

ایرانیان

در تکاپوی

آزادی و استقلال

جلد پنج

از خوانندگان گرامی خواهشمندیم چنانکه ضمن مطالعه این کتاب به اغلاط چاپی یا کلمات و جملاتی نامفهوم و نارسا برخورد کردند ما را مستحضر فرمایند. گروه پیام رهائی

info@payamrahaee.org

<https://payamrahaee.org>

۱۴۰۰ ش. برابر ۲۰۲۱ م.

فهرست

پیشگفتار.....	۲۱
رضاشاه.....	۲۵
کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش. / ۲۱ فوریه ۱۲۹۱ م. و به قدرت رسیدن رضاشاه.....	۲۶
کودتا تنها مشکل گشای کشور.....	۲۷
نخستین آشنائی آبرونساید با رضاخان.....	۳۰
سیدضیاء نامزد نخست‌وزیری.....	۳۷
سوم اسفند ۱۲۹۹ ش. و کودتای بریگاد قزاق.....	۴۲
اینک اشاره‌ای کوتاه به میراث رضاشاه.....	۵۰
فرصت از دست رفته.....	۵۱
وزارت خارجه انگلیس و کودتا.....	۵۷
حکومت نود و سه روزه سید ضیاءالدین.....	۵۷
قوام‌السلطنه در مقام نخست‌وزیری.....	۶۶
کلنل محمدتقی‌خان پسیان و واقعه خراسان.....	۶۹
کلنل محمدتقی‌خان کی بود؟.....	۷۱
ادامه سرگذشت عبرت‌آموز نهضت جنگل.....	۷۸
واقعه مَلاَسرا.....	۸۴
پایان عمر نهضت جنگل.....	۸۵
دوره چهارم مجلس شورای ملی و دولت اول قوام.....	۸۸
سرپرسی لورن (Lorraine) وزیر مختار جدید انگلیس در ایران.....	۹۲
نظری به نیروهای مسلح کشور در سال ۱۳۰۰ ش.....	۹۷
اسپیار.....	۹۷
دیویزیون قزاق.....	۹۷

۹۹.....	ژاندارمری
۱۰۵.....	بازسازی ژاندارمری دولتی
۱۰۷.....	ادغام ژاندارمری دولتی در نیروی قزاق و طرد افسران تحصیل کرده ژاندارمری
۱۰۹.....	قیام لاهوتی در تبریز، بهمن ماه ۱۳۰۰ ش.
۱۱۱.....	ختم غائله، سرآغاز فاجعه
۱۱۲.....	برقراری امنیت و آرامش و تأسیس "قشون متحدالشکل"
۱۱۵.....	تأسیس قشون متحدالشکل

جریان حوادث از سقوط کابینه اول قوام تا به سلطنت رسیدن رضاخان ... ۱۲۳

۱۲۴.....	مطبوعات و اجتماعات، و رضاخان سردار سپه
۱۲۷.....	رضاخان وزیر جنگ مادام‌العمر
۱۲۹.....	اختصاص قسمت اعظم درآمد کشور به ارتش
۱۳۱.....	رضاخان و انتقال شهربانی به وزات جنگ
۱۳۱.....	اعتراض شدید مجلس به رضاخان
۱۳۵.....	ورود کارشناسان مالی آمریکا به تهران
۱۳۷.....	دولتهای چند ماهه تا نخست‌وزیری رضاخان
۱۴۰.....	رضاخان سردار سپه در مقام نخست‌وزیری
۱۴۱.....	جمهوریت مَحْمِلی برای دیکتاتوری
۱۴۷.....	نظر شوروی و بریتانیا درباره جنبش جمهوریخواهی
۱۴۹.....	انفجار نارضایی عمومی
۱۵۸.....	سقاخانه چهارراه آقا شیخ هادی و قتل ایمری
۱۵۹.....	استیضاح اقلیت مجلس از دولت رضاخان
۱۶۱.....	رحیم‌زاده صفوی در حضور احمدشاه
۱۶۳.....	خوزستان و شیخ خزعل خان
۱۶۷.....	دیدگاه‌های متفاوت کرزن و لُورن درباره رضاخان، خزعل و عشایر جنوب

طغیان شیخ خزعل بر سردار سپه	۱۷۱
سفر ناگهانی رضاخان به جنوب و ملاقات با شیخ خزعل	۱۷۲
خوزستان پس از ورود قشون	۱۸۱
فرماندهی ثابت نیروهای مسلح، گامی به سوی سلطنت	۱۸۷
سقوط قاجاریه و استقرار سلطنت پهلوی	۱۸۹
برقراری دوران انتخابات فرمایشی و نمایندگان گوش به فرمان	۲۰۱
اصلاحات آمرانه و بوروکراتیک در حکومت رضاخان - رضاشاه	۲۰۸
نوسازی و "زیباسازی" پایتخت و سایر شهرها	۲۰۹
الغاء القاب و مناصب نظامی اهدائی به غیرنظامیان	۲۰۹
ایجاد خدمت نظام وظیفه اجباری	۲۰۹
تغییر تقویم و مقیاس ها	۲۱۰
فرهنگ و بهداشت	۲۱۱
تأسیس اداره ثبت اسناد و مدارک	۲۱۳
تأسیس بانک ملی ایران و لغو امتیاز نشر اسکناس	۲۱۴
ساختن راه آهن سراسری ایران از خور موسی به بندر گز	۲۱۵
اصلاحات دادگستری	۲۲۴
الغاء امتیازنامه داری، انعقاد قرارداد جدید و تمدید مدت قرارداد	۲۳۵
شوینیسیم (Chauvinisim) رضاشاهی	۲۴۰
اسکان عشایر، تخته قاپو کردن و یا ده نشین کردن آنها	۲۴۴
رضاشاه در رابطه با شیعیگری و کارگزاران آن	۲۴۹
تغییر کلاه مردان و کشف حجاب زنان	۲۵۳
فعالیت های کمونیستی و خدمات اطلاعاتی به شوروی در دوره رضاشاه	۲۶۴
دکتر تقی ارانی	۲۷۲
عبدالصمد کامبخش	۲۷۵
صنعت، تجارت و کشاورزی	۲۸۰

کشاورزی.....	۲۸۱
شروع جنگ جهانی دوّم و اشغال ایران به وسیله متفقین (بریتانیا و شوروی).....	۲۸۹
خاورمیانه در جنگ جهانی دوم.....	۲۹۱
اوضاع سیاسی نظامی آن روزگار.....	۲۹۲
آلمانی‌ها چه می‌خواستند؟.....	۲۹۵
در ایران چه می‌گذشت؟.....	۲۹۶
ایران در اشغال متفقین - سلطنت محمدرضا شاه	۳۰۷
نفت کویر خوریان.....	۳۰۹
ایران در اشغال متفقین.....	۳۱۰
رویدادهای مهم کشور از مهر ماه ۱۳۲۰ تا واقعه آذربایجان	۳۱۲
نخستین پیامدهای اشغال ایران.....	۳۱۲
دوره سیزدهم مجلس شورای ملی.....	۳۱۴
سرگذشت املاک اختصاصی رضاشاه و مال‌باختگان.....	۳۱۵
متفقین به زور ارزش پول ایران را کاهش دادند تا مخارج خود در ایران را به مردم کشور ما تحمیل کنند	۳۱۸
انفجار نارضائی مردم و قیام گرسنگی مورد سوء استفاده شاه و نخست‌وزیر (قوام) قرار گرفت.....	۳۲۰
میدان دادن به روحانیت شیعه و دلجویی از آنان	۳۲۷
تشکیل حزب توده ایران	۳۳۰
عبدالصمد کامبخش و پذیرفته شدن او در حزب توده ایران.....	۳۴۰
استخدام مجدد دکتر میلسپو و اخراج محترمانه او از ایران	۳۴۱
کنفرانس تهران	۳۴۳
دوره چهاردهم مجلس شورای ملی	۳۴۷
نفت شمال	۳۵۱
نفت شمال حزب توده را به سرایشیب سقوط انداخت	۳۵۷
کنفرانس یالتا از چهارم تا یازدهم فوریه ۱۹۴۵ / بهمن ۱۳۲۳ و مسئله نفت ایران	۳۶۸
قیام افسران خراسان.....	۳۶۸

واقعۀ آذربایجان	۳۷۳
اینک آنچه در آذربایجان گذشت	۳۸۰
اشغال و غارت اتحادیۀ کارگران و برزگران - شعبۀ تبریز، توسط پلیس و با همکاری عمال حزب توده	۳۸۵
حزب (فرقۀ) دموکرات آذربایجان و حکومت یک ساله‌اش	۳۸۶
اوضاع ایران و جهان در سال ۱۳۲۴	۳۸۶
تشکیل "آذربایجان دموکرات فرقہ‌سی" (حزب دمکرات آذربایجان)	۳۸۸
و این هم چهرۀ پنهان "آذربایجان دموکرات فرقہ‌سی"	۳۹۲
حرکت سریع فرقہ به سوی هدف واقعی	۴۰۴
ارسال سلاح به آذربایجان و تشکیل گروه‌های مسلح	۴۰۶
در آستانہ ۲۱ آذر ۱۳۲۴	۴۱۴
داریوش پسر پیشه‌وری گروگان دولت شوروی	۴۱۴
سقوط شهرهای تبریز و رضائیه	۴۱۵
کنفرانس مسکو	۴۲۰
شکایت ایران به سازمان ملل	۴۲۱
احمد قوام (قوام‌السلطنه) در مقام نخست‌وزیری	۴۲۳
"حکومت ملی" فرقۀ دموکرات آذربایجان	۴۳۰
چند نکته درباره نامۀ استالین به پیشه‌وری	۴۳۶
شکست آزادی و دموکراسی، ثمرۀ تلخ خطاهای سیاسی	۴۴۳
انتخابات دورۀ پانزدهم مجلس شورای ملی	۴۴۵
اوضاع سیاسی ایران پس از سالهای بحرانی ۲۵-۱۳۲۴	۴۴۸
۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ترور محمدرضاشاه	۴۵۴
بهره‌برداری شاه و دولت از حادثہ ۱۵ بهمن	۴۶۴
آغاز مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت	۴۶۶

انتخابات دوره شانزدهم مجلس و تشکیل جبهه ملی ۴۷۰

دکتر مصدق و جبهه ملی از دیدگاه حزب توده ایران ۴۷۲

کمیسیون نفت ۴۷۴

چرا و چگونه سپهد رزم آرا ترور شد؟ ۴۷۹

دلایل فنی ۴۸۳

"ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران" یا "الغای بی قید و شرط امتیاز نفت جنوب" ۴۸۹

دکتر مصدق در مقام نخست وزیر ۴۹۵

خلع ید از شرکت نفت ۴۹۸

در دادگاه جهانی لاهه ۵۰۱

ماهیت اختلاف نظرهای انگلیس و امریکا ۵۰۲

پاسخ دکتر مصدق به بیانیه آمریکا و انگلیس ۵۰۶

اعزام جاسوسان و توطئه گران بریتانیایی به ایران و تدارک سقوط حکومت دکتر مصدق

..... ۵۰۶

آمدن هریمن، نماینده شخصی ترومن رئیس جمهور امریکا، و میسیون انگلیسی استوکس به

ایران ۵۰۹

شکایت دولت انگلیس به شورای امنیت و سفر دکتر مصدق به امریکا ۵۱۳

پیشنهاد بانک بین المللی عمران و توسعه ۵۱۴

دکتر مصدق و آشنایی با واقعیت های سیاسی - اقتصادی دنیای غرب ۵۱۷

قرضه ملی ۵۱۹

تشکل مخالفان دکتر مصدق و جبهه ملی ۵۲۰

ترور دکتر حسین فاطمی ۵۲۰

انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی ۵۲۱

قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ۵۲۸

آثار و نتایج قیام سی تیر و سهل انگاری در بهره برداری از دستاوردهای آن ۵۳۳

۵۳۵	بازتاب قیام سیام تیر در امریکا و انگلستان
۵۳۹	دوره دوم زمامداری دکتر محمد مصدق
۵۴۰	آغاز پراکندگی
	اصول ملی شدن صنعت نفت و تطابق یا عدم تطابق پیشنهادهای داده شده با آن اصول
۵۴۵	
	توضیحی در باب "غرامت" از دیدگاه طرفین و گریزگاه‌های ایران از تحمل "غرامتی
۵۴۸	طاقت فرسا"
۵۵۱	حوادث دوره دوم زمامداری دکتر مصدق
۵۵۳	دکتر مصدق از اقدام خود برای دریافت اختیارات دفاع می‌کند
۵۵۸	توطئه قتل دکتر مصدق در روز نهم اسفند
۵۶۴	هیئت هشت نفری
۵۶۵	تلاش همه جانبه بریتانیا برای سرنگون کردن دولت دکتر مصدق
۵۶۹	همکاری و تدارک مشترک آمریکا و انگلیس برای کودتا
۵۷۱	توطئه قتل همکاران دکتر مصدق، و قتل سرتیپ محمود افشار طوس
۵۷۵	شاه دستخوش ترس، تردید و تزلزل
۵۷۷	حوادث منجر به کودتای ۲۸ مرداد را پی می‌گیریم
۵۸۰	آماده شدن نقشه مشترک کودتا توسط سازمان‌های اطلاعاتی امریکا و انگلیس
	حال بینیم در جبهه مدافعان و هواداران واقعی و ظاهری دکتر مصدق و نهضت ملی چه
۵۸۴	می‌گذشت؟
۵۸۶	رفراندم برای بقاء یا انحلال مجلس هفدهم
۵۸۷	پیش به سوی کودتای ۲۵ مرداد
۵۹۰	کودتای ۲۵ مرداد
۵۹۶	فرار شاه

- بر کودتاچیان چه گذشت؟ ۵۹۷
- فرد ناشناس ۶۰۰
- رویدادهای پس از کودتای ۲۵ مرداد ۶۰۷
- کودتای ۲۸ مرداد ۶۲۳
- آیا نیرو یا نیروهایی برای مقابله با کودتاچیان وجود داشت؟ ۶۳۱
- در نخست‌وزیری که در خانه مصدق قرار داشت چه می‌گذشت؟ ۶۳۵
- حزب توده ایران، تکالیف، امکانات، و عملکردش ۶۴۱
- حزب توده چه تکالیفی بر عهده داشت؟ ۶۴۴
- امکانات حزب توده و عملکردش ۶۴۷
- نکات دیگری درباره کودتای ۲۸ مرداد ۶۵۲
- اظهار نظرها ۶۵۸
- نظری کوتاه به آنچه گذشت ۶۶۳
- درنگی در چند و چون و سبب‌های شکست جنبش ملی کردن صنعت نفت ۶۶۵**
- فقدان تشکیلاتی متناسب با رسالت تاریخی اعلام شده: "آزادی و استقلال ایران" ۶۶۶
- سیاست واقع‌بینانه یا سیاست آرمان‌گرایانه مطلق ۶۷۱
- قاطعیت یا تسامح ۶۷۵
- ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ۶۸۱**
- در اردوگاه کودتاچیان چه می‌گذشت ۶۸۵
- نهضت ادامه دارد ۶۸۷
- انتخابات دوره هیجدهم مجلس شورای ملی و دوره دوم مجلس سنا ۶۸۸
- نظری به روند انتخابات مجلس شورای ملی در دوره هیجدهم ۶۹۱
- دعوت حزب توده ایران از نهضت مقاومت ملی برای تشکیل "جبهه واحد ضد استعمار" ۶۹۸
- کشف سازمان نظامی حزب توده ایران و فروپاشی آن حزب ۷۰۱

۷۰۴	امضای قرارداد بین ایران و کنسرسیوم درباره نفت جنوب و تصویب آن در مجلسین...
۷۰۸	نخستین گام‌های شاه در راه برقراری استبداد سلطنتی
۷۱۲	بهبود روابط سیاسی ایران و شوروی پس از کودتای ۲۸ مرداد
۷۱۳	تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)
۷۱۳	ابزار کار
۷۱۵	نظر حقوق‌دانان و ناظران خارجی درباره ابزارهای شکنجه، شکنجه‌گران و دادگاه‌های نظامی
۷۱۷	پیوستن ایران به پیمان بغداد
۷۱۷	انتخابات دوره نوزدهم مجلس شورای ملی
۷۱۸	کارنامه نهضت مقاومت ملی ایران
۷۱۹	جنگ سرد و موقعیت استراتژیک ایران
۷۲۲	عقب‌نشینی شاه، آزادی‌های محدود، و ایجاد دو حزب فرمایشی
۷۲۴	تجدید فعالیت جبهه ملی
۷۲۵	جان.اف. کندی در مقام ریاست جمهوری آمریکا
۷۲۶	انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی
۷۳۲	اعتصاب معلمان تهران
۷۳۵	دولت امینی با پرچم اصلاحات ارضی و مبارزه با فساد به میدان آمد
۷۳۹	جبهه ملی و روابط آن با دولت دکتر امینی
۷۴۳	تشکیل "نهضت آزادی ایران"
۷۴۷	اصلاحات اداری و مبارزه با فساد
۷۴۷	دکتر امینی و اجرای برنامه دولتش
۷۵۱	آزادی مطبوعات و اجتماعات
۷۵۳	توطئه کودتا علیه دولت دکتر امینی
۷۶۰	اصلاح وضع اقتصاد ورشکسته مملکت و تنزل هزینه زندگی

اصلاحات ارضی، شاهبیت برنامه دولت دکتر امینی	۷۶۳
اصلاحات ارضی در حکومت دکتر امینی	۷۶۶
زندگی و معیشت اکثریت دهقانان در آستانه اصلاحات ارضی	۷۶۸
مرحله اول	۷۶۹
مرحله دوم	۷۷۱
مرحله سوم	۷۷۳
نتیجه اصلاحات ارضی	۷۷۴
واقعه خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲	۷۸۱
دولت اسداله عَلم	۷۸۲
تصویب لایحه تشکیل انجمن‌های ولایتی و ایالتی توسط دولت عَلم	۷۸۳
مروری بر واقعه خرداد ۱۳۴۲	۷۸۵
عکس‌العمل: چرخ زمان به عقب بر نمی‌گردد	۷۸۷
اولین عقب‌نشینی دولت	۷۸۷
زیاده‌طلبی علما	۷۸۷
عقب‌نشینی کامل دولت: لغو تصویب‌نامه	۷۸۸
نظری به مطالب مورد بحث در لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی	۷۸۹
تغییر شعارها و شیوه مبارزاتی آیت‌الله خمینی	۷۹۳
حمله مجدد خمینی: اهانت مطبوعات	۷۹۴
یورش تازه: انقلاب سفید	۷۹۴
عکس‌العمل حکومت: شدت عمل	۷۹۷
استناد شاه به قانون اساسی و حمله شدید	۸۰۰
موقعیت جدید: عید نداریم	۸۰۱
تدبیر دولت: اخلال در مجالس عزاداری	۸۰۱
واقعه مدرسه فیضیه، بهانه حادثه ۱۵ خرداد	۸۰۲

۸۰۳.....	عکس‌العمل دولت: اعزام طلاب به خدمت وظیفه
۸۰۵.....	توطئه دهه اول محرم
۸۰۶.....	نطق عاشورای خمینی
۸۰۷.....	عکس‌العمل دولت: بازداشت خمینی
۸۰۸.....	مقدمات واقعه ۱۵ خرداد
۸۰۸.....	واقعه ۱۵ خرداد
۸۰۹.....	حادثه راه ورامین
۸۱۰.....	جلسه هیئت دولت
۸۱۱.....	چند نکته قابل توجه
۸۱۵.....	پیامدهای واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و انتخابات مجلس
۸۱۶.....	واقعه به روایت دولت
۸۱۸.....	مهاجرت علما به پایتخت
۸۲۰.....	فتوای علماء بر مرجعیت آقای خمینی
۸۲۱.....	آزادی آقای خمینی از زندان
۸۲۴.....	انتخابات مجلس و حمله مجدد روحانیون
۸۲۴.....	دولت حسنعلی منصور و بازگشت خمینی به قم
۸۲۶.....	حمله بعدی: سخنرانی مسجد اعظم قم
۸۲۷.....	در انتظار فرصت تازه
۸۲۹.....	قانون مصونیت نظامیان آمریکا، بهانه حمله جدید
۸۳۰.....	فرصت طلایی برای آقای خمینی
۸۳۱.....	نطقی با مایه ملی
۸۳۳.....	همصدایی علما
۸۳۵.....	دفاع نخست‌وزیر

- تبعد آقای خمینی ۸۳۵
- خلاف کاری و خلاف گوئی دولت ۸۳۶
- آقای خمینی در کسوت ملی ۸۳۹
- انحلال جبهه ملی دوم ۸۴۲
- کشته شدن پرزیدنت کندی و رسیدن جانسون به مقام ریاست جمهوری آمریکا**
- ۸۴۹
- پیدایش اندیشه مبارزه مسلحانه به اشکال چریک شهری و روستائی ۸۵۲
- قتل ناجوانمردانه غلامرضا تختی ۸۵۸
- بلند پروازی ها و رؤیاهای شاهانه ۸۶۳
- کردهای عراقی قربانی بازی های سیاسی ۸۷۱
- قرارداد الجزایر ۸۷۶
- سرازیر شدن سیل مهمات به ایران - افزایش شدید قیمت نفت ۸۷۷
- شاه و افزایش قیمت نفت ۸۸۲
- تشکیل "حزب واحد رستاخیز"، برای تحکیم پایه های دیکتاتوری ۸۸۵
- کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی ۸۸۹
- تأسیس کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا (کنگره هایدلبرگ، فروردین ۱۳۳۹/۱۹۶۰) ۸۹۲
- اتحادیه انجمن های اسلامی در اروپا و آمریکا ۸۹۸
- کنگره شانزدهم - فروپاشی کنفدراسیون (۱۳۵۴/۱۹۷۵) ۸۹۹
- اهمیت وجود کنفدراسیون دانشجویی در خارج از کشور و تأثیر مبارزات آن در شکل گیری
- انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ۹۰۰
- ایران در آستانه بحران ۹۰۴
- ولی صغیر ۹۰۷
- قیم ۹۰۷

- ۹۰۸..... بروز علایم بحران
- ۹۱۱..... انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا ۱۳۵۵/۱۹۷۶.....
- ۹۱۲..... فضای باز سیاسی.....
- ۹۱۶..... شب‌های شعرخوانی.....
- ۹۲۰..... تشکیل "جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر".....
- ۹۲۷..... قیام مردم تبریز.....
- ۹۲۷..... جریان حادثه.....
- ۹۲۹..... رویدادهای شش ماهه اسفند ۵۶ تا پایان مرداد ۵۷.....
- بررسی آتش‌سوزی سینما رکس و مرگ جانگداز صدها نفر انسان، از زن و مرد و کودک
- ۹۳۷.....
- ۹۶۱..... استعفای جمشید آموزگار نخست‌وزیر و انتصاب جعفر شریف‌امامی به نخست‌وزیری
- ۹۶۲..... بزرگترین راه‌پیمایی تاریخ ایران - روز عید فطر ۱۳۵۷.....
- ۹۶۴..... تغییر نام میدان ژاله به میدان شهدا.....
- ۹۶۵..... مقدمات حوادث خونین ۱۷ شهریور ۱۳۵۷.....
- ۹۶۶..... اعلامیه دولت در پانزدهم شهریور ۱۳۵۷.....
- ۹۶۶..... اطلاعیه آیت‌الله شیخ یحیی نوری.....
- ۹۶۷..... جمعه سیاه.....
- ۹۶۹..... وقوع یک فاجعه ملی.....
- ۹۶۹..... اعتصاب اول مطبوعات.....
- ۹۷۱..... اخراج آیت‌الله خمینی از عراق.....
- ۹۷۴..... انتقال به دهکده نوفل لوشاتو (Neauphle le Château).....
- ۹۷۶..... تشکیل بارگاه آیت‌الله خمینی در نوفل لوشاتو.....
- ۹۷۷..... چگونه آیت‌الله خمینی اعتماد اکثریت مردم را کسب کرد؟.....
- ۹۸۰..... سخنرانی آقای دکتر صادقی.....
- ۹۸۰..... آیت‌الله خمینی در پاریس به چه زبانی صحبت می‌کرد؟.....

از سخنرانی مورخ ۵۷/۷/۱۷.....	۹۸۲
از سخنرانی مورخ ۵۷/۷/۲۸.....	۹۸۳
از سخنرانی مورخ ۵۷/۷/۲۹.....	۹۸۳
از سخنرانی مورخ ۵۷/۷/۲۹.....	۹۸۳

گزیده‌هایی از پیام‌ها و مصاحبه‌های آیت‌الله خمینی در پاریس ۹۸۷

پیام به ملت ایران به مناسبت ۴ آبان ۱۳۵۷.....	۹۸۸
گزیده‌هایی از پیام‌ها و مصاحبه‌ها.....	۹۸۸
مصاحبه با خبرگزاری فرانس پرس - ۴ آبان ۵۷، پاریس.....	۹۸۸
مصاحبه با خبرگزاری رویتر - ۴ آبان ۵۷.....	۹۸۸
مصاحبه با تلویزیون فرانسه کانال ۱ - ۵ آبان ۵۷.....	۹۸۹
مصاحبه با رادیو-تلویزیون اتریش - ۱۰ آبان ۵۷.....	۹۸۹
مصاحبه با روزنامه انگلیسی گاردین - ۱۰ آبان ۵۷.....	۹۸۹
مصاحبه با رادیو-تلویزیون لوکزامبورگ - ۱۱ آبان ۵۷.....	۹۹۰
مصاحبه با رادیو-تلویزیون هلند - ۱۴ آبان ۵۷.....	۹۹۰
مصاحبه با خبرنگاران: آلمانی، فرانسوی، اسپانیایی و غیره.....	۹۹۱
مصاحبه با خبرنگاران: انگلیسی، فرانسوی، آلمانی ۱۶ آبان ۵۷.....	۹۹۱
مصاحبه با مجله آلمانی اشپیگل - ۱۶ آبان ۵۷.....	۹۹۱
مصاحبه با خبرنگاران: برزیلی، انگلیسی، تایلندی، ژاپنی، آمریکایی و برخی کشورهای دیگر - ۱۸ آبان ۵۷.....	۹۹۱
مصاحبه با خبرگزاری آمریکائی یونایتدپرس - ۱۷ آبان ۵۷.....	۹۹۲
مصاحبه با نماینده سازمان عفو بین‌الملل - ۱۹ آبان ۵۷.....	۹۹۲
مصاحبه با خبرنگار مصری برای کشورهای شیخ‌نشین خلیج فارس - ۲۱ آبان ۵۷.....	۹۹۲
مصاحبه با خبرنگار روزنامه فرانسوی "لوموند" - ۲۲ آبان ۵۷.....	۹۹۳
درک آیت‌الله خمینی از دموکراسی و حکومت دموکراتیک.....	۹۹۴
حکومت دموکراتیک چگونه حکومتی است؟.....	۹۹۵
در ایران چه می‌گذشت؟.....	۹۹۶

مهدی بازرگان و کریم سنجابی برای دیدن آیت‌الله خمینی به پاریس رفتند.....	۹۹۹
آزادی زندانیان سیاسی.....	۱۰۰۳
اعتصاب سراسری کارکنان صنعت نفت ایران و اعتصابات گسترده کارگری و کارمندی.....	۱۰۰۴
سیاست دولت ایالات متحده آمریکا نسبت به اوضاع بحرانی ایران.....	۱۰۰۵
هفته همبستگی در دانشگاه تهران.....	۱۰۰۷
به رگبار بستن دانشجویان در داخل دانشگاه تهران.....	۱۰۰۸
دولت نظامی ارتشبد غلامحسین ازهارى.....	۱۰۱۰
راهپیمائی تاسوعا و عاشورا.....	۱۰۱۴
تشکیل شورای انقلاب.....	۱۰۱۶
تحصّن در دانشگاه و مدارس.....	۱۰۱۸
افول دولت نظامی ارتشبد ازهارى.....	۱۰۱۸
دولت شاپور بختیار.....	۱۰۲۲
کنفرانس گوآدلوپ.....	۱۰۲۳
اعزام رابرت هایزر (Huyser) به تهران.....	۱۰۲۷
همیاری و همبستگی مردم و مبارزه انقلابی با گران‌فروشی و احتکار.....	۱۰۳۱
پیام آیت‌الله خمینی درباره پرهیز از گران‌فروشی.....	۱۰۳۱
تشکیل تعاونی‌ها.....	۱۰۳۲
توزیع نفت در محله‌ها.....	۱۰۳۳
شاه رفت.....	۱۰۳۴
نامه دکتر مصطفی رحیمی به آیت‌الله العظمی خمینی - چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟.....	۱۰۳۴
ایران و روند انقلاب پس از رفتن شاه.....	۱۰۴۱

- دکتر شاپور بختیار در مقام نخست‌وزیری..... ۱۰۴۲
- اعلام برنامه سیاسی آیت‌الله خمینی..... ۱۰۴۴
- انحلال شورای نیابت سلطنت..... ۱۰۴۵
- تصمیم دکتر شاپور بختیار برای رفتن به پاریس و ملاقات آیت‌الله خمینی..... ۱۰۴۶
- ایجاد سازش و تفاهم بین نیروهای انقلابی و فرماندهان نظامی..... ۱۰۴۷
- مطبوعات در آستانه انقلاب..... ۱۰۴۸
- بخشی از نامه سرگشاده استادان دانشگاه صنعتی به آیت‌الله طالقانی..... ۱۰۴۹
- بروز نشانه‌های "اختناق اسلامی" پیش از استقرار جمهوری اسلامی..... ۱۰۴۹
- ممانعت نیروهای مذهبی در برگزاری تظاهرات و جلسات دیگر نیروهای مبارز..... ۱۰۴۹
- از سخنرانی به‌آذین جلوگیری کردند..... ۱۰۵۰
- نامه سرگشاده "چریک‌های فدائی خلق ایران" به امام خمینی..... ۱۰۵۱
- نامه گروهی از دانشجویان دانشگاه تهران به آیت‌الله طالقانی..... ۱۰۵۲
- هشدار آیت‌الله مکارم شیرازی..... ۱۰۵۳
- این هم نظر یک دانشمند مبارز راه آزادی..... ۱۰۵۳
- اشغال نظامی فرودگاه مهرآباد برای جلوگیری از "پرواز انقلاب"..... ۱۰۵۴
- تحصن یکصد روحانی در مسجد دانشگاه تهران در اعتراض به ممانعت از بازگشت آیت‌الله خمینی..... ۱۰۵۵
- سؤال و جواب حاج احمد آقا خمینی با نماینده اطلاعات (در پاریس)..... ۱۰۵۵
- بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران..... ۱۰۵۶
- رسیدن آیت‌الله خمینی به تهران و رفتنش به بهشت زهرا..... ۱۰۵۷
- یک کشور و دو دولت..... ۱۰۵۹
- دولت بازرگان، دولت امام زمان..... ۱۰۶۳
- ژنرال رابرت هایزر ایران را ترک کرد..... ۱۰۶۴
- راجع به الغاء قراردادهای فروش اسلحه..... ۱۰۶۴
- پرسنل نیروی هوایی، پیشگام قیام..... ۱۰۶۸

- ۱۰۶۸..... به خانواده‌های همافران "شاهرخی" و "مهرآباد" اخطار شد
- ۱۰۶۹..... همافران در منزل آیت‌الله خمینی
- ۱۰۷۰..... آغاز قیام
- ۱۰۷۳..... اعلامیه‌های فرمانداری نظامی تهران و حومه
- ۱۰۷۴..... تصمیم شجاعانه و آگاهانه آیت‌الله خمینی
- ۱۰۷۶..... اعلامیه بی‌طرفی ارتش
- ۱۰۷۶..... صدها نفر در آستانه پیروزی شهید شدند
- ۱۰۷۶..... رادیو تلویزیون چگونه آزاد شد
- ۱۰۷۷..... سقوط نظام شاهنشاهی

تاریخ آینه‌ی گذشته است و درس حال

پیشگفتار

چه دلت‌ها کشید این ملت زار
دریغ از راه دور و رنج بسیار
میرزاده عشقی

سرزمین ما کشوری است به اندازه تاریخ جهان کهن سال که همواره گذرگاه حوادث بوده و هست. نیم‌نگاهی به تاریخ ایران نشان می‌دهد که این کشور و مردمش سیلاب‌های عظیم و هولناکی را از سر گذارنده، بارها در معرض هجوم و استیلای بیگانگان قرار گرفته و دستخوش کشتارها و ویرانی‌های مصیبت‌بار شده‌اند و در فواصلی که بیگانگان امکان و یا مجال تجاوز به ایران را نداشته‌اند، ظلّ الله‌ها و آیت‌الله‌های خودی - به تنهایی و یا به یاری یکدیگر - کار غارت‌گری و ویران‌سازی کشور و کشتار مردم آن را به دست گرفته‌اند.

اما طوفان‌های سهمگین و سیلاب‌های بنیان‌کن نتوانسته‌اند ایران و ایرانی را که سرسخت و استوار چون آزاده سرو در برابر حوادث و سختی‌ها استوار ایستاده، از پای درآورند. ایرانیان پس از مدت زمانی نه چندان دراز مانند سروی سرافراز به پا خاسته، ذات ملی خود را نجات داده، ویرانی‌ها را آباد نموده و مدنیت جدیدی برای خود فراهم ساخته‌اند.

اکنون مدت چهل سال است که شیادانی در لباس روحانی با استفاده از دروغ‌پردازی، فریب‌کاری و حيله‌گری‌های خود و بازی با دین و مذهب مردم، سرنوشت این کشور کهن سال را به دست گرفته و هر روز بحران و مشکل جدیدی برای ملت ستمدیده ما می‌آفرینند؛ آنچنان که در اثر دزدی‌ها، غارت‌گری‌ها و حاتم‌بخشی‌هایشان کشور در آستانه ورشکستگی کامل قرار گرفته است.

اینک "فُقُشُ ایران" آزمون دیگری را تجربه می‌کند. چراکه زایش دشوار و آهسته شعور اجتماعی و سیاسی نسلی که نامزد تخدیر و تحمیق مذهبی و بازگشت به هزار و چهارصد سال قبل بود تا زمینه حکومت دستاربندان دغل کار تا ظهور امام زمان فراهم شود، زیاد طول نکشید.

هم اکنون نسل جوان به پا خاسته و حکومت خودکامگانی را که به هیچ دین و مذهبی اعتقاد واقعی ندارند، اما خود را با نقش و نگار دینی آراسته‌اند، زیر سؤال برده است.

این نسل به پا خاسته با عطشی سیری‌ناپذیر در صدد آنست که با شناختن تاریخ دقیق و صحیح ملت خویش - به دور از تاریخ‌های جعلی حکومتی - بداند که در این مدت چهل سال بر سر ملتی که جهت کسب آزادی و استقلال قیام کرده بود چه آمده است.

تاریخ برای ملت مانند حافظه برای فرد است. همانگونه که فرد بی حافظه گم و گور می‌شود و نمی‌داند کجا بود و کجا می‌رود، ملت نیز نمی‌تواند بدون مفهوم گذشته از عهده حال یا آینده خود برآید.

اگر راست است که زمان حال نتیجه منطقی زمان گذشته است، فهم درست احوال عصر حاضر از روی گذشته‌ها وقتی ممکن است که از جزئیات رویدادهای گذشته آنچه را در پیدایش زمان حال نقش قاطعی نداشته است بتوان کنار نهاد و رابطه گذشته و حال را در توالی علت و معلولی حوادث ردیابی کرد.

نظر به اینکه آشنائی صحیح با تاریخ کشور و تجربه‌آموزی از آن به عملکرد درست‌تر و اشتباهی کمتر جهت می‌دهد، ما بر آنیم که حافظه تاریخی ملت‌مان را به گذشته‌های دور بکشانیم و از آن برای فهم و درک آنچه در کشور می‌گذرد بهره‌مند شویم، باشد که به مدد آگاهی بر آنچه بوده و هستیم و هرآنچه که بر ما رفته است و می‌رود، اساس بودن و شدن‌مان را پی‌افکنیم.

این یادداشت‌ها تاریخ‌نگاری به معنای عام کلمه نیست، بلکه گزارش کوتاهی است از تلاش و تکاپوی مردم ایران در راه آزادی و استقلال و بهره‌یابی از درس‌های تاریخ به سود پراتیک انقلابی روز.

در این کار ما خود را وامدار همه کسانی می‌دانیم که صادقانه به تحقیق در تاریخ ایران پرداخته و آنرا از گزند جعل و تحریف - که خواسته تمام خودکامگان است - مصون داشته‌اند و ما توانسته‌ایم با استفاده از حاصل دسترنج آنها این مجموعه را فراهم کنیم.

بی‌گمان سد خودکامگی دینی نیز روزی شکسته خواهد شد، از اینرو تشخیص و تعیین راه‌ها و شیوه‌های تحقق خواست‌ها و آرزوهای سرکوب شده ملی و میهنی ملت‌مان از هم اکنون ضروری است، تا سیل خروشان رهروان آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی یکبار دیگر به بیراهه نیفتد.

ما کوشیده‌ایم سرگذشت حزنانگیز و دردناک جامعه آفت‌زده خویش را در برابر چشمان کنجکاو نسلی که هم‌اکنون پا به میدان سرنوشت گذارده است رک و بی‌پرده بگسترانیم. با این هدف، اگر ما توانسته باشیم بخشی از خوراک فکری مبارزان راه آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی را که وارد میدان سیاست شده‌اند تأمین کنیم و توجه جدی آنها را به درس‌ها و

تجربه‌های گران‌بهای تاریخ‌مان جلب نمائیم، احساس سربلندی و افتخار خواهیم کرد.

گروه پیام رهائی

رضاشاه

در ماه‌های پایانی سال ۱۲۹۹ سپهبدار به صورت نخست‌وزیری "مُحَلِّل" و موقت در آمده بود، نه شاه او را جدی می‌گرفت و نه سفارت انگلیس. کرزن طرحی برای کودتا نداشت؛ اما از انتصاب رئیس‌الوزراء مرتجع قوی‌دستی که بتواند با افتتاح مجلس شورای ملی نمایندگان را وادار به تصویب قرارداد بکند، پشتیبانی می‌کرد.

کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ ش. / ۲۱ فوریه ۱۲۹۱ م. و به قدرت رسیدن رضاشاه

خطر حمله جمهوری سوسیالیستی گیلان - با حمایت ارتش سرخ - به تهران جدی بود. و نیروهای نظامی انگلیس حاضر به جنگ با آنها نبودند. وزارت خارجه انگلیس این امکان را بررسی می‌کرد که "یا بکوشد دولت مقتدری روی کار بیاورد، یا اگر نشد سعی کند مرکز و جنوب ایران را با تأسیس حکومتی برای شاه در آنجا تحت حمایت ایلات و عشایری که انگلیس در آنها نفوذ داشت، حفظ کند." (۱)

در باره نصرت فیروز - که گفته می‌شود قرار بود کودتا را رهبری کند - "مدرکی وجود ندارد که نشان دهد او را در لندن برای تشکیل دولت انتخاب کرده بودند، چه رسد به اینکه کودتا را رهبری کند." با این حال "او از انگلیسی‌ها قول‌هایی گرفته بود تا چنانچه توانست رئیس‌الوزراء شود، از او حمایت کنند."

فیروز "بعد از آنکه تأییدی کلی از لندن گرفت تا دولتی قوی - به ریاست خود یا پدرش فرمانفرما - تشکیل دهد، در دسامبر ۱۹۲۰ / آذر ۱۲۹۹ رهسپار ایران شد." (۲) لکن نُورمن وزیر مختار و هاوارد کنسول انگلیس در تهران، ضمن تلاش برای تشکیل دولتی قوی دست جهت به تصویب رساندن قرارداد، مناسبات خوبی با فیروز نداشتند و با نخست‌وزیری هیچیک از گروه سه نفری [عاقده قرارداد] موافق نبودند.

"در اوایل ژانویه ۱۹۲۱ م. / دی ماه ۱۲۹۹ ش. هنوز روشن نبود که سرنوشت برای ایران چه در آستین دارد. نشانه‌های چندانی از فعالیت انقلابیون گیلان و یاران روس‌شان در بیرون از قلمرو آنها به چشم نمی‌خورد. ولی ترس از "هجوم بلشویک‌ها" - یعنی حمله از گیلان - در دل‌ها زنده بود و همه آن را احساس می‌کردند." (۳)

^۱ دولت و جامعه در ایران - انقراض قاجار و استقرار پهلوی، نوشته دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، ترجمه حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷۹، صفحه ۲۹۹

^۲ همان، صفحه ۳۵۰

^۳ همان، صفحات ۲۸۵ و ۲۸۹

شاه بیش از همه از بلشویک‌ها می‌ترسید و "تنها اعتماد و پشتگرمی او نیز به قوه قزاق‌ها بود. قزاق‌ها هم در حدود قزوین لخت و بیچاره و بی‌فرمانده (زیرا در آن موقع صاحب‌منصبان روسی را بیرون کرده بودند!) و بی‌حقوق و بی‌تکلیف در مانده بودند. چه، مدتی بود که بودجه قزاقخانه را انگلیسی‌ها به حساب دولت ایران می‌پرداختند و در این موقع در پرداخت بودجه مذکور مدتی بود تأخیر افتاده و به آنها دیناری نرسیده بود."^(۱)

از سوی دیگر "مقامات ایرانی به سرکردگی مشاورالممالک (انصاری) هنوز سرگرم گفتگو در مسکو در مورد عهدنامه‌ای جامع بودند. اگر دولت ایران از سوءظن نورمن و کرزن نسبت به انگیزه روس‌ها ملاحظه نکرده بودند، انعقاد آن تا بعد از کودتا به تعویق نمی‌افتاد."^(۲)

به نوشته ملک‌الشعراء بهار: "در این گیرودار و

کودتا تنها مشکل گشای کشور

بی‌تکلیفی، مردم به فکر کودتا افتاده بودند! مرحوم

سید حسن مدرس به فکر کودتا افتاد. سالار جنگ

یکی از پسران بانوی عظمی در ورامین مقداری تفنگ

راه انداخته و عده‌ای تفنگچی دور خود جمع کرد و قرار بود از اصفهان نیز عده‌ای از آوار [لرها] مسلح آمده به مشارالیه ملحق شوند و به قراری که می‌گفتند قصد کودتا و گرفتن تهران را داشتند. مرحوم مدرس به خود من بعدها می‌گفت: در آن اوقات، رضاخان، نزد من آمد و گفت من چندی پیش با وثوق‌الدوله هم صحبت کردم و او به من توجهی نکرد، حاضرم با شما کار کنم و همدست شویم و به این اوضاع خراب خاتمه دهیم. چه می‌ترسم ایران بلشویک شود!"

"... جمعی دیگر نیز بر آن بودند که به وسیله رؤسای ژاندارم اقدامی بنمایند و مازور فضل‌الله‌خان [آق‌اؤلی (آق‌اولی)] را در نظر گرفته بودند که با او مذاکره کنند."^(۳)

استفانی کرونین با استناد به کتاب "تاریخ ژاندارمری، نوشته افشار" می‌گوید: در واقع، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد ژاندارمری در صدد طرح کودتایی بود که قرار بود به دست ژاندارم‌ها انجام شود، ولی پیشدستی قزاق‌ها و عزیمت آنان از قزوین، اجرای طرح مزبور را منتفی ساخت."^(۴)

به نظر ما احتمال وجود چنین طرحی دور از ذهن نیست. ولی دلیل اجرا نشدن آن - در صورت وجود چنین طرحی - "پیشدستی" قزاق‌ها نبود، زیرا:

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی - انقراض قاجاریه، ملک‌الشعراء بهار، جلد ۱، چاپ اول، صفحه ۶۱

^۲ دولت و جامعه در ایران - انقراض قاجار و استقرار پهلوی، نوشته دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، ترجمه حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷۹، صفحه ۲۸۵

^۳ تاریخ احزاب سیاسی، ملک‌الشعراء بهار، چاپ اول ۱۳۲۳، صفحه ۶۳

^۴ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحه ۹۸

"پس از اخراج صاحب‌منصبان روسی [از قزاقخانه] اسمایس (اسمایث Smyth) بطور غیررسمی فرماندهی لشکر قزاق در قزوین را عهده‌دار شد. وی از سلطان سیاح و ماژور کیهان [افسران ژاندامری]، که از مدتی قبل آنها را می‌شناخت، درخواست کرد که وی را همراهی و یاری دهند. این دو نفر به کلنل اسمایس در انجام امور لشکر قزاق در قزوین، کمک می‌کردند. [بعلاوه] سلطان سیاح و ماژور کیهان قزاق‌ها را [برای انجام کودتا] از قزوین تا تهران همراهی کردند.^(۱) از اینرو، احتمال هیچگونه "غافلگیری" و پیشدستی "متصور نیست.

به نوشتهٔ ملک‌الشعراء بهار برمی‌گردیم. وی می‌نویسد: "روزی آقای سیدضیاءالدین وقتی که از نزد سپهدار برمی‌گشتیم و هنوز هیئت وزیرانش ترمیم نشده بود، به من گفت: اینها داخل آدم نیستند، باید خود ما فکری کنیم و سر و صورتی به کارها بدهیم ... سیدضیاء زیاد می‌جنبد و با مِستَر هاوارد دوست بود و جزو دستهٔ او محسوب می‌شد."

"... اتفاقاً در همان اوقات مِستَر اسمارت از اعضاء سفارت [انگلیس] روزی به خانهٔ مؤلف آمد و با من در ایجاد حکومتی مقتدر که بتواند هر صاحب‌داعیه و صاحب‌صوتی را سرکوب دهد و ایجاد دولت ثابت و نیمه‌دیکتاتوری بنماید مذاکره کرد و من هم با او در لزوم چنین دولتی بطور کلی موافق بودم - ولی در انتخاب افراد و اعضاء آن دولت سلیقهٔ ما راست نیامد و هر اشکالی که من داشتم در این مسئله بود و قرار شد باز هم فکر و صحبت کنیم ولی بعد معلوم شد که فرصت فوت شده است و وقت مذاکره طولانی نبوده است! ..."

بدین ترتیب "فکر تغییر وضع در هر سری دور می‌زده است و از شاه تا شهزاده و از عالم تا عامی در یافته بودند که با این وضع شرب‌الیهود^(۲) و اصول ریاکاری و پوشانیدن لباس ملّی بر اغراض فرومایهٔ شخصی نمی‌توان کار کرد و همه در صدد بودند که از طریق کودتا و جمع قوای متشتت و تمرکز آنها می‌توان به سرمنزَل مقصود رسید ..."^(۳)

اما در انگلستان، "با خاتمهٔ جنگ جهانی اول سر و صدای مردم انگلستان برای احضار نیروهای انگلیسی از کشورهای خاورمیانه بلند شد، زیرا هزینهٔ قوای بریتانیا در ایران توام با پرداخت ماهیانه به حکومت مرکزی، در این تاریخ سالانه نزدیک به سی میلیون لیرهٔ استرلینگ برای انگلستان تمام می‌شد.

موقعی که جنگ در اروپا و آسیا ادامه داشت حضور نیروهای نظامی بریتانیا در خاک ایران (که مخارج اقامتشان به طور غیرمستقیم از طرف توده‌های مالیات‌پرداز انگلیسی تأمین می‌شد)

^۱ همان، صفحات ۹۶ و ۹۷

^۲ شرب‌الیهود = معنی لُغوی آن شراب خوردن یهود است، چون آن قوم بر سبیل اختفاء [پنهانی] شراب خوردند به معنی پنهان خوردن شراب. "لغت‌نامهٔ دهخدا.

^۳ تاریخ احزاب سیاسی، ملک‌الشعراء بهار، چاپ اول ۱۳۲۳، صفحات ۶۱ تا ۶۶ به اختصار

توجیه‌پذیر بود و مقامات سیاسی و نظامی بریتانیا همیشه می‌توانستند پیش ملت انگلیس استدلال کنند و بگویند که حضور این نیروها برای جلوگیری از تهاجم نظامی آلمان و عثمانی به ایران (و از راه ایران به هند) ضرورت حیاتی داد. اما پس از شکست متحدین (آلمان و اتریش و عثمانی) مسئله دفاع از حضور قوای بریتانیا در ایران و تأمین هزینه هنگفت یک چنین "حضور نظامی زمان صلح" روز به روز مشکل‌تر می‌شد. زیرا در تحت اوضاع و احوال آن روزی جهان، استقرار این همه نیروی نظامی در خاک ایران، آن هم یک سال پس از خاتمه جنگ، مفهومی جز این نداشت که مقامات مسئول بریتانیا مشغول تهیه مقدمات حمله به خاک روسیه از راه ایران به قصد برانداختن رژیم بلشویکی آن کشور هستند و این سیاستی بود که ملت انگلیس جداً با آن مخالفت می‌وزیدند و حاضر نبودند فرزندان خود را در چنین راهی که فقط مطلوب سرمایه‌داران انگلیسی بود به کشتن دهند.^(۱)

از اینرو "... کمیته امور خاوری کابینه انگلستان که بزرگترین و عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری درباره مسائل مشرق و خاورمیانه بود، بر این نظر بود که نیروهای مختلف انگلیسی در خاورمیانه بیدرنگ فراخوانده شوند و وظیفه مقابله با کمونیزم در ایران به عهده خود ایرانیان واگذار گردد."^(۲)

"اما لُرد کرزن وزیر خارجه انگلیس و معاونش لرد هاردینگ می‌گفتند که بیرون کشیدن نیروهای نظامی انگلیس از شمال ایران منجر به واکنش زنجیره‌ای می‌شود. بلشویک‌ها بر قفقاز مسلط می‌گردند، سپس ایران سقوط می‌کند، ثبات افغانستان از بین می‌رود، و هندوستان بیشتر به خطر می‌افتد."^(۳)

بعلاوه لُرد کرزن وجود نیروی نظامی انگلیس در ایران را به عنوان یک اهرم فشار به دولت و مجلس برای تصویب قرارداد و اجرای آن لازم می‌دانست و اعتراف می‌کرد که بدون حضور قوای نظامی بریتانیا در ایران قرارداد ۱۹۱۹ فرو می‌پاشد. سرانجام "اختلاف میان وزارت جنگ و وزارت دارایی از یک سو و وزارت خارجه از سوی دیگر، منجر به این شد که کابینه انگلیس تصمیم گرفت مقدار نفرات سپاه شمال را تا بهار آینده [۱۹۲۱] در سطح موجود نگهدارد و به محض اینکه هوا بهبود یافت و گردنه‌ها گشوده شد، آن سپاه را از شمال ایران بیرون ببرد."

"در بحبوحه این اوضاع تیره و تاریک بود که - چنانکه در پیش گفته شد - وزارت جنگ بریتانیا تصمیم گرفت ژنرال سِر اِدْمُنْد آیرونساید (Edmund Ironside) را به جای ژنرال چمپین (Champagne) به فرماندهی نیروهای بریتانیا در شمال ایران بفرستد.

^۱ سیمای احمدشاه قاجار، جلد یکم، دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی، صفحه ۱۶۶

^۲ همان، صفحه ۱۶۷

^۳ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۱۲۹ و ۱۳۰

"این یک انتصاب عادی بود، بار دیگر افسری مأموریت یافت سربازان انگلیسی را با حداقل خطر از شمال ایران بیرون ببرد، همین و بس. ولی پیامدهای دامنه‌داری به‌بار آورد. آبرونساید با اندیشه‌های خودش دربارهٔ منافع بریتانیا و بهترین راه محافظت آن به ایران آمد و پس از فقط چند هفته اقامت در ایران در سمت جدیدش خط‌مشی‌هایی در سرپرورد و دنبال کرد که مغایر سیاست‌های کابینهٔ انگلستان و وزارت خارجهٔ آن کشور بود. او به صرف قدرت شخصیت خود رفته رفته بر صحنه مسلط شد و اراده‌اش را بر افسران زیردست و همتای سیاسی خود، هرمن نورمن، تحمیل کرد. آبرونساید از نخستین روز ورودش به ایران - ۹ مهر ماه ۱۲۹۹ ش. - لحظه‌ای بیکار نشست، وضع و حال نیروهای انگلیسی را در قزوین و منجیل، بررسی کرد و وضع آن نیروها را بهبود بخشید. ضمناً کلنل اسمایس (Henry Smyth) را - که یکی از چند افسر انگلیسی بود که وثوق‌الدوله برای سازماندهی ژاندارمری آذربایجان استخدام کرده بود و به زبان فارسی نیز آشنایی داشت، به سمت افسر ارشد در قزاقخانه گماشت. [اسمایس معتقد بود: "یک افسر ایرانی توانا باید فرماندهی قزاق‌ها را به دست گیرد. این بسیاری از مشکلات را برطرف می‌کند و به ما مجال می‌دهد با مسالمت و آبرومندی کشور را ترک گوئیم.] آبرونساید بدون اجازهٔ صریح مافوق‌های خود، در واقع هم قدری مخفیانه، افسران انگلیسی را به تجدید سازمان و آموزش و فرماندهی منصوب کرد. این ابتکارها موجب بروز رشته حوادثی شد که وزارتخارجهٔ بریتانیا و شاید حتی نورمن هم پیش‌بینی نکرده بود."^(۱)

گفتم که پس از رفتن افسران روس بیدرنگ فرماندهٔ جدیدی به نام قاسم‌خان سردار همایون به فرماندهی قزاقخانه منصوب گردید. وی از خانوادهٔ سلطنتی بود و به عنوان مأمور سیاسی در اروپا خدمت کرده بود.

نخستین آشنائی آبرونساید با رضاخان

آبرونساید می‌نویسد: "او با کمال صراحت به من گفت که سرباز [حرفه‌ای] نیست. [وظیفهٔ او تاکنون صرفاً سرکردگی سپاهیان بود که شاه را در مراسم تشریفاتی گوناگون همراهی می‌کردند، اینک به خاطر وفاداری به شاه به ریاست قزاقخانه منصوب شده] تا وفاداری قزاق‌ها را نسبت به شاه جلب و تضمین نماید ... به او قول دادم او را به سرهنگ اسمایس معرفی نمایم. اسمایس در هنگام بازسازی قوای قزاق امور اداری بریگاد را بر عهده داشت.

در بازدید از اردوگاه قزاقان به همراهی سردار همایون و سرهنگ اسمایس، همه چیز را در وضعیت نامطلوبی یافتیم. نه افسران و نه افراد، هیچکدام پوشاک زمستانی نداشتند، همه از سرما و تب می‌لرزیدند، بسیاری از مردان به جای پوتین پاهایشان را با چارق پوشانده بودند. اسمایس

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۱۲۹ تا ۱۶۷ به اختصار

می گفت ظرف هفته آینده به همه آنها لباس پشمی و یونیفرم ایرانی نو داده خواهد شد. برنامه اسمایس آن بود که در طول ماه آینده به وضع خوراک آنها سروسامانی بدهد و تمرین های ساده نظامی هم انجام شود. این کارها که تمام شد تازه معلوم می شود که چه کار باید کرد. طفلک سردار همایون پاک گیج شده بود. او با هیچیک از افسران ایرانی دست نداد و حتی کلمه ای با آنان حرف نزد. آنها از روی احترام به او تعظیم کردند. اما او کلمه ای بر زبان نراند. از عملیاتی که در رشت انجام داده بودند تشکر نکرد و آینده بهتری را هم بدانان نوید نداد. نگفت که از آن پس زیر فرمان کامل افسران ایرانی خواهند بود. او تمایلی به زندگی در اردوگاه یا نزدیکی های آن نشان نداد، آشکار بود که او یارای اداره و فرماندهی قزاق ها را ندارد. من و سرهنگ اسمایس تصمیم گرفتیم بیدرنگ معاونی برای او پیدا کنیم ... رفته رفته توجه من و سرهنگ اسمایس به واحد (آتریاد) تبریز جلب شد. جایی که ساده ترین مشق های نظامی پیشرفته ترین آنها بود. افراد این واحد شاد و بشاش بودند و کاری را که به آنان ارجاع می شد با اشتیاق انجام می دادند؛ اشتیاقی که در واحدهای دیگر قزاق دیده نمی شد. فرمانده آنها مردی بلند قامت بود که طول قدش از ۶ پا (۱/۸۰ متر) تجاوز می کرد. شانه های فراخ و چهره و نگاهی مشخص داشت. بینی عقابی و چشمان نافذش به او سیمای زنده و غیرمنتظره می داد ... نامش رضاخان بود. بدین ترتیب مردی که بنا بود در سرنوشت کشورش تأثیری آن همه عظیم برجای گذارد رفته رفته مورد توجه قرار گرفت. به یاد دارم نخستین باری که او را دیدیم بدنش از حمله جدی مالاریا می لرزید. فکر کردم او کسی نیست که با این بیماری ها از پای در آید. ما تصمیم گرفتیم او را فوری ولو به طور موقت به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب کنیم.^(۱)

ژنرال آبرونساید پس از بازگشت از بغداد و اخراج افسران روسی از بریگاد قزاق از شاه نیز دیدار کرد. وی خاطره این دیدار فراموش نشدنی را چنین شرح می دهد:

"... شاه از ما قول می خواست که پس از انفصال افسران روسی لشکر قزاق جای آنها به افسران انگلیسی داده نشود و در تأیید نظر خود دلیل می آورد که چنین عملی باعث تهییج افکار عمومی بر ضد قرارداد خواهد شد و شانس تصویب شدن آن را در مجلس به کلی از بین خواهد برد. اعلیحضرت مطمئن بودند که مجلس شورای ملی هرگز تن به چنین اقدامی نخواهد داد و حاضر نخواهد شد افسران انگلیسی را جایگزین افسران روسی سازد.

خدمت اعلیحضرت عرض کردم تصمیم بر این شده است که لشکر قزاق ایران در آتیه کلاً به دست افسران ایرانی داده شود و هیچ افسر خارجی در این تشکیلات نباشد. به همین دلیل

^۱ خاطرات سرّی آبرونساید، به انضمام ترجمه متن کامل "شاهراه فرماندهی"، نشر "مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی"، صفحات ۲۰۳ تا ۲۰۵، چاپ اول ۱۳۷۳ به اختصار - ملک الشعراء بهار می نویسد: "رجال انگلیس که مقدمات کودتای ۱۲۹۹ را فراهم می کردند در "آقابابا" با رضاخان میرپنج صاحب منصب قزاق دیدار نمودند و او را برای خیالات آینده پسندیدند و با او سخن گفتند." تاریخ مختصر احزاب سیاسی، جلد ۱ صفحه ۸۱

مقامات نظامی بریتانیا در حال حاضر مشغول بررسی لیست افسران مناسب ایرانی هستند که همه‌شان را در رأس واحدها و مقامات مختلف نظامی قرار دهند. اما در ضمن از اعلیحضرت خواهش کردم به این نکته توجه داشته باشند که ما (انگلیسی‌ها) دیگر به هیچ وجه اجازه نخواهیم داد ریخت و پاش‌هایی از آن نوع که در زمان قدرت افسران روسی متداول بود صورت گیرد." به نظر می‌رسید اعلیحضرت پس از شنیدن حرف‌های صریح و پوست‌کنده من دارد از شدت ناراحتی به خود می‌پیچد. اعلیحضرت دفعه‌تاً به نحوی کاملاً غیرمترقب، موضوع صحبت را عوض کرد و فرمود: به علت نبودن نیروی مکفی ژاندارم وضع جاده‌های کشور فوق‌العاده خراب است. فقط راه‌هایی که تحت نظارت مقامات انگلیسی قرار دارد امن است و کاروان‌ها می‌توانند با فراغت خاطر از آنها عبور نمایند. در حال حاضر ایشان (اعلیحضرت) با وضعی دشوار روبرو شده‌اند و امیدوارند که من (فرمانده نور پر فورث) بتوانم مشکلی را که برایشان پیش آمده حل کنم. خلاصه اشکال اعلیحضرت این بود: معظم‌له ظاهراً مبلغی پول در اختیار داشتند که می‌خواستند آن را به حساب بانکی خود در بمبئی منتقل سازند. اما تنها راه نیل به این منظور، به قراری که تحقیق کرده و مطلع شده بودند، این بود که موجودی نقدی خود را با استفاده از کامیون‌های ارتشی بریتانیا به بغداد بفرستند و ترتیبات بعدی را (برای انتقال وجوه به بمبئی) از آنجا بدهند.

پس از ختم بیانات ملوکانه مدتی متحیر مانده بودم که منظور اعلیحضرت چیست و در چنین مسأله‌ای چه خدمتی از دستم ساخته است، چون در مسأله انتقال پول از ایران به خارجه، ایشان منطقاً می‌بایست به بانک شاهی بریتانیا رجوع کنند نه به من فرمانده نور پر فورث.

اما به تدریج پرده از روی اصل مطلب برداشته شد و نیت ملوکانه فاش گردید. معلوم شد اعلیحضرت مقدار کلانی پول نقره به صورت سکه‌های تومانی (که خیلی شبیه به سکه‌های پنج فرانکی فرانسه است) در اختیار دارند که قیمت کل آنها، در آن حد کلان، به مبلغی در حدود یک میلیون لیره استرلینگ سر می‌زند. پس از شنیدن توضیحات اعلیحضرت کاملاً دچار حیرت شده بودم، چون هیچ نمی‌توانستم تخمین بزنم که وزن کلی یک چنین مبلغ کلان دقیقاً چقدر می‌شود! اما با یک حساب سرانگشتی می‌شد حدس زد که برای حمل مبلغی که اعلیحضرت می‌خواستند به صورت سکه‌های نقره به بغداد بفرستند چندین کامیون بزرگ و تعدادی محافظ مورد نیاز خواهد بود. در اینجا بود که ناگهان عظمت جرمی که اعلیحضرت می‌خواست ما را بدان آلوده کند برایم روشن شد: در آن تاریخ ما در تمام کشورهای خاورمیانه و آسیا مرتباً در ستون‌های مطبوعاتی اعلام می‌کردیم که برای پرداخت هزینه نگهداری نیروهای مختلف نظامی مان در ایران به پول رایج کشور (سکه نقره) نیازمندیم، چون ایرانی‌ها در آن تاریخ هنوز به مصرف اسکناس عادت نکرده بودند و پول کاغذی در ایران چاپ نمی‌شد. خبر این موضوع که ما خریدار سکه‌های نقره ایرانی هستیم بالاترید به هندوستان هم رسیده بود و همین امر

باعث ایجاد بازار آزاد برای سکه در دهلی و بمبئی و کراچی شده بود. به این ترتیب اعلیحضرت خیال داشت به کمک مقامات نظامی بریتانیا در ایران، و با استفاده از کامیون‌های ارتشی بریتانیا، سکه‌های کلان خود را به نقطه‌ای صادر کند (یعنی به بمبئی) که خودش می‌دانست بازار آزادش در آنجا به مراتب از نرخ رسمی تهران بیشتر است! ..."

"در این لحظه پیش خود فکر می‌کردم: تکلیف ایران با چنین پادشاهی چه خواهد شد؟ آیا با بودن چنین زمامداری در رأس امور، دیگر تعجب داشت که کار کشور به این وضع وخیم و فلاکت بار کشیده باشد؟..."^(۱)

"در یادداشت‌های آبرونساید اشاره به ضرورت مردی مقتدر که ایران را نجات دهد از اوایل سال نو مسیحی مکرر دیده می‌شود. آبرونساید ظاهراً از همین زمان [و به احتمال قوی پس از ملاقات با شاه] چشم‌انداز خود را گسترش داد. فکرش گذشته از عزیمت منظم و بی‌خطر نیروهای انگلیسی از شمال ایران، متوجه به کارگماری رهبری نیرومند در رأس حکومت ایران شد."^(۲)

حقیقت اینکه اگر بی‌کفایتی و ناشایستگی احمدشاه در اجرای رسالتی که در آن برهه به عهده داشت، نبود - چیزی که از جانب بعضی تاریخ‌نگاران به غلط شیوه‌های دموکراتیک و مردمسالارانه نامیده شده - و واقعاً در چارچوب قانون اساسی به وظایف و اختیاراتش قاطعانه وفاداری نشان می‌داد، سرگذشت ایران جز آن بود که پیش آمد. مشکل او به گفته خودش از آنجا نشأت می‌گرفت که "برای سلطنت ساخته نشده بود."^(۳)

برای مأموران عالی رتبه انگلیسی که در ماجرای ایران درگیر بودند، "موفقیت" در این ماجرا مفاهیم متفاوتی داشت: "در نظر لُرد کرزن" موفقیت" به معنای تصویب فوری قرارداد بدون هیچ‌گونه جرح و تعدیل بود، تا ایران برای همیشه به بریتانیا گره بخورد و منطقه بی‌طرف دیگری برای دفاع هند به وجود آید."^(۴) به گفته ژنرال آبرونساید: "به روشنی معلوم بود که کرزن می‌خواهد نفوذ بریتانیا را به منطقه نفوذ پیشین روسیه تسری دهد و سراسر ایران را تحت‌الحمایه انگلستان سازد."^(۵)

^۱ سیمای احمدشاه قاجار، جلد ۲، دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی، صفحات ۳۷۳ تا ۳۷۷ به اختصار

^۲ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۱۷۲

^۳ خاطرات و خطرات، مهدیقلی هدایت، صفحه ۳۵۳

^۴ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۱۶۷

^۵ خاطرات سری آبرونساید، به انضمام ترجمه متن کامل "شاهراه فرماندهی"، نشر "مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی"، صفحه ۱۶۶

گرچه کرزن در ماه‌های ژانویه / دی از تصویب قرارداد نا امید شده بود و "تکرار می‌کرد که قرارداد باطل شده و باید حفظ منافع بریتانیا را در مرکز و جنوب ایران در دستور کار قرار داد و دیگر ائتلاف وقت برای تجدید سازمان نیروهای ایرانی تحت فرماندهی انگلیسی بی‌معنی است. اکنون با نُورمن موافق بود که حتی اگر مجلس تشکیل شود بعید است که قرارداد را تصویب کند ... [با این حال] هنوز در را کاملاً نبسته بود ... طولی نکشید که سرسختی او بیشتر شد. نه رسماً و علناً قرارداد را فسخ می‌کرد - با این استدلال که خود ایرانی‌ها باید مسئولیت شکست آنرا بپذیرند - و نه حاضر بود به شکل اصلاح شده‌ای از آن راضی شود که از نظر افکار عمومی در ایران قابل قبول‌تر باشد."^(۱)

"نُورمن در پی موفقیت متواضعانه‌تری بود. وی درصدد از میان بردن هر نوع امیدواری بلشویک‌ها در ایران بود و می‌خواست تفوق انگلستان همچنان در ناحیه باقی بماند. برای تحقق این منظور نیروهای مسلح ایران، به ویژه قزاق‌ها را باید تقویت کرد. غیر از تقویت سپاه قزاق، دولت وقت هم باید تا اندازه‌ای از حمایت مردم برخوردار باشد و انزجار از قرارداد و بال‌گردنش نشود. و اگر این در حکم اصلاح و تعدیل قرارداد یا حتی الغای آن از طرف ایران یا بریتانیا هم باشد اصلاً مهم نیست..."^(۲)

"و اما آبرونساید موفقیت را بیشتر در این می‌دانست که نیروهای انگلیسی ایمن و بی‌دردسر از شمال ایران بیرون روند، دیویزیون قزاق تجدید سازمان یابد و مآلاً تحت فرماندهی افسران ایرانی هوادار بریتانیا قرار گیرد و شورشیان را سر جای خود نشاند و حکومت مرکزی نیرومندی به وجود آید و نظم را حفظ کند و آرامش برقرار سازد. آبرونساید همچنین دریافت که پیش آوردن قرارداد ۱۹۱۹ تعادل قوا را به زیان انگلستان تغییر داده است و برترین امیدی که می‌توان داشت این است که وضع به حال پیشین برگردد."^(۳)

در واقع، قرارداد ۱۹۱۹ مرده بود. این قرارداد را نه فقط نیروی ناسیونالیسم ایرانی عقیم ساخت. انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی هم ضربه مهلکی بر پیکر آن وارد نمود. به طوری که شخصیت‌ها و مقامات درگیر در مسأله ایران به این نظر رسیدند که بهتر است قرارداد را آبرومندانه دور انداخت.

"در گزارش بسیار مفصلی که نایب‌السلطنه هند (لرد چلمزفورد Lord Chelmsford) در ۳۱ دسامبر ۱۹۲۰ به وزارت امور هندوستان در لندن فرستاده، علل به سنگ خوردن تیر قرارداد

^۱ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۲۸۹

^۲ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۱۶۷

^۳ همان، صفحات ۱۶۷ و ۱۶۸

مفصلاً تشریح شده است. وی در قسمتی از این گزارش چنین می‌نویسد: "... سیاست جاری ما در ایران، یعنی سیاست اجرای قرارداد، از این جهت با شکست مواجه شد که کوشیدیم اقداماتی بیش از آن حدّ که در توانمان بود در ایران انجام دهیم. به عبارت دیگر، از آنجا که به این نتیجه رسیده بودیم که حکومت‌های سنتی ایران هرگز آن کفایتی را که برای اصلاح وضع خراب کشور لازم داشت [و توانایی جلوگیری از سرایت بلشویسم به ایران را] نخواهد داشت، تصمیم گرفتیم اداره امور ایران را مستقیماً عهده‌دار شویم و اصلاحات اساسی را در این کشور به دست افسران و مستشاران انگلیسی انجام دهیم. اما آن عاملی که ما تأثیر و قوّتش را در محاسبات سیاسی خود وارد نکرده بودیم، یعنی ناسیونالیزم ایرانی، در عمل نشان داد که حاضر به قبول این طرح (طرح قرارداد) نیست و انگلستان هم در این روزگار پر از مشکلات نظامی و اقتصادی، ابداً در موقعیتی نیست که بتواند اراده خود را به زور بر ایرانیان تحمیل کند. بنابراین بهتر است برای اجرای طرح قرارداد دیگر پافشاری نکنیم ... کوتاه کنم سخن را: بهترین سیاستی که حکومت انگلستان می‌تواند در ایران اتخاذ کند همین است که مردم این کشور را به حال خود واگذارد تا هر راه نجاتی را که بهتر تشخیص می‌دهند برگزینند و مساعی خود را فقط به دادن تنها کمکی که از دستش ساخته است یعنی قرارداد دادن مستشاران مالی در اختیار ایرانیان، محدود سازد."^(۱)

"دفتر هند بر آن بود که چون بریتانیا آمادۀ دفاع از ایران نیست، کرزن باید به ایرانی‌ها اجازه دهد مستقیماً خود با روس‌ها کنار آیند ... مونته‌گیو (Edwin Montague) دبیر کابینه جنگ عقیده داشت: "بهترین راه جلوگیری از خطر روس‌ها در ایران آن است که اعلام کنیم قرارداد انگلیس و ایران غیرعملی است." در تلگرام دیگری، که نشانگر طرز فکر حکومت هند است، لرد چلمزفورد نایب‌السلطنه هند استدلال می‌کند: "قرارداد انگلیس و ایران را دور بیندازید و بهانه را از دست بلشویک‌ها بگیرید."^(۲)

مونته‌گیو ضمن توصیه‌های خود نوشت: "ایران باید خود دفاع خارجی‌اش را بر عهده گیرد. ... غیبت ما تنها بهانه موجه بلشویسم را از دست آنها می‌رباید و شاید حتی وسوسه تجاوز علنی را از میان ببرد ... درگیری بریتانیا، چه مالی چه نظامی، مآلاً مانع رشد روح ملی‌گرایی است که، در دراز مدت، حربه دفاعی واقعی بریتانیا علیه بلشویسم است."^(۳)

"در ۲۰ مه ۱۹۲۰، در جواب سؤالی در مجلس لردها، مُهردار سلطنتی، اندرو بونار لا (Andrew Bonnar Law) اعلام کرد که دولت پادشاهی انگلستان "خود را موظف نمی‌داند" از ایران در برابر تهاجم شوروی دفاع کند. در ۲۸ مه دیوید لوید جرج [نخست وزیر] در پاسخ

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول

۱۳۷۷، صفحه ۸۷

^۲ همان، صفحه ۱۵۱

^۳ سیمای احمدشاه قاجار، جلد ۲، دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی، صفحات ۳۷۳ تا ۳۷۷ به اختصار

سؤال پارلمانی دیگری گفت حکومت بریتانیا هیچگونه تعهد نظامی یا دریایی در قبال ایران ندارد. این بیانات هرگونه حمایتی را که در ایران برای قرارداد مانده بود از بین برد، به ویژه اعیان زمین‌دار فهمیدند که قرارداد هیچ مزیتی برای آنان ندارد. یکی از استدلال‌های عمده و ثوق آن بود که ایران ضعیف و ناتوان است و قادر نیست از خود دفاع کند، و برای حفظ تمامیت ارضی خود به حمایت بریتانیا نیاز دارد. با عقب‌نشینی قوای انگلیسی از شمال و اظهارات مهربار سلطنتی اکثر ایرانیان دریافتند که تنها دلبستگی انگلستان به ایران مهار کردن حکومت است و یگانه منظور از این کار حفاظت مناطق نفتی جنوب و مصالح اقتصادی و استراتژیکی بریتانیا در هندوستان.^(۱)

حتی در میان انگلوفیل‌های کهنه‌کار ایرانی هم دو دلی پیدا شده بود، و گفته می‌شد: اگر انگلیس‌ها حتی در برابر تجاوز بلشویک‌ها به دفاع از ما برنخیزند چه فایده که امور کشور به آنها سپرده شود؟ نظر به اینکه دولت انگلیس خود را موظف نمی‌دانست که از ایران در برابر تهاجم بلشویک‌ها دفاع کند و برای آنها تنها دفاع از منافع بریتانیا در مرکز و جنوب ایران - مناطق نفتی و مرزهای هندوستان - در دستور کار قرار داشت، وزارت خارجه انگلیس استراتژی کاکس و جی.پی. چرچیل را که تلویحاً مورد تصویب کرزن قرار گرفته بود، پیش کشید. مطابق این استراتژی "جنوب ایران تحت فرمان پادشاهان منطقه‌ای یا خوانین ایلاتی قرار می‌گرفت." کاکس مجری اصلی و پیشین سیاست کرزن در ایران "همکاری نزدیک با خوانین بختیاری را قویاً توصیه کرد و گفت اگر بلشویک‌ها تهران را بگیرند و خوانین حس کنند که با پادشاهی جدید راحت‌ترند، دولت بریتانیا باید شیخ محمره (شیخ خزعل) و نیز والی پشتکوه را تشویق کند تا هر یک قلمرو خود، عربستان (خوزستان) و لرستان را علیحده دولت مستقل اعلام کنند. این دو دولت تازه با منطقه تحت تسلط بختیاری‌ها می‌باید کنفدراسیونی تشکیل دهند که "حصاری بسیار مستحکم در برابر تجاوز بلشویک‌ها" خواهد بود... این اظهارات گذشته از هر چیز تردیدی باقی نمی‌گذاشت که گفته‌های کرزن و کاکس مبنی بر اینکه منظور از قرارداد ۱۹۱۹ حفظ وصیانت استقلال و تمامیت ارضی ایران است همه بی‌اساس بود."^(۲)

این استراتژی "با واکنش منفی دفتر هند و نیز مخالفت خزانه‌داری [بریتانیا]، که از تأمین بودجه برای چنین طرحی سرباز زد، روبرو شد. در ضمن شرکت نفت هم مطمئن نبود که خان‌های بختیاری بتوانند افراد قبیله خود را به حد کافی مهار کنند و مناطق نفتی از خطر مصمون

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۸۷

^۲ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶

بماند. رنگ عوض کردنِ مدامِ بختیاری‌ها در طول جنگ جهانی اول انگلیسی‌ها را بیشتر به تردید انداخت.^(۱)

سیدضیاء نامزد نخست‌وزیری

در این گیرودار نورمن و آیرونساید هر یک راه خود را می‌رفتند: نورمن به سوی سیدضیاءالدین برای پیدا کردن "رئیس‌الوزاری مرتجع و مقتدر" - و آیرونساید به سوی رضاخان جهت برگزیدن یک دیکتاتور نظامی.

سیدضیاءالدین مدافع سرسخت حکومت و ثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ که به عنوان فردی شیاد و "انگلوفیل رسوا" شناخته می‌شد، "در تابستان ۱۲۹۹ فرصتی را که طالبش بود به دست آورد. بانک شاهی اصرار کرد که برات‌ها و چک‌های دولت ایران که به بانک حواله می‌شود، پیش از آنکه پرداخت یا معامله گردد به تصویب سفارت انگلیس برسد.

سیدضیاء نیز به نحوی در شمار واسطه‌های این کار برگزیده شد و با اعضای سفارت رفت و آمد پیدا کرد. و چون برای این داد و ستدهای مالی تسهیلات فراهم می‌آورد به سپهدار و اعضای کابینه هم دسترس مستقیم یافت. مأموریت باکو در سال ۱۲۹۸ [به پاداش حمایت او از وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹]، آمد و شد در سفارت و حالا تماس با عناصر سطح بالای حکومت ایران منزلتی را که از دیرباز می‌جست به سیّد داد.

در حوالی همین زمان بود که او شاخه تهران "کمیته آهن" را پایه نهاد. این کمیته ابتدا در اصفهان به دستگیری کلنل هیگ انگلیسی از مشتی افراد سیاسی / اجتماعی به وجود آمده بود. این گروه به طور منظم در خانه سیّد در زرگنده، در شمال تهران، در نزدیکی اقامتگاه تابستانی سفیران انگلستان و روسیه گرد می‌آمدند... تقریباً همه‌شان از انگلو فیل‌های مورد اعتماد بودند. در این کمیته دو افسر ژاندارمری - سرهنگ کاظم خان سیّاح و سرگرد مسعودخان کیهان حضور داشتند. به نوشته یحیی دولت‌آبادی رئیس نظمیّه تهران وستداهل (Westdahl) سوئدی نیز عضو "کمیته آهن" بود.

سیدضیاء را جی. پی. چرچیل در یادداشتی چنین توصیف می‌کند: "مردی جوان که گاه و بیگاه پروژه‌های بسیار عجیب و غریبی عرضه می‌کند که خود در آنها نقش دیکتاتور دارد". با این حال "بعید نیست نورمن در زمستان ۱۲۹۹ به فکر افتاده بود که شاید "رئیس‌الوزرای مرتجعی" که دنبالش می‌گشت سیدضیاء باشد".

نورمن در مذكراتی که با سیدضیاء داشت به این نتیجه رسیده بود که "قرارداد چه تصویب بشود چه نشود سیدضیاء قصد دارد مفاد آن را به اجرا گذارد. کارمندان انگلیسی، بدون نیاز به قرارداد، برای تجدید سازمان ارتش و دارایی کشور استخدام خواهند شد. و چه اهمیت دارد که ایران چندتایی کارشناس هم از ممالک دوست انگلستان مثلاً از بلژیک بگیرد. ایران در حکومت

^۱ همان، صفحات ۱۷۲ و ۱۷۳

سیدضیاء قرص و محکم در مدار بریتانیا می ماند و به منافع اقتصادی و سایر مصالح آن ضرری نمی خورد.

"آیرونساید هم به موازات نورمن همین برنامه را در قشون ایران تعقیب می کرد. فعالیت آن دو ظاهراً مکمل یکدیگر بود. و بعدها یکی شد. آیرونساید مرتب به بازدید اردوی انگلیسی ها در قزوین و ساخلوی قزاق ها در آقابابا، ۲۵ کیلومتری غرب قزوین می رفت." (۱) حقیقت اینکه زمام تصمیم گیری در این تاریخ کلاً به دست نظامیان انگلیس افتاده بود و آنها بودند که نقشه کودتا را طرح و اجرا کردند. اما آیرونساید نورمن را از جزئیات کار خود بی خبر نگهداشته بود. علت این امر احتمالاً اختلاف نظر بین وزارت جنگ و وزارت خارجه بود.

و نظر به اینکه وزارت جنگ بریتانیا سخت مایل بود که نیروهای انگلیسی مستقر در شمال ایران را خارج ساخته و یک نیروی کارآمد ایرانی را جایگزین آن کند و انجام این وظیفه به عهده آیرونساید گذاشته شده بود وی نظر خود را درباره افرادی که در این مسئله نقشی داشتند شرح می دهد:

"من تمام خصوصیات مردم ایران را مطالعه کرده ام. رضاخان فرمانده آتریاد تبریز بی تردید یکی از بهترین هاست. اسمایس رضاخان را فرمانده واقعی صحنه [ایران] قلمداد می کند. او زیر دست یک مافوق سیاسی که از تهران نصب شده است کار می کند. اسمایس می گوید این مردک برای دست یافتن به بودجه شدیداً تلاش می کند. ولی بنا به دستور من حق دست زدن به بودجه را ندارد، چونکه در آن صورت به قول فرانسوی ها "برای خود کیسه خواهد دوخت". اسمایس به من گفت که کم کم علاقه اش را از دست می دهد." (۲) [مکی نیز از قول اسمایس می نویسد: "رضاخان فرمانده آتریاد تبریز (اشتباه است آتریاد همدان) مسلماً یکی از بهترین افسران ایرانی است. اسمایس می گوید که: بین صاحب منصبان مقیم قزوین این مرد از همه لایق تر و در عمل فرمانده حقیقی لشکر قزاق است، گرچه به ظاهر تحت اوامر یک فرمانده سیاسی (سردار همایون) که از تهران منصوب شده است، انجام وظیفه می کند." (۳)]

"سری به قزاق های ایرانی زدم و وضع آنها را بررسی کردم. اسمایس به وضع آنها سر و سامان زیادی داده است. مواجب مرتباً پرداخت می شود و پوشاک و سرپناه در اختیار افراد قرار گرفته است ... فرمانده قزاق ها موجودی فقیر و بی مصرف است. [وی در اردو مفید فایده ای نیست و می تواند اثر نامطلوب هم داشته باشد.] اما روح و جان این نمایش سرهنگ رضاخان است،

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۱۷۴ تا ۱۷۷ به اختصار

^۲ خاطرات سِرّی آیرونساید، چاپ اول ۱۳۷۳، صفحات ۳۳۵ و ۳۳۶

^۳ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، چاپ ششم ۱۳۸۰، صفحه ۲۱۵

مردی که من از سابق به او علاقه داشتم. اسمایس می‌گوید که او مرد خوبی است. و من از اسمایس خواستم تا به سردار همایون مرخصی بدهد تا رضاخان موقعیت خود را مستحکم کند. سردار همایون از رفتن خود خوشحال است، چونکه اجازه دست زدن به پول نداشته و از این بابت ناراحت است.^(۱) با این تصمیم اختیار کامل قزاق‌ها به دست رضاخان افتاد، و آیرونساید با تکیه به نیروی قزاق، در دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشت: "... در واقع یک دیکتاتوری نظامی مشکل ما را حل خواهد کرد و به ما امکان خواهد داد بدون مشکلی از کشور خارج شویم."^(۲)

"ایران به یک رهبر نیاز داشت، شاه جوان تنبل و ترسو بود و همیشه ترس جان خود را داشت. برداشت من در برخوردهای کوتاهم با او این بود که او هر لحظه در آستانه این تصمیم‌گیری است که به اروپا فرار کند و مردمش را به حال خود رها کند..."^(۳)

این نکته را نیز باید یادآور شد که آیرونساید و اسمایس ضمن بازسازی و آماده کردن بریگاد قزاق برای انجام کودتا، مسئله فرماندهی قوای قزاق را که باید به تهران حمله کند به چند نفر پیشنهاد کردند که آخرین‌شان امیرموثق بود (ماژور فضل‌الله‌خان - غلامرضاخان میرپنج - محمدصادق‌خان سردار مخصوص - امیرموثق [سپهد نخجوان بعدی]). "امیر موثق زیر بار نرفت، ولی چون این موضوع را حتمی‌الوقوع می‌دانست رضاخان میرپنج را معرفی کرده اظهار داشت که این کار فقط از دست ایشان ساخته است."^(۴)

یحیی دولت‌آبادی نیز در این مورد می‌نویسد: "اسمایس برای اجرای نقشه کودتا محتاج است یکی از صاحب‌منصبان ارشد قزاقخانه را انتخاب کرده و به ظاهر او را رئیس قزاق بسازد، چه سردار همایون برگزیده سپهدار اعظم بر فرض آنکه لیاقت این کار را داشته باشد، ممکن نیست دولتی را که سپهدار بر آن ریاست دارد کودتا نماید. در این صورت باید یکی از صاحب‌منصبان جزء را با خود در اجرای این خیال همراه سازند. در میان صاحب‌منصبان قزاق کسی که استعداد این کار را دارد و رتبه‌اش هم بالاتر است، عبدالله‌خان طهماسبی است. با او چنانکه از خودش شنیده شد داخل مذاکره می‌شوند و او نمی‌پذیرد.

شاید با دیگران هم صحبتی داشته باشند که نگارنده نشنیده باشم. بالاخره با رضاخان امیرپنجه مازندرانی مذاکره می‌کنند و او می‌پذیرد..."^(۵)

^۱ خاطرات سرّی آیرونساید، چاپ اول ۱۳۷۳، صفحه ۳۵۹

^۲ انگلیسیان در ایران، دنیس رایت، صفحه ۱۷۲، زیر نویس

^۳ خاطرات سرّی آیرونساید، چاپ اول ۱۳۷۳، صفحه ۲۳۹

^۴ تاریخ بیست ساله ایران، جلد اول، چاپ ششم، حسین مکی، صفحه ۲۰۴

^۵ حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد چهارم، صفحه ۲۲۳

سرانجام آبرونساید و اسمایس فهرست نامزدان رهبری کودتا را تقلیل دادند و در مورد رضاخان به توافق رسیدند.

اما، درست معلوم نیست که چه کسی و چگونه سیدضیاء را برگزید. آیا نورمن بود و یا اعضای دیگر سفارت؟ آیا اسمایس هم، به نمایندگی آبرونساید، در انتخاب سیدضیاء دست داشت؟ کرونین می‌نویسد: "اظهار عقیده شده که سلطان سیاح سیدضیاء را به عنوان رهبر غیرنظامی کودتا پیشنهاد کرد."^(۱) "سیدضیاء در نظر نورمن کسی می‌آمد که امتحان وفاداری خود را به بریتانیا در طول سال‌های جنگ داده بود و در سخت‌ترین ایام زمامداری وثوق هوادار پابرجای او مانده بود ... سیدضیاء حاضر بود قبول مسئولیت کند، کابینه‌ای مرکب از "کمیته آهن" آماده داشت ... گزارش‌ها در ضمن نشان می‌دهد که نورمن با سیدضیاء مذاکرات مفصلی به عمل آورده بود و از افکار و نقشه‌های او بی‌خبر نبود. در ۷ اسفند، چند روز پیش از الغای قرارداد به وسیله سیدضیاء نورمن به کرزن اطمینان داد که "الغای قرارداد واجد معنایی نیست چرا که سیدضیاء محتوای قرارداد را از طریق افسران و مستشاران مالی انگلستان به اجرا می‌گذارد و قزاقخانه را با افسران انگلیسی تجدید سازمان می‌دهد."^(۲)

"آخرین ملاقات به ثبت رسیده آبرونساید و رضاخان به تاریخ ۲۸ بهمن، روز پیش از حرکت او از ایران است. آبرونساید در دفتر یادداشت روزانه خود می‌نویسد: "با رضاخان مصاحبه کردم و او را به طور قطع به فرماندهی قزاق‌ها گماشتم ... او مرد است و مرد روراستی هم هست. در فکر بودم که نوشته‌ای از او بگیرم، ولی آخر سر بر آن شدم که نوشته به درد نمی‌خورد. اگر رضا بخواهد نارو بزند، می‌زند و کافی است که بگویم وعده‌هایی که دادم زیر فشار بود و الزامی ندارد آنها را انجام دهد. وقتی موافقت کردم که حرکت کند دو شرط با او گذاشتم: ۱- که از پشت سر به من خنجر نزند، این باعث سرشکستگی او می‌شود و برای هیچکس جز انقلابیون سودی ندارد. ۲- که شاه نباید به هیچ وجه از سلطنت خلع شود. رضا خیلی راحت قول داد و من دست او را فشردم. به اسمایس گفته‌ام که بگذارد او به تدریج راه بیفتد."^(۳)

درست است که آبرونساید "رفته رفته به دیده‌ای برتر از صرفاً سرکرده قزاقان به رضاخان می‌نگریست. رضاخان می‌تواند رهبری باشد که او امیدش را داشت. بی‌بضاعتی خانواده رضاخان و عدم پیوند او با طبقه منحط حاکم نیز دآوری او را منسجم‌تر می‌کرد."

^۱ ارتش و تشکیل حکومت پهلوی در ایران، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحه ۹۶

^۲ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول

۱۳۷۷، صفحات ۲۱۰ و ۲۱۱

^۳ همان، صفحه ۱۷۹

اما "آیرونساید زود دریافت که شاید در توانائی رضاخان اغراق کرده باشد. نامزد او سرباز و سرکرده خوبی بود، ولی پایگاه سیاسی نداشت و در سفارتخانه [انگلیس] هم نسبتاً ناشناخته بود. پس ممکن است که رضاخان نتواند مقام نخست‌وزیری را احراز کند. باید همتایی غیرنظامی شناخته‌تر و با شمّ سیاسی داشته باشد. شاید نُورمن، شاید هم دیگران کمبودهای رضاخان را به رخ آیرونساید کشیدند، و وی فهمید که همکاری نُورمن را لازم دارد.

قانع کردن نُورمن که [خواهان] راه حل نوعی تغییر و تبدیل کلی است احتمالاً مشکل نبود. ضعف سپهدار بارز بود و او نتوانسته بود کابینه جدیدی تشکیل بدهد. با این حال همین‌طور بر مسند کار مانده بود چون دیگران امتناع کردند یا مورد قبول شاه یا سفارت نبودند."^(۱)

آیرونساید می‌نویسد: "در وضع کنونی ایران، کودتا از هر درمانی دیگر بهتر است. آزادی عمل نُورمن را گرفته‌ام. وقتی تفصیل قول و قرار خود را با رضاخان برایش نقل کردم، بی‌نهایت وحشت‌زده شد و گفت این مرد پس از ورود به تهران شاه را حتماً از تخت سلطنت پایین خواهد کشید. گفتم این طور نیست و من به حرف رضا اعتقاد دارم. بالاخره دیر یا زود می‌بایست تکلیف قزاق‌ها را معلوم کنیم، برای همیشه که نمی‌شد آنها را در قزوین نگهداشت..."^(۲)

بدین قرار فرمان انجام کودتا - به رهبری سیاسی سیدضیاء و به فرماندهی نظامی رضاخان - از جانب آیرونساید صادر شد. و چون تنها نیروی مسلّحی که می‌توانست در برابر کودتای قزاقان مقاومت کند و قدرت آنرا نیز داشت که کودتا را بشکند، ژاندارمری بود؛ برای پی‌بردن به پیروزی آسان کودتا نظری به اوضاع ژاندارمری و افسران آن راهگشا خواهد بود.

به نوشته کرونین، "سیاست ملی‌گرایانه و دمکرات‌منشانه بسیاری از صاحب‌منصبان و پرسنل ژاندارمری رسمی دولتی، آنان را به طرفداری از جنبش‌های افراطی گوناگون، که در پایان جنگ جهانی اول، منطقه را فرا گرفته بود، سوق داد. این جنبش‌ها عبارت بودند از کمالیسم، قیام جنگلی‌ها، و حتی در بعضی موارد، مغالزه با بلشویسم. سیاست مزبور منجر به شرکت افراد مذکور در برنامه‌ریزی و اجرای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش / ۱۹۲۱ م گردید."^(۳)

درباره افسران و پرسونل ژاندارمری، نمی‌توان یک قضاوت کلی ارائه کرد. چرا که گروهی از آنان با علم و اطلاع در کودتای انگلیسی شرکت کردند و عده‌ای به عمق توطئه پی‌نبردند و در دام اغواء و فریب افتادند. به قول یحیی دولت‌آبادی، عده اخیر - نظیر شادروان کلنل محمدتقی‌خان پسپان - "تصور می‌کردند که در رحمتی به روی آنها گشوده شده و می‌توانند از این در وارد گشته، به آرزوهایی که در خدمت وطن دارند، برسند."

^۱ همان، صفحه ۲۰۹

^۲ تاریخ بیست ساله ایران، جلد اول، چاپ ششم، حسین مکی، صفحه ۲۱۷

^۳ ارتش و تشکیل حکومت پهلوی در ایران، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحه ۸۶

گفتیم که در جریان کودتا "سلطان سیاح و ماژور کیهان، قزاق‌ها را از قزوین تا تهران همراهی کردند و حضور این صاحب‌منصبان به تضمین این امر کمک کرد که کودتا بدون هیچ گونه مخالفتی از جانب ژاندارمری، صورت خواهد گرفت. توطئه‌گران در تماس با صاحب‌منصبان فوج ژاندارمری در پایتخت بودند و حتی حمایت بعضی از آنان را جلب کرده بودند. برای مثال، ماژور حبیب‌الله‌خان شیبانی یکی از صاحب‌منصبان ارشد فوج دوم تهران، در سال ۱۲۹۹ ش؛ با رضاخان تماس برقرار کرده و تا پیش از انجام کودتا "به نفع او کار می‌کرد". شیبانی نیز به نوبه خود، فهرستی از مساعدت‌های صاحب‌منصبان جزء را که هواخواه کودتا بودند تهیه کرد. برای مثال، حسن ارفع که در آن موقع دارای درجه سلطانی در فوج دوم بود، نقش بسیار مؤثری در سازماندهی عدم مقاومت "نیرو" [ژاندارمری] در تهران، ایفا کرد. وی که به رغم درجه نظامی بسیار پایین خود، بنا به دستور شیبانی به فرماندهی موقت فوج منصوب شده بود، اطمینان داد که پرسنل تحت امرش در شب کودتا و روز بعد از آن در پادگان‌های خود باقی خواهند ماند. مع‌هذا دولت سپهدار که تا پیش از کودتا بر سر کار بود، جداً تلاش به عمل آورد تا برای دفاع از خود، از ژاندارمری استفاده کند. وقتی که قزاق‌ها در کرج، که به فاصله کوتاهی از تهران قرار دارد، اردو زدند، سپهدار به گلوپ Gloorup [فرمانده سوئدی ژاندارمری که منصوب انگلیس‌ها بود] پیشنهاد کرد که افراد تحت امرش را برای جلوگیری از ورود قزاق‌ها به پایتخت، به خارج از شهر بفرستد.^(۱) اما گلوپ به دستور سفارت انگلیس از این کار خودداری کرد.

سرانجام با زمینه‌سازی‌هایی که آیرونساید، نورمن و

سوم اسفند ۱۲۹۹ ش. و

کودتای بریگاد قزاق

دستیارانشان فراهم ساختند و به کمک یاران ایرانی‌شان، نیروی قزاق مستقر در قزوین، به دستاویز انجام وظایفی در تهران، با اغفال احمدشاه به دستور

سردار همایون آماده حرکت به تهران شد. "قزاق‌های قزوین سلاح‌ها و لباس‌هایشان را از انبارهای بریتانیا گرفتند. به گفته داندل ویلبر (Wilber)، به استناد گزارش‌های نورمن و دنیس رایت: "فرماندهی بریتانیا چکمه‌ها ... فشنگ‌ها ... اونیفورم‌ها، و شصت هزار تومان ... برای هزینه جا به جایی ... سربازان از قزوین به تهران را تأمین کرد."^(۲)

قزاق‌ها حرکت به تهران را ۲۴ بهمن ۱۲۹۹ آغاز کردند. "سیدضیاء در اردوگاهی نزدیک کرج به قزاق‌ها پیوست. وی مبلغی پول [که به امضای اسمایس از بانک شاهی دریافت شده بود]

^۱ همانجا

^۲ نشریه "نگاه نو"، مرداد-شهریور ۱۳۴۲، صفحه ۹۴، مقاله "سلطنت و دیکتاتوری: بریتانیا و قدرت گرفتن رضاشاه"، نوشته مایکل پ. زیرنیکسی، ترجمه رضا رضایی، ۱۹۷۵. New York "Reza Shah Pahlavi". Willer, D.

همراه خود داشت، تا بابت حقوق و انعام بین قزاق‌ها تقسیم شود.^(۱) تعداد نیروهای قزاقی که تهران را تصرف کردند یک تا دو هزار نفر برآورد شده است.

پاسی از نیمه شب سوم اسفند ۱۲۹۹ گذشته بود که قزاق‌ها با لباس و کفش و ساز و برگی نونوار و پولی در جیب به عنوان انعام و حقوق به دروازه تهران رسیدند. در تهران تنها نیرویی که می‌توانست در برابر قزاقان تحت فرمان رضاخان و سیدضیاء ایستادگی کند و به احتمال قوی کودتا را بشکند، هنگ ژاندارمری مستقر در باغشاه بود. این هنگ تشکیل می‌شد از دو گردان پیاده، سه اسواران سوار، دو گردان مسلسل، هشت عراده توپ صحرایی و دو عراده توپ کوهستانی، به فرماندهی مائور حبیب‌الله‌خان شیانی. هنگام ورود قزاق‌ها به تهران، ژاندارمری بریگاد مرکزی رسماً تسلیم شدند. مأمورین نظمیه نیز با تذکری که نُرمن به ژنرال وستداهل (Westdahl) رئیس نظمیه داده بود، دست از پا خطا نکردند، تنها در مرکز شهر چند پاسبان که غافلگیر شده بودند کشته یا زخمی شدند.

"سیدضیاء و رضاخان ستاد موقت تشکیل داده حکومت نظامی اعلام کردند و شهر را در دست گرفتند و فرمان دستگیری عدّه بسیاری از اعیان و سیاستمداران را صادر کردند."^(۲) یعنی "تمام رجال مشروطه و مستبد و خوب و بد و صالح و طالح"^(۳) را دستگیر کردند.^(۴)

"شاه تا بامداد سوم اسفند که کودتا روی داد نتوانسته بود با نُرمن تماس بگیرد. با برقراری تماس، شاه از نُرمن پرسید که موضع بریتانیا در این جریان چیست؟ نُرمن به شاه اطمینان داد که خطری متوجه او نیست و به او توصیه کرد از سیدضیاء و رضاخان پشتیبانی کند. در هر حال شاه تا فردای آن روز سیدضیاء را به حضور نپذیرفت."^(۵)

در ظرف دو روز به دستور شاه سیدضیاء رئیس‌الوزراء شد. سیدضیاء لقب "دیکتاتور" از شاه مطالبه کرد، ولی شاه نپذیرفت و سیدضیاء هم اصرار نکرد و به رئیس‌الوزرایی رضایت داد. ضمناً سیدضیاء لباس روحانی را کنار گذاشت تا در مقام جدید دست و پاگیرش نشود. رضاخان نیز با لقب تازه سردار سپه. به فرماندهی کل "دیویزیون قزاق شهریاری" منصوب شد.

سیدضیاء و رضاخان بیانیه‌هایی صادر کردند. بیانیه رضاخان که با جمله: "حکم می‌کنم" آغاز می‌گردید، اهالی تهران را به سکوت و اطاعت از کودتاگران دعوت می‌کرد، حکومت

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۲۰۶

^۲ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحات ۳۲۱ و ۳۲۸ به اختصار

^۳ طالح = مرد بدکار و فاسد.

^۴ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ملک‌الشعراى بهار، جلد اول، تهران ۱۳۲۳، صفحه ۸۵

^۵ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۲۰۲

نظامی اعلام می‌شد، تمام روزنامه و نشریه‌ها تعطیل می‌گردیدند، اجتماعات بیش از سه نفر ممنوع می‌گردید و جزء آن.

عبدالله مستوفی درباره این اعلامیه چنین نوشته است: "اعلانی که همان ساعت به در و دیوار چسبانده بودند، آوردند، هنوز رطوبت چسبی که برای الصاق به آن زده بودند باقی بود. این همان "حکم می‌کنم" رضاخان رئیس قزاق‌های مهاجم است که بعضی از رنود جلو "حکم می‌کنم" بامداد، ... می‌خوری گذاشتند، که فردا آژان‌های نظمیه هرجایی این جمله اضافی را جلو "حکم می‌کنم" اعلانات دیدند، اصل اعلانات را از دیوارها کندند؛ به طوری که بعد از بیست و چهار ساعت دیگر اثری از این اعلان‌ها بر در و دیوار شهر باقی نماند، زیرا مردم هم اکثر همین که "حکم می‌کنم" اول اعلان را دیده بودند، خوانده یا نخوانده آنها را کنده بودند."^(۱)

بدین ترتیب دولت کودتا تشکیل شد. در این دولت مسعودخان کیهان وزیر جنگ شد، "هر چند طولی نکشید که جایش را به خود رضاخان داد. کاظم‌خان (سیاح) رفیق دیگر سیدضیاء در ژاندارمری، حاکم نظامی می‌شد، گرچه اندکی بعد جای شک باقی نماند که حاکم اصلی رضاخان است."^(۲) حکومت نظامی در تهران و شهرهای بزرگ کشور برقرار گردید که سال‌ها ادامه یافت و برای پیشبرد خواست‌های رضاخان مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

در مورد رضاخان و کودتای سوم اسفند نظرهای متفاوت و متناقضی اظهار شده که ما به دو مورد از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ - "پژوهشگران جمهوری اسلامی ایران" می‌نویسند: رضاخان توسط میرزا کریم‌خان رشتی - یکی از برجسته‌ترین عوامل بومی اینتلیجنس سرویس در ایران - کشف شد. او تا قبل از اکتبر ۱۹۱۷ تحت نظر کریم‌خان قرار داشت و تنها زمانی که ضرورت یافت [اجرای کودتای سوم اسفند] مستقیماً به اردشیرجی [سرجاسوس اینتلیجنس سرویس] وصل شد."^(۳)

مفهوم دقیق مطالب فوق اینست که گویا از سال‌ها پیش رضاخان تحت پوشش عوامل جاسوسی انگلستان بوده و برای اجرای کودتا و به دست گرفتن حکومت ایران آموزش می‌دیده، سرانجام برای عملی ساختن این کار به اردشیرجی وصل می‌شود، او هم رضاخان را به عنوان فردی که قادر به انجام دادن کودتا می‌باشد، به آبرونساید معرفی می‌کند.

به نوشته‌هایی از این قبیل جز داستان‌سرائی‌های جعلی و هدفمند، چیز دیگری نمی‌توان گفت. چرا که وزارت خارجه انگلستان پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ابتدا قرارداد ۱۹۱۹ را برای تسلط به سراسر ایران، تحت عنوان نظام مستشاری یعنی "رژیم تحت‌الحمايگی مستور"، پیش کشید.

^۱ تاریخ بیست ساله ایران، جلد اول، چاپ ششم، حسین مکی، صفحه ۲۳۶

^۲ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۳۲۱

^۳ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، صفحات ۵۷ و ۱۴۸

و چون توفیق نیافت به احتمال پیشروی بلشویک‌ها در خاک ایران، استراتژی کاکس و جی. پی. چرچیل را مطرح ساخت. مطابق این استراتژی شمال ایران بلاذفاع بود و اشغال آن قسمت از خاک ایران توسط بلشویک‌ها از نظر وزارت خارجه انگلیس اشکالی نداشت. جنوب ایران تحت فرمان پادشاهان منطقه‌ای یا خوانین ایلاتی، نظیر شیخ خزعل و بختیاری‌ها و غیره - که زیر نفوذ دولت انگلیس بودند - قرار می‌گرفت و کنفدراسیونی از آنها تشکیل می‌گردید تا هم از پیشروی بلشویک‌ها جلوگیری کند و هم منافع انگلستان را حفظ نماید. نقشه انجام دادن کودتا را آیرونساید مطرح ساخت در حالی که وزارت خارجه انگلیس با آن موافقتی نداشت و یا حتی در جریان امر نبود. برای اجرای کودتا نیز کاندید مشخصی پیشاپیش وجود نداشت. از اینرو به افراد مختلفی مراجعه کردند تا سرانجام رضاخان به عنوان نامزد اجرای کودتا انتخاب شد و او نیز این کار را به عهده گرفت.

مسلماً اخلاق و خصوصیات رضاخان در این انتخاب نقش عمده‌ای داشت: "علت انتخاب رضاخان برای فرماندهی کودتا [شهامت در برابر مخاطرات]، قدرت خشونت‌آمیز، قلدری و صلابت و کله‌شقی و منضبط بودنش، کم سواد بودنش، او و در نتیجه آشنا نبودنش با افکار و مرام‌های سیاسی جدید بود. امیران و افسران ارشد ارتش انگلیس پس از دیدارهای کوتاه با او، نسبت به وی نظری مثبت یافتند و تمجیدها و تحسین‌های سرگرد بخش سیاسی ارتش انگلستان در ایران، اسمایس نیز در این ابراز نظرهای مساعد تاثیر داشت."^(۱)

آیرونساید در باب بهترین شیوه بیرون بردن نیروهای انگلیسی از ایران - که در آن زمان ضروری بود - به نحوی که منافع بریتانیا در کشور ما دچار مخاطره نشود و رشته کار از دست انگلیسی‌ها بیرون نرود، می‌گوید: "در وضع کنونی ایران، کودتا بهترین درمان است"، "یک دیکتاتوری نظامی کلیه مشکلات ما را در ایران حل خواهد کرد. به عقیده شخصی من با تقویت رضاخان و استقرار دیکتاتوری نظامی، نیروهای انگلیسی می‌توانند بدون دردسر خاک ایران را ترک کنند."^(۲)

به احتمال قوی اردشیر ریپورتر جی هم در این انتخاب شرکت داشت. وی می‌نویسد: "چون قزاق‌ها یگانه نیرویی بودند که می‌توانستند در تحولات ایران نقش اساسی بازی کنند، از مدت‌ها قبل من جزئیات مربوط به کلیه صاحب‌منصبان ایرانی واحدهای قزاق را بررسی کرده و تعدادی از آنها را ملاقات نموده بودم." "در اکتبر ۱۹۱۷ بود که حوادث روزگار مرا با رضاخان آشنا کرد و نخستین دیدار ما فرسنگ‌ها دور از پایتخت و در آبادی کوچکی در کناره جاده "پیربازار" بین رشت و طالش صورت گرفت."

^۱ از سوادکوه تا ژوهانسبورگ، نوشته نجفقلی پسیان و خسرو معتضد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۲۰۷ و ۲۲۸

^۲ خاطرات سِرِی آیرونساید، چاپ اول ۱۳۷۳، صفحات ۳۶۸ و ۳۶۹

ملاقات‌های بعدی من با رضاخان در نقاط مختلف که پس از متجاوز از یک سال بیشتر در قزوین و تهران صورت می‌گرفت. پس از مدتی که چندان دراز نبود حس اعتماد و دوستی دو جانبه‌ای بین ما برقرار شد. "رضاخان سواد و تحصیلات آکادمیک نداشت، ولی کشورش را می‌شناخت. [من] به زبانی ساده تاریخ و جغرافیا و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را برایش تشریح می‌کردم. بویژه مایل بود که سرگذشت مردانی را که با همت خود کسب قدرت کرده بودند برایش نقل کنم. اغلب تا دیرگاهان به صحبت من گوش می‌داد و برای رفع خستگی چای دم می‌کرد که می‌نوشیدیم." "من برای نظرات رضاخان درباره نیروی قزاق اعتبار فراوانی قائل بودم و سرانجام او را به آیرونساید معرفی کردم."^(۱)

ولی آیرونساید می‌گوید او برای اولین بار در قزاقخانه با رضاخان آشنا شده و معاونش کلنل اسمایس رضاخان را به او معرفی کرده است.

آنچه از مطالب فوق به دست می‌آید اینکه، رضاخان نیز مانند برخی دیگر از افسران قزاق با اردشیر ریپورتر – که در پی ملاقات با افسران ایرانی قزاقخانه بوده و با بعضی از آنها هم دیدار کرده بود – تماس داشته و درباره اوضاع کشور مذاکراتی به عمل آورده است، همانطور که رضاخان به وثوق‌الدوله و مدرّس هم رجوع کرده و همکاری آنها را برای تغییر اوضاع کشور خواستار شده بود.

۲ – نظر دوم از هما کاتوزیان است که می‌گوید: "رضاخان هنگامی که مشاهده کرد کشور در معرض راهزنی‌های راهزنان، جنگ داخلی و تجزیه احتمالی قرار گرفته است در اسفند ۱۲۹۹ با قوای قزاق خود دست به کودتا زد." "به محض وقوع کودتای اسفند ۱۲۹۹، بسیاری از مردم – گرچه نه بانفوذترین ایشان – به این نتیجه رسیدند که این کودتا را انگلستان ترتیب داده است (با آنکه دولت بریتانیا هیچگونه دخالتی در آن نداشت، برخی افسران و دیپلمات‌های بریتانیایی در ایران چنین دخالتی داشتند). در واقع موضوع ظاهراً چنان آشکار بود و در آن زمان بی‌زیان تلقی می‌شد که یک بار خود رضاخان به چند تن از سیاستمداران مهم – از جمله مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، تقی‌زاده، مصدق و دولت‌آبادی – گفت "انگلیس مرا به قدرت رسانید." و سپس افزوده که "با این حال من به این مملکت خدمت کردم" یا "آنها نمی‌دانستند با چه کسی سروکار دارند"، که فهم اساسی هر دو جمله یکی است. بعید نیست که خود او نیز باور داشته که دولت بریتانیا در کودتا دخالت داشته است."^(۲)

^۱ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ۲، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۵۱

^۲ رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، مقاله "مشروعیت سیاسی و پایگاه اجتماعی رضاشاه"، چاپ نخست ۱۳۸۳، صفحات ۲۹ و ۴۵

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان هم با این جمله و نظایر آن: "رضاشاه به عصای سحرآمیز انگلیسی‌ها معتقد بود، چنانکه گمان^(۱) می‌کرد آنها با کودتای ۱۹۲۱ / ۱۲۹۹ خود او را به قدرت رساندند."^(۲) این واقعیت را که کودتای سوم اسفند توسط انگلیسی‌ها ترتیب داده شده بود زیر سؤال می‌برد و آنرا امری مسلم و یقین نمی‌داند.

به باور ما رضاخان صاحب‌منصبی بود در ردیف سایر صاحب‌منصبان دیویزیون قزاق، و نه ارشدترین آنها. این هم پذیرفتنی است که او نیز در میان کسانی بوده که برای اصلاح اوضاع آشفته کشور به دنبال چاره‌ای می‌گشتند، از آن جمله کودتا. لکن او نه در موقع و مقامی بود و نه قدرت آن را داشت که بتواند برای نجات کشور نیروی قزاقی را که در قزوین زیر فرمان انگلیسی‌ها بودند با ساز و برگ انگلیسی تجهیز کند، دلایل موجه حرکت نیروی قزاق از قزوین به تهران را فراهم سازد، و فاصله آقابابا-تهران را که ۱۴۰ کیلومتر است - طی ۹ روز بدون برخورد با هیچگونه ممانعت و مقاومتی طی کرده وارد تهران شود و به راحتی کودتا کند.

نیروی قزاق پس از اخراج صاحب‌منصبان روسی وضع بسیار مفلوکی داشت، به طوری که قزاق‌ها حتی کفش و لباس نداشتند. تنها به یاری آبرونساید و اسمایس بود که قزاق‌ها تجهیز شدند، آموزش یافتند و به یک نیروی نسبتاً فعال تبدیل شدند. چنانکه قزاق‌ها هنگام ورود به تهران پوتین‌های انگلیسی به پا داشتند. شخص رضاخان نیز از طرف آبرونساید به فرماندهی نیروی قزاق گماشته شد و ژنرال آبرونساید بود که به او تحت شرایطی اجازه کودتا داد.

از سوی دیگر همکاری و همگامی کارکنان سفارت انگلیس و شخص سفیر - نرمن - بود که نیروهای ژاندارم و پلیس را زمین‌گیر ساخت و به رضاخان اجازه داد دستور آبرونساید را مبنی بر اجرای کودتا و برقرار ساختن یک دیکتاتوری نظامی صورت دهد.

از اینرو نه اراده شخصی رضاخان برای دست زدن به کودتا عامل اصلی کودتا بود و نه تبعیت بی‌چون و چرای نیروی قزاق مستقر در قزوین - یا به اصطلاح "قوای قزاق خود او؟! - از خواست و تصمیم شخصی وی. اتخاذ تصمیم مبنی بر کودتا، برنامه‌ریزی و آماده‌سازی آن توسط آبرونساید، افسر عالی‌مقام انگلیسی و همکارانش، انجام یافت و به دست رضاخان صورت پذیرفت.

نکته دیگر اینکه هدف غائی از کودتا، از دیدگاه زمینه‌سازان اجرای آن در درجه اول فراهم ساختن شرایط عقب‌نشینی ایمن و بی‌خطر نیروهای نظامی بریتانیا از ایران بود و در درجه دوم تجهیز و برجای نهادن نیرویی از خود ایرانیان برای مقابله با هجوم احتمالی بلشویک‌ها و یا سازش با آنها، نه چیز دیگر. حتی دولت بریتانیا احتمال تجزیه شدن ایران بین بلشویک‌ها و انگلیسیان را هم پذیرفته بود.

^۱ گمان = ظن و حدس و فکری که از روی یقین نباشد. لغت‌نامه دهخدا.

^۲ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۳۹۲

حال بینم چرا "به محض وقوع کودتا مردم ایران به این نتیجه رسیدند که کودتا را انگلستان ترتیب داده است"، و درست هم بود؟

اینکه در کابینه دولت انگلیس نسبت به موضوع تخلیه ایران از نیروهای نظامی بریتانیا و بعضی مسائل دیگر اختلاف نظر وجود داشت، و وزارتخارجۀ انگلیس طراح و مجری کودتا نبود و احتمالاً این شیوۀ کار را هم که نمی‌پسندید، پذیرفته است.

اما مردم ایران - یا هر کشور دیگری - چگونه و با دیدن چه نشانه‌هایی به این داوری می‌رسند که یک دولت خارجی در امور کشورشان مداخله می‌کند و عقربۀ سیاست را در جهت منافع خود می‌چرخاند؟

فارغ از آنچه در داخل کابینه دولت مداخله‌گر می‌گذرد، ملاک و معیار قضاوت مردم، اعمال و رفتار مأموران خارجی در کشورشان است. وقتی مأموران رسمی بریتانیا با حمایت‌های مادی و معنوی خود نیروی قزاق را - که زیر نظر دارند - تجهیز و آماده می‌سازند و این نیرو را روانۀ اجرای کودتا در پایتخت کشور می‌کنند، و کارکنان رسمی سفارت و حتی خود سفیر بریتانیا از هیچ مساعدتی برای پیروزی کودتا دریغ نمی‌ورزند و پس از پیروزی کودتا هم از آن دفاع می‌کنند، آیا می‌توان گفت که قضاوت مردم ایران قضاوت نادرستی بوده و هست؟

گذشته از آن چنانکه دولت انگلیس در مجموع و با توافق وزارتخانه‌اش مصمم به اجرای چنین کودتایی در شرایط آن روز در کشور ما بود، چه اقداماتی جز آنچه صورت پذیرفت انجام می‌داد؟ بی‌شبهه همین اقدامات را با تفاوت‌های جزئی. پس مردم حق داشتند به این نتیجه برسند که این کودتا دست‌پخت انگلیسی‌ها است.

جالب‌تر از همه زیر سؤال بردن اعتراف خود رضاخان است. هما کاتوزیان با نوشتن اینکه "بعید نیست که خود او [رضاخان] نیز باور داشته که دولت بریتانیا در کودتا دخالت داشته است." سخاوتمندانه می‌خواهد اشتباه تاریخی رضاخان را جبران کند. واقعاً مضحک نیست؟! اینک با نقل چند سند مربوط به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ این بحث را به پایان می‌بریم:

- آبرونساید: "فکر می‌کنم همه مرا معمار آن کودتا تصور می‌کنند، راستش را بخواهید خودم هم همین طور فکر می‌کنم."^(۱)

- اسمایس: "ژنرال ویلیام دیکسن (Dickson)، (رئیس هیئت هفت نفرۀ مستشاران نظامی انگلیس در ایران) که به لندن فراخوانده شده بود، در نامه‌ای به تاریخ ۶ ژوئن ۱۹۲۱ به یکی از اعضای سفارت آمریکا در تهران می‌نویسد: "من ژنرال اسمایس را سر راهم وقتی از قزوین می‌گذشتم دیدم و او موضوعی را که همه حدس می‌زدیم اعتراف کرد، گفت که او ترتیب کودتای قزاق‌ها را در تهران داد. او همچنین به من

^۱ خاطرات سرّی آبرونساید، چاپ اول ۱۳۷۳، صفحه ۱۶۷

گفت که این کار را با اطلاع سفارت در تهران انجام داد. نگفت که آقای نرمن در آن دست داشت، ولی نقش دَبلیو. ا. اسمارت را اقرار کرد. به نظر من اسمارت، هیگ و یاران کار را می گردانند، بدون آنکه راز خود را به نرمن بگویند.^(۱)

- "وقتی به گذشته نگاه می کنیم آشکار می بینیم که هدف کودتا رسیدن به راه حلّ بدیلی برای تحقق روح قرارداد ۱۹۱۹ بود - یعنی استقرار نوعی ثبات سیاسی در ایران که منافع عمده محلی و منطقه ای امپراتوری بریتانیا را به مخاطره نیندازد. به همین ترتیب آشکار است که بریتانیا به نوعی در شکل گیری کودتا دخیل بوده است، هر چند بعید است که وزارت امور خارجه بریتانیا، خود این فکر را پرورانده باشد. حقایق کامل مربوط به این موضوع هنوز مشخص نیست. اما قطعی است که فرمانده نیروهای محلی بریتانیا، ژنرال آیرونساید، در شکل گیری و اجرای کودتا مستقیماً دخالت داشته است..."^(۲)

- "اعتراف رضاخان در حضور جمعی از سیاستمداران ایرانی: "ما انگلیس ها روی کار آوردند، ولی وقتی روی کار آمدم فقط به وطن خدمت کردم."^(۳)

- "گویاترین گزارش سفارت آمریکا حدود چهار سال بعد فرستاده شد و کاردار سفارت در آن نوشت: "کلنل گلیراپ از ژاندارمری و کلنل وستداهل سرپرست پلیس تهران دستور فوری به واحدهای خود دادند که در شب های ۲۰ و ۲۱ فوریه [دوم و سوم اسفند] در پادگان خود بمانند و هر دو بعداً به خاطر وفاداری به منافع بریتانیا در ایران نشان صلیب اعظم شوالیه ها (GCMG) گرفتند."^(۴)

چنین بود که یک کودتای انگلیسی - چه دولت بریتانیا، یعنی هیئت وزیران آن دولت، در آن دخالتی داشته یا نداشته - به کمک همه جانبه مأموران رسمی دولت انگلیس و به دست نظامیان ایرانی با شعارهای عامه پسند "مبارزه با اشراف پوسیده و خائن" و "دفاع از منافع مردم ایران و اجرای خواسته های آنها" پیروز شد و حکومت را در دست گرفت. با این همه، گرچه تا واپسین سال های سلطنت رضاشاه عقربه ترازوی سیاست خارجی ایران به سود بریتانیا می چرخید و وی مراقب منافع انگلستان در ایران بود، ولی به عقیده ما، رضاشاه نه جاسوس بریتانیا بود و نه پیوسته گوش به فرمان دولت انگلیس. حتی رگه های ملی گرایی در

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۲۰۳

^۲ سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر، چاپ اول، صفحه ۱۴

^۳ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، چاپ ششم ۱۳۸۰، صفحه ۱۶۴

^۴ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۲۰۷

اعمال و رفتار او از همان روزهای اوّل قدرت گرفتنش دیده می‌شد. در یک کلام رضاخان (رضاشاه بعدی) یک دیکتاتور نظامی خودسر بود، ولی دست نشاندۀ هیچ قدرت خارجی نبود. از اینرو، در تحقیق حوادث و مسائل آن زمان و نقش رضاخان در آن میان، باید رضاخان (رضاشاه بعدی) را به عنوان انسانی با اراده و تصمیم مستقل شخصی پذیرفت که در یک موقعیت خاص تاریخی قرار گرفته است. آنگاه این مطلب را مورد بررسی قرار داد که وی از این موقعیت چگونه استفاده کرد، و راهکارها و ابتکارهای شخصی او چه نتایج مثبت و منفی برای کشور و مردم ایران به بار آورد.

"رضاخان میرپنج عامل اصلی کودتا، طی پنج سال بعدی چکمه از پای در نیاورد تا همه آن نیروهای گریز از مرکز را به زانو درآورد و ایران را مجدداً یکپارچه کند [تلاشی که ایران را از متلاشی شدن نجات داد]."

اینک اشاره‌ای کوتاه به میراث رضاشاه

طبیعی بود که اصلاح‌طلبان و نخبگانی که خواهان پیشرفت و ترقی کشور بودند از سردار سپه حمایت می‌کردند چون او توانسته بود ثبات و امنیت و یکپارچگی کشور را، که پیش‌نیاز هر حرکت ترقی‌خواهانه و هرگونه اصلاحات است، مجدداً برقرار کند. از جمله کسانی که به حمایت از سردار سپه، که حالا دیگر تبدیل به رضاشاه شده بود، برخاستند، نسلی از تحصیل‌کرده‌های کشور بودند ... [نظیر مشیرالدوله پیرنیا، سعید نفیسی، احمد کسروی، عارف قزوینی، ملک‌الشعراء بهار، عباس اقبال، محمدعلی فروغی، علی‌دشتی و جز آن]^(۱)

"گروه دیگری از روشنفکران، تحت تأثیر انقلاب شوروی، خواستار تغییرات انقلابی و سوسیالیستی در ایران بودند. این دسته از روشنفکران، که بعضی از آنها فرزندان فکری کمونیست‌های عصر مشروطه مانند حیدر عموآوغلی، سلطان‌زاده، احسان‌الله‌خان و غیره بودند و جمعی دیگر، از تحصیل‌کردگان در اروپا بودند، بدون توجه به محدودیت‌های تاریخی و ظرفیت‌های فرهنگی مردم کشور، و بدون آگاهی از ضرورت‌ها و اولویت‌های اساسی جامعه ایران، مخالف رضاشاه و اقدامات او بودند؛ که از این جمع، گروه ۵۳ نفر به زعامت دکتر تقی ارانی را می‌توان نام برد."^(۲) البته این گروه در مخالفت با خودکامگی، سرکوب کردن آزادی‌های دموکراتیک و تجدد آمرانه و زور زورکی رضاشاه برحق بودند.

"اما حمایت و همکاری گروه اول با رضاشاه، کار آسانی نبود. فرمانده و رهبر جدید کشور با بخشی از آرمان‌ها و الگوهای پیشرفت و مدرنیته نخبگان کشور اشتراک نظر داشت، ولی در بخش‌های دیگر اشتراک و اتفاق نظری وجود نداشت. در ایجاد ثبات، امنیت و یکپارچگی

^۱ غرب چگونه غرب شد، نوشته دکتر صادق زیباکلام، صفحه ۲۴

^۲ از "گفتگو با علی میرفطروس"، با تغییرات جزئی.

کشور، در پدید آوردن یک حکومت مرکزی نیرومند، به علاوه ایجاد ارتش مدرن، دانشگاه، اعزام دانشجو به خارج، راه آهن، بوروکراسی مدرن، احداث راه‌های شوسه، درآوردن امور قضائی و آموزش و پرورش و املاک خالصه و وقفی از دست آخوندها، برقرار ساختن تعلیمات اجباری، نظام وظیفه، ثبت اسناد و احوال و املاک، دادگستری مدرن، بهداشت و درمان، بیمارستان‌های جدید، تولید برق و بسیاری دیگر از جنبه‌های سخت‌افزاری پیشرفت و مدرنیته، میان رضاشاه و نخبگان فکری و فرهنگی کشور همدلی و همسویی کامل وجود داشت. حاصل دو دهه همکاری نخبگان و رضاشاه پیدایش ایران جدیدی بود که هیچ شباهتی به ایران دو دهه قبلش نداشت ... رضاشاه توانسته بود چهره ایران را دگرگون سازد. از این بابت میان نخبگان و رضاشاه وحدت کامل وجود داشت.

اما در بخش‌های دیگر که بیشتر مربوط به توسعه سیاسی، آزادی‌های مدنی، انتخابات آزاد، حاکمیت قانون، و این دست امیال و آرزوها می‌شد، که مشروطه با خود به همراه آورده بود، هیچ وجه اشتراکی میان رضاشاه و نخبگان وجود نداشت. نظام رضاشاه یک ساختار اقتدارگرا و دیکتاتوری مطلقه بود که به جز آنچه رضاشاه درست تشخیص داده و اراده می‌کرد، برای هیچ فکر، نظر، اندیشه و اعتقاد دیگری کوچکترین جایی وجود نداشت و همانند تمام دیکتاتوری‌های دیگر، هر کس که به نظر می‌رسید اندیشه‌ی مغایر یا متفاوت از "قبله عالم" می‌داشت، یا با تصمیمات و سیاست‌های شخص اول مملکت همراهی نشان نمی‌داد، اگر مورد سوءظن ملوکانه قرار می‌گرفت، حذف و چنانکه خیلی شانس می‌آورد خانه‌نشین می‌شد؛ و کم نبودند نخبگانی که علیرغم خدمتشان به رضاشاه و کمک شایسته به او در ایجاد نظام جدید، به واسطه سوءظن یا حتی کدورت خاطر ملوکانه از میان رفتند؛ مانند عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار کارآمدش که با پرونده‌سازی دروغین زندانی شد و در زندان به دستور رضاشاه و به دست جلادان زندان کشته شد. و علی‌اکبر داور که از ترس دچار شدن به سرنوشت تیمورتاش خودکشی کرد. یا همانطور که گفتیم در بهترین حالت تا روزی که "قبله عالم" بر سر قدرت بود خانه‌نشین ماندند؛ نظیر شادروان دکتر محمد مصدق و ذکاءالملک فروغی^(۱)

با وقوع انقلاب اکتبر و سقوط امپراتوری تزاری،

فصل تازه‌ای در جایگاه جهانی و روابط خارجی ایران

گشوده شد.

فرصت از دست رفته

ضعف و زوال امپریالسم بریتانیا در دوران پس از جنگ جهانی اول، و ناتوانی آن دولت در اعمال سیاست‌های استعماری خود به شیوه‌های پیشین از یکسو، و شیوه تفکر و عمل دولت جوان شوروی، و نحوه سلوک آن دولت با ملت‌های تحت ستم، به اضافه دل‌مشغولی آن دولت

^۱ غرب چگونه غرب شد، نوشته دکتر صادق زیباکلام، صفحه ۲۵، با تغییرات جزئی.

برای ادامه بقای خود، از دیگر سو، برای ملت ایران شرایط مساعدی جهت بنیاد نهادن یک دولت نوین ملی و تشکیل ارتشی مجهز و مقتدر فراهم ساخت.

انقلاب اکتبر به ائتلاف بیدادگرانه روس و انگلیس برای تقسیم و تصاحب سرزمین ایران - که مقدمات آن از سال ۱۹۰۷ م. فراهم شده بود و با اجرای قرارداد ۱۹۱۵ م. به نفی موجودیت کشور ما منجر می‌گردید - پایان بخشید، و فضای رقابت دیرینه روس و انگلیس را، این بار به شکل خصمانه‌ای، بازگردانید. زمامداران انقلابی روسیه با محکوم شمردن سیاست‌های استعماری تزاری و الغاء کلیه عهدنامه‌های نابرابر علنی و سری، و رفتاری سخاوتمندانه و دوستانه، در هیئت دفاع از استقلال و موجودیت ایران و برقراری حکومتی ملی ظاهر شدند و موجبات دلگرمی ملی‌گرایان و آزادی‌خواهان ایران گردیدند. گرچه بلشویک‌ها به منظور برانگیختن انقلاب بلشویکی در گوشه‌ای از ایران به عنوان "کلید انقلاب سراسری در مشرق" کوشش‌های بیهوده و زیان‌بخشی به عمل آوردند؛ ولی با انصراف رهبران‌شان از تئوری "انقلاب مداوم" و با انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ م. ایران و شوروی سدی در برابر تسلط آشکار بریتانیا ایجاد کردند و مردم ایران را در انتخاب راه آزاد گذاشتند.

در عین حال شوروی‌ها نیز بر اساس تجزیه و تحلیل ایدئولوژیک خود از اوضاع و احوال آن روز ایران، به این باور بودند که یک دولت متمرکز و مقتدر مرکزی می‌تواند مانع تسلط امپریالیسم بر ایران شود. چنانکه روتشتین وزیر مختار شوروی در ایران، برای وادار کردن میرزا کوچک‌خان به برچیدن بساط آسیب دیده "نهضت جنگل"، در نامه خویش به میرزا نوشت: "... تنها امنیت می‌تواند ایران را از جنگ امپریالیست‌های خارجی که نسبت به ایران نظریات طمع‌کارانه دارند، خلاص کند ... و فقط یک دولت قوی مرکزی می‌تواند عملیات امپریالیستی را در ایران مسدود نماید. [که چنین دولتی] لا‌علاجانه به ما متکی خواهد بود."^(۱)

از سوی دیگر دولت انگلیس که در جنگ جهانی اول و مداخله علیه انقلاب اکتبر فرسوده شده بود، بعلاوه هم در اروپا با مسائل دشواری روبرو بود و هم در آسیا با قیام‌های آزادی‌خواهانه مستعمرات مواجه گردیده بود، مجبور شد، به علل اقتصادی و سیاسی نیروهای خود را از ایران بیرون بکشد. از اینرو ناچار به بازنگری در سیاست‌های خود نسبت به ایران گردید.

اینک مأمورین عالیرتبه انگلیس در ایران که با تبعیت از سیاست دولت متبوع خود، از بدو برقراری روابط سیاسی با ایران، کشور ما را عقب‌مانده و ویران، دولت‌مان را ضعیف و زبون، و مردم ما را غوطه‌ور در جهل و فقر می‌خواستند، با چرخشی آشکار در سیاست‌شان خواهان تشکیل دولت مقتدر و متمرکزی در این کشور بودند که در قلب آن ارتشی یکپارچه و نسبتاً مجهز وجود داشته باشد، تا از رهگذر آن خطر نفوذ بلشویسم مهار شود، و هم امنیت مرزهای

^۱ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، چاپ ششم ۱۳۸۰، صفحات ۴۸۲ و ۴۸۷

هندوستان محفوظ بماند، و به منابع نفتی جنوب ایران نیز - که در دست دولت انگلیس بود - آسیبی نرسد.

این چرخش سیاسی مربوط به تأسیس دولتی مقتدر و متمرکز و تشکیل ارتشی یکپارچه و مجهز در کشور ما، با آرمان‌ها و آرزوهای آزادی‌خواهان، مشروطه‌طلبان و تجدّدگرایان سازگاری داشت. اما این گروه به دنبال برقراری یک دولت ملی متمرکز و مقتدر بودند، نه استبدادی دیگر با ارتشی سرکوبگر. با این حال دولت مقتدری با ارتشی یکپارچه که به دست رضاخان ایجاد شد هم، با تمام عیب و نقص‌هایش توانست حمایت گسترده‌ای را به خود جلب کند.

رضاخان در اسفند ۱۲۹۹ با کودتای نظامی به جایگاه قدرت سیاسی دست یافت و هدف‌های ملی‌گرایی سکولار و مشروطه‌خواهی را به نام خود جا زد و وظیفه ایجاد دولت مدرن "مقتدر و متمرکز" را به عهده گرفت.

نظامیان و سیاستمداران بریتانیا در این چرخش سیاسی سه نظر متفاوت داشتند:

- لرد کرزن و همفکرانش دولت مقتدر مرکزی را فقط برای به تصویب رساندن قرارداد ۱۹۱۹ می‌خواستند نه چیز دیگر. "وقتی سیاستمداران انگلیسی [نوع کرزن] از استقلال ایران و یا ایران نیرومند سخن می‌گفتند، منظورشان حمایت از نوعی حکومت مرکزی بود که فقط به امور ایالت‌های شمالی و غربی پردازد و جنوب ایران - که در ورودی هندوستان و راه کنترل خلیج فارس شمرده می‌شد - در دست انگلستان و متحدانش، سران عشایر و ایلات و امیران، قرار داشته باشد. ایلات باید به خان‌های خود وفادار بمانند، نه دولت ایران، و خان‌ها به بریتانیا. و مهار کردن، مجازات دادن و پاداش بخشیدن به آنها باید توسط اولیای انگلیس صورت بگیرد ... و ارتش ایران صرفاً باید سدی در برابر بلند پروازی‌های شوروی باشد. انگلیس مواظب دفاع بقیه کشور خواهد بود."^(۱)

- به نظر لرد چلمزفورد نایب‌السلطنه هندوستان با توجه به اینکه بریتانیا مایل و قادر به جنگ با بلشویک‌ها نیست و از سوی دیگر "انگلستان هم در این روزگار پر از مشکلات نظامی و اقتصادی ابداً در موقعیتی نیست که بتواند اراده خود را به زور بر ایرانیان تحمیل کند ... بهترین سیاستی که حکومت انگلستان می‌تواند در ایران اتخاذ کند همین است که مردم این کشور را به حال خود واگذارد تا هر راه نجاتی را که بهتر تشخیص می‌دهند برگزینند."

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول

دفتر هند بر این بود که چون بریتانیا آماده دفاع از ایران نیست، لُرد کرزن باید به ایرانیان اجازه دهد مستقیماً خود با روس‌ها کنار آیند ... و ایران باید خود دفاع خارجی‌اش را بر عهده گیرد ... [ما باید از ایران خارج شویم] چرا که غیبت ما تنها بهانهٔ موجهٔ بلشویسم را از دست آنها می‌رباید و شاید حتی وسوسهٔ تجاوز علنی را از میان ببرد ...^(۱) وزارت دارایی و وزارت جنگ بریتانیا مدافع این نظر بودند.

- از سوی دیگر ژنرال آیرونساید که برای بیرون بردن نیروهای انگلیسی از ایران وارد کشور ما شده بود، به بررسی امکان تحقق طرح و نقشهٔ بخش سیاسی میسیون نظامی بریتانیا در ایران پرداخت. نقشه‌ای که طراحان آن می‌کوشیدند "همزمان با فراخوانی اجباری ارتش بریتانیا از ایران، یک واحد توانمند جایگزین و پُرکنندهٔ خلاء قدرت را از نظامیان پراکندهٔ محلی فراهم سازند و با این نیرو از پیشروی سپاهیان بلشویک، که در شمال ایران مستقر شده بودند، به سوی پایتخت ممانعت به عمل آورند."^(۲)

آیرونساید از مطالعات و بررسی‌های خود به این نتیجه رسید که اجرای نقشهٔ فوق میسر است. لذا با ابتکار شخصی به سامان دادن یک کودتای نظامی به کمک نیروهای قزاق، و استقرار یک حکومت دیکتاتوری هوادار انگلستان پرداخت؛ که به مرحلهٔ اجرا در آمد.

در آن زمان اکثریت مردم ایران به ایجاد تغییرات بنیادی در سازمان دولتی کشور می‌اندیشیدند و یا به گفتهٔ ملک‌الشعراء بهار "مردم به فکر کودتا افتاده بودند." در چنین شرایطی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش. انجام یافت.

صرف‌نظر از اینکه کودتاگران چه راهی را پیمودند در آن برهه عوامل ذیل سبب حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران گردید:

۱. وقوع انقلاب اکتبر و سقوط امپراتوری تزاری، ابطال تمام عهدنامه‌های ظالمانهٔ ایران و روس و انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی.

۲. پذیرش این چرخش سیاسی در میان اکثر دولتمردان بریتانیا مبنی بر اینکه وجود یک دولت مقتدر مرکزی در ایران به رهبری فردی مانند رضاخان یا هر فردی که هوادار بلشویک‌ها نباشد، بهتر از شیوخی نظیر شیخ خزعل و یا ایلات و عشایر و امیران محلی، منافع بریتانیا را شامل امنیت مرزهای هندوستان، ممانعت از پیشروی بلشویسم، و بهره‌برداری از نفت جنوب ایران، تأمین می‌کند.

^۱ "سیمای احمدشاه قاجار، جلد ۲، دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی، صفحه ۳۳" و "ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۸۷ و ۱۵۱"

^۲ از سوادکوه تا ژوهانسبورگ، نوشتهٔ نجفقلی پسیان و خسرو معتضد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۲۰۱

۳. سازگاری و هم‌خوانی چرخش سیاسی مذکور یعنی تشکیل یک دولت مقتدر مرکزی، ایجاد ارتشی یکپارچه و برقرار ساختن امنیت و آرامش در کشور، با آرزوها و خواسته‌های تاریخی مشروطه‌طلبان، آزادی‌خواهان و عامه مردم - چیزی بود که سبب شد رضاخان پله‌های ترقی را به سرعت طی کند. اینکه رضاخان (رضاشاه بعدی) از این فرصت تاریخی چگونه استفاده کرد، مقوله‌ای است که باید مطالعه و بررسی نمود. نظر به اینکه اخیراً نوشته‌هایی در توجیه دیکتاتوری^(۱) رضاخان (رضاشاه بعدی)، به عنوان یک "ضرورت تاریخی" انتشار یافته است، بدین مضمون: "اولاً در آن زمان به جز رضاخان هیچ فرد ملی و جدی نبوده تا جایگزین رضاخان شود. ثانیاً در شرایط آن دوره اقتدارگرایی رژیم و توسل به زور اجتناب‌ناپذیر و حتی برای هر برنامه بازسازی و اصلاح ضروری بوده است."

پاسخ ما به این توجیه ناموجه چنین است: نخست اینکه "در مورد رضاخان شواهدی مبنی بر فعالیت وطن‌دوستی یا فاداری به ناسیونالیسم قبل از سال ۱۳۰۰ شمسی وجود ندارد. در دیویزیون قزاق همه او را دسیسه‌گری می‌دانستند که به هیچ اصولی پای‌بند نبود. ابتدا به کمک استاروسلسکی توطئه می‌کرد تا کلرژه (Clergi) [فرمانده جدید اعزامی از مسکو] را، که طرفدار ایران هم بود، از سر راه بردارد. سپس خدمات خود را به ژنرال دیکسون (Dickson) [فرمانده انگلیسی] عرضه کرد تا از شر استاروسلسکی خلاص شود. رضاخان در سال‌های ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ ش. فقط یک ماجراجوی نظامی بود. توانایی او برای اعمال نفوذ و مانور سیاسی و آمادگی او برای متحد شدن موقت با کسانی که کاملاً مخالف سیاست‌های کلی او بودند، راه صعود سریع قدرت او را هموار کرد..."^(۲)

درست است که رضاخان (رضاشاه بعدی) وطنش را دوست داشت، اما مانند فتودالی که ملک شخصی خود را دوست دارد، نه سرزمینی متعلق به همه ایرانیان. و هموطنان خود را در جایگاه رعیت‌هایی می‌دید که جان و مال آنها در اختیار اوست، نه هموطنانی آزاد و صاحب حقوق اجتماعی.

سپس اینکه "تنها نابودی کلنل محمدتقی‌خان پسپان در پاییز ۱۳۰۰ ش. بود که به رضاخان اجازه داد ردای بی‌رقیب ملی‌گرایی را در میان ارتشیان به تن کند و به ارتش و دولت مطابق تصور خودش شکل دهد."^(۳)

^۱ ما "دیکتاتوری" را به مفهومی که در دایرةالمعارف غلامحسین مصاحب بیان شده به کار برده ایم، یعنی "حکومت مطلقه یک فرد یا طبقه بدون اینکه ملازم رضایت مردم باشد؛ و نه به معنایی که دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان از آن دریافت کرده، که می‌گوید "دیکتاتوری" نظام سیاسی یک جامعه طبقاتی به معنای اروپایی آن است که به طبقات حاکم متکی است." - اقتصاد سیاسی ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۷

^۲ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحات ۲۷ و ۲۸

^۳ تجدد آمرانه، ارتش، جامعه مدنی و دولت در ایران: ۱۳۰۵ - ۱۳۰۰، استفانی کرونین، صفحه ۱۴۰

بعلاوه او از هر کسی که شخصیت مستقل، لیاقت و جرأت داشت وحشت می‌کرد، و او را به سرعت نابود می‌ساخت. از اینرو مجالی برای شکفتن و بارور شدن استعدادها و توانایی‌ها وجود نداشت.

شبهه‌ای نیست که در شرایط آن روز ایران ایجاد یک دولت مقتدر مرکزی و برقرار ساختن امنیت و آرامش، نیازمند اعمال زور بود. اما چنین ضرورتی لزوماً برقراری دیکتاتوری، خفقان، فریفتن و کشتن بیگناهان، بی‌اعتنایی به مجلس شورای ملی و تهی کردن آن از محتوا، قانون‌گریزی و در کلّ پایمال کردن دستاوردهای انقلاب مشروطیت را ایجاب نمی‌کرد.

ما می‌پذیریم که رضاشاه برای نوسازی و مدرنیزاسیون کشور و مردم تلاش‌هایی به عمل آورد و در این مقوله میراثی از خود برجای گذاشت، که از آنها آنچه زمینه فرهنگی و اجتماعی آماده‌ای داشت، پس از سقوط او پا برجا ماند. اما آنچه "تجدیدی آمرانه"، تحمیلی و بدون زمینه‌سازی فرهنگی بود، با سقوط او فروپاشید؛ که به همه آنها به اختصار خواهیم پرداخت.

ما می‌گوییم در آن فرصت تاریخی مجال ایجاد یک دولت ملی مقتدر مرکزی و یک ارتش واقعاً ملی و محبوب عامه مردم به دست آمده بود، و ما می‌توانستیم به خاطر نهادینه کردن دستاوردهای انقلاب مشروطیت و حفظ تمامیت ارضی کشور، ضمن تشکیل دولت ملی، منافع مورد ادعای همسایه‌های شمالی و جنوبی را نیز در حدّ معقول و متناسب با قدرت ملی مان پاس داریم. رضاخان با استفاده از این فرصت امنیت و آرامش را به کشور باز گردانید و تمامیت ارضی ایران را از خطر رهانید. البته رفع خطر جدائی بخش مهمی از خاک ایران با جلب اعتماد همسایه جنوبی انجام یافت که جای ایراد و اشکال نبوده و نیست. اقدامات فوق به حق مورد تقدیر قرار گرفت. لکن رضاخان به جای ایجاد حکومت و ارتشی ملی، یک دیکتاتوری نظامی - سلطنتی فاسد و تبهکار و ارتشی سرکوبگر و ضد مردمی را به ملت ایران تحمیل کرد و از فرصت به دست آمده بیش از همه برای تثبیت و افزایش قدرت و ثروت شخص خویش بهره‌برداری نمود. رضاخان با حذف کادرهای باسواد، آزاده و ارزشمند ژاندارمری که آنها را رقیبان خطرناکی برای خود می‌شمرد - و سپردن ارتش به دست افسران قزاق که بیش از هر چیز و هر کسی به شخص او وفادار و خدمتگزار بودند، ارتشی عاری از میراث نظامی انقلاب مشروطیت ساخت. مقایسه‌ای بین اعمال و رفتار مصطفی کمال پاشا در ترکیه - که او نیز در شرایطی مشابه شرایط آن روز ایران روی کار آمده بود - با آنچه رضاخان انجام داد، مسئله را روشنتر می‌سازد: مصطفی کمال نیز دیکتاتور بود. لکن او "نهادهای سیاسی، مجلس ملی، و حزب را به اندازه کافی به خودشان واگذاشت، تا بتوانند هویت استوار خود را شکل بدهند. این امر به رژیمش اجازه داد تا آن حد نهادینه شود که پس از مرگ او بتواند بدون دشواری‌های اساسی به بقایش

ادامه دهد.^(۱) و با این کارش توانست نام خویش را مانند قهرمانی در تاریخ کشور خود جاودان سازد.

در حالی که رضاشاه با خودسری و زورگویی هیچ جایی برای برخورداری جامعه - حتی حامیان خویش - از کار بستِ خردورزی، استدلال انتقادی و شخصیت حقوقی باقی نگذاشت. و سرانجام با بدنامی تأسف‌انگیزی، جنایت‌ها، خلافت‌کاری‌ها و ستمگری‌هایش را در تاریخ کشور ما بر جای نهاد، تا آنجا که اقدامات مثبت او نیز از یادها زدوده شد.

چنانکه گفته شد طرح و معماری کودتا به دست

وزارت خارجه انگلیس و کودتا

نظامیان انگلیس، با شرکت نورمن در آخرین مراحل آن - دیپلماتی که مغضوب لرد کرزن بود - انجام

یافت. اما، پس از کودتا وزارت خارجه انگلیس به

حکومت جدید ایران روی خوش نشان نداد. "اینکه وزارت خارجه [انگلیس] بلافاصله همه اطلاعات مهم را درباره کودتا و چگونگی شکل‌گیری آن گرد آورد، به این معنا نبود که آنرا تأیید می‌کرد. بر عکس، کرزن آنرا نهایت سرپیچی (آیرونساید، نورمن و کارمندانش) از سیاست رسمی انگلستان در قبال ایران می‌دانست و بنابراین هیچ مایل به کمک به دولت سیدضیاء نبود. [با اینکه نورمن بسیار تلاش کرد سیدضیاء را به کرزن بقبولاند، ولی در این کار توفیق نیافت]. در اثبات نظر تحقیرآمیز کرزن در مورد سیدضیاء همین بس که در تلگراف‌هایش به نورمن حتی یک بار از ضیاء نام نبرد و در صورت لزوم تنها به عنوان رئیس‌الوزراء به او اشاره می‌کرد."

چنانکه خواهیم گفت، "سیدضیاء در روزهای اول زمامداریش دو کار مهم مردم‌پسند انجام داده بود: الغاء قرارداد ۱۹۱۹ و امضای معاهده ایران و شوروی که مذاکراتش را مشاورالممالک در مسکو به پایان رسانده و منتظر بود که در تهران به امضا برسد. برای کرزن همین کافی بود تا ضیاء را از چشمش بیندازد."^(۲)

سیدضیاء روز هشتم اسفند ۱۲۹۹ اعلامیه بالابلندی

که آهنگی فریبنده و گوش‌نواز داشته و در تاریخ ایران

بی‌سابقه بود منتشر کرد که ما قسمت‌هایی از آنرا نقل

می‌کنیم:

حکومت نود و سه روزه

سید ضیاءالدین

"هموطنان: پس از پانزده سال مشروطیتی که به قیمت گران‌بهاترین خون فرزندان ایران خریده شد ... وطن ما به روزگاری افکنده شد که نه تنها هیچ‌یک از سیاستمداران وقت نخواهند بار گران مسئولیت زمامداری را به عهده گیرند، بلکه حتی مبعوثین و وکلاء جرأت نمودند که به وظایف خویش اقدام نمایند ... آیا مسبب و مسئول این وضعیت و بلا تکلیفی چه اشخاصی

^۱ تجدّد آمرانه، ارتش، جامعه مدنی و دولت در ایران: ۱۳۰۵ - ۱۳۰۰، استفانی کرونین، صفحه ۲۰

^۲ دولت و جامعه در ایران، دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، ترجمه حسن افشار، صفحه ۳۳۳

بودند؟ کسانی که ملت را به وعده‌های مشروطیت و آزادی و استقرار قانون و عدالت فریب داده در همان حال، این مواعید را حجاب قرار دادند تا در سایه آن روی هرج و مرج، اساس انتفاع شخصی و لجام گسیختگی ... مستقر سازند. چندصد نفر اشراف و اعیان که زمام مهام مملکت را به ارث در دست گرفته بودند، مانند زالو خون مردم و ملت را مکیده ضجه وی را بلند ساختند و حیات سیاسی و اجتماعی وطن ما را به درجه‌ای فاسد و تباه نمودند که حتی وطن پرست‌ترین عناصر ... امید خود را از دست داده، کشور ایران را در میان خاک و خاکستر سرنگون می‌دیدند ... "سیدضیاء برنامه انقلابی و بلند پروازانه‌ای مشتمل بر اقدامات زیر را نیز اعلام کرد:

"محو و انهدام مفت‌خواری"، "تقسیم خالصجات و اراضی دولت بین دهقانان"، "اصلاح نظام قضائی"، "تأسیس مدارس که تمام طبقات بتوانند از آن بهره‌مند شوند"، "تشویق تجارت و صنعت"، "تهیه وسایل حمل و نقل"، "الغای کاپیتولاسیون"^(۱).

"سیاست خارجی ما: در این زمینه هم یک تغییر اساسی لازم است. به این معنی که لازمست سیاستی شرافتمندانه مبنی بر مناسبات دوستانه ایران با ممالک خارجه طرح و اجرا گردد ... بدیهی است که دوستی با دولت‌های خارجی نباید وسیله استفاده‌های غیرمشروع اجانب گردد و به شرافت و استقلال ایران در جامعه ملل لطمه وارد سازد. مناسبات ما با هر یک از دول خارجه نباید مانع ایجاد روابط حسنه و پیوندهای دوستی با سایر دولتها گردد. برای اثبات همین موضوع و استقرار روابط دوستانه حقیقی با دولت‌های دیگر است که امروز الغاء و مقررات کاپیتولاسیون را که با استقلال و حاکمیت ملی ما منافات دارد رسماً اعلام می‌دارم ..."

"با توجه به اصولی که در بالا ذکر شد این نکته را نیز به اطلاع هموطنانم می‌رسانم که پاره‌ای از امتیازات اعطا شده به خارجیان در زمان‌های گذشته باید مورد تجدید نظر اساسی قرار گیرد. هیچ ملتی هر قدر هم قوی و نیرومند باشد، حق ندارد آزادی ما را محدود نماید. نیز به نام همین اصول و به خاطر همین اصول است که الغاء قرارداد ایران و انگلیس (مورخ نهم اوت ۱۹۱۹) را رسماً اعلام می‌دارم. - سیدضیاءالدین طباطبایی، رئیس‌الوزراء."^(۲)

نورمن پس از توفیق کودتا و تشکیل کابینه سیدضیاء، در نخستین تلگراف مهم و محرمانه خود به لندن، درباره سیاستی که سیدضیاء در نظر دارد اتخاذ کند می‌نویسد:

"... به عقیده وی سیدضیاء بدون اعلام لغو شدن قرارداد، کابینه‌اش هرگز نخواهد توانست شروع به کار کند. اما چنانکه می‌گفت توأم با اعلامیه مربوط به لغو قرارداد، اعلامیه دیگری نیز به این مضمون منتشر خواهد شد که قصد دولت ایران از لغو قرارداد مزبور ابراز هیچگونه خصومت نسبت به بریتانیای کبیر نیست و کابینه جدید منتهای سعی خود را به کار خواهد برد

^۱ دولت و جامعه در ایران، دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، ترجمه حسن افشار، صفحه ۳۴۲

^۲ سیمای احمدشاه قاجار، جلد دوم، دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی، صفحات ۳۲۵ و ۳۲۶

تا حسن نیت ایران را نسبت به انگلستان (که به عقیده وی مهمترین شرط بقای استقلال ایران است) ثابت نماید.

از آن گذشته، طبق اطمینانی که سیدضیاء به من داد، قدم‌های لازم بیدرنگ برداشته خواهد شد تا عده‌ای از افسران و مستشاران انگلیسی در وزارت خانه‌های جنگ و دارائی مشغول کار گردند، ولی استخدام آنها به طور خصوصی، بر اساس قرارداد بین‌الاثنین صورت خواهد گرفت تا بهانه به دست دشمنان ما نیفتد که هو بیندازند و بگویند قراردادی که لغو شده بود به نحوی دیگر به معرض اجراء گذاشته شده است."

"... برای اینکه ظاهر این اعلامیه محفوظ بماند از فرانسویان، آمریکائی‌ان و در مرحله آخر از روس‌ها، دعوت خواهد شد که عده‌ای مستشار برای انجام وظیفه در وزارتخانه‌هایی که اهمیت‌شان کمتر است در اختیار دولت ایران بگذارند. هدف سیدضیاء از اعلام این دعوت این است که حتی‌المقدور نظر مساعد دولت‌های خارجی را نسبت به کابینه خود جلب کند و در این حال خاک به چشم بلشویک‌ها و ناراضیان محلی بپاشد تا متوجه نگردند که دو وزارتخانه مهم (جنگ و دارایی) به دست مستشاران انگلیسی سپرده شده است.

سیدضیاء محرمانه به من گفت که در حال حاضر به قوای نظامی انگلستان احتیاج شدید دارد و بنابراین سربازان انگلیسی که در قزوین هستند عجلتاً نباید خاک ایران را ترک کنند تا آن نیروی محلی که وی در صدد تشکیل آن است به وجود آید و بتواند وظایف کنونی انگلیس‌ها را عهده‌دار گردد..."^(۱)

چنانکه گفتیم، کودتا از پشتیبانی ملاکین بزرگ، تجار بازار و حتی جمعی از روشنفکران (روزنامه نگاران، مقاله‌نویسان و کارمندان دولت)، که خواهان دولتی مقتدر، پایدار و کارآ بودند - دولتی که بتواند امنیت و ثبات در کشور برقرار سازد - برخوردار بود و در شهرستان‌ها نیز با آن مخالفتی نشده بود، با این حال در بیشتر نقاط کشور دولت بر امور تسلط نداشت.

نخستین ضربه به آبروی سیدضیاء در همان روزهای اول کودتا وارد شد. والیان مهم دو ایالت بزرگ کشور رئیس‌الوزارئی سیدضیاء را به رسمیت نشناختند. شاه تلگرام متحدالمالی به همه حکام ایالات فرستاد و انتصاب سیدضیاء را به آنها خبر داد.

محمد مصدق، والی بسیار محبوب فارس، این انتصاب را نپذیرفت و از ابلاغ آن به دیگران خودداری کرد. در تلگرامی به تاریخ ۶ اسفند، مصدق به شاه اطلاع داد که پخش این خبر در میان مردم فارس موجب اغتشاش خواهد شد و اجازه خواست اعلان آنرا به تعویق اندازد. سیدضیاء در ۹ اسفند تلگراف شدیدالحنی به مصدق فرستاد و از او خواست نخست‌وزیری او را به عموم اعلام کند. مصدق روز ۱۶ اسفند استعفا داد و از ترس جان شیراز را ترک کرد و نزدیک اصفهان به سران بختیاری پناه برد. نصرت‌السلطنه، عموی عزیزدانه شاه، به جای او

^۱ سیمای احمدشاه قاجار، جلد دوم، دکتر محمدجواد شیخ‌الاسلامی، صفحات ۳۲۶ و ۳۲۷

والی فارس شد. احمد قوام، والی خراسان، نیز انتصاب سیدضیاء را نپذیرفت. قوام در پاسخ خود به تلگراف سیدضیاء او را "آقای سیدضیاءالدین"، ناشر روزنامه "رعد" خواند. سیدضیاء پس از این اهانت ناچار شد قوام را از کار برکنار و بازداشت کند. کنل محمدتقی‌خان، فرمانده ژاندارمری خراسان، به دستور سیدضیاء، قوام را توقیف کرد. اندکی بعد خود کنل حاکم نظامی ایالت خراسان شد، قوام را تحت‌الحفظ برای محاکمه به تهران فرستادند.

سیدضیاء در اعلامیهٔ پرحرات نخستین خود رجال کشور را متهم کرد که در پانزده سال گذشته "مانند زالو خون ملت را مکیده اند"، و بدین قرار ناگزیر به دستگیری تعداد زیادی از سیاستمداران برجسته شده است. در ضمن با این توقیف‌ها قدرت خود را هم به بزرگان قوم که هیچگاه او را جدی نگرفته بودند نشان داد. سیدضیاء با وجود سابقهٔ شخصی و بستگی نزدیکی با سیاست و مصالح بریتانیا در ایران، در موقعیتی قرار گرفت که نتوانست سیاستمداران مورد عنایت سفارت انگلیس را نادیده بگیرد [فرمانفرما و فیروز که جزو بازداشت شدگان بودند، هر دو دارندهٔ مدال سلطنتی بریتانیا بودند و از طرف حکومت انگلیس کتباً و شفاهاً تضمین مصونیت از تعقیب کیفری داشتند]. در این حال حساب می‌کرد که بازداشت افرادی که تاکنون از پیگرد قوهٔ قضایی مصون بوده‌اند پشتیبانی او را در میان مردم عادی افزایش می‌دهد. عده‌ای هم تبعید شدند یا در خانه‌های خودشان تحت‌نظر قرار گرفتند. [ملک‌الشعراى بهار حبس خانگی و مدرس به کاشان تبعید شد].

[اما] رجالی که نگهبان مسلح در خدمت داشتند از گزند مصون ماندند. محمدولی‌خان تنکابنی (سپهسالار)، که گروهی شبه نظامی محافظتش می‌کردند، از خطر رست. به سه خان ارشد بختیاری، صمام‌السلطنه، سردار جنگ و سردار ظفر، احدی دست نزد، رؤسای سایر عشایر، که همه تفنگدار خصوصی داشتند، نیز توقیف نشدند.

سیدضیاء سپس برای رها کردن رجال زندانی شرطی گذاشت. مبالغ متفاوتی پول برای آزادی آنها خواست. در مواردی از هر خانواده چهار میلیون تومان مطالبه کرد که مبلغ سرسام‌آوری بود، وگرنه محاکمه و شاید هم اعدام.

اکبر مسعود (صارم‌الدوله) که در این موقع والی کرمانشاه بود، هم بازداشت شد. سیدضیاء از او می‌خواست که سهم ۱۳۱,۰۰۰ لیبرهٔ دریافتی خود را از بابت رشوه مسترد دارد تا به او اجازه داده شود تحت حمایت انگلیس کشور را ترک گوید. اما با وجود اینکه کرزن به نورمن دستور داد به سیدضیاء بگوید که صارم‌الدوله "تحت حمایت ماست"، صارم‌الدوله همچنان زندانی ماند و در ۹ خرداد ۱۳۰۰ همراه سایر بازداشت شدگان آزاد شد.

به هر حال هیچ‌یک از رجال پولی برای آزادی خود نداد جز حسینعلی قزوینلو (امیرنظام)، به احتمال بزرگترین ملاک ناحیهٔ کرمانشاه و همدان، که ۲۵,۰۰۰ تومان پرداخت.

زندانی کردن رجال برای سیدضیاء بسیار گران تمام شد. بستگان آنها با دولت به مبارزه پرداختند، و از هر طریق که می توانستند آن را تضعیف کردند. همه جا شایع شد که بازداشت ها صرفاً برای اخاذی بوده است و نه برای پاکسازی حکومت از عناصر نامطلوب که سیدضیاء اعلام کرده بود. مردم دیدند محاکمه ای در کار نیست، زود از آن همه هیاهو خسته شدند. همکاران بی تجربه و نابلد سیدضیاء از عهده تدارک و تنظیم مدارک اتهامات برنیامدند. رئیس الوزراء می بایست خودش شخصاً پاسخ اعتراضات بستگان بازداشتی ها را می داد. سیدضیاء در مخطور بدی گیر افتاده بود: نه می توانست کسی را به محکمه برَد، چون مدرکی دالّ بر سوء اعمال گذشته آنها در دست نداشت، و نه می توانست کسی را آزاد کند چون آبرویش می رفت. از همه مهمتر، اگر دشمنانش آزاد می شدند بعید بود دولتش بماند.^(۱)

دیری نباید که سیدضیاء پرده از سیاست خویش برداشت و شروع به استخدام "مستشاران خارجی کرد و بدگمانی همگانی تأیید شد. در همان ماه اوّل صدارت او معلوم شد که قصد دارد اداره ارتش و امور مالی کشور را به بریتانیا بسپرد. روابطش با شوروی نیز به دشواری برخورد.^(۲)" برای سیدضیاء مهمترین مسئله حفظ برتری بریتانیا بود و تغییرها همه می بایست در این چهارچوب صورت می گرفت. تلاش او در ایجاد موازنه در سیاست خارجی کشور در حقیقت به معنی آن بود که بریتانیا کماکان قدرت مسلط در ایران بماند و لقمه ای چند هم به ایالات متحده و فرانسه داده شود. رضاخان می خواست تمامی قوای نظامی را یک کاسه کند و فرماندهی آنها را به افسران ایرانی بسپرد، حال آنکه سیدضیاء هنوز در فکر استخدام افسران انگلیسی برای فرماندهی قزاق ها و افسران سوئدی برای فرماندهی ژاندارمری بود.^(۳)

رضاخان سردار سپه، رئیس دیویزیون قزاق، در ابتدا از سیدضیاء متابعت می کرد، ولی با محکم شدن جایگاهش به میل خود عمل می نمود. "سیدضیاء الدین نیز برای جلوگیری از این اوضاع در صدد جلوگیری و چاره جویی برمی آید و برای کاستن قدرت وی ابتدا با کنل کاظم خان (سیاح) و ماژور مسعودخان [کیهان] مشورت می نماید که به هر طریق ممکن است این شخص را کنار بگذارند. پس از مذاکرات زیاد برای اجرای این عمل متفقاً صلاح در این می دانند که بدواً سردار سپه وزیر جنگ بشود تا بتوان بدینوسیله ریاست دیویزیون را به عهده دیگری واگذار کرد و پس از آنکه رئیس دیویزیون به کار مسلط گردید و قدرت را در دست گرفت، سردار سپه را کنار

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول

۱۳۷۷، صفحه ۲۲۸

^۲ همان، صفحه ۲۲۹

^۳ همان، صفحه ۲۳۸

بگذارند. روز بعد از این مذاکرات، مسعودخان از پست وزارت جنگ استعفا داد و روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۰ رضاخان سردارسپه به سمت وزیر جنگ به پیشگاه همایونی معرفی شد.^(۱) بیش از یکی دو روز از این جریان نگذشته بود که حضرات به اشتباه خود واقف شدند؛ زیرا سردارسپه علاوه از شغل وزیر جنگی ریاست دیویزیون قزاق را نیز کماکان عهده‌دار شد و از این تاریخ به بعد نفوذ سردارسپه روز به روز زیاد شد و این اولین شکستی بود که به کابینه سیدضیاءالدین وارد آمد.^(۲)

این واقعه را استفانی کرونین به نقل از خاطرات سپهد امیراحمدی به نحو دیگری حکایت می‌کند. وی می‌نویسد: "قدرت سیاسی رضاخان در دوره بعد از کودتا، از تسلط وی بر قزاق‌ها نشأت می‌گرفت. وی برای پیشبرد جاه طلبی‌ها و حذف رقبای خود، بلافاصله شروع به توسعه و تقویت نیروی قزاق کرد. رضاخان برای وارد کردن نخستین ضربه به ژاندارمری موفق شد تا مائور مسعودخان کیهان را از پست وزارت جنگ برکنار کند. رضاخان در پست فرماندهی کل قوا، از اطاعت مسعودخان کیهان سرپیچی کرد و تقاضا نمود که با حفظ فرماندهی ارتش، جانشین وی شود. رضاخان با در دست داشتن کنترل نیروی قزاق در پایتخت، توانست بر تقاضای خود همچنان پافشاری کرده و در ۷ اردیبهشت ۱۳۰۰ ش.، ضمن حفظ مقام فرماندهی کل قوا، به پست وزارت جنگ منصوب شود."^(۳)

به نوشته ملک الشعراء بهار، نظر به اینکه احمدشاه نگاه موافقی نسبت به ژاندارمری نداشت و در فکر از میان بردن ژاندارمری بود، رضاخان در رسیدن به مقام وزارت جنگ، در عین داشتن فرماندهی کل قوا، احتمالاً از نظر مساعد احمدشاه بهرمند شده است. بهار می‌نویسد: "بعد از مشروطیت احمدشاه مرحوم، قزاق را در مقابل ژاندارم نگهداشته بود، ... و وقتی که محبوبیت او پس از سال قحطی، ... روی به فتور نهاد [به علت احتکار گندم و فروختن آن به قیمت گران] از ژاندارم بدگمان شد و به تربیت بریگاد قزاق همت گماشت و نیز دستور داد سربازان تازه‌ای به نام "بریگاد مرکزی" در دولت سپهدار تنکابنی به وجود آورند، و تقریباً خیال کرد ژاندارمری

^۱ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، صفحه ۳۴۲، چاپ ششم ۱۳۸۰. در مورد علت استعفای مسعودخان کیهان نظرهای متفاوتی وجود دارد. ملک الشعراء بهار علت آنرا "مداخلات بیحد سردارسپه در امور نظام می‌داند." تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۱، ملک الشعراء بهار، صفحه ۹۳. و نویسندگان کتاب "از سوادکوه تا ژوهانسبورگ" می‌گویند: "رضاخان وزارت جنگ را از مائور کیهان به زور و به دنبال یک درگیری گرفت." صفحات ۲۱۱ و ۲۱۴

^۲ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، صفحه ۳۴۲، چاپ ششم ۱۳۸۰

^۳ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحات ۱۶۹ و ۱۷۰

را که محبوبیت ملی داشت از میان ببرد، و عاقبت هم به این خط بزرگ کامیاب گردید، و بریگاد مرکزی نیز پا نگرفت، و ژاندارم هم از بین رفت.^(۱)

روز ششم اردیبهشت رُشتین وزیر مختار دولت شوروی وارد تهران شد و از طرف دولت استقبال رسمی از او به عمل آمد. شانزدهم اردیبهشت به مناسبت تاجگذاری سلطان احمدشاه مراسم سلام منعقد شد. در این مراسم وزیر مختار شوروی طی نطقی اظهار داشت: "... خاطر اعلیحضرت همایونی را مطمئن می‌سازد که دولت متبوعه دوستدار نظر به تعهداتی که در موقع انعقاد قرارداد نموده است، با نهایت صمیمیت اقدامات لازمه در تسریع تصفیة مسئله گیلان اتخاذ خواهد کرد."^(۲)

"وزارت خارجه [بریتانیا] ابتدا به نُورمن دستور داد با وزیر مختار شوروی هیچگونه رابطه‌ای برقرار نکند. بعد به او گفتند که ابتکار عمل به خرج ندهد ولی تعارفات او را پاسخ گوید و نیز اجازه یافت "به کارهای رسمی اقدام ورزد".

نخستین ملاقات نُورمن و رُشتین در ۱۹ اردیبهشت در سفارت انگلیس صورت گرفت. نُورمن به او گفت که تمام نیروهای بریتانیا از قزوین خارج شده و در حال بیرون رفتن از ایرانند. رُشتین ابراز خوشوقتی کرد و گفت قوای شوروی هم دارند از شمال ایران بیرون می‌روند. در جلسه دیگری ده روز بعد، وابسته نظامی شوروی کلنل بوریس روگاکف (Rogachov)، به وابسته نظامی انگلیس کلنل ساندرز (Saunders)، گفت که "قشون شوروی شروع به عقب‌نشینی کرده‌اند." و "در هرگونه عملیاتی که حکومت ایران علیه شورشیانی چون کوچک‌خان به عمل آورد، مداخله نخواهند کرد."^(۳)

برنامه بلندبالای سیدضیاء هم به اشکال برخورد. وی که می‌خواست "بنیان عدلیه را که مرکز فجایع و جنایات است، واژگون و معدوم ساخته بروی خرابه‌های آن یک عدالتخانه حقیقی بنا کند"، چند روز پس از کودتا عدلیه را منحل کرد.

راجع به این اقدام در مجلس شورای ملی گفته شد: "... بی‌ترتیبی عدلیه باعث شد که وقتی اعلان انحلال عدلیه را دادند مردم از این اقدام فوق‌العاده خشوقت و مسرور شدند. مردم از عملیات عدلیه آنقدر ناراضی و شاکی بودند که فقط در تمام عملیات آقا سیدضیاء‌الدین از چیزی که راضی بودند انحلال عدلیه بود."^(۴)

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۱، ملک‌الشعراى بهار، صفحه ۱۳۶

^۲ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، صفحه ۳۵۳، چاپ ششم ۱۳۸۰

^۳ همانجا

^۴ شیخ اسدالله از نمایندگان مجلس چهارم، در جلسه ۲۱/۲۳ صفر ۱۳۴۰ ه.ق. "تحول نظام قضایی ایران از مشروطه تا سقوط رضاشاه"، چاپ اول ۱۳۸۱، نوشته محمد زرنگ، جلد اول، صفحه ۲۳۰

"تجدید سازمان عدلیه در عمل به جایی نرسید، ولی وظیفه سنگین اصلاح قوانین موجود به تعدادی قضات سپرده شد ... تجدید سازمان وزارت مالیه هم به جایی نرسید. تعطیل این وزارتخانه اهالی و به ویژه کارمندان آن را نگران ساخت و امور روز مره حکومت را مختل کرد. برای بهبود تجارت طرح درستی در دست نبود و فقدان بودجه پروژه‌های بهبود حمل و نقل را متوقف کرد. یکی از وعده‌های پر سر و صدای دیگر الغای سیستم منفور کاپیتولاسیون و ایجاد دادگاه‌های ویژه برای رسیدگی به جرایم و محاکمه اتباع خارجی در ایران بود. از این هم خبری نشد. نقشه غیرواقع‌بینانه تقسیم اراضی بین دهقانان نیز صورت نگرفت. طرح سیدضیاء برای زیباسازی پایتخت هم کاری از پیش نبرد جز انتصاب شهرداری موقت برای تهران. تنها وعده‌ای که انجام شد قدغن کردن مصرف الکل [و دادن دوغ به جای مشروب در مهمانی‌های رسمی] و بستن مغازه‌ها در روزهای جمعه و تعطیلات مذهبی [و اقامه اذان از بناهای دولتی] بود."^(۱)

از سوی دیگر نورمن در طول سه ماه "هر چقدر جدل کرد، دلیل آورد، خواهشمند شد، التماس کرد تا بلکه از کرزن قول حمایتی برای دولت ضیاء بگیرد، فایده نداشت. اهمیت آن از این نظر بود که هر چه رضاخان بیشتر احساس می‌کرد که دولت انگلیس مایل به دفاع از سیدضیاء نیست، رفتار تهدیدآمیزتری با رئیس‌الوزرای جدید در پیش می‌گرفت، به طوری که همان اوایل در مارس ۱۹۲۱ موقعی که دیکسون در راه بازگشت به انگلستان در حال عبور از قزوین بود "کلنل اسمایس گفت سیدضیاء از افزایش قدرت او [رضاخان] بیمناک است و تقاضا دارد که کلنل اسمایس او را مهار کند."

علاوه بر نورمن "تقریباً همه کارمندان دولت انگلیس در ایران برای جلب حمایت دولت متبوع‌شان از سیدضیاء دست به کار شدند، ولی سیاست‌گذار اصلی دولت انگلیس در مورد ایران، لرد کرزن، رضایت نداد که نداد ..."^(۲)

"درست است که نورمن و کارمندانش به سیدضیاء بسی حرمت می‌نهادند، ولی اینان ظاهراً ابتدا رضاخان را خوب نمی‌شناختند و به نقش او در حوادث آتی بی‌اعتنا بودند. نورمن امیدش به سیدضیاء بود که در مقام نخست‌وزیری بار حکومت را به دوش بکشد. در گزارش‌های اولیه نورمن به کرزن، جز اشاره‌ای گذرا به رضاخان به عنوان "افسری لایق و درست بدون جاه‌طلبی سیاسی"، ذکر دیگری از او نشده است. اندکی بعد، وقتی رضاخان سد راه سیدضیاء در استخدام افسران انگلیسی شد، و به ویژه هنگامی که سیدضیاء مجبور شد او را وزیر جنگ کند، نورمن بر

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول

۱۳۷۷، صفحه ۲۲۸

^۲ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحات ۳۳۴ و ۳۳۵

ضد رضاخان برخاست. نورمن در بقیه روزهایی که در تهران ماند رضاخان را مرتب تحقیر کرد و وی را هواخواه سفیر تازه شوروی رُتشتین، و وابسته نظامی آن کشور، خواند...^(۱) نبود توافق در هدف‌ها و برنامه‌ها پس از چندی سبب بروز اختلافات جدی بین سیدضیاء و رضاخان گردید. "سرانجام هم استخدام افسران انگلیسی بود که اختلاف را به اوج رسانید. روز اول اردیبهشت، بیست افسر انگلیسی استخدام شده به وسیله سیدضیاء بدون اطلاع رضاخان به قزوین فرستاده شدند. رضاخان مخالفت ورزید و علناً گفت که دیگر با استخدام افسران انگلیسی موافقت نخواهد کرد و چندتایی را هم که از پیش در قزاقخانه بودند بیرون می‌کند. گفت مایل به همکاری با انگلیسی‌ها است اما در صورتی که نخواهند مانند گذشته سپاهیان و امور مالی مملکت را زیر نظر خود داشته باشند. استدلال کرد که مردم استخدام اتباع انگلیسی را تلاش تازه‌ای برای تجدید قرارداد باطل شده می‌شمرند. از دید سرباز ایرانی میان افسر انگلیسی و افسر تزاری سابق تفاوتی نیست، هیچکدام را نمی‌خواهد. افسران ایرانی می‌پرسند که اگر بنا بود قشون همچنان در قبضه افسران خارجی بماند، برای چه خود را به خطر انداختیم، برای چه کودتا کردیم؟

رضاخان از ابتدا با "فرماندهی اجرایی" افسران انگلیسی قویاً مخالفت ورزیده بود. حالا به نظرش هنگام آن شده بود که به استخدام آنها پایان داده شود. فکر می‌کرد حضور افسران انگلیسی تسلط او را بر فوج قزاق تضعیف می‌کند و در تجدید سازمان و یکپارچه کردن نیروهای مسلح نیز اثر می‌گذارد. شمار زیادی افسران ایرانی به تشویق رضاشاه در همایشی به قران سوگند خوردند که زیر دست افسر انگلیسی خدمت نکنند. رضاخان به سربازان دستور داد هیچگونه تغییر و نوآوری در مشق و تمرین‌های نظامی نپذیرند و بازگشت به روش قدیم روسی را خواستار شد. منظور از صدور این دستورها تضعیف موقعیت افسران انگلیسی بود. و اندکی بعد به استخدام کلنل اسمایس و کلنل هادلستون، ارشدترین افسران انگلیسی، نیز خاتمه داده شد. رضاخان چند هفته پس از وزیر جنگ شدن، روز ۱۷ اردیبهشت، درخواست دیگری مطرح کرد: سرپرستی ژاندارمری، که تا کنون با وزارت داخله بود، به وزارت جنگ منتقل گردد. سیدضیاء، که دیگر فهمیده بود رضاخان سرباز ساده‌ای که او می‌پنداشت نیست، باز تسلیم وی شد. چاره‌ای هم نداشت زیرا از نخستین روزهای صدارت تکیه‌اش همه به رضاخان بود، و برای مطیع کردن خلق راهی جز زور قزاق‌ها هم نبود. ولی قزاق‌ها که سیدضیاء آنها را فقط اجراکننده اوامر می‌شمرد، خودسر شده بودند، و رضاخان حالا بر تمام نیروهای مسلح فرمان می‌راند."

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول

باری "موقعیت سیدضیاء متزلزل شده بود، ضربه نهایی روز ۴ خرداد وارد آمد و رضاخان از سیدضیاء خواست که استعفا بدهد و کشور را ترک گوید."^(۱) همان روز سیدضیاء به اتفاق سرگرد مسعودخان کیهان و سرهنگ کاظم خان سیاح و اپیکیان [رئیس بلدیۀ تهران و از رفقای سیدضیاء] تحت الحفظ به سوی قزوین حرکت کردند تا از مرز ایران خارج و رهسپار تبعید شوند. سفارت انگلیس براندازی سیدضیاء را نپذیرفت. نورمن درباره سقوط کابینۀ سیدضیاء به کرزن نوشت: "وزیر جنگ که فرمانده دیویزیون قزاق هم هست و شاه، پس از کشمکشی طولانی، رئیس الوزراء را به زور از کار انداختند..."^(۲)، "رضاخان" دهاتی بی سواد اما زرنگ" و احمدشاه سیدضیاء را برکنار کرده اند، چون شاه او را یک متعصب انقلابی می داند؛ شاه حالا کاملاً در اختیار وزیر جنگ است که فعلاً حکم دیکتاتور را دارد" و رضا قول داده که مستشاران مالی و نظامی انگلیس را نگه دارد، هر چند "به او ... نمی شود اعتماد کرد." "هر چه سعی کردم توطئه گران را از این نقشه مصیبت بار منصرف کنم نشد، چون از وقتی که نیروهای ما خارج شده اند دیگر وزیر جنگ از ما حساب نمی برد و شاه با ترسی که از رئیس الوزراء دارد ... خودش را در بست در اختیار وزیر جنگ گذاشته که فرمانده کل قوای مسلح است."^(۳)

"پس از برکناری سیدضیاء بر دشمنی نورمن با رضاخان افزود. گزارش شد که رضاخان علناً ضدانگلیسی است و در تماس نزدیک با رُتشتین کار می کند. و چند روز بعد به او تهمت زدند که مرتب با رُتشتین جلسه دارد و همچنین "روزی دو ملاقات با وابسته نظامی شوروی."^(۴)

با سقوط کابینۀ سیدضیاء و اخراج او از کشور، زندانیانی که در جریان کودتا دستگیر شده بودند آزاد شدند و قوام السلطنه (احمد قوام)، که خود زندانی بود، به نخست وزیری رسید. این واقعه برای

قوام السلطنه در مقام نخست وزیری

ناسیونالیست های تجددخواه (و نیز نورمن و کارمندان)، که طرفدار سیدضیاء بودند، دست کمی از تسلط مجدد ارتجاع و ضدانقلاب نداشت، "هنگامی که پس از سه ماه سیدضیاء بدون هیچگونه توضیحی از مقام خود استعفا و کشور را ترک کرد، ناسیونالیست های تندرو این واقعه را نه همچون کودتایی درونی به وسیله رضاخان (که به احتمال زیاد علت اصلی بود)، بلکه

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی ها، سیروس غنی، ترجمۀ حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۲۳۹

^۲ همان، صفحه ۲۴۰

^۳ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۳۳۸

^۴ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی ها، سیروس غنی، ترجمۀ حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۲۱۳

ضد کودتای زیرکانه رجال سیاسی منفور تلقی کردند. از آنجا که در پی این استعفا، بقیه زندانیان سیاسی آزاد شدند و انتخابات مجلس برگزار شد، تندرزان بر این باور خود استوار گشتند. تثبیت ظاهری و فریبنده اوضاع به هواداران و مخالفان کودتا باوراند که روال گذشته در شرف احیا شدن است. تصنیفی که عارف قزوینی به مناسبت استعفای سیدضیاء سرود (ای دست حق پشت و پناهت بازآ چشم، آرزومند نگاهت، بازآ وی توده ملت سپاهت، بازآ قربان کابینه سپاهت بازآ) هنوز در یادها باقی است.^(۱)

"شورش و رویارویی کلنل محمدتقی خان پسیان، رئیس لایق و محبوب ژاندارمری خراسان با دولت قوام به طرفداری از ضیاء مهر تأییدی بود بر نظر مثبت روشنفکران تجددخواه و ناسیونالیست. حتی شاعری چون ایرج که در ابراز عقایدش بسیار معتدل تر از دیگر روشنفکران تجددخواه بود، در شعر توهین آمیزی برضد قوام و در ستایش از پسیان نوشت: که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد

هر چه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد

دور ظلمت بدل از دور ضیا خواهد شد

دزد گت بسته رئیس الوزراء خواهد شد."^(۲)

اما گروهی دیگر به شدت برضد سیدضیاء برخاستند. این گروه از آزادی و رهایی سید ناراضی بودند و می گفتند که باید شاه و دولت مسببین کودتا و سیّد را محاکمه کنند. در حالی که این تغییر برای بُرد کرزن ارزش و اهمیتی نداشت. وی می گفت: "من از این دولت های ایران که پشت سر هم می آیند و می روند ... حالم به هم می خورد. هیچ کدامشان جنگی به دل نمی زنند. ظهور و سقوط آنها آن قدر برایم اهمیت ندارد که برد و باخت مان در یک مسابقه بین المللی کریکت."^(۳)

در این میان چهل نفر از زندانیان آزاد شده، که نمایندگان مجلس چهارم بودند - قبل از افتتاح مجلس - بیانیه ای تحت عنوان "بیان حقیقت" منتشر کردند که مدرّس و ملک الشعراء بهار نیز از امضا کنندگان آن بودند.

در آن بیانیه سیدضیاء به عنوان عامل کودتا معرفی می شد، از مداخله دولت انگلیس در ایران، بی آنکه نامی از آن برده شود، انتقاد به عمل می آمد، و گفته می شد فرمانده ایرانی نیروی قزاق [رضاخان] از حقایق اطلاعی نداشته و تصور می کرده نیات پادشاه خود را اجرا می کند. اینک موجزی از آن بیانیه:

^۱ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحات ۳۴۳ و ۳۴۴

^۲ همان، صفحه ۳۳۹

^۳ همان، صفحه ۳۴۴

"... پس از آنکه نمایندگان حاضر در مرکز به اتفاق کلمه قرارداد ۱۹۱۹ را ملغی و بی اعتبار ساختند، و اسارت مردم ایران به این وسیله ممکن نگردید، نقشه کودتای سیدضیاء و توسل به جبر قطعی شد. و این امر به دست جنایتکار سیدضیاء، مدیر روزنامه رعد، و به کمک عده‌ای از دیویزیون قزاق که در قزوین تحت اداره یک صاحب منصب انگلیسی [اسمایس] بودند، به عنوان احضار از طرف اعلیحضرت مشته نموده و به طرف تهران حرکت دادند، و در نزدیکی پایتخت سیدضیاء اداره کردن سیاست آنرا عهده‌دار گردید. فرماندهی ایرانی این قوه بدون اطلاع از حقایق و به اشتباه اینکه نیات خفیه پادشاه خود را مجری، و برای جلوگیری از خطرات تهدید کننده تخت و تاج سلطنت اقدام می‌نماید، قوه خود را برای اجرای اوامر سیدضیاء حاضر نمود و سیدضیاء به وسیله دسیسه و فشار موفق به تحصیل فرمان ریاست وزرائی خود گردید.

عده کثیری از محترمین و روحانیون و وکلا و آزادی خواهان ... توقیف و در پایتخت و ولایات در زوایای تاریک محبس افتادند ... سیدضیاء شروع به انتشار بیانیه‌های دروغین خود نموده، در صدد برآمد که به حکومت خود رنگ حکومت اصلاح طلب، حکومت انقلابی ملی، حکومت حامی رعایا بدهد ... سردار محترم ایرانی [رضاخان] نیز ملتفت شد که صداقت و شجاعت او اسباب اجرای اغراض اجنبی و زمامداری یک نفر دزد وطن فروش گردید، احساسات وطن خواهانه خود را پس از توجه به این مطلب ظاهر نمود. پادشاه محبوب ایران هم که متوجه این دسیسه‌ها بود حکومت سیدضیاء خائن وطن فروش را ساقط فرمودند و سید مزبور ... شبانه فرار و خود را سلامت به بغداد رسانید..."^(۱)

چهاردهم خرداد قوام السلطنه کابینه خود را به پیشگاه شاه معرفی کرد. با سقوط کابینه سیدضیاء و اخراج او از کشور، رضاخان حق انکارناپذیر قرار گرفتن در مقام وزیر جنگ و جا دادن یکی دو نفر از افراد خود را در کابینه به دست آورد. در این کابینه دکتر محمد مصدق هم به سمت وزیر مالیه حضور داشت.

"مجلس شورای ملی - دوره چهارم - پس از گذشت تقریباً شش سال، روز اول تیر ماه افتتاح شد. در مجلس اعتبار نامه‌های دستیاران سیدضیاء رد گردید. اعتبار نامه فیروز با مخالفت روبرو شد. "استدلال‌های فیروز [در دفاع از خود] سراپا سفسطه بود، ولی به یاری مدرس (که دفاع آتشی از او کرد) رأی کافی نمایندگان را به دست آورد."^(۲)

^۱ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، صفحات ۳۸۴ و ۳۸۸، چاپ ششم ۱۳۸۰

^۲ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۲۵۳

"با وجود آنکه تعداد زیادی از نمایندگان مجلس چهارم در زمان وثوق کرسی خود را به دست آورده بودند، رفته رفته همه احساسات تند ضدانگلیسی ابراز داشتند و برای نخستین بار با سلطه اقتصادی و سیاسی بریتانیا در ایران به مقابله پرداختند."^(۱)

چنانکه گفته شد قوام‌السلطنه والی خراسان، نخست‌وزیری سیدضیاء را پذیرفت. از اینرو به دستور نخست‌وزیر، محمدتقی‌خان پسیان، فرمانده ژاندارمری خراسان، او را دستگیر و تحت‌الحفظ به

کلنل محمدتقی‌خان پسیان و واقعه خراسان

تهران اعزام داشت. ضمناً اموال او هم – که به نظر کلنل پسیان، ثروتی بود که از راه دزدی، سوءاستفاده از بودجه مملکت و تاراج مردم فراهم شده بود – توقیف و تحویل دارایی و ژاندارمری گردید و کلنل نیز به فرمانداری نظامی ایالت خراسان منصوب شد.

راجع به ثروت‌اندوزی قوام، حمید شوکت، که ستایشگر اوست، می‌نویسد: قوام "هنگام والیگری در خراسان ثروت زیادی اندوخت و می‌توان پذیرفت که در این راه از قدرت و نفوذ خود استفاده کرده بود. او خود را در بند ملاحظات اخلاقی که مانع چنین اقدامی باشد نمی‌دید. و چون حکمرانی در خراسان به معنای امکان دستیابی بر منابع مالی بیکران بود [از جمله آستان قدس رضوی]، قوام در سال‌های فرمانروایی بر خراسان صاحب شکوه و جلال بیکران شد."^(۲)

نویسنده مذکور ادامه می‌دهد: "کساد بازار و بیکاری، کاهش بودجه و درآمدهای مالیاتی را به دنبال داشت، و کوشش قوام برای سازماندهی ژاندارمری و نیروهای انتظامی را ... با مانع روبرو می‌ساخت."^(۳) قوام با سازماندهی ژاندارمری و نظمی ... شرایط را برای بهبود اوضاع اقتصادی فراهم ساخت و موفق شد مردم آن منطقه را از خطر گرسنگی و جنگ داخلی مصون بدارد" هر چند که این اقدام مانع از آن نشد که به فساد مالی متهم شود."^(۴)

و برای اثبات گفته خود از محقق انگلیسی کرونین (Cronin) شاهی بدین شرح می‌آورد: "در مهرماه ۱۲۹۹، قوام که برای سرکشی و مذاکره با مقامات محلی به قوچان رفته بود، نتوانست شهر را ترک کند و گرفتار شد. ژاندارم‌ها و نظمی او را در آخرین لحظه محاصره و اعلام کردند تا حقوقشان را نپردازد، اجازه نخواهد داشت شهر را ترک کند. قوام به اجبار به تجار مراجعه کرد و موفق شد چهار هزار تومان از آنان قرض کند و با تقسیم آن در میان محاصره‌کنندگان از مخمصه نجات یابد."^(۴)

^۱ همان، صفحه ۲۵۳

^۲ در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، حمید شوکت، چاپ دوم ۱۳۸۶، صفحات ۸۲ تا ۸۴ به اختصار

^۳ در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، حمید شوکت، چاپ دوم ۱۳۸۶، صفحه ۸۲

^۴ همان، صفحه ۸۳

اما، همان محقق انگلیسی - کرونین - اوضاع خراسان را در دوره والیگری قوام چنین بیان می‌کند: "در طول والیگری قوام، مسئله تأمین مالی نیروهای نظامی خراسان با مشکلات دائمی روبرو بود که اساساً ناشی از اختلاس و فساد گسترده و رایج بود. در پاییز سال ۱۲۹۹ ش. [۱۹۲۰] هرج و مرج‌های مالی باعث ایجاد اصطکاک جدی بین قوام و مسیو دوبوآ (M. Dubois) پیشکار بلژیکی مالیه و گمرک خراسان شد.

قوام عملاً تمام درآمدها را به حساب نیروهای نظامی وصول می‌کرد، ولی مقدار کمی از این پول‌ها به دست افراد مزبور می‌رسید.^(۱) دوبوآ سرانجام اعلام کرد که قادر به جلوگیری از چپاول و غارت والی نیست. گرچه کلنل پسیان که در اواسط این اصطکاک، یعنی در شهریور ۱۲۹۹ ش.، وارد مشهد شد و تلاش کرد تا هنگ ژاندارمری را تجهیز نموده و بخصوص حقوق پرسنل را بطور مرتب پرداخت نماید، ولی کوشش‌هایش با ناکامی مواجه شد و انجام امور ژاندارمری حتی با عدم دریافت حداقل پولی که به او تعلق می‌گرفت به خطر افتاد ... کلنل پسیان قوام را مسئول کمبود نقدینگی دانست و تهدید نمود که اگر پولی واصل نشود، استعفا خواهد داد ... "در طی آن ماه‌ها، منابع دیگر کشمکش در مشهد آشکار شد. اصطکاک بین قوام و دوبوآ به یک منازعه عمومی بین فرد اخیرالذکر و اشراف ایالتی تبدیل شد. دوبوآ که سعی در جمع‌آوری مالیات داشت با کسانی روبرو شد که عادت به پرداخت آن نداشتند. نه فقط ژاندارم‌ها، بلکه افراد "نظام" پادگان مشهد نیز از عدم پرداخت حقوق‌های عقب‌افتاده خود ناراضی بودند. در اسفند ۱۲۹۹ ش.، دامنه نارضایتی حتی به درون بارگاه [امام رضا (ع)] نیز کشیده شد. به این معنی که حقوق خُدام جزء به ثلث تقلیل داده شد. (نیابت تولیت آستان قدس رضوی به علت سوءمدیریت به صورت یک رسوایی عمومی درآمده بود).^(۲)

پس از توقیف قوام، "دستگیری زمین‌دارانی که مالیات‌های عقب‌افتاده خود را نپرداخته بودند آغاز شد و تا مدتی بعد نیز ادامه پیدا کرد. کلنل پسیان کاملاً روشن ساخت که مالیات‌های معوقه باید تمام و کمال پرداخت شود و رشوه به هیچ رو تأثیری در آزادی افراد در بند نخواهد داشت. دوبوآ از دستگیری احمد قوام و سایر زمینداران، از شادی در پوست نمی‌گنجید و پس از چند روز که از انجام کودتا [یعنی دستگیری قوام و دستیارانش - و افتادن قدرت به دست کلنل پسیان] سپری شد، یک کمیسیون مالی برای تحقیق و بررسی ادعاهای مربوط به تقویم درآمدها تشکیل شد ..."^(۳)

^۱ قبل از کلنل پسیان محمدحسین میرزا جهانبانی داماد و ثوق الدوله، برادر قوام، فرماندهی ژاندارمری را عهده داشت.

^۲ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحات ۱۸۱، ۱۸۲

^۳ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحات ۱۸۳، ۱۸۴

در این باب ملک الشعراى بهار مى‌نویسد: هنگام دستگیری قوام "هر کس از اعیان که همراه او بود و از دنبال او وارد شهر شدند، گرفتار گشتند و در ظرف یک هفته جماعتی از رجال شهر را دستگیر کردند ... و گروهی از تجار و آزادی‌خواهان و دموکرات‌ها را هم حبس کردند و بعینه همان نقشه‌ای که رئیس دولت در مرکز پیش گرفته بود، کلنل نیز در خراسان اجرا کرد و الحق که این رویه خلاف سیاست و خلاف منطق بود، چه کلنل محمدتقی‌خان غیر از سیدضیاءالدین بود و سوابق و لواحق ساده و وجهه روشن محمدتقی‌خان و ایمانی که او داشت ضرورت اجرای این نقشه را برای او و سیاست شخصی او مدلل نمی‌داشت، و لازم بود که محمدتقی‌خان از ساعت اول بعد از توقیف والی به رنجاندن سایر طبقات مشهود طبق نقشه تهران دست نزنند. این حرکت او موجب شد که سیاست او بعدها در مشهد با افکار عمومی ملایم نیفتاد و نتوانست افکار خراسان را متوجه خود نماید ..."^(۱)

به نظر ما، با توجه به شرحی که گذشت، و با قبول اینکه احتمالاً عده‌ای را نیز بی‌جهت دستگیر کرده بودند، اشتباه مهم زنده یاد کلنل محمدتقی‌خان پسیان نه در دستگیری‌ها، بلکه در عدم شناسایی ماهیت واقعی حکومتی بود که در تهران روی کار آمده بود. به قول یحیی دولت‌آبادی: با پیش آمدن کودتا و دستگیری عده‌ای از هر صنف و طبقه به نام اعیان و اشراف در تهران، "کلنل تصور می‌کرد در رحمتی به روی او گشاده شده او می‌تواند از این در وارد گشته به آرزوهائی که در خدمت به وطن دارد برسد."^(۲)

دستگیری‌ها در تهران و مشهد از نظر ماهوی با هم اختلاف داشتند. عملی که سیدضیاءالدین در تهران انجام داد، نمایشی بود به منظور قدرت نمایی و فریب مردم؛ در صورتی که اقدام کلنل پسیان، حرکتی بود با هدف ریشه‌کن کردن فساد و بی‌قانونی و علیه غارتگران و ستم‌پیشگان. "کلنل با سیاست استعماری انگلیس در شرق و مخصوصاً در ایران کاملاً مخالف بود و می‌گفت ایرانیان جوان در راه تحصیل و نگهداری استقلال تام سیاسی و اقتصادی خود باید به هر صورت ممکن باشد گریبان خود را از چنگ سیاست‌بازی‌های اروپائیان، مخصوصاً انگلیسیان رها نمایند.

در این صورت نمی‌شود فرض کرد که انقیاد کلنل به دولتی که به دست انگلیسیان تأسیس شده و اشخاص طرفدار آن سیاست انگلیس هستند از روی موافقت وی با آن سیاست بوده است چنانکه بعضی تصور کرده‌اند."^(۳)

کلنل محمدتقی‌خان کی بود؟

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ملک الشعراى بهار، جلد اول، تهران ۱۳۲۳، صفحه ۹۸

^۲ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحات ۲۷۰ و ۲۷۱

^۳ همان، صفحات ۲۶۷ و ۲۶۸

"در میان جوانان وطن دوست ایرانی که نگارنده آنها را می‌شناخته است، مخصوصاً در میان لشکریان، کلنل یکی از خوبان، بلکه برگزیدگان ایشان بوده است. کلنل دارای صفات نیکو و اخلاق پسندیده بود و دوست و دشمن به پاک دامنی و وطن دوستی و بی‌علاقگی او به مال دینا اعتراف داشتند... به راستی این جوان مجسمه غرور نظامی و عاطفت ادبی بود، و این غریب است."^(۱) این جوان بدون شک یکی از افراد وطن خواه و صمیم و صاحب دل و هوش و فکر بود، و از آن مردمانی بود که حاضرند خود را در راه ترقی و تعالی هموطنان و عظمت وطن و عزت نژاد فدا سازند."^(۲)

و کنسول انگلیس در همدان که ناظر کودتای محمدتقی‌خان پسیان در آن شهر پس از مهاجرت نمایندگان مجلس به قم و تشکیل دولت موقت بود، می‌نویسد:

"تشخص واقعی شخصیت او، از وی یک مرد بسیار خطرناک [البته برای استعمارگران] می‌سازد، زیرا دارای توانایی برای ایجاد اعتماد در دیگران است، از شجاعت شخصی زیاد، قدرت فکری و تدبیر بی‌چون و چرا بهره‌مند است که همراه با مقام رفیع او، این امکان را به او می‌دهد که به صورت یک قهرمان ملی در آید..."^(۳)

کلنل پسیان "در تبریز دیده برجهان گشوده بود، در خانواده‌ای که تباری قفقازی و پیشینه‌ای نظامی داشت. در تهران به مدرسه ژاندارمری رفت. در جنگ بین‌الملل اول، در مقام فرمانده ژاندارمری همدان، در جبهه کرمانشاه به نیروهای آلمان و عثمانی پیوست. آنگاه برای معالجه جراحاتی که برداشته بود به برلین رفت و در نیروی هوایی آلمان به تحصیلات نظامی پرداخت و زبان‌های خارجی آموخت و به شعر دل بست و به ترجمه اشعار لامارتین و تاگور دست زد. آموزش موزیک اروپایی و آموختن پیانو را فراگرفت و با تقی‌زاده محشور شد و با مجله کاوه همکاری کرد. در پی سقوط تزارسم و ناکامی انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، که مهاجران ایرانی در آمیزه‌ای از ناسیونالیسم و رمانتیسم به میهن بازگشتند، محمدتقی‌خان نیز هنگامی که ۲۸ سال بیش نداشت در تیرماه ۱۲۹۹ به ایران بازگشت و به فرماندهی ژاندارمری خراسان گمارده شد."^(۴)

کلنل پسیان در مشهد با کارشکنی‌های والی فاسد و دغلكار خراسان، قوام‌السلطنه، و با پشتیبان او کلنل پریداکس، سرکنسول انگلیس در آن شهر و با جمعی از ایلخانان عشایر تیموری، هزاره و بلوچ و غیره که مایه ناامنی خراسان بودند، وارد تناقض شدیدی شد.

^۱ همان، صفحه ۲۷۱

^۲ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ملک‌الشعراى بهار، جلد اول، تهران ۱۳۲۳، صفحه ۱۶۰

^۳ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحه ۷۲

^۴ در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، حمید شوکت، چاپ دوم ۱۳۸۶، صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹

با سقوط سیدضیاء، قوام که در زندان بود به نخست‌وزیری رسید و بلافاصله کلنل پسیان را از فرمانداری نظامی کل خراسان عزل و یکی از معاونین سابق خود را به کفالت والیگری گماشت. خود نیز پنجاه هزار تومان به نام اینکه وجوه او را از بین برده اند، از خزانه فقیر ملت گرفت.

کلنل پسیان نیز مانند بسیاری از افسران ژاندارمری سیدضیاء را مُنجی و رهبر ملی می‌دانست. او درباره سیدضیاء و آشنایی‌اش با او می‌نویسد: "... برای اطلاع خوانندگان لازم است توضیح دهم که من در تمام عمرم آقای سیدضیاءالدین را ندیده‌ام و بواسطه روزنامه رعد و همراهی‌های جدی آن روزنامه از کابینه وثوق‌الدوله، از بانی و مؤسس هم مُکدّر بودم، و هیچ چیز جز عملیات معزّی‌الیه و اجرای اوامر دولت مرا به اقدامات اخیر در خراسان تشویق و تشجیع نمود."^(۱)

"هنگامی که سیدضیاء سقوط کرد، پسیان مانند بسیاری دیگر از جمله دوستان سرسپرده اش، عارف و ایرج آن را توطئه خارجی و بازگشت ارتجاع تلقی کردند. ولی آنچه پسیان را بخصوص اندیشناک کرد شخص قوام بود، که اینک - از نظر آنان - در رأس "بازگشت ارتجاع و نفوذ خارجی" قرار گرفته بود."^(۲) و خود کلنل در مسیر انتقامجویی او؛ بناچار قیام کرد.

اشتباه دوم و بسیار مهم کلنل پسیان این بود که به جای حمله به تهران خود را با ایلات و عشایر خراسان درگیر کرد و به قوام فرصت داد تا وسایل نابودی وی را فراهم کند.

به نوشته ملک‌الشعراى بهار، "محمدتقی‌خان بسیار نیکام بود، ژاندارم از قزاق وجیه‌تر و محبوب‌تر بود. علاوه از اینها تهران قدرت دفاع نداشت، به قول آقای فرج‌الله بهرامی [دبیر اعظم] وزارت جنگ نتوانست عده هزار نفری با اسلحه همراه حسین آقای خزاعی به شاهرود بفرستد و با سیلی صورت خود را سرخ نگاه می‌داشت!

... دراین صورت هرگاه کلنل شش یا هشت‌هزار ژاندارم رشید و مسلح و فرمانبردار خود را به جای پخش کردن در جام و با خَرَز و تربت‌حیدریه و قوچان‌گرد آورده، عده‌ای برای حفاظت شهر گذاشته مابقی را مثل فشفشه به روی خزاعی در شاهرود می‌انداخت، از آنجا بی‌معطلی خود را به تهران می‌رساند کاری صورت می‌داد، سردار سپه و قسمتی از نمایندگان گریخته و شهر با سلام و صلوة بدو تسلیم شده بود، و شاه را هم توسط مشیرالدوله و مستوفی و صمصام و سایر ریش‌سفیدان می‌توانست نگاه‌بدارد و مطمئن کند، و حکومت را در دست بگیرد..."^(۳)

"... این که اگر رهبری ارتش به دست کلنل پسیان یا هر افسر دیگری که بیش از رضاخان نماینده قابل اعتماد مشروطیت ایران بود می‌افتاد، تاریخ ایران در دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ تا چه اندازه ممکن بود متفاوت شود، پرسشی است که تنها با حدس و گمان می‌توان به آن پاسخ

^۱ کلنل محمدتقی پسیان، علی آذری، صفحه ۲۵۷

^۲ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۳۶۷

^۳ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ملک‌الشعراى بهار، صفحات ۱۵۹ و ۱۶۰

داد، شاید در این خصوص مقایسه‌ای با تحولات ترکیه در دوره حکومت یک افسر تجدّدخواه دیگر مصطفی کمال، آموزنده باشد. هر چند رضاخان و مصطفی کمال هر دو اقتدارطلب، حتی دیکتاتورمآب، بودند، اما نظام‌هایی که هر کدام مستقر ساختند، هم در عملکرد روزمره‌شان و هم در نتایج‌شان برای آینده، بسیار متفاوت بودند هر دو مرد در اوایل دهه ۱۳۰۰ با وظایفی دولت‌سازی مشابهی مواجه شدند و بسیاری از تمهیداتی که به کار بستند نیز مشابهت ظاهری داشت.

اما مصطفی کمال همیشه مراقب بود که برای اقداماتش در پی مشروعیت باشد و آنها را بر اصول قانونی مبتنی سازد. او ارتش را از دخالت در زندگی سیاسی بازداشت و یک حزب سیاسی با دوام، حزب جمهوری‌خواه خلق، را به وجود آورد، که سرانجام این آمادگی را داشت که از قدرت دست بکشد، و کاری کرد که ترکیه درگیر جنگ جهانی دوم نشود. او از وسوسه استفاده از اسلام در لحظه‌های بحرانی پرهیز کرد و کوشید در "شش پیکان کمالیسم" به اقداماتش انسجام تئوریک ببخشد. افزون بر آن، شخصاً فاسد نبود. پادشاهی موروئی‌ای که رضاشاه ایجاد کرد هیچ کدام از این خصیصه‌های مثبت را نداشت. مدرن سازی ایران، که به هر صورت بسیار ضعیف‌تر از آنی بود که در ترکیه صورت گرفت، در شرایط حکومت شخصی مطلقه و استبدادی انجام شد و تغییر عمده سیاسی حضور یک خاندان سلطنتی دیگر در مرکز نظام بود. یکان افسری ژاندارمری ایران از بسیاری جهات در معرض همان تجربیات سازنده‌ای قرار گرفته بود که افسران ترک‌های جوان در ارتش عثمانی. شاید ایران تحت رهبری برآمده از این منبع دوّمی مسیری نزدیک‌تر به مسیر ترکیه دوره کمال را طی می‌کرد، نهادهای استوارتری را بنا می‌نهاد و به ثبات بیشتری دست می‌یافت.^(۱)

کلنل محمدتقی‌خان پسیان نه تجزیه‌طلب بود، نه عامل بیگانه؛ و نه بلند پروازی‌هایی نظیر رسیدن به مقام سلطنت و ریاست جمهوری در سر داشت. به نظر ما اشتباه او در حمله نکردن به تهران، به احتمال زیاد، احترام و پای‌بندی به نظام مشروطیت، قانون اساسی و مقام سلطنت از یکسو، و عدم شناسایی ماهیت کودتا و کودتاگران از دیگر سو بود. او درگیر یک مبارزه شخصی با قوام شد که از زندان به نخست‌وزیری رسید و انتقام‌جویی آغاز کرد.

در حقیقت، کلنل پسیان با احمد قوام، به عنوان رئیس‌الوزاری که فساد و نادرستی‌اش برای او مسلم بود، می‌جنگید نه با حاکمیت ملی ایران و نه برای تجزیه ایران. متأسفانه ملک‌الشعراء بهار آن اشتباه بزرگ کلنل پسیان را به شکل نادرستی تفسیر می‌کند که با توجه به سوابق درخشان میهن‌دوستی کلنل و عقاید و اندیشه‌هایش نه منصفانه است و نه پذیرفتنی.

^۱ استفانی کرونین - جامعه مدنی و دولت در ایران: ۱۳۰۵ - ۱۳۰۰ به نقل از "تجدّد آمرانه، ارتش، جامعه مدنی و دولت در ایران: ۱۳۰۵ - ۱۳۰۰، استفانی کرونین، صفحات ۱۴۱ و ۱۴۲"

بهار می‌نویسد: کلنل پسیان "این همت و دل و گرده [حمله به تهران] را نداشت و بی‌سبب خود را با خراسانیان ... مشغول ساخت و پنداشت که می‌تواند دولتی به نام "جمهوری خراسان" در مشرق ایران مستقل و مجزئی به ریاست خود ایجاد نماید!"^(۱) و برای اثبات این ادعا به تلگرافی استناد می‌کند که گویا کلنل پسیان به ماژور محمودخان نوذری مخابره کرده و در آن گفته: "امیدوارم بیرق جمهوری خراسان را من بر دوش کشم."^(۲)

واقعاً جای تعجب و تأسف است اینکه ملک‌الشعراء بهار با سوابق ممتد سیاسی و روزنامه‌نگاری به شهادت کسی استناد می‌کند که به کلنل پسیان خیانت کرد. این شخص که ماژور نوذری نام داشت، موقع شورش کردهای قوچان، با تبنای قبلی از رفتن به محل مأموریتش - قوچان - خودداری کرد و کلنل ناچار شد خود به آنجا برود. به نوشته "تارخ بیست ساله ایران، جلد اول" نوذری جزو سه افسری بود که از کنسولگری انگلیس دو هزار لیره به خاطر مخالفت با کلنل پسیان رشوه گرفته بود. وی اولین کسی بود که "مژده" کشته شدن کلنل را به قوام مخابره کرد و به عنوان پاداش، کفالت ایالت خراسان به او سپرده شد، و نوذری هنگام ورود قوای اعزامی از مرکز به فرماندهی حسین آقا خزاعی، لیست هفتاد و پنج نفره هواداران کلنل را به وی تقدیم کرد تا دستگیر و مجازات شوند.^(۳) این بیت در حق آن سه خائن به نام‌های ماژور محمودخان نوذری، سلطان حسن پلئیتیک و سلطان حسن میرفخرائی گفته شده است:

"نگ بر آن سه تن خیانتکار خاصه آن نوذری نادریش"

بی‌شبهه استناد به سند واحدی که اصالت آن مورد تردید است، آنهم به روایت کسی که به کلنل خیانت کرد فاقد ارزش و اعتبار تاریخی است.^(۴)

باری کلنل پسیان به مقاومت خود ادامه داد. نظر به اینکه انگلیس‌ها با هر نوع شورشی علیه حکومت مرکزی که مورد حمایتشان بود مخالف بودند، از اینرو سفارت انگلیس در تهران میانجیگری بین دولت و کلنل پسیان را پذیرفت و پریداکس سرکنسول انگلیس در مشهد به میانجیگری پرداخت و به کلنل پیشنهاد کرد که با دریافت چند ماه حقوق به خارجه برود. سید مهدی فرخ کارگزار وزارت خارجه در خراسان می‌نویسد: "دو روز قبل از شهادت کلنل، پریداکس سرکنسول انگلیس در خراسان به دیدار کلنل آمد. ملاقات اینها کمی طول کشید، به محض آنکه پریداکس از اتاق کلنل بیرون رفت، او بر افروخته و غمگین خطاب به گماشته خود گفت: فوراً بروید تمام افسران ارشد را بگویید بیایند."

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، جلد اول، ملک‌الشعراء بهار، صفحه ۱۶۰

^۲ همان، صفحه ۱۵۸

^۳ کلنل محمدتقی خان پسیان، علی آذری، صفحات ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۵۹

^۴ همان، صفحات ۱۶۳ و ۱۶۴

چیزی نگذشت که همه افسران ارشد حاضر شدند و کلنل خطاب به آنها گفت: "برادران! امروز وظیفه خطیری به عهده شما گذاشته شده است. وظیفه‌ای که از نبرد با هزاران دشمن سهمگین‌تر است. من امروز می‌خواهم با شما اتمام حجت کنم و شما هم باید برادرانه به من کمک کنید. چند لحظه پیش آقای ژنرال کنسول انگلیس به نزد من آمد و پیشنهاد کرد که حقوق دو سال خودم را یک جا گرفته ایران را ترک کنم. من به او جواب قطعی ندادم زیرا لازم بود که قبلاً با شما مشورت می‌کردم. ببینید آقایان، اینک دو راه برای من موجود است. یکی دل‌کندن از شما و رفتن به اروپا و زندگی راحت و دیگری با شما بودن و به خاطر حق و عدالت شمشیر زدن، شما چه می‌گویید؟! من کدام راه را انتخاب کنم؟! بله این سؤال جالبی است. سپس بگذارید نخست من رأی خود را بگویم. اگر شما پشت من باشید من حاضرم چشم از همه مواهب دنیا پوشیده، پیشاپیش شما در نقطه‌ای از خاک ایران بجنگیم، می‌دانید چرا؟ برای اینکه در این جنگ و با پیروزی، شاید همه مردم ایران بتوانند به راحتی زندگی کنند و از ظلم و جور راحت بشوند ولی در غیر این صورت فقط من خواهم بود که در دیار فرنگ به آسودگی زندگی می‌نمایم. نظر شما چیست؟ خجالت نکشید با صراحت تمام با من حرف بزنید، امروز بدون تردید و شک با من حرف زدن، بهتر از آن است که فردا با ترس و لرز پشت به من کرده، رو به دشمن بیاورید!"

سکوتی عمیق سالن را فرا گرفت. عده‌ای نیز اشک می‌ریختند و چند لحظه بعد همه یک جا سوگند خوردند و به قرآن مشغول شدند که تا آخرین لحظه دوش به دوش کلنل خواهیم جنگید ..."

آقای فرخ ادامه می‌دهد:

"... آن روز افسران ژاندارمری خراسان دچار مقدس‌ترین شور و احساس بشری شده بودند. کلنل برای آنان معبود و منظور شده بود. آنان نه فقط نسبت به آن جوان غیور عشق می‌ورزیدند، بلکه به خدا سوگند حتی او را می‌پرستیدند.

کمی بعد، پس از رفتن افسران، خبر حمله خوانین زعفرانلو و شادلو به سرپرستی سردار معزز بجنوردی به کلنل رسید. این مهم نبود که خانی نقض قول کرده بود، نگرانی و رنج کلنل از چیز دیگری بود. کلنل پسیان به محض ورود به دفتر ایالتی به کلنل نوذری فرمانده قشون قوچان برخورد، با ناراحتی به او گفت: چرا شما با شنیدن این خبرهای عجیب و این شرایط سخت، پُست خودتان را ترک کرده‌اید و در مشهد به سر می‌برید؟! نوذری بهانه آورد که کمی بی‌پولم و پس از چند ماه هم‌سرم به مشهد آمده، آمده‌ام او را ببینم!

کلنل پسیان گفت: این مسائل بی‌اهمیت است و نباید دلیل ترک پُست شود و پس از آن به منشی خود گفت: برو کشوی میز مرا باز کن ۶۰۰ تومان حقوق مرا بیاور بده به نوذری.

درست در همین لحظه نامهٔ محرمانه‌ای به دست کلنل رسید که او را به شدت ناراحت و نگران کرد. این نامه حاکی بود که هر یک از افسران خائن دو هزار لیره از کنسولگری انگلیس گرفته بودند. "مرحوم سید علی آذری در کتاب خود نام افسران عهدشکن را نوذری، سید حسن میرفخرائی و سلطان حسن خان پلیتیک و ... ذکر کرده است." (۱)

کلنل پسیان در نامه‌ای که به کاظم زادهٔ ایرانشهر در آلمان نوشته، می‌گوید: فشار می‌آورند که من به خارجه مسافرت کنم، لیکن من تا ممکن است دست از وطنم نخواهم کشید و در همین جا به گور خواهم رفت." (۲)

اما قوام ضمن درخواست میانجیگری از سفیر انگلیس به تحریک ایلات و عشایر خراسان علیه کلنل نیز می‌پرداخت، بطوریکه "نورمن به شاه شکایت کرد که رئیس‌الوزراء به بازی دو گانه‌ای دست زده است. او سفارت را به میانجیگری فرا می‌خواند و هم زمان قبایل را در حمله به نیروی ژاندارم تحریک می‌کند و با این اقدام انگلستان را در معرض اتهام قرار می‌دهد." (۳)

"قوام به سران ایلات و خان‌های خراسان، که از دوستان او و مخالفین ژاندارمری و قدرت کلنل محمدتقی‌خان بودند، دستور داد که کلنل را توقیف و به تهران بفرستند. چرا که در تهران قشون و اسلحه‌ای نداشت که برای رویارویی با ژاندارمری خراسان اعزام دارد." به دنبال این دستور "چند نفر از رؤسای ایل، علّم طغیان بر علیه ژاندارمری بلند کردند و کلنل هم بدون مطالعه افرادی را که برای حمله به مرکز حاضر شده بودند پراکنده ساخته و برای مقابله با ایلات فرستاد." (۴)

کلنل در میان مردم محبوبیت و نفوذ داشت، ولی سران ایلات و عشایر دل خوشی از او نداشتند. سرانجام تحریکات قوام و پریداکس سران ایلات و عشایر را بر او شوراند. و او در جنگی نابرابر با کردها کشته شد. دهم آبانماه ۱۳۰۰ مهاجمین پس از کشته شدن کلنل سر او را بریده به قوچان بردند، اما با پافشاری مردم مشهد جنازه و سر بریده شده به مشهد آورده شد. مردم شهر طی مراسمی رسمی و باشکوه تشییع جنازه کردند و جنازه را در آرامگاه نادر شاه به خاک سپردند. اما قوام حتی از پیکر بیجان کلنل پسیان هم دست برد نداشت. به محض اینکه خبر تدفین پیکر کلنل در آرامگاه نادر به او رسید، دستور داد نبش قبر نموده و جسد را در قبرستانی گمنام دفن نمایند.

^۱ از سوادکوه تا ژوهانسبورگ، نوشتهٔ نجفقلی پسیان و خسرو معتضد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۳۱۷ و ۳۱۸

^۲ شرح حال کلنل محمد تقی خان پسیان، نوشتهٔ دوستان و هواخواهان آن مرحوم، چاپ برلین ۱۳۰۶ ش، صفحه ۱۱

^۳ در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام السلطنه، حمید شوکت، چاپ دوم ۱۳۸۶، صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵ به نقل

از محقق انگلیسی کرونین

^۴ آئینهٔ عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۱۹۶

"با وجود اینکه نبش قبر در مذهب اسلام جایز نیست، بر حسب اصرار قوام السلطنه رئیس‌الوزراء وقت یک کلاه شرعی برای این اقدام درست نموده و ... شبانه قبر آن مرحوم را نبش و جنازه را از مقبره نادرشاه خارج و در یکی از قبرستان‌های معمولی موسوم به قبرستان "سرآب" بدون هیچ اثری مدفونش نموده و خواستند این آخرین افتخار آن مرحوم را نیز بکلی از میان محو و پامال نمایند..."^(۱)

احمد قوام (قوام‌السلطنه) با توطئه‌چینی جهت کشتن کلنل - تنها رقیب واقعی و شایسته رضاخان - بزرگترین خیانت را در آن برهه تاریخی، به ملت ایران کرد. و با عمل نفرت‌انگیز نبش قبر کلنل به ننگی نازدودنی آلوده شد.

با گذشت زمان و توسعه شهر مشهد، گورستان "سرآب" زمین شهری شد و در آن ساختمان‌سازی آغاز گردید. ضمن پی‌کنی، تابوت فلزی کلنل پیدا شد. (آبانماه ۱۳۳۱) دوستداران کلنل پس از شناسایی، تابوت را مجدداً به آرامگاه نادر شاه برده دفنش کردند و سنگ قبر سفیدی با قید نام و نشان بر آن نصب نمودند.^(۲)

پس از خاتمه ماجرای خراسان و با چراغ سبزی که

دولت شوروی و نمایندگان سیاسی و نظامی‌اش در تهران به دولت ایران نمایاندند و یا به گفته بلومکین، افسر امنیتی بلشویک‌ها در میان جنگلی‌ها، "هنگامی

که مسکو دستور ختم انقلاب گیلان را داد"^(۳)، نیروهای دولتی به همراه وابسته نظامی سفارت شوروی در تهران، برای برچیدن آن جمهوری عازم شمال شدند. "این اقدام با حمایت و ترغیب کارساز سفارت شوروی در تهران انجام شد."^(۴)

"جنبش سوسیالیستی گیلان"، شکل مسخ شده "نهضت ملی و مردمی جنگل" بود که بلشویک‌ها پس از نفوذ در زیر پوستین آن، این جمهوری را خلق کردند، و با این کار نهضت را از محتوای ملی و مردمی‌اش تهی ساختند، رنگ منفور وابستگی به آن زدند، حمایت مردمی را از آن سلب کردند و سرانجام حقانیت سرکوبی و برچیدن آن را، در انتظار عمومی، به دولت

^۱ شرح حال کنل محمد تقی خان پسیان، نوشته دوستان و هواخواهان آن مرحوم، چاپ برلین ۱۳۰۶ ش، صفحات ۱۰۹ و ۱۱۰

^۲ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحه ۲۷۷ و کنل محمدتقی خان پسیان، علی آذری، صفحات ۴۹۷ و ۴۹۹ به اختصار

^۳ اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، یادداشت شماره ۶، صفحه ۱۴۰، دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

^۴ تاریخ جنبش کمونیستی در ایران، پروفیسور سپهر ذبیح، چاپ اول، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، صفحه ۷۹

مرکزی دادند. این واقعه درس بسیار پرارزشی به ملت ما داد. دریغاکه به دست فراموشی سپرده شد و یک بار دیگر در آذربایجان، تکرار گردید. اینک سرگذشت آنرا پی می گیریم:

کودتای سرخ علیه میرزا کوچک خان و جنگلی ها از سویی به نابودی جبهه متحد نیروهای ضداستعمار و ضداستبداد - که تازه در حال شکل گرفتن بود - و شکست سیاسی و نظامی کمونیست ها و دولت احسان الله خان در برابر نیروهای دولتی انجامید، و از سوی دیگر سیاست غارتگرانه و ضددینی کمونیست ها، و دست به دست شدن شهر رشت بین نیروهای دولتی و کمونیست ها، موجب ویرانی شهر و فرار بیش از ۴۵,۰۰۰ نفر از ساکنان رشت، و نفرت و وحشت توده مردم از روس ها، کمونیست ها و مرامی که تبلیغش می کردند شد، و شکست سیاست "کمونیسم ناب" سلطان زاده و شیوه های اجرائی آنرا نشان داد. ناگزیر کمونیست ها از "ضرورت بازگشت به جنبش رهایی بخش ملی" سخن گفتند و جان کلامشان این بود که "ما باید به جنبش رهایی بخش ملی نزدیک تر شویم، [چراکه] مرحله انقلاب ملی هنوز پشت سر گذشته نشده است."

"مُسْلِم اسرافیلوف کاردار موقت روسیه شوروی در حکومت کوچک خان در گزارشی، احتمالاً به کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه، خاطرنشان ساخت: "به هر قیمت ممکن باید با میرزا کوچک خان رابطه مجدد برقرار ساخت، چون او [بر خلاف احسان الله خان] مظهر مقتدر مبارزه رهایی بخش ملی ایران علیه بردگی انگلستان است."^(۱)

"در ماه های دی - بهمن ۱۲۹۹ از باکو خبر رسید که حیدرخان به صدارت کمیته مرکزی دوم حزب کمونیست ایران تعیین شده است. پس از وصول این خبر، کاملاً مشخص بود که از آن پس واحدهای ارتش سرخ در گیلان با حیدرخان که جانبدار تشکیل جبهه واحد با میرزا کوچک خان بود، همکاری خواهند کرد و به این علت دولت احسان الله خان که دارای پایگاه مردمی نبود قدرت خود را بکلی از دست داد."

"در اوسط بهمن ۱۲۹۹ نامه ای به امضاء احسان الله و خالوقربان و سرخوش که ممهور به مهر کمیته انقلاب بود به میرزا رسید که امضا کنندگان نامه خواستار برطرف کردن "سوءتفاهمات" و برقراری صلح شده بودند."^(۲) میرزا کوچک خان به این نامه پاسخی داد که ما بخشی از آنرا نقل می کنیم: "... دو ماه زمام انقلاب را به معیت یکدیگر به طور ملایمت در دست داشتیم. منجیل تا لوشان فتح شد، از طرف دیلمان، قزوین در تهدید بود، قزاقخانه و ژاندارمری رشت تصرف شد، اداره نظام ملی تأسیس گشت، افکار عامه ایرانیان همراه و متوجه ما بود، گیلانیان

^۱ بلشویک ها و نهضت جنگل، مویسی پرسیتس (Moisei Persits)، ترجمه حمید احمدی، چاپ اول ۱۳۷۹،

صفحه ۵۹

^۲ نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی در ایران، دکتر شاپور رواسانی، چاپ دوم ۱۳۶۸،

صفحه ۱۹۵

با میل و رغبت کمک فکری و مالی می کردند، از تمام نقاط مملکت ندای مساعدت بلند بود، قرارداد معروف موقوف الاجرا و شاه ایران در مقام تغییر پایتخت از تهران به اصفهان برآمد، انگلیس ها از قزوین شروع به عقب نشینی کردند، به همان حال اگر باقی مانده بودیم، فتح مرکز امکان پذیر می گشت. اکنون سه ماه و نیم است که زمام انقلاب در دست شماهاست. گیلان وسیع پر نعمت به صورتی در آمده که در تهیه معاشش عاجز است و شما نیز از یک شهر گدا، مخارج یومیه را به زحمت تهیه می کنید. اگر نظر دقیقی به خارج از محوطه رشت بیفکنید می بینید که هزاران نفر از ترس غارت و کشته شدن و ننگ ناموس در جاده های قزوین و جنگل های گیلان آواره اند و چقدرشان نفله شده و مرده اند ... افسوس که قدمی از گیلان بیرون نرفته اید تا بدانید که افراد ایرانی در برابرتان مسلح شده و جنگ با انقلابیون را "جهاد مقدس" نام گذارده اند.^(۱) و عملیات خشن تان آنها را به دامن بیگانه انداخته است، و نام سوسیالیست و بلشویک به حدی منفور شده که کسی حتی در خواب میل ندارد آنرا بشنود ..."^(۲)

مطابق اسناد و مدارک موجود همزمان با طرح نقشه سرنگونی کوچک خان و اعلان "جمهوری شوروی ایران"، که به رهبری میکویان و مِدیوانی انجام یافت، و در حالیکه "کمونیسم ناب" در گیلان به مرحله اجرا در می آمد و تبلیغات ضد انگلیسی هر روز اوج می گرفت؛ دولت شوروی در تدارک سازش با دولت انگلیس و برقراری روابط سیاسی و اقتصادی با آن دولت بود.

چیچرین کمیسر روابط خارجی شوروی در سوم آوریل ۱۹۲۰ / ۳ فروردین ۱۲۹۹ اظهار داشت: "ممکن است اختلاف نظری مثلاً درباره دوام سیستم سرمایه داری وجود داشته باشد، اما در حال حاضر سیستم سرمایه داری وجود دارد." "در این صورت باید راه حل قابل قبولی پیدا کرد که از نتیجه آن، دولت سوسیالیستی ما و کشورهای سرمایه داری بتوانند دوستانه و با روابط عادی با یکدیگر همزیستی نمایند. این امر ضرورتی است به سود هر دو کشور."

"در ۲۶ ماه می ۱۹۲۰ / ۵ خرداد ۱۲۹۹ کراسین نماینده دولت شوروی وارد لندن شد تا درباره روابط اقتصادی میان انگلستان و شوروی مذاکره نموده و مقدمات عقد قرارداد اقتصادی را فراهم کند."^(۳)

"روزنامه تایمز لندن در ۲۳ ژوئن ۱۹۲۰ / دوم تیر ۱۲۹۹ گزارش داد که کراسین با دولت انگلستان به توافق رسیده، بدین صورت که دولت شوروی تقبل کرده از تبلیغات ضد انگلیسی در ایران صرف نظر کرده و تمامیت ارضی ایران را تضمین کند. این دو امر برای انگلستان و هیئت

^۱ "حاجی میرزا علی اکبر مجتهد اردبیلی علیه انقلابیون فتوای جهاد داد." سردار جنگل، ابراهیم فخرائی، صفحه

^۲ سردار جنگل، ابراهیم فخرائی، صفحات ۳۲۱ و ۳۲۲

^۳ نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی در ایران، دکتر شاپور رواسانی، صفحه ۲۴۴

حاکمه ایران که با توسعه نهضت جنگل به زعامت میرزا کوچک خان تسلط و منافع خود را در خطر جدی می‌دیدند دارای کمال اهمیت بود ... انگلستان اصرار داشت دولت شوروی را ملزم به صرفنظر کردن از ادامه تبلیغات علیه انگلستان در شرق بنماید، [چرا که منافع خود را نه فقط در ایران، بلکه در هند و مصر هم در خطر می‌دید] و تنها در این صورت لُویْد جورج (Lloyd George) نخست‌وزیر، حاضر بود با دولت شوروی قرارداد اقتصادی منعقد کند.^(۱)

آمدادی برای سازش با انگلستان را می‌توان به وضوح و روشنی کامل در سخنرانی لنین که به تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۲۰ / ۳۰ آذر ۱۲۹۹ ش. در فراکسیون حزب کمونیست روسیه (بلشویکی) در هشتمین کنگره سوویت‌ها - کمی پس از اعلام مبارزه علیه امپریالسم انگلستان در کنگره ملل شرق در باکو - ایراد شد، دید. لنین در بخشی از این سخنرانی گفت: "سیاست ما در کمیته مرکزی، اتخاذ روش حداکثر گذشت در برابر انگلستان است. و اگر این حضرات می‌خواهند ما را به قبول قول‌هایی پای‌بند نمایند، ما اعلام می‌داریم که حکومت ما به هیچ وجه تبلیغات رسمی به راه نخواهد انداخت و ما به هیچ وجه فکر لطمه‌زدن به منافع انگلستان در شرق را نداریم. اگر آنها امیدوارند که به این ترتیب می‌توانند آتش خودشان را بپزند، می‌توانند کوشش کنند، از این بابت ضرری به ما نخواهد رسید."^(۲)

دولت شوروی بر اساس موافقت‌نامه کراسین وزیر تجارت خارجی شوروی و لُویْد جُرج نخست‌وزیر انگلستان در لندن، ملتزم به عدم دخالت مستقیم سیاسی و نظامی در امور شرق، از جمله ایران، شد.

این سازش نه فقط بدون اطلاع و بدون دخالت نمایندگان جنبش‌های ضداستعماری ملل شرق، منجمله نهضت جنگل انجام یافت، بلکه در آن، نهضت‌های انقلابی شرق، به عنوان اهرم فشار در دست دولت شوروی مورد استفاده ابزاری قرار گرفتند.

با انعقاد قراردادهای دوستی ایران و شوروی و قرارداد اقتصادی شوروی با انگلستان نهضت جنگل از نظر دولت شوروی به یک مسئله داخلی ایران مبدل شد. و "با خروج سربازان شوروی از گیلان، که یکی از نتایج توافق دولت شوروی با دولت انگلستان بر سر مسئله ایران بود، نشان داده شد که دولت شوروی و رهبران حزب کمونیست آن کشور دست دولت انگلستان و دولت مرکزی ایران را در سرکوبی انقلاب گیلان آزاد گذاشته‌اند."^(۳) و چون در باکو از طرف انقلابیون و کارگران اعتراض‌هایی درباره سیاست دولت شوروی راجع به نهضت جنگل شنیده می‌شد، چیچرین در ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۱ / شهریور ۱۳۰۰ نامه‌ای به حسین اوف صدر هیئت رئیسه کمیته

^۱ نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی در ایران، دکتر شاپور رواسانی، صفحات ۲۴۴،

۲۴۵

^۲ نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی در ایران، دکتر شاپور رواسانی، صفحه ۲۴۶

^۳ همان، صفحه ۲۵۵

مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی فرستاد و طی آن نوشت: "بعضی از عناصر ناشناخته در باکو هنوز از اغتشاشات شمال ایران حمایت می کنند." بدین ترتیب به زعم چیچرین، کارگران و انقلابیون باکو به "عناصر ناشناخته" و نهضت جنگل به "اغتشاشات شمال ایران" مبدل شدند و شخص میرزا کوچک خان نیز "ابله" نام گرفت.^(۱)

محمد پورهرمزان عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران در مورد سیاست و رفتار شوروی ها نسبت به جنبش های آزادیبخش میهن ما اعتراف صادقانه ای دارد که در زیر آنرا نقل می کنیم. دروغا که اعتراف کنندگان این واقعیت ها در لحظات تاریخ ساز کشور ما خود از مدافعان سینه چاک آن سیاست های زیان بار و فریب کار بوده اند.

وی می گوید: "می دانیم که شوروی همیشه دعوی پشتیبانی و دفاع از جنبش های آزادیبخش را داشته و همیشه از کمک های بی شائبه و بی غرضانه خودش به این جنبش ها سخن گفته است. در این رابطه هیچوقت اشاره ای به این نشده که از این جنبش ها بخصوص استفاده می شود برای وابسته کردن سراسر یک جنبش و سراسر یک ملت و تبدیل کردن آنها به اقرار خودشان ... به هر حال این دعوی اتحاد شوروی است. اما ما وقتی این دعوی را از نزدیک بررسی می کنیم غالباً به نتایج معکوس می رسیم و مغایرت بین گفتار و کردار را در عمل مشاهده می کنیم.

برای نمونه مراحل گوناگون جنبش آزادی بخش میهن خودمان را در طول شصت سال اخیر در نظر می گیریم و عیار این دعوی را با محک این جنبش می سنجیم. در اینجا می بینیم که شوروی درست در مراحل حسّاس و سرنوشت ساز این جنبش برعکس آنچه که ادعا کرده نه تنها کمک و پشتیبانی از این جنبش نکرده بلکه برعکس در مراحل حسّاس به جنبش ضربه زده و حزب توده و پیش از آن حزب کمونیست ایران را هم به پیروی از خودش و سیاست خودش واداشته و از آنها فقط به عنوان ابزاری برای پیشبرد مقاصد سلطه گرانه اش استفاده کرده است."^(۲)

با انعقاد قرارداد اقتصادی و برقراری روابط سیاسی بین دولت های شوروی و انگلستان، به انگلیسی ها اطمینان داده شد که شوروی ها "فکر لطمه زدن به منافع انگلیس در ایران را ندارند و آنها می توانند آتش خود را به میل خود بپزند." یعنی بلشویک ها در چارچوب یک توافق کلی، با گرفتن امتیازهایی از انگلیسی ها، استیلای آنها را در ایران پذیرفتند. به همین جهت روتشتین سفیرکبیر جدید شوروی در ایران در جشن تاجگذاری احمدشاه (۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰) خاطر همایونی را مطمئن ساخت که دولت متبوعه وی با نهایت صمیمیت اقدامات لازمه را در تسریع

^۱ همانجا^۲ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۱۹۸۷ - ۶۲/۷/۱۹ صفحه ۱۶، رهبران حزب توده در مناظره تلویزیونی.

تصفیه مسئله گیلان اتخاذ خواهد نمود^(۱) بدین ترتیب روتشتین تلاش خود را برای "تصفیه مسئله گیلان" آغاز نموده در نامه‌ای به میرزا کوچک خان، پس از تمجید و تعریف از سابقه خوب و خدمات او در مقام سردستگی ملیون، نوشت: من "... به خود اجازه می‌دهم گوشزد کنم که بواسطه اوضاع بین‌المللی، برایتان امکان نیافت با تاکتیک خودتان دولت را مرعوب و مجبور به بعضی تغییرات کنید و یا مملکت را از نفوذ و حضور انگلیس‌ها آزاد نمایید ... از آنجائی که ما یعنی دولت شوروی در این موقع نه تنها عملیات انقلابی را بی‌فایده و بلکه مضر می‌دانیم، اینست که فرم سیاستمان را تغییر و طریق دیگری اتخاذ کرده‌ایم. [و در اثر این تغییر سیاست] نفوذ معنوی انگلیس‌ها در شمال بلکه تا اندازه‌ای در جنوب متزلزل شده است!"^(۲)

"... شما ملتفت هستید که از روی قرارداد [ایران و شوروی] ما مجبوریم دولت را از وجود انقلابیون و عملیات آنها راحت کنیم." و در اجرای این منظور پیشنهاد کرد که از دولت ایران "تأمین‌نامه" برای میرزا بگیرد و او پس از دریافت تأمین‌نامه یا خلع سلاح شود و یا خود را به نقطه‌ای کنار بکشد و منتظر موقعی باشد که شاید ملت ایران او را مجدداً به یاری خود بطلبد. ولی چون میرزا این پیشنهاد را نپذیرفت و در مقابل پیشنهادهای دیگری داد، روتشتین این نکته را به او یادآور شد که "وزیر جنگ و رئیس دیویزیون قزاق، رضاخان سردار سپه، چندین بار از من اجازه خواست که این مسئله را به دستور قوام‌السلطنه [نخست وزیر] به زور اسلحه پایان دهد. هر بار من از او جلوگیری کردم و وعده دادم مسئله گیلان را بدون خونریزی حل نمایم..."

"اما اگر پیشنهادم را رد کنید من مجبورم از اقدامات خود دست کشیده و با یک دل دردناک ناظر یک صحنه خونین و یک برادرکشی، که لطمه به آزادی ملت ایران خواهد زد، باشم."^(۳) در پاسخ به نامه روتشتین، میرزا کوچک خان نوشت: "... من و یارانم در مشقت‌های فوق‌الطافه چندین ساله هیچ مقصودی نداشته و نداریم، جز حفظ ایران از تعرضات و فشار خارجی و خائنین داخلی، تأمین آزادی و آسایش رنجبران ستمدیده مملکتی و استقلال حکومت ملی ... دو سال قبل قشون سرخ ساوت روسیه را، که بدون دعوتی، به ایران آمدند با یک عالم امید پذیرفتیم.

متأسفانه رؤسای بی‌احتیاط قشون شما و مفسدین داخلی نگذاشتند که استفاده کامل از این قوه کرده انقلاب را پیشرفتی دهیم، اگر نظریه ما برخلاف مندرجات فوق‌الذکر بود، شاید به اختلافات و هرج و مرج را که تولید کرده بودند وقعی نداده همان مصایب و زحمت را که به گیلان وارد شده بر تمام ایران تحمیل می‌کردیم، ولی سعادت مملکتی و طرفداری رنجبران، مجبورم کرد که از تعرضات آنان جلوگیری کرده و انقلاب را در زمینه اساسی موافق با حوصله و

^۱ سردار جنگل، ابراهیم فخرائی، چاپ چهارم ۱۳۵۱، صفحات ۳۵۳ و ۳۵۴

^۲ همان، صفحات ۳۵۶ تا ۳۶۱ به اختصار

حواشی عموم سوق دهم ... ولی امروز، که شما صلاح در سکوت و وقوف^(۱) این جمعیت در امر انقلاب می‌دانید، من به اطمینان صداقت و آزادی‌خواهی شما هم عقیده می‌شوم که امروز ادامه انقلاب، استقلال سیاسی و اقتصادی مملکتی را جریحه‌دار نموده و نفوذ امپریالیست انگلیس را تقویت و ملوک‌الطوایفی را در اکناف ایران معمول می‌سازد. بنابراین ناچارم برای درهم شکستن پنجه‌های دسیسه‌کارانه آنها سکوت و وقفه را گوارا شمردم ... در خاتمه تذکر می‌دهم مقصود من و یارانم حفظ استقلال مملکت و اصلاح و تقویت مرکز است، تجزیه گیلان را که مقدمات ملک‌الطوایفی و ضعف ایران است، خیانت صریح دانسته و می‌دانیم، چنانکه پیشنهادات همیشگی ما به دولت رفع این توهّم را می‌نماید ...^(۲)

میرزا با گرفتار شدن در دام فریبِ بلشویک‌ها و اعلام "جمهوری سوسیالیستی گیلان"، - حکومتی که از دست او خارج شده در اختیار بلشویک‌های اعزامی از باکو قرار گرفته بود - به بیراهه‌ای رفته بود که نه راه پس داشت، نه راه پیش. و مسلماً وی هنگام نوشتن پاسخ به رُشتین به این خطای بزرگ خود پی برده بود.

"اعضاء کمیته انقلاب هفته‌ای دوبار در قریه "ملاسرا"

نُه کیلومتری رشت اجلاس نموده با تبادل نظر یکدیگر

تصمیمات مشترک می‌گرفتند ... بدبینی اعضای کمیته

واقعه ملّاسرا

روز به روز نسب به یکدیگر تشدید می‌شد، تا جائی که ملیون ایران به وجود این اختلاف و توطئه آگاه شدند ... و پیامی به جنگل فرستاده و طرفین را به اتخاذ روش عاقلانه و متین نصیحت کردند و تصریح نمودند که اطاعت از تصمیمات کمیته به همه افراد وابسته فرض است، چنانکه حیدرخان عمواغلی نظری غیر از این دارد بایستی خود را از معرکه کنار بکشد و راه بازگشت را در پیش بگیرد."

"به میرزا خبر رسیده بود زمینه یک توطئه‌ای برای در هم کوبیدنش در شرف آماده شدن است ... میرزا در یکی از جلسات خصوصی سران جنگل، ضمن طرح همه این مسائل و گزارش جریان کار و اینکه یک تن از عمال توطئه را شخصاً در فومن از بین برده است، اظهار عقیده می‌کند که باید تکلیف قطعی جنگل با این قبیل افراد یکسره شود.

در این جلسه که خطرناک‌ترین تصمیمات گرفته می‌شود قدر مسلم این است که معین‌الرّعا و اسماعیل جنگلی و کائوک آلمانی و عبدالحسین خان ثقفی و محمدعلی پیربازاری و عبدالحسین خان شفائی حضور داشته‌اند و رأی اتفاقی‌شان بر این قرار می‌گیرد که اعضای کمیته را گرفته و محاکمه کنند.

^۱ وقوف = توقّف

^۲ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، صفحات ۴۸۸ و ۴۸۹، چاپ ششم ۱۳۸۰

روز سی‌ام شهریور خالوقربان، سرخوش و حیدر عمواوغلی ... برای تجدید دیدار میرزا به ملاسرا رفته منتظر ورودش می‌گردند ... ناگهان واقعه‌ای که هیچکس انتظارش را نداشت به ظهور می‌رسد، یعنی غریو پیایی شلیک تفنگ و مسلسل از اطراف بر می‌خیزد و عمارت را زیر آتش می‌گیرند ... معلوم می‌شود هدف مهاجمین تنها همین خانه است. معین‌الرعا و اسماعیل جنگلی و کائوک آلمانی مأمور دستگیری کسانی هستند که امروز باید به ملاسرا بیایند اما چرا به این طرز شروع کرده‌اند؟ آیا راه آسانتری برای دستگیری چند تن معدود وجود نداشت که به این طرز افتضاح آمیز متوسل نشوند؟

در اثر بمب و نارنجک‌های دستی عمارت ملاسرا آتش گرفت. خالوقربان و حیدر عمواوغلی موفق به فرار شدند. سرخوش که کمی از پا عاجز بود نتوانست فرار کند و در میان شعله‌های آتش سوخت. عده‌ای نیز مقتول و مجروح شدند. خالوقربان بعد از دفاع مختصر به درختان جنگل پناه برد و پس از سه روز به رشت رسید ... حیدر عمواوغلی تا پسیخان دوید؛ لیکن در آنجا شناخته شد و دستگیر گردید. او را به کسما فرستادند و سپس به قریه "مسجدپیش" که محل کوچک دورافتاده‌ای میان جنگل‌ها است، نزد طالب‌های ایرانی اتباع معین‌الرعا گسیل داشتند و در همانجا کشته شد.^(۱)

در پنجم مهرماه ۱۳۰۰ ش. ارتش سرخ به طور کامل گیلان را ترک کرد. در آن موقع میرزا کوچک‌خان با هوادارانش در جنگل بود و بلشویک‌های روسی و

پایان عمر نهضت جنگل

کمونیسست‌های ایرانی در گیلان حکومت می‌کردند. چنانکه گفتیم "مجاهدین میرزا کوچک‌خان را از جنگل به رشت آورده او را ریاست کلّ گیلان دادند و در آن موقع با قوایی که در دست او بود و مساعدتی که روس‌های بلشویک با وی می‌نمودند، اگر می‌خواست ... هرگاه به طرف تهران می‌آمد، مالک تخت و تاج سلطان احمدشاه قاجار می‌گشت. و اگر زمرهٔ جمهوریت به میان می‌آمد او برای انتخاب شدن به ریاست از بسیاری نزدیکتر بود، چه جمهوری‌طلبان به او توجه داشتند. ولی چون ... حوزه‌یی را که بر وی احاطه کرده بود منزه نمی‌دانست و می‌ترسید به دست آنها آلت اجرای مقاصد بلشویکان روس و غارتگران قفقاز واقع گردد و مملکت دچار مخاطره بشود این بود که در مدت کم ریاست کلّ گیلان با کمال احتیاط رفتار کرد تا آنجا که توانست از تجاوزات بیگانگان جلوگیری نمود. و چون دید دارد رشته از دست او بیرون می‌رود و دیگران به نام او می‌کنند هرچه بخواهند، از اقتدار و ریاست صرف‌نظر کرده دوباره خود را با عده‌ای از اشخاص مطمئن هم عقیده خویش به جنگل کشانیده آنجا به خودداری پرداخت ..."^(۲) تا اینکه کودتای سوم اسفند انجام یافت.

^۱ سردار جنگل، ابراهیم فخرائی، چاپ چهارم ۱۳۵۱، صفحات ۳۶۳ تا ۳۷۰ به اختصار

^۲ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحات ۲۷۸ و ۲۷۹

پس از خروج ارتش سرخ از گیلان، رضاخان سردار سپه با توافق سفارت شوروی و به همراه کلانتراف، وابسته نظامی دولت شوروی در تهران، برای برچیدن "جمهوری سوسیالیستی گیلان"، نیروهای خود را به سوی گیلان روانه کرد.

"کلانتراف از طرف رضاخان مأموریت یافت به رشت رفته و با خالوقربان برای تسلیم رشت بدون جنگ و مخاصمه به دولت مرکزی، مذاکره نماید. [۲۰ مهرماه ۱۳۰۰ ش] کلانتراف مأموریت خود را با موفقیت انجام داد و پس از اینکه خالوقربان حاضر به تسلیم رشت گردید، قوای دولت مرکزی به سوی رشت حرکت نمود."

"... در نتیجه توافقی که میان رضاخان و نمایندگان دولت شوروی - کلانتراف و کنسول شوروی در گیلان - به عمل آمد، احسان‌الله‌خان با عده‌ای از قفقازی‌ها که در انقلاب گیلان شرکت داشتند، همراه با عده‌ای از اعضای حزب کمونیست ایران به باکو رفتند و خرج این مسافرت را که بالغ بر پنج هزار تومان می‌شد، رضاخان پرداخت."^(۱)

"قبل از ورود قوای دولتی به رشت قرار شده بود که از طرف میرزا کوچک‌خان نماینده‌ای به رشت فرستاده شود که با وزیر جنگ مذاکره نماید؛ بنابراین از طرف میرزا کوچک‌خان میرزا عبدالحسین‌خان شفائی به نمایندگی از طرف مشارالیه اعزام شد و به مجرد ورود به رشت سردار سپه به علت مخالفت با میرزا کوچک‌خان او را دستگیر و تحت‌الحفظ به تهران فرستاد ... حقیقت اینست که دولت به هیچ ترتیب با میرزا کوچک‌خان کنار نیامد، زیرا کینه‌ای که انگلیسی‌ها نسبت به او داشتند، مانع از این کار بود."^(۲)

اگر این گفته حسین مکی را هم بپذیریم باید این حقیقت را در پشت پرده نگذاریم که رضاخان با حمایت کامل، حتی همکاری مأموران شوروی، جهت برچیدن به اصطلاح "جمهوری سوسیالیستی گیلان" و جنگ با هواداران میرزا کوچک‌خان که در این "جمهوری" شرکت نداشتند به گیلان لشکر کشید، در حالی که میرزا کوچک‌خان مغضوب شوروی‌ها بود. لذا نیازی به کنار آمدن با میرزا نداشت. اما مرگ میرزا کوچک‌خان را نباید به حساب رضاخان نوشت. زیرا مسئول واقعی این حادثه شوروی‌ها بودند که ابتدا او را "رهبر پرولتاریای شرق" لقب دادند و روزی که سیاست‌شان ایجاب کرد "ابله" اش نامیدند و قربانی کردند.

رضاخان پس از بیرون راندن بلشویک‌های شوروی و همراهان ایرانی آنها و تصرف شهر رشت، قوایی نیز برای جنگ با میرزا کوچک‌خان به جنگل فرستاد و خود به تهران بازگشت. "میرزا کوچک‌خان با قوه‌ای که از طرف سردار سپه به جنگل رفت روبرو نشد. (شاید هم بدحال

^۱ نهضت میرزا کوچک‌خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی در ایران، دکتر شاپور رواسانی، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحات ۲۲۲ تا ۲۲۴ و سردار جنگل، ابراهیم فخرائی، چاپ چهارم ۱۳۵۱، صفحه ۳۷۴

^۲ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، صفحه ۴۹۰، چاپ ششم ۱۳۸۰

نبود به دست یک قوای ایرانی به هرج و مرج مملکت خاتمه داده شود، گرچه به زیان خود او بوده باشد.) و هرچه آنها پیش رفتند، او [میرزا] عقب‌نشینی اختیار کرد و پی در پی از اطرافیان او کاسته شد تا باقی نماند مگر چند تن از خواصّش که از او جدا نمی‌شدند. بالاخره مأوای او در جنگل با هر چه از سلاح و آذوقه در آنجا بود بی‌مانع به دست اردوی دولت افتاد...^(۱) سر انجام او با تنها همراه با وفایش گائوک آلمانی (به نام مستعار هوشنگ) به سوی کوه‌های خلخال حرکت کردند. اما در کوه‌ها میان برف و بوران گیر کردند و هر دو در اثر سرمازدگی در گذشتند.^(۲)

"به فرمان سالار شجاع، که از مالکین مرتجع محلی بود، سر میرزا را از تن جدا کردند و خالو قربان (همراه خالو مراد) به تهران بردند تا به پای رضاخان بپندازند."^(۳) "خالو قربان پس از انجام این عامل ننگین به لقب "سالار مظفر" مفتخر گردید."^(۴) بدینسان "انقلاب [مسخ شده] گیلان که تلاشی ناموفق از سوی بلشویک‌ها و نخستین کمونیست‌های ایرانی تحت رهبری آنها برای هدایت مبارزه‌رهای بخش ملی در گیلان به سوی یک انقلاب سوسیالیستی به منظور شوروی کردن تمام ایران با استفاده از وسایل خشونت‌بار بود"^(۵)، شکست ننگین و عبرت‌آموزی را تحمل کرده خصلت ملی و مردمی نهضت گیلان را لگه‌دار و بی‌اعتبار ساخت و سرانجام سبب شد که نهضت جنگل به عنوان شورشی وابسته به بیگانه "فتنه گیلان" نام گرفته متلاشی شود.

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحه ۲۷۹

^۲ احسان طبری، بی آنکه به نقش دولت شوروی و مأمورانش در برپایی و برچیدن "جمهوری سوسیالیستی گیلان" و چگونگی لشکرکشی رضاخان به گیلان برای انجام این کار، کوچکترین اشاره‌ای بکند، "واقعه ملاسرا" را "موقع مغتبی" برای حمله رضاخان به شمال و پایان دادن به امر نهضت جنگل می‌نامد و می‌نویسد: "رضاخان سردار سپه، وزیر جنگ کابینه قوام السلطنه، با قزاق‌های خود، موقع را برای حمله قطعی و نهائی مغتبی دانست. او از پیش نیز با فرستادن پیغام و پیغام‌های فریب‌آمیز و تظاهر به یکرنگی با میرزا به اندازه کافی به کار تفرقه‌انگیزی کمک کرده بود. خالو قربان تسلیم شد و با درجه سرهنگی وارد ارتش گردید. احسان‌الله‌خان به مهاجرت رفت. میرزا کوچک و همراهش به نام گائوک (هوشنگ) گریختند و در کوه‌های طالش سرما زده از میان رفتند." - جامعه ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، صفحات ۴۲ و ۴۳

^۳ نهضت میرزا کوچک‌خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی در ایران، دکتر شاپور رواسانی، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحه ۲۲۴

^۴ فروپاشی قاجار و برآمدن پهلوی (گزارش کنسولگری‌های انگلیس - ترجمه غلامحسین میرزا صالح، چاپ اول، صفحه ۲۷۵

^۵ بلشویک‌ها و نهضت جنگل، مویسی پرسیتس (Moisei Persits)، ترجمه حمید احمدی، چاپ اول ۱۳۷۹، صفحه ۲۹

"مجلس چهارم به چندین جناح تقسیم شده بود. دو جناحی که بیشترین تعداد عضو نسبتاً ثابت داشتند سوسیالیست‌ها و اعتدالیون بودند. گروهی که در مجلس سوم خود را دموکرات می‌خواندند اکنون به

دوره چهارم مجلس شورای ملی و دولت اول قوام

نام سوسیالیست دور هم گرد آمدند. اینها تخمیناً ۲۹ نماینده داشتند و سخنگوی کاردان آنها یکی سلیمان میرزا اسکندری بود و دیگری محمدصادق طباطبائی، پسر ارشد روحانی عالیقدر فقیدی که از پیشروان نهضت مشروطه بود.

سوسیالیست‌ها مدافع ملی شدن وسایل تولید، مرکزیت حکومت و حقوق اجتماعی برای کارگران بودند و نیز بر اصول مساوات‌طلبی تأکید می‌نهادند [این گروه متمایل به سیاست شوروی بودند]. جناح عمده دیگر، که تعدادشان به ۳۲ تن می‌رسید، خود را اعتدالیون و گاه اصلاح‌طلبان می‌نامیدند.

در میان اینان افرادی بسیار با استعداد دیده می‌شدند و دو سخنگوی درجه یک پرنفوذ داشتند: مدرّس و عبدالحسین تیمورتاش (سردار معظم). تجّار بازار، روحانیون پایین رتبه و مشتی رجال جوئی مقام از اینها طرفداری می‌کردند. این جناح بطور کلی از تمرکز سیاسی می‌ترسید و خواستار پراکندگی بیشتر قدرت بود. اینها اصولاً اصلاح‌طلب غیرمذهبی در چهارچوب مشروطه بودند. در میان متحدان این گروه، فیروز، که نماینده مبرز و مناظره‌کننده قابل بود و اغلب به اعتدالیون می‌پیوست، همچنین سیدمحمد تدین، دیده می‌شدند. تدین می‌توانست جناح‌های مختلف مجلس را تحت تأثیر قرار دهد (او بعدها از مدافعان رضاخان شد). رضاخان هم هواداران سرسختی داشت، اینها به نام‌های مختلف از قبیل گروه تجدد و گروه رادیکال فعالیت می‌کردند. ایجاد ارتشی نوین، حکومت مقتدر مرکزی، صنعتی شدن سریع، توسعه تسهیلات آموزش و پرورش و جدایی دین و دولت از خواست‌های اینان بود. بقیه نمایندگان به اصطلاح غیرمتعهد بودند و در مسائل اساسی غالباً همپای اعتدالیون رأی می‌دادند. رجال محترمی چون برادران پیرنیا، مشیرالدوله و مؤتمن الملک، در صف غیرمتعهدان می‌نشستند.^(۱)

گفتیم که در مجلس چهارم وکلای شجاع و سخنوری بودند که مرحوم سیدحسن مدرّس در رأس آنها قرار داشت و ما بخشی از نوشته ملک‌الشعراء بهار را در حق وی نقل می‌کنیم: "مرحوم مدرّس اعلی‌الله مقامه که جزء سردستگان حزب "اصلاح طلب" قرار داشت اهل "فاناتیزم"^(۲) نبود، وسعت مشرب او در سیاست او را از طبقه "فاناتیک" بکلی جدا ساخته بود. مدرّس خود

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول

۱۳۷۷، صفحات ۲۵۱ و ۲۵۲

^۲ فاناتیزم = تعصب و خشک اندیشی (Fanatisme)

را مرد سیاسی و عالم به رموز تمدن می دانست، بنابراین یکبار هم اجازه نداد که رفقای او این اسلحه کهنه - سهل ترین وسیله برای خرد کردن حریف - را به کار بزنند. نطق های مدرس در آرشو مجلس ملی موجود است، او هیچوقت متوسل به حربه دین و سلاح مذهب نگردید، و کمال ملاحظه را در این باره مبذول می داشت، خاصه که اعتماد او در مجلس چهارم و در میان افراد اکثریت به کسانی بود که با انفکاک قوه سیاسی از روحانی موافق بودند و نمی توانست به خلاف عقیده آنها سیاستی به دست گیرد و خودش هم این کاره نبود..."^(۱)

"با آنکه مدرس مجتهد جامع الشرایط و آیت الله حقیقی و واقعی بود، هیچگاه مذهب را وسیله پیشرفت مقام و سیاست خود قرار نداد و از ریا و تظاهر به مذهب متنفر بود. موقعی که حاجی آقا جمال به او پیام می فرستاد که علما منتظر دستور شما هستند، چه کمکی از ما ساخته است؟ مدرس در جواب می گوید: بزرگترین کمک شما این است که در مسجد مردم را به راه راست هدایت کرده و سیاست را به سیاستمداران واگذار کنید و از خدمت خلق غفلت نورزید. زیرا عبادت به جز خدمت خلق نیست..."^(۲)

در دوره چهارم مجلس شورای ملی نیروهای نظامی خارجی خاک ایران را ترک کردند، قیام های جنگل و خراسان، به شرحی که گفته شد، فرو نشستند، اسماعیل سیمیتقو در کردستان و آذربایجان سرکوب شد. مجلس از تشکیل یک قشون متحدالشکل ملی حمایت کرد، قانون نظام وظیفه، قرارداد ۱۹۲۱ م. بین ایران و شوروی، و قانون استخدام میلپسو و مستشاران مالی آمریکا برای سر و صورت دادن به امور مالی کشور تصویب شد.

مجلس برای بهبود وضع نابسامان مالی کشور و پیدا کردن رقیبی در برابر شرکت نفت ایران و انگلیس، که از پرداخت حق امتیاز ناچیز ایران نیز طفره می زد، امتیاز استخراج نفت شمال را به مدت پنجاه سال به شرکت استاندارد اویل آمریکایی واگذار کرد. اما این قرارداد به علت کارشکنی های فراوانی که از جانب بریتانیا و شوروی انجام یافت و خلف وعده شرکت های آمریکائی تحقق نیافت.^(۳)

^۱ تاریخ احزاب سیاسی، جلد اول، ملک الشعراى بهار، صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳

^۲ آئینه عبرت جلد ۱، دکتر نصرالله سیف پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحات ۱۸۷ و ۱۸۸

^۳ وقتی راجع به هواداری مردم ایران از فرانسه، یا آلمان نازی و متحدانش؛ و پس از جنگ جهانی دوم درباره گشودن پای آمریکا به ایران صحبت می شود، خواننده باید توجه داشته باشد که صحبت در حق کشوری است که از ۱۲۰۷ تا ۱۲۹۶ ش. به درجات مختلف تحت تسلط انگلیس و روس قرار داشت. از اینرو، در دوره هایی که نفوذ این دو قدرت خفقان آور بود، آن هواداری ها و فکر کشاندن یک قدرت جهانی به ایران، عمدتاً به معنای مخالفت با زورگویی ها و ستمگری های روس و انگلیس بود. با این امید که نیروی سومى پا به صحنه گذارد و از فشار بار این دو بر دوش ایران اندکی بکاهد. این توضیح صرفاً بیان یک واقعیت تاریخی است، بحث بر سر صحت و سقم این شیوه نیست.*

نقص بزرگ مجلس چهارم این بود که نتوانست تجانس فکری و همکاری بین زعمای قوم به وجود بیاورد. رجال کار آزموده و با تجربه در عوض آنکه خطر دیکتاتوری سردار سپه را در نظر داشته باشند، به جان همدیگر افتاده و یکدیگر را لگدمال کردند و سردار سپه هم در کناری ایستاده و نقشه خود را دنبال کرد.^(۱)

در این میان نورمن، وزیر مختار انگلیس با این عقیده که "رضاخان دارای تمایلات بلشویکی است" ایران را ترک کرد و تا آمدن لورن (Loraine)، وزیر مختار جدید، سفارت انگلیس تحت نظر رجینالد بریجمن، کاردار سفارت قرار گرفت.

از سوی دیگر "تصمیم قوام مبنی بر اینکه به قرارداد مستشاران مالی انگلیس پایان دهد و نیز خودداری رضاخان از امضای قرارداد استخدام مستشاران نظامی انگلیس که آنها را به صورت ناظر در آورد ... [سبب شد که] در همان چند هفته نخست دولت قوام، کرزن به بانک شاهی دستور داد دیگر مساعده‌ای به دولت ایران نپردازد.

چند ماه بعد، پس از عزیمت نورمن از ایران، کرزن به رجینالد بریجمن، کاردار سفارت نوشت: ما به رئیس‌الوزراء اعتماد نداریم، دولتی که از خدمات مستشاران مالی و نظامی بریتانیا چشم می‌پوشد و می‌خواهد افراد آمریکایی و سوئدی جای آنها نشاند و با تمام قوا می‌کوشد از آمریکا کمک بگیرد و خط آهن و امتیاز نفت [به آنها] تقدیم می‌کند، اعتماد ما را از دست داده است، و به بانک شاهی توصیه کرد که هر چقدر هم التماس کنند دیگر مساعده‌ای به آنها ندهد.^(۲)

همچنین دولت انگلیس برای اینکه دولت ایران نتواند از آمریکا وام بگیرد، "به سفیر خود در واشنگتن و وزیر مختارش در تهران دستور داد علناً اعلام کنند که شرکت نفت انگلیس و ایران اجازه نمی‌دهد درآمدهای نفتی وثیقه هیچگونه وامی به آن دولت قرار گیرد، بدین ترتیب امکان هر نوع وام از آمریکا یا منابع دیگر از بین رفت ...^(۳) با این حال قوام به هر دری زد تا بر درآمدها بیفزاید و دولت را هر طور شده سر پا نگهدارد، اگر چه توفیق چندانی نیافت.

در کابینه قوام "سردار سپه، از بدو تشکیل کابینه سعی وافری نمود که در امر انتخاب حکام ایالات و ولایت مداخله کند تا بدینوسیله در کلیه نقاط ایران نفوذ داشته باشد و بعدها دولت‌های وقت نتوانند او را به آسانی از کار کنار بگذارند."^(۴)

* در موضوع فوق ما از اندیشه آقای سیروس غنی، نویسنده کتاب "ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها"، صفحه ۴۳۱ بهره برده‌ایم.

^۱ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۳۰۹

^۲ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، صفحه ۲۵۸

^۳ همان، صفحه ۲۵۵

^۴ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، صفحات ۴۰۸ و ۴۰۹، چاپ ششم ۱۳۸۰

"یکی [دیگر] از مشکلات بزرگ قوام [اختلاف نظر] با سردار سپه در موضوع ادغام ژاندارمری در قزاقخانه بود."^(۱) در دوره نخست وزیری سه ماهه سیدضیاء، رضاخان فرماندهی دیویزیون قزاق و وزارت جنگ، هر دو را قبضه کرد و سپس در خواست نمود که سرپرستی ژاندارمری - که تا آن زمان با وزارت داخله بود - به وزارت جنگ منتقل شود و سیدضیاء به ناچار موافقت کرد. بدین ترتیب رضاخان فرمانده نیروهای نظامی کشور گردید. اما رضاخان به فرماندهی دو نیروی منظم کشور قانع نبود. او می خواست ژاندارمری در نیروی قزاق مستحیل شود. اما قوام موافقت نمی کرد. او می گفت: "قوای ژاندارمری دارای افسران و افراد تحصیل کرده و معتقد به اصول قانون بودند، باید از قزاقخانه جدا و برای امنیت و امور داخلی کشور از وجودشان استفاده بشود، و قوای قزاق باید برای حفظ حدود و ثغور کشور کار کرده از دخالت در کارهای کشور خودداری کند."^(۲) قوام السلطنه با ادغام ژاندارمری در قزاقخانه جداً مخالف بود و معتقد بود تا ژاندارمری در کشور مستقل و تحت نظر وزیر کشور اداره می شود، سردار سپه نمی تواند با کمک قزاق ها قدرت را در دست بگیرد و به تدریج همه را از میان بردارد."^(۳)

به نظر ما قوام کاملاً حق داشت، چه سپردن کلیه نیروهای مسلح کشور به دست یک نفر - در هر مقام و منزلتی - خردمندانه نیست. با این حال رضاخان برای تسلط بر ژاندارمری، اواخر آذرماه ۱۳۰۰ ش. کلیه افسران سوئدی ژاندارمری را از کار بر کنار کرد و یک افسر قزاق ایرانی به نام امان الله خان جهانبانی^(۴) را به فرماندهی ژاندارمری منصوب کرد.

در اوایل بهمن ماه ۱۳۰۰، قوام السلطنه به علت ناسازگاری با وزیر جنگش رضاخان، و اختلاف بین نمایندگان مجلس مستعفی گردید و مشیرالدوله نخست وزیر شد. احمدشاه نیز برادرش اعتضاد السلطنه را به سمت نیابت معین کرده روز ششم بهمن برای بار دوم به اروپا رفت.

"اولین حادثه مهم در غیبت شاه، توقیف عده زیادی از رجال و متنفذین کشور مخالف سردار سپه و نزدیک به شاه، توسط حکومت نظامی تهران بدون اطلاع هیئت دولت بود ... که پس از چند روز رسیدگی و دخالت مجلس معلوم شد هیچگونه دسیسه و نقشه بر علیه دولت وجود نداشته و سردار سپه چون مدرکی نداشت بیشتر زندانیان را آزاد کرد."^(۵)

^۱ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۲۱۹

^۲ همان، صفحه ۲۵۸

^۳ امان الله جهانبانی پس از گذراندن مدرسه ایرانی کادتهای قزاق در تهران به مدرسه نظام سن پترزبورگ فرستاده شد، و پس از بازگشت در نیروی قزاق به سمت آجودان استاروسلسکی، آخرین فرمانده روسی نیروی قزاق ایران گمارده شد.

^۴ آئینه عبرت جلد ۱، دکتر نصرالله سیف پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحات ۲۲۱ و ۲۲۱ مکرر

سرِ پرسی لُورن (Loraine) وزیر مختار جدید انگلیس در ایران

گفتیم که وزارت خارجهٔ انگلیس پس از کودتای سوم اسفند به حکومت جدید ایران روی خوش نشان نداد و نُورمن رضاخان را یک "دهاتی زرنگ" توصیف کرد و رفت.

"سرِ پرسی لورن در ۲۷ آذر ۱۳۰۰ شمسی وارد تهران شد و روز ۲۹ آذر شاه را دید. حضور این شخص در مقام وزیر مختاری دولت انگلیس بر روال امور از ۱۳۰۱ به بعد تأثیر شگرف نهاد ... همانگونه که ظهور آیرونساید سیاست گزاران لندن را با واقعیات جدیدی رو به رو کرد و ناچار شدند خود را با شرایط تازه تطبیق دهند، دورهٔ سفارت چهار سالهٔ لُورین [لُورن] در ایران نیز اثرات لرزاننده داشت.

وزارت خارجه بار دیگر با گزینش‌ها و تصمیم‌های نامنتظری مواجه شد. لُورین دربارهٔ سیاست سنواتی انگلیس در ایران شروع به تردید کرد و مدتی طول کشید که مافوق‌هایش در لندن پی بردند که او مفروضات بنیادی سیاست انگلستان را مورد پرسش قرار داده است.^(۱) "لُورن [لُورین] در صدد برآمد روابط تنش‌آلود دو کشور را بهبود بخشد و نتیجه‌ای که سریعاً به آن رسید این بود که دولت انگلیس نباید برای رضاخان مزاحمت ایجاد کند. کرزن با نظر مساعد لُورن نسبت به رضاخان با احتیاط روبرو شد و حتی به او هشدار داد که رضاخان "ممکن است دل و زبانش یکی نباشد." لُورن پافشاری کرد و مدعی شد که رضاخان تنها کسی است که می‌تواند هرج و مرج را در ایران از بین ببرد که این هم به نفع ایران است و هم به سود بریتانیا. رفته رفته وزارت خارجه [انگلیس] تغییر موضع داد و به قدرت‌گیری رضاخان گردن گذاشت."^(۲)

"نخستین دستور کتبی کرزن به لُورین پس از ورود او به تهران این بود که "نفوذ خود را بر خوانین تحکیم بخشید تا اینها از رخنهٔ قزاق‌ها به جنوب غربی جلوگیری کنند، حضور آنها را در مناطق نفتی باید به هر قیمتی شده مانع شد ... آرمیتاژ اسمیت خان‌ها را دیده و با آنها گفتگو کرده است ... به او اطمینان داده‌اند که اگر حکومت مرکزی به اقتدار آنها در سرزمین‌هایشان دست‌اندازی کند تا آخرین نفس ایستادگی خواهند کرد ... آنها پول نمی‌خواهند، ولی از حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] انتظار دلگرمی و احیاناً اسلحه دارند."

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد، صفحات ۲۷۳ و

۲۷۴ و

^۲ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحات ۴۰۵ و ۴۰۶

لورین روز بعد باسران ارشد بختیاری تماس گرفت. خوانین از لورین خواستند تا به بانک شاهی دستور دهد همچنان پول در اختیار دولت مرکزی نگذارد، وگرنه نفوذ بختیاری در ناحیه از میان می‌رود. لورین قولی به آنها نداد و فقط به خان‌ها گفت که "آنها و دولت ایران هر دو دوست بریتانیای کبیرند."^(۱)

یادآور می‌شویم که "دولت انگلستان در اوایل قرن بیستم تقریباً با تمامی قبایل عمده جنوب قراردادهایی بسته بود. پاره‌ای از این قرار و مدارها شفاهی و وعده مساعدت و پاداش مالی بود مشروط بر اینکه ایلات برای منافع بریتانیا در ناحیه مشکلی پیش نیاورند. قرار با بختیاری‌ها از این هم پیشتر می‌رفت. به آنان، هم سهم در یکی از شرکت‌های فرعی شرکت نفت انگلیس و ایران داده شده بود و هم وام بدون چشمداشت فوری بازپرداخت. در ضمن اسلحه سبک نیز مرتب در اختیار آنها گذاشته می‌شد. تعهد بریتانیا در قبال شیخ خزعل، حکمران واقعی خوزستان، بسیار جدی‌تر و الزام‌آورتر بود. در اعلامیه یکطرفه‌ای، در ۱۹۱۰، به امضای پرسبی کاکس، نماینده کل سیاسی بریتانیا در خلیج فارس، و آرنولد ویلسن، رئیس امنیت و بعداً مدیر شرکت نفت در آبادان، بریتانیا به شرح زیر متعهد شد:

"حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] حاضر است حمایت لازم در اختیار شما [شیخ خزعل] بگذارد تا در صورت تجاوز حکومت ایران به حوزه اقتدار و حق شناخته شده یا اموال شما در ایران راه حلی رضایت‌بخش به دست آورید.

از آن پس شیخ همانند رئیس دولتی مستقل رفتار کرده بود از ابتدای جنگ جهانی اول نه مالیاتی پرداخته بود و نه عوارض جمع‌آوری شده در بنادر جنوب را به تهران منتقل کرده بود. حالا که تهران به او فشار آورده بود که حساب‌هایش را بپردازد، سراغ مقامات انگلیسی رفته و می‌خواست بریتانیا از نقشه او برای تجزیه ایران پشتیبانی کند و خود او فرمانروای جنوب ایران گردد."^(۲)

دولت انگلیس نه فقط مقداری از سهام شرکت نفت را هم به شیخ داده بود بلکه "در ۱۹۱۷ م. در مراسمی علنی به شیخ خزعل مدال همایونی (GCIE)^(۳) بریتانیا اهدا کرد و از آن پس او را سر شیخ خزعل خواندند. خوزستان از اوایل ۱۹۱۹ عملاً تحت‌الحمایه بریتانیا شد و تهران هیچگونه تسلط بر حاکم آنجا نداشت. حوالی همین زمان کاکس پیشنهاد کرد بریتانیا رسماً

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، صفحات ۲۷۴ و ۲۷۵

^۲ همان، صفحه ۲۸۷

^۳ Knight Grand Commander of the Order of the Indian Empire (GCIE)

عربستان [خوزستان که در آن زمان به این نام خوانده می‌شد] را بگیرد و آنرا جزو خاک عراق کند.^(۱)

لُورین چند هفته پس از ورودش به تهران به دیدن شیخ رفته و درخواست‌های او را هم شنیده بود که می‌خواست "او را والی بندرهای جنوب کند و ده درصد کل عواید بندر مُحَمَّرَه [خرمشهر] مستقیماً به او پرداخت گردد. شیخ همچنین در خواست داشت ده هزار قبضه تفنگ به او پیشکش شود..."^(۲)

"اظهارات و گزارش‌های لُورن دربارهٔ رضاخان چه در نامه‌های خصوصی او – مثلاً به نورمن و مارلینگ – و چه در گزارش‌های رسمی‌اش سراسر ستایش است و حاکی از آنکه سعی داشته بی‌اعتمادی لندن را به رضاخان از بین ببرد."^(۳)

لُرد کرزن خواهان ادامهٔ سیاستی بود که براساس آن دولت مرکزی ایران حق دخالت در خوزستان را نداشت و در حقیقت خوزستان از ایران جدا شده بود. اما لُورن با توجه به پیدایش یک حکومت مرکزی مقتدر در ایران از یکسو، و شرایطی که دولت انگلستان از نظر داخلی و خارجی با آن رو به رو بود، ادامهٔ سیاست پیشین را برای حفظ منافع انگلستان درست نمی‌دانست.

"کرزن گزارش‌های متعددی دربارهٔ رضاخان دریافت کرده بود و حالا که فرستادهٔ مورد احترام او هم اهمیت رضاخان را در صحنهٔ سیاسی تأیید کرد، به لُورین دستور داد تماس برقرار کند. "اگر فرصتی پیدا شود که بدون کسر شأن خود با او تماس بگیرید، به نظرم این کار را بکنید."^(۴) در اولین ملاقات‌هایی که بین لُورن و رضاخان انجام گرفت، رضاخان به لُورن گفت که "پاره‌ای کسان او را متهم کرده‌اند که طرفدار بلشویک‌ها است، چون گهگاه به سفارت آنها می‌رود و مؤکداً افزود که تنها منظور او این بود که آنها را از ایالت‌های شمالی بیرون کند و او شخصاً در ضدیت با بلشویک‌ها دست کمی از انگلیسی‌ها ندارد ... او همان کار را که انگلیسی‌ها می‌خواستند به دست انگلیسی‌ها بکنند، به دست ایرانی‌ها خواهد کرد ... ارتشی نیرومند به وجود می‌آورد، نظم را باز می‌گرداند و ایران مستقل و نیرومند را وحدت می‌بخشد."^(۵)

لُورین (لُورن) پس از اولین ملاقات‌ها می‌نویسد: رضاخان "می‌تواند موهبتی برای ما باشد، چون او با حیثیتی که امروزه دارد تنها کسی است ... که جلو دسایس و تحریکات عناصر طرفدار

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد، صفحهٔ ۳۵۶

^۲ همان، صفحهٔ ۲۷۵

^۳ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحهٔ ۳۷۳

^۴ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، صفحهٔ ۲۷۹

^۵ همان، صفحات ۲۷۶ و ۲۷۷ بیستم فوریهٔ ۱۹۲۲ م.

بلشویک‌ها را گرفته است.^(۱) و به توصیه لورین بود که "وزارتخانه انگلیس اجازه داد که بانک شاهی در مقابل وثیقه حق امتیازهای نفت وام به ایران بپردازد."^(۲)

لورن کوشش می‌کرد وزارتخارجۀ انگلیس را متقاعد سازد که ایرانی استوار، متمرکز و منظم در مقابل تهدید بلشویسم، بیشتر به نفع بریتانیا است، تا ایرانی ضعیف و متشتت و تحت نفوذ مسکو. و به همین جهت به نایب‌السلطنۀ هندوستان نوشت: "نامه مورخ دهم ژانویه ۱۹۲۳ (۱۹ دی ماه ۱۳۰۱) سرپرستی لورن وزیر مختار انگلیسی در تهران خطاب به نایب‌السلطنۀ هندوستان. سرور ارجمند

چنین بر می‌آید که بازدید اخیر وزیر جنگ از جنوب این تصور را در اذهان کنسول‌های اعلیحضرت پادشاه انگلستان ایجاد کرده که حضرت اشرف [رضاخان] دارای تمایلات ضد انگلیسی است ... نکته اساسی اینست که ما باید به انگیزه‌ها و مقاصد باطنی سردار سپه پی برده و سپس به داوری بنشینیم که آیا تحقق مقاصد و آمال مشارالیه، بر روی هم، در جهت مصالح انگلستان خواهد بود یا نه ... من معتقدم که این نکته را باید همیشه در نظر داشت که این در تهران است که ما باید روابط خود را با دولت ایران به محک آزمایش زده و ارزیابی کنیم و بدیهی است که یکپارچگی و به هم پیوستگی امپراتوری ایران برای مصالح عمومی و آتی انگلستان معنا و به مراتب دارای اهمیت بیشتری است تا تثبیت تفوق محلی هر کدام از تحت‌الحمایگان ما ... به نظر می‌آید که پس از درهم شکستن شورش سیمیتقو نقشه‌های سردار سپه برای کنترل تدریجی و مستقیم سراسر کشور به وسیله ارتش ملی ایران، شانس نمایانی برای موفقیت دارد، و به راستی من تصور نمی‌کنم که تحقق این امر در ظرف دوازده تا هیجده ماه آینده ناممکن باشد. سردار سپه علیرغم اشکالات و موانع عدیده، و علیرغم یک خزانه تهی و ضعف و فساد کارمندان کشوری و همچنین علیرغم دسایس و تحریکات سیاسی، عملاً دارد در اموری توفیق می‌یابد که، اگر اوضاع به گونه‌ای دیگر می‌بود، مستشاران نظامی انگلیس آنرا به عهده می‌گرفتند.

ارتش امروزی ایران یک قدرت بهتر و کارآمدتر از ارتشی است که کشور ایران سالیان دراز و محتملاً از زمان نادر شاه ... داشته است ... تردیدی نیست که استواری بنیاد ارتش قائم به وجود رضاخان است و اگر بنا باشد که این شخصیت ناگهان کنار گذاشته شود، سازمان ارتش متحماً تلاشی خواهد شد. هنوز صخره‌های زیادی در راه تفوق و استیلای ارتش، بدانگونه که رضاخان آرزومند است، وجود دارد ... شاید رضاخان نتواند بدون یک کشمکش درست و حسابی با پاره‌ای قبایل مهمتر و به ویژه با بختیاری‌ها این مهم را فیصله دهد، ولی من متمایل به این عقیده هستم که اگر رویدادهای غیرمترقبه‌ای رخ ندهد، رضاخان در کلیه این کشمکش‌ها پیروز خواهد

^۱ همان، صفحه ۲۷۷ بیست و یکم آوریل ۱۹۲۲ م.

^۲ همانجا

گردید... شک نیست که هدف سردار سپه اینست که تشکیلات ایلایاتی را به تدریج زیر کنترل کامل نظامی و مالی و اداری حکومت مرکزی در بیاورد. بدیهی است که بختیاری‌ها و قبایل بزرگ جنوب سهمگین‌ترین مانع در راه نیل به این هدف بوده و محتمل‌ترین سرچشمه و مبدأ مقاومت در برابر این سیاست می‌باشند... و طبیعی است که [رهبران قبایل] برای جلوگیری از این رویداد به نمایندگان ما توسل جسته و در صدد جلب حمایت آنان برآیند. نمایندگان ما نیز، نظر به سوابق کار و پشتیبانی گذشته خوانین در جهت حفظ مصالح انگلستان، و همچنین نظر به تفاهم ناشی از وحدت نظر و اشتراک منافع، طبیعتاً با آنها همدردی داشته و مایلند که از پشتیبانی آنان دریغ نورزند، که البته، چنانچه تنها مصالح محلی را در نظر بگیریم، قابل توجیه است. ملاحظاتی که صرفاً مبتنی بر جنبه‌های محلی باشد اغلب باعث می‌شود که مصالح مهمتر از نظر دور بماند و به همین سبب است که این توهم پیش می‌آید که سردار سپه دارای انگیزه‌های ضد انگلیسی است. من با این نظر موافق نیستیم. سردار سپه با قدرت‌های کوچک (محلی) مخالف بوده و هدفش اینست که تمام کشور را یکپارچه و متحد ساخته و تحت فرمان حکومت تهران در بیاورد. این سیر تکامل راهی است که تمام کشورها به نسبت بسط نفوذ و افزایش قدرت حکومت مرکزی و گسترش سازمانی می‌پیمایند.

در حقیقت کارهایی را که سردار سپه، با داشتن وسایل و منابع به مراتب ناچیزتر در صدد انجام دادن آن است همان کارهایی است که چنانچه معاهده ۱۹۱۹ انگلستان و ایران به تصویب می‌رسید و به اجرا در می‌آمد، بر عهده مستشاران انگلیسی واگذار می‌گردید.

اگر ما سیاست تقویت رؤسای ایلات را در جهت مخالفت با حکومت مرکزی اتخاذ کنیم به طور حتم سردار سپه مبدل به یک فرد ضد انگلیسی خواهد شد. گمان نمی‌کنم که مشارالیه در حال حاضر ضد انگلیسی باشد... من ادعا نمی‌کنم که مشارالیه موافق انگلستان (Pro British)، بدان معنایی که این اصطلاح تداول عامه دارد، می‌باشد. او یک ناسیونالیست است که از سیاستمداران تهران فهمیم‌تر بوده و به اندازه آنان زاد و بوم‌گرایی مبالغه‌آمیز [Chauvinism] ندارد و اساساً یک وطن‌پرست است."

"... نکته دیگری را که مایلم به طرز مؤثری به نظر شما برسانم این است که در حقیقت سردار سپه تنها رکن نسبتاً پابرجا در اوضاع و موقعیت عمومی و کلی ایران بوده و ناپدید شدن او از صحنه سیاست به طور قطع و یقین مقدمه اشاعه نفوذ قدرت‌های مشخصی که با امپراتوری انگلیس دشمنی دارند خواهد گردید..."^(۱)

^۱ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، صفحه ۱۶۸، چاپ ششم ۱۳۸۰

در جریان جنگ جهانی اول در کشور ما سه نیروی مسلح وجود داشت: ۱ - اسپیکار (S.P.R) یا پلیس جنوب که تحت فرمان انگلیسی‌ها بود. ۲ - دیویزیون قزاق. ۳ - ژاندارمری دولتی.

نظری به نیروهای مسلح کشور در سال ۱۳۰۰ ش.

اسپیکار

این نیرو را انگلیسی‌ها در زمستان ۱۳۰۰ منحل کردند و قرار بر این بود که مهمات و ساز و برگ پلیس جنوب را به ایران واگذار کنند. ولی نه فقط "همه چیز، حتی چهارپایان بارکش آن نیرو را انگلیسی‌ها نابود ساختند و یک قبضه تفنگ و یک قاطر به ایران ندادند"^(۱)، بلکه "بابت تأسیس این نیرو در فارس که برای حفظ مؤسسات اقتصادی و منافع سیاسی خود انگلیسی‌ها در ایام جنگ ایجاد شده بود، مبلغ چند میلیون تومان، باکسب موافقت رضاشاه، از ایران گرفتند."^(۲)

دیویزیون قزاق

"قزاق یک کلمه ترکی است به معنای "بی‌خانمان"، "حادثه‌جو"، "طاغی"^(۳). در تاریخ روسیه قزاق‌ها که مردمی خشن، سرکش و جنگجو بودند، در ازاء خدمات نظامی به امپراتوری تزاری از امتیازاتی برخوردار می‌شدند. راجع به علت تأسیس قزاقخانه در ایران، استفانی کرونین (Stephanie Cronin)، محقق انگلیسی می‌نویسد:

"ناصرالدین‌شاه در طول دومین سفر خود به فرنگ در سال ۱۲۵۷ ش. / ۱۸۷۸ م. در ماوراء قفقاز چنان تحت تأثیر قزاق‌های روسی، که در مقابل او رژه می‌رفتند، قرار گرفت که اظهار تمایل کرد نایب‌السلطنه قفقاز یگانی مشابه سواره نظام قزاق را در ایران به وجود آورد، و این امر باعث شد که شاه کلیه اقداماتی را که قبلاً برای انجام اصلاحات نظامی در نظر داشت و آن را جدی نمی‌گرفت، به یکباره رها کند ... [در این مورد] سپهبد امیراحمدی که خود یک افسر قزاق بود و بعدها نیز یکی از ارشدترین امیران ارتش رضاشاه شد، در خاطرات خود نقل می‌کند که: روس‌ها تعمداً تحسین ناصرالدین‌شاه را در مورد قزاق‌ها برانگیختند، و این تزار روس بود که برای نخستین بار پیشنهاد کرد تا افسران روسی را برای تعلیم سربازان ایرانی در اختیار کشور قرار دهد. بنابراین، امیراحمدی با تأسف اظهار می‌کند که این اقدام ناصرالدین‌شاه یوغ دیگری بود بر گردن ایران ... [برای اجرای این منظور] رئیس کل ستاد ناحیه نظامی تفلیس، سرهنگ دومانتوویچ، از ابواب جمعی ستاد کل، را به سمت رئیس هیأت نظامی روسیه منسوب کرد.

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ملک‌الشعراى بهار، جلد اول، تهران ۱۳۲۳، صفحه ۱۶۰

^۲ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحات ۳۲۸ و ۳۴۲ (نحوه تأسیس این نیرو قبلاً ذکر شده است.)

^۳ لغت‌نامه دهخدا، ذیل کلمه "قزاق".

وی در سال ۱۲۵۸ ش. / ۱۸۷۹ م. وارد تهران شد و ژریمان [هنگ] قزاق را پی‌ریزی کرد. "هم روس‌ها و هم ایرانی‌ها، بریگاد قزاق را به چشم یک وسیله‌ی روسی که باعث تداوم نفوذ روس‌ها و گسترش آن در سرتاسر ایران می‌شد، می‌نگریستند ... نه شاه و نه دولت هیچیک هرگز کنترلی بر انتصاب افسران روسی بریگاد قزاق نداشتند و گزینش آنان کاملاً در دست مقامات نظامی قفقاز قرار داشت. و مقامات اخیر نیز بدون هیچگونه استفساری از دولت ایران، مبادرت به انتصاب افراد بریگاد قزاق می‌کردند. دولت نیز هیچگونه آگاهی از چگونگی رفت و آمد آنان نداشت. علاوه بر آن دولت از کم و کیف ترتیبات مالی داخلی آن کاملاً بی‌اطلاع بود و راهی هم برای وادار کردن فرمانده [بریگاد] برای اجرای اقداماتی که به نظر ضروری می‌آمد، نداشت ... از نظر افسران روسی بریگاد قزاق، تقویت منافع روسیه با دفاع از استبداد قاجار پیوندی تنگاتنگ داشت. شاه نیز به نوبه خود، به این بریگاد کاملاً وابسته بود. نهادی که تا قبل از تشکیل ژاندارمری دولتی و نظمیه، تنها نهاد سازمان یافته‌ای به شمار می‌آمد که قوایی را برای برقراری نظم در پایتخت، در اختیار داشت؛ و این امر بدون شک مهم‌ترین وظیفه‌ی آن بود ..."^(۱)

نقش بریگاد قزاق در سرکوبی انقلاب مشروطیت و اولین دوره مجلس شورای ملی، در صفحات قبل مورد بحث قرار گرفته است. دولت روسیه اندکی پیش از شروع جنگ جهانی اول، با سوء استفاده از ضعف حکومت ایران، بریگاد قزاق را در کشور ما توسعه داد. ابتدا در تبریز و استرآباد، سپس در رشت و اصفهان، کرمانشاهان، همدان، ارومیه و مشهد به تأسیس بریگاد قزاق پرداخت و بریگاد قزاق را بدون داشتن اجازه و امتیاز رسمی از دولت ایران به دیویزیون [لشکر] قزاق تبدیل نمود.

"ورود یگان‌های قزاق به ایالات، نفرت شدید مردم را برانگیخت؛ زیرا عموماً به عنوان نشانه دیگری از تسلط روسیه بر ایران به شمار می‌آمد و در دوره مشروطیت نیز منفورتر شد ..."^(۲)

"بریگاد قزاق یک مدرسه ابتدایی را برای تعلیم پسران افسران ایرانی، در اختیار داشت. این دانش‌آموزان خواندن و نوشتن را به زبان روسی می‌آموختند و در کلاس‌های بالاتر، دروس نظامی تدریس می‌شد."^(۳)

"جالب است که نه فقط قزاق‌ها به مردم کوچه و بازار زورگویی و اجحاف می‌کردند، حتی لباس متحدالشکل قزاقی هم در تن بعضی بزرگسالان و نوجوانان - که خودسرانه آنرا به تن می‌کردند - وسیله مناسبی برای تلکه کردن مردم بود. چنانکه "در تهران مشاهده می‌شد که تعداد

^۱ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحات ۱۰۱ تا ۱۰۴ به اختصار

^۲ همان، صفحات ۱۰۴ و ۱۹۵

^۳ همان، صفحه ۱۰۷

زیادی از مردم کوچه و بازار که هیچ سر و کاری با میدان مشق (آموزش نظامی) نداشتند، لباس‌های نیمه قزاقی بر تن کرده و به کارهای گوناگون در گوشه و کنار شهر سرگرم بودند، در حالی که شمار کودکان شش ساله و بالاتر که لباس‌های قزاقی می‌پوشیدند از تعداد دانش‌آموزان مدرسه‌های بریگاد، که مشغول تعلیم دیدن بودند، بیشتر بود.^(۱)

در مورد تعداد نفرات قزاق، "در سال ۱۲۹۶ ش. / ۱۹۱۸ م.، استاروسلسکی فرمانده نیروی قزاق در ایران، تعداد نیروهای خود را ۶۰۱۴ نفر اعلام کرد که در سرتاسر شمال ایران پراکنده بودند. و این در حالی بود که احتمالاً شمار واقعی آنان از ۴۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد."^(۲)

"قزاق‌ها در قزاقخانه جز فرمان بردن کورکورانه از بالا دستان و فرمان دادن به زیردستان و انتظار اطاعت کورکورانه آنها چیزی ندیده بودند. از نظر اخلاق و رفتار، خشونت و رفتارهای دور از نزاکت؛ و از نظر فکری خصومت با مشروطه‌خواهان و آزادی‌طلبان، ودفاع از استبداد، بی‌اعتنایی به قانون و حقوق اساسی مردم، جو حاکم بر قزاقخانه بود. در حقیقت قزاقخانه یک "سازمان صد در صد ایرانی به شمار نمی‌آمد و افکار شاه‌پرستی، در عین حال، احترام فوق‌العاده به تزار روسیه به عنوان پشتیبان تاج و تخت شهریاری ایران، در مَفکره صاحب‌منصبان آن، بر آرمان‌های ایران‌خواهی و وطن‌پرستانه می‌چربید."^(۳) رضاخان در چنین محیطی پرورش یافت و به قدرت رسید.

بعد از انقلاب اکتبر، ارتباط دیویزیون قزاق با مرکز فرماندهی خود قطع شد و انگلیسی‌ها با تصرف قزاقخانه و اخراج افسران روسی آنرا در اختیار گرفتند. پس از کودتا، هنگامی که رضاخان رئیس دیویزیون قزاق و فرمانده کل قوا بیانیه خود را صادر کرد، ملک‌الشعراء بهار نوشت: "این بیانیه چندان تأثیری در قلوب ایرانیان نبخشید، زیرا پیشروان این فکر و گویندگان این ترانه "قزاق" بودند و هنوز قزاق ایران درست یک قوه ساخته شده اجنبی و مطیع اجنبی شناخته می‌شد، نه یک قوه پاک و فداکار ایرانی."^(۴)

ژاندارمری

تأسیس ژاندارمری^(۵) دولتی توسط مجلس دوم (۱۲۹۰-۱۲۸۸ ش.) نشانگر تلاش مهمی بود که از دوران مشروطیت به دست دولت ایران برای ایجاد نوعی سازمان قدرتمند جدید و در عین حال ملی که به طور تمام و کمال در برابر مقامات ایرانی پاسخگو باشد، صورت گرفت.

^۱ همان، صفحه ۱۲۰

^۲ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحه ۱۳۳

^۳ از سوادکوه تا ژوهانسبورگ، نوشته نجفقلی پسیان و خسرو معتضد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۲۰۰

^۴ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ملک‌الشعراء بهار، صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹

^۵ مبحث "ژاندارمری" عمدتاً با استفاده از کتاب "ارتش و حکومت پهلوی" تنظیم شده، لذا برای اجتناب از تکرار منبع از ذکر صفحات خودداری شده است.

اقدام مزبور در واقع به مثابه پایدارترین طرح از سلسله طرح‌هایی بود که برای نوسازی نیروهای مسلح به ریاست افسران خارجی انجام می‌گرفت. چنین طرح و برنامه‌هایی در اوایل قرن نوزدهم زیر نظر عباس میرزا ولیعهد (والی آذربایجان) آغاز شد و در تمام طول این قرن با حضور هیئت‌های نظامی از کشورهای مختلف اروپایی ادامه یافت. ولی همه این تلاش‌ها با ناکامی مواجه شد. پیش از شروع قرن بیستم بریگاد [تیپ] قزاق، یکپارچه‌ترین نیروی نظامی موجود بود که اصلاح‌طلبان ایرانی با بدگمانی عمیق و مداوم به آن می‌نگریستند. در سال‌های اولیه دوره مشروطیت نیاز به یک نیروی متمرکز و کارآمد نظامی که بتواند مشروعیت دولت مرکزی را در سرتاسر ایران به اجرا در آورد، عمیقاً احساس می‌شد. انجام اصلاحات سیاسی و تجدید حیات دولت ایران و وابستگی شدیدی به این موضوع داشت که دارای یک نیروی مسلح به قدر کافی قدرتمند باشد، تا بتواند اراده مجلس را حکمفرما سازد.

در تیر ماه ۱۲۸۹ ش. با تشکیل کابینه مستوفی‌الممالک که مورد حمایت دموکرات‌ها بود، افکار عمومی متوجه برنامه‌های جدیدی شد که مبتنی بر تشکیل یک نیروی امنیتی داخلی تحت نظارت افسران خارجی بود. این نیرو به "ژاندارمری دولتی" شهرت یافت.

تأسیس این نیرو در چارچوب یک طرح کلی برای انجام اصلاحات صورت گرفت و منظور از آن سازماندهی ارتشی بود که نقشی در انجام اصلاحات مالی، تقویت قدرت مرکزی و اخراج نیروی بیگانه ایفا نماید. در آذر ۱۲۸۹ ش.، مجلس برنامه‌ای را تصویب کرد که به موجب آن، به دولت اجازه داده شد تا مبادرت به استخدام مربیان ایتالیایی برای ژاندارمری، کارشناسان مالی آمریکایی و نیز دستیارانی از فرانسه برای وزارتخانه‌های داخله [کشور] و عدلیه [دادگستری] بنماید. این مشاوران خارجی می‌بایست دولت ایران را در اجرای یک طرح جامع متضمن اصلاحات و تجدید ساختار، یاری می‌دادند. دولت ایتالیا که در شمار قدرت‌های بزرگ بود، با آگاهی از مخالفت دولت‌های بریتانیا و روسیه، با اعزام مربیان ایتالیایی به ایران موافقت نکرد و تقاضاهای مکرر دولت ایران را در این رابطه بدون جواب گذاشت. از این رو، دولت ایران تصمیم گرفت برای انجام این مهم به یک قدرت کوچکتری روی آورد و باب مذاکرات را با دولت سوئد بگشاید. در ۲۷ اردیبهشت ۱۲۹۰ ش. / ۱۸ مه ۱۹۱۱ م.، مجلس قرارداد مربوط به استخدام سوئدی‌ها را تصویب کرد و دولت سوئد بلافاصله افسران خود را به سرپرستی یالمارسون (H.O. Hjalmarson) روانه ایران کرد تا ژاندارم‌ها را تعلیم داده و سرپرستی آنان را به عهده بگیرند.

این کار با نظارت وزارت داخله ایران صورت گرفت و هدف از تشکیل آن نیرو، برقراری امنیت در طول جاده‌های ایران بود. ولی ژاندارمری دولتی از نقش اصلی خود فراتر رفت و مبدل به یک نیروی نظامی گردید که توانست موقعیت مهم و روزافزونی در حیات سیاسی نظامی کشور کسب نماید.

مجلس در پائیز همان سال رأی به استخدام هفت نفر دیگر از افسران سوئدی داد که آنها نیز اوایل دی ماه همان سال وارد کشور شدند. با ورود افسران سوئدی و رسمیت یافتن ژاندارمری دولتی، بیش از یک هزار تن از اعضای ژاندارمری خزانه (که توسط مورگان شوستر تشکیل و با اولتیماتم روس ها منحل شده بود) به ژاندارمری دولتی پیوستند.

صاحب منصبان ژاندارمری ایران با توجه به مقام و منزلت اجتماعی آنان، بطور کلی از تحصیلات خوبی برخوردار بودند و برخی از آنان بنا به ابتکار و سلیقه شخصی خود، آموزش علمی و نظامی خود را در خارج از کشور گذرانده بودند. کالج نظامی استانبول یکی از مشهورترین آنها بود که اغلب داوطلبان به آنجا می رفتند؛ برخی دیگر در سن سیر (St. Cyr) فرانسه و یا در نهادهای مشابه در کشورهای اتریش و آلمان به تحصیل پرداختند، و تعدادی نیز دوره های آموزشی خود را در ایران می گذراندند و برای تحصیلات نظامی خود وارد مدارس به خوبی سازمان یافته صاحب منصبان ژاندارمری می شدند. شمار زیادی از این صاحب منصبان به زبان های خارجی که معمولاً فرانسه بود، تکلم می کردند، طبیعتاً صاحب منصبانی که اینگونه تربیت می شدند، در جامعه ای بزرگ، از اعتبار چشمگیری برخوردار بودند. آنان از روحیه ای بالا بهره مند بودند و حس وفاداری آنان درخور بود.

با ورود افسران سوئدی و انتقال بیش از یک هزار تن از اعضای ژاندارمری خزانه به ژاندارمری دولتی که در میان آنها ۳۵ تن افسر نیز به چشم می خورد، کلنل یالمارسون توانست به یاری تمهیداتی که در اختیار داشت کار خود را با جدیت آغاز کند. در تهران مدارس متعددی برای آموزش و تربیت صاحب منصبان جزو و افسران تأسیس نمود. به نظر می رسد که صاحب منصبان ژاندارمری در پی جلب آن دسته از جوانان ایرانی بودند که نسبت به جنبش مشروطیت نظر مثبت داشته و آرزوی انجام اصلاحات و پیشرفت در کشور خود را داشتند، و همین امر محیط مناسبی برای گسترش نوعی آگاهی سیاسی ریشه ای ایجاد کرد.

یالمارسون با کوشش مداوم علاوه بر تهران، در شهرهای شیراز، کرمان، قزوین، اصفهان و بروجرد نیز واحدهای ژاندارمری تشکیل داد که سرفرماندهی آنها در تهران بود. بطوریکه در اواخر سال ۱۲۹۲ ش. تعداد افسران سوئدی به ۳۵ تن و شمار ایرانیان به شش هزار تن رسید. هزینه های لازم برای ژاندارمری در این دوره عمدتاً از محل وام های روس و انگلیس تأمین می شد. امّا، بازرگانان مقیم پایتخت و مراکز ایالتی نظیر اصفهان که برقراری امنیت در جاده ها برای انجام تجارت آنان ضرورت داشت، به ژاندارم ها به دیده احترام نگریسته و آمادگی خود را برای پرداخت حق و حقوق آنان، در صورتی که دولت قادر به پرداخت آن نباشد، اعلام کردند. بدین ترتیب ژاندارمری دولتی به سرعت مورد توجه قرار گرفت و به صورت آمال ملی ایرانیان در آمد.

موفقیت و گسترش ژاندارمری همچنانکه سازگاری‌ها و پشتیبانی‌هایی در میان عامه مردم به وجود آورد، خصومت و مخالفت کسانی را هم که با اصلاحات نظامی و نوسازی ارتش موافقتی نداشتند، برانگیخت.

دولت انگلیس به منظور برقراری امنیت در جاده‌های کشور، که لازمه ادامه و گسترش امور تجاری آنها بود، از تشکیل و گسترش ژاندارمری - در حد یک نیروی نظامی برای برقراری امنیت در طول جاده‌های ایران - حمایت می‌کرد. چنانکه پیشتر دولت ایران را برای تشکیل چنین نیرویی تحت فشار قرار داده و تهدید کرده بود که در صورت عدم انجام چنین امر مهمی، خود رأساً دست به ایجاد آن خواهد زد. از اینرو در تهران ژاندارم‌ها همیشه می‌توانستند به حمایت سفارت انگلیس متکی باشند، و آن سفارت نیز در صورت لزوم قادر بود همکاری دولت مرکزی را، که گهگاه در انجام این قبیل امور از خود بی‌میلی نشان می‌داد، جلب کند. اما در جنوب، ژاندارم‌ها از این حمایت محروم بودند و رویاروی مخالفت تقریباً آشکار مقامات محلی (به طور مثال، قوام‌الملک رئیس قبیله خمسه و کفیل وقت ولایت فارس) قرار داشتند؛ مقاماتی که از سوی بعضی از اعضای کابینه (نظیر بختیاری‌ها، صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزراء، سردار محتشم وزیر جنگ و شاهزاده عین‌الدوله) حمایت و پشتیبانی می‌شدند.

روس‌ها در سال‌های اول تشکیل و گسترش ژاندارمری - در حد وظایفی که برای آن نیرو تعیین شده بود - با خواست‌های انگلیسی‌ها موافق بودند. اما به گفته تانلی (Townly) وزیر مختار انگلیس، اگر روس‌ها فکر می‌کردند که افسران سوئدی در کار خود موفق خواهند شد، آنان در همان وهله اول با انتصاب افسران مزبور به مخالفت برمی‌خاستند. چنانکه موفقیت ژاندارمری، بویژه در شمال ایران، موجب بدگمانی فزاینده روس‌ها شد و در بهمن ماه ۱۲۹۲ ش / اوایل سال ۱۹۱۴ م. کوروستووتز (Korostovetz) وزیر مختار روس اعلام کرد که افسران سوئدی مورد اعتماد روس‌ها نیستند و دولت روسیه تمایلی به گسترش دایره وظایف ژاندارمری در منطقه شمال ندارد.

در حالی که دولت ایران امیدوار بود که ژاندارم‌ها بتوانند در کلیه نقاط کشور مجاز به انجام وظایف محوله باشند. ولی روس‌ها طرح‌هایی داشتند که تعداد افراد بریگاد قزاق را افزایش دهند و تنها قزاق‌ها در نواحی تحت نفوذ روس‌ها (شمال ایران) انجام وظیفه نمایند و از ژاندارم‌ها در مناطق جنوب و بی‌طرف [طبق قرارداد ۱۹۰۷ م.] استفاده شود.

علاوه بر آن مخالفت‌های قبیله‌ای با ژاندارمری یک مسئله کاملاً جدی بود. زوال روز افزون اقتدار دولت مرکزی در خلال دوره مشروطیت منجر به افزایش کلی قدرت و حیطه عمل قبایل شد. ظهور ژاندارم‌ها که مبین تأکید سلطه دولت مرکزی بر جاده‌های فارس و جاهای دیگر بود، به مذاق خان‌ها خوش نمی‌آمد و آن را تهدیدی علیه موقعیت خود تلقی می‌کردند. ایجاد موفقیت‌آمیز پست‌های ژاندارمری در طول جاده‌هایی که کاروان‌ها ی تجارتنی از آن عبور

می کردند، به منزله قطع کامل وصول عواید پرمفعتی موسوم به "عوارض راه‌داری" بود. در گذشته، عوارض راه‌داری مشتمل بر عوارض ناچیزی بود که "خان‌ها" در فواصل غیرمنظم در طول جاده‌ها، وضع کرده بودند. با پرداخت این قبیل عوارض، کاروان‌ها از دیده‌بان‌های شبانه برخوردار شده و چند تفنگچی نیز آنها را تا ایستگاه بعدی همراهی می کرد. در سال‌های اوایل قرن بیستم، میزان عوارضی که مطالبه می شد افزایش یافته بود و حمایت عرضه شده نیز آن چنان کاهش یافت که عوارض راه‌داری صرفاً نوعی باج بود. بعلاوه، قبایل نیز به مراتب بیشتر از گذشته، مسلح شده بودند. وظیفه اصلی ژاندارمری ناحیه جنوب متوقف ساختن باج‌خواهی و نیز خارج کردن این گنج بادآورده از چنگ خان‌ها بود. خان‌ها و تفنگچی‌های آنها به شدت در برابر تأسیس پست‌های ژاندارمری در طول جاده‌های اصلی و راه‌های کاروانرو در فارس مقاومت می کردند. نیروی ژاندارمری طی نبردهایی سخت در طول جاده اصلی شیراز- کازرون- بوشهر، به مقابله با آنان برخاست و شهر کازرون دوباره شاهد صحنه‌های زد و خورد بود. در دی ماه ۱۲۹۲ ش. مخالفت سیاسی با ژاندارمری و نیز نارضایتی و خشم قبایل از عملکرد ژاندارمری، با یکدیگر عجین شده و منجر به ایجاد شورش در کازرون شد. این شورش چنان حالت جدی به خود گرفت که تمام موجودیت نیرو را در منطقه مورد تهدید قرار داد. مع الوصف، ژاندارمری تا پیش از پایان سال ۱۹۲۴ م. (پایان زمستان ۱۲۹۳ ش.) توانست به نحو موفقیت‌آمیزی خود را آنچنان بر منطقه تحمیل کند که جاده‌های اصلی فارس کم و بیش بطور کامل در اختیار آن قرار گیرد و امنیت لازم برای عبور مسافران و کاروان‌ها به وجود آید. "عوارض راه‌داری" لغو گردید و ایالت فارس نیز کلاً از آرامش بیشتری بهره‌مند شد.

گفتیم که خان‌های بختیاری نسبت به برنامه‌های ژاندارمری بدگمان بودند و سعی داشتند که به طرق گوناگون از انجام آن جلوگیری کنند. حضور شمار زیادی از نیروهای مسلح بختیاری‌ها در پایتخت - که یادگاری از شرکت آنها در فتح تهران در انقلاب مشروطیت بود -، تهدید دائمی برای ثبات سیاسی به شمار می آمد و امکان کودتا نیز دور از ذهن نبود. افزون بر آن، یک اصطکاک دائمی بین ژاندارم‌ها و افراد قبایلی که تحت حمایت خان‌ها در سرقت‌های کوچک و ایداء و آزار ساکنان دهات اطراف تهران شرکت داشتند، مشاهده می گردید. مدتی انتظار می رفت که آزمون قدرتی بین دو جناح رقیب، یعنی ژاندارم‌ها و بختیاری‌ها صورت گیرد. در ماه مرداد ۱۲۹۲ ش. / اوت ۱۹۱۳ میلادی، این نیروی جدید با دشوارترین آزمون خود روبرو شد، و این وقتی بود که افسران سوئدی تصمیم گرفتند که مسئله را حل کرده و عزم جزم کردند تا با تمام قوای موجود دست به نمایش [قدرت] بزنند. دو دسته از ژاندارم‌ها به سوی محله بختیاری‌ها پیشروی کردند و جنگ آغاز شد. قوای ژاندارم‌ها که فرماندهی آن بر عهده ماژور "گلیم اشتدت Glimstedt" بود، آن قدر به پیشروی خود ادامه داد تا آن که مسلسل‌های ماکسیم خود را به سوی خانه صمصام‌السطنه نشانه گرفت. ژاندارم‌ها آماده یک حمله عمومی به محله بختیاری‌ها شدند. کابینه از تهدیدهای بختیاری‌ها وحشت داشت. با اینحال در حقیقت متمایل به حمایت از

بختیاری‌ها بود، و حتی عین‌الدوله وزیر داخله و مافوق رسمی ژاندارم‌ها نیز از بختیاری‌ها حمایت می‌کرد. تا اینکه سفارتخانه‌های روس و انگلیس در این ماجرا دخالت کردند تا وزیران را از هرگونه اقدامی که می‌توانست موجودیت ژاندارمری را با خطر مواجه سازد برحذر دارند. از اینرو مسئولین امور داخلی ایران (Oriental Secretary) در سفارتخانه‌های روس و انگلیس به ملاقات اعضای کابینه شتافته و به آنان اطلاع دادند که مسئله "حمایت از ژاندارمری" مورد عنایت سفارتخانه متبوع آنان است. از اینرو، با میانجیگری سفارتخانه‌های روس و انگلیس و بدون آنکه عملیات نظامی بیشتری بین دو جناح رقیب صورت گیرد، قراردادی بین خان‌های بختیاری و دولت منعقد گردید که به موجب آن، شمار زیادی از بختیاری‌ها ناگزیر از ترک پایتخت شدند و افراد باقیمانده نیز می‌بایست سلاح‌های خود را بر زمین می‌گذاشتند. سفارت انگلیس با مداخله خود، از ژاندارمری در برابر کابینه و سپس از کابینه در برابر خان‌های بختیاری دفاع کرد. این پشتیبانی مؤثر افتاد و پیروزی ژاندارمری را در این نبرد حساس و سرنوشت‌ساز برای پایتخت تضمین کرد.

ژاندارمری دولتی در این برهه، از ناحیه دیگری نیز که انتظار آن نمی‌رفت، مورد مخالفت قرار گرفت. به این معنا که برخی از ملّیون، حمایت سیاسی و مالی انگلیس از نیروی مذکور را به مثابه لکه ننگی می‌دانستند که دامن آنرا آلوده ساخته است، زیرا این حمایت را مترادف با توسعه نفوذ انگلستان در ایران به شمار می‌آوردند. اما به رغم حمایت و پشتیبانی انگلیس از ژاندارمری و نیز سوءظنی که از این بابت در برخی از محافل ملیون راه یافته بود، این نیرو از بدو تولّد خود، یادگار مشروطه‌طلبی ایرانیان و پیکار در راه وحدت ملی و استقلال بود.

همینکه جنگ جهانی اول شروع شد (پائیز ۱۹۱۴ م. / ۱۲۹۳ ش.) دولت سوئد کلیه صاحب‌منصبان ثابت خود را به کشور متبوع احضار کرد. این مسئله باعث تضعیف ساختار فرماندهی سوئدی ژاندارمری گردید. ولی جنبه مثبت این قضیه باعث شد تا صاحب‌منصبان ارشد ایرانی از مسئولیت و قدرت بیشتری برخوردار شوند.

در خلال نخستین ماه‌های جنگ، ژاندارمری از همکاری خود با انگلیسی‌ها قویاً دست کشید و در نتیجه موقعیت جدید بین‌المللی، همراه با شرکای خود در [حزب] دموکرات، به سوی اتحاد با آلمان کشانده شد و مخالفت‌های ملیون به سرعت از میان رفت. ملیون ایرانی چند صباحی به دنبال یک "نیروی سوم" برای برقراری موازنه با روس و انگلیس بودند. قبلاً ایالات متحده آمریکا تلاش کرده بود تا نقش یک نیروی سوم را در ایران بازی کند، ولی در این اقدام خود توفیقی نیافته بود. برپایی جنگ جهانی اول این موقعیت را پیش آورد تا آلمان بتواند چنین نقشی را ایفا کند. ملیون ایرانی به پیروزی آلمان در جنگ علاقه‌مند شدند تا آن حد که این پیروزی به روسیه

و انگلیس آسیب رسانده و آرمان استقلال ایران را تقویت کند.^(۱) تلاش مشترک ملیون و آلمانی‌ها برای همکاری با یکدیگر، با ورود عثمانی‌ها به جنگ در اواخر اکتبر ۱۹۱۴ م، با توجه به آگاهی ایرانیان از این حقیقت که ترک‌ها به دنبال چشمداشت ارضی در مناطق شمال غربی کشور ما هستند، به طرز چشمگیری کاهش یافت.

بجاست این نکته نیز گفته شود که ملیون ایرانی برای نجات دادن موجودیت کشور و رهایی از استعمار روس و انگلیس به دنبال "نیروی سوم" بودند که دور از مرزهای ایران بوده و قدرت مقابله با روس و انگلیس را داشته باشد؛ با این پیش فرض که دوری از مرزهای کشور می‌تواند مانع تحقق مقاصد استعماری احتمالی آن "نیروی سوم" بشود. گرچه این پیش فرض نادرست بود، اما باید توجه کرد که ملیون ایرانی بناچار و برای فرار از اضمحلال به چنین نیروی امدادی فرضی پناه می‌بردند نه به علت ژرمانوفیلی.

با توجه به اتفاقاتی که در جریان جنگ جهانی اول علیه انگلیسی‌ها در ایران پیش آمد، دولت انگلیس یک نیروی نظامی به فرماندهی سِر پرسی کاکس (Sir Percy Cox) به جنوب ایران فرستاده ژاندارمری و متحدین آنها، دلیران وطن پرست تنگستانی، را سرکوب کرد.

در پاییز ۱۲۹۵ ش. / اواخر سال ۱۹۱۶ م. سِر پرسی سایکس (Sir Percy Sykes) دیپلمات انگلیسی به شیراز آمده و به اجبار ژاندارمری را منحل کرد و نیروی دیگری به نام "پلیس جنوب" (اسپیار - S.P.R.)^(۲) به فرماندهی افسران انگلیسی تشکیل داده با تصرف پادگان‌ها، ساختمان‌های اداری و تسلیحات ژاندارمری، این نیرو را در "پلیس جنوب" ادغام کرد.

اما نظر به اینکه احساسات ملی‌گرایی و ضدانگلیسی در افراد و صاحب‌منصبان ژاندارمری که به اجبار و یا برای تأمین معاش - وارد پلیس جنوب شده بودند، همچنان زنده بود، پس از ادغام این دو سازمان در یکدیگر سایکس بلافاصله شواهدی مبنی بر وجود توطئه‌ای علیه انگلیسی‌ها کشف کرد که تعداد زیادی از صاحب‌منصبان سابق ژاندارمری در آن شرکت داشتند. بدین جهت در پاییز ۱۹۱۸ م. / ۱۲۹۷ ش. پانصد نفر از صاحب‌منصبان ژاندارمری را از "پلیس جنوب" اخراج کرد. بدین ترتیب در جریان جنگ جهانی اول ژاندارمری دولتی عملاً فرو پاشید. در مرداد ماه سال ۱۲۹۷ ش. وقتی که وثوق‌الدوله

بازسازی ژاندارمری دولتی کابینه خود را تشکیل داد، یکی از برنامه‌های وی تشکیل مجدد و تسلیح دوباره ژاندارمری دولتی بود.

وی به علت روابط نزدیکی که با انگلیسی‌ها داشت و انگلیسی‌ها نیز آگاه بودند که حمایت از یک دولت بسیار ضعیف طرفدار آنان که قادر به اعمال اقتدار خود نیست، اهداف استراتژیک

^۱ بر خلاف نظر احسان طبری و حزبش که در کتابچه "جامعه ایران در دوران رضاشاه"، صفحه ۳۰ می‌نویسد: "نیروی ژاندارمری ژرمانوفیل بود."

^۲ S.P.R = South Persia Rifles

آنان را مورد مخاطره قرار خواهد داد، به وثوق الدوله اجازه دادند که با استخدام یک افسر سوئدی مطیع انگلیسی‌ها و انتصاب او به فرماندهی ژاندارمری به بازسازی این نیرو بپردازد. این فرمانده، کلنل گلوپ (Gleerup) نام داشت، همچنین انگلیسی‌ها حاضر شدند در برابر درخواست وثوق الدوله، جنگ افزارهایی در اختیار این نیرو، که دچار کمبود سلاح بود، بگذارند. آنها موافقت کردند تفنگ‌هایی را که از ترک‌ها به غنیمت گرفته بودند، تحویل دولت ایران بدهند.

پیشرفت ژاندارمری در طول دو سال بعد سریع بود: فوج‌ها در مناطقی که از سال‌های ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ وجود داشت و نیز در مناطق جدیدی که قبلاً فاقد ژاندارمری بود، تأسیس شدند؛ و چون دیگر حکومت تزاری وجود نداشت، فوج‌ها در شهرهایی همچون تبریز و مشهد تشکیل گردیدند. ولی ژاندارمری هنوز هم فاقد توانایی لازم برای گسترش بر مبنای یک معیار کلی بود. ژاندارمری نتوانست در ناحیه جنوب ایران توسعه پیدا کند، چرا که دولت انگلیس مشتاق نگهداری منطقه جنوب به عنوان ملکِ طلقِ پلیس جنوب بود. با این حال در اواخر سال ۱۲۹۸ ش. / اوایل سال ۱۲۹۰ م. ژاندارمری دارای تشکیلات مفصلی بود. این نیرو توانست یگان‌های خود را در شمال، غرب و شرق ایران مستقر کند و مدارس آن نیز در تهران دایر و فعال بودند.

در آن تاریخ استعداد ژاندارمری به این شرح بود: سه افسر سوئدی و از جمله فرمانده آن، ۲۴۲ افسر ایرانی، ۸۱۵۸ پرسنل. معذالک تخمین‌های به عمل آمده نشان می‌دهد که تا زمان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش.، نیروی ژاندارم تقریباً ده هزار پرسنل و صاحب‌منصب داشت. نیروی ژاندارمری در چهارده فوج و گردان‌های مستقل سازماندهی شده و به صورت یک نهاد مؤثر در آمده بود.

با این حال، چنانکه قبلاً گفته شد، ژاندارمری دولتی به لطایف‌الحیل به درون کودتایی کشانده شد که هدایت آن را دیگران به عهده داشتند، و با این عمل راه نابودی این نیرو - که صلاحیت و شایستگی بیشتر از قزاق‌ها برای تصرف قدرت و محافظت از دستاوردهای انقلاب مشروطیت را داشت - هموار شد.

در دوره بعد از کودتا ژاندارمری موقتاً به اوج قدرت رسید: دو افسر ژاندارمری که نقش مهمی در قزوین و حرکت قزاق‌ها به تهران ایفا کرده بودند، یعنی سلطان سیاح و مازور کیهان به ترتیب، به فرماندهی نظامی تهران و وزارت جنگ منصوب شدند. حکومت نظامی در بسیاری از شهرهای ایالات، و در شعاع معینی از تهران برقرار شد. بعضی از والی‌ها و فرمانداران برکنار شدند و فرماندهان ژاندارمری جای آنان را گرفتند. در مرکز بعضی از ایالات نظیر مشهد و کرمانشاه، صاحب‌منصبان ژاندارمری به موازات انجام کودتا در تهران، دست به انجام کودتاهای کوچکتری زدند. در مشهد کلنل محمدتقی‌خان پسیان اقدام به توقیف قوام‌السلطنه والی خراسان

کرد و او را به تهران فرستاد. در کرمانشاه ماژور محمودخان پولادین، صارم‌الدوله والی آنجا را توقیف و به تهران فرستاد.

اما در پایان سال ۱۳۰۰ ش. پس از سقوط کابینه قوام، رضاخان موفق شد با اجرای تاکتیکی دوگانه مبتنی بر گلچین کردن افراد مورد نظر خود از میان ژاندارمری‌ها و سرکوبی آنانی که در برابر تحقیر و تبعیض نسبت به ژاندارمری مقاومت می‌کردند و مخالف ادغام این دو نیرو بودند، ادغام ژاندارمری دولتی در نیروی قزاق را عملی سازد.

ادغام ژاندارمری دولتی در نیروی قزاق و طرد افسران تحصیل‌کرده ژاندارمری

پیروزی کودتای سوم اسفند گرچه با همکاری بخشی از نیروهای ژاندارمری انجام یافت، اما نیرویی که بعد از کودتا قدرت را به دست گرفت و رضاخان مظهر آن بود، از دل سنتی برخاست که با ژاندارمری سر ناسازگاری داشت. قزاق‌ها به رهبری رضاخان، که بویی از مشروطه‌خواهی نبرده بودند، در فضایی از

بلوغ سیاسی رشد کرده بودند که مشحون از وفاداری به خودکامگی و خصومت نسبت به لیبرالیسم و اصلاح‌طلبی بود. این گروه که بهره‌ای از سواد و تحصیل نداشتند و با اروپا هم تماس‌های محدودی داشتند، اهمیتی به افکار و اندیشه‌های قانون‌گرایی نمی‌دادند. گرچه با مفهوم وطن‌دوستی آشنا بودند و جاذبه‌ای آماده برای این کار داشتند، با این حال این ملی‌گرایی از آن نوعی بود که عاری از محتوای مشروطه‌خواهی بود.

رضاخان، که ژاندارمری را رقیب خطرناکی برای خود می‌دید، بلافاصله بعد از کودتا متلاشی کردن آن نیرو را در برنامه کار خود قرار داد. وی همکاران کودتاگر خود سلطان سیاح و ماژور کیهان را ابتدا از مقاماتشان پایین کشید و سپس هر دو نفر را همراه با سیدضیاءالدین تبعید کرد و هر دو پُست فرماندهی کل قوا و وزارت جنگ را به خود اختصاص داد.

اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ ش. استقلال عمل ژاندارمری از بین رفت و این سازمان که از بدو تولد وابسته به وزارت کشور بود، تحت نظر وزارت جنگ، یعنی زیر کنترل رضاخان درآمد و رضاخان سرکوبی هرگونه رقابت و مبارزه‌جویی را از سوی ژاندارمری در برنامه کار خود قرار داد.

نظر به اینکه زمزمه "قشون متحدالشکل" بعد از قرارداد ۱۹۱۹ ورد زبان‌ها شده بود، و در جراید و افکار عمومی نیز بدون آنکه ملتفت عیب کار باشند این فکر نفوذ یافته بود، و سیدضیاءالدین هم بر آن سر بود که همین کار را انجام دهد و مجال نیافت. بعد از افتتاح مجلس نخستین قدمی که سردار سپه برداشت، این قدم بود.

اوایل آذرماه ۱۳۰۰ سردار سپه افسران ژاندارمری را به اداره قزاقخانه احضار کرد و طی نطقی گفت: "باید تمام قشون ایران دارای یک لباس متحدالشکل باشند، بنابراین باید ژاندارم‌ها لباس قزاق‌ها را بپوشند و اداره ژاندارمری منحل شود."^(۱)

و چون رضاخان به خوبی می‌دانست که تا قوای مسلح کشور یک کاسه و یکدست نشود و در زیر فرمان او متمرکز نگردد، انجام مقاصدش انجام پذیر نخواهد بود، به تلاش خود ادامه داد. سرانجام با وجود مخالفت قوام نخست‌وزیر، "احمدشاه که باطناً قزاق را بر ژاندارم‌ها رجحان نهاده و بیشتر دوست می‌داشت، خاصه که باز احمدشاه به خیال خوشگذرانی و رفتن به فرنگ افتاده بود و می‌خواست سردار سپه را رو به خود کند، زیرا دولت و مجلس و مردم با رفتن او موافق نبودند."^(۲) کار رئیس دولت را سست کرد و رضاخان به مقصود خود دست یافت و این امر به سردار سپه قدرتی داد که دیگر هیچکس تاب مقاومت با او را نداشت.

هفدهم آذرماه ۱۳۰۰ ش. رضاخان با صدور حکمی دو نیروی قزاق و ژاندارم را در یکدیگر ادغام کرد. بدین ترتیب "عاقبت ضعف دولت و غفلت شاه و رجال و قدرت سردار سپه موجب آن گردید که به تدریج ژاندارم که یک قوه وفادار و فداکار ایرانی و تربیت‌شده صاحب‌منصبان سوئدی بود جزء قزاقخانه شد و به تدریج از لحاظ بدینی و شکی که صاحب‌منصبان ارشد قزاق به ژاندارم‌ها داشتند، آنها را نفله کردند، و پرورش ملی و اجتماعی این جوان‌های رشید آرام آرام در ضمن پرورش جدید ضعیف گردید؛ و هرکس توانست خود را زودتر به رنگ محیط در آورد توانست زیاده‌تر دوام بیاورد و خودش را حفظ کند."^(۳)

رضاخان به همقطاران سابق خود اعتماد داشت، به آنان متکی بود و آنان را در جایگاه رفیع قدرت قرار داد. ولی در مورد ژاندارم‌ها قضیه برعکس بود، رضاخان اعتمادی به آنها نداشت و از حقوق و مواجب و ترفیعی که متناسب با تحصیلات و تجارب‌شان باشد محروم ساخت.

از اینرو پس از ادغام، تعداد زیادی از افسران دون پایه قزاق در رسته‌های مختلف ترفیع مقام گرفتند و از لحاظ سازمانی در رأس افسران ارشدتر از خود گمارده شدند. یعنی افسران سابق قزاق با وجود اینکه از نظر شایستگی فرو دست‌تر از افسران ژاندارمری بودند، به آنها فرمان می‌راندند. مسئله اختلاف برانگیز دیگر اینکه مقامات نظامی هنگام پرداخت مواجب برای قزاق‌ها اولویت قایل می‌شدند. یعنی در حالی که پرداخت حقوق ژاندارم‌ها ماه‌ها و ماه‌ها به تعویق می‌افتاد، تلاش می‌شد که حقوق قزاق‌ها بطور مرتب پرداخت شود.

^۲ کودتای لاهوتی، کاوه بیات - بهمن ۱۳۰۰، صفحه ۳۹ و تاریخ بیست ساله ایران ۱، حسین مکی، صفحه ۵۳۰

^۳ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۱، ملک‌الشعراى بهار، تهران ۱۳۲۳، صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷

^۴ همان، صفحه ۱۳۷

قیام لاهوتی در تبریز، بهمن ماه ۱۳۰۰ ش.

"بدون شک، یکی از بارزترین نمونه‌های نارضایتی ژاندارمری پس از ادغام رسمی آن با قزاق‌ها شورش ماژور ابوالقاسم خان لاهوتی است که در بهمن ۱۳۰۰ ش. در آذربایجان به وقوع پیوست." (۱) "خواست

مشخص قیام کنندگان را لاهوتی در بیانیه‌اش به شرح ذیل اعلام می‌دارد: "هموطنان گرامی ... یگانه اهتمام آمال ما فدائیان وطن، استقلال مملکت عزیز و تأمین سعادت هموطنان است و در این مورد هم لزوماً خاطر آن هموطنان را مستحضر می‌داریم که همین اقدامات فقط و فقط به واسطه این است که اخیراً در مقابل این همه خدمات متین و لایزال می‌خواستند لباس‌های مطبوع ما را، که یک شرافت تاریخی است، برکنده و در عوض لباس‌های منحوس درخیمان قزاق را که یادگار عهد تزاری است بپوشانند. لهذا این ترتیبات را مخالف احساسات صادقانه خود تصور کرده و به شهر ورود نمودیم و با ژاندارمری تبریز و سایر قوای مسلح وطن‌پرست نظامی و غیره ... اتحاد و اتفاق نموده‌ایم که مطالب حقه و اظهارات بی‌ریب و ریا خودمان را به قرار شورای ملت و هیئت معظم وزرا رسانده تصمیم [ی] که اسباب نیرومندی مملکت و رفاه ملت محبوب است خواستار شویم." (۲)

"اصطکاک بین دو نیرو در آذربایجان به این خاطر شدت گرفت که افسران جزء قزاق در موارد متعددی [در پست‌های] مافوق افسران ارشدتر ژاندارم گمارده شدند. مقامات نظامی در تبریز و نقاط دیگر، پرداخت حقوق قزاق‌های سابق را در مقایسه با ژاندارم‌های سابق در اولویت قرار دادند. حقوق ژاندارم‌ها در تبریز تا دی ۱۳۰۰ ش.، مدت هفت ماه بود که پرداخت نشده بود." (۳)

موقعی که ژاندارم‌های شورشی به تبریز رسیدند، مورد استقبال گرم دموکرات‌ها و کسانی که از استقرار مجدد دیکتاتوری دچار تشویش بودند، قرار گرفتند. درست است که تبریز رسماً تحت حکومت نظامی ژاندارم‌های شورشی درآمد، ولی اداره امور شهر را عملاً دموکرات‌های هوادار خیابانی و آزادی‌خواهان شهر به دست گرفتند.

اگر لاهوتی خیال داشت با گردآوری تمامی نیروهای وطن‌پرست آذربایجان پیشروی به سوی تهران را آغاز کند - کاری که به علت فقدان نیروهای نظامی لازم و نبود آمادگی ذهنی مردمی که دوران طولانی آشوب و نابسامانی را گذرانده بودند - ناممکن بود؛ برعکس دموکرات‌ها و آزادی‌خواهان تبریز با واقع‌بینی و شناخت شرایط و اولویتهای زمان و تهدید جدی که از جانب اسماعیل آقا شکاک (سیمیتقو) آذربایجان را تهدید می‌کرد، می‌کوشیدند شورش را مهار کنند،

^۱ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحه ۲۶۸

^۲ کودتای لاهوتی، کاوه بیات، بهمن ۱۳۰۰، صفحات ۱۲۵ و ۱۲۶

^۳ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحات ۲۶۸ و ۲۶۹

از برخورد میان نیروهای متخاصم جلوگیری نمایند و بحران را از طریق مسالمت‌آمیز به پایان رسانند.

"قیام لاهوتی به رغم حقانیت اصولی و ارزش‌های آزادی‌خواهانه مستتر در آن، تلاش‌های جاری در اعاده انتظام را به خطر افکند، این بود که حتی آن نیروهایی که به لحاظ مرام و مسلک و سوابق مبارزاتی نیز در آزادی‌خواهی آنها تردید نبود، مصالح وطن را در اتخاذ روالی دیگر دیدند."^(۱)

"در واقع خط‌مشی سیاسیون تبریز در مهار شورش نه فقط مبنی ارزیابی صحیح آنها از وضعیت وقت که نشان‌دهنده توانایی آنها در اقدام بموقع و اتخاذ سیاست عملی‌ای مبتنی بر این شناخت نیز بود."^(۲) نیروهای مزبور با بهره‌برداری از تجربیات گذشته و با توجه به "درخواست عمومی و گسترده‌ای برای اعاده هرچه سریع‌تر نظم و آرامش و عادی شدن مجدد وضعیت زندگی پس از یک دوره طولانی از آشوب و هرج و مرج، از لحاظ ارائه طریق برای تحقق چنین خواسته‌هایی نیز نکات مهمی در خود داشت؛ از جمله این نکته مهم که تحقق چنین خواسته‌ای منتظر و معطل پدید آمدن یک دست قاهر و توانا به عنوان پیش‌شرط لازم و اجتناب ناپذیر دگرگونی‌هایی از این دست نبود. در خلال حوادث بهمن ۱۳۰۰ نیروهای سیاسی تبریز و در رأس آنها دمکرات‌های آن سامان، مدتها پیش از آن که "... فعالیت و سرعت اقدامات وزیر جنگ و سرباز رشید ایرانی [که] در مدت خیلی کم به آن خاتمه داده و مردم و زارع و کسبه آذربایجان را از بلای هرج و مرج نجات ..."^(۳) دهد، خود زمینه مهار شورش لاهوتی را فراهم ساخته بودند و اگر نبود عزم و جزم قاطع رضاخان سردار سپه در ضرورت سرکوب قهرآمیز شورش لاهوتی چه بسا این ماجرا - چنانکه امید می‌رفت - در همان چند روز نخست تمام شده بود و کار به آن جنگ و جدال نهایی و نهب و غارت بخش‌های از شهر در پی چیرگی نیروهای دولتی نمی‌کشید."^(۴)

"گویا دولت مرکزی مشیرالدوله در صدد بود تا از طریق مذاکره با شورشیان، به راه حلی دست یابد. در حالی که سرکوب نظامی شورش نتیجه ابتکار شخصی خود رضاخان بود. به نظر می‌رسد که رضاخان از ابتدای شورش، مصمم بود تا با اغتنام از فرصت پیش آمده، مخالفین سیاسی و نیز ژاندارمری را در شهر تبریز در هم بکوبد."^(۵)

^۱ کودتای لاهوتی، کاوه بیات، بهمن ۱۳۰۰، صفحه ۱۰۹

^۲ همان، صفحه ۱۱۰

^۳ کودتای لاهوتی، کاوه بیات، بهمن ۱۳۰۰، صفحه ۱۱۱، به نقل از روزنامه ایران، ۲۸ بهمن ۱۳۰۰

^۴ کودتای لاهوتی، کاوه بیات - بهمن ۱۳۰۰، صفحه ۱۱۱

^۵ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحه ۲۷۲

به دستور سردار سپه سرتیب حبیب‌الله خان شیبانی، فرمانده کل قوی مستقر در آذربایجان که در آن هنگام در ساوجبلاغ [مهاباد] بود همراه قوای غیرمنظم [افراد خالوقربان که سوابق وی در نهضت جنگل قبلاً ذکر شده است] به تبریز آمدند.

اما با وجود مساعی مصلحین شهر و آمادگی لاهوتی و همراهانش در حل مسالمت‌آمیز ماجرا نیروهای اعزامی سردار سپه به هیچ وجه نرمش و انعطاف نشان ندادند.

ژاندارم‌های شورشی در برابر حمله سرتیب شیبانی - که خود صاحب‌منصب ژاندارمری بود - تاب مقاومت نیاوردند، و لاهوتی به اتفاق سیصد نفر از همراهانش به سوی جلفا رفت و به قلمرو شوروی پناهنده شد.

ختم غائله، سرآغاز فاجعه

"در بسیاری از موارد تصرف شهری انقلاب‌زده به دست قوای نظامی به معنای اعاده نظم و آرامش است، ولی در این مورد خاص برعکس شد؛ با چیرگی نظامی‌ها، نظم و آرامشی که در ایام حاکمیت لاهوتی حکمفرما بود، از میان رفته چنان آشوب و اغتشاش گسترده‌ای بر تبریز چیره شد که حتی در بسیاری از زد و خوردهای دوران مشروطه نیز سابقه نداشت. نخست آن که برخی از ژاندارم‌هایی که تسلیم قوای دولتی شدند، درجا تیرباران شدند. آن‌گاه همزمان غارت شهر آغاز شد. اگر چه غارت و چپاول شهر، از عصر همان روز درگیری آغاز شده بود، ولی تنها پس از فرار لاهوتی و افرادش بود که جنبه‌ای فراگیر یافت. در گزارش رسمی دولت از ماجرای لاهوتی غارت دکاکین به "ژاندارم‌ها و غارتگران شهری" نسبت داده شد، ولی بر اساس دیگر منابع چنین به نظر می‌آید که نیروهای فاتح، یعنی قزاق‌ها و بویژه قوای چریک خالوقربان در این امر نقش به مراتب فعال‌تری داشتند تا "متمردین".

به گزارش مخبر روزنامه حقیقت قزاق‌ها و عده خالوقربان غارت شهر را از همان شب آغاز کرده: "... صبح تا دو ساعت از دسته رفته از بازار فارغ نشده بودند. یغمای خانه آزادی خواهان هم تا ظهر دوام داشت ..."

"رژاله و اوباش نیز در سایه قربابت و آشنایی با قزاق‌ها از مال مردم دستبرد می‌کردند..." قزاق‌ها و همدستانشان "... عبا و ساعت و پالتو و پوتین بدون استثناء از همه کس می‌گرفتند و هر که مختصر ایستادگی می‌کرد به دست زدن به نطق ژاندارم‌ها متهم کرده، چند سیلی و ته تفنگ هم می‌زدند ..."^(۱)

"در خلال تحولات بعدی - چه روزهای بعد از سرکوب شورش و بازداشت تمامی دموکرات‌ها و چه در مراحل بعد بطور کلی - به جای آنکه برای حضور اجتماعی و سیاسی نیروهایی از این دست که در سخت‌ترین شرایط نیز کاردانی و کارایی خود را نشان داده بودند

^۱ کودتای لاهوتی، کاوه بیات - بهمن ۱۳۰۰، صفحات ۷۷ تا ۷۹

فضایی مناسب فراهم آید؛ در وضعیت استبداد و اختناق برآمده از دولت پهلوی، بسیاری از نیروهایی که به خوبی می‌توانستند در چارچوب یک نظام دموکراتیک در کنار دیگر نیروهای میهن‌پرست کشور فعالیت کنند، از صحنه روزگار محو و نابود شدند. "... همه آنها را که برای اطفاء غوغا کوشش کرده و به توجهات مخصوصه دولت منتظر بودند، بدون مدرک و بدون محاکمه به محبس کشیده، مصلحین را مُسببین نام نهادند."^(۱)

در هر حال رضاخان تحت تأثیر عقده حقارت و وحشت و نفرت از ژاندارمری و صاحب‌منصبان آن، که از نظر دانش نظامی و ارزش و احترام اجتماعی مقام و منزلتی برتر از او داشتند، همراه با خصومت و کینه‌توزی تاریخی بین نیروی قزاق و ژاندارمری، - که اولی مظهر تسلط روس‌های تزاری و ابزاری برای دفاع از استبداد و پایمال کردن مشروطیت و آزادی بود، و دومی جلوه‌گر حمایت و پشتیبانی از مشروطیت و آزادی و وطن‌پرستی - به اضافه جاه‌طلبی و قدرت‌خواهی بی‌حد و حصر رضاخانی، ژاندارمری را متلاشی کرد و بازماندگانش را به طریق گزینش در نیروی قزاق ادغام نمود. در حالی که اگر ادغامی هم ضروری بود باید نیروی قزاق در ژاندارمری ادغام می‌شد تا قزاقان با مفاهیم مشروطیت، آزادی و احترام به حقوق مردم آشنا شوند و بتوانند در خدمت مردم قرار گیرند.

بدین‌طریق از ارتش ملی که مردم ایران سالیان دراز در آرزوی تشکیل آن بودند، به شکل نیرویی پر زرق و برق با ظواهر ملی تشکیل شد؛ و در آغاز کار منشاء خدمات ارزنده‌ای شد؛ دریغا که به سرعت به گارد شخصی رضاخان و عامل سرکوبی و چپاول مردم تبدیل گردید.

هنگام وقوع کودتای سوم اسفند، "در بیشتر نقاط کشور دولت بر امور تسلط نداشت. علاوه بر کوچک‌خان و دار و دسته انقلابی او و سربازان شوروی در گیلان، ...^(۲) خان‌های ترکمن در استرآباد [گرگان]، قبیله شاهسون در اردبیل و دشت مغان،

برقراری امنیت و آرامش و تأسیس "قشون متحدالشکل"

^۱ کودتای لاهوتی، کاوه بیات - بهمن ۱۳۰۰، صفحات ۱۱۱ و ۱۱۲

^۲ در این بخش از نقل قول "اقبال السلطنه ماکوئی در شمال غربی آذربایجان" نیز جزو یاغیان و سرکشان در ردیف شیخ خزعل و اسماعیل آقا سیمیتقو آورده شده است. نظر به اینکه ما گفته ملک الشعراء بهار را در مورد این شخص درست‌تر و منصفانه‌تر می‌دانیم، آن بخش را حذف کردیم و به جای آن نوشته بهار را نقل می‌کنیم: "اقبال السلطنه ماکوئی از سرحدداران وفادار و قدیمی ایران [بود] و هیچوقت نسبت به دولت مرکزی بی‌وفایی نکرده بود و هنگامی که به وسیله عبدالله‌خان طهماسبی به امر سردار سپه به تبریز احضار شد، بی‌درنگ اطاعت کرد و پس از آمدن اعدام شد و ثروت او که از عهد نادرشاه دست‌نخورده بود، یکسره ضبط شد و خانواده‌اش منقرض و هرچه داشتند تصرف و به مرکز فرستاده شد، و از آن ثروت دیناری به خزانه دولت تحویل داده نشد و معلوم نشد گناه او چه بود و مایملک او چه شد!" - تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک الشعراء بهار، صفحه ۱۳۴

کردها به سرکردگی سردار رشید در قسمت‌هایی از غرب ایران، و رؤسای ایلات سنجاب و کلهر در کرمانشاه، از اقتدار حکومت مرکزی خارج بودند. جنوب جولانگاه قشقایی‌ها بود، و بهرام‌خان و دوست‌محمدخان، سران ایل بلوچ، بر جنوب شرقی ایران فرمان می‌راندند؛ شیخ خزعل بی‌منازع در نهایت قدرت بر خوزستان حکومت می‌کرد، و مرکز ایران قلمرو بختیاری‌ها بود. حتی تهران و اطرافش هم کاملاً امن و امان نبود. دسته‌های جانی شب‌ها خیابان‌ها را در قبضه داشتند.^(۱)

در طی پانزده سال هرج و مرج ناشی از فعالیت نیروهای ارتجاعی برای به دست گرفتن قدرت و محور دستاوردهای انقلاب مشروطیت، تلاش روس و انگلیس برای تقسیم کشور ما بین خود و جلوگیری از هرگونه اصلاحات، آغاز جنگ جهانی اول و اشغال ایران توسط نیروی نظامی خارجی و پیامدهای آن نظیر ویرانی، قحطی، شیوع بیماری‌ها و مرگ و میر - و پس از انقلاب اکتبر، توطئه‌چینی بریتانیا برای تبدیل ایران به مستعمره‌ای شبیه مصر، و مقاومت سرسختانه مردم در برابر آن و شکستن توطئه و سرانجام کودتای سوم اسفند از یکسو؛ و سوء استفاده خان‌ها و غارتگران خودی از نبود دولت مقتدر مرکزی و ورشکستگی دولت موجود که ارثیه شوم قاجارها بود، از دیگر سو، همگان را به ستوه آورده بود. عامه مردم بحق طالب امنیت، ثبات آرامش و نظم و قانون بودند.

رضاخان سردار سپه، در مقام وزیر جنگ توانست این هرج و مرج را پایان بخشد. "در یکی - دو سال اول، نه تنها سرکوب بی‌امان آشوبگران و راهزنان بلکه ارباب اعیان و اشراف محلی نیز با استقبال عمومی خصوصاً شهرنشینان روبرو شد. مسئله بسیار فوریت داشت. دوران هرج و مرج چنان به درازا کشیده و چندان ناامنی اجتماعی و صدمه اقتصادی به بار آورده و حتی موجودیت کشور را مورد تهدید قرار داده بود که رفع هرج و مرج، تنها دستاورد رضاخان و رضاشاه بود که هم دوست و هم دشمن از آن ستایش کردند. در این باب دکتر مصدق طی نطقی در مجلس گفت: "اینکه ایشان [رضاخان] یک خدماتی به این مملکت کرده‌اند گمان نمی‌کنم بر احدی پوشیده باشد. وضعیت این مملکت وضعیتی بود که همه می‌دانیم که اگر کسی می‌خواست مسافرت کند اطمینان نداشت. یا اگر کسی مالک بود امنیت نداشت و اگر یک دهی داشت بایستی چند نفر تنگنچی داشته باشد تا بتواند محصول خودش را حفظ کند. ولی ایشان از وقتی که زمام امور مملکت را در دست گرفته‌اند یک خدماتی نسبت به امنیت مملکت کرده‌اند که گمان نمی‌کنم بر کسی مستور باشد. و البته بنده برای حفظ خودم و خانه و کسان و خویشان خودم مشتاق و مایل هستم که شخص رئیس‌الوزرا رضاخان پهلوی نام، در این مملکت باشد، برای اینکه من یک نفر، آدمی هستم که در این مملکت امنیت و آسایش می‌خواهم و حقیقت،

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول

از پرتو وجود ایشان ما در ظرف این دو سه سال این طور چیزها را داشته‌ایم و اوقاتمان صرف خیر عمومی و منافع عامه شده و ... بحمدالله از برکت وجود ایشان خیالمان راحت شده و می‌خواهیم یک کارهای اساسی بکنیم."^(۱)

با ختم هرج و مرج و استقرار امنیت، آرامش و ثبات، بحق شهرت و افتخار آن به رضاخان تعلق گرفت. البته در جریان فرونشاندن آشوب‌ها و گردن‌کشی‌ها، جنایات و غارتگری‌هایی هم به وقوع پیوست که ناشی از تربیت و خصلت قزاقی فرماندهان قزاق بود، که ذیلاً به آن اشاره خواهیم کرد. اما مهم آنکه در پی برقراری امنیت و آرامش دولتی که روی کار آمد دولت قانون، دولت پاسخگوی مردم، نبود. به این دلیل که استقرار امنیت و آرامش به دست نیروهایی انجام یافت که با فرهنگ دیکتاتوری و زورگویی برآمده و از مشروطیت بویی نبرده بودند، طبعاً برای استقرار و استمرار مشروطیت و قانونمندی مجالی باقی نماند، و حقوق و امنیت شهروندی مذکور در قانون اساسی دچار مخاطره گردید. اینک نمونه‌هایی از برخی شیوه‌های برقراری امنیت و آرامش را نقل می‌کنیم:

"عملیات مربوط به خلع سلاح لُر‌ها در سال ۱۳۰۲ ش. شروع شد و به رغم موفقیت‌های متعدد ارتش در سال ۱۳۰۳، مذاکرات مربوطه به رؤسای قبایل که به نظر می‌رسید حاضر به تن دادن به شرایط جدید باشند، به خوبی جریان داشت. تعداد مشخصی اسلحه تحویل شد و استقرار قدرت ارتش به نحو مساعدی پیش می‌رفت. معذالک امیراحمدی که در آن زمان فرماندهی لشکر غرب و از جمله جبهه لرستان را به عهده داشت، دستور قتل تعدادی از سران لُر را که خودشان را به عنوان گروگان تسلیم وی کرده بودند، صادر کرد. امیراحمدی قول داده بود که آنان را عفو کند و لذا پشت یک قرآن را نیز مَهر کرده بود. این قتل‌های خیانت‌آمیز فوراً آتش جنگ دیگری را برافروخت. لُر‌ها حمله شدیدی را علیه یک پادگان در خرم‌آباد تدارک دیدند که منجر به شکست و تلفات شدید و محاصره پادگان خرم‌آباد شد. اقدام ناجوانمردانه امیراحمدی خسارات مالی و جانی بسیاری زیادی به دولت ایران وارد کرد و مقامات نظامی مجبور شدند تا به برقراری یک آتش بس با لُر‌ها تن در داده، سلاح‌هایشان را نگیرند و با وضعیت نیمه خودمختاری آنان موافقت کنند."^(۲)

"همان طور که خشونت و بیرحمی عمدی [ارتش] منجر به نابودی توانایی رزمی و روحیه قبایل می‌شد، به همان اندازه نیز ارتش در این سال‌ها مرتکب خشونت‌هایی نسبت به تمامی مردم غیرنظامی قبایل گردید. قتل عام و غارت تقریباً به صورت بخشی از جنگ با عشایر در آمده بود. واقعیت این است که موجود نبودن موقعیت برای غارت، غالباً منجر به نارضایتی در

^۱ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۳۶۵

^۲ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحه ۳۷۹

میان نیروهای ارتشی می‌گردید و انگیزه‌ای برای جنگ‌های بعدی ایجاد نمی‌کرد. برای مثال، عملیات [علیه] ترکمن‌ها در سال ۱۳۰۴ ش. معمولاً همراه با ددمنشی عمدی و غیرعمدی چشمگیری بود. گزارش رسید که وقتی سرتیپ دولو [جان‌محمدخان امیر علائی، افسر قزاق] با نیروی عظیمی مشغول پیشروی در دشت ترکمن بود، مرتکب شنیع‌ترین خشونت‌ها شد. در هر دهکده‌ای، تعدادی از مردم به دار آویخته شدند، اموالشان به غارت رفت، به زنان هتک حرمت شد و جواهراتشان را به سرقت بردند. هر یک از افسران و افراد نیروهای مذکور با دستی پر که حاصل غارت قبایل ترکمن بود، بازگشته بودند؛ و سرتیپ؛ دولو که گفته می‌شد بسیاری از افراد را شخصاً با گلوله به دیار عدم رهسپار ساخته است، از این رهگذر ثروت زیادی انباشته بود. رفتار افراد تحت امر دولو با ترکمن‌ها که مقاومت کمی در برابر نیروهای اعزامی داشتند، بسیار خشونت‌آمیز بوده است.

ترکمن‌ها علناً نشان دادند که هیچ تمایلی برای جنگ ندارند و همزمان با پیشروی نیروهای دولتی، خود را از میدان کارزار کنار کشیدند. آنان در نهایت به آسانی از مرز اتحاد شوروی گذشتند و راه برای ارتش باز گذاشتند تا به هر جا که می‌رسند آنرا غارت کنند.^(۱)

تأسیس قشون متحدالشکل

رضاخان سردار سپه در تشکیل ارتشی یکپارچه و نسبتاً مجهز، که ظاهر پرطمطراقی داشت، توفیق یافت و این ارتش (با تمام کاستی‌هایش) توانست امنیت و آرامش را برقرار کند. در این کار رضاخان علاوه بر تمایل شخصی به کنترل تمام نیروهای مسلح کشور، به آرمان مشروطه‌طلبان و ترقی‌خواهان و اشتیاق عامه مردم به داشتن ارتشی ملی، یکپارچه و مجهز، تکیه کرد؛ اما با توجه به سواد و فرهنگش و محیطی که در آن پرورش یافته بود، ارتش را از کادرهای تحصیل کرده و وفادار به مشروطیت و قانون محروم ساخت؛ برعکس بی‌اعتنایی به اصول مشروطیت، قانون‌گریزی، زورگویی و فساد مالی در سراسر ارتش رسوخ یافت.

سیمای ظاهری ارتش نوپا و اقدامات اولیه نظامیان را یحیی دولت‌آبادی چنین وصف می‌کند: "بزرگتر وسیله در دست قدرت امراء لشکر و زیردستان آنها در همه جای مملکت موضوع لزوم خلع سلاح قوای غیر نظامی مملکت است، از ایلات و عشایر و غیره. البته باید تصدیق داشت که برای امنیت مملکت گرفتن اسلحه از دست اشخاص غیر نظامی از واجبات است و سردار سپه در اقدام به این کار با مشکلات بسیار که در بر دارد خدمت مهمی را به جا می‌آورد و در عین حال هم باید دانست که اجرا کنندگان حکم خلع سلاح، یعنی امراء لشکر و زیردستان آنها در راه استفاده‌های شخصی بهانه بزرگی به دست آورده‌اند و صورتی به خود گرفته است که اگر حقایق احوال جاری در اجرای این حکم در سرتاسر مملکت عکس برداشته شده در برابر نظر اعتبار

گذارده شود، صورت موحش تأسف آمیزی را نشان می‌دهد و از سختی‌ها و بدبختی‌ها که در بر دارد. با این وصف چون شخص سردار سپه از تمام آن افراد بهتر است، اگر شمه‌ای از ستمکاری‌های مزبور به گوش او برسد، با اینکه نمی‌خواهد نظامیان ارشد را برنجانند، باز تا آنجا که بشود از تجاوزاتشان به زیردستان جلوگیری می‌نماید. و به هر حال در عین بدرفتاری نظامیان در همه جا با مردم و ستمگری‌ها که واقع شده و می‌شود، باید اعتراف داشت که قوه نظامی نارس در زمان کم کار خوب هم به نفع مملکت بسیار کرده است...

"عملیات نظامیان در داخل مملکت تولید هیجان و ایجاد حس کارکرد و در خارج صدای مملکت را بلند نمود و ضرورتاً تجددخواهان به جانب سردار سپه متوجه گردیدند. خصوصاً که بواسطه علاقه‌مندی شخصی او به آبادی مملکت و کارخانجات و غیره، که همه در ایران تازگی داشت، مردم تجددخواه را سرگرم نگاه می‌داشتند و دل‌های علاقه‌مند را جلب می‌کردند. و از همه بهتر نمایش‌های لشکری او بود که سربازهای مفلوک ژولیده به شغل قصابی و غیره مشغول را، مردم در لباس‌های فاخر وطنی و با اسلحه‌های نوظهور در صف‌های منظم نظامی مشاهده کرده لذت می‌بردند..."^(۱)

هنوز تصور و امید مردم بر این بود که اگر ستم و اجحافی روی می‌دهد، سردار سپه از آن اطلاعی ندارد، وگرنه مانع از آن می‌شد. در آن روزها در باطن سردار سپه چه می‌گذشت و این امیدواری چقدر می‌توانست جامه عمل بپوشد، نمی‌دانیم. اما سیمای درونی این ارتش نوپا چیز دیگری را نشان می‌داد:

تار و پود ارتش نوین از ابتدای امر حول محور شخص رضاخان تنیده شده بود. و در انتصابات نظامی، وفاداری سیاسی به رضاخان، شاخص کلی برای تعیین پُست‌های فرماندهی بود، نه صلاحیت و شایستگی آنها. پُست‌هایی که عموماً به همکاران سابق قزاق او اختصاص یافته بود. "در آذرماه ۱۳۰۰ ش. پس از ادغام رسمی ژاندارمری و دیویزیون قزاق، رضاخان کمیسیونی را مأمور رسیدگی به ساختار آینده ارتش کرد. این کمیسیون مرتباً نتایج کار خود را اعلام می‌کرد و روز ۱۴ دی همانسال، رضاخان فرامینی مبنی بر تشکیل قشون صادر و بر اساس آن تشکیلات جدید مبتنی بر پنج لشکر که سرفرماندهی آنها در تهران قرار داشت، و نیز ارکان حرب [ستاد ارتش] و یک شورای قشون، به وجود آمد."

"فرماندهان پنج لشکر مذکور همگی قزاق بودند، به شرح ذیل:

۱. سرتیپ مرتضی یزدان‌پناه، قزاق، فرمانده لشکر مرکزی. سطح تحصیلات وی بسیار محدود و نازل بود. زبان روسی می‌دانست. در تمام طول خدمتش دوست رضاخان بود و در جریان کودتا رضاخان را تا تهران همراهی کرد.

^۱ تاریخ عصر حاضر یا حیات پیحی، جلد ۴، صفحات ۲۵۴ و ۲۵۵

۲. سرتیپ اسماعیل امیرفضلی، قزاق، فرمانده لشکر شمال غرب، تبریز. نامبرده از تحصیلات بهره‌ای نداشت. در جریان کودتا از همراهان رضاخان بود.
۳. سپهبد احمد امیراحمدی، قزاق، فرمانده لشکر غرب، همدان، و بعد کرمانشاه. وی تحصیلات چندانی نداشت، و تحصیلات نظامی او نیز محدود به مدرسه کادت‌های^(۱) قزاق بود.
۴. سرلشکر محمود آیرم، قزاق، فرمانده لشکر جنوب، اصفهان. درباره تحصیلاتش اطلاعی در دست نیست.
۵. سرلشکر حسین خزائی، قزاق، فرمانده لشکر شرق، مشهد. درباره تحصیلاتش اطلاعی در دست نیست.^(۲)

رضاخان فرمانده کل قوا و وزیر جنگ، سطح سوادش بسیار نازل بود. اردشیر ریپورتر می‌نویسد: "سواد آکادمیک ندارد. او ترکی و روسی را تا حدی تکلم می‌کند و به هر دو زبان به روانی دشنام می‌دهد."^(۳)

به گفته همسرش تاج‌الملوک: "اسماعیل مرآت بعد از کودتای حوت ۱۲۹۹ ش. به "رضا" تعلیم خط و روخوانی فارسی می‌داد و برای "رضا" تاریخ می‌خواند و "محمدعلی‌خان فروغی، علاوه بر آنکه طرف مشورت رضا قرار می‌گرفت، ساعت‌ها می‌نشست و برای رضا از تاریخ گذشته ایران تعریف می‌کرد و حتی او را تعلیم خط می‌داد و سواد می‌آموخت."^(۴)

بدین ترتیب افسرانی با سطح نازلی از سواد و سطح بالایی از خشونت و مردم ستیزی، از درون دیویزیون قزاق بیرون آمدند و برای تشکیل ارتشی یکپارچه و مجهز گرد رضاخان جمع شدند. این افسران در فضایی به بلوغ سیاسی رسیده بودند که وفاداری به خودکامگی و زورگویی، در عین خصومت با مردمسالاری و آزادی، وجه ممیزه آنان بود. و همین‌ها بودند که مهر هویت خود را بر سراسر تاریخ دوران سلسله پهلوی زدند.

این واقعیت را نیز نباید ناگفته گذاشت که همین ارتش - با تمام عیب و نقص‌هایش - در آن برهه از تاریخ ایران، سرفرازی و افتخار برقراری امنیت و آرامش و بویژه بازگرداندن استان زرخیز خوزستان به خاک وطن را نصیب خود ساخت. دریغ‌ا که نتوانست با تبدیل شدن به یک ارتش واقعاً ملی و مردمی، این سرفرازی و افتخار را دوام بخشد.

^۱ کادت: مدرسه نظامی مقدماتی روسها برای تربیت افسران قزاق.

^۲ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲ و صفحه ۴۱۷ زندگی‌نامه‌ها.

^۳ کهنه سرباز، پایان سخن، سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی، صفحه ۹۰

^۴ خاطرات تاج‌الملوک همسر اول رضاشاه و مادر محمدرضاشاه، چاپ سوم، صفحات ۸۰ و ۸۷

در این ارتش "فرماندهان لشکر که عملاً فقط در برابر شاه پاسخگو بودند، تقریباً از آزادی مطلق در حوزه فرماندهی خود برخوردار بوده و برای تأمین نفع شخصی خویش تردید به خود راه نمی دادند."^(۱)

"گرچه نبود کنترل صحیح مرکزی بر فرماندهان ایالتی بدون شک در میزان آزمندی و زورگویی آنان، خواه در درون ارتش و خواه نسبت به مردم غیرنظامی، مؤثر بود؛ ولی باید تأکید شود که در این مسائل فرماندهان مزبور از رئیس خود [رضاشاه] سرمشق می گرفتند. رضاخان پهلوی، شخصاً مثال بارزی از اعمال تحقیر نسبت به مقامات کشوری و اساساً مسئول ایجاد فضایی از تحریک و دسیسه و بی ثباتی در فرماندهی عالی بود. شخص او که از راههای مشکوک ثروت اندوزی کرده بود، به افسران ارشد خود اجازه می داد که همین کار را بکنند، زیرا باور داشت که به این طریق، از حمایت مداوم آنان برخوردار می شود."^(۲)

حسن ارفع که خود از افسران سابق ژاندارمری و به رژیم پهلوی نیز شدیداً وابسته بود، درباره احساسات ژاندارم‌های سابق در فرمانبرداری از قزاق‌های سابق چنین می گوید: "متأسفانه برخی از افسران جوان که دارای تحصیلات بیشتری بودند، تصور می کردند که باید مقام‌های بالاتری به آنان داده شود و از این که باید زیر دست فرماندهان بی سواد و خشنی که از طبقات پست اجتماع بودند و تربیت و فرهنگ طبقات بالای اجتماع را نداشتند، خدمت کنند، احساس نفرت و بیزاری می کردند. و این امر منجر به بروز شورش‌هایی شد... لذا شاه نسبت به افسران تحصیل کرده فوق‌العاده سوءظن پیدا کرد و گرچه از وجود آنان برای کارهای آموزشی استفاده می کرد، ولی افسران قدیمی بی سواد را در مشاغل مهم باقی می گذاشت. رضاخان به این طریق ارتش را وادار می کرد تا نسبت به وی کاملاً وفادار بوده و اطاعت کورکورانه‌ای داشته باشند. لیکن از خدمات افسرانی که می توانستند خدمت مفیدی را عرضه کنند محروم شد."^(۳)

"رضاخان از تفویض هرگونه اختیاری به زیر دستانش خودداری می کرد و به هر شخصیت برجسته [نظامی] غیر از خودش حسادت می ورزید."^(۴) در سال ۱۳۰۵ ش. شاه جدید همچنان اصرار داشت که کلیه مسائل نظامی در هر سطحی به او ارجاع شود، ولی وی در جریان اوضاع و احوال ارتش نبود."^(۴)

"پرداخت حقوق و تشکیلات نظامی ایران هیچگاه از نظم خاصی برخوردار نبود و این امر برای افسران به صورت یک سنت در آمده بود که قسمتی از حقوق زیردستانشان را پرداخت

^۱ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحه ۳۰۸

^۲ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحه ۲۰۸

^۳ همان، صفحات ۲۰۹-۲۷۶

^۴ همان، صفحه ۲۰۸

نکرده و آن را برای خود نگهدارند ... به رغم این حقیقت که هزینه‌های نظامی بخش بزرگی از بودجه کشور را تشکیل می‌دهد، ولی از آغاز حیات ارتش نوین، حقوق افراد ارتش همواره با تأخیر پرداخت می‌شد. نظام اقتصادی داخلی ارتش همچنان بر اساس اصول سنتی اجرا می‌شد و هیچ اقدامی در راستای اصلاح سوءاستفاده‌ها صورت نگرفت و فساد و اختلاس و سوءمدیریت مالی در انواع مختلف بیداد می‌کرد.

از اواخر ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۵ شمسی، ما شاهد کاهش سریع نظارت و کنترل مرکزی بر امور نظامی هستیم. سیاست جدید شاه مبنی بر رها کردن هدایت مستقیم ارتش، به کاهش سریع نظم و انضباط و روحیه افراد انجامید. فرماندهان ایالتی کم و بیش به حال خود رها شدند. و از آزادی داده شده، برای گردآوری هرچه بیشتر و سریع‌تر ثروت، استفاده کردند؛ و نیز بخشی از این ثروت را به منظور خوش خدمتی به رضاشاه، و حفظ مقام خویش، در اختیار شاه قرار دادند. دکتر میلیسپو هرگز در ایجاد نظارت یا کنترل بر صورت حساب‌های نظامی موفقیتی کسب نکرد. با اینکه میلیسپو مبالغی را که در بودجه مملکتی برای مصارف ارتش مجاز شناخته شده بود، در اختیار وزارت جنگ قرار می‌داد؛ لیکن مقادیر کمی از وجوه مزبور در اختیار افراد نیرو قرار می‌گرفت که در طول سال ۱۳۰۵ ش. پرداخت حقوق‌شان روز به روز با تأخیر بیشتری همراه بود، این امر حتی شامل پرداخت جیره‌هایشان نیز می‌شد. مقادیر هنگفتی از وجوه نقد به راحتی از انظار ناپدید می‌شد و هیچ چیز در خزانه نظامی برای مخارج واقعی روزانه ارتش باقی نمی‌ماند.^(۱)

به گفته خسرو روزبه، "سرلشکرها و فرماندهان به جیره ناقابل نفرات هم چشم طمع داشتند و گاری گاری برنج و روغن و قند به منزل فرمانده لشکر فرستاده می‌شد."^(۲) "اختلاس و سوء استفاده‌های مالی از هر نوع آن به وفور یافت می‌شد. افسران، دفاتر جعلی از تعداد افراد تحت امر خود تهیه می‌کردند. و از محل جمع‌آوری و خرید اسلحه و ملزومات نظامی، پول در می‌آوردند. از حقوق و جیره افراد زیر دست خود برداشت می‌کردند ... حتی گزارش می‌رسید که بعضی از افراد نیرو برای امر معاش ناگزیر بودند تا به مشاغل غیرنظامی بپردازند ... مقام‌های فرماندهی و انتصاب‌های سودآور نیز خرید و فروش می‌شد."^(۳)

در داخل سربازخانه‌ها هم "زیر نقاب" اطاعت کورکورانه "به عمق فکر دانشجو [و سرباز] فرو می‌کردند که سرباز باید مطیع و توسری خور باشد، باید قدرت تحمل ناسزا شنیدنش زیاد شود و به نام سربازی به هر گونه پستی تن در دهد ... [همان کاری که اکثر درجه‌داران و افسران در برابر فرماندهان‌شان انجام می‌دادند]، با سرباز مثل حیوان رفتار می‌کردند و اسب مجار و

^۱ همان، صفحه ۳۱۲

^۲ اطاعت کورکورانه، نوشته خسرو روزبه، چاپ دوم، صفحه ۱۳

^۳ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحه ۴۰۸

قاطر توپ کش را بالاتر از سرباز بلکه مهمتر از افسر می دانستند.^(۱) تا شخصیت آنها بشکند و به مهره بی اراده ای تبدیل شوند.

"در این دوره اصطکاک های بسیار زیادی بین نظامیان و مردم عادی پیش می آمد. برای مثال، پرسنل نظامی، از سرجوخه به بالا، در برابر دادگاه های دادگستری مصونیت قضایی داشتند. از طرف دیگر، مردم عادی مرتباً توسط نظامیان توقیف می شدند و برای مدتی نامعلوم، بدون محاکمه در بازداشت به سر می بردند. این کار اغلب در ساعات اعلام حکومت نظامی انجام می شد. آنان را وادار به پرداخت پول های هنگفت می کردند تا آزادشان کنند، ولی پول های دریافت شده در هیچ جا ثبت نمی شد و در واقع حساب و کتابی نداشت و عوامل تحریک کوچک بیشمار نظیر امتناع افسران از پرداخت اجاره بها یا بدهی ها که ناشی از سوء استفاده خودپسندانه و خشن از قدرت نظامیان بود، باعث وخیم تر شدن روابط آنان با مردم می شد. ددمنشی نسبت به مردم عادی و تحریک غیرضروری آنان، یکی دیگر از ویژگی های اقدامات ارتش در این دوره بود."^(۲)

در نتیجه این زورگوئی ها "هر وقت [نظامیان] درشکه را صدا میزدند، می گفت مسافر دارم، یا متعذر به باز کردن درشکه و رفتن به طرف اصطبل می شد. موجرین هم اصولاً خانه خود را به افسران کرایه نمی دادند، به خاطر دارم که در اهواز محله ای به نام (دوب) وجود داشت که نظیر ناحیه ۱۵ تهران [دروازه قزوین] بود. هر وقت افسری به لشکر اهواز منتقل می شد دربان پادگان خانه یکی از معروفه ها را به زور برای او خالی می کرد. در نتیجه این عمل، افسران هم محله و همسایه معروفه ها بودند ... اگر درست دقت کنیم طبقه افسر و درجه دار ارتش در دوره میلیتاریسم بیش از سایر طبقات تحت فشار بی چیزی و بدبختی و اهانت و ترس و حبس و زجر بود. افسران صورت خود را با سیلی سرخ می کردند."^(۳)

"رضاخان که در اوایل دهه ۱۳۰۰ شمسی بر کابینه مسلط شده بود، کابینه را تا سرحد یک نهاد فرعی تنزل داد و نظامیان را در سرتاسر کشور و به زیان مقامات کشوری، تقویت کرد. همچنین رضاخان از ارتش برای اعمال کنترل همه جانبه و بیشتر بر زمینه های گسترده تر حیات مدنی [آزادی های سیاسی و فردی] استفاده کرد. از جهت منفی، رضاخان از ارتش یک ابزار سرکوب ساخته بود که در زیر چتر حکومت نظامی تبلور می یافت. از جنبه مثبت، ارتش را کانون ملی گرایی و پیشتاز پیشرفت اجتماعی قرار داده بود که از آن در اجرای "متحدالشکل کردن

^۱ اطاعت کورکورانه، نوشته خسرو روزبه، چاپ دوم، صفحات ۹ و ۱۰

^۲ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحه ۳۷۸

^۳ اطاعت کورکورانه، نوشته خسرو روزبه، چاپ دوم، صفحه ۱۷

لباس"، لغو القاب و عناوین [اشرافی]، برنامه‌ریزی‌های شهری اولیه، اصلاح زبان و نظایر آن بهره می‌گرفت.^(۱)

"در واقع در این دوره بود که ارتش، خود را شناسانید، و از نظر مردم، ارتش به عنوان ابزار شخصی رضاخان به شمار می‌آمد."^(۲)

از همان ابتدا "ابهاماتی در دیدگاه بسیاری از ایرانیان نسبت به رضاخان و ارتش او مشاهده می‌شد. گرچه از وطن‌پرستی و ملی‌گرایی رضاخان تحسین می‌شد و از سیاست‌های او مبنی بر مرکزیت و تقویت دولت تمجید می‌شد ولی روش‌های دیکتاتوری و مستبدانه فرماندهان ارتشی و این که اصول دولت مشروطه را خودپسندانه نادیده می‌انگاشتند، باعث برانگیختن خشم فراوان مردم می‌شد. البته عناصر متعددی در درون مردم عادی نسبت به توسعه و تحکیم قدرت نظامی، به طرق مختلفی واکنش نشان می‌دادند. در حالی که مردم عادی بازتاب‌های متفاوتی را در برابر جنبه‌های مثبت و منفی حضور ارتش ارائه می‌دادند.

حسن نیتی را که ارتش در سرکوب بی‌نظمی نصیب خود کرده بود، در نتیجه غارتگری و فساد از کف داد و بخصوص پس از جلوس رضاخان بر تخت سلطنت، خشم و ناامیدی مردم از سوء استفاده بی‌حد و حصر فرماندهان ارتش از قدرت خود، در سراسر جامعه به چشم می‌خورد."^(۳)

"در خلال سال ۱۳۰۴ ش. روند روبه رشد سوءاستفاده [از] قدرت توسط ارتش که همچنان ادامه می‌یافت و کنترلی بر آن نبود، باعث شد که نفرت ایالات از دولت مرکزی بسیار شدید شود."^(۴) "سرتیپ آیرم (فرمانده نظامی تبریز) که قبلاً در پُست فرماندهی نظامی مازندران ثروت کلانی را اندوخته بود، اینک در تبریز مسئول احساسات خصمانه شدید مردم آذربایجان نسبت به مقامات نظامی به شمار می‌آمد، زیرا این احساسات اساساً ناشی از این بود که مقامات نظامی "به شیوه‌ای وقیحانه و به بهانه‌های گوناگون از مردم اخاذی می‌کردند." سرتیپ زاهدی نیز که در خلال اقامتش در استان خوزستان مقادیر معتناهی مال و مکت اندوخته بود، اکنون فرمانده تیپ مستقل شمال بود. امیر لشکر امیراحمدی که با شقاوت هر چه تمام‌تر عملیات لرستان را فرماندهی کرده بود، اینک مشغول جمع کردن مال و منال در مقام ریاست امنیه [کل مملکتی] بود. سایر افسران که پُست‌های بالایی را در نیروهای مسلح اشغال کرده بودند (به استثنای یکی دو نفر) دارای سوابق و شهرتی مشابه بودند و رفتار آنان به طور طبیعی بر زیردستان نیز تأثیر گذاشته بود. همان طور که لورین نیز از این وضعیت شکوه سر می‌دهد، نباید تعجب کرد که چرا

^۱ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحه ۳۲۹

^۲ همان، صفحات ۳۳۰-۳۳۳

^۳ همان، صفحات ۲۰۸ و ۲۰۹

^۴ همان، صفحات ۳۸۴ و ۳۸۵

توده مردم به ارتش فقط به چشم یک وسیله اخاذی و ظلم می‌نگریستند.^(۱) و یا چرا "رابرت هنری کلایو (Clive) به طعنه می‌گوید که، ارتش ایران یقیناً فارغ از کنترل خارجی است، ولی ایرانیان نیز کنترلی بر آن ندارند."^(۲)

"در سرتاسر دهه ۱۳۱۰ ش. ارتش همچنان دل‌مشغولی تضمین بقای رژیم را داشت. افسران رده‌های بالا، با سرمشق قرار دادن شاه، ثروت بزرگی را به صورت مالکیت زمین به دست آوردند و وضعیت خود را از حالت افرادی نوکیسه و حقیر به یک عنصر اساسی اولیگارشی [حکومت خواص] حاکم که مقامات عالی دولت و نهادهای اقتصادی را احراز کرده بودند، تبدیل نمودند. کنترل بیرحمانه شاه بر ارتش ادامه یافت، نا امنی و ترس بر همه جا سایه گسترد، و افسران ارشد به دلخواه شاه پاکسازی می‌شدند. با اینکه منزلت اجتماعی و مزایای افسران ایرانی در طول این دهه در ابعاد بی‌سابقه‌ای افزایش یافت، و حتی شامل افسران جزء در درجات پایین نیز شد، مع‌هذا مخالفت سیاسی [در ارتش] دوباره ظاهر شد. همزمان با تحول شرایط سیاسی و اجتماعی، و ظهور سنخ جدیدی از افسران که محصول دانشکده افسری تهران و دانشکده‌های نظامی خارجی بود، تقسیمات قدیم ارتش از اعتبار افتاد. دهه ۱۳۱۰ ش. شاهد ظهور انواع جدید مخالفت [با رژیم] بود. نارضایتی و ناامیدی فزاینده‌ای در میان افسران ارتش در مخالفت با سلطه رضاشاه و خفقان حاکم بر ارتش که توسط نورچشمی‌های رضاشاه اعمال می‌شد، به وجود آمد. افزایش همدردی با فاشیسم و احساسات هواداری از دول محور [آلمان و ایتالیا و متحدان آنان] در درون ارتش ایران، هر چند که به صورت پراکنده باقی ماند، ولی نشانه‌ای از بی‌ثباتی بود و در حمله متفقین به ایران [سوم شهریور ۱۳۲۰] مؤثر افتاد. در واقع مقدر این بود که متفقین در شهریور ۱۳۲۰ ش. به ایران حمله کنند، تا بنای عظیم و وسیع ارتش ایران، شکنندگی [ضعف] نظامی خود را به وضوح نشان دهد.

ارتش [نوین] که در دوره مورد مطالعه ما توسط رضاخان ایجاد گردید، به صورت نهاد اصلی حکومت پهلوی در آمد و این وضعیت در سرتاسر دوران سلسله پهلوی باقی ماند. در واقع می‌توان گفت که ارتش با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ش. [۱۹۵۳، علیه دکتر مصدق]، نشان داد که به کشور وفادار نیست بلکه به شخص شاه وفادار است."^(۳)

^۱ همان، صفحه ۳۸۳

^۲ همان، صفحه ۳۷۱، تکیه روی کلمات از ما است

^۳ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی، صفحات ۴۱۴ و ۴۱۵

جریان حوادث از سقوط کابینه اول
قوام تا به سلطنت رسیدن رضاخان

مطبوعات و اجتماعات، و

رضاخان سردار سپه

"پس از سقوط سیدضیاء و در اولین روزهای مجلس چهارم، روزنامه‌ها بحث در باره کودتای سوم اسفند را شروع کردند. حمله به کودتاچیان شامل همه افراد دولت کودتا، مخصوصاً سیدضیاءالدین و سردار سپه

بود، و هر روز روزنامه‌ها صفحه‌ای از اسرار کودتا را، تا آنجا که بر آنان روشن بود، با آب و تاب زیاد نقل کرده و در ضمن از شرارت قزاق‌ها و غارت خانه‌های مردم و رشوه گرفتن افسران آنها ذکری به میان می‌آمد. این حملات که شامل وزیر جنگ هم می‌شد، موجب خشم رضاخان بود. وی مدت یکسال با صبر و حوصله زیاد آنرا تحمل می‌کرد. ولی پس از آنکه در مجلس و دربار جاپایش محکم شد و با از میان رفتن کلنل محمدتقی‌خان پسیان در خراسان و میرزا کوچک‌خان در جنگل و آرام شدن اوضاع آذربایجان، در دوم اسفند ۱۳۰۰، سالگرد کودتا، دیگر نتوانست در برابر حمله عمومی جراید صبر و بردباری نشان بدهد، و ابلاغیه‌ای منتشر نمود که در آن خود را عامل حقیقی کودتا معرفی کرده و کودتا را یک جنبش ملی و مردمی برای نجات ملت ایران نامید. اینک نکاتی از ابلاغیه رضاخان وزیر جنگ:

"آیا با حضور من مسبب حقیقی کودتا را جستجو کردن مضحک نیست؟ با کمال افتخار و شرف به شما می‌گویم که مسبب حقیقی کودتا منم. من از اقدامات خود در پیشگاه عموم ابداً شرم‌منده نیستم و با نهایت مباهات و افتخار است که خود را مسبب کودتا به شما معرفی می‌کنم. اینک به هموطنان عزیز عموماً اطلاع می‌دهم که اگر به مسبب حقیقی کودتا اعتراض دارید، به جای آنکه هر روز در اوراق جراید به مقام تفتیش و تفحص برآیید، بدون اندیشه مستقیماً به من مراجعه کرده با نهایت مهربانی اعتراضات خود را از من جواب بگیرید.

و چون در ضمن تمام گرفتاری‌های دیگر برای من غیر مقدور است که هر روز در جراید به مقام رفع شبهات خصوصی برآیم، صریحاً اخطار می‌کنم که پس از این بر خلاف ترتیب فوق در هر یک از روزنامه‌ها از این بابت ذکری بشود، به نام مملکت و وجدان، آن جریده را توقیف و مدیر و نویسنده آنرا هم هر که باشد تسلیم مجازات خواهم نمود.

دوم اسفند ۱۳۰۰ ش. وزیر جنگ رضا"^(۱)

به دنبال این ابلاغیه رضاخان "معاملاتی با جراید کرد که به چوب بستن و دندان شکستن و حبس و دشنام، سلام و تعارف مقدماتی بود."^(۲)

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۱، ملک‌الشعراى بهار، تهران ۱۳۲۳، صفحات ۱۸۴ تا ۱۸۸ و تاریخ بیست ساله

ایران ۲، حسین مکی، صفحات ۷۰ تا ۷۸

^۲ همان، صفحه ۱۳۰

در این باره یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: رضاخان "مدیر روزنامه "حیات جاوید" [آقای فلسفی] را با خرد کردن دندان‌های او بواسطهٔ مشقت خود سیاست کرد، [چند ماه بعد قزاق‌ها به ادارهٔ روزنامهٔ وطن حمله کردند و میرزا هاشم‌خان مافی مدیر روزنامه را تا سرحد مرگ کتک زدند.] و بدن مدیر "ستارهٔ ایران"، حسین صبا، را با زدن سیصد ضربه شلاق مجروح ساخت ... روزی نگارنده آگاه شد که نظامیان به ادارهٔ روزنامه "وطن" ریخته مدیر آن میرزا هاشم‌خان را بطوری که مُشرف به مرگ شده است، زده‌اند و روزنامه‌های او را در آتش سوزانیده‌اند و چون خبر به سردار سپه رسیده است گفته بی‌اطلاع من بوده چون بر ضد قشون نوشته است، قشون عصبانی شده در مقام انتقام کشیدن برآمده است."^(۱)

"در این ایام به دست حکومت نظامی از هرگونه اقدام مخالف نظامیان جلوگیری می‌شود و از اینکه بعضی اقدامات مخالف صلاح مملکت باشد هم خودداری نمی‌شود، چنانکه یکی دو تن از زن‌های معروفِ مطرب را به امر حکومت نظامی ادارهٔ نظمیه در وسط روز در میدان توپخانه، که اکنون میدان سپه نامیده می‌شود، در جوال کرده به رسم دوران استبداد با بربریت با شلاق زدند و این کار مخصوصاً در نظر خارجی‌ها بسیار بد اثر کرد، در صورتیکه هیچ جنبهٔ نوعی، سیاسی، یا مذهبی نداشت؛ بلکه از روی غرض‌های خصوصی بود..."^(۲)

فشار حکومت نظامی کار را بدانجا کشید که فرخی یزدی^(۳) مدیر روزنامهٔ "طوفان"، مدیر روزنامهٔ "حیات جاوید" و یکی دو نفر دیگر از مدیران جراید مرکز، جداً تصمیم گرفتند که خاموش ننشسته و از هرگونه تهدید و توقیفی نهراسند و به دولت و سردار سپه سخت اعتراض و حمله کرده، از آزادی زبان و قلم دفاع نمایند... بر اساس این تصمیم فرخی در روزنامهٔ خود مقالهٔ شدیدالحنی نوشت و بی‌قانونی‌های سردار سپه را متذکر شد و این رباعی را در صفحهٔ اول روزنامهٔ خود درج کرد:

از یک طرفی مجلس ما شیک و قشنگ از یک طرفی عرصه به ملیون تنگ
قانون حکومت نظامی و فشار این است حکومت شتر، گاو، پلنگ

فرخی برای فرار از توقیف به سفارت شوروی پناهنده شد و عدهٔ دیگری از روزنامه‌نگاران نیز پس از چند روز تحصّن در حضرت عبدالعظیم به سفارت شوروی پناه بردند."^(۴)

در نتیجهٔ افزایش خودسری و زورگویی رضاخان و همکاران نظامی‌اش، در ۲۹ فروردین ۱۳۰۱ شصت-هفتاد نفر از آزادی‌خواهان و معاریف در مجلس شورای ملی متحصّن شدند و

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحهٔ ۲۸۲

^۲ همان، صفحهٔ ۲۸۴

^۳ فرخی یزدی که مردی خودساخته و آزادی‌خواهی نستوه و روزنامه‌نگاری مبرز بود بعدها به بهانه‌هایی دستگیر و زندانی شد، و در سال ۱۳۱۸ ش. در زندان قصر تهران به قتل رسید.

^۴ تاریخ بیست سالهٔ ایران ۲، حسین مکی، صفحات ۷۸ و ۷۹

اجرای قانون اساسی و عزل سردار سپه را خواستند. ولی این تحصن با وعده و وعید و تطمیع دچار اختلاف و نفاق گردید و بدون نتیجه پایان یافت.

به نوشته یحیی دولت‌آبادی، برای جلوگیری و متفرق کردن هرگونه تجمع و برگزاری میتینگ که مطلوب طبع نظامیان نباشد، نظمیه عده‌ای را اجیر کرده که با "هوچی‌گری" از چنین گرد همایی‌هایی مانع شوند. دولت‌آبادی می‌نویسد: "شگفت نیست که این لغت [هوچیان] را شناسید، چونکه تازه وضع شده است. این لغت گفته می‌شود به یک دسته از رذلترین مردم تهران و ولایات که در هر لباس هستند و به توسط نظمیه‌ها [شهربانی‌ها] تشکیل شده در تحت نظر همان اداره برای جلوگیری کردن از هرگونه تظاهر ملی به عنوان ملی بودن از راه هوچی‌گری. مثلاً ناطقی بخواهد صحبت کند و انتقادی از کار نظامیان بنماید، دسته هوچی‌ها جمع شده میان حرف او داد و فریاد می‌کنند و نمی‌گذارند کسی گوش به سخن گوینده بدهد.

و بالجمله چون هنوز حکومت کودتا طوری مسلط نشده است که با قوه نظامی از بروز احساسات ملی‌نما و دسته‌بندی‌های ملیون جلوگیری کند، این جمعیت را تشکیل داده‌اند تا از احساساتی که در گوشه و کنار از ملیون بروز می‌کند با هوچی‌گری ملیون ساختگی جلوگیری نمایند.

به سردستگان این جمع حقوقی داده می‌شود و حاجت‌های ایشان برآورده می‌گردد، تا بین آنها [پیروان] که همه بیشتر ولگردها و اشخاص بیکار بی‌حیثیت هستند با مختصر بروز سخاوتی که از سردسته‌ها ببینند مست می‌شوند و برای هو کردن حاضر می‌گردند. در میان این جمع روحانی‌نما و کاسب بی‌کسب و تجارت، روزنامه‌نویس بی‌روزنامه، روضه‌خوان بی‌منبر، ... و وکیل بی‌موکل وجود دارند."^(۱)

قانون‌ستیزی و زورگویی رضاخان آنچنان بالا گرفت که مشیرالدوله، نخست‌وزیر که تازه عهده‌دار این مقام شده بود، بناچار استعفا داد. ملک‌الشعراء بهار علت استعفای مشیرالدوله (حسن پرنیا) را چنین نقل می‌کند:

"روز هیجدهم ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۱ خورشیدی، ناگهان کابینه مشیرالدوله سقوط می‌کند و رئیس‌الوزراء استعفای خود را تلگرافاً به عرض احمدشاه می‌رساند. سردار سپه هم بدون آنکه سِمَتی داشته باشد کلیه معاونین وزارتخانه‌ها را احضار می‌کند و به آنها امر می‌کند کمافی‌السابق مشغول کار باشند و گزارش امور را به وی اطلاع دهند و خودش هم شب به مجلس می‌رود! علت استعفا: روزنامه حقیقت شرحی از اختلاس‌های سردار اعتماد رئیس قورخانه را در روزنامه خود می‌نویسد و نسبت به بعضی از افسران که از موقعیت خود سوءاستفاده کرده بودند، اعتراض می‌نماید. این موضوع به گوشه قبای سردار سپه برمی‌خورد و از رئیس‌الوزراء تقاضای

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحه ۲۸۵

توقیف روزنامه نامبرده را می‌نماید، مرحوم مشیرالدوله هم قبول نمی‌کند. سردار سپه هم ابتدا به وسیله سالار نظام و در دفعه ثانی به وسیله محمود آقاخان حاکم نظامی تهران به مشیرالدوله پیغام می‌دهد که: یا روزنامه حقیقت را توقیف کنید، یا می‌سپارم که دیگر به دربار راهتان ندهند. با این ترتیب مرحوم مشیرالدوله هم چاره‌ای جز استعفا به خاطرش نمی‌رسد و کابینه با این کیفیت سقوط می‌نماید.

مجلس استعفای مشیرالدوله را قبول نکرد و آخرین تدبیری که مشیرالدوله برای رفع تحریکات و ایجاد قدرت دولت به خاطرش رسید این بود که در غیبت شاه و ولیعهد از مجلس مدد بخواهد. [او] لایحه‌ای به مجلس تقدیم و تقاضا کرد مجلس به وسیله انتخاب کمیسیونی از هر سه دسته، اکثریت، بیطرف، اقلیت با وی مساعدت نماید. [شاه نیز طی تلگرافی به او اظهار اعتماد می‌کند]

مشیرالدوله بعد از وصول این تلگراف و اصرار نمایندگان که به خوبی به منویات سردار سپه پی برده و حاضر به کناره‌جویی مشیرالدوله نبودند، برای قبول زمامداری حاضر شد. لیکن نتوانست با وزیر جنگ کنار بیاید و ظاهراً بهانه‌ای که وزیر جنگ داشت عدم توافق با تعیین وزرا بود و این از عجایب است که یک وزیر بعد از استعفای رئیس دولت بر سر کار باقی بماند و حتی در تعیین افراد دولت با رئیس‌الوزرای بعد چون و چرا کند! باری این حرکت بار دیگر مشیرالدوله بیچاره را وادار به استعفا کرد...^(۱)

رضاخان وزیر جنگ مادام‌العمر

بحران کابینه یک ماه طول کشید. لکن رضاخان، که یکی از وزیران کابینه بود، استعفا نداد و در پُست خود باقی ماند. توضیح اینکه رضاخان از وقتی که مازور مسعودخان کیهان، وزیر جنگ کابینه سیدضیاء را کنار

زد و خود به جای او نشست تا رسیدن به سلطنت - یعنی در پنج کابینه و دوره‌های فترت^(۲) کابینه‌ها - به میل خودش و نه به خواست نخست‌وزیران - وزیر جنگ ثابت بود. به گفته مستوفی‌الممالک: "رضاخان در کابینه اول قوام و کابینه‌های بعدی، خود را تمام عمر وزیر جنگ می‌دانست و حتی در روزهای استعفای دولت‌ها، بر خلاف قانون اساسی در وزارت جنگ حاضر شده و احکام را امضا و حتی دستور به سایر وزارتخانه‌ها می‌داد."^(۳) و یا به نوشته کرونین "در خلال بحرانی که در پی استعفای مشیرالدوله، در اردیبهشت ۱۳۰۱ ش. به وجود آمد و تشکیل کابینه قوام‌السلطنه در ۲۷ خرداد ۱۳۰۱ ش. به طول انجامید، رضاخان عملاً وظایف رئیس‌الوزرائی را عهده‌دار شد و کلیه امور جزئی دولت را انجام می‌داد. به هر حال، هیچ

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۱، ملک‌الشعراى بهار، تهران ۱۳۲۳، صفحات ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۲

^۲ فترت = زمان بین سقوط یک دولت و تشکیل دولت جدید.

^۳ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۲۲

رئیس‌الوزرائی نبود که بدون موافقت رضاخان تصمیمی بگیرد، یا اینکه بتواند چنین تصمیمی را اتخاذ کند.^(۱)

رضاخان که در اوایل ۱۳۰۰ شمسی بر کابینه مسلط شده بود، هیئت دولت را تا حدّ یک زائده مقام خودش فروکاست و ارتش را به بهای تنزل مقامات کشوری در سرتاسر کشور به شکل سازمان یافته‌ای تقویت کرد. او از ارتش برای کنترل همه جانبه حوزه‌های گسترده زندگی مدنی [آزادی‌های سیاسی و فردی] استفاده کرد و نیروی نظامی را ابزار سرکوبی ساخت که در زیر چتر حکومت نظامی تبلور می‌یافت. تا جایی که آزادی مسافرت شهروندان در داخل کشور نیز از مردم سلب شد. بدین معنا که برای مسافرت از شهری به شهر دیگر در داخل کشور بایستی جواز عبور از شهربانی محل گرفته می‌شد و در پُست‌های بازرسی سر راه‌ها ارائه می‌گردید. این عمل تا سوم مهرماه ۱۳۲۰ ادامه داشت. در این تاریخ طبق آگهی اداره کل شهربانی، که در زیر نقل می‌شود، موقوف شد.

اطلاعات ۴۹۶۰
۱۳۲۰/۷/۳

وزارت کشور

اداره کل شهربانی

آگهی از طرف اداره کل شهربانی

برای رفاه حال عامّه و برای اینکه مردم در موقع مسافرت دچار زحمت گرفتن پروانه مسافرت نباشند، از این تاریخ به بعد صدور پروانه مسافرت ملغی و مردم می‌توانند بدون پروانه در داخل کشور مسافرت نمایند. پاس‌های جاده‌های اطراف شهر نیز که برای بازرسی پروانه مسافرتین تأسیس شده بود از دیروز برچیده شده و دیگر از مسافرتین در بین راه مطالبه پروانه مسافرت نخواهد شد. -

کفیل اداره کل شهربانی

۴۷۸۹-آ

بدین ترتیب رضاخان پس از فرونشاندن شورش‌ها و قیام‌ها از هر قبیل، برای ایجاد "امنیت و آرامش" جهت شخص خود، حذف روشنفکران، روزنامه‌نگاران، اندیشمندان و هر کسی را که شهامت اظهار نظر، انتقاد و اعتراض داشت، در دستور کار خود قرار داد.

^۱ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحه ۳۲۷

اختصاص قسمت اعظم درآمد کشور به ارتش

"رضاخان [در مقام وزیر جنگ] در تابستان ۱۳۰۰ ش. برنامه‌های جاه‌طلبانه‌ای برای ایجاد یک ارتش نوین اعلام کرد؛ برنامه‌هایی که تناسب چندانی با موقعیت مالی دولت ایران نداشت."^(۱)

وی برای ایجاد و تجهیز چنین ارتشی تمام منابع مالی دولت را بی هیچگونه قاعده و قانون مورد استفاده قرار داد و چون هیچگونه نظارتی از طرف دولت و مجلس در هزینه کردن منابع مالی مذکور وجود نداشت، طبعاً مورد سوءاستفاده نیز قرار گرفت. و چون رضاخان به خوبی می‌دانست که بقای قدرت او به وفاداری مستمر نیروهای تحت فرمان وی - بویژه قزاق‌ها - بستگی دارد و این امر نیز به نوبه خود با پرداخت‌های منظم حقوق آنها امکان‌پذیر است؛ لذا در اواخر فروردین‌ماه ۱۳۰۱ "کنترل مستقیم کلیه سازمان‌های درآمدزا، املاک سلطنتی، بلدیّه (شهرداری)، ادارات مالیات غیرمستقیم، شوارع (جاده‌ها)، گمرکات، انحصار تریاک و غیره را بر عهده گرفت و عواید آنها به امور نظامی اختصاص داد."^(۲) در صورتی که سایر مستخدمین دو ماه و سه ماه به حقوق خود نمی‌رسیدند.^(۳)

"پس از استعفای قوام [کابینه اول] سردار سپه به بهانه اینکه وضع نان شهر خوب نیست، انبار گندم و امور نان تهران را نیز، که تحت نظر دارایی بود، ضمیمه قزاقخانه کرد و خدایارخان یکی از افسران قزاق را به ریاست انبار گندم و نان تهران و انحصار تریاک کشور منصوب کرد."^(۴)

دکتر میلسپو، رئیس مستشاران مالی آمریکایی در ایران هم می‌نویسد: "علاوه بر درآمد اداره‌های نامبرده، وزارت جنگ مازاد درآمد اداره تلگراف را نیز به خود اختصاص داده بود."^(۵) شبهه‌ای نیست که در تاریخ ملت‌ها ممکن است اوضاع و شرایطی پیش آید که مردم برای دفاع از استقلال و تمامیت ارضی خود و استقرار امنیت و آرامش، حتی هزینه نان شب‌شان را هم داوطلبانه به نیروهای نظامی خود تقدیم نمایند. طبعاً به یک شرط که آنچه مردم در اختیار نظامیان قرار می‌دهند به مصرف واقعی خود برسد و حساب و کتابی داشته باشد. اما، "هنگامی که میلسپو شروع به تنظیم بودجه سال آتی، یعنی بودجه سال ۱۳۰۲ شمسی کرد، متوجه شد که امور مالی ارتش آشفته و مغشوش است. از زمان سقوط سیدضیاء کنترل کامل

^۱ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحه ۲۱۲

^۲ همان، صفحه ۲۱۴

^۳ پنجاه و پنج، علی دشتی، صفحه ۲۱

^۴ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۱، ملک‌الشعراى بهار، صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

^۵ مشروطه و جمهوری، نوشته علیرضا ملائی توانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحه ۵۳۸ به نقل از "مأموریت آمریکائیان در ایران"، نوشته دکتر میلسپو.

مخارج نظامی در اختیار وزیر جنگ قرار داشت و عاری از یک نظام مالی منظم بود. هیچ حساب و کتابی که نشان دهد چه میزان پول توسط ادارات مربوطه خرج چه مصارفی شده است... هیچگونه دفاتر مالی صحیح وجود نداشت، ... با این وجود، رضاخان همواره از تحویل دادن دفاتر مالی وزارت جنگ به میلسپو و یا هر فرد دیگری جهت بررسی حساب‌ها، امتناع می‌کرد. در پاییز سال ۱۳۰۲ ش.، از رضاخان انتقاد شدیدی شد که چرا در این مورد امتناع می‌کند و نیز از محل بودجه نظامی، ثروت سرشاری برای خود فراهم ساخته است؛ اتهامی که وی قاطعانه آن را رد کرد، ولی بدون شک پایه و اساسی برای این قبیل اتهامات وجود داشت. تا سال ۱۳۰۴ ش.، نه از تخمین‌های مالی ارتش و نه از حساب و کتاب وزارت جنگ، مطلبی به مجلس و یا دکتر میلسپو ارائه نشد. کل مبلغی که به ارتش اختصاص یافته بود در اختیار وزارت جنگ قرار می‌گرفت و رضاخان هر طور که دلش می‌خواست آن را به مصرف می‌رسانید. گرچه در سال ۱۳۰۴ ش.، وزارت جنگ یک بودجه تفصیلی را آماده و به مجلس ارائه کرد، ولی حقیقت مطلب آن بود که سازمان‌ها و نهادهایی که در بودجه به آن اشاره شده بود، عملاً در ارتش ایران وجود خارجی نداشتند، و همین امر در گزارشی که به مجلس داده شد، خاطر نشان شده بود...^(۱)

ضمناً "...وجوه مربوط به انجام عملیات [نظامی] غالباً از محل جریمه‌های نقدی و مصادره‌های تحمیل شده، بر شکست‌خوردگانی نظیر شیخ محمّر [شیخ خزعل] و سردار ماکویی، تأمین می‌شد، ولی وزارت مالیه نمی‌توانست هیچ آگاهی رسمی از وجوهی که ارتش از سایر منابع نظیر آنچه گفته شد به دست می‌آورد، داشته باشد."^(۲)

این نیز باید گفته شود که همین ارتش، با تمام عیب و نقص‌هایش، توانست امنیت و آسایشی را که همگان در آرزوی آن بودند برقرار سازد. از آن جمله شورش کردها به سرپرستی اسماعیل آقا سیمیتقو که مدت‌ها سبب سلب آسایش مردم آذربایجان غربی بوده و به تهدید بزرگی برای کشور و مردم مبدل شده بود، به دست همین ارتش سرکوب گردید. در مرداد ماه ۱۳۰۱ امیر لشکر امان‌الله‌خان جهانبانی، فرمانده نیروهای نظامی آذربایجان شورشیان را شکست داده، پناهگاه آنها، قلعه چهریق، را متصرف شد و سیمیتقو به ترکیه گریخت.

اما قانون‌گریزی و اقدامات خود سرانه رضاخان سردار سپه همچنان ادامه داشت. وی با گماشتن فرمانداران نظامی به جای حکمرانان کشوری در ایالات، ایجاد بحران‌های مصنوعی در نقاط مختلف کشور و اعلام حکومت نظامی در آن نقاط، جنجال‌آفرینی و مرعوب ساختن نمایندگان مجلس و دخالت در انتخابات راه صعود خود را به سلطنت هموار می‌ساخت. به نوشته حسین مکی، پس از فرو نشستن قیام لاهوتی در تبریز، دکتر محمد مصدق به سمت والی

^۱ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحات ۲۱۶، ۲۱۷

^۲ همان، صفحه ۲۱۹

آذربایجان با اختیارات تامه منصوب گردید. وی به رتق و فتق امور اشتغال داشت تا اینکه گویا بر حسب تلگراف وزیر جنگ (سردار سپه) به امیر لشکر آذربایجان (امان‌الله میرزای جهانبانی) دستور داده می‌شود که دیگر اطاعت از اوامر والی آذربایجان ننموده مستقیماً تابع دستورات وزیر جنگ باشد. بدین ترتیب دکتر مصدق مجبور به استعفا می‌شود و سردار سپه در تاریخ ۲۱ تیرماه، بدون اجازه و مشورت رئیس‌الوزراء و بدون اینکه صلاحیت این کار را داشته باشد حکم کفالت ایالت آذربایجان را برای امان‌الله جهانبانی صادر و مخابره می‌کند.^(۱)

رضاخان که تقلاً می‌کرد تمام نیروهای مسلح کشور را تحت فرمان خود در آورد، می‌خواست شهربانی را هم - که قاعدتاً تابع وزارت کشور است - به وزارت جنگ منضم کند؛ تا دستگیری، زندانی کردن و کشتن

رضاخان و انتقال شهربانی به وزات جنگ

هر کسی که مورد بی‌مهری او واقع می‌شد و ترور دولتی به راحتی انجام پذیرد. برای رسیدن به این مقصود در کابینه اول قوام، از او کتباً درخواست کرد که شهربانی را تحت نظر فرمانداری نظامی قرار دهد. اما، قوام و بعد از او مشیرالدوله با این کار موافقت نکردند. سردار سپه در کابینه دوم قوام هم انجام این کار را از نخست‌وزیر خواست. ولی "مقاومت قوام السلطنه مانع از این بود که او بتواند این کار را عملی نماید و بر سر همین موضوع هم اختلاف بین او و قوام السلطنه شدت یافت.

بالاخره سردار سپه محرمانه در صدد برآمد که در امنیت شهر اختلالی تولید نموده، چنین وانمود کند که شهربانی عاجز از ایجاد برقراری امنیت شهر می‌باشد. بنابراین حاج اسماعیل قهوه‌چی نامی در پشت پارک مختار السلطنه به قتل رسید و در چند نقطه دیگر شهر هم چند نفر کشته شدند و چند شب در شهر تهران آسایش و امنیت از مردم سلب گردید.^(۲) ولی رضاخان به مقصود خود نرسید. رفته رفته زورگویی و خودکامگی رضاخان به جایی رسیده بود که وی در عموم کارهای لشکری و کشوری و مالی مداخله می‌کرده حکومت نظامی را هم نه فقط برنداشت، بلکه به دستور او در چند شهر دیگر نیز برقرار شد.

از اینرو "در مجلس عده‌ای از وکلای ناراضی در جلسه

اعتراض شدید مجلس به
رضاخان

خصوصی طرح استیضاح وزیر جنگ را حاضر کردند. ولی مدرس لیدر اکثریت و طرفدار قوام السلطنه از میان بردن سردار سپه وزیر جنگ را برخلاف

مصالح کشور دانسته و معتقد بود که: او را باید در چارچوب حکومت مشروطه نگهداشت و از لیاقت و استعداد و انضباط نظامی او استفاده کرد. و چون مدرس مانع از استیضاح وزیر جنگ

^۱ تاریخ بیست ساله ایران ۲، حسین مکی، صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ به اختصار

^۲ تاریخ بیست ساله ایران ۲، حسین مکی، صفحه ۱۶۴

شد، معتمدالتجار یکی از وکلای میرز و آزادی‌خواه آذربایجان، که در تبریز شاهد زورگویی و ستمگری قزاقان بوده، در جلسه دوازده شهریور ۱۳۰۱ نطق بسیار تندی کرده و بدون واهمه و ترس شکایت مردم آذربایجان را در مجلس منعکس ساخت؛ [که ما بخشی از آنرا نقل می‌کنیم]: "از آذربایجان که به قصد تهران عازم بودیم با نهایت ذوق و شوق می‌دیدیم و خیال می‌کردیم به مجرد تشریف در مجلس با مساعدت آقایان برای جبران مافات اقداماتی خواهیم کرد. متأسفانه بعد از ورود مطالعاتی که در این مدت کرده‌ایم می‌بینیم تجاوزاتی که نسبت به امور اساسی مملکت و حملاتی که به اساس و ارکان آزادی و مشروطیت در این پایتخت می‌شود، مجلس ساکت و نمایندگان محترم توجه مخصوصی نمی‌فرمایند. دشمنان آزادی و استقلال لاینقطع در کار و اتصالاً نقشه‌های خودشان را برای برانداختن حکومت مشروطه توسعه می‌دهند و قریباً روزی می‌رسد که "نه سر می‌ماند و نه دستار"، بساط مشروطیت برچیده می‌شود سهل است استقلال مملکت را هم از میان می‌برند ... عملیاتی در مرکز می‌شود که به نظر بنده ممکن است در آتیۀ خیلی نزدیک برای ملت و مملکت خطراتی را متوجه سازد."

"...بدون هرگونه مجوز قانونی جراید را می‌بندند. قلم و دهان نویسندگان را می‌شکنند. مدیران روزنامه‌ها را توقیف و به حبس و تبعید و زجر محکوم می‌سازند و می‌زنند. چرا؟ برای اینکه از کثرت ظلم و تعدی و انتخاب اشخاص بدسابقه برای مأموریت‌ها و اختلاس‌ها و هزار مظلالم دیگر تنقید کرده و آن‌ها را به راه راست دلالت و هدایت می‌نمایند."

"اینها در عوض اصلاح احوال و پایان دادن به مفساد، خود متشبث به نقض قوانین می‌شوند. آیا برای جلوگیری از خطرات، نمایندگان ملت چه تصمیمی اتخاذ می‌نمایند؟" در تبریز مهد آزادی و مشروطیت، مرتجعین و مفت‌خوران علناً اعمالی بر علیه قانون و مشروطیت می‌کنند و مأمورین دولتی هم ابداً حرفی نمی‌زنند و ساکت نشسته‌اند. معلوم می‌شود حکومت نظامی در تهران و تبریز و سایر شهرها برای جلوگیری از اجتماع آزادی‌خواهان مذاکرات آنها و بالاخره خفه کردن آنها برقرار شده، و الا علت ندارد که آزادی‌خواهان در بند، ولی دزدان و مرتجعین آزاد و هرچه بخواهند بگویند و هر عملی که دلشان خواست انجام دهند. به قول سعدی، "چه حرامزاده مرد مانند که سنگ را بسته و سگ را گشاده‌اند". با آنکه آقای رئیس‌الوزراء چندی پیش قول دادند که حکومت‌های نظامی را بردارند و انجمن‌های ایالتی و ولایتی را مفتوح و در اجرای اصول قانون اساسی جداً مراقبت فرمایند، جای تعجب و تأسف است که دایره حکومت نظامی و تعدی و جور آنها تا آخرین نقطه شمال مملکت توسعه یافته است. در نتیجه همین اوضاع حاضر است که اتفاقات این چند روزه در تهران اتفاق افتاده و زیر گوش حکومت نظامی قتل و غارت و دزدی صورت گرفته است."

"در خاتمه عرایضم پیشنهاد می‌کنم که هیئتی از طرف مجلس معین و راجع به اوضاع حاضره مملکت با وزراء داخل مذاکره و تعیین تکلیف بکنند و الا با این وضع و ترتیب مملکت اداره نخواهد شد."^(۱)

پس از نطق معتمدالتجار، مدرّس عنان سخن را در دست گرفته و چنین گفت: "شما مگر ضعف نفس دارید این حرف‌ها را می‌زنید و در پرده سخن می‌گویید. ما بر هر کس قدرت داریم از رضاخان هم هیچ ترس و واهمه‌ای نداریم، ما قدرت داریم پادشاه را عزل کنیم. رئیس‌الوزراء را بیاوریم سؤال کنیم، استیضاح کنیم، عزلش کنیم و همچنین رضاخان را استیضاح کنیم، عزل کنیم، بروند در خانه‌شان می‌نشینند. قدرتی که مجلس دارد هیچ چیز نمی‌تواند مقابلش بایستد، شما تعیین صلاح بکنید مجلس بر هر چیز قدرت دارد." "... آقای وزیر جنگ منافی دارد و مضارّی هم دارد. باید اینها را بسنجید منافعش بیشتر است یا مضارّش، والا برای مجلس که سلطنت تغییر می‌دهد و کارهای بزرگتر می‌کند تغییر دادن وزیر جنگ کاری ندارد ... ما اگر اتفاق داشته باشیم هیچ قوه‌ای در مقابل ما که برای اصلاح مملکت قد برافراشته‌ایم نمی‌تواند عرض اندام کند. با وجود این عقیده من در باب وزیر جنگ این است که منافعش اساسی و مضارّش فرعی است، بایستی سعی کرد که مضارّش رفع شود تا منافعش عاید مملکت بشود."^(۲)

"نطق معتمدالتجار و مدرّس، سردار سپه را که با حکومت پارلمانی و انتقاد میانه خوبی نداشت، تکان داد. فوراً نزد ولیعهد رفته و از وزارت جنگ استعفا داد و با آنکه ولیعهد استعفای او را قبول کرد و دیگر سمتی در وزارت جنگ نداشت، دستور برای برداشتن پُست‌های نظامی مجلس و وزارتخانه‌ها صادر کرد و سربازان را در داخل سربازخانه‌ها تمرکز داد و روز بعد از استعفا چون روزنامه‌ها به دخالت‌های بی‌رویه‌اش اعتراض کردند، اعلام داشت که با آنکه از وزارت جنگ استعفا داده، چون به فرمان شاه به سمت فرماندهی قوای قزاق منصوب شده است، بنابراین تا شاه او را از کار برکنار نکند در کار قشون دخالت خواهد کرد."^(۳)

روز ۱۵ مهر ۱۳۰۱ سردار سپه بنابه اطلاع قبلی که داده بود، کلیه افسران نظامی را برای ساعت ۹ صبح به وزارت جنگ احضار نموده شخصاً نطق مفصلی به منظور تهدید مجلس ایران نمود. وی پس از ذکر خدمات خود مبنی بر تشکیل ارتشی واحد و ایجاد امنیت، اعتراض‌ها را ناشی از تحریکات خارجی دانست و گفت: "چون اعتراضات نسبت به شخص من شده است، برای اینکه راه هر گونه عذری مسدود باشد از امروز از کار کناره می‌کنم."^(۴) "به گفته دبیر اعظم [بهرامی] و رضا افشار که هر دو در جلسه حضور داشتند، پس از اظهارات وزیر جنگ، سرهنگ

^۱ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳

^۲ همان، صفحه ۲۶۴

^۳ همان، صفحه ۲۶۵

^۴ تاریخ بیست ساله ایران ۲، حسین مکی، صفحات ۱۷۳ و ۱۷۴

مرتضی خان (سپهبد یزدان پناه) نطق پرحرارتی کرده و گفت: "اگر حضرت اشرف کنار بروند ما تهران را آتش می‌زنیم و وکلا و مجلس را به خاک و خون می‌کشیم. اجازه بدهید فوری مجلس را بسته و مخالفین را به تیرهای جلو مجلس برای عبرت دیگران بیاویزیم."^(۱) سایر افسران نیز اظهاراتی کردند. از جمله گفتند: اگر شما کناره‌گیری کنید ما شما را ترک نمی‌کنیم. اگر شما بروید ما هم می‌رویم. ضمناً در جریان مذاکرات فرماندار نظامی تهران نیز استعفا داد و اداره حکومت نظامی تعطیل شد.

همین روز (۱۵ مهر ۱۳۰۱) برای تهدید مجلس مانور نظامی انجام گرفت. "دستجات نظامی از سواره و پیاده و توپخانه و دستجات موزیک در خیابان‌های شهر مانور و دفیله رفته مخصوصاً خط سیر تمام این دستجات را از جلوی در بهارستان معین کرده بودند و دستجات نامبرده پس از عبور از میدان جلوی بهارستان به مسیر خود ادامه می‌دادند."^(۲) "در آن روز پُست‌های نظامی اطراف شهر و مأمورین ساخلوی^(۳) دوایر دولتی را احضار و در سربازخانه‌ها تمرکز دادند."

"سردار سپه برای آنکه بفهماند وجود وی در امنیت شهر تا چه حد مؤثر و در ضمن شهربانی هم فاقد ایجاد امنیت و آسایش مردم است، محرمانه به چند نفر از قزاق‌ها دستور داده شد که در شهر و خارج شهر و پشت دروازه شهر تهران، تولید اختلال نموده و به قتل و غارت پردازند و عده‌ای را به قتل برسانند تا استعفای او برای مجلس و مردم ایجاد وحشت و نگرانی نموده و به هر قسمی هست ترضیه خاطر او را فراهم کنند."

شیوع "خبر تعطیل حکومت نظامی از یک طرف و انتشار خبر قتل‌های پی در پی در شهر و حوالی آن و عدم امنیت مالی و سرقت‌های متوالی از طرف دیگر، چندین شب در شهر اضطراب و نگرانی غریبی در مردم تولید کرده بود و انتشاراتی هم بود که که کابینه به واسطه استعفای وزیر جنگ و تزلزل آن سقوط خواهد کرد. ولی چون رئیس‌الوزراء شخص قرص و صاحب استخوانی بود، جداً مقاومت کرده در صدد ایجاد امنیت برآمد و به رئیس شهربانی "وستداهل" دستورات مقتضی داد که برای برقراری نظم و آسایش اهالی مساعی لازمه به عمل آورد."^(۴)

سرانجام با دخالت محمدحسن میرزا ولیعهد، در جلسه‌ای با حضور نخست‌وزیر قوام و رضاخان وزیر جنگ "قرار شد که سردار سپه به مجلس برود و در پشت تریبون اظهار کند که بعدها بر طبق قانون اساسی رفتار خواهد کرد و حکومت نظامی را الغاء خواهد نمود و دوایر تابعه وزارت دارایی را هم که تحت نظر وزارت جنگ اداره می‌شد به وزارت دارایی واگذار

^۱ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۲۶۶

^۲ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۱، ملک‌الشعراى بهار، صفحه ۲۳۷

^۳ ساخلو = پادگان

^۴ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۱، ملک‌الشعراى بهار، صفحات ۲۳۷، ۲۳۸ و ۲۳۹

نماید. تا بدین ترتیب هم رفع سوءظن مجلس را نموده و هم به مجلس وانمود کند که او متواضع به قانون بوده مجلس شورای ملی را نیز محترم می‌شمارد.

با این کیفیت سردار سپه روز بیستم مهر ۱۳۰۱ به مجلس رفت و در جلسه خصوصی با رئیس مجلس و سایر نمایندگان ملاقاتی به عمل آورده اظهار اطاعت کرد.^(۱) و روز ۲۴ مهر سردار سپه پشت تریبون مجلس قرار گرفته اعلام نمود که حکومت‌های نظامی را ملغی خواهد کرد و ادارات مالیات غیرمستقیم و خالصه‌جات را هم به وزارت دارایی تحویل خواهد داد.

نظر به اینکه نمایندگان مجلس، رجال کشور، و شاه هنوز امیدوار بودند که می‌توان رضاخان را به راه راست هدایت کرد؛ یا به گفته مدرس، "مضارش را رفع کرد تا منافعش عاید مملکت بشود"، سهل‌انگاری به عمل آمد و ریشه خودسری و استبداد خشکانده نشد. در حالی که رضاخان هدف غائی خود را مبنی بر کسب قدرت مطلق به هر قیمتی تعقیب می‌کرد و در این راه "تهدید به استعفا پی آمدهای آنرا" در مواجهه با مخالفت مجلس و هیئت دولت مانند سلاحی به کار می‌برد و این کار را آن قدر ادامه داد تا قدرت مطلق را به دست آورد. در آذر ماه همان سال شاه پس از ۱۱ ماه غیبت به ایران بازگشت.

هیئت مستشاران مالی آمریکا نیز که لایحه استخدامی آنها توسط دولت قوام به مجلس تقدیم شده و به تصویب مجلس رسیده بود، در آذرماه ۱۳۰۱ وارد تهران شد و بی‌درنگ شروع به کار کرد. رئیس هیئت مستشاران دکتر آرتور میلسپو بود. به نوشته

ورود کارشناسان مالی آمریکا به تهران

مستوفی‌الممالک در کتاب "تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه"، استخدام مستشاران خارجی جهت مالیه، بخصوص برای مقاومت با زیاده روی‌های سردار سپه که هر روز خواب تازه‌ای برای تصرف یکی از شعب درآمد کشور دیده و همین که پنجه بدان بند کرد وا گذاشتن آن غیر ممکن به نظر می‌آمد، چیزی بود که لزوم آن از مدتی پیش حس شده و همه کس آنرا دوی منحصر به فرد این تجاوزات تشخیص می‌داد.^(۲)

"پس از ورود میلسپو، ادارات متصرفی سردار سپه مجدداً به تصرف وزارت مالیه در آمد ... مجلس شورای ملی بعد از ۱۷ سال توانست بودجه سالیانه بنویسد. میلسپو توانست عایدات را مرکزیت دهد و با گزارش‌های ماهیانه خود اقلام واقعی از عایدات و مصارف به اطلاع عموم برساند."^(۳)

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۱، ملک الشعرای بهار، صفحات ۲۴۰ و ۲۴۱

^۲ تاریخ بیست ساله ایران ۲، حسین مکی، صفحه ۱۳۵

^۳ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۱۴۸

"دو سال نخست اقامت میلسپو در ایران، موفقیت به تمام معنا بود. هنگام ورود او به ایران تنها مالیاتی که وجود داشت مالیات محصول زراعی و کشت و دام بود، دکان‌داران، پیشه‌وران و صنعت‌گران از طریق صنف یا دسته خود مبلغی جزئی به دولت می‌پرداختند و گه‌گاه هم عوارضی از عشایر یا از بابت اجاره زمین‌های دولتی گرفته می‌شد. میلسپو شماری مالیات‌های جدید وضع کرد، از جمله مالیات بر صدور و اجرای اسناد تجاری، مالیات بر مستغلات عاطل و بلا استفاده، مالیات بر ارث و مالیات فروش. کار مهم دیگر او الغای معافیت‌های مالیاتی پیشین اهدایی پادشاهان قاجار بود که سابقه هفتاد ساله داشت. شاه به جمع زیادی از رجال و بزرگان به پاداش خدمات آنها به دولت معافیت از پرداخت کلیه عوارض و مالیات‌ها را داده بود. در پاره‌ای موارد این معافیت‌ها به وراثت آنها منتقل می‌شد. عزیردردانه‌های شاه و بعضی از حکام شهرستان‌ها که گرفتار سوانحی چون آتش سوزی، قحطی و توفان شده بودند نیز معافیت مالیاتی داشتند. این معافیت‌ها همه ملغی شد. میلسپو همچنین علناً کسانی را که بدهی کلان مالیاتی داشتند نام برد که از همه مهمتر یکی شیخ خزعل بود، که شخصاً نیمی از یک ایالت را در مالکیت داشت، و دیگر سپهسالار تنکابنی که او هم بخشی از یک ایالت و بزرگترین باغ‌های مرکبات شمال را مالک بود. خان‌های بدهکار بختیاری و دیگر قبایل نیز یکی یکی معرفی شدند. میلسپو از طریق نظارت و حسابرسی تقریباً اختلاس را در دستگاه دولتی از بین برد، ولی در مورد رشوه، کاری نتوانست انجام بدهد و رشوه‌خواری، حتی در دوران رضاخان و با وجود اقدامات شدید و تنبیهی، هر چند به مقیاس کمتر، ولی همچنان ادامه یافت. خدمت مهم دیگر میلسپو آموزش گروهی ارزیاب و مأموران جمع‌آوری مالیات بود که سالیان سال پس از مأموریت نخست او و عزیمتش از ایران هسته حرفه‌ای وزارت مالیه را تشکیل دادند..."^(۱)

"البته این را باید تصدیق کرد و در این مجلس گفت که تنها تصدی رئیس کل مالیه عامل مؤثر اوضاع مالیه نبود بلکه تشکیلات جدید مملکت و تأسیس نظام جدید [یعنی حکومت مرکزی رضاشاه] بیشتر سبب شده که مستشاران آمریکائی بتوانند موفقیت کامله پیدا کنند"^(۲)

"میلسپو قانون استخدام کشوری را در اواخر سال ۱۳۰۱ تقدیم مجلس کرد و به تصویب رسید. نظم و نسقی که این قانون در وزارتخانه‌ها برقرار کرد تا به امروز باقی است و در استخدام کلیه وزارتخانه‌ها ثبات به وجود آورد. بودجه دربار و وزارتخانه‌ها را که تا آن زمان حساب و کتابی در کار نبود تحت کنترل شدید در آورد و در نتیجه گرفتار بی‌مهری سردار سپه شد..."^(۳)

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول

۱۳۷۷، صفحات ۲۹۷ و ۲۹۸

^۲ دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، حسین مکی، صفحه ۳۳۱ - "نقل اختیارات دکتر میلسپو به مکاسکی"

^۳ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۲۲۹

"وزارت جنگ میل نداشت، مثل سایر وزارتخانه‌ها، تحت تفتیش و بازرسی مالیه قرار گیرد؛ و می‌خواست بطور دلخواه هرچه می‌خواهد بگیرد و به هر جا می‌خواهد مصرف کند. اسناد و دلایل زیادی در دست بود و هست که سردار سپه می‌خواسته است از صندوق وزارتخانه برای مصارفی که صورت آن را جزو بودجه به مجلس نیاورده و به تصویب نرسیده بود، برداشت کند و بدیهی است که دکتر میلسپو زیر این بارها نمی‌رفت و همان قسم که در کتاب خود نوشته است، اصرار داشت که وزارت جنگ را از این هرج و مرج بیرون کشد و در مصارف آن وزارتخانه بازرسی به عمل آورد؛ و چون این معنی بر طبع خودسر و سرکش رئیس دولت وقت سازگار نبود، پی در پی دسایس بر ضد او به وجود می‌آمد و مخالفت‌هایی با او از اینجا و آنجا می‌شد!"^(۱)

بدین ترتیب، "دکتر میلسپو هرگز در ایجاد نظارت یا کنترل به صورتحساب‌های نظامی موفقیتی کسب نکرد. با اینکه میلسپو مبالغی را که در بودجه مملکتی برای مصارف ارتش مجاز شناخته شده بود، در اختیار وزارت جنگ قرار می‌داد؛ لیکن مقادیر کمی از وجوه مزبور در اختیار افراد نیرو قرار می‌گرفت که در طول سال ۱۳۰۵ ش. پرداخت حقوقشان روز به روز با تأخیری بیشتر همراه بود، و این امر حتی شامل پرداخت جیره‌هایشان نیز می‌شد و هیچ چیز در خزانه نظامی برای مخارج واقعی روزانه ارتش باقی نمی‌ماند."^(۲)

متأسفانه در پی تحکیم پایه‌های قدرت رضاخان که هیچ قدرت فائده‌ای غیر از خود را بر نمی‌تافت و نظارت و کنترل بر مخارج و صورتحساب‌های ارتش نیز خوش‌آیندش نبود، میان رضاخان و مستشاران آمریکایی کدورت افتاد و در آستانه نخست‌وزیری رضاخان به خدمت آنها پایان داده شد.

دولت دوم قوام در اوایل بهمن ماه ۱۳۰۱ سقوط کرد. در سقوط این کابینه، با وجود ناسازگاری رضاخان و قوام - رضاخان دخالت چندانی نداشت، بلکه گروه طرفدار شوروی که در رأس آن سلیمان میرزا

دولتهای چند ماهه تا نخست‌وزیری رضاخان

(اسکندری) قرار داشت و بدبینی شوروی‌ها نسبت به قوام مانند فردی مرتجع و کسی که برای اعطای امتیاز نفت شمال به آمریکائی‌ها وارد مذاکره شده و در مورد شرکت شیلات اختلافاتی با شوروی‌ها دارد، موجب سقوط این کابینه شد.

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک‌الشعراى بهار، صفحه ۱۸۷

^۲ ارتش و تشکیل حکومت پهلوی در ایران، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی‌بابایی "است،

پس از قوام السلطنه، مستوفی الممالک به نخست‌وزیری رسید. مستوفی مقبولیت عام داشت، متمایل به شوروی بود، اما نه سوسیالیست. و کم و بیش ناتوان بود. نخست‌وزیر شدن او مطابق میل رضاخان، ولی مخالف خواست مدرس و یارانش در مجلس چهارم بود.

نظر به اینکه دوره قانونی مجلس چهارم در شرف اتمام بود، پس از تشکیل دولت مستوفی، کمیسیون در مجلس تحت ریاست دکتر مصدق برای اصلاح قانون انتخابات تشکیل شد. این کمیسیون برای جلوگیری از سوء استفاده مالکین و نظامیان از آراء بیسوادان روستایی و شهری در امر انتخابات، پیشنهاد می‌کرد فقط کسانی که با سوادند و قادرند رأی خود را بر اساس شناسائی کاندیداها شخصاً بنویسند حق شرکت در انتخابات داشته باشند، تا کسانی که به داشتن امتیاز فضلی و قابلیت ذاتی بین مردم شناخته شده‌اند، انتخاب شوند. لکن متنفذین مجلس و سردار سپه فوراً با این طرح مخالفت کردند و مانع تصویب آن شدند.

انتخابات دوره پنجم مجلس که طبق قانون می‌بایست سه ماه قبل از پایان مجلس چهارم آغاز شود با تأخیر انجام گرفت. مدرس و یارانش از ترس آنکه دوره چهارم مجلس پایان یابد و انتخابات به دست نظامیان بیفتد، دولت را وادار کردند تا انتخابات تهران را زودتر از همه جا شروع کند. آنها در این پیش‌بینی و ترس حق داشتند، چرا که تنها در تهران نمایندگان با رأی واقعی مردم انتخاب شدند. حال آنکه در ولایات در نتیجه دخالت قشون و ناتوانی دولت، انتخابات یا گرفتار تعطیل شد و یا کاندیداهای سردار سپه از صندوق‌ها سر در آوردند.

در آن زمان مدرس و یارانش که پیش از دیگران دریافته بودند که رضاخان در تدارک قبضه کامل قدرت است، و بحق بیش از هر چیز از بازگشت استبداد و پایمال شدن دستاوردهای دیرپاب مشروطیت در هراس بودند، مستوفی را در مقام نخست‌وزیری نمی‌پسندیدند. مدرس مستوفی را به شمشیر جواهرنشانی تشبیه می‌کرد که فقط به درد تشریفات زمان صلح می‌خورد. و قوام را به شمشیر برنده‌ای که برای جنگ لازم است، و چون برای مقابله با قدرت‌طلبی رضاخان مستوفی را سلاح مناسبی نمی‌دانست، او را آنچنان به ستوه آورد که وی اوایل تیر ما ۱۳۰۲ استعفا داد.

کوشش مدرس و یارانش برای برگرداندن قوام به مسند قدرت توفیقی نیافت و مشیرالدوله به نخست‌وزیری رسید. مشیرالدوله هم تقریباً تا اندازه مستوفی محبوبیت داشت و هم از او توانا تر و کارآتر بود. ولی او کسی نبود که از عهده رضاخان برآید و برای همین مدرس هنوز امیدوار بود که بتواند قوام را بر سر کار آورد. اما این چیزی بود که رضاخان سعی داشت به هر قیمتی مانع از آن شود. بخصوص چون اکنون احساس می‌کرد علاوه بر سرسپردگی ارتش بالنده‌اش در ولایات از حمایت کافی در میان اعیان شهری و نمایندگان مجلس نیز برخوردار است و می‌تواند خودش رئیس‌الوزراء شود.

مشیرالدوله در آخرین روزهای مجلس چهارم نخست‌وزیر شد و فوراً شروع به انتخاب هیئت دولت کرد. سردار سپه - که وزیر جنگ ثابت کابینه‌ها بود - به عنوان اعتراض به اینکه چرا او به نخست‌وزیری منصوب نشده است، تمارض کرد، ولی با اخطار مشیرالدوله مبنی بر اینکه اگر مایل به ادامه خدمت نیست، سرلشکر عبدالله‌خان طهماسبی به کفالت وزارت جنگ گمارده خواهد شد؛ به هیئت دولت پیوست.

دوره چهارم مجلس شورای ملی در خرداد ماه ۱۳۰۲ به پایان رسید. و در تیر ماه ۱۳۰۲ متجاوز از سی تن از علمای طراز اوّل و مجتهدین عراق به دستور دولت عراق و بریتانیا - که قیومیت آن کشور را به عهده داشت، به ایران تبعید شدند. رضاخان پس از آنکه از رسیدن به نخست‌وزیری مأیوس شد و با توجه به اینکه رقیبش قوام‌السلطنه با حمایت مدرس پشت در منتظر بازگشت بود، به فکر افتاد با تهدید و ارباب شاه و بیرون راندن قوام از میدان کار را یکسره کند.

به دستور رضاخان در مهرماه ۱۳۰۲ قوام را به اتهام تدارک سوءقصد به رضاخان سردار سپه بازداشت کردند. موضوع اتهام این بود که گویا سردار انتصار (مظفراعلم) اعتراف کرده که روزی در مرداد ماه سال قبل قوام از او پرسیده بود "آیا راهی برای اصلاح وزارت جنگ سراغ دارد؟" و او جواب داده بود، عده‌ای از افسران سابق ژاندارمری را که ناراضیانند می‌شناسد که حاضر و آماده‌اند. سپس این دو نفر با هم قرار گذاشتند که سردار انتصار افسران یاد شده را برای قتل رضاخان سازماندهی کند، او گفت که در این راستا گام‌هایی هم برداشته بودند، اما بعد به دلیلی نقشه به هم خورد و برنامه اجرا نشد.

از بازداشت‌شدگان قوام با پا در میانی شاه و فشار مشیرالدوله به رضاخان مبنی بر تسلیم مدارک جرم به دادگستری آزاد و به اروپا تبعید شد. اما مظفراعلم، که اقرار کرده بود به حکم و اشاره قوام‌السلطنه می‌خواسته است سردار سپه را به قتل برساند، پس از چندی از طرف خود سردار سپه به حکومت‌هایی عمده رسید و بعد هم وزیر ایشان شد.

این ماجرا که بیشتر به یک داستان کارآگاهی آبکی شبیه بود، برای از کار انداختن قوام، به زیر کشیدن دولت مشیرالدوله و ترساندن شاه مورد استفاده قرار گرفت به طوری که شاه قبل از افتتاح مجلس جدید، رضاخان را به ریاست وزرا منصوب کرد، دولت مشیرالدوله اواخر مهر ماه ۱۳۰۲ استعفا داد و شاه چهارم آبان همان سال جهت معالجه و رفع عارضه کسالت مزاج به اروپا رفت و برادرش محمدحسن میرزا را در غیاب خود مسئول رسیدگی به امور کشور نمود.

احمدشاه که نیک دریافته بود، سفر بی‌بازگشتی در پیش دارد، همه دارایی شخصی اعم از پول و جواهراتش را با خود همراه ساخت. در حقیقت سفر سوم احمدشاه به اروپا که یازده آبانماه ۱۳۰۲ انجام گرفت به نوعی فرار محترمانه از کشور شباهت داشت.

از تصادف روزگار همزمان با مسافرت احمدشاه به اروپا در ترکیه جمهوریت اعلام گردید و بساط خلافت برچیده شد.

رضاخان سردار سپه در مقام نخست‌وزیری

رضاخان در اوایل آبان ۱۳۰۲ نخست‌وزیر شد. وی به منظور اینکه هیچ نیروی مسلحی در کشور خارج از اختیار و فرماندهی او باقی نماند، شهربانی کل کشور را نیز - که اصولاً تحت نظر وزارت کشور اداره

می‌شد - پس از اخراج کلیه افسران سوئدی در اختیار خود گرفت و سرهنگ محمدخان درگاهی را، که به علت مبادرت به چاقوکشی به همکلاسان خود به "محمدچاقو" شهرت داشت، به ریاست شهربانی منصوب نمود.

این شخص در پرونده‌سازی، آزار و اذیت مردم و گرفتار کردن بیگناهان آنچنان زیاده روی می‌کرد که حتی مورد اعتراض شخص رضاشاه قرار گرفت.

در این باره سلیمان بهبودی، رئیس دفتر رضاشاه، می‌نویسد: "نظرم هست زمانی که حضرت اشرف [رضاخان] به مقام سلطنت رسیدند، سرتیپ درگاهی رئیس نظمیه بود، و طبق رویه‌ای که داشت برای هر کس در صدد پرونده‌سازی بود، ضمن گزارش‌های یومیّه ذکر می‌کرد که در منزل سیدمحمدصادق طباطبائی جلساتی تشکیل می‌شود. عاقبت در یکی از روزها که رئیس نظمیه را احضار فرموده بود من حضور داشتم که می‌فرمودند: درگاهی، سیدمحمدصادق طباطبائی مرد خدمتگزار و وطن‌پرستی است، علیه من هم عملی نخواهد کرد، من اطمینان دارم. این قدر در مورد او گزارش ندهید، ما با هم سابقه داریم [پیمان کتبی اتحاد و همکاری داشتند^(۱)] دیگر بس است، از ایشان صرف‌نظر کن."^(۲)

موقعی که احمدشاه برای بار سوم به اروپا رفت هنوز در شهرستان‌ها انتخابات پایان نیافته بود. سردار سپه فوراً به امرای ارتش و حکام در ولایات دستور داد سریعاً انتخابات را به پایان رسانده و وکلا را روانه تهران بکنند.

به گفته دبیر اعظم [سلیمان بهبودی] در نخست‌وزیری کمیسیون تحت نظر او و خدایارخان تشکیل و به حکام و فرماندهان قشون اسامی وکلایی که باید انتخاب شوند اعلام و تأکید شد که به هر قیمت کاندیداهای دولت را از صندوق‌های رأی بیرون بیاورند.

دوره پنجم مجلس شورای ملی روز ۲۳ بهمن ۱۳۰۲ افتتاح گردید. در این دوره مجلس که انتخابات در حکومت مستوفی آغاز و در حکومت مشیرالدوله ختم گردید. اصلاح‌طلبان و سوسیالیست‌ها هر دو رأی داشتند: ولی ایالات را وزارت جنگ برد. بدین ترتیب در مجلس

^۱ رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی - به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، چاپ اول

۱۳۷۲، صفحات ۶۹ تا ۷۱

^۲ همان، صفحه ۸۲

پنجم حزب دیگری به نام "تجدد"^(۱) هم به وجود آمد که انتخابات ایالات را به کمک وزیر جنگ ر بوده بود. این حزب در جلسات اولیه مجلس دارای اکثریت قطعی گردید.

"تقریباً همزمان با نخست‌وزیر شدن رضاخان اتفاق مهمی در انگلستان افتاد. در دسامبر ۱۹۲۳ م. / آذرماه ۱۳۰۲ ش. محافظه‌کاران در انتخابات پارلمان شکست خوردند و رمزی مک‌دونالد (Remsey MacDonald)، اولین نخست‌وزیر از حزب کارگر شد. مک‌دونالد مسئولیت وزارت خارجه را نیز به عهده گرفت و کرزن عملاً از سیاست کنار رفت. ناپدید شدن کرزن از صحنه سیاسی موهبتی نامترقب برای رضاخان بود ... هم او و هم لورین در برخورد با قبایل دست‌پرورده دیرین انگلستان آزادی عمل بیشتر یافتند..."^(۲)

"پس از آنکه سردار سپه از استحکام مقام خویش

اطمینان حاصل می‌نماید، با کمال شتاب قوای فکری

و عملی خود را به کار می‌اندازد که به سلطنت قاجار

پایان داده تاج کیانی را بر سر بگیرد و هیچ محذور

داخلی و خارجی در پیش پای او نیست، مگر محذور قانون اساسی که تنها تکیه‌گاه خانواده

محمدعلی‌شاه است و سلطنت را در این خانواده تثبیت کرده است. مشاوران اصلی رضاخان

همه اندیشه جمهوری را تشویق می‌کردند. "تنها استثنا در میان آنها ظاهراً داور بود که عقیده

داشت، و پیوسته هشدار می‌داد که ایران هنوز آماده جمهوری نیست."^(۳)

مشاوران مذکور در قصر رضاخان گرد می‌آمدند و روز و شب به نقشه‌کشی می‌پرداختند که

"به چه وسیله بتوانند این خار [قانون اساسی] را از پیش پای او بردارند، و نخست به خیال

می‌افتند وادارند سلطان احمدشاه خود استعفا بدهد و با اینکه ملتفت هستند بر فرض محال او

را راضی کردند، او به نفع برادرش یا دیگری از خانواده خود استعفا می‌دهد و خار برطرف

نمی‌شود. در این راه اقدامات می‌کنند و حتی یکی از رجال دولت را به فرنگ می‌فرستند تا شاه

را تطمیع کند و از او استعفا بگیرد و آن شخص از شاه بدزبانی شنیده باز می‌گردد و بالجمله از

این نقشه منصرف شده به نقشه دیگری می‌پردازند و آن نقشه‌ای است که ناپلئون بناپارت در

فرانسه کشید و از راه ریاست جمهوری موقتی دست خود را به اریکه سلطنت فرانسه رسانید.

^۱ نمایندگان حزب "تجدد" در واقع دست‌پروردهٔ تقلب در انتخابات دورهٔ پنجم مجلس بودند. این حزب ابتدا "دموکرات مستقل" نام داشت و بعد "تجدد" نامیده شد. ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحه ۳۳۹

^۲ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد، چاپ اول

۱۳۷۷، صفحات ۳۲۱

^۳ همان، صفحات ۳۲۹

نقشه‌کشان تصور می‌کنند چون عنوان جمهوری به میان آمد قانون اساسی که روی اساس مشروطیت ساخته شده لغو می‌شود، احمدشاه و خانواده او با پادشاهی که دارند از میان می‌روند، سردار سپه با اسبابی که در سرتاسر مملکت در دست دارد از نظام و نظمیه و غیره به ریاست جمهور انتخاب می‌گردد و چون مانع قانونی برطرف شد با یک بهانه‌جویی که مملکت هنوز استعداد جمهوریت ندارد، ریاست جمهور به سلطنت مبدل می‌گردد.

انگلیسیان تهران هم به دو ملاحظه این نقشه را تصویب می‌کنند: یکی آنکه با این نقشه سلطنت احمدشاه به خودی خود منحل می‌شود^۱ بی‌آنکه کشمکشی را در بر داشته باشد؛ دوم آنکه به این ترتیب از زحمت آینده قانون اساسی ما که نمونه‌اش را در گذشته دیده‌اند و نظر مرحمتی به آن ندارند در کارهای سیاسی و اقتصادی که با این مملکت خواهند داشت آسوده می‌شوند، و در قانون اساسی که بعد نوشته شود انگشت خواهند رسانید که اختیارات وسیع کنونی به ملت داده نشود و در مقابل منافع فرض شده آنها سدّی نبوده باشد، به علاوه که تصور می‌کنند این عنوان جمهوری بی‌اساس اغفالی خواهد بود برای روس بلشویک، در صورتی که روس‌ها از این موضوع غافل نیستند..."^(۱)

در این باب علی دشتی که خود یکی از افرادی بود که در قصر رضاخان گرد می‌آمدند، می‌نویسد: "من جوان بودم، تاریخ جمهوری روم و تاریخ انقلاب فرانسه قوه تخیل مرا برافروخته بود. علاوه بر آن فرو ریختن امپراتوری آلمان، اتریش، روسیه و عثمانی یکپارچه مرا طرفدار رژیم جمهوری کرده بود و خیال می‌کردم اگر نغمه جمهوری بلند شود، تمام آزادی‌خواهان به زیر پرچم سردار سپه جمع می‌شوند و حکومت شوروی نیز از آن پشتیبانی خواهد کرد.

این شور تخیلات جوانی در من قوت گرفت و مکرر عقیده خود را با سردار سپه، که اینک نخست‌وزیر شده است، در میان نهادم ... او دچار این نگرانی شده بود که "اگر جمهوری برپا شود چه کسی تضمین خواهد کرد که من بر رأس کارها بمانم" و ما معتقد بودیم که "این امر در قانون اساسی جدیدی که برای رژیم جمهوری نوشته می‌شود، تأمین گردیده و ایشان مادام‌العمر در مقام ریاست جمهوری باقی می‌ماند ..."

"سردار سپه تازه رئیس‌الوزراء شده بود و احمدشاه با شرایطی نامناسب و بچگانه با نخست‌وزیری سردار سپه موافقت کرده بود که بی‌درنگ وسایل سفر فرنگ وی را فراهم کنند. چانه‌زدن احمدشاه در سپردن زمام امور به مردی که در مدت سه سال و اندی لیاقت خود را نشان داده است سخت سردار سپه را ناراحت کرده و آن مختصر امیدی را که در وی مانده بود خاموش کرد و شاید بواسطه همین امر به تقاضای چند نفر معتمدان خود روی خوش نشان داد و موافقت کرد که سلطنت قاجار را بر هم زده جمهوری برپا شود، ولی در این کار تمام آن کسانی

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحات ۳۴۵ و ۳۴۶

که مؤسس این فکر بودند (و از جمله خود من) خام و بی‌نقشه بودیم و کودکانه به کار دست زدیم...^(۱)

"به هر حال زمرهٔ جمهوری‌طلبی یکمرتبه به گوش‌ها می‌رسد و سردار سپه عاشقِ مقامِ سلطنت و فعال‌مایشائی، جمهوری‌خواه می‌گردد و مستبدین شاه‌پرست بیش از ملیونِ جمهوری‌خواه حقیقی، سنگِ جمهوری‌طلبی را به سینه می‌زنند..."^(۲)

نغمهٔ جمهوریت را بعضی از روزنامه‌ها حتی قبل از گشایش مجلس سر دادند و احمدشاه را به باد انتقاد گرفتند. در اواخر اسفند ماه ۱۳۰۲ تبلیغات وسیعی برای اعلام جمهوری آغاز شد و از پیش معلوم بود نامزد ریاست جمهوری چه کسی است.

مبارزه با احمدشاه از اواسط بهمن سرعت گرفت. عکسی از شاه در روزنامهٔ تایمز لندن او را در لباس اروپایی در میان گروهی زن فرنگی نشان می‌داد و این در چندین نشریهٔ تهران چاپ شد. دیری نپایید که مقالات انتقادآمیز بر ضد شاه و به طرفداری از جمهوری معمول و مرسوم گردید. حمله به سلطنت همراه بود با ستایش پراغراق از رضاخان که روزنامه‌ها او را نخستین رئیس جمهور حکومت جمهوری آینده می‌خواندند.

از کارهایی که در تهران انجام گرفت "جنبش بزرگی بود که در روزهای آخر اسفند ۱۳۰۲ از طرف ادارات برای درخواست و استدعای جمهوری به وجود آمد. روزی دوایر دولت تعطیل شد و کارداران ادارات با مدیرکل‌ها و رؤسای خود با عَلم‌ها و اجتماعات بزرگ به قصر رئیس دولت روی آوردند. روز عجیبی بود و نخست‌وزیر با دوستانش در فضای قصر ایستاده، جمعیت خیابان‌ها را پر کرده، مانند سیل در قصر سردار سپه می‌ریخت. مردم پیرامون رئیس دولت گرد آمده، قصاید و خطبه‌های مهیج می‌خواندند و از او می‌خواستند که مملکت را جمهوری کند. این عمل بسیار ماهرانه صورت گرفته بود، تنها عیبی که داشت این بود که مردم - آنهایی که به راستی حق دارند در این گونه مسائل دخالت کنند - داخل این جمعیت‌ها نبودند."^(۳)

سیل پیام‌های تلگرافی مربوط به درخواست جمهوری از شهرستان‌ها به راه افتاده بود و بازارها تعطیل می‌گردید. اما اکثر جنب و جوش‌ها ساختگی بود و رضاخان و حامیانش آنها را به راه انداخته بودند. اینک یکی از فرمان‌های رئیس‌الوزراء و وزیر جنگ را که به امیر لشکر جنوب دربارهٔ سازمان دادن تظاهرات جمهوری‌خواهی داده شده است نقل می‌کنیم:

"امیر لشکر جنوب،

^۱ پنجاه و پنج، نوشتهٔ علی دشتی، پیشگفتار از دکتر علیرضا ثمری، نشر نیما، اسن آلمان، ژانویهٔ ۲۰۰۳، صفحات ۱۲۷ تا ۱۲۹ به اختصار

^۲ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحهٔ ۲۸۵

^۳ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک‌الشعرا بهار، صفحات ۳۴ و ۳۵

البته از آهنگ جراید مرکز نسبت به تغییر رژیم مملکت و شدت عملی که در این باب دارند مستحضر شده‌اید. برای آنکه دنباله امر به یک انقلاب خونینی منتهی نشود و سلب امنیت از عامه نگردد، همه از من تقاضا کرده‌اند که قبول پیشنهادات آنها را کرده و منهم برای اینکه افتخارات جدیدی برای عموم نظامیان تحصیل گردد، به آنها قول مساعد داده و این است که در ضمن این مختصر شما را متوجه می‌سازم که ملتفت امر بوده بلافاصله شروع به اقدام و ضمناً بدانید که موضوع جمهوریت یک امری است ملی و باید با دست مردم و صدای خود ملت صورت انجام یابد.

در میان مردم سه طبقه هستند که مدخلیت تام در پیشرفت کار دارند، اول تجار و کسبه و اصناف بازار که در موقع لزوم اقدام به بستن بازار کرده، دوم روزنامه‌نگاران و احزاب سیاسی که معایب قاجاریه و سلطنت مطلقه و محاسن جمهوریت را با کمال آزادی و بدون ترس و بیم پروپاگاندا^(۱) کرده عامه را بیدار نمایند، سوم سلسله علما و روحانیون که فتوای لازم در این مورد داده و تمام را به تغییر رژیم و تثبیت جمهوریت تهییج کنند.

شما باید بدون آنکه کسی بفهمد از طرف نظامیان مداخله مستقیمی می‌شود خیلی محرمانه اما با کمال جدیت سه طبقه فوق را در تمام خطه جنوب اعم از شیراز و اصفهان و بوشهر و نواحی و توابع و غیره تشویق و حاضر کار نموده و به طوری که همه متحدالکلمه باشند تا به مجرد آنکه تلگراف رمز من به شما برسد فوری یک صدا هماهنگ از تمام صفحه جنوب بلند شده پس از دادن میتینگ و غیره به وسیله نمایندگان خود به مجلس شورای ملی فشار آورده و به وکلاء همین مجلس اختیار تام و تمام بدهید که قانون اساسی را تغییر داده و رژیم مملکت را از مشروطه به جمهوریت تبدیل نمایند.

در این صورت به شما تأکید می‌کنم که این امر باید طوری عاقلانه و ماهرانه و محرمانه و ملی باید صورت بگیرد که کمترین توهمی از طرف من و شما در انظار عامه در کار نباشد و باید ضمناً خیلی فوری و جدی بلافاصله با تمام معنی زمینه کار را حاضر داشته باشید که عنقریب دستور تلگرافی من به شما خواهد رسید. خیلی محرمانه و خصوصی ۱۳۰۲/۱۲/۱۳ امضا رضاخان زنداب^(۲)

"در جریان جمهوری خواهی، افسران قزاق و همقطاران رضاخان، به شکلی هماهنگ، یکپارچه و همصدا از ریاست جمهوری سردار سپه قاطعانه پشتیبانی نمودند. زیرا آنان بر خوان نعمتی نشسته بودند که فراتر از لیاقت و حتی انتظارشان بود. آنان به این می‌اندیشیدند که تنها در پرتو

^۱ Propaganda = تبلیغ

^۲ تاریخ بیست ساله ایران ۲، حسین مکی، صفحات ۴۷۹ و ۴۸۰

رهبری رضاخان و صعود او به بالاترین مقامات ممکن، به همان نسبت بر اعتبار و اهمیت و نفوذ آنان افزوده خواهد شد.^(۱)

با تبعیت از فرمان‌های رضاخان "رؤسای قشون، مردم را به مخابره تلگرافات طولانی جمهوری‌خواهی در اسفند ۱۳۰۲، و خلع قاجاریه در سال بعد وادار و مجبور می‌کردند و تلگرافخانه هم آن تلگرافات را موقتاً مجاناً مخابره می‌کرد. اما بعد از افتادن آب‌ها از آسیاب‌ها، پول تلگرافات را از مخابره‌کنندگان مطالبه کردند و اغلب هم که صاحبانش شناخته شدند، وصول گردید!"^(۲)

ملک‌الشعراء بهار می‌نویسد: "من اذعان دارم که فکر و عقایدی بی‌آلایش و پاک در آغاز مؤسس جمهوری شد، اما آن فکر، پخته و ورزیده نبود!"^(۳) چرا که "کمال مطلوب همه پیدا شدن دولت فعال و بادوامی بود که با صلاحیت و پاکدامنی و جرأت بیاید و شروع به اصلاحات کند و نظم و نسقی به کارها بدهد و از هرج و مرج جلوگیری کند. این فکر ده سال بود در مغزها جا کرده بود و آمدن یک نفر مرد فعال و گرفتن اختیارات در دست و کار کردن زبان‌ها و سرمقال جراید بود."^(۴)

به دنبال تحقق این آرزو بود که در تهران غالب تجدّدخواهان، تمرکزطلبان، ناسیونالیست‌ها و سوسیالیست‌ها از جنبش جمهوری حمایت کردند. این گروه - سرخورده از ناکامی‌های - نهضت مشروطیت و به ستوه آمده از آشفتگی‌های اجتماعی و اقتصادی، نابسامانی‌های سیاسی، فقدان امنیت و آرامش، دخالت قدرت‌های استعماری، ضعف فزاینده دولت و بدتر از همه وجود پادشاهی جبون و نالایق، راحت‌طلب و آزمند و مال‌دوست، و گریزان از تخت و تاج - طالب دولتی قدرتمند و متمرکز با مشتی آهنین بودند که آمرانه اصلاحات را شروع کند، اوضاع اجتماعی و اقتصادی را سامان بخشد و نوسازی کشور را آغاز نمایند، حتی اگر دموکراسی، قانون‌مندی و حقوق مدنی ناشی از قانون اساسی مشروطیت هم رعایت نشود.

ابوالقاسم عارف قزوینی، شاعر و تصنیف‌ساز معروف، یکی از آن گروه بود که در دفاع از جمهوریت نمایش‌هایی ترتیب می‌داد و غزل‌هایی می‌سرود، که ما بخش کوچکی از یک غزل او را، که خود وی آنرا در گردهمایی گراندهتل با آهنگ ماهور خواند، نقل می‌کنیم:

کنون که می‌رسد از دور رأیت^(۵) جمهور به زیر سایه آن زندگی مبارک باد
خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار چراغ سلطنت شاه بر دریچه باد

^۱ مشروطه و جمهوری، نوشته علیرضا ملائی توانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحه ۵۴۲

^۲ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک‌الشعراء بهار، صفحه ۴۱

^۳ همان، صفحه ۹۰

^۴ همان، صفحه ۳۰

^۵ رأیت = پرچم

دریغاکه این گروه نه جامعه خود را به درستی می‌شناختند که آیا زمینه اجتماعی و توده‌ای این تغییر وجود دارد یا نه؛ و نه از نیات و سنخ فکر قهرمانی که او را برای وصول به آرزوهایشان نامزد کرده بودند آگاه بودند. چرا که این قهرمان - گرچه شایستگی‌هایی از خود نشان داده بود - ولی کشور را به صورت یک قزاقخانه می‌دید، و به مردم چنان می‌نگریست که یک صاحب‌منصب قزاق به سربازان خود می‌نگرد، و همانطور با مردم رفتار می‌کرد که صاحب‌منصبان قزاق با خود او رفتار کرده بودند.

در این میان "رضاخان در اوایل اسفند ۱۳۰۲ ش. - شاید برای پیشبرد مبارزه خود و برقراری جمهوری - کمیسیون غیررسمی مرکب از شش نماینده "مستقل" نامدار مجلس تشکیل داده بود و هفته‌ای یک بار یا دوبار با اینها ملاقات می‌کرد و درباره دولت و امور حکومت با آنها به گفتگو می‌پرداخت. این شش تن عبارت بودند از رجال محترمی چون میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک، میرزا حسن خان مشیرالدوله (پرنیا)، دکتر محمدخان مصدق السلطنه، آقا سید حسن تقی‌زاده، میرزا حسین خان علاء، و یحیی دولت‌آبادی. دونفر هم از خارج مجلس به این جمع پیوسته بودند، مهدی‌قلی‌خان هدایت مخبرالسلطنه و میرزا محمدعلی‌خان فروغی ذکاءالملک."^(۱) [مجلس مشاوره خصوصی]

در آغاز مجلس پنجم حزب تجدد - که انتخابات ایالات را وسیله همراهی وزیر جنگ ربوده بود و در مجلس دارای اکثریت بود - قصد داشت قبل از اینکه اعتبار نامه‌های اقلیت بگذرد، به محض آمادگی نصف به علاوه یک، لایحه جموریت را به مجلس آورده برق‌آسا بگذرانند و اگر اقلیت مخالفتی کرد، اعتبار نامه افراد مخالف را رد کند؛ چرا که از ایالات و ولایات تلگراف‌های بیشماری می‌رسید و همه خلق "عاشق ببقرار جمهوری" شده بودند! رضاخان هم بسیار شایق بود که اصلاح قانون اساسی پیش از فرا رسیدن سال نو انجام پذیرد.

"با وجود این همه هوادار، باز دیده می‌شد که اکثر مردم باطناً از این جمهوری خوششان نمی‌آمد، زیرا این حیوان دندان و چنگال داشت!"^(۲)

حقیقت اینکه جریان جمهوری‌خواهی ماهیتی دموکراتیک نداشت و هدف آن نیز ارتقاء مردمسالاری از سطح مشروطیت به سطح بالاتر یعنی جمهوریت نبود. بلکه تلاش طیفی از نخبگان فکری و سیاسی کشور برای جا به جایی مسالمت‌آمیز قدرت در چارچوب قوانین و نهادهای مستقر بود، که با هدف تشکیل حکومتی مقتدر و متمرکز برای پایان دادن به وضعیت نابسامان و آشفته کشور و انجام اصلاحات و نوسازی صورت می‌گرفت و حرکتی بود جهت

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، صفحه ۳۳۶ و حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحه ۳۲۵

^۲ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک‌الشعرا بهار، صفحات ۳۰، ۳۱

برطرف کردن موانع صعود سردار سپه و قرار گرفتن او در مقام ریاست مادام‌العمر و فریفتن مردم با این خیال که با حکومت جمهوری کشور سریع‌تر پیشرفت می‌کند. سید حسن مدرس که در صف مقدم مخالفین حرکت جمهوری‌خواهی قرار داشت و هوادارانش، نه اینکه احمدشاه را دوست داشتند و او را مفیدتر به حال کشور می‌دانستند، بلکه "هراس داشتند که برپایی یک جمهوری معادل با دیکتاتوری رضاخان باشد [و هراسشان هم به جا بود]. در واقع آنان در مخالفت با این جنبش خاصّ جمهوریت بیشتر با رضاخان مخالف می‌کردند تا فکر و اندیشهٔ جمهوریت."^(۱)

چنانکه مدرس سال‌ها بعد می‌گفت: "ما با جمهوری و جمهوری‌خواهی دعوا نداشتیم. مبارزهٔ مجلس پنجم با عقیده نبود، بلکه از روز اوّل برای حفظ حکومت مشروطه و اصول دموکراسی و آزادی بود. مجلس پنجم فصل تازه‌ای در تاریخ سیاسی ایران آغاز کرد، مرام و مقصود این بود که نگذاریم قزاقان تحت رژیم دیکتاتوری برجان و مال مردم مسلط بشوند."^(۲)

علمای دینی و دین‌مداران نیز با توجه به ماهیت سکولار [عُرفی در مقابل شرعی] نظام‌های نوآرایی که در ترکیه، شمال آفریقا و جنوب روسیه روی کار آمده و خواستار جدایی دین از دولت و قطع نفوذ و دخالت دین در امور دولتی شده بودند، و احتمال بروز حرکت مشابهی در ایران، با جمهوری موافق نبودند، [و عموماً جمهوری را با سکولاریزم (جدایی دین از حکومت) و حتی حکومت ضد دینی یکی می‌دانستند] ولی هنوز ساکت نشسته بودند.

"در این مورد "ضربهٔ نهایی از ترکیه آمد که گفت: خلافت ... برچیده شده است. جامعهٔ شیعه هیچ وقت خلیفه را پیشوای روحانی خود نشمرد، ولی از میان بردن این مقام ضربه‌ای به مذهب بود و همه آن را نتیجهٔ همانند برقراری جمهوری و جدایی دین و سیاست دانستند ... با این جریانات جمهوری‌خواهی همسنگ بیدینی گردید و مخالفت علما علنی شد."^(۳)

"رضاخان با نمایندگان خارجی، خصوصاً لورن، وزیر مختار انگلیس، و روتشتین، وزیر مختار شوروی، گرم گرفته بود. روتشتین بعد از مدتی جای خود را به شومیاتسکی داد [تیرماه ۱۳۰۱]، که بیش از سلفش زبان به ستایش رضاخان گشود؛ به این عنوان که او

نظر شوروی و بریتانیا در بارهٔ جنبش جمهوری‌خواهی

^۱ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحه ۳۴۷

^۲ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۳۲۹

^۳ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۳۴۷

نماینده "بورژوازی ملی" ایران است و همّ و غمّ اش سرکوب فئودال‌های مرتجع‌ی است که بسیاری از آنها عمّال امپریالیسم انگلیس‌اند...^(۱)

"روشتین و شومیاتسکی، وزرای مختار شوروی در ایران، در خلال سال‌های ۱۳۰۰/۱۹۲۱ و ۱۳۰۴/۱۹۲۵، هر دو رضاخان را رهبر یک جنبش انقلابی "بورژوا-دموکراتیک" می‌دانستند و مخالفان او را مجموعه‌ای از ارتجاعیان "فئودال" یا "نیمه‌فئودال" و مذهبی‌قلمداد می‌کردند^(۲). مقالات متعددی در نشریات گوناگون شوروی، رضاخان را به همین گونه توصیف کردند. فی‌المثل، مقاله‌ای در نووی واستوک ۱۳۰۳/۱۹۲۴ او را همچون "رهبر جنبش ملی-انقلابی ایران که توانسته است استقلال ایران را تأمین کند"، معرفی کرد... آنها امیدوار بودند که او "با اعلام ریاست جمهوری خود در ایران، در رأس یک جنبش ملی-انقلابی قرار خواهد گرفت."^(۳) دولت شوروی از همان ابتدا که سخن جمهوری به میان آمد، مشوّق این فکر بود "با شروع تظاهرات جمهوری‌خواهی، "مسکو برای سفارت خود در تهران پيامی فرستاد که در اختیار روزنامه‌ها گذاشته شد و پشتیبانی مردم ایران را از جمهوری تبریک می‌گفت."^(۴)

"لورین از همان ابتدای آغاز مبارزه تبلیغاتی برای جمهوری ناراحت بود. فکر می‌کرد که این ممکن است بی‌ثباتی پیش آورد و فقط روس‌ها سود ببرند. در اواسط بهمن از رمزی مک‌دونالد [Ramsay MacDonald]^(۵) پرسید که چه باید بکند. الیفنت [Oliphant]، عقیده مک‌دونالد را باز گفت. و یادآور شد که لورین باید "مانند گذشته از دخالت در امور داخلی ایران خودداری ورزد". جی. پ. چرچیل، در یادداشت علی‌حده‌ای نوشت که بریتانیا نباید خود را درگیر این موضوع کند و از این گذشته "شاه بی‌لیاقتی خود را به اثبات رسانده است و غیبت او از صحنه

^۱ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۳۷۳

^۲ ملک الشعراء بهار می‌نویسد: "در آغاز سقوط قاجاریه که مدرّس و من در اقلیت بودیم... من با وزیر مختار دولت شوروی رفیق "داویتیان" ملاقات‌های زیادی می‌کردم... شبی از سیدحسن مدرس صحبت به میان آوردیم، و من از رویه او تمجید می‌کردم. آقای وزیر مختار گفت: "مدرس نوکر انگلیس است!" گفتم شما در اشتباهید و دلایلی آوردم که مدرس نه آخوند است، نه اجنبی‌پرست. وزیر مختار گفت: هرکس که نوکر ما نباشد، ما او را نوکر انگلیس می‌شناسیم!" - تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران ۱، صفحه ۱۳۴، زیرنویس.

این مطلب را عیناً از قول شومیاتسکی در مذاکره با ملک‌الشعراء بهار در کتاب "آئینه عبرت ۱" چنین می‌خوانیم: بهار = "شما رضاخان را که روزنامه‌نویس را به شلاق و سه پایه می‌بندد و آزادی‌خواهان را به زندان می‌افکند مرد توده و پرچمدار سوسیالیزم می‌دانید؟! این نظر جهالت محض است...، شومیاتسکی تبسم کرده و می‌گوید: "هر که با ما نیست نوکر انگلیس است." صفحه ۳۴۹

^۳ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر محمدعلی کاتوزیان، صفحات ۱۴۱ و ۱۴۲

^۴ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۳۲۹

^۵ نخست‌وزیر و وزیر خارجه دولت انگلیس از حزب کارگر.

ضایعه‌ای نخواهد بود". وقتی مبارزه شدیدتر شد لورین خود را ناچار دید بار دیگر به مک‌دونالد بنویسد: "مبارزه علیه شاه ادامه دارد و اندیشهٔ جمهوری به مخالفتی بر نمی‌خورد. آزمون اصلی موقعی خواهد بود که نمایندگان پس از تصویب اعتبارنامه‌هاشان سوگند متعارف وفاداری به قانون اساسی را ادا می‌کنند. به نظر من شاه یا از سلطنت برکنار یا مجبور به استعفا می‌شود. قرار است روز اول مارس نخست‌وزیر را ببینم. لذا باید نظر شما را بدانم. نظر خود من این است که ابقای سلطنت و قانون اساسی فعلی را توصیه کنم، و بگویم که تغییر ناگهانی حکومت و اتخاذ شکلی [حکومت] که کشور برای آن آمادگی ندارد موجب مخاطرات بی‌حساب داخل و خارج مملکت می‌شود و بیفزایم که شخصیت پادشاه موضوعی است که من نمی‌توانم دربارهٔ آن بحث کنم و یگانه داور آن مردم ایرانند. موافقت؟"

مک‌دونالد در پاسخ می‌گوید: "اگر ایرانی‌ها مایلند نظام جمهوری بیاورند این کاملاً مربوط به خودشان است و شما نباید در این امر دخالت نمایید یا توصیه‌ای به نخست‌وزیر له یا علیه برنامه بکنید."^(۱)

"لورین روز ۱۰ اسفند از رضاخان دیدن کرد و چند روز بعد به مرخصی طولانی خود رفت ... لورین می‌خواست پیش از ترک تهران خط‌مشی بریتانیا را در مورد جمهوری روشن سازد. در آغاز ملاقاتش با رضاخان اعلام کرد که قصد ندارد دربارهٔ عقیدهٔ رضاخان دربارهٔ جمهوری یا اینکه او چه می‌خواهد بکند، چیزی بپرسد. ولی می‌خواهد که رضاخان حتماً بداند شکل حکومت "مسئلهٔ خود ایرانیان است و به هیچ وجه ربطی به بریتانیا ندارد" و بریتانیا موضع کاملاً بی‌طرف می‌گیرد ..."^(۲)

مدرس و همفکرانش، که در فراکسیون اقلیت گرد آمده بودند، کوشش می‌کردند که با امروز و فردا کردن مانع تصویب عجلانهٔ لایحهٔ تغییر نظام از مشروطیت

انفجار نارضایی عمومی

به جمهوریت بشوند و عملاً تلاش هواداران رضاخان را عقیم می‌ساختند.

روز ۲۸ اسفند ۱۳۰۲ پس از پایان جرّ و بحث‌هایی که روزانه در مجلس انجام می‌گرفت یکی از افراد حزب تجدّد، دکتر حسین بهرامی (احیاءالسلطنه)، برادر سلیمان بهبودی رئیس دفتر رضاخان، سیلی محکمی به گوش مدرس نواخت که به نوشتهٔ مکی در تاریخ بیست سالهٔ ایران: "صدای این سیلی مانند رعد در تهران و اطراف منعکس و پراکنده شد" سیلی خوردن مدرس در مجلس جرقه‌ای بود که سبب انفجار نارضایی‌های پنهان اکثریت مردم شد و اواخر اسفند ماه

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد، چاپ اول

۱۳۷۷، صفحه ۳۳۰

^۲ همان، صفحه ۳۳۶ و حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحه ۳۳۱

تفرّ مردم از سلطهٔ روزافزون رضاخان با مفاهیم سکولار جمهوری خواهی و علنی شدن مخالفت روحانیان در هم آمیخت و به مخالفت عمومی گسترده‌ای منجر شد.

"عصر همانروز عده‌ای از هواداران جمهوری به بازار هجوم بردند و با کسبه‌ای که مخالف جمهوری بودند گلاویز شدند و چند تیر ششلول در بازار خالی کردند. عاقبت بازاریان بازار را بسته، آقایان مذکور را کتک شدیدی زدند و آن عدهٔ معدود را در یک لحظه پراکنده ساختند و خود در مسجد شاه اجتماعی کرده، بر ضدّ جمهوریت غوغا راه انداختند!"

"صبح روز ۲۹ اسفند بر اثر سیلی خوردن مدرّس که روز قبل رخ داده بود، اهالی بازار دسته دسته به زعامت خالصی زاده و غیره به مجلس رفته، برخلاف جمهوری نطق کردند و به رئیس مجلس، آقای مؤتمن‌الملک، متوسّل شدند..."

"جلسهٔ آن شب ختم و جلسهٔ آینده به روز دوم فروردین ۱۳۰۳ موکول گردید."^(۱)

"روز دوم فروردین، از اول روز جمعیت کثیری اطراف مجلس جمع شدند و با فریادهای "زنه باد شاه!" "مرده باد سردار سپه!" شعار دادند ... سردمداران جمهوری از این جمعیت هراسناک شده و تدبّین را وادار کردند که به سردار سپه تلفن زده و از او استمداد بطلبند. سردار سپه هم فوراً گروهی سرباز به مجلس فرستاد ... به دنبال سربازان سردار سپه به اتفاق سرتیپ مرتضی خان و سرهنگ محمدخان درگاهی و خدایارخان به مجلس آمدند. همینکه وارد صحن بهارستان شدند جمعیت علیه جمهوری و رضاخان به شعار دادن پرداختند. سردار سپه یکی از ناطقین را با شلاق خود مضروب ساخت. این عمل جمعیت را از حال طبیعی خارج کرد و او و صاحب‌منصبان را سنگ باران کردند ... رضاخان بر آشفت و به سربازان دستور تیراندازی داد. در نتیجه عدهٔ زیادی زخمی و چند نفر کشته شدند. سردار سپه و همراهانش از بیم حملهٔ مردم به درون مجلس پناه بردند. مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس که اوضاع خارج و صحن بهارستان را از داخل عمارت دیده بود، جلو سردار سپه رفته با تعرّض گفت آقای رضاخان این عملیات سبعانه چیست؟ کی به شما اجازه داد که مردم را در خانهٔ خودشان با اسلحهٔ خودشان بکشید؟ سردار سپه پاسخ گفت: "من رئیس دولت و مسؤل حفظ انتظامات هستم!" مؤتمن‌الملک به تندى فریاد زد: خیر، شما در داخل مجلس رسمیت ندارید. اینجا مجلس است، خانهٔ ملت است. حفظ انتظامات با من است. سید محمود، زنگ جلسهٔ رسمی را بزن تا من تکلیف آقای رئیس‌الوزراء را معین کنم!" رئیس مجلس با حال عصبانی و تشدّد به طرف جلسهٔ علنی مجلس به راه افتاد. سردار سپه بی‌اندازه نگران و مضطرب به طرف مشیرالدوله رفت و با زبان پوزش از او خواست تا با برادرش صحبت کرده و از تشکیل جلسه در این موقع بحرانی جلوگیری کند.

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک‌الشعراى بهار، صفحات ۴۳ و ۴۴

بالاخره پس از عذرخواهی سردار سپه از رئیس مجلس، رئیس مجلس به او اندرز داد که گوش به حرف متملقین و چاپلوسان حرفه‌ای ندهد و برود با خود مردم تماس گرفته و از نزدیک احساسات عمومی را درک کند. پس از بیانات رئیس مجلس، سردار سپه به اتاقی که علما و رؤسای اصناف و دسته‌های محلات جمع بودند رفت و با آنها صحبت کرده گفت: "حالا که مردم با جمهوری مخالفند، من هم از این موضوع صرف‌نظر کرده و طبق خواهش مردم دیگر از این مقوله سخنی به میان نخواهم آورد. ولی عیب کار اینست که این جنبش رشته همکاری بین من و شاه را پاره کرده است. شما باید تکلیف مرا معین بکنید. اگر مردم حقیقتاً مرا نمی‌خواهند، حاضرم کنار بروم."

سردار سپه به اعتراض مردم و مطبوعات و انتشار اعلامیه‌های توهین‌آمیز، به عنوان اعتراض از شهر خارج شد و سه روز در سعدآباد ماند. سپس در ۱۱ فروردین عازم قم شد تا، طبق قرار قبلی، با علمای عظام که به عراق باز می‌گشتند تودیع کند. در قم به او نصیحت کردند که از جمهوری دست بردارد و او که دریافت بود نبرد جمهوری را باخته است، پس از مراجعت از قم در تاریخ ۱۲ فروردین ۱۳۰۳ اعلامیه زیر را منتشر ساخت:

"هموطنان:

گرچه به تجربه معلوم شده که اولیای دولت هیچوقت نباید با افکار عامه ضدیت و مخالفت نمایند و نظر به همین اصل است که دولت حاضر تاکنون از جلوگیری احساسات مردم که از هر جانب ابراز می‌گردیده خودداری نموده است، لیکن از طرف دیگر چون یگانه مرام و مسلک شخصی من از اولین روز حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران و رعایت کامل مصالح مملکت و ملت بوده و هست و هرکس که با این رویه مخالفت نموده او را دشمن مملکت فرض و قویاً در دفع او کوشیده و از این به بعد عزم دارم همین رویه را ادامه دهم و نظر به اینکه در این موقع افکار عامه مشتت و اذهان مشوب گردیده و این اضطراب افکار ممکنست نتایجی مخالف آنچه مکنون خاطر من در حفظ نظم و امنیت و استحکام اساس دولت است ببخشد و چون من و کلیه آحاد و افراد قشون از روز نخستین محافظت و صیانت ابهت اسلام را یکی از بزرگترین وظایف و نصب‌العین خود قرار داده همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام روز به روز رو به ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و محفوظ گردد لهذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج‌الاسلام و علماء اعلام به حضرت معصومه (ع) مشرف شده بودیم با معظم‌لهم در باب پیش آمد کنونی تبادل افکار نموده و بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس توصیه نمایم عنوان جمهوری را موقوف و در عوض تمام سعی و هم خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی با من معاضدت و مساعدت نمایند. این است که به تمام وطن‌خواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوریت صرف‌نظر نمایند و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایند."

رئیس‌الوزراء و فرمانده کل قوا - رضا

در این میان احمدشاه طی تلگرافی از پاریس با اعلام عدم اعتماد به رضاخان، از رئیس مجلس خواست که نخست‌وزیر جدیدی را پیشنهاد کند تا حکمش صادر شود. روز هیجدهم فروردین سردار سپه بار دیگر به قهر تاکتیکی خود متوسل شده از کار کناره گرفت، و از شهر خارج شده در خانه ییلاقی خود در رودهن منتظر عکس‌العمل قشون و طرفدارانش نشست. در تمام مجالس تهران همه جا صحبت از کابینه تازه بود. ولی از میان مخالفین جمهوری کسی حاضر به قبول نخست‌وزیری نشد. آنها معتقد بودند شاه باید برگردد و از حقوق حقّه خود و حکومت مشروطه دفاع کند.

همینکه سردار سپه از تهران بیرون رفت، موافقین او به دست و پا افتادند و روزنامه‌های طرفدار سردار سپه را تشویق و تجهیز کردند تا دست به کار شوند. سردهسته این گروه تدین، سلیمان میرزا و طباطبائی بودند. نصرت‌الدوله فیروز، تیمورتاش و داور هم به نفع رضاخان وارد میدان شدند. علی دشتی مدیر روزنامه "شفق" روز ۱۹ فروردین نوشت: "پدر وطن رفت". باید نگذارند سردار سپه برود. او جانشین اردشیر بابکان و نادرشاه افشار است. "صاحب‌منصبان رشید ایران که رئیس خود را دوست دارند، اجازه نمی‌دهند ایران به فقدان سردار سپه دچار شود."

مقاله "پدر وطن رفت" به سردار سپه کمک کرد زیرا تلویحاً به افسران قزاق پیشنهاد می‌کرد که بر علیه مجلس و مخالفین قیام کنند. ولی نوشتن این مقاله از هر جهت به ضرر دشتی تمام شد. زیرا مخالفین سردار سپه، اسنادی به دست آوردند که دشتی با سفارت انگلیس سر و سری داشته و از آنها پول گرفته است. به شرح ذیل:

"متن نامه سفارت انگلیس با مارک رسمی.

دوست عزیز با تجدید ارادت صمیمانه عرض می‌شود که آقای ظهیرالاسلام و آقای سالار، مدیر شفق را حاضر کرده‌اند و قول هم داده است که خیانت نخواهد کرد. در این صورت خوب است که جنابعالی با آقای سالار ملاقات فرمائید ... دستورالعمل از او بخواهید که چطور داخل مطلب بشوید. مسلماً شفق پول خواهد خواست. دیگر عرضی ندارم. - امضاء انگلیسی‌هاوارد، منشی سفارت انگلیس.

ولی کناره‌گیری و اعتراض سردار سپه به نفع او تمام شد، زیرا در درجه اول مخالفینش نقشه روشنی نداشتند و نتوانستند گرد یک نفر جمع شده و حکومت تازه‌ای را تشکیل بدهند. در حالی که سردار سپه و اطرافیانش نقشه کاملی برای یک کودتا حاضر کرده بودند. طرفداران سردار سپه ابتدا در شهر وحشت فوق‌العاده ایجاد کرده و عده‌ای سرباز با لباس کشوری مرتکب سرقت و ضرب و جرح و یک قتل شدند. روزنامه‌های طرفدار او نیز هر روز خبر انقلاب و کشت و کشتار

در ولایات را منتشر کرده و یکی از روزنامه‌ها هم خبر نادرستی مبنی بر انقلاب در تبریز و اعلان جمهوری و استقلال آذربایجان منتشر ساخت. عده‌ای افسر هم نامه‌های تهدیدآمیز و شبنامه‌های انقلابی در شهر منتشر کردند. سرتیپ مرتضی‌خان (یزدان‌پناه) عده‌ای از نظامیان ساخلو تهران را در میدان مشق جمع کرده و علناً آنها را ترغیب و تشویق بر علیه مجلس و از میان بردن حکومت مشروطه کرد، و اظهار داشت اگر سردار سپه از میان برود مجلس را به توپ خواهم بست.

در همان اوقات، تلگرافی از احمدآقا (امیر احمدی) امیر لشکر غرب مبنی بر تهدید مجلس و مجلسیان به مضمون زیر به تهران رسید: "چون بندگان "حضرت اشرف اعظم" کناره‌گیری کرده‌اند. [اینجانب] تا تشخیص تکلیف و جبران افسردگی سرپرست توانای ما، نیروهای خود را پس از ۴۸ ساعت از فرونت‌های لرستان کنار می‌کشم و با نهایت تأسف مقدرات لرستان و نواحی سرحدی مملکت را بعد از انقضای مدت معروضه تسلیم نمایندگان محترم می‌نمایم - امیر لشکر غرب - احمد"

امیر پنجه حسین خزاعی فرمانده لشکر شرق هم طی تلگرافی اعلام کرد که به علت یأس و کناره‌گیری "حضرت اشرف سردار سپه"، با تنفر شدید از آنهایی که به نام وکالت می‌خواهند منویات اجانب را صورت خارجی بدهند، چنانکه نتیجه مطلوبه، که رفع کناره‌گیری فرمانده متبوع معظم ماست، انجام نگیرد با همدستی سرداران نظامی برای رفع این بدبختی خانمانسوز، رهسپار مرکز می‌شویم تا مخالفین عظمت مملکت را کیفر بدهیم."

تهدید قزاقان و تلگراف‌های امرای لشکر و مخالفین و فقدان یک نقشه صحیح و درست، روحیه اقلیت را ضعیف کرد و کلاً در پی چاره‌جویی برآمدند. تنها مدرّس در منزل نشسته و با کمال قدرت می‌گفت: این توپ‌ها تو خالی است. او معتقد بود که سردار سپه بدون رأی مجلس کارش تمام است و تمام این تهدیدات برای گرفتن رأی اعتماد است. و انگلیس‌ها از ترس روس‌ها جرئت اعمال زور ندارند. ولی این حرف‌های مدرّس اثر زیاد نداشت، زیرا بیشتر وکلا مرعوب شده بودند. از اینرو پیام تلگرافی شاه پشت‌گوش انداخته شد و از نمایندگان ۹۴ نفر موافق و ۶ نفر مخالف رأی دادند که وجود رضاخان برای امنیت ایران ضروری است و او را باید فوراً سرکار خود برگرداند. و چون احتمال مخالفت مدرّس وجود داشت، با فریب مدرّس به نام تشکیل جلسه آشتی‌کنان در منزل قوام الدوله اصفهانی و سرگرم کردن او در آنجا بدون حضور رضاخان سردار سپه، جلسه خصوصی تشکیل داده رأی تمایل به رضاخان دادند و تصیم گرفتند هیئتی مرکب از شش نفر نماینده مجلس را به رودهن بفرستند تا خبر انتصاب مجددش را به او بدهند و او را به تهران بیاورند.

روز ۲۴ فروردین سردار سپه در مجلس حاضر شده اظهار داشت که چون مجلس اظهار رأی اعتماد به من کرده با کمال اشتیاق و شوق و شغف هیئت دولت خود را معرفی می‌کنم.^(۱)

"گرچه مجلس پنجم به دنبال استعفای رضاخان ناگزیر از تسلیم در برابر تهدیدهای فرماندهان ارتش شد، لیکن بسیاری از نمایندگان مجلس همچنان ناخشنود و خشمگین باقی ماندند و با استفاده از فرصتی که به هنگام معرفی برنامه کابینه جدید در ۲۶ فروردین ۱۳۰۳ ش.، پیش آمد به انتقاد از ارتش پرداختند... [یکی از نمایندگان] ابوالحسن حائری‌زاده به شدت از برنامه کابینه انتقاد کرد. وی روی پیشنهاد توسعه قشون انگشت نهاد و گفت که قشون باید به عوض توسعه پیدا کردن، تصفیه شود. و مطلب دیگر اینکه پولی که برای مقاصد نظامی اختصاص یافته است، بهتر است صرف توسعه آموزش و پرورش بشود به نحوی که فرماندهان لشکر تحصیل کرده‌تری را پرورش دهد که به جای فرستادن تلگرام‌های تهدیدآمیز این چنانی به مجلس، درک بهتری از انجام وظیفه خود در برابر کشور داشته باشند. حائری‌زاده در ادامه سخنان خود گفت که برای وی روشن است که ارتش متعلق به یک نفر است و نه یک کشور. وی سؤال کرد که در این صورت چه حاجت است به این که وی در نگهداری آن مشارکت داشته باشد."^(۲) با این حال با توجه به ترکیب نمایندگان مجلس، برنامه کابینه جدید به تصویب رسید.

اما "علیرغم موفقیت رضاخان در ترساندن مجلس و تلاش‌های وی برای تحکیم موقعیت خود در ماه‌های بعد از فروکش کردن حرکت جمهوری‌خواهی، به نظر می‌رسید که به رغم حضور شاه در اروپا، اوضاع سیاسی در تهران به نفع وی [شاه] پیش می‌رود. در اوسط تیرماه ۱۳۰۳ ش.، قرائتی مشاهده نمی‌شد که از شدت تقاضای هواداران استعفای رضاخان کاسته شده باشد. انتقاد مطبوعات همچنان رو به افزایش بود و شواهدی مبنی بر مخالفت عموم مردم با سلطه نظامیان در کلیه نقاط کشور به چشم می‌خورد. موقعیت رضاخان در پایتخت جداً به خطر افتاده بود و او با خطر سقوط روبرو بود."^(۳)

رضاخان پس از بازگشت به حکومت، با توجه به شرایط، "اولین کاری که کرد قدرت امرای لشکر را چند برابر کرد و آنان را در ایالتی که سپرده به آنها بود، تقریباً مطلق‌العنان ساخت و در هر کاری آزاد گذاشت. چنانکه امیر لشکر غرب (بنا به نوشته جراید آنوقت) تجار همدان را به گناه اینکه چرا از او استقبال نکرده‌اند، به چوب بسته است!" "مراکز قشونی هم در غالب شهرها

^۱ نظر به اینکه رویدادهایی که ذکر شد در تمامی کتاب‌های مربوط به تاریخ آن دوران با تفاوت‌های مختصری نوشته شده است، و ما گزیده‌هایی را نقل کرده‌ایم، و نیازی به بیان مکرر نام و صفحات کتاب‌های مذکور، دیده نشد.

^۲ ارتش و حکومت پهلوی، نویسنده: استفانی کرونین، مترجم: غلامرضا علی بابایی، صفحه ۳۵۳

^۳ همان، صفحات ۳۵۴ و ۳۵۵

مردم را واداشتند جشن بگیرند، یعنی جشن برای تشکیل هیئت دولت آقای سردار سپه و راپورت آنها در جراید مرکز نشر شد!^(۱)

"هر امیر لشکری در هر نقطه‌ای از مملکت در کارهای کشوری و لشکری دارای همان اقتدارات می‌شود که سردار سپه در مرکز دارد، بلکه به ظاهر با تجمل‌تر از رئیس خود رفتار می‌کنند و پیرایه‌ها بر خود می‌بندند و طولی نمی‌کشد که سردار و امیر لشکرها ی همه چیز مملکت و ملت را در قبضه قدرت در آورده آنچه در ظرف مدت یکصد و پنجاه سال دوره سلطنت قجر و پیش از آن نزد رؤسای ایلات و گردنکشان بزرگ در سرحدات و نقاط مختلف مملکت از ملک و مال و جواهر و اسلحه جمع شده بوده است به دست این جمع می‌افتد و قسمت عمده، بلکه مرغوب‌ترین آنها در تصرف سردار سپه در می‌آید.

هر چه ملک مرغوب است، هر خانه عالی است، ملک یا بناکننده‌اش نظامی است. هر معامله نقدی بزرگ در مملکت می‌شود یک طرفش و یا هر دو طرفش نظامی است. و بالاخره از میان نقدینه‌های تازه گرد آمده بانک پهلوی به وجود می‌آید و به دست نظامیان اداره می‌شود."^(۲)

قدم دوم او تکرار اعمال فریبکارانه پیشینش در جلب رضایت روحانیان و زیاده روی در تظاهر به مذهبی بودن و برگزاری و شرکت در مراسم مذهبی بود، - که در جریان جنبش جمهوری‌خواهی به سستی گراییده بود.

"در زمان تصدی وزارت جنگ آقای سردار سپه نیز دیده بودیم که ایشان شب عاشورا با پای برهنه، و جمعی از همگنان با دسته‌های شمع چهل و یک منبر را بر طبق سنت و عادت توده ملت طی کرده و تمام دقیق‌ترین مراسم ملی [در حقیقت مراسم مذهبی نه ملی] را به عمل آورده بودند"^(۳)

اینک پس از انصراف از فکر جمهوری، رضاخان "با تلاش مضاعفی خود را پاسدار دین و آیین نشان داد. مجالس رسمی روضه‌خوانی برگزار کرد و در مراسم عزاداری شهیدان کربلا دسته به راه انداخت. و جایزه‌اش را گرفت: نه تنها برایش از خزانه بقیع متبر که هدایائی فرستادند که با تشریفات رسمی به او اهدا شد، بلکه وقتی هم که در صدد اعلام پادشاهی خود و تأسیس سلسله پهلوی بر آمد با صعودش مخالفت نکردند."^(۴)

گام سوم برای خفه کردن صدای منتقدین و مخالفین اقدام به ترور و جنایت بود، که با ترور میرزاده عشقی آغاز گردید. میرزاده عشقی که هوادار راستین حکومت ملی و پاسدار قانون

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک‌الشعرا ی بهار، صفحات ۴۳ و ۴۴

^۲ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحه ۲۵۳

^۳ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک‌الشعرا ی بهار، صفحه ۹۳

^۴ دولت و جامعه در ایران - انقراض قاجار و استقرار پهلوی، نوشته دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، ترجمه حسن افشار، چاپ اول ۱۳۷۹، صفحه ۳۸۵

اساسی و دشمن استبداد و جباریت بود، به خوبی می دانست که جمهوری خواهی بازی ای بیش نیست. او مقالات پرمغزی با امضای "حکیم" و غیره در جراید منتشر می کرد. وی در یکی از مقالاتش نوشت: "جمهوری عجیبی است که دهاتیان قُروه^(۱) هوادار آنند، اما عشقی با یک من فُکل و کراوات با آن مخالف است!"^(۲)

عشقی هفتم تیر ماه ۱۳۰۳ اولین شماره روزنامه "قرن بیستم" را منتشر کرد و در آن جنبش جمهوری خواهی را با شعر و نثر و کاریکاتور به باد انتقاد گرفت و آرم جمهوری را به شکل مجموعه ای توپ و تفنگ و استخوان سر و دست بشر نشان داد. شهربانی به دستور رضاخان شماره های آن روزنامه را جمع آوری و روزنامه را توقیف کرد، و دوازدهم تیر ماه مأمورین شخصی پوش شهربانی عشقی را با شلیک گلوله در منزلش کشتند.

ملک الشعراء بهار که در آستانه مرگ بر بالین عشقی حاضر بود، می نویسد: عشقی "با حضور اُمنای نظمیه و مدعی العموم [دادستان] و مستنطق عدلیه [بازپرس دادگستری] و در مواجهه با اشخاص دستگیر شده اظهاراتی کرد، گفت: ابوالقاسم و حبیب همدانی صبح زود آمدند منزل که توصیه ای برای یکی از آنها به خوانین همدان بنویسم. برگشتم که کاغذ بردارم مرا با تیر زدند و گریختند. یکی از آنها دستگیر شد و دیگری فرار کرد. مدعی العموم و یک نفر از مستنطقین عدلیه خواستند به موجب قوانین جاریه شخص مقصّر را ببرند در تحت مراقبت نگهدارند، ولی اُمنای نظمیه آن شخص را به دست مدعی العموم ندادند ... نظمیه فراری را هم تعقیب نکرد. مضحک تر از همه اینکه نظمیه محمدخان نامی را که در حضور تمام اهل محلّ قاتل را گرفته و به آرژان [پاسبان] تحویل داده است، به حبس تاریک انداخته و گفته اند قاتل عشقی است!"^(۳)

اینک بخشی از شعر "جمهوری نامه" عشقی که در روزنامه "قرن بیستم" درج شده است:

"چه جمهوری؟! عجب دارم من از او	مگر غافل بود از قصد یارو
که می خواهد نشیند جای قاجار	همانطوری که کرد آن مرد افشار
به زور شعر و نطق و سرمقاله	بباید کرد جمهوری اماله

^۱ قُروه، قصبه ای از دهستان در جزین بخش رزن شهرستان همدان.

^۲ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک الشعراء بهار، صفحه ۱۰۵

^۳ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک الشعراء بهار، صفحات ۱۰۶ تا ۱۰۸ به اختصار سیروس غنی در کتاب خود به نام "ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی ها"، درباره قاتلان عشقی می نویسد: "حدود دو هفته پیش مهاجمان ناشناسی در تهران شاعر و روزنامه نگار نامی محمدرضا میرزاده عشقی را، که یکی از هواداران اولیه رضاخان در پی افکنی دولت مقتدر، و خود نماد ملی گرایی نوین بود، به قتل رسانده بودند. ولی عشقی در روزهای اخیر با اعمال خودسرانه رضاخان در توقیف روزنامه ها به شدت مخالفت کرده بود. آدم کشان هرگز شناخته نشدند...؟! - ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۳۴۹

موافق گشته لندن این سخن را
 بُرد گرشامیاتسکی سوء ظن را
 همان مهتر نسیم^(۱) رند عیار
 نباید کرد دیگر هیچ مس مس
 اگر حرفی شنیدیم از مدرس
 اگر مقصود خود را کرد تکرار
 تدین گفته مجلس هست با من
 شود این کار پیش از عید روشن
 نه قانون می شود مانع نه افکار
 حقیقت بارک الله چشم بد دور
 از این پس گوش ها کر، چشم ها کور
 ندارد یاد کس در هیچ اعصار

که فوری خواست سر پرسی لورن را
 فرستم پیششان استاد فن را
 کریم رشتی آن شیاد طرّار
 باید رفت فوری توی مجلس
 جوابش گفت باید رطب و یا بس^(۲)
 بیچیمش به دور حلق دستار
 نماید اکثریت را معین
 به جمهوری بگیرد رأی قطعاً
 به زور مشّت فیصل می دهم کار
 از این جمهوری بر ضدّ جمهور^(۳)
 مبارک باد این جمهوری زور
 نباشد هیچ در قوطی عطار"

دو روز بعد از قتل عشقی "معلوم شد که وضعیت از چه قرار است. بنابراین دیگر اطمینان اقلیت و جراید به دولت سلب شد و جراید به حال تعطیل و مدیران آنها در مجلس متحصّن!" بهار می نویسد: "شنیدم نمایندگانی که از طرف اکثریت نزد رئیس دولت رفته بودند به ایشان گفته اند که این عمل (یعنی قتل عشقی) باعث تزلزل امنیت است و مردم ناراضی تر خواهند شد. مشارالیه اظهار کرده بود که: "چه اهمیت دارد قتل یک نفر، چرا در جنگ های ما که آنقدر کشته می شوند، اظهار تأسف نمی کنید؟!"

"این درست سنخ فکر او بود. او می خواست با مردم همانطور رفتار کند که صاحب منصبان مافوق با او رفتار می کردند. او همانطور به مردم نگاه می کرد یک صاحب منصب در میدان جنگ به سربازان و کشته شدن آنها نگاه می کند! سنخ فکرش این بود. بنابراین تعجب نمی کرد اگر یک نفر از مردم را ترور کنند، بکشند!"^(۴)

مردم تشییع جنازه مجلل و با شکوهی از میرزاده عشقی به عمل آوردند. اکثر مردم تهران، علمای بزرگ، فضلا، محققین، تجّار، کسبه، جوانان، با طوق و عَلم جنازه شاعر جوان را در حالی که پیراهن خونین او بروی تابوت بود برداشتند. بازارها بسته شد، همه مردم راه افتادند. گفتند چنین وفاداری و تشییع جنازه نسبت به هیچ پادشاهی نشده است."^(۵)

^۱ مهتر نسیم: عنوان عیاران (مردم حيله باز و تردست).

^۲ رطب و یا بس: سخنان درست و نادرست.

^۳ جمهور: اکثریت مردم.

^۴ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک الشعراى بهار، صفحه ۱۰۷

^۵ همان، صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

بدنبال ترور عشقی و توقیف روزنامه‌اش، هشت نفر از مدیران جراید اقلیت در مجلس متحصّن شدند. آنها نه فقط می‌خواستند که امنیت جانی روزنامه‌نگاران تأمین شود، بلکه خواستار آن بودند که محرکین و عاملین قتل عشقی کشف و جنایتکاران مجازات شوند. اما خبری که بی‌سیم مسکو درباره جنش مردم علیه جمهوریت و کارگردانان آن و تحصّن مدیران روزنامه‌های وابسته به اقلیت منتشر ساخت چنین بود: "در هشتم ماه گذشته مدیران تمام جراید ارتجاعی مخالف، در مجلس متحصّن شدند. بنابر اطلاعات دیگر اصل جنش اخیر عبارت از مساعی مرتجعین است که سعی دارند با کمک روحانیان، تعصب مذهبی توده را به حرکت آورده و آن را برای مبارزه با دولت به کار برند."^(۱)

با این همه موقعیت رضاخان در مرکز هنوز در معرض مخاطره قرار داشت فقط ماجرای قتل کنسول آمریکا در تهران بود که به رضاخان فرصت داد تا حکومت نظامی را در تهران برقرار کند و بار دیگر ابتکار عمل سیاسی را در دست بگیرد.

"سقاخانه جاهایی است کوچک، که بزرگترین آنها سه

سقاخانه چهارراه آقا شیخ هادی و قتل ایمبری

متر در چهار متر است. در کنار یک کوچه، پیاده‌رو
یک خیابان، چهارطاق کوچکی است که در وسط آن
ظرفی سنگی است و دری دارد و پنجره‌ای که گاهی

بسته می‌شود. هر وقت آن پنجره یا در باز است، مردم به وسیله کاسه‌های فلزی که به زنجیر بسته شده از ظرف سنگی که پر از آبست، آب می‌آشامند. اینها را مردم یا اهل محلّ برای خیرات می‌سازند ... گاهی هم معجزه می‌کند!"^(۲)

سقاخانه فوق‌الذکر "یک شب جمعه [۲۷ تیم ماه ۱۳۰۳] که شمع و چراغی برای نذر و برآمدن حاجت در خود می‌بیند، شهرت می‌یابد علیلی را که به آن توسّل بسته شفا داده است، و یک مرتبه [لشکری از مردم حاجتمند] دور سقاخانه اقامت می‌نمایند، و چون فضای خیابان گنجایش آن جمعیت را نداشته و دستِ توسّل‌جویان به دامن پنجره‌های ریسمان بسته شده سقاخانه نمی‌رسیده از اطراف صدها نخ طولانی یک سرش به دست یک علیلی حاجتمند و سر دیگرش به پنجره سقاخانه بسته شده منظره غریبی را نشان می‌دهد. و این مردم چند روز آنجا اقامت می‌کنند بی‌آنکه کسی مختصر مقصودی حاصل کرده باشد. مگر حکومت نظامی به ظاهر لغو شده که در اثر این واقعه به کرامت سقاخانه و یا نظمیه تهران ... در سرتاسر مملکت برقرار می‌گردد.

^۱ تاریخ بیست ساله ایران ۳، حسین مکی، صفحه ۴۲

^۲ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک‌الشعرا بهار، صفحه ۱۱۷

یکی از آن روزها ایمری^(۱) نام کنسول جوان بی تجربه آمریکائی صبحگاه ... دوربین عکاسی خود را برداشته کنار این جمعیت آمده، می خواهد عکس این منظره عجیب را بردارد، که یکی از عوام متعصب و یا از مفسدین متقلب فریاد می کند نگذارید این خارج مذهب برای سُخریه کردن به دین ما عکس بردارد. مردم می شورند و آزار بسیار به آن جوان می نمایند. در این حال پلیس دخالت کرده می خواهد او را به نظمیه ببرد و با وجود بودن در دست پلیس جراحت متعدّد به او وارد می شود و در تختخواب مریضخانه نظمیه جان می دهد.^(۲)

با قتل ایمری بهترین بهانه برای سرکوب منتقدین و مخالفان به دست رضاخان افتاد و دولت حکومت نظامی اعلام کرده، و قبل از هرگونه تحقق و رسیدگی گناه را به گردن مدرّس و دوستانش انداختند و به اقلیت هم اجازه ندادند که در مجلس از خود دفاع کنند.

مهمتر از همه آنکه مأموران دولتی به دستور رضاخان، به دستگیری وسیعی از سرشناسان، ریش سفیدان و پیش کسوتان محلات و بازار که مورد علاقه و احترام خلق بودند و نظر موافقی با رضاخان نداشتند، پرداختند. در این بین بعضی از دستگیرشدگان در اثر شکنجه و آزار کشته شدند و گروهی هم به نقاط دور دست تبعید گردیدند.

رضاخان با این بگیر و بندها از کسانی که هنگامه جمهوری خواهی را به شکست کشانده بودند انتقام می گرفت. در عین حال، گرچه وی ناچار به عقب نشینی در مسئله تأسیس رژیم جمهوری در ایران شد، ولی از جاه طلبی خود در خصوص دستیابی به مقام سلطنت چشم پوشی نکرد و به مبارزه خود علیه احمدشاه ادامه داد.

نظر به اینکه پس از برقراری حکومت نظامی به دستاویز قتل ایمری دولت به وارد آوردن فشار همه جانبه به اقلیت نمایندگان مجلس به رهبری مدرّس و هواداران آنها پرداخت و به گفته ملک الشعراء در

استیضاح اقلیت مجلس از دولت رضاخان

مجلس شورایی: "از روز اعلان حکومت نظامی یک نوع تضییقاتی به نمایندگان اقلیت وارد آمد. مطبوعات اقلیت را بستند، گرفتند، کشتند، مدیران جراید اقلیت را که اینجا متحصن بودند به وسایلی دم درب مجلس خواستند و گرفتند و حبس کردند. پانصد نفر از دوستان ما را گرفته و تبعید کردند. اشخاصی را به جرم تشییع جنازه عشقی دستگیر نموده در حبس تاریک انداختند. در عین حال زبان ما را بستند و علاوه بر این تهمت هم به ما زدند. [تهمت: دست داشتن در قتل ایمری] و دولت بدون اجازه مجلس حکومت نظامی اعلان کرد. قانون اساسی می گوید اساس مشروطیت تعطیل بردار نیست. حکومت نظامی تمام اصول مشروطیت را تعطیل می کند.

^۱ رابرت ویتنی ایمری (Robert Whitney Imbrie) (۱۸۸۵م. - ۱۹۲۴م.)، سرگرد ارتش و نایب کنسول سفارت آمریکا در تهران و دلال کمپانی نفتی آمریکایی سینکلر بود.

^۲ حیات یحیی ۴، یحیی دولت آبادی، صفحه ۲۶۵

یک نفر وزیر [ذکاءالملک فروغی وزیر خارجه] نمی‌تواند بیاید در مجلس و حکومت نظامی را اعلان شده اخطار کند و بدون اینکه از مجلس رأی بخواهد برود بیرون. این یک سلب آزادی است و پتکی است که به فرق مجلس شورای ملی خورده است، که برای آتیه غیرقابل جبران است. لذا اقلیت تصمیم به استیضاح گرفت و آن را به شرح ذیل تقدیم مجلس نمود:

اینجانبان راجع به مواد ذیل از آقای رئیس‌الوزراء استیضاح می‌نماییم:

۱. سوءسیاست نسبت به داخله و خارجه.
 ۲. قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین به مجلس شورای ملی.
 ۳. تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره به خزانه دولت.^(۱)
- حائری زاده - عراقی - کازرونی - مدرّس - اخگر - ملک‌الشعراء - سید حسن زعیم.^(۲)
- برای طرح استیضاح در مجلس روز ۱۷ مرداد ۱۳۰۳ معین گردید.
- لکن رضاخان که نمی‌خواست استیضاح مطرح شود، با بسیج گروهی از مأمورین انتظامی و نظامیان در لباس شخصی و عده‌ای "هوچی"، و جا دادن آنها در لژ تماشاچیان و محوطه مجلس و با همکاری بعضی نمایندگان اکثریت، هنگام ورود مدرّس و نمایندگان اقلیت با توهین و تهدید به آنها، جار و جنجالی به راه انداخت که خود وی نیز در آن شرکت داشت؛ به نحوی که تشکیل جلسه رسمی مجلس ممکن نشد. حتی موقعی که نمایندگان اقلیت عازم منزل بودند اراذل و اوباشی که قبلاً تحریک شده بودند آنها را مورد ضرب و شتم قرار دادند.
- سرانجام در جلسه بعدی نماینده اقلیت به ناچار اعلام داشت: "تا موقعی که حقوق مجلس و مجلسیان به موجب قانون اساسی محفوظ نیست استیضاح خود را مسکوت می‌گذاریم."^(۳)
- پس از این ناکامی بود که مدرّس به منظور دل و جرئت دادن به احمدشاه برای بازگشت به ایران و دادن کمک مالی جهت اموری که باید انجام پذیرد، رحیم‌زاده صفوی، نماینده مجلس را با پیامی به پاریس فرستاد و با شیخ خزعل نیز تماس گرفته او را به ایستادگی در برابر رضاخان برانگیخت.

^۱ "پس از قتل اقبال‌السلطنه ماکوئی در حدود چند میلیون جواهرات و اشیاء قیمتی و سکه‌های طلا و شمشیرهای جواهرنشان که از زمان صفویه به این طرف به خانواده آنها اهدا شده و یا جمع‌آوری کرده بودند، همه را عمال سردار سپه ضبط و بدون آنکه به حساب دولت گذاشته شود به خزانه شخصی سردار سپه منتقل نموده بودند." تاریخ بیست ساله ایران ۳، حسین مکی، صفحه ۱۴۵

^۲ تاریخ بیست ساله ایران ۳، حسین مکی، صفحات ۱۲۸ تا ۱۴۳ به اختصار

^۳ همان، صفحه ۱۵۹، به مضمون.

رحیم‌زاده صفوی در حضور احمدشاه

رحیم‌زاده صفوی سفر خود را در ۲۵ آذرماه ۱۳۰۳ آغاز کرد و اولین ملاقات وی با احمدشاه در هتل "نگرسکو"ی شهر نیس انجام پذیرفت. در این ملاقات رحیم‌زاده، پس از تعارفات معمولی، گفت: "چاکر

عرض نمی‌کنم که قاجاریه نزد ایرانیان خیلی محبوبند، زیرا ملت ایران از سلطنت این طایفه محترم زیان‌ها برده است. اما با اطمینان خاطر عرضه می‌دارم که مرحوم مظفرالدین‌شاه و بندگان اعلیحضرت همایونی، واقعاً محبوبیت تام دارند و طبیعی است ملتی که اعلیحضرت را دوست می‌دارد، توقعاتی دارد. ملت ایران توقع دارد که اعلیحضرت حدود سلطنت و حقوق ملت را صیانت فرمایند و در آن راه‌ها پافشاری و مقاومت فرمایند. توقع ندارد که هر زمان خطری از یک جانب رخ می‌نماید، تاج و تخت مملکت را ترک فرموده، عازم فرنگستان شود. این رویه محبوبیت ذات شاهانه را خلل‌دار می‌سازد..."^(۱)

شاه پاسخ داد: "چگونگی افکار و قضاوت‌های مردمی که از دور تماشاگر اوضاع هستند، راستی اسباب پریشانی خیال من می‌شود. مثلاً شاید شما یا رفقایان یا مردمی که دستی از دور بر آتش دارند نزد خود چنان می‌اندیشند که من آن قدرت و جریزه را ندارم که سردار سپه را از میان بردارم و حال آنکه راجع به توقیف و تبعید و حتی کشتن این شخص، مکرراً از طرف افسران خود قزاقخانه به من پیشنهاد شده و اشخاص قابلی حاضر بودند به گفته خودشان "شاه سیونی"، یعنی شاه‌دوستی به خرج داده، در همان عمارت گلستان کار را خاتمه بدهند."

"اما برای ما واقعه امیرکبیر درس عبرت بود ... توقیف و تبعید و نابودی رضاخان حتماً یک پیراهن عثمان دیگر بر ضد من به وجود می‌آورد، چیزی نمی‌گذشت که من می‌شدم ناصرالدین‌شاه منفور و او می‌شد امیرکبیر محبوب."^(۲)

رحیم‌زاده: "من عرض کردم شما با روش خود وی را تقویت می‌فرمائید که نقشه‌هایش را بر ضد سلطنت قاجاریه انجام دهد."

"شاه با لهجه روشن و با قیافه مطمئن که حاکی از عقیده راسخ و ثابتی بود، فرمود: آقا، بدان که من در تحصیل حقوق پیشرفت بزرگی کرده‌ام و استاد من یکی از شخصیت‌های برجسته گیتی و رئیس "جامعه حقوق" می‌باشد. من عملیات رضاخان را با هر کدام از مبادی و اصول حقوقی مقایسه نموده‌ام، راست نیامده و تشبثات او و همراهانش تماماً نامشروع است و این قدر هم نزد همه کس مسلم است که اعمال نامشروع عاقبت ندارد ... بنابراین سردار سپه با این تشبثات و اقداماتی که می‌کند، هیچگاه نخواهد توانست تخت و تاج و سلطنت را از قاجاریه بریاید!"

^۱ اسرار سقوط احمدشاه، نوشته رحیم‌زاده صفوی به کوشش بهمن دهگان، چاپ اول ۱۳۶۲، صفحات ۴۵ - ۴۷

^۲ اسرار سقوط احمدشاه، نوشته رحیم‌زاده صفوی به کوشش بهمن دهگان، چاپ اول ۱۳۶۲، صفحه ۴۸

رحیم‌زاده: "هرگاه مردم را وادار سازند که به ضرورت انقلاب و طغیان، الغای سلطنت قاجاریه را تقاضا نمایند و مثلاً کار منجر شود به اینکه آرای عموم ملت به وسایل قانونی کسب شود و اکثریت آرا بر علیه سلطنت قاجار در آمد، چه اشکالی خواهد داشت؟"

شاه فرمود: "بلی اشکال دارد و آسان نیست. زیرا طبق نظریه رئیس "جامعه حقوق انسانی" و قضات عالیمقام دیگر که من شخصا با آنها مشورت کرده‌ام، سلطنت ایران در قانون اساسی چنین معرفی گردیده که "موهبتی است الهی"، یعنی حق طبیعی و موروثی ما می‌باشد. منتها اینکه ملت ایران نیز در حق سلطنت شرکت دارد و البته هیچ شریکی حق ندارد به اراده و میل خود شریک دیگرش را از حقوق شرکت محروم سازد؛ همچنان که من هم حق ندارم ملت ایران را از شرکتی که از سلطنت و فرمانروایی دارد محروم گردانم و ملت ایران نیز نمی‌تواند مرا از حق سلطنت محروم کند."^(۱)

شاه از پیغام آقای مدرس پرسید، گفتم: "عرض کردم آقای مدرس پیشنهاد می‌نمایند که اعلیحضرت همایونی یا باید تصمیم بر سلطنت بگیرد و این در صورتی است که فداکاری‌های بزرگ هم ضمیمه آن باشد و تا همه جا ایستادگی فرمایند، یا تصمیم به کناره‌گیری فرمایند. در آن صورت لااقل می‌باید منافع ملت ایران و حقوق خاندان قاجار را رعایت فرموده و سلطنت را به برادر خود واگذار نمایند و از فداکاری‌های مالی نیز دریغ نفرمایند."

"رنگ شاه از شنیدن قسمت اخیر سخن من تغییر کرد و با شتابی فرمود: "مقصود از فداکاری بزرگ که باید ضمیمه سلطنت من باشد چیست؟" عرض کردم: مقصود آنست که اعلیحضرت همایونی از راه عراق، تشریف‌فرمای ایران شوند و در حدود پشتکوه، گروهی از امرا و سران عشایر که موکب ملوکانه را استقبال خواهند کرد توقف می‌فرمایند و در همانجا مقدمات عزل سردار سپه و اعلان عزل او و اجرای این امر فراهم خواهد آمد."

شاه فرمود: "در این خصوص شیخ هم عرایضی کرده، ولی من یقین دارم که رؤسای بختیاری اتفاق نخواهند داشت. بعلاوه، کمپانی نفت جنوب که در خوانین عشایر آنجا نفوذ دارد، به عنوان آنکه امور کمپانی اختلال خواهد یافت، مداخله خواهد نمود و انگلیسی‌ها نمی‌گذارند نقشه آقای مدرس عملی شود."

در ضمن شاه پرسید: "در نقشه آقای مدرس علما هم شرکتی دارند؟" در پاسخ عرض کردم: "هر چند روابط آقای مدرس با روحانیون بسیار خوب است، اما ایشان این عقیده را ندارند که با دست روحانیون و پیشوائی آنان نهضتی و انقلابی به وجود آورند. زیرا به نظر آقای مدرس در

نهضت‌های روحانیون، همواره نوعی از ارتجاع وارد می‌شود و به جای آنکه جامعه رو به پیش حرکت نماید، سوی عقب می‌رود.^(۱)

احمدشاه به هیچیک از خواست‌های مدرس جواب مثبت نداد و نماینده شیخ خزعل را نیز به حضور نپذیرفت.

حقیقت اینکه دفاع مدرس از سلطنت احمدشاه و دعوت او به ایران، نه به علت لیاقت و شایستگی و میهن‌دوستی شاه، بلکه به این جهت بود که احمدشاه از نظر قانونی وزنه‌ای در برابر قدرت فزاینده رضاخان بود. احمدشاه تنها کسی بود که مطابق قانون اساسی، مشروعیت آن را داشت که از قدرت‌گیری رضاخان و صعودش به مقام سلطنت و استقرار دیکتاتوری جلوگیری کند.

اما برای شیخ خزعل و همراهانش دفاع از احمدشاه و تداوم سلطنتش، ابزاری بود برای حفظ و ادامه فرمانروایی خودسرانه و بیگانه‌پرستانه خویش در خوزستان و جنوب ایران.

در پی بالا گرفتن کشاکش سیاسی بین سردار سپه و شیخ خزعل، شکرالله صدری ملقب به قوام‌الدوله، نماینده مجلس و یار خزعل، به مدرس اطلاع داد که خزعل برای قیام و طغیان علیه سردار سپه آماده است؛ و این گفتگوها باب مکاتبه مدرس با خزعل را جهت طرح نقشه قیام - که مورد تأیید ولیعهد نیز بود - گشود. متأسفانه مرحوم مدرس با دراز کردن دست همکاری به سوی شیخ خزعل، که در وابستگی او به دولت انگلیس و تجزیه طلبی‌اش شبهه‌ای نبود، دچار اشتباه شد.

اینک به توضیح مختصری در باب خوزستان - که از پایان حکومت نادرشاه تا دوره سردار سپهی رضاخان "عربستان" نامیده می‌شد - و شیخ خزعل می‌پردازیم.

استان زرخیز خوزستان حتی پیش از آنکه نفت به مقدار تجارتی در آن کشف شود، مورد توجه و علاقه خاص بریتانیا بود. چنانکه در "معاهده ۱۹۰۷ م. که به موجب آن روس و انگلیس ایران را تجزیه کرده بین

خوزستان و شیخ خزعل خان

خود تقسیم نموده بودند، انگلیسی‌ها خوزستان را حتی جزئی از کشور ایران نخواندند. انگلیس‌ها با رضایت روسیه، چنان وانمود کردند که گویی خوزستان تحت‌الحمایه بریتانیا است. حکومت تهران هم اعتراضی نکرد.^(۲)

^۱ اسرار سقوط احمدشاه، نوشته رحیم‌زاده صفوی به کوشش بهمن دهگان، چاپ اول ۱۳۶۲، صفحات ۸۸ تا ۹۰ به اختصار

^۲ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۳۵۵

در همان زمان شیخ خزعل خان، که شیوخ و عشایر خوزستان را مرعوب و مطیع خود ساخته بود، ظاهراً از طرف دولت ایران فرمانروایی آن ناحیه را به عهده داشت، ولی در واقع خوزستان خارج از حیطه قدرت حکومت مرکزی بود و شیخ خزعل داعیه سلطنت بر خوزستان را داشت. به نوشته احمد کسروی که در آن زمان سمت ریاست عدلیه خوزستان را به عهده داشت: "حال خوزستان جز آنست که در تهران شناخته شده. شهرهای خوزستان همه در دست خزعل است. محمّره و آبادان و اهواز و فلاحیه [بخشی از شهرستان خرمشهر که اکنون شادگان نامیده می شود] و حویزه [که املاء آن به هویزه تبدیل شده، نام یکی از بخش های دشت میشان است] یکباره سپرده به دست خزعل است. فرمانروایی رسمی اش در دست او و پسرانش می باشد. ایل های عرب همه سپرده به اوست که به هر کدام شیخی را از هواداران خود گمارده. تنها سه شهر از فرمانروایی او برکنار است که شوشتر و درفول و رامهرمز باشد. ولی در شوشتر و درفول نیز کارکنان بسیاری او را می باشد و آشوبگران و آدمکشان همه جیره خواران اویند که هر زمان که خواست شهر را به هم توانند زد.

تا چند سال پیش حکمرانان که از تهران می آمده اند ناچار می بوده اند به شوشتر خزیده در این شهر کوچک و ویران روز گزارند و کمترین تکانی به زیان خزعل به خود ندهند. بلکه خود را به زیر پناه شیخ بکشند، و گرنه آشوبگران فرصت نداده بیرونشان می کرده اند..."^(۱)

"خزعل در خوزستان دستگاه پادشاهی درچیده. کشتی ها می دارد، توپ ها می دارد، از ایل های عرب و لر سپاه می دارد. فرمانروایان کویت و بحرین و دیگر جاها او را فرمانروایی جداسر [مستقل] می شناسند و با وی پیمان ها بسته اند..."^(۲)

"رویه مرفته اختیار خوزستان در نهان در دست انگلیس است و در آشکار در دست خزعل خان. رامهرمز و بیرون های شوشتر و مسجد سلیمان نیز بختیاری ها دست می دارند. در آنجا که نیروی خزعل کم است نیروی آنان در کار می باشد."^(۳)

پس از کشف نفت در مسجد سلیمان (۱۹۰۸ م.)، وابستگی بریتانیا به خوزستان و روابطش با شیخ خزعل، اهمیت بیشتری پیدا کرد.

شیخ خزعل در جنگ جهانی اول با انگلیسی ها بی پرده همدست شد و خدمات شایانی به آنها کرد. شیخ با همدستی خوانین بختیاری، خوزستان را از حمله ترک ها مصون داشته و تسهیلات برای پیاده شدن قوای انگلیس در بصره و محمّره فراهم ساخت، که به پاس این خدمات چند مدال و لقب سِر (Sir) از فرمانروای هندوستان و وزارت مستعمرات انگلیس به او اعطا شد.

^۱ زندگی من، احمد کسروی، صفحه ۲۵۱

^۲ همان، صفحه ۲۵۳

^۳ همان، صفحه ۲۵۴

"در سال ۱۹۱۴ م. / ۴-۱۲۹۳ ش.، آغاز جنگ بین الملل اول دولت انگلیس پیمانی با خزعل بست و سفارت انگلیس در تهران مراتب را به وزارت خارجه گوشزد نمود که اهم مطالب آن به قرار زیر می باشد: "من دوست دارم خاطرنشان نمایم که در ماه تشرین دوم [نوامبر] از سال ۱۹۱۴ حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلیس با جناب شیخ خزعل پیمانی دارد که به موجب آن ملزم است هر حمله و تجاوزی از سوی هر دولتی به شیخ شود، دفاع کند و این الزام شامل حکومت دولت شما هم خواهد بود. حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلیس ناچار است که دارایی شیخ و جان شیخ و فرزندان و بستگان او را از تعدی و تجاوز هر دولت متجاوز حفظ نماید و همچنین دولت بریتانیای کبیر متعهد است که شیخ محمّره و جانشین او را از اولاد و اعقاب او تا زمانی که در حمایت دولت بریتانیا باشند مشمول تعهدات خود قرار بدهد. همچنین متعهد شده است که عنوان شیخیت منحصر به شیخ خزعل و اعقاب ذکور او باشد. تا زمانی که شیخ خزعل و اعقاب او به تاج امپراتوری انگلستان وفادر بمانند در امارت خود مستقل و در حوزه خود استقلال داخلی داشته باشند."^(۱)

بدین قرار شیخ خزعل سال های متمادی حاکم خوزستان بود و همه مأموران دولتی که از مرکز به خوزستان فرستاده می شدند مطیع او بودند. به نوشته یحیی دولت آبادی: در دوران جنگ جهانی اول "انگلیسیان می خواسته اند در باطن بصره و نواحی اش را در قبضه قدرت خود نگهدارند. بعد از آنکه آلمان ها به کشیدن راه آهن بغداد پرداخته اند و بصره منتهی الیه آن می باشد، برای حفظ مصالح سیاسی و اقتصادی خود در جنوب ایران و در شط العرب و بلکه برای حفاظت هند، به دست انداختن روی بصره و اطراف آن بیشتر علاقمند شدند و سازش کردن با رؤسای اعراب آن ناحیه و همراه کردن آنها را با سیاست خود پرداخته، از هرگونه مساعدت مادی و معنوی درباره آنها دریغ نمی کردند و حتی از ذخایر جنگی به آنها دادن هم مضایقه نمی نمودند."^(۲)

"هنگام کودتای اسفند ۱۲۹۹ شیخ خزعل در اوج قدرتش بود. او را حکمران کشور مستقلی می شمردند. اما حکومت تهران آهسته آهسته پرونده محکم معتبری علیه شیخ تهیه کرده بود، چه او از ۱۲۹۲ به این طرف نه مالیاتی پرداخته بود نه حساب عوارض جمع آوری شده در گمرکات را پس داده بود. در ۱۳۰۱ حکومت مرکزی که سخت در مضیقه مالی بود رسماً کوشید دست کم بخشی از مالیات های معوقه را دریافت کند. کنسول انگلیس در اهواز از خزعل خواش کرد قضیه را به نحوی با تهران فیصله دهد. خزعل که باد در دماغش افتاده بود و بسیار به خود مطمئن بود، نه به درخواست کنسول وقعی گذاشت و نه به حکومت تهران اعتنا کرد. دولت مرکزی برای نخستین بار محملی قانونی جهت اقدام علیه خزعل یافت. گفتگوی حتی اعزام نیرو

^۱ شرح حال رجال ایران، جلد ۱، مهدی بامداد، چاپ چهارم ۱۳۷۱، صفحات ۴۷۶ و ۴۷۷

^۲ حیات یحیی ۴، یحیی دولت آبادی، صفحه ۲۶۰

به منطقه و جمع‌آوری مالیات‌های گذشته به زور، در میان بود. پرسی لورن خطر را به چشم دید و در پیامی به کرزن هشدار داد چنانچه خزعل همچنان "یکدنده و انعطاف‌ناپذیر" بماند مخاطراتی در پیش است.

رضاخان نیز کماکان برنامه خود را دنبال می‌کرد. خوب می‌دانست که خود مختاری خزعل بزرگترین مانع در راه وحدت کشور است. مدام که خزعل مغلوب نشود صلح و صفا با بقیه عشایر بی‌معناست و دیر یا زود دوباره به پا می‌خیزند و هر لحظه آرامش را به هم می‌زنند. ارتش، به هر حال، در این روزهای اولیه هنوز آمادگی نداشت، از این مهمتر، واکنش بریتانیا ناروشن بود.

رضاخان هنوز قدرت خود را آنقدر استحکام نبخشیده بود که به انگلیسی‌ها بفهماند که توسل به زور و قهر برای دفاع از شیخ خزعل گران برایشان تمام می‌شود و ارزش ندارد. و از آنجا که آدم محتاطی بود نخستین اقدام او مطابق معمول عملیات تجسّسی در تابستان ۱۳۰۱ ظاهراً بر ضد لُر‌ها و بختیاری‌ها بود. در حقیقت کار را طوری ترتیب داده بود که قشون تا شمال خوزستان پیش برود تا ببیند خزعل و انگلستان چه عکس‌العملی نشان می‌دهند. خزعل هم بیکار ننشسته بود. می‌دانست که رضاخان دیر یا زود دست به عملیات نظامی علیه او می‌زند. وقتی رضاخان به قدرت رسید خزعل به دست و پا افتاد تا بختیاری‌ها و لُر‌ها و برخی قبایل کم‌اهمیت‌تر جنوب را قانع کند که همه، به دلیل نفع مشترکشان، نگذارند رضاخان زیادی قوی بشود.

کمین‌نشستن و غافلگیر کردن سپاهیان دولتی در تابستان ۱۳۰۱ در شلیل در نواحی نزدیک شمال خوزستان کار ایلات لُر بود و چند ماه پیشتر توسط خزعل و امیر مجاهد، یکی از خان‌های بختیاری، سازماندهی شده بود. رضاخان تباری خزعل و بختیاری‌ها را از ابتدا حدس زده بود، ولی کاری نمی‌توانست بکند. ناچار بود شکبیا باشد تا ارتش تقویت شود و موقعیت خودش در تهران محکم گردد و آنگاه عملیات خوزستان را شروع کند.^۱ (۱) به مصالحه‌ای با انگلیسی‌ها دست یابد که هم خزعل از سر راهش برداشته شود و هم منافع بریتانیا در منطقه ایمن بماند.

قصد ایجاد وحدت در کشور و بسط قدرت حکومت مرکزی به سراسر ایران، از جمله خوزستان، و به دیگر سخن حفظ تمامیت ارضی کشور، تصمیمی بود که شخص رضاخان اتخاذ کرده بود، و یک مانور سیاسی-نظامی نبود که توسط دولت انگلیس طرح‌ریزی شده و در آن رضاخان نقش تعیین شده را ایفا می‌کرد.

در این مورد لورن استدلال رضاخان را برای کرزن چنین شرح می‌دهد: "وزیر جنگ [رضاخان] اساساً می‌گوید که شما [انگلیسی‌ها] ترجیح می‌دهید که من سپاه به عربستان [خوزستان] نفرستم ... دلایل شما را می‌فهمم و خواستار دعوا بین ما نیستم. در حقیقت خیلی دلم می‌خواهد

^۱ ایران، بر آمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، صفحات ۲۹۲، ۲۹۳

با هم دوست باشیم. ولی واقعاً حس می‌کنم این کار ضروری است و اگر نتوانم قوای دولتی را مانند هر کجای دیگر ایران به آنجا هم بفرستم عقیم می‌شوم چون به معنای تسلیم آشکار به نظریات شماس است. آیا نمی‌توان این دو نقطه نظر را با هم آشتی داد؟ من نمی‌خواهم منافع شما را تهدید یا با آنها برخورد پیدا کنم.^(۱)

کرزن وزیر خارجه انگلیس و لورن (لورین) وزیر مختار آن دولت در تهران راجع به رضاخان و خزعل و عشایر جنوب دیدگاه‌های متفاوتی داشتند، یعنی در این امر که کدام یک از آنها بهتر می‌تواند منافع بریتانیا را در ایران حفظ کند، هم نظر نبودند. "کرزن به لورین اسرار می‌کند که پیوند با خوانین جنوب را نگهدارد و

دیدگاه‌های متفاوت کرزن و لورن درباره رضاخان، خزعل و عشایر جنوب

همچنان نسبت به نیات رضاخان مشکوک باشد. با لورین موافق نیست که اقدامات رضاخان "به سود ما" بوده است. مأموران کنسولی بریتانیا در جنوب بیشتر از سرویس سیاسی هند گرفته می‌شدند و کرزن تحت تأثیر گزارش‌های اینان می‌بود. اینها سران عشایر جنوب را همسان شاهزادگان نیمه‌مستقل هند می‌انگاشتند، که حافظ منافع بریتانیا در هندوستان بودند. برای مثال آرنولد ویلسن (Arnold Wilson)، که در این موقع رئیس پالایشگاه آبادان بود، در ۴ فوریه ۱۹۲۳ (۵ بهمن ۱۳۰۲) گزارش کرد که "سردار سپه سخت مخالف هر خانی است که دوست بریتانیا است" و گفت جلو رضاخان را می‌توان گرفت چون شیخ خزعل، بختیاری‌ها، ایالات خمسه و بویراحمدی قادرند ۱۵ هزار تن سپاه فراهم آورند. کرزن چند ماه بعد به لورین هشدار داد که "ارتش ملی [رضاخان] برای از میان بردن دوستان ما درست شده است."

دفاع لورین از موضع رضاخان گاه ظاهراً کرزن را به خشم می‌آورد، و به او تذکر می‌دهد که بریتانیا بیشتر، اگر نه همه چیزهایی را که رضاخان خواسته انجام داده است، بدون آنکه او کاری برای ما کرده باشد. بریتانیا دوایر پُست خود را بست، قشون خود را از منطقه بوشهر بیرون بُرد و خط آهن دزداب را در زاهدان به آنها واگذار کرد. کرزن در پایان پیام خود به لورین یادآور می‌شود که "بختیاری‌ها برای منافع نفتی ما اهمیت دارند ... [و] ما هیچ خیال نداریم [شیخ خزعل] را ترک کنیم چون تعهد ویژه‌ای ما را در قبال او ملزم ساخته است."^(۲)

"کرزن نمی‌توانست توصیه لورین را بپذیرد و به از راه رسیده‌ای گمنام، رضاخان، اعتماد ورزد که حافظ منافع اقتصادی و استراتژیکی بریتانیا در ایران باشد ..."^(۳)

^۱ همان، صفحات ۳۵۶، ۳۵۷

^۲ ایران، بر آمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، صفحه ۲۸۸

^۳ همان، صفحات ۲۸۷-۲۸۹

اما لُرن وجود رضاخان را موهبتی برای انگلستان می‌دانست و به این نتیجه رسیده بود که وجود دولتی متمرکز و مقتدر در ایران که هوادار بلشویک‌ها نباشد، برای مصالح و منافع بریتانیا اهمیت بیشتری دارد تا تثبیت تفوق امیران محلی تحت‌الحمایه بریتانیا. وی بر این نظر بود که وزات‌الخارجۀ انگلیس نباید تعهد قبلی‌اش درباره دفاع از خزعل را محترم بشمارد. وی می‌گفت: "فکر می‌کنم منافع بریتانیا ایجاب می‌کند که با رضاخان متحد بشویم. اما بسیار ناشیانه خواهد بود چنانکه بر مبنای یک توافق موقتی با شیخ خزعل، به رضاخان ضربه وارد سازیم. ولی قبلاً یک هشدار دوستانه اما جدی به رضاخان می‌تواند روابط و موضوعات را بر شالوده استواری قرار داده و ما را از چاره‌پی‌ریزی یک سیاست جدید برهاند."^(۱) سرانجام لُرن طی گزارش مفصلی دیدگاه‌های خود را نسبت به رضاخان، شیخ خزعل و مسئله ایران اعلام می‌دارد:

"نامه محرمانه شماره ۲۱ مورخ ماه مه ۱۹۲۳ (۳۱ اردیبهشت ۱۳۰۲) از طرف سرِ پرسی لُرن وزیر مختار انگلیس - تهران.

به سرور ارجمند مارکز کرزن [Markius Curson] وزیر امور خارجه - لندن.
 "مخدوم من افتخار دارم که عطف به تلگراف‌های شماره ۱۳۶ و ۱۰۵ مورخ پنجم و هفدهم ماه جاری خود ملاحظات زیرا را در باره اوضاع عمومی ایران تقدیم دارم:
 [پس از اشاره به اوضاع نا آرام ایران در پایان سال ۱۹۲۱ و امنیت و آرامشی که در این مدت به دست ارتش به رهبری رضاخان برقرار شده، می‌نویسد:]
 "من هیچ شک ندارم که رضاخان مشتاقانه آرزومند است که ایران را از خفت و خواری کنونی رهایی بخشد، قانون و نظم را در سرتاسر کشور برقرار سازد و احترام همسایگان را نسبت به مملکت جلب کند."

"رضاخان با استواری در راه تحکیم کارها، همانگونه که یاد کرده‌ام، گام برداشته است و به تشخیص خود در انجام دادن کارهایی که به نظر وی متضمن مصالح حقیقی کشورش می‌باشد کوشش به عمل آورده است و هیچگاه نسبت به مصالح ریشه‌دار ما در ایران بی‌اعتنایی نشان نداده است. درست است که او هیچگاه ما را کاملاً مورد اعتماد خود قرار نداده است ولی به ما نیز دروغ نگفته است." "مسئله‌ای که پیش می‌آید این است که اتخاذ سیاست گسترش و تنفیذ قدرت حکومت مرکزی در جنوب و جنوب غربی، از طرف رضاخان، چه اثراتی بر منافع و مصالح ما خواهد داشت. گمان می‌کنم که منویات رضاخان را بتوان به شرح زیر خلاصه کرد.
 ۱. مادام که سراسر کشور تحت تسلط بی‌چون و چرای یک قدرت واحد، که لزوماً باید حکومت ملی باشد، در نیاید و مادام که خلع سلاح عمومی به عمل نیامده و کلیه

^۱ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۱۲۶

قدرت‌ها در دولت تمرکز نیافته است، کشور ایران هرگز به معنی واقعی مستقل و منظم نخواهد گردید.

۲. مسئولیت حفظ جان و مال بیگانگان باید با دولت باشد نه با خوانین محلی و غیره و غیره.

۳. مؤسسات بازرگانی بیگانه که به وضوح خطرناک نیستند بلکه برای کشور ایران واقعاً مفید هم می‌باشند، محترم شمرده خواهد شد.

۴. نفوذ اجانب، تا آنجایی که ایرانیان را به جای اتکاء به دولت خود به دولت بیگانه متکی ساخته است ریشه کن خواهد گردید.

دولت انگلیس که خود سیاست حمایت از استقلال و یکپارچگی ایران را اعلام داشته است، و حفظ منافع مادی‌اش نیز وجود یک ایران با ثبات و متکی به خود با مناعت را ایجاب می‌کند، نمی‌تواند از اجرای سیاستی که نتایج مُرتَّبَه بر آن مورد آرزوی خود آنهاست، وحشت‌زده گردیده و یا نارضائی نشان دهد، بلکه بالعکس باید نسبت بدان ابراز تفاهم و همدردی و حتی حمایت نماید، به ویژه آنکه پیروزی این سیاست خطر روسیه را عملاً از بین می‌برد، خطری که هر چه ایران ناتوان‌تر باشد بر شدت آن افزوده می‌شود. مسائل و اشکالات معمولی فی‌مابین ایران و بریتانیای کبیر باید از مجاری عادی حل و فصل شود و نباید گذاشت که موضوع اصلی را از نظر پنهان دارند، زیرا بالمآل برای بریتانیای کبیر به مراتب آسانتر و رضایتبخش‌تر است که با یک دولت مرکزی سازمان یافته، که دارای کنترل مؤثری باشد، سر و کار داشته باشد تا با عده‌ای از قدرت‌های کوچک محلی. نظر به توانائی فعلی ارتش ملی، این قدرت‌های کوچک یارای ایستادگی در برابر سیاست "تمرکز قدرت" را نخواهند داشت مگر آنکه از طرف یک دولت خارجی پشتیبانی شوند. سیاست "تمرکز قدرت" در شمال با موفقیت به مرحله اجرا گذاشته شده است و در نتیجه آن بریتانیای کبیر از کاهش نفوذ روسیه و افزایش امنیت عمومی بهره‌مند شده است. مخالفت بریتانیای کبیر با گسترش منطقی این سیاست به جنوب فاجعه‌آمیز بود و از آنجائی که دولت شاهنشاهی تمایلی به مداخله در مصالح کنونی انگلستان را ندارد، ابراز مخالفتی کاملاً غیرضروری است. کارهایی که به انجام دادن آن مبادرت می‌گردد کمابیش همان‌هایی است که در معاهده انگلیس و ایران (قرارداد ۱۹۱۹) در نظر گرفته شده بود، با این تفاوت که عملیات ارتش بدون کمک خارجی انجام می‌یابد. جنابعالی تصدیق خواهید کرد که مراتب یاد شده از قدرت استدلال زیادی برخوردار است و اگر رضاخان، بدون آسیب به منافع مستقیم انگلستان، بتواند شرایط مورد نظر خود را پدید آورد، اوضاع و احوال در این گوشه از جهان تا آنجا بهبود خواهد یافت که بازشناخته نخواهد شد.

"من هنوز متمایل به این اعتقاد می‌باشم که ما باید، دیر یا زود، تصمیم بگیریم که آیا با سیاست "تمرکز قدرت" ولو آنکه مستلزم اعمال قوه قهریه باشد، مخالفت بورزیم و یا بالعکس از آن جانبداری کرده و کوشش نمائیم که با پشتیبانی عاقلانه و خردمندانه آنرا به مجرائی بی‌خطر

سوق دهیم. من خود قویاً موافق شق اخیر می‌باشم. بدیهی است که ریشه اصلی تمام دشواری‌ها در خوزستان قرار داشته و محل آزمایش ما موقعیت شیخ محمّره است و برای نمایاندن مقصود خود اجازه می‌خواهم جنبهٔ حادث رویدادی را که ممکن است رخ دهد توضیح دهم. فرض می‌کنیم که رضاخان علیرغم منع و اعتراض ما، برای تنفیذ قدر حکومت مرکزی، یا به منظور گردآوری مالیات‌های عقب‌افتادهٔ ارضی و حصول اطمینان از پرداخت بموقع و صحیح آن در آینده به اعزام قشون به خوزستان مبادرت ورزد. هدف‌ها و منظورهای نامبرده فی‌نفسه به ما زمینه و سببی برای مخالفت نمی‌دهد، ولی می‌دانیم که تحقق این امر چه وضع خطرناکی در خوزستان به وجود خواهد آورد، زیرا حضور یک نیروی جدید، در منطقه‌ای که خوشبختانه در حال حاضر قرین آرامش بوده ولی مالا مال از احساسات تند و کینه‌توزی‌های قابل اشتغال است، وضع را مخاطره‌آمیز خواهد کرد.

چنانچه از این احساسات حاد و تعصبات کینه‌توزانه جلوگیری نشود نه تنها عملیات و دارائی شرکت نفت انگلیس و ایران به خطر خواهد افتاد، بلکه بیم نابودی آن نیز می‌رود. اگر لازم بدانیم که از مرحلهٔ اعتراض به مرحلهٔ اقدام گام نهمین دو راه در پیش پای ما باز است: اول آنکه ایلات محلی را به جلوگیری از حرکت ارتش شاهنشاهی تحریک کنیم، که اقدام و روش نابجائی است.

دومین راه این است که خود ما حفاظت مناطق نفتی و سرزمین شیخ محمّره را بر عهده گرفته و بدین ترتیب عملاً راه پیشرفت بیشتر ارتش را سدّ سازیم که این راه نیز نامطلوب است. مضافاً، چنانچه خود را ملزم به انتخاب راه دوم کنیم، باید علیرغم عواقب مترتب، که پیش‌بینی آنها چندان آسان نیست، آنرا تا به آخر طی کنیم."

"...استنتاج‌های من بدین قرار است:

چنانچه سیاست رضاخان، بدون برخورد و کارشکنی‌های بی‌مورد و غیر لازم به مرحلهٔ عمل در آید ما را از بسیاری از مسئولیت‌ها که تا به حال بر عهده داشته‌ایم رها خواهد ساخت و رویهم‌رفته کشور ایران را همسایهٔ کم‌دردسرتی برای ما خواهد کرد و در آن صورت تنها مواردی که لازم است واقعاً نگران آن باشیم امنیت مناطق نفتی و موقعیت ویژهٔ شیخ محمّره است. کلید پیروزی یا شکست این سیاست در دست ما است. چنانچه بتوانیم این سیاست را با مصالح دوگانهٔ یاد شده سازش دهیم در آن صورت علاوه بر مزیت‌هایی که بر شمرده در تهران نیز نفوذ سیاسی به دست خواهیم آورد. ولی چنانچه این سیاست را نابود سازیم فرصت نسبتاً خوبی را، برای ایجاد کشوری که تا اندازه‌ای دارای ثبات و نظم باشد از دست داده‌ایم و ممکن است ناچار شویم مجدداً تعهداتی را بپذیریم که در غیر آن صورت با خشنودی از خود سلب می‌کردیم. اگر در گوشه‌ای بایستیم و به این اکتفا کنیم که به رضاخان بگوئیم: "وای به روز تو و ایران اگر برخوردی با منافع ما پیش بیاید"، نه تنها از این کار بهره‌ای نخواهیم گرفت بلکه از آن می‌ترسم

که خیلی چیزها را از دست بدهیم زیرا اگر رضاخان از تهدید ما بیمی به خود راه ندهد محتملاً در وضعی قرار خواهد گرفت که برای ما نامطلوب و موجب پشیمانی خواهد گردید. بر حسب میل شما در شرف مذاکره با نخست‌وزیر و وزیر جنگ می‌باشیم ولی اگر زیاد اشتباه نکرده باشیم لازم است وضع خود را برای آنها روشن کنیم و بگوییم که چنانچه منافع اصلی، محفوظ بماند حاضر به دادن کمک خواهیم بود یا حداقل به سیاست "تمرکز قدرت" با دیدهٔ مساعد خواهیم نگرست و بدین ترتیب کوشش کنیم که در عوض، بهترین تضمین ممکن برای حفظ منافع خود، و عدم برخورد با شیخ محمّره را به دست بیاوریم.^(۱)

"لورین می‌دانست که دیر یا زود رضاخان به نوعی اقدام نظامی علیه خان‌های بختیاری و از آن مهم‌تر علیه شیخ خزعل دست خواهد زد. درک می‌کرد که رضاخان از نظر سیاسی نمی‌تواند دوام آورد مگر آنکه باقیماندهٔ سران عشایر خودمختار را زیر مهمیز حکومت مرکزی بیاورد." سرانجام کرزن دیدگاه لورن را پذیرفت.

چنانکه گفتیم نخست وزیر شدن رضاخان مصادف بود با پیروزی حزب کارگر انگلستان در انتخابات و تغییر وزیر خارجهٔ انگلیس، امری که سبب آزادی عمل او در برخورد با قبایل دست‌پروردهٔ انگلستان شد.

لورین در یکی از پیام‌های اولیهٔ خود به مک‌دونالد، آخرین اطلاعات را در اختیار او نهاد و او را با مسائل جاری آشنا ساخت.^(۲)

لورن روز ۱۰ اسفند ۱۳۰۲ از رضاخان دیدن کرد و چند روز بعد به مرخصی طولانی خود رفت و از مؤند اووی (Esmond Ovey) به سمت کاردار از لندن به تهران اعزام شد. "اووی، جانشین موقت لورین در مدت غیاب وی، همانند خود لورین طرفدار پر و پا قرص حکومت مقتدر مرکزی و بنابراین مدافع خط‌مشی رضاخان بود..."^(۳)

شیخ خزعل که موقع و منزلت خود را در خطر می‌دید

و احتمال حملهٔ نیروهای دولتی به خوزستان را گمان

می‌برد، در واپسین روزهای تابستان ۱۳۰۳ کمیته‌ای

به نام "قیام سعادت" با شرکت جمعی از سران عشایر

و خوانین، از جمله والی پشتکوه و امیر مجاهد بختیاری تشکیل داده بر سردار سپه شورید. این

کمیته تلگراف‌هایی علیه سردار سپه به مجلس شورای ملی مخابره کرد، نماینده‌ای برای ملاقات

با احمدشاه و دعوت او به محمّره به پاریس فرستاد و با سید حسن مدرس هم ارتباط برقرار

کرد، و بیانیه مفصلی منتشر ساخت، که ما چکیده‌ای از آنرا نقل می‌کنیم:

طغیان شیخ خزعل بر

سردار سپه

^۱ تاریخ بیست سالهٔ ایران ۲، حسین مکی، صفحات ۲۲۳ تا ۲۳۲ به اختصار

^۲ ایران، بر آمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، صفحه ۳۲۱

^۳ همان، صفحه ۳۶۰

"...مشروطیت و آزادی ملت خون‌بهای فرزندان رشید و دلیری است که با نهایت ایمان و خلوص عقیده جان خود را در راه سعادت ایران ایثار کرده‌اند، نهال برومند آزادی با خون پاک بهترین و رشیدترین فرزندان این آب و خاک آبیاری گردیده و ودیعه‌ای است که اینک به ما سپرده شده.

بر ما فرض است که آن را با خون و جان خود حراست کنیم و نگذاریم خائنین و جنایتکاران به رایگان پربایند و دستگاه استبداد و جور را دوباره بنیان نهند، بایست نگذاریم افرادی خائن و بی‌نام و نشان بر اوضاع مسلط شده و وطن پرستان و آزادی خواهان حقیقی را بر کنار و پادشاه محبوب و ملت دوست را مأیوس و ناچار سازند که از مراجعت به مملکت خودداری بنمایند، رضاخان با اعمال خود سرانه اصول حکومت ملی را زیر پا گذاشته و مملکت را رو به قهقرا و استبداد می‌برد.

وقت آن رسیده که آزادی خواهان حقیقی و آنهایی که به سعادت مملکت و ملت اعتقاد و علاقه دارند قیام نموده برای بازگشت شاهنشاه و تحکیم اساس مشروطیت و صیانت قانون اساسی مجاهدت نمایند.

بنابراین است که کمیته قیام سعادت به نام نامی اعلیحضرت همایون سلطان احمدشاه تشکیل شده و عموم هموطنان خود را به شرکت در این نهضت دعوت می‌نماید و مادام که اعلیحضرت اقدس همایونی مراجعت نفرموده‌اند متوجه و پیرو نیات مقدسه و الاحضرت اقدس والایتعهد، که جانشین شاهنشاه و سرپرست قانونی کشور می‌باشد، خواهند بود.

زنده باد شاهنشاه، پاینده باد ایران ۲۰ مهر ماه ۱۳۰۳/۱۰ صفر ۱۳۴۳^(۱)
پیشاپیش خزعل نیروهای قبیله‌ای را بسیج کرده و به کنسولگری انگلیس در اهواز و سفارتخانه آن دولت در تهران خبر داده بود که "قوای او کاملاً آماده‌اند به مقابله و دفع هر سپاهی بپردازند که رضاخان احیاناً به آن صفحات بفرستد."^(۲)

در چنین شرایطی رضاخان سردار سپه روز ۱۳ آبان ۱۳۰۳ ناگهان و همراه دوازده نفر از افراد مورد اعتمادش به سمت جنوب حرکت کرد. اینک شرح این سفر بی‌خبر را از زبان یحیی دولت‌آبادی - که هنگام غائله خوزستان نماینده اصفهان و از طرفداران سردار سپه بود، بعلاوه در "مجلس مشاوره خصوصی"

سفر ناگهانی رضاخان به جنوب و ملاقات با شیخ خزعل

رضاخان نیز عضویت داشت - بشنویم:

^۱ تاریخ بیست ساله ایران ۳، حسین مکی، صفحات ۱۹۳ و ۱۹۴

^۲ ایران، بر آمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، صفحه ۳۶۰

"سردار سپه از طرف خزعل نگران است و می‌ترسد غائله بزرگ شود و انتظار دارد ببیند از لُورن^۱، وزیر مختار انگلیس در تهران که به لندن رفته است و برخواهد گشت، چه خبر خواهد رسید. زیرا وزیر مختار مزبور به او وعده داده است دربار لندن را برای واداشتن خزعل به فرمانبرداری از او امر وی حاضر کند. و هم وعده داده است تکلیف قطعی او را در حسن موافقت کردن دربار لندن با رسیدن دست وی به اریکه سلطنت و خلع قَجَر یا عدم آن معین نماید. یكروز به مجلس خبر می‌رسد سردار سپه بی مقدمه مہیای سفر به طرف جنوب شد و از خزانه دولت مطالبه پولی به عنوان مساعده شهریه ماه بعد نمود و مأمورین خزانه‌داری آمریکا نپذیرفتند، او هم چند نفر نظامی فرستاد خزانه‌داری را مجبور کردند پولی که از او خواسته است بپردازند. پول‌ها را گرفته به طرف مقصود خود رهسپار شده است و میلسپو رئیس مستخدمین آمریکائی بواسطه این توهینی که از طرف نظامیان رویداده است قهر کرده استعفاء خود را به وزیر مالیه فرستاده است."

"...اینک باید دید سردار سپه چرا به طور بی‌باکی به چنین کار اقدام کرده است... بعد از آگاهی بر سبب این مسافرت نابهنگام سریع که تصور می‌رفته است مقصد او فقط اصفهان است، در صورتیکه خیلی دورتر است، احتیاج فوری او را به پول زیادی می‌رساند و معین می‌کند که همان احتیاج فوری به ضمیمه غروری که او را گرفته بوده است به واسطه آگاه‌شدن از برآورده گشتن مقاصد او در دربار لندن او را به این اقدام بدنما و داشته است. در موضوع خاتمه دادن به خودسری شیخ محمّره و تسلیم شدن او به حکومت نظامی تهران بی‌آنکه کار به جنگ و جدل بکشد، انگلیسیان چنان صلاح دیده‌اند به مضمون این شعر این رفتار شود:

اگر خر نیاید به نزدیک بار تو بارِ گران را به نزد خر آر

حالا که خزعل از رفتن به تهران ابا دارد، سردار سپه به محمّره رفته آنجا با او صلح و سازش کرده به کشمکش میان خود و او، به هر صورت بشود، خاتمه بدهد و برگردد. این نظریه دولت انگلیس را وزیر مختار لُورن با تلگراف رمز به سردار سپه اطلاع داده است و برای حاضر کردن او به اقدام به چنین کار که البته برای وی بسی ناگوار است حبّ نباتی هم در تلگراف به دهان وی نهاده است و شهد آن طوری کامش را شیرین نموده که هر تلخی و شوری را قابل تحمل دانسته مانند عاشقی که برای رسیدن به وصلِ معشوق، خود را به آب و آتش بزنند روانه گشته است.

و آن حبّ نبات این بوده است که وزیر مختار انگلیس در تلگراف خود گفته است تا سردار سپه به محمّره برسد او هم از لندن با طیاره به محمّره خواهد آمد، در آنجا ملاقات حاصل

^۱ در چاپ کتاب اشتباهاً به جای "لُورن"، "نرمان" چاپ شده است.

خواهد شد و این ملاقات مژده همراه بودن دربار لندن با مقصد اصلی سردار سپه را در بر خواهد داشت. و این مژده است که سردار سپه را برای پیمودن صدها فرسخ راه و وارد شدن به خانه یکی از بزرگترین دشمن‌های خود حاضر می‌سازد، البته صلاح مملکت را هم در بر داشته است که بی‌خونریزی کار مخالفت شیخ محمّرہ پایان بیابد و به شاهبازی دودمان قجر نیز خاتمه داده شود

هیچکس در تهران باور نمی‌کند سردار سپه به دیدن شیخ خزعل یاغی رفته باشد، اما خبرهای پی در پی قهرمان ماکه از اصفهان و به فاصله دو سه روز از شیراز و باز به فاصله کمی از بوشهر و ناصریّه^(۱) و بالاخره از محمّرہ^(۲) می‌رسد، مطلب را در تهران آشکارا می‌سازد. سردار سپه در ناصریّه پسران شیخ و در محمّرہ خود او را ملاقات کرده آنها را از خود امیدوار می‌کند و صلح و سازش موقتی با ایشان نموده موضوع را به کناری نهاده به اصل مقصود می‌پردازد. سردار سپه از زبان وزیر مختار انگلیس می‌شنود که اگر بتواند به صورت قانونی، یعنی از راه مجلس دست قاجاریه را از اریکه سلطنت کوتاه کند که کار به خونریزی نکشد و انجام مقاصد آنها هم که از پیش به بعضی از آن مقاصد اقتصادی اشاره شده است به عهده بگیرد ایشان با سلطنت وی موافقت نمایند. سردار سپه شاهد مقصود را در آغوش خویش دیده خزعل را به حال و کار خود گذارده با هر چه در بر دارد و به طرف مرکز بازگشت می‌نماید و از عملیات او اشخاص کنجکاو پی می‌برند که او از حالا خود را بر اریکه سلطنت مستقر می‌بیند...^(۳) این رویداد را ملک‌الشعرا بهار چنین روایت می‌کند:

"سردار سپه روز ۱۳ آبان ۱۳۰۳ به سمت جنوب و شیراز عزیمت کرد. در تهران گفتند که "مستتر هوارد" [مستشار امور شرقی سفارت انگلیس در تهران] هم به طرف شیراز و بوشهر عزیمت کرده است. نگرانی‌های زیادی در محافل سیاسی تهران و در بین وطن‌خواهان از این حرکات و سوابق امر و اطلاعاتی که بیسیم مسکو در مسئله وساطت انگلیسی‌ها میان شیخ و سردار سپه داده بود، پیدا شده بود می‌گفتند چرا باید دیگران در این امور دخالت کنند."^(۴) "...و نیز در میان زعمای مجلس این صحبت بود که چرا رئیس دولت با مجلس صحبت نکرد؟ رفته است که چه بکند؟ حضرات خارجیان چه می‌گویند و چه در نظر دارند؟ اگر بنا باشد

^۱ ناصریّه = اهواز

^۲ محمّرہ = خرمشهر

^۳ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحات ۳۳۵ تا ۳۳۷ به اختصار

^۴ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲، ملک‌الشعرا بهار، صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵

بین شیخ و دولت اصلاح شود، آیا بهتر نیست خود ما واسطه باشیم؟ آیا نمی‌توان نگران بود که در ضمن این اصلاح و آشتی استفاده‌هایی از رئیس دولت بکنند که به زیان کشور باشد؟^(۱)

همینکه سردار سپه از آنچه در تهران شایع شده بود و دلواپسی‌هایی که از آنها گفتگو می‌شد، اطلاع یافت ۲۵ آبان طی تلگرافی از شیراز در پاسخ به تلگراف‌های فرماندار نظامی مبنی بر "انتشارات بین معاندین دایر بر مداخله دیگران و صلح با خزعل" اعلام داشت: "مداخله و مذاکره یعنی چه، مگر تازه ممکن است که کسی بتواند مرا وسیله استفاده قرار بدهد؟ مگر ابلاغیه عملیات قشونی را به مورد اطلاع عامه نگذارده‌اید؟ ... من صلاح مملکت را هر چه می‌دانم، اعم از صلح و جنگ، اقدام خواهم کرد و انتظار اندرز و نصیحت احدی را نخواهم کشید. یک مشت خائن که حالش بر خدا و خلق معلوم است فقط قابلیت همین انتشارات را دارند و اصلاً این قبیل عناصر فاسد چه حق دارند که در رئوس مصالح مملکتی اِعمال نظر نمایند ... برای اینکه عامه از جریان امور مملکت خود مسبوق باشند، دستور داده‌ام که جزء و کلّ عملیات این حدود را در ضمن ابلاغیه گوشزد عموم نمایند، تا هیچ چیز بر هیچکس مستور نماند." رئیس‌الوزراء و فرمانده کلّ قوا - رضا

سردار سپه در شیراز بود که از طرف شیخ تلگرافی به ایشان مخابره شد و در آنجا وی اظهار دوستی با شخص سردار سپه کرده و از کرده معذرت خواسته بود.

پس از ردّ و بدل شدن این دو تلگراف، سردار و موکب^(۲) مشارالیه به تاریخ سوم آذر از بندر بوشهر به طرف بندر دیلم با کشتی مظفری عزیمت نمود.^(۳)

"چند معمای دشوار!

... سردار سپه، قوای مختصری به خوزستان اعزام کرد، اما چه قوایی؟ زیرا خود او زودتر از رسیدن قوا به خوزستان، به تاریخ سوم آذرماه، از بندر بوشهر در کشتی سوار شده، به اتفاق آقایان امیر اقتدار و بهرامی و قائم مقام‌الملک و خدایارخان و سرلشکر نقدی و سرتیپ عبدالرضاخان و سردار اسعد و عده‌ای دیگر وارد بندر دیلم شده، از آنجا به ناصری (اهواز) و بالاخره به محمّره (خرمشهر)، مرکز قدرت دشمنی که دیروز تلگراف مخاصمت‌آمیزی بدان خشونت بر ضد او مخابره کرده بود، رسیدند. بدیهی است قبلاً میانه آنها را اصلاح داده بودند و مأمورین عالیرتبه خارجه در این سفر با رئیس دولت ایران همراهی‌های کرامندی^(۴) کرده بودند. اما صورت این معنی به نظر قریب می‌آمد و کسی به آن زودی احتمال این نوع آشتی نمی‌داد!

^۱ همان، صفحه ۱۵۶

^۲ موکب = گروه سوار و پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند.

^۳ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران ۲، ملک‌الشعراى بهار، صفحه ۱۵۸

^۴ کرامند = مهم، با قدر و قیمت.

در بین راه، از میان عشایر یاغی، اعرابِ مطیع خزعل، از صحاری و رودبارها، که گاهی بایستی اتوموبیل‌ها را مانند مَعْبَرِ جَرّاحی^(۱)، عرب‌ها با زور دوش پیش ببرند - عرب‌هایی از اتباع خزعل که همه به ماوِزر^(۲) و تفنگ مسلح بودند - و از شهرهای پر از دشمن، از محمّره، از شوشتر، از دزفول، از میان بختیاری‌ها و عرب‌ها، از میان این همه مخالف، با دست خالی، چند اتوموبیل که خلاصه و نخبهٔ قوّهٔ مرکزی ایران را حمل می‌کرد چطور گذشت، چگونه آن مرد هوشیار و با احتیاط و عاقل و غیر متهور بدین حرکات بی‌احتیاطانه تن در داد؟؛ اینها معماً به نظر می‌رسد!

باری، سردار و همراهان با موکب به این سادگی در میان دشمنان خود در آمدند و در قصر فیله در محمّره با شیخ ملاقات کردند!

در این باب احمد کسروی که در آن موقع به سمت رئیس دادگستری خوزستان در شوشتر بود، می‌نویسد: در همان روزهایی که رضاخان به نخست‌وزیری رسید، معاون وزیر عدلیه آقا میرزا علی قمی با ارسال نامهٔ ویژه‌ای از من خواست که چون "عربستان" [خوزستان] از نقطهٔ نظر سیاسی موقعیت مهم دارد و محکمهٔ آن باید از اشخاص وطن‌پرست مُمیز با تقوی حتماً تشکیل شود ... به طور خصوصی از شما خواهش می‌کنم این محل را اختیار کنید ..."

من به وزارت مراجعه کردم. وزیر مرا با خوشروئی پذیرفت و گفت: "آقای رئیس‌الوزراء در نظر دارد که در خوزستان نفوذ دولت را برپا گردند. ولی موانع سیاسی هست که دولت نمی‌خواهد به آنجا قشون فرستاده شود. عجلتاً تصمیم گرفته شده که به وسیلهٔ عدلیه و قانون دولت اقتدار نشان دهد که رعایا را جلب کند و از نومییدی خلاص گرداند. شما را می‌فرستم که عدلیهٔ مقتداری در آنجا برپا گردانید و قانون را در همه جا مجری سازید دولت همه گونه پشتیبانی به شما خواهد کرد."

قبل از حرکت به خوزستان به دیدن وزیر رفتم. او به من گفت: "آقای رئیس‌الوزراء خواسته خودش شما را ببیند." در ملاقاتی که با رئیس‌الوزراء داشتم وی گفت: "دولت شما را می‌فرستد که در خوزستان عدلیهٔ آبرومندی برپا کنید. در آنور شط‌العرب عدلیهٔ انگلیس‌ها است. شما باید عدلیه‌ای تأسیس کنید که جواب آن باشد."

^۱ جَرّاحی = دهستانی در خوزستان که رود جَرّاحی از آن می‌گذرد.

^۲ ماوِزر (Mauser) = تفنگ خوش‌دست و سبک ساخت آلمان.

من راهی خوزستان شدم و پس از چند روز به شوشتر رسیدم. "من چون شهر را دیدم یکه خوردم. زیرا که کوچه‌ها را دیدم بسیار تنگ و پیچ‌پیچ و دیوارها بسیار بلند و بدساخت و از هر سو نشانه‌های ناپاکیزگی و ناپاکی پدیدار. با خود گفتم: آیا شوشتر پایتخت خوزستان این است؟! ... دانسته شد شهر همانست که می‌بینم."^(۱)

عدلیه را راه انداختیم و کم‌کم تکانی در کارهای عدلیه پدید آمد، که منجر به کشاکشی با خزعل شد. حقیقت اینکه اقدامات دولت برای گسترش قدرت و نفوذ خود در خوزستان چه از راه‌های قانونی نظیر مطالبه مالیات و حقوق گمرکی که به عهده خزعل بود و یا از طریق تقویت عدلیه به نحوی که بتواند از حقوق مردم دفاع کند و چه با اعزام نیروی نظامی به خوزستان زنگ‌های خطر را برای خزعل به صدا در آورده بود. خزعل می‌دید راه خوزستان گشاده می‌شود و روزی خواهد رسید که سپاهیان به اینجا هم در آیند و به تلاش افتاده بسیج می‌دید.

"یک هفته نگذشت شیخ خزعل نافرمانی خود را بی‌پرده گردانیده به گرد آوردن سپاه پرداخت. شوشتر پادگانی داشت مرکب از ۲۵۰ نفر که در قلعه سلاسل^(۲) مستقر بود. خود شهر، که محل کوچک و ویرانی بود، هیجده کوی داشت و در هر کویی یک "آقا" فرمان می‌راند. هنگام ورود من [کسروی] به آن شهر، آن "آقایان" هر یک به گوشه‌ای خزیده و یا به کاری برخاسته بودند. خزعل "آقایان" شوشتر را به ناصری [اهواز] خواست و آنها با پول و تفنگ و فشنگ و با دستورهایی که از خزعل گرفته بودند بازگشتند [اواخر آبان و اوایل آذر ۱۳۰۳] و هر یکی در کوی خود دستگاه درچیدند و تفنگچی‌ها آراستند و دیوانخانه‌ها باز کردند."^(۳)

در این میان هواداران خزعل به اداره ژاندارمری ریخته آن اداره را تاراج کردند. روز دوشنبه دهم آذر خبر دادند: "از ناصری دستور رسیده که به قلعه سلاسل حمله کنند." روز بعد هواداران خزعل به قلعه حمله کردند، ولی شکست خورده پا به فرار گذاشتند.

دانسته شد شب گذشته لشکری که از لرستان آهنگ خوزستان کرده بود به دزفول رسیده و آن شهر را گرفته‌اند. و فردای آن روز هم دسته‌ای از قشون دزفول به شوشتر رسید.^(۴)

در آن سه ماه [سه ماهه پاییز ۱۳۰۳] به ما در شوشتر نامه و روزنامه و تلگراف نرسیده، از پیشامدهای ناصری و دیگر جاها به یکباره ناآگاه مانده بودیم. در این هنگام به جستجو در آمدم و دانسته شد خزعل تلگراف زینهارخواهی به سردار سپه نموده و پانزدهم آذر سردار سپه به ناصری خواهد رسید.^(۵)

^۱ زندگی من، احمد کسروی، صفحات ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۰ به اختصار

^۲ دژ سلاسل = یک قلعه تاریخی است در کنار شوشتر.

^۳ زندگی من، احمد کسروی، صفحات ۲۸۰ و ۲۸۱ به اختصار

^۴ زندگی من، احمد کسروی، صفحات ۲۹۵-۲۹۶ به اختصار

^۵ همان، صفحه ۲۹۷ به اختصار

فردای آن روز مدعی‌العموم و من در اتوموبیلی نشسته آهنگ ناصری کردیم. در بین راه تفنگچیان خزعل را می‌دیدیم و در شگفت بودیم چطور این تفنگچی‌ها در اینجا مانده‌اند. چون به ناصری رسیدیم، دیدیم همه جا پر از تفنگچیان خزعل است و از سپاهیان ایران نشانی نیست. رئیس‌الوزراء را پرسیدیم دانسته شد خودش با چند تن از وزیران تنها با یک اسکورت رسیده و در عمارتی جا گرفته، خزعل نیز که روز پیش به آبادان رفته بود، امروز بازگشته.

خود را در برابر چیستانی [معمایی] دیدیم. این چه رازیست؟! این مرد چگونه تنها به میان دشمنان آمده؟! آنچه ما را گیج گردانید این بود که دانستیم همان هنگام در رامهرمز و دیگر جاها جنگ می‌رود. زیرا امیر مجاهد به خزعل تلگراف کرده نیرو خواسته بود و آن تلگراف را آوردند و به دست سردار اسعد وزیر پست و تلگراف، که همراه می‌بود دادند. دانستیم که داستان ساده نیست و رازهایی در کار است.

میرزا عبدالحسین دهدشتی از آزادی‌خواهان خوزستان می‌بود و در چند ماه گزند از خزعل و پسرش دیده چوب‌ها خورده بود. رسیدن ما را که شنیده بود آمد و پس از سخنانی گفت: "آمده‌ام شما را ببرم به خانه خودمان، شما شب را باید در خانه ما باشید." گفتم: چرا؟ گفت: "این مرد خامی کرده و تنها خود را به میان دشمن انداخته. امشب او را گرفته نابودش می‌کنند. خانه ما پهلوی کنسولخانه روس است و از میانه دری هم باز است. می‌خواهم آنجا باشید که اگر خواستید به کنسولخانه پناهنده شویم." گفتم: اینها اندیشه‌های خامی است. این مرد جان خود را کمتر از ما دوست نمی‌دارد، اگر بیمی بودی، نیامدی. شما هم بیمناک نباشید. رازی در میانست و بیمی نیست. سه روز سردار سپه در ناصری بود و جنگ به یکبار پایان پذیرفت.^(۱)

اینک روایت دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی را در این باره که مستند به اسناد وزارت خارجه انگلیس است مرور می‌کنیم:

"اسنادی که امروز به دست آمده نشان می‌دهد که انگلیس‌ها چون اطمینان کامل به سردار سپه و آتیه او نداشتند، اول نظر داشتند که خوزستان و قسمتی از بختیاری و بنادر جنوب را تحت یک حکومت نیمه مستقل و تحت‌الحمایه خود قرار دهند. [در آن زمان به گفته امیر مجاهد، یکی از اعضای "کمیته قیام سعادت"، انگلیس‌ها از قیام عشایر علیه حکومت مرکزی حمایت می‌کردند.] ولی بعد خطر بلشویک‌ها در شمال و پافشاری ملیون و اهمیت اوضاع بین‌المللی، نقشه آنها را عوض کرد و سر پرسی لورن را، که یکی از سیاستمداران زرنگ وزارت خارجه انگلیس بود به تهران فرستادند. او پس از چند ماه رضاخان را ... "اسب برنده" تشخیص داده وزارت خارجه و حکومت هند را قانع ساخت که با بودن رضاخان دیگر احتیاجی به شیخ و خان ندارند."

^۱ همان، صفحات ۲۹۶ تا ۲۹۸ به اختصار

"لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس [سرانجام] این سیاست را پسندیده و سرپرسی لورن را مأمور اجرای آن کرد. او توانست با سردار سپه کنار آمده و نه فقط تعهد جلوگیری از بلشویک‌ها را از او بگیرد، بلکه موافقت او را به حمایت از شرکت نفت و راهی برای تمدید قرارداد [نفت جنوب] به مدت سی سال جلب کند."

"همینکه انگلیس‌ها مذاکرات خود را با سردار سپه تمام کردند دست از حمایت خزعل برداشتند و کنل پیل [Peele]، کنسول انگلیس در اهواز به شیخ خزعل گفت چنانچه دست از تدارکات نظامی خود برندارد و حل و فصل امور را به عهده دولت اعلیحضرت پادشاه نگذارد، در این صورت صلح ناممکن خواهد بود و دولت اعلیحضرت پادشاه بریتانیا چاره‌ای جز این ندارد که او (شیخ خزعل) را به نام متجاوز شناخته و خود را از تعهدات کمک به وی رها سازد. پس از این اطمینان سردار سپه تصمیم به مسافرت خوزستان گرفت و لورن هم که از راه بغداد مراجعت می‌کرد به رضاخان وعده ملاقات در اهواز داد."

مرتضی قلی‌خان بختیاری می‌گفت همینکه سردار سپه از تهران حرکت کرد سرکنسول انگلیس در اهواز [کنل پیل] به ما گفت باید رئیس‌الوزراء را با احترام پذیرید، وزیر مختار [لورن] هم شخصاً شماها را به او معرفی خواهد کرد و از طرف او همه گونه تأمین جانی و مالی برای سران قیام گرفته شده است."

حسین مکی مصاحبه‌ای درباره مسافرت رضاخان به جنوب از سرلشکر خدایارخان که از همراهان سردار سپه در این سفر بود، در کتاب "تاریخ بیست ساله ایران، جلد سوم" آورده که ما عیناً نقل می‌کنیم:

"شبی که بنا بود فردای آن از شیراز حرکت بکنیم پس از شام، من و سردار سپه دو نفری از اطاق قوام شیرازی (رابط بین سردار سپه و کنسول انگلیس در شیراز) خارج شده در باغ شروع به قدم زدن نمودیم. سردار سپه شروع به صحبت نموده و خیلی از این مسافرت اظهار وحشت و نگرانی کرد که شاید انگلیس‌ها به ما اطمینان نکرده و سیاست‌بازی کنند و به همین عنوان بخواهند ما را دست بسته بگیرند و احمدشاه را به ایران عودت بدهند. زیرا که ما در خلیج فارس توانی نداریم. وقتی که وارد کشتی آنها [انگلیس‌ها] در بوشهر می‌شویم که به طرف محمره برویم ممکن است کشتی به طرف محمره نرود و به جای دیگری که آنها می‌خواهند برود، و بعلاوه ما در محمره قوائی نداریم. خزعل بدون هیچ مانعی می‌تواند ما را دستگیر کند و سپس سلطان احمدشاه را برداشته به تهران بیاورد."

خدایارخان از بیانات سردار سپه تعجب می‌کند. ولی [رضاخان] در پایان صحبتش برای رفع نگرانی خدایارخان می‌گوید: فکر نمی‌کنم انگلیس‌ها از قولی که داده‌اند عدول کرده و ما را با فریب تسلیم کنند."

سردار سپه از شیراز عازم بوشهر شد. در آنجا نماینده انگلیس در خلیج فارس و "هاوارد" مستشار سفارت با او ملاقات کرده و طبق اخبار رویتر و مسکو "سردار سپه در امر تمدید امتیاز

نفت جنوب و اختلاف با بحرین با انگلیس ها توافق کرده و آنها هم تعهد کردند که از هرگونه عمل خصمانه خزعل [و متحدانش] جلوگیری بکنند." پس از این ملاقات سردار سپه به وسیله کشتی انگلیس ها، به سفر خود ادامه داد.

"به گفته مرتضی قلی خان بختیاری پس از حرکت سردار سپه از شیراز، پیل کنسول انگلیس به سران قیام سعادت و خزعل گفت کار تمام است. سردار سپه به ناصری [اهواز] می آید. سر پرسى لورن هم در اهواز وسیله ملاقات خزعل و سردار سپه را فراهم می سازد. هنگام ورود رئیس الوزراء شما باید امنیت شهر و نواحی اطراف آن را تأمین بکنید. زیرا در این قسمت خوزستان یک نفر سرباز ایرانی حضور ندارد و از لحظه ای که سردار سپه از کشتی پیاده می شود تا هنگام مراجعتش حفظ جان او و همراهانش به عهده شماست. بنابراین خزعل و مرتضی قلی خان تصمیم گرفتند شهاب السلطنه بختیاری را به استقبال او بفرستند. هنگام ورود سردار سپه شهاب الدوله و تفنگداران بختیاری مقدم رئیس الوزراء و همراهانش را خیرمقدم گفته و با اتوموبیل آنها را به قصر خزعل در ناصریه بردند."

"لورن روز ششم دسامبر عازم اهواز شد ... در همان شب رضاخان همراه با یک گروه مسلح به طور پنهانی در خانه یکی از رؤسای شرکت نفت که منزل موقتی سر پرسى لورن بود ملاقات کرده و لورن به طور جدی گفت که سرپیچی از دستورات او منازعه بی حاصل بین ایران و انگلیس است که فقط روس ها از آن سود می برند. رضاخان به لورن اطمینان داد که قصد منازعه با او و بریتانیا را ندارد و حاضر است همانطور که قول داده به همکاری با انگلستان و شیخ ادامه دهد."

"لورن به شیخ [نیز] گفت که احساسات او نسبت به انگلستان قابل تقدیر است، ولی در آینده باید مستقیماً با رضاخان سروکار داشته باشد و یک توافق بین شیخ و رضاخان به نفع هر سه خواهد بود ... رضاخان در ملاقات با شیخ به قرآن قسم خورد که به جان و مال شیخ دستبرد نزنند.

در هشتم دسامبر لورن به وزارت خارجه انگلیس گزارش داد که مذاکرات با موفقیت کامل صورت گرفته و تمامی مصالح بریتانیا تأمین شده است."

"در تمام سفر خوزستان سردار سپه رُل یک مرد سیاسی وطن پرست را بازی کرد. با انگلیس ها در پس پرده بند و بست کرد، با نمایندگان شوروی چندین مرتبه ملاقات کرده و حتی در سرکنسولگری انگلیس در اهواز از کنسول و خانمش دیدن کرده و با آنها عکس گرفت و چند تلگراف رمزی بین لورن و کنسول انگلیس را به کنسول روس نشان داد و او هم به مسکو گزارش داده و اخبار بیسیم مسکو شکست سیاست انگلیس را در خوزستان به خوانندگان خود نوید داد."

"پس از تسلیم خزعل، سردار سپه به ستون‌های قشون دستور داد که به شهرهای خوزستان وارد بشوند و سرتیب فضل‌الله زاهدی حکمران خوزستان گردید."^(۱)

سردار سپه پس از بازدید از چند شهر خوزستان و تأسیسات شرکت نفت، به عتبات رفت و از آنجا عازم تهران شد. هنگام بازگشت رضاخان به تهران ۱۱ دی‌ماه ۱۳۰۳ از او همچون یک قهرمان ملی استقبال شد، چرا که سردار سپه در برابر خزعل - که قصد جدا کردن خوزستان از ایران را داشت - از حمایت اکثریت مردم ایران برخوردار بود.

در این باره کسروی می‌نویسد: "یک ماه و چهل روز نگذشت که تلگراف رسید "عدلیه را به ناصری [اهواز] انتقال دهید. ناچار شدیم در اندیشه رفتن باشیم. من مدعی‌العموم را با میرزا عباس‌خان فرستاده گفتم که

خوزستان پس از ورود قشون

بروید و خانه‌ای بگیرید و زمینه را آماده گردانید تا ما نیز بیاییم ... سه روز دیگر میرزا عباس‌خان بازگشت و آگاهی آورد که سرتیب فضل‌الله‌خان [زاهدی] که حکمران نظامی و فرمانده قشون می‌بود، خرسندی نداده و گفته بهتر است خود رئیس عدلیه به ناصری بیاید و باهم گفتگو کنیم. مدعی‌العموم مانده که من هم بروم. گفتم او چه خرسندی بدهد و چه ندهد ما به ناصری خواهیم رفت. همه با هم رویم و اگر گفتگویی هم بود من خواهم کرد. این بود اداره و خانه‌ها را تکان دادیم و راه افتادیم."^(۲)

"در ناصری دانسته شد این افسران که رسیده‌اند با شتاب بسیار به پرکردن جیب‌های خود می‌کوشند. سرتیب فضل‌الله‌خان حکمران نظامی و دستیار او میرزا احمد عمارلو خودشان محکمه‌ای بنیاد گذارده‌اند که رویهمرفته روزی هزار تومان (۱۰۰/۰۰۰) ریال امروز - [۱۳۲۳ ش.]] در آمد می‌دارد. زیرا صدها کسانی که از خزعل و پسرانش شکایت داشته‌اند به آن محکمه رو آورده‌اند و آنان به شیوه فراشناخته‌های کهن از یکسو ده یک و از یکسو نیم ده یک می‌گیرند. در آبادان و محمّره هم همان رفتار است. ما دانستیم که به آسانی به عدلیه راه نخواهند داد و باید پافشاری شود. به دیدن سرتیب که رفتن چنین آغاز سخن کرد: "چون خوزستان تازه گرفته شده الان مرکز سیاست است. ما باید با عشایر از روی سیاست رفتار کنیم، ولی عدلیه چون یک اداره قانونی است مجبور است ملاحظه هیچ چیز نکند و قانون را اجرا گرداند. به این جهت من افتتاح عدلیه را در ناصری صلاح نمی‌دانم. به دولت پیشنهاد کرده‌ام که عدلیه در شوشتر باشد." من خنده‌ام گرفت که به دلخواه خود چه پرده‌ای می‌کشد و چه رنگی می‌دهد. تو گویی بچه را فریب می‌دهد. گفتم: "سیاست همینست که در اینجا رعایای انگلیس و عراق فراوانند، یک عدلیه قانونی باشد که به کارها از روی قانون و عدالت رسیدگی کند و حکم دهد، هیچکس به

^۱ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحات ۴۰۰ تا ۴۲۲

^۲ زندگی من، احمد کسروی، صفحه ۲۹۹

عدلیه ایراد نخواهد گرفت. ولی به محکمه‌های غیرقانونی مسلماً ایراد خواهند گرفت. دربارهٔ عشایر هم جای نگرانی نیست. ما عشایر اینجا را بهتر از شما می‌شناسیم. پیش از آمدن شما با آنها سروکار داشته ایم. با این حال ما حاضریم به میان عشایر مأمور نفرستیم و هر چه کار در میان عشایر باشد با دست حکمرانی انجام دهیم." گفت: "به هر حال من به تهران پیشنهادهایی کرده‌ام. شما صبر کنید تا پاسخ آنها برسد." گفتم ما به پاس خواهش شما ده روز عدلیه را باز نمی‌کنیم و دست نگه‌میداریم. ولی بدانید که گشاده نشدن عدلیه یا بازگشتن آن به شوشتر نشدنی است. اینرا گفتم، و برخاستم.

ما ده روز گذرانیده به خانه گرفتن و این گونه کارها پرداختیم. برای عدلیه هم جای آبرومندی اجاره کردیم. پس از ده روز آگهی‌هایی به زبان‌های عربی و فارسی نوشتیم که گشایش عدلیه را به آگاهی مردم رسانیم و جشنی برای آن گرفتیم. در جشن دیده شد که حکمران و رئیس شهربانی و برخی سران اداره‌ها نیامدند. نسخه‌های آگهی که برای چسبانیده شدن به دیوارها به شهربانی فرستاده شده بود آنها را هم نچسبانیدند. دانسته شد حکمران نظامی به دشمنی و کارشکنی برخاسته. ولی ما پروا ننموده به کار خود پرداختیم. مردم شادمانی نشان دادند و از همان روزها دادخواهان به فراوانی آمدند..."^(۱)

"دو هفته یا بیشتر بدینسان گذشت. روزی دیدیم تلگرافی از تهران از وزارت عدلیه رسید: "آقای رئیس عدلیه، عدلیه را به شوشتر بازگردانید." دانسته شد که کوشش حکمران نظامی به نتیجه خود رسیده. من با تلگراف پاسخ دادم در این زمینه: "عدلیه باید در مرکز ولایت باشد، بازگردانیدن آن به شوشتر خلاف قانونست. من مکلف به اجرای دستور وزارتخانه نیستم." تلگراف دیگری به خود وزیر (سمیعی) نوشتم در این زمینه: "مخالفت حکومت نظامی با عدلیه مبتنی به غرض‌های شخصی است."^(۲)

"روزهایی که ما به ناصری رسیدیم رفتار آزمندانۀ افسران با مردم و فشارهایی که به آنان می‌رسانیدند، مرا سخت می‌آزرد. می‌دیدیم همه کوشش‌هایی که سردار سپه کرده و زیان‌ها و آسیب‌هایی که ما دیده‌ایم اکنون نتیجه‌اش آنست که گروهی از افسران آزمند با آزادی و آسودگی مردم را لخت می‌کنند و باک از هیچ چیز نمی‌دارند. مردم نیز که آمدن ما را شنیده بودند توگویی پناهگاهی پیدا کرده‌اند. بارها به نزد من آمده چاره می‌طلبیدند، بلکه برخی دست از دامن من بر نمی‌داشتند."^(۳)

^۱ زندگی من، احمد کسروی، صفحات ۳۰۰، ۳۰۱

^۲ همان، صفحه ۳۰۳

^۳ زندگی من، احمد کسروی، صفحات ۳۰۳، ۳۰۴

سرانجام نظامیان بر عدلیه غلبه کردند و رئیس دادگستری، احمد کسروی، به دستور سردار سپه به تهران احضار گردید.

اما در مورد شیخ خزعل، نظامیان پس از چندی وی را در مجلس عیش و نوش دستگیر نموده به تهران آوردند و دیری نگذشت که او را در بسترش خفه کردند.

داوری‌ها:

در خصوص غائله خوزستان، تسلیم شیخ خزعل و نقش رضاخان سردار سپه در این امر، آراء گوناگونی داده شده که ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

- الف؛ سناریویی که حسین مکی در کتاب "تاریخ بیست ساله ایران" برای مسئله خوزستان ارائه می‌دهد چنین است: انگلیسی‌ها می‌خواستند به دست رضاخان یک حکومت ظاهراً نیرومند و فعال مرکزی، که سرتاسر ایران در حیطه قدرت او باشد، به وجود آورند - حکومتی که وجودش به نفع آنها بود. اما موانعی بر سر راه تشکیل چنین حکومتی وجود داشت. اینک دارند این موانع را، که سران ایالت و عشایرند و در رأس آنها شیخ خزعل قرار دارد، از میان می‌برند. و چون احتمال داشت شوروی‌ها شک برده دخالت نمایند، به اجرای این مانور سیاسی دست زدند. بدین ترتیب: ابتدا شیخ خزعل را اغوا کردند بر علیه رضاخان قیام کند تا دستاویزی جهت لشکرکشی به خوزستان به دست آید. سپس حمایت خود را از او دریغ نمودند و شیخ سقوط کرد. یعنی یکی از عوامل خود را، به خاطر منافع خود، قربانی عامل دیگرشان کردند. شوروی‌ها هم تصور کردند با این عمل امپریالیسم انگلیس در ایران شکست خورد. چنانکه شومیاتسکی، سفیر شوروی در ایران پذیرفت که ایستادگی شیخ خزعل در مقابل رضاخان جزئی از یک توطئه انگلیسی برای بسیج "فئودالیست‌ها" بر ضد تمرکز و پیشرفت "بورژوا-دموکراتیک" بود، که شکست خورد.

در یک کلام، به نظر مکی تصمیم رضاخان برای هم‌رنگ کردن خوزستان با سایر استان‌های ایران، فعالیت‌های لُورن وزیر مختار انگلیس در ایران، سفر ناگهانی رضاخان به خوزستان و جز آن، کلاً یک مانور سیاسی بود که توسط انگلیسی‌ها ترتیب داده شده بود و رضاخان آنرا اجرا کرد، و اراده و تصمیم شخصی رضاخان در این جریان مؤثر نبود. بلکه کل مسئله مانوری بود که در آن رضاخان نقش تعیین شده توسط انگلیسی‌ها را ایفا نمود.

- ب؛ تفسیری که سیروس غنی در کتابش به نام "ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها" عرضه می‌کند، حاکی از آنست که اراده و تصمیم قاطع رضاخان به بازگردادن خوزستان از طریق فشار نظامی و قبول هرگونه عواقب آن بود که انگلیسی‌ها را، در شرایطی که قادر به دفاع از شیخ خزعل نبودند، وادار ساخت شیخ خزعل را مجبور به تسلیم کنند و خوزستان را دو دستی به رضاخان تحویل دهند؛

بی‌آنکه توافقی با رضاخان جهت حفظ مصالح و منافع بریتانیا در ایران پیشاپیش صورت گرفته باشد.

مؤلف کتاب، سفر ناگهانی رضاخان را به اصفهان، جنوب کشور و سرانجام به محمّره (خرمشهر)، با دست خالی و دوازده نفر همراه، یک سفر جنگی می‌نامد. در حالی که این سفر سراپا یک سفر سیاسی برنامه‌ریزی شده بود، نه برای جنگ، بلکه برای سازش. مؤلف کتاب دریافت پیام‌های پوزش‌خواهانه و تسلیم‌طلبانه شیخ خزعل را مجوّز رفتن رضاخان با دست خالی به قلب اردوی دشمن در حال جنگ می‌شمارد. در حالی که در شرایط جنگی و قبل از اطمینان از شکست نظامی قطعی دشمن این پیام‌ها می‌توانند دام‌های گسترده‌ای باشند نه نشانه تسلیم. رضاخان برای عملی ساختن این طرح سیاسی و با اطمینان از تأمین امنیتش به خوزستان رفت و گرنه هیچ فرمانده نظامی دارای عقل سلیم در شرایط جنگی به قلب اردوگاه دشمن نمی‌رود. به گفته دبیراعظم بهرامی، رئیس دفتر رضاخان، خزعل و بختیاری‌ها و والی پشتکوه در آن موقع بیش از سی هزار تفنگدار آماده جنگ در اختیار داشتند. شیخ خزعل تحت فشار پیل سرکنسول انگلیس در اهواز دستور انحلال این قشون را صادر کرد.

اینک جهت اثبات آنچه گفته شد صفحاتی از آن کتاب را نقل می‌کنیم:

"رضاخان به وابسته نظامی بریتانیا فهماند که قادر است سپاهی به تعداد ۴۰/۰۰۰ نفر تشکیل دهد، که این برای شکست شیخ حتی با مداخله بختیاری‌ها کافی است؛ نیز گفت که مهیای جنگ است و عواقب آن هر چه که می‌خواهد باشد. هر گونه خسارت به تأسیسات نفتی مسئولیت صرف شیخ خزعل است."^(۱)

"انگلستان امکانات چندانی نداشت. برتری قوای رضاخان چشمگیر بود و امیدی هم نبود که طوایف همسایه به کمک شیخ آیند."، از خزعل و عشایر مؤتلف او کاری بر نمی‌آمد. بریتانیا ایلات را از اقدام بازداشته بود و حالا فلج شده بودند. رؤسای قبایل نمی‌دانستند موضع انگلیس چیست و از آنها چه انتظاری می‌رود."، "ترس مداخله شوروی‌ها [نیز] بُعد خطرناک تازه‌ای به وجود آورده بود."^(۲)

"رضاخان تدارک حرکت سپاه را به اتمام رساند به اووی [Ovey] جانشین وزیر مختار انگلیس در تهران] اطلاع داد که تصمیمش را گرفته است و قشون دولتی به تعداد ۱۵/۰۰۰/ نفر به زودی به سوی خوزستان راه می‌افتد. رضاخان خود روز ۱۳ آبان به

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، برفتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۳۶۲

^۲ همان، صفحات ۳۶۶ و ۳۶۷

اصفهان حرکت کرد. فروغی، وزیر مالیه، در غیاب او عهده‌دار امور شد. از دست بریتانیا دیگر کاری ساخته نبود. وزارت خارجه انگلیس دست به دامن لورین شد که پا میان نهد و بحران را فرو نشاند.^(۱)

"رضاخان پس از دریافت پیام‌های دیگری، که در حکم تسلیم کامل بود روز ۶ آذر به مرز خوزستان رسید. ستون پیشقراول ارتش قبل از او رفته و با مقاومتی روبرو نشده بود. عمده سپاه دو هفته دیگر می‌رسید ... رضاخان روز ۱۵ آذر با خزعل دیدار کرد."^(۲)

پ - ۱؛ به باور ما، کوشش برای از بین بردن موانع گسترش قدرت حکومت مرکزی در سراسر ایران، به بیانی دقیق‌تر تلاش برای حفظ تمامیت ارضی کشور تحت فرمانروایی یک حکومت مرکزی، تصمیم شخصی و قابل ستایش رضاخان بود. در این حرکت نه مانوری در کار بود و نه نمایشنامه‌ای اجرا می‌گردید. اما در خوزستان، نسبت به سایر استان‌ها مشکل عمده‌ای وجود داشت که می‌بایست تدبیری بر آن اندیشیده می‌شد؛ و آن برخورد با منافع ریشه‌ای بریتانیا در آن استان بود.

وزارت خارجه انگلیس در اینکه چه کسی و کدام قدرت برای حفظ منافع و مصالح بریتانیا در ایران ارجح است - رضاخان در رأس حکومت مرکزی یا شیخ خزعل یک امیر محلی - دچار تردید بود. در حالی که رضاخان به لورن می‌گفت: "اگر نتوانم قوای دولتی را مانند هر کجای ایران به خوزستان بفرستم عقیم می‌شوم، چون به معنای تسلیم آشکار به نظریات شماسست." در عین حال اعلام می‌کرد: "من نمی‌خواهم منافع شما را تهدید یا با آنها برخورد پیدا کنم." و لورن درک می‌کرد که "رضاخان از نظر سیاسی نمی‌تواند دوام بیاورد مگر آنکه با قیمانده عشایر خودمختار را زیر مهمیز حکومت مرکزی در بیاورد." ضمناً رضاخان حاضر به سازش بود، چرا که از لورن می‌پرسید: "آیا نمی‌توان این دو نظر [اعزام قوای دولتی به خوزستان و حفظ منافع بریتانیا در آن استان] را با هم آشتی داد؟"

سرانجام رأی لورن، وزیر مختار انگلیس در ایران، توسط وزارت خارجه انگلیس پذیرفته شد و رضاخان ارجحیت و تقدم یافت.

پ - ۲؛ رضاخان نه قدرت جنگیدن با دولت انگلیس را داشت و نه رغبت آنرا. زیرا به نوشته بحق یحیی دولت‌آبادی "سردار سپه با اینکه ذاتاً خارجه دوست نیست، در سیاست خارجی ناچار است تا یک اندازه نظریه انگلیسیان را رعایت کند، چه با این

^۱ همان، صفحه ۳۶۴

^۲ همان، صفحه ۳۶۵

شرط روی کار آمده است.^(۱) و یا به گفته دکتر کاتوزیان، "البته رضاخان می دانست که حفظ تفاهم با لُورن به مراتب مهمتر است، تا حدی به این دلیل که انگلیس هنوز گسترده ترین و قدرتمندترین حضور را در ایران و اطراف ایران داشت؛ اما بیشتر به دلیل اینکه او به عصای سحرآمیز انگلیسی ها معتقد بود، چنانکه گمان می کرد [۲]" آنها با کودتای ۱۹۲۱ / ۱۲۹۹ خود او را به قدرت رساندند.^(۳)

به همین جهت رضاخان به لُورن قول می داد، "تا آنجا که مربوط به منافع انگلستان است هیچ دردسری پیش نیاید. او بدون اطمینان خاطر حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] و شرکت نفت انگلیس و ایران وضع موجود را تغییر نخواهد داد."^(۴) لذا صرف آمادگی برای لشکرکشی به خوزستان و یا تهدید نظامی و برخوردهای موضعی - که نوعی سنجش واکنش احتمالی بریتانیا بود - نمی توانست دولت انگلیس را مجبور کند که هم دست پروردگانش را رها کند و هم از منافع حیاتی خود در خوزستان چشم ببوشد.

برای حل این مشکل یک راه حل وجود داشت: تعهد به حفظ منافع و مصالح بریتانیا در ایران از جانب رضاخان. و سردار سپه با قبول این تعهد و شنیدن قول مساعد دولت انگلیس و تأمین امنیتش در طول مسافرت، به جنوب رفت نه برای جنگ. به گفته یحیی دولت آبادی: "در این وقت که قضیه مخالفت خزعل پیش آمده است و سردار سپه میان دو محذور بزرگ مانده و اگر انگلیسیان خزعل را مجبور نکنند تسلیم شود، موافقت شاه و ولیعهد و دربار و هیئت نافذ مجلس، گرچه در حدود اقلیت باشد، ساخته و پرداخته های سردار سپه را ویرانه می کند. و خودش نیز از میان می رود، انگلیسیان به او وعده همراهی می دهند با شرط اینکه مقاصد آنها را انجام بدهد، او هم از آنها تقاضا می کند با او در رسیدن دستش به اریکه سلطنت همراهی نمایند..."^(۵) گفته شده است که رفع غائله خوزستان "تعویض گماشته ای بود با گماشته دیگر" - چنین نیست. دولت انگلیس شیخ خزعل و هم پیمانانش را به ازاء وجود ایرانی ثابت و یکپارچه و متمرکز و نسبتاً مقتدر همچون دیواری محافظ در برابر شوروی - ضمن

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت آبادی، صفحه ۲۵۰

^۲ گمان نمی کرد واقعیت را می گفت.

^۳ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحات ۱۲۶ و ۱۲۸

^۴ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۳۹۱ و ۳۹۲

^۵ حیات یحیی ۴، یحیی دولت آبادی، صفحات ۳۲۸، ۳۲۹

محفوظ ماندن منافع و مصالحش در این کشور - فدا کرد، نه به دلیل ساده تعویض گماشته‌ای با گماشته دیگر.

پ - ۳؛ در مورد مصالحه و سازش رضاخان با انگلیسی‌ها، ما این عمل را در آن شرایط، منطقی و پذیرفتنی می‌دانیم. چرا که صحت و سقم هر مصالحه و سازشی با معیار سازگاری و یا ناسازگاری آن با منافع ملی سنجیده می‌شود. ما همواره قادر نیستیم از صد در صد منافع ملی مان دفاع کنیم. گاهی درصدی از آن قابل دفاع است تا تمامی آن از دست نرود. در این مصالحه و سازش نیز تمامیت ارضی ایران از دستبرد نجات داده شد و این کار ارزش چنین مصالحه و سازشی را داشت. و طبعاً افتخار نجات خوزستان هم نصیب رضاخان گردید.

نظر به اینکه اصل پنجاهم متمم قانون اساسی "فرمانفرمائی کل قشون بری و بحری" را به پادشاه داده بود، و "شاه از حق عزل و نصب مقامات نظامی برخوردار بود"، رضاخان برای تثبیت موقعیت خود ابتدا کوشید که شاه مقام فرماندهی کل قوا را به وی واگذار کند، ولی شاه از این اقدام امتناع ورزید.

فرماندهی ثابت نیروهای مسلح، گامی به سوی سلطنت

گرچه رضاخان عملاً اختیارات مربوط به آن مقام را غصب کرده بود و از کودتای سوم اسفند به بعد پای نامه‌های ارتش را "فرمانده کل قوا" امضا می‌کرد، لکن او دلواپسی آن را داشت که شاه روزی دستور برکناری‌اش را صادر کند. لذا پس از سفر خوزستان و توفیقی که به دست آورد درصدد برآمد که به مقام خود شکل قانونی ثابتی بدهد. به نوشته یحیی دولت‌آبادی سردار سپه پس از رفع غائله خوزستان "به تهران می‌آید و به کارهای خود می‌پردازد، بی‌آنکه از آنچه در محمره گذشته است، مخصوصاً در قسمت تغییر سلطنت چیزی به زبان بیاورد. اما از گوشه و کنار بیانات او تراوش‌هایی می‌شود که می‌فهماند این آن سردار سپه نیست که با حال تزلزل از مقام و از شغل و کار خویش از تهران رفت.

چنانکه در اول جلسه شورای خصوصی که برپا می‌شود و او اجمالاً شرح مسافرت خود را بیان می‌کند، در میان صحبت‌ها می‌گوید من با این دو برادر، یعنی احمدشاه و ولیعهد نمی‌توانم کار بکنم. حاضرین از روی حیرت به یکدیگر نگاه می‌کنند و جوابی نمی‌دهند. سردار سپه سخن خود را تکرار می‌کند و جواب می‌خواهد. میرزا حسن خان مشیرالدوله می‌گوید این کار محذور قانونی دارد باید در اطراف آن مطالعه کرد. سردار سپه می‌گوید بسیار خوب مطالعه کنید و در مجلس دیگر جواب بدهید."

در جلسه بعد "مشیرالدوله با تمام قوت قانون‌دانی به سردار سپه حالی می‌کند که ما نمی‌توانیم با خیال سلطنت او موافقت کنیم به ملاحظه قانون اساسی." سردار سپه اظهار می‌دارد، "حالا که این کار را مخالف قانون می‌دانید و تصور می‌کنید صورت گرفتنی نیست، ناچار هستم به شما

بگویم من مقام خود را محکم نمی‌بینم، چه بسا یک دستخط شاه که از اروپا بکند ممکن است همه زحمت‌های من در امنیت مملکت و شروع به اصلاحات اساسی باطل گردد و هدر برود. در این صورت شما که خیرخواه من و مملکت هستید چه فکری دارید که مقام من ثابت بماند، در این باب فکر کنید و جواب بدهید."

"مجلس مشاوره هشت نفری بی‌حضور سردار سپه منعقد می‌شود و [حاضرین] چنان تصور می‌کنند اگر سردار سپه به احترام قانون اساسی از موضوع تغییر سلطنت صرف‌نظر کند بایستی مقام او را ثابت کرد که بتواند به آسایش خاطر و از روی اطمینان به خدمت کشوری و لشکری خویش ادامه بدهد."^(۱)

"...هیئت مشاوره با این نظر موافقت می‌کند و در جلسه دیگر به سردار سپه گفته می‌شود ممکن است از مجلس تقاضا شود و مجلس این مقام را بطور ثابت به او بدهد که دیگر شاه هم نتواند او را معزول سازد."

روز ۲۶ بهمن ماه ۱۳۰۳ مجلس با تصویب ماده واحد ذیل ریاست ثابت کل قوای مسلح مملکت را به سردار سپه تفویض کرد و "سردار سپه این منصب را به منزله نیم‌سلطنت تصور نمود."^(۲)

"ماده واحد - مجلس شورای ملی ریاست عالی کل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه دانسته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه بنماید و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتواند شد."

در تفسیر این واقعه ملک‌الشعراء بهار رباعی زیر را سروده است:

"سردار به شه گفت سپاهی از من!

امضای اوامر و نواهی از من!

امر از من و نهی از من و دربار از تو

تاج از تو و تخت از تو و شاهی از من!"^(۳)

مجلس شورای ملی با استناد به ماده ۲۷ متمم قانون اساسی که می‌گوید: "شرح و تفسیر قوانین و وظایف مجلس شوری ملی است." با تفسیر مواد ۴۸ و ۱۰۷ متمم قانون اساسی، ماده واحد مذکور را به دست آورد.

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحات ۳۳۸ تا ۳۳۹ به اختصار

^۲ همان، صفحات ۳۳۹ تا ۳۴۳

^۳ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ملک‌الشعراء بهار، صفحه ۱۰۲

در اینجا "سؤال اصلی اینست که آیا مجلس حق بازنگری یا شرح و تفسیر قانون اساسی را داشته یا نه؟" شواهد کافی و ادله مقتضی وجود دارد که نشان می‌دهد مجلس دارای چنین حقی نبوده و نیست. لذا واگذاری فرماندهی کل قوا به سردار سپه تفسیری نادرست از قانون اساسی و در اصل، عملی غیرقانونی و فراتر از اختیارات مجلس بوده است زیرا:

"اولاً قانون اساسی را در بدو امر نظامنامه اساسی می‌خواندند نه قانون اساسی و هنگامی که قانون اساسی به جای نظامنامه اساسی مصطلح گردید همواره به صورت یک کلمه مرکب خوانده و نوشته می‌شد. لذا نمی‌توان شمول اصل ۲۷ متمم را - که به تفسیر مجلس صرفاً بر قوانین عادی دلالت داشته و در آن نامی از قانون اساسی به میان نیامده است - به قانون اساسی نیز تسری داد.

ثانیاً مقامی حقیقی یا حقوقی حق شرح و تفسیر قانون اساسی را دارد که حق وضع و یا تغییر آن را داشته باشد. لذا مجلسی که نه قانون اساسی را وضع می‌کند و نه می‌تواند آن را تغییر دهد چگونه و بر چه مبنایی آن را مورد شرح و تفسیر قرار می‌دهد؟ از نظر حقوقی هیچگاه مرجع زیر دست حق شرح و تفسیر رأی و نظر مرجع بالاتر را ندارد. لذا تنها مجلس مؤسسان - که حق وضع و تغییر قانون اساسی را داراست و در جایگاه برتری نسبت به مجلس شورای ملی قرار می‌گرفت - می‌توانست آن را شرح و تفسیر نماید.

گذشته از این اگر بپذیریم که مجلس شورای ملی حق شرح و تفسیر قانون اساسی را داراست، در حقیقت قانون اساسی جنبه و ماهیت "اساسی" بودن خود را از دست می‌دهد. زیرا هر جا اکثریت مجلس در پی منازعات جریان‌های سیاسی درون آن، اصلی از اصول قانون اساسی را مزاحم منافع حزبی یا سیاسی خود یافت می‌توان با یک تفسیر دو سطری آن را تغییر دهد و فلسفه وجودی قانون اساسی که مافوق قوانین عادی است، رخت برخواهد بست و این موضوع عیناً در جریان اعطای فرماندهی کل قوا به رضاخان صورت گرفت.^(۱)

احمدشاه به ایران بازنگشت و با این خوشخیالی که "حقوقدانان ایران راهی برای عزل او و خانواده‌اش از سلطنت پیدا نخواهند کرد"، فرصت را از دست داد. درحالی که رضاخان - گرچه مجبور به عقب نشینی

سقوط قاجاریه و استقرار

سلطنت پهلوی

از تأسیس رژیم جمهوری شد - لکن از تلاش برای دستیابی به قدرت مطلق چشم پوشی نکرد. "سردار سپه برای انجام این نقشه خود به تمام ولایات، به نظامیان و نظمیه‌ها دستور می‌دهد و آنها مشغول اجرا می‌گردند و تقاضانامه‌های [مبنی بر خلع قاجاریه از سلطنت و سپردن آن به دست رضاخان] پی در پی کتباً و تلگرافاً به مجلس می‌رسد. در صورتی که نمایندگان می‌دانند در ولایات این تقاضانامه‌ها به چه صورت حاضر شده است این است که زیاد اهمیت به آنها

^۱ مشروطه و جمهوری، علیرضا ملائی توانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحات ۴۱۶ - ۴۱۷

نمی‌دهند و آنها در هیئت رئیسه مجلس روی هم گذارده شده به جریان نمی‌افتد و جوابی به تقاضا کنندگان داده نمی‌شود.^(۱)

در تهران نیز اواخر مهر و اوایل آبان ۱۳۰۴ به اشاره دولت جمعی در مدرسه نظام، که در جوار منزل مسکونی سردار سپه قرار داشت، چادرها برپا نموده، وسایل آشپزخانه و آبدارخانه و پذیرائی ناهار و شام فراهم کرده تحصن بسته بودند و خواهان پایان دادن به سلطنت سلسه قاجار و سپردن آن به دست رضاخان بودند. در میان تعزیه‌گردانان این معرکه شخصی به نام حاجی رحیم تبریزی مشهور به قزوینی - که خود را نماینده یک نهضت جعلی به نام "نهضت ملی آذربایجان" جا زده بود - و برخی از نمایندگان مجلس از جمله علی اکبر داور قرار داشتند. "از طرف دیگر سردار سپه قیافه خود را برای رسیدن به مقصود به اندازه‌ای نسبت به همه مخصوصاً نسبت به روحانی و روحانی‌نمایان و اشخاص متنفذ در جامعه تغییر داده، با همه مهربانی می‌کند که انسان تصور می‌نماید او عوض شده باشد. سردار سپه به خانه روحانیان - حتی درجه دوم و سوم آنها - می‌رود، از آنها دیدن می‌نماید، به آنها پول می‌دهد. با ارباب جراید نزدیک شده همه را از خود راضی می‌کند، گرچه تحصیل رضای آنها هم آسان نمی‌باشد..."^(۲)

"در مجلس شورای ملی کارکنان سردار سپه می‌کوشند کار ریاست مجلس را از چنگ مؤتمن‌الملک (میرزا حسین خان پیرنیا) در آورده در دست خود بگیرند. تا برای صورت قانونی دادن به تغییر سلطنت محذوری در هیئت رئیسه نبوده باشد. مؤتمن‌الملک رئیس مجلس به واسطه شخصیتی که دارد ... باخیالات کارکنان سردار سپه در خوانده شدن و مطرح نمودن مراسله‌ها و تلگراف‌ها که از ولایت‌ها در تقاضای تغییر سلطنت به مجلس می‌رسد همراه نیست، چونکه تصور می‌کند نظامیان و نظمیه‌ها هستند که عامل این کارند. در صورتیکه سردار سپه می‌خواهد که در این باب یک را بر هزار و اندک را بسیار قلمداد کنند... کارکنان سردار سپه به رئیس مجلس اعتراض می‌کنند چرا تقاضانامه‌ها در مجلس خوانده نمی‌شود و رئیس همه را به دفع‌الوقت می‌گذرانند. بالاخره بر او سختگیری می‌کنند و او ناچار می‌شود استعفا بدهد بی‌آنکه در مجلس کسی بداند علت استعفای او چیست." [۲۱ مهر ماه ۱۳۰۴]

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت آبادی، صفحه ۳۶۴

^۲ حیات یحیی ۴، یحیی دولت آبادی، صفحه ۳۶۴

"مؤمن الملک در پاسخ همه اصرارها راجع به پس گرفتن استعفا "عدم استطاعت خود را برای ادامه دادن به خدمت ریاست مجلس" تکرار می کند. اما به نگارنده [دولت آبادی] آهسته می گوید: "شما اصرار نکنید دیگر ممکن نیست بگذارند من کار بکنم." (۱)

اما چون در مجلس کسی که مورد نظر هواداران رضاخان برای ریاست مجلس است و می خواهند به دست او نقشه خود را اجرا کنند، موقعیت شخصی ندارد، "این است که تدبیری می نمایند که اسم ریاست به سر دیگری بگذارند که همه به او رأی بدهند و رسم آن را این شخص به جا بیاورد. برای ریاست اسمی حسن مستوفی الممالک را در نظر می گیرند که از یک طرف اکنون مخالف سلطنت سردار سپه نمی باشد و از طرف دیگر به عادت که دارد در وکالت مکرر غایب است و در ریاست نیز کمتر حاضر خواهد بود. پس کار هیئت رئیسه به ریاست نایب رئیس اول انجام می گیرد که [سیدمحمد] تدین می باشد.

اینست با یک اکثریت هنگفت به مستوفی الممالک برای ریاست مجلس رأی داده می شود ... مستوفی چند روز نه رد می کند و نه می پذیرد و در این صورت ناچار تمام کارهای هیئت رئیسه به دست نایب رئیس جاری می شود و بیدرنگ موضوع نوشتجات و تلگراف های از ولایات رسیده راجع به تقاضای خلع قاجاریه و نصب سردار سپه از دوسیه ها (۲) در آمده برای مطرح شدن در مجلس حاضر می شود و به جریان می افتد." (۳)

اما "مستوفی الممالک هم چون از جریان درون پرده مستحضر بود، از قبول ریاست امتناع ورزید و به وسیله نامه ای مجلس را از تصمیم خود مطلع کرد." (۴)

نظر به اینکه رؤسای انتخاب شده مجلس - مؤمن الملک و مستوفی الممالک - هر دو استعفا کرده بودند، "طبق ماده ۱۱ نظامنامه داخلی مجلس، بایستی بعد از استعفای رئیس مجلس، در ظرف سه روز، مجلس برای خود رئیس تازه انتخاب کند و از آن پس که مجلس کامل عیار شد، به کارهای قانونی بپردازد.

همانطور که اگر عده کافی نباشد یا نصف به علاوه یک از نمایندگان رأی نداده باشند، هیچ قانونی قابل طرح و قبول نیست، همان قسم هم باید مجلس رئیس داشته باشد و اگر رئیس

^۱ همان، صفحات ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۶ - دکتر سیف پور فاطمی می نویسد: "مؤمن الملک می گفت که هنگام انتخاب او به ریاست مجلس، قائم مقام از طرف سردار سپه پیامی برای من آورد مبنی بر اینکه در موقع طرح لایحه الغای سلطنت قاجاریه یا بی طرف بماند یا اجازه دهد نایب رئیس اول تدین مجلس را اداره بکند." آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۴۴۸

^۲ دُوسیه = پرونده - لغت نامه دهخدا.

^۳ همان، صفحات ۳۷۶ و ۳۷۷

^۴ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۴۵۰

نداشت، مجلس ناقص است و در چنین مجلسی هیچ لایحه قانونی قابل طرح و قبول نخواهد بود.^(۱)

"در بیرون از مجلس تحرکات گسترده هواداران رضاخان به شکل اجتماعات سیاسی، میتینگ‌ها و تظاهرات خیابانی در سطح وسیع ادامه داشت و چهره‌های مستقل و اقلیت مجلس این فعالیت‌ها را حرکتی کاذب و ساختگی می‌پنداشتند، جناح اکثریت در سایه تلاش‌های خستگی‌ناپذیر فیروز و تیمورتاش دو وزیر سرسپرده سردار سپه از بیرون و داور و همپالگی‌های او در درون مجلس فعالیت‌های پنهانی خود را هر چه بیشتر علنی ساختند. از روز پنجم آبان داور و تیمورتاش که قبلاً طرح یک ماده‌ای مربوط به انقراض سلسه قاجاریه را تهیه و تدوین نموده بودند، نمایندگان هوادار سردار سپه را یک به یک به زیرزمین منزل رضاخان فراخوانده موافقت و امضای آنان را دریافت داشتند و اگر کسی امتناع ورزید با وعده و وعید و یا تهدید و نصیحت وادار به امضا می‌شد. تا روز هفتم آبان داور توانست نزدیک به ۸۴ تن از اعضای فراکسیون‌های مختلف را در زیرزمین منزل سردار سپه به پای میز تاریخی مقدرات کشور بکشاند و طرح را به امضای آنان برساند.

اما با وجود آنکه اکثریت قاطعی از نمایندگان مجلس نظر مساعد خود را با امضا در زیر طرح یادشده ابراز کرده بودند، ظاهراً هنوز بیم آن می‌رفت که مبادا ناطقان زبردست اقلیت و مستقل مجلس با مخالفت آشکار خود، در روز موعود فضای سیاسی مجلس را به تشنج کشانده طرح را با شکست مواجه سازند. از همین رو در حرکتی گستاخانه تصمیم گرفته شد اگر از جناح اقلیت کسی از در مخالفت وارد شد فوراً کشته شود.^(۲)

نخستین جلسه رسیدگی به ماده واحده تغییر سلطنت روز ۷ آبان ۱۳۰۴ به ریاست تدین، نایب رئیس اول مجلس، برگزار شد. از جناح اقلیت و جناح مستقل تنها ملک الشعراء بهار - با وجود غیبت اکثر رفقای خود - در مجلس حضور یافت. ابتدا برای تعیین تکلیف قطعی تلگراف‌های واصله از ایالات و ولایات، رئیس کمیسیون عرایض گزارش مختصری پیرامون موضوع و محتوای تلگراف‌های عدیدی مبنی بر عدم رضایت از سلسه قاجار و لزوم تغییر سلطنت ارائه داد.

سپس علی‌اکبر داور، مدافع پرحرارت تغییر سلطنت رشته سخن را به دست گرفت. وی وضعیت کشور را بحرانی و غیرعادی خواند و گفت: باید به سرعت بحران را خاتمه داد. "خیال نمی‌کنم رویهمرفته خیلی مجال و فرصت باشد از برای اینکه ما با خونسردی کار بکنیم. بنابراین از برای اینکه زودتر به نتیجه برسیم، خوبست در همین مجلس، می‌خواهیم الان، نمی‌خواهیم

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران ۲، ملک الشعراء بهار، صفحه ۳۳۰

^۲ مشروطه و جمهوری، علیرضا ملائی توانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحات ۴۵۵ - ۴۵۷

بعد از یک تنفس [کار را تمام نکنیم] اینرا هم بگویم قوانین برای مواقع عادی است. یک وقت ممکن است اوضاع به جایی برسد که یک طرق غیرعادی پیش بیاید و مجبور شوند به یک طرق غیرقانونی اقدام بکنند...^(۱)

سپس ملک الشعراء بهار شروع به سخن کرد و گفت: "قصد بنده این است که مجلس شورای ملی باید یک نکته را کاملاً مراعات کند و آن قانون اساسی است. یعنی در ضمن شقوقی که آقای داور فرمودند، مجلس شورای ملی سعی کند و آن شقی را انتخاب کند که به وضعیات حاضره خاتمه داده شود و هم اندک خدشه‌ای به قانون اساسی رخ ندهد و وارد نشود. زیرا اگر بخواهیم قسمت اخیر نطق آقای داور را مطمح نظر قرار دهیم که گفتند قوانین از برای مواقع عادیست و بالاخره وضعیت فعلی را هم خیلی غیرعادی فرض کنیم و قانون را در مقابل وضعیت فعلی خاصه قانون اساسی را در برابر وقایع فعلی قابل شکستن و قابل تزلزل بدانیم، به عقیده بنده یک سست‌عنصری بزرگی کرده‌ایم...^(۲)

وی رفراندوم را به عنوان صحیح‌ترین شق دانسته گفت: قضیه رفراندوم را به یک طریق عاقلانه و به یک شکلی که هر روز نشود نظیرش را ایجاد کرد و دو اصل و سه اصل از قانون اساسی را از بین برد، باید صورت داد ... با این ترتیب رفراندوم، بنده کاملاً موافق هستم. حالا اگر این رفراندوم یک هفته طول کشید و در عرض هفته صورت گرفت بهتر، و اگر نشد، بالاخره نایبستی عجول باشیم و اگر چهار ماه و پنج ماه و شش ماه هم برای این رفراندوم و برای سؤال از افکار عمومی طول بکشد نایبستی تسلیم شویم و مردم را ساکت کنیم...^(۳)

سخنان بهار در فضای سنگین آن روز که اقلیت تحت تنگناهای فزاینده و حتی در آماج حملات قهرآمیز و خشونت‌بار قرار داشت بسیار شجاعانه بود. اینک رشته سخن را به ملک الشعراء بهار می‌سپاریم، وی گفت:

"برای شنیدن جواب نایبستادم، زیرا معلوم بود چه می‌خواهند و چه می‌گویند. من رفته بودم، اما نه از مجلس بیرون، بلکه در اتاق تنهایی نشسته و سیگاری آتش زده بودم و به اوضاع کشور و آتیۀ مملکت و آتیۀ خودم فکر می‌کردم ... "ناگهان" شلیک شدیدی در دم بهارستان شنیده شد. چند تیر خالی شد. یک تیر به پنجرۀ اتاق مجلس خورد و شیشه را شکست! و کیلان و تماشاچیان بیرون ریختند. ولی سرنیزۀ قراولان دم در مجلس و محوطه نگذاشت کسی فرار کند."^(۴)

زنگ تشکیل جلسه زده می‌شود ولی با رفتن نمایندگان، مجلس از اکثریت افتاده بود. جلسه بعد به روز شنبه نهم آبان‌ماه موکول می‌گردد.

^۱ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ملک الشعراء بهار، صفحات ۲۹۲ و ۲۹۳

^۲ همان، صفحه ۲۹۶

^۳ همان، صفحه ۲۹۸

^۴ تاریخ احزاب سیاسی ایران ۲، ملک الشعراء بهار، صفحه ۱۳۱

"دم در چه خبر بود؟"

"بنا بود ناطق اقلیت برای انتباه و عبرت دیگران به پاداش اعمالش برسد! بنا بود غضب ملت و خشم آقایان کمیسیون نهضت ملی (!) آن شب کار او را بسازد ... باید یکی را کشت تا دیگران بترسند و تسلیم شوند! ..."

"من رفتم سیگار بکشم، آنها گمان کردند رفتم که بگریزم ... من در اتاق اقلیت سیگار در دست داشتم. در همان حال، حاج واعظ قزوینی مدیر دو جریده نصیحت و رعد که از قزوین برای رفع توقیف جریده‌اش به تهران آمده بود ... با یکی از رفقاییش برای تماشای جلسه تاریخی و دیدن هنرنمایی رفقا و هم‌مسئولانش به بهارستان آمد. رفیقش بلیت داشت و داخل شد و حاج واعظ داخل بهارستان شده، به اداره مباشرت برای گرفتن بلیت وارد شد و قدری هم معطل شد. حاج واعظ بلیط گرفته داخل صحن بهارستان شد، از جلو سرسرا ردّ شد، با عبا و عمامه کوچک و ریش مختصر و قدّ بلند و قدری لاغر، با همان گام‌های فراخ و بلند ... به عین مثل ملک‌الشعراء بهار ... از در بیرون رفت که از آنجا به طرف راست پیچیده از در تماشاخانه وارد گردد.

حضرات در زیر درخت‌ها و پشت دیوار دو طرف در به کمین نشسته بودند، استاد آنها هم مترصد ایستاده بود که دیدند بهار از در بیرون آمد. اینجا بود که شلیک یک مرتبه شروع شد! گلوله به گردن واعظ می‌خورد، واعظ به طرف مسجد سپهسالار می‌دود، خونیان از پیش دویده، جلو خان مسجد به او می‌رسند. واعظ آنجا به زمین می‌خورد، پهلوانان ملی بر سرش می‌ریزند و چند چاقو به قلب واعظ می‌زنند و سرش را با کارد می‌برند! درین حین یک کسی به رفیق آقای "ح" [ظاهراً سرپرست آدمکشان] خبر می‌دهد که یارو اینجاست و نرفته است! آن شخص به عجله بیرون می‌رود و دوان دوان خود را به حضرات می‌رساند و به آواز بلند می‌گوید: بو دیل! (این نیست!)"

تروریست‌ها فرار می‌کنند و مأموران شهربانی نعش را برداشته به بیمارستان شهربانی می‌برند. در این موقع "رئیس دولت در سفارت فرانسه مهمان بود. به ایشان راپورت فوری داده می‌شود که ملت ملک‌الشعراء بهار را کشته‌اند! ایشان به یکی دو نفر از وزراء این خبر مهم را می‌دهند و می‌فرمایند که ملت فلانی را به قتل آوردند!

بعد بلافاصله راپورتی دیگر می‌رسد که مقتول کسی دیگر است!"^(۱)

^۱ تاریخ احزاب سیاسی ایران ۲، ملک‌الشعراء بهار، صفحات ۳۰۳ و ۳۰۴

جلسه تاریخی روز شنبه ۹ آبان ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی "با تهدید مرگ و فشار قوه ترور نظامی آغاز گردید! جسد واعظ قزوینی هنوز تازه بود!"^(۱) در ابتدای جلسه حسین علاء نامه مستوفی را مبنی بر ردّ مقام ریاست قرائت کرد. متن نامه:

"مقام مقدس مجلس شورای ملی، پس از تشکر از حسن ظنی که نمایندگان محترم نسبت به بنده ابراز داشته‌اند، تصدیق می‌دهم که به علل چندی با تلفن به آقای نایب رئیس امتناع خود را از مقام ریاست عرض کرده‌ام. چون از قرار معلوم رسمی تلقی نفرموده‌اند، این است که کتباً به عرض می‌رسانم."

"سپس نامه دوم مستوفی را منشی مجلس قرائت کرد:

"روز سه‌شنبه این جانب امتناع و استعفای خود را از مقام ریاست به آقای نایب رئیس داده‌ام و نمی‌دانم چه شده است که تا به حال قرائت نشده است."

مخالفین می‌خواستند طبق ماده ۱۱ نظامنامه داخل مجلس که می‌گوید قبل از انتخاب رئیس مجلس هیچ لایحه قانونی قابل طرح در مجلس نیست، قبل از هر کاری رئیس تعیین شود. "تدین" که به نام نایب رئیس در مسند ریاست مجلس نشسته بود اظهار داشت که خواندن نامه‌ها نمی‌تواند دستور روز را عوض کند.

مدرس در جواب او اظهار داشت دو ورقه استعفا تقدیم مجلس شده است، نظامنامه هم می‌گوید استعفای رئیس را باید در جلسه اول خواند و بعد رئیس را معین کرد. شما می‌خواهید کار امروز قانونی باشد یا نه؟ ... نایب رئیس (تدین) با عجله رأی به تغییر دستور جلسه گرفت و اکثریت آن را ردّ کرد.

سپس ماده واحد [به عنوان دستور جلسه] به شرح ذیل مطرح شد:

"ماده واحد - مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوع مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید؛ تعیین تکلیف قطعی حکومت موکول به نظر مجلس مؤسسان که برای تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود."^(۲)

مدرس با طرح لایحه مخالفت کرده و اظهار داشت که خلاف قانون اساسی است و نمی‌شود در اینجا مطرح کرد و اگر صد هزار رأی هم بدهید خلاف قانون است و سپس به عنوان اعتراض جلسه را ترک کرد.

مخالفین لایحه عبارت بودند از: حسین علاء، تقی‌زاده، اخگر، دکتر مصدق و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی.

^۱ همان، صفحه ۳۲۹

^۲ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحات ۴۶۰، ۴۶۱

"نکته قابل توجه اینست که هیچ یک از جریان‌های فعال سیاسی خواهان حذف یا کنار نهادن رضاخان از صحنه سیاست نبودند، بلکه یک اتفاق نظر کلی در باره ادامه فعالیت و خدمات او وجود داشت. اما مرکز ثقل اختلافات از منازعه بر سر جایگاه او در آینده نظام سیاسی ایران ریشه می‌گرفت. جمع کوچکی مانند مدرس و هوادارانش رضاخان را با توجه به سوابق و تجارب او صرفاً به عنوان وزیر جنگی مناسب، موفق و شایسته می‌نگریستند و حاضر بودند به شرط قناعت وی به این مقام، هرگونه حمایت فکری و عملی لازم را از او به عمل آورند. جمع دیگری از جمله چهره‌های مستقل و وجه‌الملة مجلس، رضاخان را حداکثر به مثابه رئیس‌الوزرای پرتوان و کارآمد می‌نگریستند و صعود یا گذر او از این مرحله را، که با هدف قبضه کامل قدرت یا تکیه‌زدن بر سریر سلطنت صورت می‌گرفت نه ممکن و نه مطلوب می‌دانستند. ناممکن از این جهت که با ساختارهای قانونی و بنیادهای نظام مشروطه تعارض می‌یافت، و نامطلوب از آن جهت که بر مبنای قانون اساسی پادشاه مقامی غیرمسئول و با قدرت و اختیاراتی محدود بود، لذا امکان استفاده از خدمات اجرائی، نظامی، اصلاحات و نوسازی او از میان می‌رفت و اگر می‌کوشید به پادشاهی مقتدر و مستبد تبدیل گردد این نیز حرکتی قهقراپی به شمار می‌آمد. لذا هر دو حالت افراط و تفریط را خطرناک و به زیان کشور می‌دانستند."^(۱)

مخالفین هر یک طی نطقی در مخالفت با طرح اظهاراتی کردند. مفصل‌ترین و مستدل‌ترین نطق را علیه تغییر سلطنت دکتر مصدق ایراد کرد، که ما نکاتی از آنرا نقل می‌کنیم:

"...اول لازم است که بنده یک عقیده نسبت به شخص آقای رئیس‌الوزراء اظهار کنم، بعد نسبت به سلاطین قاجار و بعد هم عقیده خود را درباره اصول قانون اساسی عرض کنم: اولاً راجع به سلاطین قاجار بنده عرض می‌کنم که کاملاً از آنها مأیوس هستم زیرا آنها در این مملکت خدماتی نکرده‌اند که بنده بتوانم اینجا از آنها دفاع کنم و گمان هم نمی‌کنم کسی منکر این باشد ... بنده مدافع اشخاصی که برای وطن خودشان کار نمی‌کنند و جرأت و جسارت حفظ مملکتشان را نداشته باشند و در موقع خوب از مملکت استفاده بکنند و در موقع بد از مملکت غایب بشوند، نیستیم! اگر دوست حقیقی و قوم خویش خودم هم باشد یا از آن هم بالاتر باشد، وقتی که این طور شد، بنده مدافع او نیستم.

اما نسبت به آقای رضاخان پهلوی. بنده نسبت به شخص ایشان عقیده‌مند هستم و ارادت دارم و در هر موقع آنچه به ایشان عرض کردم در خیر ایشان و صلاح مملکت بوده و خودشان هم تصدیق عرایض بنده را فرموده‌اند ... اما اینکه ایشان یک خدماتی به مملکت کرده‌اند، گمان نمی‌کنم بر احدی پوشیده باشد. وضعیت این مملکت وضعیتی بود که همه می‌دانیم. اگر کسی می‌خواست مسافرت کند اطمینان نداشت یا اگر کسی مالک بود امنیت نداشت و اگر یک دهی

^۱ مشروطه و جمهوری، علیرضا ملائی توانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحات ۴۶۲ و ۴۶۳

داشت بایستی چند نفر تفنگچی داشته باشد تا بتواند محصول خودش را حفظ کند. ولی ایشان از وقتی که زمام امور مملکت را در دست گرفته‌اند یک خدماتی نسبت به امنیت مملکت کرده‌اند که گمان نمی‌کنم بر کسی مستور باشد و البته بنده برای حفظ خودم و خانه و کسان و خویشان خودم مشتاق و مایل هستم که شخص رئیس‌الوزرا، رضاخان پهلوی نام، در این مملکت باشد؛ برای اینکه من یک نفر آدمی هستم که در این مملکت امنیت و آسایش می‌خواهم و در حقیقت از پرتو وجود ایشان، در ظرف این دو سه سال این طور چیزها را داشته‌ایم و اوقاتمان صرف خیر عمومی و منافع عامه شده و هیچوقت ما در چیزهای خصوصی وارد نشده‌ایم و بحمدالله از برکت وجود ایشان خیالمان راحت شده و می‌خواهیم یک کارهای اساسی بکنیم. اینهم راجع به آقای رئیس‌الوزرا.

اما راجع به این موضوع بنده باید عقیده خودم را عرض کنم. تغییر قانون اساسی یا تجدید نظر در قانون اساسی دو جنبه دارد. یکی جنبه داخلی که باید فهمید تغییر قانون اساسی نسبت به امور داخلی چه اثری می‌کند؟ یکی هم جنبه خارجی که باید دید نسبت به امور خارجی در روابط بین‌المللی چه اثر خواهد داشت؟ اما نسبت به جنبه داخلی. اگر آمدیم و گفتیم خانواده قاجاریه بد است، بسیار خوب، هیچکس منکر نیست باید تغییر کند ... البته امروز کاندیدای مسلم شخص رئیس‌الوزرا است. خوب، آقای رئیس‌الوزرا سلطان می‌شود و مقام سلطنت را اشغال می‌کنند. آیا امروز، در قرن بیستم، هیچکس می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ اگر ما این حرف را بزنیم - آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلوم هستند - ایشان پادشاه مملکت می‌شوند، آن هم پادشاه مسئول! هیچکس چنین حرفی نمی‌تواند بزند و ما باید سیر قهقرایی بکنیم و بگوئیم:

پادشاه رئیس‌الوزرا و حاکم و همه چیز است. این ارتجاع و استبداد صرف است! ما می‌گوییم که سلاطین قاجاریه بد بودند، مخالف آزادی بودند، مرتجع بودند. خوب، آقای رئیس‌الوزرا پادشاه شد، اگر مسئول شد که ما سیر قهقرایی می‌کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خونریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرایی بکند و مثل زنگبار بشود! گمان نمی‌کنم در زنگبار هم اینطور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد! اگر گفتیم که ایشان پادشاهند و مسئول نیستند، آن وقت خیانت به مملکت کرده‌ایم، برای اینکه ایشان در این مقامی که هستند مؤثر هستند و همه کار می‌تواند بکنند. در مملکت مشروطه رئیس‌الوزرا مهم است نه پادشاه ... پادشاه فقط و فقط می‌تواند به واسطه رأی اعتماد مجلس یک رئیس‌الوزرای را به کار گمارد. خوب اگر ما قایل شویم که آقای رئیس‌الوزرا پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد، شاه هستند، رئیس‌الوزرا هستند، فرمانده کل قوا هستند. بنده اگر سرم را ببرند، و تکه تکه‌ام بکنند و آقا سید یعقوب هزار فحش به من بدهد زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم، بعد از بیست سال خونریزی! آقای آقا سید یعقوب! شما مشروطه طلب بودید، آزادی‌خواه بودید،

بنده خودم شما را در مملکت دیدم که بالای منبر می رفتید و مردم را دعوت به آزادی می کردید. حالا عقیده شما اینست که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد، هم رئیس الوزرا، هم حاکم؟ اگر این طور باشد که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است! پس چرا خون شهدای راه آزادی را بیخود ریختید، چرا مردم را به کشتن دادید؟ می خواستید از روز اول بیاید بگویید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی خواستیم، آزادی نمی خواستیم؛ یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود! ... در دنیا هیچ سابقه ندارد که در مملکت مشروطه پادشاه مسئول باشد و اگر هم شاه بشود بدون مسئولیت، این خیانت به مملکت است برای اینکه یک شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز این امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را امروز به مملکت داده است بروی اثر شود؟ هیچ معلوم نیست کی به جای او می آید؟ و اگر شما یک کاندیدایی دارید و کسی را از پیش معین کرده اید بفرمایید ببینیم! ... من که در این مملکت همچو کسی را سراغ ندارم و اگر بود تا حالا سر در آورده بود. پس امروز که این یک نفر از بین تمام مردم سر در آورده اظهار مَنیت می کند و خدماتی هم کرده است، بنده به عقیده خودم خیانت صرف می دانم که شما یک موجود مؤثری را بلا اثر بکنید. پس خوب است یک کسی که بتواند قائم مقام او بشود معلوم کنید، بعد این کار را بکنید. اول چاه را بکنید بعد منار را بدزدید! اما نسبت به امور خارجی. البته در امور خصوصی اگر یک اشخاصی یک کارهایی کردند و یک زحماتی کشیدند، یا اگر اشخاصی فداکاری هایی کردند آنرا مفت و مسلم از دست نمی دهند ... قانون اساسی ما با یک حوادثی تصادف و مقابله کرده است که نظیر این حوادث در یک قرن در این مملکت پیدا نشده است. قانون اساسی - وقتی با این حوادث مقاومت کرد و خودش را معروف جامعه ملل کرد - اصولی را داراست که بموجب آن اصول تمام ملل اروپا می دانند که اگر یک دولتی پیدا شود و یک عهدنامه ای ببندند، آن عهدنامه به موجب اصل ۲۴ قانون اساسی که می گوید: "بستن عهدنامه ها، اعطای امتیازات، انحصار تجارتی و صنعتی و فلاحی و غیره اعم از اینکه طرف داخله باشد یا خارجه، باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد، به استثنای عهدنامه هایی که استتار آنها صلاح ملت و دولت باشد"، همه مردم می دانند، یعنی جامعه ملل می داند که باید به تصویب مجلس باشد ... قانون اساسی یک اصلی را داراست و یک معروفیتی پیدا کرده است که این معروفیت بنده گمان نمی کنم در هر موقعی برای هر قانونی پیدا شود، یعنی غالباً با یک مشکلاتی تصادف کرده. وقتی آن اشخاص که می خواستند با ما یک معاهده بکنند به یک اصل قانون اساسی که رسیده اند دیده اند که یک قانون اساسی است و یک مجلس و یک تصویبی هم برای مجلس لازم است. بنابراین قانون اساسی یک اصولی دارد که به واسطه معروفیتش به عقیده بنده حتی المقدور تا یک قضیه حیاتی و مماتی پیدا نشود، نایستی تغییر داد مگر با بودن یک شرایطی که لازم برای تغییر قانون اساسی است ... بنده قانون اساسی را یک قانون الهی نمی دانم که قابل تغییر نباشد، بلکه قانون اساسی را کار بشر می دانم و بشر هم

باید او را تغییر دهد، ولی وقتی که یک ضرورت تامی پیدا کند و تمام معایب و محاسنش سنجیده شود و عجله در کار نباشد و با اشخاصی که خیرخواه مملکت هستند مشورت شود ... این طور تغییر دادن قانون اساسی یک سابقه ای می شود که قانون اساسی را بکلی سست و متزلزل می کند، که هر ساعت یک نفر اراده کرده بیاید این اصولی را که همه چیز ما را تأمین می کند، تغییر بدهد، در صورتی که مجلس رئیس نداشته باشد و یک وکلای بدون فکری فکر نکرده بیایند اینجا رأی بدهند که ما می خواهیم قانون اساسی را تغییر بدهیم ... خدایا تو را به شهادت می طلبم که آنچه گفتم عقیده خودم بود و آنچه در خیر مملکت است می گویم و اینجا عتبه^(۱) آقایان را می بوسم و مرخص می شود (خارج شدند).^(۲)

سرانجام پس از نطق یحیی دولت آبادی به عنوان مخالف، ماده واحد به رأی گذاشته شد و با ۸۰ رأی از ۸۵ نفر نمایندگان حاضر در مجلس به تصویب رسید، بی درنگ به تهنیت تصویب این ماده واحد در مجلس بی رئیس [مصوبه ای که فاقد اعتبار قانونی بود] ۱۲ تیر توپ شلیک شد.^(۳)

نظامیان فوراً به اخراج محمدحسن میرزا ولیعهد اقدام کردند و او را با نهایت بی حرمتی و بی نزاکتی ساعت ۱۰ شب نهم آبانماه ۱۳۰۴ در اتومبیل جای داده برای بیرون کردن از کشور به سوی مرز عراق حرکت دادند. رئیس حکومت موقت و فرمانده کل قوا بی درنگ ابلاغیه هایی به شرح ذیل صادر نمود:

یازدهم آبان - "عموم اهالی ایران اعم از مرکز و ولایات بدانند که از تمام مجاهدت و زحماتی که من از بدو امر در حصول مراتب امنیت و تهیه طرق سعادت و عظمت این مملکت متحمل بوده ام همیشه دو اصل مهم را سرسلسه سایر مکنونات و عقاید خود قرار داده ام و خوشوقتم که فعلاً مدلول منویات دیرینه خود را همان طور که وظیفه دار آن هستم عملاً به مقام اجرا گذارم:

۱. اجرای عملی احکام شرع مبین اسلام.
۲. تهیه رفاه حال عموم.

...

رئیس حکومت موقتی مملکت و رئیس عالی کل قوا - رضا

بیست و پنجم آبان ماه - از این تاریخ هرکس از هر مأموری اعم از لشکری و کشوری طرف اجحاف و تعدی واقع گردد، شکایت خود را مستقیماً به اسم خود من بفرستد تا رسیدگی شود.

^۱ عتبه = آستانه در.

^۲ تاریخ احزاب سیاسی ایران، ملک الشعرای بهار، صفحات ۳۴۸ تا ۳۵۵ به اختصار

^۳ تاریخ احزاب سیاسی ایران ۲، ملک الشعرای بهار، صفحه ۳۶۶

برای اهالی نقاط دوردست صندوقی برای قبول شکایات نصب خواهد شد. پست محل موظف است آن نامه‌ها را بدون دریافت هزینه پستی دریافت نموده برای من ارسال دارند.^(۱) با توجه به ابلاغیه‌های فوق "جمع کثیری از علما و رهبران مذهبی نیز از تلاش‌های رضاخان حمایت به عمل آوردند که در رأس آنها آیت‌الله نائینی قرار داشت."^(۲) پس از تصویب شدن ماده واحد نامبرده، "تشکیل هرچه زودتر مجلس مؤسسان سرلوحه برنامه رضاخان بود. [وی] می‌ترسید که اگر میان مصوبه اخیر مجلس و رأی مجلس مؤسسان برای جلوس او به تخت سلطنت فاصله زمانی زیاد باشد، مخالفان فرصت اتحاد پیدا کنند. انتخابات مجلس مؤسسان بر عهده وزارت جنگ و وزارت داخله بود و اینها از هر جهت محکم کاری کردند. فقط نامزدانی را که مطمئن بودند به رضاخان رأی، یا بگوئیم تاج، می‌دهند، اجازه دادند انتخاب شوند."^(۳) یعنی درست برابر بخشنامه ستاد ارتش که ذیلاً نقل شده عمل کردند:

وزارت جنگ، طهران به تاریخ لیلۀ ۱۹ آبان‌ماه ۱۳۰۴
نمره صادره ۴۴۸۶/۹۲
متحدالمآل

در این موقع که برای مجلس مؤسسان، نمایندگان انتخاب و اعزام می‌شوند مقتضی است در کلیه نقاط، مراقبت کامل به عمل آید که از اشخاص ذیل هیچکدام انتخاب نشوند:

مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، مستوفی‌الممالک، تقی‌زاده، میرزا حسین‌خان علائی، مصدق‌السلطنه، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی، ملک‌الشعراء، نصرالدوله، عباس میرزا سالار لشکر، محمدرولی میرزا، سید حسن مدرس، حاجی میرزا عبدالوهاب همدانی، آقا میرزا مصطفی بهبهانی، زعیم، حاج میرزا احمدخان اتابکی مشیر معظم، سرکشیک‌زاده، میرزا سید احمد بهبهانی، سید حسن اجاق، میرزا حسین‌خان اسفندیاری سردار نصرت.

رئیس ارکان

حرب^(۴) کل قشون^(۵)

^۱ تاریخ بیست ساله ایران ۳، حسین مکی، صفحات ۵۴۰ - ۵۴۷

^۲ مشروطه و جمهوری، علیرضا ملائی توانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحه ۴۳۷

^۳ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۳۹۷

^۴ ارکان حرب = ستاد ارتش

^۵ تاریخ پهلوی - رأی، رأی پهلوی است، تدوین ایرج همتی، چاپ اول، صفحات ۳۱ و ۳۲

حتی "در پاره‌ای حوزه‌های شهرستانی هیچ انتخابی صورت نگرفت. وزارت داخله به نامزدان اطلاع داد که به عضویت مجلس مؤسسان برگزیده شده‌اند. وکلای مجلس که به خلع قاجار رأی داده بودند تقریباً همه به نمایندگی مجلس مؤسسان رسیدند."^(۱)

روز ۱۲ آبان، سرپرسی لورن، وزیر مختار انگلیس در وزارت خارجه حضور یافته رسماً شناسایی حکومت موقتی و تغییر رژیم را از طرف دولت انگلیس اعلام کرد. سیزدهم آبان شامیاتسکی، وزیر مختار روس به وسیله نامه‌ای انتخاب سردار سپه را تبریک گفته و دو روز بعد هم شخصاً از رئیس حکومت موقتی دیدن کرد.

مجلس مؤسسان اولین جلسه‌اش را در ۱۵ آذر ۱۳۰۴ تشکیل داد، و روز ۲۲ آذر کار مجلس مؤسسان به پایان رسید. مواد مورد نظر قانون اساسی تغییر داده شد، و سلطنت ایران به رضاخان و اعقاب ذکور او، که از مادر ایرانی به دنیا آمده باشند، واگذار گردید. (دو نفر از روحانیان برجسته آن زمان، حاجی آقاجمال و سید ابولقاسم کاشانی هم به این مواد رأی مثبت دادند.)

چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری با زرق و برق تمام انجام یافت. به نوشته دکتر سیف‌پور فاطمی "سرپرسی لورن، وزیر مختار انگلیس در تهران، و خانمش و همسر هرالد نیکسن، رایزن سفارت انگلیس در تهران، در تدارک تشریفات تاجگذاری همکاری نزدیکی داشتند."^(۲)

انتخابات فرمایشی و تقلبی را نخستین بار میرزا حسن‌خان وثوق‌الدوله، به منظور تشکیل مجلسی که بی سر و صدا قرارداد ۱۹۱۹ را تصویب کند، راه انداخت. و رضاخان برای استقرار دیکتاتوری آنرا پی‌گرفت. چنانکه گفتیم در انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی تنها در تهران نمایندگان با رأی واقعی مردم انتخاب شدند، حال آنکه در

برقراری دوران انتخابات فرمایشی و نمایندگان گوش به فرمان

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، برفتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۳۹۷

با این حال دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان در دفاع از مشروعیت انتخاب شدن رضاخان به سلطنت توسط مجلس مؤسسان می‌نویسد:

"گویاترین سند منفرد درباره موقعیت رضاشاه در میان نخبگان جامعه در هنگام جلوسش، صورتجلسات مجلس مؤسسان است. رأی‌گیری مخفی بود و با وجود این حتی یک نفر علیه طرح تغییر سلطنت رأی نداد..." صفحه ۴۰۹

"رضاشاه غاصب نبود. وانگهی، مجلس مؤسسانی که سلسله پهلوی را در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۶ با رأی مخفی و بدون حتی یک رأی مخالف تأسیس کرد، نماینده سردمداران جامعه و ایالات و ولایات بود..." صفحه ۴۴۸ - هر دو نقل از کتاب "دولت و جامعه در ایران".

^۲ آئینه عبرت ۱، دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی، چاپ اول - لندن، صفحه ۵۰۴

ولایات، در نتیجه دخالت قشون، انتخابات یا گرفتار تعطیل شد و یا کاندیداهای سردار سپه از صندوق سر بر آوردند. و همین مجلس فرمایشی بود که رضاخان را به سلطنت رسانید.

درباره انتخابات دوره ششم مجلس یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: "انتخابات مجلس ششم شورای ملی شروع می‌شود و دولتیان تصور می‌کنند به هر صورت و با هر اشخاص بخواهند نمایندگان مجلس ششم را انتخاب کنند صدائی از سری بلند نشده هیچکس هیچگونه اعتراضی نخواهد کرد. این است که انجمن انتخابات را از کارکنان خود انتخاب کرده ریاست آنرا به سید محمد تدین می‌دهند. اجتماع این اشخاص، مخصوصاً تحت ریاست این شخص مورد اعتراض شدید ملیون می‌گردد و به قدری موجب هیجان افکار می‌شود که درباریان انحلال انجمن به کار شروع کرده را برای آرام کردن افکار لازم دیده به این کار اقدام می‌کنند و یک انجمن مرکزی انتخابات تحت ریاست میرزا حسن‌خان مشیرالدوله پیرنیا، که در دوره‌های پیشین هم غالباً رئیس این کار بوده است، تشکیل می‌یابد و مشیرالدوله یک عده از ملیون را که با او مربوط هستند برای عضویت حوزه‌های انتخابی و اداره کردن آنها دعوت می‌کند..."

"در نتیجه تغییر انجمن مرکزی و دخالت کردن ملیون یک عده از اشخاص وجیه‌الملة نیز انتخاب می‌شوند. در صورتیکه اگر انجمن اول بود نمی‌گذارند غیر از صورتی که به دست کارکنان نظمیه است کسی که نامش در آن صورت نباشد انتخاب شود؛ چنانکه در همان یکی دو روز که انجمن اول در کار بود آثارش ظاهر گشت و دیده شد که اگر درباره کسی از رأی دهندگان بدگمان می‌شدند که صورت دیگر می‌خواهد در جعبه آرا بیندازد ورقه را از دستش گرفته می‌خواندند و صاحبش مورد تعقیب واقع می‌شد.

به هر صورت در تهران چند نفر از ملیون خارج از صورتی که دربار به نظمیه داده بود انتخاب شدند."^(۱)

"نمایندگانی که از تهران انتخاب شده به مجلس راه یافتند، عبارت بودند از:

- ۱ - مدرس ۲ - مستوفی ۳ - دکتر مصدق ۴ - وثوق‌الدوله ۵ - آشتیانی ۶ - فیروزآبادی ۷ - داور ۸ - بهبهانی ۹ - ملک‌الشعراء ۱۰ - تقی‌زاده ۱۱ - شیخ‌العراقین بیات

۱۲ - مؤتمن‌الملک."^(۲)

"درباریان هم ناراضی نبودند زیرا مقصود حقیقی آنها در دست داشتن اکثریت کامل مجلس است و این کار با انتخابات فرمایشی در ولایات کاملاً تأمین شده است. در این حال چند نفر اشخاص خارج از حوزه هم در تهران انتخاب شده باشند برای مقصد آنها مضر نخواهد بود؛

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحه ۴۰۲

^۲ تاریخ بیست ساله ایران ۴، حسین مکی، صفحه ۱۰۸

خصوصاً که از طرف شاه فرمانی هم صادر شده است که انتخابات آزاد است. با اینکه معنی اش این است که برای دولت و دولتیان آزاد است، ولی باز به صورت ظاهر به دیده اشخاص بی خبر انتخاب شدن چند نفر از ملیون، جاری شدن مفاد آن فرمان را می‌رساند و این آخرین نمایش حکومت ملی است که به این صورت انجام می‌گیرد...^(۱)

"در نخستین مجلسی که پس از تاجگذاری رضاشاه [در تاریخ ۱۹ تیر ماه ۱۳۰۵] تشکیل شد، معدودی نمایندگان واقعی مردم حضور داشتند که همگی در صف مخالفان جای گرفتند. در میان این نمایندگان، مدرّس و مصدّق تواناترین و سازش‌ناپذیرترین بودند. در ابتدا مدرّس کوشید که با استفاده از تاکتیک‌های پراگماتیستی [مصلحت‌گرایانه] معمول خود، تا آنجا که ممکن است اوضاع را تحت کنترل خود در آورد، اما به زودی دریافت که شاه [نه فقط] مایل به هیچ نوع سازشی نیست"^(۲) بلکه قصد کشتن او را دارد.

صبح روز هفتم آبان‌ماه ۱۳۰۵ هنگامی که مدرّس عازم مسجد سپهسالار بود در کوچه سرداری مورد حمله چند نفر تروریست قرار گرفت. در اثر خونسردی و مهارت مدرّس تیرها به ساعد و بازو و کتفش اصابت کرد. زخم‌ها کشنده نبود، وی تحت درمان قرار گرفته بعد از ۶۴ روز مداوا با بهبود نسبی ۱۱ دی‌ماه ۱۳۰۵ مجدداً در مجلس حضور یافت. اما کشف ماجرا و دستگیری تروریست‌ها به دست فراموشی سپرده شد.^(۳)

"از سری دیگر مصدّق موضعی مخالف، بی‌تزلزل و شجاعانه پیش گرفت ... با اینکه آنها معمولاً فعالیت‌هایشان را از پیش هماهنگ نمی‌کردند، ولی در کنار یکدیگر موجبات شرمندگی چشمگیر و حتی اضطراب شاه را در طول این دوره مجلس فراهم آوردند. واپسین سخنرانی مصدّق در مجلس دوران رضاشاه حمله‌ای بود محکم، طنزآمیز و مستند علیه نقش ارتش، شهربانی و ژاندارمری در تعیین نتایج انتخابات مجلس جدید."^(۴)

به علاوه "دکتر مصدّق هنگام طرح لایحه اعتبار انتخابات مجلس جدید پیش از پایان دوره ششم، به این لایحه اعتراض کرد و گفت: "بنده با این اعتبار مخالفم زیرا اگر آزادی انتخابات جزو حقوق مجلس و مجلسیان نیست و صلاح هم در اینست که نباشد، تصویب این اعتبار مورد ندارد. انتخابات غیرآزاد مستلزم مخارجی نیست. [هرگونه مخارجی که برای انتخابات غیرآزاد می‌شود، ضرر فاحشی است که به کیسه ملت وارد می‌گردد] مأمورین دولتی به هر کس که مایلند، می‌توانند اعتبار نامه داده، او را به سمت نمایندگی روانه مجلس نمایند..."^(۵)

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحات ۴۰۲ و ۴۰۳

^۲ اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسه پهلوی، دکتر کاتوزیان، صفحه ۱۴۸

^۳ تاریخ بیست ساله ایران ۴، حسین مکی، صفحات ۱۸۸ و ۲۱۳

^۴ اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسه پهلوی، دکتر کاتوزیان، صفحه ۱۴۸

^۵ تاریخ پهلوی - رای، رای پهلوی است، تدوین ایرج همتی، چاپ اول، صفحات ۳۱ و ۳۲

"مدت کوتاهی بعد، مصدق و مدرس، هر دو خود را فارغ از وظایف نمایندگی مجلس یافتند. مصدق در ملک شخصی‌اش در غرب پایتخت تا یازده سال بعد که در بند عمال استبداد گرفتار آمد، گوشه عزلت اختیار کرد. تمایل او به فعالیت سیاسی علنی به قوت خود باقی بود، لکن دیگر امکان برقراری هرگونه تماس با مردم را از دست داده بود. مدرس، اما، فرد متفاوتی بود و همچون یک پیشوای مذهبی مجاری ارتباطی خاص خود را داشت. از این رو در تهران، در خانه ساده‌اش در کوچه دردار خیابان ری، ماند و به فعالیت‌های نیمه مخفی ادامه داد ... در ۱۳۰۸ او بازداشت و در قلعه‌ای قدیمی در حاشیه کویر لوت در خراسان، بدون رعایت هیچ یک از ضوابط قانونی و حقوقی، زندانی شد. نه سال بعد، در پی فرمان مستقیم رضاشاه، وی را در کمال بیرحمی به قتل یا در واقع به شهادت رساندند."^(۱)

چندی بعد "عمال استبداد خودکامه به تبعید داوطلبانه دکتر مصدق در ملکش پایان دادند و او را بی‌آنکه کمترین خلاfi کرده باشد، بازداشت کردند، هر چند در کاوش و غارت خانه‌اش نیز "مدرک جرمی" نیافتند. او سرانجام به همان زندانی در خراسان فرستاده شد که مدرس مدت کوتاهی پیش از قتلش در آن به سر می‌برد. اگر به خاطر دخالت شخصی ولیعهد جوان (محمدرضاشاه) نبود، احتمالاً مصدق نیز به همان سرنوشت مدرس گرفتار می‌آمد. ولیعهد مصدق را اصلاً نمی‌شناخت و صرفاً در پی توصیه یک سوییسی به نام ارنست پرون که ماهیت روبرط بسیار نزدیکش با ولیعهد هنوز کاملاً روشن نیست، به حمایت از او برخاست. پرون نیز به نوبه خود در پی مراجعه پسر مصدق که دکتر معالج او در بیمارستان نجمیه (وقفی عام‌المنفعه مادر مصدق) بود، اقدام کرده بود. دخالت محمدرضا به آزادی مصدق نیانجامید، بلکه او تا ۱۳۲۰، که رضاشاه استعفا کرد و ایران را ترک گفت، در خانه‌اش تحت نظر باقی ماند."^(۲)

دوره ششم مجلس شورای ملی در تاریخ ۲۲ مرداد ۱۳۰۷ پایان یافت.

"نمایندگان مجلس هفتم به بعد بدون استثنا اول باید رضایت دربار پهلوی را تحصیل کنند و شنیده می‌شود که هر یک مبلغ معینی هم درخفا باید به وزیر دربار بدهند و شرط معین را هم که رأی دادن به هر لایحه‌ای که از طرف دولت بیاید به مجلس بدون اعتراض تقبل کنند، آنگاه نام آنها داخل فهرست نمایندگان در آن دوره شده با تعیین آنکه از چه محل انتخاب شوند به آن فهرست به دست نظمیة مرکز و ولایات داده شده آنها هم تکلیفشان معین است و همه چیز در دست خودشان و کارکنان مخصوصی است که دارند. نظمیة‌ها در موقع انتخابات دارالتحریری تشکیل داده هزارها اوراق مطابق فهرست دولت نویسانده حاضر می‌گذارند و آنها را به توسط سردهسته‌ها به افراد می‌دهند که در صندوق انتخابات بریزند. در آن صورت نتیجه قطعی است

^۱ اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، دکتر کاتوزیان، صفحه ۱۴۸

^۲ اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، دکتر کاتوزیان، صفحه ۱۷۱

که مطابق دستور دولت انتخاب شده است و گاهی اهل محلّ به هیچ وجه نمایندگان و یا نماینده خود را نمی‌شناسند، بلکه شاید اسمش را هم نمی‌دانند." (۱)

"به هر صورت انتخابات دوره هفتم شروع شد و مردم دیدند مستوفی الممالک و مؤتمن الملک و مشیرالدوله هم دوش به دوش نمایندگان فرمایشی دارای عده‌های هنگفت رأی هستند و بر همه کس واضح شد که نام این سه نفر هم جزو نام‌های سفارشی شده است از روی مصلحت، و منتظر بودند ببینند این سه نفر این انتخابات را پذیرفته کرسی‌های پارلمان را اشغال خواهند نمود یا مقام خود را حفظ کرده رد خواهند کرد. در اطراف این موضوع دو سه روزی صحبت بسیار بود و بالاخره هر سه نفر نپذیرفتن این وکالت را به هر کجا باید بنویسند نوشتند و درباریان با سعی و کوشش بسیار که کردند نتوانستند آنها را از این اقدام باز دارند و البته این کار برای دربار پهلوی و دولت وقت موهن بود." (۲)

در مجلس دوره هفتم فقط دو نفر نماینده واقعی مردم حضور داشتند: محمد فرخی یزدی نماینده یزد و محمدرضا طلوع نماینده لاهیجان. (۳)

تکلیف انتخابات مجلس شورای ملی و نمایندگان را در دوره‌های هشتم تا سیزدهم بخشنامه محرمانه عبدالحسین تیمورتاش، وزیر دربار، که در زیر نقل می‌شود، معین می‌نماید:

" ۲۳ خرداد ۱۳۰۹، رمز نمرة ۱۴

متحدالمآل

حکام ایالت شمال و شرق و غرب و جنوب

در تعقیب دستور صادره از مقام ریاست وزرا و وزارت جلیله داخله، طبق اوامر ملوکانه، در قسمت انتخابات دوره هشتم و انتخاب نماینده جهت مجلس شورای ملی، لزوماً اعلام می‌دارد طبق صورتی که ارسال گردیده است، باید جدّیت لازمه به عمل آید که این اشخاص جهت مجلس انتخاب شوند. اعلیحضرت اقدس شهرباری، علاقه‌مند هستند که باید اشخاص مفصّله‌المندرجه [ذکر شده] در صورت لَفّ [پیوست]، باید به هر قیمتی باشد، انتخاب شوند. در صورتی که اندک تعلّلی در اجرای اوامر صادره بشود، مقصّر بدیهی است مورد بی‌میلی اعلیحضرت واقع خواهد شد. با رعایت مواد مشروحه ذیل، راپرت [خبر و گزارش] جلسات خودتان را به وزارت دربار ارسال دارید.

۱ - در صورتی که جهت انجام این مأموریت را ندارید، از تاریخ ملاحظه حکم، تا ۴۸ ساعت از خدمت استعفا دهید.

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت آبادی، صفحه ۴۰۴

^۲ همان، صفحه ۴۰۵

^۳ فرخی از بیم جان خود تا پایان دوره هفتم در مجلس متحصن بود و روزی که فردای آن مجلس هفتم خاتمه می‌یافت و مصونیت او تمام می‌شد، از ایران گریخت و راهی روسیه و سپس آلمان شد.

۲ - اشخاصی که باعث نکث [عدم اجرای این تصمیم] و به علاوه درصدد هستند که نماینده به میل خودشان انتخاب کنند، از عملیات آنها جلوگیری به عمل آورید. در صورتی که به مخالفت خودشان باقی هستند، فوراً آنها را تبعید نمایید.

۳ - از مداخله روس‌ها و مأمورین آنها و به علاوه، بستگان آنها در امر انتخابات، جلوگیری به طور محرمانه شود. در صورتی که از طرف عمال آنها مخارجی در قسمت انتخابات بشود، راپرت دهید تا دستور کلی در این موضوع داده شود. در کلیه امور آنها، نهایت مراقبت را داشته باشید.

۴ - اداره نظامیه در این قسمت، کاملاً مطیع شما خواهد بود. مأمورین اداره تأمینات هم مواظبت کامل خواهند نمود؛ ولی باید راپرت‌های مربوطه را به شما داده و دستور کلی دریافت دارند.

۵ - طبق اعلان صادره، مجالس را آزاد بگذارید؛ ولی آزادی آنها باید طوری باشد که باعث تخریب عملیات و انتظامات محلی نشود. در کلیه مجالس باید مأمورین مخفی شما حاضر و ناظر باشند.

۶ - در مداخله مأمورین و عمال همسایه جنوب، ناظر بوده و راپرت دهید که عملیات آنها چه و از چه رویه و مطابق چه منظوری است.

۷ - در کلیه قضایا طبق امر همایونی، باید با مشورت اداره قشونی حوزه حکومتی خودتان اقدام شود [و] با مشورت هم امر انتخابات خاتمه یابد.

۹ - در صورتی که اشخاص میل به وکالت داشته باشند، باید آنها را قبلاً نصیحت و بعداً تهدید. در صورتی که به جلسات خودشان ادامه دهند، راپرت دهید تا تبعید شوند.

۱۰ - در صورتی که در صورت‌های ارسالی، تجدید نظری یا تغییرات سیاست و مصالح مملکتی ایجاب شود، بدیهی است تلگرافاً شخص منظور را معرفی خواهیم نمود.

۱۱ - ممکن است تغییری در صورت تهیه شود؛ به طوری که در ماده ۱۰ ذکر شده است، قبلاً اطلاع داده خواهد شد.

۱۲ - نمایندگان شما طبق صورت ارسالی باید انتخاب شوند.

۱۳ - بدیهی است در صورتی که کاملاً معلوم شد که موفقیت کامل حاصل نکرده‌اید، البته اقدام دیگری در صندوق آرا خواهد شد؛ ولی این موضوع بعداً در صورت عدم موفقیت انجام خواهد شد. - تیمورتاش^(۱)

یحیی دولت‌آبادی وضع دولت و مجلس را در آن روزگار چنین بیان می‌کند:

"پس از استقرار سلطنت پهلوی حکومت ملی به معنی خود محو شده حکومت نظامی جانشین آن گشت، نهایت آنکه رضاشاه پهلوی برای پیشرفت کار خود در داخل و خارج و سرگرم

^۱ تاریخ پهلوی - رای، رای پهلوی است، تدوین ایرج همتی، چاپ اول، صفحات ۶۷ تا ۶۹ به اختصار

نگهداشتن یک عده تقریباً دویست نفری از نمایندگان و از کارکنان مجلس شورای ملی که بیکاری آنها ممکن بود تولید زحمت نماید، نگاهداشتن صورتی را به نام مجلس شورای ملی لازم دید؛ تا عملیات دولت را در هر چه رأی وی بوده باشد به واسطه گذراندن از مجلس رنگ قانونی بدهد. مخصوصاً در قسمت مالیات‌ها و جمع و خرج دولت چنانکه دیده شد. در تمام این مدت یک لایحه از لوایح دولت از مجلس ردّ نشد. و اگر گاهی مختصر اعتراضی در لایحه شد اعتراضی عبارتی و لفظی بود و در اصل و اساس کسی حق اعتراض نداشت. و در این موضوع هیچکس حتی اعضای مجلس شورای ملی، که اغلب بلکه همه نماینده سفارشی هستند و هر کدام صفت یک سرباز را دارند، در هر دوره وکیلند و هر کدام اندک شخصیت و استقلال فکری بروز بدهند اسم آنها از صورت در دوره بعد خارج می‌گردد، تردیدی ندارند.^(۱)

"همزمان با تحکیم رژیم، شکوفایی حیات فکری که شور و حرارت و نیروی محرکه خود را از مبارزات مشروطه‌خواهانه و ملی‌گرایانه دو دهه نخست قرن بیستم گرفته بود رفته رفته فروکش کرد. هر قدر اعتماد به نفس و قاطعیت رژیم بیشتر می‌شد، فضا را بیشتر برای فعالیت‌ها و نهادهای مستقل تنگ می‌کرد. انتشارات به سرسپردگی تن در داد و روزنامه‌ها و مجلات یا تحت کنترل دولت در آمدند یا بکلی تعطیل شدند. احزاب سیاسی ممنوع یا منحل شدند و جریان تبدیل یا گذار از دستجاتی که قبلاً به صورت سرگردان هر از چند گاه به دور شخصیتی گرد می‌آمدند به احزاب صاحب ایدئولوژی امروزی، قطع شد. نادیده گرفتن قانون اساسی از سوی دولت، بدینی را گسترش داد و مداخله ارتش و وزارت کشور در انتخابات و کاهش مقام مجلس شورای ملی به ابزاری ناتوان و بیهوده، مردم را از تجربه بزرگتر دموکراسی و سیاست‌های انتخاباتی که از زمان اولین انتخابات مجلس در ۱۲۸۵ با درد و رنج فراوان آموخته بودند محروم ساخت. سرکوب سازمان‌های سیاسی و اجتماعی مستقل به ویژه انجمن‌های زنان و اتحادیه‌های کارگری باعث شد که این سازمان‌ها و سایر گروه‌ها هم از ابراز عقیده و هم از فرصت کسب مهارت‌های پیچیده‌تر سازماندهی و شیوه‌های هواداری و دموکراتیک محروم بمانند. در اواخر دهه نخست ۱۳۰۰، دولت جدید جامعه مدنی را در ایران از بین برده و هیاهوی ربع اول قرن بیستم را به سکوت ملال‌آوری تبدیل کرده بود."^(۲)

دستگاه مشروطیت (با تمام کاستی‌هایش) مدرسه تربیت سیاسی بود، در حالی که دوران دیکتاتوری در پرورش استعداد سیاسی و شخصیت انسانی سر به سر سترون است. در دوران مشروطیت نرم‌افزارهای ترقی و تجدد، یعنی سازمان‌های غیر دولتی (NGO)، اتحادیه‌ها و احزاب غیر وابسته و مطبوعات آزاد رشد می‌کردند و تمرین دموکراسی در مجلس

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحه ۴۱۷

^۲ رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، دیپاچه، استفانی کرونین، چاپ نخست، صفحات ۱۲ و ۱۳

انجام می‌گرفت. مشت آهنین رضاخان تنها سازمان‌های غیر وابسته مردمی و مطبوعات آزاد را سرکوب نکرد بلکه ابزارهای ترقی و تجدد و دموکراسی را نیز از بین برد.

"دیکتاتوری - در فطرت خودآئینی و جبّاری و خودپرستی دیوانه‌وارش - ریشه ابتکاری فردی و استقلال فکر و رأی را می‌سوزاند، فقط نوکر و قره‌نوکر می‌پروراند. بنیادهای مشروطه هم طبعاً مجال رشد نمی‌یابند." و مردم همچنان در جهل و بی‌خبری سیاسی - اجتماعی باقی می‌مانند، و این خیانت عظیمی بود که به دست رضاشاه در حق ملت ایران انجام یافت.^(۱)

روی کار آمدن رضاخان سبب پیدایش موجی از تغییرات و اصلاحات در زمینه‌های مختلف اجتماعی کشور شد. رضاخان بهره‌نازلی از سواد داشت و هرگز به کشورهای خارجی سفر نکرده بود و با ترقیات مغرب زمین، که روشنفکران پیرامونش از آن سخن

اصلاحات آمرانه و بوروکراتیک در حکومت رضاخان - رضاشاه

می‌گفتند، آشنایی نداشت، و طبعاً برنامه مدوّنی برای اصلاحات نیز نداشت. اما، شخصی بود با هوش، زرنک، مرد عمل و علاقه‌مند به اصلاحات و نوسازی و در محیطی برآمده بود که اصل بر فرمان‌دادن و فرمان‌بردن بود.

در دوره فرمانروایی وی برخی از مسائل و مشکلات پیش از او حلّ شد و شالوده یک دیوانسالاری نوین و سکولار (عرفی) پی‌ریزی گردید و اصلاحاتی که ترکیبی بود از اصلاحات ساختاری و اصلاحات صوری و نمایشی، صورت گرفت.

این اصلاحات را گروهی از روشنفکران و نخبگان جامعه و تجددگرایان که دور او گرد آمده بودند، به او تلقین می‌کردند، به این امید که آرزوها و آرمان‌های خود را به دست او جامه عمل بپوشانند.

"اطرافیان شاه، یعنی کسانی که سهم بسزایی در به تخت نشاندن او داشتند به هیچ رو نوکران و سرسپردگان بی‌هویت و سر به زیر نبودند. بر عکس شماری از آنان در زمره تواناترین سیاستمداران، مدیران و نظامیان کشور قرار داشتند."^(۲) از اینرو هنگامی که رضاخان برای تسخیر مدارج قدرت و مقامات سیاسی و اجرای اصلاحاتی نظیر تأسیس مدارس نوین، ایجاد دانشگاه، کشیدن راه آهن، اصلاح و نوسازی دادگستری، اجرای سیاست به اصطلاح "وحدت ملی" و جز آن خیز بر می‌داشت، از پشتوانه فکری روشنفکران و نخبگان سیاسی پیرامون خود بهره می‌برد، گرچه اطرافیان او در تبلیغات خود همه را حاصل نبوغ و دهاء او می‌خواندند. اینک آنچه را به نام اصلاحات و نوسازی انجام یافته به اختصار و فهرست وار مرور می‌کنیم:

^۱ اندیشه و یکی دو جمله از دکتر فریدون آدمیت.

^۲ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر کاتوزیان، صفحه ۱۵۲

نوسازی و "زیباسازی" پایتخت و سایر شهرها

"نمونه روش اصلاحات بوروکراتیک و ویرانگری دیوانه‌وار بودجه‌ای بود که صرف نوسازی و "زیباسازی" پایتخت و سایر شهرها و شهرستان‌ها شد. البته چنین اصلاحات و بازسازی‌هایی به شدت مورد نیاز بود: ساختن خیابان‌های عریض‌تر، آسفالت یا سنگ‌فرش کردن معابر، اعمال مقررات راهنمایی و رانندگی و جز اینها. اما نحوه انجام این اصلاحات، سطحی، بی‌قاعده و نامنظم و - برآستی - ویرانگر بود. دیوارها و دروازه‌های کهن شهر تهران همچون نمادهای شرم‌آور عقب‌ماندگی (از بیم آنکه به چشم اروپائی‌ها عقب‌افتاده بیاید) تخریب شد، و در ساختن خیابان‌های جدید یا توسعه و تعریض خیابان‌های قدیم، همه ساختمان‌هایی را که در مسیر قرار می‌گرفتند - خانه‌های مسکونی، یادبودها، بناهای تاریخی و غیره - صرفاً برای اینکه خیابان مستقیم باشد، خراب می‌کردند. و بدین ترتیب این ویرانگران با زندگی جامعه و بناهای تاریخی آن هر چه می‌خواستند کردند."^(۱)

در آن زمان شهردار انتصابی تهران یک سرتیپ تقریباً بی‌سواد به نام کریم‌آقا بوذرجمهری بود، که بیشترین سهم را در این ویرانگری رسمی داشت.

الغاء القاب و مناصب نظامی اهدائی به غیرنظامیان

القاب که به شکل مضحک و فضاحت باری اهدا و حتی خرید و فروش می‌شد، تا بخشی از هزینه خوش-گذرانی شاهان قاجار را تأمین کند، الغاء، و مناصب نظامی، که به غیرنظامیان و حتی به کودکان نابالغ داده می‌شد، و یا به ارث می‌رسید، ابطال گردید. و همه اتباع کشور موظف شدند برای خود نام و نام خانوادگی برگزینند و شناسنامه دریافت دارند.

ایجاد خدمت نظام وظیفه اجباری

قانون نظام وظیفه اجباری در ۱۶ خرداد ۱۳۰۴ به تصویب رسید. به موجب این قانون کلیه اتباع ذکور ایران، چه مقیم داخل و چه خارج، در آغاز سن ۲۱ سالگی موظف به دو سال خدمت سربازی شدند.

در دوران قاجار و قبل از تصویب این قانون سربازگیری در شکل سنتی آن، موسوم به "بُنیچه"^(۲) انجام می‌گرفت. یعنی در حدودی که دولت قدرت داشت از روستاها سرباز می‌گرفت. بدین شکل که هر عده معین از مردم هر روستا می‌بایست چند تن سرباز بدهند و هزینه نگهداری و حتی بهای اسب و اسلحه و لباس آنها را در میان مردم روستا سرشکن می‌کردند و در سرتاسر

^۱ اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، دکتر کاتوزیان، صفحه ۱۵۵ و دولت و جامعه در

ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۴۴۲

^۲ بُنیچه = تعهد اهالی هر روستا به آماده کردن عده‌ای سرباز برای حکومت. این شیوه سربازگیری را امیرکبیر پایه ریزی کرد که در واقع شکل ابتدائی نظام وظیفه اجباری بود.

مدتی که آن سرباز در خدمت نظام بود، هزینه او به عهده آن مردم بود. سربازگیری بدین شکل تنها شامل جوانان روستایی می شد و شهرنشینان از آن معاف بودند. گذشته از این یک عده سربازان و سواران چریک هم بودند. بدینگونه که مردم هر محل یک عده را برای پاسبانی آن محل معین می کردند و یک تن از رؤسای محل فرمانده آن عده می شد.

در اواخر دوره قاجاریه که دولت حتی نیروی آن که سرباز بنیچه و چریک بگیرد نیز نداشت، همه افراد مزدور بودند و داوطلبانی بودند که چون کار دیگری نمی یافتند سرباز می شدند و افسران حقوق این عده را از خزانه دولت می گرفتند و به ایشان نمی دادند و ایشان هم چاره جز نوکری و فروشندگی دوره گرد نداشتند.^(۱)

تصویب قانون نظام وظیفه اجباری، بار سنگین مدافعه از وطن را از دوش رعیت زادگان برداشته بر دوش تمام ملت گذاشت.

"اقلیت ها، مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان به شدت از این اقدام پشتیبانی کردند و نمایندگان آنان در مجلس اصرار ورزیدند که "آنها نیز همانگونه که از مزایای تبعیت بهره مندند باید این بار را هم به دوش بگیرند." هر چند در آن زمان کمتر کسی متوجه این نکته شد، [ولی] گشودن ارتش به روی اقلیت های غیر مسلمان امری کاملاً بی سابقه و نماد پیروزی ملی گرایی بر هویت مذهبی و فرقه ای بود."^(۲)

"قانون نظام وظیفه اجباری با مخالفت شدید زمین داران روبرو شد، زیرا چنین اقدامی نیروی کار آنها را کاهش می داد، و در روستاهای متعلق به زمین داران، وابستگی کشاورزان را به "اربابان نشان" تضعیف می کرد. علما، نیز با همین شدت مخالفت کردند، زیرا از آن بیم داشتند که چنین اقدامی تمام جمعیت ذکور کشور را در معرض نوعی شیوه زندگی و اخلاقیات اساساً بیگانه، غربی و غیردینی قرار دهد."^(۳)

مخالفت علما با معاف کردن طلاب علوم دینی از خدمت سربازی فروکش کرد.

تغییر تقویم و مقیاس ها

تقویم رسمی از هجری قمری به اوستایی و نام ماه ها از ترکی و عربی به فارسی تغییر یافت، و به جای مقیاس ها و وزن های قدیم، سیستم متریک متداول شد (تقویم رسمی و واحد اندازه گیری ها که هم اکنون رایج است).

^۱ تاریخ معاصر ایران، سعید نفیسی، چاپ اول، صفحات ۴۲ و ۴۳

^۲ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۳۷۹، ۳۸۱ به اختصار

^۳ سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر، صفحه ۲۰، چاپ اول

فرهنگ و بهداشت

تا دوره رضاشاه اساس تعلیمات ابتدایی بر روی آشنایی مقدماتی با قرآن، شرعیات و زبان فارسی بود که در "مکتب خانه‌ها" انجام می‌یافت. نظام آموزشی غیرمذهبی و ملی که جنبه دنیوی داشت با ایجاد مدارس ابتدائی و متوسطه در دوره رضاشاه شروع به کار کرد. این مدارس با سرعت چشمگیری گسترش یافتند و در کنار آنها مدارس دخترانه هم پا به عرصه وجود گذاشتند. قبلاً دو مدرسه خصوصی دخترانه به نام‌های "ناموس" و "تدبیر" در تهران وجود داشت. رضاشاه بی‌اعتنا به مخالفت روحانیان و مردم عامی با تحصیل دختران و زنان، تعدادی مدارس دخترانه در تهران و شهرستان‌ها ایجاد کرد.

"تغییر کمی مدارس پس از سال ۱۳۰۱ از اینجا پیداست که طی دو سال تعداد مدارس از ۶۱۲ به ۱۹۴۳ باب رسید، سپس در ۱۳۱۵ به ۴۹۳۹ رسید و ظرف یک سال در ۱۳۱۶ با جهشی بلند تقریباً دو برابر شد و به ۸۳۸۱ باب رسید. تعداد کل دانش‌آموزان نیز به نحوی سرسام‌آور از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۳ از ۵۵۱۳۱ به ۹۶۳۶۷ بالا رفت و در دوره ۱۳۰۳ تا ۱۳۱۵ با افزایشی دائمی به ۲۵۸۲۷۵ نفر بالغ شد. در سال ۱۳۱۷ این رقم معادل ۴۵۷۲۳۶ بود."^(۱) ولی این گسترش بیشتر در شهرها و شهرستان‌های مهم بود. غالب آنها مدارس دولتی رایگان بودند و امکان تحصیل را برای طبقات فرودست شهری فراهم می‌آوردند. اما تنها برای کودکانی که ناچار به کار کردن برای تأمین زندگی خود نبودند و خاصه اگر ۱۰-۱۲ سالگی را پشت سر گذاشته بودند. طبقات متوسط شهری متجدد، تقریباً بدون استثنا شروع به فرستادن دختران خود به مدرسه کردند و طبقات سنتی‌تر نیز تا حدودی از آنها پیروی کردند."^(۲) و با این کار زنان کشور برای اولین بار چشم‌اندازی غیر از خانه‌داری در برابر خود دیدند.

"اما باز جامعه روستایی کشور تقریباً به تمامی از این روند برکنار ماند. اشکال عمده اینجا بود که کمابیش همه سرمایه‌گذاری دولتی در آموزش علمی پرهزینه و کшدار صرف می‌شد و کار چندان برای گسترش سوادآموزی صورت نمی‌گرفت. در پایان عهد رضاشاه، ایران هنوز ۸۵ تا ۹۰ درصد بی‌سواد داشت."^(۳)

"درس‌رسان این دوره هیچ گامی برای اجباری کردن آموزش دوره ابتدایی برداشته نشد. افزون بر این، نسبت به سایر فعالیت‌های حکومت، آموزش و پرورش به هیچ وجه اولویت اول نبود."^(۴) زیرا در حالی که امور نظامی و امنیتی $\frac{1}{3}$ تا $\frac{1}{4}$ بودجه را می‌بلعید چهار درصد بودجه به آموزش و پرورش اختصاص می‌یافت.

^۱ رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، رودی ماتی، صفحه ۲۱۰.

^۲ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۴۴۲

^۳ همان، صفحه ۴۴۲

^۴ رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، رودی ماتی، صفحه ۲۱۱

از سال ۱۳۰۸ تا شروع جنگ جهانی دوم هر سال تعداد صد نفر از برگزیده‌ترین محصلین ایرانی که دوره متوسطه یا قسمتی از دوره عالی را پیموده بودند، برای تکمیل معلومات خود به خرج دولت به اروپا رفتند. دانشجویان اعزامی تشویق می‌شدند که علاوه بر کسب دانش و فن، با اصول اخلاقی والای غربی نیز آشنا شوند و خو بگیرند. اما بسیاری از ایشان به جنبه‌هایی از فرهنگ غرب علاقه‌مند شدند که جزو فهرست والای رضاشاه نبود. مانند دموکراسی پارلمانی، جمهوری‌خواهی و سوسیالیسم...^(۱)

کاروان معرفت به اروپا اعزام شد، اما نخبگانی که با اصول زندگی غربی، دموکراسی پارلمانی، جمهوری‌خواهی و سوسیالیسم آشنا شده و با آرزوی ترویج و انتقال آن اصول به ایران بازگشتند، دریغاکه بیشترشان یا معدوم شدند و یا ناتوان.

بسیاری از دانشجویان جوانی که برای تحصیلات عالی به کشورهای اروپایی فرستاده شده بودند، "فضای نسبتاً باز جوامع اروپایی را با اختناق دولت استبدادی در ایران مقایسه می‌کردند و با جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی اروپایی همدلی داشتند زیرا این جنبش‌ها از حقوق مردم تحت ستم چه در کشورهای اروپایی و چه در مستعمرات دفاع می‌کردند. بنابراین معدودی که به سلک مارکسیست‌های فعال در آمدند، کمونسیم را - چنانکه یکی از آنها بعدها می‌گفت - برنگزیدند، بلکه این کمونسیم بود که آنها را برگزید (از خلیل ملکی).

این مردان جوان معتقد بودند که مارکسیست یا مارکسیست - لنینیست هستند و در تحلیل‌های اقتصاد سیاسی ایران از "نظریه‌های" - در حقیقت از واژگان خاص مارکسیستی - استفاده می‌کردند. اما در واقع گرویدن آنها ماهیتی عاطفی داشت و بر پایه چند شعار صورت می‌گرفت. بسیاری از آنها حتی بعدها هم دانش چندان از مارکسیسم نیاموختند..."

"مارکسیست‌ها"ی جوان ایرانی مدرنیست‌هایی با آگاهی اجتماعی بودند که خواستار صنعت و تکنولوژی جدید و نیز رهایی از فقر و اختناق بودند. "حوزه‌های حزبی معدودی که به هنگام بازگشت آنها به تهران برپا شد، نیز عمدتاً به مباحث "تئوریک" اختصاص داشت که به طور نهانی در گاهنامه دنیا منتشر می‌شد. در اواخر ۱۳۱۶، هم این عده، هم برخی از خوانندگان دنیا - که حتی نمی‌دانستند این نشریه قرار است مارکسیستی باشد - دستگیر و به اتهام "قیام علیه سلطنت مشروطه و ترویج مرام اشتراکی" محاکمه شدند. تعداد آنها بر روی هم ۵۳ نفر بود و از آن پس به ۵۳ نفر معروف شدند. آنها هم قبل و هم بعد از محاکمه با بی‌احترامی، خشونت و شکنجه روبرو شدند و رهبر آنان دکتر تقی ارانی، که شیمیدانی فوق‌العاده با هوش و از حیث اخلاقی کاملاً منزه بود، در زندان به قتل رسید.^(۲)

^۱ همان، صفحات ۲۰۹ - ۲۱۰

^۲ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر کاتوزیان، صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱

در تهران در کنار دانشگاه تهران، آموزشگاه‌های عالی و دانشسراها و هنرسرای موسیقی نیز ایجاد شد. هنرسرای موسیقی، ضمن تعلیم هنرآموزان به گردآوری، تنظیم و تکمیل موسیقی رایج در نقاط مختلف ایران می‌پرداخت.

در سال ۱۳۱۴ مدارس مختلط تأسیس شد و به دختران و زنان اجازه داده شد در دانشگاه تهران ثبت نام کنند و زنان از همان حقوق آموزشی و اجتماعی مردان برخوردار شدند. در سال ۱۳۱۶ وزارت آموزش و پرورش موظف شد در کنار مدارس ابتدایی کلاس‌های شبانه برای بزرگسالان ایجاد کند.

در مورد بهداشت عمومی "در سال ۱۳۰۵ ادارهٔ صحیّه به وجود آمد که بعدها وزارت بهداشتی شد. در ۱۳۰۸ مایه‌کوبی بر ضد آبله اجباری گردید. در بیشتر شهرستان‌ها بیمارستان دولتی ساخته شد. سازمان‌های شیر و خورشید سرخ ایران، پرورشگاه‌ها و بنگاه حمایت مادران و کودکان نیز یادگار آن دوران است."^(۱)

تأسیس ادارهٔ ثبت اسناد و مدارک

"از جمله قوانینی که از بدو قانونگذاری تا پایان دورهٔ رضاخان تغییرات زیادی در آن صورت گرفت، قانون ثبت اسناد و املاک بود ... در آغاز دوران وزارت داور، کمیسیونی مرکب از: مشیرالدوله، صدراشراف، منصورالسلطنه عدل، دکتر مصدق و داور برای تهیهٔ قوانین ثبت عمومی املاک تشکیل و در ۲۱ اسفند ۱۳۰۶، قانون ثبت عمومی و املاک و مرور زمان تصویب و با قدرت تمام اجرا شد. اجرای قانون ثبت نقش مهمی در کاهش دعاوی و تثبیت حقوق مالکانهٔ افراد داشت. در بهمن ۱۳۰۷، قانون دفاتر اسناد رسمی به تصویب رسید و وسیلهٔ ثبت و ضبط و نقل و انتقال مالکیت راجع به املاک فراهم شد. این قانون تغییرات زیادی پیدا کرد و بالاخره در ۲۶ اسفند ۱۳۱۰ قانون ثبت اسناد و املاک جدید به تصویب رسید که علیرغم تغییرات و اصلاحاتی که در آن صورت گرفته است، هنوز مهمترین قانون راجع به ثبت اسناد و املاک است."^(۲)

پیش از تأسیس این اداره، "وسیله‌ای برای حفظ حق مردم در میان نبود و هر کس هر چه داشت دستخوش حرص و آز این و آن بود و هر دم ممکن بود متنفّذ زورمندی به انواع وسایل آنرا از دست وی بیرون بیاورد. ثبت در محاضر شرع هم به هیچ وجه وسیله و وثیقهٔ مطمئن به شمار نمی‌رفت، زیرا که احکام ناسخ و منسوج هیچ حدّ و قاعده نداشت و مکرّر دیده شده است که چند تن سند مالکیت همان ملک را در دست داشته‌اند که نه تنها چند حاکم شرع صادر کرده

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحهٔ ۴۲۰

^۲ تحول نظام قضایی ایران از مشروطه تا سقوط رضاشاه، نوشتهٔ محمد زرنگ، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحات ۳۸۱ و ۳۸۲ به اختصار

بودند، بلکه گاهی همان اسناد متضاد را یک تن نوشته بود و معلوم نمی شد مالک حقیقی کیست.^(۱)

"روشن است که ثبت رسمی اموال و املاک ایده خوبی بود که می توانست کارآیی حقوقی، قضایی و اقتصادی را به طور قابل ملاحظه ای افزایش دهد و تا اندازه ای هم چنین تأثیری را داشت. اما خواه ناخواه وسیله مؤثری شد در دست کسانی که کاردان یا قدرتمند و یا هر دو بودند، تا پاره ای از اموال و املاک دولتی، بخصوص زمین های بایر حاشیه شهرها و اراضی وسیعی را، که به شمار زیادی از خرده مالکان روستایی تعلق داشت، غصب و ثبت کنند. بدین ترتیب ثبت اسناد حتی نتوانست امنیت مالکیت را تثبیت کند، زیرا در مدت زمانی کوتاه شاه و دولت به چنان قدرتی دست یافته بودند که هیچکس نمی توانست در برابر تصرفات خصوصی و عمومی آنها در دارایی های خصوصی مردم (به خصوص در روستاها) ایستادگی کند. حتی اصلاح گر هوشیار و خوش نیتی مانند داور نمی توانست درک کند که در یک نظام اجتماعی که بر پایه بی قانونی نظامی - بوروکراتیک استوار شده است. قوانین و مقررات به خودی خود ثمر چندانی ندارد."^(۲)

چنین بود که با وجود قانون ثبت اسناد و املاک، مالکیت خصوصی، بویژه مالکیت زمین به شیوه سابق مورد تهدید و تضعیف قرار گرفت. چرا که در عمل شاه و سران ارتش می توانستند املاک کشاورزی و غیرکشاورزی را، که براساس قانون جدید ثبت املاک در دفاتر رسمی ثبت شده و دارای سند مالکیت بودند، مصادره کنند و یا به زور و به قیمت اسمی به خرید آنها بپردازند.

تأسیس بانک ملی ایران و لغو امتیاز نشر اسکناس

ناصرالدین شاه در سال ۱۸۸۹ م. / ۱۲۶۷ ه. ش امتیازی به مدت شصت سال به یک نفر انگلیسی به نام رویتر داد که اساس آن تشکیل بانک شاهنشاهی ایران با حق انحصاری صدور اسکناس بود. بانک شاهنشاهی که مرکزش در خارج از کشور، مالکیت و مدیرانش خارجی و تابع مقررات خزانه داری بریتانیا بود، تنها بانک بازرگانی کشور، بلکه بانک مرکزی ایران نیز بود. این بانک در تهران و شهرهای بزرگ کشور شعبه هایی دایر کرد و بدین ترتیب یک بانک انگلیسی عملاً به بانک دولتی ایران تبدیل گردید.

"وضع معاملات صرافی بانک مزبور وضع خاصی بود، به این معنا که اسکناس را به نواحی مختلف تقسیم کرده و روی هر اسکناس مهری زده بود که مثلاً "در تبریز ادا خواهد شد." و آن

^۱ تاریخ معاصر ایران، سعید نفیسی، صفحه ۶۳

^۲ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر کاتوزیان، صفحات ۱۵۴ - ۱۵۵

اسکناس را در هر جای دیگر به بانک می‌بردند، برخلاف مقررات جهانی بانکی - یعنی بانک بابت آن اسکناس مدیون است از اینرو هر جا ارائه شود باید این مبلغ چک را در وجه حامل بپردازد - مقداری از ارزش آن کم می‌کرد و می‌پرداخت. "بانک شاهنشاهی از تمام مالیات‌ها و عوارض گمرکی در سراسر کشور معاف بود.

در سال ۱۳۰۷ ش. قانون تشکیل بانک ملی ایران به تصویب مجلس شورای ملی رسید و در شهریورماه همانسال بانک ملی به ریاست یک نفر آلمانی به نام لیندن بلات شروع به کار خود را اعلام نمود. در سال ۱۳۰۹ امتیاز نشر اسکناس توسط بانک شاهنشاهی لغو و بانک ملی در سال ۱۳۱۱ یگانه ناشر اسکناس شد.

بساط بانک شاهنشاهی ایران در سال ۱۳۳۱، دوره نخست‌وزیری زنده یاد دکتر مصدق برچیده شد.^(۱)

ساختن راه آهن سراسری ایران از خور موسی به بندرگز

ساختمان راه آهن سراسری ایران از خور موسی (بندر شاپور) به بندرگز (بندر شاه) به طول ۱۴۰۰ کیلومتر در ۲۳ مهرماه ۱۳۰۶ آغاز شد و تکمیل آن ۱۱ سال به طول انجامید. "هزینه آن عمدتاً از محل مالیات ویژه‌ای که بر چای و قند و شکر - دو قلم حیاتی در غذای روزانه "نان و پنیر و چای" مردم - بسته شد" فراهم گردید.

درباره این خط آهن بارها و به شیوه‌های گوناگون گفته شده: "منافع استعماری دولت انگلیس برای حفظ هندوستان از مخاطرات احتمالی و به منظور استفاده از خط آهنی که در حمله احتمالی به خاک روسیه شوروی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مورد استفاده قرار گیرد ایجاب می‌کرد که خط آهن ایران، شمالی و جنوبی کشیده شود."^(۲)

ما در صدد ردّ یا قبول نظر فوق نیستیم، اما کوشش می‌کنیم به این سؤال پاسخ بدهیم که این خط آهن با مسیری که انتخاب شد به نفع مردم ایران بود یا به ضررشان؟

در تاریخ نهم خرداد ماه ۱۳۰۴ قانونی از مجلس گذشت که از هر یک من (سه کیلو) قند و شکر و چای که به ایران وارد می‌شد، یا در کشور تولید می‌گردد، دو ریال عوارض برای ساختمان راه آهن بگیرند تا بدین ترتیب هزینه راه آهن سراسری تأمین گردد، و برای نقشه‌برداری به وسیله کمپانی‌های خارجی از آنها دعوت به عمل آید. یکی از کمپانی‌هایی که برای نقشه‌برداری دعوت شده بود، کمپانی آمریکایی یولن بود که نماینده‌ای به ایران فرستاد و اللهیار صالح، که در آن موقع به سمت مترجمی در سفارت آمریکا مشغول خدمت بود، به عنوان مترجم بین سردار سپه و نماینده کمپانی برگزیده شد.

^۱ منابع: دایرةالمعارف فارسی، دکتر غلامحسین مصاحب / لغت‌نامه دهخدا / تاریخ معاصر ایران، سعید نفیسی.

^۲ تاریخ بیست ساله ایران ۴، حسین مکی، صفحه ۲۴۱

به گفته اللهیار صالح به حسین مکی نماینده کمپانی به سردار سپه - که در آن موقع نخست وزیر بود - گفت: "چون کشور ایران تقریباً خالی از سکنه است و بیش از پانزده میلیون جمعیت ندارد و طول خط شمال به جنوب زیاد است، با کمترین مخارج می توان راه های اصلی ایران را شوسه کرد و احتیاجات ایران را کاملاً مرتفع ساخت. به علاوه اگر چنین خطی (از شمال به جنوب) هم ساخته شود از لحاظ ترانزیت فاقد اهمیت تجارتی خواهد بود و اسباب ضرر خواهد گردید. ایران بایستی دارای خط آهنی گردد که از لحاظ ترانزیت و حمل و نقل، دخل و خرجش برابر باشد و بهترین طریق راه آهن شرق به غرب خواهد بود که آسیا را به اروپا متصل می کند."

پس از ترجمه این مطالب سردار سپه که تا آن موقع با سکوت کامل همه را شنیده بود، ناگهان برخاست و با ناراحتی به طرف نقشه ایران، که به دیوار اتاق نصب شده بود، رفت و گفت: به این آدم بگو من می خواهم از اینجا تا اینجا را (با انگشت خود نقشه را از بحر خزر تا محمّره [خرمشهر] نشان داد) به وسیله راه آهن به هم متصل کنم، به او چه مربوط که ضرر می کند یا صرفه ایران نیست.

نماینده کمپانی یولن اندکی به سردار سپه نگاه کرد و دیگر مطلبی نگفت و خداحافظی کرده رفت.^(۱)

به نظر کارشناسان مسیر راه آهن سراسری در هر کشور باید شهرهای مهم کشور را که اهمیت اقتصادی دارند به دو نقطه آزاد برای ارتباط اقتصادی با دنیای خارج وصل کند تا هم رابطه بین مراکز مهم اقتصادی کشور ایجاد شود و هم با برقراری ارتباط اقتصادی با دنیای خارج و ترانزیت کالا، راه آهن سراسری سودآور گردد. وگرنه گسترش راه های شوسه با صرفه تر از ایجاد راه آهن است.

با این حال، دولت در چهارم اسفند ۱۳۰۵ لایحه ایجاد راه آهن سراسری از محمّره (خرمشهر) تا بندرگز را تقدیم مجلس کرد و تصویب آنرا با دو فوریت تقاضا نمود. در مقدمه آن لایحه گفته می شد: "به عون الله و با توجهات مخصوص اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله ملکه و اشتیاق ملت ایران به تسریع احداث خط آهن که طلیعه تجدید تمدن قدیم ایران می باشد، دولت تصمیم دارد که هر چه زودتر عملیات احداث خط آهن را شروع و این موضوعی که از سال های دراز طرف علاقه هر ایرانی و وطن پرست و یگانه وسیله ترقی سریع اقتصادی مملکت ما محسوب می شد صورت عمل دهد ... مسیر راه آهن از بندر محمّره (خور موسی) از طریق تهران به بندر جز [گزر] خواهد بود. منافع امتداد خط مزبور با در نظر گرفتن اوضاع اقتصادی و جغرافیائی و تجاری مملکت ایران و مزایای رساندن محصول جنوب به شمال و شمال و

^۱ تاریخ بیست ساله ایران ۴، حسین مکی، صفحات ۲۴۲ و ۲۴۳

غرب به خلیج فارس که در دسترس تمام بازارهای دنیا از طریق بحر [دریا] می‌باشد محتاج به شرح و بسط نیست. آباد کردن صحرای استرآباد [گرگان] و ولایت مازندران و وصل آن دو نقطه از طریق تهران به قطعات زرخیز دیگر ایران که لرستان و مخصوصاً خوزستان باشد، دارای منافع اقتصادی خواهد بود.^(۱)

هنگام طرح لایحه مزبور در مجلس مدرّس راجع به ماده اول لایحه که فوریت شروع به اجرای آن را می‌خواست، گفت: "حرف در ماده اول است که آیا این فوریتش خوب است؟ صلاح است؟ یا یک قدری باید تأمل بشود، از اینکه من و هر یک از آقایان و کلا که مثل من هستید هیچ اطلاعی از حُسن و قبح و خوبی و بدی آن نداریم، هیچ جای شک نیست و اینکه بگویند از این خط به آن خط، یا از خط دیگر به خط دیگر، من در مرحله خودم نمی‌توانم بگویم این بهتر است یا آن، زیرا سر رشته ندارم و گمان می‌کنم آقایان وزراء هم در این مسئله از ما أعلم نباشند ... به عقیده بنده خوب است قبول بفرمایند که این ماده اوّل به کمیسیون فوائد عامّه برود. اگر خود آقایان از متخصصین معلوماتی اقتباس کرده‌اند ما را قانع کنند. اگر نه اجازه بدهند که متخصصین نظریات خودشان را به کمیسیون بفرستند که ما هم بفهمیم کدام جهت حسّش غلبه دارد و کورکورانه رای ندهیم."^(۲)

و دکتر مصدق در اشاره به مسیر خط آهن گفت: "به نظر بنده این خطی که هست از نظر تجارت داخلی و احتیاجات داخلی است. زیرا که معقول نیست که مملکت اروپا مالالتجاره خودش را از راه روسیه بیاورد به بندر جزّ و از بندر جزّ هم ببرد به هندوستان که بگوئیم راه آهن ما رابط اروپا و هندوستان است. این معقول نیست که ممالک اروپا با مخارج و کرایه ارزانی که در دریا داده می‌شود مالالتجاره را از روسیه بیاورند بندر جزّ و از آنجا ببرند به محمره. اگر بخواهند همچو کاری بکنند ممالک اروپا خیلی صرفه برایشان بیشتر است که از راه مدیترانه بیاورند به بغداد و از راه بغداد ببرند به هندوستان، پس راه آهن ما اثر بین‌المللی ندارد و به عقیده من برای تجارت داخلی است. ممالک دیگر که راه آهن می‌کشند هم نظرشان به تجارت بین‌المللی است و هم به ساکنین محل، و می‌بینند احتیاجاتشان چیست و چقدر باید راه آهن بکشند، حساب می‌کنند و از روی حساب راه آهن می‌کشند..."

"اگر بخواهیم تشخیص خط آهن را بدهیم باید نگاه کنیم به احصائیه‌های گمرکی که واردات و صادرات ما از چه محلی بیشتر است و وسایط نقلیه در چه نقاطی بیشتر انتفاع می‌برد، خرج را هم بسنجیم، به تناسب خرج و به تناسب مالالتجاره که حمل می‌شود منافع راه آهن را درک کنیم..."

^۱ روزنامه اطلاعات، ۲۸ هزار روز تاریخ ایران و جهان، صفحه ۹۹ مکرّر

^۲ تاریخ بیست ساله ایران ۴، حسین مکی، صفحات ۲۴۷، ۲۴۸

"به نظر بنده اگر ما در این مملکت راه‌های شوسه‌مان را درست کنیم ما ضرر نمی‌کنیم"، "به نظر بنده سرویس کامیون مفیدتر است."

"اگر بخواهیم خط از بند جز تا محمّره را شوسه کنیم بیش از دو سه میلیون الی چهار میلیون خرج نخواهد داشت." "حالا ما می‌خواهیم راه آهن بکشیم و هر وقت که خودمان نخواستیم وسیله دیگران از آن استفاده کنیم. خوب دیگران به چه ترتیب از راه آهن ما استفاده خواهند برد؟ امروز اگر کسی بخواهد از اروپا به ایران بیاید از کجا خواهد آمد؟ آیا از غرب می‌آید می‌رود به شرق، یا از شمال شرقی می‌آید به غرب؟ اروپا در مغرب ایران واقع است و اگر از خارج کسی بخواهد به ایران بیاید باید از شمال غربی از طرف آذربایجان بیاید و از این راه برود به هندوستان و شرق. راهی که اروپا را به آسیا متصل می‌کند همین است، که از غرب بیایند و به شرق بروند." "اگر ما یک راه آهنی درست کنیم که غرب را به شرق متصل کند و مال‌التجاره اروپا را به آسیا برساند فایده برای ما خواهد داشت. و این راهی که فعلاً دولت در نظر گرفته بر خلاف مصالح اقتصادی است."

"راه آهن ما ممکن است دو قسم حمل و نقل داشته باشد: یکی حمل و نقل بین‌المللی، یکی حمل و نقل ملی. حمل و نقل ملی، آن چیزهایی است در داخل مملکت صرف می‌شود. حمل و نقل بین‌المللی، آن چیزهایی است که ممالک خارجه به طور ترانزیت می‌آید و از ایران عبور می‌کند و به ممالک دیگر می‌رود. اگر راه آهن ما یک فایده‌ای ببرد از ترانزیت مال‌التجاره اروپا به آسیا خواهد بود." "این خطی که شما می‌کشید دیناری فایده ترانزیت ندارد. برای من ثابت کنید چه مال‌التجاره از اروپا می‌آید بندر جز و از بندر جز می‌رود به محمّره؟" "من به عقیده خودم این رأی را که این خط کشیده شود و به این طرف برود خیانت و بر خلاف مصالح مملکت می‌دانم."^(۱)

همزمان با طرح لایحه ایجاد راه آهن شمال- جنوب در مجلس شورای ملی و یا حتی قبل از اینکه این لایحه در مجلس طرح شود شخصی به نام مهندس کاساکوسکی که در استخدام وزارت فواید عامه - و وزارتخانه مسئول اجرای طرح راه آهن سراسری - بوده، نظر کارشناسی خود را در موضوع راه آهن سراسری ایران در دو رساله نوشته و در اختیار مسئولین قرار می‌دهد، که به احتمال قریب به یقین به علت مباینت با نظر "اعلیحضرت همایونی" نه فقط در اختیار عامه مردم، حتی در دسترس نمایندگان مجلس نیز گذاشته نمی‌شود. چنانکه دکتر مصدق پس از اطلاع از وجود رساله‌های کاساکوسکی درباره راه آهن سراسری، متأسف می‌شود از اینکه هنگام طرح لایحه دولت در مجلس این مقالات را در اختیار نداشته است. وی چکیده دو رساله

^۱ منتخبات از کتاب "دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او"، گردآوری حسین مکی از صفحات ۲۲۸ تا ۲۲۶، چاپ اول ۱۳۶۴

مذکور را به صورت یک مقاله تنظیم می کند تا جهت اطلاع مردم منتشر نماید، ولی اجازه انتشار داده نمی شود.

کاساکوسکی چه می گفت؟ وی می گفت: "خطوط آهن یک مملکت من حیث المجموع به منزله جسد زنده می باشد که دارای استخوان بندی معین است. بنابراین اگر خط اصلی مثل ستون فقرات بدن درست ترتیب داده شود تمام بدن می تواند به طور صحیح و به قاعده ایفاء وظیفه نماید، و اگر خطوط فرعی نیز هر یک در جای خود به خط اصلی متصل شوند، تعادل لازم در کار تولید گردیده با صرف اقل درجه قواء حداکثر صرفه جویی در وقت حاصل خواهد شد."

"یکی از دلایل اینکه در انتخاب اولین خط تا چه درجه ممکن است راه خطا پیمود، خط بندر جز و محمره می باشد، زیرا قسمت شمالی خط مزبور یعنی قسمت بندر جز-تهران اگر دارای اهمیت خصوصی و محلی است، قسمت جنوب آن که تهران-محمره باشد شامل هیچ کیفیت و خصوصیتی نیست و شرح آن از این قرار است:

طرفداران خط تهران-محمره در تعیین نظریه خویش این طور استدلال می کنند که خط مزبور بهترین راهی است برای حمل امتعه نواحی سواحل بحر خزر به بازار اروپا چون اقصر طرق مابین بحر خزر و خلیج فارس می باشد. در صورتی که راه نزدیک صادرات و واردات نواحی بحر خزر-بازار اروپا و بالعکس، خط پهلوی [انزلی]، موصل اسکندرون^۱ است."

"از روی نقشه خوب روشن می شود که چقدر مصنوعی و برخلاف طبیعت خواهد بود اگر بارهای شمالی تقریباً ۱۴۰۰ کیلومتر به طرف جنوب با راه آهن حمل شود و از آنجا مجدداً به وسیله کشتی ها عربستان را دور زده به دریای مدیترانه برسد."

"در مملکتی مثل ایران که کلاً فاقد طرق و شوارع صحیحی است جبران مخارج ساختمان راه آهن فقط در صورتی ممکن است که ایجاد آن با منظور اصلی یعنی آبادانی مملکت توافق داشته باشد و با ارتباطات بین المللی هم وفق دهد تا بتواند امتعه خارجه را از مملکت عبور داده جلب ترانزیت نماید. زیرا حمل و نقل محلی و عبور و مرور داخلی به خودی خود چندان زیاد نیست و برای اینکه راه آهن بتواند به وجود خود ادامه دهد باید به قدر کافی برای آن بار تدارک نمود و چون خود مملکت نمی تواند مقدار کافی را تأمین نماید، پس یگانه راه صحیح حل مسئله ساختمان راه آهن در ایران اینست که به واسطه ساختن یک خط اصلی که دو دریای آزاد را در اروپا و آسیا به هم متصل سازد ترانزیت بین المللی جلب شود."

"اگر قرون سابقه را به خاطر بیاوریم خواهیم دید که یگانه علت اصلی اهمیت و ثروت ایران از این جهت بوده که تمام راه های کاروانرو بین اروپا-هندوستان از ایران می گذاشته و کلیه بارهای ترانزیتی از این راه حمل و نقل می شد. ولی بعد از افتتاح کانال سوئز راه های کاروانروی ایران اهمیت بین المللی خود را از دست داده و تجارت راه دریا را پیش گرفت. حالا به وسیله

^۱ اسکندرون بندری است در جنوب غربی ترکیه، در ساحل دریای مدیترانه.

حسن انتخاب خط اصلی راه آهن ایران ممکن است که وضعیت و عظمت سابق این مملکت را اعاده داد. برای این مقصود تنها خطی که می‌تواند مفید باشد راهی است که در یک سر آن بحرالروم (دریای مدیترانه) مدخل تمدن اروپا واقع و در سر دیگرش اقیانوس هند، و در این خطه به یکی از بنادر ایران که قابل دخول کشتی‌های اقیانوس باشد متصل شود، و این شرط در آتیه جهت ترقی مملکت و بسط تجارت خارجی اُسّ اساس است. "هیچک از خطوط راه آهن که محدود به مملکت می‌باشد نه فایده مستقیم خواهد داشت و نه موجب تزئید تجارت خواهد شد و نه مسئله حمل و نقل را برای ایران حلّ تواند نمود.

افکار و نظریات سابقه نسبت به راه آهن که وسیله عمده و ضروری حمل و نقل داخلی شمرده می‌شد، اخیراً تغییر کلی یافته است. به این معنی که در اروپا و آمریکا افکار عمومی قویاً متوجه توسعه راه‌های شوسه و نقلیه موتوری گردیده، دلیل آن هم این است که نقلیه موتوردار به علت تسهیل حمل و نقل بارهای جزئی بیشتر و بهتر رفع حوائج محلی و روزانه اهالی می‌نماید و نسبت به توسعه تجارت هم مؤثر است. زیرا هم برای حمل و نقل‌های محلی و هم برای عملیات نظامی و حفظ انتظامات داخلی - نظر به اینکه می‌توانند در راه‌های شوسه نزدیک هر آبادی حرکت خود را قطع و تجدید نمایند - رحجان غیر قابل انکاری نسبت به راه آهن دارد ... بدون اینکه مبلغ خطیری برای ایجاد راه‌های ریل دار مصرف شود. پس بهتر اینست که مسئله حمل و نقل داخلی به همین ترتیب حل گردد."

بنابراین مقدمات مهندس مزبور خط اصلی راه آهن ایران را خط چاه‌بهار - قصر شیرین می‌داند، به این طریق که از چاه‌بهار شروع شده از بمپور، ریگان، کرمان، یزد، اصفهان، دولت آباد، کرمانشاه، قصر شیرین، کرکوک بگذرد و در موصل به راه آهن بغداد متصل و از آنجا به ندر اسکندرون، ساحل مدیترانه، منتهی گردد و به این طریق دو دریای آزاد مدیترانه و عمان به یکدیگر متصل و حمل و نقل مال‌التجاره و مسافرت از اروپا به آسیا از طریق خشکی و دریا میسر شود. زیرا اسکندرون نه این است که به واسطه وضعیت بندری می‌تواند بارهایی که از کشتی‌ها پیاده می‌شود به واسطه راه بحری به طرف آسیا حمل کند بلکه به واسطه راه آهنی که از بندر مزبور (راه آهن بغداد) به اسلامبول می‌رود، هر مال‌التجاره اروپایی مملکن است بدون احتیاج به دریا از طریق اسلامبول - اسکندرون وارد ایران شود و برای اینکه راه آهن اروپا به راه آهن هندوستان وصل شود و از بارگیری‌های مختلف که موجب خرج و تأخیر حمل و نقل است جلوگیری شود. آقای کاساکوسکی شعبه دیگری برای این خط قائل است که از بین کرمان، بمپور جدا شده به میرجاوه و یا دزداب برسد که بالنتیجه متصل به راه آهن هندوستان شود."

به عقیده مشارالیه "بهترین بندر طبیعی ایران چاه‌بهار بلوچستان است که در دریای آزاد واقع شده و خارج از خلیج محصور فارس است. و در طرف شمال چاه‌بهار شبه جزیره‌ای است که توقف گاه خوبی برای کشتی‌های اقیانوس است، چون هم کشتی‌ها می‌توانند به ساحل نزدیک

شوند و هم عمق و وسعت دهانه کافی است. و به علاوه شبه جزیره مزبور از بادبانی هم که در آنجا می‌وزد محفوظ می‌باشد و نزول از کوهستان ایران به طرف چاه‌بهار هیچگونه اشکال تکنیکی ندارد، بر خلاف بنادر خلیج فارس به کمی عمق و محفوظ نبودن دهانه معروفند، به طوریکه حتی کشتی‌های متوسط هم باید در مسافت بعیدی از ساحل توقف نمایند. گذشته از آن جبال مرتفعی سواحل خلیج فارس را از فلات ایران جدا ساخته است به طوری که امتداد خط آهن به بنادر آن اشکالات تکنیکی بسیار دارد.

"دخول به بندر چاه‌بهار در تمام فصول سال بلامانع و عرض دهانه خلیج متجاوز از هفت کیلومتر و عمق آن در تمام وسعت دهانه تقریباً ۴۸ فوت (۱۴ ذرع) و در فاصله یک کیلومتری تا ساحل به عمق ۲۴ تا ۳۶ فوت است."^(۱)

در شمال دماغه موسوم به متحدین (راس کلاب) ایستگاه عالی می‌باشد که محفوظ از باد و برای توقف هر عده کشتی‌های بزرگ اقیانوس گنجایش دارد، در صورتیکه خط بندر جز-محمره مفید نیست، زیرا از یک طرف محدود به دریای محصور بحرخرز است، و از طرف دیگر خلیج فارس که، هم عمق آن کم است و هم به واسطه صحرای عظیم عربستان از دسترس دنیا دور است. بندر محمره دارای نواقص طبیعی است، به این معنی که "از دماغه مدخل شط العرب فقط وقتی کشتی‌های اقیانوس می‌توانند عبور کنند که آب بالا ایستاده باشد."

"عمق دهانه و وسع فار (خط السیر کشتی) آن دائماً در تغییر است و در وقتی که آب کم است عمق آن ۱۳ فوت (قریب ۴ ذرع) می‌باشد و اگر بنا باشد دهانه را پاک کنند هر سال باید این عمل را تکرار کرد،" و یک مبارزه بی‌حاصلی با رسوب رودخانه نمود. و الا "کشتی‌های بزرگ اقیانوس به بندری که در کانال واقع است داخل نمی‌شوند. و تقریباً در ۴ یا ۶ کیلومتری بندر مابین مدخل کانال و جزیره دیا توقف می‌کنند. کشتی‌های کوچک هم در فاصله نیم کیلومتری لنگر می‌اندازند. ولی در موقع طغیان رود کارون (اوایل بهار) توقف کشتی‌ها غیر ممکن است. و وقتی که کشتی‌ها نزدیک ساحل نرسند باید دو دفعه مال‌التجاره را بارگیری کرد که هم مسلتزم خرج زیاد و هم تکرار بارگیری اغلب موجب فساد مال می‌شود."^(۲)

سرانجام راه آهن سراسری از خرمشهر تا بندرگز با هزینه کردن یکصد و پنجاه میلیون دلار^(۳) ساخته شد. "این طرح، بیگمان از لحاظ اقتصادی فاجعه آمیز بود، [چرا که] هیچ سود اقتصادی جبران این هزینه هنگفت را نمی‌کرد. احداث جاده به جای آن با هزینه ریالی به مراتب ارزانتر

^۱ فوت: ۳۰/۴۸ سانتی متر - ذرع: ۱/۰۴ متر.

^۲ دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، گرد آوری حسین مکی، صفحات ۲۶۲ - ۲۶۷، چاپ اول ۱۳۶۴ - با استفاده از تلخیصی که توسط دکتر مصدق از دو رساله کاساکوسکی شده است.

^۳ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۴۴۱

در می‌آمد و موجب صرفه‌جویی ارزی چشمگیری می‌شد. انتقادهای وارد به این طرح را می‌توان در دو پرسش اساسی خلاصه کرد:

"چرا از شمال مرکزی به جنوب غربی؟" - "چرا یک راه آهن و نه یک جاده؟"

هر دو پرسش هنگامی که لایحهٔ ساختمان راه آهن به مجلس تسلیم شد، به وسیلهٔ دکتر مصدق عنوان شد. او استدلال کرد که مسیر دیگری که مناطق شمالی و مرکزی را - اتصال تبریز و مشهد از طریق تهران - به هم متصل کند، خیلی معقول‌تر است، و درست می‌گفت: به دلایل جغرافیایی و دلایل دیگر، ساخت و نگهداری این راه ارزانتر بود. هزینهٔ حمل و نقل داخلی و بین‌المللی در کشور کاهش می‌یافت؛ و افزایش تقاضا برای حمل و نقل کالا و مسافر موجب افزایش بهره‌برداری از ظرفیت می‌شد. با همهٔ اینها، این نظر رایج که تنها علت انتخاب راه نامناسب‌تر این بود که چهارده سال بعد انگلیس‌ها بتوانند محمولات جنگی را به روس‌ها برسانند، قانع‌کننده نیست.

نخست آنکه، در سال ۱۳۰۶ کمترین احتمالی نمی‌رفت که اتحادی نظامی بین شوروی و انگلیس بر ضد آلمان برقرار شود. دیگر آنکه، اگر فرض شود که راه آهن در بدو امر برای بهره‌برداری انگلیس در درگیری‌های احتمالی آن کشور با شوروی ساخته شده بود، باز هم پای استدلال چوبین بود. در چنین صورتی شوروی‌ها می‌توانستند آنرا قطع و نابود کنند، و یا حتی سریعتر از طرف مقابل به بهره‌برداری از آن پردازند؛ گذشته از این، چنین طرحی در صورتی مؤثر می‌بود که بندر عباس را به آستارا یا اردبیل متصل می‌کرد نه گوشهٔ جنوب شرقی دریای خزر را به انتهای خلیج فارس؛ و سرانجام تأکید این نکته ضروری است که در این طرح، همانند سایر طرح‌های مشابه از ابتدا تا انتهای کار حتی یک شرکت مشاور انگلیسی نیز به کار گرفته نشد.

پرسش دوم، "چرا یک راه آهن و نه یک جاده" نیز به همین اندازه موجه است. بی‌گمان ساخت و نگهداری یک شاهراه مدرن و با دوام - چه به پول داخلی و چه به پول خارجی - ارزانتر تمام می‌شد^۱ و زودتر نیز مورد بهره‌برداری کامل قرار می‌گرفت. نکات زیر ممکن است به ارائهٔ پاسخ‌های معقولی برای هر دو پرسش کمک کند.

مسیر جنوبی راه آهن، از تهران به خلیج فارس، می‌بایستی با در نظر گرفتن مسایل نظامی داخلی تعیین شده باشد، زیرا دستیابی به مناطق سکناي اقوام و عشایر نا آرام را بسیار آسانتر می‌ساخت. در حقیقت احتمال دارد که رضاشاه نخست هنگامی که برای سرکوب شیخ خزعل

^۱ "دکتر مصدق طی نطقی در مجلس بر اساس آمار و ارقام تفصیلی برآورده شده توسط مشاوران رسمی نشان داد که هزینهٔ ساختمان یک جادهٔ خوب ده درصد هزینهٔ راه آهن پیشنهادی می‌شده است." - اقتصاد سیاسی ایران، دکتر همایون کاتوزیان، صفحهٔ ۱۶۶

به خوزستان لشکرکشی می‌کرد، به این فکر افتاده باشد. در این خصوص سیروس غنی هم می‌نویسد:

"تصمیم گرفته شد که خط آهن به هیچ شهر بزرگ به استثنای پایتخت نرود و بیشتر از مناطق ایلات عمده چادر نشین، که تسلط بر آنها برای حکومت مرکزی اهمیت شایان دارد بگذرد."^(۱) مسیر شمالی راه آهن از تهران تا بندر شاه ظاهراً اهداف دوگانه را بر آورده می‌کرده است: تهران را به مازندران - زادگاه خود رضاشاه و جایی که او املاک وسیعی را به دست آورده و در پی مصادره بسیاری دیگر بود - و فراتر از آن به ترکمن صحرا متصل می‌کرد که از لحاظ تولید پنبه بسیار حاصلخیز بود و او به اراضی حاصلخیز آن چشم طمع داشت. در ضمن این راه، تجلی یک راه آهن سراسری واقعی بود و این خواست، جزئی از یک دیدگاه کلی بود. به دلایلی مشابه راه آهن به جاده ترجیح داده شد: هم دولت و هم وابستگان و مخاطبان آن به شدت خواستار راه آهن بودند و ساختن جاده اشتیاق آنها را به هیچ وجه سیراب نمی‌کرد."^(۲)

اینرا هم "باید یادآوری کنیم که این طرح بزرگ صرفاً محصول هوس شاه نبود. همه تجددخواهان ناسیونالیست راه آهن را نیازی حیثیتی و مایه مباهات ملی می‌دانستند."^(۳)

از همین دیدگاه سیروس غنی می‌نویسد: "خط آهن ایران، به هر حال، طرحی برای صرفاً حمل و نقل و ارتباط نبود تا فقط بر مبنای اقتصادی توجیه شود. نوعی ابراز استقلال بود، وسیله اعاده اعتماد از دست رفته ملت بود. راه آهن سرتاسری ایران پایدارترین یادگار سیاست صنعتی رضاشاه است. در زمان خود "یکی از شگفت‌ترین نمونه‌های راه آهن سازی در جهان" بود."^(۴) ما مایلیم پاسخ این سؤال را بشنویم که آیا با کشیدن خط آهن شرقی - غربی و متصل کردن مدیترانه به دریای عمان، ضمن تأمین منافع اقتصادی پایدار، ابراز استقلال و اعاده اعتماد از دست رفته ملی میسر نبود؟ و اگر چنین می‌شد یادگاری که از رضاشاه باقی می‌ماند به جای اینکه نمایشگر هوس نابخردانه یک دیکتاتور باشد، تجسم خردمندی و دوراندیشی پادشاهی که منافع ملت را فراتر از هوس‌های خود می‌دانست نمی‌بود؟

گذشته از آن، ابراز استقلال از راه ساختن چنین راه آهنی فقط جنبه عاطفی داشت، نه عقلانی و واقعی. چنانکه وجود این خط آهن در درجه اول، به اضافه حماقت متکبران و سیاست خارجی

^۱ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸

^۲ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر همایون کاتوزیان، صفحات ۱۵۹ تا ۱۶۱

^۳ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۴۴۱

^۴ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۴۱۸

نادرست رضاشاه سبب پایمال شدن استقلال و اشغال نظامی ایران شد و برای مردم ستمدیده ما مصیبت‌های بیشماری به ارمغان آورد.

نوسینده دیگری به نام جلال متینی در کتاب خود که آنرا "نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق" نامیده است، به نقل از مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه)^(۱)، و در حقیقت برای بیان ضمیر خویش، در وصف حال کسانی که نسبت به مسیر راه آهن سرتاسری ایراد و اشکالی داشتند و در شرایط آن روز کشور راه شوسه را به راه آهن ترجیح می‌دادند - به ویژه در حق دکتر مصدق - اشعار زیر را نقل کرده است:

"در فرنگ از بی‌خری محتاج راه آهن اند
ما که خر داریم کی محتاج راه آهنیم
دشمنان راه آهن دوستداران خرنند
دوستداران خر و با راه آهن دشمنیم
راه آهن ریشه خر بر کند از مملکت
هر که خواهد راه آهن ریشه‌اش را بر کنیم
تا جناب اشتر و عالی مقام خر بُود
کی روا باشد که ما از راه آهن دم زنیم"^(۲)

به این چنین شیوه مقابله کینه‌توزانه و بی‌شرمانه با کسی که در دفاع از منافع مردم کشور و به عنوان نماینده مجلس سخن می‌گوید و گفته‌هایش به دلیل و منطق استوار است، جز هرزه‌درایی و یاوه‌گویی چه می‌توان گفت. عملی که نشانه روشنی از رذالت و پست فطرتی شخصی است که به چنین عمل ننگینی دست می‌یازد و لاغیر.

اصلاحات دادگستری

مهمترین اثر عینی و ملموس انقلاب مشروطه در عرصه نظام قضایی، ایجاد عدلیه نوین بود. استقرار مشروطیت، تفکیک قوای سه گانه و تقسیم وظایف و اختیارات حکومت بین قوای مستقل در سایه وضع قانون اساسی و متمم آن همان طوری که در کلیه شئون قوه مجریه به تدریج سازمان و تشکیلات اداری مناسبی ایجاد کرد، قوه قضائیه کشور را نیز به گونه تشکیلاتی در آورد که ابتدا به صورت ساده و با احتیاط و تأتی و مدارا با مقتضیات زمان ایجاد شد و به تدریج توسعه و تکامل یافت و برای نخستین بار در تاریخ ایران، بعد از مشروطه نهاد دادرسی تحت نظم و تشکیلی در آمد که ابتدا "عدلیه" و سپس "دادگستری" نام گرفت. ایجاد عدلیه در

^۱ لایحه راه آهن سراسری را مهدیقلی هدایت به مجلس ششم داد.

^۲ نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق، جلال متینی، چاپ اول ۱۳۸۴، صفحه ۱۰۹

حقیقت ثمره و خون‌بهای جانفشانی‌ها و مجاهدت مشروطه‌خواهانی بود که ایجاد "عدالتخانه" را در زمره درخواست‌های خود، از رژیم استبدادی قاجار مطالبه می‌کردند.^(۱) اما به جز فصل "اقتدارات محاکمات" در متمم قانون اساسی، که اصول دیوان عدالت عظمی و محاکم عدلیه را معین می‌کند، هیچ قانونی برای طرز رسیدگی محاکم چه در امور حقوقی و چه در امور جزایی نبود و محاکم به نظر خودشان مُتداعیین^(۲) یا متهم را احضار و رسیدگی می‌کردند و وظیفه مدعی‌العموم [دادستان] را نیز خود محکمه انجام می‌داد. در امور حقوقی محکمه مطابق شرع اسلام حکم صادر می‌کرد. در امور جزائی نظر خود محکمه مبنای صدور حکم بود، ولی محکمه درباره موارد مهم با استعلام از علماء شرع حکم مجازات می‌داد. بدین قرار نه قانونی برای تشکیل عدلیه و نه آئین دادرسی موجود بود و نه اعضای عدلیه حقوق مرتبی داشتند و وزارت عدلیه مانند زمان استبدادی صدی ده از قیمت محکوم به^(۳) از محکوم له^(۴) و صدی پنج از محکوم علیه می‌گرفت و از این درآمد هر چند ماه یک دفعه مبلغی ناقابل به اعضای محاکم می‌دادند.

بعد از فتح تهران و تشکیل کابینه سپهداراعظم، مشیرالدوله برای بار دوم وزیر عدلیه شد و ساماندهی و اصلاح امور عدلیه را وجهه همت خویش قرار داد و در این راه بسیار تلاش کرد، تا جایی که می‌توان او را بنیانگذار عدلیه نوین دانست. نخستین گامی که مشیرالدوله (حسن پرنیا) به منظور اصلاح عدلیه برداشت، تدوین قانون اصول تشکیلات عدلیه بود. وی در مجلس شورای ملی عنوان کرد که مجلس باید بودجه برای حقوق اعضای محاکم و ادارات عدلیه تصویب کند و به او مهلت بدهد تا قانون تشکیلات عدلیه و قوانین اصول محاکمات را تهیه و به مجلس تقدیم کند. مشیرالدوله ظرف شش ماه این دو قانون را تهیه و به مجلس پیشنهاد کرد. قانون تشکیلات عدلیه به تصویب مجلس رسید، ولی هیئت علمای طراز اول مجلس شورای ملی قانون اصول محاکمات را رد کردند. (مجلس دوم) کسروی علت رد اصول محاکمات را چنین بیان می‌کند:

سیدحسن مدرس که نماینده علما می‌بود ایستادگی نشان داد، زیرا از روی کیش شیعی داوری (قضاوت) ویژه مجتهدان است و این قانون با آن به یکبار ناسازگار می‌بود.

^۱ تحول نظام قضایی ایران از مشروطه تا سقوط رضاشاه، نوشته محمد زرنگ، چاپ اول، صفحه ۱۲۵ - نظر به اینکه در تنظیم این مبحث عمدتاً از همین کتاب استفاده شده است، از اینرو از گذاشتن علامت نقل " " صرف‌نظر شده.

^۲ مُتداعی: آنکه با دیگری دعوا و مرافعه دارد.

^۳ محکوم به: آنچه در مورد آن حکم صادر شده است.

^۴ محکوم له: کسی که حکم به سود او صادر شده.

از آن سوی عدلیه هم بایستی بود. زیرا در ایران مشروطه را بیش از همه برای داشتن عدلیه خواسته بودند. مردم از همان محکمه‌های مجتهدان به ستوه آمده به طلب "عدالتخانه" برخاسته بودند که به خواستن مشروطه انجامیده بود. پس چه بایستی کرد؟! برای چاره جوایی هفت ماده نوشتند^(۱) که می‌باید گفت: پینه زدند، زیرا به یکبار ناسازگار می‌بود، یکی از آن ماده‌ها را چنین نوشتند: "اگر مدعی و مدعی علیه به رسیدگی عدلیه تراضی نکنند محکمه باید رسیدگی را به محضر شرع احاله کند" با این ماده می‌فهمانند که ... این دادگاه‌ها که وزارت عدلیه برپا گردانیده "محاکم شرعی" نیست. بلکه خود "محکمه" نیست، چند تنی بیکار آنجا نشسته‌اند. اگر مدعی و مدعی علیه خودشان خواستند و خرسندی دادند، توانند رسیدگی کرد و زبانی هم نخواهد داشت، زیرا عنوان "حکمت" پیدا خواهد کرد که شریعت جعفری هم اجازه داده. ولی اگر یک سو ناخرسندی نمود آنها دیگر حق ندارند که رسیدگی کنند. این حق "محکمه" است که آنها نیستند. پس چه کار باید کرد؟ باید پرونده را بست و با "طرفین" به محضر شرع فرستاد. محضر شرع کجاست؟ خانه‌های ملاها.^(۲)

اگر چه سایر جنبه‌های نظام قضایی از قبیل اصول و ترتیبات محاکمات، وضعیت مأمورین قضایی، بودجه عدلیه و ... وضعیت بسیار آشفته‌ای داشت، ولی اشکال مهم‌تر و ملموس‌تر فقدان محاکم و مراجع قانونی بود که در سراسر کشور به صورت یکنواخت به امر قضاوت بپردازند. بنابراین مشیرالدوله سعی نمود با تصویب قوانین مورد نیاز، تشکیلات و سازمان قانونی منظمی ایجاد کند. مساعی او در این خصوص منجر به تصویب اصول تشکیلات عدلیه شد که شالوده عدلیه نوین را پی‌ریزی کرد.

قانون اصول تشکیلات عدلیه را بعد از متمم قانون اساسی که تشکیلات و سازمان قضایی را به صورت بسیار کلی مشخص کرد، باید مهمترین قانون در مورد تشکیلات عدلیه به حساب آورد که شالوده عدلیه بعد از مشروطه را بنیانگذاری کرد.

در طول دوره بعد از مشروطیت، بیماری اصلی نظام قضایی فقدان استقلال قوه قضائیه و متروک ماندن اصول ۲۷ و ۲۸ متمم قانون اساسی بود که استقلال قوه قضائیه و تمایز آن از سایر قوا را به رسمیت می‌شناخت. اگر چه نتیجه وضع متمم قانون اساسی، عدلیه پایه و اساس قانونی یافت و در عالی‌ترین سند حقوقی و سیاسی کشور جای گرفت، ولی استقلال و اقتدار آن عملاً رعایت نشد. از نظر سازمانی و پرسونلی نیز جایگاه واقعی خود را پیدا نکرد.

^۱ ظاهراً هشت ماده بوده: مواد ۱۴۲ تا ۱۴۹ اصول محاکمات حقوقی - مجموعه قوانین و مصوبات دوره اول و دوم تقنینیه، نظام قضایی ایران از مشروطه تا سقوط رضاشاه، نوشته محمد زرنگ، چاپ اول، صفحه ۴۶۷

^۲ زندگی من، احمد کسروی، صفحات ۱۹۹ و ۲۰۰

در آن وقت قضات عدلیه ملبّس به لباس عبا و عمامه بودند و لباس بعضی از قضات از عبا و عمامه و نعلین، مندرس و به درجه‌ای زننده بود که هر بیننده را مشمئز می‌کرد و نظامات ظاهری عدلیه هم تا درجه‌ای مختل^۱ بود.

کسروی می‌نویسد: عدلیه در ایران که پس از مشروطه بنیاد یافت بیشتر کارکنان او از درباریان بودند. سپس کم‌کم ملایان به آن در آمدند. در آن زمان هر کس بیکار بودی و از عدلیه کار خواستی و یک سفارشی از فلان مجتهد یا بهمان وزیر آوردی کار به او دادندی. بویژه اگر عمامه‌ای از سیاه و سفید به سر داشتی. اینست که در عدلیه بسیاری از داوران [قضات] بی‌ارزش می‌بودند که نه قانون دانستندی و نه فقه.

این داستان را منصورالسلطنه^(۱) به من گفته است: سیدی می‌بود اسپهانی [اصفهانی] که سال‌ها در دادگاه‌ها می‌بود و سپس بیکارش گردانیده بودند. منصورالسلطنه می‌گفت: روزی آمد به نزد من از بیکاری به گله پرداخت. گفتم: من کاری برای تو به اندیشه خواهم گرفت. پس از چند روز دستور دادم "ابلاغ" مدیر دفتری اسپهان را برایش نوشتند و فرستادند. فردایش دیدم با حال خشم آمد که "آقا من آن قدر سواد ندارم که دفتر را اداره کنم. من گفتم در محکمه کاری به من رجوع کنید که بنشینم رأی دهم."^(۲)

رضاشاه مایل بود در کلیه امور مملکت وضع نوینی به وجود آورد که متناسب با عرف ممالک راقیه باشد، بخصوص که در نظر داشت کاپیتولاسیون را لغو کند. لازمه این امر اصلاح سازمان عدلیه و قوانین آن بود، از اینرو اصلاح اوضاع عدلیه را از علی‌اکبر داور خواست.

داور وزیر عدلیه در کابینه ترمیم یافته مستوفی در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۰۵ (۴۸ ساعت پس از قبولی وزارت عدلیه) و قبل از آنکه به مجلس معرفی شود، کلیه تشکیلات قضایی تهران را منحل کرد و در تاریخ ۱۶ اسفند ۱۳۰۵ با صدور تلگرافی که به سراسر کشور ابلاغ کرد، تشکیلات قضایی ایالات و ولایات را منحل نمود.

انحلال عدلیه توسط داور، در بسیاری جهات با انحلال عدلیه در دفعات قبل متفاوت بود. عدلیه‌ای که داور منحل کرد، در طول بیست سال قانونگذاری بیش از دو هزار ماده قانونی - اعم از قوانین استخدامی، تشکیلاتی و قوانین مربوط به اصول محاکمات - درباره آن به تصویب رسیده بود؛ در حالی که عدلیه‌ای را که مشیرالدوله در نخستین سال‌های پس از مشروطه منحل کرد، حتی یک ماده قانونی در مورد آن تصویب نشده بود.

^۱ منصورالسلطنه عدل حقوقدان اهل تبریز، از رجال دوره رضاشاه بود، در مقامات مختلفی خدمت کرد و در سال ۱۲۹۹ ش. کفیل وزارت عدلیه گردید. وی در سال ۱۳۲۰ به مقام استادی دانشکده حقوق نائل آمد و از آثار او کتاب حقوق مدنی^۱ است. به اختصار از فرهنگ معین.

^۲ زندگای من، احمد کسروی، صفحه ۱۹۰ - چاپ چهارم، باهماد آزادگان ۱۳۴۸

اقدام داور در انحلال عدلیه، هیچ مبنای قانونی نداشت، زیرا در هیچیک از متون قانونی چنین اختیاری برای وزیر عدلیه پیش‌بینی نشده بود. انحلال عدلیه زمانی صورت گرفت که هنوز تغییرات جدید کابینه به مجلس اعلام نشده بود و داور به عنوان وزیر عدلیه مورد اعتماد نمایندگان واقع نشده بود. بعد از رأی اعتماد به کابینه در تاریخ ۲۵ بهمن، داور در تاریخ ۲۷ بهمن لایحه‌ای را به مجلس تقدیم و درخواست اختیارات تام برای اصلاح و تغییرات لازم در عدلیه نمود. هنگام طرح لایحه اختیارات وزیر عدلیه، مخالفین انحلال عدلیه، به اقدام غیرقانونی داور اعتراض کردند و به صورت مستدل و اصولی اقدام داور را زیر سؤال بردند. ولی لایحه داور که با قید دو فوریت تقدیم شده بود به اکثریت آراء نمایندگان تصویب شد.

در مورد ماده واحد اختیارات داور، بهبهانی یکی از نمایندگان مجلس گفت: "...عدلیه یکی از اجزاء اساسی مشروطیت است و اساس مشروطیت جزء و کلاً تعطیل بردار نیست [اصل هفتم متمم قانون اساسی] چه رسد به اینکه منحل شود ... بنده می‌خواهم که قوه قضایه اصلاح شود ... بهتر این بود که آقای وزیر عدلیه یا هیئت دولت حاضر به طریق قانونی جلو این بی‌قانونی را می‌گرفتند. اولاً محکمه انتظامی بود. ممکن است آقای وزیر عدلیه بفرمایند که این محکمه انتظامی فایده نداشت. و اجزایش خوب نبودند. بسیار خوب، این اعمال قوه‌ای که در مسئله انحلال عدلیه کرده‌اند، این اعمال قوه را در انحلال محکمه انتظامی می‌کردند و محکمه انتظامی صحیحی تشکیل می‌دادند."

و دکتر مصدق در این باب گفت: "آقای داور قبل از اینکه عدلیه را منحل کنند تشریف آوردند با بنده مشورت کردند. چهار اصل را ایشان به طور کلی برای اصلاحات عدلیه در نظر داشتند: اصل اول، اصل انحلال عدلیه که عدلیه منحل بشود. اصل دوم آنکه قوانینی جدیداً وضع شود و در معرض آزمایش و امتحان درآید، بعد بیاید در مجلس. اصل سوم اینکه قانون استخدام نسخ شود و ایشان یک اشخاصی را از خارج وارد عدلیه کنند. اصل چهارم اینکه بودجه عدلیه طوری بشود که همه کس بتواند در عدلیه وارد بشود و کار بکند. بنده همان وقت نظریات خودم را راجع به این چهار اصل عرض کردم." به شرح ذیل:

"در مورد اصل اول: "عدلیه ما عدلیه‌ای است که از آثار مشروطیت است و نمی‌شود آنرا منحل کرد و قاضی را متزلزل نمود. فقط عیب عدلیه اینست که یک محکمه انتظامی خاصی ندارد که محاکمه بکند. صد نفر قاضی را هر دفعه به نوبت از استیناف و تمیز دعوت می‌کنند و می‌نشینند حرف می‌زنند و بالاخره نان به هم قرض می‌دهند و باید یک محکمه انتظامی خارج از عدلیه که سه یا چهار نفر از مبرزین مملکت باشند به انتخاب مجلس دعوت کنند و بیایند دوسیه^۱ اشخاص بد را بفروستند پیش آنها و اگر آنها گفتند که بد هستند از عدلیه خارجشان کنند."

^۱ دوسیه = پرونده، دیوان - لغت‌نامه دهخدا

در مورد اصل دوم (وضع قوانین جدید): "ما در این مملکت بیست سال است یک قوانینی داریم و اگر نواقصی داشته باشد در حین عمل معلوم شده است. حالا اگر ما بیائیم قوانینی جدیدی در جریان بیاوریم، اینها هم لااقل بیست سال وقت می‌خواهد تا نواقصشان معلوم شود و ممکن است ده پانزده ماده نواقص و معایب آن قوانین را بیاورند و به مجلس بگذارند. به علاوه مجلس شورای ملی نمی‌تواند به دولت اجازه قانونگذاری بدهد. چرا؟ برای اینکه ما وکیل در توکیل نیستیم که به دولت بگوییم برو تو قانون وضع کن."

در مورد اصل سوم: "قانون استخدام را تغییر ندهید. چون مردم کشور تقاعد می‌دهند، سابقه درست می‌کنند. یک مرتبه شما آنرا نقض کنید، مردم دیگر امیدواری ندارند."

در باره اصل چهارم: "اما در باب اضافه حقوق، در این قسمت هم نظر بنده این بود که جنبه صحت عمل یا مسلک یا عقیده فقط و فقط مربوط به اضافه حقوق نیست. حالا یک اشخاصی که یک عقیده‌ای دارند آنها روی پول جائی نمی‌روند. وقتی که پول بنده را به عدلیه کشاند، فردا هم پول بنده را می‌کشاند که حکم غلط بدهم. پس وقتی کسی روی پول یک جائی برود نمی‌شود به او اطمینان کرد."^(۱)

دکتر مصدق در حق لایحه اختیارات داور نیز گفت: "اساساً قانونگذاری را از مختصات و وظایف مجلس شورای ملی می‌دانم. اگر بنا باشد مجلس به وزراء اجازه بدهد قانون وضع کنند، پس وظیفه مجلس شورای ملی چیست؟ این اصل به موجب اصل ۲۷ متمم قانون اساسی از وظایف مجلس شورای ملی است و هیچ مجلسی هم نمی‌تواند این حق را به دولت واگذار کند."^(۲)

با این حال مجلس با اکثریت آرا ماده واحده مربوط به اختیارات داور را تصویب کرد. و داور، وزیر عدلیه، در مصاحبه با روزنامه ایران، در پاسخ به سؤالی که پرسید: "آیا اصلاحاتی که در نظر دارید به غیر از طریق انحلال عدلیه راه دیگری نداشت؟" گفت: "به عقیده من خیر، زیرا عدلیه به طوری خراب بود که با وسایل عادی از قبیل تفتیش، محاکمه انتظامی و امثال آن وسایل نمی‌شد آنرا اصلاح کرد... بنابراین تنها طریق عملی، خراب کردن آن اساس و بنا کردن اساسی بود که اعتماد عامه را از ابتدا با خود داشته باشد."^(۳)

اصلاح عدلیه از جهات مختلف یک ضرورت مورد تأیید همه بود، ولی آنچه مورد اختلاف بود روش اصلاحی بود؛ بدین معنی که داور و طرفداران او انحلال عدلیه را گام نخست و تنها راه اصلاح عدلیه می‌دانستند، ولی عده‌ای به هم زدن اصول و ترتیباتی را که دو دهه مورد تجربه

^۱ دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او، گردآورنده حسین مکی، صفحات ۲۹۴ تا ۳۱۰

^۲ همان، صفحات ۳۱۱ و ۳۱۲

^۳ تحول نظام قضایی ایران: از مشروطه تا سقوط رضاشاه (۱۳۲۰ - ۱۲۸۵ ه. ش)، نوشته محمد زرنگ، جلد اول، صفحه ۲۹۴

واقع شده بود کار درستی نمی‌دانستند. در هر حال تبلیغات گسترده و دامنه‌داری در حمایت از اقدام داور به راه افتاد. روزنامه‌ها مقالات مبسوطی را به شرح ضعف و انحطاط عدلیه سال‌های قبل اختصاص دادند و به نحو اغراق‌آمیزی ضعف‌ها و نارسایی‌های عدلیه را به رشته تحلیل کشیدند.

فساد و انحطاط عدلیه از یک طرف و تبلیغات دامنه‌داری که در خصوص اقدام انقلابی داور به راه افتاد از طرف دیگر، امید زیادی برای اصلاح عدلیه ایجاد کرد. در نتیجه مردم عادی و تجار و اصناف نیز از اقدام داور استقبال کردند و به تمجید از آن پرداختند و بالاخره اینکه در تهران سه روز پیایی جشن گرفته شد.

حاکمیت کاپیتولاسیون، باعث شد که انحلال عدلیه مقدمه اصلاح عدلیه و اصلاح عدلیه مقدمه الغاء کاپیتولاسیون تلقی گردد و حمایت از اقدامات داور جنبه ملی و میهن‌دوستی به خود بگیرد. تصمیم به الغای کاپیتولاسیون (حق قضاوت کنسولی یا حق برون‌مرزی) در تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۶ به دولت‌های خارجی اعلام شد و این اقدام راه را برای پذیرفتن قانون مدنی و قانون مجازات عمومی، که آمیزه‌ای از قوانین غربی و موازین اسلامی بود، هموار کرد. (۲۱) اردیبهشت ۱۳۰۷ حق کاپیتولاسیون کلیه کشورهای خارجی لغو شد. بدین ترتیب، نظر به اینکه بهانه اصلی بیگانگان برای تحمیل کاپیتولاسیون این بود که چون در ایران عدلیه منظم و قوانین مدونی وجود ندارد، محاکمه اتباع آنها در دادگاه‌های ایران موجب بی‌عدالتی و نقض حقوق آنها می‌گردد، اصلاح دادگستری و تصویب قانون مدنی و قانون مجازات و عمومی هرگونه توجیهی را برای توسل به کاپیتولاسیون بی‌اساس ساخت.

داور، جز در مورد گزینش و انتخاب مقامات و مأمورین قضایی، در خصوص سایر اقدامات و تغییرات خود، از همفکری و مشورت دیگران استفاده می‌کرد. او نخست کمیسیونی تحت عنوان "کمیسیون اصلاح قوانین عدلیه" تشکیل داد. اعضای کمیسیون عبارت بودند از: میرزا حسن‌خان مشیرالدوله (پیرنیا)، دکتر محمد مصدق، میرزا محسن‌خان صدر (صدرا لاشراف)، منصور السلطنه عدل و میرزا احمدخان شریعت‌زاده.

به علاوه گروهی از کارشناسان حقوقی و قضایی فرانسوی را به کار گرفت. این اقدام مخالفت دکتر مصدق را برانگیخت. "دکتر مصدق طی نطقی استدلال کرد که زیان مستشاران خارجی می‌تواند از سودشان بیشتر باشد، چون آنها گرایش خواهند داشت که مسایل را در چهارچوب اجتماعی نامربوط خودشان تعمیم دهند. به این هشدار ساده و ژرف چه در آن هنگام و چه مدت‌ها پس از آن ترتیب اثر داده نشد."^(۱)

^۱ اقتصاد سیاسی ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۱۵۴

بی‌توجهی به هشدار فوق مشکلی را سبب شد و آن اینکه "ساختار نو بیشتر به درد فرانسه می‌خورد تا ایران آن زمان. البته قوانین جدید لزوماً بیگانه نبودند، زیرا بیشتر قوانین مدنی و بسیاری از قوانین جزایی به سنت‌های موجود تکیه داشتند. اشکال از ساختار کلی، سلسله مراتب و روال کار بود که نظام قضایی جدید را هزینه‌بر، وقت‌گیر، پرت و دور از دسترس عامه مردم می‌ساخت. با این همه یکی از برجسته‌ترین و با دوام‌ترین دستاوردهای این دوره بود."^(۱)

داور همچنین چندین کمیسیون تشکیل داد تا قانون مدنی تازه‌ای بنویسند. یکی از باارزش‌ترین قوانینی که در این دوره به تصویب رسید و تا به امروز از حیث آئین و اسلوب نگارش و تأثیر آن در زندگی اجتماعی مردم سرآمد قوانین حقوقی بوده است قانون مدنی است. قانون مدنی در برگیرنده مجموعه‌ای از قواعد و مقرراتی است که حیاتی‌ترین روابط اجتماعی افراد را تحت نظم و قاعده در آورده است. بعد از مشروطه پیرامون هیچیک از موضوع‌های حقوق مدنی، قانونی به تصویب نرسید، زیرا اغلب موضوعات حقوق مدنی از قبیل احکام معاملات، حقوق خانواده، اموال و مالکیت ریشه در مقررات فقهی داشت. به همین جهت اختلاف آرا و اقوال فقهی باعث تشتت آراء و اختلاف احکام صادره از محاکم می‌گردید. لذا وضع قواعد و مقرراتی که به تشتت آرا و اختلاف احکام پایان دهد شدیداً مورد نیاز بود. با روی کار آمدن داور، موضوع تدوین و تصویب قانون مدنی مورد توجه قرار گرفت و از همان آغاز کمیسیونی به این منظور تشکیل شد.

به گفته صدرالاشراف دو سال قبل از تشکیل کمیسیون مزبور، زمینه اولیه قانون مدنی را سید محمد فاطمی قمی عضو دیوان عالی تمیز که فقهی کم‌نظیر و دارای حسن سلیقه در انشای قانون بود به تشویق ذکاءالملک فروغی تهیه نمود و به درخواست فروغی فرمانی مبنی بر قدردانی از فاطمی قمی صادر و سرعصای مرصع به وی اعطا شد. ولی رسیدگی به اصل مواد تهیه شده تا سال ۱۳۰۷ معوق ماند.

از سوی دیگر تصویب قانون مجازات عمومی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بود، لذا در دوره رضاشاه برای اینکه عدلیه نقش خود را در راه ایجاد نظم و امنیت ایفا نماید لازم دیده شد که مقررات جزایی مدون گردد. به این منظور کمیسیونی در عدلیه تشکیل گردید. قسمت عمده قانون جزا در سال ۱۳۰۳ و قسمت دیگر آن در سال ۱۳۰۴ تهیه و تقدیم مجلس شورا شد و در نهایت به تصویب کمیسیون عدلیه رسید.

در قانون مجازات عمومی مجازات‌های اسلامی نظیر شلاق زدن، دست و پا بردن و سنگسار (رجم) با چاره‌اندیشی‌های ظریف منسوخ شد و قوانین عرفی جایگزین آنها گردید. مثلاً ماده ۲۰۷ قانون مجازات عمومی راجع به زنا، مُحصنه در اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ اصلاح شد و برای این جرم حبس از شش ماه تا سه سال مقرر گردید. علاوه بر این تعقیب جزایی آن موکول به

^۱ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۴۴۳

شکایت مدعی خصوصی (زن یا شوهر) دانسته شد و این جرم قابل گذشت اعلام گردید. سرانجام مرجع قضایی شرعی که به امور کیفری رسیدگی می کرد، از متن قوانین حذف شد. عرفی کردن دستگاه قضایی یکی از هدف های عمده داور بود. نخستین گام برای منزوی کردن روحانیان و خلع ید آنان از امور قضایی با انحلال عدلیه که به معنی تعلیق تمام قضات بود برداشته شد. هدف اصلی داور از انحلال عدلیه، پاکسازی دستگاه قضایی از قضات و مقامات قضایی ناهمسو با خود بود. داور در گزینش قضات جدید، نظری به روحانیان نداشت. او تلاش نمود قضات تحصیل کرده در خارج از مدارس و حوزه های دینی را وارد دادگستری کند و دادگستری را از دست محافل روحانی خارج کند و به دست طبقه تجدّدطلب، که خود در رأس آن قرار داشت، بسپرد. به قول محسن صدرالاشراف، "داور می خواست عدلیه را از صورت آخوندی بیرون بیاورد." تا اینکه در دوره حکومت رضاشاه، در اثر ایجاد تشکیلات قضایی عرفی، تصویب قوانین ماهوی عرفی (سکولار)، کوتاه کردن دست روحانیان از امور کشور و از جمله امور قضایی و توجه به تحصیل کردگان دانشگاهی، کلیه امور قضایی، اعم از مدنی و جزایی، تابع قضاوت عرفی شد. فقط قسمت محدودی از امور مدنی (دعای راجع به اصل نکاح و طلاق، آن هم با شرایط خاصی حسب ارجاع محاکم عرفی) در صلاحیت دادگاه های شرع قرار گرفت.

به گفته داور، نظر به اینکه قوه قضاوت در تشکیلات قضایی مملکت - عدلیه - تمرکز یافته، حق قضاوت از محاضر شرع خارج از عدلیه، سلب شده و به جای آن محاکم شرع رسمی مرکب از حکام شرع که مستخدم دولت و موظف به رعایت نظامات دولتی هستند تشکیل گردیده و با تصویب قانون مخصوص موارد ارجاع به محاکم شرع فوق العاده تخفیف یافته که تقریباً منحصر به دعای راجع به نکاح و طلاق شده است.

بدین ترتیب اصلاحات دادگستری انبوهی از بلندپایگان معمم را از کسب و کار روزانه شان محروم کرد، چرا که هر آخوندی دارای یک دادگاه دینی کوچک بود که در آن کارهای محضری انجام می گرفت و امور مربوط به احوال شخصی سامان می یافت.

آنچه را تاکنون درباره نظام قضایی دوره رضاشاه بررسی کردیم می توان به عنوان ویژگی های ساختاری نظام قضایی این دوره به حساب آورد. در کنار این ویژگی های ساختاری، آنچه در ارزیابی یک نظام قضایی و تعیین نقاط ضعف و قدرت آن اهمیت بیشتری دارد، مطالعه عملکرد و کارنامه آن است؛ زیرا اقتدار دستگاه قضایی، وضع قوانین شکلی و ماهوی مترقی، به کارگیری قضات تحصیل کرده و مواردی از این قبیل، زمانی مفید تلقی می شود و به عنوان تحول مثبت به آن نگریسته می شود که دستگاه قضایی را در انجام وظایف و نیل به اهداف و آرمان هایش یاری دهد. در این صورت باید میزان برقراری امنیت و عدالت قضایی به عنوان شاخص اصلی کارکرد نظام قضایی مورد توجه قرار گیرد.

منظور از امنیت و عدالت قضایی اینست که در جامعه چنان بستری فراهم شود و ساز و کارهایی به خدمت گرفته شود که اولاً ظلم و تعدی تا حد ممکن کاهش یابد، ثانیاً در صورت وقوع هرگونه ظلم و تعدی، لوازم دادخواهی و رفع ستم در دسترس متظلمین باشد و چنین امری فلسفه وجودی دستگاه قضایی هر جامعه و ضامن ترقی و تعالی هر ملت و حکومتی است. با ذکر این مقدمه کارنامه دستگاه قضایی عهد رضاشاه را می‌گشاییم و فقدان امنیت و عدالت قضایی را به عنوان مهمترین ویژگی عملی نظام قضایی این دوره مورد مطالعه قرار می‌دهیم. رضاشاه در سال‌های نخست حکومت خود از امنیت، عدالت قضایی و حقوق مردم دم می‌زد. داور عدلیه و قوانین دنیاپسند بنا نهاد. با اینهمه حقایق تاریخی بیانگر آنست که در دوره رضاشاه علیرغم اینکه امور کشور تحت نظم قرار گرفت و علیرغم اینکه ساختمان‌های دادگستری مجلل و با شکوه ساخته شد، ولی کاخ عدالت ویران شد. سلب ابتدایی‌ترین و حیاتی‌ترین حقوق و آزادی‌های ملت از قبیل: بازداشت و توقیف غیر قانونی، شکنجه و آزار و اذیت افراد، سلب مالکیت و غصب املاک مردم، از بین بردن مخالفین با شیوه‌های ناجوانمردانه، بیانگر عملکرد ضعیف دستگاه قضایی عهد رضاشاه بود که ۲۴۰۰۰ مفقود و مقتول و میلیون‌ها تومان دارایی غصب‌شده نتیجه آن بوده است.

تردیدی نیست که مرحوم داور برای تشکیل عدلیه زحمات بسیار کشیده و عده‌ای از اشخاص درست و فهمیده و شجاع را برای تشکیل عدلیه دعوت نمود. اما افسوس که مولود خودش را به دست خودش از بین برد و همان طوری که مؤسس عدلیه بود، مخرب عدلیه هم خود او شد. زیرا با تفسیر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی از قوه قضائیه سلب استقلال نمود. توضیح اینکه در محکمه آقای دکتر افشار مدیر و صاحب مجله آینده، که توسط خود داور به عدلیه دعوت شده و سمت مستشاری استیناف را داشت، پرونده‌ای مطرح بود که دکتر افشار و اعضای دیگر محکمه حاضر نمی‌شدند نظر دیگری را فوق نظر خود قبول نمایند. یک روز بدون مقدمه حکمی به دست دکتر افشار دادند که از آن محکمه به محکمه دیگر منتقل شود. دکتر افشار به عنوان اینکه حکم وزارتخانه بر خلاف قانون اساسی است و هیچ قاضی را طبق قانون اساسی نمی‌توان بدون رضایت خود او تغییر داد، اطاعت از حکم نکرد. هر قدر اصرار و نصیحت کردند او بر مقاومت افزود تا بالاخره ناچار شدند او را دوباره به همان محکمه برگردانند و مدتی که غایب بود جزو مرخصی او محسوب کنند. البته این قبیل سرکشی‌ها از طرف قضات صالح و درستکار و شجاع، مخالف با نقشه‌ای بود که دولت در پیش داشت و طبق آن می‌خواست هیچ اعتراض‌کننده و مخالفتی یا مانعی در مقابل نداشته باشد، چاره را در آن دیدند که این قسمت از قانون اساسی را از میان بردارند که دستشان برای هر عملی باز باشد. در صدد برآمدند که قاضی ماشینی درست کنند که محتاج به فکر و قضاوت نباشد و حسب‌الامری رأی بدهد.

داور فوراً ماده واحدی در تفسیر اصل ۸۲ به شرح ذیل به مجلس برد:

اصل ۸۱ متمم قانون اساسی: "تبدیل مأموریت حاکم محکمه عدلیه ممکن نمی شود مگر به رضای خود او."

تفسیر داور از این ماده: "۱ - مقصود از اصل ۸۲ متمم قانون اساسی آنست که هیچ حاکم محکمه عدلیه را نمی توان بدون رضای خود او از شغل قضایی به شغل اداری و یا به صاحب منصبی پارکه^(۱) منتقل نمود و تبدیل محل مأموریت قضات با رعایت رتبه آنان مخالف با اصل مذکور نیست. ...

۳ - قضاتی که با رعایت ماده اول این قانون محل مأموریت آنها تبدیل شده و از قبول مأموریت امتناع نمایند متمرّد محسوب و در محکمه انتظامی تعقیب و مطابق نظامنامه های وزارت عدلیه مجازات خواهند شد."

نتیجه این تغییر این شد که دست وزارت عدلیه و دولت باز شد و یک مانع عمده در مقابل دولت بر طرف گردید. یعنی دیگر قوه قضائیه وجود نداشت و اگر یک قاضی پیدا می شد که طبق نظر دولت یا وزیر رأی ندهد او را بر می داشتند و دیگری را به جای او می گذاشتند.^(۲) "مرحوم داور دید با این دستگاه دادگستری نمی تواند نظریات مخصوص سیاسی خود را که سلطنت رضاشاه آن را می پسندید پیش برد، بدین جهت بزرگترین قدم را برای خرابی عدلیه برداشت. یعنی اصل ۸۲ [متمم] قانون اساسی را با یک قیام سرد همان وکلای فرمایشی مجلس از بین برد و تغییر و تبدیل قضات را در اختیار خود قرار داد. در حقیقت مرحوم داور با این اقدام تمام زحمات خود را برای عدلیه از بین برد و از همان موقع دستگاه دادگستری رو به خرابی رفت ..."^(۳)

احمد کسروی، شاهد عینی، که خود در جریان کارها بوده، می نویسد: "دو سه روز گذشت که عدلیه نوین (به گفته داور: عدلیه دنیاپسند) با شکوه بسیار در پیشگاه شاه نوین (رضاشاه) گشایش یافت و من "مدعی العموم" تهران شدم. "لیکن جای سخن می بود که آیا خواهیم توانست در مدعی العمومی بمانم؟ زیرا مدعی العموم کسی می بایست بود که از یکسو دستورهای داور و از سوی دیگر خواهش های شهربانی را از قانون جلوتر گیرد و آنها را خشنود گرداند. چنین کاری از من برنیامدی ..."

^۱ پارکه (Parquet): اداره مدعی عمومی، دادسرا. لغت نامه دهخدا

^۲ مجله آینده به مدیریت دکتر افشار، جلد سوم - نقل قول از "استقلال قضات"، نوشته امیرارسلان خلعتبری و کیل دادگستری، صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ به نقل از روزنامه "ستاره" شماره ۱۸۸۶.

^۳ مجله آینده به مدیریت دکتر افشار، جلد سوم - نقل قول از نامه "داد" عمیدی نوری، شماره ۲۴۹، صفحه ۱۱۳، "دادگستری زمان داور".

"همان روزِ دوّم و سوّم بود که پرونده‌ای از شهربانی رسید که کسی را بی‌آنکه گناهش شوند [علّت] بازداشتن باشد، به عنوان "حسب‌الامر" بازداشت و پرونده را فرستاده بودند که همداستانی نمایم و "قرار بازداشت" دهم. من همداستانی نمودم و گفتم آزادش کند." (۱)

همین کار سبب شد کسروی را به بهانه‌ای به خارج از تهران پرت کنند و کس دیگری به جایش بنشانند. بدین ترتیب دادگستری یکی از شعب شهربانی شد و به گفته دکتر تقی ارانی در دادگاه: "انحطاط قوه قضایی به جایی رسیده که شنبه ۱۳۱۶/۲/۲۵ یکی از بی‌اهمیت‌ترین مأمورین اداره سیاسی که قبلاً خود را مستطوق می‌نامید ... گفت: "محکمه، سگ که باشد بدون اجازه شهربانی کسی را تبرئه کند، اگر فکر تبرئه خود را دارید نظر مساعد شهربانی را جلب کنید." (۲)

بدین ترتیب "در سال‌های پایانی سلطنت رضاشاه [حکومت پلیسی] و سختگیری و کنترل پلیس آنچنان اوج گرفته بود که هر صندوق پستی را یک مأمور پلیس می‌پایید تا ببیند چه کسی در صندوق پست نامه می‌اندازد، نامه را برای کی نوشته و چه نوشته است." (۳)

الغاء امتیازنامه داری، انعقاد قرارداد جدید و تمدید مدت قرارداد

چنانکه پیشتر اشاره کردیم، مقارن آغاز پادشاهی مظفرالدین‌شاه در ماه مه ۱۹۰۱ م. امتیاز اکتشاف، استخراج و تصفیۀ نفت در سراسر ایران به جز استان‌های شمالی، یعنی آذربایجان، گیلان، مازندران، گرگان و خراسان، به مدت شصت سال به ویلیام ناکس داری تبعۀ بریتانیا داده شد. در آن زمان، که عصر بی‌خبری نامیده شده، دولت ایران به روال معمول، بخشی از ثروت ملی را در برابر وجه ناقابلی می‌فروخت.

پس از اکتشاف نفت، شرکت نفت انگلیس و ایران تشکیل شد و به کار پرداخت. به نوشته مصطفی فاتح، که شاغل مقام مهمی در شرکت نفت بود^(۴)، در آبان ۱۳۰۷ هنگامی که رضاشاه برای افتتاح راه شوسۀ تهران-خرم‌آباد به خوزستان رفته بود به من دستور داد که پیام زیر را به رئیس هیئت مدیرۀ شرکت نفت برسانم:

"من از عملیات شرکت نفت راضی و خشنود نیستم ... اولیای شرکت نفت باید بدانند دولت و ملت ایران از امتیازنامه داری راضی نیست و باید هرچه زودتر امتیاز جدیدی که منافع ایران را به نحو اکمل تأمین نماید تنظیم گردد ... ایران نمی‌تواند بیش از این تحمل کند که عواید سرشار نفت آن به جیب بیگانگان برود و خود از آن محروم باشد." (۵) دستور اجرا شد.

^۱ زندگای من، احمد کسروی، صفحات ۳۳۷ و ۳۳۸

^۲ پروندۀ پنجاه و سه نفر، حسین فرزانه، صفحۀ ۵۳۷، آخرین دفاع دکتر تقی ارانی.

^۳ تاریخ قرن بیستم - ایران و جهان، جلد ۲، رویدادهای پائیز ۱۳۲۰، نوشته محسن میرزایی، صفحۀ ۱۴۵

^۴ آخرین سمت فاتح معاون کل شرکت نفت انگلیس و ایران بود.

^۵ پنجاه سال نفت ایران، نوشته مصطفی فاتح، تهران ۱۳۳۵، صفحۀ ۲۸۶

سرانجام وقتی که جان کدمن به ریاست هیئت مدیره شرکت نفت انتخاب گردید مذاکراتی بین نمایندگان دولت ایران و شرکت نفت آغاز شد.

"مذاکرات بین دولت و شرکت از سال ۱۹۲۷/۱۳۰۶ به بعد تحت نظر تیمورتاش [وزیر دربار] انجام می گرفت و از روی انصاف باید گفت که تیمورتاش در تمام مدت مذاکرات کوشش فراوان داشت که اختلافات با شرکت به طرز خوبی رفع شده و منافع ایران به بهترین وجهی تأمین گردد ... در قالب مذاکراتی که در تهران بین وزیر دربار و مدیر شرکت صورت می گرفت من حاضر و ناظر بودم که تیمورتاش نه تنها با جدیت در صدد استیفای حق ایران بود، بلکه عجله هم در این کار می کرد و هیچگاه قصد تعویق در کار را نداشت."^(۱)

نظر به اینکه اختلاف نظر بین دولت و شرکت زیاد بود، مذاکره درباره تجدید نظر در امتیاز داری به بعد موکول شد، ولی شرکت حاضر شد برای رفع هرگونه اشکال راجع به احتساب حق الامتیاز طبق امتیازنامه موجود مذاکره کند.

"در اواخر سال ۱۹۳۱ مذاکرات به منظور عقد قرارداد جدید برای احتساب حق الامتیاز دولت شروع گردید و متخصصین طرفین مأموریت داشتند که آنرا در لندن تهیه نمایند. ضمناً ملاقات های متعددی هم بین تیمورتاش وزیر دربار و کدمن در لندن و پاریس و لوزان به وقوع پیوست و مذاکراتی بین آنها شد که منتهی به تنظیم قرارداد گردید. این همان قراردادی است که آوریل ۱۹۳۲ بر حسب دستور دولت در لندن به وسیله نمایندگان طرفین پاراف و به تهران برای امضا و تصویب ارسال گردید. در این وقت قضیه ای پیش آمد که منتهی به الغای امتیاز داری گردید."^(۲) به شرح زیر:

حق الامتیاز شرکت نفت که در سال ۱۳۰۹ ش. ۱۹۳۰ م. - ۱/۲۹۰/۰۰۰/ لیره بود، در سال ۱۹۳۱/۱۳۱۰ به - ۳۱۰/۰۰۰/ لیره کاهش یافت.

در برابر این قضیه "دولت ایران که از کمپانی راضی نبود، برای تخلفات او از قرارداد چه بایست می کرد؟ بر طبق امتیازنامه می بایست "حکم" خود را تعیین کند. اگر کمپانی از تعیین "حکم" خود امتناع می نمود، آن وقت قرارداد را الغاء کند.

ولی دولت قبل از اینکه "حکم" تعیین کند و کمپانی از مقررات امتیازنامه راجع به حکمیت تخلف نماید قرارداد را الغاء و تجدید امتیاز را به او پیشنهاد کرد!!"^(۳)

شاه که به علت سقوط غیرقابل توجیه درآمد نفت دچار عصبانیت جنون آمیزی شده بود، "به کابینه دستور داد تا مذاکرات رسمی را با شرکت آغاز کند. رئیس هیئت نمایندگی ایران

^۱ همان، صفحه ۲۸۵

^۲ پنجاه سال نفت ایران، نوشته مصطفی فاتح، تهران ۱۳۳۵، صفحه ۲۸۵

^۳ سیاست موازنه منفی جلد یک، صفحه ۱۷۱، از نطق دکتر مصدق در مجلس شورای ملی، هفتم آبانماه ۱۳۲۳

قدرتمندترین مرد کشور بعد از شاه بود: عبدالحسین تیمورتاش وزیر مقتدر دربار. در واقع تیمورتاش از دیدگاه رادیکال‌تری به اوضاع می‌نگریست و حتی معتقد بود که حکومت ایران باید، هم برای هراساندن انگلیس و هم بهبود روابط ایران و شوروی، رویهٔ دوستانه‌تری را با شوروی در پیش بگیرد. مذاکرات به طول انجامید و شاه کنترل اعصاب خود را از دست داد: یک روز غرّش کنان به جلسهٔ هیئت دولت وارد شد و پروندهٔ نفت را به داخل بخاری پرتاب کرد^(۱) و با گفتن اینکه "نمی‌روید تا امتیاز را لغو کنید" به آنها دستور داد که بیائیهٔ لغو یکجانبهٔ امتیاز داری را آماده کنند. این نمونه‌ای بود از رفتار عجولانهٔ مستبدی که عادت کرده بود ارادهٔ خودش را در هر شرایطی تحمیل کند. این بار، اما، رضاشاه پایش را از گلیمش بیرون گذاشته بود و نمی‌توانست حرفش را تماماً و به شیوه‌هایی که به آن خو گرفته بود، به کرسی بنشاند. امتیاز داری طبق دستور لغو شد، اما شاه نیز فهمید - یا مجبور شد بفهمد^(۲) - که باید قرارداد جدیدی را بپذیرد: ایرانیان ابتکار عمل را از کف دادند و قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳ بسته شد. طبق معمول این قرارداد به عنوان یک پیروزی بزرگ جلوه داده شد، در حالی که شکستی مفتضحانه بود.

قرارداد جدید تنها یک چهارم منطقهٔ تحت پوشش امتیاز داری را می‌پوشاند، اما این تمامی مناطق مورد بهره‌برداری و بیشتر ذخایر کشف شده را در بر می‌گرفت. مدت قرارداد نیز از ۲۷ به ۶۰ سال افزایش یافت. پایهٔ پرداخت سهم ایران نیز از ۱۶ درصد سود خالص سالانهٔ شرکت به ۴ شلینگ برای هر بشکهٔ تولید شده تغییر کرد. این به هیچ رو به معنای بهبود سهم ایران در طول دورهٔ امتیاز نبود، ولی از این نظر که مانع از آن شد که نوسانات قیمت بازار و یا تعهدات مالیاتی شرکت به حکومت انگلیس به عنوان دلیل برای کاهش شدید سهم حکومت ایران قلمداد شود با امتیاز پیشین تفاوت داشت ... شایان توجه است که هیچگونه ضابطهٔ محکمی برای تجدید نظر و مذاکره در بارهٔ قرارداد در آینده منظور نشد.

این یک آبروریزی بود؛ اما انداختن همهٔ تقصیرات به گردن امپریالیسم انگلیس هم ساده‌لوحانه است ... در این تردیدی نیست که اگر مذاکرات با دقت و ظرافت و دیپلماسی لازم انجام پذیرفته بود، ایرانیان نتایج بسیار مساعدتری به دست می‌آوردند. مسئولیت اصلی عدم تحصیل

^۱ هنگام طرح مسئلهٔ نفت ایران در شورای جامعهٔ ملل، موقعی که نمایندگان دولت ایران خواستند بعضی نامه‌های شرکت نفت را که در پرونده بود برای تأیید اظهارات خود ارائه دهند، ملاحظه کردند که اسناد مهمی را از دست داده‌اند. (سوزانده شده) - تاریخ بیست سالهٔ ایران جلد پنجم، حسین مکی، صفحات ۳۸۷ و ۳۸۸

^۲ به گفتهٔ تقی‌زاده، وزیر دارایی و امضاکنندهٔ قرارداد جدید: "وقتی نمایندگان کمپانی از مذاکره مأیوس شده عزم عودت کردند شاه ظاهراً از عاقبت کار اندیشناک شد و سعی در کنار آمدن با حضرات کرد." تاریخ بیست سالهٔ ایران جلد پنجم، حسین مکی، صفحهٔ ۳۸۳

چنین شرایط مساعدی بر عهدهٔ روش‌های استبدادی، متکبرانه و جاهلانهٔ رضاشاه در انجام امور بود.^(۱)

آیا دولت ایران برای احقاق حق خود راه دیگری جز الغاء یکجانبهٔ قرارداد در پیش نداشت؟ "قبل از الغای امتیاز داری دولت ایران موقعیت فوق‌العاده مستحکمی در قبال شرکت داشت که متأسفانه زمامدار وقت آنرا کاملاً درک نکرده بود و اگر به آن پی برده بود می‌توانست بدون ایجاد جنجال و هیاهو استیفای حق ایران را بنماید. موقعیت دولت و دلایل مشروع و مستدل آن برای احقاق حق خود در آن موقع به شرح زیر بود:

۱. خسارت وارده به دولت ایران در نتیجهٔ فروش نفت ایران از طرف شرکت به دولت انگلیس، یکی از ادعاهای مشروع و دنیاپسندی بود که در هر جایی مطرح می‌شد به محکومیت شرکت و پرداخت خسارت منتهی می‌گردید.^(۲)
۲. در امتیازنامهٔ داری حق‌الامتیاز از روی مبنای شانزده درصد از درآمد خالص بدون هیچ قید و شرطی بایستی وصل گردد و به عبارت دیگر دولت ایران در عواید شرکت سهیم بود و بالطبع حق داشت که مانع حساب‌سازی هزینه‌های غیر مشروع شود. دولت می‌توانست سهیم بودن در منافع را وسیله قرارداد و در اقلام خرج شرکت نظارت کامل برقرار کند و مدعی شود که کلیهٔ در آمد بدون هیچ کم و کسری بابت ذخیره یا پرداخت سود قروض و یا عناوین دیگر (به نسبت شانزده درصد متعلق به ایران و هشتاد و چهار درصد متعلق به شرکت) بین طرفین تقسیم گردد. دامنهٔ اعمال نظر در این کار به حدی وسیع بود که ممکن بود مشکلات بسیاری را برای شرکت فراهم نماید و شرکت را وادار به این کند که تقاضای مشروع دولت را به سهولت بپذیرد.
۳. امتیازنامهٔ داری شرکت نفت را از پرداخت مالیات بر درآمد و مالیات‌های مشابه آن به هیچ وجه معاف نکرده بود، زیرا مادهٔ هفت آن امتیاز فقط اراضی را که شرکت استملاک کرده و محصولات را که به خارج صادر می‌کرد و اثاثیه‌ای را که برای عملیات خود به ایران وارد می‌نمود، از پرداخت مالیات معاف کرده بود. بنابراین دولت می‌توانست به سهولت مالیات بر درآمد متناسبی از شرکت علاوه بر حق‌الامتیاز وصول نماید و جای هیچگونه اعتراض قانونی برای شرکت موجود نبود.

^۱ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر کاتوزیان، صفحات ۱۶۳ و ۱۶۴

^۲ نفت به قیمت ارزان فروخته شده، به گفتهٔ "چرچیل وزیر دربار داری انگلیس صرفه‌جویی بحریهٔ انگلیس تا ۱۹۲۵ به واسطهٔ تخفیفی که کمپانی به آن دولت داده هفت میلیون و پانصد هزار لیره بوده که به ضرر ایران و شرکت تمام شده است." - طلای سیاه یا بلای ایران، ابوالفضل لسانی، صفحهٔ ۳۳۲

۴. دولت می‌توانست به وسیله وضع قوانین مخصوصی که متناقض با امتیاز داری نباشد هر سال عواید هنگفت دیگری از شرکت به دست آورد و برای تأیید این نکته شرح زیر را از نطق لرد کدمن که در مجتمع سالانه شرکت پس از عقد قرارداد ۱۹۳۳ ایراد کرده است شاهد می‌آوریم:

"ما به فوریت احتیاج داشتیم که در مورد مالیات بر درآمد ایران و سایر قوانین مربوط به پول و ارز و گمرک و عوارض داخلی و تعادل بازرگانی وضع ثابتی برای خود برقرار نمائیم و نسبت به هریک از آنها حدود و مشخصاتی تنظیم نمائیم. زیرا تمام قوانین مزبور موجب تهدید بوده و اختلافاتی را به وجود می‌آورد." از بیان فوق به خوبی واضح است که اولیای شرکت کاملاً به خطراتی که در پیش داشتند توجه داشته و از عقد قرارداد ۱۹۳۳ که همه آنها را مرتفع می‌کرد چه اندازه خرسند بودند.

۵. دولت می‌توانست اجرای کامل تعهدات شرکت را درباره افزایش مستخدمین ایرانی تقاضا کرده و به وسیله وضع قوانین مخصوص بیمه کارگران و کارمندان - افزایش حقوق آنها - ایجاد مسکن و خانه، وسایل آسایش آنها را تأمین نماید بدون اینکه قوانین مزبور معارض با مواد امتیازنامه باشد.

بنابراین هیچگونه احتیاجی به لغو امتیاز داری نبود.^(۱)

اما، از طرفی بی‌اطلاعی توأم با غرور [و استبداد موحشی که در سراسر کشور سکوت گورستانی برقرار کرده بود]، و از طرف دیگر وحشت از استیفای حق به طریق مشروع، که همان حکمیت باشد، موجب شد تصمیمی گرفته شود که بالمال به ضرر کشور تمام گشت. راه عاقلانه این بود که در عوض لغو امتیاز داری و معرفی ایران به نقض عهد، دولت به فوریت شرکت را دعوت به حکمیت می‌کرد و دعوای مشروع خود را با نظر متخصصین و خبرگان تنظیم نموده و طرح می‌کرد. هیچ تردیدی نیست که اگر این کار شده بود به طور قطع و بدون اندک تردیدی دولت فائق می‌شد و شرکت تسلیم نظریات دولت می‌گشت و حاضر می‌شد شرایطی را قبول نماید که از شرایط قرارداد ۱۹۳۳ به مراتب بهتر باشد. با این تفاوت که صحبت تمدید مدت هم پیش کشیده نمی‌شد و اگر هم عنوان می‌شد و به سهولت رد می‌گردید. نویسنده به خوبی ناظر بود که شرکت چه اندازه از ارجاع به حکمیت وحشت داشت و چه توفیق مهمی چنین عملی برای دولت ایران می‌توانست داشته باشد و از روی کمال اطمینان می‌توانم بگویم که اگر چنین کاری شده بود کامیابی ایران و استیفای حق آن به طور حتم تأمین گشته بود. و چنانچه دولت انگلیس می‌خواست به حمایت شرکت اقدام نماید دولت ایران قادر بود که به جامعه ملل

^۱ پنجاه سال نفت ایران، نوشته مصطفی فاتح، تهران ۱۳۳۵، صفحات ۲۹۳ و ۲۹۴

رجوع نموده از این کار جلوگیری کند.^(۱) در یک کلام: "اگر دولت ایران فقط از حقوق مشروع خود که در امتیاز داری مندرج است استفاده کرده بود، قرارداد ۱۹۳۳ به وجود نمی‌آمد."^(۲) در باب ضرر و زیان ناشی از تمدید قرارداد نفت جنوب و انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ شادروان دکتر مصدق روز هفتم آبانماه ۱۳۲۳ در مجلس شورای ملی دوره چهاردهم چنین گفت:

"...اگر امتیاز داری تمدید نشده بود در سال ۱۹۶۱ دولت نه تنها به صدی ۱۶ عایدات حق داشت بلکه صدی صد عایدات حق دولت بود.

فرض کنیم که عایدات دولت در مدت ۳۲ سال که تمدید شده هیچوقت از ۷۵۰ هزار لیره، که کمپانی برای او حداقل معین نموده، بیشتر نشود و باز فرض کنیم که شرایط امتیازنامه جدید با شرایط امتیازنامه داری از حیث منافع دولت مساوی باشد، یعنی ۷۵۰ هزار لیره حداقلی که در امتیازنامه جدید معین شده با صدی ۱۶ عایدات امتیازنامه داری برابری کند، بنابراین صدی ۸۴ از عایدات که در ۱۹۶۱ حق دولت می‌شده و بر طبق قرارداد جدید کمپانی آنرا تا ۳۲ سال دیگر می‌برد، ۱۲۶ میلیون لیره انگلیسی از قرار ۱۲۷ ریال - ۱۶/۱۲۸/۰۰۰/۰۰۰ ریال می‌شود و تاریخ عالم نشان نمی‌دهد که یکی از افراد مملکت به وطن خود در یک معامله شانزه بلیون [میلیارد] و یکصد و بیست و هشت میلیون ریال ضرر زده باشد، شاید مادر روزگار دیگر نزاید کسی را که به بیگانه چنین خدمتی کند."^(۳) با این حال به "میمنت" انعقاد چنین قراردادی مردمی که از چند و چون قرارداد، کمترین اطلاعی نداشتند، به دستور دیکتاتور جشن گرفتند و چراغانی کردند!

بی‌شبهه "هر وقت مقدّرات مردمی به دست فردی افتاده - هر قدر هم آن فرد وطن‌پرست و مردم‌دوست و خیرخواه باشد - امید رستگاری برای چنین مردمی نیست. گذشته باید درس عبرتی برای آینده باشد و به هر ترتیبی هست باید از پیدایش حکومت‌های فردی اجتناب ورزید."^(۴)

شووینیسم (Chauvinism) رضاشاهی

"رضاخان ناسیونالیستی از نوع جدید بود، معتقد به برتری قوم آریائی و طرفدار ایدئولوژی پان‌فارسیسم که از پایان جنگ جهانی اول در میان ایرانیان متجدّد ریشه دوانده بود. رضاخان

^۱ همان، صفحات ۲۹۴، ۲۹۵ و ۳۰۶ - با تغییرات جزئی.

^۲ همان، صفحه ۳۰۶

^۳ طلای سیاه یا بلای ایران، ابوالفضل لسانی، صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵

^۴ پنجاه سال نفت ایران، نوشته مصطفی فاتح، تهران ۱۳۳۵، صفحه ۳۰۳

این آرا و عقاید را از سیاستمداران و روشنفکران جوان پیرامونش آموخت، بویژه فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) که سال‌ها منشی مخصوص او بود.^(۱)

به نوشته مصطفی فاتح: "هنگامی که رضاشاه به سلطنت رسید قدر و منزلت مردمی که به او یاری کرده و در خلع قاجاریه مساعدت‌های گرانبهائی به او کرده بودند در نظرش بسیار زیاد بود. او نهضت خود را مدیون مردم روشنفکر آن عصر می‌دانست و به افکار و عقاید آنها احترام می‌گذاشت. همینکه به سلطنت رسید ... [پیرامونیانش] به او تلقین کردند که مردم را نباید به حساب آورد و قدرت و زور تنها عاملی است که بر هر چیز دیگری برتری دارد. به او می‌گفتند مردم مطیع قدرت می‌باشند و باید شاه از پذیرفتن پیشوایان قوم خودداری کرده و تماس با آنها را قطع نماید."^(۲) و علی‌اکبر داور پرچمدار این شیوه تفکر بود.

تلاش روشنفکران مزبور برای ساختن "ملت واحد" بر این استوار بود که سرشت‌های گوناگون انسانی را در قالب‌های آرمانی خود بریزند و با محو تنوع قومی و حذف کلیه خصوصیات اقوام ساکن ایران از راه همانندسازی اجباری، ملتی واحد، با زبان، ادب و رسوم و لباس همگون به وجود آورند؛ تا وحدت ملی فراهم شود. فهم و درک این روشنفکران از "وحدت ملی" چنین بود: "مقصود ما از وحدت ملی ایران، وحدت سیاسی، اخلاقی و اجتماعی مردمی است که در حدود امروز مملکت ایران اقامت دارند ... وحدت ملی اینست که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود ... گرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبّس و به زبانی متکلم نباشند ... به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می‌باشد."^(۳) این گروه علاوه بر نحوه "ملت سازی" این‌چنینی راه کسب تمدن را نیز به صورت "راه عملی تحمیل" می‌پذیرفتند. چنانکه علی‌اکبر داور می‌نویسد: "ایرانی به میل آدم نخواهد شد، سعادت را بر ایران تحمیل باید کرد."^(۴)

"به عقیده داور اشتباه معارف‌پروران ما در آن بود که نفهمیدند "... ریشه تمدن غرب، مدارس، کتابخانه‌ها و علمای غرب نیست. اینها همه شاخ و برگ و میوه‌های تمدند. ریشه تمدن از ما بهتران همان راه آهن است ... صنعت است و انقلاب صنعتی، که برای آن هم "فقط زور کارساز است، بدون هیچ ترس و واهمه‌ای." "زیرا سالیان سال حکومت استبدادی ... روح این ملت را

^۱ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۳۶۳

^۲ پنجاه سال نفت ایران، نوشته مصطفی فاتح، تهران ۱۳۳۵، صفحه ۲۹۸

^۳ نوشته محمد افشار، مجله آینده شماره و تاریخ ۱-۱۳۰۴، به نقل از کتاب "تجدد آمرانه"، صفحه ۱۶

^۴ فصلنامه گفتگو، شماره و تاریخ ۲- دیماه ۱۳۷۲، صفحه ۱۲۵، کاوه بیات

قسمی معتاد به زور کرده است که اگر (بدون) تازیانه و تبعید و حبس هزار دلیل برایش اقامه کنی یک ذره اثر نخواهد کرد.^۱

"باید کسی را پیدا کرد که به ضرب شلاق ایران را تربیت بکند" و "اختلافات امروزه را با "حکم می‌کنم" از بین بردارد." و در آن ایام تنها کسی که "حکم می‌کرد" رضاخان سردار سپه بود (!) بدین ترتیب زمینه ظهور یک دیکتاتور که به زور تازیانه و تبعید و حبس و اعدام "سعادت" را به مردم ایران حُقه کند، فراهم شد.

داور نسبت به مشروطه خواهان و اصلاح طلبان نیز خوشبین نبود. او درباره حکومت مشروطه نوشت: "در ایران ترتیب حکومت و قانون اساسی آن به عقیده من هم غلط است ... برای ایران این گونه مشروطه غلط است و پیشرفت نخواهد کرد."^(۱)

داور به نقش توده‌های مردم در تغییرات اجتماعی هم کوچکترین اعتقادی نداشت و برای مردم "سعادت تحمیلی"، بدون مشارکت مردم را می‌خواست.

به نظر روشنفکران مزبور، برای داشتن زبان واحد هم "می‌توان بعضی ایلات فارسی زبان را به نواحی بیگانه‌زبان [یعنی زبان‌های اقوام ساکن ایران به جز زبان فارسی] فرستاد و در آنجا ده‌نشین کرد و در عوض ایلات بیگانه زبان آن نقاط را به جای آنها به نواحی فارسی زبان کوچ داد و ساکن نمود. اسامی جغرافیائی را که به زبان‌های خارجی و یادگار تاخت و تاز چنگیز و تیمور است باید به اسامی فارسی تبدیل کرد..."^(۲)

اینک به رهنمودها و شیوه‌های اجرائی سیاست "یک کشور، یک ملت، و یک زبان" می‌پردازیم: احمد کسروی می‌نویسد: "من هیچگاه نخواسته‌ام ترک‌ها از ایران بروند، هیچگاه نگفته‌ام در ایران ترک نیست؛ آنچه من گفته‌ام و خواسته‌ام این بوده که زبان‌های گوناگونی که در ایران سخن رانده می‌شود، از ترکی و عربی و ارمنی و آسوری و نیم‌زبان‌های استان‌ها (از گیلکی و مازندرانی و سمنانی و سُرخه‌یی و سِده‌یی"^(۳) و گُردی و لُری و شوشتری و مانند اینها) از میان رُود و همگی ایرانیان دارای یک زبان (که زبان فارسی است) باشند ... این نیز نه از راه آن بوده که ترکی یا عربی یا ارمنی یا آسوری را بد می‌دانم و دشمن می‌دارم، چنین چیزی نبوده است و نبایستی بود. ترکی زبان مادری من است، عربی را هم یاد گرفته‌ام و بهتر از برخی عرب‌ها توانم نوشت، ارمنی را درس خوانده‌ام و بهره‌ها از آن برداشته‌ام، از آسوری ناآگاه نمی‌باشم. این زبان‌ها همه نیک

^۱ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۳۸۲

^۲ نوشته محمد افشار، مجله آینده، شماره و تاریخ ۱-۱۳۰۴، به نقل از کتاب "تجدد آمرانه"، صفحه ۱۷

^۳ سُرخه‌ای و سِده‌یی = از لهجه‌های مرکزی ایران. دایرةالمعارف فارسی

است، چیزی که هست بودن آنها در ایران مایهٔ پراکندگی این توده است. مردمی که در یک کشور می‌زیند و سود و زیانشان به هم پیوسته است، جدائی در میانه هر چه کمتر بهتر.^(۱)

مجلهٔ فارسی زبان "فرنگستان" چاپ برلین، در شمارهٔ پنجم، سال ۱۳۰۳ شمسی خود تحت عنوان "آذربایجان یا یک مسئلهٔ حیاتی و مماتی ایران"، چنین راه حلی پیشنهاد می‌کند: "... باید افراد خیراندیش ایران فداکاری نموده برای از بین بردن زبان ترکی و رایج کردن زبان فارسی در آذربایجان بکوشند ... و خود جوانان آذربایجانی باید جانفشانی کرده متعهد شوند تا می‌توان زبان ترکی تکلم نکرده، به وسیلهٔ تبلیغات عاقبت وخیم آن را در ذهن هر ایران جایگیر کنند."^(۲)

طرحی نیز به نام دکتر ماهیار نوائی وجود داشت. این طرح پیشنهاد می‌کرد که "چون با وسایل عادی نمی‌توان زبان ترکی را از آذربایجان ریشه کن ساخت، باید کودکان و پرورشگاه‌هایی در نقاط دور از مراکز مسکونی بنا نموده کودکان آذربایجانی را در آن کودکان و پرورشگاه‌ها گردآورد و زبان فارسی را به عنوان زبان نخست مانند زبان مادری به آنها آموخت."

این طرح تا سال ۱۳۶۰ شمسی هنوز زنده بود و توسط دکتر جواد شیخ‌الاسلامی بار دیگر پیش کشیده شد. وی طی مقاله‌ای تحت عنوان "زبان فارسی نشان والای قومیت ایرانی" نوشت: "... گسترش بیش از اندازهٔ زبان ترکی در آذربایجان (ایالت همجوار ترکیه)، و توسعهٔ نامعقول زبان عربی در خوزستان (ایالت همجوار کشور متجاوز عراق) دو خطر بسیار اساسی است که هرگز، و در هیچ مقطع زمانی، نباید دست کم گرفته شود. زیرا این دو زبان محلی، به عکس زبان کُردی، در گذشته مورد سوءاستفاده پان تورانیست‌ها و پان عربیست‌ها که هدفشان بریدن قطعاتی از خاک ایران بوده، قرار گرفته است و در آتیه هم، اگر مسامحه شود، همیشه به عنوان حربه‌ای خطرناک علیه ما به کار خواهد رفت ... برای حل نهائی آن باید فکر اساسی بشود. در جزء وسایلی که برای کامیابی در این زمینه می‌توان به کار برد، تأسیس کودکان‌های مجانی و یاد دادن زبان فارسی (به عنوان زبان نخست) به کودکان شهرنشین و روستائی استان‌های آذربایجان و زنجان و خوزستان است، چون زبانی که از بچگی در ذهن اطفال ملکه شد دیگر به این زودی مغلوب زبان‌های محلی نخواهد شد. نیز می‌توان جوانان کم سن و سال آذربایجانی و زنجان و خوزستانی (اعم از دختر و پسر) را به سیستم مبادلهٔ جوانان که در اروپا مرسوم است برای یکی دو سال در خانواده‌های محترم فارسی زبان که زبان متداولشان فارسی باشد، به عنوان مهمان پذیرفت و از این راه به ترویج و تحکیم زبان فارسی میان این گروه سنی (۱۲-۱۶ سال) کمک کرد."^(۳)

^۱ کاروند کسروی، "ما و همسایگانمان"، صفحات ۵۴۱ و ۵۴۲

^۲ زبان فارسی در آذربایجان، مجموعهٔ مقالات، جلد اول، گردآوری ایرج افشار، صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳

^۳ زبان فارسی در آذربایجان، مجموعهٔ مقالات، جلد اول، گردآوری ایرج افشار، صفحات ۴۴۲ و ۴۴۵

از سوی دیگر شاه و مشاورانش قصد داشتند از دو طریق: ۱ - خوار شماری و نفی میراث تاریخی ایران پس از اسلام و بزرگنمایی میراث باستانی قبل از اسلام کشور ما، ۲ - تقلید بلاقید و شرط از ظواهر فرهنگ اروپایی، چنانکه حسن تقی‌زاده می‌گوید: "قبول و ترویج تمدن اروپایی بلاشرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و رسوم آن، ... ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگ مآب شود و بس."^(۱)

حکومت پهلوی را حکومتی همانند امپراطوری‌های ایرانی قبل از اسلام وانمود کنند. از اینرو به بزرگنمایی مبالغه‌آمیز ایران باستان مخصوصاً جنبه‌های ستایش از سلطنت و شاه‌دوستی آن پرداختند. چنانچه شعار "خدا، شاه، میهن" به صورت شعار رسمی دولتی در آمد و در سرود شاهنشاهی گفته شد "از پهلوی شد ملک ایران صد ره بهتر از عهد باستان". تا نسل جوان به این توهم دچار شود که با رسیدن رضاخان به سلطنت، واقعاً عهد پر عظمت ایران باستان بازگشته است.

شوینیسیم رضاشاهی به زبان نیز سرایت کرد و به صورت پالودن زبان فارسی از لغات عربی و ترکی ظاهر شد. به دستور رضاشاه یک کمیته نظامی مأمور فارسی سازی اصطلاحات نظامی مورد استفاده در ارتش گردید. این لغات و اصطلاحات باید به تأیید رضاشاه می‌رسید. اما در اثر نگرانی جمعی از ادبا، فروغی مطلب را به شاه توضیح داد. در نتیجه "فرهنگستان" تأسیس شد تا این کار را عهده‌دار شود. با این حال "هر زمان که جانشینی برای لغتی به تصویب فرهنگستان می‌رسید باید آن را به تأیید شاه می‌رساندند تا رسمیت پیدا کند."^(۲)

اما تحقیر و انکار هویت و موجودیت اقوام مختلف ایران و اروپایی کردن لباس و کلاه آنها به دستاویز ایجاد ملتی واحد و همگون با زبان و فرهنگ و آداب و رسوم واحد، نه فقط وحدت ملی به بار نیآورد، بلکه آتش نفاق و خصومت بین اقوام ایرانی را برافروخت و فجایع و جنایاتی را سبب شد که به بعضی از آنها خواهیم پرداخت.

اسکان عشایر، تخته‌قاپو کردن و یا دهن‌نشین کردن آنها

"در ممالکی که رطوبت هوا و فراوانی آب، تولید سبزه و علفچر می‌کند و همیشه بهار است مردم چشم‌دار دهن‌نشین می‌شوند، زیرا در اطراف قریه به قدر کفایت گوسفندان و رمه خود علف پیدا می‌کنند. اما کشور ایران همیشه بهار نیست و چهار فصل منظم دارد، آب هم در این سرزمین کم است. لذا همین که فصل بهار گذشت جلگه‌ها خشک و از علف خالی می‌شود، ناگزیر مردم چشم‌دار باید تدریجاً دنبال علف به کوه بروند و بدین طریق همواره در تابستان در سردسیر و

^۱ مجله "کاوه"، سرمقاله به قلم حسن تقی‌زاده، دوره جدید "کاوه" شماره ۱ برلین ۲۲ ژانویه ۱۹۲۰

^۲ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۴۲۹

زمستان در گرمسیر بگذرانند، تا بتوانند برای گوسفند و رمه‌های بزرگ گاو و الاغ و مادیان علف به دست آورند و پیوسته این شعبه از فلاحت را که یکی از پربرکت‌ترین چشمه‌های ثروت مملکت است بیفزایند.^۱

از اینرو نظام عشیرتی که زندگی چادرنشینی، تربیت احشام و دامداری و کوچ مرتب سالیانه (بیلاق-قشلاق) برای فراهم کردن شرایط مساعد زندگی دام، تحت ریاست یک ایلخان یا ایل‌بیگ، از ویژگی‌های اصلی آن می‌باشد، به علت شرایط خاص جغرافیائی ایران که به اسکان و زراعت کمتر میدان می‌داد و دامپروری و کوچ را حفظ می‌کرد، قرن‌ها در کشور ما دوام داشته است.

"تا قبل از تشکیل ارتش منظم، اصولاً ساخت ارتش‌های ایران بطور عمده به وسیلهٔ عشایر تأمین می‌شد."^(۱) و خان‌های عشایر در گردآوری بُنیچه نقش مهمی داشتند.

"عشایر بدان سبب که گروه دائماً مسلح بودند، علیرغم قبول تبعیت از مرکز و شاه، عامل مهم تجزیهٔ قدرت سیاسی مرکزی به شمار می‌آمدند.

این نوع عشایر در سطحی از جهت مدنی نازل‌تر از اهالی ساکن زیست می‌کردند و به تمدن بی‌اعتنا و نسبت بدان ویرانگر بوده‌اند و عامل رکود مدنی و تخریب و بی‌ثباتی دائمی را در زندگی کشور به نحو ستوه‌انگیزی وارد می‌ساخته‌اند. یورش‌های یک بند آنها، مناقشات خونین آنها بین خود، آن سیستم ظریف و شکنندهٔ آبیاری کاریزی را که رگ‌جان تولید کشاورزی ایران بود دائم می‌گسست و لذا آبادی‌هایی را که کار مشقت‌بار و پراآزوی رعیت پدید آورده بود، در کساد و خرابی غم‌انگیزی فرو می‌برد." به علاوه "نه تنها خان‌های عشایر کوچنده، بلکه افراد عادی عشیره، که از جهت برخورداری از آزادی عمل، در قیاس با رعیت وضعی به طور نسبی ممتازتر داشته‌اند، از طریق غارت‌ها و راهزنی‌ها به غنایم گوناگون دست می‌یافتند. و لذا ابداً به اسکان و پذیرش مدنیت روستایی و شهری روی خوش نشان نمی‌دادند و نقش دولت مرکزی در ایجاد امنیت نه فقط به سود آنها نبود، بلکه علیه آنها نیز بود."^(۲)

– آیا ایالات و عشایر هیچ سودی برای کشور و هیچ امتیازی که بتوان از آن در جهت منافع ملی بهره‌برداری کرد، نداشتند؟ – چرا، مسلماً داشتند و دارند. پوشش گستردهٔ کوهستانی فلات ایران که چیزی حدود $\frac{1}{3}$ کل مساحت ایران را در بر می‌گیرد، زیستگاه طبیعی ایالات و عشایر بوده و هست. اینان جمعی از هموطنان ما هستند که از راه اقامت در کوهستان‌ها و پرورش دام امرار معاش می‌کنند. در این کوهستان‌ها، یعنی در مناطقی که کشت محصول بسیار دشوار یا غیرممکن است، قلمرو خاص چوپانان شروع می‌شود و تا اوج ارتفاعات پوشیده از برف و مرکز

^۱ فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری در ایران، احسان طبری، صفحه ۲۴

^۲ همان، صفحه ۲۵

گیاهان سرسبز و خوشبوی پیش می‌رود. سرسختی و استواری انسان کوه‌نشین در برابر تغییرات آب و هوایی محیط و قناعت او به حداقل معاش از خصوصیات این جماعت است.

"عادت و علاقه و تجربه حرفه‌ای جامعه عشایری در دامداری، در کشوری که برای شیوه شبنانی بسیار مناسب بوده و هست، در تولید دام و فرآورده‌های دامی ارزش و اهمیت بسزائی داشته و دارد. و وجود توان بالقوه برای رشد و بالندگی این شیوه تولید در جامعه عشایری، شیوه‌ای که سرسختی، استقامت و میل جامعه عشایری برای همراهی دام‌های خود در جستجوی علوفه از کوه‌ها و دشت‌ها و از کوچ به مناطق سردسیر و گرمسیر و بالعکس، از دشواری‌های آن می‌کاست، بهره‌مندی احشام از علوفه‌های رایگان، قناعت جامعه عشایری به حداقل زندگی نه تنها باری بر دوش دولت نبود، که از حجم بار دولت می‌کاست. این حکایت از استعداد بالقوه‌ای در این جامعه می‌کرد."^(۱)

مسئله با رفع مشکلات زندگی این جامعه و جلب اعتماد آنها، تغییر خلق و خوی راهزنی و غارتگری آنها از راه تعلیم و تربیت و برنامه‌ریزی جهت بهبود و ارتقاء شیوه تولیدشان، استعداد بالقوه این جامعه به نحو احسن مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت.

"آیا در این جریان ابداً اعمال قدرت لازم نمی‌آمد؟ به احتمال قوی اعمال قدرت هم لازم می‌شد، ولی هرگز نه بدان صورت بسیار زشت و وحشیانه‌ای که از طرف رضاشاه و قزاقانش اعمال گردید. و نه بدان اسلوب‌های کریه و پلیدی نظیر گول‌زدن عشایر و مهر کردن قرآن و امان دادن و سپس قتل عام کردن و با یک چوب راندن همه و یغمای خانه‌ها و آتش زدن چادرها و انواع شیوه‌های رذیله دیگر."^(۲)

دولت به جای پذیرش شیوه تولید دامپروری عشیرتی - به عنوان اسلوبی متناسب با شرایط طبیعی و جغرافیائی کشور - و ایجاد تسهیلات در کوچیدن آنها، تا به راحتی و به سرعت، بدون صدمه زدن به کشت و زرع روستاهای سر راه و بدون تحمل تلفات دامی، به زیستگاه‌های خود برسند؛ و ارائه کمک‌های بهداشتی و فرهنگی و رفع نیازمندی‌هایشان، به اقداماتی برای متلاشی کردن ایلات و عشایر و از هم گسیختن تار و پود دامپروری عشایری پراخت.

در اواخر دهه ۱۳۰۰، پس از خلع سلاح عشایر که اثری از یاغی‌گری و راهزنی آنها باقی نمانده بود، درست پس از برقراری ثبات و آرامش، دولت با زورِ عریان و صرف نیروی بسیار زیاد شروع به متلاشی کردن ایلات و عشایر و سکنا دادن آنها در محیط‌های بیگانه کرد، که در اغلب موارد به مرگ و میر فراوان انسان و دام انجامید. کسانی که مسئول چنین عملیاتی بودند نسبت

^۱ سیاست عشایری دولت پهلوی اول، دکتر نفیسه واعظ (شهرستانی)، صفحه ۵۱۷

^۲ جامعه ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، صفحات ۷۶ و ۷۷

به عشایر برخوردی داشتند که سفیدپوستان آمریکایی با سرخ پوستان بومی آمریکائی نشان می‌دادند.^(۱)

نظر شخص رضاشاه در حق عشایر کینه‌توزی و نابودی آنها بود، نه تربیت و اصلاح‌شان. سیاست اسکان عشایر با کمترین آمادگی و برنامه‌ریزی و کمترین توجه به پیامدهای آن از نظر بازدهی تولید دامی یا هزینه سنگین انسانی به اجرا درآمد و نابسامانی اقتصادی و تلخی سیاسی سال‌های اواخر دهه ۱۳۱۰ و اوایل ۱۳۲۰ میراث این سیاست بود.

بی‌شبهه یکی از دردناکترین ضربه‌هایی که در طی حکومت رضاشاه به پیکر ملت رنج‌کشیده ایران رسید، ضربه‌ای بود که به عنوان ظاهر پسند "اسکان ایلات و عشایر" به آن وارد شد. و درست این روش بود که رمق جامعه ایران را گرفت و امید به وحدت ملی را تضعیف کرد.

اینک برای نشان دادن چگونگی اجرای این سیاست، به عنوان نمونه شیوه اسکان ایلات لر را از قول همان کسی که مأمور انجام آن بود، یعنی سپهبد حاج علی رزم‌آرا، نقل می‌کنیم، تا همگان بدانند چطور یک عمل ظاهراً خیرخواهانه، با قلب ماهیت به وحشیانه‌ترین طرز به اجرا گذاشته شد و نتیجتاً یک نیمه ولایت را خالی از سکنه کرد:

"در سال ۱۳۱۹ شمسی که با دانشجویان دانشگاه جنگ به سفر لرستان (پیشکوه و پشتکوه) می‌رفتیم، سپهبد حاج علی رزم‌آرا، مدیر دروس دانشگاه جنگ و در عین حال سراستاد تاکتیک پیاده نظام در رأس هیئت اعزامی بود.

عملیات "قلع و قمع" ابتدا در پیشکوه صورت گرفت، و پس از کشتار بسیاری از جوانان ایلات بیرانوند و سگوند، دستور داده شد افراد باقیمانده لر که بیشتر پیرمردان، زنان و بچه‌ها بودند به اسرع وقت، پیاده و با احشامشان، از پیشکوه به خراسان رانده شوند و در آنجا اسکان گردند. این کار به عهده سپهبد حاج علی رزم‌آرا واگذار شد.

سپهبد رزم‌آرا گفت: "اینها معمولاً پیاده بودند، از پیرمردان ضعیف گرفته تا زنان باردار و بچه‌های ۳-۴ ساله و حتی کودک نوزاد. اگر می‌خواستیم به پای ضعیف‌ترین آنها حرکت کنیم زمان مسافرت، سر به قیامت می‌زد، و با دستورالعمل "اسرع وقت" مقامات بالا، سازگار نبود. ناچار حد وسطی اختیار شد، قریب ۲۵ تا ۳۰ کیلومتر در روز، که طی آن، در مسیر خرم آباد به خراسان، تعداد بسیاری از پیرمردان، زنان بخصوص زنان باردار و بچه‌های کوچک تلف شدند، و صدی نود احشام از دست رفت.

شنوندگان که ۲۲ نفر افسر و همه دانشجوی دانشگاه جنگ بودند، از شنیدن سخنرانی سپهبد رزم‌آرا، و پی بردن به اینکه زن‌های باردار و پیرمردان لر را که در طی راه قادر به پیشروی نبودند، می‌گذاشتند و بازماندگان آنها را با چشم‌های اشگبار با تهدید اسلحه وادار به رفتن می‌کردند،

^۱ تجدد آمرانه، ارتش، جامعه مدنی و دولت در ایران: ۱۳۰۵ - ۱۳۰۰، استفانی کرونین، صفحات ۴۸ و ۴۹ - و دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحه ۴۳۳

بهت زده شدند؛ و بغض گلوی شان را فشرد. یکی از دانشجویان پرسید "اسکان که لازمه اش بیرون بردن مردم از محل اقامتشان نیست؟ چرا لازم دانستید لرستان را خالی از سکنه کنید؟ خالی از سکنه کردن ربطی به اسکان ندارد؟

دیگری گفت: چرا اینها را با اتومبیل حرکت ندادید؟ مقیاس ۲۵ تا ۳۰ کیلومتر از کجا آمده؟ چرا ۱۵ تا ۲۰ کیلومتر را مقیاس نگرفتید؟ مگر اینها ایرانی نبودند؟ مگر وظیفه ارتش، حفظ همین مردم نیست؟ چه اشکالی داشت طول مسافرت پیاده دو سه هفته درازتر می شد؟ اصلاً قلع و قمع چرا؟

سرتیپ رزم‌آرا گفت: من منتظر همین پرسش‌ها بودم. باید بدانید امر نظامی، مطلقاً باید اجرا شود، بدون اینکه عواملی چون رحم، مروت و انسانیت در اجرای آن مداخله‌ای داشته باشد. در باب وسیله نقلیه و بخصوص کوچاندن لُر‌ها از لرستان به خراسان، من با شما از نظر اصولی موافقم. زیرا "اسکان ایلات" به هیچ وجه مفهومش با کوچاندن آنها از محل آبا و اجدادی ربط ندارد. اما همانطور که گفتم، وظیفه مجری، اجرای دستور مقامات بالاست با حُسن‌نیت، و من به شما نصیحت می‌کنم، در آن باب همین طور فکر و عمل کنید که من کردم!^(۱)

"روش‌های اتخاذ شده برای تحقق اسکان عشایر، وحشیانه، بیرحمانه و کوتاه‌بینانه بود ... و شرایط لازم برای تغییر یکباره و بسیار پر دامنه اقتصاد شبانی به اقتصاد کشاورزی را در نظر نگرفته بود.^(۲) مناطق اسکان تقریباً بدون توجه به سازگاری اقلیمی انتخاب شده بود، و کسانی که قبلاً برای فرار از مالاریا مناطق پست را ترک کرده و به تپه‌ها پناه برده بودند، قربانی سیاست‌های خائنانه‌ای شدند که توجهی به سلامت آنان نداشت، و در نتیجه مرگ و میر کودکانشان نیز به تندی افزایش یافت. فصولات ... فاسد شده در روستاها چشمه‌ها را آلوده کرد و به شیوع حصبه و اسهال خونی منجر شد؛ در حالی که تراخم بینایی آنها را از بین می‌برد ... سینه پهلوی، سل، و سایر بیماری‌های ریوی شیوع پیدا کرد و تلفات جانی سنگینی را بر آنها تحمیل کرد. تردید نیست که صاحب‌منصبان فاسد رضاشاه که هدف اصلی‌شان، به استثنای

^۱ کهنه سرباز ۱، خاطرات سیاسی، نظامی و اقتصادی سرهنگ ستاد هوائی، غلامرضا مصور رحمانی، صفحات ۹۷ تا ۹۹، چاپ اول ۱۳۷۷

^۲ چنانکه در منطقه‌ای تبدیل اقتصاد شبانی به اقتصاد کشاورزی به لحاظ منافع ملی - نه به خواست یک دیکتاتور - ممکن و ضروری می‌نمود، "وظیفه دولت این می‌بود که آنها را به نحو معقول در همان سرزمین‌های خود و با یاری‌های در خور، کمک به اسکان کند. این نحوه معقول در عمل با دادن "بذر" و زمین به علاوه کمک معاش برای یکی دو سال و ایجاد سدهای لازم جهت سوار کردن آب و ایجاد سرپناه و خریدن و واگذار کردن یک جفت گاو به آنها ... ملازمه داشت. مجموع این کمک‌ها از لحاظ هزینه با توجه به بودجه کشور هرگز فوق‌العاده نبود و ملاً هم برگشت داده می‌شد." - کهنه سرباز ۱، خاطرات سیاسی، نظامی و اقتصادی سرهنگ ستاد هوائی، غلامرضا مصور رحمانی، صفحه ۱۰۰، چاپ اول ۱۳۷۷

معدودی، بهره‌گیری از موقعیت برای پرکردن جیب خود و ارضاء تمایلات بیمارگونه بود، غالباً از دستورات رضاشاه پیشتر می‌رفتند. در تاریخ حکومت پهلوی در ایران به سختی می‌توان صفحه‌ای سیاه‌تر از تعقیب و آزار عشایر توسط مزدوران جیره‌خوار رضاشاه یافت.^(۱)

"سلطان علی سلطانی، نماینده مجلس از بهبهان در دوره رضاشاه، چند ماه بعد از استعفای رضاشاه در نطقی طولانی گفت: "عشایر قشقایی و کوه‌گیلویه و بختیاری و امثال آنها ... نه تنها اموال‌شان غارت شده و از هستی ساقط شدند، بلکه دسته‌دسته از این طوایف را بدون محاکمه اعدام کرده‌اند، تنها چندین دسته برادران کوه‌گیلویی را که به هیچ عنوانی در محاکم نظامی نتوانستند گناهی برای آنان پیدا کنند به نام قصد فرار کشتند و گفتند امر محرمانه بود! از طایفه بهمنی علاءالدینی کوه‌گیلویه در یک روز ۹۷ نفر را کشتند که یک نفرشان کودک سیزده ساله بود. ۴۰۰ نفر از این طایفه را در اهواز حبس کردند که قریب ۳۰۰ نفر آنها در زندان مردند ... خوانین بوی‌ر احمدی را با دادن تأمین و سوگند یادکردن به تهران آوردند و به عنوان اینکه بر علیه مملکت قیام کرده‌اند کشتند، اما عاقله و بازماندگان آنها را به جای اینکه نگهداری و تربیت کنند، حتی نگذاشتند عواید املاکشان به آنها برسد و آنها را در نهایت سختی و بدبختی نگهداشتند [بدین ترتیب] روشی که در ده‌نشین کردن عشایر نشان دادند، روش اعدام و افنا بود نه تربیت و اصلاح."^(۲)

سرانجام سیاست عشایری رضاشاه نه فقط به اسکان عشایر نیانجامید و به وفاق و وحدت ملی کمکی نکرد، بلکه در بین عشایر - که خود را در جایگاه مطرودینی می‌دیدند که با آنها بی‌رحمانه و وحشیانه رفتار شده - حس کینه‌توزی و انتقام‌جویی را شعله‌ور ساخت، چنانکه با سقوط رضاشاه "شروع به تخریب خانه‌های ثابت خود کردند و با خشونت بی‌سابقه از هر آنچه به دوره اسکان مربوط می‌شد انتقام گرفتند. مزارع نابود، درخت‌ها ریشه‌کن شدند. همه مظاهر دوره اسکان از بین رفت. [جامعه چادرنشین دوباره سر برآورد] و کوچ‌نشینی از سر گرفته شد."^(۳)

رضاشاه در رابطه با شیعیگری و کارگزاران آن

"رضاشاه که در دوران عروج خود، پس از عوام‌فریبی‌های جمهوری خواهانه، دست به تظاهرات مذهبی زد: به زیارت عتبات رفت، مدال مولای متقیان بر گردن آویخت، در دسته‌های عاشورا شرکت جست و گاه بر سر ریخت، مجلس روضه‌خوانی به راه انداخت و خود در آن، انگشتان سوگواری بر پیشانی، حضور یافت؛ روش خود را به تدریج دگرگون نمود و سیاست

^۱ سلسه پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر، صفحات ۳۱ و ۳۲

^۲ روزنامه اطلاعات شماره و تاریخ ۴۷۴۰ - ۱۳۲۰/۹/۲۶

^۳ قومیت و قوم‌گرایی در ایران، دکتر حمید احمدی، چاپ دوم ۱۳۷۹، صفحه ۲۱۷

عقب‌زدن نفوذ روحانیت و بسیاری از آداب مذهبی را به سود تجدّد و اروپائی‌گری دنبال کرد ... این واکنش رضاشاه علیه آن مذهبی بود که نمی‌خواست تن به مرکزیت بدهد و برای خود حق خاصی در امور قانونگذاری و فرهنگی و اوقاف و اصولاً ادارهٔ مردم قائل بود.^(۱)

یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: سیاست وقت رضاخان با حوزهٔ علمیهٔ قم که اخیراً تأسیس شده است، موافقت دارد. "حوزهٔ علمیهٔ قم نیز با سیاست داخلی و خارجی رضاخان مخالفتی ندارد و مخالفت نکردن این مرکز روحانی با عملیات حکومت نظامی البته در ساکت و آرام نگاهداشتن هرگونه هیجانی که بخواهند از طرف تودهٔ ملت بر ضد اوضاع تحریک نمایند، مدخلیت دارد؛ مخصوصاً در جلوگیری از نشر افکار کمونیستی در جامعهٔ ایرانی به عنوان مخالف مذهب بودن، این حوزه می‌تواند کار روایی داشته باشد. و از این رو تشکیل حوزهٔ روحانی تازه با این هیاهو در مرکز مملکت با اوضاع سیاسی داخلی و خارجی ما بی‌ارتباط نمی‌باشد و رابطهٔ خصوصی میان سردار سپه و این مرکز موجود است."^(۲)

رضاشاه مراسم و مناسک [سنتی] مذهبی را "پدیده‌ای شرم‌آور و حاکی از عقب‌ماندگی کشور بزرگ آریائی خود می‌دانست، و نابودی هرگونه نهاد اجتماعی و مجرای همبستگی و ارتباط عمومی مستقل از دولت [را دنبال می‌کرد]."^(۳)

وی مرکز نفوذ روحانیان، یعنی قبور ائمه، مساجد و مراکز روضه‌خوانی را تحت نظر گرفت، برخی آداب بسیار ریشه‌دار مانند روضه‌خوانی ایام عاشورا، مراسم قربانی شتر در عید اضحی [عید قربان] مراسم مذهبی [مراسمی نظیر قمه‌زدن و زنجیرزدن را، که ریشهٔ دینی هم نداشتند،] بالمره ممنوع یا فوق‌العاده محدود کرد.^(۴)

"بعلاوه برگزاری مجالس مذهبی و روضه، چه در خانه‌ها و چه در مساجد، در تمامی طول سال ممنوع شد ... گاه مأموران دولتی مراسم عزاداری مردم عادی را با روضه‌خوانی اشتباه گرفته، به آنها حمله‌ور می‌شدند. در محرم هر سال، بسیاری از مردم به اتهام واقعی یا واهی برگزاری اینگونه مراسم به کلانتری برده می‌شدند ... با این اعمال مردم حتی از انجام مراسم دینی معمولی خود باز ماندند. این امر پایمال کردن حقوق بشر بود. باید راه‌کاری برگزیده می‌شد که هم مردم مراسم مذهبی خود را انجام دهند و هم این مراسم، مراسمی باشد و به نحوی انجام پذیرد که مزاحم آسایش دیگران - کسانی که چنین علایق و عقایدی ندارند - نگردد.

^۱ جامعهٔ ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، صفحهٔ ۱۰۵

^۲ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحهٔ ۲۸۹ - پایه‌گذار حوزهٔ علمیهٔ قم رئیس وقت آن حوزه حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی بود.

^۳ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر کاتوزیان، صفحهٔ ۱۷۴

^۴ جامعهٔ ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، صفحهٔ ۱۰۵

"علاوه بر آن دولت قبل از آنکه طرح تغییر کلاه و کشف حجاب را به مرحله اجرا در آورد، محدودیت‌هایی برای روحانیان ایجاد نمود. یعنی با پیش‌بینی مخالفت احتمالی روحانیان دولت اعلام نمود: "از نظر اینکه اشخاص غیر روحانی و یا روحانی نمایان نتوانند از پوشیدن لباس و عمامه سوء استفاده نمایند باید اشخاصی که به لباس ملبس هستند از دو نفر از مراجع گواهی گرفته باشند که صلاحیت دارند و مجتهدین شهادت‌نامه بدهند و آن گواهی را به وزارت معارف برده تحصیل اجازه نمایند و الا از این به بعد هیچکس حق ندارد عمامه به سر بگذارد مگر از وزارت معارف کسب اجازه کرده باشد."^(۱)

"نخستین برخورد میان مقامات مذهبی و رضاشاه در قم روی داد. در روز اوّل فروردین ماه ۱۳۰۶ خورشیدی بنا بر یک سنت دیرینه همسر رضاشاه، تاج‌الملوک پهلوی؛ با تنی چند از همراهان خود به قم رفت. ظاهراً بی‌توجهی همراهان ملکه به رعایت حجاب اسلامی سبب شده که روضه‌خوانی به نام "سید کاظم" به منبر بروود و مردم را تحریک کند که از آن بدحجابی جلوگیری کنند.

سخنان وی به گوش یکی از مقامات مذهبی به نام حاج شیخ محمدتقی بافقی می‌رسد و چون وی مباشر و کارگزار مرجع تقلید آن زمان حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی بود، به خود حق می‌دهد که به همسر پادشاه گستاخی و پرخاش کند و او و همراهانش را به رعایت حجاب اسلامی ملزم گرداند.

همسر رضاشاه فوراً حادثه را به اطلاع شاه می‌رساند. رضاشاه پس از شنیدن سخنان همسر خود بی‌درنگ به قم حرکت می‌کند، در صحن حرم چند تن طلبه را کتک می‌زند و سپس دستور می‌دهد که شیخ محمدتقی بافقی را دستگیر کنند. و پس از اینکه وی را تازیانه زدند به جوخه آتش بسپارند..."^(۲)

"این واقعه که در اولین برخورد تند و نخستین مخالفت آشکار شاه و مذهب‌یون بود آنان را بر آن داشت که مردم را تحریک و موجبات شورش را فراهم آورند.

حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی که پیشوایی خردمند و دوراندیش بود این گونه آشوب‌ها را مخالف احکام اسلامی می‌دانست و چون دید که بر فرض درگیری مردم با دولت و شاه و حتی

^۱ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر کاتوزیان، صفحه ۱۷۴

^۲ در این اسناد مشخص نمی‌شود که دستور رضاشاه در حق شیخ محمدتقی بافقی اجرا شد یا نشد. حسین مکی در "تایخ بیست ساله ایران"، صفحه ۲۶۳ می‌نویسد: "حاج شیخ محمدتقی را هم دستگیر کرده به تهران فرستادند و تحویل زندان شهربانی تهران دادند و او را همچنان در حبس نگهداشتند تا پس از پنج ماه که آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی خواستار آزادی وی گردید. حاج شیخ محمدتقی ظاهراً آزاد ولی طبق دستور از مراجعت به شهر قم ممنوع شد. لذا در حضرت عبدالعظیم تحت نظر قرار گرفت و تا شهریور ۱۳۲۰ در شهر ری به سر برد تا در هفتاد سالگی بدرود حیات گفت."

شورش جز اینکه گروهی بسیار کشته شوند و خون گروهی از مردم بیگناه به زمین ریخته شود نتیجه دیگری عاید نخواهد شد، اقدام به صدور فتوای ذیل کرد:

"صحبت و مذاکره در اطراف قضیه اتفاقیه مربوط به شیخ محمدتقی بافتی بر خلاف شرع و مطلقاً حرام است."

واقعۀ قم بر اثر فتوای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی پایان گرفت ولیکن ضدیتی که میان مقامات مذهبی و رضاشاه به وجود آمد نه تنها خاموش نشد بلکه همچون دریا با ظاهری آرام در حال غلیان و چشم به راه بود تا منفذ بیابد و دگرباره سرکشی آغاز کند.^(۱)

این فرصت پس از اعلام تغییر کلاه مردان و کشف حجاب زنان در مشهد پیش آمد، که به آن خواهیم پرداخت.

رضاشاه که با مذهب به شکل سنتی آن در افتاده بود، می خواست با دینی موافق میل خود روبرو باشد، دینی که به سیاست تجدد و نوسازی او یاری برساند. وی دانشکده معقول و منقول را جهت تربیت آخوند متجدد تأسیس کرد، ولی توفیق نیافت. رضاشاه تا حدی رفورم مذهبی را بطور غیرمستقیم تشویق می کرد. مسلماً بدون موافقت شهربانی نبود که "شریعت سنگلجی، مجتهدی که برای دمساز کردن تشیع با شرایط نوین اجتماعی و پیراستن آن از خرافات و احکام سست می کوشید،" در ایامی که از آزادی وجدان و عقیده خبری نبود، آزادانه بر بالای منبر عقاید خود را پخش می کرد. مخالفان شریعت سنگلجی این مسامحه شهربانی را درباره وی بر نوعی همکاری شریعت با رژیم حمل می کردند، ولی در واقع چنین نبود و همکاری و مواضعه‌ای وجود نداشت.

شریعت سنگلجی به گفته ناصرالدین صاحب الزمانی "بدون فسخ اسلام، با نقد پاره‌ای از احادیث و اخبار مربوط به ظهور مهدی موعود، عنصر "قیام به سیف [قیام با شمشیر] و ظهور مسلحانه" را از ظهور مهدی حذف کرد و "جنبه رهبری شخصی" را نیز از ظهور زدود. به گفته این مؤلف، شریعت به ظهور مهدی "بیشتر صورت یک نهضت ترقی خواه دسته جمعی و اجتماعی" داد و خواست آن را "جهان بینی مقبول نسل نو" سازد. این مؤلف می نویسد که شریعت "ارزیابی تازه‌ای در اصولی که برای فقیهان شیعه، دیگر نسبتاً از قرن‌ها پیش ثابت می نمود، ارائه داد."

شریعت مؤلف دو اثر است: یکی "اسلام و رجعت" و دیگری "کلید فهم قرآن". "کلید فهم قرآن" نموداری از کوششی است که شریعت برای دادن تفسیری تازه از اسلام به دست می دهد

^۱ "واقعۀ گوهرشاد به روایت دیگر" - از مجموعه اسناد چاپ نشده اسماعیل راثین صفحات ۲۷ و ۲۸ به اختصار، چاپ اول ۱۳۷۹

و به همین جهت از طرف هواداران خود "مصلح کبیر" لقب گرفت. در این تردیدی نیست که شریعت آگاهانه می‌کوشید اسلام قرون وسطائی را با خواست‌های جامعه نوین دمساز کند ... "یکی از مطالب عمده بحث‌های شریعت در مجالس منظم خود در اطراف "ظهور قائم موعود" بود. شریعت مبانی اسلامی و شیعی را در این بحث اکیداً مراعات می‌کرد و تنها کاری که بدان دست زد، انکار برخی "خرافات" مربوط به ظهور بود. مانند "رَجعت"^(۱)، "پیدایش دَجّال"^(۲)، "قیام به سیف"، یعنی اینکه مهدی حتی از خون سادات منکر وجود خود نه‌رها به راه می‌اندازد و لذا تفسیر مسئله ظهور به مثابه غلبه دین و عدالت بر کفر و ظلم بود لاغیر. برای ردّ مسئله "رَجعت"، شریعت با احتیاط تمام، اخبار و احادیث، یعنی دلایل نقلی را گرد آورده و بر آن دلایل عقلی افزود و مردم را، چنانکه خود می‌گفت، از تصوّر اینکه خداوند گویا مانند صاحبان سینما، سری دوّمی برای فیلم "تاریخ انسان" درست کرده و بار دیگر پیمبران و امامان را به جهان باز می‌گرداند، برحذر می‌داشت."^(۳)

تغییر کلاه مردان و کشف حجاب زنان

نظر به اینکه حجاب زنان مانند یک گره کورِ ناگشودنی یکی از مُعضلات کشور ما می‌باشد، و کیان جمهوری اسلامی ایران به چادر-چاقچور زنان بسته شده؛ در حالیکه به گفته فاطمه خلخالی، دختر صادق خلخالی "قاضی شرع" مشهور: "اگر نگوئیم اکثریت زنان، دست کم تعداد کثیری از آنها که در انقلاب شرکت جستند و مرگ بر شاه" سر دادند بی‌حجاب بودند."^(۴) و جملگی آزادی و استقلال می‌خواستند، نه بازگشت چادر-چاقچور. "اما حکومت تازه تأسیس پس از یک مدارای موقتی با تغییر ناگهانی لحن و گفتار خود، زنان بی‌حجاب را ضد انقلاب و مزدور امپریالسم خواند و تظاهرات گوناگون زنانی را که حجاب اجباری را زیر سؤال بردند، سرکوب کرد."^(۵)؛ از اینرو برای روشن شدن مسئله، بررسی تاریخی آنرا ضروری می‌دانیم و ابتدا به نقل نظر پژوهشگران جمهوری اسلامی درباره کشف حجاب می‌پردازیم:

"یکی از بزرگترین فتنه‌هایی را که بهائیت شروع به طرح‌ریزی و اجرای آن کرد، فتنه قُرّة‌العین بود. نام اصلی او فاطمه یا زرین‌تاج و در یک خانواده روحانی به دنیا آمده بود. پدر او ملا صالح

^۱ رَجعت یا رجعت = "عقیده به اینکه در آخرالزمان، پس از ظهور امام غایب بعضی از گذشتگان و امامان و نیکان دوباره به دنیا باز می‌گردند و زندگی از سر می‌گیرند." دایرةالمعارف فارسی

^۲ دجال = "در روایات اسلامی، شخصی که پیش از ظهور مهدی موعود یا مقارن عهد او ظهور می‌کند، و در دوره‌ای ۴۰ روزه یا ۴۰ ساله دنیا را پر از کفر و ظلم و جور می‌کند، تا مهدی او را دفع کند و دنیا را دوباره از عدل و داد پر کند." دایرةالمعارف فارسی

^۳ جامعه ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، صفحات ۱۰۶، ۱۱ و ۱۱۲

^۴ سایت "میدان زنان" به تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۸۷ - ارتباط: <http://meydaan.info>

^۵ همانجا

برغانی از مجتهدین معروف قزوین و برادر ملا محمدتقی برغانی مجتهد مشهور و قدرتمند آن موقع ایران بود. قُرّة العین پس از جذب شدن به بهائیت همسر خود ملا محمد برغانی را، که پسر عمویش نیز بود و از او دارای سه فرزند بود، رها کرده و شروع به تبلیغ این مرام ساخته استعمار کرد. علت جذب قُرّة العین به "باب" نه از جهت فکری، بلکه به علت شهوت پرستی او بود. وی نمی‌توانست به یک شوهر روحانی اکتفا کند و از طرفی دیگر، خاندان او، خاندان زهد و قناعت و عصمت و عفت بود و در چنین خاندانی از برای او وسایل عیش و عشرت و آزادی و شهوت‌رانی وجود نداشت و به این جهت صلاح و مصلحت خود را در آن دید که یکبار خود را از قید و بند دین و مذهب آزاد سازد و با حزبی که به هیچ نظم و قاعده و حدّ و ادبی مقید نیست همراه و همقدم گردد و چون بایان تنها حزبی بودند که دارای مرام اشتراکی جنسی بودند، با آنها پیوند خورد و اولین نغمه‌های شوم بی‌حجابی زنان را سر داد و خود را به عنوان اولین زن بی‌حجاب در تاریخ معاصر مطرح کرد. نه تنها بی‌حجاب در مجامع ظاهر می‌شد و برای آنها تبلیغ مرام بهائیت [بابیگری] می‌کرد بلکه بدون هیچ ترس و واهمه‌ای عقاید سخیف بایان در مورد مرام اشتراک جنسی را شرح و توصیف می‌کرد و به حضّار بشارت می‌داد! که نه تنها از این پس زنان می‌توانند آزاد و رها در اجتماع حضور یابند بلکه یک زن می‌تواند با چند مرد زندگی زناشویی کند. قُرّة العین اولین زنی است که در تاریخ معاصر ایران (قُرّة العین معاصر با حکومت ناصرالدین شاه بود) پوشش از سر و تن برگرفت و در اجتماع مردان ظاهر گشت و با این اقدام سنگ بنای بی‌حجابی را در جامعه اسلامی ایران بر جا گذاشت و جرّقه شروع هدف‌های استعماری را برای برافروختن جهنم توطئه‌ها زد.^(۱)

بررسی معتبرترین اسناد تاریخی به خوبی نشان می‌دهد تُرّه‌اتی که پژوهشگران وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران ایراد کرده‌اند ساخته و پرداخته خود آنها است تا آنرا برای اجرای مقاصد پلید خود دستاویزی بسازند.

اینک برای نمونه نوشته لغت‌نامه دهخدا را درباره قُرّة العین، ذیل کلمه طاهره به اختصار نقل می‌کنیم:

قُرّة العین (طاهره یا زرین تاج) که شاعری نامدار و یکی از نادر زنان فاضل ایران به شمار می‌رود، دختر حاجی ملا محمد صالح قزوینی از فضلا و علمای عصر خود و همسر ملا محمد فرزند حاج ملا تقی برغانی از اعظام مجتهدین اصولی مشهور به شهید ثالث بود. او مقدمات علوم را در محضر پدر آموخته و پس از آموختن مقدمات به تحصیل فقه و اصول و کلام و ادبیات عرب پرداخت، و پس از چندی یکی از زنان نامور گردید.

^۱ تغییر لباس و کشف حجاب به روایت اسناد، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات (جمهوری اسلامی ایران)، چاپ اول ۱۳۸۷، صفحه ۷۸

در آن روزگار غوغای اختلاف علمای شیخیّه و اصولیّون در همه جا و از جمله در شهر قزوین بالا گرفته بود. مباحثه و مشاجره این دو دسته نظر کنجکاو طاهره را که اساس تحصیلاتش بر عقاید علمای اصولی مبتنی بود به خود جلب کرد و پس از یک سلسله مطالعات در آثار شیخیه و حشر و نشر با پیروان این طایفه، عاقبت به جانب مسلک شیخیه گرایید و با سید کاظم رشتی جانشین شیخ احمد احسائی^(۱) که در کربلا اقامت داشت به مکاتبه پرداخت. و طولی نکشید که شوق زیارت شیخ در وی برانگیخته شد و عازم سفر کربلا گردید و دو پسر و یک دختر خود را به شوهر سپرد و همراه تنی چند از اهل خاندان به سوی کربلا رهسپار شد و ایام اواخر عمر سید رشتی را درک کرد و به خوشه‌چینی از خرمن فضل او پرداخت و از جانب سید به قرّة‌العين ملقب گردید. پس از درگذشت سید کاظم رشتی، طاهره که در خانه او اقامت داشت، مجلس درسی در کربلا ایجاد کرد و برای عده کثیری از طلاب از پس پرده تدریس می‌کرد. و چون مقارن این روزگار ندای ظهور سید باب در شیراز به گوش رسید، از دیدن آثار و نوشته‌های سید به وی ایمان آورد و در شمار نخستین هیجده تنی که به باب گرویده بودند در آمد. و چون مخالفین مانع اقامت او در کربلا شدند، وی عازم ایران شد و به خواست پدرش در منزل پدر اقامت گزید و به مباحثات و مشاجرات خود ادامه داد. تا اینکه یکی از مریدان شیخ احمد احسائی حاج ملا تقی برغانی، عموی طاهره را به قتل رساند.

به سابقه اختلاف عقیده و مباحثات طولانی قرّة‌العين با عمویش همه او را مسبب قتل عموی خود دانستند و او مجبور به فرار از قزوین شد. وی وقتی که به سوی خراسان می‌رفت در بدشت توقف کرده و در آن شهر همه روزه از پس پرده برای هواداران باب نطق‌های مهیجی ایراد می‌نمود. روزی که تصمیم داشته منظور خود را عملی کند، یعنی حقیقت دین باب را به عوام آن فرقه باز گوید به دو تن از خواص خود دستور می‌دهد که در ضمن نطق هنگامی که او اشاره می‌کند با قیچی بندهای پرده را که از پس آن سخن می‌گفته پاره کنند. در این روز در برابر جماعت کثیری از همکیشان خود که برای استماع نطق او گرد آمده بودند سخنرانی مهیجی کرده، ناگهان می‌گوید: "سید باب همان قائم منتظری است که مطابق اخبار اسلام به شرع جدید و کتاب جدید ظهور کرده و همانطور که همه فرستادگان الهی فاسخ آئین قبل از خود بوده‌اند، او نیز فسخ‌کننده قرآن و شریعت اسلام است." در همین اثنا با اشاره وی پرده حائل نیز افتاده و چهره و اندام وی در برابر آن گروه هویدا می‌شود. دیدن این منظره و شنیدن بیانات صریح او شنوندگان را به وحشت و شگفتی عمیقی دچار کرد، بعضی چشم خود را بستند که دیدگانشان به رخسار زن نامحرم نیفتد و گروهی از آن انجمن گریختند و عده کمی هم گفتار و کردار وی را به دیده قبول نگریستند."

^۱ "شیخ احمد احسائی از مشاهیر علمی شیعه و مؤسس طریقه شیخیه بود. عقاید و آراء شیخ احمد به وسیله شاگردش سید کاظم رشتی تقریر و توضیح شده است." دایرة‌المعارف فارسی

چنین بود واقعه کشف حجاب قره العین. او به خاطر آزادی و نجات زنان ایرانی از زندان تاریک چادر پیشگام شد، نه برای "ترویج اشتراک جنسی". جز اینکه پاسداران جهل و ظلمت با آراستن این اقدام به زینت تهمت و افترا از آن ابزاری ساختند جهت سرکوب هر آن کسی که از آزادی و آگاهی سخن به میان آورد.

به گفته یحیی دولت آبادی: "پس از واقعه بدشت که در آنجا قره العین رفع حجاب نمود ... هرکس خواست از [کشف حجاب] سخنی بگوید او را فاسدالعقیده شمردند. در صورتی که این شکل از روگرفتن زنان معلوم نیست از اسلام رسیده باشد، در حالی که گشوده بودن رو و دست‌ها در نماز رخصت داده شده است، چه رسد به غیر وقت عبادت."^(۱)

مسئله تغییر لباس زنان و مردان نه به بایبگری و بهائیکری ارتباط داشت و نه به سیاست استعماری دولت انگلیس، بلکه ناشی از سیاست تجددطلبی صوری و نمایشی رضاشاه و پیرامونیانش بود که بر موج آزادی زنان و رهائی‌شان از چهاردیواری خانه و زندان چادر سوار شده بودند. موجی که از دوران انقلاب مشروطیت اوج گرفته، آزادی رفع حجاب و دفاع از حقوق زنان را طلب می‌کرد، نه کشف حجاب اجباری و به زور چماق و پامال کردن حقوق زنان را.

به قول دکتر مصدق: "اگر به تدریج که دختران از مدارس خارج می‌شدند حجاب رفع می‌شد، چه می‌شد؟ رفع حجاب از زنان پیر و بی‌تدبیر چه نفعی برای ما داشت؟!"^(۲) مدافعان "ملت سازی" و "ایجاد وحدت ملی" و "متمدن شدن" از راه همگون‌سازی لباس، زبان، آداب و رسوم همه مردم کشور، "که هم دچار از خود بیگانگی بودند و هم از عقده حقارت ملی رنج می‌بردند، تمامی کوشش خود را به کار می‌بردند تا خرده‌مدل‌هایی نمایشی را که نشان دهنده "همگونی" جوامع آنها با جوامع اروپایی باشد، خلق کنند."^(۳)

آنان "لباس‌های گوناگون رنگارنگ را اختلافی می‌دانستند که سبب می‌شود مردم خود را از یکدیگر بیگانه بدانند و اتحاد و اتفاق نداشته باشند."^(۴) بعلاوه لباس اروپایی را امتیازی برای اروپائیان می‌دانستند و می‌گفتند: "ایرانیان که اروپائیان را در لباس دیگری بجز لباس خود می‌بینند، همیشه برتری خاصی برای ایشان قائل می‌شوند و خود را زیردست و احیاناً خود را

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت آبادی، صفحه ۴۳۲

^۲ سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، حسین کی استوان، جلد اول، از نطق تاریخی دکتر مصدق در مجلس چهاردهم ۱۳۲۲/۱۲/۱۶، صفحه ۳۴

^۳ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر کاتوزیان، صفحه ۱۷۱

^۴ تاریخ معاصر ایران، سعید نفیسی، چاپ اول ۱۳۴۵، صفحه ۷۵

پیرو دستور ایشان می‌پندارند و غرور ملی در نهادشان راه نمی‌یابد.^(۱) چنانکه این امتیاز از دست اروپائی‌ها گرفته شود، یعنی ایرانیان لباس اروپایی بر تن کنند، غرور ملی در نهادشان راه می‌یابد و حس ملیت چنانکه باید نیرومند می‌شود.

بخشنامه وزارت کشور که در زیر نقل می‌شود به خوبی این منظور نهایی را روشن می‌سازد:

(سند شماره ۱۲۰)

وزارت داخله

نمره ۲۰۸۹

حکومت کرمانشاهان

مورخه ۱۳۱۵/۳/۱۱

متحد المال به نواب حکومت

مقصود از نهضت بانوان در کشور فقط این نبوده است که رفع حجاب نمایند، زیرا در کشور ایران رو گرفتن از عادت زشت شهرنشینان بوده و اهالی قراء و قصبات به هیچ وجه چنین عاداتی نداشته‌اند و این قسمت اقدامی که لازم است نایب‌الحکومه و سایر مأمورین دولتی نمایند، این است که ... از اشکال مختلفه بیرون آمده و به شکل بانوان متمدن دنیا در آیند؛ یعنی باید لباس بلند و ساده و کلاه‌های سبک وزن بپوشند و بدیهی است طرز تهیه و قیمت لباس از حیث خوبی و بدی پارچه و دوخت به تناسب دارایی هر کس خواهد بود که در این حال به عموم نصیحت بدهند که از تجملات و استعمال پارچه خارجه اجتناب نمایند و لباس‌های فعلی آنها نباید شبیه به لباس‌های ایلاتی بوده باشد.

محل امضاء - حکمران کرمانشاهان^(۲)

اولین مرحله "همگونسازی" ایرانیان با اروپائی‌ان از مردان شروع شد و لباس سنتی مردان را مورد توجه قرار داد. رضاشاه به جای پیشبرد فرهنگ و تمدن مردم و اصلاح باطن، و به قول میرزاده عشقی که گفت: "اول کلاه مردم را عوض کنید، بعد کلاهشان را"، به تغییر ظاهر آنها پرداخت.

در اجرای این مقصود، ابتدا با تصویب ماده واحده‌ای در چهارم دی‌ماه ۱۳۰۷ در مجلس، کلیه اتباع ذکور ایرانی، جز هشت طبقه از روحانیان، موظف شدند به لباس متحدالشکل در آمده کلاه خاصی به نام کلاه پهلوی (کاسکت) بر سر بگذارند.

گرچه کلاه یک لبه پهلوی را با کراهِت بر سر مردم گذاشتند، ولی واکنش مردم چندان منفی نبود، جز روحانیان. در این خصوص سفارت فرانسه در تهران طی گزارشی به وزارت خارجه کشور خویش نوشت: "چند سال پیش وقتی شاه پهلوی از مردم خواست تا به کلاهشان لبه‌ای بیفزایند، آخوندها گفتند کلاه تازه مانع انجام فرائض دینی روزانه می‌گردد که باید پنج نوبت به

^۱ تاریخ معاصر ایران، سعید نفیسی، چاپ اول ۱۳۴۵، صفحه ۸۳

^۲ واقعه کشف حجاب، اسناد منتشر نشده از واقعه کشف حجاب در عصر رضاخان. به کوشش: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی و مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، صفحه ۲۵۲، چاپ اول، ۱۳۷۱

هنگام ادای نماز پیشانی بر خاک بسایند. ولی در برابر اراده خلل ناپذیر اعلیحضرت سر تسلیم فرد آوردند و نمازگزاران ایرانی به سادگی راه حلی جستند، بدینطریق که در وقت انجام نماز کلاهشان را چرخاندند و لبه را به پشت سر قرار دادند تا مانع سجده نشود...^(۱)

در میان زنان، جنبش خودجوش رهایی زنان از چادر چاقچور و شرکت آنها در امور اجتماعی به آرامی در حال پیشرفت بود. در انقلاب مشروطیت "موضوع آزادی زنان و رفع حجاب جزو آمال و آرزوهای تجدّد خواهان بود. اما بسیار با احتیاط در این باب سخن می‌راندند. در ابتدای تأسیس مدارس ملی به سبک تازه، آرزوی باز شدن در مدارس به روی دختران مانند پسران، اسمش فساد عقیده بود. پس از تأسیس مدارس دختران تا مدت‌ها اجازه نمی‌دادند معلمین مردانه در سر کلاس حاضر شده درس بگویند، و اگر احیاناً بطور استثناء موردی پیدا می‌کرد یا معلم نابینا بود، یا دختران با صورت‌های پوشیده پای درس او می‌نشستند.

رفته رفته زن‌های مسلمان ایرانی به اروپا مسافرت کردند و در مراجعت رفع حجاب را تشویق نمودند و از مدرسه‌های تازه دخترانی که بیرون آمدند عقیده رفع حجاب در رأس آرزوهای آنها بود."^(۲)

"در دهه دوم قرن بیستم نهضت زنانه مستقلاً در تهران و شهرهای بزرگ شکل گرفت. زنان که اکثراً از طبقات بالا بودند به تأسیس انجمن‌ها و دبستان‌ها و انتشار نشریات پرداختند که در آنها به بحث و انتقاد درباره موضوع‌هایی مانند تعدد زوجات، حجاب و ازدواج دختران خردسال می‌پرداختند. فعالیت ایشان غالباً با حمله و مخالفت شدید سنت‌گرایان روبرو می‌شد که آزادی زنان را معادل فساد اخلاقی می‌دانستند."^(۳)

"رضاشاه ابتدا تصمیم گرفت در مورد رفع حجاب زنان به تدریج اذهان مردم را برای بی‌حجابی آماده سازد. به پلیس دستور داده شد به زنان اجازه دهند بی‌حجاب در انظار عمومی ظاهر شوند. در تهران عده‌ای از زنان علیرغم مخالفت روحانیون و تهدید حمله اوباش این فرصت را غنیمت شمردند. معلمان زن که بعضی از ایشان در خارج از کشور بی‌حجاب شده بودند، اولین کسانی بودند که چادرهای خود را برداشتند. مدارس ارمنیان، زرتشتیان و بهائیان در این جا نقش پیشگامی داشتند."^(۴)

^۱ قزاق - عصر رضاشاه پهلوی بر اساس اسناد وزارت خارجه فرانسه، چاپ اول ۱۳۸۴، صفحه ۶۴۶

^۲ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، چاپ اول، ۱۳۳۱، صفحات ۴۲۳ و ۴۳۳

^۳ رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، مقاله "ممنوعیت حجاب و پیامدهای آن"، هوشنگ شهابی، صفحات ۲۹۰ -

۲۹۴

^۴ همانجا

تا اینکه رضاشاه در خرداد ۱۳۱۳ دیداری رسمی از ترکیه کرد که یگانه سفر خارجی او بود. او بسیار تحت تأثیر پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی ترکیه به رهبری آتاتورک و مشارکت زنان در امور اجتماعی قرار گرفت.

"رضاشاه در بازگشت از ترکیه، بعضی تحولات آن سرزمین را، خوب یا بد، سرمشق قرارداد. از جمله گذاشتن شاپو که کلاهی اروپایی است و آتاتورک در ترکیه معمول کرده بود. سالی از بازگشت رضاشاه نمی‌گذشت که استعمال کلاه پهلوی، کلاه شبه‌سربازی، قدغن شد و قرار شد مردها کلاه لبه دار یا شاپو بر سر بگذارند و در این زمینه دستورهای اکید به وزارتخانه‌ها و بعد هم به شهربانی داده شد. رفته رفته کار به جایی رسید که افراد با کلاه پهلوی به کلانتری جلب می‌شدند و در مجلس ترحیم و مسجد نیز این برنامه به شدت اجرا می‌گردید."^(۱)

اجبار در به سر نهادن "شاپوی" فرانسوی" که در ایران به "کلاه لگنی" مشهور بود، دیگر اندکی زیاده روی بود و به نا آرامی مردم انجامید. به خصوص در مشهد، واعظی به نام [شیخ محمدتقی گنابادی معروف به] بهلول در پی اعتراض به این خودکامگی و زورگویی آشکار توانست شنوندگان بسیاری را به دور خود جمع کند، که سرانجام [منجر به حمله نیروی نظامی به داخل حرم و] قتل عام و دستگیری شمار بسیاری از مردم شد."^(۲)

از روحانیان حاج آقا حسین مجتهد قمی که قبل از واقعه برای ملاقات با رضاشاه و درخواست موقوف کردن تعویض کلاه از مشهد به تهران آمده بود، مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت و ناچار راهی نجف شد.

در قم شیخ عبدالکریم حائری یزدی سرپرست حوزه علمیه قم به انزوا پناه برد تا از دسترس معترضان دور باشد، و بدین ترتیب شهر قم خاموش ماند. تعدادی از روحانیان هم یا دستگیر و یا تبعید شدند.

تعداد کشته شدگان در حرم حضرت رضا را کتاب "واقعه گوه‌رشاد به روایت دیگر" - از مجموعه اسناد چاپ نشده اسماعیل رائین، صفحات ۱۱۴ و ۱۳۷ - یک‌هزار و شصت و هفتاد نفر نوشته است.

سرانجام هفدهم دی‌ماه ۱۳۱۴ در روز افتتاح دانشسرای مقدماتی تهران که مراسمی با حضور هیئت وزیران و همسران بی‌حجابشان برپا بود، رضاشاه همراه همسر و دو دخترش، که بی‌حجاب بودند، در مراسم حضور یافت و طی بیاناتی کشف حجاب عمومی را اعلام نمود. مسلماً چنین اقدامی، دیر یا زور باید در کشور ما به عمل می‌آمد. شبهه‌ای نیست که توده مردم دین‌باور شهری به سادگی و بی‌درنگ این اقدام را نمی‌پذیرفتند. اکثریت رهبران دین هم به مخالفت با آن برمی‌خاستند، گرچه اقلیتی از روحانیان - آنان که تعمق بیشتری داشتند -

^۱ از سوادکوه تا ژوهانسبورگ (رضاشاه)، نجفقلی پسیان و خسرو معتضد، چاپ اول، صفحه ۶۰۷

^۲ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر کاتوزیان، صفحه ۱۷۲

می‌گفتند چنین حجابی (چادر و چاقچور) اساساً در اسلام وجود ندارد. زنان روستایی هم پوششی داشتند که نیاز به کشف حجاب نداشت. با این حال به گفته عالمانه و بحق زنده یاد دکتر مصدق: "اگر به تدریج که دختران از مدارس خارج می‌شدند حجاب رفع می‌شد چه می‌شد؟ رفع حجاب در زنان پیر و بی‌تدبیر چه نفعی برای ما داشت؟!"^(۱)

به باور ما برای پیشبرد این کار دو راه وجود داشت:

۱. آزادی رفع حجاب برای کسانی که خواهان آن بودند و دفاع مُجدّانه و مصمّم از آنها تا مورد تعرّض قرار نگیرند، همراه به تعیین فرم سنجیده لباس جهت کارمندان اداری و فرهنگی، و عدم اجبار برای کسانی که مایل به رفع حجاب نبودند؛ بدون ایجاد مزاحمت به آنها در زندگی و فعالیت روزانه‌شان.
۲. کشف حجاب اجباری به زور، با کشیدن چادر و روسری از سر زنان و پاره کردن آنها. متأسفانه رضاشاه راه حلّ دوم، یعنی کشف حجاب اجباری و خشونت‌بار را برگزید. درحالی‌که مصطفی کمال آتاتورک در ترکیه راه نخست را انتخاب کرد و داشتن حجاب یا نداشتن آن یک انتخاب شخصی اعلام شد. و چون انتخابِ آزادانه مردم مورد احترام قرار گرفت، پایدار ماند.

از روز اعلام رسمی کشف حجاب، استفاده از چادر، چارقد و یا هر سرپوشی جز کلاه‌های اروپایی ممنوع شد. زنانی که با چادر یا چارقد (روسری) در کوچه و خیابان ظاهر می‌شدند مورد حمله مأموران شهربانی قرار می‌گرفتند، و مأموران در ملاء عام چادر یا چارقد آنها را با فحاشی از سرشان می‌کشیدند و پاره پاره‌اش می‌کردند. این زنان ناچار به کنجی پناه می‌بردند و مردم کوچه و بازار با انداختن پارچه‌ای روی سرشان آنها را به خانه‌هایشان می‌رساندند. محسن صدرالاشراف در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: "در معابر پاسبان‌ها از اهانت و کتک‌زدن به زن‌هایی که چادر داشتند با نهایت بی‌پروایی و بی‌رحمی فروگذار نمی‌کردند." چارقد نیز همین سرنوشت را داشت. مخبرالدوله هدایت که شش سال نخست‌وزیر دوران رضاشاه بود، می‌نویسد: "پلیس دستور یافت روسری را از سر زن‌ها بکشد، روسری‌ها پاره شد و اگر ارزش داشت تصاحب."

در این مورد رئیس‌الوزراء [محمود جم] به اداره کل شهربانی می‌نویسد:

(سند شماره ۱۱۵)

"تاریخ ۱۳۱۵/۳/۱۱"

نمره ۱۲۵

^۱ سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، حسین کی استوان، جلد اول، از نطق تاریخی دکتر مصدق در مجلس چهاردهم ۱۳۲۲/۱۲/۱۶، صفحه ۳۴

ضمیمه
فوری است
محرمانه

اداره کل شهربانی

از قرارى که به عرض رسیده بانوان در تهران و ولایت با چارقد در معابر عبور و مرور می نمایند؛ چنانکه حضوراً هم تذکر داده شد این ترتیب ممنوع است و قدغن نمایند در تهران و چه در ولایت مأمورین شهربانی نهایت مراقبت را به عمل آورند که این رویه متروک شود و با چارقد کسی را در کوچه ها راه ندهند.

رئیس الوزراء^(۱)

در همان روزها روحانیانی بودند که باز بودن صورت و دست ها را مجاز می شمردند، از اینرو ترک چادر و استفاده از روسری به نظر آنها مشکلی نداشت. ولی آنها هم گرفتار بی مهری دولت شدند. به شرح زیر:

(سند شماره ۱۰۵)

"وزارت داخله، محرمانه

۱۷ فروردین ۱۳۱۵

ریاست وزراء

نمره
۱۰۱
۵۸

طبق راپورت حکومت بم ایالت کرمان، در یک مجلس روضه خوانی ربّانی واعظ صحبت کرده است که باز بودن دست و صورت نسوان شرعاً عیب ندارد، ولی نمایان بودن موی سر آنها خلاف شرع است. ایالت به وسیله شهربانی دستور داده است که او را به کرمان تبعید نمایند. از طرف وزیر داخله^(۲)

طبق دستور شهربانی زنانی را که چادر یا چارقد به سر کرده بودند به حرم، مسجد، مراسم سوگواری، ادارات دولتی، سینماها، رستوران ها و برای سوار شدن به اتوبوس، قطار، درشکه راه نمی دادند. و چون گزارش شده بود که زنان از راه پشت بام به حمام و دیدار دوستان و آشنایان می روند. همچنین گفته شده بود که خانواده های بی بضاعت قدرت خرید لباس و کلاه مورد نظر دولت را ندارند؛ برای رفع این "مشکلات" اقدامات ذیل به عمل آمده بود:

(سند شماره ۱۲۴)

"ایالت خراسان

سواد: راپرت حکومت کاشمر، نمره ۵۴۱، مورخه ۱۳۱۵/۳/۳۰

ایالت خراسان - به پاسخ مرقومه شماره ۴۱۱۰ راجع به بانوانی که با چارقد خود را مستور می سازند، لازم است خاطر مبارک در اقداماتی که قبل از وصول مرقومه فوق الذکر به عمل آمده است، مستحضر نماید.

^۱ واقعه کشف حجاب، اسناد منتشر نشده از واقعه کشف حجاب در عصر رضاخان. به کوشش: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی و مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، صفحه ۲۳۰، چاپ اول، ۱۳۷۱

^۲ همان، صفحه ۲۴۶

۱. به وسیله شهرداری از حمام‌های زنانه التزام گرفته شده که هیچ زنی را بدون کلاه به حمام راه ندهند و در صورتی که زنی با چارقد به حمام برود به او اخطار کنند که بار دیگر چارقد را ترک و با کلاه برود و اگر بار دیگر با چارقد به حمام رفت اسم او و شوهرش را راپرت دهند.

۲. از لحاظ اینکه مبدا حمامی‌ها در اجرای التزام خود مراقبت نکنند، مأمورینی به طور محرمانه گماشته شد که وضعیت خانم‌ها و مراقبت حمامی را اطلاع دهند.

...

۶. چون عده‌ای در بدو امر استطاعت خرید کلاه‌های گران‌قیمت فرنگی را ندارند و در محل هم کلاه ارزان قیمت یافت نمی‌شود، ناگزیر از استعمال چارقد می‌باشند. برای رفع این بهانه کلاه‌مال‌ها را احضار و دستور و نمونه داده شد که از نمد کلاه تهیه کنند ... با این مراقبت و جدیت و با تهیه وسایل هنوز عده‌ای به علت عدم بضاعت قادر به تهیه کلاه نمی‌باشند. [در مورد این عده] در صورت امکان اجازه فرمایند از بودجه شهرداری ... کلاه تهیه و تقسیم گردد که سایرین خود را به استعمال کلاه مجبور دیده از استعمال چارقد خودداری نمایند.^(۱)

ضمناً برابر اسنادی که در زیر نقل شده، به هر دلیلی که برای ما روشن نیست، روسپی‌ها از رفع حجاب معاف بودند و چون در کوچه و خیابان با چادر رفت و آمد می‌کردند شهربانی‌ها را دچار مشکل می‌ساختند، و رفع حجاب آنها مشروط به اختیار شوهر بود:

" کابینه ریاست وزراء (سند شماره ۱۱۰)

کشف تلگراف رمز حکومت همدان نمره ۶۵/۱۹ ماه ۱۳۱۵/۲

ریاست وزراء ۱۶۳۲ با عملی شدن کامل رفع حجاب باقی ماندن عده [ای] فاحشه با چادر سیاه فوق‌العاده رکیک، ضمناً نمی‌شود عبور و مرور آنها را در معابر جلوگیری کرد. در صورت مقتضی اجازه فرمایید با آنها نیز ترتیب برداشت چادر سیاه داده شود. ۱۵/۲/۱۸ نمره ۱۷۱۴
علینقی بیگلری

همدان حکومت

نمره ۱۷۱۴^(۲)

پاسخ:

^۱ واقعه کشف حجاب، اسناد منتشر نشده از واقعه کشف حجاب در عصر رضاخان. به کوشش: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی و مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳، چاپ اول، ۱۳۷۱

^۲ همان، صفحه ۲۳۶

(سند شماره ۱۱۱)

ریاست وزراء

"نمره خصوصی

حکومت همدان

محرمانه و مستقیم

عطف به تلگراف رمز ۱۹/۲/۱۵ به طوری که اداره کل شهربانی اطلاع می دهد راجع به فواحش به شهربانی ایالات و ولایات دستور داده شده است که آنها را محدود نمود تا در معابر عمومی دیده نشوند. ولی هر یک از آنها که شوهر اختیار نمایند، اجازه رفع حجاب به آنها داده شود.

رئیس الوزراء

برومند^(۱)

گرچه کشف حجاب در میان قشرهای تجدّدخواه به عنوان "آزادی زنان" با استقبال روبرو شد، ولی در واقع کشف حجاب اجباری و توأم با خشونت و وحشیگری را نمی توان "آزادی زنان" نامید. چرا که تجدّد آمرانه و به زور که آزادی و حقوق ابتدایی اکثریت زنان کشور را پایمال می کرد، "آزادی" نامیده نمی شود.

در عین حال این را هم نباید انکار کرد که همین کشف حجاب سبب گشوده شدن شاهراه آموزش و پرورش به روی زنان گردید. تعداد دانش آموزان دختر به نحو چشمگیری افزایش یافت و زنان به آموزشگاه های عالی و دانشگاه راه یافتند.

این واقعیت را هم باید افزود "که دوران حکومت رضاشاه به لحاظ ارتقاء منزلت زنان، شاهد یکی از مهمترین پیشرفت های تاریخ ایران نو بوده است. به اجرا در آوردن نظام آموزش اروپایی به معنی رواج آموزش در میان زنان نیز بود. دانشگاه تهران از آغاز کار خود، زنان را با شرایطی برابر با مردان می پذیرفت. به این ترتیب، نسل جدیدی از زنان تحصیل کرده وارد میدان شدند که در حیات اقتصادی و فرهنگی کشور نقش های هر دم مهمتری را بر عهده گرفتند. با گذشت زمان سازمان های زنان افزایش یافت، زنان به درجاتی از ایفای نقش در زندگی عمومی دست می یافتند و جامعه به تدریج حضور زنان را در بازار کار می پذیرفت."^(۲)

دریغ آنکه اجباری و تحمیلی بودن کشف حجاب واکنش طبیعی خود را نشان داد. همینکه دیکتاتوری رضاشاه سرنگون شد، اکثر زن ها با چادر نماز، چادر سیاه و روسری در خیابان ها ظاهر شدند و با الفاظ رکیک و زننده به ملامت بانوانی که بی چادر بودند پرداختند. به تدریج حجاب زنان اختیاری شد. تا اینکه جمهوری اسلامی روی کار آمد و حجاب را اجباری اعلام کرد که هنوز ادامه دارد. بدون هیچ شبهه ای حجاب اجباری جمهوری اسلامی نیز سرنوشتی مشابه کشف حجاب اجباری رضاشاهی خواهد داشت و لاغیر.

^۱ واقعه کشف حجاب، اسناد منتشر نشده از واقعه کشف حجاب در عصر رضاخان. به کوشش: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی و مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، صفحه ۲۳۸، چاپ اول، ۱۳۷۱

^۲ سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه: عباس مخبر، صفحه ۴۴، چاپ اول پائیز

چنانکه گفته شد در جریان نهضت جنگل، گیلان توسط نیروهای شوروی اشغال شد و به اصرار شوروی‌ها و کمونیست‌هایی که از آن سوی مرز آمده بودند، "جمهوری سوسیالیستی گیلان" تأسیس گردید. در همان زمان اولین کنگره حزب کمونیست ایران هم

فعالیت‌های کمونیستی و خدمات اطلاعاتی به شوروی در دوره رضاشاه

در انزلی تشکیل شد (۱۹۲۰م./۱۲۹۹ش.). پس از مدت کوتاهی با تغییر سیاست خارجی شوروی و شناختن رضاخان سردار سپه همچون "مردی برخاسته از توده ملت و واقف بر احوال طبقات محروم اجتماع" و شخصیتی ضدانگلیسی و ضد فتودال که به ظن قوی "نماینده بورژوازی ملی ایران" است، "جمهوری سوسیالیستی گیلان" به صلاحدید و کمک شوروی بر چیده شد و نهضت جنگل را نیز به نابودی کشاند.

از آن به بعد خط‌مشی حاکم بر بسیاری از فعالیت‌های کمونیستی (چه عملکرد گروه‌های کمونیست و سوسیال دموکرات ایرانی و چه رویه دیپلماتیک شوروی) بر حمایت و پشتیبانی از رضاخان سردار سپه قرار گرفت. این دوره با آزادی عمل نسبی فعالیت‌های کمونیستی توأم بود. در پاره‌ای از شهرهای مهم شمال ایران اتحادیه‌های صنفی تشکیل شد و مطبوعات طیف چپ انتشار یافت.

اما تنها مورد بالنسبه موفق از این رشته اقدامات تأسیس و توسعه اتحادیه کارگران صنعت نفت خوزستان بود که به اعتصاب معروف ۱۳۰۸ منجر شد. سازمانده تشکیلات کارگری و اعتصاب کارگران نفت جنوب یوسف افتخاری بود. وی در سال ۱۲۸۱ ش. در اردبیل به دنیا آمده بود. تحصیلات ابتدایی‌اش را در باکو انجام داده و در سال ۱۹۲۳ م. در دانشگاه کوتو (K.U.T.V) دانشگاه کمونیستی کارگران شرق) مشغول تحصیل بود. ولی به علت مخالفت با سیاست شوروی مبنی بر حمایت از رضاخان به عنوان یک عنصر مترقی، از مسکو - که در آنجا تحصیل می‌کرد - به تاجیکستان اعزام و یا تبعید شد و سپس به ایران آمد. دکتر جهانشاهلو، یوسف افتخاری را کارآمدترین پیشکسوت کارگران ایران می‌نامد، کسی که وابستگی و تبعیت از مسکو را نمی‌پذیرفت.^(۱) اشاره‌ای به زندگی کارگران نفت، علت اعتصاب آنها را روشن می‌کند: "در سال‌های ۱۳۰۶-۱۳۰۸ کارگران شرکت نفت انگلیس و ایران، بدبخت‌ترین و مفلوک‌ترین، کارگران نفت دنیا بودند ... عده‌ای از این کارگران به علت نداشتن مسکن زیر سایه درخت خرما به زندگی تلخ و ناگوار خود به امید آینده بهتری ادامه می‌دادند.

^۱ خاطرات دوران سپری شده (خاطرات و اسناد یوسف افتخاری ۱۲۹۹ / ۱۳۲۹ ش.)، تهران ۱۳۷۰، صفحات ۱۲ و ۱۶، به کوشش کاوه بیات

بعضی از آنها اتاق‌هایی از بوریا^(۱) ساخته و زمستان و تابستان در توی آن به حیات پرمشقت خود ادامه می‌دادند. در هر اتاق بورییایی چندین خانوار زیست می‌کردند. محله کارگران (احمدآباد) به علت نداشتن آب و مستراح به قدری کثیف و متعفن بود که اغلب امراض در آنجا شیوع پیدا می‌کرد.

استفاده زنان کارگر از تفاله نفت [تا سوخت نانشان رایگان تأمین شود] منظره اسف‌انگیزی داشت. زنان کارگران پیت‌های نفت را با آن مایه سیاه که معروف به تفاله نفت بود، پر کرده و روی سر گذاشته برای پختن نان به طرف اتاق‌های بورییایی روانه می‌شدند. پوشاک آنها عبارت از یک پیراهن بلند و پاره پاره بود که قسمت کمی از بدن را مستور می‌کرد. مایه سیاهی که روی سر گذاشته بودند در اثر حرکت به صورت آنها ریخته تمام اعضای بدنشان را آلوده می‌کرد. انگلیسی‌ها با زن‌های شیک‌پوش خود جلو زنان ستم‌دیده و صاحب اصلی ثروت و نفت را گرفته از مناظر رقت‌بار آنها عکس‌برداری می‌کردند. این مناظر الم‌آلود اسباب تفریح و سرگرمی و خنده زنان و مردان انگلیسی‌ها بود. در طول سال خوراک کارگران سیاه [کارگران ساده که تخصصی نداشتند] جز نان خالی چیز دیگری نبود. اغلب آنان از خوردن غذای گرم و گوشت و میوه حتی چای محروم بودند.^(۲)

یوسف افتخاری و همکارانش رحیم همداد و علی امید پس از اعتصاب گسترده کارگران نفت جنوب بازداشت و شکنجه شدند، ولی پلیس نتوانست در مدت ۱۱ سال زندان آنها را به زانو درآورده مورد بهره‌برداری قرار دهد.

سیر تحولات سیاسی، رسیدن رضاخان به مقام سلطنت و مسیری که رضاخان برخلاف انتظار دولت شوروی و کمونیست‌های ایرانی طی کرد، توجه دولت شوروی و کمونیست‌های ایران را به نادرستی سیاست‌شان در مورد رضاخان معطوف داشت، و کنگره دوم حزب کمونیست ایران، معروف به کنگره ارومیه که در یکی از شهرهای شوروی (احتمالاً رُستوف) در سال ۱۳۰۶ تشکیل شده بود، یأس و سرخوردگی از خط‌مشی ناموفق حزب را به صورت یک جبهه‌گیری مشخص بر ضد رضاشاه و تلاش برای احیا و تشکیل سازمان‌های حزبی و بسیج "توده‌های کارگر و دهقان" برای سرنگون ساختن رژیم پهلوی را نشان داد. اما این تلاش‌ها سبب شناسایی و دستگیری کادرها و اعضای حزب کمونیست ایران شد. در تابستان ۱۳۱۰ شبکه‌های حزبی رشت، اردبیل، آستارا، خراسان و تبریز کشف و اعضای آنها دستگیر شدند. سرانجام با زندانی

^۱ بوریا = حصیری که از نی شکافته مخصوص سازند - لغت‌نامه دهخدا

^۲ خاطرات دوران سپری شده (خاطرات و اسناد یوسف افتخاری ۱۲۹۹ / ۱۳۲۹ ش.)، تهران ۱۳۷۰، صفحات ۱۱۷ تا ۱۲۰ به اختصار، به کوشش کاوه بیات

کردن و تبعید افراد دستگیر شده و متلاشی کردن سازمان‌هایشان، فعالیت جدی و قابل توجه حزب کمونیست فروکش کرد.^(۱)

در این میان دو نفر به نام‌های بوریس باژانف رئیس دبیرخانه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه و ماکسیموف یکی از اعضای بلند پایه آن حزب از طریق ایران و تحت حمایت پلیس ایران به غرب پناهنده شدند و تلاش مأمورین شوروی برای کشتن آنها (یا به گفته خودشان "تصفیه آنها") به جایی نرسید.

علاوه بر آن گئورگی سرگی یویچ آقابکف، عضو "گ. پ. و" سازمان جاسوسی شوروی در ژانویه ۱۹۳۰/دی‌ماه ۱۳۰۹ به غرب گریخت و در فرانسه خاطرات خود را منتشر ساخت. با انتشار خاطرات آقابکف که ظاهراً دو سالی هم در ایران کار کرده بود، گروهی به شرح ذیل در ایران بازداشت شدند: "حدود ۲۵۰ نفر در تهران، ۱۳۰ نفر در خراسان، ۵۰ نفر در آذربایجان. از این عده کثیر، پس از بازجویی‌های متعدد، همه به جز ۳۲ نفر آزاد گردیدند و این ۳۲ نفر نیز پس از محاکمه در دادگاه‌های نظامی، چهار نفرشان به نام‌های: محمدعلی میرزاخاقلانی، رئیس رمز نخست‌وزیری که جاسوس شماره ۳۳ لقب گرفته بود، به اضافه ملیکیان، نرسیان و گاسپار ملیکیان از "حزب زحمتکشان ارمنی" به اعدام و بقیه به زندان‌های از ۱۵ سال به پایین محکوم شدند (تیر ماه ۱۳۱۰).

دولت برای دادن شکل قانونی به ممنوعیت فعالیت‌های کمونیستی لایحه‌ای به مجلس تقدیم داشت. این لایحه توسط داور به مجلس داده شد و در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ از تصویب گذشت. طبق آن قانون هرکس دسته یا جمعیتی تشکیل دهد که مرام و رویه آن ضدیت با سلطنت، یا تبلیغ مرام اشتراکی باشد، همچنین هرکس که عضویت در آن جمعیت را بپذیرد، به سه تا ده سال زندان محکوم خواهد شد.

قانون ضد فرقه اشتراکی سال ۱۳۱۰ را می‌توان تبلور کامل سیاست و مبارزه ضد کمونیستی رضاشاه شمرد.

در تمام دوران حکومت رضاشاه، کسانی که به اتهام کمونیست بودن دستگیر می‌شدند، سال‌های متمادی بلا تکلیف در زندان می‌ماندند و محاکمه نمی‌شدند. تنها گروهی که محاکمه شد گروه معروف به ۵۳ نفر بود که به آن خواهیم پرداخت.

شهربانی کل کشور در نیمه سوم اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ از دستگیری جمعی که متهم به تشکیل فرقه‌ای با مرام اشتراکی و تبلیغات کمونیستی بودند، خبر داد. از این جمع، که به "۵۳ نفر" مشهور شدند، دکتر تقی آرانی در اثر شکنجه‌های ددمنشانه و رفتار غیرانسانی پلیس رضاشاه مظلومانه

^۱ جعفر پیشه‌وری، دکتر سلام‌الله جاوید، آرداشس آوانسیان، جعفر کاویان و داداش تقی‌زاده نیز جزو دستگیر شدگان بودند.

در زندان کشته شد^(۱)، بقیه پس از سقوط رضاشاه آزاد شدند و تعدادی از آنها پس از آزادی از زندان حزب توده ایران را تشکیل دادند.

نظر به اینکه حزب توده ایران در فاصله زمانی ۱۳۲۰ ش. تا چندی پس از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ نقشی در تاریخ کشور ما ایفا نمود، و هنوز هم مدعیان و پیروان آگاه و نا آگاهی دارد. بعلاوه چون "شمار بزرگی از روشنفکران و انسان‌های مبارز و عدالت‌خواه و شخصیت‌های اجتماعی و فرهنگی سده اخیر تاریخ ایران دوره‌ای از زندگی‌شان را در طیف چپ، از جمله حزب توده ایران، گذرانده‌اند؛ از اینرو، بررسی چگونگی گردهمایی، هدف و سرگذشت این جمع درس عبرت و هشدار است به رهروان آزادی و دموکراسی، تا بلکه بتوانند از افتادن به دام‌های گسترده بر سر راهشان بپرهیزند و صراط مستقیمی بپیمایند.

"از سوی رژیم پهلوی، ترتیب بازداشت پنجاه و سه نفر در مطبوعات کثیرالانتشار ایران به شرح زیر اعلام گردید:

- دکتر تقی ارانی، دکتر [محمد] بهرامی، ضیاءالموتی و عباس آذری در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۱۶ بازداشت شدند.
- عبدالصمد کامبخش، عضو فعال حزب کمونیست در روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۱۶ بازداشت شد.
- مأمورین اداره سیاسی و آگاهی شهربانی پس از کشف شبکه حزب کمونیست ایران قریب چهل نفر را تا امروز (۲۱ اردیبهشت ۱۳۱۶) بازداشت کردند.
- تعداد بازداشت شدگان متهم به فعالیت‌های کمونیستی در تاریخ ۲۲ اردیبهشت ۱۳۱۶ به ۵۳ نفر رسید.^(۲)

شایان ذکر است، اولین کسی که در میان ۵۳ نفر توسط پلیس شناسایی و بازداشت شد محمد شورشیان بود. وی در تاریخ ۱۳۱۵/۱۱/۲۲ در اهواز دستگیر و در تاریخ ۱۳۱۶/۲/۱۵ به تهران اعزام شد. ولی در اطلاعیه پلیس ذکری از او به میان نیامده است.

"از قرار معلوم شورشیان در همان شب ۱۶ اردیبهشت به تهران می‌رسد و با توجه به قول همکاری که به پلیس داده بود، پس از یک بازجویی مفصل در روز شنبه ۱۸ همین ماه مأموران را به آدرس دکتر بهرامی و دکتر ارانی، و احتمالاً ضیاءالموتی، راهنمایی می‌کند ... او همچنین کامبخش را با نام تنبورک (و امیری)، تنها به قیافه می‌شناخته، [ولی آدرس او را نمی‌دانسته]،

^۱ دکتر مصدق در باره دانشجویانی که پس از تحصیلات با افکار آزادی‌خواهانه از اروپا به ایران برگشتند و به دست پلیس رضاشاه زندانی یا کشته شدند، می‌گوید: "کاروان معرفت به اروپا فرستاد، نخبه آنها را ناتوان و معدوم کرد."

- سیاست موازنه منفی ۱، صفحه ۳۴، نطق در مجلس شورای ملی، دوره چهاردهم، ۲۲/۱۲/۱۶

^۲ تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی، حمید احمدی، چاپ اول ۱۳۷۹، صفحه ۸۶

اما نام و مشخصات و آدرس دکتر محمد بهرامی و همچنین محل سکونت دکتر ارانی را - بی‌آنکه نام او را بداند - می‌دانسته است...^۱

"ظاهر قضیه، و در عین حال تصوّر افراد پنجاه و سه نفر این بوده که کامبخش نیز از همین طریق لو رفته است."

کامبخش در آغاز در میان افراد پنجاه و سه نفر اظهار می‌دارد که او هیچ چیز درباره‌ی هیچکس نگفته است و چنین وانمود می‌کند که دکتر ارانی همه‌ی افراد گروه را لو داده است.

در این ارتباط انور خامه‌ای چنین می‌نویسد: کامبخش دلایلی هم برای اثبات ادعای خود ارائه می‌کرد. یکی اینکه دکتر ارانی را چند روز پیش از او بازداشت کرده بودند و می‌گفت خود من را دکتر ارانی لو داده است. من همزمان با افراد دیگر بازداشت شده‌ام چگونه می‌توانم آنها را لو داده باشم؟!

باری به تدریج غالب ۵۳ نفر قبول کردند که مسئول دستگیری آنها دکتر ارانی بوده است و حتی بعضی‌ها تا آنجا پیش رفتند که به او سرزنش و اهانت کردند و عده‌ی بیشتری او را تحریم نموده و با وی حرف نمی‌زدند...^(۱)

در مورد چگونگی دستگیری کامبخش اطلاعات ذیل را در اختیار داریم:

"دکتر ارانی در بازجویی مورخ ۲۲ اردیبهشت در یک جا می‌نویسد که "تقریباً یک ماه قبل" کامبخش از دستگیری عده‌ای به او خبر می‌دهد که "نتیجه‌ی خیانت یک نفر به نام سلیمی بوده... طبق اطلاع کامبخش به ارانی، سلیمی که به روسیه رفته بوده" در آنجا دستگیر شده است، دولت ایران تقاضای استرداد او را کرده است. پس از مراجعت، پلیس تهران او را گرفته است. پس از اینها کامبخش به ارانی توضیح می‌دهد که این شخص "از اول تاکنون هر کس را می‌شناخته که کوچکترین ارتباط را داشته تشریح نموده است" و می‌افزاید که "به آدرس بعضی از رفقای او هم رفته‌اند، ولی رفقای او دیگر در آنجا نبوده‌اند". سلیمی به شهادت دکتر جهانشاهلو کسی جز اسماعیل فروهید نیست..."^(۲)

"به این ترتیب تا مقطع پرونده‌خوانی (مرداد ۱۳۱۷) یعنی حدود نیمی از دوران زندانی بودن ارانی (تا زمان کشته شدنش) در چنین فضای ویژه‌ی دردناکی گذشت: از یکسو فشار و شکنجه‌ی پلیس و از سوی دیگر - و به مراتب از نظر روانی سنگین‌تر - قضاوت و برخورد ناهنجار یاران و شاگردان وی، به طوری که برخی‌ها او را حتی خائن تلقی می‌کردند. با این همه در آن فضای دهشتناک که بانگ ارانی دیگر ضعیف شده و شنونده‌ای نداشت، او از درون سلول انفرادی

^۱ پنجاه نفر... و سه نفر، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، صفحات ۱۴۲ - ۱۴۴

^۲ پرونده‌ی پنجاه و سه نفر، حسین فرزانه، صفحه ۱۷

زندان یاران و شاگردانش را به مقاومت و ایستادگی در برابر توطئه پلیس رژیم پهلوی دعوت می‌کرد.^(۱)

"همانطور که دیدیم در ترتیب نام نخستین افراد از دستگیرشدگان در بین ۵۳ نفر که از سوی رژیم اعلام گردیده بود، نام عبدالصمد کامبخش به عنوان کسی که سه روز پس از دکتر ارانی بازداشت شده آورده می‌شود. در واقع پلیس سیاسی با این ترفند و با تبانی کامبخش موفق شد توطئه‌ای را علیه دکتر ارانی پیاده کند. متن بازجویی‌ها از کامبخش در اداره سیاسی شهربانی (که طی ۶۴ سال و هشت ماه مکتوم نگاه داشته شده بود) نشان می‌دهد که وی در تاریخ ۷ اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ یعنی ۹ روز قبل از دکتر ارانی بازداشت و در همان روز تحت بازجویی قرار گرفته بود."^(۲)

در پرونده‌خوانی "هنگامی که رئیس دفتر پرسید اکنون پرونده چه کسی را بخوانیم؟ دکتر ارانی که با پرونده آقای کامبخش آشنا بود و اداره سیاسی شهربانی بارها آن را در اختیار او گذاشته بود، گفت پیشنهاد می‌کنم پرونده آقای عبدالصمد کامبخش را بخوانید.

آقای کامبخش در این هنگام رنگ پریده چون مرده‌ای بر روی نیمکت نشسته بود و سخن نمی‌گفت. پرونده کامبخش به خوبی روشن ساخت که "منشاء اصلی قبلی تمام اطلاعات پلیس شخص کامبخش بوده که مشخصات لازم و مشروح درباره ارتباطات افراد و فعالیت‌های آنها را در بازجویی خود توضیح داده و هر جا هم که اطلاعاتش ناقص بوده، پلیس را هدایت کرده که برای تکمیل اطلاعات خود به کی و کجا باید مراجعه کرد."^(۳)

"شگفت این‌که آقای کامبخش تمام نوشته‌های پرونده خود را بدون هیچ زور و آزار و شکنجه‌ای از سوی اداره سیاسی شهربانی با میل خود نوشته بود ..."^(۴) و به علت همین همکاری صادقانه و تمام و کمال خود با پلیس از هر نوع برخورد ناهنجاری معاف شده بود. وی تمام گفته‌های خود را در محضر دادگاه نیز تأیید کرد.

"پرونده آقای کامبخش، چنان‌که دکتر ارانی در دادگاه بعداً گفت به راستی کتابی بود که که تصنیف شده بود. چون با دقت ویژه‌ای بخش‌بندی گردیده بود: ۱- تشکیلات، ۲- تبلیغات، ۳- امور مالی، ۴- امور ارتباطی و ... و ..."^(۵)

کامبخش در اعترافات خود و معرفی "اعضای حزب کمونیست" آنچنان شاهکار به خرج داده بود که حسن حبیبی را نیز جزو اعضای حزب کمونیست معرفی کرده بود. دکتر جهانشاهلو

^۱ تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی، حمید احمدی، چاپ اول ۱۳۷۹، صفحه ۸۷

^۲ همان، صفحه ۸۹

^۳ پرونده پنجاه و سه نفر، حسین فرزانه، صفحه ۲۰

^۴ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحه ۷۱

^۵ پرونده پنجاه و سه نفر، حسین فرزانه، صفحه ۲۰

درباره حسن حبیبی می نویسد: "...من با او چند بار گفتگو کردم، اما او را سخت مذهبی قشری یافتیم. با همه آن یک دوره ماهنامه دنیا را که یک جا جلد شده بود و از آن خود من بود برای خواندن به او دادم. این آقای حبیبی نه تنها اندیشه مند و با فلسفه آشنا نبود، حتی مسائل پیش پا افتاده روز را نیز به دشواری در می یافت."

"همان روز بازداشت، اسفندیاری [مأمور اداره سیاسی شهربانی] با او به منزلش که در حجره مسجدی بود می رود و در همانجا دوره ماهنامه جلد شده دنیا را می یابد و او در بازجویی نخست گفته بود که این ماهنامه از آن جهانشاهلو است که از او برای خواندن گرفته ام و هنوز فرصت نکرده ام همه آن را بخوانم ... [در مواجهه] اسفندیاری به من گفت این آقا را می شناسید؟ گفتم آری آقای حبیبی دانشجوی دانشکده پزشکی است. گفت این مجله با سلیقه جلد شده را چگونه؟ گفتم گمان نمی کنم عقاید سیاسی داشته باشد، او آدمی است مذهبی و بسیار قشری که یک بار نماز و حتی تعقیب نمازش ترک نمی شود."^(۱) جالب توجه اینکه در صورت اسامی کسانی که توسط کامبخش به عنوان اعضای حزب کمونیست ایران معرفی شده بودند، از این قبیل اشخاص کم نبودند.

در حقیقت "این مجموعه نه یک "فرقه کمونیستی" نه یک "حزب" و نه حتی یک "دسته" بود. بلکه جمع ناهمگونی از اشخاص غیر سیاسی و کمونیست و غیر کمونیست بود که نام هایشان در یک پرونده در کنار هم قرار داده شده و خود آنان به موجب یک حکم در یک زندان به همزیستی با یکدیگر محکوم شده بودند و هرگز هم حتی به صورت یک "دسته" با یکدیگر پیوند نیافتند."^(۲) فقط پلیس به کمک کامبخش و به استناد سازمان موهومی که او "تراشیده" بود، "به زور شکنجه عضویت در فرقه اشتراکی را به گردن دستگیرشدگان گذاشت تا پرونده محکمه پسندی تشکیل شود."^(۳)

عبدالصمد کامبخش در توجیه این عمل پلید خود دلایل گوناگونی آورده، که ما نوشته دکتر حسن نظری (غازیانی)^(۴) را در این مورد نقل می کنیم. وی می نویسد:

^۱ ما و بیگانگان، دکتر نصرت الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحات ۴۶ و ۴۷

^۲ پرونده پنجاه و سه نفر، حسین فرزانه، صفحه ۳۰

^۳ همان، صفحه ۶۰

^۴ دکتر حسن نظری (غازیانی)، افسر نیروی هوایی و عضو سازمان نظامی حزب توده که در قیام افسران خراسان شرکت داشته، سپس در دوره حکومت یک ساله فرقه دموکرات آذربایجان در آن جا مشغول خدمت بوده، پس از سقوط حکومت پیشه‌واری به شوروی فرار کرده و با ادامه تحصیل موفق به اخذ درجه دکترای اقتصاد از دانشگاه برلن شرقی گردیده بود.

"بسیار مایل بودم در دیدارهایی با کامبخش پیرامون اتحاد شوروی و به ویژه داستان "۵۳ نفر" پرسش‌هایی بنمایم ... دربارهٔ اتحاد شوروی فقط تعریف و تمجید می‌نمود و شیفتگی خویش را پنهان نمی‌کرد ... اما مهمترین موضوعی را که برایم بازگو کرد، ماجرای "۵۳" نفر بود که بسیاری - از همه مهمتر دکتر ارانی - او را گناهکار و سنگین‌کنندهٔ پرونده می‌دانستند. اما او در گفتارش می‌خواست "ثابت کند" که با روش درستش رفقاییش را از تیرباران شدن نجات بخشیده است. او گفت: "اختر، همسرش، در دیداری با وی از یکی از خویشاوندانش که معاون سرپاس مختاری، رئیس شهربانی کل کشور بود، شنید که اگر این بار جرم جاسوسی به کامبخش بچسبانند به اعدام محکوم خواهد شد و چه بسا عده‌ای از "۵۳ نفر" هم به همان سرنوشت وی گرفتار شوند. او در ادامهٔ گفتارش موضوعی را که به نظرش تنها راه نجات می‌دانست چنین بیان نمود:

"من برای گمراه کردن پلیس، سازمانی تراشیدم، شعبه‌های تشکیلات و تبلیغات را مطرح ساختم که اصلاً وجود نداشت. با این ترتیب گناه ما فقط ایجاد یک سازمان کمونیستی بود طبق مادهٔ ۶۰ قانون مدنی جرم شناخته می‌شد و ۳ تا ۱۰ سال زندانی به ما تعلیق می‌گرفت. وانگهی مهمترین بخش سازمان ما که گردآوری اطلاعات زیر نظر سیامک^۱ بود، دست‌نخورده باقی ماند. می‌بینی، من با این کار عده‌ای را از تیرباران شدن نجات دادم، هنگامی که با عده‌ای برای کار به باکو رفتم در آنجا رفقای شوروی به من گفتند که به "سازمان پنجاه و سه نفر" از طرف رهبران حزب کمونیست [ایران - که همگی در شوروی بودند] این خیانت شده و بیش از همه مرتضی علوی که با دکتر ارانی ارتباط داشت و او بارها گفته بود که شاگرد علوی است، گروه "۵۳ نفر" را لو دادند، نه من! و به همین دلیل نیز همهٔ آنها در شوروی اعدام شدند ... در روشن شدن این ماجراک. گ. ب. به ما خدمت بزرگی کرد."^۲

[توضیح: اعضا و مسئولین حزب کمونیست ایران که از سال‌ها قبل به شوروی پناهنده شده بودند، مانند سلطان‌زاده، آخوندزاده، مرتضی علوی، نیک‌بین، ذره، سیفی، حسابی، شرقی و دیگران در تصفیه‌های استالینی اعدام شدند.]

همان‌طور که کامبخش اعتراف می‌کند، تشکیلاتی وجود نداشت. آنچه واقعاً موجود بود یک هستهٔ چند نفری که سواد سیاسی داشتند و به تعلیم و تبلیغ اندیشه‌های مارکس می‌پرداختند، نه ارتباط منظم تشکیلاتی وجود داشت و نه شعبه‌های تشکیلاتی مربوط به آن.

اینک به معرفی افراد "۵۳ نفر"، به ویژه دو فرد شاخص آن گروه، دکتر ارانی و عبدالصمد کامبخش می‌پردازیم: در حقیقت جمع "۵۳ نفر" از سه گروه تشکیل می‌شد: محفل روشنفکری و مطالعاتی دکتر تقی ارانی، شبکهٔ جاسوسی عبدالصمد کامبخش، گروه بی‌خبران که "جرم" آنها

^۱ سرهنگ ژاندارم عزت‌الله سیامک که بعدها عضو هیئت دبیران سه نفرهٔ سازمان نظامی حزب توده شد.

^۲ گماشتگی‌های بدفرجام، نوشتهٔ دکتر حسن نظری (غازیانی)، چاپ اول ۱۳۷۶، صفحات ۸۴ و ۸۵.

داشتن و یا خواندن مجله "دنیا"، یا مختصر کمک مالی به انتشار این مجله و یا تنها آشنائی با دکتر ارانی بود. درباره بعضی این "جرم" هم صدق نمی کرد. حتی حروفچین مجله دنیا هم به لطف کامبخش به عنوان کمونیست بازداشت شده بود.

دکتر تقی ارانی

دکتر تقی ارانی تحصیلات دانشگاهی خود را تا سطح دکترا در دانشگاه برلین به پایان رسانده بود، و هنگام بازداشت استاد دانشگاه صنعتی و رئیس اداره تعلیمات صناعت بود. "او مردی بود راستگو و رُک و پاکدامن و بر خلاف عمال روس و دارودسته فریبکار حزب توده و فرقه دموکرات هیچگاه کسی را فریب نمی داد و اگر چیزی می گفت که اکنون دانستیم نادرست است، ناشی از ناآگاهی خود او بود نه برای فریب دیگران. [در حالی که] عبدالصمد کامبخش با اینکه سالها در شوروی زندگی کرده بود و از همه نیم کاسه های زیر کاسه ها آگاه بود، چون گمارده آنها بود مردم را می فریفت و در باغ سبز نشان می داد."^(۱)

دکتر ارانی انسانی بود دانشمند، آزادی خواه، انسان دوست و شجاع و هدفی جز استقلال کشور و آزادی مردمش نداشت. "من [دکتر جهانشاهلو] حتی پس از سال ها که در شوروی و در اروپا به سر بردم و حتی در مدرسه عالی حزب که بزرگترین دانشمندان فلسفه و اقتصاد شوروی در آنجا تدریس می کردند، کسی را اندیشه مندتر و دانشمندتر از او نیافتم.

او بسیار تیزهوش و سریع الانتقال و حاضر جواب و ژرف اندیش و منصف و در عین حال مردی میهن پرست و ایران دوست بود و زندگی مادی و پول در نظرش کمترین ارزشی نداشت، از این گذشته او بسیار پای بند عفت بود. او از مرگ هیچگاه هراسی نداشت و اگر زنده بود بدون شک نه حزبی به مفتضحی حزب توده درست می شد که کارگردانش آقایان عبدالصمد کامبخش جاسوس روس و رضای روستای نادان و اردشیر آوانسیان شیاد و پادوی سفارت شوروی باشند. نه فرقه ای چون فرقه دموکرات آذربایجان برای تجزیه ایران می توانست برپا گردد. او اگر گذارش به شوروی می افتاد بی گمان در آنجا به تهمت ضدحزبی ضد لنینی و مانند آن زندانی و تلف می شد، چون او کسی نبود که زیر بار زور و بندگی و میهن فروشی برود."^(۲)

درست است که ارانی به شوروی به عنوان کشور سوسیالیستی (ناکجا آباد آن دوران) احترام قائل بود، ولی جاسوس و وابسته نبود و تبعیت از حزب کمونیست شوروی را نمی پذیرفت و به "انترناسیونالیسم استالینی" که احزاب کمونیست دنیا را به گماشتگان خود تبدیل کرده بود، تا مانند عمال شوروی رفتار کنند و در صورت برخورد منافع ملی شان با منافع شوروی، در پایمال

^۱ ما و بیگانگان، دکتر نصرت الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحه ۲۳

^۲ ما و بیگانگان، دکتر نصرت الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳

کردن منافع ملی خویش تردیدی به خود راه ندهند، باور نداشت. به همین جهت پاسخ دکتر ارانی به سؤال انور خامه‌ای مبنی بر اینکه "اگر فرضاً دولت شوروی به ایران حمله کند، وظیفه ما چیست؟ چنین بود: "ما علیه هر متجاوز، حتی شوروی، دوش به دوش سربازان ایران خواهیم جنگید و از استقلال ایران دفاع خواهیم کرد."^(۱)

"دکتر ارانی آدمی بود ملی و استقلال طلب و معتقد به اصالت جنبش مردمی ملت ایران، و چون بسیار جسور و بی باک بود ... عقاید خود را علیه استالین صراحتاً می گفت."^(۲) دکتر ارانی یک سوسیالیست مستقل و معتقد به دموکراسی پارلمانی بود. وی "شعار انقلاب پرولتری و یا شعار انقلاب کارگران و دهقانان و هژمونی این طبقه را که از سوی کمیترون و حزب کمونیست ایران مطرح می شده است، نادرست می دانست و به همین دلیل، ارانی به دنبال ایجاد تشکیلات یا گروه مخفی سیاسی نبود."^(۳) اظهار نظر اردشیر آوانسیان، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران در آن ایام، این حقیقت را روشن می سازد: "آنچه که بطور حتم یادمان مانده است ارانی ابداً با ما تماس نگرفت. ارانی که به ایران آمد با ما کار نمی کرد چون من عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بودم و در تهران به سر می بردم، همه افراد چه در تهران و چه ولایات را شناخته با آنها تماس و ارتباط داشتم."^(۴)

"دکتر ارانی روشنگری را برای دریدن پرده جهالت و تاریک اندیشی در جامعه مهمترین شرط لازم برای مبارزه با استبداد و ارتجاع و اصلاح و تحول جامعه می دانست ... بدین جهت او تمام کوشش خود را صرف بیداری فرهنگی و سیاسی جوانان و بسیج روشنفکران نموده و برای این کار سترگ متمرکز کرده بود."^(۵)

مأموران اداره سیاسی شهربانی برای گرفتن اعتراف از دکتر ارانی به عنوان مؤسس حزب کمونیست - حزب موهومی که ساختمان آن روی میز اداره سیاسی توسط عبدالصمد کامبخش ساخته شده بود - از اِعمال انواع شکنجه های جسمی و روحی مضایقه نکردند. دکتر ارانی در آخرین دفاع خود در دادگاه گفت: "دیگر از انواع شکنجه تهدید به قتل است و به من گفتند: فرمودند آنقدر شکنجه بدهید که هر چه شما می خواهید اقرار کند. شکنجه به قصد کشت باشد، اگر هم مُرد به درک."^(۶)

^۱ پنجاه نفر... و سه نفر، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۵۸

^۲ همان، صفحه ۱۹۲

^۳ همان، صفحه ۲۴

^۴ تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی، حمید احمدی، صفحه ۲۹، به نقل از خاطرات آوانسیان.

^۵ همان، صفحات ۵۳ و ۵۴

^۶ پرونده پنجاه و سه نفر، حسین فرزانه، صفحه ۵۳۱

اما "علیرغم شکنجه تا سرحد مرگ، دکتر ارانی حاضر به قبول جعلیات شهربانی و کامبخش که می‌خواستند وی را از تشکیل دهندگان فرقه کمونیست در ایران و از فعالین آن معرفی کنند، نشد. وی در دادگاه افشا کرد که شهربانی پس از آنکه موفق به اعتراف‌گیری در مورد جعلیاتش نشده است، توطئه اعدام تدریجی او را با شکنجه‌ها و توطئه‌های گوناگون به مرحله اجرا در آورده است. ارانی گفت: "مرا با تصمیم عامدانه برای کشتن بکلی عریان^(۱) کرده در یک سلول مجرد مرطوب، اتاق ۲۷ دالان سوم زندان موقت، که فرش پرحشرات آن را هم جمع کرده بودند مدت چهار ماه انداختند. چون معلوم شد که من شب‌ها کفش‌های خود را زیر سر می‌گذارم و ممکن است بتوانم با وجود سختی و رطوبت زمین قدری بخوابم، آنها را گرفتند. رسیدن غذا و پول را هم قدغن کرده، آن را دزدیدند. رطوبت این اتاق به حدی است که تا کمر دیوار آن قارچ می‌روید و من از این قارچ‌ها همواره به طیب زندان ارائه داده‌ام..."^(۲)

دکتر ارانی در دادگاه از همه متهمین دفاع کرده گفت: "وظیفه من در اینجا مهمتر از آنست که به دفاع شخص خود بپردازم. من وظیفه عالی و وجدانی دفاع جمعی را اخلاقاً بر عهده دارم. اگر چه اینجا ظاهراً محکمه جنایی است، ولی باطناً علاوه بر جلسه درس، یک میدان مبارزه اجتماعی است که سه طرف (یعنی یک مدعی و یک مدعی علیه و یک قاضی بی‌طرف) نداشته بلکه فقط دارای دو طرف است که یک طرف آن قاضی و مدعی دولتی با هم و در طرف دیگر آن ما، هر یک مدافع منافع یک دسته مخصوص می‌باشیم. کدام ما حق داریم، تاریخ نشان خواهد داد. من همانطور که می‌ترسم این وظیفه اخلاقی خود را ناقص انجام دهم بیم ندارم از اینکه حقایق را کما هو حقّه بگویم. شما هم از فشار نترسید، ولی بترسید از اینکه مخالف وجدان خود رأی دهید. فقط از فشار وجدان و قدرت ملت، که متوجه این گوشه است، هراسان باشید."^(۳)

دکتر ارانی در باره عبدالصمد کامبخش گفت: "روز دوشنبه بیستم اردیبهشت ۱۳۱۶ در جزو دستگیر شدگان شخصی^(۴) را شهربانی تهدید به اعدام می‌کند و این تهدید، به واسطه وجود یک پرونده و سابقه‌ای راجع به مشارالیه در دادرسی ارتش، مؤثر واقع می‌شود. مشارالیه مجبور می‌شود تمام فانتزی‌ها و افسانه‌های تلقین شده را، که شهربانی خود موجد و بافنده آن بوده است، تصدیق کرده و از خود شاخ و برگ جعلی برای آن ترتیب دهد. صدق‌های کذب شده در

^۱ با یک زیر پیراهن و یک زیر شلوار.

^۲ تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی، حمید احمدی، صفحه ۹۴ و پرونده پنجاه و سه نفر، حسین فرزانه، صفحات ۵۲۸ و ۵۲۹

^۳ پرونده پنجاه و سه نفر، حسین فرزانه، صفحات ۵۱۵ و ۵۱۶

^۴ منظور از این "شخص" کامبخش است که در دادرسی ارتش پرونده اتهام جاسوسی داشته است.

این پرونده زیاد است. روز سه شنبه ۲۱ اردیبهشت تمام دستگیری‌ها به عمل آمده و "فرقه" جعلی، که ساختمان آن در روی میز اداره سیاسی انجام می‌گرفت، به همه تحمیل شده.^(۱)

عبدالصمد کامبخش

عبدالصمد کامبخش سرسپرده شوروی با نام‌های مستعار "تنبورک، امیری و سید اسدالله"، به گفته خودش در قزوین به دنیا آمد، تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در روسیه انجام داده و سپس به ایران بازگشته، مدتی بیکار بوده تا اینکه به علت آشنایی بزبان روسی در کنسولگری شوروی، که تازه در قزوین افتتاح شده بود، مشغول به کار می‌شود. او یکبار دیگر برای تحصیل در علوم اقتصادی به مسکو می‌رود ولی به علت سختی زندگی تحصیل خود را نیمه تمام گذاشته به ایران بر می‌گردد.

پس از بازگشت از مسکو به سمت مترجمی در کنسولگری شوروی در شیراز استخدام می‌شود. چندی نیز در قزوین معلم بوده و چون نیروی هوایی دانشجویانی برای تحصیل به شوروی می‌فرستاده او نیز برای تحصیل در این رشته به مسکو می‌رود. چهار سال در آنجا مشغول تحصیل بوده و پس از بازگشت به ایران (۱۳۱۱ ش.) حدود یک سال با درجه ستوان دومی در نیروی هوایی بوده که در این زمان به دلیل جاسوسی برای شوروی بازداشت و پس از یک سال و نیم زندان از ارتش اخراج و آزاد می‌شود. آخرین محل خدمتش شرکت رضائی به سمت کارمند فنی و به نوشته دادستان مدیر کارخانه زیس بوده است.^(۲)

کامبخش در همان سال‌های تحصیل کارآموزی لازم را ظاهراً برای احیا و تجدید سازمان حزب کمونسیت و در واقع برای توسعه شبکه جاسوسی کا.گ.ب. گذرانده و برای انجام وظیفه عازم ایران شد.

"وی در پاسخ این سؤال [مستطقی] که پس از اخراج از ارتش داخل در جریانات کمونسیتی بودید و با اشخاصی که در فرقه کار می‌کردند ملاقات‌هایی می‌کردید یا خیر؟ می‌گوید: قبل از ورود به ارتش "بنده وارد در جریانات سیاسی بطور کلی بودم."

تا اینکه "یک روز دیدم نصرالله اصلانی [با اسم مستعار کامران نماینده حزب کمونسیت ایران در کمینترن^(۳) Komintern] بطور مخفی آمد منزل بنده و ... از اوضاع بنده پرسید، گفتم بیکارم. پیشنهاد کرد که چون من (اصلانی) در صدد دادن تشکیلاتی هستم مایلم که تو را هم جلب کرده

^۱ پرونده پنجاه و سه نفر، حسین فرزانه، صفحه ۵۲۴

^۲ پنجاه نفر... و سه نفر، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، صفحات ۳ تا ۱۰ به اختصار

^۳ کمینترن ترکیبی از دو کلمه کمونسیت و انترناسیونال، عنوانی که به بین الملل دوم، یعنی مجمع نمایندگان احزاب کمونسیت دنیا، داده شده بود و مرکز آن در مسکو قرار داشت. دایرةالمعارف فارسی

باشم ... بنده را به رودربایستی انداخت ... و بنده را به جریان کشید ... و مرا با دکتر ارانی و دکتر بهرامی آشنا کرد.^(۱) [اتصال یک شبکه جاسوسی به یک محفل مطالعات و تحقیقاتی] بدین ترتیب "شبکه ۸-۷ نفره کامبخش، که به دسته قزوینی‌ها معروف شدند، وارد گروه ارانی گردید و کامبخش توانست به دلیل ماهیت استبدادی رژیم پهلوی، تضادهای عمیق طبقاتی و اجتماعی، تبلیغات گوشخراش شوونیستی شاهنشاهی و سیاست نزدیکی به فاشیسم، از آرمان‌های عدالت‌جویانه و آزادی‌خواهانه جوانان در جهت مقاصد پنهانی شوروی‌ها سوء استفاده کند."^(۲)

به نوشته انور خامنه‌ای "نیت کامبخش از آغاز چیز دیگری بود. کمونسیم برای او جز خدمت کردن به یک کشور بیگانه و به کمک آن بر کرسی حکومت نشستن معنی دیگری نداشت."^(۳) "کامبخش ارزش اساسی برای تئوری مارکسیسم قائل نبود در نظر او تئوری فقط وسیله‌ای بود برای جلب افراد و کشاندن آنها به داخل حزب و پای‌بند ساختن آنها به انضباط تشکیلاتی و ایجاد پیوندهای فکری و سازمانی در پیرامون آنها به قسمی که نتوانند به آسانی این پیوندها را بگسلند. همینکه اشخاص به این حد رسیدند دیگر نقش تئوری پایان یافته است و عوامل دیگری سرنوشت حزب و تشکیلات و مبارزه را تعیین می‌کند. به نظر کامبخش تئوری حکم طعمه‌ای را داشت که بر سر قلاب ماهیگیری می‌آویزند، همینکه ماهی به قلاب افتاد دیگر آن طعمه چه نقشی می‌تواند داشته باشد."^(۴)

دام بزرگتری که وابستگان به کمینترن بر سر راه آزادی‌خواهان، عدالت‌جویان و هواداران طبقات زحمتکش گسترده بودند، این بود که "می‌گفتند: "زحمتکشان هیچ کشوری نمی‌توانند به تنهایی خود را از سرمایه‌داری نجات دهند، و تنها راه نجات آنها اینست که به جنبش بین‌المللی کارگران متکی باشند." آنها ادعا می‌کردند که: "آزادی و استقلال ملت‌های مستعمره و نیمه‌مستعمره امکان‌پذیر نیست مگر به پشتیبانی "جنبش بین‌المللی کارگران" که همان "بین‌الملل کمونیستی (کمینترن)" است.

فریب اصلی آنها همین جا آغاز می‌شد. آنها این واقعیت را پنهان می‌کردند که کمینترن سازمانی است تحت تسلط دولت شوروی و رهبران احزاب کمونیست ناچارند به زیان ملت خود از حزب کمونیست و دولت شوروی تبعیت کنند، [چرا که به نظر شوروی‌ها و کمینترن] ناسیونالیسم و

^۱ پنجاه نفر... و سه نفر، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، صفحات ۳ تا ۱۰ به اختصار

^۲ تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی، حمید احمدی، صفحه ۲۹، به نقل از خاطرات آوانسیان.

^۳ پنجاه نفر... و سه نفر، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۱۱

^۴ همان، صفحه ۳۸

استقلال طلبی افتادن به دام امپریالیسم است.^۱ و یا به گفته دکتر فریدون کشاورز "انترناسیونالیسم جز پرده‌ای برای پوشاندن منافع تنگ‌نظرانه ملی [روس‌ها] و بهانه‌ای بیش برای تجویز سیاست مداخله‌گرانه [آنها] نیست. به این عقیده رسیدم که در شرایط فعلی، نهضت‌های آزادیبخش ملی کشورهای در حال رشد، باید با نهایت جدیت استقلال فکری و قضاوت و عمل خود را جسورانه حفظ کنند."^۲

با این سابقه گماشتگی و چنین شیوه تفکر بود که کامبخش برای کتمان وظیفه اصلی خود، که جاسوسی به نفع شوروی بود، و یا به گفته خودش "به منظور حفظ شبکه اطلاعاتی"، جمعی جوان بیگانه را، که نه یک "فرقه کمونیستی"، نه یک "حزب" و نه حتی یک "دسته" تشکیل داده بودند و یا جز کتاب‌خوانی و یا حتی یکبار ملاقات با دکتر ارانی و آشنایی با او "جرمی" نداشتند به چنگ پلیس انداخت تا نگذارد، ماهیت خویش و شبکه جاسوسی‌اش فاش شود.

محمد شورشیان، که او نیز از گماشتگان بود و "وظیفه قاچاقچی‌گری را به عهده داشت - نه قاچاق جنس، بلکه قاچاق آدم. بلی، وظیفه او این بود که هر کس از اعضای حزب می‌بایست مخفیانه به شوروی برود، یا از شوروی به ایران بیاید، وی را کمک و همراهی کند و از مرز بگذراند^۳، خشمگین از اقرارهای کامبخش نسبت به خودش در دادگاه به یکباره عنان اختیار از دست داد و رازهای ناگفتنی که هویت واقعی آقای کامبخش و عمال روس همانند او بود و تا آن روز بر ما روشن نبود، آشکار ساخت. او گفت: "این کامبخش که می‌بینید اردک دست‌آموز روس‌ها است که به دست او تاکنون گروه‌هایی را بدبخت کرده‌اند و این بار نوبت این گروه است ... او چگونگی اردک دست‌آموز را توضیح داد و گفت آقای رئیس دادگاه در گیلان شکار اردک‌های بیابانی چند جور انجام می‌گیرد. اما از همه آسانتر و پرسودتر به یاری اردک دست‌آموز است.

شکارچیان گیلان اردکی را آموزش می‌دهند که همواره و سرانجام از راهی که آموخته است به آبگیر درون خانه می‌آید. آنها آن اردک را شب‌ها در مرداب‌های بزرگی که راهی به آبگیرخانه آنها دارد رها می‌کنند. آن اردک در آنجا به عادت صدا می‌کند.

به صدای آن اردک‌های بیابانی گرد می‌آیند. آنگاه اردک دست‌آموز (همراه سایر اردک‌ها) رفته رفته از راهی که می‌داند نخست به آب‌های نزدیک خانه و سپس از راه آبی که می‌شناسد به آبگیرخانه می‌آید. در گذرگاه این آبگیر سرپوشیده مردی در بالای سوراخ به کمین نشسته است و همینکه همه اردک‌ها به درون آمدند با تخته‌ای که ویژه این کار آماده دارد گذرگاه را می‌پوشاند. سپس مردانی که از پیش آماده‌اند یک یک بال اردک‌های بیابانی را با یک پیچ می‌شکنند و رها

^۱ همان، صفحه ۲۸

^۲ خاطرات سیاسی دکتر فریدون کشاورز، به کوشش علی دهباشی، چاپ دوم ۱۳۸۰، صفحه ۲۵

^۳ پنجاه نفر... و سه نفر، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۶۴

می‌کنند به طوری که دیگر یارای پرواز ندارند. همین که روز شد این اردک‌های نگون بخت را به بازار می‌آورند و می‌فروشند. این کامبخش همان اردک دست‌آموز روس‌ها است که تا کنون گروه‌هایی را به کشتارگاه روانه کرده است و هر روز خود را به نامی می‌نامد و در هر تشکیلات و گروهی نام‌های ساختگی دیگری بر خود می‌گذارد.

دکتر جهانشاهلو نویسنده مطلب فوق با تأسف می‌گوید: "از خوانندگان چه پنهان من و شاید بسیاری دیگر از جوانانی که در آن دادگاه بودیم به ارزش راستین آن صحبت آقای شورشیان، آن روز پی نبردیم. چون او با این صحبت خود هشداری بجا و بهنگام به همه ما داد، اما ناآزمودگی ما نگذاشت از گفتار ارزنده او پند بگیریم. من هنگامی به ارزش گفتار و افشاگری بهنگام او پی بردم که راه نادرستی را پیموده بودم که سامان بازگشت نداشتیم."^(۱)

سرانجام پس از یک و نیم سال در تاریخ ۱۳۱۷/۸/۱۱ دادگاهی بی‌اختیار و ظاهراً علنی، که حضور در دادگاه مستلزم دریافت "جواز ورود" بود، به ریاست عبدالعلی لطفی تشکیل شد. پیشاپیش رضاشاه دکتر احمد متین‌دفتری، وزیر عدلیه را احضار و دستور اکید صادر کرده بود که متهمین باید شدیداً مجازات شوند. مجازات‌ها نیز قبلاً تعیین شده بود. دادگاه حق تعیین وکیل به متهمان نداد. با این حال از میان وکلای تسخیری کسی پیدا شد که حقایق را بیان کند، اگرچه اگر همت و شهامت دادستان محکمه انتظامی وکلا نبود، خود آن وکیل هم در جایگاه متهمان قرار می‌گرفت.

"نخست دکتر آقایان که وکیل مدافع و مُسَخَّر چند تن بود، آغاز به دفاع کرد. او، دفاعش کلی و علمی بود. اصولاً به بازداشت ما و تشکیل دادگاه اعتراض کرد. او گفت نخستین بار است که من در کشورمان می‌شنوم و می‌بینم گروهی جوان جز از کتاب‌های درسی کتاب دیگری هم خوانده‌اند. نه تنها نباید این جوانان را زندانی کرد بلکه باید به اینها جایزه هم داد تا دیگر جوانان به خواندن کتاب تشویق شوند و به دانش روی آورند و دانشمند شوند. او سپس روی به آقای احمدی بختیاری [نماینده دادستان] کرد و گفت: آقا مگر کتاب هم ضالّه می‌شود؟ کتاب خوب و بد، نوشته‌ای است که خواننده ممکن است با آن مخالف یا موافق باشد، دیگر ضالّه چه معنی دارد. این اصطلاح کشیشان نادان قرون وسطائی مسیحی‌ها بود که تازه به دست شما افتاده است.

دکتر آقایان گفت من در همه پرونده‌ها جز پرونده آقای عبدالصمد کامبخش که شوق تشکیل فرقه دارد، هیچ دلیلی که نشان دهنده وجود فرقه اشتراکی و عضویت این گروه در آن باشد نمی‌بینم."^(۲)

^۱ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحات ۸۷ و ۸۸

^۲ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحه ۸۲

"دفاع دکتر آقایان از موکل خود و سایر متهمان اصولاً بر چند پایه زیر بود:

۱. مطالعه و بحث دربارهٔ ماتریالیسم یک بحث فلسفی و علمی است، که سید هاشم وکیل، وکیل دکتر ارانی، نیز به آن اشاره کرده بود؛
۲. کتاب کارل مارکس [کاپیتال]، یک کتاب علمی و مربوط به رشتهٔ حقوق اقتصاد و علوم اجتماعی و خواندن آن منع قانونی نمی‌تواند داشته باشد؛
۳. جمع شدن برای مطالعهٔ کتاب جرم نیست؛
۴. "فکر کردن قابل مجازات نیست"؛

۵. "حزبی وجود ندارد که اینها [در آن] عضویت داشته باشند"؛^(۱)

"جلال عبده، که خود در این زمان "دادستان انتظامی وکلا" بوده در خاطرات خود می‌نویسد: "چون آقای دکتر آقایان وکیل دکتر بهرامی در جلسهٔ اول دادگاه اظهار کرده بود که "داشتن کاپیتال (سرمایه) کارل مارکس جرم نیست و حاکی از فعالیت صاحب کتاب در ترویج عقاید اشتراکی نمی‌باشد"، مأموران شهربانی که به عنوان تماشاچی، دادگاه به ظاهر علنی را اشغال کرده بودند، علیه او گزارش می‌دهند و متین‌دفتری وزیر دادگستری، جلال عبده را مأمور تعقیب امر می‌کند. عبده می‌نویسد: "لطفی متذکر شد که بعضی وکلا، من جمله دکتر آقایان از حدود خود خارج شده و باید تنبیه شود." اما او پس از بررسی پرونده در گزارش خود ضمن تأیید گفتار آقایان توضیح می‌دهد که کاپیتال مارکس یک کتاب علمی تحقیقی و درسی است و "در امتحانات دکترای اقتصاد دانشکدهٔ حقوق و اقتصاد دانشکدهٔ حقوق و اقتصاد در پاریس تجزیه و تحلیل نظرات مارکس از جمله سؤالات ممتحنین می‌باشد" و خود او نیز علاوه بر مطالعهٔ آن در میان کتاب‌های خود یک نسخه از آن را نیز با خود به ایران آورده است. و گذشته از همهٔ اینها "وکیل مدافع اصولاً نسبت به اظهاراتی که حین دفاع می‌نماید مصونیت دارد." عبده خود تصور می‌کند که این گزارش او باعث فرونشستن خشم شاه و رفع مزاحمت از آقایان شده است.^(۲) لیکن "به دکتر آقایان پس از دفاع منطقی که از دکتر بهرامی کرد، وزیر عدلیه دستور داد که دیگر اینگونه نطق‌ها ایراد نکند و با تذکر این جمله که شما از بلشویسم دفاع می‌کنید، به او حالی کرد که اگر رویهٔ خود را عوض نکند، او را از کار بیکار خواهد کرد، و در نتیجه همهٔ وکلا مرعوب شدند و دیگر دست از پا خطا نکردند ... [این وکلا] می‌ترسیدند که مبادا شهربانی تصور کند که با ما رابطه‌ای داشته‌اند."^(۳)

راجع به سرگذشت "۵۳" نفر و برخوردی که با آنها شد، ما ضمن تأیید گفته‌های دکتر آقایان معتقدیم:

^۱ پروندهٔ پنجاه و سه نفر، حسین فرزانه، صفحهٔ ۱۰۵

^۲ همان، صفحهٔ ۱۰۶

^۳ همان، صفحهٔ ۱۵۷

۱. در حق افرادی از "۵۳" نفر که جز کتاب‌خوانی و یاد گرفتن و یاد دادن کاری نکرده و قربانی دروغ‌بافی‌های کامبخش شده بودند، ظلمی فاحش به عمل آمده و حقوق انسانی‌شان پایمال گردیده است.

۲. در مورد عبدالصمد کامبخش، جاسوس کهنه‌کار شوروی و همکارانش، ما عمیقاً به این باوریم که جاسوس خائن به مردم و کشور خویش است و عملش به هیچ دستاویزی قابل دفاع نیست. چنین افرادی برای حفظ ملک و ملت باید به اشد مجازات محکوم شوند.

دریغ‌اکه کامبخش جزایی را که شایسته آن بود ندید و آزاد شد تا خیانت‌های بزرگتر و بیشتری مرتکب شود و قربانی‌های پرشماری شکار کند.

در دوران رضاشاه، شمار کارخانه‌های مدرن، بدون

احتساب صنعت نفت، هفده برابر افزایش یافت. در

سال ۱۳۰۴ کمتر از بیست کارخانه صنعتی جدید در

کشور وجود داشت. در بین این کارخانه‌ها فقط پنج

صنعت، تجارت و

کشاورزی

کارخانه بزرگ وجود داشت که هر کدام بیش از پنجاه کارگر داشتند: کارخانه مهمات‌سازی در تهران، تصفیه‌خانه شکر در حومه تهران، کبریت‌سازی خوی و دو کارخانه نساجی در تبریز.

بقیه آنها، کارگاه‌ها و کارخانه‌های صنعتی کوچک بودند، مانند چاپخانه، آبجوسازی،

کارخانه‌های تولید برق در تهران، تبریز، رشت و مشهد. ولی در سال ۱۳۲۰ شمار کارخانه‌های

مدرن به ۳۲۶ رسیده بود که ۲۰۰ تا از این تعداد، کارخانه‌ها و کارگاه‌های کوچکی مثل

تعمیرگاه‌های ماشین، سیلو، کارگاه‌های تقطیر، دباغی و موتورخانه‌های برق همه مراکز شهری

بود. اما ۱۴۶ کارخانه دیگر، تأسیسات بزرگی مانند ۳۷ کارخانه نساجی، ۸ تصفیه‌خانه شکر،

۱۱ کارخانه کبریت‌سازی، ۸ مجتمع صنایع شیمیایی، ۲ کارخانه شیشه‌سازی جدید، یک

کارخانه سیگار، ۵ مرکز چای خشک‌کنی بود. در نتیجه از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ شمار

مزدبگیرانی که در کارخانه‌های بزرگ مدرن کار می‌کردند از کمتر از ۱۰۰۰/۰ به بیش از ۵۰/۰۰۰/۰

نفر رسید...^(۱) و برای پیشگیری از شکست این کارخانه‌ها موانع گمرکی نیز ایجاد گردید.

"در ۱۳۲۰، بودجه صنایع تقریباً پنجاه برابر رقم مربوط به ۱۳۱۳ بود، و حاصل آنکه درصد

سهم صنایع و بازرگانی از ۳/۱ درصد (در سال ۱۳۱۳) به ۲۴/۱ درصد کل بودجه کشور رسید.

بیشتر این بودجه به مصرف برپایی کارخانه‌های ماشینی و مدرن رسید که عمدتاً به تولید قند و

شکر، محصولات نخی و ابریشمی، مصالح ساختمانی و - به میزان کمتری - شیشه، کبریت،

^۱ ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، چاپ اول ۱۳۷۷،

محصولات چرمی و غیره اشتغال داشتند ... در ۱۳۲۰، نیروی کار صنعتی، به جز بخش نفت، تقریباً سه برابر ده سال پیش بود. کارخانه‌های تولیدی به وسیله کارمندان دولت و بوروکرات‌های وزارتخانه‌ها اداره می‌شد و ضوابط انتصاب، سلسه مراتب و عملکرد عمومی آنها تقریباً بی‌کم و کاست همانند مشاغل اداری بود. فساد به همان گستردگی سایر بخش‌های دولتی بود؛ مدیران امنیت شغلی نداشتند و سرعت تغییر آنها به نحو مضحکی بالا بود؛ اهداف تولیدی و قیمت‌گذاری نیز بی‌ضابطه و بی‌قاعده بود.^(۱)

ضمناً "خریداری و توزیع کالاهای اساسی، خصوصاً گندم، به انحصار دولت در آمد. پیامدهای آن برای قیمت‌ها و در نتیجه درآمد کشاورزان و زمین‌داران روشن است. انتقال اجناس از نقطه‌ای به نقطه دیگر در کشور، حتی از شهری به شهر دیگر مشمول عوارض شد ... دو قانونی که در سال‌های ۱۳۱۰/۱۹۳۱ و ۱۳۱۱/۱۹۳۲ به تصویب رسید، تجارت خارجی را به انحصار دولت در آورد. [انحصار دولتی تجارت خارجی و نیز عرصه‌های مهمی از تجارت داخلی، تاجران را از بخش وسیعی از فعالیت‌های اقتصادی محروم کرد] و لذا هم موجب افزایش قیمت‌ها به زیان مصرف‌کننده شد و هم تاجران را از دولت بیزار کرد، و سرانجام جایگزینی بخش تجاری با شرکت‌های دولتی مایه دردسر فراوان گردید.^(۲)

کشاورزی

"سیاست ارضی و کشاورزی رضاشاه را می‌توان از دو زاویه بررسی کرد: یکی از زاویه اقداماتی که رژیم وی برای تثبیت بزرگ مالکی نیمه‌فئودالی به عمل آورد و نظام ارباب-رعیتی را در زیر چتر حمایت قانونی قرار داد؛ و دیگری از زاویه کوشش آزمندانه خود شاه برای استفاده از قدرت دولتی و سطوت سلطنتی و تبدیل وجود خویش به بزرگترین مالک ایران، بلکه جهان.^(۳)

۱- رضاشاه شالوده‌های حقوق مناسبات تولیدی ارباب-رعیتی و مالکیت اربابان بر زمین و آب را، که پایه این وضع بود، با تصویب رساندن قانون‌های جدیدی به نفع مالکان و به ضرر روستائیان تسجیل کرد. سیطره بی‌قید و شرط مالک و فقر و بی‌حقی دهقان و عقب‌ماندگی فنی و شیوه تولید عهد دقیانوسی زراعت همه و همه حفظ شد و به ستم مالک، ستم ژاندارم نیز افزوده شد.

کشاورزی و "مناسبات حاکم بر آن دقیقاً به همان حالی باقی ماند که قرن‌ها دچارش بود. اما دامنه تبعیض مداوم و همه‌جانبه‌ای که علیه روستائیان اعمال می‌شد تنها در تمرکز سرمایه‌گذاری دولتی در صنایع تبلور نمی‌یافت و بسیار فراتر از آن می‌رفت.

^۱ اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، صفحات ۱۷۷

و ۱۷۸

^۲ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحات ۴۴۳ و ۴۴۴

^۳ جامعه ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، صفحه ۸۱

دولت خریدار و توزیع کننده انحصاری محصولات عمده کشاورزی، شامل گندم و جو بود که غذای اصلی مردم را تشکیل می‌دهد. بدین سان، دولت به عنوان خریدار انحصاری، قیمت‌های محصولات کشاورزی را در پایین‌ترین حد ممکن و شرایط مبادله داخلی را پیوسته بر ضد جمعیت روستایی نگاه می‌داشت. غرض از این کار تحصیل مازاد واقعی بیشتری از کشاورزی - نوعی "پس انداز اجباری" - برای به کارگیری در جهت انباشت سرمایه نبود. برعکس، تنها هدف این سیاست ناعادلانه کاهش مصرف دهقانان به نفع تهران و یکی دو شهر دیگر بود. به عبارت دیگر، انحصار دولتی برای سوبسید معدودی شهرهای ممتاز به ضرر جامعه روستایی به کار گرفته می‌شد. افزون بر این، سیاست اقتصادی رژیم عمداً بر ضد برخی مناطق، بخصوص آذربایجان، تبعیض قائل می‌شد. در واقع آذربایجانیان - که تصادفاً در شمار تواناترین مولدترین منابع انسانی کشور قرار دارند - دستخوش چنان تبعیض بودند که بسیاری از آنان دسته جمعی به تهران مهاجرت کردند.

از این گذشته، تقریباً تمامی خدمات رفاهی و بخصوص آموزش و بهداشت و تسهیلات عمومی، در تهران و به میزان کمتری در چند شهر دیگر تمرکز یافته بود. بدینسان روستایی ایرانی از همه طرف زیر فشار قرار داشت.^(۱)

و چون هیچگونه توجهی به امور زراعی نشد، نه سدّی بسته شد، و نه ماشین زراعتی به کار افتاد، و نه قدمی برای زیاد کردن آب و بهبودی حال برزگران برداشته شد، در نتیجه به علت کمی در آمد و گرانی معشیت گروهی از برزگران روستاها را رها کرده به شهرها و بخصوص تهران هجوم آوردند تا در کارخانه‌ها و ساختمان‌ها و راه‌ها کار کنند و لقمه‌نانی به دست آورند. و این سبب شد که به زراعت صدمه بزرگی وارد آید.

۲ - سوء استفاده از قدرت دولتی و سطوت سلطنتی:

تاج‌الملوک، دختر تیمورخان آیرملو میرپنج، همسر اوّل رضاشاه و مادر محمدرضاشاه، در مورد بود و نبود رضاخان، افسر جزء قزاق، به هنگام ازدواج با او می‌گوید: وقتی "مقدمات ازدواج ما فراهم شد، پدرم یک خانه کوچک در حوالی منزل ما (در حسن‌آباد) برای رضا اجاره کرد تا عروس خود را به آنجا ببرد ... حالا بگویم که اسباب زندگی ما چه بود؟ یک عدد زیلوی ساده که کف یک اتاق را کاملاً می‌پوشاند. یک عدد طشت و یک عدد کوزه و دو صندوق چوبی و چند دست لحاف و تشک و یک لحاف کرسی و مقداری خرت و پرت ... من در همین خانه محمدرضا و اشرف را به دنیا آوردم."^(۲)

^۱ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر همایون کاتوزیان، صفحات ۱۷۹ و ۱۸۰

^۲ خاطرات تاج‌الملوک، ملکه پهلوی، چاپ اوّل ۱۳۸۱، صفحه ۲۹

درباره ثروت رضاخان در دوره سردار سپه‌ی و آرزوهای او برای گردآوری ملک و مال، یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: "سردار سپه آرزو دارد مالک تمام املاک مازندران بشود، دفائن و خزائن از جواهر و پول و اشیاء نفیس خود را، که شاید خود او هم نتواند درست حساب آنها را نگاهدارد در آنجا جمع کند و مطمئن باشد اگر روزی از این مقام افتاد خواهد توانست آنجا زندگانی اربابی کرده دارائی هنگفت خود را حفظ کند و از روی این نظر استحکامات در آنجا می‌سازد و اسباب مدافعه فراهم می‌نماید، غافل از آنکه همکاران و همفکران او که همه وقت در همه جای دنیا پیدا شدند و با این گونه هوس‌ها آینده خود را تأمین شده تصور می‌کردند هرگز به آرزوهای خود نرسیدند..."

"سردار سپه از قلع و قمع کردن هر کس که در مازندران مانع رسیدن او به آرزوی خویش تصور کند، به هر وسیله باشد دریغ نمی‌کند. پسرهای او که خطر مزاحمت‌شان بیشتر است از پیش بر می‌دارد و پدرها را از داغ آنها به دق میکشد و یا به خودکشی وا می‌دارد.

سردار سپه به گرفتن املاک کوچک از دست خوانین جزء به آسانی کامیاب می‌گردد ... او با تمام قوت فکری و عملی نقشه گرفتن املاک سپهسالار را [که اول مالک در مازندران است] تعقیب می‌کند و جان سپهسالار و پسرش بر سر این کار می‌رود و بالاخره سردار سپه مالک نور و کجور و تنکابن می‌شود و قسمت‌های دیگر مهم آن ایالت را نیز به تصرف خود در می‌آورد و بومهن را که نزدیکترین نقاط دارائی مازندران اوست به تهران، مرکز عملیات قرار می‌دهد."^(۱)

بدین ترتیب رضاشاه تا پایان سلطنتش در ۱۷ منطقه بزرگ و ۶۷ ناحیه صاحب املاکی به نام "املاک اختصاصی رضاشاه" شد و سازمانی برای مدیریت آن املاک به نام "اداره املاک اختصاصی" - که یک سازمان نظامی بود - تأسیس کرد.

"سلطه مستبدانه و قرون وسطایی اداره املاک و مستغلات پهلوی بر مناطق وسیعی از کشور حکمفرما بود. در این مناطق از ادارات دادگستری، شهربانی و امنیه (ژاندارمی) خبری نبود و ادارات املاک همه وظایف ضابطین عدلیه را رأساً به عهده گرفته بود."^(۲)

نظر به اینکه جامع‌ترین گزارشی که در باب املاک اختصاصی رضاشاه در اختیار داریم، گزارش سرتیب علی‌اکبر درخشانی، بازرس املاک اختصاصی ساحلی، می‌باشد، اینک بخشی از آن گزارش را نقل می‌کنیم:

"تشکیلات اداری املاک عبارت است از هفت کارپرداز تحت نظر افسران ارتش از سرهنگ به پائین. هر یک از کارپردازها دارای چند بخش هستند که آنها را نیز استواران و درجه داران ارتش تصدی می‌نمایند. حقوق و فوق‌العاده همه آنها را لشکر اول پیاده که تحت فرماندهی سرلشکر کریم‌آقا بوذرجمهری است، می‌پردازد. افسران بازرس از قسمت‌های مختلف ارتش

^۱ حیات یحیی ۴، یحیی دولت‌آبادی، صفحات ۲۶۱ و ۲۶۲

^۲ از سوادکوه تا ژوهانسبورگ (رضاشاه)، خسرو معتضد - نجفقلی پسیان، صفحه ۶۷۲

تعیین و مأموریت یافته‌اند که حقوق آنها را نیز قسمت‌های مربوطه پرداخت می‌کنند. یک کادر مجهز کشاورزی تحت نظر مهندس رحمت‌الله شیبانی، پایه‌ور عالی‌رتبه اداره کل کشاورزی، امور زراعی و دفع آفات املاک را سرپرستی نموده، آنها هم حقوق خود را از اداره کشاورزی دریافت نموده تمام مصارف لازمه را نیز از بودجه دولت می‌پردازند. سرلشکر بوذرجمهری سرپرستی کلیه املاک اختصاصی سلطنتی را در تمام کشور به عهده دارد و به نام رئیس اداره بازرسی کل املاک اختصاصی و با دارا بودن اختیارات تام املاک را اداره می‌کند. من هم به نام افسر بازرسی در این سازمان مشغول کار شده‌ام. تمام ادارات کشوری مازندران و گرگان آماده انجام هرگونه خدمتی برای املاک می‌باشند و هرگونه مخارجی را از بودجه دولت به مصرف می‌رسانند.

۳- وسعت املاک ساحلی:

این املاک در محدوده‌ای واقع گردیده‌اند که حد شمالی آن دریای خزر، حد جنوبی سلسه جبال البرز، حد غربی به شهر لاهیجان و حد شرقی آن به شهرستان بجنورد می‌رسد. (شهرستان بجنورد نیز جزو املاک اختصاصی است و به وسیله مأمورین دیگری اداره می‌شود.) در داخل این محدوده، املاک بزرگ به وسایل مختلفه از قبیل تبعید، حبس، شکنجه و تهدید به اعدام از چنگ صاحبان در آورده شده و سند رسمی صادر می‌شود. (مرحوم مشارالملک را پس از مدتی حبس برای تهدید به میدان تیراندازی هم بردند و او راضی نشد سند واگذاری املاک خود را امضا کند و بعداً با وسایل دیگری از او سند گرفتند.)

در تمام اسناد خرید نام خریدار به این عنوان ذکر می‌شود (ذات مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی رضاشاه پهلوی). پس از خاتمه کار املاک بزرگ به املاک کوچک خرده‌مالکین و زارعین صاحب زمین پرداخته شده است. هفت دفتر اسناد رسمی در هفت کارپرداز تأسیس شده‌اند که این دفاتر با کمال جدیت در تمام اوقات اداری صبح و عصر با سریع‌ترین وجهی مشغول صدور سند و خرید ملک از مردم و رعایا و خرده‌مالکین به نام ذات مقدس ... می‌باشند. مخارج تنظیم سند رسمی و سایر مخارج از هر قبیل، که تقریباً معادل قیمت ملک فروخته شده می‌باشد، به عهده فروشنده است، که پس از انتقال ملک چیزی در دست آنها نمانده و فقط از همان لحظه به افتخار رعیتی اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در می‌آیند. این فروشنده‌ها نهایت شکرگزار خواهند بود اگر قضیه به همین جا خاتمه یافته باشد. اما بعد از این مرحله آنها تحت فشار و تعقیب مباشرین در می‌آیند که بابت محصول سال گذشته مبلغ هنگفتی را که کارپردازان و یا متصدیان بخش تعیین می‌نمایند بپردازند، زیرا که اگر چه ملک امسال خریداری شده است ولی چون سال گذشته نیت خرید این املاک شده بود و به اداره کل املاک صورت داده شده و در دفاتر املاک عمل گردیده است، بنابراین حق مالکانه سال گذشته باید تأدیه گردد تا در دفاتر حسابداری ثبت و حساب تصفیه شده باشد! اینجاست که رعایای جدید و خرده مالکین سابق

چاره‌ای ندارند جز آنکه اگر فرشی زیر پا و یا ظرف مسینی در منزل دارند بفروشند و به مباشرین املاک بپردازند و الا اغنام و احشامشان به قیمت نازل فروخته خواهند شد.

بطور کلی مقرر شده است در محدوده فوق‌الذکر (مازندران و گیلان و تنکابن) ملکی به نام غیر وجود نداشته باشد و هر چه هست سند آن به نام ذات مقدس ... صادر شده باشد. این خریداری‌ها به وسیله کارپردازان که وکالت خرید دارند به عمل آیند. اغلب قبل از انجام معامله رعایای هر ناحیه وادار می‌شدند که دسته جمعی عریضه‌ای به کارپرداز تقدیم و استدعای خرید املاک آنها به عمل آید.

۴- در هیچیک از دفاتر کارپردازی‌ها و بخش‌های مربوطه دفتری به نام مخارج وجود ندارد. فقط دفتر عایدات است که تمام عواید حاصله از تمام منابع ثروت خیز مازندران و گرگان روزانه در آن دفتر ثبت و غروب هر روز به نمایندگی‌های بانک ملی، که در جوار دفاتر به همین منظور گشایش یافته‌اند، تحویل می‌گردند. در اغلب نمایندگی‌های بانک فقط یک حساب وجود دارد که آن هم به نام علیحضرت همایونی است و کارشان فقط دریافت وجه و انتقال به بانک ملی مرکزی می‌باشد.

۵- املاک اختصاصی ساحلی عبارتست از تعداد بیشمار دهات بزرگ و مزارع بسیاری مخصوص برنجکاری و پنبه‌کاری و توتون‌کاری، و کارخانجات پنبه پاک‌کنی، برنج‌کوبی، چای‌سازی و چیت‌سازی، تخته‌بری، مهمانخانه‌ها، پلاژها، و غیره.

همه روزه هر آنچه در قدرت و توانائی کارپردازان و دفاتر اسناد رسمی جهت تهیه سند رسمی بوده باشد به تعداد املاک افزوده می‌گردد.

کارخانجات اختصاصی را مأمورین اداره کل صنعت به وجود می‌آورند و بیشتر قیمت آنها از صندوق دولت و کمتر آنها از اداره محاسبات املاک دریافت می‌دارند. تمام ساختمان‌ها اعم از ساختمان بنای کارخانجات و ساختمان‌های اداری و مهمانخانه‌ها و پلاژها و غیره به عهده کارپردازان است که از راه بیگاری و وصول عوارض مختلفی از مردم شهرنشین سرهم می‌شوند. اما لوازم ساختمانی از قبیل قفل و دستگیره و تیرآهن و شیشه را به اداره حسابداری صورت داده و از تهران ارسال می‌گردد.

املاک خالصه دولت در مازندران و گرگان بطور کلی به ذات مقدس ... فروخته شده‌اند. من در اداره املاکِ گرگان یک سند رسمی دیدم که املاک خالصه دولت به ذات مقدس ... فروخته شده بود. این سند را آقای علی اکبر داور وزیر دارائی وقت به نام فروشنده امضاء نموده بود. خریدار ذات مقدس ... و مورد معامله خالصه‌جات دولت در گرگان مشتمل بر دهات و مزارع و مراتع و جنگل‌ها و مستغلات و کاخ‌های سلطنتی باغات شاه عباسی است که در چندین صفحه نام برده شده است، بعلاوه سراسر دشت گرگان، مبلغ خریداری شده ۵۶ هزار تومان است، در حالی که فقط اجاره علف چردشت گرگان ۷۰ هزار تومان در سال است.

۶- عواید املاک با نظر کارپردازها و متصدیان بخش‌ها تعیین می‌شود. گذشته از حق مالکانه معمولی عواید مختلف دیگری نیز با سلیقه و ابتکار کارپردازها وضع و از مردم گرفته می‌شود. در این مورد به کارپردازها اختیار داده شده است که عواید موضوعه را بلافاصله به موقع اجرا گذارند.

یکی دیگر از منابع درآمد "املاک شاهنشاهی" غذای سربازخانه‌ها بود. "طبق دستورالعمل مخصوص، تمام مواد اصلی غذای سربازخانه‌ها از قبیل برنج، روغن و حبوبات بایستی از محصول "املاک شاهی" تأمین می‌گردید، و "بهای" آنها، یکجا و مستقیماً، از بودجه "سررشته‌داری ارتش" به حساب اعلیحضرت در بانک ملی واریز می‌شد. (گندم از اداره غله خریداری می‌شد که مشمول قیمت تخفیفی باشد)

اساس اشکال در این بود که از املاک شاهی، به جای برنج صد ری درجه یک، برنج گرده شلتوک‌دار و جای روغن کرمانشاهی، چربی پیه تحویل سربازخانه‌ها می‌شد، و این تفاوت، مبلغ واریز سررشته‌داری به حساب اعلیحضرت را بالاتر می‌برد.

اما پرداخت کفاره این گناه به همان سربازان معصوم تحمیل می‌گردید. چراکه در نتیجه غذای سربازخانه‌ها در تمام ایران، بسیار نامطلوب و بدطعم تحویل سربازان می‌شد.^(۱)

در یکی از سرکشی‌ها سروان پرویز رئیس کارپردازی آمل با مباحثات و برای ابراز خدمتگزاری به من گزارش داد که اخیراً مالیاتی وضع و به موقع اجرا گذارده و آن اجازه دادن فروش تخم مرغ و سبزیجات خوردنی است که از این راه عواید خوبی کسب نموده است. من او را از این عمل ناپسند منع نمودم و او از من اجازه خواست تا مراتب را به اداره حسابداری املاک گزارش دهد و من هم موافقت نمودم. از این قبیل اعمال اغلب کارپردازان را که بیش از اندازه زننده و باعث آبروریزی بود، در چندین مورد جلوگیری نمودم و کارپردازان نیز مراتب را به مرکز گزارش دادند.

یکی از عواید مهم کارپردازان وصول مبلغ مهمی از اداره راه شوسه مازندران بود که اغلب هم به واسطه زیاده‌روی کارپردازان مورد مشاجره بود. کارکنان راه شوسه برای راهسازی از رودخانه و نقاط دیگر شن و ماسه برداشت می‌نمودند و کارپردازان مدعی بودند که این شن و ماسه‌ها به ذات مقدس ... تعلق دارند. قرار شده بود برای هر کپه شن یا ماسه مبلغی به کارپردازهای حوزه مربوطه بپردازند. من که وارد این موضوع شدم برایم محقق شد که عمده بودجه ناچیز وزارت راه از این راه به صندوق درآمد املاک شاهانه وارد می‌شود. مشاجره مباشرین املاک با مأمورین وزارت راه این بود که مباشرین املاک این عایدی سهل الوصول و بدون زحمت را اصرار داشتند دو برابر وصل نموده و رقم عایدات را بالا ببرند و ابراز خدمتگزاری نموده باشند مشاجرات

^۱ کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحه ۳۵۵

مباشَرین املاک و مأمورین وزارت راه خیلی زود به نفع املاک و دلخواه مباشرین املاک خاتمه می‌یافت، زیرا مأمورین وزارت راه ترس این را داشتند که با یک گزارش یکی از کارپردازها روزگار اداریشان سیاه شود.

روزی برای دادن گزارش کارها و ملاقات با رؤسای ادارات کل املاک به تهران رفته بودم و در دربار با آقای حسین شیانی رئیس کل املاک شاه دیدار نمودم. چون نامبرده از اقدامات من در مورد جلوگیری از بعضی اجحافات افتتاح‌آور کارپردازی‌ها مسبوق شده بود، و معلوم شد یگانه کسی است که از این قبیل عملیات رنج می‌برد، با من شروع به درد دل نمودن کرد. او گفت من از آقای سرهنگ دوم صفاری کارپرداز گرگان انتظار نداشتم مرتکب این گونه اعمال خلاف وجدان انسانی گردد. سپس ادامه داد سرهنگ دوم نامبرده برای باغات اطراف شاهرود، که هم خارج و هم دور از املاک شاهانه است، نوعی عوارض وضع و دریافت می‌کند به این عنوان که چون در مزارهای آن حدود زیر شاخه‌های موچوب‌های کوتاه‌گذاردند و چون این چوب‌ها را از جنگل‌ها آورده‌اند و چون جنگل در هر نقطه‌ای باشد متعلق به ذات مقدس ... است، بنابراین چون این چوب‌ها به باغات استفاده می‌رسانند صاحبان باغات بایستی از این بابت مالیاتی بپردازند. صاحبان باغات حاضرند بابت قیمت چوب‌ها پولی بپردازند که آسوده گردند، ولی سرهنگ دوم صفاری، برای آنکه عایدی خوب و مستمری جهت املاک به دست آورده باشد از دریافت مبلغی به عنوان قیمت چوب‌های ناچیز خودداری و مالیات مطالبه می‌کند ...

"در شاهی بنای ساختمان یک کارخانه کنسروسازی بنا به معمول آنجا به عهده سرگرد محمود افشار طوس (که بعدها به ریاست شهربانی در دولت دکتر مصدق رسید و در توطئه‌ای ربوده شد و به قتل رسید) کارپرداز محل‌گذارده شده، ماشین آلات آن به خارج سفارش و مقدمات امر از هر حیث فراهم بود. به سرگرد مذکور دستور کاشتن سبزیجاتی برای این کارخانه داده شد. سرگرد نامبرده نیز که در شقاوت و قساوت سرآمد اقران و قهرمان نامی این حدود بود با دست رعایا و به وسیله بیگاری مزارع و بستان‌های وسیعی جهت سبزیکاری تهیه و محصول آنها را به دست آورد. اما هنوز کارخانه برای کار حاضر نشده بود. سرگرد برای آنکه به صندوق املاک عایداتی برسد تصمیم گرفت سبزیجات را به فرش برساند. در میان این سبزی‌ها تره‌فرنگی زیاد به دست آمده بود. البته رعایای این حدود در عمر خود تره‌فرنگی ندیده بودند تا چه رسد به آنکه آن را مصرف کنند. مقداری از این تره‌فرنگی‌ها به میدان سبزی تهران ارسال شد، اما آنجا هم خریداری نداشت. عاقبت سرگرد رعایا را مجبور کرد قیمت تره‌فرنگی را بپردازند و آنها را دور بریزند ..."، به طوری که می‌گویند قبل از ورود من به شمال [همین] سرگرد محمود افشار طوس، زن آبستنی را، که شوهرش تاب تحمل این همه فشارها و مصائب را نداشته و فراری شده بوده است، به گاو آهن بسته و زن را وادار به شخم زدن زمین شوهرش نموده بوده است، تا عبرت دیگران گردد."

کارپردازان "به هر خانواری فشار وارد می‌آوردند که برای خودشان یک خانه روستائی مطابق نقشه‌ای که از کارپردازان داده می‌شود بسازند و یکصد تومان دریافت دارند. بعداً چون زمین به طور کلی به ذات مقدس ... تعلق دارد و صد تومان هم از صندوق املاک پرداخته شده است، بنابراین ساختمان‌ها هم از حیث عرصه و اعیان متعلق به ذات مقدس ... خواهند بود. اما این خانه‌های روستائی کمتر از چهار هزار تومان تمام نمی‌شود. برای اخذ حق مالکانه و سایر عوارض و انجام بیگاری‌های طاقت‌فرسا و یا ساختمان‌های روستائی به وسیله شلاق و آن هم برای عبرت سایرین در ملاء عام، فشارهایی بسیار به رعایا وارد می‌شد..."^(۱)

"رضاشاه در این اراضی سیاست مورد علاقه اروپائی مآب کردن ده را نیز دنبال می‌کرد: ساختن خانه‌های نو [به شرحی که گفته شد]، تبدیل لباس زنان و مردان دهقان، در کنار گسترش کار اجباری و بیگاری خود دهقانان، یک روند خنده‌آور و غم‌انگیز بود. [از اینرو] به محض فرار رضاشاه دهقانان خانه‌های نوساز املاک اختصاصی را، که به مذاق آنها خوشایند نبود، ویران کردند و به کلبه‌های سنتی خود بازگشتند و "منظره اروپائی" لباس‌ها هم به سرعت رخت بربست."^(۲)

"درآمد املاک سلطنتی در سال آخر (۱۳۲۰) طبق برآورد خبرگان به سالی هفتاد میلیون تومان بالغ می‌گشت. هفتاد میلیون حد متوسط عایدات املاک در سال‌های اخیر بود ... سرمایه‌های مزبور که در سال [حداًقل] به شصت میلیون تومان یا قریب بیست و پنج میلیون دلار بالغ می‌گشت، بدون اینکه اثری در دفاتر بانک و کمیسیون ارز باقی بگذارد به اشکال مختلف از ایران صادر و در بانک‌های خارجه ... سپرده می‌شد."^(۳)

پس از اشغال ایران توسط نیروهای شوروی و انگلیس، به خواست متفقین رضاشاه اجباراً استعفا داد و پس از استعفا چون متفقین قصد اشغال تهران را داشتند، رضاشاه از ترس روس‌ها به اصفهان فرار کرد تا از ایران خارج شود؛ "ولی انگلیسی‌ها گفتند که تا املاک خود را مصالحه نکند از ایران خارج نباید بشود. قوام‌الملک شیرازی و دکتر محمد سجّادی به اصفهان رفتند و در آنجا مصالحه نامه املاک را از ایشان گرفتند که طبق سند ثبتی به ولیعهد انتقال یافت."^(۴)

رضاشاه علت زمین‌خواری خود را در سند انتقال املاک به فرزندش چنین بیان می‌کند: "چون در فکر عمران و آبادی کشور بودم ... همواره در نظر داشتم این رویه عمران سرمشق کلیه

^۱ خاطرات سرتیپ علی اکبر درخشانی، صفحات ۲۴۲ تا ۲۴۹ به اختصار

^۲ جامعه ایران در دوران رضاشاه، احسان طبری، صفحه ۸۲

^۳ مجله آینده، جلد سوم، شماره ۲، مهرماه ۱۳۲۳، صفحه ۱۱۷

^۴ تاریخ ایران و جهان در قرن بیستم، کتاب اول، مقاله استعفای شاه، اشغال تهران، صفحه ۴۷۵

صاحبان زمین و املاک گردد تا در موقع خود بتوانم از ثمره این املاک کلیه ساکنین و رعایای کشور خود را بهره‌مند نمایم..."^(۱)

لیکن ثمره آن املاک به بانک‌های خارج منتقل شد، شیوه "عمران" املاک اختصاصی رضاشاه برای مالکین روستاها و زمین‌خواران کشور به عنوان سرمشقی باقی ماند، و روستائیان و یا به اصطلاح "رعایا" در فقر و فلاکت به زندگی ذلت بار خود ادامه دادند.

حقیقت اینکه "سال‌های اول حکومت رضاشاه با اقداماتی همراه بود که برای سراسر کشور بسیار اهمیت داشت، اما با گذشت سال‌ها، محدودیت‌های ذاتی این دیکتاتور اصیل - یعنی حرص و آز و سوءظن و بدبینی او - ابعاد عظیمی پیدا کرد."^(۲) و در درون وی هراس و سواس گونه‌ای در مورد حیات سلسله جدید و سوءظن دائمی در مورد توطئه قتل خود او پدید آمد، که سبب شد وی به نابودی دوستان و طرفداران و مخالفینش و هر کسی پردازد که به دلایل واقعی یا واهی تهدیدی بالقوه برای خود محسوب می‌داشت.

"وی در اواخر کار به تنهایی، و بدون بهره‌گیری از مجریانی لایق، نظارت‌کنندگانی هوشمند یا منتقدانی درستکار، حکومت می‌کرد. کسانی که عقاید و افکار او را به مبارزه می‌طلبیدند، یا با خواست و اراده او مخالفت می‌کردند، مورد بی‌مهری قرار می‌گرفتند، به زندان می‌افتادند، به قتل می‌رسیدند یا روانه تبعید می‌شدند."^(۳)

در چنین شرایطی بود که جنگ جهانی دوم آغاز گردید.

همینکه هیتلر به قدرت رسید (۱۹۳۴ م.) سریعاً به تجدید تسلیحات ارتش آلمان و آمادگی جنگی پرداخت، و در سال‌های ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ ابتدا اتریش و سودت (Sudet) و سپس چکسلواکی را ضمیمه خاک خود ساخت. دولت ایتالیا هم آلبانی را متصرف شد. در جریان این وقایع دولت‌های فرانسه و انگلیس سیاست "مسالمت‌آمیز" پیش گرفتند. دولت شوروی با

شروع جنگ جهانی دوم و اشغال ایران به وسیله متفقین (بریتانیا و شوروی)

توجه به خطر احتمالی حمله آلمان به اروپای شرقی به دولت‌های انگلیس و فرانسه پیشنهاد کرد که بین سه دولت انگلیس و فرانسه و شوروی یک پیمان همکاری و دفاع مشترک در برابر چنین حمله احتمالی بسته شود، ولی پاسخی به آن داده نشد. دولت شوروی پس از قطع امید از آن کشورها، در اوایل سال ۱۹۳۹ به فکر همکاری و اتحاد با آلمان افتاد. آلمان نیز به منظور اینکه بتواند با خاطر آسوده به لهستان حمله کند، برای همکاری و اتحاد با شوروی قدم پیش نهاد.

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۴۶۵۶ - ۱۳۲۰/۶/۳۰، بخشش اموال شاه سابق

^۲ سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر، چاپ اول، صفحه ۵۸

^۳ همانجا

روز ۲۲ اوت ۱۹۳۹ کاخ کرملمین فن ریین تروپ، وزیر خارجه آلمان را به حضور پذیرفت و در ۲۳ اوت قرارداد عدم تجاوز بین آلمان و شوروی امضا شد.

مطابق این پیمان هیتلر شوروی را در اشغال خاک لهستان شریک کرد و خطی برای تقسیم لهستان تعیین شد و دولت شوروی با استفاده از فرصت اوکرائین غربی و بلاروس را که در ۱۹۲۰ ضمیمه لهستان شده بود، تصرف کرد. آلمان، لیتوانی و استونی و لتونی را نیز به روس‌ها داد. ضمناً دولت شوروی در ۳۱ نوامبر یا اول دسامبر ۱۹۳۹ بدون هیچگونه دلیلی به کشور چهار میلیونی فنلاند حمله کرد تا آنرا ضمیمه خاک خود کند.

مردم فنلاند مقاومت حیرت‌انگیزی در برابر ارتش سرخ از خود نشان دادند و تا ۱۵ مارس ۱۹۴۰ موفق شدند تلفات سنگینی به نیروهای شوروی وارد آورند، بدون آنکه کمکی از خارج دریافت دارند. طبعاً فنلاند نمی‌توانست در برابر هجوم بیرحمانه ارتش سرخ مقاومت کند، ناچار در ۱۵ مارس ۱۹۴۰ تسلیم شد و بخشی از خاک فنلاند و بندرگاه‌های آن به شوروی واگذار شد، ولی استقلال فنلاند به رسمیت شناخته شد.

حمله آلمان به لهستان در اول سپتامبر ۱۹۳۹ انجام گرفت و ۱۸ سپتامبر همانسال نیروهای آلمان و شوروی در برست لیتوسک به هم رسیدند. نظر به اینکه بریتانیا استقلال و تمامیت ارضی لهستان را در برابر حمله آلمان تضمین کرده بود، دو روز پس از حمله آلمان به لهستان فرانسه و انگلیس و تا ۱۰ سپتامبر همه دومیسیون‌های بریتانیا (جز ایرلند) به آلمان اعلان جنگ دادند. جنگ جهانی دوم شروع شد.

از ماه مه ۱۹۴۰ اکثر کشورهای اروپای غربی به تصرف دولت آلمان در آمد. ۲۲ ژوئن ۱۹۴۰ دولت فرانسه تسلیم شد و آلمانی‌ها دولت دست‌نشانده "ویشی" را در آنجا روی کار آوردند و ژنرال شارل دوگل "کمیته ملی فرانسه آزاد" را در لندن تشکیل داد.

در نوامبر ۱۹۴۰ مولوتوف نخست‌وزیر و وزیر خارجه شوروی مسافرتی به برلن کرد و با وزیر خارجه آلمان مذاکراتی راجع به روابط آینده دو کشور نمود. ضمن این مذاکرات وزیر خارجه آلمان متن عهدنامه‌ای را پیشنهاد کرد که بین روسیه شوروی و دول اتحاد سه گانه، یعنی آلمان و ایتالیا و ژاپن منعقد گردد که به موجب آن طرفین مساعی خود را برای خاتمه دادن به جنگ به کار برده و مناطق نفوذ هر یک از دول چهارگانه تعیین گشته و محترم شمرده شود و ضمناً وزیر خارجه آلمان گفته بود که به نظر او توقعات ارضی روسیه شوروی متوجه نقاطی خواهد بود که در جنوب روسیه واقع شده و به اقیانوس هند منتهی می‌گردد. در این ملاقات مولوتوف نظریات خود را درباره مناطق نفوذ و توقعات ارضی بیان کرده و وعده داد که در مراجعت به مسکو با همکاران خود مذاکره کرده و نتیجه را اطلاع دهد.

پس از مراجعت به مسکو در تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۴۰ مولوتوف نظر خود را درباره عقد عهدنامه پیشنهادی به شرح ذیل به سفیر آلمان اطلاع داد. دولت شوروی با عقد عهدنامه پیشنهادی مشروط به شرایط زیر موافقت می نماید:

الف - تخلیه فوری فنلاند از طرف کشور آلمان، زیرا آن کشور جزو منطقه نفوذ شوروی است.

ب - برقراری پایگاه زمینی و هوایی شوروی در تیررس داردانل و عقد عهدنامه همکاری بین شوروی و بلغارستان.

ج - شناختن ناحیه واقع در جنوب بادکوبه و باتوم در جهت خلیج فارس به عنوان مرکز توقعات ارضی شوروی.

د - الغای امتیازات نفت و زغال ژاپن در جزیره ساخالین.

از اسناد فوق آشکار می شود که روسیه شوروی - همان روسیه ای که لنین پیشوای بزرگش در اوایل انقلاب هرگونه تجاوز ارضی را حرام دانسته و امتیازات روسیه تزاری را لغو کرد - هنوز چشم طمع به آب های گرم خلیج فارس را داشته و پیش خود ایران را جزو منطقه نفوذ خود محسوب می دارد.^(۱)

خاورمیانه در جنگ جهانی دوم

پیشروی های سریع و پیروزی های درخشان نیروهای آلمانی علیه انگلیس و فرانسه در میان مردم خاورمیانه که رنج و آزار استعمار انگلیس و فرانسه را با پوست و استخوان خود دریافته بودند، شوق و وجد فراوانی برانگیخت و این منطقه را در التهاب عمیقی فرو برد. چنانکه هیتلر در فرمان شماره ۳ به مرکز ستاد جنگی خود به تاریخ ۲۳ مه ۱۳۴۱ نوشت: "جنبش استقلال طلبی اعراب در خاورمیانه متحد طبیعی ما در این منطقه علیه انگلستان است. به این منظور لازم است که اغتشاشاتی در عراق روی دهد و علیه انگلستان شورش شود. این شورش به ماوراء مرزهای عراق گسترده خواهد شد و نتیجه آن تمرکز نیروهای انگلیسی در خاورمیانه خواهد شد و مانع از عملیات زمینی و دریائی بریتانیا در نقاط دیگر خواهد گردید. لذا من تصمیم گرفته ام با دخالت در عراق توسعه شورش را در خاورمیانه تسهیل کنم."^(۲)

در میان ایرانیان نیز، در آغاز جنگ جهانی دوم، روس ها و انگلیسی ها، بنا به سوابق تاریخی، هیچیک محبوب نبودند و مردم به چشم بهتری به آلمانی ها می نگریستند. از دیدگاه یک ایرانی، آلمان سابقه مداخله استعماری در ایران نداشت، تا احساسات ایرانیان را جریحه دار کند، یکی

^۱ پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، ۱۳۳۵، صفحات ۳۵۱ و ۳۵۲ به نقل از کتاب "روابط آلمان نازی و روسیه شوروی در سال های ۱۹۳۹ - ۱۹۴۱" که از طرف وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۴۸ طبع و منتشر گردیده است.

^۲ خاطرات جنگ جهانی دوم، وینستون چرچیل، ترجمه تورج فرازمند، چاپ اول، جلد ۳ بخش یک، صفحه ۱۷۰

از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان در زمینه علم و تکنولوژی بود و به خوبی می‌توانست به کشور توسعه نیافته‌ای مانند ایران کمک کند و عملاً نیز در زمینه توسعه اقتصادی ایران در فاصله دو جنگ جهانی، آلمان در میان کشورهای خارجی نقش اصلی را ایفا کرد. علاوه بر آن از این جاذبه اضافی نیز برخوردار بود که از اواخر قرن نوزدهم به بعد، رقیب بریتانیای کبیر و روسیه محسوب می‌شد.

مسلماً مردم خاورمیانه در خوش‌بینی نسبت به آلمان نازی و آرزوی پیروزی آن، از نازیسم و فاشیسم دفاع نمی‌کردند، بلکه به شکست دشمنان تاریخی‌شان که سرزمین و مردم‌شان را به تباهی کشانده بودند می‌اندیشیدند.

اما این احساسات وطن‌پرستانه و ضداستعماری مورد سوء استفاده آلمان نازی قرار می‌گرفت. درست آن بود که این شور و هیجان و این کینه‌جویی‌های دیرینه مهار می‌شد و سیاستی خردمندانه و دوراندیشانه در جهت دفاع از منافع ملی اتخاذ می‌گردید.

اوضاع سیاسی نظامی آن روزگار

اینک اوضاع سیاسی-نظامی آن روزگار را از نظر می‌گذرانیم:

پس از سقوط فرانسه و روی کار آمدن دولت دست‌نشانده "ویشی" در آن کشور، پادگان‌های فرانسه در سوریه - که تحت قیمومت فرانسه بود - به دولت "ویشی" اظهار وفاداری کردند و بدین ترتیب پای آلمانی‌ها به سوریه باز شد. "آلمانی‌ها دارای نیروهای هوایی و واحدهای چتر باز معظمی بودند که می‌توانستند در همانوقت عراق و سوریه و ایران را با چاه‌های ذیقیمت نفت تصرف کنند..."^(۱) و منطقه مهم کانال سوئز را مورد تهدید قرار دهند.

"در مارس ۱۹۴۱ وضع وخیم‌تر شد. رشیدعالی که با آلمانی‌ها همکاری می‌کرد نخست‌وزیر عراق شد (۱۳ فروردین ۱۳۲۰) و به اتفاق سه نفر از افسران عالی رتبه عراقی توطئه‌ای علیه ما [انگلیس] ترتیب داد. در پایان مارس امیرعبدالله نایب‌السلطنه عراق که طرفدار انگلیس بود از بغداد فرار کرد، و "سوم ماه مه ۱۹۴۱ روسیه دولت رشیدعالی را در عراق به رسمیت شناخت."^(۲)

در این وقت بیش از هر موقعی دیگر لازم بود که پایگاه هوایی خود را در بندر بصره، که در ساحل خلیج فارس واقع شده، حفظ کنیم و به این منظور من یادداشتی برای وزیر امور هند فرستادم.^(۳) در ۱۸ آوریل گروهی از نیروهای انگلیسی در بصره مستقر شدند. اما "هنگامی که در ۳۰ آوریل به رشیدعالی اطلاع داده شد که نیروهای دیگری وارد بصره خواهند شد، پاسخ

^۱ همان، صفحه ۱۷۱

^۲ خاطرات جنگ جهانی دوم، وینستون چرچیل، ترجمه تورج فرازمنند، چاپ اول، جلد ۳ بخش یک، صفحه ۲۴۲

^۳ همان، صفحه ۱۶۱

داد که تا وقتی نیروهائی که در خاک عراق هستند بصره را ترک نکرده‌اند وی اجازه نخواهد داد نیروهای جدیدی وارد این بندر شود.

به ژنرال اوچینلک دستور داده شد که با وجود مخالفت دولت عراق، به پیاده کردن نیرو در بصره ادامه دهد و رشیدعالی که تصور می‌کرد نیروی هوایی آلمان و حتی ارتش آلمان در قضیه دخالت خواهد کرد، ناچار شد دخالت کند.^(۱) و در روز ۲ مه نبرد آغاز شد.

"در مارس ۱۹۴۱ رشیدعالی از پیشوا [هیتلر] تقاضا کرد که به او کمک نظامی نماید تا بتواند به جنگ علیه ما [انگلیس] ادامه دهد و فردای آن روز سفیر آلمان در پاریس مأمور شد که از دولت ویشی اجازه بگیرد هواپیما و تسلیحات و مهمات آلمانی که بایستی برای رشیدعالی فرستاده شود از سوریه و لبنان عبور داده شود.

در روزهای پنجم و ششم مه دریا سالار دارلان با آلمانی‌ها مذاکره کرد و قرارداد مقدماتی امضا نمود که به موجب آن سه چهارم مهمات جنگی که در سوریه وجود داشت ... به عراق حمل گردد. نیروی هوایی آلمان نیز هرگونه تسهیلات برای استفاده از فرودگاه‌های سوریه به دست آورد ... و از نهم تا پایان ماه مه قریب صد هواپیمای آلمانی و بیست هواپیمای ایتالیائی در فرودگاه‌های سوریه بر زمین نشستند.^(۲)

"آلمانی‌ها در ۱۳ ماه مه واحدهای هوایی خود را در موصل مستقر کردند و از همان وقت وظیفه اول نیروی هوائی سلطنتی این شد که پایگاه هوایی آلمانی‌ها را در عراق بمباران کند و رابطه واحدهای آلمان را با مرکز فرماندهی ارتش آلمان و راه آهن سوریه را که آلمانی‌ها به وسیله آن کمک به عراق می‌فرستادند، قطع نماید.^(۳)

"حمله به بغداد در شنبه ۲۷ مه آغاز شد و به آرامی صورت گرفت زیرا رودخانه‌ها طغیان کرده و پل‌ها خراب شده بود، معهدا پیشقراولان ما در ۳۰ ماه مه به بغداد رسیدند. با وجود ضعف قوای ما و وجود یک لشکر عراقی در بغداد، ظاهر شدن قوای ما در حومه بغداد کار رشیدعالی و طرفدارانش را یکسره کرد. وی در همان روز به اتفاق سایر توطئه‌کنندگان یعنی سفرای آلمان و ایتالیا و مفتی^(۴) فلسطین [که چند روز پس از شروع مخاصمات از بیت المقدس گریخته و به بغداد پناهنده شده بود] به ایران فرار کرد.^(۵)

درباره سوریه، "اگر آلمانی‌ها تصمیم می‌گرفتند می‌توانستند از پایگاه خود در دودکانز (Dodecanese) [مجمع الجزایر متعلق به یونان] علیه سوریه وارد عملیات شوند و مخصوصاً با

^۱ همان، صفحات ۱۶۲-۱۶۳

^۲ همان، صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱

^۳ همان، صفحه ۱۷۰

^۴ مفتی = فقیهی که مردم در مسائل شرعی بدو رجوع کنند و او فتویٰ دهد.

^۵ خاطرات جنگ جهانی دوم، وینستون چرچیل، ترجمه تورج فرازمنند، چاپ اول، جلد ۳ بخش یک، صفحه ۱۷۱

کمک نیروهائی که از طریق هوا به سوریه منتقل می‌کردند، می‌توانستند کاملاً آن سرزمین را اشغال کنند. اگر آلمانی‌ها می‌توانستند در سوریه استقرار یابند، مصر و منطقه مهم کانال سوئز و همچنین پالایشگاه نفت آبادان مورد تهدید هوائی مستقیم آنها قرار می‌گرفت.^(۱)

پیشروی نیروهای انگلیسی و "فرانسه آزاد" در سوریه ۸ ژوئن ۱۹۴۱ شروع شد که با نیروهای دولت "ویشی" وارد جنگ شدند. ۲۱ ژوئن شهر دمشق پس از سه روز نبرد شدید به تصرف نیروهای استرالیائی درآمد و فرماندهی نیروهای ویشی تقاضای متارکه کرد. این تقاضا پذیرفته شد و سوریه به اشغال متفقین درآمد.^(۲)

از سوی دیگر پس از آنکه شوروی و آلمان پیمان عدم تجاوز بستند، "شوروی بطور قابل ملاحظه‌ای خواربار و مهمات جنگی برای آلمان می‌فرستاد و امکان این نکته که مسکو و برلن برای تقسیم امپراطوری انگلیس بین خود توافق نظر حاصل کرده‌اند، فکر این را که آلمان به این زودی به شوروی حمله کند به کلی از نظر ما [دولت انگلیس] دور می‌کرد. ما یقین داشتیم استالین و هیتلر به جای آنکه با یکدیگر به جنگ بپردازند، بر سر تقسیم امپراتوری بریتانیا با یکدیگر معامله خواهند کرد. اکنون ما می‌دانیم که چنین معامله‌ای در آن وقت فکر استالین را به خود مشغول داشته بود."^(۳)

در این باب چرچیل، پس از حمله آلمان به شوروی، در پاسخ سفیر روس که "با لحن تند و تلخی خاطرنشان ساخت که روس‌ها در مقابل حمله آلمان طی یازده هفته اخیر به کلی تنها گذاشته شده‌اند"، صراحتاً گفت: "به خاطر بیاورید که تا چهار ماه پیش ما در این جزیره نمی‌دانستیم که شما علیه ما دوشادوش آلمانی‌ها وارد جنگ خواهید شد یا نه! در واقع ما تقریباً یقین داشتیم که شما این کار را خواهید کرد."^(۴) و با توجه به این احتمال "در سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ و آغاز ۱۹۴۱ تا زمان شروع جنگ آلمان و شوروی، گهگاه بدون اطلاع دولت ایران، هواپیماهای تجسّسی بلند و دور پرواز انگلیسی که با رنگ‌های مخصوص استتار بدنه آن را رنگ می‌زدند، از پایگاه‌های ترکیه و عراق وارد فضای ایران شده تا باکو پرواز می‌کردند و نسبت به عکسبرداری از تأسیسات نفتی در شوروی اقدام می‌کردند."^(۵)

ناگهان روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ / اول تیرماه ۱۳۲۰ نیروهای آلمان به خاک شوروی حمله کردند. شوروی‌ها غافلگیر شده بودند. "آلمانی‌ها هیچگونه علایمی که دلالت بر تهیه مقدمات حمله از

^۱ خاطرات جنگ جهانی دوم، وینستون چرچیل، ترجمه تورج فرازمنند، چاپ اول، جلد ۳ بخش یک، صفحه ۲۱۰

^۲ همان، صفحات ۲۱۶ و ۲۱۷ به مضمون.

^۳ همان، صفحه ۲۳۴

^۴ همان، جلد ۳ بخش دو، صفحه ۶۷

^۵ همان، جلد ۳ بخش یک، صفحه ۲۴۴

طرف شوروی به آلمان باشد، نیافتند و نیروهای مقدّم شوروی فوراً مغلوب گردیدند و صدها هواپیمای جنگنده روسی هنگام طلوع آفتاب قبل از آنکه بتوانند از زمین پرواز کنند، در فرودگاه منهدم گردیدند.^(۱)

اینک نیروهای آلمان با پیشرفتی سریع به قفقاز نزدیک می شدند. در این باب وینستون چرچیل می نویسد: "ما نمی دانیم آلمانی ها تا چه مدت دیگر موفق خواهند شد به قفقاز برسند و با سد کوهستانی روبرو گردند. ما نمی دانیم روس ها چه خواهند کرد و چه مقدار نیرو به جبهه خواهند فرستاد. تا چه مدت قادر به مقاومت خواهند بود. آنچه مسلم است اینست که اگر آلمانی ها به پیشروی خود ادامه دهند نه لشکر هفدهم و نه لشکر هیجدهم انگلیس بموقع برای متوقف کردن آنان به جبهه جنگ نخواهند رسید ... من نمی توانم قبول کنم که آلمانی ها قبل از تصرف چاه های نفت بادکوبه متوقف شوند ... تنها کاری که ما می توانیم بکنیم اینست که چهار یا پنج گروه بمب افکن سنگین در شمال ایران متمرکز کنیم و روس ها را در دفاع از قفقاز کمک نمائیم و در صورتی که بدترین حوادث رخ دهد با شدت چاه های نفت قفقاز را بمباران نمائیم و همه را آتش بزنیم ..."^(۲)

آلمانی ها چه می خواستند؟

آلمانی ها در کتاب سفیدی که پس از سقوط پاریس در تابستان ۱۹۴۰ انتشار داده بودند، ایران را پایگاهی برای حمله به روسیه شناسانده بودند.^(۳)

"هیتلر بر آن بود که از راه خاورمیانه خواهد توانست حمله خود را به شوروی تکمیل کند، حتی پس از سقوط رضاشاه، هیتلر به اتکاء عمال خود در ایران [و حسن ظن مردم نسبت به آلمان]، هنوز امید فراوانی به این کشور داشت. روزنامه اطلاعات ضمن نشر خاطرات "آلبرت شیر"، وزیر تسلیحات هیتلر می نویسد: "هیتلر در مقابل افسران ارتش نازی چنین گفت: راه ما به سوی شوروی هموار است. من اطمینان دارم که ما از راه ایران به پیروزی نهائی دست خواهیم یافت، شریان بلشویست ها از خاک ایران می گذرد. از ایران است که به روس ها سوخت و کمک می رسد. ما دوستان زیادی در ایران داریم. ما به کمک دوستان ترک و دیگر یارانمان، به سوی ایران هجوم خواهیم برد، هجومی از دو سو، شمال و جنوب [به خاک شوروی] و کار تمام است."^(۴)

هیتلر در آوریل ۱۹۴۲ نیز هنوز چشم به قفقاز و باکو داشت:

^۱ از سوادکوه تا ژوهانسبورگ (رضاشاه)، خسرو معتمد - نجفقلی پسیان، صفحات ۷۱۱ و ۷۱۲ زیرنویس.

^۲ خاطرات جنگ جهانی دوم، وینستون چرچیل، ترجمه تورج فرازمنند، چاپ اول، جلد ۳ بخش دو، صفحه ۱۲۵

^۳ از سوادکوه تا ژوهانسبورگ (رضاشاه)، خسرو معتمد - نجفقلی پسیان، صفحه ۷۱۰

^۴ روزنامه اطلاعات، مورخ ۲۳ بهمن ۱۳۵۴

فرمان شماره ۴۱ پنجم آوریل ۱۹۴۲ = ارتش آلمان باید نخستین هدف را در راه قفقاز جستجو کند و با اتخاذ یک خط دفاعی که از استالین گراد تا "وُرونیز" کشیده خواهد شد قفقاز را از مناطق دیگر جدا نموده و اشغال کند. "هیتلر می خواهد قبل از پایان جنگ استالین گراد به سوی باکو پیشروی کند."^(۱)

در ایران چه می گذشت؟

رضاشاه مستبد، شوونیست، معتقد به برتری نژاد آریائی، و مجری سیاست همانندسازی اجباری اقوام ساکن ایران، به شهادت همسر و دخترش به آلمان هیتلری گرایش داشت و از پیروزی های دولت آلمان احساس مسرت می کرد. وی "به رغم اینکه پیشرفت اولیه اش مدیون آبرونساید (و احتمالاً عوامل انگلیس در ایران) بود، نه انگلیس را می پسندید و نه نقش انگلیس ها در ایران را ... از همین رو نیز به هنگام رشد سریع قدرت آلمان نازی ۱۳۱۰/۱۹۳۰ پنداشت که هم برای خودش و هم برای ایران مطمئن و مطلوب است که با آلمان نزدیک شود؛ پیش از آن نیز بیشتر و بیشتر برای انجام طرح های نظامی و غیرنظامی خود به مستشاران آلمانی رو آورده بود و آلمان به تدریج به مهمترین طرف تجاری ایران بدل شده بود.

هنگامی که جنگ جهانی آغاز شد ایران بیطرف ماند، اما شاه و اطرافیانش به روشنی آرزوی پیروزی همه جانبه آلمان را در سر داشتند. در حقیقت این تمایل اکثریت جامعه سیاسی ایران نیز بود. این گروه اخیر بیشتر از آنکه طرفدار نازی ها باشد ضد امپریالیست و در نتیجه (به این معنا) ضد انگلیسی بود. اما باید اذعان کرد که آنها نیز پاره ای از تبلیغات نازی ها درباره نژاد آریایی را که خود را از آن می دانستند، باب طبع خویش می یافتند."^(۲)

بعلاوه یک میسیون آلمانی مرکب از چند صد نفر مستشار نظامی و فنی آلمانی که برخی شان از عوامل سرویس های امنیتی آلمان نیز بودند در تهران حضور داشتند، اعتبار آلمان در ایران هم بسیار قابل ملاحظه بود.

همینکه آلمان به شوروی حمله کرد، انگلیس و روس برای مبارزه با دشمن مشترک متحد شدند و دولت آمریکای شمالی نیز از این اتحاد حمایت کرد؛ و چرچیل طی نطقی از رادیوی لندن چنین گفت: "... ما تصمیم گرفته ایم که هیتلر را نابود کنیم ... ما با هیتلر وارد مذاکره نخواهیم شد ... و قرار و پیمان صلح امضا نخواهیم کرد. هر کس، هر ملتی که علیه رژیم نازی بجنگد مورد پشتیبانی ما قرار خواهد گرفت. هر کس و هر ملتی که با هیتلر موافقت کند دشمن ما محسوب می گردد ..."

^۱ ۲۸ هزار روز تاریخ ایران و جهان، روزنامه اطلاعات، صفحه ۴۵۵

^۲ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر کاتوزیان، صفحه ۱۸۰

"اینست خط مشی ما و اینست تصمیمی که ما اتخاذ کرده‌ایم. لذا ما هر کمکی از دستمان برآید به روسیه و ملت روس خواهیم کرد، ما از تمام دوستان و متفقین خود در جهان تقاضا می‌کنیم که همین راه را انتخاب کنند.

این جنگ، جنگ طبقاتی نیست بلکه جنگی است که امپراتوری بریتانیا و ممالک مشترک‌المنافع و کلیه ملل متفق بدون تفاوت تمام حیات خود را برای پیروزی در آن به خطر انداخته‌اند و بدون توجه به مسائل نژادی و طبقاتی آنرا ادامه می‌دهند.

... هیتلر می‌خواهد قدرت روسیه را نابود کند تا بتواند ارتش‌های خود را از مشرق به مغرب منتقل سازد و به جزیره ما حمله‌ور گردد ... وی تاکتیک معمولی خود را دنبال می‌کند و می‌خواهد دشمنانش را یکی یکی نابود سازد تا نقشه نهائی خود، یعنی تسلط بر نیمکره غربی را که بدون آن تمام مساعی‌اش بیهوده خواهد بود عملی سازد. لذا شکست روسیه، شکست ما و شکست آمریکاست و مبارزه‌ای که هر فرد روس به خاطر خانه و کاشانه خود می‌کند مبارزه‌ای است که ما اکنون دنبال می‌کنیم."^(۱)

روس‌ها فوراً از انگلستان تقاضای ارسال اسلحه و مهمات کردند، در حالی که نیروهای انگلیسی خود به این سلاح‌ها احتیاج مبرم داشتند.

وینستون چرچیل می‌نویسد: "ما ناچار بودیم قسمت مهمی از سلاح‌ها و ذخایر سوق‌الجیشی حیاتی خود را از قبیل کائوچوک و نفت به شوروی ارسال داریم. وظیفه رساندن این محمولات و کالاهایی که دولت آمریکا تحویل می‌داد به عهده ما واگذار شده بود و ما مجبور بودیم این مواد را به وسیله کاروان‌های کشتی با تمام مشکلات و خطراتی که در بر داشت به بنادر "مورمانسک" و "آرخانگلسک" برسانیم."^(۲)

متفقین برای رساندن تجهیزات و کالاهای ضروری به شوروی در اسرع وقت، در جستجوی کوتاه‌ترین و بی‌خطرترین راه بودند.

راه‌هایی که می‌توانستند مورد استفاده قرار بگیرند عبارت بودند از:

۱ - بندر آرخانگلسک، ۲ - بندر مورمانسک، ۳ - راه آهن سراسری و راه‌های شوسه ایران. راه اول ششماه در سال دچار یخبندان بود. راه دوم دو اشکال عمده داشت. به این معنی که اولاً محمولات می‌بایستی یازده هزار کیلومتر در خشکی طی کند تا به مقصد برسد. ثانیاً این راه از طرف ژاپونی‌ها تهدید می‌شد. می‌ماند راه سوم، یعنی راه ایران، یا به قول چرچیل: "کوتاه‌ترین و بهترین راه موجود."

^۱ خاطرات جنگ جهانی دوم، وینستون چرچیل، ترجمه تورج فرازند، چاپ اول، جلد ۳ بخش یک، صفحات

۲۴۸ و ۲۴۹

^۲ همان، جلد ۳ بخش دو، صفحه ۱۸

اما متفقیین حضور کارشناسان آلمانی در ایران را به چشم عاملی خطرآفرین نسبت به امنیت و حفاظت حمل مقادیر زیادی مهمات و کالا از این طریق به شوروی می‌نگریستند؛ خصوصاً با توجه به اینکه احتمال رسیدن آلمانی‌ها به قفقاز نیز وجود داشت.

از اینرو، نخست از طریق تماس‌های غیر رسمی و خصوصی، و سپس با تسلیم یادداشت‌های رسمی و علنی به حکومت تهران اخطار کردند که در صورتی که فعالیت‌های عمال آلمان در ایران متوقف نشود آنها با جدیت با مسئله برخورد خواهند کرد.

حال ببینیم آیا "تقاضای اخراج کارشناسان آلمانی تنها بهانه‌ای برای تجاوز بوده است یا، برعکس، اخراج این کارشناسان برای آنها اهمیت واقعی داشته است، و در صورتی که دولت ایران این کارشناسان آلمانی را طبق تقاضای متفقیین در مراحل اول اخراج کرده بود، می‌توانست از اشغال کشور جلوگیری کند؟"

"اسناد و مدارک کافی نشان می‌دهد که اخراج کارشناسان آلمانی به راستی برای متفقیین اهمیت واقعی داشته است و وجود این کارشناسان در ایران در نظر آنها خطر جدی به شمار می‌آمده است. به طوری که دستکم اگر در همان هنگامی که متفقیین برای نخستین بار تقاضای اخراج این کارشناسان را کرده بودند، یا زمانی که نخستین یادداشت‌های خود را در این باره تسلیم کرده بودند، دولت ایران به سرعت اقدام به اخراج این کارشناسان کرده بود، به احتمال بسیار زیاد جلوی اشغال ایران گرفته می‌شد. و اما دلایل ما در این باره: نخست به بررسی اسناد موجود در این زمینه می‌پردازیم.

در سند ذیل:

۱۹۴۱/۶/۳۰ (۱۳۲۰/۴/۹) و خا^(۱) ۲۷۱۵۰-ای ۳۵۱۴

گزارش وزارت خارجه انگلیس به سر ریدر بولارد، وزیر مختار انگلیس در ایران^(۲)

می‌بینیم که ایدن [وزیر خارجه انگلیس] می‌کوشد به محمدعلی مقدم، وزیر مختار ایران، نشان دهد که این کارشناسان نه تنها برای متفقیین بلکه برای دولت ایران نیز خطرناک هستند.

وزیر خارجه انگلیس، علاوه بر اینکه خطر را گوشزد می‌کند، در برابر اظهار سفیر ایران که کارشناسان مزبور فنی‌اند و اخراج آنها ... موجب اختلال در امور اقتصادی ایران خواهد شد، وعده می‌دهد که انگلستان در مقابل اخراج کارشناسان مزبور و برای جبران آن "لوازم مورد نیاز برای تکمیل دوازده فروند هواپیمای هری کن را تحویل خواهد داد." ملاحظه می‌شود که وزیر خارجه انگلیس لحن تهدیدآمیزی ندارد و برعکس می‌کوشد وزیر مختار ایران را قانع و آماده برای اخراج کارشناسان آلمانی کند.

^۱ و خا = وزارت خارجه انگلستان

^۲ سال‌های پر آشوب ۲، دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۷

در سند ذیل:

۴۱/۷/۷ (۲۰/۴/۱۶) و خا ۳۷۱-۲۷۲۳۰-ای ۳۷۰۷

گزارش استافورد کریپس به وزارت خارجه انگلیس^(۱)

مشاهده می‌کنیم که استالین، در ملاقات محرمانه‌ای با سِر استافورد کریپس، سفیر انگلیس در مسکو، از خطرات تمرکز کارشناسان آلمانی و ایتالیایی برای خرابکاری در منابع نفت باکو اظهار نگرانی شدید می‌کند و معتقد است که متفقین باید "علیه این خرابکاران دست به اقدام مشترکی بزنند."

در سندهای:

۴۱/۷/۳ (۲۰/۴/۱۲) و خا ۳۷۱-۲۷۲۳۰-ای ۳۴۴۴

یادداشت مذاکرات لئوپولد امری، وزیر امور هند، با ایدن، وزیر خارجه انگلیس

و

۴۱/۷/۹ (۲۰/۴/۱۵) و خا ۳۷۱-۲۷۲۳۰-ای ۳۴۴۴

یادداشت مذاکرات هیو دالتون، وزیر اقتصاد جنگی، با امری

و

۴۱/۷/۱۰ (۲۰/۴/۱۹) و خا ۳۷۱-۲۷۲۳۰-ای ۳۷۰۷

تلگراف رمز ژنرال ویول، فرمانده نیروهای انگلیس در هند، به دولت انگلیس^(۲)

ملاحظه می‌کنیم با آنکه امری، وزیر امور هند، دالتون، وزیر اقتصاد جنگی انگلیس و ژنرال ویول، فرمانده نیروهای انگلیس در هند، جداً به ایدن پیشنهاد می‌کنند که برای رفع خطر کارشناسان آلمانی اقدام مشترکی از طرف انگلیس و شوروی صورت گیرد، ایدن با صراحت با پیشنهاد آنها مخالفت و آن را ردّ می‌کند.

در سندهای:

۴۱/۷/۱۴ (۲۰/۴/۲۳) و خا ۳۷۱-۲۷۲۳۰-ای ۳۸۴۴

تلگراف کریپس به وزارت خارجه

و

۴۱/۷/۱۷ (۲۰/۴/۲۶) و خا ۳۷۱-۲۷۲۳۰-ای ۴۰۶۵

تلگراف کریپس به وزارت خارجه^(۳)

سِر استافورد کریپس، سفیر انگلستان در مسکو، خطر نزدیک شدن آلمانی‌ها را به سوی قفقاز تذکر می‌دهد و تقاضا می‌کنند در برابر "فعالیت خرابکارانه آلمانی‌ها در ایران" دست به اقدام

^۱ سال‌های پر آشوب ۲، دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۹^۲ همان، صفحات ۸ و ۱۰^۳ همان، صفحه ۱۲

جدی زده شود. با وجود این ایدن پیشنهاد او را به صراحت رد می‌کند و "فراتر از سیاست انگلستان می‌شمارد. سند ۴۱/۷/۱۴ و خا ۳۷۱-۲۷۲۳۰-ای ۳۸۴۴ حاشیه تلگراف کریپس، اظهار نظر ایدن درباره پیشنهاد کریپس: پیشنهاد کریپس از سیاست انگلستان فراتر می‌رود و احتمالاً از حدود آنچه فعلاً امکانات عملی ماست خارج است. بنابراین، قابل پذیرش نیست."^(۱) بدین سان مشاهده می‌شود که در آن هنگام، یعنی تا نیمه ماه ژوئیه (اواخر تیرماه)، با آنکه خطر عمال آلمان برای همه سیاستمداران انگلیس مسلم بوده، میان آنها در مورد اقدام علیه آلمان در ایران اختلاف نظر جدی وجود داشته است. از یکسو، امری، دالتون، ویول، و کریپس خواهان اقدام جدی در این مورد بودند و، از سوی دیگر، ایدن و چرچیل، یعنی تصمیم گیرندگان اصلی در مورد سیاست خارجی انگلیس، با آن مخالفت می‌کرده و هرگونه اقدام شدیدی را علیه ایران و حتی در حد تحریم اقتصادی یا تمرکز نیرو در مرزها را، درست نمی‌شموده‌اند. از این مهمتر سند ذیل: ۴۱/۷/۱۱ (۲۰/۴/۲۰) و خا ۳۷۱-۲۷۱۵۱-ای ۳۸۴۰، تلگراف بولارد به وزارت خارجه^(۲)، نشان می‌دهد که سِر ریدر بولارد، وزیر مختار انگلیس در ایران، حتی "تقاضای اخراج تمام آلمانی‌ها را مغایر احترام به بی‌طرفی ایران" می‌شمارد. مهمتر از آن، می‌بینیم که مایسکی، سفیر شوروی در لندن، با آنکه خطر جدی آلمان‌ها را برای شوروی و انگلیس به ایدن تذکر می‌دهد و خطر حضور آنها را در ایران برای هر دو کشور جدی می‌شمارد، اقدام مشترکی را که علیه ایران پیشنهاد می‌کند از تحریم اقتصادی فراتر نمی‌رود (سند: ۴۱/۷/۱۰ (۲۰/۴/۱۹) و خا ۳۷۱-۲۷۲۳۰-ای ۳۷۰۷ گزارش ایدن به دولت انگلیس [درباره ملاقات با مایسکی])."^(۳)

"اما از اوایل ماه اوت به تدریج وضع تغییر می‌کند. از یک سوء آلمان‌ها به سرعت در خاک شوروی پیش می‌روند و به مرزهای قفقاز نزدیک می‌شوند، خطر اینکه در آینده نسبتاً نزدیکی بر منابع نفت قفقاز مسلط شوند و موقعیت انگلیس‌ها و منافع نفتی آنها را در ایران به خطر اندازند تشدید می‌شود. از سوی دیگر، دولت شوروی، که در یک ماه اول حمله آلمان متحمل تلفات سنگین نظامی و تجهیزاتی شده است، نیاز مبرم به کمک انگلیس و آمریکا را احساس می‌کند. این دو عامل، به اضافه خطر روز افزون عمال آلمان در ایران، موجب می‌شود که اولاً به تدریج اختلاف نظر میان سیاستمداران انگلیس از بین برود و همه آنها متفقاً مصمم شوند که یا ایران را از حالت بی‌طرفی خارج سازند یا دست به اقدام شدیدی در ایران بزنند. اما در این مرحله، سیاست دولت ایران هنوز حفظ بی‌طرفی است. رضاشاه و دولت ایران تشخیص داده‌اند که بیش از این نمی‌توانند کارشناسان آلمانی را در ایران نگاه دارند، اما در عین حال می‌کوشند

^۱ همان، صفحه ۱۳^۲ همان، صفحه ۱۱^۳ همانجا

عزیمت آلمان‌ها از ایران با توافق دولت آلمان صورت گیرد، و این سیاست موجب کندی اقدامات آنها و نارضایی روز افزون متفقین می‌شود. بدینسان، بیش از پیش اخطارهای متفقین به ایران لحن جدی و شدید می‌گیرد.^(۱)

اینک گزیده‌ای از یادداشت، یا در واقع اولتیماتوم دولت انگلیس را که در ۲۵ مرداد ۱۳۲۰ به وزارتخارجۀ ایران داده شده از قول سفیر کبیر آمریکا در لندن نقل می‌کنیم:

۴۱/۸/۸ (۲۰/۵/۱۷) رخام (روابط خارجی ایالت متحده) ۳۵۱۱

گزارش سفیر کبیر آمریکا در انگلستان (وینانت) به وزیر خارجۀ آمریکا و معاونش "امروز بعد از ظهر آقای ایدن را بنا به خواهش خود او در دفترش ملاقات کردم. او متن پیامی را که به وزیر مختار انگلیس در تهران فرستاده می‌شود به من داد. این پیام به وزیر مختار انگلیس در تهران دستور می‌دهد که روز ۱۶ اوت (۲۵ مرداد) یادداشت مفصلی درباره وجود آلمانی‌ها در ایران و ضرورت اخراج آنها از ایران به دولت ایران تسلیم کند. از وزیر مختار انگلیس همچنین خواسته شد که در صورت امکان یک نسخه از یادداشت مزبور را در همان زمان به خود شاه تسلیم نماید و یا لاقلاً ترتیبی دهد که یک نسخه از آن بدون معطلی به دست شاه برسد. متن یادداشتی که قرار است به دولت ایران تسلیم شود پس از اشاره به اظهارات مداوم دولت ایران مبنی بر اینکه علاقمند است رویۀ بیطرفی خود را از حفظ کند و از حوزه مخاصمات جنگ کنونی بر کنار بماند - خاطرنشان می‌سازد که کشورهای دیگر نیز از زمانی که مورد حمله و تهاجم قوای مسلح آلمان قرار گرفته‌اند همین علاقه را دارند. با توجه به این حقیقت غیر قابل انکار دولت انگلیس احساس می‌کند که مجبور است پاره‌ای نکات و مسائل را با روحی فوق‌العاده دوستانه به میان آورد توجه دقیق دولت ایران را نسبت به آن نکات جلب نماید.

دولت انگلیس ... یادآور می‌گردد که در ماه ژانویۀ گذشته [دی‌ماه ۱۳۱۹] دولت انگلیس نگرانی شدید خود را در مورد عدۀ زیادی از اتباع آلمانی که اجازه یافته‌اند در ایران اقامت کنند به اطلاع مقامات ایرانی رسانید و این نگرانی دولت انگلیس در فرصت‌های بعدی مجدداً برای دولت ایران به اثبات رسید ... دولت انگلیس مشاهده می‌کند که دولت ایران هنوز فوریت این مسئله و اهمیتی را که آن از نظر دولت انگلیس دارد تشخیص نداده است. با این وضع دولت انگلیس مجدداً به نحوی بسیار رسمی و مؤکد توصیه می‌کند که به افراد آلمانی گوشزد شود که بدون تأخیر و تأمل ایران را ترک کنند ... تقاضا می‌شود در مورد پناهندگانی که از عراق فرار کرده‌اند نیز اقدامات مشابهی به عمل آید و خاطرنشان می‌گردد که دولت ایران صریحاً تعهد کرده که اقدامات مؤثر به عمل آورد و مانع گردد از اینکه این قبیل پناهندگان خاک ایران را برای دسایسی علیه عراق و متفقینش مورد استفاده قرار دهند ..."

ایدن می‌گوید دولت وی امیدوار است که از همه مهمتر اقدام مستقیم در ایران ضرورتی پیدا نکند، معهذا آنها (انگلیسی‌ها) باید این امکان را در نظر بگیرند که آلمانی‌ها ممکن است به قفقاز و سرحدات ایران برسند، (بنابراین) نمی‌توانند اجازه دهند که کانون خطرناک کارشناسان آلمانی و عمال سیاسی آنها که اکنون در ایران می‌باشند در آن کشور باقی بمانند...^۱ وینانت - سفیرکبیر آمریکا در انگلستان^(۱)

بولارد، وزیر مختار انگلیس در ایران، واکنش نخست‌وزیر و وزیر خارجه ایران را نسبت به اتمام حجت فوق چنین گزارش می‌کند:

۴۱/۸/۱۶ (۲۰/۵/۲۵) و خا ۳۷۱-۲۷۲۵۱-ای ۴۷۱۲

گزارش بولارد به وزارت خارجه

امروز عصر، برای تسلیم یادداشت دولت اعلیحضرت به دفتر نخست‌وزیر رفته و منصور و عامری، وزیر خارجه، مرا به گرمی پذیرفتند. لیکن پس از تسلیم یادداشت و قرائت آن، نخست‌وزیر از پذیرفتن آن امتناع کرد. منصور و عامری هر دو کوشیدند مرا قانع کنند که یادداشت مزبور را پس بگیرم. نخست‌وزیر گفت که این یادداشت جز اتمام حجت چیز دیگری نیست. وی دولت اعلیحضرت را به داشتن هدف‌های بیش از اخراج آلمان‌ها متهم کرد. منصور و عامری گله می‌کردند که دولت اعلیحضرت مشکلاتی را که دولت ایران در مورد اخراج آلمانی‌ها با آن مواجه است نادیده می‌گیرد. منصور به من اطمینان داد که اقدامات جدی برای اخراج آلمانی‌ها انجام گرفته است. او ادعا می‌کرد که بیش از سی تن از اتباع آلمان در عرض سه هفته گذشته از ایران خارج شده‌اند و شمار بیشتری از آنها نیز به گونه‌ای غیر محسوس در آستانه ترک ایرانند. من گفتم که تصور می‌کنم با این سرعتی که دولت ایران در پیش گرفته است دستکم دو سال طول خواهد کشید که تا در تعداد آلمانی‌های مقیم ایران کاهش چشمگیری حاصل شود. آنگاه منصور افشا کرد مایر و گاموتا، دو نفر از عمال برجسته آلمان، به زودی ایران را ترک خواهند کرد. به نظر او، برنامه اخراج آلمانی‌ها به گونه‌ای بسیار موفقیت‌آمیز انجام می‌گیرد، و به علت مهارت شایانی که در اجرای آن به کار می‌رود، آلمانی‌ها نتوانسته‌اند به وجود آن پی ببرند. من در پاسخ او گفتم که به نظر من، جستجوی رقم سحرآمیزی که هم برای جلب رضایت دولت اعلیحضرت به قدر کفایت بزرگ و هم، در عین حال، ناچیزتر آن باشد که مورد توجه دولت آلمان قرار گیرد، جز تلف کردن وقت حاصلی نخواهد داشت. سرانجام منصور را به پذیرفتن یادداشت وادار ساختم.

^۱ تاریخ ایران و جهان در قرن بیستم، کتاب اول، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران، صفحه ۴۶۷

اسمیرنف به من اطلاع داد که نخست‌وزیر ایران به شدت از پذیرفتن نسخه‌ای از یادداشت برای شاه خودداری می‌کرده است. لیکن پس از آن که او، اسمیرنوف، وی را تهدید می‌کند که شخصاً پیش شاه خواهد رفت و یادداشت را مستقیماً به خود او تسلیم خواهد کرد، ناگزیر این نسخه را نیز پذیرفته است.^(۱)

جهان در آتش جنگ می‌سوخت و ایران در میان شعله‌های آتش قرار گرفته بود. در ایران دولت و مجلس در دست رضاشاه آلتی بیش نبودند، تنها شاه بود که می‌توانست راجع به چنین امر مهم و سرنوشت‌سازی تصمیم بگیرد. لیکن شاه گذشته از فقدان بصیرت و بی‌خبری از آنچه در دنیا می‌گذرد و غرور دیکتاتوری، به ظنّ قوی در رؤیای آشفته پیروزی آلمان در جبهه شوروی و رسیدن ارتش آلمان به مرزهای ایران غوطه‌ور بود. از اینرو وقت‌گذرانی می‌کرد و با لجاجت و عناد از اخراج کارشناسان آلمانی خودداری می‌نمود و مفهوم اولتیماتوم انگلیس و شوروی را درک نمی‌کرد.

"در ۲۷ مرداد، پس از آنکه دو روز از آخرین یادداشت متفقین به ایران گذشته و هنوز پاسخی به آن داده نشده بود، آنها تصمیم قطعی خود را به مداخله در ایران گرفته بودند. در این تاریخ، ایدن به مایسکی، سفیر شوروی در لندن، می‌گوید که جواب ایران به یادداشت مزبور منفی خواهد بود، و در برابر پیشنهاد مایسکی که پیش از حمله به ایران اتمام حجّت به مدت ۴۸ ساعت به این دولت داده شود، مخالفت می‌کند."^(۲)

طرفین در جزئیات نقشه حمله به ایران به توافق می‌رسند و تاریخ ورود نیروهای انگلیس و شوروی به ایران ۲۵ اوت / سوم شهریور (۱۳۲۰/۱۹۴۱) تعیین می‌گردد.

"بزرگترین خبط سیاسی در شهریور ۱۳۲۰ واقع شد. بعد از شکافته شدن خطوط دفاعی روس‌ها و نفوذ کشور آلمان در اوکرائی و نزدیک شدن به مسکو، هر کس که اندک اطلاعی از جغرافیای داشت می‌توانست حدس بزند که متفقین ناچارند برای قشون روس مهمات بفرستند و تنها راهی که باقی است راه ایران است. زیرا راه شمال روسیه سالی چند ماه بیش قابل استفاده نیست. حکومت ایران در آن زمان تحت اراده و نفوذ مطلق رضاشاه قرار داشت و فقط او می‌بود که می‌بایستی تصمیمی عاقلانه در این مورد اتخاذ کند زیرا در آن زمان وزراء هیچ نفوذی در شاه نداشتند و فقط مجری اوامر او بودند و مجلس هم مرکب از اشخاصی بود که به امر شاه سال‌های متمادی در ادوار مختلف انتخاب شده بودند و آلتی در دست شاه نبودند. آنچه مسلم است قبل از شهریور متفقین با دولت ایران مذاکراتی کرده بودند ... [که ما بخشی از اسناد آنرا نقل کردیم] رضاشاه می‌بایست یا خود از روی عقل تصمیم بگیرد یا با رجال سابقه‌دار و وزراء و وکلاء مجلس در این امر مهم مشاوری کند، ولی متأسفانه نه خود تصمیم عاقلانه گرفت

^۱ سال‌های پر آشوب ۲، دکتر انور خامه‌ای، صفحات ۲۶ و ۲۷

^۲ همان، صفحه ۱۶۵

و نه از فکر دیگران استمداد نمود. هنوز معلوم نیست رضاشاه که به طور قطع می دانست کشور ایران نمی تواند با قشون دو دولت قوی بجنگد تحت تأثیر چه عواملی قرار داشت که نخواست با مذاکرات سیاسی راه حلی برای انجام تقاضای متفقین پیدا کند؟ آیا ایران نمی توانست راه حمل و نقل به متفقین بدهد، ولی در جنگ هم نباشد مثل سوئد؟ آیا شاه انتظار داشت قبل از رسیدن متفقین به ایران قشون آلمان برسد و کار متفقین را خاتمه دهد؟ آیا رضاشاه آن قدر نمی دانست که اگر قشون روس وارد ایران شود، بزرگترین مانع دوستی و روابط بین ایران و روسیه دیگر نمی تواند صاحب تخت و تاج باشد و با آن قدرت فوق تصور حکومت کند؟

وقتی درست به اوضاع آن روز توجه کنیم می بینیم که فکر شاه سابق هر چه بوده اشتباه و سوءتشخیص بوده است. او می بایستی در مقابل تقاضای متفقین که مبتنی بر احتیاج نظامی بوده، به آنها راه حمل و نقل و مهمات داده و با مذاکرات دیپلوماسی آنها را از آوردن قوای خود به ایران منصرف کرده باشد. پس تردید نمی توان کرد که اولین و مهمترین علت وخامت اوضاع ایران از شهریور به بعد خبط رضاشاه بوده است...^(۱)

سرانجام در سوم شهریور ۱۳۲۰ نیروهای متفقین بدون اتمام حجّت و غافلگیرانه به ایران حمله کردند؛ زیرا می ترسیدند که رضاشاه پیشدستی کند و به چاه های نفت و احتمالاً خطوط راه آهن لطماتی بزند. چنانکه ایدن به چرچیل می نویسد: "...شاه کاملاً به ارزش و اهمیت چاه های نفت برای ما واقف است و اگر مشکلاتی از طرف ما احساس کند پیشدستی خواهد کرد... آیا احتمال این هست که چاه های نفت را برای اینکه به دست ما نیفتد منهدم کنند؟"^(۲) با حمله متفقین رضاشاه فرمان نابخردانه بسیج عمومی صادر کرد که به مقاومت کوتاه و پراکنده ارتش شاهنشاهی و فروپاشی و عقب نشینی نامنظم و برملا شدن ماهیت توخالی آن انجامید. "ارتش در میدان نبرد از بالا تا پائین فرو پاشید، و سربازان پس از گریختن فرماندهانشان پراکنده شدند... ارتش، ارتش نمایشی میدان سان و رژه بود و در ۱۳۲۰ وقتی با اولین آزمایش واقعی رو به رو شد، بدون نبرد از هم پاشید."^(۳)

رضاشاه در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ ناگزیر از استعفا شد، و با نوشتن جملات زیر در استعفانامه اش به مردم ایران دستور داد که فرزندش را به عنوان پادشاه خود بپذیرند: "...امور سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض کردم و از کار کناره نمودم. از امروز که روز بیست

^۱ مجله آینده، جلد سوم (شماره ۵)، "خطاهای سیاسی از شهریور ۱۳۲۰ به بعد"، به قلم ارسلان خلعتبری وکیل دادگستری، دی ماه ۱۳۲۳ صفحه ۲۸۱

^۲ خاطرات جنگ جهانی دوم، وینستون چرچیل، ترجمه تورج فرازمند، چاپ اول، جلد ۳ بخش دو، صفحات ۸۵ و ۸۶

^۳ رضاشاه و شکل گیری ایران نوین، استفانی کرونین، صفحه ۸۰

و پنجم شهریور ماه ۱۳۲۰ است، عموم ملت از کشوری و لشکری ولیعهد جانشین مرا باید به سلطنت بشناسند...^(۱)

دولت انگلیس رضاشاه را با یک کشتی انگلیسی ابتدا به جزیره موریس (مشرق افریقا - شرق جزیره ماداگاسکار)، و سپس به ژوهانسبورگ برد، و رضاشاه در ۱۳۲۳ در این شهر درگذشت.

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۴۶۵۱-۲۵/۶/۱۳۲۰

ایران در اشغال متفقین - سلطنت
محمدرضا شاه

گفتیم که بی‌تدبیری و سیاست خارجی نادرست رضاشاه که از خودکامگی، غرور و جهالت او ناشی می‌شد، موجب اشغال ایران گردید. در حالی که اجتناب از اشغال شدن کشور و مصون داشتن مردم از مشکلات جنگی خانمانسوز میسر بود. متفقین مرز و بوم ما را مانند کشوری که متحد بالقوه آلمان هیتلری است مورد هجوم قرار دادند و به کشتارها و ویرانی‌های نسنجیده‌ای دست زدند.

درست است که دیکتاتوری نیز سرنگون گردید و نسیم آزادی در فضای ایران وزیدن گرفت، ولی به همراه آن مصیبت‌ها و دشواری‌های فراوانی هم برای مردم ما به ارمغان آورده شد. در همان نخستین روزهای ورود ارتش بیگانه به خاک ایران، ارتش ما که ابزار دیکتاتوری رضاشاه بود و قدرت فراقانونی داشت، و همواره بخش عظیمی از بودجه کشور را می‌بلعید، در برابر چشمان حیرت زده هموطنان فرو ریخت.

به گفته یکی از افسران دربان خراسان: "ارتش ما بایستی شکست می‌خورد، هنوز سر و کله ارتش شوروی در مرز پیدا نشده فرمانده لشکر ما از یزد سر درآورد. ... و چند کامیون ارتش که باید خواربار قسمت‌ها را به جبهه می‌بردند، اثاثیه فرمانده لشکر را به یزد و تهران حمل کردند."^(۱) روز ششم شهریور دولت ایران تصمیم خود را مبنی بر ترک مقاومت به استحضار سفرای دو دولت انگلیس و شوروی رساند و از آنها درخواست کرد که آنها نیز عملیات جنگی را متروک و پیشروی خود را متوقف سازند.

در همان روز یادداشت جوابیه دولت‌های شوروی و انگلیس به دولت ایران تسلیم گردید. در آن یادداشت از دولت ایران خواسته می‌شد:

۱. در مغرب و جنوب قسمت‌هایی از خاک کشور که از خانقین تا بندر دیلم کشیده می‌شود، و در شمال از اشنویه شروع و در علی‌آباد ختم می‌گردد از قشون ایران تخلیه شود، تا نیروهای انتظامی متفقین آن نواحی را اشغال کنند.
۲. در ظرف یک هفته کلیه اتباع آلمانی به قوای متفقین تحویل داده شوند.
۳. تسهیلات لازم جهت حمل و نقل تجهیزات نظامی با استفاده از راه آهن و جاده‌های شوسه فراهم شود.

ضمناً بند "ه" یادداشت شوروی حاکی از این بود که به "بنگاه‌های دولت اتحاد جماهیر شوروی برای توسعه کار نفت در کویر خوریان، مطابق قرارداد ایران و شوروی و همچنین برای توسعه امور شیلات در نواحی جنوبی دریای خزر مطابق قرارداد ایران و شوروی راجع به شیلات بذل مساعدت شود."^(۲)

^۱ قیام افسران خراسان و سی و هفت سال زندگی در شوروی، احمد شغائی، صفحه ۸۰

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۷۷ و ۷۸.

نفت کویر خوریان

در خصوص نفت کویر خوریان قراردادی بین ایران و شوروی وجود نداشت و فرمانهای ناصرالدینشاه که به نام شرکت استخراج نفت خوریان ثبت شده - شرکتی

که توسط خوشتاریا نام تشکیل گردیده بود - قرارداد ایران و شوروی محسوب نمی شود. بعلاوه مطابق تصویب نامه دولت مبنی بر اینکه "هرگاه صاحب امتیاز شش ماه بدون عایق فوق العاده در معدنی کار نکرد، امتیاز او از درجه اعتبار ساقط است"، امتیاز استخراج نفت خوریان از درجه اعتبار ساقط شده بود. علیهذا برای روشن شدن چگونگی فرمانهای ناصرالدینشاه در مورد نفت خوریان و سرگذشت آن، توضیحات ذیل را ضروری می دانیم: در ماه صفر ۱۲۹۷ قمری برابر دی ماه ۱۲۵۸ شمسی مطابق ژانویه ۱۸۸۰ میلادی ناصرالدین شاه چهار فرمان صادر کرد که به موجب آنها مالکیت سی و پنج معدن مختلف را در شاهرود و بسطام و سبزوار و سمنان و دامغان به دو نفر از بازرگانان تهران به نام های حاج علی اصغر و حاج علی اکبر واگذار کرد. یکی از این فرمانها به اسم حاج علی اصغر تهرانی است که معادن سرب و مس و کات کبود شاهرود و بسطام به او واگذار شده ... سه فرمان دیگر به اسم حاج علی اکبر امین معادن است که معادن مس و سرب و کات کبود و زغال سنگ و نفت کویر خوریان را شامل می گردد و مالکیت آنها هم به امین معادن واگذار گردید.

چندی بعد، حاج علی اصغر و حاج علی اکبر فوت می کنند و فرمانها به دست ورثه می افتد که استفاده ای از آن نمی کنند. تا اینکه دولت تزاری روس از فرمانهای مذکور آگاه شده درصدد بر می آید که معادن مزبور را تحت عنوان اجاره به تصرف خود در آورد ... در آنوقت یکی از اشراف زادگان ایران - نوه ناصرالدین شاه به نام قهرمان خان - که تحت الحمايه سفارت روس تزاری بود، مأمور می شود که معادن مزبور را اجاره نماید و او معادن مذکور در آن فرمانها را از ورثه دو بازرگان نامبرده به مدت هفتاد سال اجاره می کند. به مستأجر اختیار داده می شود حقوقی را که به موجب قرارداد اجاره تحصیل می کند به یک یا چند نفر واگذار کرده و یا شرکتی برای بهره برداری از معادن مزبور ایجاد نماید.

پس از عقد این اجاره، قرار بوده است که قهرمان خان قرارداد خود را به روسها واگذار کند که مشغول عملیات شوند، ولی به واسطه پیش آمدن جنگ اول جهانی این کار به تعویق می افتد. در سال ۱۳۳۵ ق. دولت ایران از قرارداد بین ورثه دو بازرگان مذکور و قهرمان خان (که از طرف روسها وارد این کار شده بود) اطلاع یافته و تصویب نامه ای به تاریخ ذیحجه ۱۳۳۵ ق. صادر می کند که هرگاه صاحب امتیاز معدنی شش ماه بدون عایق فوق العاده در معدنی کار نکرد، امتیاز او از درجه اعتبار ساقط است.

پس از فوت قهرمان خان، فرمانها دست به دست می گردد تا سرانجام سر و کله خوشتاریا نام، فردی ماجراجو و دلال، اهل گرجستان و تبعه روس، پیدا می شود.

پس از انقلاب اکتبر و اشغال گرجستان توسط شوروی‌ها، بلشویک‌ها در سال ۱۳۰۲ شمسی او را به تهران فرستادند که اقدام نموده و فرمان‌های معادن سمنان و من جمله نفت خوریان را به دست آورد. او در مأموریت خود موفق شد، فرمان‌ها به ثبت رسید و به شرکتی که خوشتاریا برای استخراج نفت خوریان سمنان تشکیل داد واگذار گشت.

شرکت سهامی نفت خوریان در سال ۱۳۰۴ شمسی با سرمایه پنجاه میلیون ریال که یک سوم آن پرداخته شده بود، تشکیل گردید. سهام شرکت مذکور بی اسم بود که شصت و پنج درصد آن به بانک روس تعلق گرفت و پنج درصد به خوشتاریا داده شد. اما تلاش روس‌ها به کمک فرانسوی‌ها برای کشف و استخراج نفت به جایی نرسید و شرکت خود ادامه فعالیتش را تعطیل کرد، و ادعای "ایجاد مشکلات و موانع از طرف دولت ایران برای ادامه کار شرکت" - که کافتارادزه، معاون وزیر خارجه شوروی مطرح کرد، بی اساس است.

در سال ۱۳۲۰ که متفقین ایران را اشغال کردند، یکی از تقاضاهای دولت شوروی این بود که دولت ایران تسهیلاتی برای آنها فراهم نمایند که بتوانند به طرز بهتری از نفت سمنان بهره‌برداری کنند. دولت ایران نسبت به چنین تقاضایی اظهار تعجب نمود و گفت اگر قصوری در استخراج نفت شده مربوط به دولت ایران نیست. کار بدین منوال بود تا آنکه در سال ۱۳۲۹ قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران به تصویب مجلس شورای ملی رسید و خود به خود عملیات خوریان هم مشمول آن گشت.^(۱)

هشتم شهریور شورای عالی نظامی دستور مرخصی

سربازان وظیفه را تصویب نمود و به مرحله اجرا

درآورد. بر اثر این تصمیم تمام پادگان‌های تهران و

ایران در اشغال متفقین

شهرستان‌ها خالی از سرباز شد و سربازان که مأمور و مسکنی نداشتند در خیابان‌ها تشنه و گرسنه به راه افتادند و به سوی شهرها و روستاهای خود روان شدند. همزمان با این اقدام دولت ایران به کمک نیروی کوچکی که در اختیار داشت، در تهران حکومت نظامی اعلام کرد و سپهبد احمد امیراحمدی به فرمانداری نظامی منصوب گردید و اداره امور کشور به دست یکی از هواداران سیاست انگلیس، محمدعلی فروغی، سپرده شد.

رضاشاه روز ۲۵ شهریور، پس از اطلاع از اینکه مجبور به استعفا از سلطنت است، کناره‌گیری کرد و سلطنت را به ولیعهد خود محمدرضا پهلوی واگذار نمود. همانروز فروغی در جلسه فوق‌العاده مجلس شورای ملی استعفا و کناره‌گیری رضاشاه و به سلطنت رسیدن ولیعهد را اعلام کرد.

^۱ پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، صفحات ۳۴۴ تا ۳۴۸ به اختصار.

بیست و ششم شهریور محمدرضا پهلوی که به سلطنت رسیده بود در مجلس شورای ملی حاضر شده سوگند خورد و گفت: "به کلام الله مجید و آنچه نزد خدا محترم است قسم یاد می‌کنم قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان بوده و منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم ... اگر در گذشته نسبت به مردم جمعاً یا فرداً تعدیاتی شده از هر ناحیه‌ای که باشد، و از صدر تا ذیل مطمئن باشند رسیدگی و اقدام خواهد کرد."^(۱)

اما روس و انگلیس هنوز او را به عنوان پادشاه ایران به رسمیت نمی‌شناختند، چرا که او را به هواداری و همکاری با آلمانی‌ها متهم می‌کردند. "بولارد، وزیر مختار انگلیس، حتی ادعا می‌کرد که دولت انگلیس از ولیعهد سخت بدش می‌آید. شوروی هم "برخوردی نامثبت به ولیعهد دارد."^(۲)

به همین جهت در جواب دعوت رسمی وزارت خارجه ایران از سفیران انگلیس و شوروی برای شرکت در مراسم سوگند ولیعهد، هر دو سفیر پاسخی به شرح ذیل دادند: "در زمینه به تخت‌نشینی ولیعهد هنوز رهنمودی از دولت خود دریافت نکرده‌ایم." و در مراسم سوگند نیز حاضر نشدند. با این حال وزیر مختار انگلیس در تهران که می‌دید ولیعهد عملاً جانشین شاه مستعفی شده و در مجلس شورای ملی سوگند خورده است، اما هنوز سیاست دولت در قبال مسئله جانشینی روشن نیست، طی ارسال یک تلگرام رمز محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان را از مطرح کردن مشروطه و دموکراسی و آزادی ... برحذر داشته توصیه کرد محمدرضا را به عنوان شاه جدید ایران به رسمیت بشناسند. تلگرام رمز محرمانه به این شرح بود:

از ویلیام ریدر بولارد

به وزیر امور خارجه انگلستان

تهران - نوزدهم سپتامبر ۱۹۴۱ (۱۳۲۰/۶/۲۸)

[ویلیام ریدر بولارد مایل است که فرصتی به ولیعهد داده شود] وقتی ما بر شقوق دیگر ابرام ورزیم، مسئولیتی مثبت به عهده می‌گیریم نه منفی ... ما هم اکنون در محاصره جماعتی هستیم که مشغول تیز کردن انواع تیر و تبر هستند و اگر مسئله مشروطه را دوباره مطرح کنیم سر و صدای آنها گوشمان را کر خواهد کرد."

فردای آن روز که ۴۸ ساعت از مراسم سوگند و اعلام سلطنت ولیعهد می‌گذشت وزارت امور خارجه انگلستان که با محمدحسین میرزا قاجار و پسرش سلطان احمد میرزا در تماس و مذاکره بود و این مسئله تحت نظر شخصی ایدن وزیر خارجه انگلستان با جدیت دنبال می‌شد تلگرام تندی خطاب به وزیر مختار انگلستان در تهران نظر خود را به این شرح اعلام نمود:

"از وزارت خارجه انگلستان

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۴۶۵۲ - ۱۳۲۰/۶/۲۶

^۲ نگاهی به شاه، عباس میلانی، صفحه ۹۳

به ویلیام ریدر بولارد وزیر مختار انگلستان در تهران

لندن - نوزدهم سپتامبر ۱۹۴۱ (۱۳۲۰/۶/۲۸)

ولیعهد به واسطه تمایلات شناخته شده‌اش به طرفداری از آلمان است نباید مورد قبول قرار گیرد و ما نمی‌توانیم کناره‌گیری شاه را به نفع وی، که چیزی جز یک نیرنگ برای تداوم سیاست ضدمتفقین نیست، تأیید کنیم.

جانشین می‌تواند یکی از پهلوی‌های جوانتر یا بازگشت یکی از افراد سلسله قاجار باشد.^(۱) گرچه ایدن در دیدار با حمید میرزا از او خوشش آمده و به بلارد دستور داده بود که امکان استقرار سلطنت حمید میرزا قاجار را بررسی کنند، اما نظر به اینکه او لا حمید میرزا افسر نیروی دریائی انگلیس بود، و نام و نام خانوادگی خود را به دیوید دروموند تغییر داده بود و زبان فارسی هم نمی‌دانست؛ ثانیاً به علت پیشرفت سریع آلمان در خاک روسیه، ضرورت برقراری آرامش در ایران فوریت داشت به محمدرضا پهلوی فرصت داده شده تا با دادن تضمین‌هایی به سلطنت خود ادامه دهد. "در حقیقت شاه جدید قبول کرده بود که مطابق میل و سیاست انگلستان رفتار کند..."^(۲)

محمدرضا شاه که اینک مقام و موقعیت خود را کم

و بیش تثبیت شده احساس می‌کرد روز چهاردهم آبانماه ۱۳۲۰ طی نطقی از رادیو تهران گفت: "... در این جا مطلب دیگری که می‌خواهم یادآور شوم راجع به طرز حکومت است که در واقع برای وحدت ملی و رقابت مفید و به منزله استخوان‌بندی و تکیه‌گاه است.

زیرا به عقیده من همه حکومت‌ها از این حیثیت در یک مرتبه نیستند. مناسب‌ترین طرز حکومتی که پرورنده منظوره‌های فوق است دموکراسی است. در این سبک حکومت چون زمام نیروهای کشور در دست خود ملت است همه افراد خواهند توانست در دایره همت و ذوق و استعداد و میل طبیعی خود آزادانه سیر کنند و در پی آنچه که می‌خواهند بروند و در رشته‌های مختلف سرآمد اقران شوند."^(۳)

رویدادهای مهم کشور از مهر ماه ۱۳۲۰ تا واقعه آذربایجان

نخستین پیامدهای اشغال ایران

^۱ تاریخ ایران و جهان در قرن بیستم ۳، مقاله در لندن چه گذشت، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران،

صفحه ۱۱۳

^۲ سال‌های پر آشوب ۲، دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۱۷۹

^۳ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۴۶۸۸ - ۱۳۲۰/۸/۴

بزرگترین پیامد اشغال کشور توسط متفقین قحطی و کمبود ارزاق عمومی بود. گرچه مقامات روس و انگلیس می گفتند که آذوقه خود را از خارج می آورند، ولی چنین نبود. سید مهدی فرخ، یکی از وزراء کشور آن دوران، در خاطرات خود می نویسد: "وقتی وزیر کشور شدم، مهمترین مسئله روز که به من حواله داده بودند، مسئله غله بود. قحطی و گرسنگی از یک طرف و بی تابی و کمبود غله از طرف دیگر مردم ایران را در آستانه فلاکت قرار داده بود ... من پس از دو سه روز تلاش آگاه شدم که پیمانکاران قوای متفقین از چند ماه پیش به سرعت مشغول خریدن غله ایران برای قوای بیگانه هستند و حتی در هر گوشه ای از دهستان های ایران که چند تن گندم گیر می آورند فوراً برای قوای متفقین خریده بار کامیون می کنند و در انبارهای مخصوص و مخفی پنهان می سازند..."^(۱)

حسین مکی می نویسد: "به یاد دارم در همان اوقات روزنامه ها در این باره نوشتند: "با رادیو گندم وارد می کنند، با کامیون خارج می کنند."^(۲)

در آن روزها نانی که به دست مردم می رسید کیفیت بسیار نامطلوبی داشت. "آنچه به نام نان فروخته می شد بلافاصله پس از پخت آنقدر سفت می شد که قابل خوردن نبود. علاوه بر این [خاک ارّه]، سوسک و حشرات دیگر نیز در آن به حدّ وفور پیدا می شد ... محسن مفتّح که زمانی رئیس تشریفات وزارت خارجه بود، کلکسیون کاملی از نان های چند ماهه اخیر سال ۱۳۲۰ گردآوری کرده بود، از انواع نان ها: سنگک، تافتون، نان سفید ... آن تکه نان ها قلوه سنگ هایی بودند که هر چه می کردیم شکسته نمی شدند ... خوب به خاطر دارم سبب زمینی پخته و شلغم پخته در آن ایام سیاه برای خود جا و مقامی پیدا کرده بودند..."^(۳)

"پنجم مهرماه ۱۳۲۲ شریدان مستشار آمریکائی خواربار ایران اعلام کرد، مردم تهران مواد چرکین و کثیفی را به نام نان که نانوائی های بی رحم می پزند، می خورند. نانواها آرد دولتی را به قیمت گزاف به طور قاچاق می فروشند. دولت ناچار است نانواخانه مرکزی دایر کند و نان سیلو به مردم بدهد."

دو روز بعد از هفتم مهرماه "خبّازان تهران در پاسخ شریدان اعلام نمودند که آرد دولتی آن قدر مخلوط دارد که جای قبول هیچ ماده خارجی، حتی خاک رس را هم ندارد."^(۴)

^۱ از سیدضیاء تا بازرگان، جلد اول، ناصر نجمی، چاپ اول ۱۳۷۰، صفحات ۴۳۵-۴۳۶

^۲ تاریخ بیست ساله ایران ۸، حسین مکی، صفحه ۲۶۹ - "در سال ۱۳۲۳ یعنی سال مخوفی که مردم ایران بواسطه کمبود غله در بدترین وضعی به حیات پرمشقت خود ادامه می دادند، مقامات متفقین قریب ده هزار تن غله از دولت ایران خریداری و از مرز خارج نمودند." سیاست موازنه منفی ۱، صفحه ۱۲۲

^۳ تاریخ ایران و جهان در قرن بیستم ۲، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران، صفحه ۱۰۴، "کمبود و کیفیت نامطلوب نان"، محسن میرزایی.

^۴ روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، باقر عاملی، صفحه ۳۵۸

مستشاران آمریکایی به این فکر افتادند که قسمتی از پخت و توزیع نان تهران را به دولت بسپارند، و برای انجام این کار نانوایخانه مرکزی راه انداختند، این نان، نان سیلو نام گرفت. مستشاران مذکور برای اینکه "تبعیض نشود و همه نان سیلو مصرف کنند"، اعلام کردند: "به اطلاع عموم ساکنین تهران می‌رساند که حمل غله (گندم، جو و آرد) به هر وسیله به تهران ممنوع است."

به گفته دکتر مصدق، "این حرف شبیه به اینست که در شهری حریق واقع شود و آن قسمتی از شهر را که سالم است آتش بزنند تا همه شهر مثل هم بشود و یا اگر جماعتی بتوانند به واسطه نان خود را از خطر امراض حفظ کنند، جلوگیری شود تا آنها هم دچار مرض شوند. نظریات آقای دکتر میلسپو عملی نشد و اشخاصی متمکن آرد را به قیمت گران تهیه نمودند. نتیجه این شد که ... کرایه وسایل نقلیه بسیار بالا رفت و قاچاق و فساد اخلاق بیش از سابق رواج شد ..."^(۱)

"اما نان سیلو موافق ذائقه همشهریان نبود و همینکه ساعتی از پخت آن می‌گذشت، سفت و سخت شده قابل خوردن نبود و با اینکه مردم نان بهتری در دسترس نداشتند، معهذاً از خرید و مصرف آن امتناع داشتند. در نتیجه نانوایخانه مرکزی مجبور می‌شد نان فروخته شده را از مراکز فروش جمع‌آوری و در گوشه حیاط مؤسسه انبار کند و سپس به بهای نازل به گاوداران و ساربان‌های شتر ساکن اطراف تهران بفروشد."^(۲)

دوره سیزدهم مجلس شورای ملی

پس از سقوط رضاشاه، مجلس فرمایشی دوره دوازدهم که بیش از یک سال و نیم از عمر خود را در خدمت رضاشاه گذرانده بود، منحل گردید. انتخابات مجلس سیزدهم نیز، که در خرداد ماه همانسال شروع شده بود، در واپسین روزهای سلطنت رضاشاه پایان یافت. نمایندگان مجلس سیزدهم که به دستور رضاشاه دستچین شده بودند، آشکارا فاقد اعتبار و صلاحیت نمایندگی مردم بودند. از اینرو مردم با نوشتن نامه‌ای به محمدرضاشاه خواهان ابطال انتخابات دوره سیزدهم و اجرای یک انتخابات آزاد شدند. درحالی که محمدرضاشاه به دنبال "فرمانروایی شخصی بی‌محدودیت‌های پارلمانی"^(۳) و طبعاً مخالف ابطال انتخابات فرمایشی دوره سیزدهم بود. زیرا درخواست مردم را به فروغی محول کرد، و فروغی به استناد اینکه "دولت

^۱ سیاست موازنه منفی ۱، صفحات ۹۰ و ۱۰۰ - از نطق دکتر مصدق در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، به نقل از روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۵۴۳۵-۱۳۲۳/۱/۲۰

^۲ تاریخ ایران و جهان در قرن بیستم ۲، صفحه ۱۰۴ مقاله "کمبود و کیفیت نامطلوب نان" محسن میرزائی.

^۳ سال‌های پر آشوب ۴، دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۳۵، از گزارش مورس، سفیر امریکا در ایران به وزارت خارجه امریکا.

طبق قانون حق ابطال انتخابات را ندارد و کسانی که این درخواست را دارند به دولت تکلیف نقض قانون می‌کنند"، حيله کرد و از برگزاری یک انتخابات آزاد طفره زد. بی‌شبهه فروغی ریاکارانه تجاهل می‌کرد، وگرنه او که خود از کارگردانان درجه اول دولتی بود بهتر از هر کسی می‌دانست که انتخابات مجلس شورای ملی از دوره هشتم به بعد فرمایشی و نقض قانون و پایمال کردن حقوق مردم بود. از اینرو ابطال انتخابات دوره سیزدهم و اقدام به برگزاری انتخاباتی آزاد، اقدامی در جهت احیاء حقوق از دست رفته ملت و عین قانون‌خواهی شمرده می‌شد، نه قانون ستیزی.

شاه نیز عقیده داشت "که برای مردم کشورش ۴۰ سال دیگر لازم است تا حکومت بر خودشان را بیاموزند."^(۱) بدین قرار به محض پایان دوره قانونی مجلس دوازدهم، مجلس فرمایشی سیزدهم به جای آن نشست. یعنی در شرایطی که لازم بود دولتمردان گذشته به علت پایمال کردن حقوق ملت در دادگاه‌های صالح محاکمه شوند و به سزای اعمال خود برسند، به خاطر سیاست متفقین که طالب آرامش فضای سیاسی ایران بودند و تلاش دست‌پروردگان رضاشاه به حفظ ساختار حکومت، و در دست داشتن قدرت، همان نمایندگان و همان وزرای سابق، که شریک جرم رضاشاه بودند به مردم مصیبت کشیده و جنگ زده ما تحمیل شدند. (۲۲ آبانماه ۱۳۲۰) "در همین مجلس بود که نرخ لیره را بر طبق نظر "دکتر مشرف نفیسی" وزیر دارائی وقت و به منظور استفاده اجانب به حد سرسام‌آوری بالا برد و به قیمت ۱۳۰ ریال تثبیت کرد. همین مجلس بود که بر خلاف قانون اساسی اختیارات نامحدود به میلسپوی آمریکایی داد و به استخدام یک گردان مستشار آمریکائی مبادرت نمود و بالاخره همین مجلس فرمایشی بود که با اجازه صدور دایم‌التزاید اسکناس مردم را به انواع سختی و بدبختی و مصائب گرفتار نموده و با تقویت افراد ناصالح و موافقت با زمامداری آنها به فساد اخلاق عمومی و توسعه بازار رشوه و کلاهبرداری و اختلاس کمک کرد."^(۲)

سرگذشت املاک اختصاصی رضاشاه و مال‌باختگان

"با سقوط حکومت بیدادگر رضاشاه و وزش نسیم آزادی در کشور ما ستم‌دیدگان [و مال‌باختگان] برای احقاق حق خود به پا خاستند و بناچار ابتدا به سراغ مجلس شورای ملی رفتند:

روز یکشنبه ششم مهر از دو ساعت و نیم بعد از ظهر به تدریج مالکین املاک مازندران و گیلان در مجلس شورای ملی حاضر شده تجمع زیادی نمودند که بیش از سیصد نفر جمعیت بود. بعداً به آقای رئیس مجلس اطلاع داده شد. پنج نفر نماینده از آنها خواستند که شکایت

^۱ همان، صفحه ۲۸، از گزارش موریس، سفیر آمریکا در ایران به وزارت خارجه آمریکا ۲۴/۱/۱۵

^۲ سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، جلد اول، نگارش حسین استوان، صفحه ۱۱

خود را بگویند. از طرف حاضرین آقایان علیقلی خلعتبری، لطفعلی مرزبان، فرج‌الله ساعد، سیف‌الله باوند و ناصرقلی خلعتبری انتخاب شده به حضور آقای رئیس مجلس رسیده اظهار داشتند: شنیده‌ایم پس از بیست سال تعدی و مظالم و گرفتن املاک ما، اینک دولت می‌خواهد به دعاوی غبن^(۱) رسیدگی کرده رفع دعاوی نماید. در صورتیکه املاک ما به زور و جبر گرفته شده باید عین املاک مسترد گردد... رئیس مجلس حسن اسفندیاری در پاسخ می‌گوید: "... من خود نیز عقیده دارم که باید املاک مردم به آنها پس داده شود. ولی موقع مقتضی است که با سکوت و آرامش این موضوع رسیدگی گردد. زیرا کارهای بیست ساله را در دو سه روز نمی‌توان رسیدگی کرد."^(۲)

همزمان با مراجعات حضوری، سیل تلگراف و نامه‌ها به سوی مجلس شورای ملی جاری گردید. اینک نمونه‌ای از تلگراف‌های حضوری مخابره شده از ساری:

"بی‌خبری دولت از روحیه اهالی مازندران و اصرار به تصرف املاک مردم سبب شده است که به آقایان زحمت بدهیم به تلگرافخانه تشریف بیاورند.

عده زیادی از مالکین در مراکز کمیسیون دادخواهی جمع و عده‌ای را به نمایندگی خودشان به تلگرافخانه فرستاده‌اند و هیچ سزاوار نیست دولت خود را پشتیبان مظالم گذشته قرار دهد، از مظالمی که به مازندرانی‌ها شده کسی درست آگاه نیست.

آقایان - شنیده‌اید دکان را یک ریال، خانه را سیصد دینار [احتمالاً ریال] و املاک مزروعی را به عشر [یک دهم] عایدات سالیانه‌اش با تهدید و حبس از دست صاحبانشان بیرون آورند. دولت قانونی نباید همان کارکنان سابق را به جان مردم اندازد، فورس‌ماژور که از بین رفته همه می‌دانند هر چیز به حالت عادی برمی‌گردد. مواد ۲۰۲، ۱۰۳، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۶۵، ۳۵۵ قانون مدنی حق به ما می‌دهد هرگونه تصرفاتی را در ملک آباء و اجدادی خود بنماییم و اصل ۱۵، ۱۶، ۱۷ متمم قانون اساسی مصونیت ما را از هر تعرض تأمین می‌نماید. اینک مستدعیات زیر را می‌نماییم:

۱. عدم تعرض به کسانی که ملک خود را تصرف کردند.
۲. الغاء اعتبار اسناد مالکیت شاه سابق در صورت مزاحمت با حق کسی.
۳. معتبر شناختن اسناد ثبتی مالکین سابق و دادن حق‌الثبت به کسانی که فعلاً تقاضای ثبت دارند و تمدید مدت ثبت که در این سال خاتمه پیدا می‌کند.
۴. الغاء صدی بیست بهره مالکانه که پهلوی به زور به رعایا برای زراعت پنبه تحمیل و امروز کلیه مالکین بهره مالکانه را از رعایای خود گرفته‌اند.

^۱ غبن = زیان یافتن در خرید و فروش.

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۱۰۵

آقایان محترم! این است مستدعیات مازندرانی که به نام آزادی درخواست می‌نماییم که عملی نمودن آن را از هیئت محترم دولت بخواهند و نگذارند شمشیر خون‌آلود ولی شکسته شاه سابق را دوباره صیقل زنند و به گردن ما بیچارگان بگذارند.

مازندرانی هم مانند دیگران حق زیستن دارد که این حق را از آن انتزاع ننمایید. اگر کمیسیون از مجلس شورای ملی به همراهی یکی دو نفر از وزیران به مازندران تشریف بیاورند چیزهایی بشنوند که در هیچ عصری و تاریخی ندیده و نخواهند دید.

آقایان محترم اکنون به مجلس شورای ملی و احساسات عمومی به ویژه شهامت اخلاقی شما آقایان متوسل هستیم، اگر مایوسمان فرمائید به خدا پناه خواهیم برد و نمونه انتقام خدائی را هم به شما نشان می‌دهیم. - گروهی از مال باختگان.^(۱)

اما "پس از انتقال املاک رضاشاه به دولت، اداره املاک اختصاصی به اداره املاک واگذاری تغییر نام داد و مقرر گردید که تا صدور حکم قطعی، املاک به صاحبان آنها پس داده نشده در دست دولت باقی بماند و عایدات املاک مزبور نیز در فاصله بین واگذاری تا صدور حکم به مالک اصلی تعلق نگیرد. دولت لایحه‌ای [در ۲۵ ماده] راجع به استرداد املاک واگذاری به مجلس آورد ..."^(۲) ادامه این امر را عباسقلی گلشائیان وزیر دارایی رضاشاه چنین تعریف می‌کند: "دزدان اجتماعی به اموال ملت دستبرد زدند و هیچگاه مورد بازپرسی و مجازات قرار نگرفتند. در تاریخ ۳۰ شهریور ۱۳۲۰ کلیه املاک شاه سابق چه در مازندران و چه در گرگان و غرب کشور و شاه آباد به دولت واگذار گردید. و در وزارت دارایی اداره‌ای به نام "اداره املاک واگذاری" تأسیس شد و "رام" به ریاست آن انتخاب شد. [سپس] قانونی از مجلس گذشت و مدتی معین کردند برای رسیدگی به دعاوی مردم. در وزارت دادگستری هم سازمانی به نام "هیئت رسیدگی و تصفیة امور املاک واگذاری" تشکیل شد.

هدف از این اقدامات این بود که اگر به افراد تعدی و تجاوز شده جبران شود. اما یک عده شیاد رعایا را وادر به شکایت کردند و خودشان وکالت آنها را به عهده گرفتند و بدین ترتیب اکثر املاک رعیت بیچاره را بردند. یکی از همین آقایان که وکیل مجلس هم بود تصریحاً اظهار می‌داشت، من به اندازه خاک سویس در مازندران ملک دارم، در صورتی که نه مازندرانی بود و نه هیچ وقت در آنجا زراعت کرده بود!

"گلشائیان در دنباله خاطرات خود می‌نویسد: "در ۲۰ تیر ۱۳۲۸ مجلس شورای ملی تحت فشار دربار املاک را به شاه بازگردانید از آن پس موقوفه خاندان پهلوی نامیده شد و بهره‌برداری از آن به سازمان شاهنشاهی و خدمات اجتماعی که تحت نظر خواهر شاه [اشرف] بود واگذار گردید.

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۴۷۲۹-۱۵/۹/۱۳۲۰

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۱۳۵

بدین ترتیب به جز قسمتی از املاک که شیادان به اسم رعایا از محکمه گرفته و تصاحب کرده بودند، بقیه به سازمان شاهنشاهی که تازه تشکیل شده بود واگذار گردید.^(۱)

"این املاک تا تاریخ ۳۲/۲/۲۱ در اختیار دربار سلطنتی بود. در آن تاریخ بنا به اصرار دکتر مصدق املاک مذکور طبق فرمانی یک بار دیگر به دولت انتقال داده شد. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت ملی دکتر مصدق، دولت سپهبد زاهدی مطابق تصویب نامه هیئت وزیران و بدون کسب نظر مجلس شورای ملی، املاک اختصاصی را به محمدرضاشاه تقدیم داشت.

اعلیحضرت محمدرضاشاه نیز به عنوان اولین قدم در اجرای "انقلاب سفید شاه و مردم" املاک غصبی پدر تاجدارش را پس از چند سال بهره‌برداری به دهقانان فروخت و با سپردن قبوض اقساطی ۲۵ ساله دهقانان به بانک ملی ایران، وجه قبوض مزبور را نقداً و بدون تنزیل از بانک ملی دریافت نمود تا سرمایه خود را در جای مطمئن‌تری به کار اندازد.^(۲)

متفقین به زور ارزش پول ایران را کاهش دادند تا مخارج خود در ایران را به مردم کشور ما تحمیل کنند

دولت محمدعلی فروغی به پیشنهاد متفقین قراردادی در زمینه‌های دفاعی و اقتصادی با آنها منعقد نمود. نظر به اینکه نه دولت و نه مجلس نماینده واقعی مردم نبودند، دولت در این قرارداد تعهداتی را پذیرفت که موجب قحطی، گرانی، تورم، فقر عمومی و خسارات عظیم اقتصادی گردید.

بر طبق یکی از مواد این قرارداد، دولت ایران تعهد می‌کرد که برای تأمین هزینه‌های متفقین در ایران به مدت و مبلغ نامحدود "ریال" چاپ و در اختیار آنها قرار دهد.

"بر پایه توافق‌های جداگانه با انگلیس و شوروی ۶۰ درصد از مازاد سالیانه تجارتی ایران با انگلیس [بدهی انگلستان به ایران] و کل اعتبارات سالانه داده شده به شوروی، تا پایان جنگ بازپرداخت نمی‌شد، و در آن هنگام، بر پایه نرخ (کاهش یافته) جدید برابری ریال به طلا پرداخت می‌شد. به زبان ساده، این قضیه، یعنی کاهش ارزش پول، انتشار اسکناس و اعطای وام به انگلیس و شوروی دزدی مسلحانه‌ای بود از ملتی بسیار ضعیف و فقیر^(۳)... تعجب‌آور است که چه ضرورتی داشت متفقین ۱۰۰ درصد کاهش ارزش پول را بر ایران تحمیل کنند تا بهای

^۱ تاریخ ایران و جهان در قرن بیستم ۲، "حق ملت لوطی‌خور شد"، محسن میرزائی، صفحه ۱۴۵

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۱۳۵ و ۱۳۶

^۳ "دولت شوری همان استفاده‌ای را که دولت انگلیس از قرارداد مالی با ایران می‌نمود، او هم کرد." دکتر مصدق، نطق در مجلس، سیاست موازنه منفی ۱، صفحه ۱۶۷

کالاها و خدمات دریافتی از آن را به نصف بپردازند، و پس از جنگ، کالاها و خدمات خود را به دو برابر ارزش آنها به ایران بفروشند.^(۱)

توضیح اینکه نرخ پوند در شهریور ماه ۱۳۲۰ شصت و هشت ریال و دلار ۱۴ ریال بود. انگلیسی‌ها به منظور اینکه سهم بزرگی از هزینه‌های نیروهای متفقین در ایران را به گردن مردم ایران بگذارند، یکی از عمال سرسپرده خود، حسن مشرف نفیسی را، که وکیل شرکت نفت ایران و انگلیس بود، وارد کابینه فروغی کردند که به وزارت دارایی منصوب شد. وی کاری کرد که جز خیانت نام دیگری نمی‌توان بر آن نهاد. و آن اینکه نرخ تسعیر^(۲) پوند را از ۶۸ ریال به ۱۲۸ ریال و دلار را از ۱۴ ریال به ۳۲/۵ ریال افزایش داده و با نرخ جدید پوند و دلار که صد درصد افزایش یافته بود، مردم ایران متقبل قسمت اعظم مخارج قشون متفقین در ایران شدند. طبعاً شرکت نفت ایران و انگلیس هم که سالانه مبالغی پوند برای هزینه‌ها و پرداخت‌های خود تبدیل به ریال می‌کرد، در اثر این اقدام بخش بزرگی از مخارج خود را از کیسه مردم ایران برداشت نمود.

سید مهدی فرخ (معتصم السلطنه) می‌گوید: "... این آش زهرمار مانند (ترقی نرخ پوند و دلار) فقط دستپخت حضرت مشرف نفیسی بود. ایشان بودند که در کمیسیون مخفی مجلس در مقابل داد و قال چند تن از نمایندگان صریحاً گفته بودند: "شما ناچارید این لایحه را تصویب کنید، زیرا من به آقای بولارد (وزیر مختار انگلیس در ایران) قول داده‌ام."^(۳) به گفته بحق دکتر مصدق: "... اگر ورود به ایران و تصرف راه‌ها و راه آهن و تأسیسات تلفن و بی‌سیم بر طبق ماده ۳ پیمان برای آنها قضیه حیاتی است، چرا دولت ما متعهد شود که برای مخارج متفقین در این کشور اسکناس منتشر کند و جامعه را گرفتار وضعیت فلاکت‌بار نمایند. در حقیقت هیچ چیز غیر از جلب منفعت، متفقین را وادار نکرد که از ما ریال بخواهند."^(۴) "در سال ۱۳۳۲ دکتر مصدق طی نطقی حساب شده و مستدل در مجلس، برآورد کرد که از هنگام اشغال ایران در ۱۳۲۰ قیمت‌ها ۱۰ برابر (۱۰۰۰٪ درصد) افزایش یافته است و وزیر مالیه وقت هیچ واکنشی در برابر این مسئله نشان نداده است. آنچه قطعی است این است که سیاست‌های فوق همراه با سفته‌بازی و احتکار و کاهش مازاد کشاورزی قابل عرضه به بازار توسط دهقانان و مالکان، به کمپایی شدید کالا و گرسنگی و قحطی در شهرها انجامید.

^۱ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، صفحه ۱۸۸

^۲ تسعیر = نرخ نهادن. لغت‌نامه دهخدا

^۳ تاریخ ایران و جهان در قرن بیستم ۲، "رویدادهای پائیز ۱۳۲۰"، محسن میرزائی، صفحه ۲۵۰

^۴ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ - و سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم ۲، صفحه ۲۶۷

صف‌های طولانی برای خرید یک قرص نان نامرغوب (مخلوطی از گندم، جو و خاک ارّه) را هنوز بسیاری از مردم به خاطر دارند.

سوی کالاها و پول ایران، راه آهن سراسری کشور که بیشتر برای حمل ملزومات به شوروی به کار رفت، بزرگترین کمک ایرانیان در تلاش‌های جنگی متفقین بود. این امر مستلزم توسعه خط آهن از اهواز تا بندر خرمشهر و تعمیر برخی قسمت‌های دیگر بود که با هزینه و به وسیله نیروهای انگلیسی انجام گرفت. در نطق یاد شده، مصدق نشان داد که بر اساس نرخ بهره ۶ درصد، متفقین نزدیک به ۱۴۰ میلیون دلار به ایران بدهکارند، حال آنکه آنها تنها حاضر به پرداخت ۵,۲ میلیون دلار بودند و ظاهراً دولت ایران نیز از دریافت این مبلغ خوشنود بود. حتی اگر ادعای متفقین در مورد ۲۱ میلیون دلار هزینه تعمیر و نگهداری و سایر هزینه‌ها (از جمله کامیون‌های دست‌دومی که انتظار داشتند ایران از آنان خریداری کند) را نیز بپذیریم، هنوز متفقین در حدود ۱۰۰ میلیون دلار از دارایی ایران را به سرقت برده بودند. لازم به تأکید است که در تمامی محاسبات بالا کاهش ارزش پول و نرخ تورم خزنده در نظر گرفته نشده است، ارقام مزبور تماماً بر پایه ارزش اسمی پول ایران و نرخ تبدیل آن در سال ۱۳۲۳ محاسبه شده است. پشتوانه این اقدام زور محض بود، و همه نیروهای چپ و راست، سیاستمداران محافظه‌کار و حزب توده نیز این غارت دارایی‌های مردم را پذیرفتند.

در پایان جنگ نیروهای انگلیسی و آمریکایی بر پایه توافق قبلی از ایران خارج شدند و انگلیسی‌ها کل اعتبارات دریافتی در دوره اشغال را به ایران بازپرداختند. اما شوروی‌ها از خروج از ایران خودداری ورزیدند و تا زمان اولتیماتوم آمریکا و وعده امتیاز نفت شمال از سوی ایران، در ایران باقی ماندند. از این گذشته بازپرداخت اعتبارات دریافتی را به تعویق انداختند و آن را همچون یک حربه سیاسی به کار بردند، تا اینکه در اوایل ۱۳۳۴ با دولت زاهدی به مذاکره نشستند و چند ماه بعد در زمان حکومت حسین علا بدهی‌های خود را باز پرداخت کردند.

انفجار نارضائی مردم و قیام گرسنگی مورد سوء استفاده شاه و نخست‌وزیر (قوام) قرار گرفت

پیش از آنچه انفجار نارضائی مردم و قیام فقر و گرسنگی در تهران روی دهد، در رشت و تبریز روی داده بود. اینک بزرگترین نوع آن، روز ۱۳ آذر ۱۳۲۱ در تهران اتفاق افتاد. گفتیم که تغییر نرخ لیبره انگلیس از ۶۸ ریال به ۱۲۸ ریال به متفقین اجازه داد در برابر ارز خود تقریباً دو برابر ریال به دست آوردند و با آن مواد غذایی و محصولات ایران را به قیمتی ارزان بخرند، و این خیانتی بود که سبب قحطی نان و ارزاق عمومی و تورم سرسام‌آور در کشور ما گردید.

احمد قوام (قوام السلطنه) در ۱۸ مرداد ۱۳۲۱ به نخست‌وزیری رسید. وی "بلاد رنگ اقداماتی برای جلب رضایت متفقین و محکم کردن جای پای خود انجام داد. در ۲۶ مرداد چند تن از

روزنامه نگاران و امرای ارتش را که معروف به طرفداری از آلمان بودند بازداشت کرد و تحویل متفقین داد. و این برای راضی ساختن هر سه دولت متفقین بود.^۱

"قوام بدون جلب موافقت مجلس و بدون اطلاع مردم محرمانه به دولت آمریکا اجازه داد ارتش خود را وارد خاک ایران کرده و در منطقه تحت اشغال انگلیس در تهران مستقر سازد. این مسئله هنگامی از پرده بیرون افتاد که پس از خاتمه جنگ آمریکا به مناسبت اقامت غیرقانونی نیروهایش مورد انتقاد مردم و مطبوعات قرار گرفت و سفارت آمریکا در مهر ۱۳۲۴ طی اعلامیه‌ای توضیح داد که "نیروی آمریکا در اواخر ۱۳۲۱/۱۹۴۲ با موافقت صریح نخست‌وزیر وقت جناب آقای قوام السلطنه وارد ایران شد."^(۱)

قوام در ۱۲ شهریور همان سال لایحه استخدام میلپو و هیئت مستشاران آمریکایی را به مجلس برد و اختیار اقتصاد و دارایی کشور را در کف آنان نهاد. بالاخره در ۲۸ آبان اجازه انتشار اسکناس [به هیئت نظارت اندوخته اسکناس] را به تصویب مجلس رساند که به موجب آن یکی از مهمترین اختیارات مجلس، یعنی کنترل حجم اسکناس از وی سلب و به هیئت نظارت اندوخته اسکناس - که در اختیار میلپو بود - واگذار شد. [یعنی بانک ملی می‌توانست با تصویب هیئت نظارت هر مقدار که لازم باشد اسکناس چاپ کنند.] در نتیجه آن حجم اسکناس که در ۱۳۲۰ برابر ۱,۸۵ میلیارد ریال بود به سرعت افزایش یافت و به قسمی که در سال ۱۳۲۳ به ۷/۸۵ میلیارد ریال رسید و اثر آن تورم شدید و فقر و فلاکت عمومی بود. بدینسان قوام پشتیبانی کامل آمریکائی‌ها را جلب کرد. و اما برای جلب حمایت شوروی‌ها کارخانجات اسلحه‌سازی را در اختیار آنها نهاد که تا هنگام خروج ارتش شوروی از ایران برای آنها کار می‌کرد. این کمک در آن زمان که شوروی به هرگونه سلاح و مهمات نیاز مبرم داشت بسیار مؤثر و با ارزش می‌نمود و بیش از پیش اعتماد شوروی‌ها را به قوام جلب کرد.

"... بدینسان به همان نسبت که پشتیبانی متفقین به ویژه آمریکا و شوروی از قوام بیشتر می‌شد، مخالفت مردم و مجلس با او افزونتر می‌گشت. و در این میان شاه از پشت پرده آتش مخالفت را دامن می‌زد و روز به روز تعداد مخالفان قوام در مجلس افزایش می‌یافت."^(۲)

قوام ابتدا به فکر انحلال مجلس افتاد ولی موفق نشد. از اینرو در ۲۶ آبان ۱۳۲۱ طرح کسب اختیارات فوق‌العاده را که قرار بود به مدت ۹ ماه جریان داشته باشد به مجلس آورد، ولی مجلس با دادن اختیارات مخالفت کرد و طرح کسب اختیارات رد شد.

بدین ترتیب "اکثریت نمایندگان با قوام مخالف بودند لیکن به دلیل پشتیبانی متفقین می‌ترسیدند او را استیضاح و ساقط کنند. لذا شاه و مشاورانش لازم دانستند مخالفت مردم را

^۱ روزنامه اطلاعات مورخ ۱۳۲۴/۷/۸

^۲ فرصت بزرگ از دست رفته، جلد دوم، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، چاپ اول، ۱۳۶۲، صفحات ۶۰ تا ۶۳ به اختصار.

با قوام نشان دهند تا بهانه‌ای به دست مجلس بیفتد و قوام را ساقط کند. زمینه طبیعی برای هیجان مردم از پیش آماده بود، تنها کافی بود به این کار تشجیع و تشویق شوند. مقدمات این کار را روزنامه اطلاعات انجام داد و با نوشتن سرمقاله‌هایی درباره بحران نان و فلاکت مردم و قصور دولت، به تبلیغ و تحریک علیه دولت پرداخت. بقیه کار را دستیاران دیگر شاه منجمله بعضی از نمایندگان مجلس و استادان دانشگاه و رؤسای ادارات و شرکت‌ها انجام دادند. آنها جوانان دانشجویان، دانش‌آموزان، کارمندان و کارگران را تشویق می‌کردند که علیه قوام تظاهر کنند. مرحوم معدل شیرازی که یکی از متولیان مجلس بود، سال‌ها بعد در یک محفل خصوصی اعتراف می‌کرد که روز ۱۶ آذر هاشمیان و چند تن دیگر از دانشجویان به منزل او رفته و درباره تظاهرات روز بعد مشورت کرده‌اند.

بدینسان تظاهرات ۱۷ آذر در آغاز طبق برنامه از پیش تعیین شده انجام گرفت و در حدود یک تا دو هزار نفر از جوانان و دانشجویان در جلو مجلس گرد آمدند و علی هاشمیان و یکی دو نفر دیگر برای آنها سخنرانی و از دولت قوام انتقاد و تقاضای برکناری او را کردند. این جریان از ساعت ده صبح تا پاسی از ظهر گذشته ادامه داشت و من از پنجره سالن روزنامه که درست مسلط بر این صحنه بود شاهد تمام جریان آن بودم. این جمعیت در حدود یک بعد از ظهر به تدریج متفرق شد و ظاهراً باید برنامه به همین جا پایان می‌یافت و بقیه کار یعنی برکناری قوام را به استناد مخالفت مردم با او، مجلس انجام می‌داد. اما انعکاس خبر تظاهرات در شهر از دهان به دهان بزرگتر و اغراق‌آمیزتر می‌شد همراه با نارضائی و عصبانیت قبلی مردم موجب شد که جریان صورت دیگری گیرد و از عصر آن روز بود که جنبش خودانگیخته و افسارگسیخته مردم شروع شد. آنچه در زیر می‌آید خود شاهد و ناظر آن بوده‌ام:

از حدود ساعت ۳ به بعد مردم به تدریج در میدان بهارستان جمع می‌شدند تا ببینند جریان چیست، اینها در گوشه و کنار میدان پراکنده بودند و با هم صحبت می‌کردند ولی برخلاف صبح صورت تظاهر و میتینگ نداشت. تیپ اینها هم با افراد صبح فرق داشت. آنها بیشتر دانشجو و دانش‌آموز بودند، اینها اغلب از مردمان جنوب شهر و کارگر و کسبه و دستفروش و میدان‌دار و غیره. ناگهان از گوشه جنوب غربی میدان یعنی از طرف خیابان وزارت فرهنگ عده‌ای در حدود صد تا صد و پنجاه نفر که بعضی از آنها چوب و چماق هم در دست داشتند وارد میدان شدند و شعارهای مستهجن علیه قوام می‌دادند... کم‌کم جمعیت موجود در میدان به حرکت درآمد و فریادهای "مرده باد قوام" از هر سو بلند شد و پرتاب سنگ و هجوم به طرف مجلس آغاز شد. اما همینکه با مقاومت گارد مجلس روبرو شدند با چوب و چماق و سنگ به طرف خیابان شاه آباد و اسلامبول سرازیر گردیدند. و از آن هنگام بود که شکستن و غارت مغازه‌ها آغاز شد و تا

سر شب ادامه داشت. روز بعد از دیگران شنیدم که عده‌ای از این جمعیت به طرف خانه قوام در حوالی بلوار رفته و خرابی‌هایی به بار آورده‌اند...^(۱)

این هم مشاهدات یک شاهد عینی دیگر:

"در روز ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ ... چند صد دانش‌آموز دارالفنون و به دنبال آن شاگردان مدرسه‌های ایرانشهر و بعداً البرز و دانشجویان حقوق و فنی با دادن شعارهایی که در آن مسئله نبودن نان و یا بحران آن شنیده می‌شد در پشت نرده‌های پولادین مجلس شورا اجتماع کردند و در صدد بودند که به این مکان که مرکز ثقل سیاست و اداره کشور بود هجوم آورند.

من در آن روزگار در دانشکده معقول و منقول (الهیات کنونی) که ساختمانی در ضلع شمالی و غربی مجلس سپهسالار بود تحصیل می‌کردم و در کلاس درس بودیم که صدای نعره‌آسای محصلین جوان به گوشمان رسید، پس بی‌اختیار به هیئت اجتماع کلاس را تعطیل کرده به سوی مجلس حرکت کردیم. وقتی به نزدیک مجلس شورای ملی رسیدیم با کمال حیرت و تعجب دیدیم که محصلین چند مدرسه و دانشکده پس از کشمکش با مأموران فرمانداری نظامی و گارد مجلس به داخل صحن مجلس رخنه کرده‌اند و البته به دنبال ورود دانش‌آموزان بر اثر دعوت آنها عده زیادی از مردم عادی و رهگذر نیز که احتمالاً تعداد زیادشان اهل سیاست و جمعی از ایشان نیز سیاست‌باز حرفه‌ای و ماجراجو و حتی اوباش نیز دیده می‌شدند خود را به داخل صحن مجلس رسانیده با دادن شعارهایی چند با محصلین هم‌آهنگی می‌کردند. البته در مقابل صحن مجلس یک صف از سربازان فرمانداری نظامی نیز در حالی که تفنگ‌های خود را با سرنیزه مجهز کرده بودند آماده شلیک و دستور مافوق خود بودند.

وقتی ما وارد صحن مجلس شدیم یک نفر جوان تنومند و خوش‌بیان به نام "جورابچی" که گویا از سرده‌های دانش‌آموزان بود بر دوش چند تن از محصل قرار گرفته مشغول صحبت با شور و هیجان بسیار بود. وی در حالیکه پوکه فشنگی را به حاضران نشان می‌داد فریاد می‌کرد، ای مردم! ای هموطنان، ما از دولت نان طلب می‌کنیم و دولت به جای نان به ما فشنگ و گلوله تحویل می‌دهد و برادرانمان را در خاک و خون می‌غلطاند! متعاقب صحبت‌های هیجان‌انگیز جورابچی صدای مرگ بر دولت قوام، مرگ بر دولت مستبد از جمعیت در صحن مجلس طنین‌انداز شد.

به قراری که آن شخص سرده‌ دانش‌آموزان اظهار می‌کرد، گویا قبلاً این دانش‌آموزان در برابر مدرسه دارالفنون اجتماع کرده و مشغول دادن شعار و طلب کردن نان از دولت بودند ولی سربازان فرمانداری نظامی به سوی آنان آتش گشوده چند تنی را شهید و یا زخمی کرده بودند و این عمل، انگیزه حرکت جمعی ایشان و مدارس دیگر به طرف مجلس شورای ملی و صحن بهارستان گردیده بود.

^۱ فرصت بزرگ از دست رفته، جلد دوم، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، چاپ اول، ۱۳۶۲، صفحات ۶۴ و ۶۵

به هر حال، ما دانشجویان دانشکده معقول و منقول به منظور هماهنگی و همدردی با محصلین تظاهر کننده، بی‌آنکه بدانیم سرخ کجاست و در دست چه کسی یا چه اشخاصی می‌باشد به پشت زردها از داخل صحن مجلس آمده عابران را که هر لحظه تعدادشان زیاد می‌شد دعوت می‌کردیم که به داخل مجلس بیایند و عجیب آنکه سربازان و گارد مجلس به هیچ وجه در آن دقایق از ورود مردم به داخل مجلس جلوگیری نمی‌کردند و فقط چند بار محض ارباب تیرهائی به طرف هوا شلیک کردند که البته جمعیت مقابل مجلس را کمی به حال گریز و حرکت درآورد ولی طولی نکشید که اوضاع به حال عادی بازگشت و صحن مجلس به ناگهان از صحنه عجیب‌ترین حوادث اتفاقیه گردیده از هر دسته و بسته سیاسی و حزبی و فرقه‌ای چند نفر و حتی از زعما و سردمداران و رجال سیاسی اعم از ورشکسته و منتظرالوکاله و منتظرالوزاره و حتی منتظرالجمهور به مجلس وارد گردیدند. دانش‌آموزان دارالفنون که پیشگام آن واقعه مهم سیاسی شده بودند اینک با هزاران نفر افراد مختلف در هم آمیخته شده و رشته کار به کلی از دستشان خارج گشته بود تدریجاً از صحن مجلس یکی پس از دیگری بیرون می‌رفتند و سلسله جنبان این حرکت و جنبش مهم اجتماعی سیاسی، که شاید برای نخستین بار در ایران بعد از شهریور ۱۳۲۰ تجربه می‌شد به دست عناصر مشکوک و آدم‌های معمولی و اشخاصی نامعلوم می‌افتاد که نه می‌دانستند خط مشی و هدفشان چیست و نه اینکه تاکجا باید پیش بروند.

به هر تقدیر در آن گیر و دار آشوب‌ها ... ناگهان جماعتی درهای تالار مذاکره مجلس را شکسته وارد آن شدند، نگارنده خود از کسانی بودم که بلااراده به داخل تالار مجلس کشانیده شدم و یا موج جمعیت مرا به آنجا برد ... [در این میان] عده زیادی از افراد مشکوک مردم را دعوت به رخنه کردن به اتاق‌های محل تشکیل فراکسیون‌ها و شعبات مجلس کردند و جماعتی چند غفلتاً به تالار جلسات مجلس وارد گشته و آنگاه با شکستن شیشه‌ها و خرد کردن درها به آن اتاق‌ها وارد شده شروع به خرابکاری، در هم شکستن میز و صندلی‌ها و حتی تابلوهای نفیس نقاشی کمال‌الملک و غیره نمودند ..."

"بعد از این حوادث که به سرعت می‌گذشت، جماعتی از این افراد نزدیکی‌های عصر همان روز شروع به غارت و چپاول مغازه‌های میدان بهارستان، خیابان شاه سابق، اسلامبول، لاله‌زار و غیره کردند ... مقارن غروب دستجاتی با چوب و چماق به سوی منزل احمد قوام نخست‌وزیر سرازیر شده پس از غارت کاخ قوام، خانه را دستخوش حریق و آتش سوزی کردند ... این چپاولگران تحریک شده از نهانگاه‌های مرموز که بطور مسلم از دانشجویان و دانش‌آموزان در میانشان کسی نبود با هیچ مقاومتی از طرف مأموران دولت مواجه نشدند ..."^(۱)

^۱ از سیدضیاء تا بازرگان ۱، ناصر نجمی، صفحات ۴۹۹ تا ۵۰۷ به اختصار.

همان شب سپهبد امیراحمدی به سمت فرمانداری نظامی تهران به جای سرلشکر قدر منصوب گردید. تانک‌ها در مراکز حساس مستقر شدند و مأموران انتظامی با سرکوب شورش بر اوضاع مسلط شدند. از تعداد کسانی که احتمالاً کشته یا زخمی شده‌اند اطلاع دقیقی در دست نیست. "دولت قوام بلافاصله عده‌ای از عاملین غارت مغازه‌ها و هجوم به خانه نخست‌وزیر، من جمله برادران مسعودی و چند تن از کارمندان اطلاعات را که بنابه اظهار دولت در رأس غارتگران خانه نخست‌وزیر بودند دستگیر و زندانی کرد و کلیه روزنامه‌های پایتخت را، به استثنای روزنامه رسمی دولتی "اخبار روز"، توقیف نمود و روزنامه اطلاعات نیز به مدت ۴۳ روز در حال توقیف بود.

برای دستگیرشدگان پرونده‌ای در شهربانی تشکیل و آقایان محمد رشاد و غلامعلی عظیمی به سمت بازپرسان پرونده تعیین گردیدند. رسیدگی به پرونده و بازپرسی از متهمین در عمل دچار اشکال گردید. بزرگترین مشکل پرونده این بود که بازپرسان در جریان رسیدگی به چک‌هایی برخوردند که همان روز از طرف محمدرضا شاه صادر شده بود، از آن جمله چکی به نام عباس مسعودی مدیر اطلاعات که دخالت شخص محمدرضا شاه را در حادثه ۱۷ آذر به ثبوت می‌رسانید ... بلافاصله تمام دستگاه‌های عریض و طویل دربار و دولت به کار افتاد تا از افشای حقایق جلوگیری شود و در اجرای این منظور بازپرسان از کار برکنار شدند.^۱

"... آقایان رشاد و عظیمی در جواب عباس مسعودی که پس از نجات از مهلکه، بازپرسان را در روزنامه اطلاعات مورد حمله قرار داده بود، توضیحاتی در روزنامه‌ها منتشر کردند که خود به روشن شدن موضوع کمک می‌نماید:

"... من یک قاضی بی طرف بودم که می‌خواستم در چنین مملکتی که قوانینش همیشه محکوم اراده اشخاص است به معنی واقعی اجرای وظیفه کنم یعنی آنکه وظیفه‌ای را که از طرف قانون بر عهده من محول شده بود با کمال صداقت و بدون عنایت به قدرت‌های شخصی اجرا نموده و آن تبهکاران بی حیثیتی را که باعث تباهی مستی مردم فقیر این شهر شده‌اند در هر لباسی و هر طبقه بوده یا باشند گرفته به دست مجازات تسلیم کنم. ولی مع التاسف در یک محیطی که قضات آن مقهور اراده وزارتخانه‌ها بوده و به رغم قانون اساسی همواره در معرض تغییر و تبدیل بوده باشند، اجرای چنین تصمیمات خطیر غیر ممکن و نقش بر آب می‌باشد و همین طور هم شد! تفصیل این اجمال را از آقای حکمت^(۱) که آن روز در رأس تشکیلات وزارت دادگستری بودند باید پرسید. به محض سقوط کابینه قوام السلطنه به روی کار آمدن دولت جدید اداره سیاسی شهربانی که تا آن روز با تمام حرارت مشغول تعقیب پرونده‌های ۱۷ آذر بود بگتاً متوقف گردید و به فعالیت‌های خود خاتمه داد. پس از چندی به آقای غلامعلی عظیمی که با من همکاری می‌کردند از طرف دادستان نظامی اخطار شد که چون دیگر کاری در شهربانی ندارید به دادسرای

^۱ علی اصغر حکمت وزیر دادگستری کابینه سهیلی که بعد از قوام روی کار آمد.

نظامی مراجعه کنید. ولی تغییر این کابینه در جریان پرونده‌هایی که به تصدی شخص من تنظیم یافته بود کوچکترین تأثیری نبخشید و برخلاف گفته مسعودی تا دم آخر که از کار برکنار شدم موضوع را تعقیب کردم. قوام السلطنه در ۲۵ بهمن ماه استعفا کرد و من تا بیستم اسفند لاینقطع مشغول تحقیق و جمع‌آوری دلایل بودم.

آن حادثه جانگذار تاریخی که توده انبوهی از مفلوکترین افراد این کشور را در میان لهیب آتش خود سوزانیده بود از خاطره‌ها فراموش گردید. حتی خود آقای مسعودی هم با تمام حرارتی که داشتند ناگهان خاموش شدند و در شماره ۵۲۳۰ نوشتند: "یکی از شرایط ائتلاف موافقین این بود که این بنده (یعنی مسعودی) در حضور آقایان قول بدهم که از تعقیب قوام السلطنه دست بکشم. و قول دادم و قوام السلطنه هم استعفا داد." و بدین ترتیب خون صدها نفر بیگناه را وجه المصلحه و جزو شرایط ائتلاف خود قرار دادند. - محمد رشاد

این هم نامه غلامعلی عظیمی بازپرس دیگر پرونده:

"مکرر دیده شده است اشخاصی که به جنایت و قتل نفس دست زده‌اند و یا در آن شریک بوده‌اند اگر قضیه مسکوت مانده باشد باز در نتیجه واهمه و وحشتی که از عواقب عمل خود دارند نمی‌توانند آرام نشسته و پرده از روی کارها برندارند و اغلب جار و جنجال و رفتار خود آنها بالاخره جنایت را روشن و جانی را معرفی کرده است ... در این چند روزه اخیر آقای مسعودی طی مقالات خود، وقایع ۱۷ آذر را مورد بحث قرار داده و جدا معرفت مسئولین امر را خواستار شده‌اند ..."

"تنظیم پرونده ۱۷ آذر به من و همکار محترم من آقای رشاد محول شد و پرونده داشت سر و صورتی به خود می‌گرفت و حقایق آشکار می‌شد. اعمال نفوذهایی نمودند که به کلی موجب کندی جریان عمل و بلکه سد آن گردید تا بالاخره چون من و آقای رشاد را از هر جهت مخالف قانون‌شکنی دیدند وسایل کار را فراهم آورده و برخلاف نص صریح قانون ما را از کار باز داشته و به مأمورین شهربانی نیز دستور دادند که قضیه را تعقیب ننموده و پرونده را راکد بگذارند.

جریان پرونده ۱۷ آذر تا آنجا که به دست آقای رشاد و من تنظیم شده طوری است که با مراجعه به آن مطالب کلی روشن و حقایق مشهود می‌شود. با مختصر توجهی به جریان امر بزهکاران را به خوبی می‌توان شناخت و همدستان آنان نیز معلومند. منتها چون هنوز تحقیقات به پایان نرسیده من نمی‌توانم درباره آن اطلاعات فراوانی بدهم، ولی با نهایت صراحت می‌توانم بگویم که آقایان (مسعودی‌ها) در واقعه ۱۷ آذر مداخله داشته و امروز با مغلطه‌کاری و هو و جنجال به عقیده خویش می‌خواهند خود را معصوم جلوه دهند، در حالی که من این بی‌تابی آنان را از

همان نظری که در مقدمهٔ این سطور نوشتم می‌بینم و امیدوارم که روزی قضات پاکدامن با داشتن آزادی عمل پرده از روی کارها برداشته و مسئولین حقیقی را به جامعه معرفی نمایند.^(۱) به باور ما بلوای ۱۷ آذر ۱۳۲۱، حتی به فرض اینکه دانشجویان و دانش‌آموزان قرار قبلی برای تجمع جلوی مجلس داشته‌اند، در کل حرکتی بود خودجوش و افسارگسیخته ناشی از قحطی و گرسنگی و فشار روزافزون زندگی، حرکتی بدون سازماندهی و برنامه‌ریزی و در نتیجه محکوم به شکست. شاه، قوام‌السلطنه را عنصری خطرناک نسبت به خود می‌دید و او را در مقام نخست‌وزیری تحمل نمی‌کرد، قوام به دستور او مبنی بر استعفا تن در نداده بود، لذا تنها راه برای کناری او توسط مجلس بود. او تظاهرات مردم را علیه قوام برای دادن دستاویزی به مجلس لازم داشت.

قوام نیز که خود را یک سر و گردن بالاتر از شاه می‌دانست، برای دفاع از مقام خود به مقابله پرداخت. هر دو نفر هواداران و گماشتگان خود را به میان مردم شوریده فرستادند، تا از احساسات برانگیختهٔ آنها به سود خود بهره‌برداری کنند: شاه برای ساقط کردن قوام، و قوام برای ارباب مجلسیان و ابقاء خود. هدف هیچکدام، نه شاه و نه قوام، رهانیدن مردم به ستوه آمده از قحطی و گرسنگی نبود. در این حادثه هر دو نفر مسئول حوادث ناگواری بودند که رخ داد. منتها بار سنگین مسئولیت به گردن شاه بود و گواه این مدعا زمینه‌چینی درباریان و هواداران شاه برای تحریک مردم قحطی زده، چک‌هایی که شاه برای افروختن آتش بلوا به عاملان خود داده بود، و بی‌عملی نیروهای انتظامی و نظامی در برابر خرابکاران و غارتگران است. این جنگ آشکار شاه و قوام با سرکوب مردم بیگناه، و با یک آتش‌بس موقت به پایان رسید.

میدان دادن به روحانیت شیعه و دلجویی از آنان

"طرح تحدید اسلام که سرلوحهٔ برنامه‌های رضاشاه بود، در دوران پسرش، به طرح استفاده از اسلام در برابر خطر کمونیسم و خطر دکتر مصدق و طرفدارانش بدل شد.^(۲) محمدرضاشاه از همان آغاز سلطنتش به دلجویی از روحانیت شیعه و آشتی با آن پرداخت. وی با این کار دو هدف اصلی را دنبال می‌کرد: ۱ - کسب حمایت از روحانیان از سلطنتش، ۲ - بهره‌گیری از نیروی معنوی دین در مقابله با آنچه "خطر کمونیسم" نامیده می‌شد از یکسو، و مبارزه با مدافعان و رهروان آزادی و دموکراسی - حتی در محدودهٔ قانون اساسی مشروطیت - از سوی دیگر.

محمد فروغی، اولین نخست‌وزیر کشور پس از اشغال ایران، در نخستین دیدارش با روزنامه‌نگاران گفت: "مسئلهٔ دین هم اهمیت دارد. در بیست سال گذشته یکی هم دین از میان

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۱۶۰ تا ۱۶۲

^۲ نگاهی به شاه، عباس میلانی، صفحه ۹۷

رفت.^{۱)} این رهنمود، سیاست اصلی دولت ایران شد، در نتیجه بازار ملایان رونق مجدد گرفت، سینه‌زنی و قمه‌زنی و این قبیل کارها بار دیگر آزاد شد. در بعضی شهرها کار به جایی رسید که گرمابه‌های نمره [دوش‌دار بدون خزینه] را، که در زمان شاه بسته بودند، دوباره باز کردند. در بروجرد کسی از ترس حاج آقا حسین بروجردی حمام نمره نمی‌توانست برود.

در خرداد ۱۳۲۲ حاج آقا حسین قمی، از مجتهدان مشهد، که در جریان تغییر کلاه و کشف حجاب به سال ۱۳۱۴ برای اعتراض به تهران آمده بود تا رضاشاه را ملاقات کند، ولی به علت بی‌اعتنایی به او ناچار به عتبات رفته بود، به دعوت شخص محمدرضاشاه به ایران بازگشت. آیت‌الله قمی پس از رسیدن به مشهد طی نامه‌ای از علی‌اصغر سهیلی نخست‌وزیر خواست که: قانون کشف حجاب را لغو کند، اوقاف را به متولیان روحانی باز گرداند، مدارس مختلط (دخترانه- پسرانه) را تعطیل نماید، نماز را در مدارس برگزار کند، آموزش شرعیات را در برنامه درسی مدارس ابتدائی و متوسطه بگنجاند، حوزه‌های علمیه را آزاد بگذارد و مزاحم طلاب نشود. گروهی از روحانیان هم در تأیید خواست‌های آیت‌الله قمی، از اینسو و آنسو به ارسال نامه‌ها، طومارها و تلگراف‌ها پرداختند. سهیلی از شاه کسب تکلیف نمود و شاه تمام خواسته‌های آیت‌الله قمی را پذیرفت. لذا هیئت وزیران طبق تصویب نامه شماره و تاریخ $\frac{۱۱۳۲۶}{۱۳۲۲/۶/۱۲}$ موافقت خود را با انجام خواسته‌های آیت‌الله قمی اعلام کرد. بعلاوه دولت در اداره رادیو شعبه‌ای به نام "تبلیغات دینی" برپا کرد و خود نیز به تبلیغات دینی پرداخت.

در دوره دوم نخست‌وزیری سهیلی (۲۲ آذر ۱۳۲۲ تا ۸ فروردین ۱۳۲۳) وزیر دادگستری کابینه‌اش محسن صدر (صدرالاشراف) سیزده کتاب از نوشته‌های احمد کسروی، از جمله کتابچه "شیعیگری" را توقیف کرد؛ چراکه در فضای آزادی نسبی قلم و زبان نوشته‌های کسروی و انتشارات حزب توده ایران جوانان را به خود جلب کرده نظام حاکم و دینداران قشری را به لرزه در می‌آورد. ناچار به یاری گرفتن از دین و حتی ترویج خرافات دست زدند. چنانکه کف‌بینی، دعانویسی، غیب‌گویی و معجزه‌سازی رایج شد، امامزاده‌ها معجزه آفریدند و اعجاز صاحب‌الزمان بر همه جا سایه افکند.

غلیان احساسات مذهبی و ناشکیبایی نسبت به اقلیت‌های دینی و مذهبی بالا گرفت و یهودیان و بهائیان قربانی آزار، غارت و کشتار شیعیان قشری شدند، به طوری که محله یهودیان در عیدگاه مشهد مورد حمله دسته جمعی قرار گرفت.

^۱ نظر به اینکه در تنظیم این مبحث به دفعات از کتاب "قتل کسروی" نوشته ناصر پاکدامن، انتشارات افسانه، سوئد ۱۳۷۱ استفاده شده، لذا از ذکر شماره صفحات خودداری کردیم.

در این میان سازمان تروریسم اسلامی به نام "فدائیان اسلام" توسط نواب صفوی تشکیل شد. این سازمان مورد حمایت آیت الله بروجردی نبود، اما آیت الله کاشانی با آن سازمان روابط حسنه داشت.

در کابینه مرتضی قلی بیات (۴ آذر ۱۳۲۳ تا ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۴) جهت پیگیری شکایت بعضی از ملاها از احمد کسروی، دکتر عیسی صدیق اعلم وزیر فرهنگ طی نامه‌ای به دادگستری تعقیب کسروی را خواستار شد. در نتیجه پرونده‌ای به اتهام "نوشتن کتاب" علیه کسروی در دادگستری ساخته شد. روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ هنگامی که کسروی برای رسیدگی به پرونده مذکور در محضر دادگاه حاضر شده بود، در همانجا مورد حمله آدمکشان سازمان "فدائی اسلام" قرار گرفته کشته شد.^(۱)

این جنایت به فتوای چند نفر از آیت الله‌ها انجام گرفت، از جمله آیت الله روح الله خمینی و آیت الله علی امینی صاحب‌الغدیر، که ما فتوای آیت الله خمینی را نقل می‌کنیم:

"س - با کسروی چه باید کرد؟" ج - "... اشخاصی که این یاوه‌سرائی‌ها را می‌کنند در حضور هواداران دین اعدام کنند و این فتنه‌جویان را که مفسد فی الارض هستند از زمین براندازد." - کشف‌الاسرار، بدون امضا (نقل از کتاب "قتل کسروی" نوشته ناصر پاکدامن).

پرونده قضایی کسروی بر اثر اعمال نفوذ روحانیان لاپوشانی شد و قاتلان آزاد گردیدند. شیخ صادق خلخالی، اولین حاکم شرع دادگاه انقلاب، با تجلیل از جنایت‌های "فدائیان اسلام"، می‌نویسد: "فدائیان اسلام به رهبری نواب رشد پیدا کرد و اولین اعدام انقلابی آنها ترور احمد کسروی در دادگستری تهران بود ... این اولین قدم بزرگ فدائیان اسلام بود. دومین قدم، اعدام انقلابی عبدالحسین هژیر در داخل شبستان مسجد سپهسالار ... و سومین اعدام انقلابی فدائیان که در ملی کردن صنعت نفت بسیار موثر بود، اعدام سپهبد علی رزم آرا، نخست‌وزیر ایران بود.^(۲)

از سوی دیگر برای کشاندن ملت ما به قهقرا سید ضیاءالدین طباطبائی، این سیاستمدار ورشکسته هم با کلاه‌پوستی به یاری واپسگرایان شتافت. وی که پس از اخراج از ایران در فلسطین تحت حمایت انگلیسی‌ها روزگار می‌گذرانید، با صلاح‌دید اربابان خود به ایران بازگشت و به هنگام ورود به کشور فرماندار نظامی قوای انگلیس در آبادان از او استقبال کرد.^(۳)

"سید ضیاء که مدت‌ها از اوضاع و احوال کشور به دور بود، در بازگشت به ایران فعالیت خود را با دفاع از کلاه‌پوست و حمله به سرپوش لگنی (شاپو) شروع کرد. سیدضیاء خواستار بازگشت

^۱ قبل از این حادثه، احمد کسروی در تاریخ ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۴ توسط نواب صفوی مورد سوء قصد قرار گرفته ولی جان به در برده بود.

^۲ خاطرات آیت الله خلخالی، چاپ اول ۱۳۷۹، صفحه ۴۵

^۳ سیدضیاء، مرد اول یا مرد دوم کودتا، نوشته صدرالدین الهی، چاپ نخست ۱۳۹۰، صفحه ۳۸

روبنده و چاقچور زنان و عبا و ردا به نام "عَنعنات ملی!" (مفاخر اجدادی) شد. وی به یاری همکاران و همدستان خود و به پشتیبانی صریح و آشکار دولت انگلستان "حزب اراده ملی" را به وجود آورد و برای فریب دادن افکار عمومی در لباس وطن پرستی و دفاع از مشروطیت وارد عرصه مبارزه گردید.^(۱)

محمدرضا شاه در ادامه تظاهرات مذهبی خود در بهمن ماه ۱۳۲۳ برای عیادت آیت الله بروجردی که در بیمارستان فیروزکوهی شهر ری بستری بود به آن بیمارستان رفت. و در ۱۶ آبان ۱۳۲۵ به دستور شاه ختم آیت الله ابوالحسن اصفهانی را وزارت دربار در مسجد سپهسالار برگزار کرد. شاه خود به مسجد رفت و همچنانکه رسم متداول بود، رخصت داد تا ختم را برچینند و این ختم برچیدن نشانه‌ای از الفت باز یافته روحانیان و حکومتیان بود.

تشکیل حزب توده ایران

درباره تشکیل یا ایجاد حزب توده ایران روایت‌های متنوعی شده که ما با نقل و نقد شایع‌ترین آنها، می‌کوشیم تا به حقیقت امر پی ببریم، و پیشاپیش اعلام می‌کنیم که ما طرفدار و مدافع حزب توده ایران نیستیم. بعلاوه وابستگی آن حزب به بیگانگان و اقدامات ضد ملی و صدمات جبران ناپذیرش به مبارزات آزادی‌خواهانه و دموکراتیک مردم ایران را، در بزنگاه‌های سرنوشت‌ساز تاریخ این کشور، با تأسف و انزجار محکوم می‌کنیم.

در عین حال، ما با چنین عملی به شدت مخالفیم که تحریف وقایع تاریخی ابزاری شود برای توهین و ستم به گروهی از هم‌وطنان شریف ما که با قبول برنامه ملی-دمکراتیک حزب توده ایران صادقانه و فداکارانه قدم پیش نهادند و در راه اجرای آن از نثار جان خود نیز دریغ نورزیدند، بی‌آنکه از انحراف رهبران حزب از برنامه اعلام شده، و کشاندن مردم پاک‌طینتی که به آنها اعتماد کرده بودند به بیراهه، بویی ببرند شاید هم بعضی برده بودند، ولی حجاب ایدئولوژیک چشم بصیرت آنها را پوشانده بود.

اکثر قریب به اتفاق کسانی که در باب تشکیل حزب توده ایران اظهار نظر کرده‌اند به شنیده‌های خود و شایعات رایج استناد کرده‌اند، چرا که خود در هیئت مؤسسان حزب شرکت نداشته‌اند و به همین جهت خود نیز در آنچه نوشته‌اند، تردید داشته‌اند. از جمله دکتر انور خامه‌ای پس از توضیح مفصلی درباره اینکه حزب توده با اجازه مقامات شوروی و با برنامه و خط مشیی که آنها تعیین نموده بودند، و با حضور رستم علی‌اوف [فرد مورد نظر حیدر علی‌اوف کاردار سفارت شوروی است نه رستم علی‌اوف] تأسیس شد، سرانجام می‌گوید: "لازم به تذکر است که آنچه درباره این جلسه [جلسه هیئت مؤسسان حزب] گفته شد همه نقل قول از کسانی است که در

^۱ از سیدضیاء تا بازرگان. جلد اول، ناصر نجمی، چاپ اول ۱۳۷۰، صفحه ۵۳۱

آن جلسه حضور داشته‌اند. [بی آن که از فردی که در آن جلسه حاضر بوده نام ببرد] و من شخصاً نمی‌توانم صحت و سقم آن را تضمین کنم. چون همانطور که گفتم در آن هنگام در زندان بودم و در این جلسه حضور نداشتم.^(۱)

نورالدین کیانوری دبیر اول حزب توده ایران نیز در میز گرد تلویزیونی سران حزب توده، جلسه اول یازدهم مهرماه ۱۳۶۲ می‌گوید: "واقعیت اینست که حزب ما در سال ۱۳۲۰ در دامان اتحاد شوروی به وجود آمد."^(۲) و در خاطرات خود در باب نامگذاری حزب می‌نویسد: "علت اینکه نام حزب را توده گذاشتند یک مسأله قدیمی است که در سال ۱۹۳۶ استالین مطرح کرد. او می‌گفت که در کشورهای عقب مانده کمونیست‌ها نباید به نام حزب کمونیست فعالیت بکنند، بلکه باید در جبهه شرکت کنند. چون که در این کشورها هنوز برای پذیرش افکار کمونیستی آمادگی نیست. این سال ۱۹۳۶ است. بدین ترتیب، پیشنهاد شوروی‌ها این بود که کمونیسم در یک کشور اسلامی زمینه‌ای نخواهد داشت و شما نمی‌توانید به جز معدودی، کسی را جلب کنید. لذا یک حزب وسیعی بسازید که افراد طرفدار پیشرفت و ترقی اجتماعی و سوسیالیزم به طور کلی، نه کمونیسم، به آن جلب شوند ... ولی وقتی پرسشگران مشخصاً از او می‌خواهند: "این پیشنهاد شوروی‌ها به تأسیس حزب توده از چه طریقی اعلام شد؟" پاسخ او این است: "اطلاع ندارم. خیال می‌کنم از سفارت شوروی در ایران!"^(۳) شبهه‌ای نیست که اینگونه اظهار نظرها فاقد ارزش تاریخی است.

پژوهشگران جمهوری اسلامی ایران نیز همگی به اعترافات دکتر محمد بهرامی که در دو کتاب "سیر کمونیسم در ایران"، که از طرف فرمانداری نظامی تهران در فروردین ماه ۱۳۳۶ انتشار یافته، و "کمونیسم در ایران" نوشته سرهنگ توپخانه علی زیبایی (۱۳۴۳) ذکر شده، استناد کرده‌اند، و ما برای نمونه نوشته کتاب "حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی" را در زیر نظر نقل می‌کنیم:

"جلسه هیئت مؤسسان حزب توده در ۱۵ مهر ۱۳۲۰، با شرکت بیش از ۸۰ نفر در منزل سلیمان محسن اسکندری تشکیل شد. از این تعداد حدود ۳۷ نفر از کمونیست‌های زندانی بودند. عناصر هوادار انگلیس نیز، در چارچوب سیاست "جبهه واحد ضد فاشیستی" در این جلسه شرکت داده شدند. حیدر علی‌اف نیز، که ایرانی الاصل بود در جلسه شرکت داشت. ولی اکثر شرکت‌کنندگان او را نمی‌شناختند و چند نفری که می‌شناختند او را معرفی نکردند.

^۱ فرصت بزرگ از دست رفته، جلد دوم، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، چاپ اول، ۱۳۶۲، صفحه ۲۲

^۲ حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی ۱۳۲۰-۱۳۶۸، به کوشش جمعی از پژوهشگران، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ دوم، ۱۳۸۷، صفحه ۱۰۲۲

^۳ نظری از درون به نقش حزب توده ایران، بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۶۸

در جلسه از سوی برخی از کمونیست‌های قدیمی، که از تصمیمات کمینترن اطلاع نداشتند پوشش غیرکمونیستی حزب مورد اعتراض قرار گرفت. آنان خواستار احیاء نام "حزب کمونیست ایران" بودند. علی‌اوف به عنوان یک کمونیست ایرانی، که از آذربایجان آمده به سخنرانی پرداخت و چنین استدلال کرد: با توجه به شرایط و اوضاع و احوال ایران، حزبی باید تأسیس شود که معتدل و میانه رو باشد تا بتواند کلیه طبقات را در خود جمع‌آوری کند، بدین لحاظ نام حزب کمونیست در شرایط فعلی برای ایران مناسب نیست. بدینسان نام "حزب توده ایران" برای حزب فوق انتخاب شد ...^(۱)

راجع به مآخذ این اطلاع که حیدر علی‌اوف در آن جلسه شرکت داشته، این کتاب می‌نویسد: "شرکت علی‌اوف در جلسه مؤسسان حزب توده در کتاب "کمونیسم در ایران" ثبت شده و مآخذ آن بازجویی دکتر بهرامی است، که در جلسه مؤسسان شرکت داشت و نخستین رابط حزب توده با علی‌اوف بود. این ارتباط پس از مدت کوتاهی به کامبخش انتقال یافت ..."^(۲)

اینک آنچه در کتاب "کمونیسم در ایران" راجع به نحوه تشکیل حزب توده ایران نوشته شده در زیر می‌آوریم:

"قرائن و دلایل چندی که در گفتار آینده به آن اشاره خواهیم کرد^(۳)، نشان می‌دهد که آزادشدگان با اشاره دولت شوروی و کمینترن دست به تشکیل حزب مزبور زدند. این حزب می‌بایستی علاوه بر کمونیست‌ها شامل دارندگان عقاید معتدل‌تر نیز بشود و از این راه توسعه و پیشرفت نماید. بدین منظور سلیمان محسن اسکندری که در ادوار مختلفه لیدر سوسیالیست‌ها و دموکرات‌ها و از شاهزادگانی بود که دارای افکار معتدل و میانه‌رو و در عین حال نزدیک به کمونیست‌ها بود، برای این کار در نظر گرفته شد. به وی مراجعه و تشکیل یک حزب مشابه احزاب سوسیالیست دموکرات‌های ملی اروپای باختری پیشنهاد گردید. سلیمان محسن ابراز موافقت و طرح تشکیل یک حزب معتدل چپ را پذیرفت.

اولین جلسه هیئت مؤسسان حزب توده در مهرماه ۱۳۲۰ در منزل نامبرده با حضور ۳۷ نفر از دسته ۵۳ نفر است و کمونیست‌های دیگر تشکیل یافت. علی‌اوف کاردار سفارت شوروی که

^۱ حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی ۱۳۲۰-۱۳۶۸، به کوشش جمعی از پژوهشگران، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ دوم، ۱۳۸۷، صفحه ۹۱

^۲ همان، صفحه ۹۴

^۳ "قرائن و دلایل" مورد اشاره نویسنده عبارتند از: "تربیت شدگان دانشگاه کمونیستی زحمتکشان (کوتو K.U.T.V) بدون تصویب کمینترن اجازه تأسیس حزب نداشتند، به اضافه انحراف به چپ حزب در سال‌های بعد. اکثریت شرکت‌کنندگان در آن جلسه هرگز سر و کاری با "کوتو" نداشته‌اند تا برای تشکیل حزب نیازمند به اجازه کمینترن یا مقامات شوروی باشند. انحرافات بعدی حزب توده از خط مشی اعلام شده‌اش نیز ربطی به شیوه تشکیل حزب ندارد.

به زبان فارسی خوب صحبت می‌کرد و قیافه شرقی هم داشت در این جلسه حاضر شد، اکثریت شرکت‌کنندگان در این جلسه علی‌اوف را نمی‌شناختند و چند نفری هم که وی را می‌شناختند او را به دیگران معرفی نکردند و به این ترتیب نامبرده برای دیگران در این جلسه ناشناس باقی ماند. موضوع مذاکره در این جلسه تشکیل حزبی به نام حزب کمونیست بود. علی‌اوف با این نام مخالفت کرد و استدلال می‌کرد که با توجه به شرایط و اوضاع و احوال ایران حزبی باید تأسیس شود که معتدل و میانه رو باشد تا بتواند کلیه طبقات را در خود جمع‌آوری کند، بدین لحاظ نام حزب کمونیست در شرایط فعلی برای ایران مناسب نیست. بالاخره پس از شور بسیار نظر علی‌اوف پذیرفته شد و نام "حزب توده" برای حزب جدیدالتأسیس انتخاب گردید. مصطفی فلاح که به طرفداری از سیاست انگلیس مشهور است در این جلسه نیز شرکت داشته است.^(۱)

تنفرنامه دکتر محمد بهرامی هم در همین کتاب صفحات ۲۰۷، ۲۰۸ و ۲۰۹ ثبت شده است. در این تنفرنامه دکتر بهرامی می‌نویسد: "در شهریور منحوس ۱۳۲۰ شمسی [از زندان] آزاد گردیده و یکی از بانیان اولیه حزب بیگانه‌پرست توده شدم (مهرماه ۱۳۲۰)." (۲) اما، بازجویی‌های دکتر بهرامی در کتاب "سیر کمونیسم در ایران" آورده شده، وی در آنجا راجع به ارتباطش با مأمورین و مقامات شوروی می‌گوید: "راجع به ارتباط خودم که قبل از آذر ۲۵ بوده است، شرح می‌دهم. من مدتی به اتفاق کامبخش چه در مهمانی‌های علنی و چه در خارج از مهمانی با علی‌اوف دبیر سفارت شوروی تماس می‌گرفتم. موضوعاتی که بین ما صحبت می‌شد (آنچه که یادم هست) مسائل کلی بود، از قبیل مسائل سیاست جهان - سیاست کلی شوروی - اگر احیاناً اشکالات تئوری پیدا می‌کردیم ... پس از آذر ۲۵ کامبخش تحت تعقیب بود، متواری گردید و ارتباط با من قطع شد." (۳) در جای دیگر می‌گوید: "من با تمایل و نظر کمیته مرکزی با کامبخش چند مرتبه به منظور تماس به سفارتخانه رفتم." (۴)

در این باب ایرج اسکندری توضیح بیشتری می‌دهد و می‌نویسد: "خوب یادم است که ما دکتر بهرامی را از طرف کمیته مرکزی [به عنوان] رابط معین کرده بودیم که در موقع لزوم با سفارت شوروی تماس بگیرد ... (در آن زمان نماینده حزب کمونیست اتحاد شوروی در سفارت شوروی علی‌اوف بود - غیر از علی‌اوف امروزی که عضو پولیت بوروست). ما با این نماینده حزب کمونیست در مطالب مربوط به حزب مشورت می‌کردیم ... کامبخش برای اینکه بتواند خودش را وارد این جریان بکند، آمد یقه بهرامی را چسبید که تو نه

^۱ کمونیسم در ایران، نوشته سرهنگ ستاد علی زیبایی، صفحات ۱۹۹، ۲۰۰

^۲ همان، صفحه ۲۰۷

^۳ سیر کمونیسم در ایران، منتشره توسط فرمانداری نظامی تهران، صفحه ۲۱۵

^۴ همان، صفحه ۲۱۷

روسی بلدی و نه ترکی، مرا به عنوان مترجم ببر که مطالب تو را ترجمه کنم ... کامبخش به این ترتیب عملاً بهرامی را عقب زد و خود نماینده حزب در جنب آنها شد ...^(۱)

دکتر بهرامی درباره شرکتش در جلسه هیئت مؤسسان می گوید: "در موقع تأسیس حزب و انتخاب مرحوم سلیمان میرزا به ریاست آن من در زندان بودم و پس از یک ماه که از تأسیس حزب گذشت من آزاد شدم ..."^(۲)

از آنچه ذکر گردید نکات ذیل بخوبی روشن می شود:

۱. اعترافات دکتر محمد بهرامی مبنی بر شرکتش در جلسه هیئت مؤسسان حزب توده، و رابطه اش با علی اوف - طبعاً در پیش از تشکیل این جلسه - و گیرنده پیام کمینترن از علی اوف برای ابلاغ آن به حاضران در جلسه مزبور، که تا امروز همه جا به عنوان تنها مرجع مورد استناد قلم به داستان جمهوری اسلامی و بعضی دیگر از نویسندگان بی مسئولیت بوده، از بیخ و بن کذب و بی اعتبار است. چرا که در همان اعترافات، دکتر بهرامی می گوید: "در موقع تأسیس حزب و انتخاب سلیمان میرزا به ریاست آن من در زندان بودم و پس از یک ماه که از تأسیس حزب گذشت من آزاد شدم."
- و اگر دکتر بهرامی در تنفرنامه اش اعلام می کند که: من "در شهریور منحوس ۱۳۲۰ شمسی آزاد گردیده و یکی از بانیان اولیه حزب بیگانه پرست توده شدم (مهرماه ۱۳۲۰)"^(۳)؛ مسلماً کثرت مشغله تنظیم کنندگان تنفرنامه موجب بی دقتی در آن گردیده، دکتر بهرامی هم در شرایطی نبوده که تنفرنامه را به دقت خوانده و سپس امضا کند.
۲. در مورد اینکه "دکتر بهرامی نخستین رابطه حزب توده با علی اوف بود"؛ این موضوع درست است، اما نه پیش از تشکیل حزب توده و یا در هنگام تشکیل جلسه هیئت مؤسسان آن حزب، بلکه ماه ها پس از تشکیل حزب.
۳. برای موجه ساختن حضور علی اوف در جلسه مذکور، تحریف کنندگان تاریخ، او را به ویژگی های ذیل می آریند: "به زبان فارسی خوب صحبت می کرد"، "قیافه شرقی

^۱ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱

^۲ سیر کمونیزم در ایران، منتشره توسط فرمانداری نظامی تهران، صفحه ۲۱۶، سطرهای یک و دو. مسلماً اعتراف صریح دکتر بهرامی در شرایطی که جای کتمان مطلبی درباره حزب توده برای او باقی نمانده بود، از هر گفته دیگری مستندتر است.

^۳ انور خامه ای نیز در کتابش "فرصت از دست رفته" می نویسد: هنگام تشکیل جلسه هیئت مؤسسان حزب و انتخاب کمیته مرکزی موقت، "دکتر محمد بهرامی، بزرگ علوی، علی امیرخیزی و ... هنوز در زندان بودند..."، صفحات ۲۲ و ۲۳

داشت"، "ایرانی الاصل بود" و "به عنوان یک کمونیست ایرانی که از آذربایجان آمده بود."

اما این سؤال کاملاً بحق بابک امیرخسروی مبنی بر اینکه چگونه آقایی که برای قاطبه شرکت کنندگان ناشناس است در جلسه هیئت مؤسسان شرکت می کند و حرف اول را می زند، لکن "کسی از برگزار کنندگان این نشست، نظیر ایرج اسکندری، نمی پرسد که این آقا به این نطق و بیان که موجب بحث شورانگیز و تعیین کننده ای می شود، در جمع ما چه می کند و اساساً کیست؟"^(۱) بی جواب می ماند.

فامّا حضور مصطفی فاتح، رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس در جلسه هیئت مؤسسان حزب توده ایران، دروغ شاخدار مضحکی است که سرهنگ علی زیبایی بافته و در کتاب "کمونیسم در ایران" آورده است. پژوهشگران جمهوری اسلامی هم ناشیانه از آن تقلید کرده نوشته اند: "عناصر هوادار انگلیس نیز، در چهارچوب سیاست "جبهه واحد ضد فاشیستی" در این جلسه شرکت داده شدند."

"جبهه واحد ضد فاشیستی" دفتری بود برای انتشار یک روزنامه ضد فاشیستی در شرایطی که نیروهای آلمانی به مرزهای شمالی ایران نزدیک می شدند، و مردم ایران نیز به دلایل تاریخی که در پیش گفته شده، هوادار آنها بودند (نه هوادار فاشیسم). نحوه تشکیل و انحلال آن دفتر را مصطفی فاتح در کتابش به نام "پنجاه سال نفت ایران" چنین می نویسد: "پس از شهریور ۱۳۲۰ چند نفر از کسانی (از جمله نویسنده) که با اصول حکومت هیتلر و موسولینی سخت مخالف بوده و هواخواه حکومت های دموکراسی بودند به فکر افتادند که روزنامه ای به نام "مردم" تأسیس کرده افکار عمومی را به سوی دموکراسی حقیقی هدایت نمایند و با کسانی که طرفدار حکومت های فاشیستی بودند مبارزه کنند. برای اینکه روزنامه تحت اختیار یک فرد بخصوصی نباشد، شرکتی به نام "شرکت سهامی چاپ روزنامه" شماره ثبت ۱۲۸۱ به تاریخ ۱۳۲۰/۱۱/۱۶ به سرمایه معینی که تکافوی خرج روزنامه را چند ماه اولیه بنماید، تشکیل دادند. یک نفر را هم به عنوان کارمند شرکت مزبور استخدام کردند که نام او صفر نوعی [بود] و امتیاز روزنامه هم به اسم او گرفته شد. این روزنامه چند ماهی دوام کرد و رویه آن به شهادت مندرجاتش ترویج اصول آزادی و دموکراسی و مخالف با زورگویی و فساد بود و همینکه دچار محظورات مالی شد روزنامه "مردم" تعطیل و متأسفانه چندی بعد صاحب امتیاز آن فوت کرد.

^۱ نظری از درون به نقش حزب توده ایران، بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۷۲

پس از تشکیل حزب توده نخستین روزنامه ارگان آن حزب روزنامه "سیاست" (به مدیریت عباس اسکندری) بود و پس از آن روزنامه "رهبر" به مدیریت ایرج اسکندری ارگان رسمی حزب توده گردید. و چند سال هم به همین عنوان منتشر گردید. پس از آنکه صفر نوعی فوت کرد دکتر رضا رادمنش امتیاز روزنامه‌ای را گرفت به اسم "نامه مردم" و چند سالی آن را به همین اسم منتشر می‌کرد، منتها آنکه کلمه "نامه" را با خط ریز در بالای "مردم" چاپ می‌کرده، پس از آنکه حزب توده غیر قانونی اعلام شد روزنامه "مردم" بدون ذکر کلمه "نامه" در بالای آن به طور مخفی شروع به انتشار کرد.

روزنامه "مردم" [ضد فاشیستی] که امتیاز آن به صفر نوعی بود و فقط چند ماهی منتشر گشت به هیچ وجه با حزب توده مربوط نبود ... شباهت بین اسم روزنامه "مردم" و اسم روزنامه دیگری به نام "نامه مردم" فرصت خوبی به تهمت‌زنندگان و مفتریان حرفه‌ای، که عددشان کم نیست، داد که این دو روزنامه را باهم یکی دانسته و مدعی شوند که روزنامه "مردم" ارتباطی با حزب توده داشته است. در صورتی که این نسبت کذب محض و شهرتی است که مغرضین داده‌اند.^(۱)

مسلماً کسی که از وابستگی روزنامه "مردم" ضد فاشیست - که او نیز از نویسندگان آن بوده - به حزب توده این چنین تبری می‌کند نمی‌توانست از شرکت کنندگان در جلسه هیئت مؤسسان حزب توده باشد.^(۲)

ایرج اسکندری هم در خاطرات خود (چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات ۱۳۵ و ۱۳۶) گفته‌های مصطفی فاتح را تأیید کرده است.

به باور ما، در مورد چگونگی تشکیل حزب توده ایران، فارق از دوستی و دشمنی با آن حزب، معتبرترین روایت گفته‌های ایرج اسکندی است که ما کوتاه شده آنرا نقل می‌کنیم:

"در زندان، موقعی که هنوز معلوم نبود ما را مرخص کنند، در اواخر بحث‌هایی بین رفقا انجام می‌گرفت مبنی بر اینکه اگر روزی از زندان مرخص شدیم چه باید بکنیم ... برخی از رفقا به طور ساده می‌گفتند در این صورت ما باید حزب کمونیست را راه بیندازیم ... عقیده من این بود که ما باید حزبی تشکیل دهیم که دارای پروگرام حداقل دموکراتیک بوده و جنبه ضد استعماری داشته باشد ... رفقا از من سؤال کردند: در این صورت چه اسمی به نظر تو می‌رسد؟ گفتم: یک

^۱ پنجاه سال نفت ایران، نگارش مصطفی فاتح ۱۳۳۵، صفحه ۳۵۳، زیر نویس ۵

^۲ اگرچه چهار نفر از پنج عضو هیئت تحریریه "مردم" ضد فاشیست از اعضای حزب توده بودند، ولی این روزنامه ارگان حزب توده نبود. نخستین روزنامه ارگان حزب "سیاست" به مدیریت عباس اسکندری بود که اولین شماره آن در تاریخ ۲۰/۱۲/۳ منتشر گردید.

اسم عامّ که در عین حال اگر خواسته باشیم بتوانیم از آن به معنای کمونیستی هم استفاده کنیم. و چون لغت Masse (توده) در نظرم بود ... گفتیم: مثلاً حزب توده، اتفاقاً رفقا خوششان آمد و گفتند: بد اسمی نیست. مطلب مسکوت ماند تا ما از زندان بیرون آمدیم.^(۱)

پس از آزادی از زندان "ما جلسه‌ای تشکیل دادیم و در آنجا درباره تأسیس حزب صحبت کردیم. نام حزب توده قبول شده بود. من پیشنهاد کردم برای اینکه حزب ما یک حزب دموکراتیک ملی تلقی بشود، بهتر است که سلیمان میرزا را، که آدم وجیه‌المله‌ای است، ملاقات کرده و با وی صحبت کنیم که اگر موافق باشد ریاست حزب را بر عهده بگیرد. چون او، گرچه یک آدم مذهبی است ولی در عین حال به سوسیالیسم عقیده دارد، و اگر این پیشنهاد را قبول کند برای حزب خیلی مفید است و ما می‌توانیم در مردم بیشتر و زودتر نفوذ کنیم. این فکر را هم رفقا پذیرفتند."^(۲)

سلیمان میرزا پیشنهاد ما را پذیرفت "و ما با حضور و شرکت حدود ۲۷-۲۸ نفری که در آن موقع حاضر بودند و از زندان خلاص شده بودند جلسه‌ای تشکیل دادیم."^(۳)

در همان جلسه "حزب توده" مورد پسند و قبول همه قرار گرفت و مقرر شد برنامه‌ای برای حزب تدوین گردد. "طرح اساسنامه حزب را پیشه‌وری تهیه کرد و طرح مرامنامه را هم با یکدیگر تدوین کردیم و در آن چند نکته اساسی گنجاندیم که همان پنج اصلی است که بعد در برنامه اول حزب منعکس شد که عبارتند از: مبارزه بر ضد دیکتاتوری، ضد استعمار، مبارزه در راه استقلال کشور، دموکراسی و آزادی‌های دموکراتیک و صلح و از این قبیل."^(۴)

در مورد تشکیل حزب "به هیچ وجه هیچ ارگان شوروی در این مورد دخالت نداشته. بهترین دلیلش این است که من خودم دنبال تشکیل آن بودم و اصلاً در آن موقع شوروی‌ها مرا نمی‌شناختند و نه شوروی‌ها و نه کمینترن با من هیچ‌گونه رابطه‌ای نمی‌توانستند داشته باشند."^(۵) "باور کنید! من به شما قول شرف می‌دهم که در آن موقع یک نفر شوروی را نمی‌شناختم. هیچکس را نمی‌شناختم که بتوان گفت با آنها ارتباط داشتم. حالا همه اینها می‌گویند اسکندری سردمدار تشکیل حزب توده بود ... اصولاً شوروی‌ها مرا نمی‌شناختند. چه می‌دانستند؟ من شخصی بودم که گرفتارم کرده و به زندانم انداخته بودند. لذا، این حرف‌ها به کلی دروغ است ..."^(۶)

^۱ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحه ۱۰۶

^۲ همان، صفحه ۱۱۴

^۳ همان، صفحه ۱۱۵

^۴ همان، صفحه ۱۱۷

^۵ همان، صفحه ۱۱۸

^۶ همان، صفحه ۴۵۲

"واقعیت این است که مبتکران و پایه‌گذاران اصلی حزب توده نظیر ایرج اسکندری، نه ارتباطی با کمینترن داشتند و نه در آغاز گوش به فرمان کسی نشسته بودند. واقعاً به آنچه به عقل‌شان می‌رسید، که اتفاقاً بسیار اصیل و بدیع بود، عمل کردند."^(۱)

گذشته از تمامی آنچه گفته شد، در پائیز سال ۱۳۲۰ شوروی‌ها گرفتار آن چنان وضع هولناک و وخیمی بودند که هستی‌شان را تهدید می‌کرد. از اینرو برای پایداری در برابر حملهٔ مرگبار و ویران‌گر آلمانی‌ها و حفظ بقا خود، از هر حرکتی اعم از کمک به تشکیل احزاب کمونیست، تبلیغات کمونیستی، و حتی یک اعتصاب سادهٔ کارگری یا اعتراض روستائیان علیه ستمگری‌های اربابان در سرزمین‌های اشغالی خودداری می‌کردند، تا آرامش پشت‌جبهه حفظ شود و موجب برانگیختن سوءظن و نارضایتی متفقین‌اش، آمریکا و انگلیس - که رگ حیاتی ارسال تجهیزات و ملزومات جنگی به شوروی را در دست داشتند - نگردد.

بر اساس همین سیاست شوروی‌ها "جمعیت آذربایجان" را که به طور خودجوش در مهرماه ۱۳۲۰ در تبریز تشکیل شده بود و در محدودهٔ قانون اساسی از حقوق پایمال شدهٔ مردم آذربایجان دفاع می‌کرد، تعطیل نمودند، و گردانندگان آن جمعیت را، به بهانهٔ اینکه جان شما در خطر است، به زور به باکو بردند. (که به آن خواهیم رسید)

سرانجام در تاریخ ۱۳۲۲/۱۹۴۳ شوروی کمینترن را منحل کرد تا به متفقین خود اطمینان خاطر بدهد که از تبلیغ و ترویج عقاید کمونیستی در کشورها و مناطق نفوذ آنها دست کشیده است.

در چنین وضعی صحبت از اقدام و دستور شوروی‌ها دربارهٔ تشکیل حزبی هوادار شوروی، به هر نامی، دور از منطق و غیر قابل قبول است.

لذا "حزب توده در زمان شکل‌گیری، یک جبههٔ دموکراتیک یا مردمی بود ... در برنامهٔ سیاسی حزب، چارچوب دموکراتیک وسیعی ترسیم شده بود. که در آن وفاداری خود را به قانون اساسی و سلطنت مشروطه تصدیق می‌کرد، و با تأکید زیاد خود را نمایندهٔ ائتلاف طبقات اجتماعی گوناگون می‌دانست، و خواهان اصلاحات اداری، سیاسی و اجتماعی بود."^(۲)

استقبال تودهٔ مردم از حزب توده: به محض تشکیل حزب توده، جمعی از روشنفکران آزادی‌خواه و میهن‌پرست و کارگران، که پس از بیست سال اختناق و دیکتاتوری از آزادی نسبی برخوردار شده بودند، از آن استقبال کردند.

به گفتهٔ ایرج اسکندری: "می‌خواهم بگویم تشکیلات طوری پیشرفت کرده بود که از همان سال اول حزب توده به صورت یک حزب تودهٔ مردم در آمده بود. ما عدهٔ زیادی کارگر داشتیم.

^۱ نظری از درون به نقش حزب تودهٔ ایران، بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۷۲

^۲ مصدق و نبرد قدرت، همایون کاتوزیان، مترجم احمد تدین چاپ اول، صفحات ۱۰۷ و ۱۰۹

کارگرها به کلوپ حزب آمده وضو می گرفتند و بر روی حصیرهایی که انداخته بودیم نماز می خواندند. درست مثل یک مسجد، مثل کارگرهایی که از صبح تا غروب در دم حوض مسجد شاه وضو می گیرند.^(۱)

"حزب توده برای مردم آن ایام اصلاً به معنای طرد الهیات و معنویات نبود، بلکه مرکزی برای تجمع عدالت خواهان و مخالفان فاصله طبقاتی به شمار می رفت ... وجود فاصله طبقاتی در کشور و شعارهای زیبای حزب توده در ردّ این فاصله"^(۲) عدالت خواهان و انسان دستان را جلب می کرد.

استقبال توده مردم، اعم از عارف و عامی از حزب توده، رفتن به استقبال جامعه کمونیستی و یا وابستگی به بیگانگان نبود، مردم برای تحقق برنامه اعلام شده آن حزب به گردش جمع می شدند. از روی کمال انصاف و حقیقت می توان گفت که رفتار طبقه حاکمه ایران بزرگترین عامل و موجب پیشرفت حزب توده بود. نود و پنج درصد آنانی که به حزب توده روی آورده و مرام و عقیده منتشر شده آن را قبول کردند، تنها منظورشان اصلاح جامعه و کوتاه کردن دست طبقه حاکمه و تأمین عدالت اجتماعی و مبارزه با فساد بود"^(۳)

اولین مرامنامه حزب شامل اصول ذیل بود: ۱- حفظ استقلال و تمامیت ایران. ۲- برقراری رژیم دموکراسی و تأمین کلیه حقوق فردی و اجتماعی از قبیل آزادی زبان و قلم و عقیده و اجتماعات. ۳- مبارزه علیه هر گونه رژیم دیکتاتوری و استبداد. ۴- اصلاحات لازم در طرز استفاده از زمین و زراعت و بهبود بخشیدن به وضع زارعین و دهقانان و توده زحمتکش ایران. ۵- اصلاحات اساسی در امور فرهنگی و بهداشتی و برقرار کردن تعلیمات اجباری مجانی و عمومی و تأمین استفاده توده ملت از کلیه مراحل فرهنگی و بهداشت. ۶- تعدیل مالیات ها با در نظر گرفتن منافع توده مردم. ۷- اصلاح امور اقتصادی و بازرگانی و توسعه صنایع و معادن و وسایل حمل و نقل از قبیل ایجاد نگهداری راه های شوسه و تکمیل خطوط آهن. ۸- ضبط اموال و دارائی پادشاه سابق به نفع ملت ایران.

حزب توده ایران در آن موقع تنها سازمان متشکلی بود که یک خط مشی سیاسی مترقی و لزوم تغییرات اجتماعی را به نفع مردم ایران اعلام کرده بود. حزب توده که با چهره یک حزب ملی، ترقی خواه و دموکرات به میدان سیاست گام نهاده بود، توانست به سرعت توده مردم رنج کشیده، ناراضی، و خواستاران آزادی و دموکراسی را به خود جلب نماید و مانند یک حزب منسجم در صحنه سیاست و فرهنگ ایران حضور یابد. این سیمای حزب تا پیش آمدن تقاضای امتیاز نفت

^۱ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحات ۱۴۱ و ۱۴۲

- ۱۵۵

^۲ از مصاحبه دکتر منصور تاراجی با گروه تاریخ روز نامه ایران، تاریخ ایران و جهان در قرن بیستم، صفحه ۳۵۹

^۳ پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، صفحه ۲۰

شمال توسط دولت شوروی و حمایت بی‌دریغ حزب توده از آن تقاضا، بی‌توجه به منافع ملی، و حتی راه انداختن تظاهرات در حمایت از دادن امتیاز نفت شمال به شوروی، تحت حمایت سربازان شوروی، در تهران، همچنان پایرجا ماند، و از آن به بعد با هر گامی که حزب برداشت چهره ملی خود را باخت و سیمای ضد ملی و مدافع منافع بیگانگان به خود گرفت.

ما هم معتقدیم که "در رهبری حزب توده یک جریان و هسته معتبر میهن‌پرست و ایران‌خواه، با آرمان پی‌ریزی یک جنبش چپ آزادی‌خواه ملی، عدالت‌جو و حامی محرومان و زحمتکشان کشور حضور داشت."^(۱) و اکثریت کسانی که دور حزب جمع شده بودند در راه آرمان‌های انسان‌دوستانه، ترقی‌خواهانه و ملی، صادقانه می‌کوشیدند. حساب این انسان‌های شریف از حساب گماشتگان و دست‌نشانندگان بیگانه، نظیر کامبخش، آوانسیان، روستا، کیانوری، غلام یحیی دانشیان و همپالگی‌هایشان جدا است. همین‌ها بودند که کوشش‌های صادقانه و فداکارانه گروهی از بهترین فرزندان ایران را بر باد دادند و آسیب‌های هولناکی به ملت و کشور ایران رساندند.

در مورد نقش پرچمداران "سوسیالیسم واقعاً موجود" و "آرمانشهر سوسیالیسم و کمونیسم" که در سراسر تاریخ معاصر ما از آرزوها و خواست‌های آزادمردان و آزادزان این کشور حداکثر سوءاستفاده را کرده و هر زمان که منافعشان ایجاب نموده آنانرا به قربانگاه فرستاده‌اند، همین یادداشت‌ها به حد کافی گویا است و نیازی به شرح و بسط بیشتر نیست.

عبدالصمد کامبخش و پذیرفته شدن او در حزب توده ایران

ایرج اسکندری که کارگردان تشکیل حزب بود می‌نویسد: پس از آنکه از زندان آزاد شدیم "کامبخش می‌ترسید رفقا او را محاکمه کنند. این است که بلافاصله پس از آنکه از زندان مرخص شدیم کامبخش ناپدید شد. او در شوروی بود ... و تقریباً یک سال بعد از تشکیل حزب به ایران برگشت."^(۲) [وقتی تقاضای عضویت او را آوردند] من مخالفت کردم و در کمیته مرکزی با دکتر بهرامی فشار آوردیم که این آدم اول باید محاکمه شود و بعد از آن که معلوم شد تقصیری ندارد، بفرمائید عضو حزب بشود ... اردشیر آوانسیان و رضا روستا فشار آوردند که کمینترن به خود آنها گفته، کمینترن دستور داده که کامبخش را بپذیرید. من و بهرامی ایستادگی کردیم، اما اردشیر و روستا به این عنوان که کمینترن سفارش کرده، دیگر اعضای کمیته مرکزی را راضی کردند که تقاضای او را قبول کنند. در نتیجه اکثریت کمیته مرکزی به عضویت او رأی دادند و ایشان عضو

^۱ نظری از درون به نقش حزب توده ایران، بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۲۵

^۲ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحات ۹۳ و ۹۴ به اختصار

حزب شد و سپس به عضویت کمیته مرکزی درآمد و مسئولیت تشکیلات حزب نیز به او داده شد.^(۱)

از همین جا روند گوش به فرمانی و وابستگی حزب توده ایران به کمینترن و شوروی آغاز شد، اما بدنه حزب از آن بی اطلاع ماند، تا سرانجام به فاجعه منجر شد.

استخدام مجدد دکتر میلسپو و اخراج محترمانه او از ایران

مجلس سیزدهم در ۲۱ آبان ماه ۱۳۲۱ لایحه استخدام دکتر میلسپو را به سمت رئیس کل دارائی و گروهی از مستشاران آمریکائی از آن جمله کلنل شوارتسکف مستشار ژاندارمری را به تصویب رساند، و دکتر میلسپو در بهمن ماه همانسال به ایران آمد. مجلس سیزدهم در ۱۳ اردیبهشت ماه ۱۳۲۲ با تصویب لایحه ای اختیارات وسیعی به او داد و او صاحب اختیار مالیه و اقتصاد کشور شد. چنانکه به گفته خودش "دولتی در دولت ایران تشکیل داد."^(۲)

به نوشته ابوالحسن ابتهاج مدیر کل وقت بانک ملی ایران، "این بار میلسپو با ابتکار بولارد، سفیر کبیر انگلیس در ایران، که معتقد بود ایرانی ها قادر به اداره امور خود نیستند، با حمایت وزارت خارجه آمریکا ... استخدام شد."^(۳)

"اختیاراتی که به دکتر داده شده بود تنها جنبه مالی و اقتصادی نداشت، دارای جنبه سیاسی هم بود. [به موجب اختیارات مذکور] "هیچ نوع تعهد مالی به وسیله یا به نام دولت ایران بدون تصویب کتبی وزیر دارائی و رئیس کل دارائی [دکتر میلسپو] صورت نخواهد گرفت."^(۴) "این قبیل موارد بیشتر در "عهدنامه های تحت الحمایگی" دیده می شود ... که مبدا دولت تحت الحمایه با دولت ثالثی تعهداتی کند که سبب شود دولت ثالث در آن دولت ایجاد نفوذ کند."^(۴)

دکتر مصدق راجع به خلاف قانون اساسی بودن این اختیارات در مصاحبه با مخبر روزنامه "مرد امروز" چنین گفت:

"س - شما با چه عمل این مستشاران مخالفید؟

ج - من با عمل مجلس سیزدهم مخالفم که این اختیارات را به دکتر میلسپو داده است. و کلا وکیل در توکیل نیستند و نمی توانند اختیاراتی را که ملت با آنها داده به دیگری محول نمایند.

س - مقصودتان چه قسم اختیارات است؟

^۱ انور خامه ای می نویسد: "کامبخش در سال ۱۳۲۲ با اجازه شوروی ها به ایران بازگشت." - فرصت بزرگ از دست رفته، جلد دوم، خاطرات دکتر انور خامه ای، چاپ اول، ۱۳۶۲، صفحه ۲۸

^۲ سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم ۱، حسین کی استوان، صفحه ۸۵

^۳ خاطرات ابوالحسن ابتهاج، چاپ اول ۱۳۷۱، صفحه ۱۱۱

^۴ سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم ۱، حسین کی استوان، صفحه ۸۷

ج - دکتر میلسپو به وسیله قانونی استخدام شده که در ۲۱ آبان ماه از مجلس گذشته و در آن قانون وزیر دارائی با دکتر مسئولیت مشترک دارند ولی یک قانون در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۲۲ گذشته که به موجب آن اختیاراتی به دکتر داده شده است که با قانون اساسی منافات دارد.

در این اختیارات که برای تنزل قیمت‌ها و تثبیت بهاء اجناس داده شده وزراء هیچگونه دخالت و مسئولیتی ندارند و این مخالف اصل ۱۶ قانون اساسی است که وزراء را مسئول اعمالشان می‌داند. در این مدت که دکتر دارای اختیارات بوده مکرر مجلس با وزراء در باب اصلاحات مذاکراتی نموده و آنها عقیده و پیشنهادات مجلس را قبول نموده‌اند، ولی آقای دکتر میلسپو موافقت نکرده و اقدامات خنثی مانده است.

البته با این وضع نمی‌توان وزراء را مسئول دانست و آقای دکتر هم مسئولیتی ندارند و معلوم نیست چه کسی در عدم پیشرفت‌ها و احیاناً خرابکاری‌ها مسئول مجلس است.^(۱)

حتی نخست‌وزیر نیز قادر به رفع این مشکل نیست. در این باب دکتر مصدق می‌گوید: "در آئین‌نامه صادره از طرف دکتر میلسپو [برای دریافت مازاد غله از زارعین] مواردی نوشته شده بود که عملی نبود ... بنده در مورد این اشکالی که پیش آمده بود با آقای نخست‌وزیر [ساعد] صحبت کردم. ایشان گفتند که برای رفع این اشکال اختیاری نداریم - بنده گفتم پس چه دولتی هستید، و ما رفع این اشکال را از که باید بخواهیم."^(۲)

دکتر میلسپو با صرف بودجه‌ای کلان اداره عریض و طویلی به نام "اداره غله و نان" تأسیس نمود. و در عمل معلوم شد که این اداره نه در خدمت مردم ایران، بلکه در خدمت متفقین است، تا غله‌ای را که به قیمت ۶۰۰ تومانی تمام شده به قیمت ۳۰۰ تومان تحویل آنها بدهد. در این مورد دکتر مصدق می‌گوید:

"اگر دکتر بگوید که مصالح عمومی مرا وادار کرد که یک تن گندم سیصد تومان بخرم و سیصد تومان هم برای تشخیص مازاد و وصول و حمل و تحویل آن خرج بکنم و آن را به همان قیمت خرید به خباز^(۳) بدهم ایرادی وارد نیست. هر کس یک نظری دارد، ایشان این طور تشخیص داده‌اند که خزانه دولت در منافع عمومی مملکت برای هر تن گندم سیصد تومان ضرر بکشد. ولی دکتر نمی‌تواند بگوید که مصالح متفقین چنین ایجاب می‌کند که با آنها همین طور معامله نمائیم. لذا وظیفه مجلس شورای ملی است که از معاملات اضرائی او جلوگیری کند و نرخ غله که به متفقین داده می‌شود خود مجلس تعیین نماید ... اگر متفقین بتوانند از نرخی که مجلس معین می‌کند غله را ارزانتر تهیه کنند راه باز است و بازار دراز، هیچکس نمی‌تواند از حمل غله

^۱ سیاست موازنه منفی ۱، صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

^۲ همان، صفحات ۹۵ و ۹۶ - مذاکرات مجلس ۱۵ تیر ماه ۱۳۲۳

^۳ خباز = نان پز. نانوا. لغت‌نامه دهخدا

به وسیله کامیون‌های متفقین جلوگیری کند. بنابراین متفقین می‌توانند آنچه لازم دارند تهیه و حمل کنند، کمالینکه در سال ۱۳۲۲ غیر از معاملاتی که با دولت نمودند در بازار آزاد هم غله خریده و حمل نمودند و اگر نتوانستند تهیه کنند البته به سراغ دکتر می‌روند..."

در مورد ضرری که با این اقدام میلسپو طی یکسال به ایران وارد شده، دکتر مصدق می‌گوید: اگر متفقین صد هزار تن در سال ۱۳۲۲ [غله] برده باشند ... می‌بایست لااقل به ما ۶۰ میلیون داده باشند، سی میلیون نداده‌اند، سکتۀ بزرگی هم به کشاورزی، برای اینکه نرخ غله کم است، وارد شده است..."^(۱)

علاوه بر آنچه گفته شد، "یکی از جهات استخدام مستشاران آمریکائی این بود، که ایران از سهمیه کالاهای متفقین، که در ایام جنگ به دولت‌های متحد و موافق و خود می‌دادند، کاملاً استفاده کند و ساکنین کشور به طور تساوی از آن بهره‌مند شوند، اما این مقصود حاصل نشد و روز به روز بر شدت بحران افزوده و مصائب مردم زیاد شد و قیمت اجناس به طور سرسام‌آوری بالا رفت..."

توضیح اینکه، "چون احتیاجات متفقین در موقع جنگ زیاد بود، در هر جا که می‌توانستند از سهمیه‌ای که برای دول متحد و متفق خود معین شده بود می‌کاستند - وظیفه ناشناسی دکتر میلسپو هم سبب شد که کمیته مأمور توزیع سهمیه‌های خاورمیانه سهمیه ایران را، که از اول هم به مقدار کافی معین نشده بود، تماماً تحویل ندهد و در جراند نیز هیچ اطلاعاتی از این بابت منتشر نشود..."^(۲)

"به هر حال مبارزه و مجاهدت دکتر مصدق برای لغو اختیارات میلسپو و خاتمه کار مستشاران آمریکائی با شدت هر چه تمامتر مداومت داشت، تا اینکه هنگام طرح برنامه دولت "بیات" موافقت خود را با کابینه مزبور به این شرط نمود که قانون سیزدهم اردیبهشت ملغی شود و آن شرط مورد قبول آقای سهام السلطان بیات، نخست‌وزیر واقع گردید و با وجود مخالفت طرفداران میلسپو با کابینه و ایجاد مشکلات زیاد در کارهای مربوط به دولت، توانست الغای قانون مزبور را از مجلس بگذراند و نتیجه این شد که مستشاران از کار کناره‌جویی کردند."^(۳) (نوزدهم دی‌ماه ۱۳۲۳) و دکتر میلسپو پس از ۲۶ ماه اقامت در ایران به آمریکا مراجعت نمود.

کنفرانس تهران

طی روزهای چهارم و پنجم آذر ماه ۱۳۲۲، ژوزف استالین پیشوای اتحاد جماهیر شوروی همراه با مولوتف وزیر امور خارجه و مارشال ژروشیلف و عده زیادی از مردان سیاسی و نظامی

^۱ سیاست موازنه منفی ۱، نطق دکتر مصدق در مجلس شورای ملی، ۲۱ مرداد ۱۳۲۳، صفحه ۱۲۴

^۲ سیاست موازنه منفی ۱، صفحات ۸۵ و ۸۶

^۳ همان، صفحه ۱۰۹

شوروی، وینستون چرچیل نخست‌وزیر انگلیس به اتفاق ایدن وزیر خارجه و تعدادی از کارشناسان نظامی و سیاسی انگلیس، و روزولت رئیس جمهور آمریکا در معیت عده زیادی از مقامات سیاسی و نظامی آمریکا وارد تهران شدند؛ و ششم آذر ماه ۱۳۲۲ کنفرانس سران سه کشور شوروی، آمریکا و انگلیس در تهران تشکیل شد.

کنفرانس تهران در فضای امنیتی بسیار شدیدی برگزار شد. در فضای آرام و سرسبزی که از دیوار جنوبی باغ سفارت انگلیس تا مرز شمالی ... سفارت شوروی گسترده است، سران سه کشور نیرومند جهان، روزولت، استالین و چرچیل گرد آمده بودند تا درباره سرنوشت جنگ و آینده جهان برنامه‌ریزی کنند.

آنها خود را میهمان ملت ایران می‌خواندند و دولت ایران نیز آنچه در توان داشت برای حفاظت آنان و پنهان ماندن رازشان به کار می‌برد.^(۱)

خیابان میان دو سفارت انگلیس و شوروی بسته شده مجموعه این دو سفارت به صورت یک دژ در آمده بود که واحدهای نظامی انگلیس و روس از آن محافظت می‌کردند. "پخش برنامه رادیو تهران تعطیل و ارسال مکالمات تلگرافی قطع شده بود و در ایران، تنها شاه، سهیلی نخست‌وزیر، حسین علا وزیر دربار و ساعد وزیر خارجه از تشکیل این کنفرانس اطلاع داشتند."^(۲)

نهم آذرماه ۱۳۲۲ سران سه کشور شرکت کننده در کنفرانس تهران، اعلامیه‌ای راجع به ایران منتشر کردند که ماکوتاه شده آنرا نقل می‌کنیم:

سه دولت شرکت کننده در کنفرانس "کمک‌هایی را که ایران در تعقیب جنگ بر علیه دشمن مشترک و به ویژه در بخش تسهیل وسایل حمل و نقل و مهمات از کشورهای آن سوی دریاها به اتحاد جماهیر شوروی به عمل آورده است تصدیق دارند. سه دولت نامبرده تاکید می‌کنند که این جنگ مشکلات اقتصادی خاصی برای ایران فراهم آورده و موافقت دارند، با در نظر گرفتن احتیاجات سنگینی که عملیات جنگی جهانی بر آنها تحمیل می‌کند و کمی وسایل حمل و نقل در جهان و همچنین کمی مواد خام و سایر نیازهای داخلی، کمک‌های اقتصادی خود را تا حد امکان به دولت ایران ادامه دهند ... دولت‌های ایالت متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای متحده انگلستان در حفظ استقلال و حاکمیت تمامیت ارضی ایران با دولت ایران اتفاق نظر دارند..."^(۳)

کنفرانس تهران چه "دستاوردهایی" برای ملت ایران داشت؟

^۱ سال‌های پر آشوب ۳، دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۱

^۲ همانجا

^۳ سال‌های پر آشوب ۳، دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۹

برای پی بردن به "دستاوردهایی" که کنفرانس تهران برای تقدیم به ملت ایران فراهم کرده بود و خوشبختانه حوادث روزگار شرّ آنها را از سرما کند، ابتدا چند سند از اسناد وزارت خارجه آمریکا نقل می‌کنیم:

رخام^(۱) ۸۴۴ - ۹۱ / ۱۲ - ۷۶۱ (۱۳۲۳/۹/۱۸) ۱۹۴۴/۱۲/۸"

تذکاریهٔ پرزیدنت روزولت به وزیر خارجه

فکر می‌کنم این موضوع ایران و شوروی باید توسط هریمن با شخص استالین بررسی شود. موافقت‌نامه (کنفرانس) تهران کاملاً روشن است و مداخله من (در آن) این بود که به استالین و چرچیل پیشنهاد کردم که قیومیتی سه یا چهار جانبه (ایجاد شود و) بندر جدیدی را در ایران در رأس خلیج فارس به صورت بندر آزاد بنا کند، ادارهٔ راه آهن از آنجا به روسیه را بر عهده گیرد، و کار را به سود همگی انجام دهد. نظر استالین تنها این بود که اندیشهٔ جالبی است و هیچ ایرادی بر آن نگرفت. فرانکلین روزولت.^(۲)

رخام ۱۱۴۵ - ۹۱ / ۱ - ۷۶۱ (۱۳۲۳/۱۰/۲۲) ۱۹۴۵/۱/۱۱

تذکاریهٔ قائم مقام وزیر خارجه به پرزیدنت روزولت

موضوع: بندر آزاد ایران و قیومیت راه آهن

هنگامی که وزیر خارجه در ۳۰ دسامبر موضوع فوق را مورد بحث قرار داد، شما خواستار تذکریه‌ای در بارهٔ این نظرها شدید. این پیشنهاد دارای محاسن عالی چندی است. بی‌شک بسیاری از مقامات شوروی معتقدند که روسیه باید به خاطر امنیت شوروی راه وصولی به خلیج فارس را حتی اگر لازم باشد با وسایل قهریه به دست آورد. ادارهٔ راه آهن سراسری ایران تحت قیومیت بین‌المللی و (ایجاد) یک بندر آزاد در خلیج فارس از احتمال تقاضای مصرّانه‌تر روسیه خواهد کاست، قیومیت، یک راه خروج بازرگانی بی‌مانع به خلیج فارس را برای روسیه تأمین خواهد کرد و در ضمن به ایران باگسترش ترانزیت بازرگانی از میان کشور، و به وسیلهٔ تسهیلات حمل و نقل و برای بازرگانی داخلی آن، از نظر اقتصادی کمک خواهد کرد. مهم‌تر از همهٔ موارد بالا شاید این باشد که پیشنهاد قیومیت بیشتر در جهت همکاری میان انگلیس و شوروی و آمریکا است، تا در جهت رقابت میان آنها ... جوزف س. گرو.^(۳)

رخام ۹۴۵ - ۷ / ۰۰۲۴ - ۰۹۱ (۱۳۲۴/۴/۱۹) ۱۹۴۵/۷/۹

تذکاریهٔ بخش امور خاورمیانه به ادارهٔ امور خاور نزدیک و آفریقا

^۱ رخام = روابط خارجی ایالات متحده.

^۲ سال‌های پر آشوب ۳، دکتر انور خامه‌ای، صفحات ۱۱ و ۱۲

^۳ همان، صفحات ۱۵ و ۱۶

موضوع دستیابی روس‌ها به خلیج فارس

آقای ریچارد سانگر (ان. ای) مذاکرات خود را با آقای هاوتلینگ، عضو کمیسیون مهاجرت و یکی از دوستان شخصی پرزیدنت روزولت فقید، به امور خاورمیانه چنین اطلاع داده است. رئیس جمهور، کمی پیش از مرگش (۱۹۴۵/۴/۱۱ برابر ۱۳۲۴/۱/۲۳) با آقای هاوتلینگ درباره مسائل خاورمیانه، با توجه خاص به روسیه بحث کرده بوده است. روزولت به او اطلاع داده بود که این موضوع در کنفرانس تهران مطرح شده بوده و در آن زمان آقای روزولت به مارشال استالین پیشنهاد کرده بوده است که یک بندر آزاد در خلیج فارس در (محل) بندر شاهپور ایجاد شود. آقای روزولت اظهار داشته است که مارشال استالین علاقه خود را به این پیشنهاد نشان داده بوده و از روزولت پرسیده بوده آیا این پیشنهاد جدی است. وقتی که آقای روزولت گفته بود قصد او چنین است، استالین معذرت خواسته و مدت کوتاهی با مولوتف، کمیسر خارجه، مشورت کرده بوده است. استالین پس از بازگشت اظهار داشته که با این پیشنهاد موافق است.^(۱) اسناد فوق به حد کافی گویا است: "در همان لحظه‌ای که سران سه دولت در حال تدوین و امضای اعلامیه‌ای [مبنی بر قدردانی از کمک‌های ایران در جنگ و تعهد سه قدرت بزرگ جهت حفظ استقلال تمامیت و حاکمیت ارضی ایران] بوده‌اند، روزولت و استالین نقشه تصاحب راه آهن سراسری ایران و ایجاد بندر آزاد در جنوب، یعنی محو استقلال اقتصادی و سیاسی ایران را می‌کشیده‌اند ... روزولت پیشنهاد می‌کند که بندر شاهپور (بندر معشور سابق و امام خمینی کنونی) بندر آزاد اعلام شود و این بندر و راه آهن سراسری ایران تحت قیمومیت سه جانبه آمریکا، شوروی و انگلیس قرار گیرد. و به گفته روزولت، "کار را به سود همگی و البته به زیان ملت ایران انجام دهد." "استالین بلافاصله پس از مشورت با مولوتف با این پیشنهاد موافقت می‌کند. ولی ظاهراً به علت مخالفت انگلیس، پیشنهاد مسکوت می‌ماند. لیکن روزولت از این نقشه منصرف نمی‌شود و یک سال بعد، به وزیر خارجه‌اش دستور می‌دهد به هرمن بگوید که استالین آنرا بررسی و برنامه‌ریزی کند. [ولی] مرگ زودرس روزولت و مخالفت انگلیس مانع اجرای آن می‌شود."^(۲)

علت مخالفت انگلیس روشن است: "از صد سال پیش تاکنون، هدف سیاست بریتانیا این بوده است که برای حفظ امنیت مستعمرات خود و دور نگهداشتن هر قدرت بزرگ جهانی از میدان‌های نفتی حیاتی جنوب ایران نگذارد هیچ قدرت بزرگ دیگری، بویژه روسیه جا پایی در خلیج فارس بیابد."

^۱ سال‌های پر آشوب ۳، دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۱۷

^۲ همان، صفحه ۱۲۴

"خصلت استعماری این پیشنهاد به قدری آشکار است که سفیر آمریکا در ایران نیز نتوانسته است آن را انکار کند و گفته است: این برنامه هر گونه که طرحریزی شود، ایران و مطمئناً بقیه جهان به آن همچون سیاست قدرت طلبی و امپریالیسم جهان کهن خواهند نگریست." او اعتراف می کند که "این راه آهن مظهر شدیدترین غرور میهن پرستانه ایرانیان است." و جانشین وزارت خارجه آمریکا نیز معترف است که "قیمومیت را بر ایران، که یک ملت متحد و دارای حق حاکمیت است، فقط به زور اسلحه می توان تحمیل کرد."^(۱)

نظر به اینکه همزمان با تشکیل کنفرانس تهران، نمایندگان شرکت های بزرگ نفتی آمریکا و انگلیس هم به تهران آمدند و برای کسب امتیاز استخراج نفت در اراضی نفت خیز ایران به دولت ایران مراجعه کردند، وجود رابطه بین این دو امر محتمل است. موضوع از این قرار بود: "در آبانماه ۱۳۲۲ دو نفر نماینده شرکت انگلیسی "شل" از لندن و در اسفند ماه همان سال نماینده دیگری شرکت آمریکائی "استاندارد واکيوم" از واشنگتن به تهران آمدند تا در خصوص اراضی نفت خیز ایران، خارج از حدود امتیازات نفت جنوب، مطالعاتی نموده و راجع به گرفتن امتیاز آن با دولت مذاکراتی بنمایند و پیشنهاداتی هم نمودند. چند ماه بعد کمپانی دیگر آمریکائی به نام "سینکالر" نماینده به ایران فرستاد و او نیز پیشنهاداتی به دولت در همین خصوص تقدیم کرد. برای اینکه این پیشنهادات از جنبه فنی رسیدگی شود، دولت دو نفر متخصص آمریکائی به نام "هوور" و "کرتیس" استخدام نمود و آنها در اوایل سال ۱۳۲۳ وارد ایران شده و ظاهراً طرحی تهیه و به دولت تسلیم نمودند.

جریانات بالا تا مدتی در کمال اختفا و استتار صورت می گرفت و آنچه در جراید نوشته می شد چون از منابع موثق و رسمی انتشار نمی یافت، قابل اطمینان نبود فقط در نوزدهم مردادماه ۱۳۲۳ برای اولین بار در این موضوع مهم در مجلس مذاکراتی شد و پاره ای از جریانات پشت پرده آشکار گردید، که به آن در فصل بعد خواهیم پرداخت."^(۲)

دوره چهاردهم مجلس شورای ملی

اول آذرماه ۱۳۲۲ عمر مجلس سیزدهم پایان یافت. انتخابات دوره چهاردهم در دوران نخست وزیری علی سهیلی انجام گرفت و سهیلی قبل از شروع انتخابات طی مصاحبه ای اعلام داشت که: "من به این نتیجه رسیده ام که باید انتخابات کاملاً آزاد باشد تا ملت به حق مسلم و قانونی خود برسد و مردم از حق خود استفاده کنند ... البته حکومت نظامی ملغی خواهد شد و از آزادی مجامع نیز جلوگیری نمی شود." ولی با وجود شروع انتخابات، حکومت نظامی هنوز بر سر کار بود. لذا هیئت نظار به ریاست سید محمدصادق طباطبائی به اتفاق آراء تصمیم گرفت

^۱ همان، صفحه ۱۲۵

^۲ سیاست موازنه منفی ۱، صفحات ۱۵۶ و ۱۵۷

مادام که حکومت نظامی برقرار است از شروع به مقدمات انتخابات خودداری نماید و الغای حکومت نظامی را از دولت خواستار شود ... علیهذا سید محمد تدین وزیر کشور دولت سهیلی نظر دولت را در این مورد به شرح ذیل اعلام کرد:

"نظر دولت اینست که در هیچ جای قانون انتخابات و یا قانون حکومت نظامی دیده نشده است که جریان انتخابات با اجرای حکومت نظامی مانعة الجمع و شروع انتخابات مستلزم الغای حکومت نظامی باشد."^(۱)

به هر حال در بیشتر نقاط کشور، در اثر دخالت شاه، دولت، نیروهای خارجی، و متنفذین محلی انتخابات دوره چهاردهم مخدوش شد. فقط در تهران و شاید بعضی شهرهای دیگر مردم توانستند نمایندگان واقعی خود را به مجلس بفرستند و بدین طریق زنده یاد دکتر محمد مصدق نماینده اول تهران شد، (پنجم بهمن ماه ۱۳۲۲)

با این حال شاه از نتیجه انتخابات راضی نبود. به گزارش ریدر بولارد، سفیرکبیر انگلیس در تهران، شاه در نظر داشت انتخابات دوره چهاردهم را باطل کرده، انتخابات مجددی انجام دهد و برای این کار در صدد جلب موافقت سفیر انگلیس بود. به شرح ذیل:

"۱۹۴۴/۱/۲۰ (۱۳۲۲/۱۰/۳۰) و خا^(۲) ۳۷۱ - ۴۰۱۸۶ - ای ۴۹۳

دیروز ۱۹ ژانویه شاه مرا احضار کرد و نظرم را در مورد اقدامی که می خواست انجام دهد جویا شد. او در نظر داشت که مجلس را منحل کند و از نو انتخابات زیر نظر نخست وزیری که مورد اعتماد عموم باشد انجام گیرد. دلیل او بر مخدوش و تقلبی بودن این انتخابات این بود که ثروتمندان با صرف پول های هنگفت آرای مردم را خریده اند، و دیگر اینکه روس ها در ناحیه شمال از نفوذ خود استفاده کرده و دست نشانندگان خود را به مجلس فرستاده اند. از او پرسیدم که آیا تصور می کند مجلسی که بنابر پیشنهاد او تشکیل گردد به مجلسی که اینک انتخاب آن جریان دارد تفاوت زیادی خواهد داشت. پاسخ او این بود که دست کم نمایندگان مجلس برگزیده مردم خواهند بود. اما بیم من از آن است که خواست واقعی شاه نه انتخاب نمایندگان بهتر، بلکه انتخاب نمایندگان فرمانبردارتر باشد؛ چنانکه این کار را در انتخابات بندرعباس انجام داده است. [شرحش خواهد آمد]

در مذاکرات روز ۱۹ ژانویه، شاه بسیار کوشید تا موافقت مرا با طرحی که در نظر داشت به دست آورد، اما من زیر بار نرفتم و گفتم باید شخصاً تصمیم بگیرد. همچنین به او گفتم باید متوجه باشد که ممکن است او را به دخالت در انتخابات به خاطر مقاصد خصوصی اش متهم

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۱۷۷

^۲ وزارت خارجه انگلیس.

سازند. به نظر من شاه دارد مرتکب خطای بزرگی می‌شود و وظیفه خود دانستم که آن را به وی تذکر دهم. این گفتگوها و نظر خودم را به سفیر ایالات متحده گزارش دادم. او نیز با نظر من کاملاً موافقت داشت.^(۱)

محمدرضا شاه از همان آغاز سلطنتش به نظام پارلمانی و دموکراسی امید نداشت و نظر بولارد در مورد اینکه او خواستار مجلسی مطیع‌تر و فرمانبردارتر بود، کاملاً درست است. محمدرضا شاه در همان سال‌ها، در یکی از ملاقات‌هایش با سفیر آمریکا در تهران نظر خود را در این مورد چنین بیان نموده:

موریس به وزارت خارجه آمریکا (۱۳۲۴/۱/۱۵) ۱۹۴۵/۳/۲۵" رخام^(۲) ۵ - ۸۹۱۰۰

موریس به وزارت خارجه آمریکا

(خلاصه و منتخب) دیروز با شاه ملاقات کردم و به تفصیل با هم گفتگو کردیم. مهمترین موضوع در این گفتگو مربوط به حکومت مردمسالارانه در ایران بود. او می‌گفت تجربه‌اش در برخورد با این مسئله او را به این نظر نومیدسازنده رسانده است که برای مردم کشورش ۴۰ سال دیگر لازم است تا حکومت بر خودشان را بیاموزند. او به این گفته پالمستون یا گلدستون استناد کرد که "دموکراسی انگلیسی کالایی صادراتی نیست" و اینکه نمی‌داند نظام پارلمانی انگلیس را هیچگاه بتوان با موفقیت در اینجا به کار برد؟

چون احساس کردم که شاه می‌کوشد از من سخنانی را بیرون بکشد که مشوق او برای فرمانروایی شخصی بی‌محدودیت‌های پارلمانی باشد ... از فرصت استفاده کردم و به او نشان دادم که به عقیده سنجیده من، بر بنیاد سال‌های دراز درگیری با امور ایران، مجلس ایران، به رغم کمبودهایش (و کدام مجلسی بی‌عیب و نقص است؟)، در روزگار جدید بیش از یکبار از منافع حیاتی کشور در برابر تقاضاهای ناروای بیگانگان دفاع کرده است، در حالی که حکومت یا دربار نشان دادند که عرصه آنرا نداشتند.

شاه موافقت خود را با نظر من اعلام داشت و باز هم به خودداری‌اش از پذیرفتن تقاضای سابق انگلیسی‌ها برای بستن مجلس استناد کرد. با وجود این، نظری را که در آن زمان به وزیر مختار انگلیس گفته بود بر آن افزود که اگر زمانی هم مجلس بسته شود، به خاطر تمایلات و خواست ایرانیان خواهد بود و هرگز به تقاضای بیگانگان نخواهد بود.^(۳)

نکته جالب اینکه بولارد نسبت به هیئت حاکمه ایران - که آنها را "مرتجع" و "زمین‌خواران فاسد و خودخواه" می‌خواند آنچنان بدبین بود و ادامه فرمانروایی آنها را منفی "منافع بلند مدت"

^۱ سال‌های پر آشوب ۴، دکتر انور خامه‌ای، صفحات ۱۱ و ۱۲

^۲ روابط خارجی ایالات متحده.

^۳ سال‌های پر آشوب ۴، دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۲۸

انگلستان می‌شمرد^(۱)، که انتخاب اعضای حزب توده را - در زمانی که آن حزب هنوز چهره ملی و دموکراتیک داشت - به نمایندگی مجلس شورای ملی، به انتخاب شدن کاندیداهای وابسته به هیئت حاکمه ترجیح می‌داد. بخشنامه ذیل بر اساس این نظر صادر شده است:

"۱۹۴۳/۵/۶ (۱۳۲۲/۲/۱۶) و خا ۳۷۱ - ۳۵۰۷۱

بخشنامه ریدر بولارد به کنسولگری‌های انگلیس

(خلاصه) نامزدهای عضو حزب توده و گروه‌های چپ دیگر، به شرط آنکه احساس مسئولیت داشته باشند، در موارد فراوانی می‌توانند منافع کشورشان را به بهترین صورتی حفظ کنند. اینان بر نمایندگان مرتجع کنونی، که حاصلی جز کارشکنی ندارند، برتری دارند، و به سود ما نیست که این گونه نامزدها تنها به خاطر اینکه عقاید چپ دارند از انتخاب شدن محروم گردند.^(۲)

علاوه بر شاه "دولت [نیز] در نظر داشت که مجلس شورای ملی را قبل از پایان انتخابات تهران افتتاح نماید تا با مخالفت و دردرسر نسبت به اعتبارنامه نمایندگان تحمیلی مواجه نشود. ولی این امر ممکن نشد و دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در تاریخ ۲۲/۱۲/۶ با سیمای جدیدی افتتاح گردید.^(۳)

نظر به اینکه دخالت‌های ننگین و گستاخانه‌سپیلی و وزیر کشورش تدین در انتخابات آشکارتر از آفتاب بود، مجلس چهاردهم پرونده‌های آنان را طی اعلام جرمی به دیوان کیفر فرستاد تا رسیدگی شود. مدارکی در که در پرونده‌ها ارائه شده بود مسلم و غیرقابل انکار بود که ما نمونه‌هایی از آنها را در زیر می‌آوریم:

"آقای عضدی نماینده مخصوص وزارت کشور!

بطوریکه دو روز قبل تلگراف کردم، گنج‌های "حتماً" باید در صورت باشد و باید ترتیبی داده شود که این قضیه مسلم باشد. - ۱۹۶۹ سپهلی نخست‌وزیر

آقای عضدی مأمور انتخابات!

بطوریکه اطلاعات دارید انتخاب دکتر قاسم اهری مقتضی نیست. دکتر نصر مدیر کل وزارت کشور اظهار می‌دارد که وسایلی برای انتخابات خود در آنجا دارد. در صورت داشتن زمینه، انتخابات آنجا را شروع و خاتمه دهید و الا نتیجه تلگراف نمائید.

۱۷۴۹ سپهلی نخست‌وزیر

^۱ همان، صفحات ۹ و ۱۰

^۲ همان، صفحه ۳۵۰

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۱۷۹

سید محمد تدین، وزیر کشور، قبلاً زمینه انتخاباتی کاندیداها را در بندرعباس از فرماندار سؤال می‌کند. فرماندار جواب می‌دهد که سه نفر ذیل کاندیدای انتخابات هستند: مصباح‌زاده، مشیردوانی و گله‌داری. آقای تدین به شماره ۱۲۳۴ مورخ ۲۲/۹/۱۳ دستور می‌دهد: اولی مقدم است، و در بازجوئی می‌گوید: "از یک مرکز قدرت (دربار) فشارهایی به بنده وارد شد که من مجبور شدم چنین دستورهای بدهم."^(۱)

لیکن دستگاه پر عرض و طول دادگستری با وجود دلایل و مدارکی که از روز روشن‌تر بود نتوانست یا نخواست خائنین را مجازات کند. اکثریت اعضای دیوان کیفر کلیه اعلام جرم‌ها را مردود دانست و حکم برائت سهیلی و تدین را صادر کرد.

در این مجلس سید ضیاءالدین طباطبائی نخست‌وزیر کودتای سوم اسفند، که با هوس زمامداری به ایران برگشته، ولی مورد استقبال مردم قرار نگرفته بود، به کمک سهیلی نخست‌وزیر، به سمت نمایندگی مجلس از صندوق یزد سر در آورد. دکتر مصدق، نماینده اول تهران، "در نخستین سخنرانی خود در مجلس، که در مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاءالدین، عامل کودتای سوم اسفند، بود، مخالفت خود را با حکومت پهلوی، برای دومین بار در طول ۲۰ سال، ابراز داشت و درباره چگونگی استقرار حکومت رضاشاه افشاگری کرد."^(۲)

دکتر مصدق با توجه به تقلب گسترده‌ای که در انتخابات مجلس انجام می‌گرفت، "در جلسه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۲۴ موضوع اصلاح قانون انتخابات را عنوان کرده گفت: صحت انتخابات وقتی تأمین می‌شود که اشخاص باسواد رأی بدهند، اشخاص بی‌سواد عموماً آلت دست مالکین و کسانی دیگرند. شرط سواد برای انتخاب کنندگان بهترین مشوق فرهنگ ماست..."^(۳) شرطی که همین امروز نیز بهترین شرط تأمین صحت انتخابات است (به شرطی که دولت آراء مردم را با آراء تقلبی عوض نکند).

نفت شمال

گفتم که همزمان با تشکیل "کنفرانس تهران" نمایندگانی از شرکت‌های "شیل" و به دنبال آنها نمایندگانی از شرکت "استاندارد واکيوم" و شرکت "سینکالر" وارد تهران شدند تا در خصوص اراضی نفت‌خیز ایران - خارج از حدود امتیاز نفت جنوب - مطالعاتی نموده و راجع به گرفتن امتیاز بهره‌برداری آن با دولت مذاکراتی نمایند. دولت ایران نیز دو نفر متخصص آمریکائی برای رسیدگی به پیشنهادهایی که از طرف شرکت‌های نامبرده داده شده بود استخدام نمود. اما تمامی

^۱ سیاست موازنه منفی ۱، صفحات ۳۵۰ و ۳۷۷

^۲ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، کورش زعیم، چاپ دوم ۱۳۷۹، صفحه ۱۹

^۳ همان، صفحه ۲۶

مسائل در خفا انجام گرفت، مجلس و مردم از آن بی اطلاع ماندند و آنچه در مطبوعات نوشته می شد مبتنی بر شایعات بود. تا در نورزدهم مردادماه ۱۳۲۳ برای اولین بار در این موضوع مهم در مجلس مذاکراتی شد و پاره ای از جریانات پشت پرده آشکار گردید.

"روز نوزدهم مردادماه ۱۳۲۳ در جلسه علنی مجلس شورای ملی طوسی نماینده بجنورد سؤال ذیل را از دولت به عمل آورد:

"... سؤال می کنم و استدعا دارم تشریح بفرمائید جریان مذاکرات (نفت) تا امروز روی چه پایه و اساسی و با چه اشخاصی و در چه زمینه هایی بوده است. مخصوصاً دو نفر آقایانی که مدتی است از آمریکا وارد شده اند با چه عنوان و چه مقدمه بوده است. آیا مستقیماً به منظور خودشان و برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به معادن نفت ایران است یا به دعوت دولت و همان طور که شایع است به سمت مستشار نفت استخدام شده اند؟ اگر به منظور خودشان تشریف آورده باشند قاعدتاً بدون صحبت های قبلی با دولت معقول به نظر نمی آید و اگر با سمتی استخدام شده اند، چرا مجلس شورای ملی از وجود چنین مستخدمینی بی اطلاع است ... مقصودشان امتیاز اکتشاف، یا امتیاز استخراج، یا هر دو منظور است. شرایطی که با دولت مذاکره کرده اند چه چیزها بوده و برای چه مدتی است. آیا دولت اصولاً به تسریع عمل عقیده دارند، یا بهتر می دانند تا پایان جنگ و موقع مقتضی و تجمع حواس تأخیر شود؟..."^(۱)

در همان جلسه آقای دکتر رادمش نماینده لاهیجان و عضو فراکسیون حزب توده ایران نیز از نخست وزیر توضیحاتی خواست به شرح ذیل:

"از چندی به این طرف همه آقایان مطلع هستند که جراید داخلی و خارجی مفصلاً راجع به نفت شرق و مخصوصاً راجع به نفت ایران مطالبی نوشته و در جراید داخلی هم خواندیم که آقای میلیسپو برای همین کار دو مستشار از آمریکا استخدام کرده اند و می خواهند راجع به نفت با آقایان و مستشاران مشورت کنند و یک جریان دوم هم دیده می شود و آن در مجالسی که جناب آقای نخست وزیر در این هفته های اخیر دارند و از یک عده از آقایان جلساتی تشکیل می دهند و مشورت هایی به همان منظور که در روزنامه ها نوشته می شود، می کنند و این جلسات هم گویا مربوط به نفت است و امیدوارم که این دو جریان یک جریان باشد و بنده خواستم عرض کنم که بنده با رفقایی با دادن امتیازات به دولت های خارجی به طور کلی مخالفیم؛ همانطور که ملت ایران توانست راه آهن را خودش احداث کند، بنده یقین دارم که با کمک مردم و سرمایه داخلی ما می توانیم تمام منابع ثروت این مملکت را استخراج کنیم و شاید بتوانیم به موضوع بدبختی مردم این مملکت بهبودی بدهیم. اگر فرض کنیم که این مورد استثنائی است من تعجب از عجله در این قضیه می کنم که چرا ما در یک چنین موقع بحرانی که تمام دنیا در آتش می سوزند در این

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۱۹۵

امر این قدر تسریع می‌کنیم و به عقیده بنده این تسریع به هیچ وجه صلاح نیست و مقتضی نیست و در چنین موقعی با عجله ما یک اقدامی بکنیم که شاید قرن‌ها در آتیه تأسف آن را بخوریم. بنابراین از جناب آقای نخست‌وزیر خواهش می‌کنم آن قدری که اطلاع دارند توضیح بدهند.^(۱)

در جواب سؤالی که آقایان طوسی و دکتر رادمنش در موضوع نفت از دولت کردند، محمد ساعد، نخست‌وزیر، توضیحاتی داد و آمدن نمایندگان شرکت‌های "شیل" از لندن و "استاندارد واکيوم" و "سینکالر" از آمریکا، و دادن پیشنهادهایی از طرف آنها برای تحصیل امتیاز نفت همچنین استخدام دو نفر متخصص نفت، "هوور Hoover"^(۲) و "کرتیس Curtis" از آمریکا را برای بررسی پیشنهادهای داده شده، تأیید نمود.

گرچه ساعد ادعا کرد که دولت سیاست استتار ندارد و او "به هیچ شرکتی وعده شفاهی هم نداده و تعهدی برای دادن امتیاز نفت نسپرده است"، لکن با توضیحات او معلوم شد که دولتش ده ماه است به دور از چشم مردم و در پشت درهای بسته مشغول مذاکره با شرکت‌های نفتی انگلیسی و آمریکائی بوده و برای بررسی پیشنهادهای آنها دو نفر متخصص استخدام کرده است. عمل دولت ساعد به این معنا است که آنها با دادن امتیاز به شرکت‌های انگلیسی و آمریکائی موافقت اصولی داشته‌اند و جهت بررسی چند و چون امتیازی که داده خواهد شد متخصص استخدام کرده‌اند و گرنه اگر دادن امتیاز مورد نظر نبود چه نیازی به بررسی پیشنهادهای آنها وجود داشت؟

به گفته بحق دکتر رادمنش "خوب بود قبلاً با مجلس شورای ملی مذاکره می‌شد و نظر مجلس خواسته می‌شد که آیا مجلس شورای ملی موافق با دادن امتیازات به دولت‌های خارجی هست یا نه؟ پس از آنکه جلب نظر مجلس را می‌کردند وارد این مذاکرات می‌شدند. ایراد دیگری که دارم این است که بطوریکه آقای نخست‌وزیر فرمودند تقاضا کنندگان آمریکائی هستند، خوب بود متخصصینی که برای این کار دعوت می‌کردند از یک ملت دیگری دعوت می‌کردند."^(۳) همسایه شمالی هم به میان آمد:

^۱ سیاست موازنه منفی ۱، صفحه ۱۵۷

^۲ هوور همان کسی است که به دستور دولت آمریکا [بعد از کودتای ۲۸ مرداد] در اوایل حکومت زاهدی به تهران آمد و اساس قرارداد با کنسرسیوم را طرح‌ریزی کرد. - پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، صفحه ۳۵۳

^۳ سیاست موازنه منفی ۱، صفحه ۱۵۹

"پانزدهم شهریورماه سال ۱۳۲۳ آهی سفیر ایران در مسکو تلگرافی به دولت ایران اعلام داشت که هیئتی برای مذاکره راجع به نفت خوریان^۱ از طرف دولت شوروی به تهران خواهد آمد و در هیجدهم همان ماه سفیر ایران با تلگرافات دیگری اطلاع قبلی را تأیید کرد.

از طرف ساعد نخست‌وزیر تلگرافی به سفیرکبیر اطلاع داده شده است که از ملاقات و مذاکره حضوری که به نفع دو کشور باشد کمال مسرت را خواهد داشت. در تاریخ ۲۳/۶/۲۴ هیئت اقتصادی شوروی به ریاست کافتارادزه معاون کمیساریای خارجه شوروی به تهران رسید و پس از ملاقات با نخست‌وزیر و جلب نظر مساعد وزیر عازم شمال شد تا نواحی نفت‌خیز آن صفحات را مورد بررسی قرار دهد و در بازگشت درخواست امتیاز استخراج نفت در بعضی از استان‌های شمالی ایران را تسلیم دولت نمود.

مصاحبه کافتارادزه با عباس مسعودی مدیر اطلاعات:

"من در رأس یک هیئت دولتی، به منظور مطالعه وضع شرکت نفت کویر خوریان و تحصیل اطلاعات در مورد منابع طبیعی نفت شمال ایران وارد ایران شده‌ام. این امر که در مسکو آغاز شده بود، به کمک یک عده از کارشناسان و علمای زمین‌شناسی بزرگ که با من وارد شده‌اند، اینک به انجام رسیده است.

ما به بازدید تمام نقاطی که مورد نظر ما بود موفق شده‌ایم و کارشناسان و زمین‌شناسان شوروی از وضع و ساختمان طبقات ارتفاعات محلی و سایر آثاری که دال بر وجود احتمالی چاه‌های نفت باشد اطلاعات کامل به دست آورده‌اند.

من نتایج عملیات خود را به اطلاع دولت متبوع خویش رسانیده‌ام و اینک به کمیسیونی که من در رأس آن قرار دارم اجازه داده شده است که پیشنهادی به دولت ایران تقدیم داریم که کشف و استخراج نفت در مناطق شمالی ایران به دولت شوروی واگذار شود. دولت شوروی تصور می‌کند که وجود منابع نفت در شمال ایران و عمل کارگران و مهندسين ایرانی توأم با صنعت کامل اتحاد جماهیر شوروی نتایج نیکویی برای دو کشور به بار خواهد آورد و عامل مؤثری در صنعتی ساختن شمال ایران خواهد بود.

دولت شوروی برای این مسئله اهمیت شایانی از نظر تحکیم روابط و مراودات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی میان دو کشور دوست و همجوار قائل است.

من دوبار حضور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بار یافتم و چندین بار در این خصوص با آقای نخست‌وزیر به مذاکره پرداختم.

^۱ نفت خوریان: خوریان قریه‌ای است در یک و نم فرسنگی جنوب سمنان که احتمالاً منابع نفت در آنجا وجود دارد.

امیدوارم که چنین عمل مهم و مفیدی برای دو کشور با موفقیت انجام شود.^(۱) دولت ساعد روز ۲۳/۷/۱۶ در جلسه خصوصی مجلس شورای ملی اعلام داشت که هیئت دولت تصمیم گرفته است موضوع اعطای امتیاز نفت تا خاتمه جنگ جهانیگیر و معلوم شدن وضعیت اقتصادی جهان مسکوت بماند. بدین ترتیب معلوم گردید دولت ساعد نه فقط از قبول پیشنهاد دولت شوروی امتناع ورزیده بلکه بی مطالعه و اطلاع از چگونگی پیشنهاد، آن را رد کرده است. رفتار دولت ساعد با نمایندگان دولت شوروی آنچنان دور از نزاکت سیاسی بود که از طرف کلیه جراید بجز روزنامه‌های وابسته به سیدضیاء مورد اعتراض و انتقاد قرار گرفت. از آن جمله روزنامه "داد" نوشت:

"... اگر دولت ساعد نمی‌خواست در خصوص امتیاز نفت وارد مذاکره و مطالعه گردد، چه شده است که نسبت به پیشنهاد کمپانی‌های آمریکائی و در خصوص نفت مدتی وارد مذاکره گردید، نظریات متخصصین را مورد مذاقه^(۲) قرار داد و این صحبت را می‌خواست به مرحله عمل بکشاند ولی چون در این ضمن خود را مواجه با کمیسیون شوروی و ملاقات معاون کمیساریای امور خارجه دولت شوروی دید، یکمرتبه عقب نشست! این مانور سیاسی دولت را، منورین ایران، نه از آن جهت می‌دانند که دولت می‌خواهد در حالت آرامش و بدون اشغال متفکین در خاک ایران و در محیطی که مجلس آن به صورت فعلی تشکیل نشده باشد موضوع نفت مورد رسیدگی قرار گیرد، زیرا اگر صرفاً حسن نیت در بین بود از همان روز اول نه متخصص برای مطالعه کار نفت استخدام می‌نمود و نه نسبت به پیشنهاد کمپانی‌های آمریکائی به مذاکره می‌پرداخت، بلکه افکار عمومی این طور قضاوت می‌نماید که چون همسایه شمالی ما برای اخذ امتیاز نفت دست خود را به سوی دولت دراز کرد این صحبت پیش آمد.^(۳)"

کنفرانس مطبوعاتی از کافتارادزه:

کافتارادزه در تاریخ دوم آبان ۱۳۲۳ (۲۴ اکتبر ۱۹۴۴)، پس از نطق ساعد در مجلس مبنی بر رد درخواست شوروی‌ها، طی یک کنفرانس مطبوعاتی جواب تند و تهدیدآمیزی به دولت ساعد داد به شرح ذیل:

"... دولت اتحاد جماهیر شوروی در نظر دارد امتیاز نواحی "آذربایجان، گیلان و مازندران و قسمتی از ناحیه سمنان و چند ناحیه از خراسان شمالی (شمال قوچان)" را تحصیل نمایند. پس از فاصله زمان معلومی که برای انجام اکتشافات ضروری زمین‌شناسی کافی باشد، ناحیه امتیاز

^۱ روزنامه اطلاعات مورخ ۱۳۲۳/۷/۱۳

^۲ مذاقه = دقت کردن و باریک شدن در موضوعی. لغت‌نامه دهخدا

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۱۹۹

به طور قطعی تعیین، و به قسمی که در آن وجود منابع نفتی و امکان بهره‌برداری صنعتی آنها ثابت شود، محدود خواهد بود.

بدیهی است که صاحب امتیاز از پرداخت‌های تنی و پرداخت‌هایی از روی منافع و همچنین مبالغی را که در قرارداد به جای معاف شدن از مالیات مشروط گردد تأدیه خواهد نمود. ضمناً دولت اتحاد جماهیر شوروی حاضر است پرداخت‌های حداقل امتیاز را که تعیین خواهد گردید تضمین نماید ... (مصاحبه‌گر مشروحاً بهره‌مندی‌هایی را که به نظر آنها با اجرای این قرارداد عاید دولت و ملت ایران خواهد شد بیان کرد و سپس ادامه داد) ولی چنانچه معلوم است تصمیمی مبنی بر اینکه مطالعه و واگذاری امتیاز را به دولت شوروی تا پایان جنگ موکول سازد اتخاذ [شده] که در حقیقت ردّ پیشنهاد می‌باشد.

اینجانب باید صراحتاً و بطور آشکار اظهار نمایم که تصمیم فوق در محافل شوروی کاملاً بطور "منفی" تلقی گردیده است. افکار عمومی شوروی بر این عقیده است که دولت جناب آقای ساعد بوسیله اتخاذ چنین رویه‌ای در باب دولت شوروی در راه تیرگی مناسبات بین دو کشور قرار گرفته است.

دولت جناب آقای ساعد به نفع تصمیم اتخاذی خود هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای نیاورده، در صورتی که دلایل محکمی بر علیه تصمیم فوق وجود دارد که به مصالح مهم حیاتی، اقتصادی و سیاسی ایران مربوط می‌باشد - می‌گویند که دولت جناب آقای ساعد انتظار دارد بعد از پایان جنگ با شرایط بهتری امتیاز را واگذار نماید، اما دولت مزبور چه دلایلی را می‌تواند برای ثابت نمودن صحت این نظریه خود بیاورد؟!

اینجانب شخصاً دارای اطمینان کامل می‌باشد که دوستی بین اتحاد جماهیر شوروی با ایران، آن دوستی که خوشبختانه در زمان جنگ بطور اکمل امتحان شده است، به هیچ وجه نمی‌تواند متزلزل گردد و آن کاری که برای طرفین دارای منافع بوده و باعث استحکام بعدی مناسبات دوستی بین اتحاد جماهیر شوروی و ایران گردد بطور مساعدی حل خواهد شد و تمام موانع و اشکالات که در راه آن وجود دارد برطرف خواهد گردید و ضمناً هم امیدوار می‌باشم که افکار عمومی ایران که مطبوعات آزادی‌طلب ایران نماینده آن می‌باشند، در پیشرفت این کار سهیم خواهد بود.^(۱)

"پرسش‌های مدیران جراید:

سؤال آقای عزت‌پور مدیر روزنامه "آزادگان":

- آیا تصمیم دولت ایران درباره امتیاز نفت بر مناسبات بین ایران و اتحاد جماهیر شوروی اثر بدی داشته است یا خیر؟

^۱ سیاست موازنه منفی ۱، صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳

- مناسبات بین ایران و اتحاد جماهیر شوروی کماکان دوستانه می‌باشد معذالک رویه غیرصمیمانه و غیردوستانه‌ای که از طرف دولت ایران نسبت به دولت شوروی اتخاذ گردیده است، همکاری نمایندگان دولت شوروی را در ایران با دولت آقای ساعد در آتیه امکان ناپذیر ساخته است. (کافتارادزه)
- سؤال آقای جهانگیر تفضلی مدیر روزنامه "ایران ما":
- چرا شرکت نفت خوریان تاکنون شروع به کار نکرده است آیا خود دولت شوروی به جهاتی این کار را نکرده و یا موانع دیگری وجود داشته است؟
- از بدو تشکیل شرکت مزبور ما با اشکالات و موانعی که از طرف دولت ایران، بخصوص از طرف شاه سابق ایجاد می‌شد، مواجه می‌گردیدیم. این وضعیت تا اوایل جنگ کنونی وجود داشته است. بدیهی است که دولت شوروی و در موقع جنگ نمی‌توانست به اندازه کافی به شرکت فوق‌الذکر توجه نماید زیرا به کارهای بزرگتر و مهمتری که مربوط به جنگ است مشغول بوده است. (کافتارادزه)^(۱)
- "دولت ساعد هم جوابی را که به دولت شوروی داده بود به دولت آمریکا هم داد. "دولت آمریکا در جواب نوشت که دولت ایران دولتی است مستقل و در معاهدات خود آزاد."^(۲)
- با این حال باید پذیرفت که حضور هیئت نمایندگی شوروی عامل اصلی انصراف شرکت‌های نفتی آمریکائی از تعقیب مذاکرات بود.

نفت شمال حزب توده را به سران شب سقوط انداخت

با پیش آمدن موضوع دادن یا ندادن امتیاز استخراج نفت شمال به شوروی، حزب توده در برابر آزمون بسیار سختی قرار گرفت: دفاع از منافع ملی و وفاداری به سیاست اعلام شده خود مبنی بر اینکه باید کلیه منابع ثروت ایران با سرمایه‌های داخلی استخراج و به کار افتد.^(۳) "همانطور که ملت ایران توانست راه آهن را خودش احداث کند، بنده یقین دارم که با کمک مردم و سرمایه داخلی ما می‌توانیم تمام منابع ثروت این مملکت را استخراج کنیم." (دکتر رادمنش در مجلس شورای ملی)، یا پایبندی به "انترناسیونالیسم پرولتری با قرائت استالینستی آن" یعنی دفاع از منافع دولت شوروی و پایمال کردن منافع ملی.

در این آزمون حزب توده به چرخشی دست زد که "ملی" بودن آنرا زیر سؤال برد و حزب را در سرایشی سقوط انداخت. روز پنجم آبانماه ۱۳۲۳ حزب توده با همکاری شورای متحده کارگران تحت حمایت سربازان مسلح شوروی، که سوار به کامیون‌های خود از تظاهر کنندگان

^۱ همان، صفحات ۱۶۴ و ۱۶۵

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۲۰۲

^۳ همان، صفحه ۲۱۴، به نقل از روزنامه رهبر، مقاله "برنامه حداکثر و سیاست ملی".

حمایت می‌کردند، میتینگ سیّاری در تهران به راه انداختند و سخنرانان حزبی نطق‌هایی علیه دولت ساعد و برله واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی ایراد نمودند.

احسان طبری می‌نویسد: "با وجود "کراهتی" که رهبری حزب داشت، این اقدام با فشار افرادی مانند کامبخش، اردشیر [آوانسیان] و روستا، که بیان‌کننده اراده شوروی بودند انجام گرفت ... این امر انعکاسی فوق‌العاده منفی داشت و برخی افراد، آن روز کارت‌های عضویت حزبی را پس دادند. برخی از اعضاء که از دیدن این منظره منزجر شده بودند، از صفوف نمایش‌دهندگان خارج شدند. جلال آل‌احمد، که آن ایام بسیار جوان [بود] و به عنوان مأمور انتظامات در نمایش شرکت داشت، بازوبند خود را باز کرد و از صفوف خارج شد."^(۱)

جلال آل‌احمد خود در این باره می‌نویسد: "روزگاری بود و حزب توده‌ای بود و حرف و سخنی داشت و انقلابی می‌نمود و ضداستعمار حرف می‌زد و مدافع کارگران و دهقانان بود و چه دعوی‌های دیگر و چه شوری که بر انگيخته بود و ما جوان بودیم و عضو آن حزب بودیم و نمی‌دانستیم سر نخ دست کیست و جوانی‌مان را می‌فرسودیم و تجربه می‌اندوختیم. برای خود من، "اما" روزی شروع شد که مأمور انتظامات یکی از تظاهرات حزبی بودم که به نفع مأموریت "کافتارادزه" برای گرفتن نفت شمال راه انداخته بودیم ... از در حزب (خیابان فردوسی) تا چهارراه مخبرالدوله با بازوبند انتظامات چه فخرها که به خلق نفروختیم؛ اما اول شاه‌آباد چشمم افتاد به کامیون‌های روسی پر از سرباز که ناظر و حامی تظاهر ما، کنار خیابان صف کشیده بودند که یک مرتبه جا خوردم و چنان خجالت کشیدم که تپیدم توی کوچه سید هاشم و بازوبند را سوت^(۲) کردم ..."^(۳)

ایرج اسکندری، که اظهاراتش در این خصوص فاقد صداقت و یکرنگی است، می‌گوید: "از طرف ما تظاهرات علیه حکومت ساعد بود. واقعیت اینست که به این عنوان قرار شد تظاهرات انجام گیرد که چرا این آدم حاضر شده در مورد نفت شمال با آمریکایی‌ها صحبت کند. قرارداد سال ۱۹۲۱ صریحاً اعلام کرده است که دولت شوروی امتیازات نفت شمال و امتیازاتی را که در خوریان و کویر خوریان داشت به دولت ایران باز گرداند. ولی ماده‌ای در قرارداد مذکور گنجانیده شده بود که چنانچه دولت ایران در نظر داشته باشد امتیاز یکی از این محل‌ها را واگذار کند، بدو بایستی شوروی را مقدم شمرده و موضوع را به او اطلاع دهد. این شرط در قرارداد ۱۹۲۱ وجود دارد. حرف ما این بود که شما چرا بدون اینکه قبلاً به آنها مراجعه کنید، رفته‌اید و

^۱ کثر راهه، احسان طبری، صفحه ۶۴

^۲ سوت کردن = افکندن چیزی بر روی بام یا نقطه‌ای دور دست یا جایی که به دست آوردن مجدد آن نامقدور یا دشوار باشد. فرهنگ لغات عامیانه، محمدعلی جمال زاده

^۳ در خدمت و خیانت روشنفکران، جلد دوم، نوشته جلال آل‌احمد، چاپ اول ۱۳۵۷، صفحه ۱۷۵

چنین مذاکراتی را محرمانه انجام داده‌اید. لذا دولت شما بر خلاف مصالح مملکت عمل و رفتار کرده و باید برود. این جوهر استدلال ما بود. به این دلیل هم خیال می‌کردیم اگر تظاهرات بکنیم دولت ساعد ساقط می‌شود. ولی این تظاهرات متأسفانه با آمدن واحدهای ارتش شوروی (در داخل تظاهرات) صورت دیگری به خود گرفت و چهره یک تظاهرات به نفع اعطای امتیاز به شوروی را پیدا کرد.

سؤال (مصاحبه‌کننده آذرنور) - ارتش سرخ در تهران تظاهرات حزب توده را حمایت می‌کرد و اصلاً برای حمایت از آن بیرون آمده بود.

جواب (اسکندری) - من می‌گویم این کار را بیخود کردند. عقیده‌ام اینست که اگر این کار را نمی‌کردند تظاهرات فقط علیه حکومت ساعد بود ... این هوچی‌گری است و مقدار زیادی دروغ است که می‌گویند حزب توده آمد و گفت باید امتیاز را به شوروی بدهید. این درست نیست. تا آنجا که من به یاد دارم شعار حزب علیه ساعد بوده نه اینکه اعطای امتیاز را برای شوروی می‌خواسته است ... البته به طور کلی آن مداخله نیروها و واحدهای ارتش سرخ در تظاهرات ولو اینکه شعار حزب توده این بوده باشد که امتیاز را به شوروی بدهید عمل نادرستی بود ... همانطور که گفتم، به نظر من عمل شوروی‌ها و تصمیم آنها مبنی بر اینکه واحدهای نظامی خودشان را به عنوان پشتیبانی از تظاهر کنندگان در این تظاهرات شرکت دهند نادرست و مبتنی بر اشتباه بود و به هیچ وجه صحیح و موجه نبود.^(۱)

آنچه درباره اظهارات ایرج اسکندری باید بگوییم اینکه:

۱. هنگام انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، بین این دو دولت قراردادی به نام امتیاز نفت شمال - یعنی امتیازی که برای استخراج نفت در شمال ایران به روسیه تزاری داده شده باشد - وجود نداشت تا در قرارداد مذکور به ایران بازگردانده شود.
۲. استخراج نفت خوریان یا کویر خوریان - که هر دو مطلب یکی است - نه امتیاز بوده و نه قراردادی بین دولت‌های ایران و روسیه. شرکت خوریان، یک شرکت مختلط ایران و روس بوده که در سال ۱۳۰۴ ش/ ۱۹۲۵ میلادی تشکیل گردیده بود. این شرکت دو چاه در خوریان، نزدیکی سمنان حفر نمود، ولی چون به نتیجه نرسید کار خود را تعطیل کرد. لذا نظر به اینکه این شرکت بعد از انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ تشکیل شده بود، طبعاً نمی‌توانست در قرارداد مذکور مطرح شود. (برای مشروح مطلب به فصل "ایران در اشغال متفقین" مراجعه شود).
۳. مذاکرات اعطای امتیاز استخراج نفت به شرکت‌های آمریکائی مربوط به نفت کرمان و بلوچستان بود، نه نفت شمال.

^۱ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحات ۱۶۸ تا ۱۷۰ به اختصار.

۴. گذشت و سخاوتمندی که دولت شوروی در بدو تأسیس خود در حق ایران و ایرانی انجام داد، در طول تاریخ فراموش نشدنی است. لیکن با کمال تأسف همین شرط موجود در قرارداد ۱۹۲۱ - که حزب توده به وکالت از دولت شوروی به دفاع از آن می‌پردازد - حاکمیت ملی ما را مخدوش می‌ساخت و هیچ فرد ایرانی نه فقط نباید از آن دفاع می‌کرد بلکه موظف بود به الغاء آن بکوشد.

۵. ایرج اسکندری با گفتن اینکه "به نظر من عمل شوروی‌ها و تصمیم آنها مبنی بر اینکه واحدهای نظامی خودشان را به عنوان پشتیبانی از تظاهر کنندگان در این تظاهرات شرکت دهند نادرست و مبتنی بر اشتباه بود ... " ادعا می‌کند که بدون اطلاع و قرار قبلی با حزب سربازان شوروی به حمایت تظاهر کنندگان آمده بودند. این دیگر واقعاً مضحک است. چرا که کوچکترین حرکت نیروهای نظامی متفقین در ایران تحت نظر و هدایت مقامات سیاسی آنها بود و این نیروها بدون اطلاع و قرار قبلی، به چنین کاری دست نمی‌زدند. "حقیقت واقع اینست که سربازان شوروی با اطلاع و قرار قبلی [در میتینگ] حاضر شده بودند و رابط حزب توده ایران با مأمورین سیاسی شوروی در این جریان یکی از هموطنان ارمنی "ق.س" (۱) عضو هیئت عامله شورای متحده مرکزی بود. (۲)

۶. حزب توده نه فقط خواستار دادن امتیاز نفت شمال به شوروی‌ها بود، و تمامی مطبوعات حزبی شاهد این مدعا است؛ بلکه در اوج بحران ماجرای نفت شمال، از دادن امتیاز استخراج نفت هم فراتر رفت و نظریه حريم امنیتی مرزهای شوروی را به میان کشید و احسان طبری در روزنامه "مردم" برای روشنفکران نوشت: "... باید برای اولین و آخرین بار به این حقیقت پی‌برد که نواحی شمالی ایران در حکم حريم امنیت شوروی است و این دولت هرگز حاضر نخواهد شد که در آنجا به نام نفت دستگاه خصمانه مفصلی بر علیه او چیده شود ... بالاخره عقیده دسته‌ای که من شخصاً در آن دسته قرار دارم اینست که دولت به فوریت برای امتیاز نفت شمال به شوروی و نفت جنوب به کمپانی‌های آمریکائی و انگلیسی وارد مذاکره بشود ... ما نه فقط از این لحاظ که سیاست قوی بین‌المللی چنین اقتضا دارد طرفدار حل مسئله نفت به نحوه فوق هستیم بلکه معتقدیم که برای حل بسیاری از مشکلات کنونی یک کشور ورشکسته (مانند کشور ما در وضع حاضر) خودداری از اعطای امتیاز به خواستاران حرکت غلط و یک طرفه‌ای است که مقصد از آن یا تبعیت از نقشه‌های مضر است، یا تسلیم به

^۱ به نظر می‌رسد منظور نویسنده "قازار سیمونیان" از مسئولین شورای متحده کارگران ایران بوده است.

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۲۰۲

حماقت ... به همان ترتیب که ما برای انگلستان در ایران منافع قائلیم و بر علیه آن صحبتی نمی‌کنیم باید معترف باشیم که دولت شوروی هم از لحاظ امنیت خود در ایران منافع جدّی دارد ... باید در ایران دولت به تمام معنی دموکراتی به وجود آید که با دول بزرگ جهانی یعنی انگلستان و آمریکا و شوروی روابط واقعاً صمیمانه خود را حفظ کند و مهمتر و بالاتر از همه اینکه این دولت عامل ادامهٔ ائتلاف این سه قدرت بزرگ در محیط ایران باشد ..."^(۱)

به این ترتیب "حزب تودهٔ ایران که مبارزه بر علیه هرگونه استعمار ایران را شعار اساسی خود قرار داده بود، به خاطر واگذاری امتیاز نفت شمال به دولت شوروی حقوق و منافع بزرگترین دژ استعمار در کشور ما، شرکت نفت انگلیس و ایران را به رسمیت شناخت و از مبارزه علیه آن امتناع ورزید."^(۲) بعلاوه "خواستار آن گردید که به عامل سیاست آمریکا نیز در ایران جای پای داده شود."^(۳)

نورالدین کیانوری دربارهٔ موضعگیری حزب توده راجع به نفت شمال می‌گوید: "وقتی حالا ما به این موضعگیری [در حق رویداد مهم و تا حدودی سرنوشت‌سازی که در ایران پیش آمده بود] عمیقاً نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که چه لکّه سیاهی است برای تاریخ حزب تودهٔ ایران. موضعی که در آن زمان حزب توده در قبال تقاضای امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی گرفته بود، در واقع همانند لکّه سیاهی است که هیچگاه از دامان حزب پاک نخواهد شد."^(۴)

"نتیجه اینکه حزب تودهٔ ایران که می‌توانست تکیه‌گاه آزادی‌خواهان و ملیون ایران شود، این اقبال را از دست داد ... و با اتخاذ سیاست نادرستی ارتجاع پروبال شکسته را نیز نیرو و حیاتی تازه بخشید، سید ضیاء و دارو دسته‌اش را از ورطهٔ رسوایی و انزوا نجات داد، و قسمتی از نیروهای ملّی و مخالفان نفوذ سیاست‌های خارجی در کشور را چنان به هراس انداخت که وحشت زده به قهقرا رفتند و ندانسته به دیوار ارتجاع تکیه زدند ..."^(۵)

هفتم آبانماه ۱۳۲۳ دکتر مصدق در پاسخ به اظهارات کافتارادزه، طی نطق مشروح و مفصّلی دولت سهیلی و ساعد را به علت قبول پیشنهاد شرکت‌های آمریکائی برای کسب امتیاز نفت مورد اعتراض قرار داده گفت: "... اگر نخست‌وزیران ما پیشنهاد شرکت را مورد توجه قرار نمی‌دادند و اگر دولت آمریکا نمی‌خواست قبل از کنفرانس صلح کار نفت تمام شود، دولت

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۲۰۶

^۲ همان، صفحه ۲۰۸

^۳ همان، صفحه ۲۰۹

^۴ اعترافات سران حزب توده، جلد اول، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۴۲ - مؤسسه فرهنگی انتشاراتی نگره

^۵ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۲۱۰

شوروی هرگز از ما تقاضای امتیاز نمی کرد - وقتی که از آن طرف دنیا دولت آمریکا تقاضای امتیاز کند دولت شوروی که همسایه ماست چرا نکند؟!

آنهائی که می گویند اعطای امتیاز به شرکت های تابعه دولت آمریکا از این لحاظ که آن دولت با ما مجاور نیست خالی از ضرر است در اشتباهند. تنها عدم مجاورت دلیل نیست که دادن امتیاز به آن دولت و یا به شرکت آمریکائی برای ما ضرر نکند. آمریکا دولتی نیست که مجاورت یا عدم مجاورت آن با ما فرق کند ... اگر دولت با دادن امتیاز موافق نبود و یا اینکه می خواست بعد از جنگ داخل مذاکره شود، چرا چندین هزار دلار خرج متخصص نمود و چرا کاری که می بایست اول بکند آخر کرد؟!

دکتر مصدق با اشاره به پیشنهاد کافتارادزه برای دریافت امتیاز نفت شمال گفت: "آن پیشنهاد تمام کپیّه "قرارداد جدید نفت جنوب" است و فقط از طیاره و راه آهن و بیسیم قرارداد نفت جنوب که غیر از امور اقتصادی در امور سیاسی هم می توان از آنها استفاده کرد اسمی نبرده اند ..."(۱)

سپس دکتر مصدق خلاصه ای از سرگذشت نفت جنوب و ضررهایی که از آن بابت عاید ایران شده بیان کرده و اعلام نمود: "من با دادن هر امتیاز از نظر اقتصادی و سیاسی مخالفم، چون تفکیک مسائل سیاسی از اقتصادی مشکل است و این دو سیاست با هم بستگی تام دارد - هر کجا که اقتصاد صدق می کند، سیاست هم غالباً صادق است." (۲)

دکتر مصدق با اشاره به قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی ضمن تمجید از رفتار دولت شوروی نسبت به ایران گفت: "یک روز در این مملکت علمدار آزادی انگلیس بود و سفارت انگلیس در این شهر در حکم مسجد شده بود. امروز دولت شوروی علمدار آزادی شده، ولی معلوم نیست که سفارت آن دولت هم مسجد می شود یا نمی شود ... هیچ وطن پرستی نخواهد گفت که با دولت ساعد برای اینکه به شرکت های خارجی و دولت شوروی امتیاز نداد مخالفم .

هر وطن پرستی از مذاکرات "ساعد مراغه ای" با شرکت های خارجی نگران بود و ملت ایران مرهون شماسست که دفع شر آنها شد و این موفقیت شما در نتیجه "توازن سیاسی" است که از شهریور ۱۳۲۰ در این کشور برقرار شده است ... ملت ایران آرزومند "توازن سیاسی" است، یعنی توازنی که در نفع این مملکت باشد و آن "توازن منفی" است ..."(۳)

دکتر مصدق توازن سیاسی مثبت و منفی را چنین تعریف کرد: "توازن مثبت" یعنی هر امتیازی که به یکی از دول مجاور داده شده یا می شود، معادل آن به همسایه دیگر نیز داده شود. مثلاً اگر

^۱ سیاست موازنه منفی ۱، صفحات ۱۶۸ و ۱۶۹

^۲ همان، صفحه ۱۷۸

^۳ همان، صفحه ۱۸۰

امتیاز نفت جنوب به انگلیسی‌ها داده شده، امتیاز نفت شمال هم به روس‌ها داده شود. (همانطور که حزب توده می‌خواهد و احسان طبری در مقاله‌اش توضیح داده است). درست "مثل مقطوع‌الیدی [کسی که یک دستش بریده شده] برای حفظ موازنه راضی شود که دست دیگر او را هم قطع کنند..."^(۱)

اما "موازنه منفی چنین اقتضا می‌کند که از این به بعد به هیچ دولتی بر خلاف مصالح خود چیزی ندهیم."^(۲)

سرانجام دکتر مصدق برای حل مسئله نفت شمال پیشنهادی به شکل ذیل ارائه نمود:

"دولت اتحاد جماهیر شوروی به نفت احتیاج دارد و دولت ایران هم در عالم مجاورت نباید نفت خود را به دیگران معامله کند. من تصور می‌کنم که در این مجلس چنین پیشنهادی بگذرد، یعنی دولت ایران متعهد شود که در مدت معلوم در قرارداد مازاد نفت معادن شمال را به نرخ متوسط بین‌المللی که در هر سال معین می‌شود به دولت شوروی بفروشد. برای استخراج معادن نفت شمال هم یا شرکت سهامی بین‌المللی که برای اتباع ایران و سایر دول سهمی در آن معلوم کنند و یا شرکت‌های سهامی مختلط ایرانی که اسهام آن را دولت و ملت ایران قبول کنند تشکیل شود.

بدیهی است هر شرکتی بیش از سود سرمایه چیزی نمی‌برد، بنابراین دولت شوروی که سرمایه‌ای نیآورده و زحماتی تحمل ننموده تا مدت قرارداد از نفت ایران استفاده و رفع احتیاج می‌کند."^(۳)

دکتر مصدق پیشنهاد فوق را به صورت طرحی تهیه کرد. اما قبل از ارائه آن طرح به مجلس طی پیامی به سفیر شوروی توسط یکی از نمایندگان مجلس، عضو فراکسیون حزب توده (ایرج اسکندری)، نظر دولت شوروی را نسبت به طرح پیشنهادی استعلام نمود.

ایرج اسکندری که حامل پیام به سفیر شوروی بوده، می‌گوید: دکتر مصدق با قرار تلفنی آمد منزل من و گفت: "این مملکت وطن ماست، مال ماست، باید تو خدمت خودت را نسبت به آن بکنی. از دست تو اگر کاری بر می‌آید باید انجام دهی. گفتم: بنده که هر چه بفرمائید حاضرم، چه کاری، چه خدمتی از من ساخته است؟ گفت: الان وضعیت اینست که شوروی‌ها آمده‌اند و نفت می‌خواهند، امتیاز می‌خواهند، مردم ایران اصلاً از لغت امتیاز بدشان می‌آید حق هم دارند. گفت: برای اینکه لغت امتیاز با مسئله استعمار جوش خورده و توی کلهٔ اینها رفته. هر قدر هم بگوئیم که شوروی‌ها نمی‌خواهند استعمار بکنند، نمی‌توانند قبول بکنند ... اگر اینها نفت می‌خواهند خوب، چرا نمی‌خواهند ما با آنها قرارداد فروش نفت ببندیم، چرا دیگر چرا امتیاز

^۱ همان، صفحه ۱۸۱

^۲ همان، صفحات ۱۹۳ - ۲۳۲

^۳ همان، صفحه ۱۸۲

می‌خواهند؟ امتیاز بیخود می‌خواهند. ما حالا می‌خواهیم امتیازات دیگر را لغو کنیم، تازه برویم و یک امتیاز دیگر بدهیم به شوروی؟ گفتم: خوب! حالا من نمی‌دانم منظور از این صحبت‌ها چیست. گفت: من از تو می‌خواهم رفته و به اینها بفهمانی و بگویی که اگر موافق باشند من فردا در مجلس نطقی می‌کنم و ضمن آن پیشنهاد خواهم داد که امتیاز نفت نباشد، ولی قرارداد فروش نفت باشد ... من فردا در منزل منتظر [جواب] تو هستم ... بعد که رفت، من به سفارت شوروی تلفن کرده به آنجا رفتم ... [تقاضای ملاقات با سفیر کردم، سفیر آمد و] گفت: چیه؟ گفتم قضیه اینست که دکتر مصدق آمده و همچون صحبتی می‌کند ... همانطور که گفته بود توضیح داده و گفتم: می‌گویند ما با اینکه نفت به شوروی بفروشیم و یا قرارداد تجارتي منعقد کنیم مخالفتی نداریم و حرفی نداریم؛ و گفتند اگر شما موافق باشید او در نظر دارد فردا پیشنهادی در این زمینه به مجلس بدهد. عقیده شما چیست؟ گفت بنشینید و همین جا باشید. من نشستم و او رفت. البته فهمیدم که می‌خواهد از مسکو بپرسد. تقریباً نیم ساعت هم بیشتر طول کشید که برگشت و گفت: بگوئید که پیشنهادشان را بکنند. من خیلی خوشحال شدم. گفتم: خوب! دیگر قضیه را حل کردیم ... رفتم منزل دکتر مصدق ... گفتم: من رفتم و به من جواب دادند که به شما بگویم که شما پیشنهادتان را بکنید. بلند شد مرا بوسید و گفت: نمی‌دانی چه خدمت بزرگی برای این مملکت کردی ... مصدق فردایش در مجلس آن پیشنهاد سه ماده‌ای را داد که البته با حرفای که به ما زده بود تطبیق نمی‌کرد ...^(۱)

روز بعد دکتر مصدق طرح ذیل را برای تصویب به مجلس شورای ملی تقدیم داشت:
"از نظر حفظ مصالح مملکت امضا کنندگان طرح قانونی ذیل را تقدیم و تصویب آنرا با دو فوریت درخواست می‌نمائیم:

مادهٔ اوّل - هیچ نخست‌وزیر و وزیر و اشخاصی که کفالت از مقام آنها و یا معاونت می‌کنند نمی‌توانند راجع به امتیاز نفت با هیچیک از نمایندگان رسمی و غیررسمی دول مجاور و غیرمجاور و یا نمایندگان شرکت‌های نفت و هر کسی غیر از اینها مذاکراتی که اثر قانونی دارد بکند و یا اینکه قراردادی امضا نماید.

مادهٔ دوّم - نخست‌وزیر و وزیران می‌توانند برای فروش نفت و طرزی که دولت ایران معادن نفت خود را استخراج و اداره می‌کند مذاکره نمایند و از جریان مذاکرات باید مجلس شورای ملی را مستحضر نمایند.

مادهٔ سوّم - متخلفین از موارد فوق به حبس معرّذ از سه تا هشت سال و انفصال دائمی از خدمات دولتی محکوم خواهند شد.

^۱ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷

ماده چهارم - تعقیب متخلفین از طرف دادستان دیوان کشور محتاج به این نیست که مجلس شورای ملی آنها را تعقیب نموده باشد و اجازه دهد - دادستان مزبور وظیفه دار است که متخلفین از این قانون را بر طبق قانون محاکمه وزراء مصوب ۱۶ و ۲۰ تیر ماه ۱۳۰۷ تعقیب نماید.^(۱)

با طرح لایحه پیشنهادی دکتر مصدق اعضای فراکسیون حزب توده دچار سراسیمگی شدند و نمی دانستند چه تصمیمی بگیرند. دکتر رادمش گفت: "بنده اصولاً با طرح پیشنهادی آقای دکتر مصدق راجع به این موضوع شاید مخالف نیستم، ولی چون مطالعه کافی نکرده ام و نمی دانم که عواقب این تصمیم ما چه خواهد بود، این است که می خواهم از آقایان اجازه بخواهم و همچنین از آقایان خواهش بکنم که در این مورد دقت بیشتری بکنند..."^(۲)

دکتر کشاورز گفت: "بنده با طرحی که آقای دکتر مصدق به مجلس شورای ملی تقدیم کرده اند موافقت یا مخالفتی نمی کنم... نمی دانم که این طرح بعد از تصویب برای ملت ایران مفید است یا نه..."^(۳) و ایرج اسکندری گفت: "طبق ماده ۴۲ نظامنامه داخلی و اصل ۴۰ قانون اساسی باید در طرح های قانونی که در مجلس مطرح می شود با حضور وزیر باشد و چون هنوز وزراء رأی اعتماد بهشان داده نشده، بنابراین هیچیک از وزراء در اینجا رسمیتی ندارند و این طرح قابل طرح در مجلس نیست."^(۴)

سرانجام طرح به رأی گذاشته و تصویب شد. ولی فراکسیون حزب توده به آن رأی موافق نداد. (۱۳۲۳/۹/۱۱)

چنانکه ملاحظه می شود، برخلاف آنچه ایرج اسکندری می گوید که "سه ماده طرح دکتر مصدق با حرفی که به ما زده بود تطبیق نمی کرد"، سه ماده مذکور عین همان مطلبی است که دکتر مصدق در پیام خود به سفیر شوروی گفته بود.

روز بعد از تصویب طرح دکتر مصدق در مجلس - دوازدهم آذرماه - غلامحسین رحیمیان نماینده قوچان در مجلس شورای ملی، طرحی به صورت ماده واحده با قید دو فوریت پیشنهاد مجلس نمود، به شرح ذیل:

"ماده واحده - مجلس شورای ملی ایران امتیاز نفت جنوب را که در دوره استبداد به شرکت داری و اگذار شده و در واقع دیکتاتوری آن را نیز تمدید و تجدید نموده اند، به موجب این قانون الغاء می نماید."

^۱ سیاست موازنه منفی ۱، صفحه ۶

^۲ همان، صفحه ۲۰۵ - مذاکرات مجلس

^۳ همان، صفحه ۲۰۸

^۴ همان، صفحه ۲۱۴

"پس از قرائت این طرح آقای رحیمیان از دکتر مصدق تقاضاء امضاء آنرا کرد، ولی دکتر مصدق از امضای آن خودداری نمود." (۱) روزنامه آژیر به مدیریت سید جعفر پیشه‌وری (۲)، ضمن انتقاد شدید از دکتر مصدق نوشت: "رحیمیان در مراجعه به آقای دکتر مصدق در مورد امضاء طرح الغاء امتیاز نفت جنوب یک قدم تاریخی بسیار بزرگی برداشت ... و دکتر مصدق با امضا نکردن لایحه تقدیمی رحیمیان بزرگترین ضربه را به نفوذ و وجهه ملی خود وارد آورد." (۳)

دکتر مصدق در روز ۲۸ آذر ۱۳۲۳ در نطق قبل از دستور خود در مجلس علت امضا نکردن طرح رحیمیان توضیح داده گفت:

"در جواب آنهائیکه اعتراض می‌کنند چرا طرح قانونی الغاء قرارداد نفت جنوب را امضاء نکرده‌ام عرض می‌نمایم که تصویبات مجلس بر دو قسم است: ایقاع (۴) و عقد (۵).

۱. قسمت مهم تصمیمات مجلس ایقاعات (Actes Unilatéraux) است. این قبیل قوانین چون طرفی ندارد همان طور که مجلس آنها را وضع می‌کند بر حسب مقتضیات می‌تواند آنها را نسخ نماید و قانون فروش املاک موقوفه که از مصوبات دوره دیکتاتوریست و بعد از شهریور ۱۳۲۰ الغاء شد داخل در این قسمت است.

۲. قسمت دیگر عقود است (Actes Bilatéraux) که مربوط به اسنادی است که اصل ۲۴ قانون اساسی تعیین می‌کند - عهدنامه‌ها و مقاله‌نامه اعطای امتیازات، "انحصار" تجارتی و صنعتی و فلاحتی و غیره که اسناد مزبور وقتی ارزش قانونی دارند و معتبرند که مجلس قراردادی را که دولت فضولتاً امضا می‌کند، تصویب نماید.

و نظر به اینکه هر قراردادی دو طرف دارد و به ایجاب و قبول طرفین منعقد می‌شود، لذا تا طرفین رضایت به الغاء ندهند قرارداد ملغی نمی‌شود و اینکه نویسندۀ محترمی در یکی از روزنامه‌ها اظهار عقیده می‌کند: "همان طور که مجلس قانون فروش املاک موقوفه سابق‌الذکر را ملغا کرد، همان طور هم می‌تواند قرارداد شرکت نفت انگلیس و ایران را الغا کند قیاس مع الفارق" (۶) است. مجلس نمی‌تواند قانونی را که برای ارزش و اعتبار عهود بین‌المللی و قراردادهای تصویب می‌کند بدون مطالعه و فکر و به دست آوردن راه قانونی الغاء نماید." (۷)

^۱ همان، صفحه ۲۲۳

^۲ سید جعفر جوادزاده که بعدها به سید جعفر پیشه‌وری معروف شد.

^۳ سیاست موازنه منفی ۱، صفحه ۲۲۴

^۴ ایقاع = عمل قضائی یک جانبه.

^۵ عقد = در اصطلاح حقوقی، عبارتست از اینکه یک یا چند نفر در مقابل یک یا چند نفر دیگر تعهد بر امری نمایند که مورد قبول آنها باشد.

^۶ قیاس مع الفارق = دو چیز را با یکدیگر سنجیدن و مقایسه کردن بدون مناسبت.

^۷ سیاست موازنه منفی ۱، صفحه ۳۳۲

"روز ۱۷ آذر ۱۳۲۳ در پذیرائی عده‌ای از نمایندگان مجلس شورای ملی که به سفارت شوروی دعوت شده بودند، آقای کافتارادزه شرح مذاکرات خود را با آقای بیات نخست‌وزیر بیان نمود. آن مذاکرات شامل نکات ذیل بود:

۱. عمل مجلس شورای ملی در تصویب طرح قانون مربوط به مذاکره در باب امتیاز نفت که بدون شور لازم انجام گرفت، یک نوع اشتباه محسوب می‌شود.
۲. اشتباه مذکور در اثر فشار عناصر مخالف دوستی ایران و شوروی از قبیل ساعد و سیدضیاء و سایرین به عمل آمده است.
۳. تصویب این لایحه با وجود امتیازات خارجی در ایران وفق نمی‌دهد.
۴. دولت شوروی معتقد است که مجلس شورای ملی ایران بایستی با تجدید نظر در این عمل، اشتباه خود را ترمیم کند.

ضمناً آقای کافتارادزه اظهار داشت البته امتیازی که دولت شوروی از ایران تقاضا نموده جنبه امتیازات سرمایه‌داری نداشته و نمی‌تواند داشته باشد و نتیجه آن ترقی صنایع نفت ایران می‌باشد که ممکن است به پایه صنایع نفت شوروی که به مدارج عالی رسیده است ترقی نماید. این امتیاز صرف نظر از فوایدی که برای ایران از لحاظ رفع بیکاری و ترقیات صنعتی و غیره دارد، پس از پایان مدت امتیاز کلیه وسایل و ماشین‌آلات عیناً به ایران واگذار خواهد شد. و نیز آقای کافتارادزه اضافه نمودند که چون در اثر عملی که اخیراً انجام شده و جنبه خصمانه نسبت به اتحاد جماهیر شوروی از طرف عده‌ای از نمایندگان مجلس در آن مستتر بوده است، بر اشکالات افزوده گردیده، ایشان فوراً به مسکو مسافرت خواهند کرد.^(۱)

کافتارادزه بلافاصله بعد از این مصاحبه ایران را ترک نمود، و با بازگشت وی، رادیو مسکو و همصدا با آن مطبوعات حزب توده، دکتر مصدق و تصویب‌کنندگان قانون منع مذاکره در باره اعطای امتیاز نفت را به باد انتقاد گرفتند و موجی از تهمت و ناسزا علیه آنها به راه انداختند. "کافتارادزه پس از بازگشت به شوروی در گزارش ۲۵ مه خود به مولوتف، بر این نکته تأکید دارد که "فراخواندن نیروهای شوروی از ایران، ضرورتاً به تقویت ارتجاع در کشور و شکست اجتناب‌ناپذیر سازمان‌های دموکراتیک منجر خواهد شد ... عناصر ارتجاعی و هوادار انگلیس برای امحاء نفوذ ما و حاصل کارهایمان در ایران از هیچ اقدام و وسیله‌ای مضایقه نخواهند کرد. به همین دلیل است که من تعویق تاریخ خروج نیروهایمان را از ایران و تضمین تحقق احتمالی اهدافمان را پس از خروج نیروها (در درجه اول از طریق کسب امتیاز نفت، یا حداقل از راه

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۲۱۳ و ۲۱۴

ایجاد یک شرکت مختلط که اکثریت قاطع سهام آن را در اختیار داشته باشیم) مناسب می‌دانم^(۱)

کنفرانس یالتا از چهارم تا یازدهم فوریه ۱۹۴۵ / بهمن ۱۳۲۳ و مسئله نفت ایران

در کنفرانس یالتا (کریمه) هنگامی که ایدن مسئله نفت ایران را پیش کشید، روس‌ها از بحث در این باب سرباز زدند و مولوتف اعلام کرد لزومی ندارد سه دولت در یالتا وارد مسئله ایران شوند. مولوتف راجع به مذاکرات کافتارادزه با دولت ایران گفت:

در اولین مرحله، دولت ایران به درخواست امتیاز استخراج نفت دولت شوروی روی خوش و مساعدی نشان داد. در مرحله دوم وضع تغییر کرد و دولت ایران مدعی شد که تا جنگ باقی است امتیازی نخواهد داد. حال به چه علت مرحله سوم نباید پیش بیاید؟ نظر به اینکه ایرانیان یک دفعه فکر خود را عوض کردند، دولت شوروی دلیلی نمی‌بیند دوباره فکر آنها عوض نشود و به مرحله اول برنگردند. دولت شوروی جهد کرده است که ایرانیان را تشویق کند تا به مرحله اول برگردند و مذاکرات را از نو آغاز نمایند. مولوتف اضافه کرد: بهتر است قضیه را مسکوت بگذاریم تا راه حل آن به خودی خود به دست آید.^(۲)

"دولت شوروی در کنفرانس پتسدام (مرداد ۱۳۲۴) نیز اعلان کرد که حتی بعد از پایان همه تخصیصات نیروهای خود را از ایران بیرون نخواهد برد."^(۳)

قیام افسران خراسان

دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو در این باره می‌نویسد: "روس‌ها پس از آن که در شمال و شمال خاوری و باختری میهن مان در انتخابات نمایندگان مجلس شورای ملی اعمال نفوذ کردند، اما در مجلس نتیجه مطلوب را نگرفتند و تلاش آقای کافتارادزه معاون وزارت خارجه آنها در تهران نیز برای به دست آوردن امتیاز نفت شمال به جایی نرسید، نخست یاغیگری افسران توده‌ای لشکر خراسان و سپس دستگاه فرقه دموکرات آذربایجان را سامان دادند. شگفت نیست اگر افسرانی که خود یاغی شدند ندانند که دستور از کجا و آماج چه بود (آقای ستوان تفرشیان)، چون این نشانه‌ای از تشکیلاتی آهنین و پنهان‌کار و ورزیده است.

^۱ فصلنامه فرهنگی و اجتماعی گفتگو، شماره ۱۷ پاییز ۱۳۷۶، مقاله "بحران آذربایجان از دیدگاه اسناد نو یافته شوروی"، ناتالیا یگوروا، صفحه ۱۱۱

^۲ سال‌های پر آشوب ۳، دکتر انور خامه‌ای، صفحات ۷۴ و ۷۵ - از گزارش استتینیوس وزیر خارجه امریکا درباره کنفرانسهای تهران و یالتا - تکیه از ماست.

^۳ نگاهی به شاه، عباس میلانی، چاپ اول ۱۳۹۲، تورنتو - کانادا، صفحه ۱۳۱

روس‌ها پس از بررسی و آگاهی دقیق و آماری گام به گام از سازمان افسری حزب توده، که از آقای عبدالصمد کامبخش دریافت می‌کردند، دریافتند که در لشکر خراسان اعضاء سازمان افسری حزب توده از همه جا بیشتر و نیرومندتر و بیشتر کارهای مهم و حساس لشکر در دست آنان است. (در لشکر خراسان دو نفر سرهنگ دوم ستاد، دو نفر سرگرد ستاد، یک نفر سرگرد توپخانه و چندین نفر سروان و ستوان رده‌های گوناگون و چند درجه‌دار که کفالت تیپ تربت‌جام و ریاست تدارکات و امور مالی و رکن ۲ ستاد لشکر و باربری و نظام وظیفه و ... همه را در دست داشتند توده‌ای بودند). از اینرو دست به کار شدند و آقای عبدالصمد کامبخش توسط سروان پیاده بهرام دانش دستور یاغیگری را به سرگرد ستاد آقای اسکندانی مسئول سازمان‌های افسری حزب توده در لشکر خراسان بود رساند. از اینرو یاغیگری افسران خراسان حساب شده و گام به گام زیر نظر روس‌ها و آقای عبدالصمد کامبخش انجام گرفت.

پس از اشتباه افسران در گنبد کاووس و پراکنده شدن آنها، روس‌ها بودند که آنها را از نو گرد آوردند و نخست به اُبِه^(۱) های ترکمنان دست نشانده خود و سپس از راه کناره دریای خزر سرانجام به باکو رساندند و در آنجا آسایشگاهی زیبا در مردکان از آنها پذیرایی کردند و سپس در آذربایجان (تبریز) برای برپایی ارتش فرقه به ما تحویل دادند ..."

"آقای عبدالصمد کامبخش غروب ۲۹ مرداد ۱۳۲۴، غروب روزی که افسران در گنبد کاووس در نتیجه اشتباه و زد و خورد با دسته ژاندارم پراکنده شدند، در باشگاه حزب توده به من گفت که با مقامات لازم گفتگو کرده است و همه آنها جمع‌آوری خواهند شد. آقای سرهنگ ستاد نوایی که در آذربایجان سرتیپ ارتش فرقه بود، خود به من گفت که هنگامی که پس از متواری شدن سرانجام خود را به گرگان رساندم و با دیدن تابلوی حزب توده به درون ساختمان رفتم، آقای قاسمی گفت که ما دو روز است در جستجوی شخص شما هستیم، اکنون یک دم اینجا بنشینید و من باز گردم. هنگامی که باز گشت گفت به کماندانت (دژبان ارتش روس) خبر رسیدن شما را دادم و او تصمیم لازم را گرفته است. از اینجا آشکار می‌شود که گفت عبدالصمد کامبخش در باشگاه حزب توده سخنی گزاف نبوده است." (۲)

اینک به روایت ستوان ابوالحسن تفرشیان، که خود یکی از افسران شرکت‌کننده در قیام بود، می‌پردازیم:

شب ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ نوزده افسر و شش سرباز با دو کامیون و یک جیپ و مقداری تجهیزات نظامی دست به قیام زدند و از پادگان مشهد به سمت قوچان حرکت کردند. مراد دل و آرزوی این جوانان پرشور، نجات وطن و هموطنانشان از چنگال بازماندگان دوران دیکتاتوری رضاشاه

^۱ اُبِه یا اوبا = چادر، محل برافراشتن چادر کوچ‌نشینان.

^۲ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحات ۴۴۲ و ۴۴۳

و گماشتگان بیگانه بود، و مسلماً اکثریت قاطع آنها از دست‌های پنهانی که آنانرا به حرکت در آورده بود اطلاعی نداشتند.

در آن روزها مارکسیسم تنها تئوری نجاتبخش و کشور شوروی زادگاه سوسیالیزم شناخته می‌شد و "انترناسیونالیسم پرولتری"، یعنی تبعیت بی‌قید و شرط از سیاست اتحاد شوروی، در میان مارکسیست‌ها و چپ‌ها سگهٔ روز بود، حزب تودهٔ ایران نیز هنوز چهرهٔ یک حزب ملی و مردمی را داشت.

"مغز متفکر قیام سرگرد علی‌اکبر اسکندانی، فرماندهٔ رستهٔ توپخانهٔ لشکر خراسان بود. او در مقایسه با سایر افسران، بسیار مؤدب و تمیز بود. هیچوقت حرف رکیکی از دهانش در نمی‌آمد ... خیلی قشنگ لباس می‌پوشید. رفتارش هم به تمیزی لباسش بود. شاگردانش به او علاقه داشتند و من هم یکی از شاگردان او بودم."^(۱)

"اسکندانی ظاهراً در سال ۱۳۲۲ و از طریق سرهنگ آذر [استاد نقشه‌برداری دانشکدهٔ افسری که در فرانسه تحصیل کرده بود] تبلیغ و عضو حزب توده شده بود." "اسکندانی یک مارکسیست بود. در عین حال ناسیونالیسم انقلابی را عمیقاً درک می‌کرد و به میهنش شدیداً علاقه داشت." "موقعی که فکر قیام در مغز اسکندانی نضج می‌گرفت، تحت تأثیر شخصیت [مارشال] تیتو بود. او می‌گفت: رهبر کسی است که مثل تیتو به کوهستان می‌رود. دوستانش را دور خود جمع می‌کند و با قدرت اسلحه پیروز می‌شود، نه مثل آن کسانی که در خیابان فردوسی^(۲) پشت میز می‌نشینند. در مملکت ما کسی مثل تیتو لازم است که از طریق قدرت و از دهان اسلحه وجود چنین نهضتی را به دنیا نشان بدهد ... فقط از طریق روزنامه یا میتینگ در خیابان‌های تهران نمی‌شود وجود یک نهضت چپ را به گوش فرمانروایان جهان فرو کرد ... سرگذشت تیتو و مبارزاتش یکی از درس‌هایی بود که ما در حوزه‌هایمان می‌خواندیم. به نظر می‌رسید که اسکندانی خود چنین هوایی در سر داشت."

"همزمان با اقدامات اسکندانی که تدارک قیام را می‌دید، در تهران هم عده‌ای از افسران به رهبری سرهنگ آذر تمایل داشتند که یک هستهٔ پارتیزانی مسلح در گوشه‌ای از ایران به وجود آورند ... این حادثه نشان دهندهٔ چنین تمایلی در رهبری سازمان نظامی آنروز حزب بود ... شاید معتقد بودند که بعد از ایجاد این هسته عدهٔ زیادی کارگر و دهقان و مردم دیگر سیل‌وار به آنها می‌پیوندند."

^۱ قیام افسران خراسان، ابوالحسن تفرشیان، چاپ اول ۱۳۶۷، صفحهٔ ۴۵. در تنظیم این مبحث عمدتاً از همین کتاب استفاده شده است.

^۲ در آن زمان کلوپ حزب توده در خیابان فردوسی بود.

اسکندانی برای اثبات لزوم قیام می گفت: "حزب توده با وضع کنونی قدرت و روحیه چنین عملی را ندارد، ولی اگر هسته مسلحانه‌ای در گوشه‌ای از ایران به وجود آید، حزب به ناچار از آن پشتیبانی خواهد کرد و به دنبال آن کشیده خواهد شد. برای انجام این عملِ خشن هم فقط ما افسرها صلاحیت داریم."

در مورد اینکه این هسته کجا به وجود آید؟ او معتقد بود: "طبیعی است شمال بهتر از جنوب است، زیرا وجود ارتش سرخ در منطقه، چتر امنیتی برای ما به وجود آورده است." بعد می پرسید که در شمال کجا از همه جا مناسب‌تر است؟ ثابت می کرد که ترکمن صحرا از نقاط دیگر مناسب‌تر است. زیرا "ترکمن‌ها اولاً در شرایط فتودالی زندگی می کنند و فتودالیسم رمق آنها را گرفته است، ثانیاً در اثر مظالم حکومت‌ها در گذشته عمیقاً ناراضی اند و بالاخره زندگی خود را با دوستان و اقوام خویش که در ترکمنستان شوروی هستند مقایسه می کنند و خود تصمیم می گیرند که از ما پشتیبانی کنند ... در اینجا منطقه‌ای وجود دارد که در اشغال هیچیک از ارتش‌های خارجی نیست، محلی است بین مراوه تپه و گنبد قابوس که هیچ آبادی در آنجا نیست. ما می توانیم اینجا را پایگاه اصلی خود انتخاب کنیم و در آنجا با اقدامات پر سر و صدا توجه مردم را به خود جلب نمائیم."

با این حال اسکندانی حزب را بی خبر نمی گذارد. تفرشیان می نویسد: "قبل از قیام، اسکندانی یکی از اعضای هیئت اجراییه - سروان بهرام دانش - را برای تماس با حزب و با آذر به مرکز فرستاد، چون سرهنگ آذر با قیام موافق بود قرار شد نقشه قیام را به او بدهد و به وسیله او کمیته مرکزی حزب توده را قانع نماید که با این نقشه موافقت کنند."^(۱)

نظر به اینکه در مورد نقش حزب توده و شوروی‌ها در این اقدام نظرهای متفاوت و متناقضی اظهار شده، ما گزیده‌ای از هر دو نظر را نقل می کنیم:

ایرج اسکندری می گوید: "یک شب سرهنگ آذر و دانش در شمیران پیش من آمدند و گفتند ما می خواهیم در گرگان یک رشته از پادگان‌ها را خلع سلاح کنیم. علت و نتیجه این کار را پرسیدم. گفتند: که چون ارفع [رئیس ستاد ارتش] به عده‌ای از ما مشکوک شده و می خواهد ما را به شهرهای مختلف تبعید کند، ما ناچاریم این کار را بکنیم. به علاوه این خودش یک کاری است تا ببینیم چه می شود.

من با تصمیم آنها مخالفت کرده، گفتم این کار بی فایده است، که آخرش چه بشود؟ چون اصرار کردند به آنها گفتم که من به تنهایی نمی توانم تصمیم بگیرم و مسئله را باید با کمیته مرکزی در میان بگذارم.

فردای آن روز سرهنگ آذر با لباس شخصی به کلپ آمد که من نتیجه را به او بگویم. من مسئله را در کمیته مرکزی مطرح کردم رفقا به اتفاق آراء مخالفت کردند. من این تصمیم را به

^۱ قیام افسران خراسان، ابوالحسن تفرشیان، چاپ اول ۱۳۶۷، صفحات ۶۴ و ۶۵

سرهنک آذر ابلاغ کردم و او بسیار ناراحت شد. باید این توضیح را اضافه کنم که کامبخش به علت مسافرت به قزوین در این جلسه کمیته مرکزی حضور نداشت.

در شب بعد از آن روز افسرها با یک اتوموبیل از تهران به خراسان راه می‌افتند. از قرار معلوم در این روز کامبخش از مسافرت بر می‌گردد و پس از تماس با سرهنک آذر برای افسران اتوبوس تهیه می‌کند و آنها را روانه می‌کند. بدون شک کامبخش این تصمیم را با موافقت و به دستور مسئولین ک.گ.ب گرفته بود و اقدام کرده بود ...^(۱)

"بطوری که بعداً معلوم شد، مسئولین نظامی ارتش سرخ با این عمل به شدت مخالف بودند و ظاهراً آنرا یک نوع پرووکاسیون در قلمرو ارتش سرخ تلقی می‌کرده‌اند. ولی جریانی که کامبخش به آن مربوط بود با این اقدام موافق بوده است و این خود نمونه‌ای از وجود جریان‌های مختلف در شوروی است."^(۱)

نظامیان قیام‌کننده ۲۵ مرداد به سمت قوچان به راه می‌افتند، از بجنورد به راحتی می‌گذرند، پادگان مراوه تپه را به شیوه‌هایی خلع سلاح می‌کنند و ۲۷ مرداد به گنبد قابوس می‌رسند. در آنجا شوروی‌ها آنها را متوقف می‌کنند. اما اسکندانی به کمک یک فرهنگ فرانسه-روسی با آنها گفتگو می‌کند و آنها را راضی می‌کند که اجازه دهند آنها به گرگان بروند. قصد اسکندانی این بود که در گرگان با احمد قاسمی، مسئول کمیته ایالتی حزب توده، تماس بگیرد.

در تماسی که با احمد قاسمی می‌گیرد، قاسمی به او می‌گوید: شما کار بیهوده‌ای کرده‌اید، ما در وضعی نیستیم که بتوانیم قیام مسلحانه کنیم، عمل شما نوعی پرووکاسیون است. بهانه به دست دشمن می‌دهد تا به سازمان‌های حزبی یورش آورد. ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با شما همکاری کنیم."

اسکندانی ظاهراً با شوروی‌ها هم تماس گرفته بود. آنها هم روی خوش نشان نداده بودند و از قرار، راهنمایی کرده بودند که به همان نقطه اشغال نشده بین گنبد و مراوه تپه برویم و منتظر بمانیم.

در گرگان شش افسر دیگر هم که از تهران آمده بودند به این گروه می‌پیوندند که سرهنک آذر هم در میان آنها بود.

اسکندانی تصمیم داشت در گنبد با آقای بهلکه مسئول حزبی در آن شهر تماس گرفته، قرار و مدارهایی برای آینده بگذارد. غافل از اینکه در گنبد، به دستور رئیس ستاد ارتش سرلشکر ارفع، ژاندارم‌های اطراف و پاسبان‌های محل در ساختمان شهربانی - که مشرف به خیابان بود - و در کوچه‌های دو سمت خیابان، با تفنگ و مسلسل کمین کرده‌اند.

^۱ همانجا

این خبرها را افسرانی که مأمور تهیه خواربار بودند می‌آوردند. ولی اسکندانی به قدری مغرور بود که تصور نمی‌کرد ژاندارم و پاسبان جرأت مقابله با ما را داشته باشد. لذا تصمیم گرفت روز روشن ستون شورشی خود را از خیابان اصلی شهر عبور دهد.

"به محض اینکه جیپ اسکندانی به نزدیکی شهربانی رسید، ناگهان و بدون هیچ اختطاری از دو لوله مسلسل و صد و بیست تفنگ، آتش به سوی جیپ سرازیر شد. جیپ آنآ فرو نشست و غرق در دود شد.

"تمام این حادثه در عرض یک ثانیه اتفاق افتاد و سرنشینان جیپ بدون امکان کمترین عکس‌العملی آنآ شهید شدند. آنها هفت نفر بودند: سرگرد اسکندانی، ستوان یکم نجدی، ستوان یک شهبازی، ستوان یک نجفی، ستوان دو مینائی و سربازان وظیفه موسی رفیعی و بهلول در کنار هم و در آتش قیامی قهرمانانه، ولی بی‌موقع سوختند.

به این ترتیب با شهید شدن هفت تن از نظامیان شورشی، قیام به پایان رسید، و ماجرای شگفت و دردناک بازماندگان آنها آغاز گردید. این بازماندگان به کمک شوروی‌ها به دهکده‌ای به نام شاه اولان، نزدیک باکو، برده شدند و سپس با قیام فرقه دموکرات آذربایجان به تبریز اعزام گردیدند.

ابوالحسن تفرشیان می‌نویسد: "قیامی که به نام "قیام افسران خراسان" شهرت یافته است، جرعه کم‌رنگی بود که در گوشه تاریکی از تاریخ کشور ما درخشید و بلافاصله خاموش گشت. قیام افسران خراسان تلاشی بود آزادی‌خواهانه که به وسیله تعدادی از افسران پاکباز و شریف ما انجام شد، ولی اقدامی نارس که فقط توانست عده‌ای از همین پاکبازان شریف را در لهیب خود بسوزاند.

من آن روزها چنین فکر نمی‌کردم. فقط بعدها بود که متقاعد شدم کار آن روز ما عجولانه، ناپخته و فرصت طلبانه بوده است، و به هیچ جا، جز همین جایی که منجر شد نمی‌رسید." (۱)
 "قتل عام گنبد در سیصد قدمی پاسگاه ارتش سرخ انجام یافت." شوروی‌ها از ما پشتیبانی نکردند و با عدم دخالت خود امکان دادند در شهر اشغالی خودشان، گنبد، ژاندارم‌ها ما را گلوله باران کنند." (۲)

رویدادی که هفتاد و اند سال پیش در آذربایجان اتفاق

واقعۀ آذربایجان

افتاد، حادثه‌ای که گمراهان صدیق پندارباف حتی پس

از افشای اسرار نهان هنوز به رگ و ریشه آن پی

نبرده‌اند و یا حجاب ایدئولوژیک مانع از آن گشته که آنان علت پیدایش و هدف آنرا درک بکنند، همراه با جدائی طلبان واقعی و خواستاران "آذربایجان واحد" و پان‌تورکیست‌ها، آن حرکت را

^۱ قیام افسران خراسان، ابوالحسن تفرشیان، چاپ اول ۱۳۶۷، صفحات ۶۳ و ۶۴

^۲ همان، صفحات ۶۴ و ۸۸

"نهضت دیمکراتیک آذربایجان" می‌نامند؛ و گروهی عمداً یا ساده‌لوحانه و پنبه در گوش آنرا در چند کلمه به این مضمون: "حرکتی تجزیه‌طلبانه با حمایت دولت شوروی"، گنجانده می‌گذرند، بی‌آنکه به ریشه‌های مردمی آن بپردازند، حائث‌ای نیست که بتوان بدون بررسی علل و موجبات وقوع و استقبال از آن به سادگی در گذشت. و این واقعیت را نادیده انگاشت که اگر به دردهای مزمن اجتماعی‌مان چاره‌ای نیندیشیم و از گذشته درس عبرت نگیریم، هر لحظه ممکن است حادثه‌ای نظیر آنچه در آذربایجان پیش آمد در گوشه دیگری از کشورمان سربلند کند و مورد بهره‌برداری یک قدرت جهانی و یا منطقه‌ای قرار گرفته تمامیت ارضی کشور را تهدید نماید.

به باور ما ایران کشوری است با اقوام مختلف و با زبان، دین و مذهب و آداب و سنن گوناگون. در چنین کشوری وحدت ملی واقعی با پذیرش و احترام به تنوع شهروندان و خصوصیات قومی آنها بی‌هیچگونه تبعیض به وجود می‌آید. در این صورت اقوامی که قرن‌ها برادر وار در کنار هم زیسته، و دست در دست هم با دشمنانشان جنگیده، پیروزی‌شان را مشترکاً گرامی داشته‌اند، داوطلبانه و به طیب خاطر به همزیستی خود ادامه می‌دهند و از تمامیت ارضی و استقلال کشورشان با دل و جان دفاع می‌کنند.

طبعاً برای این همزیستی، اقوام ساکن ایران به زبان مشترکی نیازمندند. زبان فارسی بنا به سوابق تاریخی این وظیفه را به عهده دارد و برای حفظ وحدت و وفاق ملی همگان باید آن را فراگیرند. اما زبان فارسی شاخص منحصر به فرد ایرانی بودن نیست، فقط زبان مشترک و رسمی ملت ایران است.

نظر به اینکه از مقوله‌های "ملت" و "حق ملت‌ها تعیین سرنوشت خود" روایت‌های مختلفی انجام یافته و به مصداق "كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُّ بِهَا الْبَاطِلُ" سرانجام این دو امر به ابزاری در دست استعمارگران و سلطه‌جویان برای اعمال مقاصد شوم‌شان درآمده است - با وجود اینکه به گفته محمد پورهرمزان عضو کمیته مرکزی حزب توده "شعار" حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در غوغای حوادث پراگ، بوداپست، ورشو و افغانستان محو شده است.^(۱) با این حال نظری گذرا به این مقوله‌ها می‌اندازیم:

استالین "ملت" را چنین تعریف می‌کند: "اشتراک پایدار در بین مردم که در طول تاریخ در زمینه زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و خصلت روحی پدید می‌آید و این خصلت روحی مشترک به صورت وحدت فرهنگ ظاهر می‌شود." این پدیده محصول دوران سرمایه‌داری است.

استالین در پاسخ میخائیلوسکی که معتقد بود "ملت‌ها قبل از سرمایه‌داری پدید آمده و وجود داشته‌اند." می‌گوید: "قبل از سرمایه‌داری یعنی در دوران فئودالیسم که کشورها به شاهزاده‌نشین‌های مستقل تقسیم شده بودند، نه تنها به وسیله پیوندهای ملی با یکدیگر مربوط

^۱ اعترافات سران حزب توده، جلد اول، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۱۵۴ - مؤسسه فرهنگی انتشاراتی نگره

نبودند، بلکه لزوم یک چنین پیوندهایی را نیز جدّاً نفی می‌کردند، چگونه ممکن بود ملت‌ها پدید آمده وجود داشته باشند؟"

اما "ملت" نه به مفهوم استالینی آن که دامنه محدودی دارد، بلکه به معنای جماعتی از مردم که سرزمین مشترک، دولت مشترک، تاریخ مشترک و اقتصاد و سرنوشت مشترک داشتند، قبل از دوران سرمایه‌داری نیز در کشورهای نظیر چین و ایران و مصر وجود داشته است.

به نوشته چنگیز پهلوان: "اگر ملیت را مفهومی جدید بدانیم که به ویژه با شکل‌گیری کشور-ملت‌ها در اذهان شکل گرفته است، در این صورت اشاره به فقدان حسّ ایرانیت در قرون گذشته سخنی معتبر به شمار نمی‌آید. حتی می‌توان گفت که ایرانیان در قیاس با بسیاری از کشورهای اروپایی، و بسیاری از کشورهای کنونی جهان، از این بابت خود آگاهی بیشتری داشته‌اند. این که بگوئیم که چنین حسّی جنبه فرهنگی داشته و نه "ملی" بی‌تردید بر عدم دقت این کلام می‌افزاییم. چه بسا که حسّ ملیت فقط تبلور فرهنگی دارد و به گونه‌ای دیگر تجلّی نمی‌نماید. اگر بپذیریم که ایرانیان به مدد فرهنگ خود نسبت به خود، آگاهی ملی داشته‌اند. در این صورت باید گفت که با نوع خاصی از آگاهی ملی مواجه هستیم که نمی‌توان با فقدان آگاهی ملی برابر دانست."^(۱)

به گفته زنده‌یاد خلیل ملکی: "مطالعه احوال ملل نشان می‌دهد که در طی تاریخ گذشته و حاضر، حتی یک ملت پیدا نمی‌شود که واجد تمام وحدت‌های نامبرده [در تعریف استالینی] باشد. در صورتی که اگر ملت چندین وحدت از عوامل نامبرده را دارا بوده و بعضی از آنها را فاقد باشد، ضرری به وحدت ملی وارد نمی‌سازند.

در اینجا فقط به وحدت زبان اشاره می‌نمائیم. مطالعه اوضاع و احوال ملل نشان می‌دهد که اختلاف زبان، دلیل نبودن وحدت ملی نیست و یکی بودن زبان دو ملت، دلیل وحدت آنها نیست ... باری ترکی بودن [زبان مردم] آذربایجان ابداً دلیلی برای نبودن وحدت ملی نیست و لزومی برای از بین بردن زبان مادری آذربایجان وجود ندارد، محکوم کردن زبان مادری آذربایجان کوچکترین اثری در تحکیم وحدت ملی ندارد و بدون این اقدام آذربایجانی خود را ایرانی‌تر از هر ایرانی حس می‌کند. تنها ضامن وحدت ملی ما اراده ملت ایران، علیرغم نغمه‌های منحوس شمال و جنوب، برای استقلال و تمامیت خاک ایران است."^(۲)

اما اجرای تئوری "مسئله ملی" و "حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود" - آنچه که توسط رهبران شوروی رسماً اعلام شده بود - در داخل کشور شوراه‌ها و در خارج از این کشور دو راه جداگانه پیمود، به شرح ذیل:

^۱ چنگیز پهلوان، مقدمه بر ترجمه و گردآوری کتاب "نظریه دولت در ایران"، لمتون، صفحات ۱۳ و ۱۴

^۲ خطابه خلیل ملکی برای اعضای حزب توده در تبریز، در آستانه تشکیل فرقه دموکرات. به نقل از مجله "ایران‌شناسی" شماره ۲، ۱۳۸۰، صفحه ۶۳۲

۱ - در داخل کشور شوراهای توسط دولت شوروی: استالین در کنگره دوازدهم حزب کمونیست گفت: "تطبیق حق جدایی [یعنی حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود] نسبت به سوویت‌ها، ارتجاع و نسبت به امپریالیست‌ها انقلاب است."^(۱) و "کسانی که می‌گویند بگذار هرکس فقط روی خود حساب کند!" و "موضوع ملی [ناسیونالیسم قومی] مقدم بر همه." مردم را دچار تفرقه می‌سازند، زیرا صحیح‌ترین شعار مبارزه "مسائل عمومی مقدم بر همه است."^(۲) لنین نوشت: "مسئله حق ملل به جدایی آزادانه را به هیچ وجه نمی‌توان با مسئله صلاح بودن جدایی فلان یا بهمان ملت در فلان یا بهمان لحظه مخلوط نمود. این مسئله را حزب پرولتاریا باید در هر مورد جداگانه به طور کاملاً مستقل و از نقطه نظر مصالح تمام سیر تکامل اجتماعی و نیز مصالح مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم حل کند."^(۳)

همچنین، "تقاضای جداگانه دموکراسی منجمله حق حاکمیت بر سرنوشت، یک چیز مطلق نبوده بلکه جزئی است از نهضت عمومی دموکراتیک جهان. ممکن است بعضی از موارد جداگانه جزء با کل متضاد باشد. در این صورت لازمست از آن صرفنظر نمود."^(۴)

تاریخ هفتاد و چند ساله اتحاد جماهیر شوروی نشان داد که مدعیان دفاع از حق حاکمیت و خودمختاری ملت‌ها، به دستاویز اینکه "جزء" یعنی "حق حاکمیت ملل بر سرنوشت خویش"، با کل، یعنی "حاکمیت مطلق ملت روس" در تضاد است، در سراسر آن کشور و در تمام دوران حاکمیت‌شان، سیاست استحاله و ادغام اقوام، یا به گفته خودشان ملل غیر روس "ساکنان کشور را در" ملت کبیر روس" اعمال کردند.

۲ - در خارج از کشور شوراهای و توسط تمام قدرت‌های بزرگ جهان از جمله دولت شوروی: تلاش برای برتری دادن به همبستگی و ناسیونالیسم قومی، با تکیه به یکی از عناصر هویت قومی که مورد تحقیر قرار گرفته، نظیر زبان، مذهب و غیره، بر ناسیونالیسمی ملی - که پرچم آزادی و دموکراسی در سراسر کشور و برای همه اقوام آن سرزمین را بر دوش دارد - و کشاندن آن قوم به جدایی و سرانجام افتادن در دام امپریالیست‌ها و استعمارگران. این سیاست به قدرت‌های خارجی اجازه می‌دهد که جنبش آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه یکپارچه و متحد همه مردم کشور را دچار نفاق ساخته آنرا شکست دهند. و توانائی‌های نظامی و غیرنظامی اقوام را بر علیه یکدیگر و به نفع خود به کار گیرند.

^۱ ملیت و بلشویزم، محمد امین رسول زاده، چاپ اول ۱۳۸۹، صفحه ۹

^۲ طرح مسئله ملی، استالین، ترجمه فارسی، صفحه ۲

^۳ قطعنامه درباره مسئله ملی، منتخب آثار لنین، جلد ۲، ق ۱، صفحات ۷۲ و ۷۳

^۴ لنین - به نقل از مسائل لنینیسم، نوشته استالین، چاپ مسکو، جلد ۱، صفحه ۸۹

اینک پیش از پرداختن به قوم‌گرایی و جدایی‌طلبی فرقهٔ دموکرات آذربایجان، مطلبی را نیز از ایرج اسکندری نقل می‌کنیم:

"جنبش استقلال‌طلبانهٔ ملت‌های مستعمره و نیمه‌مستعمره، و از آن جمله ملت‌های مشرق، هم از لحاظ محتوی و هم از نظر ماهیت با مبارزه علیه ستم ملی در درون یک کشور تفاوت اساسی دارد و به هیچ عنوان قابل تشبیه نیست. مبنای جنبش‌های نجات‌بخش خلق‌های مستعمره و وابسته مبارزه علیه امپریالیسم خارجی است، در صورتی که مبارزه علیه ستم ملی مبارزه‌ای است علیه ارتجاع داخلی یک کشور و به همین جهت در دوران کنونی مبارزهٔ اساسی خلق‌های کشورهای مستعمره و وابسته، از جمله ایران را تشکیل نمی‌دهد. تضاد اساسی جامعهٔ ما که در مرحلهٔ اول باید حل شود، تضاد با امپریالیسم آمریکا و انگلستان است نه تضاد ملی [قومی] داخلی و بنابراین، وظیفهٔ اساسی ما در دوران کنونی کوشش در استحکام پیوندهایی است که خلق‌های کشورمان را به یکدیگر نزدیک می‌کند و نبرد علیه امپریالیسم را تسهیل می‌نماید، نه تشدید اختلافات ملی [قومی] داخلی. فقط با پیروزی بر امپریالیسم و موفقیت در ایجاد حکومت توده‌ای و دموکراتیک خلق‌های ایران می‌توانند آزادانه حاکم بر سرنوشت خود شوند و از قید نوع ستم‌های ملی نجات یابند."^(۱)

کشور ما در طول تاریخ دیرپای خود هرگز کشوری تک‌قومی و تک‌زبانی نبوده و چون همواره در معرض مهاجرت‌ها و هجوم‌ها قرار داشته میراث زندگی مشترک و همزیستی اقوام را با خود داشته است.

ناسیونالیسم به معنای ایرانی بودن و دفاع از منافع کشور مردم ایران در برابر سلطه‌جویان و استعمارگران در طول تاریخ ما بی‌وقفه ادامه داشته است. اما ناسیونالیسم به مفهوم دفاع از یک عنصر هویت قومی تا اواسط قرن بیستم و پیدایش و استقرار دیکتاتوری رضاشاه پهلوی در کشور ما وجود نداشت. این مسئله ثمرهٔ زهرآگین شووینیسیم رضاشاهی و سیاست یک کشور، یک ملت، یک زبان و یک پوشش آن پادشاه است.

پژوهشگران ایرانی در مورد پیدایش ناسیونالیسم قومی و سیاسی شدن آن در ایران می‌نویسند: "توجه به ویژگی‌های تاریخی-اجتماعی جامعهٔ ایرانی و تجربیات آن در قرن حاضر ... [نشان می‌دهد] که در آن دولت مدرن اقتدارگرا، نخبگان سیاسی و نیروهای بین‌المللی در یک ارتباط پیچیده با یکدیگر در تلاش برای سیاسی کردن اختلافات زبانی و مذهبی و شکل دادن به گرایشات قوم‌گرایانه نقش داشته‌اند. آزمون این چهارچوب نظری در رابطه با تحولات سه منطقهٔ جغرافیایی ایران [آذربایجان، کردستان، بلوچستان] بیانگر این امر مهم است که گرایشات موسوم به قومی تا حد زیادی از کیفیت رابطه میان دولت مدرن ایران و نخبگان سیاسی (سنتی، مدرن،

^۱ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحات ۵۷۶ و ۵۷۷

و بومی و غیربومی) ریشه گرفته و بیشتر به صورت یک کشاکش میان نخبگان (حاکم و حاشیه‌ای) جلوه‌گر بوده است تا به صورت یک حرکت عمیق مردمی...^(۱)

گرچه به "وجود زمینه‌ها و بسترهای مساعد داخلی" نیز اشاره کوتاهی شده، ولی به آن بهای لازم داده نشده است. همچنانکه امروز به عواقب پایمال کردن حقوق حقه سنی مذہبان و احتمال منجر شدن آن به یک حرکت مردمی بهای لازم داده نمی‌شود. نوشتن چنین مطالبی: "سیاسی شدن علایق کهن نظیر زبان و مذهب و خلق هویت‌های قومی اصولاً نتیجه فعالیت‌های نخبگان سیاسی و روشنفکرانی است که از سیاست‌های دولت اقتدارگرای مرکزی ناراضی بودند تا یک حرکت اجتماعی و مردمی"، "نخبگان سیاسی و روشنفکران از راه سیاسی کردن علایق قومی و خلق هویت قومی، کوشیده‌اند تا به هدف‌های مورد نظر خود دست یابند"^(۲) جز کتمان واقعیات و تحریف تاریخ چیز دیگری نیست.

آنچه در دوره رضاشاه بر مردم آذربایجان گذشت، تحقیر و توهین به شرف و حیثیت عامه مردم آن دیار اعم از عارف و عامی بود، مسئله "آزدگی و رنجیدگی خاطر روشنفکری" در بین نبود، فلاکت و ذلت بر معاش و زندگی روزمره توده مردم تحمیل شده بود.

حکومت مرکزی به اهالی استانی که "انبار گندم ایران" نامیده می‌شد، ترکیبی از کاه و شن و آرد جو گندیده به جای نان گندم می‌داد و استاندارش، مستوفی، می‌گفت: "آذربایجانی‌ها ترکند! یونجه خورده مشروطه گرفتند. حالا نیز کاه می‌خورند ایران را آباد می‌سازند"^(۳) "در مورد کیفیت نان تبریز، شهرداری آن شهر نامه‌ای به آقای استاندار نوشته و پاسخی دریافت داشت که ما عیناً نقل می‌کنیم:

"نامه شماره ۱۰۵۳ - ۱۳۱۹/۱/۲۶ شهرداری تبریز

جناب آقای استانداری استان سوّم - سه روز است که آردی که از اداره تثبیت به نانوایان داده می‌شود مخلوط به خاک شن می‌باشد و آرد تحویلی دیروز بعلاوه خیلی ناجنس و درشت بوده و در نتیجه نان امروز به طور کلی خیلی مغشوش و ناجنس شده است. برای مزید استحضار چند پارچه از نان‌های پخت امروز و مقداری از آردی که در دو روزه اخیر تحویل نانوایان شده و قدری گندم تحویلی که مخلوط با مواد خارجی است به پیوست تقدیم می‌شود. مستدعی است مقرر فرمایید دستور مقتضی در این باب به اداره تثبیت نرخ غله صادر گردد... از طرف شهرداری تبریز - نیساری"

^۱ قومیت و قوم‌گرایی در ایران، دکتر حمید احمدی، چاپ دوم ۱۳۷۹، صفحه ۳۷۵. تاکید از ماست.

^۲ همان، صفحه ۳۰۲

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۲۴۳

نامه شماره ۱۰۵۴ - ۱۳۱۹/۱/۲۸ استانداری آذربایجان به شهرداری تبریز
اداره شهرداری تبریز - بازگشت به نامه شماره ۱۰۵۳ به ضمیمه مقداری نان و گندم و آرد
نمونه، اشعار می‌دارد:

این نامه‌های یاهو چیست که به قلم می‌آورید و امضا کرده می‌فرستید. مگر شما نان شهر را
نمی‌خورید یا چیزی که به شما می‌گویند ندانسته تصدیق می‌کنید. نان شهر شن و خاک کجا
دارد. من هر روز نان عمومی شهر می‌خورم و آن گاه می‌نویسید دو سه روز است، در صورتی که
فقط امروز نان شهر رنگش تغییر کرده است و آن هم به واسطه این است که گندم گرگان است
و با وجود اینکه رنگش قرمز است بسیار پاکیزه و تمیز و پاک می‌باشد. به موجب این حکم
آقای نیساری که پای این نامه را امضا کرده و تصدیق بلا تصور و هو راه انداخته منتظر خدمت
می‌شود. امور شهرداری را آقای منتظمی اداره کند.

استاندار استان سوم عبدالله مستوفی^(۱)

در مورد توهین و تحقیر به مردم آذربایجان اسماعیل شمس، وکیل دادگستری و سردبیر
روزنامه آذربایجان، ارگان جمعیت آذربایجان در خاطرات خود می‌نویسد:
هنگامی که دوره نظام وظیفه را می‌گذراندم [سال‌های ۱۳۱۴ - ۱۳۱۶] در گروهان ما پنج نفر
آذربایجانی بودند و فرماندهی داشتیم به نام بهبهانی. چنانچه یکی از آذربایجانی‌های مذکور در
اجرای تعلیمات نظامی دچار اشتباه می‌شد، به دستور فرمانده مجبور بودیم بعد از دعای
شامگاهی برای دوام سلطنت پادشاه، همگی جمع شده و با آواز بلند بگوئیم: "ما ترک خیریم." و
اگر کسی از این عمل خودداری می‌کرد، سه تا پنج روز زندانی می‌شد.^(۲)
برای ترویج زبان فارسی و ایجاد "وحدت ملی"، رؤسای فرهنگ آذربایجان نیز "کوشا" بودند.
"محسنی رئیس فرهنگ استان آذربایجان دستور داده بود: هر دانش‌آموزی که ترکی حرف بزند،
افسار الاغ بر سر او بزنید و او را به آخور ببندید."^(۳)

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۲۴۵ و ۲۴۶ - کتاب
"روشنفکران آذری و هویت ملی و قومی" نوشته علی مرشدی‌زاد، ذکر این حوادث را "مرثیه خوانی" می‌نماید
می‌نویسد: "جریان‌های چپ که از شوروی هدایت می‌شدند ... مرثیه‌هایی [در این باب] سرودند که کتاب "گذشته
چراغ راه آینده است" [هم] یکی از آنهاست." صفحه ۱۸۸ - جالب است کسانی که عمر خود را در مرثیه‌خوانی
برای درگذشتگان قرن‌های پیش گذرانده‌اند از ذکر درد و رنج هموطنانشان آزاده خاطر می‌شوند. این مرثیه‌ها برای
کسب ثواب نیست، بلکه ذکر آلام مردم کشور ماست که باید گفته شوند تا تکرار نگردند و میهن ما را با تجزیه و
نابودی مواجه نسازند.

^۲ اتوبیوگرافی، از انتشارات مجله ۲۱ آذر، درتموند (Dortmund) - آلمان، تاریخ انتشار ۲۵ فوریه ۱۹۹۹

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۲۴۷

مهندس ناصر ناطق، یکی از دانشمندان آذربایجان، در "کتاب مستوفی و آذربایجان"، که نقدی است بر کتاب عبدالله مستوفی به نام "شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری ایران در دوره قاجاریه" می‌نویسد: مستوفی که استاندار آذربایجان بود، "بر همه طبقات مردم آذربایجان اعم از بازرگان و درباری و آزادی‌خواه و شاعر و نویسنده تعرض و توهین نموده، و مردم کارکن و زحمتکش آذربایجان را اگر هم ایرانی دانسته، ایرانیان دست دوم، بی‌معرفت و کم عقل فرض کرده است."^(۱)

مستوفی به مردم قحطی زده تبریز، شن و آرد جو داد و هرکسی را که اعتراض نمود به زندان انداخت، چرا که او معتقد بود: "مردم فضول تبریز به تنبیه بیش از گندم احتیاج دارند."^(۲) در اثر رفتار ناشایست و توهین آمیز مستوفی "مردم برآشفته و در صدد مقابله به مثل برآمدند. هم از آقای مستوفی بد گفتند و هم به زبان محلی تعصبی پیدا کردند ... ترک و فارس بازی مدتی باب روز شد. بنده هیچ تردیدی ندارم که این پیشامدها در تکوین حکومت خودمختار پیشه‌وری و گردآمدن گروهی از مردم ساده و از هر جا بی‌خبر در پیرامون او خالی از تأثیر نبوده است."^(۳)

حال کجای این اعمال ناشایستِ نفاق‌افکن و خصومت‌انگیز که زندگی عامه مردم را مختل نموده و با برانگیختن حساسیت‌های عاطفی مردم، و تبدیل کردن عنصری از هویت قومی جمعی از هموطنان ما به پرچم مبارزه سیاسی، کشور را دچار مخاطره ساخت، ربطی با کشاکش نخبگان دارد؟ و مسئولان واقعی این حادثه چه کسانی بودند، نخبگان و روشنفکران یا شووینیست‌های حاکم؟

اینک برای پندآموزی از تاریخ باید در تحلیل حادثه آذربایجان به زمینه مستعد مردمی، - که حاصل بیست سال دیکتاتوری رضاشاه بود - بهای لازم داده شود، و پاسخ این سؤال نیز به دست آید که چرا فرقه دمکرات آذربایجان در آغاز کار، هم از طرف جمع کثیری از مردم آذربایجان و هم از جانب گروهی از آزادی‌خواهان ایران مورد استقبال قرار گرفت.

اینک آنچه در آذربایجان گذشت

همینکه کشور به اشغال متفقین درآمد و رضاشاه سقوط کرد، زبان‌های در بند باز و قلم‌های شکسته مرمت شده به کار افتادند؛ جمعیت‌ها، اتحادیه‌ها و احزاب تشکیل شدند و روزنامه‌ها و مجلات متنوع شروع به انتشار کردند.

^۱ کتاب: مستوفی و آذربایجان، از انتشارات مجله ادبی یغما، شهریور ماه ۱۳۴۴، صفحه ۸

^۲ همان، صفحه ۱۰

^۳ کتاب: مستوفی و آذربایجان، از انتشارات مجله ادبی یغما، شهریور ماه ۱۳۴۴، صفحه ۱۱

در آذربایجان نیز، که از دیکتاتوری و شووینیسیم رضاشاهی زخم‌های عمیقی برداشته بود، جنب و جوشی در شهر و روستا راه افتاد. از آن جمله محفلی به نام "جمعیت آذربایجان" در تبریز تشکیل شد و به انتشار روزنامه‌ای به نام "آذربایجان" پرداخت.

اسماعیل شمس وکیل دادگستری که یکی از بنیانگذاران این جمعیت بود، در شرح علت و چگونگی تشکیل این جمعیت می‌نویسد:

"مرا بی‌عدالتی‌ها و تحقیر و توهین‌هایی که در دوره رضاشاه به علت آذربایجانی بودنم دیده بودم به سوی تشکیل جمعیت آذربایجان سوق داد. سیزده روز پس از اشغال تبریز توسط نیروهای شوروی، من پنجاه نفر از دوستان همفکر را در سالی در طبقه فوقانی کتابخانه هلال ناصری جمع کردم و تشکیل جمعیتی را برای دفاع از زبان و حقوق پایمال شده مردم آذربایجان پیشنهاد نمودم. پیشنهادم به اتفاق آرا تصویب شد و میرزا علی شبستری به اعتبار سنی به ریاست جمعیت و من به معاونت انتخاب شدیم. قرار شد روزنامه‌ای هم به نام روزنامه "آذربایجان" منتشر کنیم.

از افراد سرشناسی که در تشکیل جمعیت شرکت داشتند می‌توان از اشخاص ذیل نام برد: علی ماشینچی، هلال ناصری، حسن زفیری، میرمهدی چاووشی، عبدالله رحیمی، اسماعیل پیشنهادی، [اخگری و زیران].

مطالبات جمعیت عمدتاً تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی و احیای زبان ترکی آذربایجانی بود که مورد بی‌مهری شدیدی قرار گرفته بود. ضمناً جمعیت عدم وابستگی خود را به هیچیک از قدرت‌ها و دولت‌های خارجی اعلام نمود.

پس از استقرار جمعیت آذربایجان، میرجعفر باقروف رئیس جمهور آذربایجان شمالی (اران) ده نفر از فعالان جمعیت را به باکو دعوت کرد و در آنجا تمایل جدی خود را مبنی بر اتحاد دو آذربایجان و ایجاد "آذربایجان واحد" به استناد این جعل تاریخی که گویا آذربایجان قبلاً سرزمین واحدی بوده و سپس به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شده است [مانند کره جنوبی و شمالی] ابراز داشته و در اجرای این امر جمعیت آذربایجان را به همکاری دعوت نمود. اما دعوت شدگان پیشنهاد را نپذیرفتند و از قبول کمک‌های مالی باقروف نیز خودداری کردند و به تبریز بازگشتند. فعالیت جمعیت آذربایجان نتوانست بیش از شش ماه دوام پیدا کند. چرا که در "معقولات" دخالت اضافی می‌کرد. مثلاً در شماره اول خود نوشت:

"اخطار به وکلای آذربایجان"

وکلای آذربایجان، از آنجایی که شما از یادگاری‌های دوره منحوس پهلوی بوده و زمانی کرسی‌های مقدس نمایندگی را اشغال نموده‌اید که ملت از خود اختیاری نداشته و نمی‌توانست نمایندگان قانونی خود را انتخاب کند، "جمعیت آذربایجان" عدم اعتماد خود را نسبت به شما

اعلام داشته کلیه تصمیم و تصویب‌های شما را خالی از اعتبار می‌داند و انتظار دارد هرچه زودتر با مراعات اصول مشروطیت صحیح تجدید انتخابات شود.^(۱)

پاسخ نمایندگان فرمایشی، سیلی از تهمت و افترا مشتمل بر ماجراجو، بیگانه‌پرست و غیره بود؛ چرا که علاوه بر آنچه گفته شد روزنامه آذربایجان هشدارهای جدی به مردم می‌داد که نگذارند "نان‌های بیماری‌زای" دوره مستوفی بار دیگر به خورد آنها داده شود.

و بدتر از همه اینها روزنامه آذربایجان به دو زبان فارسی و ترکی منتشر شد و این عمل پیش کسانی که می‌خواستند "زبان‌های ترکی و عربی و ارمنی و بلوچی و غیره از میان بروند و همه به زبان فارسی صحبت کنند" جرم عظیمی شمرده می‌شد.

روشن است که دولت مرکزی از این کارها دل خوشی نداشت. روس‌ها هم که در شرایط بسیار سختی گرفتار بودند، به هیچ وجه مایل نبودند سکوت و آرامش مسیر حمل تجهیزات اهدایی آمریکا شکسته شود، از اینرو به نوشته اسماعیل شمس: "حکومت‌های ایران و روس بر علیه "جمعیت آذربایجان" متحد شده، جمعیت را تعطیل و گردانندگان آنرا به زور و اجبار توسط مأموران شوروی به باکو تبعید کردند."^(۲)

تبعید شدگان پس از هفت ماه به کمک کنسولگری ایران در باکو به ایران باز گشتند. اینکه در فصلنامه فرهنگی و اجتماعی "گفتگو" نوشته شده: "مقامات شوروی از همان بدو ورود و استقرار در آذربایجان برای محو آثار و اقتدار دولت ایران مجامعی چون "جمعیت آذربایجان" تشکیل دادند"^(۳) نادرست و خلاف واقع است.

در روستاهای آذربایجان نیز جنبش‌هایی علیه مالکین اتفاق افتاد. چنانکه گفتیم با ورود ارتش سرخ به آذربایجان، ارتش ایران پس از مختصر مقاومتی فروپاشید و با فرار فرماندهان، سربازان نیز سلاح‌های خود را به دور انداخته پراکنده شدند. این سلاح‌ها به دست روستائیان افتاد و روستائیان ستم‌دیده که از دست‌اندازی اربابان به مال و جان و ناموسشان به ستوه آمده بودند در اکثر روستاها به پا خاستند. اما شوروی‌ها مانع گسترش این قیام‌ها شدند. به نوشته دکتر تورج اتابکی "یکی از دلایل ناکام ماندن این شورش‌ها فشار غیرمستقیم از سوی مقامات شوروی بود. همان گونه که قبلاً گفته شد، روش اولیه شوروی‌ها در ایران، نخست حمایت از آرامش و نظم

^۱ روزنامه آذربایجان، شماره ۱ به تاریخ ۱۳۲۰/۸/۱۰

^۲ آذربایجان جمعیتی، نوشته اسماعیل شمس، از انتشارات مجله ۲۱ آذر، درتموند (Dortmund) - آلمان، تاریخ انتشار آبان - آذر ۱۳۷۸، نوامبر ۱۹۹۹

^۳ فصلنامه فرهنگی و اجتماعی "گفتگو"، شماره ۴۸، اردیبهشت ۱۳۸۶، مقاله "آذربایجان پابرجا" - رضا آذری شهرضایی، صفحه ۱۲۴

بود، به طوری که "راهروی ایران برای تهیه ملزومات و کمک" بتواند به خوبی کار کند. از جمله نتایج فرعی این روش این بود که از هرگونه درگیری با حکومت ایران دوری شود.^(۱)

جای تأسف است که در این میان تعصب کور و بی منطق، "جمعیت آذربایجان" را هم به بیراهه کشاند. یعنی در حالی که اولویت‌های سیاسی-اجتماعی همه مردم ایران، و از آن جمله آذربایجانیان، به دست آوردن آزادی‌های مدنی، داشتن مجلس شورایی که نمایندگان منتخب مردم در آن جای گرفته باشند و استقرار یک دولت واقعاً ملی بود - دستاوردهایی که فقط با مبارزه مشترک تمامی مردم ایران از هر قومی میسر می‌گردید - و در برابر این وظیفه سترگ، دفاع از زبان قومی مسئله درجه دوم شمرده می‌شد، "جمعیت آذربایجان" به دفاع از زبان ترکی اولویت نخست داد و به آن تقدس بخشید چنانکه روزنامه آذربایجان از کلمات و جملات ذیل آکنده شد:

"مقدس آنا دیلیمیز" (زبان مادری مقدس مان) - "آنا دیل لرینی پرستش درجه سینه قدر سئون تبریزی لر" (تبریزیانی که زبان مادری خود را به حد پرستش دوست دارند) - شماره‌های ۲۸، ۲۹ و ۳۰ و سایر شماره‌های روزنامه آذربایجان.

موقعی که انسان در شماره ۲۶ مورخ ۱۳ بهمن ماه ۱۳۲۰ روزنامه آذربایجان مقاله‌ای را می‌خواند تحت این عنوان، "خود می‌کشی حافظ را خود تعزیه می‌داری" و در آن مقاله به مطالب ذیل برخورد می‌کند: "این را بدانید که اولین مرام ما احیاء زبان ملی و رسمی ما زبان آذربایجانی است ... ما تا آخرین قطره خونمان سعی خواهیم کرد که زبان مادری خود را ترقی داده در مدارس و ادارات آذربایجان جانشین زبان فارسی که نسبت به ما زبان بیگانه بوده و به زور شماها به ما تحمیل شده است بنمائیم ...". طبعاً چنین سؤالی پیش می‌آید که اگر منظور جدایی از ایران است، تکلیف روشن است. اما اگر همه ما ساکنان ایران زمین از هر قومی باید در این کشور برادر وار در کنار هم زندگی کنیم و به یاری یکدیگر به آزادی و عدالت اجتماعی دست یابیم، زبان مشترک ما که وفاق و اتفاق ما را حفظ خواهد کرد چه زبانی خواهد بود؟

بعلاوه شما آقایان با تکیه به چه قدرتی "زبان بیگانه فارسی" را که طی قرن‌ها زبان نوشتاری تمام مردم ایران بوده، از مدارس و ادارات بیرون خواهید انداخت و زبان مادری خود را جانشین آن خواهید ساخت؟

در هر حال بی‌اعتنایی به نیازها و خواست‌های مردم آذربایجان و تبعیض‌های ناروا نسبت به آنها همچنان ادامه یافت، که ما نمونه‌هایی از آنها را می‌آوریم:

از آنجایی که کیفیت و توزیع نان در تبریز هنوز دچار مشکل بود، ولی گندم محصول آذربایجان به تهران برده می‌شد، روزنامه آذربایجان طی نامه‌ای خطاب به استاندار آذربایجان فهی می‌نویسد:

^۱ آذربایجان در ایران معاصر، تألیف دکتر تورج اتابکی، ترجمه محمد کریم اشراق، صفحه ۱۰۰، چاپ اول ۱۳۷۶

"جناب آقای استاندار حال که تصمیم به اصلاح خرابکاری‌های گذشته گرفته‌اند، مقتضی است با در نظر گرفتن وضعیت نان در سال گذشته و شش ماههٔ اوّل سال جاری قدغن اکید فرمایند مادامی که آذوقهٔ شهر تبریز از حیث گندم و آرد و غیره برای یک سال تمام، یعنی تا موقع به دست آمدن محصول سال آینده، کاملاً تأمین نشده از صدور گندم جلوگیری به عمل بیاورند."^(۱) استاندار ضمن اینکه خبر حمل گندم به تهران را - که مردم به چشم خود می‌دیدند - بی‌اساس و موهوم قلمداد می‌کند، پاسخ مضحکی به شرح ذیل می‌دهد:

"چون در این اواخر چندین هزار نفر از آقایان اهالی آذربایجان تبریز را ترک گفته و به تهران رفته‌اند و اینجانب نیز رعایت حال و فراهم آوردن وسایل معیشت آنها را از لحاظ علاقه‌ای که به عموم آقایان آذربایجانی دارم لازم می‌دانم، بنابراین چنانچه تا حال در تأمین منظور و حمل گندم برای آذوقهٔ آنها قصور شده باشد، البته باید در آتیۀ نزدیک جبران و مقدار لازم گندم به تهران روانه شود و یقین است همشهریان مقیم تهران نیز از این تذکر روزنامه بسی متشکر و خشنود خواهند بود.

استاندار استان سوم فهمی"^(۲)

مردم تبریز طی تلگرافی رسمی به حکومت [در تهران] گله می‌کنند که:

"از زمان اشغال [آذربایجان] جیرهٔ پارچه یک متر و نیم بوده است و یک سوم ساکنان شهر آن را دریافت نکرده‌اند. از این گذشته، تبریزی‌ها هنوز جیرهٔ شکر خود را برای شش ماه آخر سال ۱۳۲۲ دریافت نکرده‌اند."^(۳)

"در قبال چیزهایی که به عنوان تبعیض ناروا و سوءمدیریت حکومت تلقی می‌شد، آذربایجانیان مرتباً از مقامات دولت مرکزی سؤال می‌کردند:

"در حالی که جیرهٔ شکر در مرکز ۱/۵ کیلو برای هر ماه است، چرا سهمیهٔ آذربایجان بیشتر از ۴۰ گرم نیست و آن هم نه برای هر ماه بلکه برای هر فصل؟!"

"حکومت به این گونه پرسش‌ها پاسخی در خور نداشت و به نظر هم نمی‌رسید که چندان توجهی به مشکلات آذربایجان داشته باشد. همان گونه که کنسول انگلیس خاطرنشان می‌کند در نظر بیشتر مأموران جنوبی، تبریز و رضائیه (ارومیه) چیزی بیشتر از دهکده [ها]ی کوچکی نبودند"، جاهایی که در آنجا "پولی در آورده، به تهران یا هر جای دیگری از جنوب برگردند."^(۴)

^۱ روزنامهٔ آذربایجان، شمارهٔ ۱ به تاریخ ۱۳۲۰/۸/۱۰

^۲ روزنامهٔ آذربایجان، شماره و تاریخ ۱۳۲۰/۸/۲۸-۶، عین نامهٔ جناب آقای استاندار ۳ و ۴ راجع به حمل غله.

^۳ آذربایجان در ایران معاصر، تألیف دکتر تورج اتابکی، ترجمهٔ محمد کریم اشراق، صفحهٔ ۹۷، چاپ اول ۱۳۷۶

^۴ همان، صفحات ۹۷ و ۹۸

در تبریز نخستین اتحادیهٔ "کارگران و برزگران ایران، پس از اشغال کشور توسط متفقین توسط یوسف افتخاری در سال ۱۳۲۲ سازمان داده شد. وی در خاطرات خود می‌نویسد: "من و خلیل انقلاب به تبریز رفته در آنجا تشکیلاتی به وجود آوردیم. تشکیلات هم به سرعت توسعه پیدا کرد و قدرت زیادی به دست آورد ... مأمورین شوروی امیدوار بودند که شاید در آخر ما به طرف آنها جلب شویم، ولی خلاف این را دیدند^(۱) ... شوروی‌ها از این تشکیلاتی که به وجود آمده بود و با آنها ارتباط سیاسی نداشت به وحشت افتاده بودند. [بویژه اینکه] تشکیلات تبریز در بین تشکیلات ما از بقیه صمیمی‌تر و مبارزتر بود ..."^(۲)

حزب توده تلاش کرد که یوسف افتخاری را به حزب جلب کند، ولی او نپذیرفت. "زیرا وی بنیانگذاران حزب توده را برای ایجاد حزبی که خود را نمایندهٔ زحمتکشان ایران معرفی می‌کرد صالح نمی‌دانست و معتقد بود که افرادی چون آرداشس آوانسیان، عبدالصمد کامبخش و رضا روستا، که در خدمت سرویس‌های اطلاعاتی شوروی بودند، نمی‌توانند نمایندهٔ واقعی مردم ایران باشند ..."^(۳)

از آنجایی که نه شوروی‌ها و نه دولت ایران و نه حزب توده موافق تشکیل چنین اتحادیه‌هایی نبودند، "در اوایل پائیز ۱۳۲۳ اتحادیهٔ کارگران و برزگران شعبهٔ تبریز وابسته به یوسف افتخاری^(۴)" توسط پلیس و با همکاری عمال حزب

اشغال و غارت اتحادیهٔ کارگران و برزگران - شعبهٔ تبریز، توسط پلیس و با همکاری عمال حزب توده

توده به رهبری محمد بی‌ریا (رئیس تشکیلات کارگری حزب توده در تبریز) اشغال و غارت شد.^(۵)

^۱ خاطرات دوران سپری شده (خاطرات و اسناد یوسف افتخاری)، به کوشش کاوه بیات - مجید تفرشی، صفحات ۷۰ و ۷۱

^۲ همان، صفحه ۷۴

^۳ خاطرات دوران سپری شده (خاطرات و اسناد یوسف افتخاری)، به کوشش کاوه بیات - مجید تفرشی،، صفحه ۱۴

^۴ یوسف افتخاری از کسانی بود که در "دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق = کوتو" در مسکو تحصیل می‌کرد. وی به علت مخالفت با سیاست شوروی مبنی بر حمایت از رضاخان سردار سپه به عنوان عنصری مترقی، از مسکو به تاجیکستان تبعید شد. پس از آمدن به ایران به علت رهبری اعتصاب کارگران صنعت نفت جنوب در سال ۱۳۰۸ به زندان افتاد و دوازده سال از عمر خود را در زندان‌های رضاشاه گذراند. دکتر جهانشاهلو او را "کارآمدترین پیشکسوت کارگران ایران" می‌نامد.

^۵ خاطرات دوران سپری شده (خاطرات و اسناد یوسف افتخاری)، به کوشش کاوه بیات - مجید تفرشی،، صفحه

سند شماره ۳۰

"ریاست محترم شهربانی کل کشور"

رونوشت: جناب آقای نخست وزیر، رونوشت وزارت کشور، رونوشت مجلس شورای ملی تلگراف شماره ۳۶۸۸۱ از تبریز حاکی است که سرهنگ موثقی به اتفاق دهناد نام ۲۴ ساعت پس از انتخابات اتحادیه کارگران ایران با زور سرنیزه و سرباز مسلح به اتحادیه هجوم آورده و کارگران را از اتحادیه اخراج و بی‌ریا نامی را که اصلاً جزء اتحادیه کارگران نبوده و عضو حزب توده است بر مسند اتحادیه می‌نشانند و اتحادیه را تحویل مشارلیه می‌دهند. این عمل اشخاص فوق، سبب خشم کارگران تبریز را فراهم آورده و ممکن است اغتشاش در تبریز روی دهد" ۲۳ مهر ۱۳۲۳

هیئت مرکزی اتحادیه کارگران ایران - افتخاری

توضیح: در آن زمان محل اتحادیه کارگران تبریز در خیابان تربیت قرار داشت. حمله به ساختمان اتحادیه و اشغال آن توسط مأموران انتظامی با همکاری عوامل حزب توده انجام گرفت. در مدت زمانی که حمله و اشغال جریان داشت، مراقبت از خیابان تربیت و ممانعت از ورود کارگرانی که به سوی اتحادیه سرازیر شده بودند به عهده سربازان روس بود.

نقل قول از مرحوم حسن زفیری یکی از یاران یوسف افتخاری و عضو هیئت مدیره اتحادیه کارگران تبریز

نظر به اینکه در مورد "فرقه دموکرات آذربایجان و حکومتش" کتاب‌های متعددی نوشته شده، ما در این باب در حد مقدور به اختصار خواهیم پرداخت.

حزب (فرقه) دموکرات آذربایجان و حکومت یک ساله‌اش

اوضاع ایران و جهان در سال ۱۳۲۴

با شکست و تسلیم آلمان نازی در هجدهم اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ جنگ جهانی دوم در اروپا به پایان رسید و دولت ایران به استناد قرارداد سه جانبه انگلیس، شوروی و ایران که مقرر می‌داشت شش ماه پس از پایان جنگ نیروهای متفقین خاک ایران را ترک نمایند، یادداشتی به دولت‌های انگلیس، آمریکا و شوروی تسلیم داشت. استالین پایان جنگ را به شکست ژاپن موکول کرد. ژاپن نیز در ۱۶ شهریور ۱۳۲۴ بدون قید و شرط تسلیم شد و جنگ جهانی کاملاً خاتمه یافت. دولت‌های انگلیس و آمریکا سر موقع خاک ایران را تخلیه کردند، ولی شوروی از این کار اِباء نمود.

در جنگ جهانی دوم "کمک‌های ایران و متفقین در سرنوشت جنگ تأثیر حیاتی داشت. راه‌ها و راه آهن‌ها و سایر وسایل حمل و نقل و خطوط ارتباطی، نفت، اسلحه و مهمات، خواربار، مؤسسات نظامی و بندری، و نیروی انسانی به حدّ اعلی است شمار شد. مواد غذایی به مصرف نیروهای اشغالگر می‌رسید و مردم عملاً گرفتار قحطی شدند، [ارزش پول ایران به خاطر تأمین مخارج متفقین به نصف تقلیل داده شد] و قیمت بعضی از مایحتاج زندگی به ده برابر ترقی کرد. به اضافه استخدام میلسپو که با اختیارات فراوان امور مالی کشور را به دست گرفت، و کار فساد او و همکاری‌اش ضرب‌المثل گردید و استخدام نورمن شوارتسکف برای اداره ژاندارمری ..."

"اگر چه متفقین ایران را، به مناسبت نقش حیاتی آن در سرنوشت جنگ، پل پیروزی لقب دادند، این کشور از اتحاد با آنان گرفتار مصائب شدید اجتماعی و اقتصادی و سیاسی گردید، که حتی تمامیت ارضی آنرا به مخاطره انداخت ..."^(۱)

به همین جهات نارضایی از حکومت مرکزی، که در خدمت بی‌قید و شرط متفقین بود و بی‌اعتنائی‌اش به سرنوشت مردم کشور، و جوش و خروش ناشی از ستم‌کشی، گرسنگی و لختی در همه جا به چشم می‌خورد. اما به نوشته روزنامه کیهان، "اولیای امور و بوق‌چیان ارتجاع ناطقین مجلس اصرار دارند که این جوش و خروش عدم رضایت را، که در تمام نقاط مملکت بلند است، به گردن حزب توده بیندازند و تمام آزادی‌خواهان کشور را نیز به ایشان ببندد و به بهانه جلوگیری از اغتشاش فرق همه را با مشّت بکوبند. هنوز می‌خواهند مملکت را با زور اداره کنند. هنوز می‌خواهند به دهان‌ها پوزه‌بند بزنند که از کسی صدا در نیاید ... اینها معتقدند که رعیت تابع ظلم است و احسان برنمی‌دارد."

"من هنوز به آذربایجان نرفته‌ام. ولی به تواتر شنیده‌ام که از این اصلاحاتی که در مدت بیست سال در بعضی نقاط مملکت شده، هیچ چیز نصیب آذربایجان نشده است. در موقع گرفتن سرباز، فرستادن مأمور، تحمیل وکیل، اجرای مقررات سخت و میرغصبی، آذربایجان را خوب به خاطر داشته‌اند. ولی در همین اصلاحات ظاهری و رنگ روغن فرنگی مآبی، آنرا فراموش کرده‌اند."^(۲)

در این میان دولت شوروی به دنبال کسب امتیاز نفت شمال ایران بود، مسئله را پیگیری می‌کرد. چنانکه مولوتف، هنگام طرح مسئله نفت شمال ایران در کنفرانس یالتا گفت: "دولت شوروی جهد کرده است که ایرانیان را تشویق کند تا به مرحله اول برگردند و مذاکرات را از نو آغاز نمایند ... بهتر است قضیه را مسکوت بگذاریم تا راه حل آن خود به خود به دست

^۱ دایرةالمعارف فارسی، جلد اوّل، تحت عنوان "جنگ جهانی دوم".

^۲ روزنامه کیهان ۱۶ مهرماه ۱۳۲۴، به نقل از کتاب "استاد فرامرزی و قضیه آذربایجان" به کوشش حسن فرامرزی، صفحات ۲۸ و ۲۹

آید. "چندی بعد چگونگی "جهد" دولت شوروی در این باب روشن شد: دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با سوء استفاده از نارضایی بحق مردم آذربایجان و بهره‌برداری ناروا از خواست‌های قانونی آنها از دولت مرکزی، "راه حلّی" را برای تأمین منافع خود طرح و به دست عوامل خود پیاده کرد، که تمامیت ارضی کشور را دچار مخاطره ساخت و به قیمت جان هزاران نفر آذربایجانی و سرکوبی آزادی‌خواهان ایران تمام شد، که در پی خواهد آمد.

تشکیل "آذربایجان دموکرات فرقه‌سی" (حزب دمکرات آذربایجان)

خلیل ملکی عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران می‌نویسد: "از آذربایجان اخبار وحشتناکی می‌رسید ... کمیته مرکزی مرا با اختیارات تام مأمور کرد که به تبریز بروم و در سازمان‌های ایالتی آذربایجان تصفیۀ کامل و اصلاحاتی را اجرا کنم."^(۱) دکتر جودت استاد دانشگاه نیز در تبریز به او می‌پیوندد.

"اینک به اختصار تمام شمّه‌ای از وضع سازمان ایالتی آذربایجان و شورای متحده به ریاست بی‌ریا، که (در چند روز اول) یا رهبران و اعضاء کمیته ایالتی در اختیار من گذاردند یا خود من در ضمن مطالعات و تحقیقات مستقل آن اوضاع را مشاهده کردم:

اکثریت اعضاء حزب توده را در تبریز مهاجر^(۲) ها تشکیل می‌دادند و رفتار آنها نوعی بود که حتی در مواردی شوروی‌ها نیز ناراضی می‌شدند. زیرا رفتار آنان موجب جدایی بیشتر از توده مردم و طبقات محروم و دیگران می‌شد. اما عده‌ای از افسران جوان اهل باکو یا "آذربایجان شوروی"، با این مهاجران تجزیه‌طلب قلباً موافق و هماهنگ بودند. از جمله شعارهای شوروی‌پرستانه (نگفتیم شوروی‌دوستانه) که در میتینگ‌ها ظاهر می‌شد "آنا دیلی"، یعنی زبان مادری بود ... [که بیشتر زبان باکو بود تا زبان مردم تبریز]. آنان می‌خواستند [این زبان] در مدارس و ادارات زبان رسمی باشد. این میتینگ‌ها به تظاهراتی که مثلاً ممکن بود در باکو بر پا شود بیشتر شباهت داشت تا به تظاهراتی که حزب توده مثلاً در تهران داشت ... در کمیته [حزبی] شهرستان تبریز دیدیم شش عکس استالین را با هم به دیوار نصب نموده‌اند. من پنج عکس را با دست خودم کندم و گفتم: این یکی باشد کافی است، مشروط بر اینکه عکس خیابانی و ارانی و ستارخان و باقرخان و سایر انقلابیون ایرانی را نیز در پهلوی عکس استالین نصب

^۱ خاطرات سیاسی خلیل ملکی، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحه ۳۳۵

^۲ "مهاجران ایرانیانی بودند که سال‌ها پیش خود یا پدرانشان در جستجوی کار به روسیه رفته و بعد در آنجا اقامت گزیده بودند. کمی پیش از جنگ جهانی دوم دولت شوروی به آنها اخطار کرد که یا تبعیت شوروی را بپذیرند و یا از شوروی خارج شوند. چند ده هزار نفر از این -ها حاضر نشدند تابعیت شوروی را بپذیرند و به ایران آمده‌اند و بسیاری از آنها در آذربایجان مسکن گزیدند، بعضی هم به مازندران و گیلان و جاهای دیگر رفتند." - فرصت بزرگ از دست رفته، دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۱۸۹

نمائید. متوجه شدم که در کارخانه‌ها عکس‌های متعددی از افسران و ژنرال‌های شوروی بر دیوارها کوبیده شده، دستور دادم این عکس‌ها را فرود آورند و در صورت لزوم عکس‌هایی از رهبران انقلابی نهضت مشروطه و نهضت توده به جای آنها نصب شود. عکس بزرگی از استالین در شورای متحده بر بالای سر بی‌ریا، رئیس شورای متحده، نصب بود ... بی‌ریا کسی نبود که به این آسانی‌ها تسلیم شود. من پلنومی از تمام کمیته‌های ذی-صلاحیت گرد هم آوردم و در آنجا عکس استالین را طرح کردم و به عنوان رئیس مستقیم که بر بالای سر زیردستان در ادارات نصب می‌شود و از تأثیر بد آن در مردم، هم از نظر روانی و هم سیاسی و هم از لحاظ مارکسیسم (که امروز می‌فهمم که بر ضد استالینیسم بود) سخن گفتم و همه اعضا جلسه مشترک کمیته‌ها، تأیید کردند که باید این عکس پایین آورده شود. اما بعدها دیدم که علیرغم تصمیم دسته جمعی تشکیلاتی عکس استالین از جای خود تکان نمی‌خورد، زیرا بی‌ریا فرمانده بی‌سواد و مقتدر بلامنازع شورای متحده تبریز مانند همقطار ارشد خود روستا در تهران استالینیست متعصبی بود. تا عاقبت شبی در خانه خود بی‌ریا، به عنوان من بمیرم و تو بمیری، از او قول گرفتم که عکس استالین را به آن شکل بالای سر خود نزنند و آنرا پایین آورد. عکس‌گذاری پایین آمد، اما در توی پنجره مجاور میز بی‌ریا جا گرفت!^(۱)

محمد بی‌ریا با نزدیکی به روس‌ها توانسته بود از اتحادیه کارگران حزب توده یک دستگاه تمام عیار روسی بسازد، چنانکه همه کارگران بایستی کمر بند با قلاب داس و چکش به کمر می‌بستند.^(۲)

ملکی پس از ذکر سوء استفاده‌ها، دزدی‌ها و آزار مردم که توسط بعضی از وابستگان به حزب انجام می‌گرفت می‌نویسد: "این بود مختصری از اوضاع و احوال سازمان ایالتی حزب توده آن روز در آذربایجان. زیربنای این سازمان و اغلب کادر رهبری آن را مهاجرانی که از باکو آمده بودند و الهام دهنده سازمان ایالتی بودند، تشکیل می‌دادند. بعدها که سازمان ایالتی حزب توده ایران (به فرمان شوروی‌ها) منحل شد و "فرقه" دموکراتیک جای آن را گرفت، برتری تمام وکمال، و زمام امور به طور کامل به دست مهاجرین افتاد.

من و دکتر جودت و بعضی دوستان دیگر که از تهران آمده بودند ... توانستیم تمام اعضا کمیته را تحت تأثیر قرار دهیم و به سازمان ایالتی حزب توده رنگ و روی ایرانی دهیم، یعنی کاری کنیم که مردم آذربایجان (و بخصوص طبقات محروم استان) از حزب توده متنفر نباشند. اولین کاری که انجام دادیم انتخاب یک "کمیته تصفیه" بود که بزودی دست به یک تصفیه جدی و عمیق زد. عده‌ای که صلاحیت عضویت در حزب را نداشتند کنار گذاردیم و عده‌ای دیگر را

^۱ خاطرات سیاسی خلیل ملکی، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحات ۳۳۵ تا ۳۳۷ به اختصار.

^۲ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحه ۱۴۶

از عضویت حزب معلّی ساختیم که در صورت کوشش برای اصلاح خود، پس از مدتی معین، از نو در حزب پذیرفته شوند.

در میتینگ‌ها شعارهای نامعقول از میان رفت و شعارهای سوسیالیستی ایرانی جای شعارهای نامطلوب مهاجران را گرفت. در نتیجه این گونه اقدامات، عده‌ای از فرهنگیان و روشنفکران در نتیجه بحث‌ها و اطمینان دادن‌ها به حزب روی آوردند و تعلیمات ایدئولوژیک صحیح‌تر حوزه‌ها معمول گردید ..."

"در عین حال که سازمان ایالتی حزب سر و صورت گرفته بود و کارگران محلی تبریز نیز، علاوه بر مهاجران، در امور حزبی دخالت داده شده بودند و با روشنفکران تازه وارد تماس برقرار شده بود، حس می‌کردم که بی‌ریا راه خود را می‌رود. در ظاهر او تسلیم من و دیگر رفقای اصلاح طلب شده بود، اما در باطن همان سیاست گذشته را دنبال می‌کرد. سیاست کوتاه مدت و "رسمی" آن روز شوروی‌ها، احترام به تمامیت ارضی ایران بود اما من حس می‌کردم که سیاست دراز مدت افسران جوان شوروی که اهل آذربایجان شوروی بودند، تجزیه‌طلبی و الحاق تدریجی آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی است و بی‌ریا عامل این سیاست بود. حس کردم که بی‌ریا در عین اینکه سیاست بسیار نیرومند افسران جوان آذربایجان شوروی را تعقیب می‌کند، با احترام گذاردن ظاهری به من مرا مسخره کرده است ..."^(۱)

"بسیاری از مردم لیبرال آذربایجان به مناسبت وجود عده‌ای از مهاجران شرور نسبت به حزب توده بدبین بودند. به عنوان مثال نمونه زیر را در این جا می‌آورم: زمانی که من از تبریز به تهران رفته بودم که بلکه بتوانم بی‌ریا را به تهران منتقل سازم، کار برعکس شد ... مراجعت من به تبریز قدغن گردید ... و دکتر جودت و زوولون [که همراه ملکی برای تصفیه و اصلاحات به تبریز آمده بودند] به وسیله فرماندهی ارتش سرخ از تبریز تبعید شدند." (اواخر مرداد ۱۳۲۴)^(۲)

در اوایل شهریور ماه همانسال مقامات شوروی علی‌امیرخیزی را، که از شخصیت‌های ایران‌دوست و آزادی‌خواه ملی بود و در رأس تشکیلات ایالتی حزب توده در آذربایجان قرار داشت، از تبریز اخراج کردند و صادق بادکان (یا پادگان) را به جای وی برگماردند.^(۳)

دوازدهم شهریورماه "آذربایجان دموقرات فرقه‌سی" تشکیل شد. "جالب توجه است که در ابتدای امر کسانی دور پیشه‌وری برای تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان جمع شده بودند که

^۱ خاطرات سیاسی خلیل ملکی، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحه ۳۳۹

^۲ خاطرات سیاسی خلیل ملکی، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحات ۳۴۱ - ۳۴۲ - در آن زمان خلیل ملکی از رهبران حزب توده بود.

^۳ نظر از درون به نقش حزب توده ایران - بابک امیر خسروی عضو کمیته مرکزی حزب توده، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۱۰۹ به مضمون.

کمیسیون تصفیۀ حزبی راجع به صلاحیت آنها در عضویت حزب توده ایران نظر منفی داشت. از این جمله نام کسانی بود از قبیل بی‌ریا، شبستری، دکتر جاوید و کاویان...^(۱) همان روز بیانیه ۱۲ شهریور که خواست‌های آن فرقه را اعلام می‌نمود، انتشار یافت. "این بیانیه فقط به امضای ۳۱ نفر رسیده بود. کلیۀ امضاکنندگان بیانیه، به استثناء چند نفر از مؤسسين فرقه، از ملاکین و تجّار و اعیان آذربایجان بودند. از کارگران و دهقانان و روشنفکران مرفّی کسی آن بیانیه را امضا نکرده بود."^(۲)

در مورد چگونگی و علت تشکیل فرقه دموکرات، کتابچه "شهریورین اون ایکی سی"^(۳) (دوازدهم شهریور) می‌نویسد: "در آن زمان در تبریز سازمان‌های سیاسی دیگری بجز حزب توده و جبهۀ آزادی وجود نداشت. تا آن هنگام، با وجود فداکاری‌هایی که اعضای حزب توده در مبارزه با عناصر ارتجاعی به عمل آورده بودند، عملاً نتوانسته بودند قدمی بردارند. علاوه بر آن از آنجائیکه حزب توده تحت شعارهای طبقاتی مبارزه می‌کرد، در جلب عموم اهالی توفیقی به دست نیاورده بود. درحالی که مؤسسين فرقه دموکرات لزوم ایجاد یک نهضت ملی برای جلب عموم طبقات را با شعارهای ملی معینی^(۴) به صورت جدی طرح کرده بودند. از اینرو آقایان پیشه‌وری و شبستری پس از سه روز مذاکره تصمیم گرفتند حزبی به نام "حزب دموکرات آذربایجان" به وجود آورند. آقای بادکان نیز با سران حزب توده مذاکره کرده وسایل اتحاد دو حزب را فراهم کند. دو روز پس از انتشار بیانیه فرقه روزنامه آذربایجان به عنوان ارگان فرقه منتشر شد.

بیست و دوم شهریور جلسه عمومی و مؤسسين به تشکیل کمیته مؤسسين مرکب از یازده نفر موفق شد. در این جلسه آقای پیشه‌وری به عنوان رئیس کمیته و آقای شبستری به معاونت وی انتخاب شدند. بعلاوه آقای بی‌ریا، رئیس شورای متحدۀ کارگران، پذیرش رسمی رهبری فرقه را به کمیته اطلاع داد.

در همین جلسه آقایان بادکان و قیامی نیز تصمیم کنفرانس وسیع سازمان‌های حزب توده در آذربایجان را مبنی بر الحاق آن سازمان‌ها به فرقه دموکرات اعلام داشتند.

مهمترین خواست‌های فرقه دموکرات آذربایجان عبارت بودند از:

۱. ضمن حفظ استقلال و تمامیت ایران، آزادی داخلی و مختاریت مدنی به آذربایجان داده شود.

^۱ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسۀ مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحه ۵۶۷ - در آن زمان ایرج اسکندری دبیر کل وقت حزب توده بود.

^۲ همانجا

^۳ "شهریورین اون ایکی سی"، نشریۀ شعبۀ تبلیغات مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان.

^۴ در اینجا منظور از "شعارهای ملی معین"، شعارهای قومی مربوط به آذربایجان است، نظیر زبان ترکی.

۲. برای عملی ساختن این منظور باید هرچه زودتر انجمن‌های ایالتی و ولایتی تشکیل و شروع به کار کنند.
 ۳. در مدارس ابتدایی آذربایجان تا کلاس سوم درس‌ها فقط به زبان آذربایجانی تدریس شوند. سپس زبان فارسی نیز به عنوان زبان دولتی در کنار زبان آذربایجانی تدریس گردد.
 ۴. نصف بیشتر مالیاتی که از آذربایجان وصول می‌شود برای رفع احتیاجات آذربایجان هزینه شود. مالیات غیرمستقیم کاهش یابد.
 ۵. زمین‌های زراعتی خالصه، همچنین زمین‌های زراعتی مالکینی که به تهران فرار کرده‌اند، بین زارعین تقسیم شود.
- و سایر اقدامات مربوط به اصلاحات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی نظیر رفع بیکاری، آبادی شهرها، ایجاد دانشگاه، افزایش تعداد نمایندگان آذربایجان به نسبت جمعیت در مجلس شورای ملی و جز آن. این بود چهره‌ظاهری "آذربایجان دموقرات فرقه‌سی" و خواسته‌هایش.

و این هم چهره پنهان "آذربایجان دموقرات فرقه‌سی"

پس از آنکه تقاضاهای هیئت اقتصادی شوروی به ریاست کافتارادزه مبنی بر کسب امتیاز نفت شمال در پائیز ۱۳۲۳ از طرف دولت ایران و مجلس شورای ملی رد شد، و به دنبال آن کافتارادزه اظهارات تند و تهدیدآمیزی علیه دولت ایران و مجلس شورا ایراد نموده همراه هیئت مزبور به شوروی بازگشت، دولت شوروی ظاهراً سکوت اختیار نمود، و در کنفرانس یالتا موقعی که ایدن مسئله نفت ایران را پیش کشید، شوروی‌ها از گفتگو در این باره سر باز زدند و مولوتف گفت: "بهتر است قضیه را مسکوت بگذاریم تا راه حل آن خود به خود به دست آید."

در اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ جنگ جهانی دوم با پیروزی متفقین به پایان رسید و دولت شوروی که یکی از فاتحان جنگ بود، برای دستیابی به منابع نفت و گاز موجود در خاور نزدیک و میانه دست به کار شد. راهی که استالین در جستجوی آن بود از آذربایجان می‌گذشت و نیازمند وارد کردن فشار به دولت ایران بود. علاوه بر استالین، میرجعفر باقروف رئیس جمهور آذربایجان شوروی و رفیق شفیق استالین نیز برای ارضاء جاه‌طلبی‌های خود و تأسیس "آذربایجان واحد" چشم طمع به آذربایجان ایران دوخته بود. این دو رفیق، ناخشنودی‌ها و رنجیدگی‌های ناشی از تحقیر و توهین و تبعیض‌های دوران رضاشاه را، که مانند یک زمینه اجتماعی قابل انفجار در آذربایجان وجود داشت، مورد بهره‌برداری ناروا قرار دادند و سرنوشت مردم آذربایجان را به بازی گرفتند.

"یک ماه پس از پیروزی بر آلمان، استالین قرارهای [تصمیمات] سرّی زیر را امضا کرد: دهم ژوئن (۲۰ خرداد ۱۳۲۴) قرار شورای کمیسارهای اتحاد شوروی تحت عنوان "درباره تأسیس مؤسسات صنعتی شوروی در شمال ایران"، بیست و یکم ژوئن قرار کمیته دفاع دولتی تحت عنوان "درباره کارهای تجسّسی نفت در شمال ایران" و ششم ژوئیه (۱۵ تیر ماه ۱۳۲۴) قرار کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی تحت عنوان "درباره سازماندهی جنبش‌های جدایی‌خواهانه در آذربایجان جنوبی [آذربایجان ایران] و سایر ولایات شمالی ایران".^(۱)

"در اوایل ماه ژوئیه ۱۹۴۵ (تیر- مرداد ۱۳۲۴) میرجعفر باقروف به مسکو احضار شد و در ششم همین ماه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی قرار محرمانه‌ای تحت عنوان "تدابیر لازم در مورد سازماندهی جنبش‌های جدایی‌خواهانه در آذربایجان جنوبی و سایر شهرهای شمالی ایران" صادر کرد. رهبری این جنبش جدایی‌خواهانه در آذربایجان تشکیل "فرقه دموکرات آذربایجان" پیش‌بینی شده بود. با تشکیل فرقه دموکرات می‌بایستی کمیته ایالتی حزب توده ایران به طور اساسی دگرگون می‌شد و از تمام طبقات مردم، کسانی که طرفدار جدایی آذربایجان بودند به این فرقه می‌پیوستند. در بند سوم قرار دفتر سیاسی، در کردستان نیز سازماندهی جنبش جدایی‌خواهانه و برقراری خودمختاری پیش‌بینی شده بود. برای رهبری جنبش جدائی‌خواهانه آذربایجان می‌بایست به فوریت یک گروه مسئول در تبریز تشکیل می‌شد که در فعالیت خود با سرکنسول شوروی در ارتباط باشد. رهبری عالی این گروه به عهده میرجعفر باقروف و م. یعقوبوف گذاشته شد."^(۲)

"متن سند شماره ۲"

"فرمان دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به میرجعفر باقروف صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان در مورد "اقداماتی جهت سازماندهی یک جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و دیگر ایالات شمال ایران."

"۶ ژوئیه ۱۹۴۵ [۱۵ تیر ماه ۱۳۲۴]

فوق محرمانه

به رفیق باقروف

اقداماتی جهت سازماندهی یک جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و دیگر ایالات شمال ایران:

^۱ فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان، به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، نوشته جمیل حسنی، ترجمه منصور همای، چاپ دوم ۱۳۸۴، صفحه ۹

^۲ فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان، به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، نوشته جمیل حسنی، ترجمه منصور همای، چاپ دوم ۱۳۸۴، صفحه ۵۲

شروع اقدامات تدارکاتی در جهت تشکیل یک ناحیه [OBLAST] خودمختار ملی آذربایجانی با اختیارات گسترده در چهارچوب دولت ایران توصیه می‌شود. یک حزب دموکراتیک در آذربایجان جنوبی به نام "حزب دموکراتیک آذربایجان" [از این پس "فرقه دموکرات آذربایجان"] با هدف رهبری جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی تأسیس کنید.

تأسیس حزب دموکرات آذربایجان جنوبی باید با یک تجدید سازمان توأمان بخش آذربایجانی حزب توده ایران و جذب هواداران جنبش جدایی طلب از تمامی اقشار مردم بدان صورت گیرد. در میان کردهای ساکن شمال ایران برای جذب آنها در یک جنبش جدایی طلب که یک ناحیه خودمختار ملی گردد را تشکیل دهد، اقدامات مناسب صورت دهید.

یک گروه از فعالان مسئول را در تبریز که به هماهنگی فعالیت‌هایشان با سرکنسولگری اتحاد جماهیر شوروی در تبریز موظف باشند، برای هدایت جنبش جدایی طلب تشکیل دهید. سرپرستی کل این گروه به باقروف و یعقوبف واگذار می‌شود.

تهیه و تدارک اقدامات اولیه برای برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس ایران، [با هدف] تضمین انتخاب هواداران جنبش جدایی طلب بر اساس شعارهای ذیل به کمیته مرکزی (باقروف و ابراهیموف) حزب کمونیست آذربایجان سپرده شود.

الف - واگذاری زمین از اراضی خالصه و املاک بزرگ اربابی به دهقانان و اعطای اعتبارهای درازمدت مالی به دهقانان.

ب - از میان بردن بیکاری از طریق اعاده و توسعه کار در مؤسسات و همچنین برنامه‌های احداث راه و دیگر طرح‌های فواید عامه.

پ - بهبود مؤسسات رفاه عمومی در شهرها و آب‌رسانی عمومی.

ت - بهبود بهداشت عمومی.

ث - اختصاص حداقل پنجاه درصد از مالیات‌های دولتی به حوائج محلی.

ج - حقوق برابر برای اقلیت‌های ملی و عشایر؛ افتتاح مدارس و انتشار کتب و روزنامه به زبان‌های آذربایجانی، کردی، ارمنی و آشوری؛ سیر مراحل دادرسی و مکاتبات رسمی در نهادهای محلی به زبان‌های بومی؛ تأسیس نظام اداری محلی - از جمله ژاندارمری و پلیس با استفاده از عناصر ملی محلی؛ تشکیل انجمن‌های منطقه‌ای، محلی و شهری [و] نهادهای خودگردان محلی.

چ - بهبود اساسی در روابط ایران و شوروی.

۶ - تأسیس گروه‌های رزمی مسلح به سلاح‌های ساخت خارج^(۱)، جهت حوائج دفاعی اهالی هوادار شوروی [و] فعالین تشکیلات دموکراتیک و حزبی جنبش

^۱ منظور سلاحهای غیر از ساخت شوروی است.

جدایی طلب. اعمال این مورد به رفیق [نیکولای] بولگانین همراه با رفیق باقروف احاله شود.

۷ - یک انجمن برای مناسبات فرهنگی میان ایران و جمهوری شوروی آذربایجان با هدف تقویت اقدامات فرهنگی و تبلیغاتی در آذربایجان جنوبی تأسیس کنید.

۸ - برای جذب توده‌ها به جنبش جدایی طلب تأسیس یک "انجمن دوستان آذربایجان شوروی" را در تبریز با شعباتی در تمام مناطق آذربایجان جنوبی و گیلان لازم می‌دانیم.

۹ - تدارک انتشار یک نشریه مصور در باکو برای توزیع در ایران و همچنین سه نشریه جدید در آذربایجان جنوبی به کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی محول گردد.

۱۰ - از OGIZ [بنگاه انتشارات دولتی] [یودین] خواسته شود تا سه دستگاه چاپ مسطح برای بهره‌برداری کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی جهت فراهم آوردن امکانات چاپی (Tipografskaya Baza) برای فرقه دموکرات آذربایجان جنوبی، ارائه کند.

۱۱ - نارکوم ونشتورگ [کمیساریای خلق برای تجارت خارجی] (رفیق آناستاز میکویان) به تأمین کاغذ خوب جهت چاپ نشریه مصور در باکو و همچنین روزنامه جدید در آذربایجان جنوبی - با حداقل تیراژ ۳۰/۰۰۰ نسخه - متعهد گردد.

۱۲ - به کمیساریای خلق برای امور داخلی (NKVD) جمهوری شوروی آذربایجان اجازه داده شود که تحت نظارت رفیق باقروف برای تردد افرادی که جهت به اجرا درآوردن این اقدامات باید به ایران اعزام شوند، مجوز لازم صادر شود.

۱۳ - برای تأمین مالی نهضت جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و همچنین [تدارکات شرکت] در انتخابات دوره پانزدهم مجلس ایران، یک صندوق ویژه به اعتبار یک میلیون روبل ارز خارجی - برای تبدیل به تومان - در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تأسیس شود.

۶ ژوئیه ۱۹۴۵ / ۱۵ تیر ۱۳۲۴

دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی

[مأخذ آرشیو دولتی برای احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی جمهوری آذربایجان، باکو. fl, op. (GAPPOD, AZR), d. ۸۹, ۱۱, ۹۰, ۴-۵]

"متن سند شماره ۳"

"دستورالعمل‌های محرمانه شوروی در مورد اقداماتی که باید جهت اجرای مأموریت ویژه در سراسر آذربایجان جنوبی و ولایات شمالی ایران اعمال شود.

۱۴ ژوئیه ۱۹۴۵ / ۲۳ تیر ۱۳۲۴

کاملاً محرمانه

اقداماتی برای اجرای مأموریت ویژه در سراسر آذربایجان جنوبی و ایالات شمال ایران.

الف - موضوع تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان:

۱. وسائل سفر پیشه‌وری و کامبخش به باکو برای مذاکره فوراً سازماندهی شود. با توجه به نتایج مذاکرات، تأمین وسایل سفر پادگان، صدر کمیته ایالتی حزب توده در آذربایجان، به باکو در نظر گرفته شود.

۲. برای تأسیس کمیته‌های مؤسس در مرکز (تبریز) و دیگر نقاط (Na mestaKh) در عرض یک ماه کاندیداهایی را از میان عناصر واقعی دموکرات از میان روشنفکران، تجار طبقه متوسط، زمینداران کوچک و متوسط و روحانیون در احزاب دموکراتیک مختلف و همچنین از میان غیرحزبی‌ها انتخاب کرده و به کمیته‌های مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان وارد کنید. تشکیل یک کمیته مؤسس در تبریز که از طریق انتشار یک فراخوان از طریق نشریات دموکراتیک موجود [مانند] خاور نو، آذیر، جودت و غیره، خواهان تأسیس یک حزب دموکراتیک آذربایجان شده و به نشر جزواتی اقدام خواهد کرد، در اولویت نخست قرار دارد.

۳. با انتشار فراخوان، گروه‌های آغازگر در دیگر نقاط به حمایت از آن در جراید سخن گفته و از میان فعال‌ترین سازمان‌های حزب توده و دیگر سازمان‌ها و عوامل دموکراتیک کمیته‌های فرقه دموکرات آذربایجان را تشکیل خواهند داد.

۴. پس از استقرار کمیته‌های مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز، تأسیس کمیته‌های محلی فرقه دموکرات آذربایجان در شهرهای ذیل از اولویت نخست خواهد بود: اردبیل، رضائیه، خوی، میانه، زنجان، مراغه، مرند، مهاباد، ماکو، قزوین، رشت، پهلوی، ساری، [شاهی؟]^(۱)، گرگان و مشهد.

برای سازماندهی کمیته‌های این شهرها نمایندگانی را نیز از کمیته مؤسس مرکزی اعزام دارید، به صورتی منظم واکنش‌های مثبت و دعوت به عضویت در فرقه دموکرات آذربایجان را در جراید دموکراتیک منتشر کنید.

۵. تحت عنوان "صدای آذربایجان" یک نمایندگی مطبوعاتی در کمیته مؤسس فرقه دموکراتیک در تبریز تأسیس کنید.

۶. تدوین پیش‌نویس برنامه و منشور کمیته مؤسس تبریز را سازماندهی کنید.

ب - تضمین انتخاب نمایندگان انتخابات دوره پانزدهم مجلس:

^۱ در اصل ShaKh

۱. با نمایندگانی که آنها را در انتخابات این دوره از مجلس حمایت می‌کنیم، برای مذاکره در باب معرفی آنها برای شرکت در مجلس پانزدهم، به شرط حمایت از شعارهای فرقه دموکرات آذربایجان وارد مذاکره شوید.
 ۲. برای معرفی نامزدهای نمایندگی مجلس از میان عناصر دموکراتیکی که برای اجرای شعارهای فرقه دموکرات آذربایجان مبارزه خواهند کرد، اقدام کنید.
 ۳. بررسی مجدد فهرست نمایندگان پیشنهاد شده از سوی سفارت با توجه به [این] وظایف جدید.
 ۴. سازماندهی تبلیغ گسترده کاندیداهای منتخب برای مجلس در جراید و تماس و ملاقات آنها با رأی دهندگان.
 ۵. حمایت از گردهم آیی‌ها، تظاهرات، اعتصاب‌ها، و انحلال [Razgon] کمیسیون‌های انتخاباتی‌ای که با ما منافات دارند با هدف تضمین منافع ما در انتخابات.
 ۶. در خلال تدارکات انتخاباتی، کاندیداهای معرفی شده از سوی محافل ارتجاعی را که به نحوی فعالانه بر ضد کاندیداهای جنبش دموکراتیک فعالیت می‌کنند، از حوزه‌های انتخاباتی شمال ایران اخراج کنید.
 ۷. خواست جایگزینی رؤسای مرتجع از نهادهای محلی [Vlasti] طرح شود.
- پ - تأسیس "انجمن دوستان آذربایجان شوروی":**
۱. در مورد سازماندهی "انجمن دوستان آذربایجان شوروی" از نمایندگانی که در جنبش یادبود بیست و پنجمین سال [تأسیس] جمهوری شوروی آذربایجان شرکت کردند، استفاده شود.
 ۲. از کارمندان کنسولگرهای ما، فرماندهی نظامی و اعضاء فعال [حزبی] برای تشکیل انجمن استفاده شود.
 ۳. گروه مؤسس "انجمن دوستان آذربایجان شوروی" در تبریز باید تدوین منشور انجمن را عهده‌دار گردد.
 ۴. برای جلب هر چه گسترده‌تر مردم به "انجمن دوستان آذربایجان شوروی" به صورتی منظم از جراید برای بیان دستاوردهای اقتصادی، فرهنگی و هنری آذربایجان شوروی و دوستی تاریخی خلق‌های آذربایجان جنوبی و آذربایجان شوروی بهره‌برداری شود.
- ت - سازماندهی جنبش جدایی طلب:**
۱. برای تشکیل دادن به یک جنبش جدایی طلب در جهت تأسیس یک منطقه خودمختار آذربایجانی [و] یک منطقه خودمختار کُرد با اختیارات گسترده اقدام شود. در ایالات [گیلان]، گرگان، مازندران و خراسان بر اساس مسائل محلی و به ویژه [موارد ذیل]، جنبش‌های جدایی طلب ایجاد شود:
- در ایالت گیلان:** فراهم آوردن خدمات رفاهی و اجتماعی و در شهرهای رشت [و] پهلوی، اختصاص حداقل پنج درصد از کل مالیات‌های مأخوذه در محل برای این منظور.

در ایالت گرگان: آموزش زبان بومی ترکمنی در مدارس، جایگزینی ترکمن‌ها در مؤسسات محلی، ژاندارمری و پلیس، اختصاص حداقل پنجاه درصد از کل مالیات‌های مأخوذه در محل برای خدمات رفاهی و آسایشی و بهداشتی در گنبد کاووس، گرگان و بندر شاه.

در ایالات مازندران و خراسان:

۱. اعادهٔ املاکی که رضاشاه گرفته بود به مالکان جزء و متوسط.
 ۲. اختصاص حداقل پنجاه درصد از مالیات‌های مأخوذه در محل برای خدمات عمومی و رفاهی و بهداشت شهرهای ساری، شاهی، مشهد و قوچان نو.
- بعلاوه برای شکل دادن به یک جنبش جدایی طلب در ایالات فوق به انعکاس چنین خواسته‌هایی در سطوح محلی اقدام شود.
- خواست اصلاحات ارضی نه فقط در آذربایجان جنوبی که در نواحی شمال ایالات شمال ایران نیز مطرح گردد.
- ث - تشکیل انجمن‌ها:

۱. پس از استقرار کمیته‌های مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان همزمان با اقدامات لازم جهت انتخاب نمایندگان دورهٔ پانزدهم مجلس، با استفاده از شوق انتخاباتی مردم، اقداماتی برای تشکیل انجمن‌ها صورت گیرد.

ج - سازماندهی ارگان‌های مطبوعاتی:

برای سازماندهی اقدامات تبلیغاتی از طریق مطبوعات، علاوه بر روزنامه‌های موجود، چاپخانه‌هایی در شهرهای رشت، رضائیه و مهاباد برای نشریات جدید تأسیس شود.

[امضاها و ناخوانا]

"به دستور باقروف در ماه ژوئیه ۱۹۴۵ [تیر- مرداد ۱۳۲۴] عبدالصمد کامبخش عضو کمیتهٔ مرکزی حزب توده و نمایندهٔ مجلس شورای ملی، صادق پادگان مسئول کمیتهٔ ایالتی حزب توده در آذربایجان، شبستری و میرجعفر پیشه‌وری مدیر روزنامهٔ آذیر را مخفیانه به باکو آوردند. در مذاکرات باکو تصمیم گرفته شد که میرجعفر پیشه‌وری به طور موقت رهبر فرقهٔ دموکرات آذربایجان را به عهده بگیرد ... (۱)"

"... به کارکنان مسئول در آذربایجان دستور صادر شد که در ادغام حزب توده در فرقهٔ دموکرات آذربایجان لحظه‌ای کوتاهی نکنند ... [اما] مسائل مربوط به تشکیل فرقهٔ دموکرات با مخالفت شدید توده‌ای‌ها روبرو شد و کمیتهٔ مرکزی حزب توده با تمام وسایل به جلوگیری از

^۱ فراز و فرود فرقهٔ دموکرات آذربایجان، به روایت اسناد محرمانهٔ آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، نوشتهٔ جمیل حسینی، ترجمهٔ منصور همای، چاپ دوم ۱۳۸۴، صفحهٔ ۵۴

به سرانجام رسیدن این کار کوشش می‌کرد. با وجود اینکه در دیدار با کو تصمیم گرفته شده بود که پیشه‌وری، شبستری و صادق پادگان به خاطر ملاحظات امنیتی از تبریز خارج نشوند، پادگان در جهت کوشش برای رفع مخالفت‌های کمیته مرکزی حزب توده به تهران رفت...^(۱)

"... در روزهای پایانی ماه اوت ۱۹۴۵ [۵-۱۰ مرداد ۱۳۲۴] کارهای مقدماتی برای اعلام موجودیت فرقه دمکرات به پایان رسید. اسامی کسانی که قرار بود اعلامیه بوروی تشکیلاتی فرقه به صدارت پیشه‌وری را امضا کنند معین شده بود. پیش‌نویس این اعلامیه به تصویب مقامات رهبری با کو رسید و نسخه‌ای از آن به مسکو فرستاده شد..."^(۲)

با افشا شدن چهره پنهان "آذربایجان دموقرات فرقه‌سی" دروغ و فریب بودن اظهارات مؤسسين فرقه و چگونگی و دلیل واقعی سازماندهی چنین تشکیلاتی در آذربایجان، روشن می‌شود و نیازی به توضیح بیشتر نیست.

اینک برای بررسی جهات دیگر این واقعه جریان امر را دنبال می‌کنیم:

ایرج اسکندری می‌نویسد: "قدر مسلم این است که تا هنگام اعلام تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، حزب توده ایران به هیچ وجه از این جریان مختصر اطلاعی نداشت."^(۳)

حال ببینیم حزب توده، چگونه از این مسئله اطلاع یافت؟ دکتر فریدون کشاورز که در آن زمان عضو کمیته مرکزی حزب توده بود، می‌نویسد: روز قبل از اعلام تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، کمیته مرکزی حزب در منزل من جلسه داشت... در حدود ساعت شش عصر اصغر شوferمن، مرا صدا کرد و گفت آقایی به نام پادگان از تبریز آمده و با شما کار فوری دارد. پادگان دبیر تشکیلات ایالتی حزب در آذربایجان بود. من از اطاق خارج شدم و پادگان به من گفت: "من همین حالا از تبریز رسیده‌ام و پیغام خیلی فوری برای کمیته مرکزی دارم و نمی‌دانم کجا می‌توانم رفقا را پیدا کنم."

جواب دادم اتفاقاً جلسه کمیته مرکزی در خانه من تشکیل شده و همه اینجا هستند و او را وارد اطاق جلسه کردم. او چنین گفت: "من از تبریز حالا رسیده‌ام و فوری باید برگردم. من آمده‌ام به شما اطلاع بدهم که فردا تمام سازمان حزب ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و با موافقت [بخوانید به دستور] رفقای شوروی به فرقه دموکرات آذربایجان، که تشکیل آن فردا اعلام خواهد شد، می‌پیوندد."

شما می‌توانید نزد خود مجسم کنید چه ضربه‌ای به ما وارد شد، و چه حالی به ما دست داد. ما خواستیم با پادگان صحبت و بحث کنیم، و چند دقیقه بعد او از جای بلند شد و گفت من با

^۱ فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان، به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، نوشته جمیل حسینی، ترجمه منصور همای، چاپ دوم ۱۳۸۴، صفحه ۵۵

^۲ همان، صفحه ۶۰

^۳ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحه ۵۶۷

اختیار بحث فرستاده نشده‌ام. من فقط آمده‌ام به شما خبر بدهم و خدا حافظی کرد و رفت برای اینکه در موقع اعلام تشکیل فرقه دمکرات در تبریز باشد.^(۱) به این نحو نهضت چپ در کشور زیر سؤال رفت. ایرج اسکندری می‌گوید: "به محض وقوف از جریان، کمیته مرکزی حزب توده ایران موضوع را مورد بررسی قرار داد و به اتفاق آرا تشکیل حزب جداگانه‌ای را در آذربایجان نادرست دانست و تصمیم گرفت شرحی به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نگاشته نظریه خود را در این باره اعلام دارد. در این نامه کمیته مرکزی حزب توده ایران علاوه بر آنکه عدم موافقت خود را با تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان اعلام نمود، انتخاب پیشه‌وری را نیز برای رهبری ناصحیح دانست و صلاحیت مشارالیه را برای این کار نفی نمود. (این نامه در اواسط ماه سپتامبر ۱۹۴۵ [اواخر شهریور ۱۳۲۴] در مسکو به نماینده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تسلیم گردید.)

ولی در ماه اکتبر ۱۹۴۵ مهر ۱۳۲۴ به کمیته مرکزی حزب توده ایران صریحاً اعلام شد که بنابر نظر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تشکیل فرقه دموکراتیک آذربایجان ضروری است و لازم است که حزب توده ایران پشتیبانی بلاشرط خود را نسبت به آن اعلام دارد.^(۲)

با اعلام تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان "از طرف مقامات شوروی در تبریز به دکتر جودت، که از طرف کمیته مرکزی حزب توده ایران مسئولیت اداره امور حزبی در آذربایجان را داشت، دستور داده شد که فوراً آذربایجان را ترک کرده به تهران عزیمت نماید ... و نیز نایب کنسول شوروی در تبریز (رفیق نوری‌اوف) از رفیق [زین‌العابدین] قیامی نماینده دیگر حزب جداً خواست که قبل از رسیدن اجازه کمیته مرکزی حزب توده به فرقه دمکرات ملحق شود.^(۳)

^۱ خاطرات سیاسی دکتر فریدون کشاورز، به کوشش علی دهباشی، چاپ دوم ۱۳۸۰، صفحات ۵۸ و ۵۹ - در این مورد نورالدین کیانوری نیز در مصاحبه تلویزیونی خود می‌گوید: "... ناگهان متوجه شدیم که بدون اطلاع ما و بدون آنکه ما اصلاً خبر داشته باشیم، فرقه دموکرات در آذربایجان تشکیل می‌شود. بدون تردید ... تحت نظارت و راهنمایی و پشتیبانی شوروی و ارتش سرخ بود که این حزب راهاندازی شد ... همین سیاست از پیش تعیین شده شوروی بود که موجب شد تا شعبه حزب ما در آذربایجان بدون اطلاع به مرکز حزب توده به فرقه دموکرات بپیوندد. [مسلح شود و واحدهای ارتش را خلع سلاح کند]. امروز همه ما می‌دانیم ... که بدون وجود ارتش سرخ امکان چنین عملیات و اقداماتی برای فرقه دموکرات ممکن نبود و این حرکت فقط در سایه ارتش سرخ بود که فرقه دموکرات توانست در مدت زمانی کوتاه قدرت دولتی آنجا را به دست گیرد." - اعترافات سران حزب توده ایران، جلد اول، صفحات ۴۴ و ۴۵

^۲ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحه ۵۶۷

^۳ همان، صفحه ۵۶۸

و به نوشته انور خامه‌ای: "... آتاکیشی‌یف معاون میرجعفر باقروف دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان شوروی که برای پیاده کردن این نقشه (ایجاد حکومت خودمختار آذربایجان و اعمال فشار به دولت مرکزی) به تبریز آمده بود، رهبران کمیته ایالتی حزب توده را احضار کرد و به آنها دستور داد که فوراً و یکجا به فرقه دموکرات ملحق گردند. آنها هم فرمان را اجرا کردند و بدون آنکه به کمیته مرکزی حزب توده اطلاع دهند، بیانه‌ای صادر کرده ... جدایی خود را از حزب توده و الحاق خود را به فرقه دموکرات اعلام داشتند."^(۱)

و اگر کسی مانند دکتر جهانشاهلو در برابر تسلیم طلبان حزبی یا مأموران شوروی مقاومت می‌کرد و از ادغام حزب توده در فرقه دموکرات خودداری می‌نمود، کار به تهدید می‌کشید. چنانکه وی می‌نویسد: پس از چند بار مراجعه کسانی از مسئولین حزبی آذربایجان که خود به فرقه پیوسته بودند، من خواسته آنها را مبنی بر پیوستن حزب توده به فرقه دموکرات نپذیرفتم. سپس رئیس دربان شهر زنجان (کمیندانت روس) با من دیداری کرد و همان داستان را پیش کشید، ولی من قبول نکردم. تا اینکه "پس از چند روز یک سرهنگ سازمان امنیت روس به نام ولی‌اف (اهل باکو) نزد من آمد و همان موضوع را مطرح کرد و من گفتم که مقررات و موازین حزبی به من اجازه چنین کاری را نمی‌دهد. اما او چون بسیار از خود راضی بود و انتظار نداشت که کسی خواست سرهنگ سازمان امنیت روس را نپذیرد، به من گفت اگر شما فوراً حزب توده را در زنجان به فرقه ملحق نکنید، ما خود این کار را خواهیم کرد، آنگاه شما دیگر نخواهید توانست در منطقه‌ای که ارتش ما هست گام بگذارید."^(۲)

به این ترتیب ۶۵ هزار و هفتصد نفر اعضای حزب توده [در آذربایجان] یکباره به فرقه دموکرات ملحق شدند. در حالی که اعضای فرقه دموکرات در آن موقع از پنجاه نفر تجاوز نمی‌کرد.^(۳) دولت و حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و وادار کردن سازمان ایالتی حزب توده ایران به انحلال و پیوستن به فرقه دموکرات، بدون اطلاع و اجازه حزب توده ایران و رهبران عمل کرد و با این عمل نشان داد که کوچکترین ارزش و اعتباری به حزب توده و رهبران قائل نیست. در صورتی که بر اساس اصول تشکیلاتی مارکسیسم-لنینیسم، در یک سرزمین واحد فقط یک حزب کمونیست می‌تواند وجود داشته باشد و تشکیل احزاب جدا جدا بر اساس واحد قومی خطای نابخشودنی است. چرا که مبارزه طبقاتی زحمتکشان و پرولتاریا را دچار تفرقه می‌سازد.

^۱ پنجاه نفر... و سه نفر، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، صفحه ۵

^۲ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحات ۱۶۸ و ۱۶۹ به مضمون و اختصار.

^۳ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحه ۵۶۸

علیهذا، به گفته دکتر فریدون کشاورز با وجود اینکه از ۱۵ نفر عضو کمیته مرکزی حتی یک نفر اظهار موافقت [با تشکیل فرقه دموکرات و الحاق سازمان ایالتی حزب توده به آن فرقه نکرد] و یا جرأت ابراز موافقت نکرد.^(۱) پس از وصول دستور حزب کمونیست اتحاد شوروی، کمیته مرکزی حزب توده با صدور بیانیه‌ای به تأیید بلاشرط فرقه دموکرات آذربایجان پرداخت و الحاق سازمان ایالتی خود در آذربایجان را نیز به عنوان کمک برادرانه به آن فرقه پذیرفت. بعلاوه حزب توده در تأیید خواسته‌های فرقه دموکرات نوشت:

"قانون اساسی با پیش‌بینی انجمن‌های ایالتی و ولایتی حدود اختیارات محلی را نه تنها در آذربایجان بلکه برای تمامی ایالات و ولایات تعیین نموده است. کسانی که با مقررات حسب‌الامری آشنا شده‌اند و به اصول "مرکزیت" دوره مختاری عادت نموده‌اند، چون این انجمن‌ها با تمامیت مقام نامشروعشان تضاد کامل دارد، با تشکیل آن مخالفت می‌کنند ... به عقیده ما فرقه دموکرات آذربایجان مولود فشارها و مظالم محرومیت‌هایی است که تمام ایالات و ولایات ایران دچار آن بوده‌اند. منتها چون آذربایجان محل جنبش‌های آزادی‌خواهی ایران بود، عکس‌العمل آن در آذربایجان شدیدتر شد ... راجع به زبان محلی باید دانست این زبانی نیست که نسل کنونی یا احزاب و جمعیت‌های فعلی اختراع نموده باشند، بلکه قرن‌ها است چند میلیون جمعیت به این زبان سخن می‌گویند."^(۲)

با این حال ایرج اسکندری می‌نویسد: "با اینکه حزب توده ایران با کمال صمیمیت در تشکیل و تقویت فرقه دموکرات آذربایجان کوشید، پیشه‌وری و مؤسسين فرقه دموکرات نسبت به اکثریت کادرهای حزب توده ایران که به فرقه دموکرات پیوسته بودند با نظر بدبینی و بی‌اعتمادی می‌نگریستند و حتی نظر به اینکه اکثریت مطلق اعضای کمیته مرکزی و هیئت رئیسه آن از اعضای حزب توده ایران بودند، تصمیمات راجع به کارهای فرقه در خارج از ارگان‌های صلاحیت‌دار حزبی از طرف هیئت پنج نفری مورد اعتماد پیشه‌وری (پیشه‌وری، شبستری، بیریا، دکتر جاوید و پادگان) و مشورت آتاکیشی‌اوف، ابراهیموف و حسنوف اتخاذ می‌گردید. این هیئت پنج نفری در حقیقت به صورت فراکسیونی در خارج، کلیه امور را حل و فصل می‌کردند، در صورتی که از طرف پلنوم کمیته مرکزی به هیچ وجه رسمیتی نداشتند و حتی دکتر جاوید که نه عضو کنگره بود و نه از طرف کنگره به عضویت ارگان‌های رهبری انتخاب شده بود، در آن جلسه شرکت می‌کرد.

^۱ خاطرات سیاسی دکتر فریدون کشاورز، به کوشش علی دهباشی، چاپ دوم ۱۳۸۰، صفحه ۵۹

^۲ روزنامه آذربایجان، شماره ۲۸ به تاریخ ۱۳۲۴/۷/۲۳

از جمله مسائل مهمی که تصمیم آن بدون مشورت ارگان‌های رهبری فرقه و به ابتکار فراکسیون مخفی گرفته شده است، موضوع تشکیل مجلس مؤسسان آذربایجان بود.^(۱)

حال ببینیم چرا فرقه دموقرات در آغاز کار از طرف جمع کثیری از مردم آذربایجان و گروهی از آزادی‌خواهان سراسر ایران مورد استقبال قرار گرفت؟ به دلایل ذیل:

۱. در شهرهای آذربایجان به جز "مهاجران"، که اکثر آنها فرصت طلبانه به دنبال فرقه به راه افتاده بودند، کسانی که داغ تحقیر و توهین و تبعیض‌های دوره رضاشاه را هنوز بر تن داشتند، به اضافه کسانی که نابسامانی‌های اقتصادی زندگی آنان را فلاکت‌بار ساخته بود، به امید گشایشی به فرقه دموقرات پیوستند؛ و در روستاها، ظلم و جور اربابان و ژاندارمری که مدافع آنان بود، زمینه مساعدی برای فعالیت فرقه دموقرات فراهم ساخت.

۲. سران فرقه در آغاز هدف و مقصد واقعی خود را کتمان می‌کردند و بیش از همه روی انجمن‌های ایالتی و ولایتی، که در قانون اساسی قید شده بود، تکیه می‌نمودند و مختاریت درخواستی خود را در محدوده اختیارات انجمن ایالتی قرار داده می‌گفتند: "آذربایجان مختاریت خود را به وسیله انجمن ایالتی تامین خواهد کرد." و بدین وسیله هدف واقعی خود را زیر شعارهای عوام‌فریبانه پنهان می‌کردند. در این میان حزب توده با علم و اطلاع از چهره پنهان این واقعه از فرقه دموقرات و اقداماتش دفاع می‌کرد و شخصیت‌ها و مطبوعات آزادی‌خواه نیز به سبب بی‌اطلاعی از آن.

دکتر انور خامه‌ای در مورد آمادگی مردم ایران برای قیام می‌نویسد: "... شرایط آن روز از بسیاری جهات برای گسترش چنین قیامی آماده بود ... هیئت حاکمه به سختی از توده مردم جدا شده و حتی مورد تنفر بخش مهمی از طبقات حاکمه بود ... مخالفتی که در مجلس از طرف نمایندگان بورژوازی ملی و حتی بعضی از ملاکان با حکومت صدرالاشراف ابراز گردید نشانه این واقعیت است. در مجلس فقط باند سید ضیاء و دست نشانندگان انگلیس که عموماً منفور ملت بودند از این حکومت پشتیبانی می‌کردند، جدائی هیئت حاکمه از توده مردم به حدی بود که در آغاز قیام فرقه دموکرات در آذربایجان مردم از آن استقبال کردند، با اینکه مطالبات این فرقه با خواست‌های مردم وفق نمی‌داد. فرقه خواستار خودمختاری استان آذربایجان و برقراری زبان ترکی در این استان بود و گاهی چنان تند می‌رفت که بوی تجزیه‌طلبی از آن به مشام می‌رسید، در حالی که مردم خواهان آزادی سراسر ایران و از اختلاف میان ترک و فارس بیزار بودند. با این حال در آغاز از آن استقبال کردند و مطبوعات وابسته به طبقه حاکمه به فرقه دموکرات پیشنهاد

^۱ خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۷۲، صفحه ۵۶۹

می‌کردند که پرچمدار آزادی برای تمامی ایران باشد تا آنها بتوانند از آن صمیمانه پشتیبانی کنند ...^(۱)

و سرتیپ درخشانی فرمانده لشکر تبریز در مصاحبه با هیئتی از روزنامه‌نگاران مرکب از آقایان بزرگ علوی، فروزش، شاهنده، هرمز، کاتبی و جهانگیر تفضلی در تبریز، در پاسخ این سؤال: "س- شما این نهضت آذربایجان را ملی می‌دانید یا مصنوعی، خوب می‌دانید یا بد؟" می‌گوید: "ج- من عقیده دارم اگر دو ماده در مرامنامه "حزب دمکرات" نبود همه ایران با آن همراه می‌شدند و این دو ماده یکی مربوط به استقلال داخلی و دیگری مسئله زبان ترکی است."^(۲)

و "کنسول آمریکا در تبریز پیش‌بینی می‌کند که این حرکت‌های مخالف شاید بدون حمایت‌های شوروی شکست بخورد، ولی تأکید می‌کند که چنین جنبش‌هایی از حمایت وسیع مردمی برخوردار است و شکایات و نارضایتی‌های حقیقی از حکومت مرکزی را نشان می‌دهد. کنسول انگلیس در تبریز نیز پس از یک بازدید کامل از منطقه شمال غرب، در گزارش خود می‌نویسد: "گرچه غیرقابل تصور است که این جنبش بتواند بدون حمایت روس‌ها به نتیجه برسد هرچند که روس‌ها به دلیل اهداف خود از آن پشتیبانی می‌کنند، نمی‌توان انکار کرد که در بین کارگران و دهقانان این استان احساسی وجود دارد که من همیشه آن را خشم طبیعی نسبت به بی‌لیاقتی و فساد حکومت ایران قلمداد کرده‌ام و باز نمی‌توان انکار کرد که بدبختی‌ها و بی‌عدالتی‌هایی وجود دارد که اگر در هر کشور دیگری بود به شورشی خودانگیخته منجر می‌شد. نمی‌توانم باور کنم این نهضت کاملاً کار روس‌ها باشد. بلکه به نظر می‌رسد که آنها از یک وضعیت انقلابی واقعی بهره‌برداری می‌کنند. هر چند آنان مهاجران را به میان دهقانان فرستاده‌اند، دهقانان هم آماده همکاری بوده‌اند ... اگر بخشی از ایران را به ناچار باید مشتی فرومایه و نادان اداره کنند، مردم آذربایجان به این نتیجه رسیده‌اند که نامزدهای محلی آنها به خوبی تهرانی‌ها از عهده این کار برآیند."^(۳)

حرکت سریع فرقه به سوی هدف واقعی

از آنجایی که شوروی‌ها به یک اهرم فشار علیه دولت ایران نیاز فوری داشتند، فرقه دموقرات برای انجام وظیفه سریعاً دست به کار شد.

چهاردهم شهریور ۱۳۲۴ روزنامه آذربایجان به عنوان ارگان فرقه دموقرات شروع به انتشار کرد. این روزنامه از همان شماره اول هدف خود را روشن ساخت و به طبل جدایی‌خواهی کوبیده نوشت: "آذربایجان قادر است امور خویش را خود اداره کند. اگر حقه‌بازان تهران بر

^۱ فرصت بزرگ از دست رفته، جلد دوم، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، چاپ اول، ۱۳۶۲، صفحه ۲۲

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۲۹۴ و ۲۹۵

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۲۹۴ و ۲۹۵

اساس راهنمایی‌هایی که از لندن می‌گیرند به محو آزادی ادامه دهند ما مجبور خواهیم شد قدمی دیگر به جلو برداشته با تهران قطع رابطه کنیم. حکومت تهران باید بداند که بر سر دوراهی قرار دارد. آذربایجان با انتخاب راه خود، طریق آزادی و دموکراسی را خواهد پیمود. چنانکه تهران راه ارتجاع را برگزیند، خداحافظ بفرمائید راهتان را بدون آذربایجان طی کنید. اینست آخرین کلام ما.^(۱)

و مقاله‌ای دیگر تحت عنوان "هدف ما"، نوشت: "ما روی اساس تأمین آزادی و احیای مشروطیت و قانون اساسی کار خواهیم کرد ... این خیال خام آرزوی محالی است که انتظار داشته باشیم مرتجعین مرکز بیایند به ما اجازه بدهند انجمن درست کرده به کارهای خود بپردازیم. ما باید خودمان بدون انتظار و اجازه دزدانی که با زور خود را به نام دولت مرکزی جا زده‌اند، به انتخابات انجمن ایالتی اقدام کنیم. این وظیفه مقدس ملی ما است. (انجمن ایالتی بدون دخالت مرتجعین تهران)، اینست شعار جدی امروز ما."^(۲)

"اگر تهران بخواهد با ما مخالفت بکند، بدا به حال تهران. اگر آزادی‌خواهان تهران و سایر ایالات و ولایات جانب ما را نگهداری نکنند، بدا به حال آنها."^(۳)

"آذربایجان به جای اینکه همراه تهران به اسارت تن در دهد، نظیر هندوستان؛ ترجیح می‌دهد که برای خود ایرلند آزادی باشد ... به هر قیمتی شده آزادی خود را با بهره‌برداری از امکاناتی که حوادث جهانی فراهم ساخته، تأمین خواهیم کرد ... مردم تهران باید راهی را که در پیش گرفته‌اند یکبار دیگر به طور جدی از نظر بگذرانند ... در نتیجه محاسبه پایان کار است که ما کوشش می‌کنیم در مسائل زیادی حسابمان را از تهران جدا کرده به دست خود بگیریم ... ما نمی‌توانیم از پیمودن راه آزادی و دموکراسی صرف‌نظر کنیم، شما هم مختارید هر کجا می‌خواهید بروید. اگر با ما کاری نداشته باشید، به قول فارس‌ها، "مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان."^(۴)

فرقه دموکرات و در رأس آن سید جعفر پیشه‌وری به جای ایجاد اتحاد و همدلی در میان مردم ایران به تولید نفاق و شقاق بین آنان پرداخت و تضییقات و تبعیضات حکومت مرکزی را "به حساب سایر ایرانی‌ها، بخصوص تمام مردم فارسی‌زبان گذاشت." حکومت فارس‌ها را آماج حملات خود قرار داد، اختلاف بین "فارس و ترک" را دامن زد و حتی از شووینسم ترک دفاع نمود. در این مورد به قسمتی از نطق پیشه‌وری در اداره نظام وظیفه آذربایجان اشاره می‌کنیم. وی گفت: "مردم ما خلقی بزرگ و قهرمان است. این خلق به هیچ وجه شباهتی به مردم تهران،

^۱ روزنامه آذربایجان، شماره ۱ به تاریخ ۱۳۲۴/۶/۱۴، مقاله "بر سر دوراهی".

^۲ همانجا

^۳ همان، شماره ۲ به تاریخ ۱۳۲۴/۶/۱۷، مقاله "کلاه سر ما نخواهد رفت".

^۴ روزنامه آذربایجان، شماره ۸ به تاریخ ۱۳۲۴/۶/۲۹

اصفهان و سایر نقاط ایران ندارد ... او فارس نیست و از فارس‌ها فرق دارد.^(۱) در حالی که ستون فقرات نیروی مسلح را افسران فارسی زبان تشکیل می‌دادند.

این شیوه رفتار پیشه‌وری و فرقه دموکرات اعتراض و انتقاد آزادی‌خواهان را برانگیخت و از جمله جهانگیر تفضلی مدیر روزنامه "ایران ما" نوشت: "... ما انتظار داشتیم که آغوش هم‌میهنان و برادران آذربایجانی آخرین پناهگاه آزادی‌خواهان مبارز ایران، که برای دموکراسی از سر و جان گذشته پیکار می‌کنند، گردد. نه اینکه حزب دموکرات آذربایجان برای خود مصالح و زبان مادری جداگانه‌ای بسازد و سایر ایرانیان دمکرات را که در تهران یا نقاط دیگر در زیر سرنیزه‌های باقیمانده دستگاه دیکتاتوری برای هم‌میهنان آذربایجانی و هم‌میهنان دیگر مبارزه می‌کنند، از آذربایجان پر افتخار دور بدارد.

... آیا چه اشکالی داشت، همان‌طور که بزرگترین نهضت‌های مشروطیت از آذربایجان برخاست این بار نیز پرچم آزادی و دموکراسی ایران در مقابل عمال دیکتاتوری، در آذربایجان افراشته می‌شد، که آزادی‌خواهان دلیر و پرشور فارس هم در زیر همان پرچم به مبارزه‌های قهرمانی خود ادامه می‌دادند.^(۲)

دهم مهر ماه اولین کنگره فرقه دمکرات تشکیل شد که به مدت سه روز ادامه داشت. این کنگره مرامنامه فرقه را که شامل خودمختاری، به رسمیت شناختن زبان ترکی و تقسیم اراضی و غیره می‌شد تصویب کرد و ارگان‌ها و مسئولین حزبی را تعیین نمود.

در اواسط آبان ماه مجلس شورای ملی تصمیم گرفت که انتخابات دوره بعدی مجلس را تا خروج متفقین به تأخیر اندازد. این تصمیم مورد اعتراض فرقه دموکرات قرار گرفته اعلام نمود، مردم ما باید خود فرمان انتخابات را صادر نمایند. حوادث آذربایجان را پی می‌گیریم.

ارسال سلاح به آذربایجان و تشکیل گروه‌های مسلح

"۲۸ سپتامبر ۱۹۴۵ [۶ مهر ۱۳۲۴] از طرف رئیس سرویس اطلاعات شوروی مقیم آذربایجان برای باقرووف تقاضا نامه‌ای درباره فرستادن سلاح ارسال شد.

پخش سلاح در میان اهالی چنین برنامه‌ریزی شده بود: تبریز و اطراف آن/ ۲۰۰۰ قبضه، اسکو و اطراف آن/ ۱۰۰۰ قبضه، ارونق، صوفیان، شبستر، شرفخانه و خامنه/ ۱۰۰۰ قبضه، مهرانرود و حومه/ ۱۰۰۰ قبضه، میانه و گرمرود/ ۱۰۰۰ قبضه، سراب و روستاهای اطراف/ ۱۰۰۰ قبضه، اردبیل، مشکین شهر، خلخال، گرمی، نمین، پيله سوار و آستارا/ ۲۰۰۰ قبضه، مراغه و اطراف

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۲۷۰

^۲ همان، صفحه ۲۷۱

آن / ۱۵۰۰ قبضه، ملک کندی و میاندوآب / ۵۰۰ قبضه، مرنند، جلفا و علمدار / ۱۰۰۰ قبضه، ماکو و اطراف آن / ۱۰۰۰ قبضه، خوی و سلماس / ۱۰۰۰ قبضه رضائیه و اطراف آن / ۱۰۰۰ قبضه و اهر و ارسباران / ۲۰۰۰ قبضه.

علاوه بر آن دو میلیون فشنگ و برای رهبران فرقه / ۵۰۰ قبضه سلاح کمتری تقاضا شده بود. قرار بود این سلاح‌ها در پادگان‌های ارتش سرخ نگهداری شوند. در خاتمه قید شده بود که در تنظیم این برنامه میرجعفر پیشه‌وری و صادق پادگان همکاری کرده‌اند...^(۱)

"هشتم اکتبر ۱۹۴۵ [۱۶ مهر ۱۳۲۴] کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و شورای کمیسارهای خلقی اتحاد شوروی درباره تشدید عملیات نظامی در آذربایجان قراری صادر کردند: به شورای نظامی باکو و کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان دستور داده شده بود که افرادی را برای از میان برداشتن کسانی که علیه جنبش جدایی‌خواهانه اقدام می‌کنند تعیین کنند..."^(۲)

"بر اساس قرار کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مورخه هشتم اکتبر ۱۹۴۵، (۱۶ مهر ۱۳۲۶)، در نیمه اول ماه نوامبر [اواخر آبان و اوایل آذر] هشتاد نفر مأمور امنیتی که آموزش‌های ویژه دیده بودند به آذربایجان اعزام شدند و یک سری عملیات تروریستی انجام دادند: در میانه انصاری مالک معروف، در زنجان رهنما یکی از افراد نزدیک به محمود ذوالفقاری و احمدآقا الهیاری مالک روستای نقدوز به وسیله اعضای این گروه تروریستی به قتل رسیدند. در عین حال تشکیل گروه‌های مسلح از اهالی شهرها و روستاها آغاز شد. در ابتدا ۳۰۰ نفر در ۳۰ گروه مسلح شدند..."^(۳)

در همین روزها در آذربایجان درگیری بین ژاندارم‌ها و دهقانان روز به روز افزایش می‌یافت و فرقه دموقرات تلاش می‌کرد مدارک قابل استناد مربوط به شکایت دهقانان از ژاندارم‌ها را جمع‌آوری کند، تا هم آنها را به دادگستری ارجاع نماید و هم دستور فرقه به دهقانان، مبنی بر مقاومت مسلحانه در برابر ژاندارم‌ها را توجیه کند.

در این مورد کتابچه "شهریورین اون ایکیسی = دوازدهم شهریور" می‌نویسد: "لازم به تذکر است که فرقه دموقرات از سی‌ام مهرماه تا بیستم آذر همواره دهقانان را به سکوت دعوت می‌کرد تا بلکه آزادی از راه صلح به دست آید، اما اصرار و سماجت مأموران دولتی در آزار و اذیت

^۱ فراز و فرود فرقه دموقرات آذربایجان، به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، نوشته جمیل حسینی، ترجمه منصور همایی، چاپ دوم ۱۳۸۴، صفحه ۶۴

^۲ همان، صفحه ۶۵

^۳ همان، صفحه ۶۷

دهقانان بالاخره فرقه را مجبور ساخت که فرمان دفاع از خود صادر کند و در اثر همین فرمان دسته‌های فدائی تشکیل گردید.^(۱)

و در خصوص اینکه فدائیان چگونه اسحله به دست آورده‌اند، نوشت: "در خصوص اسلحه فدائیان گفتگوهای بی‌ربط زیاد است. ولی از قراری که ما تحقیق کرده‌ایم اغلب آنها در حادثه شهریور، هنگامی که در اثر خیانت بعضی از افسران پُفیوز، نظامیان برای حفظ جان خود تفنگ را ریخته در می‌رفتند، دهقانان آنها را برداشته برای چنین روزی در کوه‌ها و دره‌ها نگهداری [می‌کردند]. مسافری نقل می‌کرد که در ارکان حزب [ستاد] فدائیان میانه بیشتر از هزار قبضه تفنگ سه تیر و پنج تیر کهنه مشاهده کرده است که دهقانان از زیر خاک در آورده آنها را پاک می‌کرده‌اند. وانگهی تفنگ و اسلحه امنیه هم به دست فدائیان افتاده است..."^(۲)

هنوز آزادی‌خواهان ایران امیدوار بودند که پرچم آزادی و رهایی سرتاسر ایران از آذربایجان بلند شود. از اینرو می‌کوشیدند پیشه‌وری و یارانش را به راه راست هدایت کنند. به عنوان مثال روزنامه کیهان در پیامی به پیشه‌وری نوشت:

"آقای پیشه‌وری! شما در این نهضت خود دو گاف کرده‌اید که به نظر من راه کامیابی را به کلی بر شما بسته و از آن بدتر اینکه اساس آزادی را در کلیه ایران متزلزل کرده است. باور کنید قلب آزادی‌خواهان ایران با شما است. ولی به دو جهت نمی‌توانند از شما طرفداری کنند. یکی اینکه نهضت شما رنگ استقلال و جدائی از ایران دارد و از ترس اینکه متهم به خیانت به وطن گردند، جرئت طرفداری از شما ندارند. در اینجا و در آنجا شهرستان‌هایی که دور از نفوذ شماست شهرت داده‌اند که شما با نفوذ روسیه آذربایجان را از ایران جدا کرده‌اید و مقصود از این نهضت، الحاق آذربایجان به قفقاز است ... "ملت آذربایجان" و "زبان ترکی" نیز خوب بهانه‌ای به دست ایشان داده است که هر کس نام آزادی برد، او را تکفیر سیاسی کنند و با منسوب داشتن وی به شما، دندان او را با مشت بکوبند..."

"بیایید و از این دایره کوچکی که دور خود کشیده‌اید، گام فراتر گذارید، این ممیزی که بین آذربایجان و سایر نقاط ایران کشیده‌اید، از میان بردارید، شما بشوید ستارخان، بشوید خیابانی، بشوید کلنل محمدتقی‌خان، بشوید میرزا کوچک‌خان، بشوید سید عبدالحسین لاری، بشوید آن چیزی که کمال آتاتورک برای ترکیه و لنین برای روسیه بود و این نهضت را برای تمام ایران بخواهید.

^۱ "شهریورین اون ایکیسی" (دوازدهم شهریور)، نشریه شعبه تبلیغات مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان، صفحه ۲۰. تاریخ چاپ ۱۳۲۵ که به مناسبت اولین سالگرد تشکیل فرقه دموکرات انتشار یافته است.

^۲ همانجا

اگر شما حرف تمام ایران را بزنید، هر فرد ایرانی که درین دستگاه ظلم و ستم شرکتی و از این خوان یغما نصیبی ندارد، با شما همراه خواهد بود ... هیچکس از این وضع راضی نیست، همه منتظرند که بیرقی بالا برود و دور آن جمع شوند. ولی مردم، وطن و استقلال خود را بیش از آزادی و آسایش دوست می‌دارند و می‌ترسند که مخالفین شما راست بگویند و با تأیید شما مملکت خود را بدست خویش تجزیه کرده باشند ..."

"شما اول حرفی بزنید و چیزی بخواهید که تمام ملت ایران با آن موافق و همراه باشد. دوم در همان جایی که فعلاً در دست شماست، یک حکومتی درست کنید که نمونه کاملی از دموکراسی و عدالت و مساوات و نظم و ترتیب باشد تا تمام ایرانی‌ها چشم به راه شما گردند و منتظر باشند که بیائید و ایشان را نجات دهید. شما نیز با اتکاء به آن اصول و احساسات ملت ایران، هر روز یک قدم جلوتر بگذارید تا به تمام ملت ایران برسید و خود را در آغوش ایشان که برای پذیرفتن شما باز کرده‌اند، جای دهید. شما فعلاً در سر یک دوراهی قرار گرفته‌اید که یکی شما را به افتخار ابدی می‌رساند و در آنجا افسر "منجی" و "مجاهد" را برای فرق، و خلعت "پیشوا" و "رهبر" را برای پیکر شما حاضر کرده‌اند.

و دیگری شما را به سر منزل بدنامی جاوید می‌رساند که در آنجا القاب "خائن"، "مزدور"، "ماجراجو" انتظار شما را می‌کشند. حال ببینید کدام یک از این دو راه را انتخاب خواهید کرد."^(۱) حقیقتی که پیشه‌وری پس از شکستی ننگین و بر جای گذاشتن هزاران کشته و فراری و دربه‌در به آن پی برد. در این باب دکتر جهانشاهلو می‌نویسد:

"باقروف [رئیس جمهور آذربایجان شوروی] شبی رهبران فرقه دموکرات آذربایجان و امیران ارتش آنرا به باغ ییلاقی خود در کنار دریای خزر دعوت کرد. در آن مهمانی، آقای باقروف از شکست فرقه آذربایجان تأسف خورد. آقای پیشه‌وری همان نظری را که شبی در کمیته مرکزی حزب بلشویک گفته بود بازگو کرد و گفت ما اشتباهمان این بود که زودتر با سازمان‌های آزادی‌خواه ائتلاف نکردیم تا از پشتیبانی آنها برخوردار باشیم، اما آقای باقروف باز گفت که اشتباه شما در این بود که به یکباره از دولت و ملت ایران نبریدید و به ما نپیوستید."^(۲)

و این هم بخشی از پاسخ پیشه‌وری به روزنامه کیهان:

"... اصلاً فارس‌ها آذربایجانی‌ها را پیش خود، نفهم و کودن حساب می‌کنند، حتی از نامیدن آذربایجانی‌ها به نام‌هایی که شایسته خودشان است، خجالت نمی‌کشند.

آقای هم که در کیهان مقاله نوشته با همان تفکر می‌خواهد سرم را شکسته به دامنم گردو بریزد. بگذارید ریاکاری و دورویی مال تهرانی‌ها باشد. بگذار آشکارا بگوییم حيله‌گری آنها ما

^۱ روزنامه کیهان، ۲۶ و ۲۷ آبانماه ۱۳۲۴، به نقل از "استاد فرامرزی و قضیه آذربایجان"، صفحات ۴۷ تا ۵۴ به اختصار.

^۲ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحه ۲۸۱

را فریب نخواهد داد. فرستادن پیام به پیشه‌وری فایده‌ای ندارد. نهضت بزرگی که در آذربایجان به وجود آمده، به وسیله پیشه‌وری ایجاد نشده است. این نهضت نعره‌ای است که از روح و قلب مردم آذربایجان برخاسته است."

"... به ما می‌گویند بیاید از این دایره کوچکی که به دور خود کشیده‌اید، پا بیرون بگذارید و این ممیزی که بین آذربایجان و سایر نقاط ایران کشیده‌اید از میان بردارید تا یک کوچک‌خان یا ستارخان یا خیابانی و یا لنین یا آتاتورک بشوید.

این را یکی از آزادی‌خواهان تهران نوشته است و این ثابت می‌کند که آنها اشخاص خیلی عاجز و زبون هستند و به قوه و اراده خود اعتماد ندارند و یک منجی می‌خواهند که از خارج بیاید و آنها را نجات دهد. برای ملتی از این بزرگتر بدبختی نیست.

کسانی که دیروز از رضاخان انتظار نجات داشتند، امروز از پیشه‌وری می‌خواهند "دایره‌ای را که به دور آذربایجان کشیده‌ای از میان بردار و ما را نجات بده" ... ما هر روز و هر ساعت به طرف ترقی و تکامل پیش می‌رویم. مرتجعین هر دقیقه به پرتگاه فلاکت و ادبار نزدیک می‌شوند. ما برای به اتمام رساندن مبارزه سوگند یاد کرده‌ایم. مردن هست و برگشتن نیست."^(۱)

مسائلی که فرقه دموقرات تا اواخر آبانماه روی آنها پافشاری می‌کرد، عبارت بودند از: اجرای انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی، انتخاب نمایندگان مجلس شورای ملی - که مجلس انجام آن را تا خروج نیروهای متفقین از ایران به تعویق انداخته بود - و افزایش تعداد نمایندگان آذربایجان در مجلس شورای ملی به نسبت جمعیت، یعنی $\frac{1}{3}$ نمایندگان مجلس (۵۴ نفر). و روزنامه آذربایجان با حروف درشت می‌نوشت: "مختاریت تجزیه و الحاق نیست."^(۲)

به نوشته روزنامه آذربایجان، مردم، چه در شهر و چه در روستا، گردهمایی‌های بزرگی برای برگزاری انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی و انتخاب نمایندگان مجلس شورای ملی تشکیل دادند. حتی روستائیان نیز پی برده‌اند به اینکه در صورت تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی، به جنایات ژاندارم‌ها به سرعت خاتمه داده خواهد شد. برای انجام این منظور راه پیمایی‌ها و میتنگ‌هایی راه‌اندازی شد که سر انجام به تشکیل کنگره بزرگ خلق انجامید ۲۴/۸/۲۹.

پیشه‌وری در دومین نشست کنگره بزرگ خلق گفت: "ما پرچم ایران را تغییر نمی‌دهیم، ما خواهان مختاریت ملی هستیم. مختاریت ملی سوای استقلال ملی است. آنهایی که با سوء استفاده از شعارهای ما به ما تهمت می‌زنند که گویا ما جدائی‌طلبیم و می‌خواهیم آذربایجان را از ایران جدا کنیم مُفَتِّن و خیانت‌کارند.

^۱ "شهریورین اون ایکیسی" (دوازدهم شهریور)، نشریه شعبه تبلیغات مرکزی فرقه دموقرات آذربایجان، مقاله "تولمک وار، دؤنمک یوخدور (مرگ هست، بازگشت نیست)"، صفحات ۹۵ تا ۱۰۰ به اختصار.

^۲ روزنامه آذربایجان، شماره‌های ۴۱ و ۴۲ مورخ ۸ و ۹ آبان ۱۳۲۴

بگذار آنها بدانند که استقلال ایران به قدرت آذربایجان تأمین خواهد شد. ما نمی‌خواهیم انقلاب کنیم. ما پس از کسب خودمختاری آذربایجان را آنچنان آباد خواهیم ساخت که در برابر چشمان تمام مردم ایران به نمونه و الگویی تبدیل شود.^(۱)

پیشه‌وری در سومین نشست کنگره بزرگ خلق نیز گفت: "ما خود را مجزا از ایران نمی‌دانیم، ما می‌خواهیم مشروطیت را زنده کنیم."^(۲)

"بعد از پیشه‌وری، الهامی به سخن پرداخت و گفت: مملکت مشروطه از مجلس و انجمن‌ها تشکیل می‌شود و مجلس مؤسسان پایه گذار همه آنهاست. این کنگره که نمایندگان آن از طرف عموم ملت آذربایجان انتخاب شده‌اند، وظیفه مجلس مؤسسان را به عهده خواهد داشت. خرم‌دل نماینده کارگران کبریت سازی گفت: به نظر من انجمن‌های ایالتی و ولایتی چاره دردهای ما نیست، ما باید مجلس ملی خود را برپا کنیم.

تعداد دیگری از نمایندگان نیز از تشکیل مجلس ملی به جای انجمن ایالتی دفاع کردند. چشم‌آذر، یکی دیگر از نمایندگان گفت: ما این کنگره را مجلس ملی می‌نامیم و برای حفظ و تکمیل مختاریت آذربایجان باید نیروی مسلح ملی داشته باشیم."^(۳)

با این شیوه نادرست کنگره بزرگ خلق آذربایجان خود را مجلس مؤسسان نامید و کنگره، ۳۹ نفر از نمایندگان را انتخاب کرده تعیین مقدرات مردم آذربایجان را به دست آنها سپرد. این گروه ۳۹ نفری "هیئت ملی" نام گرفت و علی شهبستری به ریاست آن انتخاب شد. شبهه‌ای نیست کسانی که "کنگره بزرگ خلق" را با یک نشست و برخاست به "مجلس مؤسسان" تبدیل کردند از مفهوم "مجلس مؤسسان" چیزی نمی‌فهمیدند.

مجلس مؤسسان چیست؟ "مجلس مؤسسان مجلسی است که مصوبات آن از قوانین عادی برتر است. مانند قانون اساسی، یا اصلاح و تکمیل آن، که از مصوبات مجلس مؤسسان است. نمایندگان این مجلس را در ایران باید ملت معین کند [یعنی تمام مردم ایران]."^(۴)

مسلماً اهالی یک ولایت یا استان به تنهایی و بدون موافقت اهالی سایر استان‌های کشور و بی حضور نمایندگان آنها، حق تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی را ندارند و چنین اقدامی فاقد ارزش قانونی است.

^۱ همان، شماره ۶۱ به تاریخ ۱۳۲۴/۹/۱

^۲ روزنامه آذربایجان، شماره ۶۲ به تاریخ ۱۳۲۴/۹/۲

^۳ همان، شماره‌های ۶۱ و ۶۲ مورخ ۱ و ۲ آذر ۱۳۲۴

^۴ ترمینولوژی حقوق، تألیف دکتر جعفری لنگرودی - لغت‌نامه دهخدا، تحت عنوان مجلس.

به قول زنده یاد دکتر محمد مصدق، "دولت خودمختار باید با رفراندوم عمومی تشکیل شود. قانون اساسی ما امروز اجازه تشکیل چنین دولتی نمی‌دهد ... قانون اساسی یک قرارداد اجتماعی است و هر قسم تغییری در آن باید از طرف جامعه و با رفراندوم عمومی باشد."^(۱)

در نخستین مصوبات کنگره بزرگ خلق - که اینک خود را "مجلس مؤسسان ملی آذربایجان" خوانده - گفته می‌شود: "مردم آذربایجان ضمن وفاداری به اصول مشروطیت ... برای تأمین مختاریت ملی خود، با استفاده از قانون اساسی، تشکیلات انجمن ایالتی را قدری توسعه داده به آن شکل مجلس ملی داد ... و حکومت ملی خود را به وجود آورد."^(۲)

ضمناً کنگره اعلام نمود که "اگر دولت مرکزی بخواهد حق قانونی مردم آذربایجان را به زور سلاح پایمال کند، ناچار به هر قیمتی که باشد از حقوق خود دفاع خواهیم کرد."

چنانکه گفتیم، این کنگره صلاحیت و حق تغییر قانون اساسی مشروطیت را نداشت تا "انجمن ایالتی" را به "مجلس ملی" تبدیل کند. بعلاوه اقداماتی از این قبیل در حقیقت پایمال کردن مشروطیت و قانون اساسی آن بود، نه زنده کردن مشروطیت.

روزنامه کیهان در مقاله‌ای تحت عنوان "چند کلمه راجع به اعلامیه کنگره آذربایجان" نوشت: "متأسفانه این اعلامیه‌ای است که هیچ ایرانی نمی‌تواند با آن موافقت کند و همین حرف‌هاست که حرکت آزادی‌خواهی را درین کشور به عقب می‌اندازد.

درین اعلامیه چند چیز هست که برای هیچ ایرانی قابل هضم نیست:

۱ - استناد به منشور آتلانتیک. ۳ - حکومت ملی آذربایجان.

۲ - مجلس ملی آذربایجان. ۴ - زبان و ملیت آذربایجان.

۵ - تبدیل تمام دفاتر و تدریس در مکاتبات به زبان آذربایجانی.

استناد به منشور آتلانتیک در موقعی درست است که صحبت از استقلال ایران باشد نه تجزیه آن ...

"دمکرات‌های آذربایجان بدانند که بدون مساعدت سایر آزادی‌خواهان کشور غیر ممکن است که به یکی از آرمان‌های خود برسند و با این حرف‌ها، نه تنها آزادی‌خواهان ایران را از خود رم خواهند داد، بلکه اصلاً نهال آزادی را قبل از این که برگ و بالی بگیرد، خواهند کشت.

اگر ایشان همانطوریکه اول می‌گفتند "انجمن ایالتی و ولایتی" می‌خواستند، همه کس با ایشان موافق بود و زود هم به مقصود خود می‌رسیدند و نهضت ایشان برای آزادی سایر هموطنانشان نیز مؤثر واقع می‌گشت. ولی زبان و ملیت خاصی را برای خود قائل شدن و تبدیل دفاتر از زبان

^۱ از نطق دکتر مصدق در مجلس شورای ملی ۱۳۲۴/۹/۲۴ - نقل از "سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم"، صفحات ۲۰۵ و ۲۰۶

^۲ روزنامه آذربایجان، شماره ۶۳ به تاریخ ۱۳۲۴/۹/۴، مقاله "مصوبات مجلس مؤسسان ملی آذربایجان، بند ۵".

ایرانی به زبان آذری و تقاضای حکومت ملی و مجلس ملی که غیر از استقلال هیچ نامی برای آن نمی‌توان پیدا کرد، نه تنها مورد موافقت سایر آزادی‌خواهان ایران قرار نخواهد گرفت، بلکه ما آن آزادی را که به قیمت وحدت ملی مان تمام شود، زیر پا خواهیم گذاشت و به حکومت استبدادی چنگیزی و حکومت آل مظفر و مأمورین دولت قجر نیز راضی خواهیم شد...^(۱)

روز دوم آذر "هیئت ملی" آگهی انتخابات "مجلس ملی" را انتشار داد. این انتخابات طی پنج روز، از ششم تا دهم آذر انجام گرفت و هیجدهم آذرماه "مجلس ملی" تشکیل شد. بیست و یکم آذر "مجلس ملی" در جلسه قبل از ظهر خود پیشه‌وری را مأمور تشکیل "دولت ملی آذربایجان" نمود و پیشه‌وری در جلسه بعد از ظهر "مجلس ملی"، "دولت ملی آذربایجان" را معرفی نمود. در اواخر آبانماه دولت حکیمی، که تازه روی کار آمده بود تصمیم گرفت برای سرکوبی قیام کنندگان نیروهای نظامی به آذربایجان اعزام دارد و در اجرای این منظور نیروهای نظامی را به سوی قزوین حرکت داد. ولی نیروهای مزبور در شریف‌آباد شش کیلومتری شهر قزوین، که از آنجا منطقه متصرفی نیروهای شوروی شروع می‌شد، از طرف مقامات نظامی شوروی متوقف گردیدند و به آنها اجازه داده نشد که وارد آذربایجان شوند.

استالین در پاسخ به سؤال جیمز بیرنز (James Byrnes) وزیر خارجه آمریکا مبنی بر علت ممانعت ارتش سرخ از رفتن ۱۵۰۰ نفر از نیروهای نظامی ایران به آذربایجان و عدم تخلیه ایران گفت:

"معادن نفت بادکوبه واقع در جنوب شوروی نزدیک مرز ایران بوده و مسئله مخصوصی را ایجاد کرده است. این معادن را باید در مقابل احتمال هر اقدام خصمانه‌ای که از طرف ایران ابراز شود حفظ نمود، و هیچ اعتمادی هم به دولت ایران نمی‌توان داشت. ممکن است خرابکارانی به معادن بادکوبه اعزام شوند که معادن مزبور را آتش بزنند و چون دولت شوروی به موجب پیمان منعقد حق دارد که ارتش خود را تا دوم مارس ۱۹۴۶ (۱۱ اسفندماه ۱۳۲۴) در ایران نگاهدارد، لذا میل ندارد که قبل از آن تاریخ ایران را تخلیه کند. در آن تاریخ هم باید وضع را بررسی نمود و ملاحظه کرد که آیا ممکن است سربازان شوروی را از ایران خارج نمود یا نه. تصمیم راجع به این موضوع موکول به رویه و رفتار دولت ایران خواهد بود. و نیز متذکر شد که پیمان ۱۹۲۱ بین شوروی و ایران به دولت شوروی حق می‌دهد که هرگاه احتمال خطری از منبع خارجی متوجه روسیه شوروی شود، ارتش خود را به شمال ایران اعزام دارد." استالین افزود: "به مجرد اینکه از لحاظ امنیت معادن بادکوبه اطمینان حاصل کند، ارتش شوروی را از ایران خارج خواهد نمود."^(۲)

^۱ روزنامه کیهان، ۷ آذرماه ۱۳۲۴، نقل از کتاب "استاد فرامرزی و قضیه آذربایجان".

^۲ پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، صفحه ۳۶۹، به نقل از کتاب جیمز برنز به نام "گفتار صریح".

بویین وزیر خارجه انگلیس بلافاصله از اعزام نیروهای ایرانی به آذربایجان دفاع کرده آنرا کاملاً موافق قرارداد سه جانبه دانست و دولت آمریکا نیز نظر انگلستان را تأیید نمود. ولی هر دو دولت در این زمینه کوتاه آمدند.

ابراهیم حکیمی، نخست‌وزیر، این بار در اندیشه کنار آمدن با پیشه‌وری و احتمالاً حلّ مسالمت‌آمیز مسئله، سهام‌السلطان بیات را به سمت استاندار آذربایجان و با اختیارات کامل به تبریز فرستاد. هجدهم آذر نمایندگان "هیئت ملی" آذربایجان با بیات ملاقات کردند. بیات ضمن اعلام موافقت دولت حکیمی با تشکیل "انجمن‌های ایالتی و ولایتی" به "هیئت ملی" آذربایجان گفت که شما می‌توانید به وسیله انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی مندرج است کارهای مأمورین دولت را کنترل نمایید. ولی دیگر انجمن‌های ایالتی و ولایتی منظور پیشه‌وری و یارانش را تأمین نمی‌کرد. لذا "پیشه‌وری گفت: در ۲۵ سال اخیر اصول قانون اساسی لگدمال شده و چیزی از آن نمانده است. انجمن ایالتی هم مقدراتش بسته به تصمیمات مرکزی است و در شرایط کنونی یک گارانتی قوی نمی‌تواند باشد که بتوان کارهای دولت را در ایالات کنترل کرد. از اینرو مجلس مؤسسان آذربایجان چنین صلاح دانست که تشکیلات انجمن ایالتی را قدری توسعه داده، به آن صورت یک مجلس ملی داخلی بدهد تا جلو تجاوزات حکومت مرکزی را بگیرد. [و چون توافق حاصل نشد، پیشه‌وری اعلام کرد] "که این بار، دیگر اشتباهات گذشته تکرار نخواهد شد و ملت آذربایجان تصمیمات کنگره ملی را اجرا خواهد کرد. اگر مرکز موافق نیست بفرماید و با زور و اسلحه مردم را بکشد و به آرزوی خود برسد." (۱) بدین ترتیب مذاکرات قطع شد و بیات به تهران برگشت.

در آستانه ۲۱ آذر ۱۳۲۴

در حقیقت سران فرقه دموکرات آذربایجان، که اینک خود را "حکومت ملی آذربایجان" می‌نامیدند، در هیچ مسئله‌ای قدرت تصمیم‌گیری مستقیم نداشتند. "یک هیئت سه نفره رهبری کننده امور، مرکب از میرزا ابراهیموف، حسن حسنوف و آتاکیشی‌یف" مقیم تبریز رهبری و مدیریت تمام کارها را به عهده داشتند و تصمیمات خود را در مورد کارها، اعم از جزء و کل به سران فرقه دیکته می‌کردند. و خود این هیئت نیز موظف بود قبل از هر تصمیمی از باکو و مسکو کسب نظر کند.

داریوش پسر پیشه‌وری گروگان دولت شوروی

تا اواسط آذر اکثر شهرهای آذربایجان تحت تسلط فدائیان بود و تبریز در محاصره فدائیان قرار داشت و نوبت خلع سلاح لشکر تبریز فرا رسیده بود. "با جدّی شدن اوضاع در آذربایجان،

^۱ روزنامه آذربایجان، شماره ۷۶ به تاریخ ۱۳۲۴/۹/۲۰

نظارت بر گفتار و رفتار پیشه‌وری مورد توجه مقامات شوروی قرار گرفت. اصرار او به قبولاندن نظر خود در مورد بعضی از مسائل به مذاق شوروی‌ها خوش نمی‌آمد. ارگان‌های ویژه شوروی اطلاعاتی در دست داشتند مبنی بر اینکه پیشه‌وری خودمختاری آذربایجان را در محدوده جغرافیائی ایران از نقطه نظر سیاسی امری بدون دورنمای روشن محسوب می‌کند. به عقیده او اگر تحت حمایت شوروی‌ها در آذربایجان یک حکومت جمهوری از نوع جمهوری مغولستان ایجاد می‌شد، بعدها تدریجاً اتحاد دو آذربایجان ممکن می‌گردید.

مادامی که پیشه‌وری این افکار خود را آشکار نکرده بود و در آذربایجان تمام برنامه‌ها طبق برنامه شوروی پیشرفت می‌کرد، اعمال نظارت بیشتر بر گفتار و رفتار او احساس نمی‌شد. لکن پس از آشنایی با این افکار او، جهت اعمال نظارت شدیدتر بر کارهای پیشه‌وری، با کسب اجازه از مقامات مسکو، قرار شد فرزند او داریوش جوادزاده^(۱) تحت عنوان ادامه تحصیل به باکو فرستاده شود. باقروف به عزیزبک‌اوف معاون صدر شورای وزیران، یعقوبوف کمیسر امور داخلی، یمیلیانف کمیسر امنیت دولتی آذربایجان دستور داد که شرایط لازم را برای این کار آماده کنند.

با در نظر گرفتن کم سن و سال بودن داریوش جوادزاده قرار شد که در خانه عموی خود میرخلیل جوادزاده که در باکو به عنوان پزشک نظامی خدمت می‌کرد مستقر شود. چون میرخلیل با داشتن همسر و سه فرزند در یک آپارتمان ۳۲ متری زندگی می‌کرد، جهت تأمین مسکن برای داریوش یک آپارتمان سه اتاقه ۱۶۳ متری در اختیار سروان جوادزاد گذاشته شد که یک اتاق آن را برای داریوش مبله کردند و به او یک کوپن درجه یک برای دریافت مواد غذایی از مغازه خواربار شماره ۹ شهر باکو دادند. میرزا ابراهیم‌اوف، حسن‌اوف و آتاکیشی‌یف ترتیب مسافرت فرزند پیشه‌وری را دادند.^(۲)

سقوط شهرهای تبریز و رضائیه

سقوط تبریز و رضائیه (ارومیه فعلی) را از زبان فرماندهان نظامی شهرهای مذکور نقل می‌کنیم. سرتیپ علی‌اکبر درخشانی فرمانده لشکر ۳ آذربایجان می‌نویسد:

"صبح روز ۲۱ آذر پس از ملاقات با آقای بیات، استاندار آذربایجان، عازم سربازخانه بودم که در اطراف شهر تیراندازی شروع شد. سرگرد مهرداد دژبان نظامی شهر تبریز را نزد پیشه‌وری اعزام کرده و پیغام دادم برای جلوگیری از وحشت و اضطراب مردم شهر اقداماتی به عمل آورند

^۱ پسر سیدجعفر جوادزاده که بعدها به سیدجعفر پیشه‌وری معروف شد.

^۲ فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان، به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، نوشته جمیل حسنی، ترجمه منصور همایی، چاپ دوم ۱۳۸۴، صفحه ۷۳، با مختصر تغییر. توضیح: داریوش جوادزاده (پیشه‌وری) در ابتدای دهه شصت میلادی با ترک همسر و دو فرزند خود از طریق برلین شرقی به آلمان غربی پناهنده شد. م.

که به تیراندازی اطراف شهر - که به مرور به داخل شهر کشیده می‌شود - خاتمه داده شود. به موجب خبرهایی که از داخل شهر می‌رسید، فدائیان از گوشه و کنار شهر وارد گردیده کلانتری‌ها و ادارات را عموماً اشغال نموده و مجلس ملی خود را تشکیل داده بودند. اوایل شب بود که دو نفر، دکتر جاوید و الهامی، از طرف پیشه‌وری برای ملاقات و مذاکره آمدند. اظهارات آنها روی خاتمه دادن به مقاومت لشکر دور می‌زد و تسلیم ژاندارمری و شهربانی را، که طبق دستور استاندار عملی شده بود، به رخ ما می‌کشیدند و انتظار داشتند که لشکر نیز مانند شهربانی و ژاندارمری عمل کند. تذکر دادم که تا وصول دستور صریح از مرکز هیچگونه انتظاری دایر بر عدم مقاومت از لشکر نبایستی داشته باشید.

بیست و دوم آذر الهامی به سربازخانه آمده اظهار داشت که آمده است تا به اتفاق برای ملاقات و مذاکره نزد پیشه‌وری برویم. با الهامی به طرف شهر حرکت نمودیم. در مذاکره با پیشه‌وری اظهارات او همان گفته‌های دونفر نمایندگان در شب قبل بود. به او گفتم: لشکر تابع مقامات عالی‌نظامی است و وظایف مخصوصی دارد و نمی‌تواند به محض موافقت استاندار از وظایف اولیه خود دست بکشد. مذاکرات روی همین زمینه جریان داشت. سرانجام پیشه‌وری اظهار داشت که بیش از این برای ادامه مذاکره حاضر نیست و اتمام حجت کرد که فقط تا دو ساعت بعد از ظهر می‌تواند تحمل کند، یا جنگ یا همکاری. من پس از مراجعت نامه‌ای به ژنرال گلینسکی فرمانده ارتش سرخ مقیم آذربایجان، بدین مضمون نوشتم: چون یک عده اشخاص مسلح از اطراف تبریز به شهر وارد گردیده و ارتفاعات اطراف شهر را اشغال نموده‌اند، بدین وسیله اعلام می‌گردد چنانچه آنها به طرف سربازخانه‌های ما تعرض نمایند، بدیهی است دفاع خواهد شد. به دنبال این نامه گوزلاف نامی به سربازخانه آمده گفت ژنرال گلینسکی مایل است در مورد نامه‌ای که به او نوشته‌اید با شما ملاقات نماید.

من که منتظر تصمیم هیئت وزیران بودم، تصمیم گرفتم با ژنرال ملاقات کنم. ژنرال ضمن اعلام وصول نامه گفت: برای ما دخالت در این امر مقدور نیست. موضوع مربوط به امور داخلی و مربوط به خودتان می‌باشد. به او تذکر دادم که یک پاسگاه شوروی در صد قدمی شرق و یک سربازخانه شما در همین مسافت در غرب سربازخانه محصور ما واقع شده‌اند. بنابراین خواهش می‌کنم ترتیبی اتخاذ شود تا در صورت وقوع واقعه‌ای به سربازان شما صدمه‌ای وارد نیاید. جواب داد: من نمی‌توانم پاسگاه و سربازخانه خود را تخلیه کنم و این بر شماست که ترتیبی اتخاذ نمائید که به سربازخانه و پاسگاه ما لطمه‌ای وارد نیاید و البته بایستی بدانید که اگر به سربازان ما لطمه‌ای وارد آید برای دولت ایران بسیار گران تمام خواهد شد. از اظهارات ژنرال نامبرده مطالبی درک و به سربازخانه مراجعت کردم. سپس برای ادامه مذاکرات با پیشه‌وری به استانداری رفتم. در همانجا بود که تلگراف سرلشکر ارفع، رئیس ستاد ارتش، به شرح ذیل رسید:

تلگراف کشف به وسیله بیسیم - تبریز فرمانده لشکر مطابق اعلام نخست‌وزیر در جلسه چهارشنبه ۲۴/۹/۲۱ مجلس شورای ملی دولت این قیام مسلحانه را که بر خلاف قانون اساسی و بر علیه ملت ایران است به رسمیت نمی‌شناسند بنابراین بایستی مقاومت شود. شورایی از افسران خودتان تشکیل بدهید و متن بیانات آقای نخست‌وزیر را اظهار کنید. اگر مطابق تشخیص شما مقاومت غیرمقدور است خود شما و افسران به تهران حرکت نمائید.

۱/۵ عصر ۲۴/۹/۲۲ سرلشکر ارفع"

نظر به اینکه مانع رفتن به سربازخانه شدند، تلفنی نتیجه اجرای دستور ستاد ارتش را از افسران خواستم. معلوم شد افسران شما را تشکیل داده و با ترک مقاومت به شرط آنکه سلامتی خود و خانواده‌های آنها تضمین شود، موافقت نمودند. صورت مجلسی در این مورد تنظیم شده به اطلاع افسران رسید و لشکر تبریز منحل شد.^(۱)

دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو در این مورد مطلبی ذکر می‌کند که به گفته خودش "تا جوانان ما بدانند که مردم میهن‌پرور و دلیر را دشمنان هم می‌ستایند." که ما نیز آنرا نقل می‌کنیم:

"در آبانماه ۱۳۲۴ که فرقه دمکرات در آستانه فرمانروایی بود، دستگاه روس بر آن شد تا با فریبکاری فرماندهان لشکرهای تبریز و رضائیه را رام کند به گونه‌ای که سردمداران فرقه دموکرات آذربایجان بتوانند با آسانی فرمانروایی را در دست گیرند. از این رو ژنرال آتاکیشی‌اوف دست به کار شد و پس از آن که آقای سرتیپ درخشانی فرمانده لشکر تبریز را فریب داد، در پی فریب رئیس ستاد لشکر آقای سرهنگ وره‌رام (سپهد کنونی) افتاد. اکنون به گفته خود آقای ژنرال آتاکیشی‌اوف و آنچه برای من بازگو کرد توجه فرمایید.

او گفت در میان دشمنان ما، مردم دلیر و باهوش بسیار است. یکی از آنها سرهنگ وره‌رام است. هنگامی که من با او به گفتگو نشستم و گفتم که من و شما آذربایجانی هستیم و هر دو به آذربایجان دل بسته‌ایم و بی‌گمان خوشبختی و نیکروزی مردم خود را می‌خواهیم. اگر شما از این فارس‌ها بگسلید و به ما پیوندید ما ملتی بزرگ خواهیم شد. او پاسخ این بود که راستی اندیشه خوبی است و ما باید به یکدیگر پیوندیم، اما ما آذربایجانیان ایران نزدیک به پنج میلیون نفر هستیم و شما شاید به دو میلیون نفر هم نرسید، از سوی دیگر مناسبات شما با روس‌ها نه اینکه دیرینه نیست، بلکه از دید نژاد و فرهنگ هم ناجور است. شما این پیوند ناجور را بگسلید و به ما پیوندید، آن زمان با هم به مشورت می‌نشینیم و روش اداره خود را می‌گزینیم. آقای ژنرال آتاکیشی‌اوف پس از این سخن‌ها با افسوس گفت کاشکی این چنین کسان باهوش و دلیر دوست ما بودند."^(۲)

^۱ خاطرات سرتیپ علی اکبر درخشانی، چاپ آمریکای شمالی، پتسدا، مریلند، صفحات ۳۶۱ تا ۳۷۰ به اختصار.

^۲ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحات ۳۵۶ و ۳۵۷

در رضائیه (ارومیه فعلی) مردم شهر به فرقه دموقرات و خواسته‌های او روی خوش نشان ندادند و معتمدین شهر با دو ماده از مرامنامه فرقه دموقرات - خودمختاری آذربایجان و رسمی کردن زبان ترکی - مخالفت کردند و طرفین به توافق نرسیدند. با این حال، شوروی‌ها به مسلح کردن وابستگان به فرقه، مرکب از اعضای حزب توده، گروهی از مهاجرین و جمعی از دهقانان پرداختند. به نوشته سرهنگ زنگنه فرمانده تیپ رضائیه: "پادگان شوروی در رضائیه عبارت از یک تیپ سوار بود و این تیم برای تدارکات خود علاوه بر کامیون تعداد زیادی ارابه که به وسیله اسب کشیده می‌شد در اختیار داشت و این ارابه‌ها همه روزه برای تهیه علوفه و علیق جهت دواب تیپ شوروی بین دهات رضائیه و سربازخانه که در اشغال شوروی بود ایاب و ذهاب می‌کردند. شوروی‌ها تفنگ‌های برنو و فشنگ وسیله ارابه‌ها از شهر به دهات حمل می‌کردند و در نقاط معینی بین افراد حزب توده و ایادی آنان توزیع می‌کردند. به این ترتیب افراد حزب توده و عوامل وابسته به بیگانه مسلح می‌شدند."^۱ و نیروی نظامی رضائیه و ژاندارمری آن شهر به فرماندهی سرهنگ نوربخش با پشتیبانی مردم شهر در برابر اقدام مسلحانه فرقه دموقرات مقاومت می‌کردند.

به نوشته سرهنگ زنگنه: "روز ۱۵ آذر دو نفر مسلح به تفنگ در داخل شهر تیراندازی کردند و موفعی که از طرف مأمورین دژبان مورد تعقیب قرار گرفتند و در ساختمان حزب توده پناه گرفتند و از داخل ساختمان به روی مأموران شلیک شد. مأمورین دژبان نیز به تیراندازی پاسخ دادند و تسلیم آن دو نفر را خواستار شدند. در این موقع کماندان شوروی به بهانه اینکه کنسول شوروی در نزدیکی محل حادثه در مطب دندانپزشکی است و برای او احتمال خطر می‌رود، مانع از ادامه عمل مأموران دژبان شد.

پاسگاه‌های اطراف شهر رضائیه نیز از همان تاریخ هر روز مورد حمله افراد مسلح قرار می‌گرفتند ولی به علت مقاومت نیروی ژاندارمری مهاجمین توفیقی نمی‌یافتند.

سرهنگ زنگنه می‌گوید: روز ۲۱ آذر من با کنسول شوروی ملاقات کرده به اعمال افراد وابسته به شوروی در به هم زدن نظم و آرامش شهر اعتراض کردم و او در جواب من گفت: "اگر علاقه دارید که نظم و آرامش برقرار باشد، عقیده دارم به پاسگاه‌های مدافع شهر دستور ترک مخاصمه بدهید. در داخل شهر نیز تمام سلاح تیپ و ژاندارمری را در انبارها و اسلحه‌خانه‌ها جمع کرده و به تبعیت از لشکر ۳ تبریز تسلیم شوید." کنسول شوروی افزود: "صراحتاً به شما می‌گویم ظرف امروز و فردا کلیه دموکرات‌ها از خارج شهر به شهر حمله خواهند نمود و به این طریق همه شماها نابود خواهید شد. برای جلوگیری از برادرکشی مثل تبریز تسلیم شوید و ترک مخاصمه نمایید."

^۱ خاطراتی از مأموریت‌های من در آذربایجان، سرلشکر احمد زنگنه، صفحه ۴۹

با اینکه شوروی‌ها فشار و تلاش خود را از هر جهت به کار برده بودند، معذالک ... تیپ رضائیه و هنگ ژاندارمری مقاومت می‌کردند. این موضوع ناراحتی و مسئولیت بزرگی برای فرمانده پادگان شوروی ژنرال اسلانوف، ایجاد کرده بود، به این سبب شب ۲۵ آذرماه وی از من و سرهنگ نوربخش تقاضای ملاقات کرد. این ملاقات در نیمه شب، در ستاد فرماندهی ژنرال اسلانوف صورت گرفت.

به محض ورود به دفتر فرمانده پادگان شوروی مشاهده شد وضع عادی به نظر نمی‌رسد. آرایش و وضع سالن به یک دادگاه بیشتر شبیه بود تا یک جلسه ملاقات دوستانه. اسلانوف اظهارات خود را از روی یادداشتی بیان کرده گفت:

"مگر شما تابع لشکر تبریز نیستید؟ به چه علت به اقدامات خصمانه مبادرت کردید؟ هیچ می‌دانید چه اعمالی انجام داده‌اید؟ بر اثر اعمال شما چند گلوله توپ تانک به سربازخانه ما اصابت کرده و چند نفر از سربازان ما تلف و چندین نفر زخمی شده‌اند. مسئول و جوابگوی شخص شما هستید.

عملیات شما در تیرگی روابط دوستانه دو کشور ایران و شوروی تأثیرات سوئی بخشیده، چنانچه فوراً از روش خصمانه خود دست نکشید و بیش از این به قتل عام اقدام کنید ناگزیر ارتش ما دارای وظایفی است، برای جلوگیری از اقدامات شما مداخله خواهد کرد."

در جواب گفتم: "فقط من صلاحیت دارم نظم و امنیت این منطقه را به هر نحوی که ممکن است برقرار و از هر گونه اخلال در نظم و اغتشاش جلوگیری نمایم. بازخواست شما از من دخالت مستقیم شما در امور داخلی ایران است. جلسه ملاقات در ساعت ۱/۳۰ پس از نیمه شب با عصبانیت و ناراحتی‌های زیاد خاتمه یافت.

شوروی‌ها تا روز ۲۷ آذرماه به انواع حیل و اعزام نیرو از نقاط مختلف آذربایجان به رضائیه، سعی کردند مقاومت و پایداری تیپ رضائیه و هنگ ژاندارمری را در هم شکنند، ولی موفق نشدند. و چون شوروی‌ها مشاهده کردند که از طریق جمع‌آوری قوا از نقاط مختلف آذربایجان و اعزام آنها به جبهه رضائیه به مقصود نهایی خود نخواهند رسید، لذا پاسگاه‌های مدافع اطراف شهر رضائیه از اول صبح ۲۸ آذرماه مستقیماً مورد حمله سوارنظام شوروی قرار گرفت. از اینرو دستور احضار فرماندهان را به دفتر ستاد عملیاتی صادر کردم و ضمن سخنرانی کوتاهی گفتم: همان‌طوری که اطلاع دارید از امروز صبح پاسگاه‌های ما مورد حمله مستقیم سوار نظام شوروی قرار گرفته است. از آنجائی که زد و خورد بین نیروهای نظامی ما و ارتش شوروی ممکن است بعدها مصائب و بدبختی‌های بزرگی برای کشور ما به بار آورد، مصلحت این است به مقامات شوروی اطلاع دهیم و اخطار کنیم که تیپ رضائیه و هنگ ژاندارمری هیچ‌گونه نظر خصمانه‌ای به آنها ندارد. پس از آنکه نظریه مرا افسران حاضر در جلسه به اتفاق آراء تصویب کردند با مقامات شوروی تماس گرفته تصمیم تیپ را به اطلاع آنها رساندم و متقابلاً از مقامات شوروی

برای افسران و درجه‌داران افراد تیپ و هنگ ژاندارمری تأمین خواستم، آنها تعهد کردند هیچگونه خطری جهت مأمورین انتظامی وجود نخواهد داشت.^(۱) بدین ترتیب تیپ و هنگ ژاندارمری رضائیه منحل شد و سرهنگ زنگنه همراه با سرهنگ نوربخش و سرگرد بهاروند دستگیر و برای محاکمه به تبریز اعزام شدند.

کنفرانس مسکو

این کنفرانس روز ۲۵ آذر ۱۳۲۴ با شرکت وزرای خارجه انگلیس و آمریکا و شوروی به منظور مذاکره درباره مسائل ناشی از جنگ و حلّ و فصل آنها، در شهر مسکو تشکیل شد. به این کنفرانس سرریدر بولارد سفیر کبیر بریتانیا در ایران و جان د. جرنگان دبیر دوم سفارت آمریکا در ایران نیز دعوت شده بودند که نشان می‌داد مسئله ایران و موضوع آذربایجان هم در این کنفرانس مورد بحث قرار خواهند گرفت.

دولت انگلیس که نسبت به شمال ایران و آنچه در آنجا می‌گذشت علاقه چندانی نداشت و فقط می‌خواست منافعش در جنوب ایران، یعنی نفت و خطوط ارتباطی امپراطوری از هر نوع خطر و تعرض احتمالی محفوظ و مصون بماند، طرحی تنظیم نموده و در کنفرانس ارائه کرد به موجب آن امور ایران تحت سرپرستی یک کمیسیون بین‌المللی قرار می‌گرفت و دولت انگلیس می‌توانست در پناه حمایت چنین کمیسیونی نظریات خود را در ایران اجرا کند. این طرح که "طرح کمیسیون سه جانبه" نامیده می‌شد، کمیسیونی بود که از طرف سه دولت انگلیس و آمریکا و روس تشکیل می‌شد تا امور ایران را تحت نظارت و یا به عبارت دیگر تحت قیمومیت خود قرار دهد.

دولت شوروی گرچه در آغاز با این طرح موافقت کرد ولی آخرسر آنرا نپذیرفت، لکن دولت انگلیس در نظر خود باقی ماند. کنفرانس پنجم دی‌ماه پایان یافت.

در آن زمان دولت‌های انگلیس و آمریکا پیشنهاد بوین وزیر خارجه انگلیس را بهترین پیشنهاد جهت حفظ منافع طرفین و جلوگیری از برخورد با شوروی می‌شمردند. لذا این پیشنهاد توسط سفیران انگلیس و آمریکا جهت تصویب به دولت ابراهیم حکیمی داده شد.

دولت حکیمی ضمن اینکه نمایندگان مجلس و مردم کشور را از موضوعی به این اهمیت بی‌خبر گذاشت، خود به مذاکره با سفرای دو دولت پیشنهاد دهنده ادامه داد. فقط از طریق رادیو لندن بود که نمایندگان و مردم از آن اطلاع پیدا کردند.

پس از علنی شدن جریانات پشت‌پرده سرانجام قرار شد موضوع در جلسه علنی مجلس مطرح شود. اما چون روزهای یکشنبه شانزدهم و سه‌شنبه هجدهم دی‌ماه روزهای جلسه رسمی مجلس

^۱ خاطراتی از مأموریت‌های من در آذربایجان، سرلشکر احمد زنگنه، خلاصه‌ای از صفحات ۶۷ تا ۹۵

بود، جلسات مجلس تشکیل نشد، دکتر مصدق نماینده اول تهران عصر سه‌شنبه هجدهم بیانیه ذیل را منتشر نمود:

"ای مردم، ای کسانی که من نمایندگی شما را قبول کرده و می‌خواهم برای شما جانفشانی کنم، بدانید و آگاه باشید که دو جلسه است می‌خواهم نظریات خود را در خصوص عملیات سیاسی و اقتصادی این دولت که می‌خواهد شما را به اسارت بیگانگان قرار دهد در مجلس بیاناتی کنم. برای اینکه اظهاراتی نشود مجلس شورای ملی تعطیل شده است. - دکتر محمد مصدق" (۱)

جلسه فوق‌العاده مجلس شورای ملی نوزدهم دی ماه تشکیل و دکتر مصدق طی نطقی پس از تشریح جریان امر و افشای اقدامات نادرست و ضد ملی دولت حکیمی و مخفی‌کاری‌هایش از مجلس و مردم، گفت: "من برای صلاح و صواب ملت ایران از آقای حکیمی خواهش می‌کنم بیش از این وقت مملکت را ضایع نکند و فوراً از کار کناره‌گیری کند، زیرا امروز دولتی [لازم] است که در بی‌طرفی او هیچیک از همسایگان تردید نکند و قادر باشد که برای مشکلاتی که مملکت دچار آن شده راه حلی پیدا کند و اگر راه حلی پیدا نشد تا سازمان ملل متفق در لندن هست چاره‌جویی کند." (۲)

شکایت ایران به سازمان ملل

دولت حکیمی که وضع را چنین دید، یعنی "طرح کمیسیون سه جانبه" پذیرفته نشد و دولت شوروی نیز برای مذاکره مستقیم با دولت حکیمی حاضر نبود، به سفیر کبیر خود در لندن، حسن تقی‌زاده، دستور داد که شکایت ایران از دولت شوروی را مبنی بر دخالت در امور داخلی ایران در سازمان ملل متحد مطرح نماید و هیئت را برای پیگیری این شکایت به لندن فرستاد. اما نظر به اینکه دولت انگلیس امیدوار بود که با قبولاندن "کمیسیون سه جانبه" به دولت ایران شوروی نیز به این کمیسیون بپیوندد و کوشش‌های ایران در شکایت به سازمان ملل ممکن است این را مختل سازد، توسط سفیر خود بولارد از حکیمی خواست که از طرح موضوع در سازمان ملل خودداری نماید، و پیش‌نویس تلگرام مربوط به این امر در حضور سر ریدر بولارد تهیه شد و خود سفیر این تلگرام را توسط رادیوی قشون انگلیس به لندن مخابره کرد. (۳)

این خبر نیز از طریق رادیوهای لندن و دهلی به اطلاع نمایندگان مجلس شورای ملی و مردم رسید. و دکتر مصدق طی نامه‌ای به حکیمی با اشاره به اخبار رادیوهای لندن و دهلی نوشت: "اینجانب نتوانستم درک کنم که آقای تقی‌زاده از چه نظر موضوع ایران را جزو فهرست کارهای جلسه سازمان وارد نموده‌اند؟! ... زیرا اگر دولت نتواند قضیه آذربایجان را به طور مستقیم

^۱ سیاست موازنه منفی ۲، صفحه ۲۲۳

^۲ همان، صفحات ۲۲۶ و ۲۲۷

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۳۲۷

حل کند، تنها امیدی که برای ما هست همان طرح موضوع در سازمان ملل متفق است. لذا درخواست می‌کنم که آن جناب فوراً به آقای تقی‌زاده تلگراف فرمائید دری را که بسته‌اند باز کنند و از خر شیطان پائین بیایند.^(۱)

۲۵ دی‌ماه حکیمی اعلام کرد که به تقی‌زاده دستور داده شکایت ایران را در سازمان ملل مطرح کند و تقی‌زاده در تاریخ ۲۴/۱۰/۲۹ این دستور را اجرا نمود.

در آن زمان آمریکا و انگلیس مخالف این اقدام بودند و آن را غیرسازنده می‌دانستند. آنها معتقد بودند طرح این شکایت و کشمکش بر سر آن، ممکن است در همان آغاز کار، عامل شکست سازمان ملل گردد. ویشینسکی نماینده شوروی در سازمان نیز ضمن مخالفت با طرح شکایت ایران در شورای امنیت، خواستار مذاکره مستقیم دو دولت در خارج از سازمان بود. شورا با پیشنهاد ویشینسکی موافقت نموده به طرفین توصیه کرد که اختلافات خود را از طریق مذاکرات مستقیم حل نموده نتیجه را به شورا اطلاع دهند. شورای امنیت ضمناً حق کسب اطلاع از جریان مذاکرات را برای خود محفوظ داشت.

روز اول بهمن ماه ۱۳۲۴ نخست‌وزیر حکیمی که با مشکلات سیاسی فراوانی روبرو بود ناچار به استعفا گردید و ششم بهمن ماه احمد قوام (قوام‌السلطنه) به نخست‌وزیری رسید.

^۱ سیاست موازنه منفی ۲، صفحات ۲۳۰ و ۲۳۱

احمد قوام (قوام السلطنه) در مقام
نخست وزیر

احمد قوام در شرایطی به نخست‌وزیری رسید و حل مشکلات بزرگ کشور به دست او سپرده شد که به علت تیرگی روابط سیاسی ایران و شوروی بر سر امتیاز نفت شمال - که شوروی‌ها می‌خواستند همانطور که امتیاز نفت جنوب به انگلیسی‌ها داده شده، امتیاز نفت شمال هم به آنها داده شود - و حاضر نبودن شوروی‌ها به تخلیه خاک ایران از نیروهای نظامی خود، و استقرار حکومت جدائی طلب فرقه دموکرات در آذربایجان با برنامه‌ریزی و یاری دولت شوروی - حکومت خودمختاری که با هر قدمی که بر می‌داشت به جدایی و استقلال نزدیک‌تر می‌شد -، خطر تجزیه واقعی کشور ما را تهدید می‌کرد.

در حالی که آمریکا و انگلیس هم مایل به رویارویی با دولت شوروی در ایران نبودند. "واشنگتن و لندن حتی برای تقاضای امتیاز نفت شمال از جانب شوروی نیز حقانیتی قابل تأمل می‌دیدند. انگلستان خواستار آن بود که ایران به تمایلات شوروی تن در دهد، [زیرا] از آن هراس داشت که مبادا مقاومت ایران در برابر شوروی به منافع آن کشور در جنوب صدمه بزند."^(۱)

قوام ماهرانه شروع به کار کرد و از عهده وظایفی که انجام آنها را پذیرفته بود به خوبی برآمد. وی دولت خود را در روز ۲۴/۱۱/۱۸ به شاه و مجلس معرفی کرد، و روز ۲۴/۱۱/۲۱ مظفر فیروز، که به سمت معاونت سیاسی نخست‌وزیر و ریاست اداره کل تبلیغات دولت قوام منصوب شده بود، اعلامیه نخست‌وزیر را مبنی بر اجرای "اصول آزادی و دموکراسی در حدود مقررات قانون" و موقوف‌الاجرا شدن مقررات حکومت نظامی درباره احزاب و اجتماعات از تاریخ ۲۴/۱۱/۲۲، ولی محفوظ ماندن آن در حق مطبوعات و حفظ امنیت را از رادیو قرائت کرد. نخست‌وزیر در جلسه علنی ۲۴/۱۱/۲۸ مجلس گفت:

"... اینجانب حتی تا قبل از تشکیل کابینه، تمنیات فوری ملت ایران را از قبیل آزادی اجتماعات و عزل مأمورین متجاوز و تأدیب محترکین و تنزل نرخ اجناس، مورد نظر قرار داده، تصمیماتی گرفته و احکامی صادر کرده‌ام.

... سیاست خارجه اینجانب روی اساس موازنه و مودت و احترام متقابل با سه دولت بزرگ و متفق ایران استوار می‌باشد و در این موقع که بر اثر تلگراف پرمهر و محبت ژنرال‌یسیم استالین و ابراز مودت کامل از طرف دولت اتحاد جماهیر شوروی با اعتماد به حسن نیت و توجه همسایه شمالی عازم مسکو می‌باشم امیدوارم به یاری خداوند و پشتیبانی ملت ایران موفق شوم."^(۲)

او برای نشان دادن حسن نیت خود جهت دوستی با شوروی و جلب رضایت آنها، "دست دوستی به سوی جناح چپ دراز کرد. به ارتش دستور داد تا دفتر مرکزی حزب توده را تخلیه کند، کادرهای حزبی را از زندان آزاد کرد، تشکیل گردهمایی عمومی را مجاز کرد و حزب را به

^۱ در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام السلطنه، حمید شوکت، چاپ دوم ۱۳۸۶، صفحه ۲۱۰

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۳۴۲

بازگشایی باشگاه‌های خود در شهرهای جنوبی، که هنگام نخست‌وزیری صدر به آتش کشیده شده بود، تشویق نمود. و شماری از سیاستمداران هوادار انگلیس نظیر سید ضیاء، علی دشتی، طاهری را بازداشت کرد و سرلشکر ارفع رئیس ستاد ارتش را خلع و رزم‌آرا را به جای او نشانده.^(۱)

قوام روز ۲۴/۱۱/۲۹ همراه هیئتی به مسکو رفت و مورد استقبال شایسته‌ای قرار گرفت. "در مدت اقامت هیئت نمایندگی ایران در مسکو، چندین بار بین اعضای هیئت و مولوتف و استالین ملاقات‌هایی به عمل آمد. در اولین ملاقات رسمی نمایندگان ایران با مولوتف، مسائل ذیل از طرف دولت شوروی مطرح شد:

اول نفت، که مولوتف عقیده داشت، شرط ابراز دوستی صادقانه ایران و شوروی این است که امتیاز نفت شمال به دست شوروی داده شود؛ چنانکه نفت جنوب سال‌هاست به انگلیس داده شده است.

دوم در خصوص آذربایجان، مولوتف عقیده داشت این مسئله امری است داخلی که باید بین دولت ایران و آذربایجان تصفیه گردد.

سوم در موضوع تخلیه ارتش سرخ از ایران، مولوتف ضمن اشاره به نگرانی از وضع ایران و توجه به اوضاع بین‌المللی، وعده داد که قسمت‌هایی از کشور ایران از روز دوم مارس ۱۹۴۶ / ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ تخلیه شود.^(۲)

گرچه در هیچیک از مسائل مورد اختلاف، بین هیئت نمایندگی ایران و شوروی توافقی حاصل نشد، ولی زمینه مساعدی برای حل اختلافات به شرح ذیل پیدا شد:

۱. در جریان مذاکرات، شوروی از درخواست کسب امتیاز عدول کرده پیشنهاد تشکیل شرکت مختلطی بین دو کشور را پیش کشید. اما چون پاسخ مساعدی نگرفت، مجدداً به تقاضای امتیاز برگشت.

۲. مسئله آذربایجان، مسئله داخلی ایران محسوب می‌شود.

۳. مذاکرات قطع نگردید و قرار بر این شد که مذاکرات از طریق دیپلماتیک در تهران پیگیری شود.

دولت شوروی روز دوم مارس، که آخرین مهلت تخلیه بود، نیروهای خود را از ایران خارج نکرد؛ در حالی که نیروهای نظامی انگلیس و آمریکا در مهلت مقرر خاک ایران را تخلیه کردند.

^۱ ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان، چاپ اول، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، صفحه

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۳۴۳ و ۳۴۴

قوام پس از بازگشت از مسکو و در آستانه مذاکرات بین او و سادچیکوف، سفیر کبیر جدید شوروی در ایران، به حسین علاء نماینده ایران در سازمان ملل دستور داد که دومین شکایت رسمی دولت متبوع خود، مبنی بر عدم تخلیه نیروهای شوروی و دخالت آن کشور در اوضاع داخلی ایران را در شورای امنیت مطرح سازد ... بدین ترتیب قوام از یکسو راه گفتگو را باز می‌گذاشت و سوی دیگر با طرح شکایت در شورای امنیت، کسب حمایت بین‌المللی برای تحقق هدف‌های خود را تقویت می‌کرد.^(۱)

یک روز پیش از آغاز گفت و گو میان قوام و سادچیکوف، علاء شکایت از حضور نیروهای شوروی در خاک ایران را در اختیار شورای امنیت قرار داد و کوشش گرومیکو، سفیر شوروی در آمریکا، برای به تعویق انداختن نشست شورای امنیت بی‌نتیجه ماند. سحرگاه ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ / ۴ آوریل ۱۹۴۶ در پی مذاکراتی طولانی موافقتنامه سه ماده‌ای به شرح ذیل بین ایران و شوروی امضا شد:

۱. نیروهای شوروی ظرف ۵ تا ۶ هفته خاک ایران را ترک می‌کنند.
۲. دو دولت با تشکیل شرکت مختلطی که ۴۹ درصد سهام آن به ایران و ۵۱ درصد سهام به شوروی تعلق می‌گرفت و می‌بایستی ظرف هفت ماه به تصویب مجلس شورای ملی می‌رسید، توافق کردند.
۳. مسئله آذربایجان یک مسئله داخلی است و باید با مشارکت دولت و مردم آذربایجان حل شود.

"در این قرارداد، خواست قوام، یعنی خروج نیروهای شوروی و آنچه به نظر می‌رسید مورد تقاضای شوروی‌ها باشد یعنی قرارداد نفتی، به طور ضمنی به هم پیوند خورده بود. زیرا بدون خروج نیروهای [شوروی] انتخاباتی برگزار نمی‌شد؛ بدون انتخابات مجلسی تشکیل نمی‌شد؛ و بدون مجلس هم هیچ نوع قرارداد نفتی طرح و تصویب نمی‌شد ..."^(۲)

"همزمان با آغاز مذاکرات تهران، گرومیکو در نشست شورای امنیت اعلام کرد که شوروی پیرامون تصویب موافقت‌نامه‌ای با ایران به توافق رسیده و چنانچه "مسئله غیرمترقبه‌ای پیش نیاید"، ظرف شش هفته نیروهای خود را از خاک آن کشور خارج خواهد ساخت. براین اساس، دلیلی برای باقی ماندن شکایت ایران در دستور کار شورای امنیت موجود نیست و باید کنار گذاشته شود. علاء با توجه به استدلال گرومیکو، در مقابل اعلام کرد اگر مسئله

^۱ در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام السلطنه، حمید شوکت، چاپ دوم ۱۳۸۶، صفحات ۲۰۲ تا ۲۰۵ (به اختصار)

^۲ ایران بین دو انقلاب، پروانده آبراهامیان، چاپ اول، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، صفحه

نفت و آذربایجان مطابق میل شوروی پیش نرود، آن کشور این امکان را برای خود می‌بیند که از فراخواندن نیروهایش سرباز زند. از این رو با توجه به ناروشنی‌هایی که وجود دارد، ایران همچنان به پشتیبانی سازمان ملل نیاز خواهد داشت و شکایت خود را تا حلّ نهایی مسئله پس نخواهد گرفت. شورای امنیت بی‌توجه به تقاضای گرومیکو که به اعتراض جلسه را ترک می‌گفت، نظر ایران را پذیرفت و شکایت در دستور کار باقی ماند. به شرط این که دو کشور ظرف شش هفته نتیجه را پیرامون خروج ارتش سرخ یا ادامه حضور آن در خاک ایران در اختیار آن مجمع قرار دهند.^(۱)

در اثر این بازی ماهرانه قوام در برابر سادچیکوف، و حسین علاء در برابر گرومیکو، شکایت ایران تا خروج نیروهای شوروی در دستور کار شورای امنیت باقی ماند. در خصوص دلایل و موجبات فراخوانی نیروهای شوروی از ایران نظرهای مختلفی گفته شده که ما به پاره‌ای از آنها می‌پردازیم:

مهمترین و شایع‌ترین مطلبی که در نوشته‌های تاریخی به عنوان دلیل اصلی تخلیه خاک ایران از نیروهای شوروی ذکر شده، "اولتیماتم دولت آمریکا به شوروی درباره تخلیه ایران" است و مستند آن مصاحبه مطبوعاتی ترومن، رئیس جمهوری آمریکا، در تاریخ ۲۴ آوریل ۱۹۵۴ / ۴ اردیبهشت ۱۳۳۱ می‌باشد.

ترومن در این مصاحبه، "برای اولین بار از اولتیماتومی یاد کرد که گویا راجع به خروج سپاهیان اتحاد شوروی از ایران به استالین تسلیم نموده بوده است."^(۲) گفتگو در این باره سال‌ها (هفده سال) ادامه داشته تا اینکه "سرانجام مسئولان بایگانی دولتی ایالات متحده از جنجالی که گاه راجع به التیماتوم بروز می‌کند کلافه شده در یکی از مجلدات اسناد روابط خارجی ایالات متحده صریحاً اعلام داشتند که:

"هیچ سندی که حاکی از تسلیم التیماتومی به اتحاد شوروی باشد، در بایگانی دولتی و نیز در اسناد وزارت دفاع به دست نیامده است. از این گذشته، از کارمندان بلند پایه‌ای که در سال ۱۹۴۶ در دولت وقت ایالات متحده مسئولیتی داشتند، کسی نتوانسته است فرستادن چنین اولتیماتومی را تأیید کند."^(۳)

در اسناد روابط خارجی ایالات متحده آمریکا تنها یادداشت ذیل وجود دارد:

"یادداشت مورخ ۵ مارس ۱۹۴۶ / ۱۴ اسفند ۱۳۲۴ وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا [برنز] به مولوتف همتای شوروی خود:

^۱ در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام السلطنه، حمید شوکت، چاپ دوم ۱۳۸۶، صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸

^۲ آذربایجان در ایران معاصر، تألیف دکتر تورج اتابکی، ترجمه محمدکریم اشراق، صفحات ۱۸۹، چاپ اول ۱۳۷۶

^۳ همان، صفحه ۱۹۱، چاپ اول ۱۳۷۶

"از آنجا که مهلت اعلام شده برای خروج تمامی سپاهیان بیگانه از ایران به پایان رسیده و از آنجا که تنها اتحاد جماهیر شوروی است که بی‌اعتنا به اعتراض دولت ایران، هنوز سپاهیان خود را در این کشور نگاهداشته است، دولت ایالات متحده ضمن ابراز نگرانی، اعلام می‌کند که نمی‌تواند در برابر این موضوع بی‌اعتنا باقی بماند. روابط بین دو کشور ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در طول جنگ علیه دشمنی مشترک، به گونه‌ی دوستانه‌ای گسترش یافت. از آن پس ما همیار یکدیگر در سازمان ملل متحد بوده‌ایم. اینک دولت ما به طور جدی امیدوار است که اتحاد جماهیر شوروی، به خاطر گسترش اعتماد بین‌المللی که لازمه‌ی پیشرفت صلح‌آمیز همه‌ی ملل جهان است، هر چه زودتر سپاهیان خود را از خاک ایران فرا بخواند."^(۱)

با این ترتیب باید مسئله‌ی اولتیماتوم را مختومه تلقی کرد.

ناتالیا یگوروا تاریخ‌نگار روس، در بررسی اسناد نویافته‌ی شوروی می‌نویسد:

"... تا این مرحله از کار، برداشت نگارنده از مقدار اسنادی که در زمینه‌ی روابط ایران و شوروی پس از تشکیل کابینه‌ی قوام‌السلطنه در ۲۷ ژوئیه ۱۹۴۶ ملاحظه کرده برآنست که در این زمینه بیشتر امتیازات و توافقات ایران و شوروی در زمان کابینه‌ی قوام‌السلطنه اهمیت تعیین‌کننده‌ای داشت تا فشار آمریکائی‌ها در سازمان ملل..."^(۲)

درست است که قوام ماهرانه می‌کوشید تا با تظاهر به پذیرفتن خواسته‌های دولت شوروی، اعتماد آن دولت را به خود جلب کند، و "در زیرکی و کاردانی قوام‌السلطنه تردیدی نیست، اما به سختی می‌توان چنین ساده‌انگاری و خوشبختی را از شوروی‌ها پذیرفت. چگونه می‌توان قبول کرد که شوروی‌ها تنها دل در گرو نسبه سپرده باشند و سیاست خود را بر بنیاد قول و قرارهای استوار کنند که در اجرا هیچ ضمانتی ندارد."^(۳)

"بی‌هیچ شبهه‌ای، نزدیکی آمریکا و انگلیس و حمایت آنها از حقانیت ایران در شورای امنیت، روند تحولاتی را که به فراخوان نیروهای شوروی انجامید، تسریع کرد. اما اسناد نویافته‌ی آرشیوهای باکو و مسکو از واقعیت دیگری نیز حکایت می‌کنند: تصمیم شوروی برای فراخوان نیروهایش از آذربایجان، حاصل محاسباتی دیگر سوای مقابله‌ی آمریکا با آن کشور در سازمان امنیت ... بود."^(۴)

^۱ آذربایجان در ایران معاصر، تألیف دکتر تورج اتابکی، ترجمه‌ی محمدکریم اشراق، صفحه ۱۸۸، چاپ اول ۱۳۷۶

^۲ فصلنامه فرهنگی و اجتماعی گفتگو، شماره ۱۷، صفحه ۱۲۱، مقاله "بحران آذربایجان از دیدگاه اسناد نویافته‌ی شوروی."^۱

^۳ آذربایجان در ایران معاصر، تألیف دکتر تورج اتابکی، ترجمه‌ی محمدکریم اشراق، صفحات ۱۸۹-۱۹۵، چاپ اول ۱۳۷۶

^۴ در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، حمید شوکت، چاپ دوم ۱۳۸۶، صفحه ۲۱۲

به نظر دکتر تورج اتابکی نویسنده کتاب "آذربایجان در ایران معاصر":
 "از سه قلمرو جغرافیایی در غرب، شرق و جنوب، که در همسایگی اتحاد شوروی واقع بود، آنچه برای اتحاد شوروی اهمیت داشت و نسبت به آن هیچگونه گذشت و سازشی روا نمی داشت، قلمرو غرب به شوروی بود. در پایان جنگ دوّم، در اروپای شرقی و در همسایگی اتحاد شوروی، دولت هایی پدید آمدند که خود را نه به لحاظ تحولات اجتماعی بلکه بنا بر حضور و نفوذ سپاهیان اتحاد شوروی وابسته به "اردوگاه سوسیالیسم" می شمردند. این قلمرو جغرافیایی از بلغارستان تا شرق آلمان ادامه داشت و شوروی هیچگونه گذشتی در مورد آن نداشت.

و به نوشته دکتر جهانشاهلو افشار:

"تا واپسین ماه های ۱۳۲۴ و آغاز سال ۱۳۲۵ همواره بریا و باقراوف، مولوتف را در تنگنا نگاه می داشتند و با اینکه مولوتوف فشاری را که مقامات بین المللی به ویژه آمریکایی ها در سازمان ملل و دیگر مجامع به سبب تخلیه نکردن ایران به او وارد می آوردند به استالین منتقل می کرد، سودی نمی بخشید. اما مولوتف به استالین گوشزد کرد که چه بسا ممکن است ما در سر آذربایجان ایران ناچار شویم با آمریکا بجنگیم و ما اکنون توانایی این کار را نداریم. سرانجام استالین به دو دلیل به تخلیه ایران تن در داد. نخست به سبب فرسودگی پس از جنگ دوم و نداشتن آذوقه و مهمات کافی، چون هنوز چند سالی پس از جنگ در شوروی نان هم جیره بندی بود، دوّم به سبب دست نیافتن به بمب اتم.

با تلاش پیگیر مولوتف، استالین راضی شد که باقراوف را وادار به تخلیه آذربایجان کند و سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ این کار انجام پذیرفت."^(۱)

"البته نقش آمریکا را در وادار ساختن استالین به عقب کشیدن نیروهای خود از ایران نمی توان انکار کرد، ولی نقش سیاسی قوام السلطنه در این میان کمتر از آمریکا نبود."^(۲)

در مورد ایران هم، دولت اتحاد جماهیر شوروی، در پی همین سیاست عمومی خود، تا جایی پیش رفت که دنیای غرب را علیه خود برنینگیزد. بنابراین هنگامی که نزدیک بود "بحران تخلیه ایران" ابعاد وسیعتری بگیرد، اتحاد شوروی هم به سود آنچه در همسایگی مرزهای غربی خود به دست آورده بود، سپاهیان خود را از ایران بیرون برد."^(۳)

^۱ ما و بیگانگان، نوشته دکتر نصرت الله جهانشاهلو، چاپ اول صفحات ۲۳۸ و ۲۳۹

^۲ جنگ قدرت ها در ایران، نوشته باری روبین، صفحات ۴۱ و ۴۲

^۳ آذربایجان در ایران معاصر، تألیف دکتر تورج اتابکی، ترجمه محمدکریم اشراق، صفحات ۱۹۵ و ۱۹۶، چاپ

و قرارداد تشکیل شرکت مختلط استخراج نفت ایران و شوروی و تکیه بر آن در باب تخلیه ایران هم امید لرزانی بود برای دستیابی به نفت شمال ایران و هم پوشش آبرومندانه‌ای جهت کتمان علل واقعی تخلیه، که به جهاتی الزام آور شده بود.

فرقه دموقرات پس از خلع سلاح نیروهای نظامی و انتظامی در آذربایجان - که تحت حمایت و یاری ارتش سرخ انجام گرفت - با تشکیل حکومت، به تشدید تبلیغات و اقدامات جدایی طلبانه و نفاق

"حکومت ملی" فرقه دموکرات آذربایجان

افکنانه خود پرداخت و حتی از ایجاد خصومتی آشتی ناپذیر بین ترک و فارس و توهین به آزادی خواهان فارس زبان کشور مضایقه نکرد.

روزنامه آذربایجان در تاریخ ۲۴/۱۰/۲ نوشت: "... ما به استقلال و تمامیت اراضی ایران به دفعات اعتراف کرده‌ایم. اما تهران برای بر هم زدن این استقلال هر روز دست به حیلۀ جدیدی می‌زند. اگر کار بدین منوال پیش برود، ما چاره‌ای جز اینکه تماماً از تهران جدا شده و دولتی مستقل تشکیل دهیم نداریم."^(۱)

پیشه‌وری در سرمقاله روزنامه آذربایجان تحت عنوان "تولمک وار، دؤنمک یوخدور = مرگ هست، بازگشت نیست" خطاب به آزادی خواهان فارس که با نوشتن "بیراهه می‌روید، شکست خواهید خورد"، به آذربایجان دلسوزی می‌کردند، می‌نویسد: "شما اگر بتوانید به عشق و علاقه قلبی آذربایجانی‌ها به آذربایجان، پیش کسانی که شما آنانرا دچار وحشت کرده به تهران کشانده‌اید، پی ببرید، حیرت زده خواهید شد.

زیرا شما به زاد بوم تان عشق و علاقه ندارید. از آنجایی که آذربایجانی از هیچ جهت مانند شما نیست، در عشق و علاقه به مادر وطن نیز به شما شباهتی ندارد. [در اینجا "مادر وطن" یعنی آذربایجان] شما نمی‌توانید آذربایجانی را بشناسید، زیرا در دل شما از حسّ و غرور ملی [به مفهوم قومی] که در دل آذربایجانی نهفته است اثری نیست ... آذربایجانی همیشه در عمل خود را مستقل دانسته و به فارس‌های عزیز بی‌جهت به چشم بیگانه نگریسته و زندگی تحت حاکمیت آنها را به خود عار شمرده است ... تحمیل زورکی حاکمیت مردمی بیگانه [یعنی حاکمیت مرکزی که گویا همگی فارس‌اند] به خلقی پنج میلیونی [یعنی آذربایجانی‌ها] را نمی‌توان آزادی نام نهاد."^(۲)

از جمله تصمیمات مهمّ در جهت جدائی طلبی تصمیم "حکومت ملی" بر اعلام زبان آذربایجانی چون زبان رسمی و دولتی است:

^۱ روزنامه آذربایجان، شماره ۸۴ به تاریخ ۲۴/۱۰/۲، سرمقاله تحت عنوان "دالیدان آتیلان داش"

^۲ روزنامه آذربایجان، شماره ۱۰۹ به تاریخ ۱۳۲۴/۱۱/۴

"فرمان وزیر فرهنگ - شماره ۱"

برای تعلیم و تربیت فرزندانمان به زبان مادری و برای ترقی و توسعه زبان و مدنیت ملی ما کتاب‌های درسی ادبیات، تاریخ، حساب، فیزیک، جغرافی و کتاب‌های مربوط به سایر مواد درسی به زبان آذربایجانی تهیه شود و در تمام مدارس ملی و دولتی همین کتاب‌های درسی مورد استفاده قرار گیرد. -

وزیر فرهنگ آذربایجان - م. بی‌ریا^(۱)

"تصمیم حکومت ملی آذربایجان در باره زبان"

۱ - از امروز زبان آذربایجانی، زبان رسمی دولتی آذربایجان اعلام می‌گردد. از اینرو تمام تصمیمات دولتی و آگهی‌های رسمی همچنین فرمان‌هایی که در بخش نظامی صادر می‌شود و لایحه‌های قانونی مطلقاً باید به زبان آذربایجانی نوشته شود.

۲ - تمام ادارات دولتی و ملی و تجاری و اجتماعی مجبورند همه مکاتبات خود را به زبان آذربایجانی بنویسند. دفاتر و مدارکی که به این زبان نوشته نشوند، مدرک رسمی محسوب نخواهند شد.

...

۴ - تابلوهای تمام ادارات، مؤسسات و تجارتخانه‌ها مطلقاً باید به زبان آذربایجانی نوشته شود.

۵ - در جلسات و گردهمایی‌های رسمی مذاکرات باید به زبان آذربایجانی انجام گیرد،

...

۱۰ - حکومت ملی آذربایجان تصمیم وزیر فرهنگ مبنی بر تدریس تمام درس‌ها در مدارس به زبان آذربایجانی را برای معلم‌ها و معلمه‌ها یک وظیفه ملی می‌شمارد.

نخست وزیر حکومت ملی آذربایجان - پیشه‌وری^(۲)

"بدیهی است که بُرد سیاسی این تصمیم به طور کیفی فراتر از چارچوب اصول مندرج در منشور جهانی حقوق بشر دائر بر آموزش اطفال اقلیت‌های قومی - زبانی به زبان مادری در کنار زبان مشترک رسمی همه ایرانیان است. اگر تصمیم حکومت ملی در آذربایجان بر سراسر ایران تعمیم می‌یافت، می‌بایست لااقل پنج زبان رسمی و دولتی در کشور رسمیت می‌یافت. مسلماً

^۱ همان، شماره ۸۴ به تاریخ ۱۳۲۴/۱۰/۲

^۲ همان، شماره ۹۶ به تاریخ ۱۳۲۴/۱۰/۱۹

تحقق و تداوم آن، در شرایط جغرافیای سیاسی منطقه به جای وحدت ملی ایرانیان، به جدائی می‌انجامید و ایران را با خطر تجزیه مواجه می‌ساخت.^(۱)

بدین ترتیب "حکومت ملی" فرقه دموقرات، مغرور و مسرور از قدرتی که به خواست و دخالت مستقیم شوروی‌ها به دست آورده بود، در سراشیب جدایی از ایران چهار اسبه می‌تاخت. "حکومت ملی" در تاریخ ۱۳۲۴/۱۰/۲۵ تصمیم گرفت مستقیماً با کشورهای خارجی روابط تجاری برقرار کند، در ۱۳۲۴/۱۱/۱۸ قشون خلق را، مستقل از ارتش ایران و با اونیفرم و درجات مشابه ارتش سرخ تشکیل داد، و جمعی از زبده‌ترین افسران ارتش ایران که تشنه آزادی میهن و رهایی هموطنان از استعمار و استبداد بودند، غافل از آنچه در خفا می‌گذرد، به امید سراب به "قشون خلق" فرقه دموقرات پیوستند و تشنه لب در آتشی که "رفقا" برافروخته بودند سوختند.

سرانجام "مجلس ملی" یک هیئت پانزده نفری به سرپرستی پیشه‌وری را برای تدوین قانون اساسی خاص آذربایجان انتخاب نمود (۱۳۲۴/۱۰/۲۶) چنانکه دیده می‌شود، خودمختاری مورد نظر پیشه‌وری به مراتب فراتر از خودمختاری در چارچوب مرزهای یک کشور و شرکت بیشتر مردم در قانونگذاری و اداره منطقه بوده، بلکه همزادی بود برای جدائی.

در طول زمستان ۱۳۲۴ "حکومت ملی آذربایجان" همچنان بر رجزخوانی ادامه داد: "ما سلاح را با سلاح، مشت را با مشت جواب خواهیم داد." "حال که می‌خواهند به زبان سلاح صحبت کنند، ما حاضریم. ببینیم چه کسی مجبور به پشیمانی خواهد شد." و غیره.

لاکن با آمدن سادچیکف، سفیر کبیر جدید شوروی، در تاریخ ۲۰ مارس ۱۹۴۶ / ۲۹ اسفند ۱۳۲۴ و امضا شدن موافقت‌نامه سه ماده‌ای در ۴ آوریل ۱۹۴۶ / ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ به شرح زیر بین ایران و شوروی، ورق برگشت:

۱ - قسمت‌های ارتش سرخ از تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۶ / ۴ فروردین ۱۳۲۵ در ظرف یک ماه و نیم تمام خاک ایران را تخلیه می‌نماید.

۲ - قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۲ مارس تا انقضای مدت هفت ماه برای تصویب به مجلس پانزدهم پیشنهاد خواهد شد.

۳ - راجع به آذربایجان چون امر داخلی ایران است، ترتیب مسالمت‌آمیزی برای اجرای اصلاحات بر طبق قوانین موجود و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان بین دولت و اهالی آذربایجان داده خواهد شد.

^۱ نظری از درون به نقش حزب توده ایران، بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۱۱۰

"برای توضیح وضعیتی که به وجود آمده بود و دلجویی کردن از رهبران فرقه، باقروف روز ۲۸ مارس / ۸ فروردین ۱۳۲۵ در جلفای شوروی با پیشه‌وری، شبستری و جاوید ملاقات کرد. او درباره شرایطی که بر اساس دستور استالین به وجود آمده بود، توضیح داد و به رهبران فرقه توصیه کرد که در حفظ آنچه در آذربایجان به وجود آمده اصرار نورزند. باقروف متن پیشنهاد سادچیکوف را به قوام السلطنه درباره آذربایجان به اطلاع آنها رساند. عقب‌نشینی از اصول اولیه که در این پیشنهاد منعکس شده بود، بر رهبران تبریز سخت گران آمد. آنها اظهار داشتند که پس از تشکیل فرقه دمکرات و برقراری حکومت ملی، ما به مردم وعده‌های بسیاری داده‌ایم و بخشی از این وعده‌ها را بر آورده‌ایم. اکنون عقب‌نشینی از تدابیری که اتخاذ کرده‌ایم برای ما بسیار دشوار است."^(۱)

قوام درباره حل مسئله آذربایجان نیز نهایت زرنگی را از خود نشان داد. هدف او این بود که دولت شوروی را مطمئن سازد که جویای حل مسالمت‌آمیز مسئله است، تا به این وسیله اولاً به تخلیه کامل ایران دست یابد و ثانیاً شوروی را حاضر کند تا پشتیبانی خود را از فرقه دموکرات سلب و اسلحه‌های خود را از او بگیرد و بدینوسیله پیشه‌وری را حاضر به کرنش و سازش کند. بعد با مذاکره و رفت و آمد آن قدر او را سرگرم سازد تا هنگام سرکوب قطعی او فرا رسد. در تعقیب این سیاست قوام هیئتی را از دموکرات‌ها برای مذاکره به تهران دعوت کرد."^(۲)

دکتر جهان‌شاهلو می‌نویسد: "دولت آقای قوام السلطنه به اصرار سادچیکف و میانجیگری آقای مظفر فیروز دولت فرقه دموکرات آذربایجان را به تهران دعوت کرد. پس از گفتگوها و رأی‌زنی‌ها سرانجام آقایان پیشه‌وری و پادگان و من برای گفتگو به تهران دعوت شدیم. [۲۵/۲/۸]"^(۳) "... پس از دیدار نخست با آقای قوام السلطنه بود که آقای سادچیکف ما را به سفارت شوروی برای گفتگو دعوت کرد.

... آقای سادچیکف آشکارا گفت که ارتش ما اکنون سرگرم تخلیه آذربایجان است، بیگمان وضع شما پس از این بسیار دشوار خواهد شد، از این رو باید در مذاکرات با آقای قوام السلطنه و دولت او حداقل مصونیتی برای خودتان دست و پا کنید. ما تا اینجا به شما یاری کرده‌ایم و آقای قوام السلطنه را برای گفتگو با شما آماده ساخته‌ایم، شما باید نرمش بسیار از خود نشان دهید. گرچه من و آقای پادگان با گفته‌های آقای سادچیکف موافقت می‌کردیم. اما آقای پیشه‌وری همچنان لجاجت می‌کرد. تا حدی که سادچیکف ناچار بود گاهی چندین بار یک نظر

^۱ فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان، به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، نوشته جمیل حسنی، ترجمه منصور همای، چاپ دوم ۱۳۸۴، صفحه ۱۴۶

^۲ فرصت بزرگ از دست رفته، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، چاپ اول، ۱۳۶۲، صفحه ۲۸۹

^۳ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهان‌شاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحه ۲۳۹

را تکرار کند و از من و آقای پادگان یاری بخواهد. سرانجام خسته و کوفته نزدیک سه بعد از نیمه شب به جوادیه بازگشتیم.

فردای آن روز آقای مظفر فیروز نزد ما آمد و آنچه روز گذشته با آقای پیشه‌وری و من در میان گذاشته بود سربسته در حضور همه همراهان بیان کرد. دیگران اظهار نظری نمی‌کردند، اما آقای ابراهیمی از روی ناآگاهی می‌گفت گویا مردم آذربایجان نیازی به عفو عمومی ندارند ... سرانجام گفتگو در حضور جمع پایان یافت و آقای مظفر فیروز با من تنها گفتگو کرد. او به من گفت ... گرچه نظر آقای ابراهیمی تأثیری در مذاکره و قرارداد شما ندارد، اما شما به او و دیگران بفهمانید که پس از رفتن ارتش شوروی، ارتش ایران به آذربایجان خواهد آمد، از اینرو همه تلاش ما این است که یک عفو عمومی برای آذربایجان از مجلس بگذرانیم و به امضای شاه برسد. آقای ابراهیمی و کسانی همانند او نمی‌توانند دریابند که آن زمان بر مردم چه خواهد گذشت ..."

"دو روز پس از آن باز شب هنگام آقای سادچیکوف ما را به سفارت دعوت کرد، این بار نیز ما سه تن، آقایان پیشه‌وری و پادگان و من بودیم. آقای سادچیکوف، تلگراف استالین را خطاب به پیشه‌وری به ما داد. مضمون تلگراف چنین بود: "انقلاب فراز و نشیب دارد اکنون باید بدین نشیب تن در دهید و خود را برای فراز آینده آماده کنید."

آقای سادچیکوف تلگراف را پس گرفت و تنها برای خواندن در اختیار ما گذاشت.

در اینجا باید یادآور شوم که همانطور که پیشه‌وری از آغاز جریان آذربایجان، بارها به من یادآور شده بود روس‌ها با این تلگراف رها کردن حکومتی [را] که ساخته و پرداخته خودشان بود، اعلان کردند.^(۱)

اینک تلگراف و یا نامه خصوصی استالین به پیشه‌وری را به روایت اسناد محرمانه اتحاد جماهیر شوروی، نقل می‌کنیم:

"رفیق پیشه‌وری

به نظر من شما وضعیتی را که در ایران و جهان به وجود آمده است، درست ارزیابی نمی‌کنید. نخست آنکه شما می‌خواهید فوراً تمام خواست‌های انقلابی آذربایجان را برآورده سازید، در حالی که موقعیت کنونی امکان اجرای چنین برنامه‌ای را نمی‌دهد. لنین مطالبات انقلابی عمیق را به مثابه خواست‌های عملی - تأکید می‌کنم خواست‌های عملی - تنها هنگامی مطرح می‌کرد که کشور دچار بحران انقلابی شده و در جنگ با دشمن خارجی ناکامی حاصل شده باشد: مثل جنگ‌های ناموفق ژاپن در سال ۱۹۰۵ و با آلمان در سال ۱۹۱۷. حال شما می‌خواهید از لنین تقلید کنید. بسیار خوب، این در خور ستایش است. لکن اکنون وضعیت در ایران به گونه دیگری

^۱ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحات ۲۴۲ و ۲۴۳ (به اختصار)

است. اکنون در ایران هیچگونه بحران عمیق اجتماعی وجود ندارد، در ایران شمار کارگران اندک است و اندازه کافی متشکل نشده‌اند، دهقانان ایران فعلاً فعالیتی جدی از خود نشان نمی‌دهند، ایران با دشمن خارجی در حال جنگ نیست که محافل ارتجاعی به سبب ناکامی در آن جنگ ضعیف شوند. پس نتیجه می‌گیریم که در ایران چنان وضعیتی موجود نیست که اجازه دهد تاکتیکی همانند لنین در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ به کار رود.

دوم آنکه البته اگر نیروهای شوروی در ایران باقی می‌ماندند، شما می‌توانستید به پیروزی در مبارزه برای خواست‌های انقلابی خلق آذربایجان امید ببندید. لکن ما نمی‌توانستیم بیش از این نیروهایمان را در ایران نگاه داریم، زیرا حضور نیروهای شوروی در ایران به مبانی سیاست رهایی‌بخش ما در اروپا و آسیا خدشه وارد می‌کرد، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به ما می‌گفتند حالا که نیروهای شوروی می‌توانند در ایران باقی بمانند، چرا انگلستان نتواند نیروهای خود را در مصر، سوریه، اندونزی و یونان نگاه دارد و آمریکا ارتش خود را در چین، ایسلند و دانمارک باقی بگذارد. به این دلیل ما تصمیم گرفتیم نیروهای خودمان را از ایران و چین خارج کنیم تا این سلاح را از دست انگلستان و آمریکا به در آوریم و جنبش‌های آزادیبخش در مستعمرات به راه اندازیم و در نتیجه، سیاست رهایی‌بخش خود را موجه‌تر و کارا تر سازیم.

سوم آنکه با در نظر گرفتن آنچه گفته شد، درباره وضعیت ایران می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد: ایران دچار بحران عمیق انقلابی نیست، ایران در وضعیت جنگ با دشمن خارجی نیست و نتیجتاً ناکامی در جنگ هم که بتواند به تضعیف ارتجاع بیانجامد و بحران را عمیق‌تر کند وجود ندارد.

حضور نیروهای شوروی در ایران به شما امکان داد تا مبارزه را در آذربایجان آغاز کرده و یک جنبش دموکراتیک گسترده را با خواست‌های فراگیر آن سازماندهی کنید. ولی نیروهای ما می‌باید از ایران خارج می‌شدند که خارج شدند. اکنون ما در ایران چه چیزی پیش رو داریم؟ نزاعی میان قوام و محافل آنگلوفیل که نماینده ارتجاعی‌ترین عناصر ایران هستند، در گرفته است. قوام هر قدر هم که در گذشته مرتجع بود، اکنون ناچار است برای دفاع از خود و حکومت خود، دست به برخی اصلاحات دموکراتیک بزند و در جستجوی پایگاهی میان محافل دموکراتیک ایران باشد. در این شرایط تاکتیک ما باید چگونه باشد؟ من فکر می‌کنم باید با استفاده از این نزاع، قوام را وادار به دادن امتیازاتی بکنیم، با پشتیبانی از او آنگلوفیل‌ها را منزوی کنیم و بدین ترتیب زمینه را برای دموکراتیزه کردن آتی ایران فراهم آوریم. تمام توصیه‌های ما به شما هم از این وضع ناشی می‌شوند. البته می‌توان تاکتیک دیگری اتخاذ کرد، به همه چیز تَف انداخت ... از قوام بُرید و با این عمل پیروزی مرتجعین آنگلوفیل را تضمین کرد. لکن این یک تاکتیک نیست، بلکه حماقت است و در واقع این عمل می‌توانست یک خیانت به اهداف خلق آذربایجان و دموکراسی ایران باشد.

چهارم آنکه از قرار معلوم گفته‌اید که ما ابتدا شما را به عرش اعلیٰ برده‌ایم و سپس به پرتگاهی افکنده‌ایم که سبب بی‌آبرویی شما شده‌ایم. اگر چنین اظهاراتی واقعیت داشته باشد شما ما را شگفت زده می‌کنید. در حقیقت چه پیش آمده است؟ ما در اینجا یک شیوه عادی انقلابی به کار برده‌ایم که برای هر فرد انقلابی امری واضح و روشن است. در شرایطی مانند شرایط کنونی ایران، برای تحقق بخشیدن به خواست‌های حداقل نهضت، باید جنبش به جلو خیز بردارد، از مطالبات حداقل پا فراتر گذارد و با ایجاد تهدیدی نسبت به حکومت، امکان کسب امتیاز از دولت را تضمین کند. اگر شما به جلو خیز برنداشته بودید، در وضعیت کنونی، امکان نداشت که قوام را ناچار به برآوردن خواسته‌های خود کنید. چنین است قانون جنبش انقلابی. سخن از بی‌آبرویی شما بی‌مورد است. بسیار مایه تعجب است اگر فکر می‌کنید که ما خواسته باشیم شما را بی‌آبرو کنیم. برعکس اگر عاقلانه رفتار کنید و با پشتیبانی معنوی ما، خواست‌هایی را که به وضعیت موجود آذربایجان جنبه قانونی ببخشید، برآورده کنید، آنگاه هم آذربایجانی‌ها و هم در ایران، در حق شما به عنوان پیشاهنگ جنبش متمدنی-دمکراتیک در خاورمیانه، دعای خیر خواهند کرد.

ی. استالین^(۱)

چند نکته درباره نامه استالین به پیشه‌وری

استالین می‌نویسد: "موقعیت کنونی امکان برآورده ساختن تمام خواست‌های انقلابی آذربایجان را نمی‌دهد."

سؤال اینست: موقعیت کنونی و شرایط مورد نظر استالین، یعنی آنچه در آن نامه با این توضیحات بیان شده: "در ایران هیچگونه بحران عمیق اجتماعی وجود ندارد، در ایران شمار کارگران اندک است، و به اندازه کافی متشکل نشده‌اند، دهقانان ایران فعلاً فعالیتی جدی از خود نشان نمی‌دهند، ایران با دشمن خارجی در حال جنگ نیست که محافل ارتجاعی به سبب ناکامی در آن جنگ ضعیف شوند"، شرایطی که به خاطر وجود آنها نمی‌توان خواست‌های انقلابی آذربایجان را برآورده ساخت، که همان موقعیت و شرایط زمان نوشته شدن نامه استالین است، با موقعیت و شرایط اجتماعی یک سال پیش که فرمان دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در مورد سازماندهی یک جنبش جدائی طلب در ایالات شمالی ایران به نام رفیق باقروف صادر شد، چه تفاوت‌هایی داشت که موجب شد انقلاب به سرانجامی بیفتد؟ و چرا در این شرایط نامساعد که در زمان صدور فرمان تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان نیز وجود داشت، همان وقت مورد توجه قرار نگرفت تا سرنوشت مردم آذربایجان به بازی گرفته نشود؟

^۱ فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان، به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، نوشته جمیل حسینی، ترجمه منصور همایی، چاپ دوم ۱۳۸۴، صفحات ۱۷۷ تا ۱۷۹

به نظر ما هیچ تغییر اساسی در باب مواردی که استالین اشاره کرده در آن مدت یک سال، پیش نیامده بود. گرچه تغییرات جزئی نظیر متشکل تر شدن کارگران و هوشیارتر و فعال تر شدن دهقانان اتفاق افتاده بود، که این تغییرات جزئی هم در جهت مثبت بودند نه منفی. لکن در این یک سال کار مهمی انجام یافته بود و آن بهبود روابط سیاسی ایران و شوروی و امضای موافقت نامه قوام-سادچیکف درباره نفت شمال ایران بود. اگر پیشه‌وری و یارانش به جای گماشتگی و دنباله‌روی از سیاست بیگانگان، برای آزادی و دموکراسی در سراسر ایران می‌کوشیدند و در اجرای خواست شوروی‌ها به طبل جدائی نمی‌کوبیدند، همه آزادی‌خواهان و مردم شریف ایران از آنها دفاع می‌کردند. اما جنبشی که آنان بر پا کردند قائم به نفس نبود. به دستور شوروی‌ها ایجاد شد و به محض اینکه اربابان حمایت خود را از آن بردند، فروپاشید.

معلوم نیست استالین از کدام انقلاب صحبت می‌کند و به تطبیق قوانین لنینی انقلاب در آن انقلاب موهوم می‌پردازد. در حالی که خود می‌نویسند: "حضور نیروهای شوروی در ایران به شما امکان داد تا مبارزه را در آذربایجان آغاز کرده و یک جنبش دموکراتیک ... سازماندهی کنید." یعنی جنبشی که به دست شما پدید آمد به علت حضور سپاهیان شوروی بود و نه به لحاظ تحولات اجتماعی.

سؤال اینست: در کدام انقلاب واقعی بیگانگان از خارج و داخل انقلاب را رهبری می‌کنند و آغاز و پایان انقلاب به فرمان بیگانگان انجام می‌پذیرد؟

آنچه در آذربایجان گذشت، انقلاب نبود، توطئه‌ای بود که برای دستیابی به مقاصد سیاسی چیده شده بود و این مقاصد عبارت بودند از واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به دولت شوروی، و در صورت امکان ارضاء هوس خام باقروف مبنی بر الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی.

همینکه شوروی‌ها علایمی از امکان دستیابی به نفت شمال ایران را مشاهده کردند جنبش ساخته و پرداخته آنها راه افول پیمود. و رفتاری که با پیشه‌وری کردند، همان بلایی بود که بر سر میرزا کوچک‌خان آوردند. جالب‌تر از همه پیش‌بینی استالین در باره "دعای خیری" بود که گویا مردم ایران و خاورمیانه بعدها در حق پیشه‌وری، به عنوان پیشاهنگ جنبش مرفقی - دموکراتیک خواهند کرد؛ نظیر "دعای خیری" که به پیش‌بینی شوروی‌ها می‌بایستی مردم ایران و خاورمیانه در حق میرزا کوچک‌خان به عنوان "رهبر پرولتاریای شرق" می‌کردند.

راجع به تحلیل و تفسیر استالین در باب سمت و سوی سیاسی قوام و راه رسم بهره‌برداری از آن با هدف "فراهم ساختن زمینه برای دموکراتیزه کردن ایران"، نیازی به شرح و بسط نیست، چراکه حوادث روزگار نادرستی آن را به ثبوت رسانید. تخلیه ایران از ارتش سرخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۲۵ به پایان رسید و سفیر کبیر شوروی در ایران ۴ خرداد همان سال رسماً اعلام کرد که تخلیه ایران از نیروهای شوروی انجام گرفته است.

روزنامه آذربایجان به مناسبت تخلیه ایران از ارتش سرخ، تحت عنوان ارتش نجاتبخش سرخ می‌رود.^۱، نوشت: "خلق ایران و ملت آذربایجان موجودیت خود را مدیون ارتش سرخ می‌دانند ... مردم ایران و آذربایجان در سایه قهرمانی‌های ارتش سرخ از چنگ فاشیسم و استعمار نجات یافته‌اند. به همین جهت موقع جدایی از آنها متأثر می‌شوند و اشگ می‌ریزند."^(۱)

در مشایعت از ارتش سرخ مقالات و اشعاری در روزنامه آذربایجان درج شد که ما برای نمونه دو بیت شعر از شخصی به نام هلال ناصری را نقل می‌کنیم:

امان هرایه گلین یار مهربان گندیری
اندیدی قلبی بی‌پارچا لخته قان گندیری
گوزوم آخیر، اورگیم تیره‌ییر، دیزیم بوکولور
اولان بو جیسمیم ایچین [اوچون] طاقت و توان گندیری

ترجمه:

امان به دادم برسید دوست مهربانم می‌رود
قلبم را یک تکه لخته خون کرده می‌رود
اشکم می‌ریزد، قلبم می‌لرزد، زانوهایم خمیده شده
هر آنچه از طاقت و توان در وجودم بود می‌رود."^(۲)

جریان واقعه را دنبال می‌کنیم:

نظر به اینکه در مذاکرات بین پیشه‌وری و قوام، با وجود میانجیگری سادچیکوف، توافقی حاصل نشد، هیئت نمایندگی "حکومت ملی" آذربایجان در ۲۵/۲/۲۳ به تبریز بازگشت. ظاهراً پیشه‌وری پس از اطلاع از تصمیم مسکو به رها کردن آنها، به فکر جبهه واحد آزادی‌خواهان ایران و تلاش برای آزادی تمام ملت ایران افتاد. بسیار دیر شده بود. پیشه‌وری با کشیدن حصاری دور آذربایجان و اقدامات آشکار جدائی‌خواهانه و پافشاری روی مسائلی مانند "ملت آذربایجان" و تبلیغ نفاق و حتی دشمنی بین ترک و فارس، و یا "مسئله زبان برای ما مسئله مرگ و زندگی است"، آزادی‌خواهان ایران را از خود رانده و فرصت بزرگی را به هدر داده بود. حزب توده هم که تا آخرین لحظه به دستور مسکو از فرقه دموکرات و حکومت ملی‌اش دفاع کرد و در برابر رفتار تجزیه‌طلبانه‌اش سکوت نمود، حیثیت و اعتبار خود را از دست داد. بیست و یکم خرداد ۱۳۲۵ مظفر فیروز معاون سیاسی قوام همراه هیئتی به تبریز آمد تا مذاکراتی را که در تهران شروع شده بود دنبال کند. این مذاکرات منجر به امضای موافقت

^۱ روزنامه آذربایجان، ارگان جمعیت آذربایجان، شماره ۱۸۶ به تاریخ ۱۳۲۵/۲/۱۰

^۲ روزنامه آذربایجان، ارگان جمعیت آذربایجان، شماره ۱۸۶ به تاریخ ۱۳۲۵/۲/۱۰

نامه‌ای گردید که در آن مجلس ملی آذربایجان به انجمن ایالتی تبدیل شد و دکتر جاوید که وزیر کشور "حکومت ملی" بود، به استانداری آذربایجان منصوب گردید، به اضافه موافقت‌هایی در باره امور جاری. ولی تکلیف نیروی مسلح آذربایجان و اعزام نیروهای مسلح دولت مرکزی با آذربایجان لاینحل ماند.

در رفت و آمد بین تبریز و تهران اتفاق دیگری هم افتاد، و آن اینکه دکتر سلام‌الله جاوید و علی شبستری که در خدمت شوروی‌ها بودند، گماشتگی قوام را نیز پذیرفتند و دستمزد مقدماتی‌شان را هم گرفتند. توضیح اینکه "وزیر اقتصاد تهران به دستور آقای قوام السلطنه حواله قند و شکر و چای سهمیه آذربایجان را که نزدیک یک سال نرسیده بود یک جا به آقای دکتر جاوید داد و او هم آن را در بازار تهران فروخت و پولش را با آقای شبستری تقسیم کرد."^(۱) شاه فرمان انتخابات دوره پانزدهم مجلس را در تاریخ ۱۴ مهر ۱۳۲۵ صادر کرد. روزها به روال عادی سپری می‌شد تا ایام سرنوشت‌ساز سر رسید.

طبق موافقت نامه امضا شده بین تهران و تبریز، انجمن ایالتی آذربایجان (مجلس ملی پیشین) در تاریخ ۲۵/۸/۲۰ تخلیه خمسه (زنجان) را از قشون ملی و تحویل آنرا به دولت مرکزی تصویب نمود و تخلیه زنجان تا پایان آبان‌ماه انجام پذیرفت.

گرچه اول آذرماه شهر زنجان طبق صورت مجلس و بدون هیچگونه درگیری به هیئت نمایندگی تهران تحویل داده شد؛ لکن حکومت مرکزی در پی تحویل مسالمت‌آمیز زنجان نبود، بلکه می‌خواست آن را به صورت یک پیروزی نظامی جلوه‌گر ساخته، زمینه روحی حمله به آذربایجان را فراهم نماید. لذا به شهر بی‌دفاعی که در برابر صورت مجلس تحویل گرفته بود یورش برد، و نیروهای نظامی همراه جمعی اوباش به جان مردم زنجان افتادند و هر آنچه می‌توانستند در کشتار و غارت و تجاوز در حق مردم بی‌دفاع زنجان دریغ نورزیدند. روز ۲۵/۹/۱۹ قوام فرمان حرکت نیروهای تأمینیه را به آذربایجان صادر کرد و از دکتر جاوید خواست که "اگر از طرف اشخاص مسلح مقاومتی شود جلوگیری نماید."

درست در همان روزی که قوام دستور حمله به آذربایجان را صادر کرد، مسئولین سیاسی شوروی در تبریز رسماً به پیشه‌وری دستور دادند که نیروهای مسلح آذربایجان نباید در برابر نیروهای دولتی مقاومت کنند.^(۲) آنها تلاش می‌کردند که به امنیت موافقت نامه قوام-سادچیکف درباره نفت شمال ایران لطمه‌ای وارد نیاید.

"نیروهای ارتش از قافلان‌کوه گذشت و به سوی تبریز پیش می‌آمد مردم میهن‌پرور تبریز هم که از بیگانه‌پرستان و اوضاع به تنگ آمده بودند به پا خاستند.

^۱ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحه ۲۴۸

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۴۰۵ و ۴۲۶ - ما خوانندگان را به مطالعه صفحاتی که گفته شد از کتاب مذکور توصیه می‌کنیم.

در این هنگام آقای سرهنگ قلی اوف به دستور باکو چنین مصلحت دید که آقای محمد بی‌ریا را که با دار و دسته‌های جاوید و شبستری هواخواه حل مسالمت‌آمیز و دریافت امتیاز نفت برای روس‌ها بود، صدر فرقهٔ دموکرات آذربایجان بگذارد و آقایان پیشه‌وری و پادگان و مرا به این عنوان که مخالف حسن‌نیت آقای قوام‌السلطنه هستیم به باکو تبعید کند... آقای پیشه‌وری و من از در شمالی ساختمان فرقه [خارج شدیم] و با قرار قبلی به سرکنسولگری شوروی نزد آقای سرهنگ قلی اوف رفتیم..."

"در اتاق کوچکی در خاور حیاط آقای قلی اوف ما را پذیرفت. آقای پیشه‌وری که از روش ناجوانمردانهٔ روس‌ها سخت برآشفته شده بود از آغاز به سرهنگ قلی اوف پرخاش کرد و گفت شما ما را آوردید میان میدان و اکنون که سودتان اقتضا نمی‌کند ناجوانمردانه رها کردید. از ما گذشته است اما مردمی را که به گفته‌های ما سازمان یافتند و فداکاری کردند همه را زیر تیغ داده‌اید، به من بگویید پاسخگوی این نابسامانی‌ها کیست؟ آقای سرهنگ قلی اوف که از جسارت آقای پیشه‌وری سخت برآشفته بود و زبانش تیغ می‌زد یک جمله بیش نگفت: "سَنی گتیرن سَنه دییر گِئت" (کسی که ترا آورد به تو می‌گوید برو)، و جملهٔ دیگری هم بدان افزود که ساعت هشت شب امروز رفیق گوزل اوف بیرون شهر سر راه تبریز - جلفا منتظر شماست، و از جا برخاست و دم در ایستاد. این بدان معنی بود که دیگر آمادگی گفتگو با ما را ندارد باید برویم."^(۱)

"در این پرخاش پیشه‌وری و جملهٔ کوتاه سرهنگ قلی اوف، تمام حکمت پیدایش و تکمیل و زوال فرقه، به ویژه ذات خشن و بی‌رحم نظام توتالیتراستالینی، چهرهٔ کریه خود را نشان می‌دهد. دیده می‌شود که چگونه سرنوشت انسان‌ها، جنبش‌ها و خلق‌هایی که صادقانه و از روی باور، با طناب آنها به چاه ماجراهای سیاسی فرو رفتند، در برابر منافع آنها، ولو نامطمئن و کوتاه مدت، پیشیزی ارزش نداشته و در چشم آنان جز وسیله و بازیچه‌ای بیش نبوده اند."^(۲)

روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ از طرف کمیتهٔ مرکزی فرقهٔ دموکرات آذربایجان اعلامیه‌ای به امضای محمد بی‌ریا منتشر شد که کوتاه شده و مضمون آن چنین است:

"... چون آذربایجان بخش جدایی‌ناپذیر ایران است و در اینجا هم مثل سایر نقاط ایران باید انتخابات مجلس شورای ملی انجام پذیرد، ما با اعتماد به حسن نیت آقای قوام‌السلطنه و برای اثبات این که ما طرفدار صلح و مسالمتیم، بر سر راه نیروهای دولتی که جهت نظارت بر حسن جریان انتخابات می‌آیند، هیچ مانعی ایجاد نخواهیم کرد و مردم را به آرامش و خونسردی دعوت می‌کنیم."^(۳)

^۱ ما و بیگانگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، چاپ اول، نشر ورجاوند ۱۳۸۰، صفحه ۲۵۷

^۲ نظری از درون به نقش حزب تودهٔ ایران، بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۱۰۶

^۳ روزنامهٔ آذربایجان، دورهٔ دوم، شمارهٔ ۸۲ به تاریخ ۱۳۲۵/۹/۲۱

ارتش در آذربایجان با هیچ مقاومت جدی روبرو نشد. اما ارتش شاهنشاهی که می‌بایست برای نجات هموطنانی که در دام گسترده شوروی‌ها گرفتار شده بودند، قدم به خاک آذربایجان بگذارد، مانند یک ارتش اشغالگر قهار، با قتل و غارت و تجاوز وارد آذربایجان شد، و "آنچه می‌بایست" ارتش‌رهای بخش" باشد، "ارتش بی‌رحم اشغالگر" از آب درآمد.^(۱)

ارتشبد حسین فردوست که در بیست و دوم آذرماه ۱۳۲۵ از طرف محمدرضا شاه به تبریز اعزام شده بود می‌نویسد: "وارد فرودگاه تبریز که شدیم، ساختمان آن هنوز می‌سوخت. با کامیون به شهر رفتیم. تمام مسیر و سطح خیابان‌ها مملو از جمعیت بود و همه یک سلاح (تفنگ) داشتند و به نفع ارتش تظاهرات می‌کردند و دائماً تیرهوایی خالی می‌کردند و باز هم به دنبال طرفداران پیشه‌وری بودند و آنها را از خانه‌هایشان بیرون آورده و خود آنها را اعدامشان می‌کردند. در کنار خیابان‌ها جسد اعدام شده‌ها زیاد دیده می‌شد و حدود دو هزار تا سه هزار نفر را اعدام کرده بودند."^(۲)

در این معرکه دکتر سلام‌الله جاوید همراه سرتیپ هاشمی، فرمانده نیروی اعزامی به آذربایجان در شهر تبریز می‌گشت و او را راهنمایی می‌کرد و کسی را با او کاری نبود. سال‌ها این مسئله معمایی بود که چرا و چگونه دکتر جاوید و شبستری در امان ماندند. روزی که دکتر جاوید پس از مدت‌ها پرس و جو اعتراف کرد که: "من یک کمونیستم، رفقای شوروی" به من دستور دادند بمانم و آذربایجان را بدون جنگ و درگیری به نیروهای دولتی مرکزی تحویل بدهم، و من این دستور را اجرا کردم."^(۳)

از سوی دیگر فرمان عفو ملوکانه، دکتر جاوید و شبستری را به دلیل اینکه آنها "در تمام مدت تسلط متجاسرین ارتباط خود را با مقامات مرکزی طبق مدارک مقتضی که موجود است حفظ و جریانات را گزارش می‌نمودند"^(۴)، مورد عفو قرار می‌دهد و گماشتگی دوجانبه هر دو نفر را به ثبوت می‌رساند و معما گشوده می‌شود، سمتی که با آن Agent Double [و یا Double Agent] می‌گویند.

در همان روز ۲۲ آذر "بلافاصله در شهر حکومت نظامی اعلام گردید و سرتیب هاشمی در مقابل شهرداری تبریز الغاء قراردادهای منعقد بین تهران و تبریز را اعلام نمود. ویلیام داگلاس قاضی آمریکایی که خود به آذربایجان رفته، رفتار ارتش شاهنشاهی با مردم آذربایجان را بدینسان بیان می‌کند:

^۱ آذربایجان در ایران معاصر، تألیف دکتر تورج اتابکی، ترجمه محمدکریم اشراق، صفحه ۱۸۴، چاپ اول ۱۳۷۶

^۲ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ۱، مطالعات و پژوهشهای سیاسی ۱۳۶۹، صفحه ۱۵۱

^۳ رابط مقامات شوروی با سران فرقه دکتر سلمان صمدوف رئیس بیمارستان شوروی در تبریز بود.

^۴ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۴۳۴

"وقتی ارتش ایران به آذربایجان بازگشت، وحشت برپا نمود. سربازان قتل و غارت و تاراج را به راه انداختند. هر چه به دستشان می‌رسید و هر چه می‌خواستند تصاحب می‌کردند. رفتار سربازان اشغالگر روس بسیار برازنده‌تر از اعمال وحشیانه سربازان نجات‌بخش ارتش شاهنشاهی بود. به طوری که خاطره فوق‌العاده زشت و شومی در آذربایجان به جا گذاشت. در آذربایجان اموال و احشام دهقانان به غارت رفت و زنان و دختران مورد تجاوز قرار گرفتند. گرچه رسالت ارتش ایران، آزادی آذربایجان بود، ولی آنها مردم را غارت کرده، پشت سر خود مرگ و نابودی به جا گذاشتند.

به دنبال ارتش، مالکین فراری بازگشتند. آنها به دریافت بهره مالکانه همان سال اکتفا نکردند، بلکه بهره مالکانه سال قبل را نیز از دهقانان پس گرفتند و آن‌چنان روستائیان را غارت کردند که آنها ذخیره غذایی خود را هم از دست داده گرفتار گرسنگی شدند..."^(۱)

طبق اخباری که در همان زمان انتشار یافت، تعداد تقریبی کشته شدگان ۱۵ هزار نفر و تعداد فراریانی که به شوروی رفتند در حدود ۷۰ هزار نفر بود.

اینک در این باب خاطره‌ای هم از خلیل ملکی نقل می‌کنیم. وی می‌نویسد:

"پس از شکست ۲۱ آذر، با آقای علی‌اف، دبیر اوّل سفارت شوروی که در واقع نماینده کمیترین و رابط حزب کمونیست شوروی با حزب توده بود، صحبت می‌کردم ... او ابتدا به ساکن به من گفت: "ما درباره آذربایجان وجدانمان راحت است." من جواب دادم: "شنیده‌ام پانزده هزار نفر در این حادثه کشته شده‌اند، مسئول کیست؟ ... علی‌اف جواب داد: "دموکرات‌ها مردم را ناراضی کرده بودند. حتی دهقانان که قاعدتاً به مناسبت این که صاحب زمین شده بودند می‌بایست راضی باشند، ناراضی شده بودند. اینها تقصیر خود دمکرات‌ها و پیشه‌وری بود. ما که در کارهای داخلی ایران و آذربایجان نمی‌توانستیم مداخله کنیم." ملکی می‌گوید: "من به او نگفتم که اگر دهقانان هم از پیشه‌وری و دموکرات‌ها ناراضی بودند برای این بود که گندم آذربایجان - نتیجه دسترنج زحمتکشان - به دستور مقامات مسئول دولت شوروی از طرف دولت پیشه‌وری به ثمن بخش^(۲) خریداری می‌شد (البته با زور و اجبار) و در حقیقت مصادره می‌شد و به شوروی حمل می‌گردید. در حالی که بسیاری از اهالی آذربایجان محتاج نان شب بودند."^(۳)

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۴۲۴

^۲ ثمن بخش = نیم بها، به قیمتی معادل نصف قیمت واقعی. لغت‌نامه دهخدا. (ثمن بخش = کم بها، بی‌ارزش. فرهنگ فارسی معین)

^۳ خاطرات سیاسی خلیل ملکی، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحه ۳۴۴

شکست آزادی و دموکراسی، ثمره تلخ خطاهای سیاسی

نزدیک به هفتاد و اندی سال پیش با سقوط رضاشاه فرصت گران‌بهایی برای ملت ایران پدید آمد تا میراث مشروطه‌خواهان را زنده کنند و راهی را که آنان گشودند دنبال نمایند و نرم‌افزارهای آزادی، دموکراسی و ترقی را، که رضاشاه با مشت آهنین از بین برده بود، دوباره به راه اندازند. یعنی اتحادیه‌ها و احزاب غیر وابسته و مستقل و مطبوعات آزاد تأسیس کنند، به تأمین آزادی انتخابات بکوشند و در مجلس شورای ملی به تمرین دموکراسی بنشینند؛ تا در بهره‌برداری از دستاوردهای ارزشمند انقلاب مشروطیت کامیاب شوند.

گرچه به مصداق "هر عملی را عکس‌العملی است"، با برداشته شدن فشار سنگین شووینسم رضاشاهی و تجدّد آمرانه به زور تازیانه او، در گوشه و کنار کشور واکنش‌های تندی در ابتدا بروز کرد، ولی بتدریج فروکش نمود.

در همان سال‌های اوّل گشایش فضای سیاسی، اتحادیه‌ها، احزاب و روزنامه‌های جور و اجور پدید آمدند. از میان این احزاب تنها حزبی که شایستگی عنوان حزب داشت، حزب توده ایران بود.

به شهادت مصطفی فاتح، که نمی‌توان او را به مجیزگویی از حزب توده متهم کرد، "از روی کمال انصاف و حقیقت می‌توان گفت که ۹۵ درصد آنانی که به حزب توده روی آورده و مرام و عقیده اعلام شده آن را قبول کردند، تنها منظورشان اصلاح جامعه و کوتاه کردن دست طبقه حاکمه و تأمین عدالت اجتماعی و مبارزه با فساد بود."^(۱)

ایرانیان از کرانه‌های بحر خزر تا سواحل خلیج فارس و عمان به فراخوان اصلاح جامعه و برقراری عدالت اجتماعی پاسخ شایسته‌ای دادند.

دریغ‌که پیش‌کسوتان و رهبران حزب توده در انتخاب راه وصول به مقاصد اعلام شده طریق خطا پیمودند. آنها تکالیف ملی و میهنی خود را به دست فراموشی سپردند و دفاع از منافع و مصالح بیگانه را بر دفاع از منافع ملی مقدم شمردند. آنها مدافع واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی‌ها شدند و در این راه آنچنان تند رفتند که حتی به تقسیم کشور ایران به مناطق نفوذ سه دولت بزرگ جهان؛ شوروی، انگلیس و آمریکا روی خوش نشان دادند، در موضوع عدم تخلیه خاک ایران از طرف ارتش سرخ سکوت نمودند، و از خواسته‌ها و اقدامات تجزیه‌طلبانه فرقه دموکرات آذربایجان حمایت کردند.

در نتیجه اعتبار و حقانیتی را که در میان مردم کسب کرده بودند، از دست دادند. علاوه بر آن ابزار سرکوب و فشار را، به اتهام بیگانه‌پرستی، در اختیار هیئت حاکمه گذاشتند.

^۱ پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، صفحه ۲۰

بر عکس جناح راست، از آن جمله ساعد، تقی‌زاده، علاء و جز آن، که با اعطای امتیاز استخراج نفت شمال تحت فشار و با تهدید، موافقت نکردند، در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران با خواسته‌ها و اقدامات فرقهٔ دموکرات آذربایجان مخالفت نمودند، به علت دخالت شوروی در امور داخلی ایران و عدم تخلیهٔ خاک ایران از طرف ارتش سرخ به سازمان ملل متفق شکایت بردند، نقش مطبوع و مطلوبی در دفاع از منافع ملی، در این برهه از زمان، ایفا کردند، و از این راه حیثیت و اعتبار از دست رفتهٔ خود را باز یافتند.

همینکه دولت شوروی، به خاطر منافع نامطمئن خود، و به قیمت جان هزاران نفر و دربردی ده‌ها هزار نفر از مردم آذربایجان، از حمایت فرقه‌ای که خود ساخته و پرداخته بود، دست برداشت؛ بخشی از نیروهای سیاسی و نظامی آذربایجان، با خزیدن به سوی ایران، به فکر مقاومت و ادامهٔ مبارزه با جلب همکاری آزادی‌خواهان ایران افتادند.

اما شوروی‌ها به شدت و حتی با تهدید مانع این کار شدند، تا مبدا موافقت‌نامهٔ قوام-سادچیکوف دچار مخاطره شود. بدین ترتیب فرقهٔ دموکرات آذربایجان و حکومتش فروپاشید، و این شکست و بالی شد برگردن جناح چپ.

شکست فرقهٔ دموکرات آذربایجان و حکومت ملی او، و ستم دولت شوروی به مردمی که سرنوشت‌شان را به بازی گرفته بود، و تبعیت کورکورانه و برده‌وار حزب توده از سیاست ضد ملی دولت و حزب کمونیست شوروی موجب سردرگمی، خشم و نارضایتی اعضا و هواداران حزب توده و گروه‌هایی شد که از فرقهٔ دموکرات آذربایجان هواداری کرده بودند.

سرانجام در دی‌ماه ۱۳۲۶ انشعابی به رهبری خلیل ملکی و یارانش در حزب توده روی داد. این انشعاب اولین قدم جهت بریدن از سلطهٔ بی‌چون و چرای دولت شوروی و رهایی از بردگی سیاسی و ترجیح مصالح و منافع ملی بر مصالح و منافع بیگانگان بود. اما گامی نا استوار و مخالفی نیم‌بند و لرزان که تاب مقاومت نداشت.

فریدون تولّی این شعر را در وصف انشعاب سروده است:

الْمَنَّةُ لِلَّهِ که از این شعبده جَسْتیم جَسْتیم و زهم رشتهٔ تزویر گَسْتیم

زان بت که به ما آیهٔ تعظیم همی خواند از بت‌کده کُنْدیم و فکُنْدیم و شکسْتیم

اما همینکه بخش فارسی رادیو مسکو انشعاب را محکوم کرد، انشعابی‌ها، که هنوز بند نافشان از مسکو کاملاً بریده نشده بود، انصراف خود را از تشکیل "جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران" که در حال تشکیل بود اعلام کردند.

"روز اول بهمن ۱۳۲۶ جلسهٔ عمومی انشعابیون در منزل خلیل ملکی تشکیل گردید و خود او پیشنهاد انصراف و دلایل آن برای حضار که ۱۰۵ نفر بودند بیان کرد ... ملکی به گفتار رادیویی مسکو اشاره کرد و توضیح داد که پس از این مخالفت صریح دولت شوروی ادامهٔ فعالیت ما دیگر صلاح نیست و ما را به بن‌بست خواهد کشاند. بیانات ملکی در میان سکوت اندوهبار

حضار به پایان رسید. سپس بحث پیرامون پیشنهاد انصراف آغاز شد. تا آنجا که من به یاد دارم تنها یک نفر به عنوان مخالف صحبت کرد و او احمد آرام بود. آرام گفت: "ما به خاطر شوروی وارد مبارزه نشده‌ایم تا به خاطر مخالفت او دست از مبارزه برداریم. بگذارید رادیو مسکو هرچه می‌خواهد بگوید، مردم از روی رفتار و عمل ما درباره‌ی ما قضاوت خواهند کرد."^(۱) ولی اکثریت رأی به انصراف داد.

از سوی دیگر حزب توده از گماشتگی و وابستگی به شوروی دست برنداشت و به خطاهای سیاسی خویش پای فشرد و از این طریق لطمات سنگینی به نهضت آزادی مردم ایران وارد آورد و خلقی را که به امید دستیابی به آزادی و دموکراسی به دنبالش راه افتاده بودند، به بیراهه کشاند. به امید اینکه از خطاها و شکست‌ها پند بگیریم و اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم و به اتفاق همه‌ی کسانی که وطن و ملت خود را دوست دارند، با تکیه به قدرت و اراده‌ی خویش، برای رهایی کشور و ملت‌مان از چنگال ارتجاع و توحش - هر اسمی و هر صورت ظاهری که می‌خواهد داشته باشد - همت کنیم و راه آزادی و دموکراسی را به روی ملت‌مان بکشاییم.

با شکست فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و رهایی قوام از تعهداتی که در باب تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی و اجرای کامل قانون اساسی به عهده گرفته بود، وی انتخابات مجلس پانزدهم را به دلخواه انجام داد.

انتخابات دوره‌ی پانزدهم مجلس شورای ملی

"قوام در بحبوحه‌ی انتخابات به شیخ حسین لنگرانی، که تقاضای آزادی انتخابات را داشت، گستاخانه گفته بود: "آقا چه وقت انتخابات آزاد بود که من آزادی انتخابات بدهم."^(۲) قوام که قدرت خود را تصویب شده می‌پنداشت، کوشش داشت که صحنه‌ی سیاسی ایران را در کنترل خود داشته باشد. دولت طوری برنامه‌ریزی کرده بود که فقط هواداران قوام به مجلس راه پیدا کنند.

"در روز ۲۰ دی‌ماه ۱۳۲۵، دکتر مصدق برای جمعیت زیادی که در مسجد شاه گرد آمده بودند سخنرانی پرشوری کرد و به قوام هشدار داد که از دخالت در انتخابات خودداری کند. ولی چون قوام السلطنه اهمیتی به این اعتراض دکتر مصدق و مردم نداد، در روز ۲۲ دی‌گروهی از سیاستمداران، مانند دکتر مصدق، آیت‌الله حسن امامی، سید حسن زعیم، دکتر احمد متین‌دفتری، سید محمد صادق طباطبائی، آیت‌الله شیرازی و چند نفر دیگر به دربار رفتند و متحصّن شدند."^(۳)

^۱ از انشعاب تا کودتا، جلد سوم، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، صفحات ۶۸ و ۶۹

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۴۵

^۳ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحه ۳۸

"شاه حاضر به ملاقات با متحصنین نشد. فقط وسیله رئیس دفتر خود پیغام داد: اگر مطالبی دارند بگویند تا به عرض برسد، چنانچه اقتضا داشت دستوری خواهند فرمود." (۱)

"پس از چهار روز تحصن، از شاه، که با وجود نارضایی شخصی از قوام السلطنه جرأت اقدامی بر علیه او نداشت، ناامید شدند و به تحصن پایان دادند." (۲)

انتخابات تهران در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۲۵ انجام شد. درباره انتخابات دوره پانزدهم نظر مردم کوچه و بازار شنیدنی و روشنگراست:

"خبرنگار روزنامه ایران ما (ارس) در مصاحبه با اقشار مختلف مردمی می پرسد: "خواهشمند است نظر خود را درباره انتخابات دوره پانزدهم مجلس اظهار دارید."

- دل و قلوه فروش دوره گرد خیابان نادری: من آزاد و غیر آزاد نمی دانم. این قدر می دانم که روز اول تا شناسنامه مان را نگرفتند، به ما دل و قلوه ندادند. ولی من خودم رأی ندادم.

- یک رفتگر خیابان بهارستان: من عقیده مقیده نمی دانم. مرا روز چهارشنبه سوار کامیون کردند و با دیگران بردند و رأی ها را توی صندوق انداختیم ... ولی اگر دست خودم بود دلم می خواست به دکتر مصدق رأی می دادم.

- بقال خیابان اسلامبول: خواهش می کنم جواز کسب ما را به خطر نیندازید. بنده چیزی نمی دانم.

- قصاب خیابان نادری: آقا من داخل هیچ حزبی نیستم و از کوچکی که پدرم مرد، صبح می آیم دکان، غروب می روم. ولی همین قدر می دانم تا شناسنامه ما را نگرفتند در قصابخانه گوشت ما را داغ نزدند.

- یک دانشجو: در اینکه این انتخابات برخلاف قانون اساسی فرمایشی است، شکی نیست." (۳)

در تبریز روزنامه های فریاد و شاهین درباره انتخابات دوره پانزدهم مجلس چنین نوشتند: "در بورس وکالت نرخ رأی تا ۵۰ ریال بالا رفته و با عرضه کم و تقاضای زیاد، که اینک حکمفرماست، ترقی بیشتری پیش بینی می شود. کسانی که سر کیسه را شل نموده و به تفاوت از ۱۰/ الی ۱۰۰ هزار تومان برای ابتیاع^(۴) کرسی های بهارستان وقف نموده اند، چگونه می توانند

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۴۵۲ و ۴۵۳

^۲ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحه ۳۸

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۴۵۳

^۴ ابتیاع = خریدن. لغت نامه دهخدا

صالح باشند و اتومبیل‌های باری که مانند در شبکه‌های جنازه کش برای حمل موکل به دهات و قصبات می‌فرستند، چطور ممکن است با رضا تلقی نمود؟^(۱)

نظر به اینکه مردم و مطبوعات از نتیجه انتخابات دوره پانزدهم راضی نبودند، قوام از گشایش مجلس خودداری می‌کرد، چون می‌ترسید که مجلس علیه او علّم شود و از قدرت او در کنترل کشور بکاهد. بدین ترتیب دوران فترت و خودداری قوام از گشایش مجلس پانزدهم، شانزده ماه طول کشید. سرانجام روز ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ مجلس آغاز به کار کرد.

اما "در نهایت تأخیر در کار مجلس برای قوام السلطنه بسیار زیانبار شد. هنگام تصویب اعتبارنامه‌ها، افشاگری‌های زیادی شد و نمایندگان دست‌چین قوام السلطنه، در مجلس و مطبوعات هدف انتقاد، تهمت، توهین و افشاگری قرار گرفتند. چند روز بعد، در تاریخ اول شهریور ۱۳۲۶، حسین مکی و دکتر بقائی همراه با چند نفر دیگر از اعضای حزب دمکرات ایران، در اعتراض به سیاست قوام از حزب استعفا کردند. این آقایان بعدها اقلیت مخالف دولت را در مجلس تشکیل دادند و از نظر خط‌مشی سیاسی به دکتر مصدق پیوستند."^(۲)

اولین کار دوره پانزدهم مجلس شورای ملی تعیین تکلیف موافقت‌نامه نفت ایران و شوروی بود. مجلس در تاریخ ۲۶/۷/۲۹ ماده واحده زیر را تصویب و موافقت‌نامه قوام-سادچیکف را رد نمود:

"ماده واحده - الف: نظر به اینکه آقای نخست‌وزیر با حسن نیت و در نتیجه استنباط از ماده دوم قانون یازدهم آذرماه ۱۳۲۳ [قانون دکتر مصدق] اقدام به مذاکره و تنظیم موافقت‌نامه ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ در باب ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی نموده اند، و نظر به اینکه مجلس شورای ملی ایران استنباط مذکور را منطبق با مدلول و مفهوم واقعی سابق‌الذکر تشخیص نمی‌دهد، مذاکرات و موافقت‌نامه فوق را بلاثر و کان‌لم‌یکن می‌داند. ماده سوم اعلامیه مورخ ۱۵ فروردین نیز کان‌لم‌یکن می‌باشد.

ب: دولت باید موجبات تفحص فنی و علمی را به منظور اکتشاف معادن نفت ایران فراهم آورد و در ظرف مدت پنج سال نقشه‌های کامل فنی و علمی مناطق نفت‌خیز کشور را ترسیم و تهیه نماید، تا مجلس شورای ملی با استحضار و اطلاع کامل از وجود نفت به میزان کافی بتواند ترتیب بهره‌برداری بازرگانی از این ثروت ملی را به وسیله تصویب قوانین لازم تعیین کند.

ج: واگذاری هرگونه امتیاز استخراج نفت کشور و مشتقات آن به خارجی‌ها و ایجاد هر نوع شرکت برای این منظور که خارجی‌ها در آن به وجهی از وجه سهم باشند مطلقاً ممنوع است.

د: در صورتی که بعد از تفحصات مذکور در بند ب، وجود نفت به مقدار قابل استفاده بازرگانی در نواحی شمال ایران مسلم گردد، دولت مجاز است در باب فروش محصولات آن به

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۴۵۲

^۲ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحات ۳۹ و ۴۰

اتحاد جماهیر شوروی با آن دولت وارد مذاکره شود و نتیجه را به اطلاع مجلس شورای ملی برساند.

ه: دولت مکلف است در کلیه مواردی که حقوق ملت ایران نسبت به منابع ثروت کشور اعم از منابع زیرزمینی و غیر آن مورد تضییع واقع شده است، بخصوص راجع به نفت جنوب به منظور استیفای حقوق ملی مذاکرات و اقدامات لازم را به عمل آورده و مجلس شورای ملی را از نتیجه آن مطلع سازد.^(۱)

"دولت شوروی که در این بازی سخت شکست خورده بود، نامه تندى از طرف سادچیکف به قوام السلطنه نوشت:

"... دولت ایران به طرز عهدشکنانه‌ای تعهداتی را که به عهده گرفته بوده، نقض کرده است ... دولت شوروی بر ضد اعمال خصمانه یاد شده دولت ایران به اتحاد جماهیر شوروی ... اعتراض می‌کند و مسئولیت عواقب آن را به عهده دولت ایران می‌گذارد."^(۲)

"تصویب این طرح و مقید بودن دولت به اقدام درباره استیفای حقوق ملت ایران از نفت جنوب، باب گفتگو را با شرکت نفت گشود و نفت ایران و آینده آن بصورت مهمترین مسئله سیاسى روز درآمد. جنبش ملی ایران اوج گرفت. در ماجرای مبارزه مردم ایران با شرکت انگلیسی بر سر ملی کردن صنعت نفت، عنصر جدیدی پا به میدان نهاد؛ ایالات متحده آمریکا، نخست با ژست دوستانه و به عنوان واسطه و "محلل" ولی در حقیقت به صورت رقیب شرکت نفت در برابر انگلستان موضع گرفت و در نقش میراث‌خوار استعمار، تا سرکوب کردن نهضت ملی ایران و دستیابی به نفت ایران، از پای ننشست."^(۳)

به محض اینکه خطرات تهدید کننده استقلال و تمامیت ارضی ایران منتفی شد، رقابت و مبارزه بین دو جناح انگلیسی و آمریکائی هیئت حاکمه از یک سو و رقابت میان دولت‌های انگلیس و آمریکا بر سر حفظ پایگاه‌های خود در ایران از سوی دیگر آغاز گردید. نظر به اینکه قوام در دوره زمامداری خود به آمریکا نزدیک شده و برای آن دولت جهت

اوضاع سیاسی ایران پس از سالهای بحرانی ۲۵-۱۳۲۴

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحات ۷۳ و ۷۴ - بند ه: به عبارت واضح‌تر مجلس شورای ملی با تصویب این قانون اعلام کرد که قرارداد ۱۹۳۳ حقوق ملی ایران را تضییع کرده و دولت باید در صدد اصلاح آن برآید.

^۲ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحه ۴۳

^۳ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه

بسط نفوذ خود میدان داده بود، به علاوه محمدرضا شاه نیز او را تهدیدی برای خود می‌شمرد، وی اولین قربانی این رقابت‌ها شد.

قوام با وجود سماجت و ایستادگی سختی که برای حفظ مقام خود به عمل آورد، در تاریخ ۲۶/۹/۱۸ پس از ۲۲ ماه زمامداری سقوط کرد و ابراهیم حکیمی به جای وی نشست. حزب دمکرات ایران او هم پیش از سقوط "رهبر کل" متلاشی شد.

از آنجایی که بند ه ماده واحد مصوب مجلس پانزدهم در تاریخ ۲۶/۷/۲۹ دولت را مکلف می‌ساخت که برای استیفای حقوق ملی در نفت جنوب اقدامات لازم به عمل آورد و آمریکا نیز چشم به منابع نفتی ایران دوخته بود، ایدن سیاستمدار محافظه کار انگلیسی برای تثبیت موقعیت انگلیس در ایران به تهران آمد. ایدن در تهران علاوه بر ملاقات و مذاکره‌ی طولانی با شاه، با عوامل سرشناس انگلیس، از جمله سیدضیاء نیز دیدار کرد. خواسته‌های دولت انگلیس عبارت بودند از: تثبیت موقعیت شرکت نفت ایران و انگلیس با تغییرات جزئی در قرارداد، ادامه کار بانک شاهی که امتیاز آن در تاریخ ۲۵/۱۱/۱۱ به پایان می‌رسید، ممانعت از پیشروی آمریکا در کسب امتیازهای اقتصادی و نظامی، و مهار و سرکوب کردن احزاب، جمعیت‌ها و مطبوعاتی که منافع آن دولت را تهدید می‌کردند.

محمدرضا شاه نیز برای اجرای آنچه انگلیسی‌ها می‌خواستند درخواست‌هایی داشت که مستلزم جلب حمایت دولت انگلیس از اقداماتی بود که وی برای تحکیم سلطنت و برقراری حکومت فردی خود لازم می‌دانست، یعنی افتتاح مجلس سنا، تشکیل مجلس مؤسسان برای بسط اختیارات شاه با تغییر قانون اساسی، و سرکوبی مخالفان.

ایدن شاه را به لندن دعوت کرد و شاه با تردیدهایی این دعوت را پذیرفت و در تاریخ ۲۷/۴/۲۷ عازم لندن شد. در آنجا معامله سرگرفت و شاه در برابر تعهداتی که به گردن گرفت، موافقت دولت انگلیس را برای انجام خواسته‌هایش جلب کرد.

دولت حکیمی پیشاپیش و قبل از رفتن شاه به لندن در تاریخ ۲۷/۲/۱۹ لایحه افتتاح مجلس سنا را به مجلس شورا تقدیم داشته بود. در این باب روزنامه وظیفه نوشت: "... به موجب نص صریح ماده دوم متمم قانون اساسی و ماده چهل و هفتم قانون اساسی مجلس سنا شرط تحقق مشروطیت و شرط صحت قانونگذاری مجلس شورای ملی نبوده و نیست ... اگر هواخواه قانون اساسی هستید و در گفتار خود صادق می‌باشید چرا اصول مربوط به انجمن‌های ایالتی و ولایتی را که بلاثر گذارده شده تعقیب نمی‌کنید؟"^(۱)

لایحه مزبور به تصویب مجلس رسید و نخستین انتخابات مجلس سنا انجام گرفت اما حکیمی نتوانست بیش از چند ماه در مقام نخست‌وزیری بماند، وی در ۲۵ خرداد ۱۳۲۷ سقوط

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۴۶۹

کرد و با اظهار تمایل مجلس به عبدالحسین هژیر، که وزیر دربار بود، وی در تاریخ ۲۵ خرداد همان سال به نخست‌وزیری رسید.

هژیر سوابق اداری و سیاسی مشکوکی داشت. لذا انتخاب او به نخست‌وزیری سبب بروز تظاهرات مخالفت‌آمیز دانشجویان و بازاریان گردید. آیت‌الله کاشانی با او به عنوان عامل بیگانه به شدت مخالفت کرد و افراد وابسته به فدائیان اسلام نواب صفوی، قران بر سر علیه او به تظاهرات پرداختند.^(۱) پلیس برای پراکنده کردن تظاهرکنندگان به خشونت و تیراندازی متوسل شد، در نتیجه عده‌ای زخمی و گروهی بازداشت شدند.

سرکوبی مخالفان دیکتاتوری و آزادی‌خواهان و ایجاد فضای اختناق، که برای انجام اقدامات ضد ملی ضروری است، از دوره حکومت حکیمی شروع شده بود. "رادیوهای خارجی به نقل از نامه هفتگی آکسیون چاپ پاریس خبر دادند که دولت حکیمی بنا به توصیه وزارت خارجه آمریکا، طرحی برای توقیف عناصر آزادی‌خواه ایران تدوین و به تصویب کمیسیون امنیت ستاد ارتش رسانیده است. جهت اجرای این طرح در بعضی شهرستان‌ها کمیسیونی به نام "شورای امنیت" تشکیل یافته. در تهران نیز کمیسیون عالی مقامی برای این منظور به وجود آمده است. قرار بر اینست که شش هزار نفر در ایالات گیلان، مازندران، خراسان و آذربایجان و سه هزار نفر در تهران توقیف و به نواحی جنوب کشور، از جمله بندرعباس و جزیره قشم تبعید گردند. در میان این عده نهصد نفر استاد دانشگاه و کارمند دولت نیز جهت توقیف نام‌نویسی شده‌اند."^(۲)

با وجود تکذیب خبر فوق از طرف ستاد ارتش در فروردین‌ماه ۱۳۲۷، "خبرگزاری آسوشیتدپرس در تهران اطلاع داد: "در سه شهر مازندران واقع در کرانه بحر خزر حکومت نظامی برقرار گردیده است و قریب به سیصد تن توقیف شده‌اند. محافل دولتی تأیید می‌کنند که کلیه کسانی که توقیف شده‌اند با حزب توده ارتباط داشته‌اند. بر طبق خبری که از منابع دولتی به دست آمده، توقیف شدگان به بنادر خلیج فارس تبعید شده‌اند. یکی از سخنگویان ارتش خاطرنشان ساخته است که علاوه بر توقیف شدگان، هر کسی از این پس امنیت کشور را متزلزل کند، توقیف خواهد شد و حکومت نظامی هر کجا که لازم باشد برقرار خواهد گردید..."^(۳) این نقشه را ابتدا در شهرستان‌ها و استان‌ها به مرحله اجرا در آوردند تا با آسودگی خاطر به سراغ مرکز بیایند.

^۱ هژیر در ۲۳ آبان‌ماه ۱۳۲۸ که سمت وزیر دربار را داشت، توسط یکی از اعضای فدائیان اسلام در مسجد سپهسالار ترور شد.

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۴۷۲

^۳ همانجا

آذربایجان که هنوز زخم‌های اشغال دشمنانه شهرهایشان التیام نیافته بود و مردمش در لهیب آتشی که بیگانگان افروخته بودند و خودی‌ها آنرا دامن می‌زدند، می‌سوخت جزو اولین مناطقی بود که برای اجرای طرح سرکوبی انتخاب شده بود.

"مخبر روزنامه وظیفه رحیم زهتاب‌فرد در یادداشت‌های مسافرت به آذربایجان می‌نویسد: "... وضع فعلی تبریز به یک شهر در محاصره دشمن شبیه است که مردم آن از حیث خواربار و پول و امنیت در مضیقه بوده و هر آن منتظر جریانات غیرمترقبه باشند. زیرا شهر به واسطه وجود حکومت نظامی و کثرت مأمورین آگاهی منظره غریبی به خود گرفته."

"... اگر می‌خواهید وضعیت امروزه آذربایجان را پیش خود مجسم نمائید، بهتر است مطالبی که در سه چهار سال پیش در جراید و نشریات تبلیغاتی متفقین و یا در سینماهای سیار از خشونت و تندی مأموران گشتاپو با مردمان نجیب و اصیل فرانسه و لهستان شکست خورده خوانده و دیده‌اید، دوباره در ذهن خودتان خطور [کرده] و یقین بدانید که آذربایجان فعلی به مراتب وضعیت بدتر از فرانسه اسیر آن روز می‌باشد."^(۱)

"کشور ما روزهای تاریکی را می‌گذراند در همه جا اعمال فشار علیه آزادی‌خواهان، پرونده‌سازی و توقیف و تبعید میهن‌پرستان به استناد قانون مربوط به اوباش و چاقوکشان، نابود ساختن آخرین آثار آزادی در کشور، ادامه داشت. بنا به نوشته مطبوعات دولت هژیر در صدد گذراندن دو لایحه قانونی با قید دو فوریت از مجلس شورای ملی بود. یکی محدود ساختن مطبوعات به پنج روزنامه یومیه در تهران و یک روزنامه در هر شهرستان، دیگری غیر قانونی شمردن حزب توده ایران و اجازه گرفتن از مجلس برای بستن در این حزب و تعقیب عناصر مؤثر آن."

در مورد دانشگاه و دانشجویان، بنا به دستور مستقیم دربار از دانشجویان تعهد گرفته می‌شد که در امور سیاسی دخالت نکنند."^(۲)

در حالی که در همین ایام، ژنرال آیزنهاور رئیس دانشگاه کولومبیا، که یکی از بزرگترین دانشگاه‌های آمریکا و دنیا است، طی نامه سرگشاده‌یی خطاب به دانشجویان می‌نویسد: "... از هم اکنون که محصل هستید در امور آمریکا شرکت کنید ... تصور نکنید که شما فعلاً برای اینکارها جوان هستید ... وفاداری نسبت به اصول و مهیا بودن برای صرف استعداد و قوای خود در منافع عمومی و قبول مسئولیت، مقیاس سنجش یک فرد شایسته آمریکایی است نه سن او ... برای تملک دائمی آزادی باید قیمت آن را پرداخت و قیمت آن مراقبت مستمر و بیداری و هوشیاری خستگی‌ناپذیر مردم است."

^۱ همان ۴۷۸

^۲ همان، صفحه ۴۸۰

... هیچوقت قبول نکنید که یک مرد بزرگ یا یک پیشوا برای نجات آمریکا لازم است. وقتی که آمریکا مرگ باشد از یک پیشوا و صد و چهل و یک میلیون نفر پیروان او، دیگر آنرا نباید آمریکا شمرد. پیشوای واقعی آمریکا هیچ فرد منفردی نیست، کار جماعات متعدده از مردان و زنان است...^(۱)

دولت هژیر که اجرای تعهدات شاه در لندن مبنی بر تثبیت موقعیت شرکت نفت ایران و انگلیس و بانک شاهی و فراهم کردن مقدمات تشکیل مجلس مؤسسان تغییر قانون اساسی را بر عهده داشت، وزیر خارجه خود موسوی نوری اسفندیاری را به لندن فرستاد. رادیوی لندن در تاریخ ۱۳/۸/۱۳۲۷ در این خصوص گفت: "مخبر سیاسی ما می گوید، انتظار می رود که وزیر امور خارجه ایران چند موضوع را با مستر بوین وزیر خارجه انگلیس مورد بحث قرار دهد که از جمله آنها تجدید نظر در قانون اساسی و مسائل مربوط به طرح هفت ساله اقتصاد ایران است."^(۲)

در مورد نفت جنوب، نظر به اینکه بند ه ماده واحده مصوب ۲۹ مهرماه ۱۳۲۶ مجلس شورای ملی، دولت را مکلف به استیفای حقوق ملی از نفت جنوب می کرد، دولت قوام نماینده شرکت نفت ایران و انگلیس را به تهران دعوت نمود.

در پاسخ به این دعوت "گس" N. A. Gass به نمایندگی شرکت برای مذاکره به تهران آمد، ولی قبل از آنکه مذاکرات به جایی برسد کابینه سقوط کرد و با سقوط دولت قوام نماینده شرکت نفت هم به لندن مراجعت نمود.

به نوشته مصطفی فاتح، سفارت انگلیس و شرکت نفت ایران و انگلیس در ابتدا مسئله را جدی نمی گرفتند. "... سفارت انگلیس در تهران عقیده داشت که آن قسمت از این قانون که مربوط به نفت جنوب است، برای حفظ موازنه تدوین شده و چون مجلس امتیاز نفت شمال را به روس ها کانلم یکن شناخته، لازم بوده است که قسمتی هم راجع به نفت جنوب در آنجا بگنجانند تا موازنه برقرار باشد لذا اهمیت زیادی به این نباید داد ... [با توجه به اظهارات سفیر انگلیس] برای من محرز و مسلم شد که طبقه حاکمه ایران به اولیاء سفارت انگلیس اطمینان داده اند که قانون فوق اهمیتی ندارد و شایسته توجه نیست، و دولت انگلیس هم به شرکت گفته که قضیه چندان جدی نمی باشد."^(۳) این اطمینان خاطر را قوام به سفیر انگلیس داده بود.

پس از روی کار آمدن هژیر مجدداً هیئتی به ریاست "گس" در اوایل شهریورماه ۱۳۲۷ به تهران آمد. مذاکراتی بین طرفین انجام گرفت و هژیر صورت اعتراضات ایران را در ۲۵ ماده

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۴۷۰

^۲ همان، صفحه ۴۸۰

^۳ پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، صفحات ۳۸۵ و ۳۸۶

تسلیم نماینده شرکت کرد که بیشتر حول و حوش افزایش درآمد ایران از نفت جنوب دور می‌زد. "گس" پس از وقوف با نظریات دولت ایران برای توضیح آنها به اولیاء شرکت به لندن برگشت. پس از سقوط دولت هژیر در ۱۵ آبان‌ماه ۱۳۲۷، محمد ساعد در ۱۷ آذرماه همان‌سال به جای او نشست و عباسقلی گلشائیان وزیر دارائی کابینه او مأمور مذاکره با هیئت نمایندگی شرکت نفت، که در آن "گس" و "ویلیام فریزر W. Fraser" رئیس هیئت مدیره شرکت نفت نیز حضور داشتند، گردید.

در تمام مدتی که مذاکرات بین دولت و نمایندگان شرکت نفت ادامه داشت، هیچ‌گونه اطلاعی به مردم داده نمی‌شد و مذاکرات محرمانه بود، فقط ساعد در مصاحبه با خبرگزاری رویتر در تهران گفت: "در چند ماه قبل بین دولت ایران و کمپانی [شرکت نفت ایران و انگلیس] مذاکراتی آغاز شده است و دولت من نیز صمیمانه می‌کوشد که در این مورد از حقوق ملت ایران حمایت کرده و نسبت به اجرای پاره‌ای از مواد امتیازنامه شرکت نفت ایران و انگلیس پافشاری کند."^(۱) در حالی که ملت خواستار لغو قرارداد تحمیلی نفت جنوب بود، نه تأکید و تنفیذ آن یا بالا بردن درآمد ایران از آن شرکت.

"ادامه مذاکرات نفت از طرف دولت ساعد، با مخالفت زیاد و متهم کردن او به طرفداری از قرارداد نفت روبرو شد و بالاخره به استیضاح دولت توسط مجلس در روز ۳۰ بهمن ۱۳۲۷، منجر گشت.

بخشی از متن استیضاح عباس اسکندری که به مجلس ارائه شد، به شرح زیر بود:

"۱ - سوء سیاست اقتصادی مخصوصاً آن قسمتی که مربوط به شرکت نفت ایران و انگلیس است و از مصاحبه‌ای که با مخبر رویتر نموده‌اند، اتخاذ سند می‌نمایم ... این مصاحبه صریحاً استقرار و تأیید قرارداد منفور و مردود ۱۹۳۳ نفت جنوب است که هیچگاه این تمدید از طرف ملت ایران شناخته نشده است.

۲ - سکوت و عدم اعتراض دولت نسبت به ساختمان‌های تصفیه خانه‌ها که در خارج از ایران از طرف شرکت بنا می‌شود.

۳ - نسبت به سیاست عمومی و اعتراض به افراد دولت از نظر عدم صلاحیت.

اسکندری در جریان استیضاح، که بسیار به درازا کشید، از سیدحسن تقی‌زاده خواست که به مجلس بیاید و درباره تمدید قرارداد داری در زمان رضاشاه و نخست‌وزیری مخبرالسلطنه و وزارت دارایی تقی‌زاده انجام گرفته بود، توضیح بدهد. تقی‌زاده در روز ۱۷ بهمن ۱۳۲۷ سخنرانی طولانی‌یی در دفاع از خود، در مجلس کرد و اقرار کرد که "آلت فعل" بود و هنگام امضای تمدید قرارداد، از خود اراده‌ای نداشته است. موضوع نفت دوباره بحث روز شد."^(۲)

^۱ تأکید روی کلمات از ما است.

^۲ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحه ۵۲

"با سر و صدایی که در مجلس و مطبوعات بر سر نفت به پا شد، مردم بیدار شدند و دانشجویان در میدان بهارستان تظاهرات شدیدی کردند و الغای قرارداد نفت و تعطیل بانک شاهی را، که هر دو نمادهای نفوذ اقتصادی و سیاسی انگلیس در ایران بودند، خواستار شدند."^(۱)

اما زد و بند بین نمایندگان شرکت نفت و عباسقلی گلشائیان وزیر دارایی و همکارانش در خفا ادامه داشت.

روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ هنگامی که شاه برای شرکت در جشن سالروز تأسیس دانشگاه تهران، قصد ورود به دانشکده حقوق را داشت، از طرف یکی از خبرنگاران عکاس هدف پنج گلوله قرار گرفت. ضارب شخصی

۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ترور محمدرضا شاه

به نام ناصر فخرآرائی بود که بلافاصله توسط مأمورین انتظامی کشته شد. اما شاه که زخم‌های سطحی برداشته بود، از این سوء قصد جان به در برد.

"در همان روز دولت در تهران حکومت نظامی اعلام نموده، اجتماعات را ممنوع ساخت، تمام روزنامه‌های مخالف دولت را توقیف و به دستگیری رهبران و اعضای حزب توده ایران، مدیران و نویسندگان جراید آزادی‌خواه و مخالف دولت و کلیه کسانی که می‌توانستند منشأ مخالفت و مقاومتی علیه نقشه‌های استعماری باشند، مبادرت ورزید. یک روز بعد دکتر اقبال وزیر بهداشتی (که در آن زمان سرپرستی وزارت کشور را هم عهده داشت) در مجلس شورای ملی حاضر شده ضمن تشریح حادثه سوء قصد با اشاره به دفترچه یادداشتی که گویا در منزل سوء قصد کننده به دست آمده و ناصر فخرآرائی در آن نوشته بود: "... پس از مدتی مطالعه و سنجش درباره احزاب، در حزب توده ایران اسم‌نویسی کرده و به یکی از حوزه‌های آزمایشی معرفی گردیدم." و در آن دفترچه صورت کتاب‌هایی یادداشت شده بود که "منحصر به روشنفکران و جوانان حزب توده است"، نتیجه گرفت: "با این مدارکی که به نظر آقایان نمایندگان رساندم ... برای دولت مسلم [گردید] که این عنصر ... عضو فعال حزب توده ایران بوده است و بعداً این تصمیم را گرفته است. لذا دولت تصمیم گرفت که حزب توده ایران را منحل اعلام و اعضای آن را تحت تعقیب قانونی قرار دهد."^(۲)

^۱ همان، صفحه ۵۳

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۴۸۴ و ۴۸۵

ضمناً کسانی که به اتهام شرکت در ترور شاه دستگیر شده بودند به دادگاه نظامی فرستاده شدند. یکی از این افراد شخصی به نام عبدالله آرگانی^(۱) دوست ناصر بود که عضویت حزب توده را داشت.

دادستان نظامی در دادگاه اعلام داشت: در بازرسی بدنی ناصر متن قانون اساسی کشور و نامه‌ای به معشوقه‌اش، مهین اسلامی، دختر سرباغبان سفارت انگلیس کشف گردیده است، و بر اساس مطالب نوشته شده در دفتر خاطراتش مسلم شد که وی عضو حزب توده بوده و به علت تعلیمات شخصی موسوم به عبدالله ارگانی جذب این حزب شده است. ضمناً "گزارشی روی پرونده سوء قصد وجود دارد حاکی از اینکه: رضا زاهدی، سرباز وظیفه ماشین‌نویس رکن دو ستاد ارتش - [شب قبل از سوء قصد] کارت خبرنگاری "پرچم اسلام" را به توصیه رکن دوی ستاد در مطب دکتر فقیهی شیرازی ماشین کرده" و به دست ناصر داده است.^(۲)

ناصر ارگانی به حبس ابد و تبعید محکوم شد و مهین اسلامی، به دلایلی که برای ما معلوم نیست، سه سال محکومیت زندان گرفت، دکتر فقیهی شیرازی محکومیتی پیدا نکرد، سرباز وظیفه رضا زاهدی نامی هم به دادگاه آورده نشد.

حقیقت اینکه دلیل واقعی اقدامات سرکوبگرانه دولت تنها سوء قصد به شاه نبود، که پیش از این حادثه، طرح سرکوبی تمام خواستاران الغاء قرارداد نفت جنوب و مخالفان استقرار دیکتاتوری محمدرضاشاه و برقراری فضای اختناق آماده شده بود. ترور شاه این فرصت طلایی را در اختیار هیئت حاکمه قرار داد و برقراری جو اختناق را تسریع نمود.

در خصوص چون و چرای این حادثه نظرهای گوناگونی اظهار شده، از جمله: کار، کار انگلیس بود، تیمسار رزم‌آرا در آن دست داشت، حتی ترور ساختگی بود؛ که از این میان ما اظهار نظری را که به باور ما منطقی‌تر است نقل می‌کنیم:

قابطه کسانی که به اظهار نظر درباره حادثه تیراندازی به شاه پرداخته‌اند، انگشت اتهام را به سوی رزم‌آرا نشانه رفته‌اند و تفسیرهایی نیز به دست داده‌اند. "وجه مشترک همه آنها اینست که تیراندازی به شاه به تحریک امپریالیسم انگلیس و با دست رزم‌آرا رئیس ستاد وقت ارتش اجرا شد. دلیل هم گویا آن است که شاه از وابستگی خود به انگلیس می‌کاست و هر روز بیشتر خود را به دامان آمریکا می‌انداخت. شاه توانایی آن را نداشت که مسئله نفت را به سود انگلستان حل کند، یا به طور کلی نگیهان منافع و مطامع انگلستان در ایران باشد. از این رو باید او را با شخصیت مقتدری که از عهده این مهم برآید جانشین ساخت. این شخصیت مقتدر، رزم‌آرا بود که ارتش را زیر فرمان داشت ... بدین ترتیب ترور شاه با حل مسئله نفت به سود انگلستان، پیوند ناگسستنی پیدا می‌کند. این تفسیرها همه بر این نظر، بر این فکر مبتنی است که یک

^۱ آرگان یا ارگان، شهر قدیم فارس که نزدیک شهر بهبهان واقع بوده.

^۲ از انشعاب تا کودتا، جلد سوم، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، صفحات ۱۳۰ و ۱۴۰.

شخصیت مقتدر (رزم‌آرا به طور مشخص) چنانچه زمام امور را به دست گیرد می‌تواند مسئله نفت را به دلخواه دولت انگلیس حل کند. اما یک سؤال ساده پیش می‌آید: آیا یک شخصیت مقتدر که زمام امور را به دست می‌گرفت ... قادر بود مسئله نفت را به سود انگلستان فیصله دهد؟

البته در زمان‌هایی که امپریالیسم انگلیس در ایران فرمانروایی داشت، هیچ حادثه مهمی روی نمی‌داد که دست این کشور استعماری در پشت آن احساس نشود ... در نتیجه همین سلطه بی‌رقیب، در نزد انبوهی از روشنفکران و دست‌اندرکاران سیاست عادت بر این جاری است که وقوع هر حادثه‌ای را در ایران به انگلیسی‌ها نسبت می‌دهند. و این ساده‌ترین و عوامانه‌ترین تحلیل و بررسی از هر رویدادی در ایران است ... "این شیوه تحلیل از مسائل، دست و پای همه را می‌بندد، همه را به لاقیدی و صبر و تحمل فرا می‌خواند، توجه به واقعیات و بررسی همه جانبه آنها را از انسان‌ها سلب می‌کند، کشور را در بست تسلیم امپریالیست‌های می‌نماید، که متأسفانه هنوز هم رواج بسیار دارد..."^(۱)

"تا شهریور ۱۳۲۰ امپریالیسم انگلستان یگانه فرمانروای کشور ایران به شمار می‌رفت که از نفوذ فراوانی در ایران برخوردار بود. سیاست‌های دستگاه حاکمه با سر انگشت او می‌چرخید. از این تاریخ، بر اثر ورود ارتش آمریکا به ایران پای آمریکا، امپریالیستی تازه نفس و نیرومند، به کشور باز شد. شک نیست که امپریالیسم آمریکا از سال‌های پیش می‌کوشید برای نفوذ خود در ایران راهی باز کند ولی امپریالیسم مقتدر انگلستان و دستیاران ایرانی وی هر بار تلاش‌های آمریکا را به ناکامی کشانیدند و آمریکا را خفیف و شکست خورده از صحنه ایران راندند.

جنگ جهانی دوم و نقشی که آمریکا در آن بازی کرد، همراه با تضعیف فوق‌العاده امپریالیسم انگلیس در این جنگ، کفه ترازو را به سود امپریالیسم آمریکا سنگین کرد. ورود ارتش آمریکا به ایران محیط مساعدی برای نفوذ ایالات متحده در ایران فراهم آورد، و رقابت و نزاع آمریکا و انگلستان دامنه و شدت بیشتری یافت.

با پایان یافتن جنگ جهانی دوم، تناسب نیروهای دو امپریالیسم از بیخ و بن دگرگون شد. امپریالیسم متفوق در سطح جهانی، دیگر امپریالیسم انگلستان نبود، امپریالیسم آمریکا بود. اگر در آغاز به علت نفوذ دیرباز خود در ایران انگلستان هنوز مقاومتی از خود نشان می‌داد، ولی به تدریج آمریکا برتری بی‌چون و چرای خود را تحمیل کرد و بالاخره هم در پایان کار سیاست‌های خود را به انگلستان قبولاند و سرانجام بجای انگلیس به صورت امپریالیسم غالب در آمد. با تغییر تناسب قوا میان دو امپریالیسم در ایران و برتری خردکننده آمریکا بر انگلیس در عرصه جهان، انگلیس امکان داشت مسئله نفت را که مسئله محوری در مبارزه دو امپریالیسم در ایران

^۱ یادی از گذشته، خاطرات دکتر غلامحسین فروتن، صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ (به اختصار)

بود بدون آمریکا و بر ضد آمریکا، با دست عوامل خود و به سود خود حل کند. مسلماً دعاوی آمریکا به مسئله نفت محدود نمی‌شد، او می‌خواست اقتصاد ایران، سیاست داخلی و خارجی ایران را تحت نظارت خود بگیرد و برای تأمین چنین خواستی می‌بایست قدرت مرکزی را تحت سلطه خود درآورد چنان‌که دیدیم با کنار زدن انگلستان به خواست‌های خود جامه عمل پوشانید. اگر با چنین دیدی به حوادث ایران (منظور در دهه بیست است) بنگریم، آنگاه تمام تفسیرهایی که از حادثه ۱۵ بهمن در دانشگاه به عمل آمد نقش بر آب می‌شود. با فرض اینکه شاه بر اثر تیراندازی از پای در می‌آمد و رزم‌آرا با یک کودتا زمام امور را به دست می‌گرفت، آیا این حاکم جدید می‌توانست مسئله نفت را به دلخواه انگلستان به سرانجام برساند؟ مسلماً نمی‌توانست. حل مسئله نفت به سود انگلستان در آن برهه از زمان - در زمانی که رقابت و نزاع شدیدی میان دو امپریالیسم آمریکا و انگلیس جریان داشت و آمریکا با سرسختی در پی آن بود که انحصار استفاده از نفت ایران را از دست انگلستان به درآورد و خود را در آن سهم سازد - از هیچ نیروئی در ایران، نه از شاه و نه از نخست‌وزیران که از فرمانبران انگلیس بودند و حتی نه رزم‌آرا در صورت پیروزی کودتا و استقرار دیکتاتوری خویش ساخته بود.

امپریالیسم نیرومند آمریکا که انگلستان را در چنگال خود داشت چنین امکانی را برای هیچ دولتی و هیچ نیروئی باقی نمی‌گذاشت. رزم‌آرا خود پس از مدت کوتاهی به مقام نخست‌وزیری رسید، نخست‌وزیری مقتدر و با تدبیر، ولی مسئله نفت را به سود انگلستان نتوانست حل کند. تا زمانی که آمریکا، انگلستان را به زانو در نیامد و سهم خود را از آن نگرفت مسئله نفت به سرانجام نرسید. البته قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور از تصویب مجلس - و باید اضافه کرد با کمک و یاری آمریکا - گذشت و دکتر مصدق قانون خلع ید را به مرحله اجرا درآورد، ولی همین قانون و ناتوانی انگلستان در محافل بین‌المللی بالاخره انگلستان را به تقسیم سهام شرکت نفت با آمریکا واداشت و توافق دو امپریالیسم در قالب کنسرسیوم بین‌المللی دستاورد نیروهای ملی را بر باد داد و دوباره نفت ایران - این بار به شکلی تازه - به دست امپریالیسم افتاد.

اگر چنین است آنگاه تحلیل حادثه بر اساس استقرار دیکتاتوری رزم‌آرا به خاطر فیصله بخشیدن مسئله نفت به سود انگلستان بر واقعیت ایران و جهان استوار نیست و لذا جنبه ذهنی و خیال‌بافی دارد ... من حادثه ۱۵ بهمن را برخلاف دیگران انگیزه شخصی مطرح می‌کنم ... این دیدگاه به کسانی که به بررسی این واقعه خواهند پرداخت امکان می‌دهد که انگیزه شخصی ناصر فخرآرایی را نیز در بررسی خود بگنجانند و چه بسا که این دیدگاه یگانه تحلیل درست از حادثه تیراندازی به شاه است.^(۱)

^۱ یادهایی از گذشته، خاطرات دکتر غلامحسین فروتن، صفحات ۱۵۶ تا ۱۵۸ و ۱۶۴ (به اختصار)

در این حادثه معتبرترین شاهد و منبع اطلاع و یا در حقیقت "بازیگر اصلی پشت پرده" عبدالله ارگانی بود که پس از گذشت سالیان دراز سخن می‌گفت.

ما به خاطر انجام این مصاحبه و خدمت در روشن کردن گوشه تاریکی از تاریخ کشورمان از محمود تربتی سنجابی مصاحبه‌گر و رضا یکرنگیان ناشر این مصاحبه (انتشارات خجسته) صمیمانه سپاسگزاریم.

گفت و شنود محمود تربتی سنجابی با عبدالله ارگانی:

"او مردی است که عمرش از هفتاد گذشته، کمی خسته، اندوهی عمیق بر چهره‌اش سایه انداخته. با احتیاط سخن می‌گوید. گاه در میان صحبت مکث می‌کند و سپس از حافظه‌اش کمک می‌گیرد. در عرصه فرهنگ فعالیت دارد. وقتی می‌خواستیم با او به گفت و گو بنشینیم، می‌گوید: "تو را به خدا با من مصاحبه نکنید و اخلاف حزب توده را، به خصوص آنان که آفتاب عمرشان بر لب بام است و با وجود این، هنوز در مرداب تعصب خویش در حال پوسیدنند و بر سر مائترک حزب با یکدیگر جدال دارند و رندانه در تبلیغ خویش می‌کوشند به جان من نیندازید." من می‌گویم: بر آگاهان تاریخ است که واقعیت را باز گویند.

آن وقت چنین آغاز سخن می‌کند:

"حکایت من، حکایتی است از ۵۰ سال قبل، در ایامی که ۲۵ ساله بودم. بعد تأکید می‌کند: "من قصد بازسازی گذشته‌ام را ندارم و بیان خاطراتم نشانگر تمایل عاطفی بر گذشته نیست و در گفتگویی که با شما خواهم داشت جز حقیقت کلامی بر زبان جاری نخواهم کرد..."^(۱)

سپس گفت و شنود را آغاز می‌کنیم و او راست و بی‌پرده به پرسش‌های من پاسخ می‌گوید: "پدرم محمد جواد نام داشت و در کسوت روحانیت بود. من دو ساله بودم که او از استان خوزستان به نمایندگی مجلس مؤسسان انتخاب شد ... و به همین مناسبت خانواده ما راهی تهران شد. ابتدا پدرم نزدیک دروازه شمیران خانه‌ای اجاره کرد، ولی بعد از مدتی به باغ بزرگی در خیابان ژاله نقل مکان کردیم ... باغبان باغ، پیرمردی بود که با نوه‌اش "ناصر" - که هم سن من بود - زندگی می‌کرد. من دوران دبستان را در مدرسه صفوی در خیابان ژاله گذراندم و با ناصر که "فخرایی" خوانده می‌شد، همشاگردی بودم..."^(۲)

"سال اول دانشسرا بودم که پدرم فوت کرد ... خواهرم به عقد پسر عمویم در آمد و من برای تأمین مخارج زندگی مادر و برادر محصلم ناچار شدم به دنبال کار بگردم. بعد از چندی به تناسب رشته تحصیلی‌ام، در کارخانه قند کرج استخدام شدم..."^(۳)

^۱ پنج گلوله برای شاه - گفت و شنود محمود تربتی سنجابی با عبدالله ارگانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحه ۵۶

^۲ همان، صفحات ۶۳ و ۶۴

^۳ همان، صفحه ۶۸

- چگونه جذب حزب توده شدید؟

"در دانشکده علوم استادان ما دو دسته بودند. بعضی متکبر، نجسب، متفرعن و برخی خاضع و خاشع و به اصطلاح درویش.

در میان استادان دسته دوم، استادی که بیش از همه بین شاگردان محبوبیت داشت دکتر غلامحسین فروتن، عضو کمیته مرکزی حزب توده بود. او به راستی معلمی یگانه بود. در عالم علم، ما را به تماشای افق‌های نوین می‌برد. با این که یک مارکسیست بود، هیچگاه در کلاس در مورد افکارش تبلیغ نمی‌کرد. همه دانشجویان، چه پسر و چه دختر، چه چپی و چه راستی را فرزندان خود می‌شمرد. همه را "بچه‌ها" خطاب می‌کرد ... خوب اگر شما جای من بودید کدام یک از این استادان را الگوی خود قرار می‌دادید؟ رفتار و منش استادان و جو سیاسی دانشگاه من را به حزب توده کشاند." (۱)

- چه وقت با کیانوری آشنا شدید؟

"اداره حوزه‌ای که من عضو آن بودم به عهده کیانوری بود ... (۲)"

- کیانوری در آن زمان، چه سمتی داشت؟

"گمان می‌کنم عضو کمیسیون تفتیش بود. بعداً مسئول تشکیلات تهران بود." (۳)

- بعد از خاتمه خدمت‌تان در کارخانه قند کرج، در حزب عهده‌دار چه فعالیتی بودید؟

"پس از چندی، معاون انتظامات که رئیس آن آقای جزنی بود، شدم. مسئول مستقیم من هم کیانوری بود ... (۴)"

- چه وقت به فکر ترور شاه افتادید؟ نقشه را چه کسی طرح کرد و هدف شما از این عمل چه بود؟

"قبل از سال ۱۳۲۷ بود که من معاون انتظامات حزب شدم. دولت مترصد بود به نحوی کلک حزب را بکند، گاه به گاه مأمورین شهربانی به بهانه‌ای می‌آمدند و اعضا را بیرون می‌کردند و به بازرسی می‌پرداختند یا از درون اتومبیل به داخل حزب شلیک می‌کردند. من به کیانوری گفتم: روشن است تا دو سه ماه دیگر، در حزب بسته خواهد شد، به فکرم رسیده است اگر شاه را بکشیم جنگ و کشمکش بین صاحبان قدرت در می‌گیرد و در نتیجه، یکی دو سالی، ما را به حال خود گذاشته، کاری به کار حزب نخواهند داشت." (۵)

^۱ پنج گلوله برای شاه - گفت و شنود محمود تربتی سنجابی با عبدالله ارگانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحات ۶۸ و ۶۹

^۲ پنج گلوله برای شاه - گفت و شنود محمود تربتی سنجابی با عبدالله ارگانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحه ۷۵

^۳ همان، صفحه ۷۶

^۴ همانجا

^۵ همان، صفحه ۸۴

- کیانوری در برابر این پیشنهاد - غیرمنطقی - شما چه عکس‌العملی نشان داد؟
 "کیانوری در برابر پیشنهاد من، ابتدا گفت: "چطور و چگونه؟" گفتم من کسی را سراغ دارم که بتواند کلک شاه را بکند. بعد گفت: "من موضوع را در کمیته مرکزی مطرح می‌کنم، ولی تا کمیته مرکزی نظری ندهد، شما حق ندارید کاری انجام دهید. اگر اقدامی بکنی، پدرت را در می‌آورم." این دقیقاً عین جملات او بود.

تقریباً بیست روز از گفتگوی من با کیانوری گذشته بود که مرا به دفترش احضار کرد و گفت: "من موضوع را با اعضای کمیته مرکزی مطرح کردم، آنان معتقدند در این مملکت ممکن است مسائل مختلفی پیش آید که به ما ارتباطی ندارد." بدین ترتیب او جواب صریح به من نداد، ولی تلویحاً موافقت کرد. من دوباره از او پرسیدم "پس شما موافقید؟" و او جواب داد: "گفتم به ما مربوط نیست، هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید." گفتم اسلحه‌ای به ما بدهید. گفت: "اسلحه را هم خودتان تهیه کنید." صحبت ما با کیانوری به همین جا خاتمه یافت.^(۱)

- بعد از آن گفتگو باز هم کیانوری را ملاقات می‌کردید؟
 "بله، اغلب او را می‌دیدم، چون که معاون انتظامات بودم و حداقل باید دو سه بار در هفته، اوضاع داخلی حزب، ورود و خروج اعضا یا افراد و اتفاقاتی که می‌افتاد به او گزارش می‌دادم."^(۲)

- بعد از آن، آیا کیانوری موضوع پیشنهادی شما - طرح ترور شاه - را پیگیری می‌کرد؟
 "چند بار پرسید: "چطور شد، رفیقتان کاری نکرد؟"^(۳)
 چند کلمه درباره ناصر فخرآرایی:

"پدر ناصر چند بار ازدواج کرده بود، ناصر با پدربزرگش زندگی می‌کرد، کودکی بود مستحق تلافی و محبت، فقط از راه محبت بود که می‌شد بر فکرش مسلط شد، من خودم برای پیشبرد اهدافم از زمینه‌های فکری او استفاده می‌کردم.

ناصر در مدرسه شاگرد تنبلی بود، به زحمت توانست تصدیق دوره ابتدایی‌اش را بگیرد. او همیشه در جوش و خروش بود. وی آدمی ماجراجو و از آمادگی جسمانی زایدالوصفی برخوردار بود. فضای سیاسی متشنج آن روزها را مانند بسیاری از جوانان پرشور دیگر در خود می‌فشرد. ناصر همیشه هنگام گفتگو با دوستانش به خصوص وقتی که از هرج و مرج و اوضاع متشنج

^۱ همان، صفحه ۸۴^۲ همان، صفحه ۸۵^۳ همان، صفحه ۸۶

مملکت صحبت می‌کرد، حرف آخرش انقلاب و قتل عامّ مسئولین بود. این فکر همیشه با او بود.^(۱)

- آیا ناصر عضو حزب توده بود؟

"خیر. او در سال‌های ۲۳-۱۳۲۲، در اتحادیه کارگران وابسته به حزب فعالیت داشت ولی بعد از فرار پیشه‌وری و قضایای آذربایجان، رابطه‌اش را با اتحادیه قطع کرده است."^(۲)

- چه وقت طرح ترور را پیگیری کردید؟

"ناصر همیشه اظهار تمایل به از بین بردن شاه می‌کرد و خود را برای این کار آماده می‌دانست. بعد از مذاکره با کیانوری، من کار را جدی گرفتم و از ناصر سؤال کردم "آیا تو واقعاً قصد داری دست به چنین کاری بزنی؟" گفت: "دقیقاً". به اتفاق، نزد مردی که در خیابان ری نزدیک سرچشمه مغازه تعمیر اسلحه داشت رفتیم ... پس از چند بار رفت و آمد و چانه زدن‌های بسیار، ناصر یک اسلحه بلژیکی را انتخاب کرد و من بابت آن، دویست تومان به صاحب مغازه پرداختم و اسلحه را به ناصر دادم..."^(۳)

- کارت خبرنگاری را چگونه برایش بدست آوردید؟

ناصر کارش گراورسازی برای روزنامه‌ها بود. با مسئولین روزنامه‌هایی که گراور سفارش می‌دادند آشنایی داشت، به خاطر همین آشنایی، سه سال پیش از واقعه ۱۵ بهمن، کارت خبرنگاری عکاسی از فقیهی شیرازی، صاحب امتیاز و مدیر روزنامه پرچم اسلام گرفته بود و به وسیله آن کارت، به خیلی از جاها می‌رفت."^(۴)

- ولی تاریخ صدور کارت ناصر - که عکس آن هم در جراید آن دوره چاپ شده است - روز ۱۳۲۷/۱۱/۱۵ می‌باشد.

"آن کارت جعلی است، زیرا مخالفین رزم‌آرا در ارتش کم نبودند و همان مخالفین رزم‌آرا دست به چنین کاری زدند. جاعلین آن قدر شعور نداشتند که تاریخ صدور کارت را روز جمعه که تعطیل عمومی است، ذکر نکنند. همان طور که گفتم، ناصر کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام را از سه سال قبل از ترور شاه در اختیار داشت..."^(۵)

- به جز شما و ناصر و کیانوری، شخص دیگری هم از نقشه ترور شاه اطلاع داشت؟
"خیر، کاملاً محرمانه بود."^(۶)

^۱ پنج گلوله برای شاه - گفت و شنود محمود تربتی سنجابی با عبدالله ارگانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحه ۸۶

^۲ همان، صفحه ۸۸

^۳ همانجا

^۴ همان، صفحه ۸۸

^۵ همان، صفحه ۸۹

^۶ همان، صفحه ۹۰

- فقیهی شیرازی چطور؟

"مطلقاً. فقیهی شیرازی در جریان نقشه ما نبود. اصلاً به میان کشیدن پای آیت‌الله کاشانی از طریق فقیهی شیرازی یک خطای بزرگ تاریخی است، بر خلاف اظهارات کیانوری، فقیهی شیرازی هیچ نسبتی با کاشانی نداشت. فقیهی شیرازی آن قدر که با دکتر امامی - امام جمعه تهران - نزدیک بود با کاشانی اصلاً در ارتباط نزدیک نبود. بازداشت او هم چند روز بیشتر به طول نینجامید..."

- مهین اسلامی [معشوقه ناصر] چطور، آیا او در جریان ترور قرار داشت؟

"در مورد مهین باید بگویم که ناصر آن قدر خام و ساده نبود تا کار به آن مهمی و محرمانه را با معشوقه‌اش در میان بگذارد."^(۱)

"ناصر سه بار تلاش کرد که شاه را ترور کند، اما مجال نیافت."^(۲)

"من کم کم حس کردم که او با توجه به کوششی که در این راه می‌کند، نمی‌تواند موقعیت مناسبی را پیدا کند تا به مقصودش برسد. لذا، قصد داشتم اسلحه را از او بگیرم تا این که صبح روز ۱۵ بهمن به خانه ما آمد. صبحانه را با هم خوردیم. بعد، از من پرسید: "برنامه امروز تو چیست؟" گفتم: قصد دارم که صبح به دیدار دوستم منوچهر کلالی بروم - من با کلالی از دانشگاه آشنا بودم - گفت: "من هم با تو می‌آیم، بالاخره تا بعد از ظهر باید یک جوری وقتم را بگذرانم." من از این حرف او چیزی دستگیرم نشد. با او به خانه منوچهر کلالی رفتیم ... ما تا نزدیک ظهر در خانه کلالی بودیم. از خانه کلالی که آمدیم بیرون، به ناصر گفتم تو برو، من باید ناهار بخورم و برای شرکت در میتینگ سالروز ارانی به امامزاده عبدالله بروم. ناصر وقتی می‌خواست از من جدا شود گفت: "اگر داری، قدری پول به من بده، می‌خواهم مشروب بخرم."^(۳)

[کیانوری در خاطراتش می‌نویسد: "ارگانی از چند روز قبل اطلاع داشته که فخرآرایی در ۱۵ بهمن قصدش را عملی می‌کند، ولی موفق نمی‌شود که مرا پیدا کند و اطلاع بدهد. - صفحه ۱۸۴] ارگانی می‌گوید: "من نمی‌دانم که کیانوری از کجا می‌دانسته است که من می‌دانسته‌ام ناصر قصد دارد روز ۱۵ بهمن شاه را ترور کند که مطلب را در خاطراتش عنوان کرده است..."

- ناصر در مورد رفتن به دانشگاه و اجرای نقشه‌اش با شما صحبتی نکرد؟

^۱ پنج گلوله برای شاه - گفت و شنود محمود تربتی سنجابی با عبدالله ارگانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحه ۹۰

^۲ همان، صفحه ۹۱

^۳ همان، صفحه ۹۳

"ابداً، اما قبلاً هر بار که می‌خواست اقدام به ترور کند مرا در جریان می‌گذاشت و من به کیانوری هشدار می‌دادم که مواظب باشید او دست به کار شده است. ولی در ۱۵ بهمن، ناصر اطلاعی به من نداد..."^(۱)

- ناصر فخرآرایی که در دانشگاه کشته شده بود. مأمورین از کجا به رابطه شما با او پی بردند؟

"فقیهی شیرازی مرا لو داد. پس از کشته شدن ناصر و کشف کارت خبرنگاری او، مأمورین به سراغ فقیهی شیرازی می‌روند. فقیهی به مأمورین می‌گوید: "امروز صبح وقتی در مطب بودم از پنجره دیدم که ناصر در مقابل خانه ارگانی با او سرگرم صحبت است، بعد از چند دقیقه، به اتفاق هم به درون خانه رفتند." مطب فقیهی درست در مقابل خانه ما بود."^(۲)

- از دوران زندان بگوئید.

"در یک بعد از ظهر، که من و بقراطی در حیاط قدم می‌زدیم، بقراطی به من گفت: "بالاخره نفهمیدیم ترور شاه، قضیه‌اش چی بود؟" من که از این سؤال تعجب کرده بودم گفتم: "کیانوری در جریان امر بود و این مطلب را با کمیته مرکزی حزب در میان گذاشته است. شما هم از آن مطلع و خودتان تجویز کرده بودید." بقراطی که از این پاسخ من جا خورده بود، گفت: "نه، من هیچ اطلاعی نداشتم." سپس چگونگی امر را از من سؤال کرد و من، ماجرا را به طور مفصل برای او شرح دادم. بقراطی این موضوع را پیش خود نگه می‌دارد تا پلنوم چهارم."^(۳)

با توجه به توضیحات دقیق عبدالله ارگانی، "بازیگر اصلی پشت پرده"، به باور ما:

۱. حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ انگیزه شخصی داشت و دولت‌های خارجی در آن دستی نداشتند.

۲. ستاد ارتش و فرمانده وقت آن رزم‌آرا در آن مداخله‌ای نداشتند.

۳. آیت‌الله کاشانی و هوادارانش، همچنین گروه "فدائیان اسلام" در آن دخیل نبودند.

۴. ترور یک سوء قصد واقعی بود نه نمایشی و ساختگی.

۵. هیئت اجرائیه و کمیته مرکزی حزب توده ایران نه در برنامه‌ریزی و نه اجرای آن دخالتی نداشتند. اما نورالدین کیانوری از آغاز کار از آن اطلاع داشت و با خودسری و فریبکاری به عبدالله ارگانی چنین وانمود کرده بود که هیئت اجرائیه با ترور شاه موافق است و در صدد بود که از این انگیزه شخصی بهره‌برداری سیاسی بکند، و "در سایه مردانگی عبدالله ارگانی، دستگاه پلیس و قضائی کشور، نتوانست سند و شهادتی که حاکی از

^۱ همانجا

^۲ پنج گلوله برای شاه - گفت و شنود محمود تربتی سنجابی با عبدالله ارگانی، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحه ۹۴

^۳ همان، صفحه ۱۱۱

اطلاع کیانوری از ماجرا و چگونگی نقش او باشد، به دست بیاورد.^(۱) و گرنه به قول دکتر فروتن، "چه کسی می‌توانست بپذیرد که عضو کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه و مسئول تشکیلات کل بدون اطلاع نظر حزب به چنین اقدام مخرب و پرمسئولیتی دست بزند"^(۲)

حادثه ۱۵ بهمن دستاویزی شد برای اجرای نقشه‌های سرکوبگرانه دولت که پیشاپیش آماده شده بود که با پیدایش این فرصت طلایی به موقع اجرا گذاشته شد. شاه نیز "پس از این رویداد توانست از خود یک چهره ربانی و کاریزماتیک بسازد. زیرا او چنین وانمود می‌کرد که این یک مشیت الهی و خداوند پشتیبان تاج و تخت او بوده که پنج گلوله کمترین آسیبی بر او وارد نیاورده است و همیشه در مصاحبه با خبرنگاران داخلی و خارجی از "عالم غیب و الهامات و پیام‌هایی" که به او می‌رسید خبر می‌داد. او به واسطه اینکه مظلوم واقع شده بود، محبوبیت عجیبی پس از این سانحه میان مردم پیدا کرد، اما اختناق که حلقوم آزادی‌خواهان را فشرده، مجال نداد که این محبوبیت چندان دوام بیاورد."^(۳)

حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به نفع شاه تمام شد، قدرت او را افزود و موقعیت او را استحکام بخشید. مجلس شورا، که مرعوب شده بود، به تقاضای دولت برای دادن رأی اعتماد، پس از گزارش حوادث و اقدامات به عمل آمده، جواب مثبت داد.^(۴) ضمناً به پیشنهاد جواد عامری و دکتر طباطبائی به استیضاح عباس اسکندری نیز رأی سکوت داده شد.

دکتر عبدالحمید زنگنه وزیر فرهنگ لایحه تحدید مطبوعات و مجازات مرتکبین جرایم مطبوعاتی را به مجلس تقدیم داشته و به تصویب رساند، تا خفه کردن مطبوعات منتقد و مخالف شکل قانونی به خود بگیرد.

شاه در روز ۹ اسفند ۱۳۲۷ فرمان ملوکانه دایر به تشکیل مجلس مؤسسان را صادر کرد. احمد قوام السلطنه، که او نیز در حادثه ۱۹ بهمن مورد سوءظن قرار گرفته و به اروپا رفته بود، پس از اطلاع از فرمان شاه در نامه سرگشاده‌ای به شاه نوشت: "هیچ خطری بزرگتر و لطمه‌ای عظیم‌تر

^۱ نظر از درون به نقش حزب توده ایران - بابک امیر خسروی عضو کمیته مرکزی حزب توده، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۲۰۵

^۲ یادهایی از گذشته، خاطرات دکتر غلامحسین فروتن، صفحه ۱۶۵

^۳ از ترور شاه تا ترور سپهبد رزم آرا، ساسان ایمن آبادی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحه ۴۵ به نقل از اورینا فالاجی و خاطرات حسین مکی.

^۴ از نود و سه نفر حاضر در مجلس به جز چهار نفر: حسین مکی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد و رحیمیان، همگی به دولت رأی اعتماد دادند.

از آن نیست که تنها وثیقه بقای ایران، یعنی قانون اساسی وسیله بازیچه و دستخوش تغییر و تبدیل گردد ... در زمانی که سلاطین استبداد حکومت مطلقه، مملکت را تحت استیلای قادرانه خود داشتند و هیچگونه حقی برای مردم نمی‌شناختند و خود را بالوراثه دارای هر نوع حقی می‌دانستند، بالاخره حق خداداد مردم را طبق قانون اساسی تصدیق نموده و خود را نماینده ملت ایران و سلطنت را ودیعه‌ای از طرف ملت برای خود تشخیص دادند ... چگونه امر می‌فرمایید این وثیقه محکم را که در دست مردم ایران است از ریشه و بنیان بر هم زنند ... و توجه نفرمایند که وقوع چنین فکر در حکم تعطیل قوانین و محو و الغای مشروطیت است و بالفرض اگر امروز به سکوت بگذرد و معدودی برای خوشایند اعلیحضرت یا در نتیجه تهدید و تطمیع در پیشرفت آن موافقت نمایند، وای بر حال امروز و آتیه آنها که سکوت کرده و موافقت کرده و اعلیحضرت را به مخاطرات عظیم آن متوجه ننموده‌اند ... این فکر در حکم بازگشت حکومت مطلقه در ایران است که در زمان محمدعلی میرزا جرأت پیشنهاد و نفوذ آن را نداشته و این تعطیل مشروطیت، هنگام بسط و توسعه آزادی در دنیا ... بی‌شبهه به خشم و غضب ملی و مقاومت شدید عامه منتهی خواهد گردید و آن روز است که زور سرنیزه و حبس و زجر مدافعین حقوق ملت، علاج پریشانی‌ها و پشیمانی‌ها را نخواهد نمود.^(۱) دربار به این نامه منطقی با دشنام و ناسزا پاسخ داد.

اول اردیبهشت ۱۳۲۸ شاه در زیر سایه حکومت نظامی مجلس مؤسسان را در کاخ دادگستری افتتاح کرد مجلس مؤسسان با تغییر ماده ۴۸ قانون اساسی حق انحلال هر دو مجلس را به شاه داد، به شرح ذیل:

"اصل چهل و هشتم: اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می‌تواند هر یک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید."

شاه در ۲۶ خردادماه ۱۳۲۸ فرمان انتخابات نخستین دوره مجلس سنا را صادر کرد، و بیستم بهمن‌ماه ۱۳۲۸ دوره اول مجلس سنا آغاز به کار نمود. و مجلس شورای ملی لایحه واگذاری املاک غصبی رضاشاه را - که پس از سقوط رضاشاه در اختیار دولت بود - به محمدرضاشاه تصویب کرد و بدین ترتیب / ۲۴۰۰ آبادی از املاک غصبی رضاشاه به مالکیت محمدرضاشاه در آمد. به این املاک عوام‌فریبانه "موقوفه خاندان سلطنتی" نام نهادند تا به وسیله "سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی" مورد بهره‌برداری قرار گیرد؛ در صورتی که به گفته حسین مکی که موقع طرح این لایحه در مجلس گفت:

"آقایان! املاک غصب شده را نمی‌توان وقف کرد."

^۱ در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام السلطنه، حمید شوکت، چاپ دوم ۱۳۸۶، صفحات ۲۶۹ و ۲۷۰

آغاز مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت

در مورد نفت جنوب مذاکرات وزیر دارایی عباسقلی گلشائیان و نمایندگان شرکت نفت ایران و انگلیس، زیر سایه حکومت نظامی و آسودگی خاطر ادامه یافت و محمد ساعد نخست‌وزیر با اعلام اینکه "امتیاز

بانک شاهی تمدید نخواهد شد، ولی آن بانک می‌تواند به فعالیت خود در ایران ادامه دهد" با ابقاء بانک انگلیس موافقت کرد، و بانک شاهی در بیستم مرداد ۱۳۲۸ با تغییر نام خود به "بانک انگلیس در ایران و خاورمیانه" به فعالیت خود ادامه داد.

۲۸ تیرماه ۱۳۲۸، بعد از ۲۱ ماه مذاکره عباسقلی گلشائیان وزیر دارایی، لایحه الحاقی قرارداد نفت را که به امضای نویل گس رئیس هیئت نمایندگی شرکت نفت انگلیس و ایران و گلشائیان رئیس هیئت ایرانی رسیده بود، جهت تصویب تقدیم مجلس نمود، مجلسی که بیش از ده روز به پایان عمرش باقی نمانده بود.

"گلشائیان در گزارشی که در جلسه مورخ سوم مردادماه ۱۳۲۸ به مجلس شورای ملی داد از یک اختلاف اساسی در مواضع اولیه دو طرف پرده بر گرفت و گفت: "اولین مذاکره‌ای که با مستر گس شد، مستر گس گفت من آمده‌ام به ایران برای تعدیل نسبت به بعضی مواد، من بهش گفتم آقا ما تعدیلات نمی‌خواهیم. ما مطابق قانون مهر ۱۳۲۶ وظیفه‌دار در تجدید نظر هستیم. منظور ما تجدید نظر در قرارداد است. او گفت ما همچو حرف‌هایی نداریم. تجدید نظر صحبتش نیست." (۱)

"در آن زمان، فرمول تنصیف منافع معروف به اصل پنجاه-پنجاه جا افتاده بود و حال داشت کم کم در خاورمیانه هم راه می‌جست. شرکت‌های نفتی مستقل آمریکایی امتیازاتی در منطقه بی‌طرف کویت-عربستان سعودی [مرز میان دو کشور] گرفته بودند و شرایط این امتیاز نامه‌ها در مقایسه با امتیاز نامه ایران بسیار مساعدتر بود." (۲)

"گلشائیان در آن گزارش روشن نکرد که مقصودش از تجدید نظر در قرارداد چه بوده است، اما اسناد رسمی که از جریان مذاکرات به جای مانده است حقیقت امر را معلوم می‌دارد: دولت ایران از طرف‌های مذاکره دو چیز اساسی می‌خواست. یکی آن که مانند ونزوئلا از پنجاه درصد منافع برخوردار گردد. دوم آن که توافق تازه هر چه باشد - هر پانزده سال یک بار مورد تجدید نظر قرار گیرد. تأکید بر اصل تنصیف منافع بر اساس توصیه‌ای بود که از کارشناسان نفتی آمریکایی در یافت می‌شد و پیشنهاد تجدید نظر در هر دوره پانزده ساله چیزی بود که مشاورین حقوقی و به ویژه پروفیسور ژیدل درباره آن تأکید می‌کردند.

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحّد، چاپ اول، ۱۳۷۸، جلد اول، صفحه ۷۶

^۲ همان، صفحات ۷۷ و ۷۸

بریتانیا انتظار چنین برخوردی را از دولت ایران نداشت. قوام السلطنه چند ماه پیش از تصویب قانون مهر ۱۳۲۶ به لو روثل سفیر وقت بریتانیا در ایران گفته بود که برای حفظ موازنه در برابر شوروی ناچار خواهد بود که به کمپانی نفت جنوب حمله کند، اما همو اطمینان داده بود که تبصره ذیل ماده واحده مورخ ۲۹ مهرماه ۱۳۲۶ "چیزی بر علیه انگلیس ندارد و قصد این نیست که هیاهویی بر ضد انگلیس راه بیفتد." بعد از قوام، حکیمی و متعاقب او هژیر نیز کاملاً در چارچوب امتیازنامه موجود مذاکره می‌کردند چیزی بیش از آن نمی‌خواستند که کمپانی به تعهدات خود عمل کند و حقوقی را که به موجب مقررات امتیازنامه برای ایران در نظر گرفته شده است مراعات نماید. اما وضع روز بروز مشکل‌تر می‌شد و دولت هر روز بیش از پیش برای گرفتن موضع سخت‌تر در برابر کمپانی تحت فشار قرار می‌گرفت.^(۱)

حال که کمپانی به هیچ وجه حاضر به تجدید نظر در قرارداد نبود، چرا حاضر به مذاکره شد؟ زیرا کمپانی ملاحظات دیگری را در نظر داشت: "قرارداد ۱۳۱۲ / ۱۹۳۳ در یک حکومت دیکتاتوری به امضا رسیده بود که اینک مشروعیت و اعتبار آن در معرض تردید قرار داشت. از نظر کمپانی خیلی مهم بود که با اندک دستکاری در صورت ظاهر قرارداد و با قبول تعهد برای پرداخت اندکی بیشتر پول، امتیازنامه را قوت و استحکام بخشد و تنفیذ و التزام مجدد دولت و پارلمان ایران را به اساس امتیاز و ادامه اعتبار آن بدست آورد، و این دغدغه مدت‌ها پیش در ذهن مسئولین کمپانی راه یافته بود."^(۲)

در همین ایام اتفاق مهم دیگری افتاد که تأثیری ژرف در افکار عمومی ایران به جای گذاشت. این اتفاق سخنانی بود که سید حسن تقی‌زاده در جلسه مورخ هفتم بهمن‌ماه ۱۳۲۷ مجلس شورا راجع به جریان انعقاد و امضای قرارداد ۱۳۱۲ نفت بر زبان راند. تقی‌زاده در زمان عقد قرارداد وزیر مالیه بود. سخنان وی اعتبار قرارداد را زیر سؤال برد و حربه قاطعی به دست مخالفان کمپانی داد که قرارداد را از اصل باطل و مخدوش می‌خواندند.^(۳)

لُب مطلب در سخنانی طولانی تقی‌زاده این بود: در دوران حکومت رضاشاه "برای کسی در این مملکت اختیاری نبود و هیچ مقاومتی در برابر اراده حاکم مطلق آن عهد نه مقدور بود و نه مفید ... من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید قرارداد نبودم و دیگران هم نبودند"^(۴) و اگر

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، چاپ اول، ۱۳۷۸، جلد اول، صفحات

۸۷ و ۷۹

^۲ همان، صفحه ۸۰

^۳ همان، صفحات ۸۱ - ۸۲

^۴ فروغی، داور، علا و تقی‌زاده مأمور مذاکره با نمایندگان کمپانی نفت جنوب بودند.

قصوری در این کار یا اشتباهی بوده تقصیر آلت فعل نبوده، بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد.^(۱)

به نظر نویسنده کتاب ارزشمند "خواب آشفته نفت"، "به نظر می‌رسد خار ندامتی که با امضای قرارداد ۱۳۱۲ بر دل تقی‌زاده خلید هرگز او را آسوده نگذاشت." از اینرو او برای تجدید نظر در قرارداد و توفیق در استیفای حقوق مردم ایران به کسانی که مشغول مذاکره با هیئت نمایندگی شرکت نفت جنوب بودند کمک و راهنمایی می‌کرد.^(۲)

در این میان شاه جز به تثبیت موقعیت خود به چیز دیگری نمی‌اندیشید. وی با سوءظنی که نسبت به انگلیسی‌ها داشت می‌ترسید که اختلاف کمپانی و دولت بالا بگیرد و به تضعیف نخست‌وزیر مورد اعتماد او بینجامد. حواس شاه در آن روزگار وقف چاره‌اندیشی برای دعوت مجلس مؤسسان و توسعه اختیارات خود بود. از اینرو شاه به دولت فشار می‌آورد که "کوتاه بیاید و سر و ته اختلاف را به نحوی هم بیاورد."

سرانجام شاه پس از ملاقات با فریزر (William Frazer) رئیس هیئت مدیره شرکت نفت و قولی که به او داده بود، "به دولت دستور داد که فوری لایحه گس-گلشائیان را به مجلس ببرد و چون مجلس دوره ۱۵ در شرف اتمام بود و وکلاً گرفتار تجدید انتخابات و محتاج کمک دولت بودند، خیال می‌کرد تصویب می‌شود."^(۳)

لایحه یازده ماده‌ای الحاقی حاوی چه مطالبی بود؟

لایحه الحاقی درست همان چیزی بود که انگلیسی‌ها می‌خواستند: "دستکاری در صورت ظاهر قرارداد، و قبول تعهد برای پرداخت اندکی بیشتر پول، تا بتوان امتیازنامه ۱۳۱۲ را قوت و استحکام بخشید و تنفیذ و التزام مجدد دولت و پارلمان ایران را به اساس امتیاز و اعتبار آن به دست آورد." به شرح ذیل:

"ماده ۱ - این قرارداد، قرارداد الحاقی است و جزء لاینفک قرارداد اصلی محسوب می‌شود.
"ماده ۲ - هر عبارتی که در این قرارداد استعمال می‌شود و در قرارداد اصلی تعریف آن به عمل آمده است، همان معنی مصطلحه در قرارداد اصلی را خواهد داشت.

...

"ماده ۱۰ - با رعایت مقررات این قرارداد، مقررات قرارداد اصلی در کمال قوت و اعتبار باقی خواهد ماند."

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، چاپ اول، ۱۳۷۸، جلد اول، صفحه ۸۳

^۲ همان، صفحه ۸۴

^۳ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، چاپ اول، ۱۳۷۸، صفحات ۸۹ تا ۹۳ (به اختصار)

سایر مواد عبارت بودند از: قبول تعهد پرداخت اندکی پول بیشتر تا تأیید و تنفیذ مجدد قرارداد ۱۳۱۲ / ۱۹۳۳ به وسیله دولت و پارلمان ایران به دست آید.^(۱)

"اقدام دولت در احاله قرارداد الحاقی برای تصویب به قید فوریت در روزهای آخر مجلس نشانه اطمینان به تصویب فوری آن بود، چه در غیر این صورت انجام این کار، با آغاز انتخابات دوره شانزدهم و افتتاح مجلس، به تعویق می افتاد. لایحه قرارداد الحاقی در کمیسیون های دارایی و پیشه و هنر مجلس شورای ملی به سرعت تصویب شد. بسیاری از نمایندگان دوره پانزدهم، با قرارداد الحاقی مخالف بودند ولی از بیم اینکه مخالفت علنی در تجدید انتخابات آنها تأثیر قطعی داشت، تمایلی به مخالفت آشکار با لایحه نشان نمی دادند. دولت و نمایندگان طرفدار لایحه، فشار آوردند که جلسات مجلس شب و روز تشکیل شود تا قبل از پایان دوره پانزدهم لایحه به تصویب برسد. در مقابل، نمایندگان اقلیت: حسین مکی - دکتر مظفر بقائی - حائری زاده و عبدالقدیر آزاد با طرح لایحه قرارداد الحاقی مخالفت کردند. ناگفته نماند که آنها از اعضای حزب دمکرات قوام بودند ولی از نظریات دکتر مصدق پیروی می کردند. نمایندگان اقلیت با ایراد سخنانی های طولانی، اوقات مجلس را به خود اختصاص دادند. حسین مکی با دلیری کم نظیری مضاراً لایحه قرارداد الحاقی را، که اغلب با مخالفت و بهانه گیری های سردار فاخر حکمت رئیس مجلس روبرو می شد، تشریح کرد و پیام دکتر مصدق را خطاب به نمایندگان مبنی بر لزوم رد قرارداد مزبور قرائت نمود."^(۲)

حسینی^(۳) در یادداشت های خود آورده است:

"به وسیله زیرک زاده اطلاع حاصل کردم که مکی چون موضوع نفت مطرح شده در تجسس من است، بنابراین فوراً بیرون آمده ... به مجلس شورای ملی رفتم و منتظر مکی شدم. در اتاق اکباتانی با حضور او به مکی عیناً چنین گفتم: می خواهند در تنگ کلاغ پر^(۴) قرارداد الحاقی را به تصویب برسانند. آیا تو می توانی نطق مفصلی مثل نطق رضوی بکنی تا وقت مجلس گرفته شود و قرارداد به تصویب نرسد؟ گفت: بلی، گفتم: از تو صحبت کردن و از من تهیه مطلب کردن."^(۵) اقدامی که باید حق شناسانه از آن یاد کرد.

^۱ طلای سیاه یا بلای ایران، ابوالفضل لسانی، چاپ دوم، ۱۳۵۷، صفحه ۴۹۲

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ هفتم ۱۳۷۳، صفحه ۷۸

^۳ کاظم حسینی: مشاور نفتی دکتر مصدق، معاون وزارت دارایی و نماینده مجلس شورای ملی در دوره هفدهم بود.

^۴ تنگ کلاغ پر: نزدیک روشن شدن صبح، آخر شب قماربازان.

^۵ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، چاپ اول، ۱۳۷۸، جلد اول، صفحه ۹۸

"بدینسان در سایه پایداری مخالفان، تلاش دولت ساعد و نمایندگان اکثریت برای تصویب لایحه قرارداد الحاقی شکست خورد و آخرین جلسه مجلس پانزدهم بدون اخذ نتیجه پایان یافت." (۱)

"انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی، با زمینه سازی دولت برای انتخاب نمایندگان مجلسی که لایحه قرارداد الحاقی را به تصویب برسانند، بی اعتنا به شکایت مردم شروع شد. اعتراض انجمن های

انتخابات دوره شانزدهم مجلس و تشکیل جبهه ملی

نظارت بر انتخابات و استعفای دسته جمعی اعضای آنها مبنی بر اعمال غیرقانونی دولت نیز به جائی نرسید؛ حتی دولت وکلای بی اعتبارنامه را، به عنوان نمایندگان مردم به مجلس معرفی کرد." (۲)

"از جمله معترضین رئیس انجمن نظارت انتخابات شهر تبریز آیت الله محمدعلی انگجی در مصاحبه با خبرنگار روزنامه باختر امروز گفت: "انتخابات دوره شانزدهم تبریز از روی تحمیل و تطمیع انجام گرفت اکثریت انجمن نظار رای بر ابطال انتخاب دادند." لکن دولت ساعد و وکلای بی اعتبارنامه شهر تبریز را به عنوان "نمایندگان" آن شهر در مجلس پذیرفت.

با وجود این دولت نتوانست نقشه خود را در تهران و پاره ای شهرستان ها عملی سازد. روز ۲۸/۷/۱۸ عده ای از مدیران و نمایندگان مطبوعات در منزل دکتر مصدق حاضر شدند و پس از اظهاراتی که دکتر مصدق درباره دخالت آشکار و تحمیلات مأمورین دولت در امر انتخابات نمود، حاضرین جهت تنظیم اقداماتی که در این باره باید انجام پذیرد یک کمیسیون هفت نفری انتخاب کردند.

کمیسیون مزبور تصمیم گرفت که جهت اعتراض به انتخابات فرمایشی به تحصن در کاخ سلطنتی اقدام نماید. لذا دکتر مصدق، در نامه ای خطاب به ملت ایران اعلام داشت: "... ما تصمیم گرفته ایم که روز جمعه ۲۲ مهرماه دو ساعت قبل از ظهر در جلو سردر سنگی اعلیحضرت حاضر شویم. ای مردم "... آنجا ما را تنها و بی کس نگذارید..."

مردم استقبال شایسته ای از این دعوت به عمل آوردند و چون تحصن تمام حاضرین مقدور نبود، بیست نفر که عبارت بودند از: ۱ - دکتر محمد مصدق ۲ - شمس الدین امیرعلایی ۳ - یوسف مشار ۴ - دکتر سید علی شایگان ۵ - محمود نریمان ۶ - دکتر کریم سنجابی ۷ - دکتر رضا کاویانی ۸ - دکتر مظفر بقائی ۹ - حسین مکی ۱۰ - دکتر عبدالقدیر آزاد ۱۱ -

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ هفتم ۱۳۷۳،

صفحه ۷۹

^۲ همان، صفحه ۸۳

عباس خلیلی ۱۲ - سید ابوالفضل حائری زاده ۱۳ - ابوالحسن عمیدی نوری ۱۴ - دکتر حسین فاطمی ۱۵ - دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی ۱۶ - احمد ملکی ۱۷ - ارسلان خلعتبری ۱۸ - مهندس احمد زیرک زاده ۱۹ - آیت الله سید جعفر غروی ۲۰ - حسن صدر، از میان حاضرین انتخاب و در دربار متحصن شدند و تقاضای های خود را به شرح ذیل تقدیم داشتند:

۱. الغاء انتخابات کشور.

۲. تعیین دولت بی نظری که در کمال آزادی انتخابات را برگزار کند.^(۱)

"گروه بیست نفری چهار روز در دربار بست نشستند. ولی چون پاسخی از شاه نرسید، تحصن را بیهوده دیدند، و کاخ را در روز ۲۷ مهر ۱۳۲۸ ترک کردند و در پی آن بیانیه ای خطاب به مردم ایران تهیه و منتشر کردند:

"... ملت ایران به رأی العین می بیند که اکثریت عمال حکومت از هیچگونه دروغ در هیچ جا ابا ندارد، در مصاحبه های مطبوعاتی دروغ می گویند، در رادیو دروغ می گویند، پشت تریبون مجلس دروغ می گویند و خلاصه هر جا منافع آنها اقتضا کند دروغ می گویند و تصور می کنند هنری کرده اند..."^(۲)

"از روز اول آبان ماه سال ۱۳۲۸ همان گروه بیست نفری که در تحصن دربار شرکت داشتند. در منزل دکتر مصدق جلسه ای تشکیل داده تصمیمات ذیل را اتخاذ نمودند:

۱. هیئت مزبور از این پس "جبهه ملی" نامیده خواهد شد.

۲. کمیسیونی مرکب از آقایان مشاراعظم، دکتر شایگان، نریمان و دکتر سنجابی برای تهیه اساسنامه و آیین نامه های مربوط به جبهه انتخاب گردیدند."

جبهه ملی هدف خود را ایجاد حکومت ملی به وسیله تأمین آزادی انتخابات و آزادی افکار، حفظ قانون اساسی و تأمین عدالت اجتماعی اعلام نمود.

"در نیمه دوم آبان ماه انجمن مرکزی نظارت بر انتخابات تهران به استناد گزارش هایی که درباره سوء جریان انتخابات دریافت شده بود، ابطال انتخابات تهران و حومه را اعلام داشت^(۳) و به این ترتیب مبارزه ای که برای تأمین آزادی انتخابات با پشتیبانی افکار عمومی شروع شده بود، در تهران به نفع جبهه ملی پایان پذیرفت.

در همان روزها شاه به دنبال دعوتی که ترومن رئیس جمهور آمریکا چند ماه قبل از وی به عمل آورده بود به آمریکا رفت و در بازگشت دوره شانزدهم مجلس شورای ملی را بر خلاف قانون اساسی بدون حضور نمایندگان تهران افتتاح نموده از مجلس خواست که در مورد "چند اصل

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۴۹۴ و ۴۹۵

^۲ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، کورش زعیم، چاپ دوم ۱۳۷۹، صفحه ۷۳

^۳ انتخابات تبریز نیز ۲۹ آبانماه ۱۳۲۸ باطل شد و انجمن نظارت منحل گردید.

دیگر که محتاج تجدید نظر می‌باشند و رفع نواقص آنها را مجلس مؤسسان به عهده مجلس مقرر داشته به بهترین وجه اقدام نمایند. ۷۳/۱۱/۲۰

"منظور وی از ذکر این مطلب تغییر اصل ۴۹ متمم قانون اساسی بود که می‌گویند:

"اصل چهل و نهم - صدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است بدون اینکه هرگز اجرای آن قوانین را تعویض یا توقیف نماید..."

او این مسئله را یک بار دیگر در ملاقات با هیئت رئیسه مجلسین شورا و سنا عنوان کرده گفت: "... در اصل ۴۹ شایسته است برای رئیس مکتب حقی قائل شد که چنانچه قانونی را به صلاح مملکت ندانست مجدداً آن قانون را به مجلس برگرداند."

شاه آشکارا خواستار پایمال کردن بزرگترین ثمره انقلاب مشروطیت بود تا مجلس شورای ملی را به "شورای سلطنتی" دوره استبداد مبدل سازد، شورایی که تنها جنبه مشورتی داشته و "فرمان‌های" او را به شکل قانون در آورد.

همین که انتخابات تهران تجدید گردید کاندیداهای جبهه ملی حائز اکثریت شدند و دکتر مصدق که وکیل اول تهران شده بود^(۱) در توضیح برنامه نمایندگان جبهه ملی طی یک مصاحبه مطبوعاتی گفت: "برنامه کار نمایندگان جبهه ملی در مجلس، گذشته از مخالفت با قرارداد "ساعد-گس" [گس-گلشائیان] حفظ و حراست آزادی‌های فردی و اجتماعی خواهد بود و تا سرحد امکان این مبارزه شرافتمندانه را که از حمایت قوی و مؤثر جامعه برخوردار است ادامه خواهند داد."^(۲)

آیت‌الله کاشانی هم که در آن ایام به حال تبعید در لبنان به سر می‌برد، پس از انتخاب به نمایندگی، بیستم خردادماه ۱۳۲۹ در میان استقبال عظیم مردم به تهران بازگشت.

حزب توده می‌گفت: "دکتر مصدق عوام‌فریبی است

که تظاهر به "غم‌خواری" برای ملت ایران می‌کند و نماینده عوام‌فریبان مجلس است."

دکتر مصدق و جبهه ملی از

دیدگاه حزب توده ایران

"یکی از خصیصه‌های عوام‌فریبان "غم‌خواری" برای

ملت است. ملتی که هرگز او را نشناخته‌اند، ملتی که حتی یک شب در گرسنگی، بدبختی و دربدری دمسازش نبودند ... عوام‌فریبان همیشه سینه خود را سپر تیر بلایا و مخافات می‌کنند، همیشه پرچمدار حفظ استقلال و آزادی کشورند ... ولی حتی یک بار دیده نشده است که به نفع

^۱ هشت نفر از ۱۲ نفر نمایندگان تهران، کاندیداهای جبهه ملی بودند.

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۴۹۵ و ۴۹۶

استقلال و آزادی واقعی کشور و به نفع حقوق مردم و قانون اساسی کوچکترین اقدام مفید کرده باشند ... عوام‌فریبان آخرین تیر ترکش استعمارند و دکتر مصدق نماینده آن گروه است.^(۱)

"حزب توده راه و رسم مصدق را به شدت نفی می‌کرد. او را "پیرمرد مکاری که نیم قرن است به اغفال و فریب مشغول است" می‌خواند و مدعی بود که "دکتر مصدق علناً به منافع ملی ما خیانت می‌ورزد و برای پابرجا نگاه داشتن نفوذی‌های ارتجاعی و امپریالیستی به ملت ما از پشت خنجر می‌زند". و بچه‌های توده‌ای هماهنگ با شعارهای حزب خود خطاب به دکتر مصدق می‌خواندند:

بنده خاصّ ینگه دنیایی خصم سرسخت ملت مایی^(۲)

نورالدین کیانوری سال‌ها بعد، و در مصاحبه تلویزیونی خود چنین گفت:

"بعد از آمدنم به ایران [پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷]، مقداری از روزنامه‌های وابسته به خودمان را که مربوط به سال‌های ... [جنبش ملی کردن صنعت نفت] می‌شد مورد مطالعه و بررسی قرار دادم. در آن زمان ما آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق را جزو عوامل آمریکائی ارزیابی می‌کردیم. وقتی که من روزنامه‌های خودمان را می‌خواندم، واقعاً خجالت‌زده و شرمند می‌شدم از اینکه ما با چه لحنی و با چه گفتار و تعاریفی این سیاست نادرست را در مورد آنها اعمال می‌کردیم.

به این ترتیب ۲۸ مرداد اتفاق افتاد و کودتاچیان موفق شدند.^(۳)

و این هم سیمای "ملیون" و "جبهه ملی" از نظر حزب توده:

"ملی‌سنگری است که در پس آن دشمنان عوام‌فریب خلق، دزدان، غارتگران، مزدوران فرومایه استعمار، طفیلی‌ها و حشرات پلید به توطئه چینی، تخریب، تحریک، آشفتن اذهان، تیره کردن روان‌ها، زد و بند، ایجاد مفسده و آشوب، توهین به مبارزان راه آزادی ادامه می‌دهند."

"... ملی با استعمار مخالف است، ولی درفش استعمار را بر دوش می‌کشد. با بیگانه دشمن است، ولی از بیگانه دستور می‌گیرد. برای ملت دل می‌سوزاند، ولی در کام ملت زهر می‌چکاند، برای آزادی ملت سینه می‌زند، ولی برای حلقوم ملت طناب دار ابریشمین می‌بافد."^(۴)

"جبهه ملی یک جریان دروغین رفورمیستی است که با شعارهای متقلّبانه خود در صدد انحراف توده ملت از مبارزه صحیح و عمیق اجتماعی است. سرجنبانان این دسته‌های پلید در

^۱ همان، صفحه ۵۲۸ به نقل از به روزنامه "به سوی آینده" شماره ۱۲۱ به تاریخ ۲۹/۷/۳

^۲ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، چاپ اول، ۱۳۷۸، جلد اول، صفحه ۹۸

^۳ اعترافات سران حزب توده ایران، جلد ۱، صفحه ۵۲

^۴ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۲۸ به نقل از روزنامه "به سوی آینده" که ارگان علنی حزب توده بود.

همان حال که در یک دست شعارهای متقلبانانه عرضه می‌دارند، در دست دیگر زنجیرهای سنگینی برای به زنجیر کشیدن ملت رنج‌دیده ما آماده کرده‌اند.^۱

"... امپریالیسم در ایران به ایجاد یک بند و بست مبتذل و کثیف مرکب از عوامل خود پرداخت و آن را "جبهه ملی" نام گذارد ... امپریالیسم تنها در ایران نیست که به تشکیل چنین جبههٔ مزدوری دست زده است. اما در ایران کوشش استعماری شکل مفتضح‌تر و پلیدتری به خود گرفته است."^(۱)

"مردم به خوبی می‌دانند که "جبههٔ ملی" چه معجونی است و چگونه دست استعمار برای فریب توده‌های ملت ایران آن را به وجود آورده است. مردم هیچوقت فراموش نمی‌کنند که پیشوای این جبهه پیرمرد مکاری که نیم قرن است به اغفال و فریب خلق مشغول است، در عمر دراز خود چه شعبده‌های رنگارنگی به قالب زده است. مگر همین پیشوا نبود که در مجلس چهاردهم طرح الغاء قرارداد نفت را امضا نکرد. پس چطور امروز جبههٔ معلوم الحال او کمر به الغاء قرارداد بسته است، آیا معجزه‌ای روی داده است؟"^(۲)

بی جهت نبود که روزنامهٔ داریا نوشت: "شمشیر شرکت نفت از میان سطور به سوی آینده برق می‌زند."^(۳)

در پایان اسفندماه ۱۳۲۸ ساعد از نخست‌وزیری

کمیسیون نفت

کناره‌گیری کرد و علی منصور به جای او نشست.

منصور هنگام طرح برنامهٔ دولت خود دربارهٔ لایحهٔ

قرارداد الحاقی نظر مخالف یا موافقی اظهار نکرد و تعیین تکلیف آنرا به عهدهٔ مجلس گذاشت. سی‌ام خرداد ۱۳۲۹ بنا به پیشنهاد نخست‌وزیر مجلس تصمیم گرفت که قبل از طرح لایحهٔ قرارداد الحاقی در مجلس، کمیسیونی برای بررسی آن لایحه انتخاب شود، تا پس از بررسی، لایحهٔ مزبور به مجلس آورده شود. اعضای کمیسیون - که کمیسیون نفت نامیده شد - به تعداد ۱۸ نفر در همان جلسه انتخاب شدند. دکتر مصدق ریاست کمیسیون را برعهده گرفت حسین مکی به عنوان مخبر کمیسیون برگزیده شد. پنج روز پس از تشکیل این کمیسیون، منصور که تمایلی به دفاع از لایحهٔ قرارداد الحاقی نداشت، کناره‌گیری کرد. و شاه با توجه به تمایل دولت‌های انگلیس و آمریکا، و برخلاف سنت‌های پارلمانی، بدون کسب تمایل مجلس، فرمان نخست‌وزیری سپهبد حاج علی رزم‌آرا را صادر کرد.

^۱ همان، صفحهٔ ۵۲۹ به نقل از روزنامهٔ "به سوی آینده" که ارگان علنی حزب توده بود.

^۲ همان، صفحهٔ ۵۳۴

^۳ همان، صفحهٔ ۵۳۳

"دولت رزم‌آرا خواستار اختیاراتی برای تجدید نظر در تعرفه گمرکی شد، دکتر مصدق به مخالفت برخاست و گفت که نمایندگان مجلس وکیل در توکیل نیستند و نمی‌توانند اختیارات قانونگذاری خود را به دولت - اگرچه آن دولت مورد اعتماد جامعه باشد - تفویض کنند و این امر را مایه تزلزل حکومت ملی دانست..."^(۱)

دولت رزم‌آرا روز ۲۹/۴/۱۳۲۹ از مجلس رأی اعتماد گرفت. وی نیز در آغاز کار مانند کابینه منصور در موضوع لایحه قرارداد الحاقی امروز و فردا می‌کرد. چنانکه جبهه ملی تصمیم گرفت دولت را به علت مسامحه و وقت‌گذرانی استیضاح کند.

"بیستم مهرماه استیضاح نمایندگان جبهه ملی از دولت در مجلس شورا مطرح گردید و دولت در پاسخ به استیضاح صراحتاً اعلام داشت که با قرارداد الحاقی موافق است و از آن دفاع خواهد کرد. و روز ۲۹/۷/۲۷ اکثریت نمایندگان مجلس شورای ملی به استیضاح اقلیت رأی سکوت داد..."^(۲)

در چهارم آذرماه ۱۳۲۹ کمیسیون نفت به اتفاق آرا با لایحه نفت مخالفت نمود و تأکید کرد که قرارداد الحاقی را کافی برای استیفای حقوق ایران نمی‌داند. در همین جلسه نمایندگان جبهه ملی پیشنهاد ذیل را جهت تصویب تقدیم کمیسیون نمودند:

"به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی، امضاکنندگان ذیل پیشنهاد می‌نماییم که صنعت نفت ایران در تمام نقاط کشور بدون استثنا ملی اعلام شود، یعنی عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد.

حائری زاده - الهیار صالح - دکتر شایگان - دکتر محمد مصدق - حسین مکی..."^(۳)

^۱ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۵۶۳

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۰۹ (اکثریت نمایندگان از اظهار نظر خودداری کردند.)

^۳ به گفته دکتر مصدق "ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور ابتکار شادروان دکتر حسین فاطمی است، که چون کمیسیون نفت مجلس شورای ملی پس از چند ماه مذاکره و مباحثه نتوانست راجع به استیفای حق ملت از شرکت نفت انگلیس و ایران تصمیمی اتخاذ کند، دکتر فاطمی با من که رئیس کمیسیون بودم مذاکره نمود و گفت با وضعی که در این مملکت وجود دارد استیفای حق ملت کاری است بسیار مشکل، خصوصاً که دولت انگلیس مالک اکثریت سهام شرکت است و به عنوان مالیات بر درآمد هم هر سال مبلغ مهمی از شرکت استفاده می‌کند و من باب مثال در سال ۱۹۴۸ از شصت و یک میلیون لیره عواید خالص شرکت نفت به دولت ایران که مالک معادن نفت است از بابت حق‌الامتياز فقط ۹ میلیون لیره رسیده در صورتی که دولت انگلیس به عنوان مالیات بیست و هشت میلیون لیره استفاده کرده است. بنابراین اول باید در فکر آتیه بود که از مال ملت بیش از این سوء استفاده نکنند... همان طور که کشور انگلیس بعضی از صنایع خود را ملی کرده است برای اینکه منافع آن نصیب ملت بشود ایران هم نفت خود را در سراسر کشور ملی کند تا دنیا بداند که نمایندگان جبهه ملی جز آسایش مردم چیزی نمی‌خواهند و با هیچ سیاستی سازش ندارند. - خاطرات و تألمات مصدق، بقلم دکتر مصدق، چاپ دوم، صفحات ۲۲۹ و ۲۳۰

کمیسیون نفت این پیشنهاد را نپذیرفت. اما نمایندگان جبهه ملی توانستند با اتکاء به نیروی افکار عمومی کمیسیون نفت را تحت تأثیر قدرت معنوی خود در آورده و ردّ لایحه قرارداد الحاقی را به تصویب برسانند و کمیسیون پس از یک ساعت و نیم مذاکره و مشاوره در جلسه سرّی، به اتفاق آرا تصمیم ذیل را اتخاذ نمود:

کمیسیون نفت که طبق تصمیم مورخ ۲۹/۳/۳۰ مجلس شورای ملی تشکیل شده است، پس از مذاکرات و مطالعات به این نتیجه رسید که قرارداد الحاقی ساعد - گس کافی برای استیفای حقوق ایران نیست، لذا مخالفت خود را با آن اظهار می‌دارد.^۱

در این میان صدای شدیدترین مخالفت‌ها با شعار "ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور" از حزب توده بلند شد. نورالدین کیانوری در این باب می‌گوید:

"ما خیلی صاف و ساده با این شعار موافقت نکردیم و دلیل موافقت نکردن ما هم این بود که این یک شعار آمریکایی است و هدف آنها از مطرح کردن این شعار آنست که دادن امتیاز نفت شمال به شوروی غیر ممکن شود.

حالا وقتی به گذشته برمی‌گردیم، می‌بینیم که وابستگی بی‌چون و چرای سیاسی به اتحاد شوروی بود که ما را این گونه به این اشتباه کودکانه و خیانت‌بار کشاند."^(۱)

و رضا شلتوکی عضو کمیته مرکزی حزب توده و عضو هیئت دبیران نیز در این باره می‌گوید: "یکی دیگر از چهره‌های رسوای حزب ما ... زمانی است که شعار "ملی کردن نفت" در واقع به عنوان یک شعار واحد و یکپارچه از جانب مردم ما [مطرح می‌شود] و درست زمانی که مردم ما در قبال مبارزات یکپارچه خود و با احساسات برانگیخته شده مبارزه بر علیه بیگانه، شعار "ملی شدن نفت" را در سراسر کشور سر می‌دادند، [دادن] شعار منفی و ارتجاعی "ملی کردن نفت در جنوب"، در واقع یکی از آن دهن‌کجی‌های تاریخی حزب توده است نسبت به مردم ایران که تأثیر منفی آن تا زمانی که تاریخ وجود دارد همچنان باقی خواهد ماند."

وی این دهن‌کجی را معلول وابستگی به اتحاد شوروی می‌داند که "قدرت فکر کردن و درک شرایط را به طور مطلق از حزب سلب کرد."^(۲)

صبح روز ۱۳۲۹/۹/۲۴ خبر فرار ده نفر زندانی سیاسی - سران حزب توده ایران - از زندان مانند بمب در تهران و سراسر کشور و جهان ترکید. اما چون برای اکثریت مردم کشور تصور اینکه حزب توده به چنین امر خطیری دست بزند و آن را با موفقیت کامل پیش ببرد، دشوار بود، ناچار به خیالبافی پرداختند و پای رزم‌آرا نخست‌وزیر را به میان کشیدند که گویا او برای چراغ سبز نشان دادن به دولت شوروی و جلب حمایت آن دولت در این کار دست داشته است. شیوه

^۱ اعترافات سران حزب توده ایران، جلد ۱، صفحه ۴۸

^۲ همان، صفحه ۷۶

فرار نیز که با یک کامیون ارتشی و توسط نیروهای نظامی و با در دست داشتن حکمی از ستاد ارتش انجام یافته بود، این نوع خیالبافی‌ها را تقویت می‌کرد.

با توجه به اینکه ششم آذرماه همان سال "دادگاه جنایی تهران نسبت به پرونده متهمین حزب توده - به اتهام شرکت در ترور ناموفق شاه - قرار صادر کرده بود که به موجب این قرار دادگاه نظامی و دادستان ارتش حق رسیدگی و صدور کیفرخواست نداشته‌اند و کلیه تصمیمات آنها ملغی‌الاثرباشد و مرجع صالح برای رسیدگی به این پرونده دادسرای استان تهران می‌باشد."^(۱)، بر فرض صحت ادعای فوق در باب نیت رزم‌آرا، راه منطقی و عاقلانه انجام چنین نیتی این بود که به جای مبادرت به یک امر غیر قانونی - که لطمه شدیدی به اعتبار و حیثیت دولت او می‌زد - پرونده افراد مذکور را به دادسرای استان تهران ارجاع کند و شرایط آزادی قانونی آنان را فراهم سازد، نه اینکه با فرار دادن سران حزب توده، شخص خویش و دولتش را زیر سؤال ببرد.

حقیقت اینکه برنامه‌ریزی و اجرای آن، کار سازمان نظامی حزب توده بود. به نوشته دکتر غلامحسین فروتن، عضو کمیته مرکزی حزب، یک کمیته سه نفری مرکب از دکتر فروتن، سرهنگ محمد علی مبشری و سروان شهربانی حسین قبادی مأمور اجرایی نقشه فرار بودند، برنامه‌ریزی متعلق به سروان قبادی بود و مسئولیت کمیته را دکتر فروتن به عهده داشت. مشروح جریان در خاطرات دکتر فروتن آمده است^(۲) و جزئیات آن را - با ذکر نام شرکت کنندگان در آن ماجرا - افسر نیروی هوایی مرتضی زربخت ضمن یک مقاله تحقیقی در مجله آدینه^(۳) شرح داده است.

نظر به اینکه نورالدین کیانوری در "خاطرات" خود و در "گفتگو با تاریخ" کوشیده است نقش سازمان نظامی حزب توده را در حد تعدادی افسر پزشک و مأموران اداری، فنی، مهندسی و دانشجو تقلیل دهد، که کار مهمی از آنها ساخته نبود، تا برای توجیه بی‌عملی در مقابله با کودتای ننگین ۲۸ مرداد، و در واقع خیانت به آرمان مردم، محملی بتراشد؛ ما در اینجا فقط اشاره‌ای به توانایی‌های سازمان نظامی حزب کردیم تا در فصل "کودتا" مشروحاً مورد بحث قرار گیرد. نوزدهم آذرماه کمیسیون مخصوص نفت گزارش خود را مبنی بر ردّ لایحه الحاقی تقدیم مجلس نمود ... و مجلس شورای ملی تحت تأثیر نهضتی که علیه شرکت نفت جنوب به پا خاسته بود، روز ۲۶/۹/۲۹ گزارش کمیسیون نفت را مبنی بر ردّ لایحه الحاقی تصویب کرد. سوم دی‌ماه رزم‌آرا در جلسه خصوصی مجلس، بدون کمترین پرده‌پوشی از شرکت نفت دفاع کرده ملت ایران را نالایق برای اداره یک کارخانه سیمان شمرد و گفت:

^۱ روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، باقر عاقلی، صفحه ۴۴۰

^۲ یادهایی از گذشته، خاطرات دکتر غلامحسین فروتن، چاپ اول ۱۳۸۰، صفحات ۱۸۹ تا ۲۰۲

^۳ مجله آدینه، شماره ۱۲۲/۱۲۱، عنوان مقاله: "کار رزم‌آرا نبود"، نوشته مرتضی زربخت

"آقایان! ملی کردن صنعت نفت به صلاح کشور نیست. شما که یک کارخانه سیمان را هنوز نمی‌توانید با پرسنل خود اداره نمائید، شما که کارخانجات کشور را در نتیجه عدم قدرت فنی به صورت فعلی انداخته‌اید که ضرر می‌دهند، مهندسان ما که حتی یک "لوله‌نگ"^(۱) نمی‌توانند بسازند، با کدام پرسنل و با کدام وسایل می‌خواهید نفت را شخصاً استخراج و ملی نمائید؟"^(۲) "پنجم دی ماه رزم‌آرا لایحه نفت را از مجلس پس گرفت و گفت که اقدامات دیگری به منظور استیفای حقوق ایران انجام خواهد داد. درست چهار روز بعد از این تاریخ بود که توافق جدید پنجاه- پنجاه در عربستان سعودی به امضا رسید. به احتمال زیاد رزم‌آرا که از این جریان خبر داشت می‌دانست که کار لایحه به بن‌بست قطعی کشیده و با پس گرفتن آن می‌خواست که ابتکار عمل را در دست دولت نگاه دارد. اما غلامحسین فروهر وزیر دارایی وقت در حین استرداد لایحه نفت سخنانی گفت که بسیاری از نمایندگان و حتی عده‌ای از وزیران را عصبانی و ناراحت کرد. مجلس در جلسه بعد (۴ دی ماه) بیانات فروهر را مردود دانست و او ناگزیر به استعفا شد و کنار رفت."^(۳)

بیست و یکم دی ماه در مجلس طرحی به تصویب رسید که کمیسیون نفت ظرف دو ماه رویه و وظیفه دولت را در حل مسئله نفت تعیین نماید.

ظاهراً "سفیر بریتانیا در روزهای آخر دولت رزم‌آرا به او اطلاع داده بود که کمپانی حاضر است با فرمول پنجاه- پنجاه هم موافقت کند. تفصیل نوع موافقتی که در این باره مورد نظر بود هیچگاه افشا نگردید. لیکن این اندازه مسلم است که اساس آن تشکیل یک شرکت فرعی از سوی کمپانی و تفکیک فعالیت‌های مربوط به ایران از سایر فعالیت‌های کمپانی و سپردن آن به دست این شرکت فرعی بود."^(۴)

نظر به اینکه "کمپانی حتی در ۲۱ بهمن ماه که چهل روز از امضای قرارداد آرامکو می‌گذشت حاضر به قبول تنصیف درآمد در ایران نبود. مسلماً پیشنهادی که به رزم‌آرا داده شده بعد از این تاریخ بوده است و حال آنکه پیشنهاد ملی شدن نفت چند ماه پیش‌تر به تصویب جبهه ملی رسیده و در کمیسیون نفت مجلس هم مطرح شده بود." لذا "پیشنهاد تنصیف منافع در آن زمان که به رزم‌آرا داده شد جذابیت خود را از دست داده بود. این پیشنهاد اگر در اوایل تیر ماه که

^۱ لوله‌نگ (یا "لولنگ") = آفتابه گلی. لغت‌نامه دهخدا

^۲ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، کورش زعیم، چاپ دوم ۱۳۷۹، صفحه ۱۲۳ - گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۱۰

^۳ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۱۱۲

^۴ همان، صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵

رزم‌آرا تازه به نخست‌وزیری رسیده بود داده می‌شد شاید می‌توانست در جریان حوادث مؤثر افتد، اما در اوایل اسفند دیگر دیر شده بود.^(۱)

"روز ۱۲ اسفند رزم‌آرا در کمیسیون نفت حاضر شد و گفت موضوع نفت را برای بررسی به متخصصین ارجاع کرده و نباید در این باره بدون مطالعه و تهیه مقدمات اقدام شود. رزم‌آرا در این جلسه کوشید تا به استناد نظر مشاوران فنی خود و تاکید بر مشکلات اداری و پیچیدگی‌های نفت از شور و حرارت هواداران ملی کردن بکاهد.

چهار روز دیگر (۱۶ اسفند ۱۳۲۹) رزم‌آرا ترور شد. ظاهراً خلیل طهماسبی یکی از اعضای گروه "فدائیان اسلام" او را از پای درآورد.

روز پنجم تیرماه ۱۳۲۹ سپهبد رزم‌آرا به

چرا و چگونه سپهبد رزم‌آرا
نخست‌وزیری رسید. وی پس از رسیدن به
نخست‌وزیری در موضوع ملی کردن صنعت نفت
ترور شد؟

جنوب علناً جانب انگلستان را گرفت و با گفتن اینکه

"ملت ایران قادر به اداره صنعت نفت جنوب نیست"، در شرایطی که شور و شعف ملی کردن نفت جنوب و رهایی از چنگ بریتانیا - این استعمارگر کهنه‌کار - در حال اوج گرفتن بود، زمینه ذهنی بسیار نامساعد و بدبینانه‌ای نسبت به خود در میان مردم ایجاد نمود. از جمله به گروه تروریستی "فدائیان اسلام" که ترویج و توسعه دین اسلام را از راه ترور و خونریزی ترجیح می‌دادند و راه بهشت را از این طریق می‌جستند، دستاویزی داد تا یکی از پیروانش به نام "خلیل طهماسبی" خود را برای انجام این "تکلیف دینی" آماده کند.

از سوی دیگر شاه نیز از رزم‌آرا به عنوان رقیبی خطرناک می‌ترسید. چرا که سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش، افسری بود تحصیل‌کرده، کاردان، مقتدر، متکلم به زبان‌های انگلیسی و روسی و متخصص در امور جغرافیای نظامی؛ که با توافق انگلیس و آمریکا بر سر کار آمده بود و روزنامه نیویورک تایمز در حق او نوشته بود: "اکنون دانسته شده است که جز رئیس ستاد ارتش [سپهبد رزم‌آرا] کس دیگری نخواهد توانست ایران را از این وضعیت اسف‌انگیز نجات دهد... در این نکته شکی نیست که اگر اوضاع ایجاب کند رزم‌آرا لایق آنست که برای جلوگیری از متلاشی شدن و تجزیه حکومت ایران، حکومت دیکتاتوری برقرار کند..."^(۲)

"به همین منظور بود که رزم‌آرا به محض رسیدن به نخست‌وزیری گفت: "او نظارت مستقیم خود را بر ارتش همچنان ادامه خواهد داد."^(۳)

^۱ همان، صفحات ۱۲۵ و ۱۲۶

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۰۲

^۳ همانجا

دولت آمریکا "با حمایت علنی از دولت رزم‌آرا امیدوار بود که به دست آن دولت هیئت حاکمه ایران از افراد فاسد و ناشایست تصفیه شود، با دادن زمین به دهقانان خطر شورش‌های دهقانی از ایران دور گردد و ارتش ایران برای جنگ احتمالی با شوروی تجهیز و آماده شود."^(۱)

با همین هدف دولت آمریکا تصمیم گرفت دکتر هنری گریدی، سفیر کبیر آن دولت در یونان^(۲) را به عنوان سفیر به ایران بفرستد. "روز هشتم تیرماه گریدی همراه یک هیئت اقتصادی وارد تهران گردید و قبل از اینکه استوارنامه خود را تقدیم دارد، اظهارات تندی نمود که عدم اعتماد دولت آمریکا را به محمدرضا شاه نشان می‌داد. وی گفت:

"شاه باید تماشایی باشد، او ابداً نباید در سیاست داخلی دخالت کند. اگر ایران بخواهد از بحران نجات و رهایی یابد باید نقش راهنمایی و ارشاد آمریکائی‌ها را به خوبی دریابد."^(۳)

طبعاً محمدرضا شاه موقعیت خود را به شدت در خطر می‌دید و آرزوی نابودی رزم‌آرا را در دل داشت. "وقتی شاه از طریق امام جمعه تهران و پاره‌ای اطرافیان سید ابوالقاسم کاشانی [پدر روحانی "فدائیان اسلام"] شنید خلیل طهماسبی خیال ترور رزم‌آرا را دارد، بسیار خوشنود شد. چه به خوبی می‌دید منظور او از دفع شرّ رزم‌آرا به دست دیگری در شرف انجام است، بدون اینکه آلودگی برای او به وجود آورد."^(۴)

شاه به راهنمایی و توصیه مشاورانش تصمیم گرفت نیت خود را در نابود کردن رزم‌آرا، با "تکلیف دینی" خلیل طهماسبی تلفیق کند و قرار شد این توطئه هنگامی که رزم‌آرا در مجلس ختم آیت‌الله فیض قمی در مسجد شاه شرکت می‌کند اجرا شود؛ و برای انجام این کار یکی از گروهان‌های ارتش در لباس غیرنظامی در نظر گرفته شد که همراه با علّم وزیر کار [که بردن رزم‌آرا را به مجلس ختم به عهده گرفت] به عنوان محافظ، پشت سر رزم‌آرا حرکت کند. او وظیفه داشت به محض این که طهماسبی مبادرت به تیراندازی کرد با گلوله کُلت رزم‌آرا را مورد اصابت قرار دهد و بکشد. این طرح دقیقاً به موقع اجرا گذارده شد.

اینک شرح حادثه را به اختصار با استفاده از کتاب مستند محمد ترکمان به نام "اسرار قتل رزم‌آرا" نقل می‌کنیم:

^۱ همان، صفحه ۵۰۳

^۲ "گریدی در یونان صاحب همان اختیارات و قدرتی بود که مک آرتور در ژاپن داشت. وی اختیاردار مطلق عزل و نصب نخست‌وزیر و وزراء و خرج کمک‌های نظامی و تعیین سیاست دولت یونان بود." - گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۰۳، زیرنویس ۳

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۰۴

^۴ کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحه ۳۵۵

"شرح واقعه: در تاریخ ۱۳۲۹/۱۲/۱۶ به علت درگذشت مرحوم آیت الله فیض قمی مجلس ختمی از طرف دولت در مسجد سلطانی برگزار بوده و تصادفاً مرحوم رزم آرا قضیه حضور در مجلس ختم را فراموش کرده بود و چنانچه این فراموشی مدت قلیلی هم ادامه پیدا می کرد به طور قطع در روز مزبور رزم آرا نخست وزیر در مسجد سلطانی [مسجد شاه] ترور و کشته نمی شد، و جناب آقای عکرم وزیر کار کابینه که تازه از اصفهان مراجعت کرده بود [و نتوانسته بود در نخست وزیری آقای نخست وزیر را پیدا کند.] به امید اینکه نخست وزیر در مجلس ختم حاضر خواهند شد برای ملاقات وی و همچنین برای حضور در جلسه ختم به اتفاق جناب آقای هدایت [معاون نخست وزیر] به مسجد می روند.

چون آمدن نخست وزیر به تأخیر می افتد، ایشان از مسجد بیرون آمده و به اداره نخست وزیری می روند و در آنجا مرحوم رزم آرا را ملاقات و در حین صحبت تذکر می دهد که در محل ختم مرحوم آیت الله فیض منتظر تشریف فرمائی مشارالیه می باشند. نامبرده از این تذکر عکرم به یاد مجلس ختم افتاد و فوراً بلند شده و به اتفاق آقای عکرم به مسجد می روند.^(۱) و سه نفر محافظان نخست وزیر - به نامهای مصطفی پازوکی، الهیار جلیلود و لطیف طاهونی - را نیز همراه خود می برند.

رزم آرا و علم پس از پیاده شدن از ماشین در مسیری قرار می گیرند که در هر دو طرف پاسبان چیده و کوچه ای به عرض یک و نیم متر با دیوارهای انسانی درست کرده بودند. در داخل این کوچه رزم آرا و عکرم در جلو و کنار هم، سه نفر محافظان نخست وزیر که شانه به شانه حرکت می کردند به فاصله یک قدم در پشت سر آنها و در پی آنها تعدادی از افسران بلندپایه شهربانی در حرکت بودند که جلوتر از همه سرتیپ دانشپور، رئیس قسمت پلیس انتظامی شهربانی بود. (صفحه ۲۵۴ از توضیحات مصطفی پازوکی که خود را سرپاسبان ۲ شهربانی معرفی کرده و لباس شخصی به تن داشته است. - در بازجویی.)

به نوشته ادعانامه دادستان: رزم آرا و عکرم و همراهانشان "پس از پیمودن جلوخان از دالان سمت غرب وارد صحنه مسجد می گردند و پس از طی مقداری راه در منتهی الیه سکوب نمازگاه تابستانی خلیل طهماسبیان متهم که با سبقت تصمیم [تصمیم قبلی، با نقشه معین قبل از ارتکاب جرم] و قصد قبلی به منظور ترور و از بین بردن مرحوم رزم آرا قبلاً در آنجا کمین کرده بود از سمت راست محوطه با اسلحه کمری از پشت پاسبان ها و جمعیت ناگهان حمله کرده و سر مرحوم رزم آرا را هدف قرار می دهد و همان گلوله و تیر اول مغز مشارالیه را متلاشی و مرگ آنی ایجاد می کند و دو تیر بعدی قدری پایین تر اصابت نموده و تیر چهارم به واسطه اینکه پوکه فشنگ سوم در دهنه مخزن گیر می کند مانع از انتقال گلوله چهارم به لوله مجاری سوزن شده و

^۱ اسرار قتل رزم آرا، به کوشش محمد ترکان، چاپ اول ۱۳۷۰، صفحه ۲۴۵ - از ادعانامه دادستان تهران درباره قتل سپهبد رزم آرا.

از شلیک تیر چهارم جلوگیری می‌نماید و در نتیجه متهم از اسلحه گرم خود بیش از این نمی‌تواند استفاده کند ... و با کارد تیزی که همراه داشته به مأمورین حمله می‌نماید ...^(۱)

بر خلاف آنچه در کیفرخواست نوشته شده - گرچه خلیل طهماسبی تیری یا تیرهایی در کرده بود - اما دلایل انکارناپذیری در پرونده وجود دارد، و مشاهدات مردم در محل - اعم از پاسبان و لباس شخصی - نشان می‌دهند که خلیل طهماسبی قاتل رزم‌آرا نبوده است، و مهمترین آنها عبارتند از:

۱. دو نفر از محافظان نخست‌وزیر در بازجوئی می‌گویند، تیر از پشت سر آنها شلیک شده:

الف - لطیف طاهونی: "در حیاط مسجد شاه یک مرتبه که در حرکت بودیم صدای تیر از عقب سر ما بلند شد." (صفحه ۴۴۹).

ب - مصطفی پازوکی: داخل صحن بزرگ مسجد شدیم، موقعی که بین حوض مسجد و سنگفرش شمال حوض رسیدیم، شنیدیم صدای شلیک تیر از لب سر من بلند شد، صدای تیر به قدری بلند بود که گوش من کر شد، من برگشتم ببینم چه شد، دیدم یک نفر اسلحه به دست را ... " (صفحه ۵۲)

پ - یکی از وکلای مدافع: "کوچه‌ای که از پاسبان تشکیل شده بود عرض یک متر و نیم بوده، و سه نفر محافظ رزم‌آرا نیز که شانه و شانه حرکت می‌کرده‌اند نیز لااقل یک و نیم متر عرض کوچه را گرفته بودند، قاتل باید یکی دو نفر از پاسبان‌ها یا محافظین را این طرف و آن طرف بیندازد تا بتواند این تیراندازی را انجام دهد. تازه آن وقت بین محافظین و افسران شهربانی که در پشت سر آنها در حرکت بوده‌اند قرار می‌گیرد، و با همه این مقدمات تیراندازی می‌کند. باید دید چرا این عده جلوگیری نکرده‌اند؟ چرا افسران شهربانی این وضعیت را ندیده‌اند؟ مگر آنکه بگوئیم همه کور شده بودند، و یا تعمّدی داشته‌اند که آنچه می‌بینند هیچ نگویند.

به علاوه باید در قد و هیکل و بلندی و کوتاهی محافظین رزم‌آرا دقت کرد. رزم‌آرا آدم کوتاه قدی بوده و آن قدر بلند نبوده که سر و شانه و پشت او از پشت سر سه نفر محافظ معلوم باشد. سه نفری که شانه به شانه مثل دیواری در پشت سر رزم‌آرا در حرکت بوده‌اند، و وجود خود آنها مانع تیراندازی بوده، و در این حالت تیراندازی می‌کند، تیر به هیچیک از محافظین اصابت نمی‌کند و دورتر از وجود آنها مغز رزم‌آرا را متلاشی می‌سازد."

^۱ همان، صفحات ۲۴۵ و ۲۴۶ - از ادعای نامۀ دادستان تهران درباره قتل سپهبد رزم‌آرا.

همان وکیل مدافع می‌گوید: "برای من مسلم است که به حساب ریاضی و محاسبات فنی خلیل طهماسبیان نمی‌تواند ضارب باشد، باید ضارب را بین محافظین شخصی رزم‌آرا جستجو کرد که بلافاصله پشت سر او در حرکت بوده‌اند، و بلافاصله نیز با اسلحه لخت، متوحش و نگران توقیف شده‌اند." (صفحات ۴۶۰ و ۴۶۲)

ت - مصطفی پازوکی در بازجویی می‌گوید: "در همان حین که مرا با جلیلود پاسبان‌ها گرفته بودند و از حیاط مسجد می‌بردند ... به اشخاص غیر فرم [لباس شخصی] که در مسجد بودند ما سه نفر را قاتل معرفی می‌کردند و هر چه ما فریاد می‌کردیم که کارت داریم و اسکورت مخصوص هستیم، پاسبان‌ها قبول نمی‌کردند و [ما را] به شهربانی بردند." (صفحه ۲۵۵)

۲. دو نفر از محافظان که بلافاصله بعد از بلند شدن صدای تیر دستگیر شدند - مصطفی پازوکی و الهیار جلیلود - هنگام دستگیری اسلحه لخت در دست داشتند. گزارش حسن غفاریگللو پاسبان کلانتری ۸، مصطفی پازوکی می‌خواست فرار کند که دستگیر شد. وی دو سلاح کمری همراه داشت (صفحه ۶۵). علی اصغر سلطانی پاسبان کارآموز آموزشگاه شهربانی نیز می‌گوید، مصطفی پازوکی می‌خواست از دست پاسبان فرار کند و به پاسبان حمله می‌کرد که من به کمک او رفتم. (صفحه ۷۳) و سرگرد حسین نیکوکار افسر اداره سرکلانتری که همراه پاسبانان دستگیر کننده خلیل طهماسبی به کلانتری ۸ آمده بود می‌گوید: پازوکی پس از دیدن خلیل طهماسبی "با صدای بلند و توحش فوق‌العاده اظهار نمود که همین شخص بود [اشاره به خلیل طهماسبی و خطاب به او گفت:] "چرا مرا نکشتید، کاش با آن کارد زده بودی مرا کشته و راحت می‌کردی. حال زنده ماندم، تو مرا بیچاره کردی ..." (صفحه ۱۲۵)^(۱)

دلایل فنی

سرهنک غلامرضا مصور رحمانی در خاطرات خود می‌نویسد: "وسیله تیراندازی خلیل طهماسبی به اتفاق نظر یک شش‌تیر کوچک بود. گلوله شش‌تیر دارای کالیبر کوچک و سرعت اولیه کمی است. چنین گلوله‌ای از پارچه پالتویی ضخیم دولا به اشکال می‌تواند عبور کند، و به فرض عبور، سوراخ ورودی کوچکی به وجود می‌آورد و معمولاً قدرت کافی برای خروج از بدن را ندارد. وسعت زیاد زخم گلوله در بدن رزم‌آرا و نفوذ عمیق آن، جای شک باقی نمی‌گذاشت

^۱ سرتیپ دفتری رئیس کل شهربانی بلافاصله محافظان نخست‌وزیر را آزاد کرد و پازوکی همانسال ترفیع درجه گرفت.

که گلوله از اسلحه کمری پر قدرت و با کالیبر بزرگ رها شده و سلاح کمری "کُلت" مناسب‌ترین سلاحی بود که ممکن بود چنان اثری ایجاد کند. این سلاح منحصرراً در اختیار ارتش بود.^(۱) سرهنگ نامبرده خاطره دیگری را نیز نقل می‌کند. وی می‌نویسد: سرهنگ حبیب‌الله دیهیمی که قبلاً در دفتر نظامی، که ستاد شخصی شاه محسوب می‌شد، رئیس بود و در آنجا با اقتدار تمام کار می‌کرد، ولی اخیراً مصدر کار مهمی نبود و به همین جهت کسی به سراغش نمی‌رفت [و مورد بی‌مهری واقع شده بود]؛ وی در بیمارستان نظامی شماره یک بستری بود. و چون حالش نگران‌کننده بود همان موقع به عیادتش رفتم. سرهنگ دیهیمی نامه‌ای را که به شاه نوشته و در آن "از خدمات طولانی خود به کشور و ارتش و شخص شاه ذکر کرده بود"، برایم خواند. "در انتهای لیست خدماتش اشاره‌ای بود به ترور رزم‌آرا به مضمون تقریبی زیر: "چنانچه اعلیحضرت به خوبی می‌دانند برای از میان بردن سپهبد رزم‌آرا غیر از آقای عَلم هیچکس به اندازه چاکر سهم نداشت."^(۲)

بدین ترتیب، "اسدالله عَلم پادوی محمدرضا شاه که در کابینه رزم‌آرا سمت وزارت کار را داشت کسی بود که رزم‌آرا را به قتلگاه (مسجد شاه) برد و اولین شخصی بود که خبر قتل وی را به شاه رسانید، و به گفته سید ضیاءالدین طباطبائی که در آن ساعت در حضور شاه بود، عَلم به محض رسیدن با هیجان و اضطراب گفت: "کشتند و راحت شدیم."^(۳)

بی‌جهت نبود که "دکتر مصدق در اوایل نخست‌وزیری‌اش، ضمن نطقی که در مجلس شورای ملی راجع به نقشه‌ای که برای قتل او تهیه شده بود، ایراد کرد؛ از پیشنهاد شاه مبنی بر گماردن "محافظ برای محافظت از جان او" یاد کرده و سپس قریب به این مضمون اظهار داشت: "به اعلیحضرت گفتم، مسلماً محافظین، بهتر از محافظین رزم‌آرا از من محافظت نخواهند کرد!" اظهار این جمله پرمعنی و گوشه‌دار از سوی دکتر مصدق در جلسه علنی مجلس شورای ملی، که به گونه‌ای روشن و صریح شاه و "محافظین" رزم‌آرا را متهم می‌ساخت، موجب عصبانیت شاه و دربار و انتقاد مطبوعاتی حسین علاء وزیر دربار گردید."^(۴)

خلیل طهماسبی که قاتل واقعی رزم‌آرا نبود به خاطر شهرت و افتخاری که بین هم‌تایان و هم مسلکان‌اش کسب می‌کرد، این ترور را به ریش گرفت و در دوره‌ای که آیت‌الله کاشانی ریاست مجلس شورای ملی را داشت، عفو و آزاد شد. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد تاوانش را پرداخت، تا مدرک زنده‌ای از این جنایت شاه باقی نماند.

^۱ کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا مصوّر رحمانی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحه ۳۵۴

^۲ همان، صفحه ۳۵۸

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۱۶

^۴ اسرار قتل رزم‌آرا، به کوشش محمد ترکان، چاپ اول ۱۳۷۰، صفحات ۳۰ و ۳۱

به روایت اسناد وزارت خارجه آمریکا در آن ایام "هدف اصلی آمریکا در ایران در درجه نخست جلوگیری از تسلط شوروی بر ایران و تقویت و تحکیم بستگی ایران با جهان آزاد بود."^(۱) در حالی که دولت انگلیس برای اشغال آبادان و به دست گرفتن منافع نفتی جنوب - حتی به بهای اشغال شمال ایران توسط نیروهای شوروی - آماده می شد. فقط اعلام مخالفت صریح دولت آمریکا مانع این کار شد. وزارت خارجه آمریکا به دولت انگلیس اطلاع داد "که ایالات متحده در ورود نیروهای انگلیسی به ایران به خاطر مسئله نفت مخاطرات فراوانی را پیش بینی می کند، بنابراین نمی تواند از هیچ برنامه ای که متضمن توسل به زور یا تهدید به اعمال زور باشد، پشتیبانی کند..."^(۲)

به دنبال قتل سپهبد رزم آرا، حسین علاء در ۲۱ اسفند ۱۳۲۹ مأمور تشکیل کابینه گردید. دولت جدید در نخستین روزهای زمامداری خود با اعتصاب گسترده، درازمدت و خونین کارگران نفت جنوب مواجه گردید و علاء بلافاصله حکومت نظامی در خوزستان اعلام نمود. گرچه این اعتصاب در اثر اقدام عمدی، مودیان و تحریک آمیز رؤسای شرکت نفت، با قطع سی در صد از فوق العاده کارگران در شب عید سال نو اتفاق افتاد. اما در واقع این اعتصاب انفجار نارضایتی ها و غیظ و غضب فروخورده و فشار جور و ستم تحمل ناپذیری بود که مدیران انگلیسی شرکت نفت طی سالیان دراز در حق ایرانیان، اعم از کارگر و کارمند اعمال کرده بودند. نظری کوتاه به وضع زندگی، مسکن، بهداشت و دستمزد کارگران، مسئله را روشن تر می سازد: "در آن ایام هیچگونه قوانین و نظاماتی نبود که روابط بین کارفرما و کارگر را تنظیم نماید مرجع قانونی هم برای رسیدگی به شکایات مستخدمین نبود، کارگران نیز از حق تشکیل اتحادیه محروم بودند.

نظر اساسی اولیای شرکت در امور کارگران ایرانی اش این بود که با ارزان ترین قیمت از خدمات آنها استفاده کند و حداقل مخارج برای تأمین رفاه و آسایش آنها به مصرف برساند. کارگران که دستمزد ناچیزی داشتند در لانه ها و کپرهایی^(۳) که در اطراف برپا می کردند، می زیستند؛ کپرهایی که بعدها به "حصیر آباد" و "حلبی آباد" معروف شدند.

"در راهپیمائی روز اول ماه مه ۱۳۲۵ یک زن سخنران با اعلام اینکه هزینه شرکت برای تأمین غذای سگ هایش بیشتر از دستمزدهای پرداختی به کارکنان است ... گفت "ای برادران! تولید نفت در سرزمین ما مثل جواهرست، باید تلاش کنیم تا این جواهر را باز پس بگیریم..."^(۴)

^۱ اسناد سخن می گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، چاپ اول، صفحه ۱۱۵، سند شماره ۶.

^۲ همان، صفحات ۱۷۱ و ۱۷۳، سند شماره ۲۲ و زیرنویس آن.

^۳ کپر = خانه نیی.

^۴ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۴۸

در بین کارمندان هم عدم رضایت شدیدی در آن ایام حکمفرما بود. از حیث حقوق ماهیانه، حقوق بازنشستگی و مسکن و تسهیلات اجتماعی تفاوت محسوسی بین کارمندان ایرانی و خارجی برقرار بود. (منظور کارمندان فنی نیست. شرکت اصرار داشت که کارمندانی مانند ماشین‌نویس، حسابدار، طباط، متصدی انبار اثاثیه، مأمور تعمیرات جزئی منازل، متصدی تقسیم خواربار و کارمند اداره کارگزینی و غیره را از انگلستان و هندوستان بیاورد.) تمام کارمندان انگلیسی شرکت، حتی آنهایی هم که کارهای دفتری می‌کردند جزو کارمندان عالی‌رتبه به حساب می‌آمدند و قسمت عمده کارمندان ایرانی عنوان کارمند جزء داشتند.

عضویت باشگاه‌های عمده شرکت، حق رفتن به سینمای درجه اول آبادان، سوار شدن به اتوبوس‌های مخصوص، استفاده از مغازه‌های شرکت که کالاهای اروپایی داشت، استفاده از زمین‌های ورزشی و استخرهای شنا فقط اختصاص به انگلیسی‌ها و معدودی از ایرانیان عالی‌رتبه داشت که عده آنها از ۲۰ - ۳۰ نفر تجاوز نمی‌کرد.

عموم کارمندان و کارگران خارجی شرکت پس از ورود به ایران دارای مسکن می‌شدند، ولی حتی قسمت عمده کارمندان ایرانی هم از چنین حقی محروم بودند.

به طور خلاصه موقعی که جنگ تمام شد و ارتش‌های انگلیس و آمریکا از خوزستان خارج شدند، وضع سخت و پرمشقت کارگران و کارمندان ایرانی شرکت به اندازه‌ای ناگوار بود که همه خشمگین و همه حاضر برای این بودند که به هر قیمتی هست وضع را تغییر دهند. در اوایل سال ۱۳۲۳ اعتصاب کارگران آغاچاری شروع گردید. اولیای شرکت بی‌درنگ مدعی شدند که اعتصاب نتیجه تبلیغات سیاسی حزب توده است و به هیچ وجه ناشی از وضع اجتماعی نامطلوب آن ناحیه نمی‌باشد. و چون منشاء اقتصادی ندارد از دولت تقاضا کردند به مأموران انتظامی در محل اختیارات کافی داده شود که محرکین و اخلاص‌گران را توقیف و اعتصاب را در هم شکنند. نمایندگان دولت به بررسی تقاضاهای اعتصاب‌کنندگان پرداخته و معلوم داشتند که تقاضاهای کارگران کاملاً مشروع می‌باشد و عبارت است از: الف - بهبود وضع توزیع آب آشامیدنی، ب - استخدام چند قابله برای رفع احتیاج خانواده‌های کارگران، ج - و پرداخت فوق‌العاده مخصوص به کارگران آغاچاری که در وضع سختی به سر می‌برند. وزیر دارایی از اهواز به نمایندگی دولت در لندن دستور تلگرافی داد که با مدیران شرکت داخل مذاکره شده و تذکر دهد که اعتصاب آغاچاری به علت کمی دستمزد و سختی معیشت می‌باشد و لازم است که فوری ترمیمی در دستمزد کارگران بشود و در صورتی که شرکت در این امر غفلت نماید دولت نسبت به اثرات آن مسئولیتی نخواهد داشت. شرکت ناچار شد که تقاضاهای اعتصاب‌کنندگان آغاچاری را بپذیرد و اعتصاب خاتمه یافت. لکن توفیق کارگران سبب شد که آنها طعم اقدام دسته جمعی را چشیده و در تحکیم اتحادیه کارگران و توسعه فعالیت خود کوشا باشند. این حادثه در تیرماه ۱۳۲۵ تکرار شد. شرکت به جای اصلاح وضع موجود این بار از پرداخت

دستمزد روز جمعه خودداری کرد و سبب اعتصاب شش هزار نفر از کارگران آبادان شد و سپس اعتصاب عمومی در تمام مراکز نفت شروع شد که در ۲۳ تیرماه منجر به زد و خورد و کشته شدن ۴۷ نفر و زخمی شدن ۱۷۳ نفر گردید. دولت هیئتی به آبادان اعزام داشت که پس از مذاکره با نمایندگان کارگران اعلام داشت که دستمزد روز جمعه پرداخته خواهد شد، قانون کار کاملاً اجرا خواهد شد و دستمزدها اضافه خواهد شد.

"از روی کمال انصاف و بی طرفی و حقیقت بینی باید گفت که بهبود وضعیت کارگران نفت در سال های آخر عملیات شرکت در ایران، مرهون دو نکته اصلی بود: اول آزادی بیان که پس از خروج ارتش بیگانگان برای کارگران حاصل شد و توانستند وضع اسفناک و مشقت بار خود را تا حدی شرح دهند، و دوم اعتصاب بزرگ ۲۳ تیر ۱۳۲۵ که قدرت عظیم آنها را در گرفتن حق خود واضح و آشکار ساخت و به شرکت فهماند که ادامه رویه سابق محال است ... قانون کار و قانون بیمه های اجتماعی و تعیین حداقل دستمزد و اصلاحات دیگری که در چند سال اخیر کم و بیش در ایران انجام گرفته است همه و همه مرهون اقدامات دسته جمعی کارگران نفت است."^(۱)

اعتصاب پایان اسفندماه ۱۳۲۹ نیز یکی از اقدامات حق طلبانه کارگران و کارمندان نفت جنوب بود. "درباره علت اعتصاب و قانونی بودن آن و حقانیت کارگران نفت جنوب محمد مهران رئیس هیئت اعزامی دولت به جنوب چنین می گوید:

"... از روز بیست و پنجم اسفندماه که موقع پرداخت حقوق بود، در مناطق کارگری جنب و جوش و نگرانی به وجود آمد، زیرا به کارگران اطلاع رسیده بود که کارفرمایان آنها یعنی شرکت نفت از پرداخت سی درصد فوق العاده آنها جلوگیری خواهد کرد. تصادفاً هماهنگ ملی شدن نفت و تصویب پیشنهاد مربوط به آن این تصمیم شرکت نفت به موقع اجرا گذاشته شد، به طوری که به کارگری که در بندر معشور ۴۰ ریال داده می شد ناگهان ۲۸ ریال پرداخت گردید و دیگری که در آن هوای سوزان و شرایط دشوار ۲۰ ریال می گرفت ۱۴ ریال دریافت کرد. این بود علت رنجش بزرگ و قانونی کارگران.

این اقدام شرکت نفت که در بندر معشور و سه نقطه نفت سفید و آغا جاری و لثالی صورت گرفت اعتصاب مهمی را به وجود آورد. شرکت نفت این اعتصاب را غیرقانونی اعلام کرد و به این جهت و به عنوان همدردی با اعتصابیون، کارگران مسجد سلیمان و هفتگل نیز دست از کار کشیدند. هیئت اعزامی دولت تأیید نمود که حق با کارگران می باشد و شرکت ناچار اعتصاب را قانونی شناخت و قرار شد که حقوق کارگران به همان ترتیب سابق پرداخت شود."

^۱ پنجاه سال نفت ایران، نوشته مصطفی فاتح (یکی از مدیران شرکت نفت انگلیس و ایران)، تهران ۱۳۳۵، صفحات ۴۳۰ تا ۴۵۳ (به اختصار)

"این اعتصاب تمام کارگران و کارمندان و کارآموزان شرکت نفت را در بر گرفت و از همدردی و پشتیبانی مردم خوزستان نیز بهره‌مند شد ... لکن دولت علاء به جای آنکه شرکت نفت را به عدول از تصمیم غیرقانونی خود وادار سازد با سرنیزه و گلوله حکومت نظامی به جنگ کارگران رفت و چون خواست رهبران اعتصاب را توقیف و تبعید کند حوادث خونینی پیش آمد که منجر به کشته شدن سه نفر انگلیسی و عده‌ای از ایرانیان گردید. دولت انگلیس نیز که در انتظار چنین فرصت مناسبی بود کشتی‌های جنگی خود را به آب‌های ایران فرستاد و به بهانه حفظ جان و مال اتباع انگلیسی، کشور ما را تهدید به مداخله نظامی نمود ... سرانجام این اعتصاب با همت مردانه و پایداری دلیرانه کارگران، کارمندان و کارآموزان شرکت نفت و [حتی کارکنان محلی شرکت نفت، که شدیدترین منتقدان شرکت نفت بودند، زیرا آنان از اقدامات تبعیض‌آمیز شرکت کاملاً آگاه بودند]^(۱) و پشتیبانی صمیمانه مردم سراسر کشور با پیروزی کارگران پایان پذیرفت."^(۲)

"اعتصاب نفتی کمکی به مبارزه برای ملی شدن نفت بود، اما تاریخ‌دانان ایرانی - حتی هواداران مصدق یا به تعبیری دیگر، آنها که مشخصاً هوادار مصدق هستند - گرایش به لاپوشانی این موضوع دارند.

به گفته سپهر ذبیح: "مصدق سوار بر موج احساسات ملی به نخست‌وزیری رسید."^(۳) در تهران، دکتر مصدق با شناخت عمیق از استعمار انگلیس و پایگاه آن در کشور ما، شرکت نفت انگلیس و ایران، و تکیه بر احساسات برانگیخته مردم این کشور، در رأس کمیسیون نفت مجدانه سرگرم تعقیب کار خود بود. او فردای قتل رزم‌آرا پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت را که تا آن روز تصویب نشده بود یک بار دیگر به رأی گذاشت. اعضای کمیسیون که هنوز گرفتار هول و هراس ترور رزم‌آرا بودند، به اتفاق آرا تصویب کردند آنگاه نوبت مجلس بود که می‌بایستی موضع خود را در برابر آن مشخص سازد. بسیاری از نمایندگان که مستقیم و غیرمستقیم با عوامل سفارت انگلیس ارتباط داشتند و قول داده بودند که از حضور در جلسه مجلس خودداری نمایند، به قول خود وفا نکردند.

در جلسه مورخ ۲۴ اسفندماه از ۱۳۱ نفر نماینده ۹۵ نفر در جلسه حضور داشتند و همه آنها به گزارش کمیسیون نفت رأی مثبت دادند. مجلس سنا هم در آخرین روز سال یعنی ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹ این گزارش را تصویب کرد.

^۱ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۱۱۴

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۵۲۰ و ۵۲۱

^۳ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۱۱۵

"سفیر بریتانیا در ملاقاتی که با علا داشت سعی کرد تصمیم کمیسیون را بی اهمیت جلوه دهد کار را دوباره به مسیر مذاکره برگرداند. سفیر گفت که به صرف تصویب لایحه‌ای برای ملی شدن صنعت نفت نمی‌توان به عملیات کمپانی خاتمه داد. اما بر سر تقسیم منافع بر اساس پنجاه-پنجاه می‌توان مذاکره کرد." علا پاسخ داد که تقسیم پنجاه-پنجاه منافع و تصویب قراردادی در این زمینه شاید قبلاً عملی بود. اما در شرایط و اوضاع و احوال چیزی بیش از آن لازم است. علا همچنین یادآور شد اینکه اصل ملی شدن نفت مظهر آرزوی ملی و خواسته همه ایرانیان است که دیگر حاضر نیستند امتیازی را که به آنان تحمیل شده بود تا سال ۱۹۹۳ تحمل کنند..."

"پاسخ علا پاسخی درست و سنجیده بود ... مسئله استیفای حقوق از نفت جنوب دیگر در قالب اولیۀ خود نمی‌گنجید و حل و فصل آن با دریافت مبلغ بیشتری از درآمد نفت میسر نمی‌شد. اینک ملی کردن نفت به معنای پایان دادن به سلطۀ امپریالیستی انگلیس بود، رمز بازیافت استقلال و آزادی ملتی بود که از یکصد و پنجاه سال پیش همواره شرف و آبروی خود را در ملعبۀ هوا و هوس سیاستگران لندن و عمال محلی آنان دیده بود. ملت ایران پس از یک قرن و نیم تحمل خواری و حقارت اینک راهی را در پیش گرفته بود و امیدوار شده بود که پشت غول را به خاک در خواهد آورد."^(۱)

- "ملی کردن یعنی نهادن یک مؤسسه در خدمت ملت" (لغت‌نامه دهخدا به نقل از ترمینولوژی حقوق، تألیف دکتر جعفری لنگرودی.)

- "ملی کردن بالاترین مظهر اعمال حق حاکمیت یک ملت است و هیچ نیرو و قانون نمی‌تواند مانع اجرای آن باشد. ملی کردن فوق هر نوع الغاء قرارداد یا امتیاز است، یعنی وقتی صنعتی ملی شد، خود به

خود کلیۀ امتیازات مربوط به آن صنعت، رسمی و غیررسمی و قراردادهای قانونی و غیرقانونی ملغی خواهد شد."^(۲)

- "اولاً ملی کردن صنایع ناشی از حق حاکمیت ملت‌هاست. ملت‌های دیگر چون مکزیک و خود انگلستان هم از این حق استفاده کرده‌اند. ثانیاً مفاد قراردادهای خصوصی

"ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران" یا "الغای بی‌قید و شرط امتیاز نفت جنوب"

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، چاپ اول، ۱۳۷۸، جلد اول، صفحات ۱۳۹ و ۱۴۰ - تکیه روی کلمات از ماست.

^۲ روزنامه "جبهۀ آزادی"، ارگان حزب ایران، شماره ۱۷ بتاریخ ۲۹/۹/۲۹ - از بنیانه سازمان دانشجویان حزب ایران

نمی‌تواند مانع از اِعمال این حق گردد و ثالثاً اِعمال حق مزبور قابل ارجاع به حکمیت نیست و هیچ مرجع بین‌المللی نمی‌تواند در این امر مداخله کند.^(۱)

- ملی کردن یک‌جانبه است، فقط دولت موظف است که غرامت بپردازد.^(۲)

الغاء امتیاز نفت جنوب: "هر قراردادی دو طرف دارد و به ایجاب و قبول طرفین منعقد می‌شود. لذا تا طرفین رضایت به الغاء ندهند قرارداد ملغاً نمی‌شود. مجلس شورای ملی هم نمی‌تواند قانونی را که برای ارزش و اعتبار عهود بین‌المللی و قراردادهای تصویب می‌کند، بدون مطالعه و فکر و به دست آوردن راه قانونی الغا نماید."^(۳) یعنی قرارداد را یک طرفه نمی‌توان لغو کرد، کاری که رضاشاه عمداً یا سهواً انجام داد و لطمات آنرا مردم ایران بر دوش کشید. حزب توده در آغاز کار به جای بسیج توده مردم برای پشتیبانی از دکتر مصدق و جبهه ملی، مبارزه جبهه ملی را با شرکت نفت جنوب به یک بازی موش و گربه، به یک خیمه‌شب‌بازی تشبیه می‌کرد که به دست خود شرکت نفت انجام می‌پذیرد و استیفای حقوق ملت را در صورتی قابل تصور می‌دانست که "ملت ما حاکم بر سرنوشت خویش باشد" به این معنی که حزب توده پیروز شود و حکومت را در دست بگیرد.^(۴)

از اینرو روزنامه "جبهه آزادی" ارگان حزب ایران حق داشت بنویسد:
"تعلیق مبارزه با شرکت [نفت] به استقرار "حاکمیت ملی" که اولیای شرکت نفت را تا فرا رسیدن انقلاب ایران یا حضور حجت عصر(ع) کاملاً آسوده خاطر می‌کند، ریشخندی بیش نیست."^(۵)

تا رد شدن قرارداد الحاقی در مجلس، تمام تلاش حزب توده جز مایوس ساختن مردم از مبارزه و تلاش، و گمراه کردن مبارزین چنانکه مشتبه شوند و در مبارزه شرکت نجویند، نبود، و طبعاً غیر از خرابکاری و مانع‌تراشی در مبارزه مردم و خدمت به شرکت نفت و امپریالیسم انگلیس حاصلی نداشت.

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، چاپ اول، ۱۳۷۸، جلد اول، صفحه ۱۷۷ - از پاسخ دولت ایران به یادداشت دولت انگلیس.

^۲ "الغای قراردادهای امتیاز وقتی به منظور ملی کردن موضوع امتیاز صورت گیرد مسلماً غیرقانونی نخواهد بود، زیرا ملی کردن حق غیرقابل انکار دولت‌ها است." - تاریخ ملی شدن نفت، فواد روحانی، چاپ دوم ۱۳۵۳، صفحه ۲۳

^۳ از پاسخ دکتر مصدق به درخواست رحیمیان نماینده قوچان در مجلس چهاردهم مبنی بر امضای لایحه الغاء قرارداد نفت جنوب. ۲۸ آذر ۱۳۲۳ نطق قبل از دستور در مجلس شورا.

^۴ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۳۱

^۵ همان، صفحه ۵۳۲

همینکه با ردّ قرارداد الحاقی پیروزی مقدماتی به دست آمد، حزب توده در برابر شعار "ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور"، شعار "الغای بی قید و شرط امتیاز نفت جنوب" را پیش کشید که نه فقط قابل اجرا نبود، بلکه عملاً با منحرف کردن مبارزه و ایجاد نفاق، آنرا به شکست می کشانید.

اینک اعتراف ننگین و شرم آور سران و کادرهای فراری حزب توده را که در پلنوم چهارم (پلنوم وسیع) حزب در سال ۱۳۳۶ در مسکو گرد آمده بودند، دیلاً نقل می کنیم:

"سمت گیری غلط درباره مسئله ملی شدن صنایع نفت (در ابتدای جنبش) و خط مشی چپ روانه و نادرست در مقابل جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق مهمترین اشتباه سیاسی حزب ما در جریان سال های قبل از کودتای ۲۸ مرداد به شمار می آید.

رهبری حزب به جای آنکه از شعار ملی شدن صنایع نفت در سرتاسر ایران که مورد پشتیبانی توده های وسیع مردم و حالت اساسی اتحاد کلیه نیروهای ضد امپریالیستی بود طرفداری نماید، شعار لغو قرارداد نفت جنوب و ملی کردن آن را در مقابل شعار جبهه ملی مطرح ساخت.

این شعار حزب ما درباره نفت، هم از لحاظ منطقی و هم از نظر تاکتیکی نادرست بوده است، زیرا اولاً ملی شدن صنایع نفت خود به خود الغاء قرارداد ۱۹۳۳ را در بر داشت و چون بر مبنای حق حاکمیت ایران استوار بود خدشه ناپذیر بود.

در صورتی که الغاء یک جانبه قرارداد ۱۹۳۳ دولت ایران را به مشکلات قضایی می کشاند. و قبولانندن آن در مراجع بین المللی خالی از اشکال نبود. ثانیاً محدود ساختن قانون ملی کردن صنایع نفت به یکی از نواحی ایران نمی توانست اصولاً صحیح باشد..."^(۱) ولی

نوش دارو که پس از مرگ به سهراب دهند عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

حوادث را پی می گیریم:

در این میان روز ۳۰/۱/۲۶ کمیسیون مخصوص نفت به ریاست دکتر مصدق یک کمیسیون فرعی هفت نفری انتخاب نمود که طرح اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت را تنظیم و به مجلس شورای ملی پیشنهاد کند. روز پنجم اردیبهشت ماه کمیسیون نفت طرح نه ماده ای مربوط به اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت را مبنی بر خلع ید از شرکت نفت جنوب به اکثریت آراء تصویب کرد.

موقعی که مجلس قانون ملی کردن نفت را تصویب کرد، "بسیاری از هواداران این قانون دو نکته را تقریباً مسلّم می شمردند. یکی اینکه نیاز کشورهای صنعتی به ویژه انگلستان و اروپای غربی به نفت ایران به حدّی زیاد وجبران آن برایشان چنان دشوار است که محرومیت از آن چرخ

^۱ اسناد کامل پلنوم چهارم (پلنوم وسیع) حزب توده ایران (سال ۱۳۳۶)، صفحات ۱۹ و ۲۹ - از جزوه های ناریا.

صنایع آنها را متوقف خواهد کرد و آنان را وادار خواهد ساخت که در برابر اراده ملت ایران به زانو درآیند و ملی کردن را بپذیرند. دوم اینکه آمریکا به دلایل گوناگون، مانند رقابت شرکت‌های نفتی آن با شرکت نفت انگلیس، ترس از نزدیک شدن ایران به شوروی، از دست دادن وجهه و نفوذ خود در ایران و غیره اگر جانب ایران را هم نگیرد، دست کم از انگلستان پشتیبانی و تقویت نخواهد کرد. در حقیقت هیچکدام از این دو گمان درست نبود و با واقعیت تطابق کامل نداشت ... اسناد از طبقه خارج شده وزارت خارجه آمریکا در سال‌های اخیر نشان می‌دهد که از همان آغاز جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران دولت آمریکا در فکر این بوده است که اگر روزی این جنبش پیروز شد و ملت ایران نفت خود را ملی اعلام کرد، چگونه دنیای غرب می‌تواند آن را جبران کند و چگونه می‌توان نیازهای اروپای غربی و انگلستان را برطرف کرد ...^(۱)

از سوی دیگر دولت انگلستان به منظور ایجاد هماهنگی بین روش خود و روش دولت آمریکا در مسئله نفت ایران تصمیم گرفت هیئتی به واشنگتن بفرستد ... نتیجه‌ای که از مذاکرات واشنگتن حاصل شد این بود که در تاریخ پنجم اردیبهشت سفیر انگلیس در ایران شپرد (F. Shepherd) طی یادداشتی خطاب به علا پیشنه‌ای تحت سه ماده دایر بر حل اختلاف نفت به شرح زیر نمود:

۱ - اموال شرکت به یک شرکت جدیدالتأسیس انگلیسی منتقل شود که مدیران ایرانی نیز به هیئت مدیره آن منصوب شوند و درآمد این شرکت بالمناصفه به دولت ایران و شرکت نفت تعلق گیرد. ۲ - تأسیسات پخش داخلی به یک شرکت ملی ایرانی واگذار شود. ۳ - ترتیب مخصوصی مقرر شود که طبق آن کارمندان ایرانی در اسرع اوقات جانشین کارمندان خارجی شرکت جدیدالتأسیس شوند. این پیشنهاد که اساس آن عبارت از ابقای شرکت نفت انگلیس و ایران و برقراری رژیم پنجاه-پنجاه بود، مورد توجه قرار نگرفت.

روز ششم اردیبهشت سفیر انگلیس با علا ملاقات نمود و مصراً تقاضا کرد دولت در را به روی ادامه مذاکره در اطراف طرح پیشنهادی او نبندد. ولی علا چون هیچ امیدی به پیشرفت چنین مذاکرات نداشت و از طرز عمل کمیسیون نفت در تهیه و تصویب طرح قانون ۹ ماده‌ای بدون مشورت با دولت ناراضی بود، همان روز استعفا داد.^(۲)

"پس از سقوط دولت علا روز هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی به نخست‌وزیری دکتر مصدق اظهار تمایل نمود. اما دکتر مصدق قبول مقام نخست‌وزیری را به تصویب لایحه ۹ ماده‌ای کمیسیون مخصوص نفت مشروط ساخت. لذا لایحه مزبور همان روز

^۱ اقتصاد بدون نفت، نوشته دکتر انور خامه‌ای، چاپ اول، تهران ۱۳۶۹، صفحات ۵۳ و ۵۴

^۲ تاریخ ملی شدن نفت، فواد روحانی، چاپ دوم ۱۳۵۳، صفحات ۱۱۶ تا ۱۱۸ (به اختصار)

در مجلس شورای ملی و روز نهم اردیبهشت در مجلس سنا به تصویب رسید و شاه دهم اردیبهشت فرمان نخست‌وزیری دکتر مصدق را امضا کرد.^(۱)

آن قانون مقرر می‌داشت که برای اجرای ملی کردن صنعت نفت هیئتی از نمایندگان مجلسین سنا و شورا و وزیر دارایی تشکیل گردد. هیئت مزبور با نظارت دولت بلافاصله از شرکت نفت انگلیس و ایران خلع ید نماید و اگر برای تحویل فوری مؤسسات، مُتَعَدِّر به بهانه‌هایی شود، دولت تا میزان ۲۵٪ از عوایدات نفت را پس از کسر مخارج برای تأدیۀ مُدَعَّاهِ احتمالی شرکت در بانک ملی ایران یا بانک مرضی‌الطرفین به ودیعه بگذارد و به حساب شرکت نفت جنوب از تاریخ تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت رسیدگی نماید. هیئت مزبور وظیفه‌دار بود که اساسنامه شرکت ملی را تنظیم و جهت تصویب به مجلس پیشنهاد کند. قانون مذکور ضمناً تأکید می‌نمود که کلیۀ خریداران سابق شرکت نفت جنوب در خرید نفت از ایران به نرخ عادلانه دارای حق تقدّم می‌باشند.

بدین ترتیب دکتر محمد مصدق با در دست داشتن قانون مربوط به خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران به مقام نخست‌وزیری رسید و در دو مادۀ برنامه دولت خود را اعلام داشت:

۱. اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور بر طبق قانون اجرای اصل ملی شدن، مصوبه نهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ و تخصیص عواید حاصله از آن به تقویت بنیۀ اقتصادی کشور و ایجاد موجبات رفاه و آسایش عمومی.
۲. اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری‌ها.^(۲)

^۱ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سُروری (رجائی)، چاپ اول، صفحه ۱۶۰، سند شماره ۱۶۰ - گریدی (Henry Francis Grady) سفیر آمریکا در ایران در گزارش خود مورخ ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ نوشت: "روز شنبه ناهار را با شاه صرف کردم ... وی از بابت قانون مصوب درباره نفت و انتخاب مصدق بسیار اندوهگین است، ولی بر اساس روش‌های معمول گذشته، هیچ چاره‌ای جز پذیرفتن هر دو موضوع نداشته است ..."

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۲۵

دکتر مصدق در مقام نخست‌وزیری

دکتر محمد مصدق، فرزند خلف، شایسته و وفادار ملت ایران، به نخست‌وزیری رسید تا با بریتانیای کبیر دست و پنجه نرم کند و به آرزوی دیرین ملت ما در طرد این امپراتوری استعمارگر، حیل‌باز و کهنه‌کار جامه عمل بپوشاند. (۳۰/۲/۱۰)

داستان مبارزه پرشور ملت ما برای پس گرفتن ثروت ملی از چنگ استعمارگر قهار و سیری‌ناپذیر و رهایی از سلطه استعمار به رهبری دکتر مصدق حکایتی است عبرت‌آموز، جنبشی است که منافع استعماری هر دو ابرقدرت انگلیس و آمریکا را تهدید می‌کرد. منتها مقاصد استراتژیک و سیاسی آمریکا در کشورهایی نظیر ایران به هدف‌های اقتصادی می‌چربید و مبارزه با نفوذ کمونیسم از اولویت برخوردار بود.

در صورتی که دولت انگلیس و چرچیل نخست‌وزیر آن به آسانی حاضر بودند در مقابل اشغال مناطق نفت‌خیز جنوب، شمال ایران به شوروی‌ها واگذار شود.

آمریکائی‌ها بر آن بودند که اصل ملی شدن نفت ایران باید پذیرفته شود و متقابلاً باید سعی شود که اصل تقسیم منافع بر مبنای پنجاه-پنجاه مورد قبول قرار گیرد.

اما انگلیسی‌ها ملی شدن صنعت نفت ایران را که ناشی از حق مالکیت ملی است و با تصویب و اجرای آن خود به خود هر نوع امتیاز و قراردادی ملغی می‌شود نمی‌پذیرفتند و هنوز از قرارداد تحمیلی دوره رضاشاه دفاع می‌کردند. بعلاوه انگلیسی‌ها به عواقب امر می‌اندیشیدند. آنها متوجه بودند که کار در همین جا به پایان نمی‌رسد. به رسمیت شناختن این حق با تسلط و کنترل انحصاری کمپانی‌های نفتی وفق نمی‌دهد.

اما دولت آمریکا حاضر نبود در عداد مخالفان ملی کردن نفت قرار گیرد. مک‌گی (George McGhee)، معاون وزارت خارجه آمریکا در امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی، می‌گفت: "قرار گرفتن آمریکا در صف مخالفان نیروهای طرفدار ملی کردن، احتمالاً کمونیست‌ها را که اینک بر امواج هیجانات ملی کردن سوارند در موقعیت نیرومندی قرار خواهد داد."^(۱)

بعلاوه مک‌گی می‌گفت: "هر راه حلی برای مسئله ایران که لازمه‌اش مطالبه غرامت باشد برای ایرانیان سنگین و دشوار است، به ویژه اینکه در هر صورت آنان بالمآل مالک کلیه دارایی‌های شرکت بدون هیچگونه پرداختی خواهند شد."^(۲)

با این حال "این خار در دل مسؤولان وزارت خارجه آمریکا وجود داشت که برآورده شدن همه خواست‌ها و پیروزی تام و تمام مصدق در این معرکه مساوی است با درهم ریختگی وضع امتیازات و در معرض مخاطره قرار گرفتن تمام سرمایه‌گذاری‌های غرب در سراسر دنیا و این

^۱ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، چاپ اول، صفحه ۱۵۰، سند شماره ۱۳

^۲ همان، صفحه ۱۵۱، سند شماره ۱۳

چیزی بود که بریتانیا هر روز آن را به رخ آمریکا می کشید. و هراس آمریکا از این پیامد هرگز کمتر از آن هراس نبود که ایران یک روز به دامن کمونیسم بیفتد.^(۱)

بی شبهه دکتر مصدق در خاطره تاریخی مردم ایران به عنوان قهرمان و ابرمردی که با استعمار غدار مبارزه کرد و برای دفاع از حقوق ملت تا آخرین لحظه حیات خود کوشید، نقش بسته است. اما از آنجایی که برای رسیدن به آزادی و استقلال واقعی باید واقع بین باشیم نه خیال پرداز، و سرکوبی ها و جور و ستم ها ما را گرفتار قهرمان پرستی و افسانه سرایی نکند، ضروری است که از خطاها، اشتباه در محاسبه، ارزیابی های نادرست و سهل انگاری های قهرمانان خود آگاه باشیم تا آن اشتباهات را تکرار نکنیم و راه رفته را دوباره نپیمائیم. از این رو در این نوشته از ذکر خطاهای ناشی از رهبران نهضت به هیچ وجه ابائی نخواهیم داشت. سرگذشت مردم ایران در مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت خود را خانم هایس، استاد تاریخ در دانشگاه کنت، چنین بیان می کند:

"آمریکا و انگلیس در این نکته اتفاق نظر داشتند که دکتر مصدق "واقعیات صنعت بین المللی نفت را" نمی فهمد. بینیم واقعیت های صنعت نفت که در برابر دکتر مصدق قرار دارد چیست؟ امتیازی را با حقه بازی گرفته اند و با حقه بازی تجدید و تمدید کرده اند و از طریق آن به تمام زندگی یک ملت چنگ انداخته و آن را به تباهی کشانده اند، مردم کشور می گویند آن چه در ظرف نیم قرن کرده اید و برده اید مُفت چنگتان^(۲)، از این پس می خواهیم خودمان حساب و کتاب را به دست گیریم. طرف ها پاسخ می دهند:

قرارداد دارید و نمی توانید بر خلاف آن عمل کنید.

- از همان راه می رویم که شما در کشور خود رفته اید، نفت را ملی می کنیم.

اما ملی کردن محتاج پرداخت غرامت است.

- غرامت هم می پردازیم.

شما که پول ندارید غرامت چگونه می پردازید؟

- بیست و پنج درصد از درآمد نفت را برای غرامت شما کنار می گذاریم.

ما که نمی گذاریم این نفت را به کس دیگری بفروشید. مگر اینکه به خود ما بفروشید.

- به خود شما می فروشیم.

اما تولید نفت را چه کسی برعهده می گیرد؟

- متأسفیم که پس از پنجاه سال ما هنوز کارشناس برای تولید نفت به تعداد لازم نداریم.

حاضریم که با کارشناسان شما قرارداد ببندیم حقوق و مزایای کافی به آنها بدهیم تا به

کار خود ادامه دهند.

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، چاپ اول، ۱۳۷۸، جلد اول، صفحه ۳۳۰

^۲ مُفت چنگتان = به شما بخشیدیم، پیشکش.

کارشناسان ما حاضر نیستند زیر نظر شما کار بکنند.

- بیست و پست درجه اول را در اختیار شما می‌گذاریم. حتی حاضریم تعداد مدیران شرکت ملی نفت را تا ۱۲ تا بالا ببریم که فقط چهار نفر از آنها ایرانی باشند و هشت نفر دیگر را از کارشناسان اروپایی انتخاب کنیم.

این حرف‌ها غیر عملی است، نشدنی است، کنترل اداره عملیات نیز مانند کنترل فروش باید کاملاً در دست ما باشد. بعد هم شما در نظر دارید غرامت را به بهای تأسیسات محدود بسازید. این هم قبول نیست. شما باید حساب کنید همه منافع را که در صورت ادامه قرارداد تا پایان مدت آن عاید ما می‌شد^(۱) به ما بدهید. [عدم نفع]

آخر سر هم پولی که به دست شما می‌رسد نباید از پنجاه درصدی که به سایر کشورهای نفت خیز داده می‌شد بیشتر باشد. اگر شما پول بیشتری دریافت کنید ساختار صنعت نفت به هم می‌خورد و همه امتیازات ملی می‌شود ...

این‌ها بود واقعیات صنعت بین‌المللی نفت که می‌گفتند دکتر مصدق نمی‌فهمد!^(۲)

"روز ۲۰ خردادماه ۱۳۳۰، همزمان با استقرار هیئت

مدیره موقت شرکت ملی نفت ایران، در ساختمان

مرکزی نفت در خرمشهر، هیئتی از سوی شرکت سابق

خلع ید از شرکت نفت

به ریاست جاکسن (B. R. Jackson) که در آن زمان معاون هیئت مدیره شرکت بود، برای مذاکره با دولت ایران وارد تهران شد. دو روز بعد سفیر کبیر انگلیس در تهران، طی مصاحبه کوتاهی با خبرنگاران خارجی در محل سفارت اظهار داشت: "... هر چند دولت خود را مسئول مال و جان اتباع خارجی در ایران می‌داند، معهداً برای جلوگیری از حوادث غیر مترقبه، اقدامات احتیاطی به عمل آورده‌ایم ... فعلاً در آب‌های اطراف خلیج فارس، سه رزم‌ناو و یک ناوشکن انگلیسی متوقف هستند."

روز ۲۲ خرداد هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران، طی آگهی به کلیه خریداران مواد نفتی اطلاع داد که می‌توانند به مدت یک ماه مواد نفتی مورد نیاز خود را با دادن رسید به "شرکت ملی نفت ایران" دریافت کنند و قیمت آنرا به نرخ بین‌المللی بپردازند، ولی شرکت سابق حاضر به قبول این نوع معامله نشد و پیشنهاد کرد که ناخدایان کشتی‌ها، با تأیید حقوق قانونی شرکت باید رسید بدهند، چون هیئت مدیره موقت پیشنهاد مزبور را نپذیرفت، تعداد زیادی نفتکش که در اسکله‌های آبادان و آب‌های اطراف، در انتظار بارگیری بودند تا اواسط تیرماه توقف کردند، سپس بدون دریافت نفت، آب‌های ایران را ترک کردند.

^۱ تا سال ۱۹۹۳ / ۱۳۷۳

^۲ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحات ۹۳۸ و ۹۳۹

جاکسن، رئیس هیئت نمایندگی اعزامی شرکت سابق، در نخستین روز ورود به تهران ضمن مصاحبه با خبرنگاران جراید، آمادگی شرکت را به شناسایی "نوعی ملی شدن" که شرکت نیز در آن محلی داشته باشد، و برقراری رژیم پنجاه-پنجاه اعلام کرد و افزود، در غیر اینصورت کارکنان خارجی شرکت ایران را ترک خواهند کرد. جاکسن در مذاکره با نخست‌وزیر نیز، موضوع "نوعی ملی شدن" را عنوان کرد. دکتر مصدق در پاسخ خاطرنشان ساخت که فقط یک نوع ملی شدن وجود دارد و آن، نوع واقعی آن است. جاکسن، طی سه جلسه مذاکره با هیئت نمایندگی ایران پیشنهادی مطرح کرد که به هیچ وجه با قانون ملی شدن صنعت نفت تطبیق نمی‌کرد. در نتیجه مذاکرات قطع شد و وساطت دکتر گریدی سفیر ایالات متحده در تهران، برای ادامه گفتگو، مورد قبول دکتر مصدق قرار نگرفت.

روز ۲۹ خرداد، دکتر مصدق طی پیامی به مردم ایران اطلاع داد که چون پیشنهادهای هیئت نمایندگی شرکت سابق، منافی با قانون ملی شدن صنعت نفت بود، مورد قبول قرار نگرفت و افزود: آنها نخواستند زبان ما را بفهمند. من مکرر اعلام کرده‌ام که به هیچ وجه نمی‌توانم در اجرای قانونی که مظهر آرزو و اراده ملت ایران است قصور و مسامحه کنم.

دستور دادم عملیات اجرائی ادامه داده شود. روز ۳۰ خرداد نخست‌وزیر گزارش مذاکرات و علل شکست هیئت جاکسون را به اطلاع نمایندگان مجلس شورای ملی رساند و مجلس با اکثریت ۹۱ رأی موافق و یک رأی ممتنع به دولت ابراز اعتماد کرد. در همان روز جاکسون نیز ایران را ترک کرد. وی هنگام ورود به لندن به روزنامه‌نگاران گفت:

"مادامی که حکومت فعلی در ایران بر سر کار است، هیچ امیدی به تجدید مذاکرات نیست." مقارن عزیمت جاکسون از ایران، دولت تصمیم گرفت عملیات مربوط به خلع ید از شرکت را بدون تأخیر آغاز کند. هیئت مدیره موقت که از روز ۲۰ خرداد در ساختمان مرکزی شرکت در خرمشهر مستقر شده بود به متصدیان امور شرکت سابق اخطار کرد که از صدور هرگونه دستور جز با امضای هیئت مدیره شرکت ملی نفت خوداری کنند ... همچنین از اریک دریک (Eric Drake) مدیرکل شرکت سابق خواسته شد که از تاریخ ملی شدن، محاسبات و دفاتر معاملات را تسلیم نماید. روز ۳۰ خرداد هیئت مدیره موقت نامه‌ای به اریک دریک نوشت و در مورد ادامه خدمت او، تحت نظارت هیئت مدیره استفسار کرد. ولی اریک ایران را ترک کرد و به بصره رفت و هیئت مدیره مهندس مهدی بازرگان را به جای او به سمت اولین مدیرعامل شرکت ملی نفت انتخاب کرد. در همان روز مهندس بازرگان به دفتر مدیر کل سابق شرکت رفت و با اخراج معاون اریک اداره امور را به دست گرفت ...^(۱)

با آنکه دکتر مصدق بسیار می‌کوشید تا کارکنان خارجی شرکت نفت را به ادامه خدمت راضی کند ولی مقارن برکناری اریک در تاریخ ۵ تیرماه ۱۳۳۰ کارمندان فنی خارجی شرکت (۴۵۲۰)

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، غلامرضا نجاتی، صفحات ۱۶۳ و ۱۶۴

نفر) نیز دسته جمعی استعفا کرده خاک ایران را ترک نمودند و مهندسین ایرانی به جای آنها امور فنی و اداری شرکت را به عهده گرفتند و این وظیفه را به شایستگی انجام دادند^(۱). ولی بدون وجود کارشناسان خارجی ادامه کار صنعت نفت میسر نبود و کوشش ایران برای استخدام کارشناسان از کشورهای بی طرف، نظیر سوئد، بلژیک، هلند و ایتالیا هم بی نتیجه ماند.^(۲)

در هشت ماه اول جنبش "رهبران نهضت در ایران، ملی کردن نفت را به مثابه اسم اعظمی تلقی می کردند که با توسل به آن می توانند طلسم قرارداد را بشکنند و کشور را از آسیب ویرانگر نفوذ سلطه جوی بریتانیا برهانند و با دسترسی به درآمد سرشار نفت آرزوهای خود را در مبارزه با فقر و تأمین رفاه حال مردم برآورده سازند.^(۳) [اما] بریتانیا نفت ایران را ملکِ طلق^(۴) خود می دانست که از باب کرم و گشاده دستی چیزی هم به ایران می دهد و ایرانیان را به ناسپاسی در برابر بزرگواری خود متهم می کرد. بریتانیا نهضت ملی ایران را حرکتی سطحی و بی ارج می انگاشت و سران نهضت را به چشم سیاست بافانی عوام فریب و فرصت طلبی می نگریست و حالا که مخالفت آمریکا و ملاحظات سیاست جهانی راه توسل به قهر و اشغال آبادان را به روی او می بست، دنبال زمامداری گردن کلفت و قلچماق بود تا مخالفان زبان دراز را سر جای خود بنشانند و ماجرا را پایان دهد.

اما آمریکا تقصیر اصلی را متوجه راه و رسم کهنه استعماری و مدیران آزمند دندان گرد کمپانی می دانست و بر آن بود که با اندکی ملایمت و استمالت اظهار همدردی و قبول اصل ملی شدن صنعت نفت و اذعان به حق حاکمیت ایران می توان مصدق و یاران او را به راه حلی بر اساس تنصیف منافع - که در اول کار چیزی بیش از آن نمی خواستند - راضی کرد. و با چنان مفروضات و انتظارات بود که در هشت ماهه اول دو دور مذاکره مستقیم میان هیئت های

^۱ "... در واقع بانک بین المللی (که بعدها به بانک جهانی تغییر نام داد) در ۱۹۵۲ / ۱۳۳۱ با کمال شگفتی دریافت که شرکت نفت ملی شده، توانسته تأسیسات نفتی را به شکلی مناسب حفظ کند و بیش از نیاز داخل هم نفت تولید کرده است ..." - کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمد ابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۱۳۶

^۲ گریدی (Henry Francis Grady)، سفیر کبیر آمریکا در ایران ضمن گزارش به وزارت امور خارجه کشور خود می نویسد: "اگر انگلیسی ها فکر می کنند، آن طور که برخی از مدیران آنها گفته اند، می توانند با تعطیل کردن پالایشگاه ایرانیان را سر عقل بیاورند، اشتباه مصیبت باری مرتکب می شوند. آنها که در لندن سیاست نفتی را انشاء می کنند، ظاهراً به سقوط مصدق در صورت تعطیل پالایشگاه امیدوارند ..." - اسناد سخن می گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمد علی رجائی و مهین سُروری (رجائی)، چاپ اول، صفحه ۲۰۲، سند شماره ۳۵

^۳ "سوم دی ماه ۱۳۲۹ دکتر مظفر بقائی در جلسه مجلس شورا از بستن در پالایشگاه آبادان و فروش نفت خام سخن گفت و پیش بینی کرد که ازدحام مشتریان در اسکله ها مثل دکان های نانوائی خواهد بود." - خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمد علی موحد، صفحه ۹۹۶، روز شمار ملی شدن صنعت نفت.

^۴ ملکِ طلق = ملکی که خاص شخصی باشد بی شریکی.

بریتانیایی و ایرانی در تهران و یک دور دیگر مذاکره غیرمستقیم در آمریکا صورت گرفت. گذشته از این سه رشته مذاکرات که کوششی برای فیصله دستانه اختلاف تلقی می شد، بریتانیا دو اقدام تهاجمی عمده نیز - یکی در دادگاه جهانی لاهه و دیگری در شورای امنیت سازمان ملل - انجام داد که منظور از آنها اعمال فشار برای به بن بست رسانیدن کوشش های مصدق و الزام او به عقب نشینی و تمکین در مذاکرات بود.^(۱)

روز ۴ خرداد ۱۳۳۰، دولت انگلستان دادخواستی

در دادگاه جهانی لاهه

علیه ایران به دیوان عالی دادگستری بین المللی، در

لاهیة تسلیم نمود، ولی به مناسبت اعزام هیئت

"جاکسن" به ایران برای مذاکره درباره نفت، جز ابلاغ آن دادخواست به دولت ایران، اقدامی صورت نگرفت.

پس از شکست مأموریت "جاکسن"، دولت انگلستان دادخواست خود را دنبال کرد و تقاضای اقدامات تأمینی نمود. دولت ایران در پاسخ تلگرام دیوان دادگستری بین المللی درخواست انگلستان را مبتنی بر صدور قرار تأمینی رد کرد و در عین حال خاطر نشان ساخت که دولت انگلستان حق مداخله در قضیه اختلاف ایران با شرکت نفت را، که یک شخص حقوقی و در حکم یک فرد انگلیسی است، ندارد. دولت ایران همچنین از دیوان دادگستری بین المللی درخواست کرد "چون اعمال حق حاکمیت قابل ارجاع به دیوان دادگستری بین المللی نیست، دیوان مزبور، عدم صلاحیت خود را در رسیدگی به این موضوع اعلام کند."

در تاریخ دوم تیرماه دیوان دادگستری بین المللی به وزارت خارجه ایران اطلاع داد که جلسه عمومی دیوان بین المللی دادگستری در تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۹۵۰ (۸ تیر ۱۳۳۰) برای رسیدگی به عرض حال دولت انگلستان درباره اقدامات تأمینی علیه دولت ایران تشکیل می شود.

دولت ایران، ضمن اعلام عدم صلاحیت دیوان بین المللی دادگستری، پاسخی به عرض حال دولت بریتانیا تهیه کرد و به وسیله فرستادگان ایران به دادگاه ارسال داشت که بدون شرکت در جلسه عمومی دادگاه، پاسخ ایران را به استحضار قضات برساند و توضیحات لازم در باب عدم صلاحیت دادگاه در رسیدگی به درخواست دولت بریتانیا را بیان کند ... سرانجام دیوان بین المللی در تاریخ ۱۳ تیرماه ۱۳۳۰، قرار موقت تأمینی که به سود بریتانیا بود صادر کرد. به موجب این قرار، طرفین ملزم بودند تا اعلام تصمیم نهائی دادگاه از هرگونه اقدامی که به حقوق طرف دیگر لطمه وارد سازد، خودداری کنند. همچنین دیوان توصیه کرده بود که طرفین مراقبت نمایند که هیچگونه اقدامی به منظور ممانعت آزادانه بهره برداری صنعتی و بازرگانی شرکت نفت انگلیس و ایران به نحوی که شرکت قبل از اول ماه مه ۱۹۵۱ عمل می کرد، انجام ندهند. این قرار با اکثریت ۱۰ رأی از ۱۲ رأی قضات دیوان صادر شد ... روز ۱۸ تیرماه وزارت خارجه

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۱۹۳ و ۱۹۴

ایران طی تلگرافی به عنوان دبیرکل سازمان ملل متحد به قرار دیوان دادگستری اعتراض کرد و آن را برخلاف حق حاکمیت ایران دانست و خاطرنشان ساخت که "قراردادهای ناشی از حقوق خصوصی و داخلی مانند امتیازنامه‌ها که دولت‌ها به اتباع خود و یا اتباع دولت‌های بیگانه برای بهره‌برداری از بعضی منابع ثروت و یا امور تجاری دیگر منعقد می‌نمایند و همچنین اموری که مربوط به حق حاکمیت ایران و منحصراً تابع قضات ایران است از صلاحیت الزامی دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی سابق و دیوان بین‌المللی فعلی خارج بوده و هست ..."

دولت ایران در اعتراض خود یادآور شده بود که دولت ایران با یک شرکت خصوصی قرارداد امتیاز منعقد نموده و دولت انگلستان به هیچ وجه در آن دخالت و عنوانی نداشته است ... در پایان دولت ایران به دبیرکل سازمان ملل اعلام نمود که "... چون دیوان مزبور از جادۀ عدالت خارج شده و اعتماد عمومی را نسبت به خود متزلزل ساخته دولت ایران اعلامیه مورخ دوم اکتبر ۱۹۳۰ خود را، راجع به قبول قضاوت اجباری بودن دیوان مزبور مسترد می‌دارد."^(۱)

"روز ۲۰ تیرماه، وزیر خارجه ایران به سفیر کبیر انگلیس اعلام نمود که دولت ایران قرار دیوان بین‌المللی را غیر عادلانه و مغایر حق حاکمیت خود تلقی می‌کند و برای آن ارزشی قائل نیست." پس از تصویب شدن قانون ملی شدن صنعت نفت در

ماهیت اختلاف نظرهای

انگلیس و آمریکا

ایران اقدام دولت برای اجرای آن، بین دولت‌های انگلیس و آمریکا به علت مقاصد استراتژیک سیاسی و اقتصادی متفاوت‌شان در مورد ایران،

اختلاف‌نظرهایی پیش آمد که سبب پیدایش انتظارات غیر واقع‌بینانه‌ای در میان سران نهضت ملی گردید.

چشم‌داشت دولت انگلیس از دولت آمریکا این بود که آن دولت از کلیۀ اقدامات دولت انگلیس علیه ایران حمایت کند. چنانکه موریسون (Morrison) وزیر خارجه بریتانیا در دولت اتلی (Attlee) به آپسن (Acheson) وزیر خارجه آمریکا در دولت ترومن نوشت: "در مورد مسئلۀ نفت ایران ما خود را مواجه مشکل بزرگی می‌بینیم و نیازمند حمایت همه جانبه شما هستیم ... باید به شما بگویم که یکی از مشکلات اصلی ما در رویارویی با این مشکل سرکشی ناشی از این اعتقاد پابرجای بسیاری از ایرانیان بر این نکته است که میان آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها درباره مسئلۀ نفت اختلاف نظر وجود دارد، و ایالات متحده به منظور جلوگیری از سقوط ایران به دامان روسیه، آماده خواهد بود تا برای حل مشکلاتی که این کشور ممکن است در نتیجۀ مسئلۀ نفت با آن روبرو شود کمک کند. دوستان متنفذ ما در ایران این موضوع را به ما گفته و تأکید

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، غلامرضا نجاتی، صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱

کرده‌اند که این یکی از عوامل مهم تشویق دکتر مصدق به ایستادگی و سازش ناپذیری کنونی است.^(۱)

دولت انگلیس از آغاز اجرای قانون ملی شدن نفت به برانداختن دکتر مصدق می‌اندیشید و از هیچ اقدامی در این باب فروگذار نمی‌کرد.

اما هریمن فرستاده ویژه رئیس جمهوری آمریکا به ایران در گزارش خود مورخ ۱۹ ژوئیه ۱۹۵۱ / ۲۷ تیرماه ۱۳۲۰^(۲) می‌نویسد: "در میان مسؤولان ذیصلاحیت آمریکایی این اتفاق نظر کامل وجود دارد که مصدق قویاً مورد پشتیبانی اکثریت بزرگ مردم ایران است و هیچ برنامه ایرانی تاکنون به گستردگی برنامه وی برای قطع نفوذ بریتانیا در ایران و ملی کردن صنعت نفت مورد پشتیبانی قرار نگرفته است ... از گفتگوهای من با شاه و علا [نیز] به روشنی استنباط می‌شود که به باور آنها در حال حاضر شاه توانایی عزل مصدق و روی کار آوردن دولتی مطیع‌تر را ندارد ... در این اوضاع و احوال، هر چه ما و انگلیسی‌ها کمتر درباره امکان تغییر دولت صحبت کنیم بهتر است. چنانچه بخواهیم از بروز بحرانی خطرناک اجتناب شود، باید سعی کنیم با مصدق کنار بیاوریم ..."

اینک نکاتی از چند گزارش در این مورد را نیز نقل می‌کنیم:

از گزارش گریدی (Grady) سفیر آمریکا در ایران به وزارت خارجه آمریکا:

"ما اینک به مرحله‌ای رسیده‌ایم که باید تصمیم بگیریم سیاست خود را محفوظ داشته و اعمال کنیم یا سیاست بریتانیا را بپذیریم. اعتقاد جدی من این است که سیاست بریتانیا چه در گذشته و چه در حال حاضر به آسانی ممکن است به فاجعه‌ای در این کشور منجر گردد. انگلیسی‌ها برای برانداختن مصدق از تحریم اقتصادی استفاده می‌کنند و می‌خواهند ما نیز از همین رویه پیروی کنیم و به آنها بپیوندیم ... موقعیت آمریکائیان در اینجا خوب است. به نظر من اشتباهی تأسف‌آور است اجازه دهیم دولت ما، به علت فشار انگلیسی‌ها، سیاست خود را تغییر دهد ... گرچه مسئله نفت مسئله‌ای بنیادی است، لکن همه چیز نیست. ما باید همه تلاش‌ها را به عمل آوریم تا مانع لغزیدن این کشور به پشت پرده آهنین بشویم. برای حصول این مقصود، حداقل یکی از دموکراسی‌های بزرگ غربی باید موضع دوستانه و اساسی با ایران را حفظ کند. در غیر این صورت ایران هیچ ملجائی برای جلب دوستی و کمک به جز روسیه نخواهد داشت."^(۳)

و این هم نکاتی از گزارش وب (Webb) کفیل وزارت امور خارجه آمریکا به وزیر امور خارجه در سانفرانسیسکو:

^۱ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، چاپ اول، صفحات ۲۰۵ و ۲۰۶، سند شماره ۳۶، ۷ ژوئیه ۱۹۵۱ / ۱۵ تیر ۱۳۳۰

^۲ همان، صفحه ۲۲۵، سند شماره ۳۶، ۷ ژوئیه ۱۹۵۱ / ۱۵ تیر ۱۳۳۰

^۳ همان، صفحات ۲۸۹ و ۲۹۰، سند شماره ۷۷، ۲۷ اوت ۱۹۵۱ / ۵ شهریور ۱۳۲۰

"... حمایت همه جانبه از کلیه اقدامات گذشته یا آتی انگلستان بدون شک ایالات متحده را در هدف و موضع معارضه با ناسیونالیسم در ایران، همسو با شرکت نفت ایران و انگلیس، و آنچه به زیان هر دو کشور ما است، قرار خواهد داد ... من اطمینان دارم که هر دو ما توافق داریم که وضعیت سیاسی داخلی ایران به خوبی نشان می‌دهد که اینک ناسیونالیسم در ایران نیرویی واقعی و پویانده است. بنابراین ایالات متحده باور ندارد که راه تحقق هدف‌های مشترک ما بتواند این باشد که هر کدام روشی را در عمل برگزینیم که به نظر برسد مخالف تمایلات مشروع مردم ایران باشد..."^(۱)

اما نظر به اینکه اختلاف نظرهای موجود بین انگلیس و آمریکا اصولی و بنیادی نبود منافع و مصالح جهانی آنها مآلاً با هم تطبیق می‌کرد، هیچیک از آنها حاضر نبودند کاری انجام بگیرد که امنیت سرمایه‌هایشان را در سراسر جهان در معرض تهدید قرار دهد. لیکن این معنی مانع از آن نبود که در عین حال همچون گذشته آمریکائی‌ها گوشه چشمی هم به نفت ایران داشته باشند و از فرصتی که برای شکستن انحصار رقیب تجاری پیش آمده است استفاده نکنند. به گفته فؤاد روحانی: "مهمترین خبط دکتر مصدق و سایر زعمای نهضت ملی این بود که تصور می‌کردند در اختلاف ایران و شرکت نفت سابق، دولت آمریکا جانب انگلستان را رها خواهد کرد و به خاطر پشتیبانی صرف از حق، به یاری ایران خواهد شتافت. این انتظار ... به هیچ وجه مطابق با واقع نبود ... جای تردید نبود که اگر این دو دولت از جهاتی اختلاف نظر داشته باشند، در مسائل اصولی، خاصه جایی که منافع مادی مشترک آنها در خطر باشد، بسیار بعید است که صرفاً به خاطر رفع اجحاف نسبت به ثالث روشی مخالف یکدیگر اتخاذ کنند..."^(۲)

سرانجام انگلستان با تکیه بر منافع و مصالح مشترک با آمریکا در سراسر جهان به هماهنگی‌هایی با دولت آمریکا رسید که منجر به بیانیه ۱۸ ماه مه ۱۹۵۱ گردید. بیانیه‌ای که در تاریخ ۱۸ ماه مه ۱۹۵۱ [۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۰] از طرف وزارت امور خارجه آمریکا مقارن تسلیم یادداشت دولت انگلیس انتشار یافت نشان می‌داد که بریتانیا آخرالامر در کوشش برای هماهنگ کردن آمریکا با سیاست خود موفق شده بود. بیانیه آمریکا در عین حال که اظهار بی‌طرفی در اختلاف بین ایران و انگلیس می‌کرد، ایران را از عواقب خطر اقدامات یک‌جانبه برحذر می‌داشت و لزوم توجه به "مسئولیت‌های بین‌المللی" ایران را متذکر می‌شد و مخصوصاً روی این نکته تأکید می‌نهاد که اداره صنعت نفت علاوه بر احتیاج به دانش فنی و

^۱ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، چاپ اول، صفحه ۲۹۸، سند شماره ۸۲، اول سپتامبر ۱۹۵۱ / ۹ شهریور ۱۳۳۰

^۲ تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، فؤاد روحانی، صفحات ۱۶۸ و ۱۶۹

سرمایه کافی مستلزم راه داشتن به بازار و وسایل حمل و نقل است و ایران فعلاً این امکانات را ندارد. بیانیه آمریکا در واقع آب پاکی روی دست دکتر مصدق ریخته و علناً او را از امید بستن به پشتیبانی و همکاری شرکت‌های آمریکایی بر حذر داشته بود: "شرکت‌های آمریکایی که از همه بهتر مجهز به وسایل بهره‌برداری از منابع مهم و بزرگ و غامض نفت، مانند آن چه در ایران موجود است، می‌باشند به دولت آمریکا اظهار داشته‌اند که نظر به اقدام یکجانبه دولت ایران بر ضد شرکت انگلیسی مایل نیستند که بهره‌برداری از معادن نفت ایران را به عهده بگیرند."^(۱)

"این نخستین بار بود که سیاست بی‌منطق و مزورانه "کج دار و مریز" آمریکا از پرده در می‌افتاد. آمریکا ملی کردن را عملی مجاز می‌دانست، اما با اقدام یکجانبه در این امر مخالفت می‌ورزید. [در حالیکه ملی کردن ذاتاً عملی یکجانبه است که به رغم رضایت مالک صورت می‌گیرد و نمی‌تواند مقید به توافق طرف دیگر باشد.] آمریکا پیشنهاد مذاکره بریتانیا را موکول به قبول اصل ملی کردن نفت می‌دانست ولی حاضر نبود که ایران - حتی بعد از پرداخت غرامت کامل و تمام - به بیش از پنجاه درصد درآمد دست یابد. آن قسمت اول مطلب که گفته می‌شد ایران حق ملی کردن نفت خود را دارد و مذاکره کننده بریتانیایی، بیش از هر چیز باید این اصل را به رسمیت بشناسد جنبه حقوقی و قانونی امر بود که مطابق قوانین آمریکا و رویه‌های قضایی تردیدی درباره آن وجود نداشت. اما قسمت دوم مطلب که ایران را مجاز به اقدام یکجانبه نمی‌دانست و حصول درآمدی بیش از پنجاه درصد را نیز راه نمی‌داد نظر به جنبه سیاسی و اقتصادی امر داشت که اگر این باب مفتوح می‌شد و ملت‌های صاحب نفت برای استفاده از حق مشروع خود آزادی عمل می‌یافتند اساس امتیازات فرو می‌ریخت و کمپانی‌های آمریکایی در سراسر دنیا گرفتاری پیدا می‌کردند."^(۲)

از این رو، با این که آمریکا ادعا می‌کرد که نقش یک میانجی بی‌طرفی را ایفا می‌کند، در عمل "تعمداً آنچه می‌توانست کرد که ایران به شدیدترین وجهی گرفتار عواقب اقتصادی و سیاسی برنامه ملی کردن نفت و تعقیب آن گردد، و حال آنکه هم انگلستان و هم آمریکا علناً حق ایران را در ملی کردن نفت خود دست کم از لحاظ اصولی تصدیق کرده بودند، و از طرف دیگر نسبت به انگلیسی‌ها دولت آمریکا تمام وسایل خود را مجهز کرد تا ضرری را که از ملی شدن نفت به شرکت نفت انگلیس و ایران وارد آمده بود تخفیف دهد."^(۳)

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحات ۱۹۳ و ۱۹۴

^۲ همان، صفحه ۱۷۳

^۳ تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، فؤاد روحانی، صفحه ۱۷۳

"بیانیه آمریکا هیچگونه سازگاری با انتظاراتها و برداشت‌های دکتر مصدق و سران جبهه ملی نداشت. آنها خیال می‌کردند که شرکت‌های آمریکایی به محض آن که سدّ انحصار شرکت نفت انگلیس و ایران

پاسخ دکتر مصدق به بیانیه آمریکا و انگلیس

شکسته شود برای خرید نفت ایران صف خواهند بست و اشکالی در این زمینه پیش نخواهد آمد.

در هر حال بیانیه آمریکا چیزی نبود که بتوان در برابر آن سکوت کرد. دولت مصدق در تاریخ ۳۰ اردیبهشت ۱۳۳۰ (۲۱ مه ۱۹۵۱) یادداشتی به سفیر آمریکا داد و از لحن بیانیه اظهار نارضایتی نمود. در یادداشت ایران آمده بود که صلاح‌اندیشی آمریکا و پیشنهاد حل و فصل دوستانه اختلاف با دولت انگلیس در حالی که ملی شدن صنعت نفت در ایران قطعیت یافته و حتی قانون مربوط به طرز اجرای آن نیز به تصویب رسیده است "در محافل ایران تأثیرات غیرمنتظره و نامطلوبی ایجاد کرده است." در این یادداشت آمده بود که ایران "صلاح‌اندیشی" آمریکا را مداخله در امور داخلی خود تلقی می‌کند و آن را بر نمی‌تابد.

در پاسخ ایران به یادداشت انگلیس هم آمده بود که اولاً ملی کردن صنایع ناشی از حق حاکمیت ملت‌ها است. ملت‌های دیگر چون مکزیک و خود انگلستان هم از این حق استفاده کرده‌اند. ثانیاً مفاد قراردادهای خصوصی نمی‌تواند مانع از اعمال این حق گردد و ثالثاً اعمال حق مزبور قابل ارجاع به حکمیت نیست و هیچ مرجع بین‌المللی نمی‌تواند در این امر مداخله کند.^(۱)

"خانم لمبتون استاد کرسی فارسی در مدرسه مطالعات شرقیه که مشاور وزارت خارجه بریتانیا در مورد ایران بود آن دولت را از هرگونه نزدیکی و تفاهم با مصدق برحذر داشت و معتقد بود که باید او را منزوی کرد و وارد هیچگونه معامله با آن نشد. همین لمبتون بود که فکر توسل به عملیات پنهان‌کارانه بر ضد مصدق را پیش کشید و مقدمات اعزام زینر (Zaehner)^(۲) را به ایران فراهم آورد [وی بنام مستشار سفارت به ایران اعزام گردید] تا عوامل

اعزام جاسوسان و توطئه گران بریتانیایی به ایران و تدارک سقوط حکومت دکتر مصدق

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷

^۲ زینر در دوران جنگ به عنوان وابسته مطبوعاتی به ایران فرستاده شد و تا ۱۹۴۷ در اینجا باقی ماند و سپس به اکسفورد رفت و در جریان حکومت مصدق به نام مستشار سفارت ولی در واقع جهت سرپرستی فعالیت‌هایی که برای براندازی مصدق طرح شده بود به ایران اعزام گردید.

مخالف مصدق در ایران را به مبارزه با او تشویق کند و زمینه را برای سقوط حکومت مصدق آماده گرداند. زینر در آن زمان معلم زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه آکسفورد بود و در دوران جنگ به عنوان افسر اطلاعاتی بریتانیا در ایران کار کرده بود. در توطئه‌ها و پنهان کاری‌هایی که لازمه امر جاسوسی است تجربه داشت و در ایران بسیار کسانی را که به درد این کارها می‌خوردند می‌شناخت و مستقیماً از وزیر خارجه هربرت موريسون دستور می‌گرفت و هم او بود که پس از ورود به ایران توسط عباس اسکندری با قوام‌السلطنه ارتباط یافت و او را نامزد جانشینی دکتر مصدق کرد.

چند هفته بعد از ورود زینر به ایران وودهاوس (Woodhouse) از مسؤولان ارشد سازمان جاسوسی انگلیس معروف به MI6 نیز به او پیوست. "وودهاوس و زینر به همراه گروهی در سفارت انگلیس، دستور صریح از هربرت موريسون وزیر خارجه دولت کارگری انگلستان داشتند که وسایل سقوط مصدق را فراهم آورند. این دستور بعدها مورد تأیید ایدن (وزیر خارجه دولت محافظه‌کار) نیز قرار گرفت."^(۱)

"انگلیسی‌ها نخست در صدد برآمدند که با استفاده از واهمه آمریکایی‌ها نسبت به بسط و توسعه کمونیسم، فکر ملی کردن نفت را ملهم از جانب شوروی قلمداد کنند. لیکن این حيله نگرفت و در آمریکائی‌ها مؤثر نیفتاد. در ۲۰ ژوئن ۱۹۵۱ (۳۰/۳/۲۹) ژنرال پاتریک هرلی نماینده سابق پرزیدنت روزولت در ایران در سنای آمریکا گفت: "ملی شدن نفت ایران به هیچ وجه ربطی به الهام گرفتن از کمونیست‌ها ندارد و تنها عکس‌العملی در برابر روش سرسختانه و کوتاه‌فکرانه و آزمندانه شرکت نفت در آن کشور است." اچسن (Acherson) وزیر امور خارجه آمریکا نیز به فرانکس سفیر بریتانیا در آن کشور گفت: "حقوق دانان وزارت خارجه در زمینه مسائل حقوق بین‌المللی عقیده دارند بسیار مشکل است که بتوان در مورد مسئله ملی کردن و نقض قرارداد مربوط به امتیاز نفت به جز تقاضای ضرر و زیان و ادعای غرامت دعوی دیگری مطرح کرد." حتی چارلز بوهلن از اعضای بلندپایه وزارت خارجه آمریکا معتقد بود که "مصدق و یارانش تنها کسانی هستند که می‌توانند ایران را از کمونیسم نجات دهند و بنابراین باید تصمیم خود را برای معامله کردن با آنها بگیریم."

"مصدق خود متوجه این زمینه ذهنی در میان آمریکائیان بود و می‌کوشید تا از آن بهره‌برداری کند. وی در مذاکرات خود با هنری گریدی، سفیر آمریکا گفت که "اگر کمونیست‌ها به این کشور مسلط شوند به علت اشتباهات بریتانیا و شماست" و چون گریدی توضیح بیشتر خواست گفت: "موضع شما فقط جلوگیری از کمونیسم در جهان است در حالی که با همه امکانات خود زمینه

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷

را برای یک کودتای کمونیستی فراهم می‌سازید، ولی ما در صدد جلوگیری از پیشرفت کمونیسم هستیم و این کار را انجام خواهیم داد.^(۱)

همین موضوع، یعنی خطر تسلط کمونیست‌ها بر ایران، که دکتر مصدق در هر فرصتی با بزرگنمایی این خطرِ موهوم، از آن برای جلب پشتیبانی آمریکا و برانگیختن آن دولت در اعمال فشار بر انگلستان، استفاده می‌کرد؛ در حالی که در داخل کشور آزادی‌های بی‌بند و باری به حزب توده، که در وابستگی آن به شوروی شک و شبهه‌ای نبود داده شده بود، در عمل نتیجه معکوس به بار آورد. یعنی دولت انگلیس توانست پس از پیروزی جمهوری خواهان در انتخابات آمریکا و تغییر دولت، با تکیه به مطلق‌طلبی و تمامیت‌خواهی دکتر مصدق در موضوع نفت از یکسو، و بزرگنمایی خطرِ موهوم تسلط کمونیسم بر ایران از سوی دیگر، موجبات کودتای ۲۸ مرداد را فراهم سازد.

سرانجام چارچوب اصلی سیاست آمریکا و پایه‌های همکاری آمریکا و انگلیس فراهم گردید. "این چارچوب به بیان ساده عبارت بود از این که اولاً به هر تدبیر از پیشروی کمونیسم به سوی خلیج فارس و افتادن ایران و منابع نفتی آن در چنگ شوروی جلوگیری شود. و ثانیاً موقعیت قراردادهای نفتی بر مبنای پنجاه-پنجاه تثبیت گردد. مبارزاتی که ایران برای استیفای حقوق خود از نفت جنوب در پیش گرفته بود تا آنجا که حریف را به قبول اصل پنجاه-پنجاه ملزم گرداند و با شکستن سدّ انحصارِ او راه را برای ورود کمپانی‌های آمریکایی نیز هموار سازد مورد تأیید آمریکا بود. پشتیبانی از یک حرکت ملی و اتکا به ناسیونالیسم ایرانی نیز از نظر ایجاد مانع در برابر تسلط و توسعه کمونیسم با مقاصد آمریکا وفق می‌داد. ممانعت از توسل بریتانیا به اشغال آبادان و هواداری از نهضت مصدق نیز باید از این دیدگاه نگریسته شود.

آمریکا معتقد بود که تهدید نظامی ایران از سوی بریتانیا راه را برای ورود شوروی در صحنه باز خواهد کرد و زمینه را برای پیشرفت کمونیسم در این کشور هموار خواهد نمود.^(۲)

در مراحل بعدی مبارزاتِ نفت همین چارچوب اساسی سیاست آمریکا بود که کار مصدق را به تباهی کشانید. آمریکا به هیچ وجه حاضر نبود که ایران در نتیجه ملی کردن نفت خود فراتر از فرمول پنجاه-پنجاه برود و کار کمپانی‌های آمریکایی را در سراسر خاورمیانه مختل گرداند. از طرف دیگر مسلم بود که آنگاه که مصدق در سر کار باشد بن بست ادامه خواهد یافت. مصدق در نهایت به چیزی کمتر از آثار و نتایج کاملِ حقوقی ملی کردن تن در نمی‌داد. در نظر وی ملی کردن نفت مستلزم آن بود که حق انحصاری ایران هم بر مالکیت منابع نفتی و هم بر نحوه اداره

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

^۲ به همین جهت هری ترومن، رئیس جمهور آمریکا، در شهریور ماه ۱۳۳۰ مؤکداً اعلام کرد که از حمله نظامی بریتانیا به ایران حمایت نخواهد کرد.

آن به رسمیت شناخته شود و تمام سود حاصل از نفت، و نه پنجاه درصد آن، در اختیار ایران قرار گیرد. در چنین وضعی راهی برای شکستن بن‌بست نبود و ادامه بن‌بست از نظر آمریکا این خطر را داشت که ممکن بود مصدق برای وارد آوردن فشار بیشتر به قمار تازه‌ای دست بزند و سیاست نزدیکی با شوروی و چراغ سبز دادن به فعالیت‌های حزب توده را در پیش گیرد و یا خرابی وضع اقتصاد ایران زمینه را برای یک کودتای کمونیستی بر ضد شاه و مصدق فراهم آورد.^(۱)

پس از ردّ "قرار موقت تأمین دیوان بین‌المللی دادگستری" از طرف دولت ایران، پرزیدنت ترومن - احتمالاً بنا به درخواست دولت انگلیس - به دولت ایران پیشنهاد کرد که جهت فراهم نمودن زمینه مساعد برای مذاکره بین دولت ایران و دولت انگلستان مشاور مخصوص خود آورل هریمن (Averell Harriman) را به تهران اعزام دارد و دکتر مصدق این پیشنهاد را

آمدن هریمن، نماینده شخصی ترومن رئیس جمهور آمریکا، و میسیون انگلیسی استوکس به ایران

پذیرفت.

روز ۲۳ تیر ۱۳۳۰ هریمن به تهران رسید. در آن روز حزب توده تظاهراتی برضد ترومن به راه انداخته بود که به گفته دکتر مصدق به دستور شاه به خونریزی انجامید.^(۲) کیانوری، دبیر کل حزب توده، در پاسخ به این سؤال: "آیا واقعه تیر [ماه] هم حاصل همین کج‌روی‌ها و کج‌اندشی‌های حزب توده بود؟" می‌گوید: "متأسفانه باید بگویم، بلی. یکی از نمونه‌های بسیار دردناک و فراموش نشدنی، جریان ۲۳ تیر سال ۱۳۳۰ بود. در ۲۳ تیر هریمن برای سرهم بندی کردن یک معامله و وادار کردن دولت مصدق به سازش به ایران آمده بود. در همان روزها حزب یک تظاهرات علیه هریمن راه انداخته بود، که این تظاهرات به دستور شاه و توسط زاهدی (وزیر کشور دکتر مصدق) به خاک و خون کشیده شد.

حاصل این تظاهرات بیش از صد کشته و مجروح بود. اما در اعلامیه‌ای که حزب ما صادر کرده بود، به جای اینکه این توطئه را به انگلستان و آمریکا و شرکای آنها نسبت دهیم و دربار را

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹

^۲ "دو سه روز به قضیه ۲۳ تیر بیشتر نمانده بود که اعلیحضرت خودشان رئیس شهربانی را تعیین فرمودند و بعد قضیه ۲۳ تیر در تهران پیش آمد ... اینجانب از پیشگاه شاهانه مجازات رئیس شهربانی را خواستم. مشارالیه به دادگاه نظامی فرستاده شد، ولی دادگاه او را تبرئه کرد." خاطرات و تألمات مصدق، بقلم دکتر مصدق، چاپ دوم،

عامل اصلی واقعه بدانیم، برعکس دولت مصدق را متهم کرده و او را مسئول این عمل دانستیم و در اعلامیه نوشتیم که "دست مصدق تا مرفق در خون کشته شدگان فرو رفته است."^(۱)

هریمن پس از ملاقات با دکتر مصدق و توصیه نمودن بر اینکه "ملی کردن صنعت نفت باید توأم با عقل و منطق باشد؛ مذاکرات خود را با هیئت پنج نفری ایرانی آغاز کرد و این مذاکرات همراه با ملاقات‌های تشریفاتی به مدت یک هفته ادامه یافت. سرانجام، روز ۳۱ تیر جلسه‌ای مرکب از هیئت وزیران و هیئت پنج نفری مذاکره کننده تشکیل شد و تصمیمی به این مضمون اتخاذ گردید که فرمولی به عنوان نظر قطعی دولت به آقای هریمن تسلیم شود تا مبنای مذاکره با دولت انگلستان قرار گیرد، به شرح ذیل:

۱ - در صورتی که دولت انگلیس به وکالت از طرف شرکت سابق نفت انگلیس و ایران اصل ملی شدن صنعت نفت در ایران را بشناسند دولت ایران حاضر است با نمایندگان دولت انگلیس به وکالت از طرف شرکت سابق وارد مذاکره شود.

۲ - دولت انگلستان قبل از اعزام نمایندگان به تهران موافقت خود را به وکالت از طرف شرکت سابق با اصل ملی شدن صنعت نفت رسماً اعلام نماید.

۳ - مقصود از اصل ملی شدن صنعت نفت، پیشنهادی است که در کمیسیون مخصوص مجلس شورای ملی تصویب شده و در قانون مورخه ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ تأیید گردیده و متن آن ذیل درج می‌شود:

"به نام سعادت ملت ایران به منظور کمک به تأمین صلح جهان امضا کنندگان ذیل پیشنهاد می‌نماییم که صنعت نفت ایران در تمام مناطق کشور بدون استثنا ملی اعلام شود. یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد."

۴ - دولت ایران حاضر است راجع به طریقه اجرای قانون تا آنجا که مربوط به منافع انگلیس است وارد مذاکره شود."

فرمول فوق که مفهوم "ملی کردن" را از نظر دولت ایران کاملاً روشن می‌کرد به هریمن داده شد و "هریمن قبول کرد که فرمول مذکور را شخصاً به اطلاع دولت انگلستان برساند و روز ۴ مرداد به اتفاق سفیر انگلیس عازم لندن گردید. روز ۵ مرداد هریمن با هیئت وزرای انگلیس با حضور سفیر انگلیس در ایران و سفیر آمریکا در انگلستان مذاکره نمود. بالنتیجه دولت انگلستان حاضر شد که بر طبق فرمول مورد بحث هیئتی به تهران بفرستد ..."

"هریمن در تاریخ ۸ مرداد به تهران بازگشت و در حین ورود از جریان و نتیجه مذاکرات خود در لندن اظهار خوشوقتی نموده ضمن گزارشی که به دولت داد توافقی در مورد اشاره به ایجاد محیط مساعد به عمل آمد و به این ترتیب زمینه برای افتتاح مذاکرات بین دولتی آماده شد. در

^۱ اعترافات سران حزب توده ایران، جلد اول، صفحه ۵۰

تاریخ ۱۱ مرداد کاردار سفارت انگلیس طی نامه‌ای به وزارت خارجه ایران اعلام داشت: "دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان از طرف خود و از طرف شرکت، اصل ملی شدن نفت را در ایران قبول می‌نماید..."^(۱)

در تاریخ ۱۲ مرداد میسیون اعزامی از طرف دولت انگلستان به ریاست ریچارد استوکس (Stokes) وزیر مشاور و مهرداد سلطنتی وارد تهران گردید. مذاکرات دولت با استوکس روز ۱۴ مرداد شروع شد. اما نظر به اینکه پیشنهادهای استوکس تکرار مطالب قبل بود، در مذاکرات موافقت حاصل نشد و روز ۳۱ مرداد استوکس و روز اول شهریور هریمین ایران را ترک کردند. "هریمین در سر راه خود به واشنگتن در لندن توقف کرد و با اتلی نخست‌وزیر انگلستان به گفتگو نشست. در این مذاکرات استوکس و چند تن از نمایندگان هم حضور داشتند. هریمین گفت از این پس لازم است با شاه کار کرد. شاه باید تشویق شود که در موقع مناسب عمل کند، اما نباید او را وادار کرد به اقداماتی که خطرناک می‌داند، دست بزند. او به لزوم هماهنگ کردن سیاست‌های آمریکا و انگلستان تأکید نهاد و گفت بهتر است مدتی صبر شود تا اوضاع نامطلوب اقتصادی به تضعیف موقعیت مصدق بینجامد."^(۲)

به همین منظور دولت آمریکا مانع پرداخت وامی شد که یک سال قبل به تصویب رسیده و قرار بود به زودی از طرف بانک صادرات و واردات به ایران داده شود. در این مورد وزارت امور خارجه آمریکا به گزیدی سفیر آن دولت در ایران نوشت:

"دلایل ما برای کند عمل کردن در جریان پرداخت وام عبارتند از:

۱ - دولت کنونی ایران مایل است اقدام ما را به عنوان نشانه حمایت آمریکا از موضع ایران در مناقشه نفت به کار ببرد و ممکن است در ادامه بر روش سرسختانه خود تشویق شود و این موضوع را به عنوان نشانه و دلیل حمایت آمریکا از تقویت و تحکیم موضع سیاسی داخلی خود به کار ببرد.

۲ - ناکام ماندن دولت مصدق در انجام دادن کاری برای کشورش، چه در باره حل اختلاف نفت، یا در زمینه تحصیل وام‌های خارجی، ممکن است موجب پیدایش نگرش خردمندانه‌تری گردیده، و اگر موجب تغییر دولت نشود، موجب دگرگونی در سیاست آن دولت بشود.

...

۴ - ادامه پیشروی در راستای اعطای وام، بی‌جهت به روابط ایالات متحده و بریتانیا آسیب وارد می‌کند..."^(۳)

^۱ تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، فؤاد روحانی، صفحات ۱۹۱ تا ۱۹۴ (به اختصار)

^۲ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۲۲۳

^۳ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، چاپ اول، صفحات ۳۰۱ و ۳۰۲، سند شماره ۸۴، به تاریخ ۷ سپتامبر ۱۹۵۱ / ۱۵ شهریور ۱۳۳۰

"روز اول شهریور رادیو لندن در برنامه فارسی خود اعلام نمود که هیئت وزیران انگلیس پس از شنیدن گزارش استوکس به این نتیجه رسیده است که چون دولت ایران فقط ناظر به اجرای قانون ۹ ماده‌ای می‌باشد و مفاد این قانون برای انگلستان قابل قبول نیست تعقیب مذاکره با دولت ایران مفید نخواهد بود مگر آنکه دولت حاضر به مذاکره بر اساس معقول و منطقی بشود و بنابراین ترتیباتی داده خواهد شد که فوراً کارمندان انگلیسی نواحی نفت‌خیز را ترک نموده و فقط عدّه معدودی در آبادان باقی بمانند."^(۱) به دنبال این تصمیم ترتیبی داده شد که در آخر ماه اوت (۸ شهریور) دیگر در مناطق نفت‌خیز کارمندان انگلیسی باقی نماند و پرداخت حقوق و دستمزد از طرف شرکت قطع شد. در آبادان ۳۵۰ نفر انگلیسی باقی ماندند."^(۲)

"در روزهای آخر شهریور امید دکتر مصدق به ادامهٔ وساطت هریمن و تجدید مذاکره با انگلستان قطع شد و علیهذا دولت تصمیم به اخراج کارمندان انگلیسی که در جنوب باقی مانده بودند اتخاذ نمود. روز اول مهرماه دولت به هیئت مدیرهٔ موقت دستور داد به فرد فرد کارمندان انگلیسی اطلاع دهند چون حاضر به قبول خدمت در شرکت ملی نشده‌اند و حضور آنها در خوزستان برای شرکت ملی منشأ اثر نیست باید در ظرف یک هفته از چهارم مهر ایران را ترک کنند."^(۳)

انگلیسی‌ها حاضر نبودند با تخلیهٔ کامل آبادان آن شهر را از دست بدهند. چنانکه اتلی (Clement Attlee) نخست‌وزیر و رهبر حزب کارگر انگلیس در تاریخ ۳۰ ژوئیه / ۷ مرداد ۱۳۳۰ جلسهٔ مناظره‌ای در وزارت امور خارجه گفت: "احتمال دارد تخلیهٔ برخی از بخش‌های آبادان صورت گیرد، ولی قصد ما تخلیهٔ کامل آبادان نیست"^(۴) و اگر کارمندان فنی خود را از آبادان بیرون برده پالایشگاه را تعطیل کردند، امیدوار بودند که با این اقدام دولت مصدق سقوط کند.

اما دستور دکتر مصدق مبنی بر اخراج بقیهٔ کارمندان انگلیسی شرکت نفت از آبادان، دولت انگلیس را با مشکل بزرگی روبرو ساخت. در این مورد هولمز (Julius Holmes) وزیر مختار دولت آمریکا در بریتانیا در گزارش خود به وزارت خارجهٔ آمریکا، از قول مکینز (Makins) قائم مقام وزیر خارجهٔ بریتانیا می‌نویسد: "به شپرد (Shepherd) سفیر بریتانیا در ایران دستور داده شد که برای متوقف ساختن دستور اخراج بقیهٔ تکنیسین‌های باقی مانده در آبادان به شاه متوسّل

^۱ تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، فؤاد روحانی، صفحهٔ ۲۰۴

^۲ همان، صفحهٔ ۲۰۸

^۳ تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، فؤاد روحانی، صفحهٔ ۲۱۷

^۴ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سُروری (رجائی)، چاپ اول، صفحهٔ ۳۱۶، سند شمارهٔ ۹۱

شود ... هنوز هیچ تصمیمی درباره روند اقدامات دولت بریتانیا، در صورت عدم توفیق توسل به شاه اتخاذ نشده است. ولی اظهار نظر کرد که هیئت دولت مستقیماً با مسئله روبرو خواهد شد و احتمالاً تصمیمات به یکی از دو ترتیب زیر اتخاذ خواهد گردید: ۱ - خارج ساختن داوطلبانه بقیه تکنسین‌ها پیش از آنکه ایرانیان بتوانند آنانرا به زور اخراج نمایند؛ یا ۲ - استفاده از نیروی نظامی برای نگهداشتن آنها در آبادان^(۱) ... حزب کارگر در واکنش نسبت به آخرین اقدام ایران، خود را زیر فشار زیادی برای توسل به زور برای نگهداشتن هسته مرکزی کارکنان آبادان می‌یابد ... ولی در تحلیل نهایی، با این حال تصمیم در به کارگیری نیروی نظامی به احتمال زیاد تحت تأثیر رویه ایالات متحده خواهد بود.^(۲) ولی رئیس جمهور آمریکا دولت انگلیس را از این اقدام منصرف کرد و در روزهای ۱۰ و ۱۱ مهرماه همان سال کارمندان انگلیسی که تعدادشان ۳۵۰ نفر بود ایران را ترک کردند.^(۳) در این میان گریدی سفیر آمریکا تغییر یافت و هندرسن به جای او نشست.

پنجم مهرماه ۱۳۳۰ دولت انگلیس از دولت ایران به شورای امنیت شکایت کرد. وزارت خارجه انگلستان از تصمیم دولت ایران درباره اخراج کارکنان انگلیسی شرکت نفت از آبادان، به عنوان تخلف از قرار تأمینی صادره از دیوان دادگستری لاهه و توسل به زور، که مغایر اصول بین‌المللی است، به شورای امنیت

شکایت دولت انگلیس به شورای امنیت و سفر دکتر مصدق به آمریکا

شکایت برده بود. دکتر مصدق بر آن شد که وظیفه دفاع در آن شورا را شخصاً بر عهده گیرد. وی روز چهاردهم مهرماه ۱۳۳۰ در رأس هیئت نمایندگی ایران عازم آمریکا شد. "جلسه شورای امنیت صحنه‌ای بود که مصدق نقش خود را با مهارت تمام به انجام رسانید. آپسن [وزیر خارجه آمریکا] نیز در نوشته خود چیره‌دستی مصدق را در کار خود ستوده و گفته است که او یکشنبه به ستاره تلویزیون تبدیل شد."^(۴)

شورای امنیت پس از شنیدن اظهارات طرفین، و اینکه نماینده دولت چین قبول اصل ملی شدن نفت از سوی انگلستان را یک نوع ظاهرسازی خواند و گفت اگر انگلستان این اصول را قبول دارد چرا به مقتضیات آن تن در نمی‌دهد؟ و نماینده شوروی هم با او هم‌آواز شد، با تصویب پیشنهاد نماینده دولت فرانسه، بدین مضمون:

^۱ همان، صفحه ۳۱۷، سند شماره ۹۱

^۲ همان، صفحه ۳۱۶

^۳ تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، فؤاد روحانی، صفحات ۲۱۷ و ۲۱۸

^۴ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۲۸۵

"درخواست دولت انگلیس تا اخذ تصمیم قطعی دیوان دادگستری لاهه در موضوع صلاحیت ارگان‌های سازمان ملل، در زمینه رسیدگی به موضوع شکایت ایران مسکوت بماند." موقتاً مسئله را مسکوت گذاشت.

دولت انگلیس همزمان با اقدامات قانونی، به بند و بست‌های غیرقانونی خود نیز ادامه می‌داد. "بریتانیایی‌ها در اوایل اکتبر ۱۹۵۱ / نیمه‌های مهرماه ۱۳۳۰ با سرلشکر زاهدی ارتباط برقرار کردند. زمان این ارتباط هنگامی بود که زاهدی به دلیل سوء مدیریت آشوب‌های زمان ورود هریمن به تهران از وزارت کشور عزل شده بود. زاهدی در این دیدارها خود را رهبر ایده‌آل کودتا معرفی کرده و لاف زده بود که حامیان گسترده‌ای در نیروهای مسلح دارد. بعداً معلوم شد او صرفاً بلوف زده بوده اما به هر حال طرفدارانی در میان افسران قدیمی‌تر داشت. برخی از آنان مانند تیمسار نادر باتمانقلینج و سرتیپ بقایی، طی جنگ دوم جهانی همراه با او و آیت‌الله کاشانی زندانی شده بودند. این پیشینه اکنون به سرمایه تبدیل شده بود زیرا دیگر کسی نمی‌توانست به آنها انگ انگلیسی بودن بزند. زاهدی هوادارانی نیز در باشگاه افسران بازنشسته داشت؛ به ویژه بین ۱۳۵ نفری که از سوی رزم‌آرا و مصدق پاکسازی شده بودند. تنها چند روز پس از قیام ۳۰ تیر و پس از درخواست وزارت خارجه بریتانیا برای شناسایی نامزدهای محتمل برای رهبری کودتا، وابسته نظامی بریتانیا نام زاهدی را همراه با اسامی سه تیمسار دیگر ارسال کرد: ارفع، محمد شاه‌بختی - کهنه‌کاری ۷۰ ساله از بریگاد منحلۀ قزاق - و عبدالحسین حجازی که در اعتصابات نفتی ۱۳۲۵ به نفع شرکت نفت انگلیس و ایران وارد عمل شده بود. انتخاب بریتانیایی‌ها بی هیچ تأملی زاهدی بود. او بی‌درنگ "کابینه سایه" ای متشکل از تکنوکرات‌ها، روزنامه‌نگاران و سیاسیون دوستدار بریتانیا و آمریکا را تشکیل داد.^(۱)

در آبان‌ماه ۱۳۳۰ هنگامی که هیئت نمایندگی ایران در

پیشنهاد بانک بین‌المللی

عمران و توسعه

نیویورک بود، احتمالاً به اشاره مقامات دولتی آمریکا،

از طرف بانک بین‌المللی پیشنهادی برای حل قضیه

نفت ایران به هیئت داده شد و چون ایران و انگلیس

هر دو عضو بانک مزبور بودند، پیشنهاد بانک جهت اقدام به این امر با حسن قبول هر دو طرف مواجه شد. و در تاریخ چهارم آذر رابرت گارنر (Garner) معاون بانک به لندن رفت و با اولیای وزارت خارجه انگلستان مذاکرات مفصلی در این باب به عمل آورد.

"وقتی که خبر مذاکرات معاون بانک با دولت انگلیس توسط خبرگزاری‌های خارجی در تهران منتشر شد، مهندس حسینی و دکتر شایگان، که هر دو از نزدیکان دکتر مصدق و عضو هیئت مختلط بودند، ضمن مصاحبه با روزنامه کیهان (۲۶ آذر ۱۳۳۰) اظهار داشتند که پیشنهاد بانک

^۱ کودتا، نوشته پرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحات ۳۱۸ و ۳۱۹

بین‌المللی بر خلاف اصول صریح قانون ملی شدن صنعت نفت است. بدین معنی که قانون ملی شدن نفت بهره‌برداری و استخراج از نفت را برای هر مؤسسه یا دولت بیگانه منع کرده است." همینکه بانک بین‌المللی در اوایل دی‌ماه از موافقت اصولی دولت ایران مطلع شد، دو نفر از اعضای عالی‌رتبه خود را برای کسب اطلاعات دقیق راجع به تأسیسات نفتی به ایران فرستاد. این دو نفر روز ۱۰ دی‌ماه وارد تهران شدند و چهار روز بعد، پس از ملاقات‌های لازم با دکتر مصدق و مشاورین نفتی دولت، به اتفاق دو نفر از مهندسین ایرانی (مهندس حسینی و مهندس معظمی) به آبادان رفتند.

دو نفر نماینده مزبور هنگام ورود به تهران نامه‌ای به تاریخ ۶ دی‌ماه از طرف رئیس بانک به دکتر مصدق تسلیم نمودند. نامه مزبور شامل نکات عمده‌ای بود که بانک بر آن اساس دخالت خود را ممکن و مؤثر می‌دانست، به شرح ذیل:

الف - عملیات صنعت نفت تحت مدیریت هیئتی از اشخاص بی‌طرف که به وسیله بانک انتخاب و در مقابل بانک مسؤول باشند اداره شود. بانک اختیار داشته باشد کارمندان دیگر را که برای حُسن اداره عملیات لازم تشخیص دهد استخدام یا از خدمت معاف نماید. البته سیاست بانک این خواهد بود که فقط تا حدی که به نظر بانک لازم باشد کارمند غیر ایرانی استخدام نماید. کلیه هیئت مدیره و کارمندان و سایر اعضا در مقابل بانک مسؤول باشند.

ب - به بانک اختیارات کامل که لازم برای اجرای ترتیب موقت و حُسن اداره عملیات باشد داده خواهد شد.

ج - خدمات بانک فقط جنبه موقتی داشته باشد و فهمیده شود که پیشنهاد بانک و ترتیب موقت هیچگونه خدشه‌ای به حقوق طرفین ذینفع وارد نخواهد ساخت.

د - بانک در ازای خدمات خود انتظار سود نخواهد داشت، ولی باید از هرگونه احتمال ضرر و زیان مصون باشد.

ه - بانک مادام که درآمد کافی از عملیات تحصیل نشود وجوه لازم را برای جریان کارها فراهم خواهد ساخت و بعد از محل درآمد نفت برداشت خواهد نمود.

و - بانک قراردادی برای صدور کلی نفت و توزیع آن از طریقی که هم اکنون موجود می‌باشد منعقد خواهد نمود.

ز - وجوه حاصله از فروش پس از وضع هزینه‌ها به صورت زیر تقسیم خواهد شد: یک قسمت به ایران، و یک قسمت به خریدار کل پرداخت خواهد شد، و بقیه به طور امانت نزد بانک خواهد ماند.

ح - این ترتیب برای مدت دو سال مقرر خواهد شد، ولی به تراضی طرفین قابل تمدید خواهد بود.

در جوابی که دکتر مصدق به نامه فوق داد طرز تقسیم منافع را به طوری که پیشنهاد شده بود رد کرد و اشعار داشت که دخالت بانک در امور بهره‌برداری باید به عنوان مأموریت از طرف دولت ایران باشد که باید نفت را به دستور دولت ایران اداره کند و حساب آن را بدهد و هرگونه مخارجی که نموده با سود منصفانه و حق الزحمه خود در حساب منظور دارد و هیچگونه تعهدی غیر از این دولت ایران با بانک نخواهد داشت. درباره سایر موارد نیز توضیحاتی خواست تا پیشنهاد بانک واضح‌تر گردد.

دولت آمریکا جداً از وساطت بانک بین‌المللی در حل اختلافات ایران و انگلیس پشتیبانی می‌کرد زیرا بیش از پیش نگران بود از اینکه تعطیل صنعت نفت و ایجاد بیکاری در ایران موجب تقویت و پیشرفت کمونیسم شود، ولی هرچند در نتیجه مساعی دولت آمریکا دولت انگلیس تصمیم خود را دایر بر پشتیبانی از وساطت بانک بین‌المللی اعلام نمود، اما شرکت سابق طی مذاکره با نمایندگان بانک پافشاری در شرایطی می‌کرد که نتایج آن از اصول پیشنهادی میسیون‌های جکسن و استوکس تجاوز نمی‌نمود، بلکه به آن پایه نیز نمی‌رسید.

مذاکرات بین دولت انگلستان و شرکت سابق در لندن بر اساس گزارش بانک و اعلام نتیجه آن به اولیای بانک بین‌المللی دو هفته به طول انجامید. به طوری که بانک بعداً اظهار نمود پاسخ دولت انگلستان به گزارش نظریات نمایندگان بانک عبارت بود از اصرار در استخدام کارشناسان انگلیسی و سپردن عملیات فنی به دست یک مؤسسه خارجی و اتخاذ ترتیباتی که به موجب آن شرکت سابق خریدار عمده یعنی در واقع انحصاری نفت شناخته شود.

اما حزب توده در جریان رفت و آمدها و مذاکرات نمایندگان بانک اعلام می‌کرد که "مأموریت بانک جهانی شاهد روشنی در تأیید این دیدگاه است که مصدق "مزدور امپریالیسم آمریکا" است و مأموریت وی این است که صنعت نفت ایران را پیشکش ایالت متحده کند."

نمایندگان بانک روز ۲۱ دی ماه از سفر جنوب مراجعت کردند و روز ۲۳ به آمریکا برگشتند، و روز چهارم فروردین ۱۳۳۱ نماینده بانک بین‌المللی مأموریت بانک را در تهران خاتمه یافته اعلام کرد.

علت عدم توافق بانک بین‌المللی در حل قضیه نفت را گزارشی که دکتر مصدق در تاریخ ۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۱ به مجلس سنا داد بیان داشته گفت: "... نظریات هیئت نمایندگی بانک بین‌المللی طوری بود که قبول آن برای دولت ایران مقدور نبود خلاصه مذاکرات این بود که: ۱ - راجع به کارشناسان خارجی نظر دولت اینجانب این بوده است که عده مورد لزوم از ملیت‌های بی طرف انتخاب گردیده و به کار گمارده شوند، در صورتی که نمایندگان بانک یکی از شرایط اصلی امکان حل قضیه را بازگشت کارشناسان انگلیسی تلقی می‌کردند.

۲ - در طرز اداره موقت منابع نفتی ایران از طرف بانک بین‌المللی، نظر دولت ایران بر این اساس بود که بانک باید خود را در این عمل نماینده یا نایب مناب [جانشین] دولت ایران بداند

و با توجه به نتیجه حاصله از عمل خلع ید بهره‌برداری مجدد دستگاه را شروع نماید. ولی نظر بانک این بود که به هیچ وجه خود را با موضوع خلع آشنا نکند و بدون اینکه وضع حاصل از خلع ید را در نظر بگیرد و دولت ایران را متصرف بشناسد عمل بهره‌برداری را مستقلاً انجام دهد. راجع به قیمت نفت هم اختلاف نظر داشتیم.^(۱)

حضور دکتر مصدق در آمریکا فرصتی بود تا دولتمردان آن کشور بار دیگر بخت خود را بیازمایند. گفتگوهای دکتر مصدق با مک‌گی، معاون وزارت خارجه آمریکا شمع امیدی را که به خاموشی گراییده بود فروغی تازه بخشید.

دکتر مصدق و آشنایی با واقعیت‌های سیاسی- اقتصادی دنیای غرب

دکتر مصدق در این سفر با واقعیت‌هایی مربوط به نفت و سیاست نفتی آمریکا آشنا شد، سیاستی که آچسن آنرا به صراحت تمام چنین بیان می‌کند: "در هر حال هیچ راه حلی نباید به این نتیجه منتهی گردد که ایران وضعی بهتر از عربستان سعودی داشته باشد. راه حلی بر مبنای پنجاه-پنجاه معقول به نظر می‌رسد، حالا این پنجاه-پنجاه ممکن است روراست با تقسیم درآمد به دو بخش مورد عمل قرار گیرد، ممکن هم هست که از طریق اعطای تخفیف در بهای نفت همین نتیجه حاصل شود. [یعنی فروختن نفت به انگلیس به قیمت ارزانتر به نحوی که فقط پنجاه درصد منافع به دست ایران برسد]. حال اگر بریتانیا این اصول را قبول داشته باشد می‌توانیم کوشش خود را روی مصدق متمرکز سازیم تا به تقسیم پنجاه-پنجاه تن در دهد."^(۲)

"اما دولت انگلیس نمی‌خواست کار را تمام کند. آن دولت از هرگونه توافق با مصدق ابا می‌ورزید و لجوجانه از کنار آمدن با او سرباز می‌زد. نظر سفارت انگلیس آن بود اگر دکتر مصدق دست خالی به ایران بازگردد موقعیت او تضعیف می‌شود و شاه و مجلس می‌توانند او را برکنار سازند و دولت دلخواه خود را بر سر کار آورند."

"انگلستان بدون آمریکا نمی‌توانست کاری انجام دهد. لذا بریتانیا حاضر شده بود سهم آمریکا را بدهد. در این باب ایدن گفت بهتر است کمپانی‌های آمریکایی تشویق شوند که در این قضیه مشارکت کنند. ما در هر جای دیگر خاورمیانه کمپانی‌های آمریکایی و انگلیسی را در کنار یکدیگر داریم و چه دلیلی هست که در ایران چنین نباشد؟

^۱ در تنظیم این مبحث عمدتاً از کتابهای "پنجاه سال نفت ایران"، نوشته مصطفی فاتح، صفحات ۵۸۴ تا ۵۹۰، و "تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران"، نوشته فؤاد روحانی، فصل هفدهم، صفحات ۲۴۴ تا ۲۵۸ به اختصار مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

^۲ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحات ۲۷۹ و ۲۸۰

ایدن یاد آور شد که این پیشنهاد مخصوصاً مورد علاقه چرچیل است. ایدن مطالبی را پیش کشیده بود که وزیر خارجه آمریکا نمی‌توانست ناشنیده بگیرد. آمریکا سال‌ها، یعنی از فردای جنگ جهانی اول در صدد پیدا کردن جای پای برای خود در ایران بود و سودای دستیابی به نفت آن کشور را در سر می‌پخت و در این مسیر همواره با سنگ اندازی‌ها و مخالفت‌های آشکار و پنهان از سوی بریتانیا مواجه بود که سخت به امتیاز انحصاری خود چسبیده بود و با چنگ و دندان از ورود رقیب در این میدان ممانعت می‌ورزید. اینک کار به جایی رسیده بود که انگلستان از سر عجز و نیاز خود را در دامن رقیب می‌انداخت. انگلستان در برابر دکتر مصدق همه راه‌ها را آزموده بود و به یقین دریافته بود که شاهد مقصود به هیچ حيله و تلبیس تسلیم او نخواهد شد و این صید رمیده جز با توسل به جبر و زور دیگر بار سر در چنبر فرو نخواهد آورد و انگلستان در وضعی نبود که بتواند یک تنه دست به این کار بزند.

ایدن روشن ساخت که حتی اگر پیشنهاد آمریکا تعدیل شود و قیمت نفت خام از ۱/۱۰ دلار هم پایین‌تر بیاید باز انگلستان حاضر به قبول آن نخواهد بود. بریتانیا تصمیم گرفته بود مسئله را هرچه بیشتر کش بدهد و از مذاکره سر باز بزند. ایدن بر آن بود که تسلیم در برابر ایران آخرین و مهمترین فصل کتاب افول بریتانیا را رقم خواهد زد.^(۱)

نظر به اینکه تقاضای وام ۱۲۰ میلیون دلاری دکتر مصدق از آمریکا نیز پذیرفته نشد، دکتر مصدق با دست خالی به ایران بازگشت.

"غلامحسین مصدق فرزند دکتر مصدق که در سفر به آمریکا همراه پدر بود در یادداشت‌های خود می‌نویسد: اکنون که دسترسی به اسناد مربوط به مذاکرات درباره نفت ایران برای عموم علاقه‌مندان فراهم است، برخلاف ادعای مخالفان که می‌گفتند مصدق حاضر به کنار آمدن با هیچ یک از پیشنهادهای برای حل مسئله نفت نیست، معلوم می‌شود پدرم هنگام اقامت در واشنگتن کوشش زیادی در زمینه رسیدن به توافق در چارچوب ملی شدن صنعت نفت به عمل آورده است ... و مذاکرات به علت مخالفت و کارشکنی انگلیسی‌ها به نتیجه نرسید."^(۲)

^۱ همان، صفحات ۲۷۹ و ۲۸۰

^۲ همان، صفحه ۵۷ - "مذاکرات واشنگتن برخلاف موارد قبلی و در کمال شگفتی با پیشرفت‌هایی همراه بود. ۳۰ سال بعد، مک‌گی گفت که بسته‌ای پیچیده گردهم آورده بود که می‌توانست برای مصدق قابل قبول باشد. شرکت ملی نفت ایران می‌توانست مالکیت پالایشگاه کرمانشاه و اداره تمامی میادین نفتی را در اختیار بگیرد ... به بیانی دیگر، کنترل اکتشاف، تولید و حمل و نقل نفت خام را در اختیار می‌گرفت. اما پالایشگاه آبادان به شرکتی غیر انگلیسی - ترجیحاً هلندی - فروخته می‌شد و آن شرکت هم آموزش‌های لازم را در اختیار ایرانیان قرار می‌داد و تکنیسین‌های مورد نظر خود را به کار می‌گرفت. مبالغ حاصل از فروش پالایشگاه آبادان نیز به عنوان "غرامت" به شرکت نفت ایران و انگلیس پرداخت می‌شد. همچنین شرکت ملی نفت می‌بایستی تا پانزده سال آینده سالانه

"دکتر مصدق با خطر مایه رفتن از وجاهت خود حاضر به موافقت با طرحی شد که اگر انگلیس آن را می پذیرفت بی گمان زبان تَعَنَّت^(۱) بدگویان و شماتت دشمنان را به روی دکتر می گشود." (۲)

با قطع استخراج و صدور نفت فقر اقتصادی ایران

تشدید گردید. ناچار دکتر مصدق لایحه قرضه ملی را

به مجلس برد. لایحه قرضه ملی در تاریخ ۱۳ مرداد

قرضه ملی

۱۳۳۰ به تصویب مجلس رسید و روز اول دی ماه ۱۳۳۰ انتشار یافت، تا دولت بتواند با فروش

اوراق قرضه ملی به سررسید دو سال و با بهره ۶ درصد از مردم وام بگیرد.

مردم کم درآمد کوچه و بازار استقبال خوبی از قرضه ملی کردند، "اما طبقات مرفه و ثروتمند

جامعه از خرید اوراق قرضه ملی خودداری کردند و قسمت اعظم فروش اوراق مزبور مربوط به

طبقات محروم و متوسط جامعه بود همانطوری که دکتر مصدق گفت: "ما می دانستیم آنهایی که

به واسطه حمایت بیگانگان و فساد دستگاه ما، که آن هم معلول دخالت اجنبی در امور داخلی

است، موفق شده اند ثروت هنگفتی به دست آورند کوچکترین کمکی در این موقع تنگدستی به

دستگاه این دولت نخواهند کرد. غلبه ملت را بر اجنبی موجب اضمحلال خود می دانند و

بنابراین در مبارزات ملت ایران با اجانب محال است که به کمک ملت خود برخیزند. کما اینکه

اوراق قرضه ملی را به جز معدودی از متمکنین، اشخاصی خریدند که به هیچ وجه استطاعت

مالی نداشتند."

حزب توده ایران نیز خرید اوراق قرضه ملی را تحریم نمود و روزنامه "به سوی آینده" تحت

عنوان "درباره قرضه ملی" نوشت: "... نقشه استقراض دویست میلیون تومان (از راه فروش

اوراق قرضه ملی) به هیچ وجه به خاطر رفع بحران مالی خزانه طرح نگشته بلکه اقدامی

عوام فریبانه و صرفاً به منظور فقیر نشان دادن موجودی خزانه بوده است، تا بدین وسیله دریافت

وام از آمریکا و قبول پیشنهادات اسارت آور آن را لازم و ضروری بشناساند و از این راه بر

تلاش های خود در جهت نفع امپریالیسم آمریکا پرده بکشد."^(۳)

حداًقل ۳۰ میلیون تن نفت خام به شرکت نفت انگلیس ایران بفروشد. هیئت مدیره شرکت ملی نفت نیز شامل

سه نفر ایرانی و چهار غیر ایرانی می بود ... - کودتا، یرواند آبراهامیان، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحات ۱۸۳ و ۱۸۴

"تعجبی نداشت که ایدن، بسته پیشنهادی مکی گی را فوراً رد کرد و آن را "یکسره غیر قابل قبول" خواند. او بر این

نکته پای فشرده که "بهتر است که هیچ توافقی صورت نگیرد تا اینکه توافق بدی داشته باشیم." کودتا، یرواند

آبراهامیان، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحات ۱۸۴ و ۱۸۵

^۱ تَعَنَّت = عیت جویی، خرده گیری.

^۲ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۳۳۵

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۵۶۴ و ۵۶۵

پس از رفتن هریمن از ایران، مخالفان دولت دکتر مصدق و جبهه ملی در مجلس شورای ملی و مجلس سنا شروع به تشکّل کردند. مخالفت با مصدق، که تا آن زمان که گهگاه آن هم بصورت غیر علنی در محافل

تشکّل مخالفان دکتر مصدق و جبهه ملی

خصوصی ابراز می‌شد، از پرده برافتاد.

در مجلس شورای ملی یک گروه چهارده نفری از مخالفان دولت به فعالیت برخاستند. سردهسته گروه مخالفان در مجلس شورای ملی جمال امامی و سردهسته مخالف در سنا ابراهیم خواجه‌نوری بود.

قدم اول را امامی در سوم شهریور ۱۳۳۰ برداشت و دیری نکشید همدستان دیگر نیز آواز به آواز او دادند و جبهه مخالف نمایندگان مجلس بیانیه‌ای در جراید منتشر ساخت. مخالفان با خودداری از شرکت در جلسات مجلس موجب فلج شدن کار آن گشتند. در سنا هم ابراهیم خواجه‌نوری از خطرهای رنجش دولت‌های غرب سخن گفت و سیاست دکتر مصدق را شکست خورده و ناموفق خواند. رادیو لندن و دستگاه‌های تبلیغاتی غرب در بزرگ کردن ماجرا و دامن زدن به مخالفت‌ها و تشدید سوءظن در میان نمایندگان و دولتیان ایران فروگذار نمی‌نمودند و سفیر انگلیس بی‌پروا از عدم امکان حل اختلاف، مادام که دولت دکتر مصدق بر سر کار باشد، سخن می‌گفت.^(۱)

"طرح براندازی از همان آغاز حکومت مصدق مورد نظر بریتانیا قرار گرفته بود و تا آخر نیز با همان علاقمندی و سماجت دنبال شد. دولت آمریکا در اوایل کار به شدت با این طرح مخالفت می‌نمود و کوشش برای ساقط کردن مصدق را اشتباهی بزرگ می‌دانست. اما کم‌کم تغییری در موضع آمریکا ایجاد شد و بریتانیا موفق گردید که آمریکا را نیز با خود هم‌داستان سازد و پای آن دولت را در توطئه به میان کشاند و سرانجام وضعی پیش آمد که در مرحله آخر نقش اول بازی را آمریکا بر عهده گرفت و بریتانیا مبتکر و طراح براندازی در اجرای طرح به داشتن نقش دوّم بسنده کرد."^(۲)

یکی از پرآوازه‌ترین و خوش‌فکرترین اعضای جبهه ملی و از سرسخت‌ترین هواداران دکتر مصدق، دکتر حسین فاطمی بود. دکتر مصدق به فاطمی اعتماد زیاد

ترور دکتر حسین فاطمی

داشت و به عقاید او گوش فرا می‌داد. قلم سحرآمیز دکتر فاطمی در روزنامه "باختر امروز" خاری در چشم دشمنان آزادی، و دموکراسی، جبهه ملی و مصدق بود. یکی از دشمنان دکتر فاطمی،

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۲۴۶

^۲ همان، صفحات ۲۳۷ و ۲۳۸

علاوه بر حزب توده و دربار، جمعیت فدائیان اسلام بود که قصد نموده بودند او را خاموش سازند.

روز ۲۵ بهمن ۱۳۳۰، نقشه فدائیان اسلام توسط نوجوان ۱۵ ساله‌ای به نام محمدمهدی عبدخدائی به مرحله اجرا درآمد و بر سر مزار محمد مسعود، در حالی که دکتر فاطمی در تجلیل از آن شهید سخن می‌گفت، هدف گلوله قرار گرفت.^(۱)

عبدخدائی بعداً اقرار کرد که دکتر مصدق و همه اعضای جبهه ملی هدف ترور فدائیان اسلام قرار داشته‌اند. خوشبختانه دکتر فاطمی پس از عمل جراحی نجات پیدا کرد، ولی تا آخر عمر علیل ماند ... حمله به دکتر فاطمی و برنامه ترور مصدق و اعضای جبهه ملی نمایانگر آن بود که جمعیت فدائیان اسلام علیه مصدق شده و قصد براندازی دولت را دارد. اکنون مصدق و جبهه ملی تنها مانده بودند و فشار از همه سو، از داخل و خارج، بر آنها وارد می‌آمد تا در مبارزه خود شکست بخورند.^(۲)

یکی از اتهاماتی که بر ضد مصدق عنوان شد آن بود که مجلس شانزدهم در اوایل سال ۱۹۵۲ م. / دی‌ماه ۱۳۳۰ به اصرار او منحل گردید و برای تشکیل مجلسی که تسلیم خواسته‌های او باشد اقداماتی

انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی

صورت گرفت. حقیقت امر آن است که طبق اصل پنج قانون اساسی، نمایندگان برای مدت دو سال انتخاب می‌شدند. در مهرماه ۱۳۳۰ که مصدق به دفاع از مواضع ایران در برابر شورای امنیت سازمان ملل متحد مشغول بود، گروهی از مخالفان در مجلس تلاش می‌کردند مدت زمان هر دوره از مجلس را از دو سال به چهار سال افزایش دهند و بدین ترتیب مانع از آن شوند که نخست‌وزیر که از محبوبیت عمومی برخوردار بود بتواند از طریق انتخاباتی که در پیش بود موفقیت خود را مستحکم کند.

[دکتر مصدق پس از بازگشت به ایران، و تقدیم گزارش سفر خود به مجلس، و اخذ رأی اعتماد،] بر اساس وظایف قانونی خود بی‌درنگ برای برگزاری انتخابات مجلس هفدهم اقدام کرد ... در ۲۹ بهمن دوره دو ساله مجلس شانزدهم به پایان رسید و مجلس هفدهم در هفتم اردیبهشت ۱۳۳۱ گشایش یافت. بدین سان روشن می‌شود که مصدق مجلس شانزدهم را منحل نکرد، بلکه دوره آن خود به خود منقضی گردید.^(۳)

^۱ محمدمهدی عبدخدائی، عضو ۱۵ ساله فدائیان اسلام، که با کافر خواندن فاطمی به سوی او تیراندازی و او را زخمی کرد، زنده ماند تا در جمهوری اسلامی ایران به یک چهره محترم و ربّانی تبدیل شود.

^۲ جبهه ملی از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نوشته کوروش زعیم، صفحات ۲۰۵ و ۲۰۶.

^۳ حکومت مشروطه و اصلاحات در دوره مصدق، نوشته حبیب لاجوردی، مدیر طرح تاریخ شفاهی ایران در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، مجله مهرگان ۷۴، چاپ امریکا.

"دکتر مصدق تصمیم گرفته بود که انتخاباتی به قول خودش صد در صد ملی انجام دهد و قول داد که دولت در آن دخالت نکند. [و به واقع "در طول تاریخ انتخابات ایران از سال‌های ۱۹۲۰ م. / ۱۲۹۹ ش. تا آخرین انتخابات مجلس هفدهم، هیچ یک از انتخابات گذشته این چنین فارغ از مداخلات و اعمال نفوذ نبوده است."]^(۱)

بسیار خوب، دخالت نکردن دولت در این حدّی می‌تواند باشد که آدم‌های بی‌طرف و صحیح‌العمل را به نظارت در انتخابات بگمارد و از دستکاری در اوراق رأی و احیاناً ریختن آرای اضافی در صندوق‌ها و عوض کردن آنها جلوگیری نماید. اما مصدق از کجا می‌توانست اطمینان حاصل کند و چرا اصلاً متوقع بود که به صرف اعلام بی‌طرفی دولت دیگران اعمّ از منتسبین دربار و متنفّذان محلی میدان را خالی کنند و از کوشش برای انتخاب خود تن در زدن و از عوامل و امکاناتی که در اختیار دارند چشم‌پوشند؟

خودداری دولت از دخالت به این معنی نیست که دولت نسبت به سرنوشت انتخابات بی‌تفاوت باشد ... در ایران که یک حزب فراگیر و منسجم در هواداری از دولت وجود نداشت می‌بایستی از چتر جبهه ملی در این راه استفاده می‌شد. دکتر مصدق می‌بایستی از همه هواداران خود می‌خواست که در زیر این چتر گرد آیند و نامزدانی برای کلیه حوزه‌های انتخاباتی معین کنند و متفقاً و یک‌صدا برای پیروزی آن نامزدان به فعالیت برخیزند. نزاht طلبی مصدق او را بر آن داشت که این راه را نرود ...^(۲) و این یکی از بزرگترین اشتباهات دکتر مصدق بود. خط مشی دکتر مصدق به سود مخالفان تمام شد. "باز فرماندهان ارتش و اعیان محلی ترتیبی دادند که در بسیاری استان‌ها و مناطق روستایی، مخالفان دولت انتخاب شوند. مثلاً با حمایت دربار مهدی اشرافی که سیاست‌پیشه‌ای بدنام بود به نمایندگی از مشکین‌شهر آذربایجان انتخاب شد. سید حسن امامی (امام جمعه) نیز که روحانی شاه‌دوستی بود نماینده شهر کرد نشین و سنی مذهب مهاباد شد، شهری که هیچگاه به آنجا سفر هم نکرده بود."^(۳)

"انتخابات دوره هفدهم نامبارک انتخابی بود که هم درماندگی مصدق را در برابر نیروهای مخالف فاش می‌ساخت و هم بسیاری از سران جبهه ملی را رو در روی هم قرار داد. حسبی در یادداشت مورخ ۱۹ اسفندماه سال ۱۳۳۰ از مذاکراتی که همراه دکتر شایگان با آیت‌الله کاشانی در منزل وی در ۹ کیلومتری تهران در جاده شمشک داشته‌اند یاد می‌کند و می‌نویسد: "کاشانی علاقه دارد که سیدمحمد پسرش از ساوه انتخاب شود و خیلی فشار وارد می‌کند."

^۱ همانجا

^۲ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحات ۸۸۸ و ۸۸۹ - تکیه روی کلمات از ماست

^۳ حاکمیت ملی و دشمنان آن، دکتر فخرالدین عظیمی، چاپ نخست ۱۳۸۳، صفحه ۸۹

اما سید محمد را حسینی "تیپ خوبی نمی شناسد و فکر می کند که انتخاب او لطمه به حیثیت آیت الله کاشانی خواهد زد..." مهندس حسینی در دنبال ملاقات با کاشانی به دیدن صالح رفت که وزیر کشور بود و انتخابات را زیر نظر داشت. در یادداشت مورخ ۲۱ اسفند حسینی آمده است: "با آقای صالح راجع به نگرانی ها و دلگیری های آیت الله کاشانی صحبت کردم. گفت من به ایشان اخلاص دارم ولی نوکر هم نمی توانم باشم."

آیت الله خود نامزد انتخابات تهران بود و پسر ارشد او سید محمد در ساوه و کاشان و پسر دیگر او ابوالعالی، نامزد انتخابات در سبزوار بود.^(۱)

"[با این حال] آیت الله کاشانی در تاریخ ۷ دی ۱۳۳۰ موضع رسمی خود را در قبال انتخابات اینگونه اعلام کرد: مخفی نماند که اینجانب به هیچ وجه من الوجوه کاندید انتخاباتی برای هیچ یک از نقاط کشور ندارم. به طوری که بارها گفته و نوشته ام نظر من به طور کلی انتخاب اشخاص شجاع و بصیر و متدین و خدمتگزار به مصالح کشور می باشد."

"در انتخابات تهران و برخی شهرستان ها هواداران جبهه ملی پیروز گشتند، اما شمار بسیاری از مخالفان نیز به مجلس راه پیدا کردند. دکتر مصدق می گفت: "نظامی ها به دستور من عمل نمی کنند..." معلوم بود که ارتش به دستور شاه این مداخله ها را می کند... خیل درباریان، اعضای خانواده سلطنتی و وابستگان آنان هر جا که دستشان می رسید از دخالت و فساد مضایقه نداشتند. اینان اگر در هر چیز اختلاف داشتند در یک چیز متحد بودند و آن جبهه گیری در برابر مصدق و تحریک و تفتین بر ضد او بود... در حالیکه دکتر مصدق - چنانکه در سخنرانی مورخ ۲۵ آذرماه ۱۳۳۰ خود گفت - بر آن بود که انتخابات را بدون "کوچکترین مداخله نامشروع یا اعمال نفوذ و توصیه" به انجام برساند، ولی در عمل معلوم شد که انجام یک انتخابات صحیح با افراط در نزاهت طلبی پیشوای نهضت ملی و خودداری از معرفی نامزدهای صالح و تبلیغ فعالانه و متشکل کردن مردم ممکن نیست."^(۲)

دکتر مصدق "برای تمشیت دادن به امور کشور به وجود یک مجلس قابل اعتماد و منسجم نیازمند بود که دولت را در مبارزه با فساد اداری و سازمان بخشی به مسائل مالی و اقتصادی یاری رساند و سنگ در راه او نغلطاند و اجازه توطئه و تحریک و دسته بندی و اخلاص در امنیت ندهد. اما مصدق در همین قدم اول تیرش به سنگ خورد و نتیجه انتخابات مجلس هفدهم چنان نشد که او می خواست و امید در آن بسته بود."^(۳)

^۱ "به گزارش سفارت انگلستان پسران کاشانی، ابوالعالی و مصطفی، کسب و کار سودآوری را آغاز کرده بودند و "به بازرگانان کمک می کردند تا کالاهائی را که دولت ورود آنها را ممنوع کرده بود از گمرک ترخیص کنند"، حاکمیت ملی و دشمنان آن، دکتر فخرالدین عظیمی، چاپ نخست ۱۳۸۳، صفحه ۱۲۹

^۲ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، از صفحه ۳۹۸ تا ۴۰۲ (به اختصار)

^۳ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۸۶۹

در جلسه معارفه با نمایندگان مجلس هفدهم که روز ۲۳ فروردین ۱۳۳۱ در منزل دکتر مصدق تشکیل شده بود، وی گفت: "ما تصور می‌کردیم اگر ما به عواید نفت احتیاج داریم، دولت انگلیس هم به نفت ما نیازمند است؛ چه نفت ما علاوه بر سوخت برای او در حکم کالایی بود که از انگلستان به ممالک دیگر صادر می‌کرد و بدین وسیله از فروش نفت ایران تحصیل ارز می‌نمود و احتیاجات دیگر خود را از سایر کشورها مرتفع می‌کرد. ولی متأسفانه دولت انگلیس احتیاجات خود را به وسیله کمک آمریکا برطرف نمود یعنی از آمریکا دلار گرفت و نفت مورد احتیاج را خریداری کرد و نتیجه آن شد که بتواند ما را تحت فشار قرار دهد."^(۱) از نظر حجم تولید نیز افزایش نفت کویت و عراق و عربستان توقف نفت ایران را جبران کرد. سرانجام دکتر مصدق با توجه به اینکه آزادمشی او به زیان کشور تمام شده و عوامل سرسپرده دربار و بیگانگان وارد مجلس شده‌اند، در ۱۹ اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۱ با صدور تصویب نامه‌ای جریان انتخابات را در نیمه راه - در حالی که ۸۰ نفر از ۱۳۶ نفر به مجلس راه یافته بودند - در سرتاسر ایران متوقف ساخت.^(۲)

این مجلس به همین وضع تا تابستان سال ۱۳۳۲ به حیات خود ادامه داد و در آن زمان به دنبال رفراندومی که رأی به انحلال آن داد، منحل اعلام گردید.

روز هیجدهم دی‌ماه ۱۳۳۰ دولت ایران به علت توطئه‌چینی‌ها و مداخلاتی که مأموران رسمی انگلیس در امور داخلی ایران، از جمله انتخابات، می‌کردند یادداشت شدیدالحنی تسلیم سفارت انگلیس نموده ضمن اعتراض به اقدامات مأموران آن دولت یادآور شد چنانچه این اعمال و رفتار تعطیل نشود، دولت ایران مجبور به اتخاذ تصمیمات جدی برای خاتمه دادن به این وضعیت خواهد بود.

اما چون دولت انگلیس به این یادداشت اعتنایی ننمود، دولت ایران روز ۲۱ دی‌ماه ۱۳۳۰ از دولت انگلیس خواست که کلیه کنسولگری‌های خود را در ایران تا تاریخ ۳۰/۱۰/۳۰ تعطیل کند. تقاضای دولت ایران انجام گرفت و دولت انگلیس سفیر خود را از ایران فراخواند.

هفتم خردادماه ۱۳۳۱، در حالی که مجلس مشغول بررسی اعتبارنامه‌های نمایندگان بود، دکتر مصدق برای دفاع از حقوق ملت ایران در برابر دادخواست مجدد دولت انگلیس در دیوان دادرسی بین‌المللی لاهه، رهسپار هلند شد.

صبح روز ۹ ژوئن ۱۹۵۲، مطابق ۱۳۳۱/۳/۱۹ دکتر مصدق در جلسه عمومی دادگاه لاهه، پس از ذکر مقدمه‌ای چنین گفت: "... تاریخچه روابط ایران و انگلیس طولانی‌تر از آنست که

^۱ پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، صفحه ۶۰۲

^۲ مصدق در برابر دادگاه نظامی در دفاع از این تصمیم گفت: "نظر به اینکه دربار علناً در جریان انتخابات دخالت می‌کرد ناگزیر شدیم باقیمانده انتخابات را به حالت تعلیق در آوریم."

بخواهم در این جا تفصیل آن را بیان کنم ... بریتانیا که از میدان جنگ [جهانی اول] فاتح بیرون آمده و در خاورمیانه بلامنازع و بی رقیب بود، [چون نتوانست از راه تحمیل قرارداد ۱۹۱۹] ایران را منحصراً در تحت اختیار و تسلط سیاسی و اقتصادی خود قرار دهد ... برای این که نیات خود را به صورت دیگری عملی سازد رژیم دیکتاتوری را، که بیست سال از آن حمایت نمود، بر سر کار آورد.

منظور اقتصادی و سیاسی انگلیس از تمهید این وسایل این بود که بطور انحصاری منابع نفت کشور ما را [به دست شرکت نفت ایران و انگلیس] تصاحب نماید. به این ترتیب آنچه که می‌بایست موجب ثروت و رفاه ملی ما بشود منشأ بلیات گوناگون و مصایب طاقت‌فرسای ما گردید ..."

"شرکت نفت ایران و انگلیس که در حقیقت دولتی در داخل دولت تشکیل داده بود، سرنوشت کشور را در دست داشت و مدت سی سال کشور ما را در مقابل وطن‌پرستان که محکوم به سکوت بودند، گرفتار رقیّت و فساد نموده و هیچ اعتنایی به آمال ملت ایران که شیفته آزادی است نداشت.

ملت ایران که از این وضع به ستوه آمده بود در یک جنبش مردانه با ملی ساختن صنعت نفت و قبول اصل پرداخت غرامت یکباره به سلطه بیگانگان خاتمه داد.

امروز می‌خواهند آن عمل را به قضاوت و بررسی شما واگذار کنند. به چه حق؟ تصمیم ملی شدن صنعت نفت نتیجه اراده سیاسی یک ملت مستقل و آزاد است ... درخواست ما از شما این است که، با اتکاء به مقررات منشور ملل متحد از دخالت در موضوع خودداری فرمایید."^(۱) [یعنی دادگاه اعلام نماید که در رسیدگی به این موضوع فاقد صلاحیت بوده و نتیجه بگیرد که درخواست‌های انگلستان غیر قابل قبول طرح در دیوان می‌باشد].

روز سی و یکم تیرماه ۱۳۳۱ دیوان دادرسی لاهه با اکثریت آرا به عدم صلاحیت دیوان در رسیدگی به شکایت دولت انگلیس رأی داد. در میان قضاتی که به نفع ایران رأی داده بودند، قاضی انگلیسی لُرد مک‌نایر^(۲) (Lord McNair) قرار داشت، که مورد تحسین مردم ایران و محافل قضایی جهان قرار گرفت.

"در دادگاه لاهه نه تنها قاضی بریتانیایی به سود موضع ایران رأی داد، بلکه وکیل مدافع بریتانیا در آن دادگاه اریک بکت در یادداشتی محرمانه به وزارت خارجه متبوع‌اش حق را به مصدق داد و نوشت: "سِر آرنولد مک‌نیر (MacNair) [منظور همان Lord McNair است.] با رأی دادن بر

^۱ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سُوروی (رجائی)، چاپ اول، صفحات ۸۷۱ تا ۸۷۷، (به اختصار)

^۲ آرنولد دانکن مک‌نایر (Arnold Duncan McNair)، محقق و استاد دانشگاه در قانون، قاضی دیوان بین‌المللی دادگستری و بعدها اولین رئیس دادگاه اروپایی حقوق بشر بود.

ضد ما (بریتانیا) کاری تاریخی کرده است ... اگر من هم در آن دادگاه قاضی بودم، رأی ام هم دقیقاً همانند رأی سر آرنولد مکنیر (به سود ایران) می بود." (۱)

دکتر مصدق در حق این قاضی می گوید: سر آرنولد مک نایر، قاضی انگلیس و رئیس دیوان بر علیه دولت خود رأی داد و مورد تحسین و تقدیر جهانیان قرار گرفت، چون که قاضی شرافتمند آن کسی است که رأی بحق بدهد و غیر از حق و عدالت چیزی در نظر نگیرد و هیچ فردی در هر مقام نتواند او را آلت فعل قرار دهد و از عقیده و ایمانی که دارد منحرف سازند." (۲)

اما به نوشته دکتر کریم سنجابی که به عنوان قاضی ایرانی در دادگاه لاهه شرکت کرده بود، "قاضی روسی تمارض کرد و نیامد." (۳)

روز ۱۴ تیرماه مجلس آمادگی به کار خود را اعلام کرد. دکتر مصدق که چند روز قبل، از سفر لاهه مراجعت کرده بود، بر طبق سنت پارلمانی استعفا داد و طی نطقی که از رادیو پخش شد، بار دیگر داوطلب انجام خدمت گردید و افزود: "چه این دولت سر کار باشد، چه نباشد، محال است دیگر وضع سابق تجدید شود و آب رفته به جوی باز آید ..."

"روز ۱۵ تیرماه ۱۳۳۱، در جلسه خصوصی مجلس شورای ملی از ۶۵ تن نمایندگان حاضر ۵۲ تن به نخست وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل کردند. روز ۱۶ تیرماه مجلس سنا طی عریضه ای که برای شاه فرستاد تقاضا کرد فرمان نخست وزیری دکتر مصدق صادر شود، تا پس از تشکیل کابینه و بررسی برنامه دولت جدید، تصمیم سنا، نسبت به آن اعلام گردد. ولی دکتر مصدق در همان روز اظهار داشت پیش از ابراز تمایل مجلس سنا، حاضر به قبول مسئولیت نخواهد شد. دو روز بعد، سناتورها با اکثریت ضعیفی نسبت به مصدق ابراز تمایل کردند. نخست وزیر ابتدا به کمی رأی سنا معترض بود و آن را برای قبول زمامداری کافی ندانست، ولی پس از ملاقاتی که با هیئت رئیسه سنا به عمل آورد، حاضر به قبول مسئولیت گردید." (۴)

دکتر مصدق پس از انتصاب به نخست وزیری و معرفی دولت جدید به دیدار شاه رفت. وی ماجرای دیدار خود را با محمدرضا شاه در عصر روز ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ چنین بیان می کند: "پس از مراجعت از لاهه، که دولت می بایست به مجلس معرفی شود، برای اینکه اختلاف دربار با دولت راجع به بعضی از اصول متمم قانون اساسی به صورت بارزی جلوه گر نشود، چنین به

^۱ بخش فارسی تلویزیون بی.بی.سی. ۱۳۹۲/۵/۲۸، خسرو شاکری استاد بازنشسته تاریخ در دانشگاه پاریس

^۲ خاطرات و تألمات مصدق، بقلم دکتر مصدق، چاپ دوم، صفحه ۳۰۶

^۳ امیدها و ناامیدی ها، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، چاپ اول، لندن ۱۳۶۸، صفحه ۱۱۹

^۴ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحات

نظر رسید که وزارت جنگ را اینجانب عهده‌دار شوم تا دخالت در آن کم شود و کارها در اصلاح کشور پیشرفت کند.^(۱)

اما چون شاه با این پیشنهاد موافقت نکرد، دکتر مصدق استعفانامه خود را به شرح ذیل تقدیم نمود که از طریق رادیو و روزنامه‌ها انتشار یافت:

"پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

چون در نتیجه تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمده، پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پُست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشد، البته بهتر آن است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند. با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده است پیروزمندانه خاتمه دهد. - فدوی، دکتر محمد مصدق، ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱^(۲) شاه مدت‌ها بود که درباره چگونگی برکناری دکتر مصدق می‌اندیشید و در این باب به طور مداوم شخصاً و یا توسط علاء وزیر دربار از هِندرسُن سفیر آمریکا در ایران کمک و راهنمایی می‌خواست.

هندرسن در گزارش خود به وزارت امور خارجه آمریکا به تاریخ ۲۶ دسامبر ۱۹۵۱ مطابق ۴ دی‌ماه ۱۳۳۰ می‌نویسد: "در اواخر بعد از ظهر روز ۲۲ دسامبر / ۳۰ آذرماه درباره مشکلات ایران به مدت یک ساعت با شاه گفتگو نمودم. شاه گفت: "درباره برکناری مصدق و جانشینی او با نخست‌وزیر دیگری فکری کرده ولی نتوانسته است شخص مناسبی که بتواند کار را به عهده بگیرد، بیابد. بعلاوه چون هیچ گروه متشکلی که به طور مؤثری مخالف مصدق باشد در کشور وجود نداشت، وی نمی‌دانست جز از راه کودتا چگونه می‌شد تغییری به وجود آورد. به دنبال یک کودتای موفقیت‌آمیز بایستی حداقل برای مدت کوتاهی یک رژیم دیکتاتوری بر سر کار آید و وی نمی‌دانست به چه کسی می‌توانست برای رهبری چنین رژیمی اعتماد کند."^(۳) اینک فرصتی که در انتظارش بود، به دست آمده بود.

دکتر مصدق نیز از اقدام خود با استناد به قانون اساسی و متمم آن دفاع می‌کند و می‌گوید:

"من باب مثال از اصل ۵۰ متمم قانون اساسی که عیناً نقل می‌شود:

"اصل پنجاهم - فرمانروایی کل قشون برّی و بحری با شخص پادشاه است."

^۱ همان، صفحه ۲۲۱

^۲ همان، صفحه ۲۲۲

^۳ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سُروری (رجائی)، چاپ اول، صفحات ۴۸۵ و ۴۸۶، سند شماره ۱۳۸

دربار چنین استنباط می نمود که شاهنشاه می توانند به میل و اراده شخص خود وزارت جنگ را اداره فرمایند، در صورتیکه نه این اصل و نه اصل ۵۱ متمم که می گوید: "اعلان جنگ و عقد صلح با پادشاه است." هیچکدام منفرداً قابل اجرا نیست و باید با اصول دیگری تطبیق شود. اصل پنجاه مکملی دارد که اصل ۴۵ متمم است و می گوید: "کلیه فرامین و دستخطهای پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا می شود که به امضای وزیر مسؤل رسیده باشد و مسؤل صحت مدلول آن فرمان و دستخط همان وزیر است."

"و همچنین راجع به اصل ۵۱ که شاه هر وقت خواست اعلان جنگ دهد و هر وقت خواست انعقاد صلح کند، نظر مطلعین به قانون این است: شاه که قادر نیست بدون تصویب مجلس شورای ملی وجوهی از خزانه مملکت برداشت کند (اصل ۵۶ متمم)، چه طور می تواند به میل و اراده شخص خود اعلان جنگ دهد، چونکه اعلان جنگ مستلزم مخارجی است که باید مجلس شورای ملی آن را تصویب نماید، و باز چه طور می تواند به میل و اراده خود صلح کند، چونکه انعقاد صلح مستلزم شرایطی است که اجرای آن شرایط مخصوص به یک شاه نیست و ملت باید برای همیشه با آن موافقت کند.

ذکر این اصول از این جهت بود که معلوم شود معنا و مفهوم مشروطه را از یک اصل قانون اساسی نمی توان استنباط نمود و قانون اساسی دارای اصولی است که باید آنها را با هم تطبیق کرد و از مجموعشان درک معنا نمود. به عبارت دیگر اصول مزبور لازم و ملزوم یکدیگرند و به طور منفرد هیچکدام قابل اجرا نمی باشند.^(۱)

بیست و ششم تیرماه ۱۳۳۱ به اصرار محمدرضاشاه

مجلس شورای ملی در جلسه ای که از حد نصاب

قانونی نیز برخوردار نبود، و بدون حضور فراقسیون

قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱

"جبهه ملی" به زمامداری احمد قوام (قوام السلطنه) رأی تمایل داد. روز بعد شاه فرمان نخست وزیری به نام او صادر کرد، و لقب "جناب اشرف" را، که به علت مخالفت قوام با تشکیل مجلس مؤسسان و دادن اختیار تعطیل کردن مجلس های شورای ملی و سنا به شاه، از او گرفته شده بود بی سر و صدا به او مسترد داشت. بازیگر پشت پرده این حادثه اشرف پهلوی بود که پس از اخراج از ایران، مخفیانه به کشور بازگشته بود. دولت های آمریکا و انگلیس نیز معتقد بودند که پس از دکتر مصدق، قوام السلطنه است که می تواند احساسات مردم را به زور فرو نشاند و مسئله نفت را به سود آنها تمام کند.

"درست در همانروزی که مجلس شورای ملی مشغول انتخاب نخست وزیر جدید بود (پنجشنبه ۳۱/۴/۲۶)، فرمانداری نظامی که مستقیماً به دستور محمدرضاشاه عمل می کرد،

^۱ خاطرات و تألمات مصدق، بقلم دکتر مصدق، چاپ دوم، صفحات ۲۶۰ و ۲۶۱

اعلامیه شدیداللعنی "برای حفظ انتظامات" صادر کرد و مأمورین خود را با تانک و زرهپوش به خیابان‌ها فرستاد و نیروهای نظامی مجلس را محاصره کردند. قوام‌السلطنه نیز بعد از دریافت فرمان نخست‌وزیری اعلامیه غلاظ و شدادی منتشر ساخته به مردم کشور وعده کشتارهای دسته‌جمعی و تیره‌روزی داد^(۱) و اعلام نمود:

"به عموم اخطار می‌کنم که دوره عصیان سپری شده و روز اطاعت از اوامر و نواهی^(۲) حکومت فرا رسیده است ... وای به حال کسانی که نظم عمومی را بر هم بزنند. این گونه آشوبگران با شدیدترین عکس‌العمل از طرف من رو به برو خواهند شد ... حتی ممکن است تا جایی بروم که دست به تشکیل محاکم انقلابی زده و روزی صدها تبهکار را از هر طبقه قرین تیره‌روزی سازم ... کشتیان را سیاستی دگر آمد."

"به محض انتخاب قوام به نخست‌وزیری، سی نفر از نمایندگان مجلس شورای ملی که خود را "نمایندگان طرفدار ادامه نهضت ملی ایران" می‌نامیدند، اعلامیه‌ای انتشار داده مردم را دعوت به مقاومت کردند. در آن اعلامیه گفته می‌شد:

"ملت رشید ایران! ... برای اعلام این نکته اساسی به جهانیان که نهضت ملی ایران هرگز مقهور دخالت‌های استقلال‌شکنانه بیگانگان نخواهد شد و تا حصول نتیجه قطعی در احقاق حق و رهایی کشور از چنگال سیاست‌های استعماری استقامت خواهد کرد روز دوشنبه سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ در سراسر کشور تعطیل عمومی اعلام می‌شود ..."

و آیت‌الله کاشانی در پاسخ اعلامیه قوام طی یک مصاحبه مطبوعاتی چنین گفت:

"... احمد قوام باید بداند در سرزمینی که مردم رنج‌دیده آن پس از سال‌ها رنج و تعب شانه از زیر دیکتاتوری بیرون کشیده‌اند نباید رسماً اختناق افکار و عقاید را اعلام و مردم را به اعدام دسته‌جمعی تهدید نماید. من صریحاً می‌گویم که بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه این جهاد اکبر کمر همت محکم بر بسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند که تلاش آنها در به دست آوردن قدرت و سیطره گذشته محال است و ملت مسلمان ایران به هیچیک از بیگانگان اجازه نخواهد داد که به دست مزدوران آزمایش شده، استقلال آنها پایمال و نام با عظمت و پرافتخاری را که ملت ایران در اثر مبارزه مقدس خود به دست آورده است مبدل به ذلت و سرشکستگی شود ..."^(۳)

^۱ ساموئل فال، رایزن سفارت انگلیس، در گزارش خود که در اردیبهشت ماه ۱۳۳۱، قبل از انتصاب قوام به نخست‌وزیری تنظیم شده از نقشه قوام برای انحلال مجلس و بازداشت مصدق و کاشانی پس از دستیابی به نخست‌وزیری خبر داد. "خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، از صفحه ۱۰۱۱

^۲ نواهی = جمع نهی، یعنی آنچه که در شرع ممنوع باشد. لغت‌نامه دهخدا

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۵۷۲ تا ۵۷۴ (به اختصار)

مردم به محض اطلاع از استعفای دکتر مصدق، از همان اولین روزها در حال اعتراض و اعتصاب بودند. بیشتر مغازه‌ها و قسمت اعظم بازار تعطیل بود و بین مردم و قوای انتظامی برخوردهای پراکنده‌ای روی می‌داد.

"تظاهرات اعتراض‌آمیز مردم، منحصر به شهر تهران نبود، موج اعتراضی به تدریج سراسر کشور را در بر گرفته بود. بزرگترین تظاهرات از طرف مردم آبادان ترتیب داده شده بود. سیل تلگراف‌ها و نامه‌ها مبنی بر اعتراض به زمامداری قوام‌السلطنه و پشتیبانی از دکتر مصدق از اقصای نقاط کشور به سوی پایتخت سرازیر شده بود. تظاهرات مردم از روز ۲۸ تیرماه با شدت بیمانندی گسترش یافت ... در جریان تظاهرات زد و خورد با مأمورین انتظامی در تهران و شهرستان‌ها عده زیادی مجروح شدند.

روز ۲۹ تیرماه شهر تهران به حالت تعطیل درآمده بود. کارگران کارخانه‌ها، سیلو، راه آهن و سرویس‌های اتوبوس‌رانی دست از کار کشیدند. مردم در خیابان‌ها و میدان بهارستان، میدان سپه و سبزه میدان، به تظاهرات پرداختند. مأمورین انتظامی پیاده و سواره تظاهرکنندگان را مضروب و متفرق ساختند. عصر روز ۲۹ تیرماه زد و خورد بین مردم و مأمورین انتظامی نسبت به روزهای پیش شدیدتر شد و کشته‌ها و زخمی‌های بیشتری بر جای ماند.^(۱)

"گروهی از مردم کرمانشاه و همدان و قزوین کفن پوشیده و برای اعلام مخالفت با قوام به سوی تهران حرکت کرده بودند. عصر روز یکشنبه [۳۱/۴/۲۹] این کفن‌پوشان تا کاروانسرا سنگی در تهران رسیده بودند و در آنجا با ژاندارم‌هایی که مانع حرکاتشان شدند درگیری پیدا کردند.

ژاندارم‌ها به دستور سرلشکر وثوق عمل می‌کردند و وثوق پسر عموی دکتر مصدق بود که پس از استعفای قوام و روی کار آمدن مجدد مصدق به معاونت وزارت دفاع برگزیده شد و انتصاب او به این مقام یکی از علل یا بهانه‌های مخالفت مکی و بقایی و کاشانی و جدایی آنان از مصدق بود. آن روز یکشنبه وکلای هوادار جبهه ملی در مجلس بودند که خبر جلوگیری ژاندارم‌ها از دسته کفن‌پوشان و آزار و اذیت آنان رسید. مکی خود را به محل حادثه رسانید و کوشید تا ژاندارم‌ها را قانع گرداند که راه بدهند و مانع حرکت کفن‌پوشان نشوند. اما آنان که به دستور فرمانده خود عمل می‌کردند در برابر مکی ایستادگی کردند.^(۲)

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه

^۲ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، از صفحه ۴۷۶ و ۴۷۷

درباره این حادثه دکتر سید علی شایگان می‌نویسد: "چند صد نفر از مردم دلیر و آزاده همدان و کرمانشاه کفن پوشیده روز دوشنبه [۳۱/۴/۳۰] خود را به تهران رسانیدند. عمال دولت، مخصوصاً ژاندارم‌ها بین راه نسبت به این افراد از هیچ نوع شکنجه و آزار دریغ ننموده بودند. (روز سه‌شنبه که عده‌ای از آنها در مجلس نمایندگان را ملاقات کردند، معلوم شد روزهای قبل، آنها را ساعات طولانی گرسنه و تشنه توقیف کرده عده‌ای را زخمی و مجروح نموده‌اند. قیافه مردانه یکی از آنها که صورتش از ضرب سرنیزه سوراخ شده بود پیوسته جلوی چشم من است.)" (۱)

"در آخرین ساعات روز ۲۹ تیر و صبح روز ۳۰ تیر، رهبران حزب توده ایران که بارها دکتر مصدق را مورد حمله و سرزنش قرار داده بودند و او را متکی به امپریالیسم [آمریکا] دانسته بودند، پس از مشاهده امواج فزاینده اعتصاب و اعتراضات مردم به دنبال جنبش خلق افتادند. اما بسیاری از افراد فداکار حزب به ابتکار خود به صفوف مردم پیوسته بودند و با تجارب و آزمودگی که در زد و خوردهای خیابانی داشتند، در نبرد با نیروهای انتظامی شرکت کردند. سپیده دم روز دوشنبه ۳۰ تیرماه پیش از طلوع آفتاب، تانک‌ها، زره‌پوش‌ها و اتوموبیل‌های حامل سربازان و پاسبانان در نقاط مختلف شهر، مستقر شدند و کلیه نقاط حساس را اشغال کردند. اکثر نمایندگان جبهه ملی، که پس از کناره‌گیری مصدق به نام "فراکسیون نهضت ملی" نامیده شدند، شب سی‌ام تیر را در مجلس به سر بردند و آنهایی که به منازل خود رفته بودند، صبح زود خود را به مجلس رساندند." (۲)

"از اولین ساعات روز سی‌ام تیر تهران وضعیت شهر اشغال شده را داشت. اکثر خیابان‌ها، مخصوصاً آنهایی که به مجلس شورا ختم می‌شدند در محاصره نیروهای پلیس و نظامی و تانک‌ها و زره‌پوش‌ها بودند. به نوشته روزنامه کیهان "اولین محلی که تظاهرات را شروع کرد، دانشگاه بود. چند دقیقه پس از شروع تظاهرات عده‌ای سرباز و پاسبان به محل رسیدند تا تظاهرکنندگان را متوقف سازند. ولی کاری از پیش نبردند. تظاهرکنندگان موج به موج به جلو می‌رفتند.

در تظاهرات، تمام مردم از هر حزب و دسته و جمعیت و از هر طبقه و صنفی با هماهنگی قابل ستایشی شرکت داشتند و شعار اصلی اکثریت آنها "مرگ بر حکومت ننگین قوام"، "زننده باد دکتر مصدق" بود.

"در سراسر شهر مغازه‌ها، اتوبوس‌های شهری، کارگاه‌ها و کارخانه‌ها تعطیل بود و با آنکه دولت کوشیده بود ادارات را باز نگهدارد، به علت غیبت اکثر کارمندان از ساعت ۹ صبح به

^۱ زندگینامه سیاسی، نوشته‌ها و سخنرانیهای سیدعلی شایگان، چاپ اول ۱۳۸۵، صفحه ۴۵۶

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحات ۲۲۶ و ۲۲۷

بعد اداره‌های دولتی هم تعطیل گردید و به علت اعتصاب کارگران راه‌آهن قطارهای مسافری و باری نیز از کار باز ماندند.

به تدریج آثار عدم اطاعت از دستورهای فرمانداری نظامی مبنی بر قتل عام مردم در میان نظامیان ظاهر گردید، چنانکه آسوشیتدپرس گزارش داد:

"نزدیک میدان توپخانه سه هزار نفر از مردم به طرف یک تانک حمله‌ور شدند، ولی سربازان و مردم به جای آن که یکدیگر را مضروب و مجروح سازند، همدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند. در تهران یک انقلاب کامل العیار به خوبی نمایان بود."^(۱)

"با اوج‌گیری قیام به تدریج آثار نافرمانی در صفوف نظامیان ظاهر شد، و خطر پیوستن افسران و سربازان به قیام‌کنندگان و ایستادگی مردم در برابر نیروهای انتظامی، شاه را سخت نگران ساخت، قریب ۸۰۰ تن از مردم کشته یا زخمی شده بودند، ولی لحظه به لحظه مقاومت مردم گسترده‌تر می‌شد و قیام به مرحله انقلاب می‌رسید ... مقارن ساعت چهار بعد از ظهر به دستور شاه نیروهای ارتش و انتظامی عقب نشستند.

(مطبوعات و محافل سیاسی ایران، علت اصلی دستور شاه را مبنی بر بازگشت فوری نیروهای ارتش و انتظامی از داخل شهر تهران، ایستادگی و مقاومت مردم در نبرد با نظامیان و مهمتر از این خودداری برخی از واحدهای نظامی در ادامه زد و خورد با تظاهرکنندگان دانسته‌اند.)

متعاقب بازگشت نظامیان به سربازخانه قوام السلطنه مجبور به استعفا گردید و مخفی شد. خبر کناره‌گیری اجباری قوام را حسین علاء وزیر دربار به فراکسیون نهضت ملی اطلاع داد. نمایندگان فراکسیون نهضت ملی نیز بی‌درنگ خبر مزبور را به اطلاع عامه رساندند و مسؤولیت امنیت شهر را به مردم واگذار کردند.

ساعت هفت بعد از ظهر، هزاران تن از مردم تهران عازم خانه دکتر مصدق شدند. رهبر جبهه ملی در حالی که با شدت می‌گریست گفت: "ای کاش مرده بودم و ملت ایران را این طور عزادار نمی‌دیدم ... سپس افزود: ای مردم، من به جرئت می‌گویم استقلال ایران از دست رفته بود ولی شما با رشادت خود آنرا گرفتید ..."

"روز سی و یکم تیر، به مناسبت پیروزی مردم ایران در قیام تاریخی ۳۰ تیر دموستراسیون عظیمی با شرکت همه احزاب و دستجات سیاسی تشکیل شد، که در آن ده‌ها هزار تن از ساکنان تهران شرکت داشتند و چون نیروهای انتظامی و ارتش از شهر خارج شده بودند، مردم انتظامات

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۵۷۷ تا ۵۷۸ (به اختصار)

شهر و عبور و مرور و سائط نقلیه را به عهده گرفتند. شعار اصلی میتینگ، اتحاد همه نیروهای ضد استعمار و مبارزه علیه دربار به عنوان مرکز اصلی توطئه‌های ضد ملی بود.^(۱)

"قیام سی‌ام تیر که تظاهر درخشان و پرشکوه اراده مردم بود دکتر مصدق را مجدداً به نخست‌وزیری رسانید و عقب‌نشینی و سکوت موقت دربار و کلیه عوامل استعمار و ارتجاع را سبب شد.

تحت تأثیر این قیام ملی ملکه مادر و اشرف پهلوی به علت تحریکات و کارشکنی‌هایی که در راه پیشرفت

نهضت ملی می‌نمودند و به عنوان توطئه‌گرانی که در حوادث سی تیر دخالت مستقیم داشتند از ایران تبعید شدند، دفاتر مخصوص شاهپورها و شاهدخت‌ها بسته شد و حق مکاتبه مستقیم با ادارات از آنها سلب گردید و یا همان طور که مطبوعات نوشتند، دربارهای کوچک زنانه و مردانه برچیده شد.

از سوی دیگر مجلس شورای ملی روز دوم مردادماه در جلسه فوق‌العاده خود قیام سی‌ام تیرماه را قیام مقدس ملی شناخته و شهدای آن روز را شهدای ملی نامید. مجلس با تصویب ماده واحده‌ای احمد قوام را به علت "کشتار دسته جمعی روز ۳۱/۴/۳۰ و قیام مسلحانه علیه ملت ایران مفسد فی الارض شناخته کلیه اموال و دارایی او را مشمول مصادره ساخت.

همچنین لایحه تفویض اختیارات شش ماهه به دکتر مصدق در مجلس شورا تصویب شد و توام با این لایحه اختیارات نظامی نیز به او واگذار گردید و مجلس شورا آیت‌الله کاشانی را به جای امام جمعه تهران، که از خدمتگزاران استعمار بود و به کمک دربار وارد مجلس شده بود، به ریاست مجلس برگزید.^(۲)

"دکتر مصدق در ۲۱ مرداد ۱۳۳۱ به عنوان یکی از نخستین اقداماتش پس از کسب اختیارات، حکومت نظامی تهران را لغو کرد. مخالفان داخلی و خارجی مصدق از موقع استفاده کرده برای بی‌اعتبار و بی‌ثبات کردن دولت مصدق از هیچ کوششی در جهت ایجاد بلوا و آشوب فروگذار نمی‌کردند - کوششی که سرانجام به ناکامی آخرین تلاش برای استقرار یک سلطنت مشروطه انجامید. در ظرف چند روز پس از الغاء حکومت نظامی، آشوب و اغتشاش خیابان‌های تهران را فراگرفت. در ۲۷ مرداد بین افرادی که اعضاء حزب توده و حزب نئوفاشیست سومکا توصیف شدند، زد و خوردهایی درگرفت. فردای آن گزارش شد که "مجاهدین مسلمان" نیز به زد و

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحات ۲۲۸ تا ۲۳۰ (به اختصار)

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه ۲۳۰

خوردها پیوسته‌اند. فقط در ایام اخیر است که مطلع شده‌ایم بسیاری از این درگیری‌ها را عوامل سازمان‌های اطلاعاتی انگلیس و بعداً ایالات متحده آمریکا ترتیب داده بودند. مصدق در ۲۹ مرداد از نو حکومت نظامی برقرار کرد.^(۱)

متأسفانه "از فردای سی‌ام تیر، دولت پس از عقب‌نشینی و شکست محمدرضاشاه، از جوّ مساعدی که به وجود آمده بود، استفاده ننمود و تکلیف شاه را روشن نکرد. حتی چند تن از وابستگان جبهه ملی در مجلس درصدد تبریئه دربار برآمدند. با این حال دست شاه از دخالت در امور مملکت موقتاً کوتاه شد.

کمیسیون تحقیق مجلس شورای ملی که مأمور رسیدگی به جنایات سی‌ام تیر و شناسایی و معرفی مسئولین آن جنایت بود، کاری از پیش نبرد. فرماندار نظامی تهران سرلشکر علوی مقدم، رئیس ستاد ارتش سرلشکر گرز، و رئیس شهربانی سرلشکر کوپال - که مأموران تحت فرمان او، اعم از پاسبان و افسر، بیشترین کشتار را کرده بودند - [ابتدا به صورت "دوستانه" در باشگاه افسران توقیف شدند و سپس به خاطر اینکه فرمان "بزرگ ارتشتاران" را درباره کشتار مردم تهران افشا نشود آزاد گردیدند]

تصفیه ارتش و نیروهای انتظامی به‌کندی و به‌طور ناقص صورت گرفت. عناصر شناخته شده و وابسته به دربار و شرکت نفت، از قبیل سرلشکر زاهدی، سرتیب گیلان‌شاه، سرلشکر حجازی، سرهنگ حسن اخوی و سرلشکر باتمانقلینج ... تحت حمایت شاه، مصون ماندند، تا مجری توطئه‌های آینده شوند؛^(۲) و بعضی از کسانی که در سرکوبی مردم شرکت داشتند، نظیر سرلشکر وثوق، ارتقاء مقام یافتند.

قوام با گفتن اینکه "او در ۲۹ تیر خود را مستعفی می‌دانسته و از ۳۰ تیر از شهر خارج شده و اگر قوای نظامی و انتظامی اقدام کرده‌اند، لابد در حد وظایف آنها بوده است، ادعایی که مورد بررسی قرار نگرفت و قوام از مسئولیت شانه خالی کرده در رفت.

پس از چندی پرونده قوام نیز بسته شد و مجلس هیجدهم بعد از سقوط مصدق قانون مصادره اموال او را لغو کرد. و دکتر مصدق در جلسه ۳۴ دادگاه نظامی گفت که به نظر وی تعقیب این افسران [که در کشتار ۳۰ تیر دست داشتند] صحیح نبود زیرا آنها در چهارچوب مقررات و بر حسب امر دولت وقت عمل کرده‌اند. سرانجام مسؤول اصلی کشتار پیدا و معرفی نشد و خون مردم بیگناه پایمال گردید.

^۱ حکومت مشروطه و اصلاحات در دوران مصدق، حبیب لاجوردی، مجله مهرگان چاپ آمریکا، شماره ۷۴، صفحه ۵۰

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحات ۲۳۰ و ۲۳۱

"مستشاران آمریکایی نیز در ارتش و ژاندارمری به کار خود ادامه دادند، تا طرح کودتای ۲۸ مرداد را با نظارت و همکاری ژنرال مک کلور رئیس هیئت مستشاران، و ژنرال شوارتسکوف مستشار ژاندارمری، به مرحله اجرا در آورند."

"هرچند قیام سی ام تیر ۱۳۳۱ پرده از چهره مزدوران شرکت نفت و فرصت طلبانی که در جبهه ملی جای گرفته بودند؛ برداشت ولی پس از پیروزی قیام، سازمان جبهه ملی کوششی در زمینه تصفیۀ عناصر نامطلوب به عمل نیاورد و نیز برای رو در رویی با توطئه های استعمار و عوامل آن، در سازماندهی و بسیج توده های مردم، که روز سی ام تیر وفاداری خود را به نهضت ملی به اثبات رسانده بودند، غفلت کرد."^(۱) حتی کسانی نظیر سرلشکر زاهدی و برادران رشیدیان را، که به گفته سخنگوی دولت به نفع یک سفارت خارجی مشغول توطئه علیه دولت بودند، آزاد گذاشت و یا چنانکه دستگیر شده بودند، با مداخله دربار آزاد کرد.

با اینکه انتصاب قوام به نخست وزیری با توافق انگلیس و آمریکا انجام یافته بود، لکن در اسناد وزارت امور خارجه آمریکا از قیام سی ام تیر و رویدادهای بیست و هفتم تا سی و یکم تیرماه ۱۳۳۱

بازتاب قیام سی ام تیر در امریکا و انگلستان

خبری نیست و از آن حوادث فقط با ذکر عبارت "رویدادهای هفته گذشته" یاد می شود. نکته جالب توجه اینکه قیام سی ام تیر واکنش های متفاوت و حتی متضادی نزد سیاستمداران آمریکایی و انگلیسی برانگیخته بود.

هندرسن با شگفتی "دکتر مصدق را [با خصوصیات اخلاقی و روحی اش] تنها مانع موجود میان ایران و کمونیسم می بیند"^(۲) و می گوید: "ما هر دو [هندرسن سفیر آمریکا و میدلتون کاردار انگلیس] بر این عقیده بودیم که در حال حاضر جانشین های دیگری که احتمالاً در مقابل مصدق بتوانند به دولت دست یابند وجود ندارد. مگر احتمالاً از طریق دست زدن به یک کودتای نظامی ..."^(۳)

اما در آن نیز تردید می کردند و می گفتند: "ما همچنین باید در نظر داشته باشیم که انجام یک کودتای موفقیت آمیز قطعاً موجب می شود که تا حزب توده کنترل نهضت ملی را به دست گیرد. بنابراین دیکتاتوری نظامی ممکن است با مشکلات فزاینده ای در تسلط بر کشور و در اجرای برنامه های سازنده روبرو گردد."^(۴)

^۱ همان، صفحات ۲۳۰ - ۲۳۱

^۲ اسناد سخن می گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، چاپ اول، صفحه ۶۴۲، سند شماره ۱۸۹

^۳ همان، صفحه ۶۵۸، سند شماره ۱۹۲

^۴ همان، صفحه ۶۵۹، سند شماره ۱۹۲

پیشنهاد وزیر خارجه آمریکا راجع به اقدام مشترک آمریکا-انگلیس در وضعیت بحرانی ایران چنین است:

"سند شماره ۱۹۴ از سوی آچسن وزیر امور خارجه آمریکا به سفارت در تهران، واشنگتن، ۳۱ ژوئیه ۱۹۵۲ / ۹ مرداد ۱۳۳۱، کاملاً سرّی، فوری.

با توجه به وضعیت بحرانی ایران، وزارتخارجه مصلحت دید که پیشنهاد زیرین را جهت اقدام مشترک آمریکا-انگلستان ارائه نماید. یادداشت زیرین امروز از سوی وزیر امور خارجه به فرانکز سفیر بریتانیا در واشینگتن تسلیم شد:

"دولت ایالات متّحه وضعیت کنونی ایران را بسیار بحرانی دانسته و برداشتن گام‌های فوری برای کوشش در جلوگیری از دست رفتن ایران از دست جهان غرب را لازم می‌داند. احتمال بسیار ضعیفی وجود دارد که شاه یا عناصر محافظه کار توانایی پس گرفتن قدرت و نفوذ سیاسی را از دولت ناسیونالیست مصدق به دست خواهند آورد. در این میان خطر تصرف قدرت از سوی کمونیست‌ها افزایش می‌یابد.

اگرچه ناخوشایند است، ولی به نظر می‌رسد هیچ گزینه و چاره منطقی دیگری جز حمایت از دولت کنونی وجود ندارد. چنین پشتیبانی می‌بایستی به نحوی صورت پذیرد [که] موجب کنار گذاردن دعوای انگلیس در مورد غرامت مربوط به ملی شدن شرکت نفت ایران و انگلیس نخواهد گردید [نگردد]. به علاوه این اقدام بایستی به شیوه‌ای صورت گیرد که برای افکار عمومی در هر دو کشور انگلیس آمریکا قابل توجیه و درک باشد. همچنین بایستی تا اندازه‌ای دورنمایی امیدبخش در مورد به دست آوردن دوباره درآمد نفت پدیدار شود و با پایان یافتن بحران بودجه ایران برای مدّت نامحدودی دیگر نیازی به دریافت کمک مالی نخواهد داشت.

به نظر ما عامل زمانی به اندازه‌ای کوتاه است که نخستین گام در مورد فراهم نمودن پول برای دولت ایران می‌بایستی پیش از ترتیب دادن و تنظیم هر نوع قرارداد تفصیلی نهایی، انجام گردد. بنابراین ما پیشنهاد می‌کنیم که دولت‌های انگلستان و آمریکا مشترکاً پیشنهادی بر اساس خط مشی زیرین به دکتر مصدق عرضه نمایند:

۱. دولت ایالات متّحه فوراً مبلغ ده میلیون دلار به صورت بلاعوض به دولت ایران خواهد پرداخت.

۲. شرکت نفت انگلیس-ایران یا مؤسسه دیگری که از سوی دولت انگلیس برگزیده می‌شود کلیه محصولات نفتی موجود در انبارهای شرکت ملی نفت ایران را به بهای تجارتی خلیج فارس، منهای تخفیف مناسبی، خریداری خواهد نمود.

۳. بر اساس طرح پیشنهادی که میان مصدق و کاردار سفارت انگلیس در تهران در ۲۵ ژوئیه مورد گفتگو قرار گرفته است، موافقت به عمل می‌آید که یک کمیسیون داوری مرکب از سه نفر فوراً تشکیل و موضوع غرامت را مورد بررسی قرار دهد. نه پرداخت

کمک مالی بلاعوض ده میلیون دلاری آمریکا و نه آغاز خرید نفت از سوی دولت انگلیس، هیچیک منوط به شروع ترتیبات مربوط به غرامت نمی‌باشد.

۴. شروع مذاکرات به منظور دادن ترتیب دائمی برای توزیع نفت ایران باید فوراً آغاز گردد.

چنانچه سؤالی درباره فروش نفت به میزان بیشتر از آنچه که به شرکت نفت ایران و انگلیس فروخته می‌شود مطرح گردد، به ایرانیان بایستی اطلاع داده شود که دولت‌های آمریکا و انگلیس موافقت کرده‌اند تا هیچ مانعی بر سر راه چنین فروش‌هایی ایجاد نکرده‌اند. آچسن^(۱)

این هم پاسخ ایدن وزیر خارجه انگلیس به پیشنهادهای آچسن:
"سند شماره ۱۹۷ از سفارت بریتانیا در واشنگتن به وزارت امور خارجه آمریکا واشنگتن ۹ اوت ۱۹۵۲ / ۱۸ مرداد ۱۳۳۱. سرّی

پیام زیرین از طرف آقای ایدن برای آقای آچسن می‌باشد:

۱. از دریافت نظرات شما درباره وضعیت ایران و پیشنهادهای شما برای ارائه یک طرح مشترک به دولت ایران از طریق سفیر خوشوقت گردیدم.

۲. با بررسی وضعیت ایران و به ویژه پیشنهادهای شما برای ارائه نمودن یک طرح مشترک، همکارانم و من توجه خود را به ویژه به نکات زیرین معطوف داشته‌ایم:
الف - خطرات ناشی از اجازه دادن به گسترش هرج مرج در ایران که ممکن است به نفوذ کمونیسم منجر شده و موجب پیدایش یک تهدید جدی برای مجموع وضعیت استراتژیکی خاورمیانه شود؛

ب - تا حدودی ممکن است دولت کنونی ایران را به عنوان مانعی در مقابل کمونیسم تلقی نمود.

ج - اثر این وضع بر منافع ما در سایر نقاط جهان. همان طور که می‌دانید، به نظر ما این امر ممکن است برای کشوری نظیر ما که برای هستی خود به این نوع منافع تکیه فراوان دارد، فاجعه آمیز باشد.

۳. من درک می‌کنم که در آینده‌ای نزدیک برکناری مصدق از سمت نخست‌وزیری به موجب قانون اساسی، مگر شاید به توسط یکی هواداران حزب توده، محتمل نمی‌باشد و ممکن است چنین به نظر آید که او در حال حاضر در ایران بهترین سد دفاعی موجود در مقابل کمونیسم در ایران می‌باشد. با این وصف من توان دفاعی او را احتمالاً چندان نیرومند تلقی نمی‌کنم. کاردار سفارت بریتانیا در تهران درباره

^۱ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، چاپ اول، صفحات ۶۶۰ و ۶۶۱

ارزش مصدق به عنوان مانعی در مقابل کمونیسم تردیدهای جدی ابراز نموده است، که فکر می‌کنم سفیر شما با او در این زمینه اتفاق نظر داشته باشد. [نهای و مانع ضعیفی در مقابل کمونیسم]. میدلتون به این مطلب اشاره می‌نماید که توانایی حزب توده در نتیجه سیاست‌های اتخاذ شده توسط مصدق، از زمانی که حکومت او بر سر کار آمد، افزایش یافته است ... در هر صورت وی هرگز تمایلی به اقدام بر علیه سازمان‌های مخفی کمونیستی یا علیه روزنامه‌های کمونیستی از خود نشان نداده است. اینها همه نشان می‌دهد که به مصدق کمک فقط تا هنگامی باید داده شود که وی نشان دهد آمادۀ متوقف ساختن و جلوگیری از کشیده شدن جریان به سوی کمونیسم و هرج مرج می‌باشد.

... من علاقه داشتم تا شاهد آن باشم که طرح پیشنهاد مشترک شما به دولت ایران، مشتمل بر داوری درباره غرامت باشد و در این زمینه پیشنهادهای شما با افکار ما تطبیق می‌کرد. من و همکارانم با دقت همه پیشنهاد شده را مورد بررسی قرار داده‌ایم و به این نتیجه رسیده‌ایم که اگر شما بتوانید تغییراتی در پیشنهادهای خود بدهید، می‌شود پیشنهاد را چنان تنظیم نمود که دولت انگلیس بتواند در تهیه آن مشارکت نماید. تغییراتی را که ما پیشنهاد می‌نماییم به ترتیب زیرین است:

۱. کمک مالی ایالات متحده مشروط به موافقت دولت ایران در پذیرش داوری با شرایط قابل قبول برای انعقاد ترتیبات مناسب با شرکت نفت ایران و انگلیس جهت حمل نفت موجود می‌باشد.

۲. خرید نفت از سوی شرکت نفت ایران و انگلیس تا زمانی که چارچوب و شرایط رضایت‌بخشی برای انجام حکمیت مورد توافق واقع نشده باشد، انجام نمی‌شود.

۳. از شرکت نفت ایران و انگلیس خواسته خواهد شد تا پیش از رسیدن به توافق نهایی از حق توسل به اقدامات حقوقی علیه سایر خریداران نفت ایران دست بردارد.

ما این تغییرات را اساسی می‌دانیم و به سهم خود به خاطر حصول پیشرفت در موضوع داوری می‌توانیم برخی از محدودیت‌هایی را که به منظور دفاع از خود نسبت به صادرات ایران و برای استفاده ایران از موجودی لیره متعلق به این کشور، وضع نموده بودیم به طور تصاعدی کاهش دهیم ...^(۱)

^۱ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، چاپ اول، صفحات ۶۶۶ و ۶۶۹ (به اختصار)

دوره دوم زمامداری دکتر محمد مصدق

دوره دوم زمامداری دکتر مصدق از مرداد ۱۳۳۱ آغاز گردید و سیزده ماه به طول انجامید. "آن دوره سیزده ماهه از انتصاب مجدد مصدق به نخست‌وزیری تا سقوط او، به راستی سیزده ماهِ نحس بود و در این

دوره بود که شقاق در میان مصدق و یاران مصدق چندان وسعت یافت که یاران قدیمی هر یک ادامه حیات و بقای خود را در امحا و افنای دیگری می‌جست. رشته‌های طنابی را که می‌بایستی به گردن نهضت ملی انداخته شود عوامل بیگانه در کارگاه‌های دربار و ارتش و مجلس به هم تنیدند و نه تنها اوباش تهران و برخی دیگر از شهرها بلکه دسته‌هایی از عشایر و کلاه‌نمدی و اوساط الناس [مردان طبقه متوسط] و مالکان و روحانیان نیز، دانسته یا ندانسته، در خفه کردن آن شرکت جستند."^(۱) و بدین ترتیب تار و پود همبستگی ملی رو به گسستن نهاد.

"شخصیت‌هایی که از صف پشتیبانان مصدق کناره گرفتند و [به خطرناکترین و قسی‌ترین و موذی‌ترین دشمنان نهضت ملی کردن صنعت نفت و رهبر آن دکتر مصدق مبدل شدند] ... عبارت بودند از آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، حسین مکی، مظفر بقائی، عبدالقدیر آزاد و ابوالحسن حائری‌زاده؛ اینان که نقش مهمی در پدید آوردن جنبش ملی ایفا کرده بودند، نقشی بس مهم‌تر در از بین بردن آن بازی کردند. دشمنکامی این گروه، کار دشمنان دیگر مصدق را بسیار آسان کرد. مقامات انگلیسی و آمریکایی پشت کردن آنان به مصدقیان را نمودار فروپاشی جنبش ملی و آسیب‌پذیری آن در برابر تلاش‌های حزب توده دانستند. این یاران پیشین از ابراز هیچ انتقاد گزنده‌ای نسبت به مصدق فروگذار نکردند؛ اما در کمتر موردی پیشنهاد تأمل‌آمیز و سازنده‌ای به او دادند. آنان درباره مسائل پیچیده‌ای مانند موضوع نفت، دشواری‌های اقتصادی، نظم و قانون، یا لوازم و مقتضیات یک نظام سیاسی مشروطه کارآمد سخنی و اندیشه مثبت و درخوری برای عرضه نداشتند و از حد سخنان کلی و شعار فراتر نمی‌رفتند."^(۲) این گروه حتی به منظور ترساندن و بازداشتن دکتر مصدق از نرمش و سازشی منطقی در مسئله ملی کردن صنعت نفت و پیدا شدن راه حلّی قابل قبول و تشدید اختلاف نظرها در داخل جبهه ملی، به گفته هندرسن سفیر آمریکا، روش جدیدی اتخاذ نمودند. "این روش عبارت است از اتخاذ مواضع افراطی‌تر در مورد مسائل گوناگون حتی در مقایسه با مواضع خود جبهه ملی."^(۳)

^۱ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، چاپ اول، ۱۳۷۸، جلد اول، صفحه ۵۸

^۲ حاکمیت ملی و دشمنان آن، پژوهشی در کارنامه مخالفان بومی و بیگانه مصدق بر پایه تازه‌ترین سندها، فخرالدین عظیمی، صفحه ۱۰۷

^۳ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، چاپ اول، صفحه

در اوایل شهریور، ۱۳۳۶ تن از افسران ارتش، با رأی نمایندگان منتخب رسته‌های مربوط، به علت عدم صلاحیت، پاکسازی شدند. ۱۵ تن از امرای ارتش نیز که وابسته به دربار بودند بازنشسته گردیدند. این افسران به سرپرستی سرلشکر فضل‌الله زاهدی که سناتور انتصابی شاه نیز بود، همراه با سرلشکر حجازی، کانون افسران بازنشسته را تبدیل به ستاد توطئه‌های ضد ملی کرده بودند.

روز ۲۱ مهرماه ۱۳۳۱، سخنگوی دولت فاش ساخت که سرلشکر عبدالحسین حجازی و سرلشکر زاهدی و برادران رشیدیان و چند تن دیگر که مصونیت پارلمانی دارند، به نفع یک سفارت خارجی مشغول تحریک و توطئه علیه دولت بوده‌اند. سخنگوی دولت افزود: "آنهاست که مصونیت پارلمانی نداشتند، امروز صبح از طرف فرمانداری نظامی بازداشت و تحویل زندان گردیدند."^(۱)

دولت به روال گذشته، در برابر این توطئه گران روش قاطعی اتخاذ نکرد و بازداشت شدگان چند روز بعد، با مداخله دربار، آزاد شدند."^(۲)

آغاز پراکندگی

قیام سی تیر اوج اقتدار جبهه ملی بود. جبهه ملی از

این که توانسته بود به همه جهان نشان دهد که در دل

مردم ایران جای دارد و مصدق، رهبر آن، متکی به

توده مردم و نیرومندتر از همه قوای نظامی داخلی و نیروهای اهریمنی بیگانه است، احساس موفقیت می‌کرد. [اما این موفقیت پیامدهایی هم داشت] جبهه طرفداران مصدق به علت خودخواهی‌ها و خودبزرگ‌بینی‌ها، خالی و ضعیف می‌شد. آنچه در ظاهر باعث بحث‌ها و اختلاف نظرهای عده‌ای شده بود، مشورت نکردن دکتر مصدق با دیگر اعضای جبهه ملی درباره انتصابات خود بود. این ناراحتی از آغاز نخست‌وزیری مصدق وجود داشت. مصدق در را به روی توصیه‌ها و روابط خصوصی باز نمی‌کرد. آن روزها، رهبران مذهبی کشور همیشه در انتصابات دولتی دخالت، و اشخاص مورد اعتماد خود را نامزد می‌کردند، و گاهی هم با فشار، آنها را مصدر شغل‌های حساس می‌نمودند.

آیت‌الله کاشانی که شاید مقتدرترین رهبر مذهبی کشور از زمان مدرّس تا آیت‌الله خمینی بود، بیش از همه انتظار داشت توصیه‌های او اجرا شود. ولی مصدق با حفظ استقلال خود زیر بار نمی‌رفت و مقاومت می‌کرد.

^۱ توطئه مورد اشاره طرح اجرای یک کودتا بود.

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه

پس از رویداد سیام تیر و معرفی کابینه مصدق، آیت‌الله کاشانی که کمک شایان و بسیار مؤثری در حمایت از مصدق و بسیج مردم کرده بود و انتظار داشت چند نفری را در کابینه جدید داشته باشد، از مصدق سخت ناراحت شد و به وی نوشت که اگر رفتارش تغییر نیابد از شهر یا کشور خارج خواهد شد. در واقع کاشانی تهدید کرده بود که پشت مصدق را خالی خواهد کرد...^(۱)

با توجه به بروز اختلافات میان سران جنبش، "آمریکایی‌ها تلاش برای جلب نظر آیت‌الله کاشانی را به ویژه پس از قیام ۳۰ تیر تشدید کردند. در این میان آمریکائیان مختلف و متعددی به دیدار کاشانی رفته با او گفتگو کردند؛ مثلاً گزارشگرانی از هرالدری بیون و نیویورک تایمز، نمایندگان از کنگره آمریکا، و دانشگاهیانی به ظاهر علاقه‌مند به دین و روابط اسلام با مسیحیت. آنان با تملق و چاپلوسی او را سخنگوی واقعی کل جهان اسلام می‌خواندند. کاشانی همچنین ۳ دیدار جداگانه و کاملاً محرمانه با لوی هندرسن داشت. یکی از این دیدارها یک و نیم ساعت به طول کشید. رونوشت‌های این دیدار همچنان جزو اسناد طبقه‌بندی قرار دارند. به گزارش بریتانیایی‌ها کاشانی به طور محرمانه به آمریکایی‌ها گفته بود که به زاهدی به عنوان جانشین مصدق نظر مساعد دارد. پیام واضحی که سفیر آمریکا دریافت کرد این بود: کاشانی به این نتیجه رسیده است که "ایران تنها از طریق یک کودتا می‌تواند نجات یابد."

سیا در اواخر سال ۱۳۳۱ به رئیس جمهور آمریکا اطلاعات داد که کاشانی "چهره‌ای کلیدی در برگزاری تظاهرات خیابانی به هواداری از شاه در تهران است."^(۲)

"دلیل دیگر اختلاف، اختیارات دکتر مصدق بود. این اختیارات هم مجلس را بی‌اثر ساخته بود و هم فراکسیون نهضت ملی را از سخنرانی و نشان دادن عزم و اندیشه خود در مجلس، محروم کرده بود. به همین دلیل برخی در صدد ایجاد حزب و دسته جدید افتادند و یا حزب‌های پیشین خود را فعال کردند و آهنگی متفاوت سر دادند تا نام‌هایشان در ذهن مردم فراموش نشود. خودداری مصدق از پیگرد قوام‌السلطنه و مصادره اموال او هم، گروهی دیگر [و در رأس آنان مظفر بقائی] را که به دنبال عملیات هیجان‌انگیز و وسایل ارتقای جاه‌طلبی‌های شخصی می‌گشتند، سرخورده کرد. مصدق به درستی قضاوت کرده بود که قوام‌السلطنه که در دوران نخست‌وزیری‌اش با نجات نفت شمال و تا حدودی حل مشکل آذربایجان، به کشور خدمت بزرگی انجام داده، به علت کهولت و از دست دادن بخشی از مشاعر خود مسؤول حرکات خود نیست و باید به حال خود رها شود. [در حقیقت مسؤول واقعی کشتار مردم در روز ۳۰ تیر شخص شاه بود نه قوام.]..."

^۱ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، کورش زعیم، چاپ دوم ۱۳۷۹، صفحات ۲۳۵ و ۲۳۶

^۲ کودتا - ۲۸ مرداد، سازمان سیا و ریشه‌های روابط ایران و آمریکا در عصر مدرن، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۲۲۶

"از سوی دیگر برخی از سران لشکری و کشوری با پشتیبانی و برنامه‌ریزی سفارت انگلستان مشغول توطئه برای کودتا و براندازی دولت مصدق بودند. برخی از سران این توطئه سرلشکر زاهدی، سرلشکر حجازی، سرتیب آریانا، سید ضیاءالدین طباطبائی، امیر اسدالله عکرم (وزیر دربار)، سناتور خواجه‌نوری و برادران رشیدیان (عوامل انگلستان در ایران) بودند."^(۱)

"سام فال (Sam Falle) مستشار شرقی سفارت بریتانیا در تهران می‌نویسد که میدلتون (Middelton) کاردار سفارت بریتانیا در ایران، از همان [روز سی‌ام تیر]، پس از قیام، فکر کردن به "ابزار قانونی و غیرقانونی برای سرنگونی مصدق را شروع کرده بود."

"میدلتون گزارش کرد که او و هندرسن هر دو متقاعد شده‌اند که تنها راه حل برای این بحران "کودتای نظامی" است ... اداره جنگ بریتانیا از وابسته نظامی خود خواست تا گزارش فوری در خصوص وفاداری نیروهای مسلح، توانایی آنان برای اجرای کودتا و نیز تعیین چهره‌ای محتمل که بتواند نقش ژنرال نجیب را ایفا کند ارائه دهد. وابسته نظامی بی‌درنگ نام چهار ژنرال را تهیه کرد. اما، افزود چون هیچ‌یک از این افراد اعتبار چندانی در نیروهای مسلح ندارند، "کودتا می‌بایستی به نام شاه صورت پذیرد."^(۲)

ولی معضل بزرگ دکتر مصدق، افزون بر فشارها و توطئه‌های متعدد و بی‌پایان داخلی و خارجی، وضع اقتصادی ایران بود. درآمد نفت از بین رفته و عایدات دولت بسیار ناچیز بود. در جریان ملی کردن صنعت نفت، ایران نه فقط از طرف دولت انگلیس دچار تحریم محاصره اقتصادی شده بود، و این دولت، آمریکا را نیز به دنبال خود می‌کشید، بلکه دولت شوروی هم از وارد آوردن فشار به دولت دکتر مصدق دریغ نمی‌ورزید. چنانچه دکتر مصدق که در مضیقه مالی قرار گرفته بود، رسماً از شوروی خواست که مطالبات ایران را "مشمول بر یازده تن طلا و یا به حساب دقیق یازده میلیون و یکصد و نود و شش هزار و هفتاد گرم و سی سانتی گرم طلا بابت اسکناس‌هایی که در جریان جنگ در اختیار ارتش شوروی قرار داده شده بود، به اضافه حقوق گمرکی بابت کالاهایی که دولت شوروی به ایران وارد یا از کشور خارج کرده بود به مبلغ پنجاه میلیون تومان، صورتحساب وزارت جنگ بابت فروش اسلحه و مهمات از کارخانجات تسلیحات ارتش بیش از پنجاه میلیون تومان، صورتحساب راه‌آهن دولتی ایران بابت حمل شش میلیون تن اسلحه از بندر شاهپور به بندر شاه به مبلغ هشت میلیون دلار"^(۳) به ایران بازگرداند - مبالغی که مسلماً می‌توانست دولت دکتر مصدق را از مضیقه مالی شدیدی که گرفتارش بود

^۱ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، کورش زعیم، چاپ دوم ۱۳۷۹، صفحات ۲۳۷ و ۲۳۸

^۲ کودتا - ۲۸ مرداد، سازمان سیا و ریشه‌های روابط ایران و آمریکا در عصر مدرن، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحات ۲۰۳ و ۲۰۹

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۶۰۳

نجات دهد. اما دولت شوروی پاسخ داد که این طلاها مال ملت ایران است و به دولتی تحویل خواهیم داد که نماینده واقعی ملت ایران باشد؟! و این پاسخ در روزنامه پراودا و سایر مطبوعات شوروی انعکاس یافت.

دکتر مصدق برای ساماندهی به ساختار اقتصاد ایران و یافتن راه حل، از دکتر شاخت، اقتصاددان مشهور آلمانی، که اقتصاد پس از جنگ آلمان را سامان داده بود، دعوت نمود به ایران بیاید، روز ۱۸ شهریور ۱۳۳۱، دکتر شاخت وارد تهران شد و کار خود را آغاز کرد.

گفته شده است که "در اثر سوء سیاست نفتی دولت مصدق، وضع اقتصادی کشور خراب شد، که نادرست است و چیزی جز بقایای تبلیغات کاذبانه دولت‌های بریتانیا و ایالات متحده و روزنامه‌های آن کشورها نیست، چه نه فقط گزارش‌های محرمانه آن دو دولت در آن زمان نشان می‌دهند که مصدق توانست در برابر بایکوت اقتصادی و نفتی بریتانیا و آمریکا سیاست‌هایی را اتخاذ کند که وضع اقتصادی کشور را رو به بهبود ببرد، بلکه تحقیقات علمی در سال‌های اخیر نیز ثابت می‌کنند که حتی، به رغم قطع درآمد نفت، به هنگام کودتای ۲۸ مرداد ذخیره ارزی ایران هم از دوران پیش از دولت مصدق و هم در دوران زاهدی - با همه کمک‌های مالی آمریکا - مثبت و موفق بود. درست به دلیل اینکه آن دو دولت از سقوط دولت مصدق در اثر بحران اقتصادی قطع امید کرده بودند [و به علت ثبات اقتصادی ایران، نیروهای مخالف داخلی قادر به سرنگون کردن نبودند] ناگزیر از اقدام به کودتای نظامی شدند."^(۱)

"دکتر مصدق برای پیکار علیه شرکت نفت انگلیس و به ویژه پایداری در برابر تحریم سنگین کارتل جهانی نفت [سیاست اقتصاد بدون نفت] را به کار بست. در پرتو این سیاست کشور ما مدت ۲۸ ماه تقریباً بی‌هیچ درآمدی از محل صدور نفت، استوار ایستاد و نه تنها خدشه و خللی بر اقتصاد کشور وارد نیامد، بلکه اقتصاد ما که پیش از آن بحران‌زده و گرفتار رکود و حتی ورشکستگی بود، سلامت خود را بازیافت و به صورت اقتصادی متعادل و متوازن درآمد."^(۲)

"این آزمایش، بس گران‌بها و پر ارج بود که متأسفانه تاکنون بسیار کم درباره آن نوشته شده است. علت آن تبلیغات گسترده‌ای است که قدرت‌های بزرگ استعمارگر و بلندگوهای جهانی آنها و عمال و جیره‌خواران داخلی‌شان در زمان حکومت مصدق راه انداخته بودند تا زمینه را برای شکست سیاسی او فراهم آورند. پس از کودتای ۲۸ مرداد هم همین قدرت‌ها و همان عمال نیاز داشتند که این کودتا را در انظار جهانیان به صورت یک "قیام ملی" جلوه‌گر سازند تا بر جنایت تاریخی خود پرده بپفکنند. از اینرو همان تبلیغات ادامه یافت بلکه وسعت گرفت.

^۱ خسرو شاکری، استاد بازنشسته تاریخ دانشگاه پاریس، تلویزیون بی.بی.سی - بخش فارسی، برنامه ویژه ۲۸

مرداد - ۱۳۹۲/۵/۲۸

^۲ اقتصاد بدون نفت، نوشته دکتر انور خامه‌ای، چاپ اول، تهران ۱۳۶۹، صفحه ۱۰ - برای کسب اطلاعات بیشتر و مشروح‌تر به کتاب مذکور مراجعه شود.

بنیاد این تبلیغات بر این بود که گویا در زمان حکومت مصدق چرخ اقتصاد و تولید کشور بکلی از کار افتاده بوده، بیکاری و تنگدستی بیداد می‌کرده. کالاهای ضروری نایاب و بهای آنها بگونه‌ای سرسام‌آور افزایش یافته و خلاصه جان مردم قحطی‌زده به لب رسیده بوده است و از اینرو علیه دکتر مصدق شوریده و او را سرنگون ساخته‌اند...^(۱) که خلاف واقع است.

"حقیقت امر اینکه به حکایت آمار اقتصادی و انتشارات بانک ملی ایران، تنها دوره‌ای که فعالیت تولیدی به معنی واقعی کلمه وجود داشته، صادرات به صورت بی‌سابقه‌ای بر اساس تز اقتصاد بدون نفت بالا رفته، دوره حکومت دکتر مصدق می‌باشد. سفارش کارخانه‌های قند و نساجی، ساختمان سدهای کرج و کوهرنگ و سفید رود، خانه سازی و شهرسازی (ایجاد کوی نارمک)، تأسیس سازمان بیمه‌های اجتماعی برای حمایت عامل انسانی تولید، ترویج و اصلاح کشاورزی نمونه ده‌ها کارهای تولیدی زمان حکومت دکتر مصدق می‌باشد که انکار آنها کمال بی‌انصافی و اندودن مظاهر درخشانی از حقایق تاریخ معاصر مملکت خواهد بود."^(۲)

"روشن است که اقتصاد بدون نفت [در کوتاه مدت] نمی‌توانست و انتظار آن هم نمی‌رفت که رفاه اجتماعی و توسعه اقتصادی را بهبود بخشد. برعکس این سیاست به عنوان اقدامی کوتاه مدت برای توانا ساختن کشور به مقاومت در مقابل فشارهایی که می‌خواست ایران را به معامله‌ای ناپذیرفتنی بکشاند تلقی می‌شد."^(۳)

روز ۱۹ شهریور، اللهیار صالح که یکی از یاران استوار مصدق و از اعضای برجسته جبهه ملی بود، به عنوان سفیر به سفارت ایران در آمریکا فرستاده شد.

در روز ۱۴ مهر ۱۳۳۱، دکتر حسین فاطمی که برای درمان به آلمان رفته بود، به تهران بازگشت. او کمک بزرگی برای مصدق بود. وی روز ۱۷ مهر ۱۳۳۱ به سمت وزیر امور خارجه، با حفظ سمت سخنگویی دولتی، منصوب شد و به ناچار از نمایندگی مجلس کناره‌گیری کرد. دکتر مصدق حدود یک ماه بود که در جریان توطئه کودتا، که توسط سفارت انگلیس هدایت می‌شد، قرار داشت. او در جلسه ۲۵ شهریور مجلس اشاره کرده بود که: "... اگر دولت انگلستان روش فعلی خود را ادامه دهد، معلوم خواهد شد که مناسبات آن دولت با ما دوستانه نیست؛ و در این صورت جز قطع رابطه سیاسی چاره‌ای نداریم."

^۱ همانجا

^۲ اسناد نهضت آزادی ایران ۱، از "نامه سرگشاده (نهضت آزادی ایران به اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی)"، صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷، مردادماه ۱۳۴۱

^۳ مصدق و کودتا، نوشته مارک کازیوروسکی و مالکوم برن (Mark. J. Gasiorowski & Malcolm Bren)، ترجمه علی مرشدی‌زاد، چاپ اول ۱۳۸۴، از مقاله دکتر همایون کاتوزیان، تحت عنوان "دکتر مصدق در تاریخ ایران"، صفحه ۲۸

بالاخره با فاش شدن توطئه سفارت انگلستان و ادامه سیاست دشمنانه آن علیه دولت ایران، [دولت مجبور به قطع رابطه سیاسی با انگلستان شد و سی‌ام مهرماه ۱۳۳۱ روابط سیاسی ایران با انگلیس قطع شد].^(۱) با بسته شدن سفارت انگلیس مرکز توطئه‌ها به سفارت آمریکا منتقل شد.

شرکت نفت انگلیس و ایران و در واقع دولت انگلیس به دولت دکتر مصدق پنج پیشنهاد برای حل اختلاف ارائه کرد، که دو پیشنهاد آخر پیشنهاد مشترک انگلیس و آمریکا بود. دکتر مصدق هیچ‌یک از این پیشنهادها را با اصل ملی شدن صنعت نفت سازگار ندانست و همه آنها را مردود شناخت.

اصول ملی شدن صنعت نفت و تطابق یا عدم تطابق پیشنهادهای داده شده با آن اصول

"اینک چون می‌خواهیم پیشنهادهای پنجگانه را که در دوره زمامداری دکتر مصدق مطرح گردید با اصول قانون ملی شدن نفت مقایسه کنیم ابتدا نظری اجمالی به قانون ملی شدن صنعت نفت می‌افکنیم، به شرح ذیل: [نکات اصلی قانون ملی شدن صنعت نفت]

۱. حاکم بودن اصل ملی شدن بر کلیه شئون صنعت نفت ایران.
۲. قرار گرفتن همه عملیات صنعت نفت در دست دولت ایران.
۳. مجاز بودن استفاده از کارشناسان خارجی به شرط قبول استخدام از طرف شرکت ملی نفت. [تا به تدریج کارشناسان ایرانی جایگزین کارشناسان خارجی شوند].
۴. فروش نفت از طریق شرکت ملی به مشتری‌های سابق و هر خریدار دیگر به نرخ عادلانه بین‌المللی.
۵. تعلق کلیه درآمد فروش نفت و فرآورده‌های نفتی به دولت ایران.
۶. رسیدگی به مطالبات و دعاوی حق شرکت سابق و دعاوی و مطالبات متقابل دولت ایران، تودیع ۲۵ درصد از درآمد جاری فروش بعد از وضع هزینه‌ها به منظور پرداخت غرامت [به شرکت سابق نفت ایران و انگلیس].^(۲)

^۱ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، کورش زعیم، چاپ دوم ۱۳۷۹، صفحات ۲۳۷ و ۲۳۸

^۲ تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، فؤاد روحانی، صفحه ۳۳۹

جدول خلاصه پیشنهادهایی که برای حل اختلافی نفت به دولت دکتر مصدق تسلیم شد

[illegible]

نقل از کتاب: "تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران"، نوشته فؤاد روحانی

پیشنهادها: سه پیشنهاد اول با هیچ‌یک و یا اکثر اصول ششگانه قانون ملی شدن صنعت نفت ایران سازگار نبودند. اولین پیشنهاد مشترک انگلیس و آمریکا که روز پنجم شهریور ۱۳۳۱ توسط سفیر آمریکا و کاردار سفارت انگلیس به ایران داده شد نیز مشکل را حل نمی‌کرد از این رو رد شد. اما در مورد دومین پیشنهاد مشترک انگلیس و آمریکا، یا پیشنهاد تجدید نظر شده مشترک، فؤاد روحانی می‌نویسد: "به نظر نگارنده با مقررات قوانین ملی شدن صنعت نفت منطبق و بهترین پیشنهادی بود که به دولت ایران تسلیم گردید. این پیشنهاد اصول اول و دوم و سوم را بدون هیچ شرط و قید تصدیق می‌کرد. در مورد اصل چهارم ترتیبی پیشنهاد می‌نمود که مبنای آن همکاری ایران با عده‌ای شرکت‌های خارجی برای فروش نفت ایران به مقادیر عمده و همچنین آزادی عمل ایران در فروش نفت (مازاد فروش به شرکت‌های مذکور) در بازارهای جهان بود، و بنابراین با مقررات قانون مطابقت داشت. در مورد اصل ششم نیز پرداخت غرامت به ترتیب مقرر در قانون یعنی به وسیله کسر ۲۵ درصد از عواید پیش‌بینی شده بود و بنابراین مغایرتی با قانون در بین نبود. علت عدم قبول این قسمت از پیشنهاد از طرف دولت ایران تصور این خطر بود که میزان غرامتی که بالمآل از طرف دیوان دادگستری بین‌المللی تعیین خواهد شد ممکن است طاقت فرسا باشد و این ملاحظه که مخصوصاً با توجه به سابقه عمل دیوان دادگستری بین‌المللی نسبت به ایران، موجب هم نبود. البته ربطی به مقررات قانونی نداشت و علیهذا قطعاً نمی‌توان گفت که این قسمت نیز با مقررات قانون وفق می‌داد. درباره اصل پنجم یعنی تعلق کلیه درآمد به ایران هرچند ذکر نشده بود ولی می‌توان وضع را به شرح زیر روشن کرد: اصولاً تحت شرایط وقت (و حتی شرایط امروز) استفاده ایران از تمام قیمت فروش بر اساس بهای رسمی غیرممکن بود ... دولت ایران یا مجبور بود نفت خود را با وساطت شرکت‌های بزرگ به فروش برساند (چنانکه بالاخره نیز همین ترتیب معمول گردید) که در این صورت طبق مرسوم بین‌المللی تقسیم عواید فروش با شرکت‌های مزبور اجتناب ناپذیر بود، و یا می‌توانست با زحمات زیاد نفت خود را مستقیماً به بازارهای جهان برساند که در آن صورت ناگزیر بود از اینکه تخفیف‌های عمده به خریدار بدهد. کما اینکه مختصر معاملات که با خریداران ژاپنی و ایتالیایی انجام شد بر اساس اعطای تخفیف به میزان پنجاه درصد بود. بنابراین اگر عبارت کلیه عواید فروش را به معنی بهای رسمی با کسر غیرقابل اجتناب چنین تخفیف یا چنین سهم متعلق به شرکت‌های بزرگ نفت تعبیر کنیم، این پیشنهاد مانند پیشنهادهای دیگر با مقررات قانون مطابقت داشت. از آنجا که در اطراف این پیشنهاد مذاکرات تفصیلی صورت نگرفت درست معلوم نگردید که در صورت قبول آن نتیجه مالی از چه قرار خواهد بود. ولی از روی اطلاعاتی که به طور غیر رسمی منتشر شد و احتمال قریب به یقین وضع به شرح زیر بود:

تخفیفی که در مورد پیشنهادهای مشترک اول و دوم انگلیس و آمریکا در نظر بود معادل همان تخفیف پیشنهادی بانک بین‌المللی یعنی ۳۳ درصد بود، که به این ترتیب بر اساس بهای رسمی

به نرخ بشکه‌ای ۱۷۵ سنت تخفیف مورد نظر معادل بشکه‌ای ۵۸ سنت و بهای معامله بشکه‌ای ۱۱۷ سنت می‌گردید، که اگر هزینه تولید را از قرار بشکه‌ای ۳۰ سنت و کسری از بابت غرامت را ۲۵ درصد درآمد ناویژه، یعنی ۲۹ سنت حساب کنیم، درآمد ویژه بالغ بر بشکه‌ای ۵۸ سنت می‌گردید. البته این مبلغ در مقایسه با نتیجه عمل طبق رژیم امتیازی (تنصیف عواید) به علت پرداخت غرامت کمتر می‌شد، ولی بدیهی است که پرداخت غرامت شرط قانونی و اجتناب‌ناپذیر ملی شدن صنعت نفت بود و در ازای آن دولت ایران به تمام معنی مالک و گرداننده و بهره‌بردار از دستگاه نفت خود می‌گردید، و در امر اداره این صنعت و ورود در بازارهای جهان آزادی کامل به دست می‌آورد. به طوری که بعد خواهیم دید ضمن معامله‌ای که با کنسرسیوم صورت گرفت [پس از کودتا] این دو شرط یعنی اداره عملیات از طرف شرکت ملی نفت و آزادی عمل شرکت در فروش نفت خود در بازارهای جهان تأمین نگردید.^(۱)

"می‌دانیم که دولت انگلیس خود پس از جنگ جهانی [دوم] دست به ملی کردن یک رشته از صنایع مهم چون فولاد و زغال سنگ و برق و راه آهن زد و مسلماً وجود همین سوابق موجب دلگرمی و اطمینان خاطر مصدق و یاران او در مشروعیت اقدامی بود که انجام آن را در زمینه نفت مورد نظر قرار داده بودند. اگر انگلیس می‌توانست چند صنعت مهم کشور خود را

توضیحی در باب "غرامت" از دیدگاه طرفین و گریزگاه‌های ایران از تحمل "غرامتی طاقت‌فرسا"

ملی بکند، چرا ایران نتواند همان راه را در صنعت نفت خود در پیش گیرد؟ از بوین وزیر خارجه وقت دولت کارگری انگلستان روایت شده است که با اشاره به این سوابق می‌گفته است: "من بر ضد کسانی که خواهان حق ملی کردن منابع کشور خود هستند چه استدلالی می‌توانم ارائه کنم؟" آری ملی کردن مستلزم غرامت بود، اما دولت ایران هم آن را منکر نبود و از تعهد پرداخت غرامت تن نمی‌زد.^(۲)

دولت انگلیس در ملی کردن صنایع مهم خود، به دلایلی، تنها به صاحبان صنایع زغال سنگ غرامتی معادل "بهای تأسیسات به اضافه عدم‌النفع" پرداخته بود. دولت ایران فقط "بهای تأسیسات شرکت نفت را بر اساس آنچه در ترازنامه شرکت منعکس بود" به عنوان غرامت قابل پرداخت می‌پذیرفت. ولی شرکت نفت علاوه بر بهای تأسیسات، "مدعی عدم‌النفع نه فقط از

^۱ تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، فؤاد روحانی، صفحات ۳۴۰ تا ۳۴۲، فؤاد روحانی، تکیه روی کلمات از ماست.

^۲ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، چاپ اول، ۱۳۷۸، جلد اول، صفحات ۱۶۹ و ۱۷۰

بابت عمر قابل استفاده تأسیسات بلکه از بابت سال‌های باقیمانده از مدت قرارداد و امتیاز بود. از اینرو مشاوران حقوقی دولت انگلیس ذکر "اموال" را کافی نمی‌دانستند و علاوه بر غرامت اموال، غرامت "حقوق و منافع" هم خواستار می‌شدند.^(۱)

دکتر مصدق در ابتدای امر می‌گفت: "مسئله غرامت را با شرکت سابق از طریق ارجاع به داوری بر مبنای هر قانونی از قوانین انگلستان برای ملی کردن هریک از صنایع که مورد قبول شرکت سابق باشد فیصله دهد."^(۲) [استثنائی هم قائل نبود.]

با این حال چرا دکتر مصدق و یارانش "پیشنهاد تجدیدنظر شده مشترک بریتانیا و آمریکا را نپذیرفتند؟

در این پیشنهاد "ایراد عمده مصدق بر قرارنامه داوری بود که آن را غیرقابل قبول می‌یافت. زیرا عبارت "از دست دادن کسب و کار شرکت در ایران" در متن تجدید نظر شده باقی بود.

[دکتر مصدق] می‌گفت، این عبارت دیوان را به سوی قانون ملی کردن صنعت زغال سنگ در انگلستان سوق خواهد داد."^(۳)

اتفاقاً ارجاع به قانون ملی کردن صنعت زغال سنگ در انگلستان جهت کار داوری و تعیین غرامت، بیش از همه مایه نگرانی انگلیسی‌ها بود. "زیرا دولت انگلیس در ملی کردن صنعت زغال سنگ تنها غرامت دارایی‌های فیزیکی و معادن را پرداخته بود. وضع صنعت زغال سنگ در انگلستان قابل مقایسه با صنعت نفت در ایران نبود. قانون ملی کردن در انگلستان معادن زغال سنگ را که در تملک افراد خصوصی قرار داشت به دولت انتقال داده بود. اما قانون ملی کردن صنعت نفت در ایران امتیازی را که شرکت داشت به دولت منتقل نمی‌کرد. این قانون اصولاً با امتیاز آشنایی نمی‌داد و این ابهام مایه نگرانی بود که مبدا مصدق در داوری تاریخیچه مذاکرات را به میان کشد و به رسمیت شناخته شدن قانون ملی شدن صنعت نفت ایران از سوی بریتانیا را مورد استناد قرار دهد.

در این صورت احتمالاً ارزش منافع نفتی منقضی می‌گشت و غرامت محدود می‌شد به ضرر و زبانی که در نتیجه این قانون به شرکت صاحب امتیاز وارد شده باشد، و این ضرر و زیان محتاج اثبات بود. حتی ایران می‌توانست مدعی شود که در واقع هیچ ضرر و زبانی به آن شرکت وارد نشده است بلکه شرکت آنچه را که در ایران از دست داده بود با افزایش برداشت از منابع دیگری که در اختیار داشت جبران کرده است."^(۴)

^۱ همان، صفحه ۶۴۹

^۲ همان، صفحه ۶۴۲

^۳ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، جلد اول، صفحه ۶۷۲

^۴ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، جلد اول، صفحه ۶۶۱

[به هر حال] در صورت قبول این پیشنهاد از طرف دکتر مصدق البته تصمیم دربارهٔ غرامت به داوری محول می‌شد. اما با حال و هوای آن ایام که آچسن خود غرامتی مقطوع کمتر از پانصد میلیون دلار را عادلانه می‌دانست گمان می‌رود دیوان لاهه حکمی که می‌داد در هر صورت کمتر از رقم غرامتی بود که بالاخره ایران را ناگزیر به تحمل آن کردند [قریب هزار و پانصد میلیون دلار^(۱)]. دکتر مصدق می‌توانست پیشنهاد مشترک بریتانیا-آمریکا را، با توضیحاتی که پیرامون آن داده شده بود، به عنوان مبنای توافق بپذیرد و کشور را از بلایاتی که پیامد رد آن بود مصون نگاه دارد.^(۲)

سرانجام هندرسن (Loy Henderson) سفیر آمریکا، صبح روز بیستم فوریه (اول اسفند ۱۳۳۱) به ملاقات دکتر مصدق رفت و متن تجدید نظر شدهٔ پیش‌نویس موافقت‌نامهٔ داوری و همچنین پیش‌نویس اصول قرارداد فروش نفت را در اختیار او گذاشت. هندرسن تأکید کرد که به نظر دولت آمریکا قبول این پیشنهادها به نفع دولت و ملت ایران است و اگر دولت دکتر مصدق حاضر به قبول آنها نباشد دولت آمریکا دلیلی برای ادامهٔ مذاکرات نخواهد داشت.^(۳) و چون دکتر مصدق اظهار داشت که پاسخ نهایی را پس از کسب نظر مشاورانش خواهد داد، هندرسن می‌نویسد به او گفت: "اظهار امیدواری می‌نمایم که در گفتگو با آنان [مشاوران] وی [دکتر مصدق] بایستی به خاطر بیاورد که آنان تنها سه یا چهار نفر مردانی بودند که دارای همان کمبودها و نارسائی‌های معمولی انسان‌ها بودند و پشت سر آنان هیجده میلیون نفر سایر ایرانیانی بودند که آسایش و خوشبختی آنان در آینده می‌توانست به طور جدی تحت تأثیر تصمیمی که وی اتخاذ می‌کند قرار بگیرد. من امیدوار بودم که برای وی امکان داشت تا مشاورانش را آگاه سازد که آنان نیز مسؤولیت‌های خطیری به عهده داشتند. هرگاه آنها شروع به تضعیف و سست کردن مفاد پیش‌نویس‌هایی که من به وی داده بودم برآیند، وی به آنها بگوید که اقدام آنها ممکن است منجر به وارد نمودن صدمهٔ فراوان به ایران شود.

نخست‌وزیر مذاکرات مرا با نزاکت و متانت پذیرفت و از مساعی که دولت ایالات متحده به عمل آورده بود دوباره اظهار امتنان نمود و گفت که وی هرچه زودتر که ممکن باشد به من پاسخ می‌دهد."^(۴)

^۱ همان، صفحه ۸۶۹

^۲ همان، صفحه ۶۶۱

^۳ همان، صفحه ۶۷۲، تکیه روی کلمات از ماست.

^۴ اسناد سخن می‌گویند ۲، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، صفحات ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳، سند شماره ۳۰۰، تکیه روی کلمات از ماست.

نظر به اینکه دکتر مصدق، اولاً به علت پای بندی مفرط به حفظ وجهه ملی، محبوبیت و اعتبار خود و ترس از هوچی گری مخالفان، "نمی توانست به ترتیبات و راه حلّی تن در دهد که تسلیم در برابر فشار بیگانه پنداشته شود، یا سرپیچی از اصولی تلقی گردد که علناً اعلام کرده بود، و به سبب ترندهای [ناجوانمردانه و مودیانه‌ای] که بسیاری از مخالفان او، از هواداران انگلیس [و روس] گرفته تا یاوران پیشینش بیشتر و بیشتر به کار می گرفتند این بود که آمادگی او را برای گفتگو دربارهٔ پرداخت غرامت به شرکت نفت چیزی جز آمادگی برای تسلیم یا سازشگری جلوه نکنند."^(۱) دشمنان مصدق دریافته بودند که با تظاهر به مبارزهٔ تندتر با انگلستان است که می توانند مانع کار مصدق شوند و او را از هرگونه گذشت و نرمش که لازمهٔ فیصلهٔ اختلاف و موفقیت در تجدید حیات نفت کشور بود باز دارند.^(۲)

ثانیاً "بی اعتمادی ژرف او به مقامات انگلیسی و احتمال اینکه انگلیسیان به چیزی کمتر از تنبیه ایران رضایت نخواهند داد و غرامتی کمرشکن به ایران تحمیل خواهند کرد"^(۳)، او را دچار وحشت می کرد. از اینرو، در شرایطی که تحقق تمام و کمال هدف هایش میسر نبود، دومین پیشنهاد مشترک بریتانیا-آمریکا را رد کرد. اقدامی که خطایی بزرگ بود و لطمات سنگینی به کشور و مردم ایران وارد آورد و مایهٔ خوشحالی و رضایت خاطر دشمنان مردم ایران و بدخواهان دکتر مصدق و در پیشاپیش آنها دولت انگلیس گردید.

حوادث دورهٔ دوم زمامداری دکتر مصدق را پی می گیریم.

حوادث دورهٔ دوم زمامداری دکتر مصدق

"روز بعد از قطع رابطه با انگلستان (اول آبان ۱۳۳۱)
مجلس شورای ملی به انحلال مجلس سنا، که کانون

دیگری از دسیسه و تحریک علیه نهضت ملی ایران بود، رأی داد. مجلس در این اقدام قانونی به یکسان بودن دورهٔ قانونگذاری، که دو سال بود، استناد کرد.^(۴)

هنگام طرح موضوع، دکتر شایگان طی نطقی در مجلس گفت: "قضیهٔ تفسیر قانون اساسی راجع به اینکه مدت حق تقنینیهٔ مجلس سنا به همان مدت تقنینیهٔ مجلس شورای ملی محدود شود، دو جنبه دارد: یکی سیاسی و دیگری قضایی. از نظر سیاسی آزادی خواهان صدر مشروطیت، یعنی آزادی خواهان واقعی منظورشان این بود که مجلس سنا تشکیل نشود و اگر

^۱ حاکمیت ملی و دشمنان آن، پژوهشی در کارنامهٔ مخالفان بومی و بیگانه مصدق بر پایهٔ تازه ترین سندها، ۱۳۸۳، فخرالدین عظیمی، صفحه ۱۷۳

^۲ خواب آشفتهٔ نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۶۴۸

^۳ حاکمیت ملی و دشمنان آن، پژوهشی در کارنامهٔ مخالفان بومی و بیگانه مصدق بر پایهٔ تازه ترین سندها، ۱۳۸۳، فخرالدین عظیمی، صفحه ۱۷۴

^۴ دورهٔ قانونگذاری مجلس سنا شش سال بود.

مشکلاتی نداشتند حتی ذکر نام آن را هم نمی‌کردند. در دوران اخیر که مردم در تعیین سرنوشت خود شرکت کردند، وزیر خارجه ایران به لندن رفت و ترتیب سنا را داد ... لذا قهرمان سنا در ایران دولت انگلستان بود ... حالا هم جریان طبیعی طوری است که وقتی ریشه خشک شد، باید شاخه هم خشک شود. از لحاظ قانونی نمایندگان سنا، خودشان نظامنامه نوشتند و مدت تقنینیه تعیین کردند. ولی این حساب را نکردند که لااقل از حیث مزایا در ردیف شورا باشد ..."^(۱)

"اندکی پس از قیام سی تیر، آیت‌الله کاشانی، مظفر بقائی، حسین مکی و ابوالحسن حائری‌زاده - سه تن از شخصیت‌های برجسته جناح نهضت ملی در مجلس - با مصدق و بقیه [اعضای نهضت اختلاف پیدا کردند. بسیاری از این اختلافات ریشه در تعارضات و اختلافات شخصی داشت، و اگرچه در ظاهر شخصی نبود، ولی به دوران گذشته باز می‌گشت."^(۲)

روز ۱۸ دی ماه ۱۳۳۱ مصدق از مجلس تقاضا نمود اختیارات او به مدت یک سال تمدید شود. اختیارات یکی از دستاویزهای مخالفان او بود و این بار "از گروه فراکسیون نهضت ملی صدای اعتراض‌های علنی علیه مصدق برخاست. سید حسین مکی بلندترین صدا را داشت و در مخالفت با پیشنهاد، استعفای خود را از نمایندگی مجلس نوشت و از مجلس خارج شد. دکتر مظفر بقائی، ابوالحسن حائری‌زاده، شمس قنات‌آبادی، نادعلی کریمی، علی زهری و یوسف مشار که همه اعضای فراکسیون نهضت ملی بودند، هم اعتراض‌های شدیدی به لایحه تمدید اختیارات کردند و حساب خود را با بقیه جدا نمودند. آیت‌الله کاشانی هم که با لایحه مخالف بود، از مصدق فاصله گرفت. چهل نفر نماینده جناح مخالف دولت، سکوت اختیار کرده بودند و با رضایت به این مناظر می‌نگریستند. جبهه ملی دو نیمه شده بود.

این لایحه بحث و جدل‌های زیادی در مطبوعات و محافل سیاسی ایجاد کرد. حسین مکی در مصاحبه‌ای مصدق را هیتلر خواند.

مطبوعات درباری و حزب توده نیز به تبلیغات علیه مصدق پرداختند. مانند روزنامه شهباز [وابسته به حزب توده] که در شماره ۲۱ دی نوشت: "دیکتاتوری که شاخ و دُم ندارد. بساطی که دکتر مصدق گسترده است از رسواترین اشکال دیکتاتوری فاشیستی است."^(۳)

و روزنامه "به سوی آینده" در سی‌ام دی ماه ۱۳۳۱ نوشت: "... آیا منطقی است که سرنوشت پانزده میلیون مردم این مملکت را به دست مرد علیل و مستبدی بسپاریم که خود را عقل کل و

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه ۲۴۸

^۲ مصدق و کودتا، نوشته مارک کازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمه علی مرشدی‌زاد، از مقاله دکتر همایون کاتوزیان، تحت عنوان "دکتر مصدق در تاریخ ایران"، صفحه ۳۱

^۳ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحه ۲۴۹

مالک جمیع فضایل و محامد می‌داند و برای توده‌های ملت کوچکترین ارزشی قائل نیست؟" و یا "آیا صحیح است که اختیارات خود را به دست مردی بسپاریم که در پایمال کردن حقوق مردم به نفع امپریالیست‌های آمریکایی به خود کوچکترین تردید راه نمی‌دهد."^(۱)

همان روزنامه در مورد تمدید اختیارات دکتر مصدق نوشت: "منظور دکتر مصدق از تمدید اختیارات تشدید فشار بر توده‌های ضداستعمار ملت بود."^(۲)

بحران سیاسی به اوج خود رسیده بود، چرا که دکتر مصدق در دوره‌های پنجم و ششم مجلس که برخی از وزرا درخواست اختیارات کرده بودند، و در دوره چهاردهم با دادن اختیارات به میلسپو از طرف مجلس سیزدهم و در دوره شانزدهم با دادن اختیارات به رزم‌آرا به شدت مخالفت کرده بود. چنانکه "در دوره شانزدهم که دولت رزم‌آرا خواستار اختیاراتی برای تجدید نظر در تعرفه گمرکی شد، دکتر مصدق با مخالفت برخاست و گفت که نمایندگان مجلس وکیل در توکیل نیستند و نمی‌توانند اختیارات قانونگذاری خود را به دولت - اگرچه آن دولت مورد اعتماد جامعه باشد - تفویض کنند و این امر را مایه تزلزل حکومت ملی دانست. اینک همان دکتر مصدق که با اعطای اختیارات به دیگران مخالفت می‌ورزید خود درخواست چنان اختیاراتی را در مقیاسی وسیع‌تر داشت..."^(۳) سرانجام اعضای فراکسیون نهضت ملی پس از شش ساعت مذاکره با دکتر مصدق تصمیم گرفتند در مجلس از مصدق حمایت کنند و روز ۲۹ دی لایحه اختیارات یکساله دکتر مصدق تصویب شد.

"اکنون دیگر خط‌ها کشیده شده بودند. کاشانی که لایحه تمدید اختیارات را مغایر با قانون اساسی می‌شمرد، مصدق را قانون‌شکن جلوه می‌داد. همین استدلال شکاف را در فراکسیون نهضت ملی مجلس ژرف‌تر، و مخالفان را کاملاً علنی کرد."^(۴)

"بعد از سی‌ام تیر که باز این جانب خود تشکیل دولت دادم چون یکی از طرق مبارزه سیاست خارجی از طریق مجلس هفدهم بود، چنین به نظر رسید که هر قدر در اصطکاک دولت با مجلسین کم بشود مبارزه سیاست خارجی از طریق مجلسین تا حدی فلیح شود و دولت بتواند بیشتر دوام کند. این بود که از مجلسین

دکتر مصدق از اقدام خود برای دریافت اختیارات دفاع می‌کند

^۱ نظر از درون به نقش حزب توده ایران، نوشته بابک امیر خسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۳۴۴

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۹۴، به نقل از روزنامه "به سوی آینده"، شماره ۷۵۱ به تاریخ ۱۳۳۱/۱۰/۲۳

^۳ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۵۶۳

^۴ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحه ۲۵۴

درخواست اختیارات نمودم تا در حدود آن بتوانم لوایح قانونی و ضروری را امضا کنم و بعد از آزمایش برای تصویب مجلسین پیشنهاد نمایم."

"در بیستم مرداد ۱۳۳۱ که برای نخستین بار درخواست اختیارات نمودم مجلس با لایحه اختیارات مخالفتی نکرد و از نظر مصالح مملکتی آن را به مدت شش ماه تصویب نمود و علت این بود که احساسات مردم تهران در روز سی‌ام تیر هنوز از خاطره‌ها نرفته بود؛ و چون مدت اختیارات در ۲۰ دی‌ماه ۱۳۳۱ منقضی می‌شد درخواست تمدید نمودم که در این وقت یکی از همکاران به این عنوان که تصویب تمدید اختیارات مخالف با قانون اساسی است با آن مخالفت نمود."

"اکنون موضوع را تحت مطالعه قرار می‌دهیم تا معلوم شود که تصویب اختیارات مخالف قانون اساسی بوده یا نه و برخلاف مصالح مملکت بوده یا نبوده است:
از نظر سیاسی:

بعد از ملی شدن صنعت نفت که دولت انگلیس کشور ایران را محاصره نمود و در خزانه دولت دیناری نبود دولت چگونه می‌توانست بدون هیچگونه کمک خارجی و بدون اختیارات مملکت را اداره کند و با سیاست‌های خارجی مبارزه نماید، آیا مخالفت با اختیارات سبب نمی‌شد که دولت به واسطه ناتوانی اظهار عجز کند و حریف بر ملت ایران غالب آید، نهضت ملی ایران خاموش شود و تمام فداکاری‌های ملت ایران به هدر برود؟
از نظر قانونی:

دادن اختیارات در مواقع عادی آن هم به اشخاصی که از آن به نفع بیگانگان استفاده کنند چون مخالف مصلحت است مخالف قانون اساسی هم هست. ولی در مواقع جنگ و شرایط غیرعادی دادن اختیارات موافق روح قانون اساسی است، چونکه قانون اساسی برای مملکت است و نه مملکت برای قانون اساسی.

شرب شراب در شرع اسلام به نصّ صریح قرآن حرام است، ولی اگر طیب آن را برای سلامت مریض تجویز نمود حرمت از آن برداشته می‌شود.

وقتی سلامت یک مریض ایجاب می‌کند که برخلاف نصّ صریح شرب خمر کند، آیا اعطای اختیارات که در هیچ کجای قانون اساسی تحریم نشده آن هم برای سلامت یک ملت مخالف قانون اساسی است؟ "الضرورات تبیح المحظورات". [در شرع کارهای ضرورت بود روا]

مخالفت با اختیارات به این عنوان که مخالف با قانون اساسی است کلمه حقی بود که می‌خواستند از آن در راه باطل سوء استفاده کنند.

از نظر حفظ غرور و شرافت:

ما روی هدفی جمع شده بودیم و با هم همکاری می‌کردیم. چنانچه برای مخالفت دلیل موجهی داشتیم اول می‌بایست آن را بین خودمان طرح کنیم. اگر نتیجه نمی‌داد عامه را مستحضر

کنیم. پس از آن شروع به مخالفت نمائیم تا نظریات مان مورد پشتیبانی مردم قرار گیرد و به نفع مملکت تمام شود. اغراض و مخالفت‌های بی‌اساس سبب شده بود که روز نه اسفند یکی از همکاران در خارج مجلس بر علیه من اقدام کند و بعضی هم در خود مجلس به انتظار خبر از قتل من بمانند، و همصدا شدن با مردم هم در روز سی‌ام تیر از نظر همکاری و نیل به هدف نبود بلکه از جهت مخالفتی بود که با شخص قوام‌السلطنه داشتند. نمک خوردند نمکدان را شکستند.

این بود شرح حقایق تا معلوم شود مخالفت با اختیارات و دولت در صلاح مملکت نبود و حق این بود با دولت همراهی کنند تا بتواند ملت ایران را به هدف خود برساند.^(۱) دکتر مصدق در مورد نحوه استفاده از اختیارات می‌گوید: "با این اختیارات بود که توانستم در مقابل فشار بیگانگان مقاومت کنم و متجاوز از دو سال مملکت را اداره نمایم و در ازای گرفتن کمک، آزادی و استقلال مملکت را از دست ندهم.

چنانچه اختیارات نبود و دولت می‌خواست علناً از نشر اسکناس استفاده کند [۳۱۲,۰۰۰,۰۰۰ تومان]، چیزی نمی‌گذشت که اجناس ترقی می‌کرد و گرانی زندگی سبب می‌شد که دولت به خودی خود سقوط کند."^(۲)

اینک ذیلاً مهمترین لوایحی را که وی با استفاده از اختیارات تصویب کرد و گام‌های بلندی که برای راه‌گشایی به سوی جامعه مدنی و تأمین رفاه و آزادی مردم برداشت فهرست‌وار ذکر می‌کنیم:

۱. لایحه الغای عوارض مالکانه و بیگاری کشیدن از رعایا در روستاها.
۲. دریافت بیست درصد از سهم مالکانه که نصف آن به روستائیان برگردانده می‌شد، و نصف دیگر برای تهیه آب و برق و گرمابه و آموزش و دفع آفات و ترویج صنایع محلی، تعمیر مساجد و دادن قرض‌الحسنه اختصاص می‌یافت.
۳. ایجاد مساکن ارزان قیمت برای مردم کم درآمد شهرها. این لایحه به دولت اجازه می‌داد که زمین‌های دولتی را برای احداث خانه‌های کوچک و ارزان قیمت در اختیار مردم قرار دهد و اساسنامه بانک ساختمانی به استناد اختیارات قانونی تصویب شد و طرح‌های خانه‌سازی در محله‌های فقیرنشین نازی‌آباد و نارمک از یادگارهای دکتر مصدق است. این خانه‌ها با شرایط مناسب و اقساط طویل‌المدت به کسانی که استحقاق داشتند واگذار یا اجاره داده می‌شد.

^۱ خاطرات و تألمات مصدق، بقلم دکتر مصدق، چاپ دوم، صفحات ۲۵۰ تا ۲۵۲، با جا به جایی مختصر بعضی کلمات.

^۲ همان، صفحه ۲۳۸

۴. بستن عوارض مصرف بنزین، که عواید آن برای کمک به مستمندان و بیکاران تخصیص داده شده بود.
۵. قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران، بر اساس این قانون کلیه کارخانه‌ها و بنگاه‌های مشمول قانون موظف بودند کارگران خود و خانواده‌ی بلافصل آنها را نزد سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران بیمه کنند. سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران از وجوه پرداختی کارگران و کارفرمایان تأمین می‌شد. (چهار درصد از دستمزد کارگران دریافت می‌شد و هشت درصد از دستمزد مزبور را کارفرما پرداخت می‌کرد).
۶. لایحه قانونی شهرداری‌ها. بر اساس این لایحه اداره امور هر شهر یا روستا را یک انجمن محلی به عهده می‌گرفت که بین ۹ تا ۳۰ نفر عضو داشت. رأی‌گیری به صورت مخفی انجام می‌شد. انتخاب کنندگان می‌بایست به قدر نوشتن، سواد فارسی داشته باشند. نکته مهم دیگر این بود که زنان نیز از حق رأی برخوردار بودند. بالاخره رئیس شهرداری به جای آن که از طرف دولت مرکزی منصوب شود، توسط انجمن شهر انتخاب می‌شد. انجمن شهر حق استیضاح شهردار و برکناری او را داشت.
۷. دکتر مصدق راجع به مطبوعات نیز لایحه مفصلی به تصویب رساند. وی با همه شلختگی و بی‌بند و باری که در مطبوعات راه یافته بود به دولت خود اجازه نمی‌داد که حرمت آزادی قلم را بشکند. ولی هنگامی که از شهربانی خواست که به تهمت‌ها و افتراهای وارده بر او ترتیب اثر ندهند، خود سرمشق رعایت آزادی مطبوعات گردید. نگاهی به مطبوعات مخالف در آن زمان که در حمله و انتقاد از مصدق کمترین مضایقه‌ای نداشتند، نشان می‌دهد که دستورالعمل مزبور نمایشی نبود بلکه واقعاً اقدامی بود در جهت تشویق آزادی مطبوعات. ما ضمن تجلیل از بلند نظری و آزادگی دکتر مصدق، بر این نظریه که در آن ایام سرنوشت‌ساز که جنبش ملی ایران از سر می‌گذراند و مطبوعات در هدایت و یا آشفته کردن افکار عمومی نقش بزرگی ایفا می‌کردند، استفاده از ابزارها و اختیارات قانونی برای جلوگیری از شلختگی و بی‌بند و باری مطبوعات نیز ضرورت حیاتی داشت.
۸. قانون بیمه شخص ثالث ناشی از وسایط نقلیه.
۹. قانون تشویق صادرات و تولیدات و تأسیس بانک توسعه صادرات.
۱۰. انحلال محاکم اختصاصی.
۱۱. تأسیس دادسرای انتظامی قضات و اصلاح قانون استخدام قضات.
۱۲. لایحه قانونی استقلال مالی دانشگاه.
۱۳. لایحه قانونی استقلال کانون وکلا. این امر با تشکیل "کانون وکلا" به عنوان مؤسسه‌ای مستقل و دارای شخصیت حقوقی میسر شد. هیئت مدیره کانون ۱۲ عضو اصلی

داشت که توسط اعضا انتخاب می‌شدند. در سایر مراکز دادگاه‌های استان نیز کانون‌هایی مرکب از پنج عضو انتخاب می‌شد.

۱۴. ایجاد مجامع و سازمان‌های مدنی مانند شورای ده، مرکب از پنج عضو اصلی که عبارت بودند از یک نفر نماینده مالک، کدخدای ده و سه نفر از معتمدین محلی به انتخاب کشاورزان، شورای عالی نفت، شورای بیمه‌های اجتماعی و هیئت نظارت صنعتی و شورای عالی فرهنگ.

این لوایح نمایانگر سال‌ها فکر و تأمل و نگرش مصدق در اداره کشور از طریق سازمان‌ها و شوراهای مستقل است.

مجلس هیجدهم که نمایندگان را زاهدی انتخاب کرده بود، کلیه لوایح و مصوبات دکتر مصدق را مغایر با قانون اساسی دانست و یکجا لغو کرد. با این همه اقدامات و ابتکارات مصدق بیش از آن در میان مردم محبوبیت داشت که بتوان مفادشان را به فراموشی سپرد. در نتیجه مجلس زاهدی ناچار شد بسیاری از این لوایح قانونی را به نحوی مورد تجدید نظر قرار دهد و تصویب کند. از جمله "قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران" که "سازمان بین‌المللی کار" در تهیه و تدوین آن دست داشت و هزاران کارگر ایرانی در انتظار اجرای آن بودند، حکومت‌های بعدی چاره‌ای جز رعایت آن نداشتند. مجلس زاهدی آن را تأیید کرد، ولی بخش مربوط به پرداخت حقوق مختصری در ایام بیکاری را از متن اصلی حذف کرد.

یکی دیگر از لوایح مهم مصدق که امکان لغو آن از سوی دستگاه زاهدی وجود نداشت قانون شهرداری‌ها بود. مجلس زاهدی در عین حال که بسیاری از مواد آن را تأیید کرد، ماده مربوط به الزام رأی دهندگان در نوشتن نام کاندیداهای مورد نظرشان [یعنی شرط سواد در حد نوشتن نام کاندیدا] را که برای کاهش امکان تقلب در نظر گرفته شده بود، حذف کرد.^(۱)

دوم بهمن ماه ۱۳۳۱ دکتر مصدق در یک پیام رادیویی خطاب به مخالفان خود - که در عمل به دشمنان نهضت ملی مردم ایران مبدل شده بودند - گفت: "آنها که به عظمت مبارزه نمی‌اندیشند، چقدر شایسته و بجاست که مجالی باقی بگذارند تا از این ورطه هولناک بگذریم و کار حریف حيله‌گر و کهنه کار را به پایان برسانیم. امروز مجادله با حکومتی که در تمام جبهه‌ها با اجنبی سرگرم زد و خورد است، اگر دور از انصاف نباشد، شایسته وطن پرستان و علاقمندان به استقلال و آزادی مملکت نیست."^(۲)

^۱ مبحث مربوط به لوایح دکتر مصدق با استفاده از مقاله حبیب لاجوردی در مجله مهرگان و کتاب "خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی" نوشته محمدعلی موحد تنظیم شده است.

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحات

در این توطئه که برای کشتن دکتر مصدق تهیه شده بود شخص محمدرضا شاه، هندرسن سفیر آمریکا در ایران، آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی^(۱)، آیت‌الله سید محمد بهبهانی، امرای وابسته به دربار، تعدادی از

توطئه قتل دکتر مصدق در روز نهم اسفند

افسران پاکسازی شده نیروهای مسلح و گروهی از نمایندگان مجلس شورای ملی و مجلس سنا شرکت داشتند.

شاه به عنوان مقدمه‌ای برای اجرای توطئه از اوایل اسفندماه به وسیله عوامل خود در میان مردم شایع کرده بود که "به درخواست و توصیه دکتر مصدق"، ایران را ترک می‌کند و این کذب محض را در کتابش، "مأموریت برای وطنم" نیز آورده است، به شرح ذیل: "روز شنبه نهم اسفند مصدق به من توصیه کرد موقتاً از کشور خارج شوم، برای اینکه وی را در اجرای سیاستی که در پیش گرفته بود آزادی عمل بدهم و تا حدی از حیل و دسایس وی دور باشم. با این پیشنهاد موافقت کردم."^(۲)

اما خلاصه حادثه از این قرار بود: "مصدق روز جمعه اول اسفندماه در حضور دکتر شایگان، ملک مدنی و میلانی، نمایندگان مجلس شورای ملی، به فرستاده شاه، حشمت‌الدوله والاتبار (برادر ناتنی دکتر مصدق)، می‌گوید که به شاه پیام فوق را برساند و بگوید که روز ۵ اسفند به دلیل ناتوانی در انجام وظایف خود ناشی از توطئه‌های شاه و دربار استعفا خواهد داد ... [و اضافه کرد: تصمیم دارم رفراندوم را عملی کنم و مردم را از جریانات کشور مستحضر نمایم، به مردم بگویم که والا حضرت اشرف وقتی اینجا بود چه کارهایی در حق من کرده‌اند و اعلیحضرت ملکه مادر چه موانعی سر کارهای من تراشیده‌اند. همچنین قضایای بختیاری را هم می‌گویم]."^(۳)

شاه روز دوم اسفند وزیر دربار علاء را به دیدن مصدق فرستاد، مصدق از رفتار شاه و خانواده شاه شکایت کرد و شاه را متهم به برانگیختن شورش‌های اخیر بختیاری‌ها کرد. مصدق از برنامه

^۱ "آیت کاشانی در پیامی که در سال ۱۳۴۰ از طریق ساواک برای شاه فرستاد یادآور شد: "باکمال صراحت برخلاف پاره‌ای از متملقین می‌گویم شاه‌پرست نیستم، ولی به شاهنشاهی ایران کمال علاقه را داشته و می‌دانم که بر هم خوردن وضعیت فعلی با نیستی و نابودی ایران و امثال من برابر است. کما اینکه در اسفند ماه [۱۳۳۱] که اعلیحضرت قصد عزیمت از ایران را داشتند، اقدامات و تلفن‌های من بود که باعث تجمع افرادی در کاخ گردیده و مانع عزیمت شاهنشاه به خارج از کشور شدیم..." از کتاب "حاکمیت ملی و دشمنان آن" نوشته فخرالدین عظیمی، صفحه ۱۸۳ پی‌نوشت‌ها، چاپ اول ۱۳۸۳ به نقل از "مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات - روحانی مبارز آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد (تهران ۱۳۷۹)، ج ۲ صفحات ۹۴۶-۹۵۱"

^۲ خاطرات و تألمات مصدق، بقلم دکتر مصدق، چاپ دوم، صفحه ۱۸۷

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۹۶

تقسیم املاک سلطنتی بین کشاورزان مستأجر انتقاد کرد و گفت اراضی باید به دولت واگذار شود. روز پنجشنبه ۵ اسفند علاء وزیر دربار به دکتر معظمی تلفن کرد و از او دعوت کرد برای مسئله مهمی به دربار برود. معظمی گفت که فراکسیون نهضت ملی باید تصمیم بگیرد. علاء هم از فراکسیون دعوت کرد که عده‌ای را همراه دکتر معظمی به دربار بفرستد. در فراکسیون تصمیم بر این شد که هفت نفر، آقایان جلالی موسوی، حاج سیدجوادى، میلانی، دکتر سنجابی، اصغر پارسا، دکتر شایگان و دکتر معظمی به دربار بروند ... [این جمع] پیش شاه رفتند. شاه پس از تعارف گفت که همیشه از مصدق طرفداری و پشتیبانی کرده است و از این قبیل حرف‌ها. این ملاقات از ساعت دو و نیم بعد از ظهر تا هفت بعد از ظهر طول کشید و از آن نتیجه‌ای حاصل نشد.^(۱)

"هیئت از دربار به منزل دکتر مصدق رفت و شرح واقعه را به مصدق دادند. از دربار به منزل دکتر مصدق زنگ زده و معظمی را خواستند. علاء در آن تلفن به دکتر معظمی گفت که اعلیحضرت چند وقت پیش می‌خواستند به مسافرت بروند و فعلاً مهیا برای مسافرتشان هستند. دکتر معظمی پس از مشورت با دکتر شایگان و دکتر سنجابی و پارسا، با ناباوری این خبر را به دکتر مصدق و بقیه هیئت هفت نفری داد. مصدق دکتر معظمی را به دربار فرستاد ... شاه از او در کتابخانه پذیرایی کرده و خبر مسافرت خود را به دکتر معظمی داد. پس از این ملاقات دکتر معظمی همراه علاء و والاتبار به منزل مصدق آمدند. وزیر دربار و والاتبار با مصدق مذاکراتی خصوصی انجام دادند. مصدق در خاطرات و تألمات نوشت که "من در آن شب هر وقت از خواب بیدار می‌شدم در این باب فکر می‌کردم، اگر مسافرت محرمانه است چرا با تلفن خبر دادند و چنانچه باید مستور بماند چرا قبل از شرفیابی من ده نفر از آن مستحضر هستند." [قرار بود این خبر را به طور سری حفظ کنند و به کسی اطلاعات ندهند] مصدق می‌دانست: "زیر این کاسه نیم کاسه‌ای وجود دارد. مصدق از اینکه شاه این اطلاع را به همه می‌داد پی برده بود که شاه می‌خواهد غوغایی به پا کند. روز بعد، ۶ اسفند مصدق به دیدار شاه رفت. این ملاقات بیش از چهار ساعت به درازا کشید. شاه مدعی بود که ناچار به مسافرت است، چون بودن او در ایران موجب می‌شود افرادی به دربار رفت و آمد کنند و موجب سوء تفاهم‌هایی شود. شاه گفت صلاح این است که گفته شود او برای مسافرتی به مدت دو ماه و برای استراحت و معاینه طبیبی به خارج می‌رود. چون او می‌خواست که احدی از این سفر مطلع نشود، در ظاهر با اتومبیل به سمت رشت از تهران خارج شده ولی پس از خروج از تهران به سمت بغداد خواهد رفت. او مبلغ چهل هزار دلار برای دو ماه و ده هزار دلار هم برای مخارج مقدماتی از مصدق درخواست کرد. همچنین قرار شد که وزارت خارجه با یکی از دول مذاکره کند تا از شاه دعوت رسمی به عمل آید!" ... در روز نهم اسفند توطئه‌ای طرح‌ریزی شده بود که به گفته دکتر مصدق

^۱ زندگینامه سیاسی، نوشته‌ها و سخنرانی‌های سید علی شایگان، چاپ اول ۱۳۸۵، صفحه ۵۱۳

اگر موفق می‌شد احتیاجی به کودتای ۲۸ مرداد نبود. صبح آن روز علاء به منزل مصدق رفت و گفت اعلیحضرت امروز به مسافرت خواهند رفت و تقاضای پاسپورت برای ملتزمین رکاب کرد. قرار شد دکتر مصدق برای صرف ناهار ساعت ۱:۳۰ بعد از ظهر به دربار برود و وزراء هم حضور داشته باشند. نزدیک به ظهر شاه شخصاً به دکتر مصدق تلفن کرد و از او خواست به جای ۱:۳۰ ساعت ۱۲ ظهر به دربار برود.

دکتر مصدق در موعد مقرر در دربار حضور یافت. شاه به دکتر مصدق گفت که هیئت رئیسه مجلس به دربار آمدند تا او را از سفر باز دارند. دکتر مصدق گفت کار خوبی کردند.^(۱) موقع تشرّف، اعلیحضرت ملکه ثریا حضور داشتند که پیشخدمت پاکتی آورد به من داد. دیدم تلفن چی خانه خودم نوشته بود برای یک کار فوری سفیر آمریکا می‌خواهد با من ملاقات کند که به نظر شاهنشاه رسانیدم. نامه را که ملاحظه فرمودند اهمیتی به آن ندادند و حتی نخواستند یک کلام در این باب فرمایشی بفرمایند. و غیر از ملاقات با هندرسن هیچ چیز سبب نمی‌شد که من قبل از حرکت شاهنشاه از کاخ خارج گردم. چون که طبق مذاکراتی که با آقای وزیر دربار شده بود می‌بایست هیئت دولت در کاخ باشند و موقع تشریف‌فرمایی مراسمی به عمل آورند. اگر شاهنشاه حرکت می‌فرمودند مقابل درب کاخ کسی نمی‌ماند تا بتوانند نقشه را اجرا کنند. چنانچه از این مسافرت منصرف می‌شدند باز تا جمعیت در آنجا بود من از کاخ خارج نمی‌گردیدم.

برای ملاقات با سفیر حرکت کردم و هنوز به درب کاخ نرسیده بودم که صدای فریاد جمعیت در خیابان مرا متوجه کرد که از آن در نباید خارج شوم و از در دیگری به خانه مراجعت نمایم.^(۲) "موقع بدرقه اعلیحضرت، دم در دیدم آقا سید محمد بهبهانی و حاج آقا بهاء‌الدین نوری رفتند به اطاق خلوت ... وقتی از پله آمدم به طرف در کاخ که خارج شوم، صدای "قال مقالی" از جلو در کاخ شنیدم. من چون اهل برگشتن نبودم گفتم هر چه می‌خواهد بشود. دیدم که سر و صدا خیلی زیاد است. جمعیت زیادی هم جلو در جمع شده بودند ... وسط راه دیدم یک نفر می‌آید. در ده قدمی بود. صدا کردم گفتم آقا اینجا در دیگری هست که من از آنجا خارج شوم؟ گفت بله آقا به چشم، خدا عمرش بدهد، علی اصغر امیرصادقی [راننده دربار] است. گفت با من تشریف بیاورید. پس برگشتم یک نفر از مستخدمین کاخ را صدا کرد و گفت فلانی، کلید در کاخ والاحضرت شمس را بیاور. کلید را آورد و در را باز کرد، گفت بفرمائید. گفتم پس خبر کنید که ماشین مرا از جلوی در کاخ بیاورند اینجا.

^۱ زندگینامه سیاسی، نوشته‌ها و سخنرانی‌های سید علی شایگان، چاپ اول ۱۳۸۵، صفحه ۶۸۶

^۲ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۶۴۸

گفت آقا، آن هم به چشم. رفتند ماشین را خبر کردند آمد. سوار شدم رفتم طرف منزل. موقع حرکت دیدم که چند نفر پشت سر ماشین می‌دوند. پاسبان‌های چهارراه حشمت‌الدوله مانع شدند. یکسر رفتم منزل. بعد معلوم شد می‌خواستند کار مرا جلوی در بسازند. ولی من رفته بودم...^(۱) "هندرسن هم که به اتفاق علی‌پاشا صالح آمد هیچ مطلبی نداشت که ملاقات فوری با من را ایجاب کند. چند کلامی گفت و رفت."^(۲)

"وقتی به جمعیت اوباشان خبر دادند که "مرغ از قفس پرید" آنها به سرکردگی شعبان جعفری (معروف به شعبان بی‌مخ، از چاقوکشان و لوطیان بنام زمان) و حمیدرضا پهلوی برادر شاه به سوی خانهٔ دکتر مصدق، که نزدیک بود، به راه افتادند، آنجا که رسیدند به خانه حمله کردند تا در آهنی را شکسته مصدق را گیر آورند و به قتل برسانند."^(۳)

همینکه خبر از توطئهٔ دربار و اوباشان، به خلیل ملکی رهبر حزب "نیروی سوم" رسید، دستور داد که اعضای حاضر در دفتر حزب و سایر نیروها را به سرعت گرد آورده به خانهٔ دکتر مصدق بستانند. از جلال آل‌احمد نیز خواست که در محل حاضر شده عملیات را رهبری کند.

در مدتی کمتر از نیم ساعت گروهی از دانشکده‌ها، مدارس، بازار و ادارات برای حمایت از دکتر مصدق به خیابان کاخ رسیدند. در این موقع جلال آل‌احمد بر چهارپایه‌ای بالا رفت و با دادن شعارهای ملی مردم را به مقابله با اوباش دعوت کرد و درگیری آغاز شد. در این حادثه جلال آل‌احمد به شدت مجروح گردید.

از سوی دیگر نیروی نظامی حافظ منزل مصدق، از داخل منزل شروع به تیراندازی کردند. مهاجمین که در آهنی منزل مصدق را شکسته و آمادهٔ ورود به داخل منزل بودند ناچار به ترک محل شدند و این توطئه شکست خورد. در این باره دکتر مصدق می‌نویسد:

"منزل بودم که "قال و مقال" شروع شد. ریختند اطراف خانهٔ من، یک نفر رفته بود بالای چنار کوچه و به کلفت منزل احمد [مهندس احمد مصدق فرزند دکتر مصدق] یک چاقو نشان داده بود و گفته بود با این چاقو سر مصدق را می‌برم. خانوادهٔ احمد متوحش شده بودند. احمد آمد و گفت آقا، برای خاطر شما ممکن است اینجا غارت بشود و سربازها کشته شوند، از منزل خارج بشوید. لذا از اصل چهار [ساختمان اصل چهار] خارج شدم. احمد پسر من و دکتر فاطمی

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحهٔ ۲۶۴

^۲ خواب آشفتهٔ نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحهٔ ۶۸۷

^۳ جبههٔ ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحهٔ ۲۶۶ - دکتر مصدق در آخرین دفاعش در دادگاه نظامی گفت: "روز نهم اسفند سال قبل طنابی را که برای انداختن به گردن من آورده بودند، همه دیدند. آن روز هم اگر موفق می‌شدند می‌گفتند مردمان مسلمان وطن‌پرست شاه‌دوست سزای یک مرد خائن را کف دستش گذاشتند!"

هم بودند. گفتند برویم شمیران، چون خطر است ... گفتیم کجا؟ شمیران؟ آن وقت بگویند نخست‌وزیر و وزیر دفاع ملی ترسید و فرار کرد. (به راننده) گفتیم برو ستاد ارتش.

با همان لباس خواب و قبا بودم. رفتم به اتاق رئیس ستاد ارتش. یک سرهنگی منشی سرلشکر بهارمست ... بود. او که مرا دید تعجب کرد. دستپاچه شد. زیرا انتظار نداشت. سرلشکر بهارمست (رئیس ستاد) از پیش از ظهر رفته بود دربار. هر چه کسب دستور می‌خواستند بکنند و تلفن می‌کردند، سر کارش نبود. گفتیم خبر کنید بیاید. دو سه نفر هم از وزراء آمدند، بقیه هم جمع شدند. سرلشکر بهارمست آمد، پیش همه بازخواست کردم چرا وظیفه و دستوری که به تو داده بودم انجام ندادی. هیچ جوابی نداشت. خشکش زده بود ...^(۱)

ناگفته نماند کسانی که جلوی درِ کاخ گرد آمده "قال و مقال" راه انداخته بودند علاوه بر نظامیان پاکسازی و بازنشسته شده و جمعی از نمایندگان مجلس، اراذل و اوباشی بودند که به دستور آیت‌الله کاشانی و بهبهانی از میدان بارفروشان، سید بزار و شوش به راه افتاده و چهل-پنجاه نفر از آنها کفن پوشیده بودند. پسر کاشانی و چند روحانی نیز در پیشاپیش آنها حرکت می‌کردند. این گروه ابتدا با همکاری قسمتی از نیروهای انتظامی به بازار ریختند تا مردم را مجبور به بستن مغازه‌ها کنند و سپس به طرف کاخ سلطنتی سرازیر شدند. "در این مورد گزارش فرمانداری نظامی می‌گوید:

"در حدود ساعت ۱۰/۵ از کلانتری‌های ۸ و ۱۶ تلفناً گزارش رسید که عده‌ای از اشخاص ماجراجو و آشوب‌طلب اهالی و کسبه بازار را به تعطیل مجبور نموده و مردم را تشویق به رفتن به دربار می‌نمایند."^(۲)

"دکتر مصدق در جای دیگر هم از این واقعه سخن گفته و تقاضای ملاقات هندرسن را توطئه‌ای حساب شده برای وادار کردن او به خروج پیش از وقت از کاخ شاه تلقی کرده است. برداشت مصدق اینست که آن روز نقشه‌ای برای قتل او ترتیب داده شده بود. عده‌ای اوباش و مزدور را همراه عده‌ای از افسران بازنشسته ناراضی به در کاخ کشانیده بودند و قرار بود که سفیر آمریکا با تقاضای ملاقات فوری او را به خروج از کاخ وادارد و اوباشی که در جلو کاخ گرد آمده بودند کار او را بسازند. مصدق تأکید می‌کند که سفیر آمریکا هیچ مطلب مهمی که تقاضای ملاقات فوری را ایجاب کند نداشت و این تقاضا تنها بهانه‌ای بود برای اینکه او را پیش از وقت به خارج کاخ بکشانند و به دست اشرار بسپارند."^(۳) این برداشتِ دکتر مصدق کاملاً صحیح

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه ۲۶۵

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۹۷

^۳ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۶۸۷

بود، مطلبی که خود آنرا به طنز چنین بیان می‌کند: "مقصود از توطئه این بود عده‌ای رجّاله با این عنوان که من می‌خواستم شاه را از مملکت خارج کنم درب کاخ جمع شوند و موقع خروج من از کاخ مرا از بین ببرند و چنانچه این کار صورت می‌گرفت علماء روزِ نه اسفند که به کاخ آمده بودند به جنازه‌ام نماز می‌گذاشتند و چون وزیر دفاع ملی بودم به امر شاهنشاه آن را روی توپ قرار می‌دادند و با احترامات کامل به خاک می‌سپردند و عده‌ای از غوغاگران مقابل درب کاخ را هم که مرتکب این جنایت شده بودند به اشدّ مجازات می‌رسانیدند تا هیچ فردی گمان نبرد این واقعه در اجرای یک نقشهٔ سیاست خارجی صورت گرفته است و آن وقت بود که من می‌شدم به تمام معنا یک مرد ملی که نه شیعه با من مخالف بود و نه سنی."^(۱)

"دکتر مصدق همان روز نهم اسفند از ستاد ارتش به مجلس رفت و سرلشکر بهارمست را نیز همراه خود به مجلس برد و در جلسهٔ خصوصی مجلس در مقابل نمایندگان و با حضور بهارمست عدم انجام وظیفهٔ بهارمست را برای نمایندگان توضیح داد.

در جلسهٔ مجلس (۹ اسفند) حائری‌زاده، قنات‌آبادی، نادعلی کریمی، و دیگران به شدت به مصدق حمله کردند و به او ناسزا گفتند. در مقابل دکتر معظمی و دکتر شایگان از نخست‌وزیر تجلیل کردند. مصدق در این جلسه ۴۸ ساعت به مجلس فرصت داد که جانشین او را تعیین کند ... در همان روز، در جلسهٔ نمایندگان فراکسیون نهضت ملی، آقایان دکتر معظمی، دکتر شایگان، انگجی و میلانی مأمور گشتند تا با شاه و دکتر مصدق ملاقات و از استعفای دکتر مصدق جلوگیری کنند.

از این ملاقات‌ها روزنامهٔ اطلاعات گزارشی منتشر کرد که ما خلاصه‌ای از آنرا نقل می‌کنیم: آقای دکتر شایگان نتیجهٔ ملاقات با شاه را با این شرح برای خبرنگاران توضیح داد: "موقعی که حضور اعلیحضرت همایونی شرفیاب شدیم ... من پس از تشریح کامل جریان، حقیقت امر را به عرض اعلیحضرت رساندم که این مسئلهٔ مسافرت به خارج برای معالجه، تراوش فکر خود شما بوده و اعلیحضرت همایونی در نظر دارند که چندی قبل در این باب با بنده صحبت فرمودید و گفتید می‌خواهم مسافرت بروم، عرض کردم فعلاً تشریف نبرید، ولی شما فرمودید برای استراحت و معالجه این مسافرت ضروری است. بنابراین عده‌ای مسئلهٔ مسافرت را، که از فکر خود شما تراوش کرده است، بهانه قرار داده و در مملکت تولید اغتشاش نموده‌اند و به هیچ وجه شایسته نیست که بنده به صراحهٔ حضورتان معروض دارم که با توجه به این مطلب که شخص جنابعالی خواستار این مسافرت برای معالجه بودید ... بر پا کردن چنین غوغایی از طرف عده‌ای بر علیه دولت به هیچ وجه صلاح نیست و بسیار کار خطرناکی علیه مملکت و شخص اعلیحضرت شاه می‌باشد ..." اعلیحضرت در جواب فرمودند: "... اگر کسانی همان

^۱ خاطرات و تألمات مصدق، بقلم دکتر مصدق، چاپ دوم، صفحه ۱۸۵

طور که گفته‌اید در این جریان برای انجام مقاصدی دست به عملیاتی زده‌اند، باید شدیداً از طرف دولت تعقیب شوند، زیرا نباید مملکت را دچار هرج و مرج و اضطراب کرد." در این ایام کاشانی در کارشکنی علیه مصدق هیچ مضایقه‌ای نمی‌کرد ... وی صبح یازده اسفند افسرانی را که به منزل دکتر مصدق حمله کرده بودند به حضور پذیرفت ..."

"روز ۱۴ اسفندماه مجلس شورای ملی به درخواست

هیئت هشت نفری

نخست‌وزیر برای تعیین حدود وظایف دولت و مبراً ساختن شاه از مسؤولیت و دخالت نکردن در امور

مملکت بر طبق قانون اساسی یک هیئت هشت نفری از بین نمایندگان انتخاب کرد. هیئت مزبور پس از مذاکره با شاه و نخست‌وزیر گزارشی تهیه و تسلیم مجلس کرد که متضمن تأیید چند اصل قانون اساسی مربوط به عدم مسؤولیت شاه در اعمال دولت و مداخله در امور مملکت بود.

خلاصه گزارش هیئت هشت نفری مبنی بر این بود که شاه علاقمند به رعایت قانون اساسی و این اصل نیز مورد موافقت او و نخست‌وزیر می‌باشد که بر طبق اصول چهل و چهارم و چهل و پنجم قانون اساسی، اداره امور مملکت، اعم از کشوری و لشکری از وظایف خاص دولت و هیئت وزیران است.

روز ۲۱ اسفند گزارش هیئت هشت نفری، که دولت درخواست طرح و تصویب آنرا در مجلس شورای ملی داشت در جلسه خصوصی مجلس قرائت شد. ولی نمایندگان وابسته به دربار، طرح آن را در جلسه علنی به تعویق انداختند. در همین اوان، دکتر مظفر بقائی و حائری‌زاده که عضو هیئت هشت نفری بودند و در تنظیم و امضای آن شرکت داشتند از تصمیم و نظر خود، عدول کردند. و همراه با دیگر وکلای درباری، با خودداری از شرکت در جلسات مجلس و با ایجاد جنجال و بی‌نظمی، کار مجلس را فلج کردند و مانع طرح و تصویب آن شدند. دکتر مصدق در آغاز سال نو (۱۳۳۲) برخلاف سنت هر ساله به عذرکسالت، ولی در حقیقت به علت فقدان امنیت جانی، از حضور در سلام رسمی نوروزی در کاخ گلستان خودداری نمود. از ابتدای سال ۱۳۳۲، نخست‌وزیر با توجه به شدت فعالیت‌های مخالفین در مجلس و خارج سعی داشت که گزارش هیئت هشت نفری به تصویب مجلس برسد، و وضع خود و دولت را در برابر شاه روشن کند ولی کوشش‌های او در این باره به نتیجه نرسید. روز ۱۶ فروردین نیز که قرار بود به گزارش در جلسه علنی مطرح شود، باز مجلس تشکیل نگردید. فردای آن روز دکتر مصدق طی پیامی که خطاب به ملت ایران فرستاد، [از ماجرای ۹ اسفند پرده برداشت و صریحاً اعلام کرد شاه حق مداخله در امور کشور را ندارد، و چنین گفت:]

"... همه می‌دانند که در دوره شانزدهم، اقلیت مخالف دولت در مجلس با اعلیحضرت ملکه مادر و والاحضرت شاهدخت اشرف دائماً در مراوده بوده و ارتباط کامل داشتند و به جای

اینکه اوقات دولت صرف اصلاحات امور اساسی شود، صرف مبارزه با اقلیت می‌گردید ... وقایع نهم اسفند، نمونه‌ جدیدی از همین دسایس می‌باشد. ولی ملت ایران کاملاً به حقیقت امر واقف بوده و همان طوری که تاکنون اقدامات عمال بیگانه را نقش بر آب کرده است، این بار هم نخواهد گذاشت که دشمنان ایران به هدف رسیده و نهضت ملی ایران را با شکست مواجه سازند ... قبل از نهضت اخیر که سیاست خارجی در امور مملکت دخالت می‌کرد هیچگونه اختلاف اساسی بین دربار و دولت‌های وقت وجود نداشت و این اختلافات، پس از ملی شدن صنعت نفت به وجود آمده است. امیدوارم مجلس شورای ملی هر قدر زود طرح تکلیف گزارش هیئت هشت نفری حل اختلاف را معلوم کند و به روح قانون اساسی مفهوم حقیقی خود را باز گرداند، تا هیچوقت بین دربار و دولت‌ها، جای اختلاف نباشد.

در مملکت مشروطه، برای اینکه مقام سلطنت محفوظ و مصون از تعرض باشد، پادشاه مسؤول نیست به همین جهت است که گفته‌اند: "پادشاه سلطنت می‌کند نه حکومت."^(۱)

چنانکه گفتیم دولت انگلیس به محض تصویب شدن قانون ملی شدن صنعت نفت در ایران و به اجرا آمدن آن تصمیم گرفت که دولت مصدق را چه از راه قانونی (دادن رأی عدم اعتماد به دولت در مجلس)، و چه از طریق غیرقانونی (کودتا) ساقط کند. اما این

تلاش همه جانبه بریتانیا برای سرنگون کردن دولت دکتر مصدق

امر مستلزم جلب موافقت آمریکا بود که هنوز به دست نیامده بود.

دولت انگلیس بر این نظر بود که به هر قیمتی چیرگی دوباره خود را بر ایران و ذخایر نفتی آن برقرار کند و دولت آمریکا در این فکر که چگونه از پیشروی کمونیسم در ایران جلوگیری کند و دکتر مصدق را بهترین سدّ راه پیشروی کمونیسم در ایران می‌دانست.

کشاکش بر سر ملی شدن صنعت نفت در ایران بین دولت‌های ایران و انگلیس در ابتدا و پس از پیروزی محافظه‌کاران در انگلستان و جمهوری خواهان در آمریکا بین انگلیس و آمریکا از یک سو و ایران از سوی دیگر ادامه داشت.

"پس از آنکه کوشش‌های اولیه و نه چندان جدّی برای حل مسئله نفت بی‌نتیجه ماند، انگلیسیان به تشویق پشتیبانان ایرانی خود با به کارگیری بی‌بی‌سی (B.B.C) به ویژه بخش فارسی آن به [تبلیغ]^(۲) علیه مصدق پرداختند. پیام اصلی آنها در این تبلیغات این بود که مذاکره با مصدق بی‌حاصل است و توافق با او ناممکن. این گونه تبلیغات عملاً به پیشگویی‌هایی بدل شد که

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحات

۲۶۸ و ۲۷۰

^۲ در اصل مأخذ به جای "تبلیغ"، "آوازه‌گری" به کار برده شده است.

می‌باید تحقق یابند. سرانجام یا حکومت مصدق می‌بایست فروافکنده شود، یا مقامات دولت انگلستان و شرکت نفت ایران و انگلیس می‌بایست به تعدیل اساسی مواضع خود بپردازند.

محور عملیاتی اقدامات ضدمصدقی یک بخش اصلی ایرانی داشت که مرکب از برادران رشیدیان، یعنی اسدالله، سیف‌الله، و قدرت‌الله بود. این سه تن از کارگزاران دلبسته ایتتلیجنس سرویس و بازرگانی ثروتمند بودند. پدر آنان حبیب‌الله رشیدیان نیز در گذشته در خدمت مقامات انگلستان بود. برادران رشیدیان به شبکه‌های جاسوسی - اطلاعاتی و عملیاتی سفارت انگلستان و به ویژه با زینر (Robin Zaehner) همکاری نزدیک و گسترده داشتند. مأموریت زینر این بود که "برای انداختن حکومت مصدق از راه‌های قانونی یا شبه قانونی هر مبلغ پولی را که لازم است هزینه کند و برای این کار به ایتتلیجنس سرویس تکیه کند." بسیاری از مقامات انگلیسی در تهران یا لندن "رسماً" در جریان فعالیت‌های زینر نبودند. او برای برکشیدن یا برپا نگاه داشتن مخالفان ایرانی مصدق پول‌های هنگفتی هزینه کرد و این پول‌ها را اغلب در جعبه‌های خالی بیسکویت یکی از شرکت‌های معروف بیسکویت‌سازی انگلستان تقدیم این و آن می‌کرد. او، روی هم رفته، بیش از یک نیم میلیون لیره استرلینگ صرف اقدامات خود کرد. این پول‌ها را رشیدیان‌ها توزیع کردند. هنوز نام کسانی که این پول‌ها را گرفته‌اند یا چند و چون استفاده از این پول‌ها را - که با معیارهای آن روز ایران بسیار هنگفت بود - نمی‌دانیم؛ اما روشن است که این پول‌ها صرف اقداماتی شد که متزلزل کردن و برانداختن حکومت مصدق را هدف گرفته بود. این پول‌ها صرف پشتیبانی از برخی از گروه‌ها و سازمان‌های مخالف و پرداخت به کسانی شد که گمان می‌رفت می‌توانند بالفعل یا بالقوه در مبارزه علیه مصدق مؤثر باشند.

کمک مالی به مطبوعات مخالف، به راه انداختن تبلیغاتی که وجهه و اعتبار اجتماعی سرآمدان ملی را مخدوش کند، برانگیختن ناخوشنودی و احساسات ضدمصدقی و کمک به بروز آشکار این گونه احساسات و بسیج رهبران اوباش، سران اصناف و کسان دیگری که در بازار یا نزد اقشار سنتی نفوذی داشتند، از موارد دیگر استفاده از این پول‌ها بود ... رشیدیان‌ها شبکه گسترده‌ای پدید آورده بودند و رابط‌های گوناگونی آنان را با محافل سیاسی تهران، از جمله خاندان سلطنت، و به ویژه اشرف پهلوی پیوند می‌دادند، به شاه نیز دسترسی داشتند ...

"گذشته از زینر، کارگزاران انگلیسی دیگری نیز در بخش‌های گوناگون پیکار ثبات‌زدایانه علیه حکومت مصدق درگیر بودند. مستشاران شرقی سفارت، لَنسَلات پایمن (Lancelot Pyman) و سم فال (Sam Falle) در شمار این کارگزاران بودند، سرهنگ جفری ویلر (Geoffrey Wheeler) که قبلاً زیر عنوان "مستشار شرقی" و از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰ در ایران کار کرده بود، ریاست ایستگاه ام‌آی سیکس (MI6)، یعنی شاخه خارجی ایتتلیجنس سرویس، ایران را به عهده داشت. او در دوره نخست‌وزیری مصدق نیز برای یاری‌رسانی به تلاش‌های مصدق‌ستیزانه برای مدتی

وارد ایران شد. جانشین او، مانتی وودهاوس (Monty Woodhouse) بود که در نیمه دوم مرداد ۱۳۳۰ (نیمه ماه اوت ۱۹۵۱) وارد تهران شد و سمتی اسمی را در سفارتخانه عهده دار شد... "کانون اصلی مخالفت علیه مصدق اقلیت پر سر و صدای مجلس شانزدهم بود. کمابیش همه نمایندگان که وابسته این اقلیت بودند، و به تدریج شمار در خور توجهی از سناتورها و بسیاری از روزنامه نگاران از پشتیبانی مالی یا غیرمالی و مستقیم یا غیرمستقیم سفارت انگلستان بهره ور بودند. رهبر اقلیت مجلس که حدود شانزده نماینده را در بر می گرفت برعهده جمال امامی بود... آنان به شیوه ای فزاینده مصدق را در مجلس آماج ناسزاگویی های تند و زهرآگین قرار دادند. آنان از فرصت ها و بهانه های گوناگون استفاده کردند تا از به حد نصاب رسیدن مجلس جلوگیری کنند؛ یا جایگاه تماشاچیان را از او باش هوادار خود انباشته کردند تا رگبار ناسزاگویی را بر مصدق ببارانند..."^(۱)

فاما در مورد حزب توده که با وجود غیرقانونی بودن، فعالیت خود را به صورت سازمان های مختلف ادامه می داد. "این حزب اعمال و گرایش های مصدق را ناشی از خاستگاه و منافع طبقاتی او می دانست. حزب توده به سبب سرشت و مقتضیات ایدئولوژیکی خود، در اساس با جنبش و نگرش سیاسی ملی ناسازگار بود و سیاست کلی آن نیز مخالفت فعال با مصدق بود... از دیدگاه حزب، ناسیونالیسم مدنی به هدفی جز پاسداری از سامان اجتماعی- اقتصادی موجود و تداوم چیرگی غرب دلبسته نبود... حزب سرسپردگی خود به شوروی را زیر پوشش دلبستگی های سوسیالیستی فرا ملی یا بین المللی پنهان می کرد. تعهد آن به هدف های سیاست خارجی شوروی موجب می شد هواداری مصدق از بی طرفی را طرد کند... پس از ملی شدن نفت، حزب توده کار خود را بر تهییج و به افراط کشاندن افکار عمومی متمرکز کرد و به هواداری از موضعی ناسازگارانه و سخت گیرانه در برابر هرگونه مصالحه ای با انگلستان دست یازید. از دیدگاه حزب توده، انعطاف پذیری چیزی جز تسلیم پیشگی نبود.

حزب توده بی آنکه کوچکترین توجهی به دشواری های اقتصادی شدید حکومت داشته باشد، یا ناتوانی آن را در رسیدگی کافی به خواست ها و انتظارات طبقاتی فرو دست در نظر آورد، تلاش خود را متمرکز بر دامن زدن به ناخشنودی های کارگران و طبقات فرو دست و برانگیختن ناآرامی های کارگری کرده بود. حزب بی هیچ درنگ و تأملی، به سازمان دادن تظاهرات تحریک آمیز می پرداخت و به مانورها و ترفندهای تبلیغاتی گوناگون دست می یازید که هدف آنها پیکارجویی علیه مصدق، فرسایش پایه های قدرت او و فروکاستن پشتیبانی عمومی از او بود. روزنامه های حزب معمولاً از درج هیچ ناسزا و توهینی علیه مصدق فروگذار نمی کردند و حزب تلاش خستگی ناپذیری می کرد تا پایه های اقتدار او را سست کند.

^۱ حاکمیت ملی و دشمنان آن، پژوهشی در کارنامه مخالفان بومی و بیگانه مصدق بر پایه تازه ترین سندها، ۱۳۸۳، فخرالدین عظیمی، صفحات ۷۲ تا ۷۹ (به اختصار)

سران حزب این واقعیت را باز می‌شناختند که، بی‌گمان، مصدق از هر کس دیگری که به یاری یا به تأیید دشمنان او بر کرسی زمامداری می‌نشست بیشتر آماده تحمل حزب توده است؛ اما نمی‌توان به آسانی تصور کرد که دشمنی دیرنده حزب توده با مصدق می‌توانست جای خود را به چیزی جز تعلیق موقت خصومت و دست برداشتن گذرا و تاکتیکی از مخالفت بدهد. در هر صورت، پشتیبانی تاکتیکی و اکراه‌آمیز حزب توده از مصدق به همان اندازه زیانبار بود که مخالفت پیگیر آن.^(۱)

"حزب توده نیز مانند راست‌گرایان، انتخابات مجلس هفدهم را به کار افشاگری درباره "میان‌تهی بودن" ادعاهای آزادی‌خواهانه مصدق گرفت و روزنامه‌های حزبی نوشتند مصدق هیچگاه درباره آزادی‌خواهی صمیمیت نداشته است.

حزب توده مخالفان مصدق را قادر کرد خطر چیرگی کمونیسم را به آسانی دستاویز قرار دهند و هر روز هشدارهای خود را در این باره موجه‌تر جلوه دهند. رجزخوانی‌های گزافه‌گویانه، روش‌ها و تاکتیک‌های حزب توده، اقدامات کارگزاران نفوذی اینتلیجنس سرویس و سیا را، که برای برانگیختن مردم و دامن‌زدن به درگیری‌ها و هراس‌ها خود را به هیئت اعضای حزب آورده بودند، باور کردنی کرد. کارگزاران سیا به قصد ترساندن رهبران مذهبی به "تبلیغات سیاه" دست یازیدند و رهبران مذهبی را تهدید کردند که اگر "با مصدق مخالفت کنند به مجازاتی بسیار سخت گرفتار خواهند آمد. به نام حزب توده با آنها تلفون‌های تهدیدآمیز کردند ... در همه این موارد مسؤولیت و سرزنش متوجه حزب توده است."^(۲)

سرانجام "نیروهای مذهبی راست‌گرا یا سنت‌باور نه تنها به طور کلی با مصدقیان ناسازگار یا مخالف بودند، بلکه اغلب آماده دشمنی فعال با آنان بودند. نمودار روشن این وضع این واقعیت بود که، کمابیش، از همه طرح‌هایی که مخالفان مصدق علیه او ریختند، از جمله عملیات سیا و اینتلیجنس سرویس، تکیه بالفعل یا بالقوه بر حمایت این نیروها را از نظر دور نداشته بودند یا پیش‌بینی کرده بودند. برخی از روحانیان می‌گفتند باید با پشتوانه پول مخالفت روحانیان را علیه مصدق برانگیخت. آیت‌الله سید محمد بهبهانی و خاندان او در اقدامات گسترده علیه مصدق دست داشتند و با طرح‌های گوناگونی برای دامن‌زدن به کینه‌توزی و اضطراب‌های مذهبی و سنت‌باورانه علیه مصدق همکاری می‌کردند. مثلاً طبق گزارشی، محمدرضا بهبهانی پولی از مادر شاه دریافت کرد تا گروهی را در مخالفت با مصدق به بست‌نشینی برانگیزد. نقش خود آیت‌الله بهبهانی اساسی‌تر بود، برای مثال، در جریان رویدادهای نهم اسفند او هم در بسیج و

^۱ حاکمیت ملی و دشمنان آن، پژوهشی در کارنامه مخالفان بومی و بیگانه مصدق بر پایه تازه‌ترین سندها، ۱۳۸۳، فخرالدین عظیمی، صفحات ۱۴۷ تا ۱۵۳ (به اختصار)

^۲ همان، صفحات ۱۵۳ تا ۱۵۶ (به اختصار)

هم در برانگیختن هیجان‌های عمومی و تهییج احساسات در هواداری از شاه نقش مهم ایفا کرد. در به کارگیری کسانی مانند طیب حاج رضایی که در میان فرودستان جنوب شهر تهران و لایه‌های حاشیه‌ای شهری صاحب نفوذ بودند و توده‌های آشوبگر را گرد آوردند و رهبری کردند نیز بسیار فعال بود. گذشته از این، سیدمحمد بهبهانی در کامیابی از فرجامین عملیات مرداد ۱۳۳۲ نیز نقش مهمی داشت.^(۱)

چنانچه پیشتر گفتیم آیت‌الله کاشانی در بسیج پرهیاهویی در هواداری از شاه با آیت‌الله بهبهانی همگام شد. بسیاری از کسانی که بعداً نقش مؤثری در کودتای ۲۸ مرداد ایفا کردند، در رویداد نهم اسفند نیز درگیر بودند. تعزیه‌گردان شروران و چاقوکشان، شعبان جعفری، معروف به شعبان "بی‌مخ"، با مکی، بقائی و بیش از آنان با کاشانی پیوند داشت^(۲)

گرچه گرایش غالب در تبیین کودتای ۲۸ مرداد این بوده است که کارگزاران بیگانه آن رویداد بیشتر آماج سرزنش قرار گیرند، اما به نقش همکاران ایرانی کودتاگران خارجی، نباید کم بها داده شود. بجاست که به پند عاقلانه و واقع‌بینانه اردشیر جی ریپورتر، عضو بلند پایه ایتلیجنس سرویس، اشاره کنیم که در خاطرات خود می‌نویسد: "... من به ایرانیان گفته و می‌گویم که تطمیع دول بیگانه فقط در مواقعی مؤثر است که آمادگی و استعداد خودفروشی و وطن‌فروشی وجود داشته باشد و در این صورت ننگ و نفرین بر خودفروشان است و نه خریداران بیگانه آنها که هدف و نظرشان تأمین منافع ملی خود می‌باشد."^(۳)

گرچه پس از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱، به روایت سند

شماره ۱۹۲^(۴) سی و یک ژوئیه ۱۹۵۲ / نهم مرداد

۱۳۳۱، در مذاکره بین هندرسن سفیر کبیر آمریکا در

ایران و میدلتون کاردار سفارت انگلیس در کشور ما

راجع به کودتا صحبتی به میان آمده بود، و هندرسن

طی گزارش خود به وزارت خارجه آمریکا نوشته بود: "ما هر دو بر این عقیده بودیم که در حال حاضر جانشین‌های دیگری که احتمالاً در مقابل مصدق بتوانند به دولت دست یابند، وجود ندارند، مگر احتمالاً از طریق دست زدن به یک کودتای نظامی، و از ژنرال زاهدی و ژنرال حجازی نیز به عنوان بهترین و مناسب‌ترین افسران ارتش برای انجام کودتا نام برده شده بود. و

همکاری و تدارک مشترک

آمریکا و انگلیس برای

کودتا

^۱ حاکمیت ملی و دشمنان آن، پژوهشی در کارنامه مخالفان بومی و بیگانه مصدق بر پایه تازه‌ترین سندها، ۱۳۸۳، فخرالدین عظیمی، صفحه ۱۳۸

^۲ همان، صفحه ۱۷۶

^۳ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد دوم، چاپ دوم، ۱۳۷۰، خاطرات اردشیر جی ریپورتر، صفحه ۱۵۵

^۴ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، چاپ اول، صفحه

در آن روزها "وزارت خارجهٔ بریتانیا هنوز براین باور بود که رسیدن به یک توافق با مصدق ممکن یا مطلوب نیست و بیان می‌داشت که دولت او در نتیجهٔ سیاست‌هایی که در پیش گرفته سقوط خواهد کرد. در حالیکه MI6 از برکناری مصدق به هر وسیلهٔ ممکن پشتیبانی می‌کرد.

از آبان تا دی ۱۳۳۱ (نوامبر و دسامبر ۱۹۵۲) اندکی پس از قطع روابط دیپلماتیک ایران با بریتانیا، افسران اطلاعاتی آمریکا و بریتانیا پیرامون این ایده [کودتا] به گفتگو نشستند، اما آنان دریافتند که رئیس‌جمهور ترومن اجازه این چنین سیاستی را نمی‌دهد و ایشان باید تا دی و بهمن ۱۳۳۱ (ژانویهٔ ۱۹۵۲) به انتظار بنشینند تا ژنرال آیزنهاور رسماً دورهٔ ریاست جمهوری‌اش را آغاز کند. هم آیزنهاور و هم وزیر امور خارجه، جان فوستر دالس، از سیاستمداران با تجربه و کارآمد دوران جنگ سرد بودند و برادر دالس (Allen Dalles) آلن، رئیس جدید سیا بود. اسناد سازمان سیا افشا می‌کنند که تصمیم قاطع سیاسی برای انجام عملیات در اسفند ۱۳۳۱ و فروردین ۱۳۳۲ (ماه مارس ۱۹۵۳) گرفته شد. این امر نیازمند همکاری همه جانبهٔ MI6 بود که برگیرندهٔ همگامی قرارگاه استراق‌سمع آنان در قبرس و شبکهٔ [برادران] رشیدیان در ایران می‌شد...^(۱) "تقریباً از آغاز سال ۱۳۳۲، هدایت طرح براندازی حکومت دکتر مصدق به سازمان جاسوسی "سیا" منتقل شد و وارد مرحلهٔ نهائی گردید و کرمیت روزولت مسئول سیا برای خاورمیانه، فرماندهی عملیات در تهران را به دست گرفت.

روز ۱۵ فروردین ۱۳۳۲، جان فوستر دالس، وزیر خارجهٔ آمریکا اعلام کرد که پس از ردّ پیشنهاد مشترک آمریکا و انگلیس توسط مصدق، دیگر پیشنهادی برای ایران ندارد. آمریکا از مصدق دست شست، و از آن تاریخ به بعد، هماهنگ با سیاست انگلستان به تدوین برنامهٔ براندازی دولت دکتر مصدق پرداخت.^(۲)

"در روز ۲۸ فروردین ۱۳۳۲ هندرسن سفیر آمریکا در ایران برای تسلیت درگذشت همسر آیت‌الله کاشانی، با ایشان ملاقات کرد و یک ساعت و نیم محرمانه با ایشان مذاکره نمود."^(۳) دوم اردیبهشت ۱۳۳۲ (۲۷ آوریل ۱۹۵۳) نامزدی زاهدی برای جانشینی دکتر مصدق از طرف آمریکا و انگلیس مورد تأیید مجدد قرار گرفت.

^۱ اسناد سازمان سیا دربارهٔ کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق، دکتر غلامرضا وطن‌دوست، چاپ اول

۱۳۷۹، صفحات ۴۶ و ۴۷

^۲ جبههٔ ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحات ۲۶۹ و ۲۷۰

^۳ همان، صفحهٔ ۲۷۲

توطئه قتل همکاران دکتر مصدق، و قتل سرتیپ محمود افشار طوس

"پس از عقیم شدن قتل مصدق، که با هوشیاری خود او بی نتیجه ماند، گروهی از افسران توطئه گری که توسط مصدق بازنشسته شده بودند، با همکاری دکتر بقائی، توطئه ای طراحی می کنند تا اشخاص کلیدی دولت دکتر مصدق را ربوده، به قتل برسانند؛ تا مصدق تضعیف شود و بالاخره سقوط کند. بنابر

اعترافات صریح بازداشت شدگانِ توطئه قتل سرتیپ افشار طوس، فهرست قربانیان این گروه عبارت بودند از: سرتیپ افشارطوس رئیس شهربانی، دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه، دکتر عبدالله معظمی، و دکتر سید علی شایگان.

شاهپور علیرضا، برادر شاه، ستادی برای فرماندهی و اداره این عملیات ایجاد کرده بود. اعضای اصلی گروه توطئه گر عبارت بودند از سرلشکر فضل الله زاهدی، سرتیپ نصرالله زاهدی، سرتیپ منزّه، سرتیپ بایندر، سرگرد بلوچ قرائی (دوست شکار شاهپور علیرضا)، افشار قاسملو، حسین خطیبی و دکتر مظفر بقائی و پسر کاشانی. طبق مدارک محرمانه دولت انگلستان، که پس از سی سال، در سال ۱۳۶۴ اجازه چاپ گرفت، [سازمان MI6 در جهت مهیا ساختن زمینه کودتا، برنامه ربودن افشارطوس را تهیه دیده بود].^(۱)

بنا به اقرار متهمان صدور دستور ربودن افشار طوس نیز توسط دکتر بقائی و در منزل خودش انجام یافته بود. سرتیپ افشارطوس رئیس شهربانی [یکی از وفادارترین و خدمت گزارترین افراد به دولت مصدق] نخستین قربانی این توطئه بود. او در روز اول اردیبهشت ۱۳۳۲ ربوده و به طور وحشیانه ای شکنجه و کشته شد.^(۲)

"در مورد به دام انداختن و ربودن افشار طوس، آن کسی که افشارطوس را به دام انداخت، "سرتیب مزینی"، دوست قدیمی افشارطوس بود. سرتیب مزینی به افشارطوس گفت: "ردّ جریان اسکناس های جعلی را یافته ام" و او را به خانه خطیبی برای ملاحظه آن دعوت کرد. و آن کسی که در غار تلو به "بلوچ قرائی" دستور کشتن افشارطوس را داد هم همین سرتیب مزینی بود."^(۳) "کشف ماجرای قتل افشارطوس بر عهده اداره تجسس رکن دوم ستاد ارتش بود که رئیس آن سرهنگ حسینقلی سررشته از افسران ملی هوادار دکتر مصدق به شمار می آمد."^(۴)

^۱ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نوشته گازیوروسکی، چاپ اول ۱۳۶۷، ترجمه سرهنگ نجاتی، صفحه ۳۱ (گازیوروسکی استاد گروه علوم سیاسی دانشگاه ایالتی لوئیزیانا است.)

^۲ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحه ۳۸

^۳ کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحه ۱۲۸، پایان سخن [جلد دوم]

^۴ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۷۳۶

"روز سوم اردیبهشت، چهار نفر از افسران ارتش، سرتیپ علی اصغر مزینی، سرتیپ بایندر، سرتیپ نصرالله زاهدی و سرتیپ دکتر منزّه، که مظنون به شرکت در قتل افشارطوس بودند، بازداشت شدند. در روز ششم اردیبهشت، با اقرار دستگیر شدگان، جسد افشارطوس در غار تلو نزدیک تهران پیدا شد."^(۱)

"عکس العمل دکتر مصدق در قبال توطئه کنندگان این قتل شنیع، پس از گرفتاری آنها بسیار آزاد منشانه بود. برخلاف انتظار عمومی که عمل قاطع و سریع را بر ضد توطئه گران تجویز می کرد، رویه دکتر مصدق با اتلاف وقت و سهل انگاری و حتی اعراض^(۲) از تحمیل مجازات توأم شد. او این روش عجیب را حکومت بر مبنای آزادی قضاوت می کرد و حال آنکه جامعه آن را به ضعف او نسبت داد. و همین مسئله باعث نتایج وخیمی شد. به این معنی که عملاً به همه فهمانده شد، مخالفت و مبارزه توطئه آمیز بر ضد دولت و حتی قتل نفس برای ارتکاب کنندگان متضمن خطر بزرگ نیست. در واقع رویه آزادمنشانه دکتر مصدق، مؤید مخالفین در ضدیت با دولت شد و آنها را تشویق کرد به افکار مخالفت آمیز خود جامعه عمل بیوشانند، بدون اینکه از نتایج وخیم عدم موفقیت خود بترسند.

توطئه علیه دولت، به این کیفیت، به صورت عمل یا حرفه سیاسی بی خطر برای مخالفین درآمد. چرا که اگر توطئه بر علیه دولت به نتیجه می رسید، جاه و مقام برای توطئه کنندگان حاصل می کرد و اگر به نتیجه نمی رسید، آنها زبانی نمی دیدند. در نتیجه مخالفت ها از آن پس توسعه یافت و فعالیت ها شدت و دامنه پیدا کرد و علنی شد، بدون اینکه دستگاه های انتظامی مجاز به جوابگوئی باشد."^(۳)

"روز سیزدهم اردیبهشت سرلشکر زاهدی از سوی بازپرس نظامی احضار گردید و او همراه مصطفی کاشانی [فرزند آیت الله کاشانی] و قنات آبادی و بقایی به مجلس رفت و در آنجا متحصن شد."^(۴) و از آنجا، "برای فرار از دست مأمورین، ضمن نامه ای به آیت الله کاشانی متوسل گردید. آیت الله کاشانی زیر نامه زاهدی نوشت: "بازرسی مجلس، از سرلشکر زاهدی پذیرائی شود." سپس برای احراز آنکه این دستور پذیرائی درست اجرا شده است، به ملاقات متحصن رفت. در این مورد روزنامه کیهان خبر داد:

^۱ همان، صفحه ۷۳۷

^۲ اعراض: روی برگرداندن و خودداری کردن.

^۳ کهنه سرباز: خاطرات سیاسی، نظامی و اقتصادی: پایان سخن [جلد دوم]، غلامرضا مصور رحمانی، چاپ اول ۱۳۳۷، صفحه ۳۹۱

^۴ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۷۳۷

"ملاقات آیت‌الله کاشانی با سرلشکر زاهدی - مقارن ساعت ۹ و ۲۵ دقیقه بعد از ظهر - ۱۴ اردیبهشت ۳۲ - جلسه هیئت رئیسه مجلس که برای اولین بار در حضور رئیس^(۱) در اتاق ریاست مجلس تشکیل گردیده بود پایان یافت و حضرت آیت‌الله به اتفاق ۱۵ نفر از نمایندگان به دیدن آقای سرلشکر زاهدی رفتند. عمارت حوزه ریاست مجلس شورای ملی مقابل ساختمان مجلس سنای سابق می‌باشد و آقای سرلشکر زاهدی طبق دستور و موافقت حضرت آیت‌الله در آن ساختمان در اتاق رئیس سابق مجلس سنا سکونت اختیار کردند. موقعی که به آقای سرلشکر اطلاع دادند حضرت آیت‌الله به دیدن ایشان می‌آیند تا جلو عمارت از رئیس مجلس استقبال نمودند و حضرت آیت‌الله با سرلشکر زاهدی روبوسی کردند و سپس وارد اتاق شدند. آقای سرلشکر زاهدی اظهار داشتند از این که حضرت آیت‌الله بزرگی فرمودند و به دیدن این جانب تشریف آوردند نهایت تشکر و سپاسگزاری را دارم. حضرت آیت‌الله در پاسخ با اشاره به سوابق دیرین خود [با سرلشکر زاهدی] گفتند:

"شما میهمانان مجلس می‌باشید و به علاوه مورد احترام همه آقایان بوده و هستید و از مزاحمت‌هایی که تاکنون برای شما فراهم شده متأسفم چون من خدمات شما را به نهضت ملی ایران هنوز فراموش نکرده‌ام و امیدوارم به خدمات بیشتری بتوانید نائل شوید. اینجا هم خانه ملت است تا هر وقت که بخواهید باشید."

در این موقع حضرت آیت‌الله کاشانی رئیس گارد و مجلس شورای ملی را احضار و دستورهای صادر فرمودند. ضمناً آقای آبتین رئیس اداره بازرسی مجلس سابق سنا را مأمور پذیرایی ایشان نمودند. حضرت آیت‌الله پس از نیم ساعت توقف مقارن ساعت ده بعد از ظهر به اتفاق نمایندگان از اتاق سرلشکر زاهدی خارج شدند و مجلس را ترک گفتند.^(۲)

"تحصن زاهدی در مجلس او را به مرکز توجه مخالفان دولت تبدیل کرد و رفت و آمد و ارتباط مخالفان را با او آسان‌تر گردانید. مخالفان عمده مانند حائری‌زاده و شمس قنات‌آبادی و مکی و دیگران بی‌هیچ ملاحظه‌ای آزادانه با او گفت و گو داشتند و هواداران دولت ناگزیر آن را تحمل می‌کردند. حداکثر کاری که هواداران دولت توانستند انجام دهند آن بود که مهندس رضوی نایب رئیس مجلس شورا ملاقات اشخاص خارج از مجلس را با زاهدی ممنوع اعلام کرد."^(۳)

^۱ "اهمیت این کار کاشانی از آنجاست که او با وجود داشتن سمت ریاست مجلس، هیچگاه برای انجام وظایف خود به مجلس نمی‌رفت." جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحه ۲۷۴

^۲ بیراهه، نوشته عبدالله برهان، چاپ اول ۱۳۶۸، صفحه ۱۶۷ به نقل از کیهان ۱۵ اردیبهشت مندرج در مجموعه‌ای از مکتوبات و سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی، جلد سوم، صفحات ۲۶۱ و ۲۶۲

^۳ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۷۳۸

"کاشانی افزون بر حفاظت از زاهدی، دکتر بقائی را نیز زیر چتر حمایتی خود گرفت و گذاشت لایحه سلب مصونیت او که از سوی وزیر دادگستری (لطفی) [در روز ۲۴ خرداد] به مجلس ارائه شده بود، تصویب شود."^۱

"بی گمان افشارطوس که بیش از هر افسر بلندپایه دیگر در شهربانی از اقدامات رشیدیانها، زاهدی و دیگران با خبر بود و شاید این مهمترین سبب از میان بردن او بود، در عین حال ربودن و کشتن او در ثبات زدایی از دولت مصدق نیز اثر داشت؛ سرنوشت او هشداری به دیگر افسران هوادار مصدق و اقدامی برای تضعیف روحیه آنان بود. قتل افشارطوس امکانات و توانایی حکومت را در پاسداری از امنیت عمومی و جلوگیری از اقدامات اخلاف گرانه و براندازانه محدودتر کرد. این ماجرا آسیب پذیری مصدقیان را آشکار ساخت و اقدامات قضایی کند، سست و ناکارآمد علیه متهمان، مخالفان مصدق را بی باک تر و گستاخ تر کرد.

اعلام اینکه دولت قصد دارد دست اندرکاران قتل افشارطوس را مجازات کند موجب بالا رفتن بیشتر دامنه دشمنی در مجلس شد. مخالفان مصدق مجلس را از حد نصاب انداختند و با این کار توانستند مانع از آن شوند که مجلس بتواند گزارش کمیسیون هشت نفره را تصویب کند. این گزارش کنترل رسمی مصدق بر ارتش و نظر اصولی او را در این باره تأیید می کرد که وظایف شاه اساساً وظایفی تشریفاتی است. از سوی دیگر، هواداران مصدق توانستند کاشانی را از ریاست مجلس بردارند و یکی از هواداران برجسته مصدق، یعنی دکتر عبدالله معظمی را به جانشینی او برگزینند. اما نمایندگان مخالف خاموش نماندند و علی زهری که دست نشانده بقایی بود بی درنگ طرح استیضاحی را علیه دولت تقدیم کرد. او دولت را به شکنجه دادن متهمان قتل افشارطوس متهم کرد. گذشته از این مخالفان توانستند مکی را نیز به عضویت کمیسیونی که وظیفه نظارت بر انتشار اسکناس را داشت برگزینند. این اقدام مصدق را بیشتر متقاعد کرد که استراتژی اصلی مخالفان این است که با دستاویز قرار دادن مجلس، به براندازی دولت او ظاهری قانونی بدهند. در واقع مدت ها پیش از کودتا، یعنی از ۳۰ اردیبهشت ۱۳۳۲ (۲۰ مه ۱۹۵۳) به کارگزاران سیا و اینتلیجنس سرویس دستور داده شده بود که هر هفته یک میلیون ریال (۱۲ هزار دلار) را که با معیارهای آن روز مبلغ بسیار هنگفتی بود به کار "خرید همکاری" نمایندگان بگیرند. دو سازمان یاد شده چنین محاسبه کرده بودند که برای دستیابی به حد نصاب پنجاه و سه نفره، که چهل و یک نفر از آنان علیه مصدق رأی دهند، می بایستی همکاری بیست نماینده را، افزون بر کسانی که قبلاً به همکاری تن در داده بودند، به دست آورند. هنگامی که پشتیبانان مصدق استعفا از نمایندگی مجلس را آغاز کردند کارگزاران سیا و اینتلیجنس سرویس کوشیدند مانع از پیروی دیگران از آنان شوند؛ و آنها را تشویق کردند که

^۱ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحه ۲۷۴

بست بنشینند و کار خود را به عنوان "گروه پارلمانی مشروع" ادامه دهند. مصدق از این تلاش‌ها بی‌خبر نبود و در برگزاری همه‌پرسی برای انحلال مجلس درنگ نکرد. برخی از نمایندگان، از جمله پشتیبانانی مانند معظمی کوشیدند او را از تصمیم خود بازدارند، اما موفق نشدند. استدلال آنان این بود که ادامه استعفای نمایندگان دست یازیدن به همه‌پرسی را غیر ضرور می‌کند. اما مصدق بر این باور بود که رفتار اقلیت مجلس، جنبش ملی را به خطر افکنده است.

دست‌یازی به همه‌پرسی که مصدق دست کم از زمستان ۱۳۳۱ به فکر آن بود، به رغم ملاحظات و نگرانی‌های درخور توجه برخی از یارانش، اقدامی هوشمندانه بود. هدف از این اقدام این بود که مخالفان او از سرپوشی قانونی برای تلاش‌های براندازنده خود، که به پشتوانه اقدامات آشکار و نهان گوناگونی صورت می‌گرفت، بی‌بهره بمانند. مصدق مصمم بود مخالفان خود، از جمله شاه، را از شادمانی ناشی از براندازی دولت او به وسیله مجلسی که خود انتخابات آن را برگزار کرده بود، محروم کند.

انحلال مجلس و بی‌میلی برخی روحانیان بلندپایه، به ویژه آیت‌الله بروجردی در پشتیبانی فعال از مخالفان مصدق، تحقق بخش عمده‌ای از برنامه سیا و ایتلیجنس سرویس را ناممکن کرد. از جمله کارهایی که ممکن نشد این بود که با تأیید و حمایت علما زمینه بست‌نشینی در سراسر و محوطه مجلس فراهم شود و این کار راه را برای نمایندگان هموار کند تا بتوانند با رأی عدم اعتماد به نخست‌وزیری مصدق پایان دهند.^(۱)

نظر به اینکه "اعتقاد رضاخان به قدرت فوق بشری

شاه دستخوش ترس، تردید و تزلزل
انگلیسی‌ها برای پسرش محمدرضا شاه نیز به ارث رسیده بود و این شاه در این باور از عامه ایرانیان نیز پیشی گرفته بود، در ماه مه سال ۱۹۵۳ / اردیبهشت

۱۳۳۲، هفت ماه بعد از این که مصدق روابط دیپلماتیک ایران را با انگلیس قطع کرد و حدود [سه ماه] پیش از کودتای آن سال، محمدرضا شاه که می‌دانست انگلیسی‌ها تقریباً از بدو استقرار دولت مصدق کوشیده بودند آن را ساقط کنند، از طریق وزارت خارجه آمریکا پیغامی به وزارت خارجه بریتانیا فرستاد: "گزارش می‌شود که شاه اخیراً این نغمه را آغاز کرده است که انگلیسی‌ها سلسله قاجار را برانداختند و پدر مرا روی کار آوردند و بعد او را هم برداشتند، حالا هم به میل خودشان می‌توانند مرا نگه‌دارند یا بردارند. اگر نظرشان اینست که من بمانم و شاه از اختیاراتی که قانون اساسی به او داده برخوردار باشد بگویند. اما اگر می‌خواهند بروم. زودتر بگویند تا بتوانم بی سر و صدا بروم. آیا انگلیسی‌ها میل دارند کس دیگری را جانشین من کنند

^۱ حاکمیت ملی و دشمنان آن، دکتر فخرالدین عظیمی، چاپ نخست ۱۳۸۳، صفحات ۱۸۷ تا ۱۸۹ (به اختصار)

یا می‌خواهند به کلی سلطنت را برچینند؟ آیا تلاش‌های کنونی برای محروم کردن من از اقتدار و حیثیتم زیر سر آنهاست؟"^(۱)

هندرسن قبل از رفتن به واشنگتن پیام چرچیل را مبنی بر پشتیبانی از شاه به او رساند و دلگرمی داد. "وی پس از آنکه بند و بست‌های خود را در تهران محکم کرد و خاطر شاه را از سوی انگلیسی‌ها آسوده ساخت و متقابلاً از او قول گرفت که موقعیت و نیروی خود را مطابق نقشه آمریکا و بریتانیا برای روی کار آوردن زاهدی و پشتیبانی از دولت به کار گیرد، در تاریخ دهم خرداد ۱۳۳۲ تهران را به قصد واشنگتن ترک کرد. حالا دیگر زمینه در تهران فراهم آمده بود و تصمیم نهایی می‌بایستی در واشنگتن گرفته شود.

دکتر مصدق دو سه روز پیش از حرکت هندرسن نامه‌ای خطاب به آیزنهاور نوشته بود که آن را به هندرسن داد تا به رئیس جمهور تسلیم کند. در این نامه پس از اشاره به سوابق مذاکرات نفت، بار دیگر موضع ایران در قضیه گرامت و ارجاع امر به دیوان بین‌المللی دادگستری تشریح شده بود:

"دولت ایران حاضر شد دیوان بین‌المللی دادگستری قیمت اموال شرکت سابق در ایران را هر قدر تعیین کند بپردازد و نیز حاضر شد که صلاحیت دیوان مزبور را درباره گرامت به این شرط قبول کند که قبلاً دولت انگلیس مبلغ مدعایه خود را در حدود حق و انصاف تعیین نماید."

"ملت ایران امیدوار است که با مساعدت و همراهی دولت آمریکا موانعی که در راه فروش نفت ایران ایجاد شده برطرف شود و چنانچه رفع موانع مزبور برای آن دولت مقدور نیست کمک‌های اقتصادی مؤثری بفرمایید تا ایران بتواند از سایر منابع خود استفاده نماید..."^(۲)

آیزنهاور به درخواست مصدق جواب منفی داد، و به رغم سفارش اکید مصدق بر محرمانه ماندن نامه، به قصد نومید کردن هواداران مصدق آن را افشا کرد.

"روز دهم تیر، برای انتخاب ریاست مجلس از بین دو نامزد یعنی آیت‌الله کاشانی و دکتر معظمی، رای‌گیری شد. دکتر معظمی که از جناح چپ جبهه ملی بود، با ۴۱ رأی، کاشانی را که ۳۱ رأی آورده بود، شکست داد. نمایندگان مخالف مصدق که خشمگین شده بودند در صدد تلافی برآمدند و علی زهری با راهنمایی بقائی تصمیم گرفت دکتر مصدق را استیضاح کند. در روز ۲۱ تیر، زاهدی دکتر مصدق را به عنوان وزیر دفاع ملی، و لطفی وزیر دادگستری و دکتر صدیقی وزیر کشور را در مورد قتل افشارطوس استیضاح کرد. مضمون استیضاح این بود که عاملان شکنجه و جنایت در هر حال از کارمندان دولت بودند."^(۳)

^۱ دولت و جامعه در ایران، همایون کاتوزیان، صفحات ۳۶۱ و ۳۶۲

^۲ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحات ۷۴۷ و ۷۴۸

^۳ جبهه ملی ایران، از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، نگارش کورش زعیم، چاپ دوم، صفحه ۲۷۹

آیت‌الله کاشانی نیز در اعلامیه‌ای بسیار تند و گزنده که به تاریخ ۱۵ تیرماه صادر کرد مصدق را "صیاد آزادی" خواند: "صیاد آزادی ایران که پنجاه سال، شب و روز، این خیالِ شومِ اسارت مردم را در مغز خویش پرورش داده بود، در سر راه خود مانعی را دید که نه تنها به هیچ قیمت و عنوان در مقابل افکار مالیخولیایی او تسلیم نشد بلکه او را تحذیر و تضييع نموده و یادآور گردید که اجرای این فکر ناپسند به امحای مشروطیت در حصار دیکتاتوری، کمک به استثمار بیگانگان است. بر احدی پوشیده نیست که رئیس دولت با تمام وسایل ممکنه در صدد است که بر خلاف اصول مسلم قانون اساسی، ایران را به حال قبل از مشروطیت و حکومت استبدادی برگرداند ... ولی من به شما مردم، برخلاف آن یاغی طاعنی که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده است می‌گویم: مشروطیت ایران هرگز نخواهد مُرد." (۱)

"مخالفت‌ها و رجزخوانی‌هایی که از طرف اقلیت

مجلس علیه دولت دکتر مصدق آغاز شده بود، شدت یافت و مخالفین مانع تشکیل جلسات علنی مجلس شدند. در ابتدا منظور آنها ممانعت از تصویب گزارش

حوادث منجر به کودتای

۲۸ مرداد را پی می‌گیریم

هیئت هشت نفری حل اختلاف بود - گزارشی که به استناد قانون اساسی شاه را از دخالت در امور لشکری و کشوری منع می‌کرد.

پس از قتل افشارطوس و وصول درخواست وزیر دادگستری مبنی بر سلب صلاحیت از دکتر بقائی، اقلیت مجلس به قصد جلوگیری از سلب صلاحیت دکتر بقائی و در صورت امکان استیضاح و ساقط کردن دولت مجلس شورای ملی را فلج کردند و در جلسات معدودی که طی چهار ماه اول سال تشکیل شد با جار و جنجال و رجّاله‌بازی و دشنام‌گویی و کتک‌کاری ادامه کار مجلس را غیرممکن ساختند.

به همین جهت دکتر مصدق تصمیم گرفت که با انجام رفراندوم و کسب آراء مردم برای انحلال دوره هفتم مجلس شورای ملی، مجلس جدیدی با نمایندگان واقعی مردم تشکیل دهد.

بعضی از یاران دکتر مصدق مخالف این اقدام بودند. فراکسیون نهضت ملی هم در اتخاذ چنین تصمیمی مردّد بود و دکتر معظمی رئیس مجلس اطمینان می‌داد که "از اخلال و عملیات خلاف آئین‌نامه توسط اقلیت جلوگیری خواهد کرد و با رأی قاطعی که دولت پس از طرح استیضاح به دست خواهد آورد احتیاجی به رفراندوم نیست."

اما دکتر مصدق در نظر خود اصرار ورزید و گفت: "این درمان موقتی است و دولت بایستی با آرامش خیال بتواند منویات ملت را تأمین نماید و مجال کافی برای اصلاحات داشته باشد." در این مورد محمدعلی موحّد می‌گوید:

^۱ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحّد، صفحه ۷۵۱

"در خواب آشفته نفت از قول دکتر مصدق در گزارش آخرین مذاکره میان او و هندرسن آورده بودیم که:

"انگلیسی‌ها سی نفر از وکلا را خریده بودند. از چهل نفر باقی هم ده نفر دیگر را می‌شد با پرداخت یکصد هزار تومان بخرند و او وقتی از جریان اطلاع حاصل کرد که معامله داشت به پایان می‌رسید و در این مرحله با خود گفت مجلسی که از سوی انگلیسی‌ها خریداری شده باشد به درد ملت ایران نمی‌خورد."

اسناد سیا حکایت از آن دارد که ماجرا مخلوق توهم مصدق نبوده و واقعیت داشته است ... و بست نشینی زاهدی در مجلس موقعیتی ممتاز برای انجام این کار فراهم کرده است ...^(۱) لذا شب ۳۲/۴/۲۳ اعضای فراکسیون نهضت ملی با استناد به اینکه وضع کنونی مجلس مساعد برای ادامه وظیفه نمایندگی نیست به طور دسته جمعی استعفا کردند و با این عمل اولین قدم در راه انحلال مجلس هفدهم برداشته شد. به دنبال آنها عده دیگری از نمایندگان استعفا کردند و مجلس از حد نصاب افتاد و عملاً تعطیل گردید.

بیست و نهم تیرماه پس از آنکه نظر دولت به فراکسیون نهضت ملی مبنی بر انحلال مجلس هفدهم مسلم شد، سرلشکر زاهدی از پناهگاه خود خارج شده عمارت بهارستان را ترک نمود و با اتومبیل رئیس مجلس (دکتر معظمی که عضو فراکسیون نهضت ملی بود) تحت مراقبت و همراهی سروان پژمان معاون رئیس گارد مجلس به منزل خود رفت.^(۲) (به نقل از روزنامه باختر امروز) و فرمانداری نظامی که او را احضار کرده بود جهت توقیف و دستگیری‌اش اقدامی به عمل نیاورد.

سی‌ام تیر به مناسبت یادبود سی تیر سال ۱۳۳۱ میتنگ‌های عظیمی با شکوه و آرامش بی‌سابقه در میدان بهارستان برگزار شد.^(۳) سالگرد قیام سی تیر با راه‌پیمایی بزرگی در تهران همراه گردید در حالی که حامیان کاشانی آشکارا در آن حضور نداشتند.

"بسیاری از سیاستمداران مخالف مصدق با بازار ارتباط داشتند. اما بخش اعظم بازاریان پرنفوذ همچنان نسبت به مصدق وفادار مانده بودند. کاتم (Cottom) مأمور سازمان سیا می‌نویسد یکی از "بزرگترین درس‌های" دوره مصدق این بود که وقتی جدایی اجتناب‌ناپذیر بین مصدق و کاشانی به وقوع پیوست، "بازار بی‌هیچ تردیدی مصدق را انتخاب کرد" و او را "نماد

^۱ گفته‌ها و ناگفته‌ها، تحلیلی از گزارش عملیات پنهانی سیا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تعلیقه‌ای بر کتاب خواب آشفته نفت، تهران، نشر کارنامه، ۱۳۷۹

^۲ به گفته دکتر کریم سنجابی این کار "با اجازه دکتر مصدق انجام گرفت." - امیدها و ناامیدی‌ها، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، چاپ اول لندن، صفحه ۱۴۴

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۶۰۵ تا ۶۰۷ (به اختصار)

حقیقی ناسیونالیسم" دانست. افزون بر این، شماری از روحانیون تکر و به رهبری آیت الله غروی و آیت الله برقی و نیز حجت الاسلام ابوالفضل زنجانی و محمود طالقانی همچنان به پشتیبانی از مصدق ادامه دادند. کاریزمای^(۱) مصدق و آرمان ناسیونالیستی او بر دیگر موضوعات و حواشی چیره شده بود.^(۲)

"پنجم مردادماه دکتر مصدق با فرستادن پیامی به ملت ایران از رادیو تهران تصمیم خود را دربارهٔ مراجعه به آراء عمومی جهت ابقاء یا انحلال مجلس هفدهم اعلام نمود. وی در پیام خود با اشاره به اینکه در ماه‌های اخیر مجلس شورا به صورت "هسته مرکزی" و "پایگاه اصلی" اخلاص‌گری‌ها و توطئه‌های ضد ملی درآمد، اظهار داشت:

"... وقتی دولت ایران احساس کرد که با این همه اخلاص‌گری‌ها و کارشکنی‌ها نمی‌تواند وظایف خود را انجام دهد و مسؤولیت بزرگی را که به عهده دارد همچنان بر دوش بگیرد تصمیم گرفت در این باره از ملت رشید ایران استمداد کند ... و از شما مردم وطن‌پرست تقاضا کند عقیده خود را در ابقاء یا انحلال مجلس صریحاً اظهار کند.

در مواردی که بین مجلس و افکار عمومی ملت اختلاف حاصل شود و مجلس به صورت یک دستگاه کارشکنی بر علیه دولت در آید مجلس منحل می‌شود و قضاوت امر را بر عهدهٔ مردم محول می‌نمایند. چنان که افکار عمومی با نظر دولت تطبیق کند نمایندگان دیگری انتخاب و روانهٔ مجلس شوند و به این ترتیب بین دولت و مجلس همکاری ایجاد شود و چرخ ادارهٔ مملکت از کار نیفتد.

بنابراین تنها ارادهٔ قاطبهٔ افراد ملت که دولت و مجلس به وجود آنان قائم است می‌تواند قضاوت قطعی در این باب بنماید و آن کسانی که ادعا می‌کنند ملت حق ندارد و نمی‌تواند در این باره اظهار عقیده کند سخت در اشتباهند. زیرا تنها ملت است که می‌تواند راجع به سرنوشت خود و سرنوشت مملکت اظهار عقیده کند.

... در کشورهای دموکراسی و مشروطه هیچ قانونی بالاتر از ارادهٔ ملت نیست و به همین جهت دولت در این لحظهٔ تاریخی، مشکلی را که با آن مواجه شده با ملت در میان می‌گذارد." بلافاصله هیئت وزیران تصویب‌نامهٔ مربوط به انجام رفراندوم را تصویب و اعلان نمود و روز دوشنبه ۱۳۳۲/۵/۱۲ در تهران و حومه روز رفراندوم تعیین شد. چند روز بعد نیز در شهرستان‌ها به آراء عمومی مراجعه گردید.^(۳)

^۱ کاریزما = جاذبهٔ معنوی.

^۲ کودتا، ۲۸ مرداد، سازمان سیا و ریشه‌های روابط ایران و آمریکا در عصر مدرن، نوشتهٔ یرواند ابراهامیان، ترجمهٔ محمد ابراهیم فتاحی، صفحه ۲۳۵

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۶۰۷ و ۶۰۸

آماده شدن نقشه مشترک کودتا توسط سازمان‌های اطلاعاتی امریکا و انگلیس

پس از قطع رابطه سیاسی ایران و انگلیس، "فعالیت‌های ضد مصدق به نیکوزیا (قبرس) منتقل گردید و نورمن داربی‌شر رئیس در تبعید ایستگاه MI6 ایران در قبرس مستقر شد، جایی که داربی‌شر از طریق تماس رادیویی سه هفته یک بار با برادران رشیدیان در ارتباط بود. سازمان رشیدیان قدرت

کامل یافته بود. این سازمان نه فقط نمایندگان مجلس و سناتورها بلکه افسران ارشد ارتش و شهربانی، روحانیان، بازاریان، روزنامه‌نویسان و به ویژه رهبران اراذل و اوباش را در بر می‌گرفت."^(۱)

رئیس پایگاه سیا در ایران‌گویران نیز دو نفر ایرانی به نام‌های علی جلالی و فرّخ (فاروق) کیوانی را، که داوطلبانه برای ارائه خدمت به سفارت آمریکا مراجعه کرده بودند، به ایالات متحده فرستاد. در آنجا کرمیت روزولت و دیگر افسران سیا آنان را مورد ارزیابی قرار دادند و نتیجه گرفتند که این دو می‌توانند بسیار مفید باشند و آنها را به استخدام سیا درآوردند. این دو نفر شبکه‌ای شامل بیش از یکصد نفر به وجود آوردند و بودجه سالانه‌ای بین پانصد هزار تا یک میلیون دلار به خود اختصاص دادند."^(۲)

"متخصصان سیا در امور ایران پس از اختیار یافتن در ماه مارس ۱۹۵۳ (اسفند-فروردین)، تدارک کودتا را آغاز کردند و مقامات آمریکایی به صورت رسمی تصمیم گرفتند سیا به همراه اینتلیجنس سرویس این عملیات را به اجرا درآورند. آنان ترتیبی دادند که داندل ویلبر مستشار سیا و نورمن داربی‌شر افسر اینتلیجنس سرویس در اواسط ماه مه (اواخر اردیبهشت ۱۳۳۲) در نیکوزیای قبرس با هم ملاقات کرده به طراحی اولیه کودتا بپردازند."^(۳) هدف عملیات آژاکس^(۴) سرنگونی محمد مصدق، بازسازی منزلت و قدرت شاه، و جایگزینی دولت مصدق با دولتی بود که ایران را با "سیاست‌های سازنده" اداره کند.

^۱ مصدق و کودتا، نوشته مارک کازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمه علی مرشدی‌زاد، چاپ اول ۱۳۸۴، مجموعه مقالات، مقاله "انگلستان و سرنگونی دولت مصدق" نوشته ویلیام راجر لوئیس، صفحه ۱۹۰

^۲ همان، صفحه ۲۵۲، با استفاده از مقاله کازیوروسکی تحت عنوان "کودتای سال ۱۳۳۲ علیه مصدق".

^۳ همان، صفحه ۲۵۶، با استفاده از مقاله کازیوروسکی تحت عنوان "کودتای سال ۱۳۳۲ علیه مصدق".

^۴ آژاکس: نام رمزی کودتا بود.

"در ۲۴ خرداد ۱۳۳۲ طرح کودتا به دفتر سرویس اطلاعاتی سرّی بریتانیا ارائه شد، و در اواخر تیر ماه ۱۳۳۲ وزارت خارجه‌های آمریکا و بریتانیا مجوّز عملیات انجام عملیات آژاکس را با تأیید رئیس جمهور آمریکا صادر کردند."^(۱)

نقطه ضعف اصلی طرح سیا بی‌تصمیمی شاه بود. برای انجام کودتا به دست آوردن حمایت شاه بسیار مهم بود، هم به دلیل اینکه وی می‌توانست به این عملیات مشروعیت سلطنتی بخشد و هم تأیید وی برای برکناری قانونی مصدق و جانشین ساختن زاهدی ضرورت داشت. در این مورد هندرسن قبلاً نظر خود را اعلام داشته بود. هندرسن در گزارش خود به وزارت خارجه آمریکا می‌نویسد: "برای ما دشوار است که باور کنیم شاه واقعاً دارای شجاعت و اراده مشارکت در حرکت می‌باشد که یا با توسّل به زور یا با تدابیری مسالمت جویانه موجبات برکناری دولت مصدق را فراهم آورد. بدون تردید وی از فکر اینکه کودتای نظامی به نام او صورت گیرد وحشت زده می‌شود و چنانچه فرصت بیابد احتمالاً سعی می‌کند تا آن را منع نماید. نافرجامی کودتایی که بدان مبادرت شود به احتمال زیاد موجب نابودی کامل شاه و سلسله وی می‌گردد."^(۲)

سیا و MI6 معتقد بودند که تنها راه وادار کردن او به امضای دو فرمان عزل مصدق و نصب زاهدی از طریق خواهرش شاهزاده اشرف است که او را متقاعد سازد دل به دریا بزند. اشرف در تبعید به سر می‌برد، وی در اصل در سویس مقیم بود، اما اغلب به ریویرا (Riviera) می‌رفت.^(۳) چنین پیش‌بینی شده بود که اسدالله رشیدیان به فرانسه برود و در دیداری از اشرف ترتیب ملاقات او را با مأموران بریتانیا و آمریکا بدهد. اما گرفتن اجازه خروج از کشور در آن روزها کار آسانی نبود. در کتابچه‌ای به نام "گفته‌ها و ناگفته‌ها" از محمدعلی موحد با استناد به اسناد تازه انتشار یافته سیا نوشته شده است: "این مشکل را حسین فاطمی وزیر امور خارجه مصدق حل کرد و خود اجازه خروج و روادید ورود رشیدیان را در اختیار او گذاشت."^(۴) که برای ما پذیرفتنی نیست و دلایل آن در صفحات بعد ارائه خواهد شد.

"اسدالله رشیدیان اکنون با اشرف در تماس بود. اما قانع کردن وی را به داریبی شر واکذار کرده بود. هنگامی که داریبی شریک گت مینک (Mink: قسمی سمور یا راسو یا خرّ آن) و مبلغ زیاد اما نامعینی پول نقد را به او تقدیم کرد، "چشمانش برق زد". وی در ۳ مرداد / ۲۵ ژوئیه [با

^۱ "اسناد سیا چه می‌گویند؟"، بخش فارسی تلویزیون بی.بی.سی. ۱۳۹۲/۵/۲۸

^۲ اسناد سخن می‌گویند ۲، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سُروری (رجائی)، صفحه ۱۱۲۲،

سند شماره ۳۱۳، ۶ مارس ۱۹۵۳ / ۱۵ اسفند ۱۳۳۱

^۳ مصدق و کودتا، نوشته مارک کازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمه علی مرشدی‌زاد، چاپ اول ۱۳۸۴، مجموعه مقالات، از مقاله ویلیام راجر لوئیس، "انگلستان و سرنگونی دولت مصدق"، صفحه ۱۹۳

^۴ گفته‌ها و ناگفته‌ها، تحلیلی از گزارش عملیات پنهانی سیا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تعلیقه‌ای بر کتاب خواب آشفته نفت، تهران، نشر کارنامه، ۱۳۷۹

گذرنامه‌ای به نام بانو شفیق] وارد تهران شد. [چهارم مرداد دربار در اعلامیه‌ای اظهار داشت که ورود اشرف به ایران بدون اجازه و اطلاع شاه بوده است و به او ابلاغ شده که کشور را ترک کند و او هشتم مرداد با یک هواپیمای سوئدی از کشور خارج شد.] "بنا به گفته دارایی شر، وی مطمئن بود که برادر خود را متقاعد ساخته است که موضعی قاطع اتخاذ کند؛ اما اطمینان کامل نداشت."^(۱)

"دو روز بعد از رفتن اشرف یعنی شنبه دهم مرداد، ژنرال شوارتسکوف که در گذشته شش سال به عنوان مستشار در ژاندارمری ایران خدمت کرده بود به تهران آمد. شوارتسکوف با شاه و بسیاری از افسران ارتش ایران آشنایی داشت و در آن زمان به نام گردش و سیاحت در خاور نزدیک بود. شوارتسکوف برای تکمیل مأموریت اشرف با گذرنامه سیاسی و دو کیسه بزرگ پر از دلار به تهران فرستاده شد. ژنرال به ملاقات شاه رفت و مذاکرات آنها برای اینکه محرمانه بماند در بیرون اتاق‌ها، ضمن قدم زدن در باغ، صورت گرفت. شاه همچنان از خطر درگیری و بروز جنگ داخلی در ایران نگران بود. او از دولت آمریکا و پیشنهاد کمک آن دولت سپاسگزاری نموده ولی گفت که به عنوان شاه مملکت نمی‌خواهد آتش یک جنگ خانگی به دست او افروخته شود. تا اینجا ظاهراً شاه هنوز حاضر نشده بود در طرحی که اطمینان کامل به موفقیت آن نداشت نقشی بر عهده بگیرد.

بنابراین شوارتسکوف، روزولت را تشویق کرد که او خود قدم پیش بگذارد و برای تأمین اطمینان کامل شاه به دیدن او برود. برادران رشیدیان که با شاه ارتباط داشتند ترتیب آن دیدار را دادند. ملاقات نیمه شبی در خانه‌ای بزرگ و خلوت در کنار جاده شمیران حوالی هتل هیلتون صورت گرفت. وسیله ارتباط رشیدیان با شاه ارنست پرون بود که روزولت از او به نام مستعار رزن کرانتس یاد می‌کند. روزولت جزئیات داستان که چگونه پشت اتومبیل خزیده و خود را در پتو پیچیده و چگونه بعد از ورود اتومبیل به کاخ، شاه از پله‌ها پایین آمده و در صندلی عقب اتومبیل پهلوی روزولت نشسته و چه صحبت‌هایی بین آنها رد و بدل شده بود در کتاب خود آورده است. روزولت پس از ورود به تهران در خانه بیل هرمن منزل کرده و با برادران رشیدیان که آنان را با نام‌های رمز نوسی و کفرون می‌خواند ارتباط یافته بود. روزولت می‌گوید در ایران تنها سه نفر بودند که از هویت واقعی او اطلاع داشتند و آن سه نفر عبارت بودند از شخص شاه، زاهدی و مصطفی ویسی (مصطفی ویسی نام مستعار اردشیر زاهدی بود). روزولت خود را از انظار مخفی می‌داشت و به ویژه از نزدیکی با قشقای‌ها که از دکتر مصدق هواداری می‌نمودند محترز بود. [کرمیت روزولت، مأمور سیا برای فرماندهی عملیات کودتا در ۲۸ تیرماه

^۱ مصدق و کودتا، نوشته مارک کازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمه علی مرشدی‌زاد، چاپ اول ۱۳۸۴، مجموعه مقالات، از مقاله ویلیام راجر لوئیس، "انگلستان و سرنوشتی دولت مصدق"، صفحه ۱۹۴

با کیسه‌ای پر از دلار و گذرنامه‌ای جعلی از راه زمینی بغداد به ایران آمده بود]. روزولت می‌کوشید به شاه حالی کند که هر چه می‌گوید به نمایندگی از سوی شخص آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا و چرچیل نخست‌وزیر بریتانیاست و تأکید کرد که آیزنهاور خود در ظرف ۲۴ ساعت آینده یک سخنرانی در سانفرانسیسکو خواهد داشت و در آن سخنرانی به عملیاتی که وی در صدد انجام آن است اشاره خواهد کرد و رادیو بی.بی.سی فردا شب که برنامه اخبار را شروع می‌کند به جای آن که مثل همیشه بگوید: "حالا ساعت دوازده نیمه شب است"، خواهد گفت: "حالا دقیقاً ساعت دوازده نیمه شب است" و اضافه کلمه "دقیقاً" رمزی خواهد بود از سوی پرچیل^(۱) تا شاه کاملاً اطمینان حاصل کند و دل قوی دارد. شاه گفت نیازی به این حرف‌ها نبود. او خود روزولت را می‌شناسد و قول او را قبول دارد. روزولت پس از آن شب چند ملاقات دیگر با شاه داشت. تدابیر لازم برای پنهانکاری کامل در همه رفت و آمدها به کار بسته می‌شد. در این ملاقات‌ها روزولت جزئیات نقشه‌ای را که مأمور اجرای آن بود به شاه اطلاع داد.^(۲)

روز ۱۴ مرداد (۴ اوت ۱۹۵۳) آیزنهاور در مصاحبه‌ای مطبوعاتی از خطر تهدید کمونیست‌ها برای ایران صحبت کرد و اشاره کرد که پیروزی مصدق در مجلس مرهون کمک حزب کمونیست بود. و این برای آمریکا خطرناک است و باید از آن جلوگیری نمود.

رادیو بی.بی.سی هم آنچه را که روزولت به شاه گفته بود اجرا کرد.

یرواند آبراهامیان در سالگرد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۹۲ در برنامه "به عبارت دیگر" تلویزیون بی.بی.سی، مصاحبه‌ای با مجری برنامه، عنایت فانی داشت، که در آن مصاحبه آبراهامیان چنین گفت:

آمریکا و بریتانیا به شاه اعلام کردند که ما می‌خواهیم کودتا بکنیم. اگر شما موافقت نکنید ما نمی‌توانیم ادامه حکومت شما را تضمین بکنیم.

عنایت فانی سوال کرد: "این حرف واقعاً به شاه گفته شده؟"

آبراهامیان جواب داد: "بله، کریمت روزولت این حرف را به شاه گفت." (پایان مصاحبه)

در جریان مذاکره بین شاه و روزولت "این بحث هم پیش آمد که اگر در اجرای نقشه اشکالاتی پیدا شد چه باید کرد؟ [در این مورد احتمالات گوناگونی مورد بحث قرار گرفت، شاه شق ذیل را پذیرفت و گفت:] "... پس از آنکه مقدمات کار فراهم آمد من فرمان‌هایی را که باید امضا کنم؛ یکی برای عزل مصدق و دیگری برای انتصاب زاهدی، آنگاه با هواپیما به کناره دریای

^۱ برگرفته از برنامه رادیویی: "Document" - B.B.C Radio 4's Investigative History Series, "A very British Coup", by Mike Thompson

در این برنامه آقای تامسون با اشاره به اسناد سیا مدعیست که تغییر متن برنامه خبری بر مبنای درخواست دربار بریتانیا بوده.

^۲ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحات ۷۹۵ تا ۷۹۷ (به اختصار)

خزر می‌روم و منتظر می‌مانم و اگر مشکلی پیش آید همراه ملکه به بغداد پرواز می‌کنم تا معلوم شود که از آن پس چه باید کرد...^(۱)

"روزولت مقداری نیز از توانائی‌های [عواملش] در پخش اوراق تبلیغاتی و سازماندهی تظاهرات خیابانی و مقابله با مخالفان و نیز از مقادیر پولی که در اختیار خود دارد (در حدود یک میلیون دلار) با شاه صحبت کرد و سرانجام به شخص زاهدی پرداخت و گفت او اکنون در مخفی‌گاهی در شرق تجریش به سر می‌برد.

آخرین ملاقات‌های شاه و روزولت در نیمه شب ۸-۹ اوت (۱۸ مرداد) بود. شاه می‌بایستی بامداد پگاه پس از امضای فرمان‌ها به شمال برود.^(۲)

این نکته را نیز یادآور شویم که حاضر نبودن شاه در تهران هنگام اجرای عملیات کودتا تنها خواست شاه نبود. "تیم سیا تمایل داشت که در زمان وقوع کودتا وی را خارج از تهران نگهدارد تا مبادا وی نظر خود را تغییر دهد و این تیم آماده بود که در صورت لزوم کودتا را بدون حمایت وی به انجام رساند."^(۳)

پس از آنکه در ششم مرداد ماه (۲۸ ژوئیه ۱۹۵۳) دالس وزیر خارجه آمریکا در مصاحبه مطبوعاتی خود از افزایش نفوذ کمونیست‌ها در ایران سخن گفت، دکتر مصدق جلسه‌ای از همکاران خود تشکیل داد تا پاسخی مناسب به آن مصاحبه داده شود. تصمیم‌گیری و تنظیم پاسخ چند روزی به تأخیر افتاد. در این فاصله سخنان آیزنهاور در کنفرانس مطبوعاتی ۱۴ مرداد سیاتل، بر اهمیت و حساسیت موضوع افزود و

سرانجام در ۱۹ مرداد به الهیار صالح سفیر ایران در آمریکا دستور داده شد که شخصاً به وزارت خارجه آمریکا برود و ژنرال بدل اسمیت معاون آن وزارت خانه را ببیند (دالس خود در سفر بود) و مطالبی را که بنا بود در مصاحبه مطبوعاتی عنوان کند به صورت رسمی به او بگوید.

"اما معاون وزارتخانه با عذر گرفتاری از پذیرفتن صالح سرباز زد و او ناچار به بایرود که معاون وزیر در امور خاورمیانه و آسیای جنوبی بود مراجعه کرد. گفته شد که بایرود هم به

حال بینیم در جبهه مدافعان و هواداران واقعی و ظاهری دکتر مصدق و نهضت ملی چه می‌گذشت؟

^۱ همان، صفحه ۷۹۷

^۲ همان، صفحه ۷۹۸

^۳ مصدق و کودتا، نوشته مارک کازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمه علی مرشدی‌زاد، چاپ اول ۱۳۸۴، مجموعه مقالات، از مقاله مارک کازیوروسکی تحت عنوان "کودتای سال ۱۳۳۲ علیه مصدق"، صفحه ۲۷۶

مرخصی رفته است. صالح ناچار به جرنگان (Jernegan) معاون بایرود که با او سابقه دوستی داشت روی آورد. و پس از ملاقات با او گزارشی به تهران فرستاد ..."

"به حکایت این گزارش صالح در مقام گله از وزیر خارجه گفته بود تنها جمعیت کمونیست در ایران حزب توده است که غیر قانونی اعلام شده است. دسته‌های چپ دیگر خود را کمونیست نمی‌دانند و دولت نمی‌تواند این دسته‌ها را به صرف اینکه شعارهای چپی می‌دهند به کمونیسم متهم کند و از فعالیت آنها جلوگیری نماید. آمریکا اگر واقعاً از فعالیت کمونیست‌ها در ایران نگران است باید به این کشور کمک کند زیرا که دولت فعلی و هواداران آن با کمونیست‌ها مخالف‌اند و اساساً در ایران به علت سوابق مذهبی و تاریخی زمینه مساعدی برای کمونیسم وجود ندارد. ایران برای نجات خود به مساعدت نیازمند است و آمریکا به عنوان این که کمونیست‌ها در آن فعالیت دارند از دادن کمک خودداری می‌نماید. مطالبی را که دالس و آیزنهاور در کنفرانس‌های مطبوعاتی بر زبان آورده‌اند می‌توانستند با سفیر ایران یا مستقیماً با تهران در میان بگذارند. با این روش "امید ایرانیان به دوستی آمریکا تدریجاً سلب می‌شود و با مسدود شدن این روزنه امید طبیعی است که افراد بیچاره و بی‌خبر به دام کمونیسم می‌افتند."

جرنگان در پاسخ صالح گفته بود: ما دو سال برای پیدا کردن راه حل کوشش نمودیم ولی زحمات ما به جایی نرسید. اگر دولت ایران پیشنهاد اخیر انگلستان را - که ما واسطه مذاکره آن بودیم - قبول می‌کرد، اولاً تمام عملیات اکتشاف و استخراج و تصفیه را در دست خود می‌گرفت و آزاد بود که از هر کشوری مصلحت بداند کارشناس استخدام کند. ثانیاً با قبول این پیشنهاد بازار برای فروش نفت ایران پیدا می‌شد و ثالثاً یک دادگاه بین‌المللی و بی‌طرف راجع به غرامت رسیدگی می‌کرد و ایران می‌توانست دینی را که بابت غرامت پیدا می‌کند ظرف مدت محدودی با تحویل نفت ادا کند. ما هم می‌توانستیم از محظوری که در برابر دوست و متفق خود - انگلستان - داریم خلاص شویم و به وسائل و اشکال مختلف به ایران کمک کنیم. اصرار دولت ایران بر این که غرامت محدود به ارزش تأسیسات باشد مورد قبول ما نیست. آمریکا در عربستان سعودی و سایر جاها تأسیساتی دارد و اگر چنین سابقه‌ای ایجاد شود فردا کشورهای دیگر هم این راه را پیش خواهند گرفت و اساس سرمایه‌های ما متزلزل خواهد شد. آمریکا تردیدی ندارد که مصدق خود متمایل به کمونیسم نیست ولی آیا تا به حال هیچ حزب یا دسته‌ای بوده که با کمونیست‌ها همکاری کرده و جان به سلامت برده باشند؟ نگرانی ما از این است که آقای مصدق با همه علاقه که به حفظ استقلال کشور خود دارند تدریجاً زمام اختیار را از دست بدهند و کمونیست‌ها بر ایران مسلط گردند ..."

"مذاکرات صالح با جرنگان در زمانی صورت گرفت که دیگر کار از کار گذشته بود. سخنان درشت و بی‌پرده آیزنهاور و دالس و اینکه مسئولان رده اول وزارت امور خارجه آمریکا رو نشان نمی‌دادند یا حاضر نبودند که صالح را به خود راه بدهند و حرف او را بشنوند علامت‌هایی شوم از وقایع هولناکی بود که در ظرف یک هفته بعد در ایران به ظهور پیوست. باید گفت که جرنگان

شرط دوستی را به جای آورده و آنچه را که بر دل داشته با صالح در میان گذاشته است. در سخنان او نوعی شرمزدگی و افسوس از وضعی که پیش آمده است استشمام می‌شود. تصمیم مصدق بر ردّ آخرین پیشنهاد مشترک انگلیس و آمریکا بسیار گران تمام شد. جرنگان به همین مسئله اشاره دارد و ما نظر خود را در این باره آورده ایم.^(۱)

روز ۱۲ مرداد مردم تهران و روز ۱۸ مرداد اهالی

شهرستان‌ها "با شور و شغف و نظم و آرامش بی‌نظیری در رفراندوم شرکت کردند و با اکثریت قریب به اتفاق به انحلال مجلس هفدهم

در تهران ۱۵۵,۵۴۴ تن رأی موافق و ۵۱۵ تن رأی مخالف با انحلال مجلس و در شهرستان‌ها ۱,۸۳۰,۰۰۰ تن رأی موافق و ۱۰۹۲ تن رأی مخالف به انحلال دادند.^(۲) گرچه "آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی از تحریم دینی همه‌پرسی فرو نماند و مؤمنان را فراخواند تا از شرکت در آن بپرهیزند."^(۳) ولی این فتوی اثری نبخشید.

"در انتخابات ادوار تقنینیه، با اینکه ساکنین دهات همیشه شرکت کرده‌اند، به این طریق که یا صندوق به دهات رفته و از آنها رأی گرفته‌اند، و یا اغلب داوطلبان وکالت به خرج خود آنها را پای صندوق رأی آورده رأی داده‌اند، و مدت اخذ آرا هم اغلب از روزها تجاوز می‌کرد؛ در این رفراندوم، ساکنین دهات، به واسطه دوری راه به شهرها نیامدند و رأی ندادند چنانچه عده‌ای هم آمده باشند، قلیل است و مدت اخذ آراء هم در هیچ کجا از سه ساعت تجاوز ننمود. معه‌ذا دو میلیون رأی دهندگان [باسواد]^(۴) ساکنین شهرها شرکت کردند؛ در صورتی که در یکی از ادوار که بیش از همه وقت در انتخابات مجلس شرکت کرده بودند، عده رأی دهندگان از یک میلیون و چهار هزار تن تجاوز نکرده است."^(۵)

گفته شده که رفراندوم قانونی نبود. این گفته نادرست است:

"درباره رفراندوم باید تأکید ورزید که آن اقدام غیر قانونی نبود، چه در قانون اساسی ایران همانند قوانین اساسی بسیاری از کشورهای غربی در آن زمان، رفراندوم ذکر نشده بود، غیرقانونی هم اعلام نشده بود. به همین دلیل در ایتالیا پس از سقوط فاشیسم، دولت موقت

^۱ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحات ۷۷۰ تا ۷۷۲ (به اختصار)

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه

۳۰۵

^۳ حاکمیت ملی و دشمنان آن، دکتر فخرالدین عظیمی، چاپ نخست ۱۳۸۳، صفحه ۸۹

^۴ این کلمه در اصل کتاب "روشنفکر" نوشته شده، تغییر کلمه از ماست.

^۵ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه

۳۰۶

برای تعیین سرنوشت کشور بین سلطنت گذشته و نظام جمهوری از راه رفراندوم نظر ملت را خواست. نخست وزیر ژنرال دوگل هم در سپتامبر ۱۹۵۸ طی رفراندومی - که در فرانسه پیشینه نداشت - قانون اساسی جمهوری پنجم را به تصویب ملت فرانسه رساند. وینستون چرچیل هم در زمان جنگ دوم با اعلام وضعیت فوق العاده همه قوانین اساسی کشور را معلق کرد، بالاخره محمدرضا شاه هم - که هیچ اختیار قانونی برای رفراندوم نداشت - در زمستان ۱۳۴۱/۱۹۶۳ با برگزاری رفراندومی اصلاحات ارضی و غیره خود را به رأی ملت گذاشت. بنابراین اقدام به رفراندوم توسط دکتر مصدق ایراد حقوقی نداشت. تنها ایرادی که می توان به مصدق گرفت این است که - به خاطر پرهیز از زد و خورد بین موافقان و مخالفان انحلال مجلس - محل های اخذ رأی را از هم جدا کرد. با این همه، تفاوت آراء آنقدر زیاد بود که نمی توان گفت این وضع استثنائی کوچکترین تغییری در نتیجه آراء داشت.^(۱)

گفتیم که پس از قیام پرشور ۳۰ تیر، میدلتون کاردار سفارت بریتانیا گزارش کرد که او و هندرسن سفیر ایالات متحده آمریکا در ایران هردو متقاعد شده اند که تنها راه حل بحران ایران "کودتای نظامی" است.

پیش به سوی کودتای ۲۵ مرداد

اداره جنگ بریتانیا از وابسته نظامی خود در تهران خواستار گزارش فوری در خصوص وفاداری نیروهای مسلح ایران، توانایی نظر آنها برای اجرای کودتا و نیز تعیین چهره های محتمل که بتواند نقش ژنرال نجیب^(۲) را ایفا کند ارائه دهد. وابسته نظامی بریتانیا بی درنگ نام چهار ژنرال را تهیه کرد. اما افزود که هیچ یک از این افراد اعتبار چندانی در نیروهای مسلح ندارند، "کودتا بایستی به نام شاه صورت پذیرد."

روز ۲۱ مرداد ۱۳۳۱ سخنگوی دولت فاش ساخت که سرلشکر حجازی و سرلشکر زاهدی و برادران رشیدیان و چند تن دیگر که مصونیت پارلمانی دارند، به نفع یک سفارت خارجی [انگلیس] مشغول تحریک و توطئه علیه دولت بوده اند. سخنگوی دولت افزود: "آنهائی که مصونیت پارلمانی نداشتند، امروز صبح از طرف فرمانداری نظامی بازداشت و تحویل زندان گردیدند."

دولت به روال گذشته در برابر این توطئه گران، روش قاطعی اتخاذ نکرد و بازداشت شدگان چند روز بعد با مداخله دربار آزاد شدند.

بدین ترتیب دکتر مصدق از مدت ها قبل از احتمال وقوع کودتا آگاه بود و برای جلوگیری از این توطئه ها بود که کنسولگری ها و سفارت انگلیس را تعطیل نمود. پس از تعطیل سفارت

^۱ خسرو شاکری، بخش فارسی تلویزیون بی.بی.سی ۱۳۹۳/۵/۲۸

^۲ نجیب در سال ۱۹۵۲/۱۳۳۱ در مصر کودتا کرد و ملک فاروق پادشاه مصر را از سلطنت خلع نمود.

انگلیس، مرکز توطئه به سفارت آمریکا منتقل شد و اینتلیجنس سرویس عوامل و شبکه براندازی و جاسوسی خود را در اختیار سازمان جاسوسی آمریکا، سیا قرار داد.

در چنین اوضاعی سیاست دکتر مصدق و دولتش پاسخگوی توطئه‌ها و دسیسه‌هایی که علیه آنها چیده می‌شد، نبود. "وی و همکارانش به نظام و روش دموکراسی و پارلمانی اعتقاد داشتند، حال آنکه مخالفان آنها، اعم از راست و چپ، معتقد به سنتی بودند که من در جایی دیگر آن را به عنوان "سیاست حذف" توصیف کرده‌ام ... پاسخ دولت به مبارزات مخفی، مزورانه یا آشکار غیر قانونی علیه خود بسیار ملایم بود. برادران رشیدیان به تلاش مستمر برای سرنگونی دولت ایران شهرت داشتند. عکس‌العمل دولت در مقابل آشوب‌های سازمان یافته علیه خودش بسیار ناکافی بود، که نمونه خوب آن سازمان‌دهندگان و گانگسترهایی بودند که شورش ۹ اسفند ۱۳۳۱/۲۸ فوریه ۱۹۵۳ را به راه انداختند و نخست‌وزیر را دوبار تا سرحد مرگ بردند. زاهدی که متهم به دخالت در ربودن و قتل ژنرال افشارطوس بود، اجازه یافت که در مجلس بست نشیند و بدین ترتیب از تحقیقات قضایی فرار کند. افزون بر این، هنگامی که وی بست‌نشینی را شکست و یک ماه قبل از کودتا مجلس را ترک کرد، دستگیر نشد و اجازه یافت که مخفی شود. وی در آستانه قیام ۳۰ تیر / ۲۱ ژوئیه، با ترس از اینکه طی تظاهرات روز بعد، جمعیت وارد مجلس شده به وی حمله کنند، مجلس را ترک کرد. مجلس دارای گارد نظامی بود، ولی ترس زاهدی بی‌مورد نبود. اما مشخص نیست که چرا پس از شکست بست، وی بر اساس اتهام موجود دستگیر نشد و اجازه یافت که [با اتومبیل رئیس مجلس، دکتر معظمی - کسی که عضو سرشناس نهضت ملی بود - و تحت مراقبت و همراهی معاون رئیس گارد مجلس] به منزل خود برود.

دولت روزنامه‌های حزب توده را که بیانیه‌هایی بسیار افترآمیز علیه دولت و شخص مصدق منتشر می‌کردند ... توقیف نکرد ... همچنین رشد هماهنگ و قارچ‌گونه روزنامه‌ها را که یا با دریافت یارانه و یا به کمک مالی برادران رشیدیان و بعداً با دریافت کمک مستقیم از سازمان سیا برای سرنگون ساختن دولت اداره می‌شدند، متوقف ننمود. این روزنامه‌ها بدون اغراق به شرم‌آورترین و زنده‌ترین مبارزه به صورت علنی و غیر قانونی علیه شخص مصدق و دولت او دست زده بودند. بدین ترتیب در حالی که مخالفان دولت حتی قانون را رعایت نمی‌کردند، دولت - اگر تعبیر مناسبی باشد - به اعمال لیبرال دموکراسی شدید می‌پرداخت ..."^(۱)

"مسئله رفتار دولت با کارگزاران بیگانه، مانند رشیدیان‌ها - که فعالیت‌های گسترده آنها نمی‌توانست از دیده‌ها پنهان بماند، ولی آنان عملاً کارهای خود را آزادانه ادامه دادند - مسئله‌ای

^۱ مصدق و کودتا، نوشته مارک کازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمه علی مرشدی‌زاد، چاپ اول ۱۳۸۴، مجموعه مقالات، از مقاله "دکتر مصدق در تاریخ ایران" - همایون کاتوزیان، صفحات ۳۸ و ۳۹

گیج کننده و شاید اسرارآمیز است. در طی هفته‌های حسّاس و پیش از کودتا، اسدالله رشیدیان مجال پیدا کرد به اروپا برود و با مقامات اینتلیجنس سرویس، مانند داریبی شر، دیدار کند. سفر او حتّیّ سیا را نیز حیرت‌زده کرد. بی‌گمان در آن شرایط رشیدیان به سختی می‌توانست بدون بهره‌مندی از همکاری مقام بلند پایه‌ای در وزارت امور خارجه ایران به اروپا سفر کند. اما بدگمانی آمریکاییان به خود فاطمی (وزیر امور خارجه) نارواست. فاطمی در هفته نخست خرداد ۱۳۳۲ (پایان ماه مه ۱۹۵۳) پیشتر برای مداوای پزشکی یا درمان پی‌آمدهای سوءقصد فدائیان [اسلام]، به اروپا رفته بود. او در ۲۰ مرداد (۱۱ اوت) یعنی پنج روز پیش از آغاز کودتا به ایران بازگشت. به احتمال زیاد، رشیدیان روایت سفر خود را در مدت غیبت فاطمی از ایران و به یاری معاون او، عبدالحسین مفتاح^(۱)، دریافت کرده بود.

در هر صورت، بی‌خبری از چند و چون تلاش‌های گسترده کارگزاران بیگانه، با اینکه برخی از آنان مدتی دستگیر شدند، یا غفلت از آن تلاش‌ها، شگفت‌انگیز می‌نماید. ناکارآمدی‌ها، سستی‌ها و خطاهای مسؤولان در ردّیابی درست و به هنگام این تلاش‌ها و درماندگی در رویارویی مقتدرانه با آنها را چگونه باید تبیین کرد؟ آیا باید مسؤولیت و ملامت را یکسره متوجه کاستی‌ها و ناتوانی‌های اداری یا امنیتی و بی‌بهرگی از امکانات ضد جاسوسی و گردآوری اطلاعات سرّی کرد یا آسوده خیالی، بی‌کفایتی و چه بسا نادرستی برخی مسؤولان را نیز آماج نکوهش قرار داد؟ چرا ارتباط بی‌سیم منظم رشیدیان‌ها با پایگاه اینتلیجنس سرویس در قبرس ردّیابی نشد، با این که ابزار فنّی انجام چنین کاری موجود بود؟ چرا فعالیت‌های گوناگونی که در اطراف دربار، سفارت آمریکا و اقامتگاه آمریکاییان ساکن تهران در جریان بود زیر نظر قرار نگرفت، بررسی نشد یا توجه چندانی بر نینگیخت؟...^(۲)

در یک کلام، در نیمه اول سال ۱۳۳۲، سیا با همکاری شبکه کارگزاران اینتلیجنس سرویس به سرپرستی برادران رشیدیان و شبکه TPBEDAMN - نام رمزی شبکه‌ای که سیا در اواخر دهه ۱۹۴۰ و برای عملیات برضد شوروی تشکیل داده بود و اینک با شرکت علی جلالی (Nerren) و فرخ کیوانی (Cilly) با دکتر مصدق می‌جنگید^(۳) - و یاران ایرانی‌شان، یک جنگ روانی علیه دولت دکتر مصدق به راه انداختند تا حکومت را بی‌ثبات و جامعه را در حال اغتشاش و آشوب و ناامنی قلمداد کنند.

^۱ "عبدالحسین مفتاح فرزند داوود مفتاح بود که پادشاه انگلستان در سال ۱۹۰۵ به او نشان KCMG و لقب سر (Sir) داده بود. وی همسری انگلیسی داشت. مفتاح پس از کودتا همچنان معاون وزارت امور خارجه باقی ماند و مواضع و سخنان او حاکی از ناهمدلی ژرف با نهضت ملی بود." - حاکمیت ملی و دشمنان آن، دکتر فخرالدین عظیمی، چاپ نخست ۱۳۸۳، صفحه ۷۶

^۲ حاکمیت ملی و دشمنان آن، دکتر فخرالدین عظیمی، چاپ نخست ۱۳۸۳، صفحات ۲۱۸ - ۲۲۱۹

^۳ مصدق و کودتا، نوشته مارک کازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمه علی مرشدی‌زاد، چاپ اول ۱۳۸۴، "کودتای سال ۱۳۲۲ علیه مصدق"، مارک کازیوروسکی، صفحه ۲۵۵

و مطبوعات، اعم از چپ و راست، به ویژه روزنامه‌هایی که با بودجهٔ سیا و اینتلیجنس سرویس اداره می‌شدند، آنچنان لجام گسیخته شب و روز و بی‌محابا، ناسزا و تهمت و افترا به نخست‌وزیر و وزرای او نثار می‌کردند که حتی در غرب هم دیده نشده و قابل تحمل نیست.

حزب توده نیز با رفتارهای قانون‌شکنانه و تظاهرات خیابانی و گردهمایی‌های اعتراض‌آمیز خود و پشتیبانی تاکتیکی و اکراه‌آمیزش به همان اندازه زیان بار بود که مخالفت پیگیر آن.

"حزب تودهٔ ایران با اتکا به سازمان نظامی خود

کودتای ۲۵ مرداد

اطلاعات صحیح و دقیقی از فعالیت‌های پشت پرده

و اقدامات کودتاچیان به دست می‌آورد. لذا هشدار آن

حزب برای دستگیری و مجازات فوری عمال کودتا ... جهت بی‌اثر ساختن دربار کاملاً بجا و به موقع بود. اما یاران و همکاران دکتر مصدق می‌گفتند: "حالا که دربار کاری ندارد چرا دست از سرش بر نمی‌دارید."^(۱) و این شیوهٔ برخورد با حوادث کشور در آن روزهای سرنوشت‌ساز، همزمان بود با سرگرفتن معاملهٔ کودتا بین شاه و کرمیت روزولت.

"روز ۱۸ مرداد روزنامهٔ شجاعت که به جای به سوی آینده ارگان علنی حزب توده منتشر می‌شد، نوشت: "جبههٔ متحدی با شرکت شریکترین دشمنان ملت به وسیلهٔ سیاست‌های امپریالیستی برای عقیم ساختن مبارزهٔ ضد استعماری ملت ما به وجود آمده است. باز هم دربار مرکز اصلی توطئه است." بیست و سوم مردادماه روزنامهٔ "به سوی آینده" دستورآماده‌باش حزب تودهٔ ایران را به شرح زیر منتشر کرد:

"کارگران، دهقانان، روشنفکران، بازرگانان وطن‌خواه، مردم رشید ایران! دشمنان ملت، نوکران دربار یکبار دیگر برای پایمال کردن محصول مبارزات شرافتمندانهٔ شما به توطئهٔ دامنه‌داری پرداخته‌اند. این بار هم دربار در رأس توطئه جای دارد. قصد آنها این است که با یک کودتای نظامی زمام امور را در دست گیرند و نهضت ضد استعماری ملت ما را به نفع اربابان خود مختنق نمایند. یک بار دیگر کوشش‌های طولانی شما در سایهٔ یک خطر جدی قرار گرفته است.

وظیفه دارید که هشیار و بیدار باشید. باید به محض بروز خطر با تمام قوای خود و با استفاده از جمیع امکانات برای منهدم کردن توطئهٔ دشمنان وارد میدان شوید! نیروی شما بیکران است. شما تاکنون بارها دربار و عمال آن را شکست داده‌اید، این بار هم می‌توانید و باید توطئهٔ آنها را در هم شکنید و تار و مارشان سازید.

رفقا! دوستان عزیز!

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۶۱۱

دشمن با تمام قوا تلاش می‌کند. شکست‌های متوالی روحیه او را به سختی متزلزل کرده است. در حالی که نیروی ملت عظیم است و از یک روحیه عالی برخوردار است، دشمن با ضعف شدید روحیه، تفرقه و تشتت دست به گریبان است. شما می‌توانید و باید با استفاده از برتری کمی و کیفی قوا و با استعانت از توده‌های ملل سراسر جهان که مبارزه حق طلبانه شما را تأیید می‌کنند دشمن را درهم شکنید. برای درهم شکستن دشمن آماده باشید!"^(۱)

"تیتیر صفحه اول روزنامه به سوی آینده، روزنامه علنی و بسیار پرفروش حزب توده - در ۲۴ مرداد ماه که با درشت‌ترین حروف ممکن چاپ شده بود، چنین بود:

"صد هزار کارگر آبادانی آماده‌اند تا کودتا را به ضد کودتا تبدیل کنند."^(۲)

"اما با وجود هشدارها و آماده‌باش‌های مکرری که در مطبوعات مخفی و علنی حزب توده منتشر می‌شد به طور روشن و مشخص کسی نمی‌دانست که هیئت اجراییه کمیته مرکزی به چه طریق و چگونه می‌خواهد کودتای نظامی را در هم شکند. در این باره نه فقط سازمان‌های حزبی شهرستان‌ها سر در گم و به انتظار پیک حزبی بودند، حتی در شهر تهران اعضای سازمان نظامی که مقامات حساسی را در ارتش، شهربانی و ژاندارمری به دست داشتند نمی‌دانستند که دیرکتیو عملی آنها در برابر یک کودتای نظامی چیست؟"^(۳)

آنچه مسلم است تصور اکثریت اعضا و هواداران حزب بر این بود: همین که حزب آغاز کودتا را اعلام کرد باید به خیابان‌ها ریخت و با تظاهرات مسالمت‌آمیز و در صورت لزوم مسلحانه با کودتاگران جنگید؛ و برای این کار آمادگی روحی لازم نیز وجود داشت.

دولت هم در برابر این هشدارها و اخباری که از رادیوها و در مطبوعات خارجی راجع به احتمال وقوع کودتا منتشر می‌شد، اعلام می‌کرد که "بر اوضاع کاملاً مسلط است."

دکتر مصدق، به گفته خودش، به احتمال وقوع کودتا اصلاً باور نداشت. چنانچه می‌گوید: "در حدود روزهای نوزدهم و بیستم مرداد عده‌ای از اشخاص که به منزل من می‌آمدند اظهار می‌نمودند که دربار در خیال کودتا است و من با این اظهارات کاملاً مخالف بودم و می‌گفتم دربار برای چه می‌خواهد کودتا کند؟ ممکن است کسی بیاید کودتا کند که پادشاه را بردارد و خود قائم مقام پادشاه شود، ممکن است کسی بیاید بر علیه دولت کودتا کند و خودش ریاست دولت را در دست بگیرد. ولی دربار معنی ندارد که کودتا کند. من به هیچ وجه به این اظهارات ترتیب اثر نمی‌دادم..."^(۴)

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۶۱۱ و ۶۱۲

^۲ حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، حسن ضیاء ظریفی، چاپ اول، ۱۳۵۸، صفحات ۱۵ و ۱۶

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۶۱۲

^۴ محمد مصدق در محکمه نظامی، کتاب اول (جلد اول)، چاپ دوم ۱۳۶۹، به کوشش جلیل بزرگمهر، صفحه

لکن با وجود ناباوری زنده یاد دکتر مصدق، کودتا در نخست وزیر را کوبید. خود دکتر مصدق جریان امر را چنین شرح می دهد:

"روز پنجشنبه بیست و دوم اخبار کودتا به حدّ شیاع رسیده بود. من از رئیس ستاد ارتش پرسیدم که در این باب چه اقدامی می کنند که کودتا صورت وقوع پیدا نکند. ایشان باز به من جواب دادند تمام احتیاطات لازم شده؛ جای نگرانی نیست. من از ایشان سوال کردم که در نظر دارم وقتی که به سعدآباد می رفتم چهار تانک بزرگ در سعدآباد بود. آیا بعد از تقسیم گارد شاهنشاهی به تیپ های مختلف تانک ها باز هم در آنجا هست؟ ایشان گفت در اختیار وزارت دفاع ملی است. من کاملاً مطمئن شدم که در آنجا این تانک ها نیست. بر فرض که کودتا هم بکنند با نظریاتی که پیش بینی شده مؤثر نخواهد بود.

سرتیپ ریاحی روز جمعه مرا ملاقات نکرد در صورتی که روزهای جمعه معمولاً برای دادن گزارش و کسب دستور نزد من می آمد. روز شنبه هم باز بر طبق معمول در اول وقت اداری مرا ملاقات ننمود. من نگران شدم که چه علتی پیدا شده که رئیس ستاد ارتش دو روز، آن هم در این روزها که شایعه کودتا زیاد است از ملاقات من خودداری نموده، ولی به خود گفتم شاید ایشان مشغول انجام وظیفه هستند و دیدن من سبب شود در کارها نقصی ایجاد شود. ولی در حدود ساعت پنج بعد از ظهر همان روز شنبه ایشان به ملاقات من آمدند و گفتند: "من گرفتاری کاری شده بودم و آن این بود که نمی دانستم تانک ها در سعدآباد نیست. پس از تحقیق معلوم شد که تانک ها در سعدآباد^(۱) هست و خواستم از سعدآباد به شهرک بیاورم. آقای کفیل وزارت دربار به عرض اعلیحضرت شاهنشاهی رسانیدند و اجازه ندادند." من به ایشان گفتم: "اگر اتفاقی روی دهد مسؤولیت آن متوجه شخص شما خواهد بود که پیش بینی های لازم را در کار دفاع از خانه من نکرده اید." و برای اینکه ایشان را به مسؤولیتی که داشتند متوجه کنم، از ایشان نوشته ای گرفتم که در آن ذکر نمودند که "هر گونه اتفاقی که رخ دهد به واسطه عدم دقت من در کار بوده و مسؤول پیش آمد منم." این نوشته را گرفتم و نگه داشتم. بلافاصله تلفن کردم به آقای ابوالقاسم امینی کفیل وزارت دربار و از ایشان تقاضای ملاقات کردم. ایشان جواب دادند: "امشب یا فردا صبح؟" به ایشان عرض کردم: "چون کار ضروری است امشب تشریف بیاورید." آمدند و می خواستم یک مذاکراتی هم که در چند روز قبل شده بود و به عرض اعلیحضرت رسیده بود نتیجه آن مذاکرات را هم اگر به دست آمده از ایشان بگیرم. چون مذاکرات هنوز به نتیجه نرسیده بود فقط راجع به تانک ها سؤال کردم. جواب دادند: "اعلیحضرت نظرشان این است که تانک ها به یک صورتی که زنده نباشد از سعدآباد به شهر آورده شود. من هم چون غیر

^۱ سعدآباد، محل کاخ های ییلاقی درباره محمدرضا شاه پهلوی بود.

از این نظری نداشتم موافقت کردم که هر طور خود اعلیحضرت صلاح می‌دانند عمل شود." و ایشان رفتند.

این مذاکرات سبب شد که روز شنبه هم اینجانب آقای سرتیپ ریاحی را به حال خود بگذارم. ولی در حدود ساعت هفت بعد از ظهر شخصی مرا پای تلفن خواست و پس از اینکه اطمینان حاصل کرد که من دکتر مصدق هستم گفت: "مطالبی است که باید به شخص شما بگویم." گفتم: "بفرمایید." گفت: "امشب کودتا شروع می‌شود و دو تانک از تانک‌های سعدآباد را در حدود ظهر به شهر آورده‌اند و در خیابان حشمت‌الدوله در محلی که معلوم نیست برده‌اند." و اسامی اشخاصی را هم که از برای کودتا اقدام می‌کردند به من گفت و من آن اسامی را هم نوشتم. پس از این خبر که داده شد حتماً در این شب کودتا می‌شود. اینجانب مجدداً سرتیپ ریاحی را از ستاد ارتش خواستم. ایشان در ستاد نبودند و در شمیران رفته بودند. دستور دادم که فوراً ایشان را از شمیران بخواهند که به شهر بیایند. آمدند. اخباری که به من راجع به کودتا رسیده بود به ایشان دادم. گفتم: "با این اخبار و با این وضعیت شما چرا باید از ستاد ارتش خارج شده باشید و در فکر دفاع از من و خانه من نباشید؟" ایشان گفتند: "من بدون هیچ نظری چون دخترم به شمیران آمده بود، رفتم با او شام صرف کنم برگردم. اکنون می‌روم وسایل دفاعیه خانه شما و شما را به نحو احسن فراهم کنم." من به ایشان گفتم که "گزاردن کامیون در اول خیابان‌هایی که منتهی به منزل من می‌شود کار مفیدی نیست. اگر کودتایی صورت گیرد تا قوه امدادی به خانه من برسد آن عوامل کودتا آمده و کار خود را تمام کرده‌اند. بنابراین امشب از آن شب‌هایی نیست که شما به خانه من تانک نفرستید. این از آن شب‌هایی نیست که اگر تانک نفرستید مردم از صدای تانک ناراضی شوند. بنابراین لازم است به جای گزاردن کامیون‌ها، در جلو خانه من به قدر کافی تانک و قوه دفاعیه بگذارید که در صورت بروز کودتا از من و خانه من دفاع کنند." سرتیپ ریاحی با این نظر کاملاً موافقت کرد و به ستاد ارتش رفت و دستور فرستادن تانک‌ها را داد که خود من آمدن تانک‌ها را در منزل حس کردم.^(۱)

ضمناً سرتیپ ریاحی معاون خود سرتیپ کیانی را برای بازدید واحدهای گارد شاهنشاهی و گارد گمرک که در باغشاه مستقر بودند به آنجا فرستاد. اما سرتیپ کیانی به محض رسیدن به باغشاه به دستور سرهنگ نصیری بازداشت شد. و چون توقف وی در باغشاه به طول انجامید، رئیس ستاد ارتش سرهنگ زندکریمی را به باغشاه فرستاد. و سرهنگ زندکریمی دستگیری سرتیپ کیانی و حرکت سرهنگ نصیری را به سوی منزل دکتر مصدق به سرتیپ ریاحی خبر داد.

^۱ محمد مصدق در محکمه نظامی، کتاب اول (جلد اول)، چاپ دوم ۱۳۶۹، به کوشش جلیل بزرگمهر، صفحات

دکتر مصدق می‌گوید: "ارتباط بین من و سرتیپ ریاحی با تلفن به کلی قطع نشد. سه مرتبه به او تلفن کردم که "شما چه خبر دارید؟" گفتند: "دکتر فاطمی را قوای گارد شاهنشاهی گرفته‌اند که او را بعضی صاحب‌منصبان دیده‌اند." بالاخره معلوم شد که بلافاصله بعد از آمدن سرتیپ ریاحی، گارد شاهنشاهی به منزل مشترک رئیس ستاد ارتش و حق‌شناس و زیرک‌زاده رفته چون رئیس ستاد ارتش نبوده فقط آن دو نفر را دستگیر کرده‌اند و همچنین به منزل دکتر فاطمی رفته او را هم دستگیر کرده‌اند و بعد برای دستگیری اینجانب آمده‌اند و همین که دیده‌اند عده‌کافی برای دفاع در جلوی خانه من هست برای اینکه عملیات کودتا را از بین ببرند گفته‌اند حامل دستخطی هستیم که بدهید به نخست‌وزیر از او رسید گرفته به ما رد کنید. دستخط را که آوردند، گرفتم و رسید دادم. اولاً تاریخ دستخط بیست و دوم مرداد بود و معلوم نبود از بیست و دوم مرداد ماه تا یک ساعت بعد از نصف شب روز یکشنبه بیست و پنجم مرداد این دستخط در کجا مانده و چرا به من ابلاغ نشده. ثانیاً طرز نوشتن دستخط و امضای اعلیحضرت کاملاً می‌رساند که از اول امضائی شده و بعد این دستخط در تهران به خط هیراد نوشته شده.

ثالثاً این دستخط به چه دلیل باید یک ساعت بعد از نصف شب روز یکشنبه ۲۵ مرداد که در تمام نقاط رفت و آمد به واسطه حکومت نظامی قدغن بود به منزل ابلاغ شود ... این دستخط را هم که قانوناً عرض کردم شاه حق عزل نخست‌وزیر را نداشت و هم اصالتاً مورد تردید می‌دانستم ... به این جهات اجرای دستخط را مسکوت گذاشتم ...^(۱)

سرهنگ نصیری که با چهار کامیون افراد گارد سلطنتی و یک تانک برای دستگیری دکتر مصدق به منزل نخست‌وزیر مراجعه کرده بود و به دستور سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش، به وسیله سرهنگ ممتاز دستگیر شد، و "با دستگیری سرهنگ نصیری، کودتای سازمان یافته ۲۴ مرداد، شکست خورد. افسران کودتاچی با اطلاع از آمادگی سرهنگ ممتاز و مشاهده چند ازابه جنگی از تیپ سرهنگ شاهرخ، به فرماندهی سرگرد مؤبد، که در خیابان پهلوی و میدان ۲۴ اسفند مستقر شده بودند، متواری شدند ... در ساعت هفت صبح خبر کودتا به طور مشروح به وسیله رادیو و روزنامه‌های تهران به اطلاع مردم ایران رسید. متن اعلامیه که حاکی از غافلگیری کامل دولت در برابر کودتا بود، پس از شرح ماجرا می‌گوید: "سرهنگ نصیری طبق دستور رئیس ستاد ارتش در بازداشت باقی ماند و افراد گارد به معیت یک افسر به سعدآباد مراجعه کردند تا در آنجا زندانی شوند. ضمناً اطلاع داده شد که سرهنگ ۲ آزموده فرماندهی هنگ پهلوی هم با عده‌ای از سربازان خود در شهر و در قسمت بازار، سیم‌های تلفن را به کلی قطع کرده است.

^۱ همان، صفحات ۲۷ تا ۲۹ (به اختصار)

طبق دستور رئیس ستاد ارتش از ساعت دو و نیم بعد از نیمه شب، شروع به خلع سلاح افراد گارد شاهنشاهی در باغشاه شد و به تدریج تا ساعت ده صبح امروز کلیه افراد گارد مزبور در شهر و سعدآباد خلع سلاح شدند و گارد منحل شد.

در حال حاضر دولت کاملاً بر اوضاع مسلط است و عده‌ای از افراد خائن و خاطی را توقیف نموده و قریباً به مکافات اقدامات ضد ملی خود خواهند رسید...^(۱)

آقایان دکتر فاطمی، زیرک‌زاده و حق‌شناس که توسط کودتاچیان دستگیر شده بودند آزاد شدند. به نوشته مزدک دانشور پژوهشگر تاریخ معاصر در دانشگاه لندن: "سعید فاطمی روایت می‌کند: دکتر فاطمی پس از آزادی، صبح ۲۵ مرداد با پیژامه و دمپایی به اطاق دکتر مصدق رفت و گفت: "من دیگر نمی‌خواهم وزیر خارجه باشم. مرا وزیر دفاع کنید." مصدق گفت: برنامه‌تان چیست؟"

فاطمی پاسخ داد: "برنامه من اینست که تا ظهر امروز پنجاه نفر را اعدام کنم."

مصدق با صدای بلند فریاد زد: "با چه قانونی؟" فاطمی گفت: "قانون انقلاب."

مصدق جواب داد: "قانون من قانون اساسی است، قانون انقلاب نیست."

دکتر فاطمی گفت: "قانون من قانون انقلاب است."

وقتی فاطمی از اتاق بیرون آمد. رو به غلامحسین مصدق کرد و در همان حال که عصایش را بلند کرده بود، گفت: "غلام این پدر تو ما را به کشتن می‌دهد."^(۲)

به عقیده ما، انسان ابزاری برای پابرجا ماندن قانون‌ها نیست، برعکس قانون ابزاری برای آسایش انسان‌ها است. دکتر مصدق در مبارزه برای آزادی و رهایی، ظرفیت انقلابی نداشت. از اینرو روزی که کار به حرکت انقلابی کشید، و راه قانون و عملکرد مسالمت‌جویانه مسدود شد، دکتر مصدق درماند.

"هرچند پس از شکست کودتا عده‌ای از توطئه‌چیان دستگیر و بازداشت شدند، ولی فعالیت‌های عمال "سیا" و "این‌تلیجنس سرویس" متوقف نگردید، و ستاد عملیاتی آنها [که در سفارت آمریکا جای داشت] با هوشیاری و استفاده از پراکندگی نیروهای ملی، در صدد اجرای طرح دوم کودتا برآمد..."^(۳)

کودتاچیان از بیشتر امکانات اطلاعاتی ارتش، و نیروهای انتظامی سود برده‌اند. سرتیپ سیاسی رئیس رکن ۲ ستاد ارتش، سرهنگ مبصر افسر رکن دوم و بیشتر عوامل اطلاعات

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحات ۴۰۴ تا ۴۰۵

^۲ بخش فارسی تلویزیون بی.بی.سی. ۱۳۹۲/۵/۲۹

^۳ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه ۴۱۸

شهربانی و فرمانداری نظامی در خدمت کودتاچیان بوده‌اند. سرهنگ ۲ نادری رئیس اطلاعات و آگاهی شهربانی دو سره بازی می‌کرد و با سرلشکر زاهدی ارتباط داشته است. سرتیپ مدبر رئیس شهربانی و سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی تهران نیز در این مطلب که کودتاچیان در شب ۲۵ مرداد، در ساعات منع عبور و مرور چگونه بدون مانع و رادع با تانک و نفربر به خانه دکتر مصدق رسیدند، زیر سؤال و حداقل متهم به سهل‌انگاری و اهمال.

"دو تن از خویشاوندان دکتر مصدق نخست‌وزیر که از سرسپردگان دربار نیز بوده‌اند، اولین کسانی هستند که مزدوری بیگانگان را به عهده گرفته‌اند؛ سرتیپ محمد دفتری فرمانده گارد گمرک از آغاز با توطئه‌چینان ارتباط و همکاری داشته و در پیروزی کودتای ۲۸ مرداد نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرده است.

سرهنگ ۲ خسروپناه، فرمانده هنگ بهادر نیز از ابتدا، کمر به خدمت بیگانگان بست. خسروپناه داماد برادر دکتر مصدق بود. هنگام انتصاب او به فرماندهی هنگ، چون مورد سوءظن قرار داشت دکتر مصدق گفته بود: او خیانت نمی‌کند، زیرا خودم انگشت از دوازش را به انگشتش کرده‌ام!

به همان نسبت که کودتاچیان در تهیه طرح عملیات و اجرای آن دقت و مهارت به خرج می‌دادند و از همه امکانات موجود، استفاده می‌کردند، دولت، ستاد ارتش و مسؤولان امور نظامی و امنیتی کشور از اهمیت توطئه‌ای که در شرف انجام بود، غافل بودند و خود را برای مقابله با آن آماده نکرده بودند."^(۱)

شاه همین که از شکست کودتا اطلاع یافت، بی‌آنکه گروه روزولت را از تصمیم خود آگاه سازد هراسان کشور را ترک کرد.

فرار شاه

وی خود داستان فرار به بغداد را چنین می‌گوید: "... خوب به خاطر دارم که دو شب متوالی خواب به چشمم نرفته بود. آن روز پیش از طلوع آفتاب، رادیوی مصدق خبر شکست طرح مرا منتشر ساخت. چند دقیقه بعد که پیام حاکی از بازداشت نصیری را دریافت کردم، به اتفاق ملکه ثریا با استفاده از هواپیمای کوچک که در دسترسی داشتم، نخست به رامسر پرواز کردم و پس از بیست و دو دقیقه به آنجا رسیدیم. سپس با هواپیمای دو موتوره بیچکرافت رهسپار بغداد شدیم..."^(۲)

^۱ همان، صفحه ۳۹۳

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه ۴۰۹

"در کلاردشت شاه از میان هجوم معارض مردم آنجا پرید به بغداد و بعد هم به رُم. و پس از بازگشت به ایران هرگز به کلاردشت نرفت و مردم کلاردشت را ندید و نبخشاید." (۱)

در آن موقع سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی وابسته نظامی ایران در عراق بود. وی ورود فراریان را بدین شرح نقل کرده است:

"شاه از رامسر با هواپیمای بیچکرافت و خلبانی سرگرد خاتمی با ملکه ثریا خودش را به بغداد رسانده بود. شتاب و دستپاچگی او در فرار به حدی بود که نتوانسته بود لباس خود را مرتب کند. او حتی جوراب به پا نداشت.

هواپیمای آنها پس از فرود در گوشه فرودگاه متوقف شد و هر سه نفر سرنشین هواپیما به علاوه آقای آتابای از آن بیرون آمدند و در کناری بلا تکلیف ایستادند." (۲)

سفیر آمریکا در عراق، ضمن گزارش به وزارت امور خارجه آمریکا می نویسد:

"شاه ایران به واسطه دولت عراق ابراز تمایل به دیدار با من نمود ... من بدون سر و صدا در ساعت ۹/۳۰ شب پیش در مهمانسرای رسمی دولت عراق که وی در آنجا اقامت دارد به دیدار وی رفتم ... وی گفت که فکر می کرد که نمی بایستی در اینجا بیش از چند روز بماند و سپس به اروپا و امیدوار بود بالمآل به آمریکا می رود. وی افزود که به زودی در جستجوی کار برمی آید چه وی دارای خانواده بزرگی است و امکانات مالی بسیار کمی در خارج از ایران دارد. من کوشیدم که روحیه وی را با گفتن اینکه امیدوار بودم که وی به زودی برای ادامه سلطنت بر مردم خویش که آن قدر به آنان خدمت کرده بود به کشور مراجعه نماید ..." (۳)

روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد تظاهرات منظم و مسالمت آمیز به منظور اعتراض به حضور و اقامت شاه در بغداد انجام گرفت و او روز ۲۷ مرداد با یک هواپیمای مسافری بغداد را به قصد رُم ترک کرد.

"ساعت ۵ صبح روز بعد [۲۵ مرداد] وضعیت عادی

بر کودتاچیان چه گذشت؟ به پایتخت بازگشت. دولت با لغو حکومت نظامی

اعلام کرد که حکم بازداشت ۳۰ نفر را صادر کرده

است. نصیری و ۱۴ تن از افراد گارد سلطنتی از جمله سرگرد مهدی همایونی قبلاً بازداشت شده بودند ... هنگامی که یک وزیر کابینه پیشنهاد اعدام نصیری را مطرح کرد، مصدق این ایده را نه تنها غیرقانونی بلکه نامعقول خواند." (۴)

^۱ ابراهیم گلستان، فیلمساز و نویسنده بخش فارسی تلویزیون بی.بی.سی ۱۳۹۲/۵/۲۸

^۲ کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحه ۳۰۹

^۳ اسناد سخن می گویند ۲، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سُروری (رجائی)، صفحات ۱۱۸۰ تا ۱۱۸۲، سند شماره ۳۴۵ (به اختصار)، ۱۷ اوت ۱۹۵۳ / ۲۶ مرداد ۱۳۳۲

^۴ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحات ۲۵۶ و ۲۵۷

همان روز صبح "تیم سیا با تیمسار زاهدی و همکارانش تماس گرفت و با پنهان کردن زاهدی در منزل یکی از افسران سیا [فرد Fred] و نیز مخفی ساختن پسرش، برادران رشیدیان، فرزنانگان و گیلان‌شاه در سفارت آمریکا و دیگر مکان‌های امن، گام‌هایی در جهت جلوگیری از دستگیری آنان برداشت."^(۱)

روزولت می‌گوید: "خانهٔ Fred از سفارت و منزل ما دور نبود. این خانه زیرزمینی داشت، دیوارهایش هم خیلی بلند بود. به نظر بهترین محل برای حفظ یک سپهد "خوب" بود ... فرد گفت زیرزمین را در اختیارش قرار خواهد داد، غذا هم برایش خواهد داد ... زاهدی را سوار ماشین کرده با یکی از پتوها پوشاندم و به آرامی به طرف خانهٔ فرد حرکت کردم. من و فرد، سپهد را به زیرزمین بردیم ..."^(۲)

تیم سیا "همچنین تلگراف‌هایی به ادارهٔ مرکزی سیا فرستاده ماجر را توضیح دادند. روزولت تیمسار رابرت مک‌کلور فرمانده هیئت امداد نظامی ایالات متحده را برای ملاقات با ریاحی فرستاد و ریاحی بدو گفت که فرمان شاه ساختگی است و ارتش از مصدق حمایت خواهد کرد. مک‌کلور سپس به روزولت پیشنهاد داد که به امید آن که ریاحی در جهت سرنگونی مصدق بکوشد از وی حمایت کنند. ماتیسون و ملبورن به تیم سیا گفتند که به گمان آنان دیگر امیدی به موفقیت نیست. جلالی و کیوانی صراحتاً خواستار خاتمه مشارکت خود در این توطئه شدند، اما پس از آنکه روزولت آن دو را تهدید کرد که اگر چنین کنند آنان را خواهد کشت، نظر خود را تغییر دادند.

در روز ۱۸ اوت / ۲۶ مرداد پیامی از ادارهٔ مرکزی سیا دریافت شد که به روزولت توصیه می‌کرد هر چه زود ایران را ترک کند. روزولت برای بیرون بردن خود، تیمسار زاهدی و تعداد دیگری از شرکت کنندگان در کودتا با هواپیمای وابستهٔ نظامی آمریکا، برنامهٔ اضطراری تهیه و تدارک کرد. وی روز بعد از ادارهٔ مرکزی درخواست کمک کرد تا بتواند پانزده نفر را به صورت مخفی از ایران خارج سازد، و ادارهٔ مرکزی هم به او گفت که کودتا را متوقف سازد ..."^(۳)

اینک چگونگی کودتای ۲۵ مرداد را از زبان شادروان سرگرد دکتر علمیه که سربازپرس متهمان توطئه مذکور بود بشنویم.

^۱ مصدق و کودتا، نوشتهٔ مارک کازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمهٔ علی مرشدی‌زاد، چاپ اول ۱۳۸۴، از مقالهٔ "کودتای سال ۱۳۲۲ علیه مصدق"، مارک کازیوروسکی، صفحهٔ ۲۷۱

^۲ کودتا در کودتا، نوشتهٔ کرمیت روزولت، دفتر انتشارات و تبلیغات جاما، صفحات ۱۹۰ و ۱۹۱

^۳ مصدق و کودتا، نوشتهٔ مارک کازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمهٔ علی مرشدی‌زاد، چاپ اول ۱۳۸۴، از مقالهٔ "کودتای سال ۱۳۲۲ علیه مصدق"، مارک کازیوروسکی، صفحهٔ ۲۷۱

گفتیم که آخرین ملاقات شاه با کرمیت روزولت نیمه شب ۱۸ مرداد ۱۳۳۲ انجام گرفت و با این قول و قرار پایان یافت که شاه صبح روز ۱۹ مرداد امضای دو فرمان، یکی در عزل مصدق و دیگری در نصب زاهدی به نخست‌وزیری و تحویل آنها به مأموران سیا تهران را به سوی شمال ترک نماید. ولی شاه بی‌آنکه این فرمان‌ها را صادر کند به شمال رفته بود. اینک توضیحات سرگرد دکتر علمیه را به اختصار نقل می‌کنیم:

"در ابتدای امر که از سرکار سرهنگ نصیری بازجوئی به عمل آمد معلوم گردید که ایشان روز پنجشنبه صبح [۳۲/۵/۲۲] از رامسر (یا کلاردشت) به قول خودش با دو فرمان و یک پیام به مرکز حرکت نموده به این ترتیب که دو کاغذ مارکدار سفید که ذیل آنها را اعلیحضرت همایونی توشیح فرموده بودند، در دست داشته، نزد هیراد رئیس دفتر مخصوص آمده اظهار می‌دارد که در این دو کاغذ سفید مهر، متن این دو مینوت را که خط خوردگی داشته یکی به خط خود در مورد عزل دکتر مصدق و دیگری خط کسی که معلوم نشد، در مورد نخست‌وزیری کسی که اسم آن هم در آن مینوت نوشته نشده بود، بنویسد و اسم نخست‌وزیر جدید را سرلشگر زاهدی قید نماید. بعداً که فرمان به نظر اینجانب، صبح آن روز منتشر شد، حتی با مینوت اصلی هم عبارات و مفادش فرق داشت، زیرا در مینوت اسم زاهدی در وسط می‌بایست قید شود، در صورتی که در فرمان منتشر شده در بالای فرمان اسم ایشان قید شده و در متن فرمان ذکر کلمه شما، شده و مینوت آن هم فرق داشت.

سرهنگ نصیری دلایل قانع‌کننده مبنی بر اینکه به چه استنادی می‌گوئی این مینوت‌ها به دستور اعلیحضرت همایونی نوشته شده و چطور پاراف نگردیده است، نداشت، می‌گفت دلیلش بردن سفید مهرها می‌باشد. وقتی اظهار می‌شد ممکن بود اعلیحضرت همایونی سفید مهر را به منظور دیگری توشیح نموده‌اند (و) شما بدین منظور استفاده کرده‌اید، جواب قانع‌کننده دیگری نداشت و دو موضوع دیگر اینجانب را بیشتر به شک می‌انداخت که فرامین جعلی باشد، یکی اینکه طبق اظهار خودش فرمان عزل نخست‌وزیری جناب آقای دکتر مصدق تاریخ نداشت که زاهدی دستور داده بود که بروند آقای هیراد تاریخ ۳۲/۵/۲۴ قید نماید (در صورتی که فرمان نخست‌وزیری سرلشگر زاهدی که بعداً منتشر شد، در روز ۳۲/۵/۲۲ بود، به این ترتیب که در عرض دو روز، دو نخست‌وزیر در کشور وجود داشته است که غیر معقول می‌آید)..."

با توجه به دلایل بالا به نظر می‌رسد که بیگانگان به دستکاری زاهدی و سرهنگ نصیری و عده‌ای از سران ارتش این توطئه را به منظور اجرای کودتای نظامی و سقوط دولت فراهم آورده باشند..."

"اسامی تعدادی از شرکت‌کنندگان در کودتا به شرح ذیل ذکر شده است: سرهنگ زندکریمی، سرهنگ ستاد اخوی، سرهنگ آزموده، سرهنگ شهربانی حمیدی، تیمسار باتمانقلینج، سرتیپ دادستان، سرتیپ دفتری، سرتیپ گیلانشاه و عده دیگر از امرای ارتش و غیرنظامی‌ها."^(۱) دو نکته قابل ذکر از بازجویی‌ها:

- شب کودتا که کامیون‌های نظامی کودتاچیان مشغول دستگیری وزرای دولت مصدق و سایر اقدامات بودند، "در هیچ کجای شهر مواجه با مقاومتی یا ممانعتی از طرف مأمورین شهربانی و فرمانداری نظامی نمی‌گردند (سرتیپ مدبر رئیس شهربانی و سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی در این مورد زیر سؤالند، که متأسفانه به موقع مورد بررسی قرار نگرفت)." ^(۲)
- "طبق اظهار سرهنگ آزموده گویا ابلاغ فرمان عزل نخست‌وزیر ابتدا با سرتیپ دفتری بوده که از لحاظ قوم و خویش بودن [رابطه خانوادگی دکتر مصدق و سرتیپ محمد دفتری بعداً گفته خواهد شد.] با دکتر مصدق بهتر و راحت‌تر انجام می‌شده ... گویا سرتیپ دفتری به علت مأموریت‌های مهم دیگری که می‌بایست انجام دهد، انجامش مقدور نبوده، به عهده سرهنگ نصیری گذاشته." ^(۳) یکی از مأموریت‌های مهم استفاده از گارد گمرک به نفع کودتاچیان بوده است.

بابک امیرخسروی در کتابش به نام "نظری از درون به

نقش حزب توده ایران"، بحث مستدل، منطقی و

سنجیده‌ای راجع به "فرد ناشناسی" که عصر روز ۲۴

فرد ناشناس

مرداد ۱۳۳۲، دکتر مصدق را از وقوع کودتا آگاه ساخت، و این اقدام او موجب شکست کودتا گردید، انجام داده و یک حقیقت تاریخی را که نمی‌بایست به دست فراموشی سپرده شود، روشن ساخته است. جستاری که اینک بحث در باب آنرا آغاز می‌نمایم عمدتاً با استفاده از کتاب مذکور تنظیم شده و ما از اقدام ارزشمند آن محقق به سهم خود سپاسگزاریم.

با اینکه روزها پیش از کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، به گفته شخص دکتر مصدق، اخبار و شایعات درباره کودتای احتمالی به حدّ شیاع رسیده بود و در روزنامه‌ها از آن سخن می‌رفت و در ملاقات‌ها با دکتر مصدق از آن بحث می‌شد؛ ولی این تهدید نه از طرف دکتر مصدق و

^۱ یادداشت و وصیت‌نامه سرگرد دکتر علمیه، از کتاب؛ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد

۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحات ۵۱۳ تا ۵۱۷ (به اختصار)

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه

۵۱۷

^۳ همان، صفحه ۵۱۸

کابینه اش جدی گرفته می‌شد و نه از جانب ستاد ارتش و ارگان‌های امنیتی کشور، و تا عصر روز ۲۴ مرداد، حدود ساعات ۷-۸ بعد از ظهر و تلفون بموقع و حیاتی "فرد ناشناس"، هیچگونه اقدامی برای پیشگیری یا مقابله با کودتای احتمالی به عمل نیامده بود.

شاید سنگینی بار و دشمنی‌ها، توهین‌ها، ناسزاها و افتراهای بیشمار حزب توده بر دوش دکتر مصدق مانع از اعتماد و اعتنا به نوشته‌ها و گفته‌های آن حزب می‌گردید، خصوصاً با توجه به اینکه در آن نوشته‌ها و گفته‌ها تناقض گوئی‌های آشکاری نیز دیده می‌شد. (مثلاً: "تیپ دوم به فرماندهی سرهنگ ممتاز برای اجرای کودتا آماده می‌شود"، سرهنگ ممتازی که محافظ خانه دکتر مصدق بود - "به سوی آینده" ۳۲/۵/۲۲). و یا شاید خوش‌خیالی، بی‌پروایی و سهل‌انگاری دولت دکتر مصدق، دامن رئیس ستاد ارتش و ارگانهای امنیتی کشور را نیز گرفته بود.

دریغا، پاسخ رئیس ستاد به سؤال دکتر مصدق مبنی بر اینکه "در باب کودتای احتمالی چه اقدامی کرده‌اید؟" که می‌گوید: تمام احتیاطات لازم شده جای نگرانی نیست. خلاف واقع و ناشی از غفلت و سهل‌انگاری یا خیانت رئیس ستاد ارتش بود. و اگر آن "فرد ناشناس" بموقع دکتر مصدق را خبر نمی‌کرد و دکتر مصدق چُست و چالاک نمی‌جنید، خود و کابینه‌اش غافلگیرانه دستگیر می‌شدند و کودتاچیان در همان قدم اول توفیق می‌یافتند. حال تحقیر و کاستن از اهمیت حیاتی اقدام آن "فرد ناشناس"، با ذکر این جمله "دکتر مصدق روز ۲۴ مرداد از منابع غیررسمی اطلاعی یافته بود که حوادثی در شرف وقوع است"، نه فقط ستم بزرگی به حافظه تاریخی یکی دو نسل از هموطنان، بلکه به حافظه تاریخی ملت ایران پشت در پشت است. با توجه به نقشی که "فرد ناشناس" در خنثی کردن کودتای ۲۵ مرداد ایفا کرده، شناسائی و معرفی او به مردم ایران یک وظیفه میهنی است ... واقعیت این است که چندین نفر کوشیده‌اند با رساندن اطلاعات به دکتر مصدق، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، او را از خطر کودتای نظامی مصون بدارند تا نهضت ملی دوام بیاورد، لذا دعوی اغلب آنها صادقانه و در برگیرنده بخشی از حقیقت است.

پرسش این است که کدام یک از مدعیان می‌تواند به راستی همان "فرد ناشناس" باشد. من [بابک امیرخسروی] مناسب‌ترین روش بررسی موضوع را مقایسه اظهارات هرکدام از مدعیان با روایت شخصی دکتر مصدق از این گفتگو انتخاب کرده‌ام. زیرا دکتر مصدق همواره طرف گفتگو و یا یکی از جهات موضوع بوده است. از سوی دیگر دکتر مصدق داده‌های دقیقی از لحاظ وقت و چگونگی تلفون و مضمون اطلاعات ارائه می‌دهد که محک خوبی برای سنجش صحت و سقم روایت دیگران است ...^(۱) به شرح ذیل:

^۱ نظر از درون به نقش حزب توده ایران (نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)، نوشته بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحات ۵۱۲ و ۵۱۳

"من در اتاق خوابم بودم. آمدند از آن بنائی که خانم در آنجا سکونت می کرد گفتند: "شخصی شما را پای تلفن خواسته، می گوئیم چه مطلبی دارید؟ می گوید تا خود دکتر مصدق پای تلفن نباید چیزی نمی گویم." من دیدم که یک آدم که تلفن خصوصی مرا گرفته و چنین صحبتی کرده لابد یک حرف قابل توجهی دارد. گفتم: "به آن گوینده حرف بگو که پای تلفن باشد می آیم." رفتم پای تلفن. اوّل تردید نمود که من دکتر مصدق هستم یا نیستم. گفتم: "شما تلفن خصوصی مرا گرفتید. در این بنای خصوصی من کیست که باید به جای من با شما صحبت کند." گفت: "خوب می خواهم خبری به شما بگویم و این خبر من مفصل است. بنویسید." بنده قلم و یادداشت را برداشتم. گفت: "امشب این اشخاص که افسران گارد شاهنشاهی بودند حرکت می کنند برای دستگیری شما می آیند. تانک هایی هم فرستادند که از طرف خیابان حشمت الدوله بروند و معلوم نیست کجاست." من اینها را یادداشت کردم و گفتم: "شما کی هستید؟" گفت: "بسیار معذورم." این بین ساعت ۷ و ۸ بود که من بلافاصله به آقای سرتیپ ریاحی تلفن کردم. ستاد ارتش نبودند. رفته بودند شمیران، آمدند به شهر. من یادداشتی را که کرده بودم برای ایشان خواندم و گفتم: "این اسامی اشخاص است." ایشان گفتند: "این صورت را به نظر نمی شود تکذیب کرد. چون اسامی آن را یک شخص مطلع نوشته." گفتم: "در هر صورت ما نباید کاری کنیم که فردا مورد ملامت قرار گیریم. امشب شما قوای اینجانب را تقویت کنید ..."

"از توضیحات دکتر مصدق می توان به چند نکته کلیدی که برای بررسی تطبیقی ما اساسی است، پی برد:

۱. به اندرون منزل دکتر مصدق که محل سکونت همسر او بود تلفن زده می شود، نه دفتر نخست وزیری که تشکیلات جداگانه داشته و در عین حال محل کار و زندگی او نیز بوده است.
۲. تلفون کننده آشنائی قبلی با دکتر مصدق نداشته است. زیرا او با توضیحاتش طرف را قانع می کند که خود مصدق پشت تلفن است.
۳. مصدق نیز آن شخص را نمی شناسد، لذا در پایان گفتگو از او می خواهد خود را معرفی کند و او پوزش می طلبد.
۴. اطلاعات به حدی دقیق و قانع کننده است که سرتیپ ریاحی پس از شنیدن خبر و تعمق و در آن، اذعان می کند: نمی توان آن را تکذیب کرد، داده ها به یقین از سوی شخص مطلع است.
۵. زنگ تلفن حدود ۷ تا ۸ عصر روز ۲۴ مرداد به صدا در می آید. دکتر مصدق در روایت های متعدد ساعت ۷ را قید می کند. یکبار نیز در "خاطرات و تألمات" می گوید بین ۶ و ۷ عصر. این احتمال نیز می رود که کمی بعد از ساعت ۸ شب بوده باشد. زیرا

سرتیپ ریاحی در جریان دادگاه توضیح می‌دهد که تا ساعت ۸ شب در محل کار خود در ستاد ارتش است.

۶. در اندرون خانه نیز شخص تلفن کننده برای همسر دکتر مصدق ناشناس است. چون به دکتر مصدق می‌گویند: "شخصی شما را پای تلفن خواسته می‌گوئیم چه مطلبی دارید؟ می‌گوید تا خود دکتر مصدق پای تلفن نیاید چیزی نمی‌گویم."^(۱)

ما ادعای سه نفر از مدعیان این خبررسانی را بررسی می‌کنیم:

الف - نورالدین کیانوری:

"نورالدین کیانوری کسی است که بیش از همه اصرار دارد همگان بپذیرند که آن "فرد ناشناس" او بوده است. او شیوه تماسش را چنین شرح می‌دهد: دکتر مصدق پسر عمهٔ مریم [همسر کیانوری] بود و مریم با همسر دکتر مصدق آشنائی نزدیک داشت. من برای رساندن خبرهای مهم از تلفن اندرون خانهٔ مصدق استفاده می‌کردم، یعنی مریم شمارهٔ تلفن اندرون را که غیر از شمارهٔ بیرونی بود می‌گرفت و من با دکتر مصدق صحبت می‌کردم. دکتر مصدق هم که اعتماد کامل به ما پیدا کرده بود، همیشه تشکر می‌کرد.

آن شب هم "مبشری [سرهنک محمدعلی مبشری عضو هیئت دبیران سازمان نظامی حزب توده] در حوالی ساعت ۱۰ شب مرا باخبر کرد. من هم به مصدق تلفن زدم و جریان را گفتم. من و سرهنک مبشری در همان شب به زحمت توانستیم تلفن ریاحی، رئیس ستاد ارتش را پیدا کنیم و به او اطلاع دهیم که به تهران بیاید. (در آن ساعت او در شمیران بود)." تناقض گوئی‌ها و ناراستی‌ها:

۱ - "در روایت دکتر مصدق "فرد ناشناس" او را نمی‌شناسد، لذا می‌خواهد مطمئن شود که مخاطب شخص دکتر مصدق است. ۲ - دکتر مصدق نیز "فرد ناشناس" را نمی‌شناسد، لذا در پایان گفتگو از او می‌خواهد خود را معرفی کند و او عذر می‌خواهد. ۳ - در اندرون خانه، همسر دکتر مصدق هم تلفون کننده را نمی‌شناسد و می‌گوید: شخصی شما را پای تلفن می‌خواهد. ۴ - کیانوری می‌گوید: ساعت ۱۰ شب خبر به او رسید. طبعاً تا به دکتر مصدق زنگ بزند ساعت به حدود ۱۰ و ۱/۴ می‌رسد، و تا به زحمت تلفن سرتیپ ریاحی را پیدا کنند کار به حدود ساعت ۱۱ می‌کشد که دیگر دیر شده بود و امکان جا به جایی نیروی نظامی برای دفاع از خانهٔ مصدق از دست رفته بود."^(۲)

روشن است که ادعای کیانوری نادرست بوده، فاقد ارزش تاریخی است.

^۱ نظر از درون به نقش حزب تودهٔ ایران (نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)، نوشتهٔ بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحات ۵۱۳ تا ۵۱۵

^۲ نظر از درون به نقش حزب تودهٔ ایران (نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)، نوشتهٔ بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحات ۵۱۵ تا ۵۲۰ (به اختصار)

ب - محمد حسین آشتیانی (عظام الدوله):

در کتابی از دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان که در اوایل دهه ۱۳۷۰ توسط دو مترجم ترجمه شده و تحت دو عنوان منتشر گردیده، در مورد آن "فرد ناشناس" چنین آمده:

- عنوان کتاب: مصدق و نبرد قدرت، مترجم احمد تدین، ناشر مؤسسه خدمات رسا، چاپ اول ۱۳۷۱ صفحات ۳۴۴ و ۳۴۵

"بنا بود تمامی عملیات توسط گارد سلطنتی انجام شود، از همین رو لشکر گارد در آماده‌باش کامل بود ... در ساعت هفت بعد از ظهر روز ۲۵ مرداد [اشتباه چاپی است و درستش ۲۴ مرداد است] یک غیرنظامی به خانه مصدق تلفن زد و با خود او صحبت کرد و جزئیات نقشه را برای نخست‌وزیر بیان نمود و گفت که تانک‌ها از سعدآباد بدان طرف در حرکت هستند. اکنون معلوم شده است که این تلفن توسط محمدحسین آشتیانی (عظام الدوله) از صاحب‌منصبان بازنشسته وزارت دارایی شده و او شاید بر حسب تصادف از طریق بستگان - که به اشرف و دربار شاه نزدیک بوده‌اند - از جریان مطلع گردیده بود."

- عنوان کتاب: مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، مترجم فرزانه طاهری، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۲۳۳

"چون قرار بود کلیه عملیات توسط گارد سلطنتی انجام گیرد، این نیرو به حالت آماده‌باش درآمده بود ... در ساعت ۷ بعد از ظهر ۲۴ مرداد فردی غیرنظامی به ابتکار خود به خانه مصدق تلفن کرد، با مصدق حرف زد و کم و بیش به تفصیل او را در جریان واقعه احتمالی گذاشت و گفت که تانک‌ها از سعدآباد به طرف مرکز شهر حرکت کرده‌اند. همین اواخر معلوم شد که این شخص محمدحسین آشتیانی (عظام الدوله) از کارمندان بازنشسته عالی‌رتبه وزارت دارایی بوده است."

"نام محمدحسین آشتیانی (عظام الدوله) بیش از هر کسی دیگر به عنوان کسی که خبر کودتا را به نخست‌وزیر می‌دهد، مطرح شده است^۱. در روزنامه "داد" که صاحب امتیاز آن عمیدی‌نوری بود در شرح "جریان کامل کودتای نظامی" تحت عنوان "چه کسی به نخست‌وزیر اطلاع داد"، می‌نویسد: "منزل آقای آشتیانی در جوار نهر کرج آخر خیابان صبای خاکی قرار دارد ... آقای آشتیانی دیروز مشاهدات خود را به این شرح در اختیار خبرنگاران گذارد. در ساعت یازده و نیم شب گذشته برای استراحت به تراس منزل که مشرف به نهر کرج است رفتم. بیش از چند دقیقه نگذشته بود که مشاهده کردم چند عدد تانک مسلح به توپ‌های بلند و زره‌پوش با پنج جیپ که عده‌ای از افسران ارتش

^۱ حتی محمدحسین آشتیانی را بعد از کودتای دوم به همین اتهام دستگیر و زندانی کردند.

در آن بودند از طرف غرب (باغشاه) آمدند و در مقابل منزل ما توقف کردند ... " او نگرانی خود را از مشاهده تجمع غیرعادی نظامی‌ها به تفصیل شرح می‌دهد. ولی سرانجام تصمیم می‌گیرد به منزل نخست‌وزیر تلفن کند و مراتب را به اطلاع او برساند. چند سال بعد، منصورعلی اتابکی و احمد بنی‌احمد، روایت آشتیانی به نقل از روزنامه اطلاعات را با تفصیل بیشتر نقل می‌کنند. از آنجا که بخش مربوط به نحوه تلفن و گفتگوی او، به روشن کردن بحث ما کمک می‌کند، آن را اینجا می‌آوریم "... از پلکان عمارت پائین رفتم و شماره خانه نخست‌وزیر را از دفتر تلفن پیدا کردم ... خیلی آهسته به مستخدم نخست‌وزیر که آن طرف تلفن بود گفتم به آقای نخست‌وزیر بگوئید چند عدد تانک و زره پوش و عده‌ای نفرات نظامی کنار نهر کرج متوقف شده‌اند. و چون وضع را غیر عادی می‌بینم و احتمال وقوع حوادثی را می‌دهم، لازم دانستم موضوع را به اطلاع ایشان برسانم. مستخدم چند بار مشخصات و نشانی مرا پرسید و وقتی اطمینان حاصل کرد، برای عرض اطلاع به آقای نخست‌وزیر رفت و من هم چون خیالم راحت شد استراحت کردم."^(۱)

"اما مهمتر از همه آن است که سرهنگ بزرگمهر (وکیل تسخیری دکتر مصدق در دادگاه نظامی) در کتاب "دکتر مصدق در دادگاه تجدید نظر نظامی"، آنجا که دکتر مصدق از تلفن "فرد ناشناس" صحبت می‌کند، در زیر نویس صفحه ۲۶۷ قید می‌کند: "تلفن کننده مرحوم هاشم آشتیانی از کارمندان عالیرتبه وزارت دارائی بوده است." اضافه کنم که صورت درست نام کوچک او طبق تحقیق همایون کاتوزیان و تصدیق سرهنگ بزرگمهر محمدحسین است.

مقایسه روایت دکتر مصدق از تلفن "فرد ناشناس" با اظهارات آشتیانی به سادگی نشان می‌دهد که مسلماً محمدحسین آشتیانی حلقه گم‌شده‌ای نیست که در جستجوی آنیم. اولاً - آشتیانی با اسم و رسم خود را معرفی می‌کند، پس اساساً نمی‌تواند "فرد ناشناس" باشد. ثانیاً - او با شخص دکتر مصدق گفتگو نمی‌کند.

ثالثاً - به دفتر نخست‌وزیری تلفن می‌کند نه به اندرون خانه. رابعاً - تنها مشاهدات خود را گزارش می‌دهد که نمی‌تواند اطلاعات دقیق و موثقی باشد که دکتر مصدق از آن یاد می‌کند. خامساً - آشتیانی بعد از ساعت یازده و نیم شب تلفن می‌کند نه حدود ۷ و ۸ سر شب. در آن ساعت کار از کار گذشته و کودتا آغاز شده بود و تدابیر نظامی برای دفاع منزل مصدق نیز قبل از تلفن او، اتخاذ گردیده بود."^(۲)

^۱ نظر از درون به نقش حزب توده ایران (نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)، نوشته بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحات ۵۲۰ تا ۵۲۱ (به اختصار)

^۲ نظر از درون به نقش حزب توده ایران (نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)، نوشته بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۵۲۱

ضمناً دکتر مصدق از "نظامی یا غیرنظامی" بودن "فرد ناشناس" هم کلمه‌ای نمی‌گوید، چرا که نه او را می‌بیند و نه او را می‌شناسد و نظامی و غیرنظامی بودن شخص نیز از صدا شناخته نمی‌شود، از اینرو اضافه کردن کلمه "غیرنظامی" نادرست بوده و تحریف کلام دکتر مصدق است.

با شرحی که گفته شد ردّ پای "فرد ناشناس" را باید از میان افسرانی جست (چه توده‌ای و چه ناسیونالیست) که عضو تیم کودتاجیان بوده‌اند و از کم و کیف قضایا خبر داشته‌اند. از افسران ناسیونالیست میان کودتاجیان کسی نبود. اما در جمع آنها چند نفر افسر توده‌ای بودند که از میان آنها سرگرد مهدی همایونی، سروان محمد فولاددژ، سرهنگ محمدعلی مبشری امکانات خبررسانی بیشتری داشتند.^(۱) و بر اساس اطلاعاتی که امروز در دست داریم، سرگرد مهدی همایونی حائز بیشترین شرایط مطلع بودن از کم و کیف قضایا بوده است. راجع به "فرد ناشناس" ذیلاً صحبت خواهیم کرد.

"اهمیت ویژگی اظهارات سرگرد همایونی - که از روی یادداشت‌های شخصی وی نقل شده - در آنست که وی، جزو گروه مخفی افسران کودتاجی بود و مستقیماً با سرهنگ اسکندر آزموده از افسران ارشد کودتای ۲۵ مرداد ارتباط داشت. چنین موقعیتی به او امکان می‌داد که از توطئه کودتا، ساعت‌ها قبل از سایر افسران توده‌ای در گارد شاهنشاهی باخبر گردد، و در نتیجه اخبار را به شتاب به رهبری حزب برساند." ... سرگرد همایونی روایت می‌کند: "من جزو تشکیلات ۲۵ نفر افسر کودتاجی بودم ... رابط افسران رهبری کننده کودتاجیان با این شبکه سرهنگ نعمت‌الله نصیری بود. سرشاخه کودتاجیان تا آنجا که به یاد دارم عبارت بودند از سرتیب گیلانشاه، سرتیب باتمانقلینج، سرهنگ نصیری و سرهنگ آزموده.

سروان بلاری که رابطه خدمتی و نزدیکی با سرهنگ آزموده داشت، مرا به عنوان افسر شاه‌پرست و مورد اعتماد معرفی می‌کند و من در حلقه افسران کودتاجی پذیرفته می‌شوم. از روز ۱۷ مرداد که سرهنگ آزموده، مرا مأمور فرمانداری نظامی نمود، که پُست حساسی بود، در جریان فعل و انفعالات کودتا قرار گرفتم. کلیه اخبار را در اولین فرصت به مسؤولین حزبی اطلاع می‌دادم. از جمله به سرگرد محبّی سرشاخه‌ام، یا سرگرد خلیلی مسؤول مستقیم خودم. گاهی نیز سروان عباسی را که با او رابطه داشتم باخبر می‌کردم ..."

"روز ۲۴ مرداد، حوالی شش و نیم الی هفت بعد از ظهر، سرهنگ آزموده از طریق سروان بلاری اطلاع داد که امشب به هر ترتیبی هست، عملیات اجرا می‌شود. من در محل فرمانداری نظامی در طبقه اول شهربانی بودم که دیدم سرهنگ مبصر، امجدی، اردوبادی و زندکریمی آمدند و به طبقه دوم رفتند. به بهانه دیدن سرهنگ آزموده به طبقه بالا رفتم. دیدم که حضرات گوش

^۱ سروان اسماعیل فیاضی، افسر گارد جاوید نیز در زمره آنان بود.

تا گوش نشسته‌اند! بلافاصله پائین آمدم و خبر انجام قطعی کودتا را در همان شب به مسؤول حزبی خود رساندم. به احتمال زیاد، تلفن سرشب روز ۲۴ مرداد که مصدق خبر قطعی کودتا و چگونگی آن را می‌دهد، دنباله گزارش من باشد.^(۱)

نظر به اینکه اخبار به دست آمده از طریق سازمان نظامی حزب توده به دست سرهنگ محمدعلی مبشری می‌رسید و او آنها را در اختیار نورالدین کیانوری قرار می‌داد، "استنباط من [بابک امیرخسروی] این است که سرهنگ مبشری پس از کسب خبر قطعی کودتا به ملاقات کیانوری می‌رود و ماجرا را با وی در میان می‌گذارد. کیانوری به دلیلی که برای من روشن نیست (شاید بدین سبب که مریم، واسطه دائمی تلفن با اندرون خانه مصدق، در منزل و یا در دسترس نبود. و یا احتمالاً مبشری و او قرار خیابانی داشتند که تماس با مریم فیروز مقدور نبود) به خاطر فوریت مسئله و زمان کوتاهی که در اختیار بود، مأموریت رساندن خبر کودتا به دکتر مصدق را برعهده سرهنگ مبشری می‌گذارد. و تلفن اندرون خانه مصدق را در اختیار او قرار می‌دهد تا به نام افسر آزادی‌خواه به او هشدار دهد. از این جاست که چون سرهنگ مبشری با صدای دکتر مصدق آشنا نبود قبل از دادن اطلاعات می‌خواهد اطمینان حاصل کند که با شخص دکتر مصدق صحبت می‌کند. و دکتر مصدق نیز چون با "فرد ناشناس" طرف بود، در پایان گفتگو از او می‌خواهد خود را معرفی نمایند، جزئیات مهمی، که اگر طرف دکتر مصدق، کیانوری بود، پیش نمی‌آمد."^(۲)

به باور ما، بررسی و استنباط بابک امیرخسروی از هر تحقیق دیگری در این مورد درست‌تر و پذیرفتنی‌تر است: آورنده خبر دقیق کودتا سرهنگ مهدی همایونی، و "فرد ناشناس" سرهنگ محمدعلی مبشری – هر دو از سازمان نظامی حزب توده – بوده‌اند و با این اقدام شایسته و به موقع خود کودتای ۲۵ مرداد را دچار شکست ساختند.

رویدادها را پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد پیگیری می‌کنیم:

سحرگاه ۲۵ مردادماه، مردم تهران با اعلامیه مسرت‌بخش دولت، مبنی بر شکست کودتای سرهنگ نصیری آشنا شد. خبر فرار شاه و خلع سلاح گارد

رویدادهای پس از کودتای ۲۵ مرداد

شاهنشاهی، دستگیری سران کودتا و انحلال مجلس هفدهم، تا ظهر در شهر پیچید و شور و شوق عمومی را برانگیخت.

^۱ نظر از درون به نقش حزب توده ایران (نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)، نوشته بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحات ۵۲۶ و ۵۲۷

^۲ همان، صفحه ۵۳۱

مردم هیجان زده به خیابان‌ها ریختند: "احساسات مردمی ابراز شده در خیابان‌های تهران در روز ۲۵ مرداد را می‌توان به سه مقوله تقسیم کرد. هر سه گروه از تظاهرکنندگان با چشم‌اندازهایی البته متفاوت به حمایت از مصدق می‌پرداختند.

اولین گروه طرفداران جبهه ملی بودند که در شعارهایشان نوعاً شاه، خاندان پهلوی و کودتا را نشانه می‌رفتند. اما الزاماً با اصل سلطنت کاری نداشتند. مطمئناً سخنانی آتشین حسین فاطمی در آن روز در میدان بهارستان در مقابل مجلس، باعث رادیکال شدن حامیان جبهه می‌شد. فاطمی پیوسته به نوعی رادیکال‌تر از دیگر اعضای جبهه و کابینه مصدق بود. سخنانی وی که در آن به شاه حمله کرد و خواستار کناره‌گیری او شد، جمعیت را چنان به هیجان آورد که شعارهایی بر ضد سلطنت نیز به گوش رسید. اما حتی او نیز آشکارا و مستقیم خواستار سرنگونی سلطنت و استقرار جمهوری نبود.

دومین گروه، طرفداران حزب توده بودند که با اتخاذ مواضع رادیکالی آشکارا سلطنت را مورد حمله قرار می‌دادند و خواستار حاکمیت مردم در پرتو وضعیت جدید بودند. اما حتی در اینجا نیز نشانه‌ای دال بر تقاضای گسترده برای جمهوریت وجود نداشت.

سومین گروه را مردم عادی تشکیل می‌دادند که بنا به موقعیت، ممکن بود جذب هر کدام از دو گروه بشوند.^(۱)

تظاهرات ضد درباری که بعد از ظهر روز ۲۵ مرداد برگزار شد، عظیم‌ترین و پرشورترین تظاهراتی بود که تا آن روز سابقه داشت. ده‌ها هزار تن از مردم تهران در میدان بهارستان و خیابان‌های اطراف آن به منظور محکوم ساختن کودتای دربار و پشتیبانی از دکتر مصدق، گرد آمده بودند؛ اما در دو گروه جدا از هم با شعارها و خواست‌های متفاوت از یکدیگر.

در قطعنامه میتینگ جبهه ملی گفته می‌شد: "چون شاه فراری است، از دولت ملی دکتر مصدق می‌خواهیم که به فوریت به تشکیل شورای سلطنتی اقدام و با نهایت قوت و قدرت به تکالیف قانونی خود قیام نمایند."^(۲)

"شعار پیروان حزب توده ایران نیز چنین بود: "پیروز باد ملت - بر شاه ننگ و لعنت"، "ما ملت بیداریم - ما شاه نمی‌خواهیم."^(۳)

بازتاب شکست کودتای ۲۵ مرداد در واشنگتن:

"سند شماره ۳۴۶"

^۱ مصدق و کودتا، مقاله "کودتای سال ۱۳۳۲ و میراث حزب توده"، نوشته مازیار بهروز، صفحه ۱۳۷

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه ۴۰۷

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۱۶

یادداشت اسمیت کفیل وزارت امور خارجه آمریکا برای رئیس جمهور واشنگتن ۱۸ اوت ۱۹۵۳ (۲۷ مرداد ۱۳۳۲) به کلی سَرّی

پیام پیوست به خودی خود گویاست و به طور فشرده و خلاصه وضعیت ایران را برای شما بیان خواهد نمود. اقدام به عمل آمده به مناسبت سه روز تأخیر و تردید و دو دلی ژنرال‌های ایرانی دست‌اندرکار، با شکست و ناکامی روبرو گردید و طی آن زمان مصدق ظاهراً از همه آنچه که در شرف انجام یافتن بود، آگاه گردید. در واقع یک ضدکودتا صورت گرفت. از آنجائی که شاه در محدوده اختیارات قانونی خود فرمانی را برای برکنار ساختن مصدق امضا نمود، مرد سالخورده این فرمان را نپذیرفت و آورنده پیام و هر کس دیگری را که در آن دخالت داشت و دستش به وی می‌رسید بازداشت نمود. ما هم اکنون می‌بایستی با نگرش کامل دیگری به وضعیت ایران بنگریم و اگر بخواهیم چیزی را در آنجا نجات دهیم احتمالاً می‌بایستی به آغوش مصدق نزدیک شویم و با او گرم بگیریم. و به جرأت می‌توانم بگویم که مفهوم این رویداد کمی افزایش بر مشکلات ما با انگلیسی‌هاست. وب.^(۱)

بدین ترتیب معلوم می‌شود که با شکست کودتای ۲۵ مرداد، طرح دیگری در وزارت خارجه آمریکا برای کودتای دوم علیه مصدق وجود نداشت.

"مصدق‌ها [و سرانشان] که آگاهی ناقصی از میزان و ماهیت حمایت خارجی از کودتا داشتند، معتقد بودند که توطئه‌گران با شکستی که متحمل شده‌اند چنان روحیه خود را باخته‌اند و سرگردان شده‌اند که نمی‌توانند مجدداً خود را سازماندهی کنند و عکس‌عملی سریع از خود نشان دهند. تأثیر فزاینده جنگ فرسایشی طولانی و سست کننده‌ای که مصدق‌ها را هدف قرار داده بود، تضمین می‌کرد که آنان بیش از مخالفان دچار سرگشتگی شده باشند. در آن چند روز بحرانی به ندرت عضوی از دار و دسته مصدق آمادگی روانی روبرو شدن با چنین وضعی را داشت و می‌توانست به تفکر و اقدام خلاقانه برای یافتن راهی ممکن برای خروج از بحران بپردازد. تقریباً هیچ کدام از همکاران مصدق ابتکاری واقعی از خود نشان ندادند ... بیشتر آنان در بهترین توصیف، مدیران سرسپرده بودند، آنان دولتمردانی خلاق نبودند."^(۲)

رهبران جبهه ملی در این روزهای بحرانی هیچگونه رهنمودی به هواداران خود جهت دفاع از پیروزی بزرگی که به دست آورده بود، ندادند. ریاحی رئیس ستاد و دیگر فرماندهان ارتش و شهربانی همچنان به اطمینان دادن و دلگرم کردن مردم مشغول بودند. توطئه ظاهراً نقش بر آب شده بود، و توطئه‌گران – چنانکه بعداً اعتراف کردند – دچار "درد جانکاه ناامیدی" شده بودند.

^۱ اسناد سخن می‌گویند ۲، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، صفحات ۱۱۸۲ و

۱۱۸۳

^۲ مصدق و کودتا، مقاله "برکناری مصدق"، نوشته فخرالدین عطیمی، صفحه ۱۰۷

در این روزها حزب توده یگانه‌تاز میدان شده بود و با تندروی‌های خود سبب آشوب‌ها و بی‌نظمی‌ها می‌شد و هول و هراس در دل مردم می‌انداخت و در پیش ارتشیان از درجات پایین و سربازان، که اکثراً از روستاها بودند، و تا دیروز کار را با دعا به شاه آغاز می‌کردند و با درود به او به پایان می‌رساندند، دل‌آزردگی و ناآرامی را سبب می‌شد.

شبکه کودتا، با وجود ضربه‌ای که خورده بود، دچار پاشیدگی نشده بود. به لطف غفلت و سهل‌انگاری دولت، مأموران سیا و اینتلیجنس سرویس، مستشاران نظامی و حتی غیرنظامی آمریکایی (کارمندان آمریکایی اصل چهار^۱) ترومن) و گماشتگان ایرانی آنها، آزادی عمل داشتند.

با وجود اینکه اداره مرکزی سیا طرح پیش‌بینی شده‌ای برای کودتای دوم نداشت و از روزولت خواسته بود که عملیات کودتا را توقف نموده ایران را ترک کند، ولی به علت اوضاع و شرایط آشفته‌ای که در ایران پیش آمد، او این دستور را نادیده گرفت، ایران را ترک نکرد، به بازسازی تیم کودتا و آرمودن کودتای دوم پرداخت.

"نخستین مرحله این طرح، تلاشی بود در جهت آگاهی مردم از عزل مصدق و انتصاب زاهدی به نخست‌وزیری. مأموران سیا روز یکشنبه ۲۵ مرداد نسخه‌هایی از فرمان‌های شاه را تهیه و توسط جلالی و کیوانی و نیز دو تن خبرنگار آمریکایی، پخش کردند و چون مصدق چنین فرمانی را تأیید نکرده بود مردم از تصمیم شاه مطلع شدند، دو تن گزارشگر [آمریکایی] برای ملاقات اردشیر زاهدی به خانه یکی از مأموران "سیا" برده شدند. در آنجا اردشیر آنها را از نحوه صدور فرمان‌ها آگاه ساخت و اقدام مصدق را درباره بازداشت پدرش، به عنوان نخست‌وزیر قانونی، یک کودتا توصیف کرد. کلیه این اخبار در اسرع وقت در روزنامه نیویورک تایمز و دیگر جراید آمریکا، انتشار یافت.

پس از پخش نسخه‌های دو فرمان، اقدام برای جلب حمایت نظامیان، به طرفداری از زاهدی آغاز شد. بیانیه‌ای مبنی بر دعوت نیروهای مسلح به حمایت از شاه تهیه و منتشر گردید ... برای کسب پشتیبانی پادگان‌های نظامی دیگر شهرستان‌ها اقدام شد ... و فرستادگانی به شهرهای کرمانشاه و اصفهان اعزام گردیدند. سرهنگ تیمور بختیار، فرمانده تیپ کرمانشاه، تصمیم

^۱ "اصل چهار ترومن" نام سازمانی بود آمریکایی که به کشورهای توسعه نیافته و یا در حال توسعه کمک‌های فنی تأمین می‌کرد. ترومن مدعی بود که کشورهای متحد آمریکا می‌تواند با تأمین کمک‌های فنی به ممالکی که احتیاج یا تمایل به توسعه و اصلاح وضع اقتصادی و بالا بردن سطح زندگی‌های خود دارند، انگیزه نیرومندی برای برقراری حکومت‌های دموکراسی ایجاد کند. دائرةالمعارف فارسی

گرفت در رأس یک ستون زرهی عازم تهران شود، ولی فرمانده لشکر اصفهان حاضر به همکاری نگردید.^(۱)

"تیم سیا همچنان کوشید تا در میان نیروهای مسلح ایران برای زاهدی کسب حمایت کند ... هیئت مشاوران نظامی آمریکا در ایران آشکارا و به صورت اضطراری به توزیع پتو، پوتین، یونیفورم، ژنراتور برق و دارو در میان نیروهای مسلح ایران پرداختند تا فضایی به وجود آورند که آنان به حمایت از شاه بپردازند."^(۲)

به نوشته آبراهامیان با وجود اینکه در طرح اولیه کودتا "یادآوری شده بود که نباید به "دار و دسته" های اوباش خیابانی هوادار سلطنت اتکا شود، زیرا شمار افراد آنها رقمی ناچیز و حداکثر حدود سه هزار نفر می‌رسید.^(۳) با این حال برای بهره‌برداری از آشفتگی اوضاع، کودتاگران به صحنه کشاندن سران اوباش حرفه‌ای مانند طیب حاج رضایی، حسین رمضان یخی، شعبان بی‌مخ و یاران و همتایانشان را لازم شمردند و با این منظور "عصر روز ۲۵ مرداد یکی از مأموران سیا پنجاه هزار دلار به جلالی و کیوانی داد تا در جهت فعالیت علیه مصدق هزینه کنند."^(۴) [یعنی به پشتوانه پول و پاداش به بسیج اراذل و اوباش و روسپیان بپردازند و از این جمع تظاهراتی در پوستین "تظاهرات مردمی" برپا کنند]

روز ۲۶ مرداد جلالی و کیوانی، کارگزاران سیا، "دستجات متعددی را اجیر کردند و با سر دادن شعارهای حزب توده و حمل آرم‌هایی که در آنها شاه تقبیح و سرزنش شده بود، در خیابان‌های تهران، به راه‌پیمایی پرداختند."^(۵)

این دسته‌های "توده‌ای قلابی" به گروه‌هایی که از اعضا و هواداران واقعی حزب توده تشکیل می‌شد و به دستور حزب وظیفه داشتند شعارهای حزب را، که تا آن لحظات شعار اصلی، تشکیل مجلس مؤسسان برای تغییر رژیم بود، "به صورت مبارزه‌جویانه با تظاهرات وسیع خیابانی به میان مردم ببرند"، پیوستند.

این گروه‌ها "با ورود به ادارات، دفاتر و مغازه‌ها به قصد پاره کردن عکس‌های سلطنتی و دادن شعارهای تحریک‌آمیز و تبلیغ مردم، برای کسبه و کارمندان مزاحمت فراهم می‌کردند و چه بسا کار به زد و خورد و مشاجرات لفظی می‌کشید."^(۶) و با این اعمال، عده‌ای آگاهانه و جمعی

^۱ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نوشته گازیوروسکی، چاپ اول ۱۳۶۷، ترجمه سرهنگ نجاتی، صفحه ۳۵

^۲ مصدق و کودتا، نوشته گازیوروسکی، صفحه ۲۷۳

^۳ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۲۵۴

^۴ مصدق و کودتا، نوشته گازیوروسکی، صفحه ۲۷۳

^۵ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نوشته گازیوروسکی، چاپ اول ۱۳۶۷، ترجمه سرهنگ نجاتی، صفحه ۳۵

^۶ نظر از درون به نقش حزب توده ایران (نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)، نوشته بابک امیرخسروی، چاپ

غافلانه "جامعه‌ای را که هنوز خلاء ناشی از فرار شاه را هضم نکرده بود دچار ترس و نگرانی از آینده کشور می‌ساختند." (۱)

در این آشفته‌بازار، کمیته مرکزی حزب توده ایران روز ۲۷ مرداد بیانیه مفصلی انتشار داد و با اعلام "جمهوری دموکراتیک" خود را از صف ملیون و حکومت مصدق جدا ساخت و در کمتر از ۴۸ ساعت رو در روی آنها قرار گرفت.

حزب توده در شرایط و اوضاعی که "حکومت مصدق نیاز به آرامش عمومی داشت تا اقتدار و تسلط خود بر امور کشور را به جهانیان نشان دهد؛ آن‌گاه که وظیفه ملی بزرگترین سازمان سیاسی ایران حمایت از او و سیاستش در برابر ارتجاع داخلی و استعمار جهانی بود، با طرح شعارهایی نظیر "برچیده باد سلطنت، پیروز باد جمهوری دموکراتیک"، در واقع اعلان جنگ به حکومت مشروطه‌خواه دکتر مصدق و جبهه ملی داد که رسماً و علناً در تدارک تشکیل شورای سلطنتی بودند." (۲)

اینک کوتاه شده آن بیانیه را نقل می‌کنیم:

"هم میهنان عزیز، مردان و زنان ضد استعمار ...

توطئه خائنه پسر رضاخان ... بر اثر هوشیاری نیروهای ضد استعمار با شکست مفتضحانه‌ای روبرو شده، شاه، خائن شماره یک از کشور فرار کرد ... با وجود این شکست مفتضح، خطر توطئه به هیچ وجه مرتفع نشده و با تمام قوت خود باقی است ... هوشیار باشید و گول این شیادان را نخورید. با شکست کودتای شاه و فرار او به هیچ وجه نهضت ملی، از خطر توطئه‌های امپریالیستی مصون نگردیده است ... نیروهای اصلی ایجاد کننده توطئه همه در جای خود باقی هستند ... دشمن زخم خورده و از هر وقت خطرناکتر است. هرگونه غفلت و خوش‌خیالی و سرگیجه از پیروزی و کوچک گرفتن دشمن ضربت خورده می‌تواند عواقب بسیار وخیمی برای نهضت به بار آورد."

این بیانیه وظایف فوری مبارزین ضد استعمار را بدین شرح اعلام می‌کرد:

"هموطنان عزیز! تا بساط سلطنت از بیخ و بن برچیده نشود، این مرکز خیانت باقی خواهد ماند و خائن به وجود خواهد آورد. وظیفه نهضت ضد استعماری کشور این است که پایگاه اصلی استعمار را در کشور در هم شکند و سلطنت را براندازد.

برچیده باد سلطنت، پیروز باد جمهوری دموکراتیک!

این است شعار روز مبارزان ضد استعمار. باید بلادرنگ مسئله برافکندن سلطنت و برقراری جمهوری به فراندوم گذاشته شود و مجلس مؤسسان برای تغییر و تکمیل قانون اساسی طی

^۱ همانجا

^۲ همانجا

یک انتخابات آزاد و دموکراتیک تشکیل شود ... هر کس بخواهد بساط سلطنت را با تشکیل شورای نیابت سلطنت و یا جانشین کردن شاه فراری به وسیلهٔ مزدور دیگر محفوظ نگهدارد به جنبش استقلال ملی خیانت می‌کند و آب در آسیاب استعمارگران می‌ریزد ...^(۱) به اضافهٔ خواست‌های طویل و پر شمار دیگر.

این بیانیهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب توده و تاکید روی "استقرار جمهوری دموکراتیک" "عصر همان روز از بخش فارسی رادیو مسکو نیز پخش شد."^(۲)

حزب توده از این شعار خود، که در مرداد ۱۳۳۲ اعلام کرده بود، در سال ۱۳۵۹ هنوز هم دفاع می‌کرد. در این باره ف. م. جوانشیر (فرج‌الله میزانی، عضو هیئت سیاسی، عضو هیئت دبیران و مسؤول تشکیلات کل حزب)، در کتابچهٔ "تجربهٔ ۲۸ مرداد" که در خرداد ۱۳۵۹ انتشار یافته، می‌نویسد:

"بزرگترین گناه ما عبارت بود از اعلام شعار "جمهوری دموکراتیک" ... که این کار "چپ روانه" نبود، حداقل، ضرورت لحظه بود."^(۳)

این نوشته نشان می‌دهد که رهبران حزب توده از درک ماهیت مبارزه‌ای که در ایران جریان داشت عاجز بودند. چرا؟

۱. زیرا هدف اصلی جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران بیش از همه تلاش جهت استعمارزدایی از کشور، برکشیدن حاکمیت ملی ایران و ریشه‌کن کردن پایگاه اصلی استعمار بود. در این پیکار، "پایگاه اصلی استعمار" شرکت نفت انگلیس و ایران بود، نه دربار سلطنتی، این شرکت، حکومت بیگانه‌ای بود در داخل حکومت ایران، که حکومت ظاهری موجود در ایران در دست او بازیچه‌ای بیش نبود.
۲. چرا شعار "جمهوری دموکراتیک" در آن مقطع و در فاصلهٔ ۲۵ تا ۲۸ مرداد اشتباه بود؟ زیرا ماهیت کودتا، توسط کسانی که این شعار را داده بودند، درک نشده بود. این کودتا پیکاری بین مشروطه و استبداد بود نه جنگ بین جمهوری و سلطنت، و شعار "جمهوری" در آن زمان بر نبرد اصلی و واقعی جامعه پرده می‌انداخت، و این تصور را ایجاد می‌کرد که مشکل، سلطنت است، چه استبدادی و چه مشروطه. در حالی که مسئله برعکس دقیقاً این بود که سلطنت موجود مشروطه باشد یا استبدادی. و دادن شعار

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحات ۶۱۷ تا ۶۲۰ به اختصار تکیه روی کلمات از ماست.

^۲ اسناد سازمان سیا دربارهٔ کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق، دکتر غلامرضا وطن‌دوست، مقدمه به قلم همایون کاتوزیان، چاپ اول ۱۳۷۹، صفحهٔ ۲۷۵

^۳ تجربهٔ ۲۸ مرداد، ف. م. جوانشیر (فرج‌الله میزانی)، خرداد ۱۳۵۹، صفحهٔ ۲۸۵

"جمهوری دموکراتیک" در آن برهه، صفوف مبارزان علیه استبداد سلطنتی را دچار تفرقه می‌ساخت.

۳. چرا این بیانیه آشفته‌گی‌ها را بیش از پیش دامن می‌زد؟

زیرا شعار "جمهوری دموکراتیک" که از سوی یک حزب وابسته به شوروی مطرح می‌شد، جمهوری‌های تحت سلطه شوروی در اروپای شرقی را تداعی می‌کرد و طبعاً رعب و وحشت ناشی از احتمال استیلای کمونیسم بر کشور را در میان مردم تشدید می‌نمود. به علاوه در دوران جنگ سرد، بهانه به اصطلاح موجّهی به دولت آمریکا می‌داد که در امور کشور ما دخالت کند. دولتی که رسماً اعلام می‌کرد: "هدف اصلی سیاست ما در ایران، در درجه نخست جلوگیری از تسلط اتحاد شوروی بر آن است."^(۱) حزب توده با دادن این شعار "در رماندن اقشار میانی و مردم عامی و تحریک ارتشیان، در نقش بازیگر ارتجاع و استعمار به میدان آمد، و در ۲۸ مرداد، آن گاه که می‌بایست با تمام توان و ظرفیت به دفاع از حکومت دکتر مصدق در برابر چند صد نفر اجامر و اوباش برخیزد دست روی دست گذاشت و در برابر چشمان نگران توده‌ای‌ها و توده مردم، تماشاگر این تراژدی باقی ماند."^(۲)

مهمتر از همه اینکه "سیاست جدید حزب توده مبنی بر تقاضای یک "جمهوری دموکراتیک" تحول عمده‌ای در حزب بود. این سیاست با سیاست تقویت دولت ملی، که از اسفند ۱۳۳۱ در جریان بود، تعارض داشت.

حزب توده یک شبه از سیاست حمایت از سلطنت قانونی از طریق دولت مصدق، به سمت درخواست سرنگونی آن جا به جایی پیدا کرد."^(۳)

دکتر مصدق عقیده خود را درباره نظام حکومتی چنین بیان می‌داشت: "من نه فقط با جمهوری دموکراتیک بلکه هر رقم دیگر آن هم موافق نبودم، چونکه تغییر رژیم موجب ترقی ملت نمی‌شود و تا ملتی دانا و دارای رجالی توانا نباشد، کار مملکت به همین منوال خواهد گذشت.

چه بسیار ممالکی که رژیم‌شان جمهوری است، ولی آزادی ندارند و چه بسا ممالکی که مشروطه دارند و از استقلال و آزادی کامل بهره‌مندند."^(۴)

^۱ اسناد سخن می‌گویند ۱، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سروری (رجائی)، چاپ اول، صفحه ۱۱۵ و ۱۱۶، سند شماره ۶ - جایگاه ایالت متحده نسبت به ایران.

^۲ نظر از درون به نقش حزب توده ایران (نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)، نوشته بابک امیرخسروی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحات ۴۰۱ و ۴۰۲.

^۳ مصدق و کودتا، مقاله "کودتای سال ۱۳۳۲ و میراث حزب توده"، نوشته مازیار بهروز، صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹.

^۴ خاطرات و تألمات مصدق، بقلم دکتر مصدق، چاپ دوم، صفحه ۲۷۳.

به همین جهت در فکر تشکیل "شورای سلطنت" بود تا اگر تغییر نظام حکومتی ضرورت پیدا کرد، گام به گام پیش برویم.

آن وقت، مخاطب واقعی جملات ذیل در بیانیه کمیته مرکزی حزب توده چه کسی جز دکتر مصدق می‌توانست باشد؟:

"هر کس بخواهد بساط سلطنت را با تشکیل شورای نیابت سلطنت و یا جانشین کردن شاه فراری به وسیله مزدور دیگر محفوظ نگهدارد، به جنبش استقلال ملی خیانت می‌کند و آب در آسیاب استعمارگران می‌ریزد..."

"به دنبال شکست مرحله نظامی کودتا، مطبوعات مخالف نقش حیاتی در اشاعه تبلیغات و اطلاعات نادرست سیا و اینتلیجنس سرویس ایفا کردند. روزنامه‌هایی مانند "داد" (ابوالحسن عمیدی نوری) و "شاهد" (مظفر بقائی) از جمله روزنامه‌هایی بودند که به نشر و اشاعه شایعاتی درباره اینکه اصلاً کودتایی اتفاق نیفتاده و یا آنچه به وقوع پیوسته، اقدامی از سوی مصدق برای اخراج شاه بوده است، پرداختند. آنها مصاحبه‌هایی جعلی با زاهدی را به همراه حکم انتصاب وی به نخست‌وزیری از سوی شاه منتشر کردند. آنها چنین نشان دادند که دولت مصدق غیر قانونی است، و با رد فرمان شاه خود مسبب کودتا بوده است ... حداقل بیست روزنامه وجود داشته است که از سیا و اینتلیجنس سرویس پول می‌گرفتند و پیوسته به اتهام زدن خصمانه به مصدق مشغول بودند."^(۱)

۲۶ مرداد هندرسن، سفیر آمریکا در ایران، پس از دو ماه و نیم غیبت، با هواپیمای وابسته نظامی آمریکا از طریق بیروت به تهران آمد. دکتر غلامحسین مصدق به نمایندگی از پدر در فرودگاه از او استقبال نمود.

"روزولت در روز ۲۶ مرداد با زاهدی‌ها [پدر و پسر]، فرزنانگان، گیلانشاه و برادران رشیدیان ملاقاتی طولانی داشت. آنان در این ملاقات تصمیم گرفتند که با آیت‌الله بهبهانی تماس گرفته از او بخواهند که مرجع بزرگ شیعه، آیت‌الله محمدحسین بروجردی را متقاعد کند که با صدور فتوایی اعلان جهاد علیه کمونیسم کند. روشن نیست که آیا این تماس برقرار شد یا نه، اما بروجردی چنین فتوایی صادر نکرد..."^(۲) گزارش بعدی سیا حکایت از آن دارد که این تماس انجام گرفته، بدین شرح:

"قرار شد که آیت‌الله بهبهانی را از تهران به قم بفرستند و او سعی کند آیت‌الله بروجردی رهبر عالی مذهبی را ترغیب کند که علیه کمونیسم فتوای جهاد بدهد."

^۱ مصدق و کودتا، مقاله "برکناری مصدق"، نوشته دکتر فخرالدین عطیمی، صفحه ۱۱۷

^۲ مصدق و کودتا، نوشته مارک کازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمه علی مرشدی‌زاد، چاپ اول ۱۳۸۴، از مقاله "کودتای سال ۱۳۳۲ علیه مصدق"، صفحه ۲۷۴

"بامداد ۲۸ مرداد جلیلی (یکی از دو نفر عامل اصلی سیا) پیش از طلوع خورشید در منطقه بازار (جوار خانه بهبهانی) انتظار می‌کشید و آماده بود تا همراه دو مأمور دیگر به نام‌های منصور افشار و مجیدی به قزوین بروند و اعلامیه بروجردی را در آنجا چاپ کنند، زیرا احتمال می‌دادند که هواداران مصدق جلوی انجام این عمل را در چاپخانه‌های تهران بگیرند. اما معلوم شد که این نقشه نیز نگرفته" (۱) است.

"روز ۲۶ مرداد، ژنرال مک کلور، رئیس هیئت مستشاری نظامی آمریکا در ایران به ملاقات سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش رفت و گفت: "سفیر ما می‌گوید ما نماینده دولت آمریکا نزد دربار یعنی شاه هستیم. حالا که او رفته است سمتی در برابر مصدق نداریم." رئیس ستاد ارتش به ژنرال آمریکایی می‌گوید: "شاه، دکتر مصدق، دولت و ارتش همگی در خدمت ایران هستند و شما، مأمور خدمت در کشور ایران هستید و تغییری در مأموریت‌تان داده نشده است." (۲)

تظاهراتی که در ۲۶ مرداد آغاز شده بود، در ۲۷ مرداد شدت گرفت، تظاهرکنندگان گروهی بودند از توده‌ای‌های واقعی و هواداران حزب توده، به اضافه توده‌ای‌های قلابی مزدور، و جمعی از هواداران دکتر مصدق و نهضت ملی.

دسته‌هایی از تظاهرکنندگان سرگرم تعویض نام بعضی خیابان‌ها، مثلاً خیابان شاه به خیابان جمهوری، بودند و تندترین شعار حزب توده، "مرگ بر سلطنت، زنده باد جمهوری دموکراتیک!" را روی دیوارها می‌نوشتند.

"تظاهرکنندگان فعالیت‌های عادی شهر را مختل ساختند و به چندین مجسمه رضاشاه در میادین عمومی حمله کردند. مصدق از این جریان باخبر شده بود و به احزاب هواداران نهضت ملی پیغام داد که خودشان مجسمه‌ها را پایین بیاورند. غلامرضا تختی، قهرمان افسانه‌ای کشتی، رهبری حزب نیروی سوم را در عملیات پایین کشیدن مجسمه رضاشاه در توپخانه برعهده گرفت." (۳)

چون حزب توده کوشش خود را مصروف تأمین فعالیت علنی حزب ساخته بود، "روزنامه مردم" ارگان حزب، که مخفیانه منتشر می‌گردید به طور علنی در خیابان‌های تهران فروخته

^۱ گفته‌ها و ناگفته‌ها، محمدعلی موحد، ۱۳۷۹، صفحه ۲۶

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه ۴۲۹

^۳ مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، نوشته دکتر همایون کاتوزیان، ترجمه فرزانه طاهری، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۲۳۴

می‌شد و اعضای حزب به جای عکس‌های شاه که می‌کندند و پاره می‌کردند، عکس‌های دکتر رادمش (دبیرکل وقت حزب توده) را نصب می‌نمودند.^(۱)

در آن روز تهران واقعاً دستخوش بی‌نظمی و آشوب بود. میدان‌داری حزب توده در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد و تمرکز تمام امکانات و توان تبلیغی - تهییجی خود علیه شاه و سلطنت و تغییر رژیم، پیامدی جز به چالش کشیدن حکومت ملی موجود، چیز دیگری به بار نیاورد. دکتر مصدق نیاز داشت که پس از فرار شاه و خلاء ناشی از آن اقتدار و قابلیت خود را برای حکومت کردن به مردم و جهانیان نشان بدهد. در حالی که حزب توده با اعمال و فشارهای خود درست همین امر را زیر سؤال می‌برد.

هندرسن که در "تعطیلاتی طولانی" به سر می‌برد تا طی کودتا کاملاً غایب باشد، خبر شکست کودتا را زمانی شنید که در بیروت به سر می‌برد. او بلافاصله با هواپیمایی نظامی به تهران بازگشت ... بعد مستقیماً به دیدار روزولت در سفارت آمریکا رفت (!)^(۲) سپس درخواست ملاقات فوری با مصدق را مطرح کرد. زمان این ملاقات برای روز بعد، یعنی ۲۷ مردادماه تعیین شد.

گزارش ملاقات طولانی هندرسن با دکتر مصدق در کتاب "اسناد سخن می‌گویند ۲" صفحه ۱۱۸۳ سند شماره ۳۴۷ (اسناد وزارت خارجه آمریکا) منتشر شده است. از آنجایی که این سند را خود هندرسن سانسور کرده و نقش تعیین‌کننده خودش را در انداختن دکتر مصدق به دامی که برایش گسترده بودند از آن حذف کرده است، و این امر سبب گمراهی بعضی از محققین در بررسی واقعه کودتای ۲۸ مرداد گردیده، ما بحث در باب این ملاقات را با سخنان پروفیسور یرواند آبراهامیان شروع می‌کنیم؛ سخنانی که قطعاً به روایت کرمیت روزولت متکی نیست بلکه تماماً مستند به اسنادی است که از خود هندرسن به دست آمده است.

"اهمیت سرنوشت‌ساز ملاقات اغلب نادیده گرفته شده است. هواداران مصدق ترجیح می‌دهند از آن چشم‌پوشی کنند. ویلبر (Wilber)^(۳) هم تماماً آن را نادیده می‌گیرد و در مقابل، به زبانی مبهم از نحوه ایجاد "شرایطی" که در آن "نقشه کودتا امکان‌پذیر می‌شد" سخن می‌گوید. هندرسن نیز خلاصه‌ای سانسور شده از مآقع را به واشنگتن فرستاد و در آن، نقش تعیین‌کننده خودش را در کودتای واقعی حذف کرد. هر چه باشد وظیفه سفرای محترم این نیست که به

^۱ جزوه "حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد"، نوشته حسن ضیاء ظریفی، از بنیانگذاران "چریکهای فدائی خلق"، چاپ اول ۱۳۵۸، صفحه ۱۶

^۲ مهندس حبیبی در گفتگو با مهندس میثمی می‌گوید: "هندرسن از فرودگاه به خانه مرحوم کاشانی رفت و پس از آن به منظور التیماutom به منزل دکتر مصدق آمد." راه مجاهد شماره ۵/۶۴

^۳ ویلبر (Donald Wilber) از طراحان و دست‌اندارکان اجرای کودتای ۲۸ مرداد و نویسنده تاریخچه عملیات پنهانی سیا در آن کودتا، ایرانشناس و مؤلف کتاب‌هایی درباره ایران است.

دنبال فعالیت‌های مخفیانه بیفتند - این محدوده متعلق به سیا است. بیست سال بعد، او نسخه کمتر سانسور شده‌ای به پروژه تاریخی شفاهی در دانشگاه کلمبیا داد.

نسخه‌ای مشابه را هم بلافاصله پس از کودتا - البته به صورت ناشناس - به نشریه تایم درز داده بود. یادداشت‌های شخصی او - که پس از مرگش قرائت شدند - مؤید گزارش تایم است. این اطلاعات حاکی از آن هستند که او به مصدق اولتیماتوم داد و دقیقاً پیش از ملاقات با مصدق، نیز با روزولت به استراتژی معینی رسیده بود. این موضوع، توسط استفن امبروز (Stephen Ambrose) تاریخدانی که هنگام نوشتن کتاب "جاسوسان ایک: آیزنهاور و دستگاه جاسوسی" به دیگر اسناد هندرسن دسترسی آزاد داشت، تأیید شده است.

بر اساس نوشته هندرسن، ملاقات او با مصدق که به جای "پیژامه معمول" اش، کت و شلوار پوشیده بود "مبادی آداب" رفتار کرد، اما در سخنان او "تا حدی آتش نفرت شعله‌ور بود". او از بریتانیا به خاطر تلاش برای کودتا انتقاد کرد؛ هرچند که به واسطه گزارش رکن ۲ ارتش باید می‌دانست که آمریکایی‌ها به ویژه مک‌کلور نیز در این قضیه درگیر بوده‌اند. هندرسن از بابت سلسله حوادثی که در زمان غیبت او روی داده بود، اظهار "تأسف" کرد. مصدق لبخندی طعنه‌آمیز تحویلش داده بود.

اما لحن مذاکرات این دو وقتی به شدت تغییر کرد که هندرسن موضوع "بسیار جدی" ناکامی مجریان قانون در حمایت از جان آمریکایی‌ها را پیش کشید. کنسول آمریکا در اصفهان تلفنی به او گفته بود که "اوباش" خشمگین با شعارهایی مانند "مرگ بر آمریکا" و "یانکی به خانه‌ات برگرد" اطراف خانه او تجمع کرده‌اند. خودرو وابسته نظامی سفارت هم مورد حمله قرار گرفته و راننده‌اش با چاقو زخمی شده بود. در ادامه مذاکرات، هندرسن سخنانی مشابه التیماتوم بر زبان آورد: که اگر مقامات نتوانند نظم و قانون را در خیابان‌ها برقرار کنند. او هیچ گزینه‌ای جز به درخواست خروج بی‌درنگ تمامی آمریکایی‌ها از ایران را پیش رو نخواهد داشت. او گفت اگر چنین اقدامی صورت نگیرد، آمریکا دیگر نمی‌تواند مصدق را به عنوان رئیس قانونی به رسمیت بشناسند. او همچنین در صحبت‌هایش به این موضوع اشاره کرد که شاه عملاً مصدق را خلع کرده است. در واقع منظورش طرح این پرسش بود که آیا مصدق هنوز نخست‌وزیر قانونی ایران هست یا خیر. مصدق هنگام تعریف کردن ماجرا به وزرایش گفت که هندرسن موقعیت قانونی مرا به پرسش گرفته بود. مصدق در پاسخ به هندرسن قویاً به این نکته اشاره کرده بود که طبق قانون اساسی، شاه حق برکناری نخست‌وزیر را ندارد. هندرسن نیز همزمان با تهدیدات خود اعلام کرده بود که در صورت اتخاذ اقدامی مقتضی و فوری برای اعاده نظم و قانون از سوی دولت، آمریکا وعده پرداخت کمک‌های مالی آینده و به رسمیت شناختن او را مجدداً مورد بررسی قرار خواهد داد. صدیقی، وزیر کشور بعدها گفت که مصدق برای متعهد کردن هندرسن - که شدیداً از تظاهرات ضد آمریکایی ناخوشنود بود - دستور داد مردم به خیابان‌ها نیایند.

گزارش بعدی سفارت آمریکا در باره کودتا تلویحاً به این موضوع اشاره دارد که در مدت این گفتگو، هندرسن این موضوع حساس را که "نخست وزیر قانونی کشور کیست؟" پیش کشیده بود.

امروز ... بر اساس نوشته‌های هندرسن [می‌نویسد] مصدق "عصبی" شد، تلفن را برداشت و به رئیس شهربانی دستور داد "نظم را به خیابان‌ها باز گرداند" ... و این اشتباه مهلک پیرمرد بود.^۱

"اکنون مصدق به دام افتاده بود. او رسماً انجام هرگونه تظاهرات را ممنوع کرد. تیمسار ریاحی نیز اعلام کرد که نیروهایش در صورت لزوم، فرمان آتش را اجرا خواهند کرد. نشریه تایم در بررسی و تحلیلش از کودتا گزارش کرد که بلافاصله پس از دیدار هندرسن با مصدق، "سیر حوادث آغاز شد."^(۱)

"خود هندرسن بیست سال بعد گفت که "مصدق در حضور من، تلفن را برداشت و به رئیس پلیس دستور داد تا بلافاصله نظم را به خیابان‌ها بازگرداند و دار و دسته او باش سرگردانی را که دست به خشونت می‌زنند، سرکوب کند."

هندرسن در گزارش رسمی خود نیز بر اهمیت فرمان مصدق صبحه گذاشت، اما از ذکر نقش خودش در ماجرا خودداری کرد. او فقط به این جمله بسنده کرد که: مصدق دستور پاکسازی خیابان‌ها و پایان دادن به تظاهرات را داد. "انگار این اتفاق به خودی خود اتفاق افتاده است."^(۲) "عصر آن روز مصدق به تک تک رهبران احزاب ملی تلفون کرد و از آنها خواست که روز بعد نیروهایشان را از ریختن به خیابان‌ها برحذر دارند ... فرمان دادن به نیروهای نهضت ملی برای ماندن در خانه‌هایشان هم نعمتی بود غیرمنتظره که نصیب کودتاچیان شد."^(۳)

"اواخر همان روز، سرهنگ اشرفی، که اکنون فرماندار نظامی تهران و همچنین فرمانده تیپ سوم کوهستانی شده بود، نمایندگان حزب توده و جبهه ملی را برای ابلاغ دستورات مستقیم مصدق مبنی بر دور ماندن از خیابان‌ها فراخواند."^(۴)

"بر اساس منابع معتبر، بلافاصله بعد از ملاقات [هندرسن-مصدق] بود که طرح‌ها و نقشه‌های مربوط به ۱۹ آگوست / ۲۸ مرداد عملیاتی شدند."^(۵)

^۱ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۲۶۳

^۲ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۲۶۴

^۳ مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، نوشته دکتر همایون کاتوزیان، ترجمه فرزانه طاهری، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۲۳۴

^۴ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۲۵۴

^۵ همان، صفحه ۲۶۴

در حقیقت آشوبی که حزب توده طی سه روز - ۲۵ تا ۲۷ مرداد - برپا کرد و شعار "جمهوری دموکراتیک" را "مبارزه جویانه" به میان مردم برد؛ و با این کار خود دولت ملی مصدق را که سرگرم تشکیل شورای سلطنتی بود به چالش کشید، از یکسو؛ و نیاز دکتر مصدق به آرامش و نظم و اینکه هنوز چشم امید به حمایت مالی و سیاسی دولت آمریکا داشت و به تحقق آن امید موهوم می‌کوشید^۱، غافل از آن عمق توطئه‌ای که به رهبری دولت آمریکا چیده شده بود و افسران کودتایی به سیا گفته بودند: "بخش نظامی کودتا" تنها در صورت دور نگه داشتن هواداران حزب توده از خیابان‌ها موفق خواهد شد.^۲ از دیگر سو دکتر مصدق را دچار این اشتباه مهلک کرد که خیابان‌ها را از توده مردمی - از هر حزب با هر عقیده - که همگی علیه کودتایان می‌جنگیدند، خالی کرد و "شرط ضروری پیروزی کودتای دوم" را فراهم ساخت.

در اجرای دستور دکتر مصدق اطلاعیه زیر از طرف خلیل ملکی دبیر هیئت اجرائیه حزب زحمتکشان (نیروی سوم) صبح روز ۲۸ مرداد در روزنامه "نیروی سوم" انتشار یافت.

^۱ از یادداشت روز ۲۷ مرداد حسینی: "در منزل دکتر مصدق آقایان سنجابی، شایگان، زیرک‌زاده، مهندس رضوی، نریمان و حق‌شناس حاضر بودند و صحبت راجع به تعیین رژیم قطعی کشور و رفع بی‌تکلیفی فعلی بود. نظر عده‌ای اعلام جمهوریت ... و دیگران ملایم تر بودند ... دکتر [مصدق] معتقد بودند فقط شورای سلطنتی ... کافی است و بدین وسیله ما راه امکان کمک از آمریکا و غرب را، که از رژیم مسلماً طرفداری می‌کنند، قطع نخواهیم کرد و به شوروی متمایل نخواهیم شد. مخصوصاً که جمهوری را توده‌ای‌ها خواهند ... - خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۸۱۲

^۲ کودتا، نوشته پرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۲۶۵

الخط مشی حزب

هیئت اجراییه حزب زحمتکشان

(نیروی سوم)

از کلیه رفقای حزبی و سازمان جوانان انتظار دارد:

که از امروز به بعد در تظاهرات خیابانها شرکت نکنند زیرا وظیفه بزرگ ملی انجام شده و حالا باید مطابق نقشه دقیق و صحیح به مسئولین امر باید اجازه داد که از نقشه های اخلاکگرانه اقلیت منحوس و منفور جلوگیری کنند. سیاست مشترك توده - نفتی این است که تشنج و اخلاک و غارت و هرج و مرج ایجاد کند - باید از زد و خورد با نیروی انتظامی نهضت ملی اجتناب کرد و مقررات آن را محترم شمرد.

البته ملت انتظار دارد که دولت ملی از دو اقلیت اخلاکگر جداً جلوگیری کند و یا اجازه دهد که ملیون خود این وظیفه را انجام دهند.

توده ای ها دارند شهر تهران را مرعوب می کنند تا کمکی به عمال دربار و استعمار کنند.

در این مورد سرهنگ غلامرضا نجاتی می نویسد:

به هر حال نتیجه مذاکرات امروز مصدق و هندرسن و صدور دستور جلوگیری از تظاهرات مردم، بالاخص توده ای ها به سود کودتاچیان تمام شد و راه را برای طرح از پیش سازمان داده شده روزولت و همکارانش هموار ساخت.^(۱)

و محمدعلی موحد می نویسد "از اوایل شب ۲۷ مرداد بود که اوضاع در خیابان های پایتخت اندک اندک چرخش دیگر پیدا می کرد. مصدق ساعتی پیش از ملاقات با هندرسن - و ظاهراً به دلیل امیدواری هایی که هنوز برای امکان کمک از آمریکا داشت - دستور داده بود که فرمانداری نظامی از تظاهرات خیابانی جلوگیری نمایند و همین مسئله ... در نظر سربازان و مأموران انتظامی به منزله جواز سرکوبی کسانی که برضد شاه تظاهرات می کردند تلقی گردید و چه بسا

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه

اگر مصدق می دانست که حاصل ملاقات هندرسن چه خواهد بود سکوت خود را حفظ می کرد و دستور جلوگیری از تظاهرات را نمی داد.^(۱)

از آنجایی که آیت الله بهبهانی بسیج اراذل و اوباش و فواحش را بر عهده داشت^(۲)، "در همین زمان، پولی که در اختیار آیت الله سید محمد بهبهانی قرار گرفته بود، بین اوباش و فواحش پخش شد،"^(۳) تا در آشوب شرکت کنند.

"هنگامی که فرمانداری نظامی ختم تظاهرات مردم را اعلام داشت [به دستور آیت الله بهبهانی] محمود مسگر یکی از کارگردانان شهرنو و رمضان یخی که مشهور خاص و عام بودند با عده ای از یاران خود به خیابان های لاله زار و نادری ریختند و به کمک و همراهی جمعی از گروه بانان ارتش که لباس شخصی به تن داشتند به تظاهرات "شاه پرستانه" پرداختند..."^(۴)

"اوضاع تهران از غروب ۲۷ مرداد کاملاً تغییر کرد. پاسبانان و نظامیان به مردمی که فرار شاه را جشن گرفته بودند هجوم بردند. سرکوب مردم محیط وحشتی به وجود آورد. اوباش آماده به خدمت دوره دیده ... به میدان آمدند. از حدود ساعت ۱۱ شب شهر تقریباً به دست آنان افتاد."^(۵)

خبرنگار روزنامه کیهان، مشاهدات خود را درباره حوادث عصر روز ۲۷ مرداد بدین شرح نقل کرده است:

"دسته های مختلف با شعارهایی که در دست داشتند در خیابان های مرکزی شهر به راه افتاده علیه شاه و برای برقراری رژیم جمهوری شعار می دادند ... این وضع تا ساعت هشت شب ادامه داشت. مقارن همین ساعت جمع کثیری از جوانان وابسته به حزب توده در میدان سپه جمع شدند و یک پارچه سفید که روی آن نوشته بود "زنده باد حزب توده ایران" به وسط میدان آوردند.

طولی نکشید که چند کامیون پاسبان و سرباز وارد میدان شدند. و به جمعیت اخطار کردند متفرق شوید ... هر چند دقیقه یک بار به جمعیت هجوم می آوردند و مردم را تا داخل خیابان های

^۱ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۸۱۴

^۲ به نوشته ثریا همسر شاه، "پس از برقراری ارتباط تلفونی با تهران و صحبت با دست اندرکاران اصلی واقعه، معلوم شد که آیت الله بهبهانی هزاران تن از طرفداران خود را بسیج کرده است." - لحظه شمار کودتای ۲۸ مرداد، قسمت دوم، نوشته حمید احراری، دریچه گفتگو، شماره ۲، صفحه ۲۴

^۳ مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، نوشته دکتر همایون کاتوزیان، ترجمه فرزانه طاهری، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۲۳۴

^۴ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۶۲۳

^۵ تجربه ۲۸ مرداد، ف. م. جوانشیر (فرج الله میزانی)، خرداد ۱۳۵۹، صفحه ۲۹۸

اطراف تعقیب می‌کردند و عقب ماندگان را با تفنگ و باتون می‌کوبیدند و بالاخره مأموران گاز اشک‌آور به کار بردند و عده‌ای از آنان را سخت مضروب کردند ...

سربازان در جلو صف تظاهرکنندگان قرار گرفته و درحالی که تفنگ خود را روی دست بلند می‌کردند شعار می‌دادند "زنده باد شاه، مرده باد خائنین، برقرار باد مشروطه، نابود باد حزب توده". در این وقت مأمورین تظاهرکنندگان را تعقیب می‌کردند و هر کس را که علیه شاه شعار می‌داد می‌گرفتند. یک جوان که شعار ضد شاه می‌داد بر اثر اصابت سرنیزه نقش زمین شد و از پای درآمد. سپس به تعقیب پرداختند، به هر کس که می‌رسیدند می‌زدند. در این جریان عده کثیری بازداشت شدند ... جوانان حزب توده ارگان رسمی حزب را علناً می‌فروختند و علیه رژیم سلطنتی شعار می‌دادند. مأمورین انتظامی و افراد حزب پان‌ایرانیست و نیروی سوم هنگام فروش روزنامه مردم به توده‌ای‌ها حمله می‌کردند و روزنامه آنان را گرفته پاره می‌کردند. کار پاره کردن روزنامه کم‌کم توسعه یافت تا جایی که سربازهای طرفدار سلطنت کلیه روزنامه‌های عصر را هم که مقالاتی علیه شاه نوشته بودند از دست روزنامه‌فروش‌ها گرفته پاره می‌کردند.

در خیابان‌های لاله زار، اسلامبول، نادری، فردوسی، منوچهری و شاه‌آباد دسته‌های نیروهای انتظامی مرتباً به دنبال تظاهرکنندگان می‌دویدند و فریاد می‌زدند: "برقرار باد سلطنت" مدت سه ساعت وضع خیابان‌های شهر یکپارچه جنجال شده بود و مردم این طرف و آن طرف می‌دویدند و طوری شده بود که هیچکس به وضع خود اطمینان نداشت و اغلب زیر دست و پا می‌افتادند و مصدوم می‌شدند.

در این وضع طرفداران شاه در خیابان‌ها به راه افتادند و به جمعیت‌های چپ حمله‌ور شدند. به چند مرکز توده‌ای‌ها حمله شد و اثاثیه و اموال آن‌ها را به تاراج بردند و هریک از توده‌ای‌ها را می‌دیدند می‌زدند. چند مغازه مربوط به توده‌ای‌ها را غارت کردند.^(۱)

"روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، طیب^(۲) به دوستان و همکاران نزدیک خود پیغام داد که [صبح روز ۲۸ مرداد] در بازار میوه و تره‌بار جمع شوند.

روز بعد [۲۸ مرداد] حدود ۳۰۰ نفر جمع شدند که

چاقو و دیگر سلاح‌های [سرد] را به همراه داشتند.

طیب پولی را که از گروه سه نفره بانکدار - معجراهای

انتقال پول سیا - دریافت کرده بود، بین آنها توزیع کرد. رفقای محلی بیشتری به آنها پیوستند و جمعیت از بازار میوه و تره‌بار حرکت کرد. آنها شعارهای ضد مصدق می‌دادند. افرادی را که پیراهن سفید (پیراهن افراد مرتبط با کمونیست‌ها) به تن داشتند به باد کتک می‌گرفتند و

کودتای ۲۸ مرداد

^۱ روزنامه کیهان ۲۹ مرداد ۱۳۳۲، به نقل از کتاب "تجربه ۲۸ مرداد"، صفحات ۲۹۹ و ۳۰۰

^۲ طیب حاج رضائی یکی از سران مشهور اوباش و چاقوکشان بود.

خودروهای عبوری را مجبور به بوق زدن و در حمایت از شاه می کردند. طی راه، دسته طیب به گروه دوم به سردستگی اسی رمضان ملحق شد. با حرکت آنان به سوی شمال، شمار جمعیت نیز بیشتر می شد. غیرعادی ترین گروه از منطقه شهرنو متشکل از معروف ترین فاحشه های آن روز راه افتاده بودند ... اقدامات طیب و دیگران به کودتاجیان اجازه داد تا حوادث ۲۸ مرداد را به عنوان تصویر اراده عمومی نشان دهند و نه دسیسه ای تحت حمایت سازمان سیا.

اوباش، آن دگه های روزنامه فروشی را که نشریات هوادار دولت را می فروختند تخریب کردند؛ رانندگان و عابران را که از دادن شعار "زنده باد شاه" خودداری می کردند کتک زدند؛ مغازه ها را در صورت نبستن، تهدید به غارت کردند؛ به تئاتر سعدی - مرکز فعالیت های اجتماعی روشنفکران چپ گرا - حمله ور شدند و دفاتر حزب ایران، نیروی سوم، روزنامه های باختر امروز، به سوی آینده ... را به آتش کشیدند. با ادامه حرکت آنان به سوی مرکز شهر، افراد دیگری نیز به آنها پیوستند که به گفته کرمیت روزولت بعضی از آنها "افراد بیکاری بودند که مجانی با کامیون های اجاره ای آورده شده بودند." برخی حامیان فدائیان اسلام بودند، برخی اعضای حزب زحمتکشان، سومکا و آریا، برخی دهقانانی که از املاک سلطنتی ورامین آورده شده بودند و از همه مهم تر، برخی زندانیانی بودند که از زندان مرکزی آزاد شده بودند. سرگرد همایونی از گارد سلطنتی که در کودتای اولیه کارشکنی کرده بود در خاطرات خود می نویسد که حوالی ساعت ۹ صبح، اوباش خیابانی توانستند او و دیگر زندانیان زندان مرکزی را آزاد کنند. در ساعت ۲ بعد از ظهر، گارد سلطنتی که بسیاری از آنان لباس شخصی بر تن داشتن، کامیون های ارتشی را از پادگان ها به داخل شهر آوردند. مجموع این "جمعیت" سلطنت طلب، از ۳ تا ۴ هزار نفر فراتر نمی رفت.

بعداً یک گزارشگر آمریکایی هوادار سیا این تظاهرات را "مراسمی مضحک" خواند، اما سلطنت طلبان اصرار داشتند که از آن گروه به عنوان "جمعیت" خودجوشی که یک "قیام" و حتی "انقلاب شاه و مردم" را به همراه آورده اند، یاد کنند. گردهمایی حدود ۴ هزار نفر به ویژه در کشوری که شمار جمعیت راهپیمایان آن به آسانی به بیش از ۵۰ هزار نفر می رسید، "جمعیت" نبود. این نیرو، حتی در کودتا نیز تعیین کننده نبود و صرفاً تأثیری جنبی داشت، مشابه صدایی در کنار نمایش واقعی کودتای متعارف نظامی.

... در شرایطی که اوباش در حال چپاول بودند، فرماندهان ارتش هم تانک های خود را به سوی شهر روانه کردند. یک شاهد عینی مدعی است که در ساعات اولیه صبح، سرهنگ نوذری فرمانده معتمد تیپ اول زرهی با عجله به سوی پادگان سلطنت آباد رفته و به سرتیپ جهانبانی - سلطنت طلب پنهانی - دستور داده تا تانک ها را برای اجرای دستور مصدق مبنی بر پاکسازی خیابان ها روانه شهر کند. دقیقاً روشن نیست که آیا فرماندهان دیگر تیپ ها نیز همین کار را سرخود انجام دادند یا معاونان آنان بر اساس دستور سرتیپ دفتری - رئیس شهربانی و نیز

فرماندار نظامی که با عجله منصوب شده بود - دست به اقدام زدند. دفتری - فرمانده گارد مسلح گمرک - به رغم مخالفت رکن دوم و رئیس ستاد ارتش به سمت‌های مهم یادشده گمارده شده بود. مصدق احساس می‌کرد که با وجود این خویشاوند نزدیک، اوضاع بهتر اداره خواهد شد. صدیقی در خاطرات خود می‌نویسد در ساعت ۱۱ صبح نخست‌وزیر با دستور ارائه سمت‌های ریاست شهربانی و فرماندار نظامی به سرتیپ دفتری به او تلفون کرد. به بیانی دیگر، یکی از دسیسه‌گران کودتا اکنون سه منصب کلیدی را در دست گرفته بود: فرماندار نظامی، رئیس شهربانی و فرماندهی گارد مسلح گمرک. سرگرد همایونی می‌نویسد فرماندار نظامی جدید فوراً افسران سلطنت‌طلب را برای بازداشت فرماندهان تیپ‌هایی که در خدمت مصدق بودند - به ویژه سرگرد پارسا از تیپ اول کوهستانی در پادگان مهرآباد - اعزام کرد...^(۱)

اینک چند خاطره نیز از هموطنان مان درباره کودتای ۲۸ مرداد نقل می‌کنیم:

- دکتر صدرالدین الهی روزنامه‌نگار طی مقاله‌ای تحت عنوان "دوری‌ها و دلگیری‌ها" می‌نویسد: "روز ۲۸ مرداد شماری طلبه و روحانی همراه فاحشه‌ها و اوباش جنوب تهران، با شعار "مرگ بر مصدق" - "ما شاه می‌خواهیم" از جنوب تهران راه افتادند به طرف مرکز شهر. از دروازه غار و میدان شوش و گود عرب‌ها و گود زنبورک‌خانه مردم بالا آمده بودند. خشمگین و عصبانی شاه را می‌خواستند. چند تا از روحانیون هم تحت‌الحنک^(۲) انداخته جلو آنها حرکت می‌کردند ...

در تقاطع اکباتان و سعدی و به فاصله یک وجب از چراغ برق، زنی می‌دوید با چادری حمایل کرده، روی پیراهنی که جر جر شده و نصف از یک پستان کار دیده‌اش از زیر پیراهن ور تلمبیده و بیرون زده بود، یک صندلی لهستانی که سه پایه داشت و نیم سوخته بود، در دست گرفته تکان می‌داد. یک دسته مردم هم دنبالش می‌دویدند. زن فریاد می‌زد: "مرده باد مصدق، زنده باد شاه"، و مردم هم در پی‌اش بودند. سر و روی زن نشسته و پلشت بود. به "خانوم"های خیابان حاج عبدالحمود شهرنو می‌برد ...

"مردها هم شیه تیغ کش‌ها و تلکه‌گیرهای دروازه قزوین بودند ..."

"در ذهن من می‌گذشت که اتفاقی نباید رخ بدهد. عصر امروز میتینگ بزرگ میدان بهارستان [۲۵ مرداد ۱۳۳۲]، من در تقاطع میدان سرچشمه و خیابان سیروس سه ربع ایستادم تا صفوف شرکت‌کنندگان در خطوط دمونستراسیون تمام شود و همه عزمشان جزم که "یا مرگ یا مصدق"^(۳)

^۱ کودتا، نوشته پرواند آبراهامیان، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحات ۲۶۷ تا ۲۷۰

^۲ تَحْتُ الحَنَک = یک پیچ از عمامه که از یک سوی به زیر گلو گذرانند و از سوی دیگر به دوش افکنند.

^۳ سایت "پیک نت" به تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۸۶، دکتر صدرالدین الهی

- و دکتر ماشاءالله ورقا، عضو سازمان افسری حزب توده و رئیس شعبه مراقبت اداره کاراگاهی در زمان کودتای ۲۸ مرداد نیز در کتاب خود تحت عنوان "ناگفته‌هایی پیرامون فروریزی حکومت مصدق و نقش حزب توده ایران" می‌نویسد:

"در ماه‌های تیر و مرداد سال ۳۲ کسب اطلاعات سیاسی-اجتماعی و خبریابی از توطئه‌ها، کنکاش‌ها و رویدادهای شهر در کانون توجه قرار داشت ...

صبح ۲۸ مرداد، مأموران بیشتری به نقاط گوناگون شهر فرستاده شدند. کاراگاهان اعزامی پس از ساعت ده صبح به تدریج از حوادث شهر خبرهایی آوردند.

اندکی از ساعت ده صبح می‌گذشت که دو نفر از مأموران، یکی از خیابان سپه و دیگری از جلوی وزارت دادگستری رو به روی پارک شهر، که به علت نزدیکی راه به سوی اداره دویده بودند، حضوراً اطلاع دادند که تعدادی جلوی قورخانه و نزدیک دهانه میدان سپه جمع شده‌اند. اینان افزودند که لحظه‌ای پیش دو کامیون رو باز عده‌یی را که عمه به نظر می‌رسند به این محل آوردند و از طرف اداره کنندگان به آنها دستور داده شد تا زنده باد شاه بگویند. پس از اندکی کاراگاهان دیگر خبر آوردند که عده‌ای از طرف دروازه قزوین و شهرنو پیاده یا سوار بر اتومبیل‌های باری رو باز به طرف مرکز شهر در حرکت اند.

مأموران یاد شده در برابر این سؤال که این افراد چگونه آدم‌هایی هستند، هر یک به گونه‌ای آنان را توصیف می‌کرد. بیشتر کاراگاهان آنها را فعله یا افراد مشکوک، که اصطلاح عادی اداره اطلاعات بود، خواندند. یکی آنان را بیکارانی توصیف کرد که یا پولی گرفته‌اند یا بدین دلخوشند که در معرکه‌ای شرکت کنند. مأمور دیگری که اندکی بعد رسید گزارش داد که داش‌ها و لوطی‌های کوچک ابدال‌های^۱ خود را برای پشتیبانی از اعلیحضرت به مرکز شهر می‌آورند.

از میدان حسن آباد خبر آورده شد که به بیکاران و عمله‌ها، نفری ده تومان [مبلغی که در آن زمان چند برابر مزد روزانه کارگر بود] می‌دهند و عکسی از شاه به دست آنان داده و سپس به میدان توپخانه (سپه) هدایت می‌شود. پس از مدتی اطلاعات بیشتری رسید که مشتی‌ها و لوطی‌های میدان تره‌بار به حمایت از شاه با آدم‌های خود به مرکز شهر رسیده‌اند. به تدریج دانسته شد که روسپی‌ها و زنان خودفروش هم به صحنه آورده شده‌اند و با در دست داشتن عکس شاه و فریاد زنده باد شاه، در دفتر زندگی خود یک برگ سیاسی هم می‌افزایند. یکی از کاراگاهان که از شهرنو و دروازه قزوین اطلاعات وسیعی داشت برای تأیید صحت مطلب، نام برخی از روسپی‌ها را با مشخصات و

^۱ کوچک ابدال = مرید

اشتهارشان ذکر می‌کرد. بر اساس گزارش‌ها این زنان را چماقداران و چوب به‌دستان همراهی و حمایت می‌کردند.^۱

"طبق گزارش چند مأمور قدیمی و کهنه‌کار، تعدادی گروه‌بان ارتش با لباس شخصی و تعدادی درجه‌دار با لباس نظامی در میان جمعیت فعالیت می‌کردند. برپایه گزارش‌ها به تدریج برخی از عابران و تماشاچیان، به تجهیزشدگان پیوسته و فریاد زنده باد شاه اندک اندک رساتر شد و بالاخره شعار مرگ بر مصدق و مرگ بر حزب توده بر آن افزوده می‌گردد.

- و مسعود حجازی از حزب نیروی سوم خلیل ملکی می‌نویسد:

در ساعت ۸ صبح روز چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به علت قرار ملاقاتی که داشتم به محل حزب واقع در کوچه فتوحی در دروازه دولت رفتم. بعد از ربع ساعت یکی از افراد حزبی تلفنی خبر داد که عده‌ای چماق به دست به روزنامه باختر امروز در کوچه جنوبی میدان بهارستان (نظامیه) حمله کرده‌اند و قصد دارند به طرف سایر مراکز به احزاب ملی حرکت کنند. بلافاصله برای خبر کردن دوستان حزبی که در همان اطراف کار می‌کردند و یا ساکن بودند اقدام کردیم و جمعیتی حدود شست نفر در محل حزب جمع شدند. آنها بلافاصله چوب‌های شعارها و پرچم‌ها را بیرون آورده و تعدادی در طبقه دوم و تعدادی هم با مقداری سنگ و آجر که از اطراف فراهم کردند به طبقه سوم عمارت رفتند و موضع گرفتند. در این موقع یکی از دوستان حزبی که با دوجرخه برای کسب خبر اعزام شده بود برگشت و اطلاع داد که آن جمعیت مشغول تخریب و غارت محل حزب ایران در کوچه ظهیرالاسلام هستند. من برای تلفن به رئیس شهربانی به داخل ساختمان حزب رفتم. در همین موقع خلیل ملکی که خبردار شده بود با قیافه پریشان به ساختمان حزب آمد. جمعی دور او را گرفتند. من به ایشان گفتم مصلحت نیست شما اینجا باشید. حتی به منزلتان نروید. در جای دیگر با ما تماس بگیرید. او به من گفت چون از مسئولان حزبی کسی اینجا نیست آیا شما مراقب اوضاع خواهید بود؟ من به او اطمینان دادم و خواستم فوری از آنجا برود. ملکی به اتفاق چند نفر ساختمان حزب را ترک کرد و رفت. این آخرین ملاقات من با خلیل ملکی در ارتباط تشکیلاتی بود.

بلافاصله تلفنی با سرتیپ مدبر رئیس شهربانی صحبت کردم و تمام جریان را به او گفتم. سرتیپ مدبر اظهار داشت که نگران نباشید همین حالا تعدادی پاسبان با افسر برای مراقبت خواهم فرستاد. قرار شد افسر مسؤول در ابتدای کوچه فتوحی در خیابان شاهرزای آن روز با من تماس برقرار کند و نتیجه اقدامات و وضع آنجا را به سرتیپ مدبر اطلاع دهم. هنوز یک ربع ساعت نگذشته بود یک کامیون پر از پاسبان رسید. یک سروان شهربانی مسؤول آنها بود. من به نزد او رفتم و خود را معرفی کردم. او با

خوشرویی اظهار داشت نگران نباشید، برقراری نظم و حفاظت از این محل از این پس بر عهده ماست. پس از آن برای کسب اطلاع از وقایع به اتفاق دو تن از دوستان حزبی به طرف میدان مخبرالدوله حرکت کردیم ... به میدان مخبرالدوله که رسیدیم جمعیت چوب به دست را دیدیم که به طور متفرق و با هیاهو در خیابان شاه‌آباد نرسیده به خیابان باغ سپهسالار به طرف میدان مخبرالدوله می‌آیند. فوراً خود را به محل حزب رساندیم و دوستان خود را از رسیدن جمعیت چماق به دست خبردار کردیم. آنها درب‌های ساختمان حزب را بستند و به دستور افسر شهربانی پاسبانان از کامیون پیاده شدند و در دو صف در جلوی ورودی کوچه فتوحی قرار گرفتند. وقتی چماق‌داران سر رسیدند و صف پاسبانان را جلوی کوچه ملاحظه کردند بنابر اشاره دست افسر شهربانی آنجا متوقف نشدند و به طرف میدان فردوسی به حرکت ادامه دادند. و در این موقع یک جیب ارتشی که پشت سر چماق‌داران در حرکت بود و به نظر می‌رسید که رهبری آنها را بر عهده دارد با سرعت خود را به جلو آنها رسانید و جمعیت متفرق را به جلوی کوچه فتوحی بازگردانید. سرنشین جیب که در کنار راننده قرار داشت و به لباس معمولی (پیراهن و شلوار) بود، به نظر می‌رسید افسر ارتش است و عملیات را رهبری و اداره می‌کند، از جیب پیاده شد و سروان شهربانی را که در کنار من ایستاده بود به طرف دیگر برد و با او به مذاکره پرداخت. پس از چند دقیقه گفتگو که افسر شهربانی هم به سرنشین جیب پاسخ داد، بالاخره افسر شهربانی به طرف صف پاسبانان رفت و آنان را سوار کامیون کرد و همگی از آن محل دور شدند. پس از آن جمعیت چماق به دست به دستور سرنشین جیب داخل کوچه فتوحی شدند و به ساختمان حزب حمله بردند.

ساختمان حزب حدود ۵۰ متری داخل کوچه از خیابان فاصله داشت. به محض رسیدن آنها به درب حزب افراد حزبی که در طبقه سوم مستقر بودند سنگ و آجر بر سر آنها ریختند و به طرف آنها پرتاب کردند و موقعی که در حال عقب‌گرد به اول کوچه بودند عده‌ای دیگر از اعضای حزب که در طبقه دوم نزدیک به درب ورودی قرار داشتند درب را باز کردند و با چوب‌های پرچم و پلاکاردها به آنها حمله کردند. جمعیت چماق‌داران که بیشتر از یکصد و کمتر از دویست نفر بودند و اطراف متفرق شدند و با سرعت زیاد از محل فرار کردند. اعضای حزب مجدداً به داخل ساختمان رفتند و درب‌های ساختمان را بستند. با اینکه حوادث پشت سر هم و به سرعت می‌گذشت و فرصت برای تفکر و بررسی وجود نداشت، من فکر کردم حادثه پایان یافته است و عوامل تخریب و غارت متفرق شده‌اند. پس از حدود پنج دقیقه یک کامیون پر از سرباز با سرنیزه سررسید. در جلوی آن همان جیب ارتشی در حال حرکت

بود. معلوم بود که پس از فرار چماقداران جیب فرمانده به طرف قرارگاه کامیون رفته و نظامیان را برای پشتیبانی به محل مقاومت آورده است. نظامیان از کامیون پیاده شدند و با سرنیزه به ساختمان حزب حمله کردند. اول درب را شکستند و بعد داخل طبقات شدند. افراد حزبی اول مقاومت کردند ولی چون فقط چوب و سنگ و آجر داشتند عده آنها کم بود طبیعتاً نمی توانستند در برابر سربازان سرنیزه به دست کاری کنند. پس از مدتی که معلوم بود مقاومت اعضای حزب شکسته شده صدای شکستن و پرتاب ااثیه از طبقات و همچنین داد و فریاد افراد به گوش می رسید. پشت سر حمله نظامیان، پس از چند لحظه، گروه چماقداران که در این فاصله مجدداً جمع آوری شده بودند به داخل ساختمان حمله بردند و به غارت اسباب و ااثیه مشغول شدند. صحنه بسیار دلخراش و غم انگیز بود. من شاهد رویدادی بودم که هیچگاه نمی توانستم تصور آن را بکنم. بعدها معلوم شد که تعدادی از دوستان حزبی که نتوانستند فرار کنند زخمی و مجروح شدند و با این حال خود را به خانه های همسایه انداختند و نظامیان عبدالله زمانی مسؤول سازمان های شهرستان ها را از طبقه سوم به پایین پرتاب کردند که هر دو پای او شکست و مدت ها در بیمارستان بستری بود و سرعتی که بعضی از دوستان در رساندن او به بیمارستان به خرج دادند زمانی را از مرگ حتمی نجات داد...^(۱)

سرهنک نجاتی می نویسد: "پیش از ساعت هشت صبح دسته های کوچکی از جوانان و نوجوانان در پناه حمایت اوباشان، رانندگانی را که از میدان تجریش و سرپل تجریش عازم تهران بودند متوقف می کردند و به آنها می گفتند چراغ های اتومبیل خود را روشن کنند و عکس شاه را که از پیش چاپ و آماده کرده بودند روی شیشه اتومبیل ها بچسبانند. اگر عکس همراه نداشتند، یک اسکناس ده ریالی که عکس شاه روی آن بود، زیر میله برف پاک کن و یا روی شیشه اتومبیل نصب می کردند و به راننده می گفتند بگوید: زنده باد شاه، اگر راننده ای از تکرار این شعار خودداری می کرد، او را مضروب می ساختند، به بدنه اتوموبیلش با چوب ضربه می زدند و حتی شیشه اتوموبیل را می شکستند.

این تاکتیک جالب و حساب شده موجب گردید که ستون بزرگ و طولانی اتومبیل سواری با چراغ های روشن، مزین به عکس شاه، به عنوان طرفداری از شاه در خیابان های پهلوی (سابق) و شمیران حرکت کنند و باعث حیرت و نگرانی مردمی را که ناظران آن صحنه باورنکردنی بودند فراهم سازند.

حدود ساعت نه صبح، گروهی دیگر از مزدوران سازمان داده شده، همراه جمعی از گروهبان ها و پاسبان ها، که برخی لباس غیرنظامی پوشیده بودند و در میدان بهارستان به طرفداری از شاه شعار می دادند، با جمعیت دیگری که از دکتر مصدق طرفداری می کردند، به زد و خورد

^۱ رویدادها و دآوری ۱۳۳۹-۱۳۲۹، خاطرات مسعود حجازی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحات ۱۰۹ تا ۱۱۱

پرداختند. سربازان مأمور فرماندار نظامی و پاسبان‌هایی که مأموریت برقراری نظم و امنیت را به عهده داشتند، بی‌آنکه مداخله کنند، در کامیون‌ها نشسته و ناظر نزاع طرفین بودند.

مقارن ساعت نه صبح دار و دسته دیگری از چاقوکشان و اوباشان که تعداد آنها حدود چهار صد تن بود، به سرکردگی طیب حاج رضائی و حسین رمضان یخی، سبزه میدان و خیابان ارک را اشغال کردند. این عده که به چوب چماق و چاقو و طپانچه مسلح بودند، ضمن دادن شعار زنده باد شاه، به گروه‌های سی چهل نفری تقسیم شدند و هر دسته، به یکی از وزارتخانه‌ها، بانک‌ها و ادارات دولتی حول و حوش بازار میدان ارک هجوم بردند و پس از مضروب ساختن نگهبانان و پاسدارانی که مانع ورود آنها به ساختمان‌ها شده بودند، عکس‌های شاه را که آماده داشتند در، سردر اماکن مزبور نصب کردند و سپس به طرف میدان سپه و خیابان‌های مرکزی شهر به راه افتادند...

"اهالی تهران، به خصوص جوانان و دانشجویان دانشگاه، کارمندان ادارات دولتی و کسبه، حیران و بی‌خبر از عمق توطئه، اوضاع را نظاره می‌کردند. گروهی از جوانان به ابتکار خود در دسته‌های کوچک، در صدد مقابله با اوباشان مزدور برآمدند، ولی با مداخله نیروهای انتظامی عقب نشستند و مانند هزاران تن مردم بهت‌زده تهران، در کنار خیابان‌ها و یا به دنبال صف طولانی تظاهرکنندگان ناظر این صحنه بودند. دکانداران در خیابان‌ها نیز نگران و بلا تکلیف، برای جلوگیری از دستبرد چپاولگران مغازه‌های خود را بسته و یا جلوی دکان‌های نیمه بسته، ایستاده بودند.

حدود یک ساعت بعد از ظهر، تظاهرکنندگان، در پناه حمایت تانک‌ها و نیروهای انتظامی ابتکار عمل را به دست گرفتند و پس از اشغال مرکز فرستنده رادیو تهران آماده حمله به خانه نخست‌وزیر شدند ... [در این مدت] رئیس ستاد ارتش، فرماندار نظامی و رئیس شهربانی [سرتیپ ریاحی، سرهنگ اشرفی، سرتیپ مدبر] نخست‌وزیر را مطمئن ساخته بودند که اوضاع زیر کنترل آنهاست."^(۱)

بدین ترتیب کودتای ۲۸ مرداد در پوستین "تظاهرات مردمی" با شرکت جماعتی مرکب از اراذل و اوباش و چاقوکشان و جاکشان و فواحش که گماشتگان بیگانه و کودتاچیان نیز - با لباس شخصی یا نظامی - خود را در میان آنها جا کرده بودند و رهبری و راهنمایی آنها را برعهده داشتند، آغاز شد.

محدود کردن وظایف این جماعت در چهارچوب اعمالی که همواره برای به هم زدن گردهمایی‌های این یا آن گروه، تخریب دفاتر روزنامه‌ها و کلوپ‌ها و غیره نیز انجام می‌دادند و

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحات

به خانه‌های خود باز می‌گشتند و نوشتن اینکه "اگر بخشی از سربازها و نیروهای انتظامی به تظاهرکنندگان نمی‌پیوستند و یا به حمایت آنان بر نمی‌خاستند، حتی اگر اوباش را به حال خود می‌گذاشتند، آنها پس از قدری ویرانگری و آتش سوزی و بلوا آفرینی و عربده‌کشی و ابراز احساسات شاه‌پرستانه، به منزل خود بر می‌گشتند..."^(۱) فکر درستی نیست زیرا بر این تصوّر متکی است که پیوستن نیروهای انتظامی به اراذل و اوباش و حمایت از آنها ناشی از احساسات خودانگیخته نظامیان بوده و نه امری برنامه‌ریزی شده. این شیوه قضاوت ساده‌لوحی و خوش‌خیالی است.

درست است که کودتای دوم، نظیر کودتای اول، طرح و برنامه آماده‌ای نداشت و به همین دلیل بود که دستور متوقف کردن عملیات و برگشت به روزولت داده شد. اما آشوبی که حزب توده پس از فرار شاه به راه انداخت، و سردرگمی و نفاق که با اعلام شعار "جمهوری دموکراتیک" بین مبارزان ایجاد کرد، روزولت و همکاران ایرانی او را به طرح نقشه جدیدی رهنمون شد، و شرایط و امکانات جدیدی برای ریختن طرحی نو جهت انجام کودتای دوم در اختیار کودتاچیان قرارداد. آنها مزدورانی را در نقش "توده‌ای قلابی" به کار گرفتند تا با تقلید اعمال آنها و حتی تند و تیزتر، احساس بیم و هراس و نارضایتی و ناامنی را در مردم شدت بخشند و با تندروی‌های خود روحیه نظامیانی را که به خاطر منافع شخصی یا اعتقاد به نظام سلطنتی و یا عادت، هنوز به شاه وفادار مانده بودند، بیش از پیش جریحه‌دار نمایند، توانستند دسته‌های اراذل و اوباش را سازماندهی کنند و سرانجام تجمع مجدد کودتاگران را که هر کدام به سوراخی خزیده بودند، فراهم سازند.

در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شکستن کودتا و سرکوبی کودتاچیان از سه طریق میسر بود:
 ۱- دولت قانونی دکتر مصدق با توجه به اینکه بخش بزرگی از نیروهای مسلح به دولت او فادار مانده بودند، از طریق ستاد ارتش که تمام قدرت و امکانات ارتش را در اختیار داشت.

آیا نیرو یا نیروهایی برای مقابله با کودتاچیان وجود داشت؟

۲- دعوت مردم به قیام عمومی علیه کودتاچیان توسط دکتر مصدق نخست‌وزیر و فرمانده کل نیروهای نظامی و انتظامی و دستور به نیروهای تحت فرمانش جهت همکاری با مردم.

۳- حزب توده ایران با تشکیلات حزبی گسترده و سازمان نظامی بی‌نظیر و اعضای حزبی آماده عمل، که دستور حزبی زیر را در دست داشتند: "رفقا! وظیفه دارید هوشیار و

^۱ نظر از درون به نقش حزب توده ایران (نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)، نوشته بابک امیرخسروی، چاپ

بیدار باشید، باید به محض بروز خطر کودتا با تمام قوای خود و با استفاده از جمیع امکانات برای مهار کردن توطئه دشمنان وارد میدان شوید."؛ چنانچه نورالدین کیانوری خیانت نمی‌کرد و سایر اعضای کمیته مرکزی هم مثل بُزِ آخفش سر نمی‌جنباندند.

نگاهی گذرا به سایر عوامل شکست:

۱ - نظر به اینکه در ارتش ایران ریاست ستاد ارتش مهمترین و مؤثرترین پُست سازمانی ارتش محسوب می‌شد و تمامی قدرت و امکانات ارتش در دست رئیس ستاد ارتش متمرکز بود و از آن مسیر در اختیار فرمانده کل قوا قرار می‌گرفت، لذا ابتدا شخصیت سرتیپ تقی ریاحی را بررسی می‌کنیم:

گروه افسران ناسیونالیست که در سال ۱۳۳۱ تشکیل شد، با دکتر مصدق در تماس بود و در امور نظامی به نخست‌وزیر مشورت می‌داد. پس از اینکه دکتر مصدق فرماندهی کل قوا را به دست گرفت، گروه مزبور برای پست‌های کلیدی ارتش پیشنهاد ذیل را به دکتر مصدق داد:

- رئیس کل ستاد ارتش: سرتیپ محمود امینی. سرتیپ امینی یکی از مبرزترین و لایق‌ترین افسران ارتش بود که علاوه بر دانشکده افسری "سن سیر" فرانسه، دانشگاه جنگ فرانسه را نیز با موفقیت کامل طی کرده بود.
- رئیس شهربانی کل: سرتیپ محمود افشارطوس.
- رئیس ستاد نیروی هوایی: سرتیپ مهدی سپه‌پور.
- معاون وزارت جنگ: سرتیپ تقی ریاحی.

این لیست با دخالت حزب ایران که دو نفر از کارگردانان آن مهندس حق‌شناس و مهندس زیرک‌زاده با سرتیپ ریاحی هم‌منزل بودند، به دستاویز انتخاب "وفادارترین افسر نسبت به نهضت ملی" تغییر داده شد و سرتیپ ریاحی در پُست ریاست ستاد ارتش قرار گرفت.

به نوشته سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی: "مهندس ریاحی از امور نظامی به کلی بیگانه بود. درست است او درجه نظامی داشت، ولی درجه او به گونه‌ای درجه نظامی یک پزشک ارتش بود که فاقد ارزش نظامی است. او نه دانشکده افسری را طی کرده بود، نه دانشگاه ستاد و جنگ، تجربه خدمتی سرِ صف را هم نداشت. دسیسه حزب ایران او را علیرغم افسران مجرب و تحصیل‌کرده حرفه‌های نظامی به ستاد راند که نتایج خانه‌برانداز را موجب شد."^(۱)

اینک رفتار و گفتار سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش را از تاریخ انتصابش به این سمت تا حضورش در محکمه نظامی به عنوان متهم ردیف ۲ از نظر می‌گذرانیم:

^۱ کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحه ۳۹۵

دکتر مصدق گفت: "در روز پنجشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ اخبار کودتا به حدّ شیاع رسید. از رئیس ستاد (سرتیب مهندس تقی ریاحی) پرسیدم در این باره چه اقدامی می‌توانید بکنید که کودتا صورت وقوع پیدا نکند؟ جواب دادند تمام احتیاطات لازم به عمل آمده جای نگرانی نیست."

بنابراین سرتیب نامبرده در تاریخ ۲۲ مرداد صد در صد متوجه بود که کودتا در حال تکوین است، معهذا با توجه به بقیه اظهارات نه فقط اقدام مهمی برای پیشگیری به عمل نیاورده با ذکر جمله "تمام احتیاطات لازم به عمل آمده جای نگرانی نیست" دکتر مصدق را اغفال کرد.

دنباله اظهارات دکتر مصدق کاملاً حاکی از جنبه اغفالگری سرتیب نامبرده است. دکتر مصدق چنین ادامه می‌دهد: "من به ایشان گفتم، وقتی به سعدآباد می‌رفتم، چهار تانک بزرگ در سعدآباد بود آیا بعد از تقسیم گارد شاهنشاهی به تیپ‌ها، تانک‌ها آنجاست؟ ایشان گفتند، آن تانک‌ها در اختیار وزارت دفاع ملی است." (این اظهارات دروغ محض و برای اغفال بود. ریاحی تانک‌ها را در اختیار شاه کماکان باقی گذاشت) "و من مطمئن شدم و گفتم با پیش‌بینی‌هایی که شده کودتا مؤثر نخواهد بود. آقای ریاحی روز جمعه مرا ملاقات نکرد در صورتی که روزهای جمعه معمولاً برای دادن گزارش و کسب دستور نزد من می‌آمد. روز شنبه هم ملاقات نکردند. نگران شدم که چه اتفاقی افتاده است که این روزها او از ملاقات من خودداری کرده است." (رئیس ستاد ارتشی که از ۲۲ مردادماه خبر از کودتا داشته خودش را مخفی ساخته بود.)

"اینکه آقای دادستان گفته که سرتیب ریاحی گفته من حواسم پرت بود، دروغ است. ایشان خیلی خائف بوده که قضیه کودتا چه می‌شود. ولی من بخودم گفتم شاید ایشان مشغول انجام وظیفه‌ای هستند که مرا ملاقات نکرده‌اند."^(۱)

"سرتیب ریاحی عالماً و عامداً ارتش را در تمام روز کودتا عاطل نگاه داشت و اجامر و اوباش شعبان بی‌مخ را که در ابتدای امر چند ده نفری بیش نبودند و جز چاقو و عربده چیزی به اختیار نداشتند، آزاد گذاشته که بر پایتخت مسلط شوند."^(۲)

"بررسی امکانات عملی و وسایلی که در اختیار سرتیب ریاحی قرار داشت و مقایسه با امکانات و وسایل قدرت اجرائی و مجموع ابوالجمعیه کودتاچیان قبل از آنکه موفقیت‌های اولیه را به دست آورند و بر امکانات ارتشی مسلط شوند نشان می‌دهد که رئیس ستاد ارتش به هیچ وجه از امکانات دولت و ارتش و وسایلی که برای کشف توطئه کودتا و جلوگیری از وقوع آن و خنثی کردن آن در اختیار داشته استفاده نکرده است."^(۳)

^۱ کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحه ۲۳۳

^۲ همان، صفحات ۲۳۴ - ۲۹۵

^۳ رویدادها و دآوری ۱۳۳۹ - ۱۳۲۹، خاطرات مسعود حجازی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحات ۶۱۶ - ۶۱۵

سرهنگ سر رشته در کتاب خاطرات خود می‌نویسد:

"سرتیپ ریاحی ابتدا فرماندار نظامی را به دست من بازداشت کرد تا شهر به دست او باشد و دسته‌های شاه بیفتد (و خیابان‌های تهران را از وجود سربازان و حکومت نظامی تخلیه کند)، خواسته سرهنگ ممتاز را در ارسال نیروی کمکی معوق گذاشت، تا نخست‌وزیری سقوط کند، دژبانی را بدون سرپرست گذاشت تا زندانیان کودتای ۲۸ مرداد به دست افسران مرتبط به سفارت آمریکا آزاد شوند و به ستاد ارتش بیایند و حکومت کودتا را رسماً به دست گیرند."^(۱)

"از آنها که در متن کار بودند کسی نیست که نداند در آن روزها واحدهای مجهز زرهی و هوایی و موتوریزه ارتش، آماده عمل و مترصد بودند با یک دستور ستاد ارتش، به سرعت او باشد بی اسلحه را متفرق کنند، [ولی] سرتیپ ریاحی، نهایت سماعت حساب شده را در تمام طول روز ۲۸ مرداد برای عاطل نگاه داشتن ارتش به کار برد، و علیرغم اصرار حضوری و تلفنی مکرر فرماندهان واحدها، از اعزام واحدهای رزمی و موتوری برای متوقف ساختن او باشد خودداری کرد."^(۲)

"پاره‌ای از افسران و فرماندهان که دلیل سکوت و عدم فعالیت مطلق سرتیپ مهندس ریاحی را نمی‌توانستند بفهمند و شاهد توسعه ساعت به ساعت شرارت بودند، شخصاً در ستاد حاضر شدند و با مراجعه به او تقاضای دستورالعمل حضوری کردند. ولی مهندس نامبرده مصرانه از صدور هرگونه دستور خودداری کرد و با امتناع از انجام هرگونه فعالیت مثبت در تمام روز، شهر را در بست، خائنانه تسلیم کودتاچیان کرد."^(۳)

این شیوه رفتار و کردار سرتیپ ریاحی را - برخلاف نظر بعضی مُحققان و نویسندگان - به هیچ وجه نمی‌توان بی‌عرضگی، بی‌لیاقتی، ناتوانی و جز آن به حساب آورد. نام حقیقی این اعمال جز خیانت به کشور و آرمان‌های ملی چیزی دیگری نیست؛ و نام سرتیپ مهندس تقی ریاحی باید به عنوان خائن رتبه ۱ در میان خائنین به نهضت ملی ایران در تاریخ کشور ما ثبت شود.

۲- چرا دکتر مصدق از صدور اعلامیه‌ای برای آگاهی مردم و دعوت آنها به قیام عمومی خودداری کرد و درخواست و اصرار یاران و همکارانش را برای صدور چنین اعلامیه‌ای با بی‌اعتنائی و بدون هیچ توضیحی رد کرد؟

^۱ همان، صفحه ۶۶۱

^۲ کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحه ۳۹۴

^۳ همان، صفحه ۳۹۵

آیا فرمانده کل قوا حق نداشت در صورت قصور و یا نافرمانی زیردستانش خود به فرماندهانی که سکوت و بی عملی رئیس ستاد و ارتش را نمی فهمیدند و شخصاً در ستاد حاضر می شدند تا دستورالعمل حضوری بگیرند شخصاً فرمان سرکوبی کودتا را صادر کند، در حالیکه ایستگاه رادیویی و بیسیم ارتش دست کم تا ساعت دو و نیم بعد از ظهر در اختیار دولت بود؟

مهندس احمد زیرک زاده از یاران نزدیک دکتر مصدق

در خاطرات خود می نویسد:

در نخست وزیری که در

خانه مصدق قرار داشت چه می گذشت؟

"باری روز ۲۸ مرداد فرا رسید. من از همان ساعت های اول روز در خانه دکتر مصدق بودم. در حدود ساعت ۱۰ یا ۱۱ خبر حرکت دسته هایی از جنوب شهر که زنده باد شاه می گفتند به نخست وزیری رسید. دکتر مصدق در اطاق خودش بود و عده حاضر در آن روز در اطاق بزرگ پهلویی آن بودند. اشخاص مختلف نزد دکتر می رفتند و می آمدند. البته اخبار به او می رسید و به وسیله آنهایی که رفت و آمد می کردند پخش می شد. به نظر می آید که سرتیپ ریاحی خود را مسلط بر اوضاع می داند و نگران نیست. ولی رفته رفته خبرها بدتر شد و مخصوصاً چند نفر از آقایان حاضر به دکتر مصدق اصرار کردند که با رادیو پیامی بدهد و مردم را دعوت بکند که به کمک او بیایند. امری که دکتر مصدق حاضر نشد انجام دهد و در طبیعت او هم نبود همچنان که در وقایع سی تیر هیچگونه استمدادی از مردم نکرد. منتها در آن موقع مجلسی بود، فراکسیون نهضت ملی بود و این فراکسیون مرتباً مردم را از حوادث مطلع کرده و آنها را به مقاومت و مبارزه تشویق می کرد. این دفعه این عوامل وجود نداشتند. چرا دکتر مصدق حاضر نشد به مردم مراجعه کند؟ آیا همین طبیعت و عادت و سنتی که با آنها بزرگ شده بود برای توجیه کافی است؟ آیا دلایلی دیگری دارد؟ مثلاً ممکن است مقاومت را بیهوده می دیده است. نه به این جهت که کمک مردم در آن روز بی فایده بود بلکه بآمال^(۱) بی فایده بوده است. در هر حال سؤالی است که من نتوانسته ام جواب بدهم..."^(۲)

مسعود حجازی در این باره می نویسد: راجع به اینکه "چرا دکتر مصدق از صدور اعلامیه برای آگاهی مردم و دعوت عمومی برای مقابله با کودتاچیان خودداری کرد، لازم به توضیح است که در صبح روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ستاد ارتش، و نیروهای نظامی تحت امر آن ستاد، و شهربانی کل و فرمانداری نظامی همه در اختیار دولت ملی قرار داشتند و هنگامی که از طریق تلفن حرکت گروه هایی از اوباش و اقدامات آنها به اطلاع دکتر مصدق رسید، رئیس ستاد ارتش اطمینان

^۱ بآمال = عاقبت، سرانجام.

^۲ پرسش های بی پاسخ در سال های استثنایی، خاطرات مهندس احمد زیرک زاده، به کوشش دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی و دکتر خسرو سعیدی، چاپ اول ۱۳۷۶، صفحه ۱۴۰

لازم را به او داده بود. علاوه بر این اغتشاشات و تظاهراتی که روی داده بود هنگام شروع در اول وقت از نوع همان تظاهراتی بود که نظایر آن، در ظاهر، در مواقع دیگر نیز روی می‌داده و دارای سابقه بوده است و دکتر مصدق از کیفیت و چگونگی آن اطلاع درستی در دست نداشت و رئیس ستاد ارتش نیز او را از چگونگی عملیات تظاهرکنندگان مطلع نساخته بود.

چگونه دکتر مصدق نخست‌وزیر که مقام وزارت دفاع را نیز داشت، و هنوز نیروهای نظامی و انتظامی تحت امر او از صحنه خارج نشده و یک‌پارچگی آنها حفظ شده و آماده عملیات نیز بودند، می‌توانست همه این قدرت سازمانی را نادیده بگیرد و علیرغم آمادگی این نیروها برای ورود به صحنه عملیات به طرزی غیرمطمئن و خارج از هر نوع تنظیم سازمانی و به طور مستقیم به مردم مراجعه نماید، مردمی که در آن موقع از روز، ناآگاه از رویدادها و متفرق در محل‌های کار، معلوم نبود چگونه بتوانند بلافاصله در صحنه حاضر شوند و دور از هرج و مرج و برهم‌ریختگی بیشتر در جلوگیری از ادامه عملیات کودتاچیان مؤثر گردند...^(۱)

جای تأسف است فردی که خود از مبارزان نهضت ملی بوده، بی‌توجه به وقایع روز، این چنین سخنان نادرست و باطلی بگوید. برای اثبات این ادعا به گفته‌های خود دکتر مصدق مراجعه می‌کنیم: دکتر مصدق با اشاره به وقایع شب ۲۵ مرداد می‌نویسد: "فرد ناشناس" ضمن اعلام شروع کودتا گفت: "دو عراده تانک هم از سعدآباد می‌آید." وی ادامه می‌دهد: از سرتیپ ریاحی "سؤال کردم آیا بر خلاف دستور در سعدآباد تانکی گذاشته‌اید که می‌خواهند در این شب از آنها استفاده کنند؟ گفت: چهار عراده تانک هنوز در سعدآباد است که به شهر حمل نکرده‌ایم و آن وقت معلوم شد همین رئیس ستاد ارتش که در زمان تصدی من به این مقام رسیده و مورد اعتماد من بود، دستور مرا اجرا نکرده بود...^(۲)" همین رئیس ستاد که از احتمال وقوع کودتا اطلاع داشت در حساس‌ترین لحظات پُست خود را ترک کرده و به ضیافت شام دخترش رفته بود. دکتر مصدق به آن اندازه خردمند و نکته‌سنج بود که پس از دیدن این صحنه‌ها، به چنین رئیس ستادی اعتماد نکند و اعمال و او را تحت نظر قرار دهد و هر لحظه انحرافی دید پیشگیری نماید. اما چنین نشد.

دکتر مصدق علت سپردن شهربانی و فرمانداری نظامی به سرتیپ دفتری را به این شکل بیان می‌کند: "سرتیپ دفتری آمد و گفت: "...وضع بسیار بد است، ... قوای انتظامی درست مشغول کار خود نیستند و انجام وظیفه نمی‌کنند." اظهارات ایشان در من مؤثر واقع شد که من چون از همه جا مأیوس بودم و هرچه تلفن کردم جواب درستی نمی‌شنیدم ... به این جهت گفتم خوب است خود آقای سرتیپ دفتری که اینطور در واقع حاضرند برای اینکه کاری بکنند و جلوگیری

^۱ رویدادها و داوری ۱۳۳۹-۱۳۲۹، خاطرات مسعود حجازی، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۶۶۹

^۲ خاطرات و تألمات مصدق، بقلم دکتر مصدق، چاپ دوم، صفحات ۳۷۹ و ۳۸۰

بکنند، ایشان را به سمت رئیس شهربانی و بعد هم حکومت نظامی معین کنیم که ایشان مشغول کار شوند..."^(۱)

در چنین شرایطی دکتر مصدق به جای توسل به سرتیپ دفتری بهتر بود از واحدهای نظامی تهران که به او وفادار مانده و بی صبرانه منتظر صدور دستورالعمل بودند، استمداد می‌جست. "اخباری که پی‌درپی به دکتر مصدق می‌رسید، نشان می‌داد که رئیس ستاد ارتش کوتاهی و مسامحه می‌کند و اغتشاشات توسعه می‌یابد. از اینرو دکتر مصدق همانطور که بدون مشورت با رئیس ستاد ارتش و وزیر کشور خود دستور ریاست کل شهربانی و فرمانداری نظامی دفتری را صادر کرد، در مقام فرمانده کل قوا می‌توانست به واحدهای نظامی تهران از طریق رادیو دستور دهد که وارد عمل شوند؛ واحدهایی که برای دریافت چنین دستوری شخصاً به رئیس ستاد ارتش مراجعه می‌کردند. در عین حال مردم را نیز به یاری و همکاری دعوت می‌کرد.

احتمالاً تعداد کمی از اشخاصی که شاهد آن روزها بوده‌اند هنوز در حال حیات بوده باشند. اینان می‌توانند شهادت بدهند که مدافعان نهضت ملی در آن روزها به کارهای روزمره، استراحت یا بی‌خیالی تن در نمی‌دادند. درست است که به احترام دستور دکتر مصدق در خیابان‌ها نبودند، اما هر جا که بودند و در هر لحظه آماده بودند که به دعوت دکتر مصدق وارد میدان عمل شوند. اما، "در آن روز واضح بود که دکتر مصدق مردم را در صحنه نمی‌خواهد."^(۲) و از دیدگاه ما به این عمل دکتر مصدق هیچ توجیه منطقی وجود ندارد. دکتر مصدق به این سؤال نویسنده "رساله نسل جوان و جبهه ملی"، که چرا "در کودتای ۲۸ مرداد سکوت کردید؟" چنین پاسخ داده: "و اما اینکه اینجانب روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد سکوت اختیار کردم، علت این بود که اینجانب قوایی در اختیار نداشتم. دو افسر از اقوام من محافظ خانه بودند که آنها را هم بعد محاکمه و محکوم کردند."^(۳)

به دلایل مختلف که در متن این کتاب ذکر شده، پاسخ پذیرفتنی و قانع کننده نیست. "در روز ۲۸ مرداد تا ساعت یک بعد از ظهر که تلگرافخانه به دست شورشیان افتاد هیچ پیامی به شهرستان‌ها فرستاده نشده بود. مرکز بیسیم ارتش و ایستگاه رادیو نیز دست کم تا ساعت دو نیم بعد از ظهر در دست دولت بود و کسی پیامی از آنها نفرستاد، و آیا این امر عجیب نیست؟"^(۴)

^۱ محمد مصدق در محکمه نظامی، کتاب اول (جلد اول)، چاپ دوم ۱۳۶۹، به کوشش جلیل بزرگمهر، صفحه ۳۰.

^۲ پرسش‌های بی‌پاسخ در سال‌های استثنایی، خاطرات مهندس احمد زیرک‌زاده، به کوشش دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی و دکتر خسرو سعیدی، چاپ اول ۱۳۷۶، صفحه ۳۱۱.

^۳ نامه‌های دکتر مصدق، محمد ترکمان، چاپ اول ۱۳۷۴، صفحه ۳۰۳.

^۴ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۸۳۷.

چنانکه گفتیم تاسف انگیزتر از همه آنکه روز ۲۸ مرداد دکتر مصدق ریاست شهربانی و فرمانداری نظامی را به دست سرتیپ محمد دفتری، نوۀ برادرش میرزا حسین، که فرماندهی گارد مسلح گمرک را به عهده داشت و از شرکت‌کنندگان در کودتای ۲۵ مرداد بود، سپرد.

نظر به اینکه در باب نوع خویشاوندی سرتیپ محمد دفتری با دکتر مصدق نویسندگان مطالب گوناگونی نظیر خواهرزاده، برادرزاده، پسرعمو و جز آن نوشته‌اند؛ ما آنچه را که خود سرتیپ دفتری در مصاحبه با حبیب لاجوردی اظهار داشته نقل می‌کنیم:

س - نسبت شما با مصدق چه طوری است؟

ج - مصدق عموی پدرم است و دخترش زن برادرم احمد متین دفتری.^(۱)



سرگرد اسماعیل علمیه سربازجوی دستگیرشدگان کودتای ۲۵ مرداد می‌نویسد: "سرتیپ محمد دفتری قرار بود در ۲۵ مرداد گارد مسلح گمرک را به نفع کودتاچیان وارد عمل کند - چنانکه در ۲۸ مرداد انجام داد - من [سرگرد علمیه] با توجه به سوابق و اظهارات اشخاص از روز اول به دادستان گفتم این شخص باید دستگیر شود. نامبرده [دادستان] با نخست‌وزیر مشورت [کرد] و نخست‌وزیر فرموده بودند که چون قوم و خویش من است متهمین بپرخود اسم او را می‌برند ..."^(۲) و دکتر سنجابی می‌نویسد: "من آنجا [منزل و دفتر کار دکتر مصدق] خدمت مصدق بودم [روز ۲۷ مرداد] که تلفن زنگ زد وصل به تلفن یک بلندگو بود، شنیدم سرتیپ ریاحی است که صحبت می‌کند. ریاحی به او [دکتر مصدق] گفت اجازه بدهید ما تیمسار دفتری

^۱ پروژۀ تاریخ شفاهی ایران - هاروارد، جلد دهم، نوار ۲، صفحات ۱۷ و ۱۸، شماره مسلسل کتاب صفحات ۲۲۱ و ۲۲۲، مصاحبه‌کننده با سرتیپ محمد دفتری، حبیب لاجوردی.

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، یادداشت و وصیت‌نامه سرگرد دکتر علمیه، صفحه ۵۲۲

را دستگیر بکنیم. می دانید دفتری پسر عمومی مصدق بود. مصدق گفت، چه کار کرده است؟ ریاحی گفت در این کار آلوده است.

س - توی کدام کار؟

ج - توی همان عمل کودتا و توطئه ها. مصدق گفت، بگیرید.

فردا صبح [۲۸ مرداد] که نزد مصدق رفتم توی پله ها به همین تیمسار دفتری برخوردیم. دیدم گریه می کند. گفتم چرا گریه می کنی؟ گفت من جگر می سوزد، عمومی من مورد تهدید قرار گرفته و حالا می خواهند مرا دستگیر بکنند.

من رفتم به مصدق گفتم که تیمسار دفتری در راهرو ایستاده و گریه می کند. گفت، بگو بیاید تو... با او وارد اتاق شدیم مصدق بلافاصله به او گفت، چه خبر است عمو جان؟ برو شهربانی را تحویل بگیر. به ریاحی هم تلفن کرد و گفت، آقای ریاحی شهربانی تحویل سرتیب دفتری است. وقتی دفتری می خواست بیرون برود من همراه او رفتم. گفتم می دانید دیروز حکم دستگیری شما را دادند، امروز مصدق خودش امنیت این شهر و مملکت را به دست شما سپرده است. شما اگر شرف دارید باید از او محافظت کنید. گفت، انشالله کوتاهی نمی کنم...^(۱)

"این انتصاب که در هر حال سلب اعتماد از سرتیب ریاحی رئیس ستاد ارتش بود باعث ضعف و تزلزل بیشتر شد."^(۲)

در این مورد دکتر همایون کاتوزیان می نویسد: "وقتی خبر آشوب های خیابانی در روز ۲۸ مرداد به گوش مصدق رسید، رئیس شهربانی را که آمادگی لازم را نداشت [و اگر درست تر گفته باشیم به گفته سرگرد دکتر علمیه "قول همکاری به کودتاچیان داده بود، همان طور که سرگرد سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی کرده بود."^(۳)] برکنار کرد و به غلامحسین صدیقی (وزیر کشور) پیغام داد که سرتیب شاهنده را به جانشینی او منصوب کند. در این حیص و بیص فرماندار نظامی هم از فرمان نخست وزیر سرپیچید، و مصدق شخصاً به صدیقی تلفن کرد و گفت که سرتیب دفتری را به فرمانداری نظامی منصوب کرده و صدیقی باید او را به ریاست شهربانی هم انتخاب کند. صدیقی به گفته خودش "متعجب و متوحش" شده بود..."

^۱ امیدها و ناامیدی ها، تقریرات دکتر کریم سنجابی، چاپ اول، لندن ۱۳۶۸، صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳

^۲ پرسش های بی پاسخ در سال های استثنایی، خاطرات مهندس احمد زیرک زاده، به کوشش دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی و دکتر خسرو سعیدی، چاپ اول ۱۳۷۶، صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱

^۳ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه

"به هر تقدیر، او [سرتیپ دفتری] تمام نیروهای انتظامی را در اختیار شورشیان گذاشت. اما کمکی بسیار مهم‌تر و حتی حیاتی برای موفقیت کودتا کرد که بعداً به تفصیل بیشتر به آن خواهیم پرداخت."^(۱)

"یکی از اهداف مهم آشوبگران تصرف اداره رادیو بود. صدیقی همان روز چند بار نگرانی‌اش را از این بابت ابراز کرده بود، اما اقدامی برای دفاع از ساختمان رادیو صورت نگرفت، با اولین حمله، کارکنان فنی به پخش موسیقی پرداختند، باقی دستگاه‌ها را خاموش کردند و از اداره خارج شدند. کمی بعد رادیو بدست آشوبگران افتاد و کارکنان ارتشی آن را به راه انداختند و چند تن از طرف کودتاچیان سقوط حکومت مصدق را از طریق رادیو به مردم تبریک گفتند."^(۲) از آن جمله بودند: "مهدی میراشرافی، دکتر صیرفی، مهدی پیراسته، شمس‌الدین قنات‌آبادی، و ملکه اعتضادی [از کارگزاران شهرنو]. و مصطفی کاشانی فرزند آیت‌الله کاشانی پشت میکروفون گفت: "این موفقیت را از طرف خود و والد محترم به مردم ایران تبریک می‌گویم."^(۳)

بین ساعت ۴ تا ۵ بعد از ظهر خانه مصدق به محاصره کامل نیروها درآمد. سرلشکر ریاحی رئیس ستاد ارتش را قبلاً در دفترش بازداشت کرده بودند. او چند ساعت پیش از دستگیری به معاون خود، سرتیب کیانی، دستور داده بود یک واحد ارتشی شامل یک گردان پیاده و یک گردان تانک را از پادگان عشرت‌آباد که در آن زمان در حومه تهران واقع بود به طرف تهران حرکت دهد. استفاده مؤثر از این نیرو می‌توانست سرنوشت کودتا را تغییر دهد. چنانکه سال‌ها بعد سرهنگ ممتاز گفته است، "کیانی که در عین حال آدم خوبی است، این کاره نبود." سرتیب دفتری نقش حیاتی‌اش را در این مقطع بازی کرد. با پشتگرمی تنی چند از افسران متمرّد، در حومه شهر با آغوش باز با نیروهای تحت فرماندهی کیانی مواجه شد و از آنها خواست مداخله نکنند؛ سپس "بساط ماچ و بوسه" به راه افتاد و کل این نیرو از هدف خود دست شست. در ساعت ۴ و ۴۵ دقیقه بعد از ظهر، سرتیب فولادوند، فرمانده نیروهایی که به خانه مصدق حمله کرده بودند، وارد خانه شد و از افراد محافظ خواست که تسلیم شود و آتش بس را برقرار کنند. چهار تن از رهبران نهضت ملی که در آنجا حاضر بودند (با تأیید مصدق) بیانیه‌ای صادر کردند مبنی بر آنکه مصدق خود را نخست‌وزیر قانونی می‌داند، اما حال که ارتش متمرّد شده است و خانه او هم بی دفاع اعلام شده، حمله به خانه باید متوقف شود. اما حمله حتی پس از آنکه احمد

^۱ مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، نوشته دکتر همایون کاتوزیان، ترجمه فرزانه طاهری، چاپ اول ۱۳۷۲،

صفحه ۲۳۵

^۲ همان، صفحه ۲۳۶

^۳ سرود رهایی، از نشریات جبهه ملی، صفحه ۱۵۳

رضوی پرچم سفیدی بر بام خانه افراشت، متوقف نشد. کمی پس از آن معلوم شد که تمام این کارها نقشه بوده است تا اعلام کنند مصدق استعفا کرده است و همین کار را هم کردند. بین ساعت ۶ و ۷ بعد از ظهر، یاران مصدق او را تشویق کردند که همراه آنها از بالای دیوار، خانه را ترک کند. سرهنگ عزت‌الله ممتاز فرمانده لایق و وفادار و محافظان خانه مصدق تا گلوله آخر به دفاع از خانه ادامه داد. خانه مصدق در ساعت ۸ به چنگ مهاجمان افتاد و به کلی غارت و منهدم شد. مصدق و یارانش شب را در خانه یکی از همسایگان که به خانه بیلاقی‌اش رفته بود به صبح رساندند. آنان صبح روز بعد از آنجا خارج شدند. برخی به راه خود رفتند و بقیه یعنی مصدق و صدیقی و شایگان و سیف‌الله معظمی (برادر عبدالله معظمی و وزیر پست تلگراف) به خانه معظمی در همان نزدیکی رفتند. از آنجا محل اقامت خود را به زاهدی خبر دادند، اما مأموران انتظامی پیش از آنکه زاهدی با دریافت خبر دست به اقدامی بزنند، در بازرسی‌های معمولی خود آنان را پیدا کردند و یگراست به ستاد موقت در باشگاه افسران ارتش بردند. در آنجا با احترام تمام از آنها استقبال شد و هر یک را جداگانه زندانی کردند.

حزب توده در روز ۲۸ مرداد، برخلاف روز قبل، به کلی منفعل بود. ادعای کیانوری مبنی بر اینکه دو بار در جریان کودتا مستقیماً به مصدق تلفن زده و بار دوم مصدق به او گفته که "تنهای تنها" است و آنان آزادند هر کاری صلاح می‌دانند بکنند، بی‌شک نادرست است. بسیاری از یاران و همکاران مصدق در آنجا بودند و در پایان هم تنی چند از آنان او را از خانه‌اش خارج کردند. بعداً در دادگاه نظامی به طور مفصل درباره وقایع آن روز شهادت دادند و شهادتشان هم با یکدیگر عمدتاً منافاتی نداشت، و اینک مفصل‌ترین روایت را از زبان صدیقی در دست داریم. اینان خبر از تلفون‌های متعددی داده‌اند، اما هیچ کدام آنها از کیانوری نبوده است. و بعید است که مصدق که اصلاً شخصاً با کیانوری آشنایی نداشت، به طور خصوصی با او صحبت کند. به هر حال، معلوم نیست که این داستان قرار است چه چیزی را درباره بی‌عملی کامل حزب توده در آن روز و چند سال پس از آنکه شبکه‌های نظامی و غیرنظامی‌اش یکی پس از دیگری منهدم شدند روشن کند. این درست همان طرز رفتاری بود که حزب توده در قیام ۳۰ تیر، و حمله اوپاش به خانه مصدق در نهم اسفندماه در پیش گرفته بود.^(۱)

اصولاً همگان باور دارند که حفظ نظم و امنیت کشور و دفاع از منافع ملی و حقوق اجتماعی شهروندان بر عهده دولتی است که حکومت را در دست دارد. اما احزاب و سازمان‌های صنفی، که سازمان‌های

حزب توده ایران، تکالیف، امکانات، و عملکردش

^۱ مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، نوشته دکتر همایون کاتوزیان، ترجمه فرزانه طاهری، چاپ اول ۱۳۷۲،

غیردولتی (NGO^(۱)) نامیده می‌شوند، نیز در این باب وظایفی دارند که عمده‌ترین آن نظارت بر اعمال دولت است. این سازمان‌ها باید همواره آمادگی آن را داشته باشند که بتوانند دولت را از سهل‌انگاری و عدول از انجام تکالیفشان باز دارند. و چنانچه دولت از تخلفات خود دست برنداشت، با تکیه بر مردم و با استفاده از امکاناتی که در اختیار دارند دولت را به راه راست هدایت کنند و یا آن را از کار برکنار سازند.

با توجه به آنچه گفته شد نوشتن اینکه "چون دولت با تمام امکاناتی که در اختیار داشت هیچگونه برنامه و نقشه از پیش آماده شده برای مقابله نداشت، توقع این که حزب توده با دست و پای ناگشوده و امکانات اندک خود طرحی برای مقابله داشته باشد، چیزی جز انتظاری بی‌پایه نمی‌تواند به شمار آید." (۲) تلاش مذبوحانه‌ای است برای پرده‌پوشی از خطای تاریخی آن حزب. این شیوه استدلال نفی فلسفه وجودی حزب است، چنین حزبی دیگر تشکیلات مردمی مستقل غیر دولتی نیست، بلکه شعبه‌ای است از سازمان‌های منفعل دولتی. اینکه حزب توده امکاناتی برای مقابله با کودتا داشت یا نداشت در صفحات بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت. نویسنده مطلب را چنین ادامه می‌دهد: "با همه اینها طبعاً این پرسش به میان می‌آید که چرا به نام و یا از جانب حزب به وسیله رهبرانی یا روزنامه‌نگارانی شعار تبدیل کودتا به ضد کودتا به میان کشیده شد؟..." (۳)

"هرچند به سبب کوتاهی شعار ممکن است به ذهن عده‌ای چنین خطور کرده باشد که معنای آن وعده اقدام و عمل مستقل حزب در برابر کودتا بوده، اما با اندکی بذل توجه دیده می‌شود که محتوای شعار، عام و به مفهوم اقدام مشترک همه نیروها به همراهی دولت است." (۴) یعنی "این شعار بدان معنی بود که حزب با پشتیبانی دولت و به همراهی دیگر طرفداران حکومت همچون تن واحد کودتای احتمالی را مبدل به ضد کودتا خواهند کرد..." (۵)

احتمالاً نویسنده مفهوم فوق‌الذکر را از نوشته‌های مطبوعات علنی و مخفی حزب استنباط کرده است و گرنه کوتاه یا دراز بودن شعار، جز آن چه در آن بیان شده چیز دیگری را القا نمی‌کند.

از این رو ما نظری کوتاه به نوشته‌های مطبوعات حزبی در این مورد می‌افکنیم:

^۱ Non-Governmental Organization

^۲ ناگفته‌هایی پیرامون فروریزی حکومت مصدق و نقش حزب توده ایران، نوشته دکتر ماشاءالله ورقا (سروان

شهربانی)، چاپ اول ۱۳۸۴، صفحه ۲۲۲

^۳ همان، صفحه ۲۲۴

^۴ همان، صفحه ۲۲۳

^۵ همان، صفحه ۲۲۴

در نیمه دوم شهریور ماه ۱۳۳۱ حزب توده برای اولین بار آماده شدن دربار و عوامل و گماشتگان انگلیس را برای انجام کودتا افشا کرد و روزنامه به سوی آینده (که به نام رزم‌آوران منتشر می‌شد) یک روز بعد (۳۱/۶/۱۷) از مردم [نه دولت] خواست که "توطئه کودتا را باید به جنگ ضد کودتا مبدل ساخت."^(۱)

"بیست و سوم مرداد ۱۳۳۲ روزنامه به سوی آینده دستور آماده‌باش حزب توده ایران را به شرح ذیل منتشر کرد:

"کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران، بازرگانان و وطن‌خواه، مردم رشید ایران! نوکران دربار یک بار دیگر برای پایمال کردن محصول مبارزات شرافتمندانه شما به توطئه دامنه‌داری پرداخته‌اند. این بار هم دربار در رأس توطئه جای دارد. قصد آنها اینست که با یک کودتای نظامی زمام امور را به دست گیرند و نهضت ضد استعماری ملت ما را به نفع اربابان خود مختق نمایند. یک بار دیگر محصول کوشش‌های طولانی شما در سایه یک خطر جدی قرار گرفته است.

وظیفه دارید که بیش از هر وقت دیگر هوشیار و بیدار باشید. باید به محض بروز خطر با تمام قوای خود و با استفاده از جمیع امکانات برای منهدم کردن توطئه دشمنان وارد میدان شوید! ..."^(۲)

و صبح روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روزنامه به سوی آینده در سرمقاله خود نوشت:

"مردم ضد استعمار ایران! هوشیارانه به پا خیزید و هرگونه سوء قصد استعمارگران و خدمه پلید ایشان را ریشه کن سازید ... در این لحظات تاریخی که وطن وارد مرحله تازه‌ای از تاریخ خود می‌شود باید بیدار و هوشیار بود و دشمن را به هر شکل و در هر لباس و از هر نقطه که خواست وارد شود سرکوب کرد."^(۳)

کوشش ما برای پیدا کردن اینکه در کجای اعلامیه‌ها و مقالات مندرج در مطبوعات حزب توده این نکته مستتر است که منظور حزب توده از شعار "کودتا را به جنگ ضد کودتا مبدل می‌کنیم" این بوده که "حزب توده به پشتیبانی دولت و به همراهی دیگران طرفداران حکومت همچون تن واحد کودتای احتمالی را مبدل به ضدکودتا خواهند کرد." و گویا نکته مذکور "با اندکی بذل توجه دیده می‌شود"، با صرف حداکثر توجه به جایی نرسید. به ویژه از آنجایی که در طول دوران و حکومت دکتر مصدق، هیچکدام از طرفین (دکتر مصدق و جبهه ملی - حزب توده) به یکدیگر اعتماد و اطمینان نداشتند، چنانکه در آن دوران حتی نتوانستند یک میتینگ یا راه‌پیمایی مشترک داشته باشند، چگونه "همچون تن واحد با کودتاچیان می‌جنگیدند"، الله اعلم!

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۸۵

^۲ همان، صفحه ۶۱۱

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۶۲۱

حزب توده چه تکالیفی بر عهده داشت؟

اگر رهبران حزب توده دل با مردم ایران داشتند نه گوش به فرمان بیگانه، می‌بایست همچنان که از مردم می‌خواستند، از همان روزهایی که خطر کودتا آشکار گردید (شهریور ۱۳۳۱) در آماده‌باش کامل به سر می‌بردند و تا رفع خطر کودتا این آماده‌باش را حفظ می‌کردند، تا بتوانند به محض بروز اولین نشانه‌های خطر با تمام قوا و با استفاده از جمیع امکانات برای منهدم کردن توطئه دشمنان و دفاع از حکومت ملی دکتر مصدق وارد میدان شوند.

از نخستین ساعات روز ۲۸ مرداد که کودتاچیان محتاطانه اراذل و اوباش و فواحش را به میدان فرستادند و نیروهای انتظامی - یعنی پاسبانان و سربازان فرمانداری نظامی - نه فقط برای جلوگیری یا سرکوبی‌شان اقدامی نکردند، بلکه همراه و همکار آنها شدند، و معلوم گردید که دستور نخست‌وزیر دیگر کاربردی ندارد؛ تلف کردن ذیقیمت‌ترین لحظات تاریخی آن روز، به بهانه کسب اجازه تلفنی از دکتر مصدق - که صحت و سقم نفس این عمل خود مورد تردید است - جز خیانت به ملت نام دیگری ندارد.

دکتر فریدون کشاورز، یکی از اعضای کمیته مرکزی در آن تاریخ، در باب کودتای دوم، روز ۲۸ مرداد، در مصاحبه با شاهرخ وزیری می‌گوید:

"هیئت اجرائیه صبح آن روز جمع بود و جلسه داشت. خبر آوردند چند فاحشه و چند چاقوکش در خیابان‌ها راه افتاده‌اند و زنده باد شاه و مرده باد مصدق می‌گویند. با کودتای ناموفق ۲۵ مرداد که به وسیله افسرانی که وفادار به دکتر مصدق بودند و ستاد ارتش در نطفه خفه شد، هیئت اجرائیه خیلی زود متوجه شروع یک کودتا شد. علی‌علوی پیشنهاد کرد که دستور اعتصاب عمومی کارگران کارخانه‌های تهران داده شود که کارگران به خیابان‌ها بیایند (این کار در مدت دو ساعت ممکن بود انجام بشود). در ابتدای این کودتا خود عاملین آن به موفقیت آن امید نداشتند. در صورت جلسه کمیته مرکزی ثبت است و کیانوری این را اذعان کرده که او و تنها او با این پیشنهاد مخالفت کرده و چون دید که تقریباً همه با این پیشنهاد موافقت گفت: "که این کار به ضرر مصدق تمام خواهد شد." کیانوری که دیگر طرفدار مصدق شده بود! اصرار کرد که بدون اجازه دکتر مصدق نباید این کار را کرد! اعضاء هیئت اجرائیه جواب دادند که کارگران و افراد حزب با فریاد زنده باد مصدق به خیابان‌ها خواهند آمد و این به ضرر مصدق نمی‌تواند باشد. وقتی که کیانوری از جلوگیری از اعتصاب مأیوس شد گفت من پیشنهاد می‌کنم که بروم به دکتر مصدق تلفن کنم و ببینم عقیده او چیست؟ او رفت و بعد از ساعتی برگشت گفت دکتر مصدق می‌گوید من مسلط بر اوضاع هستم و هیچ کاری نکنید. وقت به تدریج می‌گذشت، از اعتصاب عمومی جلوگیری شد. کیانوری که مسؤول سازمان افسران بود به فکر نیفتاده بود که از این سازمان استفاده کند!

پنج‌جاه نفر افسر سازمانی با هفت تیرهای خود و با فریاد زنده باد مصدق "زنده باد حزب توده ایران" می‌توانستند وضع را به کلی برگردانند. به تدریج کادرها خبرهای یأس‌آوری می‌آوردند. همه می‌دانند که حزب بعد از ۲۵ مرداد تقریباً علنی شده بود. با وجود درخواست کادرها کاری انجام نشد؛ ولی کیانوری دوباره پیشنهاد کرد! من بروم دوباره به مصدق تلفن کنم. او رفت و خدا می‌داند کجا رفت چون تنها بود و مدتی باز وقت گذشت و وقتی مراجعت کرد گفت دکتر مصدق می‌گوید کار از کار گذشته و از من کاری ساخته نیست هر چه می‌خواهید بکنید. ولی وقت گران‌بهایی گذشته بود، دو سه ساعتی که دیگر بازیافتنی نبود و می‌توانست از سرنوشت ملتی مؤثر باشد ... چه کسی شاهد تلفن کردن کیانوری به دکتر مصدق بود؟ او تنها رفت. چه کسی می‌تواند ثابت کند که او به اربابان خود تلفن نکرده یا با آنها ملاقات ننموده برای اینکه به آنها خبر بدهد که او مشغول جلوگیری از اقدامات حزب برای پشتیبانی از مصدق است؟ وانگهی در این موقع تلفن خانه دکتر مصدق قطع شده بود! تلفن کردن چه فایده‌ای داشت، چرا یک سازمان افسری تقریباً ۶۰۰ نفری (در حالی که ارتش ایران کمتر از ۱۵۰۰۰ افسر داشت) به نفع مصدق تکان نخورد تا چندی بعد دست و پا بسته تحویل رژیم و امپریالیسم شد و بهترین فرزندان ایران تیرباران شدند؟^(۱)

حزب توده مکلف بود از همان لحظات اول بروز توطئه با تمام قوا وارد میدان شود، و بهترین اقدام، اعلام اعتصاب عمومی، تحت شعار دفاع از دولت قانونی دکتر مصدق و سپس، در صورت لزوم به کار انداختن سازمان نظامی که آن هم می‌بایست در حال آماده‌باش کامل می‌بود. "سازمان افسران حزب توده به دلیل حضور همه جانبه و گسترده‌اش در نیروهای مسلح نظامی و انتظامی، از توطئه‌هایی که بر علیه نهضت ملی در ارتش شکل می‌گرفت، درک عینی و واقعی داشت و خطر را لمس می‌کرد. بر این اساس در هماهنگی با رهبری حزب توده از اواخر سال ۱۳۳۱ برنامه‌هایی برای مقابله با کودتاهای احتمالی تدارک دیده بود. رهبری حزب توده عده‌ای از اعضای حزب را آموزش نظامی داده و در گروه‌های "پیش‌تاز" سازماندهی کرده بود، که در صورت وقوع کودتا به مقابله برخیزد. ولی این گروه‌ها در اوایل سال ۱۳۳۲ به دلایل نامعلومی منحل شده بود. سازمان افسران نیز علاوه بر کارهای اطلاعاتی و کسب خبر "دست به تدارکات مختلفی، که گرچه اندک و پراکنده بود، زد که نشان از درک ضرورت انجام تدابیر نظامی در مواجهه با اقدام ناگهانی و غافلگیرانه نظامیان درباری داشته و نقشه و کروکی پاره‌ای از پادگان‌های مرکز به وسیله افسران سازمان تهیه شد. در این نقشه‌ها، محل دقیق اسلحه‌خانه‌ها، موتورخانه برق، انبار سوخت، آشپزخانه و انبار آذوقه، آسایشگاه‌ها و دفاتر فرماندهی به دقت ترسیم و مشخص شده بود ... تا آنجا که نگارنده [محمدعلی عمویی] در جریان امر بود، نقشه‌ها و کروکی پادگان‌های باغشاه و عشرت‌آباد، دانشکده افسری و کاخ سعدآباد تکمیل شده بود.

^۱ خاطرات سیاسی، نوشته دکتر فریدون کشاورز، چاپ دوم ۱۳۸۰، صفحات ۱۳۱ تا ۱۳۳ (به اختصار)

مفهوم ترسیم و تعیین نقاط حساس عبارت بود از آمادگی در برابر کودتای احتمالی از طریق اشغال نقاط حساس و یا در صورت لزوم تخریب و انفجار مراکزی که می‌توانست مورد استفاده کودتاچیان قرار گیرد.^۱

به رغم چنین تمهیداتی کودتای ۲۸ مرداد رخ داد و سازمان افسران با پیروی از رهبری حزب توده بدون آنکه طرح و برنامه‌ای داشته باشد به نظاره ایستاد. تنها معدودی از اعضای سازمان افسران به ابتکار و تصمیم خودشان اقدام کردند. در روز ۲۸ مرداد سروان محمد پولاددژ، افسر رکن ۲ ستاد ارتش به سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش گزارش داد که "سرهنک ۲ مبصر و ستوان یکم سیاحتگر (رئیس و کارمند تجسس) با چند خارجی در جنوب شهر میان مردم پول تقسیم کرده آنها را تحریک و وادار به تظاهرات بر علیه مصدق می‌نمایند."

ستوان دوم علی‌اشرف شجاعیان که در کودتای ۲۵ مرداد با محاصره سرهنک نصیری ضربه قاطع را به کودتاگران زده بود، در ۲۸ مرداد نیز با مقابله با کودتاچیان برخاست. سرهنک ممتاز، فرمانده گارد محافظ خانه دکتر مصدق، درباره وی می‌گوید: "در آن روز شجاعیان در حالی که زخمی شده بود با تانک خود تا آخرین گلوله جنگید و تلفات سنگینی به مزدوران گارد شاهنشاهی وارد ساخت." همچنین سروان پیاده رمضان مشرفیان دهکردی فرمانده گردان مستقر در چهارراه مخبرالدوله در بامداد ۲۸ مرداد، با مشاهده اوباش و ولگردانی که با در دست داشتن عکس شاه، زنده‌باد گویان به چهارراه مخبرالدوله نزدیک می‌شدند، دستور تیراندازی به سمت آنان را می‌دهد و جمعیت را متواری می‌سازد؛ ولی در بعد از ظهر همان روز که اوضاع عوض می‌شود، سروان مشرفیان مورد هجوم اوباش قرار می‌گیرد و زخمی می‌شود. برخی از اعضای سازمان نیز که در خیابان‌های شهر و در پُست خود بودند ناخواسته و از روی اجبار در اختیار کودتاچیان قرار می‌گیرند. مانند تانک‌هایی که به فرماندهی ستوان یکم ایرج ایروانی و ستوان دوم هوشنگ قربان‌نژاد در خیابان‌های تهران سرگردان بودند ...؛ و دیگر اعضا در انتظار دستور هیئت اجرایی سازمان به سر می‌بردند و هیئت اجرایی نیز در انتظار دستور حزب توده ماند! ...^(۱)

"بدین گونه افسرانی که با واحدهای مسلح و تانک‌های خود در خیابان‌های تهران سرگردان و منتظر دستور "مقامات بالای حزب" بودند، با چشمان اشکبار و دلی خونین شاهد بودند که چگونه اراذل و اوباش به کمک افسران بازنشسته مزدور به آسانی تانک‌ها را متصرف شدند، خانه ملت را ویران کردند و سرلشکر زاهدی را از نهانگاه سفارت آمریکا بیرون کشیده و بر صندلی صدارت نشانند.

مقایسه این حادثه با نقشی که افسران میهن‌دوست و ضد استعمار در رژیم‌های مصر و عراق ایفا کردند، عمق فاجعه را روشن‌تر می‌سازد. سرهنک عبدالناصر و سرتیپ عبدالکریم قاسم با

^۱ سازمان افسران حزب توده ایران ۱۳۳۳-۱۳۲۳، نوشته محمدحسین خسروپناه، صفحات ۱۷۱ و ۱۷۲

کمک معدودی از یاران خود بدون وابستگی به هیچ حزب سیاسی، در لحظه مناسب قیام کردند و موفق به سرنگونی پادشاهان فاسدی چون ملک فاروق و ملک فیصل شدند، زیرا سازمان آنها از هیچ مرجعی دستور نمی‌گرفت. لکن اعضای سازمان نظامی ما گوش به فرمان رهبران بی‌کفایتی ماندند که خود مجبور بودند از مرجعی کسب تکلیف کنند^(۱) که موافق مقابله با کودتای ۲۸ مرداد نبود.

امکانات حزب توده و عملکردش

ارزیابی امکانات حزب توده برای مقابله با کودتا و چگونگی استفاده از آن امکانات را به یکی از کادرهای رهبری سازمان افسران حزب توده، زنده‌یاد سرگرد فریدون آذرنور، که در محل خدمتش، تبریز، خوشنام و مورد احترام بود، می‌سپاریم. وی می‌نویسد:

"به طور کلی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دیگر به تاریخ تعلق دارد. مبتکرین اصلی آن، یعنی امپریالیست‌های انگلیسی-آمریکائی با احیای مجدد ارتجاع داخلی، به ویژه ابر قدرت آمریکا با تسلط در تعیین چگونگی سیاست و اداره کشور، به هدف‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی خود رسیدند. اما وظیفه تاریخ پایان نپذیرفته است. درباره این کودتا و عواقب بعدی ناشی از آن علاوه بر آنکه در خود حزب توده ارزیابی‌های ناهمگون و غالباً متضادی وجود دارد، طیف وسیعی از جریانات چپ، ملی و راست‌گرا و جدا شدگان از حزب نیز هر کدام به نوبه خود و در جهت برداشت‌های خود روایاتی دارند که بالاخره از مجموع این همه مخالف و موافق‌گویی‌ها باید یک سند واقع‌بینانه‌ای به مثابه یک سنتر برای ثبت در تاریخ مبارزاتی کشورمان به دست بیاید. در همین راستاست که من می‌خواهم نقطه نظرهای خویش را که با تکیه بر اسناد معتبری است، در اختیار علاقه‌مندان و تحقیق و تدوین تاریخ معاصر قرار بدهم."

"... به نظر من مهمترین و عمده‌ترین علت عدم تحرک حزب در روز ۲۸ مرداد، نقش بازدارنده و مخرب است که باید آنرا در داخل و ترکیب هیئت اجرایی جستجو کرد. توضیح می‌دهم: در نامه مشترکی که بهرامی، یزدی و جودت آن را امضا نموده‌اند و کار جلسه هیئت اجرایی را در روز ۲۸ مرداد بیان می‌کنند و علوی نیز با این قسمت موافق بوده و کیانوری آنرا بارها تأیید نموده و در صورت جلسات کمیته مرکزی مقیم مسکو ثبت گردیده است، چنین می‌خوانیم:

"نظریکی از رفقا (علوی) اعلام یک اعتصاب عمومی برای مقابله با تظاهرات درباریان بود. کیانوری جداً با این پیشنهاد به عنوان اینکه دعوت به اعتصاب به ضرر دولت مصدق است که هنوز بر سر کار می‌باشد، مخالف بود و اصرار داشت که قبل از کسب خبر از مصدق اقدامی

^۱ مقاله "کار رزم‌آرا نبود"، نوشته مرتضی زربخت از افسران سازمان نظامی حزب توده، مجله آدینه شماره

نشود. بدین ترتیب تا ظهر که تماس با مصدق ممکن نشد نتوانستیم تصمیم بگیریم و بعد از ظهر که برای مشورت با رفقای تهران جلسه‌ای تشکیل دادیم مصدق ساقط شده بود.^۱

امروز نزدیک چهل سال از تاریخ تشکیل این جلسه می‌گذرد، اما به اعتقاد من هرگز از اعتبار این پیشنهاد منطقی و سرنوشت‌ساز ذره‌ای نخواهد کاست.

"... گردانندگان اصلی کودتا، مأموران "سیا" و "اینتلجنت سرویس"، بهتر از همه می‌دانستند که اجرای این کودتا را یک مشت اراذل و اوباش و فواحش به عنوان پوشش مردمی به عهده داشتند و پشتیبانی ارتشی آن را هم تعدادی از افسران ارشد دزد، ناپاک، ترسو و بی‌شخصیت و چندین ده نفر افسران بازنشسته‌ای که به علت فساد از صفوف ارتش رانده شده بودند. لذا امید بسیار ضعیفی به موفقیت آن داشتند.

کیانوری که قبل از کودتا مدت‌ها مسؤول تشکیلات تهران بود در نامه‌ای به خط خود می‌نویسد: "در سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ ما در تهران ... نیروی قابل توجهی داشتیم. قریب ۲۵ هزار افراد متشکل در سازمان‌های مخفی تهران بودند." در این آمار هواداران حزب که در سازمان‌ها و اتحادیه‌های علنی وابسته به حزب بودند، منظور نشده است. از اینرو بر مبنای مقایسه تناسب نیروهای مردمی و عناصر کودتا به جرأت و با پشتوانه محکمی می‌توانم این ادعا را بکنم که اگر رهبری حزب توده ایران به شعار خود مبنی بر اینکه "ما کودتا را به جنگ علیه کودتاچیان تبدیل خواهیم کرد." وفادار می‌ماند، قادر بود با همان اعلام اعتصاب همگانی و دعوت از اعضای حزب و مردم برای حضور در خیابان‌ها برای مقاومت، نقشه کودتاگران را نقش بر آب نمایند ... به اعتقاد من امکانات ضروری و ضمانت اجرائی برای تحقق این واقعیت آماده بود. در اینجا باید با تأکید خاطرنشان ساخت که عدم تحرک حزب در روز ۲۸ مرداد، جدا و مستقل از جریانات دیگر یک جرم عظیم تاریخی است که مسؤولیت آن به گردن هر پنج نفر اعضای هیئت اجرائیه است. منتها عمل بازدارنده و مخرب کیانوری در جلوگیری از پیشنهاد اعتصاب به منظور مقابله با کودتاچیان خیانت آشکاری است که البته نه به ابتکار شخصی وی بلکه آگاهانه و به دستور بیگانگان^(۱) انجام گرفته است و آنرا باید جرم مضاعفی به حساب آورد تا ضد آن ثابت نشود مستحق ننگ و نفرین ابدی تاریخ است.

افسانه‌سازی‌های کیانوری از قبیل مکالمات تلفنی با مصدق، کوشش‌هایی در جهت پائین آوردن نقش و پتانسیل سازمان افسری، تشبثات تبلیغاتی با توسل به دروغ، تحریف و وارونه جلوه دادن حقایق همه و همه حلقه‌های زنجیری هستند که به طور نامرئی به هم پیوسته بوده و برای پرده‌پوشی و در نهایت به فراموشی سپردن این خیانت تاریخی به کار می‌روند.

^۱ "کیانوری یکی از عوامل مورد اعتماد کا. گ. ب بود. وی در این کار به عنوان جاسوس و کارگزار بیگانه [دولتی شوروی] عمل کرده است." - راه آزادی، شماره ۲۶، مصاحبه با سرگرد آذر نور

"... من به عنوان کسی که در آن زمان از کادرهای رهبری این سازمان بودم، می‌کوشم تا حقایق مربوط به این سازمان را، علیرغم تحریفات گوناگونی که تا به حال انجام گرفته توضیح دهم. باید یادآوری کنم که اندکی پس از مرخصی از زندان فلک‌الافلاک^۱ به همراه یکی از رفقا به نام سرهنگ دوم چلیپا، سازمان افسری لو رفت. روزبه جریان مخفی شدن ما را در تهران به سرعت سازمان داد و در اولین جلسه‌ای که سه نفری در مخفیگاه انجام دادیم من مجموع اعضای متشکل در سازمان را پرسیدم، روزبه از تعداد ۴۷۱ نفر صحبت کرد. این رقم همیشه در ذهن من ثبت بود. تا اینکه رکن دوم فرمانداری نظامی و بعدها در سال ۱۳۴۳ سرهنگ زیبایی در کتابی به نام "کمونیسم در ایران" جمع محکومین این سازمان را ۴۶۰ نفر اعلام کردند که شش نفر در بین آنها غیرنظامی بودند. ضمناً نام ۳۷ نفر که دستگیر نشده و توانسته بودند به خارج مسافرت نمایند به لیست ۴۶۰ نفری اضافه شده بود. بدین ترتیب ۴۹۱ نظامی دقیق‌ترین رقم اعضای متشکل است که در روز لو رفتن سازمان افسری می‌توان ارائه داد."

تا سال ۱۳۲۶ سازمانی که نظامیان را با ساختار تشکیلاتی متشکل نماید، وجود نداشت. "افسران گرچه در آن موقع علناً در حوزه‌های حزبی شرکت نمی‌کردند ولی ارتباط آنها به طور انفرادی و گاهی گروهی و به شکلی محفلی با کامبخش و مدتی با اردشیر آوانسیان بود. تا اینکه رهبری حزب پس از شکست آذربایجان طبق تصمیمی به افسران ابلاغ نمود که حزب توده ایران تماس خود را با آنان قطع می‌کند و دیگر در صفوف خود از نظامیان عضو نخواهد پذیرفت. بدین ترتیب پس از چندی بلا تکلیفی در نیمه دوم ۱۳۲۶ سازمان افسری پایه‌گذاری شد و مدتی مستقل از حزب فعالیت داشت که متأسفانه بعدها به اصرار کمیته سازمان، با وجود مخالفت‌های جدی که در درون سازمان وجود داشت راه مداخله "دوستان"، یعنی شوروی‌ها در این امر هموار گردید که بنا به توصیه مؤکد آنها به رهبری حزب توده ایران، سازمان افسری مجدداً در صفوف حزب پذیرفته شد."

"... حال ببینیم در آن غفلت تباهی‌آور هیئت اجراییه، در بی‌برنامگی حزبی و شعار "ما کودتا را به ضد کودتا تبدیل خواهیم کرد"، سازمان افسری تابع او، به طور خود به خودی چه امکاناتی در صحنه عمل داشت.

فرماندهی گروهان پیاده مستقر در چهارراه مخبرالدوله که یکی از حساس‌ترین نقاط استراتژیک پایتخت به حساب می‌آید به عهده افسر بسیار دلیر و فداکار، سروان رمضان مشرفیان دهکردی از اعضای فعال سازمان افسری بود. او مأموریت داشت تمامی خیابان‌های شمالی جنوبی از خیابان چراغ‌گاز تا خیابان شاهرضا (شامل خیابان سعدی شمالی و سعدی جنوبی)

^۱ فلک‌الافلاک: قلعه‌ای در شهر خرم‌آباد، لرستان، است که بر فراز تپه‌ای قرار دارد. بلندترین دیوار آن تا سطح تپه ۲۲/۵۵ متر می‌باشد، قلعه دارای ۸ برج است و سابقاً از آنجا به عنوان زندان سیاسی استفاده می‌شده.

و تمامی خیابان شرقی غربی از مجلس شورای ملی تا خیابان شاه (شامل میدان بهارستان، خیابان‌های شاه‌آباد، اسلامبول و نادری) را در کنترل داشته باشد. مشرفیان قبل از ظهر ۲۸ مرداد وقتی می‌بیند گروه‌هایی با در دست داشتن عکس شاه و زنده باد گویان به چهارراه نزدیک می‌شوند، به ابتکار خود و به این عنوان و بهانه که از طرف فرماندهی لشکر بخشنامه شده است توده‌ای‌ها با تظاهرات به شاه‌پرستی و همراه داشتن عکس‌هایی از شاه به سربازان نزدیک شده آنها را غافلگیر و خلع سلاح خواهند نمود، دستور تیراندازی می‌دهد. با تیراندازی چند رگبار مسلسل تعدادی کشته و زخمی و بقیه پا به فرار می‌گذارند. البته این شگرد سروان مشرفیان پس از آنکه ساعت ۳ بعد از ظهر اوضاع برمی‌گردد فاش می‌شود و از طرف اوباش بی‌رحمانه مورد حمله قرار می‌گیرد که با مداخلهٔ افسر دیگری از طرفداران دکتر مصدق نجات پیدا کرده و به بیمارستان منتقل می‌شود. مشرفیان را بعد از معالجه به قلعهٔ فلک‌الافلاک آوردند. جالب است که همان افسر نجات دهنده‌اش به نام ستوان یکم رشیدی نیز در فلک‌الافلاک زندانی گردید.

در حدود هفتاد درصد افسران جوان زرهی، فرماندهان تانک‌های "شرمن" که از آمریکا خریداری شده بود و در تهران خدمت می‌کردند از فارغ‌التحصیلان یکی دو سال قبل از مرداد ۱۳۳۲، به اضافهٔ برخی از فرماندهان ردهٔ بالاتر ارباب جنگی از اعضای سازمان افسری بودند. سروان کلالی که اعدام گردید با تانک‌های خود مأمور خیابان‌های اطراف ستاد ارتش یعنی باغ ملی، خیابان سوّم اسفند، قوام‌السلطنه، جنوب خیابان فردوسی تا چهارراه عزیزخان بود.

فرماندهٔ چهار تانک مستقر در بیسیم مأمور حفاظت فرستندهٔ رادیویی تهران به عهدهٔ ستوان یکم قربان‌نژاد عضو سازمان افسری بود. قربان‌نژاد پس از گذراندن ۱۵ سال در زندان‌های شاه پس از انقلاب توسط جمهوری اسلامی اعدام گردید. اگر به ستوان یکم قربان‌نژاد کوچکترین اشاره‌ای می‌شد او قادر بود اشغال‌کنندگان رادیو، مانند زاهدی و همراهانش را در یک لحظه نابود سازد و همین عمل ممکن بود تمام برنامهٔ کودتایچیان را نقش بر آب نماید.

فرماندهی تانک‌های مستقر در اطراف منزل نخست‌وزیر بر عهدهٔ ستوان شجاعیان بود. چه اسم با مسمائی (اسم مستعار حزبی شجاعیان نیز نیرومند بود، باز هم چه اسم برازنده‌ای). سرهنگ ممتاز فرماندهٔ تیپ ۲ کوهستانی و فرماندهٔ مدافعین قرارگاه دکتر مصدق، ستوان شجاعیان را به عنوان افسری که روز ۲۸ مرداد حماسه آفرید معرفی می‌کند. ممتاز می‌گوید شجاعیان در حالی که زخمی شده بود با تانک خود تا آخرین گلوله جنگید و تلفات سنگینی به مزدوران شاهنشاهی وارد ساخت."

"... در روز ۲۸ مرداد از افسران سازمان نظامی حزب توده در تهران ۲۹ افسر هوائی، ۷ افسر توپخانه، ۹ افسر سوار، ۱۷ افسر پیاده، ۲۵ افسر مهندس، و ۲۳ افسر ژاندارمری بودند که هرکدام متناسب با وضع شغلی-اجتماعی امکانات خود را داشتند و در انتظار دستور از بالا بودند که وارد عمل شوند."

درباره نقش افسران شهربانی عضو سازمان که هر کدام از آنها منشاء عملیات مهم دستوری بودند تا اکنون سکوت شده است. تعداد آنها در تهران ۲۴ و در تمام کشور ۴۷ نفر بودند. دو نمونه‌ای را که از نزدیک با آنها آشنا شده‌ام بیان می‌کنم: همه می‌دانند که چاقوکشان، اراذل و اوباش به سرکردگی شعبان بی‌مخ، طیب رضائی، رمضان یخی و عده‌ای از زنان بدکاره به سرکردگی ملکه اعتضادی و پروین آجان‌قیزی (دختر پاسبان) برای زنده باد شاه گفتن به میدان کشانده شده بودند. این قبیل تظاهرکنندگان یا تابع میدان شاپور-سبزه میدان و اطراف آن بودند که ریاست کلانتری این ناحیه به عهده سروان جواد درمیشیان یکی از اعضای سابقه‌دار سازمان افسری، کاردان و به معنای واقعی کلمه مسلط به امور و رموز شهربانی به علاوه دارای نفوذ فراوان بر روی شعبان بی‌مخ بود که دستورات او را تعبداً اجرا می‌کرد و ناحیه ۱۰ که ریاست آن برعهده سروان صادقی یکی از افسران با اتوریته، قدرت فرماندهی و مدیریت استثنائی که علاوه از عضویت فعال در سازمان افسری، یکی از طرفداران و ارادتمندان پر و پا قرص دکتر مصدق بود.

توجه شود، سازماندهی، تدارک اصلی و هدایت اوباش در مناطقی از تهران صورت گرفته است که ریاست کلانتری‌های آن با اعضای سازمان افسری بود. هر خواننده‌ای می‌تواند حدس بزند که اختیارات نامحدود رؤسای کلانتری بر روی این قبیل اشخاص تا چه درجه بود و اگر این افسران قبلاً دستور و راهنمایی‌هایی از سوی رهبری داشتند، اقدامات و پیشگیری‌های آنها تا چه حد و اندازه‌ای در شکست نقشه و برنامه کودتاگران تأثیر می‌گذاشت.

"در مورد حرکت ستونی از تیپ کرمانشاه به فرماندهی سرهنگ بختیار، این خبر کاملاً موثق می‌باشد. "کرمیت روزولت" مأمور عالی‌رتبه "سیا" نیز که رهبر کودتا بود در این باره می‌نویسد که از فرمانده لشکر اصفهان دولو و تیپ کرمانشاه دعوت به همکاری شد. فرمانده لشکر اصفهان پیشنهاد را نپذیرفت. اما سرهنگ بختیار داوطلبی خود را اعلام داشت و با یکی از بهترین گردان‌های رزمی به فرماندهی سرگرد رستمی گوران و چند عراده تانک بی‌درنگ به تهران حرکت کرد. سرگذشت این ستوان خیلی شنیدنی است. فرمانده این گردان سرگرد رستمی از فرزندان رشید کردستان، مظهر پاکی و مردانگی، قاطعیت و میهن‌پرستی از اعضای وفادار سازمان افسری بود که هم اکنون در یکی از کشورهای اروپا به گذشته و حال حسرت می‌خورد. بختیار به رستمی اعتماد کامل داشت و رستمی از فرماندهان لایقی بود که همواره بر روی واحدهای تحت فرماندهی خود تسلط و نفوذ معنوی داشت. او می‌توانست در هر لحظه‌ای گردان خود را به نفع نخست‌وزیر قانونی ایران دکتر مصدق وارد عملیات کند. رستمی از لحاظ افکار و بینش سیاسی فرد به کلی ناشناخته‌ای بود. به محض ورود به تهران بختیار گروهان‌های زیر دست او را در حساس‌ترین نقاط و مناطق تهران مأمور ساخت. سرنوشت بعدی رستمی یک ماجرای تراژدی

واقعی است. او پس از برقراری تماس با رهبری لو رفت و با وجود ایستادگی و دفاع اولیه بختیار از او، به زندان فلک افلاک اعزام گردید.^(۱)

سرگرد آذرنور در مورد علت دستگیری سرگرد رستمی گوران می‌گوید: یکی از افسران رکن دوم ستاد ارتش مأمور در زندان فلک افلاک از دوستان دبیرستانی من بود، راجع به علت دستگیری سرگرد رستمی گفت: "رکن دوم در مقامات بالای حزب عامل نفوذی دارد که فقط یک درجه پائین‌تر از کمیته مرکزی است."^(۲)

بدین ترتیب "سران حزب توده که در تظاهرات ضد دولتی، به آسانی ده‌ها هزار تن از افراد حزب و هواخواهان خود را [بدون کسب اجازه از دولت دکتر مصدق] به خیابان‌ها می‌فرستادند، [به بهانه تماس با دکتر مصدق و کسب اجازه از او] در کودتای ۲۸ مرداد تکان نخوردند و از نقش تماشاچی فراتر نرفتند.

سکوت شوروی‌ها در کودتای مردادماه [نیز] به حدی غیرمنتظره بود که ناظران بی‌طرف آنرا به عنوان نوعی همکاری برای برانداختن دولت مصدق از سوی دو ابرقدرت، مورد بحث و تفسیر قرار دادند.^(۳) در حقیقت همانطور که جبهه ملی در مقدمه اساسنامه خود، مصوب آبانماه ۱۳۸۲ ذکر نموده کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ را به درستی باید کودتای "انگلیسی و آمریکایی و روسی" نامید.

نکات دیگری درباره کودتای ۲۸ مرداد

- دکتر انور خامنه‌ای طی مقاله‌ای تحت عنوان "سه سند درباره کودتای ۲۸ مرداد" در باب این که گویا حزب توده روز ۲۸ مرداد از دکتر مصدق اسلحه خواست تا از حکومت دفاع کند، اما دکتر مصدق از دادن آن امتناع ورزید، (مطلبی که مورد قبول ما نیست) می‌نویسد: "... اصلاً برای درهم شکستن کودتا ... تنها کافی بود حزب توده به سرگرد عبدالله مهاجرانی، افسر محافظ زاهدی و عضو سازمان افسران حزب [که تا روز بازداشتش وظیفه نگهبانی زاهدی را به عهده داشت] دستور بدهد که با یک گلوله زاهدی را بکشد و فرار کند."^(۴)

^۱ ماهنامه "راه آزادی" ۲۴، شهریور - مهر ۱۳۷۱. فریدون آذرنور در مصاحبه اختصاصی با راه آزادی، صفحات ۱۳ تا ۱۷

^۲ ماهنامه "راه آزادی" ۲۶، همان مصاحبه با سرگرد آذرنور

^۳ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه ۳۳۶

^۴ ایران فردا، سال اول، شماره چهارم، صفحه ۸۱

ظاهراً در ردّ این فکر دکتر ماشاءالله ورقا می‌نویسد: "... تعدادی از افسران سازمان در چنان مقام‌های مساعدی بودند که می‌توانستند زمینه و امکان ترور شاه، سرلشکر زاهدی و دیگران را فراهم سازند. اما بر پایه اصول عقیدتی حاکم به سازمان هیچ افسری از رهبر و مسئول یا عضو ساده، ترور را راه برون رفتن کشور از قید و بند دیکتاتوری و استثمار داخلی و خارجی نمی‌دانست. چرا که به جهان‌بینی سوسیالیسم علمی باور داشتند؛ دکترینی که راه خلاصی ملت را تنها در مبارزه دسته جمعی مردم زحمتکش می‌داند و نه ترور و کودتا..."^(۱)

در اینجا ما با صحت و سقم آن "جهان‌بینی سوسیالیسم علمی" که دولت شوروی سابق آن را تبلیغ می‌کرد و حزب توده و سازمان‌های تابعه‌اش از آن پیروی می‌کردند، کاری نداریم. تنها به ذکر این نکته کفایت می‌کنیم که لنین از ناردونیک‌ها که ترور را در غیاب جنبش توده‌ای وسیله‌ای برای تغییر نظام حاکم و برون رفتن کشور از قید و بند دیکتاتوری می‌دانستند، این عمل را مردود شمرده نه در هر شرایطی.

زیرا در شرایط انقلابی و قیام توده‌ها - شرایطی که در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر ایران حاکم بود - ابزار بسیار مؤثر و کارآمدی در دست مبارزان شمرده می‌شود که می‌توانست در آن روزها سیر حوادث را در کشور ما دگرگون کند. در این مورد حق با دکتر انور خامه‌ای است. بیت زیرین را هم به دکتر ورقا تقدیم می‌نماییم:

لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای
خوب وردی بر زبان آورده‌ای

- **ریچارد کوتام** که در دوران حکومت دکتر مصدق مأمور خدمت در سفارت آمریکا بوده در کتاب خود به تقسیم دلارهای "بهبهانی" بین سران چاقوکشان و "ملاها" اشاره کرده است.

کنت لوو گزارشگر روزنامه نیویورک تایمز که ناظر کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد بوده از وفور ناگهانی دلار در بازار تهران پس از کودتای ۲۸ مرداد تعجب کرده و گفته است: "پیش از کودتا ارزش یک دلار آمریکائی در تهران ۱۲۸ ریال بود، ولی پس از کودتای ۲۸ مرداد ناگهان قیمت آن تا ۵۰ ریال تنزل کرد ... به نظر من علت این تنزل ناگهانی ارزش دلار، عرضه آن به وسیله "چاقوکشان" در بازار بود، زیرا به آنها در ازای کاری که روز ۱۹ آگوست (۲۸ مرداد) انجام داده بودند، دلار پرداخت شده بود."^(۲)

این دلارها در بین مردم به "دلار بهبهانی" شهرت یافت.

^۱ ناگفته‌هایی پیرامون فروریزی حکومت مصدق و نقش حزب توده ایران، نوشته دکتر ماشاءالله ورقا (سروان شهربانی)، چاپ اول ۱۳۸۴، صفحات ۲۴۷ و ۲۴۸

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه

- آیت‌الله کاشانی که کودتا را "نتیجه عدل خداوندی"^(۱) می‌دانست، فردای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در حق مصدق چنین گفت:

"او برای این کشور کاری نکرد، نه یک خرابی را تعمیر کرد، نه خیابانی را افتتاح کرد، نه خزانه را نجات داد و نه ملت را متحد ساخت. و حتی در مورد نفت که او ادعا داشت صاحب فکر ملی ساختن نفت می‌باشد، اگر این اتحادی که من در صفوف ملت به وجود آوردم، نبود، نفت هرگز ملی نمی‌شد. مصدق می‌کوشید برای تبلیغ به نفع خود، از اوضاع استفاده کند، همه امیدش این بود که مردم به تلگرافخانه هجوم آورده و تلگراف‌های پشتیبانی و تبریک برای او مخابره نمایند. اما در مورد انگشت‌های خارجی (در سرنگونی مصدق) تا آنجا که من می‌دانم، چنین چیزی نبوده! مصدق علیه شاه شورید و موقعیت و نفوذ شاه را در بین مردم فراموش کرد. شاه چهار ماه قبل می‌خواست مصدق را عزل کند ولی من وساطت کردم تا اینکه وارد این نبرد شدید و پیروز گردیدیم ... قبل از اینکه من با مصدق مخالفت کنم، ملت با او بود. ولی پس از اینکه من با او به مخالفت پرداختم، ملت از دور او پراکنده شد."

آیت‌الله کاشانی در باره مجازات مصدق نظر خود را این طور شرح داد: "طبق شرع شریف اسلامی، مجازات کسی که در فرماندهی و نمایندگی کشورش در جهاد خیانت کند، مرگ است ... مقامات مسؤول ایران باید از یک سیاست ملی دینی اسلامی تبعیت نمایند."^(۲) یعنی باید اعدام شود.

با این حال بیست و پنج سال پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نامه‌ای منسوب به آیت‌الله کاشانی در کتابی تحت عنوان "روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن صنعت نفت، به کوشش گروهی از هواداران نهضت اسلامی ایران و اروپا" توسط "انتشارات دارالفکر قم ۱۳۵۸" منتشر شد که این نامه در صفحات ۱۵۵، ۱۸۵ و ۱۸۷ آن کتاب مندرج است.

در آن نامه کاشانی به مصدق می‌نویسد: "... زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و کنترل داشته بودم با لطایف الحیل خارج کردید، حالا همان طور که واضح بوده در صدد به اصطلاح کودتا است. اگر نقشه شما نیست که مانند سی‌ام تیر عقب‌نشینی کنید و به ظاهر قهرمان زمان بمانید ... اگر به راستی در این فکر اشتباه

^۱ روزنامه کیهان ۱۷/۳۲/۷، مصاحبه با روزنامه "المصری"

^۲ مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی، چاپ اول، جلد چهارم، سال ۱۳۶۲، صفحه ۳۲، به کوشش محمد ترکمان (دهنوی)، در مصاحبه با خبرنگار روزنامه اخبار البوم

می‌کنم، با اظهار تمایل شما سیدمصطفی و ناصرخان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم..."

وگرنه "این نامه من سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه بدی‌های خصوصی‌تان نسبت به خودم از وقوع حتمی یک کودتا به وسیله زاهدی، که مطابق نقشه خود شماست آگاه کردم که فردا جای هیچگونه عذر موجهی نباشد..."

اینک عین نامه را نقل می‌کنیم:

متن نامه منسوب به آیت‌الله کاشانی ۲۷ مرداد ۱۳۳۲

"خدمت نخست‌وزیر معظم جناب آقای دکتر محمد مصدق دام‌اقباله

عرض می‌شود گر چه امکاناتی برای عرایض نمانده ولی صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است و علیرغم غرض‌ورزی‌ها و بوق و کرنا و تبلیغات، شما خودتان بهتر از هرکس می‌دانید که هم و غم در نگهداری دولت جنابعالی است که خودتان به بقای آن مایل نیستید. از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازی‌های اخیر بر من مسلم است که می‌خواهید مانند سی‌ام تیر کذایی یک بار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه بروید. حرف اینجانب را در خصوص اصرارم در عدم اجرای رفراندوم نشنیدید و مرا لگه حیض کردید، خانه‌ام را سنگباران و یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید مجلس را که ترس داشتید شما را ببرد بستید و حالا نه مجلس هست نه تکیه‌گاهی برای ملت گذاشته‌اید. زاهدی را که من بازحمت در مجلس تحت‌نظر و قابل کنترل نگاه داشته بودم با لطایف‌الحیل خارج کردید و حالا همان طور که واضح بوده در صدد به اصطلاح کودتا است. اگر نقشه شما نیست که مانند سی‌ام تیر عقب‌نشینی کنید و به ظاهر قهرمان زمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که همان طور که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسن هم گوشزد کردم که آمریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیس کمک کرد و حالا به صورت ملی و دنیا پسندی می‌خواهد به دست جنابعالی این ثروت ما را به چنگ آورد و اگر واقعاً با دیپلوماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه من سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه بدی‌های خصوصی‌تان نسبت به خودم از وقوع حتمی یک کودتا به وسیله زاهدی که مطابق با نقشه شماست آگاه کردم، که فردا جای هیچ گونه عذر موجهی نباشد. اگر به راستی در این فکر اشتباه می‌کنم با اظهار تمایل شما سیدمصطفی و ناصرخان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم. خدا به همه ما رحم بفرماید.

ایام به کام باد

سید ابوالقاسم کاشانی"

متن جوابیه منسوب به دکتر مصدق ۲۷ مرداد ۱۳۳۲
 "مرقومه حضرت آقا، وسیله آقا حسن آقای سالمی زیارت شد. اینجانب مستظهر به
 پشتیبانی ملت ایران هستم. والسلام. دکتر مصدق"^(۱)

نگاهی به اعمال آیت الله کاشانی در شش ماهه دوم سال ۱۳۳۱ و شش ماهه اول سال
 ۱۳۳۲ - که در همین کتاب به تک تک آنها اشاره شده - به خوبی مدلل می‌سازد
 فردی که خود از کارگردانان اصلی سقوط دولت مصدق و حامی تمام کسانی بوده که
 علیه مصدق و دولت او به انواع و اقسام توطئه‌ها و حتی جنایت دست زده و در زیر
 عبای او پناه گرفته‌اند، نمی‌تواند کسی باشد که "صلاح دین و دولت را در بقای
 حکومت مصدق می‌داند و هم و غمش نگهداری دولت اوست."

کسی که در اولین لحظات موفقیت کودتای ۲۸ مرداد، سقوط دولت مصدق را از طریق
 رادیو تهران به مردم ایران تبریک گفته و در مصاحبه مطبوعاتی‌اش او را مستحق
 مجازات اعدام دانسته است.

نامه آکنده از تناقض و دروغ است:

این "نخست وزیر معظم"، همان کسی است که کاشانی یک ماه و اندی پیش از کودتا
 در اعلامیه خود او را "صیاد آزادی، یاغی، طاغی، دیکتاتور مطلق العنان، خائنی که پنجاه
 سال شب و روز در خیال شوم اسارت مردم بوده است" نامیده، حال چگونه از او
 می‌خواهد "مانند سی‌ام تیر ملت را تنها گذاشته نرود؟" ظاهراً پیشنهاد مذاکره هم به
 همین منظور بوده است. اما اگر کاشانی واقعاً به این باور بوده که "حالا آمریکا
 می‌خواهد به صورت ملی و دنیاسپندی به دست مصدق ثروت ملی ما را به چنگ
 آورد"، با چه منطقی به دوام و بقای دولت مصدق می‌کوشید؟

اکثر محققین در جعلی بودن این نامه شبهه‌ای ندارند، مخصوصاً با توجه به اینکه
 دستخط سید محمد کاشانی فرزند آیت الله کاشانی با دستخط پدرش شباهت زیادی
 داشت و شاهدش توصیه‌هایی است که او در دوره حکومت دکتر مصدق به نام پدرش
 به وزارتخانه‌ها می‌نوشت.^(۲)

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحات
 ۳۸۱ و ۳۸۲

^۲ بنی صدر در مصاحبه با رادیو فردا به تاریخ ۱۳۹۰/۵/۳۰ گفت: "آن نامه جعلی است، من آن نامه را دیدم و دیدم
 خط پسر او [کاشانی] شمس المعالی است."

به نظر می‌رسد هواداران کاشانی نظیر دکتر مظفر بقائی و آیت و دیگران برای ترمیم چهره ناپسند او در جریان شکست نهضت ملی ایران، کوشیده‌اند رخسار او را با نقابی ضد کودتا بپوشانند. اما این تلاش نتیجه معکوسی به بار آورده و از آیت‌الله کاشانی چهره‌ای ارائه شده است دو دوزه باز و شریک دزد و رفیق قافله که نه با مصدق و نهضت ملی یکدل و رو راست بوده و نه با یاران کودتاگر خویش.

ایرج افشار درباره این نامه می‌نویسد:

راه اثبات صحت و سقم نامه از راه قواعد و موازین سندشناسی، یعنی به استناد ورقه سند، از حیث توجه و دقت در خط و کاغذ و مرکب آن و دیگر نکاتی که جنبه "مادی" دارد و از همین زمره است شناختن محلی که سند در آنجا نگهداری می‌شود. "لذا تردیدهایی که توسط دیگران در اصالت نامه‌ها [نامه کاشانی و پاسخ مصدق] از نظر موضوعی و تاریخی ابراز شده و یا در این یادداشت از نظر سندشناسی عرضه گردیده است باقی خواهد بود تا موقعی که آن دو سند به یکی از کتابخانه‌ها یا مراجع عمومی سپرده شود و پژوهندگان و سندشناسان بتوانند آن را رؤیت و معاینه کنند."^(۱)

- **آیت الله بروجردی** در پاسخ تلگرافی که شاه - پس از سرنگونی مصدق - از رُم به وی مخابره کرد، ضمن ابراز مسرت از خبر سلامت شاه چنین نوشت:

"پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه، امید است ورود مسعود اعلیحضرت به ایران، مبارک و موجب اصلاح مفاسد ماضیه و عظمت اسلام و آسایش مسلمین باشد." (اطلاعات، ۳ شهریور ۱۳۳۲)^(۲)

"تبریک مرجع تقلید شیعیان [آیت‌الله بروجردی]، به مناسبت پیروزی کودتای ۲۸ مرداد و بازگشت شاه، عامل مؤثری در تثبیت رژیم کودتا بود."^(۳)

"هنگامی که آیت‌الله بروجردی "سکوت" ظاهری‌اش را کنار گذاشت و با شوق و شغف تمام بازگشت شاه را به کشور خوشامد گفت، دیگر شکی در باب موضع هیئت حاکمه مذهبی در قبال کودتا باقی نگذاشت. روز بعد از کودتا، این واقعه در روزنامه فدائیان اسلام "انقلاب اسلامی" نام گرفت:

"دیروز تهران در زیر قدم‌های مردانه افراد ارتش مسلمان و ضد اجنبی می‌لرزید. مصدق، غول پیر خون‌آشام، در زیر ضربات محو کننده مسلمانان استعفا کرد. حسین

^۱ هفتاد مقاله، جلد اول، گردآورده یحیی مهدوی و ایرج افشار، مقاله "نامه کاشانی به مصدق از نگاه سندشناسی"، نوشته ایرج افشار، چاپ دوم ۱۳۸۳، صفحه ۲۷۹

^۲ مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، نوشته جیمز بیل و ویلیام راجر لويس، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات، چاپ دوم ۱۳۶۹، صفحه ۱۸۵

^۳ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نوشته گازیوروسکی، چاپ اول ۱۳۶۷، ترجمه سرهنگ نجاتی، صفحه ۸

فاطمی خائن - که از خطر گلوله برادران نجات پیدا کرده بود - قطعه قطعه شد. نخست وزیر انقلابی و قانونی [یعنی سرلشکر زاهدی] برای ملت سخنرانی نمود ... کلیه مراکز دولتی به تصرف مسلمانان و قشون اسلامی درآمد. (به نقل از: روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن صنعت نفت، به کوشش گروهی از هواداران نهضت اسلامی ایران و اروپا، انتشارات دارالفکر قم ۱۳۵۸)

"... هیئت حاکمه مذهبی، کاشانی و فدائیان اسلام همه چون تنی واحد از کودتا و دولت زاهدی حمایت کردند، اما این وحدت چندان نپایید. از طرف دیگر، باقی رهبران و اقشار مذهبی به رهبری برادران زنجان و با کمک طالقانی دست در دست احزاب نهضت ملی به سازماندهی نهضت مقاومت ملی علیه کودتا پرداختند..."^(۱)

- شاه در ۳۱ مرداد ۱۳۳۲ / ۲۸ آگوست ۱۹۵۳، تنها شش روز پس از فرار، به کشور بازگشت. "گفته می شود که شاه پس از پیروزی کودتا، به روزولت گفته است: "من تاج و تخت خود را، به خدا، مردم کشورم، ارتشم و شخص شما مدیون هستم." گرچه هریک از این نیروها، احتمالاً نقشی در ماجرا داشته اند، ولی بیان دقیق و صحیح تر آن بود که شاه در برشمردن عوامل دخیل در ابقاء تاج و تختش، مراتب اولویت را در جهت عکس ذکر می کرد."^(۲)

"چند روز پس از کودتا، انگلیسی ها بر اساس گزارشی که از سفیر عراق در تهران دریافت داشتند، مطلع گردیدند که شاه، به اتفاق زاهدی از کاشانی دیدار کرده و دست او را بوسیده و از وی بخاطر مساعدتش در ابقاء سلطنت تشکر کرده است."^(۳)

اظهار نظرها

- پرواند آبراهامیان:

در مصاحبه با عنایت فانی، برنامه "به عبارت دیگر" تلویزیون بی.بی.سی ۱۳۹۲/۵/۲۹: س - بعضی ها می گویند، این حرکت کودتا نبود، یک قیام مردمی بود، نظر شما چیست؟

ج - با جمع شدن سه هزار نفر از مردم جنوب شهر قیامی ممکن نیست. مصدق اگر می خواست دویست هزار نفر را به خیابان ها می کشاند.

س - چه نقصی و ایرادی کار مصدق داشت؟

^۱ مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، نوشته دکتر همایون کاتوزیان، ترجمه فرزانه طاهری، چاپ اول ۱۳۷۲،

صفحه ۲۱۴

^۲ همان، صفحه ۶۲ یادداشت ۶۷

^۳ همان، صفحه ۴۳

ج - ایرادش این بود که به جای فراخواندن هوادارانش به حضور در خیابان‌ها، از آنها خواست که در خانه‌هایشان بمانند، زیرا اگر مردم به خیابان‌ها می‌ریختند آن ۲۴ تانک هم نمی‌توانست کاری انجام بدهند، چنانکه در ۳۰ تیر نتوانستند کاری انجام بدهند.

- **دکتر فخرالدین عظیمی، استاد دانشگاه کنتیکت (Connecticut) ایالات متحده:**

"اگر مصدق در آن روز [۲۸ مرداد] به مردم تمسک بسته بود به احتمال بسیار می‌توانست جریان رویدادها را به سود خود دگرگون سازد، ولی، به رغم پافشاری چندین نفر از یاران وفادارش، چنین نکرد ... او اندیشناک پیامدهای چنین کاری بود و خشونت و خونریزی را روا نمی‌دانست. خودداری مصدق از به یاری خواستنِ هوادارانش توطئه‌گران را بسیار به کار آمد." (۱)

- **مهندس احمد زیرک‌زاده، نماینده دوره هفدهم مجلس شورای ملی و از یاران مصدق:**

"باری، روز ۲۸ مرداد فرا رسید. من از همان ساعت‌های اول روز در خانه دکتر مصدق بودم. در حدود ساعت ۱۰ یا ۱۱ خبر حرکت دسته‌هایی از جنوب شهر که زنده‌باد شاه می‌گفتند به نخست‌وزیری رسید. دکتر مصدق در اتاق خودش بود و عده حاضر در آن روز در اطاق بزرگ پهلوی آن بودند. اشخاص مختلف نزد دکتر می‌رفتند و می‌آمدند. البته اخبار به او می‌رسید و به وسیله آنهایی که رفت و آمد می‌کردند پخش می‌شد. به نظر می‌آمد که سرتیپ ریاحی خود را مسلط بر اوضاع می‌داند و نگران نیست. ولی رفته رفته خبرها بدتر شد و مخصوصاً چند نفر آقایان حاضر به دکتر مصدق اصرار کردند که با رادیو پیامی بدهد و مردم را دعوت کند که به کمک او بیایند. امری که دکتر مصدق حاضر نشد انجام دهد و در طبیعت او هم نبود ..."

"شکی نیست که در روز ۲۸ مرداد دولت مصدق به سهولت می‌توانست کودتاجیان را مغلوب سازد. می‌توان تصور کرد که فردای آن روز سیل تبریک‌ها و تهنیت‌ها، عرض بندگی‌ها و وعده اطاعت‌ها از گوشه و کنار مملکت به طرف خانه دکتر مصدق سرازیر می‌شد، ولی یک ماه بعد، دو یا چند ماه بعد چه می‌شد؟" (۲)

سرگرد دکتر علمیه، سربازجوی کودتاجیان ۲۵ مرداد:

"علت موفقیت در کودتای دوم - یکی از علل، نبودن روش تند در دولت دکتر مصدق بود که سعی داشت هیچ عملی از مجرای قانونی منحرف نشود، چنانچه سرلشکر زاهدی [را] با آن همه سوابق نخواست اقلاً دستگیر و بازداشت نماید و به مخالفین، آزادی زیادی داده بود، به طوری که هر چه ایشان می‌خواستند می‌کردند."

^۱ حاکمیت ملی و دشمنان آن، دکتر فخرالدین عظیمی، چاپ نخست ۱۳۸۳، صفحه ۱۹۷

^۲ پرسش‌های بی‌پاسخ در سال‌های استثنایی، خاطرات مهندس احمد زیرک‌زاده، به کوشش دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی و دکتر خسرو سعیدی، چاپ اول ۱۳۷۶، صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱

"خط دیگر دکتر مصدق که علت آن مکشوف نشده است، بی‌خبر گذاشتن ملت در آن روز بود. می‌بایست اولاً ادارهٔ رادیو حفظ گردد، ثانیاً از ساعت ۸ یا ۹ صبح که آثار تشنج هویدا بود و با دادن اعلامیه‌ها، مردم را باخبر نمایند که اجتماع نموده، تظاهرکنندگان را که عدهٔ آنها در مقابل یکصد هزار نفری که به دولت نیز رأی داده بودند چیزی نبود، هر کدام توفی می‌انداخت، در زیر تف می‌ماندند، خبر کنند. از طرف نهضت ملی و احزاب ملی هیچگونه اعلامیه‌ای صادر نشد. مردم بدون سرپرست و حیران بودند..."^(۱)

- مهندس مهدی بازرگان استاد دانشگاه:

شاه قبل از اقدام به فرارندوم ۶ بهمن ۱۳۴۱ روزهای سوم و چهارم بهمن سران "نهضت آزادی ایران" - آیت‌الله طالقانی، مهندس مهدی بازرگان، و دکتر یدالله سبحانی - را دستگیر و زندانی نمود و سپس آنان را برای محاکمه به دادگاه نظامی سپرد.

شاه که خود روزانه نوار دفاعیات مهندس بازرگان در دادگاه را گوش می‌کرد، تاب مقاومت نیاورده دستور جلوگیری از ادامهٔ دفاعیات را صادر کرد.

رئیس دادگاه برای بهانه‌جویی در جلسه رسمی دادگاه از مهندس بازرگان پرسید:

س - "نظر قطعی شما در مورد "قیام ۲۸ مرداد" چیست؟"

ج - مهندس بازرگان مختصر و مفید جواب داد: "قیام فواحش بود."^(۲)

وی در همان دادگاه گفت: "روز ۲۸ مرداد من با آقای دکتر سبحانی پیاده به طرف کاخ به راه افتادیم. منزل آقای دکتر سبحانی در خیابان امیریه بود. آنجا اتوبوسی را دیدیم که از طرف شهرنو [شهر روسپیان] می‌آمد و عده‌ای از زن‌های معلوم‌الحال شعار به نفع شاه می‌دادند. عمل و حرکت آن زن‌های روسپی را البته نمی‌توان قیام ملی نامید."^(۳) بدین صورت از ادامهٔ دفاعیات جلوگیری شد و رأی آماده قبلی صادر گردید.

- دکتر سید علی شایگان، استاد دانشکده حقوق و از یاران نزدیک دکتر مصدق:

س - "در مورد کودتای ۲۵ مرداد و عکس‌العمل دولت مصدق نسبت به کودتاچیان نظرتان چیست؟"

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، یادداشت و وصیت‌نامهٔ سرگرد دکتر علمیه، صفحات ۵۲۷ و ۵۲۸

^۲ مدافعات مهندس مهدی بازرگان در دادگاه تجدید نظر غیرصالح نظامی، چاپ دوم، مهرماه ۱۳۵۰، صفحه دو از مقدمه

^۳ همان، صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱

ج - ما پس از کودتای ۲۵ مرداد منتظر کودتای دوم نبودیم و به همین مناسبت مسئله اعدام بلافاصله نصیری و دیگر کودتاچیان مورد بحث قرار نگرفت. با وقایعی که بعد اتفاق افتاد معلوم شد که اگر عکس العمل دولت شدیدتر بود، شاید کودتای ۲۸ مرداد اتفاق نمی افتاد و یا حداقل به این آسانی به وقوع نمی پیوست ..."^(۱)

- دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه تهران و وزیر کشور دولت دکتر مصدق:

س - "چه وقت احساس کردید به اوضاع مسلط نیستید و چرا نخست وزیر آن روز پیامی برای مردم نفرستاد و از ملت نخواست به خیابان ها بیایند و از آزادی خود دفاع کنند؟

ج - در تهران از دو ساعت بعد از ظهر آن روز احساس کردیم که تسلط بر اوضاع دشوار است و پس از اشغال مرکز رادیو و آگاهی شهرستان ها از جریان کار در مرکز، تسلط مخالفان قطعیت یافت. اینکه پرسیدید چرا نخست وزیر پیامی برای مردم نفرستاد، باید بگویم که چنین پیامی وضع را آشفته تر می کرد. مردم تهران، روبروی نظامیان تحریک شده طاعی قرار می گرفتند. خطر جنگ خانگی در میان بود و خون های زیادی ریخته می شد، که نه آقا، و نه ما، با آن موافق نبودیم."^(۲)

- احمد قاسمی عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران، مقیم خارج از کشور:

پس از کودتای ۲۸ مرداد، "اکثریت هیئت اجرائیه در ایران کوشید که با ارسال گزارش های غیر واقع از تناسب قوا در ایران، کودتا را امری مقابله ناپذیر جلوه دهد، ولی اطلاعات بعدی از ایران ... نشان داد که حزب توده با استفاده از امکانات خودش می توانست این مولود ارتجاع و امپریالیسم را در نطفه خفه کند. اکثریت هیئت اجرائیه به جای اعتراف به اشتباه خود، به توجیه غیرمنطقی آن پرداخت، کاری که سبب شکست عظیم معنوی و متلاشی شدن حزب گردید. حزب ما نه فقط از عمال کودتا، بلکه همچنین در افکار عمومی ایران شکست خورد، زیرا که به هیچ مقابله ای دست نزد و از هیچ امکانی استفاده نکرد و در یک کلمه به نظارت مشغول بود."^(۳)

- دکتر نورالدین کیانوری و دبیرکل حزب توده ایران:

کیانوری در میزگرد تلویزیونی سران حزب توده، درباره کودتای ۲۸ مرداد چنین گفت: "خوب در جریان ۲۸ مرداد حزب ما آن ماهیت خودش را، که نه مردم را می شناخت و نه قدرت رهبری اجتماعی را داشت، نشان داد و وضع انفعالی پیش گرفت.

^۱ زندگینامه سیاسی، نوشته ها و سخنرانی های سید علی شایگان ۲، صفحه ۱۷

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، یادداشت و وصیت نامه سرگرد دکتر علمیه، صفحه ۵۳۷

^۳ جزوه نظریات احمد قاسمی درباره شکست ۲۸ مرداد و جزوه ۲۸ مرداد، صفحات ۲ و ۳

در عین حال که با تمام جزئیات جریان کودتا اطلاعات داشت و می توانست مصدق را مطلع سازد، ولی وضعیت انفعالی پیش گرفت و این رسالت تاریخی را که می بایست با تمام نیروی خویش انجام دهد و بیاید به میدان و با کسانی که کودتا می کردند همانطور که ماه ها قبل از آن این خبر را می داد، و می گفت که ما کودتا را با ضد کودتا سرکوب خواهیم کرد، این کار را نکرد که اقلاً وارد میدان بشود. حتی اگر کودتا هم پیروز می شد و ما هم عده زیادی کشته می شدیم، معذالک این افتخار تاریخی را داشتیم. ولی اکنون جز ننگ تاریخی چیزی نداریم."^(۱)

کیانوری در مصاحبه دیگری می گوید:

"حزب ما در همان آغاز فعالیتش سه بیماری عمده داشت: اولین و مهم ترین بیماری که باعث شد تا ما را در منجلابی از اشتباه و گمراهی فرو برد که متأسفانه بعضی از این اشتباهات در واقع خیانت بود و به منافع ملت ایران، عبارت بود از وابستگی بی چون و چرای حزب توده ایران به اتحاد شوروی و حزب کمونیست شوروی.

دومین بیماری که اهمیت آن کمتر از بیماری اول نیست، این بود که حزب توده نه جامعه ایران را دقیقاً می شناخت و نه به خصوصیات مردم ایران آشنا بود.

سومین بیماری اختلاف نظر سیاسی بین رهبران و بین کسانی که حزب توده ایران را پایه گذاری کردند، از داخل زندان ها به خارج نفوذ کرد و تمام عمر با حزب همراه بود. این سه بیماری در تمام تاریخ حزب و تمام تصمیم گیری های مهم و یا به طور جداگانه مؤثر واقع شدند.

به همین دلیل الان می بینیم که حزب توده ایران در لحظات گرهی حساس تاریخ مبارزاتی خود، در طول این چهل و یک سال هیچگاه نتوانست راه درست خود را پیدا کند. گاهی اوقات به بیراهه خطرناکی افتاد. گاهی اوقات دست به اقدامی زد که می شود گفت خیانت فی نفسه و خیانت به منافع ملی مردم ایران بود. در نتیجه، وقتی کارنامه حزب توده ایران را بررسی می کنیم، می بینیم که چه نیروی عظیمی در این راه تلف شده است. از مبارزان صدیق و جوانانی که با تمام صداقت به حزب توده ایران روی آورده بودند و با تمام خلوص می خواستند که در این راهی که انتخاب کرده اند و به خیال خود فکر می کردند که راه درستی است، خدمتی به میهن خودشان بکنند، تلفات بسیار سنگین و نتایج بسیار اندک و گاه حتی پوچ و منفی بود."^(۲)

^۱ اطلاعات شماره ۱۷۱۲۴ به تاریخ ۶۲/۷/۱۲، صفحه ۱۹

^۲ اعترافات سران حزب توده ایران، جلد اول، چاپ اول ۱۳۷۵، موسسه فرهنگی-انتشاراتی نگره، صفحات ۴۰ تا ۴۲

وی راجع به لحظه گرهی ۲۸ مرداد نیز گفت: "در اینجا با کمال صراحت باید بگویم که اگر هیچکس در این رویداد مهم، یعنی مقابله با کودتای ۲۸ مرداد، شرکت نمی‌کرد، ما می‌بایست رسالت تاریخی خودمان را انجام می‌دادیم.

ولی با کمال تأسف به علت ضعف رهبری حزب، به علت نفهمیدن درست جریان، به علت عدم تشخیص لحظه و خطری که در پیش روی ما بود، متأسفانه ما نتوانستیم از عهده این رسالت تاریخی برآئیم و عواقبش را هم دیدیم."^(۱)

"داستان مصدق در خاطره نسل ما به "شاهنامه آزادی"

نظری کوتاه به آنچه گذشت تبدیل شده است. این ماجرا برای مردم ما نه صرفاً

یک حدیث تاریخی که یک سرود آزادی است، و

سرود آزادی سر از قید زمان بر می‌کشد، چیزی را می‌سراید و چیزی را می‌ستاید که هنوز اتفاق نیفتاده، یا به تمام و کمال اتفاق نیافتاده است و آرزو می‌شود که در آینده اتفاق بیفتد. سرود آزادی حدیث آرزومندی و سرود^(۲) مشتاقی است. وجدان جامعه در گذشته چیزی را می‌بیند و نشانی از گمشده خود در آن می‌جوید، قصه گذشته‌ای به بن‌بست رسیده که امید فرجی را برای آینده رقم می‌زند و بازگو کردن آن بهانه‌ای می‌شود برای بیان اشتیاقی شورانگیز که تحقق چیزی بسیار عزیز را در امروز و فردا آرزومند است."^(۳)

"از دیدگاه مصدق و کسانی که همانند او می‌اندیشیدند، تلاش برای پایان دادن به امتیازات گسترده انگلستان در ایران از لوازم اصلی دستیابی به دولت ملی استوار و استقلال واقعی کشور بود که در عمل، به سبب چیرگی انگلستان همچنان مخدوش مانده بود. با کودتای ۲۸ مرداد تلاش برای تحقق حاکمیت ملی نافرجام ماند، ولی حساسیت‌ها درباره معنای استقلال و مشروطیت دامنه‌دارتر شد و شکاف میان ملت و نظام پادشاهی خودکامه که به پشتوانه آمریکا و انگلستان روز به روز یک‌ه‌تازتر می‌شد فزونی گرفت. از سوی دیگر، ایرانیان تجربه‌های مهم دیگری اندوختند."

"ستیز مصدق با شرکت نفت و دولت انگلستان، با بیگانه‌ستیزی حقارت‌آلود متعارف یکی نبود. هدف تلاش او استعمارزدایی از ایران و استقرار هویت سیاسی و فرهنگی - مدنی ایرانی نو و آزاد بود که در کنار ملت‌های سربلند دیگر بر منافع و سرنوشت خود حاکم باشد."

"به رغم تلاش‌های دامنه‌داری که برای بی‌اعتبار کردن مصدق صورت گرفت، او به نماد جنبشی تبدیل شد که در سده بیستم، یا دست کم پس از جنگ جهانی دوم، از مهم‌ترین جنبش‌های استعمارستیزانه جهان بود. و از پیشگامان اصلی این جنبش‌ها در سده بیستم و پیشرو رهبرانی

^۱ همان، صفحات ۵۱ و ۵۲

^۲ سرود = شعر و کلام منظوم.

^۳ خواب آشفته نفت ۱، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، چاپ اول، ۱۳۷۸، جلد اول، صفحه ۳۳

دیگر، از جمله جمال عبدالناصر، رئیس جمهوری مصر بود. اما مصدق، بر خلاف برخی دیگر از سران این گونه جنبش‌ها، با تمدن مدرن و هنجارها و ارزش‌های آن سر ستیز نداشت و برای ایران همان جایگاه، فرصت‌ها و بهروزی‌هایی را می‌خواست که کشورهای آزاد و سرفراز از آنها برخوردار بودند. از دیدگاه او دلبستگی به تمدن مدرن با آنچه از فرهنگ دیرین ایران ماندگار بود، به ویژه با فضیلت‌های مدنی کهن، آمیزه‌ای فراهم می‌کرد که می‌توانست دستمایه‌ای برای پیشرفت به سوی دموکراسی مدرن در کشور باشد، پایه‌های فرهنگ ملی را استوار کند و کشورداری را بر پیش‌ها و منشی "ملی" استوار گرداند. این پیش و منشی آمیزه‌ای از دلبستگی‌های وطن‌دوستانه و آزادی‌خواهانه و مسئولیت‌های مدنی بود. هدف آن دامن زدن به اعتماد به خود و برکشیدن روح تلاش برای پیشبرد مشروطیت و استقلال و سربلندی ایران بود. آمیزه‌ای از ارزش‌های مدرن روزگارِ روشنگری و گزیده‌ای از سنت‌ها و ذخیره‌های فرهنگی- اخلاقی تاریخ گذشته ایران بود.^۱

"تأملی در آنچه از سوی کارگزاران انگلستان و آمریکا و یاوران ایرانی آنها برای شکست جنبش ملی و تلاش‌های آزادی‌خواهانه ایرانیان صورت گرفت، آگاهی از برخورد دوگانه و فریب‌کارانه سران آن کشورها را، که آزادی و دموکراسی را برای خود می‌خواستند و دیگران را شایسته یا آماده بهره‌مندی از این نعمت‌ها نمی‌دانستند، آشکارتر و آزار دهنده‌تر می‌کند. بی‌آنکه به شعارهای ساده‌دلانه دل ببندیم و کاستی‌های بنیادین جامعه ایران و مسئولیت‌های سترگ خود ایرانیان را از یاد ببریم، نمی‌توانیم این واقعیت را نادیده بگیریم که کشورهای باختری فرصت‌های خود را برای برخورداری از آزادی و رفاه تا حدّ زیادی وامدار بی‌بهره گذاشتن مردم سرزمین‌هایی دیگر از این موهبت‌ها هستند.

نگاهی حسرت‌آمیز به گذشته و افسوس خوردن بر آنچه رخ داده است نه سودمند است و نه آموزنده؛ اما درنگی در چند و چون و سبب‌های شکست جنبش ملی، ما را در شناخت ساختارها و نیروهایی که یاور یا بازدارنده پیشرفت به سوی حاکمیت ملی، آزادی‌خواهی و جامعه‌ای باز در ایران بوده‌اند [و هستند]، تواناتر و در راهیابی‌های آینده سنجش‌گرت‌تر و دوراندیش‌تر خواهد کرد."^(۱)

^۱ حاکمیت ملی و دشمنان آن، دکتر فخرالدین عظیمی، چاپ نخست ۱۳۸۳، صفحات ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷ و ۲۶.

درنگی در چند و چون و سبب‌های
شکست جنبش ملی کردن صنعت نفت

رهبری جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران و طرد نفوذ استعماری دیرپای انگلستان در کشور ما را دکتر مصدق و یارانش در جبهه ملی بر عهده داشتند. "جبهه ملی" از همکاری و هم‌رأی بیست نفر از کسانی که به دعوت دکتر مصدق برای شکایت از نادرستی انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی به دربار رفته و در آنجا متحصن شده بودند تشکیل گردید. این جمع در مبارزه برای آزادی انتخابات شکل جبهه ملی به خود گرفت، و مبارزه برای استیفای حقوق ملی به آن محتوا داد. این جبهه در بنیاد، ائتلافی ناستوار بود. اکثر کسانی که آنرا پدید آوردند افرادی نیکدل، اما خودمحمور بودند که افکار و سلیقه‌های شخصی متفاوت و غیرمتجانس داشتند. شماری احزاب و گروه‌های نه چندان بزرگ و سازمان یافته نیز به آن پیوستند.

دکتر مصدق با تشکیل حزب موافقتی نداشت و می‌گفت: "عقیده‌ام این است که در ایران حزب بزرگ سر نمی‌گیرد، چون همه می‌خواهند، جزو کمیته و هیئت عامله باشند."^(۱) با این حال تعدادی از پایه‌گذاران جبهه ملی، نظیر دکتر رضا کاویانی، دکتر سیدعلی شایگان و دکتر حسین فاطمی برای

فقدان تشکیلاتی متناسب با رسالت تاریخی اعلام شده: "آزادی و استقلال ایران"

سازماندهی و درآوردن جبهه ملی به صورت سازمانی فراگیر کوشش‌هایی به عمل آوردند. "دکتر رضا کاویانی در همان سال اول زمامداری دکتر مصدق (۱۳۳۰) رساله‌ای زیرعنوان "مملکت بی‌نقشه و هدف" به چاپ رسانید. کاویانی فقدان برنامه و تشکیلات سیاسی را بزرگترین عامل واپس ماندگی ایران می‌دانست. وی می‌گوید: جبهه ملی "به جای متشکل کردن مردم ... ترجیح داد یا مجبور شد به تحریک مردم بپردازد و عوض اینکه مردم را روشن کند سعی نمود که آتش تعصب را بر افروزد و خود را به عوام متکی سازد."^(۲)

در این باب دکتر کریم سنجابی وزیر فرهنگ اولین کابینه دکتر مصدق از یاران او می‌گوید: "یکی از خصوصیات دکتر مصدق این بود که زیاد به تشکیلات حزبی عقیده نداشت و خود او هیچ وقت قبول عضویت در تشکیلاتی نکرد و چنین عقیده داشت که تشکیلات وقتی بزرگ بشود، فساد در آن وارد می‌شود و به همین جهت در عین اینکه از سازمان‌های حزبی جبهه ملی و از پشتیبانی آنها بهره‌مند می‌شد؛ معذالک در حکومتش از آنها جانبداری و حمایت نمی‌کرد. او عقیده داشت که باید افکار عمومی به طور کلی و تقریباً می‌شود گفت به صورت غیر متشکل و همیشه آماده و حاضر در صحنه از او پشتیبانی کند. این را بنده نقضی برای او می‌دانم. در مبارزات کنونی جهانی باید جمعیت‌ها متشکل بشوند، تعلیم پیدا کنند، تربیت پیدا کنند و انضباط

^۱ تقریرات مصدق در زندان، جلیل بزرگمهر، چاپ اول ۱۳۸۳، صفحه ۳۶

^۲ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۹۱۲

داشته باشند و از اصول و عقاید و ایدئولوژی‌های حزب و دسته‌های مختلف مطلع باشند. یعنی امروز دموکراسی واقعی به صورت دموکراسی انفرادی، که هر فردی به تشخیص خودش در حق رأی شرکت بکند و رأی بدهد غیر عملی است و منتهی به آشوب و هرج و مرج می‌شود. مرحوم مصدق شاید به علت اینکه مربوط به سنت‌های قدیمی و از خانواده‌های قدیمی بود، زیاد علاقه‌ای به امور تشکیلاتی و حزبی نداشت.^(۱)

دکتر مصدق معتقد به تشکیل جبهه بود و جبهه را نیز چنین تعریف می‌کرد:

- "برای تشکیل جبهه یک هیئت مؤسس لازم است که در یک جلسه حاضر شوند و از هر یک از احزاب و اجتماعات که تشکیلاتی دارند تقاضا کنند که برای تشکیل جبهه دو یا سه نفر از اعضای خود را انتخاب کنند به هیئت مؤسس معرفی نمایند.
- جبهه ملی نباید در صلاحیت احزاب و اجتماعات بحث کند. بنابراین هر یک از احزاب و اجتماعات می‌توانند نماینده خود را برای شرکت در انجام وظایف روانه جبهه کنند و جبهه او را بپذیرد و چنانچه با صلاحیت آن نماینده موافق نباشد، نماینده دیگری را از آن حزب یا جمعیت تقاضا کند..."^(۲)
- جبهه ملی هیئتی را به نام هیئت اجرائی از خارج از جبهه به رأی مخفی و به اکثریت آراء انتخاب می‌کند که تصمیمات جبهه را به موقع اجرا گذارند و هیئت مزبور نیز یک نفر را از بین خود برای اجرای تصمیمات خود انتخاب خواهد نمود."^(۳)
- در مورد اشخاصی که به هیچ سازمان سیاسی و صنفی و فرهنگی وابستگی ندارند نظر دکتر مصدق چنین است: "اشخاص منفرد که در هیچ اجتماعی نیستند، وارد جبهه نشوند ... در مملکت مشروطه از افراد کاری ساخته نیست، افراد را باید اجتماع خودشان انتخاب کنند تا پشتیبان آنها باشند..."^(۴)
- البته نظریات بنده مربوط است به جبهه ملی در مرکز، ولی در خارج از مرکز چون در بعضی نقاط عده هموطنان آن قدر نیست که بتوانند حزب تشکیل دهند، از عقاید و نظرات این جوانان مطلع و وطن پرست باید به حد امکان استفاده نمود و باید از آنان دعوت نمود که به عضویت شورای جبهه در آیند..."^(۵)
- مرام جبهه "آزادی و استقلال ایران" بود، و بازوی اجرائیش یک هیئت اجرایی. در مورد سازماندهی در جبهه ملی سرهنگ غلامرضا نجاتی به درستی می‌نویسد:

^۱ امیدها و ناامیدی‌ها، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، چاپ اول، لندن ۱۳۶۸، صفحه ۱۸۲

^۲ امیدها و ناامیدی‌ها، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، چاپ اول، لندن ۱۳۶۸، صفحه ۳۱۸

^۳ همان، صفحه ۳۲۲

^۴ همان، صفحه ۳۳۶

^۵ نامه‌های دکتر مصدق، محمد ترکمان، چاپ اول ۱۳۷۴، صفحه ۳۳۷

"دستگاه رهبری نهضت ملی، سازماندهی متناسب با آرمان‌ها و اهداف خود نداشت. جبهه ملی، هرگز به صورت یک سازمان سیاسی محل بحث و تجزیه و تحلیل مسائل مملکتی در نیامد. چندی پس از تشکیل دولت ملی مصدق، از جبهه ملی فقط اسم و شهرتی باقی ماند؛ هرچند وجود احزاب ملی مانند حزب ایران، حزب زحمتکشان نیروی سوم، تا حدودی این کمبود را جبران می‌کرد، اما هرگز "جبهه" به صورت یک سازمان متشکل و متناسب با رسالت تاریخی خود در نیامد. به همین دلیل در مواقع بحرانی، بخصوص در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد قادر به بسیج، حتی آمادگی هوشیارانه مردم در مقابله با حریف جسور و هوشیار و با طرح و برنامه نشد."^(۱)

توجه به اینکه احزاب تشکیل دهنده جبهه ملی هر یک شمار معدودی عضو داشتند در حالی که منفردان، یعنی کسانی که مایل نبودند عضویت احزاب موجود را بپذیرند، اما حاضر بودند زیر پرچم جبهه گرد آیند و برای "آزادی و استقلال ایران" صادقانه مبارزه کنند فراوان بودند، خصوصاً در شهرستان‌ها که کمتر حزبی شعبه داشت، اهمیت و ارزش سازماندهی و بسیج توده‌های بی‌تشکل را توسط جبهه ملی روشن می‌سازد. حواله کردن جوانان مطلع، آزادی‌خواه و وطن‌پرست شهرستان‌ها، به عضویت در شورا، خیال باطلی بود. برای این افراد دست‌شستن از کار و زندگی روزمره و حضور در تهران میسر نبود، سالی یک یا دوبار حضور در تهران و شرکت در جلسات شورا نیز دردی را دوا نمی‌کرد. این افراد می‌بایست در محل زندگی خود سازماندهی و مبارزه می‌کردند و به بازوی فعال جبهه تبدیل می‌شدند.

در این بابت زنده یاد خلیل ملکی می‌گوید: "یک سازمان ملی که حامی نهضت باشد و بتواند از نیروهای وفادار و فداکاری که در سرتاسر کشور بودند در موقع لازم استفاده کند، وجود نداشت. تکیه رهبری نهضت به دستگاه دولتی فاسد و منحطی بود که افزار قابل اعتمادی برای نهضت نبود. این دستگاه فاسد و منحط ملعبه‌ای در دست عناصر فاسد از طرفی و عناصر چپ‌نما از طرف دیگر بود. بارها یادآوری گردید که از این همه نیروهای اجتماعی به شکل حزب بزرگ استفاده شود. متأسفانه زمانی متوجه این حقیقت شدند که کار از کار گذشته بود و هیچ‌گونه اقدام جدی در این مورد نیز به عمل نیامد؛ گرچه لزوم آن در هفته‌های آخر (که منجر به شکست شد) رسماً اعتراف می‌گردید. میلیون‌ها نفر از توده مردم، حاضر به کمک بودند و هزاران هزار روشنفکر و کارشناس میل داشتند مجاناً خود را در خدمت نهضت قرار دهند، ولی مجرائی وجود نداشت که رهبری بتواند از انرژی و فکر این همه نیروهای اجتماعی استفاده کند و بالنتیجه در موقع لازم این نیروهای پرارزش به کلی عاطل و باطل ماندند و در دستگاه اداری،

^۱ در مقدمه به ترجمه کتاب "کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲"، نوشته گازیوروسکی، چاپ اول ۱۳۶۷، ترجمه سرهنگ نجاتی، صفحه ۷

زیر دست عناصر فاسد و خیانت کار و بیگانه پرست، مجبور بودند تماشاچی بدبختی های یک ملت و نهضتی باشند.^(۱)

یکی از عواقب بارز فقدان سازمان حزبی فراگیر، شکست در انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی بود که درماندگی دکتر مصدق را در برابر مخالفانش آشکار ساخت.

دکتر مصدق می خواست انتخاباتی آزاد و بدون کوچکترین مداخله نامشروع و یا اعمال نفوذ و توصیه انجام دهد. واقعاً هم در طول تاریخ انتخابات ایران از سال ۱۲۹۹ شمسی تا انتخابات مجلس هفدهم هیچیک از انتخابات گذشته این چنین فارغ از مداخلات و اعمال نفوذ دولت نبوده است. ولی این کار به تنهایی آزادی انتخابات را تضمین نمی کرد. معلوم نیست دکتر مصدق چگونه توقع داشت که اگر دولت در انتخابات دخالت نکند، دربار، ارتش، متنفذین محلی و خان هایی که مالک روستاها بودند نیز در انتخابات دخالت نخواهند کرد.

"شگفت تر آنکه دکتر مصدق بر آن بود که جبهه ملی نباید به عنوان یک تشکیلات واحد به تعیین نامزدهای انتخاباتی پردازد. او نگران بود که اگر جبهه ملی صورتی از نامزدهای دلخواه خود را تهیه کند و به تبلیغ درباره آنان پردازد، این کار ممکن است دخالت ناروای دولت در انتخابات یا نموداری از تقلب انتخاباتی پنداشته شود..."^(۲)

"برخی پژوهشگران شیوه برگزاری انتخابات مجلس هفدهم را بزرگترین خطای تاکتیکی مصدق دانسته اند اما مسئله از این هم جدی تر بود. شیوه برگزاری انتخابات نموداری از ناتوانی استراتژیکی و شکست در رهبری بود و این ناتوانی و شکست ریشه در سرشت جنبشی داشت که مصدق نماینده آن بود. شیوه برخورد مصدق به مسئله انتخابات مجلس هفدهم متأثر از برداشتی محدود از انتخابات آزاد، بی توجهی به ضرورت تشکیلات بسنده، و آرزوی او در فراتر رفتن از وابستگی ها یا سیاستی حزبی بود..."^(۳)

اگر دکتر مصدق در تعیین وزرا و سایر مقامات مسئول، از حدود شناسایی های شخصی و خانوادگی تجاوز نمی کرد و از کارشناسان مجرب و موجود نمی توانست استفاده کند، [و در سرنوشت سازترین لحظات تاریخی کشور ما از فرط ناچاری، یا به گفته خودش "چون از همه جا مأیوس بودم"، به خائن حيله گری مانند سرتیپ محمد دفتری - که نوه برادرش و برادر دامادش بود - اعتماد می کرد]، برای همین بود که با جامعه و طبقاتی که پشتیبان نهضت بودند تماس و شناسایی نداشت. بدون وجود یک سازمان حزبی به معنی واقعی خود نمی توان این

^۱ نهضت ملی ایران و عدالت اجتماعی، نوشته خلیل ملکی، گزینش و ویرایش عبدالله برهان، چاپ اول ۱۳۷۷،

صفحات ۱۵۷، ۱۵۸

^۲ حاکمیت ملی و دشمنان آن، دکتر فخرالدین عظیمی، چاپ نخست ۱۳۸۳، صفحه ۲۱۱

^۳ همان، صفحه ۲۱۲

تماس صمیمی و از روی آگاهی را با جامعه، یعنی با قشرهای آگاه و هوشیار و ذیصلاحیت جامعه پیدا کرد...^(۱) از دیدگاه ما:

۱- جبهه در هر شرایطی و در همه جا فقط اتحاد احزاب نیست. اگر اکثریت مردم کشوری نتوانند زیر پرچم مرامنامه‌ها و برنامه‌های خاصی به نام احزاب - به صورت عضو یا هوادار - گرد هم آیند، مسلماً می‌توانند برای دستیابی به جدی‌ترین و فوری‌ترین خواسته یا خواسته‌های خود زیر شعارهای معینی متحد شوند، سازماندهی کنند و تحت رهبری واحدی راه وصول به مقصود را بپیمایند. در این کار چنانچه برای سازماندهی وسیع و فراگیر معیارهای حزبی را نیز به کار بستند، ذنب لایُعْفَر^(۲) مرتکب نشده‌اند و از خانواده جبهه‌ها رانده نمی‌شوند. در کشورهایی که احزاب واقعی منسجم و پویا وجود ندارند، راه اتحاد، مبارزه، پیروزی همین است.

احزاب نیم‌بند هم می‌توانند با حفظ سازمان خود در چنین جبهه‌ای شرکت کنند. از اینرو، گفتن اینکه "کسانی که در حزبی عضویت ندارند وارد جبهه نشوند" جز محروم کردن جمع بی‌شماری از مردم که حاضرند مشتاقانه در صفوف جبهه مبارزه کنند و کاستن از فراگیر شدن جبهه چیز دیگری نیست.

۲- در کشوری مثل ایران، در میان گروه‌هایی که تاکنون به نام حزب جمع شده‌اند، تنها یک حزب واقعی با سازمانی منسجم وجود داشت آن هم "حزب توده ایران" بود. حزبی که وابستگی عمیقی به حزب کمونیست و دولت شوروی داشت و به پیروی از تئوری استالینی "انترناسیونالیسم" هر لحظه حاضر بود منافع ملی را قربانی منافع دولت شوروی بکند. چنانکه بارها این کار را کرد.

سایر سازمان‌های نیم‌بندی که به عنوان حزب شناخته می‌شدند، فقط نام حزب را داشتند نه واقعیت آنرا. در چنین شرایطی تشکیل جبهه فقط از "احزابی" که فاقد نیروی واقعی حزبی هستند، یک خودفریبی است.

در این کشورها مؤسسين جبهه بایستی ضمن قبول و عضویت احزاب موجود با حفظ استقلال‌شان، خود نیز سازماندهی کنند، تمام تصمیمات مهم باید توسط کمیته مرکزی جبهه اتخاذ شود تا هم از اشتباهات احتمالی پیشگیری گردد و هم سنگینی بار آن تصمیمات بر دوش افرادی که نقش رهبری جبهه را دارند سنگینی نکند.

^۱ نهضت ملی ایران و عدالت اجتماعی، نوشته خلیل ملکی، گزینش و ویرایش عبدالله برهان، چاپ اول ۱۳۷۷،

صفحه ۴۲

^۲ ذنب لایُعْفَر = گناه نابخشودنی. لغت‌نامه دهخدا

به گفته دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی "در جریان ملی کردن صنعت نفت، مسئله ملی شدن صنعت نفت از نظر قانونی و حقوقی حل شده بود، مسئله بقای نهضت مطرح بود اگر تصمیم به یک سازش منطقی برای پایان کار توسط یک سازمان وسیع و فراگیر اتخاذ شده بود، نه حملات حزب توده سبب وحشت و عقب نشینی دکتر مصدق می شد و نه تبلیغات زهرآلود آن حزب اثر بخش بود."^(۱) و دکتر مصدق پس از سقوط نمی گفت: "چنانچه با صلاحیت دیوان [بین المللی دادگستری] موافقت می شد و دیوان هم ما را فقط به پرداخت حداقل غرامت محکوم می کرد، آن وقت معلوم می شد که عمال بیگانه چطور وصله خیانت به دامن امضاکنندگان قرارداد بزنند و آنها را تا ابد دچار طعن و لعن کنند..."^(۲)

به باور ما هرآنچه ملت ایران بابت غرامت می پرداخت، بهای آزادی و استقلالی بود که به دست آورده بود. چرا که به گفته زنده یاد دکتر مصدق: "هدف ملت ایران پول نبود، آزادی و استقلال بود که به دست آورده بود و در سایه آن می توانست همه چیز تحصیل کند."^(۳) بگذار دشمنان و بیگانه پرستان هرچه می خواهند بگویند، داوری نهایی با ملت ایران است.

"یک رهبری صحیح باید واقع بین باشد. رهبری زمانی

واقع بین است که اولاً تابع احساسات نباشد، نیروهای

فعال و ذخیره خود را بتواند خوب حساب کند و

نیروهای رقیب یا دشمن را نیز آن طوری که هست

حساب کند و هیچ اقدام بی موردی که نتیجه اش حتماً شکست است، به عمل نیاورد. ثانیاً رهبری واقع بین باید تقاضاها و خواسته های خود را نیز نه مطابق آخرین آمال و آرزوها، بلکه متناسب با نیروی خودش و نیروی دشمن در دستور روز قرار دهد... اگر ما در نهضت ملی می توانستیم در مرحله اول مبارزه گلیم خویش را از آب دریاوریم کافی بود و لازم نبود که مبارزه با امپریالیسم آمریکا را نیز به آن اضافه کنیم. رهبری واقع بین در هدف و ایدئولوژی نباید سازشکار باشد، اما در سیاست روز سازگاری برای رسیدن به قسمتی از هدف های اعلام شده نه تنها مجاز بلکه ضروری است."^(۴)

^۱ پروژه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، به کوشش حبیب لاجوردی، مصاحبه با دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی، جلد نهم

^۲ خاطرات و تألمات مصدق، بقلم دکتر مصدق، چاپ دوم، صفحه ۲۸۶

^۳ همانجا

^۴ نهضت ملی ایران و عدالت اجتماعی، نوشته خلیل ملکی، گزینش و ویرایش عبدالله برهان، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۱۱۳ - ۱۱۴

"نهضت ملی ایران در مرحله اول مبارزه خود هرگز نمی‌بایست در مقیاس جهانی با مجموعه تراس‌ها و حتی با شرکت سابق نفت بجنگد، زیرا این مبارزه و جنگ مافوق نیروی محلی نهضت ملی ایران بود. به این معنی، در مرحله اول مبارزه نفت، ملی کردن استخراج و اکتشاف و تصفیه در داخل ایران برای ما کافی بود. ما به این آسانی‌ها نمی‌توانستیم بازارهای جهان را از دست تراس‌ها خارج کنیم. در شرایط آن روز، ممکن بود با شرایط واقع‌بینانه‌ای در فروش قسمتی از نفت با تراس‌ها کنار آمد، و با تکیه به ملی شدن واقعی نفت در عرض چند سال متدرجاً بازاری به دست آورد..."^(۱)

"ملی کردن نفت در وهله اول استراتژیی برای نیل به استقلال کشور و برقراری حکومتی دموکراتیک بود. ایران بسیار ضعیف‌تر از آن بود که در دعوی نفت هر چه را می‌خواهد بدست آورد. چرا که می‌دانیم در نهایت ایالات متحده پشتیبان انگلیس بود و اتحاد شوروی هم حاضر به کمک نبود. علاوه براین، نهضت با دشمنان داخلی نیز در قالب هیئت حاکمه و حزب توده رو به رو بود..."

"ملکی تنها صدای رسا در داخل نهضت بود که جرئت کرد بر لزوم رسیدن به توافق برای بقای کل نهضت تأکید کند. توافقی شرافتمندانه (هرچند کمال مطلوب نباشد) به فشار بین‌المللی بر ایران خاتمه می‌داد، وضعیت اقتصادی کشور را به حالت عادی برمی‌گرداند، قدرت مالی دولت را افزایش می‌داد و کمک می‌کرد تا هزینه پروژه‌های توسعه اجتماعی و اقتصادی را تأمین کند. به این ترتیب سیر وقایع به سود نهضت ملی و به زیان دشمنان آن در داخل کشور تغییر می‌کرد."^(۲)

"البته اگر بخواهیم بی‌طرفانه قضاوت کنیم گناه این تغییر وضع فقط به گردن آمریکایی‌ها نبود و مصدق و جبهه ملی او خود در ایجاد وضعی که به تغییر سیاست آمریکا در ایران انجامید نقش مؤثری داشتند. اگر مصدق و یاران او می‌توانستند حکومت با ثباتی در ایران به وجود آورند و به جای لجاجت و سرسختی، واقع‌بینی و انعطاف بیشتری در حل اختلافات خود با انگلیسی‌ها به خرج می‌دادند، حکومت آیزنهاور هم دلیلی برای مخالفت با وی نداشت."^(۳)

"پس از رد شدن پیشنهاد مشترک دوم انگلیس و آمریکا - که مساعدترین پیشنهادها بود و پیشتر مورد بحث قرار گرفته است - و چنانکه جرنگان (Jernegan) از معاونان وزارت خارجه آمریکا در امور خاورمیانه به الهیار صالح سفیر ایران در آمریکا گفت: "اگر دولت ایران پیشنهاد

^۱ همان، صفحه ۱۵۸، تکیه روی کلمات از ماست.

^۲ مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، نوشته دکتر همایون کاتوزیان، ترجمه فرزانه طاهری، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳

^۳ جنگ قدرت در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۶۲ و ۶۳

اخیر انگلستان را قبول می‌کرد، اولاً تمام عملیات اکتشاف و استخراج و تصفیه را در دست خود می‌گرفت و آزاد بود که از هر کشوری مصلحت بداند کارشناس استخدام کند. ثانیاً با قبول پیشنهاد، بازار برای فروش نفت ایران پیدا می‌شد و ثالثاً یک دادگاه بین‌المللی بی‌طرف راجع به غرامت رسیدگی می‌کرد و ایران می‌توانست دینی را که از بابت غرامت پیدا می‌کند ظرف مدت محدودی با تحویل نفت ادا کند.^(۱)

دکتر مصدق "در تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۳۱ طی نطقی با اشاره به عبارت "غرامت منصفانه برای از دست رفتن کسب و کار شرکت" که در پیشنهاد گنج‌انیده شده بود گفت: "هموطنان عزیز تصدیق می‌فرمایید که اگر اساس غرامت را از دست رفتن چنین کسب و کاری قبول کنیم باید تمام عواید نفت خود را یکسره به عنوان غرامت تسلیم شرکت سابق نماییم..."

"دو روز بعد از نطق دکتر مصدق سخنگوی وزارت خارجه انگلیس اظهار نمود که تعبیراتی که دکتر مصدق درباره پیشنهاد اول اسفند [پیشنهاد مشترک دوم] نموده است هم با عبارات هم با روح پیشنهاد مغایرت دارد و مخصوصاً اضافه نمود که اظهار دکتر مصدق دایر بر اینکه اگر پیشنهاد پذیرفته می‌شد همه درآمد نفت ایران به مصرف پرداخت غرامت می‌رسید، مطابق با واقع نیست. درباره این نکته باید گفت که حقیقتاً هم این عبارت نطق دکتر مصدق که "اگر اساس غرامت را از دست رفتن چنین کسب و کاری قبول کنیم باید تمام عواید نفت خود را یکسره به عنوان غرامت تسلیم شرکت سابق نماییم" با مفاد پیشنهاد منطبق نبود، چون بر طبق یکی از دو راه حل پیشنهادی پرداخت سالانه از بابت غرامات از ۲۵ درصد عواید ناویژه فروش تجاوز نمی‌کرد."^(۲)

با این اقدام دولت ایران، مبارزه با امپریالیسم آمریکا نیز به مبارزه با انگلیس افزوده شد. چرا که به گفته جرنگان، "اصرار دولت ایران برای این که غرامت محدود به ارزش تأسیسات باشد مورد قبول ما نیست. آمریکا در عربستان سعودی و سایر جاها تأسیساتی دارد و اگر چنین سابقه‌ای ایجاد شود، فردا کشورهای دیگر هم این راه را در پیش خواهند گرفت و اساس سرمایه‌های ما متزلزل خواهد شد."^(۳)

گفتیم "نهضت ملی ایران در درجه اول و یا لااقل در مرحله اول، هدفش مربوط به سیاست خارجی بود. این جنبش ملی امکان‌پذیر شد برای اینکه در سیاست جهان یک تناقض بزرگ شرق و غرب وجود داشت که با استفاده سیاستمداران و هوشیارانه از این تناقض، اعتلای نهضت ملی ممکن شد. یکی از افتخارات بزرگ رهبر نهضت ملی، زنده یاد دکتر مصدق، توجه به این تناقض و موقع‌شناسی است، که با استفاده از آن نهضت ملی را به وجود آورد.

^۱ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۷۷۱

^۲ تاریخ ملی شدن نفت، فواد روحانی، چاپ دوم ۱۳۵۳، صفحه ۳۳۷

^۳ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۷۷۱

اگر احیاناً دولت شوروی در همسایگی ما نبود و خطراتی ایران و جهان را تهدید نمی‌کرد، البته کشتی‌های جنگی بریتانیا و تفنگداران دریائی‌اش ساکت نمی‌نشستند. مصلحت بزرگی که به خصوص دولت آمریکا به آن توجه داشت، مانع از آن شد که مسئله نفت ایران با استفاده از نیروی مسلح حل شود.^(۱)

تناقض دوم و یا اختلاف سلیقه در سیاست جهانی که بین انگلستان و آمریکا وجود داشت و می‌شد با استفاده از آن نهضت ملی ایران را پیروز گردانید، توجه به هدف اصلی سیاست جهانی آمریکا یعنی ممانعت از پیشروی دولت شوروی و یا نفوذ افکار کمونیستی در کشورهای همجوار آن دولت و به طور کلی در آسیا و آفریقا بود. در حالی که انگلستان به خاطر منافع به اصطلاح "مشروع" خود، منافع استعماری که از قرن ۱۹ در آسیا و آفریقا به دست آورده بود، آمادگی داشت که با شوروی کنار بیاید، حتی به قیمت سرکوبی جنبش‌های ملی در آن کشورها؛ تا در عوض دولت شوروی منافع اساسی و حیاتی انگلستان در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را مورد تهدید قرار ندهد. چنانکه در مسئله نفت ایران، دولت شوروی نه فقط کوچکترین مشکل برای انگلستان فراهم نیاورد، بلکه در سخت‌ترین اوقات، نفت رومانی را به شرکت نفت انگلیس و ایران سابق فروخت و با حبس کردن طلاهای ایران و ایجاد بی‌نظمی و اخلال در داخل کشور و ممانعت از دخالت حزب توده در شکستن کودتای ۲۸ مرداد، کمک و خدمت بزرگی به انگلستان کرد.

دولت آمریکا، راندن نفوذ شوروی از آسیا و آفریقا را در آن ایام بر کسب منافع مادی ترجیح می‌داد. یعنی دولت آمریکا برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم در آسیا و آفریقا بیشتر از انگلستان آماده و مهیا بود که با نهضت‌های ملی و محلی که وابسته به شوروی نبودند کنار بیاید. انگلستان با توجه به این هدف اصلی آمریکا از یکسو و نیازمندی‌اش به یاری آن دولت در حل مسئله نفت ایران از سوی دیگر، کوشید تا نهضت ملی ایران و حزب توده را با یک چوب براند و با ارائه شواهد زنده به آمریکا، آن دولت را متقاعد سازد که نهضت ملی ایران تحت الشعاع حزب توده و کمونیست‌ها قرار دارد و ملی‌ها قادر به پیشگیری از تسلط کمونیسم بر ایران نیستند. بدین ترتیب در جریان مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت ایران، بین انگلستان و ایران مسابقه‌ای برای جلب حمایت آمریکا به وجود آمد، که در این مسابقه آمریکا به هر طرف جلب می‌شد، کفه ترازو به آن طرف سنگینی می‌کرد.

ما در این مسابقه هم در موضوع پرداخت غرامت سیاستی اتخاذ کردیم که منافع جهانی آمریکا را مورد تهدید قرار می‌داد، و هم - گویا با هدف کسب حمایت آمریکا از دولت ملی مصدق در

^۱ تحلیل مختصری از گذشته برای ترسیم راه آینده، نوشته خلیل ملکی، مجله نبرد زندگی، شماره ۱۰، ۱۳۳۵/۲/۲۶ - با مختصر تغییرات در جمله‌بندی.

برابر کمونیست‌ها - به طور گسترده به کارگزاران شوروی و کمونیسم - حزب توده ایران - مجال خودنمایی دادیم. این امر به سود انگلستان تمام شد، چرا که به او امکان داد تلاش مودیانۀ خود برای متوقف کردن نهضت ملی و به دست گرفتن مجدد نفت جنوب را به صورت مبارزه با پیشروی و تسلط کمونیسم جلوه دهد و آمریکا را به سوی خود بکشد. در نتیجه انگلستان پیروز شد و ما شکست خوردیم.

اگر ما با سنجش واقع بینانه‌ای توانایی‌های خود و دشمنانمان را می‌سنجیدیم و به موقعیت خود در بحبوحۀ جنگ سرد^(۱) توجه داشتیم در مسابقۀ "همه یا هیچ" شرکت نمی‌کردیم زیرا آنچه را که به دست آورده بودیم، از دست می‌دادیم.

نظری به غرامت ظالمانه‌ای که به مردم ایران تحمیل شد، نشان می‌دهد که در صورت قبول داوری دیوان بین‌المللی لاهه بی‌شبهه چنین لطمه‌ای نمی‌خوردیم. به علاوه اکتشاف، استخراج و تصفیه نفت هم در دست خودمان می‌ماند و در بازارهای جهانی نیز راه می‌یافتیم. توجه به میزان غرامتی که از ما به زور گرفته شد، صحت ادعای فوق را ثابت می‌کند:

"در هنگام تنظیم قرارداد کنسرسیوم، ایران از کلیۀ دعاوی متقابل خود صرف‌نظر کرد. گذشته از آن، پنجاه و یک میلیون لیره [پاند] که بر وفق قرارداد الحاقی گس-گلشائیان به حساب ایران منظور شده بود جزئی از غرامت محسوب شد و ایران پرداخت چهل و شش میلیون لیره دیگر را هم برعهده گرفت. آنگاه، و قاعدتاً پس از کم کردن این مبالغ بود که ارزش دارایی‌ها به یک هزار میلیون دلار برآورد شد و شرکت نفت انگلیس و ایران چهل درصد سهام کنسرسیوم را در اختیار خود گرفت و از بابت شصت درصد سهام کنسرسیوم که به کمپانی‌های دیگر واگذار گردید ششصد میلیون دلار توسط این کمپانی‌ها به شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت شد."^(۲) باری، ردّ پیشنهاد مشترک دوم بریتانیا-آمریکا خطای بزرگ و جبران‌ناپذیری بود که در اثر فقدان واقع‌بینی و تکیه بر آرمانگرایی از سران نهضت سر زد و جنبش ملی را دچار شکست ساخت.

درست است که مصدق انسانی بود آزاده و مدافع

دموکراسی و آزادی، اما در روزگاری که ملتی با

بزرگترین و شریرترین استعمارگر جهان در مبارزۀ

مرگ و زندگی است و در کشوری که مزدوران و گماشتگان بریتانیای کبیر ریشه دوانده‌اند، و

قاطعیت یا تسامح

^۱ جنگ سرد (Cold War): حالت شدید غیردوستانه و دشمنانه‌ای در روابط بین دولت‌ها و کشورها، عمدتاً بعزت داشتن نظام‌های سیاسی متضاد و مخالف همدیگر. جنگ سرد نه با سلاح‌های جنگی بلکه با رفتار و فشارهای سیاسی و تبلیغاتی علیه یکدیگر انجام می‌پذیرد. این اصطلاح پس از جنگ جهانی دوم در بیان چگونگی روابط سیاسی ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی عنوان شد.

^۲ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۹۱۸، زیرنویس ۴۹

دستگاه دولتی نیز از این شرّ مبرّا نیست؛ آزادی حدّ و مرزی دارد. آزادی نباید منافع ملی را پایمال کند، جامعه را دچار هرج و مرج سازد، و تلاش دولت ملی را در مبارزه برای استرداد حقوق غصب شده ملت خنثی کند و سرانجام آزادی به آنارشیزم مبدّل شود.

دریغاکه دکتر مصدق هر چه در مقابل قدرت‌های بزرگ جهانی جدّی و قاطع بود، همان قدر در مقابل دشمنان داخلی و مزدوران بیگانه معتدل، سهل‌انگار، و عاری از قاطعیت بود. "وقتی از اسفند ۱۳۳۱ برای همه روشن شد که به زودی کودتایی علیه دولت صورت خواهد گرفت، حزب زحمتکشان (نیروی سوم) پیشنهاد تشکیل کمیته‌های محلی نهضت ملی و گارد نهضت ملی برای دفاع از دولت را مطرح کرد و خود نیز توانست دو کمیته محلی ایجاد کند. اما دولت نه پیشنهاد آنان را پذیرفت و نه از اقدامات داوطلبانه آنان حمایت کرد. سستی دولت در اجرای قانون و تدارک دفاع از خود در زمانی که به ظاهر قدرت را در دست داشت، یکی از دلایل اصلی شکست مصدق و نهضت ملی است."^(۱)

از مهرماه ۱۳۳۱ که طرح‌ریزی یک کودتای نظامی با شرکت سرلشکر فضل‌الله زاهدی و سرلشکر حجازی و برادران رشیدیان در سفارت انگلیس افشاء شد، تا کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ زاهدی به اتهامات اقدام برای براندازی دولت و شرکت در قتل سرتیپ افشارطوس تحت تعقیب دادگاه نظامی بود، چنانکه گفتیم برای فرار از دادرسی با حمایت کاشانی، رئیس وقت مجلس شورا، در مجلس متحصّن شد. در این میان دکتر معظمی به جای کاشانی به ریاست مجلس انتخاب شد. وی از یاران دکتر مصدق بود. بقیه داستان را از قول دکتر کریم سنجابی نقل می‌کنیم:

"... متأسفانه در چند روز پیش از کودتا [دکتر مصدق] به زاهدی اجازه داد که از تحصّن مجلس سالم بیرون برود.

س - دکتر عبدالله معظمی رفت و شنیدم که بدون اجازه مصدق این کار را کرد.

ج - نه خیر بدون اجازه مصدق نبود. من در منزل آقای دکتر مصدق بودم که معظمی رئیس مجلس آمد و گفت، "اجازه بدهید او را از مجلس خارج بکنیم. بعد هم که از مجلس بیرون آمد شما هر کارش می‌خواهید بکنید." مصدق هم اجازه داد.

س - پس با اجازه مصدق بود.

ج - بله.

س - زاهدی از آن به بعد مخفی شد، و برای گرفتن او مثل اینکه یک جایزه‌ای تعیین کردند.

^۱ مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، نوشته دکتر همایون کاتوزیان، ترجمه فرزانه طاهری، چاپ اول ۱۳۷۲،

ج - برای گرفتن جایزه‌ای معین شد و همه جا هم دنبال او می‌گشتند ولی آن طوری که دنبالش باشند نبودند." (۱)

در حالی که "مخالفان دولت، اعم از چپ و راست، به تظاهرات، اجتماعات و انتشار مطالب خود با آزادی حیرت‌آوری ادامه می‌دادند، ملایمت زیاد با این مخالفان فعال، خاصه عاملان اصلی داخلی نیروهای خارجی، به آنها جرأت بخشید که فعالیت‌های خود را شدت بخشند. نحوه برخورد دولت مصدق با آنان، از جمله کسانی که در حادثه اسفند ۱۳۳۱ شرکت داشتند، که شبیه به خوش خیالی و آسودگی خاطر بود، از انتقاد طرفداران مصون نماند ... مصدق بر تعهد خود نسبت به ارزش‌های دموکراتیک و بر رویه‌های قانونی مناسب اصرار می‌ورزید. چنین رویکردی [در برابر مخالفان رو به رشدی که در اشتیاق برای شکست دادن او، بدون اعتنا به قانون و اخلاق از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کردند] و در نبود قوانین کافی یا حتی ناکافی‌تر بودن ابزار اجرای قانون عملاً فرصت‌های دولت وی را برای مقابله با مخالفان فعال یا خنثی ساختن فعالیت آنان محدود ساخت. مخالفان داخلی و خارجی بدون سیاست تساهل وی نمی‌توانستند به فعالیت‌های بی‌ثبات‌ساز و ویرانگر کاملاً آزادانه خود مبادرت ورزند." (۲)

عکس‌العمل دکتر مصدق در قبال توطئه‌کنندگان قتل افشارطوس، پس از گرفتاری آنها بسیار آزادمنشانه بود. برخلاف انتظار عمومی که عمل قاطع و سریع را بر ضد توطئه‌گران تجویز می‌کرد، رویه دکتر مصدق با اتلاف وقت و سهل‌انگاری و حتی اعراض از تحمیل مجازات توأم شد. او این روش عجیب را حکومت بر مبنای آزادی قضاوت می‌کرد، و حال آنکه جامعه آن را به ضعف او نسبت می‌داد. و همین مسئله موجب نتایج وخیمی شد. به این معنی که عملاً به همه فهمانده شد، مخالفت و مبارزه توطئه‌آمیز بر ضد دولت، و حتی قتل نفس برای مرتکبین متضمن خطر بزرگ نیست. در واقع رویه آزادمنشانه دکتر مصدق، مؤید مخالفین در ضدیت با دولت شد و آنها را تشویق کرد به افکار مخالفت‌آمیز خود جامعه عمل ببوشاند، بدون اینکه از نتایج وخیم عدم موفقیت خود بترسند." (۳)

"این حقیقت برای همگان روشن بود که حزب توده ایران از همان آغاز جنبش ملی شدن صنعت نفت، با انتشار نشریاتی سراپا تهمت و توهین به دکتر مصدق، با اقدامات قانون‌شکنانه، و برگزاری تظاهرات اعتراضی بی‌شمار، از عوامل اصلی آزار و اذیت و به ستوه آوردن دکتر مصدق بود. با این حال تمایل کلی دکتر مصدق بر این بود که حزب توده و مخالفان داخلی را بر اساس و اصول دموکراتیک تحمل کند. این شیوه برخورد دکتر مصدق با حزب توده و مخالفان

^۱ پروژه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، به کوشش حبیب لاجوردی، مصاحبه با دکتر کریم سنجابی، جلد دوازدهم، نوار شماره ۱۲، صفحات ۹ و ۱۰، مصاحبه‌کننده: ضیاءالله صدقی، هفدهم اکتبر ۱۹۸۳

^۲ مصدق و کودتا، مقاله "برکناری مصدق" نوشته دکتر فخرالدین عظیمی، صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶

^۳ کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحه ۳۹۱

داخلی، همچنین عوامل بیگانه امکان داد که آنها فعالیت‌های خود را به زیان دولت گسترش و شدت بخشند و به اقدامات بی‌ثبات‌ساز و ویرانگرانه علیه دولت مصدق آزادانه ادامه دهند از آن جمله تحمل بی‌عملی دولت در برابر گماشتگان بیگانه، که فعالیت گسترده و آزادانه‌شان پنهان نمانده بود، به نحو جدی سؤال برانگیز است.^۱

"اگر حکومت مصدق اجازه نداده بود شمار فراوانی روزنامه مخالف وجود داشته باشد و اگر وجود مطبوعاتی خصمانه را تحمل نکرده بود، دستگاه تبلیغاتی مخالفان انگلیسی-آمریکایی او تا حد زیادی زمین‌گیر می‌شد. روی هم رفته از مجموع سیصد و هفتاد نشریه‌ای که در دوره نخست‌وزیری مصدق منتشر می‌شدند دست کم هفتاد نشریه با حکومت او دشمنی داشتند. سردبیران و روزنامه‌نگارانی که از کارگزاران سیا و اینتلیجنس سرویس رشوه می‌گرفتند، بدون بهره‌مندی از فضای تساهل نمی‌توانستند خدمتی را که از آنان انتظار می‌رفت ارائه کنند؛ نمی‌توانستند مقاله‌ها و کاریکاتورهایی را که سیا در اختیارشان می‌گذاشت منتشر کنند؛ نمی‌توانستند نوشته‌های ناسزاگویانه‌ای را به چاپ برسانند که در آنها مصدق را، بی‌هیچ ملاحظه، آماج ریشخند و توهین قرار می‌دادند و به سختی نکوهش می‌کردند..."^(۱)

"در خلال روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد مسئولین امور مملکت، به خصوص در ارتش و نیروهای انتظامی نهایت سستی و بی‌لیاقتی را نشان دادند. با اینکه در جریان کودتای اول عده‌ای از افسران شاغل مقامات مهم فرماندهی و اطلاعاتی، عناصر نامطمئن شناخته شده بودند، معهذا عوض نشدند و عجیب اینکه چند تن از این قبیل افسران که در جریان تحقیق از کودتاچیان، همکاری آنها با توطئه‌گران به اثبات رسیده بود، همچنان بر سر کار ماندند و حتی یکی دو تن از آنها مقامات بالاتری احراز کردند و راه پیروزی کودتای ۲۸ مرداد را هموار ساختند. سرتیپ محمد دفتری از این قبیل افسران بود."^(۲)

ضرر و زانی که ایران از کودتای ۲۸ مرداد تحمل کرد، "تنها این نبود که درآمد نفت را برای مدتی کمابیش سه سال از دست داد، زیان واقعی آن بود که پس از تحمل سه سال محاصره و پرداخت غرامت گزاف و نامنصفانه سرانجام ملزم به قبول همان فرمول پنجاه-پنجاه شد که در همه کشورهای دیگر ملاک عمل بود و این تازه خسران مالی مربوط به درآمد نفت بود که ممکن است به اشتباه‌ها و ناتوانی‌های ایران در یک بازی بسیار پیچیده در برابر حریفی کهنه‌کار و کینه‌ورز نسبت داده شود. اما کودتایی که غرب در ایران به راه انداخت زیان‌های گسترده‌تر و فراخ‌دامن‌تر داشت. اگر قرارداد کنسرسیوم مسئولیت محاصره اقتصادی و تحریم و

^۱ حاکمیت ملی و دشمنان آن، دکتر فخرالدین عظیمی، چاپ نخست ۱۳۸۳، صفحات ۲۲۴ و ۲۲۵

^۲ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه

خرابکاری‌های سه ساله را نادیده گرفت و غرامتی کم و بیش سه برابر آنچه را که دین آچسن حداکثر غرامت معقول می‌دانست بر ایران تحمیل کرد، این تنها نموداری از ابعاد مالی فاجعه است، ولی ضرر و زیان نابخشودنی و عظیم‌تر آن کودتا دست‌اندازی دغلكارانه در جریان طبیعی رشد سیاسی کشور و تحمیل آن رژیمی بود که ایران را به بیراهه راند و از جهت‌گیری به سوی دموکراسی و دستیابی به یک جامعه مدنی سالم باز داشت.^(۱)

"اکنون می‌دانیم که کودتای ۱۳۳۲ با کمترین اختلاف به موفقیت دست یافت. به ندرت می‌توان دید که سرنوشت ملتی وابسته به چنین شرایط ظریفی باشد. طرفداران کودتا در ارتش تا آخرین لحظه نسبت به قدرت خود اطمینان نداشتند. به مأموران آمریکایی دستور داده شد که کشور را ترک کنند. بسیاری از واحدهای نظامی و افسران آنان بی‌طرف ماندند و منتظر بودند تا طرف برنده را شناسایی کرده بدان پیوندند..."^(۲)

"تلاشی که در روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) برای ساقط کردن مصدق صورت گرفت یک تلاش نومیدانه و بیشتر محصول ابتکار شخصی کیم روزولت بود که بهترین اصطلاح برای بیان آن رها کردن تیری در تاریکی است. اگر این تیر به هدف خورد و تظاهرات چند صد نفری یا چند هزار نفری به پیوستن ارتش و پلیس و سرنگونی مصدق انجامید، باید آن را در اشتباهات مصدق و ترس و نفرت اکثریت مردم از توده‌ای‌ها و بالاخره خستگی و نارضایتی عمومی از ادامه هرج مرج و بحران اقتصادی جستجو کرد.

"ملبورن" مستشار سیاسی سفارت [آمریکا] که آن روز شخصاً جریان حوادث تهران را از نزدیک تعقیب کرده بود، ضمن گفتگوهای خود با هندرسن تقریباً همین نظر را بیان کرد. هندرسن با خنده به او پاسخ داد: "حق با شماست ولی ما نمی‌توانیم این نظر را در گزارش‌مان به وزارت خارجه منعکس کنیم... بالاخره ما هم سهمی در این کار داشتیم!"^(۳)

به گفته "باری روبین": "ساقط کردن حکومت مستقل مصدق مانند باز کردن درِ کلیدنشده‌ای بود و نباید آن را به حساب قدرت و نفوذ آمریکا یا مهارت سیا گذاشت."^(۴)

با کمال تأسف آخرین تصمیمات دکتر مصدق یعنی فرستادن همه کسانی که بر علیه شاه و برله دکتر مصدق تظاهر می‌کردند و برای مقابله با کودتاچیان آماده بودند به خانه‌هایشان، و منع اکید تظاهرات و حضور در خیابان‌ها، به علاوه باز گذاشتن دست نیروهای انتظامی - نیروهایی

^۱ خواب آشفته نفت ۲، دکتر مصدق و نهضت ملی، محمدعلی موحد، صفحه ۸۷۴

^۲ مصدق و کودتا، مقاله "کودتای سال ۱۳۳۲ و میراث حزب توده"، نوشته مازیار بهروز، صفحه ۱۴۲

^۳ جنگ قدرت‌ها در ایران، نوشته باری روبین (Barry Rubin) - کارشناس مسائل خاورمیانه و عضو مرکز تحقیقات استراتژیک و امور بین‌المللی دانشگاه جرج تاون آمریکا، ترجمه محمود شرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات

۸۳، ۸۴

^۴ همان، صفحه ۱۸۳

که فرماندهشان با کودتاچیان سر و سری داشتند - در سرکوب کسانی که در هر حال علیه شاه و به نفع دکتر مصدق تظاهر می کردند، در آخرین ساعات روز ۲۷ مرداد از یک سو، و بی اعتنائی به درخواست های مکرر اکثر یارانش مبنی بر دعوت مردم به حضور در خیابان ها برای شکستن کودتا در روز ۲۸ مرداد از سوی دیگر، فرصت و مجال غیرمنتظر و ارزنده ای در اختیار کودتاچیان و اربابان خارجی شان قرار داد تا آنها محتاطانه و با شک و شبهه اجرای کودتای دوم را بیازمایند، و این آزمایش به لطف غیاب مردم از خیابان ها موفق شد.

به گفته کاملاً درست دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان: "کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بسیار آسان به پیروزی رسید: شاه فراری بود، ارتش تقریباً به دو جناح "طرفدار شاه" و "طرفدار مصداق" تقسیم شده بود و شبکه ای متشکل و منسجم از حزب توده نیز در آن نفوذ بسزایی داشت، احزاب سیاسی نسبتاً بزرگی وجود داشتند، دولت نیز در مجموع دستگاه اداری را در اختیار داشت و ... بدین سان غلبه کودتاچیان در ظرف یک روز شگفت انگیز می نماید..."^(۱)

بدین ترتیب خطای جبران ناپذیر رهبر، به از دست رفتن یک فرصت تاریخی بی نظیر - فرصتی که به پایمردی همین رهبر به دست آمده بود - انجامید و مردم کشور را غافلگیرانه و دست بسته اسیر دشمنانش ساخت.

^۱ اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، نوشته دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، صفحه ۲۳۳

ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

از فردای ۲۸ مرداد ترور و اختناق سراسر ایران را فراگرفت. در تمام شهرهای ایران حکومت نظامی برقرار شد و دستگاه مخوف فرمانداری نظامی به کار افتاد. سازمان‌های ملی و رزمنده یکی پس از دیگری سرکوب شدند و تمامی روزنامه‌های هوادار نهضت ملی توقیف گردیدند. هزاران تن از زن و مرد آزادی‌خواه در تهران و شهرستان‌ها به زندان افتادند و بسیاری از دستگیرشدگان در سیاه‌چال‌های فرمانداری نظامی سرتیپ فرهاد دادستان و سپس سرتیپ بختیار دمنشانه شکنجه شدند و گروهی از میهن‌پرستان و آزادی‌خواهان در برابر جوخه‌های اعدام قرار گرفتند.

سرکوب کادرها و افراد حزب توده با شدت و خشونت بیشتری انجام گرفت رهبران حزب توده کفاره خیانت‌های خود را به بهای گزافی پرداختند. هزاران تن از افراد حزب توده در کارخانجات، ادارات دولتی، دانشگاه‌ها و مدارس دستگیر شدند. از رهبران و کادرهای حزب توده معدودی اعدام و یا زیر شکنجه کشته شدند، جمعی به خارج از کشور گریختند و گروهی بدون مقاومت تسلیم شدند.

بیشتر افراد ساده حزب پس از دستگیری و تحمل شکنجه‌های جان فرسا - یا از هول و هراس شکنجه یا به علت سلب اعتماد از حزب توده - با اعلام ندامت از اعمال گذشته و ابراز وفاداری به "شاهنشاه" آزاد گردیدند. اما آنان که به ایدئولوژی و آرمان‌های خود وفادار ماندند و تسلیم نشدند با تحمل شکنجه‌های جسمی و روحی سالیان دراز در زندان ماندند.

دکتر مصدق با دفاع شجاعانه از راه و روش ملی و وطن‌دوستانه خود و افشای کودتاچیان و اربابانشان در خیانت به مردم ایران در دادگاه نظامی، ظاهراً به سه سال زندان محکوم شد؛ لیکن پس از گذراندن دوره محکومیتش در زندان (لشکر ۲ زرهی)، آزاد نشد؛ بلکه به دستور محمدرضا شاه اجباراً تا چند ماه مانده به پایان عمرش در زندان خانگی - در ملکش احمدآباد واقع در حومه تهران - به سر برد.

"روزهای نخستین که دکتر مصدق به احمدآباد رفته بود، مقامات دولتی نزد او آمدند و از وی خواستند که چند محافظ برای مراقبت از او بگمارند. اما مصدق در پاسخ آنها گفت: "اگر می‌خواهید مرا در مقابل مردم محافظت کنید، من احتیاج به محافظت ندارم. اگر محافظت در مقابل شما مطرح است، خودتان تصمیم بگیرید به من آسیبی نرسانید.

بعد از رفتن مقامات دولتی چند کامیون از افراد مزدور و جیره‌خواران شعبان بی مخ به دستور مقامات دولتی به احمدآباد ریختند و امنیت دهکده کوچک را که محل اقامت مصدق بود به هم زدند و اهالی را دچار هراس و ناراحتی کردند. و بعد از آن واقعه، مصدق به مقامات دولتی اعلام کرد که من احتیاج به محافظ دارم زیرا اینجا هم زندان است و من باید زندان‌بان داشته باشم؛ و به دنبال این تقاضا از طرف مقامات دولتی عده‌ای سرباز و مأمور ساواک به پاسداری از اطراف خانه مصدق مشغول شدند.

مصدق پس از مدتی اجازه یافت در بیابان‌های اطراف احمدآباد ساعاتی را به گردش و قدم‌زنی بپردازد. اما دیری نپایید که از طرف مقامات دولتی به او تکلیف کردند برای قدم زدن در بیابان باید چند محافظ او را همراهی کنند. با اعلام این دستورالعمل مصدق هم برای همیشه از تنها تفریح روزانه خود صرف‌نظر کرد و دیگر پایش را از خانه بیرون نگذاشت^(۱) وی در اواخر آذر ماه ۱۳۴۵ به علت بیماری به بیمارستان نجمیه، که تولیت آن با خود او بود، انتقال یافت و واپسین روزهای زندگی‌اش را، همچنان تحت نظر مأمورین امنیتی، در خانه پسرش گذراند و صبح روز ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ وفات یافت.

دکتر مصدق در وصیتنامه خود چنین نوشت:

"وصیت می‌کنم که فقط فرزندان و خویشان نزدیکم از جنازه من تشییع کنند و مرا در محلی که شهدای ۳۰ تیر مدفونند، دفن نمایند." اما شاه که از پیکر بی‌جان او نیز می‌ترسید، مانع اجرای این آخرین آرزوی او شد. در نتیجه فرزندان و چند نفر از دوستانش وی را طی مراسم ساده‌ای که با بی‌پیرایگی ذاتی و سادگی زندگی روزمره وی تطبیق می‌نمود در احمدآباد خانه خودش دفن کردند.

با دستگیری اکثر سران جبهه ملی پس از کودتای ۲۸ مرداد و اختلاف در مورد شیوه مبارزه بین رهبران آن جبهه، دفتر نخستین دوران فعالیت‌های جبهه ملی که بعدها جبهه ملی یکم نام گرفت، بسته شد. اما پرچم مبارزه سرنگون نشد. فکر "مقاومت" از همان فردای کودتای ۲۸ مرداد نضج گرفت، و "نهضت مقاومت ملی"، که حرکت خودجوشی بود، به پایمردی شادروانان حاج سید رضا زنجان، عباس رادنی، ناصر صدر الحفاضی و رحیم عطائی پایه‌گذاری شد. این نهضت برای مدتی رهبری مبارزه مردم ایران را در راه آزادی و استقلال بر عهده گرفته مانع از انقطاع مطلق مبارزه شد و سنن و تجربیات مبارزات ضد استعماری و ضد استبدادی سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد و دهه ۲۰ را به مبارزات بعد از شکست نهضت ملی ایران پیوند داده تداوم مبارزه را امکان‌پذیر ساخت.

"اولین نشست این گروه در منزل مجاهد بزرگ، آیت‌الله زنجان بود. در آن جلسه، برای دعوت از نمایندگان مورد اعتماد احزاب و گروه‌های ملی و مذهبی، برای عضویت در سازمان جدید مذاکره و تبادل نظر شد. در جلسات بعد از مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سحابی، دکتر شاهپور بختیار، حسین شاه‌حسینی و فتح‌الله بنی‌صدر دعوت به عمل آمد. به پیشنهاد دکتر شاپور بختیار، نام "نهضت مقاومت ملی" برای سازمان انتخاب گردید.^(۲)"

^۱ گفت و شنودی با دکتر هدایت‌الله متین‌دفتری (فرزند دکتر احمد متین‌دفتری و نوه دکتر مصدق)، نوه دکتر مصدق. روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۹۹-۵۷/۱۲/۱۳

^۲ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات

پس از کودتا بازار تهران اولین واکنش نسبت به کودتا را نشان داد. بازار بکلی تعطیل شد. [اما چون شاه سه روز بعد از کودتا برمیگشت]، سخنگویان و دولت کودتا تبلیغ می‌کردند که بازاریان، بازار را تعطیل کرده و بی‌صبرانه منتظر بازگشت شاه هستند. در واکنش به این تبلیغات سوء سه نفر از علمای تهران آقایان حاج سید رضا زنجان، رضوی قمی و رسولی، بیانیه‌ای خطاب به بازاریان صادر کردند و از آنها خواستند بازار را باز کنند و در فرصت دیگری که آنها اعلام خواهند کرد، بازار را تعطیل کنند و این سرآغاز فصل جدیدی در مبارزات ملی و ضد استعماری ایران شد.^(۱)

حال و هوای نکبت‌بار و هراس‌انگیز آن روزگار را، مهدی اخوان ثالث، تحت عنوان "زمستان" چنین توصیف کرده است:

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،
 سرها در گریبان است،
 کسی سر بر نیارد کرد
 پاسخ گفتن و دیدار یاران را.
 نگه جز پیش پا را دید نتواند،
 که ره تاریک و لغزان است.
 اگر دست محبت سوی کس یازی
 به اکراه آورد دست از بغل بیرون،
 که سرما سخت سوزان است ...
 سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت
 هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان،
 دست‌ها پنهان،
 نفس‌ها ابر، دل‌ها خسته و غمگین،
 درختان اسکلت‌های بلور آجین
 زمین دل‌مرده، سقف آسمان کوتاه
 غبارآلود مهر و ماه،
 زمستان است ..."

مهدی اخوان ثالث - دی‌ماه ۱۳۳۴

^۱ شصت سال صبوری و شکوری (خاطرات دکتر ابراهیم یزدی) جلد ۱، انتشارات نهضت آزادی ایران (خارج از کشور) ۱۳۹۱، صفحه ۲۲۳

در اردوگاه کودتاچیان چه می گذشت

حال ببینیم در اردوگاه کودتاچیان چه می گذشت: پس از بازگشت شاه همه عاملین و مزدوران آمریکا و انگلیس، که در سرکوب کردن نهضت ملی دست داشتند، همه خیانت پیشگان و وطن فروشان و تمام کسانی که منافع شخصی و کوتاه نظری هایشان آنرا در صف کودتاچیان قرار داده بود، از وزیر و وکیل تا روسپی و قوآد پاداش خیانت های خود را نقدی و غیرنقدی دریافت کردند و قدردانی ها دیدند.

نظامیان ترفیع رتبه یافتند و مقامات مهم نظامی و امنیتی کشور را قبضه کردند. عده زیادی از افسران ارتش و شهربانی که در دوره دکتر مصدق به علت اعمال ضد ملی، دزدی و فساد بازنشسته و یا اخراج شده بودند به خدمت بازگشتند.

اکثر کسانی - از بیگانه و خودی - که به نحوی در شکست نهضت و بازگشت شاه نقشی داشتند، پاداش های نقدی کلانی گرفتند.

"در اواخر سال ۱۳۴۱ خیرخان یکی از وابستگان رژیم شاه، در رابطه با تضادهای درون هیئت حاکمه از موقعیتی که در داخل دستگاه داشت استفاده کرد و اسنادی را از خزانه سلطنتی ربود و در همان سال به کمیسیون تحقیق سنای آمریکا ارائه داد. این کمیسیون صورت تعدادی از چک های شاه را که توسط بنیاد پهلوی به سردمداران کودتای ۲۸ مرداد و خانواده خود پرداخته منتشر نمود.

مبالغ پرداخت شده از ثروت شخصی شاه نبود، بلکه از وجوهی بود که وزارتخانه های کشور به صورت وام یا کمک بلاعوض از دولت آمریکا می گرفت و قسمت اعظم آنها را به حساب بنیاد پهلوی واریز می کردند و یا از درآمد فروش نفت به صندوق بنیاد پهلوی ریخته می شد. طبق سندی که در این مورد انتشار یافته بیش از ۱۴ میلیون دلار به پانزده نفر از خارجی ها داده شده که ما از چند نفر از آنها که در ایران شناخته شده اند نام می بریم:

خانم لوی هندرسن همسر سفیر کودتاچی آمریکا در ایران	یک میلیون دلار
آقای آلن دالس، رئیس سابق سازمان جاسوسی آمریکا	یک میلیون دلار
آقای جورج آلن، سفیر سابق آمریکا در ایران و متخصص امور خاورمیانه و معاون سابق وزارت امور خارجه آمریکا	یک میلیون دلار
آقای وارن، رئیس سابق اصل چهار در ایران	یک میلیون دلار
آقای دیوید راکفلر برادر استاندار نیویورک - از صاحبان شرکت های نفتی مختلف و بزرگترین سرمایه دار آمریکایی	دو میلیون دلار

پرداختی به اعضای خانواده شاه و دست اندرکاران کودتا و قرارداد کنسرسیوم:

فرح پهلوی	پانزده میلیون دلار	اشرف پهلوی	سه میلیون دلار
غلامرضا پهلوی	دو میلیون دلار	عبدالرضا پهلوی	دو میلیون دلار
فاطمه پهلوی	دو میلیون دلار	شهناز پهلوی	یک میلیون دلار
شمس پهلوی	یک میلیون دلار	محمودرضا پهلوی	یک میلیون دلار
حمیدرضا پهلوی	۵۰۰ هزار دلار	اردشیر زاهدی	سه میلیون دلار
دکتر علی امینی	دو میلیون دلار	اسدالله علم	یک میلیون دلار
امیر خاتمی	یک میلیون دلار	حسین علاء	یک میلیون دلار
جمشید خیبر	۵۰۰ هزار دلار	احمد شفیق (همسر رسمی اشرف)	یک میلیون دلار

سرلشکر زاهدی به درجه سپهبدی رسید و مبالغ کلانی، بیش از آنچه به دیگران داده شده بود، از محل کمک بلاعوض آمریکا به ایران به عنوان جایزه گرفت.^(۱)

در شهریور ماه سال ۱۳۳۲ دادستان تهران با تبدیل قرار بازداشت متهمین به قتل افشارطوس موافقت کرد و کلیه آنها را از زندان آزاد شدند و سپس در یک محکمه فرمایشی که در آن عده‌ای تماشاچی از "خودی‌ها" و منجمله اراذل شعبان بی‌مخ به عنوان "ملت" حضور داشتند، در تاریخ ۳۱ آبان ماه ۱۳۳۲ تمام متهمین را از اتهامات اقرار شده تبرئه کردند و حال آنکه ملت ایران و حتی تماشاچی‌ها آنها را قاتل افشارطوس می‌دانستند.

بسیار جالب و در عین حال مضحک بود این که تماشاچی‌ها که دستور داشتند به محض اعلام رأی محکمه اظهار شادی کنند و از کلمه تبرئه هم چیزی نمی‌فهمیدند، به محض شنیدن رأی تبرئه کف زدند و فریاد کردند: "زنده باد قاتلین افشارطوس!" آنها هرگز نتوانستند بفهمند به چه علت اعضای محکمه به شنیدن چنان شعار با قیافه‌های بسیار ناراحت به سرعت هر چه تمام‌تر "دادگاه!" را ترک کردند، یعنی در واقع فرار کردند!^(۲)

"هنوز چند روزی از کودتا نگذشته بود که کمک دولت آمریکا به رژیم دست نشانده ایران شروع شد. در سپتامبر ۱۹۵۳/شهریورماه ۱۳۳۲ ابتدا ایالات متحده طرح کمک‌های فنی خود را به ایران به مبلغ ۲۳/۴۰۰/۰۰۰ دلار در سال مالی جاری از سر گرفت و سپس به توصیه

^۱ درباره جنایات ساواک، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، آذر ماه ۱۳۴۸ صفحات ۱۳۰ تا ۱۳۱ به اختصار

^۲ کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحه ۳۹۲

هندرسن سفیر کبیر آمریکا در ایران مبلغ ۴۵/۰۰۰/۰۰۰ دلار کمک فوری و اضافی نیز به ایران داده شد. در آن سال مجموع کمک‌های آمریکا به ایران به ۸۵/۰۰۰/۰۰۰ دلار رسید. [در حالی که] آیزنهاور، رئیس جمهور آمریکا، در پاسخ درخواست کمک دکتر مصدق به او نوشته بود: "کمک به ایران، بی‌انصافی در حق مالیات‌دهندگان آمریکائی است."^(۱)

در سپتامبر ۱۹۵۳/ شهریور-مهر ۱۳۳۲ سرهنگ مید تحت پوشش وابسته نظامی آمریکا به ایران فرستاده شد تا به سازماندهی آموزش و فرماندهی یک واحد اطلاعاتی جدید که بعداً به صورت سازمان اطلاعاتی مخوف شاه، یعنی ساواک درآمد، بپردازد این واحد بود که در سپتامبر ۱۹۵۴/ شهریور-مهر ۱۳۳۴ شبکه نظامی حزب توده را منهدم کرد ... واحد اطلاعاتی مید در درون دستگاه حکومت نظامی بختیار پا گرفت و ابتدا بختیار رئیس ساواک شد و پس نصیری به جای او نشست.^(۲)

نهضت ادامه دارد

در موج خون و آتش	در شعله‌های سوزان
در قلب غرّش تانک	و ندر غریو طوفان
از خارک تا به تبریز	در تنگنای زندان
در دخمه‌های تاریک	با مشعل فروزان

نهضت ادامه دارد.^(۳)

حدود دو هفته بعد از کودتا، اواسط شهریور ۱۳۳۲، اولین بیانیه "نهضت مقاومت ملی" به عنوان "نهضت ادامه دارد" انتشار یافت. کمیته‌ها و شعبه‌های نهضت مقاومت ملی در دانشگاه، مدارس و اصناف بازار و مؤسسات مختلف و همچنین در شهرستان‌ها تشکیل گردید. بیست و یکم آبان‌ماه ۱۳۳۲ "نهضت مقاومت ملی" در اعتراض به دستگیری و محاکمه دکتر مصدق، اعلام اعتصاب و تظاهرات عمومی کرد. بازار تهران تعطیل شد و گروهی از مردم به تظاهرات علیه حکومت کودتا پرداختند. مأموران فرمانداری نظامی به تظاهرکنندگان حمله کردند و آنها را مورد ضرب و شتم قرار دادند که در نتیجه آن دو نفر کشته و عده زیادی دستگیر شدند. مأموران مذکور به دستور فرمانداری نظامی قفل تعدادی از مغازه‌های بازار را شکسته و اجناس موجود در آنها را غارت کردند. به علاوه به دستور فرمانداری نظامی سقف قسمتی از بازار تهران را هم تخریب کردند و عده‌ای از تظاهرکنندگان را نیز به خارک تبعید نمودند که در بین آنها

^۱ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، صفحه ۴۹۰

^۲ مصدق و کودتا، مقاله "کودتای ۱۳۳۲ علیه مصدق"، نوشته مارک گازیوروسکی، صفحه ۲۷۹ به اختصار.

^۳ نشریات راه مصدق و ضمائ آن، سال‌های ۱۳۳۶-۱۳۳۲، صفحه ۶۹

یکی از هواداران فداکار و وفادار نهضت ملی ایران، مرحوم حاج حسن شمشیری نیز دیده می‌شد.

در تبریز تظاهرات دامنه‌داری به وقوع پیوست، بازار، دانشگاه و دبیرستان‌ها تعطیل شدند. اوایل آذرماه ۱۳۳۲ خبر رسید که نیکسون، معاون رئیس جمهور آمریکا به ایران می‌آید. و روز چهاردهم آذر همان سال پس از ۱۴ ماه قطع رابطه سیاسی بین ایران و انگلیس، خبر تجدید روابط سیاسی بین دو کشور اعلام گردید.

۱۶ آذر دانشجویان دانشگاه تهران به عنوان اعتراض به این عمل دولت کودتا کلاس‌ها را تعطیل نموده تظاهرات باشکوهی انجام دادند. محل تجمع دانشجویان دانشکده فنی تهران بود. مأموران فرمانداری نظامی پس از محاصره دانشگاه به دانشکده فنی هجوم آوردند و به روی دانشجویان آتش گشودند که در نتیجه سه نفر از دانشجویان به نامهای احمد قندچی، مصطفی بزرگ‌نیا و مهدی شریعت رضوی شهید شدند و دانشگاه تعطیل گردید. به همین مناسبت از آن تاریخ روز ۱۶ آذر "روز دانشجو" نامیده شد که هم مظهر بزرگداشت خاطره دانشجویان شهید است و هم اعلام تداوم مبارزه دانشجویان، در کنار مردم ایران، برای آزادی و استقلال.

"به احترام چهلمین روز شهادت سه دانشجو در دانشگاه تهران به دستور نهضت مقاومت ملی" دانشگاه و مدارس تعطیل کردند و عصر آن روز بالغ بر ده هزار نفر از طبقات مختلف در مزار شهدا در امامزاده عبدالله حضور به هم رسانیده و مراسم پرشکوه و بی‌سابقه‌ای برگزار کردند و بدین وسیله مجدداً اعتراضات شدید خود را نسبت به عملیات وحشیانه دولت اعلام داشتند.^(۱)

بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در ۱۸ سپتامبر ۱۹۵۳/۲۷

شهریور ۱۳۳۲ هندرسن با شاه ملاقاتی داشت که وی در این باره به وزارت خارجه آمریکا می‌نویسد:

"...پرسیدم آیا وی از جریان و پیشرفت امور رضایت

دارد؟ وی پاسخ داد که روی هم رفته از گردش کارها

راضی نمی‌باشد شکایت‌های روزافزونی از دولت

جدید به دست وی می‌رسید. شکوه‌ها در اکثر موارد به مناسبت ضعف اعضای هیئت دولت و انتصاب افرادی به سمت‌های حساس و کلیدی است که در گذشته عدم لیاقت و یا نادروستی آنها اثبات گردیده است ... زاهدی همچنان با کوشش در بازگرداندن افسران بازنشسته نالایق و فاسد به خدمت، ارتش را تضعیف نموده ..."

در مورد انتخابات "که من [هندرسون] برای انجام هر چه زودتر انتخابات اصرار ورزیده بودم ... شاه نگران است که انجام انتخاب آزاد بدون اجرای برنامه‌های ثمربخش قبلی، نتیجه‌اش

انتخابات دوره هیجدهم مجلس شورای ملی و دوره دوم مجلس سنا

^۱ حدیث مقاومت، جلد ۱، گردآورنده و ناشر نهضت آزادی ایران بهار ۱۳۶۵، صفحه ۳۷

بازگردانیدن برخی از افراد جنجال‌آفرین و بدون احساس مسئولیت به مجلس است که دولت را فلج می‌نماید ... شاه اظهار کرد شاید به سلامت مقرون‌تر باشد که در این اوضاع و احوال انتخابات "نظارت شده" باشد. من گفتم شاه و دولت در این مورد صلاحیت قضاوتشان بهتر از من است، ولی به خود جرأت می‌دهم که اظهار کنم که با وجود این در انتخابات نظارت شده هدف بایستی این باشد که مجلس از افراد هوشمند، عاری از تعصب و صدیق و میهن‌دوست که واجد خصوصیات رهبری باشند، به جای افراد درجه دوم و شاید ایرانیان نادرست و غیر صادقی که تنها امتیاز و شایستگی آنها ممکن است میل به دادن رأی "بله" باشد پُر شود. شاه اظهار داشت وی از ته قلب با این موافقت دارد ..."^(۱)

دولت زاهدی در اوایل زمستان ۱۳۳۲ تصمیم خود را مبنی بر برگزاری انتخابات مجلسین اعلام داشت و قول داد که انتخابات آزاد خواهد بود. از این رو گروهی از شخصیت‌های "نهضت مقاومت ملی" طی نامه‌ای از وزارت کشور خواستار برقراری شرایط لازم جهت یک انتخاب واقعاً آزاد شدند. به شرح زیر:

"به: وزارت کشور

ما امضاکنندگان زیر با توجه به قول‌های مکرری که مسئولین در مورد آزادی عمومی در زمان انتخابات مجلس شورا و سنا داده‌اند و با در نظر داشتن اهمیت و اثرات دوره تشکیل این دو مجلس بر آینده مملکت، اصول قانونی زیر را، که به عنوان تنها راه مطمئن برای برگزاری یک انتخابات قانونی و خوب [می‌باشند] تقاضا داریم که نسبت به آنها ترتیب اثر داده شود.

۱- لغو مقررات مربوط به حکومت نظامی حداقل یکماه قبل از شروع انتخابات.

۲- اجازه تشکیل جلسات و گردهمایی‌ها به مردم و تأمین آزادی واقعی برای تمام طبقات مردم تا اینکه آنها قادر به انجام تبلیغات برای کاندیداهای نمایندگی مورد علاقه‌شان باشند.

۳- لغو محدودیت در آزادی مطبوعات بر طبق قوانین و مقررات حاضر.

۴- اجازه نظارت به مردم در موقع قرائت و شمارش آراء و نگهداری و حفظ صندوق آراء در طول دوره انتخابات.

۵- دعوت از افراد سرشناس و مورد اعتماد و احترام مردم برای شرکت در هیئت نظارت و تصفیة کسانی که سابقه سوء در رابطه با تقلب در آراء داشته‌اند.

۶- منع دخالت احتمالی عناصر دولتی یا نظامی در زمان انتخابات.

^۱ اسناد سخن می‌گویند ۲، پژوهش و برگردان دکتر احمدعلی رجائی و مهین سُروری (رجائی)، صفحه ۱۲۵۷،

واضح است که اگر وسائل آزادی انتخابات برای مردم فراهم نگردد، آنها از انتخابات ملی و قانونی خود رضایت نداشته و مجلسی که تحت این شرایط غیرقانونی تشکیل شود نماینده رأی عمومی ملت نخواهد بود.

همانطوری که دولت قول آزادی عمل در دوران انتخابات را داده است. ما انتظار داریم وزارت کشور طوری رفتار کند که مردم ما باور کنند که به نکات ذکر شده بالا عمل می‌شود و آن را به صورت بیانیه‌ای رسمی که به مردم ثابت می‌کند که دولت واقعاً خواهان برگزاری یک انتخابات آزاد است، ابراز دارند.

امضا: علی اکبر دهخدا - مخبر فرهمند - دکتر عبدالله معظمی - دکتر اسدالله بیژن - دکتر شاپور بختیار - دکتر الهیار صالح - اصفیا - بازرگان - عطائی - علیقلی بیانی - دکتر ضیاء - خلیلی - بهنیا - گوهری - تشکری - دکتر عبادی - دکتر ریاضی - احمد زنگنه - سدهی - اسبقی.^(۱)

به نامه شخصیت‌های نهضت مقاومت ملی پاسخ داده نشد و اقدامی جهت تأمین آزادی انتخابات مجلس سنا به عمل نیامد و انتخابات به شرحی که در نامه نهضت مقاومت ملی به دادستان شهرستان تهران آمده و در زیر به اختصار نقل شده برگزار گردید:

"نامه نهضت مقاومت ملی به دادستان شهرستان تهران در مورد

انتخابات دومین دوره سنا ۲۲ بهمن ۱۳۳۲

دادستان کل محترم تهران

رأی‌گیری دومین دوره انتخابات مجلس سنا در تهران که اخیراً انجام گرفته و هیئت نظارت آن را قانوناً صحیح دانسته و در حال حاضر قرائت آراء اخذ شده به صورت غیرعلنی در شبستان‌های مسجد سپهسالار صورت می‌گیرد در تاریخ کشور ما حتی در دوران رژیم دیکتاتوری این کشور نیز سابقه نداشته است.

... اقدامات و فعالیت‌هایی که در طول انتخابات صورت گرفته است، کلاً برخلاف قانون و اصول آزادی بوده است و عده‌ای اوباش مزدور مانع گردیدند که مردم آرامش طلب صلح‌دوست بتوانند آراء خود را آزادانه به صندوق‌های رأی بریزند و شگفت آنکه این ممانعت و مزاحمت در برابر چشم مأمورین پلیس و مقامات مملکتی به عمل می‌آمده است. این مزدوران با توسل به تهدید، مزاحمت و شدت عمل، آراء مردم را به زور از جیب آنان بیرون می‌کشیدند.

کسانی را که قصد داشتند نام سران نهضت ملی را در اوراق رأی بنویسند در جلوی حوزه‌های رأی‌گیری مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. آنان که موفق می‌شدند علی‌رغم این مزاحمت‌ها به ممانعت‌ها خود را به پای صندوق رأی برسانند آرائشان به وسیله این مزدوران کنترل و بازرسی

^۱ حدیث مقاومت، جلد ۱، گردآورنده و ناشر نهضت آزادی ایران بهار ۱۳۶۵، صفحه ۳۷

می‌شد و پس از ضرب و شتم روانه زندان می‌شدند، در حالی که مأمورین پلیس ناظر و شاهد این صحنه‌ها بودند.

مأمورین پلیس نه فقط اقدامی در جهت جلوگیری از این کارهای خلاف قانون به عمل نمی‌آوردند، بلکه در مواقع لزوم به کمک و یاری این مزدوران نیز می‌شتافتند. اغلب مردم تهران شاهد و ناظر این قضایا بودند و به همین جهت بیشتر افراد محترم از ترس هتک حیثیت خود از دادن رأی خودداری کردند. اگر هم کسانی موفق می‌شدند به دور از این مزاحمت‌ها و اذیت‌ها و آزارها رأی خود را به صندوق بریزند، اوراق رأیشان با ورقه‌هایی که حاوی اسامی کاندیداهای دولتی بود تعویض می‌گردید. در پاره‌ای از هیئت‌های نظارت محلی شرط ارائه شناسنامه به وسیله رأی دهنده نیز نادیده گرفته می‌شد - آنان نام و شماره شناسنامه جعلی دلبخواه خود را در تعرفه‌های رأی‌گیری نوشته و انجام این وظیفه بزرگ را به همین سادگی با تقلب برگزار می‌کردند. این رویه نادرست و اقدامات غیرقانونی دولت نه فقط هر روز در معرض دید ساکنین تهران قرار می‌گرفت بلکه حتی در روزنامه‌های طرفداران دولت نیز منعکس گردیده و عکس‌ها و تصاویری که مؤید این اقدامات خلاف قانون و مقررات بوده به چاپ می‌رسید ... همه اقرار دارند که قرائت آراء به طور غیرعلنی و محرمانه انجام پذیرفته است. در حقیقت اسامی کاندیداها بر طبق تمایل هیئت نظارت خوانده می‌شده است ... اگر دقت فرمائید معلوم خواهد شد که آراء موجود در صندوق‌ها - که بدون شک تعدادشان بیش از ده هزار رأی می‌باشد - اغلب به وسیله سه یا چهار نفر نوشته شده است و اگر به یک کارشناس خط مراجعه شود ثابت خواهد گردید که عده‌ای مأمور نوشتن آراء و پرکردن فرم‌های مخصوص رأی‌گیری بوده‌اند.

آقای دادستان کل

جنابعالی که طبق قانون حافظ و ناظر اجرای قوانین و تأمین حقوق افراد می‌باشید در این مورد مسؤولیت داشته و قوانین و مقررات مربوطه این فریضه را بر دوش جنابعالی گذارده که این قضیه را پیگیری کرده و قبل از فوت وقت از محو آثار جرم جلوگیری فرمائید ...^(۱)

نظری به روند انتخابات مجلس شورای ملی در دوره هیجدهم

پس از پایان "انتخابات" مجلس سنا، به نحوی که گفته شد، نوبت به انتخابات مجلس شورای ملی رسید. مردم با دیدن آنچه در "انتخابات" مجلس سنا خود شاهد آن بودند می‌پرسیدند چه باید کرد، شرکت یا تحریم؟

"نهضت مقاومت ملی" طی اعلامیه‌ای به این سوال پاسخ هوشمندانه زیر را داد: "نهضت فقط برای اینکه این سنگر تحمیلی [مجلس سنا]، این مجلسی که نصف آن به صورت قانون در اختیار شاه هست و نصف دیگر به نام ملت از طرف عمال سیاست اجنبی اشغال شده است، درست

^۱ حدیث مقاومت، جلد ۱، گردآورنده و ناشر نهضت آزادی ایران بهار ۱۳۶۵، صفحات ۴۶ تا ۴۹ به اختصار.

و یکجا به دست خائنین نیفتد، برای اینکه افتضاح و رسوائی انتخابات به عالم نشان داده شود، مصلحت چنان دید که مردم وارد میدان مبارزه گردند."

"شما مردم پایتخت که با وجود تضییقات و تهدیدات در انتخابات سنا شرکت کردید و شرکت شما باعث رسوائی انتخابات غیرقانونی و اثبات رشد ملت گردید، از ما می‌پرسید که در انتخابات مجلس شورا چه باید کرد؟

نهضت مقاومت ملی می‌گوید اگر انتخابات مجلس شورا در شرایطی شبیه به سنا صورت گیرد، چنین انتخابات را باید تخریب و رسوا کرد."

"اکنون دولت غاصب قوای خود را آماده کرده است که شما مردم بلندهمت تهران را در انتخابات مجلس شورا نیز از طبیعی‌ترین حق ملی محروم نماید. حقی که تمام قوانین بشریت به رسمیت شناخته است ... حقی که اساس استقلال و ضامن آزادی ملت ایران است و بالاخره حق مسلم شما حق رأی و انتخابات آزاد. حقی که باید به دست آورد نه آنکه در انتظار آن نشست "الحق یؤخذ ولا یعطی" (۱) ..."

امروز ملت شما در سر دوراهی سعادت و استقلال یا بردگی و اضمحلال متوقف است. چنانچه غفلت شود ملت عزیز ما مجدداً برای مدت مدیدی در زنجیر اسارت و استعمار و بدبختی کشیده خواهد شد، در این مجلس، نفت شما و هستی شما را به غارت خواهند برد. حکومت ملی و مشروطه شما را به صورت مشروطه مستعمراتی که سال‌های دراز گرفتار آن بودیم در خواهند آورد.

شما مردم غیرتمند فقط با انتخاب دوازده وکیل ملی می‌توانید نقشه مزدوران اجنبی را در هم بریزید و آبروی از دست رفته را برگردانید ... (۲)"

هیجدهم اسفند ماه ۱۳۳۲ انتخابات دوره هجدهم مجلس شورای ملی آغاز گردید. این انتخابات آنچنان رسوا، ننگین و شرم‌آور بود که در تمام دوران مشروطیت ایران تا آن تاریخ نظیر نداشت. نه فقط از آزادی مطبوعات، اجتماعات و تبلیغات برای کاندیداها اثری نبود، بلکه دولت زاهدی بی هیچ شرم و حیائی، آشکارا نظارت و کنترل حوزه‌های انتخاباتی و صندوق‌های رأی شهر تهران را بین دسته‌های اوباش، جاکشان و چاقوکشان شهر تقسیم کرده و به آنها مأموریت داده بود که با حمایت نیروهای نظامی، مانع از شرکت هواداران دکتر مصدق و نهضت ملی و مخالفان حکومت کودتا در انتخابات بشوند. به شرح زیر:

^۱ "حق‌گرفتنی است نه دادنی".

^۲ حدیث مقاومت، گردآورنده و ناشر نهضت آزادی ایران بهار ۱۳۶۵، صفحه ۶۲ و اعلامیه نهضت مقاومت ملی در مورد انتخابات مجلس شورای ملی، صفحه ۶۰

حوزه مسجد شیخ حسن عرب و پادوهایش.
هادی:

حوزه دروازه قزوین:	محمود مسگر از اراذل معروف و یکی از کارگردانان شهرنو [شهر روسپیان] به معیت رضا توپچی و یارانش.
حوزه مسجد سجّاد:	اراذل سومکا.
حوزه نظام آباد (صفا):	چاقوکشان بیوک صابر.
حوزه کارخانه گودرُن:	اوباش "فداییان شاه-میهن".
حوزه صندوق جابری:	بیست نفر از چاقوکشان علی یخی، ایلخانی و عربشاه آبادی.
حوزه مدرسه صدر:	عده‌ای اوباش به سرکردگی حسین قصاب، جهانگیر چاقوکش، و حسن کلانتر.
حوزه کافه شهرداری:	شعبان بی مخ و یاران.
حوزه سر قبر آقا:	تحت کنترل طاهر و اکبر برادر طیب چاقوکش.
حوزه مسجد فخریه:	زیر نظر مجیدی چاقوکش معروف، رئیس دسته "قیام ۲۸ مرداد" با همکاری شعبان بی مخ.
حوزه باغ فردوس:	اوباش به سرکردگی رضا دوغی.

اینک برگزیده‌ای از چگونگی انجام وظیفه این جماعت اراذل و اوباش مسلح به چاقو و زنجیر برای اجرای یک انتخابات "آزاد" و "نظارت شده":

در حوزه "مسجد شیخ هادی"، پاسبان‌ها پنج نفر را که "مشکوک" بودند از صف بیرون کشیدند و جیب آنها را تفتیش کردند و لیست "نهضت مقاومت ملی" را یافتند. بلافاصله آنها را توقیف و جلب کردند. در این حوزه تا ساعت ۱۰ بیش از چهل نفر رأی نداده بودند، ولی آخرین شماره تعرفه به دو هزار رسیده بود. دستجات اوباش به سرپرستی حسن عرب برای ارعاب مردم به این حوزه آمدند.

در حوزه "دروازه قزوین"، شخصی به نام "مسگر" که از اراذل معروف است به معیت رضا توپچی و پسر مسگر، آراء را قبل از ریختن به صندوق باز کرده می‌خواندند و آراء مخالف را پاره کرده و صاحبان آنها را به دست پلیس می‌سپردند.

در حوزه "مدرسه صدر" از ساعت ده و نیم صبح عده‌ای اوباش به سرکردگی حسین قصاب، جهانگیر چاقوکش و حسن کلانتر به محوطه اخذ رأی وارد و عربده‌جویی را آغاز کردند و یک نفر را به نام صالح محمدحسین که مشغول نوشتن رأی به نفع کاندیداهای نهضت مقاومت بود، مضروب کرده و سرش را تراشیدند. ساعت یازده و ربع شعبان بی مخ هم به سیل اوباش اضافه شد و با کمال وقاحت رأی مردم را به زور می‌گرفت و آنها را از محوطه بیرون می‌کرد و یا با چاقو مجروح‌شان می‌ساخت.

در حوزه "مسجد مهدوی"، در این حوزه رئیس انجمن رأی‌ها را علناً کنترل می‌کرد و کسانی را که از نشان دادن رأی خود امتناع می‌کردند به کارآگاهان تسلیم می‌نمود. حوزه "مسجد سپهسالار" ساعت ۱۰ صبح سرهنگ نظری رئیس کلانتری‌ها جلو مسجد آمد و با کمال وقاحت با صدای بلند به مأمورین پلیس و اوباش دستور داد که آراء را کنترل کنند و هر کس به این دستور تن نداد توقیف نمایند.

در "حوزه سراسیاب دولاب"، ساعت ۱۰/۵ صبح سه‌شنبه شریف‌العلماء با حکم بازرسی نخست‌وزیری در این حوزه حاضر و علناً دستور داد از ورود مخالفین جلوگیری کنند و آنها را مضروب سازند. سپس اضافه نمود، "هرکس سهل‌نگاری کند مورد تعقیب قرار خواهد گرفت." در حوزه "باغ فردوس"، این حوزه از صبح به شکل یک قلعه نظامی در آمده بود. یک بیسیم ارتش ... یک کامانکار مملو از پاسبان و ژاندارم، یک ماشین شهربانی پر از پلیس و یک ماشین ارتشی مملو از سرباز به اتفاق جمعی از اوباش به سرکردگی رضا دوغی از ورود مردم جلوگیری می‌کردند و فقط به چند ماشین که حامل عده‌ای رأی‌فروش بودند اجازه ورود داده شد. عده‌ای در حدود چهل نفر از ماشین‌ها بیرون آمدند و پس از رأی برای چندمین بار به حوزه سر قبر آقا رفتند.^(۱)

و این هم سندی برای اثبات تصمیم قطعی دولت کودتا جهت جلوگیری از شرکت مردم در انتخابات مجلس هجدهم، تا تشکیل یک مجلس شورای فرمایشی و تصویب قرارداد نفتی کنسرسیوم دچار مشکل نشود:

"بخشنامه وزارت فرهنگ به مدیران مدارس،

مدیران مدارس به کمک قوای انتظامی از خروج دانش‌آموزانی که بخواهند برای رأی دادن از دبیرستان خارج شوند، جلوگیری کنند."^(۲)

این انتخابات در ایران و مطبوعات جهان به نام "انتخابات شعبان بی‌مخی" معروف شد. بیست و دوم اسفندماه ۱۳۳۲ دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه کابینه دکتر مصدق دستگیر و به فرمانداری نظامی منتقل شد. هنگام بردن او از شهربانی کل به زندان، با توطئه قبلی شعبان بی‌مخ و عده دیگری از اوباشان بین دو دسته سرباز با چاقو و چماق به او حمله کردند. خواهر وی که در محل حاضر بود، خود را به روی برادرش انداخت تا بلکه او را نجات دهد، اما او نیز از ضربات چاقو در امان نماند. در آن روز پلکان شهربانی شاهد یکی از زشت‌ترین جنایات رژیم بود.

^۱ حدیث مقاومت، بیانیه‌ای شماره ۱ مورخ ۱۳۳۲/۱۲/۱۸ و شماره ۲ مورخ ۱۳۳۲/۱۲/۱۰ نهضت مقاومت ملی، صفحات ۷۵ تا ۸۴ به اختصار.

^۲ همان، از اعلامیه شماره ۴ جمعیت تأمین آزادی انتخابات (نهضت مقاومت ملی) فروردین ۱۳۳۳، صفحه ۱۰۱

دکتر فاطمی چندی در بیمارستان ارتش بستری شد تا او را با برانکارد به لشکر دو زرهی منتقل کردند، دکتر حسین فاطمی در تمام مدتی که بستری بود با برانکارد به دادگاه برده شد و با برانکار به میدان اعدام منتقل گردید، با این حال روحیه قوی خود را نباخت و به ایمان خود در مبارزه برای آزادی و استقلال مردم ستمدیده ایران وفادار ماند.

"غروب روز سه‌شنبه ۲۳ اسفند سال ۱۳۳۲ در میدان پادگان لشکر ۲ زرهی که اسارتگاه دکتر مصدق، دکتر فاطمی و کریم‌پور شیرازی و بقیه قربانیان کودتای ننگین ۲۸ مرداد بود، مراسم چهارشنبه سوری با شرکت خائنین درباری، "اشرف" و "علیرضا" انجام می‌گرفت. تبهکاران سیه‌دل در این آخرین روزهای سیاه سال کودتا، سرمست از باده غرور پیروزی، یک زندانی را از سلول بیرون کشیدند و به میدان آوردند تا رذالت و کینه‌های ناپاک خود را در قالب تفتنی چنندش‌آور به نمایش گذارند. قربانی این نمایش وحشیانه، کریم پور شیرازی روزنامه‌نگار و شاعر آزاده‌ای بود که همواره در کنار مصدق، با قلمی به تیزی شمشیر، پرده‌های خیانت تزویر دربار و ارتجاع را می‌درید و بر دل سیاهشان داغ می‌نهاد.

قربانی را در میان مزدوران درباری مدتی به توهین و تمسخر گرفتند و آنگاه پیکرش را آلوده به نفت کردند و با افروختن آتش، جشن منحوسشان را آغاز نمودند.

مرد در میان شعله‌ها به هر سو می‌دوید و جنایتکاران بی‌وطن برافت و خیز و فریاد و اضطراب او می‌خندیدند. سرنیزه سربازان نیز مانع از این می‌شد که بازیگر این نمایش از میدان دید تماشاگران بیرون رود و لذت پست آنان را ناتمام گذارد.

فردای آن روز او را در حالی که دیگر امیدی به زنده ماندنش نبود به بیمارستان ارتش منتقل کردند. در آنجا تمام توان خود را در گلو جمع کرد و فریاد زد: "والاحضر اشرف مرا کشت." اما دکتر آیدای خائن، پزشک مخصوص شاه با تمسخر گفت: "دیوانه است هذیان می‌گوید." و بالاخره پیکر سوخته‌اش را، که جای هفت زخم سر نیزه بر خود داشت، به گورستان مسگرآباد بردند و بی هیچ نام و نشانی به خاک سپردند.^(۱)

۲۶ فروردین ماه ۱۳۳۳ عده‌ای از وطن‌فروشان و گماشتگان بیگانه که در سایه اراذل و اوباش، به عنوان "نمایندگان مردم" از صندوق‌های انتخاباتی سر در آورده بودند، در مجالس شورای ملی و سنا گردهم آمدند و افتتاح رسمی مجلسین را اعلام داشتند و چون اصلی‌ترین مأموریت این جماعت باز پس دادن بزرگترین ثروت ملی ایران - نفت جنوب - به انگلیس و آمریکا بود، مذاکرات بین هیئت نمایندگی ایران به سرپرستی دکتر علی امینی و نمایندگان کنسرسیوم به ریاست هوارد پیچ (Howard Page) آغاز گردید.

^۱ مصدق و تاریخ، نگارش بهرام افراسیابی، صفحه ۳۸۵، "سرنوشت کریم‌پور شیرازی".

"کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی" نامه‌ای به اعضای کنسرسیوم نفت، و نامه دیگری به اعضای هیئت نمایندگی ایران و مأمور مذاکره با نمایندگان کنسرسیوم نفت ارسال داشت که ما گزیده آن نامه‌ها را نقل می‌کنیم:

"نامه کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی به اعضای کنسرسیوم نفت.

آقای ...

"... چنین بنظر می‌رسد که شما در مورد نفت ایران، انجام یک مأموریت کاملاً سیاسی را به عهده دارید که عبارت از "تحلیل عقیده دولت‌های متبوع خودتان بر دولت غیرقانونی سرلشگر زاهدی است." البته مصلحت دولت‌های شما و جراید کشورهای شما که ادعای حمایت از آزادی و دموکراسی دارند فعلاً در این نیست که قیافه حقیقی دولت زاهدی را نشان دهند و خود را با تمایلات واقعی مردم ایران آشنا سازند. اما ملت ما، چه بخواهید و چه نخواهید، دولت فعلی را نتیجه مستقیم یک کودتای ارتشی می‌داند که با کمک پول و زور و حمایت بعضی از دول متبوع شما صورت گرفته و بنابراین عقیده دارد که اعضای چنین دولتی نمایندگان خود شما و دول متبوع شما هستند و راجع به نفت در حقیقت شما با خویشتن در مذاکره هستید و خود با خود صحبت می‌کنید نه با نمایندگان حقیقی ملت ایران که اکنون به جرم وطن‌پرستی در زندان‌ها اسیر و یا از خانه و مسکن گریزان و فراری هستند. با این ترتیب به ما حق خواهید داد که مانند شما هر روز که زورمان رسید و وضع مساعد پیش آمد این معامله را به هم بزنیم و بنیاد عقدی را که بنا به مصلحت سیاسی روز بر ما تحمیل شده است متزلزل سازیم و از حربه‌ای استفاده کنیم که امروز شما از آن استفاده می‌کنید.

و اما در صورتی که شما برای انجام یک معامله اقتصادی به ایران آمده باشید و نخواهید که سرمایه‌های خود را در معرض خطراتی قرار بدهید که تحولات سیاسی ممکن است پیش آورد، و قطعاً هم پیش خواهد آورد، باید جوانب کار را نیز از هر لحاظ مراعات کنید و معامله شما عیوبی از نظر ماهیت و تشریفات قانونی و حقوقی نداشته باشد و کلیه شرایط متعارف یک معامله بازرگانی در آن مرئی گردد. دولت‌های متبوع شما، از نظر سیاستی که در مورد ایران دنبال می‌کنند فعلاً مناسب نمی‌دانند که ملت ایران را آن هم در مورد ذخایر زیرزمینی او به حساب آورند و در مذاکره شرکت دهند. ولی بسیار تعجب‌آور خواهد بود اگر کمپانی‌های خصوصی نیز آبرو و سرمایه‌های خود را ضامن اجرای این قبیل مصلحت‌های سیاسی، که زودگذر و متغیر است، سازند و برای حفظ آن نیز در حال و آینده از ملت ایران تضمین نخواهند.

... برای ملت ایران موضوع نفت فرعی و در درجه دوم اهمیت بعد از استقلال ملی و سیاسی قرار دارد و بنابراین فقط و فقط موقعی که استقلال از دست رفته ما باز آید حاضر به مذاکره و انجام معامله آن هم به وسیله نمایندگان حقیقی خود خواهیم بود. ما هر روز در پی آن هستیم که خود را برای قیام عمومی علیه این دستگاه عامل بیگانه آماده سازیم و با تجربیاتی که از تاریخ

خود و تاریخ دنیا داریم و نیک می‌دانیم که اراده همه مردم یک ملت خرد کننده‌تر از توپ و تانک است و بنابراین عمر یک چنین دولتی کوتاه خواهد بود و باید در جزو مسائل روز قرار گیرد و از عقل و احتیاط و دوراندیشی یک مؤسسه بازرگانی به دور است که به این مسائل توجه نکند و میلیون‌ها سرمایه خود را در راه خلاف عدالت و خلاف آزادی و وجدان دچار یک خطر حتمی سازند ...

کمیته ی مرکزی نهضت ملی مقاومت ایران
۴ اردیبهشت ۱۳۳۳"

"نامه کمیته مرکزی نهضت ملی مقاومت به اعضاء هیئت نمایندگی ایران مأمور
مذاکره با نمایندگان کنسرسیوم نفتی

آقای ...

به طوری که دولت رسماً اعلام داشته و جراید تأیید نموده‌اند، دولت غیرقانونی زاهدی شما را مأمور ساخته است که با اعضاء کنسرسیوم نفت به مذاکره پرداخته و راهی جهت حل مهمترین مسئله ملی که حیات اقتصادی و سیاسی ملت ایران به آن بستگی دارد بیابید.

با آنکه ملت ایران دولت زاهدی را یک دولت غاصب دست‌نشانده بیگانه می‌داند و بدین علت شما را نماینده خود در مذاکرات نفتی نمی‌پندارد، با این وصف از آنجائی که شما زاده این آب و خاک بوده و خون ایرانی‌ت در عروق شما در گردش می‌باشد و می‌بایستی علاقه‌مند به اعتلاء و استقلال میهن خود باشید، لازم دانستیم توجه شما را به اهمیت مسؤولیتی که به عهده گرفته‌اید جلب نموده نکات زیر را به اطلاع شما برسانیم.

به طوری که می‌دانید قانون ملی شدن صنعت نفت مصوب اسفند ۱۳۲۹ و قانون ۹ ماده‌ای مصوب اردیبهشت ۱۳۳۰ حاصل مبارزات چندین ساله ملتی است که مدت نیم قرن تحت اسارت و بردگی شرکت غاصب بیگانه قرار داشته و در نتیجه از استقلال اقتصادی و سیاسی و از ابتدائی‌ترین حقوق فردی و اجتماعی محروم بوده است.

... این دو قانون سند آزادی ایران است که پس از یک سلسله مبارزات سخت و خونین تحت رهبری عده‌ای افراد وطن‌پرست و فداکار به تصویب مجلس شورای ملی رسیده و با خلع ید از شرکت غاصب نفت جنوب آزادی و استقلال ملت ایران را تأمین می‌نماید.

در این صورت بدیهی است که هدف ملت ایران در تصویب این دو قانون به دست آوردن چند هزار و یا چند میلیون لیره و یا دلار بیشتر به صورت عواید نفت از کمپانی خارجی نبوده و نمی‌باشد.

هدف عالی و مقدس قوانین مزبور همان تأمین استقلال اقتصادی و سیاسی ملت ایران، آن است که به طور کامل در این دو قانون پیش‌بینی شده است.

این دو قانون استخراج، تصفیه و بهره‌برداری از منابع نفتی ایران و همچنین اداره صنعت نفت را منحصرأ به دولت ایران و فرزندان خلف این آب و خاک می‌سپارد و طبق نص صریح قوانین مزبور ملت ایران باید هم در اداره صنایع نفت و هم در فروش نفت خود آزادی مطلق داشته باشد.

... لذا ملت ایران از شما می‌خواهد که در مذاکرات با شرکت‌های بیگانه نهایت حزم و احتیاط و دقت را مرعی داشته و از قبول تعهداتی که مخالف اصل استقلال اقتصادی و سیاسی ایران باشد سر باز زنید، بدانید که هر گونه موافقتی که یک یا چند شرکت بیگانه را به صورت واحد مستقل در اداره صنایع نفت ایران دخالت دهد یا به آنها حق نظارت تفویض نماید یا بیگانگان را کارفرمای مهندسین و کارگران ایرانی سازد ... خیانت به نسل کنونی و نسل آینده تلقی شده و شما که در این مذاکرات شرکت دارید در شمار خائنین به ملت و نهضت استقلال طلبانه ملت ایران قرار خواهید گرفت ...

کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی

این بیانیه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۳ جهت آقایان انتظام، دکتر امینی، سهام‌السلطان بیات، فتح‌الله نوری اسفندیاری، و مهندس نفیسی [که در هیئت نمایندگی ایران حضور داشتند] ارسال شده است.^(۱)

پیرو سیاست مزورانه‌ای که آمریکا و انگلیس برای سرنگون کردن دولت دکتر مصدق و شکست نهضت ملی ایران به کار گرفتند و با دعوی کذب مبارزه با "تسلط کمونیسم در ایران" دست به کودتا زدند؛ دولت زاهدی نیز با متهم کردن "نهضت مقاومت ملی" به همکاری و اتحاد با حزب توده ایران، تلاش می‌کرد که هم دستاویزی برای جنایات و خیانت‌های خود

دعوت حزب توده ایران از نهضت مقاومت ملی برای تشکیل "جبهه واحد ضد استعمار"

بتراشد و هم در میان مردم از "نهضت مقاومت ملی" سلب اعتبار کند. از سوی دیگر چون حزب توده نیز در نشریات خود و به وسیله اعضا و هواداران خویش می‌کوشید که توافق رهبران "نهضت مقاومت ملی" را به چنین همکاری و اتحادی جلب کند، از اینرو "نهضت مقاومت ملی"، طی اعلامیه مشروحه در تیرماه ۱۳۳۳ نظر خود را درباره "جبهه واحد ضد استعمار"ی که حزب توده پیشنهاد می‌کرد اعلام داشت که برگزیده‌ای از آن اعلامیه را در زیر نقل می‌کنیم:

^۱ حدیث مقاومت، صفحات ۱۵۰ تا ۱۵۵ به اختصار.

اعلامیه ابتدا با ردّ این اتهام دکتر مصدق که گویا "وی در ماه‌های آخر زمامداری، از حزب توده تقویت کرده و کشور را به پرتگاه کمونیسم سوق داده است"، با اشاره به اعمال و رفتار حزب توده در قبال مصدق و جبهه ملی در طول مدت مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت، می‌گوید: "اگر دکتر مصدق به احزاب و افکار چپ آزادی و میدان عمل داده بود، به سایر احزاب و افکار نیز آزادی داد، زیرا معتقد بود حقوقی که قانون اساسی برای افراد و افکار قائل شده است ولو به ضرر شخص او و دولت او باشد باید محترم شمرده شود."^(۱)

اما چرا تشکیل چنین جبهه‌ای به سود ملت و به صلاح آزادی و استقلال مردم ایران، همچنین به صلاح "نهضت مقاومت ملی ایران" نیست؟

- ۱- چون حزب توده ایران حزب کمونیست انترناسیونالیست می‌باشد که ناچار است مانند تمام احزاب نظیر خود روش خود را با سیاست کلی جهانی دولت شوروی منطبق سازد، نمی‌تواند با ملیون ایران که معتقد به مبارزه علیه استعمار اعم از سرخ و سیاه و تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی ایران و پای بند به اصول ملی و دیانت اسلام و علاقه‌مند به حفظ بی‌طرفی و کناره‌گیری از مناقشات بین‌المللی می‌باشد، هم‌هدف و هم‌آهنگ در مبارزات خود باشد. به این حقیقت، خود بارها اعتراف نموده و به طور وضوح نگاشته‌اند؛ انترناسیونالیست کسی است که حاضر است بدون چون چرا و بدون قید و شرط و بدون تزلزل از شوروی دفاع کند. در این صورت بدیهی است اگر به فرض چنین ائتلافی صورت گیرد افراد و سران آن حزب که شوروی را پایگاه صلح و آن را به غلط حامی ملل ضعیف می‌دانند موقعی که ملت ایران وارد مرحله مبارزه علیه استعمار سرخ و یا همکاران آنها بشود نه تنها دست از همکاری خواهند کشید بلکه تمام حربه‌هایی را که ملت ایران برای مبارزه ضد استعمار به دست آنها داده علیه ملیون ایران به کار خواهند برد و اینجاست که هنوز مبارزه ملت ایران برای تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی خود پایان نیافته جهت مبارزه تغییر می‌یابد و چنان شکاف عمیقی ایجاد می‌شود که بالنتیجه تمام مبارزات و فداکاری‌های ملت ایران را بی‌اثر می‌سازد.
- ۲- در این تردیدی نیست که دولت شوروی برای حفظ منافع و موقعیت خود در صحنه سیاست جهانی ناچار است با سایر دول نیرومند به معامله بپردازد، کما آنکه تاریخ ۳۵ ساله اخیر این کشور نشان می‌دهد که سران آن کشور گاه با آلمان و زمانی با انگلستان و موقعی با دولت ژاپن دست دوستی داده‌اند. از آنجائی که حزب توده ایران ناچار است از اوامر و دستورات صادره از مسکو اطاعت کند ملت ایران که دولت انگلستان را بزرگترین دشمن خود می‌داند و با تمام قوا مصمم است ریشه استعمار آن کشور را از بن برکنند چگونه می‌تواند روش و جهت مبارزه خود را با کشوری هم‌آهنگ سازند

که ممکن است روزی برای حفظ نفوذ و توسعه خود با انگلستان کنار آید؟ و احیاناً ملت ایران را وجه المصالحه قرار دهد. جریان امور سیاسی نشان می‌دهد که چنین سازشی ممکن است هر آن به وقوع پیوندد و کشور ما بار دیگر تحت سلطه دو همسایه شمالی و جنوبی و احیاناً به مناطق نفوذ تقسیم گردد.

۳- از روزی که ملت ایران تحت رهبری پیشوایان نهضت مقدس ملی خود صنعت نفت را ملی نمود و دست شرکت سابق را از منابع نفتی ایران و از سیاست و اقتصاد ایران کوتاه ساخت، انگلیسی‌ها به اشد قوا کوشیدند به نهضت اصیل ملی ما رنگ کمونیستی دهند و چنان وانمود کنند که ایرانی می‌خواهد منبع نفت خود را در اختیار بلوک شرق بگذارد و به این طریق برنامه‌های دفاعی ملل غرب را خنثی سازند. از آن روز تا به حال انگلیسی‌ها سیاست کلی خود را علیه ملیون ایران در این جهت حرکت داده و با خرابکاری‌هایی که به دست عمال مزدور خود در کار نهضت ملی ایران به وجود آوردند سخت کوشیدند ملت ایران را در نظر ملل بی‌خبر غرب مایل به ورود در پشت پرده آهنین جلوه دهند و بدین ترتیب اقدامات ضد ملی خود را در ایران موجه سازند ... در این صورت ملت ایران به کلی و نهضت مقاومت ملی بالاخص نه تنها مسئله ائتلاف را به زیان خود و به زیان استقلال و آزادی ملت ایران و خنثی‌کننده مبارزات خویش به منظور قطع ریشه استعمار می‌داند، بلکه معتقد است که هرگونه تماس ملیون با افراد حزب توده نهضت اصیل ملی ما را آلوده ساخته و به جای آنکه ملت ایران را در صحنه مبارزات بین‌المللی قوی‌تر و خواسته‌های ما را موجه‌تر سازد، برعکس ما را ضعیف‌تر و مورد تعرض بیشتر کشورهای دیگر قرار خواهد داد ... با توجه به این حقایق مسلم و انکارناپذیر است که کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی به نمایندگی از طرف کلیه احزاب، جمعیت‌های وابسته به خود و همچنین از طرف صدها هزار فرد فداکار و مبارزی که از زمان کودتای خائنانه ۲۸ مرداد تا کنون به سازمان وسیع ما وارد شده‌اند، و (برای اینکه این مسئله برای همیشه خاتمه یافته تلقی شود و اثر حربه تبلیغاتی دولتی‌ها علیه ملیون زایل گردد)، اعلام می‌دارد که این ائتلاف به علت آنکه به زیان استقلال و آزادی ملت ایران می‌باشد به هیچ وجه امکان‌پذیر نبوده و ملیون ایران مصمم‌اند با پیروی از سیاست مستقل ملی تحت رهبری پیشوای محبوب خود دکتر محمد مصدق ... راه را جهت ایجاد ایران آزاد و مستقل هموار سازند ..."

کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی (احتمالاً تیر ماه ۱۳۳۳)^(۱)

^۱ حدیث مقاومت، صفحات ۱۹۰ تا ۱۹۹ به اختصار.

کشف سازمان نظامی حزب توده ایران و فروپاشی آن حزب

روز ۲۱ مرداد ۱۳۳۲ سروان اخراجی ابوالحسن عباسی که مدت ها تحت تعقیب فرمانداری نظامی بود و رهبری حزب نیز از این امر اطلاع داشت، با یک چمدان مدارک و کتاب دستگیر شد. به گفته سرگرد فریدون آذر نور وی فرد بسیار فداکار و مقاومی بود. اما به علت اطلاعات وسیعی که درباره

سازمان نظامی حزب داشت (شناسایی همه کادرهای بالا و اقلاً نام و نشان ۱۵۰ نفر از اعضای سازمان و داشتن مسئولیت هایی در امور سازمان)، بارها مصرانه از کمیته مرکزی حزب خواسته بود که نه تنها فعالیت های او را موقتاً متوقف یا محدود نمایند، بلکه وی را برای مدتی به یکی از کشورهای سوسیالیستی اعزام دارند. بدبختانه گوش کسی به این تقاضا و هشدارها بدهکار نبود. (۱)

برای فرمانداری نظامی که به دنبال سر نخ برای کشف سازمان نظامی حزب توده می گشت "سر نخ ایده آلی" بهتر از عباسی پیدا نمی شد.

به گزارش "سروان هیبت الله افخمی اردکانی مأمور فرماندار نظامی، افسر ویژه رمز، در عین حال عضو سازمان افسری، که خود شاهد شکنجه هایی بوده که در حضور بختیار و مصطفی امجدی به عباسی می دادند در اثر ۳۰۰ تا ۴۰۰ ضربه تازیانه ای که هر روز به او زده می شد ... پشت، کمر و نشیمنگاه او به طوری زخمی شده بود که نمی توانست بنشیند و نه به پشت و پهلوی دراز بکشد. به سختی خود را به دستشویی می رساند ... [با این حال عباسی تا ۲۶ مرداد مقاومت می کند] غروب روز ۲۶ مرداد بختیار به ملاقات شاه می رود و جریان مقاومت سرسختانه عباسی را گزارش می نماید. شاه فرمان می دهد که عباسی را چنان شکنجه کنید یا حرف بزند و یا زیر شکنجه بمیرد. این اخبار به وسیله افخمی تقریباً حوالی ساعت ۲۱ روز ۲۶ مرداد به اطلاع سرهنگ ۲ جمشیدی، رابط و مسئول سازمانی وی رسانده می شود. (۲)

سرانجام زیر شکنجه های وحشیانه مأموران فرمانداری نظامی، عباسی زبان باز می کند و سازمان نظامی حزب توده کشف می شود.

سرگرد علی اکبر بهمنش در یادداشت های زندان خود می نویسد: "... به طریقی موفق شدم از هیئت اجرائیه کمیته مرکزی کسب تکلیف نمایم. ولی با این منطق که اولاً هرچه تعداد دستگیرشدگان بیشتر باشد مجازات آنها خفیف تر خواهد بود و ثانیاً از دیگران هم مدارک زیادی دارند گیر افتادن مدرک از من چندان مهم نیست، اصرار داشتند که مخفی نشوم. مرحوم

^۱ راه آزادی، شماره ۲۷ فروردین ماه ۱۳۷۲، از مصاحبه مخبر "راه آزادی" با فریدون آذر نور

^۲ همان

سروشیان (ارسطو سروشیان سرگرد سوار) را که عضو کمیته ۱۱ نفری و دارای وضع وخیمی بود آن قدر مخفی کردنش سستی کردند که سرانجام گرفتار و اعدام شد.^(۱) در این مورد دکتر فریدون کشاورز می نویسد:

"ناصر صارمی، یکی از اعضای سازمان نظامی حزب توده و از نزدیک ترین کادرها به کیانوری در گزارشی که پس از ورود به شوروی به کمیته مرکزی داد نوشت: من زودتر از همه کیانوری را دیدم، به او گفتم: "در خیابان به سرهنگ پژمان برخوردیم. او گفت: "خوب شد ترا دیدم زیرا از امروز صبح شروع کرده اند رفقای سازمان را دستگیر می کنند. ما پنج نفر هستیم و هر یک به ترتیبی از کارمان "جیم" شدیم، در رفتیم. از هیئت اجرائیه کسب تکلیف کن که ما چه بکنیم، ما جای مخفی شدن نداریم بگو ما را مخفی کنند."

من جریان را به کیانوری گفتم. کیانوری به من گفت: تو میدانی چه مسئولیتی به گردن تو است؟ هیچ کار نکن و در قراری نیز که گذاشتی حاضر نشو.

ناصر صارمی می گوید، من به کیانوری گفتم که اگر موافقی من خودم آنها را مخفی می کنم و کیانوری عصبانی شده گفت: تو حق نداری این کار را بکنی. صارمی جواب داد که اینها هر کدام هزار کار برای حزب کرده اند که اگر گرفتار بشوند، برای هر یک از آنها مجازات اعدام خواهند داشت و به کیانوری گفتم پس من می روم به آنها خبر می دهم که من کاری برایشان نمی توانم بکنم. کیانوری گفت: نه لازم نیست اصلاً هر چه بیشتر از افسران را بگیرند بهتر است. بهتر است آنها سرکار خود بروند، چون وقتی که عده دستگیرشدگان زیاد شد نمی توانند با آنها کاری بکنند.^(۲)

با کشف سازمان نظامی حزب توده تمام افراد سازمان (قریب ۶۰۰ نفر)، به جز تعداد کمی [۳۷ نفر] که آن هم به ابتکار شخصی بدون توجه به دستورات حزب مخفی شدند و فرار کردند، همگی دستگیر شدند که از بین آنها ۲۷ نفر (۲۶ نظامی و یک غیرنظامی) اعدام شدند و بقیه به زندان های دراز مدت محکوم گردیدند.^(۳)

"بدین ترتیب گروهی از افسران جوان و تحصیل کرده، وطن دوست و شجاع، که شور و عشق خدمت به ایران را در سر داشتند از مشاهده فساد و تباهی در ارتش و کشورشان به تنگ آمده

^۱ خاطرات منتشر نشده سرگرد علی اکبر بهمنش.

^۲ خاطرات سیاسی، نوشته دکتر فریدون کشاورز، چاپ دوم ۱۳۸۰، صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴

^۳ کمونیزم در ایران، نوشته سرهنگ علی زیبایی، صفحات ۸۲۶ و ۸۲۷ - ۸۴۷ و ۸۴۸

بودند، به امید همکاری با یک سازمان سیاسی مدعی مبارزه با فساد و هواخواه استقرار آزادی و دموکراسی، قربانی آرمان‌های خود شدند.^(۱)

"کادر نظامی حزب توده را اغلب افراد شرافتمند و فرهیخته که اکثراً باسوادترین و نخبه‌ترین افسران ارتش بودند، تشکیل می‌دادند. آنان دارای استقلال رأی بودند و به همین جهت با سیاست فرصت‌طلبانه حزب به شدت مخالفت می‌ورزیدند و رهبری حزب را محکوم به خیانت می‌کردند که سرانجام خود نیز در آتش همین خیانت سوختند.

از این گروه کسی که خیانت رهبری حزب توده را ضمن محاکمه‌اش در دادگاه نظامی آشکارا اعلام کرد خسرو روزبه بود. اما حزب توده از روی دغلکاری آن معانی را از دفاعیه او حذف نموده و متن سانسور و تحریف شده‌ای منتشر ساخت ..."^(۲)

در این باره نورالدین کیانوری در اعترافات تلویزیونی رهبران حزب توده گفت: "از دفاعیات روزبه، قسمت‌های مربوط به ترورهای را که روزبه انجام داده بود حذف کرده منتشر نمودیم"، و دکتر حسین جودت گفته کیانوری را اصلاح کرده اظهار داشت: "روزبه چند بار از حزب استعفا کرده بود، از دفاعیات او نکات مربوط به ضعف رهبری را نیز حذف کردیم."

دومین سازمان نظامی در ارتش، که مخفیانه فعالیت می‌کرد، گروه افسران ناسیونالیست یا "افسران ملی" بود ... گفتنی است که موفقیت افسران ناسیونالیست و همکاری آنها با نهضت ملی و دکتر مصدق، بحث‌های جنجال‌برانگیزی را میان افسران سازمان نظامی حزب توده و رهبران آن برانگیخت؛ زیرا، روش حزب توده در مخالفت با دولت مصدق، که درگیر یکی از مبارزات دشوار ضد استعماری بود، در نظر افسران وطن‌دوست حزب توده، مفهومی جز همکاری با دشمن نداشت، و این مغایر با ادعاها و شعارهای "ضد استعماری" حزب بود. به همین دلیل ده‌ها تن از افسران سازمان نظامی حزب توده که شاهد پیروزی‌های مردم و وطنشان در مبارزه علیه بریتانیا بودند، از همکاری با حزب دست کشیدند. و جمعی هواخواه نهضت شدند چند تن به سازمان افسران ناسیونالیست و گارد نهضت ملی پیوستند."

"... سرتیپ محمود افشارطوس، رئیس کل شهربانی، یکی از اعضای شورای فرماندهی سازمان افسران ناسیونالیست بود."

"... از اوایل فروردین ۱۳۳۲ اختلاف بین اعضای شورای فرماندهی تا بدان حد بالا گرفت که فعالیت شورا عملاً متوقف شد ... از اواسط تیرماه، سازمان افسران ناسیونالیست در سراسیمه‌ی فروپاشی افتاد، و در روزهای بحرانی نیمه مرداد و نزدیک شدن کودتا سازمان عملاً

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۱، صفحه

متلاشی شده بود و افسران [آن سازمان] در روزهای ۲۵ و ۲۸ مرداد، نظاره‌گر سرکوب نهضت ملی ایران بودند.^(۱)

با این حال، شاه افسران ناسیونالیست این سازمان را نیز از مزاحمت‌های پلید خود بی‌نصیب نگذاشت و جمعی از آنان را مدت‌ها گرفتار زندان و تبعید و محرومیت‌های گوناگون ساخت. ضمناً با متلاشی شدن سازمان نظامی حزب توده که سپر دفاعی پرارزشی و بی‌مانندی برای تشکیلات و فعالیت‌های روزمره حزب توده بود، این حزب نیز فرو پاشید.

بیست و دوم فروردین ماه ۱۳۳۳ تشکیل کنسرسیوم بین‌المللی نفت مرکب از هشت شرکت نفتی آمریکائی و شرکت‌های نفتی انگلیسی، هلندی و فرانسوی اعلام شد و نمایندگان کنسرسیوم مزبور به ایران آمدند. از طرف ایران هم هیئتی با شرکت دکتر علی امینی وزیر دارئی، مرتضی‌قلی بیات مدیر عامل شرکت ملی نفت و فتح‌الله اسفندیاری عضو شورای عالی سازمان

امضای قرارداد بین ایران و کنسرسیوم درباره نفت جنوب و تصویب آن در مجلسین

برنامه جهت انجام مذاکره با نمایندگان کنسرسیوم تعیین گردید.

با شروع مذاکرات هیئت مذکور درباره نفت جنوب موج شدیدی از مخالفت با قرارداد نفت فضای ایران را فرا گرفت. جمعی از علمای دینی از جمله حاج سیدرضا فیروزآبادی، حاج سیدرضا موسوی زنجانی، حاج سید محمود طالقانی و ده‌ها نفر دیگر، به اضافه گروهی از رجال سیاسی و علمی و استادان دانشگاه از جمله علی‌اکبر دهخدا، دکتر عبدالله معظمی، الهیار صالح، دکتر محمد قریب، دکتر یدالله سبحانی، دکتر شاپور بختیار، خلیل ملکی، حسن صدر و تعدادی دیگر اعتراضیه مفصلی علیه قرارداد کنسرسیوم تقدیم مجلسین شورا و سنا کردند، که در پایان اعتراضیه نامبرده گفته می‌شود:

"... با نظر اجمالی که به اعلامیه‌ها و مذاکرات و مصاحبه‌ها و مستخرجات از جراید این هفته و هفته گذشته شد، صریحاً به هموطنان عزیز و به دنیای آزاد اعلام می‌گردد این اعلامیه‌ها که مربوط به قرارداد است، مخالف با قوانین ملی شدن صنعت نفت ایران و مباین با حق حاکمیت ملی و آزادی و استقلال ما می‌باشد و هر قراردادی را که به چنین قیود و شروط و کیفیات امضا و تصویب و مبادله نمایند منبعث و ناشی از اراده ملت ایران نیست و باطل و کان‌لم‌یکُن و ملغی‌الاثَر می‌باشد و برای ملت ایران به هیچ وجه الزام‌آور نخواهد بود و بهتر است آقایانی که در مجلسین شورا و سنا مستقر شده‌اند توجه دقیق و عمیقی به این موضوع مهم و حیاتی که

^۱ آشفته‌گی در فکر تاریخی، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۵۷ و ۵۸

تماس با استقلال سیاسی و اقتصادی و مالی ملت ایران دارد فرموده و با رد آن همه در پیشگاه ملت ایران و نسل آتیه که صاحب حقیقی این مرز و بوم است خود را سربلند و روسفید کنند.^(۱) بیست و نهم مهرماه ۱۳۳۲ مجلس شورای ملی قرارداد منعقدہ بین ایران و کنسرسیوم را، که دکتر علی امینی از طرف دولت ایران و هوارد پیج (Howard Page) از طرف کنسرسیوم آنرا امضا کرده بودند، با ۱۱۳ رأی موافق، ۵ رأی مخالف و یک ممتنع تصویب کرد. در مجلس شورای ملی فقط یک نفر در رد قرارداد با کنسرسیوم صحبت کرد که وی محمد درخشش، رئیس جامعه معلمان (باشگاه مهرگان) بود.

در این باره وی در مصاحبه با حبیب لاجوردی می گوید: "بنده برای انجام این نطق رفتم توی مجلس از یک ماه قبل متحصن شدم، برای اینکه نمی خواستند به من وقت سخنرانی بدهند."^(۲) وی در پاسخ به این سؤال که در تنظیم سخنرانی معروفی که کردید چه کسانی به شما کمک کردند؟ می گوید: "یکی از افرادی که خیلی در این کار کمک وسیع به من کرد، آقای خلیل ملکی بود. البته خلیل ملکی نه درباره خود مسائل نفت بلکه به هر حال در تنظیم قضایا ... و یکی دیگر از افرادی که بنده مراجعه کردم آقای مهندس حسینی بود ..."^(۳)

"آقای مهندس حسینی در جنوب تهران مخفی بود، برادرش را فرستاد و برادرش گفت ما مطالب را تهیه کردیم برای شما... رفتیم در یک منزلی در زیرزمین ایشان، گرفتیم و نشستیم ... مطالب جالبی هم ایشان تهیه کرده بود، اینها را مجموعاً جمع و تنظیم کردیم."^(۴) ششم آبان ماه ۱۳۳۳ قرارداد نفت بین ایران و کنسرسیوم در مجلس سنا مطرح شد. در مجلس سنا نیز "سناتور دیوان بیگی طی نطق مستدل و مشروحی قرارداد کنسرسیوم را، قراردادی اسارت بار دانست و گفت: "ملت ایران برای این قرارداد ارزشی قائل نیست و به هیچ وجه خود را مسؤول تعهدات ناشی از آن نمی داند."^(۵) با این حال قرارداد در مجلس سنا با ۴۱ رأی موافق، ۴ رأی مخالف و چهار ممتنع به تصویب رسید.

^۱ حدیث مقاومت، صفحات ۲۵۴ و ۲۵۵

^۲ پروژه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، به کوشش حبیب لاجوردی، مصاحبه با آقای محمد درخشش، جلد دهم، نوار شماره ۴، صفحه ۱۴

^۳ همان، صفحات ۱۱ و ۱۲

^۴ همان، صفحات ۱۳ و ۱۴

^۵ "سناتور رضاعلی دیوان بیگی یکی از رجال خوشنام و با تقوی و از مدافعان نهضت ملی ایران بود. وی از معدود نمایندگان مجلس بود که پس از تثبیت رژیم کودتا، در محیط اختناق و وحشت، با شجاعت از روش ستمگرانه دولت زاهدی انتقاد کرد. دیوان بیگی در سالگرد کودتای ۲۸ مرداد، آن روز را روز ادبار و بدبختی و روز محو استقلال و آزادی ایران دانست. وی با این گونه سخنرانی ها موجب تقویت روحیه مردم و وفادار به نهضت ملی و تشجیع آنها به ادامه مبارزه گردید." جنبش ملی شدن نفت ایران، سرهنگ غلامرضا نجاتی، صفحه ۴۹۲

بدین ترتیب "شاه مناقشه نفتی را پس از وقفه‌ای در خور در نیمه سال ۱۳۳۳/۱۹۵۴ حل و فصل کرد و موافقتنامه‌ای پیچیده با تقسیم ۵۰/۵۰ را با یک کنسرسیوم به امضا رساند. در این کنسرسیوم ۴۰٪ از سهام به شرکت نفت انگلیس و ایران (با نام جدید بریتیش پترولیوم)، ۱۴٪ به رویال شیل (شرکت داچ شل هلندی)، ۶٪ به کمپانی فرانسوی (هرچند با بی‌میلی)؛ ۳۵٪ به پنج شرکت عمده آمریکایی شامل گُلَف، تگزاکو، استاندارد نیوجرسی، و استاندارد اوایل کالیفرنیا (هر یک ۷٪) و ۵٪ باقیمانده نیز به شرکت‌های کوچک آمریکایی موسوم به شرکت‌های کوچک رسید.

کنسرسیوم اما پیش از امضای موافقتنامه کاملاً این نکته را برای وزارتخانه‌های خارجه آمریکا و بریتانیا روشن کرد که باید حقوق و اختیارات معین در ارتباط با عملیات تولید و پالایش، از جمله "حقوق انحصاری در کشف، استخراج، تولید و پالایش، حمل و نقل و صادرات نفت و گاز و حق کنترل مؤثر و مدیریت این عملیات" را در اختیار داشته باشد. همچنین درخواست کرد که مدت زمان این حقوق ۲۵ سال کامل باشد.^(۱)

در هنگام تنظیم قرارداد کنسرسیوم، ایران از کلیه دعاوی متقابل خود صرف‌نظر کرد. راجع به میزان غرامت قبلاً توضیح داده شده است.

"کنسرسیوم به تمامی خواسته‌های مورد نظر خود دست یافت. به گفته سِر دنیس رایت (Sir Dennis Wright) کاردار جدید بریتانیا و سفیر آتی این کشور، "فرمولی" پیدا شد که بر اساس آن، ایران ظاهراً "حاکمیت" بر نفت را در اختیار داشت؛ در حالی که کنسرسیوم "کنترلی" را که در مدیریت عملیات‌ها اهمیت داشت در دست می‌گرفت" ... به این ترتیب صنعت نفت ایران عملاً ملی‌زدایی شد.

... در این میان، پیروزی بریتانیایی‌ها بزرگتر از آن بود که به نظر می‌رسید؛ زیرا شیل به رغم عنوانش، از جهات گوناگون شرکتی بریتانیایی محسوب می‌شد ... بریتانیا با داشتن مالکیت ۴۰ درصدی بریتیش پترولیوم و سهم ۱۴ درصدی شیل، عملاً سهام‌کنترلی کنسرسیوم را در اختیار داشت. خلاصه اینکه آنان مثل آب خوردن در مناقشه نفتی پیروز شده بودند ... به محض نهایی شدن موافقتنامه، ارزش سهام شرکت نفت انگلیس به ایران ۳ برابر شد و شرکت، ۸۰ میلیون پوند را به عنوان سود سهام در اختیار سهامداران خود گذاشت.^(۲)

"سپهد زاهدی نخست‌وزیر در جلسه مشترک هیات رئیسه مجلسین شورا و سنا، در دفاع از قرارداد، بخصوص درباره محاسن تمدید آن تا مدت ۴۰ سال گفت: " ... با تمدید قرارداد، در واقع کلاه سر انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها رفته، برای اینکه تا هفت هشت سال دیگر نیروی اتم

^۱ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمد ابراهیم فتّاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۲۸۵

^۲ همان، صفحات ۲۸۶ تا ۲۸۸ به اختصار.

جای سوخت نفت را در دنیا می‌گیرد و ذخایر نفتی ایران بی‌مصرف می‌ماند. در این صورت پس از ده سال، هر چه از کنسرسیوم بگیریم، وجهی است بازیافتی ..."^(۱)

"شاه به شکلی فزاینده سر و صدا به راه انداخته و رجزخوانی می‌کرد. و افزایش درآمدهای نفتی را - که تا حدی ناشی از تولید بیشتر بود اما عمدتاً به دلیل جنگ ۱۳۵۲/۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل و در پی آن تحریم نفت ایالات متحده آمریکا از سوی اعراب رخ داده بود - در بوق و کرنا کرد. درآمد نفتی ایران در پی این تحولات، از ۳۴ میلیون دلار در سال ۱۳۳۴/۱۹۵۵ به ۵/۶ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ افزایش یافته و پس از ۴ برابر شدن قیمت نفت در سال‌های ۷۴-۱۳۵۲/۵۳-۱۳۵۲ به حدود ۲۰ میلیارد دلار در ۱۳۵۵/۱۹۷۶ رسید.

شاه از یک سو مصرف‌کنندگان غربی را به خاطر هدر دادن منابع کمیاب نفتی مورد انتقاد قرار می‌داد و اوپک^(۲) را به افزایش شدید قیمت‌ها - که مستلزم محدود کردن و حتی قطع تولید بود - ترغیب می‌کرد. اما از سوی دیگر هم کنسرسیوم را با هدف افزایش شدید تولید نفت که موجب اشباع بازار جهانی و کاهش شدید قیمت‌ها می‌شد، تحت فشار می‌گذاشت.

این رجزخوانی‌ها به نوعی پنهان کردن این واقعیت بود که کنسرسیوم پس از سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ عملاً کنترل نفت ایران را همچنان در اختیار داشت. در پی وقوع انقلاب سال ۱۳۵۷ در ایران، فایننشال تایمز گزارش داد که شرکت‌های خارجی از ترس قتل و ترور دارند تکنیسین‌های خود را با شتاب از کشور خارج می‌کنند و شرکت ملی نفت ایران آماده می‌شود که اداره واقعی صنعت نفت در کشور را "در اختیار بگیرد". این روزنامه اضافه می‌کرد که پیامدهای انقلاب هر چه باشد، این امر کاملاً آشکار شده که کنسرسیوم "کنترل بر تولید نفت" را از دست داده و از شرکتی فعال و عملیاتی به خریداری صرف تنزل می‌یابد. به نوشته فایننشال تایمز، کنسرسیوم ۹۰ درصد از تولید را در اختیار داشت و در زمینه افزایش تولید هم منافع مشترک با شاه داشت. اما اکنون داشت کنترل ماجرا را از دست می‌داد و وارد رویارویی با دولتی می‌شد که طرفدار تولید کمتر بود. شگفتا که ایران سال ۱۳۵۷ تازه به ایران سال‌های ۳۲-۱۳۳۰

^۱ ماجرای کودتای سرلشکر قزنی، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۳، صفحه ۲۵

^۲ اوپک = Organisation of Petroleum Exporting Countries

بیست و سوم شهریورماه ۱۳۳۹ در کنفرانسی که از طرف کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه در بغداد تشکیل شده بود، تصمیم گرفته شد سازمانی به نام "سازمان کشورهای صادرکننده نفت" با نام اختصاری "اوپک" تشکیل گردد، تا در سیاست نفتی کشورهای عضو این سازمان هماهنگی ایجاد نماید و از نوسانات قیمت خرید جلوگیری کند.

در سال ۱۳۵۲ که قیمت نفت ناگهان به چهار برابر افزایش یافت. شاه یکی از صحنه‌گردانان این امر بود و به همین جهت به "عقاب اوپک" مشهور شد.

رسیده بود. به بیان دیگر، ایرانی که نخستین کشور منطقه از لحاظ ملی کردن نفت بود، یکی از واپسین کشورهای شد که این فرآیند را تکمیل می کردند.^(۱)

"نخستین گام شاه در راه قدرت، برکناری زاهدی از

مقام نخست وزیری ایران در آوریل سال ۱۹۵۵/

فروردین ۱۳۳۴ بود. زاهدی هم از جمله

نخست وزیران مقتدری بود که شاه نمی توانست او را

نخستین گام های شاه در راه برقراری استبداد سلطنتی

تحمل کند.^(۲)

زاهدی به شاه میدانی برای عرض اندام، اعمال قدرت نمی داد و خود فعال مایشاء بود و از طرفی هیچگونه سهمی برای شاه در کودتای ۲۸ مرداد قائل نبود.

"شاه می خواست در حکومت شریکی نداشته باشد و نخست وزیرانش را به میل خود نصب و عزل کند. به همین جهت سستی که درباره اخذ رأی تمایل مجلس قبل از تعیین نخست وزیر وجود داشت به فراموشی سپرده شد و نخست وزیران بعدی را شاه بدون مشورت قبلی با مجلس تعیین و منصوب می کرد."^(۳)

"بعد از انجام کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ چنین به نظر می رسید که طراحان نقشه کودتا قصد داشتند اجرای نقش اول را به عامل اصلی کودتا، یعنی سرلشکر زاهدی واگذار نمایند. اما پس از مدتی تجربه متوجه ضعف او در اداره مملکت شده و با توجه به فساد اخلاقی و اعتیاد به رشوه خواری فاحش سپهبد زاهدی، با تغییر او موافقت کردند."^(۴)

به نوشته ثریا اسفندیاری (پهلوی) ملکه پیشین: "شاه نسبت به زاهدی شدیداً مظنون شده بود و گمان می کرد او علیه تاج و تخت پهلوی خیال های سوء در سر می پروراند ... فقط تبعید موجود خطرناکی مثل زاهدی می توانست شاه را آسوده خاطر سازد. بنابراین مرخصی موقت زاهدی به تبعید دائم تبدیل شده و افسر منجی تاج و تخت ایران دیگر هرگز اجازه نیافت به وطنش بازگردد."^(۵)

^۱ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمد ابراهیم فتّاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحات ۲۸۶ تا ۲۸۸ به اختصار.

^۲ جنگ قدرت در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۸۸

^۳ جنگ قدرت در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۸۸

^۴ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۲، نشریات داخلی، صفحه ۳۶۶

^۵ "حالا خودم حرف می زنم"، ثریا اسفندیاری (پهلوی)، چاپ اول ۱۳۵۸، صفحه ۱۲۴

بدین ترتیب، شانزدهم فروردین ماه ۱۳۳۴ سپهبد زاهدی به ریاست نمایندگی دائمی ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل متحد در ژنو منصوب شد و حسین علاء به مقام نخست‌وزیری منصوب گردید.^(۱)

یرواند آبرامیان می‌نویسد: "شاه که همواره مظنون به نیات آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها بود، حتی به افرادی که برای بازگرداندن او به سلطنت با سیا و MI6 همکاری کرده بودند، اعتماد نداشت. تا اواخر دهه ۱۳۳۰/۱۹۵۰ بسیاری از چهره‌های کلیدی کودتا از صحنه سیاسی بیرون رانده شده بودند. سرلشکر زاهدی به خانه مجلل خود در سوئیس فرستاده شده بود؛ برادران رشیدیان به منزل مسکونی‌شان در نایتس بریج لندن و سرهنگ فرزندگان به سازمان ارتباطات بین‌المللی آمریکا [و دکتر امینی که نقش حساسی در مذاکرات نفت بازی کرده و موقعیتی به دست آورده بود - چیزی که خوشایند شاه نبود - به سمت سفیر ایران در آمریکا]، تیمسار بختیار پایه‌گذار ساواک تبعید شد و سپس از سوی همین سازمان به قتل رسید. دیگران از جمله سرهنگ اخوی، گیلانشاه و قرنی به افرادی بی‌نام و نشان تبدیل شده بودند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هیچ قهرمان شاخصی به جای نگذاشت، اما به عنوان "قیام شاه و مردم" گرامی داشته می‌شد."^(۲)

شاه با چیدن نوک یاران نیمه‌راه دکتر مصدق، که به دشمنان خونی او، و به غدارترین مخالفانش تبدیل شده بودند و نقش بزرگی در پیروزی کودتای ۲۸ مرداد داشتند، "پاداش" درخوری داد که ما سرگذشت چند نفر از آنان را بررسی می‌کنیم:

۱- آیت‌الله کاشانی در بیستم آذر ماه ۱۳۳۲ با تجدید روابط سیاسی ایران و انگلیس مخالفت کرد و روز تجدید روابط با انگلیس را روز عزای ملی اعلام نمود.

وی به دخالت دولت در انتخابات دوره هجدهم اعتراض کرد. در نتیجه اختلاف بین آیت‌الله و زاهدی به جایی رسید که سرتیپ فرزندگان، سخنگوی دولت، به دستور نخست‌وزیر به مصاحبه آیت‌الله کاشانی با خبرنگاران خارجی در مورد انتخابات دوره هجدهم مجلس، پاسخ داد. سخنگوی دولت در پاسخ به مصاحبه آیت‌الله از او به عنوان "شخصی به نام سید ابوالقاسم کاشانی" نام برد.^(۳)

^۱ دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان می‌نویسد: "شاه زاهدی را برای معالجه بیماری واهی به سوئیس فرستاد. زاهدی در پای پلکان هواپیمائی که او را به سوئیس می‌برد به چند تن از دوستانی که بدرقه‌اش می‌کردند، گفت: "بیچاره دکتر مصدق حق داشت." - اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، چاپ دوم ۱۳۷۲، صفحه ۲۴۰

^۲ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمد ابراهیم فتّاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحات ۲۸۶ تا ۲۸۸ به اختصار.

^۳ روزشمار تاریخ ایران، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، جلد ۲، باقر عاقلی، ۱۸ بهمن ماه ۱۳۳۲، صفحه ۳۰

سرانجام آیت‌الله کاشانی در ۲۷ بهمن ماه ۱۳۳۴ جهت ادای توضیحات به دادستانی ارتش احضار شد. آیت‌الله پس از حضور در دادستانی پس از چهار ساعت تحقیقات بازداشت و به زندان لشکر دو زرهی انتقال یافت. تحقیقات از آیت‌الله کاشانی پیرامون قتل رزم‌آرا بود، (هرچند بازداشتی کوتاه مدت).

آیت‌الله کاشانی در ۲۲ اسفند ۱۳۴۰ در گمنامی درگذشت.

۲- فدائیان اسلام: پیشتر گفتیم که "روز بعد از کودتای ۲۸ مرداد، این واقعه در روزنامه فدائیان اسلام "انقلاب اسلامی" نام گرفت" و فدائیان اسلام، که قصد ترور دکتر مصدق را داشتند، همراه با آیت‌الله کاشانی، همه چون تن واحد از کودتا و دولت زاهدی حمایت کردند و نوشتند: تهران در آن روز "زیر قدم‌های مردانه افراد ارتش مسلمان و ضد اجنبی می‌لرزید و مصدق، غول پیر خون‌آشام در زیر ضربات محو کننده مسلمانان استعفا کرد."

سرگذشت این قوم نیز چنین بود:

۲۵ آبان ماه ۱۳۳۴ در مجلس ترحیم سید مصطفی کاشانی، مظفرعلی ذوالقدر، از اعضای فدائیان اسلام، اقدام به ترور علاء نخست‌وزیر کرد که موفق نشد و دستگیر گردید.

اول آذر همان سال مجتبی نواب صفوی رهبر جمعیت فدائیان اسلام به اتفاق دو تن از اعضای جمعیت دستگیر و به فرمانداری نظامی اعزام شدند.

۳۰ آبانماه ۱۳۳۴ عبدالحسین واحدی معاون رهبر جمعیت فدائیان اسلام در اهواز دستگیر به تهران اعزام شد.

۶ آذر ۱۳۳۴ خلیل طهماسبی و کلیه اعضای فدائیان اسلام از طرف مأمورین فرمانداری نظامی بازداشت شدند و مجلس شورا طرح مربوط به عفو و آزادی خلیل طهماسبی را که در مجلس هفدهم تصویب شده بود ملغی اعلام کرد.

۷ آذر ماه همان سال در جلسه مواجهه بین سرتیب تیمور بختیار و عبدالحسین واحدی معاون رهبر فدائیان اسلام سخنان تندى ردّ و بدل شد و واحدی در کمال شجاعت و رشادت پاسخ‌های دندان‌شکن به فرماندار نظامی می‌داد. سرتیب تیمور بختیار با اسلحه کمری با پنج گلوله واحدی را به قتل رساند و رسانه‌های گروهی همان روز اعلام کردند چون واحدی قصد فرار داشت توسط مأمورین به قتل رسید.

۷ دی ماه ۱۳۳۴ سرلشکر حسین آزموده ادعانامه علیه سید مجتبی نواب صفوی و هفت نفر از اعضای جمعیت صادر کرد.

۲۴ دی ماه همان سال دادگاه تجدید نظر نظامی به پرونده سران فدائیان اسلام رسیدگی و حکم دادگاه بدوی را در مورد اعدام سید مجتبی نواب صفوی، خلیل طهماسبی، سید محمد واحدی و مظفر ذوالقدر تأیید نمود و حکم ۲۷ دی ماه اجرا شد.

۳- دکتر مظفر بقائی کرمانی: ۱۱ خرداد ۱۳۳۳ دکتر مظفر بقایی در کرمان طی نطقی با قرارداد نفت مخالفت نمود و بلافاصله بازداشت شد.

۱۹ مرداد همان سال مأمورین حکومت نظامی محل روزنامه شاهد و چاپخانه آنرا تصرف کردند و اموال آنجا به غارت رفت.^(۱)

دکتر بقایی در مصاحبه با حبیب لاجوردی - پروژه تاریخ شفاهی ایران - می گوید بخش اعظم دوره زمامداری زاهدی را در زندان و تبعید بوده است که ما خلاصه آنرا نقل می کنیم:

تا زمان برقراری رابطه سیاسی با انگلستان من و زاهدی روابط خوبی داشتیم. ولی از آن تاریخ به بعد روابط مان قطع شد. انتخابات دوره هجدهم که شروع شد مانع رفتن من به کرمان شدند و مرا از فرودگاه برگرداندند. ولی من توانستم مخفیانه و با سواری شخصی یکی از دوستان خود را به کرمان برسانم.

همان روز کمیسیون امنیت شهر تشکیل جلسه داد و حکم تبعید مرا به جزیره هرمز صادر کرد. در اجرای این حکم من و چند تن از دوستانم را دستگیر کرده و به جزیره هرمز بردند. ده روز در آنجا بودیم. بعد از ده روز سرهنگی که رئیس نیروی انتظامی جزیره بود پیش من آمد و گفت از تهران تلگرام آمده شما آزادید، ولی در مورد دوستانم خبری نبود.

من گفتم اگر آزاد نمی روم تا دوستانم اینجا هستند من نیز همین جا می مانم. به علت خودداری من از رفتن، عصر همان روز رئیس ژاندارمری و رئیس شهربانی بندرعباس با پانزده نفر پاسبان به جزیره آمدند و همه ما را یکجا به اراک بردند. بعد برگشتیم به کرمان و از آنجا تبعید شدم به بافت. در بافت یکماه در زندان مجرد بودم. سپس به زاهدان تبعید شدم و یکسال در زاهدان بودم و این روال مدتی ادامه داشت.^(۲)

بقیه یاران نیمه راه دکتر مصدق نظیر حسین مکی و حائری زاده نیز بی مهری ها و گوشمالی هایی دیدند.

^۱ تمام تاریخ ها از "روزشمار تاریخ ایران، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، جلد ۲، باقر عاقلی" نقل شده است.

^۲ به نقل از کتاب "خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی، مقدمه و ویرایش محمود طلوعی، فصل "بعد از سقوط حکومت مصدق"، صفحه ۳۵۵

پس از کودتای ۲۸ مرداد دولت شوروی روابط خوبی با دولت ایران برقرار کرد.

دهم تیرماه ۱۳۳۳ دولت شوروی آمادگی خود را برای پس دادن طلاهای ایران به اضافه هشت میلیون دلار طلب ایران اعلام داشت و دهم خردادماه ۱۳۳۴

بهبود روابط سیاسی ایران و شوروی پس از کودتای ۲۸ مرداد

دولت شوروی یازده تن طلای متعلق به ایران را که هنگام جنگ جهانی دوم در بانک شوروی به امانت گذاشته بود، تحویل مقامات دولتی ایران داد و نهم مرداد ۱۳۳۴ مذاکرات مربوط به تصفیۀ باقیمانده طلب ایران از شوروی خاتمه یافت. باقیمانده طلب ایران هشت میلیون و هفتصد و پنجاه هزار دلار تعیین گردید که از طرف شوروی تدریجاً کالا تحویل داده خواهد شد. و ۲۳ تیرماه ۱۳۳۴ تعیین حدود و علامت گذاری مرز ایران و شوروی پایان یافت.

نشریه "راه مصدق" ارگان نهضت مقاومت ملی در شماره ۱۰ مورخ ۱۳۳۴/۳/۲۰ خود در این باب نوشت:

"تحویل طلاهای امانتی

تحویل یازده تن طلای ایران که در بانک مسکو به صورت گروگان ضبط شده بود و دولت شوروی از پس دادن آن خودداری می‌ورزید یکی از وقایع بسیار مهم هفته گذشته به شمار می‌آید. این واقعه نه تنها از لحاظ سیاسی بلکه بیشتر از لحاظ درک ماهیت و طرز تفکر زمامداران مسکو بسیار حائز اهمیت است. رفتار دولتی که مدعی پیروی از اصول سوسیالیسم می‌باشد با دولت ملی دکتر مصدق و مقایسه آن با رفتار نسبت به حکومت‌های کودتا مطالب بسیار مهمی را به ما می‌آموزد. چنانکه می‌دانیم در دوره حکومت ملی، دولت شوروی از تحویل طلاها امتناع می‌ورزید و در توجیه این رفتار افراد حزب توده مدعی بودند که "دولت شوروی وقتی طلاها را به ایران تحویل خواهد داد که یک حکومت "ملی" بر سر کار آید تا ثروت مزبور را در راه رفاه مردم زحمتکش مورد استفاده قرار دهد." اینک بر اساس همین استدلال لابد باید معتقد شد که حکومت غیرقانونی فعلی از نظر اولیای مسکو همان حکومت ملی مطلوب است که طلاها را در راه رفاه طبقات زحمتکش به مصرف خواهد رسانید. ما امیدواریم که افراد ساده و شرافتمند حزب توده که از نظر ما فرزندان گم شده ملت هستند، با توجه به واقعیت‌های انکارناپذیر و عبرت آموختن از تاریخ چشمان بسته خود را باز کنند و دام‌های فریب را از دست و پای خود بردارند. این رفتار روسیه نسبت به حکومت‌های غیرقانونی و مقایسه آن با رفتار نسبت به حکومت ملی خود پرده از روی بسیاری از مطالب بر می‌دارد و می‌تواند در درک حقایق وسیله مناسبی به دست افراد بدهد.^(۱)

^۱ نشریات راه مصدق و ضمائم آن، جلد دوم، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۲۱

تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)

پس از کودتای ۲۸ مرداد حکومت نظامی به فرمانداری سرلشکر تیمور بختیار و با همکاری رکن دوی ستاد ارتش، وظیفه دستگیری و بازداشت، تبعید، اخراج از مشاغل دولتی، شکنجه و کشتن آزادی خواهان و وطن پرستان را که در نهضت ملی شرکت فعال داشتند بر عهده گرفت و از هیچ نوع جنایت و وحشیگری ابا نمود.

اما، همگامی توده مردم با نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق و افزایش آگاهی و شناخت آنها از جنایتکاران و وطن فروشان و متجاوزان به منافع ملی و استمرار مبارزه در راه آزادی و استقلال به حدی اوج گرفته بود که سرکوبی پلیسی متداول برای فرونشاندن آن کارساز نبود. وطن فروشان که پس از کودتا به حکومت بازگشته بودند و اربابان نشان که از بیداری مردم و احتمال قیام آنها در بیم و هراس به سر می بردند، برای ادامه فرمانروایی خود به ارباب، اختناق و سرکوبی سازمان یافته نیازمند بودند. چنین بود که "ساواک" به یاری سیا (C.I.A) و موساد (Mossad)^(۱) از شکم فرمانداری نظامی زاده شد.

"ساواک" ظاهراً یکی از ادارات دولتی نظیر سایر ادارات شمرده می شود، اما این اداره، مانند درخت پر شاخ و برگی، در تمام ادارات و مؤسسات دولتی و غیر دولتی، به صورت پنهان یا آشکار حضور داشت و مراقب گفتار و رفتار همگان، از کارمندان، بازاری، دانشجو و دانش آموز و غیره بود. ساواک از رؤسای ادارات، مؤسسات، کارخانه ها و مدارس تعهد می گرفت که به محض ملاحظه کوچکترین حرکت ضد دولتی، فوراً ساواک را خبر کنند.

هدف اصلی ایجاد سکوت گورستانی در این سرزمین و خاموشی در برابر غارتگری ها و دزدی ها، خیانت به منافع ملی و پایمال کردن ابتدائی ترین حقوق انسانی مردم این کشور بود. به گفته دکتر علی امینی، که خود یکی از کارگزاران حکومت محمدرضا شاه بود: "واقعاً سازمان امنیت در همه جای مملکت خودش یک شاخی بود برای استفاده [نه فقط برای ایجاد ارباب و اختناق، حتی برای سوءاستفاده] در همه کار و زندگی مردم دخالت می کردند: در دعوای شما و دیگری، در ازدواج و طلاق، در تخلیه خانه و مغازه، [در معاملات] و جز آن."^(۲) مردم زورگویی و جنایتکاری این سازمان را با پوست و گوشت خود حس کرده بودند.

ابزار کار

بر حسب اینکه از شما چه حرکت مخالفی نسبت به استبداد سلطنتی و پایمال کنندگان حقوق مردم سر زده و وجود شما تا چه حد موجودیت و حاکمیت آنها را - بر مبنای ارزیابی اداره

^۱ سازمان های اطلاعاتی و جاسوسی آمریکا و اسرائیل.

^۲ خاطرات علی امینی، صفحه ۱۴۹

ساواک - تهدید می‌کرده، وسایل و شیوه‌های "پذیرایی" متفاوتی به کار گرفته می‌شد؛ که ما به استناد اسناد موجود پاره‌ای از آنها را ذکر می‌کنیم.

قسمت‌هایی از چند نامه که از طرف زندانیان سیاسی نوشته شده:

- "در ساعت اول گرفتاری هر بدبختی که شکار می‌شود - او را به دست مأموران مخصوص که برای اینکار تربیت شده‌اند می‌دهند. این بدبخت را لخت می‌کنند و به چهار پایه می‌بندند و شلاق می‌زنند. این حکم اولین پذیرائی را هر تازه واردی دارد، [حکم مذکور به صورت] یک قاعده کلی در آمده است که تقریباً به طور یکسانی درباره زندانیان تازه وارد اعمال می‌شود."

"خاصیت این شلاق‌ها اینست که گوشت بدن را می‌کند. شلاق تا حد بیهوشی ادامه دارد. آنگاه از زمانی که احتمال بیهوشی به یقین تبدیل می‌شود، برای محکم‌کاری پنج ضربه محکم دیگر نواخته می‌شود و اگر از افراد مورد شکنجه اثر حیاتی و یا عکس‌العملی سر نزنند، او را بیهوش حساب می‌کنند و برای به هوش آوردنش آب سرد به رویش می‌ریزند. وقتی بهوش آمد مجدداً شلاق شروع به کار می‌کند. این کار چندین بار ادامه می‌یابد. اما زندانیان معتقدند که تازه این شلاق‌ها آسان‌ترین شکنجه‌ها است و آغاز کار است. بعد دستبند قپانی به میان می‌آید، اما این دستبندها با آنچه زمان مختاری [رئیس شهربانی رضاشاه] معمول بود قابل مقایسه نیست. پس از بستن دستبند قپانی یک وزنه ۲۵ کیلوئی هم به آن می‌آویزند و آنگاه زندانی را وامی‌دارند راه برود و به ضرب شلاق او را به حرکت وادار می‌کنند تا از پا درآید ... روزهای مداوم آن را تکرار می‌کنند. پس از چند روز بعضی قسمت‌های بدن فلج می‌شود، انگشت از کار می‌افتد.

- "هر قدر شخصیت اخلاقی فرد اسیر برجسته‌تر و روحیه او نیرومندتر باشد عکس‌العمل بعضی از مأمورین نسبت به او شدیدتر می‌شود گو اینکه احیاناً مأمورین [دیگری] هم نسبت به او احترام بیشتری پیدا می‌کنند. گرفتن خواب برای مدت طولانی، دوانیدن سوزن به زیر ناخن، سوزاندن پشت دست، پیشانی، پشت پلک چشم با آتش سیگار، سوزاندن بدن با اجاق برقی [مهدی رضائی در دادگاه نظامی می‌گوید: "مرا با اجاق برقی سوزاندند به طوری که از راه رفتن عاجز بودم."^(۱)، آویزان کردن از سقف اطاق، دوانیدن موی اسب به مجرای ادرار؛ همه اینها با حرکات توهین‌آمیز دیگر که هر انسان از بیان آن شرم دارد به هم می‌آمیزند. حتی گاهی پیر مردان را به منظور خوار و خفیف کردن به وسیله نیم بطری و تخم مرغ داغ مورد تجاوز قرار می‌دهند. عده کسانی که در

^۱ تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، صفحه ۴۰۵

اثر این اعمال وحشیانه یا در زیر شکنجه جان داده و یا برای یک عمر معیوب و معلول شده‌اند کم نیست."

- "زمانی بود که در محبس لشکر ۲ زرهی نمی‌خواستند شکنجه‌های غیرعادی بدهند. آنچه آنجا معمول بود عبارت بود از شلاق سیمی یا دستبند قپانی - سوزاندن صورت و پشانی با آتش سیگار و نظایر آن. مدتی این ترتیب متداول بود، ولی چون نتیجه نگرفتند تصمیم گرفتند شکنجه‌ها را تشدید نمایند و به حد مرگ برسانند. برای این کار باغی در سه راه ضرابخانه سر راه تهران به نام "باغ مهران" اجاره کرده‌اند که در آنجا انواع و اقسام شکنجه‌های قرون وسطائی را به کار بستند ... همین قدر می‌دانم که اولین بار دو نفر، محمود کوچک شوشتری و وارطان سالاخانیان را برای شکنجه به آنجا بردند. طی یک شب چنان شکنجه‌های طاقت فرسائی به آنها دادند که محمود همان صبح جان سپرد و وارطان پس از سه روز احتضار مُرد. این زمانی بود که حضرات هنوز نمی‌خواستند در لشکر ۲ زرهی در برابر چشم صدها زندانی و سرباز و افسر آدمکشی کنند. هنگام بردن این افراد برای شکنجه، برای آنها پروانه "آزاد شد" صادر می‌گردید تا از لحاظ قضائی آثار جرمی باقی نماند ... لیکن سه ماه گذشته جلّادان گستاخ‌تر شدند و دیگر خود را مقید به این مقررات ظاهری هم نمی‌کنند. امروز حمام لشکر ۲ زرهی شکنجه‌گاه بزرگی است. دیوارهای این حمام شاهد جنایاتی است که تاریخ صد ساله اخیر ایران نظیر آن را ندیده است..."^(۱)

در این باب مهندس مهدی بازرگان هنگام محاکمه در دادگاه تجدید نظر نظامی می‌گفت: "حتی دخترها نیز در این دوران‌ها مصونیت نداشتند. من خودم در لشکر زرهی خرسی را که در حمام تاریک به سراغ دخترها می‌فرستادند دیده بودم."^(۲)

نظر حقوق‌دانان و ناظران خارجی درباره ابزارهای شکنجه، شکنجه‌گران و دادگاه‌های نظامی
اینک شمه‌ای از نوشته‌های حقوق‌دانان و ناظران خارجی درباره ابزارهای شکنجه، شکنجه‌گران و دادگاه‌های نظامی:

- گزارش آقای کاوالیری حقوق‌دان ایتالیایی از دادگاه بدوی نیکخواه و یارانش.
درباره شکنجه:

"...به این نتیجه رسیده‌ام که این شکنجه‌ها شامل استفاده از یک نوع صندلی الکتریکی با شوک‌های تدریجی و متزاید، فرو کردن سیم برق در گوش‌ها و قسمت‌های دیگر

^۱ درباره جنایات ساواک، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، آذر ماه ۱۳۴۸، صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶

^۲ مدافعات مهندس مهدی بازرگان در دادگاه تجدید نظر نظامی، چاپ دوم، صفحه ۱۶۷

بدن و اجسام خارجی داغ در مقعد، سرازیر آویزان کردن متهمین به مدت‌های طولانی و توأم با شلاق، شکستن دندان‌ها و کتک با باتوم بوده است.^(۱)

زندان‌ها و شکنجه‌گران:

"تهران زندان‌های متعددی دارد. زندان‌های رسمی و زندان‌های غیررسمی. زندان‌های رسمی عموماً توسط شهرداری اداره می‌شوند. فقط در سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۳۳ ممکن بود یک متهم سیاسی را یکسره به زندان‌های شهرداری، مثلاً زندان موقت شهرداری و یا زندان قصر ببرند. البته در همان وقت نیز برای بازجوئی‌های خاص که تحت نظر فرمانداری نظامی توسط مأموران رکن ۲ ارتش انجام می‌شد بازداشتگاه‌های غیررسمی مثل زندان باغشاه، زندان قرارگاه دژبان، بازداشتگاه فرمانداری نظامی در کاخ شهرداری، زندان سلطنت آباد و بعدها تیپ زرهی دوّم، پادگان جمشیدیه و پادگان عشرت‌آباد و قلعه‌های قزل قلعه مورد استفاده قرار می‌گرفت. از هنگام تأسیس سازمان امنیت زندان باغ‌مهران و اخیراً زندان اوین به این لیست اضافه شده است. شکنجه‌های بدنی و روحی مدّش در سال‌های پس از کودتا در همین زندان‌های به اصطلاح غیررسمی به عمل می‌آمد. در تیپ دوی زرهی چندین نفر زیر شکنجه کشته شدند. حمام مخوف تیپ زرهی شاهد ارّه کردن، داغ کردن، عملیات شنیع و جنایاتی است که شلاق و دستبند قپانی پیش آن بازیچه‌ای به شمار می‌رود.

درخیمانی چون امجدی، زیبایی، سیاحتگر، موفق، سالاری و دیگران در این شکنجه‌گاه‌ها صفحات تازه‌ای به تاریخچه شکنجه‌های مرگ‌بار افزودند و تاکتیک زجر دادن انسان را به خاطر عقاید تکامل بخشیدند..."^(۲)

به گزارش گاریدو، حقوق‌دان فرانسوی از دادگاه تجدیدنظر چهارده نفر میهن‌پرست (جزنی ...) در سی‌ام بهمن‌ماه ۱۳۴۷، سرتیپ فرسیو دادستان [که به اعتراف خودش متخصص حقوقی نیست] درباره معنی جنایت یا جرم سیاسی بحث نمود و همانند دادگاه نظامی بدوی و تجدید نظر ادعا نمود که جرم سیاسی هیچ تعریفی ندارد و نمی‌توان گفت که جرم سیاسی چه می‌باشد، در تمام نقاط کشور زندانیانی هستند، ولی زندانی سیاسی وجود ندارد..."^(۳)

^۱ درباره جنایات ساواک، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، آذر ماه ۱۳۴۸، صفحه ۸۵

^۲ نقل از نشریه "دفاع از زندانیان سیاسی"، شماره ۲ فروردین ۱۳۴۵ - درباره جنایات ساواک، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، آذر ماه ۱۳۴۸، صفحه ۱۱۸

^۳ درباره جنایات ساواک، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، آذر ماه ۱۳۴۸، صفحه ۹۸

از گزارش "اریک رولو" خبرنگار "لوموند" مربوط به دادگاه ۱۴ نفر (نیکخواه ...) ۱۳۴۴/۹/۱۰: "سرلشکر فرسیو به "اعتراقات" منصوری استناد کرد ... در حالی که منصوری در دادگاه اعلام کرد که شدیداً شکنجه شده است ... سرلشکر فرسیو در مقابل منصوری و کامرانی که از شکنجه شکایت کرده بودند، به این جواب اکتفا کرد که "اینها بی‌شرمانه دروغ می‌گویند." تعجب‌آور است که هیچ کس تقاضای معاینه پزشکی متهمان را نکرد. اگرچه دو نفر از متهمین اعلام کردند که آثار شکنجه‌هایی که شش ماه قبل به آنها وارد شده بود هنوز روی بدن آنها نمایان است. سکوت وکلای مدافع قابل فهم است. عده‌ای از همکاران آنها در پایان یک دادگاه سیاسی دستگیر شده و مخفیانه محاکمه و به حبس‌های طولانی محکوم گردیدند و این به خاطر حرارتی بود که در دفاع از متهمین خود به خرج داده بودند ..."^(۱)

ایران در پاییز ۱۳۳۴/۱۹۵۵ به پیمان بغداد پیوست.
این پیمان، قرارداد همکاری نظامی و اقتصادی بین
کشورهای ترکیه، عراق، انگلستان و پاکستان بود، که
ایران نیز عضویت آن را پذیرفت. پس از سرنگون

پیوستن ایران به پیمان بغداد

شدن نوری سعید، نخست‌وزیر عراق، در تابستان ۱۳۳۷/۱۹۵۸، دولت عراق از آن پیمان خارج شد و نام پیمان بغداد به پیمان سنتو (Central Treaty Organisation) با شرکت همان دولت‌ها به جز عراق تغییر یافت.

انتخابات دوره نوزدهم مجلس شورای ملی در بهار
سال ۱۳۳۵، در سایه حکومت نظامی و تحت سیطره
اسدالله علم وزیر کشور دولت علاء و یار وفادار
محمدرضا شاه برگزار شد.

انتخابات دوره نوزدهم مجلس شورای ملی

دولت ادعا می‌کرد که "انتخابات در کمال آزادی انجام خواهد گرفت و هرکس می‌تواند هر فردی را لایق وکالت مجلس می‌داند انتخاب کند." ولی نه فقط چاپخانه‌ها از چاپ اعلامیه‌های انتخاباتی منع شده بودند، حتی روزنامه‌ها برای چاپ نام کاندیداهای افراد و جمعیت‌ها باید از فرمانداری نظامی و وزارت کشور کسب تکلیف کنند."

همچنین "قبل از شروع انتخابات و قبل از آنکه به اخذ رأی اقدام شود، نتیجه انتخابات هم مانند نتیجه محاکمات سرّی ارتش از دو ماه قبل به طور صریح و قاطع پیش‌بینی می‌شود و روزنامه کیهان با اطمینان قطعی خبر می‌دهد که "فلان کس به طور قطع وکیل فلان جاست." و

بعد اضافه می‌کند "طبق نظر محافل انتخاباتی اکثریت نمایندگان آذربایجان و خراسان تغییر می‌کنند."^(۱)!

"عملیات نهضت مقاومت ملی ایران را می‌توان به سه

دوره تقسیم کرد:

کارنامه نهضت مقاومت

ملی ایران

دوره اول از ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ تا پایان سال ۱۳۳۳.

طی این مدت نوزده ماهه فعالیت نهضت مقاومت

بسیار وسیع و سازنده بود؛ جمع‌آوری نیروهای پراکنده و تشکل و آموزش آنها، سازماندهی کمیته‌های تهران و شهرستان‌ها، تقویت روحیه مردم نومید، بخصوص جوانان و دانشجویان، آماده ساختن آنها برای مبارزه علیه رژیم کودتا، خنثی کردن توطئه‌هایی که برای انحراف نهضت ملی تدارک شده بود، نیز مقابله با تبلیغات دولت دست‌نشانده، که قصد داشت بدون برخورد با اعتراضات مردم ایران، منافع استعمارگران غربی، بالاخص آمریکا و انگلیس را تأمین کند، فعالیت نهضت مقاومت در این دوره موفقیت‌آمیز بود.

مرحله دوم، از فروردین ۱۳۳۴ تا شهریور ۱۳۳۶. در این دوره، نهضت مقاومت ملی ضربات سختی را تحمل کرد، دستگیری سران و فعالان، اختلافات درونی سازمانی و پراکندگی نیروها، عملیات نهضت را از لحاظ ترتیب دادن تظاهرات خیابانی و اعتصابات بازار، دانشگاه و مدارس دشوار ساخت. با این حال فعالیت تبلیغاتی در داخل و خارج کشور، برای رسوا کردن رژیم و حفظ روحیه مقاومت مردم موفقیت‌آمیز بود و دانشگاه تهران همچنان سنگر تسخیرناپذیر "مقاومت" باقی ماند.^(۲)

در شهرستان‌ها، بخصوص مشهد نیز فعالیت نهضت چشمگیر بود، افرادی مانند تقی شریعتی، احمدزاده، آسایش، عاملی‌زاده، علی شریعتی، ضمن ارتباط با تهران سازمان را اداره می‌کردند...^(۳)

مرحله سوم، از شهریور ۱۳۳۶ تا تشکیل جبهه ملی دوم (تیر ماه ۱۳۳۹). در این دوره سازمان نهضت مقاومت متلاشی شده بود و فعالیت نهضت منحصر به پخش اعلامیه‌هایی در زمینه افشای طرح‌ها و برنامه‌های استعماری رژیم و تشویق مردم به ادامه مبارزه بود. این عملیات به وسیله چند تن از سران و فعالین نهضت به طور پراکنده انجام می‌گرفت. در خارج از کشور هواخواهان نهضت مقاومت، همچنان فعال بودند و انتشار خبرنامه‌ها، بیانیه‌ها و چاپ مقالات

^۱ از اعلامیه نهضت مقاومت ملی درباره انتخابات دوره نوزدهم مجلس شورای ملی، ۱۲ اسفند ۱۳۳۴

^۲ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۱، صفحه

۱۲۷

^۳ همان، صفحه ۱۲۵

در روزنامه‌های اروپا و آمریکا، مردم جهان را از بیدادگری‌های رژیم کودتا و ابعاد فساد رایج در کشور و دیگر وقایع، آگاه می‌ساختند.

نهضت مقاومت ملی ایران، یک ضرورت تاریخی بود. نخستین سازمان زیرزمینی با ساختار تشکیلاتی منظم، در تاریخ مبارزات سیاسی ایران به شمار می‌رفت. رشد سریع و اعجاب‌انگیزی داشت؛ طی مدت کوتاهی هزاران تن مرد و زن نومید، مأیوس و سرخورده را به حرکت در آورد. پرچم مبارزه را، دوباره برافراشت و در شرایط دشوار و با نیروی کاملاً نامتساوی با رژیم قدرتمند، ستمگر و بی‌رحم کودتا، ستیز کرد. ضربه زد و سخت ضربه خورد، ولی تاثیر وجودی و حقانیت خود را در مبارزه علیه دشمن به اثبات رسانید.

بدون تردید، مبارزات پیگیر مردم ایران زیر پرچم "نهضت مقاومت ملی" طی سال‌های اوّل پس از کودتا، در شناساندن ماهیت رژیم دست‌نشانده شاه به جهانیان، تأثیر زیادی داشت. تحولات سیاسی-اجتماعی ایران، در اوایل دهه ۱۳۴۰ و عقب‌نشینی محمدرضا شاه در دوران رئیس‌جمهوری کِنَدی (J. F. Kennedy) و نیز اعلام "فضای باز سیاسی" یکی از آثار مبارزات نهضت مقاومت ملی بود.^(۱)

جنگ سرد و موقعیت استراتژیک ایران

برای بحث در این موضوع باید اندکی به عقب برگردیم. چنانکه گفته شد پس از پایان جنگ جهانی دوم بزرگترین دل‌مشغولی دولت ایالات متحده آمریکا پیشروی دولت شوروی و ایدئولوژی کمونیسم در

کشورهای هم‌جوار اتحاد جماهیر شوروی و مستعمرات بود. از اینرو با تمام قوا و با استفاده از شیوه‌های گوناگون برای جلوگیری از این خطر تلاش می‌کرد.

"دولت آمریکا با توجه به اثرات تقسیم اراضی بین دهقانان در چین و کمک مؤثر و موفقیت‌آمیز آن به پیشرفت و استقرار حکومت توده‌ای در آن کشور، تمام کشورهای را که تحت سلطه سیاسی آن دولت قرار داشتند وادار به انجام اصلاحات ارضی نمود، و در اجرای این منظور اولین بار در نهم دسامبر ۱۸/۱۹۴۵ آذر ۱۳۲۴ ژنرال ماک آرتور (MacArthur) فرمانده کل نیروهای آمریکا در ژاپن فرمان سه ماده‌ای مشهور خود را به دولت ژاپن ابلاغ نموده اجرای آن را خواستار شد. در این فرمان از دولت امپراطوری ژاپن خواسته می‌شد که زمین‌های زراعی را از مالکین غیر کشاورز خریداری نموده بین زارعین به اقساط سالیانه مناسب با درآمد آنها

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۱، صفحات

تقسیم کند، در روستاها شرکت‌های تعاونی تأسیس نماید، و اعتبارات کوتاه‌مدت و درازمدت با بهره‌عادلانه در اختیار دهقانان قرار دهد.^(۱)

از سوی دیگر "دولت آمریکا که با آغاز جنگ کره (بهار سال ۱۳۲۹) خود را برای جنگ جهانی سوم آماده می‌ساخت ترکیه و ایران و یونان را جبهه مقدم جنگ و کشور ایران را ضعیف‌ترین آسیب‌پذیرترین نقطه این جبهه به شمار می‌آورد و چون هیئت حاکمه ایران را فاسد و دزد می‌شناخت و به ارتش ایران اطمینان نداشت از دادن تجهیزات نظامی و مالی به ایران امساک می‌نمود و سرنوشتی نظیر چین برای کشور ما پیش‌بینی می‌کرد."^(۲)

"روز هشتم تیر ماه ۱۳۲۹ گریدی (Henry Francis Grady) سفیر کبیر پیشین و دیکتاتور واقعی یونان^(۳) به سمت سفیر کبیر در ایران همراه با یک هیئت اقتصادی وارد تهران گردید و قبل از اینکه استوارنامه خود را تقدیم دارد، اظهارات تندی نمود که عدم اعتماد دولت آمریکا را به محمدرضا شاه نشان می‌داد. وی گفت:

"شاه باید تماشاچی باشد، او ابداً نباید در سیاست داخلی دخالت کند. اگر ایران بخواهد از بحران نجات و رهایی یابد باید نقش راهنمایی و ارشاد آمریکا را به خوبی دریابد."^(۴)

"در شهریور ۱۳۲۹ ویلیام داگلاس، قاضی دادگاه عالی آمریکا، به ظاهر جهت "کوهنوردی و مطالعه گیاهان کوهستانی" و در حقیقت برای بررسی قدرت و موقعیت ایلات و عشایر ایران از نظر انجام جنگ‌های پارتیزانی در برابر حمله احتمالی شوروی به ایران آمده بود. بنا به نوشته روزنامه باختر امروز وی "در ملاقات با اعلیحضرت موضوع اصلاحات ارضی و طریق علاقه‌مند کردن کشاورزان را به آبادی و عمران زمین مزروعی در میان گذاشت". در سفر آمریکا نیز مقامات آمریکایی توجه اعلیحضرت را به این موضوع جلب کردند ... ویلیام داگلاس این مطلب را طی سخنرانی خود در دانشگاه تهران نیز عنوان کرده گفت: "اصلاحات ارضی فعلاً مهمترین مسائل و مشکلات ایران است و وضع زندگی کارگران و کشاورزان املاک بزرگ مزروعی یکی از مهمترین عوامل نضج و قدرت کمونیستی انقلابی توده (حزب توده ایران) به شمار می‌رود ... باید به دهقانان زمین داد تا کمونیسم فرصت نشو و نما نیابد."

^۱ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۰۳

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۰۴

^۳ گریدی سفیر کبیر پیشین آمریکا در یونان صاحب همان اختیارات و قدرتی بود که ماک‌ارتور در ژاپن داشت. وی اختیاردار عزل و نصب نخست‌وزیر و وزرا و خرج کمک‌های نظامی و تعیین سیاست دولت یونان بود.

^۴ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۰۸، زیر نویس.

همین توصیه‌های [آمرانه] و دستورها بود که دوازده سال بعد در کشور ما به مرحله اجرا در آمد و عنوان پرطمطراق "انقلاب سفید شاهنشاه آریامهر" به خود گرفت.^(۱)

گرچه دولت انگلیس و نخست‌وزیرش وینستون چرچیل برای استمداد از آمریکا در مبارزه‌ای که با ملی شدن صنعت نفت در ایران گرفتار آن شده بود توانست با استفاده از اشتباهات رهبران جنبش، دکتر مصدق را جاده صاف کن پیشروی و تسلط کمونیسم بر ایران جلوه دهد و با سهم کردن دولت آمریکا در غارت ثروت ملی کشور ما رئیس‌جمهور جمهوری خواه آمریکا، آیزنهاور، را در صف مقدم سرکوبی جنبش ملی مردم ایران بنشانند، ولی با کودتای ۲۸ مرداد و سرکوبی تمام نیروهای ملی، دزدی و فساد و ناکارآمدی دستگاه دولتی کمتر نشد که بیشتر شد، نارضایتی عمومی تشدید گردید و نهضت نیز همچنان ادامه یافت. در نتیجه دل‌مشغولی‌های دولت آمریکا کاهش نیافت بلکه افزایش پیدا کرد.

"بررسی اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد که آمریکائی‌ها، چند ماه پیش از شروع مبارزات انتخاباتی نامزدهای رئیس‌جمهوری و روی کار آمدن جان کندی، لزوم اجرای برنامه رفورم اقتصادی و اجتماعی را به محمدرضاشاه توصیه کرده و از راه‌های مختلف او را زیر فشار گذاشته‌اند."^(۲)

حسین علاء هیچوقت یک نخست‌وزیر به معنای واقعی کلمه نبود. ولی با وجود شاه هرگز به خود اجازه نمی‌داد و یا قادر نبود به امر مهمی اقدام کند. علاء که ادعا می‌کرد "دولت من، دولت مبارزه با فساد است"، برای اجرای این کار مهم از مردم کمک خواست تا هر جا فساد اداری و رشوه‌خواری دیدند به مراجع صلاحیتدار دادگستری اعلام نمایند تا مورد رسیدگی قرار گیرد! کاری که در بیهوده بودنش شبهه‌ای نیست.

در هر حال حسین علاء در ۱۴ فروردین ۱۳۳۶ جای خود را به منوچهر اقبال داد. دکتر اقبال به مجلس شورای ملی یک اخطار و یک خبر داد؛ وی در معرفی خود به مجلس در مقام نخست‌وزیر جدید، گفت: "من نخست‌وزیر منتخب اعلیحضرت به تأیید شما و وکلای مجلس نیازی ندارم. سیاست مملکت نیز سیاست اعلیحضرت همایونی است و بنده مجری سیاست بسیار روشن شاهنشاهم." "دکتر اقبال در همان موقع گوشه‌ای از سیاست مالی مملکت را ضمن تقدیم لایحه قرض و وام از خارجه چنین تشریح نمود: "ما با شش میلیارد کسر بودجه مواجه هستیم و ناچاریم حتی خدمت کارمندان دولت را ولو به قرض بازخرید و آنان را مرخص کنیم."^(۳)

^۱ همان، صفحات ۵۰۷ و ۵۰۸.

^۲ ماجرای کودتای سرلشکر قزاقی، نوشته گازیوروسکی، ترجمه و پیشگفتار از سرهنگ غلامرضا نجاتی، صفحه ۲۷، پیشگفتار.

^۳ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد اول، صفحه ۱۰۲.

عقب‌نشینی شاه،

آزادی‌های محدود، و ایجاد

دو حزب فرمایشی

"رژیم کودتا چند سالی پس از ۲۸ مرداد به علت فساد ناشی از غارت دارایی مملکت و ناتوانی و بی‌لیاقتی اداره‌کنندگان آن، در موقعیت خطرناکی قرار گرفته بود. کمک‌های ۵۶۷ میلیون دلاری اقتصادی و مالی، و نیز کمک ۴۵۴ میلیون دلاری نظامی ایالات متحده از سال ۱۳۳۲ به بعد، همچنین درآمد حاصل از نفت

پس از امضای قرارداد کنسرسیوم، به مصارف غیر لازم رسیده و یا حیف و میل شده بود دولت با کسر پرداخت‌ها و تورم دست به گریبان بود، و اقتصاد رژیم در آستانه ورشکستی قرار داشت. از لحاظ خارجی، در مجاورت ایران حوادث مهمی روی داده بود؛ در عراق رژیم سلطنتی وابسته به امپریالیزم سرنگون شده بود. در ترکیه، دولت دیکتاتوری پاپا مندرس، نقطه اتکای نظامی-سیاسی آمریکا در منطقه، با کودتای نظامیان سقوط کرده بود.

دولت ایالات متحده آمریکا و متحدین غربی او، دیگر حاضر نبودند کمک‌های خود را به ایران ادامه دهند؛ در عین حال نمی‌توانستند شاهد فروپاشی رژیمی باشند که برای حفظ آن از جنبه سیاسی و نظامی سرمایه‌گذاری کلانی کرده بودند. - توضیح: پس از تصویب قرارداد کنسرسیوم، درآمد نفت ایران از ۳۴ میلیون دلار در سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۴ به ۱۸۱ میلیون دلار در سال ۳۶-۱۳۳۵ افزایش یافت، در سال‌های بعد از این درآمد متناوباً بالا رفت به طوری که در سال ۴۰-۱۳۳۹ بالغ بر ۳۵۸ میلیون دلار گردید.^(۱)

"در اوایل سال ۱۹۵۸ (زمستان ۱۳۳۶) طی مقاله‌ای که در روزنامه نیویورک تایمز انتشار یافت، گفته شده بود که سرکوب، فساد و نابرابری در ایران گسترش یافته و نارضایتی عمومی مردم به مرحله‌ای رسیده که "امنیت داخلی ایران و ثبات منطقه خاورمیانه را در معرض مخاطره قرار داده است ... [بدین ترتیب] فشار ایالت متحده آمریکا موجب گردید که شاه از سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) با آزادی فعالیت‌های سیاسی به طور محدود موافقت کند. مهمترین اقدام او در این مورد، لغو اجرای مقررات حکومت نظامی در بهار ۱۳۳۶ و ایجاد دو حزب سیاسی "ملیون"، اکثریت و طرفدار دولت؛ و "مردم" اقلیت و مخالف دولت، بود ... از فشار بر مردم نیز کاسته شد و چند سازمان مخالف اجازه فعالیت یافتند."^(۲)

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۱، صفحه ۱۳۱

^۲ ماجرای کودتای سرلشکر قزنی، نوشته گازیوروسکی، ترجمه و پیشگفتار از سرهنگ غلامرضا نجاتی، صفحه ۴۱

"شاه در سوم اردیبهشت ماه ۱۳۳۷ در حضور نمایندگان مجلس سنا گفت قصد دارد دو حزب سیاسی در کشور برپا دارد ... و چهارم اردیبهشت ماه همان سال وی در دیدار با نمایندگان مجلس شورای ملی، شیوه مبارزه سیاسی نظام دو حزبی را به طور مختصر به نمایندگان مجلس آموزش داد، فواید آن را برشمرده و کشورهای آمریکا و انگلستان را مثال آورد که در یک نظام دو حزبی اکثریت و اقلیت در تحکیم مشروطیت و دموکراسی خود کوشیده‌اند. بنابراین نمایندگان را ملزم ساخت تا در دو حزبی که تأسیس خواهد شد عضویت یافته و وظایف نمایندگی خود را بر اساس ترتیبات حزبی انجام دهند."^(۱)

۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۳۶ امیر اسدالله علم طی یک مصاحبه مطبوعاتی موجودیت حزبی را به نام "حزب مردم" [حزب اقلیت]، که خود رهبری آن را عهده‌دار بود، اعلام داشت. و ۲۸ بهمن ماه همان سال دکتر منوچهر اقبال، نخست‌وزیر، تشکیل یک حزب اکثریت به نام "ملیون" را اعلام کرد، که در جلسه هیئت مؤسس این حزب دکتر اقبال به رهبری حزب برگزیده شد و دکتر نصرت‌الله کاسمی وزیر مشاور در کابینه دکتر اقبال هم دبیرکل حزب گردید. معلوم نبود که پیش از شروع فعالیت‌های این دو حزب و شرکت آنها در انتخابات مجلس و حضور نمایندگانشان در مجلس، بر چه مبنایی عنوان "حزب اکثریت" و "حزب اقلیت" به آنها داده شده بود.

شاه در پاسخ به کسانی که این شیوه تشکیل احزاب را مباین با اصول دموکراسی می‌دانستند گفت: "بعضی افراد از احزاب ما انتقاد می‌کنند به این عنوان که این دو حزب از طرف مردم بنیانگذاری نشده و از طرف مقامات عالی‌کُشور تحمیل گشته است. حتی برخی از بدبینان مدعی هستند که این احزاب، دست‌نشانده مقام سلطنت و دولت هستند. این اشخاص به انگیزه اصلی تشکیل احزاب در کشوری مانند ایران که تازه در سیر پیشرفت و ترقی افتاده است دقت نکرده‌اند. در کشور ما ... هنوز بسیاری از افراد بیسواد هستند، به علاوه هنوز مفهوم دموکراسی پارلمانی و احزاب سیاسی برای ما تازگی دارد و در کشوری که سنن ملی در طرز زندگی و سنخ فکر مردم تأثیر عمیق دارد، فکری از این سخیف‌تر نیست که تصور شود ممکن است احزاب سیاسی ما یکباره از میان مردم و به دست مردم به وجود آیند، و به رشد و نمو و کمال برسند. من چون شاه مشروطه هستم، دلیلی نمی‌بینم که مشوق احزاب نباشم و مانند دیکتاتورها تنها از یک حزب دست‌نشانده خود پشتیبانی کنم."^(۲)

^۱ حزب رستاخیز: اشتباه بزرگ، جلد اول، نوشته مظفر شاهی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحه ۵۶، به نقل از "پهلوی محمد رضا، مجموعه تألیفات، نطق‌ها، پیام‌ها، مصاحبه‌ها، و بیانات اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران."

^۲ همان، صفحه ۵۲

"در پاییز ۱۳۳۶ علاوه بر دو حزب دولتی فوق، سازمان دیگری به نام "حزب آزادی" به دبیرکلی حسن ارسنجان با شرکت جمعی از کارمندان دولت و نمایندگان مجلس تشکیل گردید که خواهان اصلاحات وسیع سیاسی-اقتصادی بود. این گروه با دکتر علی امینی که در آن زمان سفیر کبیر ایران در ایالات متحده آمریکا بود نیز ارتباط داشت.

در این میان سرلشکر ولی الله قرنی، رئیس رکن دوم ستاد ارتش - که خود از کودتایان بود - ظاهراً به علت مشاهده دزدی و فساد گسترده در دستگاه دولتی و درک ماهیت رژیم سرکوبگر وارد فعالیت‌های سیاسی شد. به نوشته گازیوروسکی "محتمل است پس از گفت و گو با ارسنجان، دبیرکل "حزب آزادی" با توجه به نقطه نظرهای مشترکی که با او داشت، خطر بحث و مذاکره محرمانه پیرامون اوضاع و چاره‌جویی را با او پذیرا شد. هدف اصلی قرنی ایجاد دولت جدیدی بود که قدرت را از چنگ طبقه سستی بالا بیرون بیاورد و شاه را وادار سازد به عنوان یک پادشاه مشروطه سلطنت کند و برنامه رفرم جامعی به مورد اجرا گذارده شود."

"این فعالیت‌ها از حمایت مأمورین آمریکایی نیز برخوردار بود. اما فعالیت‌های مخفیانه سرلشکر قرنی و "حزب آزادی" به نحوی به اطلاع شاه رسید و در نتیجه سرلشکر قرنی [به اتهام تدارک کودتا] دستگیر و زندانی شد، "حزب آزادی" منحل گردید و ارسنجان مدت کوتاهی به زندان افتاد."^(۱)

در اواخر سال ۱۳۳۸، در دوره حکومت دکتر منوچهر

تجدید فعالیت جبهه ملی

اقبال شورای مرکزی "نهضت مقاومت ملی ایران" و چند تن از همکاران نزدیک دکتر مصدق و اعضای

سابق جبهه ملی، پس از تحلیل شرایط اجتماعی و سیاسی ایران و نیز اوضاع بین‌المللی، به این نتیجه رسیدند که ایالات متحده آمریکا و متحدین غربی او در مورد تغییراتی در استراتژی سیاسی خود، نسبت به کشورهای جهان سوم می‌باشند و در نظر دارند برای دفاع در مقابل کمونیسم و مقابله با خطر انفجار انقلابی ناشی از ادامه سیاست سرکوب و خفقان این گونه کشورها، برنامه رفورم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را با دادن نوعی آزادی‌های محدود به مورد اجرا بگذارند. در همین اوان محمدرضا شاه نیز به تبعیت از استراتژی سیاسی آمریکا و به منظور رهایی از بن‌بست سیاسی و اقتصادی، در صدد تغییرات ظاهری در روابط رژیم و جامعه ایران برآمد.

رهبران اپوزیسیون در ایران با تجارب دوران گذشته و آشنایی با شیوه فریب‌کاری‌های شاه می‌دانستند که او، به هیچ وجه در صدد دادن آزادی‌های دموکراتیک به مردم نیست، و وعده

^۱ ماجرای کودتای سرلشکر قرنی، نوشته گازیوروسکی، ترجمه و پیشگفتار از سرهنگ غلامرضا نجاتی، صفحات ۲۶ تا ۵۵ به اختصار.

"انتخابات آزاد" و دیگر آزادی‌ها نیز، صرفاً برای جلوگیری از بروز انقلاب و حفظ نظام موجود می‌باشد. رهبران اپوزیسیون (نهضت مقاومت ملی، حزب ایران، و احزاب ملت ایران و مردم ایران) پس از بررسی‌هایی که در این زمینه به عمل آوردند به این نتیجه رسیدند که به رغم ادعای رژیم، با تشکّل همه نیروهای ملی و مذهبی و انتخاب استراتژی مناسب با شرایط اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور می‌توانند نیروی بزرگی را بسیج کنند و رژیمی را که در آستانه ورشکستگی است و ادار به عقب‌نشینی نمایند و مملکت را به جهت آزادی، دموکراسی و رفاه سوق دهند..."

"سرانجام، روز ۲۳ تیر ۱۳۳۹ به دعوت دکتر غلامحسین صدیقی، هفده تن از شخصیت‌های سیاسی در منزل او اجتماع کردند و در زمینه تشکیل یک سازمان سیاسی به توافق رسیدند. روز بعد، نام "جبهه ملی دوم" برای سازمان جدید به تصویب رسید، سپس اعضای شورای عالی آن انتخاب شدند. روز ۳۰ تیر ۱۳۳۹ اعلامیه تشکیل جبهه ملی دوم در سراسر ایران انتشار یافت."^(۱)

در ۲۰ ژانویه ۱۹۶۱ (دی ماه ۱۳۳۹) جان، اف، کِنِدی، که رقیب خود، ریچارد نیکسون را شکست داده بود، به عنوان سی و پنجمین رئیس جمهوری آمریکا سوگند یاد کرد و زمام امور را به دست گرفت.

جان.اف. کِنِدی در مقام ریاست جمهوری آمریکا

رئیس‌جمهور جوان آمریکا، با احساس و تمایلات بشردوستانه قصد داشت به ملت‌های فقیر و زیر سلطه دیکتاتوری کمک کند. شعار انتخاباتی کِنِدی، نامزد حزب دموکرات، برای ریاست جمهوری این بود که متحدان ایالات متحده باید اشخاصی پای‌بند حقوق بشر و دارای مقبولیت در میان مردم خویش؛ باشند و پذیرفتنی نیست اقلیتی کوچک جماعتی بزرگ را غارت و سرکوبی کند و سپس برای فرونشاندن آنچه طغیان کمونیستی خوانده می‌شود، آمریکا سرباز بفرستد.

ولی انگیزه او در ایجاد اصلاحات اجتماعی و پیشرفت اقتصاد کشورهای جهان سوم در حقیقت مقابله با تهدید کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی بود. وی، برای نیل به این هدف، در تقلیل کمک‌های نظامی و جایگزین کردن آن با سرمایه‌گذاری و کمک در امر توسعه و پیشرفت اقتصاد کشورهای مزبور، تأکید داشت.

سیاست خارجی دولت کِنِدی، در قبال کشورهای توسعه‌نیافته و جهان سوم، اجرای رفورم از بالا به پایین در جهت پیشگیری از انقلاب قهرآمیز بود. این برنامه تحت عنوان "اتحاد برای پیشرفت" در ۱۳ مارس ۱۹۶۱ (۲۱ اسفند ۱۳۳۹) اعلام شد. کِنِدی قصد داشت این برنامه را نخست در آمریکای لاتین پیاده کند تا بدان وسیله از بروز انقلاب دیگری در آن قاره، مانند انقلاب کوبا که به پیروزی انجامید، جلوگیری نماید. رئیس‌جمهوری ایالات متحده آمریکا و

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۱، صفحات

مشاورانش معتقد بودند که اجرای برنامه‌های اقتصادی در زمینه تقسیم اراضی بین کشاورزان، خانه‌سازی، بهداشت و تعلیم و تربیت بهترین وسیله برای پیشگیری از به وجود آمدن "کوبا"های دیگر، در آمریکای لاتین خواهد بود.

دولت جدید ایالات متحده آمریکا، به موازات برنامه‌های رفورم، طرح دیگری به منظور مقابله با کمونیسم در کشورهای جهان سوم در نظر گرفته بود، تا اگر برنامه اصلاحات به شکست انجامید، حاکمان مورد تأیید آمریکا در کشورهای جهان سوم، برای سرکوب شورش‌های مردمی، به نیروی نظامی متوسل شوند...

"اصول سیاست دولت جدید ایالات متحده در قبال ایران، مانند دیگر کشورهای آمریکای لاتین، حفظ رژیم شاه و اجرای برنامه اصلاحات اجتماعی و تقسیم اراضی بین روستائیان بود؛ و در صورتی که این برنامه با مخالفت وسیع مردم و بروز شورش رو به رو می‌گردید همان شیوه "آرام سازی" و سرکوب به کار گرفته می‌شد. به بیان دیگر برنامه‌ای بود در چهارچوب استراتژی سیاسی دولت جدید آمریکا، به منظور مقابله با اتحاد جماهیر شوروی، منهای زیربنای اساسی برای ایجاد رفورم دموکراتیک!"^(۱)

انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی دوبار انجام یافت و به نام‌های انتخابات تابستانی و انتخابات زمستانی معروف شد، به شرح ذیل:

انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی

شاه پس از تشکیل دو حزب فرمایشی "ملیون" و "مردم" از "تحکیم اصول مشروطیت و دموکراسی" سخن به میان آورد و گفت: "اینک اساس مشروطیت تحکیم بیشتری یافته است"، چرا که "مشروطیت و دموکراسی و رژیم پارلمانی بدون حزب نمی‌شود." و اعلام نمود که "انتخابات آزاد است."^(۲)

فرمان انتخابات دوره بیستم، هفدهم دی‌ماه ۱۳۳۸ صادر شد و سی‌ام تیرماه ۱۳۳۹ دستور شروع انتخابات از طرف وزارت کشور به فرمانداری‌ها ابلاغ گردید.

هیئت اجرائیه موقت جبهه ملی دوم طی نامه‌ای که به وزیر کشور داده شد تا به نخست‌وزیر برساند، از دکتر اقبال درخواست نمود که آزادی انتخابات رعایت شود و اجازه دهند جبهه ملی نامزدهای خود را در جراید و اجتماعات عمومی و نشریات معرفی و تبلیغ نماید. به این نامه نه فقط پاسخی داده نشد بلکه شاه در نطق خود گفت من به خائنین اجازه نمی‌دهم در انتخابات

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۱، صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳

^۲ حزب رستاخیز؛ اشتباه بزرگ، جلد اول، نوشته مظفر شاهدهی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحات ۵۶ و ۵۷

شرکت نمایند و دکتر اقبال نخست‌وزیر گفت، رفراوندومچی‌ها حق انتخاب شدن و انتخاب کردن ندارند.

دکتر اقبال، رهبر حزب "ملّیون" و نخست‌وزیر، در اولین نطق انتخاباتی خود در مشهد به تاریخ ۲۸ خرداد ۱۳۳۹ گفت: کسانی که هوس زمامداری کرده‌اند، مرد کار نیستند. و اسدالله عَلم، رهبر حزب "مردم" در اولین نطق انتخاباتی‌اش اعلام نمود که حزب دولتی شکست خواهد خورد.

اما، اولین تجربه برگزاری انتخابات حزبی با شرکت دو حزب فرمایشی دچار شکست فضااحت‌باری شد. به شرح زیر:

هنوز انتخابات شروع نشده بود که روز پنجم مرداد در کلوب منفردین (دکتر علی امینی، ارسالان خلعتبری، محمد درخشان و سیدجعفر بهبهانی) بین طرفداران دکتر امینی و دکتر اقبال زد و خورد شدید پیش آمد، که در این رویداد عده زیادی از طرفین زخمی شدند.

روز ۲۶ مرداد ۱۳۳۹ اخذ آراء انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی در تهران و شهرستان‌ها آغاز گردید و مبارزه انتخاباتی دو حزب مذکور شدت یافت.

در همان‌روز برای اولین بار پس از کودتای ۲۸ مرداد، میتینگ تحت عنوان "میتینگ دانشجویان طرفدار جبهه ملی" در قسمت جنوبی میدان جلالیه^(۱) برپا شد. این میتینگ را خود دانشجویان به ابتکار عباس شیبانی^(۲) ترتیب داده بودند و از رهبران جبهه ملی کسی در میتینگ حضور نداشت. سخنرانان در باره آزادی انتخابات صحبت کردند و میتینگ بدون برخورد با پلیس پایان پذیرفت.

۲۷ مرداد منفردین به علت دخالت حزب "ملّیون" در انتخابات تهران و شهرستان‌ها طی بیانیه‌ای ضمن اعلام وجود فساد در اخذ آراء، تقاضای ابطال انتخابات را نمودند. اما، دکتر نصرت کاسمی، دبیر کل حزب "ملّیون"، که گرداننده انتخابات در سطح کشور بوده، مدعی سلامت انتخابات شد.

۲۸ مرداد در چند حوزه انتخاباتی در تهران بین کاندیداهای "اکثریت" و "اقلیت" و منفردین زد و خورد شد. در همان روز سیل تلگراف‌ها از شهرستان‌ها مبنی بر دخالت دولت در انتخابات به مراکز سرازیر گردید، و این جنجال درون حکومتی به یک بحران سیاسی برای رژیم تبدیل شد.

۲۹ مرداد انتخابات چند حوزه در شهرستان‌ها از طرف مقامات قضایی توقیف شد. همان روز در مدرسه عالی سپهسالار هنگام اخذ رأی بین اعضای حزب "ملیون" و حزب "مردم" مشاجره و منازعه شدیدی روی داد که منجر به زخمی شدن عده‌ای گردید.

^۱ میدان جلالیه = پارک لاله کنونی.

^۲ عباس شیبانی از چهره‌های سرشناس اپوزیسیون دانشجویی و دانشجوی رشته پزشکی بود.

۳۰ مرداد دکتر نصرت‌الله کاسمی دبیر کل حزب "ملیون" و وزیر مشاور، که گرداننده انتخابات بود، به علت وجود سوء جریانات در انتخابات از کار برکنار شد.

سوم شهریور دادستان تهران پنج صندوق آرای انتخابات تهران را توقیف کرد و اعضای انجمن را تحت تعقیب قرار داد؛ به دنبال آن عده‌ای از اعضای انجمن‌های فرعی استعفا کردند. همان‌روز حزب "مردم" و منفردین تقاضای ابطال انتخابات دوره بیستم مجلس را کردند.

پنجم شهریور شاه در یک کنفرانس مطبوعاتی شدیداً انتخابات انجام یافته را مردود دانست و عدم رضایت خود را ابراز کرد. چند تن از مدیران و سردبیران جراید دکتر اقبال را مورد حمله قرار دادند و از شاه خواستند تا کابینه او را ساقط کند.

همان روز هشتاد درصد نمایندگان انتخاب شده در شهرستان‌ها، با در دست داشتن اعتبارنامه خود به تهران آمدند. در آن روز انتخابات تهران نیز پایان یافت و تمام کاندیداهای حزب "ملیون"، سر از صندوق درآوردند.

پنجم شهریور روز پرحادثه‌ای بود: در آن روز دکتر بقائی، دکتر علی‌آبادی، مکی، و حاج‌سیدجوادی در اتاق دادستان تهران حاضر شدند و علیه انتخابات اعلام جرم کردند. و دکتر علی‌امینی طی یک مصاحبه مطبوعاتی انتخابات دوره بیستم را ننگین‌ترین انتخابات ادوار اخیر دانست.

سرانجام در همان روز دکتر اقبال از نخست‌وزیری کنار گذاشته شد و شریف امامی به نخست‌وزیری رسید.

هشتم شهریور به دستور دولت انتخابات انجام نیافته در شهرستان‌ها توقیف شد. ولی در غالب شهرستان‌ها که انتخابات در آنها تمام شده بود، مردم کلاً ابطال انتخابات را، از اینکه انجام یافته یا نیافته خواستار شدند.

عاقبت در نهم شهریور ۱۳۳۹ شاه انتخابات دوره بیستم را خدشه‌دار اعلام نمود و گفت مصلحت اینست که نمایندگان با استعفای دسته‌جمعی دست دولت را در انتخابات جدیدی که باید بی‌طرفانه انجام گیرد، باز بگذارند. در اجرای این دستور کلیه نمایندگان انتخاب شده استعفا کردند.

۱۳ شهریور بنا به دعوت سران جبهه ملی میتینگ بزرگی در جلالیه تشکیل شد، ولی دولت از اجرای برنامه میتینگ جلوگیری کرد، در نتیجه بین مردم و پلیس زد و خورد درگرفت.

"پیش درآمد دور دوم انتخابات مجلس بیستم (زمستانی) در حکومت شریف امامی نیز حاکی از مداخله دولت و دربار، در امر انتخابات بود. که جبهه ملی در اولین اقدام خود برای تأمین آزادی انتخابات درخواست کرد با نخست‌وزیر ملاقات و مذاکره کند. روز ۲۴ آذر ۱۳۳۹ چند تن از اعضای شورای عالی جبهه به دیدار شریف امامی رفتند و درباره تأمین آزادی انتخابات که شاه نیز وعده داده بود، همچنین آزادی مطبوعات و اجتماعات، با وی مذاکره و گفتگو

کردند. پاسخ نخست‌وزیر به تقاضای رهبران جبهه ملی تکرار سخنان و وعده‌های گذشته بود: "انتخابات آزاد است، دولت سعی دارد آزادی مطبوعات و اجتماعات را فراهم کند، اعلیحضرت هم نظرش همین است..."

جبهه ملی با شروع فعالیت‌های انتخاباتی، تقاضای برگزاری میتینگ کرد، درخواست امتیاز و انتشار روزنامه نمود، آگهی‌های انتخاباتی به روزنامه‌های کثیرالانتشار داد، ولی چون با هیچیک از این درخواست‌ها موافقت نشد، و حتی کلوپ جبهه در خیابان فخرآباد به اشغال پلیس درآمد، شورای عالی جبهه تصمیم گرفت در اعتراض به سلب آزادی‌ها، و جلب توجه و پشتیبانی مردم در مجلس سنا متحصّن شود.

در ۱۰ بهمن ۱۳۳۹ چهارده تن از رهبران جبهه ملی [به استثناء الهیار صالح که در کاشان مشغول فعالیت انتخاباتی بود] به مجلس سنا رفتند و با موافقت صدرا لاشراف، رئیس سنا، در تالار قرائتخانه کتابخانه متحصّن شدند. دوره تحصن پنج هفته به طول انجامید..."

"در مجلس سنا، نه تنها رسیدگی به شکایات متحصنین به عمل نیامد، بلکه تحصن آنها صورت بازداشت به خود گرفت، حتی ملاقات آنها با خانواده و دوستان ناممکن شد. روز ۱۳ بهمن دانشجویان دانشگاه تهران به عنوان اعتراض به آزاد نبودن انتخابات، تظاهرات خیابانی برپا کردند، بازار نیز تعطیل شد. روز ۴ اسفند، دانشجویان اتومبیل دکتر اقبال وزیر دربار را در داخل دانشگاه آتش زدند.^(۱)

به رغم همه تظاهرات اعتراض‌آمیز مردم، انتخابات مجلس به روال گذشته انجام شد. جبهه ملی که رهبران آن در سنا بازداشت بودند، انتخابات را تحریم کرده بود. ناگفته نماند که برنامه جبهه ملی منحصر به "آزادی انتخابات" و "استقرار حکومت قانونی" بود، ولی شورای عالی جبهه، حتی نتوانست در مورد تعیین نامزدهای انتخابات در تهران و شهرستان‌ها به توافق برسد. در این میان دکتر علی امینی، با استفاده از ضعف و بی‌تحرکی جبهه ملی، ناشی از عدم حضور سران آن در صحنه و نیز آشفتگی‌های داخلی و خرابی وضع اقتصاد کشور، برنامه‌های رفم خود را، به طور وسیع تبلیغ می‌کرد.

با اعلام نتیجه انتخابات، حزب "ملّیون" ۴۵ درصد، و حزب "مردم" ۳۵ درصد از ۲۰۰ کرسی مجلس را نصیب خود کرده بودند. از جبهه ملی، تنها الهیار صالح، به دلیل پایداری و مقاومت تحسین‌انگیز مردم کاشان به نمایندگی انتخاب شد. دو سه روز پس از اعلام نتیجه انتخابات، به

^۱ در این مورد دکتر اقبال در مصاحبه با مخبر روزنامه کیهان گفت: "وقتی وارد دانشگاه شدم دانشجویان فریاد زدند: غلام خانه‌زاد آمد، چاکر جان نثار آمد."

رهبران جبهه ملی اجازه داده شد، به خانه‌های خود بروند. روز ۱۱ اسفند ۱۳۳۹ محمدرضا شاه، دوره دوم مجلس شورای ملی را افتتاح کرد.^(۱)

"داستان جالبی که در رأی‌گیری کاشان اتفاق افتاد چنین بود: با وجود اینکه صالح تمام آراء مردم را داشت عوامل دولت و اعضای انجمن نظارت بر انتخابات کاشان، اعلام داشتند که صالح حائز اکثریت نیست. اما طرفداران صالح وقتی وضع را چنین دیدند، بنا به اشاره شخص صالح، به مردم کاشان اعلام کردند که هرگاه به نفع صالح رأی داده‌اند و طرفدار ایشان می‌باشند، هرکدام مبلغ ده ریال به حساب مخصوصی در بانک ملی بپردازند. وقتی فیش‌ها را در بانک شمارش کردند، مبلغ چند هزار تومان گردید، که مبین رأی افرادی بود که به نفع صالح رأی داده بودند. مقامات ذیصلاحیت محلی موقعی که وضع را چنین دیدند، به منظور سرپوش گذاشتن بر روی افتضاحی که به دستور دولت به بار آورده بودند، ناچار با کسب اجازه از مرکز اعلام کردند که الهیار صالح از کاشان به نمایندگی انتخاب شده است."^(۲)

گشایش مجلس با اعتراض طبقات مردم و تظاهرات رو به رو شد. الهیار صالح هنگام رسیدگی به اعتبارنامه‌های نمایندگان، طی بیانات مشروح و مستدلّ و ارائه شواهد و مدارک، انتخابات دوره بیستم را مخدوش و غیر آزاد دانست.

و روزنامه اکونومیست درباره انتخابات دوره بیستم مجلس شورا نوشت: "... انتخابات مجلس ایران دو بار صورت گرفت. بار اول آن قدر مفتضح و ننگین بود و به قدری مورد انتقاد بی‌پرده قرار گرفت که تجدید شد و تقلب در انتخابات دوم [هم] کمتر از انتخابات اول نبود ..."^(۳)

در این گیر و دار از صف دولت هم یک فریاد اعتراض رسا برخاست. احمد آرامش، شوهر خواهر شریف امامی نخست‌وزیر، که وزیر مشاور بود و مدیریت عامل سازمان برنامه را به عهده داشت، آنچه را در سازمان برنامه مشاهده کرده بود، در اختیار مجلس شورای ملی و مردم کشور قرار داد. وی در این باره گفت: "بودجه سازمان برنامه در آن زمان به طور متوسط از روزی پنج میلیون تومان متجاوز بود و هیجده شرکت مشاور خارجی و تعداد زیادی مقاطعه‌کار داخلی این مبلغ هنگفت را که سالیانه حدود دو هزار میلیون تومان [دو میلیارد تومان، زمانی که یک دلار ۷۵/ ریال بوده] می‌شد، با زد و بند با مقامات داخل و خارج تصدی می‌کردند. پس از مختصر مطالعه بر من اثبات گردید که حداقل نصف این مبلغ به عناوین مختلف، به ریال و دلار و لیره

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۱، صفحات

۱۶۹ و ۱۷۰

^۲ از سید ضیاء تا بازرگان، ناصر نجمی، جلد دوم، صفحات ۱۵۳۳ و ۱۵۳۴

^۳ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد اول، صفحه ۱۴۹

به جیب این گرگ‌های آزمند سرازیر می‌شود. من بلافاصله چندین هیئت آزموده را مأمور مطالعه در اطراف قراردادهای منعقد با مهندسین مشاور و مقاطعه‌کاران خارجی و داخلی کردم. یکی از پرونده‌هایی که قرار بود رسیدگی شود، قراردادی بود که در زمان تصدی ابوالحسن ابتهاج به دستیاری و امضای مهندس صفی‌اصفیا با لیلیانتال و کلاب^(۱)، دو گرگ دلارخوار آمریکائی که با هیئت حاکمه آمریکا همیشه زد و بند داشتند منعقد گردیده بود. به موجب این قرارداد، این دو کلاهبردار آمریکائی بنا به اجازه مسئولین وقت سازمان برنامه هفتصد میلیون تومان به عنوان مخارج مطالعه و هزینه‌های عمرانی خوزستان پول گرفته بودند و صورت حساب‌هایی هم خودشان مطابق میل و صلاح خودشان تنظیم کرده و داده بودند ... به موجب قرارداد بایستی مبلغ پانصد میلیون تومان دیگر هم در آتیه به آنها پرداخت گردد. (جمع مبلغ کل قرارداد ۱۵۴ میلیون دلار یا مبلغی در حدود ۱۲۰۰/ میلیون تومان بود) و من قصد داشتم که به این حسابسازی‌ها، که مطمئناً نصف آن جعلی و قابل اعتراض بود، رسیدگی کنم. من برای اینکه پشتیبانی مردم به افکار عمومی را جلب نموده باشم، بهتر آن دیدم که موضوع را از پشت تریبون مجلس به اطلاعات مردم و نمایندگان برسانم.

وی در آماری که در مجلس ارائه کرد، اعلام نمود: "ظرف پنج سال گذشته شش هزار و پانصد میلیون تومان (۶/۵ میلیارد تومان) از عواید نفت و وام‌های خارجی ۴۵۰/ میلیون دلار که در اختیار سازمان برنامه گذارده شده تماماً به مصرف رسیده و اکنون سازمان برنامه برای تأمین احتیاجات جاری خود و پرداخت حقوق اعضا دچار مضیقه است.

طبق اظهار آقای نخست‌وزیر هم دستگاه اقتصادی دولت در آستانه ورشکستگی است، و ما هر روز ناگزیر هستیم دست تکیه به سوی آمریکا دراز کنیم."^(۲)

احمد آرامش در سه نوبت مصاحبه مطبوعاتی این مطالب را در اختیار مطبوعات نیز گذاشت و به همین علت در هفتم تیرماه ۱۳۴۰ به اتهام اقدام بر ضد امنیت ملی و ایجاد تشویش و ناراحتی بین مردم بازداشت شد.

^۱ این دو شرکت مقاطعه‌کار اصلی طرح سدّ دز بودند.

^۲ هفت سال در زندان آریامهر، یادداشت‌های احمد آرامش چاپ اول ۱۳۵۸، صفحات ۵۲ و ۵۳ و از صفحه ۲۵۳ تا ۲۵۹ به اختصار.

احمد آرامش هفت سال در زندان بود. پس از آزادی از زندان، به دستور شاه و به دست جلّادان ساواک در اواخر مهرماه ۱۳۵۲ (احتمالاً ۲۹ مهرماه) در پارک فرح (پارک گلسرخی فعلی) در روز روشن و جلوی چشمان مردمی که در پارک بودند با رگبار گلوله کشته شد. در خبر رسمی که توسط ساواک به روزنامه‌ها داده شد، چنین گفته می‌شد: احمد آرامش، مدیر عامل اسبق سازمان برنامه که علیه امنیت و مصالح کشور فعالیت می‌کرد، هنگام دستگیری با سلاح کمری به سوی مأموران تیراندازی کرد و مأموران نیز برای دفاع از خود متقابلاً شروع به تیراندازی کردند و احمد آرامش در جریان تیراندازی کشته شد. همان کتاب، صفحه ۱۷۶

در مجلس شورای ملی دو تن دیگر از نمایندگان - عباسقلی عرب‌شیبانی و مهندس رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای هم - راجع به آزاد نبودن انتخابات صحبت کردند و دستگاه‌های دولتی را به باد انتقاد گرفتند. مهندس مقدم گفت: آقایان نمایندگان؛ به طور یقین بزرگترین آرزوی همه ما این است که در یک مملکت آزاد زندگی کنیم و کوشش همه ما اینست که افراد ملت بتوانند از یک زندگانی شرافتمندانه و آزاد که شایسته بشر است بهره‌مند گردند و هیچکس از لحاظ غذا و لباس و مسکن نگرانی نداشته باشد و در روزهای پیری و از کارافتادگی از حمایت اجتماعی برخوردار باشد و همه از نعمت آزادی بهره‌مند شویم. وی با ذکر موادی از اعلامیه جهانی حقوق بشر به سخن خود چنین ادامه داد: "مسلم است با صدور اعلامیه حقوق بشر، آزادی افراد تأمین نخواهد گردید و در هر اجتماعی افراد باید کوشش نمایند تا به کمک معنوی اعلامیه حقوق بشر، آزادی خود را تأمین نمایند. نمایندگان مجلس در تأمین آزادی افراد وظیفه انسانی و سختی را به عهده دارند."

وی راجع به بودجه دولت و درآمدهای کشور و آشفستگی و دغلکاری در مصرف آنها به طور تفصیل صحبت کرده با اشاره به گزارش احمد آرامش به مجلس شورای ملی گفت: "آرامش در سال ۱۳۳۴ در نامه سرگشاده‌ای به مجلس نوشت: "از مخارجی که سازمان برنامه نموده حتی یک درصد آن برای کارهای تولیدی و انتفاعی که موجب بالا آمدن سطح زندگی مردم بشود، نیست. ... با توجه به وضع رقت‌بار مردم کشور و اظهارات آقای آرامش در مورد عدم موفقیت برنامه دوم معلوم گردید که به حقوق اکثریت بیست میلیون جمعیت ایرانی که در نهایت فقر و پریشانی زندگی می‌کنند از طرف دولت‌ها تجاوز و تعدی شده است ... در حقیقت این اظهارات ادعای نام‌های بود که می‌بایستی از طرف ملت تنظیم و برای آنها که به منافع ملی و حیثیت مملکت خیانت کرده‌اند تقاضای مجازات شود."^(۱)

"جامعه لیسانسیه‌های دانشسرای عالی" که توسط

اعتصاب معلمان تهران

دکتر صدیق اعلم پایه‌گذاری شده بود، ابتدا مجمع

صنفی لیسانسیه‌های دانشسرای عالی بود، که در زمان

مورد بحث ما - بهار ۱۳۴۰ دوره نخست‌وزیری شریف امامی - ریاست آن را محمد درخشش به عهده داشت.

این جامعه یکبار برای گرفتن حق لیسانس که صد تومان بود و دولت از دادن آن خودداری می‌کرد، دست به اعتصاب زده و موفق شده بود. بعد از این حادثه "جامعه فارغ‌التحصیلان

^۱ سال‌های بحرانی نسل ما، خاطرات مهندس رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، چاپ اول ۱۳۸۶، از نطق مقدم مراغه‌ای در جلسه سوم اردیبهشت ۱۳۴۰، صفحات ۷۱۵ تا ۷۳۸

دانشسرای مقدماتی" و آموزگاران و حتی بعضی استادان دانشگاه به جامعه مذکور پیوستند و نام جامعه به "جامعه معلمان ایران" تغییر یافت.

این جامعه باشگاهی هم داشت به اسم "مهرگان" و نشریه‌ای هم به همین نام منتشر می‌کرد. محمد درخشش راجع به وضعیت زندگی و حقوق دریافتی آموزگاران در آن زمان می‌گوید: "آموزگار / ۱۵۰ تومان می‌گرفت، در حالی که نظافتچی و سپور [رفتگر] در آن تاریخ / ۳۰۰ تومان می‌گرفتند، یعنی دو برابر حقوق آموزگار. واقعیت اینست که معلمان از [فقرترین] طبقات جامعه بودند، واقعاً به نان شب محتاج بودند. برای اصلاح این وضع تصمیم به اعتصاب گرفتیم. اما قبلاً برای سنجش آمادگی معلمان به اعتصاب به دو کار دست زدیم:

۱- از معلمان خواستیم که یک روز از حقوق ماهیانه‌شان را به حساب مخصوص در بانک ملی بریزند. و ۲- قبل از شروع اعتصاب، معلمان یک روز بر روال معمول سر کار بروند، ولی سکوت کنند و تدریس ننمایند. هر دو کار با موفقیت انجام گرفت.^(۱)

بدین ترتیب روز ۱۲ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۰ کلیه آموزگاران و دبیران تهران و بعضی شهرستان‌ها دست از کار کشیدند و اعتصاب کردند. خواست معلمان افزایش اشل و حقوق متناسب با هزینه زندگی، یعنی دو برابر شدن حقوقشان بود.

"صبح روز ۱۲ اردیبهشت، طبق قرار قبلی، آموزگاران و دبیران تهران در باشگاه "مهرگان" اجتماع کردند و بعد به طور جمعی عازم وزارت فرهنگ شدند. در برابر آن وزارتخانه مأموران انتظامی جلوی آنها را سد کردند. در نتیجه رهبران اعتصاب تصمیم گرفتند به طور جمعی به میدان بهارستان و مقابل مجلس بروند و در آنجا خواسته‌های خود را به اطلاع نمایندگان برسانند. آنان با ایراد سخنرانی‌های تند درباره خواسته‌های خود صحبت می‌کردند.

در همین موقع یکی از اتومبیل‌های آتش‌نشانی به دستور رئیس کلانتری ۲ (میدان بهارستان) به طرف جمعیت که ساکت و آرام بر کف پیاده‌رو نشسته بودند، شروع به آب‌پاشی کرد. آموزگاران با اینکه خیس شده بودند، شروع به مقاومت کرده از جای خود حرکت ننمودند. در همان زمان دو نفر از دانش‌آموزان مدارس که از دیدن این صحنه ناراحت شده بودند به مأموران آتش‌نشانی حمله کرده و لوله‌های آب را از دستشان بیرون کشیدند. - سپس پلیس شروع به تیراندازی کرد و در آغاز سرگرد شهرستانی، رئیس کلانتری بهارستان با اسلحه کمری خود گلوله‌ای به شقیقه دکتر عبدالحسین خانعلی، دبیر دبیرستان‌های تهران که مشغول سخنرانی بود، شلیک کرده او را به قتل رساند و سه معلم و دانش‌آموز نیز در اثر تیراندازی مأموران انتظامی به شدت مجروح شدند.^(۲)

^۱ پروژه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، به کوشش حبیب لاجوردی، مصاحبه با آقای محمد درخشش، جلد

دهم، نوار شماره ۲، صفحات ۵، ۱۰ و ۱۱

^۲ از سید ضیاء تا بازرگان، ناصر نجمی، جلد دوم، صفحه ۱۵۳۹

در این هنگام دانشجویان و دانش‌آموزان تهران به جمع فرهنگیان پیوستند و شهر تهران حالت خاصی به خود گرفت. ساواک هم محمد درخشش رئیس جامعه معلمان ایران را دستگیر و به زندان قزل‌قلعه منتقل کرد.

فردای آن روز میدان بهارستان از اول وقت صبح وضع غیرعادی پیدا کرد. هزاران فرهنگی در میدان بهارستان اجتماع کرده و برای تشییع جنازه خانعلی آماده شده بودند. ولی ساواک جنازه را درزیده و پنهان کرده بود تا مخفیانه دفن کند.

پس از شهادت دکتر خانعلی از طرف هیئت رئیسه مجلس به معلمان اطلاع داده شد که از میان خود نمایندگانی را انتخاب نموده برای مذاکره به مجلس بفرستند. اما معلمان گفتند که نماینده آنها محمد درخشش می‌باشد که در زندان به سر می‌برد و اگر مجلس می‌خواهد با او مذاکره کند دستور دهد آزادش کنند. بعد از ظهر آن روز درخشش از زندان آزاد گردید و قبل از رفتن به مجلس، ابتدا برای تسلیت گفتن به بازماندگان مرحوم خانعلی به منزل او رفت.

به دنبال قتل خانعلی معلمان خواسته‌های خود را افزایش دادند، آنها خواستار:

۱- سقوط دولت مهندس شریف امامی،

۲- دستگیری و مجازات قاتلان خانعلی،

۳- رفع اهانت از فرهنگیان،

۴- افزایش اشل حقوق معلمان، شدند.

پس از جستجو جسد خانعلی در بیمارستان بازرگانان پیدا شد و تشییع جنازه پرشکوهی از وی به عمل آمد. در سراسر کشور نیز فرهنگیان مجالس سوگواری برای خانعلی برپا داشتند.

۱۴ اردیبهشت چند تن از نمایندگان مجلس با ذیحق دانستن اعتصاب کنندگان، شریف امامی را استیضاح کردند که منجر به استعفای او گردید.

شاه برای قرار گرفتن در مقام نخست‌وزیری به دکتر علی امینی مراجعه کرد. اما "پیش شرط امینی برای پذیرفتن مقام نخست‌وزیری این بود که شاه مجلس را منحل کند و به او اختیار موقت اداره کشور را از طریق صدور حکم و بدون موانع قانونگذاری اعطا نماید. [این عمل دکتر امینی که ناشی از برداشت نادرست از اصل ۲۷ متمم قانون اساسی بود سبب افزایش قدرت شاه در استقرار دیکتاتوری و ضربت شدیدی بر پیکر قانون اساسی بود. این برداشت غلط از آن ماده قانونی شاه را نیز در انشاء قوانین سهیم دانسته در صورتی که قانون مذکور ناظر به توشیح قوانین توسط شاه بعد از تصویب مجلسین است و شاه بدون تصویب مجلسین نمی‌تواند با امضای خود به قانونی رسمیت قانونی بدهد. اما دکتر امینی تجویز کرد که در غیبت مجلسین شاه به موجب فرمان، لوایح دولت را قانونیت بخشد و دستور اجرای آنها را بدهد تا بعداً به تصویب

مجلس برسد.] شاه نیز با درخواست او موافقت کرد و بدین ترتیب ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ دکتر امینی مأمور تشکیل کابینه شد.^(۱)

نخست وزیر جدید پس از تصویب افزایش حقوق فرهنگیان، بیست و سوم اردیبهشت در اجتماع فرهنگیان سخنرانی کرده تقاضا نمود که به اعتصاب پایان دهند. ولی فرهنگیان این تقاضا را نپذیرفتند؛ تا سرانجام قرار شد محمد درخشش رهبر اعتصاب به سمت وزیر فرهنگ معرفی شود. با قبول این پیشنهاد اعتصاب پایان یافت و حقوق فرهنگیان دو برابر شد.

دکتر علی امینی که از قدیمی ترین خانواده های ایرانی

است، تحصیلات خود را در رشته حقوق در پاریس به انجام رسانده و پس از بازگشت به ایران پُست های دولتی مهمی را اشغال کرده بود. [آخرین پُست او، قبل از نخست وزیری، وزیر دارایی کابینه زاهدی بود]،

وقتی که شاه زیر پای زاهدی را جارو کرد امینی را هم

از صحنه سیاست داخلی ایران بیرون راند و او را به عنوان سفیر ایران در آمریکا به واشنگتن فرستاد. فعالیت های امینی در آمریکا و شهرتی که با چند نطق و مصاحبه در آمریکا بدست آورده بود نگرانی های تازه ای برای شاه به وجود آورد و به همین جهت پیش از پایان مأموریتش در آمریکا به تهران احضار گردید ..."

"در واقع امینی در مدت مأموریت خود در آمریکا روابط نزدیکی با مقامات دولتی و شخصیت های سیاسی برجسته آن روز آمریکا برقرار کرده بود.

یکی از این شخصیت ها که با امینی روابط دوستانه ای داشت، جان کِنِدی، سناتور معروف ماساچوست بود که در انتخابات ۱۳۳۹/۱۹۶۰ از طرف حزب دموکرات آمریکا کاندیدای مقام ریاست جمهوری شد و با موفقیت در انتخابات ریاست جمهوری در ژانویه سال ۱۹۶۱/دی ماه ۱۳۳۹ زمام امور آمریکا را به دست گرفت.

با توجه به این رابطه [و نارضایتی دولت آمریکا از اوضاع ایران] گفته شد که شاه تحت فشار آمریکائی ها امینی را به نخست وزیری منصوب کرده است ..."^(۲) شاه در نوشته هایش این امر را تأیید می کند.

دکتر امینی در میان طبقات جامعه طرفدارانی داشت. وی در جریان انتخابات دوره بیستم با انتشار برنامه رفورم اجتماعی و اقتصادی و تقسیم اراضی، توجه کشاورزان و قشرهای متوسط جامعه را نیز جلب کرده بود.

دولت امینی با پرچم اصلاحات ارضی و مبارزه با فساد به میدان آمد

^۱ شکل گیری انقلاب اسلامی، نوشته محسن میلانی، ترجمه مجتبی عطّارزاده، چاپ دوم ۱۳۸۳، صفحه ۹۹

^۲ جنگ قدرت در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۹۲ و ۹۳

وی برای جلب حمایت مردم و روشنفکران آزادی‌خواه سه نفر افراد ذیل را که در گذشته مخالف مداخله شاه در امور مملکت بودند به همکاری دعوت کرد: نورالدین الموتی به سمت وزیر دادگستری، محمد درخشش به سمت وزیر فرهنگ و حسن ارسنجانی به سمت وزیر کشاورزی. ولی نتوانست وزرای کشور، جنگ و خارجه را به میل خود انتخاب نماید.

دکتر امینی پس از معرفی کابینه خود نطق مفصلی ایراد کرد که از طریق رادیو در سراسر کشور پخش شد. وی از روش دولت‌های گذشته، و نیز عملیات ساواک انتقاد کرد. وی گفت: "از نظر اقتصادی وضع ما فوق‌العاده وخیم است. قرض تا گلویمان را گرفته، ما الان به آمریکا، به فرانسه، به آلمان، به ایتالیا مقروضیم." "خزانه مملکت در اثر بند و بست‌ها و به سبب عدم لیاقت متصدیان امور در معرض تفریط و تعدی قرار گرفته و دستگاه‌های اقتصادی و مالی مملکت دیگر رمقی ندارند."

"دولت‌ها آمدند و مردم را گول زدند ... دیگر مملکت تحت عنوان اجرای طرح‌های عمرانی و غیره طاقت بچاپ بچاپ ندارد." "وحشت‌آور است اگر از تعدیات و تجاوزات چند سال اخیر به بیت‌المال و ثروت مملکت پرده بردارم."^(۱)

چون سرانجام مسئولیت شاه کار را به چنین کوره‌راه‌هایی کشیده بود، امینی در اجرای سیاست آمریکایی "شاه غیرمسئول و حکومت مسئول" به صورت حکومت مقتدر ظهور کرد. جلوی مصاحبه‌های ماهانه (شاه) را گرفت و تشکیل جلسات هیئت دولت در حضور شاهانه تعطیل گردید. امینی بر لزوم آزادی مطبوعات و اجتماعات تأکید نمود، انتخابات دوره بیستم را مخدوش و غیر آزاد دانست، مهمترین مواد برنامه دولت جدید، اصلاحات ارضی، مبارزه با فساد و اصلاح وضع اقتصاد ورشکسته مملکت بود. دولت دکتر امینی، گردبادی از اصلاحات بود که اصلاحات ارضی محور آن به شمار می‌رفت.

"خلاصه آنکه چون فرونشاندن خطر طغیان از طریق اصلاح تفریحی میسر نگردید، بهتر چنین دانسته شده که برنامه عملیات یک حکومت انقلابی به دست یک حکومت غیرانقلابی به مورد آزمایش گذارده شود."^(۲)

بی‌جهت نیست که دولت امینی به تاریخ ۱۴ آذر ۱۳۴۰ در اجتماع فرهنگیان اظهار داشت: "کارهای این دولت شبیه انقلاب است غیر از این راهی برای نجات کشور نیست."

^۱ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد اول، از نامه سرگشاده نهضت آزادی ایران به اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی از صفحات ۱۳۳ تا ۱۵۶

^۲ همان، جلد دوم، صفحه ۳۷۰

و در ۲۱ بهمن همان سال دکتر امینی در حضور چستر باولز مشاور مخصوص کِنِدی که به تهران آمده بود و خطاب به دکتر امینی نخست‌وزیر گفت: "دولت در اجرای برنامه اصلاحات ارضی شجاعت نشان داده است"، دکتر امینی اصلاحات ارضی را انقلاب سفید نام نهاد.^(۱) روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۰ شاه به درخواست دکتر امینی فرمان انحلال مجلسین را صادر کرد و از روز بیستم اردیبهشت هر دو مجلس تعطیل شدند.

جبهه ملی "برنامه حداقلی برای اداره کشور و توسعه و ترقی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن نداشت، در واقع آنچه شورای عالی غیرمتجانس آن جبهه را با هم نگاه می‌داشت، همانا سکوت محض در تمامی این امور، و صرف شعار آزادی انتخابات و یکی دو شعار دیگر بود..."^(۲) جبهه ملی دوم چنین تشخیص می‌داد که برخورد دو جناح هیئت حاکمه (که مختصراً می‌توان آن را "جناح شاه" و "جناح امینی" نامید)، ناشی از جنگ زرگری است. در حالی که این برخورد صحنه‌سازی و جنگ زرگری نبود. این دو نیرو به راستی در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند. علاوه بر این امینی و [خصوصاً] ارسنجانی واقعاً می‌خواستند مطابق برنامه خاص خود، اراضی کشاورزی را در میان دهقانان تقسیم کنند. این برنامه همان بود که فقط در "مرحله اول" اصلاحات ارضی اجرا شد و هر چه بود با "مراحل بعدی" که کار به دست شاه افتاده بود، مثقالی هفت صتار [هفت دینار]^(۳) تفاوت داشت. در نتیجه اولاً در آغاز کار، یعنی تا پائیز سال ۱۳۴۱ که شاه شخصاً به آمریکا رفت و پس از معامله با جان کِنِدی رئیس جمهور آن کشور، زیر پای امینی را به کلی خالی کرد، جبهه واحدی از شاه، زمین‌داران و روحانیان مقتدری چون بهبهانی، بر ضد امینی و گروهش بسیج شده بودند که - پس از عزل امینی، و تغییر موقعیت شاه به سود اصلاح ارضی - تجزیه شد و به خصومت طرفین انجامید، ثانیاً این امکان وجود داشت که امینی و ارسنجانی - در صورت توفیق به خنثی کردن شاه و تثبیت موقعیت خویش - توده دهقانی ایرانی را به پایگاه اجتماعی خود بدل کنند، و بر اثر تجدید حیات اقتصاد کشور، بازاریان و سرمایه‌داران را نیز با خود همراه سازند. با توجه به تمامی واقعیات (که خلیل ملکی در همان زمان، با روشن‌بینی اعجاب‌انگیزی، مکرراً گفت و نوشت) مبارزه‌کوبنده جبهه ملی دوم با دولت ملی دولت امینی - در آن مرحله گذرا، از هر نظر معادل با خودکشی آن جبهه و در نتیجه شکست مجدد نهضت ملی ایران می‌بود، و همین‌طور هم شد. ملکی عقیده داشت که نیروهای نهضت

^۱ روزشمار تاریخ ایران، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، جلد ۲، باقر عاقلی، ۱۸ بهمن ماه ۱۳۳۲، صفحات ۱۳۳ و ۱۳۷

^۲ خاطرات سیاسی خلیل ملکی با مقدمه دکتر محمدعلی کاتوزیان، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحه ۱۲۸

^۳ در وزن‌های قدیم مثقال همان وزن دینار بود و صتار معادل صد دینار.

ملی باید لبه تیز حمله را متوجه شاه و یارانش سازند و، در هر صورت، امینی را به نفع شاه نکوبند!"^(۱)

"جبهه ملی برای درکِ نظرِ دکتر امینی نسبت به جبهه و صحت و سقم وعده‌های نخست‌وزیر در آزادی اجتماعات، و نیز ارزیابی قدرت خود و به نمایش گذاشتن آن، درخواست برگزاری میتینگ کرد، امینی نیز به منظور ابراز حسن نیت خود، و محتملاً آگاهی از موضع جبهه ملی نسبت به دولتش، با این درخواست موافقت نمود.

میتینگ جبهه ملی بعد از ظهر ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ در میدان جلالیه (پارک لاله فعلی) برگزار شد. ناظران تعداد شرکت‌کنندگان در آن را بین ۸۰ تا ۱۲۰ هزار تن تخمین زدند. این، بزرگترین و پرشورترین اجتماع آزاد مردم تهران، پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ و نیز آخرین میتینگ پیش از انقلاب ۱۳۵۷ بود.

سخنرانان میتینگ به ترتیب کریم سنجابی، غلامحسین صدیقی و شاپور بختیار بودند. بنابر تصمیم شورای عالی جبهه ملی قرار بود سخنرانان قبلاً متن گفته‌های خود را در زمینه اجرای قانون اساسی، آزادی‌های فردی و اجتماعی و تشکیل هرچه زودتر مجلس شورای ملی، بنویسند و آن را قرائت کنند. همچنین توافق شده بود که در زمینه سیاست خارجی دولت، از بحث درباره قرارداد کنسرسیوم و پیمان سنتو خودداری نمایند.

دو تن سخنرانان اول - سنجابی و صدیقی - به ترتیبی که مقرر بود درباره مسائل داخلی، لزوم آزادی، احترام به قانون اساسی به آزادی انتخابات صحبت کردند.

دکتر صدیقی، در پاسخ به ادعای نخست‌وزیران پیشین، که عدم آزادی انتخابات را معلول نقایص قانون انتخابات می‌دانستند، گفت: "شما آزادی انتخابات را تأمین کنید، با همین قانون انتخابات، مؤتمن‌الملک‌ها، مصدق‌ها و مدرّس‌ها انتخاب شدند و به مجلس رفتند..."

"دکتر بختیار، برخلاف انتظار، هنگام صحبت از متن نوشته شده استفاده نکرد. وی تحت تأثیر احساسات شدید مردم، که با شنیدن نام مصدق، چند دقیقه به فریاد "زنده باد رهبر ما" سر دادند، از موضوع گفتار اصلی خارج شد و به بحث درباره سیاست خارجی دولت امینی و روابط با دول غربی پرداخت و گفت: "سیاست ما، پیروی از اصل بی‌طرفی مثبت است، یعنی همان سیاست مصدق... ملت ایران قراردادهای تحمیلی را قبول ندارد..."

داریوش فروهر، قطعنامه میتینگ را که اهم مطالب آن تأمین آزادی‌ها و تشکیل فوری مجلس، از طریق انتخابات آزاد بود، قرائت کرد. وی خطاب به ده‌ها هزار تن شرکت‌کنندگان میتینگ که همچنان به هواداری از مصدق شعار می‌دادند گفت: "با سکوت خشمگین خود، قدرت، انضباط و مرتبت خویش را به جهانیان نشان دهید..."

^۱ خاطرات سیاسی خلیل ملکی با مقدمه دکتر محمدعلی کاتوزیان، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱

عظمت میتینگ جبهه ملی، محمدرضا شاه را نگران کرد، رویدادهای ماه‌های بعد نشان داد که شاه حضور دوباره جبهه ملی ایران در صحنه سیاسی ایران تحمل نخواهد کرد... در ضمن این نکته آشکار گردید که جبهه ملی از لحاظ سازمان رهبری ضعیف است و رهبران آن بر سر تعیین استراتژی و مشی سیاسی اتفاق نظر ندارند. رهبران جبهه، حتی نتوانسته بودند درباره برنامه میتینگ و گفتار سخنرانان به توافق برسند!^(۱)

"دکتر امینی برای اجرای هدف‌های خود به حمایت

مردم به ویژه پشتیبانی جبهه ملی نیازمند بود. وی بی‌آنکه تمایل به ائتلاف با جبهه را داشته باشد، در نظر داشت امتیازاتی به "جبهه" بدهد. در عوض جبهه،

جبهه ملی و روابط آن با

دولت دکتر امینی

علیه دولت او، از انتقاد ملایم فراتر نرود تا با استفاده از موقعیت مناسب داخلی، و پشتیبانی ایالات متحده آمریکا، علیه مالکان، زمینداران و در صورت لزوم شاه، موضع استواری ایجاد نماید و برنامه‌های خود را پیاده کند.^(۲)

جبهه ملی در مورد برنامه رفورم و اصلاحات ارضی دولت امینی - مبارزه‌ای بزرگ که به وسیله هیئت حاکمه مطرح شده بود - بسیار محتاط و بی‌اعتنا عمل کرد. زیرا چند نفر از اعضای شورای عالی جبهه ملی در زمره مالکان بودند؛ از سوی دیگر رهبران جبهه ملی مایل نبودند با اعضای روحانی عضو شورای عالی، که برخی از آنها مخالف اصلاحات ارضی بودند، اختلاف و درگیری پیدا کنند.

خلیل ملکی در انتقاد از شیوه عمل جبهه ملی نوشت: "آیا شایسته است که رهبران جبهه ملی در برابر امری که به هر تقدیر آغاز بزرگترین تحول در تاریخ معاصر ایران تواند بود، بی‌اعتنا بمانند و به بحث‌های حقوقی بپردازند که آیا این کار قانونی هست یا نه؟ مسلم است که اصلاحات ارضی کنونی "قانونی" نیست، مسلم است که از لحاظ قوانین ایران این که فئودالی صدها ده داشته باشد و وسعت املاکش به وسعت کشور سوئیس برسد و تسمه از گرده دهقانان گرسنه و بیمار بکشد "قانونی" است اما آیا رهبران نهضت متری باید طرفدار این چنین قوانینی باشند؟ هر طبقه یا هیئت حاکمه‌ای قوانینی برای تأمین منافع و ادامه حاکمیت خویش به وجود می‌آورد، و هر انقلاب یا نهضتی با قیام علیه آن قوانین پیروز می‌شود و قوانین خاص خویش را بنیان می‌گذارد."^(۳)

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات ۱۷۷ و ۱۷۸ به اختصار.

^۲ همان، صفحه ۱۷۶

^۳ خاطرات سیاسی خلیل ملکی با مقدمه دکتر محمدعلی کاتوزیان، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحه ۱۳۸

"یک نهضت ملی در کشوری از نوع کشور ما عبارت است از جنبش علیه امپریالیسم و متحدین آن: فئودالیسم، و قشر بورژوازی وابسته به امپریالیسم (بورژوازی کمپردور). هدف این نهضت اساساً رهایی از قید امپریالیسم، درهم شکستن نظام اجتماعی فئودال و انداختن جامعه در راه پیشرفت و ترقی اقتصادی و اجتماعی و بالاخره برقراری عدالت اجتماعی و آزادی‌های دموکراتیک است. نیروهای بالفعل و بالقوه چنین نهضتی طبعاً عبارتند از: همه طبقات و قشرها و گروه‌هایی که در این مبارزه منافع مشترک دارند. یعنی کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، بورژوازی ملی و روشنفکران.

یک جبهه ملی نیز به نوبه خود عبارتست از نماینده سیاسی و سازمانی نهضت ملی، بنابراین، جبهه ملی - به معنای واقعی خود - اساساً باید نماینده سیاسی و سازمانی طبقات و قشرهای مختلف نهضت ملی باشد ...

حال اگر در کشوری فی‌المثل دهقانان از مبارزه ملی و ضد استعماری کنار بمانند، این امر به معنای آن نیست که توده عظیم دهقانان در جنبش ملی آن کشور سهمی و منافعی ندارند، بلکه بدان معناست که نماینده سیاسی و سازمانی نهضت ملی نتوانسته است عملاً بیان‌کننده منافع دهقانان باشد و از این رو، پشتیبانی آنان را به دست نیاورده است.

بدین‌سان روشن است که شعارهای اساسی یک جبهه ملی باید متضمن منافع جامعه به طور اعم باشد، زیرا هیچ طبقه‌ای را نمی‌توان به مبارزه کشاند مگر با تکیه روی منافع آن طبقه و مبارزه در راه تحصیل آن منافع. مثلاً شعار "تقویت صنایع داخلی و تحدید واردات"، بورژوازی ملی را جلب خواهد کرد و شعار "آزادی‌های سیاسی" می‌تواند گروه روشنفکران شهری را به مبارزه بکشد، ولی هیچیک از این دو شعار در دهکده‌ای که به زنجیر ارباب کشیده شده است، انعکاس و معنایی نخواهد داشت. همچنان که شعار "ملی کردن صنعت نفت" و مبارزات درخشانی که در راه آن صورت گرفت با همه جاذبه آن موجب جنب و جوش قابل ملاحظه‌ای در روستاها نشد ... اما شعار "زمین برای دهقانان" یا "ملی کردن زمین و آب" و مبارزه در راه آن یکسره روستاها را به حرکت خواهد آورد. تنها با طرح مسئله دهقانی است که می‌توان از روستاها برای انقلاب سربازگیری کرد و تنها از طریق طرح مسائل کارگری است که می‌توان طبقه کارگر را به مبارزه کشاند ... (۱)

"رهبری جبهه ملی با عدم توجه نسبت به مسئله حیاتی اصلاحات ارضی، اجازه داد تا هیئت حاکمه پیشقدم چنین تحولی بشود ... (۲)"

^۱ همان، صفحه ۱۳۹

^۲ همان، صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲

"در آغاز حکومت امینی، وی در گیر و دار مخالفت‌های مختلف، برای راضی نگه داشتن جبهه ملی ناچار حاضر به دادن امتیازات فراوانی بود و اگر رهبری جبهه ملی مختصر دوراندیشی از خود نشان می‌داد، می‌توانست با حفظ موقعیت مخالف خود، امتیازات فراوانی از دولت امینی بگیرد و پس از چند ماه، آن چنان نیرومند شود که بتواند وارد مبارزه وسیع‌تر و جدی‌تر گردد. تنها یک امتیاز کوچک به جبهه ملی - یعنی اجازه میتینگ در جلالیه - سبب شد که بیش از صد هزار نفر در تظاهرات آرام آن شرکت کنند. باشگاه جبهه ملی محل تجمع و رفت و آمد مردم شده بود. امینی به خاطر مرعوب کردن مخالفان خود، حاضر بود امتیازات بیشتری به جبهه ملی بدهد به شرط آنکه جبهه ملی وارد یک مبارزه مرگ و زندگی با او نشود - و در آن هنگام هم واقعاً صلاح نبود که جبهه ملی، در حالی که هنوز به قدر کافی قوی نشده بود، وارد آن چنان مبارزه‌ای گردد - ...

اشتباه استراتژیک اساسی جبهه ملی، در این مرحله، این بود که همه نیروی خود را بر سر یک شعار گذاشت، یعنی انجام انتخابات. حال آنکه رهبری جبهه ملی می‌بایست بداند که دولت و پشتیبانان خارجی آن زیر بار انتخابات نخواهند رفت و هر آینه جبهه ملی همه سنگینی خود را روی این خواست بگذارد، امینی و پشتیبانانش نیز، ناگزیر، با همه نیروی خود با جبهه ملی مبارزه خواهند کرد. اگر درست عمل می‌شد، جبهه ملی می‌توانست علی‌الاصول شعار انتخابات را به عنوان یک شعار کمکی - برای گرفتن امتیازات بیشتر از دستگاه حاکم - حفظ کند، ولی شعارهای عمده خود را روی مسائلی قرار دهد که برای توده‌ها جاذبه بسیار داشته و در عین حال ضرورت زمانه باشد. فی‌المثل، اگر جبهه ملی شعار عمده خود را اصلاحات ارضی قرار می‌داد، بی‌آنکه مواجه با اقدام شدید دولت گردد، می‌توانست به اعماق روستاها نفوذ کند و ابتکار را در این مورد از امینی بگیرد. ولی رهبری جبهه ملی در عوض همه نیرویش را در قمار بازی گذاشت که کمترین شانس بُردی نداشت، و اگر بُردی داشت یعنی انتخاباتی انجام می‌شد، باز هم بُرد با جبهه ملی نبود.

اساساً قرار دادن شعار "مبارزه در راه انتخابات"، به عنوان یک هدف استراتژیک، در مقابل هدف استراتژیک مهم امینی (یعنی اصلاحات ارضی) نمی‌توانست برای توده‌ها جالب و شورانگیز باشد: استراتژی امینی که با زندگی روزمره میلیون‌ها مردم روستاها بستگی داشت، در مقابل استراتژی جبهه ملی، که تنها قسمتی از نیروهای شهری را ممکن بود جلب کند، احتمال بُرد بیشتری داشت.^(۱) از سوی دیگر "جبهه ملی دوم از آغاز فعالیت، بر سر ترکیب سازمانی، عناصر تشکیل‌دهنده و انتخاب اعضای شورای مرکزی، دچار اختلاف درونی گردید. شورای عالی، هنگام سازماندهی جبهه، حزب ایران، حزب ملت ایران (بر بنیاد پان‌ایرانسم) [به رهبری محسن پزشکپور]، حزب مردم ایران [به رهبری نخشب] را به عنوان عناصر سازمانی جبهه

^۱ خاطرات سیاسی خلیل ملکی با مقدمه دکتر محمدعلی کاتوزیان، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴

پذیرفت؛ ولی با عضویت جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران [به رهبری خلیل ملکی] موافقت نکرد. از همه رهبران نهضت مقاومت ملی، حتی آنهایی که در ایجاد "جبهه" پیشگام بودند و سابقه مبارزاتی داشتند، برای همکاری دعوت نشد. با حضور جناح رادیکال نهضت مقاومت مانند رحیم عطائی، عباس سمیعی، حسین فولادی، عباس رادیا و چند تن دیگر در جبهه مخالفت به عمل آمد. خلیل ملکی، مبارز برجسته، با وجود شهرت و سوابق درخشان و تاریخی‌اش در گذشته و فداکاری‌های او در پاسداری از نهضت ملی، به ویژه در دوران رهبری حزب زحمتکشان (نیروی سوم) به جبهه راه نیافت. سران حزب ایران از برخی از شخصیت‌های مستقل در شورای عالی جبهه، معتقد به انحلال احزاب و تبدیل به یک حزب به نام جبهه ملی بودند.

در پاییز ۱۳۳۹ محمود خنجی، بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن از شورای عالی خواسته شده بود احزاب درون جبهه منحل شوند و در ساختار جدید جبهه ملی ثبت نام کنند. خنجی به عنوان پیشقدم در اجرای این طرح حزب سوسیالیست را که خود رهبر آن بود و تعداد افراد در آن اندک بودند، منحل کرد. گفته می‌شد که وی آن حزب را به خاطر همین منظور، که دیگر احزاب خود را منحل شده اعلام کنند، ایجاد کرده بود.

پیشنهاد خنجی، با مخالفت حزب ملت ایران، و برخی افراد حزب مردم ایران و نیز چند تن از اعضای شورای عالی رو به رو شد. پس از ایجاد نهضت آزادی ایران، در بهار ۱۳۴۰، رهبران نهضت با نظریه خنجی و طرفداران او مخالفت کردند. اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان عضو جبهه ملی نیز معتقد به تعدد احزاب بودند.

دکتر مصدق، که در احمدآباد تحت نظر بود، عقیده داشت در ساختار جبهه ملی، مانند گذشته احزاب و سازمان‌های سیاسی، بدون توجه به عقاید و ایدئولوژی خود، یک جبهه متحد تشکیل دهند. بحث درباره ساختار تشکیلاتی جبهه، در کنگره دی‌ماه ۱۳۴۱ و انتخابات شورای عالی، موجب گردید که بین دکتر مصدق و دستگاه رهبری جبهه ملی دوم، نامه‌هایی رد و بدل شود. [که بعضی از آنها را نقل خواهیم کرد.]

در جبهه ملی دوم، الهیار صالح، شناخته‌ترین رهبر سازمان بود و نوعی "شیخوخت" داشت. همکاران او در حزب ایران به اعتبار نام و شهرت صالح، از آغاز تجدید فعالیت جبهه، به سهولت اکثریت را در نهادهای سازمانی (شورای عالی و شورای اجرائی) قبضه کردند.

شخصیت‌های منفرد، مانند دکتر غلامحسین صدیقی و باقر کاظمی، که از همکاران نزدیک دکتر مصدق در دولت قبل بودند و از رهبران برجسته جبهه ملی به شمار می‌رفتند، در شورای عالی جبهه در اقلیت بودند.

دومین موضوع مورد اختلاف، استراتژی جبهه با رژیم شاه بود، جناح رادیکال جبهه شامل سران و فعالان سابق نهضت مقاومت، حزب ملت ایران و سازمان دانشجویان وابسته به جبهه

ملی، شاه را متجاوز به قانون اساسی و حقوق و آزادی‌های مردم و مسئول همه نابسامانی‌ها می‌دانستند و می‌گفتند باید به طور علنی مورد انتقاد و حمله قرار گیرد و مشروعیت رژیم او نفی شود؛ در صورتی که سران سالخورده جبهه و رهبران حزب ایران، ضمن تأیید خلافاکاری‌های شاه، بر این عقیده بودند که باید دولت به عنوان مسئول اداره مملکت زیر سؤال کشیده شود و مورد حمله و انتقاد قرار گیرد. ضمناً رهبران حزب ایران، که در شورای عالی و هیئت اجرائی اکثریت کامل را داشتند معتقد بودند که جبهه با استفاده از آزادی‌های نسبی، و شرکت در انتخابات مجلس شورای ملی، می‌تواند تعدادی کرسی نمایندگی به دست آورد و در نقش اقلیت در پارلمان، برای نیل به هدف‌هایی که اهم آن کسب آزادی و دموکراسی است، مبارزه کند. جناح محافظه‌کار جبهه ملی دوم امیدوار بود فشار آمریکایی‌ها شاه را وادار کند برای تشکیل دولت به رهبران جبهه ملی دوم روی آورد.^(۱)

بیست و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ مهندس مهدی بازرگان تشکیل جمعیتی به نام "نهضت آزادی ایران" را به استحضار دکتر محمد مصدق رسانید و پشتیبانی و راهنمایی آن پیشوای بزرگ را جهت این جمعیت

تشکیل "نهضت آزادی ایران"

خواستار شد، و دکتر مصدق در پاسخ، تشکیل جمعیت را صمیمانه تبریک گفت و توفیق آنان را از خداوند مسئلت نمود.

هیئت مؤسس "نهضت آزادی ایران" عبارت بودند از: سید محمود طالقانی، مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سحابی، مهندس منصور عطائی، حسن نزیه، رحیم عطائی و عباس سمیعی.

"در میان احزاب و گروه‌های سیاسی که در نیم قرن اخیر، در ایران فعالیت داشته‌اند، نهضت آزادی فعال‌ترین، مقاوم‌ترین و پر سر و صداترین سازمان سیاسی به شمار می‌رود. طی پانزده سال تمام، یعنی از سرکوب دوباره همه احزاب و گروه‌های ملی و مذهبی و زندانی شدن بسیاری از رهبران آپوزیسیون در بهمن ۱۳۴۱ و اعلام به اصطلاح "انقلاب سفید"، سپس سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و طی دوره استبداد شاه تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷، رهبران و فعالان نهضت آزادی ایران تسلیم نشدند. محاکمه و محکومیت سران نهضت آزادی در دادگاه‌های نظامی در سال ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ مبارزه آنها را متوقف نساخت. فعالان نهضت نیز در اروپا و آمریکا از پای نشستند و برخلاف جبهه ملی و دیگر سازمان‌های سیاسی و دانشجویی در خارج از ایران دچار رقابت و اختلافات داخلی نشدند و تا سقوط رژیم پهلوی به مبارزه ادامه دادند.

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات

"نهضت آزادی ایران"، که در حقیقت ستون فقرات نهضت مقاومت ملی بود، در تاریخ ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ تأسیس شد. رهبران آن عموماً رهبران یا بنیانگذاران و فعالان نهضت مقاومت ملی بودند. کادرهای جوان، با تجارب سال‌های "مقاومت" پس از ۲۸ مرداد در بوته آزمایش، آبدیده شده بودند. گروهی از همین افراد چند سال پس از تشکیل نهضت آزادی، راه حل را در مبارزه مسلحانه دانستند و "سازمان مجاهدین خلق ایران" را ایجاد کردند.^(۱)

"نهضت آزادی ایران" در پاسخ به این سؤال که با وجود جبهه ملی چه نیازی به تشکیل این سازمان وجود داشت و آیا تشکیل این سازمان سیاسی با هدف‌های جبهه ملی وفق می‌دهد یا نه؟ چنین پاسخی داد:

"تأسیس "نهضت آزادی ایران" منطبق با هدف و مرام و اساسنامه جبهه ملی ایران و در جهت تأیید و پشتیبانی و تقویت آن است."^(۲) "و شایعه غرض‌آلود هرگونه (انشعاب) یا (اختلاف) را که دشمنان وحدت ملی ایران دامن می‌زنند قویاً تکذیب نمود."^(۳)

بازرگان طی سخنرانی برای جمعیتی که جهت اطلاع از تشکیل "نهضت آزادی ایران" دعوت شده بودند، گفت: "تصور و توقع اینکه بتوان در حال حاضر ایران، تمام افراد و افکار را در قالب واحدی وارد ساخت و احزاب موجود را منحل نمود و جلوی تشکیل احزاب جدید را گرفت، فکر کاملاً غیر معقول و غیرعملی است. اساسنامه جبهه ملی و مقصد مؤسسين اولین آن نیز چنین نیست؛ بلکه به عکس و بنا به سابقه‌ای که در ممالک دموکراسی عملی شده است، جبهه ملی یک اتحادیه و ترکیبی از احزاب و جمعیت‌های حزبی و احیاناً از افرادی می‌باشد که هنوز در اجتماعی متشکل نشده‌اند و این مجموعه را با استفاده از مشترکات مرام و مقصد در جهت خواست‌های عمومی ملت یعنی احراز آزادی و تأمین حکومت دموکراسی رهبری می‌نماید."^(۴)

"نهضت آزادی ایران" به هیچ وجه من‌الوجه در صدد ایجاد دگانی در مقابل جبهه ملی ایران و در عرض آن نیست، بلکه در طول آن و در حکم یکی از عناصر تشکیل دهنده و تکمیل‌کننده آن است. اگر ما را به عضویت پذیرفتند تشریک مساعی و همکاری خواهیم کرد. اگر نپذیرفتند لجاج و دشمنی نخواهیم کرد. به هر حال ما در طریقی قدم گذاشته‌ایم که مردم طی چنان طریقی را از جبهه ملی انتظار دارند."^(۵)

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه

۱۶۳

^۲ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۲، نشریات داخلی، صفحه ۲۴

^۳ همان، صفحه ۲۷

^۴ همان، جلد ۱، صفحه ۱۶

^۵ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۱، صفحه ۱۶

درست است که جبهه ملی و نهضت آزادی هر دو خواستار "آزادی و دموکراسی" برای مردم ایران بودند. لکن "این همانی" آن‌چنانی بین جبهه ملی و نهضت آزادی - مطلبی که رهبران نهضت آزادی آن را اعلام می‌کردند - در واقع وجود نداشت.

البته وجود تشتت آراء راجع به شیوه سازماندهی و خط‌مشی مبارزه در جبهه ملی، مخصوصاً فکر تبدیل جبهه به حزبی واحد، می‌توانست یکی از دلایل جدایی سران نهضت آزادی و تشکیل سازمان جداگانه بوده باشد، چنانکه مهندس بازرگان در نطق خود اظهار داشت.

اما این جزئی از کلّ بود. اختلاف بین این دو گروه عمیق‌تر و اساسی‌تر از آن بود که گفته می‌شد. چرا؟ زیرا بین جبهه ملی و نهضت آزادی اختلاف ایدئولوژیک در راهبرد مبارزه موجود بود که می‌توانست - در صورت پیروزی مبارزه - به نتایج متفاوت، حتی متضاد از هدف‌های ظاهراً یکسان منجر شود، همچنان که شد.

جبهه ملی به اصل جدائی دین از حکومت اعتقاد داشت. این مطلب در اساسنامه جبهه ملی، مصوب دی ماه ۱۳۴۱ وجود نداشت. چرا که به علت سکولار بودن حکومت به آن نیازی نبود. اما این اصل پس از انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ و استقرار حکومت ولایت فقیه در ایران، در اساسنامه جبهه ملی مصوب آبان‌ماه ۱۳۸۲ صراحتاً ذکر شده است:

اصل سوم اصول عقاید و هدف‌های جبهه ملی ایران مصوب پلنوم آبان‌ماه ۱۳۸۲ می‌گوید: "جبهه ملی ایران برای حفظ و احترام دین مبین اسلام و همچنین فراهم شدن امکان بهره‌گیری از تمامی توان ملی و مردمی جامعه ایران بر اصل جدایی دین از حکومت تأکید می‌کند."

اما مهدی بازرگان، یکی از بنیانگذاران و رهبران "نهضت آزادی ایران"، در جزوه‌ای به نام "مبارزات سیاسی، مبارزات دینی" می‌نویسد: "هویت دینی ایرانیان بر هویت ملی‌شان مقدم است... مردم ایران اول مسلمانند و بعد ایرانی، از این جهت مبارزات سیاسی آنها ملهم از دین و آئین‌شان است."^(۱)

در صورتی که وقتی اعراب دین اسلام را به ایران آوردند، ایرانیان قبل از قبول این دین دارای ملیت ایرانی بودند، دین اسلام بعداً به هویت‌شان اضافه شد.

"نهضت آزادی راه وصول به آزادی و دموکراسی را توسل به "ایدئولوژی اجتماعی و سیاسی اسلامی" می‌دانست، و از این که مردم ایران در خواب غفلت فرو رفته و از "زنده‌ترین آئین مثبت اجتماعی [تشیع] برای رسیدن به مقاصد خود بهره‌مند نشده و مذهب را از سیاست جدا شناخته است، سرزنش می‌کرد. به شرح ذیل:

"مردم ایران با داشتن زنده‌ترین آئین مثبت اجتماعی در خواب غفلت فرو رفته با داشتن مذهبی که امتیاز و افتخارش مبارزه با تحمیل حکومت غیر ملی و دفاع از عدالت و آزادی است از

^۱ در تکاوی آزادی - سیری در زندگی، آثار و افکار مهندس مهدی بازرگان، جلد اول، تألیف حسن یوسفی اشکوری، صفحه ۲۶۶، چاپ اول ۱۳۷۶

طرفی در برابر جور و فساد مقاومت ننموده، و از طرفی دیگر مذهب را به وظایف فردی محدود و منحصر کرد و آن را با پشت کردن به دنیای مرفعی از سیاست جدا شناخت؛ تا جائی که کار حکومت را یکسره در کف زمامداران بی کفایت یا فرومایگان دنیاپرست غارتگر گذاشت و به این سبب امنیت و سلامت و رشد و حرکت از کشور ما رخت بر بسته شخصیت و فضیلت کشته شد، ضعف و ذلت جایگزین آن گردید...^(۱)

و مهدی بازرگان در نطق افتتاحیه خود گفت: "مسلمانیم نه به این معنی که یگانه وظیفه خود را روزه و نماز بدانیم، بلکه ورود ما به سیاست و فعالیت اجتماعی، من باب وظیفه ملی و فریضه دینی بوده دین را از سیاست جدا نمی دانیم و خدمت به خلق و اداره امور ملت را عبادت می شماریم."^(۲)

مرحوم بازرگان ضمن مدافعاتش در دادگاه تجدید نظر نظامی نیز گفت: "جبهه ملی ایران، همان طور که از اسمش پیداست، "جبهه" بود. یعنی اجتماع و اتحادی از واحدها یا مکتب های اجتماعی و بعضی افراد شاخص که دارای مقاصد مشترک (استقلال و آزادی ملت) بودند، ولی قصد مشترک داشتن، ملازم یا محرک مشترک داشتن نیست. محرک بعضی ممکن است ناسیونالیسم، بعضی دیگر عواطف انسانی یا تعصبات نژادی، و محرک بعضی ها مثلاً ناسیونالیسم باشد ... جبهه های ملی در همه جای دنیا، مجمعی از سنن و افکار و رنگ های مختلف می تواند باشد.

ولی برای ما و برای عده زیادی از همفکران و شاید اکثریت مردم ایران، محرکی جز مبانی و معتقدات مذهبی اسلامی نمی توانست وجود داشته باشد. نمی گویم سایرین مسلمان نبودند، یا مخالفت با اسلام داشتند، خیر، برای آنها اسلام ایدئولوژی اجتماعی و سیاسی حساب نمی شد، ولی برای ما، مبانی فکری و محرک و موجب فعالیت اجتماعی و سیاسی بود. اتفاقاً چنین حزب و جمعیتی در ایران تشکیل نشده بود، یا اگر شده است فعلاً وجود نداشت."^(۳)

با نهایت تأسف "ادغام نهضت ملی با جنبش نوین اسلامی" - چنانچه نهضتی ها خود می گفتند - نتایج عمیقاً مصیبت بار و هولناکی به بار آورد. (که به آن خواهیم پرداخت)

در اینجا ذکر این نکته ضروری است که ما برای مؤسسين و رهبران نهضت آزادی ایران - چه آنهایی که به رحمت ایزدی پیوسته اند و چه آنهایی که در حال حیاتند - به عنوان انسان های فداکار، میهن دوست و مردمی، که زندگی خود را صرف آزادی و استقلال ایران نمودند ارج و

^۱ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۱، صفحات ۳۹ و ۴۰، اعلامیه نهضت آزادی ایران

^۲ همان، صفحه ۱۷، سخنرانی آقای مهندس بازرگان

^۳ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه

احترام قائلیم و اگر ایدئولوژی راهنمای آنها، کسانی را که در جستجوی ناکجاآباد تشیع علوی بودند، به منجلاّب تشیع صفوی رهنمون شد آنان را مسؤول و مقصر نمی‌دانیم؛ چرا که در این اشتباه محاسبه اندوه‌بار، خود آنان نیز همراه جمع کثیری از آزاد مردان و آزاد زنان ایران قربانی شدند. اما بر این امر تأکید داریم که از آفت‌زدگی و ناکامی انقلاب مردمی بهمن‌ماه ۱۳۵۷ باید این درس تاریخی را به دقت آموخت و به نسل حاضر نیز آنرا به خوبی تعلیم داده گفت: هر ایدئولوژی که از آن بتوان هم قرائت رحمانی و هم قرائت شیطانی درآورد هرگز انسان‌ها را به نحو اطمینان‌بخش و بدون افتادن به کثر راه و بی‌راهه به آزادی و دموکراسی نخواهد رساند.

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه‌گاه در او دست اهرمن باشد
(حافظ)

اصلاحات اداری و مبارزه با فساد

دکتر امینی و اجرای برنامه اصلاحات دولت دکتر امینی، علاوه بر پایان دادن به
نظام ارباب-رعیتی - که اقدام مهمی بود - مبارزه
دولتش واقعی با غارت اموال عمومی توسط حکومتگران را

نیز شامل می‌شد که از آن جمله ضرورت حذف تسلط نظامیان - اعم از شاغل یا بازنشسته - از سازمان‌های غیر نظامی بود. "طی دهه بعد از کودتا امرای ارتش خود از فئودال‌های بنام بودند و در عین حال ماشین ارتش را نیز در دست داشتند، نه فقط بر ارتش و نیروهای مسلح، بلکه بر مهمترین سازمان‌های غیر نظامی دولتی، بخصوص سازمان‌های مالی و اقتصادی حکمرانی داشتند. مثلاً وزارت دارائی، انحصارات و گمرکات، شیلات، بنگاه برق و شرکت واحد اتوبوسرانی و نظایر آن تحت اداره نظامی یا نظامیان بازنشسته قرار داشت. از سوی دیگر نظامیان مقتدر در امور سیاسی دخالت مستقیم می‌کردند.

به عنوان مثال "سپهبد حاج علی کیا" رئیس رکن دوم ستاد ارتش و "سپهبد مهدیقلی علوی مقدم" وزیر کشور در انتخابات دوره بیستم کرسی‌های مجلس شورا را کنترل و نظرات سیاسی خود را به مجلس تحمیل می‌نمودند.^(۱)

در همان اوایل روزهای زمامداری دکتر امینی، ۲۳ اردیبهشت "چهار نفر از امرای ارتش به اتهام سوء استفاده از مقام و حیف و میل اموال دولتی به دستور رئیس دولت بازداشت شدند که عبارت بودند از سپهبد مهدیقلی علوی مقدم، وزیر سابق کشور و رئیس اسبق شهربانی، سپهبد حاج علی کیا، رئیس سابق اداره دوم ستاد ارتش، سرلشکر علی اکبر ضرغام، وزیر سابق دارائی و گمرکات و انحصارات، سرتیپ فرج‌الله نویسی، رئیس سابق شیلات ایران.^(۲) و "روز

^۱ ایران و تاریخ، نوشته بهرام افراسیابی، چاپ دوم ۱۳۶۷، صفحه ۱۳۳

^۲ روزشمار تاریخ ایران ۲، باقر عاملی، صفحات ۱۲۶ - ۱۲۷

۲۵ اردیبهشت سرتیپ آجودانی، مدیر عامل سابق برق تهران از طرف دیوان کیفر بازداشت شد.^(۱)

دکتر امینی می گوید: "یک روز اعلیحضرت به من گفتند که آمریکائی‌ها می گویند که فساد در پشت در اطاق شماس است - که [اطاق] شاه باشد. گفتم بله. گفت چطور؟ (یکی از پرونده‌های فساد به ملکه ثریا منتهی می شد)، گفتم بله، هست، منتها بنده رویه‌ام و سیاستم اینست که این فساد را از در اطاق شما بلند کنم، در اطاق دولت بخوابانم که با دولت طرف باشند..."^(۲)

"به نظر من موضوع مبارزه با فساد یک مقدار زیادی موجب ناراحتی ایشان را فراهم کرد..."^(۳)

شاه نمی توانست در مقابل برنامه‌های دکتر امینی - برنامه‌هایی که از طرف آمریکا قویاً حمایت می شد - مخالفت ورزد و نسبت به دستگیری ایادی و پادوهایش سکوت پیشه کند، ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ همراه همسرش "به نروژ رفتند تا دست رئیس دولت در انجام بعضی از امور باز باشد."^(۴)

در دوره حکومت دکتر اقبال به تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۳۷ قانونی تحت عنوان "از کجا آورده‌ای؟" در مجلس تصویب شده بود که مأمورین و وابستگان به دولت را موظف می کرد ضمن اعلام دارائی خود، با سند و مدرک ثابت کنند که این دارائی را چگونه به دست آورده‌اند. این قانون به دست فراموشی سپرده شده بود. به همین جهت مردم به تمسخر "ایستگاه اتوبوس جلوی عمارت [چند طبقه واقع در جاده قدیم شمیران] متعلق به سپهد حاج علی کیا را، ایستگاه اتوبوس "از کجا آورده‌ای؟" صدا می کردند ... وقتی ما آقای سپهد کیارا توقیف کردیم، حقیقتاً یک رضایت در مردم به وجود آمد و یک گرایش به طرف دولت، که آقا، یک دولتی است که واقعاً کاری دارد می کند."^(۵)

بدین ترتیب بازداشت و محاکمه سردمداران حکومتی به اتهام فساد مالی توسط دولت امینی گوشه‌ای از این تباهی را آشکار ساخت، که ما آنچه در این مورد به مطبوعات درز کرده نقل می کنیم:

^۱ همانجا

^۲ خاطرات علی امینی، به کوشش حبیب لاجوردی، چاپ اول ۱۳۷۶، صفحات ۱۴۰ - ۱۴۱ به نقل از "پروژه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد"

^۳ همانجا

^۴ روزشمار تاریخ ایران ۲، باقر عاملی، صفحات ۱۲۶ - ۱۲۷

^۵ خاطرات علی امینی، به کوشش حبیب لاجوردی، چاپ اول ۱۳۷۶، صفحات ۱۴۰ - ۱۴۱ به نقل از "پروژه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد"

دکتر امینی ابتدا در دادگستری خانه‌تکانی کرد و در پُست‌های کلیدی، نورالدین الموتی را به سمت وزیر دادگستری، بنی‌فضل را در مقام دادستان دیوان کیفر و صدر حاج‌سیدجوادی را در جایگاه دادستان تهران نشانده.

ششم خرداد ۱۳۴۰ اعضای سابق هیئت مدیره شیلات به اتهام سوء استفاده از اموال دولتی و همکاری با سر‌تیب نویسی [مدیرعامل] بازداشت گردیدند. متهمین در دیوان کیفر محاکمه شدند. مدیر عامل و اعضای هیئت مدیره در پایان آذرماه همان‌سال از سه و نیم سال تا یک سال و نیم زندان گرفتند.

از امرای ارتش که در اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۰ دستگیر شده بودند، سپهبد حاج علی‌کیا به تاریخ تیرماه ۱۳۴۱ در دیوان کشور محکوم به دوسال زندان شد.

سپهبد آزموده دادستان ارتش، که پس از محاکمه دکتر مصدق "آی‌شمن ایران" لقب گرفته بود، به علت بازداشت و هتک حرمت از امیران ارتش به دولت اعتراض نموده و علیه دکتر امینی به اتهام ضدیت با اساس حکومت ملی و آزادی اعلام جرم کرده بود، خود در ۲۹ خرداد ۱۳۴۰ دستگیر و زندانی شد.

و سرلشکر محمدعلی دفتری که در تاریخ ۴۰/۲/۳۰ بازنشسته شده بود، ۱۳۴۳/۶/۱۵ به جرم سوء استفاده در کارخانه باطری سازی، به حکم دادگاه نظامی به هشت سال زندان مجرد محکوم شد.^(۱)

در مرداد ماه ۱۳۴۰ بنی‌فضل دادستان دیوان کیفر اعلام کرد که ۴۰۰ نفر از مقامات تحت تعقیب هستند. و در همان تاریخ متهمین پرونده گوشت، که یازده نفر بودند همگی محکومیت گرفتند. بعدها که دکتر علی‌آبادی برکنار شد، درباره برکناری وی در اخبار گفته شد: "علت برکناری دکتر علی‌آبادی دادستان کل کشور یکی این بوده است که ایشان پرونده معروف گوشت را که در آن پای نخست‌وزیر [سابق] و یکی دو نفر از همکاران نزدیک ایشان نیز درگیر بوده است، با ابرام رأی محکمه تکمیل کرده‌اند و دیگر اینکه در مراجعات اخیر خانواده‌های زندانیان ملی و آزادی‌خواه بعضی حرف‌ها که مصلحت دولت انقلاب سفید! نبوده است گفته‌اند."^(۲)

هفدهم آبان ۱۳۴۰ ابوالحسن ابتهاج مدیرعامل سابق سازمان برنامه طبق قرار بازرس دیوان کیفر بازداشت شد. وی متهم بود که در دوران تصدی خود در سازمان برنامه موجبات اتلاف ۶۹ میلیون دلار را فراهم کرده است. نظر به اینکه گفته می‌شد بازداشت ابتهاج سیاسی است، الموتی وزیر دادگستری در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام داشت:

^۱ روزشمار تاریخ ایران ۲، باقر عاملی، صفحات ۱۲۶ - ۱۲۷

^۲ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۲، نشریات داخلی، صفحه ۲۰۸

"بازداشت ابتهاج به هیچ وجه سیاسی نیست و سازمان برنامه در زمان وی به خارجیان اختیارات فوق‌العاده داده بود، به طوری که مهندسین مشاور خارجی [معمولاً آمریکائی]، هم فروشنده ماشین‌ها بودند و هم مشاور خرید."^(۱)

هجدهم دی ماه ۱۳۴۰ دکتر محمود مهران [وزیر فرهنگ کابینه علاء ۳۶-۱۳۳۴]، وزیر فرهنگ کابینه دکتر اقبال ۳۹-۱۳۳۶، وزیر فرهنگ کابینه شریف امامی ۴۰-۱۳۳۹] به علت سوء استفاده از ساختمانهای وزارت فرهنگ تحت تعقیب دیوان کیفر قرار گرفت و همچنین در این روز قرار مجرمیت متهمان فرهنگ استان تهران صادر شد.

بیست و سوم فروردین ۱۳۴۱ دادرسی ارتش اعلام کرد افسران زیر به اتهام سوء استفاده دستگیر و زندانی شدند: سرلشکر محمد دفتری رئیس سابق تسلیحات ارتش، سرلشکر محمدعلی خزائی رئیس اردونانس ارتش، سرهنگ شب‌پره و سرهنگ نیاکان. دوم اردیبهشت ۱۳۴۱ سیل در جنوب تهران ۷۰۰/ خانه را ویران کرد، سه هزار گوسفند را آب برد و هفت نفر به قتل رسیدند [به علت غضب مسیل یا گذرگاه سیل که نمی‌بایست مسدود می‌شد تا سیل به مردم و اموالشان صدمه نزند].

دهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۱ شهرداری تهران فهرست اسامی متهمین و غضب مسیل را اعلام کرد: از ۲۰۰/ تا ۱۰/ میلیون متر مسیل غضب شده. محرّمعلی خرم مقاطعه‌کار بزرگترین غاصب مسیل معرفی شد. غضب او ده میلیون متر بود.^(۲)

با این حال مقامات بالای مملکت به قدری آلوده به فساد بودند که دادگستری توان آنرا نداشت که همه آنها را به مجازات قانونی برساند. چنانکه نهضت آزادی در نامه سرگشاده‌ای به شاه نوشت: "امروز موقعی که مردم از راه و روش دادگستری و باطن محاکمات و پرونده‌های به اصطلاح بزرگ جويا می‌شوند، بعضی از قضات جواب می‌دهند که ما فقط تا آنجا می‌توانیم پیش برویم که "جبرئیل را پر نسوزد."^(۳) یعنی ما نمی‌توانیم به دزدان و غارتگران که در دربار جا خوش کرده‌اند و یا وابستگی به دربار و خاندان سلطنتی دارند، نزدیک شویم.

به همین جهت همینکه دولت امینی ساقط شد و آب از آسیاب افتاد، دیگر غارتگران و دزدان نبودند که مجازات می‌شدند، اینک نوبت انتقام‌گیری از قضات شرافتمند و درست‌کاری بود که دزدی‌ها و غارتگری‌ها را برملا کرده بودند.^(۴) نشریه "پیغام امروز" در تاریخ ۲۱ مهرماه ۱۳۴۱

^۱ روزشمار تاریخ ایران، باقر عاملی، صفحات ۱۳۲ و ۱۳۵

^۲ روزشمار تاریخ ایران، باقر عاملی، چاپ سوم ۱۳۷۳، صفحه ۱۴۰

^۳ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۱، صفحه ۱۵۱ - مردادماه ۱۳۴۱

^۴ به گفته دکتر علی امینی: اینک مبارزه با درستکاری شروع شد، "همه [کسانی] را به جرم این کار [مبارزه با فساد] لت و پار کردند، از دادگستری بیرون ریختند و بعداً همه آنها مجازات شدند." خاطرات علی امینی، صفحه ۲۳۷

نوشت "... در میان منتظر خدمت‌های امروز دادگستری، نام آقایان احمد صدر دادستان تهران، بهروز افشار و عفیفی آمده است - آقای بهروز افشار دادستان اسبق تهران و معاون بازرسی کل کشور که در این اواخر مأموریت رسیدگی به حیف و میل و سوء استفاده‌های بنگاه دارویی کل کشور - سازمان بیمه‌های اجتماعی - مجلس سنا و گمرک گردید و گزارش‌های مستدلی برای تعقیبات قضائی به وزارت دادگستری داد.

آقای اصغر عفیفی معاون سابق ثبت کل نیز در مقام بازرسی کل کشور به سوء استفاده‌ها در شهرداری، وزارت راه و راه آهن رسیدگی کرده گزارش داد، این گزارش‌ها پرده از روی بسیار از سوء استفاده‌ها در مؤسسات مورد بررسی برمی‌دارد، به این جهت جا داشت در اثنائی که هدف مبارزه با فساد است این قبیل قضات مورد تقویت قرار می‌گرفتند.^(۱) اما چنین نشد و مبارزه با فساد به جایی نرسید.

آزادی مطبوعات و اجتماعات

دکتر امینی در آغاز حکومت خود تشکیل اجتماعات را برای بیان خواسته‌های افراد مجاز دانست، به شرطی که این اجتماعات فقط در جلالیه برگزار شود. مطبوعات نیز کم و بیش آزادی یافتند و توانستند پس از کودتای ۲۸ مرداد عکس دکتر مصدق را در صفحه اول نشریه خود چاپ کنند و اخبار مربوط به جبهه ملی را بنویسند. به گفته خلیل ملکی: "دو روزنامه کثیرالانتشار عصر تهران برای چاپ کردن مطالب جبهه ملی به شدت با هم رقابت داشتند."^(۲) اما استقبال پرشور مردم از میتینگ که جبهه ملی در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ برگزار کرد و نطق دکتر شاپور بختیار بازتاب‌های گسترده‌ای را سبب شد.

"عظمت قدرتی که جبهه ملی در آن تاریخ به دست آورده بود، چیزی نبود که موجب رضایت سیاست انگلستان و مورد تأیید هیئت حاکمه ایران قرار گیرد. لذا به نحوی می‌بایستی این قدرت از بین برود و مهار شود."

"در روز برگزاری میتینگ آقای شاپور بختیار موضوع خروج از سنت و بی‌طرفی ایران (یعنی چیزی که مورد پسند سیاست آمریکا نبود) را مطرح کرد، اگر در نظر بیاوریم که پس از چند روز جبهه ملی مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد و آقای دکتر سنجابی تلویحاً آنچه را که آقای بختیار گفته بود تکذیب کرد ... [تا آنرا خنثی کند] ولی کار از کار گذشته و دیگر دیر شده بود ..."^(۳)

"طبق شرحی که کریستچین ساینس مانیتور نوشته بود، سیاست آمریکا قصد داشت از جبهه ملی تا آنجا حمایت کند که جبهه ملی به مجلس نماینده بفرستد و شاید تا آنجا پیش رود که

^۱ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۲، نشریات داخلی، صفحات ۲۷۸ و ۲۷۹

^۲ خاطرات سیاسی خلیل ملکی با مقدمه دکتر محمدعلی کاتوزیان، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحه ۱۳۳

^۳ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۲، صفحه ۳۳۰

جبهه به قدرت برسد. لذا از کمک‌های غیر مستقیم در تأیید جبهه کوتاهی نشد و آزادی بیشتری که برای فعالیت آنها در نظر گرفته شده بود بدون نظر و علاقه آنها نبوده [ولی سخنرانی دکتر شاپور بختیار نقش آمریکا را نسبت به جبهه ملی عوض کرد].^(۱)

اواخر تیر ماه ۱۳۴۰ جبهه ملی تصمیم گرفت که در روز ۳۰ تیر به مناسبت سالروز قیام سی‌ام تیر ۱۳۳۱ در شهر ری بر سر مزار شهیدان ۳۰ تیر مراسمی توأم با تظاهرات برپا کند و تصمیم خود را به نخست‌وزیری اطلاع داد.

"شاه با تمام قوا به دولت امینی فشار می‌آورد که جلوی این تظاهرات را بگیرد و گرنه چنین و چنان خواهد کرد. امینی با سران جبهه ملی خصوصاً تماس گرفته و گفته بود: من با انجام این تظاهرات هیچ‌گونه مخالفتی ندارم، اما - به خصوص به دلیل سوابق تاریخی سی‌ام تیر - شاه به هیچ وجه حاضر نیست چنین تظاهراتی را در این روز تحمل کند، اگر شما از این کار صرف نظر کنید، من قول می‌دهم که در عوض نگذارم که شاه میتینگ فرمایشی سالیانه خود را در روز ۲۸ مرداد برپا کند. (پیشنهادی که از طرف جبهه ملی پذیرفته نشد) دکتر امینی حتی پیشنهاد کرده بود این تظاهرات چند روز پیش یا پس از سی‌ام تیر برقرار شود. اما سران جبهه ملی این پیشنهاد را نیز رد کرده بودند."

"رهبری جبهه ملی حتی در ساده‌ترین کارها اشتباهات شگفت‌آوری از خود نشان داد، فی‌المثل بر سر برپا کردن تظاهرات در یک روز معین چنان پافشاری کرد که دولت برای جلوگیری از آن شمال شهر تهران را به صورت دژ نظامی در آورد. حال آنکه دولت موافق بود این تظاهرات یک یا دو روز دیرتر یا زودتر از آن تاریخ معین صورت گیرد. نتیجه این پافشاری عجیب این شد که عده‌ای مضروب و مجروح شدند و تظاهر بزرگی صورت نگرفت و حدود ۶۰ تن از جمله دکتر صدیقی و دکتر سعید فاطمی و شماری از دانشجویان بازداشت شدند. و این حادثه آغاز رویارویی جبهه ملی و دولت امینی بود."^(۲)

"محمدرضا شاه نیز با استفاده از برخورد جبهه ملی و دولت، برای کوبیدن ملیون، روز ۲۸ مرداد ۱۳۴۰، اجتماعی در دوشان‌تپه (مجاور پادگان نیروی هوایی) ترتیب داد. وی، در نطقی که هفتاد دقیقه طول کشید از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به نام روز قیام ملی! و "رستاخیز ملت ایران" یاد کرد. مصدق و ملیون را سخت به باد انتقاد و حمله گرفت، همچنین به طور تلویحی به امینی هشدار داد."^(۳)

^۱ همان، صفحه ۳۳۱

^۲ خاطرات سیاسی خلیل ملکی با مقدمه دکتر محمدعلی کاتوزیان، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحه ۱۳۳

^۳ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۱، صفحه

"از اوایل شهریور ۱۳۴۰ جبهه ملی در "نشریات و اجتماعات خود، دولت امینی را به سبب خودداری از انجام انتخابات و محدودیت در آزادی اجتماعات، به باد انتقاد و حمله گرفت. واکنش دولت، اعمال سختگیری بیشتر از قبیل جلوگیری از تظاهرات و اجتماعات حتی در داخل باشگاه جبهه ملی بود ..."

"روز ۶ شهریور به پیشنهاد دکتر امینی، جلسه‌ای با حضور نخست‌وزیر و چند تن از اساتید دانشگاه، در منزل دکتر فرهاد، رئیس دانشگاه تهران تشکیل شد. از جبهه ملی غلامحسین صدیقی، مهدی بازرگان، مهدی آذر، کریم سنجابی، عبدالحسین خلیلی نیز حضور داشتند. منظور از این اجتماع مذاکره درباره یافتن راه حل رفع اختلافات بین جبهه ملی و دولت بود. در آغاز مهندس بازرگان و دکتر سنجابی به وعده‌های نخست‌وزیر در ابتدای زمامداری او اشاره کردند، سپس اقدامات دولت را در طی ماه‌های گذشته در مخالفت با جبهه ملی و سلب آزادی مردم تشریح نمودند و لزوم احترام به قانون اساسی و رعایت حقوق ملت را متذکر گردیدند. آنگاه دکتر صدیقی در پاسخ به تقاضای دکتر امینی نخست‌وزیر، که نظریه او را خواستار شد، بیانات مبسوطی در زمینه لزوم احترام به آزادی و نتایج حکومت به شیوه دموکراسی ایراد کرد و نتیجه گرفت که: موفقیت در انجام برنامه‌های رفرم، بدون تأمین زیربنای اجتماعی و در چهارچوب آزادی‌های دموکراتیک امکان‌پذیر نیست. سپس خطاب به دکتر امینی گفت: "شما از خاندان مظفرالدین شاه و امین‌الدوله هستید. وارث مشروطیت می‌باشید. چرا باید در زمان صدارت شما مجلس منحل شود، و مردم را بازداشت کنند؟ ... آقای دکتر امینی؛ اکنون شما رئیس‌الوزرای دوره استبداد هستید، زیرا نه مجلس شورای ملی وجود دارد و نه دولت آن متکی به آراء مردم است. در صورتی که می‌توانستید مشکلات مردم، جوانان و دانشگاه را حل کنید، ولی متأسفانه با آن همه مواعید، انحراف پیدا کرده‌اید و فقط با فرمان شاه به نخست‌وزیری ادامه می‌دهید ..."

دکتر امینی در دفاع از اقدامات دولت خود مطالبی بیان کرد ... که مورد تأیید حاضران قرار نگرفت. جلسه، پس از چهار ساعت گفتگو بدون نتیجه پایان یافت.

از اوایل پاییز ۱۳۴۰ مبارزه جبهه ملی علیه دولت امینی با شدت بیشتری دنبال شد.^(۱)

در زمستان ۱۳۴۰ شاه و پادوانش همراه با عوامل فساد و غارتگران اموال عمومی و مالکین بزرگ که وجود دولت امینی منافع حیاتی و شأن و حیثیت آنان را دچار مخاطره ساخته بود به تدارک کودتائی برای

توطئه کودتا علیه دولت

دکتر امینی

ساقط کردن دولت امینی پرداختند و در جستجوی فرصتی بودند که به دستاویز مخالفت جبهه ملی با دولت امینی توطئه خود را به مرحله اجرا در آورند.

^۱ همان، صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹

"در ۱۶ آذر ۱۳۴۰" روز دانشجو" یک تظاهرات وسیع دانشجویی در دانشگاه تهران حدود ۱۵۰۰۰/ شرکت کننده را به خود جلب کرد. ابوالحسن بنی صدر در سخنرانی خود دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا را در جهت حمایت از دوستان دانشجویی خود در ایران دعوت کرد. تظاهرات مشابهی نیز در دانشگاه اصفهان، مشهد، شیراز، تبریز، اهواز و آبادان روی داد. ناآرامی‌های سیاسی بر دانش‌آموزان دبیرستان‌ها نیز تأثیر گذاشت و منجر به اخراج پانزده هوادار جبهه ملی از دبیرستان‌های دارالفنون و مروی شد. درخواست بازگشت مجدد این دانش‌آموزان به کلاس‌های درس خود بهانه دیگری برای اعتراضات مجدد دانشگاه‌ها شد.^(۱) شرایط برای اجرای توطئه شاه و عوام‌لش آماده شده بود. وجود چنین توطئه‌ای را اشخاص مطلع به اطلاع رهبران جبهه ملی رساندند و به آنها هشدار دادند. متأسفانه جبهه ملی در دامی که شاه و بختیار گسترده بودند افتاد.

به نوشته نشریه "سرود رهائی - شماره ۱۳۹" وابسته به جبهه ملی "مسئولان جبهه ملی روز اول بهمن دانشجویان را به راهپیمائی و تظاهرات، نخست در چهاردیواری دانشگاه و در صورت مساعد بودن اوضاع کشاندن راهپیمائی به بیرون دانشگاه به خیابان‌ها، با شعارهای "بازگشت مجدد دانش‌آموزان اخراج شده به کلاس‌های درس - برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی یا کناره‌گیری دولت" وا داشتند." بدین ترتیب حادثه هولناک اول بهمن در دانشگاه تهران پیش آمد. به شرح ذیل:

روز اول بهمن ۱۳۴۰ دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به تعطیلی مجلس و پشتیبانی از خواسته‌های جبهه ملی، کلاس‌های درس را تعطیل کردند و با برپایی تظاهرات، خواستار کناره‌گیری دولت امینی شدند. شاه که در انتظار فرصت بود، دستور حمله به دانشگاه و سرکوبی دانشجویان را صادر کرد؛ کماندوها به فرماندهی سروان منوچهر خسروداد، به دانشگاه یورش بردند و در تعقیب دانشجویان، تا کلاس‌های درس آنها را دنبال کردند و عده زیادی از دانشجویان دختر و پسر را مضروب و مجروح ساختند. چند تن از استادان را نیز کتک زدند، و سایل و ابزار آزمایشگاه‌ها و میکروسکوپ‌های دانشکده پزشکی را شکستند، حتی کتاب‌ها را در کتابخانه‌ها پاره کردند. آمار مجروحین از ۶۰۰/ تن تجاوز کرد. دکتر فرهاد رئیس دانشگاه تهران طی اعلامیه‌ای این حمله وحشیانه را محکوم کرد و از ریاست دانشگاه استعفا نمود.

متن اعلامیه دکتر فرهاد بدین شرح بود:

"امروز یکشنبه اول بهمن ماه، ساعت یازده و ربع، عده‌ای نظامی، بدون آنکه اتفاقی مداخله آنان را ایجاب نماید به محوطه دانشگاه وارد شده و جمعی از دانشجویان را مضروب و مجروح نموده‌اند. دانشگاه نسبت به این عمل رسماً اعتراض و تقاضای رسیدگی و تعقیب مرتکبین و

^۱ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویی ایران در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحه ۱۴۱

مجازات آنان را از دولت نموده است مادامی که نتیجه رسیدگی به دانشگاه اعلام نشود، اینجانب و رؤسای دانشکده‌ها از ادامه خدمت در دانشگاه معذور خواهیم بود. - رئیس دانشگاه تهران - دکتر فرهاد.^(۱)

دکتر فرهاد، نامه‌ای هم به دکتر امینی نخست‌وزیر نوشت، به شرح ذیل:
"نامه دکتر فرهاد رئیس دانشگاه تهران به نخست‌وزیر دکتر امینی، در تاریخ ۲۱ ژانویه ۱۹۶۲/اول بهمن ۱۳۴۰.

"پیرو مذاکرات امروز صبح ما در ساعت ۱۱ سربازان و چتربازان، دانشگاه تهران را اشغال کردند. هیچ دلیلی در بین نبود که نظامات و آئین دانشگاهی نقض شود. پس از حمله به داخل دانشگاه، سربازان و چتربازان بدون فرق و تفاوت یکسان به دانشجویان دختر و پسر حمله کردند. دانشجویان بسیاری را به قصد کشت مضرور نمودند. من هیچگاه ندیده و نشنیده‌ام تا این حد بی‌رحمی، سادیسم، خشونت و خرابکاری از ناحیه قوای دولتی، اعمال شود. بعضی از دختران را سربازان در تالارهای درس دانشگاه ازاله بکارت کردند. هنگام سرکشی در بناهای دانشگاه صحنه‌ای نظیر هجوم قشون وحشی به خاک دشمن را در برابر چشمانمان مجسم ساخت. کتاب‌ها پاره شده بودند. نیمکت‌های درسی شکسته شده بودند. ماشین‌های تحریر شکسته و خرد شده بودند. تجهیزات آزمایشگاه دانشگاه یا خراب و یا غیرقابل استفاده شده بودند و یا به سرقت رفته بودند. میزهای تحریر، و صندلی‌ها، جایگاه استادان، و درها و پنجره‌ها و دیوارها شکسته و خراب شده بودند و عمل خرابکاری سربازان که به دانشجویان غیرمسلح حمله کرده بودند، فجیع بود. بدون آنکه افسران آنها آنانرا منع کنند و در جلوگیری از این اعمال، دخالت کنند. حتی بیمارستان دانشگاه از خرابی سربازان در امان نمانده بود. عده زیادی از سرپرستاران و بیماران یا مضرور شده بودند یا مجروح. همین اعمال در کلوپ دانشگاه و خوابگاه دانشجویان خارجی به وقوع پیوسته بود. در حال حاضر عده بسیاری از دانشجویان که به سختی مضرور شده‌اند در بیمارستان تحت مداوا قرار گرفته‌اند. به عنوان رئیس دانشگاه تهران و به نام نماینده دانشکده و شورای دانشجویان، من به این عمل خشونت‌آمیز و جنائی اعتراض می‌کنم.

تمام رؤسای دانشگاه‌ها و نیز خود من استعفای خود را، به شما اعلام می‌کنیم و این استعفای نامه‌ها مادام که مسئولین این وحشیگری‌های حیوانی مجازات نشوند، معتبر خواهد بود. - دکتر فرهاد رئیس دانشگاه تهران.^(۲)

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹

^۲ ایران و تاریخ، نوشته بهرام افراسیابی، چاپ دوم ۱۳۶۷، صفحات ۱۴۳ و ۱۴۴

"در روزهای بعد نیز تظاهراتی در مدارس و خیابان‌های تهران انجام گرفت. روز سوم بهمن کله‌ر، دانش‌آموز دبیرستان دارالفنون کشته شد و عده زیادی مجروح گشتند." "... حمله کماندوها به دانشگاه تهران حاصل توطئه‌ای بود که طرح آنرا مخالفان دکتر امینی که در رأس آن سپهد تیمور بختیار، اسدالله رشیدیان و فتح‌الله فرود قرار داشتند، تهیه دیده بودند، و بدون تردید با موافقت و دستور محمدرضا شاه اجرا گردید.

نهضت آزادی ایران در اعلامیه‌ای که روز پنجم بهمن ۱۳۴۰ منتشر کرد، مردم ایران را از چگونگی حمله به دانشگاه تهران از عظمت فاجعه آگاه ساخت.^(۱) به شرح ذیل:

"اعلامیه نهضت آزادی ایران"

به ملت ایران که می‌خواهد - از حقایق آگاه شود - عوامل و مسئولین واقعه اول بهمن را بشناسد تکلیف خود را در این ایام و آینده بداند.

دو سال است که درست مقارن با جشن ملت شیعه ایران و عید بزرگی که به افتخار ولادت امام غایب و در انتظار پیروزی حق بر باطل و جایگزینی داد بر بیداد برپا می‌کند دانشگاه تهران که مهد پرورش جوانان و مظهر امید و آینده کشور است مرکز ستمگری و کینه‌جویی‌های هیئت حاکمه می‌گردد، درست در همین مکان مقدس است که نیروهای حق طلب نسل جوان ما که سازنده آینده کشور است با نیروهای پوسیده‌ای که فقط به گذشته تاریک و ننگین خود مغرور و متکی است مواجه می‌شود. اگر در دی ماه سال قبل دانشجویانی را که خواستار چیزی غیر از آزادی انتخابات نبودند در میان نرده‌های دانشگاه زندانی کرده رساندن غذا و پوشاک و رختخواب را به آنها بستند و فردای آن روز هم که برای شرکت در جشن نیمه شعبان عازم خانه خود بودند با آب سرد و باتون گرم استقبال نمودند. امسال تیغ عناد و کینه را پیش‌تر رانده به داخل دانشگاه یورش بردند. روز اول بهمن ماه ۱۳۴۰ ایادی مرموز ولی شناخته، با تحریک مستقیم و غیرمستقیم وضعی در محیط پاک دانشگاه ایجاد نمودند که حتی ذکر آن در دنیای امروز شرم‌آور و اسف‌انگیز است.

عده‌ای از قوای انتظامی مرکب از پلیس و چتر باز و کماندوهای ارتش شاهنشاهی به طوری که در اعلامیه اعتراضیه رئیس دانشگاه تهران هم بیان شده است بدون هیچ گونه مجوزی به محوطه دانشگاه حمله بردند به نحوی که گوئی برای قلع و قمع یک قشون بیگانه و در خاک دشمن پیاده شده‌اند.

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه

افراد پلیس و ژاندارمری و چتر باز در سرزمین دانشگاه یعنی در قلب پایتخت میهن پای نهادند و با شریف ترین و گرامی ترین فرزندان وطن چنان دست به گریبان شدند که هیچ پدر کشته ای با دشمن خود آنچنان انتقام جوئی نمی کند.

همه می دانند که هرگاه یک فرد نظامی یا پلیس برای نوعی خرابکاری یا شتم و جرح و قتل دستور قبلی و تعلیم خاصی نیافته باشد، به حکم انضباط و مقررات مخصوص خود تقریباً محال است به کارهایی مبادرت نماید که مخالف همان انضباط و مقررات، یا لاقلاً مخالف اصول هموعی و هموطنی و همکیشی می باشد. چگونه می توان تصور نمود که یک فرد نظامی از تعقیب و تنبیه بعدی نهراسیده در داخل دانشگاه هزاران نفر از برادران دانشجویی خود را که همیشه هدفی جز یک اجتماع منظم و تظاهرات آرام داشته اند تا حد مرگ مورد ضرب و سرنیزه و دشنه و قنداق تفنگ و باتون و سنگ و آجر قرار دهد. ضمن اخباری که به قول روزنامه کیهان مورخ ۴۰/۱۱/۳ "بعضی از مقامات" در اختیار روزنامه ها گذارده اند، گفته شده است که گردانندگان این تظاهرات جمعیت حامیان قانون اساسی و مالکین مخالف اصلاحات ارضی، یعنی عوامل غیر دانشجویی و ملی بوده اند و یگانه عکس العمل قوای انتظامی را کوشش مسالمت آمیز و پرتاب گاز اشک آور از خارج دانشگاه بیان کرده و یک کلمه از یورش آنها به داخل دانشگاه و ارتکاب اعمال فجیع سخن نمی گوید. بنابراین ما لازم می دانیم مختصری از این جریان برای اطلاع عامه منتشر گردد.

نیروهای به اصطلاح انتظامی کلیه دانشجویان اعم از دختر و پسر را تا داخل کلاس ها، انبارها، زیرزمین ها تعقیب کرده و به قصد کشت بر سر و رویشان می زدند. وقتی دانشجویان بی هوش بر زمین می افتادند به پیکرشان می کوبیدند. به این ترتیب قریب ششصد نفر مجروح شدند و در بیمارستان های پهلوی - سینا - فارابی - شیر و خورشید و بیمارستان شهربانی بستری شدند که حال بعضی از آنان همچنان وخیم است. در جریان یورش و حمله دیده شد مجروحین را که به خارج می بردند از آمبولانس بیرون کشیده و نقش زمین کرده دوباره می کوفتند. استادان و اولیای دانشگاه را وسیله ضرب و شتم و اهانت قرار دادند. اتومبیل آنان را به قصد تخریب واژگون کردند و میز رؤسای دانشکده ها را سوراخ کردند، درها و پنجره ها را شکستند، آزمایشگاه ها و کتابخانه ها و اطاق ها و دفاتر دانشکده ها و وسایل علمی و فنی و آزمایشی را ریختند و شکستند به طوری که جبران آنها در اغلب موارد مقدور یا آسان نیست و خبرگزاری فرانسه میزان لطماتی را که وارد آمده است قابل تقویم و پیش بینی نمی داند. بعضی از مأمورین انتظامی محتویات جیب و کیف دانشجویان از قبیل ساعت و پول و نظایر آن را غنماً تصرف کردند. یک دختر دانشجو را با تهدید به ضرب سرنیزه مجبور کرده اند که خود را از طبقه دوم عمارت دانشگاه حقوق به خارج پرتاب کند. لباس دو دختر دانشجو را در هم دریده از تمایل به تجاوز ناموسی هم خودداری نکرده اند. اینک در همه جا این سؤال مطرح است که هرگاه مأمورین انتظامی فرضاً برای گوشمالی دانشجویان مقصر حریم حرمت و استقلال دانشگاه را شکسته اند

چرا با در و پنجره و لابراتورها و وسایل گرانقیمت دانشگاه در افتاده‌اند؟ آیا ماشین تحریر دفتر دانشکده هم (آزادی‌خواه) بود. یا از کتاب‌های بی سر و صدای کتابخانه‌ها نیز صدای "زنده باد مصدق" شنیده می‌شد که به ریختن و شکستن و پاره و پایمال شدن محکوم شده‌اند؟ مردم می‌گویند چگونه می‌توان قبول نمود نقشه در کار نباشد و مأموریت قوای انتظامی مأمور دانشگاه تخریب و انتقام و زهره چشم تلقی نشود، که زهر چشم از همه کس و از هر چیزی حتی از اتومبیل‌های استادان دانشگاه.^(۱)

وحشیگری‌ها و جرح عام آن روز را روزنامه فکاهی توفیق به وضع پرمعنائی در کاریکاتور روی جلد نشان داد، سالن درسی را کشیده بود که استاد سر و دست پیچیده و پا شکسته مشغول تدریس است و با اشاره به تنها جوان سالمی که بالای آمفی تئاتر نشسته است می‌گوید: "تو که دانشجو نیستی اینجا چرا آمدی؟"^(۲)

"رادیو و جراید طبق دستور از انتشار حوادث و فجایع دانشگاه خودداری کردند. لاکن بی‌شبهه خاطره صحنه فجیع اول بهمن ۱۳۴۰ از لوح خاطره‌ها و ساحت دانشگاه محو نخواهد شد و آغاز شوم آن دامن محرکین اصلی را دیر یا زود خواهد گرفت.^(۳) پنجم بهمن ماه ۱۳۴۰ دکتر امینی در پاسخ به اعلامیه شورای مرکزی دانشگاه تهران، طی بیانیه کوتاهی از چگونگی حمله نظامیان به دانشگاه تهران اظهار بی‌اطلاعی کرد. در بیانیه گفته شده بود که نخست‌وزیر، خبر حادثه را پس از وقوع آن دریافت کرده است. وی در خاطرات خود می‌گوید: "... حالا این قضیه مال دانشگاه و این ترتیبات را که وقتی به آن صورت درآمد، حُب تحریک خود ... من هم دستور دادم که کسی حق نداره توی دانشگاه بره. معلوم شد که حُب فرمانده کسی دیگر هست [منظور شاه است] و این ترتیبات و رفتند و آن بساط شد که معلوم بود خودشان درست کرده بودند ... حُب اینها خیال می‌کردند بیايند تمام مدارس تعطیل بشه. تیرشان به سنگ خورد. سؤال - این را از آن موقع تصمیم گرفته بودند که شما کارتان را ول کنید برید."

^۱ دکتر باقر عاقلی در پیشگفتاری که به کتاب "خاطرات علی امینی" نوشته، راجع به حادثه دانشگاه تهران در اول بهمن ماه ۱۳۴۰ به نحو شرم‌آوری تاریخ را تحریف کرده است، به قرار ذیل: "... دستجات مختلف سیاسی برای واژگونی حکومت امینی دست به کار شدند ... به تحریک مخالفین در دانشگاه تهران تظاهرات شدیدی انجام گرفت و دانش‌آموزان دبیرستان‌های تهران هم به تظاهراتکنندگان پیوستند. دولت در مقام مقابله برآمد و دستور تیراندازی صادر شد که در نتیجه دویست پلیس و دانشجو و دانش‌آموز مجروح شدند. دانشجویان تظاهراتکننده در محوطه دانشگاه دست به تظاهرات خشونت‌باری زدند قسمتی از تأسیسات دانشگاه را تخریب نمودند، از جمله تأسیسات مرکز اتمی در دانشگاه ویران شد و کلیه آزمایشگاه‌ها از کار افتاد و در نتیجه دولت دانشگاه تهران را تعطیل نمود." - خاطرات علی امینی، با پیشگفتاری از دکتر باقر عاقلی، صفحه ۲۴

^۲ از مدافعات مهندس مهدی بازرگان در دادگاه تجدید نظر نظامی ۱۳۴۳، چاپ دوم، صفحه ۱۶۷

^۳ اسناد نهضت آزادی ایران ۱، صفحات ۱۰۴ تا ۱۰۹ به اختصار.

جواب - بعله بعله - که یعنی هجوم ملی باشد و حالا وقتی پهلوی شاه بودم گفت فلانکس می‌دونستید که چکار می‌خواستند بکنند... آخه... گفتم نخیر. گفت می‌خواستند شما را همین جا تو این حیاط دار بزنند. گفتم بعد هم خدمت خودتان می‌آمدند. چون همسایگی هستیم آنوقت خود شما هم به وضع عجیبی می‌افتادید، گفت عجب...^(۱)

"امینی، که سخت غافلگیر شده بود، عناصر فتودال و جبهه ملی ایران را مسؤول حادثه دانشگاه دانست و در پاسخ به این عمل، دستور بازداشت ۱۵ نفر از اعضای شورای عالی جبهه ملی را صادر کرد و جمعی دیگر از مخالفان خود را نظیر اسدالله رشیدیان و فتح‌الله فرود، که با دربار مرتبط و مربوط بودند، به زندان انداخت. سپهبد تیمور بختیار نیز تبعید شد. پرونده رسیدگی به متهمان ایجاد آشوب در دانشگاه، به دادگستری ارجاع گردید. یک کمیسیون تحقیق شامل دو تن قاضی و یک افسر ارتش و مأمور رسیدگی به پرونده متهمان گردید. کمیسیون مزبور، پس از دو ماه و نیم رسیدگی اعلام کرد که جبهه ملی در حادثه دانشگاه مداخله نداشته است.

از پیامدهای دیگر حادثه دانشگاه، رویارویی شدید جبهه ملی و دولت امینی بود. این مبارزه که به تضعیف دو طرف انجامید، خواست و مطلوب شاه بود و در نهایت به سود وی تمام شد. بدون تردید، شاه و عوامل او، برای براندازی دولت امینی و نیز کوبیدن و از صحنه خارج کردن جبهه ملی طرح حمله به دانشگاه تهران را تدارک دیده بودند، زیرا تجهیز و اعزام واحد کماندو و افراد پلیس، آن هم برای هجوم به دانشگاه بدون اجازه و تأیید شاه، که با عنوان فرماندهی کل قوا، کلیه حرکات نیروهای مسلح را زیر نظر داشت، ممکن نبود.

با ضربت خوردن جبهه ملی و دستگیری شماری از رهبران آن، زمینه برای برکناری دکتر امینی فراهم گردید. شاه، که دکتر امینی را نخست‌وزیر تحمیلی از سوی آمریکا می‌دانست، با ادامه زمامداری او موافق نبود و میل نداشت اصلاحات و رفورم مورد نظر واشنگتن به وسیله دولت امینی انجام شود. از سوی دیگر دکتر امینی نتوانسته بود پایگاه استواری در میان مردم، بخصوص روشنفکران فراهم سازد. برنامه اصلاحات ارضی او، با همه شتاب دکتر ارسنجانی مراحل اول اجرایی خود را طی می‌کرد و جز معدودی از کشاورزان که صاحب زمین شده بودند، مورد حمایت طبقات متوسط جامعه شهری قرار نگرفت. افزون بر این دولت با مسائل اقتصادی و اجتماعی روزافزونی دست به گریبان بود. شدت یافتن ناآرامی‌ها، ادامه تعطیل مجلس، توطئه محافظه‌کاران که همچنان با برنامه اصلاحات ارضی مخالفت می‌کردند و خصومت اتحاد جماهیر شوروی و تبلیغات حزب زیرزمینی توده، عواملی بودند که موجبات ناامیدی واشنگتن را از ادامه زمامداری نخست‌وزیر اصلاح طلب فراهم ساختند. محمدرضا شاه نیز، از امینی به

^۱ پروژه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، به کوشش حبیب لاجوردی، جلد اول، نوار شماره ۳، صفحه ۲۰، مصاحبه با دکتر امینی

عنوان عاملی به منظور منحرف ساختن انتقادهایی که علیه او می‌شد، استفاده کرد، و راه را برای رسیدن به مقاصد خود، یعنی سلطنت استبدادی هموار ساخت.^(۱)

بیست و یکم فروردین ۱۳۴۱ شاه و فرح عازم آمریکا شدند تا موافقت کندی را برای کنار گذاردن دکتر امینی از ریاست دولت کسب کنند. شاه مایل نبود برنامه‌های رفراندوم به نام نخست‌وزیر اجرا شود. ظاهراً محمدرضا شاه در مذاکرات خود با سران دولت آمریکا، آنها را مطمئن ساخته بود که برنامه اصلاحات ارضی و رفاه اجتماعی مورد نظر واشینگتن را خود اجرا خواهد کرد و اجازه برکناری دکتر امینی را گرفته بود.

باری روبین کارشناس مسائل خاورمیانه در این باب می‌نویسد:

"شاه از روابط نزدیک دکتر امینی با آمریکایی‌ها بیمناک بود، خود در صدد برقراری روابط نزدیکتری با رئیس‌جمهوری جدید آمریکا برآمد و در سفری به واشنگتن آمادگی خود را برای انجام اصلاحات مورد نظر آمریکایی‌ها اعلام داشت. کندی از شاه خواست که قسمتی از هزینه‌های نظامی را صرف بهبود وضع اقتصادی کشور بنماید و ارتش ۲۴۰/۰۰۰ نفری خود را در یک دوره دو یا سه ساله به ۱۵۰/۰۰۰ نفر تقلیل دهد.

پذیرفتن این طرح برای شاه خیلی شاق بود، ولی به ظاهر اصل تجدید نظر در سازمان ارتش خود را پذیرفت تا در فرصتی مناسب از زیر بار این تعهد شانه خالی کند.^(۲)

"پس از کودتای ۲۸ مرداد اقدامات متعددی برای دستیابی به "رونق اقتصادی" در کشور صورت گرفت که مهمترین آن صدور مجدد نفت ایران بود. کمک‌های نظامی و غیرنظامی آمریکا از دیگر عواملی محسوب می‌شد که واردات را برای متعادل کردن

اصلاح وضع اقتصاد ورشکسته مملکت و تنزل هزینه زندگی

عرضه و تقاضا امکان‌پذیر می‌کرد. با توجه به ماهیت حکومت کودتا و الزام در آرام نگهداشتن مردم و امکان ایفای نقش جدیدی که از الحاق ایران به پیمان بغداد (پیمان سنتوی بعدی) به وجود آمده بود، هزینه‌های نظامی و اداری نیز افزایش یافت. آن گونه که در طول شش سال - از سال ۱۳۳۴ تا سال ۱۳۴۰ - هزینه‌های نظامی ۴۰ درصد از ارقام بودجه کشور را به خود اختصاص داد. دیری نگذشت که کسری بودجه، تورم و کاهش ذخایر طلا به کاهش ارزی کشور از ۱۸۹ میلیون دلار در سال ۱۳۳۷ به ۱۱۷ میلیون دلار در سال ۱۳۳۸ و به ۷۰ میلیون دلار در سال ۱۳۳۹ انجامید. کسری بودجه، تورم، کاهش ذخایر طلا و ارز، کسری موازنه پرداخت‌ها،

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات

۱۹۲ و ۱۹۳

^۲ جنگ قدرت‌ها در ایران، نوشته باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، صفحه ۹۴

کسری بازرگانی خارجی و افزایش بدهی دولت به بانک ملی و افزایش حجم وام‌های خارجی دولت، علیرغم افزایش درآمد نفت، حکومت کودتا را در برابر مشکلات اقتصادی-اجتماعی قابل توجهی قرار داد. حکومت با مشکلات بنیادی روبرو شد و الگوی رشد توسعه پیشنهادی امپریالیسم آمریکا نتایج وخیمی به بار آورد.^(۱)

بدین ترتیب اصلاح وضع اقتصاد کشور و تنزل هزینه زندگی به سادگی امکان‌پذیر نبود. ناچار دولت امینی به دو اقدام زیر، که هر دو نقش مُسکِن را داشتند، دست زد:

۱- کاستن از هزینه‌های دولت. ۲- افزودن بر وام‌های خارجی.

۱- کاستن از هزینه‌های دولت:

برای کاستن از هزینه‌های دولت، ورود اجناس لوکس با استفاده از ارز دولتی ممنوع شد، ولی وارد کردن آن اجناس با ارز آزاد مجاز اعلام گردید. دادن ارز برای مسافران به خارج محدود شد. به دستور وزیر فرهنگ ارز تحصیلی چهارصد نفر دانشجوی ایرانی در خارج قطع گردید.

دولت سازمان‌ها و اداراتی را که غیرلازم می‌شمرد، منحل کرد، از جمله وزارت گمرکات و انحصارات منحل شد و وظایف آن به وزارتخانه‌های دیگر محول گردید. وزیر فرهنگ دستور انحلال اداره فرهنگ استان تهران و هفت اداره دیگر را صادر کرد و اتومبیل‌های دولتی جمع‌آوری شد.

۲- افزودن بر وام‌های خارجی:

وضع مالی دولت ایران را در دوره نخست‌وزیری دکتر علی امینی فهرست‌وار ذکر می‌کنیم:

۲۳ اردیبهشت ۱۳۴۰ یعنی یک هفته پس از انتصاب دکتر امینی به نخست‌وزیری دولت هفت میلیون دلار وام از بانک صادرات و واردات آمریکا گرفت.

۱۳ خرداد هیئت وزیران با دریافت ۵۱ میلیون دلار وام از آمریکا موافقت کرد.

۵ مرداد یک هیئت اقتصادی به ریاست مهندس فریور و وزیر صنایع و معادن برای اخذ ۷۰۰ میلیون مارک قرضه عازم آلمان شد، که دست خالی برگشت.

۶ مرداد دولت آمریکا تقاضای وام ۷۳۲ میلیون دلاری دولت ایران را رد کرده و آنرا موکول به اجرای اصلاحات ارضی مورد نظر آن دولت نمود.

۱۲ آبان هیئتی از صندوق طرح‌های عمران آمریکا به ریاست استوکس وارد تهران شد.

این هیئت مسئول بررسی ۴۵ میلیون دلار وام درخواستی ایران برای کارهای عمرانی بود.

^۱ اقتصاد ایران، نوشته دکتر ابراهیم رزاقی، چاپ اول ۱۳۶۷، صفحات ۲۷ و ۲۸

۴ بهمن ماه دولت آمریکا ۱۸ میلیون دلار به عنوان کمک به اصلاحات ارضی و تشکیل صندوق‌های تعاون روستایی به دولت ایران پرداخت.

اول اسفند دریافت ۲۰ میلیون دلار از دولت آمریکا در سازمان برنامه از طرف نمایندگان ایران و آمریکا امضا شد.

دوم اسفند دکتر علی امینی در رأس یک هیئت اقتصادی برای مذاکره با دولت‌های آلمان، فرانسه، بلژیک و انگلستان به اروپا رفت. ولی پس از ۲۱ روز گشت و گذار در اروپا برای دریافت وام قابل توجهی - که منظور از سفر همین بود - توفیقی پیدا نکرد.^(۱)

نوزده تیر ۱۳۴۱ در جلسه هیئت دولت بین شاه و نخست‌وزیر بر سر بودجه ارتش مشاجره در گرفت و امینی تهدید کرد که اگر بودجه ارتش تقلیل پیدا نکند، کناره‌گیری خواهد کرد. توضیح اینکه درآمد نفت، که اساس تحصیل ارز کشور محسوب می‌شد ۲۸۰ میلیون دلار بود، که از این مبلغ ۲۰۰ میلیون دلار هزینه نیروهای نظامی و انتظامی می‌شد. امینی در آخرین نطق خود گفت: "ما باید ۷۰۵ میلیون دلار قرض خارجی را امسال بپردازیم، باید بدهی‌های خود را بپردازیم بعد تقاضای وام کنیم. به نظر من دون شأن مملکتی است که همه چیز داشته باشد باز هم قرض کند تا کسری بودجه خود را تأمین کند!" و یک آمریکایی کارشناس امور اقتصادی ایران می‌گوید: "ایران دچار کمبود پول نیست بلکه دچار کمبود عرضه و لیاقت و صداقت است."^(۲)

در همان نوزدهم تیر دکتر امینی دولت آمریکا را متهم کرد که کمک‌های مالی خود را نسبت به ایران قطع نموده و ما را در بن‌بست قرار داده است.

بیست و هفتم تیرماه ۱۳۴۱ چون شاه با تقلیل بودجه ارتش موافقت نکرد، در جلسه هیات وزیران همان روز، امینی و اعضای کابینه استعفا نمودند.

"مجله نیوزویک در تاریخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۶۲/۸ مرداد ۱۳۴۱ خود چنین نوشت: "هفته گذشته دکتر امینی که نتوانست کسری بودجه هفتاد میلیون دلاری ایران را متعادل سازد استعفا کرد و حین استعفا علت کناره‌گیری خود را اهمال حکومت آمریکا در دادن کمک قلمداد کرد." این مجله سپس اضافه می‌کند: "واقعیت اینست که امینی به علت عدم موفقیت در حل مشکل مزمن مالی ایران کنار رفت زیرا ایرانی‌ها هم خدا را می‌خواستند و هم خرما را" و در شرح این جمله می‌نویسد: "علیرغم سالی سیصد میلیون دلار حق الامتیاز نفت و کمک یک میلیارد و دویست

^۱ تمام تاریخ‌ها از کتاب "روزشمار تاریخ ایران، جلد دوم، نوشته باقر عاقلی" نقل شده است.

^۲ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۱، صفحه ۱۴۱ - از نامه سرگشاده به شاه.

میلیون دلاری آمریکا زوار ایران در رفته است^(۱). "به عقیده این مجله علت العلل این زوار در رفتگی عبارتست از:

- ۱- دستگاه فاسد و گل و گشاد اداری ایران.
- ۲- قشون بی تناسب بزرگ /۲۰۰/۰۰۰ نفری.
- ۳- تسلط فئودال ها بر اکثریت دهات ۵۷۷۴۸ پارچه ای ایران.

این مجله سپس اضافه می کند: "محمدرضا شاه پهلوی که ده سال قبل به وسیله یک کودتای نظامی از ازدحام خشم آگین میهن پرستان نجات یافت، دقیقاً می داند که ستون نگهدارنده تاج و تخت او قشون ایرانست. نتیجه چنین اندیشه ای این شده است که ایران بیش از آنچه باید صرف عمران مملکت و رفاه بیست میلیون مردم خود کند، هر ساله صرف هزینه نگهداری قشون می نماید."^(۲)

اندیشه اصلاحات ارضی و اجرای آن در سراسر

اصلاحات ارضی، شاه بیت برنامه دولت دکتر امینی

کشور، نه به منظور رهایی روستائیان از جور و ستم اربابان و فراهم کردن رفاه و آسایش برای آنان انجام یافت - چنین خیراندیشی از محمدرضا شاه، در مقام بزرگترین مالک کشور، که مجلس شورای ملی را وادار

به تصویب لایحه برگشت املاک و مستغلات غصبی پدرش به خود کرد و به تازگی /۲۴۰۰/ آبادی را به دست آورده و با نیروی ارتش^(۳) از روستائیان بهره مالکانه می گرفت (۱۳۲۸/۳/۱۵) - بر نمی آمد. بلکه اقدام به این کار به جهات سیاسی در بحبوحه جنگ سرد توسط دولت آمریکا به شاه تحمیل شد.

این نظر نیز که "دولت آمریکا در جستجوی بازار و صدور سرمایه برای تصرف بازار در شهرها و روستاهای کشور ما" به این اقدام دست زد، به عقیده ما نظر درستی نیست.

طبیعی است که با الغاء شیوه تولید فئودالی در کشاورزی و از بین رفتن نظام ارباب رعیتی، با توجه به شرایط زمان، نظام تولید سرمایه داری در کشاورزی - چه وابسته و چه غیروابسته - جایگزین نظام قبلی می شد؛ اما آنچه به عنوان اصلاحات ارضی در ایران آن روز به موقع اجرا گذاشته شد، هدف و اولویت سیاسی داشت نه اقتصادی (یعنی ایجاد بازار برای صدور سرمایه).

^۱ زوار در رفته = کسیکه تاب و توش و مقاومت خود را از دست داده و ضعیف و ناتوان و فرسوده شده باشد. - فرهنگ لغات عامیانه، تألیف محمد علی جمال زاده

^۲ اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۱، صفحات ۳۵۵ و ۳۵۶

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۰۷ - "دریافت بهره مالکانه از جوانرودی ها به زور توپ و تانک".

"دولت آمریکا پس از انقلاب چین و جنگ ویتنام و نقش دهقانان بی‌زمین در آن رویدادها، دستور داد که آثار مائو تسه‌تونگ و ژنرال جی‌اپ (قهرمان جنگ‌های ویتنام) را به انگلیسی ترجمه کرده و زمینه‌های بروز و نوع این جنگ‌ها در کشورهای جهان سوم را مورد مطالعه قرار دهند، تا شیوه‌های متناسب سیاسی و نظامی برای مقابله با آنها اتخاذ شود.^(۱)

این مطالعات نشان داد که در کشورهای توسعه‌نیافته جهان سوم، دهقانان بی‌زمین، یکی از نیروهای بالقوه انقلابی محسوب می‌شوند. این مطالعات همچنین نشان داد که ایران یکی از کشورهایی است که می‌تواند به یک ویتنام دومی برای غرب تبدیل شود.^(۲)

مطلب اصلاحات ارضی و دادن زمین به دهقانان بی‌زمین را اولین بار شاه در سفر یک‌ماهه‌اش به آمریکا - زمستان ۱۳۲۸ - از دولت آمریکا شنید. هنری گریدی، دیکتاتور یونان، که به سمت سفیر کبیر آمریکا در ایران در تیرماه ۱۳۲۹ به تهران رسید، و ویلیام داگلاس قاضی دادگاه عالی آمریکا که در شهریورماه همان سال به ایران آمد، مسئله دادن زمین به دهقانان بی‌زمین را بطور جدی با شاه در میان گذاشتند.

ویلیام داگلاس طی سخنرانی خود در دانشگاه تهران این مطلب را عنوان کرده گفت: "اصلاحات ارضی فعلاً مهمترین مسائل و مشکلات ایران است، و وضع زندگی کارگران کشاورزی املاک بزرگ و مزروعی یکی از مهمترین عوامل نضج و قدرت نهضت کمونیستی انقلابی توده (حزب توده ایران) به شمار می‌رود ... باید به دهقانان زمین داد تا کمونیسم فرصت نشو و نما نیابد."^(۳)

شاه علاوه بر اقدام برای فروش املاک خالصه^(۴)، فرمان فروش املاک سلطنتی به زارعین را به قیمت دل‌خواهش، در زمستان ۱۳۲۹ صادر کرد و برای سر و سامان دادن جهت فروش آن املاک "بانک عمران" که سرمایه آن از طرف شاه پرداخته شده بود، تشکیل گردید. در اجرای این فرمان باید ۲۲۰۰ ملک شش‌دانگ تقسیم و فروخته می‌شد.

گریدی سفیر آمریکا در ایران، روز پس از صدور فرمان شاه مبنی بر فروش املاک سلطنتی، "طی یک اعلامیه رسمی اظهار عقیده کرد که "فرمان ملوکانه دایر بر فروش املاک سلطنتی به زارعین یکی از اقدامات بسیار مهم و ترقی‌خواهانه می‌باشد." و ضمن قدردانی از "توجه زیاد"

^۱ به استناد این مطالعات به اجرای اصلاحات ارضی به دستور ژنرال ماکارتور در ژاپن و به دستور ژنرال ماک‌سی‌سی در فیلیپین، برای دادن زمین به دهقانان بی‌زمین و گرفتن این نیروی بالقوه انقلابی از دست کمونیست‌ها به عمل آمد.

^۲ شصت سال صبر و شکوری، خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، جلد اول، صفحه ۲۹۶

^۳ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۵۰۸

^۴ املاک خالصه = املاک متعلق به حکومت.

اعلیحضرت به "مصلاح و منافع ملت" ایران اظهار داشت که "اصلاحات ارضی نه فقط برای ایران حائز اهمیت است، بلکه اساس و پایه پیشرفت در ایران و همچنین سایر کشورهای خاورمیانه به شمار می‌رود."^(۱)

"فردای همان روز وزیر کشاورزی آمریکا به همین مناسبت "بیانیه" ای انتشار داد که در آن نوشته شده بود "فرمان اعلیحضرت در این کشور با اقبال فراوان روبرو شده است. من اطمینان دارم هر اقدامی که ایران برای بسط مالکیت در میان دهاقینی که اکنون فاقد زمین می‌باشند به عمل بیاورد، این اقدام موجب تقویت وضع اقتصادی ایران خواهد گردید. ما معتقدیم که مالک بودن کشاورزان در زمینی که کار می‌کنند وسیله مصون بودن از خطر کمونیسم است." وزیر کشاورزی آمریکا در پایان بیانیه خود توصیه می‌کرد که "اقدام ملوکانه سرمشق قرار گیرد و قانونی برای اشاعه مالکیت به تصویب برسد" زیرا به عقیده او با این کار، "اقدام مترقیانه بموردی در زمینه تقویت آزادی در جهان به عمل آمده است."^(۲)

فروش املاک سلطنتی که از سال ۱۳۲۹ شروع شده بود، سیری بطی داشت، چنانکه در خرداد ۱۳۳۸ مجله "علم و زندگی" ضمن انتقاد از شیوه و شرایط تقسیم این املاک نوشت "در حدود ده سالی است که از شروع تقسیم املاک می‌گذرد، تا عید نوروز گذشته از (تقریباً) دو هزار و دویست ملک شش‌دانگ متعلق به خانواده پهلوی فقط در ایران در حدود ۱۲۰ ده تقسیم شده. اگر این روند با همین نحوه به پیش رود، فقط یک صد سال طول می‌کشد که تنها املاک متعلق به خانواده پهلوی که ۲۰۰۰/ از مجموعه ۴۰/۰۰۰ دهات شش‌دانگ در ایران است، تقسیم شود. (که با این حساب ۲۰۰۰/ سال طول می‌کشد که تمام این دهات تقسیم شود). این مجله نتیجه گرفت که: "تقسیم املاک پهلوی" نه از لحاظ کمی و نه از لحاظ کیفی در مقابل احتیاج مبرم تاریخی مؤثر نبوده و باید طرحی اساسی برای تمام کشور داشت."^(۳)

سابقه امر: در ۱۴ آذر ۱۳۳۸ دولت دکتر اقبال لایحه‌ای تحت عنوان "لایحه تحدید مالکیت" به مجلس داد. در مورد هدف‌های این لایحه نخست‌وزیر گفت: "این لایحه موجب تقویت بنیه اقتصادی مملکت، بالا بردن سطح زندگی مردم و اجرای عدالت" خواهد شد. و وزیر کشاورزی افزود که "به طور کلی مقصود آنست که خرده مالک زیاد شده و تولید از راه بهره‌برداری بیشتر از واحد سطح بالا برود." یکی از وکلا هم توضیح داد که "محرك اصلی [تنظیم این لایحه] آنست که با ایجاد خرده مالک حقیقی یک نوع اطمینان در میان کشاورزان به وجود آید." با این همه لایحه دولت هیچ یک از این هدف‌ها را به طور جدی در نظر نگرفته بود.^(۴) با پیشنهاد

^۱ مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، نوشته باقر مؤمنی، چاپ اول ۱۳۵۹، صفحه ۱۴۱

^۲ همانجا

^۳ ایران و تاریخ، نوشته بهرام افراسیابی، چاپ دوم ۱۳۶۷، صفحه ۱۴۷

^۴ مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، نوشته باقر مؤمنی، چاپ اول ۱۳۵۹، صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵

"لایحهٔ تحدید مالکیت" به مجلس شورای ملی آیت‌الله بروجردی به مخالفت با این لایحه پرداخته، "با ارسال نامه‌ای به سید جعفر بهبهانی، از نمایندگان مجلس، یادآور شد که تحمیل هرگونه محدودیت بر میزان مالکیت افراد و اراضی، مغایر قوانین اسلامی بوده و مجلسین باید از تصویب آن قانون خودداری نمایند."^(۱)

در این باب مرحوم آیت‌الله منتظری می‌نویسد: "آیت‌الله بروجردی با قضیهٔ اصلاحات ارضی نیز مخالف بود. با اینکه با خان‌ها هم موافق نبود، ولی عقیده‌اش این بود که بالاخره بعضی از اینها حلال و حرام را رعایت می‌کنند و نمی‌شود بدون اجازه در زمین‌های آنها تصرف کرد."^(۲) این لایحه پس از پنج ماه به صورت نسخ شده‌ای در مجلس سنا تصویب شد و عنوان قانون به خود گرفت. "یکی از طراحان اولیهٔ این لایحه [حیدرعلی ارفع] به طعنه گفت: "روشن نیست اگر به هر مالکی آنچه در قانون اجازه داده شده زمین و آب داده شود، دیگر کدام اراضی مورد تقسیم قرار خواهد گرفت و جز شوره‌زار قم و کویر لوت یا اراضی سنگلاخی و باتلاقی چه باقی خواهد ماند."^(۳)

"ارسنجانی، وزیر کشاورزی دورهٔ اصلاحات ارضی نیز، بعدها دربارهٔ "قانون تحدید"^(۴) مالکیت" گفت: این "قانونی است که برای تثبیت اساس مالکیت به وجود آمده... به موجب این قانون "هر مالکی حق دارد تا هر جا تراکتورش کار می‌کند زمین داشته باشد، تا هر جا رودخانه یا چشمه‌ای که در آن ملک هست جریان دارد زمین‌هایش متعلق به مالک باشد، بعد از آن حق دارد تا دو سال مازاد اراضی‌اش را به آقازاده‌هایش ببخشد، بعداً از تمام اینها باید بیایند اندازه‌گیری بکنند، به او اخطار بکنند، دعوتش بکنند به کمیسیون، اگر نیامد مجدداً از او خواش کنند، اگر باز هم حاضر نشد بیاید به دولت هکتاری یک عباسی مالیات بپردازد. این قانون اصلاحات ارضی است که از مجلس در آمده."^(۵) این قانون به مرحله اجرا در نیامد و به دست فراموشی سپرده شد.

پس از انحلال مجلسین و فوت آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی در اوایل سال ۱۳۴۰، دولت دکتر امینی، که شاه‌بیت برنامه‌اش "اصلاحات ارضی" بود

اصلاحات ارضی در حکومت دکتر امینی

^۱ شکل‌گیری انقلاب اسلامی، نوشتهٔ محسن میلانی، ترجمهٔ مجتبی عطّارزاده، چاپ دوم ۱۳۸۳، صفحه ۱۰۵

^۲ خاطرات آیت‌الله منتظری، جلد ۱، صفحه ۱۹۳

^۳ مسئلهٔ ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، نوشتهٔ باقر مؤمنی، چاپ اول ۱۳۵۹، صفحه ۱۴۹

^۴ تحدید = تعیین حدود خانه و زمین و در اینجا محدود کردن مالکیت زمینهای زراعی.

^۵ مسئلهٔ ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، نوشتهٔ باقر مؤمنی، چاپ اول ۱۳۵۹، صفحه ۱۵۰

– کاری که خود آنرا "انقلاب سفید" نام نهاد شامل دو ماده بود:

"الف – اجرای اصلاحات وسیع ارضی و تشویق مالکین کوچک به کار و فعالیت از طریق خرید و تقسیم املاک بزرگ به وسیله دولت و کمک به مالکین کوچک در آباد ساختن املاک خود و اصلاح روابط مالک و رعیت و پیش‌بینی دیگر جزئیات لازم.

ب – مکانیزه کردن کشاورزی و کنار گذاردن راه و روش فلاحت قدیمی و ابزار کشاورزی کهنه."

"... برای اجرای همین برنامه بود که تمام نیروها بسیج شد: کنفرانس اصلاحات ارضی با حضور رؤسای کشاورزی استان‌ها و زیر نظر "هیئت علمای اقتصادی آمریکا در ایران" و کارشناسان "سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد" طی ده دوازده روز (از ۳۰ اردیبهشت تا ۱۳ خرداد ۱۳۴۰) تشکیل شده و خط مشی آینده این ماده از برنامه دولت را تنظیم کرد؛ سازمان برنامه نیز با تمام مستشاران آمریکائی خود به تهیه طرحی وسیع برای اجرای آن در چهارچوب برنامه سوم دست زد؛ سازمان خاصی برای اصلاحات ارضی به وجود آمد و گروه گروه کارشناسان وزارت کشاورزی برای دیدن دوره‌های آموزشی به اسرائیل اعزام شدند؛ قسمت اعظم وقت دولت به تهیه مقدمات کار اصلاحات ارضی صرف شده و بحث‌های مربوط به این مسئله قسمت اعظم برنامه‌های رادیو و تلویزیون را به خود اختصاص داد، روزنامه‌ها هر روز ستون‌های زیادی از صفحات خود را وقف آن کردند و مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی دنیای غرب نیز دائماً از آن به عنوان عملی انقلابی نام بردند."^(۱)

نظر به اینکه "لایحه قانون تحدید مالکیت" مصوبه مجلسین در سال ۱۳۳۹، جهت اجرای برنامه دولت دکتر امینی ناکارآمد و فاقد ارزش بود، هیئت دولت در تاریخ ۱۳۴۰/۱۰/۱۹ لایحه‌ای تحت عنوان "قانون اصلاحی قانون اصلاحات ارضی" به تصویب رساند که در ۲۴ دی‌ماه همان‌سال با توشیح شاه قابل اجرا شناخته شد.

چهارم بهمن همان‌سال دولت آمریکا ۱۸ میلیون دلار به عنوان کمک به اصلاحات ارضی و تشکیل صندوق‌های تعاونی روستائی به دولت ایران پرداخت.

هیجدهم بهمن اجرای برنامه اصلاحات ارضی در مراغه آغاز گردید و در بیست و دوم اسفندماه اسناد مالکیت قریه و رَجَوی مراغه بین کشاورزان تقسیم شد.

در مورد واکنش روحانیان نسبت به تصویب قانون اصلاحات ارضی کابینه امینی، "چون بعد از شکست نهضت ملی در حوزه‌های علمیه فضایی پدید آمده بود که تفکر غالب، تفکر جدایی دین از سیاست بود، به همین جهت هنگامی که لایحه اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۰ به

^۱ مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، نوشته باقر مؤمنی، چاپ اول ۱۳۵۹، صفحات ۲۰۴ و ۲۰۵

تصویب رسید، با وجود آن که علماء این لایحه را خلاف شرع می دانستند، هیچ واکنشی بر علیه آن در محافل مذهبی دیده نشد...^(۱)

"مهندس صدقیانی که در سال ۱۳۴۲ مدیر عمران روستائی سازمان برنامه بود، و ده سال بعد در سال ۱۳۵۳ وزیر تعاون و امور روستا شد، در همان سال در یک سمینار رسمی از فعالین و مسؤولین اقتصادی وضع روستا و روستائیان ایران را این طور توصیف کرد: "ده عبارتست از یک چهار دیواری که در آن

زندگی و معیشت اکثریت دهقانان در آستانه اصلاحات ارضی

اتاق‌های گلی با سقف چوبی ساخته شده است. در هر یک از این خانه‌های گلی یک خانوار مرکب از پدر و مادر و فرزندان به سر می‌برند و در اغلب موارد پدر و مادر و عروس و داماد هم چون جایی جز همین یک اتاق ندارند با هم به سر می‌برند؛ [در بعضی از دهات وسط محوطه چهاردیواری و در برخی دیگر گوشه‌ای از اتاق گلی که با دیوار کوتاهی از اتاق مجزا شده به چهارپایان اختصاص دارد. در وسط اتاق تنوری است برای پختن نان و گرم کردن اتاق با سوزاندن تپاله (پهن‌گاو)] "اثاثیه و لوازم زندگی داخل این اتاق‌های گلی در اکثریت قریب به اتفاق خانواده‌های دهاتی عبارتست از چند لحاف کرباسی کثیف و پاره‌ای که هرگز روی صابون و آب را ندیده است. یک کتری و قوری روئی، چند استکان، یک دیگ کوچک، چند جام مسی [یا آلومینیومی] و چند قاشق چوبی یا آلومینیومی. بر این اثاثیه در خانه افراد نسبتاً متمول‌تر ده باید یک فانوس یا یک چراغ نفتی و چند بشقاب مسی و چند قاشق روئی اضافه کرد.

غذای این خانواده‌ها در تابستان و پاییز که از نظر دهاتیان بهترین ایام سال است نان خالی با کمی ماست و دوغ گرم یا شیر و نظائر آن است و در روزهای بد، ارزن جوشیده در آب یا نان جو و گاهی شلغم پخته [یا په پیاز که پیازو هم گفته می‌شود، و آن عبارتست از پیاز داغ شده در پیه با کمی آب، به جای آبگوشت] به ندرت در سال یک یا دو دفعه گوشت غذای آنها را تشکیل می‌دهد.

[اتاق‌ها اکثراً توسط یک در به حیاط راه پیدا می‌کنند] از اینرو به محض غروب آفتاب تاریکی مطلق بر این اجتماع کوچک حکمفرماست. در اغلب دهات دکتر و دارو و دکان و حمام و مدرسه و نظایر آن وجود ندارد، یا اگر وجود دارد بسیار ناقص است. درآمد (روستائیان) به علت پائین بودن میزان محصول در واحد سطح بسیار کم است تازه از همین درآمد که قسمت

^۱ بررسی انقلاب ایران، نوشته عمادالدین باقی، چاپ اول ۱۳۷۰، جلد اول، صفحه ۱۵۵ به اختصار

عمده آن به وسیله سلف‌خرها^(۱) از طرفی و به وسیله پيله‌ور^(۲) از طرف دیگر از دست آنها خارج می‌شود.

به این ترتیب جمعی بدبخت، بی‌لباس و بی‌غذا و مریض و عقب‌مانده سکنه ده را تشکیل می‌دهند.

چنین است وضع واحدی که ستون فقرات کشور را تشکیل می‌دهد و چنین است شرایط زندگی اکثریت مردم وطن ما که در دهات به سر می‌برند.^(۳)

اصلاحات ارضی مطابق "قانون اصلاحی قانون اصلاحات ارضی" مصوب دولت دکتر امینی در سه مرحله اجرا شد:

مرحله اول

که زیر نظر حسن ارسنجان، وزیر کشاورزی آن دولت، انجام شد مهمترین ضربه را در کوتاه‌ترین مدت بر رژیم ارباب رعیتی وارد آورد. در این مرحله حداکثر مالکیت مجاز در کشور، شش دانگ^(۴) یک ده بود و مالکان چند روستا موظف بودند پس از انتخاب ده مورد نظر خود باقی دهات را به دولت بفروشند. مالکین می‌توانستند به جای شش دانگ یک ده، شش دانگ پراکنده از چند ده را انتخاب کنند.

بهای ملک خریداری شده از روی مالیاتی که مالک در سال‌های ۳۶، ۳۷ و ۳۸ به دولت داده بود تعیین می‌شد. ولی چون مالکان معمولاً مالیات حقیقی خود را نمی‌پرداختند، قرار شد برای ارزیابی قیمت شش دانگ یک ده ضرابی هم برای هر منطقه تعیین شود. این ضرایب بسته به دوری و نزدیکی ده به شهر، مقدار آب، نوع زراعت و جنس خاک تفاوت می‌کرد. حداکثر ضریب منطقه‌ای مربوط به میاندوآب عدد ۱۸۰ و حداقل آن در شهنشوار ۱۰۲ بود. بهای ملک ده ساله به وسیله بانک کشاورزی به مالک پرداخت می‌شد و با ده درصد اضافه‌بها به مدت پانزده سال از کشاورزان دریافت می‌گردید. البته دهات مکانیزه و باغات از شمول تقسیم برکنار ماندند. تا شهریور ۱۳۴۲ یعنی پایان مرحله اول ۸۰۴۲ روستا خریداری و تقسیم شد. در اینجا لازم است یادآوری کنیم که سرعت عملی که در مرحله اول به کار گرفته شد مربوط به این بود که بر خلاف قانون ۱۳۳۹ که سهم کشاورزان را بر اساس هکتار تعیین می‌کرد، که کاری دشوار و

^۱ سلف‌خر = کسی که پیشاپیش غله و سایر محصولات کشاورزی را از دهقانی که نیازمند پول است به قیمتی ارزان می‌خرد.

^۲ پيله‌ور = خرده‌فروش دوره گرد در ده‌ها.

^۳ مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، نوشته باقر مؤمنی، چاپ اول ۱۳۵۹، صفحات ۳۸۳ و ۳۸۴.

^۴ دانگ = واحد مساحت، $\frac{1}{6}$ هر ملک.

زمانبر بود، در قانون جدید اساس تقسیم را بر میزان نسق‌بندی^(۱) دهات گذاشتند و طبعاً زمین فقط به کسانی تعلق می‌گرفت که در ده صاحب نسق بودند و به این ترتیب خوش‌نشین‌ها^(۲) که حقی در نسق نداشتند از دریافت زمین محروم ماندند. تعداد دهقانانی که زمین دریافت داشتند ۴۳۲ هزار نفر می‌شدند.

در ماده‌شانزده قانون اصلاحات ارضی گفته می‌شد: "در واگذاری ارضی از لحاظ تقدّم ترتیب زیر رعایت می‌شود:

الف - زارعین هر ده که در همان زمین به زراعت مشغولند و مقیم می‌باشند.
ب - برزگرانی (سهم‌کاران بی‌زمین و بی‌ابزار) که در آن ده به امر زراعت مشغولند.
پ - کارگران کشاورزی مقیم منطقه تقسیم ... " به این ترتیب خوش‌نشینان که در قانون زیر عنوان برزگر و کارگر کشاورزی آمده‌اند قانوناً حق دریافت زمین داشته‌اند. اما هنگامی که قانون به موقع اجرا گذاشته شد ارسنجانی اعلام داشت که "ما در قانون پیش‌بینی کرده‌ایم که زمینی را که زارع صاحب نسق بر روی آن کار می‌کند به وی واگذار کنیم. بعد از آنکه ارضی موجود در دست زارعین را که حق آنانست به خود ایشان واگذار کردیم، بعد به کسانی که به عنوان مزدور یا سهم‌بر کوچک یا برزگر در میان در این ارضی کار می‌کنند ارضی مازاد که در ده می‌ماند، اگر ضرورت پیدا کرد و خود آنان آمادگی داشتند زمین می‌دهیم، ولی هدف مترقی ما که از اجرای قانون اصلاحات ارضی داریم این است که ما افراد زائد در دهکده‌ها را به تدریج به رشته‌های دیگر تولید منتقل کنیم."^(۳)

"او به این ترتیب آب پاکی بر روی دست نیمی از روستائیان ریخت و به ویژه با طرح شرط‌های "ارضی مازاد" و "اگر ضرورت پیدا کرد" و "اگر خود آنان آمادگی داشتند" و همچنین با توضیح درباره "هدف مترقی اصلاحات ارضی" که "انتقال افراد زائد به رشته‌های دیگر تولید" بود، کوچکترین تردیدی نماند که دهقانان بی‌زمین باید امید دست یافتن به زمین را برای همیشه از سر به در کنند."^(۳)

^۲ دهقان نسق‌دار یا صاحب نسق، دهقانی بود که در ده مورد سکونتش با اجازه مالک ده حق داشت در بخشی از خاک زراعی روستا سالیانه کشت و زرع کند و به ارباب بهره‌مالکانه بپردازد. این شیوه تقسیم‌بندی زمین‌های قابل کشت روستا را نسق‌بندی می‌گفتند. از این گروه دهقانان در قانون اصلاحات ارضی به عنوان زارع و گاوبند نام برده شده است که مشمول واگذاری زمین شدند.

^۳ خوش‌نشین = فردی از ساکنان ده است که نه مالک به شمار می‌رود و نه زارع سهم‌بر. برزگر و کارگر کشاورزی جزو این دسته‌اند. عده بسیار کمی از خوش‌نشینان مانند ملّا، چوپان، دکاندار، دامدار و غیره بودند. بقیه خوش‌نشینان برای کشاورزان صاحب نسق کار می‌کردند و مزد نقدی یا جنسی می‌گرفتند.

^۳ مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، نوشته باقر مؤمنی، چاپ اول ۱۳۵۹، صفحه ۳۸۰

حسن ارسنجانی ضمن توضیح علت اینکه "فقط به روستائیان صاحب نسق زمین داده می‌شود" گفت: "هدف مترقی ما که از اجرای قانون اصلاحات ارضی داریم این است که افراد زائد در دهکده‌ها را به تدریج به رشته‌های دیگر تولید منتقل کنیم." اما این "هدف مترقی" به مرحله اجرا در نیامد و بیش از نصف روستائیان، که امید خود را به زمین دار شدن از دست داده و با تغییراتی که در تولید کشاورزی پیش می‌آمد بیکار شده بودند، همچنین روستائانی که زمینی کم وسعت و ناکافی برای تأمین معاش و پرداخت قسط زمین، دریافت کرده بودند (روستائیان فقیر) – با واگذاری زمین خود به دیگران – در جستجوی کار و تلاش برای تأمین زندگی به سوی شهرها سرازیر شدند و حاشیه‌نشین شهرها گردیدند.

به این ترتیب "نیروی بالقوه انقلابی روستاها" به حاشیه شهرها انتقال یافت.

مرحله دوم

اصلاحات ارضی پس از سقوط دولت دکتر امینی، همچنان زیر نظر حسن ارسنجانی که وزیر کشاورزی در دولت علّم شده بود به اجرا درآمد. ولی در این مرحله شاه خود را مبتکر و مجری برنامه اصلاحات ارضی معرفی کرد. وی عبارت "انقلاب سفید" را از دکتر امینی ربود و آن را به "انقلاب شاه و مردم" تغییر داد.

در نوزدهم دی ماه ۱۳۴۱ "کنگره ملی دهقانی تشکیل شد. ارسنجانی هدف از تأسیس کنگره را "احراز شخصیت دهقانی و جامعه آزاد دهقانی ایران..." اعلام کرد، ولی در حقیقت "هدف اصلی این کنگره تقویت روحیه دهقانان و جلب اعتماد آنان به ادامه برنامه اصلاحات ارضی و اصول شش‌گانه [انقلاب شاه و مردم] بود."^(۱)

"در نخستین جلسه همین کنگره بود که شاه تصمیم به اجرای یک رفراندوم را اعلام داشت و از روی متنی که در دست داشت چنین خواند: "برای آنکه هیچ قدرتی نتواند در آینده رژیم بردگی دهقان را از نو در مملکت مستقر سازد و ثروت ملی کشور را به تاراج جماعتی قلیل بسپارد، وظیفه خود می‌دانم به نام رئیس قوای سه‌گانه مملکتی و بر اساس اصل ۲۷ و استناد اصل ۲۶ متمم قانون اساسی، که اعلام می‌دارد قوای مملکت ناشی از ملت است مستقیماً به مردم ایران رجوع کنم و استقرار این اصلاحات را از طریق مراجعه به آراء عمومی، پیش از انتخابات مجلسین از ملت ایران که حاکم بر مجلسین و منشاء اقتدارات ملی است تقاضا کنم تا بعد از این منافع خصوصی هیچ کس و هیچ گروهی به محو آثار این اصلاحات که آزاد کننده دهقانان از زنجیر اسارت رژیم ارباب – رعیتی است نباشد." این سخنان آتشین با اعلام مواد شش‌گانه،

که "الغاء رژیم ارباب- رعیتی با تصویب اصلاحات ارضی ایران" در رأس آنها قرار داشت همراه بود.^(۱)

مرحله دوم اصلاحات ارضی که در ۲۷/۱۰/۴۱ به تصویب رسید و هدفش این بود که یک رشته دیگر از بقایای نظام ارباب- رعیتی را از میان بردارد، به تصور بعضی ها مرحله ای جدی تر در امر اصلاحات به نظر می رسید و ظاهراً برای رهایی کشاورزانی اختصاص یافته بود که در دهات انتخابی اربابان هنوز تحت نظام ارباب- رعیتی زندگی می کردند، ولی در عمل نسبت به اربابان دست و دل بازی نشان داد و به منزله یک عقب نشینی اصلاحات ارضی به سود اربابان درآمد. از این پس هر جا مالکی داوطلب فروش ملکش به دولت نبود، می توانست با نقل و انتقالی ملک خود را از شمول مرحله اول اصلاحات ارضی خارج سازد، آن را مکانیزه کند، زمین های خود را به زارعین اجازه دهد یا به آنها بفروشد و یا بر اساس بهره مالکانه دریافتی اراضی را بین خود و روستائیان صاحب نسق تقسیم کند.

نباید انکار کرد که سرو صداها و ژست های انقلابی حسن ارسنجانی در بیدار کردن روستائیان ایران و آشنا ساختن آنها به حقوقشان نقش مهمی ایفا کرد. شبهه ای نیست که جار و جنجال مربوط به اصلاحات ارضی نمی توانست در میان دهقانان ایجاد هیجان نکند. از این رو به تدریج برخورد بین مالکان و دهقانان وسعت گرفت.

"حوادث به نسبت اوضاع محل و آمادگی دهقانان حادث می شد. مثلاً همزمان با انتشار آگهی نوبتی قانون اصلاحات ارضی در بخش های مرو دشت و زرقان شیراز اهالی یکی از دهات زرقان به نام ترگلو دور هم نشستند و تصمیم گرفتند ده خود را به طور عادلانه تقسیم کنند. آنها به دنبال این اتخاذ تصمیم، مجلس جشنی برپا کردند و چند رأس گوسفند قربانی نمودند و بعد با خیال آسوده قریه را بین خود تقسیم کردند."

"در بعضی جاها دامنه برخورد ها از صورت مسالمت آمیز خارج شد: "روز نهم آبان ۱۳۴۱ مالک قریه "زیان" واقع در چهل کیلومتری همدان آب رعایا را قطع کرد. به دنبال این جریان زد و خورد شدیدی بین رعایا و مالک و پسرانش در گرفت و چند تیر به طرف رعایا شلیک گردید که در نتیجه چهار تن از رعایا مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و به سختی مجروح شدند. رعایای قریه مزبور به مالک حمله کردند و با بیل مغز او را متلاشی نمودند و مالک را به قتل رسانیدند. پسران مالک و یک نفر دیگر که همراه آنان بود با تیراندازی هوایی عقب نشینی کردند و خود را به پاسگاه ژاندارمری رسانیدند."

"جوشش دهقانی که خود از سر و صدای تبلیغاتی حکومت تا حدود زیادی تغذیه کرده بود می‌رفت که از کنترل خارج شود، ولی حکومت با عقب‌گردی سریع به مقابله با آن پرداخت."^(۱) حسن ارسنجانی که به عنوان عامل محرکه شورش‌های دهقانی معرفی می‌شد، کنار گذاشته شد و به جای او "در ۲۱ اسفند ۱۳۴۱، یک سپهد ارتش - سپهد اسماعیل ریاحی - که طبعاً می‌توانست از هر نظر مورد اعتماد دربار و دولت باشد به وزارت کشاورزی منصوب شد و اصلاحات ارضی مرحله تازه خود را که عقب‌نشینی از مواضع اعلام شده و تغییر اصولی در شیوه کار بود، آغاز کرد.

"به زودی معلوم شد که جانشین ارسنجانی میل دارد که اصلاحات ارضی خیلی آهسته‌تر صورت گیرد" او در نخستین هفته وزارت خود در یک فرمان نظامی به تمام سازمان‌های اصلاحات ارضی در سراسر کشور چنین دستور داد:

"مأمورین اصلاحات ارضی! باید مراقبت نمائید که: ۱ - بهره مالکانه قرائی که مشمول اصلاحات ارضی نمی‌باشند مطابق عرف و بر طبق قانون جمع‌آوری و وصول شود. ۲ - در صورتی که احیاناً بعضی از خرده‌مالکین یا مالکین غیرمشمول موفق به وصول بهره مالکانه سال گذشته نشده باشند نسبت به وصول حقوق حقه آنان با رعایت مقررات اقدامات مقتضی به عمل آورید."^(۲) بدین ترتیب میدان برای بازگشت و تجدید سلطه مالکان به روستا گشوده شد. "اجرای مرحله دوم از سوم اسفند ۱۳۴۳ آغاز شد ... سپهد ریاحی در گزارش خود در توجیه این تأخیر گفت: "وزارت کشاورزی مدت یک سال موجبات شروع مرحله دوم را از نظر تدوین و تصویب آئین‌نامه تهیه کادر اجرائی، تأمین اعتبارات، وسایل نقلیه و مهمتر از همه آماده ساختن افکار عمومی با تشریح و توجیه متون و آئین‌نامه فراهم می‌ساخت و چون "اجرای مرحله دوم قانون اصلاحات ارضی بر اساس توافق میان زارع و مالک بنا گردیده است سعی کامل به عمل آمد تا هر دو طرف نسبت به حقوق خود آشنا شده و در زمینه توافق، اصول عدالت و انصاف را رعایت نمایند." و این عملاً هنگامی بود که هرگونه اظهار حیات از جانب دهقانان سلب و محیط برای اعمال قدرت بوروکراسی به سود مالکان آماده شده بود."^(۳)

مرحله سوم

"در مرحله سوم، تمامی اراضی اجاره طبق مصوبه ۴۷/۱۰/۲۹ به کشاورزان فروخته یا اینکه تقسیم شد [زمین‌های موقوفه نیز به نحوی مشمول قانون اصلاحات ارضی گردیدند].

^۱ مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، نوشته باقر مؤمنی، چاپ اول ۱۳۵۹، صفحات ۲۷۹ تا ۲۸۱ به اختصار

^۲ مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، نوشته باقر مؤمنی، چاپ اول ۱۳۵۹، صفحات ۲۸۵ و ۲۸۶

^۳ همان، صفحه ۲۹۷

مرحله اول در اوایل دهه ۴۰؛ مرحله دوم در تیرماه ۴۳ و مرحله سوم در سال ۴۸ انجام یافت. در پایان سه مرحله، ۹۲ درصد دهقانان [صاحب نسق] دهات مشمول تقسیم اراضی صاحب زمین شدند.

"البته نباید این تصور پیش آید که تقسیم زمین بین کشاورزان به صورتی برابر و عادلانه صورت گرفته است، زیرا همان طور که اشاره کردیم اساس تقسیم زمین بر پایه نسق روستاها بود و این میزان نسق در کلیه دهات برابر و مساوی نبود. یک آمار نسبتاً صحیح نشان می‌دهد که ۵۵/۶ درصد صاحبان نسق دارای زمین‌های کمتر از ۴ هکتار، ۳۸/۲ درصد بین ۴ تا ۲۰ هکتار و فقط ۶/۱۵ درصد بیش از ۲۰ هکتار زمین طبق نسق زراعی در تصرف داشتند. از ۱/۹ میلیون خانوار روستایی صاحب نسق در سال ۱۳۳۹ بیش از یک میلیون آنها یا ۵۵ درصدشان دارای نسق زراعی کمتر از ۴ هکتار بودند که روستائیان فقیر را تشکیل می‌دادند و به اضافه ۱/۳ میلیون خانوار خوش‌نشین جمعاً ۷۴ درصد خانواده‌های ساکن دهات را شامل می‌شدند. دهقانان میانه‌حال حدود ۳۰ درصد روستائیان نسق‌دار (حدود ۵۷۰ هزار خانوار)، و دهقانان ثروتمند کمتر از ۱۵ درصد خانوارهای نسق‌دار (کمتر از ۳۰۰ هزار خانوار) را تشکیل می‌دادند. در مرحله اول ۷۵۳۲۵۸ خانوار، در مرحله دوم ۲۱۳۲۹۵ خانوار و در مرحله سوم بیش از ۳۲۸ هزار و در کل حدود ۱/۳ میلیون خانوار زمین گرفتند.

در یک دید کلی، مرحله اول اصلاحات ارضی را به

نتیجه اصلاحات ارضی

این علل که ۱- مهمترین ضربه را در کوتاه‌ترین مدت

بر رژیم ارباب-رعیتی وارد آورد، و ۲- موجب

بیداری روستائیان شد و به آگاهی و شناخت آنها نسبت به حقوق حقه خویش یاری رساند، باید در روند توسعه اجتماعی کشورگامی به پیش شمرد.

اصلاحات ارضی اصول ارباب-رعیتی و نظام بهره‌کشی از دهقانان به صورت "تقسیم محصول"، "بیگاری گرفتن" و غیره را از بین برد، و ضمناً به جای قدرت سیاسی مالکان بزرگ، اقتدار دولتی را از طریق تعاونی‌ها، سپاهیان انقلاب (ترویج-دانش-بهداشت) و خانه‌های انصاف^(۱) جانشین آن کرد.

میزان تولیدات کشاورزی بالا رفت. در سال ۱۳۵۲ برای جمعیت کشور در حد ۳۲/۵ میلیون نفر ۴/۷ میلیون تن گندم تولید می‌شد و هر ساله حدود یک میلیون تن گندم هم وارد می‌شد که حالا برای جمعیتی بیش از ۷۰ میلیون نفر بیش از ۱۰ میلیون تن می‌شود.

^۱ خانه انصاف، مرکزی بود در روستا که چند نفر از ریش‌سفیدان و افراد مورد اعتماد محلی (که مورد قبول دولت نیز بودند) در آن حضور داشتند و به اختلافات و برخوردهای کوچک اهل محل رسیدگی و رفع اختلاف می‌کردند.

مصرف نهاده‌های مورد نیاز تولید نیز بالا رفت و تعداد فروش تراکتور در سال ۱۳۳۲ معادل ۳۱۹ دستگاه بود که در سال ۱۳۵۳ به ۵۸۷۸ دستگاه رسید که در حال حاضر ۳۰۰ هزار دستگاه است. مصرف کود شیمیائی از ۵ هزار تن در سال ۱۳۳۶ به ۶۹۰ هزار تن در سال ۱۳۵۳ رسید و اینک از ۴ میلیون تن گذشته است.

در اندازه واحدهای تولید نیز تغییراتی حاصل شد. آمار رسمی و دولتی نشان می‌دهد که تغییرات به صورت زیر بوده است:

قطعات ۱ تا ۱۰ هکتاری در سال ۱۳۸۰، برابر ۴۰۶ هزار واحد و در سال ۱۳۹۰ برابر ۲۹۶ هزار واحد بوده است. و قطعات ۱۰ تا ۲۰ هکتاری در سال ۱۳۸۰، برابر ۱۸۱ هزار و در سال نود برابر ۱۲۹ هزار واحد بوده است.

قطعات ۴۰ تا ۵۰ هکتاری ۲۴/۸ هزار واحد در سال ۸۰، ۲۸/۲ هزار واحد در سال ۹۰ بوده است. قطعات ۵۰ تا ۱۰۰ هکتاری ۲۶/۹ هزار واحد در سال ۸۰ و ۴۰/۶ هزار واحد در سال ۹۰ بوده است. در مجموع بزرگتر شدن قطعات، افزایش مصرف کود شیمیائی و سایر نهاده‌ها حاکی از آن است که بهره‌برداری سرمایه‌داری جانشین بهره‌برداری فئودالی شده است.

از همان اوایلی که زمزمه اصلاحات ارضی در پهنه کشور آغاز شد، عده‌ای از صاحب‌نظران و کارشناسان عقیده داشتند که بهتر است به جای تقسیم زمین، وحدت ده به عنوان یک واحد تولیدی حفظ شود و فقط مالکیت بزرگ از بین برود. یعنی با حذف مالک، هر ده به صورت یک مزرعه بزرگ اداره شود و هریک از کشاورزان به صورت صاحبان سهام این مزرعه بزرگ مشغول فعالیت شوند و حاصل ده بدون اینکه سهمی به ارباب داده شود، بین روستائیان تقسیم گردد. زیرا همان طور که گفته شد تقسیم زمین بین زارعان در اکثر مناطق منجر به ایجاد واحدهای کوچکی می‌شود که از نظر اقتصادی فعالیت در آنها کمکی به پیشرفت اقتصاد مملکت نمی‌کنند.

از آن جمله خلیل ملکی "در برابر برنامه تقسیم ارضی"، برنامه "ملی کردن آب و زمین" را در پیش نهاد ... غرض از "ملی کردن"، انتقال عنوان مالکیت از زمین‌داران به زارعان، به هیئت اجتماع، و متضمن موارد زیر بود:

- ۱- ساخت اقتصادی- اجتماعی ده ایرانی، به عنوان واحد تولید، بر سر جای خود می‌ماند؛ و بُنه‌ها^(۱) همچنان به شکل و سازمان دادن تولید و توزیع و حفظ ارتباطات اجتماعی در داخل روستاهای ایران ادامه می‌دادند.

^۱ "بُنه (Boneh) = در اصطلاح کشاورزی، مقداری از زمین زراعتی که عمل رعیتی در آن با ۴ یا ۶ (یا در بعضی دهات، ۸) گاو انجام می‌گیرد. در ایران غالباً چند نفر زارع گاودار در کشت یک بُنه با یکدیگر شرکت می‌کنند." دایرةالمعارف فارسی

۲- جامعه خوش‌نشینان روستائی، مانند گذشته موقعیت (قابل تغییر) خود را در ده حفظ می‌کردند، و با تقسیم اراضی بین خانواده‌های "نسق‌دار" روستائی، به شهرها هجوم نمی‌آوردند.

۳- اجرای چنین برنامه‌ای ابداً نیازی به قوانین و مقررات پیچیده و عریض و طویل (که معمولاً - به دلیل یک دست بودن - شرایط خاص اقلیمی نقاط گوناگون را در نظر نمی‌گیرند) نداشت و هجوم بوروکراسی دولتی را به روستاها (که اصلاً نه ده را می‌شناختند، نه زبان اجتماعی روستائی را می‌فهمیدند) بی‌مورد می‌ساخت.

۴- بر اثر ادامه سنت تولید دسته جمعی در ده - از طریق تشکیل بنه‌ها - خطر تجزیه مزارع خصوصی (بر اثر توارث) به قطعات "غیر اقتصادی" [و در نتیجه فروش این قطعات به زارعان بزرگتر، و تمرکز مالکیت] اصلاً به وجود نمی‌آمد: درست مانند گذشته، هر خانواری محدوده نسق سنتی خود را حفظ می‌کرد، بدون آنکه بتواند آنرا به دیگری بفروشد یا در میان اعضای خود تقسیم کند.

۵- خلاصه اینکه با یک تصمیم ساده و روشن که می‌توانست بلافاصله سراسر کشور را در بر گیرد، زمیندار به کلی "سهم" معمول خود - یعنی "بهره مالکانه" - را از دست می‌داد و همه درآمد ناشی از تولید به زارع تعلق می‌گرفت؛ اما سازمان تولید کشاورزی و روابط سنتی روستائی همه بر جای خود باقی می‌ماند. سپس دولت می‌توانست با عرضه کمک‌های گوناگون مالی و فنی به زارعان و توسعه خدمات اجتماعی در روستاها (بدون آنکه لشکری از کارمندان خود را به آنجا بفرستد و خواب آسوده برای زحمتکشان ده باقی نگذارد) در پیشبرد امر تولید، افزایش بهره‌وری، بالا بردن سطح زندگی روستائی و ... نقش مؤثری ایفا کند...^(۱)

البته در زمانی که تب اصلاحات و تقسیم زمین بالا گرفته بود به این مطالب توجهی نمی‌شد، اما وقتی کار تقسیم زمین‌ها شروع شد مسؤولان متوجه عواقب سوء ایجاد واحدهای غیر اقتصادی شدند و در صدد رفع نقص آن برآمدند.

یکی از چاره‌جوئی‌ها ایجاد تعاونی‌های روستائی بود که تصور می‌شد تمام وظایف مالکان را عهده‌دار شوند؛ اما در عمل بر اثر مدیریت‌های ناشیانه فعالیت تعاونی‌ها محدود به تقسیم اجناس کوپنی و نفت و قند و شکر شد. البته ناتوانی دولت در جهت تأمین اعتبار کافی نیز در این عدم موفقیت مؤثر بود، کما اینکه در ابتدا از کل اعتباراتی که برای تولید مناسب در اختیار هر کشاورز قرار می‌گرفت فقط ۶۰۰ تومان بود که تنها می‌توانست هزینه یک هکتار گندم

^۱ خاطرات سیاسی خلیل ملکی با مقدمه دکتر محمدعلی کاتوزیان، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵

دیم^(۱) را تأمین کند. در هر حال برای ۶۰ هزار ده و بیش از ۳/۴ میلیون خانوار روستائی بیش از ۸ هزار تعاونی با همین شکل و شمایلی که گفته شد به وجود آمد.

نهاد دیگری که در تجمیع اراضی به وجود آمد شرکت‌های سهامی زراعی بود که کشاورزان زمین و وسایل زراعی خود را در اختیار شرکت می‌گذاشتند و متناسب با ارزش آنها سهم دریافت می‌کردند. البته این شرکت‌ها چون به صورت دستوری تشکیل می‌شد کشاورزان را ناراضی می‌کرد. در منطقه جیرفت روزی استاندار کرمان از کشاورزان صاحب سهم شرکت سهامی زراعی جویای حال و روزشان شد. کشاورزان گفتند: شاه به ما زمین داد، دولت زمین‌ها را از ما پس گرفت و شرکت درست کرد. به همین دلیل از ۹۴ شرکت سهامی زراعی که با هزینه‌های سنگین دولت راه اندازی شده بود وقتی انقلاب سال ۵۷ آغاز گشت، دهقانان با اعتراض بساط شرکت‌ها را بهم زدند و اراضی خود را پس گرفتند. شرکت‌های سهامی زراعی ۸۵۰ روستا را با ۴۰۰ هزار هکتار برای جمعیتی بیش از ۳۰۰ هزار نفر در بر می‌گرفت.

نهاد دیگری که برای متشکل کردن صاحبان اراضی به وجود آمد کشت و صنعت‌ها بود که ۲۰۰ هزار هکتار از زمین‌ها را در اختیار داشتند و بیشتر آنها در زمین‌های زیر سد‌ها تشکیل شد. تعداد کشت و صنعت‌ها ۳۶ واحد بود که آنها هم پس از انقلاب گرفتار فروپاشی شدند.

نوع تازه‌ای از این نهادها بعد از انقلاب به وجود آمد که "مشاع" نامیده شدند. تعداد این واحدها بیش از ۱۲ هزار بود که جمعاً بیش از ۹۶ هزار خانوار را با بیش از ۵۸۶ هزار هکتار زمین در اختیار می‌گرفتند. واحدهای مشاع در اراضی موات^(۲) مصادره‌ای، ملی و دولتی تشکیل می‌شدند. هر یک از مشاع‌ها حدود ۵۰ هکتار زمین در اختیار داشتند و دولت از جهت تأمین آب و نهادها کمک وسیعی به آنها می‌کرد اما در عمل، پس از چندی روحیه "چهاردیواری اختیاری" بر مشاع‌ها نیز مسلط شد و اکثر آنها با تقسیم زمین‌ها بین اعضای مشاع یکپارچگی و وحدت مشاع را برهم زدند.^(۳)

اینک مبحث اصلاحات ارضی را با اعلام نظری در باب "علل و موجبات شکست اصلاحات ارضی در ایران" به پایان می‌بریم:

"... بزرگترین عامل شکست اصلاحات ارضی در ایران برخورد مکانیکی مسئولان با مسئله کشاورزی بود. مسئولان اجرای اصلاحات، مسائل کشاورزی را به مثابه برنامه‌های صنعتی می‌دانستند، و حال آنکه مسئله متفاوت بود؛ ایجاد و ساختن یک کارخانه در هر کجای دنیا باشد، یکسان است؛ ایجاد یک مرکز تولید برق چه در آمریکا و چه در اروپا، و چه در آسیا یکی

^۱ دیم (Deym) = نوعی زراعت در نواحی کم آب، که بدون آبیاری و مستقیماً به وسیله باران به عمل می‌آید.

^۲ اراضی موات = زمین‌هایی که هیچوقت مورد استفاده زراعی قرار نگرفته‌اند.

^۳ از دوست گرامی و دانشمند ارجمند جناب ق. د. که در تنظیم این فصل ما را از کمک‌های ارزشمند خود بهره‌مند ساختند، صمیمانه سپاسگزاریم.

است و ضوابط آن تغییر نمی‌کند؛ ولی در کشاورزی چنین نیست. کشاورزی با هزاران عامل گوناگون ارتباط دارد، آب و هوا، نوع زمین، آداب و رسوم، روش‌ها و مهارت‌ها و روابط اجتماعی و عوامل دیگر در اجرای یک برنامه کشاورزی اثر می‌گذارد، و نمی‌توان با تقلید و ترجمه قوانین مشکلات کشاورزی را در مناطق مختلف حل کرد. شرکت‌های سهامی زراعی و تعاونی‌های تولید و بالاخره قطب‌های کشاورزی تقلید از سیستم‌های کشورهای رومانی و بلغارستان و یوگسلاوی بود. ایجاد این شرکت‌ها نه تنها باعث افزایش تولید کشاورزی نگردید، بلکه آثار مثبتی را که در مراحل اول و دوم اصلاحات ارضی به دست آمده بود. از میان برد. شرکت‌های سهامی زراعی و تعاونی‌های تولید که به منظور یکپارچه کردن اراضی کوچک و استفاده بیشتر از امکانات فنی بود از نظر سیاسی و اجتماعی مواجه با مشکلات زیادی گردید؛ اول آنکه در اولین قدم کشاورزان مجبور بودند زمین خود را در اختیار شرکت قرار دهند و بدین ترتیب رابطه کشاورز با زمین خود قطع می‌شد و کشاورزی که خود را صاحب زمین می‌شناخت به صورت کارگر کشاورزی و مزدبگیر شرکت در می‌آمد. طبق قانون کلیه سهامداران هر شرکت می‌بایست اعضاء هیئت مدیره شرکت را انتخاب کنند، ولی در عمل در تمام شرکت‌ها با زور و کمک مأموران ساواک اشخاص معینی به عنوان اعضاء هیئت مدیره شرکت انتخاب می‌شدند. در موارد بسیاری ساواک کاندیداهای مبارز را از روستاهای خود تبعید می‌کرد و مدیر شرکت که از مهندسان جوان و بیگانه با خصوصیات محلی بود، اجرای کلیه امور مربوط به برنامه کشت، داشت و برداشت را بر عهده می‌گرفت. مدیر شرکت اغلب اوقات خود را در شهر می‌گذرانید و در حقیقت مباحثی بود که انگیزه‌ای برای افزایش تولید بیشتر نداشت. در نتیجه این روش‌ها و بسیاری عوامل دیگر کشاورزان در کار کشاورزی دلسرد شدند. کار کشاورزی احتیاج به عشق و علاقه و انگیزه دارد، روابط کشاورز با زمین خود روابطی نظیر مادر و فرزند است؛ در نتیجه این علاقه است که کشاورز سرما و گرما و بی‌خوابی‌ها را تحمل می‌کند..."

"یکی دیگر از عوامل دلسردی کشاورزان، قانون ملی کردن آب‌ها بود که به تشویق کارشناسان اسرائیل به تقلید از قوانین آن کشور تصویب گردید. طبق این قوانین پرداخت حقابه حتی برای رودخانه‌هایی که در گذشته حقابه معمول نبود، دریافت حقابه معمول گردید. ملی شدن آب از نظر فنی جنبه‌های مثبت داشت، ولی قانون بدون توجه به نتایج اجتماعی آن اجرا شد.

در نتیجه شکست برنامه‌های کشاورزی، مهاجرت روستائیان به شهرها آغاز گردید و تعداد کشاورزانی که به شهر مهاجرت می‌کردند سالیانه به یکصد هزار نفر رسید. طبق آمارهای منتشر

شده تعداد شهرنشینان ایران در سال ۱۳۳۵ پنج میلیون نفر بود، در سال ۱۳۴۵ به ده میلیون نفر رسید و طی ده سال مضاعف گردید..."^(۱)

^۱ سال‌های بحرانی نسل ما، خاطرات مهندس رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، چاپ اول ۱۳۸۶، صفحات ۷۶۹ تا ۷۷۱ به اختصار.

واقعۀ خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

دولت اسداله عَلم

پس از استعفای دکتر علی امینی، اسدالله عَلم روز ۳۰

تیر ۱۳۴۱ به نخست‌وزیری رسید. "شاه به قصد شکار

کردن جبهه ملی به اسدالله عَلم مأموریت داد تا به

عنوان نخست‌وزیر فرستاده شاه رسماً با الهیار صالح رئیس هیئت اجرائی جبهه ملی ملاقات و مراتب لطف و مرحمت شاهانه را به سران جبهه ملی ابلاغ کند. ضمناً بپرسد که این عده در مخالفت با دستگاه حکومت چه منظوری دارند و چه می‌خواهند؟

در مذاکرات الهیار صالح با عَلم، نخست‌وزیر از پافشاری‌های جبهه ملی روی نظریات خود در جهت احیای حقوق ملت و آزادی‌های مصرّح در قانون اساسی، به ویژه در این موضوع که "شاه باید سلطنت کند نه حکومت" اظهار ناخوشنودی می‌کند و می‌گوید: "اعلیحضرت به هیچ وجه زیر بار این نظریه جبهه ملی که شاه در کارهای مملکت دخالت ننماید نمی‌رود و می‌فرمایند، "هر وقت ملت ایران مثل ملت سوئد شد آن وقت من هم مثل پادشاه سوئد عمل می‌کنم." و همچنین اظهار می‌فرمایند که "آقایان دنبال احمدشاه دیگر می‌گردند تا بتوان کفش‌های او را در موقع خود جفت کرد."

"سرانجام دیدارها و گفتارهای صالح - عَلم بدین گونه پایان پذیرفت و شاه در جلب همکاری و موافقت جبهه ملی نتیجه‌ای نگرفت."^(۱)

به نوشته محمدعلی (همایون) کاتوزیان: "شاه که حریف گردن‌کلفت و داناتری را (که از پشتیبانی آمریکا نیز مدتی برخوردار داشت) از صحنه خارج کرده بود، امید داشت که به نحوی جبهه ملی دوم را ساکت کند، تا آنجا که این نویسنده می‌داند پیشنهاد نخستین شاه - از طریق عَلم - این بود که جبهه مزبور دو شخصیت سرشناس و باسابقه کشور را که نه از عوامل شاه، نه از اعضاء جبهه ملی باشند معرفی کند تا شاه یکی از آن دو تن را به عنوان رجل مستقّلی مأمور تشکیل کابینه سازد. جبهه ملی نیز محمد سروری و ابوالقاسم نجم‌الملک را معرفی کرد: سروری در آن زمان رئیس دیوانعالی کشور (یعنی رئیس قوه قضائیه) بود و نجم‌الملک نیز پس از بیست و هشت مرداد هیچ وقت شغل سیاسی نداشت. شاه گفته بود: من با نجم‌الملک نمی‌توانم کار کنم، اما سروری مانعی ندارد."^(۲) سروری این دعوت دوجانبه را نپذیرفت "...

^۱ به نقل از "سرود رهایی"، صفحات ۳۵۲ و ۳۵۳

^۲ "دلیل اصلی دشمنی شاه با نجم‌الملک این بود که چند سال پیش از این، وقتی که علاء از وزارت دربار به نخست‌وزیری رسید، شاه برای نجم‌الملک پیام داده بود که "افتخار وزارت دربار" را بپذیرد، نجم‌الملک به وسیله حامل پیام پاسخ داده بود که: من مشاور بسیار خوبی هستم، ولی نوکر بسیار بدی!"

"در دنبال این حوادث بود که شاه تصمیم گرفت خود را از یک "مُصلح ارضی" اخیرالتبلیغ به یک "انقلابی سفید" تبدیل کند و چپ و راست و وسط را - دست کم برای دوره کوتاه ولی حساسی - مات و مبهوت و متحیر سازد."^(۱)

"برنامه‌هایی که با روی کار آمدن عَلم به مرحله اجرا گذارده شد عبارتست از:

- ۱ - سرهم بندی کردن فوری اقلام بودجه. ۲ - اتخاذ روش تظاهر به نزدیکی با شوروی. ۳ - مجمل و مهمل گذاشتن مهم انتخابات یا به عبارت دیگر وعده دادن و عمل نکردن."^(۲)
- "مشکل کسر بودجه را در دولت عَلم با یک آکروباسی حیرت‌انگیز حل کردند، به این معنی که ۳۳۶ میلیون تومان از سهام عمرانی سازمان برنامه و نیز ۷۵ میلیون تومان مال‌الاجاره پالایشگاه آبادان را (که جزء کوچکی از مطالبات واقعی ایران است) به حساب بودجه برگردانده‌اند و از محل ۴۱۱ میلیون تومان و کسر کردن از بودجه بعضی وزارتخانه‌ها از جمله بودجه دارو در وزارت بهداشتی مبلغ ۲۵۰ میلیون تومان به بودجه وزارت جنگ اضافه کردند و به این ترتیب نه تنها ۱۵ میلیون دلار کمک نظامی آمریکا را که قطع شده بود جبران کردند، بلکه ۱۱۰ میلیون تومان دیگر به بودجه ارتش افزودند و با این عمل بودجه‌ای با کسری بسیار معقول، یعنی حدود ۳۰۰ میلیون تومان درست کردند."^(۳)

"حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی دولت امینی، برای چند ماه در سمت خود باقی ماند و چون با تغییرات مرحله دوم اصلاحات ارضی مخالفت کرد، برکنار شد و به جای او، سرلشکر اسماعیل ریاحی، که هیچ نوع تجربه و اطلاعاتی در امور کشاورزی و اصلاحات ارضی نداشت گمارده شد."^(۴)

شاه در غیاب مجلس طی فرمانی به تاریخ ۲۰ آبان ۱۳۴۰ خطاب به دولت امینی گفته بود: "به دولت مأموریت می‌دهم که تا تشکیل مجلس ... قوانین لازمه را برای تشکیل انجمن ده به عمل آورده، و نسبت به قانون انجمن شهر و انجمن‌های ایالتی و ولایتی نیز مذاقه و بررسی نموده و با توجه به اوضاع و احوال و مقتضیات روز جرح و تعدیل لازم در قوانین موجود به عمل آورده، و آن را با توشیح موقتاً به موقع اجرا بگذارند."، این فرمان در دولت امینی فرصت اجرا نیافت.

تصویب لایحه تشکیل انجمن‌های ولایتی و ایالتی توسط دولت عَلم

^۱ خاطرات سیاسی خلیل ملکی با مقدمه دکتر محمدعلی کاتوزیان، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحه ۱۴۷

^۲ اسناد نهضت آزادی ۲، صفحه ۳۷۳

^۳ اسناد نهضت آزادی ۲، از بیانیه جامعه سوسیالیست‌ها، صفحه ۲۸۷

^۴ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲

شاه در مرداد ماه ۱۳۴۱ طی پیامی به مناسبت پنجاه و هفتمین سالگرد انقلاب مشروطیت دربارهٔ انجمن‌های مذکور چنین گفت: "تشکیل انجمن‌های روستا و سپس انجمن‌های شهرها و شهرستان‌ها و حتی‌المقدور سپردن کلیهٔ امور به خود مردم است."

انجمن‌های ایالتی و ولایتی در اصل‌های ۹۰، ۹۱، و ۹۲ متمم قانون اساسی مشروطیت پیش‌بینی شده و نظام‌نامهٔ مصوب مجلس اول، شرایط انتخاب شوندگان و انتخاب‌کنندگان را مسلمان بودن، سوگند به قرآن و مرد بودن اعلام کرده بود. یعنی مطابق این نظام‌نامه زنان نه حق انتخاب شدن به عضویت انجمن‌های ایالتی و ولایتی را داشتند و نه انتخاب کردن را. ولی تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی تا سال ۱۳۴۱ در بوتهٔ فراموشی مانده بود.

با تصویب و اعلام "لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی"، نیروهای سیاسی موجود - نهضت آزادی ایران و جبههٔ ملی - موضع گرفتند و نظر خود را به اطلاع مردم رساندند. در این میان علاوه بر نیروهای سیاسی موجود، نیروی دیگری هم در ارتباط با لایحهٔ مذکور وارد میدان شد، که همانا روحانیت بود.

"بعد از فوت مرحوم بروجردی، چهار نفر از علمای برجسته که در آستانهٔ مرجعیت قرار داشتند، یعنی آقایان گلپایگانی، مرعشی نجفی، شریعتمداری و خمینی هم در مقابل آئین نامهٔ انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی موضع گرفتند... اما آقای خمینی به لحاظ اینکه داغ‌تر و تندتر از سایرین بود، بیشتر مورد توجه قرار گرفت."

در همین رابطه در شورای مرکزی نهضت آزادی پیرامون ورود روحانیت به صحنهٔ سیاسی کشور بحث و گفتگو شد و سرانجام آقای مهندس بازرگان بحث را چنین جمع‌بندی کردند که با توجه به اینکه نفس این امر، یعنی ورود و اظهار علاقهٔ مراجع به مسائل سیاسی که امور کلان کشور و مردم است و مبارزهٔ گسترده و فراگیر با رژیم، کار خوبی است و خواست و انتظار ما و دیگران هم از روحانیت همین بود، بایستی از این مسئله استقبال و آن را امر مبارکی تلقی کنیم. ولی باید به آقایان مراجع نزدیک شویم و با آنها تماس بگیریم و به آنها نظر خود را در این رابطه، که خواسته‌های آنها ارتجاعی است بگوییم. و از آنها بخواهیم که به مسائل اساسی‌تر همچون در نظر گرفتن احکام حقوق ملت و احترام به اجرای قانون اساسی تکیه کنند. در همین رابطه قرار شد که از طریق آقای طالقانی به قم رفته و با آقایان مراجع تماس بگیرند.

ملاقات با سه مرجع به راحتی انجام شد. ولی ملاقات با آقای خمینی با دشواری رو به رو شد. و ایشان در ابتدا وقت ملاقات ندادند. سرانجام خود ایشان به وسیلهٔ مرحوم علامهٔ طباطبائی پیغام دادند که در منزل علامهٔ طباطبائی قرار ملاقات گذاشته شود. مرحوم علامهٔ طباطبائی هم از مهندس بازرگان و آقای طالقانی و دکتر سبحانی دعوت کردند و آقای خمینی هم آمدند و پیرامون مسائل به گفتگو نشستند. البته من از جزئیات آن ملاقات مطمئن نیستم ولی بعداً من از پدرم شنیدم که میان آیت‌الله خمینی و آقای بازرگان مقداری برخورد پیش آمد. ظاهراً آقای

خمینی به آقای بازرگان گفته بودند که به من نقشه ندهید من خودم بلدم ... به جز آن، اختلاف دیگر بر سر آن بوده که آقای بازرگان بر روی مقابله با استبداد تأکید داشتند ولی آقای خمینی بر روی اعمال غیر اسلامی و خلاف شرع حکومت و لزوم مبارزه با آن تکیه می کردند. به هر صورت ظاهراً این جلسه خیلی تفاهم آمیز نبود.^(۱)

"روز ۱۶ مهر ماه ۱۳۴۱، جراید عصر تهران با تیترو

مروری بر واقعه خرداد

۱۳۴۲

درشت خبر دادند که: طبق لایحه انجمن های ایالتی و

ولایتی که در هیئت دولت به تصویب رسید و امروز

منتشر شد، به زنان حق رأی داده شده است. و در این

تصویب نامه قید اسلام از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان برداشته شده و در مراسم سوگند به امانت و صداقت به جای قرآن، "کتاب آسمانی" آورده شده بود.

آقای خمینی که فرصت را برای انجام برنامه های خود کاملاً مناسب یافت، بی درنگ دست به کار شد، به دیدار روحانیون قم رفت و آنها را به نشان دادن عکس العملی تشویق و تحریک کرد. عاقبت قرار شد برای اتخاذ تصمیم مقتضی جلسه ای در منزل حاج شیخ عبدالکریم حائری تشکیل شود.

جلسه همان شب تشکیل شد. شرکت کنندگان، علاوه بر آقای حاج مرتضی آیت الله زاده حائری که جنبه میزبانی داشت، آقایان گلپایگانی، شریعتمداری و خمینی بودند. آقای خمینی طی سخنانی این تصویب نامه را توطئه و دسیسه خطرناکی برای لطمه زدن به اسلام و روحانیون قلمداد کرد. پس از شور و مشورت لازم، تصمیم گرفته شد که آقایان علماء، طی تلگرافی به شاه، لغو فوری تصویب نامه را بخواهند و ضمناً پیام هایی به علمای شهرستان های دیگر مخابره کنند و از آنها برای مقابله و مبارزه با این توطئه دعوت نمایند. علاوه بر این هر هفته یکبار برای هم آهنگ کردن مبارزه با تصویب نامه، اجتماع کنند.

ظاهراً به اصرار آقای خمینی، روحانیون حاضر در جلسه، پس از مدتی تردید، رضایت دادند که متن تلگرام های علما به شاه، تکثیر و در دسترس عامه گذارده شود.

تلگرام های آقایان علماء قم روز ۱۷ مهر، یعنی فردای انتشار خبر تصویب نامه، مخابره شد. جواب شاه، از نظر آقایان، جواب تندی بود. اولاً آنها را به جای "آیت الله"، حجت الاسلام خطاب کرده بود و سپس، ضمن جلب توجه آنها به پیشرفت های سایر کشورهای اسلامی در این زمینه، متذکر شده بود که تلگراف آقایان را برای دولت فرستاده است.

^۱ نیم قرن خاطره و تجربه، جلد اول - خاطرات مهندس عزت الله سحابی، چاپ دوم ۱۳۸۸، صفحات ۲۵۱ و ۲۵۲، تکیه بر روی کلمات از ماست.

آقایان علما، با توجه به این جمله جواب "تلگراف شما را برای دولت فرستادم"، پس از مشاوره، در تاریخ ۲۸ مهرماه، تلگرافی با عنوان "آقای امیر اسدالله عَلم شَاغل مقام نخست‌وزیری" به تهران مخابره کردند که طی آن گفته شده بود:

"... مطمئن باشید تخلف از قوانین اسلام و قانون اساسی و قوانین موضوعه مجلس شورای، برای شخص جنابعالی و دولت ایجاد مسئولیت شدید در پیشگاه مقدس خداوند قادر قاهر و نزد ملت مسلمان و قانون خواهد کرد... در خاتمه یادآور می‌شود که علمای اعلام ایران و اَعتاب مقدسه^۱ و سایر مسلمین در امور مخالفت با شرع ساکت نخواهد ماند."

پیام‌های آقایان علمای قم به علمای شهرستان‌ها موجب شد که تلگراف‌های زیادی در همین زمینه به دولت مخابره و متن آنها به صورت اوراق چاپی در دسترس مردم گذاشته شود، ضمن آنکه وعاظ، بالای منبر، عین آنها را برای مردم می‌خواندند.

ولی آقای خمینی که دنبال عکس‌العمل تند حکومت بود، از این هم پا را فراتر گذاشته و در تاریخ ۱۵ آبان ۴۱، شخصاً دو تلگراف، یکی به شاه با القاب و تعارفات، و یکی به آقای عَلم مخابره کرد. قسمتی از تلگراف او به شاه چنین بود:

"... آقای اسدالله علم گمان کرده با تبدیل کردن قرآن مجید به "کتاب آسمانی" ممکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخت و اوستا و انجیل و بعضی کتاب ضاله را قرین آن یا بجای آن قرار داد ... اینجانب به حکم خیرخواهی برای ملت اسلام، اعلیحضرت را متوجه می‌کنم به اینکه اطمینان نفرمائید به عناصری که با چاپلوسی و اظهار چاکری و خانه‌زادی، می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده به اعلیحضرت نسبت دهند و قانون اساسی را که ضامن ملیت و سلطنت است با تصویب‌نامه خائنانه و غلط از اعتبار بیاندازند."

متن تلگرام به نخست‌وزیر، تند و تهدیدآمیز است. بعد از اینکه به او تذکر می‌دهد که نمی‌تواند قرآن را در عرض اوستا و انجیل و بعضی کتاب ضاله قرار دهد، تهدید می‌کند:

"... از عواقب وخیمه تخلف از قرآن و احکام علمای ملت و زعمای مسلمین و تخلف از قانون بترسید و بدون جهت مملکت را به خطر نیندازید والا علمای اسلام درباره شما از اظهار عقیده خودداری نخواهند کرد."

چاپ و انتشار متن این تلگراف‌ها، سر و صدای زیادی در مساجد و مجامع مذهبی برپا کرد و تلگراف‌هایی به روحانیون قم مخابره شد، طومارها تنظیم گردید. انجمن‌ها و اصنافی در پشتیبانی از آقایان علما اعلامیه‌ها پخش کردند.

نهضت آزادی آقای مهندس بازرگان نیز اعلامیه مفصلی صادر کرد که قسمتی از آن چنین است:

^۱ اَعتاب مقدسه = مکان‌های مقدس که زیارتگاه مردم است.

"... دولت با این عمل خود چه خواب تازه‌ای برای مردم دیده و چه قصدی دارد؟ ... وقتی علیرغم صریح قانون اساسی و سنت ۵۶ ساله مشروطیت با بی‌پروائی فوق‌العاده‌ای ملت ایران را از انتخابات مجلس شورای ملی محروم می‌کند، خیلی مضحک است که بخواهند به خانم‌ها حق رأی انتخاب نمایندگان انجمن‌های ایالتی و بعد مجلس شورای ملی را بدهند!"

عکس‌العمل: چرخ زمان به عقب بر نمی‌گردد
تا اینجا دولت عکس‌العمل قابل توجهی - جز مقالات علیه ارتجاع در روزنامه‌های تحت سانسور - نشان نمی‌داد.

اولین عکس‌العمل تند دولت، سخنان امیر اسدالله علم بود که سه روز بعد، در برابر میکروفون رادیو گفت: به قوای انتظامی دستور اکید داده شده هرگونه اخلاص‌گری را شدیداً سرکوب کنند و از مختل شدن نظم و امنیت جلوگیری نمایند. و برای اینکه آب پاکی را روی دست آقایان علما بریزد در پایان سخنانش گفت: "چرخ زمان به عقب بر نمی‌گردد و دولت از برنامه‌های اصلاحی که در دست دارد عقب‌نشینی نمی‌کند." ولی فردای آن روز فلسفی واعظ، در مسجد ارگ تهران، با نام و نشان، به علم و تصویب‌نامه دولت حمله کرد.

اولین عقب‌نشینی دولت
نخست وزیر روز ۲۱ آبان ۴۱ تلگرافی به سه نفر از روحانیون قم، آقایان گلپایگانی - نجفی - شریعتمداری، منهای خمینی، مخابره کرد که اولین عقب‌نشینی در مقابل علما بود. مفاد تلگراف را به شرح زیر می‌توان خلاصه کرد:

- ۱- نظریه دولت در مسئله شرط اسلامیت برای انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان انجمن‌های ایالتی و ولایتی همان نظریه علمای اعلام است.
- ۲- سوگند امانت و صداقت در کارها و مصالح عمومی با قرآن مجید است.
- ۳- در مسئله مسکوت بودن عدم شرکت بانوان در انجمن‌های ایالتی و ولایتی، که مورد اعتراض قرار گرفته است، دولت نظر آقایان را به مجلس تسلیم و منتظر تصمیم مجلسین خواهد بود.

زیاده‌طلبی علما
با انتشار این خبر اهالی قم به حرکت درآمدند و بقصد تبریک این موفقیت به طرف منزل علما حرکت کردند

و برخی مقامات روحانی مردم را به جشن و چراغانی دعوت نمودند. ولی جمعیتی که به منزل آقای خمینی رفته بودند با خشم و آشفته‌گی او روبرو شدند. برای مردم صحبت کرد و گفت لایحه‌ای که در هیئت وزیران به تصویب رسیده و در جراید منتشر شده با سلام و تعارف شخص رئیس دولت در یک تلگراف سربسته لغو نمی‌شود بخصوص اینکه آقای علم حل نهائی مسئله را به مجلسین شورا و سنا که وجود ندارند و معلوم نیست کی تشکیل شوند، موکول کرده است. دستور داد که چراغانی و پرچم‌زدن موقوف شود. و چون به او خبر رسید که برخی از علما در

صدد مخابره تلگراف تشکر به دولت و صدور اعلامیه‌ای هستند، پیغام فرستاد و تهدید کرد که مردم را علیه آنها خواهد شورانید در نتیجه بساط چراغانی جمع و صدور اعلامیه روحانیون موقوف شد.

روز بعد آقای خمینی اعلامیه‌ای - به صورت پاسخ استفتاء اصناف قم - صادر کرد که ضمن آن خواسته شده بود که دولت با صدور یک تصویب‌نامه جدید تصویب‌نامه قبلی را رسماً لغو شده اعلام کند. در این اعلامیه مسئله تازه، خطر صهیونیسم نیز عنوان شده بود:

"... اینجانب حسب وظیفه شرعیه به ملت ایران و مسلمین جهان اعلام خطر می‌کنم: قرآن کریم و اسلام در معرض خطر است، استقلال مملکت و تمام اقتصاد آن در معرض قبضه صهیونیسم است... و مدتی نخواهد گذشت که با این سکوت مرگبار مسلمین، تمام اقتصاد این مملکت را با تأیید عمال خود قبضه می‌کنند و ملت مسلمان را از هستی در تمام شئون ساقط می‌نمایند... ملت مسلمان تا رفع این خطرها نشود سکوت نمی‌کنند."

اینجا آقای خمینی نشان داد که فقط با لغو تصویب‌نامه ساکت نخواهد شد و چیزی بیش از آن می‌خواهد.

متعاقب این موضع‌گیری تند، علمای تهران از مردم دعوت کردند که روز ۸ آذر ۴۱ در مسجد سید عزیزالله اجتماع کنند تا درباره تصویب‌نامه ضد اسلامی تصمیم جدی گرفته شود.

ولی هیئت دولت یک روز قبل از این اجتماع، در

جلسه ۷ آذر ۴۱، تصویب کرد که تصویب‌نامه مورخ

۱۴ مهرماه ۱۳۴۱ قابل اجرا نخواهد بود. و رئیس

دولت بلافاصله طی تلگراف‌هایی که با آقایان

گلپایگانی - نجفی - شریعتمداری، مخابره کرد، خبر لغو تصویب‌نامه مورد بحث را اعلام داشت. با وصول این تلگراف‌ها آقایان علماء اجتماع کردند. بیشتر آنها معتقد بودند که باید به غائله پایان بخشید ولی آقای خمینی که می‌کوشید از خاموش شدن آتش آشوب جلوگیری کند و دنباله ماجرا را کش بدهد، اعتراض کرد و گفت تا خبر لغو تصویب‌نامه در جراید منعکس نشده باید به دولت فشار آورد.

عاقبت دولت به این خواسته آقایان هم‌گردن نهاد و ۱۰ آذر ۴۱ روزنامه‌های تهران نوشتند:

"در هیئت دولت تصویب شد که تصویب‌نامه مورخه ۴۱/۷/۱۴ قابل اجرا نخواهد بود."

آقای خمینی که ظاهراً قبل از این تاریخ دریافته بود که دولت به زودی عقب‌نشینی خواهد کرد، در آخرین اجلاس آقایان علماء، پیشنهاد کرده بود که کنار رفتن علم را از مقام نخست‌وزیری به جرم اهانتی که با این تصویب‌نامه به ساحت قرآن روا داشته است خواستار شوند و موضوع

بسته بودن مجلس شورا و سنا را عنوان کنند ولی این پیشنهاد مورد موافقت سایر علما قرار نگرفت و او نیز در مقامی نبود که بتواند نظر خود را تحمیل کند.^(۱)

در این لایحه مطالب سؤالبرانگیزی مطرح شده بود

نظری به مطالب مورد بحث در

به شرح زیر:

۱- دادن حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به زنان

لایحه انجمن‌های ایالتی و

در انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی.

ولایتی

۲- حذف شرط مسلمان بودن از شرایط انتخاب

کنندگان و انتخاب شوندگان.

۳- سوگند انتخاب شوندگان به عضویت انجمن‌ها، به "کتاب آسمانی" دینی که به آن اعتقاد

دارند، در مراسم تحلیف.

شبهه‌ای نیست که هر نوع تغییری در نظام‌نامه مصوبه مجلس اول مربوط به شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان انجمن‌های ایالتی و ولایتی از وظایف مجلس شورای ملی بود و دولت علم مجاز نبود بدون تصویب لایحه مذکور در مجلس شورای ملی، تنها با توشیح شاه، آنرا قانونی تلقی کرده و به اجرا درآورد.

و آنچه در اعلامیه "نهضت آزادی ایران" در این باب نوشته شده سخنی حق است که می‌گوید: "امر مسلم این است که دل آقایان برای آزادی و حق انتخاب کردن کسی نسوخته و به هیچ وجه قصد اعطای حق به زن‌ها و یا مردها و اجرای انتخابات صحیح و واگذاری کارها به مردم در بین نیست. وقتی علیرغم صریح قانون اساسی و سنت ۵۶ ساله مشروطیت با بی‌پروائی فوق‌العاده‌ای ملت ایران را از انتخابات مجلس شورای ملی محروم می‌کنند خیلی مضحک است که بخواهند به خانم‌ها حق رأی انتخاب نمایندگان انجمن‌های ایالتی و بعد مجلس شورا را بدهند! مگر مردها در این مملکت چه حالا و چه دوره‌های بعد از کودتا که با آن رسوائی انتخاباتی به عمل آمد حق رأی دارند و داشتند که زن‌ها از آن محروم باشند؟! [یقیناً خواهران عزیز و روشنفکر ما گول چنین صحنه‌سازی‌ها را نمی‌خورند.]

پس بحث در اینکه انتخاب انجمن‌های ولایتی چگونه باشد و چه کسانی رأی بدهند بحث کاملاً بیهوده‌ای است، خصوصاً انجمن‌هایی که استانداران هر آن حق داشته باشند آن را منحل نمایند ..."

"مطلب را به صورت دیگر باید عنوان کرد، علت و انگیزه دستگاه از چند حال خارج نیست:

۱- دولت مانند معمول وعده‌ای می‌دهد - سر و صدائی به پا می‌کند ... و برای مدتی مردم

را سرگرم می‌کند ... تا بهتر بتوانند خر مراد را چند صباحی باز به راحتی براند!

^۱ مروری بر واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، نوشته ایرج پزشک‌زاد، صفحات ۱۱ تا ۱۸

۲- برنامه ملعبه قرار دادن ناموس دینی و ملی ما را که خواسته استعمار و ضامن دوام و توسعه سواری بر ملت است، چند قدم دیگر پیش ببرند.

۳- آشفتگی و اختلاف نظری را که در موضوع حق انتخاب زن‌ها در بین مردم وجود دارد دامن زده طبقات متقدم و متجدد و دو جنس مقابل را بیش از پیش از یکدیگر دور نماید تا مخالفین ملت از تشدید سوءظن‌ها و اختلافات داخلی بهره‌برداری کاملتر بکنند.

۴- در نتیجه هیاهو ابراز مخالفت‌های احساساتی و استدلالی که له و علیه شرکت خانم‌ها در انتخابات به عمل آید، دولت به بهانه عدم رشد اجتماعی ملت مجوزی در انتظار داخلی و خارجی برای عمل خلاف قانون و خلاف حق خود دائر بر عدم آزادی و حق رأی کسب نماید و به کار برد ..."

"در هر حال با توجه به همه احتمالات و اغراض فوق، نهضت آزادی ایران از دولت بسیار دلسوز قانون‌پرست و دموکراسی‌طلب استدعا دارد فعلاً حق باز گرفته مردها را به خودشان پس بدهد، دخالتی در انتخابات ننماید تا بعد نوبت صحبت خانم‌ها و انجمن‌های ایالتی برسد..."^(۱) اما، ما مطلب ذیل را که در اعلامیه "نهضت آزادی ایران" آورده شده: "روحانیان پس از سال‌ها مصلحت‌اندیشی در کناره‌گیری اینک با ملت ایران همدرد و همسو شده‌اند و بسیار ارزنده و زینده است که آقایان اعتراض خود را نه به موضوع واحد انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی کرده و نه آلوده به مسئله اصلاحات ارضی که دستاویز ظاهرپرایی برای دولت شده است نموده‌اند؛ بلکه نظر خود را بالا گرفته انگشت روی منشاء خرابی‌ها و ریشه فساد، یعنی خودکامگی و حکومت مطلق‌العنانی فردی گذارده‌اند."^(۲) به دلایلی که ذکر خواهد شد، نمی‌پذیریم. چرا که استقرار استبداد دینی به زعامت آیت‌الله خمینی و جانشینان او، به جای استبداد سلطنتی، عبرت‌آموزی و تجربه‌اندوزی از تاریخ را برای ملت زجر کشیده ما بی‌نهایت ضروری ساخته است. این امر به ویژه برای نسل جوان که با لجن‌زاری از تحریف تاریخ احاطه شده‌اند و حاکمان با تمام قوا در تلاشند که آنان را ناآگاه از واقعیات تاریخ کشور ما نگهدارند، تا بتوانند به بدترین نوع حکومت استبدادی خود ادامه دهند، واجب‌تر و بایسته‌تر شمرده می‌شود. اینک نظر ما راجع به سه اصل ذکر شده در لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی:

۱- مسلماً در میان روحانیانی که علیه خودکامگی و مطلق‌العنانی محمدرضا شاه مبارزه می‌کردند، کسانی بودند که با صدق و صفا آزادی واقعی ملت ایران و برقراری حکومت

^۱ اسناد نهضت آزادی ایران ۱، مقاله "دولت از هیاهوی انتخابات انجمن‌های ایالتی چه خیالی دارد؟"، صفحات ۱۷۱ تا ۱۷۳ به اختصار.

^۲ همان، صفحه ۱۷۶

مردمی در کشور ما را خواستار بودند. لکن شخص آیت‌الله خمینی که پرچم این مبارزه را در دست داشت، فاقد صداقت و امانت بود. وی به دستاویز لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و با سوء استفاده از نارضایتی‌ها و بیزاری مردم از استبداد سلطنتی و فساد و دزدی درباریان و پادوانشان و با تکیه به اعتقادات قشری مذهبی و خرافی توده مردم و به بهانه مبارزه با بهائی‌گری، و به گفته مهدی بازرگان "خواسته‌های ارتجاعی" خود را پیش می‌کشید و عقده‌های پنجاه شصت ساله دل خود را می‌گشود.

آیت‌الله خمینی طی سخنرانی در مدرسه فیضیه قم به تاریخ ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ چنین می‌گوید: "... آقا یک چیزهائی، یک حقایقی در کار است. شما آقایان در تقویم دو سال پیش از این، یا سه سال پیش از این بهائی‌ها مراجعه کنید. در آنجا می‌نویسد "تساوی حقوق زن و مرد، رأی عبدالبهاء" ... آقایان هم از او تبعیت می‌کنند. آقای شاه نفهمیده می‌رود بالای آنجا، می‌گوید تساوی حقوق زن و مرد. آقا این را به تو تزریق کردند. مگر تو بهائی هستی، که من بگویم کافر است، بیرونت کنند ..." (۱)

آیت‌الله خمینی از بیخ و بن با تساوی حقوق اجتماعی زن و مرد مخالف بود. او تنها با رأی دادن و انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان ضدیت نداشت، بلکه اساساً با رهایی زنان از چهار دیواری منزل و قفس چادر چاقچور هیچگونه توافقی نداشت؛ و گرنه دادن حق رأی به زنان چه ربطی با کشف حجاب ۲۸ سال پیش داشت که فریاد می‌زد: "این رسوائی‌های ۱۷ دی" (۲) را آزاد نگذارید، چرا جشن ۱۷ دی را آزاد می‌گذارید ... (۳) "مداخله زنان در امور اجتماعی چون مستلزم امور محرّمه (حرام اعلام شده) و توالی فاسده کثیره است، ممنوع و باید جلوگیری گردد."

"اعطای حق رأی به زنان جز مجوزی برای فساد و تباهی چیز دیگری نیست." - "ما می‌گوئیم زن‌ها را به اسم آزادی و ترقی به فساد نکشید، منحرف نسازید ... - "دادن حق رأی به زنان برای فراهم کردن زمینه اسلام‌زدایی از کشور بود." - "و به اولیای امور ابلاغ دهید که از تصویب این قوانین کافره که خلاف قوانین مقدسه اسلام و مذهب حقه جعفری است جلوگیری نمایند ..." (۴)

۱ این قسمت از سخنرانی آیت‌الله خمینی سانسور و از تمام کتاب‌های تاریخی مربوط به حوادث سال‌های ۴۰ حذف شده است، و ما آن را از کتاب "انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی" زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲، صفحات ۴۷۲ و ۴۷۳ نقل کرده‌ایم.

۲ ۱۷ دی ۱۳۱۴ روز کشف حجاب در دوره سلطنت رضاشاه پهلوی.

۳ ایران و تاریخ، نوشته بهرام افراسیابی، چاپ دوم ۱۳۶۷، صفحه ۳۲۱

۴ جملات و مطالب منتخب از سخنرانی‌های آیت‌الله خمینی - کتاب ایران و تاریخ، نوشته بهرام افراسیابی، چاپ دوم ۱۳۶۷، صفحات ۳۱۴ تا ۳۲۲

حال که در جمهوری اسلامی ایران زنان نه فقط حق انتخاب کردن و انتخاب شدن دارند، بلکه در بالاترین سطوح "امور اجتماعی" نظیر وکالت مجلس شورای اسلامی و عضویت هیئت دولت جمهوری اسلامی ایران حضور دارند، درباره "توالی فاسده کثیره" ناشی از "مداخله زنان در امور اجتماعی"، خصوصاً "اسلام زدایی" دولت جمهوری اسلامی ایران چه باید گفت و چه باید کرد؟!

۲- همه می دانند که ایران کشوری است با اقوام مختلف که هرکدام از آنها دارای دین و مذهب و زبان و آداب و رسوم خاص خود می باشند. قانون اساسی نیز همه هموطنان را از هر قومی متساوی الحقوق اعلام کرده می گوید: "اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود." - ماده هشتم متمم قانون اساسی. یعنی در ایران یک فرد مسیحی، کلیمی، زرتشتی ... همانقدر حق دارد که یک مسلمان. مطابق اصل مذکور چون طرفداران ادیان و مذاهب مختلف دارای حقوق متساوی می باشند، پس در حق انتخاب کردن و انتخاب شدن نیز برابرند. برابری یعنی همه مردم بتوانند از امکان های مساوی استفاده کنند، هر کس حق داشته باشد به هر مقامی که شایسته اوست برسد و از مزیتی که در هر مملکت هست، اعم از حقوق مادی یا معنوی، بهره مند شود.

از این رو حذف شرط مسلمان بودن از شرایط انتخاب شوندها و انتخاب کنندگان یعنی رفع تبعیض در استفاده از حقوق برابر نه فقط توهین به اسلام و قرآن نیست، بلکه به علت رعایت حقوق مردم احترام به تعالیم اسلام و قرآن است.

۳- در مواردی که قانون برای قبول مسئولیتی و یا انجام کاری سوگند خوردن و سوگند دادن [تحلیف] را لازم می شمارد، برای اینکه آن سوگند ارزش امانت و صداقت داشته باشد، باید فرد مورد نظر به چنان "کتاب آسمانی" سوگند یاد کند که با آن ایمان و اعتقاد دارد. در غیر اینصورت سوگند ارزشی نخواهد داشت.

از اینرو، اینکه هرکس به "کتاب آسمانی" مورد اعتقاد خود سوگند یاد کند نه فقط اهانت به قرآن نیست، بلکه حرمت و احترام به آن "کتاب آسمانی" است.

در رفتار و گفتار آن روزی آیت الله خمینی آنچه بیش از همه جالب می باشد، احترام او به قانون اساسی مشروطیت ایران و دفاع از ملت ایران است. وی در یکی از اعلامیه هایش می نویسد: "اگر گمان کنید با تصویب نامه غلط و مخالف قانون اساسی می شود پایه های قانون اساسی را که ضامن ملیت و استقلال مملکت است سست کرد، (از اعتبار انداخت) و راه را برای دشمنان خائن اسلام و ایران باز کرد، بسیار در خطا هستید..."^(۱)

^۱ ایران و تاریخ، نوشته بهرام افراسیابی، چاپ دوم ۱۳۶۷، صفحه ۳۱۴

حال آنکه به گفته خودش به قانون اساسی ارزشی قائل نیست، چنانکه می‌گوید: "... اگر علما از طریق قانون حرف می‌زنند برای این است که اصل دوم متمم قانون اساسی تصویب هر قانون خلاف قرآن را از قانونیت انداخته است والا ما لنا و القانون؟ مائیم و قانون اسلام، علماء اسلامند و قرآن کریم، علماء اسلامند و احادیث نبوی، علماء اسلامند و احادیث ائمه اسلام (ع)، هر چه موافق دین و قوانین اسلام باشد ما با کمال تواضع به آن گردن می‌نهیم و هر چه مخالف دین و قرآن باشد ولو قانون اساسی باشد، ولو التزامات بین‌المللی باشد، ما با آن مخالفیم..."^(۱)

تاریخ معاصر کشور ما به وضوح نشان داده که هدف غائی آیت‌الله خمینی، در مقام تالی شیخ فضل‌الله نوری، عقده‌گشایی و انتقام‌کشی و پایمال کردن همه دستاوردهای ارزشمند انقلاب مشروطیت در داخل کشور، و بسط و توسعه شیعیگری ابداعی‌اش، یعنی استبداد ولایت فقیه، به بهای خون جوانان ایرانی و ثروت ملی ما، در خارج از کشور بود.

فاما درباره ملیت و ملی‌گرایی، اکثر علمای شیعه از جمله آیت‌الله خمینی، مقوله‌ای به نام "ملت" نمی‌شناسند، آنها به "امت اسلامی" معتقدند. "امت" یعنی گروهی که به پیغمبری ایمان آورده‌اند. افراد این گروه می‌توانند از هر قوم و ملتی و در هر کجای دنیا باشند و وطن مشخصی ندارند، یعنی بی‌وطنند. آیت‌الله خمینی با "کفر" نامیدن "ملی‌گرایی" و تعطیل جبهه ملی و زندانی کردن رهبرانش، بی‌اعتقادی خود به "ملت" و "ملی‌گرایی" را آشکارا نشان داد.

پس اگر آیت‌الله خمینی از طریق قانون اساسی و منافع ملی حرف می‌زد، برای پیشبرد مقاصد خود از آن مقوله‌ها استفاده ابزاری می‌کرد و نه از راه اعتقاد و احترام به آنها.

برخوردهای اخیر، آیت‌الله خمینی را به خوبی متوجه

تغییر شعارها و شیوه مبارزاتی

ساخت که طرح شعارهایی نظیر مخالفت با "دادن

حق رأی به زنان" در مبارزه با خودکامگی شاه بُرد

آیت‌الله خمینی

اجتماعی مؤثر و جاذبه عمومی ندارد. برعکس بیزاری

و نارضایتی مردم شهری بیش از همه ناشی از بی‌قانونی و پایمال کردن حقوق اساسی مردم و زورگویی و اختناق است، که موضوع روز می‌باشد. از این رو تصمیم گرفت که با شعارهای مناسب‌تر و مؤثرتری در برابر رژیم استبداد شاه به‌ایستد. چنانکه پس از منتفی شدن موضوع انجمن‌های ایالتی و ولایتی در اجلاس علما پیشنهاد کرد که بسته شدن مجالس شورا و سنا را عنوان کنند. "و این اولین باری بود که یک مرجع اسلامی و پیشوای روحانی به تعطیلی طولانی مجلسین شورا و سنا، سلب آزادی مطبوعات و دخالت صهیونیسم در امور اقتصادی و غیره اعتراض می‌نمود."

به این ترتیب موضوع تصویب نامه و غائله آن پایان یافت ولی آقای خمینی که در انتظار هر فرصتی برای گرم نگه داشتن تنور اغتشاش و ایجاد درگیری با دولت بود، روز ۱۱ آذر - به مناسبت آغاز درس

حمله مجدد خمینی: اهانت مطبوعات

رسمی حوزه پس از پایان غائله - سخنرانی تندى عليه دولت ایراد کرد. بهانه اش دو چیز بود:

۱- چرا دولت مطبوعات را وامی دارد که به روحانیت و مقدسات اسلام اهانت کنند.
۲- چرا دولت جشن ۱۷ دی (روز کشف حجاب) را تدارک می بیند. و بعد از این سخنرانی به مقامات دولتی پیغام داد که هرگاه بخواهند "در روز ننگین ۱۷ دی بساطی برپا کنند"، علمای اسلام آن روز را به مناسبت فاجعه مسجد گوهرشاد، عزای ملی اعلام می کنند. ولی این حمله تازه آقای خمینی به علت عقب نشینی فوری دولت که از برگزاری میتینگ و رژه خیابانی به مناسبت روز کشف حجاب منصرف شد، نتیجه مطلوب او را نداد. در نتیجه موضوع اهانت مطبوعات را پیش کشید. چند روز بعد فلسفی واعظ را واداشت که در مجلس اعظم قم به بهانه اهانت مطبوعات به علمای اسلام - که واقعاً به دستور مقامات در این زمینه سستی نمی کردند - به دولت حمله کند. در این سخنرانی فلسفی علناً گفت: آقایان علما و مراجع عظام از من خواسته اند در اینجا به دولت اتمام حجت کنم که اگر جلوی این تبلیغات مسمومی که در مطبوعات می شود گرفته نشود، ناچار مبارزات یکماهه گذشته را از سر خواهند گرفت و پرده از روی خیانت ها برخواهند برداشت.

این التیماutom کار خود را کرد. دولت در مقام رفع سوء تفاهم برآمد. معاون نخست وزیر به قم رفت و طی ملاقات هایی با آقایان علما، از مندرجات بعضی مطبوعات ابراز تأسف کرد و اطمینان داد که دولت موضوع را تعقیب خواهد کرد. و عملاً حمله مطبوعات ناگهان موقوف شد. تیر آقای خمینی در این حمله نیز به سنگ خورد.

شاه که خیال می کرد با گرفت و گیر منتقدان و مخالفان و کوبیدن روحانیانی که به مخالفت برخاسته بودند به اتهام ضدیت با تمدن و ترقی توانسته است موقعیت خود را در داخل و خارج به نمایش بگذارد، و حال قادر است راه خود را به راحتی ادامه دهد، "انقلاب شاهانه" اش را که "انقلاب سفید" می نامید، به اطلاع عموم رسانید.

اینک فرصت طلایی دیگری پیش آمد، روز ۱۹ دی ماه ۴۱، شاه

یورش تازه: انقلاب موضوع فرمان دوم برای تصویب لوایح شش گانه (انقلاب سفید) را اعلام کرد.

۱- الغاء رژیم ارباب رعیتی با تصویب اصلاحات ارضی.

۲- ملی کردن جنگل ها.

۳- فروش سهام کارخانجات دولتی.

۴- سهمیم کردن کارگران در منافع کارگاه‌ها.

۵- لایحه اصلاحی قانون انتخابات.

۶- لایحه ایجاد سپاه دانش.

آقای خمینی دوباره دست به کار شد. به سراغ آقایان روحانی رفت و لزوم مقابله و مبارزه با این فراندوم را به آنها گوشزد [کرد]. ولی ابتدا موفق نشد مخالفت علما را برانگیزاند. فقط قرار شد بخواهند که نماینده‌ای از طرف حکومت بیاید و درباره این فراندوم توضیح بدهد و نظریات آقایان و علما را به شاه برساند. آقای بهبودی از طرف دربار چند بار بین قم و تهران رفت و آمد کرد ولی نتیجه‌ای به دست نیامد. عاقبت آقای روح‌الله کمالوند از علمای خرم آباد به نمایندگی از طرف روحانیون قم به دیدار شاه رفت.

مؤلف کتاب "نهضت امام خمینی" اظهارات شاه را در این ملاقات اینطور نقل می‌کند: "ولی او (شاه) آخرین حرف خود را با روحانیت چنین بازگو کرد: "اگر آسمان به زمین بیاید و زمین به آسمان برود، من باید این برنامه را اجرا کنم، زیرا اگر نکنم من از بین می‌روم و کسانی روی کار می‌آیند و به این کارها دست می‌زنند که نه تنها هیچ اعتقادی به شما و مرام مسلک شما ندارند، بلکه این مساجد را به سر شما خراب خواهند کرد و شما را از بین خواهند برد." در بازگشت آقای کمالوند به قم دودستگی بین آقایان علما پیدا شد. بعضی معتقد به مقابله و مبارزه و برخی معتقد به کوتاه آمدن بودند. ولی معتقدان به مبارزه، از جمله آقای خمینی، نظر خود را تحمیل کردند و تصمیم گرفته شد که آقایان اعلامیه بدهند و مخالفت خود را با فراندوم شاه صریحاً اعلام دارند. و از مردم بخواهند که از شرکت در آن خودداری کنند. خود آقای خمینی برای اینکه مبدا باز سایرین منصرف شوند، تصمیم گرفت آنها را در مقابل عمل انجام شده قرار بدهد. اعلامیه‌ای - بصورت پاسخ به استفتاء جمعی از متدینین - منتشر کرد که طی آن گفت:

[... اینجانب عجالتاً از بعضی جنبه‌های شرعی آن که اساساً فراندوم یا تصویب ملی در قبال اسلام ارزشی ندارد و از بعضی اشکالات اساسی و قانونی آن برای مصالحی صرفنظر می‌کنم، فقط به پاره‌ای اشکالات اشاره می‌نمایم:

۱- در قوانین ایران فراندوم پیش‌بینی نشده و تاکنون سابقه نداشته جز یک مرتبه آن هم از طرف مقاماتی غیر قانونی اعلام شده و به جرم شرکت در آن جمعی گرفتار شدند و از بعضی حقوق اجتماعی محروم گردیدند. معلوم نیست چرا آن وقت این عمل غیرقانونی بود و امروز قانونی است.

۲- معلوم نیست چه مقامی صلاحیت دارد فراندوم نماید و این امری است که باید قانون معین کند.

۳- در ممالکی که رفراندوم قانونی است، باید به قدری به ملت مهلت داده شود که یک یک مواد آن مورد نظر و بحث قرار گیرد و در جراید و وسایل تبلیغاتی آراء مخالف و موافق منعکس شود و به مردم برسد، نه آنکه به طور مبهم با چند روز فاصله بدون اطلاع ملت اجرا شود.

۴- باید رأی دادن در محیط آزاد باشد و بدون هیچگونه فشار و زور و تهدید و تطمیع انجام شود و در ایران این امر عملی نیست و اکثریت مردم را سازمان‌های دولتی در تمام نقاط و اطراف کشور ارباب کرده و در فشار و مضیقه قرار داده و می‌دهند..."^(۱) [این رفراندوم اجباری مقدمه برای از بین بردن مواد مربوط به مذهب است و علمای اسلام وظیفه دارند که هر وقت برای اسلام و قرآن احساس خطر کردند به مردم گوشزد نمایند.] شورای نهضت آزادی ایران نیز روز سوم بهمن ۱۳۴۱ بیانیه مفصلی درباره رفراندوم شش ماده‌ای شاه منتشر کرد که در آن گفته می‌شد:

"... در مرحله اول هر فرد عادی از خود می‌پرسد اگر رفراندوم یا مراجعه به آراء عمومی کار مجاز صحیح است، پس چرا همین دستگاه در محاکم به قول خودش قانونی ذیصلاحیت جناب آقای دکتر مصدق را به جرم رفراندوم محکوم و محبوس کرد و دکتر اقبال نوکر جان‌نثار ملیون ایران را به اتهام رفراندومچی بودن از حق نماینده شدن ممنوع می‌کرد، و اگر کار بد و خلاف قانون است پس چطور شاه مملکت رفراندومچی می‌شود؟! سبحان الله ... این چه [یک] بام و دو هوایی است؟! ..."

"... رفراندوم کننده باید قوه مقننه یا مجریه و در همه حال مقام مسؤول باشد نه شخص پادشاه که بر طبق قانون اساسی مقام غیرمسؤول است ..."

"پس از انتشار این بیانیه - یا همزمان با آن، رژیم پلیسی شاه یورش خود را به سازمان‌های نهضت آزادی آغاز کرد. حضرت آیت‌الله طالقانی، مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سبحانی را در روزهای سوم و چهارم بهمن ماه ۱۳۴۱ دستگیر و در زندان قصر زندانی نمودند."^(۲)

"جبهه ملی دوم تا همان روزهای آخر حتی نتوانسته بود برای هوادارانش راه و روشی در برابر رفراندوم کذا تعیین کند. و هنگامی که در آخرین روزها، اعلامیه‌ای از آن جبهه به چاپ رسید و به طور ناقصی در تهران و یکی دو شهرستان پخش شد، پس از مقدماتی به خلاق گفته بود که بگویند: "اصلاحات ارضی ... "بله موافقم"، دیکتاتوری ... "نه مخالفم" به عبارت دیگر، هواداران جبهه ملی دوم هرگز ندانستند که باید رفراندوم شاه را تحریم کنند

^۱ ایران و تاریخ، نوشته بهرام افراسیابی، چاپ دوم ۱۳۶۷، صفحات ۳۳۰ و ۳۳۱، تکیه روی کلمات از ماست.

^۲ اسناد نهضت آزادی ایران ۱، صفحات ۲۱۱، ۲۱۲ و ۲۲۱

یا به آن رأی مثبت یا منفی بدهند - زیرا واضح است که شورای مرکزی این جبهه خود پاسخ به این سؤالات را نمی‌دانست.^(۱)

اعلامیه آیت‌الله خمینی مبنی بر تحریم رفراندوم روز ۲ بهمن ۴۱ به مقدار زیادی در تهران و شهرستان‌ها منتشر شد.

ساعتی بعد، در تهران بازار و بعضی دکان‌های جنوب شهر بسته شد. جمعیتی به منزل آیت‌الله خوانساری رفتند و از او خواستند که در تظاهرات علیه رفراندوم شرکت کند. او نیز قبول کرد و پیشاپیش جمعیت، به منزل آیت‌الله بهبهانی رفت.

در منزل آقای بهبهانی، فلسفی واعظ پشت میکروفون رفت. تحت‌الحنک عمامه را به علامت خروش و عزا باز کرد. از خطراتی که اسلام را تهدید می‌کند سخن گفت و فریاد زد:

"اگر شما بدانید زیر سرپوش این رفراندوم چه جنایتی می‌خواهند مرتکب شوند، دیوانه می‌شوید. با این رفراندوم یکبار دیگر می‌خواهند حسین را بکشند، زینب را اسیر کنند و صحرای کربلائی برپا کنند. شما وظیفه دارید امروز در سراسر تهران فریاد بزنید که ایران کشور خفقان است. مرگ بر خفقان. بازار هم از امروز برای مدت سه روز به نشانی اعتراض به رفراندوم غیر قانونی تعطیل خواهد بود..."

بعد فلسفی اعلامیه مشترک آقایان خوانساری و بهبهانی دایر بر تحریم رفراندوم را که همانجا صادر شد، خواند و از مردم خواست که بعد از ظهر در مسجد سید عزیزالله که آقایان خوانساری و بهبهانی به آنجا می‌روند حاضر شوند و صدای مخالفت خود را به گوش دنیا برسانند.

بعد از ظهر جمعیتی در مسجد سید عزیزالله علیرغم مداخله مأموران انتظامی اجتماع کردند ولی آقای بهبهانی حاضر نشد و آقای خوانساری را هم مأمورین نگذاشتند به مسجد برود و به زحمت و با زد و خورد جمعیت را متفرق کردند.

فردای آن روز، ۳ بهمن، هم تظاهرات علیه رفراندوم ادامه یافت و از بازار شروع شد و به دانشگاه کشیده شد. عصر آنروز که عده‌ای از علما در منزل آیت‌الله غروی اجتماعی کرده بودند تا برای تظاهرات بعدی تصمیم بگیرند نیروهای انتظامی به آنجا حمله بردند و عده‌ای را دستگیر کردند.

عکس‌العمل دولت در برابر این اغتشاشات یکی به صورت انتشار خبر متحدالشکلی در جراید عصر تهران و دیگری مصاحبه آقای اسدالله عکرم بود.

عکس‌العمل

حکومت: شدت عمل

^۱ دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، در مقدمه بر خاطرات سیاسی خلیل ملکی، صفحه ۱۴۸

روزنامه اطلاعات در شماره ۳ بهمن واقعه را اینگونه توضیح داد:

"... یک مقام مطلع به خبرنگار ما گفت: طلاب و معممین به حالت اجتماعی به منزل حضرت آیت الله بهبهانی رفتند و از مجموع گزارشات واصله چنین معلوم شده که منظور اصلی از این اجتماع و بستن بازار این بوده که املاک موقوفه مشمول قانون اصلاحات ارضی نشود و به قرار معلوم عواملی از دسته های منتسب به جبهه ملی نیز در این جریان مداخله داشته اند. طبق اظهار یک منبع مطلع پس از حوادث دیروز بازار عده ای از کارگران و کشاورزان اطراف تهران و فرهنگیان به مقامات رسمی مراجعه کرده و تقاضا نموده اند اجازه داده شود شخصاً با مخالفین مقابله کنند ولی مقامات انتظامی به ایشان اطلاع داده اند که حفظ نظم به عهده دولت است." و آقای علم همان روز در مصاحبه مطبوعاتی به طور سربسته اظهار کرد که غائله به تحریک ملاکین مخالف اصلاحات ارضی بوده که به وسیله یکی از روحانیون - که اسم نبرد - به مرحله اجرا در آمده است و افزود که دولت قوای مُخَرَّب را به شدت سرکوب می کند.

روز ۴ بهمن نیز تعطیل بازار و تظاهرات و میتینگ های ضد دولتی و جنگ و گریز بین تظاهرکنندگان و نیروهای انتظامی ادامه یافت. در دانشگاه هم دانشجویان با شعار "اصلاحات آری دیکتاتوری نه" براه افتادند و در مسجد شاه اجتماع کردند ولی پلیس آنها را از مسجد بیرون کرد و درهای مسجد را بست. از طرفی عده ای که به عنوان کارگر و کشاورز به نفع دولت تظاهر می کردند با شعار جاوید شاه، به دانشگاه حمله بردند و شعارهای دانشجویان را پایین کشیدند و تعدادی از آنها را کتک زدند. نیروهای نظامی در میدان ها و مراکز اصلی شهر متمرکز بودند. در قم نیز روز ۲ بهمن بازار تعطیل شد و جمعیت زیادی در منزل آقای خمینی اجتماع کرد. آقای خمینی برای مردم صحبت کرد و از مغازه دارها دعوت کرد که مثل بازاری ها مغازه ها را تعطیل و روز ۴ بهمن که قرار بود شاه به قم برود، از خانه ها بیرون نیایند.

تظاهرات روز ۳ بهمن در قم به زد و خوردهای سختی انجامید. متخاصمین از یک طرف طلاب و تظاهرکنندگانی بودند که با شعار "ما تابع قرآنیم - رفراندوم نمی خواهیم" به طرف صحن می رفتند، و از طرف دیگر، عده ای که عکس شاه را بالا برده و شعار "جاوید شاه" میدادند. به دنبال دخالت مأموران انتظامی زد و خورد بین تظاهرکنندگان ضد رفراندوم و پاسبان ها و مأموران انتظامی نیز روی داد. جیب های شهربانی به آتش کشیده شد، ناچار سربازان دخالت کردند و در مدرسه فیضیه عده ای مجروح شدند و مأموران مغازه دارها را وادار به باز کردن مغازه ها کردند. آقای خمینی که غایت مطلوبش ایجاد شورش و بلوای خونین بود، از شنیدن خبر این درگیری ها اظهار خوشوقتی کرد. مؤلف کتاب نهضت امام خمینی در این باره می نویسد:

"نقل کردند که وقتی خبر حمله پلیس و مأموران انتظامی به مردم و روحانیان و مدرسه فیضیه به قائد بزرگ رسید، با وجود آنکه از رفتار پلیس با مردم متأثر بود، خوشحال بنظر می رسید و

چند بار تکرار کرد که: "الحمد لله رژیم خود را رسوا کرد، ماهیت خود را بروز داد. من همین را می‌خواستم."

تلاش دولت برای راضی کردن آقایان و علما به دیدار با شاه، در سفر به قم، به جایی نرسید و در چنین محیطی متشنج و در میان تدابیر امنیتی شدید بود که شاه روز ۴ بهمن به قم رفت. طرفداران آقای خمینی معتقدند که افرادی که به عنوان اهالی قم به نفع شاه تظاهر می‌کردند کماندوها و نظامی‌هائی بودند که با لباس مبدل بوسیله اتوبوس‌های شرکت واحد از تهران به قم برده شده بودند. به هر حال شاه نطقی ایراد کرد که ضمن آن به شدت به ارتجاع سیاه حمله کرد: "... همیشه یک عده نفهم قشری که مغز آنها تکان نخورده همیشه سنگ در راه ما می‌انداختند زیرا مغز آنها تکان نخورده و قابل تکان خوردن نبوده ... ارتجاع سیاه اصلاً نمی‌فهمد و از هزار سال پیش تاکنون فکرش تکان نخورده. او فکر می‌کند که زندگی عبارت از این است که چیزی یا مالی به ظلم و بیکاری و یا به بطالت و یا از این قبیل بدست آورد و غذائی بخورد و سر ببالین بگذارد ... ولی مفت‌خوری دیگر از بین رفته است. در لوايح شش‌گانه برای همه فکر مناسبی شده ... مقرراتی که امروز وضع کرده‌ایم و از مقررات سایر ملل اگر جلوتر نباشد عقب‌تر نیست ... اما چه کسانی با این مسائل مخالفت می‌کنند؟ ارتجاع سیاه کسان نفهمی که درک ندارند و بد نیت هستند ..."

در هر صورت رفراندوم روز ۶ بهمن انجام گرفت و نتیجه به این شرح اعلام شد رأی موافق: ۵/۶۰۰/۰۰۰ رأی مخالف: ۴/۱۵۰/۰۰۰

عکس‌العمل قم در برابر این موضوع فتوای تعطیل مراسم نماز جماعت و وعظ در سراسر ماه رمضان بود. این اعتصاب چند روز ادامه یافت ولی به وسیله آقای خوانساری شکسته شد. اولین عکس‌العمل آقای خمینی بعد از انجام رفراندوم نطق او در اجتماع مردم در خانه‌اش، به مناسبت عید فطر، بود.

"شما آقایان محترم در هر مقامی که هستید با کمال متانت و استقامت، در مقابل کارهای خلاف شرع و قانون این دستگاه بایستید. از این سر نیزه‌های زنگ زده و پوسیده نترسید ... دستگاه حاکمه با سر نیزه نمی‌تواند در مقابل خواست یک ملت بزرگ مقاومت کند و دیر یا زود شکست می‌خورد اکنون هم درمانده و شکست خورده است و از روی درماندگی به این بی‌فرهنگی‌هائی که ملاحظه می‌کنید دست می‌زند. ما میل نداشتیم که کار به این رسوائی‌ها بکشد. چرا باید شاه مملکت اینقدر از ملت جدا باشد که وقتی پیشنهادی می‌دهد با بی‌اعتنایی و عکس‌العمل منفی مردم مواجه گردد؟ شاه مملکت باید جوری باشد که وقتی پیشنهادی می‌دهد، درخواستی می‌کند، ملت با جان و دل در انجام آن بکوشند نه آنکه به مقابله برخیزند و رفراندوم شاه در سراسر مملکت پیش از دو هزار نفر به همراه نداشته باشد."

شاه روز ۸ اسفند ۴۱ در نطقی که به مناسبت افتتاح کنفرانس اقتصادی تهران ایراد کرد برای توجیه دادن حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به زنان به موادی از قانون اساسی استناد کرد:

استناد شاه به قانون اساسی و حمله شدید

"... ضمناً در تشکیل مجلس، اصل دوم، مجلس شورای ملی نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران است که در امور معاش و سیاسی وطن خود مشارکت دارند. اینست که این آخرین در واقع ننگ اجتماعی ایران را در انتخابات آتیه برطرف خواهیم کرد و قاطبه اهالی این مملکت و هر یک از افراد این مملکت در سرنوشت خودشان و در انتخابات ایران شرکت خواهند کرد و این هم مطابق قانون اساسی مملکت است."

روحانیون قم چهار روز بعد در اعلامیه‌ای که با ۹ امضاء منتشر و به اعلامیه ۹ امضائی معروف شد، نسبت به این نطق شاه عکس‌العمل نشان دادند. امضاکنندگان عبارت بودند از آقایان مرتضی حسینی لنگرودی - احمد خمینی زنجان - محمد حسین طباطبائی - محمد موسی یزدی - محمدرضا موسوی گلپایگانی - سید کاظم شریعتمداری - روح‌الله موسوی خمینی - هاشم آملی - مرتضی حائری.

در این اعلامیه برای اولین بار استدلال حقوقی با تکیه بر قانون اساسی، بعمل آمده بود، برای مثال:

اگر سهم بودن زن‌ها در انتخابات موافق قانون اساسی است تصویب هیئت دولت بی‌مورد است - اگر مغایر قانون اساسی است مکلف کردن وزیر کشور را که پس از افتتاح مجلسین مجوز قانونی تصویب‌نامه را تحصیل نماید بی‌اساس است - مراد از قاطبه اهالی مملکت، مذکور در اصل دوم، اینست که وکیل مجلس، وکیل همه ملت است نه وکیل حوزه انتخابیه خود - اگر در تفسیر اصل خلافی باشد به موجب اصل ۲۷ متمم قانون اساسی تفسیر قوانین از مختصات مجلس شورای ملی است و آقایان وزراء حق تفسیر ندارند ...

شاه در برابر این اعلامیه در نطق ۲۳ اسفند ۴۱ در پایگاه وحدتی دزفول، عکس‌العمل نشان داد:

"باز یکی دو هفته‌ای است که همین‌طور که سرمای زمستان دارد کم می‌شود، می‌بینم یا می‌شنوم که مثل مارهای افسرده‌ای و چون اینها در کثافت خودشان غوطه‌ور هستند باید گفت مثل شپش‌های افسرده‌ای که دارد کم‌کم اشعه آفتاب به آنها می‌خورد مثل این بدبخت‌ها فکر می‌کنند بله موقع خزیدن در کثافت خودشان دوبرتبه رسیده است. این عناصر فرومایه اگر از خواب غفلت بیدار نشوند چنان مثل صاعقه مشت عدالت در هر لباسی که باشند بر سر آنها کوفته خواهد شد که شاید به آن زندگی ننگین و کثافتشان خاتمه داده شود."

نزدیک شدن عید نوروز فرصت تازه‌ای برای آقای خمینی پیش آورد که مردم را علیه حکومت تحریک کند.

موقعیت جدید: عید نداریم

طی نامه‌ای به روحانیون اعلام کرد که من عید نوروز را به عنوان عزا و تسلیت به امام عصر جلوس نمی‌کنم مقتضی است آقایان هم همین رویه را اتخاذ فرمایند. در ضمن نامه‌های بسیاری به علمای شهرهای دیگر فرستاد تا آنها را با این برنامه هم‌آهنگ سازد. و اعلامیه شدیدالحنی نیز به عنوان "روحانیت اسلام امسال عید ندارد" منتشر کرد، قسمتی از آن:

"دستگاه حاکمه ایران به احکام مقدسه اسلام تجاوز کرد و به احکام مسلمة قرآن قصد تجاوز دارد نوامیس مسلمین در شرف هتک است و دستگاه جابر با تصویب نامه‌های خلاف شرع و قانون اساسی می‌خواهد زن‌های عفیف را ننگین و ملت ایران را سرافکنده کند ... دستگاه جابر در نظر دارد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب و اجرا کند یعنی احکام ضروریة اسلام و قرآن را زیر پا بگذارد^(۱)، یعنی دخترهای هیجده ساله را به نظام اجباری ببرد و به سربازخانه‌ها بکشد یعنی دخترهای جوان و عفیف مسلمانان را به مراکز فحشا ببرد. من این عید را برای جامعه مسلمین عزا اعلام می‌کنم ... من به دستگاه جابر اعلام خطر می‌کنم ..."

به دنبال اعلامیه "روحانیت عید ندارد" حدود پنجاه نفر از روحانیون تهران نیز اعلامیه‌ای تحت عنوان "روحانیون امسال عزادارند" صادر و منتشر کردند که بهانه آن تصادف نوروز با شهادت حضرت امام جعفر صادق و وارد شدن حوادث ناگوار به اسلام و مسلمین، بود.

این اعلامیه‌ها باعث جار و جنجالی شد و مردم عامی را سخت به هیجان آورد. عکس‌العمل شاه در مقابل اعلامیه‌های خمینی اشاره‌ای بود که، بدون نام بردن از کسی، به موضوع نظام وظیفه زن‌ها کرد. در نطقی که در ۱۲ فروردین ۱۳۴۲ در مشهد، ایراد کرد، به تکذیب شایعه پرداخت: "... صحبت کم کردن افراد نظامی مرا به یاد جعلیات و شایعاتی می‌اندازند که ناشرین آنها را منتشر کرده‌اند یکی از این ناشرین انتشار داده که دختران ۱۸ و ۱۹ ساله را می‌خواهند به نظام وظیفه ببرند در حالیکه ما از تعداد افراد نظام وظیفه کم می‌کنیم آیا این مضحک نیست که چنین دروغ‌های شاخ‌داری جعل بکنند ... وظیفه مأمورین قضایی و انتظامی است که ناشرین این اکاذیب را تعقیب و مجازات نمایند ..."

روز دوم فروردین که مصادف با ۲۵ شوال، سالگرد درگذشت حضرت امام جعفر صادق، بود مراسم عزاداری در خانه آقای خمینی با حضور جمعیت کثیری برگزار شد.

تدبیر دولت: اخلاص در مجالس

عزاداری

^۱ تکیه روی کلمات از ماست.

مؤلف کتاب "نهضت امام خمینی" درباره این مجلس مینویسند:

قبل از اینکه آقای خمینی از اندرون بیرون بیاید، روضه خوانی منبر رفته بود و از مبارزات امام صادق با دستگاه خلفای جبار صحبت می کرد که ناگهان صدای صلوات نابجا و پی در پی صحبت او را قطع کرد. خمینی وقتی از موضوع مطلع شد به بیرونی آمد و کنار منبر واعظ نشست ولی باز عده ای از میان جمعیت با صلوات های بیجا صحبت واعظ را مرتباً قطع می کردند. آقای خمینی شیخ صادق خلخالی را نزدیک خواند و زیر گوش او چیزی گفت. شیخ صادق پشت میکروفون رفت و پیغام آقا را رساند:

توجه بفرمائید! حضرت آیت الله می فرماید: به افرادی که مأموریت اخلا لگری و ایجاد هرج مرج در این مجلس را دارند، اتمام حجت می کنم که اگر یکبار دیگر، حرکت سوء و ناشایسته ای که موجب اخلا ل در نظم و آرامش مجلس باشد، از خود نشان بدهند و خواسته باشند از رسیدن سخنان آقایان خطباء به گوش مردم جلوگیری کنند، فوراً بطرف صحن مطهر حرکت می کنیم و در کنار مرقد مطهر حضرت فاطمه معصومه علیه السلام سخنانی را که لازم است به گوش مردم برسد، شخصاً ایراد خواهم کرد.

آقای خلخالی به دنبال ابلاغ اولتیماتوم قائد بزرگ گویا شخصاً تحت احساسات قرار گرفت که یکباره مشت ها را گره کرد و فریاد زد: "هر حرامزاده، هر بی دین خائن که آمده این مجلس را بهم بزند بداند که اگر یکبار دیگر در اینجا گربه برقصاند، حضرت آیت الله به طرف صحن مطهر حرکت خواهند کرد و این جمعیت هم به دنبال ایشان راه می افتد و در آنجا به دنیا اعلام می کنند که در این مملکت به روحانیت اسلام چه می گذرد!"

بعد از ظهر دوم فروردین مجلس عزاداری در مدرسه فیضیه برقرار شد، کامیون های نظامی مقابل مدرسه متوقف بودند ولی در میان جمعیت هم افرادی برای اخلا ل آمده بودند که با فرستادن صلوات بی موقع صحبت واعظان را قطع می کردند. در نتیجه اعتراض

واقعۀ مدرسه فیضیه، بهانه حادثه ۱۵ خرداد

واعظ، آقای انصاری، بین طلاب و مأموران اخلا ل نزاعی در گرفت که جمعیت پا به فرار گذاشت و کمی بعد فقط طلاب و مأموران در مدرسه باقی ماندند. زد و خورد شدید بین آنها به عقب نشینی مأموران انتظامی که لباس های کارگری و دهقانی به تن داشتند منجر شد و به ناچار از مأموران انتظامی که بیرون مدرسه بودند کمک خواستند. از اینجا حمله مأموران انتظامی و کماندو هائی که در خارج مدرسه بودند آغاز شد و به زد و خورد خونریزی منجر شد. همزمان با واقعۀ مدرسه فیضیه قم، درگیری دیگری در مدرسه طالبیه تبریز بین طلاب و مأمورین انتظامی در گرفت که به کشته شدن یک مأمور شهربانی و مجروح شدن عده ای از طلاب منجر شد.

طرفداران آقای خمینی می‌گویند که از این حمله به مدرسه فیضیه که تا ساعت هفت بعد از ظهر ادامه داشته است، ده‌ها کشته و صدها زخمی بجای مانده است و می‌افزایند که مأمورین اجساد کشته شدگان را همراه می‌بردند.

ولی مدرکی در دست داریم که حادثه مدرسه فیضیه، به وسیله آقای خمینی برای بهره‌برداری‌های بعدی عمداً بزرگ و با حمله مغول مقایسه شده است. آقای سید علی خامنه‌ای رئیس جمهوری کنونی، در مصاحبه‌ای به مناسبت سالروز ۱۵ خرداد، که در شماره ۱۲ خرداد ۱۳۶۱ روزنامه جمهوری اسلامی چاپ شده است عیناً می‌گوید:

"در واقعه مدرسه فیضیه شاید تعداد شهدای ما از دو سه نفر بیشتر نبود. یکنفر که با نام و نشان معروف شد شهید رودباری بود و یکی دو نفر دیگر و همچنین تعدادی طلبه کتک خوردند. این حادثه را شخص امام با پیگیری تبلیغاتی و سازماندهی بسیار ظریفی یعنی گسیل داشتن طلاب و فضایی حوزه در محرم همان سال به سراسر کشور و دستور به همه گویندگان مذهبی که از روز هفتم محرم ماجرای فیضیه را به مردم بگویند و همه دستجات مذهبی که از روز نهم محرم ماجراهای دوم فروردین را در سینه‌زنی‌ها و نوحه‌ها مطرح نمایند، توانست به آنجا برساند که قیام عظیمی چون ۱۵ خرداد را پیامد داشته باشد."

میریدان آقای خمینی به جبهه ملی تاختند که چرا با روحانیون همدردی نکرد و در اطلاعیه‌ای که در فروردین ۱۳۴۲ صادر کرد از بکار بردن اسم "روحانیون" یا "طلاب" خودداری کرده و فقط به کشته و مجروح شدن مردم و محصلین اعتراض کرده است.

بهرحال آقای خمینی حداکثر استفاده تبلیغاتی را از واقعه فیضیه قم برد.

یکی از اقدامات دولت برای مقابله با تحریکات ایادی آقای خمینی، گذشته از اعلامیه رکیکی که به نام "اعلامیه سازمان زنان ایران" منتشر کرد، تصمیمی بود که در هفته اول اردیبهشت پس از صدور اعلامیه آقای خمینی - مبنی بر دعوت به برگزاری چهلم حادثه

عکس‌العمل دولت: اعزام طلاب به خدمت وظیفه

فیضیه - اتخاذ کرد. این تصمیم اعزام طلاب و آخوندهای قم به خدمت نظام وظیفه بود که عده زیادی از آنان، از جمله آقای شیخ علی‌اکبر رفسنجانی به خدمت وظیفه اعزام شدند. البته آقای خمینی از همین موضوع نیز استفاده کرد و طی پیامی به آنها، که جداگانه هم منتشر شد، گفت:

"... شما هر کجا که باشید سربازان امام زمان (عج) هستید به وظیفه سربازی خود عمل کنید. رسالت سنگینی که امروز بر عهده دارید روشن و آگاه کردن سربازان و درجه‌دارانی است که با آنها سر و کار دارید ... تعلیمات نظامی را با کمال جدیت و پشتکار دنبال کنید، هم از نظر روحی و هم از نظر جسمی خود را قوی سازید."

بهر حال اعلامیه دعوت به برگزاری چهلم فیضیه قم، ضمن حمله تند به دستگاه حاکمه موضوع‌های دیگری را هم در بر داشت: وحدت ملل اسلامی - نفت - همکاری با اسرائیل. قسمتی از این اعلامیه چنین است:

"مأمورین تمام قانون‌شکنی‌ها را به شاه نسبت می‌دهند، اگر اینها صحیح است باید فاتحه اسلام و ایران و قوانین را خواند و اگر صحیح نیست و اینها به دروغ جرم‌ها و قانون‌شکنی‌ها و اعمال غیرانسانی را به شاه نسبت می‌دهند، پس چرا ایشان از خودشان دفاع نمی‌کنند تا تکلیف مردم با دولت روشن شود و عمال جرم را بشناسند و در موقع مناسب به سزای اعمال خود برسانند؟ ... وزارت دادگستری دولت با طرح‌های خود و الغاء اسلام و رجولیت از شرایط قضات مخالفت خود را با احکام مسلمة اسلام ظاهر کرد ... من نمی‌دانم اینهمه بی‌فرهنگی و جنایت برای نفت قم است و حوزه علمیه باید فدای نفت شود؟ یا برای اسرائیل است و ما را مزاحم پیمان با اسرائیل در مقابل دول اسلامی می‌دانند؟

در تهران و قم و بعضی شهرها مراسم و مجالس عزاداری به یاد حادثه فیضیه قم برگزار شد و دولت دخالت زیادی نمی‌کرد فقط در مواردی که پس از برگزاری مراسم تظاهراتی در معابر صورت می‌گرفت زد و خورد بین مأموران و عزاداران در گرفت ولی رویهمرفته این مراسم بدون ضایعه قابل توجهی پایان یافت.

آقای خمینی پس از برگزاری مراسم چهلم فیضیه، به مناسبت آغاز درس نطقی ایراد کرد متأسفانه عین متن و تاریخ آن در دست نیست باید حدود (۲۰ اردیبهشت باشد). ولی بعلت فریادی که در آغاز سخنرانی به مضمون "وای بر نجف ساکت! وای بر قم ساکت!" کشید به نطق "وای بر نجف ساکت" معروف شد. در این نطق آقای خمینی به علمای نجف و علمای میانه‌روی قم ملامت می‌کرد که چرا تند و انقلابی اقدام نمی‌کنند. شاه در مقابل به طور سربسته دست به تهدید زد. در ۲۶ اردیبهشت ماه ۴۲، به مناسبت کنگره سالانه لاینز بین‌المللی در تهران، ضمن سخنرانی خود گفت:

"... اگر ما تا بحال گفتیم که یکی از عجایب اینست که انقلاب بزرگ ما که شاید در تاریخ بی‌سابقه باشد بدون خونریزی و بدون هیچگونه مقاومتی پیش رفته است اگر متأسفانه لازم باشد که بگوئیم انقلاب بزرگ ما با خون یک عده بی‌گناه یعنی مأمورین دولت و خون یک عده افراد بدبخت گمراه متأسفانه آغشته خواهد شد این کاری است که چاره‌ای نیست و خواهد شد."

با شروع ماه محرم فرصت تازه‌ای برای آقای خمینی پیش آمد که دوباره به آشوب دامن بزند. رهنمودنامه‌ای خطاب به وعظ و مبلغین برای سخنرانی‌های ماه محرم صادر کرد که بعد از ذکر مصیبت کربلا روی سه نکته پافشاری کنند:

۱- مصیبت‌های وارده بر اسلام و مراکز فقه و دیانت و انصار شریعت را یادآور شوند.

۲- خطر اسرائیل و عمال آنرا به مردم تذکر دهند.

۳- بگویند که امروز خطر بر اسلام، کمتر از خطر بنی امیه نیست.

تحریک آخوندها و مبلغین آقای خمینی از آغاز محرم، اوائل خرداد شروع شد. شاه با لحن تندی به این تحریکات اشاره کرد. در نطقی در تاریخ ۳ خرداد ۴۲، در تهران بدون اسم بردن از کسی گفت:

"... باید بدانید که دشمن‌های این مملکت، دشمن‌های این ملت و مملکت "شیعه" راحت نشسته‌اند به هر وسیله‌ای که می‌توانند پیدا کنند با صرف وجوه افراد بی عقیده و بی ایمان و بدبخت را می‌خرند و تحریک می‌کنند در هر لباس و هر مکانی ... این اشخاص در هر قیافه‌ای ظاهر می‌شوند اینها دشمن این مملکتند. دشمن این ملتند و اعمالشان مآلاً به ضرر این مذهب مقدس "شیعه" خواهد شد ..."

و در نطق دیگری در ۶ خرداد ۴۲، در کرمان از این پیش‌تر رفت:

"تمام کسانی که دزد و غارت‌گرند سر گردنه می‌ایستند برای اینکه مال مردم را به یغما ببرند یا دزد روحی هستند یا افراد بدفکر خبیث بدطینتی هستند که اصلاً با هر اقدام مفید و خوبی مخالفند ... ولی شما باید متوجه باشید اگر اشخاص به آن زبان آمدند و نزد شما خواستند این قبیل سمپاشی‌ها را بکنند آنها را از خودتان دور بکنید و حقیقتاً مثل یک حیوان نجس اجازه نزدیکی خودتان را ندهید."

آقای خمینی از آغاز محرم هر شب به یکی از محله‌های

توطئه دهه اول محرم

قم می‌رفت و در یک مجلس عزاداری شرکت می‌کرد و کنار منبر واعظ می‌نشست تا به او دل و جرأت حمله

به دولت را بدهد و این غیر از مجلس عزاداری بود که در خانه خود برپا می‌کرد و کنار منبر، احتمالاً عبارت‌های نطق عاشورا را که به حادثه ۱۵ خرداد ۴۲ منجر شد، در ذهن خود آماده می‌کرد. مقدمات حادثه ۱۵ خرداد از هر حیث فراهم شده بود.

آقای خمینی آخوندها و طلاب قم را از اول محرم به تهران و شهرهای مختلف اعزام داشت. مأموریت آن‌ها این بود که از روز هفتم محرم ماجرای بزرگ شده مدرسه فیضیه را لابلای ذکر مصیبت کربلا، بازگو کنند و دسته‌های سینه‌زنی و نوحه‌خوانی را وادارند که در سینه‌زنی، از روز نهم، یک در میان، از شهادت یاران حضرت امام حسین و طلبه "رودباری" که در حادثه فیضیه کشته شده بود، یاد نمایند.

از معروفترین طلابی که به این مأموریت اعزام شدند می‌توان از سید علی خامنه‌ای به بیرجند - محمد جواد باهنر به همدان - ربانی املشی به کاشان - محمود دعائی به کرمان - یاد کرد. این اوضاع و احوال و قرینه‌های بسیار دیگری نشان می‌دهد که آقای خمینی خود را برای حمله نهایی در روز عاشورا، آماده می‌کرد ولی چنانکه خواهیم دید دولت اسدالله عکرم اقدام اساسی در جهت پیش‌گیری واقعه بعمل نیاورد. تنها، با چند روز تأخیر، به بازداشت بعضی مأمورین اعزامی

آقای خمینی به شهرهای بزرگ، که به آنها دسترسی پیدا کرد، اکتفا نمود. از جمله آقای باهنر روز ۱۰ خرداد در همدان و آقای خامنه‌ای روز ۱۲ خرداد در بیرجند بازدید داشت شدند. ولی در تهران مأمورین آقای خمینی به انجام مأموریت خود تا روز عاشورا ادامه دادند.

به این ترتیب به روز دهم محرم برابر ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ می‌رسیم.

ظاهراً تا پیش از ظهر عاشورا، فرستادگان دولت تلاش

کردند که آقای خمینی را از نطق کردن در مدرسه

فیضیه منع کنند ولی نتیجه‌ای نگرفتند.

نطق عاشورای خمینی

ساعت ۴ بعد از ظهر آقای خمینی در اتومبیل روبازی نشست و در میان جمعیتی انبوه به طرف مدرسه فیضیه روانه شد. قسمت‌هایی از این نطق شدیدالحن آقای خمینی را نقل می‌کنیم. آقای خمینی پس از اشاره به واقعه کربلا و تشبیه آن با حادثه مدرسه فیضیه و گریاندن حاضران، گفت: "... اسرائیل نمی‌خواهد، در این مملکت قرآن باشد، اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت علماء اسلام باشند، اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت احکام اسلام باشد، اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت دانشمند باشد. اسرائیل بدست عمال سیاه خود مدرسه فیضیه را کوبید، ما را می‌کوبد، شما ملت را می‌کوبد، می‌خواهد اقتصاد شما را قبضه کند، می‌خواهد تجارت و زراعت شما را از بین ببرد، می‌خواهد ثروت‌ها را تصاحب کند، اسرائیل می‌خواهد بدست عمال خود آن چیزهایی را که مانع هستند، آن چیزهایی را که سد راه هستند از سر راه بردارد، قرآن سد راه است باید برداشته شود، روحانیت سد راه است باید شکسته شود..."

در قسمت بعد به رفتارندوم ۶ بهمن ۴۱ حمله کرد و آنرا محصول زور سرنیزه معرفی کرد و سپس با اشاره به نطق ۴ بهمن ۴۱ شاه در قم، که گفته بود "دیگر دوران مفت‌خواری تمام شده است." زندگی طلاب و روحانیون را با زندگی "آنها" که بانک‌های دنیا را از دسترنج مردم فقیر انباشته‌اند" مقایسه کرد و افزود:

"... من بشما نصیحت می‌کنم، آقای شاه! ای جناب شاه! من بتو نصیحت می‌کنم دست از این اعمال و رویه بردار، من میل ندارم که اگر روزی ارباب‌ها بخواهند تو بروی مردم شکرگزاری کنند، من نمی‌خواهم تو مثل پدرت بشی، شما ملت ایران به یاد دارید، پیرمردها، ۴۰ ساله‌ها حتی ۳۰ ساله‌ای‌تان نیز یاد دارند که در جنگ دوم جهانی ۳ دولت اجنبی به ما حمله کردند، شوروی و انگلستان و آمریکا به ایران ریخته مملکت ما را قبضه کردند، اموال مردم در معرض تلف بود نوامیس مردم در معرض هتک بود لکن خدا میداند مردم خوشحال بودند که پهلوی رفت. من نمی‌خواهم تو اینطور باشی، من میل ندارم تو مثل پدرت بشی، نصیحت مرا بشنو، از روحانیت بشنو، از علماء اسلام بشنو، اینها صلاح ملت را می‌خواهند اینها صلاح مملکت را می‌خواهند. از اسرائیل نشنو اسرائیل بدرد تو نمی‌خورد. بدبخت، بیچاره چهل و پنج سال از

عمرت میره، یک کمی تأمل کن، یک کمی تدبّر کن، یک قدری عواقب امور را ملاحظه کن، کمی عبرت بگیر، عبرت از پدرت بگیر..."

آقای خمینی، بعد از حمله تند به انقلاب سفید شاه، اظهار داشت که شنیده است وعاظ را به سازمان امنیت برده، تهدید کرده‌اند که اگر سه موضوع را مسکوت بگذارند در بیانات خود آزاد خواهند بود: ۱- از شاه بد نگویند. ۲- به اسرائیل حمله نکنند. ۳- نگویند اسلام در خطر است و سپس گفت:

"... آقای شاه! شاید این‌ها می‌خواهند تو را یهودی معرفی کنند که من بگویم کافری تا از ایران بیرون کنند و به تکلیف تو برسند؟! تو نمی‌دانی اگر یک روز صدائی در بیاید ورق برگردد، هیچکدام از اینها که اکنون دور ترا گرفته‌اند با تو رفیق نیستند، این‌ها رفیق دُلارند، اینها دین ندارند، این‌ها وفا ندارند، دارند همه چیز را به گردن توی بیچاره می‌گذارند..."

توجه به مفاد و لحن بسیار تند این نطق جای تردید نمی‌گذارد که قصد ناطق وادار کردن دولت به نشان دادن عکس‌العمل شدید و بهره‌گیری از آن بوده و به یقین در محاسباتش بازداشت خود را پیش‌بینی کرده بود. زیرا حتی با در نظر گرفتن ضعف‌هایی که دولت در مراحل گذشته از خود نشان داده بود، آقای خمینی وقتی شاه را دست‌نشانده خارجی می‌خواند و او را تهدید به اخراج از ایران می‌کند و خطاب او "آقای شاه" و "بدبخت بیچاره" است، نمی‌تواند احتمال قوی بازداشت خود را از نظر دور داشته باشد. او می‌داند که برای کمتر از این، سرها را به باد رفته است.

ساعت ۴ صبح روز ۱۵ خرداد مأموران انتظامی با

عکس‌العمل دولت: بازداشت خمینی
تجهیزات و تدارک کامل به خانه آقای خمینی در قم هجوم بردند و او را دستگیر کردند.

حاج سید مصطفی، پسر خمینی به محض حرکت

مأمورین با سر و صدا بازداشت پدرش را به اطلاع همسایگان رسانید و به اتفاق گروهی که جمع شدند به طرف صحن حرکت کرد و از پشت بلندگو خبر دستگیری خمینی را به اطلاع مردم رساند.

مأمورین، آقای خمینی را به سرعت به تهران رساندند و او را ابتدا به باشگاه افسران و عصر آنروز به پادگان قصر در سه راه زندان منتقل ساختند.

همزمان با دستگیری آقای خمینی، آقای قمی در مشهد و آقای محلاتی در شیراز بازداشت و به تهران اعزام شدند.

خبر بازداشت آقای خمینی، در قم به تظاهرات و درگیری‌های سختی بین مردم و مأمورین انتظامی انجامید، چند وسیله نقلیه ارتشی را مردم آتش زدند و تا حدود ساعت ۵ بعد از ظهر تعدادی از تظاهرکنندگان کشته و مجروح شدند.

مقدمات واقعه ۱۵ خرداد

آخوندهای اعزام شده به تهران، از طرف آقای خمینی، از شب اول محرم در تکیه‌ها و مساجد و مجالس عزاداری ذکر مصیبت کربلا و مدرسه فیضیه را توأم می‌کردند. طبق دستوری که داشتند شب و روز تاسوعا حملات خود را علیه هیئت حاکمه به منتهای شدت رساندند.

صبح روز عاشورا، ۱۳ خرداد، عده‌ای - که از طرف منابع دولتی به پنج هزار نفر تخمین زده شد - در مسجد و مدرسه حاج آقا ابوالفتح اجتماع کردند و یک آخوند درباره واقعه مدرسه فیضیه صحبت کرد و استبداد و اختناق حکومت را به سختی مورد انتقاد قرار داد و از مقام رهبری آیت‌الله خمینی تجلیل کرد.

تعداد جمعیت را در ساعت ۹ به تفاوت بین ۲/۰۰۰/ نفر تا ۲۰/۰۰۰/ برآورد کرده‌اند. این جمعیت کمی بعد در صفوف ۸ نفری به راه افتادند و دست به راهپیمائی و تظاهرات زدند، و در مسیر زیر: ری - امیرکبیر - بهارستان - مخبرالدوله - استامبول - فردوسی - شاهرضا - ۲۴ اسفند - سی‌متری - سپه - میدان توپخانه، حرکت کردند. در چند نقطه افرادی سخنرانی کردند و ضمن محکوم کردن دیکتاتوری، تقاضای لغو تساوی حقوق زنان [و مردان] را نمودند. در میدان توپخانه مأمورین انتظامی به طور جدی وارد عمل شده و آنها را متفرق کردند.

دنبال این حوادث، روز بعد تعداد بیست نفر از آخوندهائی که در ایام سوگواری در منابر مردم را تحریک می‌کردند، از جمله آقای مطهری از طرف مأمورین شهربانی و ساواک دستگیر شدند.

روز ۱۵ خرداد، از ساعت ۹ صبح خبر بازداشت خمینی در بازار منتشر شد. عده‌ای دوچرخه سوار و موتورسیکلت سوار در بازار و خیابان‌های اطراف آن

واقعه ۱۵ خرداد

خبر دستگیر شدن خمینی و علماء را به کسبه می‌رساندند و آنها را ترغیب و تهدید به بستن دکانین می‌کردند. از طرف دیگر عده‌ای از دانشجویان دانشگاه با شعار "خمینی را آزاد کنید" به خیابان آمدند و نیروهای انتظامی دانشگاه را محاصره کردند.

ساعت نه و نیم حدود دو هزار نفر از بازار به حرکت درآمدند و حدود پنج هزار نفر که در برابر مسجد سید عزیزالله اجتماع کرده بودند با شعار "یا مرگ یا خمینی" به راه افتادند. از اینجا تظاهرات و اغتشاشات شروع شد و تا ساعت ۸ بعد از ظهر که حکومت نظامی اعلام و اولین اعلامیه حکومت نظامی دایر بر منع عبور و مرور منتشر شد، ادامه یافت.

درباره تعداد تظاهرکنندگان، گزارش محرمانه‌ای که از طرف مقامات دولتی در تاریخ ۱۶ خرداد ۴۲ تنظیم شده و روزنامه جمهوری اسلامی آنرا در شماره ۱۴ خرداد ۱۳۶۲، انتشار داده در

دست است. از آنجا که این روزنامه درباره ارقام مورد بحث چون و چرائی نکرده است. شاید بتوان بعنوان ارقام واقعی، تا حدی به آنها اعتماد کرد.

در این گزارش حداکثر تظاهرکنندگان در نقاط مختلف شهر بین ۵۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر تخمین زده شد و تنها در یک جا از جمعیت ۸ هزار نفری در میدان ژاله یاد می‌شود.

مراکز اصلی تظاهر از یک طرف جلوی بازار و میدان ارک و منظور تصرف اداره انتشارات و رادیو و از طرف دیگر مرکز تسلیحات و کلانتری‌ها، برای به دست آوردن اسلحه بوده است.

تظاهرات دیگر در نقاط مختلف شهر، مثل میدان شوش - چهارراه شاه - میدان قزوین - سی‌متری - و حمله به روزنامه اطلاعات - کارخانه پپسی‌کولا - شعب بانک‌ها - کاخ دادگستری و ایجاد چند حریق در اماکن عمومی و منازل مردم - تخریب کیوسک‌های تلفن و غیره، ظاهراً از حواشی برنامه و به منظور پراکنده ساختن نیروهای انتظامی و همچنین بهم ریختن نظم برای تأمین منظور اصلی بوده است.

شعارها علیه دیکتاتوری و در حمایت از آقای خمینی از نوع "یا مرگ یا خمینی" و "مرگ بر این دیکتاتور خون آشام" بوده است.

علیرغم ادعاهای مکرر سران جمهوری اسلامی در حال حاضر، که حرکت را یک حرکت خودجوش معرفی می‌کنند، خیلی بیش‌تر به یک حرکت برنامه‌ریزی شده می‌ماند. حمله به اداره انتشارات و رادیو، مرکز تسلیحات ارتش و کلانتری‌ها با وجود مقاومت سخت مأمورین و تیراندازی، چند بار تکرار شده است. تعدادی اتومبیل‌ها و سایر وسائط نقلیه پلیس و ماشین‌های آتش‌نشانی به آتش کشیده شدند، ولی احتمالاً همانطور که نخست‌وزیر وقت اظهار داشته ممکن است موعد اجرای نقشه و برنامه، به علت انتشار خبر بازداشت آقای خمینی جلو افتاده باشد.

در چند نقطه از تظاهرات بخصوص در میدان ارگ بر اثر حمله تظاهرکنندگان به نیروهای انتظامی تعدادی از مأمورین مجروح شدند و در اثر تیراندازی سربازان عده زیادی از تظاهرکنندگان مقتول و مجروح شدند که رقم آن در هیچ سند قابل اعتمادی روشن نشده است. عده‌ای نیز در راه بین ورامین و تهران بر اثر تیراندازی مأمورین کشته شدند.

حادثه راه ورامین

حادثه راه ورامین نیز از نظر روشن شدن برنامه کلی

آقای خمینی قابل ملاحظه است.

منابع آخوندی بر حرکت خودجوش دهقانان ورامین پافشاری می‌کنند. ولی باید به این نکته توجه داشت که حرکت از خود ورامین شروع نشد. به قول خود آنها، (روزنامه جمهوری اسلامی در شماره ۱۴ خرداد ۱۳۶۳) حرکت از ده پیشوا، از قراء ورامین شروع شد. به نوشته این روزنامه، جماعتی برای عزاداری روز سوم شهادت حضرت امام حسین در صحن امامزاده جعفر جمع شده بودند، که ناگهان از طریق بلندگوها اعلام شد، ای مردم مرجع تقلیدتان حضرت آیت‌الله خمینی دستگیر شده است، روز سوم که یک چهارشنبه و در نیمه خرداد، یک روز کار

سنگین برای روستائی است، اجتماع جمعیت برای عزاداری از آن موقع صبح زیاد طبیعی به نظر نمی‌رسد و اینکه روزنامه مذکور می‌نویسد که در مدت کوتاهی مردم به حمام‌ها رفته و غسل شهادت می‌کنند و کفن بر تن کرده به سوی تهران حرکت می‌کنند، و از طرفی پیدا شدن یک جنبش به نفع آقای خمینی، تنها در ده پیشوا، و عدم حرکت مشابهی در صدها قصبه و قریه نزدیک تهران جای شبهه و تردید در خودجوشی حرکت می‌گذارد و نقش یک برنامه و حضور وسیع محرکین حرفه‌ای را نمایان می‌سازد.

بهر حال کفن‌پوشان در مسیر راهپیمائی - بقول مورخین جمهوری اسلامی - دهقانان مسلح به داس و تبر را با خود همراه کردند و سر پل باقرآباد با تانک‌ها و کامیون‌های نظامی روبرو شدند و به اخطار فرماندهان نظامی واقعی نگذاشتند. در زد و خورد اولیه یکی از فرماندهان ارتشی مجروح شد و در اثر گشودن آتش به سوی تظاهرکنندگان عده‌ای مقتول و مجروح و بقیه فراری شدند.

جلسه هیئت دولت

هیئت دولت ساعت ۵ بعد از ظهر روز ۱۵ خرداد، به ریاست نخست‌وزیر امیر اسدالله علم تشکیل جلسه داد و اعلام حکومت نظامی را تصویب کرد.

سپهد نعمت‌الله نصیری به فرمانداری نظامی تهران و حومه منصوب شد و ساعات منع عبور و مرور از ساعت ۸ شب تا ۵ صبح اعلام گردید و در شب بین ۱۵ و ۱۶ خرداد تعدادی از آخوندها و بازاریان که عامل تحریکات شناخته شده بودند بازداشت شدند.

روز پنجشنبه ۱۶ خرداد باز جمعیتی به اداره انتشارات و رادیو حمله بردند و با زد و خورد هائی بین مأمورین فرمانداری نظامی و تظاهرکنندگان روی داد. در قم نیز تظاهرات، تعدادی کشته و زخمی به جای گذاشت. در شیراز هم از صبح، جمعیت‌هائی دست به تظاهرات زدند. مغازه‌ها و سینماها و اتومبیل‌های پلیس و اتوبوس‌ها را به آتش کشیدند. تعدادی از مأموران انتظامی مجروح و تعدادی از تظاهرکنندگان مقتول و مجروح شدند. در مشهد و تبریز نیز تظاهرات کم‌اهمیتی به وقوع پیوست.

ما در اینجا به پایان دو روز آشوب خونین ۱۵ و ۱۶ خرداد ۴۲ می‌رسیم. آقای خمینی از قم، قمی از مشهد، محلاتی از شیراز در زندان هستند. عده‌ای از آخوندها و واعظانی که از اول محرم در مجالس عزاداری به تحریک مردم دست می‌زدند، و عده‌ای از بازاریان در شب بین ۱۵ و ۱۶ خرداد بازداشت شده‌اند. از ساعت ۸ بعد از ظهر چهارشنبه ۱۵ خرداد، حکومت نظامی اعلام گردیده و شهر تهران با همه تلاشی که برای جمع‌آوری آثار تخریب‌ها و آتش‌سوزی‌ها به عمل آمده، قیافه یک شهر جنگ زده را دارد.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت بعد از ظهر روز ۱۵ خرداد در یک مصاحبه مطبوعاتی وقایع را به معدودی روحانیون با همدستی عناصر پلید به تحریک خارجی نسبت داد و نخست‌وزیر،

روز ۱۶ خرداد در یک مصاحبهٔ رادیویی از اینکه توطئهٔ روحانیون خنثی شده ابراز خوشوقتی نمود و ضمن اعلام خبر دستگیری عده‌ای از محرکین حادثه اظهار داشت که نقشهٔ اصلی برای چند روز بعد بوده که به قصد ساقط کردن رژیم، برنامهٔ اشغال و تخریب کارخانه‌های برق و مراکز تلفن و توزیع آب را داشته‌اند و به تحریک دولت‌های خارجی بوده است.

تا این مرحله و در نظر اول، چند نکته توجه ناظر وقایع

را جلب می‌کند:

چند نکته قابل توجه

۱- آقای خمینی از آغاز جنب و جوش، یعنی ۱۶

مهرماه ۱۳۴۱ تا روز ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ - در هیچیک از نطق‌ها و اعلامیه‌های خود، و حتی نطق بسیار تند عاشورا - به آمریکا حمله و حتی اشاره‌ای نکرده و بعنوان دشمن خارجی تنها اسرائیل را مورد حمله قرار داده است. تنها در یک مورد در اسفند ماه ۱۳۴۱ در اعلامیهٔ "ما عید نداریم" اشاره‌ای هم به "یهود آمریکا و فلسطین" می‌بینیم که می‌گوید: "ما باید به نفع یهود آمریکا و فلسطین به زندان برویم و معدوم گردیم." البته بعدها مورخین جمهوری اسلامی روی انقلاب سفید شاه عنوان "انقلاب آمریکائی شاه" گذاشته‌اند و اعتراض خمینی را اعتراضی به دخالت آمریکا در امور ایران قلمداد کرده‌اند.

۲- آخوندهای حاکم، در شرح وقایع ۱۵ و ۱۶ خرداد ۴۲، اظهار می‌دارند که منظور و هدف قیام تصرف رادیو و دست انداختن روی تسلیحات بوده است و تخریب وسائل حمل و نقل عمومی و آتش زدن منازل و کتابخانه‌ها و مضروب کردن زنان بی‌حجاب، کار مأمورین انتظامی بود که با لباس مبدل، برای تخطئهٔ قیام، مأموریت داشته‌اند. این اتهام هیچ پایه و اساسی نمی‌تواند داشته باشد. دولت که علاقه‌مند بود بهر صورت تصویر روشنی از اقبال عامه از اصلاحات ۶ بهمن ۴۱ به جهانیان عرضه دارد، از دامن زدن به اغتشاشات در آنچنان موقعیتی که احتمال خطر برای موجودیت رژیم می‌رفت هیچگونه نفعی نمی‌توانست داشته باشد.

۳- حکومت، از دوران مصدق به بعد، بخصوص با تجربهٔ توطئهٔ ۹ اسفند ۳۱، برای قتل مصدق و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، جماعت آخوندها را - البته به استثنای اقلیت روحانیون محترمی که به سیاست کاری نداشتند - همدستان طبیعی خود می‌دانست. و برای مقابله با ملیون، که بسختی سرکوب شده بودند، ولی همچنان قدرتی بالقوه در بطن جامعه بودند، روی نیروی آخوندها حساب می‌کرد. اما از هنگام غائلهٔ مهر ۱۳۴۱ احتمالاً دانست - یا شروع به دانستن کرد - که این همدستان برای خود سهمی بیش از آنچه دریافت کرده بودند، می‌خواهند.

۴- همچنین رژیم برای اولین بار آن روی سکهٔ "اوباش پروری" را می‌دید. نباید فراموش کرد که یکی از کانون‌های اولیهٔ اغتشاش تهران در صبح ۱۵ خرداد، میدان بارفروشان

بود که عده‌ای به سرکردگی طیب حاج‌رضائی به حرکت درآمده بودند. و این طیب همان کسی بود که در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از اول وقت، به اتفاق چند تن دیگر از افراد سرشناس، مثل آقایان شعبان جعفری و اکبر گیلگله، به برکت پول‌های تقسیم شده از طرف سازمان سی. آی. ا. با فریادهای "جاوید شاه" به طرف مرکز شهر حرکت کرده بود. افرادی که، بعد از موفقیت کودتا، همگی از مزایای مادی بسیاری برخوردار شده بودند و رژیم در نهایت سادگی به وفاداری آنها چشم دوخته بود. این احتمالاً اولین سرخوردگی حکومت از اکثریت این جماعت بود.

۵- غافلگیر شدن حکومت در برابر شورش ۱۵ خرداد مسئله‌ای غیر قابل توجه است. می‌دانیم که بلوای ۱۵ و ۱۶ خرداد، از نظر میزان خرابی‌ها و تعداد مقتولین در تهران، حادثه‌ای بی‌سابقه بوده است.

گزارشگران جبههٔ آخوندی تعداد تلفات دو روز را حدود ۱۵ هزار نفر (در تهران و قم) ذکر کرده‌اند. منابع دولتی تعداد مقتولین را ۸۶ نفر (۱۴ نفر در قم و ۷۲ نفر در تهران) و مجروحین را جمعاً ۱۹۳ نفر اعلام کرد. با توجه به بی‌پروایی رژیم گذشته در تحریف اخبار و ارقام و جسارت بی‌حد و مرز رژیم کنونی در قلب واقعیت‌ها، به هیچ‌کدام از این ارقام نمی‌توان اعتماد کرد ولی مسلماً بیش از آنچه‌ی است که دولت وقت می‌گفت و کمتر از آن چیزی است که آخوندها ادعا کرده‌اند.

به طوری که دیدیم، آقای خمینی تعدادی از آخوندها و واعظان و طلبه‌ها را به مأموریت تحریک مردم به وسیلهٔ ذکر "فاجعه" فیضیه لابلای مصیبت کربلا، از روز هفتم محرم، به تهران و شهرهای دیگر اعزام کرده بود، که مکلف بودند از روز تاسوعا دسته‌های سینه‌زنی و نوحه‌خوانی را نیز برای مخالفت با دولت و تحریک مردم بسیج کنند و همه قرائن نشان می‌دهد که در انجام این مأموریت تعللی نکرده‌اند.

در این صورت غافلگیر شدن دستگاه حکومت با شبکه‌های وسیع مأمورین امنیتی در هر گوشه و کنار، در برابر حادثه‌ای با چنین ابعاد عظیم، باعث تعجب است.

جمهوری اسلامی به مناسبت سالگرد ۱۵ خرداد - در سال ۱۳۶۲، جزوای حاوی صورت جلسهٔ هیئت دولت در عصر چهارشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ منتشر کرد که ما - با قید احتیاطی که به ملاحظهٔ بی‌پروائی آخوندها در تحریف اسناد، لازم است - قسمتی از بیانات نخست‌وزیر و عبارت‌هایی از وزیران را نقل می‌کنیم. با توجه به اینکه اکثر وزیران آن موقع، در حال حاضر در قید حیات و بعضی در خارج از کشور هستند، بر آنهاست که اگر تحریفی شده باشد، تذکر دهند.

"نخست وزیر (اسدالله علم) - ... روز تاسوعا دو هزار نفر آمدند شعار دادند و زنده باد خمینی، مرگ بر دشمنان وی. روز عاشورا همینطور شعار دادند. اگر آن روز دست

به تفرقه می‌زدیم مردم زیاد زیر دست و پا می‌رفتند ... تصمیم ما بر این بود که روز شنبه خمینی را در قم و قمی را در مشهد بگیریم، ولی اتفاقی افتاد که باعث شد زودتر بگیریم. دو چیز اتفاق افتاده:

۱- خمینی در قم بر منبر رفت و هتاکی زیاد به اعلیحضرت کرد.

۲- خبر دیگر آنکه قم و مشهد با هم همصدا بشوند و کار خیلی سخت بشود.

لذا دیشب ۴ بعد از نیمه شب خمینی را گرفتیم و امروز صبح در مشهد قمی را گرفتیم و چون خبر به تهران رسید بلوا شروع شد و ما شانس آوردیم، زیرا اینها تشکیلات قوی داشتند و کوچک نیستند. با آنکه از صبح عده‌ای مجروح و کشته شدند، معذالک هنوز هستند و این خیلی عجیب است، یک وقت فکر می‌کنیم خبری اتفاقی بود و تمام شد ولی معلوم است خیلی عجیب بوده‌اند، من رفتم شهربانی و وضع مملکت را دیدم، قم - مشهد - تمام نقاط و تهران آرام است ولی عده‌ای هستند در تهران که با تکنیک کار می‌کنند. الان فکر می‌کنم که حکومت نظامی اعلان کنیم که مردم راحت شوند. اعلیحضرت همایونی قلباً متمایل نیستند اما حکومت نظامی اعلام شود و بنظر هیئت دولت گذاشته‌اند و می‌فرمایند کار حکومت نظامی بکنید ولی حکومت نظامی اعلام نکنید. اما بنظر من حکومت نظامی جنبه‌های مثبت و منفی دارد ..."

وزیر دادگستری (محمد باهری) - ... حکومت نظامی می‌کنیم که ارتجاع را سرچایش بنشانیم، خاصه آنکه چند روز طول می‌کشد و تمام می‌شود.

وزیر مشاور (جهانگیر تفضلی) - ... این بلوای امروز شبیه به هیچکدام نیست. این از سی‌ام تیر هم مهمتر است، تاکتیک چپی است، با وضع بسیار متودیک کار می‌کنند ..."

وزیر راه (نصرت‌الله معینیان) - ... ما در شش بهمن وضع بسیار محکمی داشتیم اعلیحضرت همایون در همان تاریخ نطق بدان محکمی ایراد فرمودند، نه خمینی صدا کرد نه دیگری - بنده واقعاً در مقابل اعلیحضرت خجلم ... باید معلوم گردد چرا ما گذاشتیم اینطور بشود ...

وزیر مشاور (غلامحسین خوشبین) - روی جریاناتی که نخست‌وزیر فرمودند معلوم شد اینکار از مدتی پیش مشغول تهیه‌اش بوده‌اند و می‌خواستند از دهه اول محرم استفاده کنند. ما هم که می‌گویند مطلع بودیم، چه شد که ما غافلگیر شدیم ...

نخست‌وزیر - نظر آنان این بود که در اربعین سرتاسر تهران را بهم بریزند.

وزیر کشاورزی (اسمعیل ریاحی) - ... ما اگر قبلاً اقدام کرده بودیم یکنفر هم کشته نمی‌شد. بنابراین در هنگام امر خطیر باید فکر دقیق همه کار را کرد ...

وزیر پست و تلگراف (هوشنگ سمیعی) - تشکیلات اینها خیلی مهم است و دقیق است. نباید فراموش کرد که این همان هیئت دولت است که در جلسه ۷ آذر ۱۳۴۱ یعنی ۶ ماه قبل از آن بر اثر مخالفت و اعتراض علماء تصویب نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی را لغو کرده

است و همهٔ اعلامیه‌ها و نطق‌های آقای خمینی بین رفراندوم ۶ بهمن ۴۱ تا ۱۵ خرداد ۴۲، اگر از دید مردم عادی دور مانده بود، قاعداً نمی‌توانست از نظر وزیران کابینه مخفی مانده باشد. در نتیجه اظهاراتی از این قبیل:

"در شش بهمن وضع محکمی داشتیم، نه خمینی صدا کرد نه دیگری" - "چه شد که ما غافلگیر شدیم" - ... عجیب می‌نماید.

بهر حال جوشش بلوا از روز جمعه ۱۷ خرداد ظاهراً پایان گرفته بود. روزنامهٔ فرانسوی لوموند در شمارهٔ ۸ ژوئن ۱۹۶۳ (۱۸ خرداد ۴۲) از قول خبرگزاری فرانسه از تهران نوشت:

به موجب اطلاعات واصله از تهران، به نظر می‌رسد که آرامش به قلمرو ایران بازگشته است. در شهر تهران، مرکز شهر همچنان به وسیلهٔ نیروهای ارتشی که راه بازار و محلات جنوبی شهر را سد کرده‌اند، تحت اشغال است. سربازان در داخل بازار و اطراف مساجد مستقر هستند. وزارتخانه‌ها، پستخانه‌ها و ساختمان‌های رادیو تحت محاصرهٔ نیروهای نظامی است. در این محلات عملاً هر نوع فعالیتی فلج شده است، مغازه‌ها بسته و رفت و آمد در خیابان‌های اصلی ممنوع است. در طول شب گاهی صدای رگبار مسلسل شنیده شده است.

پیامدهای واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و
انتخابات مجلس

واقعۀ به روایت دولت

سیاست حکومت شدت عمل برای خاموش کردن آتش بلوا، از یک طرف، و اقدام در جهت آرام کردن نگرانی افکار عمومی از طرف دیگر بود.

شدت عمل که با سرکوبی سخت اغتشاشگران در روزهای ۱۵ و ۱۶ خرداد و اعلام حکومت نظامی شروع شده بود، با بازداشت جمعی از میدانداران و وعاظ و بازاریان ادامه یافت. ظاهراً دولت در آغاز قاطعانه مصمم به شدت عمل بود.

در صورتجلسه هیئت دولت، روز شنبه ۱۸ خرداد ۴۲، می‌خوانیم که نخست‌وزیر در جلسه اظهار می‌کند:

"... آقایان لابد تأیید می‌کنند که این شدت عمل لازم بود. زیرا اگر به این شدت عمل نمی‌شد، معلوم نبود این مملکت دست کیست، حتی آخوند. بنظر می‌رسد شدت اثر خود را کرده است. ولی ممکن است باز اتفاقاتی بیفتد. البته اگر افتاد، آقایان باید تأیید بفرمائید بهمان شدت بزنیم." این سیاست اولیه دولت بود ولی بطوری که خواهیم دید در جریان تیرماه، آخوندها و طلبه‌های آشوبگری مثل آقای فلسفی واعظ و آقای شیخ صادق خلخالی را آزاد کردند و تنها چند نفر از مسئولان مستقیم خرابکاری‌ها و آتش‌سوزی‌ها، مانند طیب حاج رضائی به محاکمه کشیده شدند.

در جهت رفع نگرانی افکار عمومی، سیاست دولت بر اساس کوچک و بی‌ریشه جلوه‌دادن اغتشاش قرار گرفت.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور بعد از ظهر روز ۱۵ خرداد در مصاحبه مطبوعاتی غائله را به تلاش معدودی از روحانیون برای مقابله با اصلاحات شاه، با همدستی عناصر مرتجع و به تحریک عوامل خارجی، معرفی کرد:

"... عده بسیار معدودی از روحانیون با همدستی عناصر بسیار پلید خواسته‌اند با استفاده از نفوذ معنوی خود یک تلاش مذبحخانه بکار ببرند و برخلاف اراده تمام ملت جلو اقدامات آزادی‌بخش اعلیحضرت همایونی را بگیرند و امیال پلید خود را ارضاء نمایند ... این اشخاص با وجود مقام خیلی ارجمندی که در عالم روحانیت پیدا کرده‌اند خواستند بلوائی براه بیاندازند بدون در نظر گرفتن مصالح عالیه کشور با تمام عناصر مرتجع همدست شدند و متوالیاً تحریک کردند ... و کار به جائی رسید که با عوامل خارجی تماس گرفتند ..."

شاه غائله را به توطئه خارجی نسبت داد. روز ۱۷ خرداد ۴۲ گفت:

"... در میان کسانی که یا زخمی شده‌اند یا دستگیر شده‌اند خیلی از آنها می‌گفتند که ما چه کار کنیم به ما بیست و پنج ریال پول داده بودند و می‌گفتند در کوچه‌ها بدوید و بگویید زنده باد فلانی. ما حالا می‌دانیم این وجوه از کجا رسیده است و به شما ملت ایران به زودی جزئیات

گفته خواهد شد ... کسانی که بساط پانزده خرداد را به راه انداخته و باعث ریخته شدن خون‌ها شده‌اند، بزودی به سزای اعمال خودشان خواهند رسید ..."

و در تعقیب و تأیید اظهارات شاه، چند روز بعد - ۲۶ خرداد - روزنامه‌های تهران خبری به این شرح درج کردند:

"... در تاریخ یازدهم خرداد شخصی به نام عبدالقیس جوجو، از لبنان وارد فرودگاه مهرآباد تهران گردید و چون مورد سوءظن مأمورین گمرک قرار گرفته بود، تحت بازجوئی و واری قرار گرفت و مبلغی معادل یک میلیون تومان از او بدست آمد که پس از تحقیقات اعتراف کرد که مبلغ مزبور را از طرف جمال عبدالناصر برای افراد معینی در ایران آورده است. تفصیل این جریان به زودی در معرض اطلاعات عمومی قرار داده خواهد شد."

فرمانداری نظامی تهران روز ۳۰ خرداد ۴۲ به مردم اطمینان داد که ماجرا پایان یافته و مسببین دستگیر شده‌اند:

"بدینوسیله به اطلاع اهالی محترم تهران و حومه می‌رساند که با همکاری مردم شریف پایتخت امنیت و آرامش کامل در تهران و حومه حکمفرما شده و مأموران نظامی ضمن کشف هویت کسانی که در این توطئه خائنه دخالت داشته‌اند و ظرف چند روز اخیر اکثریت آن‌ها دستگیر و بقیه نیز بزودی دستگیر و تعقیب قانونی خواهند شد. باطلاع می‌رساند که فرمانداری نظامی تهران و حومه در ۲۴ ساعت اخیر موفق شده که از شبکه‌های جاسوسی و کانون توطئه و خیانت اسناد و مدارک مهمی بدست آورد ..."

بهرحال حکومت بعنوان منشاء این واقعه از عوامل مختلفی مثل: تحریک خارجی - توطئه ملاکین ناراضی از اصلاحات ارضی - همدستی ارتجاع سیاه و خرابکاران سرخ - قصد آقای خمینی به ارتقاء به مرتبه مرجعیت - صحبت به میان آورد. ولی اسناد و مدارکی که بنا به اظهارات فرمانداری نظامی از شبکه‌های جاسوسی و کانون توطئه و خیانت کشف گردیده بود هیچگاه انتشار نیافت، همانطور که وعده شاه و دولت - مبنی بر اینکه جزئیات به اطلاع عموم خواهد رسید - عملی نشد.

بی‌مناسبت نیست شرحی را که ارتشبد عباس قره‌باغی در کتاب "حقایق درباره بحران ایران" از قول آقای محمدعلی وارسته، آورده است، نقل کنیم. آقای قره‌باغی می‌نویسد که روز یکشنبه ۲۴ دی‌ماه ۱۳۵۷ برای شرکت در جلسه شورای سلطنت به کاخ نیاوران رفته و در آنجا برای اولین بار با سایر اعضای این شورای آشنائی پیدا کرده است:

"... هریک از آقایان گله‌ای از گذشته داشتند که بیان می‌کردند. بعنوان نمونه اظهارات آقای وارسته به علت ارتباط با ریشه بحران ایران ذکر می‌گردد.

آقای وارسته با یک صدای آرام و آمیخته با تأسف و تأثر چنین تعریف کرد: "بعد از ظهر روز ۱۶ خرداد ماه ۱۳۴۲ بود که عده‌ای از رجال به دعوت تلفنی آقای علاء وزیر دربار وقت در وزارت دربار گرد آمدیم. بدواً مرحوم علاء اظهار نمود دو روز است مملکت دچار هرج مرج

شده است و در شهرها ناامنی ایجاد شده و مردم تظاهراتی بر علیه دولت و به نفع روحانیت می‌نمایند. زد و خورد های شدیدی بین مردم و نیروهای انتظامی رخ داده است که متأسفانه عده‌ای کشته و تعدادی هم مجروح شده‌اند و این عمل نمی‌تواند ادامه پیدا نماید. امروز از آقایان دعوت کرده‌ام که نظرات شما رجال قدیمی مملکت که مورد اعتماد مردم می‌باشید و سوابق طولانی در خدمت به کشور دارید دریافت نموده و بررسی نمائیم که برای آرامش مردم چه باید کرد؟ من اظهار کردم در قدیم هر موقع که مردم از روش‌ها ناراضی بودند و شکایات و اعتراضات زیاد می‌شد و یک چنین بحرانی پیش می‌آمد، دولت مستعفی می‌گردید و رجالی مانند مؤتمن‌الملک و مستوفی‌الممالک مصدر کار می‌شدند و چون مردم به آنها اعتماد داشتند و می‌دانستند این اشخاص خدمتگزار مردم هستند آرام می‌گرفتند و با خیال راحت به سر کار خود می‌رفتند. لازمست در این موقع حساس هم دولت مستعفی گشته کسی سر کار بیاید که مورد نظر مردم باشد و دولت آینده هم از روحانیت دلجوئی نماید."

آقای وارسته اضافه کرد که: "آقای عبدالله انتظام هم ضمن تأیید مطالب من اظهار نمود، مقتضی نبود که اعلیحضرت به قم رفته در میدان آن شهر اظهاراتی علیه روحانیت بنمایند. این سخنرانی اعلیحضرت موجب کدورت روحانیت شده است. لازمست ترتیبی داده شود که از روحانیت رفع کدورت شود. گویا پس از خاتمه جلسه، سپهد یزدان‌پناه یا یکی دیگر از حاضرین شرفیاب شده و اظهار نموده که اعلیحضرت چه نشسته‌اید که در منزل خودتان علیه شما گفتگو می‌نمایند و دولت تعیین می‌کنند و شما اطلاعی ندارید. اعلیحضرت پس از اطلاع از این جریان اظهار نموده بودند که این رجال را باید در توالی انداخته و سیفون را کشید ... بعدها مرحوم علاء از وزارت دربار معزول گردید، همچنین انتظام از شرکت نفت کنار گذاشته شد و من و سایرین هم مورد غضب بودیم تا حال ..."

از آنجائیکه امیر اسدالله عَلم، نخست‌وزیر، در

مهاجرت علما به پایتخت

مصاحبه با نمایندگان مطبوعات خارجی از محاکمه

صحرائی روحانیون دستگیر شده صحبت کرده بود،

جنب و جوشی در قم پیدا شد. روز ۱۷ خرداد آقای شریعتمداری از قم به حضرت عبدالعظیم حرکت کرد و به علمای مشهد و شهرستان‌ها نیز اطلاع داد که به تهران مهاجرت کنند و دسته جمعی برای آزادی آقای خمینی دست به اقدامی بزنند.

حدود پنجاه نفر از علمای شهرستان‌ها، از جمله: آقایان نجفی مرعشی - حسینعلی منتظری - علی اکبر هاشمی رفسنجانی، این دعوت را پذیرفتند و به تهران مهاجرت کردند.

نهضت آزادی، در ۱۹ خرداد اعلامیه‌ای خطاب به مردم مسلمان ایران، صادر کرد.

نهضت آزادی در این اعلامیه رقم مقتولین و مجروحین در شهرهای مختلف متجاوز از ده هزار نفر قلمداد کرده و افزوده بود:

"شما ملت مسلمان ایران می‌دانید که قیام مراجع عالیقدر و روحانیون بزرگوار علیه مظالم دستگاه حاکمه و دیکتاتوری است و بهیچوجه این مبارزه مقدس با موضوعات ظاهری اصلاحات ارتباطی ندارد..."^(۱)

جلساتی که آقایان علمای مهاجرین در تهران تشکیل می‌دادند حدود پنجاه نفر از علمای تهران هم حضور می‌یافتند و برای آزادی آقای خمینی چاره‌جویی می‌کردند. نتیجه مذاکرات آنها این شد که یک نفر را به دربار بفرستند و نگرانی روحانیون را از سرنوشت آقای خمینی به اطلاع شاه برسانند. آقای روح‌الله کمالوند، از علمای خرم‌آباد، برای ملاقات با شاه انتخاب شد. حجت‌الاسلام روحانی، نویسنده کتاب "تحلیلی از نهضت امام خمینی"، درباره این ملاقات می‌نویسند:

"شاه در پاسخ، پس از مدتی طفره رفتن و رجزخوانی، اظهار داشت: شما مطمئن باشید که ما خمینی را نمی‌کشیم تا امام‌زاده درست بشود. ما او را در میان مردم لجن‌مال می‌کنیم." شاه عاقبت در این ملاقات موافقت کرد که یکی از روحانیون از آقای خمینی دیدار کند. این روحانی آقای خوانساری بود که چند روز بعد موفق به دیدن آقای خمینی و اطمینان یافتن از سلامت او شد. انتشار خبر سلامت آقای خمینی و فتوای آقای شریعتمداری باعث شد که آن مغازه‌های بازار که بسته بودند، بعد از ۱۴ روز، اعتصاب را بشکنند و مغازه‌ها را باز کنند. آقای خمینی در تاریخ ۴ تیر ۴۲ به پادگان عشرت آباد انتقال یافت.

در تاریخ ۲۹ تیرماه، دولت، ظاهراً به عنوان فتح بابی بطرف روحانیون، آخوندها و بازاریانی که بعد از ۱۵ خرداد ماه بازداشت بودند - از جمله آقایان فلسفی واعظ و شیخ صادق خلخالی - را آزاد کرد ولی آقایان خمینی و قمی و محلاتی همچنان در بازداشت ماندند و بخصوص آقای خمینی مورد تعرض تبلیغاتی قرار گرفت. به این ترتیب که صبح ۵ تیرماه شعارهای بسیاری علیه خمینی بر دیوارهای تهران نقش بسته بود. آخوندها بعداً این شعارنویسی را کار مأموران ساواک معرفی کردند و به نظر می‌رسید که در این ادعا ذیحق باشند. بدلیل اینکه طرفداران اصلاحات، اصولاً از آقای خمینی و نقش او در این ماجرا چیز زیادی نمی‌دانستند و در همه اعلامیه‌های دولت و مصاحبه‌های مسئولین رژیم با وسواس زیاد از بردن نام خمینی پرهیز شده بود و در مطبوعات و رادیو صحبت از "عده‌ای از روحانیون" بود. اسم آقای خمینی تنها نزد طرفدارانش معروف بود.

^۱ هنگامی که آقای خمینی در سال ۱۳۴۲ در برابر شاه ایستاد، ملیون، سیاسیون، روشنفکران و ... که خود جرأت ایستادن و حرف زدن در برابر شاه را از دست داده بودند، قاطعیتش را ستودند و گم شده خود را در او باز یافتند. همه روشنفکران، و سیاستمداران و ... در جستجوی کسی بودند که در مقابل شاه قد علم کند و انتقام آنها را از شاه بگیرد و همینکه آقای خمینی با صلابت در مقابل شاه ایستاد، ایشان چون گمشده خود را پیدا کرده بودند، به دنبال پیدا کردن مسائل دیگری نبودند."

"شناخت موضع روحانیون و افراد مذهبی مستلزم بررسی دقیق است، و از جمله هم روحانیون دموکرات، هم معتدل و هم مرتجع در این قیام شرکت جستند. اما اجمالاً می‌توان گفت شدیدترین و صریح‌ترین مقاومت از سوی آیت‌الله خمینی نشان داده شد که در نتیجه رهبری تمام جنبش را به دست گرفت و مظهر آن شد."^(۱)

چنانکه "نهضت آزادی ایران" بعد از ۱۵ خرداد، طی مقاله‌ای تحت عنوان "چهل روز از شهادت فرزندان رشید ملت می‌گذرد"، آیت‌الله خمینی را "بت‌شکن کبیر قرن ما" نامید.^(۲)

حزب زحمتکشان ملت ایران در تاریخ ۲۴ تیرماه ۴۲

نامه سرگشاده‌ای با امضاء دکتر مظفر بقائی کرمانی،
فتوای علماء بر مرجعیت آقای خمینی
 بعنوان آیات عظام منتشر کرد که ضمن آن پس از

تجلیل فراوان از مقام "مرحوم آیت‌الله کاشانی اعلی‌الله

مقامه شریف"، گفته بود آقای عَلم با مشغول داشتن مقامات روحانی به مذاکرات و ملاقات‌ها، قصد دارد فرصت کافی بدست آورد و بطور غافلگیر آقای خمینی را در محکمه سری محاکمه و محکوم نماید تا روحانیون را وادار به استدعای عفو کند و یک درجه تخفیف مجازات او را، وجه‌المصالحة خون‌های ریخته شده قرار دهد و انتخابات مجلس را با توسل به کارت الکترال بی‌حساب و رأی‌های مهمور انجام دهد.

دکتر مظفر بقائی در این نامه به خصوص از روحانیون با تأکید و تکرار خواسته بود که بمنظور خنثی کردن نقشه‌های شوم دولت، آقای خمینی را به عنوان عالی‌ترین مرجع تقلید و شخص اول روحانیت شیعه معرفی کنند و افزوده بود که کسانی که "به بهانه مصلحت‌اندیشی از اعلام رسمی مقام ریاست تامة آیت‌الله جلوگیری می‌کنند" کمک به اجرای نقشه‌های شوم دولت می‌کنند. آقای بقائی به خصوص روی حرمت تقیه^(۳) بر اساس فتوای آقای امینی تأکید کرده بود.

بر اساس آنچه در آن موقع و پس از آن گفته شد، بعد از این نامه، فتوای مشترکی از جانب آقایان شریعتمداری، میلانی و گلپایگانی مبنی بر مرجعیت آقای خمینی صادر شد. ولی در مآخذی که در حال حاضر در دسترس ما است، هیچ اشاره‌ای به این موضوع نشده است.

^۱ اقتصاد سیاسی از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، نوشته دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، صفحه ۲۷۲

^۲ اسناد نهضت آزادی ایران یک صفحه ۳۰۳

^۳ تقیه کردن = پنهان کردن مذهب خویش. خودداری کردن از اظهار عقیده و مذهب خویش در مواردی که ضرر مالی یا جانی یا عرضی متوجه شخصی باشد: این مذهب را پوشیده و پنهان می‌داشتند و تقیه می‌کردند. در اینجا منظور "دروغ شرعی" است. لغت‌نامه دهخدا

در هر صورت، آقای شریعتمداری در تاریخ ۵ مرداد طی اعلامیه‌ای، با ابراز نگرانی از شایعه محاکمه و تبعید آقای خمینی، اعلام داشت که اصولاً علماء طراز اول مصونیت کامل دارند و نمی‌توان آن‌ها را حبس و توقیف و تبعید کرد:

"مطابق مفهوم اصل دوم متمم قانون اساسی علماء طراز اول مصونیت داشته و حبس و توقیف و تبعید آنان مخالف قانون است زیرا که علماء طراز اول در قوانینی که از مجلس بگذرد (از نظر موافقت یا مخالفت شرع) حق رد و قبول دارند و بنابراین در مقامی فوق مجلسین قرار گرفته و حاکم بر هیئت قانون‌گذاران می‌باشند. در حالیکه وکلا و یا هیئت مقننه مصونیت داشته باشند آیا ممکن است حکام شرع که قانوناً حاکم بر مجلسین هستند مصون نباشند؟"

لزومی به یادآوری نیست که این استدلال پایه و اساسی ندارد. نه اصل دوم متمم و نه هیچ چیز دیگری هیچ کس را از تعقیب مصون نمی‌دارد. دربارهٔ وکلاء هر یک از مجلسین، بموجب اصل دوازدهم تنها تعقیب و محاکمه مشروط به تصویب مجلسی است که وکیل عضو آن است. بهر حال بر اثر این اعلامیه یا به هر علت دیگری، روز

آزادی آقای خمینی از زندان ۱۱ مردادماه رئیس سازمان اطلاعات و امنیت به دیدن آقای خمینی در پادگان عشرت آباد رفت و به او

اعلام کرد که آزاد است.

همان روز آقایان خمینی، قمی و محلاتی از زندان به خانه‌ای در داوودیّه منتقل شدند. خبر آزاد شدن آقایان به سرعت در شهر منتشر شد و جمعیت زیادی برای دیدن آن‌ها به داوودیّه رفتند و در روزنامه‌های تهران، عصر ۱۲ مرداد، اعلامیه‌ای به شرح زیر منتشر شد:

"طبق اطلاع رسمی که از سازمان اطلاعات و امنیت کشور واصل گردیده است چون بین مقامات انتظامی و حضرات آقایان خمینی، قمی و محلاتی تفاهمی حاصل شد که در امور سیاسی مداخله نخواهد کرد ... و برخلاف مصالح و انتظامات کشور عملی انجام نخواهند داد علیهذا آقایان به منازل خصوصی منتقل شدند."

ولی به علت ازدحام زیاد و احتمال پیش‌آمدهای غیرمنتظره، دولت از فردای آن روز رفت و آمد افراد به داودیه را محدود کرد.

اعلامیه سازمان اطلاعات و امنیت با عکس‌العمل تند روحانیون مواجه شد و آقای نجفی مرعشی طی اطلاعیه‌ای هرگونه توافق دربارهٔ عدم دخالت در سیاست از جانب روحانیون را تکذیب کرد.

هفته بعد سازمان اطلاعات و امنیت به آقایان خمینی و قمی و محلاتی اطلاعات داد که می‌توانند به خانه‌های مورد نظر خودشان کوچ کنند. آقای خمینی به منزل آقای روغنی یکی از بازاریان، واقع در قیطریه رفت.

[آیت‌الله خمینی پس از صعود به مقام رهبری و مبدل شدن به "امام"، آیت‌الله شریعتمداری را که برای دادن "مرجعیت" به او پیشگام شد و با این اقدام جوانمردانه او را از سیاهچال‌های

ساواک و احتمالاً مرگ نجات داد - با "اهداء پاداش" شگفت‌انگیز و عبرت‌آموزی "مفتخر ساخت" [به شرح ذیل:

"آیت‌الله شریعتمداری (۱۳۶۵-۱۲۸۴) یکی از مراجع تقلید طراز اول شیعه در دهه‌های چهل تا شصت، پس از متهم شدن به همکاری با کودتای صادق قطب‌زاده علیه نظام جمهوری اسلامی و مقام رهبری در ۲۷ فروردین ۱۳۶۱، در خانه خود محصور شد و در سن ۸۱ سالگی در اثر ابتلا به سرطان کلیه که به کبد و ریه هم سرایت کرده بود، چهل روز بعد از بستری شدن در بیمارستان خصوصی و مجهز مهراد تهران، در تاریخ ۱۴ فروردین ۱۳۶۵ درگذشت. در جریان بیماری از اعزام وی به بیمارستان به مدت ۱۴۰۲ روز (سه سال و ده ماه و هفت روز)، از ۲۷ فروردین ۱۳۶۱ تا سوم اسفند ۱۳۶۴ ممانعت کردند.

محمد محمدی ری شهری، رئیس دادگاه انقلاب ارتش [که ممانعت از اعزام به بیمارستان به دستور او بوده] اقرار کرده است که از اواسط تابستان ۱۳۶۱ از بیماری سرطان آیت‌الله شریعتمداری مطلع بوده است ... با وجود اعلام رسمی پزشکان متخصص مبنی بر ضرورت بستری شدن ایشان در بیمارستان برای نمونه‌برداری و پیشگیری از پیشرفت بیماری ... مقامات جمهوری اسلامی از بستری شدن وی حتی در بیمارستان نکوئی قم هم مانع شدند ... حال آنکه اگر به موقع بستری شده بود و کلیه راست خارج شده بود، بیمار از مرگ نجات پیدا کرده بود. آیت‌الله شریعتمداری خود می‌نویسد (در کتاب القضاء):

"هنگامی که عمر من نزدیک بود به انتها برسد، ناگاه به بلیه‌ای مبتلا شدم، مصیبتی بزرگ ... و آن بلیه پخش امواج تهمت‌های دردآور بر اساس ادعاهای مختلف تهمت‌زنندگان بود. آنها را منتشر کردند در حالی که مرا از [حق] دفاع از حیثیت خودم منع کردند (و دفاعیاتم را اجازه انتشار ندادند) ... تمام متصرفات عمومی و خصوصی‌ام را تصرف کردند ... سؤالاتی از من کرده و مرا بر پاسخ آنها اجبار کردند و بعد از اینکه من به آنها پاسخ دادم، آن را از تلویزیون پخش کردند، که در اثر این کار موضوع کاملاً تحریف شده و تغییر یافت ... مرا از حق معالجه اساسی و مراجعه به پزشک باز داشتند ..." - سایت راه سبز (جرس) ۹۱/۱۰/۱۱، از آقای محسن کدیور]

[در تاریخ ۱۳۹۵/۳/۱۳ تلویزیون بی.بی.سی اسنادی را انتشار داد که به موجب آن آیت‌الله خمینی در سال ۱۳۴۲، به هنگام حصر خانگی در قیطریه، نامه‌ای خطاب به کِنِدی رئیس جمهور وقت آمریکا نوشته است. این نامه توسط یک روحانی به ظاهر غیرسیاسی به نام حاج میرزا خلیل کمره‌ای به سفارت آمریکا در تهران می‌رسد.

گزارش سفارت آمریکا که حاوی متن کامل پیام آیت‌الله خمینی است هنوز در آرشیو ملی آمریکا در حالت طبقه‌بندی نگه داشته شده است. اما خلاصه‌ای از پیام در سند "اسلام در ایران" آمده است:

خمینی می‌نویسد او با منافع آمریکا در ایران مخالفتی ندارد، برعکس او اعتقاد دارد که حضور آمریکا در ایران برای ایجاد توازن در برابر شوروی و احتمالاً نفوذ بریتانیا ضرورت دارد. تحقیقات نگارنده گزارش (کامبیز فتاحی) نشان می‌دهد که این پیام پانزدهم آبان ۱۳۴۲ (۶ نوامبر ۱۹۶۳) به واشنگتن می‌رسد.^۱

آقای قمی هم خانه‌ای در زرگنده اجاره کرد و به آنجا رفت. آقای محلاتی نیز به یک خانه استیجاری در قلحک نقل مکان کرد. ولی ظاهراً این خانه‌ها تحت نظر قرار داشتند. در این میان محاکمه ۱۸ نفر از متهمین حادثه پانزده خرداد از جمله طیب حاج رضائی و حاج اسمعیل رضائی، در تاریخ ۱۳ مرداد ۴۲، شروع شده بود. ضمناً پرونده دیگری نیز برای محاکمه در دست تکمیل بود که عبارت بود از پرونده آقایان مهندس مهدی بازرگان و طالقانی و دکتر سحابی و سایر اعضاء نهضت آزادی که از تاریخ ۳ بهمن ۱۳۴۱ به دنبال صدور اعلامیه مخالفت با رفراندوم، در بازداشت به سر می‌بردند.

"بعد از وقایع خونین ۱۵ خرداد و سرکوبی و بازداشت مخالفان، شاه که خود را بر اوضاع مسلط می‌دید برنامه‌های انقلاب سفید خود را با جسارت بیشتری دنبال کرد. در تابستان سال ۱۳۴۲ اجتماعی به نام کنگره آزادزان و آزادمردان در تهران تشکیل داد و صورت نامزدهای نمایندگی مجلس شورای ملی را، که برای نخستین بار نام زنان هم در میان آنها دیده می‌شد، اعلام کرد. اکثریت قریب به اتفاق نامزدهای این کنگره در انتخابات دوره بیست و یکم مجلس شورای ملی پیروز شدند و بزرگترین گروهی که در میان نامزدهای این کنگره به مجلس راه یافت اعضای "کانون مرقی" بود که حسنعلی منصور پسر رجبعلی منصور (نخست وزیر رضاشاه و محمدرضاشاه که بیشتر به نام علی منصور شهرت داشت) در سال ۱۳۴۰ آنرا به وجود آورده و عده‌ای تحصیل کرده‌های اروپا و آمریکا را در آن جمع کرده بود. کانون مرقی به طرفداری از سیاست آمریکا در ایران شهرت داشت و به موجب اسنادی که بعد از انقلاب منتشر شد یک دیپلمات ارشد آمریکائی در ایران به نام "یاتسویچ"^(۱) در تشکیل این سازمان و ارتقاء حسنعلی منصور تا مقام نخست‌وزیری نقش مؤثری ایفا نمود."

"... قبل از انتصاب منصور به مقام نخست‌وزیری، "کانون مرقی" او به حزب جدیدی به نام "ایران نوین" تبدیل شده و اکثریت نمایندگان مجلس هم به این حزب پیوسته بودند.^(۲) به این ترتیب منصور ظاهراً به عنوان لیدر حزب اکثریت به نخست‌وزیری برگزیده شد و یاران علم در مجلس هم با تشکیل فراکسیون حزب مردم ظاهراً در صف اقلیت قرار گرفتند..."^(۳)

^۱ "یاتسویچ" در پوشش دیپلماتیک ریاست شبکه سیا را در ایران به عهده داشت.

^۲ در آذر ماه ۱۳۴۲ به طور ناگهانی حزب "ایران نوین" جایگزین حزب "ملیون" شد.

^۳ داستان انقلاب، تألیف و ترجمه محمود طلوعی، چاپ اول ۱۳۷۰، صفحات ۲۱۷ و ۲۱۸

انتخابات مجلس و حمله مجدد روحانیون

حمله بعدی آقایان علماء، تحریم انتخابات دوره ۲۱ مجلس شورای ملی بود که در این زمینه اعلامیه‌هایی از طرف آقایان شریعتمداری - خوئی - میلانی - مرعشی نجفی، صادر شد و پس از انجام انتخابات نیز از مردم خواستند که به عنوان اعتراض روز ۱۳ مهر را از صبح تا ظهر اعتصاب و تعطیل

عمومی کنند.

مجلس روز ۱۴ مهرماه افتتاح شد و روز ۱۵ مهر علمای مهاجر به شهرستان‌های خود بازگشتند یا به ادعای بعضی از آنها، بازگردانده شدند.

آقای شریعتمداری به مناسبت مراجعت از سفر چهار ماهه تهران در اولین روز شروع به تدریس ضمن یک سخنرانی مفصل، با اشاره به تحت نظر بودن آقای خمینی، باز موضوع مصونیت علمای طراز اول از هرگونه تعقیب و حبس را تکرار کرد و در پایان سخن هدف مبارزه روحانیون را اینطور بیان نمود.

"... ما هیچ غرض شخصی نداریم، مقصود ما اینست که قوانین اسلام در مملکت اجرا شود و هیچ قانونی بر خلاف قانون اسلام در این مملکت رسمیت پیدا نکند."

روز ۱۱ آبان ۴۲، دو نفر از متهمین حادثه پانزده خرداد، طیب حاج‌رضائی و حاج اسمعیل رضائی، اعدام شدند. آقایان علما در قم، بعنوان عزاداری یک روز حوزه‌های درسی خود را تعطیل کردند.

در این ضمن چند تن از طرفداران آقای خمینی در تبریز به طور مستمر در مساجد برای آقای خمینی تبلیغ می‌کردند و با شرح گرفتاری‌های او، به تحریک مردم می‌پرداختند. عاقبت دولت سه تن از حجج اسلام فعال و دو تن از روضه‌خوان‌ها را در ۱۲ آذر ۱۳۴۲ دستگیر و به تهران اعزام و زندانی کرد. این حجج اسلام عبارت بودند از آقایان احمد خسروشاهی، محمدعلی قاضی طباطبائی، مهدی دروازه‌ای. بازداشت آنان باز موجی از اعتراض علما را برانگیخت و اعلامیه‌های متعددی از طرف آقایان خوئی - شریعتمداری - مرعشی نجفی و غیره صادر شد. سالگرد حادثه مدرسه فیضیه قم (۲۵ شوال) به علت دخالت به موقع مأمورین انتظامی نسبتاً به آرامی گذشت.

در تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ کابینه علم کنار رفت و حسنعلی منصور بجای او برگزیده شد.

دولت حسنعلی منصور و بازگشت خمینی به قم

روز بعد حجج الاسلام از حوزه علمیه قم تلگرافی به نخست‌وزیر جدید مخابره کردند که ضمن آن آزادی

آقای خمینی و آقای طالقانی و همه زندانیان باضافه لغو قوانین و تصویب نامه‌های ضددینی را خواستار شدند.

حسنعلی منصور در تاریخ ۱۶ فروردین ۴۳ طی نطقی کوشید باب آشتی را با روحانیون باز کند:

"... ما معتقدیم که ملت و دولت ایران یک ملت و دولت مسلمان و دین اسلام یکی از مترقی‌ترین و برجسته‌ترین ادیان جهان است. مقام روحانیت برای ما با ارزش است. اینجانب مأموریت دارم مراحم و عطوفت شاهنشاه را به مقامات روحانی ابلاغ کنم..."

فردای آن روز به آقای خمینی ابلاغ شد که آزاد است و می‌تواند به قم برگردد. روز بعد آقای خمینی با اسکورت مأمورین به قم بازگشت. خبر مراجعت آقای خمینی در شهر منتشر شد و جمعیتی تا پاسی از شب گذشته، به خانه او در رفت و آمد بودند.

روز بعد وزیر کشور به ملاقات او به قم رفت و مراتب ارادت دولت و نخست‌وزیر را ابلاغ کرد و در موقع خروج از خانه او دستور داد که فوراً کوچه را آسفالت و لامپ‌های پرنور به چراغ‌های برق کوچه بزنند که ظرف چند ساعت عملی شد.

روزنامه اطلاعات در مقاله‌ای در شماره ۱۸ فروردین نوشت:

"... و چقدر جای خوشبختی است که جامعه روحانیت نیز اکنون با همه مردم همگام در اجرای برنامه‌های شاه و مردم شده است."

آقای خمینی از دیدن این مقاله سخت برآشفته و روز ۲۱ فروردین که عده‌ای از دانشجویان دانشگاه تهران برای تهنیت بازگشت او به قم، به دیدارش رفته بودند، نطقی ایراد کرد که متعاقباً متن آن به صورت اعلامیه در شهر منتشر شد.

در این نطق شدیداً تفاهم با رژیم را تکذیب و روزنامه اطلاعات را تهدید به عکس‌العمل شدید کرد، آنگاه گفت:

"خمینی را اگر دار بزنید تفاهم نخواهد کرد. با سرنیزه نمی‌شود اصلاحات کرد، با نوشتن خمینی خائن به دیوارهای تهران که مملکت اصلاح نمی‌شود. دیدید غلط کردید؟ دیدید اشتباه کردید؟ خاضع به احکام اسلام شوید، شما را پشتیبانی می‌کنیم..."

سپس کوشید برنامه آینده خود را معرفی کند:

"... اسلام این نیست واللّه، اسلام تمامش سیاست است، اسلام را بد معرفی کرده‌اند، سیاست مُدُن^(۱) از اسلام سرچشمه می‌گیرد. من از آن آخوندها نیستم که در اینجا بنشینم و تسبیح دست بگیرم. من پاپ نیستم که فقط روزهای یکشنبه مراسمی انجام بدهم و بقیه اوقات برای خودم سلطانی باشم و به امور دیگر کاری نداشته باشم..."

و در پایان از فقر و بدبختی مردم گفت و افزود:

^۱ سیاست مُدُن = سیاست.

"... در یک چنین وضع برای استقبال از اربابان خود با طیاره از هلند گل می‌آورند، پول ملت فقیر را تلف می‌کنند. اجاره هواپیما که از هلند گل می‌آورد سیصد هزار تومان است. جبران کنید غلط‌های خود را، اسلام را رعایت کنید..."

و چون شاه در نطقی که بعد از این سخنرانی خمینی ایراد کرد، از مبارزه با ارتجاع سخن گفت، خمینی روز ۲۷ فروردین در مسجد اعظم قم در نطق نسبتاً

حمله بعدی: سخنرانی مسجد اعظم قم

ملایمی سعی کرد خود را از اتهام ارتجاع تبرئه کند قابل توجه اینکه همچنان نوک تیز حمله را متوجه اسرائیل کرد و از آمریکا و انگلستان نه تنها انتقادی نکرد بلکه به نوعی از آنها تجلیل نمود:

"... ما را کهنه‌پرست معرفی می‌کنند، ما را مرتجع معرفی می‌کنند ... مخالف ترقی مملکت معرفی می‌کنند. می‌گویند که آخوندها می‌گویند که برق نمی‌خواهیم، می‌گویند طیاره نمی‌خواهیم ... این‌ها می‌خواهند به قرون وسطا برگردند.

آخوندها با این سیاه‌روزی‌ها که نصیب این مملکت است مخالفند ... علمای اسلام با این زدن‌ها، کشتن‌ها، قلدری‌ها و دیکتاتوری‌ها مخالفند. این کهنه‌پرستی است؟ ... ما می‌گوییم غلام حلقه به گوش دیگران نباشید، استقلال را حفظ کنید، از تبعیت دست بردارید، دستتان را برای چهار دلار دراز نکنید ... تبعیت از همه، سر بسته و در بسته همه مخازن مملکت را تحویل دیگران دادن ارتجاع است، روی این ارتجاع سیاه ... شما که عمال استبداد هستید و با زور سرنیزه و قلدری ... با این ملت بیچاره عمل می‌کنید، تمام قوانین را زیر پا گذاشته‌اید، به تمام احکام اسلام بی‌اعتنائی می‌کنید، شما مترقی هستید؟ ما که می‌گوئیم به احکام اسلام و به قانون اساسی عمل کنید مرتجعیم؟ کدام روحانی گفته که با فلان مظاهر تمدن مخالفیم؟..."

نکته قابل توجه اینکه مورخین رسمی جمهوری اسلامی (حجت‌الاسلام روحانی مؤلف "تحلیلی از نهضت امام خمینی" و حجت‌الاسلام دوانی مؤلف تاریخ ده جلدی "نهضت روحانیون ایران") سخنان آشتی‌جویانه آقای خمینی را از این نطق حذف کرده است. این قسمت نطق را ما از مجموعه اعلامیه‌های منتشره انتشارات الفتح می‌آوریم:

"و اگر چنانچه رویه را تغییر بدهید ما همه مسلمانان هستیم، برادر هستیم. رویه را تغییر بدهید به احکام شرع خاضع بشوید تصویب‌نامه‌های باطل را که مخالف احکام شرع است لغو بکنید: نسبت به احکام شرعی خضوع بکنید ... اگر شما هم ... برای احکام شرع خاضع هستید ما علاوه بر اینکه مخالفت نمی‌کنیم از شما پشتیبانی هم می‌کنیم..."

همچنین قسمت زیر از نطق آقای خمینی، که نظر مساعدی به انگلستان و آمریکا ابراز کرده، در تألیفات نامبرده سانسور شده است:

"ما با فسادها مخالفت داریم، ما می‌گوئیم که برنامه‌های اصلاحی شما را اسرائیل برایتان درست می‌کند. شما وقتی می‌خواهید برنامه‌ای هم درست کنید دستتان را پیش اسرائیل دراز می‌کنید. شما کارشناس نظامی از اسرائیل به این مملکت می‌آورید. شما محصلین را از اینجا به اسرائیل می‌فرستید. یکاش به جاهای دیگری می‌فرستادند، یکاش به انگلستان می‌فرستادند، به آمریکا می‌فرستادند. به اسرائیل می‌فرستند. ما با این‌ها مخالفیم."^۱

از این تاریخ مرتباً روزهای یکشنبه آقای خمینی و سایر

روحانیون قم جلسه می‌کردند درباره مسائل مختلف

در انتظار فرصت تازه

به بحث و مشاوره می‌پرداختند.

کمی بعد، روز دوازدهم محرم، سالگرد واقعه ۱۵ خرداد سال قبل، اعلامیه‌ای با امضای آقایان خمینی - میلانی - نجفی مرعشی - طباطبائی قمی، صادر شد که در آن اسرائیل مورد حمله قرار گرفته و از روابط با اسرائیل انتقاد شده بود و آقایان برنامه خود را "وحدت مسلمین و ممالک اسلامی" معرفی کرده بودند. لحن اعلامیه نسبت به دولت و هیئت حاکمه نسبتاً ملایم بود ولی پس از ابراز تأسف از فقر و پریشانی مردم که ثروت آن‌ها به وسیله اسرائیل و دول استعمارطلب غارت می‌شود، روز دوازدهم محرم را عزای ملی اعلام کردند و در پایان نوشتند: "ما از جانب خدای تعالی مأمور حفظ ممالک اسلامی و استقلال آن‌ها هستیم."

ولی بیانیه‌ای که به مناسبت سالگرد ۱۵ خرداد از طرف آقای سید عبدالله شیرازی منتشر شد لحن بسیار تندی داشت و شخص شاه به سختی مورد حمله قرار گرفته بود.

حجت‌الاسلام دوانی مؤلف "نهضت روحانیون ایران" می‌نویسد که فریاد "الله اکبر" از روی پشت‌بام‌ها از این ایام، از شیراز، به ابتکار آقای دستغیب آغاز شده است.

آقای خمینی در خردادماه ۴۳ به مناسبت محکومیت آقایان مهندس بازرگان و طالقانی و سحابی و غیره، در دادگاه تجدید نظر نظامی اعلامیه‌ای منتشر کرد که پس از انتقاد از احکام جابرانه دادگاه بشدت وابستگی به اسرائیل را مورد حمله شدید قرار داد و در ضمن قانون حمایت خانواده را بر خلاف احکام اسلام و نص قرآن معرفی کرد.

^۱ مروری بر واقعه خرداد ۱۳۴۲، نوشته ایرج پزشکزاد، صفحات ۷۳ و ۷۴

قانون مصونیت نظامیان آمریکا، بهانه
حملة جدید

فرصت طلایی برای آقای خمینی

روز ۲۰ جمادی‌الثانی ۱۳۸۳ زادروز حضرت فاطمه

– و بقولی زادروز آقای خمینی – با روز ۴ آبان

۱۳۴۳، زادروز محمدرضا شاه مصادف بود. در این

روز آقای خمینی در حضور جمعیت کثیری که با

تدارک قبلی در خانه او گرد آمده بودند، نطقی ایراد کرد که طی آن لایحه مصوب مجلس مربوط به مصونیت مستشاران نظامی آمریکائی را مورد انتقاد و حمله قرار داد. این همان نطقی بود که چند روز بعد به تبعید ناطق انجامید.

تصویب این لایحه در سنا و مجلس شورای ملی، بدون سر و صدا و پنهانی انجام گرفته بود و موضوع احتمالاً به وسیله بعضی از نمایندگان دوره ۲۱ مجلس که به لایحه رأی مخالف داده بودند، و به احتمال قوی‌تر بوسیله دکتر مظفر بقائی کرمانی به اطلاع آقایان علماء و به خصوص آقای خمینی رسیده بود.

قرینه احتمال اخیر این است که دکتر مظفر بقائی، برای ارضاء جاه‌طلبی زیاده از حد و بی‌تناسب با شخصیت متوسطش، در تمام دوران زندگی سیاسی کوشیده است خود را به شخصیت‌ها بیاویزد. از آنجایی که پیوندش با قوام‌السلطنه و پس از آن با مصدق، راهی به طرف قله‌هائی که در مخیله داشت باز نکرده بود، با ظهور آقای خمینی، باز به دست و پا افتاده بود و می‌کوشید خود را به دنباله او ببندد.

همانطور که دیدیم، پس از بازداشت آقای خمینی، در تیرماه ۴۲ نامه سرگشاده‌ای در تجلیل از مقام آقای خمینی و توصیه اعلام مرجعیت او، منتشر کرد. در این نامه می‌خوانیم:

"... حزب زحمتکشان ملت ایران با مطالعه فتوای شجاعانه و عمیق حضرت آیت‌الله خمینی به این مضمون که تقیه حرام است، تشخیص داد که شخص ایشان صلاحیت کامل مقام ریاست تامه شیعیان جهان را احراز کرده‌اند..."

حین‌گذر، این نکته نیز قابل یادآوری است که آقای دکتر بقائی پس از بازگشت آقای خمینی به ایران در سال ۱۳۵۷، بعضی از نامه‌های سرگشاده‌ای را که در آن موقع به حمایت از آقای خمینی منتشر کرده بود، بعنوان یادآوری خدمات گذشته خود تجدید چاپ کرد ولی آقای خمینی حتی حاضر نشد او را بپذیرد.

اما قرینه دیگری براینکه نطق آقای خمینی بر اساس خبری بود که از جانب آقای دکتر بقائی به او رسیده بود، اینست که دکتر بقائی روز اول آبان ۱۳۴۳، یعنی سه روز قبل از تاریخ نطق آقای خمینی جزوه‌ای با عنوان "هست یا نیست" – منظور این بود که لایحه مصوب مجلسین کاپیتولاسیون هست یا نیست – منتشر کرد که مذاکرات مجلس و انتقادات نمایندگان و پاسخ‌های دولت را، که قبلاً در جراید منتشر نشده بود، برملا می‌کرد.

بهرحال، به نطق و اعلامیه ۴ بهمن ۴۳ آقای خمینی بپردازیم.

بطوری که از نوشته‌های مورخین جمهوری اسلامی بر می‌آید، جنب و جوش آقای خمینی در سه روز اول آبان ماه و دیدارهای مکرر او با آقایان علماء ظن دولت را دربارهٔ نیت آقای خمینی برانگیخته بود. فرستاده‌ای، که به قلم مورخین مذکور دارای وجههٔ ملی بود، از جانب دولت روز ۳ آبان به قم اعزام شد که آقای خمینی را به ملائمت تشویق کند.

ظاهراً این شخص تنها موفق به دیدن حاج آقا مصطفی، پسر خمینی شده و به وسیلهٔ او به آقای خمینی توصیه کرده است که چون آمریکا به ایران کمک مالی می‌کند، حمله به آمریکا مصلحت نیست و عکس‌العمل تند و شدید - حتی بیشتر از حمله به شاه - در پی خواهد داشت.

با توجه به اینکه در نطق آقای خمینی - بطوریکه خواهیم دید نوک تیز حمله متوجه آمریکاست و شاه نسبتاً در امان می‌ماند، این حکایت زیاد بی‌اساس بنظر نمی‌رسد.

نطق آقای خمینی با این عبارت‌های گریه‌انگیز - گریه واقعی یا تصنعی - شروع می‌شود:

نطقی با مایهٔ ملی

"بسم الله الرحمن الرحيم - انا لله و انا اليه راجعون (گریهٔ حضار) من تأثرات قلبی خود را نمی‌توانم اظهار کنم، قلب من در فشار است. از روزیکه مسائل اخیر ایران را شنیدم خوابم کم شده (گریهٔ حضار) ناراحت هستم. قلبم در فشار است. من با تأثرات قلبی روز شماری می‌کنم، چه وقتی مرگ پیش بیاید (گریهٔ شدید حضار)، ایران دیگر عید ندارد، عید ایران را عزا کردند، عزا کردند و چراغانی کردند، عزا کردند و دسته‌جمعی رقصیدند، ما را فروختند، استقلال ما را فروختند باز هم چراغانی کردند، پایکوبی کردند. اگر من به جای اینها بودم، این چراغانی‌ها را منع می‌کردم می‌گفتم بیرق سیاه بالای سر بازارها بزنند، بالای سر خانه‌ها بزنند، چادر سیاه بالا ببرند. عزت ما پایکوب شد عظمت ایران از بین رفت (گریهٔ حضار)، عظمت ارتش ایران را پایکوب کردند.

قانونی به مجلس بردند که در آن اولاً ما را ملحق کردند به پیمان وین و ثانیاً الحاق کردند به آن که تمام مستشاران نظامی آمریکا با خانواده‌هایشان با کارمندان فنی‌شان، با کارمندان اداری‌شان، با خدمه‌شان و با هر کس که با آنها بستگی دارد از هر جنایتی که در ایران بکنند، مصون هستند. اگر یک خادم آمریکائی، یا یک آشپز آمریکائی مرجع تقلید شما را در وسط بازار ترور کند، زیر پای خود منکوب کند پلیس ایران حق ندارد جلوی او را بگیرد. دادگاه‌های ایران حق محاکمه ندارند باید پرونده به آمریکا برود و در آنجا ارباب‌ها تکلیف را معین کنند."

سپس به قرضهٔ دویست میلیون دلاری از آمریکا اشاره کرده و گفت که تنها به خاطر گرفتن ۲۰۰ میلیون دلار وام از آمریکا این مصونیت‌ها و امتیازات را به نظامیان آمریکا داده‌اند. دویست میلیونی که باید سیصد میلیون پس بدهند. آنگاه افزود که اگر نفوذ روحانیون باشد نمی‌گذارد که "یک دست‌نشاندهٔ آمریکا این غلط‌ها را بکند، بیرونش می‌کنند از ایران" و بعد فریاد کشید:

"نظامی‌های آمریکا و مستشاران نظامی آمریکا چه نفعی برای شما دارند؟ آقا، این مملکت اگر در اشغال آمریکاست پس چرا اینقدر عربده می‌کشید؟ پس چرا این قدر دم از ترقی می‌زنید؟ اگر مستشاران نوکر شما هستند پس چرا از ارباب بالاترشان می‌گذارید؟ پس چرا از شاه بالاترشان می‌کنید؟ اگر نوکرند مثل نوکر باشان رفتار کنید. اگر کارمند شما هستند مثل دُول دیگر که با کارمندانشان رفتار می‌کنند، عمل کنید..."

آقای خمینی سپس به نحوهٔ تصویب لایحه در مجلس و مخالفت بعضی از نمایندگان اشاره کرد و گفت:

"بیچاره آن وکلا داد زدند که از این دوستان ما بخواهید که اینقدر بما تحمیل نکنند، ما را نفروشدند، ایران را به صورت مستعمره در نیاورند، ولی چه کسی گوش داد؟ از پیمان وین یک ماده را ذکر نکرده‌اند، مادهٔ ۳۲ اصلاً ذکر نشده است و نمی‌دانم آن ماده چیست؟ نه تنها من نمی‌دانم بلکه رئیس مجلس هم نمی‌داند. وکلا هم نمی‌دانند که آن ماده چه می‌باشد، مع الوصف طرح را قبول و امضاء کردند، طرح را تصویب کردند، گرچه عده‌ای اظهار کردند که ما نمی‌دانیم مادهٔ ۳۲ چه می‌باشد، ممکن است آنها امضاء نکرده باشند آن عده دیگر از وکلا که امضاء کردند بدتر از اینان بودند، اینان مشتی جهالند..."

رجال سیاسی ما و صاحب‌منصبان بزرگ ما را یکی پس از دیگری از کار برکنار کردند، امروز در کشور ما در دست رجال سیاسی وطن‌خواه کاری نیست، ارتش هم بداند که آنرا یکی پس از دیگری کنار می‌گذارند، آیا دیگر برای ارتش آبرو باقی مانده که یک فراش آمریکائی، یک آشپز آمریکائی بر ارتشبد ما مقدم شد؟ اگر من نظامی بودم استعفا می‌کردم، اگر من وکیل مجلس بودم استعفا می‌کردم، من این ننگ را قبول نمی‌کردم (گریهٔ شدید حضار)"

آنگاه برای اولین بار به شدت به آمریکا و رئیس‌جمهوری آمریکا حمله کرد:

"ای ملل اسلام! ای سران ملل اسلام! ای رؤسای جمهوری ملل اسلامی! ای سلاطین ملل اسلامی! بداد ما برسید. ای شاه ایران! بداد خودت برس!

ما چون ملت ضعیفی هستیم و دلار نداریم باید زیر چکمهٔ آمریکا برویم؟ آمریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از آمریکا بدتر، شوروی از هر دو بدتر، همه از هم بدتر و همه از هم پلیدترند، لیکن امروز سر و کار ما با آمریکاست رئیس‌جمهوری آمریکا بداند، این معنا را بداند که امروز در پیش ملت ما از منفورترین افراد بشر است که چنین ظلمی به ملت اسلامی کرده است، امروز قرآن با او خصم است، ملت ایران با او خصم است، دولت آمریکا این مطلب را بداند که او را در ایران ضایع و مفتضح کردند... تمام گرفتاری‌های ما از این آمریکاست. تمام گرفتاری‌های ما از اسرائیل است. اسرائیل هم از آمریکاست. این وکلا هم از آمریکا هستند. این وزراء هم از آمریکا هستند. همه خریدهٔ آنهايند..."

و در پایان حکم به عزل وکلای مجلس داد:

"آنهائی که موافقت کردند با این امر: وکلای مجلس سنا - این پیرمردها - وکلای مجلس شورای با آنهائی که رأی دادند خیانت کردند به این مملکت. اینها وکیل نیستند. دنیا بداند که اینها وکیل ایران نیستند. اگر هم بودند من عزلشان کردم. اینها از وکالت معزولند..."

آیت الله خمینی با محکوم کردن این امتیاز توانست ورود بزرگ خود به عرصه سیاست ملی را فراهم کند.

همصدایی علما

آقای خمینی بلافاصله بعد از نطق ۴ آبان ۴۳ - برای انتشار بیشتر سخنانش اعلامیه‌ای صادر کرد که فوراً به چاپ رسیده در مدت کوتاهی، تعداد زیادی از آن در تهران و سایر شهرستان‌ها پخش شد. در پخش این اعلامیه عده زیادی از دانشجویان دانشگاه مشارکت داشتند.

اعلامیه اینطور شروع می‌شد:

"آیا ملت ایران می‌داند در این روزها در مجلس چه گذشت؟ می‌داند بدون اطلاع ملت و به طور قاچاق چه جنایتی واقع شد؟ می‌داند مجلس به پیشنهاد دولت سند بردگی ملت ایران را امضاء کرد؟ اقرار به مستعمره بودن ایران نمود؟ سند وحشی بودن ملت مسلمان را به آمریکا داد؟ قلم سیاه کشید بر جمیع مفاخر اسلامی و ملی ما؟ قلم سرخ کشید بر تمام لاف و گزاف‌های چندین ساله؟ سران قوم ایران را از عقب‌افتاده‌ترین ممالک دنیا پست‌تر کرد. اهانت به ارتش محترم ایران و صاحب منصبان و درجه‌داران نمود. حیثیت دادگاهی ایران را پایمال کرد. به ننگین‌ترین تصویب‌نامه دولت سابق با پیشنهاد دولت حاضر بدون اطلاع ملت با چند ساعت صحبت‌های سری رأی مثبت داد. ملت ایران را تحت اسارت آمریکائی‌ها قرار داد. اکنون مستشاران نظامی و غیر نظامی آمریکا با جمیع خانواده و مستخدمین آنها آزادند، هر جنایتی بکنند، هر خیانتی بکنند، پلیس ایران حق بازداشت آنها را ندارد چرا؟ برای این که آمریکا مملکت دلار است و ایران محتاج به دلار.

امروز که دولت‌های مستعمره یکی پس از دیگری با شهادت و شجاعت خود را از تحت فشار استعمار خارج می‌کنند زنجیرهای اسارت را پاره می‌کنند مجلس مرفی ایران با ادعای سابقه تمدن دو هزار و پانصد ساله با لاف همدریف بودن با ممالک مترقیه به ننگین‌ترین و مهم‌ترین تصویب‌نامه غلط دولت‌های بی‌حیثیت رأی می‌دهد، و ملت شریف ایران را به پست‌ترین و عقب‌افتاده‌ترین ملل به عالم معرفی می‌کند، و با سرافرازی هرچه تمام‌تر دولت از تصویب‌نامه غلط دفاع می‌کند، و مجلس رأی می‌دهد."

سپس آمریکا را مورد حمله قرار داد:

"وکلای مجلسین وکیل ملت نیستند. وکلای سرنیزه هستند. رأی آنها در برابر ملت و اسلام و قرآن هیچ ارزشی ندارد، و اگر اجنبی‌ها بخواهند از این رأی کثیف سوء استفاده کنند تکلیف ملت تعیین خواهد شد. دنیا بداند هر گرفتاری که ملت ایران و ملل مسلمین دارند از اجانب

است، از آمریکا است، ملل اسلام از اجانب عموماً و از آمریکا خصوصاً متنفر است. بدبختی دول اسلامی از دخالت اجانب در مقدرات آنهاست. اجانبند که مخازن پرقیمت زیرزمینی ما را به یغما برده و می‌برند. انگلیس است که سالیان دراز طلای سیاه ما را با بهاء ناچیز برده و می‌برد. اجانبند که کشور عزیز ما را اشغال کرده و بدون مجوز از سه طرف به آن حمله کرده و سربازان ما را از پای در آوردند. دیروز ممالک اسلامی در چنگال انگلیس و عمال آن مبتلا بودند، امروز در چنگال آمریکا و عمال آن، آمریکاست که از اسرائیل و هواداران آن پشتیبانی می‌کند. آمریکا است که به اسرائیل قدرت می‌دهد که اعراب مسلم را آواره کند. آمریکاست که وکلاء را بی‌واسطه یا با واسطه بر ملت ایران تحمیل می‌کند..."

آقای خمینی در اینجا طبقات و قشرهای مختلف جامعه: ارتشیان - اساتید دانشگاه - جوانان دانشگاهی - دانشجویان خارج از کشور - رجال سیاسی - بازرگانان، را مورد خطاب قرار داد و از آنان خواست که بهر وسیله هست این سند استعمار را پاره کنند و دولت را بیندازند و وکلا را از مجلس بیرون کنند و در قسمت بعدی بخصوص روی مشکلات اجتماعی و اقتصادی انگشت گذاشت و از ورشکستگی بازرگانان - بیکاری جوانان - فقر زارعین - فلاکت مردم سخن گفت.

در همان روز ۴ آبان ۴۳ آقای شریعتمداری نیز منبر رفت و تصویب لایحه مصونیت مستشاران نظامی آمریکا را مورد انتقاد قرار داد و چند ایراد گرفت:

- ۱- بر خلاف حیثیت و آبرو و استقلال و مسلمانان است.
- ۲- بر خلاف قانون اساسی است که رسیدگی به تمام دعاوی را در صلاحیت محاکم مملکت می‌داند.
- ۳- آمریکا که خود را مدافع آزادی و استقلال ممالک دیگر معرفی می‌کند چطور چنین تقاضایی کرده است.
- ۴- مزایائی که دولت‌ها به یکدیگر می‌دهند باید بر اساس عمل متقابل باشد. ما که چنین مصونیتی به چندین هزار خارجی داده‌ایم، آیا آنها حاضرند به یک ایرانی مقیم آمریکا بدهند؟

۵- اگر اقدام خوبی بوده چرا ملت ایران را در جریان نگذاشتند؟

آقای نجفی مرعشی نیز در همان روز در انتقاد بر این لایحه سخنرانی کرد و متن سخنرانی او پلی کپی و منتشر شد. مضمون سخنرانی آقای نجفی تقریباً همان مضمون صحبت و اعلامیه آقای خمینی بود:

"... آخر در کجای دنیا سابقه دارد که برای رقیت و بردگی یک مشت ملت محروم همچون قانون وحشیانه‌ای وضع کنند؟ در صورتی که فعلاً تمام دول عقب افتاده هم برای احراز استقلال و کسب آزادی خود از قید استعمار قیام نموده و از نعمت حریت برخوردار می‌باشند."

دفاع نخست‌وزیر

ظاهراً نطق و بخصوص اعلامیه آقای خمینی انتشار وسیعی یافته است زیرا می‌بینیم که نخست‌وزیر - حسنعلی منصور خود را ناچار به مداخله می‌بیند.

روزنامه اطلاعات پنج روز بعد، در شماره ۹ آبان ۴۳ نوشت:

"آقای نخست‌وزیر دیروز در مجلس سنا طی سخنانی اظهار داشت که بنده متأسفم که از چند روز گذشته مسائلی به گوش خورده که بسیار تاسف‌انگیز است. سناتورهای محترم به خاطر دارند که چندی پیش طی لایحه‌ای مصونیت سیاسی به عده‌ای از مستشاران نظامی آمریکا اعطا شد که تنها و خاص این مملکت نیست و در کشورهای همسایه نیز سابقه دارد. در این زمینه تحریکاتی به گوش رسید که دون شأن این ملت و مملکت است و چون این مسائل گفته شد بنده ضروری می‌دانم که به سابقه این امر به تاریخچه آن اشاره بکنم.

آقای نخست‌وزیر در این موقع توضیحات مفصلی درباره لایحه مصونیت مستشاران نظامی آمریکا که چند روز پیش به تصویب مجلس شورای ملی رسید داد و در پایان اظهار داشت چون ممکن است اعمال نفوذ بعضی از اعضای ستون پنجم که عده‌ای از آنها شناخته شده‌اند تأثیری داشته باشد این بود که بنده لازم دانستم این مسئله را موشکافی کنم. اشاعه اکاذیب منحصر به عده محدودی است. ملت ایران تمام رشته‌های ناامنی را گسیخته است و دولت ایران با دادن مصونیت سیاسی به چند مستشار نظامی کوچکترین زبانی به حق ملت ایران نمی‌رساند. کشورهای بزرگ و کوچک دیگری هم برای تقویت دفاعی کشور خود، چنین اعتباراتی را گرفته‌اند."

و در جلسه ۱۹ آبان در مجلس شورای ملی به دفاع از لایحه مصوب پرداخت و برای تبرئه خود از اتهامات ملیون، که در اعتراض به این قانون با روحانیون همصدا شده بودند، اظهار داشت که در زمان حکومت دکتر مصدق هم، قراردادی بین دولت ایران و دولت آمریکا درباره مصونیت سیاسی نظامیان آمریکا در ایران امضاء شده است، اظهارات خلاف واقعی که مورد اعتراض و تکذیب دکتر مصدق قرار گرفت ولی در هیچ جا اجازه انعکاس نیافت.

از نحوه اتخاذ تصمیم دولت علیه آقای خمینی

تبعید آقای خمینی

اطلاعی در دست نیست. ولی بهر حال نتیجه این که

شب ۱۳ آبان ماه مأموران امنیتی و انتظامی آقای

خمینی را در قم دستگیر کرده و بلافاصله به تهران و فرودگاه مهرآباد رساندند و با هواپیما به شهر بروسا در ترکیه تبعید کردند و اعلامیه‌ای از طرف دولت در رادیو و جرائد بشرح زیر منتشر شد:

"طبق اطلاع موثق و شواهد و دلایل کافی چون رویه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه بر علیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شد لذا در تاریخ ۱۳ آبان ماه ۱۳۴۳ از ایران تبعید گردید.

سازمان اطلاعات و امنیت کشور"

۱۳ دی ماه ۱۳۴۳ مأمورین امنیتی حاج آقا مصطفی خمینی را نیز دستگیر کرده به تهران آوردند و سپس به ترکیه تبعید نمودند.

ما از عکس‌العمل‌های تبعید آقای خمینی و وقایع پس از آن - هر چند تا واقعه ۲۲ بهمن ۵۷ زنجیروار به یکدیگر متصل هستند - به علت محدوده‌ای که برای این بررسی تعیین کرده بودیم، می‌گذریم. اما لازم می‌دانیم درباره نطق ۴ آبان ۴۳ آقای خمینی ملاحظات را یادآوری کنیم.

- حکومت در راه پا گذاشتن بر قانون اساسی و بی‌اعتنایی به اصول حاکمیت ملی قدم تازه‌ای برداشت.

- آقای خمینی حداکثر سوءاستفاده را از این موضوع کرد و بر هیبت ارتجاعی و ضدملی خود پوشش جدید و فریبنده‌ای آراست.

این هر دو در خور تأمل است:

شرح تصویب لایحه مصونیت نظامیان آمریکائی در

ایران، که مورد انتقاد آقای خمینی قرار گرفته بود،
بقرار زیر است:

خلاف کاری و خلاف گوئی دولت

سفارت آمریکا در اسفند ماه ۱۳۴۰ - در دولت

عَلَم - طی یادداشتی بعنوان وزارت خارجه، از دولت ایران خواست که مستشاران نظامی آمریکائی در ایران از امتیازات و مصونیت‌های مأمورین سیاسی، پیش‌بینی شده در کنوانسیون وین، مورخ آوریل ۱۹۶۰ برخوردار باشند.

وزارت خارجه، طی یادداشتی جواب داد که موافقتنامه بین‌المللی وین شامل مستشاران نظامی آمریکا نمی‌شود ولی هنگام تقدیم موافقتنامه مذکور به مجلس برای تصویب، لایحه‌ای برای شمول نظامیان آمریکا، به آن ضمیمه خواهد شد.

هیئت دولت عَلَم، در تاریخ ۱۳ مهر ۴۲ تصویب‌نامه‌ای صادر کرد که مستشاران نظامی آمریکا مشمول مصونیت‌های سیاسی موافقتنامه وین خواهند بود و قرار شد هنگام طرح موافقتنامه نوین در مجلس، این تصویب‌نامه همراه یادداشت‌های متبادله بین سفارت و وزارت خارجه، بصورت یک ماده واحد، برای تصویب تقدیم شود.

موافقتنامه بین‌المللی وین در بهمن ۴۲ به مجلس سنا تقدیم شد و در جلسه ۲۵ خرداد ۴۳ به تصویب رسید. ولی ماده واحد ضمیمه آن مطرح نشد. یک ماه و نیم بعد، در حالیکه مجلس سنا در تعطیلات تابستانی بود، دولت درخواست کرد که برای رسیدگی به لایحه تسهیل وصول مالیات‌ها و لایحه اصلاحی بودجه کل کشور، مجلس سنا جلسه فوق‌العاده تشکیل دهد.

جلسه سنا روز ۳ مرداد ۴۳، با حضور آن عده از سناتورها که در مرکز بودند - ۲۶ نفر - تشکیل شد و تا حدود نیمه شب ادامه یافت و لایحه اصلاحی بودجه تصویب شد. پس از آن رئیس مجلس به عنوان اینکه موضوع بسیار مختصری هم مانده است، جلسه را ادامه داد و لایحه مربوط به معافیت مستشاران آمریکائی را مطرح کرد و نخست وزیر - حسنعلی منصور - تقاضای فوریت کرد و گفت چون یک مطلب ساده‌ای است تقاضا دارد که فوراً تصویب شود. متن ماده واحده را در زیر نقل می‌کنیم:

"ماده واحده - با توجه به لایحه شماره ... دولت و ضمائ آن که در تاریخ ۲۱/۱۱/۴۲ به مجلس سنا تقدیم شده به دولت اجازه داده می‌شود که رئیس و اعضای هیئت‌های مستشاری نظامی ایالات متحده را در ایران که به موجب موافقتنامه‌های مربوط در استخدام دولت شاهنشاهی می‌باشند، از مصونیت‌ها و معافیت‌هایی که شامل کارمندان اداری و فنی موصوف در بند - و - ماده اول قرارداد وین که در تاریخ ۱۸ آوریل ۶۱ مطابق ۲۹ فروردین ماه ۱۳۴۰ به امضاء رسیده است، می‌باشد برخوردار نماید."

طبیعی است که ماده واحد در آن جلسه تصویب شد.

ولی دعوت سناتورها بعنوان تصویب لایحه اصلاحی بودجه و طرح ناگهانی ماده واحد بعد از نیمه شب، اولین نکته قابل تأمل است.

نکته دیگر اینکه اشاره دولت به مصونیت‌ها و فعالیت‌های شامل کارمندان موصوف در بند - و - ماده اول کاملاً مبهم است زیرا ماده اول موافقتنامه بین‌المللی وین در ۹ بند، از A تا I - به حروف ابجد^(۱) از الف تا ط - به توضیح طبقات اعضاء یک مأموریت دیپلماتیک اختصاص دارد و امتیازات و مصونیت‌های مربوط به کارمندان بند - و - در مواد دیگر بیان شده است و می‌توان پذیرفت که سناتورها - هر چند منصوب و مأمور دولت دقیقاً نمی‌دانستند به چه رأی می‌دهند.

در این جلسه یکی از سناتورها - دکتر صدیق - می‌گوید:

چون معافیت‌ها و مسئولیت‌های مربوط به بند - و - متبادر به ذهن نیست، راجع به آنها توضیحاتی بدهید. ولی از طرف دولت جواب می‌شود که شرح این مصونیت‌ها در یادداشت‌های متبادله بین سفارت و دولت هست. در حالیکه چنین نبوده است. و وقتی بعضی سناتورها اصرار بیشتری برای دانستن نوع مصونیت‌ها و معافیت‌ها می‌کنند، دولت، بخلاف واقع، جواب می‌دهد:

"اعطای این مصونیت‌ها و این مزایا ضرری برای دولت شاهنشاهی ندارد و معافیت مالیاتی است که از حقوق آنها مالیات گرفته نشود یا برای مسکن و تغذیه معافیت داشته باشند."

^۱ ترتیب بیان حروف الفبای عربی، به ترتیب: ابجد - هوز - حطی - کلمن - سعفص - قرشت - ثخذ - ضغط.

دولت خلاف واقع می‌گفت زیرا اهم مصونیت‌های مربوط به کارمندان بند - و - بشرح زیر است:

۱- کارمند و همچنین اعضاء خانواده‌اش که با او زیر یک سقف زندگی می‌کنند، مصون از تعقیب هستند و نمی‌توان آنها را به هیچ عنوان مورد توقیف یا بازداشت قرارداد (ماده ۲۹).

۲- محل اقامت خصوصی و اسناد و مکاتبات و اموال او مصون است (ماده ۳۰).

۳- از مصونیت تعقیب اجرائی برخوردار است و از مصونیت دعاوی مدنی و اداری و عملیات اجرائی مگر در موارد ... (ماده ۳۱).

۴- از مقررات بیمه‌های اجتماعی معاف است (ماده ۳۳).

۵- از پرداخت کلیه عوارض شخصی یا مالی یا مملکتی یا منطقه‌ای یا شهری معاف است.

۶- از پرداخت حقوق گمرکی برای اشیاء مورد استفاده شخصی یا بستگانش که با او زیر یک سقف زندگی می‌کنند، از جمله اثاثیه‌ای که برای منزل گرفتن لازم دارد، معاف است.

نکته دیگر: خبر تصویب لایحه اصلاحی بودجه در جلسه ۳ مرداد سنا، در روزنامه‌ها منعکس گردید ولی از این لایحه هیچ خبری داده نشد.

لایحه در تاریخ ۲۱ مهر ۴۳ در مجلس شورای ملی نیز تصویب شد. نحوه تصویب به این ترتیب بود که:

لایحه بطور عادی از سنا به مجلس شورا ارسال شد در حالی که کسی از تصویب آن در سنا اطلاع پیدا نکرده بود. در کمیسیون مطرح و تصویب شد و روز ۲۱ مهرماه، در آخر جلسه مجلس، به تقاضای نخست‌وزیر، در دستور قرار گرفت.

جلسه، علیرغم اعتراض بعضی از نمایندگان تا پاسی از شب ادامه یافت و نطق‌های نمایندگان مخالف بهیچوجه اجازه انتشار نیافت. حتی پیشنهاد یکی از نمایندگان - زهتاب‌فرد - از حساب‌داری مجلس خواست متن نطق را بصورت آگهی، به خرج خود او به روزنامه‌ای بدهند، به جایی نرسید و در روزنامه خودش نیز نتوانست آنرا منتشر کند.

در مجلس نیز به تقاضای توضیح نمایندگان درباره میزان مصونیت‌ها و امتیازات جواب روشنی داده نشد و دولت تنها به این پاسخ اکتفا کرد که موضوع در یادداشت‌های ضمیمه لایحه توضیح داده شده است.

بطوری که دیدیم، نخست‌وزیر در جلسه ۹ آبان سنا از "دادن مصونیت به چند مستشار نظامی" صحبت کرده بود، در حالیکه در یادداشت شماره ۲۹۹ مورخ ۱۸ دسامبر ۱۹۶۳ سفارت آمریکا ابعاد شمول این مصونیت را طور دیگری می‌بینیم:

"... بنظر این سفارت کبرا عبارت "اعضاء هیأت‌های مستشاری نظامی ایالات متحده در ایران" شامل است بر کلیه کارمندان نظامی یا مستخدمین غیرنظامی وزارت دفاع و خانواده‌های ایشان که با ایشان در یکجا می‌زیسته و بر طبق موافقتنامه‌ها و ترتیبات مربوط به کمک و مشاوره نظامی بین دو دولت در ایران مسکن دارند..."

نکته دیگر پنهان نگاه داشتن موضوع از وسایل ارتباط جمعی و زیر پا گذاشتن اصل سیزدهم قانون اساسی بود که مقرر می‌دارد: "مذاکرات مجلس شورای ملی برای آنکه نتیجه آنها به موقع اجرا گذارده تواند شد باید علنی باشد و روزنامه‌نویس و تماشاچی مطابق نظام‌نامه داخلی مجلس حق حضور و استماع دارند..."

مهم‌ترین نکته‌ای که مجلس ۲۱ - معروف به مجلس آزادمردان و آزاد زنان - هر چند منصوب و مأمور دولت، لایحه را تنها با ۷۴ رأی موافق در مقابل ۶۱ رأی مخالف تصویب کرد. بر این اساس می‌توان محاسبه کرد که اگر اعضاء مجلس شورای نمایندگان واقعی مردم بودند نسبت موافق و مخالف به چه میزان تغییر می‌کرد.

مورخین جمهوری اسلامی به خصوص روی حمله

آقای خمینی در کسوت ملی آقای خمینی به آمریکا در نطق ۴ آبان ۴۳، تکیه

می‌کنند و آن را دلیل پایداری و استواری او در

مخالفت با امپریالیسم به حساب می‌آورند. ولی شک نیست که حمله به آمریکا در این نطق، حمله به نقطه ضعف دولت و هدف، تنها حکومت بوده است. زیرا این نکته بر کسی پوشیده نیست که تاریخ پاگرفتن آمریکا در ایران به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌رسد و از مخالفت آقای خمینی با حضور همه جانبه آمریکا در ایران، نه تنها قبل از تصویب انجمن‌های ایالتی و ولایتی، بلکه در تمام مدت دو سال جنگ و جدال او با حکومت تا ۴ آبان ۴۳، هیچ اثری و نشانی نمی‌بینیم و حتی بطوری که دیدیم در سخنرانی مسجد اعظم قم در ۲۷ فروردین ۴۳ با لحن تمجید از آمریکا یاد کرد:

"... شما محصلین را به اسرائیل می‌فرستید، ای کاش به انگلستان می‌فرستادید، به آمریکا

می‌فرستادید."

و در نطق چهارم آبان ۴۳ به حضور کامل آمریکا در ایران ایرادی نمی‌کند، تنها مصونیت مستشاران نظامی را مورد حمله قرار می‌دهد.

نکته دیگر قابل تأمل در آخرین سخنرانی آقای خمینی توجه بکلی تازه او به یک زمینه تبلیغاتی جدید است. در این مرحله با سلاح تازه‌ای به جنگ حکومت می‌رود. کسوت دفاع از استقلال مملکت را به تن می‌کند. تجربه دو ساله به او آموخته است که زمینه‌های گذشته جز مشتریان همیشگی، کسی را جلب نمی‌کند.

وقتی نطق‌های آقای خمینی را از آبان ۴۱ تا قبل از نطق ۴ آبان ۴۳ بررسی می‌کنیم می‌بینیم که موضوع‌های مورد انتقاد و حمله او از این موارد خارج نیست:

دولت کارهای خلاف شرع می‌کند - به زن‌ها حق رأی می‌دهد - قرآن و اسلام در خطر است - سوگند به کتاب آسمانی می‌خورند - نوامیس مسلمین در شرف هتک است - دختران نجیب را به نظام اجباری می‌برند - اسرائیل زراعت و تجارت را قبضه کرده است - با طیاره از هلند گل آورده‌اند - فساد همه جا را گرفته است ...

یکباره همه این موضوع‌ها را کنار می‌گذارد، زیرا می‌بیند که بُرد چندان در میان اکثریت مردم ندارد و به نقطه حساسی روی می‌آورد:

عظمت ایران از بین رفت - استقلال ما از دست رفت - عزت ما پایکوب شد - مگر ما مستعمره هستیم؟ مگر ایران در اشغال آمریکاست؟

"آیت‌الله خمینی ضمن درک استادانه مسائل سیاسی فراگیرتر با دقت و احتیاط فراوان از طرح موضوعات پیشین دوری جست و به مسائل دیگری که توده مردم را بیشتر خشمگین می‌ساخت پرداخت. وی از رژیم به دلیل رواج فساد، تقلب در انتخابات، نقض قانون اساسی، سرکوب مطبوعات و احزاب سیاسی، از بین بردن استقلال دانشگاه، نابود کردن فرهنگ ملی، حمایت از ثروتمندان و استثمار فقرا، نادیده گرفتن نیازهای اقتصادی بازرگانان، کارگران و دهقانان، تضعیف و نابودی اعتقادات اسلامی مردم، تشویق غرب‌زدگی، اعطای "کاپیتولاسیون" به بیگانگان، فروش نفت به اسرائیل و تشدید مداوم دیوان‌سالاری دولتی به شدت انتقاد کرد ...

آیت‌الله خمینی، در راه حلی که پیشنهاد می‌کند، آشکارا از نظریه حکومت اسلامی سخن نمی‌گوید. حتی اطرافیان او بعدها مدعی شدند که کتاب ولایت فقیه توطئه ساواک و یا یادداشت‌های اصلاح نشده یک طلبه بوده است. وی حتی طرح و پیشنهاد معینی ارائه نمی‌کند، آن طور که یک روزنامه‌نگار در این باره می‌نویسد که "مبهم‌گویی، شیوه زندگی" اطرافیان او بود. آیت‌الله خمینی در برابر مردم نه از نظریات دقیق و روشن خود، بلکه از کلیاتی مانند راندن امپریالیست‌ها، استقلال کامل کشور، برقراری "عدالت اسلامی" برای فقرا، نابود کردن فساد، تضمین آزادی‌های سیاسی و برقراری دولت اسلامی راستین که "دموکراتیک" و متفاوت از دیگر دولت‌های اسلامی‌نما خواهد بود، سخن گفت."^(۱)

و این آرایش جدید استقلال‌طلبی و یقه‌درانی برای عظمت و عزت ایران بود که برای او وجهه‌ای در میان قشرهای غیرمذهبی به وجود آورد.

^۱ ایران بین دو انقلاب، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیمی فتاحی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۵۲۳، ۵۹۰ و ۵۹۱. به نقل از "مدرسه فیضیه، زندگی امام خمینی (تهران ۱۳۵۸)، جلد ۲، صفحات ۱ تا ۱۷۷. و "خمینی و جنبش" (بی‌نا ۱۳۵۲) مجموعه‌ای از اعلامیه‌های آیت‌الله خمینی و "مصاحبه با امام خمینی"، خبرنامه شماره ویژه ۲۱ آبان ۱۳۵۷، صفحات ۲۷ و ۲۸.

در نتیجه، آخرین و روشن‌ترین خاطره‌ای که از آقای خمینی در خاطره مردم باقی ماند و بر روی سایر گفته‌ها و خواسته‌های ارتجاعی‌اش پرده فراموشی کشید، همین فریاد او در رثاء^۱ استقلال و عظمت ایران بود و بس. زیرا دولت رساله توضیح المسائل او را تقریباً بلافاصله ممنوع کرد و کتاب ولایت فقیه او را که در تبعد نوشته شد، هیچگاه اجازه انتشار در داخل مملکت نداد. باین ترتیب هیچ معجزه‌ای لازم نبود تا آقای خمینی در اذهان ساده به مبارز اعظم آزادی و استقلال ایران مبدل شود.^(۲)

شادروان فریدون آدمیت به درستی نوشته است: "گویا به این معنی ظریف کمتر توجه گشته که ماهیت و دلالت اجتماعی عصیان و اعتراض است که بر اعتراض ارزش و اعتبار می‌بخشد، آن را کم اعتبار و یا به کلی بی اعتبار می‌گرداند. در اعتراضی که جهت عمومی‌اش به قهقرا بکشد، چه اعتباری مترتب است؟" (آشفستگی در فکر تاریخی) سخنی است صحیح، لکن توجه به اوضاع و شرایطی که توسط محمدرضا شاه به ملت و کشور ما تحمیل شده بود این نکته را روشن می‌سازد که چرا و چگونه "جهت عمومی منتهی به قهقرا"ی حرکت از نظرها دور ماند و آیت‌الله خمینی به علت شجاعت، بی‌پروائی، و قاطعیتش در برابر دیکتاتور، و تظاهر به دفاع از آزادی و حقوق بشر همراه با کتمان نیت واقعی‌اش در رأس جنبش و انقلاب قرار گرفت.

به گفته دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان: "شاه با "انقلاب سفیدش" ... با جلب کمک و پشتیبانی آمریکا ... با مرعوب کردن دسته‌ای، مبهوت کردن دسته‌ای دیگر و مجذوب کردن گروه دیگری، یابو برش داشته و شروع به ادعاها و ترکتازی‌هایی کرده بود که تا آن زمان سابقه نداشت. از این جمله، وی برای نخستین بار در دوره سلطنتش، اکنون جرأت یافته بود که - به شیوه پدر "قدر قدرتش" - هیچ مرکز سیاسی و اقتصادی مستقل از شخص خود را تحمل نکند، و بویژه با جامعه روحانیت - که در طول تاریخ خود معمولاً از دولت‌ها مستقل و اغلب با آنان طرف بوده است - در افتد. همه علمای شیعه استقلال مالی، اقتصادی، سیاسی و حرفه‌ای خود را در خطر می‌دیدند. برخی از اینان، مانند آیت‌الله بهبهانی، از طرفی با "اصلاحات ارضی" و "آزادی زنان" اصولاً مخالف بودند، و از طرف دیگر - بی‌تردید - از نمک‌شناسی شاه نسبت به پشتیبانی آنان از او در ۲۸ مرداد خشمگین شده بودند. جمعی دیگر مانند آیت‌الله سید ابوالفضل زنجانی، شادروان آیت‌الله رضا زنجانی و شادروان آیت‌الله طالقانی همیشه هوادار نهضت ملی و دشمن حکومت ضد ملی شاه و اعوان و انصارش می‌بودند، اکثر زمینداران و سیاستمداران محافظه کار و قدیمی نیز احساس می‌کردند که شاه به آنان خیانت کرده است و در هر حال از آن پس هیچگونه نقش مستقلی در امور سیاسی کشور نخواهند داشت ... علاوه بر اینها، توده

^۱ رثاء = گریستن بر مرده. لغت‌نامه دهخدا

^۲ مروری بر واقعه خرداد ۱۳۴۲، نوشته ایرج پزشک‌زاد.

مردم شهری که مانند همیشه از ظلم و ستم و فقر و درماندگی کارد به استخوانشان رسیده بود - آمادگی داشتند که یک رهبری جسور و قاطع آنان را به میدان کشد. مجموعه این نیروها در نخستین قیام ضد استبدادی پس از انقلاب مشروطه به میدان آمدند و به رهبری مرجع تقلید - و در درجه اول شادروان آیت الله میلانی، آیت الله خمینی، و آیت الله شریعتمداری - قیام تاریخی پانزده خرداد را به وجود آوردند، این به معنای واقعی کلمه قیامی ضد استبدادی بود^(۱)، زیرا هدف عمده اصلی و بلافصل آن می بود که از نقشه شاه برای انحصار مطلق قدرت سیاسی - اقتصادی - قضائی در دست خود (و استفاده از آن بدون توجه به هیچگونه ضابطه و معیاری و بدون دخالت مستقیم هیچ طبقه و گروه اجتماعی) جلوگیری کند. در نتیجه همه طبقات و قشرهای اجتماعی شهرنشین ... اعم از زمینداران، روحانیون، بازرگانان، پیشه‌وران، کارگران و غیرهم، به اشکال مختلف، در این قیام سهمی داشتند ...^(۲)

لذا مجال و فرصتی برای تعمق و تفکر در جهت عمومی عصیانی که آیت الله خمینی آن را رهبری می‌کند باقی نبود. و چنین بود که آیت الله خمینی به "مبارز اعظم و آزادی استقلال ایران" مبدل شد.

چنانکه گفته شد در سال های ۳۹-۱۳۳۸ به علت

انحلال جبهه ملی دوم

پیدایش بحران اقتصادی و سیاسی در کشور، رژیم ناچار از عقب‌نشینی و باز کردن محدود فضای

سیاسی شد. در چنین شرایطی عده‌ای از همکاران سابق دکتر مصدق با جلب موافقت سران نهضت مقاومت ملی در تیر ماه ۱۳۳۹ طی اعلامیه‌ای تجدید فعالیت جبهه ملی را اعلام داشتند. "از همان ابتدای امر بین رهبران جبهه ملی و سران نهضت مقاومت ملی بر سر انتخاب شعار سیاسی و ساخت سازمانی جبهه اختلاف نظر وجود داشت. به عبارت دیگر از همان ابتدای امر دو جریان در درون جبهه به وجود آمد:

جریان اول: جریانی خواستار مبارزه در چهارچوب رژیم موجود و استقرار حکومت قانونی به وسیله جبهه‌ای که از افراد و عناصر ملی تشکیل شده باشد و نه از احزاب. این جریان کوشش

^۱ "اگر ما بخواهیم قیام ۱۵ خرداد را از لحاظ محتوا و مضمون بررسی کنیم باید بگوییم که در سه چیز خلاصه می‌شد: یکی دیکتاتوری و استبداد دستگاه حکومت است، که موجب شده بود تا اختلاف و فشار زیادی بر مردم وارد شود، و دوم مخالفت دستگاه با احکام دین و تهدید این احکام به نابودی ... و یکی هم فشارهای اقتصادی و اجتماعی بود که در آن زمان بر مردم به شدت وارد می‌آمد. این خلاصه محصول و محتوای حرکتی بود که به قیام ۱۵ خرداد منتهی شد ... - ویژه نامه سالگرد یوم‌الله ۱۵ خرداد - روزنامه جمهوری اسلامی، بدون تاریخ (احتمالاً ۱۳۵۹) خاطره حجت‌الاسلام و المسلمین سید علی خامنه‌ای از ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، صفحه ۸

^۲ از مقدمه بر "خاطرات سیاسی خلیل ملکی"، نوشته دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحات ۱۴۹ و ۱۵۰

داشت که از نظر سازمانی کلیه احزاب و گروه‌های سیاسی را که به طور مستمر در طول نهضت ملی با حفظ استقلال سازمانی خود از هدف استقلال و آزادی ایران دفاع می‌کردند در سازمان علنی جبهه ملی منحل کند. طبیعی بود که این روش سبب تضعیف شدید تشکیلاتی جبهه ملی می‌شد و امکان می‌داد که عناصر دشمن به آسانی در صفوف جبهه نفوذ کرده و آنرا از درون دچار تلاش سازند.

دو جناح با هدف‌های مختلف از این تز به طور مشترک دفاع می‌کردند.

۱- شخصیت‌هایی از رهبری که اکثریت شورای مرکزی جبهه ملی را تشکیل می‌دادند و از این امر بیمناک بودند که نمایندگان احزاب و سازمان‌های سیاسی متشکل به رهبری و شورای مرکزی جبهه ملی راه یافته و با فداکاری‌های خود موقعیت آنها را در امور رهبری به خطر بیندازند.

۲- عناصری که به قول دکتر مصدق "از ما بهتران" بودند و هدفشان منحرف ساختن جهت حرکت جبهه بود.

این جریان از نظر سیاسی چهارچوب رژیم موجود را قبول می‌کرد و تصوّر می‌کرد می‌تواند با قبول چهارچوب رژیم از طریق مذاکرات سیاسی در کادرهای اداری مملکت نفوذ کرده و حکومت قانونی را مستقر سازد.

جریان دوم: جریانی بود مخالف چهارچوب رژیم موجود و خواستار "استقرار حکومت ملی" به وسیله جبهه‌ای که از احزاب و سازمان‌های سیاسی متشکل تشکیل شده باشد.

این جریان معتقد بود که جبهه ملی می‌بایست از نظر تشکیلاتی محل تجمع احزاب و سازمان‌های سیاسی با مرام و شکل سازمانی مستقل باشد تا بتواند معرف مجموعه مبارزات مردم ایران قرار گیرد و امکان نفوذ عناصر دشمن به درون جبهه تقلیل یابد. از لحاظ سیاسی این جریان چهارچوب رژیم موجود را نمی‌پذیرفت زیرا آن را مظهر و نماینده سلطه بیگانه می‌یافت و لذا شعار خود را استقرار حکومت ملی اعلام داشت و نیز معتقد بود که با تشکل مردم و مبارزه آنان می‌توان به اهداف ملی تحقق بخشید و نه با مذاکرات سیاسی با دشمن.

در کنگره اول جبهه ملی که در دی ماه ۱۳۴۱ برگزار شد، به خاطر عدم انطباق تعداد نمایندگان با نیروهایی که آنها را انتخاب کرده بودند، نظریات جریان اول غالب گشت و اساسنامه و آئین‌نامه جبهه متناسب با نظریات ایشان به تصویب رسید. پایان کنگره با روزهای بهمن ۱۳۴۱ و گرفتاری عده زیادی از افراد جبهه ملی مصادف گردید و عملاً بحث و گفتگو در سطح تشکیلاتی در رابطه با اساسنامه و آئین‌نامه جبهه و اصلاح و تعدیل آن تا مدتی مسکوت ماند. در همین ایام از گوشه و کنار خبر می‌رسد که مذاکراتی بین جبهه ملی و دستگاه در جریان است، ولی پانزدهم خرداد موجب قطع مذاکرات گردید.

هنگامی که مقدمات انتخابات دوره بیست و یکم از طرف رژیم فراهم می‌شد، هنوز عده‌ای از رهبران جبهه ملی در زندان بودند. سازمان دانشجویان جبهه ملی جهت کسب تکلیف سازمانی

در رابطه با مشی خود در زمینه انتخابات از یک سو برای رهبران جبهه که در زندان بودند پیغامی ارسال داشته و نظرات خود را مبنی بر یک اقدام جدی به اطلاع ایشان رساند و از سوی دیگر طی نامه‌ای به دکتر مصدق خواستار نظر او در این باب شد.

رهبران جبهه مسئله را به تعلل برگزار کردند، ولی دکتر مصدق که همواره چه آن هنگام که از آزادی نسبی برای مبارزه برخوردار بود و چه آن هنگام که در بند و زندان استبداد به سر می‌برد، اندیشه‌ای جز آزادی و استقلال ایران نداشت، این بار نیز بلافاصله به نامه دانشجویان پاسخ گفت و در نامه مورخه ۱۳۴۲/۶/۴ خود نوشت:

"... راجع به انتخابات دوره بیست و یکم تقنینیه تقاضا فرموده‌اید نظریات خود را به استحضار برسانم، اینست که قبل از بحث در موضوع عرض می‌کنم اظهار عقیده حق اشخاصی است که با جامعه ارتباط دارند و هر وقت موجباتی پیش آید می‌توانند با شور و مشورت با دیگران و اقامه ادله فراوان از تصمیمی که اتخاذ شده عدول کنند و تصمیم دیگری که بیشتر در مصالح اجتماعی باشد اتخاذ نمایند. اظهار عقیده از کسی مثل حقیر موجه نیست چونکه در یک قلعه‌ای افتاده‌ام و نظریات خود را نمی‌توانم حتی با یک فرد مورد اعتماد در میان بگذارم. با این حال به مصداق "مالا یدرک کله لا یتراک کله"^(۱) عرض می‌کنم که در انتخابات آزاد وظیفه هر فردی از افراد این است که شرکت کنند بلکه بتوانند گامی در راه آزادی و استقلال وطن بردارند و تشخیص انتخابات آزاد با مقررات تشکیلاتی که درست شده قبل از خاتمه انتخابات کاری بس مشکل و هیئت لازم است تشکیل شود که با ملاحظه احوال و اطراف آنرا پیشگویی کند و تکلیف افراد علاقه‌مند را در شرکت و یا عدم شرکت معلوم بدارد و رأی چنین هیئتی را محترم بشمارند و اجرا نمایند. در هر حالی از احوال توفیق شما از رجال و جوانان وطن‌پرست را آرزومندم و از خدا مسئلت دارم."

سازمان دانشجویان جبهه ملی پس از دریافت نامه دکتر مصدق و پس از آنکه از تصمیم‌گیری رهبران جبهه ناامید شد، برای اینکه پوچ بودن ادعای رژیم را مبنی بر آزاد بودن انتخابات افشا کند و برای اینکه دولت نتواند از سکوت به عنوان وجود آزادی انتخابات استفاده کند، تصمیم به برگزاری یک میتینگ در ۱۵ شهریور ۱۳۴۲ گرفت و این تصمیم را رسماً به شهربانی اطلاع داد.

پس از اتخاذ این تصمیم از طرف سازمان دانشجویان جبهه ملی، به تدریج رهبران جبهه ملی از زندان آزاد شدند و به آقای صالح نیز که در بیمارستان تحت مراقبت به سر می‌برد اطلاع داده شد که آزاد هستند. رهبران جبهه ملی پس از آزاد شدن در صدد برآمدند که از برگزاری میتینگ

^۱ "آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید"، مولوی، امثال و حکم ۱، علی‌اکبر دهخدا.

ممانعت کنند، دکتر سنجابی طی نامه‌ای در تاریخ ۱۴ شهریور ۱۳۴۲ به آقای الهیار صالح نوشت:

"امروز ساعت ۱۱ صبح که اینجانب آزاد شده و به منزل مراجعت کردم پس از تلفن به جناب آقای دکتر صدیقی از جریان میتینگ که دانشجویان اعلام کرده‌اند مستحضر شدم. چون این میتینگ به صورت فعلی برخلاف مقررات حکومت نظامی است و ممکن است مفاسدی از آن بروز کند بهتر اینست که به موجب اعلامیه مختصری که به امضاء جنابعالی برسد از آن صرف‌نظر شود..." و آقای الهیار صالح به نام هیئت اجرائی جبهه ملی در منع میتینگ ۱۵ شهریور اعلامیه زیر را صادر نمود:

"دانشجویان عزیز

با اظهار قدردانی از احساسات و افکار آزادی‌خواهانه فرد فرد شما، چون فرمانداری نظامی با میتینگ فردای شما موافقت نکرده و روش قطعی جبهه ملی پیروی از قانون می‌باشد، من به نام هیئت اجرائی جبهه ملی از شما تقاضا دارم و دستور می‌دهم که از میتینگ مذکور منصرف شوید و این مطلب را به هر وسیله که ممکن است به اطلاع عموم فوراً برسانید."

عصر پنجشنبه ۱۴ شهریور ۱۳۴۲

الهیاری صالح

با وجود مخالفت جبهه ملی که با استناد به پیروی از قانون خواستار ممانعت از برگزاری میتینگ بود و با وجود تدارک وسیع پلیس ارتجاع که کلیه خیابان‌های اطراف مجلس شورای ملی را اشغال کرده بود، تظاهرات باشکوه مردم تا پاسی از شب ادامه داشت و عناصر پیشرو جبهه ملی ایران "جریان دوم" که محصور ماندن در چهارچوب قانون رژیم موجود را پندار باطلی می‌دانستند، توانستند یکبار دیگر نشان دهند که آزادی انتخابات وجود ندارد و توانستند با برگزاری میتینگ دستگاه را در برابر این مسئله قرار دهند که با مخالفت و جلوگیری شدید از میتینگ با آزاد نبودن انتخابات یکبار دیگر اعتراف کند.

پس از برگزاری میتینگ ۱۵ شهریور ۱۳۴۲ که برخلاف نظر رهبران جبهه ملی صورت گرفت، درگیری بین دو جریان درون جبهه ملی شدت یافت و سازمان دانشجویان جبهه ملی و احزاب عضو جبهه ملی شدیداً خواستار تجدید نظر در روش کار جبهه شدند. در مقابل رهبران جبهه ملی در هشتمین جلسه شورای مرکزی جبهه ملی ایران که در تاریخ ۶ آبان ماه ۱۳۴۲ تشکیل شد طرح زیر را به تصویب رساندند:

"شورای مرکزی جبهه ملی ایران پس از استعفای هیئت اجرائی با توجه کامل و همه جانبه به اوضاع و احوال کنونی مقتضی و لازم می‌داند که جناب آقای صالح با اختیارات کامل ریاست هیئت اجرائی را عهده‌دار و جبهه ملی را از نظر سیاسی و تشکیلاتی اداره نماید. اعضای شورای مرکزی جبهه ملی ایران جناب آقای صالح را در اداره امور سیاسی و تشکیلاتی با قدرت و شدت

هر چه بیشتر تأیید و حمایت خواهند نمود." بدین ترتیب اتخاذ تصمیم در مورد حیاتی‌ترین مسئلهٔ سیاسی ایران به عهدهٔ آقای الهیار صالح و اگذار گردید و ایشان نیز پس از تحلیل اوضاع ... به این نتیجه رسید که جبههٔ ملی می‌بایست سیاست "صبر و انتظار" را روش کار خود کند، و این سیاست مورد تأیید شورای مرکزی قرار گرفت."

"سازمان دانشجویان جبههٔ ملی ایران بلافاصله مخالفت خود را با تصمیم شورای مرکزی اعلام داشت و خواستار یک سلسله فعالیت‌های جدی از جمله دفاع از سران و اعضای نهضت آزادی ایران که در آن هنگام در دادگاه نظامی شاه محاکمه می‌شدند، شد و در پیام دانشجویان خود نوشت:

"صبر و انتظار سیاست نیست عنوانی است برای ترس آمیخته با حجب و حیا و در عین حال جنت مکانی و این روش در شأن جبههٔ ملی نیست."

"دکتر مصدق روش "پایداری و مقاومت" را مورد تأیید قرار داد. در مورد چگونگی تشکیلات جبههٔ ملی نیز نوشت: "جبههٔ ملی مرکز احزاب و اجتماعات و دسته‌جاتی است که برای خود تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ندارند. این مرام چیزی نیست که یک عدهٔ قلیل و هر قدر صاحب فکر بتوانند در مملکت آنرا اجرا نمایند، بلکه مجری این مرام باید ملت ایران باشد. این کار با اساسنامه‌ای که برای جبهه تنظیم شده به هیچ وجه صورت نخواهد گرفت. صلاح جبههٔ ملی در این است که کاری به مرام و تشکیلات دیگران نداشته باشد، فقط اجرای مرام خود را تأمین نماید."

از نامهٔ هیئت اجرائی و هیئت رئیسهٔ شورای جبههٔ ملی به دکتر مصدق موارد اختلاف دو جریان درون جبهه دقیقاً آشکار می‌گردد.

جریان اول: نیروهائی که از نظر سیاسی طالب اصلاحات و آزادی، "در چهارچوب رژیم حاکم" اند و سیاست "صبر و انتظار" را پیشه کرده‌اند و از نظر تشکیلاتی خواستار سازمانی که دربرگیرندهٔ احزاب، اتحادیه‌ها و جمعیت‌های ملی و عناصر افراد گروه‌های اجتماعی باشد.

جریان دوم: نیروهائی که از نظر سیاسی خواستار "استقرار حکومت ملی" اند و سیاست "پایداری و مقاومت" را پیشه کرده‌اند و از نظر تشکیلاتی خواستار سازمانی که "مرکز احزاب و اجتماعات و دستجاتی باشد که برای خود تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ایران ندارند.

دکتر مصدق نهایت کوشش خود را به کار گرفت تا شورای جبهه و هیئت اجرائیهٔ آنرا متقاعد به تجدید نظر در اساسنامه و برنامهٔ کار کند ولی در این راه توفیق نیافت. بالاخره شورای جبههٔ ملی طی نامه‌ای به دکتر مصدق تلویحاً استعفای شورا را در صورت بقای دکتر مصدق بر نظرات خویش اعلام داشته و نوشت:

"... نظر به اینکه آن جناب که رهبر و پیشوای نهضت ملی هستید صراحتاً ترکیب شورای مرکزی جبهه و اساسنامه آنرا نفی فرموده‌اید و نظر به اینکه مقابله با نظریات پیشوای معظم را به صلاح نهضت و ملک و ملت نمی‌دانیم و با توجه به اینکه عناصر معتقد به اساس تشکیلاتی فعلی جبهه ملی از شرکت در سازمان‌های نوع دیگر معذور خواهند بود؛ چنانکه توضیحات معروضه در عریضه قبلی و این نامه مورد قبول واقع نشود ادامه کار این شورا غیرمقدور خواهد بود.

دکتر مصدق که در نظرات خود باقی بود در پاسخ به نامه شورای جبهه ملی نوشت:

"... جبهه ملی احتیاج به افراد شجاع وطن‌پرست دارد که به نمایندگی از طرف احزاب و دسته‌جات از حقوق ملت ایران دفاع کنند و با این اساسنامه و آئین‌نامه هرگز چنین افرادی وارد جبهه نمی‌شوند و جامعه از خدمات فرزندان وطن‌پرست خود محروم خواهد ماند. اکنون که واضح و روشن شده است از این اساسنامه و آئین‌نامه کاری ساخته نیست، آیا ممکن است از چند ورق کاغذ بی‌مصرف در راه منافع ایران صرفنظر کنید و با مشارکت مخالفین (منظور جریان دوم) اقدام در تنظیم یک اساسنامه جدید و مفید بفرمائید شاید این اتفاق سبب شود که بتوانند گام‌هایی در راه آزادی و استقلال وطن بردارند. بنده با حال ناتوان و در این زندان بیش از این نباید عرض کنم و مصدق شوم، چنانچه عرایضم مورد توجه قرار نگرفت این آخرین نامه‌ای است که تقدیم می‌کنم و به انتظار جواب فقط در رد یا قبول پیشنهاد.^(۱) بدین ترتیب جبهه ملی دوم منحل گردید.

پس از انحلال جبهه ملی دوم، "دکتر مصدق که ناگزیر سر رشته امور را از تبعیدگاه خود به دست گرفته بود، نیروهای نهضت ملی را تشویق کرد که جبهه ملی سوم را بنیاد کنند. در این کوشش‌ها هدایت‌الله متین‌دفتری، و همچنین حمید حامدی (از طرف جامعه سوسیالیست‌ها) نقش مهمی داشتند، و بالاخره جبهه ملی سوم با شرکت نهضت آزادی ایران، جامعه سوسیالیست‌ها، حزب ملت ایران و حزب مردم ایران تشکیل شد، اساسنامه و آئین‌نامه خود را تنظیم و تدوین کرد و نخستین اعلامیه جدی خود را (در تیر ماه ۱۳۴۴) منتشر ساخت ... اما دیگر دیر شده بود: بازرگان و جمعی از یارانش، ملکی و جمعی از یارانش، فروهر، دکتر سامی و دیگران را یکی پس از دیگری گرفتند، و جبهه ملی سوم را در نطفه خفه کردند، و این آغاز دوره استبداد نفتی محمدرضا شاه پهلوی بود."^(۲)

^۱ سلسله تحقیقات تاریخی قرن اخیر ۲، مصدق و نهضت ملی ایران، نشر از اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا، امریکا و کانادا، صفحات ۱۵۸ و ۱۷۷ به اختصار.

^۲ از مقدمه بر "خاطرات سیاسی خلیل ملکی"، نوشته دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، چاپ دوم ۱۳۶۸، صفحه

با از میان رفتن جبهه ملی دوّم و سوّم، آیت‌الله خمینی به صورت تنها صدای اعتراضی اپوزیسیون در آمد. وی با زبان و مفاهیمی که برای همه نیروها و جناح‌های اپوزیسیون پذیرفتنی بود صحبت می‌کرد و در سخنانش از ادبیات دکتر علی شریعتی بهره می‌برد، و به مصداق این که "اهل‌الله باید حقایقِ حال خود را بر اهل ظاهر و مبتدیان پنهان دارند، تا منکر نشوند." درباره نظر باطنی و واقعی خود "توریه"^(۱) می‌کرد.

این آرایش جدید استقلال‌طلبی و یقه‌درانی برای عظمت و عزّت ایران بود که برای او وجهه‌ای در میان قشرهای غیر مذهبی به وجود آورد و در نتیجه، آخرین و روشن‌ترین خاطره‌ای که از آقای خمینی در خاطره مردم باقی ماند و بر روی سایر گفته‌ها و خواسته‌های ارتجاعی‌اش پرده فراموشی کشید، همین فریاد او در رثاء استقلال و عظمت ایران بود و بس. ادعاهایی که پس از پیروزی انقلاب همه را انکار کرد.^(۲)

^۱ توریه = پوشانیدن حقیقت . فرهنگ فارسی معین.

^۲ در تنظیم فصل مربوط به ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ عمدتاً از کتاب "مروری بر واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲" به قلم محقق ارجمند ایرج پزشک‌پور مورد استفاده قرار گرفته است. سپاس و تشکر فراوان‌مان را به حضورشان تقدیم می‌کنیم.

کشته شدن پرزیدنت کِنِدی و رسیدن
جانسون به مقام ریاست جمهوری
آمریکا

در دوره حکومت کِنِدی محمدرضا شاه تکیه گاهی مطمئن و رهبری مقبول برای دولت آمریکا نبود. "جولیوس هولمز سفیر وقت آمریکا در ایران ضمن گزارشی به عنوان دین راسک، وزیر خارجه آمریکا، که به تاریخ پانزدهم مه ۲۵/۱۹۶۳ اردیبهشت ۱۳۴۲ ارسال شده است می نویسد: هر چه بر قدرت شاه افزوده می شود گرایش او به سوی حکومت فردی افزایش می یابد. شخصیت های سیاسی که جرأت گفتن حقایق ناخوش آینده را به او دارند به تدریج طرد می شوند و مشاوران صدیق جای خود را به متملقین بله قربان گو می دهند. اکثریت مردم شاه را مورد حمایت و حتی دست نشاندۀ آمریکا می دانند و اشتباهاتی از قبیل اعطای مصونیت سیاسی به پرسنل نظامی آمریکا در ایران این طرز تفکر را تقویت می کند. محبوبیت آمریکا در ایران به سرعت سیر نزولی می پیماید و آمریکا در نظر مردم ایران به تدریج در نقش امپریالیسم کهنه انگلیس ظاهر می شود ... واقعیتی که نمی توان منکر آن شد اینست که سیاست آمریکا در ایران اواسط دهه ۱۹۶۰ بیش از پیش به شخص شاه متکی می شود. تجارب گذشته آمریکا در ایران نشان می دهد که شاه تکیه گاه اطمینان بخشی نیست، ولی "آلترناتیو" یا نقطه اتکای دیگری وجود ندارد. شاه که کم کم پا به سن می گذارد رؤیاهای دور و درازی دارد و با شعار "هر چه زودتر بهتر" می خواهد آرزوهای خود را یکی پس از دیگری جامه عمل بپوشاند. به نظر او احیای ناسیونالیسم ایرانی تنها راه رسیدن به عظمت گذشته است، و قدرت نظامی و شکوه سلطنت را نخستین گام در این راه به شمار می آورد. تصورات او درباره آینده بیشتر به خیال بافی می ماند و به طور مثال در سال ۱۳۴۴/۱۹۶۵ که هنوز درآمد نفتی ایران در حد متوسطی است وعده می دهد که ایرانیان بیست سال بعد از بالاترین سطح زندگی و رفاه اقتصادی در جهان برخوردار خواهند بود ... در یک کلام شاه آسمان خراش های مدرنیسم را بدون یک زیربنای استوار سیاسی و بدون محاسبات ضروری برای چنین بنای عظیمی بالا می برد..."^(۱)

"روز ۲۳ نوامبر ۲/۱۹۶۳ ۱۳۴۲ پرزیدنت کِنِدی، رئیس جمهور آمریکا، که شاه را یک دیکتاتور و رژیم او را فاسد می دانست، و بی اعتقادی او به شاه به حدی بود که مسئله وادار ساختن او به کناره گیری و تشکیل شورای سلطنت تا به سن قانونی رسیدن فرزند خردسالش را بررسی کرده بود، در شهر دالاس به قتل رسید و در همان روز لیدون جانسون، جانشین رئیس جمهور، سوگند یاد کرد و زمام امور را به دست گرفت."^(۲)

^۱ جنگ قدرت ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۹۹ و ۹۸

^۲ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، با تغییرات جزئی، صفحه ۲۹۵

شاه [نیز] کندی و سیاست او را دوست نداشت، بخصوص نسبت به کلمه "انقلاب" که کندی طی نطق‌های دورهٔ مبارزات انتخابات ریاست جمهوری، تکرار می‌کرد، حساسیت داشت. وی (شاه) گمان می‌کرد منظور از به کار بردن این کلمه، اشاره به او و ایران است.

[اما] لندون جانسون، از رؤسای جمهور مطلوب محمدرضاشاه بود.^(۱)

"شاه ایران یک چهرهٔ مقبول و مورد پسند جانسون و متحد استوار ایالات متحدهٔ آمریکا بود، برنامهٔ رفورم و انقلاب سفید، همچنین روش خشن و بی‌رحمانه‌اش را در سرکوب مخالفان تأیید می‌کرد. به گمان جانسون و مشاورانش، شاه ایران مدافع منافع آمریکا، بخصوص در منطقهٔ خلیج فارس بود و شایستگی پشتیبانی از سوی ایالت متحده را داشت."^(۲)

چنانکه گفتیم حسنعلی منصور، نخست‌وزیر، که با فریبکاری و خلاف گوئی مادهٔ واحدهٔ مربوط به مصونیت قضائی آمریکائیان - اعم از کارمندان نظامی و غیرنظامی و اعضای خانواده‌هایشان را در مهر و آبان ۱۳۴۳ از تصویب مجلسین گذرانده بود - "یازده روز پس از تصویب قانون مذکور، لایحهٔ وام دویست میلیون دلاری از یک بانک آمریکائی را با تضمین دولت ایالات متحدهٔ آمریکا به مجلس برد و به تصویب رساند. این وام به منظور خرید سلاح‌های جنگی از آمریکا اختصاص داشت. محافل سیاسی ایران، واگذاری این وام را نشانهٔ پاداش به دولت ایران به خاطر تصویب قرارداد کاپیتولاسیون تلقی کردند."^(۳)

"صبح روز اول بهمن ۱۳۴۳، حسنعلی منصور، نخست‌وزیر، در مقابل مجلس شورای ملی هدف گلولهٔ جوانی به نام محمد بخارائی قرار گرفته و پنج روز بعد درگذشت. متعاقب این حادثه، ضارب و چند تن دیگر از متهمین ترور منصور دستگیر شدند و پس از محاکمه در دادگاه‌های نظامی چهار تن به اسامی محمد بخارائی، صادق امانی، رضا صفار هرنندی و مرتضی نیک‌نژاد به اعدام و نه تن به زندان‌های طولانی محکوم شدند به حکم صادره روز ۲۶ خرداد ۱۳۴۴ دربارهٔ آنها اجرا گردید ... این گروه وابسته به سازمان مخفی به نام "هیئت مؤتلفهٔ اسلامی"^(۴) بودند."^(۵)

^۱ همان، صفحهٔ ۹۵

^۲ همان، صفحهٔ ۲۹۶

^۳ تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران، جلد اول، نوشتهٔ سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحهٔ ۳۰۵

^۴ آیت‌الله خمینی پیش از تبعید به هیئت‌های بازاری مسلمان سر و صورتی داده بود تا با شاگردانش مثل مرتضی مطهری و دکتر بهشتی ارتباط داشته باشند. هیئت‌های مذکور که از گروه‌های کوچک تشکیل می‌شد، به نام "هیئت‌های مؤتلفهٔ اسلامی" نامیده می‌شدند و به فعالیت‌های خود مخفیانه ادامه می‌دادند.

^۵ تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران، جلد اول، نوشتهٔ سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحهٔ

با کشته شدن حسنعلی منصور، امیرعباس هویدا ابتدا به سرپرستی هیئت وزیران تعیین شد و سپس در ششم بهمن ماه ۱۳۴۳ به مقام نخست‌وزیری رسید و مدت سیزده سال در این مقام باقی ماند.

روز ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ سرباز وظیفه رضا شمس‌آبادی ۲۲ ساله، یکی از افراد گارد سلطنتی که در کاخ مرمر مأمور نگهبانی بود، محمدرضا شاه را هنگامی که از اتومبیل در مقابل سرسرای کاخ پیاده شد، به رگبار مسلسل بست. شاه با شتاب خود را به داخل ساختمان رسانید، ولی دو تن از درجه‌داران اسکورت او مورد اصابت گلوله شمس‌آبادی قرار گرفته و کشته شدند. شمس‌آبادی نیز با گلوله درجه‌داران اسکورت به قتل رسید.^(۱)

دولت، در مورد حادثه کاخ مرمر، چهارده تن را به اتهام کوشش در انجام سوءقصد به جان شاه بازداشت و محاکمه کرد. هرچند دادستانی ارتش نتوانست ادعای خود را در مورد رابطه بین دستگیرشدگان و رضا شمس‌آبادی به اثبات برساند، ولی این موضوع روشن شد که متهمین در جلساتی که با هم داشته‌اند، و یکی از آنها در هتل پالاس تهران بوده، شاه و رژیم او را محکوم کرده بودند. میانگین سن دستگیرشدگان ۲۷ سال بود. همگی به خانواده‌های متوسط تعلق داشتند، نیمی از آنها معلم یا دانشجو بودند و بیشترشان از ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم هواخواهی می‌کردند.^(۲)

پس از سقوط دولت دکتر محمد مصدق و تار و مار کردن همه سازمان‌های مدافع آزادی و منافع ملی و مخالفان دیکتاتوری توسط محمدرضا شاه، در میان نسل جوان خصوصاً دانشجویان، سرخوردگی و دلزدگی نسبت به شیوه مسالمت‌آمیز تلاش و مبارزه

پیدایش اندیشه مبارزه مسلحانه به آشکال چریک شهری و روستائی

برای دستیابی به آزادی و دموکراسی پیدا شد که منجر به پیدایش گروه‌های مسلح با مشی چریکی گردید. از میان این گروه‌ها مشخصاً دو گروه با تئوری مبارزاتی و سازماندهی خاص خود وارد میدان عمل گردیدند. به گفته مهدی بازرگان: "گروه‌های چریکی مختلف بود، هم از چپی‌ها بودند، هم از ملی‌ها و مذهبی‌ها بیشتر جوان‌ها بودند و فشار آن زمان، فشار دستگاه از طریق ساواک مخصوصاً و از طرف پلیس طوری بود که خیلی از افراد ایران اعم از طبقه متوسط و افراد مسن و جا افتاده و جوان‌ها به این نتیجه رسیده بودند که مبارزه قانونی و مبارزه علنی و به

^۱ این حادثه به دستور ساواک عصر روز ۱۳۴۴/۱/۲۱ در روزنامه‌ها چنین انعکاس یافت: "بین چند نفر سرباز در کاخ مرمر نزاع در گرفت که منجر به تیراندازی و کشته شدن چند سرباز گردید."

^۲ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه

صورت معقول نتیجه‌ای ندارد ... یعنی دستگاه و پشتیبانان دستگاه منطق زور و اسلحه را فقط می‌توانند بپسندند. این بود که چریک‌ها پیدا شدند که طیف وسیعی بودند از معتقدین و فداییان فکر مارکسیسم گرفته تا خیلی مؤمنین و مقدسین و آنهایی که طالب شهادت بودند از مسلمان‌ها. همه جور در بینشان بود.^(۱)

در اینجا ذکر نکته بسیار مهمی ضروریست و آن اینکه منظور از "مؤمنین و مقدسین از مسلمان‌ها"، گروندگان به سوی نسخه جدید و نوسازی شده مذهب تشیع و اسلامی بود که ارزش‌های نوین و سازگار با راه‌کارها و زیبایی‌های امروزی جوامع بشری را در بر داشت، و دکتر علی شریعتی پیام‌آور آن بود، نه به سوی "ولایت فقیه" آیت‌الله خمینی که مردمان را از زن و مرد، پیر و برنا، نادان و دانا، صغیر و محجور می‌پنداشت^(۲) و خود را در جایگاه رسول اکرم قیم آنها می‌شمرد.

در این باب مهدی بازرگان می‌گوید: "... در واقع انقلاب اسلامی ما دو پایه از چهار پایه اصلی‌اش را مدیون دکتر شریعتی است ... اگر افکار و انتشار افکار دکتر شریعتی نبود مسلم این انقلاب اسلامی ایران به این پیروزی نمی‌رسید."^(۳)

دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان درباره حرکات چریکی می‌نویسد: "شکست راه‌های متعارف برای مخالفت با رژیم راه را برای نظرات و روش‌های غیر متعارف باز کرد. شکست رقت‌انگیز جبهه ملی دوم به جدایی میان طرفداران سابق آن انجامید. دسته‌ای تعهد بیشتری نسبت به تشیع و دیگر سُنن ایرانی پیدا کردند و دسته دیگر - با الهام از حوادث ویتنام و فلسطین - تمایلات مارکسیستی پیدا کردند. یک گروه مخفی به رهبری بیژن جزنی با گرایش‌های مارکسیستی و انتقادی نسبت به حزب توده به وجود آمد. اگرچه اعضای این گروه قبل از شروع به فعالیت نظامی دستگیر و زندانی شدند، لکن بذر حرکت چریکی شهری را که به فدائیان خلق معروف گشت و در سال ۱۳۴۹ عملیات خود را آغازید، کاشته بودند. یک گروه غیر وابسته مارکسیست دیگر، گروه فلسطین - به رهبری شکرالله پاک‌نژاد از اعضای سابق جبهه ملی - بود که آن نیز قبل از فعالیت عملی لو رفت. در همین زمان دکتر علی شریعتی، جامعه‌شناس و عضو سابق نهضت آزادی ایران، شروع به انتشار تفسیرهای انقلابی خود از اسلام و تشیع کرد.

^۱ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲، صفحه ۱۳۳

^۲ محجور = آنکه به سبب صغیر بودن، بی‌خردی و ابله‌ی از تصرف در اموال خویش ممنوع باشد.

^۳ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲، صفحه ۱۷۸

وی نیز ابتدا دستگیر (اواخر ۱۳۵۰) و سپس آزاد و تبعید شد (۱۳۵۳). و سرانجام در سال ۱۳۵۶ به لندن گریخت و همانجا نابهنگام درگذشت.^(۱)

سازمان مجاهدین خلق عمدتاً ایدئولوژی اسلامی داشت. این ایدئولوژی، التقاطی بود از تعالیم نوسازی شده اسلامی و آموزش‌های مارکسیستی که به نام رئالیسم ارائه می‌شد و فولکلور مذهبی خون و شهادت را مبنای حقانیت مبارزه چریکی خود قرار می‌داد. از سوی دیگر، به گفته منشعبین از آن سازمان، "در هر جایی که در مسائل ایدئولوژیک مشکل پیش می‌آمد که راه‌حل اسلامی نداشت، عصای مارکسیستی دستش می‌دادیم."^(۲)

"ناصر صادق در توجیه ایدئولوژی سازمان در دفاعیات خود در دادگاه گفت: "... سازمان مجاهدین خلق ایران، با پذیرش ایدئولوژی "مرگ" وظیفه خود می‌داند که پیکان مبارزه مسلحانه ضد امپریالیستی، راه‌گشای خلق به سمت جامعه‌ای توحیدی، آزاد، بی‌طبقات باشد ... ما پذیرفته‌ایم که تنها با فدا کردن جان خود می‌توانیم در این راه قدم برداریم. ما دانسته‌ایم که نهضت قربانی‌های زیادی می‌طلبد و خود آماده‌ایم که اولین قربانیان آن باشیم..."^(۳)

جمع‌بندی نظرات و یا تز "گروه پیش‌تاز جزئی - ظریفی" - گروهی که بعداً "چریک‌های فدائی خلق ایران" نامیده شد - در سال ۱۳۴۶ در داخل و خارج منتشر گردید. در این تز گفته می‌شد: "اگر امروز در سطح سیاسی برخورد و تضادهای وسیعی متظاهر نمی‌شود، به دلیل خفقان شدید و بی‌رحمانه‌ای است که بر جامعه حاکم است ... علت این به اصطلاح "ثبات سیاسی رژیم" نه به خاطر مانورهای اصلاحی که رژیم تبلیغ می‌کند، نه به خاطر سازش توده‌ها با حکومت، بلکه مشخصاً به این دلیل است که توده‌ها محلی برای تظاهر مؤثر دشمنی و عدم رضایت خود نمی‌بینند. توده‌ها در هیچ جا نیروئی نمی‌بینند که ارزش داشته باشد به امید آن و با تکیه بر آن به مقاومت مؤثر در مقابل حکومت برخیزند. اساسی‌ترین وظیفه ما کمونیست‌ها ایجاد این نیرو و تکیه‌گاه است."^(۴)

همه نیروها "از کمونیست‌ها گرفته تا سوسیالیست‌ها و ناسیونالیست‌ها و مذهبیون همه در موضع سیاسی دشمنی با رژیم شاه قرار دارند و به جرأت می‌توان گفت که از نظر شعار استراتژیک سیاسی برای جنبش آزادیبخش خلق ایران در هیچ زمانی چنین وحدت نظری وجود نداشته است. ولی با وجود این وحدت نظر به دلیل مؤثر نبودن روش‌ها و تاکتیک‌ها، نهضت،

^۱ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، چاپ دوم، صفحات ۲۸۵ و ۲۸۶

^۲ نقل از "تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران"، به مضمون.

^۳ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه

^۴ تز گروه جزئی، از انتشارات ۱۹ بهمن، چاپ دوم ۱۳۵۵، صفحه ۲۸

دوران بسیار دشواری از تنزل و تزلزل را می‌گذراند. به نظر ما وحدت عمل نیروهای مخالف رژیم فقط در جریان ارائه عمل یک تاکتیک مبارزه که از نظر ما تاکتیک قهرآمیز است تأمین خواهد شد.^(۱)

"به نظر ما شرایط و اوضاع و احوال داخلی به چنان نقطه‌ای رسیده است که برای حرکت در جهت استراتژی عمومی انقلاب ایران یک تاکتیک و شیوه مبارزه در مقابل نهضت قرار دارد و آن تاکتیک قهرآمیز و شیوه مبارزه مسلحانه است."^(۲)

"آنچه در این امر بسیار با اهمیت است قبل از آنکه تعداد شرکت‌کنندگان در حرکت اولیه باشد، همانا شیوه ترکیب ماهرانه عوامل نظامی، سیاسی و تبلیغاتی است که ادامه حیات جنبش قهرآمیز را به منزله نطفه‌های اساسی انقلاب عمومی خلق تأمین می‌کند ... به نظر ما یک گروه کوچک متحرک، با آگاهی و جسارت انقلابی لازم، که بتواند کار در داخل شهرها را با خارج از شهر تلفیق کند و عوامل نظامی و سیاسی و تبلیغاتی را در کشور و خارج از کشور پیوند زند، می‌تواند با موفقیت این وظیفه را انجام دهد.

انقلابیون کوبا این کار را با هفتاد نفر شروع کردند و چه‌گوارا آن را با بیست نفر توصیه می‌کند."^(۳) "شیوه قهرآمیز مبارزه موجب خواهد شد که توده‌های ستمکش ایران امیدی و پناهگاهی برای مبارزه خود پیدا کنند و موجب خواهد شد ... که مبارزه دوباره شکل توده‌ای و عمومی به خود بگیرد ... حرکت قهرآمیز بسیار زود موفق خواهد شد که وحدت عمل همه نیروهای مخالف رژیم را در داخل و خارج از کشور به وجود آورد و مجموعه نیروهای سیاسی را بر علیه استبداد سلطنتی بسیج کند."^(۴)

درست در شامگاه سرد نوزدهم بهمن ۱۳۴۹، سیزده مرد مجهز به تفنگ، مسلسل و نارنجک دستی به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل - لاهیجان، جنگل‌های حاشیه خزر - حمله کردند، عملی که بعدها به "حماسه جنگل" معروف شد. این اقدام که بارزترین و پر سر و صداترین حرکت چریکی روستائی در ایران بوده و توسطه چریک‌های فدائی خلق صورت گرفت، تقلیدی بود از انقلاب کوبا و با تکیه بر معیارهای آنها.

"گروه جنگل نه تنها از داشتن پایگاه پشتیبانی محروم بود، بلکه تدارکات و تسلیحات آن در آغاز عملیات حتی برای چند روز نبرد کفایت نمی‌کرد، همه اسلحه و مهمات گروه، در مقابله با نیروهای مسلح رژیم شامل سه قبضه مسلسل، نه قبضه کلت و مقادیری نارنجک و مواد منفجره بود.

^۱ همان، صفحه ۲۹

^۲ همان، صفحه ۳۰

^۳ تر گروه جزئی، از انتشارات ۱۹ بهمن، چاپ دوم ۱۳۵۵، صفحه ۴۳

^۴ همان، صفحه ۴۶

به علاوه با توجه به اهمیت پایگاه مردمی در عملیات چریکی، چریک‌ها پیش از شروع نبرد مسلحانه در جنگل‌های گیلان و (سیاهکل)، به دلیل نداشتن ارتباط و تماس با مردم منطقه، نتوانستند اهداف و انگیزه خود را در مبارزه علیه رژیم و مقابله با تبلیغات دولت، به روستائیان تفهیم کنند و پشتیبانی آنها را جلب نمایند ... به همین دلیل، در واقعه سیاهکل، پس از آنکه خواربار و مهمات ناچیز آنها تمام شد، ناچار از موضع کوهستانی خود پائین آمدند و به یکی از روستاهای نزدیک، پناه بردند و به وسیله روستائیان همان محل دستگیر و تحویل ژاندارمری شدند!

صرف‌نظر از نقایص و کمبودهای تدارکاتی و تسلیحاتی و اصرار فرمانده گروه جنگل [علی اکبر صفائی فراهانی] در شروع عملیات، این سؤال نیز مطرح است، به فرض اینکه عملیات سیاهکل با غافلگیری دشمن با موفقیت پایان می‌یافت و چریک‌ها منطقه را ترک می‌کردند، برای تداوم عملیات در یک منطقه دیگر، با توجه به واکنش فوری دشمن، تدارکات و تصمیمات خود را چگونه تأمین می‌کردند؟^(۱)

بدین ترتیب حرکت چریکی در سیاهکل شکست خورد و ناچار به صورت ترور و درگیری شهری در آمد. چرا؟

برای دادن پاسخ به این سؤال به بررسی اصول بنیادی جنگ‌های چریکی می‌پردازیم:

"هر جنگ چریکی باید به یک ارتش سیاسی، یعنی توده مردمی که هدف مبارزه را به درستی می‌شناسند، به حقانیت آن ایمان دارند و آماده‌اند که در راه آن فداکاری و جان‌بازی نمایند، متکی باشد. بدون یک ارتش سیاسی - نظامی که از مبارزات صنفی و سیاسی پیگیر و مداوم در میان توده‌های مردم به وجود آمده باشد، دست زدن به یک جنگ چریکی و ادامه پیروزمندانه آن میسر نیست. این اصل بنیادی با تفکرات ناپخته‌ای نظیر اینکه گویا گروه‌های چریکی "قهرمانان رهائی‌بخشی هستند که در پیشاپیش توده‌ها حرکت می‌کنند" و "در غیاب توده‌ها به مبارزه با دشمن خلق ادامه می‌دهند" تا "ضربه‌پذیری رژیم را آشکار سازند" و "ناقوس انقلاب را به صدا درآورند"، هیچ وجه مشترکی ندارد. بی‌اعتنائی به کار پرحوصله، مداوم و دشوار صنفی و سیاسی بین مردم و دست کم گرفتن تربیت، سازماندهی و بسیج خلق در جریان مبارزات صنفی و سیاسی به مثابه اساسی‌ترین کار انقلابی و پایه و اساس مبارزه مسلحانه، با اندیشه‌های جنگ چریکی در تباین است. همچنانکه دست زدن به تروریسم و حادثه‌جوئی‌های مسلحانه - بی‌توجه به شرایط عینی و ذهنی جامعه - به خیال اینکه "روشن کردن یک موتور کوچک می‌تواند انقلاب را

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات ۴۴۵ و ۴۴۶ به اختصار

برانگیزد و خلق را به میدان مبارزه بکشاند؛^۱ نشانه‌هایی از ناپختگی سیاسی و عدم درک صحیح تئوری جنگ چریکی است.

مبارزه چریکی نیز مانند قیام، کار توده‌هاست و توده خلق پیش از آنکه به قیام یا مبارزه چریکی دست بزند، باید در میدان مبارزات سیاسی تعلیم یافته و آبدیده شوند، تا با تکیه به همین ارتش سیاسی، ارتش نظامی به وجود آید. در جنگ چریکی تنها دسته‌های مسلح نیستند که با دشمن می‌جنگند بلکه همه کسانی که در شناسائی و خبرگیری از دشمن می‌کوشند، دسته‌های مسلح چریک را در پناه خود می‌گیرند و به آنها غذا می‌دهند و تیمارشان می‌دارند، در نبرد شرکت ورزیده سرچشمه پایان‌ناپذیر ارتش خلق را تشکیل می‌دهند. در این جنگ مردم چشم و گوش نیروهای مسلح توده‌ای هستند. به دیگر سخن "نیروی مسلح توده‌ای همچون ماهی در آب، در دریای حمایت خلقتند" و راز شکست ناپذیرشان نیز همین است.^(۱)

در برخورد مسلحانه بین چریک‌ها و نیروهای دولتی تنها در یک مورد - سیاهکل - عملیات نظامی به مفهوم چریکی، صورت گرفت، حرکت پر سر و صدای چریک شهری از اوایل سال ۱۳۵۰ با حمله به کلانتری قلعهک در تاریخ ۱۳۵۰/۱/۱۵ و سپس ترور سرلشکر فرسیو رئیس دادرسی در ۱۳۵۰/۱/۱۸ توسط چریک‌های فدائی خلق آغاز شد و در جریان چند سال تا پایان سال ۱۳۵۵ به صورت درگیری‌های موضعی، منفجر کردن بمب، ترور مستشاران آمریکائی، و مقامات نظامی و غیرنظامی با دادن قربانی‌های زیاد ادامه یافت و سرانجام برخورد چریک‌ها با مأموران ساواک و پلیس، جنبه "دفاع از خود" و نجات از مهلکه را پیدا کرد. با این حال، در تیره‌ترین دوره سرکوب و سکوت، دلاورترین فرزندان خلق با خون و مایه جان خود سوسوی چراغ آزادی را زنده نگهداشتند تا شعله‌ور شود.

از سال ۱۳۵۶ این حرکت فروکش نمود و آشکال غیرمسلحانه مبارزه با نافرمانی مدنی رو به فزونی گذاشت. در این شیوه مبارزه یعنی به حرکت درآوردن مردم، تشکیل اجتماعات عظیم ده‌ها هزار نفری و اعتصابات که رژیم را از پای درآورد، هیچیک از گروه‌های مسلح نقش چشمگیری نداشتند.

"اما هنگامی که در اواخر سال ۱۳۵۶ موج انقلاب به حرکت درآمد، هر چهار سازمان چریکی - فدائی (سازمان‌های اصلی و منشعبین از آنها) در شرایط بهتری برای بهره‌گیری از موقعیت قرار داشتند. این چهار سازمان، با انبار کردن سلاح‌های خود، جذب اعضای جدید و انتشار بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها، و مجله‌ها، در واقع تشکیلات زیرزمینی خود را حفظ کرده بودند. هر چهار سازمان، هم تجربه جنگ مسلحانه داشتند و هم رمز و راز قهرمانی و حماسه انقلابی را می‌دانستند و بالاخره هر چهار سازمان - به ویژه پس از آزادی بیشتر زندانیان سیاسی در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ - آن نیروی کافی را داشتند تا هنگام به لرزه افتادن پایه‌های رژیم پهلوی وارد

^۱ جنگ خلق - ارتش خلق، نگوین جی‌اپ، متن فرانسه.

عمل شوند. در واقع چهار سازمان نامبرده در ۲۰-۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ - تقریباً در هشتمین سالگرد حماسه سیاهکل - آخرین تیرهای خلاص را به جسد نیمه‌جان رژیم شلیک کردند.^(۱)

محمدرضا شاه و سازمان امنیت پلید او، پس از ۱۵

قتل ناجوانمردانه غلامرضا خرداد ۱۳۴۲ و کشتار بی‌رحمانه و ددمنشانه‌ای که به

عمل آوردند، طی پانزده سال از دست زدن به هیچ

تختی

جنایتی، از اعدام‌های دسته جمعی گرفته تا آدم‌ربائی و

شکنجه‌های مهیب وحشیانه و دفن بی‌نام و نشان قربانیان فروگذار نکردند. اینک دو نمونه از آنها:

۱- "غلامرضا تختی، بیچۀ خانی‌آباد، قهرمانی بود متواضع، انسان دوست، میهن‌پرست و

آزادی‌خواه؛ اما از دیدگاه محمدرضا شاه پهلوی، او جرم‌های سنگینی داشت: آزادی‌

مردم‌دوستی و عضویت در جبهه ملی به عنوان عضوی فعال. وی یار و یاور نیازمندان

و دردمندان بود. گزارش‌های ساواک حکایت از آن دارد که او به خانواده‌های زندانیان

سیاسی سرکشی می‌کرد و به رفع نیازمندی‌های آنها می‌پرداخت؛ چنانکه آیت‌الله

طالقانی [در این مورد] خود را مدیون او می‌دانست.^(۲)

تختی پس از زلزله ویرانگر بوئین زهرای قزوین، (۱۳۴۱/۶/۱۰)^(۳) - در حالی که

مردم به علت بی‌اعتمادی به سازمان‌های امدادی دولتی از دادن کمک امتناع می‌ورزیدند

- فقط از مردم تهران و بازار مبلغ دو میلیون تومان بدون رسید گرفت و بین نیازمندان

تقسیم کرد.

وی در تاریخ "۴۱/۶/۱۴ طی نامه‌ای به روزنامه کیهان آمادگی خود را جهت جمع‌آوری

اعانه برای زلزله‌زدگان اعلام داشت و در همان‌روز تختی و یارانش یک مسیر طولانی

از دوراهی یوسف‌آباد تا میدان راه آهن پیاده پیمودند و مردم تهران کمک‌های خوبی به

زلزله‌زدگان کردند. پشت سر گروه تختی چند وانت در حرکت بودند و کمک‌های

جنسی را جمع‌آوری می‌کردند. کار جمع‌آوری اعانه در مقابل فروشگاه کوروش در

چهارراه قوام‌السلطنه (سی تیر) توسط ساواک متوقف شد و اجازه ندادند تا تختی به

^۱ ایران بین دو انقلاب، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه احمد گل‌محمدی و محمد ابراهیم فتح‌احی، چاپ اول

۱۳۷۷، صفحه ۶۱۱

^۲ زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد، به کوشش سیدعباس فاطمی نویسی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه

۳۱

^۳ زلزله بسیار شدیدی که در صد سال اخیر در نوع خود منحصر به فرد بود، در اثر این زلزله متجاوز از بیست هزار نفر تلف شدند و صد و پنج دهکده با خاک یکسان شد.

راه خود ادامه دهد، اما تختی به راه خود ادامه داد و تا آخرین مسیر تعیین شده پیش رفت.

به نوشته روزنامه کیهان: کارگری که روزی ۴۰ ریال می‌گیرد، مبلغ هزار ریال وجه نقد و کت خود را به تختی تقدیم کرد. پیر زنی چادر نمازش را داد، پسرک بلیط فروش ۲۰/ ریال حاصل فروش بلیط خود را داد، و در صف اتوبوس از یک ریال تا بیست ریال کمک کردند. [در آن زمان کرایه اتوبوس در مسیرهای شهری یک ریال بود]. بعد از جمع‌آوری اعانات مؤسسه "شیر و خورشید" خواستار توزیع اعانات از طریق این جمعیت شد، ولی تختی با کمک و راهنمایی دوستان خود و ورزشکاران قزوین به منطقه رفته و کمک‌ها را مستقیماً به مردم رساند. علاوه بر این تختی در ۴۱/۶/۱۸ بیمارستان نجمیه به عیادت مجروحین زلزله رفت و با آنها قول همه‌گونه کمک و همیاری داد.^(۱)

ناگهان روز ۴۶/۱۰/۱۸ اعلام شد که غلامرضا تختی در هتل آتلانتیک خودکشی کرده است و چند ساعت بعد ساواک در گزارش خود نوشت: "دو روز قبل غلامرضا تختی، قهرمان کشتی، به هتل آتلانتیک واقع در خیابان تخت جمشید مراجعه و اطاقی کرایه می‌نماید.

نامبرده شب گذشته به منظور استراحت به اطاق خود رفته و ساعت ۱۰ روز جاری (۴۶/۱۰/۱۸) وقتی متصدیان هتل متوجه می‌شوند که از اطاق خارج نگردیده درب اطاق وی را می‌زنند و چون پاسخی داده نمی‌شود ناچار درب را شکسته و مشاهده می‌نمایند که تختی به وسیله خوردن مواد سمی خودکشی کرده و کاغذی از خود به جای گذارده که مسؤول مرگ من کسی نمی‌باشد و خودم مبادرت به این عمل نموده‌ام ... مشارالیه کلیه اموال خود را جز مهریه که به زنش تعلق می‌گیرد به مهندس حسینی^(۲) واگذار نموده است."^(۳)

این خبر به سرعت در سراسر شهر پخش می‌گردد و جسد تختی ساعت یازده همان روز به پزشکی قانونی منتقل می‌شود. بلافاصله "صدها نفر از کسانی که از مرگ تختی با خبر شده بودند در اطراف پزشکی قانونی اجتماع کردند به طوری که بعد از نیم

^۱ زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد، به کوشش سیدعباس فاطمی نویسی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۶۱ تا ۶۴

^۲ مهندس کاظم حسینی دایی تختی بود.

^۳ زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد، به کوشش سیدعباس فاطمی نویسی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۹۱ و ۹۲

ساعت عبور و مرور در خیابان‌های اطراف مختل^۱ شد. پزشکی قانونی جواز دفن صادر کرد ولی نوع مسمومیت منجر به مرگ را اعلام ننمود.

ساعت ۱۸ همان روز جسد به ابن بابویه حمل شد. به گزارش ساواک در میان جمع کثیری که جلوی پزشکی قانونی جمع شده بودند، گفتگوی مردم در اطراف این موضوع دور می‌زد که "تختی خودکشی نکرد بلکه او را کشته‌اند."^(۱)

"پیش از رسیدن پیکر جهان پهلوان به ابن بابویه جمعیت کثیری در ابن بابویه حاضر شده بودند ... حضور انبوه مردم طوری بود که آمبولانس نمی‌توانست وارد ابن بابویه شود، لذا جنازه روی دست مردم از آمبولانس تا غسل‌خانه برده شد."^(۲)

"به گفته سید محمد آل‌حسینی، یکی از دوستان قدیمی تختی که شاهد غسل دادن او بود، پس از غسل دادن زیر سر جسد لخته خون مشاهده می‌شد. من به غسل اعتراض کردم، او فوراً یک سطل آب روی سر آن مرحوم ریخت و خون‌ها پاک شد. ولی دو مرتبه وقتی خواست بدن را به سمت چپ برگرداند، باز هم زیر سر آن مرحوم لکه خون بود. من ناراحت شدم و دست زیر سرش بردم، پشت سر او له شده و سوراخی وجود داشت. فریاد کردم..."

"ناصر محمدی یکی دیگر از دوستان تختی نیز ضمن اعلام مشاهده شکستگی سر تختی در هنگام غسل دادن، مدعی شد حاج میرزا مراد (غسل دهنده تختی) را نیز به دلیل اینکه هر جا می‌نشست از قتل تختی سخن می‌گفت، سر به نیست کردند."^(۳) به گفته مردم هتل آتلانتیک متعلق به شاهپور غلامرضا بود و این هتل دیوار به دیوار سازمان امنیت قرار داشت.

جسد شادروان تختی با اجازه خانواده شمشیری^(۴) در مقبره خانوادگی شمشیری دفن شد. از میان مطالب متعدد مطبوعات یک مقاله بیش از همه واکنش جدی دستگاه امنیتی و تبلیغاتی رژیم را برانگیخت. این مقاله را "حسین فکری" با عنوان "تاج سر محله ما" در کیهان ورزشی ۲۳/۱۰/۴۶ نوشته بود. در مورد این مقاله گزارشگر ساواک می‌نویسد: "... اگر در روزهای اول راجع به [کشته شدن تختی] کمی تردید وجود

۱ همان، صفحه ۱۰۷

۲ همان، صفحه ۱۰۸

۳ زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد، به کوشش سیدعباس فاطمی نویسی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۱۰۹

۴ مرحوم شمشیری انسانی بود آزاده، بشردوست، وطن‌پرست و از هواداران وفادار و پر و پا قرص زنده‌یاد دکتر محمد مصدق.

داشته، امروز همه گیر شده است. شاید یکی از مواردی که در تقویت این شایعه مؤثر بوده و تا حدودی به آن لباس واقعیت پوشانیده نوشته‌های پاره‌ای از جراید من جمله همین مقاله کیهان ورزشی است که نویسنده با مهارت کامل مسئله خودکشی تختی را نفی کرده و با زبان بی‌زبانی او را مقتول و قربانی قلمداد کرده است.^(۱)

مراسم سوگواری کشته شدن تختی بر سر مزارش و مجالس ختم در مساجد، همچنین روز هفتم شهادت آن قهرمان به شیوه پرشکوهی در تهران و اکثر شهرهای بزرگ ایران برگزار گردید. لکن اجرای مراسم چهلمین روز درگذشت آن قهرمان که در آن هزاران نفر از دانشجوی و کارگر و بازاری و کارمند شرکت کردند، به واقع حماسه آفرید و شعله‌هایی از آتشفشان درون جامعه را آشکار ساخت. یکی از دعوتنامه‌های دانشجویان از مردم چنین بود:

کلاف نواهای از هم جدا پی آفرین تو شد یک صدا
به یادبود تختی "میهن پرست قهرمانان"، ما به خاطر بزرگداشت این مظهر آزادگی و انسان دوستی در چهلمین روز فقدانش بر مزار او گرد خواهیم آمد.
دانشجویان دانشگاه تهران، پلی تکنیک، مدرسه عالی بازرگانی، حرکت از میدان شوش، پنجشنبه ۲۸ بهمن ماه ساعت ۱۲.

در مورد چگونگی برگزاری مراسم چهلمین روز درگذشت شادروان تختی، ما خلاصه‌ای از چند گزارش مأموران ساواک را نقل می‌کنیم:

"گروه‌های مختلف در میدان شوش اجتماع کرده ساعت ۱۳ به سمت ابن بابویه حرکت نمودند. صف‌ها سه نفری بود و تاج گل و عکس‌های تختی به دوش دختران دانشجوی حمل می‌شد. تاج گل بزرگی بر روی یکی از فولکس بارهای ثلاثبار قرار داشت و چندین دانشجوی کنار آن قرار گرفته بودند. افراد صف زنجیری تشکیل داده بودند تا از هر حمله و هجومی جلوگیری شود. با اینکه قرار بود مراسم از ساعت ۱۴ تا ۱۷ در ابن بابویه برگزار شود جمعیت انبوهی از مردم از ساعت ۱۰ صبح به ابن بابویه آمده بودند. در مسیر بین میدان شوش و ابن بابویه راه‌پیمایان به آرامی شعارهای ذیل را می‌دادند: "زحمت کشان بدانید تختی شهید گردید." - "خودکشی قهرمان دروغ ننگین سال." - "تختی نکشت خود را، او را شهید کردند." - "دروود آزادگان، درود بازاریان، درود فرهنگیان، درود کارگران، به تختی قهرمان." - "تختی شهید گردید، نهضت ادامه دارد." - "ای تختی قهرمان، کشته به دست گریان، تا مرگ قاتلینت، تا مرگ دشمنانت، شهید راه میهن، نهضت ادامه دارد."

^۱ زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد، به کوشش سیدعباس فاطمی نویسی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه

شرکت کنندگان در مراسم پس از گذاشتن دسته گل‌ها بر مزار تختی، از در خارج شده بر سر مزار شهدای ۳۰ تیر رفتند. وقتی به نزدیکی آرامگاه شهدای ۳۰ تیر رسیدند، شعارها عوض شد و شعارهای ذیل را سر دادند: مصدق قهرمان درود بر روانت، تختی فدای تو شد، درود بر روانت. - "تختی به راه تو رفت، مصدق قهرمان درود بر روانت." - تا اینجا شعارها با آرامش داده می‌شد. سپس مردم عازم آرامگاه دکتر فاطمی شدند، بر سر مزار دکتر فاطمی به خاطر شادی روح شهدای راه میهن، دکتر مصدق، شهدای ۳۰ تیر، دکتر فاطمی و قهرمان شهید تختی، در دو نوبت یک دقیقه سکوت داده شد. در اینجا بود که موج هیجان و بی‌نظمی دانشجویان آغاز گردید و شروع کردند به دادن شعارهای سنگین. اولین شعار آنها که همگی یکپارچه دم گرفتند، این بود: درود بر مصدق - سلام بر فاطمی. و چنان با شدت این شعار را دسته جمعی می‌گفتند که همه به هیجان آمدند.

در این موقع دانشجویان عازم در خروجی شده بودند. توده‌ای‌ها هم درود بر ارانی، درود بر روزبه سر دادند، که مدت یک دقیقه این شعار دوام پیدا کرد. دوباره دانشجویان شعار را به دست گرفتند و یک‌صدا فاطمی، فاطمی را دم دادند ... در اینجا بود که برای اولین بار شعار خمینی، خمینی با فاطمی عوض شد و مردم یک‌صدا خمینی، خمینی را دم گرفتند.

در اینجا جمعیت آنقدر فشرده شده بود که حساب نداشت و شعار شد "مرگ بر این دولت قانون شکن".

همینکه جمعیت از ابن بابویه به سوی تهران پیچید، جمعیت یک‌صدا دم گرفتند: "درود بر مصدق، سلام بر خمینی"، و این شعار به قدری گرم شد که تا مقابل مسجد ماشاءالله، کمی بالاتر از ابن بابویه ادامه داشت. جمعیت که از مسجد ماشاءالله گذشت، شعار دسته جمعی، "استبداد محکوم است" بود.

چون در مقابل کارخانه سیمان جمعیت زیادی از اهالی در دو طرف خیابان جمع شده بودند راه‌پیمایان شعارها را داغ‌تر و بلندتر کردند و یک‌صدا دم دادند: "خمینی بت شکن، خدا نگهدار تو - بمیرد دشمن خونخوار تو". بعد از گذشتن از پل سیمان فشرده‌گی جمعیت بیشتر شد و مردم این شعارها را شروع کردند: "مرگ بر این دیکتاتور" و عده‌ای می‌گفتند، "مرگ بر این دیکتاتور زن‌پرست". و شعار "درود بر مصدق - سلام بر

خمینی" تکرار می‌شد. در میدان شوش پلیس امدادی که باتون‌های خود را در دست داشتند به جمعیت حمله کرده آنها را پراکنده نمودند.^(۱) در گزارش دیگری از مأمور ساواک آمده است: "... سر قبر شهدای ۳۰ تیر و حسین فاطمی، یکی از دانشجویان و یکی از روحانیان و یک نفر از طرف بازاریان صحبت کردند و به اصطلاح پیمان بستند که تا آخرین قطره خون خود مبارزه کنند، و موقع برگشتن شعار "مرگ بر دیکتاتور جنده‌باز" داده شد، که در نتیجه پلیس به آنها حمله کرد..."^(۲)

در گزارش دیگری از همان منبع نوشته شده: "... هنگام مراجعت، [شرکت کنندگان در مراسم چهل‌م] پس از گذشتن از پل سیمان شعارهایی از قبیل (دیکتاتور خونخوار - دیکتاتور قمارباز - دیکتاتور عیاش) در لفافه می‌دادند که منظورشان شاهنشاه آریامهر بود..."^(۳)

۲- در تاریخ ۱۳۵۴/۱/۳۰ به دستور شاه پرویز ثابتی [مقام امنیتی] به اتفاق سرهنگ وزیری، عطارپور، عضدی و رسولی و عده‌ای دیگر در زندان اوین حضور یافته نُه نفر از زندانیان را [که دوره محکومیت خود را می‌گذراندند، بدون هیچ بهانه و دلیل در تپه‌های اطراف زندان اوین] تیرباران کردند. تیرباران شدگان عبارت بودند از: محمد چوپان‌زاده، جلیل افشار، عزیز سرمدی، بیژن جزنی، حسین ضیاء ظریفی، کاظم ذوالانوار، مصطفی جوان خوشدل، مشعوف کلانتری و عباس سورکی. به دنبال این واقعه، مقامات امنیتی اعلام کردند که ۹ زندانی ماجراجو که در زندان مبادرت به تحریک سایر زندانیان می‌کردند، در حال فرار به ضرب گلوله مأموران کشته شدند!^(۴) (جوان خوشدل و ذوالانوار از مجاهدین خلق و بقیه از فدائیان خلق بودند.)

طوفان حوادثی که پس از جنگ سوئز [۲۹ اکتبر

۱۹۵۶/۷ آبان ۱۳۳۵ حمله انگلیس و فرانسه به کانال

سوئز پس از ملی کردن کانال توسط عبدالناصر] و

افزایش قدرت و نفوذ عبدالناصر خاورمیانه را تکان

داد بر نگرانی‌های شاه افزود ... و در ژوئیه سال ۱۹۵۸/اوایل تابستان ۱۳۳۷ رژیم سلطنتی عراق

بلند پروازی‌ها و رؤیاهای

شاهانه

^۱ زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد، به کوشش سیدعباس فاطمی نویسی، چاپ اول ۱۳۷۷، بخش اسناد، صفحات ۲۰/۱ تا ۲۰/۶، سند خیلی محرمانه شماره گزارش ۳۷۶۵۵/۲۶۲۰ تاریخ گزارش ۴۶/۱۲/۱

^۲ زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد، به کوشش سیدعباس فاطمی نویسی، چاپ اول ۱۳۷۷، بخش اسناد، صفحه ۵۹/۱، سند خیلی محرمانه شماره گزارش ۳۶۲۰/۳۶۹۶۰ تاریخ گزارش ۴۶/۱۱/۲۸

^۳ همان، بخش اسناد، صفحه ۲۱۲/۱، سند خیلی محرمانه شماره گزارش ۷/۶/۲۰/۳۴۳۰۹ تاریخ گزارش

با یک کودتای نظامی سرنگون شد و پیمان بغداد از پایه متزلزل گردید. قتل عام اعضای خاندان سلطنتی عراق چون کابوسی بر فکر و روح شاه سنگینی می‌کرد و از این تاریخ به بعد علاوه بر شوروی، عراق را هم خطری برای خود می‌شمرد، زیرا رژیم جدید عراق ظاهراً متمایل به شوروی بود و در صورت پشتیبانی جدی شوروی خطری بالقوه برای ایران به شمار می‌آمد.

نگرانی‌های شاه درباره احتمال اتحاد عراق و شوروی بی‌جا نبود. دولت شوروی بی‌درنگ در صدد بهره‌برداری از تحولات عراق برآمد و سرازیر شدن سیل اسلحه و مهمات از شوروی به عراق قدرت نظامی این کشور را در مدتی کوتاه به دو برابر افزایش داد. از سوی دیگر شوروی دست به مانور تازه‌ای برای خارج کردن ایران از پیمان بغداد (که پس از خروج عراق از آن به سازمان پیمان مرکزی یا سنتو تغییر نام داد) برآمد و پیشنهاد امضای یک قرارداد عدم تجاوز به ایران کرد. خروشف نخست‌وزیر شوروی در پائیز سال ۱۳۳۸/۱۹۵۹ به مسعود انصاری سفیر ایران در مسکو گفت که یک ایران بی‌طرف "ده بار بیشتر" می‌تواند از کمک‌های آمریکا و شوروی برخوردار شود. خروشف در ضمن ایران را تهدید کرد که اگر سیاست خود را تغییر ندهد و در حفظ پیوندهای نظامی خود با غرب اصرار ورزد ممکن است دولت شوروی از یک قرارداد قدیمی که به شوروی اجازه می‌دهد در صورت تهدید امنیت شوروی از طرف ایران در این کشور مداخله کند، استفاده نماید. (مقصود قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی است. م)

تهدید شوروی اثر معکوس بخشید و آمریکا برای مقابله با تهدیدهای شوروی به کمک‌های نظامی خود به ایران افزود. در مارس ۱۹۵۹/اسفند ۱۳۳۸ بین آمریکا و ایران یک قرارداد دفاعی دوجانبه به امضا رسید. به موجب این قرارداد که نظیر آن با ترکیه و پاکستان هم منعقد شد آمریکا ضمن افزایش کمک‌های نظامی به ایران متعهد شد که در صورت یک تجاوز خارجی از استقلال و تمامیت ارضی ایران دفاع کند...

"با وجود این بین توقعات شاه برای افزایش قدرت نظامی خود و امکانات آمریکا برای برآورده ساختن این توقعات فاصله زیادی وجود داشت. گزارش‌هایی که از ایران می‌رسید حاکی از مشکلات فزاینده اقتصادی این کشور بود و "کریستیان هرتر" وزیر خارجه جدید آمریکا این بحران را نتیجه مخارج هنگفت و بی‌تناسب نظامی شاه می‌دانست.

هرتر یکبار به پرزیدنت آیزنهاور پیشنهاد کرد که آمریکا با کاهش کمک‌های نظامی و اقتصادی خود شاه را برای تجدید نظر در برنامه‌های بلندپروازانه نظامی تحت فشار قرار دهد.^(۱)

چنانکه قبلاً گفته شد این فشار در دوره ریاست جمهوری کِنِدی به صورت رسیدن دکتر امینی به نخست‌وزیری و اقدامات اصلاحی او ظاهر گردید.

^۱ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۹۰ و ۹۱

قتل کندی در نوامبر سال ۱۹۶۳/آذر ۱۳۴۲ و آغاز ریاست جمهوری جانسون که پنج سال به طول انجامید، نقطه عطفی در تاریخ ایران و آمریکاست. جانسون با گرفتاری‌های جنگ ویتنام که در تمام مدت ریاست جمهوری‌اش گریبانگیر اوست و طرح‌هایی که برای اصلاحات اجتماعی در آمریکا دارد فرصت زیادی برای نظارت بر اعمال شاه ندارد. از فشار آمریکا برای رفورم سیاسی و برنامه توسعه اقتصادی در ایران کاسته می‌شود. شاه کم و بیش به حال خود رها می‌شود و در اواخر حکومت جانسون نقشه‌های خود را برای تبدیل ایران به بزرگترین قدرت نظامی خلیج فارس به واشنگتن می‌قبولاند.^(۱)

از سوی دیگر شاه در حالی که زیر سایه کمک‌های مالی دولت آمریکا کشور را اداره می‌کرد و به سلطنت خود ادامه می‌داد، برای نشان دادن شکوه و عظمت سلطنتش از برگزاری مراسم بی‌تناسب و پرهزینه‌ای هم ابا نداشت. در شرایطی که اکثریت مردم کشور دچار فقر و تنگدستی بودند، ۲۷ فروردین ۱۳۴۶ وزارت دربار اعلام کرد که چهارم آبان‌ماه همان سال مراسم تاجگذاری انجام خواهد گرفت. در همان تاریخ مراسم تاجگذاری محمدرضا پهلوی، فرح پهلوی و رضا پهلوی در کاخ گلستان صورت گرفت و هزینه سنگین و کمرشکن آن مراسم از بودجه عمومی کشور پرداخت شد.

"سفر رسمی شاه به اتحاد شوروی در ژوئن سال ۱۹۶۵/اوایل تابستان ۱۳۴۴ نقطه عطف مهم دیگری در سیاست خارجی ایران بود. شاه می‌خواست با دادن امتیازاتی به روس‌ها خیال خود را از جانب همسایه شمالی راحت کند و تا حد زیادی هم در این کار توفیق یافت. پس از این سفر شاه آمریکا را تهدید کرد که اگر هواپیماها و سلاح‌های مورد نیاز او را در اختیارش قرار ندهند این تجهیزات را از کشورهای دیگر از جمله شوروی خریداری خواهد کرد. این تهدید مؤثر واقع شد و آمریکا هواپیماها و سلاح‌های مورد درخواست شاه را در اختیار او گذاشت."^(۲)

"هنگامی که در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ بریتانیا در نظر داشت [نیروهای خود را از خلیج فارس بیرون برده و به کشورهای کوچک و نفت‌خیز منطقه مانند کویت و قطر و عمان و بحرین استقلال بدهد]، مسئله بحرین، که ایران مدت‌ها ادعای حاکمیت بر آن را داشت، در صدر مسائل قرار گرفت... سرانجام شاه با [واقعگرایی] بحرین را با جزایر کوچک و بی‌آب و علف تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی مبادله کرد، به این شرط که برای "فرمانروایی بر امواج خلیج فارس و دریای عمان آزاد باشد (و تسلیحات لازم را نیز آمریکائی‌ها تأمین کردند)"^(۳)

^۱ همان، صفحه ۹۹

^۲ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۰۰

^۳ اقتصاد سیاسی ایران، دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، چاپ دوم، صفحه ۳۶۶

"این نظریه شاه با دکترین نیکسون [رئیس جمهور جدید آمریکا] که مبتنی بر کاهش تعهدات نظامی آمریکا در خارج و واگذاری مسئولیت دفاع از هر منطقه به کشورهای آن منطقه بود، مطابقت داشت. به علاوه با خروج نیروهای انگلیس از منطقه استقلال کشورهای کوچک نفت خیز مذکور در معرض خطر جدی قرار می گرفت، زیرا حکومت های رادیکال مصر و عراق و مارکسیست های محلی برای استفاده از موقعیت و پر کردن خلاء ناشی از خروج انگلیسی ها دندان تیز کرده بودند. آمریکا که هنوز درگیر جنگ پرهزینه و نفرت انگیز ویتنام بود نمی توانست بار تعهدات تازه ای را در خلیج فارس به گردن بگیرد و بهترین راه حلی که به نظر می رسید پذیرفتن نقش شاه در حفظ امنیت منطقه و تقویت نیروی نظامی ایران بود ..."

"مسئله حفظ امنیت خلیج فارس برای آمریکا و دنیای غرب جنبه حیاتی داشت. قریب ۷۵ درصد ذخایر نفتی دنیای غیرکمونیزست و ۶۶ درصد مجموع ذخایر نفت جهان و ۳۳ درصد کل تولید جاری نفت در اطراف خلیج فارس متمرکز شده بود. کشورهای این منطقه بیش از نیمی از احتیاجات نفتی اروپا و تقریباً تمام احتیاجات نفتی ژاپن را تأمین می کردند. هر سیزده دقیقه یکبار یک کشتی نفتکش از تنگه هرمز عبور می کرد و اگر پیش بینی های لازم برای تضمین امنیت عبور کشتی ها از این تنگه به عمل نمی آمد، ایجاد اختلال در آن با چند واحد کوچک دریائی یا اقدامات تروریستی چندان دشوار نبود.

با وجود این نقشی که شاه می خواست به عنوان پاسدار امنیت خلیج فارس ایفا کند تنها برای کمک و خدمت به آمریکا نبود. تنگه هرمز گلوگاه حیاتی ایران به شمار می رفت و تمام صادرات نفتی ایران و قسمت اعظم کالاهای تجارتی مورد نیاز ایران از این آبراه عبور می کرد. هرگونه تهدید و اختلال در این آبراه منافع حیاتی ایران را به خطر می انداخت و ایران حق داشت درباره امنیت و سلامت عبور کشتی ها از این آبراه تا این اندازه حساس باشد. معهذا شاه با دخالت کشورهای خارجی و حضور ناوگان جنگی آنها در خلیج فارس به عنوان تضمین امنیت خلیج فارس هم موافق نبود و حتی با حضور یک واحد کوچک دریائی آمریکا در سواحل بحرین هم مخالفت می کرد، زیرا عقیده داشت که این کار بهانه ای به دست روس ها خواهد داد تا حضور خود را در خلیج فارس توجیه کنند.^(۱)

توضیح:

الف - بحرین، جزیره بزرگی در جنوب خلیج فارس از نظر تاریخی با فراز و نشیب هایی تا پایان دوره کریم خان زند در قلمرو ایران قرار داشت. از آن تاریخ به بعد حکومت بحرین به دست یک امیر عرب افتاد و در سال ۱۹۱۴ م. (۱۳۳۲ ه.ق) به تحت الحمایگی انگلیس درآمد. در

^۱ جنگ قدرت ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴

سال ۱۳۴۶ ه.ش/۱۹۶۷، هنگامی که انگلستان نیروهای خود را از "شرق سوئز" بیرون می‌برد و به دولت‌های تحت‌الحمایه خود در خلیج فارس استقلال می‌داد، ایران ادعای مالکیت آنرا داشت و این فقط یک ادعا بود. از این رو انصراف دولت ایران از حق حاکمیتی که وجود خارجی نداشت و مبادله آن با سه جزیره کوچک و بی‌آب و علف که اهمیت سیاسی و نظامی داشتند و دارند، اقدامی درست و منطقی بود. "سیاست چیزی جز تلفیق "مطلوب" با "ممکن" نیست."

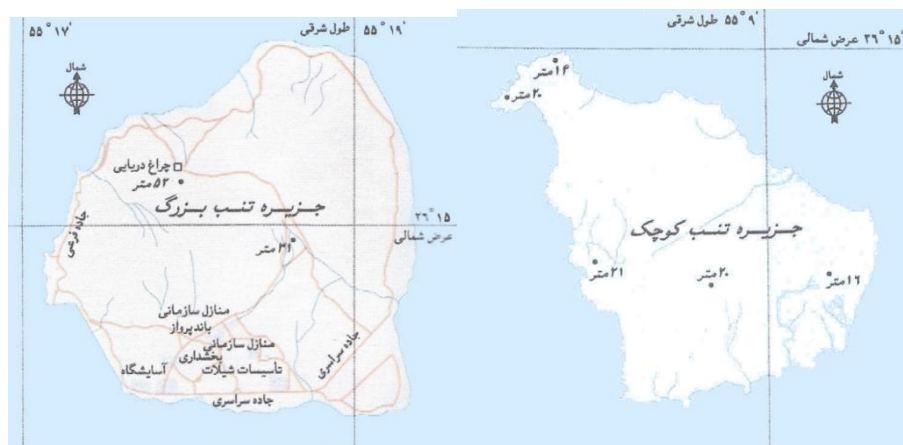
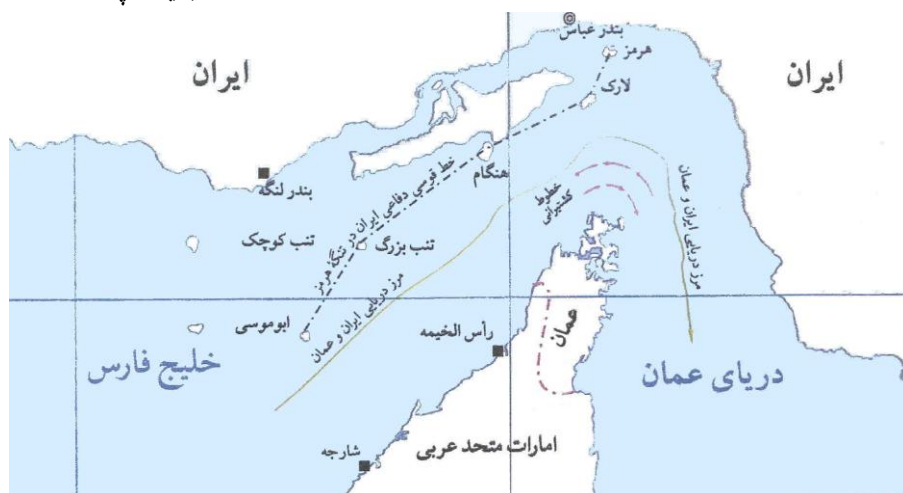
ب - تنب بزرگ و تنب کوچک و ابوموسی جزایر کوچکی در خلیج فارس می‌باشند که به سبب نزدیکی به تنگه هرمز از اهمیت سیاسی و نظامی بسیار برخوردارند. این سه جزیره در طول تاریخ همواره بخشی از سرزمین ایران بوده‌اند. از سال ۱۸۲۰ م. (۱۲۳۶ ه.ق) دولت انگلستان برای تسلط بر خلیج فارس به جهت کاستن نفوذ ایران در منطقه، حاکمیت سه جزیره مذکور را به شیخ شارجه که تحت حمایت انگلستان بود واگذار کرده بود.^(۱)

"در تاریخ نهم آذر ماه ۱۳۵۰ طبق قراری که با شیوخ شارجه و رأس‌الخیمه داده شده بود، نیروی دریائی ایران در سه جزیره ابوموسی و تنب بزرگ و تنب کوچک پیاده شدند. در جزیره ابوموسی برادر حاکم شارجه به استقبال استاندار بنادر و دریادار عطائی رفته خوش‌آمد گفت. در جزیره تنب بزرگ از طرف پلیس جزیره تیراندازی به عمل آمد و در نتیجه یک افسر و یک مهنای و یک سرباز کشته شدند. به دنبال اشغال جزیره تنب بزرگ و خلع سلاح پلیس آن جزیره، کلیه ساکنان آن به دلخواه خود از جزیره خارج شدند و تنها هفت هندی در آنجا باقی ماند.

دولت عراق پس از اطلاع از پیاده شدن نیروی دریائی ایران در سه جزیره با ایران قطع رابطه کرد و کشورهای عربی به دولت ایران اعتراض کردند."^(۲)

^۱ فرهنگ‌نامه کودکان و نوجوانان، جلد دهم

^۲ روزشمار تاریخ ایران ۲، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، باقر عاقلی



در سال ۱۹۷۰ م./ ۱۳۴۰ ش. ایران روابط سیاسی خود را با مصر تجدید کرد و خصومت دو کشور به تدریج و بخصوص پس از مرگ ناصر به دوستی عمیقی مبدل شد. اختلافات ایران با عربستان سعودی و کشورهای دیگر ساحلی خلیج فارس درباره مسائل مربوط به فلات قاره^۱ و حقوق این کشورها در خلیج فارس یکی پس از دیگری حل و فصل شد و شاه با همه سلاطین و فرمانروایان منطقه روابط دوستانه و شخصی برقرار کرد. این رابطه بین رهبران کشورهای نفت خیز منطقه به تدریج به همکاری وسیع تری بین آنها در مسائل نفتی

^۱ فلات قاره = قسمتی از کف اقیانوس که متصل به خشکی ساحل است و آب عمقی (حدود ۱۵۰ تا ۱۸۰ متر) آن را پوشانده است. دایرةالمعارف فارسی

منجر شد و زمینه را برای اقدامات مشترک این کشورها به منظور افزایش بهای نفت فراهم ساخت...^(۱)

از کشورهای همسایه، ایران فقط با عراق اختلاف داشت. اختلاف بر سر مسائل مرزی بویژه مرز آبی ایران و عراق (شط العرب یا اروند رود) بود. طبق رویه معمول حقوق بین‌المللی در رودخانه‌های مرزی هر دو همسایه حق مالکیت دارند؛ یعنی نصف رودخانه مال این طرف و نصف مال آن طرف از خط القعر Thalweg=Talweg خط میانه از عمیق‌ترین قسمت آب در کانال اصلی قابل کشتیرانی می‌باشد. ولی نه در قرارداد ۱۸۴۸ م. ارزروم، نه در پروتکل‌های بعد از ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ م. و نه در قرارداد ۱۹۳۷ که در تهران و تحت فشار دولت انگلیس بسته شده بود، برخلاف اصول مذکور چنین حقی برای ایران منظور نگردیده بود و به همین جهت دولت عراق شط العرب را متعلق به خودش می‌دانست. "فقط در موارد ۵ و ۶ قرارداد ۱۹۳۷ م. آمده بود که باید کمیسیون مشترکی از عراق و ایران به امور شط العرب رسیدگی کند، یعنی به درآمد شط العرب، مخارج شط العرب و لاروبی و غیره. سالی یکبار هم می‌بایستی این کمیسیون تشکیل شود. ولی عراق هیچگاه حاضر به تشکیل این کمیسیون برای رسیدگی به امور رودخانه نشد."^(۲) نظر به اینکه مذاکرات هیئت‌های نمایندگی دولت برای حل اختلاف مرزی مربوط به شط العرب به علت کارشکنی دولت عراق به جایی نرسید، لذا هیئت نمایندگی ایران در ۱ فوریه ۱۹۶۹/۲۲ بهمن ۱۳۴۷ طی یادداشتی به وزارت خارجه عراق اعلام نمود که "با توجه به اظهارات هیئت نمایندگی عراق در مقابل بیانات هیئت نمایندگی ایران و طرحی که ایران به عنوان پیش‌نویس قرارداد جدید ارائه داده بود چون دولت عراق طبق مدارک مسلم با تخلف از مواد مهم قرارداد ۱۹۳۷، آنرا ده‌ها سال قبل لغو کرده است و بعلاوه قرارداد فوق نیز برخلاف رویه معمول اصول حقوق بین‌المللی تدوین شده است، بنابراین قرارداد مزبور از نظر دولت ایران نیز بدون ارزش، باطل و بی‌اثر است."

"دولت عراق که پیوسته خشونت را در سیاست خود با ایران اعمال کرده و از آن نتیجه گرفته بود، برای آنکه واکنش تندی در مقابل نامه رئیس هیئت نمایندگی ایران نشان دهد، در ۲۶ فروردین ۱۳۴۸/۱۵ آوریل ۱۹۶۹ سفیر ایران در بغداد را به وزارت امور خارجه دعوت کرد و نعیمنعیمه معاون وزارت خارجه عراق به وی اظهار داشت:

"دولت عراق شط العرب را جزئی از قلمرو خود می‌داند و از دولت ایران درخواست می‌کند به کشتی‌هایی که پرچم ایران را در شط العرب برافراشته‌اند دستور دهد که پرچم خود را پائین آورند و اگر در آن کشتی‌ها فردی از افراد نیروی دریایی ایران باشد باید آن کشتی‌ها را ترک کنند. در

^۱ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۰۵

^۲ در همسایگی "خرس"، دیپلماسی و سیاست خارجی ایران از سوم شهریور تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، احمد میرفندوسکی - وزیر خارجه اسبق ایران در گفتگو با احمد احرار - صفحات ۲۱۵ و ۲۱۶، چاپ اول، لندن

غیر این صورت دولت عراق با قوه قهریه افراد نیروی دریائی ایران را از کشتی‌ها خارج خواهد کرد. و در آینده نیز اجازه نخواهد داد کشتی‌هائی که به بنادر ایران حرکت می‌کنند وارد شط‌العرب شوند.^(۱)

شاه در پاسخ به رفتار دشمنانه دولت عراق تصمیم جسورانه‌ای گرفت که در جهت دفاع از حقوق مردم ایران بود، به دستور وی نیروهای نظامی ایران در مرزهای عراق به حال آماده‌باش در آمدند و "در ۲۲ آوریل ۱۹۶۹/۲ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۸، اولین کشتی ایرانی به نام ابن سینا [با پرچم ایران] و راهنمایان ایرانی و زیر حمایت ناوچه‌های جنگی ایران از شط‌العرب عبور کرد [و این به معنای شکستن تمام عهود و مقررات ظالمانه قبلی بود].

دولت عراق که دولت ایران را مصمم به دفاع از حقوق خود دید از هرگونه اقدام نظامی خودداری نمود و به شورای امنیت شکایت برد ... دولت عراق از این شکایت خود نتیجه‌ای نگرفت، ولی برای ایرانیان مقیم عراق مشکلات و مزاحمت‌های جدی ایجاد نمود. حدود پنجاه هزار نفر از ایرانیان را که سال‌ها در آن کشور اقامت داشتند از خاک عراق اخراج کرد و اموال آنان را مصادره نمود.^(۲)

شاه با ایمن شدن از مقام و جایگاه خود و غرور ناشی از آن، بیستم مهرماه سال ۱۳۵۰ مراسم پاسارگاد یا جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران را با حضور و شرکت سران و نمایندگان بعضی از کشورها و متجاوزان ۵۰۰ نفر خبرنگار از سراسر جهان در تخت جمشید برگزار نمود، رژه نظامی تاریخ ایران در همانجا به نمایش در آمد و شاه در آرامگاه کورش سوگند یاد کرده گفت: "کورش شاه شاهان، آزاد مرد آزاد مردمان، آسوده بخواب که ما بیداریم و همیشه بیدار خواهیم بود."

هزینه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در رادیوها و تلویزیون‌های کشورهای غربی بازتاب بدی داشت و هزینه سرسام آور آن مورد بحث و انتقاد مطبوعات اروپا بود. "وزیر دربار در یک مصاحبه هزینه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را شانزده میلیون و هشتصد هزار دلار اعلام کرد."^(۳) که مسلماً خیلی بیشتر از این بوده است.

^۱ ریشه‌های تاریخی اختلافات، جنگ عراق و ایران، دکتر منوچهر پارسادوست، چاپ سوم ۱۳۶۷، صفحه ۱۸۲
^۲ ریشه‌های تاریخی اختلافات، جنگ عراق و ایران، دکتر منوچهر پارسادوست، چاپ سوم ۱۳۶۷، صفحات ۱۸۴ و ۱۸۵. نمایش قدرتی که ایران بی‌اعتنا به تهدید نظامی عراق کشتی‌های بازرگانی خود را با پرچم ایران و تحت حمایت کشتی‌های جنگی از شط‌العرب عبور داد، به اعتبار نظامی دولت عراق خصوصاً نزد دولت‌های سواحل خلیج فارس به شدت لطمه زد.

^۳ روزشمار تاریخ ایران ۲، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، باقر عاقلی

گردهای عراقی قربانی بازی‌های سیاسی

"گردهای عراقی که خواستار خودمختاری بودند از سال ۱۳۲۲/۱۹۴۳ مبارزه مسلحانه‌ای را با دولت عراق آغاز کردند. در سال ۱۹۴۳ گردهای بارزانی منطقه وسیعی از نواحی آربیل و بادینان را زیر تسلط

کامل خود داشتند. در سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵ به علت بمباران سنگین هوایی که با کمک نیروی هوایی انگلستان انجام گرفت و به علت نداشتن هیچگونه دفاع ضدهوایی، گردهای بارزانی از عراق به ایران آمدند. [هنگامی که دولت شوروی به خاطر به دست آوردن امتیاز استخراج نفت در آذربایجان، مردم این سامان و اهالی کردستان ایران را قربانی ساخت و همزمان با سقوط حکومت‌های یکساله فرقه دموکرات آذربایجان و فرقه دموکرات کردستان] مصطفی بارزانی رهبر گردهای بارزانی نیز با گروهی از هواداران خود که در حدود پانصد نفر بودند، از کوه‌های صعب‌العبور کردستان به شوروی رفتند و مصطفی مدت یازده سال، به عنوان پناهنده سیاسی در آن کشور به سر برد. شهادت و شجاعت مصطفی بارزانی و همراهانش که پیوسته مورد حمله نیروهای زمینی و هوایی ارتش ایران بودند و سرانجام موفق شدند که در زمستان سال ۱۳۲۶/۱۹۴۷ با عبور از مناطق سردسیر کوهستانی خود را به شوروی برسانند، زبانزد مردم کرد شد و مصطفی به عنوان قهرمان ملی کرد مشهور گردید..."^(۱)

سرلشکر رزم‌آرا رئیس وقت ستاد ارتش ایران - که در آن زمان با گردهای بارزانی در حال جنگ بود - طی مصاحبه با روزنامه‌نگاران درباره گردهای بارزانی چنین می‌گوید: "بارزانی‌ها از هر جهت مرد مبارزه می‌باشند. صفات خاص جنگجویی آنها از این قرار است:

- ۱- در استفاده از زمین برای دفاع چنان استاد می‌باشند که بی‌نظیر است.
- ۲- در مهمات خود خیلی صرفه‌جویی می‌کنند و تا کنون دیده نشده است که بارزانی از پانصد متری تیراندازی کند و عموم آنها از خیلی جلوتر تیراندازی می‌نمایند.
- ۳- آنها خیلی زود به نقاط ضعف دشمن پی می‌برند و این موضوع براستی تعجب‌آور است.
- ۴- مردمی ورزیده می‌باشند و کوه و هامون را به سرعت، بدون اینکه اظهار خستگی نمایند طی می‌کنند."^(۲)

"پس از روی کار آمدن عبدالکریم قاسم در عراق، ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸/تابستان ۱۳۳۷ از مصطفی، که دولت شوروی به او درجه ژنرالی داده بود، دعوت شد که به عراق باز گردد و او نیز با همراهانش مراجعت نمود. عبدالکریم قاسم مانند یک قهرمان ملی از او استقبال کرد ولی

^۱ ریشه‌های تاریخی اختلافات، جنگ عراق و ایران، دکتر منوچهر پارسادوست، چاپ سوم ۱۳۶۷، صفحات

۲۲۷ و ۲۲۸ به اختصار

^۲ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهشی از جامی، چاپ ششم ۱۳۷۷، صفحه ۴۴۹

پس از مدتی از شناختن حقوق کردها که در اصل سوم قانون اساسی خود به رسمیت شناخته بود سرباز زد. مصطفی به بارزان، زادگاه خود رفت و عبدالکریم قاسم روز ۱۳ سپتامبر ۱۹۶۱/اواخر تابستان ۱۳۴۰ آن محل را با هواپیما بمباران کرد و جنگ عراق با کردهای بارزانی برای بار دوم شروع شد.^(۱)

طی سیزده سال از ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۳ همراه با کودتاها و تغییر حاکمان در عراق، و قهر و آشتی بین کردهای بارزانی و حکومت عراق، جنگ همچنان بین آنها ادامه داشت. همزمان با آن، سیاست کوچاندن کردها از مناطق نفت خیز شمال عراق (حوالی کرکوک) نیز اجرا می شد. حکومت عراق کردها را با شرایط بسیار سخت از خانه و زادگاه خود جدا می کرد و آنها را در سایر نقاط کشور مخصوصاً در جنوب عراق و قسمت سفلی رود فرات اسکان می داد و به جای آنها اعراب را در محل سکونت کردها می نشاند.

پس از اینکه دولت ایران جزایر سه گانه تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی را تصرف کرد اقدامات خصمانه دولت عراق علیه ایرانی ها و کردها شدت بیشتری یافت. ناچار گروهی از کردها به محل فرماندهی مصطفی بارزانی سرازیر شدند و تعدادی نیز به ایران پناه آوردند که توسط سازمان شیر و خورشید در اردوگاه های حاشیه مرز اسکان داده شدند.

دولت عراق با هشت لشکر مجهز که صد و بیست هزار سرباز در اختیار داشت و تعداد کثیری ازابۀ جنگی و توپخانه و با تمام نیروی هوایی خود به کردهای بارزانی حمله می کرد می کوشید آنها را که حداکثر دارای پنجاه هزار مرد مسلح بودند متلاشی سازد.

درخواست کمک مصطفی بارزانی از دولت شوروی نیز که با عراق قرارداد دوستی و همکاری داشت، نه فقط حاصلی نداشت بلکه سیل اسلحه و مهمات از طرف دولت شوروی به طور مداوم به سوی عراق جاری بود.^(۲)

مسئله دیگری که سبب افزایش اختلافات ایران و عراق گردید دخالت نظامی ایران در عمان بود. این اقدام در رسانه های خبری ایران منعکس نشد. عاقبت دولت ایران در اثر فشار افکار عمومی ناگزیر شد در بهمن ۱۳۵۲ اعلام کند که از مدتی قبل نیروهای نظامی ایران به "ظفار" اعزام شده اند و با شورشیان منطقه نبرد می کنند و تا هر زمان که لازم باشد به کمک نیروهای عمان ادامه خواهند داد. چنانکه تا شکست شورشیان این اقدام نظامی ادامه یافت.

در چنین فضای نامساعدی که ایجاد شده بود، ایران در معرض تحریکات و خرابکاری عوامل عراقی در مرزهای جنوب غربی خود قرار داشت. "هر دو طرف، منازعات مرزی را با خشونت و شدت پاسخ می دادند و هر کدام دیگری را متهم به ایجاد برخوردهای مرزی می کردند.

^۱ ریشه های تاریخی اختلافات، جنگ عراق و ایران، دکتر منوچهر پارسادوست، چاپ سوم ۱۳۶۷، صفحه ۲۲۸

^۲ همان، صفحات ۲۳۰ و ۲۳۲ به تلخیص

اختلافات مرزی که گاهی اوقات به جنگ واقعی تبدیل می‌شد در تمام طول سال‌های ۱۳۵۱/۱۹۷۲ و ۱۳۵۲/۱۹۷۳ ادامه داشت. شاه از هر کاری که موجب تضعیف حکومت بغداد گردد استقبال می‌نمود.^(۱)

در همین ایام "آمریکا نیز از دولت عراق که سیاست افراطی در برابر اسرائیل پیش گرفته بود و با امضای یک قرارداد پانزده ساله دوستی و اتحاد با شوروی یکی از پایگاه‌های اصلی نفوذ مسکو در خاورمیانه به شمار می‌آمد، دل خوشی نداشت.

این وحدت نظر موجبات یک توافق پنهانی بین ایران و واشنگتن را درباره کمک به شورشان کرد شمال عراق فراهم ساخت."^(۲)

مصطفی بارزانی که از هیچیک از مساعی خود نتیجه نگرفته بود، پیشنهاد شاه ایران را مبنی بر اینکه حاضر است همه گونه کمک به بارزانی‌ها بکند پذیرفت.^(۳)

"توافقی که درباره کمک آمریکا به کردهای شمال عراق از طریق ایران به عمل آمد به قدری محرمانه بود که حتی اعضای شورای امنیت ملی آمریکا هم در جریان آن قرار نگرفتند.

فقط کیسینجر مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری و چند تن از وزیران کابینه و مقامات سیا در جریان این برنامه بودند و ترتیبات ارسال کمک برای کردها نیز در سفر "جان کانالی" وزیر خزانه‌داری آمریکا به تهران و ملاقاتهای وی با شاه و سایر مقامات مسؤول ایرانی داده شد. از جمله این کمک‌ها اسلحه و مهمات ساخت شوروی و چین به ارزش ده‌ها میلیون دلار بود که در جنگ ویتنام به دست آمریکائی‌ها افتاده بود. زیرا می‌بایست چنین وانمود شود که کردها این سلاح‌ها را در جنگ با نیروهای عراقی به غنیمت گرفته یا از منابع دیگری به دست آورده‌اند. ملا مصطفی بارزانی رهبر شورشیان کرد با دریافت این کمک‌ها تشجیع شد و گمان کرد که آمریکا از اصل استقلال کردستان حمایت می‌کند."^(۴)

"شاه سیل اسلحه و مهمات و خواروبار و همه گونه وسایل را به سوی مرز و به طرف منطقه بارزانی‌ها ارسال داشت. شاه با تمام امکانات نظامی و مادی خود مصطفی بارزانی رهبر کردهای عراق را حمایت می‌نمود. پشتیبانی شاه از کردهای بارزانی به جایی رسیده بود که حتی زخمی‌های کرد نیز در بیمارستان‌های صحرایی ایران که در حاشیه مرزی ساخته شده بودند و تجهیزات کافی داشتند مداوا می‌شدند. [حتی در صورت لزوم بیمارستان‌های شهر رضائیه (ارومیه فعلی) نیز برای مداوای زخمی‌های کرد مورد استفاده قرار می‌گرفتند.] کردهای بارزانی

^۱ ریشه‌های تاریخی اختلافات، جنگ عراق و ایران، دکتر منوچهر پارسادوست، چاپ سوم ۱۳۶۷، صفحه ۱۹۳

^۲ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۱۱۱ و ۱۱۲

^۳ ریشه‌های تاریخی اختلافات، جنگ عراق و ایران، دکتر منوچهر پارسادوست، چاپ سوم ۱۳۶۷، صفحه ۲۲۳

^۴ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۱۲

با کمک‌هایی که دریافت داشتند با شجاعت‌های شایان خود موفق شدند که تمام حملات ارتش مجهز عراق را خنثی کنند و عملاً منطقه‌گردستان را از نفوذ حکومت مرکزی خارج نمایند.^(۱) "گُردها گرفتاری بزرگی برای دولت عراق به وجود آورده بودند و اسرائیل هم از این بابت راضی بود. ولی [شاه] در ششم مارس سال ۱۳۵۳/۱۵ اسفند ۱۳۵۳ به طور غیر منتظره و غافلگیر کننده‌ای با عراق کنار آمد. توافق بین شاه و صدام حسین که در آن موقع معاون رئیس جمهوری عراق بود در جریان کنفرانس کشورهای اسلامی در الجزیره حاصل شد و چند کشور از جمله الجزیره و مصر و اردن در حصول این توافق نقش مهمی بازی کردند. شاه که از پیروزی شورشیان گُردها شمال عراق و تقویت فکر یک گُردها در منطقه نگران بود از میانجی‌گری الجزایر استقبال کرد و طرفین متعهد شدند که از کمک به دشمنان رژیم طرف مقابل خودداری نمایند. این توافق شامل حلّ اختلافات مرزی و قطع جنگ تبلیغاتی بین دو طرف نیز بود. آمریکا در برابر این عمل انجام شده قرار گرفت، گُردها به حال خود رها شدند و در برابر حملات سنگین ارتش عراق که پس از این توافق آغاز گردید از مواضع خود عقب‌نشینی کردند، عده‌ای به خاک ایران گریختند و بقیه به شرایط دولت عراق گردن نهاده و تسلیم شدند."^(۲)

"پس از توافق شاه ایران و صدام حسین در الجزیره و امضای قرارداد ششم مارس ۱۹۷۵ وضع گُردها به صورت رقت باری درآمد. بند ج قرارداد فوق مقرر می‌داشت "در طول مرز مشترک به طور مداوم کنترل دقیق و مؤثر به منظور پایان دادن به هر نوع رخنه اخلاص گرانه صرفنظر از منشاء آن اعمال می‌شود." و منظور از آن گُردهای بارزانی بود.

دولت عراق با موافقت ایران دو هفته به نیروهای عظیم گُردها و صدها هزار آواره آن فرصت داد که یا به عراق برگردند و خود را تسلیم دولت کنند و مشمول عفو عمومی شوند و یا به ایران پناهنده شوند. شاه ایران در اجرای بند فوق آن قدر سختگیری و شتاب کرد که هشت ساعت پس از امضای قرارداد کامیون‌های ایرانی توپخانه سنگین ۱۵۵ میلیمتری و بسیاری مهمات را که به گُردها داده شده بود بار کردند و به سوی ایران حرکت نمودند.

گُردهای بارزانی که تنها اتکاء آنها به کمک‌های تسهیلاتی و غذائی ایران بود پس از این اقدام شاه ایران یکباره خود را با مشکلات عظیم و به زعم عده‌ای غیرقابل حلّ روبرو دیدند. اقدام سریع ایران در رعایت کامل بند ج قرارداد الجزیره و جلب رضایت عراق که بوتفلیقه وزیر خارجه الجزایر با کمک نمایندگان الجزایری از نزدیک بر اجرای آن نظارت داشت آن قدر شدید بود که خلعتبری وزیر امور خارجه ایران در مقابل افکار عمومی ایران که با آن شدت عمل موافق نبود

^۱ ریشه‌های تاریخی اختلافات، جنگ عراق و ایران، دکتر منوچهر پارسادوست، چاپ سوم ۱۳۶۷، صفحه ۲۳۲

^۲ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۱۲

ناگزیر شد اظهار دارد که ما کردها را به عراق نفروخته‌ایم. شاه ایران که در گذشته آن همه از کردها حمایت کرده بود، پس از امضای قرارداد الجزیره روشی در پیش گرفت که تعداد کثیری از کردهایی که نخواستند به دولت عراق تسلیم شوند و به ایران پناهنده شده بودند، چون در سرمای زمستان در اردوگاه‌های ایران با وضع بسیار سختی به سر می‌بردند ناچار مجدداً از ایران به عراق رفتند خود را به دولت عراق، به خصم دیرین خود تسلیم نمودند.

مصطفی بارزانی رهبر کردها که آخرین تکیه‌گاه خارجی خود را از دست داده بود ... به سران بارزانی اعلام داشت که به ایران پناهنده می‌شود و همه را نیز آزاد گذاشته به میل خود یا به عراق برگردند و یا به ایران پناهنده شوند ... دولت بعثی عراق با پیروزی بزرگی که با امضای قرارداد الجزیره در متلاشی کردن کردهای بارزانی به دست آورده بود با خشونت شدیدتری سیاست عربی کردن مناطق کُردنشین را دنبال کرد و در ظرف یک سال از امضای قرارداد - مارس ۱۹۷۵ تا آوریل ۱۹۷۶ - تعداد دویست هزار کُرد را از خانه و زادگاه خود در شمال عراق کوچ داد و آنان را در دهات فرات سفلی در جنوب عراق که کلیه ساکنان آن عرب بودند، در هر ده، سه تا پنج خانواده کُرد را جای داد که کاملاً در میان اعراب حل شوند ..."

بدین ترتیب ملاً مصطفی بارزانی "رهبر کردهای بارزانی عراق به پایانی رسید که در انتظار تمام رهبرانی است که به جای تکیه اساسی و انحصاری به ملت خود، به نیروی بیگانه که فقط به منافع خود توجه دارد تکیه می‌کنند. اشتباه بزرگ قهرمان "عقب‌نشینی پانصد نفره"، که آن همه حماسه‌های غرورآمیز در تاریخ قوم خود به یادگار گذاشته است، در وابسته بودن به نیروی بیگانه، به عنوان تکیه‌گاه اصلی بوده است.

ملاً مصطفی بارزانی پس از آنکه در عراق شکست خورد به ایران گریخت، سپس برای مداوای سرطان ریه‌اش به آمریکا رفت. خبرنگار آسوشیتد پرس به کمک مترجم در اقامتگاهش - ویرجینیای واشنگتن - با او مصاحبه‌ای کرده که ما خلاصه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

"بارزانی گفت، در جنگ با دولت عراق از کمک آمریکا برخوردار بود و اسلحه مورد نیازش را از منابع حمایت‌کننده‌اش دریافت می‌کرد (دولت ایران). ولی هنگامی که سازمان "سیا" نیز کردهای عراق را تنها گذاشت جریان اسلحه‌ای که برای او می‌رسید متوقف گردید و در نتیجه سپاهیان کُرد تار و مار شدند.

در مورد آوارگان کُردی که در آمریکا پذیرفته شده‌اند و تعدادشان ۷۰۰ نفر است بارزانی گفت که تقاضای وی منصفانه بودن رفتاری است که با این آوارگان در آمریکا صورت می‌گیرد و اضافه کرد رفتاری نظیر آنچه که در آمریکا در مورد پناهندگان کوبایی یا آوارگان ویتنامی می‌کنند، حداقل چیزی است که او انتظار دارد با پناهندگان کُرد نیز به عمل آید.

بارزانی سپس اظهار داشت: "مایلم مردم آمریکا بدانند که ایمان ما به دولت آنها سبب شد تا ستمی عظیم بر کردها تحمیل گردد. تنها چیزی که ما نیاز داریم اینست که درهایی به رویمان

باز باشد و از نظر امکانات استفاده از کلاس‌های زبان و آموزش حرفه‌ای و غیره در آمریکا در مضیقه قرار نگیریم."

بارزانی گفت: "وضعیتی که در حال حاضر وجود دارد این است که به عنوان مثال به محض آنکه یکی از کُردها شغلی برای امرار معاش به دست می‌آورد، سازمانی که حمایت و سرپرستی او را بر عهده دارد بی‌درنگ می‌خواهد تا دین خود را بابت پولی که برای تهیه بلیط هواپیما جهت انتقالش به آمریکا داده شده است، پرداخت کند."

بارزانی گفت، قلب او به خاطر سرزمین زادگاهش می‌تپد. وی شاخه گلی را از درون گلدانی که مقابلش قرار داشت به دست گرفت و آنرا بوئید و بعد در حالیکه تبسمی ملایم بر چهره‌اش نقش بسته بود گفت: "حتی گل‌ها هم در کُردستان بوی خوش‌تری دارند."^(۱)

پایان غم‌انگیز و اندوهبار کسی که قریب چهل سال رهبری مبارزات کُردها را برای رسیدن به خودمختاری به عهده داشت و مورد احترام و علاقه کُردها و مخصوصاً کُردهای بارزانی بود و فداکاری‌ها و جانبازی‌ها به خاطر آرمان ملی خود کرده بود، باید برای همه کسانی که در راه خدمت به ملت و کشور گام بر می‌دارند درس آموزنده‌ای باشد. تاریخ بار دیگر به ما می‌آموزد و درس خود را تکرار می‌کند که فقط ملت است که باید مطمئن‌ترین تکیه‌گاه اصلی باشد و فقط نیروی ملت است که باید آرمان‌های ملی را تحقق بخشد."^(۲)

جلسه سالانه اوپک از ۴ تا ۶ مارس ۱۹۷۵ در

قرارداد الجزایر

الجزیره تشکیل گردید. در آن زمان اختلافات ایران و

عراق به اوج خود رسیده بود و حمایت مؤثر و همه

جانبه شاه ایران از مصطفی بارزانی و عدم موفقیتی که دولت بعثی عراق در سرکوب کُردهای بارزانی داشت آنرا با مشکلات جدی روبرو نموده بود. هواری بومدین رئیس جمهور وقت الجزایر که میزبان جلسه سران اوپک بود برای حل اختلاف بین دو کشور میانجی شد و رؤسای هر دو کشور ایران و عراق با آن موافقت کردند و در روزهای ۴ تا ۶ مارس دو جلسه مذاکرات طولانی بین شاه ایران و صدام حسین که در آن موقع معاون رئیس جمهور عراق بود انجام گرفت و هواری بومدین نیز در گفتگوها حضور داشت. در آخرین جلسه سران اوپک، هواری بومدین در میان تعجب حاضران خطاب به رؤسای کشورهای شرکت کننده اعلام داشت "خوشوقتم به اطلاع شما برسانم که روز گذشته یک توافق کلی بین دو کشور برادر ایران و عراق برای پایان

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۵۷۳ - ۵۷/۱/۱۲

^۲ ریشه‌های تاریخی اختلافات، جنگ عراق و ایران، دکتر منوچهر پارسادوست، چاپ سوم ۱۳۶۷، صفحات

دادن به اختلافات آنها حاصل شد.^۱ این خبر با استقبال عمومی سران کشورهای عربی خلیج فارس روبرو گردید.

بر اساس این قرارداد طرفین در مسائل ذیل به توافق رسیدند:

۱- دولت ایران اختلاف مرزهای زمینی خود را به نفع عراق حل می کند و می پذیرد مقداری از اراضی را که در تصرف ایران قرار داشته به دولت عراق بدهد.

۲- دولت عراق خط مرزی تالوگ (Thalweg) را که یک روش متداول بین المللی است به رسمیت می شناسد و این روش به نفع ایران در رودخانه شط العرب اجرا می گردد.

۳- ایران از حمایت گُردهای بارزانی دست می کشد و برای برقراری امنیت در مرزها با عراق به همکاری می پردازد. عراق با این امتیاز از بزرگترین مخمصه هایی که سالها گرفتار آن بود و خسارات سنگینی که متحمل شد رهائی می یابد.

۴- سه راه حلّ مذکور "عناصر" جدائی ناپذیرند، در نتیجه هرگونه خدشه به یکی از اجزاء متشکله آن مغایر با روح توافق الجزایر خواهد بود.^(۱)

امضای موافقت نامه الجزایر برای همه سران دولت ها و همه کارشناسان سیاسی گواه روشنی از تسلیم عراق و نشانه ای از برتر بودن ایران در منطقه بود، و دولت ایران نیز که در مقام مسجّل ساختن مقام برتر خود در منطقه به همگان بود، با امضای این موافقتنامه به خواست خود رسید. ولی ایران از لحاظ اخلاقی متحمل شکست سنگینی شد. دولت ایران نشان داد که نه فقط مطلقاً به آرمان گُردهای بارزانی نمی اندیشد، بلکه پس از استفاده از گُردها برای تأمین مصالح و منافع سیاسی خود، موقعی که خود را کنار می کشد به اصول انسانی نیز هیچگونه اعتنائی ندارد.

دولت عراق پس از انعقاد قرارداد الجزایر کوچانیدن گُردها از مناطق مرزی خود با ایران را آغاز کرد. هواپیماهای عراقی دهکده های تخلیه شده را با بمب های آتشزا بمباران کردند تا یک منطقه حائل مرزی به عمق ۲۰ کیلومتر و طول ۳۰۰ کیلومتر ایجاد کنند.

پیشتر گفتیم که در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ موقعی که

بریتانیا در صدد بیرون کشیدن نیروهای خود از شرق

سوئز برآمد و آمریکا نیز حاضر نشد پس از جنگ

ویتنام تعهداتی در خلیج فارس به عهده بگیرد، شاه

داوطلبانه مسئولیت حفظ امنیت منطقه خلیج فارس

را بر دوش گرفت و دولت آمریکا پذیرفت که در اجرای این امر به تجهیز و تسلیح نیروهای نظامی ایران کمک کند.

سرازیر شدن سیل مهمّات به ایران - افزایش شدید قیمت نفت

^۱ ریشه های تاریخی اختلافات، جنگ عراق و ایران، دکتر منوچهر پارسادوست، چاپ سوم ۱۳۶۷، صفحات ۱۹۸ تا ۲۰۰ به اختصار

ضمناً" در بحبوحه بحران روابط ایران و عراق در اواسط سال ۱۳۴۸/۱۹۶۹ نیکسون دکتترین معروف خود را در جزیره "گوام" اعلام کرد. بموجب این دکتترین آمریکا بدون اینکه از تعهدات خود برای پشتیبانی از کشورهای دوست در برابر تهدید شوروی شانه خالی کند، قسمت عمده مسئولیت دفاع از خود را در بحران‌های منطقه‌ای به دوش خود این کشورها گذاشت. شاه با این تز موافق بود، ولی برای این که مسئولیت بیشتری در دفاع از امنیت منطقه به عهده بگیرد سلاح‌های بیشتر و پیشرفته‌تری می‌خواست. آمریکا با این تقاضا موافقت کرد و از آغاز دهه ۱۳۴۹/۱۹۷۰ سیل اسلحه و مهمات آمریکائی به ایران سرازیر شد.

در مدت بیست سال، از ۱۳۲۹/۱۹۵۰ تا ۱۳۴۹/۱۹۷۰ ایران در حدود یک میلیارد و هشتصد میلیون دلار اسلحه و کمک‌های نظامی از آمریکا دریافت کرده بود. از سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰ به بعد متوسط فروش اسلحه آمریکائی به ایران در هر سال از این رقم بیشتر بود و در عرض شش سال به دوازده میلیارد و یکصد میلیون دلار رسید.^(۱)

"اما مسئله‌ای که در آغاز سرازیر شدن سیل سلاح‌های آمریکائی به ایران مورد توجه قرار نگرفت، چگونگی تأمین هزینه خرید این تسلیحات با محدودیت درآمد نفت ایران بود. شاه برای تأمین این هزینه‌ها ابتدا کنسرسیوم نفتی را برای افزایش تولید نفت ایران تحت فشار قرار داد و در این کار تا حدی موفق شد؛ زیرا تولید نفت ایران از متوسط تولید روزانه ۱/۷ میلیون بشکه در روز در سال ۱۳۴۲/۱۹۶۴ به متوسط ۵/۹ میلیون بشکه در روز در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ رسید و با افزایش مختصری که در قیمت نفت داده شده بود، درآمد نفتی ایران در سال ۱۹۷۳ به چهار میلیارد و چهارصد میلیون دلار بالغ گردید که در مقایسه با ۴۸۲ میلیون دلار درآمد سال ۱۳۴۲/۱۹۶۴ تقریباً ۹ برابر شده بود. ولی دیگر این باده‌ها کفاف مستی شاه را نمی‌داد و در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ به دنبال چهارمین جنگ اعراب به اسرائیل و تحریم نفتی اعراب علیه کشورهای دوست اسرائیل، شاه یکی از صحنه‌گردانان جریانی بود که به افزایش ناگهانی قیمت نفت به دو برابر انجامید. جهان صنعتی هنوز از این ضربه به خود نیامده بود که کشورهای عضو اوپک در یک اجلاس فوق‌العاده دیگر در اوایل سال ۱۹۷۴ بهای نفت را مجدداً به دو برابر افزایش دادند. بدینسان بهای نفت در آغاز سال ۱۹۷۴ به نسبت سال قبل چهار برابر شد و درآمد نفتی ایران با تولید متوسط روزانه شش میلیون بشکه در سال ۱۹۷۴ به بیست و یک میلیارد و چهار صد میلیون دلار رسید، پولی که شاه می‌توانست با آن هر چه دلش می‌خواهد خریداری کند."^(۲)

^۱ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۱۰۵-۱۰۶

^۲ همان، صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹

ضمناً^۱ اگر کسانی از میان مقامات نظامی یا دولتی ایران درباره خرید اسلحه مورد مشورت قرار می گرفتند جز تأیید نظر شاه و اظهار شگفتی و تحسین درباره وسعت اطلاعات او در این زمینه چیزی نمی گفتند، زیرا علاوه بر اینکه جرأت مخالفت یا اظهار عقیده درباره نظریات شاه را نداشتند، در خرید هر چه بیشتر اسلحه هم ذینفع بودند. اکثر آنها با کمپانی های سازنده و فروشنده اسلحه رابطه برقرار نموده و درصدی از سفارش ها را به عنوان کمیسیون و حق العمل دریافت می کردند. بخش مهمی از درآمد فزاینده نفت به خرید اسلحه و واسطه های این معاملات رفت.

در بازار آشفته معاملات اسلحه با ایران انواع مختلف سلاح ها و تجهیزات مخابرات و رادار که صدها میلیون دلار ارزش داشت بدون برنامه ریزی قبلی و آماده ساختن پرسنل فنی برای استفاده از آنها سفارش داده شد و پس از تحویل در انبارهای ارتش ماند، هرچند قیمت آنها بعدها چند برابر شد و رژیم جانشین شاه که این سلاح ها را دست نخورده و رایگان به چنگ آورده بود از آنها استفاده کرد. بعضی از موارد سوء استفاده در جریان خرید این سلاح ها در سال های آخر حکومت شاه از پرده بیرون افتاد. در یک مورد فرمانده نیروی دریائی ایران و چند تن از افسران زیردست او به جرم میلیون ها دلار سوء استفاده در جریان معامله اسلحه به زندان افتادند.^(۱) در معاملات اسلحه با ایران بین سازمان های مختلف نظامی و اطلاعاتی آمریکا هم کشمکش ها و اختلافات شدیدی بروز کرد. نیروی هوائی آمریکا و سیا برای کنترل تجهیزات اطلاعاتی که به ایران ارسال می شد رقابت می کردند و بین نیروی هوائی و نیروی دریائی آمریکا برای فروش بعضی از هواپیماهای جنگی به ایران اختلاف و رقابت ایجاد شده بود.

حجم صادرات اسلحه به ایران حتی با امکانات تخلیه و بارگیری و حمل و نقل آنها از بندار ایران هماهنگی نداشت [مهلت تخلیه سه ماه بود^(۲)]. شتابزدگی در ساختن پایگاه ها و انبارهای اسلحه، بحران کمبود سیمان و مصالح ساختمانی را در ایران پیش آورد. خرید انواع سلاح های پیشرفته مشکلات زیادی در آموزش استفاده از این سلاح ها در ایران پیش آورد و این مشکل بیشتر از همه در نیروی هوائی ایران به چشم می خورد. تعلیم خلبان برای هدایت هواپیماهای

^۱ در سال ۱۳۵۴ در یادار رمزی عطائی فرمانده نیروی دریائی ایران به اتهام دریافت چهار میلیون دلار رشوه از یک کمپانی فروشنده تسلیحات نظامی و دریائی آمریکایی تحت تعقیب قرار گرفت و به پنج سال زندان محکوم شد. چند تن دیگر از افسران نیروی دریائی نیز به همین اتهام محاکمه و محکوم شدند. - تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۱۵

^۲ سیزدهم فروردین ۱۳۵۴ وزارت بازرگانی اعلام کرد به علت تراکم کشتی ها در بندر خرمشهر هیچ کشتی زودتر از سه ماه تخلیه نمی شود و از این رهگذر ایران رقم قابل ملاحظه ای به عنوان سور شارژ پرداخت می کند - روزشمار تاریخ ایران، از مشروطه تا انقلاب اسلامی

پیشرفته، وقت زیادی لازم داشت و شاه نمی‌خواست برای خرید این هواپیماها منتظر انجام این تعلیمات و تأمین تعداد خلبانان کافی قبل از خرید هواپیما بماند.^(۱)

"شاه با قاطعیت بر تقدم تقویت دفاعی کشور بر توسعه اقتصادی تکیه می‌کرد و می‌گفت "داشتن صنعت و اقتصاد پیشرفته برای کشوری که در برابر تهدید خارجی از پای درآمد چه ارزشی دارد." وی در مصاحبه با روزنامه "لوموند" که در شماره اول مارس ۱۹۷۶/۱۱ اسفند ۱۳۵۴ این روزنامه منتشر شد به صراحت گفت که برای ایران "قدرت اقتصادی بدون قدرت نظامی معنی ندارد."^(۲)

"با قبول این واقعیت که ایران در هیچ شرایطی نمی‌توانست در برابر یک تهاجم بزرگ نظامی از طرف شوروی [روسیه فعلی] مقاومت کند، این سؤال مطرح می‌شود که آیا ایران برای دفاع از خود در برابر تهدید احتمالی همسایگان دیگر به این همه نیرو و تجهیزات نظامی نیازمند است؟ و آیا به مصلحت ایران هست که قسمت اعظم نیروی کار ماهر و منابع مالی کشور در خدمت نیروهای مسلح به کار گرفته شود؟"^(۳)

"یکی دیگر از مسائلی که صادرات روز افزون سلاح‌های آمریکائی به ایران به وجود آورد اعزام عده کثیری مستشار و کارشناس آمریکائی برای نگهداری و تعمیرات این سلاح‌ها و تعلیم استفاده از آنها به ایرانی‌ها بود. هندرسون سفیر آمریکا در ایران در دوران حکومت مصدق و پس از آن بیست سال قبل هشدار داده بود که ایرانیان نسبت به خارجی‌ها حساسیت دارند و افزایش تعداد آمریکائی‌ها در ایران به تدریج به احساسات ضد آمریکائی دامن خواهد زد. ولی در جریان هجوم بازرگانان و فروشندگان اسلحه به ایران در سال‌های ۱۹۷۰ فرصتی برای مطالعه پرونده‌های گذشته وجود نداشت.

تعداد آمریکائیانی که در ایران مشغول کار بودند در ژوئیه سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶ بیست و چهار هزار نفر گزارش شده، که همچنان در حال افزایش بود. تعدادی از آنها مانند ۱۷۰۰ نفر کارکنان شرکت هلی‌کوپترسازی "بل" مستقیماً تحت مدیریت رؤسای آمریکائی خود کار می‌کردند و تماس زیادی با ایرانی‌ها نداشتند، ولی اکثریت آمریکائی‌ها چه در سازمان‌های نظامی و چه در تشکیلات فنی و اداری با افسران و کارکنان ایرانی این سازمان‌ها کار می‌کردند و تفاوت حقوق و رفاه مادی آنها برای ایرانی‌ها ناراحت کننده بود."^(۴)

درست است که "پول‌های هنگفتی در نتیجه اسرافکاری‌های سلطنتی، و بنا کردن قصرها، مصارف اداری، فساد بیش از حد، ایجاد تأسیسات هسته‌ای و خرید سلاح‌های بسیار پیچیده‌ای

^۱ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷

^۲ همان، صفحه ۱۲۳

^۳ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۱۱

که حتی برای بیشتر کشورهای عضو ناتو گران قیمت بود به هدر می رفت، این هم واقعیت دارد که مقادیر بسیار بیشتری به بخش های مولد اقتصاد جامعه تزریق شد ... رشد سالانه تولید ناخالص ملی در سال های ۱۳۴۹-۱۳۴۲ به ۸ درصد، در ۱۳۵۱ به ۱۴ درصد و در ۱۳۵۲ به ۳۰ درصد رسید. در برنامه های عمرانی اول طرح های زیربنایی از جمله سیستم حمل و نقل و بخش کشاورزی، به ویژه اصلاحات ارضی و طرح های بزرگ آبرسانی مورد نظر بود. برنامه های عمرانی بعدی به صنعت، معدن و منابع انسانی اختصاص یافته بود.^(۱)

اما کودتای ۲۸ مرداد و رفتار شاه نسبت به دکتر مصدق - زندانی کردن و سپس حصر خانگی رهبر محبوب نهضت ملی ایران تا آخرین لحظه عمرش - چنان کینه و نفرتی در میان ملیون و میهن دوستان نسبت به شاه ایجاد کرده بود که مردم "کارهای مثبت و پروژه های سازندگی او را نیز با دید منفی نگاه می کردند. نگرش با یک چنین دیدی نسبت به مسائل، وضعیتی را به وجود آورده بود که هر کسی علیه او حرف می زد و فحش و ناسزائی به شاه می داد، از هر طیف سیاسی چپ یا راست که بود، آدمی موجه و مورد تأیید شمرده می شد. با این نگرش منفی بود که تمام پروژه های عمرانی، صنعتی و علمی او، اعمالی منفی و ضد استقلال و ضد میهنی محسوب می گردید.

پروژه های بزرگ عمرانی و صنعتی که یا ساخته شده بود و یا در دست اجرا بود، از قبیل راه ها، سد ها، نیروگاه های معمولی و اتمی، کارخانجات عظیم، دانشگاه ها، بیمارستان ها و پروژه های مختلف صنعتی، به خصوص پروژه پتروشیمی بندر ماه شهر که قرارداد آن با ژاپنی ها بسته شده بود، خرید سهام کروب در آلمان، سرمایه گذاری در نفت شمال انگلیس، پروژه ساخت پالایشگاه نفت در هند (مدرس)، همه و همه نکات منفی برای رژیم شاه به حساب می آمد ... و "اساس حرف مخالفان این بود که وقتی آزادی و استقلال انسان نفی شود، هر بهشتی برایش بسازند، جهنمی بیش نیست."^(۲)

این نکته را نیز باید گفت که "پهلوی ها ثروتمندترین خانواده سرمایه گذار ایرانی بودند. بنا به نوشته یک اقتصاددان غربی در سال های پایانی عمر رژیم، پول های هنگفتی - شاید ۲ میلیارد دلار - مستقیماً از محل درآمدهای نفتی به حساب های مخفی اعضای خانواده سلطنتی در بانک های خارجی منتقل می شد. گرچه هیچ نشانی از این انتقال ها در حساب های خزانه دولتی باقی نمی ماند، میان مبالغ پرداختی به ایران توسط شرکت های نفتی و مبالغ دریافتی دولت ایران از شرکت های نفتی تفاوت های آماری به وجود می آمد. اعضای خانواده سلطنتی با بهره گیری از

^۱ ایران بین دو انقلاب، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتّاحی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۵۲۵ و ۵۲۶

^۲ پاریس و تحول انقلاب ایران از آزادی به استبداد، نوشته محمد جعفری، چاپ اول فرانکفورت ۱۳۸۳، صفحات

رونق اقتصادی، مبالغ هنگفتی را با شرایط بسیار مناسب از بانک‌های دولتی وام می‌گرفتند در حوزه‌های گسترده تجاری و صنعتی سرمایه‌گذاری می‌کردند. خود شاه مالک بخشی از سهام دو کارخانه ماشین‌سازی، دو کارخانه خودروسازی، دو شرکت تولید کننده آجر، سه شرکت معدن، سه کارخانه بافندگی و چهار شرکت ساختمانی بود...^(۱)

گرچه در زمان نخست‌وزیری مصدق خانواده سلطنتی زمین‌های غصبی توسط رضاشاه را از دست داد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آنها را باز پس گرفت و پیش از تدوین برنامه اصلاحات ارضی با توسل به کشت مکانیزه قسمت عمده‌ای از بهترین زمین‌ها را برای خود نگهداشت. در نتیجه پهلوی‌ها همچنان بزرگترین خانواده زمین‌داران باقی ماندند. خود شاه مزرعه تجاری وسیعی در نزدیکی گرگان داشت. برادرش عبدالرضا هم که به "کشاورز شماره یک ایران" معروف بود، در گیلان املاک زیادی داشت.^(۲) برادر کوچکتر شاه که صاحب کارخانه هلیکوپترسازی بود طی سخنرانی در مراسمی می‌پرسد: "اگر مردم از فشار و دردسر ترافیک خوششان نمی‌آید چرا هلیکوپتر نمی‌خرند؟!"^(۳)

با کمال تأسف اگر درآمد سرشار و بیش از حد نفت به خانواده سلطنتی، درباریان و نوکران خانه‌زاد شاه ثروت‌های کلانی نصیب ساخت، به فقر و درماندگی میلیون‌ها ایرانی، به ویژه کارگران ساختمانی، دستفروش‌ها، کارکنان کارخانه‌های کوچک و کارگران موقت که بیشترشان از روستاها به شهرها رانده شده بودند، پایان نداد.

نقش مؤثری که شاه در اوپک برای افزایش قیمت

شاه و افزایش قیمت نفت

نفت ایفا نمود از یکسو و "وابستگی روزافزون آمریکا

به نفت وارداتی که به تدریج با کل تولید داخلی آمریکا

برابری می‌کرد از سوی دیگر نارضایتی شدیدی در آمریکا به وجود آورده بود چنانکه با وجود استواری فورد رئیس‌جمهور آمریکا و کسینجر وزیر امور خارجه آن کشور در حفظ دوستی و روابط مخصوص با رژیم شاه، جیمز شلسینجر وزیر دفاع آمریکا و جانشین او دونالد رامسفلد و بیشتر از آنها ویلیام سایمون وزیر خزانه‌داری اصرار داشتند که شاه برای متوقف ساختن روند

^۱ ایران بین دو انقلاب، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتّاحی، چاپ اول

۱۳۷۷، صفحه ۵۳۷

^۲ همان، صفحه ۵۳۸

^۳ همان، صفحات ۵۵۰ و ۵۵۱ - "شاپور غلامرضا و مشکل ترافیک: باید مردم را به خرید هواپیمای اختصاصی تشویق کرد." - روزنامه کیهان به تاریخ ۱۳۵۶/۱۰/۱۳

افزایش قیمت نفت تحت فشار قرار بگیرد و فروش اسلحه به ایران مشروط به تمکین در برابر خواست‌های آمریکا در تعیین قیمت نفت بشود.^(۱)

کار به جایی رسید که "در دوم بهمن ۱۳۵۳ دولت آمریکا کشورهای عضو اوپک را تهدید به اشغال چاه‌های نفت نمود." و پانزدهم بهمن همان سال "کیسینجر وزیر خارجه آمریکا به اوپک اخطار کرد که یا نفت را ارزان کنید و یا آماده درهم شکستن قیمت آن باشید."^(۲) اما چهار یا پنج برابر شدن قیمت نفت شاه را در موقعیتی قرار داده بود که دیگر می‌توانست از موضع قدرت سخن بگوید.

به باور ما شاه در افزایش قیمت نفت و دلایلی که در توجیه این عمل بیان می‌کرد، بر حق بود. به شرح زیر:

۱- رئیس‌کار دِستَن رئیس جمهور فرانسه در زمستان سال ۱۹۷۵ (اواخر سال ۱۳۵۳) طی ملاقاتش با شاه گفت: "بهای نفت خیلی بالاست. افزایش قیمت نفت همه کشورهای صنعتی را دچار بحران کرده است ... تجدید نظری در قیمت نفت لازم بوده و من در این مورد مخالفتی ندارم، ولی شنیده‌ام که شما می‌خواهید از این هم فراتر بروید. بحرانی که بر اثر افزایش مجدد قیمت‌های نفت به وجود می‌آید، تکان‌های سیاسی شدیدی در کشورهای ما به وجود خواهد آورد ..."

شاه در پاسخ می‌گوید: "کشورهای صنعتی با خرید نفت ما به قیمت هیچ، سالیان دراز منافع ما را به غارت برده‌اند، حالا ما توانسته‌ایم این وضع را دگرگون کنیم و آنچه کرده‌ایم چیزی جز عدالت نبوده است. اگر شما مسیر نفت را در یک دوره طولانی با نرخ تورم جهانی مقایسه کنید متوجه خواهید شد که شما هنوز هم نفت را به قیمتی ارزانتر از سال ۱۹۶۰ خریداری می‌کنید."^(۳)

سخنی کاملاً درست و منطقی است و توجه به فعالیت شرکت نفت انگلیس و ایران در نفت جنوب که نفت ما را تقریباً به رایگان می‌برد و در عوض چه مصائب و مشکلاتی برای ما فراهم می‌کرد، صحت این گفته را به ثبوت می‌رساند.

۲- هنگامی که جِراuld فُرد رئیس جمهور آمریکا و جانشین نیکسون از شاه خواست که قیمت نفت را کاهش دهد، شاه گفت: "نخست کشورهای صنعتی باید بهای کالاهای صادراتی خود را کاهش دهند، [تا بتوان] طرحی برای تثبیت قیمت نفت و مواد اولیه و کالاهای صنعتی با یکدیگر ارائه کرد."^(۴)

^۱ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۱۱۳ و ۱۱۹

^۲ روزشمار تاریخ ایران ۲، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، باقر عاقلی

^۳ داستان انقلاب، تألیف و ترجمه محمود طلوعی، چاپ ۱۳۷۰، صفحه ۲۲۸

^۴ همان، صفحه ۲۳۴

در صحت این گفته نیز شبهه‌ای نیست. اما دو مشکل اساسی بر سر راه تحقق این خواسته ملی وجود داشت:

الف - شاه جاذبه و نفوذ معنوی لازم را در افکار عمومی کشور نداشت. مردم فراموش نکرده بودند که سقوط دکتر محمد مصدق رهبر محبوب ملت ایران که همین حرف‌ها را می‌زد و پایمال کردن قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران و دادن نفت به دست کنسرسیوم با همکاری شاه صورت گرفت و سیا و ایتلیجنت سرویس به دستور دولت‌های خود و همکاری عوامل داخلی‌شان توانستند محمدرضاشاه را مجدداً به تخت سلطنت بنشانند. بعد از ۲۸ مرداد شاه پایگاه مردمی نداشت و مردم او را به عنوان دست‌نشانده بیگانه می‌شناختند. در حالی که توفیق چنین اقداماتی مستلزم داشتن رهبری مستقل و شجاع و مورد اعتماد ملت و پشتیبانی و مشارکت خالصانه اکثریت مردم کشور می‌باشد.

ب - بخش اعظم درآمدهائی که از سال ۱۳۵۲ به بعد نصیب ایران گردید، صرف برنامه‌های بلند پروازانه و تبدیل ایران به انبار سلاح‌هایی شد که حتی کادر لازم برای به کار انداختن آنها در کشور ما وجود نداشت. بخشی نیز به جیب خانواده سلطنتی و شخص شاه و دزدان و غارت‌گران همدست‌شان که امور کشور را در اختیار داشتند ریخته شد؛ و "از این فرصت طلائی نه فقط برای استحکام زیربنای اقتصادی کشور و بالا بردن رفاه عمومی به نحو شایسته‌ای استفاده نشد، بلکه با اسراف و تبذیر^(۱) و ریخت و پاش، که فساد مالی و سوء استفاده‌های کلان و افزایش اختلاف طبقاتی و تورم و گرانی را به دنبال داشت، انتظام امور از هم گسیخت و دلارهای نفتی که می‌توانست رفاه و آسایش برای جامعه فراهم آورد، بذر نارضائی و نفاق و اختلاف در جامعه را کاشت"^(۲) و بزرگترین فرصت برای پیشرفت و ترقی را از دست ما ربود.

"یک محقق ایرانی به نام شهرام چوبین ضمن مقاله‌ای که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ایران در مجله "فارین پالیسی" (سیاست خارجی) آمریکا چاپ شد علل بدبینی ایرانیان را درباره معامله اسلحه با آمریکا تشریح کرده و می‌نویسد: "کمتر ایرانی به ضرورت اختصاص یک بودجه عظیم ده میلیارد دلاری برای امور نظامی و خرید اسلحه اعتقاد داشت و کمتر کسی می‌توانست بپذیرد که فی‌المثل جنگ شاخ آفریقا و توسعه نفوذ شوروی در این منطقه تهدیدی برای ایران به شمار می‌آید. برای اکثریت مردم ایران پرداخت کمک و وام‌های کلان به کشورهای خارجی در شرایطی که روستاهای ایران از حداقل نیاز خود محروم مانده و نابود می‌شدند، قابل درک نبود..."

^۱ تبذیر = ولخرجی. لغت‌نامه دهخدا

^۲ داستان انقلاب، تألیف و ترجمه محمود طلوعی، چاپ ۱۳۷۰، صفحه ۲۲۷

بسیاری از ایرانیان بر این باور بودند که درآمد هنگفت نفت به جای اینکه صرف عمران و آبادی و رفع نیازهای ضروری مردم بشود، برای تأمین منافع آمریکائیان به کار گرفته می‌شود و صرف خرید کالاهای صادراتی آمریکا یا سلاح‌های "بی‌ارزش" می‌گردد.

این موضوع را یکی از نمایندگان مجلس ایران هم در بحبوحه انقلاب مطرح کرد و طی نطقی در مجلس گفت: "آمریکائی‌ها با تبلیغات گمراه کننده دربارهٔ تهدید ایران از سوی کشورهای همسایه سلاح‌های کهنه و اسقاط خود را به قیمت‌های گران به ما می‌فروشدند و ثروت این مملکت را به یغما می‌برند..."^(۱)

تشکیل "حزب واحد رستاخیز"، برای تحکیم پایه‌های دیکتاتوری

محمدرضا شاه قبل از تشکیل "حزب رستاخیز" از ابتدا هر صدای ناسازگاری را که احتمالاً بتواند در برنامهٔ استقرار دیکتاتوری مطلق او کوچکترین شبهه و تردیدی ایجاد نماید، خاموش کرد و در اجرای این هدف در یک روز ۵۷ روزنامه و مجله را تعطیل نمود.

فریدون گیلانی در این باب تحت عنوان "صدای ۵۷ روزنامه و مجله را چگونه خاموش کردند"، می‌نویسد: ساعت ۸ و ده دقیقه صبح گرم ۲۹ مردادماه سال ۱۳۵۳، تلفن مجلهٔ فردوسی به صدا درآمد. با فاصله‌های کوتاه، خیلی کوتاه، مدیران تهران مصور، سپید و سیاه، امید ایران، سالنامهٔ دنیا و بسیاری از روزنامه‌ها و تمامی مجله‌های غیر وابسته به دو سازمان انتشاراتی بزرگ، گوشی را برداشتند و شنیدند که: روزنامهٔ شما برای همیشه تعطیل است. مجلهٔ شما برای همیشه تعطیل است. چرا تعطیل است؟

مدیران و صاحبان امتیاز قانونی ۵۷ روزنامه و مجله، همصدا فریاد کشیدند و نالیدند که چرا باید روزنامه‌ها و مجله‌هایشان را تعطیل کنند؟ مگر می‌شود به این آسانی و با یک تلفن چند دقیقه‌ای، مهمترین وسیلهٔ ارتباطی مردم را تعطیل کرد؟ این قانون از کدام مجلس گذشته است؟ از آن طرف خط، کیانپور وزیر اطلاعات و جهانگردی، هیچ توضیحی نداد. فقط گفت: دستور است، به چاپخانه‌ها هم دستور داده‌ایم روزنامه‌ها و مجله‌های شما را چاپ نکنند... به همین سادگی صدای ۵۷ روزنامه و مجله را بریدند. اما صدای آدم‌ها همچنان در سینه آماده ماند تا روزی به اعتراض از حنجره در آید..."^(۲)

در اواخر سال ۱۳۵۳ غرور و خودخواهی شاه به حدی رسیده بود که دیگر در ظاهر هم نمی‌خواست نغمهٔ انتقاد مخالفت‌آمیز و یا نیش و کنایه‌ای شنیده شود و خاطرش را آزرده سازد. از اینرو یازدهم اسفندماه سال ۱۳۵۳ در یک اجتماع بزرگ که از وزراء، نمایندگان مجلسین،

^۱ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمهٔ محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۸۷

^۲ روزنامهٔ کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۵۵۴-۱۱/۶/۵۷

مقامات دولتی و بازرگانان و اصناف و احزاب تشکیل شده بود، تأسیس حزب واحدی به نام "حزب رستاخیز ملی ایران" و انحلال دو حزب فرمایشی "مردم" و "ایران نوین" را به اطلاع حاضرین رساند و امیرعباس هویدا را، که دبیرکل حزب "ایران نوین" بود، به رهبری حزب جدید منصوب کرد.

شاه اصول اساسنامه و مرامنامه حزب جدید را، که خود تدوین کرده بود، به شرح ذیل بیان داشت: "این حزب بر سه اصل، وفاداری به نظام شاهنشاهی، قانون اساسی و انقلاب شاه و مردم، استوار خواهد بود."

یادآور می‌شویم که شاه موقعی که دو حزب فرمایشی "مردم" و "ملیون" را تشکیل می‌داد، گفته بود: "من شاه مشروطه هستم، دلیلی نمی‌بینم که مشوق احزاب نباشم و مانند دیکتاتورها تنها از یک حزب دست‌نشانده خود پشتیبانی کنم."^(۱)

عضویت در حزب رستاخیز برای تمام مردم ایران اجباری اعلام شد. در این باب شاه گفت: "کسی که وارد حزب جدید سیاسی نشود دو راه در پیش دارد؛ چنین شخصی یا وابسته به یک سازمان غیر قانونی است، یا به حزب غیرقانونی توده، و به بیان دیگر یک خائن است. این چنین فردی جایز در یکی از زندان‌های ایران است، یا اگر مایل باشد می‌تواند همین فردا کشور را ترک کند، بی‌آنکه عوارض خروج بدهد و هر جا بخواهد برود، زیرا ایرانی نیست، جزء ملت ایران نیست و فعالیت‌های او، طبق قانون، غیرقانونی و مستوجب مجازات است."^(۲)

فریدون مشیری به این خواسته محمدرضاشاه از مردم، چنین پاسخ داد:

من اینجا ریشه در خاکم
 من اینجا عاشق این خاک از آلودگی پاکم
 من اینجا تا نفس باقی است می‌مانم
 از اینجا من چه می‌خواهم؟ نمی‌دانم
 امید روشنائی گرچه در این تیرگی‌ها نیست
 من اینجا باز در این دشت خشک تشنه می‌مانم

تو با خون و عرق این جنگل پژمرده را رنگ و رمق دادی

^۱ حزب رستاخیز، اشتباه بزرگ ۱، نوشته مظفر شاهدی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحه ۵۲

^۲ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۴۹۴، به نقل از کیهان اینترنشنال، ۳ مارس ۱۲/۱۹۷۵ اسفند ۱۳۵۳

تو با دست تهی با آن همه طوفان بنیان کن در افتادی
تو را کوچیدن از این خاک دل برکندن از جان است
تو را با برگ برگ این چمن پیوند پنهان است.

کمیته مرکزی حزب رستاخیز در اجرای فرمان شاهنشاه، کسانی را که از قبول عضویت در حزب خودداری کنند تهدید نموده اعلام کرد که این اشخاص باید پاسخگوی حزب باشند. در ادارات در کنار دفتر حضور و غیاب دفتر نام نویسی حزب رستاخیز گذاشته شد تا کارمندان به میل و یا ترس از اخراج، عضویت حزب را بپذیرند. بازرسان شهرداری و دارائی اصناف را با تهدید مجبور به نام نویسی در حزب کردند.

در انتخابات بعدی، دوره ۲۴، مجلس شورای ملی هم فقط نامزدهای حزب رستاخیز حق شرکت داشتند، و برای اینکه توده عوام را وادار به شرکت در انتخابات بکنند شایعه‌ای پراکندند مبنی بر اینکه اگر کسی مهر شرکت در انتخابات در شناسنامه نداشته باشد، اجازه رفتن به کربلا و مکه نخواهد داشت.

شاه تلاش می کرد به وسیله "حزب رستاخیز" بین تمام طبقات و قشرهای جامعه در شهر و روستا نفوذ کند و از این راه ضمن در اختیار داشتن یک شبکه گسترده خبرچینی، با رشته زنجیرهایی که به دست و پای ملت بسته بود کنترل دقیق مردم را میسر سازد.

در واقع "حزب رستاخیز"، قدمی بود در راه افزایش تسلط بر جامعه و تثبیت دیکتاتوری، و وادار کردن منتقدان و مخالفان به انتخاب سکوت و بی عملی در برابر استبداد سلطنتی، یا رفتن به زندان و تبعید و نابودی. حزب رستاخیز هدف بسیار روشنی داشت: "تبدیل دیکتاتوری نظامی از مُد افتاده به یک دولت فراگیر تک حزبی."^(۱)

داریوش همایون یکی از کارگردانان "حزب رستاخیز" و وزیر اطلاعات دولت جمشید آموزگار در مصاحبه با خبرنگار بی بی سی درباره آن حزب و نقشش در گسترش "دموکراسی"؟! مطالب مضحک و یاوه‌ای گفته که اطلاع از آنها در شناختن چهره گردانندگان آن حزب مفید می باشد. وی می گوید:

"... حقیقتاً اندیشه‌ای که پشت سر تشکیل حزب رستاخیز بود باز کردن فضای سیاسی بود. شعار غالب بر حزب رستاخیز مشارکت بود، مشارکت یک کلمه جانشینی بود برای دموکراسی، از دموکراسی نمی شد زیاد صحبت کرد، برای اینکه فرض بر این بود که در ایران دموکراسی

^۱ ایران بین دو انقلاب، نوشته یراوند آبراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی و ابراهیم فتّاحی، صفحه ۵۴۳

هست، فرض رسمی البته بر این بود. ولی خوب دموکراسی بود که در آن مشارکت مردم وجود نداشت ... و همه تلاش‌های حزب رستاخیز برای افزایش مشارکت مردم بود.^(۱)

"اگرچه شاه گفته بود هر کس به حزب نپیوندد باید از کشور برود، داریوش همایون می‌گوید حتی این سخن شاه تشویق بیشتر به مشارکت در امور بود."^(۲)

اتفاقاً در همان جلسه اعلام تشکیل حزب واحد رستاخیز، "وقتی خبرنگاران خارجی یادآور شدند که این سخن شاه، با گفته‌های گذشته‌اش، که از سیستم دو حزبی هواخواهی می‌کرد، مغایر است، شاه گفت:

"آزادی عقیده! آزادی فکر! دموکراسی! ... با پنج سال سن، اعتصاب و نمایش در خیابان‌ها! ... این دموکراسی و آزادی است! معنای این حرف‌ها چیست؟" ...^(۳)

برای درک سیر حوادث منجر به انقلاب، ذکر این مطلب نیز ضروری است که چند روز پیش از اعلام "حزب واحد رستاخیز" شایعاتی منتشر شد مبنی بر اینکه احتمالاً آزادی‌هایی داده خواهد شد، مثلاً جبهه ملی مجاز خواهد بود که به فعالیت بپردازد و یا در انتخابات مجلس شورا شرکت کند و جز آن؛ شاید شاه می‌خواهد راه آشتی ملی در پیش بگیرد.

ناگهان محمدرضا شاه تشکیل "حزب واحد رستاخیز" و مجبور کردن همه مردم این کشور به عضویت در آن حزب را اعلام داشت. تلخکامی این عمل هنوز در مذاق جامعه باقی بود که شاه به اقدام نابخردانه دیگری دست زد، و آن اینکه دستور داد روزنامه اطلاعات مقاله توهین‌آمیزی علیه آیت‌الله خمینی و روحانیت شیعه منتشر کند و با این کار در شرایطی که هیچ نیروی اجتماعی به جز اسلام‌گرایان تندرو در میدان مبارزه نبود، عملاً گروه خمینی را به صف مقدم اپوزیسیون راند و مساجد، که کم و بیش آزادی عمل داشتند، به مراکز مبارزه با رژیم تبدیل شدند و مراسم عزاداری مذهبی رنگ سیاسی به خود گرفتند.

ناچار اپوزیسیون میانه‌رو دینی و غیردینی، و در مجموع اکثریت مخالفان شاه هم، - که راهی به رویشان باز نبود - در پی اسلام‌گرایان تندرو به راه افتادند.

شاه در سال ۱۳۵۵ مبدأ تاریخ را از هجری شمسی به شاهنشاهی تغییر داد. یعنی سال ۱۳۲۰، سال آغاز سلطنت محمدرضا شاه را سال ۲۵۰۰ شاهنشاهی قرار دادند که به این ترتیب سال ۱۳۵۵، سالی که ۳۵ سال از سلطنت شاه می‌گذشت، شد ۲۵۳۵ شاهنشاهی.

^۱ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲، صفحه ۱۶۳، تکیه روی کلمات از ماست.

^۲ همان، صفحه ۱۶۳، توضیح خبرنگار.

^۳ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۴۹۴

با این اقدامات شاه هم جامعه ایرانی را به بیراهه کشاند، و هم خود واپسین اقبال بقا را از دست داد.

"کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی -

کنفدراسیون جهانی محصلین اتحادیه ملی، که با عنوان C.I.S.N.U.^(۱) یا "کنفدراسیون" از آن یاد می‌شود، سازمانی بود متشکل و دانشجویان ایرانی مقیم کشورهای اروپای غربی و

ایالات متحده که در آن دوران فعالیتش، یعنی طی سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۳۹ به عنوان مهم‌ترین بلندگوی اعتراض نیروهای مخالف رژیم ایران به حساب می‌آمد؛ نیروهایی که در داخل کشور سرکوب شده بودند"، و سکوت گورستانی سراسر کشور را فرا گرفته بود.

"کنفدراسیون در طول پانزده سال یعنی بین سرکوب نیروهای مخالف در خرداد ۱۳۴۲ تا پیروزی انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تنها تشکیلات منسجم و شناخته شده‌ای بود که آشکارا و به گونه‌ای مؤثر از طریق بسیج هزاران دانشجوی ایرانی خارج از کشور به مخالفت با رژیم پهلوی می‌پرداخت و نقش بسیار مهمی در به تصویر کشیدن رژیم شاه به عنوان رژیم سرکوبگر ایفا نمود، و بدین طریق مشروعیت و حمایت بین‌المللی از آن را تضعیف کرد"^(۲) و جهانیان را علیه استبداد سلطنتی ایران برانگیخت. اگرچه انقلاب، به جهات و دلایلی که گفته خواهد شد، به رهبری اسلام‌گرایان و روحانیت به پیروزی رسید، اما تا یک سال قبل از سقوط سلطنت، اپوزسیون دانشجویی در داخل و خارج از کشور همچنان در صف مقدم مبارزه علیه رژیم قرار داشت و در همین یکسال آخر نیز در میدان مبارزه همچنان پیشگام بود.

"دانشجویان ایرانی در فرانسه و آلمان پیش از کودتای ۲۸ مرداد (سال‌های ۲۹-۱۳۲۸) انجمن‌هایی داشتند ولی با آغاز جنبش ملی شدن صنعت نفت، فعالیت‌های آنها شکل گرفت.

دانشجویان وابسته به حزب توده به لحاظ فزونی تعداد و برخورداری از امکانات مالی و تبلیغاتی حزب، از دیگر دانشجویان فعال‌تر بودند و با پیروی از سیاست رهبری حزب توده در ایران، علیه نهضت ملی و دولت مصدق عمل می‌کردند. ملیون، بخصوص دانشجویان وابسته به حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم - خلیل ملکی) که از دیگر گروه‌های طرفدار دکتر مصدق متشکل‌تر بودند، با توده‌ای‌ها به مقابله برخاستند و پس از چند ماه مذاکره توأم با مشاجره، قرار گذاشتند برای تجدید سازمان انجمن دانشجویان، انتخاباتی برگزار کنند و هیئت اجرائی انجمن با رأی اکثریت برگزیده شود. این انتخابات، در سال ۱۳۳۱ در پاریس انجام

^۱ Confederation of Iranian Students, National Union

^۲ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحات ۱ و ۲

گرفت، ولی در جریان رأی‌گیری، توده‌ای‌ها متوجه شده بودند ملیون اکثریت را بدست آورده‌اند، برای جلوگیری از اعلام نتیجه انتخابات، نیمه‌شب صندوق آراء را برداشته و فرار کردند. متعاقب این حادثه، انجمن دانشجویان ایرانی در فرانسه، دوپاره شد؛ ملیون و طرفداران مصدق که اکثریت دانشجویان را تشکیل می‌دادند، هیئت اجرائیه انجمن را از طریق انتخابات و رأی اکثریت برگزیدند و انجمن دانشجویان را به نام "اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه" به عنوان مؤسسه غیرانتفاعی به ثبت رساندند، توده‌ای‌ها نیز با حفظ نام انجمن دانشجویان ایرانی، فعالیت‌های خود را در مبارزه علیه نهضت ملی و کوبیدن دکتر مصدق، از سر گرفتند.

به رغم یأس و نومیدی ناشی از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دانشجویان بیکار نشستند و طی چند ماه در چارچوب اتحادیه، فعال بودند، اما فشار و تهدید سفارت ایران در پاریس جنبش دانشجویی را در فرانسه تضعیف کرد تا جایی که فعالیت عمده آن محدود به برگزاری مراسم شب عید نوروز گردید. فعالیت‌های دانشجویی ایرانی در شهرهای دیگر اروپا، مانند لندن، بُن، وین و فرانکفورت نیز به همین منوال بود.

در سال ۱۳۳۷ کوشش‌های تازه‌ای برای به حرکت در آوردن اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه آغاز شد. دانشجویان بار دیگر در صدد سازماندهی اتحادیه برآمدند و با انتخاب هیئت مدیره انجمن و بررسی و تحلیل اوضاع و مشکلاتی که دانشجویان در مورد تهیه و استفاده از گذرنامه مخصوص دانشجویی و تمدید آن از سوی سفارت ایران داشتند، بدین نتیجه رسیدند که اتحادیه جدید "صنفی" و غیرسیاسی باشد و دانشجویان با هرگونه عقیده و طرز تفکری، در آن عضویت داشته باشند. در چنین شرایطی، دانشجویان ضمن حفظ وحدت سازمانی نسبت به مسائل عمده کشور خود، مانند مسائل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی احساس علاقه‌مندی و تعهد داشتند.^(۱)

"در ماه مه ۱۹۵۹/اردیبهشت ۱۳۳۸ "نامه پارسی" به عنوان ارگان رسمی دانشجویان ایرانی انتشار یافت.^(۲) فعالین دانشجویی جامعه سوسیالیست‌ها مثل امیر پیشداد، ناصر پاکدامن و منوچهر هزارخانی، اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه را جانی دوباره بخشیدند. آنان مجله

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات ۴۵۴ و ۴۵۵

^۲ اعضای هیئت تحریریه "نامه پارسی" عبارت بودند از: امیر پیشداد (سردبیر)، حسین ملک، ناصر پاکدامن، مصطفی فرزانه، ناصر عصار، فریدون داورپناه. - تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات ۴۵۴

"نامه پارسی" را انتشار دادند و در مجموع فعالیت‌هایشان نقش تعیین‌کننده و کلیدی در تشکیل کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا داشت.^(۱)

"سرمقاله اولین شماره" نامه فارسی" با عنوان "به سوی وحدت و همبستگی" با استناد به آمار رسمی، تعداد دانشجویان ایرانی در اروپا را ۷۰۰۰/ تن اعلام و چنین استدلال کرد که این دانشجویان باید با هدف حفظ منافع ملی و صنفی خود متحد شوند. در پایان، "نامه پارسی" وعده داد تا همه تلاش خود را برای حفظ و برقراری اتحاد و همبستگی در بین همه دانشجویان ایرانی در اروپا معطوف دارد و از حقوق آنان دفاع نماید، علاوه بر این تصریح کرد که در حیطه امور سیاسی داخل نشده و در درگیری‌های سیاسی روزمره نیز دخالت نخواهد کرد.

با این حال در ادامه سرمقاله آمده بود که "نامه پارسی" تنها یک ارگان صنفی نبوده و موضوعات مختلفی را مطرح خواهد کرد، از جمله "علل عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی ایران". بدین ترتیب، "ایده همبستگی بین دانشجویان کشورهای مختلف اروپایی اولین بار در مجله "نامه پارسی" مطرح شد. البته از قبل تماس‌هایی بین محافل دانشجویی ایرانی در فرانسه، آلمان و انگلستان برقرار شده بود و این مجله حلقه‌های ارتباطی آنان را محکم‌تر کرد^(۲)، در نتیجه در کشورهای بزرگ اروپای غربی، انجمن‌های دانشجویان ایرانی همکاری دسته جمعی خود را از سر گرفتند و اتحادیه‌های صنفی تشکیل دادند.

"از سرگیری فعالیت دانشجویان ایرانی در اروپای غربی دولت را نگران ساخت. جهانگیر تفضلی سفیر مخصوص شاه و سرپرست کل دانشجویان ایرانی در اروپا، با استفاده از عوامل ساواک، برای مقابله با اتحادیه دانشجویان دست به کار شدند و "کلوب دانشجویان" را علم کردند. این کلوب که مجهز به انواع وسایل تفریح، سرگرمی و عیاشی بود، به زودی تبدیل به مرکز توطئه علیه انجمن دانشجویان گردید. همچنین نشریه‌ای به نام "اخبار ایرانی" که برای همه دانشجویان رایگان بود، از سوی سفارت انتشار یافت. در این نشریه، ضمن درج مطالب تبلیغاتی، مقالاتی علیه دانشجویان و گردانندگان "نامه پارسی" نوشته می‌شد و آنها را به فعالیت‌های سیاسی ضد دولتی متهم می‌کرد. چندی بعد، اعضای کلوب سفارت، همراه با مأموران ساواک برای برهم زدن جلسات کنفرانس اتحادیه دانشجویان، به اخلا لگري پرداختند. حتی از برگزاری مراسم عید نوروز در سال ۱۳۴۰ دانشجویان، در یکی از هتل‌های بزرگ پاریس جلوگیری کردند. مدعوین مراسم عید نوروز در حدود هزار تن ایرانی و فرانسوی بودند که بیشتر آنها، کارت ورودی خریداری کرده بودند؛ در آخرین ساعات روزی که شب آن جشن برگزاری

^۱ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحه ۷۱

^۲ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحات ۷۱ و ۷۲

می‌شد، سفیر ایران به وزارت کشور فرانسه اطلاعات داد که برگزارکنندگان جشن، کمونیست و ضد شاه هستند و قصد دارند عکس شاه را در آن مجلس آتش بزنند!

سرانجام، چند هفته بعد، دکتر علی اصغر حریری^(۱) را - که اتحادیه به نام او به ثبت رسیده بود - به سفارت کشاندند و با مرعوب و مجذوب کردن وی، وادارش ساختند با مراجعه به وزارت کشور فرانسه، از خود سلب مسئولیت کند. بدین ترتیب اتحادیه دانشجویان ایرانی برای ادامه فعالیت فاقد مجوز قانونی گردید، و انتشار نامه فارسی نیز متوقف شد.^(۲)

با این حال مبارزات صنفی و سیاسی دانشجویان ایرانی از حرکت نماند. "با احیا شدن اپوزیسیون ایران به رهبری جبهه ملی دوم در سال‌های ۱۳۳۹-۱۳۴۱، محافل دانشجویی نیمه سیاسی ایرانی در اروپا و ایالات متحده نیز به گروه‌های سازمان یافته اپوزیسیون تبدیل شدند. بدین ترتیب کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا و سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا به سوی اتحاد با سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، که وابسته به جبهه ملی بود حرکت کردند، تا بالاتفاق یک تشکیلات واحد جهانی را که نماینده منافع صنفی و سیاسی همه جمعیت دانشجویی کشور باشد به وجود آوردند."^(۳) به شرح زیر:

در فاصله روزهای ۲۶ تا ۲۹ فروردین ۱۳۳۹/۱۵ و

۱۸ آوریل ۱۹۶۰، نمایندگان سازمان‌های دانشجویان ایرانی در فرانسه، آلمان و بریتانیا در هایدلبرگ آلمان غربی گرد هم آمدند و در نتیجه ادغام سازمان‌های خود "کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا" را به وجود آوردند. طبق گفته منوچهر هزارخانی

تأسیس کنفدراسیون محصلین

و دانشجویان ایرانی در اروپا

(کنگره هایدلبرگ، فروردین)

(۱۳۳۹/۱۹۶۰)

اندیشه تشکیل یک سازمان دانشجویی سراسری در اروپا اولین بار در اتحادیه دانشجویان فرانسوی طرح‌ریزی شد و باز همین اتحادیه در تأسیس کنگره هایدلبرگ بیش از همه فعال بود. هزارخانی خود مسؤول ارتباط با بقیه گروه‌های دانشجویی بود، به خصوص گروه‌هایی که در انگلستان تشکیلات خود را به وجود آورده بودند. در آلمان هنوز یک تشکل دانشجویی متمرکز وجود نداشت، اما سازمان دانشجویان ایرانی در هایدلبرگ مکان گردهمایی کنگره را تدارک دیده بود..."

^۱ دکتر علی اصغر حریری یک پزشک ایرانی مقیم پاریس بود که از جواز اقامت خود برای ثبت قانونی اتحادیه و "نامه پارسی" در فرانسه استفاده کرده بود.

^۲ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات ۴۵۵ و ۴۵۶

^۳ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحات ۷۱ و ۷۲

کنگره هایدلبرگ اهداف سازمان جدید را به شرح زیر اعلام کرد:

"هماهنگ کردن تمام دانشجویان ایرانی در اروپا و انجمن‌ها و سازمان‌ها و اتحادیه‌های محلی ایشان به صورت یک کنفدراسیون به منظور ایجاد و حفظ و استواری روح همکاری بین ایشان در اروپا و آگاهانیدن بیشتر آنها به حقوق و وظایف صنفی خویش و تدارک وسایل تشکیلاتی به منظور ارتباط همهٔ محصلین ایرانی و مطالعه در شرایط کار و چاره‌جویی دربارهٔ مسائلی که بر قشر دانشجو و تحصیل کرده طبق منافع میهن ما معلوم است."^۱

در اهداف تعیین شده "ایجاد موازنه بین صنفی و سیاسی بودن کنفدراسیون، دقیقاً همان چیزی بود که طرفداران الگوی فرانسوی در "سندیکالیزم دانشجویی" مثل هزارخانی و پاکدامن پیشنهاد کرده بودند."^(۱)

"سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا در سال ۱۹۵۲/م ۱۳۳۱ توسط سفارت ایران در آمریکا و نیز "دوستان آمریکایی خاورمیانه" در شهر مادیسون، ویسکانسین تأسیس شده بود. "دوستان آمریکایی خاورمیانه" که ظاهراً با نیات "انسان‌دوستانه" تأسیس شده، در حقیقت یک "سازمان پوششی" بود که هزینهٔ آنرا بخش سازمان‌های بین‌المللی سیا تأمین می‌کرد. این سازمان با همکاری سفارت ایران در واشنگتن فعالیت‌های سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا را در راستای حمایت از رژیم شاه هدایت و به آن کمک مالی می‌کردند و هر تابستان گردهمایی سالانه‌ای از دانشجویان برگزار می‌کردند، که طی آن پنج عضو هیئت دبیران انتخاب می‌شدند. اما در اواخر دههٔ ۳۹/۱۹۵۰ تغییر و تحولات سیاسی داخل ایران و نیز خارج شدن دانشگاه‌های آمریکا از حالت محافظه‌کاری پیشین، باعث شد تا عناصر مخالف رژیم ایران در درون انجمن جای پای خود را محکم سازند.

علی محمد (شاهین) فاطمی خواهرزادهٔ دکتر حسین فاطمی در اوت ۱۹۵۸/مرداد ۱۳۳۷ شروع به انتشار "ایران نامه" کرد. وی در بین سال‌های ۶۳-۴۲/۱۹۶۱-۴۰/۱۳۴۰ به ریاست سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا انتخاب شد. فاطمی و دیگر اعضای ناراضی سازمان مانند صادق قطب‌زاده و محمد نخشب در نیویورک گروهی به نام سازمان دانشجویان ایرانی را پایه‌گذاری کردند و نوروز سال ۱۳۳۸/۱۹۵۹ را به طور مستقل جشن گرفتند.

سیاسی شدن سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا در هشتمین گردهمایی سالیانه‌ای که از ۲۹ اوت تا دوم سپتامبر ۷/۱۹۶۰ شهریور ۱۳۳۹ تا ۱۱ شهریور همان سال در ایپسیلانتی میشیگان برگزار شد به نقطهٔ عطفی رسید و علی محمد فاطمی به ریاست موقت کنگره انتخاب شد. حالا دیگر مخالفین رژیم ایران دست بالا را داشتند، از اینرو هیئت رهبری جدید برای سال ۱۹۶۰ از افراد ذیل: قطب‌زاده، منصور صدری، مجید تهرانیان، کیوان طبری و علی محمد فاطمی تشکیل گردید. محمد نخشب نیز به سردبیری نشریهٔ دانشجو انتخاب شد.

^۱ همان، صفحات ۸۳ - ۸۵ به اختصار.

قطننامه ۱۹۶۰ کنگره ایپسیلانتی به طور کاملاً آشکاری سیاسی بود و از تقاضای مطرح شده توسط جبهه ملی ایران حمایت می‌کرد، به همین جهت سفارت ایران و "دوستان آمریکائی خاورمیانه" حمایت مالی و سیاسی خود را از سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا قطع کردند.^(۱) "در فاصله ششم تا نهم ژانویه ۱۹۶۱/۱۶ تا ۱۹ دی ماه ۱۳۳۹، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا، اولین کنگره وسیع خود را در محل اتحادیه دانشجویی دانشگاه لندن برگزار کرد. در این کنگره نمایندگان دوازده سازمان و از جمله انجمن‌های جدید در بریتانیا، آلمان و فرانسه و نیز اعضای جدید از کشورهای اتریش و سوئیس حضور یافتند. پیامی از کمیته سیاسی هشتمین مجمع عمومی سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا به کنگره ابلاغ شد. در این کنگره بنا به پیشنهاد ناصر پاکدامن "نامه پارسی" به عنوان ارگان رسمی کنفدراسیون پذیرفته شد. "منشور دانشجویی" و "اساسنامه کنفدراسیون" نیز در این کنگره به تصویب رسید.^(۲)

"دومین کنگره کنفدراسیون اروپایی که در عین حال کنگره مؤسس کنفدراسیون جهانی نیز بود، از اول تا پنجم ژانویه ۱۹۶۲/یازدهم تا پانزدهم دی ماه ۱۳۴۰ در پاریس برگزار شد. هدف کنفدراسیون اروپائی عبارت بود از تأسیس سازمان واحدی برای همه محصلین و دانشجویان ایرانی در داخل و خارج کشور یا به عبارت دیگر، اتحادیه ملی. به همین جهت هیئت دبیران کنفدراسیون اروپائی طی پیامی ویژه، "دانشجویان و محصلین دانشگاه‌ها و دبیرستان‌های ایران" را خطاب قرار داده و از آنان خواستند نمایندگان رسمی خود را به کنگره ۱۹۶۲ پاریس اعزام دارند تا این گروه گردهمایی منجر به تشکیل "اتحادیه ملی" همه دانشجویان ایرانی گردد. ارسال کنندگان پیام بر این نظر بودند که چون سرکوب دانشجویان در ایران مانع از سازماندهی آنان در داخل کشور می‌شود، کنفدراسیون می‌تواند در خارج از کشور به صورت اتحادیه ملی دانشجویان کشور انجام وظیفه کند، به ویژه که کنفدراسیون در سطح بین‌المللی تحت همین عنوان به رسمیت شناخته شده بود.

در کنگره پاریس سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا به عنوان شاخه‌ای جدید و مهم با اعزام دو نماینده به کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا ملحق شد. سازمان دانشجویان دانشگاه تهران نتوانست نماینده‌ای بفرستد. اما طی پیامی به کنگره پاریس حمایت خود را از آن اعلام کرد و دیری نپائید که کنفدراسیون را به عنوان "اتحادیه ملی" دانشجویان ایرانی مورد تأیید قرار داد.

^۱ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحات ۸۶-۹۵ به اختصار.

^۲ همان، صفحات ۱۰ و ۱۰۴-۱۲۸

پیام دانشجویان دانشگاه تهران به امضای ابوالحسن بنی‌صدر بود که در آن زمان از فعالان دانشجویی بوده و مسؤولیت ارتباطات و روابط خارجی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران را به عهده داشت. پیام توسط هدایت متین‌دفتری، که در ارتباط با کنفدراسیون بود، به کنگره تسلیم گردید.

بدین ترتیب کنفدراسیون که در ژانویه ۱۹۶۲ در پاریس پایه‌گذاری شد، خود را تنها نماینده همه دانشجویان ایرانی داخل و خارج از کشور اعلام کرد.^(۱)

در دی‌ماه ۱۳۳۱ دومین کنگره فدراسیون در ساختمان "خانه مردم" در شهر لوزان سوئیس برگزار شد. این کنگره به نام "کنگروه وحدت" نامیده شد. در این کنگره برای اولین بار در یک کنگره دانشجویی خارج کشور نمایندگان از دانشگاه تهران نیز حضور داشتند. این نمایندگان عبارت بودند از جزایری و محمد توسلی که شعار معروف "اتحاد، مبارزه، پیروزی" را با خود به کنگره آورده بودند. این شعار به عنوان شعار رسمی کنفدراسیون پذیرفته شد.^(۲)

"کنفدراسیون اقدام به یک سلسله تماس‌هایی با آیت‌الله خمینی کرد که سال‌های چندی ادامه داشت. کنگره کُلن نامه‌ای سرگشاده خطاب به آیت‌الله خمینی ارسال داشت و طی آن از وی به دلیل به کارگیری زبان جدید سیاسی که توانسته است فرهنگ و مفاهیم آشنای شیعه را با فرهنگ مدرن و انقلابی در هم آمیخته و فرهنگ سیاسی نوینی خلق نماید تمجید کرد. از نقش وی در فراخوانی "توده‌های کارگر و کشاورز" برای جهاد علیه ایالات متحده و "یزید" زمان که منظور شاه بود سپاسگزاری و از همبستگی کنفدراسیون با مبارزات جدید روحانیون و به ویژه خود ایشان که در ایران پدیدار شده بود پشتیبانی کردند."^(۳)

در تماس‌هایی که آیت‌الله خمینی با دبیران کنفدراسیون در چند نوبت داشت، وی به آنان توصیه کرد که توجه بیشتری به اصول شرعی و موازین اسلامی داشته باشند.

"رژیم ایران بعد از سال ۱۳۵۰/۱۹۷۱ عضویت در کنفدراسیون را ممنوع و قابل پیگرد و مستوجب زندان دانست، اما به رغم غیرقانونی شدن کنفدراسیون در سال ۱۹۷۱ و افزایش درگیری‌های جناحی در داخل آن، این سازمان تا زمان فروپاشی‌اش همچنان به رشد خود ادامه داد."^(۴)

کنفدراسیون از هر فرصتی برای اثبات حقانیت خود و افشای ستمکاری‌ها و جنایات شاه و حکومت استبدادی‌اش استفاده می‌کرد از جمله "در تابستان ۱۳۴۱/۱۹۶۲ کنفدراسیون فرصتی

^۱ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحات ۱۲۸، ۱۲۹ و ۱۳۰

^۲ همان، صفحات ۱۵۶ و ۱۵۷

^۳ همان، صفحات ۲۱۳ و ۲۱۴

^۴ همان، صفحات ۳۲۹ و ۳۳۰

دیگر یافت تا شهرت و مقبولیت بیشتری پیدا کند و حتی در خود ایران نیز ظاهراً به طور رسمی مورد تأیید قرار گیرد. در شهریور ۱۳۴۱ زلزله‌ای ویرانگر بوئین زهرا، واقع در شمال مرکزی کشور را در هم کوبید و باعث مرگ و زخمی شدن هزاران تن شد و یک فاجعه ملی به وجود آورد و دانشجویان فعالانه وارد صحنه شدند، بودجه ویژه‌ای برای این منظور اختصاص یافت و یکی از دبیران فدراسیون آلمان همراه با محموله‌های دارویی و یک تیم پزشکی مرکب از ۳۵ پزشک به ایران اعزام شدند. بیست تن دارو و پوشاک و ۹۰/۰۰۰/۰ مارک توسط فدراسیون آلمانی جمع آوری و به دانشجویان دانشگاه تهران تحویل گردید تا به کمک قربانیان زلزله بشتابند.^(۱)

از سوی دیگر در اثر افشاگری‌هایی که به عمل آمده بود، گزارش‌های بین‌المللی در خصوص شکنجه و سرکوب مخالفان در ایران در طی دهه ۱۳۴۹/۱۹۷۰ به شکل گسترده‌ای انتشار می‌یافت.

در طی سال‌های ۷۵-۱۹۷۴/۵۴-۱۳۵۳ اخباری از این دست هر چه بیشتر در مطبوعات آمریکا انعکاس می‌یافت. یک نمونه از درج این گونه گزارش‌ها در مطبوعات پرخواننده آمریکا، جزئیات کامل مربوط به زندانی کردن افراد، شکنجه‌ها و اعدام مخالفان توسط ساواک بود که در پاییز ۱۳۵۳/۱۹۷۴ در یک شماره از مجله هارپر به چاپ رسید. در سال ۷۵-۱۹۷۴/۵۴-۱۳۶۳ طبق گزارش سالیانه عفو بین‌الملل، ایران دارای یکی از سرکوب‌گرترین دولت‌های جهان بود. حتی دبیرکل سازمان عفو بین‌الملل مارتین انالز (Martin Ennals) اعلام کرد که "در نقض حقوق بشر، کارنامه هیچ کشوری در جهان تیره‌تر از ایران نیست". در ۱۹ ژانویه ۱۹۷۵/۲۹ دی ۱۳۵۳ ساندی تایمز گزارش ویژه‌ای را بر اساس دوسال تحقیق به چاپ رساند و طی آن ادعاهای مربوط به شکنجه در زندان‌های ایران و از جمله بدترین موارد شکنجه‌ها مثل سوزاندن افراد به وسیله میزهای داغ شده توسط جریان برق را همراه با اسامی افراد شکنجه شده نقل کرد.^(۲)

"در فوریه ۱۳۵۴/۱۹۷۶ به هنگام اشغال کنسولگری ایران در شهر بُن، دانشجویان اسنادی را پیدا کردند که نشان می‌داد مقرر مخفی ستاد اروپایی ساواک در کنسولگری ایران در ژنو می‌باشد. در اول ژوئن ۱۱/۱۹۷۶ خرداد ۱۳۵۵ دانشجویان کنسولگری ایران در ژنو را اشغال کردند. انتشار اسناد به دست آمده یک رسوایی سیاسی به وجود آورد. احمد ملک مهدوی دبیر اول هیئت

^۱ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم

ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحه ۱۵۰

^۲ همان، صفحات ۳۷۸ و ۳۷۹

دیپلماتیک ایران در سازمان ملل در ژنو، مسؤولیت عملیات ساواک در اروپا را بر عهده داشت. دولت سوئیس ملک مهدوی را از کشور اخراج کرد.^(۱)

"اسناد به دست آمده از سفارت ایران در ژنو بیانگر خط مشی و اهداف کلی ساواک در خارج از کشور بود. طبق این اسناد استراتژی اصلی ساواک علیه کنفدراسیون، که آشکارا هدف اصلی ساواک در خارج بود، شدت بخشیدن به اختلافات موجود و ایجاد انشعاب در آن بود."^(۲)

"افشاگری‌هایی که در رابطه با ساواک صورت گرفت تاثیر مشابهی نیز در ایالات متحده بر جای گذاشت. در ماه مه ۱۹۷۶/اردیبهشت ۱۳۵۵، روزنامه‌نگار سرشناس جک اندرسون در مقاله‌ای در واشنگتن پُست گزارش داد که شاه حکومت خود را از طریق "شکنجه و وحشت" اداره می‌کند و ساواک نیز درباره ایرانیان مقیم آمریکا جاسوسی می‌کند."^(۳)

"در ۱۵ نوامبر/۲۴ آبان ۱۳۵۶، زمانی که شاه طی مراسم رسمی در کاخ سفید مورد استقبال رئیس جمهور آمریکا کارتر قرار می‌گرفت، همه جناح‌های انشعابی سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا همراه با گروهی از دانشجویان مسلمان در نزدیکی کاخ سفید اجتماع اعتراض‌آمیزی به راه انداختند. این جمعیت که تعدادشان به ۴۰۰۰ تن می‌رسید در بخش شمالی کاخ سفید در میدان لافایت اجتماع کرده بودند و در همان حال جمعیت هوادار شاه نیز که حدود ۱۵۰۰ نفر می‌شدند. در ناحیه الپس که چمن‌زاری در جنوب کاخ سفید است جمع شده بودند. اندکی پس از ورود شاه در ساعت ۱۰/۳۰ صبح با شلیک گلوله‌های توپ که مقدم وی را گرامی می‌داشتند، صدها تظاهرکننده ضد شاه برای هجوم به کاخ سفید به پلیس سوار یورش بردند. دانشجویان با استفاده از چوبدستی‌هایی که از دسته پلاکاردها کنده شده بود و نیز چوب‌هایی که تأسیسات ساختمانی اطراف تهیه کرده بودند با پلیس مجهز به باتوم به زد و خورد پرداختند. طی درگیری خشونت‌باری که حدود ۲۰ دقیقه طول کشید، تظاهرکنندگان آن‌قدر به صحنه تشریفات کاخ سفید نزدیک شده بودند که پلیس مجبور به استفاده از گاز اشک‌آور شد. پرتاب گاز اشک‌آور پلیس به سوی تظاهرکنندگان باعث شد تا شاه و رئیس جمهور کارتر نیز دچار سرفه شوند و اشک از چشمانشان جاری شود. در پایان این ماجرا ۹۶ تظاهرکننده و ۲۶ پلیس مجروح شدند. جمعیت هوادار شاه شامل ۷۰۰ دانشجوی نیروی هوایی بود که با استفاده از سه روز مرخصی به تظاهرات آورده شده بودند و نیز افراد دیگری که از سفارت ایران پول دریافت کرده بودند. گروهی از این افراد را اتباع ایرانی تبار غیرمسلمان تشکیل می‌دادند که اعتراف کردند هزینه‌های بلیط هواپیما، اقامت در هتل و نیز مبلغ ۱۰۰ دلار توسط نمایندگان دولت ایران به

^۱ همان، صفحات ۳۸۵ و ۳۸۶

^۲ همان، صفحه ۳۸۸

^۳ همان، صفحه ۳۷۸

آنان پرداخت شده است.^(۱) [به نوشته روز شمار تاریخ ایران ۲ - نوشته باقر عاقلی "دولت ایران برای اجرای این برنامه اعتبار سنگینی در اختیار اردشیر زاهدی سفیر ایران در آمریکا قرار داده بود. گفته شد به هر دانشجو علاوه بر جا و مکان و غذا / ۳۰۰ دلار پرداخته شده بود.]

در سال ۱۳۴۳/۱۹۶۴ "اتحادیه انجمن‌های اسلامی

اتحادیه انجمن‌های اسلامی در دانشجویان در اروپا" تأسیس شد. این اتحادیه به سازمان متحد دانشجویان مسلمان در اروپا پیوست و

اروپا و آمریکا

در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ نشریه "اسلام: مکتب مبارز" را

منتشر کرد. قبل از سال ۱۳۴۳، اسلام‌گرایانی همچون علی شریعتی، مصطفی چمران، محمد نخشب و صادق قطب‌زاده در جمع سیاسیون غیرمذهبی کنفدراسیون و یا در تشکیلات جبهه ملی در خارج از ایران فعالیت داشتند.

در آمریکا انجمن‌های اسلامی به رهبری مصطفی چمران و ابراهیم یزدی تشکیل گردیدند، و این انجمن‌ها به انجمن دانشجویان مسلمان ایالات متحده و کانادا به عنوان "گروه فارسی زبان پیوستند."^(۲)

به گفته مهندس مهدی بازرگان، چون "کنفدراسیون دانشجویان رفته رفته زیر کنترل چپ‌ها قرار گرفت، اعضاء انجمن‌های اسلامی در فعالیت‌های سیاسی خود به جانب جبهه ملی و غالباً نهضت آزادی و بعداً سازمان مجاهدین خلق رفتند، ضمن اینکه عده‌ای از دانشجویان سابق عضو جبهه ملی، جبهه ملی سوم را درست کردند."^(۳)

"پس از آنکه اپوزیسیون مذهبی در ایران به شکل فزاینده‌ای سلطه و نفوذ خود را در سراسر کشور گسترش داد، گرایشات اسلامی در میان دانشجویان خارج از کشور و به ویژه در ایالات متحده نیز تقویت شد. نشریات جدیدی همچون "جهاد" و "خرداد خونین"، در سال ۱۳۶۵ منتشر شدند که دیدگاه‌های سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی مستقر در ایالات متحده را منعکس می‌کردند.

"خرداد خونین" از آیت‌الله خمینی و بخش اسلامی سازمان مجاهدین خلق حمایت می‌کرد و دانشجویان هوادار آن در تظاهرات ضد شاه شرکت داشتند، اما از همکاری با گروه‌های چپ‌گرا امتناع می‌ورزیدند. با این حال تا اواخر سال ۱۹۷۷/اواخر پائیز ۱۳۵۶ جنبش دانشجویی اسلامی در خارج کشور هنوز بسیار کوچکتر از ائتلاف گروه‌های دانشجویی چپ‌گرا بود. به طور مثال،

^۱ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحات ۳۹۵ و ۳۹۶

^۲ همان، صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

^۳ انقلاب ایران در دو حرکت، مهدی بازرگان، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۲۰

در تظاهرات ۱۵ نوامبر بر ضد شاه در کاخ سفید، گروه جداگانه دانشجویان مسلمان فقط / ۴۰۰ نفر از / ۴۰۰۰ دانشجوی معترض را در بر می گرفت...^(۱)

دکتر ابراهیم یزدی پس از انقلاب و انتصابش به سمت وزیر خارجه ایران در پاسخ به سؤال خبرنگار روزنامه اطلاعات مبنی بر اینکه "گروه‌های چپ معتقدند که بیشترین نقش افشاگرانه علیه رژیم سابق را در خارج از کشور به عهده داشتند و آنها بودند که جمعیت‌های بین‌المللی را برای بازدید از چند و چون خفقان و شکنجه و آزار زندانیان سیاسی به ایران، می‌فرستادند. [منظور "کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی - اتحادیه ملی" است.] می‌گوید: "صریح بگویم که اصلاً اینطور نیست. سازمان‌های بین‌المللی مؤثرترین گروه‌ها را برای نظارت بر محاکمات فرمایشی و بازدید از زندان‌ها را به درخواست جنبش‌های اسلامی به ایران می‌فرستادند."^(۲) این نظر خلاف واقع و نادرست است، زیرا با توجه به اسناد و مدارک موجود در این مورد "کنفدراسیون - اتحادیه ملی" کارآمدتر و فعال‌تر از انجمن دانشجویان مسلمان بود و اقدامات مذکور اکثراً توسط "کنفدراسیون" انجام می‌پذیرفت.

در این کنگره کنفدراسیون به سه گروه‌بندی جدا از هم

منشعب شد:

کنگره شانزدهم - فروپاشی

کنفدراسیون (۱۳۵۴/۱۹۷۵) ائتلاف گروه‌های جبهه ملی و کادرهای پیشین با انتشار نشریه "۱۶ آذر" و "پیمان" تحت عنوان ارگان‌های

رسمی کنفدراسیون ادامه داده و خود را "خط رزمنده" نامیدند.

"سازمان انقلابی" و "توفان" مدتی کوتاه با یکدیگر همکاری کردند، اما دیری نگذشت که هر یک از آنان با اعلام موجودیت یک فدراسیون خاص خود از یکدیگر جدا شدند.

و جناح جدیدی نیز به نام تروتسکیست‌های ایرانی ظاهر شد.^(۳)

بدین ترتیب در سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ پس از پانزده سال فعالیت بی‌وقفه حیات کنفدراسیون به صورت سازمانی منسجم به پایان خود رسید. ولی این بدان معنا نبود که اپوزیسیون سازمان یافته دانشجویی خارج کشور به آخر راه رسیده است.

در حقیقت در طول سال‌های ۱۹۷۵ تا آغاز انقلاب در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ اپوزیسیون دانشجویی خارج از کشور بر شدت مبارزاتش افزود و از طریق فعالیت سازمان‌های رقیبی که

^۱ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحات ۳۹۸ و ۳۹۹ - به نقل از "واشنگتن پست"، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۷/۲۵ آبان ۱۳۵۶

^۲ روزنامه اطلاعات، چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸، شماره ۱۵۸۳۸، مصاحبه دکتر ابراهیم یزدی با خبرنگار اطلاعات.

^۳ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحات ۳۶۹ و ۳۷۰

از کنفدراسیون منشعب شده بودند تأثیری به مراتب عمیق‌تر و قوی‌تر به جای گذاشت و جناح‌های انشعابی کنفدراسیون به رغم درگیری‌ها و رقابت‌هایشان به همکاری علیه رژیم شاه ادامه دادند.^(۱)

"اولین و مهمترین نکته آن است که کنفدراسیون در طول سال‌های دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۳۳۹/۱۹۷۰ تا ۱۳۵۷ به صورت فعالترین و گسترده‌ترین تشکیلات اپوزیسیون در خارج از کشور ظاهر شد و در شرایطی که تقریباً تمامی گروه‌های اپوزیسیون در داخل کشور نابود شده بودند توانست به طور مستمر به فعالیت و

اهمیت وجود کنفدراسیون دانشجویی در خارج از کشور و تأثیر مبارزات آن در شکل‌گیری انقلاب ۲۲ بهمن

.....

رشد خود ادامه دهد.

ثانیاً در میان عوامل بین‌المللی‌ای که در ایجاد انقلاب ۱۳۵۷ ایران سهمی داشتند، کنفدراسیون مهمترین نقش را داشت. در بسیاری از تحلیل‌هایی که از انقلاب ارائه شده تغییرات حاصله در سیاست خارجی ایالات متحده در اوایل دهه ۱۹۷۰ را زمینه‌ساز انقلاب ایران می‌دانند. گفته می‌شود کارتر با انتقاد از نقض حقوق بشر در ایران باعث شد تا گروه‌های مخالف در ایران جانی تازه بگیرند و شاه نیز امید به حمایت از ایالات متحده را از دست بدهد. اما توجه به نقش اپوزیسیون دانشجویی خارج از کشور نشان می‌دهد که رژیم سلطنتی ایران از مدت‌ها پیش در مجامع اروپایی و ایالات متحده "چهره‌ای خدشه‌دار" و ناخوشایند یافته بود. شاه ناچار بود تا شخصاً در مقابل پرسش‌های مربوط به سرکوب و شکنجه مخالفین سیاسی خود در هر مصاحبه‌ای با گزارشگران غربی در مقام پاسخگویی برآید. از طرفی افشای فعالیت‌های غیر قانونی پلیس مخفی ایران (ساواک) در خارج از کشور نیز باعث شد تا کشورهای اروپایی و ایالات متحده در این باره اقداماتی به عمل آورده و تحقیقاتی نمایند. این شرایط نه از طریق ریاست جمهوری کارتر بلکه در پی سال‌ها تبلیغات و مبارزات مداوم علیه رژیم حاصل شد که بیشترین سهم در ایجاد این گونه تحولات را کنفدراسیون بر عهده داشت.

سوم آنکه کنفدراسیون از طریق آموزش سیاسی به هزاران جوان تحصیل کرده ایرانی سهمی عمده و آشکار در مبارزات ضد شاه نه تنها در خارج بلکه در داخل ایران را داشت. اکثر دانشجویانی که به ایران باز می‌گشتند، یا از طریق به فعالیت‌های ضد رژیم ادامه می‌دادند و یا حداقل افرادی بودند با سطح بالاتری از آگاهی و تجربه اجتماعی و سیاسی. علاوه بر همه اینها، با وجودی که فعالیت‌های کنفدراسیون با سایر نیروهای اپوزیسیون در داخل و یا خارج از خاک

^۱ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحه ۳۷۱

ایران مرتبط بود، آموزش‌های سیاسی و نیز تجربیات عملی و تشکیلاتی کنفدراسیون نسبت به دیگر گروه‌های سیاسی از ویژگی‌های به مراتب دموکراتیک‌تری برخوردار بود. مهم‌ترین تجربه تاریخی ایران در رابطه با یک جوّ سیاسی نیمه دموکراتیک و کثرت‌گرا تنها یک دهه طول کشید؛ یعنی در فاصله زمانی بین سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و در همین مدت کوتاه نیز تجربه ائتلافی ایجاد شده توسط جبهه ملی بیش از چند سالی دوام نیاورد. به طور کلی فرهنگ سیاسی و مسلط به جامعه ایرانی چه در میان دولت‌مردان و چه در میان طیف‌های گوناگون نیروهای اپوزیسیون بر قشری‌گری، ناشکیبایی و امتناع از پذیرش دیدگاه‌های سیاسی مخالفت‌مبتنی بود. کنفدراسیون به میزان قابل توجهی از این قاعده کلی مستثنا بود. با وجودی که کنفدراسیون نمی‌تواند الگوی ایده‌آلی از دموکراسی محسوب شود اما عملکرد آن بیانگر مؤثرترین و طولانی‌ترین تجربه در کاربرد عملی و آگاهانه سیاست‌های کثرت‌گرایانه در ایران در قرن بیستم است. کنفدراسیون در طول سال‌های آغازین خود در اوایل دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰ از مارکسیست‌ها و ناسیونالیست‌های غیرمذهبی بود که بعضی از فعالین اسلامی نیز با آن همکاری می‌کردند. اما دیری نگذشت که تبدیل به تشکیلاتی شد که نیروهای چپ قدرت برتر آن را تشکیل می‌دادند. با این حال همچنان به صورت ائتلافی از گرایش‌های مختلف سیاسی که در رقابت با یکدیگر بودند باقی ماند. رویه‌ای که پس از فروپاشی تشکیلات واحد آن در سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ نیز کماکان ادامه یافت. هسته مرکزی رهبری کنفدراسیون معمولاً از کادرهای رهبری گروه‌های مختلف سیاسی تشکیل می‌شد اما این رهبران می‌بایست نظرات خود را در رقابت با یکدیگر و با کسب حمایت اعضای سازمانی که تصمیمات به رأی اکثریت و مطابق اساسنامه‌اش شکل می‌گرفت پیش می‌بردند.

چهارم آن که کنفدراسیون تأثیری قابل ملاحظه بر رسانه‌های گروهی کشورهای غربی داشت و با بسیج و جلب حمایت سازمان‌های مدافع حقوق بشر در دفاع و حمایت از زندانیان سیاسی ایرانی نقش تعیین‌کننده‌ای داشت و از این طریق رفتار خودسرانه رژیم نسبت به قربانیان سیاسی را تا حدود زیادی مهار می‌کرد. در طول سال‌های متمادی نشریات با نفوذی چون "لوموند" فرانسه، "فرانکفورتر راوندشاو" آلمان، "تایمز لندن" و "گاردین" و "واشنگتن پست" فعالیت‌های کنفدراسیون در حمایت از قربانیان پلیس سیاسی شاه را گزارش و منعکس می‌کردند. در این گونه مبارزات کنفدراسیون به شکل موفقیت‌آمیزی از حمایت سازمان‌هایی همچون عفو بین‌المللی، فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر و انجمن بین‌المللی حقوق‌دانان دموکرات بهره می‌گرفت. این سازمان‌ها از طریق کنفدراسیون به اخبار و اطلاعات مربوط به بازداشت‌های سیاسی، شکنجه، زندان و اعدام دست یافته و به دولت ایران معترض شده و وکلا و ناظرانی را به ایران اعزام می‌کردند تا در دادگاه‌های سیاسی حضور یابند، درباره وضعیت زندانیان سیاسی تحقیق کنند و بدین ترتیب ماهیت سرکوبگرانه رژیم شاه را در محافل بین‌المللی افشا می‌کردند.

سازمان‌های مختلف سیاسی لیبرال و چپ‌گرا، گروه‌های حزبی و پارلمانی کشورهای مختلف اروپایی اغلب از مواضع کنفدراسیون حمایت می‌کردند و در همان حال تبلیغات گسترده‌ای از طریق کمیته‌های ویژه و سازمان‌های دفاع از زندانیان سیاسی توسط روشنفکران و شخصیت‌های سیاسی سرشناس همچون ژان پل سارتر و برتراند راسل صورت می‌گرفت. در بعضی موارد کنفدراسیون حتی موفق می‌شد دبیرکل سازمان ملل متحد را نیز درگیر کند و با میانجی‌گری او شاه را وادار کند که اعدام‌های سیاسی را متوقف سازد.

پنجم آن که در مقایسه با معروف‌ترین سازمان‌های جنبش بین‌المللی دانشجویی دهه ۱۹۶۰، کنفدراسیون از نظر نفوذ و تأثیر سیاسی و نیز وسعت تشکیلاتی و ساختار و استقامت، جایگاهی برتر را اشغال می‌کرد.

تعداد اعضای "اس.دی.اس."^(۱) یا (انجمن دانشجویان سوسیالیست آلمانی) که پیش‌تاز جنبش دانشجویان معترض و رادیکال اروپا در سال‌های ۱۹۶۰ بود از حدود ۲۵۰۰/ نفر تجاوز نکرد و تعداد اعضای "اس.دی.اس."^(۲) (دانشجویان برای یک جامعه دموکراتیک) آمریکا حدود ۶۰۰۰/ نفر بود. (آمار اخیر بر اساس تعداد افرادی که در سال‌های ۶۷-۱۹۶۶ حق عضویت می‌پرداختند به دست آمده است). هر دو تشکیلات فوق در دهه ۱۹۶۰ به صورت تشکیلات سیاسی مستقل اعلام موجودیت کردند و هیچیک نیز تا دهه ۱۹۹۰ دوام نیافتند و برعکس، تعداد اعضای کنفدراسیون در طول دهه ۱۹۶۰ تا اواسط دهه ۱۹۷۰ به طور منظم افزایش یافت و طبق آمار محافظه‌کارانه دولت ایران به ۵۰۰۰/ تا ۶۰۰۰/ نفر رسید. باید توجه داشت که کنفدراسیون هوادارانی به مراتب بیش از اعضای رسمی خود داشت که اغلب بدون وابستگی رسمی به سازمان در چهارچوب فعالیت‌های آن مبارزه می‌کردند.

عضویت در کنفدراسیون می‌توانست عواقبی خطرناک داشته باشد و به ویژه آنکه دولت ایران پس از سال ۱۹۷۱/۱۳۵۰ کنفدراسیون را سازمانی غیرقانونی اعلام کرد که عضویت در آن می‌توانست ده سال زندان به دنبال داشته باشد.

علاوه بر آن، کنفدراسیون از سال ۱۹۶۰ تا فروپاشی آن در سال ۱۹۷۵ ساختار واحد خود را حفظ کرد و حتی پس از فروپاشی، جناح‌های گوناگون منشعب از آن تا انقلاب به همکاری با یکدیگر ادامه دادند. بدین ترتیب جنبش دانشجویی ایران در خارج از کشور فقط زمانی به آخر خط فعالیت سیاسی رسید که انقلاب در سراسر ایران فراگیر شده و دیگر نیازی به فعالیت‌های سیاسی در تبعید نبود. کنفدراسیون از نظر رشد کمی و کیفی در طول سال‌های طولانی موفق شد تا شعباتی در ایالات متحده، آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا، بلژیک، سوئیس، هلند، سوئد،

^۱ Sozialistischer Deutscher Studentenbund (SDS)

^۲ Students for a Democratic Society (SDS)

اطریش و ترکیه و سازمان‌های وابسته در اتحاد شوروی سابق، چکسلواکی، لهستان، هند و ژاپن تأسیس نماید.

ششم، علایق کنفدراسیون و فعالیت‌هایش همانند ساختار تشکیلاتی متنوع بود. در حالی که هدف اصلی آن مبارزه علیه رژیم شاه و نظام دیکتاتوری مستقر در ایران بود، اما در جنبش‌های اعتراض‌آمیز دانشجویی در دهه‌های ۷۰/۱۹۶۰ در چندین کشور نیز مشارکت فعالانه‌ای داشت. از مؤثرترین این نوع فعالیت‌ها شرکت در تظاهرات مشترک دانشجویان ایرانی و آلمانی در طول دیدار شاه از برلن غربی در ژوئن ۱۹۶۷/در اواخر بهار ۱۳۴۶ بود، در این تظاهرات، دانشجویان آلمانی جنبشی اعتراضی و سیاسی در سراسر کشور برپا کردند و زمینه‌ساز قیام‌های دانشجویی سال‌های ۶۹-۱۹۶۸ در سراسر اروپا شدند. چیزی که کمتر مورد توجه قرار گرفته است سال‌ها مشارکت فعال و بی وقفه کنفدراسیون در جنبش بین‌المللی مخالفت با جنگ ویتنام و نیز حمایت از جنبش‌های ملی آزادی‌بخش و جنبش‌های دانشجویی ضد امپریالیستی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به ویژه با سازمان‌های دانشجویی فلسطین است. بر خلاف اتهاماتی که رژیم شاه به آن نسبت می‌داد کنفدراسیون هرگز رابطه سیاسی با دولت‌های خارجی نداشت و از آنان کمک‌های مالی دریافت نکرد. در حقیقت عکس قضیه صادق بود، یعنی کنفدراسیون از نظر سیاسی هم کشورهای غربی و هم اتحاد شوروی و هم جمهوری خلق چین را به دلیل حمایتشان از رژیم شاه محکوم می‌کرد.

هفتم، کنفدراسیون خارج از چارچوب‌های سیاسی به صورت یک پدیده فرهنگی اجتماعی نیز قابل مطالعه است. این سازمان ده‌ها هزار جوان ایرانی را که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در کشورهای خارجی زندگی می‌کردند با اراده‌ای استوار به دور یکدیگر جمع و هم‌دل و هم‌جهت کرد و حمایت از آنان را در مقابله با عوارض غربت و بحران هویت در دستور کار خود قرار داد. در ابتدا کنفدراسیون کارش را با عنوان اتحادیه همه دانشجویان ایرانی در خارج از کشور آغاز کرد و هدف این بود که در راه اعتلای وطن و حل معضلات اجتماعی کشور در چهارچوب قوانین موجود در ایران گام‌هایی برداشته شود. در سال ۱۹۶۲ کنفدراسیون به نمایندگی از جانب تنها سازمان اصلی دانشجویی در کشور یعنی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران که وابسته به جبهه ملی بود خود را اتحادیه ملی دانشجویان ایرانی نامید. زمانی که جنبش دانشجویی داخل کشور به دلیل سرکوب و خفقان در آن سال‌ها از نظر تشکیلاتی اتحاد و انسجام خود را از دست داد، کنفدراسیون در خارج رشد و بقای خود را ادامه داد و به تدریج به یک سازمان سیاسی قدرتمند و اپوزیسیون مبدل شد.

با وجودی که کنفدراسیون از ماهیت صنفی سیاسی اولیه خود به مثابه یک اتحادیه دانشجویی فاصله گرفت، اما همچنان حامی منافع اعضای خود بود. کنفدراسیون موفق شد تا روح اتحاد و احساس همبستگی و احساس همدلی و اعتماد به نفس را در میان اعضای خود ترویج کرده و هزاران جوان ایرانی را با جامعه بین‌المللی دانشجویان و فعالان سیاسی پیوند دهد و با القای

دیدنی جهانی به آنان، سدّ تنهایی و بیگانگی آنان را در هم شکند. اعضای کنفدراسیون لازم نبود از احساس تنهایی رنج ببرند. آنان همواره در کشورهای محل اقامتشان و نیز در دیگر کشورهای جهان شبکه‌ای از "یاران" جدّی در کنار خود داشتند که همگی معتقد بودند برای برقراری رفاه و عدالت اجتماعی و آزادی مردم ایران در تلاشند. احساس وابستگی به جامعه کنفدراسیون و فرهنگ خاصی که خلق کرده بود می‌توانست نیازهای جوانان ایرانی دور از وطن را که از فضای سرکوب و اختناق داخلی کشورشان سرخورده شده بودند و از طرفی در کشورهای خارجی نیز افرادی بیگانه به حساب می‌آمدند ارضا نماید.

کنفدراسیون با ترویج خوش‌بینی، عزم استوار و نیز مسؤولیت سیاسی در میان جوانان ایرانی که در طول دهه‌های ۷۰-۱۹۶۰ در خارج از کشور زندگی می‌کردند، پدیده‌ای بی‌نظیر در تاریخ کشور است.^(۱)

"به موازات افزایش درآمد نفت و توجه روزافزون شاه به تقویت نیروی نظامی ایران یک بحران داخلی در ایران شکل می‌گرفت. افزایش درآمد نفت و فساد و

ایران در آستانه بحران

ریخت و پاشی که با خود به همراه آورد خود یکی از عوامل بروز این بحران بود. با اینکه سرازیر شدن پول نفت سطح زندگی مردم را در مجموع بالا برد، عدم توزیع عادلانه این درآمد و سوء استفاده‌های کلان‌کسانی که در کار تجارت یا اجرای طرح‌های عمرانی بودند طبقه ثروتمند تازه‌ای در ایران به وجود آورد که برای محاسبه میزان ثروت آنها می‌بایست از ارقام نجومی مدد گرفت. شکاف و اختلاف طبقاتی در ایران ابعاد گسترده‌ای یافت و بدتر از همه در نتیجه تلاشی که برای صنعتی کردن کشور به کار می‌رفت، امکان کار در شهرها و جاذبه شهرنشینی به سرعت افزایش یافت و سیل روستائیان به سوی شهرها سرازیر شد. روستائیان که از دهات محروم و عقب‌مانده خود به شهرها می‌آمدند، مانند کسانی بودند که ناگهان از زندگی قرون وسطائی وارد قرون بیستم بشوند. آنها خود را در دنیای غربی با انگیزه‌های رفاه مادی و لذت و نعمات زندگی یافتند که در صورت یافتن کار هم قادر به تأمین حداقل خواسته‌های خود نبودند. عقده‌ها و نارضایتی‌های این جمع که تعداد آنها به سرعت فزونی یافت با معتقدات مذهبی آنها دست به دست هم داده نیروی اصلی حرکتی را که در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ بر ضد شاه آغاز شد به وجود آوردند.^(۲)

^۱ کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور ۵۷-۱۳۳۲، نوشته افشین متین، مترجم ارسطو آذری، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحات ۴۰۵ تا ۴۱۲

^۲ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵

"روحانیان نیز همچنان مؤسسات بزرگ ولی غیرمتمرکزی شامل ۵/۶۰۰ مسجد شهری، شمار زیادی موقوفه، چند حسینیه و شش حوزه علمیه بزرگ - در قم، مشهد، تبریز، اصفهان، شیراز و یزد - را با ۱۸۰/۰۰۰ آخوند و طلبه را در اختیار داشتند. در واقع رونق اقتصادی دهه ۱۳۴۰ به سود این بنیادهای مذهبی بود، زیرا به دنبال این رونق بازاریان امکان یافتند تا هزینه این حوزه‌های بزرگ را تأمین کنند. در اواسط دهه ۱۳۵۰، این مؤسسه‌های دینی آن اندازه قدرت داشتند که شاید برای نخستین بار در تاریخ ایران واعظانی را به طور منظم به محلات فقیرنشین شهری و روستاهای دور افتاده بفرستند..."^(۱)

اما ایدئولوژی غالب این دوره - به ویژه در بین نسل جوان - اسلام سنتی نبود، بلکه اسلامی بود با تعریف‌ها و تفسیرهای جدید و نوسازی شده که توسط دکتر علی شریعتی ارائه می‌شد. "پربارترین دوران زندگی دکتر شریعتی شش سالی بود که در حسینیه ارشاد با سخنرانی‌ها و نوشتن مقالات درباره اسلام شناسی برای هزاران دانشجوی فعالیت کرد. شریعتی در این سخنرانی‌ها، تعریف مجدّدی از اسلام ارائه داد. سخنرانی‌های شریعتی در حسینیه ارشاد آن قدر شهرت پیدا کرد که علاوه بر دانشجویان، عدّه زیادی از روشنفکران جوان را به خود جلب کرد، به طوری که در تابستان ۱۳۵۱ بیش از شش هزار دانشجو برای حضور در درس‌های شریعتی ثبت نام کردند."^(۲)

"در مرداد ۱۳۵۲ ساواک که از نفوذ کلام و افکار انقلابی شریعتی در میان نسل جوان نگران شده بود، حسینیه ارشاد را بست و نشر و توزیع کتاب‌های او نیز ممنوع گردید، و دکتر شریعتی را دستگیر و زندانی نمود..."^(۳)

به عنوان نمونه یک مورد از تعلیمات مرحوم دکتر علی شریعتی، راجع به حکومت در جوامع شیعی دوران "غیبت" را نقل می‌کنیم:

"در دوره غیبت چون هم پیغمبر نیست، هم امام حضور ندارد، رسالتی که پیامبران و امامان برای گسترش حق و مبارزه با باطل و جهاد و تربیت و حکومت و هدایت این جامعه بر عهده داشته‌اند، مردم شیعه برعهده دارند و جانشین امام را مردم باید "انتخاب" کنند، یعنی افرادی از مردم که به خاطر علم و تقوا از طرف مردم انتخاب شده‌اند، جانشین امام می‌شوند.

در دوره غیبت، برخلاف نظام نبوت و امامت که هدایت جامعه از بالا تعیین می‌شود، رهبری جامعه در عصر غیبت، بر اصل تحقیق و تشخیص و انتخاب و اجماع مردم مبتنی است و

^۱ ایران بین دو انقلاب، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتّاحی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۵۳۲

^۲ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد اول، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۴۷۹

^۳ همان، صفحه ۴۸۰

قدرت حاکمیت از متن امت سرچشمه می‌گیرد. یعنی توده مردم، در تعیین رهبری معنوی و اجتماعی جامعه، جانشین خدا می‌گردند... در تشیع علوی، دوره غیبت است که دوره دموکراسی است.^(۱)

چنانکه ملاحظه می‌شود، در اسلامی که بین مردم، خصوصاً نسل جوان، تبلیغ می‌شد نه "ولی" فقهی که خداوند یا رسول اکرم یا امامان او را پیشاپیش به رهبری جامعه تامین کرده باشند و همکارانش او را "کشف کنند" وجود داشت، و نه روحانیت شیعه در انتخاب رهبر جامعه دارای حق انحصاری بود. مردم رهبر جامعه را با تحقیق و تشخیص و اجماع خود انتخاب می‌کردند و السلام.

اما در مورد چهارچوب فکری آیت‌الله خمینی و کتاب "ولایت فقیه" اش. این کتاب تحت عنوان "نامه‌ای از امام موسوی کاشف‌الغطاء"، بدون ذکر نام نویسنده در نجف چاپ شده بود، عامل چاپ آن هم جلال‌الدین فارسی بود و در اواخر مهرماه ۱۳۵۶ تعدادی از آن به ایران رسید و به طور محدودی چاپ شد. به نوشته مرحوم عزت‌الله سبحانی، "این جزوه در داخل ایران تکثیر شد و گروهی که آنرا تکثیر و توزیع کردند پس از چندی دستگیر شدند. این گروه به دلیل تبعیه و انفجار بمبی در دفتر هواپیمائی اسرائیل در تهران به گروه "ال‌عال" معروف شدند (ال‌عال نام شرکت هواپیمائی اسرائیلی بود)."^(۲)

اسدالله لاجوردی، جلاد اوین هم عضو این گروه بود و ساواک پس از اطلاع از اینکه تکثیر کننده جزوه "ولایت فقیه" او بوده، وی را در قزل‌قلعه تحت شکنجه‌های شدید قرار داده است. مهندس سبحانی می‌نویسد: "جزوه" ولایت فقیه" به دست ما هم رسید و مرحوم رحیم عطائی که آنرا مطالعه کرده بود به من گفت که در این جزوه حرف‌های غیرقابل قبولی زده شده است... بحث من این بود که درست است که مطالب این جزوه نفی شاه و سلطنت را مدّ نظر دارد، ولیکن با برنامه طرح شده معلوم نیست ما را به جلو ببرد و ممکن است دچار عقب‌گرد شویم..."^(۳)

حقیقت اینکه به علت ممنوع بودن چاپ و نشر نوشته‌های آیت‌الله خمینی، حداقل نود درصد اشخاص کتاب‌خوان از وجود چنین کتاب و مطلبی که در آن مطرح شده تا انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ اطلاعی نداشتند.

^۱ انتشارات بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی <http://shariati.nimeharf.com> - "تشیع علوی و تشیع صفوی"، صفحات ۴۲ و ۴۳ - کتاب "تشیع علوی و تشیع صفوی"، سازمان انتشارات حسینیه ارشاد، آبان ماه ۱۳۵۰، صفحه ۲۷۴

^۲ نیم قرن خاطره و تجربه ۱، مهندس عزت‌الله سبحانی، چاپ دوم ۱۳۸۸، صفحه ۳۰۰

^۳ همانجا

به نوشته محمد جعفری "از هنگامی که آیت الله خمینی در تاریخ ۱۳ مهرماه ۱۳۵۷ به پاریس آمد تا دو هفته قبل از تشکیل مجلس خبرگان در تاریخ چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ کسی نه تنها از زبان خمینی، بلکه از زبان هیچیک از سردمداران رژیم جمهوری اسلامی نامی از "ولایت فقیه" نشنیده است. برای اولین بار آیت الله منتظری چهارشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۵۸ طی مصاحبه‌ای اعلام کرد: "در قانون اساسی بایستی ولایت و حکومت فقیه تشریح شود."^(۱) ما، قبل از بحث در باب چهارچوب فکری آیت الله خمینی و کتاب "ولایت فقیه" اش به توضیح معنای دو کلمه "ولی" و "قیّم" می‌پردازیم:

ولیّ صغیر

ولیّ صغیر یعنی کسی که شرعاً حافظ و نگهدارنده حقوق و اموال و نفس کودک نابالغ است، کودکی که قادر به تشخیص سود و زیان خود نیست.

قیّم

قیّم یعنی کسی که سرپرست و حافظ و نگهدارنده کودک صغیر، ابلهان و و دیوانگان است، گروهی از مردم که قادر به تشخیص نیک و بد و سود و زیان خود نیستند. آیت الله خمینی در کتابش با استناد به آیه ۵۹ از سوره النساء قرآن که می‌گوید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ" = ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا فرمان برید و از پیامبر و اولوالامر خویش اطاعت کنید.^(۲) با منظور داشتن فقهای عالم و عادل جزء کسانی که در مفهوم کلمه "اولوالامر" جای می‌گیرند، می‌نویسد: "همانطور که پیغمبر اکرم (ص) مأمور اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام بود و خداوند او را رئیس و حاکم مسلمین قرار داده و اطاعتش را واجب شمرده است، فقهای عادل هم بایستی رئیس و حاکم باشند و اجرای احکام کنند و نظام اجتماعی اسلام را مستقر گردانند."^(۳)

اما "اولوالامر" را مفسّران به چند گونه تفسیر کرده‌اند: ۱- امیران و زمامداران عادل ۲- عالمان و دانشمندان ۳- ائمه اطهار، که شیعه امامیه طبق روایاتی که از صادقین در دست دارند، اولوالامر را منحصر به امامان می‌دانند زیرا اطاعت غیر معصوم را واجب نمی‌دانند.^(۴) با این حال خمینی به این نتیجه می‌رسد که "ولیّ امر یا ولیّ فقیه قیّم و رئیس مملکت و مردم است و قیّم ملت با قیّم صغار [صغیران] از لحاظ وظیفه و موقعیت فرقی ندارد."^(۵)

^۱ پاریس و تحول انقلاب از آزادی به استبداد، نویسنده محمد جعفری، چاپ اول ۱۳۸۳، فرانکفورت، صفحه ۵۷

^۲ نامه‌ای از امام موسوی کاشف الغطاء (ولایت فقیه)، صفحه ۶۵

^۳ قرآن مجید، با ترجمه و تفسیر زین العابدین رهنما، جلد اول، صفحه ۳۷۷

^۴ نامه‌ای از امام موسوی کاشف الغطاء (ولایت فقیه)، صفحات ۹۲ و ۹۳

بدین ترتیب از دیدگاه خمینی مردم ایران، اعم از زن و مرد، پیر و برنا در سه گروه جای می‌گیرند: صغیر که هرگز به حد بلوغ نمی‌رسد، ابله و دیوانه. و چون نیک و بد و سود و زیان خود را نمی‌فهمد، وی از جانب خداوند و پیامبر و امامان به سمت قیم آنها تعیین شده است تا این جماعت گمراه نشوند و به خود لطمه نزنند.

به شهادت تاریخ نه رسول اکرم و نه حضرت علی هرگز مردم خود را سزاوار چنین تحقیر و توهین نفرت‌انگیز و شرم‌آوری ندانستند. حال چرا "جانشین خود خوانده" آنها اینگونه جسارت می‌ورزد، الله اعلم!

بعلاوه "از نظر تاریخی نیز ولایت به مفهوم کشورداری به هیچ وجه در تاریخ فقه اسلامی مطرح نبوده و این مطلب نزد احدی از فقهای شیعه و سنی مورد بررسی قرار نگرفته است که فقیه علاوه بر حق فتوی و قضاء بدان جهت که فقیه است، حق حاکمیت و رهبری بر کشور یا کشورهای اسلامی یا تمام کشورهای جهان را نیز دارا می‌باشد."^(۱)

به لطف خمینی و پیروانش سیستم "ولایت فقیه"، که همه مردم ایران را همچون صغیران، ابلهان و دیوانگان می‌شمارد، در قانون اساسی کشور جای گرفت و رسمیت یافت.

بروز علایم بحران

علایم بحرانی که در ایران پیش‌بینی می‌شد "از سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ به بعد به تدریج نمایان می‌شود. رقم بودجه سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ سه برابر بودجه سال قبل بود که ۲۸ درصد آن به هزینه‌های نظامی اختصاص یافته بود. ولی درآمدهای پیش‌بینی شده در این بودجه تحقق نیافت."^(۲)

با بروز علایم نارضایتی از گرانی و تورم، رژیم مبارزه علیه گران‌فروشان را به صورت یک ژست سیاسی به اصطلاح مردمی توسط حزب تازه تأسیس رستاخیز آغاز کرد. "واحدهای ویژه مبارزه با گران‌فروشان" برای بررسی قیمت کالاهای مختلف در مغازه‌های کوچک و بزرگ به اطراف اعزام شدند تا بدین ترتیب قیمت‌های مصوب دولت را بر کالاهای موجود در بازار اعمال کنند. "ده هزار نفر تاجر و کاسب جریمه شدند. ۷/۵۰۰ نفر بازداشت گردیدند و بیش از ششصد مغازه به جرم گران‌فروشی بسته شد. این مبارزه، بازاریان و کسبه را در مخالفت با دولت متحد کرد و وقتی که دولت به عنوان صرفه‌جوئی، بودجه کمک به روحانیان را قطع کرد همه نیروها در کنار هم قرار گرفتند."^(۳)

^۱ حکمت و حکومت، نوشته دکتر مهدی حائری یزدی، انتشارات شادی، لندن ۱۹۹۵، صفحه ۱۷۸

^۲ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۲۵

^۳ همانجا

با این اقدامات نه تنها گران‌فروشی و تورم از بین نرفت، بلکه کمبود مداوم و مزمن مواد غذائی نیز به آن اضافه شد و دولت برای مبارزه با گران‌فروشی به وارد کردن گوشت مرغ، تخم مرغ، برنج، میوه و حتی پیاز^(۱) و سیب‌زمینی از خارج پرداخت. به دنبال آن در سال ۱۳۵۵ اختلال توزیع برق سراسر ایران را فرا گرفت و روزانه چند ساعت به خاموشی افزوده شد.

حزب رستاخیز نتوانست بر مشارکت مردم در امور بیفزاید. اما ناراضیان و مخالفان، مشارکت خود را در گفت و شنود ملی که مورد نظر شاه بود به اعتراض به خود او آغاز کردند و دکتر علی اصغر حاج سید جوادی در این راه پیشگام بود. وی در نامه‌های خود با تشریح نابسامانی‌ها و ناکامی‌ها و تصویر روشنی از اوضاع بدون شک در نیرو دادن به سیر مبارزه ملی تأثیر انکار ناپذیری داشت. وی اولین نامه خود را در تاریخ ۱۳۵۴/۱۱/۲۷، هنگامی که هنوز از "فضای باز سیاسی" خبری نبود، در پاسخ به بیانات شاه در روز ششم بهمن همان سال مبنی بر وجود فساد در دستگاه دولتی و ضرورت مبارزه با آن، نوشت. در این باب دکتر حاج سید جوادی خود در مصاحبه با خبرنگار بی.بی.سی می‌گوید: "نامه‌هایی که بنده شروع کردم سال ۱۳۵۴ بود و علت نوشتن این نامه‌ها هم این بود که مسئله تشکیل کمیسیون رسیدگی به ضایعات بود که به وسیله شاه اعلام شده بود و رسیدگی به مسائل فساد و زیاده‌روی‌هایی بود که باز هم دومین کمیسیونی بود که زیر نظر و ریاست آقای معینیان رئیس دفتر شاه تشکیل شده بود که به اصطلاح به گزارشات برنامه‌هایی که دولت و وزرا در دست اجرا داشتند و انجام نشده بود رسیدگی می‌کرد. به این مناسبت من این دو نامه را نوشتم و محور اصلی و زمینه نامه‌ها هم این بود که چون شما حقوق مردم را زیر پا گذاشتید و در نتیجه استبداد و به اصطلاح خودکامگی که شخص شما اعمال می‌کنید و این کمیسیون‌هایی که الان معایب رژیم، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که آشکار شده و شما در صدد رفع آن هستید، تمام اینها راه حل سیاسی دارد و آن راه حل آزاد کردن جامعه، راه حل بازگشت دموکراسی و بازگشت به مشروطه و حقوق مردم است."^(۲)

دولت ادعا می‌کرد که "همه افراد ملت در پناه قانون زندگی می‌کنند و هرگز به کسی اجازه داده نمی‌شود که بدون دلیل و مدرک تهمتی بر دیگری وارد کند." اما سازمان امنیت به عمال خود دستور داده بود بدون بیم از هرگونه بازخواست به هر کسی که بدگمان شدند به نام چریک و خرابکار بکشند تا تخم بیم و هراس و وحشت در جامعه پراکنده شود. مأموران ساواک در حمله به خانه‌های مخالفان نمی‌خواستند دستگیر کنند بلکه مایل بودند به بهانه‌هایی بدون تأمل بکشند. در واقع شاه و سازمان امنیتش به جلادان خود، آزادی عمل نامحدود و آزادی جنایت بی‌حساب داده بودند.

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۵۷۹ - ۵۷/۱/۲۰، "قیمت پیاز از ۲۶ ریال به ۶۰ ریال هم رسیده است. برای شکستن بازار سیاه پیاز ۵۰ هزار تن پیاز خارجی خریداری شد."

^۲ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، صفحه ۱۶۴

دکتر سید جوادى به درستی نوشت: "اگر رژیم مدعى است که در جهت تأمین عدالت و حقوق اجتماعى برای همه گام بر مى دارد، چه نیازی داریم که در برخورد با مخالفت‌های فکرى و اعمال فشار و شکنجه‌های غیرانسانى، در زیرزمین‌های تاریک تا آنجا پیش برویم که دیگران دولت ما و رژیم ما را یکى از "فرومایه‌ترین" رژیم‌ها معرفى کنند..."

نویسنده نامه در پایان نامه‌اش مى‌نویسد: "اگر عقیده و بیان صریح من، به مذاق دولت و سازمان‌های انتظامى آن خوش نیاید و این ناخوشایندى به قیمت زندگى من تمام شود، باکى نیست. خُمِ مى سرش سلامت شکند اگر صبوئى..."

در نیمه دوم سال ۱۳۵۴ جمعى از جوانان پاکدامن که هنوز آزادی، دموکراسى و رفاه اجتماعى را در نظام "سوسیالیسم واقعاً موجود" مى‌جستند و به ماهیت واقعی حزب توده، که مُبَلِّغِ آن نظام بود، پی نبرده بودند؛ سازمانى مخفى به نام "نوید" وابسته به حزب توده ایران تشکیل دادند و اولین شماره ارگان سازمان خود را به نام "نوید" در اول دى‌ماه ۱۳۵۴ منتشر کردند.

در طول سال ۱۳۵۴، به ویژه در نیمه دوم آن سال "گروه‌های مسلح دولتى هر روز یکى از محلات فقیرنشین داخل و یا خارج از شهر [خارج محدوده] را مورد حمله قرار مى‌دادند، زنان و کودکان را بیرون مى‌کردند، خانه‌های آنها را با تراکتور و بولدوزر مى‌کوبیدند، کسانى را که مقاومت مى‌کردند با چوب و چماق به قصد کشت مى‌زدند و آنهایی را که به اعتراض بر مى‌خاستند به ساواک یا پلیس تحویل مى‌دادند.

در خود تهران و اطراف آن بنابر آمارهای دولتى بیش از سیصد هزار نفر در زاغه‌ها، کپرها، بیغوله‌ها و خانه‌هایی که با حلبى، آهن‌پاره و تخته‌پاره ساخته شده زندگى مى‌کردند. اینها رانده‌شدگان روستاها و شهرهای کشور بودند... این مناظر را در راه کرج، در تپه ماهورهای لشکرک، در جنوب شرقى و غربى پایتخت، در هر چند کیلومتر دور از جاده اتومبیل‌رو و یا نزدیک به آن مى‌توان دید.

چندى پیش مأموران ستمگر شهرداری به محله‌ای پائین‌تر از مهرآباد جنوبى حمله کردند و ده‌ها خانه را ویران نمودند و ساکنان این خانه‌های محقر ناچار در محل چادر زده و در سرمای زمستان به زیر آن پناه بردند...^(۱)

جان. دی. استمپل وابسته سیاسى سفارت آمریکا در تهران، هنگامى که تخریب خانه‌های حاشیه‌نشین‌ها همچنان ادامه داشت. نوشت:

"دولت در ۲۱، ۵۶/۵/۳، ۱۹۷۸ دستور داد برخى از خانه‌هایى را که در تهران بدون اجازه ساخته شده بود، خراب کنند. روز اوّل، پنج تن از روستائیان مهاجر حاشیه‌نشین شهر که برای جلوگیری از خراب کردن خانه‌هایشان در برابر بلدوزرها مقاومت کرده بودند، کشته شدند. روز

^۱ نوید، شماره یک، دى‌ماه ۱۳۵۴، تخریب خانه‌های مردم.

بعد بیش از هزار نفر از ساکنین محل خانه‌های خراب شده و مخالفین دولت اجتماع کردند که پس از یک درگیری سنگین با پلیس حدود ۱۲ نفر از آنها کشته و ۱۰۰ نفر زخمی گردیدند.^(۱)"

"سال ۱۹۷۶ میلادی، سال انتخابات ریاست

انتخابات ریاست جمهوری

ایالات متحده آمریکا

۱۹۷۶/۱۳۵۵

راه افتاده پول‌های هنگفتی خرج می‌کند و چند مقاله و مصاحبه نیز به نفع رژیم در مطبوعات آمریکا منتشر می‌شود، ولی در بحبوحه مبارزات انتخاباتی آمریکا مجله "تایم" با انتشار مقاله مفصلی درباره شکنجه در زندان‌های رژیم‌های استبدادی، که بخش مهمی از آن به ایران اختصاص داده شده، همه رشته‌ها را پنبه می‌کند. روی جلد شماره مورخ ۱۶ اوت سال ۱۹۷۶ تایم به این مطلب اختصاص یافته و در اصل مقاله تصاویر متعددی درباره انواع شکنجه چاپ شده، به علاوه [گزارش کمیسیون بین‌المللی حقوق دانان، که مقرر آن در ژنو است، مبنی بر تعداد تقریبی زندانیان سیاسی در ایران و انواع شکنجه‌هایی که در زندان‌های ساواک اعمال می‌شود نیز ذکر شده است.] تایم سپس آماری از میزان معاملات اسلحه بین آمریکا و ایران چاپ کرده و نوشته "ایران با خرید ده میلیارد و چهارصد میلیون دلار اسلحه از آمریکا در فاصله سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵ به بزرگترین خریدار اسلحه آمریکا در جهان تبدیل شده است." تایم اضافه می‌کند که در همین فاصله اسرائیل با خرید پنج میلیارد و پانصد میلیون دلار در مقام دوم و عربستان سعودی با خرید سه میلیارد و یکصد میلیون دلار در مقام سوم قرار گرفته است.^(۲)

"مبارزات انتخاباتی آمریکا در چنین جوّی قرار دارد و کارتر کاندیدای ریاست جمهوری از طرف حزب دمکرات، که می‌خواهد در نقش‌کندی ظاهر شود، مسئله حقوق بشر را موضوع اصلی سخنرانی‌های انتخاباتی خود قرار داده و از همکاری دولت‌های جمهوری‌خواه آمریکا با رژیم‌هایی که حقوق بشر را نقض می‌نمایند به شدت انتقاد می‌کند.

گزارش‌هایی که درباره نقض حقوق بشر در ایران و شیلی و چند کشور دیگر در مطبوعات آمریکا منتشر می‌شود در سخنرانی‌های انتخاباتی کارتر مورد استناد قرار می‌گیرد. کارتر علاوه به مسئله حقوق بشر، به فروش بدون قید و شرط و بی بند و بار سلاح‌های آمریکائی به کشورهایی که به حقوق انسانی احترام نمی‌گذارند به شدت حمله می‌کند و در چند مورد به صراحت از ایران نام می‌برد.

^۱ درون انقلاب ایران، نوشته جان. دی. استمپل، ترجمه دکتر منوچهر شجاعی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۱۲۵

^۲ داستان انقلاب، تألیف و ترجمه محمود طلوعی، چاپ ۱۳۷۰، صفحات ۲۴۹ و ۲۵۱

شاه پس از دریافت گزارش‌های مربوط به نطق‌های انتخاباتی کارتر، همان اشتباهی را که در جریان مبارزات انتخاباتی کندی و نیکسون در سال ۱۹۶۰ مرتکب شد، تکرار می‌کند و از طریق اردشیر زاهدی کمک‌های مالی قابل ملاحظه‌ای در اختیار صندوق مبارزات انتخاباتی جerald فورد، کاندیدای رقیب کارتر می‌گذارد. نحوه پرداخت این کمک‌ها کاملاً سری است، ولی اپوزیسیون ایرانی در آمریکا، بدون اینکه اطلاع دقیقی از چگونگی این پرداخت‌ها داشته باشند موضوع را به ستاد انتخاباتی کارتر اطلاع می‌دهند و بر خشم و بدبینی او نسبت به رژیم شاه می‌افزایند.^(۱)

پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، که در نوامبر سال ۱۹۷۶ (آبان ۱۳۵۵) برگزار شد، شاه را به شدت نگران ساخت - به ویژه هنگامی که کارتر به تلگراف تبریک شاه با چند هفته تأخیر و با بی میلی پاسخ گفت، بر نگرانی‌های شاه افزوده شد.

فضای باز سیاسی

"علل و عواملی که محمدرضاشاه را ناگزیر ساخت طرح جدیدی به نام "مشارکت مردم" در اداره امور مملکت، و سپس "فضای باز سیاسی" را اعلام کند، منحصر به نتیجه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا نبود، زمینه این تغییرات از مدت‌ها پیش فراهم شده بود.

شکست طرح‌های جاه طلبانه، به بن‌بست رسیدن برنامه انقلاب شاه و مردم، بحران اقتصادی ناشی از تورم، تنش‌های ناشی از نارضایتی طبقه متوسط به علت بالا رفتن قیمت‌ها، به ویژه مسکن و حضور بیش از ۶۰/۰۰۰ تن تکنیسین خارجی، با دستمزدهای کلان، کمبود محصولات کشاورزی همراه با بالا رفتن سریع قیمت مواد خوراکی و سرانجام فشار جوامع بین‌المللی به رژیم شاه در زمینه کاهش فشار پلیس و رعایت حقوق بشر نسبت به مخالفان سیاسی و زندانیان، از عوامل مهمی بود که موجبات تغییر سیاست شاه را فراهم ساخت.

عامل مهم دیگر، وضع سلامتی شاه بود، وی می‌دانست که بیماری مهلک سرطان دیر یا زود، او را از پای در خواهد آورد. او با توجه به شرایط اوضاع جهانی، احساس کرده بود که ادامه حکومت سرکوب و فشار، سلطنت او و آینده فرزند شانزده ساله‌اش، رضا را دچار مخاطره خواهد ساخت. در اواسط سال ۱۳۵۵ گفته می‌شد که شاه قصد دارد در سال ۱۳۵۹ به مناسبت شصتمین سالگرد تولدش، قدرت را به رضا واگذار کند.^(۲)

"آنتونی پارسونز" سفیر انگلیس در ایران در زمان انقلاب در کتاب خود به نام "غرور و سقوط" می‌نویسد: "در واقع نخستین نشانه‌های تغییر رویه شاه و اولین روشنائی ضعیف سیاست

^۱ همان، صفحه ۲۵۲

^۲ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد دوم، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه

آزادسازی او در اواخر سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶ و چند ماه قبل از روی کار آمدن کارتر نمودار شد. البته من تردیدی ندارم که شاه با موقع‌شناسی و فرصت‌طلبی معمول خود در اتخاذ رویهٔ دموکراتیک‌تر و انسانی‌تر مقدم شد تا از فشاری که کارتر احتمالاً پس از روی کار آمدن خود به او وارد می‌آورد پیشگیری کند و زمینهٔ مناسبی برای نزدیکی به رئیس‌جمهور جدید آمریکا فراهم آورد. با وجود این من معتقد نیستم که شاه فقط برای اجتناب از رویارویی با حکومت جدید آمریکا به سیاست آزادسازی روی آورده و این فکر را از قبل در سر نداشته است.^(۱)

"... با پنهان‌کاری معمول در ایران، از سوی دولت و مقامات رسمی ایران مطلبی در بارهٔ این سیاست تازه عنوان نشد. ولی با گذر از ۱۹۷۶ به سال ۱۹۷۷ (از ۱۳۵۵ به ۱۳۵۶) مشهود بود که در مقایسه با سال‌های گذشته جو تازه‌ای در کشور به وجود آمده است، آزادی‌های سیاسی تازه‌ای به مردم داده شد و رفتار با مخالفان و ناراضیان به طور محسوسی بهبود یافت. در حدود هزار زندانی به مناسبت‌های مختلف از قبیل نوروز و سالگرد تولد شاه آزاد شدند که در میان آنها عدّه زیادی از زندانیان سیاسی هم دیده می‌شدند. برای نخستین بار پس از چندین سال یک دادگاه علنی برای محاکمهٔ مخالفان رژیم تشکیل شد و به خبرنگاران و ناظران خارجی اجازه دادند در این دادگاه حضور یابند. به کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ اجازه داده شد از زندان‌های ایران بازدید به عمل آورد. قانون جدیدی دربارهٔ منع زندانی کردن اشخاص بدون محاکمه وضع شد. و همراه با این اقدامات، آزادی بیان و قلم در محدودهٔ معینی تأمین گردید. روزنامه‌ها از صورت یکنواخت و قالبی گذشته در آمده خواندنی‌تر شدند. یک تحول چشمگیر و تازه در این دوره انتشار نامه‌هایی به امضای وکلا و نویسندگان و دانشگاهیان و اعضای احزاب سیاسی غیر قانونی مانند گروه‌های وابسته به جبههٔ ملی بود. این نامه‌ها را تکثیر کرده و به طور وسیعی منتشر می‌نمودند. مضمون نامه‌ها تند و حاوی انتقاد شدید از اعمال و سیاست‌های رژیم و در بعضی موارد متضمن پیشنهادهایی برای حل مشکلات بود. برخلاف گذشته نه از تکثیر و پخش این نامه‌ها جلوگیری شد و نه نویسندگان نامه‌ها تحت پیگرد و مجازات قرار گرفتند."^(۱)

چنانکه گفته شد، عکس‌العمل اولیهٔ اپوزیسیون به این تغییر و تحولات به صورت یک سلسله نامه‌های سرگشاده از جانب نویسندگان، حقوقدانان و رهبران جبههٔ ملی خطاب به مقامات دولتی و شخص شاه بروز کرد. آنان آزادی بیشتر، پایان بخشیدن به سانسور و رعایت قانون اساسی ایران را تقاضا می‌کردند و عمادالدین باقی، یکی از سخن‌پردازان جمهوری اسلامی، نظر اسلام‌گرایان دربارهٔ نامه‌های فوق‌الذکر را چنین ارزیابی می‌کند: "... مضمون این نامه‌ها تظلم بردن نزد شاه و دربار، یعنی ظالم اصلی بود، یا اصرار بر اجرای کامل قانون اساسی."^(۲)

^۱ غرور و سقوط، نوشتهٔ سِر آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحات ۸۲ تا ۸۵ به اختصار.

^۲ بررسی انقلاب ایران، عمادالدین باقی، چاپ دوم، صفحهٔ ۲۱۵

نظر به اینکه در طول سال ۱۳۵۶ سخنگویان اصلی اپوزیسیون عناصر میانه‌رو، طرفدار قانون اساسی و غیر مذهبی بودند، با شناخت این موقعیت بود که آیت‌الله خمینی در پیام مشهوری که خطاب به علمای ایران ارسال داشت از آنان خواست تا نقش فعال‌تر و پویاتری در اپوزیسیون بر عهده گیرند و از آن "نامه‌های تظلم" به شاه بنویسند به شرح ذیل:

"امروز در ایران فرجه‌ای پیدا شده و این فرصت را غنیمت بشمارید. اگر این فرجه و فرصت حاصل نشده بود، این اوضاع پیش نمی‌آمد... الان نویسنده‌های احزاب اشکال می‌کنند، اعتراض می‌کنند (به شاه و هیئت حاکمه)، نامه می‌نویسند و امضا می‌کنند، شما هم بنویسید، چند نفر از آقایان علما امضا کنند. مطالب را گوشزد کنید، اشکالات را بگوئید. امروز روزی است که باید گفت. اگر بگوئید پیش می‌برد. اشکالات را بنویسید به دنیا اعلام کنید... جنایات شاه را برملا سازید... اشکالات را بنویسید و به خودشان بدهید، مثل چند نفر که ما دیدیم اشکال کردند و بسیاری حرف‌ها را زدند و امضا کردند و کسی هم کارشان نکرد..."^(۱)

"کم‌کم انتقاد از دولت به منابع سرایت کرد و چون واکنشی نشان داده نشد انتقادات تندتر و تندتر شد و سیاست‌های خود شاه و رژیم را هم در بر گرفت. مقامات امنیتی در برابر این انتقادات نیز سکوت اختیار کردند، کسی بازداشت نشد و گویندگان مورد تعقیب و آزار قرار نگرفتند. حداقل در ده ماه اول سال ۱۹۷۷ (از دی ۱۳۵۵ تا مهر ۱۳۵۶) وضع بر همین منوال بود.

اما این هوای تازه و آزادی‌های سیاسی با بهبود وضع اقتصادی کشور همراه نبود. عوارض ناشی از توقف برنامه‌های دوران رونق اقتصادی قابل درمان به نظر نمی‌رسید. تورم اوج تازه‌ای یافت و نرخ آن به سی درصد رسید که نسبت به سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ (۱۳۵۴ و ۱۳۵۵) به مراتب بدتر بود. برنامه‌های دولت برای احداث خانه‌های ارزان قیمت در شهرها، بخصوص تهران عملی نشد و وضع زندگی مردم فقیر جنوب تهران فضاقت بار بود، با فرا رسیدن تابستان سال ۱۳۵۵/۱۹۷۷ در وضع توزیع نیروی برق کشور هم اختلالاتی ایجاد شد که علت آن ظاهراً افزایش سریع مصرف نیروی برق در صنایع و تأسیسات جدید بود. کمبود نیروی برق و خاموشی‌های پی در پی در شهرها هم به صنایع لطمه زد و هم بین مردم ناراحتی زیادی به وجود آورد. مثل همیشه مناطق اعیان‌نشین شمال تهران کمتر از این کمبودها و خاموشی‌ها صدمه می‌دیدند و مردم مناطق فقیرنشین جنوب شهر که گاهی چند روز متوالی از روشنایی برق و یخچال و کولر محروم بودند می‌توانستند روشنایی‌های شمال شهر را به چشم خود ببینند.

^۱ انقلاب ایران در دو حرکت، مهدی بازرگان، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۲۶

اصطلاح "تمدن بزرگ" بیشتر در این روزها از زبان مردم شنیده می‌شد و از خاموشی‌های برق و عوارض ناشی از آن به عنوان طلّیعه و عطیّه تمدن بزرگ یاد می‌کردند.^(۱) به نوشته مهندس رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای:

"در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۶ بعد از سال‌ها فترت به منظور تجدید فعالیت کانون نویسندگان، عده‌ای از نویسندگان و اعضای سابق کانون، پس از بیست سال که کانون تعطیل شده بود، در منزل من جمع شدند تا برای تجدید فعالیت کانون تصمیم بگیرند ... در این جلسه مذاکرات زیادی انجام شد و تصمیم گرفته شد هفت نفر به عنوان هیئت دبیران موقت انتخاب شود؛ به‌آذین، باقر پرهام، فریدون تنکابنی، اصغر حاج سید جواد، اسلام کاظمیه، سیاوش کسرا، مقدم مراغه‌ای و منوچهر هزارخانی انتخاب شدند.

از تاریخ تشکیل هیئت مدیره موقت به طور مرتب جلسات هیئت دبیران تشکیل می‌شد، و مسائل کانون مورد مذاکره قرار می‌گرفت؛ در ضمن مذاکرات فکر برگزاری شب شعر مطرح گردید. بزرگترین مشکل تعیین محل بود ..."^(۲)

"چون دولت به درخواست کانون نویسندگان برای داشتن محل و انتشار نشریه پاسخ نداد، نویسندگان [تصمیم گرفتند] با موافقت انجمن فرهنگی ایران و آلمان (انستیتو گوته) از تاریخ ۱۸ تا ۲۷ مهرماه، شب‌های شعرخوانی در آن انجمن ترتیب [دهند]."^(۳)

"اجتماعات عمومی و تظاهرات اسلامی و مبارزات دیگری که سیاست حقوق بشر امکان آنرا علیرغم سیاست دولت شاه داد، سخنرانی‌های اسلامی-سیاسی مسجد قبا به مدیریت دکتر مفتّح در ماه رمضان سال ۵۶ (شهریورماه) بود که بعد از بستن حسینیه ارشاد و خاموش کردن صدای شریعتی، با استقبال بی‌سابقه و ازدحام باور نکردنی مردم تهران و شهرستان‌ها رو به رو گردیده فتح بابی برای سایر مساجد و منابر و همچنین پخش وسیع و آزاد اعلامیه‌های آقای خمینی شد ..."

"رمضان سال ۵۶ به لحاظ تحرّک مبارزه‌ای اسلامی-ملی ماه مبارکی بوده به برگزاری یک نماز عید فطر سنگین در زمین قیطره شمیران به امامت آیت‌الله حاج سید ابوالفضل زنجانی خاتمه یافت (۱۳۵۶/۶/۲۴)."^(۴)

"شاه آغاز این عصر تازه را با وادار ساختن امیرعباس هویدا به استعفا از مقام نخست‌وزیری به صورت نمایشی در معرض دید و توجه مردم قرار داد. هویدا در ماه اوت سال ۱۹۷۷ (پانزده

^۱ غرور و سقوط، نوشته سیر آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۸۵

^۲ سال‌های بحرانی نسل ما، خاطرات مهندس رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، چاپ اول ۱۳۸۶، صفحه ۷۸۱

^۳ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد دوم، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۲۳

^۴ انقلاب ایران در دو حرکت، مهدی بازرگان، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۲۶

مرداد ۱۳۵۶) از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و شاه دکتر جمشید آموزگار را به جانشینی وی برگزید ..."

"خصوصیت دوران حکومت هویدا اطاعت مطلق از شاه و وابسته کردن کابینه و تمام سیستم سیاسی کشور به شخص شاه بود، به طوری که می‌توان گفت کابینه او در واقع تیم مجریان فرامین شاه یا به قول خود هویدا مدیران اجرایی شرکتی بودند که شاه در رأس آن قرار داشت..."^(۱)

این را نیز باید گفت که در دوره ۱۳ ساله نخست‌وزیری امیرعباس هویدا، تحت نظارت شاه، اقدامات مثبتی نیز انجام گرفت که از آن جمله است پی‌ریزی صنایع مادر، ایجاد کارخانه‌ها در نقاط مختلف کشور، احداث مراکز بهداشتی و درمانی، مؤسسات آموزشی و پرورشی، راه‌های سرتاسری، تأسیسات نفتی و گازی، تأسیس بندر، بارانداز و جز آن.

شاه در این دوران ضمن تلاش برای توسعه و نوسازی اقتصادی-اجتماعی از توسعه سیاسی به شدت جلوگیری کرد و بدین ترتیب با توسعه ناهمگون اقتصادی-سیاسی جامعه را دچار بحران ساخت.

"روزی که آموزگار به مقام نخست‌وزیری منصوب شد به صراحت گفت که سیاست اقتصادی او مبتنی بر ریاضت و صرفه‌جویی و احتیاط و مراقبت دقیق از مخارج خواهد بود، سیاستی که کاملاً در نقطه مقابل سیاست ریخت و پاش سال‌های حکومت هویدا قرار داشت..."^(۲)

"سیاست ریاضت اقتصادی آموزگار و جلوگیری از ریخت و پاش‌های گذشته نیز از سوئی موجب رکود و بیکاری، و از سوی دیگر موجب نارضایتی کسانی شد که از اوضاع گذشته منتفع می‌شدند. تلاش دولت برای کنترل قیمت‌ها و متوقف ساختن رشد نرخ تورم، اصناف و بازاریان را علیه دولت شوراند و قطع مستمری عده کثیری که از محل بودجه سرّی نخست‌وزیری و سایر دستگاه‌های دولتی استفاده می‌کردند، و غالباً اشخاص بی‌نیاز و با نفوذی بودند، موج مخالفت با دولت را تقویت کرد. انتقاد از دولت از صفحات روزنامه‌ها به مساجد و منابر کشیده شد و حتی آن دسته از روحانیونی که در گذشته به "آخوندهای دولتی" یا درباری شهرت داشتند ملاحظات گذشته را کنار گذاشته و زبان به انتقاد گشودند..."^(۳)

شب‌های شعرخوانی

"برگزاری شب‌های شعر که از تاریخ ۱۸ تا ۲۷ مهرماه ۱۳۵۶ در محل انجمن فرهنگی ایران و آلمان (انستیتو گوته) ترتیب داده شد، فرصتی فراهم آورد تا کانون نویسندگان ایران، ندای آزادی اندیشه و قلم و آزادی اجتماعات را در فضای بازتری به گوش مردم ایران برساند.

^۱ غرور و سقوط، نوشته سیر آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۸۶

^۲ غرور و سقوط، نوشته سیر آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۸۷

^۳ داستان انقلاب، تألیف و ترجمه محمود طلوعی، چاپ ۱۳۷۰، صفحه ۲۶۵

استقبالی که از شب‌های شعر به عمل آمد، طی سیزده سال گذشته سابقه نداشت، طی ده شب متوالی، جمعیتی بین هشت تا ده هزار تن، در تالارها، راهروها و محوطه انستیتو گوته گرد آمدند و پس از سال‌ها اختناق، اعتراضات سخنگویان را در زمینه شیوه‌های ضد دموکراتیک حکومت در سلب آزادی‌ها، به ویژه بستن زبان و قلم، شنیدند و با آنان همصدا شدند. در بیانیه شماره ۱۰ کانون نویسندگان ایران، در آبان ۱۳۵۶، که به طور وسیع انتشار یافت، درباره شب‌های شعرخوانی چنین گفته شده بود:

"شب‌های شعر خوانی و سخنرانی که از ۱۸ تا ۲۷ مهرماه گذشته از سوی نویسندگان ایران برگزار شد، بی شک تجربه‌ای شورانگیز و حادثه‌ای پرمعنا، در زندگی فرهنگی و اجتماعی امروز ایران بود. برای نخستین بار پس از سال‌ها خفقان، گروهی شاعر و نویسنده و اندیشمند خطر کردند و ضمن افشای روش‌های ضد دموکراتیک حکومت، در بستن و شکستن دهان و قلم آزاد، و نیز محکوم کردن خشونت برهنه و بی‌پروایی که به جای هرگونه منطق و بحث برخورد آزاد عقاید در کشور ما به عنوان یک اصل حکومتی به کار گرفته می‌شود، گوشه‌ای از خواست‌های همگانی را، به صراحت اعلام داشتند و لغو سانسور و انحلال کلیه سازمان‌های مجری آن را طلب کردند ... این که برخی از سر سالوس و ریا گفته‌اند که بهتر بود این اجتماع نه به دعوت انستیتو گوته، و در جایی جز باشگاه ایران و آلمان برگزار می‌شد، می‌پرسیم: با سرسختی و عناد دولت در نادیده گرفتن [درخواست] کانون نویسندگان ایران و اصرارش در پایمال کردن حق مشروع کانون به داشتن محلی و نشریه‌ای از خود، آیا هیچ امکان دیگری برای ما باقی بود؟ کجا می‌رفتیم که به مجرد اعتراض به تجاوزهای مستمر دولتی به آزادی و حقوق مردم، و خاصه به آزادی اندیشه و بیان، دستکم ارتباط با شنوندگان از ما سلب نمی‌شد؟ ... آنچه در این ده شب گفته و خوانده شد، شیوه‌های حکومت ایران را در سرکوب آزادی و تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی، به صدای بلند، افشاء و محکوم کرد و این صدای محکوم کننده، با توطئه سکوت روزنامه‌ها^۱ و رادیو تلویزیون، بی‌درنگ در سراسر ایران انعکاس یافت ... ما اکنون دیگر می‌دانیم که از پشتیبانی اکثریت جوانان آزاده برخورداریم و می‌توانیم یقین داشته باشیم که علی‌رغم بی‌اعتنائی و لجاج دولت، به هدف مقدس خویش، یعنی لغو سانسور و استقرار آزادی اندیشه و بیان، در چهارچوب آزادی‌های مصرح در قانون اساسی ایران و متمم آن دست خواهیم یافت." - کانون نویسندگان ایران، آبان ۱۳۵۶

عمادالدین باقی در مورد "شب‌های شعر" نیز چنین می‌نویسد:

"در همان ایام این اقدام کانون نویسندگان [تشکیل شب‌های شعر خوانی]" مورد نقادی و اعتراض نیروهای مبارز مسلمان و غیرمسلمان قرار گرفت و در نشریات گروه‌های سیاسی در آن

^۱ به علت "ممنوع‌الدرج" بودن نام "کانون نویسندگان"، بعضی روزنامه‌ها بدون درج نام کانون خبر مختصری تحت عنوان "شب شعر" منتشر کردند.

زمان به ویژه نیروهای چپ منعکس گردید. نیروهای مبارز این حرکت را در جهت انحراف دادن به جنبش تلقی می‌کردند که مورد بهره‌برداری رژیم قرار می‌گیرد.^۱

"برگزاری این مراسم در "خانه فرهنگ" آلمان پایگاه حرکت و ماهیت آن را نشان می‌داد. انتقادات آن هم در همان حدودی بود که با اعلام فضای باز سیاسی از طرف رژیم، مجاز شناخته شده و خود روزنامه رستاخیز هم به بیان آن گونه انتقادات می‌پرداخت."^(۱)

برای پی بردن به چند و چون و درست یا نادرست بودن مطالبی که این نویسنده نوشته به چند نکته اشاره می‌کنیم:

الف - نیروهای چپ غیر وابسته خود از تشکیل دهندگان کانون نویسندگان بودند طبعاً از جانب آنها اعتراض و مخالفتی وجود نداشته است.

ب - نظر حزب توده را هم درباره شب‌های شعر به اختصار نقل می‌کنیم: "شب‌های شاعران و نویسندگان ایران که به همت کانون نویسندگان برگزار شد از صورت یک عرصه ادبی و هنری به یک تظاهرات سیاسی و اعتراضی بدل شد. در این ده شب که هنروران ایران با فریادهای عاصی و خشمگین خود آزادی را صدا زدند، هزاران به ستوه آمده و خسته، هزاران زندانی اختناق و سکوت با غریو و خروش خود، به این صدای محزون و بلند نیرو بخشیدند ... هنر، شمشیر برنده‌ای است. در شب‌های شاعران و نویسندگان برق این تیغ خلقی شراره زد. مردمی که برای آزادی له‌له می‌زدند، در این شراره بیدار نفس کشیدند، آواز خواندند، مشت‌های خود را به سوی بارگاه ضحاک گرفتند. حمله به سانسور، حمله به بیداد، حمله به زندانبان، حمله به درّخیم، حمله به ابتذال، حمله به دروغ می‌تواند یک شعر باشد، هم یک مقاومت در شکنجه‌گاه و هم جانبازی ... این همان رمزی است که شب‌های شعر را به میتینگ انقلابی و تظاهرات پرشور با مفهوم عمیق سیاسی مبدّل کرد."^(۲)

ج - مهندس رحمت‌الله مقدم که از برپاکنندگان شب‌های شعر و نخستین سخنران شب اول بود می‌نویسد: "وقتی اولین بار کلام آزادی بر زبان من جاری شد، در میان هیجان عمومی فریاد زنده باد آزادی از همه طرف بلند شد. نظر به اینکه شور و هیجان عمومی هر شب بالاتر می‌رفت، شب سوم یا چهارم بود که سفیر آلمان به من و به به‌آذین مراجعه کرد و تذکر داد که یا سخنرانان رعایت موقعیت میزبان را بنمایند و یا انجمن فرهنگی ایران و آلمان از پذیرائی معذور خواهد شد؛ زیرا ممکن است این جلسات در روابط ایران و آلمان تأثیر بگذارد."^(۳)

^۱ بررسی انقلاب ایران، عمادالدین باقی، چاپ دوم، صفحه ۲۱۶

^۲ نوید (وابسته به حزب توده ایران)، شماره ۹، آبانماه ۱۳۵۶

^۳ سال‌های بحرانی نسل ما، خاطرات مهم مهندس رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، چاپ اول ۱۳۸۶، صفحه ۷۸۳

سؤال اینست: لطفاً بفرمائید نشانه منحرف کردن جنبش آزادی خواهانه مردم ایران و مشابهت آنچه در شب های شعر بیان شده با نوشته های روزنامه رستاخیز در کجاست؟! به ظن قوی چون این گردهمایی با ایجاد آتش سوزی ها و سوزاندن و کباب کردن انسان ها و شیشه شکستن ها همراه نبوده و راه مبارزه مدنی را به مردم نشان می داده، "انحراف دادن جنبش تلقی شده است!"

پس از پایان دوره شب شعرخوانی در انستیتو گوته، دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر، در شب ۲۵ آبان از چند تن از نویسندگان عضو کانون، برای شعرخوانی و ایراد سخنرانی دعوت کردند، ولی مأموران امنیتی از ورود دانشجویان به تالار سخنرانی ممانعت به عمل آوردند، وقتی با اعتراض دانشجویان مواجه گشتند، به خشونت متوسل شدند و متجاوز از ۳۰ تن از آنان را توقیف کردند و راه ورود و خروج را بر دانشجویان و مدعوین بستند و مانع برگزاری مراسم شدند.

روز دوشنبه ۳۰ آبان نیز، بار دیگر دانشجویان صنعتی آریامهر، از محمود اعتمادزاده (م. به آذین) برای ایراد سخنرانی دعوت می کنند، و جمعی از نویسندگان، از جمله خانم هما ناطق و نعمت الله میرزاده برای شرکت در جلسه سخنرانی عازم محل می شوند، ولی چماقداران که از پیش در مقابل دانشگاه حاضر بودند، آنها را متوقف می کنند و سپس مضروب می سازند. صبح روز سوم آذر، مأمورین امنیتی اعتمادزاده را در منزلش دستگیر و زندانی می کنند.

کانون نویسندگان ایران، در نامه ای به تاریخ ۵ آذر ۱۳۵۶ به عنوان نخست وزیر، نسبت به ادامه فشار و اختناق و ضرب و شتم خانم هما ناطق و دستگیری محمود اعتمادزاده اعتراض کرد "... برپایی شب های شعر و شیوه برخورد دولت با کانون نویسندگان، که منجر به صدور اعلامیه هایی از سوی کانون گردید، در میان اقشار دیگر جامعه، بازتاب وسیعی داشت و آنها را به اعتراض و مقاومت علیه رژیم برانگیخت. [از جمله] پنجاه و پنج تن از قضات دادگستری، در نامه ای خطاب به رئیس دیوان عالی کشور نسبت به کاستی گرفتن دامنه اختیارات قوه قضائی و صلاحیت عام قوه قضائی اعتراض کردند و خواستار رعایت قانون اساسی و تأمین استقلال قضات بر اساس قانون اساسی شدند."^(۱)

آبان ماه ۱۳۵۶ جبهه ملی ایران فعالیت خود را از سر گرفت، و روز ۲۸ آبان اتحاد نیروهای جبهه ملی طی بیانیه ای اعلام موجودیت کرد.

شاه در روزهای ۲۴ و ۲۵ آبان ماه ۱۳۵۶ (۱۵ و ۱۶ نوامبر ۱۹۷۷) به آمریکا سفر کرد. وی که امیدوار بود در این سفر موقعیتش را تثبیت و تحکیم کند، با تظاهرات گسترده و بی سابقه دانشجویان از اروپا و سایر مخالفین در مقابل کاخ سفید بیش از پیش تضعیف شد. مهمترین

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد دوم، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات ۲۳ تا ۲۶ به اختصار.

امتیازی که شاه برای جلب حمایت کارتر از حکومت خود به او داد موافقت با تثبیت بهای نفت بود که با سخنان گذشته او درباره لزوم افزایش بهای نفت و مرتبط ساختن آن با تورم جهانی آشکارا تناقض داشت.

شاه بی آنکه در واشنگتن راجع به مسئله حقوق بشر تعهدی بپذیرد، با اطمینان از حمایت کارتر، آمریکا را ترک نمود.

تشکیل "جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر"

این اقدام گام جسورانه و مبتکرانه‌ای بود که در ششم آذر ۱۳۵۶ توسط بیست و نه تن از شخصیت‌های سیاسی، مذهبی و حقوقی به شرح زیر برداشته شد: آیت‌الله حاج سید ابوالفضل موسوی زنجانی، مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سجابی، دکتر محمد ملکی، دکتر حبیب‌الله پیمان، مهندس صالح بنافی، شمس آل احمد، دکتر علی اصغر حاج سید جواد، دکتر کریم سنجابی، دکتر عبدالعلی پرتوی علوی، دکتر علی شریعتمداری، احمد حاج سید جواد، دکتر نورعلی تابنده، سید احمد مدنی، سرتیپ علی اصغر مسعودی، مهندس رحمت‌الله مقدم، مهندس هاشم صباغیان، دکتر ناصر میناچی، رحیم صفاری، اسلام کاظمیه، دکتر عبدالکریم لاهیجی، دکتر اسدالله مبشری، حسن نزیه، دکتر منوچهر هزارخانی، دکتر ابراهیم یونسی، دکتر رحیم عابدی، خلیل‌الله رضائی، دکتر کاظم سامی، مهندس کاظم حسینی.

"این مؤسسه با حُسن استفاده از سیاست جدید "حقوق بشر" دولت آمریکا که روی مصالح خودشان و رقابت با شوروی در دنیا عمل کرده و زیر همان عنوان به شاه فشار می‌آوردند که اختناق و خشونت‌ها را تخفیف داده رعایت آزادی و حقوق ملت را بنماید، برای خود یک نوع مصونیت نسبی و امکانات محدود عملی، که قبلاً سابقه نداشت کسب نموده توانست دفتری و تشکیلاتی در تهران درست کرده مصاحبه‌های عمومی با خبرنگاران داخلی و خارجی انجام دهد و با مجامع بین‌المللی رابطه برقرار نماید. اقدامات جمعیت در حمایت از زندانیان سیاسی و تبعیدشدگان روحانیون که جرأت مراجعه و مکاتبه پیدا کرده بودند و همچنین جهانی کردن فریادهای اعتراض مردم ایران علیه ساواک و شاه بسیار مؤثر واقع گردید ... دستگاه که نمی‌توانست صریحاً و آشکار جمعیت حقوق بشر ایران را منحل و سرانش را زندانی نماید دست به تهدید و ارباب زده در فروردین ماه ۱۳۵۷ در مدخل خانه‌های پنج نفر از مؤسسين آن بمب‌گذاری نمود و همین عمل سبب بی‌آبرویی بیشتر خودشان و مسافرت و گزارش و اعتراض یکی از مقامات آزاد حقوق بشر آمریکا گردید و بدین وسیله جمعیت ایرانی حقوق بشر رسماً تثبیت و صدای ایران در خارج منتشر شد."^(۱)

^۱ انقلاب ایران در دو حرکت، مهدی بازرگان، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحات ۲۵ و ۲۶

به گفته دکتر علی اصغر حاج سید جوادی "در سال ۱۳۵۶ "کمیته دفاع از زندانیان سیاسی" تأسیس شد. هیئت مدیره این کمیته عبارت بودند از آقایان شمس آل احمد، کاظمیه، هزار خانی، هدایت متین دفتری، منوچهر مسعودی و خانم متین دفتری که در این زمینه خانم مریم متین دفتری خیلی فعال بود."^(۱)

ساواک در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ و در سال ۱۳۵۷ شیوه‌های دیگری برای آزار و سرکوبی آزادی‌خواهان و مخالفان رژیم برگزید، که دکتر لاهیجی طی مقاله‌ای تحت عنوان "مهاجمان چه کسانی هستند؟" آنها را شرح می‌دهد:

"شکل‌گیری گروه‌های آشوبگر: جریان حمله علنی گروه‌های آشوبگر به مردم از حدود یکسال پیش با یورش عده‌ای کماندوی چاقو به دست که پوتین به پا داشتند و موهایشان را تراشیده بودند و چماق‌های یک اندازه و یک شکل نیز در دست داشتند به باغی در کاروانسرا سنگی که در آن عده زیادی از اعضای جبهه ملی در روز عید قربان به یک سخنرانی مذهبی گوش می‌دادند، آغاز شد. در این حمله عده زیادی مصدوم شدند و دست و پای گروهی از شرکت کنندگان که از پیر و جوان و زن و کودک تشکیل شده بود، شکست. در این شرایط با وجودی که پاسگاه ژاندارمری در پانصد متری محل حادثه بود هیچ‌گونه دخالتی توسط مأموران صورت نگرفت و فقط پس از فرار چماق به دست‌ها بود که مأموران نیز وارد عمل شدند و یکبار دیگر مردم را زیر کتک گرفتند. اما فردای آنروز دولت در روزنامه‌ها اعلام کرد که عده‌ای کارگر هنگام عبور از جلوی باغ، خون میهن پرستی‌شان به جوش آمده و به آنها حمله کرده‌اند.

... چندی نگذشته بود که جمعی دیگر از همین گروه به عنوان والدین دانشجویان به دانشگاه ریختند و دانشجویان را سخت زیر کتک گرفتند. اندکی بعد دو تن از اعضای کانون نویسندگان ایران که برای سخنرانی به لاهیجان رفته بودند شدیداً توسط این افراد مضروب و مصدوم شدند. بعد از این جریان حمله گروه‌های رنجبر به دانشجویانی که به کوهنوردی رفته بودند، شروع شد. کار به جایی رسید که مأموران حتی با هلیکوپتر در کوه پیاده می‌شدند و دانشجویان را به قصد کشتن می‌زدند. ["به اتهام تظاهرات و پخش اعلامیه ۶۵ دانشجوی دختر و پسر در کوه‌های شمیران دستگیر شدند." کیهان ۱۰۴۴۳ - ۵۷/۲/۲]

... تهدید و ارباب این گروه‌ها به جایی رسید که از اواخر اسفندماه سال گذشته با پخش اعلامیه‌هایی عده‌ای از رجال سرشناس و خانواده‌های آنها را تهدید به آزار و اذیت‌ها کردند و با تماس‌های تلفونی به آنها فحاشی می‌شد. به دنبال این تهدید خانه و دفاتر مهندس بازرگان، دکتر سنجابی، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، داریوش فروهر، هدایت‌الله متین دفتری، حاج محمود مانیان و منوچهر مسعودی و دفتر وکالت خود من - دکتر لاهیجی - را به وسیله بمب منفجر

^۱ پروژه تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، به کوشش حبیب لاجوردی، جلد نهم، نوار شماره ۶، مصاحبه با دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی

کردند. ربودن خانم هما ناطق و مضروب کردن وی در بیابان‌های جنوب تهران از همین نوع عملیات بود. چند روز بعد ۶ نفر از اوباش دکتر حبیب‌الله پیمان را از جلو مطبش ربودند و او را به بیابان برده و سخت مضروب کردند.

مدتی بعد نیز ۶ نفر دیگر از همین اوباش مرا در یکی از خیابان‌های تهران با باتوم الکتریکی - بلک جک - به طوری مضروب کردند که بیهوش شدم و یک هفته نیز بستری بودم و به دنبال آن تلفن‌های تهدید آمیز زیادی به خانه‌ام کردند.

بعد، این جریانات تقریباً به مدت چهار ماه متوقف شد، ولی از یک ماه پیش با پخش اعلامیه‌ای به امضای "جمعیت جانبازان استقلال ایران" به وسیله هلیکوپتر، تعرض این آشوبگرها به جان و مال مردم شروع شد. این اعلامیه را برای خود من و عده دیگری نیز فرستاده‌اند و در آن با فحاشی ما را تهدید کرده‌اند. حوادث کرمان و آمل و ... تداوم این تهدید و آشوبگری است که احتمال تکرار آن در تهران و بسیار شهرهای دیگر نیز وجود دارد.^(۱)

در همان روزها خبرنامه شماره ۶ جبهه ملی نوشت:

"چند روزی است که هلیکوپترها بر فراز شهرها اعلامیه‌هایی فرو می‌ریزند که حاکی از اختراع گروه تازه دیگری با عنوان "جوخه مرگ" است. در این اعلامیه مضحک اشاره شده است که از این پس برای نابودی رهبران مذهبی و ملی مردم ایران قرعه‌کشی خواهند کرد و جای دیگر تأکید می‌کنند که در این کشتار جدید سن مطرح نیست، یعنی به کودکان هم رحم نخواهند کرد."

لکن این تهدیدها و توطئه‌چینی‌ها قادر نبود رهروان آزادی را از حرکت باز دارد. به عنوان مثال به اقدامات شجاعانه و فداکارانه و کلای دادگستری اشاره می‌کنیم:

"امروز محاکمه ۱۶ تن از دانشجویانی که در جلو دانشگاه آریامهر به اتهام تخریب و اخلاف در نظم و ایراد ضرب و جرح دستگیر شده بودند در شعبه اول دادگاه جنائی تهران آغاز شد. ۴۲ نفر وکیل مدافع [داوطلبانه] از این گروه شانزده نفری دفاع خواهند کرد. بدین ترتیب هر دانشجوی متهم سه وکیل دارد که در طول دادگاه از او دفاع می‌کنند."^(۲)

آنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در ایران، می‌نویسد: "در آخرین ماههای سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ شاه در مقابله با وضعی که خود به وجود آورده بود دچار اشتباهات زیادی شد. او خود به مردم امکان داد که عقاید و نظرات خود را بیان کنند و با اعطای این آزادی در واقع آنها را برای آغاز یک گفتگوی آزاد با رژیم دعوت کرد. پاسخ این دعوت ارسال نامه‌هایی بود که نویسندگان آنها از عناصر افراطی راست و چپ یا کمونیست نبودند، بلکه اشخاص سرشناس از دانشگاهیان و

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۵۹۸ - ۵۷/۸/۷، "مهاجمان چه کسانی هستند - دکتر عبدالکریم لاهیجی"

^۲ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۵۵۷۰ - ۱۳۵۷/۱/۸

گروه‌های تحصیل کرده و صنوف مختلف، امضای صریح خود را پای این نامه‌ها گذاشته و ضمن انتقاد و شکایت، نظرات اصلاحی خود را هم عنوان کرده بودند. این نامه‌ها بی‌جواب ماند و وقتی که در اواخر پائیز چند گروه فعال سیاسی دست به تشکیل اجتماعاتی زدند مورد حمله و ضرب و شتم قرار گرفتند... اینکه گفته شد ارتجاع سرخ و سیاه (اصطلاح مورد علاقه شاه در مورد مخالفانش) در پشت سر این تظاهرات و اجتماعات بوده‌اند، واقعیت نداشت. این اجتماعات نخستین بار از طرف گروه‌های معتدل و میانه‌رو برپا گردید و زنان و مردانی که در این اجتماعات شرکت کردند در زمره کسانی بودند که می‌توانستند نقطه اصلی یک حزب سیاسی واقعی را تشکیل دهند. شاه می‌توانست با یک سیاست عاقلانه این حزب جدید را در جهت جلب مشارکت مردم در امور سیاسی سازمان دهد، کاری که از حزب خشک و بی‌روح رستاخیز ساخته نبود...^(۱)

"پاییز سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ همچنین نقطه آغاز فعالیت‌های جدید آیت‌الله خمینی و ظهور مجدد او در صحنه سیاست ایران است. آیت‌الله خمینی در شهر نجف، یکی از دو شهر مقدس مذهبی شیعیان در عراق به حال تبعید به سر می‌برد. یکی از پسران آیت‌الله در این ایام فوت کرد - و گفته شد که مأموران ساواک او را به شهادت رسانده‌اند. بسیاری از ایرانیان برای عرض تسلیت به آیت‌الله خمینی راهی نجف شدند و آیت‌الله در دیدارهایی که با زائران ایرانی داشت سخنانی ایراد کرد که روی نوار کاست ضبط شده و به وسیله زائران ایرانی که از نجف باز می‌گشتند در تهران و در سراسر ایران پخش شد. پخش این نوارها و سخنان آیت‌الله خمینی بر حرارت و هیجانات مذهبی مردم افزود."^(۲)

غرور و خودخواهی، شاه را به ادعاهای بی‌منطقی و می‌داشت. وی در "شرفیابی اعضای دفتر سیاسی هیئت اجرائی حزب رستاخیز گفت:

"به زودی کتابی که تهیه کرده‌ام منتشر خواهد شد و فلسفه و افکار رستاخیز در این کتاب تا جائی که ممکن است، تشریح شده و عصر آموزش سیاسی حزب بر اساس تدوین و تنظیم حتی‌المقدور بر اساس دیالکتیک از سه اصل تشکیل‌دهنده رستاخیز است که نظام شاهنشاهی است، قانون اساسی است و انقلاب شاه و ملت."^(۳)

در این میان پوزیدنت کارتر شش هفته پس از مسافرت شاه به آمریکا تصمیم گرفت در جریان مسافرتش به لهستان و آفریقا به ایران نیز سری بزند. ویلیام سولیوان سفیر وقت آمریکا در ایران در این باب می‌نویسد:

^۱ غرور و سقوط، نوشته سیر آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحات ۸۸ و ۸۹

^۲ همان، صفحه ۹۲

^۳ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۴۹۷ - ۱۳۵۶/۱۰/۶

"در برنامه مسافرت رئیس جمهوری آمریکا به خارج که برای اوایل سال ۱۹۷۸ [دهه دوم دی‌ماه ۱۳۵۶] پیش‌بینی شده بود ایران منظور نشده بود ... کارتر شخصاً تصمیم گرفت در فاصله مسافرتش بین لهستان و آفریقا یک شب در تهران بماند ... طبق برنامه تنظیم شده قرار بود پرزیدنت کارتر و بانو در آخرین روز سال ۱۹۷۷ وارد تهران شوند و شب سال نو را در تهران بمانند و صبح روز اول ژانویه ۱۹۷۸ تهران را ترک کنند. پیشنهاد این مسافرت شاه را به هیجان آورد. زیرا انجام این مسافرت نه فقط مبین استحکام روابط ایران و آمریکا و نزدیکی وی با رئیس جمهور جدید آمریکا بود بلکه به همه مخالفان و انتقاد کنندگانش در ایران و آمریکا نشان می‌داد که قهرمان بزرگ آمریکائی حقوق بشر، رژیم او را شایسته حمایت و مبرا از اتهامات وارده تشخیص داده است. شاه نه فقط از تصمیم پرزیدنت کارتر برای مسافرت به ایران استقبال کرد، بلکه سعی نمود مدت اقامت رئیس جمهوری آمریکا را در ایران طولانی‌تر سازد. از طرف دیگر دستور تهیه مقدمات جشن باشکوهی به افتخار رئیس جمهوری به مناسبت شب سال نو صادر شد ..."

"مهمانی شام همانطور که شاه علاقه داشت به مهمانی رسمی تبدیل شد و مدت ضیافت هم تا ساعت ۱۲ شب عقب کشیده شد، ولی تمديد مدت اقامت رئیس جمهوری در ایران مورد موافقت قرار نگرفت ..."

"نکته مهم و فراموش نشدنی این مهمانی سخنانی بود که پرزیدنت کارتر در سر میز شام خطاب به شاه ایران کرد. بر حسب معمول، سفارت نطق سنجیده و آرام‌بخشی برای رئیس جمهوری تهیه دیده بود. ولی در میان شگفتی ما کارتر بدون توجه به متنی که ما برای او تهیه کرده بودیم، فی‌البداهه شروع به صحبت کرد و مطالب اغراق‌آمیزی نسبت به شاه بر زبان آورد. در همین سخنرانی بود که وی شاه را به عنوان رهبر محبوب ملتش نام برد و ایران را یک جزیره ثبات در منطقه خواند ..."

"صبح روز بعد، که اول سال نو بود [یازده دی‌ماه ۱۳۵۶] پرزیدنت کارتر و بانو در فرودگاه از طرف شاه و شهبانو و مقامات عالیرتبه دولتی بدرقه شدند ..."^(۱)

شاید آرامش خاطر، غرور و احساس قدرت ناشی از این ملاقات و شنیدن تعریف و تمجید کارتر از او بود که وی را به اقدام نسنجیده ذیل تشجیع نمود:

"مدتی بود که شاه و مقامات دولتی از پخش نوارهای بیانات آیت‌الله خمینی و تأثیر فزاینده آن در ایجاد تشنج عمومی احساس نگرانی می‌کردند. در اوایل ژانویه/دی‌ماه تصمیم گرفته شد که برای بی‌اعتبار کردن خمینی مطالبی علیه او منتشر شود. اینکه چگونه و در چه مرجعی این

^۱ مأموریت در ایران، به قلم ویلیام سولیوان سفیر سابق آمریکا در ایران، ترجمه محمود مشرقی، چاپ دوم ۱۳۶۱، صفحات ۹۴ تا ۹۷ به اختصار.

تصمیم اتخاذ شد روشن نیست ... [اما] اینکه چه کسی این تصمیم را گرفت اهمیتی ندارد، روشی که برای اعمال این نظر به کار گرفته شد بسیار نابخردانه بود ... اولین قدم در راه بی اعتبار کردن آیت الله خمینی انتشار مقاله مفصلی در یکی از روزنامه‌های معتبر و پرتیراژ تهران بود که ضمن آن آیت الله با عبارات و کلمات مستهجن مورد حمله قرار گرفته و مطالب زنده‌ای درباره اصل و نسب و زندگی و خصوصیات اخلاقی او عنوان شده بود. نویسنده مقاله از این هم فراتر رفته و صلاحیت آیت الله خمینی را به عنوان یک مرجع روحانی مورد تردید قرار داده بود. انتشار این مقاله در شرایطی که هیجانات سیاسی و احساسات مذهبی مردم به غلیان آمده بود واکنش تندی به دنبال داشت ...^(۱)

"انتشار مقاله روزنامه اطلاعات با واکنش فوری محافل مذهبی قم روبرو شد. روز ۱۸ دی، طلاب حوزه‌های علمیه قم درس را تعطیل کردند و با برپایی تظاهرات در خیابان‌ها و سر دادن شعارهایی به سود آیت الله خمینی و علیه دولت به طرف منازل مراجع و روحانیون رفتند. عصر آن روز، روزنامه اطلاعات را در روزنامه‌فروشی‌ها پاره کردند و علیه مدیر و نویسندگان آن شعار دادند. فردای آن روز (۱۹ دی) طلاب و گروهی از مردم قم در خیابان‌ها به تظاهرات پرداختند. بازار تعطیل شد. در چند نقطه بین مردم و مأمورین انتظامی زد و خورد روی داد. مردم به محل حزب رستاخیز حمله کردند. پلیس برای متفرق کردن تظاهرکنندگان نخست چند تیر هوایی شلیک کرد. سپس به روی آنها آتش گشود و در پایان زد و خورد، چهارده تن کشته و عده زیادی مجروح شدند و شماری از روحانیون دستگیری و تبعید گردیدند."^(۲)

در آن روزها "برای اولین بار از زمان رضاشاه چشم مردم به امضاهای مراجع تقلید قم (آیات الله شریعتمداری - گلپایگانی - نجفی مرعشی) افتاد و متعاقب آن خانه‌های آقایان نیز مشترکاً مورد اهانت و حمله ساواک با گاز اشک‌آور و کماندوهای مسلح قرار گرفت."^(۳) آیت الله شریعتمداری راجع به چگونگی حمله کماندوها به تظاهرکنندگان و منزلش در مصاحبه با خبرنگار آلمانی "اشپیگل" در تاریخ سی‌ام مرداد ۱۳۵۷ می‌گوید:

"در روز ۱۹ دی ۱۳۵۶ حدود چهار پنج هزار نفر از سکنه شهر قم از جمله دانش‌آموزان و دانشجویان به منظور اعتراض به مقاله تحریک‌آمیزی که چاپ شده بود تظاهرات مسالمت‌آمیزی ترتیب دادند.

س - چه باعث شد که این گروه به خیابان‌ها بریزند؟

^۱ غرور و سقوط، نوشته سیر آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۹۹

^۲ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد دوم، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۶۷

^۳ انقلاب ایران در دو حرکت، مهدی بازرگان، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۲۴

ج - یکی از روزنامه‌ها در مقاله‌ای که درج کرد اعتقادات ما را به لجن کشید. این وضع نه فقط اهالی قم بلکه کلیه مسلمانان ایران را برآشفته ساخت ... با کمال تأسف دولت در لحظه‌ای که تظاهرکنندگان داشتند متفرق می‌شدند ناگهان سر و کله سربازان پیدا شد و آنها مردم را به گلوله بستند [و عده‌ای را بی‌گناه، بی‌دفاع، بی‌پناه کشتند ... اگر مأمورین دولت فقط قصد متفرق کردن مردم را داشتند می‌توانستند به روی مردم آب بپاشند و یا از گاز اشک‌آور استفاده کنند، ولی چنین نشد ...].

"صبح روز بعد از تظاهرات، یک جوخه سرباز تحت فرماندهی یکی از افسران، حریم خانه مرا شکست و وارد خانه من شد و دیوانه‌وار دیوارها، درها، سقف اتاق‌ها و پنجره‌ها را به مسلسل بست. بر حسب تصادف من در منزل نبودم، طلبه‌ای را با شلیک گلوله به مغزش درجا کشتند. دیگری را هم جلو چشم همسایگانی که با عجله آمده بودند ببینند در خانه من چه خبر است، به قتل رساندند ..."

"ما در درجه نخست آزادی ایرانیان و به کار بردن قانون اساسی را خواستاریم ... من و سایر علما قصد قبضه کردن قدرت سیاسی را نداریم ..."^(۱)

به گفته مهندس بازرگان: مقاله‌ی کذایی مورخ ۱۷/۱۰/۵۶ روزنامه اطلاعات که حملات توهین‌آمیز جاهلانه و مستانه به شخص آیت‌الله العظمی و به جامعه روحانیت داشت بهترین محرک برای عصبانیت و وحدت دادن مقامات مردّد یا مخالف مرجعیت گردیده شهر قم را میدان آتش و خون کرد و از طرف دیگر طبقات و صنوف مختلف مردم و گروه‌های مخالف را علیه خود یکپارچه نموده هر دو طرف را به وحدت کلمه و به رهبری امام خمینی سوق داد و یک برنامه زنجیره‌ای ملی منظم انقلاب و اتحاد را به راه انداخت که هیچکس در اردوی این طرف ابتکار و امکان آن را نداشت."^(۲)

این اقدام نابخردانه و مغرورانه شاه همه مخالفان را در جبهه واحد اعلام نشده‌ای متحد ساخت و آیت‌الله خمینی را در رأس جنبش قرار داد. آیت‌الله خمینی نیز زیرکانه و هشیارانه از این پیشامد حداکثر بهره‌برداری را کرد. بدین ترتیب جنبش آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه مردم ایران رنگ و بوی دینی گرفت و شیوه‌های مبارزه نیز تغییر یافت، یعنی جنبشی که با نوشتن نامه‌های اعتراض‌آمیز، تشکیل گردهمایی‌ها و میتینگ‌های سیاسی، تأسیس کانون‌ها و جمعیت‌هایی برای دفاع از حقوق حقه مردم ایران و سرانجام اعتصاب‌ها شروع شده بود، به عصیانگری کور و ویران‌سازی، و حتی کشتن بیگناهان به منظور دستیابی به قدرت حکومتی - به هر قیمتی - مبدّل شد. چنانچه مهندس مهدی بازرگان رهبر نهضت آزادی ایران در مصاحبه

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۵۵۰-۱۳۵۷/۶/۶

^۲ انقلاب ایران در دو حرکت، مهدی بازرگان، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۲۸

با خبرگزاری فرانسه، ابراز نگرانی کرد که نارضایتی عمومی بر احزاب مخالف [دولت] فایق آید و در نتیجه هر امیدی برای اینکه آنها بتوانند حوادث آینده را شکل دهند، از بین برود. بازرگان گفت: "این جنبش نیرومند، ناگهانی و خود به خودی است که ما فقط می‌توانیم از آن دنباله‌روی کنیم، نه اینکه آنرا کنترل کنیم، زیرا نگذاشتند ما از طریق میتنگ‌های سیاسی نظر خود را بیان کنیم."^(۱)

در چهلمین روز کشتار قم، به دعوت آیت‌الله

قیام مردم تبریز

شریعتمداری، مردم تبریز قصد داشته‌اند به شکل

تعطیلی عمومی، تظاهرات آرام و جمع شدن در

مساجد، مراسم اربعین شهدای قم را برگزار کنند. در روزهای ۲۷ و ۲۸ بهمن‌ماه، ساواک و اتاق اصناف تبریز کوشیدند با گرفتن تعهد از اصناف و بازاریان مانع تعطیل عمومی بشوند. لکن در هر گوشه‌ای از بازار که آنها دست به کار شدند، مردم بلافاصله مغازه‌های خود را بستند. لذا تعطیل عمومی از روز پنج‌شنبه ۲۷ بهمن، که روز رحلت امام حسن عسگری بود و دستاویزی برای تعطیل وجود داشت، شروع شد و روز شنبه ۲۹/۱۱/۵۶ به اوج خود رسید. با این که دولت از طریق مأموران آشکار و پنهان خود در جریان اوضاع و جوش و خروش و احساسات برانگیخته مردم قرار داشت، اهمیت مسئله را درک نکرد و بر روال معمول به زور متوسل شد.

جریان حادثه

صبح روز شنبه بیست و نهم بهمن ماه ۱۳۵۶ مردم برای گردهمایی به سوی مسجد حاج میرزا یوسف مشهور به "قنزللی مسجد" حرکت کردند، اما پلیس از ورود آنها به مسجد جلوگیری کرد و یک افسر شهربانی به نام سرگرد حق‌شناس، با اشاره به مسجد گفت: "در این طویله را ببندید"، و جوانی را که کوشش می‌کرد وارد مسجد شود با شلیک گلوله کشت. و همین آتش قیام را شعله‌ور ساخت. تظاهرات شکل آرام و مسالمت آمیز خود را از دست داد و جماعت با سنگ و چوب به حمله متقابل پرداختند. خلع سلاح پلیس، آتش‌زدن کیوسک راهنمایی، سوزاندن موتورسیکلت‌ها و ماشین‌های پلیس و سازمان امنیت از همین جا آغاز گردید. به گزارش خبرگزاری پارس^(۲) تظاهرکنندگان سینما تخت‌جمشید و سینما آسیا را آتش زدند، به بیش از پانصد مغازه و شعبه بانک آسیب رساندند و شیشه‌ها و در و پنجره‌ها را شکستند. همچنین محل حزب رستاخیز به آتش کشیده شد و آتش‌سوزی ساعت‌ها ادامه داشت.

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۵۴۹-۱۳۵۷/۶/۵

^۲ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۵۴۲-۱۳۵۶/۱۱/۳۰

تظاهرکنندگان همچنان استیتو تکنولوژی و بازرگانی، و چند مرکز فرهنگی دیگر را مورد حمله قرار دادند. به علاوه آنها باشگاه جوانان و حتی تلفن‌های عمومی، پارکومرها و اتومبیل‌های حمل زباله شهرداری را نیز بی‌نصیب نگذاشتند و بعضی از آنها را آتش زدند.

تظاهرات با تیراندازی پلیس به هم خورد و فروکش کرد، اما پایان نپذیرفت. عصر روز ۲۹ بهمن، پس از عجز پلیس و سازمان امنیت در سرکوب جنبش تبریزیان، شاه مستقیماً فرماندهی عملیات سرکوب را بر عهده گرفت. به دستور شاه ارتش از عجب‌شیر، خوی، مراغه و مرند نیروهای خود را به سوی تبریز فرستاد. نیروی اعزامی شاه پیش از اشغال تبریز شهر را به محاصره نظامی در آورد و سپس تانک‌ها به شهر حمله کردند و نیروی هوایی با شکستن دیوار صوتی تلاش کرد با ایجاد وحشت مردم را وادار به تسلیم کند. ارتش فقط می‌کشت، اسیر نمی‌گرفت. چند هزار نفر بازداشت شدگان زخمیانی بودند که در خیابان‌ها جمع‌آوری شده بودند.

"کوچه‌ها تاریک

دُکونا بسته‌ست

خونه‌ها تاریک

طاقا شکسته‌ست

از صدا افتاده تار و کمانچه

مرده می‌برن کوچه به کوچه" احمد شاملو

گرچه دولت تعداد کشته‌شدگان را ۶ نفر و آسیب‌دیدگان را ۱۲۵ نفر اعلام کرد، ولی وسعت درگیری نشان می‌دهد که تعداد کشته‌شدگان بیش از ۵۰۰-۶۰۰ نفر بوده است. صف طویل دختران و زنانی که در برابر بیمارستان پهلوی تبریز برای "هدیه خون" به زخمی‌شدگان جمع شده بودند، گواهی این مدعا است.

"هدیه خون

بی‌پرسش از عقیده و ایمان

جان یکی

در جان دیگری

پیوندی با بهای گزاف

در هم بافتگی الیاف رودها

در گلوی مصب

برای برآمدن سرود دریا" سیاوش کسرای

[تغییر نظام آزادی انسان.]

از روز اول اسفند، یعنی سه روز پس از قیام، در شهر تبریز یک حکومت نظامی اعلام نشده برقرار گردید و نیروهای نظامی در تمام نقاط حساس شهر استقرار یافتند. از همان روز ورود نیروهای نظامی به شهر تبریز، دروازه‌های شهر بسته شد.

هلاکو رامبد وزیر مشاور و معاون پارلمانی دولت آموزگار، در مجلس اعلام کرد که آشوبگران آذربایجانی نبودند و عده‌ای از خارج مرزها به آذربایجان وارد شده، در آنجا آشوب به پا کرده‌اند. اما پلیس در میان صدها زخمی و کشته فردی غیر آذربایجانی یا غیر ایرانی پیدا نکردند.

اینک به رویدادهای شش ماهه اسفند ماه ۵۶ تا

رویدادهای شش ماهه اسفند

پایان مردادماه ۵۷ می‌پردازیم.

۵۶ تا پایان مرداد ۵۷

"تظاهرات چهلیم قیام تبریز جنبه تقریباً سراسری کشور

را پیدا کرد و مردم اصفهان، شیراز، یزد، جهرم و اهواز

کشته‌هایی دادند و مراسم چهلیم آنها در ۵۷/۱/۹ باعث تظاهر و تجمع‌های بیشتری در داخله و توجه بیشتری در خارج به فجایع و وقایع ایران گردید..."^(۱)

در این برهه روشنفکران مدافع آزادی و استقلال ایران به شیوه مسالمت‌آمیز خود مبارزه را ادامه دادند. در انتخاب قانون و کلاهی دادگستری، گروه پیشرو اکثریت را به دست آورد - حسن نرینه به ریاست قانون و هدایت متین دفتری به معاونت انتخاب شدند.

در تیرماه همان‌سال جمعیت حقوقدانان ایران تشکیل گردید و اعضای شورای اصلی و علی‌البدل آن انتخاب شدند. هدف‌های جمعیت: ۱ - دفاع از استقلال و اعتبار قوه قضائیه، که بدون آن، آزادی مردم و حقوق انسانی آنها همواره در معرض تجاوز مأموران آشکار و مخفی قوه مجریه خواهد بود. ۲ - دفاع از حقوق و آزادی‌های ملت ایران و به ویژه آزادی بیان و قلم و اجتماعات بود.

اعضای دائمی جمعیت عبارت بودند از: صارم‌الدین صادق‌وزیری، هدایت‌الله متین‌دفتری، عبدالکریم لاهیجی، حسن نرینه، منوچهر مسعودی، محمدتقی دامغانی، مصطفی رحیمی، احمد جاویدتاش و چند نفر دیگر. مهدی بازرگان می‌نویسد:

"با جریانات فوق‌الذکر موقع آن رسیده بود که همکاری گروه‌های مبارز ملی و اسلامی تحقق تشکیلاتی و رسمیت پیدا کند. یک جبهه ملی - اسلامی مشابه با نهضت مقاومت ملی، از گروه‌ها و شخصیت‌های محدود وفادار به مبارزه و آلوده نشده به دستگاه و دربار، در اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ تشکیل گردید و فقط روحانیت مبارز از مشارکت حضوری در جلسات و اعزام نماینده

^۱ انقلاب ایران در دو حرکت، مهدی بازرگان، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۲۸

خودداری نموده بود و یکی از آقایان که سابقه دوستی با دکتر بقائی دارد اظهار می‌داشت که تردید ما^(۱) به دلیل طرفداری بعضی از شماها از دکتر مصدق و عدم تسلیم مطلق‌تان به آقای خمینی است...^(۲)

دولت اعلام کرد که بعد از این افرادی که به دلایل سیاسی بازداشت می‌شوند برای بازرسی و محاکمه به دادگاههای دادگستری فرستاده خواهند شد.

حزب رستاخیز ترک برداشت و سه نفر از وکلای مجلس از حزب مذکور استعفا کردند؛ و داریوش همایون سخنگوی دولت اعلام کرد: "حزب رستاخیز ایران یک سازمان داوطلبانه است و به هیچ وجه تحمیلی نیست و علیه آنهایی که کنار رفته‌اند هیچگونه تصمیمی گرفته نمی‌شود." رئیس سازمان امنیت ارتشبد نصیری، که از سال ۱۳۴۳ ریاست ساواک را داشت و مسئولیت جنایات آن سازمان به گردن او بود، تغییر یافت و سپهبد مقدم به جای او نشست. با این حال دولت با تشکیل گروه‌های چماق‌دار به نام‌های "کمیته اقدام ملی"، "نیروی پایداری" و "سازمان زیرزمینی انتقام" به بمب‌گذاری در منازل و ربودن و کتک‌زدن و تهدیدهای تلفنی مبارزان ادامه می‌داد.

شاه تصمیم داشت دانشگاه آریامهر را، که دانشجویانش مصممانه علیه دیکتاتوری مبارزه می‌کردند، به بهانه انتقال به اصفهان منحل کند تا از شر آن جمع دانشجویان خلاص شود. اما اعضای هیئت علمی دانشگاه با این اقدام مخالف بودند. یکی از اعضای هیئت علمی در گفتگو با خبرنگار کیهان می‌گوید:

"دانشگاه صنعتی آریامهر تهران (که در سطح جهانی شناخته شده است) برخلاف بسیاری از دانشگاه‌های کشور که در ساختمان و [بخش] آموزشی آنها خارجی‌ان دخالت داشته‌اند، تنها دانشگاه کشور است که توسط استادان و متخصصین ایرانی ساخته شده و اداره می‌شود، تمام آزمایشگاه‌ها و امکانات آموزشی این دانشگاه را استادان ایرانی ساخته و فراهم کرده‌اند.

به همین دلیل قدرش را می‌دانیم. دست کشیدن از این همه امکانات به دلایل گوناگون برای ما مشکل است. از آنها گذشته صنایع کشور ما به فارغ‌التحصیلان این دانشگاه نیازمند است. با توجه به سوابق درخشان، امکانات و اعتبار علمی دانشگاه صنعتی آریامهر تهران، چرا باید در چنین مرحله‌ای که می‌تواند سالانه به طور متوسط یک هزار مهندس تربیت کند، تصمیم به انحلال آن گرفته شود؟"^(۳)

^۱ "تردید ما" یعنی "تردید روحانیت مبارز".

^۲ انقلاب ایران در دو حرکت، مهدی بازرگان، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۳۰ - تکیه روی کلمات از ماست.

^۳ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۳/۲۲ - ۱۰۴۸۷

با این حال، دولت به منظور تحت فشار گذاشتن استادان، به مدت ۴/۵ ماه حقوق آنها را پرداخت نکرد تا انحلال دانشگاه را بپذیرند. استادان مقاومت کردند و از مردم وام خواستند و مردم مشتاقانه درخواست آنها را پذیرفتند، و تا زمانی که استادان اعلام کردند که هر کس هر مبلغ وام داده آماده پس دادنیم، مردم به ایثار جوانمردانه خود ادامه دادند. جماعتی وام پرداختی را پس گرفتند، ولی صاحبان حدود ده میلیون تومان اعلام کردند ما به قصد پس گرفتن وام نداده‌ایم، می‌خواهیم آن مبلغ برای رفع مشکلاتی نظیر مشکل امروز در حساب خاصی نگهداری شود.^(۱)

در تهران شهرداری مشغول خراب کردن و از بین بردن آلودگی‌ها و کلبه‌های محقر خارج از محدوده تهران، یعنی سرپناه فقیرترین و درمانده‌ترین ساکنان تهران بزرگ بود. ویژگی‌های این کلبه‌ها و آلودگی‌ها که زیستگاه تهی‌دستان و حاشیه‌نشین‌های شهرهای بزرگ بودند چنین تعریف شده است:

محلات تهی‌دست‌نشین تهران، همانند هم‌تایانش در دیگر کشورهای جهان سوم، لبریز از جمعیت درهم و برهم، محیطی آلوده و با کوچه‌های باریکی بود که جویی در وسط آن جریان داشت، مجرای آب و فاضل‌آب سرباز بودند و میدانک کوچکی داشت برای بازی بچه‌های پابره‌نه. اما محلات تهی‌دست‌نشین تهران دارای ویژگی‌های خاص خود نیز بود: خانه‌های یک یا دو طبقه‌ای کوچک چسبیده به هم که با عجله ساخته شده بودند و در دو طرف یک کوچه باریک کنار هم قرار داشتند. به رغم کمبود فضا، این خانه‌ها با این ویژگی مشخص بودند که حوض کوچکی در وسط حیاط قرار داشت، اتاق‌های گلی و یا آجری شبیه به هم، از سه طرف به حیاط محدود می‌شد. هر اطاق، معمولاً در اختیار یک مستأجر (با بیش از سه بچه) بود که در آنجا زندگی می‌کرد. از حمام و آشپزخانه به‌طور مشترک با صاحبخانه استفاده می‌نمود. در ورودی و پنجره (اگر چنین چیزی وجود داشت) هر اتاق، مشرف به حیاط همسایه می‌شد. پرده‌ای ضخیم روی در، تنها حامی و سپر خانه‌ها در مقابل غریبه‌ها بود. میدان جلوی حیاط، محل اصلی تجمع‌ها برای همه فعالیت‌های روزانه و حوادث مهم بود؛ می‌توانست محلی برای کارهای شستشوی زنان باشد، یا جایی باشد برای پهن کردن لباس‌های شسته شده، زمینی برای بازی کودکان و میعادگاه مخفی برای جوانان بالغ و یا محل منازعه برای مستأجرانی که با همدیگر یکی به دو می‌کردند (و یا بین مستأجر و صاحبخانه) ... در سکونتگاه‌های تهی‌دست‌نشین هیچ مکان خلوتی برای تنها بودن وجود نداشت. در زندگی شخصی هر خانواده، محدودیت فوق‌العاده فضا، شخصی‌ترین امور را در معرض دید همگان قرار می‌داد...^(۲)

^۱ همان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۸/۲-۱۰۱۹۴

^۲ سیاست‌های خیابانی - جنبش تهی‌دستان در ایران، نویسنده: آصف بیات، مترجم: سید اسدالله نبوی چاشمی، صفحات ۵۹ و ۶۰

به نوشته حسن صدر: "در انجمن شهر تهران از شهردار پرسیدند، چرا مأموران ضمن خراب کردن خانه‌ای در خارج محدوده در و پنجره و وان حمام را [در صورت وجود] با کلنگ و تیشه خورد و ریز ریز می‌کنند؟

شهردار وقت که گرفتار غرور کاردانی و قدرت فعال‌میشائی شده بود، با چهره برافروخته از پشت تریبون گفت: "از فردا شخصاً در پشت بولدوزری می‌نشینم و تمام بناهای خارج از محدوده را خراب می‌کنم."

فراموش نکرده‌ایم تابستان گذشته مأموران شهرداری یکی از نواحی، مرد سیه‌روزی را که به دفاع از آلونک و پناهگاه زن و بچه‌اش برخاسته بود، چنان مضروب و مجروح کردند که از رنج زندگی آسوده شد!!^(۱)

اما شهردار پرتبخت‌تر (۲) تهران غافل بود از این که در بیخ گوش تهران، بدون اطلاع شهرداری محلّ، شهرکی تشکیل شده است با ۴۸ هزار نفر ساکن، طبعاً بدون برق، آب لوله‌کشی، حمام، درمانگاه و مدرسه، به نام "زور آباد"؛ که از عمران و آبادی فقط کلمه "آباد" را در نامش دارد.

"زور آباد کجاست؟"

زمین‌های تپه "مراد آباد" کرج متعلق به حدود پنجاه نفر از مالکان "بیلقان" بود، که دور از چشمشان و دور از چشم ضابطین و محافظین قانون، مورد تجاوز عده‌ای زمین‌خوار واقع شد و به چنگال گرسنگان خاک افتاد.

اینان، به دور از چشم مأموران شهرداری کرج با تفکیک غیرقانونی و عجولانه، زمین‌ها را به زور به خیل عظیم مردمانی که از روستاهای اطراف برای سکونت و کار به کرج سرازیر می‌شدند، فروختند و سود کلانی به جیب زدند.

ماجرای هنگامی آفتابی شد که کار از کار گذشته بود و شهردار کرج در برابر یک کار انجام شده قرار گرفته بود. در ایجاد این محله وسیع اهالی آن از اولین گام تا کنون در هر مرحله‌ای مواجه با زور بوده‌اند؛ زمین‌خواران با زور زمین را متصرف شدند، با زور و حيله زمین را به مردم بی‌خبر از همه جا فروختند، و مردم با زور برای خود خانه ساختند و خود مردم هم به زور گذران می‌کنند. این چنین بود که "زور آباد" ایجاد شد.^(۳)

اما در تهران، شهرداری تهران همچنان به ویران کردن آلونک‌ها بر سر ساکنان آن ادامه می‌داد، که ما یک نمونه از آنرا نقل می‌کنیم:

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۴/۸-۱۰۵۰۲

^۲ تبختر =، نازیدن، خرامیدن، خرامیدن به ناز.

^۳ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۲/۲۱-۱۵۶۰۶

"مأموران شهرداری در شهنواز جنوبی - منطقه ۶ - شهرداری تهران - به کمک سه کامیون سرباز، پنج جیپ و یک بولدوزر، تخریب آلونک‌ها را شروع کرده بودند که ۲۰۰ نفر از آلونک‌نشین‌ها با مأموران درگیر شدند. در این درگیری ۱۳ نفر مجروح شدند و یک زن فرزند هشت ماهه خود را سقط کرد. ناچار تخریب متوقف شد."^(۱) سرانجام شهرداری مجبور شد لغو ممنوعیت خانه‌سازی در اراضی خارج محدوده را اعلام نماید.

در تهران کمبود مواد غذایی و گرانی از یکسو و خاموشی وسیع برق از سوی دیگر بیداد می‌کرد: این خاموشی‌ها سبب "از کار افتادن چراغ‌های راهنمایی، به هم خوردن ترافیک، راه‌بندی‌های طاقت‌فرسا، به هم خوردن کار فروشگاه‌ها و مؤسسات عمومی، سوختن وسایل برقی، بیکار شدن جایگاه‌های بنزین، از کار افتادن ماشین‌های الکترونیک"^(۲) و جز آن می‌گردید. همزمان، عصیانگری‌های زیانبار به مبارزه حق‌طلبانه مردم، به شکل روزمره ادامه داشت؛ اعمالی که توسط روحانیان هوادار خمینی تشویق و ترغیب و سازماندهی می‌گردید و احساسات برانگیخته جوانان که آمیزه‌ای بود از معتقدات خرافی مذهبی، عقده محرومیت و حقارت، بدبینی نسبت به مظاهر تمدن و تا حدودی واکنش نسبت به ستمگری‌های شاه و ساواک؛ مورد سوء استفاده قرار می‌گرفت.

روحانیان مذکور در پاسخ به این پرسش که "شکستن و سوزاندن و ویرانگری، حقانیت مبارزه آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبانه مردم را زیر سؤال می‌برد"، می‌گفتند: "انهدام و خرابی حاصل از جنگ با دشمنان فساد نیست، صلاح است!"

با این استدلال تنها مشروب‌فروشی‌ها، کاباره‌ها و سینماها نبودند که مورد حمله قرار می‌گرفتند، بلکه مراکز فرهنگی و علمی و درمانی و تأسیسات عمومی نیز دچار آتش‌سوزی و ویرانگری می‌شدند. مثلاً: آتش‌زدن دانشسرای هنر در زاهدان ۵۷/۱/۱۰، حمله به ساختمان بهداری و بهزیستی، کتابخانه عمومی و مرکز اسناد و آمار، و شکستن شیشه‌های درمانگاه و آموزشگاه پرستاری در الیگودرز ۵۷/۱/۱۰، شکستن شیشه‌های دانشکده دندانپزشکی دانشگاه تهران ۵۷/۲/۲۶، آتش‌زدن ترانسفورماتور برق دانشکده علوم دانشگاه فردوسی ۵۷/۳/۲۸، به آتش کشیدن سالن کنفرانس دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه پهلوی شیراز ۵۷/۵/۱۹.

علاوه بر اینها آتش‌زدن و سوزاندن تالار زرین هتل شاه عباس اصفهان که از لحاظ زیبایی و نفاست در نوع خود کم‌نظیر بود ۵۷/۵/۱۹، منهدم کردن غذاخوری‌هایی نظیر رستوران خوانسالار در اصفهان با مواد منفجره وقتی که ۱۵۰ نفر در آن شام می‌خوردند و عده‌ای نیز در انتظار خالی شدن میزها بودند که منجر به زخمی شدن ۴۵ نفر از مشتریان و کارکنان آن شد. آتش‌زدن هتل پل اصفهان که در عرض ۴۵ دقیقه تبدیل به خاکستر شد. آتش‌زدن جوجه‌کبابی

^۱ همان، به تاریخ ۱۳۵۷/۵/۱۲ و ۱۳۵۷/۵/۱۷

^۲ همان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۲/۴ - ۱۵۵۹۳

حاتم در تهران ۵۷/۵/۲۹، شکستن کیوسک تلفن‌های عمومی و حتی آتش زدن ماشین زباله‌کشی شهر در تبریز ۵۶/۱۱/۲۹".^(۱)

نظر به اینکه آتش زدن سینماها داستان هولناکی دارد، لذا ما ابتدا به آمار سینماهایی که در شش ماههٔ اسفند ۱۳۵۶ تا پایان مرداد ۱۳۵۷ دچار آتش‌سوزی شده‌اند - بدون احتساب سینماهایی که با کشف بموقع مواد منفجره در گوشه و کنار سالن نمایش و یا با استشمام بوی بنزین در سالن، مانع انفجار و تلفات شده‌اند - می‌پردازیم:

- ۱- سینماهای تخت‌جمشید و آسیا در تبریز، ۵۶/۱۱/۲۹.
- ۲- سینما بیتا در کاشان و یک سینما در قزوین، ۵۷/۱/۹.
- ۳- سینما کوروش در ساقی‌کلایه، ۵۷/۱/۱۴.
- ۴- سینما کسرا در تهران، هنگامی که مردم مشغول تماشای فیلم بودند. در این آتش‌سوزی دو نفر از تماشاچیان جان خود را از دست دادند، ۵۷/۳/۲۹.
- ۵- سینما آتلاتیک تهران، ۵۷/۵/۱۵.
- ۶- سینما شهر فرنگ اصفهان، ۵۷/۵/۱۵.
- ۷- سینما آریا مشهد. در این آتش‌سوزی دو نفر جوان دوچرخه‌پا و یک نفر نظافتچی که شب‌ها در سینما می‌خوابیدند، خفه شدند، ۵۷/۵/۲۸.
- ۸- سینما کریستال رضائیه (ارومیهٔ فعلی)، ۵۷/۵/۲۹ (وقوع حادثه ۵۷/۵/۲۸ شب).
- ۹- سینما پارامونت شیراز، ۵۷/۵/۲۹ (وقوع حادثه ۵۷/۵/۲۸ شب).
- ۱۰- سینما رکس آبادان ۵۷/۵/۲۸.^(۲)

"حوزهٔ علمیهٔ قم" و آخوندهای محلی، در مورد آتش‌سوزی سینماهای نامبرده، که منجر به کشته شدن چند نفر نیز شده بود، جیک هم نزدند، مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده، حتی ساواک را هم متهم نکردند که به منظور بدنام کردن "مجاهدین انقلاب" این آتش‌سوزی‌ها را راه انداخته است.

عمادالدین باقی یکی از تاریخ‌نگاران جمهوری اسلامی، در کتابش به نام "بررسی انقلاب ایران"، "یورش به سینماها و شراب‌فروشی‌ها، مراکز فساد، کاباره‌ها و قمارخانه‌ها و بانک‌ها [را] که نهاد و وسیلهٔ انحطاط اخلاقی نیروهای جوان و استثمار مردم تلقی می‌شدند"^(۳)

^۱ به نقل از روزنامه‌های اطلاعات و کیهان (اخبار روز).

^۲ تمامی محل‌ها و نام سینماها و تاریخ اعلام خبر از روزنامه‌های کیهان و اطلاعات نقل شده که طبعاً حدود ۱۲ ساعت بعد از وقوع حادثه بوده است.

^۳ بررسی انقلاب ایران، عمادالدین باقی، چاپ دوم ۱۳۸۲، صفحه ۲۳۴

می‌پذیرد، اما می‌نویسد: "حمله مردم به سینماها با سنگ و چوب بود." (۱) آقای باقی ممکن است بفهمائید چگونه سینماها با سنگ و چوب شما آتش گرفته خاکستر می‌شدند؟ به خبر زیر توجه فرمائید: "نگاهی بی‌تعارف به یک تجربه"، "... بمب‌گذاری در محل مسابقه تیم ملی فوتبال ایران با تیم فرانسه، همراه با پرتاب اسید به سوی فوتبالیست‌های ایرانی در تولوز، یکی از بارزترین نشانه‌های دشمنی کورکورانه بود ... حتی سرسخت‌ترین دشمنان رژیم‌های گوناگون که در تبعید اختیاری یا اجباری به سر می‌برند، تاکنون حاضر نشده‌اند که قهرمانان کشور خود را در صحنه یک مسابقه بین‌المللی تا این حد زیر فشار و قهر و کینه قرار دهند." (۲)

آیا بازی و مسابقه فوتبال را می‌توان "وسیله انحطاط اخلاقی نیروی جوان و استثمار مردم" تلقی کرد؟ و آیا به این عمل و نظایر آن جز سبیت و دشمنی کور نام دیگری می‌توان گذاشت؟ حقیقت این که با وقوع فاجعه عظیم سینما رکس، گند شیوه مبارزه مکتب خمینی و هوادارانش درآمد، شیوه‌ای که عصیانگری کور و ویران‌سازی ناب بود. و چون افشای واقعیت این جنایت هولناک، آبرویی برای رهبران و دستور دهندگان این اعمال ددمنشانه باقی نمی‌گذاشت، بی‌درنگ فریادها بلند کردند که این جنایت نیز کار ساواک و شاه بود، تا با دروغ‌بافی و فریب‌کاری، انزجار شدید مردم داغ‌دیده را متوجه شاه و ساواک سازند و در پناه تزویر و تدلیس به تبهکاری‌های خود ادامه دهند، چنانکه بدون عذاب وجدان به وحشیگری‌های خود ادامه دادند:

- همان روز، ۲۸ مرداد ۵۷، سینما کریستال در رضائیه (ارومیه فعلی) در آتش سوخت و سینما پارامونت نیز در شیراز به آتش کشیده شد. (۳)

- "آتش‌سوزی میدان تره‌بار تهران: نیمه‌شب گذشته در یک آتش‌سوزی بزرگ و وسیع، میدان تره‌بار دچار آتش‌سوزی شد و حدود ۱۶۰ حجره و تعداد زیادی بارانداز قسمت جنوبی میدان در آتش سوخت ... هنگام آتش‌سوزی بیش از یک‌هزار نفر در قسمت‌های مختلف که دچار آتش‌سوزی شده بود، در خواب و یا در حال فعالیت بودند که بموقع از محل حریق دور شدند." (۴)

- "انفجار در خرمشهر دو نفر را به کشتن داد. انفجار ظهر دیروز در انبار "ضد عفونی" واقع در خیابان راه‌آهن خرمشهر، معروف به "انبار آمریکائی‌ها" روی داد ساختمان انبار بر سر کارگرانی که در انجا سرگرم کار بودند، ویران شد. این حادثه سبب کشته شدن دو کارگر و زخمی شدن شدید سه کارگر گردید." (۵)

۱ همان، صفحه ۲۳۵، زیرنویس ۲.

۲ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۲/۲۸-۱۰۴۶۶

۳ همان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۵/۲۹-۱۰۵۴۴

۴ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۶/۱-۱۵۶۹۴

۵ همان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۶/۵-۱۵۶۹۵

- "عصر دیروز بازار "جمشیدآباد" آبادان وسیله عده‌ای ناشناس به آتش کشیده شد و کلیه مغازه‌ها و دکه‌های این بازار که از چوب و حصیر ساخته شده بود، خاکستر شد ... بازار "جمشیدآباد" در محل پر جمعیت و کم درآمد جنوب شهر آبادان قرار دارد." (۱)
- شیراز - دو ناشناس با گذاشتن بمب ساعتی در زیر شیروانی سینما پاسارگاد شیراز قصد منفجر کردن دو سینمای ایران و پاسارگاد شیراز را که مجاور یکدیگر قرار گرفته‌اند، داشتند ... حبیب سیمی، سرکارگر سینما گفت: ساعت ۳/۴۵ بعد از ظهر سه‌شنبه (۵۷/۵/۳۱) مشغول کار در سینما بودیم که متوجه سر و صدا در زیر شیروانی سینما شدیم و وقتی به اتفاق کارگران به بالا رفتیم دو نفر را مشغول فرار دیدیم. در زیر شیروانی سینما پاسارگاد یک بمب ساعتی و کیسه‌ای مملو از مواد آتش‌زا و یک قوطی باروت و یک قوه و یک کپسول گاز فندک به دست آمد." (۲)
- در ابتدای جاده قم - چند ناشناس یک توقفگاه را در ابتدای جاده قم به آتش کشیدند. طی این آتش‌سوزی ۳ اتومبیل سواری، یک مینی‌بوس و دو کامیون لیلاند و داف طعمه آتش شدند." (۳)
- دزفول - در ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر روز ۵۷/۶/۴ شعبه بانک ملی به وسیله عده‌ای ناشناس به آتش کشیده شد. این گروه پس از شکستن شیشه‌های بانک، مواد محترقه و آتش‌زا به داخل آن پرتاب کردند که باعث آتش‌سوزی شد." (۴)
- "از مصاحبه آیت‌الله سید محمد کاظم شریعتمداری با نماینده خبرگزاری بین‌المللی تله‌پرس "گراهام کرافت":
- س - مشاهده می‌شود که تندروهای مذهبی در ایران مخالف آثار و مظاهر تمدن غربند. مثلاً در اینجا (قم) به روی بعضی از زنان اسید پاشیدند.
- ج - مردمی که به چنین کارهایی دست می‌زنند، افراد جاهل و ناآگاهند و هیچ مسلمان عاقل و متشرعی به این گونه اعمال دست نمی‌زند و ما هم همواره مردم را از دست زدن به اعمال خسونت‌بار و یا خلاف مذهب برحذر داشته‌ایم." (۵)
- از مصاحبه آیت‌الله شریعتمداری با خبرگزاری فرانسه:

^۱ همان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۶/۵-۱۵۶۹۶

^۲ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۶/۱-۱۰۵۴۷

^۳ همان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۶/۲-۱۰۵۴۸

^۴ همان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۶/۵-۱۰۵۴۹

^۵ همان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۶/۱۵-۱۰۵۵۷

"ما هرگز با خراب کردن سینماها و بانک‌ها موافق نیستیم."^(۱)

بررسی آتش‌سوزی سینما رکس و مرگ جانگداز صدها نفر
اینک به بررسی آتش‌سوزی سینما رکس و مرگ جانگداز صدها نفر انسان، از زن و مرد و کودک، می‌پردازیم:
"۲۸ مرداد سال ۱۳۵۷، سینما رکس آبادان آتش گرفت و اکثریت تماشاگران که در آرامش مشغول

تماشای فیلم بودند در آتش سوختند و این دردناکترین واقعه دوران انقلاب ۵۷ ایران بود. تعداد قربانیان این حادثه، بنا به روایت رسمی دولت وقت، ۳۷۷ نفر بود که بعداً به ۴۳۰ نفر افزایش پیدا کرد. مسؤولان گورستان آبادان صحبت از ۴۰۰ جسد سوخته می‌کنند که به حقیقت نزدیکتر است، چون بنا به گفته مسؤولان فروش بلیت، برای آن سئانس در آن شب، بیش از ۶۵۰ بلیت فروخته شده بود.

بهت و حیرت و خشم، همگانی بود. ناباوری از این همه قساوت و وحشیگری نیز. برای چند روز همه مردم آبادان گیج و مبهوت شده بودند. تقریباً در هر کوچه و خیابانی خانواده‌ای داغدار شده بود. مردم با دیدن اجساد سوخته، خشمگین و برافروخته بودند و به عاملان جنایت لعن و نفرین می‌فرستادند. حریق که فرونشست، از حوالی نیمه‌شب، شهربانی و ارتش وارد عمل شدند تا با کمک مردم اجساد زغال شده را در کامیون بریزند و از محل حادثه دور کنند. تعدادی از اجساد، بیش از سیصد جسد، با دخالت مردم و بستگان قربانیان آنها را شناسایی می‌کردند در گورستان آبادان در یک گور جمعی دفن شد ..."

"فردای آن روز، سرتیپ رزمی، رئیس شهربانی آبادان، در تلویزیون اعلام کرد که: "... آنچه مسلم است آتش‌سوزی به دست خرابکاران انجام شده ... چند روز قبل مقداری مواد منفجره از عده‌ای خرابکار که داخل کوچه‌های فرعی "لاین یک" قصد خرابکاری و آتش‌زدن مکان‌های مورد نظر خود را داشتند، کشف و عاملین دستگیر شدند و همچنین ده نفر از دبیران آموزش و پرورش آبادان که دانش‌آموزان را تحریک به خرابکاری می‌کردند، شناسایی و دستگیر شدند ..."

"بلافاصله بعد از حادثه، تمام مخالفان، چپ و راست، مذهبی و غیرمذهبی، مسؤولیت حادثه را به شاه و عوامل او نسبت دادند:

- روز سی‌ام مرداد آیت‌الله صدوقی از یزد اعلامیه‌ای منتشر کرد که در آن آمده بود: "ملت خوب می‌داند که رژیم با ایجاد این فاجعه می‌خواهد بهانه‌ای به دست آورد تا با ادامه حملات وحشیانه خود علیه ملت مسلمان ایران نهضت اصیل ملی و روحانی را که

حاضر نیست حتی یک درخت، یک گیاه، یک حیوان در مسیر آن دستخوش حادثه گردد، قلع و قمع کند."^(۱)

- نهضت رادیکال ایران، در اعلامیه سی مرداد ۱۳۵۷ حکومت را مسؤول مستقیم فاجعه ننگین آبادان و همه فجایع نظیر آنرا در هر جای مملکت می‌داند و می‌نویسد: "... اتفاقی نیست که رئیس شهربانی آبادان کسی است که در هنگام کشتار قم ریاست شهربانی آن شهر را داشت و پس از کشتار با ترفیع مقام، به ریاست شهربانی آبادان منصوب شد."

- جبهه ملی ایران در اعلامیه دوم شهریور ۱۳۵۷ پس از اشاره به اقدامات دولت در چند ماه قبل، در "مسیر ایجاد ارباب و وحشت" می‌نویسد: "تسلسل این حوادث و تقارن این تبلیغات با حادثه آدم‌سوزی آبادان با توجه به ماهیت غیرانسانی آن بی‌اختیار هر شخص مطلع و بصیری را به یاد آتش‌سوزی مجلس رایشناک آلمان می‌اندازد که از طرف نازی‌ها برای استقرار قدرت خود ترتیب داده شده بود." و سپس اضافه می‌کند: "حریق سینمای آبادان و قتل دلخراش ۴۰۰ نفر از هموطنان ما اگر عمدی بوده باشد به طور مسلم قابل انتساب به جمعیت‌های مسلمان و افراد آزادی‌خواه و استقلال‌طلب ایران نمی‌تواند باشد."

- نشریه جنبش در شماره ۸، فوق‌العاده ویژه فاجعه آبادان می‌نویسد: "دو روز بعد از مصاحبه پادشاه و مقایسه بین تمدن بزرگ، رژیم که محصولی جز قتل و فساد و دزدی در بیست و پنج سال اخیر نداشته است، با برنامه وحشت بزرگ از طرف شاه، برنامه وحشت بزرگ با فاجعه سینما رکس آبادان و قتل ۳۷۷ نفر بیگناه اجرا شد..."^(۲)

و نشریه "نوید" (وابسته به حزب توده ایران)، در فوق‌العاده شماره ۳۹، سال سوم، ۳۰ مرداد ۱۳۵۷ نوشت: "تمامی دلایل و گزارش‌هایی که تا این لحظه در دسترس ماست، از حضور مستقیم ساواک و دسته‌های دسیسه‌گر و نامرئی دربار در این قتل بی‌شرمانه حکایت می‌کند، [اما] تمامی دستگاه‌های رژیم با برنامه‌ای تقریباً یکسان فاجعه جنایت‌بار آبادان را بر سر آزادی‌خواهان و مبارزان اختناق و سلطنت مطلقه خراب کردند ... فقط اندکی موشکافی در چگونگی حادثه دلخراش آبادان، نقش پلید ساواک را در طرح و اجرای این قتل‌عام فجیع و ضدانسانی عیان می‌سازد. در حالی که چند صد زن و مرد و کودک در سالن سینما به تماشای

^۱ بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ نوشته داوود علی‌بابائی، جلد اول، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحات ۴۱ و

^۲ چشم‌انداز، شماره ۲۰، بهار ۱۳۷۸ - "آبادان، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، سینما رکس"، نوشته شیدا نبوی، صفحات ۲ و

فیلم سرگرم بوده‌اند، درهای سینما از پشت قفل می‌شود تا پس از نازل شدن بلا، هیچ راه‌گریزی برای تماشاگران بی‌گناه باز نباشد. اگر سینما رکس در شب شنبه گذشته یک فیلم بدآموز، یک نوار سکسی ... نمایش می‌داد، شاید با چند من سریش اتهام حریق را می‌شد به مشتی متعصب کوتاه‌بین نسبت داد؛ تازه همین یک مشت متعصب افراطی فرضی نیز ... به خاطر عقیده و تعصب خویش هیچ ضرورتی برای بستن در سینما و محکوم کردن صدها زن و مرد و کودک به مرگی فجیع نمی‌یافتند.^(۱)

"دست‌اندرکاران رژیم شاه، چه در آن موقع و چه بعداً، در مورد این فاجعه حرف‌هایی زدند که بسیاری از آنها روشن‌گر مسایل پشت پرده بود. داریوش همایون، وزیر اطلاعات وقت، در صفحه ۶۵ کتاب خود به نام "دیروز، امروز، فردا" که حدود یکسال پیش از شروع دادگاه ویژه سینما رکس انتشار یافت، می‌نویسد: "در جمهوری اسلامی دلایل زیادی به دست آمد - از جمله در دادرسی متهمان آتش‌سوزی - که هواداران خمینی به فتوی خود او سینماها را آتش می‌زدند." او در مورد فاجعه سینما رکس می‌نویسد: "... درباره عاملان آتش‌سوزی هنوز همه چیز روشن نشده است. مقامات قضائی موضوع را با حرارت دنبال نکردند و حکومت تازه [دولت شریف‌امامی] نیز علاقه‌ای به موضوع نشان نداد. شاید در رده‌های پائین دادگستری، کسانی نمی‌خواستند با روشن شدن حقیقت دامن رژیم پاک شود، زیرا همه مخالفان همداستان شده بودند و آتش‌سوزی را به رژیم نسبت می‌دادند. رئیس ساواک نیز با انتشار اسنادی که از شرکت مخالفان مذهبی و احتمالاً عوامل فلسطینی در این جنایت به دست آمده بود مخالفت می‌ورزید و کابینه را به استدلال خود متقاعد کرد که چون مردم اعتقاد دارند مسؤول آتش‌سوزی خود رژیم است، هر گونه کوششی برای رفع اتهام وضع را بدتر خواهد کرد. از آنجا که آتش‌سوزی پیش از به حکومت رسیدن کابینه تازه روی داده بود، استدلال او به آسانی پذیرفته شد. وزیر اطلاعات و جهانگردی وقت هم که در رسیدگی به پرونده شرکت داشت، شاه را متقاعد کرده بود که چون با آیات در حال مذاکره‌اند، انتشار واقعیات مربوط به آتش‌سوزی در صلاح نیست ..."

"علیرضا نوری‌زاده در کتاب "ما بچه‌های خوب امیریه" (۱۳۷۴) در شرح علل اعدام محمدرضا عاملی تهرانی، وزیر اطلاعات آن زمان، می‌نویسد که او پرونده آتش‌سوزی سینما را در اختیار داشت ... به هنگام بازجویی‌ها به عاملی قول داده بودند که اگر در دادگاه از آتش‌زدن سینما رکس نگویید اعدام نخواهد شد، اما او در دفاعیات خود گفته است که "شما برای دستیابی به هدف‌های خود صدها انسان را در سینما رکس سوزانیدید ..."^(۲)

^۱ نوید، فوق‌العاده شماره ۳۹، سی مرداد ۱۳۵۷، "دست‌های جنایتکار ساواک در پسِ توطئه خونین آبادان".

^۲ چشم‌انداز، شماره ۲۰، بهار ۱۳۷۸ - "آبادان، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، سینما رکس"، نوشته شیدا نبوی، صفحه ۳

گزارش کارشناسان فنی و ایمنی سازمان آتش‌نشانی درباره آتش‌سوزی سینما رکس می‌گوید: "این حریق نمی‌تواند یک حادثه طبیعی باشد، مثل اتصال سیم برق یا منابع حرارتی دیگر. آنان اظهار داشتند: " رویهمرفته معادل ۱۵ دقیقه تأخیر وجود داشته، واحد آتش‌نشانی هم پس از ورود به محل با کمبود آب روبرو شده است، ولی باید یادآور شد که نوع آتش‌سوزی و شروع بسیار سریع آن در حدی بوده است که با تأخیر فوق اگر بهترین تجهیزات آتش‌نشانی را هم به کار می‌گرفتند، نتیجه نمی‌داشته است، زیرا کسی زنده نبوده است.

شروع آتش‌نشانی ۹/۴۵ بعد از ظهر، زمان خبر ۱۰/۱۰، تأخیر در خبر ۲۵ دقیقه، تأخیر در شروع عملیات ۱۵ دقیقه.^(۱)

"یکی از شایعاتی که در روزهای وقوع حادثه خیلی دامن زده می‌شد و در دادگاه نیز مطرح گردید، خالی بودن تانکرهای آب در محل آتش‌سوزی بود. در صورتی که راننده و سایر کارمندان آتش‌نشانی مطلب را قویاً تکذیب نموده و گواه مدّعی خود را مغازه‌داران و شاهدان عینی در صحنه معرفی نمودند که ناظر عملیات اولین تانکر محتوی آب محل حادثه بودند و تانکر دوم هم که بعد از لحظاتی به محل حریق رسیده محتوی آب بود. اما این دو تانکر نتوانستند حریق را خاموش کنند و در نتیجه مأموران تلاش می‌کنند با استفاده از شیرهای آب اضطراری پیاده‌روهای خیابان‌های اطراف به اطفای حریق بپردازند که این کار هم عملی نگردید..."^(۲)

"... صاحب سینما به نام "نادری" هنگام وقوع حادثه در مسافرت بود و مدیریت سینما را شخصی به نام اسفندیار رضایی بر عهده داشت که همراه حمید پایان نگهبان و سرایدار سینما دستگیر و زندانی شد. حمید پایان در بازجویی، در پاسخ به این سؤال که چرا درهای سینما را قفل کردی، گفت: من از ترس ورود افراد خرابکار درها را قفل کرده بودم."^(۳) به نوشته روزنامه اطلاعات، "خبرگزاری عراق دیروز گزارش داد، مقامات عراقی یک ایرانی را دستگیر کرده‌اند که اعتراف کرده است در حریق ۱۹ اوت/۲۸ مرداد ۱۳۵۷ سینما رکس دست داشته است.

این ایرانی هاشم عبدالرضا آشور، روز ۲۵ اوت/سوم شهریور ۱۳۵۷ در حالی که قصد داشت در محلی واقع در ۱۵ کیلومتری شرق بصره از مرز گذشته وارد خاک عراق شود دستگیر شد."

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۶۹۶-۱۳۵۷/۶/۵

^۲ چشم‌انداز، شماره ۲۰، بهار ۱۳۷۸ - "آبادان، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، سینما رکس"، نوشته شیدا نبوی، صفحه ۱۲
گزارش بازرسان اعزامی از مرکز به آبادان نیز ضمن تأیید مسائل فوق، می‌گوید: "حرارت ایجاد شده با آتش گرفتن سقف اکوستیک سینما در سراسر سالن و دود و گاز کربنیت ناشی از آن سبب می‌شود که عده‌ای از تماشاچیان از حال بروند و دچار خفگی سریع بشوند." روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۶۹۵-۱۳۵۷/۶/۲

^۳ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۵۴۴-۱۳۵۷/۵/۲۹

(۱) "ساعت یک بعد از ظهر دیروز" هاشم عبدالرضا آشور" که می‌گویند یکی از عاملان فاجعه سینما رکس آبادان است، با هواپیما از عراق به تهران منتقل شد." (۲)

سرهنک اردشیربیات، رئیس پلیس وقت آبادان (۱۳۵۷) در مصاحبه با مدیر برنامه "صفحه آخر صدای آمریکا" (VOA) به تاریخ‌های ۹۱/۷/۲۴، ۹۱/۷/۲۹ و ۹۱/۸/۱ چنین گفت: "همان موقع گفته شد که مقصّر اصلی به عراق فرار کرده است. وی می‌گوید، قبل از دستگیری این متهم که حسن آشور نام دارد - و ثابتی، مقام امنیتی، اشتباهاً او را عبدالرضا آشور می‌نامد - یکی از اقوام به من تلفن کرد گفت که این شخص دیوانه است و دچار توهم. لذا ممکن است بی‌خود و بی‌جهت بگوید که من سینما رکس را آتش زدم.

حسن آشور توسط ساواک دستگیر و به ایران آورده شد و هشت روز در اختیار ساواک بود. بعد از هشت روز موقعی که ساواک می‌خواست او را به شهربانی تحویل دهد، نظر به اینکه وی به شدت شکنجه شده بود و در وضع بسیار ناهنجاری قرار داشت، رئیس شهربانی از تحویل گرفتن او امتناع کرد و خواست که با حضور نماینده دادستان و با تنظیم صورت جلسه درباره وضع زندانی، وی تحویل شهربانی داده شود.

در بازجویی که در شهربانی به عمل آمد معلوم شد که حسن آشور واقعاً دیوانه است. این امر به معضل بزرگی تبدیل شد: نه می‌توانستیم او را آزاد بکنیم، چرا که می‌گفتند عامل آتش سوزی سینما رکس را آزاد کردند؛ و نه می‌توانستیم محاکمه‌اش بکنیم که سبب رسوایی خودمان می‌شد. درهای سینما بسته نبود، درهای سالن بسته بود. دیوارهای سینما از ماده پلاستیکی درست شده بود که به سرعت آتش می‌گرفت. لذا نیازی نبود که دور تمام دیوار را ماده آتش‌زا بریزند، آتش گرفتن یک قسمت از دیوار کافی بود که تمام دیوارها آتش بگیرد. به علت تولید شدن گازهای سمّی از سوختن آن ماده پلاستیک و حرارت بسیار بالا امکان ورود به سالن (که پله می‌خورد) وجود نداشت. ماشین‌های آتش‌نشانی بموقع رسیدند، ولی نتوانستند به داخل سینما نفوذ کنند."

چه کسی یا کسانی مسؤول آتش سوزی سینما رکس بودند؟

"نظر به اینکه شهر آبادان نسبتاً آرام بود و حرکتی علیه دولت در آنجا دیده نشده بود، گروهی دین‌مداران طرفدار آیت الله خمینی از قم و اصفهان به آبادان آمدند تا مردم آبادان را به آشوب بکشند. از این گروه یکی به نام محمد کیاوش^(۳) به جمعی از جوانان دین‌مدار آبادان که با آنها در ارتباط بودند گفت: شما آن چنان بی‌حرکت و بی‌عملید که برایتان لباس زنانه فرستاده‌اند.

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۶/۷ - ۱۵۶۹۸

^۲ همان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۶/۸ - ۱۵۶۹۹

^۳ کیاوش آموزگار زبان عربی و فقه در زمان شاه و نماینده اهواز در مجلس بعد از انقلاب بود. وی در منزل خود جلسات تدریس و قرائت قرآن داشت.

اولین پیشنهاد کیاوش به جوانان مذکور ترور رضا رزمی رئیس شهربانی وقت آبادان بود، (رزمی هدف خوبی بود چرا که وی قبلاً رئیس شهربانی قم بوده و در آنجا جلوی حرکات انقلابی را گرفته بود). ولی به علت مراقبت‌های شدید از رئیس شهربانی، ترور او میسر نشد.

سپس کیاوش دستور می‌دهد که یکی از سینماها را آتش بزنند. جوانان مذکور اول می‌خواهند سینمایی به جز سینما رکس را آتش بزنند، و دور سالن سینما را تی‌نر پاشی می‌کنند، ولی به علت تأخیری که پیش می‌آید، تی‌نر آتش نمی‌گیرد و آتش‌سوزی پیش نمی‌آید.

بالاخره سینما رکس هدف قرار می‌گیرد. عاملین آتش‌سوزی تی‌نر تهیه کرده با روغن مخصوصی مخلوط کرده به سینما رکس می‌برند. در سینما به منظور اینکه بلیط‌فروش متوجه کار آنها نشود، پنج تومان به او می‌دهند تا برایشان ساندویچ بخرد، و آنها در غیاب بلیط‌فروش با استفاده از فرصت می‌توانند تی‌نر مخلوط با روغن را دور سالن سینما بپاشند و آتش بزنند. عاملین آتش‌سوزی از ترس اینکه موقع خروج دستگیر شوند، خودشان نیز وارد سالن می‌شوند. ولی سرعت و شدت آتش‌سوزی به حدی بود که سه نفر از آنها همراه جمعیت در سالن می‌سوزند و چند نفرشان می‌توانند فرار کنند.

تعدادی از عاملین آتش‌سوزی دستگیر می‌شوند. آقای سرهنگ بیات افراد ذیل را به عنوان عاملین معرفی می‌کند: حسین تکبعلی‌زاده، حاج ابراهیم رشیدیان، قبادی، رزاقی و یکی دو نفر دیگر از آخوندهای شهر: حجت‌الاسلام جمی، امام جمعه شهر و حجت‌الاسلام دشتی، به عنوان دستور دهندگان.

سرنوشت حسن (عبدالرضا) آشور: ما (شهربانی) پرونده را به دادگستری فرستادیم. بازپرس اعلام کرد که این شخص دیوانه است، ولی به ملاحظه اینکه مردم نگویند عامل آتش‌سوزی سینما را آزاد کردند، قرار بازداشت موقت صادر شد و تا دستگیری حسین تکبعلی‌زاده در زندان بود، با دستگیری تکبعلی‌زاده، حسن آشور آزاد شد.

پس از حادثه آتش‌سوزی، آبادان به صورت نا آرام‌ترین شهر ایران در آمد، از جمله سرقت‌ها زیاد شد، سارقین گاو صندوق‌ها را می‌بردند.

ما در جستجوی عاملین جنایت سینما رکس بودیم که سارقین یک فرش فروشی حین دزدی دستگیر شدند و یکی از آنها ضمن بازجویی گفت که اگر به من کمک کنید من سرنخی از عوامل آتش‌سوزی برایتان می‌دهم.

از این طریق حسین تکبعلی‌زاده شناسائی شد و معلوم گردید که به اصفهان پیش آیت‌الله طاهری رفته، در آنجا از وی استقبال نشده، بعد به بندرعباس رفته است. حسین در بندرعباس دستگیر شد و تحویل شهربانی آبادان داده شد (۵۷/۱۰/۴). وی به عمل خود اعتراف کرد و یک هفته بعد یکی دیگر از متهمان به نام ابراهیم نظریان دستگیر شد. ابراهیم در زندان دچار روان‌پریشی شد. با دستگیری تعدادی از عاملین، حقیقت امر روشن شد.

پرونده امر در حال تکمیل شدن و متهمین در زندان بودند که انقلاب به وقوع پیوست. از آخوندهای شهر دو نفر به نام‌های جمی و دشتی، که خود از دستور دهندگان آتش‌سوزی بودند، به زندان رفتند و متهمین را آزاد کردند.^(۱)

حال ببینیم آیات عظام و روحانیان نسبت به این فاجعه چه واکنشی نشان دادند: اگر به "اسناد انقلاب اسلامی" که از طرف "مرکز اسناد انقلاب اسلامی" تهیه شده است و با مقدمه‌ای از سید حمید روحانی به چاپ رسیده (تهران ۱۳۶۹) نگاه کنیم، شگفت زده می‌شویم. این کتاب دربرگیرنده اسنادی است که موضعگیری‌های روحانیت را از ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ نشان می‌دهد، اما هیچ سندی را که از موضعگیری ایشان درباره آتش‌سوزی سینما رکس حکایت کند در بر ندارد! یکی از علل این غیبت شاید این باشد که مؤلفان کلاً از ذکر موضعگیری آیت‌الله شریعتمداری خودداری کرده‌اند. ولی با اینهمه، آقایان علمایی که درباره همه وقایع آن زمان بیانیه و اعلامیه داده‌اند چرا در این مورد سکوت کرده‌اند؟ این سکوت از نقص در کار مرکز اسناد انقلاب اسلامی حکایت می‌کند و یا از خاموشی ایشان و یا از هر دو؟ در هر حال، روزنامه کیهان، چهارشنبه اول شهریور ماه ۱۳۵۷، صفحه ۲ می‌نویسد: "به دنبال اعلام مراجع عالیقدر تقلید در مورد پیگیری و تحقیق فاجعه آبادان، نمایندگان روحانیون شهر که مورد اطمینان علمای اعلام و مراجع تقلید شیعیان جهان هستند، نتیجه تحقیقات خود را پیرامون علت فاجعه و نیز قصور بعضی از مسؤولان شهری، به علمای جامعه تشیع اعلام کرده‌اند. انتظار می‌رود تا بامداد امروز مراجع تقلید؛ حضرت آیت‌الله شریعتمداری، حضرت آیت‌الله گلپایگانی، حضرت آیت‌الله نجفی، اعلامیه مشترکی منتشر نمایند..."

"اما همین روزنامه، در همان صفحه و در ستونی دیگر، تحت عنوان "اطلاعیه سه مرجع بزرگ شیعه به تعویق افتاد"، می‌نویسد: "پس از وقوع فاجعه سینما رکس آبادان، از سوی حضرات آیات عظام حاج سید محمد کاظم شریعتمداری، حاج سید محمدرضا گلپایگانی، حاج سید شهاب‌الدین نجفی مرعشی، نمایندگانی برای تحقیق به آبادان اعزام شدند... گزارش‌های رسیده حاکیست نمایندگان اعزامی حضرات آیات عظام طی چند روز گذشته، با مراجعه به آگاهان محلی و افراد مورد اطمینان به بررسی‌های وسیعی دست زدند. نمایندگان اعزامی... به حقایق تازه‌ای دست یافته‌اند که این حقایق را به سه مرجع بزرگ، گزارش داده‌اند..."، "گزارش از اهمیت بسیاری برخوردار است و با توجه به ضرورت گستردگی این تحقیقات و ادامه آن، اطلاعیه‌ای که قرار بود آخر وقت دیروز انتشار یابد به تعویق افتاد. در این اعلامیه جزئیات ماجرا فاش خواهد شد و مسلمانان علاقه‌مند در جریان واقعی فاجعه قرار خواهند گرفت."^(۲)

^۱ مصاحبه سرهنگ اردشیر بیات، رئیس پلیس وقت آبادان با "صدای آمریکا"، ۹۱/۷/۲۹

^۲ روزنامه کیهان، چهارشنبه اول شهریور ماه ۱۳۵۷، صفحه ۲

روز یکشنبه پنجم شهریور، آیت‌الله شریعتمداری به تنهایی اطلاعیه‌ای صادر کرد. کیهان شماره ۱۰۵۴۹، پنج شهریور، در صفحه دوم خود می‌نویسد: "... آیت‌الله شریعتمداری نظر خود را در پاسخ نامه یکی از علمای اعلام خوزستان [آیت‌الله دهدشتی] اعلام داشتند که به طور اختصاصی در اختیار کیهان قرار گرفته است."^(۱) آیت‌الله شریعتمداری به آیت‌الله دهدشتی می‌نویسد:

"... نامه جنابعالی که حاوی پاره‌ای نکات دقیق و تحقیق شده درباره فاجعه آبادان بود واصل و بر تالّم مان افزود. این حادثه دلخراش نه تنها موجب تأسف و تأثر شدید اینجانب و روحانیت شیعه است، بلکه قلب هر مسلمانی از شنیدن خبر این فاجعه به درد می‌آید."

"... با وجودی که برای ما دقیقاً روشن نگردیده که چه نقشه‌های مرموز و حساب شده‌ای قبلاً در آفریدن این حادثه وحشتناک طراحی گردیده، ولی به هر تقدیر، این عمل زشت و ننگ‌آور از طرف هر فرد یا افراد یا هر دستگاه صورت گرفته باشد، نشانه بی‌وجدانی و سبّیت و درنده‌خویی کامل آنست. لذا روحانیت شیعه با قاطعیت و شدت تمام، آن را محکوم و تقبیح می‌نماید و درباره مسبّین و مرتکبین این جنایت بزرگ باید گفت: مسلماً هیچ مسلمان متشرّع و عاقلی به چنین عمل خلاف انسانی و اسلامی دست نمی‌زد."^(۲)

"نکته بسیار مهم در نامه آیت‌الله شریعتمداری این است که هیچ اشاره‌ای به ساواک و عوامل رژیم شاه در آفریدن این حادثه نکرده است. وی ضمن محکوم کردن این فاجعه می‌نویسد: "این جانب انشاءالله پس از دریافت و مطالعه تحقیقات و اطلاعات کامل درباره حادثه اخیر، نظر قطعی خود را برای آگاهی مردم ایران و ایرانیانی که در خارج از کشور چشم به پایگاه روحانیت دوخته‌اند در آینده نزدیک اعلام خواهم کرد."^(۳)

ولی نه اطلاعیه مشترک سه نفر از آیات عظام مذکور و نه اطلاعیه شخص آیت‌الله شریعتمداری برای افشای حقیقت امر و مسؤولین واقعی این فاجعه هرگز منتشر نشد.

"آیت‌الله خمینی که در آن زمان هنوز در نجف به سر می‌برد در ۳۱ مرداد همان سال (۱۷ رمضان) در پیامی به مردم آبادان نوشت: "من گمان نمی‌کنم هیچ مسلمانی بلکه انسانی دست به چنین فاجعه وحشیانه‌ای بزند ... قراین نیز شهادت می‌دهد که دست جنایت کار دستگاه ظلم در

^۱ چشم‌انداز، شماره ۲۰، بهار ۱۳۷۸ - "آبادان، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، سینما رکس"، نوشته شیدا نبوی، صفحه ۳

^۲ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۵۴۹ - ۱۳۵۷/۶/۵، "فاجعه آبادان شبیه جنایت نازی هاست."

^۳ چشم‌انداز، شماره ۲۰، بهار ۱۳۷۸ - "آبادان، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، سینما رکس"، نوشته شیدا نبوی، صفحه ۳ و روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۶/۶ - ۱۵۶۹۷

کار باشد که نهضت اسلامی ملت را در دنیا بد منعکس کند ... این مصیبت دلخراش شاه، شاهکار بزرگی است تا به تبلیغات وسیع در داخل و خارج دست بزنند..."^(۱)

روز پیش هم خمینی در پیامی به "نهضت آزادی ایران" نوشته بود: "... امروز که شاه با آتش سوزی و ویرانگری مبارزات حق طلبانه ملت ما را می خواهد به دنیا بد جلوه دهد، بر ما و شماس که بدون فوت وقت نقشه شیطانی او را در جهان فاش کنیم و نگذاریم نهضت اسلامی - انسانی را با بوق های تبلیغاتی لکه دار کنند."^(۲)

خمینی بار دیگر در مصاحبه با خبرنگار رادیو - تلویزیون فرانسه ۲۳ شهریور ۱۳۵۷ از سینما رکس حرف می زند. از او درباره واپسگرایی مذهب تشیع و مخالفتش با ترقی و پیشرفت می پرسند و به عنوان مثال نظر او را درباره منزلت زن، چادر، حمله به سینما و بانک جویا می شوند. او در پاسخ می گوید: "... این شاه است که آزادی را از ملت چه مرد و چه زن سلب نموده و اجازه نفس کشیدن به هیچکس را نمی دهد. این شاه است که برای به فساد کشیدن قشر جوان ما، سینماها را با برنامه استعماری رایج کرده و دختران و پسران ما را بی عفت و غافل از وضع اسفبار کشور می خواهد بار بیاورد. سینمای شاه، مرکز فحشاء و تربیت کننده آدمک هایی است از خود بی خبر و از وضع بی سامان کشور بی خبرتر و چنین مراکزی را ملت مسلمان، مخالف با مصالح کشور می داند و بدون آنکه از طرف روحانیون امری بشود آنها را خراب کردنی می دانند. البته حادثه سینما رکس آبادان به دست عمال شاه صورت گرفت تا وحشت بزرگ را که شاه ادعا کرده بود مخالفان او وعده می دهند به اثبات برساند و با کمال وحشیگری نزدیک به ۴۰۰ نفر را زغال کرد و از سینما بدتر وضع بانک ها است که در ورشکستگی و عقب ماندگی کشور نقش مؤثری دارد و ملت این مرکز را ویران کننده و موجب تزلزل اقتصاد کشور و لایق آتش زدن می دانند..." (طلیعه انقلاب اسلامی: مصاحبه های امام خمینی در نجف، پاریس و قم - تهران، ستاد انقلاب فرهنگی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲، صفحات ۱۷ و ۱۸)^(۳)

چنانکه گفتیم کمتر از دو ماه قبل از پیروزی انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، با دستگیری حسین تکبعلی زاده و اعتراف صریح او به شرکتش در آتش زدن سینما، حقیقت امر روشن شده بود؛ که با وقوع انقلاب و افتادن امور به دست سران جمهوری اسلامی - که جمعی از آنها خود گرداننده این آتش سوزی ها و خرابکاری ها بودند - پرونده سینما رکس گرفتار توطئه سکوت می گردد. اما داغدارانی که عزیزان خود را از دست داده بودند، بحق لحظه ای آرام نداشتند و جداً پیگیر مسئله بودند.

^۱ روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت، شماره ۱۰۶

^۲ پیام انقلاب، مجموعه پیام ها و بیانات امام خمینی ...، گردآورنده م. د. قاجار، تهران پیام آزادی، جلد اول، از سال ۱۳۴۱ تا مهرماه ۱۳۵۷؛ صفحه ۲۶۴

^۳ چشم انداز، شماره ۲۰، بهار ۱۳۷۸ - "آبادان، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، سینما رکس"، نوشته شیدا نبوی، صفحه ۴

به نوشته روزنامه کیهان، "... جعفر سازش که در جریان حریق سینما، پنج فرزند دختر و پسر جوان (۱۱ تا ۲۰ ساله) خود را از دست داده بود، به خبرنگار اعزامی کیهان گفت: "من برای اینکه پرونده این سینما به بونه فراموشی سپرده نشود و نیز برای تعقیب مقصّران و مسببان این فاجعه غم‌انگیز راهی تهران خواهم شد. من مطالبی در مورد مسببان این حادثه به هیئت اعزامی ابراز داشتم اما متأسفانه هیئت اعزامی مطالب مرا منعکس نکرد."^(۱)

"دادخواهی در مورد آتش‌سوزی سینما رکس از این پس از دو سو جداگانه و بالاستقلال دنبال می‌شود. از سویی بازماندگان قربانیان هستند که نه پیش از ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ و نه پس از آن از پا می‌نشینند، بی‌آنکه نه حاکمان قدیم بازخواست ایشان را پاسخ دهند و نه حاکمان جدید میل به گشودن این پرونده داشته باشند. از سوی دیگر فردی است [حسین تکبعلی‌زاده] که همه جا می‌نشیند (خاصه پیش از ۲۱ بهمن) و به همه جا می‌رود (خاصه پس از بهمن ۵۷) و به هر در می‌کوبد تا "کرده" خود را باز گوید و همکاران خود را معرفی کند. اما این "موی دماغ و مزاحم" را کسی واقعی نمی‌نهد."

"اصرار حسین تکبعلی‌زاده نزد دوستانش - که عده‌ای سابقه‌دار و معتاد و خلاف‌کار بودند - بر اینکه او با رفقاییش سینما رکس را آتش زده‌اند، موجب ناباوری و تعجب دوستانش می‌شود. لکن او گفته‌های خود را تکرار می‌کند و می‌گوید: "از اینکه این همه انسان سوختند و از بین رفتند معذّبم و نمی‌توانم عذاب وجدانم را تحمل کنم." و گفته او زبان به زبان می‌گردد. مادر این جوان شوهر قبلی‌اش را از دست داده و به فرد معتاد دیگری شوهر کرده بود و زن و شوهر با مشروب‌فروشی امرار معاش می‌کردند. این زن جریان آتش‌سوزی سینما رکس را، به نقل از فرزندش برای زنی که به "ننه نمکی" معروف بود و در روزهای محرم و صفر برای زنان دیگر روضه خوانی می‌کرد، تعریف می‌کند و به نقش جت‌الاسلام جمی، امام جمعه وقت آبادان نیز اشاره می‌کند و موضوع کم‌کم به صورت جسته‌گریخته پخش می‌شود."

"بازماندگان شهدا نیز در این مدت بیکار نماندند و از همان آغاز سرسختانه خواستار رسیدگی به این فاجعه شدند. روز ده اسفند ۱۳۵۷، جعفر سازش که پنج فرزند خود را در آتش‌سوزی سینما رکس از دست داده بود "با تعیین وقت قبلی به حضور آیت‌الله خمینی رسید و با ارائه نامه‌ای از سوی کلیه بازماندگان درخواست کرد تا هر چه زودتر مسببین این فاجعه به سزای اعمالشان برسند."

"و در نهم مهرماه ۱۳۵۸، در عید میلادِ امام هشتم شیعیان، هیئتی مرکب از ۲۵ نفر از بازماندگان، به دیدار خمینی می‌روند. آنها جریان این دیدار را چنین تعریف می‌کنند: "همه ما دست آقا را بوسیدیم. گفتیم ما قاتلین بی‌چهارایمان را می‌خواهیم. گفت: خوب، بروید. تا سه

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۵۵۱-۱۳۵۷/۶/۷

مرتبه گفتیم. گفت بروید که رسیدگی می‌کنیم. به قدوسی^(۱) می‌گویم که به پرونده‌تان رسیدگی کند."

"این اقدامات چندان فایده‌ای نداشت. لذا دست به دامن شیخ علی تهرانی می‌شوند. شیخ علی می‌گوید: من آماده‌ام، اما باید به من حکمی بدهند تا به پرونده رسیدگی کنم. ولی حکمی نمی‌آید. خانواده‌ها و بازماندگان فاجعه سینما رکس از دادخواهی و اعتراض باز نمی‌ایستند و با وجود سکوت و بی‌اعتنایی و مخالفت اولیای امور، بالاخره روز جمعه ۲۹ فروردین ۱۳۵۹ با صدور اطلاعیه‌ای آغاز یک تحصّن سه روزه را اعلام می‌کنند. در این اطلاعیه تصریح شده که چنانچه به درخواست‌هایشان رسیدگی نشود، تحصّن را تا رسیدن به نتیجه قطعی ادامه خواهند داد. و این چنین بود که این تحصّن تا یازده مردادماه به طول انجامید. خانواده‌ها در آغاز تحصّن خواست‌های خود را چنین اعلام کردند:

- ۱- اعزام بازپرس ویژه برای رسیدگی به پرونده فاجعه سینما رکس آبادان و تشکیل هرچه سریع‌تر دادگاه علنی.
- ۲- اعلام خواست‌های بازماندگان از رادیو و تلویزیون سراسری.
- ۳- طرح خواست‌های بازماندگان در حضور بازپرس ویژه و پخش آن از رادیو و تلویزیون سراسری.

درست دو روز بعد از آغاز تحصّن، آقای آذری قمی بازماندگان را به لقب رایج "ضد انقلاب" مفتخر نمود!

روز اول اردیبهشت مأموران شهربانی که حفاظت از محلّ تحصّن [اداره دارایی شهر] را به عهده داشتند، به طور ناگهانی و به طوری که بعداً روشن شد، به دستور آذری قمی، محل را ترک گفتند. با همه اینها، تحصّن ادامه پیدا کرد. دوازده روز بعد، دولت که برای تعقیب پرونده این آتش‌سوزی تحت فشار قرار گرفته بود، بناچار هیئتی را برای بررسی پرونده به آبادان فرستاد. این هیئت کار خود را پشت درهای بسته و بدون تماس با خانواده‌ها انجام داد. این امر مورد اعتراض خانواده‌ها قرار گرفت. و متحصّنین در اعلامیه شماره هفت خود در نهم اردیبهشت ۱۳۵۹ اعلام کردند که هیئت حاکمه از روشن شدن ماجرای سینما رکس می‌هراسد. روزهای پنجشنبه ۲۲ و جمعه ۲۳ خرداد دسته‌های چماقدار حزب‌اللهی با چوب و چماق و قمه و زنجیر برای برهم زدن تحصّن به متحصّنین حمله کردند. ولی تحصّن در جوّی از توطئه، تحریک و دروغ‌پراکنی هیئت حاکمه علیه بازماندگان با حمایت مردم ادامه یافت.^(۲)

^۱ قدوسی، دادستان کل انقلاب اسلامی بود.

^۲ چشم‌انداز، شماره ۲۰، بهار ۱۳۷۸ - "آبادان، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، سینما رکس"، نوشته شیدا نبوی، صفحات ۵، ۶، ۷ و ۸.

در این فاصله شیخ علی تهرانی به دستور خمینی برای رسیدگی به پرونده آتش سوزی سینما رکس به آبادان آمد، اما برای ما معلوم نیست که او همراه با هیئت اعزامی دولت بوده و یا به تنهایی آمده بود.

شیخ علی تهرانی به فضل و دانش و درست کاری و بیداری وجدان مشهور بود و همگنانش او را استاد شیخ علی تهرانی می خواندند. وی شوهر خواهر سید علی خامنه‌ای است و در آغاز انقلاب حاکم شرع مشهد بود.

شیخ علی تهرانی ۱۶ سال بعد از فاجعه سینما رکس هنگامی که در خارج از کشور بود، طی مصاحبه‌ای به تاریخ مرداد ماه ۱۳۷۳ با علیرضا میبدی برای صدای ایران-آمریکا (که از رادیو بغداد نیز پخش شد) نتیجه بررسی‌های خود را در مورد آتش سوزی سینما رکس چنین گفت:

"من به اصرار خمینی به آبادان رفتم تا به پرونده سینما رکس رسیدگی کنم. من کلیه جزئیات پرونده را خواندم و در جریان آن متوجه شدم که در زمان شاه، مدرّسین حوزه علمیه قم تصمیم گرفتند برای آنکه آبادان را هم به هیجان بیاورند، (چون آبادان یکی از شهرهایی بود که هیچ امکان رخنه انقلابی در آن متصور نبود) آنجا را هم به آتش بکشاند. وی می‌آفزاید: "در جریان مطالعه پرونده متوجه شدم که سینمایی که قرار بود به آتش کشیده شود، سینما رکس نبود. ولی بعد برنامه عوض شد و سینما رکس به عنوان هدف انتخاب گردید. در آن هنگام چهار نفر از مدرّسین حوزه علمیه قم طرح مشترکی برای به آتش کشیدن سینما به امضاء رساندند. دقیقاً نمی‌دانم چه کسانی، ولی تصوّر می‌کنم یکی از آنها شیخ حسینعلی منتظری بود. اجرای این طرح به سه مأمور واگذار شد که آنها به آبادان رفتند، سینما را به آتش کشیدند و دو نفر از آنها در جریان حریق زنده زنده در آتش سوختند؛ اما یکی توانست از این فاجعه جان سالم به در برد. او بعد از این اقدام، دچار ناراحتی شدید وجدان شد، چون هیچکس فکر نمی‌کرد تعداد تلفات این آتش سوزی تا این حدّ باشد.

من نزد خمینی رفتم و گفتم آقا! من چطوری می‌توانم حق را ناحق جلوه بدهم؟ وقتی که مشتی بی‌گناه را گرفته‌اند و می‌خواهند اعدام کنند و عاملان اصلی آتش سوزی همه مصدر کارند؟ وقتی در راه مشهد از رادیو اتومبیل شنیدم که تعدادی از افراد بی‌گناه را به جرم این جنایت فجیع به ناحق اعدام کرده‌اند، خون گریستم، واللّه گریه‌ام گرفت." (این مصاحبه در روزنامه نیمروز شماره ۲۷۷، جمعه ۲۱ مرداد ۱۳۷۳ نیز چاپ شده است.)

به گفته شیخ علی تهرانی، آخوند نوری همدانی در شهر سقز به او گفت: «می‌خواستیم مردم جنوب ایران و مخصوصاً کارکنان صنعت نفت و بنادر جنوب به صفوف انقلاب اسلامی بپیوندند. می‌خواستیم تمایل مردم به سرنگونی شاه جدی‌تر شود.»^(۱)

استاد شیخ علی تهرانی در تاریخ هفدهم شهریور ۱۳۵۹ با خبرنگار مجله «سروش» مصاحبه‌ای می‌کند که مجله مذکور چهار ماه بعد آن را با حذف بعضی قسمت‌هایش منتشر می‌سازد. استاد پس از اطلاع از این امر، برای آگاه شدن مردم از حقایق، مصاحبه‌اش را به طور کامل و بدون حذف و تحریف انتشار می‌دهد که مطالب ذیل از آن نسخه نقل شده است:

"کجای این انقلاب ما اسلامی است؟ لعنت به این انقلاب ما. به نظر من از بدترین و پلیدترین انقلاب‌ها بوده، چرا؟ به جهت اینکه می‌بینید که انقلابات دیگر اگر نادرست بوده زیانش به آن مجتمع بوده، این زیانش به اصل آئین اسلام است. این انقلاب شماست که نادرستی‌هایش به نام اسلام تمام می‌شود. همه این کثافتکاری‌ها و همه این فسادها به نام اسلام بسته می‌شود..."

[هرج و مرجی حاکم است] "هر جا یک تصمیمی گرفته می‌شود. این دادگاه را می‌بینید چه افتضاحی بالا آورد [منظور دادگاه ویژه آتش‌سوزی سینما رکس آبادان است] این دادگاه اسلامی است؟ و با این حکم‌های مختلفی که دادند و این کسی که اعدام کرد، کسی که در سینما رکس آبادان - صاحب سینما بوده و در تهران بوده، سهامدار سینما بوده بدون اینکه هیچ ارتباطی در سوختن داشته باشد. افراد معینی بنزین ریختند و آتش زدند، سهامدار یا مدیر داخلی حالا نبوده در این سینما، خوب احتمال می‌دهید که کار داشته در آن شب و رفته خانه‌اش، مگر مجبور بوده آنجا بماند. حالا اعدام کردند. حالا تنها اینها نیست، بنده ... من که می‌بینی الان داد و فریادم بر آسمان می‌رسد، برای اینست که دارم می‌بینم اینها چهره اسلام را سیاه کردند، می‌بینم چیزهایی را به اسلام نسبت می‌دهند که اسلام مبرا از آن است. حتی شرک از آن بری است چه رسد به اسلام ... اسلام را در عالم "بد" معرفی کردند، رادیوهای اجانب دارند می‌گویند، البته نه آنها که غرض‌ورزند، آنهایی که بی‌غرض هم هستند دارند می‌گویند، مردم ملل عالم دارند از اسلام می‌ترسند. از انقلاب اسلامی ... اگر این انقلاب اسلامی است، مردم دارند می‌ترسند. پس این انقلاب اسلامی نیست ... ببینید که شرک سراسر محیط را فراگرفته، انقلاب ما بیشتر شرک آورده، اختلاف و نفاق آورده..."^(۲)

به دادگاه ویژه آتش‌سوزی سینما رکس آبادان برمی‌گردیم:

^۱ کتاب "فاجعه سینما رکس - آتش انقلاب اسلامی"، نوشته مجید احمدیان، با پیشگفتاری از دکتر محمود مرادخانی (تهرانی)، بهمن ماه ۱۳۹۳، فرانسه، از پیشگفتار.

^۲ مصاحبه استاد علی تهرانی با مجله سروش (متن بدون سانسور)، انتشارات صبح، چاپ اول ۱۳۵۹، صفحات

نظر به اینکه خانواده‌های شهدای سینما رکس دست از پیگیری برنمی‌داشتند و تکبعلی‌زاده هم به توصیهٔ مسؤولان حکومت اسلامی - از جمله آذری قمی - مبنی بر سکوت و انکار شرکتش در آتش‌زدن سینما رکس گوش نمی‌داد و رسوائی به بار می‌آورد؛ دولت جمهوری اسلامی تصمیم گرفت دادگاه ویژه‌ای تشکیل دهد و با کشتن حسین تکبعلی‌زاده و جمعی بی‌گناه جنایت فجیع آتش‌سوزی سینما رکس را فرافکنی و لاپوشانی کند.

به نوشتهٔ خبرنگار روزنامهٔ کیهان، "سید حسین نقیعی دادستان انقلاب، ویژهٔ فاجعهٔ سینما رکس آبادان، اعلامیه‌ای راجع به کار رسیدگی به پروندهٔ فاجعه انتشار داد. در آن اعلامیه که روز ششم یا هفتم مرداد ۱۳۵۹ انتشار یافت از بازماندگان شهدا خواسته شده بود:

۱- کلیهٔ اطلاعات و اسناد و مدارک خود را در مورد این فاجعه در اختیار این دادستانی قرار دهند.

۲- چنانکه شکایت، شهادت و یا اطلاع و مدرکی دربارهٔ نامبردگان زیر دارند به دفتر دادستانی تسلیم نمایند. [اسامی ۳۲ نفر از سرتیپ رضا رزمی رئیس شهربانی آبادان گرفته تا پاسبان شهربانی و مالک سینما که کلاً ساکن تهران بوده تا سرایدار سینما و چند مأمور آتش‌نشانی که اکثراً دستگیر و زندانی شده بودند، در لیست متهمان ذکر گردیده بود.]^(۱)

یازدهم مرداد ۱۳۵۹ "بازماندگان قربانیان سینما رکس را به زور از محل تحصن خود اخراج کردند."

به نوشتهٔ روزنامهٔ کیهان، "ساعت یک بامداد روز یازدهم مرداد تعدادی پاسدار همراه با حسن تیزمغز، دادیار دادرسی انقلاب آبادان و طباطبایی حاکم شرع همان دادگاه به ادارهٔ دارائی آبادان - محل تحصن - آمده متحصنین را به زور سوار اتوبوس نمودند و آنها را به خارج شهر برده رها کردند.

"حسن تیزمغز در گفتگویی با خبرنگار روزنامهٔ کیهان، راجع به علت اخراج متحصنین از محل تحصن‌شان اظهار داشت: "روز جمعه حجت‌الاسلام جمی در نماز جمعه ضمن اعتراض به هرگونه تحصن و راهپیمایی ... خواستار خروج این گروه از محل تحصن‌شان شد."^(۲)

حسین تکبعلی‌زاده نقش خود را در آتش‌سوزی سینما رکس شرح می‌دهد:

حسین در اولین دستگیری قبل از انقلاب، یکبار در شهربانی چگونگی شرکت خود در آتش‌سوزی سینما رکس را توضیح داده بود. پس از انقلاب و آزادی از زندان، او جریان امر را برای دوستان و همتایانش و حتی مادرش گفته بود. در دادگاه جمهوری اسلامی نیز همان گفته‌ها

^۱ روزنامهٔ کیهان، شماره و تاریخ ۱۱۰۵۷-۱۳۵۹/۵/۷

^۲ همان، شماره و تاریخ ۱۱۰۶۰-۱۳۵۹/۵/۱۳

را، با حذف نکاتی که برای سران جمهوری اسلامی خوش آیند نبود، تکرار کرد. اینک ما چکیدهٔ اعتراضاتش را ضمن شرح جریان دادگاه نقل می‌کنیم:

روز سوم شهریور ۱۳۵۹، دو سال پس از فاجعهٔ سینما رکس، دادگاه ویژه‌ای به ریاست حجت‌الاسلام سید حسین موسوی تبریزی و دادستانی سید حسین نقیبی تشکیل گردید. بخشی از بازماندگان در دادگاه حضور داشتند. جعفر سازش، که پنج فرزندش در آتش سوخته بودند، و چند تن از رهبران بازماندگان هم در دادگاه شرکت کرده بودند. بازماندگان قربانیان که آن روز در دادگاه حاضر بودند، متوجه این نقص بزرگ شدند که از متهمین واقعی تنها تکبعلی‌زاده متهم ردیف اول در دادگاه حضور دارد، دیگر بازداشت‌شدگان مقام‌های شهری رژیم سابق هستند.

با مشاهدهٔ این وضع رهبران بازماندگان بی‌درنگ شروع به اعتراض کردند. در پاسخ به این اعتراض، رئیس دادگاه دستور داد آنها را از دادگاه اخراج کنند. سپس دادگاه آغاز به کار کرد. "در ابتدای جلسه، پس از تلاوت آیاتی از کلام‌الله، رئیس دادگاه پیرامون فاجعهٔ سینما رکس سخنانی بیان کرده اظهار داشت: وقتی این فاجعه اتفاق افتاد، قدرت‌های شیطانی با الهام از اربابان آمریکائی و اسرائیلی و بلندگوهای خود و استفاده از روحانی‌نمایان ملعون و خودفروخته چقدر کوشیدند تا انقلاب اصیل ملت ایران را لکه‌دار و چقدر پول صرف کردند تا این فاجعه را به عهدهٔ انقلاب اسلامی بگذارند."^(۱)

سپس نقیبی دادستان ویژهٔ سینما رکس کیفرخواست مربوط به حسین تکبعلی‌زاده را قرائت کرد. در کیفرخواست آمده است که "برابر ادله، شواهد، مدارک و اسناد به دست آمده، رژیم گذشته و عوامل سرسپردهٔ آن رژیم و مقامات محلی وقت با تمهیدات قبلی و توطئهٔ حساب‌شده به قصد لوٲ ساختن حرکت انقلابی مردم مسلمان و نیز با آتش‌زدن سینما رکس قصد بهره‌برداری تبلیغاتی علیه مردم مسلمان و روحانیت مبارز را داشت."

نقیبی اعلام کرد که "حمله به اجتماعات، نویسندگان، و ادارات و شکستن شیشه‌ها و آتش‌زدن بانک‌ها و کارخانه‌ها از سوی سرسپردگان رژیم سابق و علیه مبارزان انجام می‌گرفت."

وی در مورد فیلم "گوزن‌ها" که در شب آتش‌سوزی سینما نمایش داده می‌شد گفت: "فیلم گوزن‌ها یک فیلم سیاسی بود ... این فیلم می‌آموخت که چگونه با ظلم و ستم باید مبارزه کرد، به همین جهت عوامل رژیم قبل از نمایش گوزن‌ها در سینما رکس، صاحب سینما را تهدید کرده بودند که اگر این فیلم نمایش داده شود، سینما را آتش خواهند زد."^(۲)

بعد از توضیحات دادستان، متهم ردیف اول حسین تکبعلی‌زاده آغاز به سخن کرده گفت: "در ابتدای بازجوئی و تشکیل پرونده و هنگام دستگیری، به خاطر جوٲ فشار و تهدید من دروغ‌های

^۱ همان، شماره و تاریخ ۱۳۵۹/۶/۴-۱۱۰۷۸

^۲ روزنامهٔ کیهان، شماره و تاریخ ۱۳۵۹/۶/۵-۱۱۰۷۹

زیادی گفته‌ام، ولی اکنون با آزادی کامل حقایق و واقعیت‌ها را در پرونده گفته‌ام، فقط از مردم و جوانان عزیز می‌خواهم که مرا یک جنایت‌کار ندانند، بلکه من خودم را خواستم از این طریق به مردم انقلابی نزدیک کنم (وی می‌گوید: اواخر بهمن سال ۵۶ بود ... یک شب در منزل خوابیده بودم که صدای تظاهرات شنیدم و شیشه‌های چند بانک توسط مردم شکسته شد صبح آن شب متأثر از این بودم که چرا نمی‌توانم منهم در تظاهرات شرکت کنم).^(۱) از شما خواهش می‌کنم آنهایی را که در بستن درهای سینما دست داشتند، بگیرید. مقصّران واقعی آنها هستند، چرا که در غیر اینصورت عده زیادی می‌توانستند از مرگ نجات یابند.^(۲)

تکبعلی‌زاده در مورد شخص خویش و نقشش در آتش‌سوزی سینما رکس چنین گفت: "من معتاد به هروئین و حشیش و کارگر جوشکار بودم و دوافروشی می‌کردم (فروش قاچاقی مواد مخدر). در محله ما با اصغر نوروزی آشنا شدم و توسط وی کم‌کم به جلسات درس قرآن که در مسجد تشکیل می‌شد راه پیدا کردم. بچه‌ها و دوستم می‌گفتند که باید اعتیاد را ترک کنم. او می‌پذیرد. او را به اصفهان می‌فرستند. ترک اعتیاد می‌کند و به آبادان بازمی‌گردد و فعالیت از سر می‌گیرد. با چهار نفر به نام‌های محمود (یا محمد معروف به محمد زاغی) و برادرش یدالله و فلاح و فرج یعنی فرج‌الله بذرکار (که صاحب دکه‌ای بوده است در بازار جمشیدیّه آبادان و چه بسا حریق این بازار هم از همانجا شروع شده ...).^(۳) کتاب و نوار^(۳) را به آبادان می‌آوردیم و تکثیر می‌کردیم. پس از مدتی به "برادران" می‌گوید این کارها بی‌فایده است و خود را کنار می‌کشد: "این عمل من به دنبال کشتار ... قم ... صورت گرفت". (۱۹ دی ۱۳۵۶)

"مجدداً به اصفهان بازگشتم و کار مواد فروشی را دنبال کردم ... چندی بعد فلاح و یدالله به اصفهان آمدند که باید ترک اعتیاد کنی و به آبادان برگردی. در بیمارستان توان‌بخشی اصفهان بستری شدم و اعتیاد را ترک کردم. بعداً چند کتاب و چند جزوه از دکتر شریعتی تهیه کردم و با اتوبوس عازم آبادان شدم ... وقتی به محل رسیدم ... رفتم خانه و بچه‌ها آمدند و گفتند: می‌خواهیم یک سینما را آتش بزنیم." ۲۸ مرداد ۱۳۵۶ است.

چهار شیشه کوچک تهیه می‌کنند و تی‌نر در آنها می‌ریزند و به سینما سهیلا می‌روند و تی‌نر را روی زمین در سالن انتظار می‌ریزند که چند نفر سر می‌رسند. "من صبر کردم تا آنها از آنجا خارج شوند، بعد کبریت زدم، اما آتش نگرفت." جریان را به "بچه‌ها" می‌گوید که "چون تی‌نر فوری بود خشک شد و اثر نکرد." می‌آیند بیرون می‌خواهند فردا شب، ۲۹ مرداد، دوباره آغاز کنند و این بار تی‌نر را با روغن مخلوط کنند. فرج‌الله می‌رود و حدود ساعت ۸ شب می‌آید با

^۱ همان، شماره و تاریخ ۱۱۰۷۹-۱۳۵۹/۶/۵

^۲ همان، شماره و تاریخ ۱۱۰۷۸-۱۳۵۹/۶/۴

^۳ نوارهای سخنرانی آیت‌الله خمینی در نجف.

یک شیشه تی‌نر که همین امشب "برویم سینما را آتش بزنیم. من گفتم: باشد فردا. آنها تصمیم گرفتند که ... کار را همان شب انجام دهند. من رفتم جگرکی محله‌مان شام بخورم ... " پس از صرف شام، فرج به هر کدام یک شیشه می‌دهد و چهار نفری تاکسی سوار می‌شوند و به سینما سهیلا می‌روند. گیشه بسته بود و نمی‌توانند وارد شوند ... در خیابان به راه می‌افتند. "خواستیم به طرف مرکز شهر برویم که فرج چشمش به سینما رکس افتاد ... " و به شرحی که پیشتر گفته شد سینما را به آتش می‌کشند. (خلاصهٔ اعترافات تکبعلی‌زاده در جلسهٔ ۵۹/۶/۶، اطلاعات ۱۶۲۲۵).^(۱)

گفتم که به گفتهٔ سرهنگ اردشیر بیات، رئیس پلیس وقت آبادان، حسین تکبعلی‌زاده شناسائی و دستگیر شده بود. (۵۷/۱۰/۴)، که با وقوع انقلاب توسط دو نفر از آخوندها از زندان آزاد گردید. اینک نظر به اینکه در مورد سرگذشت حسین تکبعلی‌زاده دو روایت متفاوت وجود دارد، از اینرو، هم برای روشنتر شدن چگونگی حادثه و هم جهت کسب نظر صحیحی در باب آنچه طی یکسال قبل از انقلاب در کشور ما اتفاق افتاده، هر دو روایت را نقل می‌کنیم:

سرهنگ بیات در دنبالهٔ مصاحبهٔ خود با تلویزیون صدای آمریکا ۹۱/۷/۲۹ می‌گوید: "حسین تکبعلی‌زاده [برای ایمنی از دست بازماندگان قربانیان، که او را یکی از کارگزاران آتش‌سوزی سینما رکس می‌شمردند] به صباغیان^(۲) مراجعه می‌کند، سپس فرزند منتظری او را به پدر خود آیت‌الله منتظری معرفی می‌کند و آیت‌الله منتظری به او امان‌نامه می‌دهد و حسین در اصفهان در یکی از تعمیرگاه‌ها مشغول کار می‌شود. در امان‌نامه نوشته شده بود: "این فرد هر اقدامی کرده برای به ثمر رساندن انقلاب بود و هیچکس نباید مزاحم او بشود."

جمعی از مردم آبادان از حضور تکبعلی‌زاده در اصفهان خبردار می‌شوند و چند نفر از آبادانی‌ها، که در رأس آنها جعفر سازش قرار داشت - کسی که اکثر افراد خانواده‌اش در سینما رکس کشته شده بودند - به اصفهان رفته تکبعلی‌زاده را دستگیر می‌کنند و او را به سپاه پاسداران تحویل می‌دهند. سپاه او را آزاد می‌کند. تکبعلی‌زاده مجدداً موقع رفتن به کویت توسط مردم دستگیر می‌شود، این بار او را به شهربانی تحویل می‌دهند. او از زندان شهربانی نامه‌ای به صباغیان می‌نویسد که من به انقلاب خدمت کرده‌ام، الان خودم در زندانم و خانواده‌ام گرفتاری‌هایی پیدا کرده‌اند و از او کمک می‌خواهد؛ ولی صباغیان به نامهٔ او جواب نمی‌دهد. حسین از مسؤولان شهربانی درخواست می‌کند که به او اجازه دهند با آیت‌الله منتظری صحبت کند، ولی به او اجازه داده نمی‌شود. سرانجام در اثر پافشاری داغدیدگان و مردم آبادان برای دستگیری و مجازات عاملین آتش‌سوزی، دولت تصمیم می‌گیرد عده‌ای از متهمین و مسؤولین دولتی قبل از انقلاب آبادان را محاکمه و مجازات کند تا غائله بخوابد و موسوی تبریزی برای

^۱ چشم‌انداز، شمارهٔ ۲۰، بهار ۱۳۷۸ - "آبادان، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، سینما رکس"، نوشتهٔ شیدا نبوی، صفحهٔ ۶

^۲ مهندس هاشم صباغیان معاون نخست وزیر در مورد انتقال قدرت، در کابینهٔ مهدی بازرگان.

فیصله دادن به این کار اعزام می‌شود. در دادگاه، موسوی تبریزی در مقام رئیس دادگاه، از تکبعلی‌زاده که جزو متهمین بوده می‌پرسد: حالا بگوئید روابط شما با عوامل شاه و ساواک چگونه بوده؟ سوال به قدری غیر منتظره بوده که حسین با تعجب از موسوی می‌خواهد که سؤالش را تکرار کند و رئیس دادگاه همان جمله را تکرار می‌کند. تکبعلی‌زاده که به شدت عصبانی شده بود می‌گوید: "مرتیکه فلان فلان شده (با کلماتی رکیک) تو نمی‌دانی من با کی‌ها ارتباط داشتم، شاه کجا بود، ساواک کجا بود؟"

بدین ترتیب دادگاه متشنج می‌شود، فیلم‌های خبرنگاران را می‌گیرند و از آنها می‌خواهند که موضوع را فاش نکنند.^۱

و اما روزنامه کیهان، ما از آنچه این روزنامه در مورد جریان دادگاه و اظهارات تکبعلی‌زاده مجاز به درج و انتشار بوده، نکاتی را نقل می‌کنیم. حسین تکبعلی‌زاده:

پس از انقلاب "من در میان مردم از زندان بیرون آمدم و همان شب به اتفاق سایر بچه‌های محلّ در خیابان‌های شهر به پاسداری مشغول بودیم. همان شب عده‌ای از بچه‌های محلّ ما با یک اتومبیل که نمرة آن را گل زده بودند و قصد سرقت داشتند، با دیدن من از من خواستند که راه برای آنها باز کنم..."

"با وجودی که مردم پس از حادثه می‌گفتند، سرتیپ رضا رزمی (رئیس شهربانی آبادان) و شاه این جنایت [سوزاندن سینما رکس] را انجام داده‌اند و من که خودم از مجریان این فاجعه بودم فکر نمی‌کنم هیچگونه وابستگی به کسی داشته باشم ولی در این مدت فکر می‌کنم مسائلی برایم روشن شده که مرا در ارتباط با مسائل مهمی قرار داده است و من از بهمن ۵۶ تا امروز هر اتفاقی افتاده در حضور مردم می‌گویم و قضاوت با خود مردم است."^(۱)

فردای آن روز^(۲) به اصفهان رفتم و بعد رفتم به تهران و آن موقع امام در مدرسه علوی بودند و رفتم که خودم را معرفی کنم. شلوغ بود نتوانستم، برگشتم اصفهان، بعد تصمیم گرفتم برگردم آبادان ... سوار اتوبوس شدم، در اندیمشک که اتوبوس ایستاد، برای چایی خوردن داخل کافه رفتم، مشغول چایی خوردن بودم که چشمم افتاد به مجله جوانان که عکس مرا داخل آن چاپ کرده بودند و زیر آن نوشته بودند: "جنایتکار ساواک از زندان گریخت" و از مردم خواسته بودند در صورت مشاهده صاحب عکس، فوراً او را معرفی کنند ..."^(۳)

تکبعلی‌زاده با دیدن این مطلب در مجله جوانان برای چاره‌جویی به عوامل پشت پرده مراجعه می‌کند. "به آبادان که رسیدم رفتم منزل حاج ابراهیم رشیدیان که اکنون نماینده مجلس است و

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۳۵۹/۶/۸-۱۱۰۸۱

^۲ یک روز پس از آزادی از زندان بعد از پیروزی انقلاب.

^۳ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۳۵۹/۶/۸-۱۱۰۸۱

آن موقع در آبادان پس از انقلاب سیمتی داشتند. عکس مجله را نشان دادم و گفتم من حسین تکبعلی‌زاده هستم و در مجله، ساواکی و قاتل معرفی شده‌ام. آقای رشیدیان قدری به سر و پای من نگاه کرد و کمی مکث کرد و بعد مرا تحویل نگرفت و گفت: مردم خشمگین هستند، به خانه‌ات برو تا کسی تورا نبیند و چند روزی مرا سر دواند.

من نامه‌ای نوشتم و دادم مادرم و گفتم بده به آقای رشیدیان و بگو اگر نمی‌خواهند به کارم رسیدگی کنند مرا بفرستند تهران، چون نمی‌توانم داخل خانه بمانم.

رشیدیان به مادرم گفته بود، ساعت ده شب که خلوت است، بیاورید او را تحویل این کمیته بدهید. آقای رشیدیان و دو نفر دیگر مرا تحویل گرفتند و بردند ستاد عشایر آبادان، هفت روز در آنجا بودم. یکبار آقای کیاوش فرماندار (نماینده فعلی مجلس) آبادان آمد و از او خواستم به کارم رسیدگی کند و ایشان گفت: باشد رسیدگی می‌کنم. یکی دو روز بعد مسئول ستاد عشایر گفت: می‌خواهیم برویم تهران و بعد گفت به سر و صورت خود "چفیه" ببند که کسی تو را نشناسد و شناخته نشوی ... در تهران صبح روز بعد رفتیم کاخ نخست وزیری چون کیانوش نامه به آقای صباغیان نوشته بود که من آنرا دیده بودم و قرار بود با ایشان ملاقات کنیم ... بالاخره رفتیم پیش آقای صباغیان و ایشان گفت چطور شد تورا به این جرم گرفتند، من ماجرا را تعریف کردم، او فکر کرد و بعد شماره تلفن خودش را داد و به من گفت شما بروید و از بیرون تماس بگیرید تا من با آقای مهندس بازرگان در میان بگذارم. ناهار را در نخست وزیری خوردیم. حبیب بازیار [پاسدار همراهش] گفت سبیل‌هایت را بزن گفتم نمی‌خواد. حبیب چند بار به نخست وزیری تلفن کرد، بالاخره با صباغیان صحبت کرد او گفته بود فعلاً برو، این پرونده احتیاج به بررسی دارد که در وقت مناسب از طریق رادیو تلویزیون احضارش می‌کنیم از آنجا من و حبیب از یکدیگر خداحافظی کردیم.

تکبعلی‌زاده به اصفهان برمی‌گردد. کوشش می‌کند با آیت‌الله طاهری تماس بگیرد، موفق نمی‌شود. بعد به قصد دیدن آیت‌الله خمینی به قم می‌رود ولی پاسدارها مانع می‌شوند و می‌گویند اگر کاری داری برو دفتر امام، "رفتم دفتر امام ... رئیس دفتر امام آقای جواهردوست نامه‌ای نوشت به آبادان که برو نزد روحانی مبارز آقای "جمی"، اگر بی‌گناه باشی آزاد خواهی شد ... در آبادان از نماینده امام درخواست دادگاه علنی کردم قبول نکرد و گفت حسین تکبعلی‌زاده می‌خواهد بگوید روحانیان این کار را کرده‌اند و ممکن است مردم قبول کنند و باورشان شود ما این کار را نمی‌کنیم. من گفتم: بروید به ایشان بگوئید اگر شما ریگی به کفش ندارید، چرا از محاکمه وحشت دارید؟ ... تا اینکه روزی آقای دادگر بازپرس کنونی مرا خواستند و گفتند که از تهران آمده‌اند و تصمیم دارند دادگاه علنی مرا تشکیل دهند ... و مرا به زندان منتقل کردند."^(۱)

"در جریان دادگاه رابطه رشیدیان از طراحان اصلی این جنایت، با محمد کیاوش معلم فقه و عربی در زمان شاه و نماینده اهواز در مجلس شورا بعد از انقلاب، مشخص می‌شود و اینکه رشیدیان کمیته شماره ۴۸ انقلاب را در مقر فرماندار نظامی سابق، تشکیل می‌دهد. همچنین روشن می‌شود که رئیس دادگاه، یعنی موسوی تبریزی در همان ماه‌های اول انقلاب در ارتباط با افراد نامبرده بوده و به تأسیس حزب جمهوری اسلامی در اهواز می‌پردازد. همه شواهد مطرح شده در دادگاه نشان می‌دهد که این افراد در روزهای آتش‌سوزی با هم در ارتباط بوده‌اند و بعد از انقلاب و در جریان تشکیل دادگاه ویژه سینما رکس توطئه‌گران و برنامه‌ریزان این آدم‌سوزی پست‌ها و مشاغل مملکتی را اشغال کرده بودند."^(۱)

مصاحبه خبرنگاران کیهان با داغدیدگان و مردم آبادان درباره دادگاه و دادرسان:

"س - شما چه شناختی از آقای زرگر دادستان شهرستان آبادان دارید؟

ج - آقای زرگر که هنوز نام رستاخیزیش معروف است و رئیس کانون حزب رستاخیز بود ما را با وعده‌های یک هفته دیگر، یک ماه دیگر، یکسال دیگر سر دواند. سال گذشته تعدادی از بازماندگان پیش او رفته بودند، او در برابر آنها علناً اعلام کرد که پرونده از نظر من بسته است. چهار نفر سینما را به آتش کشیده‌اند که سه نفر از آنها سوختند، یک نفر هم به نام تکبعلی‌زاده باقی است که او را هم اعدام می‌کنیم و تمام می‌شود."

"ما می‌پرسیم دلیل اینکه هیئت حاکمه ۱۸ ماه در این پرونده سکوت می‌کند، چیست؟ ما نمی‌گوئیم این حادثه کار روحانیت است، بلکه کار روحانی نمایان است که لباس روحانیت به تن کرده‌اند ... در این مدت ما را (خانواده‌های قربانیان را) وابسته به گروه‌های سیاسی نامیده‌اند به این بهانه که چرا گروه‌های سیاسی از شما حمایت می‌کنند؟ در جواب گفته‌ایم چرا گروه‌های مذهبی از ما حمایت نمی‌کنند؟

س - آیا شما در این دادگاه شرکت می‌کنید؟

ج - این دادگاه فرمایشی است و ما در آن شرکت نمی‌کنیم. خواست ما برای دادگاه، یکی این بود که شیخ علی تهرانی به این مسئله رسیدگی کند و دیگر آنکه جریان دادگاه مستقیماً از رادیو و تلویزیون سراسری پخش شود.

دولت به اکراه و در زیر فشار افکار عمومی این دادگاه را تشکیل داده است.

یکبار آقای بهشتی به آبادان آمد و یک ساعت راجع به دکتر شریعتی صحبت کرد و بعد هم رفت. اصلاً اسمی از فاجعه سینما رکس و شهدا نیاورد."

^۱ چشم‌انداز، شماره ۲۰، بهار ۱۳۷۸ - آبادان، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، سینما رکس"، نوشته شیدا نبوی، صفحه ۱۱

"دادگاه ویژه رسیدگی به فاجعه سینما رکس پس از ۱۸ جلسه پی در پی، سرانجام رأی نهائی خود را صادر کرد. بر اساس رأی دادگاه ۱۰ تن از عاملان فاجعه به اعدام محکوم شدند [که چهار نفر آنها غایب بودند] و ۱۵ نفر از متهمین به زندان افتادند."^(۱) محکومین به اعدام عبارت بودند از:

۱- حسین تکبعلی زاده، متهم ردیف اول که به اعتراف خودش یکی از عواملین آتش سوزی بود. او در دادگاه جسارت زیادی به خرج داد و حقایق بسیاری را بیان کرد.

۲- ستوان منوچهر بهمنی افسر شهربانی آبادان. او چند روز قبل از واقعه به مرخصی رفته و همان روز به آبادان بازگشته و هنوز هم در مرخصی بود. او در خانه اش بود که یکی از مأموران اداره راهنمایی و رانندگی از جریان باخبرش می کند. ستوان بهمنی خود را به محل سینما و مجمع مأموران شهربانی می رساند و همراه دیگر مأموران شهربانی و آتش نشانی سعی می کند آتش را مهار کنند. موسوی تبریزی در دادگاه تأکید می کرد که مرخصی رفتن ستوان بهمنی در این مدت و آمدنش در همان روز با نقشه قبلی بوده! [اما انگیزه موسوی تبریزی در این نحوه قضاوت چه بود؟] "مدتی بعد از واقعه سینما رکس، موسوی تبریزی در مسجد اصفهانی های آبادان به منبر رفته بود و در پایان سخنرانی و موقع خارج شدن از مسجد سوار بر ترک موتورسواری می شود، عبا و عمامه اش را در دست می گیرد و به طرف خرمشهر حرکت می کنند. در بین راه، نزدیک فرودگاه، ستوان بهمنی به آنها دستور توقف می دهد و آنها توجه نمی کنند و نمی ایستند. ستوان بهمنی یک تیر هوائی شلیک می کند و آنها را تعقیب می کند. سرنشینان موتور توقف می کنند. ستوان بهمنی موقعی که با آنها می رسد یک سیلی به گوش جت الاسلام موسوی تبریزی می زند و به نحوی زننده به او اهانت می کند. همین امر موجب کینه در دل موسوی تبریزی می شود و در روزهای برپایی دادگاه سینما رکس (به دنبال دستگیری مسببین احتمالی)، ستوان بهمنی دستگیر می شود و در دادگاه به ناحق، به اتهام شرکت در واقعه سینما رکس به جوخه اعدام سپرده می شود."

۳- علی نادری، صاحب سینما رکس در تهران زندگی می کرد و هنگام وقوع حادثه در مسافرت بود و مدیریت سینما را شخصی به نام اسفندیار رضانی بر عهده داشت. جرم او را بی توجهی به امکانات امنیتی ساختمان ذکر کردند.

۴- اسفندیار رضانی، مدیر سینما رکس. اتهام او در دادگاه سوء مدیریت و سوء استفاده شغلی، بی توجهی به وضع ایمنی سینما و بی مبالائی و عدم استخدام کادر مجرب برای خدمات سینما و عدم احساس مسئولیت در قبال جان مشتریان ذکر شد.

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۱۰۸۲-۹/۶/۱۳۵۹، صفحات ۶ و ۷

۵- سیاوش امینی آل آقا، سرهنگ شهربانی و رئیس اطلاعات شهربانی آبادان و متخصص ضدخوابکاری بود. وی پس از اطفای حریق، از محل بازرسی کرده و در گزارش خود، عمدی بودن آتش سوزی را ذکر کرده بود، و جز این در آتش سوزی سینما رکس نه دخالتی داشت و نه قصوری.

۶- فرج الله مجتهدی کارمند ساواک. او مدت کمی قبل از آتش سوزی به آبادان منتقل شده بود. استدلال دادگاه این بود که چرا انتقال این مأمور ساواک به آبادان در روزهای وقوع حادثه صورت گرفته؟ و این جا به جایی با یک نقشه قبلی و در رابطه با حریق سینما بوده است. "جرم" دیگری در آتش سوزی سینما نداشت.^(۱)

به گفته سرهنگ اردشیر بیات، رئیس پلیس وقت آبادان: "مردم که از این حکم دادگاه ناراضی بودند، موقعی که افراد را برای اعدام می بردند، مانع شدند؛ ولی پاسداران به زور محکومین را به قبرستانی برده به سرعت آنها را اعدام کردند."^(۲)

آنچه بیش از همه ننگین و نفرت انگیز است اینکه مجریان "عدل اسلامی" با وجود فاش شدن چگونگی آتش سوزی سینما رکس و شناخته شدن عاملین و دستور دهندگان این فاجعه و بسته شدن پرونده، به کشتن چهار انسان بی گناه و زندانی کردن ۱۵ نفری که دخالت و قصوری در این واقعه نداشتند اکتفا نکردند و دوازده روز پس از پیروزی انقلاب، فرد دیگری را به جرم شرکت در آتش زدن سینما رکس به جوخه اعدام سپردند. به خبر زیر توجه فرمائید:

"سروان منیر طاهری افسر شهربانی رودسر به اتهام شهید کردن سه جوان رودسری و شرکت در فاجعه آتش سوزی سینما رکس آبادان، در دادگاه انقلاب اسلامی محاکمه و به اعدام محکوم شد. وی در جریان محاکمه خود اعتراف کرد که یکی از مأموران آتش زدن سینما رکس آبادان بوده است. حکم اعدام روز جمعه ۵۷/۱۲/۴ در فرودگاه بزرگ رودسر اجرا گردید."^(۳)

پس از پایان دادگاه، سید حسین موسوی تبریزی، رئیس دادگاه ویژه، در گفتگویی اختصاصی با خبرنگار خبرگزاری پارس در تهران، در پاسخ به سؤالی مبنی بر اینکه "بعضی از روزنامه‌های خارجی ادعا می کنند که آتش زدن سینما رکس آبادان به وسیله مذهبیون بوده است، نظر شما درباره عامل این فاجعه چیست؟"، چنین گفت:

"ما پس از پنجاه ساعت محاکمه و مطالعات فراوان در مورد پرونده به این نتیجه رسیدیم که چند عامل در آتش زدن سینما مؤثر بوده: ۱- عامل داخلی، ۲- عامل خارجی، و اینها ثابت می کند که این، کار رژیم منحوس بود و ساواک مستقیماً در این کار دخالت داشته و مورد دیگر

^۱ چشم انداز، شماره ۲۰، بهار ۱۳۷۸ - "آبادان، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، سینما رکس"، نوشته شیدا نبوی

^۲ برنامه تلویزیونی صدای آمریکا، ۹۱/۸/۱

^۳ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۵ - ۱۵۷۹۲

این بود که در آن روز چهار نفر که رفتند سینما را آتش زدند، دو نفر از آنها ساعت ۲ همانروز در خانه یکی از ساواکی‌ها رفته و مواد آتش‌زا یا چیز دیگری گرفته و بیرون آمده بودند...^۱ حجت‌الاسلام موسوی تبریزی در ادامه صحبتش گفت: این شخصی که سینما را آتش زده به اعتراف خودش مذهبی نبوده و حتی مشروب می‌خورده است و نوع مشروبش را هم ذکر کرده و در بازجویی‌ها تکرار کرده که بیشتر به دیدن فیلم‌های سکسی می‌رفته و اظهار داشت که من روزه نمی‌گرفتم و نماز هم نمی‌خواندم و اصلاً یک آدم هروئینی و مبتلا به مواد مخدر بوده و حتی چند فقره پرونده سرقت داشته و بطور کلی اطلاعاتی از مذهب نداشته تا به خاطر نهضت کاری بکند و یا اینکه مذهبی باشد.^(۱)

از آنجائی که آتش زدن سینما رکس آبادان و سوزاندن ۴۰۰ نفر از زن و مرد و کودک با هدف برانگیختن مردم آبادان و هموار کردن راه رسیدن به حکومت، مظهر سیاست تبهکارانه و غیر انسانی طالبانی-داعشی و ننگی تاریخی است، قلم به‌دستان جمهوری اسلامی ایران با استفاده از هر فرصتی تلاش کرده‌اند نقش روحانیت پیرو آیت‌الله خمینی و کسانی از حوزه علمیه قم را که در این کار دخالت داشتند، انکار نمایند. از جمله در ترجمه و انتشار کتاب "پاسخ به تاریخ" نوشته محمدرضاشاه مخلوع، حواشی و توضیحاتی به آن اضافه کرده‌اند که ما بخش مربوط به "فاجعه سینما رکس آبادان" آن را نقل می‌کنیم:

"حسین تکبعلی‌زاده (که به اشتباه تکبعلی براتعلی‌زاده ذکر شده) و چند تن از همدستان او سینما رکس آبادان را به وسیله بنزین و تی‌ز آتش زدند ... تکبعلی‌زاده (براتعلی‌زاده) یک بیمار سادیست^(۲) بود ... اینکه مردم می‌گفتند پاسبان‌ها در سینما را قفل کرده‌اند درست بود ... هنگامی که صحبت از آتش گرفتن سینما رکس پیش آمد، رزمی رئیس شهربانی آبادان ... به خیال اینکه چریک‌ها در داخل سینما حضور دارند، دستور قفل کردن درهای سینما را صادر کرد و به خیال خود برای دستگیر کردن چریک‌ها از باز کردن درهای سینما تا زمانی که مسلم شد چریک‌ها گریخته‌اند و این مردمند که در حال سوختن هستند جلوگیری کرد. در این میان تنبلی و بطالت ادارات دولتی باعث شد که آتش‌نشانی دیر خبر شود، وقتی خبردار شد آب در مخازن تانکرها وجود نداشته باشد و بالاخره زمانی به در سینما برسند که ۴۷۷ تن و شاید به مراتب بیشتر (حدود ۷۰۰ تن را می‌گفتند) جان خود را از دست داده باشند ..."^(۳)

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۱۰۸۷-۱۳۵۹/۶/۱۵، "عاملان فراری فاجعه سینما رکس در خارج تعقیب می‌شوند."

^۲ "سادیسم" عبارت است از علاقه به آزار رساندن دیگران به صورت جسمی، روانی و جنسی، طوری که این آزار رساندن موجب لذت و آرامش فرد آزاررسان شود.

^۳ پاسخ به تاریخ، اثر: محمدرضا پهلوی، به کوشش شهیار ماکان، با حواشی و توضیحات، چاپ دوم، صفحه ۳۶۷، زیرنویس.

تمامی آنچه نوشته شده سراسر کذب محض و افسانه پردازی بیش‌رمانه‌ای است، به دلایل زیر:

۱- هیچ دلیل و مدرکی دال بر اینکه حسین تکبعلی زاده دچار بیماری روانی سادیسم بوده، مانند گواهی یک پزشک، اظهارات دوستانش و همپالگی هایش، یا اظهارات اهل محل و یا شهودی که در دادگاه در حق او شهادت‌هایی دادند، وجود ندارد. حتی رئیس و دادستان دادگاه ویژه سینما رکس آبادان مطلقاً چنین چیزی را مطرح نکردند.

حسین تکبعلی زاده گرچه معتاد به مواد مخدر بوده، مشروب الکلی هم می‌خورد، نماز و روزه هم به جا نمی‌آورد، ولی وجدانی بیدارتر از روحانیون حاکم داشته و به همین جهت شرافتمندتر از کسانی بود که او را با شستشوی مغزی در جلسات قرائت و تعلیم قرآن وادار به شرکت در آتش زدن سینما نمودند و سپس برای خاموش کردن یک شاهد عینی اعدامش کردند.

۲- "حضور چریک‌های عراقی و یا ایرانی در سالن سینما" نیز یاده‌ای بیش نیست. شهود عینی این امر هم آن‌سی-چهل نفری هستند که از حادثه آتش‌سوزی جان به در بردند.

۳- در مورد این که درهای سینما به دستور سرتیپ رزمی رئیس شهربانی آبادان قفل شده بود: "درهای سینما بسته نبود، بلکه درهای سالن سینما بسته بود و بسته بودن آن درها هم هیچ ربطی به شهربانی اعم از رئیس یا مرئوس نداشت؛ چراکه حمید پایان نگهبان و سرایدار سینما در بازجویی و دادگاه صراحتاً گفت: "من از ترس ورود افراد خرابکار درهای سالن را قفل کرده بودم."

۴- درباره آب نداشتن تانکر ماشین‌های آتش‌نشانی به گفته رانندگان کامیون‌ها و کارمندان آتش‌نشانی و شهادت مغازه‌داران دور و بر سینما و شهود عینی، تانکر آب هر دو ماشین آتش‌نشانی که به محل رسیدند، پر آب بود. اما آب دو تانکر برای خاموش کردن حریق کفایت نکرد.

دین اسلام به مسلمانان اخطار می‌کند که "دروغگو دشمن خداست." در واقع این جماعت بی‌شرم و حیا که برای فریب مردم دروغ می‌بافند و افسانه پردازی می‌کنند، دشمن حقیقی خدا و خلقتند.

حقیقت غیر قابل انکار اینکه چنین شیوه مبارزه برای به دست گرفتن حکومت، شیوه‌ای که با موافقت و تأیید آیت‌الله خمینی به دست پیروانش به موقع اجرا گذاشته شد، یعنی تشویق و وادار کردن توده عوام و متعصب، با سوء استفاده از اعتقادات دینی-مذهبی آنها، به سوزاندن، شکستن، ویرانگری کور و کشتن بی‌گناهان و بهره‌برداری از عقده‌گشائی‌های این گروه از مردم - عقده‌های تلمبار شده طی سالیان دراز از احساس محرومیت و حقارت - عیناً همان شیوه مبارزه طالبانی-داعشی که در یکساله بهمن ۵۶ تا بهمن ۵۷ در ایران رواج داشته و مانند لکه

چرکینی بر چهره انقلاب مردمی ایران که هدفی جز آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی نداشت، نقش بسته است.

این شیوه مبارزه، پس از پیروزی انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و افتادن حکومت به دست آیت‌الله خمینی و پیروانش، به شیوه حکومتی طالبانی-داعشی مبدل شد و هنوز هم با فراز و نشیب‌هایی ادامه دارد.

پس از وقوع آتش‌سوزی سینما رکس آبادان و باور عمومی به این که دولت و ساواک عاملان آتش‌سوزی هستند، به دستور شاه جمشید آموزگار استعفا کرد و به جای او جعفر شریف‌امامی به نخست‌وزیری منصوب گردید.

استعفای جمشید آموزگار نخست‌وزیر و انتصاب جعفر شریف‌امامی به نخست‌وزیری

در این باره شاه در کتابش به نام "پاسخ به تاریخ" می‌نویسد: در اوایل شهریور سپهبد مقدم رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، مذاکرات خود را با یکی از مراجع مهم مذهبی برای نقل کرد که از من می‌خواست به یک اقدام وسیع و نمایشی برای جلوگیری از سقوط و ویرانی کشور دست بزنم. طبیعتاً نسبت به این پیام و تقاضای اعتنا نماندم. ولی چه می‌شد کرد؟ ناچار شدم از نخست‌وزیر جمشید آموزگار استعفا دهم و دولت جدیدی را با اختیارات و آزادی عمل بیشتر روی کار آورم. این تصمیم من یک اشتباه بزرگ بود، زیرا آموزگار مردی بود پاکدامن و با حسن نیت که شاید می‌بایست در آن هنگام در رأس امور باقی می‌ماند.^(۱)

مهندس شریف‌امامی هدف دولت خود را آشتی ملی و سازش دادن میان طبقات مختلف اعلام کرد. از نخستین اقدامات دولت شریف‌امامی برگرداندن تقویم هجری شمسی بود که همان روز آغاز نخست‌وزیریش از رادیو تهران اعلام شد.^(۲)

از دیگر کارهای شریف‌امامی، بستن کازینوها و کاباره‌ها و برچیدن قمارخانه‌ها به منظور تحبيب عناصر مذهبی بود. وی مطبوعات را آزاد اعلام کرد، حقوق کارمندان دولت را، بدون توجه به کسر بودجه هنگفت کشور، بالا برد و محدوده پنج ساله تهران را به بیست و پنج سال تغییر داد.

به دنبال سقوط دولت جمشید آموزگار که رهبر حزب رستاخیز هم بود، تمام مسؤولان حزب کناره‌گیری کردند و "شریف‌امامی اعلام کرد که دولت در قبال حزب رستاخیز مسؤولیتی ندارد و این حزب دیگر حزب واحد فراگیر نخواهد بود ... شریف‌امامی قول داد که بر سر راه تشکیل

^۱ پاسخ به تاریخ، اثر: محمدرضا پهلوی، به کوشش شهریار ماکان، با حواشی و توضیحات، چاپ دوم، صفحات ۳۹۵ و ۳۹۶

^۲ مردم تغییر تاریخ هجری شمسی به تاریخ جعلی شاهنشاهی را نوعی توهین به فرهنگ و مذهب و تمدن خود می‌دانستند.

احزاب سیاسی مخالف سنگ اندازی نکند.^(۱) سرانجام در دوم مهرماه ۱۳۵۷ انحلال حزب رستاخیز اعلام شد.

"دیروز (۵۷/۶/۱۳) تهران شاهد بزرگترین تظاهرات

بزرگترین راهپیمائی تاریخ ایران
– روز عید فطر ۱۳۵۷
 نماز عید فطر به راهپیمائی طولانی پرداختند،
 تظاهرات آرام خود را تا پاسی از شب گذشته ادامه

دادند.

بزرگترین راهپیمائی از تجریش (شمیران) آغاز شد و در میدان راه آهن (جنوبی ترین نقطه شهر تهران) پایان یافت. این مسافت حدود ۲۰ کیلومتر طول دارد.

نکته قابل توجه در تظاهرات دیروز تهران شرکت فعال و گسترده بانوان بود. صدها زن سیاهپوش پا به پای مردان در این راهپیمائی گام برمی داشتند ..."

یک راهپیمائی [دیگر] از شرق تهران از خیابان وثوق به طرف میدان ژاله و یک راهپیمائی بزرگ دیگر از غرب از بیابان های کن آغاز شد و تا میدان راه آهن ادامه داشت.

در اولین ساعات بامداد دیروز ده ها هزار نفر برای شرکت در نماز عید فطر در بیابان جنب پل قطریه گرد آمده بودند و در اطراف محل برگزاری نماز، نوشته های بسیاری به چشم می خورد و یک عکس بزرگ از آیت الله خمینی نیز در پیشاپیش صف نمازگزاران دیده می شد. بعد از اتمام نماز عید فطر به امامت حجت الاسلام دکتر مفتح، آقای دکتر باهنر به منبر رفت و سخنرانی مبسوطی پیرامون اوضاع کشور ایران کرد و سپس تصمیم روحانیت تهران خوانده شد که در آن آمده است، روز پنجشنبه این هفته به خاطر کشته شدگان خیابان ژاله [شامگاه ۵۷/۶/۱۰] که گفته خواهد شد، تهران و شهرستان ها تعطیل عمومی است و آنگاه شرکت کنندگان با در دست داشتن پلاکارت هایی راهپیمائی طولانی خود را آغاز کردند. در جلو صف راهپیمایان یک دسته موتورسوار در حرکت بود که مسیر را خلوت می کرد و آنگاه راهپیمائی از ساعت ۹ صبح از خیابان قدیم شمیران آغاز شد. در بین شرکت کنندگان زنان چادری نیز دیده می شدند که پلاکاردهائی با خود حمل می کردند. شرکت کنندگان آزادی زندانیان سیاسی بخصوص آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری را خواستار بودند. در مسیری که راهپیمایان حرکت می کردند، هنگامی که به بانک ها و یا مؤسسات دولتی می رسیدند، شعار می دادند: "ما شیشه شکن نیستیم." تظاهرکنندگان به محض اینکه با کامیون پلیس برخورد می کردند، شعار می دادند: "برادر ارتشی، چرا برادر کشی؟" و آنگاه زنان چادر سیاه و مردم به طرف مأمورین انتظامی گل پرتاب می کردند.

^۱ حزب رستاخیز، اشتباه بزرگ ۲، نوشته مظفر ساهدی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحه ۳۴۹

در مسیر تظاهر کنندگان شیلنگ‌های آب از خانه‌ها به خیابان کشیده می‌شد تا تظاهر کنندگان بتوانند آب بخورند. در این مسیر مردم بین تظاهر کنندگان میوه و نان پخش می‌کردند. تظاهر کنندگان در ساعت یازده صبح به جلو "حسینیه ارشاد" رسیدند. در آنجا پس از آنکه به بنیانگذار حسینیه ارشاد مرحوم "دکتر علی شریعتی" درود فرستادند، به طرف دو کامیون ارتشی که پر از سرباز مسلح بود رفتند و به آنها گل دادند و مجدداً به آنها گفتند که ما برادر شما هستیم و نباید یکدیگر را بکشیم. تظاهر کنندگان در ساعت ۲ بعد از ظهر به خیابان پهلوی رسیدند و در سطح خیابان به نماز پرداختند و پلیس راهنمایی نیز تمام مسیرهایی را که به خیابان پهلوی ختم می‌شد، بسته بود. تظاهر کنندگان پس از برگزاری نماز مجدداً راهپیمائی خود را دنبال کردند...^(۱) خبرنگار بی.بی.سی در تهران که در میان شاهدان این راهپیمائی بود می‌نویسد:

"این تظاهرات طرف غروب با آرامش به پایان رسید. تظاهر کنندگان نه تنها با پلیس و سربازان برخوردی نداشتند، بلکه آنها را غرق در گل و بوسه می‌کردند و در حالی که آنها را برادر خود می‌خواندند در همان حال بر علیه شاه و دولت وی شعار می‌دادند و دعوت به یک روز اعتصاب دیگر در روز پنجشنبه می‌کردند. دکتر سنجابی که به ریاست جبهه ملی انتخاب شده است امروز در یک مصاحبه با خبرنگار ما این تظاهرات و راهپیمائی‌ها را نوعی رفتارندوم ملی خواند. وی گفت که این تظاهرات، انضباط خاص و درایت مردم را به خوبی نشان داد ... حتی روزنامه رستاخیز که طرفدار دولت است، امروز صبح در یک سرمقاله به بلوغ فکری که مردم در ابراز نظریات خود نشان داده بودند اشاره کرد. هیچکدام از مقامات دولتی ایران حاضر نشدند در این مورد اظهار نظری بکنند. ولی تمام روزنامه‌ها تصاویر تظاهرات تهران را چاپ کردند و عناوینی از قبیل "تظاهر کنندگان حرف هایشان را با گل بیان کردند" به چشم می‌خورد."

"برای اولین بار بسیاری از زنان در راهپیمائی عید فطر شرکت کردند. دکتر هما ناطق شاهد این راهپیمائی بود:

"زنان در انقلاب ایران به اشکال مختلف تظاهرات کردند و به اشکال مختلف مبارزه کردند. ولی بزرگترین بسیجی که زنان کردند، در این انقلاب روز عید فطر بود که مسلمان‌ها ترتیب داده بودند. برای اولین بار بود که می‌شد گفت که حتی تعداد زنان بر تعداد مردها می‌چربید و اولین بار بود در یک تظاهرات همه زنان نه تنها با حجاب اسلامی، بلکه با چادر سیاه آمده بودند و برای ماها که از دور تماشا می‌کردیم این تظاهرات را، یکی از عجیب‌ترین منظره‌هایی بود که دیدیم یعنی یکه خوردم که اینها خانواده‌های این افراد مذهبی بودند که آمده بودند. ولی زن‌های تحصیل کرده و زن‌های روشنفکر که هیچ سازمان و گروهی در واقع پشت سرشان نبود نمی‌دانستند که چه خواهد شد. برای خاطر اینکه کسی هم نبود که از آنها طرفداری بکند، یا پناهشان بدهد."^(۲)

تظاهرات عید فطر آرام و بی حادثه گذشت. اماّ تزلزل دستگاه حاکمه را فرا گرفته بود.^(۱)

"حضرت آیت الله علامه شیخ یحیی نوری امروز در

تغییر نام میدان ژاله به میدان یک گفتگوی تلفنی حوادث دیشب (عصر

۵۷/۶/۱۰) شرق تهران را تشریح کرد. حضرت

شهدا

آیت الله گفت دیشب بنا به رسم سه چهار شب گذشته

دهها هزار نفر در گرداگرد منزل من حضور داشتند، این جمعیت که سراسر آب سردار، خیابان

ژاله، عین الدوله و قسمتی از میدان ژاله را پر کرده بودند، مثل شبهای پیشین آمده بودند تا

سخنان مرا در زمینه توجیه و تفسیر معارف اسلامی و روشن کردن موضع روحانیت در شرایط

کنونی بشنوند و مسائل خود را مطرح کنند.

پس از پایان سخنرانی مردم مثل هر شب به توصیه من با آرامش به سوی خانهها و منازل خود

رهسپار شدند. این آرامش همه شب وجود داشت چرا که ما نمیخواستیم بهانه‌ای به دست کسی

بدهیم.

جماعتی که به شرق می‌رفتند در نزدیکی میدان ژاله مشاهده کردند که سطح خیابان از

خاک‌اره‌های آغشته به بنزین پوشیده است و ناگهان این خاک‌اره‌ها شعله کشید و مردم که به راه

خود می‌رفتند وحشت‌زده متفرق شدند. و مأمورین در همین لحظه سر رسیدند و با تیراندازی

به طرف جمعیت تتی چند را کشتند و گروهی را مجروح کردند.

گروهی که مجروح شده بودند با کمک مردم به سوی بیمارستان‌ها حمل شدند، ولی مأموران

مجروحین را از دست مردم گرفتند. در حال حاضر جنازه کشته‌ها در مساجد اطراف ژاله به

امانت گذاشته شده، تعداد مجروحین معلوم نیست. پس از این درگیری مردم دست به تظاهرات

شدید زدند.^(۲)

"صبح روز ۵۷/۶/۱۳ بیش از صد هزار نفر از طبقات مختلف مردم تهران که برای نماز عید فطر

به ایستگاه آب سردار خیابان ژاله آمده بودند، پس از پایان مراسم نماز عید فطر به پیشنهاد آیت الله

شیخ یحیی نوری به خاطر کشتارهای زیادی که در میدان ژاله شده است، نام این میدان به میدان

شهدا تغییر یافت.^(۳)

دو روز قبل از راه‌پیمایی باشکوه و وقار عید فطر، جبهه ملی نشست بزرگی داشت با شرکت

افراد از طبقات مختلف. در این نشست زنده‌یاد داریوش فروهر سخنانی ایراد کرد که ما بخشی

^۱ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲،

صفحات ۲۲۵ و ۲۲۶

^۲ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۰۱-۵۷/۶/۱۱

^۳ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۰۳-۵۷/۶/۱۴

از آن را نقل می‌کنیم. وی گفت: "ملت ایران بعد از سال‌هایی که از انقلاب مشروطه می‌گذرد امروز در مراحل نوینی از مبارزات ملی است. امروز انضباط و صفوف به هم فشرده‌ای که مردم دارند یکی از نادرترین حرکت‌های سیاسی و اجتماعی ملت ما را به وجود آورده است."

فروهر ضمن دعوت مردم به مقاومت هر چه بیشتر برای رسیدن به استقلال و آزادی، با اشاره به برخوردهایی که بین تظاهرکنندگان و پلیس پیش می‌آید، چنین گفت:

"البته در هر مبارزه آزادی‌خواهانه، از این قبیل درگیری‌ها وجود دارد. ولی در مبارزه ما برای به دست آوردن هدف‌هایمان هرگز شیشه شکستن وجود ندارد. [دشمنان آزادی و استقلال مردم ایران] می‌خواهند شیشه شکستن گروهی قلیل را آن قدر بزرگ کنند که قیام آزادی‌خواهانه ملت را به آشوب و تخریب و آتش زدن و شیشه شکستن تشبیه کنند ... در پایان جلسه بار دیگر وحدت نیروهای ملی برای رسیدن به آرمان‌های ملی در چهارچوب مبارزات منطقی، تظاهرات بدون توسل به خشونت، بدون شکستن و آتش زدن تأکید شد."^(۱)

در واقع تجلی انقلاب مردمی ملت ایران در همین راهپیمائی‌های نظیر راهپیمائی روز عید فطر بود، نه آتش‌زدن‌ها و ویرانگری‌ها. تظاهرات آن روز با متانت و وقار، با طنین الله اکبر و مبادله شاخه گل و لبخند و دست دادن بین مردم و قوای انتظامی برگزار شد و تحسین و تجلیل همگان را برانگیخت.

اما، پس از آنکه نمازگزاران تظاهرات آرام خود را خاتمه دادند و به خانه‌های خود رفتند، "گروهی متشکل از حدود سه هزار نفر از جوانان [صاحبان عقده روانی و مغزشویی شده] پس از عبور از خیابان پهلوی به طرف جنوب به راه افتادند و مغازه کفش بلا در چهارراه پهلوی را به آتش کشیدند. در این آتش‌سوزی آسیبی به کسی نرسید و با آنکه مأمورین آتش‌نشانی برای خاموش کردن آتش کوشش کردند، ولی قسمت اعظم فروشگاه طعمه آتش شد. این گروه پس از شکستن شیشه چند مغازه و فروشگاه، در حالی که شعار می‌دادند به سوی جنوب حرکت کردند و پس از گذشتن از خیابان امیریه و شکستن در و شیشه چند فروشگاه در میدان راه‌آهن اجتماع کردند. در این میدان به صورت جمعی به شعار دادن پرداختند. در این تظاهرات پلیس با گاز اشک‌آور مداخله کرد و عده‌ای مجروح شدند."^(۲)

مقدمات حوادث خونین ۱۷ شهریور ۱۳۵۷

^۱ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۰۲ - ۵۷/۶/۲، صفحه ۴

^۲ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۰۳ - ۵۷/۶/۱۴ - با این حال آقایی که در تاریخ ایران قلم‌فرسایی کرده، می‌نویسد: "در روز پنجشنبه ۱۶ شهریور تظاهرکنندگان از آزادی عمل بی‌سابقه‌ای برخوردار بودند، با توجه به اینکه حتی شیشه یک مغازه هم در آن روز شکسته نشد، شاید دولت واقعاً نیروهای خرابکار خود را در آن روز به داخل صف مردم نفرستاده بود تا از قدرت و نیروی تظاهرکنندگان واقعی ارزیابی دقیقی داشته باشد..." - تاریخ و ایران، نوشته بهرام افراسیابی، چاپ دوم ۱۳۶۷، صفحه ۵۴۹

گفتیم که در پایان مراسم نماز عید فطر در قیصریه "تصمیم روحانیت تهران خوانده شد که در آن آمده است، روز پنجشنبه این هفته به خاطر کشته شدگان خیابان ژاله، تهران و شهرستان‌ها تعطیل عمومی است."

اعلامیه دولت در پانزدهم شهریور ۱۳۵۷

"نظر به اینکه دست‌های پنهان با تشکیل اجتماعات و ترتیب تظاهرات با اغتشاش و تخریب و سلب آسایش و امنیت موجبات نگرانی همگان را فراهم می‌آوردند، دولت برای جلوگیری از اقدامات خرابکارانه مقرر می‌دارد که تشکیل اجتماعات با اجازهٔ شهربانی و فقط در محل‌هایی که موجب سدّ معبر نباشد آزاد است و به مسؤولان انتظامی دستور داده شده است که از تشکیل اجتماعات بدون اجازه در معابر عمومی شدیداً جلوگیری نمایند."^(۱)

مراجع عالیقدر در قم شایعهٔ تعطیل عمومی فردا (پنجشنبه ۵۷/۶/۱۶) را تکذیب کردند: "مقارن ظهر روز ۵۷/۶/۱۵ سخنگویان حضرت آیت‌الله عظام شریعتمدای، گلپایگانی و نجفی مرعشی در قم به خبرنگار اطلاعات در این شهر اظهار داشتند: چون از دیشب در شهر قم شایع شده بود که فردا از سوی حوزهٔ علمیه و مراجع تقلید تعطیل عمومی اعلام گردیده است، آقایان مراجع اظهار فرمودند هیچ‌گونه اعلامیه‌ای در این زمینه از طرف آنان صادر نشده و مطلبی هم در این باره از سوی آنان اظهار نشده است."^(۲)

اطلاعیهٔ آیت‌الله شیخ یحیی نوری

"سخنگوی حضرت آیت‌الله شیخ یحیی نوری اعلام نمودند که هیچ‌گونه نوشته و اعلامیهٔ خاصی از جانب ایشان در مورد تعطیل فردا صادر نشده و آنچه به امضای ایشان نشر یافته تکذیب می‌شود. البته برگزاری عزای عمومی یا تعطیل به ارادهٔ مردم بستگی دارد."^(۳)

روز شانزدهم شهریور ۵۷ "از ساعت ۶ صبح گروه‌های مختلف مردم به حرکت در آمدند و حدود ساعت ۷/۵ صبح جمع کثیری در مسجد قبا و خیابان‌های اطراف گرد آمدند. این مناطق پیشاپیش توسط قوای نظامی محاصره شده بود. ابتدا قوای نظامی بودند تا سعی داشتند مردم را متفرق سازند. اما پیش از آنکه از گازهای اشک‌آور سود جویند، با شیوهٔ مسالمت‌آمیز مردم مواجه شدند. حدود ساعت ۸ صبح جمعیتی که از ده‌ها هزار نفر تجاوز می‌کرد با نظم خاصی به طرف خیابان جادهٔ قدیم شمیران به حرکت در آمدند. همه جا در دو سوی تظاهرکنندگان نیروهای پلیس و نظامی مجهز به مسلسل و گاز اشک‌آور نیز در حرکت بودند. در مسیر راه

^۱ همان، شماره و تاریخ ۵۷/۶/۱۵-۱۵۷۰۴

^۲ همان

^۳ روزنامهٔ اطلاعات، شماره و تاریخ ۵۷/۶/۱۵-۱۵۷۰۴

گروه‌های دیگری از مردم نیز به آنها پیوستند. شعارهایی که داده می‌شد عبارت بود از: "خمینی رهبر ماست، ایران کشور ماست"، "برادر ارتشی، چرا برادر کشی"، و به نوشته سرهنگ نجاتی، "در آن روز برای نخستین بار شعار "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" (۱) در خیابان‌های تهران شنیده شد." (۲)

تظاهرکنندگان تصویر آیت‌الله خمینی و عکس‌هایی از شهید شدگان به اضافه پلاکاردهایی با نوشته: "إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ" (۳) - امام حسین (ع) با خود حمل می‌کردند. در بین راه از خانه‌های اطراف خیابان دائماً نان، هندوانه، آب و انواع میوه‌ها بین تظاهرکنندگان پخش می‌شد. عده زیادی از اشخاصی که در دو سوی خیابان اجتماع کرده بودند به روی راه‌پیمایان گلاب می‌پاشیدند. تعدادی موتورسوار نیز پیشاپیش راه را برای راه‌پیمایان باز می‌کردند. چند کامیون پر میوه راه‌پیمایان را همراهی می‌کردند که هر لحظه خالی و پر می‌شد. موتورسواران همگی مجهز به وسیله مخابراتی "واکی-تاکی" بودند. ضمناً منابع نزدیک به حضرت آیات عظام در قم، تأکید کردند که منظور از تکذیب مراجع تقلید در قم، تحریم تعطیل روز پنجشنبه (۵۷/۶/۱۶) نبوده است؛ بلکه چون شایع شده بود که اعلامیه تعطیل عمومی به امضای حضرات آیات عظام شریعتمداری، گلپایگانی و نجفی مرعشی نیز رسیده، این مراجع خبر امضای اطلاعیه از سوی خود را تکذیب کردند." (۴)

در همین گردهمایی نام میدان شهید به میدان آزادی تبدیل شد. در پایان راه‌پیمائی روز ۱۶ شهریور، از مردم دعوت شد که برای تداوم این حرکت، صبح روز بعد (جمعه ۱۷ شهریور) اجتماع دیگری در میدان ژاله برپا نمایند.

بدین ترتیب راه‌پیمائی ۱۶ شهریور بی‌اعتنا به دستور دولت مبنی بر منع تظاهرات انجام گرفت و میعاد گردهمایی در میدان ژاله در روز ۱۷ شهریور نیز اعلام

جمعه سیاه

گردید.

شاه که از سرعت سیر حوادث نگران شده بود، عصر روز ۵۷/۶/۱۶ فرماندهان نیروهای مسلح را نزد خود فراخواند و یک جلسه طولانی با آنها تشکیل داد. در پایان این جلسه تصمیم

^۱ به نوشته مهندس مهدی بازرگان "در شعارها "حکومت اسلامی" مکرر آمده بود ولی از اصطلاح "جمهوری اسلامی" هنوز خبری نبود. بعد از پیروزی انقلاب و به خاطر رأی‌گیری در فراندوم این عنوان مطرح شد." - انقلاب ایران در دو حرکت، مهدی بازرگان، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۴۰

^۲ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد دوم، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه

^۳ زندگی، عقیده داشتن و در راه آن تلاش کردن است.

^۴ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۰۵ - ۵۷/۶/۱۶ به اختصار.

گرفته شد در تهران و چند شهر بزرگ دیگر حکومت نظامی اعلام شود و تاریخ اجرای مقررات نیز صبح روز ۱۷ شهریور تعیین گردید.

دولت در ساعت ۶ صبح روز ۱۷ شهریور غافلگیرانه، و حتی می‌توان گفت کینه‌توزانه، برقراری حکومت نظامی را به مدت شش ماه از رادیو اعلام نمود بی‌آنکه مجال دهد تا مردم از آن مطلع شوند.

صبح روز ۱۷ شهریور طبق قرار قبلی عده‌ای برای برگزاری تظاهرات در میدان ژاله گرد آمدند و نیروهای نظامی هم برای متفرق ساختن آنها به میدان فرستاده شدند. فرمانده نظامی به کمک یک بلندگو به مردم اخطار می‌کرد که مقررات حکومت نظامی اعلام شده و اجتماعات غیرقانونی است و از آنها می‌خواست متفرق شوند. ولی تظاهرکنندگان با داد و فریاد و مسخره کردن سربازان و شعارهای ضد دولتی به وی پاسخ می‌دادند. سرانجام سربازان به طرف تظاهرکنندگان شلیک کردند و پس از آن میدان از جمعیت خالی شد بیش از ۲۰۰ نفر از تظاهرکنندگان کشته شده بودند.^(۱)

سرهنک نجاتی در این مورد می‌نویسد: "عصر روز ۱۷ شهریور مقامات نظامی، آمار تلفات را ۸۷ کشته و ۲۰۵ زخمی اعلام کردند. ولی اپوزیسیون ادعا کرد که تعداد تلفات بیش از ۴۰۰۰ تن بوده و حدود ۵۰۰ تن، در میدان ژاله کشته شده‌اند ... [و دکتر علی‌اصغر حاج سید جوادى در "دفترهای انقلاب" می‌نویسد: "آقای شریف‌امامی در مصاحبه با خبرنگار آلمانی می‌گوید: تعداد کشته‌های روز جمعه ۱۷ شهریور ۱۲۶ نفر است. پشت هر ایرانی شریف و داغ‌دیده‌ای از این دروغ حیرت‌آور به لرزه در می‌آید. آقای شریف‌امامی، ما خود عکس‌هایی از کشته‌ها در بهشت زهرا دیدیم که شماره‌ای را که به گردن آنها رقم زده بودند ۲۹۰۰ بیشتر بود."^(۲) روز ۱۷ شهریور "جمعه سیاه نام گرفت و حادثه مزبور در تاریخ ایران به عنوان روزی فاجعه‌آمیز ثبت گردید. ۱۷ شهریور، دریایی از خون بین شاه و مردم به وجود آورد و خشم و نفرت و کینه عامه را نسبت به رژیم پهلوی شدیدتر کرد، روحیه افراط‌گرایی میان قشرها ایجاد نمود و به اعتبار میانه‌روها که طرفدار رژیم مشروطه سلطنتی بودند، آسیب وارد ساخت."^(۳)

"کشتار جمعه سیاه برای هر دو طرف تکان دهنده بود، مخالفان از شدت عمل حکومت نظامی جا خوردند و دولت - مخصوصاً شخص شاه - از کثرت کشته‌شدگان متحیر و نگران شدند. نیروهای نظامی در شهرهای بزرگ دیگری هم که حکومت نظامی اعلام شده بود در برابر

^۱ داستان انقلاب، تألیف و ترجمه محمود طلوعی، چاپ ۱۳۷۰، صفحه ۳۳۰

^۲ دفترهای سیاسی جنبش ۷، دفترهای انقلاب، دکتر علی‌اصغر حاج سیدجوادى، صفحه ۲۱۸

^۳ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد دوم، نوشته سرهنک غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه

مخالفان شدت عمل به خرج دادند. تظاهرات مخالف در هم شکسته شد و عده زیادی بازداشت شدند و با این خشونت و شدت عمل اولیه، فعالیت‌های مخالفان فروکش کرد.^(۱)

دولت "آشتی ملی" شریف‌امامی در پی حوادث ۱۷ شهریور آیت‌الله شیخ یحیی نوری، دکتر مفتاح، مهندس مهدی بازرگان، دکتر سنجابی، و داریوش فروهر را به اتفاق عده‌ای، بر اساس ماده ۵ قانون حکومت نظامی بازداشت نمود، و هفت تن از اعضای کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر به منزل آیت‌الله شریعتمداری در قم پناهنده شدند. هفت نفر مذکور عبارت بودند از حسن نزیه، علی اصغر حاج سید جواد، نورعلی تابنده، اسدالله مبشری، دکتر ملکی، صفائی و میناچی. نمایندگان در اعلامیه خود به دولت هشدار دادند چنان‌که حقوق و آزادی‌های آنها مراعات نشود اعتصاب غذا خواهند کرد. هفدهم شهریور دستگیرشدگان نامبرده آزاد شدند.

شاه برای جلب افکار عمومی به برنامه مبارزه با فساد، امیرعباس هویدا نخست‌وزیر پیشین را، که تا آن زمان به عنوان وزیر دربار خدمت می‌کرد، از کار برکنار نمود و سپس دستور بازداشت او و عده‌ای از مقامات سابق دولتی از جمله دکتر شیخ‌الاسلام زاده وزیر بهداشتی و دو معاونش اسدالله نیلی آرام و محمدرضا نقابت و وزیران سابق کشاورزی و بازرگانی؛ منصور روحانی و فریدون مهدوی، را صادر کرد. ارتشبد نصیری نیز که چهارده سال سازمان اطلاعات و امنیت کشور را اداره می‌کرد و اینک سفیر ایران در پاکستان بود برای ادای توضیحات در مورد اتهامات وارده به تهران احضار شد.

کابینه شریف‌امامی در نوزده شهریور رأی اعتماد گرفت و شاه سفر خود را به کشورهای اروپای شرقی باطل نمود. و سی‌ام شهریور اعضای کمیته دفاع از حقوق بشر که در منزل آیت‌الله شریعتمداری متحصن شده بودند با دریافت تضمین‌هایی به تحصن خود پایان دادند.

وقوع یک فاجعه ملی

بیست و پنجم شهریور ۱۳۷۵ زلزله سهمگینی به قدرت ۸ "ریشتر" طبس و روستاهای اطراف آن را در هم کوبید. شهر سیزده هزار نفری طبس به کلی ویران شد و شصت روستای اطراف آن پنجاه درصد آسیب دیدند. به نوشته روزنامه‌ها سه هزار نفر مجروح از زیر خاک در آورده شدند و "آخرین تخمین در باره تعداد تلفات زلزله طبس بیست و پنج هزار نفر است."^(۲)

اعتصاب اول مطبوعات

کشتار فجیع ۱۷ شهریور، "روزنامه‌نگاران و به ویژه توده مطبوعاتی را از رخوت طولانی بیدار کرد. برای نخستین بار، نه یک خبرنگار یا یک عکاس، بلکه تقریباً همه روزنامه‌نگاران از نزدیک،

^۱ داستان انقلاب، تألیف و ترجمه محمود طلوعی، چاپ ۱۳۷۰، صفحه ۳۳۱

^۲ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۱۷-۵۷/۳۰

از نزدیک‌ترین مسافت مکانی و عاطفی، با عظمت آنچه در کوچه و خیابان‌های کشور می‌گذشت، آشنا می‌شدند.

رژیم محضّر شاه با برپا کردن یک بازی پر سر و صدای پارلمانی می‌کوشید که توجه توده‌های مردم را از صحنه‌های رو به گسترش نبرد رویارو منحرف کند و آنان را با نمایش‌های دموکراسی پارلمانی بفریبد.

اما بدیهی است که بازی "دموکراسی" در هنگامی که تأثیر و پیامدهای آن به فراتر از محدوده مصالح حاکمیت و ظرفیت آسیب‌پذیری آن تجاوز می‌کرد، می‌بایست پایان یابد. این بازی، دستکم تا آنجا که به حوزه مطبوعات محدود می‌شد، با حرکت تند و بر سر عقل آورنده‌ای پایان یافت:

در صبح روز ۱۹ مهر ۵۷ یک سرگرد و یک سرهنگ ارتشی، با مأموریت نظارت مستقیم بر مطالب و تیتراهای روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، به ترتیب در تحریریه این دو روزنامه حضور یافتند. حضور این دو مأمور ارتشی، فوراً واکنشی حادّ و غیر منتظره را از تحریریه‌های کیهان و اطلاعات به دنبال آورد.

روزنامه‌نگاران دست از کار کشیدند. همبستگی فوری کارگران چاپخانه، و سپس کارمندان اداری با روزنامه‌نگاران، اعتصابی کلی و به معنای واقعی کلمه را ممکن کرد. پادرمیانی مصطفی مصباح‌زاده، و دست به سر کردن کمابیش محترمانه سرگرد ارتشی، نتوانست حرکت اعتصابی را بنشانند. نیروی کارگران چاپخانه، چه از نظر فنی و چه از نظر سیاسی این پشتگرمی را به روزنامه‌نگاران می‌داد که اعتصاب روزنامه‌های بزرگ را اعلام کنند و شرط‌های خود را برای پایان دادن به اعتصاب را رسماً به دولت اطلاع دهند. هیئتی ده نفری از نمایندگان روزنامه‌نگاران و کارگران روزنامه‌آیندگان، اطلاعات و کیهان تشکیل و مأمور مذاکره با دولت شد. در همین حال، کارکنان هر کدام از سه روزنامه، کمیته‌هائی متشکل از نمایندگان سه گروه کارگر، روزنامه‌نگار و کارمند اداری را برای هماهنگ کردن فعالیت‌های اعتصاب تشکیل دادند و محل تحریریه روزنامه‌ها، ستاد این کمیته‌ها و محل گردهمائی کارکنان روزنامه‌ها شد.

بدین‌گونه، مطبوعاتی‌ها برای نخستین بار در زندگی خود، حرکت و فعالیت سیاسی علنی کاملاً تازه و بی‌سابقه‌ای را تجربه کردند؛ نمایندگان مطبوعاتی‌های اعتصابی درگیر مذاکرات پایان ناپذیر با نخست‌وزیر و دو سه وزیر شدند، در حالی که به نیروی عظیم و تازه‌بازیافته، یعنی نیروی اعتصاب همه روزنامه‌های بزرگ کشور - عملاً همه روزنامه‌های کشور - متکی بودند. مقرّر تحریریه روزنامه‌ها نیز محل گردهمائی‌ها، سخنرانی‌ها و رفت و آمد شخصیت‌ها و گروه‌هائی شد که با دسته‌گل می‌آمدند و تبریک می‌گفتند و می‌رفتند. بیداری مطبوعات از خواب ژرف چندین ساله، در فضائی گرم و پرشور جشن گرفته می‌شد.

مذاکرات مطبوعات اعتصابی با شریف‌امامی و وزیران او، در شامگاه ۲۲ مهر با صدور اعلامیه‌ای با امضای شریف‌امامی، منوچهر آزمون (وزیر مشاور در امور اجرائی) و محمدرضا عاملی تهرانی (وزیر اطلاعات و جهانگردی) و نمایندگان اعتصابگران پایان یافت، و روزنامه‌نگاران و کارگران و کارکنان مطبوعاتی، صبح روز یکشنبه ۲۳ مهر ۵۷ به سر کار خود بازگشتند. در اعلامیه دولت، پس از اشاره به مذاکرات دو طرف، گفته می‌شد که: "... سرانجام، در مقابل خواست‌های مندرج در قطعنامه مورخ مهرماه ۵۷ نویسندگان، کارکنان اداری و کارگران فنی مؤسسات مطبوعاتی، این اعلامیه از طرف دولت صادر گردید:

۱- در مورد لغو سانسور مطبوعات، دولت آزادی مطبوعات را برابر قانون اساسی تضمین می‌کند.

۲- دولت تضمین می‌کند که در انجام وظایف قانونی کارکنان مطبوعات کشور هیچ‌گونه دخالت و اعمال نفوذ مستقیم و غیر مستقیمی از سوی دستگاه‌ها و مقامات دولتی صورت نگیرد.

۳- دولت امنیت حرفه‌ای کلیه کارکنان مطبوعات کشور را تضمین می‌کند و مرجع رسیدگی به هرگونه تخلف و مطبوعاتی را برابر قانون اساسی مقامات قضائی اعلام می‌دارد.^(۱)

اخراج آیت‌الله خمینی از عراق

در این بین خبر رسید که دولت عراق آیت‌الله خمینی را مجبور به ترک کشور عراق کرده است. به نوشته ویلیام سالیوان، سفیر سابق آمریکا در ایران: "شریف‌امامی مرتکب اشتباهی شد که بیشتر از اقدامات دیگر او توأم با عدم واقع‌بینی و اشتباه محاسبه بود. او فکر می‌کرد چون وجود آیت‌الله خمینی در شهر مذهبی در خاک عراق نجف خاری در چشم شاه است، اگر بتواند وی را از این شهر دور کند ضربه موثری به مخالفان داخلی وارد خواهد آمد. اتفاقاً زمینه این کار هم فراهم بود و دولت عراق که نه فقط فعالیت‌های آیت‌الله خمینی در ایران، بلکه از مشکلاتی که احتمال داشت بر اثر فعالیت‌های او بین شیعیان عراق برای خود دولت عراق به وجود بیاید نگران بود، خود مترصد فرصتی بود تا از ادامه فعالیت آیت‌الله در عراق جلوگیری به عمل آورد. شریف‌امامی چنین استدلال می‌کرد که چون آیت‌الله خمینی از طریق زائران ایرانی که به نجف می‌روند با مخالفان داخلی تماس برقرار کرده و از طریق همین زائران نوار سخنرانی‌های خود را به ایران می‌فرستد در صورت اخراج از عراق قادر به ادامه تماس با مخالفان نخواهد بود.

^۱ تسخیر کیهان، نوشته یونس جوانرودی، تیرماه ۵۹، صفحات ۵۵ تا ۵۸ به اختصار.

هنگامی که این نقشه عملی شد و آیت‌الله خمینی عازم پاریس گردید شریف‌امامی به من و سفیر انگلیس گفت که خمینی به محض ورود به پاریس از خاطره‌ها محو و فراموش خواهد شد!^(۱) روز هفتم اکتبر ۱۹۷۸ (۱۵ مهرماه ۱۳۵۷) ناگهان خبر رسید که خمینی به پاریس رفته و در آنجا به سه تن از پیروان قدیمی خود ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده و ابراهیم یزدی پیوسته است (از این سه تن اولی به حال تبعید در پاریس به سر می‌برد، دومی به اتهام توطئه علیه آیت‌الله خمینی اعدام شده و سومی مغضوب گردیده است).^(۲)

بدین ترتیب، نظر به اینکه "سیاست هماهنگ ایران و عراق برای ساکت کردن آیت‌الله خمینی با اعمال فشار نتیجه نداد، ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۸ / اول مهرماه ۱۳۵۷ پلیس عراق خانه خمینی را محاصره کرد و ورود هر کسی به استثنای بستگان او را به خانه ممنوع کرد. هشت روز بعد، دولت عراق رسماً از آیت‌الله خمینی خواست که عراق را ترک کند. خمینی عازم کویت شد، جائی که او را نپذیرفتند و سرانجام روز ششم اکتبر / ۱۴ مهر ۱۳۵۷ به پاریس عزیمت نمود. دولت فرانسه او را به عنوان یک پناهنده سیاسی پذیرفت و البته به خمینی تذکر داد که به هیچ‌گونه فعالیت سیاسی نپردازد... "ظاهراً نیت اصلی شاه این بود که خمینی به ترکیه یا کشورهای مشابهی که مثل عراق حامی و پایگاه شیعی نداشته باشند اعزام گردد. آنچه که شاه بر خلاف نیت خود به دست آورد این بود که خمینی به پاریس رفت، جائی که به ارتباطاتی دست یافت که هرگز در نجف وجود نداشت و به سرعت کانون توجه رسانه‌های گروهی غرب گردید."^(۳)

دکتر ابراهیم یزدی که به گفته خودش "سال‌ها نماینده آیت‌الله خمینی [در آمریکا] برای دریافت و هزینه وجوهات بوده" می‌نویسد: "اوایل شهریور ۵۷ بود که آقای دعائی از نجف تلفن زدند و گفتند که آقا تصمیم برای خروج از عراق گرفته‌اند و می‌پرسند که شما به عراق می‌آیید یا خیر؟ جواب دادم که اگر ضروری بدانند خواهم آمد. آقای دعائی گفت: آقای خمینی تأکید دارند که اگر ممکن باشد، هرچه زودتر بروم بهتر است."^(۴)

دکتر ابراهیم یزدی به عراق می‌رود و در طول مسافرت تا رسیدن به پاریس ۵۷/۷/۱۴ و سپس تا انقلاب و بازگشت آیت‌الله به ایران همراه و دستیار او بود.

^۱ مأموریت در ایران، به قلم ویلیام سولیوان، سفیر سابق آمریکا در ایران، چاپ دوم ۱۳۶۱، صفحات ۱۱۷ و

۱۱۸

^۲ غرور و سقوط، نوشته سیر آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۱۲۷

^۳ درون انقلاب ایران، نوشته جان. دی. استمپل (سفیر سابق انگلیس در ایران)، ترجمه دکتر منوچهر شجاعی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۱۷۸

^۴ شصت سال صبری و شکوری، جلد سوم، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، صفحات ۱۶ و ۲۵

ابوالحسن بنی صدر می گوید: "در آن موقع، در برلین بودم که پسر ایشان [احمد خمینی] تلفن کرد و گفت که فوراً یک محلی برای ایشان در نظر بگیرید و به هیچ کس هم نگوئید. خُب، از همین جا معلوم بود که اهل نجف نمی دانند که گیر آوردن آپارتمان و یا پوویون در پاریس، چنین برق آسا نیست. به هر حال، آقای غضنفرپور و همسرش به تازگی خانه‌ای در کنار خانه ما اجاره کرده بودند، که از آنها خواستیم که آنجا را تخلیه کنند برای آقای خمینی، او آمد به پاریس ..."

"... بعد که اسناد سفارت آمریکا و کتاب آقای سولیوان منتشر شد، تازه فهمیدیم که چرا او را از عراق بیرون کردند. معلوم شد که این پیشنهاد شریف امامی [نخست وزیر وقت] بوده و فکرشان هم این بود که وقتی او می آید به پاریس و در آنجا چندتایی خُرْعبلات^۱ می گوید و چند مصاحبه تشکیل می دهد. در آنجا سئوال‌های کذایی از او می کنند و او هم جواب‌هایی که آنها دلشان می خواست می دهد. و بدین ترتیب کار ایشان تمام می شود. یعنی مردم از دور و برش پراکنده می شوند و موج می خوابد. با چنین فکری بود که اصرار کرده بودند که این آقا بیاید به اینجا و آقای صدام هم ایشان را بیرون کند. در واقع، معادل همان نگرانی که من از آمدن ایشان به پاریس داشتم، آنها به آمدن او به پاریس، امید بسته بودند."

"خُب، وقتی که آقای خمینی آمد به پاریس، ایشان را بردیم به خانه آقای غضنفرپور. بعد از ظهر من رفتم آنجا، دیدم به اینکه عین بساط نجف را درست کرده اند. کی وارد شود؟ کی آقا را ببیند و کی نبیند؟ پیشخانه ایشان مرکز رتق و فتق شده بود. این وضع را دیدم، عصبانی برگشتم به خانه و فردای آن روز هم نرفتم."

در خانه نشستم و نوزده سئوال و جواب تهیه کردم. سئالاتی که به اصطلاح سئوال‌های اصلی بود راجع به انقلاب ایران که در مطبوعات مطرح شده بود و یا هموطن‌های ما نگرانی داشتند و همین طور خودمان که فکر کرده بودیم، اینها باید روشن بشود. این نوشته در اصول راهنما در ایران بعداً چاپ شد. نوزده سئوال و جواب که راجع به مسائلی مثل فاشیسم مذهبی و نقش روحانیت در دولت هم جزء آن بوده.

احمد آقا آمد پیش من که آقا [خمینی] به اتکاء شما آمده و به اعتماد شما آمد اینجا، حالا شما ایشان را ترک کردید و رفتید. گفتم: "نه، معلوم شد که آقا خیال کرده که اینجا نجفه، نه جانم، اینجا نجف نیست، اینجا پاریسه. اگر شما بخواهید بساط نجف را در اینجا راه بیندازید، ناچار مثل بقیه ایرانی‌های پناهنده به عنوان پناهنده اینجا بمانید. تصمیم باید بگیرید و این چه بساطی است که اینجا راه انداختید؟"

پیشخوانه و پسرخانه، این با اون پیچ می کنه و آن یکی با این پیچ می کنه. اگر یک خارجی یک دفعه بیاد اینجا و این بساط را ببیند، خواهد فهمید که اگر این رژیم بیفتد دست شما چه خواهد شد. احمد آقا گفت: "بله بله، درست می فرمائید، آقا [خمینی] را باید برد یک خونه"

^۱ خُرْعبلات = سخن بیهوده و مضحک.

بزرگی، او در نجف درخت ندیده و اصلاً یک جایی باشد که سبزه‌ای هم باشد و درختی باشد و وسیع باشد. این ترتیبات را هم در آنجا انجام می‌دهیم."

من هم مشغول تهیه این مطلب اصلی شدم، یعنی سؤال‌ها و جواب‌ها را تهیه کردم. بعد که [تهیه شد]، آن را بردم پیش آقای خمینی و گفتم: "دو به دو صحبت کنیم." گفت: "کسی نیاد توی اتاق." گفتم: "اینجا جایی است که وقتی میگن یک خبرنگار زبده و زرنگ است، کسی است که میگن نقش شیطان را بازی می‌کنه. آنها یک سؤال‌هایی طرح می‌کنند که شما را می‌پیچوند و از شما جوابی را که می‌خواهند در می‌آورند و بعد آنرا می‌گذارند توی بوق و بیچاره‌تون می‌کنند. و گفتم، این سؤالات همه اینجاست و این هم جواب‌های آنها. به نظرم می‌رسد که این جواب‌ها را باید در برابر این سؤال‌ها داد. ببینید آیا می‌توانید این رویه را عمل بکنید.

خُب، مصاحبه لازمه انقلابه، اگر نمی‌توانید، باید یک ترتیبی دیگه‌ای بدهید. یکی دو روز بعد، به من گفت که آنها را مطالعه کردم و درست است. همین طور عمل می‌کنیم. یک کمیسیون هم معین کرد که خبرنگاران باید قبل از مصاحبه با او، سؤال‌های خود را برای مصاحبه می‌دادند و آن کمیسیون جواب آنها را تهیه می‌کرد. [این کمیسیون مرکب بود از حسن حبیبی، ابوالحسن بنی‌صدر، ابراهیم یزدی و موسوی خوئینی‌ها که بعداً به کمیسیون پیوست.] موسوی خوئینی‌ها آن جواب‌ها را با خط درشت می‌نوشت و آقای خمینی آن را تکرار می‌کرد، یعنی بلندگوی بیان عمومی انقلاب ایران شد. خبرنگاران همان سؤال‌هایی را می‌کردند و از او همان جواب‌هایی را می‌شنیدند که کمیسیون تهیه کرده بود. حال اگر سؤالی هم خارج از آن سؤال‌ها بود، جواب نمی‌داد.

سؤال - در تمام مدت اقامت در آنجا؟ جواب - تا لحظه آخر همین طور بود ...^(۱)

انتقال به دهکده نوفل لوشاتو (Neauphle le Château)

"به علت اشکالات متعددی که اقامت آقای خمینی در منزل دکتر غضنفرپور به وجود آورده بود، قرار شد با کمک دوستان پاریس، که به اوضاع محلی آشنا بودند، محل جدیدی فراهم شود. مرحوم صادق قطب‌زاده خیلی تلاش و کمک کرد ... ولی جای مناسبی پیدا نمی‌شد ... در این جستجو بودیم که آقای دکتر مهدی عسگری (از دوستان مرحوم دکتر سامی) استفاده از منزلی را در حومه پاریس پیشنهاد داد ... دکتر عسگری گفتند که همسر فرانسوی ایشان منزلی در حومه پاریس دارد که حاضر است آن را در اختیار بگذارد شاید مناسب باشد. با یکی دو نفر دیگر منزل را دیدیم. محل باصفا و آرامی بود، اما از جهت ساختمان و امکانات فوق‌العاده محدود و نامناسب بود. معذالک از جهاتی بهتر از آپارتمان آقای غضنفرزاده بود و به این دلیل قبول کردیم،

^۱ خیانت به امید، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، چاپ اول شهریور ۱۳۶۱، صفحات ۶ و ۷

به شرط آنکه اجاره‌بهای متعارف را دریافت کنند. آنها هم این شرایط را پذیرفتند، اگرچه هرگز پولی بابت اجاره‌بها قبول نکردند.^(۱)

بدین ترتیب بارگاه آیت‌الله خمینی در نوفل لوشاتو پاریس تشکیل گردید با ملتزمینی که در خدمتگزاری با همدیگر در رقابت بودند. از همین جا مصاحبه‌ها و اعلام نظرهای آیت‌الله شروع شد که به آن خواهیم پرداخت.

در دوره اقامت آیت‌الله خمینی در پاریس بود که جنبش آزادی‌خواهی ملت ایران ابعاد بی‌سابقه جهانی پیدا کرد و ایران به کانون توجهات جهانی تبدیل شد. رسانه‌های جمعی از سراسر جهان و صدها خبرنگار، روزنامه‌نویس و تحلیلگر سیاسی به این دهکده سرازیر شدند. امکاناتی به وجود آمد تا مطالبات ملت ایران [که محتوای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داشت]، علت‌ها و انگیزه‌های قیام علیه استبداد سلطنتی و سلطه بیگانه به گوش جهانیان برسد.^(۲)

"دولت فرانسه هم که به تدریج متوجه ضعف موقعیت شاه و امکان به قدرت رسیدن آیت‌الله خمینی شده بود، برای جلوگیری از فعالیت‌های روزافزون او اقدام جدی به عمل نمی‌آورد؛ زیرا می‌خواست در صورت به قدرت رسیدن آیت‌الله از این موقعیت برای تحکیم نفوذ خود در ایران استفاده کند.

آمریکایی‌ها از روز ورود آیت‌الله خمینی به فرانسه فعالیت‌های او را زیر نظر گرفتند. سازمان سیا ویلانی را در نزدیکی محل اقامت او در "نوفل لوشاتو" اجاره کرد و مقامات سفارت آمریکا در پاریس برای برقراری تماس با اطرافیان آیت‌الله دست به کار شدند. یکی از مشاوران نزدیک آیت‌الله خمینی که با مقامات سیاسی سفارت تماس داشت، ابراهیم یزدی بود که سعی می‌کرد آمریکایی‌ها را درباره اعتدال و میانه‌روی گروهی که به دور آیت‌الله جمع شده بودند قانع سازد. جریان این گفتگوها و خبرهای دیگر مربوط به فعالیت‌های آیت‌الله در پاریس هم مرتباً به تهران و واشنگتن مخابره می‌شد.^(۳)

در مورد اجازه اقامت آیت‌الله خمینی در پاریس، هنگامی که آیت‌الله عراق را به قصد کویت ترک کرد، سخنگوی وزارت خارجه ایران گفت: "اقامت آیت‌الله در هر کشوری که بخواهند از نظر دولت ایران بلامانع است."^(۴)

راجع به اقامتش در پاریس، رئیس‌کار دِستَن (Valéry Giscard d'Estaing)، رئیس‌جمهور وقت فرانسه، ضمن خاطراتش در این باب می‌نویسد: "قوانین و مقررات ما در مورد دادن پناهندگی سیاسی به کسانی که به دلیل آزار و شکنجه به خاطر عقیده یا خطری که جان آنها را تهدید می‌کند

^۱ شصت سال صبری و شکوری، جلد سوم، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، صفحه ۱۰۱

^۲ همان، صفحات ۶۹۶-۶۹۷، مقالات و مصاحبه‌های تکمیلی.

^۳ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۵۹

^۴ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۲۷-۵۷/۷/۱۲

به فرانسه پناه می‌آورند خیلی باز و وسیع است ... ولی ما نمی‌توانیم کسانی را که قصد ادامه مبارزه خصوصت‌آمیز با حکومت کشور خود را دارند، در خاک فرانسه بپذیریم. به همین دلیل روز هشتم اکتبر/۱۶ مهرماه ۱۳۵۷ - (دو روز پس از ورود آیت‌الله خمینی به پاریس) مقامات پلیس حکمی در ردّ اجازه اقامت آیت‌الله خمینی در فرانسه صادر کردند و در آن حکم تأکید نمودند که آیت‌الله باید روز دهم اکتبر/۱۸ مهرماه ۱۳۵۷ فرانسه را ترک کند ..."

"صبح روز بعد سفیر دولت شاهنشاهی ایران در پاریس به وزارت امور خارجه فرانسه مراجعه نمود و رسماً اعلام داشت که "دولت ایران تقاضای اعمال هیچ‌گونه محدودیتی را در مورد آیت‌الله خمینی در خاک فرانسه ندارد." و به این ترتیب تصمیم پلیس فرانسه برای خروج آیت‌الله خمینی از خاک فرانسه رسماً ابلاغ نشد ..."

"روز پانزدهم اکتبر/۲۳ مهرماه، سفیر ما در تهران تلگرافی به من گزارش داد که با نخست‌وزیر ایران (شریف‌امامی) ملاقات کرده و نامبرده تأیید نموده است که دولت ایران هیچ‌گونه مخالفتی با اقامت آیت‌الله خمینی در فرانسه ندارد و هر گونه شرایطی را که خود ما در نظر بگیریم می‌پذیرد. نخست‌وزیر ایران فقط از ما خواسته بود که هرگونه اطلاعی از فعالیت‌های آیت‌الله در فرانسه به دست می‌آوریم در اختیار او بگذاریم. من در حاشیه این تلگراف به خط خود نوشتم "بلی، همین کار را بکنید" و در ضمن دستور دادم که خود مرا هم در جریان بگذارند."^(۱)

"ورود آقای خمینی به پاریس مصادف شد با گسترش مبارزات و آتش‌سوزی‌ها در تهران و حمله به مراکز و دفاتر شرکت‌های هواپیمائی خارجی. اما به دفتر ارنو فرانس در تهران حمله نشد و بر در شیشه‌ای آن نوشته‌ای آویختند یا چسباندند: "به احترام مهمان عزیزی که در فرانسه است ارنو فرانس را آتش نمی‌زنند."

همزمان با این عملیات، جمعی از بازاریان، به ابتکار حاج محمود مانیان با دسته‌های گل به دیدار سفیر فرانسه در ایران رفتند و صدها شاخه گل به سفارت فرانسه اهدا کردند."^(۲)

جای گرفتن آیت‌الله خمینی در پاریس، قلب اروپا، در شرایطی که جنبش ضد استبدادی و ضد استعماری مردم ایران، تحت شعارهای آزادی، استقلال و اعاده حقوق قانونی مردم در چهارچوب قانون اساسی

تشکیل بارگاه آیت‌الله خمینی در نوفل لوشاتو

مشروطیت و اعلامیه جهانی حقوق بشر در حال اوجگیری بود؛ و پیوستن آیت‌الله خمینی به این مبارزه و تکلم به زبانی که مطلوب آزادی‌خواهان و میهن‌دوستان بود، و مهم‌تر از همه وجود خلأ سیاسی در صحنه اجتماعی ایران و نبود احزاب و گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و حتی صنفی،

^۱ داستان انقلاب، تألیف و ترجمه محمود طلوعی، چاپ ۱۳۷۰، صفحه ۳۶۸

^۲ شصت سال صبروری و شکوری، جلد سوم، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، صفحات ۹۹ و ۱۰۰

مردم ستم‌دیده و به جان آمده کشور را به سوی تنها مراکزی که کم و بیش از سرکوبی مصون مانده بودند - مساجد و روحانیت - سوق داد و آیت‌الله خمینی را، که با صلابت و قاطعیت در برابر شاه ایستاده بود، در رأس جنبش قرار داد.

به نوشته دکتر ابراهیم یزدی: "شاه اگرچه توانسته بود تمامی تشکلهای سیاسی - روشنفکری را تا حدی فلج سازد، اما نتوانسته بود آنها را خاموش سازد. از طرف دیگر شاه نتوانسته بود نهاد مسجد را تعطیل و یا آن را تحت نفوذ و مهار کامل خود در آورد و با توجه به فراوانی مساجد و گستردگی آنها در سطح کشور و شبکه‌ای کم و بیش منظم روحانیون در سراسر ایران ... این مجموعه از توانائی و پتانسیل قابل ملاحظه‌ای [در جلب مردم] برخوردار بود."^۱

عامل نخست، شخصیت، به ویژه زندگی ساده

چگونه آیت‌الله خمینی اعتماد

اکثریت مردم را کسب کرد؟

شیطان صفت است. در کشوری که بیشتر سیاستمداران در آسایش و رفاه به سر می‌برند، آیت‌الله

خمینی زندگی ریاضت‌منشانه‌ای همچون صوفیان داشت و مانند توده مردم رفاه مادی چندانی نداشت ... آیت‌الله خمینی سرسختانه هرگونه سازش را ... رد می‌کرد. همچنین در دهه‌ای که با داشتن سیاستمدارانی سست‌عنصر، فاسد و ناسازگار معروف بود، وی همچون فردی درستکار، مبارز، پویا، ثابت‌قدم و مهمتر از همه فسادناپذیر پای به میدان گذاشت.

دومین عامل تبیین‌کننده جایگاه برجسته آیت‌الله خمینی هوشیاری او به ویژه در رهبری طیف گسترده‌ای از نیروهای سیاسی و اجتماعی است. او طی پانزده سالی که در تبعید بود از اظهار نظر عمومی، به ویژه دادن اعلامیه درباره مسائلی که می‌توانست به رنجش و دوری بخش‌ها و اقشار مختلف جناح مخالف منجر شود، محتاطانه خودداری کرد؛ مسائلی مانند اصلاحات ارضی، نقش روحانیون و برابری زن و مرد. بنابراین در انتقاد از رژیم بر مسائل و موضوعاتی انگشت گذاشت که عامل نارضایتی همه جناح‌های مخالف بود ... آیت‌الله خمینی با بیانات خود نظر مثبت مخالفان غیر مذهبی را جلب و آنان را مطمئن ساخته بود که دین‌سالاری هرگز جانشین این خودکامگی و حکومت استبدادی نخواهد شد.

وی در آبان‌ماه ۱۳۵۷ به روزنامه‌نگاران گفت که حکومت آینده "دموکراتیک" و اسلامی خواهد بود. وی همچنین در این ماه از همه "سازمان‌ها" کمک خواست و به مردم اطمینان داد که نه او و نه روحانیون طرفدارش قصد ندارند بر کشور "حکومت" کنند. آیت‌الله خمینی، در آذرماه اعلام کرد که در یک جامعه اسلامی زنان هم مانند مردان حق رأی دارند و از حقوق مساوی با مردان برخوردار خواهند بود. همچنین در دی‌ماه ۱۳۵۷ اظهار داشت که قانون اساسی جمهوری اسلامی را "یک مجلس مؤسسان که انتخابات آن به شکلی آزاد برگزار خواهد شد"، تدوین

^۱ شصت سال صبوری و شکوری، جلد سوم، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، صفحه ۷۰۲

می‌کند. بنابراین شگفتی آور نبود که روشنفکران آگاه از تاریخ انقلاب مشروطه، آیت‌الله خمینی را نه یک شیخ فضل‌الله دیگر – که آیت‌الله خمینی به دلیل ردّ نظام‌های غربی توسط شیخ فضل‌الله شیفته او بود – بلکه یک آیت‌الله طباطبائی یا بهبهانی مترقی دیگر^۱ – که آیت‌الله خمینی معتقد بود آنها را سیاستمداران غربی گمراه کرده بودند – بدانند.^(۱)

گفتیم آیت‌الله خمینی در تمام مدتی که در پاریس بود، به زبان مطلوب آزادی‌خواهان و میهن‌دوستان صحبت می‌کرد و کلمه‌ای از مسئله "ولایت فقیه" به میان نمی‌آورد.

اینک این مطلب را با استناد به اظهارات یاران نزدیک خمینی و خود وی بررسی می‌کنیم: دکتر یزدی می‌نویسد: "در این مدت [۱۱۸ روز اقامت آیت‌الله خمینی در پاریس] بیش از ۲۰۰ مصاحبه رادیویی، تلویزیونی، با روزنامه‌ها و مجلات خبرگزاری‌های معتبر جهان صورت گرفت. متن و محتوای این مصاحبه‌ها به کلی با متون درسی آقای خمینی در حوزه علمیه نجف متفاوت بود. بلکه تماماً طرح خواسته‌های ملت ایران بود. در واقع مردم ایران با این متن‌ها و مواضع از رهبری انقلاب حمایت کردند. جلب توجه افکار عمومی مردم جهان به رویدادهای ایران و حمایت آنان از انقلاب ایران، بازتاب مواضع مترقیانه اعلام شده در این مصاحبه‌ها بود."^(۲)

و ابوالحسن بنی‌صدر می‌گوید: "در سفر دوم من به نجف کتاب "ولایت فقیه" آمده بود بیرون و توزیع هم شده بود. من و حبیبی در پاریس آن را خواندیم و گفتیم: "این دیگه چیه؟" ما گفتیم نظام، اما این دیگه چیه؟ با یکی دو تا روایت، تو می‌گویی ولایت داری بر مردم. البته، آنجا صحبت از این ولایت فقیه نبود. او می‌گوید، ولایت فقیه مساویست با ولایت فقه یعنی قانون، این جور بود. و آن طور که بعداً مدعی شد، نبود. ولی با این حال، چپی‌ها آن را دستشان می‌گرفتند و می‌گفتند: مانیفست اسلام، و دست می‌انداختند.

در سفر دوم که به نجف رفتم، راجع به این کتاب صحبت کردم و توی همین کتاب اولین رئیس‌جمهور یک قسمتش آمده. ولی این قسمت را دیگر ندارد که گفتیم: "آقا، شما یک شهر را نمی‌توانید اداره بکنید. توی کوچه‌های نجف از زیادت کثافت و مدفوع، نمی‌شود راه رفت. شما این کتاب را نوشتید که رژیم شاه تا قیامت بماند توی ایران؟! کی می‌آید کشور را از دست او بگیرد و به دست این آقایون بسپارد؟ یک مدرسه تمیز الان در نجف پیدا نمی‌شود و با این حقوق و موقوفات و پولی که می‌آید به نجف." او گفت: "من این را نوشتم تا فتح باب بشود که امثال شما و مطهری بنشینید و یک مبنایی و پایه‌ای را بریزید برای این کار." گفتیم: "خُب،

^۱ ایران بین دو انقلاب، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتّاحی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحات ۶۵۵ تا ۶۵۸، به اختصار.

^۲ شصت سال صبری و شکوری، جلد سوم، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، صفحات ۶۹۶ و ۶۹۷، تکیه از ماست.

بنویسید." ... و او نوشت و دعوت کرد از اندیشمندان و روشنفکران مسلمان که بنشینند و راجع به حکومت اسلامی فکر کنند و اندیشه کنند و نظر بدهند، یعنی اینکه قبول کرده بود آنچه که خودش ساخته، آن پایه و مایه‌ای نداره و ربطی هم به اسلام ندارد.

بعد که آمد به پاریس [۱۵ مهر ۱۳۵۷] باز همان مسئله را پیش کشیدم و گفتم: "شما یا در اینجا می‌مانید و به عنوان پناهنده سیاسی می‌پیوندید به بقیه پناهندگان و یا اگر می‌خواهید برگردید به ایران، باید تکلیف این ولایت فقیه را معین کنید."

این بود که [ولایت فقیه] شد ولایت جمهور مردم. بله، در پاریس شد ولایت جمهور مردم. خُب، دیگر خیالمون راحت شد و گفتیم دیگر مرجع زیر حرفش نمی‌زند و وقتی قولی را قبول کرده و در اینجا تعهد هم هست صحبت فتوا هم نیست، چون در برابر دنیا قبول کرده که ولایت با جمهور مردم است، به عهد خودش عمل می‌کند.^(۱)

"... بدیهی بود که به خاطر ما خطوط نکند که آقای خمینی این حرف‌ها را محض مصلحت و پیشبرد مقاصد خویش می‌زند و وقتی به حکومت برسد، کاری را می‌کند که کرد."^(۲)

بنی‌صدر می‌گوید: "ما خود را درباره شخصیت آقای خمینی و نظری درباره "ولایت" سانسور می‌کردیم. این اشتباه بزرگ ما بود ... آقای خمینی را روشنفکران مرجع کردند و قلم و بیان من از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به این کار پرداختند. اینک وقت حقیقت است و حقیقت آنست که ما از ترس اینکه نکند در او ضعف‌هایی ببینیم، نمی‌خواستیم از او جز خوبی بدانیم و بگوئیم ... بر من بود درباره کسی که نقشی چنان تعیین کننده پیدا می‌کرد، بجای مطالعه کنم و نکردم. بدتر خود را با تعریف‌هایی که نزدیکانش می‌کردند، قانع کردم."^(۳)

"از نادانی‌های آقای خمینی و اطرافیانش نه تنها نگران نبودیم، بلکه گمان می‌کردیم به دلیل همین نادانی‌ها، در امور دخالت نخواهند کرد. واقعیت خلاف تصور ما از آب درآمد ..."^(۴)

"اگر از صحنه‌های آخر به صحنه‌های اوّل همراهی سیاسی با او روی بیاورم، خواهی دید که امکان‌های شناسائی بسیار بوده‌اند، اما شدت ضدیت با رژیم شاه و علاقه مفراط به پیروزی، چشم‌ها را از دیدن و عقل را از توجه بازداشته بود."^(۵)

"حال آنکه باید می‌دانستیم طرز فکری که آدمی با آن بزرگ شده است، ممکن است چون مرض عود کند. آدمی که یک عمر از ولایت فقیه، اداره مردم به رسم کسی که صغیر را اداره می‌کند،

^۱ درس تجربه، خاطرات ابوالحسن بنی‌صدر، اولین رئیس جمهوری ایران، در گفتگو با حمید احمدی، چاپ اوّل ۱۳۸۰، صفحات ۱۳۷ و ۱۳۸، تکیه از ماست.

^۲ خیانت به امید، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، چاپ اول شهریور ۱۳۶۱، صفحه ۱۰

^۳ خیانت به امید، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، چاپ اول شهریور ۱۳۶۱، صفحه ۴۵۵

^۴ همان، صفحه ۴۵۸

^۵ همان، صفحه ۴۵۶

می‌فهمیده است در شرایط مساعد، عقیده‌ای را که "بنا بر مصالح" اظهار کرده است، کنار می‌گذارد و به سراغ باورهای می‌رود که با آنها بزرگ شده است.^(۱) واقعۀ ذیل آنچه را که گفته شد بهتر نشان می‌دهد:

سخنرانی آقای دکتر صادقی

"سخنرانی آقای دکتر صادقی". وی روحانی مقیم لبنان است که در این هنگام به پاریس آمده بود. در کوی دانشگاه پاریس دربارهٔ مشخصات حکومت اسلامی بر اساس "ولایت فقیه" سخنرانی کرد، غوغا به پا شد ... آقای بیژن حکمت گفت: "اسلام آقایان هم این است که دکتر صادقی می‌گویند، ... فردا که شاه می‌رود، این اسلام را اجرا خواهند کرد.

فردا شیش، بعد از نماز مغرب و عشا، آقای خمینی مرا خواست و با نگرانی از سخنرانی آقای دکتر صادقی پرسید و گفت چرا گذاشتید برود این حرف‌ها را بزند. قرار بود قسمت دومی هم سخنرانی او داشته باشد که ممنوع شد. دو سه شب بعد، همین آقای دکتر صادقی که روحانی بود و احترامش واجب، وقتی وارد اتاق شد و خواست بنشیند، آقای خمینی با قیافۀ اخم‌آلود برخاست که برود. دکتر صادقی از او چند دقیقه وقت خواست، به تندی گفت: "فعلاً وقت ندارم. همهٔ آنها که بودند، دانستند آقای خمینی از سخنرانی او عصبانی است."^(۲)

پس از ورود آیت‌الله خمینی به پاریس روزنامۀ

آیت‌الله خمینی در پاریس به

چه زبانی صحبت می‌کرد؟

۱۹۷۸ مصاحبه‌ای از او چاپ کرد که ما ابتدا نوشتهٔ

روزنامۀ اطلاعات را در آن مورد نقل می‌کنیم:

"روزنامۀ لوموند در شمارهٔ امروز خود متن مصاحبۀ رادیو تلویزیون فرانسه با حضرت آیت‌الله العظمی خمینی را منتشر کرد. این مصاحبه در نجف صورت گرفته، لیکن مأموران دولت عراق فیلم و متن مصاحبه را ضبط کرده بودند.

حضرت آیت‌الله العظمی خمینی در پاسخ این سؤال که نظر شما دربارهٔ حکومت اسلامی چیست؟ پاسخ دادند: "که مقصود ما از حکومت اسلامی این نیست که روحانیون حکومت تشکیل دهند. ملت مسلمان ایران هر کسی را که برای ادارهٔ حکومت با اکثریت آراء انتخاب کرد مورد تأیید است. نقش روحانیون اینست که هدف‌ها را مشخص کنند.

^۱ همان، صفحهٔ ۴۵۸

^۲ همان، صفحات ۳۴۴-۳۴۵

آیت‌الله در پاسخ این سؤال که هدف‌های شما چیست؟ فرمودند: تصفیۀ کلیۀ ادارات و سازمان‌های دولتی از افراد فاسد، دزد و رشوه‌گیر، و محاکمه و مجازات کسانی که به منافع عالیۀ ملت و مصالح مردم خیانت ورزیده‌اند.

ایشان راجع به آتش‌زدن بانک‌ها و سینماها فرمودند: ما هرگز نگفته‌ایم به سینماها و بانک‌ها حمله کنند، بلکه خود مردم هستند که چنین تشخیصی را داده‌اند.

دربارۀ زنان نیز فرمودند: ما می‌خواهیم زنان به موجب قوانین اسلامی از بندگی نجات یابند و در تمام امور کشور سهیم باشند و شانه به شانه مردان مبارزه کنند.^(۱)

و ابوالحسن بنی‌صدر در مورد این مصاحبه چنین می‌گوید:

"ایشان قبل از اینکه بیاید به پاریس، یک هیئتی از خبرنگاران مربوط به کانال سه تلویزیون فرانسه برای تهیه برنامه‌ای، عازم عراق بودند. آنها گفتند که می‌خواهند به نجف بروند و بلکه با آقای خمینی هم یک مصاحبه‌ای بکنند.

آقای خمینی هم حاضر نمی‌شد با هیچ کس مصاحبه بکند. یک دفعه هم اریک ژولو رفته بود که با ایشان مصاحبه کند ولی حاضر نشد. من هم یک نامه‌ای نوشتم و گفتم: "آقا، این فرصت‌ها را به شما می‌دهند، مغتنم نمی‌شمارید." به من جواب داد که: "من زبان خارجی بلد نیستم و اینها، ممکنه بعد یک چیزهایی از قول من بنویسند که اثرات منفی داشته باشد و جبران‌ناپذیر بشه." خلاصه اینکه من نمی‌توانم مصاحبه بکنم.

خُب، حالا، این هیئت که عازم عراق بود و از آنجا به نجف می‌رفت، این طور عمل کردیم و گفتیم، شما سؤالات خود را بدهید و برای اینکه ایشان حاضر شود، ما این سؤالات را قبلاً برای او می‌فرستیم و اگر مناسب دانست و موافقت کرد، مصاحبه خواهد کرد. ما آن سؤالات را گرفتیم و جواب‌ها را هم، خودمان در پاریس تهیه کردیم که یکی از این سؤالات این است که حکومتی که مورد توجه شماست، چیست؟ ما هم در جواب نوشتیم، یعنی از قول آقای خمینی که ما حکومت ملی می‌خواهیم به معنای اینکه حکومتی باشد بر پایه آزادی و استقلال.

س - یعنی آقای خمینی در آن مقطع، مقولۀ حکومت ملی بر پایه آزادی و استقلال را تأیید کرد؟

بنی‌صدر - ببینید مسئله اینجاست. مجتهدی می‌تواند فتوا را تغییر بدهد از جهت دینی. می‌تواند امروز یک نظری داشته باشد و بعد فردا ببیند غلط است، آن را تغییر بدهد.

س - این مقوله فقط در شیعه است؟

بنی‌صدر - این بیشتر در شیعه است، چون در سایر فرق باب اجتهاد مسدوده و چون در اینجا باب اجتهاد باز است، می‌تواند فتوا را عوض کند. اما تعهد یک چیز دیگر

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۳۵-۵۷/۷/۲۵، تکیه از ماست.

است. به تعهد باید وفا کرد. و این نصّ صریح قرآن است: "أَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ". وقتی عهد در کار آمد، شما باید وفا کنید ولو به ضرر شما باشد. و این آقا این چیزهائی را که در پاریس گفت، فتوا نیستند، اینها تعهدات هستند چون در مقابل یک ملتی و در برابر دنیایی، ایشان پذیرفته که این جور و این چنین خواهد شد، مثلاً پذیرفته که ولایت با جمهور مردم است. این پذیرفتن یک تعهد است باید به این تعهد عمل کرد. او نقض تعهد کرده است."^(۱)

بیست و هفتم مهرماه ۱۳۵۷ منصور تاراجی و نماینده روزنامه اطلاعات در پاریس گزارشی تحت عنوان "تجربه مشروطیت نباید تکرار شود" به تهران فرستاد، به شرح زیر:

"امروز آقای ابوالحسن بنی صدر اعلامیه ۵ دقیقه (۱۵ مهر) حضرت آیت الله خمینی را بازگو کرد و رئیس برنامه حکومت اسلامی را در زمینه های مختلف تشریح کرد و گفت: "تمام کسانی که در چهارچوب مبارزه برای استقلال عمل می کنند با این پیام باید کاملاً از راه حل های دیگر منصرف شوند و فقط از استراتژی وحدت اسلامی و حکومت اسلامی پیروی کنند. حضرت آیت الله خمینی می خواهند تجربه تاریخی انقلاب مشروطیت تکرار نشود. به این معنی که جنبش مشروطیت با جامعه روحانیت شروع شد، ولی در خارج اسلام بر علیه اسلام ادامه یافت و ختم گردید. هدف اساسی رهبر عالیقدر تشیع اینست که این بار جنبشی را که با اسلام شروع شده به حکومت اسلامی ختم شود."^(۲)

چنان که بنی صدر راجع به مصاحبه آیت الله خمینی در نجف اشاره کرد، از یاران آیت الله دکتر ابراهیم یزدی، ابولحسن بنی صدر، حبیبی و بعدها موسوی خوئینی ها سعی می کردند که مصاحبه ها و نظرات آیت الله را در قالبی بیان کنند که برای مطبوعات و جوامع دیگر، به ویژه اروپائی مفهوم باشد؛ مثلاً مفاهیمی نظیر یکی بودن سیاست و دین در اسلام، آزادی و استقلال و جز آن. آیت الله خمینی و مصاحبه ها و سخنرانی های خود را در نیمه دوم مهرماه ۱۳۵۷ شروع کرد. اینک گزیده های از سخنرانی های او را نقل می کنیم:

از سخنرانی مورخ ۵۷/۷/۱۷

"... الان مملکت ایران به ما صاحب دین [وام] شده است، ما الان به آنها دین داریم، مدیون شان هستیم، زیرا که آنها دارند در مسائلی راجع به مسائل اسلام و ملت فداکاری می کنند، ما هم جزء ملت هستیم، از ملت ایران هستیم، بنابراین، آنها به خاطر ما فداکاری کردند، خون

^۱ درس تجربه، خاطرات ابوالحسن بنی صدر، اولین رئیس جمهوری ایران، در گفتگو با حمید احمدی، چاپ اول ۱۳۸۰، صفحات ۱۳۸ تا ۱۴۰ به اختصار.

^۲ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۵۷/۷/۲۷-۱۵۷۳۷

دادند، حبس بودند ... که ما مُسلِم هستیم، و ما که ملّی هستیم و مربوط به این ملت هستیم، به اینها دین داریم و باید دین مان را اداء کنیم." (۱)

از سخنرانی مورخ ۵۷/۷/۲۸

"ابعاد این قیام تمام قشرها را گرفته است ... می‌گویید شما چه می‌خواهید که اعتصاب راه انداخته‌اید؟ جواب می‌دهند: ما آزادی و استقلال می‌خواهیم ..." (۲)

از سخنرانی مورخ ۵۷/۷/۲۹

"بینید که این یک حق مسلّم ملت، این یکی حقّی است که همه عالم می‌گویند که باید با ملت‌ها باشد و از اساس دموکراسی این است که مردم آزاد باشند، در این آراء خودشان و کلا خودشان [را] انتخاب کنند. سرنوشت یک مملکتی به دست و کلا و اینها هست، و باید خود مردم سرنوشت‌شان در دست خودشان باشد و قانون اساسی این اختیار را داده است به مردم." (۳)

از سخنرانی مورخ ۵۷/۷/۲۹

"شاه می‌گوید: "اعطای آزادی می‌خواهیم بکنیم"، یکی نیست بگوید تو آقا چه کاره‌ای که می‌خواهی اعطای آزادی بکنی؟ آزادی که قانون اساسی به مردم داده است، شما می‌خواهید اعطا بکنید؟ [این گفته شاه] دلیل بر اینست که قبل از این آزادی نداده بوده است و مملکتش دموکراسی نبوده و با قلدری مملکت را اداره می‌کرده است ..." (۴)

تا آواخر مهرماه ۱۳۵۷ آیت‌الله خمینی از "حکومت اسلامی" سخن به میان می‌آورد و توضیح می‌داد: "... ما که می‌گوئیم "حکومت اسلامی"، یعنی حکومت عدالت ...". ولی، هم بچه‌های ۴ و ۵ ساله و هم بزرگترها از دو شعار "استقلال و آزادی" نام می‌بردند. به شرح زیر:

"این ملت، یعنی هر ملتی، حق دارد خود سرنوشت خود را تعیین کند، از حقوق بشر است. در اعلامیه حقوق بشر، هر کسی، هر ملتی خودش باید سرنوشت خودش را تعیین بکند. ملت ما هم الان ایستاده‌اند و می‌خواهند سرنوشت خودشان را تعیین کنند. ... مملکت ما امروز قیام کرده است و این قیام، قیامی است که همه موظف هستیم به دنبالش برویم. یعنی از من که طلبه هستم تا شمائی که دانشجو هستید، تا آن کسی که کاسب است، تا آن که تاجر است، تا هر کس که اهل این مملکت است باید دنبال اهالی مملکت باشد تا این قیام به نتیجه برسد. این مسئله‌ای

^۱ ندای حق، جلد ۱، مجموعه‌ای از پیام‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های امام خمینی، گردآورنده: انجمن‌های اسلامی دانشجویان، بهمن ۱۳۵۷، صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱، تکیه از ماست.

^۲ همان، ۱۸۰، تکیه از ماست.

^۳ ندای حق، جلد ۱، مجموعه‌ای از پیام‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های امام خمینی، گردآورنده: انجمن‌های اسلامی دانشجویان، بهمن ۱۳۵۷، ۱۸۹

^۴ همان، صفحه ۱۹۲، تکیه از ماست.

منطقی است که بشر باید دنبالش باشد. این مردم حقوق اولیه بشریت را دارند مطالبه می‌کنند. حق اولیه بشر است که من می‌خواهم آزاد باشم، من می‌خواهم در حرفم آزاد باشم، من می‌خواهم مستقل باشم، من می‌خواهم خودم باشم، حرف ما اینست ...^(۱)

"شما ببینید آن بچه ۴، ۵ ساله دارد به من می‌گوید تا آن آخر: استقلال، آزادی. اینها آزادی می‌خواهند، استقلال می‌خواهند، همه مردم دارند فریاد می‌زنند، که ما استقلال می‌خواهیم، آزادی می‌خواهیم، خوب اگر اینها آزادی داشتند دیگر چه چیز می‌خواستند؟ اگر به آنها آزادی بدهید، این همه مردم دارند فریاد می‌زنند استقلال، آزادی، این فریادها پس چیست؟"^(۲)

در تاریخ هشتم آبان‌ماه ۱۳۵۷ شعار "حکومت اسلامی" در کنار دو شعار آزادی و استقلال، که کودکان ایرانی و مردم به پاخاسته ایران می‌دادند، وارد شد و در سخنرانی هشتم آبان ۵۷ آیت‌الله در پاریس: "بچه هشت ساله‌شان داد می‌کند: استقلال-آزادی-حکومت اسلامی"، پیرمردش هم این را می‌خواهد، ملاً هم این را می‌خواهد ..."^(۳)

و سرانجام وی طی اعلامیه ۱۶ آبان ۵۷ خود، هدف انقلاب را چنین بیان نمود:

"الف - سرنگونی سلطنت پهلوی و رژیم منحوس شاهنشاهی.

ب - به پا داشتن حکومت جمهوری اسلامی مبتنی بر ضوابط اسلام، متکی به آراء ملت." حقیقت اینکه از آغاز جنبش در سال‌های ۵۴-۵۶، که به صورت ارسال نامه‌های انتقادی و اعتراضی به دربار شروع شد و دکتر علی‌اصغر حاج سید جوادی در این طریق اولین کسی بود که شجاعانه سکوت گورستانی ایران را شکست، ضروری‌ترین خواست‌های مردم چنین بود: "ضروری‌ترین خواست اکثریت مردم ایران حکومت قانونی است. حکومتی است که طبق اصول قانون اساسی حق حاکمیت با ملت باشد و قوای سه‌گانه واقعاً مستقل باشد و دولت واقعاً در برابر مجلس مسؤول باشد و قوه مقننه نماینده و منتخب واقعی مردم باشد و شاه طبق قانون اساسی واقعاً از مسؤولیت مبرا باشد، وزرای دولت طبق قانون اساسی فرامین کتبی و شفاهی و شاهی پادشاه را ملاک کار و وظیفه قانونی خود قرار ندهند و مجلس طبق قانون اساسی حق تفحص و بررسی در امور مملکت را داشته باشد و جان و مال مردم در کنف حمایت قانون و مصون از تجاوز مأمورین دولت باشد و هیچ‌کس را نتوان جز به حکم محکمه توقیف نمود و یا او را بیش از آنچه که در قانون پیش‌بینی شده است در توقیف نگهداشت و در هنگام توقیف نتوان او را فارغ از هر مسئولیتی شکنجه کرد و در زیر شکنجه کشت و جسد او را بدون

^۱ همان، صفحات ۱۲۹ و ۱۳۵، از سخنرانی ۵۷/۷/۱۹

^۲ همان، صفحه ۱۴۳، از سخنرانی ۵۷/۷/۲۰

^۳ همان، از سخنرانی ۵۷/۸/۸

اطلاع خانواده‌اش دفن کرد و یا هزاران انسان بیگناه را به جرم خواندن کتاب و مبادله کتاب و داشتن کتاب و یا اظهار عدم رضایت از خشونت‌های پلیس به سال‌ها زندان محکوم کرد.^(۱) و آیت‌الله خمینی در پاریس نظر خود را درباره شاه، قانون اساسی مشروطه و حکومت اسلامی چنین بیان داشت: "اصل رژیم سلطنتی، یک رژیم ارتجاعی است و یک رژیم مترقی داریم که آن جمهوری اسلامی است و به دنبال آن هستیم و ملت ما هم این را تأیید و پشتیبانی کرده و می‌کند ... قانون اسلام مترقی‌ترین قوانین است و قانون اساسی آن مقدار که مطابق با این قانون مترقی است آنها به جای خود باقی می‌ماند و آن مقدار که مخالف با این است به حکم خود قانون اساسی قانونیت ندارد و آنها باید ساقط بشود."^(۲)

آنچه از دکتر حاج سید جوادى درباره ضروری‌ترین خواست‌های مردم ایران نقل کردیم، سراسر منطبق با قانون اساسی مشروطیت است، حذف مهره فاسد سلطنت، که موجب همه مشکلاتی بود که از نقض قانون اساسی مشروطیت ناشی می‌گردید و جایگزین کردن آن با مهره‌ای سالم و کارآ - مثل رئیس‌جمهور - و تصفیه دستگاه‌های دولتی از عناصر فاسد، دزد و خودفروخته، کلیه مشکلات را مرتفع می‌ساخت و مردم کشور ما هم به صغیران مادام‌العمر مبدل نمی‌شدند. اما به گفته یکی از یاران نزدیک آیت‌الله خمینی، دکتر ابراهیم یزدی: "هیچ کس نمی‌دانست یا نمی‌گفت [و اگر هم می‌گفت جواب درستی نمی‌گرفت] که محتوای جمهوری اسلامی چیست؟ اگر گفته می‌شد جمهوری خالص، باز کسی نمی‌دانست که محتوای آن چیست. تنها چیزی که ملت می‌خواست و همه گروه‌ها در آن توافق نظر داشتند، حذف سلطنت از قانون اساسی بود."^(۳) با به کار بستن این شیوه، حتی موقعی که مردم به جمهوری اسلامی رأی می‌دادند، از محتوای آن بی‌خبر بودند. فقط بعد از آنکه مردم رژیم جمهوری اسلامی مورد ادعا را تصویب کردند، فهمیدند:

که مردی
خورشید را گذاشته،
می‌خواهد
با اتکا به ساعت شماطه دار خویش
بیچاره خلق را متقاعد کند
که شب
از نیمه نیز برنگذشته‌ست.
(احمد شاملو)

^۱ دفترهای جنبش ۱، دکتر علی اصغر حاج سید جوادى، صفحات ۱۳ و ۱۴، دوم خرداد ۱۳۵۷، تکیه از ماست.

^۲ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲، صفحات ۲۵۰ و ۲۵۱

^۳ شصت سال صبوری و شکوری، جلد سوم، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، صفحه ۶۶۶

آیت‌الله خمینی آغاز جنبش آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه مردم ایران را شورش کور ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و نفَس جنبش را نهضت اسلامی می‌داند؛ چرا که او علیه دادن حق رأی به زنان در شوراهای شهر برخاسته بود و اصلاحات ارضی را هم خلاف شرع می‌دانست. چنانکه "در اوایل انقلاب، در همان مدرسه رفاه، وقتی در مقدمه اساسنامه یا آئین‌نامه شورای انقلاب می‌نویسند که نهضت ما از نهضت تنباکو شروع می‌شود و در ۲۹ اسفند ۱۳۲۵ موفق به ملی کردن نفت می‌شود و ... قیافه خمینی سخت برافروخته می‌شود و فریاد بر می‌آورد این نهضت هیچ ربطی به قضیه نفت ندارد و من نمی‌گذارم این نهضت را که روحانیت رهبری کرده است به قضیه نفت و مصدق بچسبانند."^(۱)

در حالی که نهضت آزادی و استقلال ایران بیش از یک قرن سابقه دارد و با انقلاب مشروطیت آغاز می‌گردد، نه با شورش کور ۱۵ خرداد ۴۲؛ و در طول این یک قرن نهضت مردم ایران، آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه بوده نه اسلامی.

^۱ پاریس و تحول انقلاب ایران از آزادی به استبداد، نویسنده: محمد جعفری، چاپ اول ۱۳۸۳، فرانکفورت، صفحه ۳۲

گزیده‌هایی از پیام‌ها و مصاحبه‌های
آیت‌الله خمینی در پاریس

گزیده‌هایی از پیام‌ها و مصاحبه‌ها

پیام به ملت ایران به مناسبت ۴ آبان ۱۳۵۷
 "باید ملت ما ... از موضع قاطعی که تاکنون داشته‌اند
 که آن برجیده شدن رژیم منحط پهلوی و به دست
 آوردن استقلال و آزادی در سایه عدل اسلامی است،

یک قدم عقب‌نشینی نکنند." (۱)

مصاحبه با خبرگزاری فرانس پرس - ۴ آبان ۵۷، پاریس

"س - از قرار، ترجیح شما یک جمهوری اسلامی است. از قول شما گفته‌اند کار رژیم سلطنتی به استبداد می‌کشد. با وجود این هستند رژیم‌های جمهوری اسلامی که از بعضی از رژیم‌های سلطنتی استبدادی‌ترند. در این باره چه نظری دارید؟
 امام - دولت‌های استبدادی‌بی که وجود دارند را نمی‌توان حکومت اسلامی خواند تا شما بتوانید سلطنتی آنرا با جمهوری آن مقایسه کنید. رژیم اسلامی با استبداد جمع نمی‌شود. آن رژیم‌هایی هم که استبدادی هستند در اسم جمهوری هستند و در محتوا سلطنتی." (۲)

"س - محتوای سیاسی و اجتماعی رژیم شما چیست؟ بعضی می‌گویند اسلام محافظه‌کار است؟

امام - اسلام دین ترقی است ... اگر ما محافظه‌کار بودیم، نباید خواهان آزادی رأی و برابری امکانات اقتصادی و سیاسی می‌شدیم. اما اسلام در چنان حدی از کمال است که از ابتدای طلوع، پیشرفت خود را بر بحث آزاد و مبارزه با سانسورها بنا گذاشته است ... (۳)

مصاحبه با خبرگزاری رویتر - ۴ آبان ۵۷

"س - رابطه این جنبش با احزاب و گروه‌های مخالف چگونه است؟

امام - همه گروه‌ها در بیان عقاید خود آزادند ولیکن خیانت را اجازه نمی‌دهیم." (۴)

^۱ ندای حق، جلد ۱، مجموعه‌ای از پیام‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های امام خمینی، گردآورنده: انجمن‌های اسلامی دانشجویان، بهمن ۱۳۵۷، صفحه ۶

^۲ بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)، جلد اول، مؤلف: داود علی‌بابائی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحه ۵۷

^۳ همانجا.

^۴ همان، صفحه ۵۸

س - در صورتی که شاه استعفا بدهد رژیم جدید چگونه خواهد بود؟ آیا علما خود حکومت خواهند کرد؟
 امام - علما خود حکومت نخواهند کرد. آنان ناظر و هادی مجریان امور می‌باشند. این حکومت در همهٔ مراتب خود متکی به آراء مردم و تحت نظارت و ارزیابی و انتقاد عمومی خواهد بود.^(۱)

مصاحبه با تلویزیون فرانسه کانال ۱ - ۵ آبان ۵۷

"س - آیا اسلام با قوانین بدون انعطافی که دارد می‌تواند آزادی و پیشرفت اجتماعی را ضمانت نماید؟ نمونه‌ای از آنرا در کشور دیگری بدهید.
 امام - اولاً اسلام قوانین اساسیش انعطاف ندارد و بسیاری از قوانینش با نظرهای خاصی انعطاف دارد و می‌تواند همهٔ انحاء دموکراسی را تضمین کند.
 کشوری که می‌خواهیم، کشور اسلامی به همهٔ معنا است و اکنون در خارج نظیرش نیست، ولی در گذشته وجود داشته است."^(۲)

مصاحبه با رادیو-تلویزیون اتریش - ۱۰ آبان ۵۷

"س - نظرتان دربارهٔ تغییرات و تحولات آیندهٔ ایران چیست؟
 امام - با قیام انقلابی ملت، شاه خواهد رفت و حکومت دموکراسی و جمهوری اسلامی برقرار می‌شود. در این جمهوری یک مجلس ملی مرکب از منتخبین واقعی مردم امور مملکت را اداره خواهند کرد. حقوق مردم خصوصاً اقلیت‌های مذهبی محترم بوده و رعایت خواهد شد..."^(۳)

مصاحبه با روزنامهٔ انگلیسی گاردین - ۱۰ آبان ۵۷

"س:

الف - ... در تحت لوای حکومت اسلامی ... آیا زنان قادر خواهند بود به طور آزادانه بین حجاب و لباس غربی حق انتخاب داشته باشند ...
 ب - ... ساواک در اصل برای تضمین امنیت داخلی علیه تحریکات داخلی به وجود آمد. آیا آیت‌الله ساواک را منحل خواهند کرد؟ و اگر چنین است چه نیروهایی را در نظر دارید که جانشین نیروهای امنیتی نمایند؟

^۱ همان، صفحه ۵۹

^۲ بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)، جلد اول، مؤلف: داود علی‌بابائی، چاپ اول

۱۳۸۲، صفحه ۵۹

^۳ همانجا

امام - ... مقررات اسلامی کمتر از هر مقررات دیگری خشونت آمیز است. زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین آزادند و تجربه کنونی فعالیت های ضد رژیم شاه نشان داده است که زنان بیش از پیش آزادی خود را در پوششی که اسلام می گوید یافته اند..."

در مورد ساواک، "بله ما ساواک و تمام سازمان های امنیتی ضد مردمی را منحل خواهیم کرد. آگاهی مردم و مشارکت و نظارت همگانی آنها با حکومت منتخب خودشان خود بزرگترین ضمانت حفظ امنیت در جامعه خواهد بود."

"س - پس از رفتن شاه در موقع برگشتن به ایران، آیا شما رهبر جمهوری اسلامی نخواهید شد؟

امام - من خود نمی خواهم حکومت را در دست بگیرم، اما مردم را برای انتخاب حکومت هدایت خواهم کرد و شرایط آن را به مردم اعلام می کنم."^(۱)

مصاحبه با رادیو-تلویزیون لوکزامبورگ - ۱۱ آبان ۵۷

"س - در صورتی که شما امکان در دست گرفتن قدرت را داشته باشید، چه کار خواهید کرد؟ بسیاری از ناظران در ایران معتقدند که بازگشت به قانون اساسی صحیح است. ج - هدف ما برقراری جمهوری اسلامی است و برنامه ما تحصیل آزادی و استقلال است و سپردن اداره کشور به کارشناسان امین و حذف خیانت ها و هزینه های مخرب اقتصاد و تصفیه وزارتخانه ها و حذف زوائد موجب صرف هزینه های هنگفت بی فایده و اصلاح قانون اساسی و حذف مآذیهایی که رضاشاه و شاه فعلی با سرنیزه در قانون گنجانده و حذف مواد مربوط به سلطنت مشروطه - ما هم معتقدیم که قانون اساسی ۱۹۰۶ متضمن قانون اساسی است، ارتجاعی می باشد و مورد قبول و رضایت ما نیست، اولین اصلاح ما در قانون اساسی حذف سلطنت خواهد بود."^(۲)

مصاحبه با رادیو-تلویزیون هلند - ۱۴ آبان ۵۷

"س - شما می خواهید چه نوع رژیمی را جانشین نظام کنونی سازید؟ آیا شما تمدن اسلامی را با تمدن غربی ناسازگار می دانید؟

امام - رژیمی که به جای رژیم ظالمانه شاه خواهد نشست، رژیم عادلانه ای است که شبیه آن در دموکراسی غرب نیست و پیدا نخواهد شد. ممکن است دموکراسی مطلوب

^۱ همان، صفحات ۶۰، ۶۱ و ۶۲

^۲ ندای حق، جلد ۱، مجموعه ای از پیام ها، سخنرانی ها و مصاحبه های امام خمینی، گردآورنده: انجمن های اسلامی دانشجویان، بهمن ۱۳۵۷، صفحه ۴۵

ما با دموکراسی‌هایی که در غرب هست مشابه باشد، اما آن دموکراسی‌بی که ما می‌خواهیم به وجود آوریم در غرب وجود ندارد. دموکراسی اسلامی کاملتر از دموکراسی غرب می‌باشد.^(۱)

مصاحبه با خبرنگاران: آلمانی، فرانسوی، اسپانیایی و غیره

"س - ... برنامه سیاسی شما چیست؟

امام - ... برنامه سیاسی ما ابتدا آزادی، دموکراسی حقیقی و استقلال به تمام معنی و قطع ایادی دولت‌هایی که تصرفاتی در داخل مملکت کرده‌اند.^(۲)

مصاحبه با خبرنگاران: انگلیسی، فرانسوی، آلمانی ۱۶ آبان ۵۷

"... طرز حکومتی که ما پیشنهاد می‌کنیم حکومت جمهوری اسلامی است و اساسش بر آزادی و استقلال و عدل و تعدیل تمام دستگاه‌های دولتی است و این در وقتی که عمل شود، دنیا خواهد دید که چیست.^(۳)

مصاحبه با مجله آلمانی اشپیگل - ۱۶ آبان ۵۷

"س - تظاهرات و شورش خلقی برای چه هدفی است؟

امام - سبب اصلی قیام مردم کشور شخص شاه و رژیم اوست. این پدرش و خود اوست که طی پنجاه و پنج سال اولاً با اسلام کینه‌توزی و دشمنی کرده‌اند ... و ثانیاً تمام آزادی‌ها و حقوق ملت مصرح در قانون اساسی را از میان برده‌اند ... جامعه آینده ما جامعه آزادی خواهد بود و همه نهادهای فشار و اختناق و همچنین استثمار از میان خواهد رفت.^(۴)

مصاحبه با خبرنگاران: برزیلی، انگلیسی، تایلندی، ژاپنی، آمریکایی و برخی کشورهای

دیگر - ۱۸ آبان ۵۷

"س - حضرت آیت‌الله، برای جانشینی رژیم کنونی شما خواستار جمهوری اسلامی هستید. چنین دولتی، آیا آزادی‌های دموکراتیک را برای همه مردم تضمین خواهد کرد و در چنین دولتی نقش خود شما چه خواهد بود؟ ضمناً در مورد آزادی‌های دموکراتیک

^۱ بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)، جلد اول، مؤلف: داود علی‌بابائی، چاپ اول

۱۳۸۲، صفحه ۷۲

^۲ همان، صفحه ۸۴

^۳ همان، صفحه ۷۶

^۴ همان، صفحات ۷۷ و ۷۸ و ۷۹

می‌خواهیم بدانیم، آیا کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها آزادی اظهار عقیده و بیان خودشان را دارند یا نه؟

امام - دولت اسلامی یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی است و برای همه اقلیت‌های مذهبی آزادی به طور کامل هست. هر کس می‌تواند اظهار عقیده خودش را بکند و اسلام جواب همه عقاید را بر عهده دارد و دولت اسلامی تمام منطقات را با منطقی جواب خواهد داد. اما من هیچ فعالیت در داخل خود دولت ندارم و به همین نحو که الان هستم، وقتی هم که دولت اسلامی تشکیل شود نقش هدایت را دارم.^(۱)

مصاحبه با خبرگزاری آمریکائی یونایتد پرس - ۱۷ آبان ۵۷

"س - آیا جمهوری اسلامی شما اجازه خواهد داد تا مذاهب دیگر به طور آزاد و آشکار به انجام امور مذهبی‌شان بپردازند؟

ج - بله، تمام اقلیت‌های مذهبی در حکومت اسلامی، می‌توانند به کلیه فرائض مذهبی خود آزادانه عمل نمایند و حکومت اسلامی موظف است از حقوق آنان به بهترین وجه حفاظت نماید."^(۲)

مصاحبه با نماینده سازمان عفو بین‌الملل - ۱۹ آبان ۵۷

"س - از نظر اسلامی زنان تا چه حد مجازند در ساختمان بنای حکومت اسلامی شرکت نمایند؟

امام - زنان از نظر اسلام نقش حسّاسی در بنای جامعه اسلامی دارند و اسلام زن را تا حدی ارتقاء می‌دهد که او بتواند مقام انسانی خود را در جامعه باز یابد و از حدّ شیء بودن بیرون بیاید و متناسب با چنین رشدی، می‌تواند در ساختمان حکومت اسلامی مسؤولیت‌هایی را بر عهده بگیرد."^(۳)

مصاحبه با خبرنگار مصری برای کشورهای شیخ‌نشین خلیج فارس - ۲۱ آبان ۵۷

"س - آیا منظور از اجرای دقیق احکام اسلام این است که فی‌المثل دست دزد را از این به بعد قطع کند؟

^۱ بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)، جلد اول، مؤلف: داود علی‌بابائی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحه ۸۳

^۲ ندای حق، جلد ۱، مجموعه‌ای از پیام‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های امام خمینی، گردآورنده: انجمن‌های اسلامی دانشجویان، بهمن ۱۳۵۷، صفحه ۷۵

^۳ بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)، جلد اول، مؤلف: داود علی‌بابائی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحه ۸۵

امام - ما می‌خواهیم همه احکام اسلامی را جاری کنیم و عملاً ثابت خواهیم کرد که احکام اسلامی مترقی است و بهتر از آن است که دزد را ببرند و دزد بیرون بیاورند.^(۱)

مصاحبه با خبرنگار روزنامه فرانسوی "لوموند" - ۲۲ آبان ۵۷

"س - حضرتعالی می‌فرمائید که بایستی در ایران، جمهوری اسلامی استقرار پیدا کند و این برای ما فرانسوی‌ها چندان مفهوم نیست، زیرا که جمهوری می‌تواند بدون پایه مذهبی باشد. نظر شما چیست؟

ج - اما جمهوری، به همان معنائی که همه جا جمهوری است. لکن این جمهوری بر یک قانون اساسی مبتکی است که قانون اسلام می‌باشد. اینکه ما جمهوری اسلامی می‌گوئیم برای اینست که هم شرایط منتخب و هم احکامی که در ایران جاری می‌شود، اینها بر اسلام متکی است. لکن انتخاب با ملت است و طرز جمهوری هم جمهوری است که همه جا هست."^(۲)

لکن "از هنگامی که آقای خمینی در تاریخ ۱۳ مهرماه ۱۳۵۷ به پاریس آمد تا دو هفته قبل از تشکیل مجلس خبرگان در تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ کسی نه تنها از زبان آقای خمینی، بلکه از زبان هیچ‌یک از سردمداران رژیم جمهوری اسلامی نامی از ولایت فقیه نشنیده است، و برای اولین بار آقای منتظری چهارشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۵۸ طی مصاحبه‌ای اعلام کرد:

"در قانون اساسی بایستی ولایت و حکومت فقیه تصریح شود."^(۳)

بدین ترتیب "بیان عمومی انقلاب و خواسته‌های آن" که یاران روشنفکر خمینی در پاریس از زبان او جاری کردند؛ بیانی که محتویاتش آزادی به معنای کامل آن، دموکراسی، نوعی که والاتر از دموکراسی‌های غرب است و عدالت اجتماعی، نوعی که دنیا نظیرش را تاکنون ندیده است بود، بیانی که مردم ایران را به قبول زعامت او در انقلاب جلب کرد و جهانیان را به حمایت از انقلاب مردم ایران برانگیخت؛ چهره واقعی آیت‌الله خمینی را پوشاند تا لحظه‌ای که او قدرت آنرا پیدا کند و صریحاً نیات واقعی خود را آشکار سازد و بگوید "من محض مصلحت آن حرف‌ها را زدم"^(۴)، و استبدادی بدتر و مخوف‌تر از استبداد سلطنتی را به مردم ایران تحمیل نماید.

^۱ همان، صفحه ۸۶

^۲ ندای حق، جلد ۱، مجموعه‌ای از پیام‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های امام خمینی، گردآورنده: انجمن‌های اسلامی دانشجویان، بهمن ۱۳۵۷، صفحه ۹۵

^۳ پاریس و تحول انقلاب ایران از آزادی به استبداد، نویسنده: محمد جعفری، چاپ اول ۱۳۸۳، فرانکفورت، صفحه ۴۵

^۴ همان، صفحه ۵۷

درک آیت‌الله خمینی از دموکراسی و حکومت دموکراتیک

حال ببینیم آیت‌الله خمینی چه درکی از دموکراسی داشت و حکومت دموکراتیک را چگونه می‌فهمید.

چنان‌که ملاحظه گردید آیت‌الله خمینی بیش از همه به آزادی و دموکراسی می‌پرداخت و می‌گفت: "رژیمی که جایگزین رژیم ظالمانه شاه خواهد شد، رژیم

عادلانه‌ای است که شبیه آن در دموکراسی غرب نیست و پیدا نخواهد شد. دموکراسی اسلامی کاملتر از دموکراسی غرب است. دولت اسلامی یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی خواهد بود.

من نمی‌خواهم حکومت را در دست بگیرم، علما و روحانیون نیز خود حکومت نخواهند کرد. رژیم اسلامی با استبداد جمع نمی‌شود، جمهوری مورد نظر ما همانست که در فرانسه و سایر کشورها هست. ما که مُسْلِم هستیم و ما که ملی هستیم و مربوط به این ملت هستیم، به اینها دین داریم و باید دین‌مان را اداء کنیم."

آیت‌الله خمینی در یکی از سخنرانی‌هایش، درک خود از دموکراسی را چنین بیان می‌کند: "می‌گویید که: ما مملکتی می‌خواهیم که دموکراسی باشد. شما حساب کنید ببینید اسلام (ما حساب صدر اسلام را می‌خواهیم بکنیم که متن اسلام است ...) آیا حکومت اسلام یا این رژیم اسلام، رژیم دموکراسی بوده یا یک رژیم قلدری و استبداد بوده؟

شما این قصه‌هایی را که تاریخ نقد کرده است (این قصه‌ها زیاد است اما حالا یکی دو تا قصه که نقل کرده) شبیه آنرا در یکی از ممالکی که درجه اول از دموکراسی دارد بیاورید و بعد بگوئید که این بهتر از آن است!

... یک قصه را می‌توانم بگویم که مال حضرت امیر است، یک قصه هم مال عمر.

وقتی که عمر می‌خواست برود به مصر (برای اینکه فتح کرده بودند مصر را و قدرتمند شده بود اسلام، و همه جا را گرفته بود)، می‌خواست وارد بشود به مصر. یک شتر بود و خودش بود و یکی هم همراهش. یکی سوار شتر می‌شده، یکی جلویش را می‌گرفته و وقتی خسته می‌شد، دیگری پیاده می‌شد تا او سوار شود. وقتی وارد مصر شدند نوبت آن غلام بود که سوار باشد و آقای خلیفه جلوی شتر را گرفته و داشته می‌برده ... مردم که همه به استقبال آمده بودند، عمر را دیدند ...

ما عمر را قبول نداریم ولی این عمل، عمل اسلامی آن وقت بوده است. نقش اسلامی بوده، ولو خودش آدم بدی بوده که ما نپذیرفته‌ایم او را. اما عملی کرده این عملی بود که نقش اسلام این بوده. یعنی پیغمبر هم به این صورت بوده. یعنی پیغمبر هم سوار الاغ می‌شده است یکی هم پشتش می‌نشسته و مسئله برایش می‌گفته، او را تعلیم می‌کرده ...

شما در تمام دموکراسی‌ها بیاورید که این جوری باشد. سلطان وقت که سلطنتش چند مقابل ایران بوده، چند برابر فرانسه بوده است، شما بیاورید یک سلطان دموکراسی که با غلام خودش این طوری رفتار بکند که ... یک شتر باشد نه بیشتر از این. جمال و جلال پیش نباشد در کار هر سلطان و دموکراسی را که بیاوری اگر بخواهد وارد یک مملکت شکست خورده بشود، بیائید ببینید چه جوری وارد می‌شود! این هم وارد شد بر یک مملکتی که فتح شده بود شده است، غلام سوار شتر است و خودش نوبت اوست که افسار شتر را می‌کشد. آمدند اطراف مصر و آن طرف‌ها ... این تعلیم اسلام بوده.

حضرت امیر که سلطنتش بیشتر از چند برابر ایران بوده، سفره‌اش چی بوده؟ یک ظرفی بوده که داخلش نان‌های جو بوده، سرش را هم مُهر می‌کرده که مبادا دختر (مثلاً) یا پسرش ترحم کنند و رویش روغنی چیزی بریزند که نرم بشود، سرش را هم مُهر می‌کرده که دست به آن نزنند. این نان خشک خوراک یک امپراطوری بوده است.

حضرت رسول در این اواخر عمرشان رفتند منبر، فرمودند: هر کس بر من حقی دارد بگوید! (کسی حقی نداشت که) یک عرب بلند شد و گفت: من یکی حقی دارم. شما در جنگ ... می‌رفتید یک شلاق به من زدید.

به کجا زدم؟

به اینجا.

بیا عوضش را بزن!

گفت: نه، من آن وقت شانه‌ام باز بوده می‌خواهم شما هم شانه‌تان را باز کنید. حضرت شانه‌اش را باز کرد. عرب رفت بوسید. گفت: من می‌خواستم بدن رسول‌الله را ببوسم. حالا از این ممالک دموکراسی یک نفر بیاورید، برود بالای منبر بگوید که: هر کسی حق دارد بگوید. اولاً می‌گوید این را؟ و آیا حق می‌دهد به ملت که اگر یک شلاقی زده باشد بیاید شلاقش را بزند؟ ... کدام دموکراتی، کدام سلطان، رئیس جمهور یا کدام سلطان عادی می‌آید چنین کاری بکند؟

این اسلامی که می‌گویند استبداد است و این دموکراسی‌های شما. ما می‌گوئیم که: دموکراسی نیست مملکت شما، استبداد به صورت‌های مختلف است ... ما می‌گوئیم "رژیم اسلام"، یک چنین چیزی می‌خواهیم.^(۱)

حال ببینیم حکومت دموکراتیک چگونه حکومتی

است؟

حکومت دموکراتیک چگونه

حکومتی است؟

^۱ ندای حق، جلد ۱، مجموعه‌ای از پیام‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های امام خمینی، گردآورنده: انجمن‌های اسلامی دانشجویان، بهمن ۱۳۵۷، صفحات ۳۰۲ تا ۳۰۵، متن سخنرانی قائد بزرگ اسلام، امام خمینی، در پاریس ۵۷/۸/۱۴، به اختصار.

زنده‌یاد دکتر مصطفی رحیمی "حکومت دموکراتیک" را چنین تعریف می‌کند:

"در دموکراسی چند اصل هست که اگر آن اصول نباشد، دموکراسی وجود نخواهد داشت:

اول - زمامداران باید با آراء آزاد و دموکراتیک کلیه افراد مردم انتخاب شوند.

دوم - زمامداران باید برای جلوگیری از تمرکز قوای سیاسی، (که منجر به فساد می‌شود)، تقسیم قوای کشوری را، که به سه شعبه (مجریه - مقننه - قضائیه) تقسیم می‌شود، در عالم نظر و عمل به رسمیت بشناسند. یعنی مملکت مجلس واقعی می‌خواهد و دادگستری مستقل از مجری قانون.

سوم - پایه حکومت باید بر مبنای حاکمیت ملی باشد. یعنی هیچ قاعده و ضابطه از پیش ساخته‌ای مطرح نباشد. حکومت اکثریت، یعنی آنچه مردم در حال و آینده می‌خواهند معتبر باشد. چگونه می‌توان حال و آینده را محدود کرد؟

چهارم - قدرت زمامداران همیشه باید توسط مردم محدود شود. یعنی مردم همواره مُحَقّ باشند زمامداران را تغییر دهند.

حکومتی که بر این چهار مبنا ساخته شود حکومت دموکراتیک است، اسمش هر چه می‌خواهد باشد.^(۱)

بی‌شبهه رفتار آقایان با مردم و غلام‌هایشان انسانی و بشردوستانه بوده است. اما، دموکراسی با شترسواری عُمر و غلامش، یا الاغ‌سواری پیامبر اسلام (ص)، و نان خشک علی (ع) کوچکترین وجه تشابهی ندارد. این قیاس فقط عمق بی‌اطلاعی عامل این مقایسه در امور اجتماعی عصر خویش را نشان می‌دهد.

آنچه راجع به این گفته آیت‌الله خمینی که "تجربه مشروطیت نباید تکرار شود"، باید نوشت اینکه، به یقین شخص ابوالحسن بنی‌صدر هنگام تعبیر و تفسیر اعلامیه پنجم ذیقعدّه آیت‌الله خمینی، به نیت باطنی آیت‌الله و مفهوم واقعی اظهارات او پی نبرده بود. زیرا وی این نکته را که حضرت آیت‌الله صراحتاً می‌گوید، انتقام شیخ فضل‌الله نوری را از مشروطه‌خواهان و بازماندگان آنها و ملت ایران خواهم گرفت و تمامی دستاوردهای انقلاب مشروطه را پایمال خواهم کرد، درک نکرده بود.

"تظاهرات گسترده در بسیاری از شهرها به ویژه

بروجرد، سنندج، مشهد و اراک ادامه یافت و با

مقاومتی که از سوی فرمانداری نظامی اعمال

در ایران چه می‌گذشت؟

می‌گردید، هر روز عده‌ای کشته و مجروح می‌شدند."

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۶۳۰-۵۷/۱۱/۱۶، دکتر مصطفی رحیمی: "آزادی، مقدم بر همه چیز".

"اعتصاب کارگران راه آهن زاهدان، کارکنان ذوب آهن اصفهان، کارکنان پتروشیمی آبادان و مس سرچشمه رفسنجان شیرازه امور اقتصادی مملکت را مختل ساخت. کارکنان بانک ملی شعبه مرکزی اعلام اعتصاب کردند و انفجار لوله گازرسانی به شوروی را قطع کرد. در چنین هنگامه ای ارتشبد نصیری رئیس سابق سازمان امنیت، که به عنوان سفیر در پاکستان خدمت می کرد، به دستور دولت توقیف شد."^(۱)

پس از کشتار جمعه سیاه ۱۷ شهریور، مردم ایران در مقابله با شیوه های استبدادی رژیم خودکامه، با دست زدن به اعتصاب سراسری در سازمان های دولتی و بخش خصوصی مرحله تازه ای را برای درهم شکستن ستون فقرات اقتصادی رژیم، هشیارانه و شجاعانه آغاز کردند. دکتر علی اصغر حاج سید جوادى نوشت: "هنگامی که رژیم مرجعیت و حقانیت قانونی خود را از دست می دهد و از تسلیم به یک راه حل سیاسی مورد قبول مردم سر باز می زند، به چیزی جز ادامه قدرت و استمرار بقای غیرقانونی خود نمی اندیشد ... رژیم در پناه حکومت سرنیزه نظامی همه آثار قانونی دخالت و شرکت و نظارت مردم را بر امور سیاسی و اجتماعی مملکت از بین برده است. به این ترتیب در برابر تظاهرات میلیون ها مردم ایران و طرح خواست های اساسی آنان مبنی بر نابودی نظام استبدادی مطلقه و استقرار حکومت مردمی و دموکراتیک، رژیم به صورت یک قدرت اشغالگر نظامی از همه وسایل و شیوه های گوناگون سرکوبی استفاده می کند."^(۲)

آنتونی پارسونز سفیر سابق انگلیس در ایران از تجربیات خود می گوید: "در برابر اعتصاب کاری از دست نیروهای نظامی بر نمی آید. آنها می توانند تظاهرات را سرکوب نمایند و خیابان ها را از جمعیت خالی کنند، ولی نمی توانند خانه به خانه به دنبال کارگران و کارمندان رفته آنها را بر سر کارهایشان برگردانند.

من خاطرات خود را در مراحل اولیه اعتصابات ایران برای شاه و شریف امامی نقل کردم و گفتم اگر این اعتصاب رنگ سیاسی پیدا کند عواقب آن برای دولت به مراتب خطرناکتر از شورش و درگیری های خیابانی خواهد بود و دیگر ارتش هم توانائی مقابله با آن را نخواهد داشت."^(۳)

"با شروع مهرماه و بازگشایی مدارس، دانش آموزان، اعم از دختر و پسر از حضور در کلاس ها خودداری کردند و به صورت فشرده تری به صف مخالفان رژیم پیوستند ... در ۱۵ مهرماه به دنبال اعتصاب های گسترده، اعتصاب سراسری معلمان هم آغاز گردید و با گشایش دانشگاه ها،

^۱ سی و هفت سال، احمد سمیعی، چاپ اول ۱۳۶۵، صفحات ۱۲۹ و ۱۳۰

^۲ دفترهای سیاسی جنبش ۱۹ - آذر ۱۳۵۷، دکتر علی اصغر حاج سید جوادى، صفحات ۳۶۳، ۳۶۴ و ۳۷۶

^۳ غرور و سقوط، نوشته آنتونی پارسونز، سفیر سابق انگلیس در ایران، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۲۷

دانشجویان نیز به صورت متشکل به جنبش پیوستند و به علت حضور "گارد" در دانشگاه‌ها، کلاس‌های درس را تحریم کردند.^(۱)

از اواسط مهرماه تظاهرکنندگان دست به تاکتیک مؤثر و تازه‌ای برای نشان دادن قدرت خود زدند. آنها از مردم دعوت کردند که شب‌ها به پشت بام رفته و شعار الله اکبر سر دهند. سربازان در ساعات منع عبور و مرور با شلیک تیر هوایی به این شعارها پاسخ می‌دادند و زندگی شبانه در تهران به کابوسی مبدل شده بود. کم‌کم شعارهای کلی که علیه شاه و دولت داده می‌شد به شعارهای تند و مشخص‌تری تبدیل می‌شد و دیگر اسم شاه و شعارهای "مرگ بر شاه" همه جا به گوش می‌خورد. علی‌اصغر حاج سید جوادی در مورد این تاکتیک نوشت: "الله اکبر، این صدای انقلاب ایران است که اکنون از پشت‌بام‌ها و در دل شب‌های سیاه و از درون قلب‌های پاک و آکنده از امید مردم ایران به آسمان می‌رود."

"الله اکبر ... این صدای انقلاب ایران است که فرزندان ستم‌دیده ایران را بر فراز هرگونه عقاید مذهبی و سیاسی و اجتماعی و دور از هرگونه اختلاف و تنوع شرایط زندگی به سوی رهایی و عدالت فرا می‌خواند."

"الله اکبر ... این صدای وحدت ملیت و قومیت تاریخی همه مردمان سرزمین ماست که همه افراد جامعه را با هر مذهب و عقیده در میزان، کتاب و قانون به عدالت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی می‌خواند."^(۲)

"در ۲۴ مهرماه آیت‌الله خمینی طی اعلامیه‌ای برای ادای احترام به شهدای روز ۱۷ شهریورماه ۱۳۵۷ در سراسر کشور عزای عمومی اعلام کرد و دولت نیز خود این روز را عزای ملی اعلام داشت. به گفته خبرگزاری‌های خارجی در این روز بزرگترین عزاداری تاریخ معاصر ایران در بهشت زهراي تهران برگزار شد."

در کرمان به دنبال حمله مهاجمان ناشناس مسجد این شهر به آتش کشیده شد که در این واقعه عده‌ای کشته و صدها نفر نیز زخمی شدند. در مشهد منزل آیت‌الله شیرازی از طرف حکومت نظامی محاصره شد و در اغلب شهرها تظاهرات با خشونت ادامه یافت و هر روز عده‌ای کشته و مجروح شدند.^(۳)

نهم مهرماه ۵۷ در جریان محاکمه ۱۸ تن از دانشجویان دانشکده علم و صنعت به اتهام اخلاف نظم و شرکت در تظاهرات با حضور هفت نفر وکیل مدافع، واقعه بی‌سابقه‌ای در تاریخ قضائی ایران اتفاق افتاد، بدین شرح که نماینده دادستان امیر حسینی به جای وکیل مدافع از متهمین

^۱ سی و هفت سال، احمد سمیعی، چاپ اول ۱۳۶۵، صفحه ۱۳۰

^۲ دفترهای سیاسی جنبش ۱۷ - آذر ۱۳۵۷، دکتر علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی، صفحات ۳۲۴ و ۳۳۹

^۳ سی و هفت سال، احمد سمیعی، چاپ اول ۱۳۶۵، صفحه ۱۳۱

دفاع کرد. وی گفت: "کلیه دلایل کیفرخواست فاقد هرگونه اعتباری است و این دلایل، دلایلی نیست که با استناد به آنها بتوان این عده را تعقیب و محاکمه کرد." وی در بین تعجب عموم شرکت کنندگان اضافه کرد: "من واقعاً متأسفم از اینکه به جای خطاکاران و مجرمین واقعی، جوانان مملکت را با دلایلی کاملاً پوچ و بی مورد محاکمه می کنند." دادگاه رأی به برائت متهمان صادر کرد.^(۱)

"در ۲۵ مهر به دنبال انفجار بمبی در اتوبوس آمریکایی‌های مقیم اصفهان به توصیه دولت آمریکا اتباع آن کشور در صدد ترک ایران برآمدند..."

"در تهران و اکثر شهرها مردم خواستار اصلاحات عمیق اجتماعی و لغو حکومت نظامی شدند. در سیام مهرماه مردم تهران کاخ دادگستری را اشغال کردند."^(۲)

بیست و نهم مهرماه ۱۳۵۷ مهندس مهدی بازرگان، رهبر "نهضت آزادی ایران" و عضو "کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر"، به همراه دکتر میناچی عضو دیگر این کمیته برای دیدار و گفتگو با آیت الله خمینی به پاریس رفتند، و روز سیام مهرماه با آیت الله خمینی

مهدی بازرگان و کریم سنجابی برای دیدن آیت الله خمینی به پاریس رفتند

دیدار کردند.

"مهدی بازرگان ... معتقد به سیاست گام به گام و کنار گذاشتن شاه به طور تدریجی بود ... وی در دیدار با آیت الله خمینی در پاریس به او گفت: "مردم ایران هنوز برای استفاده از آزادی کامل آمادگی ندارند. آنها باید نخست آموزش سیاسی ببینند و به تدریج از مواهب آزادی برخوردار شوند." بازرگان معتقد بود که سر و سامان دادن به وضع اقتصاد کشور، آموزش و پرورش و اصلاح وضع قوه قضائیه و ارتش و مطبوعات در اولویت قرار دارد. زیرا بدون طی این مراحل، ایران در کام هرج و مرج فرو خواهد رفت و سرانجام استبداد دیگری بر کشور حاکم خواهد شد.

بازرگان که این مطالب را در مصاحبه‌ای با "اوربانا فالانچی" روزنامه‌نگار ایتالیائی فاش کرده، می‌گوید آیت الله خمینی در پاسخ به من گفت: "نه کار تدریجی نه انتظار ... ما یک روز و حتی یک دقیقه را هم نباید از دست بدهیم. ملت آماده انقلاب است، این انقلاب اگر حالا نشود هرگز نخواهد شد." ... بازرگان باز هم مشکلات و خطراتی را که در پیش است یادآوری کرد، ولی آیت الله به قدری مصمم و مطمئن بود که بازرگان مقاومت را بی فایده دید و گفت: خیلی خوب، می‌رویم و انقلاب را راه می‌اندازیم."^(۳)

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۲۵ - ۵۷/۷/۱۰

^۲ سی و هفت سال، احمد سمیعی، چاپ اول ۱۳۶۵، صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲

^۳ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرفی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۱۵۹ و ۱۶۰

بازرگان پس از دو روز مذاکره با آیت‌الله خمینی، بدون حصول توافق و بدون خداحافظی از دوستانش به لندن رفت و از آن طریق به ایران مراجعت کرد.

بیست و هشتم مهرماه ۵۷ محمود منصف از نزدیکان اشرف پهلوی که مدیرعامل عمرانی جزیره کیش بود با اعتباراتی که در اختیار داشت از ایران فرار کرد. گفته شد در این فرار صد میلیون دلار با خود برده است.

به گفته مهندس حسن شریعتمداری در مصاحبه با بی.بی.سی (صفحه ۲ آخر هفته، ۸۹/۱۲/۵ با قید احتیاط از نظر تاریخ)، بازرگان در لندن در پاسخ دکتر تقی‌زاده مبنی بر اینکه "خمینی را چگونه یافتی؟"، گفت: "شاهی با عبا و عمامه."

و وب سایت راه سبز از قول عبدالعلی بازرگان نوشت: "پدرش پس از بازگشت به ایران با شناختی که از نزدیک با آیت‌الله خمینی پیدا کرده بود به شورای مرکزی نهضت آزادی ایران گزارش داده اظهار نمود که: "آب‌شان با خمینی به یک جوی نمی‌رود."

در همان وب سایت حسن یوسفی اشکوری اظهار داشت: "توضیحات بازرگان در بازگشت از پاریس و تردیدش در افکار و اهداف خمینی، در آن فضای تند و رادیکال، گوش شنوایی نیافت و در جمع یاران به حساب غیر انقلابی بودن او گذاشته شد."^(۱)

بامداد روز ششم آبان‌ماه ۵۷ دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی ایران، حاج محمود مانیان رئیس جامعه بازاریان و اصناف وابسته به جبهه ملی و مهدیان یکی از سرشناسان بازار برای ملاقات آیت‌الله خمینی به پاریس رفتند.

دکتر سنجابی می‌گوید: "دیداری که کردم اول به آقای خمینی گفتم من که الان در برابر شما هستم شهادت می‌دهم به اینکه خدا عالم است و آگاهست که با هیچ سیاست خارجی ارتباط ندارم و مستقیماً به نفع منافع ملت هستم. و همچنین خدا آگاه است که با دستگاه ارتباط ندارم و خالصاً مخلصاً در راه آزادی و استقلال ایران کار می‌کنم و آمده‌ام سؤالاتی از جنابعالی دارم که ما را راهنمایی بفرمائید. آقا، در مذاکراتتان چندین مرتبه از عدل اسلامی و گاهی حکومت اسلامی صحبت کرده‌اید. بنده سؤال اینست که منظورتان از این عدل اسلامی و حکومت اسلامی چیست؟ آقا به من گفت از عدل اسلامی، حکومت اسلامی منظور ما حکومتی است که در عهد حضرت رسول و خلفا و تا حدی دو خلیفه اول و حضرت علی صورت گرفت. بنده به ایشان عرض کردم آقا این حکومت، که می‌فرمایید یک دوره موقت است، دوره پیغمبر و خلفا بود، از آن تاریخ به بعد ۱۴۰۰ سال در دو بُعد تاریخی و جغرافیایی نگاه بکنید، آیا حکومتی هست الان که مطابق با آن نظر جنابعالی باشد؟ آقای خمینی گفت کار ما درس است و موعظه و کار ما کار حکومت نیست. حکومت مال شماست. این بحثی بود که بنده با آقای خمینی کردم.

^۱ وب سایت راه سبز (جرس)، ۲۲ بهمن ۱۳۹۱، ویژه نامه مرحوم مهدی بازرگان.

اما ابوالحسن بنی صدر می گوید دکتر سنجابی قصد تشکیل دولت داشت:

عرض کنم آقای دکتر سنجابی آمده بود با نیّاتی که یک دولتی تشکیل بشود، دولت ملی و او به اصطلاح سامان بدهد امور را قبل از اینکه به هم بریزد همه چیز. در اینجا قانع شد به اینکه نه، کاری نمی شود کرد. و نتیجه این شد که به اصطلاح گفتگوهای با خمینی ادامه یافت.

یکی دوبار هم رفت پیش خمینی و یک متنی را خود او نوشته بود و داد من دیدم. گفتم این متن را خمینی قبول نمی کند. گفت خوب شما بنشینید ایراداتش را رفع کنید. من نشستم یک متنی نوشتم که همان متنی است که ایشان امضا کرد و من بردم. وقتی بردم خمینی خواب بود. اشراقی رفت او را بیدار کرد و خیلی شنگول آمد و گفت خیلی خوب است. یک کلمه استقلال هم جا افتاده بود آن را هم با خط خودش کنارش نوشت که آن هم الان موجود است. گفت بدهید به ایشان، این یک کلمه یادش رفته است. واقعاً هم یادش رفته بود نه اینکه تعمّدی باشد. آن کلمه را دادیم ایشان اصلاح کرد و در آنجا خوانده شد. راستش را بخواهید این تسلیم آقای خمینی بود به آن اصل ها. و آقای سنجابی آن متن تاریخی را امضا کرد که این در تاریخ خواهد ماند برای اینکه روی چه اصولی، تنها مصاحبه های آقای خمینی نبود، ایشان به انواع و اقسام تعهد کرده بود به دموکراسی در ایران و استقلال در ایران و یک اسلامی متناسب با رشد و ترقی در ایران و آن بیانیه ای که آقای سنجابی امضا کرد اینها بود:

- ۱- وضع شاه در حال حاضر با این کیفیت غیرقانونی است. این را باید رسماً اعلام بکنیم.
- ۲- تا زمانی که وضع به این کیفیت باشد، نهضت ملت ایران حاضر به شرکت در حکومت نخواهد بود.
- ۳- بعد از آرامش یک فرآیندومی صورت بگیرد که وضع حکومت ایران را معلوم بکند به چه ترتیب باید باشد.

خمینی این سه ماده را قبول کرد و کلمه استقلال را هم به خط خودش اضافه کرد.^(۱) نهم آبان ماه ۵۷ دکتر سنجابی در پاریس نتیجه گفتگوهای جبهه ملی با آیت الله خمینی را اعلام کرد. وی در مورد نتیجه گفتگوها گفت با حضرت آیت الله مخالفی نداریم ولی حکومت اسلامی را از راه انتخاب آزاد می خواهیم.

این نکته را نیز یادآور می شویم که دکتر کریم سنجابی قبل از مسافرت به پاریس در پاسخ به سؤال خبرنگار روزنامه اطلاعات مبنی بر اینکه آیا صحیح است که مبارزات شما در چهارچوب قانون اساسی است و جبهه ملی پاسداری از انقلاب مشروطیت را یکی از عمده وظایف خود می داند؟ گفته بود: این کاملاً صحیح است، جبهه ملی چه در گذشته و چه امروز همیشه پاسدار

^۱ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲،

قانون اساسی بوده و اصول تجزیه ناپذیر آنرا بسیار مترقی و قابل اجرا در هر زمانی می‌داند. منتها این اصول همگی باید اجرا شود.^(۱)

پس از ملاقات دکتر سنجابی با آیت‌الله خمینی، خبرنگار رادیو-تلویزیون آلمانی زبان سویس طی مصاحبه‌ای از آیت‌الله پرسید:

"شما حضرت آیت‌الله، با کریم سنجابی از جبهه ملی در پاریس بحث مهمی داشتید. آیا شما با این حزب سیاسی مشترکاً مبارزه خواهید کرد؟ یعنی آیا ائتلاف می‌کنید؟

آیت‌الله جواب داد: "من مسائل و مطالبی که داشتم، و امکان ندارد یک قدم از آنها برگردم، به ایشان گفتم و ما با جبهه خاصی ائتلاف نداریم. همه ملت با ما و ما با همه ملت هستیم و هر کس این مطالبی که ما داریم و عبارتست از استقلال مملکت یا آزادی همه جانبه و جمهوری اسلامی که قائم مقام رژیم سلطنتی است، هر کس با اینها موافقت کند از گروه ماست و از ملت است. و اگر موافقت نکند، بر خلاف مصالح اسلام و ملت گام برداشته است و ما هیچ ربطی با او نخواهیم داشت. و آنهایی که با ما موافقت کنند، ما هم با آنها همصدا خواهیم بود، لکن ربط خاصی با کسی نداریم."^(۲)

نظر قطعی آیت‌الله خمینی پس از ملاقات با مهدی بازرگان و کریم سنجابی چنین بود:

"اگر تمامی دنیا از من روی برگرداند من یک قدم از مواضعم عقب نمی‌روم."^(۳)

در همان روزها حسن نزیه نیز ملاقاتی با آقای خمینی در پاریس داشت که کریم لواسانی نوشته‌ای راجع به آن ملاقات دارد که در کیهان چاپ لندن درج شده و ما بخشی از آنرا نقل می‌کنیم:

"شما، آقای نزیه، لابد به یاد دارید که چند سال پیش در یک جمع خصوصی، در هامبورگ در شرح فعالیت‌های دوران انقلاب خود، درباره ملاقاتتان با آقای خمینی در پاریس اظهار داشتید: "پس از آنکه از نزد امام خارج شدیم به دوستان گفتیم که ما با یک آریامهر عمّامه‌ای سر و کار داریم." همانوقت از شما پرسیدم: "پس شما که این واقعیت را درک کرده بودید چگونه می‌توانید ادعا کنید که فریب خورده‌اید؟..."^(۴)

بله، تعدادی از سران قوم که به آزادی‌خواهی و ملی‌گرایی شهرت داشتند، پس از ملاقات با خمینی در پاریس - به اعتراف خودشان - به این واقعیت پی بردند که "با آریامهر دیگری سر

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۴۴-۵۷/۸/۳

^۲ ندای حق، جلد ۱، مجموعه‌ای از پیام‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های امام خمینی، گردآورنده: انجمن‌های اسلامی دانشجویان، بهمن ۱۳۵۷، صفحه ۱۰۵

^۳ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۴۶-۵۷/۸/۸

^۴ جنایت و مکافات، نوشته شجاع‌الدین شفا، چاپ اول، صفحه ۳۹۴

و کار دارند؛ اما این واقعیت را نه فقط هرگز به مردم کشور نگفتند، حتی با ادامه‌ی هواداری و پشتیبانی از "آریامهر جدید" راه او را جهت فریب و تحمیق مردم هموارتر ساختند. مرحوم مهدی بازرگان، صادقانه اعتراف کرده می‌نویسد: "... این بار نیز، ما شهسواران جهاد آزادی، برآمدن این سیلابِ نوحاسته ویرانگر را دیدیم، و آخوندوار گفتیم: "انشاءالله گربه است"، و به راه خود رفتیم. منتها این بار راه ما صرفاً راه تسلیم و دنباله‌روی بود."^(۱)

در تهران گروه‌کثیری از زندانیان سیاسی آزاد شدند که در میان آنها صفر قهرمانی، قدیم‌ترین زندانی سیاسی که سی سال متوالیاً عمر خود را در زندان گذرانده بود،

آزادی زندانیان سیاسی

و آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری نیز بودند. "بعد از ظهر ۵۷/۸/۱۰ به دعوت جبهه ملی ایران، نزدیک به ۲۰۰ هزار نفر از طبقات مختلف مردم در حالی که شاخه‌های گل در دست داشتند برای دیدن آیت‌الله طالقانی به راه افتادند. بازار تهران ساعت ۲/۵ بعد از ظهر تعطیل شد و بازاریان در حالی که هر یک، یک شاخه گل در دست داشتند در سبزه میدان جمع شده و به طرف خانه آیت‌الله طالقانی واقع در خیابان پیچ شمیران به راه افتادند. این جمعیت در خیابان دروازه دولت به حدود ۲۵۰ هزار نفر رسید. جمعیت در حالی که هیچ‌گونه شعار نمی‌داد پس از گذشتن از خیابان شاهرضا وارد میدان دروازه شمیران شد. در آنجا عده‌ای از سربازان ارتش مقابل جمعیت قرار گرفتند. اما چند لحظه بعد سربازان عقب کشیدند و جمعیت در میدان مستقر شد. در این هنگام حلقه‌های گل بسیار به گردن نظامیان آویخته شد و جمعیت از آنها تجلیل کرد.

سپس داریوش فروهر سخنگوی جبهه ملی بر روی چهارپایه‌ای برای مردم سخنرانی کرد ... فروهر در سخنان خود گفت: بازار تهران برای تجلیل از حضرت آیت‌الله العظمی طالقانی که بارها به سبب مبارزه مداوم با استبداد به زندان افتاده امروز تعطیل کرده است. ولی چون منزل ایشان مثل منزل همه آزادگان کوچک است، امکان پذیرایی از شما نیست. بنابراین بهتر است به طور منظم به کوچه تنکابن رفته شاخه گل‌های خود را در کنار منزل ایشان بگذارید ..."

"آیت‌الله طالقانی در کنار خانه ایستاده بود و با تکان دادن دست به ابراز احساسات جمعیت پاسخ می‌داد و جمعیت با نثار شاخه‌های گل به ایشان درود می‌فرستاد. هنگامی که صف زنان به جلو منزل آیت‌الله رسید، دختر حضرت آیت‌الله طالقانی به جلوی پنجره آمد و به آنان درود فرستاد. جمعیت سپس در خیابان‌های شاهرضا، لاله‌زار، فردوسی و سعدی پراکنده شدند. این تظاهرات آرام تا ساعت ۸ بعد از ظهر ادامه داشت."^(۲)

^۱ همان، صفحه ۷۰

^۲ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۴۹ - ۵۷/۸/۱۱

هشتم آبان ۵۷ به دعوت آیت‌الله خمینی اعتصاب سراسری کارکنان شرکت ملی نفت ایران آغاز شد. نهم آبان ارتش پالایشگاه عظیم نفت آبادان را اشغال کرد و تعدادی از کارکنان شرکت نفت را، اعم از کارگر و کارمند، دستگیر و زندانی نمود.

اعتصاب سراسری کارکنان صنعت نفت ایران و اعتصابات گسترده کارگری و کارمندی

اعتصاب کارکنان صنعت نفت بزرگترین ضربه‌ای بود که به حکومت استبدادی محمدرضاشاه وارد آمد، پائین آمدن صادرات نفت، اقتصاد کشور را فلج نمود و کمبود شدید بنزین و گازوئیل زندگی روزمره مردم را مشکل ساخت. و تا اواخر آبان‌ماه با رسیدن تعداد کارکنان اعتصابی صنعت نفت به بیش از پنج هزار نفر، پالایشگاه آبادان در خطر تعطیل قرار گرفت و درخواست‌های کارکنان اعتصابی که در ابتدا رفاهی بود، جنبه سیاسی پیدا کرد: لغو حکومت نظامی، بازگشت آیت‌الله خمینی، آزادی دستگیرشدگان و رفع توهین از کارکنان صنعت نفت. به علت ادامه اعتصاب‌ها ارسال گاز به شوروی، که پس از تعمیر لوله به علت انفجار مدتی بود از سر گرفته شده بود، دوباره قطع گردید.

اعتصاب در مجتمع‌های بزرگ صنعتی، همراه با اعتصابات در پست، مخابرات و گمرکات، سازمان آب و برق، دخانیات و بعضی از سازمان‌های دیگر ادامه داشت.

"با نگاهی به حرف‌های کارمندان معترض، پاسخی که به دست می‌آید اینست که حکومت پانزده سال گذشته به کارمندان سازمان‌های اداری ما فرصت نداده است تا خواست‌هایشان را مطرح کنند، در مقابل به گروهی خاص فرصت داده شده است تا هر روز ارقام نجومی ثروت‌ها و سرمایه‌هایشان را افزایش دهند و به خارج از ایران منتقل سازند و بدینگونه تبعیض‌ها، حق‌کشی‌ها و بی‌توجهی به زندگی طبقه کارمند و حقوق‌بگیر و کم‌درآمد باعث شده است تا امروز این مسائل به صورت عمده سرریز کند."^(۱)

فرهنگیان می‌گفتند: ما پول نمی‌خواهیم، شخصیت از دست رفته را می‌خواهیم، وگرنه اضافه شدن چند تومان به حقوق در مقابل تورم ۲۰۰ درصدی کوچکترین دردی را دوا نمی‌کند."^(۲)

"اعتصاب فرهنگیان که گروهی در آغاز گمان می‌کردند زیربنای مسائل رفاهی و مالی دارد، اینک ابعادی کاملاً سیاسی یافته است و معلمان کمتر از مسائل مالی سخن می‌گویند؛ بلکه بیشتر بر مسائلی نظیر آزادی زندانیان سیاسی و بازگشت تبعیدشدگان و جز آن تکیه دارد.

^۱ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۲۸-۵۷/۷/۱۳

^۲ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۳۹-۵۷/۷/۳۰

بین خواست‌های اعتصابیون سراسر کشور اگرچه وجوه اشتراک زیاد به چشم می‌خورد، اما خواست‌های فرهنگیان از وحدت نظر بیشتری برخوردار است. به عنوان مثال به اهمّ خواست‌های فرهنگیان چهار گوشه کشور اشاره می‌کنیم:

اجرای کامل قانون اساسی، آزادی کلیه زندانیان سیاسی، انحلال دواير حفاظت آموزش و پرورش در سطح کشور، آزادی قلم، بیان و احزاب، و الغاء حکومت نظامی در سطح کشور.^(۱) دانشجویان که پای ثابت مبارزه بودند، همراه دانش‌آموزانی که به آنها پیوسته بودند، اکثراً شعارهای زیر را می‌دادند:

لغو حکومت نظامی - آزادی کلیه زندانیان سیاسی و بازگشت تبعیدشدگان سیاسی - خروج مستشاران نظامی و غیر نظامی امپریالیست‌ها از ایران و لغو پیمان‌های اسارت‌بار نظامی و سیاسی - انحلال اداره حفاظت در کارخانه‌ها، ادارات و دانشگاه‌ها در سراسر کشور - آزادی بیان، قلم، اجتماعات و احزاب - خروج گارد از دانشگاه‌ها.

در دهه اول آبان‌ماه ۵۷، اردشیر زاهدی، داماد شاه و

سفیر ایران در آمریکا به تهران آمد. "وی حامل پیام کارتر به شاه در تأکید پشتیبانی کامل ایالات متحده آمریکا از او بود. همچنین قرار شد با برژینسکی ارتباط تلفنی منظم داشته باشد.

سیاست دولت ایالات متحده آمریکا نسبت به اوضاع بحرانی ایران

در این باب کارتر ضمن یادداشت‌های روزانه خود می‌نویسد:

"... من برای شاه پیامی فرستادم و گفتم: از هرگونه اقدام وی، حتی تشکیل دولت نظامی، پشتیبانی می‌کنم. ما مایل به کناره‌گیری او نیستیم. شاه که دستخوش نگرانی از سوی مخالفانش بود، همواره با ایجاد یک سازمان سیاسی قدرتمند از سوی رهبران اپوزیسیون سرشناس، مخالفت می‌کرد. حتی بین فرماندهان رسته‌های ارتش، جدایی و اختلاف ایجاد می‌نمود و تأکید داشت که هر یک جداگانه و مستقیماً با او ارتباط داشته باشند و گزارش بدهند..."

"زاهدی با ساده‌لوحی هرچه تمامتر، رؤیای کودتای ۱۳۳۲ را که منجر به سقوط دولت ملی دکتر مصدق گردید، در سر می‌پروراند؛ او متوجه این نکته نشده بود که انقلاب ۱۳۵۷ ثمره بیست و پنج سال مبارزه دشوار مردم ایران برای محو آثار کودتای خائنانه انگلیس و آمریکا می‌باشد که او و پدرش فضل‌الله زاهدی نیز از کارگردانان اصلی آن بودند."

"وزارت خارجه آمریکا و برژینسکی رئیس شورای امنیت ملی در زمینه سیاستی که باید در قبال بحران ایران اتخاذ شود، همچنان اختلاف نظر داشتند. برژینسکی با شاه و اردشیر زاهدی در ارتباط بود، دستورالعمل‌هایی به عنوان سفیر آمریکا صادر می‌کرد و فرستادگانی را برای ملاقات خصوصی با شاه به تهران می‌فرستاد. سولیوان سفیر آمریکا در ایران به این روش برژینسکی

اعتراض کرد، حتی توصیه‌ها و دستورالعمل‌های مشاور امنیتی رئیس جمهوری را "نمی‌خواند" و گزارش‌های خود را به وزارت خارجه می‌فرستاد. از سوی دیگر، سایروس وُئس وزیر امور خارجه و مشاوران او با سولیوان ارتباط داشتند و نسبت به رویهٔ برژینسکی معترض بودند و از سولیوان جانبداری می‌نمودند.^(۱)

بدین ترتیب در دستگاه دولت کارتر نسبت به اوضاع بحرانی ایران آشفتگی و عدم هماهنگی در تصمیم‌گیری‌ها وجود داشت که عامل اصلی شکست دولت کارتر در جریان رویدادهای ایران بود.

سولیوان می‌نویسد: "با وجود اینکه من مذاکرات خود را با شاه و زاهدی مرتباً به واشنگتن گزارش می‌دادم هرگز پاسخی از وزارت خارجه دربارهٔ نظر رسمی آمریکا نسبت به این مسئله دریافت نکردم. در واقع در این مدت ارتباط من با واشنگتن روز به روز مغشوش‌تر می‌شد و گزارشات من غالباً بی‌جواب می‌ماند. یکی از پدیده‌های عجیب این دوران هم افزایش تعداد فرستادگان ویژه‌ای بود که هر یک با عناوین رسمی و غیررسمی از واشنگتن به تهران می‌آمدند و هر یک پیامی برای شاه داشتند. یکی از این فرستادگان از مقامات یک شرکت بزرگ آمریکائی بود که قبلاً ریاست شعبهٔ سازمان سیا را در تهران به عهده داشت ... هدف او از این مسافرت انجام یک ملاقات خصوصی با شاه، ارزیابی روحیهٔ شاه و اطمینان دادن به وی دربارهٔ حمایت جدی و محکم آمریکا و بالاخره جرأت بخشیدن به او برای اِعمال قدرت و شدت عمل در برابر مخالفان بود ... فرستادهٔ بعدی واشنگتن مایک بلومنتال وزیر خزانه‌داری آمریکا بود. بلومنتال سال قبل برای مذاکره دربارهٔ مسائل مربوط به قیمت نفت به ایران آمده بود ... بلومنتال دیدار از ایران را نه فقط به لحاظ اینکه ایران یکی از تولیدکنندگان عمدهٔ نفت بود، بلکه بیشتر برای ارزیابی اوضاع سیاسی ایران و پی‌بردن به نظرات شاه در برنامهٔ خود گنجانده بود ... شاه در ملاقات با بلومنتال علاقه به بحث و گفتگو دربارهٔ مسائل اقتصادی و نفت نشان نداد ... بلومنتال پس از انجام این ملاقات به من گفت که از وضع شاه بسیار ناامید شده و او را مرد میدان مبارزه با مشکلات فعلی و صاحب اراده‌ای که بتواند دست به اقدامات قاطع و موثری برای حفظ قدرت خود بزند نمی‌بیند. با وجود این قاصدان دیگری از واشنگتن هنوز در راه بودند. پس از بلومنتال، "بوب - بووی" مرد شماره سهٔ سازمان سیا به تهران آمد ... او نیز پس از ملاقات به این نتیجه رسید که شاه در مقابله با بحران فعلی خیلی ناتوان است و مردی نیست که بتوان از او انتظار قاطعیت و شدت عمل داشت ... آخرین و شاید معتبرترین فرستادهٔ واشنگتن به تهران سناتور رابرت بیرد، لیدر اکثریت سنای آمریکا بود. سناتور بیرد که نه تنها یک سیاستمدار کهنه‌کار، بلکه

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج سالهٔ ایران، جلد دوم، نوشتهٔ سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات

مردی تیزهوش و قیافه‌شناس بود، یک داماد ایرانی‌الصل هم داشت و به همین جهت از نزدیک به امور ایران آشنا بود ... او از من خواست که نظراتم را دربارهٔ اوضاع ایران و موقعیت شاه بیان کنم. وقتی که من چهرهٔ تاریکی از اوضاع ایران و موقعیت شاه را برای او تصویر کردم، بیرد گفت که آنچه در واشنگتن دربارهٔ اوضاع ایران شنیده با آنچه من می‌گویم تفاوت کلی دارد ... ملاقات او با شاه محیط یأس و افسردگی را که بر دربار حاکم بود به بیرد نشان داد ... و من در چند دقیقه‌ای که قبل از عزیمت سناتور بیرد با او صحبت کردم دریافتم که تصویر تاریکی از وضع شاه و اوضاع عمومی ایران در ضمیر او نقش بسته و او هم به این نتیجه رسیده است که دیگر نمی‌توان به شاه امید بست.^(۱)

"هفتهٔ همبستگی" که به ابتکار سازمان ملی دانشگاهیان

هفتهٔ همبستگی در دانشگاه

و به منظور ارتباط و همبستگی مردم با دانشگاه ترتیب

داده شده بود، روز نهم آبان ۱۳۵۷ با تحصن استادان

تهران

و اجتماع و سخنرانی دکتر ناصر کاتوزیان، دکتر

علی‌اصغر حاج سید جواد، دکتر شفیع کدکنی، دکتر مصطفی رحیمی، دکتر منوچهر هزارخانی، ناصر زرافشان، باقر پرهام، کارگری از صنعت نفت آبادان، ایرج زند نمایندهٔ فرهنگیان و حجت‌الاسلام کروی (برادر رئیس پیشین مجلس) آغاز و به خونریزی و شهادت انجامید.

در این هفته دانشگاه تهران مهماندار توده‌های انقلابی بود. درهای این مرکز علمی که چون قلعهٔ نظامی نگهداری می‌شد، در این هفته به روی همگان باز شد. دانشگاه محفل انقلابی مردم شد و "سنگر آزادی" نام گرفت.

نظامیان دانشگاه تهران را در محاصرهٔ کامل خود داشتند، به ویژه اطراف زمین چمن دانشگاه (محل سرپوشیدهٔ نماز جمعهٔ کنونی) با کمربندی از نظامیان مسلح محصور بود و در حال آماده‌باش کامل بودند. در تهران حکومت نظامی اعلام شده بود، تانک‌ها و سربازان و نفربرهای نظامی در گوشه و کنار شهر رژه می‌رفتند. تیمسار اویسی فرماندار نظامی اعلامیه‌های تهدیدآمیز دربارهٔ رعایت مقررات حکومت نظامی صادر می‌کرد. در چنین محیطی، سازمان ملی دانشگاهیان روز همبستگی ملی را با چند سخنرانی از شخصیت‌های دانشگاهی و سیاسی و مذهبی در ساعت ۹/۵ صبح ۵۷/۸/۹ آغاز کرد.^(۲)

^۱ مأموریت در ایران، به قلم ویلیام سولیوان، سفیر سابق امریکا در ایران، چاپ دوم ۱۳۶۱، صفحات ۱۱۷ و

^۲ منابع: "گذری بر انقلاب ایران، ۱۳۶۰، دکتر ناصر کاتوزیان" - "روزنامهٔ اطلاعات شماره و تاریخ ۱۵۷۴۸ - ۵۷/۸/۱۰ صفحهٔ ۵" - "زندگی من، ۱۳۸۶، دکتر ناصر کاتوزیان".

به رگبار بستن دانشجویان در داخل دانشگاه تهران

سیزده آبان ۵۷ دانشگاه تهران شاهد گسترده‌ترین تظاهرات دانشجویان بود. در این تظاهرات رژیم به شدت مورد انتقاد قرار گرفت و سخنرانان در ابعاد وسیعی سخن گفتند. ولی ناگهان تیراندازی از طرف

مأموران حکومت نظامی که در خارج از محوطه دانشگاه مستقر بودند و پرتاب گاز اشک‌آور از سوی آنها به دانشگاه شروع شد و چون قبلاً درهای دانشگاه بسته شده بود راه فرار برای دانشجویان وجود نداشت. در نتیجه عده زیادی مضروب و به سختی مجروح شدند و چند نفر نیز به قتل رسیدند.

دکتر شبیانی رئیس دانشگاه که خود در صحنه حضور داشت و شاهد حادثه بود، می‌گوید: "مأمورین حکومت نظامی از خارج با شلیک گاز اشک‌آور به دانشگاه حمله کردند. من طی تماس با مقام‌های مملکتی این تجاوز را محکوم کردم ... دانشگاه محل اجتماع و ابراز عقیده است. چون مردم در پارک‌ها نمی‌توانند تظاهرات مسالمت‌آمیز داشته باشند، طبیعی است که به دانشگاه بیایند ... آنها عمداً به ما صدمه می‌زدند تا در دانشگاه را ببندیم. من با آنها گفتم این وضع قابل تحمل نیست، حتی یک دقیقه هم در دانشگاه بسته نخواهد شد. بسیاری از کارها که صورت می‌گیرد درست متوجه این هدف است که درهای دانشگاه به روی جوانان بسته شود. من هرگز حاضر به این کار نیستم، چون این خواست دشمن است." اما، دولت در دانشگاه را بست و با قوای نظامی آنرا اشغال کرد و در حمله به دانشگاه عده‌ای از دانشجویان را مجروح کرد یا کشت. عصر همان روز ۱۳ آبان "کانال دوم تلویزیون بر خلاف رویه معمول، ناگهان در پایان اخبار شب خود فیلمی از این واقعه را به معرض تماشا گذاشت و در روز چهاردهم آبان مردم تهران که شب قبل با دیدن فیلم حوادث دانشگاه از تلویزیون به خشم آمده بودند، دست به تظاهرات خشونت‌آمیز زدند. عده‌ای نیز به فروشگاه‌های بزرگ، بخشی از ساختمان سفارت انگلیس، سینماها و تئاترها، بانک‌ها، کاباره‌ها و مغازه‌های مشروب‌فروشی حمله کردند و آتش سوزی‌های بزرگ برپا داشتند. در محوطه دانشگاه تهران نیز مجسمه‌های شاه را پائین کشیدند. در این حوادث نیروهای انتظامی خود را از معرکه دور نگاه می‌داشتند و کوچکترین ممانعتی به عمل نمی‌آوردند.

وزیر علوم و آموزش عالی دکتر ابوالفضل قاضی که کمتر از پانزده روز بود به این سمت انتخاب شده بود، طی نامه‌ای به شریف‌امامی نوشت: ["از آنجا که حوادث تأسف‌آور دانشگاه تهران و تجاوز به استقلال و حرمت این محیط که در فیلم مستند تلویزیونی همه شاهد آن بودند درست برخلاف جهتی افتاد که اصول آنرا در برنامه وزارت علوم و آموزش عالی چند روز پیش اعلام کردم، از آنجا که بر من مسلم شده است که در شرایط کنونی کوشش خدمتگزاران واقعی این آب و خاک در راه کاهش هیجانات و تعارض‌ها چگونه به سبب پاره‌ای تصمیمات نقش بر

آب می‌شود، لذا با عرض معذرت از سمت وزارت علوم استعفا می‌کنم." [و مهندس جواد شهرستانی شهردار تهران] در نامه خود خطاب به شریف‌امامی نوشت: "فیلم مستند جریان تکان‌دهنده هجوم مسلحانه به دانشجویان عزیز دانشگاه تهران که از سیمای ایران پخش شد برای اهالی تهران و همه مردم ایران جای تردیدی باقی نگذاشت که دولت اسمی آشتی ملی جنابعالی قادر نیست نه تنها مشکلات موجود مملکت را حل کند بلکه از درک اوضاع واقعی کشور و افکار عمومی نیز عاجز است." (۱)

چهاردهم آبان شریف‌امامی از سمت نخست‌وزیری استعفا کرد و شاه یک دولت نظامی تشکیل داد و ارتشبد غلامرضا ازهاری را در رأس آن قرار داد.

شاه به دنبال تشکیل کابینه نظامی در صفحه تلویزیون ظاهر شد و نطقی استرحام‌آمیز (۲) ایراد نمود که نشانگر کامل ضعف و زبونی او بود. گفت: "من به نام پادشاه شما بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشده، و خطاها از هر جهت جبران نیز گردد و متعهد می‌شوم که پس از برقراری نظم و آرامش در اسرع وقت یک دولت ملی برای برقراری آزادی‌های سیاسی و اجرای انتخابات آزاد تعیین شود تا قانون اساسی که خون‌بهای مشروطیت است به صورت کامل به مرحله اجرا درآید. من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم و آنچه را که شما برای به دست آوردنش قربانی داده‌اید، تضمین می‌کنم. تضمین می‌کنم که حکومت ایران در آینده بر اساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی و اراده ملی و به دور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود.

من در اینجا از آیات عظام و علمای اعلام که رهبران روحانی و مذهبی جامعه و پاسداران اسلام و به خصوص مذهب شیعه هستند تقاضا دارم تا با راهنمایی‌های خود و دعوت مردم به آرامش و نظم برای حفظ تنها کشور شیعه جهان بکوشند. من از رهبران فکری جوانان می‌خواهم تا با دعوت آنان به آرامش و نظم، راه مبارزه اصولی برای برقراری یک دموکراسی واقعی را هموار کنند.

من از همه شما هموطنان عزیزم می‌خواهم تا به ایران فکر کنید. در این لحظات تاریخی بگذارید همه با هم به ایران فکر کنیم. امیدوارم در روزهای خطیری که در پیش داریم، خداوند متعال ما را مورد عنایت و لطف خود قرار داده و همواره مؤید و حافظ ملک و ملت باشد. - انشاءالله تعالی. (۳)

^۱ سی و هفت سال، احمد سمیعی، چاپ اول ۱۳۶۵، صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴

^۲ استرحام = بخشایش خواستن، رحم خواستن، مهربانی طلبیدن.

^۳ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲، صفحه ۴۷۶، پانزده آبان ۱۳۵۷، به اختصار.

روز ۱۶ آبان ۵۷ آیت‌الله خمینی طی نطقی به شاه پاسخ گفت که ما کوتاه شده‌آنها نقل می‌کنیم:

"باز شاه برای فریب مردم، نطقی کرد و التزام داد، تعهد داد به ملت که این اشتباهاتی که کرده است دیگر این چنین اشتباهاتی تکرار نمی‌شود. از این به بعد دیگر به قانون اساسی به همه معنا عمل می‌شود ... مگر هم ایشان نبودند که اول سلطنتشان قسم خوردند؟ تعهد دادند از خود؟ ... ایشان تعهد داده و همین التزاماتی که حالا دارد می‌دهد، آن وقت‌ها هم داده است و بعد از آن تعهدات و الزامات این کارها را کرده است ..."

"پیام شاه مرا یاد کتاب موش و گربه^(۱) انداخت. کتاب آموزنده‌ای است، این همون وضع حال سلاطین و قلدرها را در وقت قدرت و در وقت کمی قدرت، وضع حیل‌بازی آنها را مجسم کرده است به اسم کتاب موش و گربه، که [گربه] سجاده را یک وقت انداخته و نماز خوانده و توبه کرده و پیش خدا استغفار کرده که من دیگر کاری نمی‌کنم تا این موش‌های بیچاره بازی خوردند و برایش چیزی بردند. ولی خوب بعداً پنج تاشون را یکمرتبه گرفت."

این زمان پنج پنج می‌گیرد چون شده تائب و مسلمانا

"دیگر راه آشتی نیست! راه نگذاشتی برای این کار ... چه کسی را می‌خواهد بازی بدهد؟ کجایش را ببخشم، از حالا به بعد چی؟ در هر صورت مسیر همین است. هر که غیر از این فکر کند خائن به ملت است، خائن به مملکت است، خائن به اسلام است. اگر این را مهلت بدهید، فردا نه اسلام برای شما می‌ماند، نه مملکت برای شما می‌ماند و نه خاندان برای شما می‌ماند. مهلت ندهید او را، فشار بدهید این گلو را تا خفه شود. انشاءالله خداوند همه‌تان را توفیق بدهد."^(۲)

از همان لحظه اعلام روی کار آمدن کابینه نظامی، اکثریت مردم اعلام حکومت ازهاری را نوعی کودتای نظامی به حساب آوردند.

دولت نظامی ارتشبد غلامحسین ازهاری

"کمی پس از آنکه ژنرال ازهاری در رأس دولت

نظامی قرار گرفت من طی گزارشی به تاریخ ۹ نوامبر ۱۸/۱۹۷۸ آبان ۱۳۵۷ نظرات خود را به واشنگتن اطلاع دادم و توصیه‌هایی راجع به سیاست آینده آمریکا در ایران به عمل آوردم.

در این گزارش که عنوان آن را "فکر کردن به آنچه فکر کردنی نیست" نام نهادم ... یک تصویر واقعی از اوضاع ایران را برای مقامات مسؤول واشنگتن ترسیم کردم ... دیگر تردیدی وجود نداشت که شاه از حمایت افکار عمومی برخوردار نیست و برای ادامه حکومتش فقط به نیروی

^۱ موش و گربه، از عبید زاکانی.

^۲ آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، صفحات ۴۶ تا ۵۵

نظامی متکی شده است. اما وفاداری نیروهای مسلح به شاه هم با ادامه انقلاب و ناتوانی دولت نظامی در برقراری نظم به تدریج متزلزل می‌شد و در شرایط جدیدی می‌بایست موضوع روابط احتمالی آینده بین نظامیان و رهبران مذهبی را مورد توجه قرار دهیم ..."

"خطوط اصلی پیشنهاد من این بود که برای پایان بخشیدن به بحران فعلی و استقرار یک نظم جدید در ایران بین نیروهای انقلابی و نیروهای مسلح سازش به وجود آید و برای حصول چنین سازشی نیز می‌بایست نه فقط شاه، بلکه بسیاری از فرماندهان و افسران ارشد نیروهای مسلح ایران هم از صحنه خارج شوند. پس از خروج شاه و افسران ارشد وی از کشور حصول توافق بین نیروهای انقلابی و فرماندهان جوان و تازه نیروهای مسلح به این صورت امکان پذیر بود که آیت‌الله خمینی شخصیت معتدلی مانند بازرگان یا میناچی را به نخست‌وزیری انتخاب کند و بدین وسیله از روی کار آمدن حکومتی از نوع "ناصر-قذافی" جلوگیری به عمل آید. توافق می‌بایست انجام انتخابات و تشکیل یک مجلس مؤسسان را برای تعیین رژیم آینده کشور در بر گیرد ... بدین ترتیب از روی کار آمدن یک رژیم افراطی جلوگیری به عمل می‌آمد و راه نفوذ و سلطه شوروی هم به این منطقه حساس سد می‌گردید ..."

"گزارشاتی که به دنبال ارسال این پیام به واشنگتن دریافت داشتم حاکی از این بود که گزارش من با شگفتی تلقی شده و آشفتگی‌هایی بین مقامات مسئول به وجود آورده است ... اما در واشنگتن به جای اینکه این گزارش مورد مطالعه و بررسی دقیقی قرار بگیرد و جنبه‌های مثبت و منفی و امکانات عملی پیشنهادات من تجزیه و تحلیل شود، مسئولانی که مورد استیضاح رئیس جمهوری واقع شده بودند هر یک به توجیه وضع خود و سلب مسئولیت از خویشتن پرداختند. برژینسکی بیش از همه حساسیت نشان داد و چنین وانمود که موقعیت شاه کاملاً محکم است و هر زمان که مصلحت باشد می‌تواند مخالفانش را سرکوب کند."^(۱)

"در سحرگاه روز ۱۵ آبان، یعنی فردای روز "تهران سوزان" و چند ساعتی پس از به روی کار آمدن دولت نظامی ارتشید از هاری، محل سه روزنامه‌نگار بزرگ تهران مورد حمله و دستبرد افسران حکومت نظامی قرار گرفت و چند روزنامه‌نگار بازداشت شدند. شماره آن روز صبح "آیندگان" که شرحی طولانی از "تهران سوزان" را با خود داشت، توقیف شد. ظاهراً حکومت از هاری می‌خواست از همان آغاز کار، فعالیت مطبوعاتی را مستقیماً و بدون بازی‌های بیهوده و بی‌مورد "دموکراتیک" مهار کند و هجوم به دفتر روزنامه‌ها، برای این منظور بود و نه برای آنکه روزنامه‌ها بسته شود. اما روزنامه‌نگاران، و همراه آنان کارگران و کارمندان مطبوعاتی کار نکردند و اعتصاب دو ماهه مطبوعات از اوّل تا آخر دوران نخست‌وزیری از هاری ادامه یافت و در روز شانزدهم دی‌ماه با آغاز نخست‌وزیری شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر رژیم سلطنتی پایان گرفت."

^۱ مأموریت در ایران، به قلم ویلیام سولیوان، سفیر سابق امریکا در ایران، چاپ دوم ۱۳۶۱، فصل "فکر کردن به آنچه فکر نکردنی است"، صفحات ۱۴۲ تا ۱۴۵ به اختصار.

"در شرایط بسیار نامساعد اقتصاد "جنگی" استمداد مالی روزنامه نگاران و کارکنان مطبوعاتی جوابی شورانگیز گرفت و از طرف مردم در حدود سه میلیون و نیم تومان^(۱) به حساب کمک به مطبوعات اعتصابی ریخته شد. دیگر هیچ بهانه شغلی وجود نداشت. برای خود مطبوعاتی‌ها، این دو ماه، شصت روز زندگی در بطن جنبش، و همراهی مستقیم با موج حرکت‌های هر روزی قیام ضد سلطنتی بود."^(۲) دروغا که در آن روزهای سرنوشت‌ساز با اعتصاب دو ماهه مطبوعات مردم از دسترسی به اخبار و اطلاعات محروم ماندند.

دولت نظامی برای مدت یک هفته تمام مدارس را اعم از ابتدائی، متوسطه و عالی تعطیل کرد. عده‌ای از نویسندگان روزنامه‌ها توقیف شدند.

"دولت ازهاری برای تسکین افکار عمومی به خیال خود، عده‌ای از بلندپایگان رژیم را توقیف کرد. این عمل دولت نظامی کوچکترین عکس‌العملی در مردم به جا نگذاشت و کسی اعتنایی به این اعمال نکرد.

با آغاز اعتصاب هشتصد نفر از کارکنان رادیو و تلویزیون به عنوان اعتراض به روی کار آمدن دولت نظامی و ادامه اعتصاب‌ها در سازمان‌های دولتی و همزمان با شروع موج دوباره تظاهرات و خشونت در شهرستان‌ها، آن انتظاری که شاه از روی کار آمدن کابینه ازهاری در سر می‌پروراند، چون شمعی به پایان گرفتن و خاموشی گرایید. ژنرال‌های وزیر شده جرأت رفتن به وزارتخانه‌ها را نکردند و آن چند نفری هم که به محل کار خود رفتند، جز میز و صندلی چیزی در آنجا نیافتند."^(۳)

"بیست و نهم آبان‌ماه، آیت‌الله خمینی طی مصاحبه‌ای با هفته نامه "اشپیگل" چاپ آلمان گفت ما با "رضا پهلوی به عنوان جانشین شاه موافقت نخواهیم کرد و در مورد آتش زدن بانک‌ها و سینماها که مرتب هدف تیر اعتراض قرار گرفته بود، اظهار داشت: بانک‌ها وسیله نابود کردن اقتصاد و مردم بوده است و فیلم‌های سینمایی فرمایشی روحیه مقاومت جوانان را ضعیف می‌کند..."

ششم آذرماه کارکنان برق تهران به دلیل اعتراض به دولت نظامی از ساعت هشت و نیم شب (شروع اخبار تلویزیون) تا ساعت ده شب برق را قطع کردند و اعلام نمودند این برنامه همه شب ادامه خواهد یافت. تظاهرات در سراسر کشور همچنان ادامه داشت.

^۱ در آن روزها قیمت ارزهای خارجی به شرح ذیل بود: یک دلار آمریکا = نرخ فروش ۷۰/۶۰ ریال - یک لیره (پوند) انگلیس ۱۴۲/۳۵ ریال - یک فرانک فرانسه ۱۷ ریال.

^۲ تسخیر کیهان، نوشته یونس جوانرودی، تیرماه ۱۳۵۹، صفحات ۶۲ و ۶۳

^۳ سی و هفت سال، احمد سمیعی، چاپ اول ۱۳۶۵، صفحات ۱۳۹ و ۱۴۰

دهم آذر جامعه کارکنان بانک مرکزی ایران با انتشار اعلامیه‌ای اسامی ۱۷۸ نفر از خارج کنندگان ارز غیرقانونی در دو ماه شهریور و مهر را به میزان سیصد و پنجاه میلیارد ریال اعلام کردند. در این لیست اسامی اکثر مقامات دولتی، درباری و امرای ارتش آمده بود.^(۱)

یازدهم آذرماه، اولین روز ماه محرم، "دولت حرکت دسته‌جمعی و دسته راه انداختن در معابر عمومی را منع کرد و اعلام داشت که مراسم عزاداری باید در داخل مساجد برگزار شود. دولت همچنین اعلام کرد که مقررات منع رفت و آمد در خیابان‌ها از ساعت ۹ بعد از ظهر برقرار خواهد شد ... در رأس ساعت ۹ که دولت مقررات حکومت نظامی و منع رفت و آمد اعلام کرده بود، جمعیت به خیابان‌ها ریختند و مردم در پشت بام خانه‌های خود فریاد "الله اکبر" سر دادند. نظامیان به مقابله برخاستند و صدای شلیک مسلسل‌ها و تفنگ‌ها و حتی صدای توپ که ظاهراً به وسیله تانک‌ها شلیک می‌شد با فریادهای الله اکبر به هم آمیخته طوفانی به پا کرد. شب‌های بعد هم این صحنه تکرار می‌شد ..."^(۲)

دوازدهم آذرماه آیت‌الله خمینی با انتشار اعلامیه‌ای اظهار داشت: "من از سربازان سراسر کشور خواستارم که از سربازخانه‌ها فرار کنند، این وظیفه‌ای است شرعی که در خدمت ستمکار نباید بود."

ضمناً "آیت‌الله از اعتصابات پشتیبانی کرد و ادامه اعتصاب را تا فلج کامل رژیم خواستار شد. وی همچنین هر سیاستمداری را که بخواهد ریاست دولت آینده شاه را بر عهده بگیرد خائن به ملت و دشمن اسلام خواند.

با نزدیک شدن تاسوعا و عاشورا درگیری‌های شبانه کاهش یافت. دولت کاهش درگیری‌ها را به حساب خود گذاشت و مدعی شد که فریادهای الله اکبر و صدای تیراندازی بیشتر به وسیله نوآرهای ضبط شده و بلندگو پخش می‌شود ..."^(۳)

دکتر حاج سید جوادی در این باره نوشت: "ازهارى نخست‌وزیر نظامی منصوب شاه با گوش خود آنرا مانند صدای زنده مردم شنید و گفت که در بام‌ها این صدا از نوآر پخش می‌شود، مردمی در کار نیست."

^۱ همان، صفحات ۱۴۱-۱۴۲. این اقدام جامعه کارکنان بانک مرکزی ایران تأثیر بزرگی در بسیج مردم علیه فساد و استبداد نظام شاهنشاهی بجا گذاشت.

^۲ غرور و سقوط، نوشته سیر آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷

^۳ غرور و سقوط، نوشته سیر آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحه ۱۶۸

از هزاری می گوید "صدای الله اکبر در بالای بام ها از آن نوا رهایی است که اخلا لگران پخش می کنند و همین اخلا لگران کسانی هستند که با جوهر قرمز جوی ها و خیابان ها را رنگی می کنند، که منظره ای از خون به وجود آورند!"^(۱)

"... موضوع برگزاری راهپیمائی در هیئت مدیره انجمن

راهپیمائی تاسوعا و عاشورا

ایرانی طرفداران آزادی و حقوق بشر به میان آمد؛

مبتکر آن دکتر علی اصغر حاج سید جوادی بود که

پیشنهاد کرد برای آگاه ساختن مردم به حقوق و تکالیف خود بهتر است شعارهای انجمن در یک راهپیمائی عمومی اعلام گردد ... تاریخ برگزاری این راهپیمائی ۱۹ آذر و سالگرد صدور اعلامیه حقوق بشر انتخاب شد؛ انجمن با تماس و جلب حمایت دانشگاه و سایر نیروها مشغول تدارک راهپیمائی گردید. چند روز قبل از برگزاری راهپیمائی مسئول تدارک راهپیمائی در حسینیه ارشاد مشغول مذاکره بود؛ در این جلسه دکتر لاهیجی نیز که از طرف کمیته تدارک برای مشاوره دعوت شده بود حضور داشت. در جریان مذاکره گفته شد که آقای رادیا از طرف آیت الله طالقانی پیامی برای انجمن آورده اند که می خواهند به اطلاع برسانند. آقای بازرگان و اغلب اعضای هیئت مدیره انجمن در جلسه حاضر بودند، آقای رادیا به جلسه آمدند و پیام آیت الله طالقانی را به اطلاع حاضران رسانیدند. مضمون پیام از این قرار بود: "چرا تنها به میدان می روید راهپیمائی را یک روز به عقب بیندازید و به روز ۲۰ آذر که مصادف با تاسوعا است موكول كنید كه در آن روز بازاریان و روحانیان نیز شرکت کنند. قرار بر این گردید كه شعارها طوری تنظیم شود كه مورد قبول کلیه گروه های شرکت کننده باشد ..."^(۲)

بیستم آذرماه ۱۳۵۷ با تقارن روز حقوق بشر و تاسوعا به دعوت جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر و آیت الله طالقانی و روحانیت مبارز تهران، و به مدیریت ستاد مشترک منتخب آنان، راهپیمائی عظیم آرام در شهر تهران برگزار گردید. فردای آن روز بیست و یکم آذرماه راهپیمائی عاشورا بود که شرکت کنندگان در آنرا ۱/۵ تا ۳ سه میلیون گفته اند.

وصف راهپیمائی های تاسوعا و عاشورا در تهران را از سیر آنتونی پارسونز، سفیر کبیر انگلیس در ایران می آوریم:

"همه پیش بینی حوادثی را در روزهای تاسوعا و عاشورا می کردند. سرانجام دولت تصمیم گرفت برای جلوگیری از برخورد و خونریزی در این دو روز تظاهرات و حرکت دسته جمعی مردم را در قسمت جنوبی شهر آزاد بگذارد. قرار شد نیروهای نظامی در شمال یک خط مرزی که از شرق تا غرب تهران کشیده می شد متمرکز شوند و قسمت جنوب این خط را برای حرکت

^۱ از نطق از هاری در مجلس سنا ۵۷/۹/۱۵

^۲ سال های بحرانی نسل ما - خاطرات مهندس رحمت الله مقدم مراغه ای، چاپ اول ۱۳۸۶

دستجات و راه‌پیمائی آزاد بگذارند. این کار از هاری عاقلانه بود. زیرا هر چند عقب‌نشینی او و امتیازی که به مخالفان داده بود نشانه ضعف تلقی می‌شد، شقّ دیگر مسئله درگیری و خونریزی بی‌سابقه یا متلاشی شدن ارتش و سقوط رژیم بود.

راه‌پیمائی‌های تاسوعا و عاشورا از نظر عظمت و انضباط و یکپارچگی نمونه و بی‌سابقه بود. سفارت انگلیس که در مرکز تهران واقع شده مشرف بر خیابان فردوسی است که یکی از راه‌های اصلی عبور راه‌پیمایان از جنوب شهر به طرف میدان شهید (آزادی فعلی) در پنج مایلی شهر می‌باشد. هر دو روز از ساعت ۹ صبح تا وقت ناهار من در پشت پنجره اتاق خود صفوف راه‌پیمایانی را که از خیابان فردوسی می‌گذشتند نظاره می‌کردم. در مدت سه تا چهار ساعت عرض این خیابان و پیاده‌روها مملوّ از جمعیتی بود که برای پیوستن به صفوف سایر راه‌پیمایان در حرکت بودند و سیل جمعیت تا آنجائی که چشم کار می‌کرد موج می‌زد. این خیابان فقط یکی از مسیرهای راه‌پیمائی بود و من ارقام یک میلیون تا یک میلیون و پانصد هزار نفر جمعیت را که درباره تعداد شرکت کنندگان در این راه‌پیمائی‌ها منتشر شد اغراق‌آمیز نمی‌دانم.

منظره آن روز را من هرگز فراموش نمی‌کنم ... در خیابان‌ها یک سرباز یا یک پلیس دیده نمی‌شد، ولی نظم جمعیت فوق‌العاده و بی‌نظیر بود ... در روز دوم راه‌پیمائی (عاشورا) هیجان و ناآرامی بیشتری وجود داشت و گزارش‌هایی از درگیری و خشونت در شهرستان‌ها رسید. در تهران جمعیت پس از پایان راه‌پیمائی در خیابان‌ها به راه افتاده بر ضد شاه شعار می‌دادند. ولی این تظاهرات به مناطق جنوبی شهر محدود شد و برخوردی روی نداد ...^(۱)

"مهمترین واقعه‌ای که در بیست و یکم آذرماه (روز عاشورا) روی داد درگیری در پادگان لویزان، محل گارد شاهنشاهی بود، یک درجه‌دار و یک سرباز وظیفه هنگام ناهار به افسران حمله کردند و عده‌ای از آنها را که مشغول صرف ناهار بودند، ناگهان به رگبار بستند و به قتل رساندند."^(۲)

"راه‌پیمائی روزهای تاسوعا و عاشورا مخالفان را بیش از پیش متحد ساخت. در پایان راه‌پیمائی عاشورا یکی از ملاها یک قطعه نامه ۱۷ ماده‌ای از طرف راه‌پیمایان قرائت کرد که در آن از کلیه گروه‌های مخالف نامبرده شده بود. نکات اصلی و مهم قطعه نامه پذیرفتن رهبری آیت‌الله خمینی از طرف همه گروه‌ها، تأکید بر ادامه مبارزه تا سقوط رژیم، پشتیبانی از اعتصابات و دعوت از ارتش برای پیوستن به مردم بود ..."^(۳)

^۱ غرور و سقوط، نوشته سیر آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحات ۱۶۹ و

۱۷۰

^۲ سی و هفت سال، احمد سمیعی، چاپ اول ۱۳۶۵، صفحه ۱۴۴

^۳ غرور و سقوط، نوشته سیر آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحات ۱۶۹ و

۱۷۰

راه‌پیمائی عظیم روزهای تاسوعا و عاشورا، اعتبار جدیدی برای انقلاب ایران در سراسر جهان به وجود آورد. رهروان انقلاب و مبارزان راه آزادی و استقلال نیز رهبری آیت‌الله خمینی را، که از آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی سخن می‌گفت، و وعده آزادی بیان و عقیده می‌داد و حکومت مردم بر مردم را به ارمغان می‌آورد، پذیرفتند. لکن اصرار و ابرام مداوم آیت‌الله خمینی بر حکومت اسلامی، حکومتی که در دنیا نظیر ندارد و مبهم گوئی‌اش درباره آن، بی‌آنکه محتوای واقعی حکومت اسلامی مورد نظرش را در معرض دید عموم قرار دهد، بحق شبهاتی را برمی‌انگیخت. در برابر این بدگمانی‌ها اندیشمندی از کشور ما با هوشیاری و دوراندیشی قابل تحسینی نوشت:

"ما امروز برای آزادی در سطوحی که باید ما را برای وصول به یک نظام عادلانه اجتماعی و اقتصادی هموار کند، می‌جنگیم، یعنی در پی به دست آوردن وسایل ایجاد یک نظام دموکراتیک هستیم."

"برای ما اصول مذهبی و مسلکی هدف نیست، بلکه وسیله‌رهایی از استبداد و فساد و اختناق و وابستگی از نفوذ بیگانه است. به این جهت اصول مذهب و مسلکی اگر در خدمت این آرمان انسانی نباشد و یا خود در مراحل بعد از دوران انقلاب تبدیل به عامل تازه استبداد به اختناق و قدرت‌ها و امتیازات فردی و گروهی تازه شود، عوامل تازه‌ای در راه اسارت و بردگی اجتماعی و اقتصادی مردم خواهد بود..."^(۱)

این شبهه‌ها و بدگمانی‌ها بی‌دلیل و برهان نبود، چرا که آیت‌الله خمینی در ملاء عام اعلام می‌داشت که: "دولت اسلامی یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی خواهد بود"، "دموکراسی اسلامی کامل‌تر از دموکراسی غرب است"، "رژیم اسلامی با استبداد جمع نمی‌شود" و "من نمی‌خواهم حکومت را در دست بگیرم، علما و روحانیون هم خود حکومت نخواهند کرد". ولیکن در خفا و به دور از چشم مبارزان و بدون حضور نمایندگان گروه‌ها و دسته‌هایی که هر روز شماری از آنها برای نجات از استبداد و کسب آزادی و استقلال جان عزیز خود را ایثار می‌کردند، "شورای انقلاب" مورد نظر خود را تشکیل می‌داد و بدین طریق بذریحاکمیت بخش اقتدارطلب و واپس‌گرای روحانیت شیعه را می‌افشاند.

"آقای خمینی در نیمه دوم آذر ۵۷ به طور سری و مخفی آقای مطهری را مأمور تشکیل "شورای انقلاب" کرد که هسته اولیه آن آقایان هاشمی رفسنجانی،

تشکیل شورای انقلاب

بهشتی، باهنر، موسوی اردبیلی و مطهری بودند.

^۱ دفترهای سیاسی جنبش ۲۰ و ۲۲ - ۵/۱۰/۵۷ و ۲۰/۱۰/۵۷، دکتر علی اصغر حاج سیدجواد، صفحات ۳۷۸ و ۴۰۳، تکیه روی کلمات از ماست.

افراد دیگر به اتفاق نظر آن پنج نفر و موافقت آقای خمینی و با مصاحبه‌ای که آقای مطهری از آنها به عمل می‌آورد، در صورت قبولی مصاحبه و پذیرفتن تعهدات عنوان شده به عضویت شورای انقلاب پذیرفته می‌شدند. از تعهدات عنوان شده آنچه که فاش شده است عبارتند از:

- ۱- عضو شورای جبهه ملی نباشند.
- ۲- از طیف شریعتی نباشد.
- ۳- از طیف مجاهدین نباشند.
- ۴- مسائل مطرح شده و اسامی افراد مستور و مکتوم باقی بماند.
- ۵- تابع نظر آقای خمینی باشند.
- ۶- از طرفداران مصدق نباشند.

[به همین جهت] در ابتدای تشکیل شورای انقلاب، آیت‌الله طالقانی به دلیل عضویت در شورای مرکزی جبهه ملی در شورای انقلاب حضور نداشت.

همان پنج نفر هسته اولیه شورای انقلاب به استثنای آقای مطهری و با اضافه شدن آقای خامنه‌ای در تاریخ ۲۹ بهمن ۵۷ موجودیت حزب جمهوری اسلامی را اعلام کردند.^(۱)

بدین ترتیب آیت‌الله خمینی و روحانیان حلقه‌اش با در دست داشتن وزنه اصلی شورای انقلاب، بهره‌برداری از ثمرات انقلاب را آغاز کردند.

از مهمترین وظایف شورای انقلاب مذاکره با سولیوان سفیر آمریکا در ایران بود. به نوشته دکتر ابراهیم یزدی "رهبران انقلاب از ۳ کانال با آمریکا تماس داشتند ... کانال سوم ارتباط و مذاکرات مستقیم دکتر بهشتی با سولیوان بود ... من در مناظره‌ای در اردوی تابستانی سال ۱۳۷۸ انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه امیرکبیر با آقای مهندس عباس عبدی کردم به او گفتم که سفارت آمریکا را گرفتید، خوب، اسناد مذاکرات بهشتی با آمریکائی‌ها کجاست؟ آنجا آقای عبدی جواب روشنی به این پرسش نداد، ولی بعدها در جای دیگری جواب داده و گفته است: آن چه فلانی می‌گوید درست است، ما اسناد مذاکرات آقای بهشتی با سولیوان را به دست آوردیم، ولی آنها را به آقای خمینی ارائه دادیم. آقای خمینی به آنها نگاه کرد و گفت آقای بهشتی عضو شورای انقلاب است و حالا لازم نیست آنها را پخش کنید. این مهم است که ببینیم مضمون آن گفتگوها چه بوده و چه چیزی در آن سندهاست. بالاخره بعد از ۲۵ سال، آقایان باید بیایند و بگویند محتوای مذاکرات چه بوده است؟ ضمناً مذاکراتی که دکتر بهشتی با سولیوان داشت بدون اطلاع شورای انقلاب بود و مهندس بازرگان و آیت‌الله موسوی اردبیلی از این مذاکره اطلاعی نداشتند."^(۲)

^۱ تقابل دو خط یا کودتای خرداد ۱۳۶۰، نوشته محمد جعفری، چاپ اول ۱۳۸۶، فرانکفورت، صفحات ۲ و ۳

^۲ شصت سال صبری و شکوری، جلد سوم، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، صفحات ۶۶۰ و ۶۶۱، مقالات و مصاحبه‌های تکمیلی.

توضیح: افراد ذیل نیز از طرف شورای انقلاب با سولیوان تماس می گرفتند: مهندس بازرگان، آیت الله موسوی اردبیلی و دکتر سحابی با اطلاع شورای انقلاب. بعد از پیروزی انقلاب تعداد شرکت کنندگان در شورای انقلاب افزایش یافت و عده ای کلاهی (غیر آخوند) نیز در شورای انقلاب جای داده شدند.

نظر به اینکه دولت نظامی، مدارس، دانشگاه ها و تمام مؤسسات آموزشی کشور را تعطیل نمود، دانش آموزان و دانشجویان در دانشگاه ها و مدارس دست به تحصن

تحصن در دانشگاه و مدارس

زدند.

"بیست و نهم آذر گروهی از استادان دانشگاه تهران به داخل دانشگاه تهران رفته و در آنجا متحصن شدند. در بیانیه ای که استادان دانشگاه تهران وابسته به سازمان ملی دانشگاهیان ایران صادر کردند اعلام نمودند که تا بازگشایی درهای دانشگاه به تحصن خود ادامه خواهند داد. سه روز بعد گروهی دیگر از استادان دانشگاه های تهران برای نیل به همین هدف در ساختمان وزارت علوم واقع در خیابان ویلا متحصن شدند. پنجم دی ماه هنگامی که یکی از استادان متحصن مهندس کامران نجات اللهی استاد پلی تکنیک تهران برای هواخوری به تراس وزارت علوم آمده بود، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و قبل از رسیدن به بیمارستان جان سپرد. حوالی ساعت ۲ نیمه شب مأموران به ساختمان وزارت علوم حمله برده و پس از مضروب ساختن استادان متحصن آنها را بازداشت کردند که بعد از ۲۴ ساعت آزاد شدند. دولت تقاضا کرد تا جسد مهندس نجات اللهی برای تشییع جنازه به او تحویل شود، ولی استادان دانشگاه و پزشکان از این امر امتناع ورزیدند و ششم دی ماه تشییع جنازه باشکوهی به وسیله مردم تهران در خیابان های شاهرضا، امیرآباد و میدان ولیعهد انجام شد. این تشییع جنازه به آتش گشودن مأموران به روی مردم انجامید و عده ای از تشییع کنندگان منجمه یک سرهنگ ارتش که با اجازه فرمانداری نظامی در پیشاپیش جمعیت حرکت می کرد کشته شد..."^(۱)

نظر به اینکه تظاهرات تاسوعا و عاشورا "در نتیجه توافقی که درباره آزادی اجتماع و حرکت عزاداران و عدم مداخله نیروهای انتظامی صورت گرفت، بدون حادثه برگزار شد، همه نفس راحتی کشیدند. ولی

افول دولت نظامی ارتشبد ازهاری

مشکلات برجای ماند. اعتصاب در صنعت نفت، کارخانجات، و نیروگاه های برق، هواپیمائی و رشته های دیگر صنعتی، رو به توسعه بود. کمبود نفت و بنزین و سایر مواد ضروری بیش از پیش مردم را به زحمت انداخته بود. همه جا مردم در صف های طولانی برای تهیه مقدار کمی

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۵۳ - ۵۷/۱۰/۱۶، "کشتار و زد و خورد تحصن در دانشگاه ها و مدارس"

نفت انتظار می‌کشیدند و صف طولانی اتومبیل‌ها در برابر معدودی از پمپ‌های بنزین که بنزین عرضه می‌کردند به چشم می‌خورد. زد و خورد و درگیری بار دیگر در نقاط مختلف شهر، به ویژه اطراف دانشگاه تهران از سر گرفته شد. صدای تیراندازی در تمام مدت روز در بسیاری از نقاط شهر شنیده می‌شد. شعارهای الله اکبر در پشت بام‌ها و تیراندازی‌های پراکنده در تمام شب نیز دیگر عادی شده بود و در مجموع چنین به نظر می‌رسید که دولت از هزاری در مأموریت خود با شکست مواجه شده است.^(۱)

"در ماه‌های نوامبر و دسامبر (۱۱ آبان تا ۱۱ دی) ضعف و لرزشی که در سطوح پائین ارتش به وجود آمده بود، به تدریج در میان افسران هم نمودار شد و سرهنگان را نیز در بر گرفت، حتی میان مقامات بالای نظامی هم وفاداری به شاه متزلزل می‌شد. نخستین نشانه‌های تردید در نزدیکترین افسران مورد اعتماد شاه، مقدم [سپهبد ناصر مقدم رئیس سازمان امنیت] و فردوست [ارتشبد حسین فردوست] پدیدار شد که گرایش تدریجی آنها را به تماس و همکاری با مخالفان به دنبال داشت."^(۲)

سولیوان سفیر سابق آمریکا در ایران می‌نویسد: "عصر روز بیستم دسامبر/۲۹ آذر ۵۷ از هزاری شخصاً به من تلفون کرد و گفت می‌خواهد مرا ملاقات کند. در پاسخ گفتم اگر موضوع فوریت دارد می‌توانم بی‌درنگ حرکت کنم، ولی از هزاری گفت فردا هم می‌توانیم با هم ملاقات کنیم. وقت دیدارمان را برای بعد از ظهر روز بعد تعیین کردیم و لحن آرام او به هیچ وجه نشان نمی‌داد که چه مطلب مهمی را می‌خواهد با من در میان بگذارد.

ساعت سه بعد از ظهر روز بیست و یکم دسامبر/۳۰ آذر برای ملاقات با از هزاری به نخست‌وزیری رفتم و طبق معمول از پله‌هایی که به اتاق کار نخست‌وزیر منتهی می‌شد بالا رفتم. اما برخلاف انتظار افسر جوانی که مرا راهنمایی می‌کرد به جای دفتر کار نخست‌وزیر به طرف در کوچک بسته‌ای در سمت چپ راهرو حرکت کرد و به آرامی دق الباب کرد. افسر جوان پس از دق الباب بی‌آنکه منتظر جواب بماند در را باز کرد و مرا به یک اتاق کوچک و نیمه تاریک راهنمایی نمود. در گوشه‌ای از اتاق چراغ روشنی به چشم می‌خورد و در آنجا با کمال حیرت از هزاری را دیدم که با یک پیژامه راه‌راه روی یک تخت‌خواب سفری دراز کشیده است. با دیدن این منظره ناگهان خاطره دکتر مصدق نخست‌وزیر اسبق ایران در خاطرم زنده شد که مقامات رسمی و سفرای خارجی و روزنامه‌نگاران را در روی تخت‌خواب به حضور می‌پذیرفت.

این تصورات خیلی زود از ذهنم محو شد زیرا یک کپسول بزرگ اکسیژن در کنار تخت دیده می‌شد و چهره رنگ‌پریده و رنجور از هزاری از بیماری او گواهی می‌داد. از هزاری با اشاره سر مرا به طرف تخت خود فراخواند و اولین سخن من با او این بود که در این حال بیماری چطور

^۱ مأموریت در ایران، به قلم ویلیام سولیوان، سفیر سابق آمریکا در ایران، چاپ دوم ۱۳۶۱، صفحه ۱۴۹

^۲ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۶۴

پزشکان به او اجازه ملاقات داده‌اند. از هاری گفت که پزشکان هم اکنون منتظرند تا پس از انجام این ملاقات برای معاینه او بیایند و از موضوع آمدن من هم برای ملاقات اطلاع دارند. وی سپس گفت مطالبی که می‌خواهد در این ملاقات با من در میان بگذارد از معاینه پزشکان و نسخه‌ای که می‌خواهند برای معالجه او بدهند مهم‌تر است.

من در روی صندلی که کنار تخت‌خواب قرار داشت نشستم و از هاری در حالی که مجدداً دراز کشیده و به بالش خود تکیه کرده بود با صدای ضعیف و محزونی شروع به صحبت کرد. او نخست راجع به بیماری خود گفت که دچار حمله قلبی خفیف شده، ولی پزشکان نظر داده‌اند که پس از چند روز استراحت و مداوا می‌تواند کار کند. اما مسئله‌ای که برای او مطرح است اینست که در این شرایط، کاری از او ساخته نیست. از هاری سپس مشکلاتی را که در اجرای وظایف خود با آن رو به رو شده برای من تشریح کرد و گفت با تأکید و دستورات مکرر شاه درباره خودداری از شدت عمل، حکومت نظامی به یک اسم بی‌مسما تبدیل شده و توانائی استقرار نظم از وی سلب گردیده است. وی افزود که سربازان قریب چهار ماه است که در خیابان‌ها هستند و روحیه آنها در این مدت به شدت تضعیف شده است، زیرا در مقابل انواع فشارها و توهین‌ها و بدرفتاری‌هایی که با آنها می‌شود حداکثر می‌توانند دست به تیراندازی هوائی بزنند و اکثر آنها در مقابل این وضع دچار شوک و تشنج دائمی شده‌اند. از هاری پس از تشریح این مطلب از جای خود بلند شد و در حالی که مستقیماً به چشمان من می‌نگریست گفت: "شما باید این مطلب را بدانید و آنرا به دولت خودتان گزارش بدهید. شاه قدرت اراده و تصمیم خود را از دست داده و این مملکت دارد از دست می‌رود." پس از این جمله از هاری دست خود را برای خداحافظی به طرف من دراز کرد و مجدداً در روی تخت‌خواب خود دراز کشید.

بلافاصله پس از مراجعت به سفارت جریان این ملاقات تکان دهنده را به واشنگتن مخابره کردم و در پایان گزارش خود نوشتم که به نظر من وضعی در گزارش نهم نوامبر/ ۱۸ آبان خود پیش‌بینی کرده بودم به حقیقت می‌پیوندد. دولت نظامی شکست خورده و سقوط شاه غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسد. بنابراین من در نظر دارم طبق آنچه در گزارش نهم نوامبر خود پیشنهاد کرده‌ام با گروه‌های مخالف و فرماندهان نظامی وارد مذاکره شوم تا مقدمات توافقی را بین آنها فراهم کنم و از تجزیه و از هم پاشیدگی نیروهای مسلح جلوگیری به عمل آورم. با وجود تأکید و فوریت و اهمیت مسئله باز هم پاسخی برای این گزارش خود از واشنگتن دریافت نکردم و دو روز بعد با کمال شگفتی شنیدم که مقامات رسمی در واشنگتن همان حرف‌های قدیمی و یکنواخت خود را درباره حمایت از شاه و امیدواری به موفقیت دولت نظامی تکرار کرده‌اند!

روز بعد در ملاقات با شاه به بیماری از هاری اشاره کردم ولی از تکرار جمله‌ای که درباره بی‌تصمیمی شاه و خطر از دست رفتن مملکت گفته بود خودداری نمودم. البته حالت عمومی شاه به خودی خود حرف‌های از هاری را تأیید می‌کرد. شاه در این ملاقات گفت که درصدد یافتن

جانشینی برای ازهاری است، چون وضع مزاجی او اجازه ادامه کار سنگین ریاست دولت را نمی‌دهد. شاه در آن روزها آماده دادن امتیازات بیشتری به مخالفان شده بود ولی شخصیتی را که آماده قبول مسئولیت خطیر نخست‌وزیری در این شرایط بحرانی باشد، پیدا نمی‌کرد...^(۱) هفتم دی‌ماه ازهاری رئیس دولت نظامی به عنوان بیماری در نخست‌وزیری حاضر نشد و دولت نظامی عملاً افول نمود.

در این مرحله کاخ سفید پس از ارزیابی مجدد و اصلاح موضع خود نسبت به رژیم شاه تمام نیروی خود را به دو مسئله - به عنوان راه حل مطلوب آمریکا - صرف می‌کرد: نخست قانع یا وادار کردن شاه به قبول نقش تشریفاتی یک پادشاه مشروطه، و سپس پیدا کردن "یک راه حل میانه و تشکیل حکومت ائتلاف ملی با شرکت عناصری از جبهه ملی و مخالفان معتدل. قبل از همه سنجابی رهبر ۷۳ ساله جبهه ملی برای تشکیل یک دولت ائتلاف ملی در نظر گرفته شد، ولی او خروج شاه از کشور را عنوان کرد که در آن موقع برای شاه قابل قبول نبود. انتخاب دوم دکتر غلامحسین صدیقی از شخصیت‌های مورد احترام جبهه ملی و وزیر کشور مصدق بود. صدیقی شرط خروج شاه از کشور را عنوان نکرد، ولی پیشنهاد کرد شاه موقتاً وظایف خود را به یک شورای سلطنتی واگذار نماید که شاه این راه حل را نپذیرفت.

دلیل تأکید رهبران مخالف درباره خروج شاه از کشور یا تشکیل شورای سلطنتی عدم اطمینان به قول و قرارهای شاه در مورد حمایت از دولت منتخب خود بود، زیرا سابقه حکومت نخست‌وزیران گذشته از قبیل دکتر مصدق و زاهدی و امینی که برخلاف میل باطنی شاه به این مقام منصوب شده بودند نشان می‌داد که شاه پس از حل مشکل و پشت سر نهادن بحران، نخست‌وزیران مقتدر و مستقل را از کار برکنار کرده عوامل مطیع خود را جایگزین آنها می‌نماید. از سوی دیگر آیت‌الله خمینی و اطرافیان‌ش در پاریس هرگونه راه حلی را که متضمن وجود شاه و دوام رژیم سلطنتی در ایران باشد رد می‌کردند و هرگونه تماس و مذاکره و سازش را با شاه محکوم می‌نمودند.^(۲)

"شاه سرانجام یکی از چهره‌های جبهه ملی را که می‌توانست با او کنار بیاید برای ریاست دولت برگزید. وی شاپور بختیار، ۶۲ ساله و فارغ‌التحصیل دانشگاه "سوربن" فرانسه بود که تا قبل از پذیرفتن مسئولیت تشکیل دولت از رهبران برجسته جبهه ملی به شمار می‌آمد ... بختیار در نخستین ملاقات با شاه گفت که خمینی برنامه‌ای برای به دست گرفتن قدرت ندارد و فقط سمبل و مظهر نیروهای مخالف است. شرایط بختیار برای قبول مسئولیت تشکیل دولت، خروج شاه از ایران پس از استقرار حکومت تازه، آزادی عمل در اداره امور کشور، انحلال ساواک، آزادی

^۱ مأموریت در ایران، به قلم ویلیام سولیوان، سفیر سابق آمریکا در ایران، چاپ دوم ۱۳۶۱، صفحات ۱۴۹ تا ۱۵۱ به اختصار.

^۲ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۱۶۷ و ۱۶۸

زندانیان سیاسی و آزادی مطبوعات بود. شاه پس از چند روز تردید موافقت خود را با این پیشنهادات اعلام داشت.^(۱)

با اعلام موافقت شاه، بختیار نخست‌وزیری را پذیرفت و جبهه ملی در مخالفت با این اقدام بختیار، طی اعلامیه‌ای او را از جبهه ملی اخراج کرد (نهم

دولت شاپور بختیار

دی‌ماه ۱۳۵۷).

دهم دی‌ماه موج تظاهرات بر ضد شاه و بختیار تمام ایران را فراگرفت. در مشهد کلانتری‌ها، اداره آگاهی و نیروی پایداری مورد حمله مردم قرار گرفت، که در این درگیری‌ها عده‌ای کشته و زخمی شدند، نیروی نظامی با تانک و وسایل جنگی سنگین به مردم حمله کردند، در یک تهاجم مسلحانه به منزل آیت‌الله شیرازی در مشهد عده‌ای که در آنجا متحصن بودند کشته شدند. انقلابیون مشهد که سخت عصیان‌زده شده بودند، چند افسر و مأمور ساواک را در میدان‌های شهر اعدام کردند. در قزوین منزل عده‌ای از روحانیون به آتش کشیده شد.^(۲)

بختیار کابینه خود را شانزدهم دی به شاه معرفی کرد و شاه هنگام معرفی کابینه جدید گفت: "... از این معرفی دولت جدید که بر اساس همان پیدا کردن راه حل سیاسی تشکیل شده است استفاده می‌کنم که تذکر بدهم، اضافه بر تمام موادی که قانون اساسی تکلیف سلطنت را روشن می‌کنند، چون مربوط می‌شود به اوضاع فعلی، ماده ۴۴ و ۴۵ آن خاطر نشان می‌کند، من رعایت خواهم کرد ... بعد از مدت‌ها دقت و تحمل شدایدی که در مملکت هست، مسلماً خستگی به من دست داده و احتیاج به استراحت دارم که اگر این استراحت در خارج از ایران باشد مطابق قانون اساسی و یا سنت‌ها در غیاب ما یک شورای سلطنتی خواهد بود ..." (۳) شاه فرماندهی کلیه قوا را به دولت واگذار نمود و از سلطنت نیز کناره‌گیری نکرد.

اینک اصول ۴۴ و ۴۵ متمم قانون اساسی مشروطه را نقل می‌کنیم:

"اصل ۴۴: شخص پادشاه از مسؤولیت مبری است، وزراء دولت در هر گونه امور مسؤول مجلسین هستند."

"اصل ۴۵: کلیه قوانین و دستخط‌های پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا می‌شود که به امضای وزیر مسؤول رسیده باشد و مسؤول صحت مدلول آن فرمان و دستخط همان وزیر است."

"بختیار دولت خود را تشکیل داد و بی‌آنکه منتظر عزیمت شاه از ایران باشد دست به اقداماتی برای کسب محبوبیت و آرام کردن اوضاع زد. عده‌ای از مقامات سابق بازداشت و گروهی از کار

^۱ همان، صفحه ۱۶۹

^۲ سی و هفت سال، احمد سمیعی، چاپ اول ۱۳۶۵، صفحه ۱۴۸

^۳ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۵۳-۱۷/۱۰/۵۷

برکنار شدند، ولی مهمترین انتصاب که در این بین از سوی شاه صورت گرفت و بختیار را در برابر عمل انجام شده قرار داد تعیین ژنرال قره‌باغی^(۱) به ریاست ستاد مشترک نیروهای مسلح بود. بختیار بعدها فاش کرد که قره‌باغی به توصیه و اصرار ژنرال فردوست به ریاست ستاد مشترک منصوب شد و راز این ماجرا را باید در نقشی که هر دو آنها در تحولات بعدی ایفا کردند جستجو کرد. قره‌باغی در میان فرماندهان و امرای ارتش ایران حُسن شهرت و محبوبیتی نداشت و از شخصیت و نفوذ کافی برای حفظ یکپارچگی ارتش و جلب پشتیبانی فرماندهان قسمت‌های مختلف برخوردار نبود و شاید به همین دلیل در آن شرایط حسّاس به ریاست ستاد مشترک نیروهای مسلح ایران منصوب گردید.

علاوه بر فردوست و قره‌باغی، ژنرال مقدم رئیس ساواک هم در این میان نقش مرموزی ایفا می‌کرد. مقدم که پیش از همه از سست شدن پایه‌های تخت سلطنت و نزدیکی سقوط شاه خبر داشت در زمان حکومت ازهارری با مخالفان تماس برقرار کرده بود ... قدر مسلم اینست که مقدم و قره‌باغی از اوایل ژانویه (دههٔ اول دی‌ماه ۵۷) و پس از انتصاب بختیار به مقام نخست‌وزیری با گروه‌های مخالف از جمله بازرگان و بعضی از روحانیون تماس‌هایی برقرار کردند ..."^(۲)

هفدهم دی‌ماه آیت‌الله خمینی طی سخنرانی در نوفل لوشاتو نسبت به انتصاب دکتر شاپور بختیار به نخست‌وزیری واکنش نشان داده، دولت را غیرقانونی خواند.

"چهاردهم دی‌ماه ۱۳۵۷ سران چهار کشور غربی

(کارت‌ر به همراه برژینسکی مشاور امنیت ملی، جیمز

کالاهان^(۳) (James Callaghan) نخست‌وزیر بریتانیا

و هلموت اشمیت صدراعظم آلمان) به دعوت ژیسکار دِستن رئیس جمهور فرانسه، در جزیرهٔ گوادلوپ^(۴) با هم دیدار کردند."

نظر به اینکه "ژیسکار دِستن از گزارش‌های راثول دلاس، سفیر فرانسه در تهران، چندان راضی و مطمئن نبود، از اینرو قبل از این گردهمایی میشل پونیاؤسکی را به عنوان نمایندهٔ شخصی خود به تهران فرستاد تا اطلاعات بیشتری از اوضاع ایران برای او بیاورد."^(۵)

کنفرانس گوادلوپ

^۱ عباس قره‌باغی فرمانده ژاندارمری و وزیر کشور دولت نظامی بود.

^۲ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمهٔ محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱

^۳ جیمز کالاهان (James Callaghan) - رهبر حزب کارگر (۱۹۸۰-۱۹۷۶) و نخست‌وزیر بریتانیا (۱۹۷۹-۱۹۷۶).

^۴ گوادلوپ (Guadeloupe) یکی از جزایر کوچک واقع در دریای آنتیلاها (دریای کارائیب) در اقیانوس اطلس است.

^۵ شصت سال صبری و شکوری، جلد سوم، نوشتهٔ دکتر ابراهیم یزدی، صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳

بعلاوه "قبل از کنفرانس گوادلوپ وزارت امور خارجه فرانسه با صادق قطب‌زاده تماس می‌گیرد، علت تماس آنها با صادق زاده چنین بیان شده که: او به آیت‌الله خمینی بسیار نزدیک بود، در واقع به آن حدّ نزدیک بود که به نام "داماد پیامبر" شناخته شده بود. فرانسوی‌ها مشغول تهیه تدارکات کنفرانس گوادلوپ بودند و مطمئن بودند که مسئله ایران در کنفرانس مطرح خواهد شد. لذا از قطب‌زاده خواستند که برای آنها روشن کند که در صورت پیروزی آیت‌الله خمینی چه نوع سیاست‌هایی از جانب ایشان اتخاذ خواهد شد."^(۱) و قطب‌زاده گزارشی تهیه کرد که مورد تأیید و ستایش رئیس‌کارِ دِستن قرار گرفت "...

"در گوادلوپ رئیس‌کارِ دِستن به استناد گزارش میشل پونیائوسکی فرستاده ویژه‌اش به تهران و همچنین گزارشی که اطرفیان آیت‌الله خمینی تهیه کرده بودند، با قاطعیت بیشتری سخن گفت و تأکید کرد که اگر شاه در ایران بماند و بیش از این در برابر انقلاب مقاومت کند، ایران با جنگ داخلی روبرو خواهد شد و ممکن است این وضع به بهره‌برداری کمونیست‌ها و مداخله شوروی بینجامد.

جمع‌بندی رئیس‌کارِ دِستن درست و واقع‌بینانه بود. انقلاب ایران زمانی رخ داد که جنگ سرد هنوز به شدت ادامه داشت، سوریه و عراق دو متحد نظامی شوروی در خاورمیانه بودند. در یمن جنوبی یک دولت چپ‌گرا بر سر کار بود. در افغانستان کمونیست‌ها بر سر کار بودند و ارتش شوروی در افغانستان بود.

کالاهان هم بر این باور تکیه کرد که: "شاه از دست رفته است و دیگر قادر به کنترل نیست، راه حل واقعی برای جانشینی او هم وجود ندارد. رجال سیاسی که در ایران باقی مانده‌اند توانائی‌های محدودی دارند."

"امروز فاش شد که در کنفرانس سران آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان راه‌های جلوگیری از نفوذ فزاینده شوروی به خلیج فارس بررسی شد. هر چهار کشور بر این عقیده بودند که اگر در مثلث بین ترکیه، حبشه و افغانستان تسلط شوروی افزایش یابد موازنه قدرت در جهان به هم خواهد خورد."^(۲)

"رهبران هر سه کشور اروپائی موافق بودند که کار شاه دیگر تمام شده است. رئیس‌کارِ دِستن گفت: اگر شاه بماند ایران دچار جنگ داخلی خواهد شد ... در نهایت مستشاران نظامی آمریکائی حاضر در صحنه، در زد و خورد درگیر می‌شوند و این امر ممکن است زمینه دخالت روس‌ها را فراهم سازد. او در ادامه گفت: آنچه اروپا احتیاج دارد نفت ایران و ثبات منطقه

^۱ همان، صفحه ۲۶۸، دیدارها و گفتگوها.

^۲ شصت سال صبری و شکوری، جلد سوم، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، صفحات ۲۶۶-۲۶۷

است. خمینی در فرانسه ساکن شده است، وی خیلی هم غیرمنطقی نیست. واشنگتن باید خود را با تغییرات سیاسی تطبیق دهد ... و با مخالفان تماس بگیرد ..."^(۱)

"برژینسکی بر این نظر بود که در غیاب شاه نیروئی که می‌تواند جلوی کمونیسم را در ایران بگیرد هماهنگی و ائتلاف میان نظامیان و روحانیان است. استدلال او این بود که روحانیان علی‌الاصول ضد کمونیسم هستند و قدرت بسیج توده‌های مردم را هم دارند. نظامیان هم منسجمند، ارتش ۴۰۰/۰۰۰ نفری شاه آموزش‌های ضد کمونیستی و ضد شورش دیده بود، ائتلاف میان نظامیان و روحانیان می‌تواند خطر کمونیسم را بعد از شاه از بین ببرد ..."^(۲)

"هیجدهم دی‌ماه ۱۳۵۷ دو نفر از جانب رئیسکار دِستن به دیدار آقای خمینی آمدند تا پیامی را که کارتر توسط رئیسکار دِستن برای آقای خمینی فرستاده بود به شرح ذیل ابلاغ کنند:

کارتر تلفون زده و از پرزیدنت رئیسکار دِستن درخواست نموده است که این پیغام را به شما برسانیم. پرزیدنت کارتر در پیغام خود خواسته است که آیت‌الله تمام نیروی خود را برای جلوگیری از عدم مخالفت با بختیار به کار برد. حملات به بختیار خطرات بسیار زیادی دارد و قمارری است که به تلفات زیادی منجر خواهد شد. به نظر پرزیدنت کارتر احتراز از هرگونه انفجاری در ایران به نفع همه خواهد بود. خروج شاه قطعی است و در آینده نزدیکی رخ خواهد داد. به نظر کارتر مناسب خواهد بود وضعیت را تماماً زیر کنترل خود بگیرید، سکوت و آرامش باشد. آنچه لازمست بگویم اینست که بدانید خطر دخالت ارتش و کودتای نظامی هست، و وقوع این خطر، اوضاع را بدتر خواهد نمود. آیا بهتر نخواهد بود که یک دوره سکوت و آرامش به وجود آید؟ پرزیدنت کارتر آرزو دارد که این پیغام کاملاً مخفی و محرمانه بماند. یک وسیله ارتباطی مستقیم با آیت‌الله باید امکان پذیر باشد تا مرتب در جریان حوادث گذاشته شوید، این به نفع کشور شما و خصوصاً آیت‌الله می‌باشد."^(۳)

"پس از ختم سخنان نماینده رئیسکار دِستن آقای خمینی پاسخ دادند:

"پیام آقای کارتر دو جهت در آن بود. یکی راجع به موافقت کردن با حکومت فعلی که دولت بختیار باشد، یا حداقل سکوت در این موقعیت و حفظ آرامش در این فترت. و یکی هم راجع به احتمال کودتای نظامی و یا پیش‌بینی کودتای نظامی، پیش‌بینی کشتار وسیع مردم که ما را از آن می‌ترسانید. اما راجع به دولت بختیار، شما سفارش می‌کنید که ما بر خلاف قوانین خود عمل کنیم. بر فرض آن که من چنین خطائی بکنم، ملت ما حاضر نخواهد بود. ملت ما که این همه مصیبت کشید و این همه خون داد برای آن است که از زیر بار رژیم سلطنتی و سلسله پهلوی خارج بشود، ملت ما حاضر نیست که تمام خون‌ها هدر برود و شاه به سلطنت باقی باشد یا

^۱ همان، صفحه ۲۶۸

^۲ شصت سال صبور و شکوری، جلد سوم، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، صفحه ۶۵۱، مصاحبه‌های تکمیلی.

^۳ همان، صفحات ۲۶۹-۲۷۰

برود و بدتر از اوّل برگردد؛ و نه حاضر است که شورای سلطنت را قبول کند و آن هم خلاف قانون اساسی است ... و اما قضیه اینکه آرامش باشد، ما همیشه می‌خواهیم مملکت آرام باشد، و مردم با آرامش زندگی کنند. اما به دست آوردن آرامش با وجود شاه امکان ندارد ... آقای کارتر اگر حسن نیت پیدا کرده‌اند و می‌خواهند آرامش باشد و خون‌ها ریخته نشوند، خوب است که شاه را ببرند و دولت (بختیار) را هم پشتیبانی نکنند ... و اما قضیه کودتا ... من کودتا را نه به صلاح ملت می‌دانم و نه به صلاح آمریکا. اگر (کودتا) بشود، از چشم شما می‌دانم ... خوف آن دارم که اگر کودتای نظامی بشود، انفجاری بشود در ایران که کسی نتواند جلوی آن را بگیرد. و ملت ایران از کودتای نظامی نمی‌ترسد ... من به شما توصیه می‌کنم از کودتا جلوگیری کنید که اگر بشود ملت ایران از شما می‌دانند و برای شما ضرر دارد. این تمام پیغام من است به کارتر.^(۱)

بیست و ششم دی‌ماه ۱۳۵۷ وارن زیمرمن به پاریس آمد و به عنوان فرستاده رسمی دولت آمریکا با آیت‌الله خمینی تماس گرفت و خواسته‌های دولت آمریکا را به اطلاع رسانید که عبارت بودند از:

- ۱- آیت‌الله از هرگونه عملی که سبب سقوط بختیار شود خودداری نماید.
 - ۲- آیت‌الله برگشت به ایران را به تأخیر اندازد تا توافق‌هایی به عمل آید.
 - ۳- نظامی‌ها آماده هستند که با نمایندگان صلاحیتدار آیت‌الله خمینی ملاقات کنند.
- این نظامیان عبارتند از ژنرال قره‌باغی و فرماندهان نیروهای سه‌گانه.^(۲)
- از سه پیشنهاد فوق فقط تماس با قره‌باغی انجام گرفت و منجر به بی‌طرفی ارتش گردید.
- در پاریس، اطرافیان آیت‌الله خمینی با دیپلمات‌های آمریکائی در ارتباط بودند و درباره امکان حفظ روابط حسنه بین ایران و آمریکا پس از سرنگونی شاه وعده‌هایی به آنها می‌دادند. خود آیت‌الله هم ضمن حملات تند به سیاست آمریکا در حمایت از شاه، گاهی برگ زیتونی نشان می‌داد و از آن جمله در مصاحبه‌هایی که در فاصله دوم تا دهم ژانویه ۱۹۷۹ (نیمه دوم دی‌ماه ۵۷) در روزنامه‌های "واشنگتن پست" و "لوموند" چاپ شد گفت آمریکائی‌ها نباید از رفتن شاه بترسند و تأکید کرد "اگر آمریکا از مداخله در امور ایران خودداری کند و مأموران و مستشارانی را که در ایران مداخله می‌کنند فراخواند می‌تواند با ما روابط خوبی داشته باشد." آیت‌الله خمینی درباره ادامه جریان نفت ایران به غرب هم اطمینان‌هایی به آمریکا و کشورهای غربی داد ...^(۳)

^۱ همان، صفحات ۲۵۰-۲۷۴

^۲ شصت سال صبری و شکوری، جلد سوم، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، صفحات ۲۷۰-۲۷۲

^۳ جنگ قدرت‌ها در ایران، اثر باری روبین، ترجمه محمود مشرقی، چاپ اول ۱۳۶۳، صفحه ۱۷۲

دولت ایالات متحده آمریکا تا اواخر آذرماه ۵۷ هنوز
سیاست قاطع و مشخصی در مورد ایران نداشت و
اقدامات و توصیه‌هایش بین دو راه حل ذیل نوسان
می‌کرد:

۱- اجرای سیاست "مشت آهنین" برای حفظ محمدرضاشاه در مقام سلطنت، که
برژینسکی مشاور امنیت ملی رئیس جمهور، مدافع آن بود و با این هدف اردشیر زاهدی
را به تهران فرستاده بود.

۲- خروج شاه از ایران، تعیین یک دولت انتقالی و تماس با آیت‌الله خمینی و همراهانش
برای ایجاد روابط دوستانه و همکاری بین روحانیان و نظامیان برای جلوگیری از
حوادث احتمالی نامطلوب، [راه حلی] که سایروس ونس وزیر امور خارجه و ویلیام
سولیوان سفیر آمریکا در ایران از آن حمایت می‌کردند.

"تصمیم نهایی درباره این موضوع در ایام کریسمس سال ۱۹۷۸ [دهه اول دی‌ماه ۵۷] در
مذاکرات کارتر و ونس در کمپ دیوید اتخاذ گردید و قرار شد به جای اعزام برژینسکی یا یک
فرستاده سیاسی دیگر به تهران، ژنرال رابرت هایزر معاون فرماندهی نیروهای سازمان پیمان
اتلانتیک که با فرماندهان نظامی ایران از نزدیک آشنا بود به تهران اعزام شود تا از حرکت‌های
پراکنده از سوی نظامیان در جریان انتقال قدرت جلوگیری به عمل آید."^(۱)
ادامه این جریان را از زبان سولیوان نقل می‌کنیم:

"عصر روز دوم ژانویه (۱۲ دی) به من اطلاع دادند که ژنرال آکساندر هیگ (Haig) فرمانده
کل نیروهای سازمان پیمان اتلانتیک می‌خواهد با خط ویژه تلفنی با من صحبت کند. تلفن
هیگ برای من غیرعادی و غیرمنتظره بود وقتی که با او تماس گرفتم هیگ گفت که از واشنگتن
دستوری برای او رسیده و به معاون وی هایزر مأموریت داده‌اند که برای حفظ انسجام نیروهای
مسلح ایران به تهران بیاید. به عقیده هیگ گزارش‌هایی که ما درباره وضع متشنج نیروهای مسلح
و امکان از هم پاشیدن آن پس از عزیمت شاه به واشنگتن داده بودیم موجب نگرانی شده و
هایزر مأموریت یافته بود موجبات پیوستگی نیروهای مسلح و انتقال وفاداری و اطاعت آنها را
از شاه به بختیار فراهم سازد.

هیگ به من گفت که او به شدت با اعزام هایزر برای این مأموریت مخالفت کرده و هایزر را
انتخاب مناسبی برای انجام این مأموریت نمی‌داند. هیگ توقع داشت که من هم با اعزام هایزر
برای این مأموریت مخالفت کنم..."^(۲)

^۱ همان، صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱

^۲ مأموریت در ایران، به قلم ویلیام سولیوان، سفیر سابق آمریکا در ایران، چاپ دوم ۱۳۶۱، صفحات ۱۴۹ تا
۱۵۱ به اختصار.

"موضوع مأموریت هایزر همان روز از طرف نیوسام معاون وزارت امور خارجه به من ابلاغ شد. نیوسام جریان مخالفت هیگ با این مأموریت و بحران و تشنجی را که بر سر این موضوع در کاخ سفید به وجود آمده بود به من اطلاع داد و با لحن دوستانه‌ای گفت که اگر من هم با این مأموریت مخالف هستم چیزی نگویم چون جز ناراحتی و دردسر برای ونس نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد. من در پاسخ گفتم برای شخص هایزر احترام قائلم و با مأموریت او هم مخالفتی ندارم، ولی بهتر است در شرایط بحرانی فعلی مسافرت او به تهران بی سر و صدا و به طور ناشناس صورت بگیرد. نیوسام نظرم مرا تأیید کرد و گفت در این مورد تذکر خواهد داد. / ۴ ژانویه ۱۹۷۹

روز بعد [۱۴ دی] هایزر با لباس شخصی در یک هواپیمای باری ۷۴۷ که وسایل نظامی به ایران حمل می‌کرد وارد تهران شد. او مستقیماً از فرودگاه به محل اقامت ما در سفارت آمد ... هایزر سپس دستورالعملی را که در باره مأموریت او در تهران داده شده بود به من نشان داد و گفت چندین بار در بین راه آن را خوانده ولی هنوز نکات مبهمی در آن وجود دارد. من هم این دستورالعمل را خواندم، ولی با وجود ابهاماتی که در آن به چشم می‌خورد دستور کلی مشخص بود ..."^(۱)

"از بررسی مجموعه اخبار و اسناد به دست آمده چنین مستند می‌شود که هایزر در سفر خود به ایران مأموریت‌های عمده زیر را بر عهده داشت:

- ۱- جلوگیری از هرگونه عملیات خودسرانه و نسنجیده ارتش موقع خروج شاه از ایران.
 - ۲- وادار ساختن ارتش به پشتیبانی از دولت بختیار که مورد حمایت آمریکا بود و بررسی امکان کودتای نظامی در صورت لزوم.
 - ۳- تعیین تکلیف و حل مسئله سلاح‌ها و وسائل فوق مدرن و بسیار سری آمریکا در ایستگاه‌های رادار، مخصوص مراقبت فعالیت‌ها و آزمایش‌های تسلیحاتی روسیه شوروی.
 - ۴- تعیین تکلیف قرارداد فروش سلاح‌های پیشرفته آمریکائی در ایران.
 - ۵- ارزیابی نقش ایران در منطقه به عنوان ژاندارم خلیج فارس.
- در مورد هدف‌های اول و دوم مأموریت هایزر، باید دانست که هر دو در واقع یک هدف واحد را دنبال می‌کرد و آن حفظ انسجام ارتش در دوران حساس انتقالی قدرت سیاسی در مملکت، برای آنکه در آینده و در فرصتی مناسب در صورت نیاز به انجام کودتای نظامی، وظیفه خود را انجام دهد، می‌بود."^(۲)

^۱ همان، صفحات ۱۶۰ تا ۱۶۱

^۲ بررسی سفر هایزر به ایران، نهضت آزادی ایران، سخنرانی دکتر ابراهیم یزدی، چاپ دوم ۱۳۶۲، صفحه ۱۰

سولیوان می‌نویسد: "در همین ایام پیامی از واشنگتن دریافت داشتیم مبنی بر اینکه در اولین فرصت شاه را ملاقات کنم و به او بگویم که دولت ایالات متحده آمریکا مصلحت شخص شاه و مصالح کلی ایران را در این می‌بیند که هرچه زودتر ایران را ترک گوید. تصمیم شاه به خروج از ایران قبل از وصول این پیام از طریق وسایل ارتباط جمعی منتشر شده ولی شاه رسماً آنرا اعلام نکرده بود و هنوز تردیدهایی در این مورد وجود داشت. ابلاغ چنین پیامی از طرف سفیر یک کشور به رئیس مملکتی که در آن مأموریت دارد کار ساده‌ای نیست، ولی در ملاقات‌ها و گفتگوهای من با شاه طی چند ماه اخیر به قدری مطالب عجیب و غیرعادی رد و بدل شده بود که ابلاغ این پیام خیلی غیرعادی به نظر نمی‌رسید، شنیدن پیغام هم برای شاه چیز عجیب و غیرمنتظره‌ای نبود. من تا آنجا که می‌توانستم با لحن ملایم و مهربان مضمون پیام واشنگتن را به شاه ابلاغ کردم. او با دقت و آرامش به پیامی که او را به ترک کشور دعوت می‌کرد گوش داد و وقتی که حرف‌های من تمام شد رو به من کرد و با لحنی کم و بیش ملتسمانه گفت: "خیلی خوب، اما کجا باید بروم؟"

پیامی که از واشنگتن دریافت کرده بودم به این نکته اشاره‌ای نداشت. ناچار در پاسخ گفتم در این خصوص دستوری دریافت نکرده‌ام ولی به عنوان اظهار نظر خودم گفتم: "ملک شخصی شما در سوئیس چطور است؟" شاه بلافاصله این نظر را رد کرد و گفت وضع سوئیس از نظر امنیتی خوب نیست. سپس قبل از اینکه من پیشنهاد دیگری را عنوان کنم گفت: "ما در انگلستان هم ملکی داریم ولی هوای آنجا خیلی بد است" ... شاه پس از بیان این مطلب سکوت اختیار کرد و با چشمانی پراحساس به من خیره شد.

لحظه‌ای بعد گفتم: "آیا میل دارید برای ارسال دعوتنامه‌ای از آمریکا اقدام کنم و ترتیب مسافرت شما را به آمریکا بدهم؟" شاه یکمرتبه از جای خود حرکت کرد و با هیجانی شبیه حرکت یک پسر کوچک گفت: "اوه ... شما این کار را برای من می‌کنید؟"

پس از بازگشت از کاخ گزارش جریان ملاقات خود را با شاه به واشنگتن مخابره کردم و امکان دعوت شاه را به آمریکا استفسار نمودم. سرعت پاسخ به این پیام تعجب‌آور بود. زیرا در فاصله کمتر از بیست و چهار ساعت پیام مفصلی از واشنگتن دریافت کردم که ضمن آن نوشته بود والتر آننبرگ (Annenberg) سفیر سابق آمریکا با کمال میل از شاه ایران در ملک اختصاصی خود در نزدیکی پالم اسپرینگ کالیفرنیا پذیرائی خواهد کرد. در این پیام اضافه شده بود که وضع این منطقه از نظر امنیتی هم عالی است و از فرودگاه تا این منطقه نیز شاه با هلیکوپتر نظامی مسافرت خواهد کرد. به من اجازه داده شده بود که شاه را از طرف رئیس جمهوری آمریکا دعوت نمایم و در ضمن برنامه سفر و تعداد همراهان او را سؤال کرده به واشنگتن اطلاع بدهم.

تا این زمان اقدامات ما برای خروج شاه از ایران در جهت برنامه‌های آیت‌الله خمینی پیش می‌رفت. آیت‌الله خمینی برای خروج شاه از ایران پافشاری می‌کرد و هیچ تهدیدی هم علیه کشوری که او را پناه بدهند از طرف آیت‌الله و اطرافیان او عنوان نمی‌شد.

به این ترتیب ما فکر می‌کردیم که نه فقط با پناه دادن شاه مورد خشم و غضب واقع نخواهیم شد، بلکه برعکس تصور می‌کردیم چون موجبات تسریع خروج شاه را از ایران فراهم آورده‌ایم امتیازی هم به دست خواهیم آورد.

روز بعد تقاضای ملاقات شاه را کردم و در ضمن سؤال کردم آیا می‌توانم ژنرال هایزر را هم با خود بیاورم؟ با این تقاضا موافقت شد و صبح روز دوازدهم ژانویه/۲۲ دی ما یک ملاقات طولانی با شاه به عمل آوردیم. شاه در کتاب خود به این ملاقات اشاره کرده و نوشته است تنها مطلبی که در جریان ملاقات طولانی مورد علاقه ما بوده تسریع در خروج وی از ایران بوده است.^(۱)

"... دلیل اینکه من تقاضا کرده بودم هایزر را هم در این ملاقات همراه خود ببرم این بود که او می‌خواست با تأکید بر لزوم حفظ یکپارچگی ارتش پس از خروج شاه، او را به تفویض اختیارات فرماندهی خود به بختیار ترغیب نماید، ولی شاه جواب قطعی و مشخصی به این درخواست نداد و هایزر نتیجه‌ای را که می‌خواست از این ملاقات به دست نیاورد."^(۱)

"دو روز قبل از تاریخی که برای عزیمت شاه از ایران تعیین شده بود تلگرافی از سفیر ایالات متحده در قاهره دریافت کردم که ضمن آن اعلام شده بود انور سادات رئیس جمهوری مصر مایل است شاه در راه سفر به آمریکا چند روزی در آسوان توقف کند. وقتی که این دعوت را به اطلاع شاه رساندم، هیجان و علاقه زیادی به قبول این دعوت نشان نداد و به من گفت که به وسیله سفیر آمریکا در مصر مراتب تشکر او را از پرزیدنت سادات ابلاغ نمایم و اطلاع دهم که شاه این دعوت را مورد مطالعه قرار خواهد داد.

اما روز بعد از کاخ سلطنتی به من تلفن کردند که شاه دعوت پرزیدنت سادات را پذیرفته و مستقیماً از تهران به آسوان پرواز خواهد کرد. ضمناً اطلاع داده شد که مدت توقف در آسوان فقط بیست و چهار ساعت خواهد بود و بنابراین برنامه مسافرت به آمریکا فقط با یک روز تأخیر انجام خواهد شد."^(۲)

^۱ مأموریت در ایران، به قلم ویلیام سولیوان، سفیر سابق آمریکا در ایران، چاپ دوم ۱۳۶۱، صفحات ۱۶۲ تا

۱۶۴

^۲ همان، صفحه ۱۶۵

گرانی و کمبود مایحتاج زندگی بیداد می‌کند. "در خیابان‌ها کمتر کسی در میان سرمای شدید به انتظارت تا کسی می‌ایستد، زیرا اکثراً اتومبیل‌های شخصی یا مینی‌بوس‌هایی رایگان آنها را از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌برند.

همیاری و همبستگی مردم و مبارزه انقلابی با گران‌فروشی و احتکار

هر روز از گوشه و کنار شهر خبر می‌رسد که چند کامیون در حالی که پلاک‌های "اهدائی امام خمینی" را نصب کرده‌اند، نفت و بنزین و خواربار رایگان در بین مردم توزیع می‌کنند.^(۱)

"مردم روز به روز بیشتر به هم گره می‌خورند و یکی می‌شوند. این گره‌خوردگی، تعاون و همیاری را می‌توان در چهره یک یک آدم‌ها و در تجلی رفتارشان دید و حس کرد. جوانانی که تا چندی پیش برای خانه خودشان هم حاضر نبودند نان بخرند یا به زور می‌خریدند، امروز پیت‌های نفت را به دوش می‌کشند و در خانه‌ها می‌روند، یا در فروشگاه‌های تعاونی اسلامی کمک می‌کنند تا صف انبوه منتظران که از گرانی سرسام‌آور مواد غذایی به جان آمده‌اند، سریع‌تر جلو بروند و دیگر کسی بر سر نوبت یا از مسائلی از این دست با دیگری دعوا نکند. این همدلی و همزبانی از آنجا شروع شد، یا در واقع اوج گرفت که اکثریت مردمی که در اعتلای مبارزه و اعتصاب بودند، ناگهان با گرانی و کمبود روبرو شدند که عوامل شناخته شده‌ای نیز به منظور مرعوب ساختن این جنبش آنها حمایت می‌کردند. بهای ضروری‌ترین کالاهای مصرفی ظرف چند هفته تا حد سرسام‌آوری بالا رفت و پاره‌ای از فروشندگان نیز فرصت را برای پرکردن کیسه خود غنیمت شمردند. طبیعی است در این شرایط اعتصابیونی که هفته‌ها بود درآمدی نداشتند بیشترین فشار را متحمل می‌شدند."^(۲)

پیام آیت‌الله خمینی درباره پرهیز از گران‌فروشی

"در همین اوضاع و احوال اعلامیه حضرت آیت‌الله العظمی خمینی دایر بر تقبیح گران‌فروشی و احتکار انتشار یافت.

پیام آیت‌الله خمینی درباره پرهیز از گران‌فروشی

"از گران‌فروشی خودداری کنید که این عمل مخالف رضای حق تعالی است و در این موقع حساس و گرفتاری مردم ضربه‌ای به پیکره نهضت اسلامی. از کمک به کارگران و کسبه ضعیفی که بر اثر اعتصابات ضرر کرده‌اند غفلت نورزید، از وجوه شرعیه مجازید به آنها کمک کنید."^(۳)

^۱ روزنامه آیندگان، شماره و تاریخ ۳۲۶۰-۵۷/۱۰/۲۰، "جنبش ملت ایران و همبستگی مردم در این روند هر روز گسترده‌تر می‌شود."

^۲ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۶۱۴-۵۷/۱۰/۲۶، "تعاونی‌های اسلامی: مبارزه انقلابی با گرانی."

^۳ روزنامه آیندگان، شماره و تاریخ ۳۲۶۰-۵۷/۱۰/۲۰

و این درست مصادف با روزهایی بود که طول صف‌های نفت به حداکثر رسیده بود و برای بیشتر مردم، بخصوص ساکنان جنوب شهر که تنها وسیله گرم کردن و حتی پخت و پزشان با نفت بود، روزهای سخت‌تری در راه بود. ولی روحیه همکاری و تعاون بخصوص در میان جوانان تحمل این مشکل را هم تا حدود زیادی برای مردم و به ویژه طبقه محروم آسانتر ساخت.^(۱)

تشکیل تعاونی‌ها

"تعاونی‌های اسلامی به تشویق آیت‌الله العظمی خمینی و سرمایه افراد نیکوکار شروع به کار کردند. ۲۵ فروشگاه تعاونی اسلامی و ۱۴ وانت سیار شروع به فروش مواد غذایی ارزان به افراد کم‌درآمد کردند.

این فروشگاه‌ها که مواد غذایی ضروری را با قیمتی ارزان به مردم عرضه می‌کردند اکثراً حرفه و تخصص‌شان در زمینه دیگری است. حاج حسین خوش‌صولتان که اداره یکی از فروشگاه‌های اسلامی را به عهده دارد، کتاب‌فروش است. او کتاب‌هایش را در گوشه‌ای انبار کرده و در قفسه‌های کتاب قوطی‌های روغن نباتی و مواد غذایی را روی هم چیده است. او می‌گوید: "مردم در اداره این فروشگاه با عشقی عجیب و باورنکردنی به من کمک می‌کنند. آن‌ها داوطلبانه به مردم جنس می‌فروشند و پلاستیک و پاکت مجانی در اختیارمان می‌گذارند و خودشان زحمت حمل و نقل مواد خوراکی را به فروشگاه تحمل می‌کنند.

من گاهی از دیدن این همه اتحاد و محبت آنها اشک شوق از چشم‌هایم جاری می‌شود. او می‌گوید: از آنجائی که دولت قصد داشت با ایجاد کمبودهای تصنعی و احتکار مایحتاج ضروری در مبارزه مردم شکاف ایجاد کند، اعلامیه‌ای از طرف آیت‌الله خمینی صادر شد که در آن از همگان خواسته شده بود از گران‌فروشی خودداری کنند. به دنبال این اعلامیه گروه‌هایی از معتمدان بازار از جمله آقایان محمد خلیل‌نیا، حسین ختنی، جواد امانی همدانی، حاج مرتضی تجریشی و خود من تشکیل جلسه دادیم و در مورد ایجاد تعاونی‌ها تصمیم گرفته شد.

این تعاونی‌ها در وهله اول وظیفه دارند تا آنجا که ممکن است به جنگ با گرانی مصنوعی و احتکار بروند. به این علت اکثر محصولات غذایی ما بدون هیچ‌گونه سودی به دست مردم می‌رسد. کمک‌های نقدی افرادی که توانائی مالی دارند نیز باعث می‌شود که ما قادر شویم اجناس را ارزان‌تر هم بفروشیم.

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۶۱۴-۵۷/۱۰/۲۶

همچنین گروهی از بازاریان حواله‌هایی را امضا کرده‌اند و در اختیارمان گذاشته‌اند و ما آنها را در اختیار کسانی که از نظر مادی وضع خوبی ندارند می‌گذاریم تا با مراجعه به فروشگاه‌های اسلامی، مواد مورد احتیاج را که مقدار آنها در این حواله‌ها مشخص شده دریافت کنند. دیروز صدها حواله ۳۰ کیلوئی زغال از طرف یکی از تاجران معروف در اختیار این تعاونی‌ها گذاشته شد که بین مردم تقسیم کنیم.

علی خلیلیان فروشنده یکی از تعاونی‌ها می‌گفت: فروشگاه‌های تعاونی اسلامی دارای کمیته هماهنگی ویژه‌ای است. این کمیته در تمام مدت روز با کلیه فروشگاه‌ها در تماس است و به محض تمام شدن یک ماده غذایی فوری کمبودها جبران می‌شود.^(۱)

توزیع نفت در محله‌ها

"توزیع نفت در محله‌ها - در همین روزها بود که تانکرهای نفت و گازوئیل که با پول افراد نیکوکار خریداری شده بودند در کوچه و خیابان‌های جنوب شهر پیدا شدند و جوانان‌ها بیت به دست به در خانه‌ها زدند و در میان بهت و ناباوری اهالی اندازه مصرف روزشان نفت تحویلشان دادند. با این اطمینان که در روزهای بعد هم نمی‌گذارد بدون سوخت بمانند.

اما چند جوان که در نازی‌آباد سوخت توزیع می‌کردند از این نگران بودند که مأموران فرمانداری نظامی که گاه و بی‌گاه مزاحم کارشان می‌شوند و یا نفت را برای خودشان برمی‌دارند و یا جلو توزیع آنرا می‌گیرند و حتی در مواردی راننده تانکرها را نیز بازداشت کرده‌اند. مردم نیز این گفته‌ها را تأیید می‌کردند و می‌گفتند: حالا که مأموران در رساندن سوخت کمکی به ما نمی‌کنند خوبست اقلأ مزاحم کار جوان‌های محل نشوند.

اما به هر حال این روحیه تعاونی نه تنها زیر فشارها و مضایق مأموران فروکش نکرد، بلکه صیقل خورد و رفته رفته به همه جا سرایت کرد، تا جائی که اکنون در بیشتر نقاط تهران و پاره‌ای شهرستان‌ها جوان‌ها با خرید تمامی سهمیه نفت فروشندگان محلی، کار توزیع آنها را به عهده می‌گیرند و تا حدود زیادی مشکل صف‌های طویل و معطلی‌ها و برخوردها را حل کرده‌اند.

در کنار شکل گرفتن این قبیل تعاونی‌ها بسیاری از فروشندگان و مغازه‌داران نیز حاضر شده‌اند که با تبدیل فروشگاه‌شان به تعاونی اسلامی نقش مهمی در توزیع مواد غذایی به قیمت‌های ارزان‌تر از قیمت‌های جاری، بازی کنند.

این تعاونی‌ها که ابتدا در جنوب شهر و بهشت زهرا شکل گرفت اکنون به تدریج به نقاط بالاتر شهر نیز کشیده می‌شود. کما اینکه در خیابان تاج و نیز در شمیران هم چنین مغازه‌هایی دایر

شده است ... حتی در نقاطی با برپا ساختن چادر شعبه‌هائی از این فروشگاه‌ها تأسیس شده است.^(۱)

ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر روز ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷ شاه

شاه رفت

پس از اطلاع از صدور رأی اعتماد مجلسین به کابینه

بختیار و تشکیل شورای نیابت سلطنت به ریاست

سید جلال تهرانی سناتور سابق، همراه با همسر و همراهانش با تشریفات ساده‌ای از پایون سلطنتی فرودگاه مهرآباد به سوی مصر حرکت کرد.

به محض اینکه خبر رفتن شاه اعلام شد غریو شادی مردم از خیابان‌های تهران برخاست و اتومبیل‌ها بوق‌زنان، با چراغ‌های روشن و برف‌پاکن‌های در حال رقص در سراسر شهر به راه افتادند، موج شادی تا دورترین کوچه‌ها و محلات پایتخت رفت و تهران پس از آن همه روزهای خونین که چهره‌ها از غم پوشیده بود، شادترین روز خود را گذراند.

رخساره‌ها باز، لب‌ها پراز لبخند شده و همه جا گل بود و بوسه و مهربانی به این امید و آرزو که همراه با شاه و اعوان و انصارش، استبداد، اختناق، انحصارطلبی، غارت‌گری و ظلم و ستم نیز در رکاب سلطان، ایران را ترک کرده باشند.

"بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر (حافظ)

پیش از شروع مطلب باید عرض کنم که نویسنده این

نامه با فتواها و نظریات آنجناب در موارد زیر نه تنها

کاملاً موافق است، بلکه تبلیغ و پیشبرد آنها را وظیفه

ملی و اجتماعی و معنوی خود می‌داند:

نامه دکتر مصطفی رحیمی به

آیت‌الله العظمی خمینی - چرا

با جمهوری اسلامی مخالفم؟

۱- تمام آنچه شما در مخالفت با رژیم غیرقانونی کنونی ایران فرموده‌اید.

۲- تمام آنچه شما در مخالفت با امپریالیسم آمریکا و هر دولت امپریالیست دیگری گفته‌اید.

۳- تمام آنچه شما در مخالفت با سیاست شوروی و چین و هر دولت کمونیست دیگری اظهار داشته‌اید.

۴- تمام آنچه شما در مخالفت با دولت صهیونیستی اسرائیل و موافقت با حقانیت مبارزه

مردم فلسطین فرموده‌اید. نکته آخر را از آن لحاظ می‌گویم که من برخی از آثار سارتر

را ترجمه یا تفسیر کرده‌ام. اما همچنانکه پیش از این نیز به صراحت گفته‌ام با نظر

سارتر درباره اسرائیل بکلی مخالفم.

زائد است بگویم که نویسنده این نامه شیعی و شیعی زاده است و نه تنها همواره احترام اصول ادیان و مذاهب را در نوشته‌های خود حفظ کرده است بلکه به شرحی که خواهد آمد دوام جامعه را بدون رکن معنویت و روحانیت محال می‌داند.

آنچه موجب شد این نامه را به عنوان آن جناب بنویسم احترام شدید من نسبت به شماست. احترامی بی‌شائبه، نه بر مبنای احساسات و قهرمان پرستی، بلکه بر مبنای تفکر. شما در وضع و حالی که هیچ کس دیگر نمی‌توانست، هم سخنگوی ملت زجر کشیده ایران در برابر رژیم سراسر فساد کنونی شدید و هم صدای خود را در برابر دولت‌های بزرگ ستمکار بلند کردید. شما با رهبری خردمندانه خود پایه‌های رژیم سفاکی را که تمام دولت‌های روی زمین از غرب و شرق به تحکیمش می‌کوشیدند چنان به سرعت و شدت لرزانید که امروز چون منی قادرم این نامه را داخل کشور ایران بنویسم و به دست شما برسانم. در حالی که تا چندی پیش محال بود هیچکس حتی به بهای جان، حرف خود را بزند، زیرا پیش از آن که حرفش به گوش مخاطب برسد به دست جلادان یا نابود شده بود یا سخنش در میان سلول‌های زندان گم می‌شد. اجازه می‌خواهم بیش از این در این باره چیزی نگویم و ادامه آن را به بعد موکول کنم زیرا تجزیه و تحلیل همه این عوامل و سخن از شخصیت و تأثیر شما فرصتی دیگر و بیشتر می‌خواهد.

وانگهی آنچه نوشتن این نامه را موجب شد، اینها نیست، نکته‌هایی است که تا آنجا که من می‌دانم تاکنون کسی از داخل کشور آشکارا به شما ننوشته است. مشکل هنگامی آغاز شد که برخی از طرفداران شما مسئله جمهوری اسلامی را به عنوان خواست کلیه مردم این مملکت مطرح کردند. من به عنوان نویسنده و حقوقدان (هر دو را با فروتنی عنوان می‌کنم) با جمهوری اسلامی مخالفم و دلائل مخالفت خود را صمیمانه با شخص شما در میان می‌گذارم. زیرا در مورد کم و بیش مشابه چنین می‌پندارم که گفتگو با شخص مارکس آسانتر از گفتگو با مارکسیست‌ها است. علاوه بر این به علل زیر مخاطب این نامه فقط شما می‌توانید باشید:

الف - سال‌هاست به این نتیجه رسیده‌ام که راه رهایی بشر تلفیق دو اندیشه است: دموکراسی و سوسیالیسم، که هر دو ظاهراً از غرب آمده‌اند، اما معنای همه ملت‌ها و همه فرهنگ‌ها در تکوین آن دو سهم داشته‌اند. امروز آنچه دموکراسی را از رمق انداخته سرمایه‌داری است و آنچه سوسیالیسم را به فساد کشانده قدرت عجین شده با کمونیسم است. پس تلفیق سوسیالیسم و دموکراسی کار آسانی نیست و رسالت آن به عهده همه اندیشمندان و همه ملت‌هاست. باید اضافه کنم که تاکنون در همه نهضت‌ها، افراد مردم به طور دردناکی از تحقق بخشیدن به اندیشه‌ها معاف شده‌اند و ریشه بسیاری از مصائب در همین است: از دموکراسی بسیار سخن گفته‌اند، اما عده‌ای معدود از سوسیالیزم بسیار سخن گفته‌اند، اما عده‌ای معدود، از دین و مذهب بسیار سخن گفته‌اند، اما عده‌ای معدود؛ همیشه مردم خرده‌پا کنار بوده‌اند. البته به میدان کشیده

شده‌اند، اما هیچگاه "طرف گفتگو" نبوده‌اند. یعنی کسی نظرشان را نپرسیده یا اگر پرسیده در پرورش آن اقدامی نکرده است.

باز اندیشیده‌ام که اگر دموکراسی و سوسیالیزم در فضائی از اخلاق و معنویت به هم نپیوندند، ترکیب‌شان پیوندی انسانی نخواهد بود. خوب می‌دانید که در محیط مختنق ایران بیان کامل و رسای این مطالب محال بود، ناچار آنها را دست و پا شکسته در کتاب‌هایم نوشته‌ام. امروز می‌خواهم از روحانیت و معنویت شما کمک بگیرم.

ب - اختناق دهشتناک ۲۵ سالهٔ اخیر همهٔ اجتماعات سیاسی مفید را از هم پاشید و همهٔ قلم‌های حق‌گوی را شکست، ستم‌های بی‌کران رژیم در حق ملت از حد هر مهاجم اشغالگری گذشته است. افشای دلیرانهٔ این ستم‌ها از جانب شما و مبارزهٔ شما با آن امروز همهٔ نظر‌ها را متوجه شخص شما کرده است، به طوری که امروز بارِ گران رهبری سیاسی و رهبری روحانی هر دو بر دوش شماست. این امر به همان اندازه که پرافتخار است مسئولیت‌آور نیز هست.

پ - به علل بالا شما تنها کسی هستید که اگر به جای جمهوری اسلامی، اعلام جمهوری مطلق کنید، به جای حکومت عده‌ای از مردم، حکومت و حاکمیت جمهور آنان را بپذیرید، نه تنها در ایران انقلاب معنوی عظیمی ایجاد کرده‌اید بلکه در قرن مادی‌گرایی ما (نه به معنای فلسفی، بلکه به معنای معنویت) به روحانیت و معنویت بُعد عظیمی بخشیده‌اید و تاریخ مقام شما را در ردیف گاندی و شاید بالاتر از او ثبت خواهد کرد. زیرا مسئلهٔ اصلی قرن ما ساقط کردن حکومتی فاسد و خادم بیگانه نیست. این کار با همهٔ اهمیت درجهٔ اولی که امروز برای ما ایرانیان دارد، مسئله‌ای جهانی نیست. مسئله درجهٔ اول جهانی (که بلافاصله پس از سقوط رژیم برای ما نیز مسئله‌ای درجهٔ اول خواهد شد) آن است که قرن بیستم پس از ترور شدن گاندی معنویت مجسم خود را از دست داده است. اگر شما همچنان از شعار جمهوری اسلامی طرفداری کنید آن تز مشهور ماتریالیستی (به معنای فلسفی آن) را جان بخشیده‌اید که اعلام می‌دارد تاریخ مدون تاریخ جنگ‌های طبقاتی است. و اگر گفته شود آیت‌الله خمینی می‌خواهد طبقه یا قشر روحانی ایران را در حکومت جانشین طبقه یا قشر دیگری کند، چه جوابی خواهید داد؟ و در این صورت کجاست آن معنویت و اخلاقی که قرن ما در جستجوی اوست؟

ت - اگر شما حاکمیت مطلق ملت را بپذیرید، مردم ایران که تاکنون تقریباً در همهٔ قیام‌های خود بالمآل شکست خورده‌اند پس از قرن‌ها می‌توانند نفسی به راحت بکشند و در فردای پیروزی جشن دوگانه (سقوط استبداد سیاه و استقرار حکومت مردم) برپا سازند.

ث - چند قرن است که غربیان می‌گویند و باز می‌گویند (و طرفه آن که این بحث در سخن متفکران "کمونیسم اروپائی" صَبَّغَه یافته است که ملت‌های مشرق زمین لیاقت آزادی و دموکراسی بی قید و شرط را ندارند و همیشه باید در پای عِلْم خودکامه‌ای سینه بزنند. باید به این یاوه‌ها در میدان عمل پاسخ داد. هندیان بطلان این ادعا را ثابت کردند. آیا نوبت ایران نرسیده است؟

ج - سه هزار سال حکومت استبدادی و بیست و پنج سال اختناق مطلق، در وجود همه ما (جز نوابغ) دیو مستبدی پرورانده است که خواه ناخواه بر قسمتی از اعمال و اندیشه‌های ما سایه می‌اندازد. چنین است که نه تنها توده مردمان نیازمند تربیت و آموزشی تازه‌اند بلکه هر یک از ما نیز نیازمند چنین پرورشی هستیم. اگر این کار صورت نگیرد چیزی در عمق تغییر نمی‌یابد. تعصّب جای تفکر را می‌گیرد. مردم به جای تقویت استعدادهای نهفته خود متوجه تقویت رهبران خواهند شد. چیزی که بالمآل آنان را زبون و خطرپذیر می‌سازد. بنابراین ما به تربیتی همه‌جانبه در سطح سیاسی و فرهنگی نیازمندیم که همه دستاوردهای قدیم و جدید جهان فرهنگ را برایمان مطرح کند و بپالاید. این همه جز در پرتو دموکراسی مطلق و کامل، محقق نخواهد شد. و اگر روحانی بزرگی رهبر چنین جهادی نشود از چه کسی باید انتظار داشت؟

به همه این دلایل اکنون سفره دل را به پیروی از سنت‌های گران‌بهای اسلام در حضرت شما می‌گستریم و می‌گوییم که به چه دلایلی با جمهوری اسلامی مخالفم:

۱. انقلابی که ایجاد شده و در عظمت آن دوست و دشمن موافقت، مربوط به همه مردم ایران است (به سهولت می‌توان به این توافق رسید که عده‌ای دزد خادم بیگانه مدت‌هاست هویت ملی خود را از دست داده‌اند) هر انقلابی دو رکن دارد که هیچیک بی دیگری منشاء اثر نمی‌تواند بود. اول مردمی که باید انقلاب کنند، دوم رهبر یا رهبرانی که باید لحظه مناسب را تشخیص دهند و با اعلام شعارها و رهنمودهای مناسب انقلاب را هدایت کنند. رکن دوم در قسمت اعظم متعلق به شماست، ولی درباره رکن اول چه باید گفت؟ و چرا باید در ساختن ایران آینده، رأی آزادانه ملت را نپرسید؟ آیا می‌توان ادعا کرد که همه شهیدانی که در سال‌های سیاه با خون خود نهال انقلاب را آبیاری کردند طرفدار جمهوری اسلامی بوده‌اند؟ آیا می‌توان ادعا کرد که همه زندانیان سیاسی که با زندگی و شرف خود مقدمات آزادی ایران را فراهم آوردند دارای ایدئولوژی مذهبی بودند و هستند؟ آیا می‌توان ادعا کرد که همه کسانی که هر روز به بهای جان یا شرف یا آزادی یا زندگی خود مبارزه را ادامه می‌دهند، یکپارچه طرفدار چنین نظری هستند؟

سخن کوتاه: حماسه‌ای که ایجاد شده مربوط به همه ملت است. پس کار منطقی و درست و عادلانه آن است که فقط مهر ملت بر آن باشد و بس. و هر کاری دیگر امری عمومی را خصوصی خواهد کرد.

۲. آنچنان که می‌فهمم جمهوری اسلامی یعنی اینکه حاکمیت متعلق به روحانیان باشد. و این برخلاف حقوق مکتسبه ملت ایران است که به بهای فداکاری‌ها و جانبازی‌های بسیاری این امتیاز بزرگ را در انقلاب مشروطیت به دست آورد که "قوای مملکت ناشی از ملت است"، این راه از نظر سیاسی و اجتماعی و حقوقی راهی است برگشت ناپذیر. البته ملت حق دارد همیشه برای تدوین قانون اساسی بهتر و مترقی‌تری قیام و اقدام کند، اما معقول نیست که حق حاکمیت خود را به هیچ شخص یا اشخاص واگذارد.

دلیل این امر را باید در نوشته‌های دو قرن پیش روسو [۱] جست. بدینگونه قانون اساسی ما با قبول اصول مترقی حاکمیت ملی به بحث "ولایت شاه" و "ولایت فقیه" پایان داده است.

۳. به دلیل بالا جمهوری اسلامی با موازین دموکراسی منافات دارد. دموکراسی به معنای حکومت همه مردم، مطلق است و هر چه این اطلاق را مقید کند به اساس دموکراسی (جمهوری) گزند رسانده است. بدین‌گونه مفهوم جمهوری اسلامی (مانند مفاهیم دیکتاتوری صالح - دموکراسی بورژوازی - آزادی در کادر حزبی ...) مفهومی است متناقض. اگر کشوری جمهوری باشد، بر حسب تعریف، حاکمیت باید در دست جمهور مردم باشد. هر قیدی این خصوصیت را مخدوش می‌کند. و اگر کشور اسلامی باشد، دیگر جمهوری نیست، زیرا مقررات حکومت از پیش تعیین شده است و کسی را در آن قواعد و ضوابط حق چون و چرا نیست.

این امر چنان بدیهی است که وقتی کمونیست‌ها می‌خواستند فقط اصطلاح دموکراسی را از تابوتی که خود برایش ساخته بودند بیرون آورند، به خود اجازه ندادند که عبارت "دموکراسی کمونیستی" را به کار برند، بلکه عبارت دموکراسی توده‌ای را عکس کردند که باز هم همان عیب را دارد.

۴. مرا می‌بخشید که به لقمان حکمت می‌آموزم، اما، در طول تاریخ موارد بسیار پیش آمده است که بزرگان از ایراد خُردان نکته‌ها فرا گرفته‌اند. پس اجازه می‌خواهم بگویم که عنوان کردن جمهوری اسلامی در زمان ما با روح دموکراسی گونه‌ای که در زمان حضرت

^۱ ژان-ژاک روسو (Jean-Jacques Rousseau) (۱۷۷۸-۱۷۱۲) فیلسوف و نویسنده فرانسوی متولد ژنو، نویسنده کتاب "قرارداد اجتماعی"، دایرةالمعارف فارسی.

محمد (ص) و خلفای راشدین برقرار بود منافات دارد. زیرا مسائل معیشتی، و در نتیجه سیاسی جهان در تحول مداوم است. می‌پرسم که یک حکومت اسلامی مسائل پیچیده اقتصادی و حقوقی و آزادی‌های سیاسی را با کدام قواعد و ضوابط حل خواهد کرد؟ مسلماً جواب شخص شما این است که بر اساس تحول زمان. اما همه سخن در این است که اگر پس از صد و بیست سال عمر شما، جانشین شما گفت که می‌خواهد این مسائل را صرفاً با قواعد و ضوابط قرن‌ها پیش حل کند (چنانکه هم‌اکنون بیشتر افراد ساده دل و عده‌ای از طرفداران صاحب نام طرفدار جمهوری اسلامی چنین می‌گویند) تکلیف چیست و با استناد به کدام اصلی می‌توان بدیشان پاسخ گفت؟

۵. اگر برای حکومت مردم از پیش قواعد و ضوابط تعیین کنیم در آنچه مربوط به مردم است خواه نا خواه مردم را کنار گذاشته‌ایم. در مسائل دینی تعیین روابط انسان با خدا کار آیات عظام است و دیگران را در آن حقی نیست. رفع ظلم و عدوان نیز وظیفه شرعی انسانی آنان است. اما تعیین قواعد و ضوابط معیشتی مردم با خود مردم است و تکرار کنم، کدام مسئله معیشتی است که از جنبه سیاسی عاری باشد؟ و برای حل این امور چه کسی از خود مردم شایسته‌تر؟ مردمی که با خون خود بزرگترین حماسه تاریخ ایران را آفریدند چرا به هنگام تعیین سرنوشت خود کنار گذاشته شوند؟ خواهم گفت که چرا رأی‌گیری همراه با پیشنهاد قواعد و ضوابط قبلی، آزادی رأی دهندگان را محدود خواهد کرد.

۶. شایسته مقام روحانیت آن است که خود را به مقام سیاسی نیالاید... مقام سیاسی یعنی قدرت سیاسی، و قدرت فی‌نفسه و بالضروره فسادآور است، مگر آن که در جنبه اعتراض باشد. این نکته را مارکس و لنین و مائو به غفلت سپردند، امید که شما از این بحث آسان نگذرید. مسیحیت تا هنگامی که در جبهه اعتراض بود افشاگر ستم بود، اما همین که بر سریر قدرت تکیه کرد زاینده پاپ‌ها شد. روحانیت، جهان‌پاکی و صفا و رفع ستم است، و قدرت سیاسی، جهان‌آلودگی و ستم. پس می‌توان گفت که روحانیت با آلوده شدن به قدرت سیاسی خود را از روحانیت خلع می‌کند و این دریغی مضاعف است: یکی این که حق حاکمیت را که متعلق به همه خلائق است از آن خود کرده و دیگر آن که مقام روحانی و معنوی را که هر جامعه‌ای بدان نیازمند است نابود ساخته است. این که گفته‌اند قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلق فساد مطلق، حقیقتی است ... اگر مخالف در این قدرت حق چون و چرا نداشته باشد، کار تمام است. راز این تباهی آن است که چون مخالف خاموش است و چون قواعد معین است و چون هر فرد و گروهی جایز الخطاست فرد یا گروه حاکم از خطائی به خطای دیگر می‌لغزد

"...

در این سال‌ها درباره قدرت نفی تشیع، یعنی نیروی اعتراضی و ضد دولتی آن زیاد سخن رفته است، اما این نکته به مسامحه گذرانیده شده است همین نیروی انقلابی هنگامی که در زمان صفویان به قدرت سیاسی آلوده شد دیگر آن توان را نداشت که صفویان را از نظر معنوی و سایر سلسله‌های سلاطین امتیازی ببخشد. چنین است تا به امروز سرنوشت تمام ایدئولوژی‌های انقلابی، که تا زمانی که در جبهه مخالف دولت، جنبه اعتراضی داشته‌اند، انقلابی بوده‌اند و همین که به حکومت رسیده‌اند، دچار تباهی شده‌اند. اشکال کار در کجاست؟ در آنجا که فراموش کرده‌اند که قدرت سیاسی فقط در صورتی تباه‌کننده و فساد انگیز نیست که واقعاً در دست تمام مردم باشد. در حقیقت قدرت سیاسی توده سمی است که اگر به شماره افراد کشور تقسیم شد و میان همه آنها تقسیم گردید خصوصیت دارویی شفافبخش دارد. هر گروهی که سهم دیگران را به خود اختصاص داد، هم دیگران را از دارو محروم کرده و هم خود را مسموم ساخته است. اگر روحانیت کنونی ایران این توده سم را به خود اختصاص دهد سرنوشتی بهتر از اقوان خود ندارد...^(۱)

^۱ روزنامه آیندگان، شماره و تاریخ ۳۲۶۴-۵۷/۱۰/۲۵، "چرا با جمهوری اسلامی مخالفم"، نوشته دکتر مصطفی رحیمی.

ایران و روند انقلاب پس از رفتن شاه

به نوشته روزنامه اطلاعات آیت‌الله خمینی دو سه روز قبل از رفتن شاه در مصاحبه با خبرنگاران یونایتدپرس، رویتر و آسوشیتدپرس چنین گفت:

"شاه ظرف چند روز کشور را ترک خواهد کرد و مردم باید هشدار باشند که در این مدت کودتای نظامی رخ ندهد ... وقتی از ایشان سؤال شد آیا شما حس می‌کنید که قدرتمندترین مرد ایران هستید؟ جواب داد: "می‌توانید این طور فکر کنید، من بر حکومت آینده رهبری و نظارت عالی‌ه خواهم داشت." "این عمل در واقع چرخشی نسبت به اظهارات مکرر پیشین آیت‌الله خمینی تلقی شده است که گفته بودند هیچ نقش رسمی را در دولت نخواهند پذیرفت ..."

"حضرت آیت‌الله خمینی شورای سلطنت را که شنبه (دیروز) به وسیله شاه تشکیل شده است مردود دانستند و آن را نیز مانند سایر نهادهای زیر نظر شاه، غیرقانونی شمردند."^(۱)

ویلیام سولیوان می‌نویسد: "فردای روزی که بختیار در مقام نخست‌وزیری مستقر شد، برای اولین بار با او ملاقات کردم. در این ملاقات و دیدارهای بعدی بختیار را بیشتر شبیه یک فرانسوی با آداب و حرکات

دکتر شاپور بختیار در مقام نخست‌وزیری

و رفتار فرانسویان یافتم تا یک ایرانی ..."

"با وجود اینکه از گفتگوهای خود با شاه این طور استنباط کرده بودم که بختیار بیشتر نقش یک محلل را برای خروج قانونی شاه از کشور بازی می‌کند، از مذاکرات خود با بختیار در کمال شگفتی به این نتیجه رسیدم که او خود را چیزی دیگری می‌پندارد. او با لحنی پراحساس از نقشه‌هایی که برای دولت خود داشت صحبت می‌کرد و از طرح‌های خود برای "ربودن انقلاب" از دست آیت‌الله خمینی سخن می‌گفت. او تصور می‌کرد که با خروج شاه از ایران می‌تواند رهبری ملت ایران را به دست خود بگیرد. بختیار قدرت و نفوذ آیت‌الله خمینی را دست کم گرفته بود و در یکی از ملاقات‌ها به من گفت در نظر دارد برای ملاقات آیت‌الله به پاریس برود و به او پیشنهاد کند که به داشتن یک مقام مذهبی در خارج از قلمرو قدرت دولت اکتفا کند و کار سیاست و امور دولت را به او واگذار نماید.

من سخنان بختیار را در این مورد با ناباوری گوش کردم و پس از بازگشت به سفارت گزارش مفصلی درباره گفتگوهای خود با بختیار و عقاید شخصی خود درباره او به واشنگتن مخابره کردم. در آن گزارش نوشتم که بختیار به نظر من دون‌کیشوتی بیش نیست و نمی‌داند که پس از بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران، سیل انقلاب او و دولتش را با خود خواهد برد. پس از مخابره این پیام یک مقام ارشد وزارت خارجه آمریکا تلفنی به من گفت که کاخ سفید از نظرات من

استقبال نکرده و سیاست رسمی دولت آمریکا همچنان مبتنی بر حمایت از حکومت بختیار است. واکنش کاخ سفید در برابر نظرات من که بعداً درستی آن به ثبوت رسید نشان می‌داد که دستگاه رهبری آمریکا تا چه اندازه از واقع‌بینی دور شده است ..."

"هایزر عقیده داشت که نیروهای مسلح ایران در موقع لازم وارد میدان خواهند شد و کار را یکسره خواهند کرد. در حالیکه من عکس این عقیده را داشتم فکر می‌کردم نظامیان ایران اراده و ایمان خود را در این نبرد از دست داده‌اند. در گفتگوهایمان با هایزر به وی گفتم که سربازان ایران با توجه به اعتقادات مذهبی در رویارویی با انقلابی که رنگ مذهبی دارد قابل اعتماد نیستند ..."

"من پیش‌بینی می‌کردم که اگر در تهران کار به مقابله جدی بین مردم و نیروهای نظامی بکشد ... بسیاری از سربازان از شلیک مستقیم به طرف مردم خودداری خواهند کرد. به همین جهت توسل به نیروهای نظامی را برای سرکوب انقلاب محکوم به شکست می‌دانستم. هایزر با اینکه با من هم‌عقیده نبود نظرات مرا به اطلاع مقامات مافوق خود رساند و خود من هم در این زمینه به تفصیل با مقامات وزارت امور خارجه آمریکا صحبت کردم. با وجود این برژینسکی و بختیار همچنان به اقدامات خود در جهت یک رویارویی مستقیم بین نیروهای نظامی و انقلاب ادامه می‌دادند.

در این روزها من مرتباً با بختیار ملاقات می‌کردم و با شگفتی حرف‌های او را درباره امکان سرکوبی انقلاب با استفاده از یک نیروی نظامی محدود می‌شنیدم. خوش‌بینی و اطمینان او به امکان موفقیتش مضحک به نظر می‌رسید. ظاهراً برژینسکی و همفکران او هم که با هایزر در تماس بودند همین اطمینان را داشتند. آنها فکر می‌کردند که یک نیروی چهار صد هزار نفری به راحتی می‌تواند با یک جمعیت بدون اسلحه که به وسیله عده‌ای ملاً هدایت می‌شوند مقابله کند و مشکلی در این راه پیش نخواهد آمد.

خود شاه هم که علیرغم نقشه‌های قبلی به جای اقامت یکروزه در اسوان مصر و عزیمت به آمریکا، برنامه سفرش را به آمریکا لغو کرده در مصر مانده بود، چنین امیدی داشت و احتمالاً به وسیله اردشیر زاهدی از امکان یک حرکت نظامی برای سرکوبی انقلاب اطلاع یافته بود. دلیل لغو مسافرت آمریکا و ادامه توقف او در مصر هم این بود که فکر می‌کرد به دنبال یک حرکت نظامی و سرکوبی انقلاب از طرف نیروهای مسلح داستان ۱۳۳۲/۱۹۵۳ تکرار خواهد شد و او یکبار دیگر پیروزمندانه برای تصاحب تاج و تخت خود به ایران باز خواهد گشت ..."

"شاه اقامت خود را در مصر تمدید کرد و با اینکه برنامه اولیه او اقامت یکروزه در اسوان و سپس پرواز به آمریکا بود، پس از اقامت نسبتاً طولانی در مصر به جای آمریکا رهسپار مراکش شد و در آنجا هم مدت زیادی ماند. با تماس‌های غیرمستقیمی که با اطرافیان شاه داشت چنین به نظر می‌رسید که علت اقامت طولانی او در مصر و سپس توقف در مراکش به امید حرکتی از طرف نیروهای نظامی ایران و دعوت از وی برای تصاحب مجدد تاج و تخت بود.

... روش شاه و تظاهر او به اینکه هنوز خود را پادشاه قانونی ایران می‌داند، در روابط آمریکا و حکومت اسلامی جدید ایران هم مسائل تازه‌ای به وجود می‌آورد. مادامی که شاه از ادعای تاج و تخت دست برنداشته و می‌خواست چنین وانمود کند که روزی به ایران باز خواهد گشت، موضع ما در برابر رژیم جدید ایران قابل دفاع نبود. اگر شاه پس از آن همه تأخیر و تعلل می‌خواست برنامه قبلی خود را اجرا کرده و به آمریکا برود موقعیت ما از این هم دشوارتر می‌شد، زیرا در ایران این تصوّر قوت می‌گرفت که ما شاه را در پناه خود گرفته و می‌خواهیم او را در اجرای نقشه‌های تازه‌اش برای بازگشت به ایران یاری دهیم. البته اگر شاه همزمان با مسافرت آمریکا رسماً از مقام سلطنت استعفا می‌داد، وضع فرق می‌کرد، ولی اگر در حفظ عنوان و مقام خود پافشاری می‌نمود و چنین وانمود می‌کرد که قصد جمع‌آوری قوا برای بازگشت به ایران را دارد، ما در وضع دشواری قرار می‌گرفتیم.

روز بیست و ششم فوریه پس از آن که اطلاع یافتیم سفیر ما در مراکش تقاضای تجدید دعوت از شاه به آمریکا نموده است، پیام تندی به واشنگتن مخابره کردم و طی آن اخطار نمودم که دعوت از شاه به آمریکا پس از پیروزی انقلاب و تحت شرایط فعلی مخاطراتی به دنبال خواهد داشت و این سوءظن را در میان رهبران حکومت انقلابی جدید ایران تقویت خواهد کرد که ما هنوز برای بازگرداندن شاه به قدرت توطئه می‌کنیم ... پس از ارسال این پیام به واشنگتن در تماس‌های تلفونی با مقامات وزارت خارجه آمریکا صریحاً به امکان گروگانگیری اعضای سفارت در صورت مسافرت شاه به آمریکا اشاره کردم ... [سرانجام] کمی بعد یک پیام خصوصی از طرف پرزیدنت کارتر به عنوان پادشاه مراکش و خود شاه ارسال شد که طی آن رئیس جمهوری آمریکا به علت "احتمال خطر جدی گروگانگیری اتباع آمریکائی" مسافرت شاه را به آمریکا در موقعیت فعلی مصلحت تشخیص نداده بود ...^(۱)

آیت‌الله خمینی رئوس برنامه سیاسی خود را در تاریخ

اعلام برنامه سیاسی آیت‌الله

۲۲ دی‌ماه ۱۳۵۷ به شرح ذیل اعلام نمود:

"۱ - بر حسب حق شرعی و بر اساس رأی اعتماد

خمینی

اکثریت قاطع مردم ایران که نسبت به اینجانب ابراز

شده شورایی به نام شورای انقلاب اسلامی مرکب از افراد باصلاحیت و مسلمان و متعهد و مورد وثوق موقتاً تعیین شده و شروع به کار خواهند کرد^(۲). اعضای شورا در اولین فرصت

^۱ مأموریت در ایران، به قلم ویلیام سولیوان، سفیر سابق آمریکا در ایران، چاپ دوم ۱۳۶۱، صفحات ۱۶۶ تا ۱۷۰ - ۱۹۰ و ۱۹۱ به اختصار.

^۲ چنانکه قبلاً گفته شد، "شورای انقلاب اسلامی" در آذر ماه همان سال با شرکت چند نفر از شاگردان آیت‌الله خمینی، مخفیانه و بدون اطلاع و شرکت نمایندگان سایر گروه‌های شرکت‌کننده در انقلاب تشکیل شده بود.

مناسب معرفی خواهند شد. این شورا موظف به انجام امور معین و مشخص شده است و از آن جمله مأموریت دارند شرایط تأسیس دولت انتقالی را مورد بررسی و مطالعه قرار دهند ... دولت جدید موظف به انجام مراتب زیر است:

الف - تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم به منظور تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.

ب - انجام انتخابات بر اساس مصوبات مجلس مؤسسان و قانون اساسی جدید.

ج - انتقال قدرت به منتخبین جدید.

۲ - دولت کنونی که منصوب شاه مخلوع و مجلسین غیرقانونی می‌باشد، هرگز مورد قبول مردم نخواهد بود و همکاری با این دولت غاصب به هر شکل و به هر نحوی شرعاً حرام و قانوناً جرم است. کارمندان محترم و مبارز باید از اطاعت وزرای غاصب سرپیچی نموده و در صورت امکان آنان را به وزارتخانه راه ندهند.

۳ - احتمال این هست که شاه خائن که روزهای رفتن او نزدیک است، دست به حیلۀ جدید بزند که آن کودتای نظامی است ... من بر حسب وظیفۀ الهی و ملی خود به ارتش هشدار می‌دهم و از صاحب‌منصبان و درجه‌داران می‌خواهم که در صورتی که چنین توطئه‌ای در کار باشد از آن جلوگیری کنند و راضی نشوند که چند نفر خون‌خوار ملت شریف ایران را به خاک و خون کشند.

۴ - ملت شریف باید تا نتیجۀ نهایی دست از مبارزات پرشور خود برندارند که نمی‌دارند. باید به اعتصابات و تظاهرات ادامه دهند و در صورتی که چماق به دستان و یا مفسدین به آنان حمله کردند، می‌توانند دفاع از خود کنند، اگرچه منتهی به قتل آنان شود.

از خداوند تعالی نصرت اسلام و نابودی مخالفین ملت را خواهیم.

والسلام علیکم ورحمت‌الله و برکاته - روح‌الله الموسوی الخمینی.^(۱)

توضیح: در آن تاریخ هنوز "اصل ولایت فقیه" در قانون اساسی ایران جای نگرفته بود. ابتدا می‌بایست با رفراندوم یا تشکیل مجلس مؤسسان، رژیم سلطنتی به نظام جمهوری اسلامی تغییر می‌یافت و "اصل ولایت فقیه" در قانون اساسی آن نظام گنجانده می‌شد، تا حق شرعی تعیین حکومت به آیت‌الله خمینی تعلق می‌گرفت.

بیست و هشتم دی‌ماه ۱۳۵۷ آیت‌الله خمینی طی

انحلال شورای نیابت سلطنت بیانیه‌ای که به مناسبت فرارسیدن اربعین صادر کرد شورای نیابت سلطنت را غیرقانونی و دخالت اعضای

^۱ بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)، جلد اول، مؤلف: داود علی‌بابائی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحات ۱۰۹ تا ۱۱۱ به اختصار - تکیه بر روی کلمات از ماست.

آن را در امور مملکت جرم دانست. همانروز سید جلال‌الدین تهرانی، رئیس شورای نیابت سلطنت برای دیدار آیت‌الله خمینی به پاریس رفت.

دکتر ابراهیم یزدی روز ۳۰ دی نامه‌ای از سوی جلال تهرانی خطاب به آیت‌الله خمینی دریافت کرد. در این نامه درخواست کرده بود از امام دیدن کند: "... امام اجابت درخواست تهرانی را موکول به استعفای وی از عضویت شورای سلطنت نموده و تأکید کردند که استعفایش باید کتبی باشد و آن را تصریح کند که چون شورای سلطنت را غیرقانونی می‌داند، استعفا می‌دهد..."^(۱)

استعفانامه به نحوی که آیت‌الله خمینی می‌خواست تنظیم و امضا شد. جلال تهرانی به دیدار آیت‌الله خمینی رفته استعفایش را تسلیم نمود و دعای خیر دریافت داشت. و بدین ترتیب شورای نیابت سلطنت منحل گردید.

"روز هفتم بهمن ۱۳۵۷ مهندس مهدی بازرگان به پاریس اطلاع داد که بختیار با تصویب شورای امنیت کشور آماده است به پاریس سفر کند. بختیار اعلامیه‌ای هم تهیه کرده و برای شورای انقلاب فرستاده است. اگر شورای انقلاب با متن آن موافقت

تصمیم دکتر شاپور بختیار برای رفتن به پاریس و ملاقات آیت‌الله خمینی

نماید، آن را قبل از سفر به پاریس منتشر می‌سازد. بازرگان متن بیانیه تهیه شده بختیار را بدین شرح خواند: "من به عنوان یک ایرانی وطن‌دوست، که خودم را جزء کوچکی از این نهضت و قیام عظیم ملی و اسلامی می‌دانم و اعتقاد صادقانه دارم که رهبری و زعامت آیت‌الله العظمی امام خمینی و رأی ایشان می‌تواند راهگشای مشکلات امروزی ما، و ضامن ثبات و امنیت کشور گردد، تصمیم گرفته‌ام که ظرف ۴۸ ساعت آینده، شخصاً به پاریس مسافرت کرده و به زیارت معظم‌له نائل آیم و با گزارش اوضاع فعلی خاص کشور و اقدامات خود، ضمن درک فیض، درباره آینده کشور کسب نظر نمایم."

نظر امام خمینی این بود که اگر بختیار به پاریس بیاید، تا استعفا ندهد، او را نخواهد پذیرفت، ولی اعلام این موضوع در حالی که بختیار هنوز در تهران بود ضرورتی نداشت. همچنان که به سید جلال تهرانی در پاریس گفته شد که برای دیدار با امام، باید قبلاً استعفا کند.

^۱ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد دوم، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات

فعالیت در تهران، برای ترتیب دادن مسافرت بختیار به پاریس ادامه داشت. ولی در آخرین ساعات شب به تصمیم امام خمینی آمدن بختیار به پاریس، موکول به استعفای او گردید...^(۱) و بدین ترتیب، رفتن بختیار به پاریس و دیدار آیت‌الله خمینی منتفی شد.

به نوشته دکتر ابراهیم یزدی، "پس از پیام کارتر توسط نماینده ژیسکار دِستن، رئیس جمهوری فرانسه و پاسخی که امام دادند، آمریکائی‌ها پیشنهاد کردند که مستقیماً توسط نماینده‌ای

ایجاد سازش و تفاهم بین نیروهای انقلابی و فرماندهان نظامی

از جانب آنها با امام در ارتباط باشند و شخصی به نام وارن زیمرمن برای تماس با نماینده امام معرفی شد و امام موافقت کردند که خود من با این شخص در تماس باشم. زیمرمن مطالب ذیل را از طرف دولت آمریکا اعلام داشت تا به اطلاع امام برسانم:

"... رهبران نظامی، علایم و نشانه‌های جدی داده‌اند که در صورت برگشت ناگهانی آقا به تهران، ممکن است آنها برای "محافظت قانون اساسی" وارد عمل شوند.

به این دلیل است که دولت آمریکا معتقد است ضرورت دارد که نمایندگان صلاحیتدار آیت‌الله خمینی با رهبران نظامی ملاقات کنند تا به یک تفاهم اساسی برسند... نظامیان آماده هستند با نمایندگان صلاحیتدار آیت‌الله ملاقات کنند. این نظامیان عبارتند از قره‌باغی و فرماندهان نیروهای سه گانه... دولت آمریکا اصرار دارد که شما برنامه بازگشت به تهران را به تأخیر بیندازید تا این تفاهم صورت بگیرد و امکان بازگشت آیت‌الله با نظم و آرامش فراهم شود.^(۲)

"در مورد تماس میان سران ارتش با اعضای شورای انقلاب نظر امام در ابتدا این بود که تماس و مذاکرات مفید نیست. ولی پس از تماس با آقای بهشتی، ایشان توضیحات آقای بهشتی را قانع‌کننده دانستند و از من خواستند که در مورد تماس

^۱ همان، صفحه ۳۰۶

^۲ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد دوم، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحات ۲۸۸ و ۲۸۹

و مذاکره با نظامیان پیغام بدهم که: "تماس بگیرید - آنها را دلگرم کنید - اطمینان بدهید که حال ارتشی‌ها خیلی بهتر خواهد شد، اما قولی ندهید که عمل نشود." پیام امام همان روز عیناً به آقای بهشتی تلفنی داده شد و ظاهراً تماس میان اعضای شورای انقلاب و امرای ارتش برقرار بوده است، و نتایج مفیدی هم داشته است.^(۱)

"در حدود یک هفته پیش از فرار مطبوعات در آستانه انقلاب محمدرضاشاه پهلوی از ایران، تیمسار مقدم رئیس ساواک در حدود ده نفر از سردبیران و دبیران سه روزنامه بزرگ تهران را برای مذاکره در امر "مهمی" به مقر مرکزی ساواک در سلطنت‌آباد دعوت کرد. در این جلسه مقدم، با لحن دوستانه و وزیرانه‌ای از سفر شاه در هفته آینده سخن گفت و روزنامه‌نگاران را متوجه خطری کرد که ممکن بود این رویداد با خود همراه داشته باشد. خلاصه کلام مقدم این بود که رویدادی که همه منتظر آن بودند، به زودی اتفاق خواهد افتاد و شاه می‌بایست سفری به خارج بکند. "سفر" شاه به خارج ممکن بود موجی از التهاب مردم را به دنبال آورد و موجب شود که مردم به مراکز "انتظامی" و "ارتشی" حمله کنند و در نتیجه "خونریزی بیهوده‌ای" اتفاق بیافتد.

درخواست تیمسار مقدم - رئیس ساواک - از روزنامه‌نگاران این بود که مردم را به آرامش دعوت کنند و زمینه‌ای فراهم آورند که رفتن شاه از ایران، با "التهاب مردم" و در نتیجه "خونریزی بیهوده" توأم نباشد.^(۲)

"یکی دو ساعت پس از ملاقات با تیمسار مقدم، عده‌ای از همان روزنامه‌نگاران بنا به قرار قبلی، به دیدار گروه کاملاً متفاوتی رفتند. در این دیدار که در خانه حاج حسین مهدیان برگزار شد، چند تن از سران رژیم آینده ایران، از جمله دکتر بهشتی، حجت‌الاسلام موسوی اردبیلی، مطهری و مفتاح درباره مسائل کاملاً متفاوت با روزنامه‌نگاران سخن گفتند. چکیده گفته‌های آقایان این بود که مطبوعاتی‌ها "باید

^۱ همان، صفحه ۲۹۳

^۲ تسخیر کیهان، یونس جوانرودی، تیرماه ۱۳۵۹، صفحات ۶۹ و ۷۰

موضع خود را مشخص کنند"، یا از خطّ انقلاب اسلامی ایران پیروی کنند و یا اگر مارکسیست یا هر چیزی دیگری هستند، آن را علناً بیان کنند، تا مردم تکلیف خود را بدانند."

در این جلسه درباره برداشت‌های طرفین از مفهومی‌های مختلفی چون "آزادی مطبوعات"، "توطئه"، "موضع مشخص"، "گرایش‌های مارکسیستی"، "نظر مردم" و بسیاری دیگر از مفهومی‌هایی که درباره تعبیر واقعی آنها، همواره میان گروه‌های حاکم و مطبوعاتی‌ها تفاوت نظر و یا عدم تفاهم بوده است، بحث شد.

برداشتی که بعضی روزنامه‌نگاران شرکت‌کننده از این جلسه داشته‌اند این بود که گروه روحانیون مخاطب آنان از موضع قدرت و با همه توقعات گروه‌های "حاکم" از مطبوعات، با آنان سخن گفته‌اند.

از یکی از روزنامه‌نگاران اطلاعات ... نقل شده است که در همین جلسه بود که برای نخستین بار و به شوخی، اصطلاح "ساواخ" مورد استفاده قرار گرفت: گویا در برابر امر و نهی‌های تلویحی مخاطبان روحانی، یکی از روزنامه‌نگاران گفته بوده است که: "همین دو سه ساعت پیش ما با "ساواک" سر و کله می‌زدیم و با این فرمایشات شما، مثل اینکه بعد از این سر و کارمان با "ساواخ" خواهد بود."^(۱)

بروز نشانه‌های "اختناق اسلامی" پیش از استقرار جمهوری اسلامی

بخشی از نامه سرگشاده استادان دانشگاه صنعتی به آیت‌الله طالقانی

"امروز علیرغم اوج بی‌سابقه جنبش و همدوشی و همبستگی کلیه اقشار و طبقات مردم، ما متأسفانه

شاهد برخی اعمال تفرقه‌افکنانه هستیم که ثمره‌ای جز تضعیف و پراکندگی صفوف جنبش به بار نخواهد آورد. عده‌ای از مبارزین مذهبی ناآگاه، نفاق را تا بدانجا رسانیده‌اند که در مقابل حرکت مبارزاتی دیگر بخش‌های جنبش عملاً سنگ‌اندازی کرده، مبارزه بحق نیروهای غیرمذهبی را کتمان نموده و حتی در بعضی از موارد آنها را ارتجاعی قلمداد نموده‌اند. ما در زیر فقط به چند مورد اشاره می‌کنیم (اشاره به وقایع دانشگاه‌ها، بهشت زهرا، شب هفت شهدای آمل و ...):

ممانعت نیروهای مذهبی در برگزاری تظاهرات و جلسات دیگر نیروهای مبارز

نیروهای مذهبی در خطابه‌ها، شعارها و اعلامیه‌هایشان به مبارزین و مبارزات نهضت اسلامی بسنده کرده و آگاهانه از ارجحی به مبارزات دیگر نیروها ابا داشته و با طرح شعارهایی مانند "درود بر شهدای راه اسلام"، "حزب فقط حزب‌الله"، "آزادی زندانیان سیاسی مسلمان" ... نه تنها مبارزات دیگر نیروها را کتمان می‌نمایند بلکه هیچ‌گونه حق دموکراتیکی نیز برای آنها قائل نیستند ... تعمیم یک یا چند انحراف از سوی نیروها و سازمان‌های غیرمذهبی، به انحرافی بودن این جریان فکری، شیوه‌ای به غایت نادرست و ناصادقانه می‌باشد.

آیا این حرکت انقلابی است که در مجالس یادبود از آوردن نام شهدای غیرمذهبی و بزرگداشت مبارزات آنها خودداری کنند. حتی پا را از این فراتر گذارده با خشونت از نصب عکس و نام این شهیدان ممانعت به عمل آورند؟ آیا گرفتن کتاب‌های غیر مذهبی در جلوی دانشگاه تهران و سعی در آتش‌زدن آنها توسط عده‌ای ناآگاه افراطی ما را به یاد دوران اختناق و سلطه ساواک نمی‌اندازد؟ این است درک این افراد از دموکراسی؟ آیا به راه انداختن گروه‌های به اصطلاح "ضربت" از سوی عده‌ای از مذهبیون افراطی برای پراکنده نمودن کسانی که در صحن دانشگاه‌ها به بحث می‌پردازند، چیزی جز ایجاد اختناق و سرکوب عقاید نمی‌باشد؟

تفرقه و نفاق که در این برهه از زمان، جنبش ما را فرا گرفته و در بالا فقط به چند نمونه از آن اشاره شد؛ قلب هر ایرانی آزاده‌ای را به درد می‌آورد ... ما از کلیه رهبران مذهبی به ویژه آیت‌الله طالقانی خواستاریم با ارائه صریح نظر خویش رهنمودی مشخص در این باره بدهند.

از طرف عده‌ای از استادان دانشگاه‌های تهران، ۲۶ دی ماه ۵۷^(۱)

از سخنرانی به آذین جلوگیری کردند

"محمود اعتمادزاده - به آذین - دبیر کانون نویسندگان و دبیر حزب "اتحاد دموکراتیک مردم ایران"، از سوی دانشجویان دانشگاه تربیت معلم برای سخنرانی دعوت شده بود. دیروز در اجتماعی که در این دانشگاه تشکیل شده بود حضور یافت. هنگامی که به آذین برای ایراد سخنرانی در پشت میکروفون قرار گرفت و به ابراز احساسات شدید دانشجویان پاسخ می‌گفت، شخصی به طرف به آذین حمله کرد و میکروفون را از پیش او برداشت. در پی این حرکت، به آذین از سخنرانی منصرف گردید و محل سخنرانی را ترک کرد."^(۲)

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۶۲ - ۵۷/۱۰/۲۷، "این تفرقه‌اندازی‌ها ما را به کجا می‌کشاند؟"

^۲ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۶۱ - ۵۷/۱۰/۲۶، صفحه ۸



حمله‌ی فالانژها به گرد هم آئی روز جمعه‌ی دانشگاه تهران

نامه سرگشاده "چریک‌های فدائی خلق ایران" به امام خمینی

"قبل از هر چیز اشعار می‌داریم، عظمت پیروزی‌های دورانساز تاریخی خلق ما و درک اهمیت پاسداری و ضرورت گسترش انقلاب تا نابودی کامل همه ارکان حاکمیت و نوکرانش، ما را به ارسال این نامه و طرح یک رشته از مسائل اساسی و میرم جنبش خلق وادار کرده است.

[به نظر شما] آیا چیزی جز شوق رهایی از رژیم دیکتاتوری شاه و نجات از سلطه امپریالیسم می‌توانست انگیزه واقعی جانبازی میلیون‌ها مردمی که امروز به خیابان‌ها ریخته‌اند باشد؟

اگر درک شما از شریعت اسلام و نهضت اسلامی پیگیری در مبارزه ضد امپریالیستی و ضد استبدادی می‌باشد، ما این درک شما را صمیمانه می‌ستائیم.

اما اگر برخلاف این، قصد از توسل به اسلام و تعالیم آن سرکوبی هر نوع تفکر و عقیده مخالف، به بند کشیدن اندیشه و احیای تفتیش عقاید، احیای شعار فقط یک حزب، و خفه کردن هر ندای آزادی‌خواهی زیر پوشش و دفاع از قرآن و شریعت باشد، مطمئنیم هر میهن‌پرست آزاده‌ای آنرا محکوم می‌نماید..."

در این نامه آنگاه به اوجگیری حمله‌ها و اهانت‌ها به رزمندگان این سازمان اشاره می‌شود و نامه چنین ادامه می‌یابد:

"... آنگاه که روحانی نمائی دستور می دهد عکس های شهدا بهروز دهقانی و صمد بهرنگی را پاره کنند، میهن پرستان و آزادی خواهان واقعی دیگر آرام نخواهند داشت. توهین به میهن پرستانی که تمام سال های سیاه دیکتاتوری را در میان دود و آتش و خون با همه هستی خویش به آرمان خلق وفادار مانده اند، توهین به شرف و ناموس خلق، و توهین به مقدس ترین آرمان مردم است."

"... شنیده و دیده می شود که گاه به گاه عناصری "حزب فقط حزب الله" گویان به مردم و عابرین، مغازه ها، اماکن عمومی، کتابفروشی ها و سخنرانان آزادی خواه حمله ور می شوند و می اندیشند که با این کارها می تواند عقاید، افکار، شیوه زندگی و رفتار خود را به همه چیز و همه کس تحمیل نمایند. اما مردمی که بعد از ۲۵ سال خفقان امروز فرصت یافته اند شیوه زندگی خود را انتخاب کنند، باید خود تصمیم بگیرند که چه بخوانند، چه بپوشند، چه بگویند و چه اعتقاد داشته باشند."^(۱)

نامه گروهی از دانشجویان دانشگاه تهران به آیت الله طالقانی

"پیشگاه مبارز دلیر حضرت آیت الله العظمی طالقانی

پس از عرض سلام و ابراز ارادت و اخلاص از سوی همه دانشجویان دانشگاه تهران، نکاتی است که لازم می شمیریم خدمت آن جناب معروض داریم:

در تاریخ ۲۴ دی ماه ۱۳۵۷ در محوطه دانشگاه تهران هنگامی که دانشجویان قصد داشتند به راهپیمائی پرداخته و از محوطه خارج شوند، عده ای از مردم به تحریک عناصری مشکوک جلو و عقب تظاهرکنندگان را سد کرده و پس از پاره کردن اعلامیه های غیر اسلامی، با شعارهای درود بر مجاهد، مرگ بر منافق! حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله، مرگ بر کمونیسم، مانع از حرکت صف طویل دانشجویان گردیدند و دانشجویان تظاهرکننده با متانت و بردباری فقط برای اینکه از هرگونه برخورد و نفاق افکنی احتراز کرده باشد متفرق شدند. از این نیز بگذریم که در جریان سخنرانی های امروز دانشگاه، محوطه چمن فوتبال و بلندگوها به نحوی غیرمنصفانه و غیردموکراتیک به تصرف در آمده بود و پلاکاردها و شعارهای دیگر سازمان ها و نیروهای انقلابی و اپوزیسیون به زیر کشیده شد. و چنین صحنه های اسفانگیزی در بسیاری نقاط شهر به کرات دیده شد. برای ما مشخص و مبرهن است که عناصر مشکوک با شرکت و رخنه در صفوف به هم فشرده خلق ما در این موقعیت حساس سعی دارند با پیش کشیدن شعارهای نالازم و نفاق افکنانه، جنبش عظیم انقلابی ایران را منحرف سازند. ما شواهد و مدارک فراوانی دال بر این ادعا داریم.

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۶۵-۱۱/۱-۵۷، "نامه سازمان چریک های فدائی خلق ایران به امام خمینی"، صفحه ۲

ما دانشجویان دانشگاه تهران حتی در فاشیستی‌ترین شرایط نیز این امکان را داشته‌ایم که با به خطر انداختن جان خود به راه‌پیمائی و تظاهرات بپردازیم. اگر تضییق و ممانعتی بوده از طرف دشمن جبار و خونخوار بود نه از دوست. و متأسفانه می‌بینیم که عده‌ای گمان می‌برند می‌توان دوران دیکتاتوری گذشته را علیه نیروهای اپوزیسیون تجدید کرد. ما خواهان دموکراسی و آزادی عقیده هستیم. مصرّاً از جنابعالی که مورد احترام همه عناصر انقلابی هستید و از پیشوای مبارز حضرت آیت‌الله خمینی استدعا داریم با روشن نمودن روح دموکراتیک جنبش خلق و برای احترام از هرگونه نفاق افکنی و اختلاف که منجر به نتایج بس دهشتناک خواهد شد از چنین اقداماتی که با روح اسلام منافات بارز دارد و در عین حال با همه موازین دموکراتیک و اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز مغایر است، ممانعت فرموده و از طریق وسایل ارتباط جمعی مراتب فوق را به گوش ملت ایران برسانید، تا از هرگونه خللی در این نهضت ملی پرهیز شود.

موفقیت آن جناب را در خدمت به مردم ایران خواهیم. گروهی از دانشجویان دانشگاه تهران^(۱)

هشدار آیت‌الله مکارم شیرازی

"... جناح نیرومند مذهبی نیز باید به این حقیقت توجه کند که گروه‌های دیگری نیز وجود دارند که در اصل انقلاب همگامند و از آینده خود نگران. باید به افکار آنها احترام گذاشته شود و به آنها تأمین دهند که در آینده هیچ‌گونه استبدادی جانشین استبداد پیشین نخواهد شد. همانگونه که این اقلیت باید قبول کند که موضع‌گیری نادرست و مخالفت با چنین اکثریت قاطعی تفاهم آینده را به خطر خواهد افکند..."^(۲)

این هم نظر یک دانشمند مبارز راه آزادی

"ملت ما سالیان دراز از بیدار نظام استبدادی رنج برده است و اکنون بیش از همه وقت به همبستگی و همدردی و تفاهم نیاز دارد. همبستگی برای ادامه مبارزه که هنوز در آغاز راهیم، و همدردی برای جلوگیری از تفرقه و نفاق که دشمن اصلی شکست است. ما در مبارزه با دشمن بالاترین حد بلوغ سیاسی و آگاهی اجتماعی را نشان دادیم و اکنون در مرحله سازماندهی جامعه بر اساس دموکراسی و ضوابط عادلانه اجتماعی و اقتصادی باید این آگاهی را حفظ کنیم.

هیچ‌گونه گرایش مذهبی و مسلکی، در مرزهای افراطی خود، قادر به ایجاد تفاهم و بردباری در سطح جامعه نخواهد بود. [اینکه در تظاهرات عمومی زن‌ها در کنار مردها راه نروند و این

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۶۱۴-۵۷/۱۰/۲۶، صفحه اول

^۲ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۶۹-۵۷/۱۱/۵، صفحه ۷، "بیاثید از یک فاجعه خونین جلوگیری کنیم."

که در کوچه و خیابان زن‌ها باید حتماً چادر و روسری سر کنند، این قبیل اعمال - گو اینکه از اساس هیچ رابطه‌ای با روح اسلام ندارد - بزرگترین لطمه و ضربت به یکپارچگی و وحدت مردم ایران است.]

این واقعیت باید به طور دقیق مورد قبول رهبران مذهبی و سیاسی و فکری قرار گیرد که جامعه ما جامعه‌ای ضربت خورده و آسیب‌پذیر است. دوام طولانی میکروب اختناق و فساد و استبداد در بدن جامعه، آنرا برای هرگونه بیماری آماده ساخته است. بنابراین پافشاری بر مواضع افراطی [مذهبی] مسلکی و اعتقادی به نتیجه‌ای جز ایجاد دشمنی و خصومت در میان گروه‌های جامعه و جدائی‌های تازه منتهی نمی‌شود.^(۱)

"میراث انقلاب کنونی ما متعلق به همه افراد و گروه‌ها و نیروهایی است که از هر عقیده و مسلک، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، در آن شرکت داشته‌اند، شهدای انقلاب و همه کسانی که در این راه با اعتقاد به مبارزه بر ضد بیداد و ستمگری جان باخته‌اند به تاریخ گرانقدر این انقلاب تعلق دارند، هیچ کس را در این راه بر کس دیگری رجحانی نیست. آن کس که آگاهانه با استبداد و نظام ستمگری مبارزه کرده شهید راه آزادی است."^(۲)

سوم بهمن ۱۳۵۷ از طرف شورای همکاری کارکنان

هواپیمائی ملی ایران و سازمان هواپیمائی کشوری
اعلامیه‌ای منتشر شد مبنی بر اینکه با جلب توافق دفتر
آیت‌الله خمینی و شخص آیت‌الله طالقانی قرار بر این
شده که فردا پرواز ویژه‌ای جهت بازگرداندن آیت‌الله

اشغال نظامی فرودگاه مهرآباد برای جلوگیری از "پرواز انقلاب"

خمینی فرستاده شود. این پرواز، "پرواز انقلاب" نامیده شد و از مردم دعوت به عمل آمد که روز ۵۷/۱۱/۴ ساعت ۱۰ صبح در فرودگاه مهرآباد محل ترمینال ۴ در مراسمی که برای انجام "پرواز انقلاب" برپا می‌شود شرکت نمایند.

اما فرمانداری نظامی تهران از نخستین ساعات بامداد روز چهارم بهمن با پخش اعلامیه‌ای مسدود شدن فرودگاه مهرآباد را به روی پروازهای داخلی و خارجی اعلام داشت. گرچه فرمانداری نظامی تهران علت بسته شدن فرودگاه را بدی هوا و نبودن دید کافی ذکر می‌کرد، لکن از بامداد آن روز فرودگاه مهرآباد تا شعاع سی کیلومتری با استقرار تانک و نفربر و مأموران فرمانداری نظامی به محاصره در آمد و از مردم خواسته شد که از اجتماع در فرودگاه مهرآباد خودداری نمایند. همزمان با اطلاعیه فرمانداری نظامی، قبل از ظهر همان روز دو هواپیمای

^۱ دفترهای سیاسی جنبش ۲۳ - ۵۷/۱۰/۲۷، دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی، صفحات ۴۲۸ و ۴۲۹

^۲ همان، صفحه ۴۲۹

نظامی آمریکائی در باند فرودگاه مهرآباد زمین نشست که قلم بطلان بر اعلامیه فرمانداری نظامی کشید. با این حال دولت سه روز فرودگاه‌های کشور را بست.

سرانجام دکتر شاپور بختیار، نخست‌وزیر در یک مصاحبه مطبوعاتی با حضور خبرنگاران داخلی و خارجی اعلام کرد: "فرودگاه مهرآباد امروز باز خواهد شد و هیچ ممانعتی برای بازگشت حضرت آیت‌الله خمینی به عمل نخواهد آمد."^(۱)

"چهل تن از روحانیون تهران و شهرستان‌ها برای اعتراض به عمل دولت در جهت ممانعت از بازگشت امام خمینی به ایران در محل مسجد دانشگاه تهران متحصّن شدند. دکتر زیباکلام از سوی سازمان ملی دانشگاهیان به این عده خیرمقدم گفت. عده متحصّنین که با حدود چهل نفر آغاز شده بود، در

تحصن یکصد روحانی در مسجد دانشگاه تهران در اعتراض به ممانعت از بازگشت آیت‌الله خمینی

حدود ساعت ۱۰ صبح به یکصد نفر رسید و آیت‌الله طالقانی نیز به متحصّنین پیوست. تحصّن‌کنندگان اعلام داشتند که تا مراجعت حضرت امام خمینی به ایران، به تحصّن خود ادامه خواهند داد، در حالی که هر روز به شمار متحصّنین اضافه می‌شد."^(۲)

همانروز بعد از ظهر همینکه مردم از این تحصّن مطلع شدند، موج جمعیت به سوی دانشگاه سرازیر گشت و مأموران فرمانداری نظامی برای متفرق کردن آنان وارد عمل شدند. در نتیجه میدان ۲۴ اسفند (انقلاب فعلی) به میدان جنگ شباهت پیدا کرد. این درگیری تا ساعت ۸ شب ادامه یافت و برابر آمار به دست آمده ۲۷ کشته و ۴۰۰ نفر زخمی برجای گذاشت.

"سؤال - در حکومت جمهوری اسلامی آیا آزادی احزاب، بیان و عقیده وجود دارد؟

سؤال و جواب حاج احمد آقا خمینی با نماینده اطلاعات (در پاریس)

جواب - ملاک جواز و عدم جواز آزادی، خیانت به دین و ملت است، آزادی تا آنجا که به علت [احتمالاً اضرار] خیانت نباشد، مانعی ندارد. ولی اگر یک

وطن فروش آزاد باشد که حزبی تشکیل دهد و علیه دین و دیانت و ملت تبلیغ کند، شدیداً از آن جلوگیری می‌شود. آنچه آزادی است، آزادی افکار است.

البته باید روزنامه و مجله خودشان را هم با آرم و مشخصات معین کنند[!؟]، نه اینکه صفحه اول روزنامه را مزین به نام پیغمبر و امام کنند و اخبار ایران را که سراسر مذهبی است نقل کنند، ولی تحلیل‌هایی که می‌شود بر ضد معتقدات ملی و مذهبی جامعه باشد. این یک خیانت است

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۶۷-۵۷/۱۱/۳ و ۱۵۷۶۸-۵۷/۱۱/۴ و ۱۵۷۶۹-۵۷/۱۱/۵ و

۵۷/۱۱/۱۵۷۷۱-۹

^۲ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۷۰-۵۷/۱۱/۸ و ۱۵۷۷۱-۵۷/۱۱/۹

و شدیداً چهارچوب‌ها باید مشخص گردد. ما با نشریات چپی به شرط آنکه آرم مشخص داشته باشند تا ملت بتواند عقیده خودش را راجع به آن ابراز دارد موافقت می‌نمائیم [چه نوع آرمی؟] و خیلی هم خوشحالیم و این معنی آزادی است و گرنه یک حقه‌بازی سیاسی است ..."

سؤال - حزب توده آزادی فعالیت دارد یا نه؟

جواب - سلام علیکم، حال شما خوبه؟!!

سؤال - بعضی‌ها می‌گویند جمهوری اسلامی به سوی استبداد خواهد رفت. نظر شما در این باره چیست؟

جواب - استبداد یعنی چه؟ اگر به معنی خودسری و دیکتاتوری طبقه حاکم باشد که همه می‌دانیم در اسلام این چیزها معنی ندارد. به زندگی حضرت رسول و مولای متقیان، امیرمؤمنان و سالار همه دلاوران نگاه کنید. اگر به این معناست که جلوی فحشاء و مفسد را که ممکن است طبقه‌ای خوششان بیاید گرفته شود، آری اسلام مستبد است نه اینکه کشیده می‌شود به استبداد. در تمام جهان آزادی بر طبق قوانین‌شان مورد قبول است، نه آزادی مطلق ...^(۱)

صبح روز دوازدهم بهمن ۱۳۵۷ آیت‌الله خمینی با

یک هواپیمای چارتر افرانس که گنجایش ۴۰۰ نفر را

داشت از پاریس به سوی تهران حرکت کرد. هواپیمای

مزبور بیش از ۲۰۰ نفر مسافر پذیرفت، (۱۵۰)

خبرنگار خارجی و ایرانی و ۵۰ نفر از نزدیکان آیت‌الله که بتواند به اندازه کافی بنزین‌گیری کند که در صورت ممانعت از فرود در تهران به پاریس برگردد.

روزنامه اطلاعات در یادداشتی تحت عنوان "امام خوش آمدی" نوشت:

"امام خوش آمدی به میان ملت، به شهر و سرزمینت. اینک خروش ایران زمین را به چشم بنگر، و فریاد ملت را به گوش بشنو. ازین پس امید که "آزادی" حامی سلحشوری خواهد یافت که در برابر هیچ نیروئی عقب نمی‌نشیند."^(۲) و روزنامه کیهان در سرلوحه صفحه اول خود شعار امیدبخش "گرامی باد بهار آزادی" را درج کرد.

در طول پرواز، خبرنگاران در داخل هواپیما از نزدیکان آیت‌الله خمینی و شخص آیت‌الله، سؤالاتی می‌کردند که هر کس بر حسب ذوق و سلیقه خود پاسخ می‌داد.

یکی از خبرنگاران خارجی از آیت‌الله خمینی پرسید: "در مراجعت به کشورتان پس از پانزده سال دوری چه احساسی دارید؟" ایشان فقط در یک کلمه جواب دادند: "هیچ". در آن زمان، مفهوم واقعی این جواب کوتاه را آزادی‌خواهان، میهن‌دوستان و ملی‌گرایان به درستی درک

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۷۰-۵۷/۱۱/۸، تکیه روی کلمات از ماست.

^۲ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۷۴-۵۷/۱۱/۱۲

نکردند، اما پس از آنکه ثمره زهراگین استبداد دینی به بار نشست، و آیت‌الله خمینی درست بر خلاف قول و وعده‌هایی که در نوفل لوشاتو به مردم ایران داده بود، با بی‌اعتنائی به ایران و ایرانی - که به گمان او همگی صغیر و محجورند - مذهب را به جای ملت و مملکت نشانند، و با پایمال کردن دستاوردهای انقلاب مشروطیت و برقرار ساختن آخوندسالاری به جای مردم‌سالاری، مردم ایران را به دوران قبل از انقلاب مشروطیت کشاند؛ همگان دریافتند که او با یک کلمه می‌خواست بگوید که هیچ احساسی نسبت به مقدسات ملت ایران ندارد، وطن و وطن‌دوستی، ملت و ملی‌گرایی، مردم و دموکراسی در نظر او مطرود و فاقد ارزش‌اند.

گرچه بررسی تاریخ چهل ساله اخیر "جمهوری اسلامی ایران" به علت کمبود اسناد و مدارک معتبر و قابل استناد در حد مطلوب نیست، با این حال در حدی که امکان‌پذیر است با استناد به آنچه آیت‌الله خمینی گفته و عمل کرده، و پس از فوت وی پیروانش سیاست او را پی گرفته‌اند، صحت آنچه را که گفته شد به ثبوت خواهیم رساند. طبعاً مردم ما با افشای اسناد و مدارکی که هم اکنون دور از چشم مردم نگهداشته می‌شود بیشتر و بهتر به لطمات و خساراتی که در طول عمر "جمهوری اسلامی ایران" به ملت و کشور ایران وارد شده پی خواهند برد.

با وجود شایعاتی مبنی بر احتمال ممانعت دولت

رسیدن آیت‌الله خمینی به تهران و رفتنش به بهشت زهرا
 بختیار از فرود هواپیمای حامل آیت‌الله خمینی و همراهانش در فرودگاه مهرآباد تهران، و یا وجود خطراتی برای آن هواپیما و مسافرینش، ساعت ۹/۵

صبح روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ هواپیمای مذکور به سلامت در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست.

ابوالحسن بنی‌صدر که همراه آیت‌الله خمینی در هواپیما بود می‌گوید:

"وقتی که هواپیما متوقف شد و در هواپیما باز شد، دو نفر وارد هواپیما شدند: برادر ایشان آقای پسندیده و آقای مطهری و ایشان را دو طرفش قرار گرفتند و از در هواپیما بردند بیرون. چنان‌که پنداری وظیفه روشن‌فکران این بوده که آقا را برسانند تا سر پله‌ها، و تحویل آقایان روحانیون بدهند و آنها ببرند. از آنجا به بعد می‌بینید که حرف‌هایش به کلی فرق کرد. تا آن وقت به اصطلاح بیان آزادی‌بخش بود، ولی از این به بعد دیگر قدرت بود که داشت حرف می‌زد."^(۱) مردم استقبال پرشکوهِی از آیت‌الله خمینی کردند. به نوشته روزنامه کیهان در همانروز "طول جمعیت استقبال کننده ۳۳ کیلومتر بود." آیت‌الله پس از سخنرانی کوتاهی در فرودگاه عازم گورستان بهشت زهرا شد و نطقی در آنجا ایراد کرد که ما کوتاه شده‌آنها نقل می‌کنیم:

"... این سلطنت از اول یک امر باطلی بود، بلکه اصل رژیم سلطنتی از اول خلاف قانون و خلاف قواعد عقلی است و خلاف حقوق بشر است. برای اینکه ما فرض می‌کنیم که یک ملتی

^۱ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲،

تمامشان رأی دادند که یک نفری سلطان باشد، بسیار خوب، اینها از باب اینکه مسلط بر سرنوشت خودشان هستند و مختار سرنوشت خودشان هستند، رأی آنها برای آنها قابل عمل است. لکن اگر چنانچه یک ملتی رأی دادند، ولو تمامشان، به این که اعقاب^۱ این سلطان هم سلطان باشد، این به چه حقی ملت پنجاه سال پیش از این، سرنوشت ملت بعد را معین می‌کند؟ سرنوشت هر ملتی به دست خودش است. بنابراین سلطنت محمدرضا اولاً چون سلطنت پدرش خلاف قانون بود و با زور و با سرنیزه تأسیس شده بود، پس سلطنت محمدرضا هم غیرقانونی است ... مگر پدرهای ما و اشخاصی که صد سال پیش از این زندگی می‌کرده‌اند حق داشتند سرنوشت ما را تعیین بکنند؟ آن هم دلیلی دیگر بر غیرقانونی بودن این سلطنت پهلوی. علاوه بر این ملتی که سرنوشت خودش باید به دست خودش تعیین شود در این زمان می‌گوید ما نمی‌خواهیم این سلطنت را. سرنوشت اینها با خودشان است.

... آیا یک ملتی که فریاد می‌کند که ما این دولتمان، این شاه‌مان، این مجلس‌مان بر خلاف قوانین است و حق شرعی و حق قانونی و حق بشری ما این است که سرنوشت‌مان دست خودمان باشد، آیا حق این ملت این است که یک قبرستان شهید برای ما درست بکنند در تهران، یک قبرستان هم در جاهای دیگر؟

من باید عرض کنم محمدرضا پهلوی، این خائن خبیث برای ما، رفت، فرار کرد و همه چیز ما را به باد داد. مملکت را خراب کرد و قبرستان‌ها را آباد ...

"این آدم به واسطه نوکری که داشته، مراکز فحشا درست کرده، تلویزیونش مرکز فحشاست، رادیویش بسیاری‌اش فحشاست، مراکزی که اجازه دادند برای اینکه باز باشد، مراکز فحشاست، اینها دست به دست هم دادند. در تهران مرکز مشروب‌فروشی بیشتر از کتابفروشی است، مراکز فساد دیگر، الی ماشاءالله است. برای چه؟ سینمای ما مرکز فحشا است. ما با سینما مخالف نیستیم، ما با مرکز فحشا مخالفیم. ما با رادیو مخالف نیستیم، با فحشا مخالفیم. ما با تلویزیون مخالف نیستیم، ما با آن چیزی که در خدمت اجانب برای عقب نگهداشتن جوانان ما و از دست دادن نیروی انسانی ماست، با آن مخالف هستیم. ما کی مخالفت کردیم با تجدد، یا مراتب تجدد؟ مظاهر تجدد وقتی که از اروپا پایش را در شرق گذاشت، خصوصاً در ایران، مرکز چیزی که باید از آن استفاده تمدن بکنند ما را به توحش کشانده است.

... و اما نفت ما، تمام نفت ما را به غیر دادند ... اگر چند سال دیگر نظام سلطنتی ادامه پیدا می‌کرد، مخازن نفت ما را تمام کرده بود - زراعت‌مان را هم که تمام کرده - این ملت به کلی ساقط شده بود ... برای این است، خون‌های جوانان ما را برای این جهات ریخته شده، برای اینکه آزادی می‌خواهیم ما ... "ما پنجاه سال است که در اختناق به سر می‌بریم ... الان هم باز

^۱ اعقاب = فرزندان.

نیمه حشاشه^(۱) او که باقی است، نیمه حشاشه این اختناق هم باقی است. ما می‌گوئیم که خود آن آدم [بختیار]، دولت آن آدم، مجلس آن آدم، تمام اینها غیر قانونی است و اگر ادامه به این بدهند، اینها مجرمند و باید محاکمه بشوند و ما آنها را محاکمه می‌کنیم.

من دولت تعیین می‌کنم. من تو دهن این دولت می‌زنم. من دولت تعیین می‌کنم، من به پشتیبانی این ملت دولت تعیین می‌کنم. من به واسطه اینکه ملت مرا قبول دارد. این آقا که خودش هم خودش را قبول ندارد، ملت هم قبولش ندارند، ارتش هم قبولش ندارد، فقط آمریکا از این پشتیبانی کرده و فرستاده، به ارتش دستور داده که از او پشتیبانی بکنید ... می‌گویند که در این مملکت دو تا دولت نمی‌شود. خوب، واضح است این، یک مملکت دو تا دولت ندارد. لکن دولت غیرقانونی باید برود. تو غیرقانونی هستی، دولتی که ما می‌گوئیم، دولتی است که متکی به آرای ملت است، متکی به حکم خداست. تو باید یا خدا را انکار کنی یا ملت را ..."

"من از خدای تبارک و تعالی سلامت همه شما را خواستار هستم، و من عرض می‌کنم بر همه ما واجب است این نهضت را ادامه بدهیم تا آن وقتی که اینها ساقط بشوند و ما به واسطه آرای مردم مجلس سنا [مجلس مؤسسان] درست بکنیم و دولت اول را، دولت دایمی را تعیین بکنیم ..."

"و من باید یک نصیحت بکنم به ارتش ... ما می‌خواهیم شما مستقل باشید. ارتش نباید زیر فرمان مستشاران آمریکایی و اجنبی باشد ... تشکر می‌کنم از قشرهایی که متصل شدند به ملت و به اینهایی که متصل نشدند می‌گوئیم که متصل بشوید به اینها. اسلام برای شما بهتر از کفر است. ملت برای شما بهتر از اجنبی است ..."(۲)

"آیت‌الله خمینی در مدرسه علوی در مرکز تهران

یک کشور و دو دولت

سکونت گزید و عملاً مرکز ثقل قدرت به این مدرسه

انتقال یافت. او وعده داده بود که هرچه زودتر دولت

انقلاب را معرفی کند. دکتر بختیار که خود را نخست‌وزیر قانونی می‌دانست حاضر نبود دو دولت را در کشور بپذیرد. "(۳)"

آیت‌الله خمینی که حکومت محمدرضا شاه پهلوی را غیرقانونی اعلام کرده بود نمی‌توانست نخست‌وزیر منتصب او، شاپور بختیار را نخست‌وزیر قانونی تلقی کند از اینرو، چهار روز پس

^۱ حشاشه = بقیه روح در بیمار و مجروح.

^۲ "انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲، صفحات ۴۷۹ تا ۴۸۴" و "بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)، جلد اول، داود علی‌بابائی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحات ۱۲۳ تا ۱۲۹ به اختصار."

^۳ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲،

از ورودش به تهران "شورای انقلاب که مجری نظریات آیت الله خمینی بود، مهندس مهدی بازرگان را به نخست‌وزیری دولت موقت منصوب کرد."

به گفته بازرگان: "در شورای انقلاب صحبت شد که کی نخست‌وزیر بشود و بعد از بحث زیاد آقایان شخص دیگری به نظرشان نمی‌آمد، اسم بنده را آوردند. و آقای خمینی هم مقید بودند که از ناحیه آنها پیشنهاد بشود، و آنها پیشنهاد کردند و ایشان هم گفتند که خیلی مرا راحت کردید. خیلی خوب شد، برای اینکه از هر دو طرف خیال من راحت شد، که به نظر می‌آمد مقصودشان از دو طرف، یعنی هم از ناحیه ملیون و به اصطلاح کلاهی‌ها و هم از ناحیه علما و روحانیون."^(۱)

بعد از ظهر روز ۵۷/۱۱/۱۶ در تالار سخنرانی دبستان علوی، مجلسی با حضور ۳۰۰ نفر خبرنگار و عکاس داخلی و خارجی برگزار شد که در آن مجلس ابتدا آیت الله خمینی نطقی ایراد کردند که کوتاه شده آن را در زیر می‌آوریم:

"... ملت ما مُسْلِم است، علاقه‌مند به اسلام است، عدل اسلامی را دیده است. تاریخ ما از حکومت‌هایی که در صدر اسلام بوده خبر به ما داده که وضع این حکومت‌ها چه بوده است. حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب که حاکم ممالک بزرگ از عربستان تا مصر و عراق و ایران و سوریه و سایر جاها بوده است، عقیده‌اش این بود که من باید نان خشک بخورم مبادا یک نفر در مملکت من زندگیش سخت باشد گرسنگی بخورد. ما چنین حکومت عدلی می‌خواهیم ایجاد کنیم.

من به اتکای آرای عمومی که با ماست و ما به احتساب آراء عمومی و شما می‌بینید که آراء عمومی با ماست و ما را به عنوان رهبری قبول دارند، یک دولتی را معرفی می‌کنیم، رئیس دولتی را معرفی می‌کنیم، موقتاً دولتی تشکیل بدهد که هم به این آشفتگی‌ها خاتمه بدهد و هم این مسئله کنونی که مجلس مؤسسان است.

انتخابات مجلس مؤسسان را درست کند و مقررات آنرا درست کند و مجلس مؤسسان تأسیس بشود و انتخابات مجلس هم انجام بشود و آنها دولت قانونی را انتخاب کنند و مجلس مؤسسان که تشکیل شد، جمهوری اسلامی را به فراندوم بگذارد ... و من باید یک تنبّه دیگری هم بدهم و آن اینکه من که ایشان را حاکم کرده‌ام یک نفر آدمی هستم که به واسطه ولایتی که از طرف شارع مقدس^(۲) دارم این را قرار داده‌ام.

^۱ همان، صفحه ۳۶۳

^۲ شارع مقدس = پیامبر اسلام.

ایشان واجب‌الاتباع^(۱) است، ملت باید از او اتباع کند، یک حکومت عادی نیست، یک حکومت شرعی است باید از او اتباع کند.

مخالفت با این حکومت، مخالفت با شرع است ... در فقه اسلام قیام بر ضد حکومت الهی، قیام بر ضد خداست. قیام بر ضد خدا کفر است ...^(۲)

در آن جلسه شیخ اکبر هاشمی رفسنجانی حکم نخست‌وزیری مهندس بازرگان را خواند، مهندس بازرگان هم قبولی خود را اعلام داشت.

دو روز بعد مهندس بازرگان اولین سخنرانی دوران نخست‌وزیری خود را در دانشگاه تهران به عمل آورده گفت: "من و دولت موقت در حکم فولکس واگن هستیم که ماشینی است که روی زمین‌های ناهموار و سنگلاخ و اینها نمی‌تواند حرکت کند. ما باید در زمین مساعد و هموار حرکت کنیم و کار انقلابی شدید، کار تبلیغاتی تند، از این چیزها از من بر نمی‌آید. گفته بودم که ما بولدورز نیستیم که خراب بکنیم و با قدرت فوق‌العاده جلو برویم."^(۳) یعنی دولت او آهسته و گام به گام پیش خواهد رفت.

فرمان نخست‌وزیری دولت موقت مهندس مهدی بازرگان:

۱۵ بهمن ۱۳۵۷

بسم‌الله الرحمن الرحیم

جناب آقای مهندس بازرگان

بنا به پیشنهاد شورای انقلاب بر حسب حق شرعی و قانونی ناشی از آرای اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران، که اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است و به موجب اعتمادی که به ایمان راسخ شما به مکتب مقدس اسلام و اطلاعی که از سوابق‌تان در مبارزات اسلامی و ملی دارم جنابعالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص مأمور تشکیل دولت موقت می‌نمایم تا ترتیب اداره امور مملکت و خصوصاً انجام رفراندوم و رجوع به آرای عمومی ملت درباره تغییر نظام سیاسی کشور به جمهوری اسلامی و تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم جهت تصویب قانون اساسی، نظام جدید و انتخاب مجلس نمایندگان ملت بر طبق قانون اساسی جدید را بدهید.

^۱ واجب‌الاتباع = آنکه یا آنچه متابعت از او واجب شود. لغت‌نامه دهخدا

^۲ روزنامه آیندگان، شماره و تاریخ ۳۲۸۲-۵۷/۱۱/۱۷، "آیت‌الله خمینی به بازرگان فرمان تشکیل دولت موقت داد"، تکیه بر روی کلمات از ماست.

^۳ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲، صفحه ۳۶۳، تکیه بر روی کلمات از ماست.

مقتضی است که اعضای دولت موقت را هر چه زودتر با توجه به شرایطی که مشخص نموده‌ام تعیین و معرفی نمایید. کارمندان دولت، ارتش و افراد ملت با دولت موقت شما همکاری کامل نموده و رعایت انضباط را برای وصول به اهداف مقدس انقلاب و سازمان یافتن امور کشور خواهند نمود.

موفقیت شما و دولت موقت را در این مرحله حساس تاریخی از خداوند متعال مسئلت می‌نمایم.

روح‌الله الموسوی‌الخمنی^(۱)

عبدالعلی بازرگان فرزند مرحوم مهدی بازرگان به تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۹۱ در مصاحبه با سایت راه سبز (جرس) به مناسبت ویژه‌نامه درگذشت پدرش گفت: "مهندس بازرگان هیچ تمایلی به پذیرش سمت نخست‌وزیری نداشت و در واقع این مسئولیت به اصرار آقای خمینی و مشاورانش به ایشان تحمیل شد."

با این حال به گفته مهندس حسن شریعتمداری: "بازرگان ۱۱ ماه نخست‌وزیر خمینی شد و با بهره‌گیری از مشروعیت مصدقی خود به خمینی مشروعیت داد."^(۲)

به باور ما مهندس شریعتمداری کاملاً بر حق است، زیرا ملّیون یا به اصطلاح کلاهی‌ها "تصوّر می‌کردند که آیت‌الله خمینی با وجود روحانی بودنش، ناسیونالیست مبارز و سرسختی است که با رها کردن کشور از شرّ امپریالیسم خارجی و فاشیسم داخلی، رسالت مصدق را کامل خواهد کرد."^(۳) و انتصاب بازرگان به نخست‌وزیری، این تصوّر باطل را تقویت می‌کرد.

آیت‌الله خمینی بارها اعلام کرده بود که: "علما خود حکومت نخواهند کرد." حتی در ملاقاتش با دکتر سنجابی به او گفت: "کار ما درس است و موعظه و کار ما حکومت نیست. حکومت مال شماست." و آیت‌الله طالقانی در مصاحبه با خبرنگاران داخلی و خارجی گفت: "همانطور که در کشورهای انقلابی کمونیست یا ملّی ناسیونالیست می‌بینیم یک گروه انقلاب می‌کنند و حکومت را در دست می‌گیرند و قهراً وقتی که گروه یا حزب خاصی بودند چه نظامی و چه غیرنظامی، دنبالش دیکتاتوری و استبداد است. ولی خصوصیت انقلابی اسلامی اینست که ما رهبران مذهبی هیچ داعیه حکومت برای خودمان نداریم و نمی‌خواهیم حاکم باشیم. انقلابی

^۱ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲، صفحه ۴۸۵، تکیه بر روی کلمات از ماست.

^۲ بی.بی.سی، صفحه دو آخر هفته، ۱۳۸۹/۱۲/۵

^۳ ایران بین دو انقلاب، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه احمد گل‌محمدی و محمد ابراهیم فتّاحی، چاپ اول ۱۳۷۷، صفحه ۶۵۶

است که از همه مردم شروع شده و برای همه است و هیچ حزب و جمعیت و فردی حق این را ندارد که در این انقلاب سهم بیشتری را برای خود قائل باشد و از این جهت حکومت را در انحصار خودش در بیاورد.^(۱)

با کمال تأسف آیت‌الله خمینی به نحو غیرمنصفانه‌ای از خلوص و صداقت مهدی بازرگان استفاده کرد و او را به عنوان محلّ یا کاتالیزوری به کار گرفت تا در فرصت فرونشستن شور و شوق انقلابی مردم، روحانیان هوادار او بتوانند اهرم‌های قدرت را به تصرف خود درآورند و به گفته خودشان، با برپا داشتن "دیکتاتوری ملّاتاریا"، صدای اعتراض هر دگراندیش، هر منتقد یا هر مخالفی را در سینه خفه کنند.

"دیکتاتوری ملاتاریا" به تقلید از "دیکتاتوری پرولتاریا" اصطلاحی است که هادی غفّاری در مقام توجیه "ملایان مستبد" بر زبان آورده است. "ملاتاریا" برای توجیه حاکمیت جاهلانۀ خویش بر قوای مجریّه و مقننه و قضائیه، به تخطئه علم و تخصص دست زد. جریانی همانند دوره پهلوی از سر گرفته شد. با این تفاوت که در آن رژیم روحانی را و در این رژیم درس خوانده و بخصوص فارغ‌التحصیلان خارج را تخطئه می‌کردند.^(۲)

بی‌جهت نیست که آگاهان هنگام بازگشت آیت‌الله خمینی می‌گفتند: "خمینی با چکمه‌های رضاشاه می‌آید" و شادروان سعیدی سیرجانی می‌گفت: "گوش کنید صدای نعلین به گوش می‌رسد، صدایی به مراتب وحشتناک‌تر از صدای چکمه."

شانزدهم بهمن‌ماه مهندس مهدی بازرگان، نخست‌وزیر موقت، برنامه وظایف دولت موقت را بیان کرده و گفت: از وظایف عمده دولت موقت اینست که یک همه‌پرسی برپا کند تا نظر مردم را درباره تغییر رژیم و تحوّل آن به جمهوری دموکراتیک اسلامی بپرسد. سپس این وظیفه را خواهد داشت که انتخابات مجلس مؤسسان را برگزار کند، مجلسی که قانون اساسی آینده را تدوین خواهد کرد. و وظیفه سوم نیز انتخابات برای مجلس خواهد بود که به موجب قانون اساسی جدید تشکیل می‌شود و پس از تشکیل این مجلس دولت رسمی تعیین خواهد شد.^(۳)

"امروز ۵۷/۱۱/۱۹ میلیون‌ها نفر در سراسر کشور، با راه‌پیمایی‌های گسترده و اجتماع، به دولت بازرگان منتخب امام خمینی رأی موافق دادند."

دولت بازرگان، دولت امام زمان

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۷۸-۵۷/۱۱/۱۷

^۲ خیانت به امید، ابولحسن بنی‌صدر، چاپ اول شهریور ۱۳۶۱، صفحات ۷۵ و ۷۹

^۳ "روزشمار تاریخ ایران ۲، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، باقر عاقلی، صفحه ۴۰۹" و "روزنامه کیهان ۱۰۶۳۱-۵۷/۱۱/۱۷، تکیه بر روی کلمات از ماست."

"امام خمینی روز پنجشنبه ۵۷/۱۱/۱۹ بعد از پایان راهپیمایی‌های بزرگ تهران و شهرستان‌ها خطاب به ملت ایران پیامی دادند که به اختصار نقل می‌کنیم:

"... در این روزی که برای پشتیبانی از دولت جناب مهندس بازرگان، که دولت شرعی و دولت امام زمان سلام‌الله علیه است تشکر می‌کنم ... الان به من اطلاع دادند که در گرگان و بعضی جاهای دیگر در این روزها کشتار شده است ... آخر این چماق‌دارها کی‌ها هستند؟ آخر این چماق‌دارها که سابق محمدرضا در پناه آنها زندگی می‌کرد و حالا شماها در پناه آنها زندگی می‌کنید، از چه سازمانی هستند؟ آخر چرا با ملت این طور رفتار می‌کنید؟ چرا اینقدر خونریزی راه می‌اندازید؟ ... من اعلام می‌کنم که موافقت کردن با این دولتی که ما فراهم آورده‌ایم، تکلیف شرعی همه است و مخالفت کردن برای همه مَحَرَم است، حرام است. من از خدای تبارک و تعالی می‌خواهم که ایران، یک ایران آزاد و مستقل باشد. من از ملت می‌خواهم نهضت خودشان را باز هم ادامه بدهند تا این که انشاءالله به پیروزی نهائی واصل شویم. پیروزی انشاءالله نزدیک است و رمز پیروزی وحدت کلمه." (۱)

"هنگامی که ژنرال هایزر برای اجرای مأموریت‌هایی به

ایران فرستاده شد، گفته می‌شد که "سفر هایزر به

تهران برای مدت کوتاهی حدود حداکثر سه روز

خواهد بود. اما بعداً سخنگوی وزارت امور خارجه

ژنرال رابرت هایزر ایران را

ترک کرد

آمریکا رسماً اعلام کرد که مدت اقامت هایزر در ایران را تمدید کرده‌اند." (۲)

هایزر در انجام بعضی از وظایفی که اجرای آن به او محول شده بود موفق و در برخی دیگر ناموفق بود. وی توانست یکپارچگی ارتش را پس از خروج شاه از ایران حفظ کند، ولی در جلب حمایت ارتش نسبت به دولت بختیار و اقدام به کودتا، زمانی که دولت بختیار در حال سقوط بود، توفیقی بدست نیاورد.

درباره ایستگاه‌های رادار برای استراق سمع در مرزهای شمالی ایران، آیا هایزر توانست وسایل کلیدی حسّاس و فوق مدرن آنها را از پایگاه‌ها برچیده به خارج از ایران منتقل کند یا نه اطلاعات کافی در دست نیست، اما "ظاهراً در این بخش از مأموریت خود موفق بوده است." (۳)

راجع به الغاء قراردادهای فروش اسلحه

"گفتم که یکی از هدف‌های اصلی سفر هایزر به ایران، تعیین تکلیف قراردادهای فروش سلاح‌های پیشرفته آمریکائی به ایران بود. هیئت مستشاران نظامی آمریکا در ایران، تهیه انواع

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۸۹ - ۵۷/۱۱/۲۱، "موافقت با دولت بازرگان تکلیف شرعی است."

^۲ بررسی سفر هایزر به ایران، ناشر: نهضت آزادی ایران، چاپ دوم ۱۳۶۲، صفحه ۹

^۳ بررسی سفر هایزر به ایران، ناشر: نهضت آزادی ایران، چاپ دوم ۱۳۶۲، صفحه ۳۴

سلاح‌ها و تجهیزات و مقادیر آنها را برای ارتش ایران پیش‌بینی می‌کرد؛ و نیازها و برنامه‌های پیش‌بینی شده از دو طریق عمده و اساسی تهیه می‌شد: اول سفارش از طریق وزارت دفاع آمریکا و دوم از طریق قراردادهای خصوصی وزارت جنگ ایران با کمپانی‌های مربوطه در آمریکا ... در مورد سفارشات ایران از طریق وزارت دفاع آمریکا چون بموجب قوانین آن کشور بها و هزینه هرگونه سفارشات خریدی از دولت آمریکا باید نقداً در موقع سفارش خرید پرداخت گردد، لذا برای رفع اشکال و جلوگیری از کُندی کارها، وزارت دفاع آمریکا حسابی به نام "حساب تنخواه‌گردان" در بانک‌های آمریکا باز کرده بود و ایران به این حساب وجوهات نقد واریز می‌کرد تا وزارت دفاع آمریکا بتواند در برابر سفارشات ایران از این حساب برداشت نماید، ایران حق برداشت از این حساب را نداشت و تنها وزارت دفاع آمریکا بود که در برابر سفارشات دولت ایران از این حساب برداشت می‌کرد و به مصرف می‌رساند.

از سال ۱۹۶۸، زمان شروع این برنامه‌ها تا زمان پیروزی انقلاب در ۱۹۷۹ یعنی در طی ۱۱ سال حدود ۲۲ میلیارد دلار توسط دولت ایران در حساب مزبور سپرده شده است. بررسی سرنوشت موجودی این حساب یکی از عمده‌ترین مطالبات ایران از دولت آمریکا بعد از انقلاب می‌باشد.

با اوج‌گیری انقلاب اسلامی ایران، و خروج قطعی و حتمی شاه از کشور، دولت آمریکا نگران سرنوشت این تجهیزات بود.^۱

"هایزر توسط کارتر به ایران فرستاده شده بود که آینده برنامه‌های نظامی آمریکا را در ایران ارزیابی کند. نگرانی کارتر بخصوص دربارهٔ وسائل الکترونیک هوایی بسیار حساس آمریکائی و حدود ۱۲ میلیارد دلار هواپیماها و کشتی‌ها و موشک‌های تحویل نشده‌ای بود که شاه قبلاً آنها را سفارش داده بود."^(۱)

اما دولت آمریکا در این مورد چه نگرانی‌هایی داشت؟ سالیوان سفیر آمریکا در ایران می‌نویسد: "یکی از نگرانی‌های روز افزون من سرنوشت برنامهٔ فروش سلاح‌های آمریکائی به ایران بود. ارزش قراردادهای فروش و تحویل تجهیزات نظامی به نیروهای ایران در آن موقع حدود شش میلیارد دلار بود. این قراردادها بر اساس توافق بین دولت ایران و آمریکا امضا شده بود؛ ولی طرف قراردادها با دولت آمریکا، سازندگان خصوصی و شرکت‌های مستقل بودند. اگر دولت انقلاب ایران، آن‌طور که من حدس می‌زدم، به زودی به روی کار می‌آمد، تا تمامی این قراردادها را لغو کند، دولت آمریکا چاره‌ای نداشت جز آنکه خسارت تولیدکنندگان بخش خصوصی را بر طبق تعهدات خود پرداخت نماید."^(۲)

و لذا وی به دولت آمریکا پیشنهاد می‌نماید که:

^۱ درون انقلاب ایران، نویسنده: جان. دی. استمپل، مترجم: دکتر منوچهر شجاعی

^۲ مأموریت در ایران، به قلم ویلیام سولیوان، سفیر سابق آمریکا در ایران، چاپ دوم ۱۳۶۱

"ترتیب لغو این قراردادها را با حکومت فعلی ایران (بختیار) بدهد تا زیان کمتری متوجه دولت آمریکا شود."^(۱)

اما نگرانی آمریکا در مورد این قراردادها تنها به زیان‌های مالی احتمالی، متعاقب پیروزی انقلاب ایران محدود نمی‌شد، بلکه دولت آمریکا هرگز حاضر نبود سلاح‌های مزبور را به دولت انقلابی ایران تحویل دهد. و اگر دولت آمریکا مجبور می‌شد به دلیل عدم تمایل تحویل این سلاح‌ها به ایران، قراردادها را لغو نماید در آن صورت عوارض ناشی از آنها کاملاً گریبانگیر دولت آمریکا می‌گردید.

لذا به دنبال فعالیت‌هایی که توسط مقامات آمریکائی صورت گرفت، همزمان با سفر هایزر به ایران، یکی از نظامیان برجسته پنتاگون به نام اریک فون ماربد (Erich Von Marbod) که قائم‌مقام آژانس خدمات امنیت دفاعی آمریکا (D.S.A.A) بود به ایران سفر کرد.

هایزر و فون ماربد تا آخرین روزهای حکومت بختیار در ایران ماندند و به کمک سولیوان و با پیگیری او در همان روزها تفاهم‌نامه‌ای (Memorandum of Understanding) مبتنی بر لغو این قراردادها توسط دولت بختیار را امضا کردند. دو روز بعد از امضای این تفاهم‌نامه مأموریت فون ماربد و هایزر در ایران پایان می‌یابد و هر دو ایران را ترک می‌کنند. لغو این قراردادها به دست دولت بختیار در آن شرایط به دولت آمریکا امکان داد که نه تنها آن تجهیزات و سلاح‌های سفارش شده را به دولت ایران تحویل ندهد، بلکه میلیون‌ها دلار از بابت جریمه لغو این قراردادها توسط دولت ایران، از حساب تنخواه‌گردان ایران برداشت نماید، و در پایان، نه تجهیزاتی به ایران تحویل دادند و نه دیناری از باقیمانده آن حساب، که حدود ۹ میلیارد دلار بود، به ایران پس دادند.^(۲)

هایزر در یادداشت روزانه خود به تاریخ شنبه سوم فوریه ۱۹۷۹ / ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ راجع به آخرین جلسه مذاکراتش با فرماندهان ارتش و خروجش از ایران، می‌نویسد:

"جلسه امروز شورای نظامی، جلسه شش نفره بود. گروه به گرمی از بختیار حمایت می‌کرد، همه آنها می‌گفتند که تشکیل یک جمهوری اسلامی برای آنها فاجعه خواهد بود. همه از جمله قره‌باغی و حبیب‌اللهی می‌گفتند باید قاطعانه پشت سر بختیار بایستند ... پرسیدم اگر ما برنده شویم، آینده چه خواهد بود و شاه در کجای این آینده جا خواهد گرفت؟ قره‌باغی گفت که نظر

^۱ همان

^۲ بررسی سفر هایزر به ایران، ناشر: نهضت آزادی ایران، چاپ دوم ۱۳۶۲، "سخنرانی دکتر یزدی"، صفحات ۳۶ تا ۳۹

او، نظر بقیه هم بوده است که بهترین راه برای آینده ایران یک دولت سوسیال دموکرات به شیوه سوئد، نروژ و دانمارک است که در آن نظام، شاه با دوچرخه در خیابان‌ها حرکت کند.^(۱)

"نگرانی شدید من این بود که مخالفان در روزهای آینده، آنها را به طور جدی محک می‌زدند. دولت بختیار ممکن بود به آستانه سقوط کشانیده شود و اگر چنین اتفاقی رخ می‌داد ارتش باید فوراً و قاطعانه وارد عمل می‌شد و کودتا می‌کرد و کنترل کشور را در دست می‌گرفت. بعد به آنها گفتم که به نظر من، اگر چنین شود، قره‌باغی کسی نیست که جرأت و دل انجام آنچه را که قرار است بشود داشته باشد. همه کاملاً سکوت کردند، بعد گفتم که احساس می‌کنم قبل از رفتنم لازم است دقیقاً بدانم اگر دولت بختیار سقوط کند، چه برنامه‌ای دارید؟

دوباره سکوتی طولانی برقرار شد. همه چشم‌ها به من خیره شدند. من سکوت را شکستم و گفتم می‌دانم این کار برای شما دشوار است، اما راحت‌تر می‌توان در مورد آن صحبت کرد. گفتم که بازی سختی در پیش است و کشور شما در خطر است. انتظار داشتم این حرف من با عکس‌العملی از سوی قره‌باغی روبرو شود. در عمق وجودم، امیدوار بودم که قره‌باغی از جا در برود و بگوید که من اشتباه کرده‌ام. اما قره‌باغی چنین نکرد. همانطور که نشسته بود و سکوتش به علامت این بود که من حق دارم. بلند شدم و گفتم: خوب! به نظر من قضیه را بخته‌ایم. زیرا هیچ‌کدام از شما حاضر نیست با واقعیات زندگی روبرو شود.

من که بلند شدم آنها هم بلند شدند، واکنشی از طرف آنها به وجود آمده بود...^(۲)

"در تماس با واشنگتن مذاکرات خود را با فرماندهان ارتش توضیح دادم. پس از بحث مفصل تلفونی با مقاماتی از کاخ سفید و وزارت خارجه، پشت خط منتظر ماندم تا آنها تصمیم خود را در مورد ماندن یا نماندن من در تهران به من اعلام کنند. چند دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید، اما برای من بسیار طولانی بود. دوباره روی خط آمدند. براون گفت که تصمیم آنها این است که باید امروز یا فردا ایران را ترک کنم و من همان شب تهران را به اشتوتگارت ترک کردم."^(۳)

^۱ خاطرات ژنرال هایزر، ترجمه ع. رشیدی، چاپ اول ۱۳۶۵، صفحات ۲۷۹ و ۲۸۰

^۲ خاطرات ژنرال هایزر، ترجمه ع. رشیدی، چاپ اول ۱۳۶۵، صفحه ۲۸۳

^۳ همان، تلخیص از صفحات ۲۸۴، ۲۸۵ و ۲۸۷ با تغییرات جزئی در جمله‌بندی.

سابقه امر پیش از قیام

پرسنل نیروی هوایی، پیشگام قیام
 "صبح دیروز [روز ۵۷/۱۱/۴] گروهی از افسران، همافران و درجه داران نیروی هوایی از سه راه آذری دست به یک راهپیمایی به پشتیبانی از نهضت ملی

مردم ایران زدند. این گروه در مسیر تظاهرات خود تا میدان آزادی در حالی که شعارهای مردمی و ملی می دادند، همبستگی کامل خود را با جنبش ملت ایران اعلام کردند.

همچنین ساعت ۳ بعد از ظهر دیروز عده ای از همافران و افسران و درجه داران نیروی هوایی در مقابل ستاد فرماندهی نیروی هوایی واقع در خیابان فرح آباد دست به تظاهرات زدند. آنها شعار می دادند به فرمان خمینی - نظامیان ملی - زطاغوت^(۱) گسستیم - به ملت پیوستیم. و مردم نیز متقابلاً در حالی که به گرمی تظاهرات تظاهرکنندگان را استقبال می کردند به آنها گل می دادند."

از سوی دیگر "پس از اجتماع و تظاهرات گروهی از همافران، هنرآموزان و کارمندان نیروی هوایی در محل پایگاه یکم شکاری و ترابری، که توام با تیراندازی هوایی بود، بعد از ظهر دیروز گروه زیادی از پرسنل نیروی هوایی و درجه داران همراه با خانواده های خود در محل خانه های سازمانی، واقع در پایگاه یکم شکاری و ترابری اجتماع کردند سپس به راهپیمایی پرداختند. این عده پس از مدتی راهپیمایی در میدان آزادی توقف کردند ... سپس به سوی دانشگاه صنعتی تهران و دانشگاه تهران به راه افتادند ... در مقابل دانشگاه تهران عده زیادی دانشجوی دختر و پسر به این گروه ملحق شدند و در حالی که در طول مسیر به تعداد آنها افزوده می شد به سوی منزل آیت الله طالقانی حرکت کردند.

دیروز در شیراز و بوشهر نیز جمعی از پرسنل نیروی هوایی با یونیفورم نظامی راهپیمایی و تظاهرات داشتند. راهپیمایان با استقبال کم نظیر مردم مواجه گردیدند و از سوی آنان با گل و گلاب و شیرینی پذیرایی شدند."^(۲)

"در خبرنامه شماره ۷۷ جبهه ملی ایران آمده است:

۱۷۲ تن از همافران پایگاه شاهری پس از دستگیری

به تهران انتقال یافته اند و جانشان در خطر است. به

خانواده های همافران اخطار شده است که ظرف ۴۸

ساعت پایگاه را ترک کنند. همچنین بعضی از

خانواده های همافران و درجه داران ساکن در خانه های سازمانی پایگاه مهرآباد اطلاعات دادند

به خانواده های همافران

"شاهری" و "مهرآباد" اخطار

شد

^۱ طاغوت = بت، باطل.

^۲ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۶۹ - ۵/۱۱/۵۷، "تظاهرات گروهی از پرسنل نیروی هوایی".

که پس از بازگشت عده‌ای از همافران و درجه‌داران نیروهای هوایی ساکن این خانه‌ها، به خانواده‌هایشان اخطار شده است که ظرف ۴۸ ساعت خانه‌های سازمانی را ترک گویند.^(۱) "دیروز (۵۷/۱۱/۹) نمایندگان همافران در منزل آیت‌الله طالقانی گفتند که تعدادی از همافران از تاریخ ۵۷/۱۱/۸ توسط ضداطلاعات دستگیر شده‌اند. همچنین ۱۵ تن از افراد نیروی هوایی در همان تاریخ در خانه‌های سازمانی خود واقع در قصر فیروزه دستگیر شده‌اند و اطلاعی از دستگیر شدگان در دست نیست.

نمایندگان همافران همچنین اشاره کردند که در قصر فیروزه شماره ۲ زندان سیاسی جدیدی بنا شده است که در آن حدود هفتاد نفر زندانی سیاسی موجود است که اکثر آنها را (در حدود چهل و پنج نفر) همافران تشکیل می‌دهند. که سه‌شنبه گذشته [یک هفته قبل] دست به اعتصاب غذا زدند ..."^(۲)

کرمانشاه - دیروز عصر صدها نفر از ستوان‌یاران خلبان، همافران هوانیروز، درجه‌داران و سربازان این پایگاه در مسجد مرحوم آیت‌الله بروجردی در کرمانشاه اجتماع کردند و همبستگی خود را با مردم کرمانشاه اعلام نمودند.

همدان - درجه‌داران پایگاه شاهرخی همدان با صدور اعلامیه‌ای همبستگی خود را با انقلاب ملت ایران اعلام داشتند. در این اعلامیه گفته شده که هیچ‌گاه به دستوری که علیه مردم مسلمان و شریف ایران باشد، عمل نخواهند کرد و هرگز با فرماندهان خود برای انجام کودتا همکاری نمی‌کنند.^(۳)

"زاهدان - دیروز حدود ۱۵ هزار نفر از اهالی زاهدان در دبیرستان دخترانه صدیقه رضائی گرد آمدند و پس از سخنرانی چند تن از نمایندگان روحانیون و فرهنگیان، مردم زاهدان ضمن صدور قطعنامه‌ای خواست‌های خود را اعلام کردند. در ماده ۲ این قطعنامه آزادی فوری و بدون قید و شرط افسران و همافران نیروی هوایی و هوانیروز که در شهرستان خاش زندانی هستند، خواسته شده است.

بهبهان - عصر دیروز همافران پایگاه "پدافند" در شهر به تظاهرات پرداختند.^(۴)

امروز صبح (۵۷/۱۱/۱۹) گروه کثیری از همافران و پرسنل نیروهای هوایی با لباس شخصی به منزل امام خمینی آمدند و در حالی که کارت‌های شناسائی خود را در دست داشتند، همبستگی خود را با انقلاب و

همافران در منزل آیت‌الله خمینی

^۱ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۷۱-۵۷/۱۱/۹

^۲ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۷۲-۵۷/۱۱/۱۰، صفحه ۸

^۳ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۷۲-۵۷/۱۱/۱۰

^۴ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۷۶-۵۷/۱۱/۱۵

ملت ایران به رهبری امام خمینی اعلام کردند. و سپس به سوی یکی از مسیرهای راه‌پیمائی حرکت کردند..."

ساعت ده صبح امروز گروه کثیری از پرسنل نظامی نیروی هوائی، با وجود اینکه اعلام شده بود امروز امام استراحت می‌کنند، به محل اقامت امام خمینی رفتند و یک‌صدا فریاد می‌زدند: ما همه سرباز توئیم خمینی، گوش به فرمان توئیم خمینی.

امام خمینی که به دنبال کسالت مختصر ناشی از خستگی، دیروز را استراحت کرده بودند، به اصرار مردم با وجود توصیه پزشکان به استراحت، از پنجره اطاق خود با تظاهرکنندگان دیدار کردند و طی سخنانی به آنها گفتند:

"همانطور که در شعارهای خود گفتید تا حالا در اطاعت طاغوت بودید و حالا به قرآن پیوستید. قرآن حافظ شماست. قرآن نجات‌بخش است. قرآن بهترین پشتوانه برای مردم است. امیدوارم به کمک شما بتوانیم در اینجا حکومت عدل اسلامی را برقرار کنیم. به نظامیان مبارز و فهمیده و شجاع که به نهضت پیوسته‌اند درود می‌فرستم. نظامیان طی قطعنامه‌ای اعلام کردند که تا آخرین قطره خون از جمهوری اسلامی دفاع می‌کنند - دولت بختیار قانونی نیست و دولت بازرگان یگانه دولت قانونی ایران است."^(۱)

"ساعت ۳/۱۵ بعد از ظهر روز پنجشنبه ۵۷/۱۱/۱۹، جمعی از افسران و همافران اصفهان به نمایندگی از جانب همکاران خود در این شهر، به دیدن امام خمینی آمدند. و با اینکه به علت راه‌پیمائی ملاقات با امام ممنوع بود، امام با گشاده‌روئی آنان را پذیرفتند.

سپس یکی از همافران به نمایندگی از جانب افسران، درجه‌داران و همافران گفت: تعداد سی فروند هواپیمای فانتوم را به عربستان سعودی و اسرائیل انتقال داده‌اند و وقتی عده‌ای از همافران و سایر برادران هوائی، با اقدامات خود مانع انتقال بعضی از هواپیماها شدند، دستگیر و به زندان افتادند ... همافران سپس تقاضا کردند، با توجهات امام خمینی هر چه زودتر موجبات آزادی پرسنل زندانی نیروی هوائی، که به همگامی با ملت برخاسته‌اند، فراهم شود ..."^(۲)

نظر به اینکه ۱۵ نفر از افسران نیروی هوائی (سرگرد و ستوان) و تعدادی از همافران در تهران و شهرستان‌ها هنوز در بازداشت بودند، لذا خانواده‌های افسران بازداشت شده نیروی هوائی، در کانون وکلای تهران متحصن شدند و اعلام نمودند چنانچه تا دو روز بازداشتی‌ها آزاد نشوند اعتصاب غذا خواهند کرد.

حمله نیروهای ارتشی به همافران و هرنجویان نیروی هوائی در پادگان دوشان‌تپه هنگامی آغاز شد که

آغاز قیام

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۸۰ - ۵۷/۱۱/۱۹

^۲ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۸۱ - ۵۷/۱۱/۲۱

همافران و هنرجویان مشغول تماشای فیلم مراسم استقبال از آیت‌الله خمینی، رفتن او به بهشت زهرا و سخنرانی‌اش در آنجا بودند و تماشاگران فیلم نسبت به آیت‌الله ابراز احساسات می‌کردند. این فیلم از "کانال انقلاب"، کانالی که مستقل از سازمان رادیو-تلویزیون دولتی، توسط کارکنان اعتصابی رادیو-تلویزیون راه انداخته شده بود و به شعاع ۵ کیلومتر بُرد داشت، پخش می‌شد. "بنا به اظهار یکی از سربازانی که توانسته بود فرار کند، شرح ماجرا را چنین گفت: ساعت ۹ شب ۵۷/۱۱/۲۰ کارآموزان و همافرانی که از روز پنجشنبه ۵۷/۱۱/۱۹ پس از شرکت در راه‌پیمائی مردمی خوابگاه‌هایشان به محاصره زره‌پوشان و نفرات گارد جاوید در آمده بود، با دیدن فیلم مذکور صلوات فرستادند. در این موقع یکی از افسران گارد به سالنی که فیلم پخش می‌شد، وارد شد و پس از درگیری لفظی با کُلت به سوی همافران تیراندازی کرد که عده‌ای کشته و مجروح شدند."^(۱)

به گفته همافران "در شب حمله گاردی‌ها به خوابگاه آنها اگر سرتیپ کمپانی، یکی از فرماندهان نیروی هوائی، نبود، همه آنها قتل عام می‌شدند. تیمسار کمپانی درهای اسلحه‌خانه را برای همافران باز کرده بود."^(۲)

صدای تیراندازی به شدت از داخل پادگان شنیده می‌شد. آمبولانس‌ها با چراغ‌های روشن و آژیرکشان مجروح می‌بردند و تعدادی هلیکوپتر از بالا داخل پادگان را زیر نظر داشت. "اظهارات مجاهدین:

بامداد امروز پنج تن از جوانان مجاهدی که سراسر شب گذشته را همراه با گروه کثیری در اطراف پادگان نیروی هوائی کشیک داده بودند به دفتر روزنامه اطلاعات آمدند و چگونگی ماجرای دیشب را شرح داده گفتند: وقتی خبر واقعه را شنیدیم، همراه با مردم به اطراف پادگان رفتیم و به طرفداری از همافران شعار دادیم. عده ما حدود سی هزار نفر بود ... حوالی ساعت ۱۲ حجت‌الاسلام قدوسی به میان ما آمد و گفت با توجه به نزدیک شدن ساعت منع عبور و مرور بهتر است جمعیت متفرق شوند، اما در این هنگام یک سرباز از داخل پادگان نامه‌ای را که به دور یک سنگ پیچیده شده بود به بیرون پرتاب کرد حجت‌الاسلام قدوسی نامه را قرائت کرد. سرباز نوشته بود: ۹ کارآموز همافری و ۳ کارآموز درجه‌داری که همگی شان در سال دوم رشته خود بودند به شهادت رسیدند و ۴۰ نفر زخمی شده‌اند که در بیمارستان مرکزی نیروی هوائی بستری هستند.

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۸۱-۵۷/۱۱/۲۱

^۲ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۸۵-۵۷/۱۱/۲۵، صفحه دوم، ستون ۲

بعد یک سرباز از پشت میله‌های پادگان گریه‌کنان از ما خواست ترک‌شان نکنیم، به همین جهت ما متفرق نشدیم و شروع کردیم به رژه رفتن در اطراف پادگان و شعار دادن برای قوت قلب بخشیدن به پرسنل.^(۱)

صبح جمعه ۵۷/۱۱/۲۱ برخورد شدید افراد نیروی هوایی و سربازان گارد به اوج خود رسید. همانروز صبح "چریک‌های فدائی خلق با یک راه‌پیمایی از دانشگاه به سوی پادگان آموزشی نیروی هوایی به یاری قیام‌کنندگان شتافتند و به دعوت افراد نیروی هوایی که می‌گفتند: "مردم باید به ما کمک کنند و گرنه اگر شکست بخوریم همه ما و صدها هزار نفر قتل‌عام خواهند شد..."^(۲) پاسخ شایسته‌ای دادند.

با گشوده شدن در اسلحه‌خانه‌ها مردم مسلح شدند و همراه چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق به یاری همافران شتافتند. در عین حال گروهی از سربازان گارد نیز به مردم پیوستند. به گزارش خبرنگاران، کلیه پرسنل نیروی هوایی داخل پادگان در خیابان‌ها و پشت‌بام‌ها سنگر گرفتند و در حالی که مردم صمیمانه از آنها حمایت می‌کردند و با آوردن گونی‌های پُر شین در خیابان‌ها و کوچه‌ها سنگر می‌ساختند و افراد نیروی هوایی، اعم از افسر، استوار و درجه‌دار، پشت گونی‌های شین قرار می‌گرفتند، به یاری چریک‌ها و مردم، حمله سربازان گارد را درهم شکستند.

و سپس به پایگاه قصر فیروزه برای رهائی همکاران خود حرکت کردند. همزمان با نبرد سنگینی که ادامه داشت، مردم به ساختن کوکتل مولوتف جهت از کار انداختن تانک‌هایی که وارد میدان شده بودند، پرداختند.

طی روز ۲۱ بهمن هفت کلانتری در تهران اشغال شد و افراد آن خلع سلاح شدند. برخورد مسلحانه نه فقط در سراسر تهران که در سراسر کشور آغاز گردیده بود.

"صبح روز ۲۲ بهمن، نبرد با شدت بیشتری ادامه یافت. در نزدیکی تهران پارس، مردم راه را بر ستون زرهی بستند، چند اربابه جنگی را آتش زدند. سرلشکر ریاحی، فرمانده ستون کشته شد. دستور بختیار در مورد بمباران تأسیسات تسلیحات و مسلسل‌سازی که در محاصره مردم قرار گرفته بود، اجرا نشد. مقارن ظهر تعداد بیشتری از کلانتری‌های شهر سقوط کرد. شهربانی نیز اشغال و سپهبد رحیمی دستگیر گردید. سپس نوبت به اشغال پادگان‌های نظامی رسید."^(۳)

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۶۳۴-۵۷/۱۱/۲۱

^۲ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۸۱-۵۷/۱۱/۲۱

^۳ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد دوم، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۳۸۳



روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۳۶۸ - ۵۷/۱۱/۲۵

سقوط تسلیحات ارتش ابتدا با شلیک گلوله به درهای بسته تسلیحات از سوی مردان مسلح آغاز شد. در جریان تیراندازی از دو سو "مردم زیر رگبار گلوله و باران سیل آسا با دیلم و کلنگ دیوار شرقی تسلیحات ارتش را از پنج نقطه شکافتند و به داخل تسلیحات نفوذ کردند."^(۱)

"در ابتدای خیابان پدرثانی، در تقاطع تهران نو در بین جوانان مسلح مسلمان، جوانان مسیحی نیز دیده می شدند، که آنها نیز الله اکبر می گفتند و بعضی هایشان اسلحه در دست داشتند."^(۲)

"فرمانداری نظامی تهران و حومه از ساعت ۲ بعد از

ظهر شنبه ۵۷/۱۱/۲۱ تا نزدیکی های ظهر روز یکشنبه

۵۷/۱۲/۲۲ چهار اعلامیه به شماره های ۴۰، ۴۱،

۴۲ و ۴۳ صادر کرد. در اعلامیه شماره ۴۰ ساعت

منع عبور و مرور را افزایش داد و از ساعت ۴/۵ بعد از ظهر شنبه تا ۵ صبح یکشنبه رفت و آمد در تهران و حومه را ممنوع اعلام کرد.

اعلامیه های فرمانداری نظامی

تهران و حومه

^۱ روزنامه اطلاعات، شماره و تاریخ ۱۵۷۸۲ - ۵۷/۱۱/۲۲

^۲ همانجا

اعلامیه شماره ۴۱ فرمانداری نظامی ساعت ۸ بعد از ظهر شنبه ۵۷/۱۱/۲۱ منتشر شد که در آن ساعات منع عبور و مرور تا ساعت ۱۲ ظهر یکشنبه ۵۷/۱۱/۲۲ تمدید شد. اعلامیه شماره ۴۲ فرمانداری نظامی که ساعت ۵ بامداد یکشنبه ۵۷/۱۱/۲۲ منتشر شد پنج ساعت از ساعات منع عبور و مرور کاست و آزادی رفت آمد در تهران را از ساعت ۷ صبح تا ۴/۵ بعد از ظهر تعیین نمود.^(۱)

آیت الله خمینی روز شنبه ۵۷/۱۱/۲۱ طی اعلامیه‌ای حکومت نظامی را خدعه و خلاف شرع اعلام کرد و تأکید نمود که مردم به مقررات منع عبور و مرور توجه نکنند، به شرح زیر: "... من از مردم شجاع تهران می‌خواهم در صورتی که قوای متجاوز عقب‌نشینی کردند، با حفظ آمادگی و هوشیاری از خدعه دشمن، آرامش و نظم را حفظ کنند ولی مجهز و مهیا برای دفاع از اسلام و نوامیس مسلمین باشند و اعلامیه امروز حکومت نظامی خدعه و خلاف شرع است و مردم به هیچ‌وجه به آن اعتنا نکنند.

هراس بر خود راه ندهید که به خواست خداوند تعالی حق پیروز است.

از خداوند تعالی پیروزی ملت اسلام را بخواهیم.

روح الله الموسوی الخمينی

با توجه به عمق توطئه کودتا که سرهنگ نصرتی رئیس ستاد پلیس تهران آن را عملیات کورتاژ نامیده و به شرح زیر توصیف می‌کند:

"دستور سپهبد مهدی رحیمی فرماندار نظامی تهران آن بود که پس از اعلام حکومت نظامی در ساعت ۴/۵ بعد از ظهر روز شنبه ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۵۷، نیروی پلیس اقدام به سنگر بندی کنند ... این کودتا قرار بود نیمه‌های شب یکشنبه ۲۲ بهمن‌ماه انجام پذیرد.

دستور سپهبد رحیمی به پلیس تهران آن بود که نیروهای پلیس و ارتش هر جنبه‌ای را که روز یکشنبه ۲۲ بهمن در خیابان‌ها مشاهده کردند، به گلوله ببندند."^(۲)

از اینرو، باید اذعان کرد که سهم عظیم هدایت جریان انقلاب از آن آیت الله خمینی است. در مورد این تصمیم بجا و هوشیارانه آیت الله خمینی، یرواند آبراهامیان می‌نویسد: "در واپسین روزهای انقلاب، آیت الله خمینی که از اشتباه مهلک مصدق آگاه بود، از هواداران خود خواست تا در خانه نمانند و برای مقابله با ورود فیزیکی نیروهای نظامی به شهر، به خیابان‌ها سرازیر

^۱ همان، شماره و تاریخ ۱۵۷۸۲-۵۷/۱۱/۲۲

^۲ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۶۴۲-۵۷/۱۲/۱

شوند. به این ترتیب ده‌ها هزار نفر به خیابان‌ها ریختند و حتی تا شب هنگام آنجا باقی ماندند. شکست نهائی هنگامی روی داد که تظاهرکنندگان وارد انبارهای مهمات شدند و آخرین نخست‌وزیر شاه مجبور شد دستور استفاده از توپخانه سنگین را به رئیس ستاد ارتش بدهد.^(۱) رئیس ستاد ارتش با این گمان که نخست‌وزیر "ارتباطش با واقعیات را از دست داده"، از اجرای این فرمان خودداری کرد.^(۲)

و مردم به جای ماندن در خانه و خالی کردن میدان نبرد، این ندا را سر دادند: "شِن بیاورید، سنگر بسازید." ندایی که در پاسخ به حکومت نظامی و منع عبور و مرور در شهر، در سراسر تهران به گوش رسید. به فاصله یک ساعت زن و مرد با بیل و کلنگ از زمین‌های بایر اطراف خانه‌های خود میلیون‌ها تن شِن و ماسه و خاک فراهم کردند و در کیسه‌ها ریختند و آنگاه در خیابان‌ها سنگر به پا کردند.

به گزارش خبرنگار بی.بی.سی از تهران:

"تمام شهر در حال عصیان و قیام است و مردم نمی‌گذارند که مقامات حکومت نظامی مقررات منع عبور و مرور را در شهر، که بعد از ظهر قرار بود اجرا شود، اعمال نمایند. تقریباً در تمام نقاط شهر به فاصله هر چند صد متر، سنگرهایی در حال سوختن برپا شده است. مردم هر محله خود این سنگرها را بنا کرده‌اند و شعارهایی بر ضد دکتربختیار می‌دهند و می‌گویند که مصمم‌اند در مقابل نظامیان مقاومت کنند. هوا مملو از دود تاورهای اتومبیل‌ها و زباله‌هایی است که می‌سوزند. صدای انفجارهای شدید را می‌توان هر از چندگاه یک‌بار شنید..."^(۳)

"سران و فرماندهان عالیرتبه ارتش، از روزهای پیش در صدد یافتن راهی برای نجات خود بودند و صدور اعلامیه بی‌طرفی ارتش، تنها راهی بود که در برابر سران ارتش وجود داشت... از صبح روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ارتش شاهنشاهی، نفس‌های آخر را می‌کشید و در انتظار "تیر خلاص" بود. صدور اعلامیه "بی‌طرفی" و یا "همبستگی" از سوی ۲۷ تن امیرانی که تا دیروز رجزخوانی می‌کردند و امروز به فکر فرار از مهلکه بودند، تأثیری در سرنوشت ارتش نداشت."^(۴)

^۱ "ساعت در حدود ۶ صبح (۵۷/۱۱/۲۲) بود که سپهبد ربیعی [فرمانده نیروی هوایی] تلفن کرده اظهار داشت: "نخست‌وزیر تلفن می‌زند و می‌گوید: مرکز آموزش هوایی دوشان‌تپه و مسلسل‌سازی اداره تسلیحات را بمباران کنید." - حقایق درباره بحران ایران، ارتشبد عباس قره‌باغی، چاپ پاریس، صفحه ۴۳۶

^۲ کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه محمد ابراهیم فتاحی، چاپ سوم ۱۳۹۲، صفحه ۳۰۱، فصل "میراث کودتا".

^۳ انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران زمستان ۱۳۷۲، صفحه ۳۷۵

^۴ تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، جلد دوم، سرهنگ غلامرضا نجاتی، چاپ اول ۱۳۷۲، صفحه ۳۹۲

اعلامیه زیر ساعت یک و پانزده دقیقه روز ۲۲ بهمن

۱۳۵۷ از رادیو پخش شد:

اعلامیه بی طرفی ارتش

"ارتش ایران وظیفه دفاع از استقلال و تمامیت

کشور عزیز ایران را داشته و تاکنون در آشوب‌های داخلی سعی نموده است با پشتیبانی از دولت‌های قانونی این وظیفه را به نحو احسن انجام دهد. با توجه به تحولات اخیر کشور، شورای عالی ارتش در ساعت ۱۰/۳۰ روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تشکیل و به اتفاق تصمیم گرفته شد که برای جلوگیری از هرج و مرج و خونریزی بیشتر بی طرفی خود را در مناقشات سیاسی فعلی اعلام و به یگان‌های نظامی دستور داده شد که به پادگان‌های خود مراجعت نمایند. ارتش ایران همیشه پشتیبان ملت شریف و نجیب و میهن‌پرست ایران بوده و خواهد بود و از خواسته‌های ملت شریف ایران با تمام قدرت پشتیبانی می‌نماید.

ارتشبد عباس قره‌باغی و ۲۶ نفر سران ارتش"

به علت کثرت قربانیان، مسئولان بهشت زهرا از مردم

کمک خواستند، و "در پی درخواست مسئولان بهشت

زهرا، صدها نفر داوطلبانه با بیل و کلنگ برای کندن

قبر به گورستان شتافتند.

صدها نفر در آستانه پیروزی

شهید شدند

وسایل غسل اموات از قبیل صابون، سدر، کافور، پنبه و چلوار نیز از طرف مردم در اختیار

متصدیان گورستان قرار گرفته است.

قطعات ۲۱ و ۲۲ بهشت زهرا نیز به شهدای انقلاب اختصاص یافته است. جنازه شهدا پس از انجام تشریفات در میان فریاد "شهادت مبارک" هزاران نفر به خاک سپرده می‌شدند. تعداد جنازه‌ها به قدری است که تهیه آمار آنها از سوی مسئولان مقدور نیست و اغلب به صورت مجهول‌الهویه به خاک سپرده می‌شوند.^(۱)

"توجه فرمائید - توجه فرمائید. اینجا تهران صدای

راستین ملت ایران، صدای انقلاب است."

رادیو تلویزیون چگونه آزاد شد

گفتار بالا پس از پخش سرود ملی ایران [ای ایران،

ای مرز پرگهر ...]، پایان بخش ۹۹ روز اعتصاب پرشکوه کارکنان سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران بود.

گروه‌های مردم از صبح روز ۲۲ بهمن ابتدا به محل میدان ارک رادیو، و گروه‌هایی به محل جام‌جم رفته و اطراف این سازمان را به محاصره درآوردند. وقتی در اخبار ساعت ۲ رادیوی

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۳۶۸-۵۷/۱۱/۲۵، صفحه ۲، ستون اول.

دولتی سابق اطلاعیه ارتش را بر بی‌طرفی قرائت کرد، به یگان‌های مستقر در رادیو تلویزیون دستور داده شد که محل را ترک کنند. فرمانده یگان مستقر در سازمان رادیو تلویزیون اعلام ترک محل کرد. اما پیش از ترک محل مأموریت خود، همبستگی خود و کلیه مأموران را به ملت اعلام کرد. سپس در حالی که چراغ تانک‌ها و اتومبیل‌های یگان روشن بود و عکس امام خمینی و شعارهای مختلف کارکنان اعتصابی بر بدنه تانک‌ها نصب شده بود، در میان شور و هیجان مردم، محل سازمان رادیو تلویزیون را ترک کردند.

ساعت ۳ هم تنها گوینده مستقر در رادیو، ضمن قرائت اطلاعیه آیت‌الله طالقانی از کارکنان اعتصابی خواست بر سر کار خود برگردند.

ساعت نزدیک ۵ بعد از ظهر بود که کارکنان اعتصابی در حمایت مردم به محل کارشان باز گشتند و پس از آماده کردن نوار سرود ملی کشور (ای ایران - ای مرز پرگهر ...) آغاز کار رادیو انقلاب را اعلام داشتند.

تلویزیون، که به تصمیم شورای مؤسس از دیشب عنوان "تصویر انقلاب" نامیده شد، ساعت ۷/۱۴ بعد از ظهر با آرم دو شیر با دو گل در دست و سرود ملی آغاز به کار کرد.

پس از آنکه حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی پیام هشدار دهنده امام خمینی را قرائت کرد، گوینده، پیام گروه‌های مختلف را پخش کرد؛ و ساعت ۸/۳۰ بعد از ظهر اخبار را بدون هیچ‌گونه سانسور و با بی‌طرفی کامل پخش نمود. برنامه تلویزیون نزدیک ساعت ۱۱ بعد از ظهر خاتمه یافت.^(۱)

شامگاه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ نظام شاهنشاهی و استبداد

سقوط نظام شاهنشاهی

دیرپای سلطنتی در کشور ما سقوط کرد، و مردم در راندن آنچه نمی‌خواستند پیروز شدند. اما هر گروه و

دسته‌ای هدف و خواسته‌های خاص خود را داشت و دنبال "ناکجا آباد" خویش می‌گشت.

انقلاب ۲۲ بهمن با شعارهای "آزادی" و "استقلال" شروع شد. شعار "آزادی" به معنای استقلال فردی و نفی سلطه داخلی بود، و شعار "استقلال" به مفهوم نفی سلطه خارجی و استقرار آزادی ملی. نظری به تاریخ کشورمان نشان می‌دهد که اصول ذیل: ۱ - برانداختن استبداد، ۲ - گسستن از هر نوع سلطه خارجی، ۳ - توسعه مدنی و رفاه و عدالت اجتماعی، در عصر ماقبل مشروطیت به تدریج مطرح شده و در یک روند تکاملی توسعه پیدا کرد؛ تا اینکه در سال‌های ۵۶ و ۵۷ وضوح کامل پیدا کرده خواست عمومی شد، و محتوا و غایت یک انقلاب عظیم ملی را تشکیل داد.

اما چرا آیت‌الله خمینی در رأس جنبش قرار گرفت و به اصرار او انقلاب عنوان "انقلاب اسلامی" پیدا کرد؟

^۱ روزنامه کیهان، شماره و تاریخ ۱۰۶۳۶ - ۵۷/۱۱/۲۳

"واقعیت مسلم اینست که توده‌های ناراضی و روشنفکران و ملی‌گرایان - چه مذهبی و چه غیرمذهبی - به خاطر تئوری‌های مذهبی آیت‌الله خمینی، که برای اکثریت قریب به اتفاق آنها به کلی ناشناخته بود، به دنبال او رفتند. امروز هر قدر هم ادعا شود که انقلاب ایران صرفاً انقلابی اسلامی بوده است، بطلان چنین ادعائی کاملاً آشکار است. مردم به خاطر آن به دنبال آیت‌الله خمینی رفتند که برای پیشبرد مبارزه احتیاج به یک رهبر مصمم، قاطع و مبارز داشتند، و او را که در این راه مجهز به قدرت خاص و انفجاری ناشی از حدّ اعلای کینه‌توزی و انتقام‌جوئی بود و مقام مذهبی‌اش نیز به او امکان این مبارزه را می‌داد، در جایگاه رهبری قرار داد."^(۱) و "برخلاف تصوّر بسیاری از تحلیل‌گران کذائی و مدعیان امروزی، این ملت ایران نبود که خمینی را به رهبری برگزید، بلکه این شرایط استبداد شاهنشاهی، خفقان و فرهنگ جهل و خرافه نظام سلطنتی بود که این رهبری را بر مردم ایران تحمیل کرد و مردم فرصت و مجال تفکر در زمینه وضعی که به دنبال این رهائی به وجود خواهد آمد، نیافتند..."^(۲) و این، ممنوعیت و سرکوبی سببانه هرگونه گردهمایی، میتینگ و راهپیمائی سیاسی - اجتماعی بود که مساجد و مراسم دینی را به محل تجمع بی‌خطر یا کم‌خطر همه معترضان و مخالفان استبداد تبدیل کرد و به جنبش رنگ و بوی مذهبی داد.

به گفته مرحوم بازرگان: "در حقیقت، استبداد بزرگترین شانس موفقیت آقای خمینی بود. حکومت برای دینداران حریمی نگه می‌داشت، لذا مبارزه زیر پرچم دین آسان‌تر بود."^(۳) "اسلام خمینی که با رحمت و عطف و مدارا کاری ندارد و سراپا تعصب، کینه‌توزی و انتقام‌جوئی است، برای اکثریت مردم ایران جاذبه‌ای نداشت. جاذبه رهبری خمینی، جاذبه قاطعیت و مبارزه‌جوئی او بود. اگر توده‌ها برای ابراز عصیان و خشم خود راه توسّل به ظواهر مذهبی را برگزیدند، این امر بیش از ابراز احساسات افراطی مذهبی، جنبه مخالفت با رژیم را داشت. چادرهائی که زنان روشنفکر و دختران دانشگاهی بر سر می‌کردند و فریادهای الله اکبری که حتی غیر مسلمانان در شب‌ها برداشتند، نشانه علاقه ناگهانی زنان به چادر سیاه یا وابستگی خلق الساعه مردان به بانک الله اکبر نبود، بلکه بانگ عصیان بود که برخاسته بود."^(۴)

^۱ ایران در چهار راه سرنوشت - در پیکار اهریمن، شجاع الدین شفا، پاریس ۱۳۶۰، صفحه ۲۳

^۲ نامه آزادیخواهان، شماره ۸، علی اصغر حاج سیدجوادی، مقاله "این معامله از اصل باطل است."

^۳ دکتر ابراهیم یزدی می‌نویسد: "به تعبیر شادروان بازرگان، این انقلاب یک رهبر واقعی به جهت منفی داشت، و آن شخص محمدرضا پهلوی بود." - شصت سال صبوری و شکوری، جلد سوم، دکتر ابراهیم یزدی، صفحه ۶۹۶

^۴ ایران در چهار راه سرنوشت - در پیکار اهریمن، شجاع الدین شفا، پاریس ۱۳۶۰، صفحات ۲۳ و ۲۴

به علاوه، آیت‌الله خمینی از اسلام نوسازی شده‌ای که توسط دکتر شریعتی و آیت‌الله طالقانی ارائه شده بود، بهره برد. اسلامی که در آن حکومت در غیبت امام دوازدهم بر عهدهٔ عامهٔ مردم است، حاکم توسط خود مردم به اکثریت آراء انتخاب می‌شود، سکوت و اهمال در برابر خودکامگان جایز شمرده نمی‌شود، رابطهٔ بین مردم و خدایشان نیز نیاز به واسطه‌هائی نظیر آخوندها ندارد، مقام و اعتبار هر فرد به درستکاری، پرهیزکاری و توانائی‌هایش بستگی دارد و عمامه و عبا و نعلین خود به خود امتیاز و مقام اجتماعی خاصی به کسی نمی‌دهد و جز آن.

شخص آیت‌الله خمینی هم پس از رفتن به پاریس فریب کارانه تفسیرهای دموکراتیک اسلام را با صدای رسا تأیید و تأکید کرد، بی‌آنکه کلمه‌ای از "ولایت فقیه" بر زبان بیاورد. حتی آن روحانی را که در پاریس از "ولایت فقیه" آیت‌الله خمینی برای دانشجویان صحبت کرده بود، از خود راند، و ریاکارانه در پاسخ به سؤال خبرنگاران مبنی بر اینکه "برنامهٔ سیاسی شما چیست؟" گفت: "برنامهٔ سیاسی ما ابتدا آزادی، دموکراسی حقیقی و استقلال به تمام معنا و قطع ایادی دولت‌هائی است که تصرفاتی در داخل مملکت کرده‌اند."^(۱)

بدین ترتیب نهضت آزادی و استقلال مردم ایران رنگ دینی به خود گرفت و رزمندگان تحت شعار "همه با هم" آیت‌الله خمینی، که در رأس جنبش قرار گرفته بود، در صفی واحد جنگیدند و استبداد سلطنتی را سرنگون ساختند.

شبهه‌ای نیست چنانچه انقلاب رنگ دینی به خود نمی‌گرفت، جلب توده‌ها به آن چنان گسترده‌گی، و پیروزی انقلاب به این زودی و به این آسانی میسر نبود.

پس از پیروزی انقلاب آیت‌الله خمینی در مقام و موقعیتی بود که می‌توانست مردم ایران را به نظامی نو و واقعاً دموکراتیک راهبر شود، و خود به عنوان یک قدیس و یا ابرقهرمان نام خویش را در تاریخ ایران به ثبت برساند.

دریغ‌که چنین نشد. با کمال تأسف آیت‌الله خمینی عواطف، باورهای دینی و مقدسات مردم کشور را به بازی گرفت و با تدلیس و تلبیس^(۲) به جای استبداد سلطنتی، استبدادی کریه‌چهره‌تر و منفورتر از آن، استبداد دینی را نشانده؛ و آنچه که مرحوم مغفور آیت‌الله نائینی یکصد و اندی سال پیش عالمانه بیان کرده بود، در کشور ما تحقق یافت. به شرح زیر:

یکی "از قوای پاسدار استبداد، شعبهٔ استبداد دینی است. کار این شعبه اینست که مطالب و سخنانی از دین یاد گرفته و ظاهر خود را آنطور که جالب عوام ساده باشد می‌آریند و مردمی را که از اصول و مبانی دین بی‌خبرند، و به اساس دعوت پیامبران گرامی آشنائی ندارند، می‌فریبند و مطیع خود می‌سازند، و با این روش فریبنده به نام غم‌خواری دین و نگهداری آئین، ظلّ الشیطان را بر سر عموم می‌گسترانند و در زیر سایهٔ شوم جهل و ذلت، مردم را نگاه می‌دارند. این دسته

^۱ مصاحبه با خبرنگاران آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیایی - به تاریخ ۱۹ آبانماه ۱۳۵۷

^۲ تدلیس = فریبکاری، تلبیس = پنهان کردن فکر خویش، نیرنگ‌سازی.

چون با عواطف پاک مردم سر و کار دارند و در پشت سنگر محکم دین نشسته‌اند، خطرشان بیشتر و دفع‌شان دشوارتر است. این شعبه با شعبه استبداد سیاسی در صورت جدا، و از جهت و چگونگی عمل مشترک است. هر دو در صرف قوای مالی و معنوی مردم برای حفظ شهوات شخصی می‌کوشند؛ آن شعبه مردمان فرومایه و سفیه را به درجات و مقامات دولتی بالا می‌برد و دانشمندان و خیرخواهان را ذلیل و زیردست می‌گرداند. این شعبه، از عوام در لباس دین ترویج می‌کند و علماء آشنا به اصول و مبانی را به گوشه‌گیری و انزوا سوق می‌دهد و در زی طرفداری توحید، متولیان بتکده و ترویج‌کنندگان بت‌پرستی‌اند، به نص آیات قرآن اطاعت از اینان شرک به ذات اقدس الهی است ..."

"بت‌پرستی مردم را به جهل و پستی و ناتوانی سوق می‌دهد، چنان‌که متولیان بتکده‌ها بت‌ها را می‌آراستند و کرامت‌ها برای این موجودات بی‌روح می‌ساختند تا مردم را بفریبند و مقهور سازند - این وارثین قرون تاریک هم تا می‌توانند با مدّاحی و تملّق در مردم ایجاد وهم می‌نمایند، و مرکز اتّکاء خود را محکم می‌سازند. اینها دیوار دو روئی هستند که سمت داخل آن دروغ و فریبکاری و وحشت و اضطراب و بدبینی است و سمت بیرون، درّنگی و خونخواری و چپاول است ..."^(۱)

دکتر ابراهیم یزدی که از یاران نزدیک آیت‌الله خمینی و دست‌اندرکاران درجه اوّل انقلاب بود، می‌نویسد: "روزی که شاه ایران را ترک کرد، جمع‌بندی تمام ناظران بین‌المللی این بود که انقلاب ایران پیروز شده است. هر روز تحلیل‌های متعددی پیرامون اوضاع ایران در روزنامه‌های غربی منتشر می‌شد. یکی از تحلیل‌گران انگلیسی مقاله‌ای در این باره نوشت و در پایان چنین جمع‌بندی کرد که: "انقلاب ایران پیروزی جهل بر ظلم بود." وقتی مقاله و تحلیل این نویسنده انگلیسی را خواندم بسیار ناراحت و عصبانی شدم و با خود گفتم، این غربی‌ها - بخصوص انگلیس‌ها - نمی‌خواهند یا نمی‌توانند ما را درک کنند؟ این چه نوع قضاوتی در مورد انقلاب ایران است.

پس از پیروزی انقلاب هر روز شاهد رویدادهای مختلف نه چندان مطلوبی در سطوح متفاوت بودیم. انگیزه یا علت همه این رویدادها، یکسان نبود - هرکدام علت یا علل خاص خود را داشت. اما به تدریج یک علت در این رویدادها شاخص شد و آن جهل و نادانی بود. جهل در مورد پیچیدگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جامعه جدید و تفاوت‌های اساسی آن با جامعه ساده و ابتدائی مدینه، جهل درباره مناسبات جهانی و روابط بین‌المللی ..."

^۱ تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله، تألیف حضرت آیت‌الله علامه مرحوم آقا شیخ محمدحسین نائینی، مقدمه و توضیحات از مرحوم سید محمود طالقانی، از صفحات ۱۲۰ تا ۱۲۳ به اختصار.

"وقتی آن مقاله را خواندم خیلی ناراحت و از دست این تحلیل‌گر عصبانی شدم. اما بعد از انقلاب به تدریج متقاعد شدم که حق به جانب او بوده است، ما دچار جهل و نادانی بودیم و هنوز هم هستیم ... ما "ستم" را نشانه گرفته بودیم، اما، همه تیرها از کمان "دانش" پرتاب نشد. ای کاش، نخست "جهل" را نشانه رفته بودیم."^(۱)

^۱ شصت سال صبوری و شکوری، جلد سوم، دکتر ابراهیم یزدی، صفحات ۴۱۰ تا ۴۱۲، "فروپاشی نظام استبداد سلطنتی" - به اختصار.